

کتاب سفر پیدایش

سفر اول از خمسه تورات موسی

۱ در ابتدا، خدا آسمانها و زمین را آفرید. ^۲ و زمین تهی و بایر بود و تاریکی بر روی لجه و روح خدا سطح آبها را فرو گرفت.

۳ و خدا گفت: «روشنایی بشود.» و روشنایی شد. ^۴ و خدا روشنایی را دید که نیکوست و خدا روشنایی را از تاریکی جدا ساخت. ^۵ و خدا روشنایی را روز نامید و تاریکی را شب نامید. و شام بود و صبح بود، روزی اول.

۶ و خدا گفت: «فلکی باشد در میان آبها و آبها را از آبها جدا کند.» ^۷ و خدا فلک را بساخت و آبهای زیر فلک را از آبهای بالای فلک جدا کرد. و چنین شد. ^۸ و خدا فلک را آسمان نامید. و شام بود و صبح بود، روزی دوم.

۹ و خدا گفت: «آبهای زیر آسمان در یکجا جمع شود و خشکی ظاهر گردد.» و چنین شد. ^{۱۰} و خدا خشکی را زمین نامید و اجتماع آبها را دریا نامید. و خدا دید که نیکوست. ^{۱۱} و خدا گفت: «زمین نباتات برویاند، علفی که تخم بیاورد و درخت میوه‌ای که موافق جنس خود میوه آورد که تخمش در آن باشد، بر روی زمین.» و چنین شد. ^{۱۲} و زمین نباتات را رویانید، علفی که موافق جنس خود تخم آورد و درخت میوه‌داری که تخمش در آن، موافق جنس خود باشد. و خدا دید که نیکوست. ^{۱۳} و شام بود و صبح بود، روزی سوم.

۱۴ و خدا گفت: «نیرها در فلک آسمان باشند تا روز را از شب جدا کنند و برای آیات و زمانها و روزها و سالها باشند.» ^{۱۵} و نیرها در فلک آسمان باشند تا بر زمین روشنایی دهند.» و چنین شد. ^{۱۶} و خدا دو نیر بزرگ ساخت، نیر اعظم را برای سلطنت روز و نیر اصغر را برای سلطنت شب، و ستارگان را. ^{۱۷} و خدا آنها را در فلک آسمان گذاشت تا بر زمین روشنایی دهند، ^{۱۸} و تا سلطنت نمایند بر روز و بر شب، و روشنایی را از تاریکی جدا کنند. و خدا دید که نیکوست. ^{۱۹} و شام بود و صبح بود، روزی چهارم.

^{۲۰} و خدا گفت: «آبها به انبوه جانوران پر شود و پرندگان بالای زمین بر روی فلک آسمان پرواز کنند.» ^{۲۱} پس خدا نهنگان بزرگ آفرید و همه جانداران خزنده را، که آبها از آنها موافق اجناس آنها پر شد، و همه پرندگان بالدار را به اجناس آنها. و خدا دید که نیکوست. ^{۲۲} و خدا آنها را برکت داده، گفت: «بارور و کثیر شوید و آبهای دریا را پر سازید، و پرندگان در زمین کثیر بشوند.» ^{۲۳} و شام بود و صبح بود، روزی پنجم.

^{۲۴} و خدا گفت: «زمین، جانوران را موافق اجناس آنها بیرون آورد، بهایم و حشرات و حیوانات زمین به اجناس آنها.» و چنین شد. ^{۲۵} پس خدا حیوانات زمین را به اجناس آنها بساخت و بهایم را به اجناس آنها و همه حشرات زمین را به اجناس آنها. و خدا دید که نیکوست. ^{۲۶} و خدا گفت: «آدم را بصورت ما و موافق شبیه ما بسازیم تا بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و بهایم و بر تمامی زمین و همه حشراتی که بر زمین می‌خزند، حکومت نماید.»

^{۲۷} پس خدا آدم را بصورت خود آفرید. او را بصورت خدا آفرید. ایشان را نر و ماده آفرید. ^{۲۸} و خدا ایشان را برکت داد و خدا بدیشان گفت: «بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید و در آن تسلط نمایید، و بر ماهیان دریا و پرندگان آسمان و همه حیواناتی که بر زمین می‌خزند، حکومت کنید.» ^{۲۹} و خدا گفت: «همانا همه علف‌های تخمداری که بر روی تمام زمین است و همه درختهایی که در آنها میوه درخت تخمدار است، به شما دادم تا برای شما خوراک باشد. ^{۳۰} و به همه حیوانات زمین و به همه پرندگان آسمان و به همه حشرات زمین که در آنها حیات است، هر علف سبز را برای خوراک دادم.» و چنین شد. ^{۳۱} و خدا هر چه ساخته بود، دید و همانا بسیار نیکو بود. و شام بود و صبح بود، روز ششم.

۲ و آسمانها و زمین و همه لشکر آنها تمام شد. ^۲ و در روز هفتم، خدا از همه کار خود که ساخته بود، فارغ شد. و در روز هفتم از همه کار خود که ساخته بود، آرامی گرفت. ^۳ پس خدا روز هفتم را مبارک خواند و آن را تقدیس نمود، زیرا که در آن آرام گرفت، از همه کار خود که خدا آفرید و ساخت.

این است پیدایش آسمانها و زمین در حین آفرینش آنها در روزی که یهوه، خدا، زمین و آسمانها را بساخت.^۵ و هیچ نهال صحرا هنوز در زمین نبود و هیچ علف صحرا هنوز نرویده بود، زیرا خداوند خدا باران بر زمین نبارانیده بود و آدمی نبود که کار زمین را بکند. و مه از زمین برآمده، تمام روی زمین را سیراب می کرد.^۶ خداوند خدا پس آدم را از خاک زمین بسرشت و در بینی وی روح حیات دمید، و آدم نفس زنده شد.^۷ و خداوند خدا باغی در عدن بطرف مشرق غرس نمود و آن آدم را که سرشته بود، در آنجا گذاشت.^۸ و خداوند خدا هر درخت خوشنما و خوشخوراک را از زمین رویانید، و درخت حیات را در وسط باغ و درخت معرفت نیک و بد را.^۹ و نهری از عدن بیرون آمد تا باغ را سیراب کند، و از آنجا منقسم گشته، چهار شعبه شد.^{۱۰} نام اول فیشون است که تمام زمین حویله را که در آنجا طلاست، احاطه می کند.^{۱۱} و طلای آن زمین نیکوست و در آنجا مروارید و سنگ جزع است.^{۱۲} و نام نهر دوم جیحون که تمام زمین کوش را احاطه می کند.^{۱۳} و نام نهر سوم حدقل که بطرف شرقی آشور جاری است. و نهر چهارم فرات.^{۱۴} پس خداوند خدا آدم را گرفت و او را در باغ عدن گذاشت تا کار آن را بکند و آن را محافظت نماید.^{۱۵} و خداوند خدا آدم را امر فرموده، گفت: «از همه درختان باغ بی ممانعت بخور، اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار نخوری، زیرا روزی که از آن خوردی، هرآینه خواهی مرد.»^{۱۶} و خداوند خدا گفت: «خوب نیست که آدم تنها باشد. پس برایش معاونی موافق وی بسازم.»^{۱۷} و خداوند خدا هر حیوان صحرا و هر پرنده آسمان را از زمین سرشت و نزد آدم آورد تا ببیند که چه نام خواهد نهاد و آنچه آدم هر ذی حیات را خواند، همان نام او شد.^{۱۸} پس آدم همه بهایم و پرندگان آسمان و همه حیوانات صحرا را نام نهاد. لیکن برای آدم معاونی موافق وی یافت نشد.

^{۱۹} و خداوند خدا، خوابی گران بر آدم مستولی گردانید تا بخفت، و یکی از دنده هایش را گرفت و گوشت در جایش پر کرد.^{۲۰} و خداوند خدا آن دنده را که از آدم گرفته بود، زنی بنا کرد و وی را به نزد آدم آورد.^{۲۱} و آدم گفت: «همانا اینست استخوانی از استخوانهایم و گوشتی از گوشتم، از این سبب "نسا" نامیده شود زیرا که از انسان گرفته شد.»^{۲۲} از این سبب مرد پدر و مادر خود را ترک کرده، با زن خویش خواهد پیوست و یک تن خواهند بود.^{۲۳} و آدم و زنش هر دو برهنه بودند و خجلت نداشتند.

و مار از همه حیوانات صحرا که خدا/وند خدا ساخته بود، هشیارتر بود. و به زن

گفت: «آیا خدا حقیقتاً گفته است که از همه درختان باغ نخورید؟»^۲ زن به مار گفت: «از میوه درختان باغ می‌خوریم،^۳ لکن از میوه درختی که در وسط باغ است، خدا گفت از آن مخورید و آن را لمس نکنید، مبادا بمیرید.»^۴ مار به زن گفت: «هر آینه نخواهید مرد،^۵ بلکه خدا می‌داند در روزی که از آن بخورید، چشمان شما باز شود و مانند خدا عارف نیک و بد خواهید بود.»^۶ و چون زن دید که آن درخت برای خوراک نیکوست و بنظر خوشنما و درختی دلپذیر و دانش‌افزا، پس از میوه‌اش گرفته، بخورد و به شوهر خود نیز داد و او خورد.^۷ آنگاه چشمان هر دو ایشان باز شد و فهمیدند که عریانند. پس بر گهای انجیر به هم دوخته، سترها برای خویشان ساختند.

^۸ و آواز خدا/وند خدا را شنیدند که در هنگام وزیدن نسیم نهار در باغ می‌خرامید، و آدم و زنش خویشان را از حضور خدا/وند خدا در میان درختان باغ پنهان کردند.^۹ و خدا/وند خدا آدم را ندا در داد و گفت: «کجا هستی؟»^{۱۰} گفت: «چون آوازت را در باغ شنیدم، ترسان گشتم، زیرا که عریانم. پس خود را پنهان کردم.»^{۱۱} گفت: «که تو را آگاهانید که عریانی؟ آیا از آن درختی که تو را قدغن کردم که از آن نخوری، خوردی؟»^{۱۲} آدم گفت: «این زنی که قرین من ساختی، وی از میوه درخت به من داد که خوردم.»^{۱۳} پس خدا/وند خدا به زن گفت: «این چه کار است که کردی؟» زن گفت: «مار مرا اغوا نمود که خوردم.»

^{۱۴} پس خدا/وند خدا به مار گفت: «چونکه این کار کردی، از جمیع بهایم و از همه حیوانات صحرا ملعون‌تر هستی! بر شکمت راه خواهی رفت و تمام ایام عمرت خاک خواهی خورد.»^{۱۵} و عداوت در میان تو و زن، و در میان ذریت تو و ذریت وی می‌گذارم؛ او سر تو را خواهد کوبید و تو پاشنه وی را خواهی کوبید.»^{۱۶} و به زن گفت: «الم و حمل تو را بسیار افزون گردانم؛ با الم فرزندان خواهی زاید و اشتیاق تو به شوهرت خواهد بود و او بر تو حکمرانی خواهد کرد.»^{۱۷} و به آدم گفت: «چونکه سخن زوجهات را شنیدی و از آن درخت خوردی که امر فرموده، گفتم از آن نخوری، پس بسبب تو زمین ملعون شد، و تمام ایام عمرت از آن با رنج خواهی خورد.»^{۱۸} خار و خس نیز برایت خواهد رویانید و سبزه‌های صحرا را خواهی خورد،^{۱۹} و به عرق پیشانی‌ات نان خواهی خورد تا حینی که به خاک راجع گردی، که از آن گرفته شدی زیرا که تو خاک هستی و به خاک خواهی برگشت.»

^{۲۰} و آدم زن خود را حوا نام نهاد، زیرا که او مادر جمیع زندگان است. ^{۲۱} و خد/وند خدا رختها برای آدم و زنش از پوست بساخت و ایشان را پوشانید. ^{۲۲} و خد/وند خدا گفت: «همانا انسان مثل یکی از ما شده است، که عارف نیک و بد گردیده. اینک مبدا دست خود را دراز کند و از درخت حیات نیز گرفته بخورد، و تا به ابد زنده ماند.» ^{۲۳} پس خد/وند خدا، او را از باغ عدن بیرون کرد تا کار زمینی را که از آن گرفته شده بود، بکند. ^{۲۴} پس آدم را بیرون کرد و به طرف شرقی باغ عدن، کروییان را مسکن داد و شمشیر آتشیاری را که به هر سو گردش می کرد تا طریق درخت حیات را محافظت کند.

۴ و آدم، زن خود حوا را بشناخت و او حامله شده، قائن را زایید و گفت: «مردی از یهوه حاصل نمودم.» ^۲ و بار دیگر برادر او هابیل را زایید. و هابیل گله بان بود، و قائن کارکن زمین بود. ^۳ و بعد از مرور ایام، واقع شد که قائن هدیه ای از محصول زمین برای خد/وند آورد. ^۴ و هابیل نیز از نخست زادگان گله خویش و پیه آنها هدیه ای آورد. و خد/وند هابیل و هدیه او را منظور داشت، ^۵ اما قائن و هدیه او را منظور نداشت. پس خشم قائن به شدت افروخته شده، سر خود را بزیر افکند. ^۶ آنگاه خد/وند به قائن گفت: «چرا دشمناک شدی؟ و چرا سر خود را بزیر افکندی؟ ^۷ اگر نیکویی می کردی، آیا مقبول نمی شدی؟ و اگر نیکویی نکردی، گناه بر در، در کمین است و اشتیاق تو دارد، اما تو بر وی مسلط شوی.»

^۸ و قائن با برادر خود هابیل سخن گفت. و واقع شد چون در صحرا بودند، قائن بر برادر خود هابیل برخاسته، او را کشت. ^۹ پس خد/وند به قائن گفت: «برادرت هابیل کجاست؟» گفت: «نمی دانم، مگر پاسبان برادرم هستم؟» ^{۱۰} گفت: «چه کرده ای؟ خون برادرت از زمین نزد من فریاد برمی آورد! ^{۱۱} و اکنون تو ملعون هستی از زمینی که دهان خود را باز کرد تا خون برادرت را از دستت فرو برد. ^{۱۲} هر گاه کار زمین کنی، همانا قوت خود را دیگر به تو ندهد. و پریشان و آواره در جهان خواهی بود.» ^{۱۳} قائن به خد/وند گفت: «عقوبتم از تحملم زیاده است. ^{۱۴} اینک مرا امروز بر روی زمین مطرود ساختی، و از روی تو پنهان خواهم بود. و پریشان و آواره در جهان خواهم بود و واقع می شود هر که مرا یابد، مرا خواهد کشت.» ^{۱۵} خد/وند به وی

گفت: «پس هر که قائن را بکشد، هفت چندان انتقام گرفته شود.» و خداوند به قائن نشانی‌ای داد که هر که او را یابد، وی را نکشد.^{۱۶} پس قائن از حضور خداوند بیرون رفت و در زمین نود، بطرف شرقی عدن، ساکن شد.

^{۱۷} و قائن زوجه خود را شناخت. پس حامله شده، خنوخ را زایید. و شهری بنا می‌کرد، و آن شهر را به اسم پسر خود، خنوخ نام نهاد.^{۱۸} و برای خنوخ عیراد متولد شد، و عیراد، محوئایل را آورد، و محوئایل، متوشائل را آورد، و متوشائل، لمک را آورد.^{۱۹} و لمک، دو زن برای خود گرفت، یکی را عاده نام بود و دیگری را ظله.^{۲۰} و عاده، یابال را زایید. وی پدر خیمه‌نشینان و صاحبان مواشی بود.^{۲۱} و نام برادرش یوبال بود. وی پدر همه نوازندگان بربط و نی بود.^{۲۲} و ظله نیز توبل قائن را زایید، که صانع هر آلت مس و آهن بود. و خواهر توبل قائن، نعمه بود.^{۲۳} و لمک به زنان خود گفت: «ای عاده و ظله، قول مرا بشنوید! ای زنان لمک، سخن مرا گوش گیرید! زیرا مردی را کشتم بسبب جراحت خود، و جوانی را بسبب ضرب خویش.^{۲۴} اگر برای قائن هفت چندان انتقام گرفته شود، هر آینه برای لمک، هفتاد و هفت چندان.»^{۲۵} پس آدم بار دیگر زن خود را شناخت، و او پسری بزاد و او را شیث نام نهاد، زیرا گفت: «خدا نسلی دیگر به من قرار داد، به عوض هابیل که قائن او را کشت.»^{۲۶} و برای شیث نیز پسری متولد شد و او را انوش نامید. در آنوقت به خواندن اسم یهوه شروع کردند.

۵ این است کتاب پیدایش آدم در روزی که خدا آدم را آفرید، به شبیه خدا او را ساخت،^۲ و ماده ایشان را آفرید. و ایشان را برکت داد و ایشان را «آدم» نام نهاد، در روز آفرینش ایشان.

^۳ و آدم صد و سی سال بزیست، پس پسری به شبیه و بصورت خود آورد، و او را شیث نامید. و ایام آدم بعد از آوردن شیث، هشتصد سال بود، و پسران و دختران آورد. ^۴ پس تمام ایام آدم که زیست، نهصد و سی سال بود که مرد. ^۵ و شیث صد و پنج سال بزیست، و انوش را آورد. ^۶ و شیث بعد از آوردن انوش، هشتصد و هفت سال بزیست و پسران و دختران آورد. ^۷ و جمله ایام شیث، نهصد و دوازده سال بود که مرد. ^۸ و انوش نود سال بزیست، و قینان را آورد. ^۹ و

انوش بعد از آوردن قینان، هشتصد و پانزده سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ^{۱۱} پس جمله ایام انوش نهصد و پنج سال بود که مرد. ^{۱۲} و قینان هفتاد سال بزیست، و مهللئیل را آورد. ^{۱۳} و قینان بعد از آوردن مهللئیل، هشتصد و چهل سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ^{۱۴} و تمامی ایام قینان، نهصد و ده سال بود که مرد. ^{۱۵} و مهللئیل، شصت و پنج سال بزیست، و یارد را آورد. ^{۱۶} و مهللئیل بعد از آوردن یارد، هشتصد و سی سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ^{۱۷} پس همه ایام مهللئیل، هشتصد و نود و پنج سال بود که مرد. ^{۱۸} و یارد صد و شصت و دو سال بزیست، و خنوخ را آورد. ^{۱۹} و یارد بعد از آوردن خنوخ، هشتصد سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ^{۲۰} و تمامی ایام یارد، نهصد و شصت و دو سال بود که مرد. ^{۲۱} و خنوخ شصت و پنج سال بزیست، و متوشالاح را آورد. ^{۲۲} و خنوخ بعد از آوردن متوشالاح، سیصد سال با خدا راه می‌رفت و پسران و دختران آورد. ^{۲۳} و همه ایام خنوخ، سیصد و شصت و پنج سال بود. ^{۲۴} و خنوخ با خدا راه می‌رفت و نایاب شد، زیرا خدا او را برگرفت. ^{۲۵} و متوشالاح صد و هشتاد و هفت سال بزیست، و لمک را آورد. ^{۲۶} و متوشالاح بعد از آوردن لمک، هفتصد و هشتاد و دو سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ^{۲۷} پس جمله ایام متوشالاح، نهصد و شصت و نه سال بود که مرد. ^{۲۸} و لمک صد و هشتاد و دو سال بزیست، و پسری آورد. ^{۲۹} و وی را نوح نام نهاده گفت: «این ما را تسلی خواهد داد از اعمال ما و از محنت دستهای ما از زمینی که خد/وند آن را ملعون کرد.» ^{۳۰} و لمک بعد از آوردن نوح، پانصد و نود و پنج سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ^{۳۱} پس تمام ایام لمک، هفتصد و هفتاد و هفت سال بود که مرد. ^{۳۲} و نوح پانصد ساله بود، پس نوح سام و حام و یافث را آورد.

۶ و واقع شد که چون آدمیان شروع کردند به زیاد شدن بر روی زمین و دختران برای ایشان متولد گردیدند، ^۱ پسران خدا دختران آدمیان را دیدند که نیکومنظرند، و از هر کدام که خواستند، زنان برای خویشان می‌گرفتند. ^۲ و خد/وند گفت: «روح من در انسان دایما داوری نخواهد کرد، زیرا که او نیز بشر است. لیکن ایام وی صد و بیست سال خواهد بود.» ^۳ و در آن ایام مردان تنومند در زمین بودند. و بعد از هنگامی که پسران خدا به دختران آدمیان در آمدند و

آنها برای ایشان اولاد زاییدند، ایشان جبارانی بودند که در زمان سلف، مردان نامور شدند.^۵ و خداوند دید که شرارت انسان در زمین بسیار است، و هر تصور از خیالهای دل وی دائماً محض شرارت است.^۶ و خداوند پشیمان شد که انسان را بر زمین ساخته بود، و در دل خود محزون گشت.^۷ و خداوند گفت: «انسان را که آفریده‌ام، از روی زمین محو سازم، انسان و بهایم و حشرات و پرندگان هوا را، چونکه متأسف شدم از ساختن ایشان.»^۸ اما نوح در نظر خداوند التفات یافت.

این است پیدایش نوح. نوح مردی عادل بود، و در عصر خود کامل. و نوح با خدا راه می‌رفت.^۹ و نوح سه پسر آورد: سام و حام و یافث.^{۱۱} و زمین نیز بنظر خدا فاسد گردیده و زمین از ظلم پر شده بود.^{۱۲} و خدا زمین را دید که اینک فاسد شده است، زیرا که تمامی بشر راه خود را بر زمین فاسد کرده بودند.

^{۱۳} و خدا به نوح گفت: «انتهای تمامی بشر به حضورم رسیده است، زیرا که زمین بسبب ایشان پر از ظلم شده است. و اینک من ایشان را با زمین هلاک خواهم ساخت.^{۱۴} پس برای خود کشتی‌ای از چوب کوفر بساز، و حجرات در کشتی بنا کن و درون و بیرونش را به قیر بیندا.^{۱۵} و آن را بدین ترکیب بساز که طول کشتی سیصد ذراع باشد، و عرضش پنجاه ذراع و ارتفاع آن سی ذراع.^{۱۶} و روشنی‌ای برای کشتی بساز و آن را به ذراعی از بالا تمام کن. و در کشتی را در جنب آن بگذار، و طبقات تحتانی و وسطی و فوقانی بساز.^{۱۷} زیرا اینک من طوفان آب را بر زمین می‌آورم تا هر جسدی را که روح حیات در آن باشد، از زیر آسمان هلاک گردانم. و هر چه بر زمین است، خواهد مرد.^{۱۸} لکن عهد خود را با تو استوار می‌سازم، و به کشتی در خواهی آمد، تو و پسرانت و زوجات و ازواج پسرانت با تو.^{۱۹} و از جمیع حیوانات، از هر ذی‌جسدی، جفتی از همه به کشتی در خواهی آورد، تا با خویشان زنده نگاه داری، نر و ماده باشند.^{۲۰} از پرندگان به اجناس آنها، و از بهایم به اجناس آنها، و از همه حشرات زمین به اجناس آنها، دودو از همه نزد تو آیند تا زنده نگاه داری.^{۲۱} و از هر آذوقه‌ای که خورده شود، بگیر و نزد خود ذخیره نما تا برای تو و آنها خوراک باشد.»^{۲۲} پس نوح چنین کرد و به هرچه خدا او را امر فرمود، عمل نمود.



و خد/وند به نوح گفت: «تو و تمامی اهل خانه‌ات به کشتی در آید، زیرا تو را در این عصر به حضور خود عادل دیدم.^۲ و از همه بهایم پاک، هفت هفت، نر و ماده با خود بگیر، و از بهایم ناپاک، دودو، نر و ماده،^۳ و از پرندگان آسمان نیز هفت هفت، نر و ماده را، تا نسلی بر روی تمام زمین نگاه داری.^۴ زیرا که من بعد از هفت روز دیگر، چهل روز و چهل شب باران می‌بارانم، و هر موجودی را که ساخته‌ام، از روی زمین محو می‌سازم.»

^۵ پس نوح موافق آنچه خد/وند او را امر فرموده بود، عمل نمود.^۶ و نوح ششصد ساله بود، چون طوفان آب بر زمین آمد.^۷ و نوح و پسرانش و زنش و زنان پسرانش با وی از آب طوفان به کشتی در آمدند.^۸ از بهایم پاک و از بهایم ناپاک، و از پرندگان و از همه حشرات زمین،^۹ دودو، نر و ماده، نزد نوح به کشتی در آمدند، چنانکه خدا نوح را امر کرده بود.^{۱۰} و واقع شد بعد از هفت روز که آب طوفان بر زمین آمد.

^{۱۱} و در سال ششصد از زندگانی نوح، در روز هفدهم از ماه دوم، در همان روز جمیع چشمه‌های لجه عظیم شکافته شد، و روزهای آسمان گشوده.^{۱۲} و باران، چهل روز و چهل شب بر روی زمین می‌بارید.^{۱۳} در همان روز نوح و پسرانش، سام و حام و یافث، و زوجه نوح و سه زوجه پسرانش، با ایشان داخل کشتی شدند.^{۱۴} ایشان و همه حیوانات به اجناس آنها، و همه بهایم به اجناس آنها، و همه حشراتی که بر زمین می‌خزند به اجناس آنها، و همه پرندگان به اجناس آنها، همه مرغان و همه بالداران.^{۱۵} دودو از هر ذی جسدی که روح حیات دارد، نزد نوح به کشتی در آمدند.^{۱۶} و آنهایی که آمدند نر و ماده از هر ذی‌جسد آمدند، چنانکه خدا وی را امر فرموده بود. و خد/وند در را از عقب او بست.

^{۱۷} و طوفان چهل روز بر زمین می‌آمد، و آب همی افزود و کشتی را برداشت که از زمین بلند شد.^{۱۸} و آب غلبه یافته، بر زمین همی افزود، و کشتی بر سطح آب می‌رفت.^{۱۹} و آب بر زمین زیاد و زیاد غلبه یافت، تا آنکه همه کوههای بلند که زیر تمامی آسمانها بود، مستور شد.^{۲۰} پانزده ذراع بالاتر، آب غلبه یافت و کوهها مستور گردید.^{۲۱} و هر ذی‌جسدی که بر زمین حرکت می‌کرد، از پرندگان و بهایم و حیوانات و کل حشرات خزنده بر زمین، و جمیع آدمیان، مردند.^{۲۲} هر که دم روح حیات در بینی او بود، از هر که در خشکی بود، مرد.^{۲۳} و خدا محو کرد هر موجودی را که بر روی زمین بود، از آدمیان و بهایم و حشرات و پرندگان آسمان، پس از

زمین محو شدند. و نوح با آنچه همراه وی در کشتی بود فقط باقی ماند.^{۲۴} و آب بر زمین صد و پنجاه روز غلبه می‌یافت.

و خدا نوح و همه حیوانات و همه بهایمی را که با وی در کشتی بودند، بیاورد. و خدا بادی بر زمین وزانید و آب ساکن گردید.^۲ و چشمه‌های لجه و روزنهای آسمان بسته شد، و باران از آسمان باز ایستاد.^۳ و آب رفته‌رفته از روی زمین برگشت. و بعد از انقضای صد و پنجاه روز، آب کم شد،^۴ و روز هفدهم از ماه هفتم، کشتی بر کوههای آرارات قرار گرفت.^۵ و تا ماه دهم، آب رفته‌رفته کمتر می‌شد، و در روز اول از ماه دهم، قله‌های کوهها ظاهر گردید.^۶ و واقع شد بعد از چهل روز که نوح دریچه کشتی را که ساخته بود، باز کرد.^۷ و زاغ را رها کرد. او بیرون رفته، در تردد می‌بود تا آب از زمین خشک شد.^۸ پس کبوتر را از نزد خود رها کرد تا ببیند که آیا آب از روی زمین کم شده است.^۹ اما کبوتر چون نشیمنی برای کف پای خود نیافت، زیرا که آب در تمام روی زمین بود، نزد وی به کشتی برگشت. پس دست خود را دراز کرد و آن را گرفته نزد خود به کشتی در آورد.^{۱۰} و هفت روز دیگر نیز درنگ کرده، باز کبوتر را از کشتی رها کرد.^{۱۱} و در وقت عصر، کبوتر نزد وی برگشت، و اینک برگ زیتون تازه در منقار وی است. پس نوح دانست که آب از روی زمین کم شده است.^{۱۲} و هفت روز دیگر نیز توقف نموده، کبوتر را رها کرد، و او دیگر نزد وی برنگشت.

^{۱۳} و در سال ششصد و یکم در روز اول از ماه اول، آب از روی زمین خشک شد. پس نوح پوشش کشتی را برداشته، نگریست، و اینک روی زمین خشک بود.^{۱۴} و در روز بیست و هفتم از ماه دوم، زمین خشک شد.^{۱۵} آنگاه خدا نوح را مخاطب ساخته، گفت: ^{۱۶} «از کشتی بیرون شو، تو و زوجهات و پسرانت و ازواج پسرانت با تو.^{۱۷} و همه حیواناتی را که نزد خود داری، هر ذی‌جسدی را از پرندگان و بهایم و کل حشرات خزنده بر زمین، با خود بیرون آور، تا بر زمین منتشر شده، در جهان بارور و کثیر شوند.»^{۱۸} پس نوح و پسران او و زنش و زنان پسرانش، با وی بیرون آمدند.^{۱۹} و همه حیوانات و همه حشرات و همه پرندگان، و هر چه بر زمین حرکت می‌کند، به اجناس آنها، از کشتی به در شدند.^{۲۰} و نوح مذبوحی برای خدا/وند بنا کرد، و از هر بهیمه پاک و از

هر پرنده پاک گرفته، قربانی‌های سوختنی بر مذبح گذرانید.^{۲۱} و خداوند بوی خوش بویید و خداوند در دل خود گفت: «بعد از این دیگر زمین را بسبب انسان لعنت نکنم، زیرا که خیال دل انسان از طفولیت بد است، و بار دیگر همه حیوانات را هلاک نکنم، چنانکه کردم.^{۲۲} مادامی که جهان باقی است، زرع و حصاد، و سرما و گرما، و زمستان و تابستان، و روز و شب موقوف نخواهد شد.»

۹ و خدا، نوح و پسرانش را برکت داده، بدیشان گفت: «بارور و کثیر شوید و زمین را پر سازید.^۲ و خوف شما و هیبت شما بر همه حیوانات زمین و بر همه پرندگان آسمان، و بر هر چه بر زمین می‌خزد، و بر همه ماهیان دریا خواهد بود؛ به دست شما تسلیم شده‌اند.^۳ و هر جنبنده‌ای که زندگی دارد، برای شما طعام باشد. همه را چون علف سبز به شما دادم،^۴ مگر گوشت را با جانش که خون او باشد، مخورید.^۵ و هر آینه انتقام خون شما را برای جان شما خواهم گرفت. از دست هر حیوان آن را خواهم گرفت. و از دست انسان، انتقام جان انسان را از دست برادرش خواهم گرفت.^۶ هر که خون انسان ریزد، خون وی به دست انسان ریخته شود. زیرا خدا انسان را به صورت خود ساخت.^۷ و شما بارور و کثیر شوید، و در زمین منتشر شده، در آن بیفزایید.»^۸ و خدا نوح و پسرانش را با وی خطاب کرده، گفت: «اینک من عهد خود را با شما و بعد از شما با ذریت شما استوار سازم،^{۱۰} و با همه جانورانی که با شما باشند، از پرندگان و بهایم و همه حیوانات زمین با شما، با هر چه از کشتی بیرون آمد، حتی جمیع حیوانات زمین.^{۱۱} عهد خود را با شما استوار می‌گردانم که بار دیگر هر ذی‌جسد از آب طوفان هلاک نشود، و طوفان بعد از این نباشد تا زمین را خراب کند.»

^{۱۲} و خدا گفت: «اینست نشان عهدی که من می‌بندم، در میان خود و شما، و همه جانورانی که با شما باشند، نسلا بعد نسل تا به ابد:^{۱۳} قوس خود را در ابر می‌گذارم، و نشان آن عهدی که در میان من و جهان است، خواهد بود.^{۱۴} و هنگامی که ابر را بالای زمین گسترانم، و قوس در ابر ظاهر شود،^{۱۵} آنگاه عهد خود را که در میان من و شما و همه جانوران ذی‌جسد می‌باشد، بیاد خواهم آورد. و آب طوفان دیگر نخواهد بود تا هر ذی‌جسدی را هلاک کند.^{۱۶} و قوس در ابر

خواهد بود، و آن را خواهم نگریست تا بیاد آورم آن عهد جاودانی را که در میان خدا و همه جانوران است، از هر ذی‌جسدی که بر زمین است.»^{۱۷} و خدا به نوح گفت: «این است نشان عهدی که استوار ساختم در میان خود و هر ذی‌جسدی که بر زمین است.»^{۱۸} و پسران نوح که از کشتی بیرون آمدند، سام و حام و یافت بودند. و حام پدر کنعان است.^{۱۹} اینانند سه پسر نوح، و از ایشان تمامی جهان منشعب شد.^{۲۰} و نوح به فلاح زمین شروع کرد، و تاکستانی غرس نمود.^{۲۱} و شراب نوشیده، مست شد، و در خیمه خود عریان گردید.^{۲۲} و حام، پدر کنعان، برهنگی پدر خود را دید و دو برادر خود را بیرون خبر داد.^{۲۳} و سام و یافت، ردا را گرفته، بر کتف خود انداختند، و پس‌پس رفته، برهنگی پدر خود را پوشانیدند. و روی ایشان باز پس بود که برهنگی پدر خود را ندیدند.^{۲۴} و نوح از مستی خود به هوش آمده، دریافت که پسر کهترش با وی چه کرده بود.^{۲۵} پس گفت: «کنعان ملعون باد! برادران خود را بنده بندگان باشد.»^{۲۶} و گفت: «متبارک باد یهوه خدای سام! و کنعان، بنده او باشد.»^{۲۷} خدا یافت را وسعت دهد، و در خیمه‌های سام ساکن شود، و کنعان بنده او باشد.^{۲۸} و نوح بعد از طوفان، سیصد و پنجاه سال زندگانی کرد.^{۲۹} پس جمله ایام نوح نهصد و پنجاه سال بود که مرد.

◆ این است پیدایش پسران نوح، سام و حام و یافت. و از ایشان بعد از طوفان پسران متولد شدند.

^۳ پسران یافت: جومر و ماجوج و مادای و یاوان و توبال و ماشک و تیراس. و پسران جومر: اشکناز و ریفات و توجرمه. ^۴ و پسران یاوان: الیشه و ترشیش و کتیم و دودانیم. ^۵ از اینان جزایر امت‌ها منشعب شدند در اراضی خود، هر یکی موافق زبان و قبیله‌اش در امت‌های خویش. و پسران حام: کوش و مصرایم و فوط و کنعان. ^۷ و پسران کوش: سبا و حویله و سبتیه و رعمه و سبتکا. و پسران رعمه: شبا و ددان. ^۸ و کوش نمرود را آورد. او به جبار شدن در جهان شروع کرد. ^۹ وی در حضور خداوند صیادی جبار بود. از این جهت می‌گویند: «مثل نمرود، صیاد جبار در حضور خداوند.» ^{۱۰} و ابتدای مملکت وی، بابل بود و ارک و اکد و کلنه در زمین شنعار.

^{۱۱} از آن زمین آشور بیرون رفت، و نینوا و رحوبوت عیر، و کالج را بنا نهاد، ^{۱۲} و ریسن را در میان نینوا و کالج. و آن شهری بزرگ بود. ^{۱۳} و مصرایم لودیم و عنامیم و لهاییم و نفتوحیم را آورد. ^{۱۴} و فتروسیم و کسلوحیم را که از ایشان فلسطینیان پدید آمدند و گفتوریم را. ^{۱۵} و کنعان، صیدون، نخست‌زاده خود، وحت را آورد. ^{۱۶} و یبوسیان و اموریان و جرجاشیان را ^{۱۷} و حویان و عرقیان و سینیان را ^{۱۸} و اروادیان و صماریان و حماتیان را. و بعد از آن، قبایل کنعانیان منشعب شدند. ^{۱۹} و سرحد کنعانیان از صیدون به سمت جرار تا غزه بود، و به سمت سدوم و عموره و ادمه و صبوئیم تا به لاشع. ^{۲۰} اینانند پسران حام برحسب قبایل و زبانهای ایشان، در اراضی و امت‌های خود.

^{۲۱} و از سام که پدر جمیع بنی‌عابر و برادر یافث بزرگ بود، از او نیز اولاد متولد شد. ^{۲۲} پسران سام: عیلام و آشور و ارفکشاد و لود و ارام. ^{۲۳} و پسران ارام: عوص و حول و جاتر و ماش. ^{۲۴} و ارفکشاد، شالح را آورد، و شالح، عابر را آورد. ^{۲۵} و عابر را دو پسر متولد شد. یکی را فالج نام بود، زیرا که در ایام وی زمین منقسم شد. و نام برادرش یقطان. ^{۲۶} و یقطان، الموداد و شالف و حضرموت و یارج را آورد، ^{۲۷} و هدورام و اوزال و دقله را، ^{۲۸} و عوبال و ابیمائیل و شبا را، ^{۲۹} و اوفیر و حویله و یوباب را. این همه پسران یقطان بودند. ^{۳۰} و مسکن ایشان از میشا بود به سمت سفاره، که کوهی از کوههای شرقی‌است. ^{۳۱} اینانند پسران سام برحسب قبایل و زبانهای ایشان، در اراضی خود برحسب امت‌های خویش. ^{۳۲} اینانند قبایل پسران نوح، برحسب پیدایش ایشان در امت‌های خود که از ایشان امت‌های جهان، بعد از طوفان منشعب شدند.

۱۱

و تمام جهان را یک زبان و یک لغت بود. ^۲ و واقع شد که چون از مشرق کوچ می‌کردند، همواری‌ای در زمین شنعار یافتند و در آنجا سکنی گرفتند. ^۳ و به یکدیگر گفتند: «بیایید، خشته‌ها بسازیم و آنها را خوب بپزیم.» و ایشان را آجر به جای سنگ بود، و قیر به جای گچ. ^۴ و گفتند: «بیایید شهری برای خود بنا نهیم، و برجی را که سرش به آسمان برسد، تا نامی برای خویشان پیدا کنیم، مبادا بر روی تمام زمین پراکنده شویم.» ^۵ و خداوند نزول نمود تا شهر و برجی را که بنی‌آدم بنا می‌کردند، ملاحظه نماید. ^۶ و خداوند گفت: «همانا قوم یکی است و جمیع ایشان را یک زبان و این کار را شروع کرده‌اند، و الآن هیچ کاری که قصد آن بکنند، از ایشان

ممتنع نخواهد شد.^۷ اکنون نازل شویم و زبان ایشان را در آنجا مشوش سازیم تا سخن یکدیگر را نفهمند.»^۸ پس خد/وند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده ساخت و از بنای شهر باز ماندند.^۹ از آن سبب آنجا را بابل نامیدند، زیرا که در آنجا خد/وند لغت تمامی اهل جهان را مشوش ساخت. و خد/وند ایشان را از آنجا بر روی تمام زمین پراکنده نمود.

^{۱۰} این است پیدایش سام. چون سام صد ساله بود، ارفکشاد را دو سال بعد از طوفان آورد.^{۱۱} و سام بعد از آوردن ارفکشاد، پانصد سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ^{۱۲} و ارفکشاد سی و پنج سال بزیست و شالچ را آورد. ^{۱۳} و ارفکشاد بعد از آوردن شالچ، چهار صد و سه سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ^{۱۴} و شالچ سی سال بزیست، و عابر را آورد. ^{۱۵} و شالچ بعد از آوردن عابر، چهارصد و سه سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ^{۱۶} و عابر سی و چهار سال بزیست و فالج را آورد. ^{۱۷} و عابر بعد از آوردن فالج، چهار صد و سی سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ^{۱۸} و فالج سی سال بزیست، و رعو را آورد. ^{۱۹} و فالج بعد از آوردن رعو، دویست و نه سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ^{۲۰} و رعو سی و دو سال بزیست، و سروج را آورد. ^{۲۱} و رعو بعد از آوردن سروج، دویست و هفت سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ^{۲۲} و سروج سی سال بزیست، و ناحور را آورد. ^{۲۳} و سروج بعد از آوردن ناحور، دویست سال بزیست و پسران و دختران آورد. ^{۲۴} و ناحور بیست و نه سال بزیست، و تارح را آورد. ^{۲۵} و ناحور بعد از آوردن تارح، صد و نوزده سال زندگانی کرد و پسران و دختران آورد. ^{۲۶} و تارح هفتاد سال بزیست، و ابرام و ناحور و هاران را آورد.

^{۲۷} و این است پیدایش تارح که تارح، ابرام و ناحور و هاران را آورد، و هاران، لوط را آورد. ^{۲۸} و هاران پیش پدر خود، تارح در زادبوم خویش در اور کلدانیان بمرد. ^{۲۹} و ابرام و ناحور زنان برای خود گرفتند. زن ابرام را سارای نام بود. و زن ناحور را ملکه نام بود، دختر هاران، پدر ملکه و پدر یسکه. ^{۳۰} اما سارای نازاد مانده، ولدی نیاورد. ^{۳۱} پس تارح پسر خود ابرام، و نواده خود لوط، پسر هاران، و عروس خود سارای، زوجه پسرش ابرام را برداشته، با ایشان از اور کلدانیان بیرون شدند تا به ارض کنعان بروند، و به حران رسیده، در آنجا توقف نمودند. ^{۳۲} و مدت زندگانی تارح، دویست و پنج سال بود، و تارح در حران مرد.

و خد/وند به ابرام گفت: «از ولایت خود، و از مولد خویش و از خانه پدر خود

بسوی زمینی که به تو نشان دهم بیرون شو،^۲ و از تو امتی عظیم پیدا کنم و تو را برکت دهم، و نام تو را بزرگ سازم، و تو برکت خواهی بود.^۳ و برکت دهم به آنانی که تو را مبارک خوانند، و لعنت کنم به آنکه تو را ملعون خواند. و از تو جمیع قبایل جهان برکت خواهند یافت.»^۴ پس ابرام، چنانکه خد/وند بدو فرموده بود، روانه شد. و لوط همراه وی رفت. و ابرام هفتاد و پنج ساله بود، هنگامی که از حران بیرون آمد.^۵ و ابرام زن خود سارای، و برادرزاده خود لوط، و همه اموال اندوخته خود را با اشخاصی که در حران پیدا کرده بودند، برداشته، به عزیمت زمین کنعان بیرون شدند، و به زمین کنعان داخل شدند. و ابرام در زمین می‌گشت تا مکان شکیم تا بلوطستان موره. و در آنوقت کنعانیان در آن زمین بودند.^۶ و خد/وند بر ابرام ظاهر شده، گفت: «به ذریت تو این زمین را می‌بخشم.» و در آنجا مذبحی برای خد/وند که بر وی ظاهر شد، بنا نمود.^۷ پس، از آنجا به کوهی که به شرقی بیت‌ئیل است، کوچ کرده، خیمه خود را برپا نمود. و بیت‌ئیل بطرف غربی و عای بطرف شرقی آن بود. و در آنجا مذبحی برای خد/وند بنا نمود و نام یهوه را خواند.^۸ و ابرام طی مراحل و منازل کرده، به سمت جنوب کوچید.

^{۱۰} و قحطی در آن زمین شد، و ابرام به مصر فرود آمد تا در آنجا بسر برد، زیرا که قحط در زمین شدت می‌کرد.^{۱۱} و واقع شد که چون نزدیک به ورود مصر شد، به زن خود سارای گفت: «اینک می‌دانم که تو زن نیکومنظر هستی.^{۱۲} همانا چون اهل مصر تو را بینند، گویند: "این زوجه اوست." پس مرا بکشند و تو را زنده نگاه دارند.^{۱۳} پس بگو که تو خواهر من هستی تا به خاطر تو برای من خیریت شود و جانم بسبب تو زنده ماند.»^{۱۴} و به مجرد ورود ابرام به مصر، اهل مصر آن زن را دیدند که بسیار خوش‌منظر است.^{۱۵} و امرای فرعون او را دیدند، و او را در حضور فرعون ستودند. پس وی را به خانه فرعون در آوردند.^{۱۶} و بخاطر وی با ابرام احسان نمود، و او صاحب میشها و گاوان و حماران و غلامان و کنیزان و ماده الاغان و شتران شد.^{۱۷} و خد/وند فرعون و اهل خانه او را بسبب سارای، زوجه ابرام به بلایای سخت مبتلا ساخت.^{۱۸} و فرعون ابرام را خوانده، گفت: «این چیست که به من کردی؟ چرا مرا خبر ندادی که او زوجه توست؟^{۱۹} چرا گفתי: او خواهر منست، که او را به زنی گرفتم؟ و الآن، اینک زوجه تو. او را برداشته، روانه

شوا! آنگاه فرعون در خصوص وی، کسان خود را امر فرمود تا او را با زوجه‌اش و تمام مایملکش روانه نمودند.

۱۳

و ابرام با زن خود، و تمام اموال خویش، و لوط، از مصر به جنوب آمدند.^۲

ابرام از موآشی و نقره و طلا، بسیار دولتمند بود.^۳ پس، از جنوب، طی منازل کرده، به بیت‌ئیل آمد، بدانجایی که خیمه‌اش در ابتدا بود، در میان بیت‌ئیل و عای،^۴ به مقام آن مذبحی که اول بنا نهاده بود، و در آنجا ابرام نام یهوه را خواند.^۵ و لوط را نیز که همراه ابرام بود، گله و رمه و خیمه‌ها بود.^۶ و زمین گنجایش ایشان را نداشت که در یکجا ساکن شوند زیرا که اندوخته‌های ایشان بسیار بود، و نتوانستند در یک جا سکونت کنند.^۷ و در میان شبانان موآشی ابرام و شبانان موآشی لوط نزاع افتاد. و در آن هنگام کنعانیان و فرزندان، ساکن زمین بودند.^۸ پس ابرام به لوط گفت: «زنهار در میان من و تو، و در میان شبانان من و شبانان تو نزاعی نباشد، زیرا که ما برادریم.^۹ مگر تمام زمین پیش روی تو نیست؟ ملتمس اینکه از من جدا شوی. اگر به جانب چپ روی، من بسوی راست خواهم رفت و اگر بطرف راست روی، من به جانب چپ خواهم رفت.»

^{۱۰} آنگاه لوط چشمان خود را برافراشت، و تمام وادی اردن را بدید که همه‌اش مانند باغ خد/وند و زمین مصر، به طرف صوغر، سیراب بود، قبل از آنکه خد/وند سدوم و عموره را خراب سازد.^{۱۱} پس لوط تمام وادی اردن را برای خود اختیار کرد، و لوط بطرف شرقی کوچ کرد، و از یکدیگر جدا شدند.^{۱۲} ابرام در زمین کنعان ماند، و لوط در بلاد وادی ساکن شد، و خیمه خود را تا سدوم نقل کرد.^{۱۳} لکن مردمان سدوم بسیار شریر و به خد/وند خطاکار بودند.^{۱۴} و بعد از جدا شدن لوط از وی، خد/وند به ابرام گفت: «اکنون تو چشمان خود را برافراز و از مکانی که در آن هستی، بسوی شمال و جنوب، و مشرق و مغرب بنگر^{۱۵} زیرا تمام این زمین را که می‌بینی به تو و ذریت تو تا به ابد خواهم بخشید.^{۱۶} و ذریت تو را مانند غبار زمین گردانم. چنانکه اگر کسی غبار زمین را تواند شمرد، ذریت تو نیز شمرده شود.^{۱۷} برخیز و در طول و عرض زمین گردش کن زیرا که آن را به تو خواهم داد.»^{۱۸} و ابرام خیمه خود را نقل کرده، روانه شد و در بلوطستان ممری که در حبرون است، ساکن گردید، و در آنجا مذبحی برای یهوه بنا نهاد.

و واقع شد در ایام امرافل، ملک شنعار، و اریوک، ملک الاسار، و کدرلاعمر،

ملک عیلام، و تدعال، ملک امت‌ها،^۲ که ایشان با بارع، ملک سدوم، و برشاع ملک عموره، و شناب، ملک ادمه، و شمئیر، ملک صبوئیم، و ملک بالع که صوغر باشد، جنگ کردند.^۳ این همه در وادی سدیم که بحرالمح باشد، با هم پیوستند.^۴ دوازده سال، کدرلاعمر را بندگی کردند، و در سال سیزدهم، بر وی شوریدند.^۵ و در سال چهاردهم، کدرلاعمر با ملوکی که با وی بودند، آمده، رفائیان را در عشتروت قرنین، و زوزیان را در هام، و ایمیان را در شاهه قریتین، شکست دادند.^۶ و حوریان را در کوه ایشان، سعیر، تا ایل فاران که متصل به صحراست.^۷ پس برگشته، به عین مشفاط که قادش باشد، آمدند، و تمام مرز و بوم عمالقه و اموریان را نیز که در حصون تamar ساکن بودند، شکست دادند.^۸ آنگاه ملک سدوم و ملک عموره و ملک ادمه و ملک صبوئیم و ملک بالع که صوغر باشد، بیرون آمده، با ایشان در وادی سدیم، صف‌آرایی نمودند،^۹ با کدرلاعمر ملک عیلام و تدعال، ملک امت‌ها و امرافل، ملک شنعار و اریوک ملک الاسار، چهار ملک با پنج.^{۱۰} و وادی سدیم پر از چاههای قیر بود. پس ملوک سدوم و عموره گریخته، در آنجا افتادند و باقیان به کوه فرار کردند.^{۱۱} و جمیع اموال سدوم و عموره را با تمامی مأكولات آنها گرفته، برفتند.^{۱۲} و لوط، برادرزاده ابرام را که در سدوم ساکن بود، با آنچه داشت برداشته، رفتند.^{۱۳} و یکی که نجات یافته بود آمده، ابرام عبرانی را خبر داد. و او در بلوطستان ممری آموری که برادر اشکول و عانر بود، ساکن بود. و ایشان با ابرام هم‌عهد بودند.^{۱۴} چون ابرام از اسیری برادر خود آگاهی یافت، سیصد و هجده تن از خانه‌زادان کارآزموده خود را بیرون آورده، در عقب ایشان تا دان بتاخت.^{۱۵} شبانگاه، او و ملازمانش، بر ایشان فرقه فرقه شده، ایشان را شکست داده، تا به حوبه که به شمال دمشق واقع است، تعاقب نمودند.^{۱۶} و همه اموال را باز گرفت، و برادر خود، لوط و اموال او را نیز با زنان و مردان باز آورد.

^{۱۷} و بعد از مراجعت وی از شکست دادن کدرلاعمر و ملوکی که با وی بودند، ملک سدوم تا به وادی شاهه، که وادی الملک باشد، به استقبال وی بیرون آمد.^{۱۸} و ملک‌یصدق، ملک سالیم، نان و شراب بیرون آورد. و او کاهن خدای تعالی بود،^{۱۹} و او را مبارک خوانده، گفت: «مبارک باد ابرام از جانب خدای تعالی! مالک آسمان و زمین.»^{۲۰} و متبارک باد خدای تعالی! که دشمنان را به دست تسلیم کرد.» و او را از هر چیز، ده یک داد.^{۲۱} و ملک سدوم به ابرام گفت: «مردم را به

من واگذار و اموال را برای خود نگاه دار.»^{۲۲} ابرام به ملک سدوم گفت: «دست خود را به یهوه خدای تعالی؛ مالک آسمان و زمین، برافراشتم،^{۲۳} که از اموال تو رشته‌ای یا دوال نعلینی بر نگیرم، مبادا گویی "من ابرام را دولتمند ساختم".»^{۲۴} مگر فقط آنچه جوانان خوردند و بهره عانر و اشکول و ممری که همراه من رفتند، ایشان بهره خود را بردارند.»

۱۵

بعد از این وقایع، کلام خد/وند در رؤیا، به ابرام رسیده، گفت: «ای ابرام

مترس، من سپر تو هستم، و اجر بسیار عظیم تو.»

ابرام گفت: «ای خداوند یهوه، مرا چه خواهی داد، و من بی‌اولاد می‌روم، و مختار خانه‌ام، این العاذار دمشقی است؟»^۳ و ابرام گفت: «اینک مرا نسلی ندادی، و خانه‌زادم وارث من است.»^۴ در ساعت، کلام خد/وند به وی در رسیده، گفت: «این وارث تو نخواهد بود، بلکه کسی که از صلب تو درآید، وارث تو خواهد بود.»^۵ و او را بیرون آورده، گفت: «اکنون بسوی آسمان بنگر و ستارگان را بشمار، هرگاه آنها را توانی شمرد.» پس به وی گفت: «ذريت تو چنین خواهد بود.»^۶ و به خد/وند ایمان آورد، و او، این را برای وی عدالت محسوب کرد.^۷ پس وی را گفت: «من هستم یهوه که تو را از اور کلدانیان بیرون آوردم، تا این زمین را به ارثیت، به تو بخشم.»^۸ گفت: «ای خداوند یهوه، به چه نشان بدانم که وارث آن خواهم بود؟»^۹ به وی گفت: «گوساله ماده سه ساله و بز ماده سه ساله و قوچی سه ساله و قمری و کبوتری برای من بگیر.»

^{۱۰} پس این همه را بگرفت، و آنها را از میان، دو پاره کرد، و هر پاره‌ای را مقابل جفتش گذاشت، لکن مرغان را پاره نکرد.^{۱۱} و چون لاشخورها بر لاشه‌ها فرود آمدند، ابرام آنها را راند.^{۱۲} و چون آفتاب غروب می‌کرد، خوابی گران بر ابرام مستولی شد، و اینک تاریکی ترسناک سخت، او را فرو گرفت.^{۱۳} پس به ابرام گفت: «یقین بدان که ذريت تو در زمینی که از آن ایشان نباشد، غریب خواهند بود، و آنها را بندگی خواهند کرد، و آنها چهارصد سال ایشان را مظلوم خواهند داشت.»^{۱۴} و بر آن امتی که ایشان بندگان آنها خواهند بود، من داوری خواهم کرد. و بعد از آن با اموال بسیار بیرون خواهند آمد.^{۱۵} و تو نزد پدران خود به سلامتی خواهی رفت، و در پیری نیکو

مدفون خواهی شد.^{۱۶} و در پشت چهارم بدینجا خواهند برگشت، زیرا گناه اموریان هنوز تمام نشده است.»

^{۱۷} و واقع شد که چون آفتاب غروب کرده بود و تاریک شد، تنوری پر دود و چراغی مشتعل از میان آن پاره‌ها گذر نمود.^{۱۸} در آن روز، خد/وند با ابرام عهد بست و گفت: «این زمین را از نهر مصر تا به نهر عظیم، یعنی نهر فرات، به نسل تو بخشیده‌ام،^{۱۹} یعنی قینیان و قنزیان و قدمونیان و حتیان و فرزینان و رفائیان،^{۲۰} و اموریان و کنعانیان و جرجاشیان و یبوسیانی را.»

۱۶

و سارای، زوجه ابرام، برای وی فرزندی نیاورد. و او را کنیزی مصری، هاجر نام بود.^۲ پس سارای به ابرام گفت: «اینک خد/وند مرا از زاییدن باز داشت. پس به کنیز من درآی، شاید از او بنا شوم.» و ابرام سخن سارای را قبول نمود.^۳ و چون ده سال از اقامت ابرام در زمین کنعان سپری شد، سارای زوجه ابرام، کنیز خود هاجر مصری را برداشته، او را به شوهر خود، ابرام، به زنی داد.^۴ پس به هاجر درآمد و او حامله شد. و چون دید که حامله است، خاتونش بنظر وی حقیر شد.^۵ و سارای به ابرام گفت: «ظلم من بر تو باد! من کنیز خود را به آغوش تو دادم و چون آثار حمل در خود دید، در نظر او حقیر شدم. خد/وند در میان من و تو داوری کند.» ابرام به سارای گفت: «اینک کنیز تو به دست توست، آنچه پسند نظر تو باشد، با وی بکن.» پس چون سارای با وی بنای سختی نهاد، او از نزد وی بگریخت.

^۶ و فرشته خد/وند او را نزد چشمه آب در بیابان، یعنی چشمه‌ای که به راه شور است، یافت.^۷ و گفت: «ای هاجر، کنیز سارای، از کجا آمدی و کجا می‌روی؟» گفت: «من از حضور خاتون خود سارای گریخته‌ام.»^۸ فرشته خد/وند به وی گفت: «نزد خاتون خود برگرد و زیر دست او مطیع شو.»^۹ و فرشته خد/وند به وی گفت: «ذریه تو را بسیار افزون گردانم، به حدی که از کثرت به شماره نیایند.»^{۱۰} و فرشته خد/وند وی را گفت: «اینک حامله هستی و پسری خواهی زایید، و او را اسماعیل نام خواهی نهاد، زیرا خد/وند تظلم تو را شنیده است.^{۱۱} و او مردی وحشی خواهد بود، دست وی به ضد هر کس و دست هر کس به ضد او، و پیش روی همه برادران خود ساکن خواهد بود.»^{۱۲} و او، نام خد/وند را که با وی تکلم کرد، «انتایل رئی» خواند، زیرا گفت: «آیا

اینجا نیز به عقب او که مرا می‌بیند، نگریستم.»^{۱۴} از این سبب آن چاه را «بئرلحی رئی» نامیدند، اینک در میان قادش و بارد است.^{۱۵} و هاجر از ابرام پسری زایید، و ابرام پسر خود را که هاجر زایید، اسماعیل نام نهاد.^{۱۶} و ابرام هشتاد و شش ساله بود چون هاجر اسماعیل را برای ابرام بزاد.

۱۷

و چون ابرام نود و نه ساله بود، خد/وند بر ابرام ظاهر شده، گفت: «من هستم

خدای قادر مطلق. پیش روی من بخرام و کامل شو.^۲ و عهد خویش را در میان خود و تو خواهم بست، و تو را بسیار بسیار کثیر خواهم گردانید.»^۳ آنگاه ابرام به روی در افتاد و خدا به وی خطاب کرده، گفت: «اما من اینک عهد من با توست و تو پدر امت‌های بسیار خواهی بود.^۵ و نام تو بعد از این ابرام خوانده نشود بلکه نام تو ابراهیم خواهد بود، زیرا که تو را پدر امت‌های بسیار گردانیدم.^۶ و تو را بسیار بارور نمایم و امت‌ها از تو پدید آورم و پادشاهان از تو به وجود آیند.^۷ و عهد خویش را در میان خود و تو، و ذریتت بعد از تو، استوار گردانم که نسلا بعد نسل عهد جاودانی باشد، تا تو را و بعد از تو ذریت تو را خدا باشم.^۸ و زمین غربت تو، یعنی تمام زمین کنعان را، به تو و بعد از تو به ذریت تو به ملکیت ابدی دهم، و خدای ایشان خواهم بود.»^۹ پس خدا به ابراهیم گفت: «و اما تو عهد مرا نگاه دار، تو و بعد از تو ذریت تو در نسل‌های ایشان.^{۱۰} این است عهد من که نگاه خواهید داشت، در میان من و شما و ذریت تو بعد از تو هر ذکوری از شما مختون شود،^{۱۱} و گوشت قلفه خود را مختون سازید، تا نشان آن عهدی باشد که در میان من و شماست.^{۱۲} هر پسر هشت روزه از شما مختون شود. هر ذکوری در نسل‌های شما، خواه خانه‌زاد خواه زرخرید، از اولاد هر اجنبی که از ذریت تو نباشد،^{۱۳} هر خانه‌زاد تو و هر زر خرید تو البته مختون شود تا عهد من در گوشت شما عهد جاودانی باشد.^{۱۴} و اما هر ذکور نامختون که گوشت قلفه او ختنه نشود، آن کس از قوم خود منقطع شود، زیرا که عهد مرا شکسته است.»

^{۱۵} و خدا به ابراهیم گفت: «اما زوجه تو سارای، نام او را سارای مخوان، بلکه نام او ساره باشد.^{۱۶} و او را برکت خواهم داد و پسری نیز از وی به تو خواهم بخشید. او را برکت خواهم داد و امت‌ها از وی به وجود خواهند آمد، و ملوک امت‌ها از وی پدید خواهند شد.»^{۱۷} آنگاه ابراهیم به روی در افتاده، بخندید و در دل خود گفت: «آیا برای مرد صد ساله پسری متولد شود و ساره در نود

سالگی بزاید؟»^{۱۸} و ابراهیم به خدا گفت: «کاش که اسماعیل در حضور تو زیست کند.»^{۱۹} خدا گفت: «به تحقیق زوجهات ساره برای تو پسری خواهد زایید، و او را اسحاق نام بنه، و عهد خود را با وی استوار خواهم داشت، تا با ذریت او بعد از او عهد ابدی باشد.»^{۲۰} و اما در خصوص اسماعیل، تو را اجابت فرمودم. اینک او را برکت داده، بارور گردانم، و او را بسیار کثیر گردانم. دوازده رئیس از وی پدید آیند، و امتی عظیم از وی بوجود آورم.^{۲۱} لکن عهد خود را با اسحاق استوار خواهم ساخت، که ساره او را بدین وقت در سال آینده برای تو خواهد زایید.»^{۲۲} و چون خدا از سخن گفتن با وی فارغ شد، از نزد ابراهیم صعود فرمود.^{۲۳} و ابراهیم پسر خود، اسماعیل و همه خانه‌زادان و زرخریدان خود را، یعنی هر ذکوری که در خانه ابراهیم بود، گرفته، گوشت قلفه ایشان را در همان روز ختنه کرد، چنانکه خدا به وی امر فرموده بود.^{۲۴} و ابراهیم نود و نه ساله بود، وقتی که گوشت قلفه‌اش مختون شد.^{۲۵} و پسرش، اسماعیل سیزده ساله بود هنگامی که گوشت قلفه‌اش مختون شد.^{۲۶} در همان روز ابراهیم و پسرش، اسماعیل مختون گشتند.^{۲۷} و همه مردان خانه‌اش، خواه خانه‌زاد، خواه زرخرید از اولاد اجنبی، با وی مختون شدند.

۱۸

و خداوند در بلوطستان ممری، بر وی ظاهر شد، و او در گرمای روز به در خیمه نشسته بود.^۱ ناگاه چشمان خود را بلند کرده، دید که اینک سه مرد در مقابل او ایستاده‌اند. و چون ایشان را دید، از در خیمه به استقبال ایشان شتافت، و رو بر زمین نهاد.^۲ و گفت: «ای مولا، اکنون اگر منظور نظر تو شدم، از نزد بنده خود مگذر. آن‌دک آبی بیاورند تا پای خود را شسته، در زیر درخت بیارامید،^۳ و لقمه نانی بیاورم تا دل‌های خود را تقویت دهید و پس از آن روانه شوید، زیرا برای همین، شما را بر بنده خود گذر افتاده است.» گفتند: «آنچه گفتی بکن.» پس ابراهیم به خیمه، نزد ساره شتافت و گفت: «سه کیل از آرد میده بزودی حاضر کن و آن را خمیر کرده، گرده‌ها بساز.»^۴ و ابراهیم به سوی رمه شتافت و گوساله نازک خوب گرفته، به غلام خود داد تا بزودی آن را طبخ نماید.^۵ پس کره و شیر و گوساله‌ای را که ساخته بود، گرفته، پیش روی ایشان گذاشت، و خود در مقابل ایشان زیر درخت ایستاد تا خوردند.^۶ به وی گفتند: «زوجهات ساره کجاست؟» گفت: «اینک در خیمه است.»^۷ گفت: «البته موافق زمان حیات، نزد تو خواهم

برگشت، و زوجهات ساره را پسری خواهد شد.» و ساره به در خیمه‌ای که در عقب او بود، شنید.^{۱۱} و ابراهیم و ساره پیر و سالخورده بودند، و عادت زنان از ساره منقطع شده بود.^{۱۲} پس ساره در دل خود بخندید و گفت: «آیا بعد از فرسودگی‌ام مرا شادی خواهد بود، و آقام نیز پیر شده است؟»^{۱۳} و خد/وند به ابراهیم گفت: «ساره برای چه خندید و گفت: آیا فی‌الحقیقه خواهم زایید و حال آنکه پیر هستم؟»^{۱۴} مگر هیچ امری نزد خد/وند مشکل است؟ در وقت موعود، موافق زمان حیات، نزد تو خواهم برگشت و ساره را پسری خواهد شد.»^{۱۵} آنگاه ساره انکار کرده، گفت: «نخندیدم»، چونکه ترسید. گفت: «نی، بلکه خندیدی.»

^{۱۶}پس، آن مردان از آنجا برخاسته، متوجه سدوم شدند، و ابراهیم ایشان را مشایعت نمود.^{۱۷} و خد/وند گفت: «آیا آنچه من می‌کنم، از ابراهیم مخفی دارم؟»^{۱۸} و حال آنکه از ابراهیم هر آینه امتی بزرگ و زورآور پدید خواهد آمد، و جمیع امت‌های جهان از او برکت خواهند یافت.^{۱۹} زیرا او را می‌شناسم که فرزندان و اهل خانه خود را بعد از خود امر خواهد فرمود تا طریق خد/وند را حفظ نمایند، و عدالت و انصاف را بجا آورند، تا خد/وند آنچه به ابراهیم گفته است، به وی برساند.»^{۲۰} پس خد/وند گفت: «چونکه فریاد سدوم و عموره زیاد شده است، و خطایای ایشان بسیار گران،^{۲۱} اکنون نازل می‌شوم تا ببینم موافق این فریادی که به من رسیده، بالتمام کرده‌اند. والا خواهم دانست.»^{۲۲} آنگاه آن مردان از آنجا بسوی سدوم متوجه شده، برفتند. و ابراهیم در حضور خد/وند هنوز ایستاده بود.^{۲۳} و ابراهیم نزدیک آمده، گفت: «آیا عادل را با شریر هلاک خواهی کرد؟»^{۲۴} شاید در شهر پنجاه عادل باشند، آیا آن را هلاک خواهی کرد و آن مکان را بخاطر آن پنجاه عادل که در آن باشند، نجات نخواهی داد؟^{۲۵} حاشا از تو که مثل این کار بکنی که عادلان را با شریران هلاک سازی و عادل و شریر مساوی باشند. حاشا از تو! آیا داور تمام جهان، انصاف نخواهد کرد؟»^{۲۶} خد/وند گفت: «اگر پنجاه عادل در شهر سدوم یابم، هر آینه تمام آن مکان را به خاطر ایشان رهایی دهم.»^{۲۷} ابراهیم در جواب گفت: «اینک من که خاک و خاکستر هستم، جرأت کردم که به خداوند سخن گویم.»^{۲۸} شاید از آن پنجاه عادل، پنج کم باشد. آیا تمام شهر را بسبب پنج، هلاک خواهی کرد؟» گفت: «اگر چهل و پنج در آنجا یابم، آن را هلاک نکنم.»^{۲۹} بار دیگر بدو عرض کرده، گفت: «هر گاه در آنجا چهل یافت شوند؟» گفت: «به خاطر چهل آن را نکنم.»^{۳۰} گفت: «زنهار غضب خداوند افروخته نشود تا سخن گویم. شاید در آنجا سی پیدا شوند؟» گفت: «اگر در آنجا سی یابم، این کار را نخواهم کرد.»^{۳۱} گفت: «اینک

جرات کردم که به خداوند عرض کنم. اگر بیست در آنجا یافت شوند؟» گفت: «به خاطر بیست آن را هلاک نکنم.»^{۳۲} گفت: «خشم خداوند، افروخته نشود تا این دفعه را فقط عرض کنم، شاید ده در آنجا یافت شوند؟» گفت: «به خاطر ده آن را هلاک نخواهم ساخت.»^{۳۳} پس خداوند چون گفتگو را با ابراهیم به اتمام رسانید، برفت و ابراهیم به مکان خویش مراجعت کرد.

۱۹

و وقت عصر، آن دو فرشته وارد سدوم شدند، و لوط به دروازه سدوم نشسته بود. و چون لوط ایشان را بدید، به استقبال ایشان برخاسته، رو بر زمین نهاد^۲ و گفت: «اینک اکنون ای آقایان من، به خانه بنده خود بیایید، و شب را بسر برید، و پایهای خود را بشوید و بامدادان برخاسته، راه خود را پیش گیرید.» گفتند: «نی، بلکه شب را در کوچه بسر بریم.»^۳ اما چون ایشان را الحاح بسیار نمود، با او آمده، به خانه‌اش داخل شدند، و برای ایشان ضیافتی نمود و نان فطیر پخت، پس تناول کردند.^۴ و به خواب هنوز نرفته بودند که مردان شهر، یعنی مردم سدوم، از جوان و پیر، تمام قوم از هر جانب، خانه وی را احاطه کردند^۵ و به لوط ندا در داده، گفتند: «آن دو مرد که امشب به نزد تو در آمدند، کجا هستند؟ آنها را نزد ما بیرون آور تا ایشان را بشناسیم.»^۶ آنگاه لوط نزد ایشان، بدرگاه بیرون آمد و در را از عقب خود بیست^۷ و گفت: «ای برادران من، زنه‌ار بدی مکنید.^۸ اینک من دو دختر دارم که مرد را نشناخته‌اند. ایشان را الآن نزد شما بیرون آورم و آنچه در نظر شما پسند آید، با ایشان بکنید. لکن کاری بدین دو مرد ندارید، زیرا که برای همین زیر سایه سقف من آمده‌اند.»^۹ گفتند: «دور شو.» و گفتند: «این یکی آمد تا نزیل ما شود و پیوسته داوری می‌کند. الآن با تو از ایشان بدتر کنیم.» پس بر آن مرد، یعنی لوط، بشدت هجوم آورده، نزدیک آمدند تا در را بشکنند.

^{۱۰} آنگاه آن دو مرد، دست خود را پیش آورده، لوط را نزد خود به خانه درآوردند و در را بستند.^{۱۱} اما آن اشخاصی را که به در خانه بودند، از خرد و بزرگ، به کوری مبتلا کردند، که از جستن در، خویشتن را خسته ساختند.^{۱۲} و آن دو مرد به لوط گفتند: «آیا کسی دیگر در اینجا داری؟ دامادان و پسران و دختران خود و هر که را در شهر داری، از این مکان بیرون آور،^{۱۳} زیرا که ما این مکان را هلاک خواهیم ساخت، چونکه فریاد شدید ایشان به حضور خداوند رسیده و

خد/وند ما را فرستاده است تا آن را هلاک کنیم.»^{۱۴} پس لوط بیرون رفته، با دامادان خود که دختران او را گرفتند، مکالمه کرده، گفت: «برخیزید و از این مکان بیرون شوید، زیرا خد/وند این شهر را هلاک می‌کند.» اما بنظر دامادان مسخره آمد.

^{۱۵} و هنگام طلوع فجر، آن دو فرشته، لوط را شتابانیده، گفتند: «برخیز و زن خود را با این دو دختر که حاضرند بردار، مبادا در گناه شهر هلاک شوی.»^{۱۶} و چون تأخیر می‌نمود، آن مردان، دست او و دست زنش و دست هر دو دخترش را گرفتند، چونکه خد/وند بر وی شفقت نمود و او را بیرون آورده، در خارج شهر گذاشتند.^{۱۷} و واقع شد چون ایشان را بیرون آورده بودند که یکی به وی گفت: «جان خود را دریاب و از عقب منگر، و در تمام وادی مایست، بلکه به کوه بگریز، مبادا هلاک شوی.»^{۱۸} لوط بدیشان گفت: «ای آقا چنین مبادا!»^{۱۹} همانا بنده‌ات در نظرت التفات یافته است و احسانی عظیم به من کردی که جانم را رستگار ساختی، و من قدرت آن ندارم که به کوه فرار کنم، مبادا این بلا مرا فرو گیرد و بمیرم.^{۲۰} اینک این شهر نزدیک است تا بدان فرار کنم، و نیز صغیر است. اذن بده تا بدان فرار کنم. آیا صغیر نیست، تا جانم زنده ماند.»^{۲۱} بدو گفت: «اینک در این امر نیز تو را اجابت فرمودم، تا شهری را که سفارش آن را نمودی، واژگون نسازم.»^{۲۲} بدان جا بزودی فرار کن، زیرا که تا تو بدانجا نرسی، هیچ نمی‌توانم کرد.» از این سبب آن شهر مسمی^{۲۳} به صوغر شد. و چون آفتاب بر زمین طلوع کرد، لوط به صوغر داخل شد.^{۲۴} آنگاه خد/وند بر سدوم و عموره، گوگرد و آتش، از حضور خد/وند از آسمان بارانید.^{۲۵} و آن شهرها، و تمام وادی، و جمیع سکنه شهرها و نباتات زمین را واژگون ساخت.^{۲۶} اما زن او، از عقب خود نگریسته، ستونی از نمک گردید.

^{۲۷} بامدادان، ابراهیم برخاست و به سوی آن مکانی که در آن به حضور خد/وند ایستاده بود، رفت.^{۲۸} و چون به سوی سدوم و عموره، و تمام زمین وادی نظر انداخت، دید که اینک دود آن زمین، چون دود کوره بالا می‌رود.^{۲۹} و هنگامی که خدا شهرهای وادی را هلاک کرد، خدا ابراهیم را به یاد آورد، و لوط را از آن انقلاب بیرون آورد، چون آن شهرهایی را که لوط در آنها ساکن بود، واژگون ساخت.

^{۳۰} و لوط از صوغر برآمد و با دو دختر خود در کوه ساکن شد زیرا ترسید که در صوغر بماند. پس با دو دختر خود در مغاره سکنی^{۳۱} گرفت. و دختر بزرگ به کوچک گفت: «پدر ما پیر شده و مردی بر روی زمین نیست که برحسب عادت کل جهان، به ما در آید.»^{۳۲} بیا تا پدر خود را

شراب بنوشانیم، و با او همبستر شویم، تا نسلی از پدر خود نگاه داریم.»^{۳۳} پس در همان شب، پدر خود را شراب نوشانیدند، و دختر بزرگ آمده با پدر خویش همخواب شد، و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد.^{۳۴} و واقع شد که روز دیگر، بزرگ به کوچک گفت: «اینک دوش با پدرم همخواب شدم، امشب نیز او را شراب بنوشانیم، و تو بیا و با وی همخواب شو، تا نسلی از پدر خود نگاه داریم.»^{۳۵} آن شب نیز پدر خود را شراب نوشانیدند، و دختر کوچک همخواب وی شد، و او از خوابیدن و برخاستن وی آگاه نشد.^{۳۶} پس هر دو دختر لوط از پدر خود حامله شدند.^{۳۷} و آن بزرگ، پسری زاییده، او را موآب نام نهاد، و او تا امروز پدر موآبیان است.^{۳۸} و کوچک نیز پسری بزاد، و او را بن‌عمی نام نهاد. وی تا بحال پدر بنی‌عمون است.

۲۰ پس ابراهیم از آنجا بسوی ارض جنوبی کوچ کرد، و در میان قادش و شور ساکن شد و در جرار منزل گرفت.^۲ و ابراهیم در خصوص زن خود، ساره، گفت که «او خواهر من است.» و ابی‌ملک، ملک جرار، فرستاده، ساره را گرفت.^۳ و خدا در رؤیای شب، بر ابی‌ملک ظاهر شده، به وی گفت: «اینک تو مرده‌ای بسبب این زن که گرفتی، زیرا که زوجه دیگری می‌باشد.»^۴ و ابی‌ملک، هنوز به او نزدیکی نکرده بود. پس گفت: «ای خداوند، آیا امتی عادل را هلاک خواهی کرد؟^۵ مگر او به من نگفت که "او خواهر من است"، و او نیز خود گفت که "او برادر من است؟" به ساده دلی و پاک دستی خود این را کردم.»^۶ خدا وی را در رؤیا گفت: «من نیز می‌دانم که این را به ساده دلی خود کردی، و من نیز تو را نگاه داشتم که به من خطا نورزی، و از این سبب نگذاشتم که او را لمس نمایی.»^۷ پس الآن زوجه این مرد را رد کن، زیرا که او نبی است، و برای تو دعا خواهد کرد تا زنده بمانی، و اگر او را رد نکنی، بدان که تو و هر که از آن تو باشد، هر آینه خواهید مرد.»

^۸ بامدادان، ابی‌ملک برخاسته، جمیع خادمان خود را طلبیده، همه این امور را به سمع ایشان رسانید، و ایشان بسیار ترسان شدند.^۹ پس ابی‌ملک، ابراهیم را خوانده، بدو گفت: «به ما چه کردی؟ و به تو چه گناه کرده بودم، که بر من و بر مملکت من گناهی عظیم آوردی و کارهای ناکردنی به من کردی؟»^{۱۰} و ابی‌ملک به ابراهیم گفت: «چه دیدی که این کار را کردی؟»

^{۱۱} ابراهیم گفت: «زیرا گمان بردم که خداترسی در این مکان نباشد، و مرا به جهت زوجه‌ام خواهند کشت. ^{۱۲} و فی‌الواقع نیز او خواهر من است، دختر پدرم، اما نه دختر مادرم، و زوجه من شد. ^{۱۳} و هنگامی که خدا مرا از خانه پدرم آواره کرد، او را گفتم: احسانی که به من باید کرد، این است که هر جا برویم، درباره من بگویی که او برادر من است.» ^{۱۴} پس ابی‌ملک، گوسفندان و گاو و غلامان و کنیزان گرفته، به ابراهیم بخشید، و زوجه‌اش ساره را به وی رد کرد. ^{۱۵} و ابی‌ملک گفت: «اینک زمین من پیش روی توست. هر جا که پسند نظرت افتد، ساکن شو.» ^{۱۶} و به ساره گفت: «اینک هزار مثقال نقره به برادرت دادم، همانا او برای تو پرده چشم است، نزد همه کسانی که با تو هستند، و نزد همه دیگران، پس انصاف تو داده شد.» ^{۱۷} و ابراهیم نزد خدا دعا کرد. و خدا ابی‌ملک، و زوجه او و کنیزانش را شفا بخشید، تا اولاد بهم رسانیدند، ^{۱۸} زیرا خداوند، رحم‌های تمام اهل بیت ابی‌ملک را بخاطر ساره، زوجه ابراهیم بسته بود.

۲۱

و خداوند برحسب وعده خود، از ساره تفقد نمود، و خداوند، آنچه را به ساره گفته بود، بجا آورد. ^۲ و ساره حامله شده، از ابراهیم در پیری‌اش، پسری زایید، در وقتی که خدا به وی گفته بود. ^۳ و ابراهیم، پسر مولود خود را، که ساره از وی زایید، اسحاق نام نهاد. ^۴ و ابراهیم پسر خود اسحاق را، چون هشت روزه بود، مختون ساخت، چنانکه خدا او را امر فرموده بود. ^۵ و ابراهیم، در هنگام ولادت پسرش، اسحاق، صد ساله بود. ^۶ و ساره گفت: «خدا خنده برای من ساخت، و هر که بشنود، با من خواهد خندید.» ^۷ و گفت: «که بود که به ابراهیم بگوید، ساره اولاد را شیر خواهد داد؟ زیرا که پسری برای وی در پیری‌اش زاییدم.» ^۸ و آن پسر نمو کرد، تا او را از شیر باز گرفتند. و در روزی که اسحاق را از شیر باز داشتند، ابراهیم ضیافتی عظیم کرد.

^۹ آنگاه ساره، پسر هاجر مصری را که از ابراهیم زاییده بود، دید که خنده می‌کند. ^{۱۰} پس به ابراهیم گفت: «این کنیز را با پسرش بیرون کن، زیرا که پسر کنیز با پسر من اسحاق، وارث نخواهد بود.» ^{۱۱} اما این امر، بنظر ابراهیم، درباره پسرش بسیار سخت آمد. ^{۱۲} خدا به ابراهیم گفت: «درباره پسر خود و کنیزت، بنظرت سخت نیاید، بلکه هر آنچه ساره به تو گفته است، سخن او را بشنو، زیرا که ذریت تو از اسحاق خوانده خواهد شد. ^{۱۳} و از پسر کنیز نیز امتی بوجود آورم، زیرا

که او نسل توست.»^{۱۴} بامدادان، ابراهیم برخاسته، نان و مشکی از آب گرفته، به هاجر داد، و آنها را بر دوش وی نهاد، و او را با پسر روانه کرد. پس رفت، و در بیابان بئر شمع می‌گشت.^{۱۵} و چون آب مشک تمام شد، پسر را زیر بوته‌ای گذاشت.^{۱۶} و به مسافت تیر پرتابی رفته، در مقابل وی بنشست، زیرا گفت: «موت پسر را نبینم.» و در مقابل او نشسته، آواز خود را بلند کرد و بگریست.^{۱۷} و خدا آواز پسر را بشنید و فرشته خدا از آسمان، هاجر را ندا کرده، وی را گفت: «ای هاجر، تو را چه شد؟ ترسان مباش، زیرا خدا آواز پسر را در آنجایی که اوست، شنیده است.^{۱۸} برخیز و پسر را برداشته، او را به دست خود بگیر، زیرا که از او امتی عظیم بوجود خواهم آورد.»^{۱۹} و خدا چشمان او را باز کرد تا چاه آبی دید. پس رفته، مشک را از آب پر کرد و پسر را نوشانید.^{۲۰} و خدا با آن پسر می‌بود. و او نمو کرده، ساکن صحرا شد، و در تیراندازی بزرگ گردید.^{۲۱} و در صحرای فاران، ساکن شد. و مادرش زنی از زمین مصر برایش گرفت.

^{۲۲} و واقع شد در آن زمانی که ابی‌ملک و فیکول که سپهسالار او بود، ابراهیم را عرض کرده، گفتند که «خدا در آنچه می‌کنی با توست.»^{۲۳} اکنون برای من در اینجا به خدا سوگند بخور که با من و نسل من و ذریت من خیانت نخواهی کرد، بلکه برحسب احسانی که با تو کرده‌ام، با من و با زمینی که در آن غربت پذیرفتی، عمل خواهی نمود.»^{۲۴} ابراهیم گفت: «من سوگند می‌خورم.»^{۲۵} و ابراهیم ابی‌ملک را تنبیه کرد، بسبب چاه آبی که خادمان ابی‌ملک، از او به زور گرفته بودند.^{۲۶} ابی‌ملک گفت: «نمی‌دانم کیست که این کار را کرده است، و تو نیز مرا خبر ندادی، و من هم تا امروز نشنیده بودم.»^{۲۷} و ابراهیم، گوسفندان و گاوان گرفته، به ابی‌ملک داد، و با یکدیگر عهد بستند.^{۲۸} و ابراهیم هفت بره از گله جدا ساخت. و ابی‌ملک به ابراهیم گفت: «این هفت بره ماده که جدا ساختی چیست؟»^{۲۹} گفت: «که این هفت بره ماده را از دست من قبول فرمای، تا شهادت باشد که این چاه را من حفر نمودم.»^{۳۰} از این سبب، آن مکان را بئر شمع نامید، زیرا که در آنجا با یکدیگر قسم خوردند.^{۳۱} و چون آن عهد را در بئر شمع بسته بودند، ابی‌ملک با سپهسالار خود فیکول برخاسته، به زمین فلسطینیان مراجعت کردند.^{۳۲} و ابراهیم در بئر شمع، شوره‌کزی غرس نمود، و در آنجا به نام یهوه، خدای سرمدی، دعا نمود.^{۳۳} پس ابراهیم در زمین فلسطینیان ایام بسیاری بسر برد.

و واقع شد بعد از این وقایع، که خدا ابراهیم را امتحان کرده، بدو گفت: «ای

ابراهیم!» عرض کرد: «لیک.»^۲ گفت: «اکنون پسر خود را، که یگانه توست و او را دوست می‌داری، یعنی اسحاق را بردار و به زمین موریا برو، و او را در آنجا، بر یکی از کوههایی که به تو نشان می‌دهم، برای قربانی سوختنی بگذران.»^۳ بامدادان، ابراهیم برخاسته، الاغ خود را بیاراست، و دو نفر از نوکران خود را با پسر خویش اسحاق، برداشته و هیزم برای قربانی سوختنی شکسته، روانه شد، و به سوی آن مکانی که خدا او را فرموده بود، رفت.^۴ و در روز سوم، ابراهیم چشمان خود را بلند کرده، آن مکان را از دور دید.^۵ آنگاه ابراهیم، به خادمان خود گفت: «شما در اینجا نزد الاغ بمانید، تا من با پسر بدانجا رویم، و عبادت کرده، نزد شما باز آییم.»

پس ابراهیم، هیزم قربانی سوختنی را گرفته، بر پسر خود اسحاق نهاد، و آتش و کارد را به دست خود گرفت؛ و هر دو با هم می‌رفتند.^۶ و اسحاق پدر خود، ابراهیم را خطاب کرده، گفت: «ای پدر من!» گفت: «ای پسر من لیک؟» گفت: «اینک آتش و هیزم، لکن بره قربانی کجاست؟»^۸ ابراهیم گفت: «ای پسر من، خدا بره قربانی را برای خود مهیا خواهد ساخت.» و هر دو با هم رفتند.^۹ چون بدان مکانی که خدا بدو فرموده بود، رسیدند، ابراهیم در آنجا مذبح را بنا نمود، و هیزم را بر هم نهاد، و پسر خود، اسحاق را بسته، بالای هیزم، بر مذبح گذاشت.^{۱۰} و ابراهیم، دست خود را دراز کرده، کارد را گرفت تا پسر خویش را ذبح نماید.^{۱۱} در حال، فرشته خداوند از آسمان وی را ندا درداد و گفت: «ای ابراهیم! ای ابراهیم!» عرض کرد: «لیک.»^{۱۲} گفت: «دست خود را بر پسر دراز مکن، و بدو هیچ مکن، زیرا که الآن دانستم که تو از خدا می‌ترسی، چونکه پسر یگانه خود را از من دریغ نداشتی.»^{۱۳} آنگاه، ابراهیم، چشمان خود را بلند کرده، دید که اینک قوچی، در عقب وی، در بیشه‌ای، به شاخهایش گرفتار شده. پس ابراهیم رفت و قوچ را گرفته، آن را در عوض پسر خود، برای قربانی سوختنی گذراند.^{۱۴} و ابراهیم آن موضع را «یهوه یری» نامید، چنانکه تا امروز گفته می‌شود: «در کوه، یهوه، دیده خواهد شد.»

^{۱۵} بار دیگر فرشته خداوند، به ابراهیم از آسمان ندا در داد.^{۱۶} و گفت: «خداوند می‌گوید: به ذات خود قسم می‌خورم، چونکه این کار را کردی و پسر یگانه خود را دریغ نداشتی،^{۱۷} هر آینه تو را برکت دهم، و ذریت تو را کثیر سازم، مانند ستارگان آسمان، و مثل ریگهایی که بر کناره دریاست. و ذریت تو دروازه‌های دشمنان خود را متصرف خواهند شد.^{۱۸} و از ذریت تو، جمیع

امتهای زمین برکت خواهند یافت، چونکه قول مرا شنیدی.»^{۱۹} پس ابراهیم نزد نوکران خود برگشت. و ایشان برخاسته، به بئرشبع با هم آمدند، و ابراهیم در بئرشبع ساکن شد.^{۲۰} و واقع شد بعد از این امور، که به ابراهیم خبر داده، گفتند: «اینک ملکه نیز برای برادرت ناحور، پسران زاییده است.»^{۲۱} یعنی نخستزاده او عوص، و برادرش بوز و قموئیل، پدر ارام،^{۲۲} و کاسد و حزو و فلداس و یدلاف و بتوئیل.»^{۲۳} و بتوئیل، رفقه را آورده است. این هشت را، ملکه برای ناحور، برادر ابراهیم زایید.^{۲۴} و کنیز او که رؤمه نام داشت، او نیز طابح و جاحم و تاحش و معکه را زایید.

۲۳

و ایام زندگانی ساره، صد و بیست و هفت سال بود. این است سالهای عمر ساره.^۲ و ساره در قریه اربع که حبرون باشد، در زمین کنعان مرد. و ابراهیم آمد تا برای ساره ماتم و گریه کند.^۳ و ابراهیم از نزد میت خود برخاست و بنی‌حت را خطاب کرده، گفت:^۴ «من نزد شما غریب و نزیل هستم. قبری از نزد خود به ملکیت من دهید، تا میت خود را از پیش روی خود دفن کنم.»^۵ پس بنی‌حت در جواب ابراهیم گفتند:^۶ «ای مولای من، سخن ما را بشنو. تو در میان ما رئیس خدا هستی. در بهترین مقبره‌های ما میت خود را دفن کن. هیچ کدام از ما، قبر خویش را از تو دریغ نخواهد داشت که میت خود را دفن کنی.»^۷ پس ابراهیم برخاست، و نزد اهل آن زمین، یعنی بنی‌حت، تعظیم نمود.^۸ و ایشان را خطاب کرده، گفت: «اگر مرضی شما باشد که میت خود را از نزد خود دفن کنم، سخن مرا بشنوید و به عفرون بن صوحار، برای من سفارش کنید،^۹ تا مغاره مکفيله را که از املاک او در کنار زمینش واقع است، به من دهد، به قیمت تمام، در میان شما برای قبر، به ملکیت من بسپارد.»

^{۱۰} و عفرون در میان بنی‌حت نشسته بود. پس عفرون حتی، در مسامع بنی‌حت، یعنی همه که به دروازه شهر او داخل می‌شدند، در جواب ابراهیم گفت:^{۱۱} «ای مولای من، نی، سخن مرا بشنو، آن زمین را به تو می‌بخشم، و مغاره‌ای را که در آن است به تو می‌دهم، بحضور ابنای قوم خود، آن را به تو می‌بخشم. میت خود را دفن کن.»

^{۱۲} پس ابراهیم نزد اهل آن زمین تعظیم نمود، ^{۱۳} و عفرون را به مسامع اهل زمین خطاب کرده، گفت: «اگر تو راضی هستی، التماس دارم عرض مرا اجابت کنی. قیمت زمین را به تو می‌دهم، از من قبول فرمای، تا در آنجا میت خود را دفن کنم.» ^{۱۴} عفرون در جواب ابراهیم گفت: ^{۱۵} «ای مولای من، از من بشنو، قیمت زمین چهارصد مثقال نقره است، این در میان من و تو چیست؟ میت خود را دفن کن.»

^{۱۶} پس ابراهیم سخن عفرون را اجابت نمود، و آن مبلغی را که در مسامع بنی‌حت گفته بود، یعنی چهارصد مثقال نقره رایج معامله، به نزد عفرون وزن کرد. ^{۱۷} پس زمین عفرون، که در مکفيله، برابر ممري واقع است، یعنی زمین و مغاره‌ای که در آن است، با همه درختانی که در آن زمین، و در تمامی حدود و حوالی آن بود، مقرر شد ^{۱۸} به ملکیت ابراهیم، بحضور بنی‌حت، یعنی همه که به دروازه شهرش داخل می‌شدند. ^{۱۹} از آن پس، ابراهیم، زوجه خود ساره را در مغاره صحرای مکفيله، در مقابل ممري، که حبرون باشد، در زمین کنعان دفن کرد. ^{۲۰} و آن صحرا، با مغاره‌ای که در آن است، از جانب بنی‌حت، به ملکیت ابراهیم به جهت قبر مقرر شد.

۲۴

و ابراهیم پیر و سالخورده شد، و خداوند، ابراهیم را در هر چیز برکت داد.

^۲ و ابراهیم به خادم خود که بزرگ خانه وی و بر تمام مایملک او مختار بود، گفت: «اکنون دست خود را زیر ران من بگذار. ^۳ و به یهوه، خدای آسمان و خدای زمین، تو را قسم می‌دهم، که زنی برای پسر من از دختران کنعانیان که در میان ایشان ساکنم نگیری، ^۴ بلکه به ولایت من و به مولدم بروی، و از آنجا زنی برای پسر من اسحاق بگیری.» ^۵ خادم به وی گفت: «شاید آن زن راضی نباشد که با من بدین زمین بیاید؟ آیا پسرت را بدان زمینی که از آن بیرون آمدی، بازبرم؟» ^۶ ابراهیم وی را گفت: «زنهار، پسر مرا بدانجا باز مبری. ^۷ یهوه، خدای آسمان که مرا از خانه پدرم و از زمین مولد من بیرون آورد و به من تکلم کرد و قسم خورده، گفت: "که این زمین را به ذریت تو خواهم داد." او فرشته خود را پیش روی تو خواهد فرستاد، تا زنی برای پسر من از آنجا بگیری. اما اگر آن زن از آمدن با تو رضا ندهد، از این قسم من بری خواهی بود، لیکن زنهار پسر مرا بدانجا

باز نبری.»^۹ پس خادم دست خود را زیر ران آقای خود ابراهیم نهاد، و در این امر برای او قسم خورد.

^{۱۰} و خادم ده شتر، از شتران آقای خود گرفته، برفت. و همه اموال مولایش به دست او بود. پس روانه شده، به شهر ناحور در ارام نهرین آمد.^{۱۱} و به وقت عصر، هنگامی که زنان برای کشیدن آب بیرون می‌آمدند، شتران خود را در خارج شهر، بر لب چاه آب خوابانید.^{۱۲} و گفت: «ای یهوه، خدای آقایم ابراهیم، امروز مرا کامیاب بفرما، و با آقایم ابراهیم احسان بنما.^{۱۳} اینک من بر این چشمه آب ایستاده‌ام، و دختران اهل این شهر، به جهت کشیدن آب بیرون می‌آیند.^{۱۴} پس چنین بشود که آن دختری که به وی گویم: "سبوی خود را فرود آر تا بنوشم"، و او گوید: "بنوش و شترانت را نیز سیراب کنم"، همان باشد که نصیب بنده خود اسحاق کرده باشی، تا بدین، بدانم که با آقایم احسان فرموده‌ای.»

^{۱۵} و او هنوز از سخن گفتن فارغ نشده بود که ناگاه، رفقه، دختر بتوئیل، پسر ملکه، زن ناحور، برادر ابراهیم، بیرون آمد و سبوی بر کتف داشت.^{۱۶} و آن دختر بسیار نیکومنظر و باکره بود، و مردی او را نشناخته بود. پس به چشمه فرورفت، و سبوی خود را پر کرده، بالا آمد.^{۱۷} آنگاه خادم به استقبال او بشتافت و گفت: «جرعه‌ای آب از سبوی خود به من بنوشان.»^{۱۸} گفت: «ای آقای من بنوش»، و سبوی خود را بزودی بر دست خود فرودآورده، او را نوشانید.^{۱۹} و چون از نوشانیدنش فارغ شد، گفت: «برای شترانت نیز بکشم تا از نوشیدن بازایستند.»^{۲۰} پس سبوی خود را بزودی در آب‌خور خالی کرد و باز به سوی چاه، برای کشیدن بدوید، و از بهر همه شترانش کشید.^{۲۱} و آن مرد بر وی چشم دوخته بود و سکوت داشت، تا بداند که خد/وند، سفر او را خیریت‌اثر نموده است یا نه.

^{۲۲} و واقع شد چون شتران از نوشیدن باز ایستادند که آن مرد حلقه طلای نیم مثقال وزن، و دو ابرنجین برای دستهایش، که ده مثقال طلا وزن آنها بود، بیرون آورد.^{۲۳} و گفت: «به من بگو که دختر کیستی؟ آیا در خانه پدرت جایی برای ما باشد تا شب را بسر ببریم؟»^{۲۴} وی را گفت: «من دختر بتوئیل، پسر ملکه که او را از ناحور زایید، می‌باشم.»^{۲۵} و بدو گفت: «نزد ما کاه و علف فراوان است، و جای نیز برای منزل.»^{۲۶} آنگاه آن مرد خم شد، خد/وند را پرستش نمود^{۲۷} و گفت: «متبارک باد یهوه، خدای آقایم ابراهیم، که لطف و وفای خود را از آقایم دریغ نداشت، و چون من در راه بودم، خد/وند مرا به خانه برادران آقایم راهنمایی فرمود.»

^{۲۸} پس آن دختر دوان دوان رفته، اهل خانه مادر خویش را از این وقایع خبر داد. ^{۲۹} و رفقه را برادری لابان نام بود. پس لابان به نزد آن مرد، به سر چشمه، دوان دوان بیرون آمد. ^{۳۰} و واقع شد که چون آن حلقه و ابرنجینها را بر دستهای خواهر خود دید، و سخنها را خواهر خود، رفقه را شنید که می‌گفت آن مرد چنین به من گفته است، به نزد وی آمد. و اینک نزد شتران به سر چشمه ایستاده بود. ^{۳۱} و گفت: «ای مبارک خدا/وند، بیا، چرا بیرون ایستاده‌ای؟ من خانه را و منزلی برای شتران مهیا ساخته‌ام.» ^{۳۲} پس آن مرد به خانه درآمد، و لابان شتران را باز کرد، و گاه و علف به شتران داد، و آب به جهت شستن پایهایش و پایهای رفقاییش آورد. ^{۳۳} و غذا پیش او نهادند. وی گفت: «تا مقصود خود را بازنگویم، چیزی نخورم.» گفت: «بگو.»

^{۳۴} گفت: «من خادم ابراهیم هستم. ^{۳۵} و خدا/وند، آقای مرا بسیار برکت داده و او بزرگ شده است، و گله‌ها و رمه‌ها و نقره و طلا و غلامان و کنیزان و شتران و الاغان بدو داده است. ^{۳۶} و زوجه آقایم ساره، بعد از پیر شدن، پسری برای آقایم زایید، و آنچه دارد، بدو داده است. ^{۳۷} و آقایم مرا قسم داد و گفت که "زنی برای پسر من از دختران کنعانیان که در زمین ایشان ساکنم، نگیری. ^{۳۸} بلکه به خانه پدرم و به قبیله من بروی، و زنی برای پسر من بگیری." ^{۳۹} و به آقای خود گفتم: "شاید آن زن همراه من نیاید؟" ^{۴۰} او به من گفت: "یهوه که به حضور او سالک بوده‌ام، فرشته خود را با تو خواهد فرستاد، و سفر تو را خیریت‌اثر خواهد گردانید، تا زنی برای پسر من قبیله‌ام و از خانه پدرم بگیری. ^{۴۱} آنگاه از قسم من بری خواهی گشت، چون به نزد قبیله‌ام رفتی، هر گاه زنی به تو ندادند، از سوگند من بری خواهی بود." ^{۴۲} پس امروز به سر چشمه رسیدم و گفتم: "ای یهوه، خدای آقایم ابراهیم، اگر حال، سفر مرا که به آن آمده‌ام، کامیاب خواهی کرد، ^{۴۳} اینک من به سر این چشمه آب ایستاده‌ام. پس چنین بشود که آن دختری که برای کشیدن آب بیرون آید، و به وی گویم: "مرا از سبوی خود جرعه‌ای آب بنوشان"، ^{۴۴} و به من گوید: "بیاشام، و برای شترانت نیز آب می‌کشم"، او همان زن باشد که خدا/وند، نصیب آقازاده من کرده است. ^{۴۵} و من هنوز از گفتن این، در دل خود فارغ نشده بودم که ناگاه رفقه با سبویی بر کتف خود بیرون آمد و به چشمه پایین رفت تا آب بکشد. و به وی گفتم: "جرعه‌ای آب به من بنوشان." ^{۴۶} پس سبوی خود را بزودی از کتف خود فروآورده، گفت: "بیاشام، و شترانت را نیز آب می‌دهم." پس نوشیدم و شتران را نیز آب داد. ^{۴۷} و از او پرسیده، گفتم: "تو دختر کیستی؟" گفت: "دختر بتوئیل بن ناحور که ملکه، او را برای او زایید." پس حلقه را در بینی او، و ابرنجین‌ها را بر

دستهایش گذاشتم.^{۴۸} آنگاه سجده کرده، خد/وند را پرستش نمودم. و یهوه، خدای آقای خود ابراهیم را، متبارک خواندم، که مرا به راه راست هدایت فرمود، تا دختر برادر آقای خود را برای پسرش بگیرم.^{۴۹} اکنون اگر بخواهید با آقام احسان و صداقت کنید، پس مرا خبر دهید. و اگر نه مرا خبر دهید، تا بطرف راست یا چپ رهسپر شوم.»

^{۵۰}لابان و بتوئیل در جواب گفتند: «این امر از خد/وند صادر شده است، با تو نیک یا بد نمی‌توانیم گفت.^{۵۱} اینک رفقه حاضر است، او را برداشته، روانه شو تا زن پسر آقایت باشد، چنانکه خد/وند گفته است.»

^{۵۲}و واقع شد که چون خادم ابراهیم سخن ایشان را شنید، خد/وند را به زمین سجده کرد.^{۵۳} و خادم، آلات نقره و آلات طلا و رختها را بیرون آورده، پیشکش رفقه کرد، و برادر و مادر او را چیزهای نفیسه داد.^{۵۴} و او و رفقاییش خوردند و آشامیدند و شب را بسر بردند. و بامدادان برخاسته، گفت: «مرا به سوی آقام روانه نمایید.»^{۵۵} برادر و مادر او گفتند: «دختر با ما ده روزی بماند و بعد از آن روانه شود.»^{۵۶} بدیشان گفت: «مرا معطل مسازید، خد/وند سفر مرا کامیاب گردانیده است، پس مرا روانه نمایید تا بنزد آقای خود بروم.»^{۵۷} گفتند: «دختر را بخوانیم و از زبانش بپرسیم.»^{۵۸} پس رفقه را خواندند و به وی گفتند: «با این مرد خواهی رفت؟» گفت: «می‌روم.»^{۵۹} آنگاه خواهر خود رفقه، و دایه‌اش را با خادم ابراهیم و رفقاییش روانه کردند.^{۶۰} و رفقه را برکت داده، به وی گفتند: «تو خواهر ما هستی، مادر هزار کرورها باش، و ذریت تو، دروازه دشمنان خود را متصرف شوند.»

^{۶۱}پس رفقه با کنیزانش برخاسته، بر شتران سوار شدند، و از عقب آن مرد روانه گردیدند. و خادم، رفقه را برداشته، برفت.^{۶۲} و اسحاق از راه بئرلحی رئی می‌آمد، زیرا که او در ارض جنوب ساکن بود.^{۶۳} و هنگام شام، اسحاق برای تفکر به صحرا بیرون رفت، و چون نظر بالا کرد، دید که شتران می‌آیند.^{۶۴} و رفقه چشمان خود را بلند کرده، اسحاق را دید، و از شتر خود فرود آمد،^{۶۵} زیرا که از خادم پرسید: «این مرد کیست که در صحرا به استقبال ما می‌آید؟» و خادم گفت: «آقای من است.» پس برقع خود را گرفته، خود را پوشانید.^{۶۶} و خادم، همه کارهایی را که کرده بود، به اسحاق باز گفت.^{۶۷} و اسحاق، رفقه را به خیمه مادر خود، ساره آورد، و او را به زنی خود گرفته، دل در او بست. و اسحاق بعد از وفات مادر خود، تسلی پذیرفت.

و ابراهیم، دیگر بار، زنی گرفت که قطوره نام داشت.^۲ و او زمران و یقشان و مدان و مدیان و یشباق و شوحا را برای او زایید.^۳ و یقشان، شبا و ددان را آورد. و بنی‌ددان، اشوریم و لطوشیم و لامیم بودند.^۴ و پسران مدیان، عیفا و عیفر و حنوک و ابیداع و الداعه بودند. جمله اینها، اولاد قطوره بودند.^۵ و ابراهیم تمام مایملک خود را به اسحاق بخشید. اما به پسران کنیزانی که ابراهیم داشت، ابراهیم عطایا داد، و ایشان را در حین حیات خود، از نزد پسر خویش اسحاق، به جانب مشرق، به زمین شرقی فرستاد.^۶ این است ایام سالهای عمر ابراهیم، که زندگانی نمود: صد و هفتاد و پنج سال.^۷ و ابراهیم جان بداد، و در کمال شیخوخیت، پیر و سیر شده، بمرد. و به قوم خود ملحق شد.^۸ و پسرانش، اسحاق و اسماعیل، او را در مغاره مکفیله، در صحرای عفرون بن صوحارحتی، در مقابل ممری دفن کردند.^۹ آن صحرایی که ابراهیم از بنی‌حت خریده بود. در آنجا ابراهیم و زوجه‌اش ساره مدفون شدند.^{۱۰} و واقع شد بعد از وفات ابراهیم، که خدا پسرش اسحاق را برکت داد، و اسحاق نزد بئرلحی رئی ساکن بود.

^{۱۱} این است پیدایش اسماعیل بن ابراهیم که هاجر مصری، کنیز ساره، برای ابراهیم زایید.^{۱۲} و این است نامهای پسران اسماعیل، موافق اسمهای ایشان به حسب پیدایش ایشان. نخست‌زاده اسماعیل، نبایوت، و قیدار و ادبیل و مبسام.^{۱۳} و مشماع و دومه و مسا^{۱۴} و حدار و تیما و یطور و نافیش و قدمه.^{۱۵} اینانند پسران اسماعیل، و این است نامهای ایشان در بلدان و حله‌های ایشان، دوازده امیر، حسب قبایل ایشان.^{۱۶} و مدت زندگانی اسماعیل، صد و سی و هفت سال بود که جان را سپرده، بمرد و به قوم خود ملحق گشت.^{۱۷} و ایشان از حویله تا شور، که مقابل مصر، به سمت آشور واقع است، ساکن بودند. و نصیب او در مقابل همه برادران او افتاد.

^{۱۸} و این است پیدایش اسحاق بن ابراهیم. ابراهیم، اسحاق را آورد.^{۱۹} و چون اسحاق چهل ساله شد، رفقه دختر بتوئیل ارامی و خواهر لابان ارامی را، از فدان ارام به زنی گرفت.^{۲۰} و اسحاق برای زوجه خود، چون که نازاد بود، نزد خداوند دعا کرد. و خداوند او را مستجاب فرمود و زوجه‌اش رفقه حامله شد.^{۲۱} و دو طفل در رحم او منازعت می‌کردند. او گفت: «اگر چنین باشد، من چرا چنین هستم؟» پس رفت تا از خداوند بپرسد.^{۲۲} خداوند به وی گفت: «دو امت در بطن تو هستند، و دو قوم از رحم تو جدا شوند و قومی بر قومی تسلط خواهد یافت، و بزرگ، کوچک را بندگی خواهد نمود.»^{۲۳} و چون وقت وضع حملش رسید، اینک توأمان در رحم او بودند.^{۲۴} و

نخستین، سرخ فام بیرون آمد و تمامی بدنش مانند پوستین، پشمن بود. و او را عیسو نام نهادند.^{۲۶} و بعد از آن، برادرش بیرون آمد و پاشنه عیسو را به دست خود گرفته بود و او را یعقوب نام نهادند. و درحین ولادت ایشان، اسحاق، شصت ساله بود.^{۲۷} و آن دو پسر، نمو کردند، و عیسو صیادی ماهر، و مرد صحرایی بود. و اما یعقوب، مرد ساده دل و چادرنشین.^{۲۸} و اسحاق، عیسو را دوست داشتی، زیرا که صید او را می‌خورد. اما رفقه، یعقوب را محبت نمودی.^{۲۹} روزی یعقوب آش می‌پخت و عیسو وا مانده، از صحرا آمد.^{۳۰} و عیسو به یعقوب گفت: «از این آش ادوم (یعنی سرخ) مرا بخوران، زیرا که وامانده‌ام.» از این سبب او را ادوم نامیدند.^{۳۱} یعقوب گفت: «امروز نخست‌زادگی خود را به من بفروش.»^{۳۲} عیسو گفت: «اینک من به حالت موت رسیده‌ام، پس مرا از نخست‌زادگی چه فایده؟»^{۳۳} یعقوب گفت: «امروز برای من قسم بخور.» پس برای او قسم خورد، و نخست‌زادگی خود را به یعقوب فروخت.^{۳۴} و یعقوب نان و آش عدس را به عیسو داد، که خورد و نوشید و برخاسته، برفت. پس عیسو نخست‌زادگی خود را خوار نمود.

۲۶

و قحطی در آن زمین حادث شد، غیر آن قحط اول که در ایام ابراهیم بود. و اسحاق نزد ابی‌ملک، پادشاه فلسطینیان به جرار رفت.^۲ و خداوند بر وی ظاهر شده، گفت: «به مصر فرود میا، بلکه به زمینی که به تو بگویم ساکن شو.^۳ در این زمین توقف نما، و با تو خواهم بود و تو را برکت خواهم داد، زیرا که به تو و ذریت تو تمام این زمین را می‌دهم و سوگندی را که با پدرت ابراهیم خوردم، استوار خواهم داشت.^۴ و ذریت را مانند ستارگان آسمان کثیر گردانم، و تمام این زمینها را به ذریت تو بخشم، و از ذریت تو جادئدئمیع امتهای جهان برکت خواهند یافت.^۵ زیرا که ابراهیم قول مرا شنید و وصایا و اوامر و فرایض و احکام مرا نگاه داشت.» پس اسحاق در جرار اقامت نمود.^۷ و مردمان آن مکان درباره زنش از او جويا شدند. گفت: «او خواهر من است،» زیرا ترسید که بگوید «زوجه من است،» مبدا اهل آنجا او را به خاطر رفقه که نیکومنظر بود، بکشند.^۸ و چون در آنجا مدتی توقف نمود، چنان افتاد که ابی‌ملک، پادشاه فلسطینیان، از دریچه نظاره کرد و دید که اینک اسحاق با زوجه خود رفقه، مزاح می‌کند.^۹ پس ابی‌ملک، اسحاق را خوانده، گفت: «همانا این زوجه توست! پس چرا گفتی که خواهر من است؟»

اسحاق بدو گفت: «زیرا گفتم که مبادا برای وی بمیرم.»^{۱۰} ابی‌ملک گفت: «این چه کار است که با ما کردی؟ نزدیک بود که یکی از قوم با زوجهات همخواب شود، و بر ما جرمی آورده باشی.»^{۱۱} و ابی‌ملک تمامی قوم را قدغن فرموده، گفت: «کسی که متعرض این مرد و زوجه‌اش بشود، هر آینه خواهد مرد.»

^{۱۲} و اسحاق در آن زمین زراعت کرد، و در آن سال صد چندان پیدا نمود؛ و خد/وند او را برکت داد.^{۱۳} و آن مرد بزرگ شده، آنافانا ترقی می‌نمود، تا بسیار بزرگ گردید.^{۱۴} و او را گله گوسفندان و مواشی گاوان و غلامان کثیر بود. و فلسطینیان بر او حسد بردند.^{۱۵} و همه چاههایی که نوکران پدرش در ایام پدرش ابراهیم، کنده بودند، فلسطینیان آنها را بستند، و از خاک پر کردند.^{۱۶} و ابی‌ملک به اسحاق گفت: «از نزد ما برو، زیرا که از ما بسیار بزرگتر شده‌ای.»

^{۱۷} پس اسحاق از آنجا برفت، و در وادی جرار فرود آمده، در آنجا ساکن شد.^{۱۸} و چاههای آب را که در ایام پدرش ابراهیم کنده بودند و فلسطینیان آنها را بعد از وفات ابراهیم بسته بودند، اسحاق از سر نو کند و آنها را مسمی^۱ نمود به نامهایی که پدرش آنها را نامیده بود.^{۱۹} و نوکران اسحاق در آن وادی حفره زدند و چاه آب زنده‌ای در آنجا یافتند.^{۲۰} و شبانان جرار با شبانان اسحاق منازعه کرده، گفتند: «این آب از آن ماست!» پس آن چاه را عسق نامید، زیرا که با وی منازعه کردند.^{۲۱} و چاهی دیگر کردند، همچنان برای آن نیز جنگ کردند، و آن را سطنه نامید.^{۲۲} و از آنجا کوچ کرده، چاهی دیگر کند و برای آن جنگ نکردند. پس آن را رحوبوت نامیده، گفت: «که اکنون خد/وند ما را وسعت داده است، و در زمین، بارور خواهیم شد.»

^{۲۳} پس از آنجا به بئر‌شبع آمد.^{۲۴} در همان شب، خد/وند بر وی ظاهر شده، گفت: «من خدای پدرت ابراهیم، هستم. ترسان مباش زیرا که من با تو هستم، و تو را برکت می‌دهم، و ذریت تو را بخاطر بنده خود ابراهیم، فراوان خواهم ساخت.»^{۲۵} و مذبجی در آنجا بنا نهاد و نام یهوه را خواند، و خیمه خود را برپا نمود و نوکران اسحاق چاهی در آنجا کردند.^{۲۶} و ابی‌ملک، به اتفاق یکی از اصحاب خود، احزات نام، و فیکول، که سپهسالار او بود، از جرار به نزد او آمدند.^{۲۷} و اسحاق بدیشان گفت: «چرا نزد من آمدید، با آنکه با من عداوت نمودید، و مرا از نزد خود راندید؟»^{۲۸} گفتند: «به تحقیق فهمیده‌ایم که خد/وند با توست. پس گفتیم سوگندی در میان ما و تو باشد، و عهدی با تو ببندیم.»^{۲۹} تا با ما بدی نکنی چنانکه به تو ضرری نرساندیم، بلکه غیر از نیکی به تو نکردیم، و تو را به سلامتی روانه نمودیم، و اکنون مبارک خد/وند هستی.»

^{۳۰} آنگاه برای ایشان ضیافتی برپا نمود، و خوردند و آشامیدند. ^{۳۱} بامدادان برخاسته، با یکدیگر قسم خوردند، و اسحاق ایشان را وداع نمود. پس، از نزد وی به سلامتی رفتند. ^{۳۲} و در آن روز چنان افتاد که نوکران اسحاق آمده، او را از آن چاهی که می‌کندند خبر داده، گفتند: «آب یافتیم!» ^{۳۳} پس آن را شبعه نامید. از این سبب آن شهر، تا امروز بئر شبع نام دارد. ^{۳۴} و چون عیسو چهل ساله بود، یهودیه، دختر بیری حتی، و بسمه، دختر ایلون حتی را به زنی گرفت. ^{۳۵} و ایشان باعث تلخی جان اسحاق و رفقه شدند.

۲۷

و چون اسحاق پیر شد و چشمانش از دیدن تار گشته بود، پسر بزرگ خود عیسو را طلبیده، به وی گفت: «ای پسر من!» گفت: «لبیک.» ^۲ گفت: «اینک پیر شده‌ام و وقت اجل خود را نمی‌دانم. ^۳ پس اکنون، سلاح خود یعنی ترکش و کمان خویش را گرفته، به صحرا برو، و نخجیری برای من بگیر، ^۴ و خورشی برای من چنانکه دوست می‌دارم ساخته، نزد من حاضر کن، تا بخورم و جانم قبل از مردنم تو را برکت دهد.» ^۵ و چون اسحاق به پسر خود عیسو سخن می‌گفت، رفقه بشنید و عیسو به صحرا رفت تا نخجیری صید کرده، بیاورد. ^۶ آنگاه رفقه پسر خود یعقوب را خوانده، گفت: «اینک پدر تو را شنیدم که برادرت عیسو را خطاب کرده، می‌گفت: ^۷ برای من شکاری آورده، خورشی بساز تا آن را بخورم، و قبل از مردنم تو را در حضور خداوند برکت دهم.» ^۸ پس ای پسر من، الآن سخن مرا بشنو در آنچه من به تو امر می‌کنم. ^۹ بسوی گله بشتاب، و دو بزغاله خوب از بزها، نزد من بیاور، تا از آنها غذایی برای پدرت بطوری که دوست می‌دارد، بسازم. ^{۱۰} و آن را نزد پدرت ببر تا بخورد، و تو را قبل از وفاتش برکت دهد.» ^{۱۱} یعقوب به مادر خود، رفقه، گفت: «اینک برادرم عیسو، مردی مویدار است و من مردی بی‌موی هستم؛ ^{۱۲} شاید که پدرم مرا لمس نماید، و در نظرش مثل مسخره‌ای بشوم، و لعنت به عوض برکت بر خود آورم.» ^{۱۳} مادرش به وی گفت: «ای پسر من، لعنت تو بر من باد! فقط سخن مرا بشنو و رفته، آن را برای من بگیر.» ^{۱۴} پس رفت و گرفته، نزد مادر خود آورد. و مادرش خورشی ساخت بطوری که پدرش دوست می‌داشت. ^{۱۵} و رفقه، جامه فاخر پسر بزرگ خود عیسو را که نزد او در خانه بود گرفته، به

پسر کهتر خود یعقوب پوشانید،^{۱۶} و پوست بزغاله‌ها را، بر دستها و نرمه گردن او بست.^{۱۷} و خورش و نانی که ساخته بود، به دست پسر خود یعقوب سپرد.

^{۱۸} پس نزد پدر خود آمده، گفت: «ای پدر من!» گفت: «لبیک، تو کیستی ای پسر من؟»^{۱۹} یعقوب به پدر خود گفت: «من نخست‌زاده تو عیسو هستم. آنچه به من فرمودی کردم، الآن برخیز، بنشین و از شکار من بخور، تا جانت مرا برکت دهد.»^{۲۰} اسحاق به پسر خود گفت: «ای پسر من! چگونه بدین زودی یافتی؟» گفت: «یهوه خدای تو به من رسانید.»^{۲۱} اسحاق به یعقوب گفت: «ای پسر من، نزدیک بیا تا تو را لمس کنم، که آیا تو پسر من عیسو هستی یا نه.»^{۲۲} پس یعقوب نزد پدر خود اسحاق آمد، و او را لمس کرده، گفت: «آواز، آواز یعقوب است، لیکن دستها، دستهای عیسوست.»^{۲۳} و او را شناخت، زیرا که دستهایش مثل دستهای برادرش عیسو، موی‌دار بود. پس او را برکت داد.^{۲۴} و گفت: «آیا تو همان پسر من، عیسو هستی؟» گفت: «من هستم.»^{۲۵} پس گفت: «نزدیک بیاور تا از شکار پسر خود بخورم و جانم تو را برکت دهد.» پس نزد وی آورد و بخورد و شراب برایش آورد و نوشید.^{۲۶} و پدرش، اسحاق به وی گفت: «ای پسر من، نزدیک بیا و مرا ببوس.»^{۲۷} پس نزدیک آمده، او را بوسید و رایحه لباس او را بوییده، او را برکت داد و گفت: «همانا رایحه پسر من، مانند رایحه صحرایی است که خداوند آن را برکت داده باشد.»^{۲۸} پس خدا تو را از شب‌نم آسمان و از فربهی زمین، و از فراوانی غله و شیر عطا فرماید.^{۲۹} قومها تو را بندگی نمایند و طوایف تو را تعظیم کنند، بر برادران خود سرور شوی، و پسران مادرت تو را تعظیم نمایند. ملعون باد هر که تو را لعنت کند، و هر که تو را مبارک خواند، مبارک باد.»

^{۳۰} و واقع شد چون اسحاق، از برکت دادن به یعقوب فارغ شد، به مجرد بیرون رفتن یعقوب از حضور پدر خود اسحاق، که برادرش عیسو از شکار باز آمد.^{۳۱} و او نیز خورشی ساخت، و نزد پدر خود آورده، به پدر خود گفت: «پدر من برخیزد و از شکار پسر خود بخورد، تا جانت مرا برکت دهد.»^{۳۲} پدرش اسحاق به وی گفت: «تو کیستی؟» گفت: «من پسر نخستین تو، عیسو هستم.»^{۳۳} آنگاه لرزه‌ای شدید بر اسحاق مستولی شده، گفت: «پس آن که بود که نخجیری صید کرده، برایم آورد، و قبل از آمدن تو از همه خوردم و او را برکت دادم، و فی‌الواقع او مبارک خواهد بود؟»^{۳۴} عیسو چون سخنان پدر خود را شنید، نعره‌ای عظیم و بی‌نهایت تلخ برآورده، به پدر خود گفت: «ای پدرم، به من، به من نیز برکت بده!»^{۳۵} گفت: «برادرت به حيله آمد، و برکت تو را گرفت.»^{۳۶} گفت: «نام او را یعقوب بخوبی نهادند، زیرا که دو مرتبه مرا از پا درآورد. اول

نخست‌زادگی مرا گرفت، و اکنون برکت مرا گرفته است.» پس گفت: «آیا برای من نیز برکتی نگاه‌داشتی؟»^{۳۷} اسحاق در جواب عیسو گفت: «اینک او را بر تو سرور ساختم، و همه برادرانش را غلامان او گردانیدم، و غله و شیره را رزق او دادم. پس الآن ای پسر من، برای تو چه کنم؟»^{۳۸} عیسو به پدر خود گفت: «ای پدر من، آیا همین یک برکت را داشتی؟ به من، به من نیز ای پدرم برکت بده!» و عیسو به آواز بلند بگریست.^{۳۹} پدرش اسحاق در جواب او گفت: «اینک مسکن تو (دور) از فربهی زمین، و از شبنم آسمان از بالا خواهد بود.^{۴۰} و به شمشیرت خواهی زیست، و برادر خود را بندگی خواهی کرد، و واقع خواهد شد که چون سر باز زدی، یوغ او را از گردن خود خواهی انداخت.»

^{۴۱} و عیسو بسبب آن برکتی که پدرش به یعقوب داده بود، بر او بغض ورزید؛ و عیسو در دل خود گفت: «ایام نوحه‌گری برای پدرم نزدیک است، آنگاه برادر خود یعقوب را خواهم کشت.»^{۴۲} و رفقه، از سخنان پسر بزرگ خود، عیسو آگاهی یافت. پس فرستاده، پسر کوچک خود، یعقوب را خوانده، بدو گفت: «اینک برادرت عیسو درباره تو خود را تسلی می‌دهد به اینکه تو را بکشد.^{۴۳} پس الآن ای پسر من سخن مرا بشنو و برخاسته، نزد برادرم، لابان، به حران فرار کن.^{۴۴} و چند روز نزد وی بمان، تا خشم برادرت برگردد.^{۴۵} تا غضب برادرت از تو برگردد، و آنچه بدو کردی، فراموش کند. آنگاه می‌فرستم و تو را از آنجا باز می‌آورم. چرا باید از شما هر دو در یک روز محروم شوم؟»^{۴۶} و رفقه به اسحاق گفت: «بسبب دختران حت از جان خود بیزار شده‌ام. اگر یعقوب زنی از دختران حت، مثل اینانی که دختران این زمینند بگیرد، مرا از حیات چه فایده خواهد بود.»

۲۸

و اسحاق، یعقوب را خوانده، او را برکت داد و او را امر فرموده، گفت: «زنی

از دختران کنعان مگیر.^۱ برخاسته، به فدان ارام، به خانه پدر مادرت، بتوئیل، برو و از آنجا زنی از دختران لابان، برادر مادرت، برای خود بگیر.^۲ و خدای قادر مطلق تو را برکت دهد، و تو را بارور و کثیر سازد، تا از تو امتهای بسیار بوجود آیند.^۳ و برکت ابراهیم را به تو دهد، به تو و به ذریت تو با تو، تا وارث زمین غربت خود شوی، که خدا آن را به ابراهیم بخشید.»^۴ پس اسحاق، یعقوب

را روانه نمود و به فدان ارام، نزد لابان بن بتوئیل ارامی، برادر رفقه، مادر یعقوب و عیسو، رفت. و اما عیسو چون دید که اسحاق یعقوب را برکت داده، او را به فدان ارام روانه نمود تا از آنجا زنی برای خود بگیرد، و در حین برکت دادن به وی امر کرده، گفته بود که «زنی از دختران کنعان مگیر»^۷ و اینکه یعقوب، پدر و مادر خود را اطاعت نموده، به فدان ارام رفت،^۸ و چون عیسو دید که دختران کنعان در نظر پدرش، اسحاق، بدند،^۹ پس عیسو نزد اسماعیل رفت، و محلت، دختر اسماعیل بن ابراهیم را که خواهر نیاوت بود، علاوه بر زنانی که داشت، به زنی گرفت.

^{۱۰} و اما یعقوب، از بئر شمع روانه شده، بسوی حران رفت.^{۱۱} و به موضعی نزول کرده، در آنجا شب را بسر برد، زیرا که آفتاب غروب کرده بود و یکی از سنگهای آنجا را گرفته، زیر سر خود نهاد و در همان جا بخسبید.^{۱۲} و خوابی دید که ناگاه نردبانی بر زمین برپا شده، که سرش به آسمان می‌رسد، و اینک فرشتگان خدا بر آن صعود و نزول می‌کنند.^{۱۳} در حال، خداوند بر سر آن ایستاده، می‌گوید: «من هستم یهوه، خدای پدرت ابراهیم، و خدای اسحاق. این زمینی را که تو بر آن خفته‌ای به تو و به ذریت تو می‌بخشم.^{۱۴} و ذریت تو مانند غبار زمین خواهند شد، و به مغرب و مشرق و شمال و جنوب منتشر خواهی شد، و از تو و از نسل تو جمیع قبایل زمین برکت خواهند یافت.^{۱۵} و اینک من با تو هستم، و تو را در هر جایی که روی، محافظت فرمایم تا تو را بدین زمین بازآورم، زیرا که تا آنچه را به تو گفته‌ام، بجا نیاورم، تو را رها نخواهم کرد.»^{۱۶} پس یعقوب از خواب بیدار شد و گفت: «البته یهوه در این مکان است و من ندانستم.»^{۱۷} پس ترسان شده، گفت: «این چه مکان ترسناکی است! این نیست جز خانه خدا و این است دروازه آسمان.»^{۱۸} بامدادان یعقوب برخاست و آن سنگی را که زیر سر خود نهاده بود، گرفت و چون ستونی برپا داشت و روغن بر سرش ریخت.^{۱۹} و آن موضع را بیت‌ئیل نامید، لکن نام آن شهر اولاً لوز بود.^{۲۰} و یعقوب نذر کرده، گفت: «اگر خدا با من باشد، و مرا در این راه که می‌روم محافظت کند، و مرا نان دهد تا بخورم، و رخت تا بپوشم،^{۲۱} تا به خانه پدر خود به سلامتی برگردم، هرآینه یهوه، خدای من خواهد بود.»^{۲۲} و این سنگی را که چون ستون برپا کردم، بیت‌الله شود، و آنچه به من بدهی، ده یک آن را به تو خواهم داد.»

پس یعقوب روانه شد و به زمین بنی‌المشرق آمد.^۲ و دید که اینک در

صحرا، چاهی است، و بر کناره‌اش سه گله گوسفند خوابیده، چونکه از آن چاه گله‌ها را آب می‌دادند، و سنگی بزرگ بر دهنه چاه بود.^۳ و چون همه گله‌ها جمع شدند، سنگ را از دهنه چاه غلطانیده، گله را سیراب کردند. پس سنگ را بجای خود، بر سر چاه باز گذاشتند.^۴ یعقوب بدیشان گفت: «ای برادرانم از کجا هستید؟» گفتند: «ما از حرانیم.»^۵ بدیشان گفت: «لابان بن ناحور را می‌شناسید؟» گفتند: «می‌شناسیم.»^۶ بدیشان گفت: «بسلامت است؟» گفتند: «بسلامت، و اینک دخترش، راحیل، با گله او می‌آید.»^۷ گفت: «هنوز روز بلند است و وقت جمع کردن مواشی نیست، گله را آب دهید و رفته، بچرانید.»^۸ گفتند: «نمی‌توانیم، تا همه گله‌ها جمع شوند، و سنگ را از سر چاه بغلطانند، آنگاه گله را آب می‌دهیم.»^۹ و هنوز با ایشان در گفتگو می‌بود که راحیل، با گله پدر خود رسید. زیرا که آنها را چوپانی می‌کرد.^{۱۰} اما چون یعقوب راحیل، دختر خالوی خود، لابان، و گله خالوی خویش، لابان را دید، یعقوب نزدیک شده، سنگ را از سر چاه غلطانید، و گله خالوی خویش، لابان را سیراب کرد.^{۱۱} و یعقوب، راحیل را بوسید، و به آواز بلند گریست.^{۱۲} و یعقوب، راحیل را خبر داد که او برادر پدرش، و پسر رفقه است. پس دوان دوان رفته، پدر خود را خبر داد.^{۱۳} و واقع شد که چون لابان، خبر خواهرزاده خود، یعقوب را شنید، به استقبال وی شتافت، و او را در بغل گرفته، بوسید و به خانه خود آورد، و او لابان را از همه این امور آگاهانید.^{۱۴} لابان وی را گفت: «فی‌الحقیقه تو استخوان و گوشت من هستی.» و نزد وی مدت یک ماه توقف نمود.^{۱۵} پس لابان، به یعقوب گفت: «آیا چون برادر من هستی، مرا باید مفت خدمت کنی؟ به من بگو که اجرت تو چه خواهد بود؟»^{۱۶} و لابان را دو دختر بود، که نام بزرگتر، لیه و اسم کوچکتر، راحیل بود.^{۱۷} و چشمان لیه ضعیف بود، و اما راحیل، خوب صورت و خوش‌منظر بود.^{۱۸} و یعقوب عاشق راحیل بود و گفت: «برای دختر کوچکت راحیل، هفت سال تو را خدمت می‌کنم.»^{۱۹} لابان گفت: «او را به تو بدهم، بهتر است از آنکه به دیگری بدهم. نزد من بمان.»^{۲۰} پس یعقوب برای راحیل هفت سال خدمت کرد. و بسبب محبتی که به وی داشت، در نظرش روزی چند نمود.^{۲۱} و یعقوب به لابان گفت: «زوجه‌ام را به من بسپار، که روزهایم سپری شد، تا به وی درآیم.»^{۲۲} پس لابان، همه مردمان آنجا را دعوت کرده، ضیافتی برپا نمود.^{۲۳} و واقع شد که هنگام شام، دختر خود، لیه را برداشته، او را نزد

وی آورد، و او به وی درآمد.^{۲۴} و لابان کنیز خود زلفه را، به دختر خود لیه، به کنیزی داد.^{۲۵} صبحگاهان دید، که اینک لیه است! پس به لابان گفت: «این چیست که به من کردی؟ مگر برای راحیل نزد تو خدمت نکردم؟ چرا مرا فریب دادی؟»^{۲۶} لابان گفت: «در ولایت ما چنین نمی‌کنند که کوچکتر را قبل از بزرگتر بدهند.^{۲۷} هفته این را تمام کن و او را نیز به تو می‌دهیم، برای هفت سال دیگر که خدمت بکنی.»^{۲۸} پس یعقوب چنین کرد، و هفته او را تمام کرد، و دختر خود، راحیل را به زنی بدو داد.^{۲۹} و لابان، کنیز خود، بلهه را به دختر خود، راحیل به کنیزی داد.^{۳۰} و به راحیل نیز درآمد و او را از لیه بیشتر دوست داشتی، و هفت سال دیگر خدمت وی کرد.

^{۳۱} و چون خد/وند دید که لیه مکروه است، رحم او را گشود. ولی راحیل، نازاد ماند.^{۳۲} و لیه حامله شده، پسری بزاد و او را رؤبین نام نهاد، زیرا گفت: «خد/وند مصیبت مرا دیده است. الآن شوهرم مرا دوست خواهد داشت.»^{۳۳} و بار دیگر حامله شده، پسری زایید و گفت: «چونکه خد/وند شنید که من مکروه هستم، این را نیز به من بخشید.» پس او را شمعون نامید.^{۳۴} و باز آبستن شده، پسری زایید و گفت: «اکنون این مرتبه شوهرم با من خواهد پیوست، زیرا که برایش سه پسر زاییدم.» از این سبب او را لاوی نام نهاد.^{۳۵} و بار دیگر حامله شده، پسری زایید و گفت: «این مرتبه خد/وند را حمد می‌گویم.» پس او را یهودا نامید. آنگاه از زاییدن بازایستاد.

۳۰

و اما راحیل، چون دید که برای یعقوب، اولادی نزایید، راحیل بر خواهر خود حسد برد. و به یعقوب گفت: «پسران به من بده والا می‌میرم.»^۱ آنگاه غضب یعقوب بر راحیل افروخته شد و گفت: «مگر من به جای خدا هستم که بار رحم را از تو باز داشته است؟»^۲ گفت: «اینک کنیز من، بلهه! بدو در آ تا بر زانویم بزاید، و من نیز از او اولاد بیابم.»^۳ پس کنیز خود، بلهه را به یعقوب به زنی داد. و او به وی درآمد.^۴ و بلهه آبستن شده، پسری برای یعقوب زایید.^۵ و راحیل گفت: «خدا مرا داوری کرده است، و آواز مرا نیز شنیده، و پسری به من عطا فرموده است.» پس او را دان نام نهاد.^۶ و بلهه، کنیز راحیل، باز حامله شده، پسر دومین برای یعقوب زایید.^۷ و راحیل گفت: «به کشتیهای خدا با خواهر خود کشتی گرفتم و غالب آمدم.» و او را نفتالی

نام نهاد. ^۹ و اما لیه چون دید که از زاییدن باز مانده بود، کنیز خود زلفه را برداشته، او را به یعقوب به زنی داد. ^{۱۰} و زلفه، کنیز لیه، برای یعقوب پسری زایید. ^{۱۱} و لیه گفت: «به سعادت!» پس او را جاد نامید. ^{۱۲} و زلفه، کنیز لیه، پسر دومین برای یعقوب زایید. ^{۱۳} و لیه گفت: «به خوشحالی من! زیرا که دختران، مرا خوشحال خواهند خواند.» و او را اشیر نام نهاد. ^{۱۴} و در ایام درو گندم، رؤبین رفت و مهر گیاهها در صحرا یافت و آنها را نزد مادر خود لیه، آورد. پس راحیل به لیه گفت: «از مهر گیاههای پسر خود به من بده.» ^{۱۵} وی را گفت: «آیا کم است که شوهر مرا گرفتی و مهر گیاه پسر مرا نیز می‌خواهی بگیری؟» راحیل گفت: «امشب به عوض مهر گیاه پسر، با تو بخوابد.» ^{۱۶} و وقت عصر، چون یعقوب از صحرا می‌آمد، لیه به استقبال وی بیرون شده، گفت: «به من درآ، زیرا که تو را به مهر گیاه پسر خود اجیر کردم.» پس آنشب با وی همخواب شد. ^{۱۷} و خدا، لیه را مستجاب فرمود که آبستن شده، پسر پنجمین برای یعقوب زایید. ^{۱۸} و لیه گفت: «خدا اجرت به من داده است، زیرا کنیز خود را به شوهر خود دادم.» و او را یساکار نام نهاد. ^{۱۹} و بار دیگر لیه حامله شده، پسر ششمین برای یعقوب زایید. ^{۲۰} و لیه گفت: «خدا عطای نیکو به من داده است. اکنون شوهرم با من زیست خواهد کرد، زیرا که شش پسر برای او زاییدم.» پس او را زبولون نامید. ^{۲۱} و بعد از آن دختری زایید، و او را دینه نام نهاد. ^{۲۲} پس خدا راحیل را بیاد آورد، و دعای او را اجابت فرموده، خدا رحم او را گشود. ^{۲۳} و آبستن شده، پسری بزاد و گفت: «خدا ننگ مرا برداشته است.» ^{۲۴} و او را یوسف نامیده، گفت: «خد/وند پسری دیگر برای من مزید خواهد کرد.»

^{۲۵} و واقع شد که چون راحیل، یوسف را زایید، یعقوب به لابان گفت: «مرا مرخص کن تا به مکان و وطن خویش بروم. ^{۲۶} زنان و فرزندان مرا که برای ایشان تو را خدمت کرده‌ام به من واگذار تا بروم زیرا خدمتی که به تو کردم، تو می‌دانی.» ^{۲۷} لابان وی را گفت: «کاش که منظور نظر تو باشم، زیرا تفلاً یافته‌ام که بخاطر تو، خد/وند مرا برکت داده است.» ^{۲۸} و گفت: «اجرت خود را بر من معین کن تا آن را به تو دهم.» ^{۲۹} وی را گفت: «خدمتی که به تو کرده‌ام، خود می‌دانی، و مواشیات چگونه نزد من بود. ^{۳۰} زیرا قبل از آمدن من، مال تو قلیل بود، و به نهایت زیاد شد، و بعد از آمدن من، خد/وند تو را برکت داده است. و اکنون من نیز تدارک خانه خود را کی ببینم؟» ^{۳۱} گفت: «پس تو را چه بدهم؟» یعقوب گفت: «چیزی به من مده، اگر این کار را برای من بکنی، بار دیگر شبانی و پاسبانی گله تو را خواهم نمود. ^{۳۲} امروز در تمامی گله تو گردش

می‌کنم، و هر میش پیسه و ابلق و هر میش سیاه را از میان گوسفندان، و ابلق‌ها و پیسه‌ها را از بزها، جدا می‌سازم، و آن، اجرت من خواهد بود.^{۳۳} و در آینده عدالت من، بر من شهادت خواهد داد، وقتی که بیایی تا اجرت مرا پیش خود ببینی، آنچه از بزها، پیسه و ابلق، و آنچه از گوسفندان، سیاه نباشد، نزد من به دزدی شمرده شود.»^{۳۴} لابان گفت: «اینک موافق سخن تو باشد.»^{۳۵} و در همان روز، بزهای نرینه مخطط و ابلق، و همه ماده بزهای پیسه و ابلق، یعنی هر چه سفیدی در آن بود، و همه گوسفندان سیاه را جدا کرده، به دست پسران خود سپرد.^{۳۶} و در میان خود و یعقوب، سه روز راه، مسافت گذارد. و یعقوب باقی گله لابان را شبانی کرد.

^{۳۷} و یعقوب چوبهای تر و تازه از درخت کبوده و بادام و چنار برای خود گرفت، و خطهای سفید در آنها کشید، و سفیدی را که در چوبها بود، ظاهر کرد.^{۳۸} و وقتی که گله‌ها، برای آب خوردن می‌آمدند، آن چوبهایی را که خراشیده بود، در حوضها و آبخورها پیش گله‌ها می‌نهاد، تا چون برای نوشیدن بیایند، حمل بگیرند.^{۳۹} پس گله‌ها پیش چوبها بارآور می‌شدند، و بزهای مخطط و پیسه و ابلق می‌زاییدند.^{۴۰} و یعقوب، بزها را جدا کرد، و روی گله‌ها را بسوی هر مخطط و سیاه در گله لابان واداشت، و گله‌های خود را جدا کرد و با گله لابان نگذاشت.^{۴۱} و هرگاه حیوان‌های تنومند حمل می‌گرفتند، یعقوب چوبها را پیش آنها در آبخورها می‌نهاد، تا در میان چوبها حمل گیرند.^{۴۲} و هرگاه حیوانات ضعیف بودند، آنها را نمی‌گذاشت، پس ضعیف‌ها از آن لابان، و تنومندها از آن یعقوب شدند.^{۴۳} و آن مرد بسیار ترقی نمود، و گله‌های بسیار و کنیزان و غلامان و شتران و حماران بهم رسانید.

۳۱

و سخنان پسران لابان را شنید که می‌گفتند: «یعقوب همه مایملک پدر ما را گرفته است، و از اموال پدر ما تمام این بزرگی را بهم رسانیده.»^۲ و یعقوب روی لابان را دید که اینک مثل سابق با او نبود.^۳ و خداوند به یعقوب گفت: «به زمین پدرانت و به مولد خویش مراجعت کن و من با تو خواهم بود.»^۴ پس یعقوب فرستاده، راحیل و لیه را به صحرا نزد گله خود طلب نمود.^۵ و بدیشان گفت: «روی پدر شما را می‌بینم که مثل سابق با من نیست، لیکن خدای پدرم با من بوده است.»^۶ و شما می‌دانید که به تمام قوت خود پدر شما را خدمت کرده‌ام.^۷ و پدر

شما مرا فریب داده، ده مرتبه اجرت مرا تبدیل نمود ولی خدا او را نگذاشت که ضرری به من رساند.^۸ هر گاه می‌گفت اجرت تو پیسه‌ها باشد، تمام گله‌ها پیسه می‌آوردند، و هر گاه گفתי اجرت تو مخطط باشد، همه گله‌ها مخطط می‌زاییدند.^۹ پس خدا اموال پدر شما را گرفته، به من داده است.^{۱۰} و واقع شد هنگامی که گله‌ها حمل می‌گرفتند که در خوابی چشم خود را باز کرده، دیدم اینک قوچهایی که با میشها جمع می‌شدند، مخطط و پیسه و ابلق بودند.^{۱۱} و فرشته خدا در خواب به من گفت: "ای یعقوب!" گفتم: "لیک." ^{۱۲}گفت: "اکنون چشمان خود را باز کن و بنگر که همه قوچهایی که با میشها جمع می‌شوند، مخطط و پیسه و ابلق هستند زیرا که آنچه لابان به تو کرده است، دیده‌ام.^{۱۳} من هستم خدای بیت‌ئیل، جایی که ستون را مسح کردی و با من نذر نمودی. الآن برخاسته، از این زمین روانه شده، به زمین مولد خویش مراجعت نما."^{۱۴} راحیل و لیه در جواب وی گفتند: «آیا در خانه پدر ما، برای ما بهره یا میراثی باقیست؟^{۱۵} مگر نزد او چون بیگانگان محسوب نیستیم، زیرا که ما را فروخته است و نقد ما را تماماً خورده.^{۱۶} زیرا تمام دولتی را که خدا از پدر ما گرفته است، از آن ما و فرزندان ماست، پس اکنون آنچه خدا به تو گفته است، بجا آور.»

^{۱۷}آنگاه یعقوب برخاسته، فرزندان و زنان خود را بر شتران سوار کرد،^{۱۸} و تمام مواشی و اموال خود را که اندوخته بود، یعنی مواشی حاصله خود را که در فدان ارام ساخته بود، برداشت تا نزد پدر خود اسحاق به زمین کنعان برود.^{۱۹} و اما لابان برای پشم بریدن گله خود رفته بود و راحیل، بتهای پدر خود را دزدید.^{۲۰} و یعقوب لابان ارامی را فریب داد، چونکه او را از فرار کردن خود آگاه نساخت.^{۲۱} پس با آنچه داشت، بگریخت و برخاسته، از نهر عبور کرد و متوجه جبل جلعاد شد.

^{۲۲}در روز سوم، لابان را خبر دادند که یعقوب فرار کرده است.^{۲۳} پس برادران خویش را با خود برداشته، هفت روز راه در عقب او شتافت، تا در جبل جلعاد بدو پیوست.^{۲۴} شبانگاه، خدا در خواب بر لابان ارامی ظاهر شده، به وی گفت: «با حذر باش که به یعقوب نیک یا بد نگویی.»^{۲۵} پس لابان به یعقوب در رسید و یعقوب خیمه خود را در جبل زده بود، و لابان با برادران خود نیز در جبل جلعاد فرود آمدند.^{۲۶} و لابان به یعقوب گفت: «چه کردی که مرا فریب دادی و دخترانم را مثل اسیران شمشیر برداشته، رفتی؟^{۲۷} چرا مخفی فرار کرده، مرا فریب دادی و مرا آگاه نساختی تا تو را با شادی و نغمات و دف و بربط مشایعت نمایم؟^{۲۸} و مرا نگذاشتی که

پسران و دختران خود را ببوسم؛ الحال ابلهانه حرکتی نمودی.^{۲۹} در قوت دست من است که به شما اذیت رسانم. لیکن خدای پدر شما دوش به من خطاب کرده، گفت: "با حذر باش که به یعقوب نیک یا بد نگویی." و الآن چونکه به خانه پدر خود رغبتی تمام داشتی، البته رفتنی بودی؛ و لکن خدایان مرا چرا دزدیدی؟»^{۳۱} یعقوب در جواب لابان گفت: «سبب این بود که ترسیدم و گفتم شاید دختران خود را از من به زور بگیری؛^{۳۲} و اما نزد هر که خدایانت را بیایی، او زنده نماند. در حضور برادران ما، آنچه از اموال تو نزد ما باشد، مشخص کن و برای خود بگیر.» زیرا یعقوب ندانست که راحیل آنها را دزدیده است.

^{۳۳} پس لابان به خیمه یعقوب و به خیمه لیه و به خیمه دو کنیز رفت و نیافت، و از خیمه لیه بیرون آمده، به خیمه راحیل درآمد.^{۳۴} اما راحیل بتها را گرفته، زیر جهاز شتر نهاد و بر آن بنشست و لابان تمام خیمه را جست و جو کرده، چیزی نیافت.^{۳۵} او به پدر خود گفت: «بنظر آقاچیم بد نیاید که در حضورت نمی‌توانم برخاست، زیرا که عادت زنان بر من است.» پس تجسس نموده، بتها را نیافت.^{۳۶} آنگاه یعقوب خشمگین شده، با لابان منازعت کرد. و یعقوب در جواب لابان گفت: «تقصیر و خطای من چیست که بدین گرمی مرا تعاقب نمودی؟^{۳۷} الآن که تمامی اموال مرا تفتیش کردی، از همه اسباب خانه خود چه یافته‌ای؟ اینجا نزد برادران من و برادران خود بگذار تا در میان من و تو انصاف دهند.^{۳۸} در این بیست سال که من با تو بودم، میشها و بزهایت حمل نینداختند و قوچهای گله تو را نخوردم.^{۳۹} دریده شده‌ای را پیش تو نیاوردم؛ خود تاوان آن را می‌دادم و آن را از دست من می‌خواستی، خواه دزدیده شده در روز و خواه دزدیده شده در شب.^{۴۰} چنین بودم که گرما در روز و سرما در شب، مرا تلف می‌کرد، و خواب از چشمانم می‌گریخت.^{۴۱} بدین‌طور بیست سال در خانه‌ات بودم، چهارده سال برای دو دخترت خدمت تو کردم، و شش سال برای گله‌ات، و اجرت مرا ده مرتبه تغییر دادی.^{۴۲} و اگر خدای پدرم، خدای ابراهیم، و هیبت اسحاق با من نبودی، اکنون نیز مرا تهی دست روانه می‌نمودی. خدا مصیبت مرا و مشقت دستهای مرا دید و دوش، تو را توبیخ نمود.»^{۴۳} لابان در جواب یعقوب گفت: «این دختران، دختران منند و این پسران، پسران من و این گله، گله من و آنچه می‌بینی از آن من است. پس الیوم، به دختران خودم و به پسرانی که زاییده‌اند چه توانم کرد؟^{۴۴} اکنون بیا تا من و تو عهد ببندیم که در میان من و تو شهادتی باشد.»

^{۴۵} پس یعقوب سنگی گرفته، آن را ستونی برپا نمود. ^{۴۶} و یعقوب برادران خود را گفت: «سنگها جمع کنید.» پس سنگها جمع کرده، توده‌ای ساختند و در آنجا بر توده غذا خوردند. ^{۴۷} و لابان آن را «بجرسهدوتا» نامید ولی یعقوب آن را جلعید خواند. ^{۴۸} و لابان گفت: «امروز این توده در میان من و تو شهادتی است.» از این سبب آن را «جلعید» نامید. ^{۴۹} و مصفه نیز، زیرا گفت: «خد/وند در میان من و تو دیده‌بانی کند وقتی که از یکدیگر غایب شویم. ^{۵۰} اگر دختران مرا آزار کنی، و سوای دختران من، زنان دیگر بگیری، هیچکس در میان ما نخواهد بود. آگاه باش، خدا در میان من و تو شاهد است.» ^{۵۱} و لابان به یعقوب گفت: «اینک این توده و اینک این ستونی که در میان خود و تو برپا نمودم، ^{۵۲} این توده شاهد است و این ستون شاهد است که من از این توده بسوی تو نگذرم و تو از این توده و از این ستون به قصد بدی بسوی من نگذری. ^{۵۳} خدای ابراهیم و خدای ناحور و خدای پدر ایشان در میان ما انصاف دهند.» و یعقوب قسم خورد به هیبت پدر خود اسحاق. ^{۵۴} آنگاه یعقوب در آن کوه قربانی گذرانید و برادران خود را به نان خوردن دعوت نمود، و غذا خوردند و در کوه، شب را بسر بردند. ^{۵۵} بامدادان لابان برخاسته، پسران و دختران خود را بوسید و ایشان را برکت داد و لابان روانه شده، به مکان خویش مراجعت نمود.

۳۲

و یعقوب راه خود را پیش گرفت و فرشتگان خدا به وی برخوردند. ^۱ و چون یعقوب، ایشان را دید، گفت: «این لشکر خداست!» و آن موضع را «محنایم» نامید. ^۲ پس یعقوب، قاصدان پیش روی خود نزد برادر خویش، عیسو به دیار سعیر به بلاد ادوم فرستاد، ^۳ و ایشان را امر فرموده، گفت: «به آقایم، عیسو چنین گوید که بنده تو یعقوب عرض می‌کند با لابان ساکن شده، تاکنون توقف نمودم، ^۴ و برای من گاوان و الاغان و گوسفندان و غلامان و کنیزان حاصل شده است؛ و فرستادم تا آقای خود را آگاهی دهم و در نظرت التفات یابم.» ^۵ پس قاصدان نزد یعقوب برگشته، گفتند: «نزد برادرت، عیسو رسیدیم و اینک با چهارصد نفر به استقبال تو می‌آید.» ^۶ آنگاه یعقوب به نهایت ترسان و متحیر شده، کسانی را که با وی بودند با گوسفندان و گاوان و شتران به دو دسته تقسیم نمود ^۷ و گفت: «هر گاه عیسو به دسته اول برسد و آنها را بزند، همانا دسته دیگر رهایی یابد.»

^۹ و یعقوب گفت: «ای خدای پدرم، ابراهیم و خدای پدرم، اسحاق، ای یهوه که به من گفتی به زمین و به مولد خویش برگرد و با تو احسان خواهم کرد،^{۱۰} کمتر هستم از جمیع لطفها و از همه وفایی که با بنده خود کرده‌ای زیرا که با چوبدست خود از این اردن عبور کردم و الآن (مالک) دو گروه شده‌ام.^{۱۱} اکنون مرا از دست برادرم، از دست عیسو رهایی ده زیرا که من از او می‌ترسم، مبادا بیاید و مرا بزند، یعنی مادر و فرزندان را.^{۱۲} و تو گفتی هرآینه با تو احسان کنم و ذریت تو را مانند ریگ دریا سازم که از کثرت، آن را نتوان شمرد.»

^{۱۳} پس آن شب را در آنجا بسر برد و از آنچه بدستش آمد، ارمغانی برای برادر خود، عیسو گرفت:^{۱۴} دویست ماده بز با بیست بز نر و دویست میش با بیست قوچ،^{۱۵} و سی شتر شیرده با بچه‌های آنها و چهل ماده گاو با ده گاو نر و بیست ماده الاغ با ده کره.

^{۱۶} و آنها را دسته دسته، جداجدا به نوکران خود سپرد و به بندگان خود گفت: «پیش روی من عبور کنید و در میان دسته‌ها فاصله بگذارید.»^{۱۷} و نخستین را امر فرموده، گفت که «چون برادرم عیسو به تو رسد و از تو پرسیده، بگوید: از آن کیستی و کجا می‌روی و اینها که پیش توست از آن کیست؟^{۱۸} بدو بگو: این از آن بنده‌ات، یعقوب است، و پیشکشی است که برای آقام، عیسو فرستاده شده است و اینک خودش نیز در عقب ماست.»^{۱۹} و همچنین دومین و سومین و همه کسانی را که از عقب آن دسته‌ها می‌رفتند، امر فرموده، گفت: «چون به عیسو برسید، بدو چنین گویند،^{۲۰} و نیز گویند: اینک بنده‌ات، یعقوب در عقب ماست.» زیرا گفت: «غضب او را بدین ارمغانی که پیش من می‌رود، فرو خواهم نشانید، و بعد چون روی او را بینم، شاید مرا قبول فرماید.»^{۲۱} پس ارمغان، پیش از او عبور کرد و او آن شب را در خیمه‌گاه بسر برد.^{۲۲} و شبانگاه، خودش برخاست و دو زوجه و دو کنیز و یازده پسر خویش را برداشته، ایشان را از معبر یبوق عبور داد.^{۲۳} ایشان را برداشت و از آن نهر عبور داد، و تمام مایملک خود را نیز عبور داد.^{۲۴} و یعقوب تنها ماند و مردی با وی تا طلوع فجر کشتی می‌گرفت.^{۲۵} و چون او دید که بر وی غلبه نمی‌یابد، کف ران یعقوب را لمس کرد، و کف ران یعقوب در کشتی گرفتن با او فشرده شد.^{۲۶} پس گفت: «مرا رها کن زیرا که فجر می‌شکافد.» گفت: «تا مرا برکت ندهی، تو را رها نکنم.»^{۲۷} به وی گفت: «نام تو چیست؟» گفت: «یعقوب.»^{۲۸} گفت: «از این پس نام تو یعقوب خوانده نشود بلکه اسرائیل، زیرا که با خدا و با انسان مجاهده کردی و نصرت یافتی.»^{۲۹} و یعقوب از او سؤال کرده، گفت: «مرا از نام خود آگاه ساز.» گفت: «چرا اسم مرا می‌پرسی؟» و او را در

آنجا برکت داد. ^{۳۰} و یعقوب آن مکان را «فنیئیل» نامیده، (گفت:) «زیرا خدا را روبرو دیدم و جانم رستگار شد.» ^{۳۱} و چون از «فنیئیل» گذشت، آفتاب بر وی طلوع کرد، و بر ران خود می‌لنگید. ^{۳۲} از این سبب بنی‌اسرائیل تا امروز عرق‌النساء را که در کف ران است، نمی‌خورند، زیرا کف ران یعقوب را در عرق‌النساء لمس کرد.

۳۳

پس یعقوب چشم خود را باز کرده، دید که اینک عیسو می‌آید و چهارصد نفر با او. آنگاه فرزندان خود را به لیه و راحیل و دو کنیز تقسیم کرد. ^۲ و کنیزان را با فرزندان ایشان پیش داشت و لیه را با فرزندان در عقب ایشان، و راحیل و یوسف را آخر. ^۳ و خود در پیش ایشان رفته، هفت مرتبه رو به زمین نهاد تا به برادر خود رسید. ^۴ اما عیسو دوان دوان به استقبال او آمد و او را در بر گرفته، به آغوش خود کشید، و او را بوسید و هر دو بگریستند. ^۵ و چشمان خود را باز کرده، زنان و فرزندان را بدید و گفت: «این همراهان تو کیستند؟»

گفت: «فرزندانی که خدا به بندهات عنایت فرموده است.» ^۶ آنگاه کنیزان با فرزندان ایشان نزدیک شده، تعظیم کردند. ^۷ و لیه با فرزندان نزدیک شده، تعظیم کردند. پس یوسف و راحیل نزدیک شده، تعظیم کردند. ^۸ و او گفت: «از تمامی این گروهی که بدان برخوردم، چه مقصود داری؟» گفت: «تا در نظر آقای خود التفات یابم.» ^۹ عیسو گفت: «ای برادرم مرا بسیار است، مال خود را نگاه دار.» ^{۱۰} یعقوب گفت: «نی، بلکه اگر در نظرت التفات یافته‌ام، پیشکش مرا از دستم قبول فرما، زیرا که روی تو را دیدم مثل دیدن روی خدا، و مرا منظور داشتی. ^{۱۱} پس هدیه مرا که به حضورت آورده شد بپذیر، زیرا خدا به من احسان فرموده است و همه چیز دارم.» پس او را الحاح نمود تا پذیرفت. ^{۱۲} گفت: «کوچ کرده، برویم و من همراه تو می‌آیم.»

^{۱۳} گفت: «آقایم آگاه است که اطفال نازکند و گوسفندان و گاوان شیرده نیز با من است، و اگر آنها را یک روز برانند، تمامی گله می‌میرند؛ ^{۱۴} پس آقایم پیشتر از بنده خود برود و من موافق قدم مواشی که دارم و به حسب قدم اطفال، آهسته سفر می‌کنم، تا نزد آقای خود به سعیر برسم.»

^{۱۵} عیسو گفت: «پس بعضی از این کسانی را که با منند نزد تو می‌گذارم.» گفت: «چه لازم است، فقط در نظر آقای خود التفات بیابم.»^{۱۶} در همان روز عیسو راه خود را پیش گرفته، به سعیر مراجعت کرد.^{۱۷} و اما یعقوب به سکوت سفر کرد و خانه‌ای برای خود بنا نمود و برای مواشی خود سایبانها ساخت. از این سبب آن موضع به «سکوت» نامیده شد.

^{۱۸} پس چون یعقوب از فدان ارام مراجعت کرد، به سلامتی به شهر شکیم، در زمین کنعان آمد، و در مقابل شهر فرود آمد.^{۱۹} و آن قطعه زمینی را که خیمه خود را در آن زده بود از بنی‌حمور، پدر شکیم، به صد قسیط خرید.^{۲۰} و مذبجی در آنجا بنا نمود و آن را ایل‌آلوهی اسرائیل نامید.

۳۴

پس دینه، دختر لیه، که او را برای یعقوب زاییده بود، برای دیدن دختران آن ملک بیرون رفت.^۲ و چون شکیم بن‌حمور حوی که رئیس آن زمین بود، او را بدید، او را بگرفت و با او همخواب شده، وی را بی‌عصمت ساخت.^۳ و دلش به دینه، دختر یعقوب، بسته شده، عاشق آن دختر گشت، و سخنان دل‌آویز به آن دختر گفت.^۴ و شکیم به پدر خود، حمور خطاب کرده، گفت: «این دختر را برای من به زنی بگیر.»^۵ و یعقوب شنید که دخترش دینه را بی‌عصمت کرده است. و چون پسرانش با مواشی او در صحرا بودند، یعقوب سکوت کرد تا ایشان بیایند.^۶ و حمور، پدر شکیم نزد یعقوب بیرون آمد تا به وی سخن گوید.^۷ و چون پسران یعقوب این را شنیدند، از صحرا آمدند و غضبناک شده، خشم ایشان به شدت افروخته شد، زیرا که با دختر یعقوب همخواب شده، قباحتی در اسرائیل نموده بود و این عمل، ناکردنی بود.

^۸ پس حمور ایشان را خطاب کرده، گفت: «دل پسر شکیم شیفته دختر شماست؛ او را به وی به زنی بدهید.^۹ و با ما مصاهرت نموده، دختران خود را به ما بدهید و دختران ما را برای خود بگیرید.^{۱۰} و با ما ساکن شوید و زمین از آن شما باشد. در آن بمانید و تجارت کنید و در آن تصرف کنید.»

^{۱۱} و شکیم به پدر و برادران آن دختر گفت: «در نظر خود مرا منظور بدارید و آنچه به من بگویید، خواهم داد.^{۱۲} مهر و پیشکش هر قدر زیاده از من بخواهید، آنچه بگویید، خواهم داد

فقط دختر را به زنی به من بسپارید.»^{۱۳} اما پسران یعقوب در جواب شکیم و پدرش حمور به مکر سخن گفتند زیرا خواهر ایشان، دینه را بی‌عصمت کرده بود.^{۱۴} پس بدیشان گفتند: «این کار را نمی‌توانیم کرد که خواهر خود را به شخصی نامختون بدهیم، چونکه این برای ما ننگ است.»^{۱۵} لکن بدین شرط با شما همداستان می‌شویم اگر چون ما بشوید، که هر ذکوری از شما مختون گردد.^{۱۶} آنگاه دختران خود را به شما دهیم و دختران شما را برای خود گیریم و با شما ساکن شده، یک قوم شویم.^{۱۷} اما اگر سخن ما را اجابت نکنید و مختون نشوید، دختر خود را برداشته، از اینجا کوچ خواهیم کرد.»

^{۱۸} و سخنان ایشان بنظر حمور و بنظر شکیم بن‌حمور پسند افتاد.^{۱۹} و آن جوان در کردن این کار تأخیر ننمود، زیرا که شیفته دختر یعقوب بود، و او از همه اهل خانه پدرش گرامی‌تر بود.^{۲۰} پس حمور و پسرش شکیم به دروازه شهر خود آمده، مردمان شهر خود را خطاب کرده، گفتند:^{۲۱} «این مردمان با ما صلاح‌اندیش هستند، پس در این زمین ساکن بشوند، و در آن تجارت کنند. اینک زمین از هر طرف برای ایشان وسیع است؛ دختران ایشان را به زنی بگیریم و دختران خود را بدیشان بدهیم.»^{۲۲} فقط بدین شرط ایشان با ما متفق خواهند شد تا با ما ساکن شده، یک قوم شویم که هر ذکوری از ما مختون شود، چنانکه ایشان مختونند.^{۲۳} آیا مواشی ایشان و اموال ایشان و هر حیوانی که دارند، از آن ما نمی‌شود؟ فقط با ایشان همداستان شویم تا با ما ساکن شوند.»^{۲۴} پس همه کسانی که به دروازه شهر او درآمدند، به سخن حمور و پسرش شکیم رضا دادند، و هر ذکوری از آنانی که به دروازه شهر او درآمدند، مختون شدند.^{۲۵} و در روز سوم چون دردمند بودند، دو پسر یعقوب، شمعون و لاوی، برادران دینه، هر یکی شمشیر خود را گرفته، دلیرانه بر شهر آمدند و همه مردان را کشتند.^{۲۶} و حمور و پسرش شکیم را به دم شمشیر کشتند، و دینه را از خانه شکیم برداشته، بیرون آمدند.^{۲۷} و پسران یعقوب بر کشتگان آمده، شهر را غارت کردند، زیرا خواهر ایشان را بی‌عصمت کرده بودند.^{۲۸} و گله‌ها و رمه‌ها و الاغها و آنچه در شهر و آنچه در صحرا بود، گرفتند.^{۲۹} و تمامی اموال ایشان و همه اطفال و زنان ایشان را به اسیری بردند و آنچه در خانه‌ها بود تاراج کردند.^{۳۰} پس یعقوب به شمعون و لاوی گفت: «مرا به اضطراب انداختید، و مرا نزد سکنه این زمین، یعنی کنعانیان و فرزندان مکروه ساختید، و من در شماره قلیلم، همانا بر من جمع شوند و مرا بزنند و من با خانه‌ام هلاک شوم.»^{۳۱} گفتند: «آیا او با خواهر ما مثل فاحشه عمل کند؟»

و خدا به یعقوب گفت: «برخاسته، به بیت‌ئیل برآی و در آنجا ساکن شو و

آنجا برای خدایی که بر تو ظاهر شد، وقتی که از حضور برادرت، عیسو فرار کردی، مذهبی بساز.»^۲ پس یعقوب به اهل خانه و همه کسانی که با وی بودند، گفت: «خدایان بیگانه‌ای را که در میان شماست، دور کنید و خویشتن را طاهر سازید و رخت‌های خود را عوض کنید،^۳ تا برخاسته، به بیت‌ئیل برویم و آنجا برای آن خدایی که در روز تنگی من، مرا اجابت فرمود و در راهی که رفتم با من می‌بود، مذهبی بسازم.»^۴ آنگاه همه خدایان بیگانه را که در دست ایشان بود، به یعقوب دادند، با گوشواره‌هایی که در گوش‌های ایشان بود، و یعقوب آنها را زیر بلوطی که در شکیم بود دفن کرد.^۵ پس کوچ کردند و خوف خدا بر شهرهای گرداگرد ایشان بود، که بنی‌یعقوب را تعاقب نکردند.^۶ و یعقوب به لوز که در زمین کنعان واقع است، و همان بیت‌ئیل باشد، رسید. او با تمامی قوم که با وی بودند.^۷ و در آنجا مذهبی بنا نمود و آن مکان را «ایل‌بیت‌ئیل» نامید. زیرا در آنجا خدا بر وی ظاهر شده بود، هنگامی که از حضور برادر خود می‌گریخت.

^۸ و دبوره دایه رفقه مرد. و او را زیر درخت بلوط تحت بیت‌ئیل دفن کردند، و آن را «الون‌باکوت» نامید.

^۹ و خدا بار دیگر بر یعقوب ظاهر شد، وقتی که از فدان ارام آمد، و او را برکت داد.^{۱۰} و خدا به وی گفت: «نام تو یعقوب است اما بعد از این نام تو یعقوب خوانده نشود، بلکه نام تو اسرائیل خواهد بود.» پس او را اسرائیل نام نهاد.^{۱۱} و خدا وی را گفت: «من خدای قادر مطلق هستم. بارور و کثیر شو. امتی و جماعتی از امت‌ها از تو بوجود آیند، و از صلب تو پادشاهان پدید شوند.^{۱۲} و زمینی که به ابراهیم و اسحاق دادم، به تو دهم؛ و به ذریت بعد از تو، این زمین را خواهم داد.»^{۱۳} پس خدا از آنجایی که با وی سخن گفت، از نزد وی صعود نمود.

^{۱۴} و یعقوب ستونی برپا داشت، در جایی که با وی تکلم نمود، ستونی از سنگ، و هدیه‌ای ریختنی بر آن ریخت، و آن را به روغن تدهین کرد.^{۱۵} پس یعقوب آن مکان را که خدا با وی در آنجا سخن گفته بود،

^{۱۶} پس، از «بیت‌ئیل» کوچ کردند. و چون اندک مسافتی مانده بود که به افراته برسند، راحیل را وقت وضع حمل رسید، و زاییدنش دشوار شد.^{۱۷} و چون زاییدنش دشوار بود، قابله وی

را گفت: «مترس زیرا که این نیز برای پسر است.»^{۱۸} و در حین جان کندن، زیرا که مرد، پسر را «بن‌اونی» نام نهاد، لکن پدرش وی را «بن‌یامین» نامید.

^{۱۹} پس راحیل وفات یافت، و در راه افراته که بیت‌لحم باشد، دفن شد. ^{۲۰} و یعقوب بر قبر وی ستونی نصب کرد که آن تا امروز ستون قبر راحیل است. ^{۲۱} پس اسرائیل کوچ کرد و خیمه خود را بدان طرف برج عیدر زد. ^{۲۲} و در حین سکونت اسرائیل در آن زمین، رؤبین رفته، با کنیز پدر خود، بلهه، همخواب شد. و اسرائیل این را شنید. و بنی‌یعقوب دوازده بودند: ^{۲۳} پسران لیه: رؤبین نخست‌زاده یعقوب و شمعون و لاوی و یهودا و یساکار و زبولون. ^{۲۴} و پسران راحیل: یوسف و بن‌یامین. ^{۲۵} و پسران بلهه کنیز راحیل: دان و نفتالی. ^{۲۶} و پسران زلفه، کنیز لیه: جاد و اشیر. اینانند پسران یعقوب، که در فدان ارام برای او متولد شدند.

^{۲۷} و یعقوب نزد پدر خود، اسحاق، در ممری آمد، به قریه اربع که حبرون باشد، جایی که ابراهیم و اسحاق غربت گزیدند. ^{۲۸} و عمر اسحاق صد و هشتاد سال بود. ^{۲۹} و اسحاق جان سپرد و مرد، و پیر و سالخورده به قوم خویش پیوست. و پسرانش عیسو و یعقوب او را دفن کردند.

۳۶

و پیدایش عیسو که ادوم باشد، این است: ^۱ عیسو زنان خود را از دختران کنعانیان گرفت: یعنی عاده دختر ایلون حتی، و اهولیبامه دختر عنی، دختر صبعون حوی، ^۳ و بسمه دختر اسماعیل، خواهر نبایوت. ^۴ و عاده، الیفاز را برای عیسو زایید، و بسمه، رعوئیل را بزاد، ^۵ و اهولیبامه یعوش، و یعلام و قورح را زایید. اینانند پسران عیسو که برای وی در زمین کنعان متولد شدند. ^۶ پس عیسو زنان و پسران و دختران و جمیع اهل بیت، و مواشی و همه حیوانات و تمامی اندوخته خود را که در زمین کنعان اندوخته بود گرفته، از نزد برادر خود یعقوب به زمین دیگر رفت. ^۷ زیرا که اموال ایشان زیاده بود از آنکه با هم سکونت کنند و زمین غربت ایشان بسبب مواشی ایشان گنجایش ایشان نداشت. ^۸ و عیسو در جبل سعیر ساکن شد. و عیسو همان ادوم است.

^۹ و این است پیدایش عیسو پدر ادوم در جبل سعیر: ^{۱۰} اینست نامهای پسران عیسو: الیفاز پسر عاده، زن عیسو، و رعوئیل، پسر بسمه، زن عیسو. ^{۱۱} و بنی‌الیفاز: تیمان و اومار و صفوا و جعتام

و قناز بودند.^{۱۲} و تمناع، کنیز الیفاز، پسر عیسو بود. وی عمالیق را برای الیفاز زایید. اینانند پسران عاده زن عیسو.^{۱۳} و اینانند پسران رعوئیل: نحت و زارع و شمه و مزه. اینانند پسران بسمه زن عیسو.^{۱۴} و اینانند پسران اهو لیامه دختر عنی، دختر صبعون، زن عیسو که یعوش و یعلام و قورح را برای عیسو زایید.

^{۱۵} اینانند امرای بنی عیسو: پسران الیفاز نخست زاده عیسو، یعنی امیر تیمان و امیر اومار و امیر صفوا و امیر قناز،^{۱۶} و امیر قورح و امیر جعتام و امیر عمالیق. اینانند امرای الیفاز در زمین ادوم. اینانند پسران عاده.

^{۱۷} و اینان پسران رعوئیل بن عیسو می باشند: امیر نحت و امیر زارح و امیر شمه و امیر مزه. اینها امرای رعوئیل در زمین ادوم بودند. اینانند پسران بسمه زن عیسو.

^{۱۸} و اینانند بنی اهو لیامه زن عیسو: امیر یعوش و امیر یعلام و امیر قورح. اینها امرای اهو لیامه دختر عنی، زن عیسو می باشند.^{۱۹} اینانند پسران عیسو که ادوم باشد و اینها امرای ایشان می باشند.

^{۲۰} و اینانند پسران سعیر حوری که ساکن آن زمین بودند، یعنی: لوطان و شوبال و صبعون و عنی،^{۲۱} و دیشون و ایصر و دیشان. اینانند امرای حوریان و پسران سعیر در زمین ادوم.

^{۲۲} و پسران لوطان: حوری و هیمام بودند و خواهر لوطان تمناع، بود.^{۲۳} و اینانند پسران شوبال: علوان و منحت و عیبال و شفو و اونام.^{۲۴} و اینانند بنی صبعون: ایه و عنی. همین عنی است که چشمه های آب گرم را در صحرا پیدا نمود، هنگامی که الاغ های پدر خود، صبعون را می چرانید.^{۲۵} و اینانند اولاد عنی: دیشون و اهو لیامه دختر عنی.^{۲۶} و اینانند پسران دیشان: حمدان و اشبان و یتران و کران.^{۲۷} و اینانند پسران ایصر: بلهان و زعوان و عقان.^{۲۸} اینانند پسران دیشان: عوص و اران.

^{۲۹} اینها امرای حوریانند: امیر لوطان و امیر شوبال و امیر صبعون و امیر عنی،^{۳۰} امیر دیشون و امیر ایصر و امیر دیشان. اینها امرای حوریانند به حسب امرای ایشان در زمین سعیر.

^{۳۱} و اینانند پادشاهانی که در زمین ادوم سلطنت کردند، قبل از آنکه پادشاهی بر بنی اسرائیل سلطنت کند:^{۳۲} و بالغ بن بعور در ادوم پادشاهی کرد، و نام شهر او دینهابه بود.^{۳۳} و بالغ مرد، و در جایش یوباب بن زارح از بصره سلطنت کرد.^{۳۴} و یوباب مرد، و در جایش حوشام

از زمین تیمانی پادشاهی کرد.^{۳۵} و حوشام مرد و در جایش هداد بن بداد که در صحرای موآب، مدیان را شکست داد، پادشاهی کرد، و نام شهر او عویت بود.^{۳۶} و هداد مرد و در جایش سمله از مسریقه پادشاهی نمود.^{۳۷} و سمله مرد، و شاؤل از رحوبوت نهر در جایش پادشاهی کرد.^{۳۸} و شاؤل مرد و در جایش بعل حانان بن عکبور سلطنت کرد.^{۳۹} و بعل حانان بن عکبور مرد، و در جایش، هدار پادشاهی کرد و نام شهرش فاعو بود، و زنش مسمی^۱ به مهیطبئیل دختر مطر، دختر می‌ذاهب بود.

^{۴۰} و اینست نامهای امرای عیسو، حسب قبائل ایشان و اماکن و نامهای ایشان: امیر تمناع و امیر علوه و امیر یتیت،^{۴۱} و امیر اهوالبامه و امیر ایل و امیر فینون،^{۴۲} و امیر قناز و امیر تیمان و امیر مبصار،^{۴۳} و امیر مجدئیل و امیر عیرام. اینان امرای ادومند، حسب مساکن ایشان در زمین ملک ایشان. همان عیسو پدر ادوم است.

۳۷

و یعقوب در زمین غربت پدر خود، یعنی زمین کنعان ساکن شد.^۲ این است پیدایش یعقوب. چون یوسف هفده ساله بود، گله را با برادران خود چوپانی می‌کرد. و آن جوان با پسران بلهه و پسران زلفه، زنان پدرش، می‌بود. و یوسف از بدسلوکی ایشان پدر را خبر می‌داد.^۳ و اسرائیل، یوسف را از سایر پسران خود بیشتر دوست داشتی، زیرا که او پسر پیری او بود، و برایش ردایی بلند ساخت.^۴ و چون برادرانش دیدند که پدر ایشان، او را بیشتر از همه برادرانش دوست می‌دارد، از او کینه داشتند و نمی‌توانستند با وی به سلامتی سخن گویند.^۵ و یوسف خوابی دیده، آن را به برادران خود باز گفت. پس بر کینه او افزودند.

و بدیشان گفت: «این خوابی را که دیده‌ام، بشنوید: «اینک ما در مزرعه بافه‌ها می‌بستیم، که ناگاه بافه من برپا شده، بایستاد، و بافه‌های شما گرد آمده، به بافه من سجده کردند.»

^۶ برادرانش به وی گفتند: «آیا فی‌الحقیقه بر ما سلطنت خواهی کرد؟ و بر ما مسلط خواهی شد؟» و بسبب خوابها و سخنانش بر کینه او افزودند.^۷ از آن پس خوابی دیگر دید، و برادران خود را از آن خبر داده، گفت: «اینک باز خوابی دیده‌ام، که ناگاه آفتاب و ماه و یازده ستاره مرا سجده کردند.»^۸ و پدر و برادران خود را خبر داد، و پدرش او را توبیخ کرده، به وی گفت: «این

چه خوابی است که دیده‌ای؟ آیا من و مادرت و برادرانت حقیقتاً خواهیم آمد و تو را بر زمین سجده خواهیم نمود؟»^{۱۱} و برادرانش بر او حسد بردند، و اما پدرش، آن امر را در خاطر نگاه داشت.

^{۱۲} و برادرانش برای چوپانی گله پدر خود، به شکیم رفتند.^{۱۳} و اسرائیل به یوسف گفت: «آیا برادرانت در شکیم چوپانی نمی‌کنند؟ بیا تا تو را نزد ایشان بفرستم.» وی را گفت: «لبیک.»^{۱۴} او را گفت: «الآن برو و سلامتی برادران و سلامتی گله را بین و نزد من خبر بیاور.» و او را از وادی حبرون فرستاد، و به شکیم آمد.^{۱۵} و شخصی به او برخورد، و اینک او در صحرا آواره می‌بود. پس آن شخص از او پرسیده، گفت: «چه می‌طلبی؟»^{۱۶} گفت: «من برادران خود را می‌جویم، مرا خبر ده که کجا چوپانی می‌کنند.»^{۱۷} آن مرد گفت: «از اینجا روانه شدند، زیرا شنیدم که می‌گفتند: به دوتان می‌رویم.» پس یوسف از عقب برادران خود رفته، ایشان را در دوتان یافت.^{۱۸} و او را از دور دیدند، و قبل از آنکه نزدیک ایشان بیاید، با هم توطئه دیدند که او را بکشند.

^{۱۹} و به یکدیگر گفتند: «اینک این صاحب خوابها می‌آید.^{۲۰} اکنون بیایید او را بکشیم، و به یکی از این چاهها بیندازیم، و گوئیم جانوری درنده او را خورد. و بینیم خوابهایش چه می‌شود.»^{۲۱} لیکن رؤیین چون این را شنید، او را از دست ایشان رهانیده، گفت: «او را نکشیم.»^{۲۲} پس رؤبین بدیشان گفت: «خون مریزید، او را در این چاه که در صحراست، بیندازید، و دست خود را بر او دراز مکنید.» تا او را از دست ایشان رهانیده، به پدر خود رد نماید.^{۲۳} و به مجرد رسیدن یوسف نزد برادران خود، رختش را یعنی آن ردای بلند را که دربرداشت، از او کردند.^{۲۴} و او را گرفته، درچاه انداختند، اما چاه، خالی و بی‌آب بود.

^{۲۵} پس برای غذا خوردن نشستند، و چشمان خود را باز کرده، دیدند که ناگاه قافله اسماعیلیان از جلعاد می‌رسد، و شتران ایشان کتیرا و بلسان و لادن بار دارند، و می‌روند تا آنها را به مصر ببرند.^{۲۶} آنگاه یهودا به برادران خود گفت: «برادر خود را کشتن و خون او را مخفی داشتن چه سود دارد؟^{۲۷} بیایید او را به این اسماعیلیان بفروشیم، و دست ما بر وی نباشد، زیرا که او برادر و گوشت ماست.» پس برادرانش بدین رضا دادند.

^{۲۸} و چون تجار مدیانی در گذر بودند، یوسف را از چاه کشیده، برآوردند؛ و یوسف را به اسماعیلیان به بیست پاره نقره فروختند. پس یوسف را به مصر بردند.^{۲۹} و رؤبین چون به سر چاه

برگشت، و دید که یوسف در چاه نیست، جامه خود را چاک زد، ^{۳۰} و نزد برادران خود بازآمد و گفت: «طفل نیست و من کجا بروم؟»

^{۳۱} پس ردای یوسف را گرفتند، و بز نری را کشته، ردا را در خونش فرو بردند. ^{۳۲} و آن ردای بلند را فرستادند و به پدر خود رسانیده، گفتند: «این را یافته‌ایم، تشخیص کن که ردای پسر است یا نه.» ^{۳۳} پس آن را شناخته، گفت: «ردای پسر من است! جانوری درنده او را خورده است، و یقیناً یوسف دریده شده است.» ^{۳۴} و یعقوب رخت خود را پاره کرده، پلاس دربر کرد، و روزهای بسیار برای پسر خود ماتم گرفت. ^{۳۵} و همه پسران و همه دخترانش به تسلی او برخاستند. اما تسلی نپذیرفت، و گفت: «سوگوار نزد پسر خود به گور فرود می‌روم.» پس پدرش برای وی همی گریست. ^{۳۶} اما مدانیان یوسف را در مصر به فوطیفار که خواجه فرعون و سردار افواج خاصه بود، فروختند.

۳۸

و واقع شد در آن زمان که یهودا از نزد برادران خود رفته، نزد شخصی عدلامی، که حیره نام داشت، مهمان شد. ^۲ و در آنجا یهودا، دختر مرد کنعانی را که مسمی^۱ به شوعه بود، دید و او را گرفته، بدو درآمد. ^۳ پس آبستن شده، پسری زایید و او را عیر نام نهاد. ^۴ و بار دیگر آبستن شده، پسری زایید و او را اونان نامید. ^۵ و باز هم پسری زاییده، او را شيله نام گذارد. و چون او را زایید، (یهودا) در کزیب بود.

^۶ و یهودا، زنی مسمی^۱ به تamar، برای نخست‌زاده خود عیر گرفت. ^۷ و نخست‌زاده یهودا، عیر، در نظر خد/وند شیریر بود، و خد/وند او را بمیراند. ^۸ پس یهودا به اونان گفت: «به زن برادرت درآی، و حق برادر شوهری را بجا آورده، نسلی برای برادر خود پیدا کن.» ^۹ لکن چونکه اونان دانست که آن نسل از آن او نخواهد بود، هنگامی که به زن برادر خود درآمد، بر زمین انزال کرد، تا نسلی برای برادر خود ندهد. ^{۱۰} و این کار او در نظر خد/وند ناپسند آمد، پس او را نیز بمیراند. ^{۱۱} و یهودا به عروس خود، tamar گفت: «در خانه پدرت بیوه بنشین تا پسر من شيله بزرگ شود.» زیرا گفت: «مبادا او نیز مثل برادرانش بمیرد.» پس tamar رفته، در خانه پدر خود ماند. ^{۱۲} و

چون روزها سپری شد، دختر شوعه زن یهودا مرد. و یهودا بعد از تعزیت او با دوست خود حیره عدلامی، نزد پشم چینان گله خود، به تمنه آمد.

^{۱۳} و به تamar خبر داده، گفتند: «اینک پدر شوهرت برای چیدن پشم گله خویش، به تمنه می‌آید.» ^{۱۴} پس رخت بیوگی را از خویشتن بیرون کرده، برقی به رو کشیده، خود را در چادری پوشید، و به دروازه عینایم که در راه تمنه است، بنشست. زیرا که دید شيله بزرگ شده است، و او را به وی به زنی ندادند. ^{۱۵} چون یهودا او را بدید، وی را فاحشه پنداشت، زیرا که روی خود را پوشیده بود.

^{۱۶} پس از راه به سوی او میل کرده، گفت: «بیا تا به تو درآیم.» زیرا ندانست که عروس اوست. گفت: «مرا چه می‌دهی تا به من درآیی.» ^{۱۷} گفت: «بزغاله‌ای از گله می‌فرستم.» گفت: «آیا گرو می‌دهی تا بفروستی؟» ^{۱۸} گفت: «تو را چه گرو دهم؟» گفت: «مهر و زنا خود را و عصایی که در دست داری.» پس به وی داد، و بدو درآمد، و او از وی آبتن شد. ^{۱۹} و برخاسته، برفت. و برقع را از خود برداشته، رخت بیوگی پوشید.

^{۲۰} و یهودا بزغاله را به دست دوست عدلامی خود فرستاد، تا گرو را از دست آن زن بگیرد، اما او را نیافت. ^{۲۱} و از مردمان آن مکان پرسیده، گفت: «آن فاحشه‌ای که سر راه عینایم نشسته بود، کجاست؟» گفتند: «فاحشه‌ای در اینجا نبود.» ^{۲۲} پس نزد یهودا برگشته، گفت: «او را نیافتم، و مردمان آن مکان نیز می‌گویند که فاحشه‌ای در اینجا نبود.» ^{۲۳} یهودا گفت: «بگذار برای خود نگاه دارد، مبادا رسوا شویم. اینک بزغاله را فرستادم و تو او را نیافتی.» ^{۲۴} و بعد از سه ماه یهودا را خبر داده، گفتند: «عروس تو تamar، زنا کرده است و اینک از زنا نیز آبتن شده.» پس یهودا گفت: «وی را بیرون آرید تا سوخته شود!» ^{۲۵} چون او را بیرون می‌آوردند نزد پدر شوهر خود فرستاده، گفت: «از مالک این چیزها آبتن شده‌ام»، و گفت: «تشخیص کن که این مهر و زنا و عصا از آن کیست.» ^{۲۶} و یهودا آنها را شناخت، و گفت: «او از من بی‌گناه‌تر است، زیرا که او را به پسر خود شيله ندادم.» و بعد او را دیگر شناخت.

^{۲۷} و چون وقت وضع حملش رسید، اینک توأمان در رحمش بودند. ^{۲۸} و چون می‌زاید، یکی دست خود را بیرون آورد که در حال قابله ریسمانی قرمز گرفته، بر دستش بست و گفت: «این اول بیرون آمد.» ^{۲۹} و دست خود را بازکشید. و اینک برادرش بیرون آمد و قابله گفت:

«چگونه شکافتی؟ این شکاف بر تو باد.» پس او را فارص نام نهاد.^{۳۰} بعد از آن برادرش که ریسمان قرمز را بر دست داشت بیرون آمد، و او را زارح نامید.

۳۹

اما یوسف را به مصر بردند، و مردی مصری، فوطیفار نام که خواجه و سردار افواج خاصه فرعون بود، وی را از دست اسماعیلیانی که او را بدانجا برده بودند، خرید.^۲ و خد/وند با یوسف می‌بود، و او مردی کامیاب شد، و در خانه آقای مصری خود ماند.^۳ و آقایش دید که خد/وند با وی می‌باشد، و هر آنچه او می‌کند، خد/وند در دستش راست می‌آورد.^۴ پس یوسف در نظر وی التفات یافت، و او را خدمت می‌کرد، و او را به خانه خود برگماشت و تمام مایملک خویش را بدست وی سپرد.^۵ و واقع شد بعد از آنکه او را بر خانه و تمام مایملک خود گماشته بود، که خد/وند خانه آن مصری را بسبب یوسف برکت داد، و برکت خد/وند بر همه اموالش، چه در خانه و چه در صحرا بود.^۶ و آنچه داشت به دست یوسف وا گذاشت، و از آنچه با وی بود، خبر نداشت جز نانی که می‌خورد. و یوسف خوش اندام و نیک منظر بود.

^۷ و بعد از این امور واقع شد که زن آقایش بر یوسف نظر انداخته، گفت: «با من هم‌خواب شو.»^۸ اما او ابا نموده، به زن آقای خود گفت: «اینک آقایم از آنچه نزد من در خانه است، خبر ندارد، و آنچه دارد، به دست من سپرده‌است.^۹ بزرگتری از من در این خانه نیست و چیزی از من دریغ نداشته، جز تو، چون زوجه او می‌باشی؛ پس چگونه مرتکب این شرارت بزرگ بشوم و به خدا خطا ورزم؟»^{۱۰} و اگرچه هر روزه به یوسف سخن می‌گفت، به وی گوش نمی‌گرفت که با او بخوابد یا نزد وی بماند.

^{۱۱} و روزی واقع شد که به خانه درآمد، تا به شغل خود پردازد و از اهل خانه کسی آنجا در خانه نبود.^{۱۲} پس جامه او را گرفته، گفت: «با من بخواب.» اما او جامه خود را به دستش رها کرده، گریخت و بیرون رفت.

^{۱۳} و چون او دید که رخت خود را به دست وی ترک کرد و از خانه گریخت،^{۱۴} مردان خانه را صدا زد، و بدیشان بیان کرده، گفت: «بنگرید، مرد عبرانی را نزد ما آورد تا ما را مسخره

کند، و نزد من آمد تا با من بخوابد، و به آواز بلند فریاد کردم،^{۱۵} و چون شنید که به آواز بلند فریاد برآوردم، جامه خود را نزد من واگذارده، فرار کرد و بیرون رفت.»^{۱۶}

پس جامه او را نزد خود نگاه داشت، تا آقایش به خانه آمد.^{۱۷} و به وی بدین مضمون ذکر کرده، گفت: «آن غلام عبرانی که برای ما آورده‌ای، نزد من آمد تا مرا مسخره کند،^{۱۸} و چون به آواز بلند فریاد برآوردم، جامه خود را پیش من رها کرده، بیرون گریخت.»^{۱۹}

پس چون آقایش سخن زن خود را شنید که به وی بیان کرده، گفت: «غلامت به من چنین کرده است،» خشم او افروخته شد.^{۲۰} و آقای یوسف، او را گرفته، در زندان‌خانه‌ای که اسیران پادشاه بسته بودند، انداخت و آنجا در زندان ماند.^{۲۱} اما خد/وند با یوسف می‌بود و بر وی احسان می‌فرمود، و او را در نظر داروغه زندان حرمت داد.^{۲۲} و داروغه زندان همه زندانیان را که در زندان بودند، به دست یوسف سپرد و آنچه در آنجا می‌کردند، او کننده آن بود.^{۲۳} و داروغه زندان بدانچه در دست وی بود، نگاه نمی‌کرد، زیرا خد/وند با وی می‌بود و آنچه را که او می‌کرد، خد/وند راست می‌آورد.

۴۰

و بعد از این امور، واقع شد که ساقی و خباز پادشاه مصر، به آقای خویش، پادشاه مصر خطا کردند.^۲ و فرعون به دو خواجه خود، یعنی سردار ساقیان و سردار خبازان غضب نمود.^۳ و ایشان را در زندان رئیس افواج خاصه، یعنی زندانی که یوسف در آنجا محبوس بود، انداخت.^۴ و سردار افواج خاصه، یوسف را بر ایشان گماشت، و ایشان را خدمت می‌کرد، و مدتی در زندان ماندند.^۵ و هر دو در یک شب خوابی دیدند، هر کدام خواب خود را، هر کدام موافق تعبیر خواب خود، یعنی ساقی و خباز پادشاه مصر که در زندان محبوس بودند.^۶ بامدادان چون یوسف نزد ایشان آمد، دید که اینک ملول هستند.^۷ پس، از خواجه‌های فرعون که با وی در زندان آقای او بودند، پرسیده، گفت: «امروز چرا روی شما غمگین است؟»^۸ به وی گفتند: «خوابی دیده‌ایم و کسی نیست که آن را تعبیر کند.» یوسف بدیشان گفت: «آیا تعبیرها از آن خدا نیست؟ آن را به من بازگویید.»

^۹آنگاه رئیس ساقیان، خواب خود را به یوسف بیان کرده، گفت: «در خواب من، اینک تاکی پیش روی من بود. ^{۱۰}و در تاک سه شاخه بود و آن بشکفت، و گل آورد و خوشه‌هایش انگور رسیده داد. ^{۱۱}و جام فرعون در دست من بود. و انگورها را چیده، در جام فرعون فشردم، و جام را به دست فرعون دادم.»

^{۱۲}یوسف به وی گفت: «تعبیرش اینست، سه شاخه سه روز است. ^{۱۳}بعد از سه روز، فرعون سر تو را برافرازد و به منصب بازگمارد، و جام فرعون را به دست وی دهی به رسم سابق که ساقی او بودی. ^{۱۴}و هنگامی که برای تو نیکو شود، مرا یاد کن و به من احسان نموده، احوال مرا نزد فرعون مذکور ساز، و مرا از این خانه بیرون آور، ^{۱۵}زیرا که فی‌الواقع از زمین عبرانیان دزدیده شده‌ام، و اینجا نیز کاری نکرده‌ام که مرا در سیاه‌چال افکنند.»

^{۱۶}اما چون رئیس خبازان دید که تعبیر، نیکو بود، به یوسف گفت: «من نیز خوابی دیده‌ام، که اینک سه سبد نان سفید بر سر من است، ^{۱۷}و در سبد زبرین هر قسم طعام برای فرعون از پیشه خباز می‌باشد و مرغان، آن را از سبدی که بر سر من است، می‌خورند.» ^{۱۸}یوسف در جواب گفت: «تعبیرش این است، سه سبد سه روز می‌باشد. ^{۱۹}و بعد از سه روز فرعون سر تو را از تو بردارد و تو را بر دار بیاویزد، و مرغان، گوشت را از تو بخورند.»

^{۲۰}پس در روز سوم که یوم میلاد فرعون بود، ضیافتی برای همه خدام خود ساخت، و سر رئیس ساقیان و سر رئیس خبازان را در میان نوکران خود برافراشت. ^{۲۱}اما رئیس ساقیان را به ساقی‌گریش باز آورد، و جام را به دست فرعون داد. ^{۲۲}و اما رئیس خبازان را به دار کشید، چنانکه یوسف برای ایشان تعبیر کرده بود. ^{۲۳}لیکن رئیس ساقیان، یوسف را به یاد نیاورد، بلکه او را فراموش کرد.

۴۱

و واقع شد، چون دو سال سپری شد، که فرعون خوابی دید که اینک بر کنار نهر ایستاده است. ^۲که ناگاه از نهر، هفت گاو خوب صورت و فربه گوشت برآمده، بر مرغزار می‌چریدند. ^۳و اینک هفت گاو دیگر، بد صورت و لاغر گوشت، در عقب آنها از نهر برآمده، به

پهلوی آن گاوان اول به کنار نهر ایستادند.^۴ و این گاوان زشت صورت و لاغر گوشت، آن هفت گاو خوب صورت و فربه را فرو بردند. و فرعون بیدار شد.

^۵ و باز بخشید و دیگر باره خوابی دید، که اینک هفت سنبله پر و نیکو بر یک ساق برمی‌آید.^۶ و اینک هفت سنبله لاغر، از باد شرقی پژمرده، بعد از آنها می‌روید.^۷ و سنبله‌های لاغر، آن هفت سنبله فربه و پر را فرو بردند. و فرعون بیدار شده، دید که اینک خوابی است.^۸ صبحگاهان دلش مضطرب شده، فرستاد و همه جادوگران و جمیع حکیمان مصر را خواند، و فرعون خوابهای خود را بدیشان باز گفت. اما کسی نبود که آنها را برای فرعون تعبیر کند.

^۹ آنگاه رئیس ساقیان به فرعون عرض کرده، گفت: «امروز خطایای من بخاطرم آمد. فرعون بر غلامان خود غضب نموده، مرا با رئیس خبازان در زندان سردار افواج خاصه، حبس فرمود.^{۱۰} و من و او در یک شب، خوابی دیدیم، هر یک موافق تعبیر خواب خود، خواب دیدیم.^{۱۱} و جوانی عبرانی در آنجا با ما بود، غلام سردار افواج خاصه. و خوابهای خود را نزد او بیان کردیم و او خوابهای ما را برای ما تعبیر کرد، هر یک را موافق خوابش تعبیر کرد.^{۱۲} و به عینه موافق تعبیری که برای ما کرد، واقع شد. مرا به منصبم بازآورد، و او را به دار کشید.»

^{۱۴} آنگاه فرعون فرستاده، یوسف را خواند و او را به زودی از زندان بیرون آوردند و صورت خود را تراشیده، رخت خود را عوض کرد، و به حضور فرعون آمد.^{۱۵} فرعون به یوسف گفت: «خوابی دیده‌ام و کسی نیست که آن را تعبیر کند، و درباره تو شنیدم که خواب می‌شنوی تا تعبیرش کنی.»^{۱۶} یوسف فرعون را به پاسخ گفت: «از من نیست، خدا فرعون را به سلامتی جواب خواهد داد.»

^{۱۷} و فرعون به یوسف گفت: «در خواب خود دیدم که اینک به کنار نهر ایستاده‌ام،^{۱۸} و ناگاه هفت گاو فربه گوشت و خوب صورت از نه برآمده، بر مرغزار می‌چرند.^{۱۹} و اینک هفت گاو دیگر زبون و بسیار زشت صورت و لاغر گوشت، که در تمامی زمین مصر بدان زشتی ندیده بودم، در عقب آنها برمی‌آیند.^{۲۰} و گاوان لاغر زشت، هفت گاو فربه اول را می‌خورند.^{۲۱} و چون به شکم آنها فرو رفتند معلوم نشد که بدرون آنها شدند، زیرا که صورت آنها مثل اول زشت ماند. پس بیدار شدم.^{۲۲} و باز خوابی دیدم که اینک هفت سنبله پر و نیکو بر یک ساق برمی‌آید.^{۲۳} و اینک هفت سنبله خشک باریک و از باد شرقی پژمرده، بعد از آنها می‌روید.^{۲۴} و سنابل لاغر، آن هفت سنبله نیکو را فرو می‌برد. و جادوگران را گفتم، لیکن کسی نیست که برای من شرح کند.»

^{۲۵} یوسف به فرعون گفت: «خواب فرعون یکی است. خدا از آنچه خواهد کرد، فرعون را خبر داده است. ^{۲۶} هفت گاو نیکو هفت سال باشد و هفت سنبله نیکو هفت سال. همانا خواب یکی است. ^{۲۷} و هفت گاو لاغر زشت، که در عقب آنها برآمدند، هفت سال باشد. و هفت سنبله خالی از باد شرقی پژمرده، هفت سال قحط می‌باشد. ^{۲۸} سخنی که به فرعون گفتم، این است: آنچه خدا می‌کند به فرعون ظاهر ساخته است. ^{۲۹} همانا هفت سال فراوانی بسیار، در تمامی زمین مصر می‌آید. ^{۳۰} و بعد از آن، هفت سال قحط پدید آید و تمامی فراوانی در زمین مصر فراموش شود. و قحط، زمین را تباه خواهد ساخت. ^{۳۱} و فراوانی در زمین معلوم نشود بسبب قحطی که بعد از آن آید، زیرا که به غایت سخت خواهد بود. ^{۳۲} و چون خواب به فرعون دو مرتبه مکرر شد، این است که این حادثه از جانب خدا مقرر شده، و خدا آن را به زودی پدید خواهد آورد. ^{۳۳} پس اکنون فرعون می‌باید مردی بصیر و حکیم را پیدا نموده، او را بر زمین مصر بگمارد. ^{۳۴} فرعون چنین بکند، و ناظران بر زمین برگمارد، و در هفت سال فراوانی، خمس از زمین مصر بگیرد. ^{۳۵} و همه مأكولات این سالهای نیکو را که می‌آید جمع کنند، و غله را زیر دست فرعون ذخیره نمایند، و خوراک در شهرها نگاه دارند. ^{۳۶} تا خوراک برای زمین، به جهت هفت سال قحطی که در زمین مصر خواهد بود ذخیره شود، مبادا زمین از قحط تباه گردد.»

^{۳۷} پس این سخن بنظر فرعون و بنظر همه بندگانش پسند آمد. ^{۳۸} و فرعون به بندگان خود گفت: «آیا کسی را مثل این توانیم یافت، مردی که روح خدا در وی است؟» ^{۳۹} و فرعون به یوسف گفت: «چونکه خدا کل این امور را بر تو کشف کرده است، کسی مانند تو بصیر و حکیم نیست. ^{۴۰} تو بر خانه من باش، و به فرمان تو، تمام قوم من منتظم شوند، جز اینکه بر تخت از تو بزرگتر باشم.»

^{۴۱} و فرعون به یوسف گفت: «بدان که تو را بر تمامی زمین مصر گماشتم.» ^{۴۲} و فرعون انگشتر خود را از دست خویش بیرون کرده، آن را بر دست یوسف گذاشت، و او را به کتان نازک آراسته کرد، و طوقی زرین بر گردنش انداخت. ^{۴۳} و او را بر عرابه دومین خود سوار کرد، و پیش رویش ندا می‌کردند که «زانو زنید!» پس او را بر تمامی زمین مصر برگماشت. ^{۴۴} و فرعون به یوسف گفت: «من فرعون هستم، و بدون تو هیچکس دست یا پای خود را در کل ارض مصر بلند نکند.» ^{۴۵} و فرعون یوسف را صفات فعنیح نامید، و اسنات، دختر فوطی فارع، کاهن اون را بدو به زنی داد، و یوسف بر زمین مصر بیرون رفت.

^{۴۶} و یوسف سی ساله بود وقتی که به حضور فرعون، پادشاه مصر بایستاد، و یوسف از حضور فرعون بیرون شده، در تمامی زمین مصر گشت. ^{۴۷} و در هفت سال فراوانی، زمین محصول خود را به کثرت آورد. ^{۴۸} پس تمامی مأكولات آن هفت سال را که در زمین مصر بود، جمع کرد، و خوراک را در شهرها ذخیره نمود، و خوراک مزارع حوالی هر شهر را در آن گذاشت. ^{۴۹} و یوسف غله بی‌کران بسیار، مثل ریگ دریا ذخیره کرد، تا آنکه از حساب بازماند، زیرا که از حساب زیاده بود. ^{۵۰} و قبل از وقوع سالهای قحط، دو پسر برای یوسف زاییده شد، که اسنات، دختر فوطی فارع، کاهن اون برایش بزاد. ^{۵۱} و یوسف نخست‌زاده خود را منسی نام نهاد، زیرا گفت: «خدا مرا از تمامی مشقتم و تمامی خانه پدرم فراموشی داد.» ^{۵۲} و دومین را افرایم نامید، زیرا گفت: «خدا مرا در زمین مذلتم بارآور گردانید.»

^{۵۳} و هفت سال فراوانی که در زمین مصر بود، سپری شد. ^{۵۴} و هفت سال قحط، آمدن گرفت، چنانکه یوسف گفته بود. و قحط در همه زمینها پدید شد، لیکن در تمامی زمین مصر نان بود. ^{۵۵} و چون تمامی زمین مصر مبتلای قحط شد، قوم برای نان نزد فرعون فریاد برآوردند. و فرعون به همه مصریان گفت: «نزد یوسف بروید و آنچه او به شما گوید، بکنید.» ^{۵۶} پس قحط، تمامی روی زمین را فروگرفت، و یوسف همه انبارها را باز کرده، به مصریان می‌فروخت، و قحط در زمین مصر سخت شد. ^{۵۷} و همه زمینها به جهت خرید غله نزد یوسف به مصر آمدند، زیرا قحط بر تمامی زمین سخت شد.

۴۲

و اما یعقوب چون دید که غله در مصر است، پس یعقوب به پسران خود گفت: «چرا به یکدیگر می‌نگرید؟» ^۱ و گفت: «اینک شنیده‌ام که غله در مصر است، بدانجا بروید و برای ما از آنجا بخرید، تا زیست کنیم و نمیریم.»

^۲ پس ده برادر یوسف برای خریدن غله به مصر فرود آمدند. ^۳ و اما بنیامین، برادر یوسف را یعقوب با برادرانش نفرستاد، زیرا گفت مبادا زیانی بدو رسد. ^۴ پس بنی‌اسرائیل در میان آنانی که می‌آمدند، به جهت خرید آمدند، زیرا که قحط در زمین کنعان بود.

و یوسف حاکم ولایت بود، و خود به همه اهل زمین غله می فروخت. و برادران یوسف آمده، رو به زمین نهاده، او را سجده کردند.^۷ چون یوسف برادران خود را دید، ایشان را بشناخت، و خود را بدیشان بیگانه نموده، آنها را به درشتی سخن گفت و از ایشان پرسید: «از کجا آمده اید؟» گفتند: «از زمین کنعان تا خوراک بخریم.»

^۸ و یوسف برادران خود را شناخت، لیکن ایشان او را نشناختند.^۹ و یوسف خوابها را که درباره ایشان دیده بود، بیاد آورد. پس بدیشان گفت: «شما جاسوسانید، و به جهت دیدن عریانی زمین آمده اید.»^{۱۰} بدو گفتند: «نه، یا سیدی! بلکه غلامانت به جهت خریدن خوراک آمده اند.^{۱۱} ما همه پسران یک شخص هستیم. ما مردمان صادقیم؛ غلامانت جاسوس نیستند.»^{۱۲} بدیشان گفت: «نه، بلکه به جهت دیدن عریانی زمین آمده اید.»^{۱۳} گفتند: «غلامانت دوازده برادرند، پسران یک مرد در زمین کنعان. و اینک کوچکتر، امروز نزد پدر ماست، و یکی نایاب شده است.»^{۱۴} یوسف بدیشان گفت: «همین است آنچه به شما گفتم که جاسوسانید!^{۱۵} بدینطور آزموده می شوید: به حیات فرعون از اینجا بیرون نخواهید رفت، جز اینکه برادر کهنتر شما در اینجا بیاید.^{۱۶} یک نفر را از خودتان بفرستید، تا برادر شما را بیاورد، و شما اسیر بمانید تا سخن شما آزموده شود که صدق با شماست یا نه، والا به حیات فرعون جاسوسانید!»^{۱۷} پس ایشان را با هم سه روز در زندان انداخت.

^{۱۸} و روز سوم یوسف بدیشان گفت: «این را بکنید و زنده باشید، زیرا من از خدا می ترسم: هر گاه شما صادق هستید، یک برادر از شما در زندان شما اسیر باشد، و شما رفته، غله برای گرسنگی خانه های خود ببرید.^{۲۰} و برادر کوچک خود را نزد من آرید، تا سخنان شما تصدیق شود و نمیرید.» پس چنین کردند.

^{۲۱} و به یکدیگر گفتند: «هر آینه به برادر خود خطا کردیم، زیرا تنگی جان او را دیدیم وقتی که به ما استغاثه می کرد، و نشنیدیم. از این رو این تنگی بر ما رسید.»^{۲۲} و رؤبین در جواب ایشان گفت: «آیا به شما نگفتم که به پسر خطا مورزید؟ و نشنیدید! پس اینک خون او بازخواست می شود.»^{۲۳} و ایشان ندانستند که یوسف می فهمد، زیرا که ترجمانی در میان ایشان بود.^{۲۴} پس از ایشان کناره جسته، بگریست و نزد ایشان برگشته، با ایشان گفتگو کرد، و شمعون را از میان ایشان گرفته، او را روبروی ایشان دربند نهاد.

^{۲۵} و یوسف فرمود تا جوالهای ایشان را از غله پر سازند، و نقد ایشان را در عدل هر کس نهند، و زاد سفر بدیشان دهند، و به ایشان چنین کردند. ^{۲۶} پس غله را بر حماران خود بار کرده، از آنجا روانه شدند.

^{۲۷} و چون یکی، عدل خود را در منزل باز کرد، تا خوراک به الاغ خود دهد، نقد خود را دید که اینک در دهن عدل او بود. ^{۲۸} و به برادران خود گفت: «نقد من رد شده است، و اینک در عدل من است.» آنگاه دل ایشان طپیدن گرفت، و به یکدیگر لرزان شده، گفتند: «این چیست که خدا به ما کرده است؟»

^{۲۹} پس نزد پدر خود، یعقوب، به زمین کنعان آمدند، و از آنچه بدیشان واقع شده بود، خبر داده، گفتند: ^{۳۰} «آن مرد که حاکم زمین است، با ما به سختی سخن گفت، و ما را جاسوسان زمین پنداشت. ^{۳۱} و بدو گفتیم ما صادقیم و جاسوس نی. ^{۳۲} ما دوازده برادر، پسران پدر خود هستیم، یکی نایاب شده است، و کوچکتر، امروز نزد پدر ما در زمین کنعان می‌باشد. ^{۳۳} و آن مرد که حاکم زمین است، به ما گفت: از این خواهیم فهمید که شما راستگو هستید که یکی از برادران خود را نزد من گذارید، و برای گرسنگی خانه‌های خود گرفته، بروید. ^{۳۴} و برادر کوچک خود را نزد من آرید، و خواهیم یافت که شما جاسوس نیستید بلکه صادق. آنگاه برادر شما را به شما رد کنم، و در زمین داد و ستد نمایید.»

^{۳۵} و واقع شد که چون عدلهای خود را خالی می‌کردند، اینک کیسه پول هر کس در عدلش بود. و چون ایشان و پدرشان، کیسه‌های پول را دیدند، بترسیدند. ^{۳۶} و پدر ایشان، یعقوب، بدیشان گفت: «مرا بی‌اولاد ساختید، یوسف نیست و شمعون نیست و بنیامین را می‌خواهید ببرید. این همه بر من است؟» ^{۳۷} رؤبین به پدر خود عرض کرده، گفت: «هر دو پسر مرا بکش، اگر او را نزد تو باز نیاورم. او را به دست من بسپار، و من او را نزد تو باز خواهم آورد.»

^{۳۸} گفت: «پسرم با شما نخواهد آمد زیرا که برادرش مرده است، و او تنها باقی است. و هر گاه در راهی که می‌روید زیانی بدو رسد، همانا مویه‌های سفید مرا با حزن به گور فرود خواهید برد.»

و قحط در زمین سخت بود.^۲ و واقع شد چون غله‌ای را که از مصر آورده

بودند، تماما خوردند، پدرشان بدیشان گفت: «برگردید و اندک خوراکی برای ما بخرید.»^۳ یهو دا بدو متکلم شده، گفت: «آن مرد به ما تأکید کرده، گفته است هرگاه برادر شما با شما نباشد، روی مرا نخواهید دید.^۴ اگر تو برادر ما را با ما فرستی، می‌رویم و خوراک برایت می‌خریم.^۵ اما اگر تو او را نفرستی، نمی‌رویم، زیرا که آن مرد ما را گفت، هر گاه برادر شما با شما نباشد، روی مرا نخواهید دید.»

اسرائیل گفت: «چرا به من بدی کرده، به آن مرد خبر دادید که برادر دیگر دارید؟»^۶ گفتند: «آن مرد احوال ما و خویشاوندان ما را به دقت پرسیده، گفت: "آیا پدر شما هنوز زنده است، و برادر دیگر دارید؟" و او را بدین مضمون اطلاع دادیم، و چه می‌دانستیم که خواهد گفت: "برادر خود را نزد من آرید."»

پس یهو دا به پدر خود، اسرائیل گفت: «جوان را با من بفرست تا برخاسته، برویم و زیست کنیم و نمیریم، ما و تو و اطفال ما نیز.^۷ من ضامن او می‌باشم، او را از دست من بازخواست کن. هر گاه او را نزد تو باز نیاوردم و به حضورت حاضر نساختم، تا به ابد در نظر تو مقصر باشم.^۸ زیرا اگر تأخیر نمی‌نمودیم، هر آینه تا حال، مرتبه دوم را برگشته بودیم.»

پس پدر ایشان، اسرائیل، بدیشان گفت: «اگر چنین است، پس این را بکنید. از ثمرات نیکوی این زمین در ظروف خود بردارید، و ارمغانی برای آن مرد ببرید، قدری بلسان و قدری عسل و کتیرا و لادن و پسته و بادام.^۹ و نقد مضاعف بدست خود بگیرید، و آن نقدی که در دهنه عدلهای شما رد شده بود، به دست خود باز ببرید، شاید سهوی شده باشد.^{۱۰} و برادر خود را برداشته، روانه شوید، و نزد آن مرد برگردید.^{۱۱} و خدای قادر مطلق شما را در نظر آن مرد مکرم دارد، تا برادر دیگر شما و بنیامین را همراه شما بفرستد، و من اگر بی‌اولاد شدم، بی‌اولاد شدم.»

پس آن مردان، ارمغان را برداشته، و نقد مضاعف را بدست گرفته، با بنیامین روانه شدند. و به مصر فرود آمده، به حضور یوسف ایستادند.^{۱۲} اما یوسف، چون بنیامین را با ایشان دید، به ناظر خانه خود فرمود: «این اشخاص را به خانه ببر، و ذبح کرده، تدارک ببین، زیرا که ایشان وقت ظهر با من غذا می‌خورند.»

^{۱۷} و آن مرد چنانکه یوسف فرموده بود، کرد. و آن مرد ایشان را به خانه یوسف آورد.
^{۱۸} و آن مردان ترسیدند، چونکه به خانه یوسف آورده شدند و گفتند: «بسبب آن نقدی که دفعه اول در عدلهای ما رد شده بود، ما را آورده‌اند تا بر ما هجوم آورد، و بر ما حمله کند، و ما را مملوک سازد و حماران ما را.»

^{۱۹} و به ناظر خانه یوسف نزدیک شده، در درگاه خانه بدو متکلم شده، ^{۲۰} گفتند: «یا سیدی! حقیقتاً مرتبه اول برای خرید خوراک آمديم. ^{۲۱} و واقع شد چون به منزل رسیده، عدلهای خود را باز کردیم، که اینک نقد هر کس در دهنه عدلش بود. نقره ما به وزن تمام و آن را به دست خود باز آورده‌ایم. ^{۲۲} و نقد دیگر برای خرید خوراک به دست خود آورده‌ایم. نمی‌دانیم کدام کس نقد ما را در عدلهای ما گذاشته بود.»

^{۲۳} گفت: «سلامت باشید مترسید، خدای شما و خدای پدر شما، خزانه‌ای در عدلهای شما، به شما داده است؛ نقد شما به من رسید.» پس شمعون را نزد ایشان بیرون آورد. ^{۲۴} و آن مرد، ایشان را به خانه یوسف درآورده، آب بدیشان داد، تا پایهای خود را شستند، و علوفه به حماران ایشان داد. ^{۲۵} و ارمغان را حاضر ساختند، تا وقت آمدن یوسف به ظهر، زیرا شنیده بودند که در آنجا باید غذا بخورند. ^{۲۶} و چون یوسف به خانه آمد، ارمغانی را که به دست ایشان بود، نزد وی به خانه آوردند، و به حضور وی رو به زمین نهادند.

^{۲۷} پس از سلامتی ایشان پرسید و گفت: «آیا پدر پیر شما که ذکرش را کردید، به سلامت است؟ و تا بحال حیات دارد؟» ^{۲۸} گفتند: «غلامت، پدر ما، به سلامت است، و تا بحال زنده.» پس تعظیم و سجده کردند. ^{۲۹} و چون چشمان خود را باز کرده، برادر خود بنیامین، پسر مادر خویش را دید، گفت: «آیا این است برادر کوچک شما که نزد من، ذکر او را کردید؟» و گفت: «ای پسر من، خدا بر تو رحم کند.»

^{۳۰} و یوسف چونکه مهرش بر برادرش بجنبید، بشتافت، و جای گریستن خواست. پس به خلوت رفته، آنجا بگریست. ^{۳۱} و روی خود را شسته، بیرون آمد. و خودداری نموده، گفت: «طعام بگذارید.»

^{۳۲} و برای وی جدا گذاردند، و برای ایشان جدا، و برای مصریانی که با وی خوردند جدا، زیرا که مصریان با عبرانیان نمی‌توانند غذا بخورند زیرا که این، نزد مصریان مکروه است. ^{۳۳} و به حضور وی بنشستند، نخست‌زاده موافق نخست‌زادگی‌اش، و خردسال بحسب خردسالی‌اش، و

ایشان به یکدیگر تعجب نمودند.^{۳۴} و حصه‌ها از پیش خود برای ایشان گرفت، اما حصه بنیامین پنج چندان حصه دیگران بود، و با وی نوشیدند و کیف کردند.

۴۴

پس به ناظر خانه خود امر کرده، گفت: «عدلهای این مردمان را به قدری که می‌توانند برد، از غله پر کن، و نقد هر کسی را به دهنه عدلش بگذار.^۲ و جام مرا، یعنی جام نقره را در دهنه عدل آن کوچکتر، با قیمت غله‌اش بگذار.» پس موافق آن سخنی که یوسف گفته بود، کرد.

^۳ و چون صبح روشن شد، آن مردان را با حماران ایشان روانه کردند.^۴ و ایشان از شهر بیرون شده، هنوز مسافتی چند طی نکرده بودند، که یوسف به ناظر خانه خود گفت: «بر پا شده، در عقب این اشخاص بشتاب، و چون بدیشان فرا رسیدی، ایشان را بگو: چرا بدی به عوض نیکویی کردید؟^۵ آیا این نیست آنکه آقام در آن می‌نوشد، و از آن تفأل می‌زند؟ در آنچه کردید، بد کردید.»

^۶ پس چون بدیشان در رسید، این سخنان را بدیشان گفت.^۷ به وی گفتند: «چرا آقام چنین می‌گوید؟ حاشا از غلامانت که مرتکب چنین کار شوند! همانا نقدی را که در دهنه عدلهای خود یافته بودیم، از زمین کنعان نزد تو باز آوردیم، پس چگونه باشد که از خانه آقایت طلا یا نقره بدزدیم.^۹ نزد هر کدام از غلامانت یافت شود، بمیرد، و ما نیز غلام آقای خود باشیم.»^{۱۰} گفت: «هم الآن موافق سخن شما بشود، آنکه نزد او یافت شود، غلام من باشد، و شما آزاد باشید.»^{۱۱} پس تعجیل نموده، هر کس عدل خود را به زمین فرود آورد، و هر یکی عدل خود را باز کرد.^{۱۲} و او تجسس کرد، و از مهتر شروع نموده، به کهتر ختم کرد. و جام در عدل بنیامین یافته شد.^{۱۳} آنگاه رخت خود را چاک زدند، و هر کس الاغ خود را بار کرده، به شهر برگشتند.

^{۱۴} و یهودا با برادرانش به خانه یوسف آمدند، و او هنوز آنجا بود، و به حضور وی بر زمین افتادند.^{۱۵} یوسف بدیشان گفت: «این چه کاری است که کردید؟ آیا ندانستید که چون من مردی، البته تفأل می‌زنم؟»^{۱۶} یهودا گفت: «به آقام چه گوئیم، و چه عرض کنیم، و چگونه بی‌گناهی خویش را ثابت نماییم؟ خدا گناه غلامانت را دریافت نموده است؛ اینک ما نیز و آنکه

جام بدستش یافت شد، غلامان آقای خود خواهیم بود.»^{۱۷} گفت: «حاشا از من که چنین کنم! بلکه آنکه جام بدستش یافت شد، غلام من باشد، و شما به سلامتی نزد پدر خویش بروید.»^{۱۸} آنگاه یهودا نزدیک وی آمده، گفت: «ای آقایم بشنو، غلامت به گوش آقای خود سخنی بگوید و غضبت بر غلام خود افروخته نشود، زیرا که تو چون فرعون هستی.»^{۱۹} آقایم از غلامانت پرسیده، گفت: "آیا شما را پدر یا برادری است؟"^{۲۰} و به آقای خود عرض کردیم: "که ما را پدر پیری است، و پسر کوچک پیری او که برادرش مرده است، و او تنها از مادر خود مانده است، و پدر او را دوست می‌دارد."^{۲۱} و به غلامان خود گفتم: "وی را نزد من آرید تا چشمان خود را بر وی نهم."^{۲۲} و به آقای خود گفتیم: "آن جوان نمی‌تواند از پدر خود جدا شود، چه اگر از پدر خویش جدا شود او خواهد مرد."^{۲۳} و به غلامان خود گفتم: "اگر برادر کهنتر شما با شما نیاید، روی مرا دیگر نخواهید دید."^{۲۴} پس واقع شد که چون نزد غلامت، پدر خود، رسیدیم، سخنان آقای خود را بدو باز گفتیم.^{۲۵} و پدر ما گفت: "برگشته اندک خوراکی برای ما بخرید."^{۲۶} گفتیم: "نمی‌توانیم رفت، لیکن اگر برادر کهنتر با ما آید، خواهیم رفت، زیرا که روی آن مرد را نمی‌توانیم دید اگر برادر کوچک با ما نباشد."^{۲۷} و غلامت، پدر من، به ما گفت: "شما آگاهید که زوجه‌ام برای من دو پسر زایید."^{۲۸} و یکی از نزد من بیرون رفت، و من گفتم هر آینه دریده شده است، و بعد از آن او را ندیدم.^{۲۹} اگر این را نیز از نزد من ببرید، و زیانی بدو رسد، همانا موی سفید مرا به حزن به گور فرود خواهید برد."^{۳۰} و الآن اگر نزد غلامت، پدر خود بروم، و این جوان با ما نباشد، و حال آنکه جان او به جان وی بسته است،^{۳۱} واقع خواهد شد که چون ببیند پسر نیست، او خواهد مرد و غلامانت موی سفید غلامت، پدر خود را به حزن به گور فرود خواهند برد.^{۳۲} زیرا که غلامت نزد پدر خود ضامن پسر شده، گفتم: "هرگاه او را نزد تو باز نیاورم، تا ابدالآباد نزد پدر خود مقصر خواهم شد."^{۳۳} پس الآن تمنا اینکه غلامت به عوض پسر در بندگی آقای خود بماند، و پسر، همراه برادران خود برود.^{۳۴} زیرا چگونه نزد پدر خود بروم و پسر با من نباشد، مبادا بلایی را که به پدرم واقع شود ببینم.»

کند، پس ندا کرد که «همه را از نزد من بیرون کنید!» و کسی نزد او نماند وقتی که یوسف خویشتن را به برادران خود شناسانید.^۲ و به آواز بلند گریست، و مصریان و اهل خانه فرعون شنیدند.^۳ و یوسف، برادران خود را گفت: «من یوسف هستم! آیا پدرم هنوز زنده است؟» و برادرانش جواب وی را نتوانستند داد، زیرا که به حضور وی مضطرب شدند.

^۴ و یوسف به برادران خود گفت: «نزدیک من بیایید.» پس نزدیک آمدند، و گفت: «منم یوسف، برادر شما، که به مصر فروختید!»^۵ و حال رنجیده مشوید، و متغیر نگردید که مرا بدینجا فروختید، زیرا خدا مرا پیش روی شما فرستاد تا (نفوس را) زنده نگاه دارد.^۶ زیرا حال دو سال شده است که قحط در زمین هست، و پنج سال دیگر نیز نه شیار خواهد بود نه درو.^۷ و خدا مرا پیش روی شما فرستاد تا برای شما بقیتی در زمین نگاه دارد، و شما را به نجاتی عظیم احیا کند.^۸ و الآن شما مرا اینجا نفرستادید، بلکه خدا، و او مرا پدر بر فرعون و آقا بر تمامی اهل خانه او و حاکم بر همه زمین مصر ساخت.^۹ بشتابید و نزد پدرم رفته، بدو گوید: پسر تو، یوسف چنین می گوید: که خدا مرا حاکم تمامی مصر ساخته است، نزد من بیا و تأخیر منما.^{۱۰} و در زمین جوشن ساکن شو، تا نزدیک من باشی، تو و پسرانت و پسران پسرانت، و گلهات و رمهات با هر چه داری.^{۱۱} تا تو را در آنجا پرورانم، زیرا که پنج سال قحط باقی است، مبادا تو و اهل خانهات و متعلقات بینوا گردید.^{۱۲} و اینک چشمان شما و چشمان برادرم بنیامین، می بیند، زبان من است که با شما سخن می گوید.^{۱۳} پس پدر مرا از همه حشمت من در مصر و از آنچه دیده اید، خبر دهید، و تعجیل نموده، پدر مرا بدینجا آورید.»

^{۱۴} پس به گردن برادر خود، بنیامین، آویخته، بگریست و بنیامین بر گردن وی گریست.^{۱۵} و همه برادران خود را بوسیده، برایشان بگریست، و بعد از آن، برادرانش با وی گفتگو کردند.^{۱۶} و این خبر را در خانه فرعون شنیدند، و گفتند برادران یوسف آمده اند، و بنظر فرعون و بنظر بندگان خوش آمد.^{۱۷} و فرعون به یوسف گفت: «برادران خود را بگو: چنین بکنید: چهارپایان خود را بار کنید، و روانه شده، به زمین کنعان بروید.^{۱۸} و پدر و اهل خانه های خود را برداشته، نزد من آید، و نیکوتر زمین مصر را به شما می دهم تا از فربهی زمین بخورید.^{۱۹} و تو مأمور هستی این را بکنید: ارابه ها از زمین مصر برای اطفال و زنان خود بگیری، و پدر خود را برداشته، بیایید.

^{۲۰} و چشمان شما در پی اسباب خود نباشد، زیرا که نیکویی تمامی زمین مصر از آن شماسست.»
^{۲۱} پس بنی‌اسرائیل چنان کردند، و یوسف به حسب فرمایش فرعون، ارابه‌ها بدیشان داد، و زاد سفر بدیشان عطا فرمود. ^{۲۲} و به هر یک از ایشان، یک دست رخت بخشید، اما به بنیامین سیصد مثقال نقره، و پنج دست جامه داد. ^{۲۳} و برای پدر خود بدین تفصیل فرستاد: ده الاغ بار شده به نفایس مصر، و ده ماده الاغ بار شده به غله و نان و خورش برای سفر پدر خود. ^{۲۴} پس برادران خود را مرخص فرموده، روانه شدند و بدیشان گفت: «زنهار در راه منازعه مکنید!»
^{۲۵} و از مصر برآمده، نزد پدر خود، یعقوب، به زمین کنعان آمدند. ^{۲۶} و او را خبر داده، گفتند: «یوسف الآن زنده است، و او حاکم تمامی زمین مصر است.» آنگاه دل وی ضعف کرد، زیرا که ایشان را باور نکرد. ^{۲۷} و همه سخنانی که یوسف بدیشان گفته بود، به وی گفتند، و چون ارابه‌هایی را که یوسف برای آوردن او فرستاده بود، دید، روح پدر ایشان، یعقوب، زنده گردید. ^{۲۸} و اسرائیل گفت: «کافی است! پسر من، یوسف، هنوز زنده است؛ می‌روم و قبل از مردنم او را خواهم دید.»

۴۶

و اسرائیل با هر چه داشت، کوچ کرده، به بئر شمع آمد، و قربانی‌ها برای خدای پدر خود، اسحاق، گذرانید. ^۱ و خدا در رؤیاهای شب، به اسرائیل خطاب کرده، گفت: «ای یعقوب! ای یعقوب!» گفت: «لییک.» گفت: «من هستم الله، خدای پدرت، از فرود آمدن به مصر مترس، زیرا در آنجا امتی عظیم از تو به وجود خواهم آورد. ^۲ من با تو به مصر خواهم آمد و من نیز تو را از آنجا البته باز خواهم آورد، و یوسف دست خود را بر چشمان تو خواهد گذاشت.» ^۳ و یعقوب از بئر شمع روانه شد، و بنی‌اسرائیل پدر خود، یعقوب، و اطفال و زنان خویش را بر ارابه‌هایی که فرعون به جهت آوردن او فرستاده بود، برداشتند. ^۴ و مواشی و اموالی را که در زمین کنعان اندوخته بودند، گرفتند. و یعقوب با تمامی ذریت خود به مصر آمدند. ^۵ و پسران و پسران پسران خود را با خود، و دختران و دختران پسران خود را، و تمامی ذریت خویش را به همراهی خود به مصر آورد.

^۸ و این است نامهای پسران اسرائیل که به مصر آمدند: یعقوب و پسرانش رؤبین نخست‌زاده یعقوب. ^۹ و پسران رؤبین: حنوک و فلو و حصرون و کرمی. ^{۱۰} و پسران شمعون: یموئیل و یامین و اوهد و یاکین و صوحر و شاول که پسرزن کنعانی بود. ^{۱۱} و پسران لاوی: جرشون و قهات و مراری. ^{۱۲} و پسران یهودا: عیر و اونان و شيله و فارص و زارح. اما عیر و اونان در زمین کنعان مردند. و پسران فارص: حصرون و حامول بودند. ^{۱۳} و پسران یساکار: تولاع و فوه و یوب و شمرون. ^{۱۴} و پسران زبولون: سارد و ایلون و یاحلئیل. ^{۱۵} اینانند پسران لیه، که آنها را با دختر خود دینه، در فدان ارام برای یعقوب زایید. همه نفوس پسران و دخترانش سی و سه نفر بودند. ^{۱۶} و پسران جاد: صفیون و حجی و شونی و اصبون و عیری و ارودی و ارئیلی. ^{۱۷} و پسران اشیر: یمنه و یشوه و یشوی و بریعه، و خواهر ایشان ساره، و پسران بریعه حابر و ملکئیل. ^{۱۸} اینانند پسران زلفه که لابان به دختر خود لیه داد، و این شانزده را برای یعقوب زایید. ^{۱۹} و پسران راحیل زن یعقوب: یوسف و بنیامین. ^{۲۰} و برای یوسف در زمین مصر، منسی و افرایم زاییده شدند، که اسنات دختر فوطی فارع، کاهن اون برایش بزاد. ^{۲۱} و پسران بنیامین: بالع و باکر و اشبیل و جیرا و نعمان و ایحی و رش و مفیم و حفیم و آرد. ^{۲۲} اینانند پسران راحیل که برای یعقوب زاییده شدند، همه چهارده نفر. ^{۲۳} و پسر دان: حوشیم. ^{۲۴} و پسران نفتالی: یحصئیل و جونی و یصر و شلیم. ^{۲۵} اینانند پسران بلهه، که لابان به دختر خود راحیل داد، و ایشان را برای یعقوب زایید. همه هفت نفر بودند. ^{۲۶} همه نفوسی که با یعقوب به مصر آمدند، که از صلب وی پدید شدند، سوای زنان پسران یعقوب، جمیعا شصت و شش نفر بودند. ^{۲۷} و پسران یوسف که برایش در مصر زاییده شدند، دو نفر بودند. پس جمیع نفوس خاندان یعقوب که به مصر آمدند هفتاد بودند. ^{۲۸} و یهودا را پیش روی خود نزد یوسف فرستاد تا او را به جوشن راهنمایی کند، و به زمین جوشن آمدند. ^{۲۹} و یوسف عرابه خود را حاضر ساخت، تا به استقبال پدر خود اسرائیل به جوشن برود. و چون او را بدید به گردنش بیاویخت، و مدتی بر گردنش گریست. ^{۳۰} و اسرائیل به یوسف گفت: «اکنون بمیرم، چونکه روی تو را دیدم که تا بحال زنده هستی.» ^{۳۱} و یوسف برادران خود و اهل خانه پدر خویش را گفت: «می‌روم تا فرعون را خبر دهم و به وی گویم: "برادرانم و خانواده پدرم که در زمین کنعان بودند، نزد من آمده‌اند. ^{۳۲} و مردان شبانان هستند، زیرا اهل مواشی‌اند، و گله‌ها و رمه‌ها و کل مایملک خود را آورده‌اند." ^{۳۳} و چون فرعون شما را بطلبد و

گوید: "کسب شما چیست؟" ^{۳۴} گویید: "غلامانت از طفولیت تا بحال اهل مواشی هستیم، هم ما و هم اجداد ما، تا در زمین جوشن ساکن شوید، زیرا که هر شبان گوسفند مکروه مصریان است.»

۴۷

پس یوسف آمد و به فرعون خبر داده، گفت: «پدرم و برادرانم با گله و رمه خویش و هر چه دارند، از زمین کنعان آمده‌اند و در زمین جوشن هستند.» ^۲ و از جمله برادران خود پنج نفر برداشته، ایشان را به حضور فرعون بر پا داشت. ^۳ و فرعون، برادران او را گفت: «شغل شما چیست؟» به فرعون گفتند: «غلامانت شبان گوسفند هستیم، هم ما و هم اجداد ما.» ^۴ و به فرعون گفتند: «آمده‌ایم تا در این زمین ساکن شویم، زیرا که برای گله غلامانت مرتعی نیست، چونکه قحط در زمین کنعان سخت است. و الآن تمنا داریم که بندگان در زمین جوشن سکونت کنند.» ^۵ و فرعون به یوسف خطاب کرده، گفت: «پدرت و برادرانت نزد تو آمده‌اند، ^۶ زمین مصر پیش روی توست. در نیکوترین زمین، پدر و برادران خود را مسکن بده. در زمین جوشن ساکن بشوند. و اگر می‌دانی که در میان ایشان کسان قابل می‌باشند، ایشان را سرکاران مواشی من گردان.»

^۷ و یوسف، پدر خود، یعقوب را آورده، او را به حضور فرعون برپا داشت. و یعقوب، فرعون را برکت داد. ^۸ و فرعون به یعقوب گفت: «ایام سالهای عمر تو چند است؟» ^۹ یعقوب به فرعون گفت: «ایام سالهای غربت من صد و سی سال است. ایام سالهای عمر من اندک و بد بوده است، و به ایام سالهای عمر پدرانم در روزهای غربت ایشان نرسیده.» ^{۱۰} و یعقوب، فرعون را برکت داد و از حضور فرعون بیرون آمد. ^{۱۱} و یوسف، پدر و برادران خود را سکونت داد، و ملکی در زمین مصر در نیکوترین زمین، یعنی در ارض رع‌مسیس، چنانکه فرعون فرموده بود، بدیشان ارزانی داشت. ^{۱۲} و یوسف پدر و برادران خود، و همه اهل خانه پدر خویش را به حسب تعداد عیال ایشان به نان پروراند.

^{۱۳} و در تمامی زمین نان نبود، زیرا قحط زیاده سخت بود، و ارض مصر و ارض کنعان بسبب قحط بینوا گردید. ^{۱۴} و یوسف، تمام نقره‌ای را که در زمین مصر و زمین کنعان یافته شد، به عوض غله‌ای که ایشان خریدند، بگرفت، و یوسف نقره را به خانه فرعون درآورد. ^{۱۵} و چون نقره

از ارض مصر و ارض کنعان تمام شد، همه مصریان نزد یوسف آمده، گفتند: «ما را نان بده، چرا در حضورت بمیریم؟ زیرا که نقره تمام شد.»^{۱۶} یوسف گفت: «مواشی خود را بیاورید، و به عوض مواشی شما، غله به شما می‌دهم، اگر نقره تمام شده است.»^{۱۷} پس مواشی خود را نزد یوسف آوردند، و یوسف به عوض اسبان و گله‌های گوسفندان و رمه‌های گاو و الاغان، نان بدیشان داد. و در آن سال به عوض همه مواشی ایشان، ایشان را به نان پرورانید.^{۱۸} و چون آن سال سپری شد در سال دوم به حضور وی آمده، گفتندش: «از آقای خود مخفی نمی‌داریم که نقره ما تمام شده است، و مواشی و بهایم از آن آقای ما گردیده، و جز بدن‌ها و زمین ما به حضور آقای ما چیزی باقی نیست.»^{۱۹} چرا ما و زمین ما نیز در نظر تو هلاک شویم؟ پس ما را و زمین ما را به نان بخر، و ما و زمین ما مملوک فرعون بشویم، و بذر بده تا زیست کنیم و نمیریم و زمین بایر نماند.

^{۲۰} پس یوسف تمامی زمین مصر را برای فرعون بخرد، زیرا که مصریان هر کس مزرعه خود را فروختند، چونکه قحط بر ایشان سخت بود و زمین از آن فرعون شد.^{۲۱} و خلق را از این حد تا به آن حد مصر به شهرها منتقل ساخت.^{۲۲} فقط زمین کهنه را نخرید، زیرا کهنه را حصه‌ای از جانب فرعون معین شده بود، و از حصه‌ای که فرعون بدیشان داده بود، می‌خوردند. از این سبب زمین خود را نفروختند.^{۲۳} و یوسف به قوم گفت: «اینک، امروز شما را و زمین شما را برای فرعون خریدم، همانا برای شما بذر است تا زمین را بکارید.^{۲۴} و چون حاصل برسد، یک خمس به فرعون دهید، و چهار حصه از آن شما باشد، برای زراعت زمین و برای خوراک شما و اهل خانه‌های شما و طعام به جهت اطفال شما.»

^{۲۵} گفتند: «تو ما را احیا ساختی، در نظر آقای خود التفات بیاییم، تا غلام فرعون باشیم.»^{۲۶} پس یوسف این قانون را بر زمین مصر تا امروز قرار داد که خمس از آن فرعون باشد، غیر از زمین کهنه فقط، که از آن فرعون نشد.^{۲۷} و اسرائیل در ارض مصر در زمین جوشن ساکن شده، ملک در آن گرفتند، و بسیار بارور و کثیر گردیدند.^{۲۸} و یعقوب در ارض مصر هفده سال بزیست. و ایام سالهای عمر یعقوب صد و چهل و هفت سال بود.^{۲۹} و چون حین وفات اسرائیل نزدیک شد، پسر خود یوسف را طلبیده، بدو گفت: «الآن اگر در نظر تو التفات یافته‌ام، دست خود را زیر ران من بگذار، و احسان و امانت با من بکن، و زنهار مرا در مصر دفن منما،^{۳۰} بلکه با پدران خود بخوابم و مرا از مصر برداشته، در قبر ایشان دفن کن.» گفت: «آنچه گفתי خواهم کرد.»^{۳۱} گفت: «برایم قسم بخور،» پس برایش قسم خورد و اسرائیل بر سر بستر خود خم شد.

و بعد از این امور، واقع شد که به یوسف گفتند: «اینک پدر تو بیمار است.»

پس دو پسر خود، منسی و افرایم را با خود برداشت. ^۲ و یعقوب را خبر داده، گفتند: «اینک پسر ت یوسف، نزد تو می‌آید.» و اسرائیل، خویشتن را تقویت داده، بر بستر بنشست.

^۳ و یعقوب به یوسف گفت: «خدای قادر مطلق در لوز در زمین کنعان به من ظاهر شده، مرا برکت داد. ^۴ و به من گفت: هر آینه من تو را بارور و کثیر گردانم، و از تو قومهای بسیار بوجود آورم، و این زمین را بعد از تو به ذریت تو، به میراث ابدی خواهم داد. ^۵ و الآن دو پسر ت که در زمین مصر برایت زاییده شدند، قبل از آنکه نزد تو به مصر بیایم، ایشان از آن من هستند، افرایم و منسی مثل رؤیین و شمعون از آن من خواهند بود. ^۶ و اما اولاد تو که بعد از ایشان بیاوری، از آن تو باشند و در ارث خود به نامهای برادران خود مسمی شوند. ^۷ و هنگامی که من از فدان آمدم، راحیل نزد من در زمین کنعان به سر راه مرد، چون اندک مسافتی باقی بود که به افرات برسم، و او را در آنجا به سر راه افرات که بیت لحم باشد، دفن کردم.»

^۸ و چون اسرائیل، پسران یوسف را دید، گفت: «اینان کیستند؟» ^۹ یوسف، پدر خود را گفت: «اینان پسران منند که خدا به من در اینجا داده است.» گفت: «ایشان را نزد من بیاور تا ایشان را برکت دهم.» ^{۱۰} و چشمان اسرائیل از پیری تار شده بود که نتوانست دید. پس ایشان را نزدیک وی آورد و ایشان را بوسیده، در آغوش خود کشید.

^{۱۱} و اسرائیل به یوسف گفت: «گمان نمی‌بردم که روی تو را ببینم، و همانا خدا، ذریت تو را نیز به من نشان داده است.» ^{۱۲} و یوسف ایشان را از میان دو زانوی خود بیرون آورده، رو به زمین نهاد. ^{۱۳} و یوسف هر دو را گرفت، افرایم را به دست راست خود به مقابل دست چپ اسرائیل، و منسی را به دست چپ خود به مقابل دست راست اسرائیل، و ایشان را نزدیک وی آورد. ^{۱۴} و اسرائیل دست راست خود را دراز کرده، بر سر افرایم نهاد و او کوچکتر بود و دست چپ خود را بر سر منسی، و دستهای خود را به فراست حرکت داد، زیرا که منسی نخست زاده بود. ^{۱۵} و یوسف را برکت داده، گفت: «خدایی که در حضور وی پدرانم، ابراهیم و اسحاق، سالک بودند، خدایی که مرا از روز بودنم تا امروز رعایت کرده است، ^{۱۶} آن فرشته‌ای که مرا از هر بدی خلاصی داده، این دو پسر را برکت دهد و نام من و نامهای پدرانم، ابراهیم و اسحاق، بر ایشان خوانده شود، و در وسط زمین بسیار کثیر شوند.»

^{۱۷} و چون یوسف دید که پدرش دست راست خود را بر سر افرایم نهاد، بنظرش ناپسند آمد، و دست پدر خود را گرفت، تا آن را از سر افرایم به سر منسی نقل کند. ^{۱۸} و یوسف به پدر خود گفت: «ای پدر من، نه چنین، زیرا نخست‌زاده این است، دست راست خود را به سر او بگذار.» ^{۱۹} اما پدرش ابا نموده، گفت: «می‌دانم ای پسر! می‌دانم! او نیز قومی خواهد شد و او نیز بزرگ خواهد گردید، لیکن برادر کهنترش از وی بزرگتر خواهد شد و ذریت او امت‌های بسیار خواهند گردید.»

^{۲۰} و در آن روز، او ایشان را برکت داده، گفت: «به تو اسرائیل برکت طلبیده، خواهند گفت که خدا تو را مثل افرایم و منسی گرداناد.» پس افرایم را به منسی ترجیح داد. ^{۲۱} و اسرائیل به یوسف گفت: «همانا من می‌میرم، و خدا با شما خواهد بود، و شما را به زمین پدران شما باز خواهد آورد. ^{۲۲} و من به تو حصه‌ای زیاده از برادرانت می‌دهم، که آن را از دست اموریان به شمشیر و کمان خود گرفتم.»

۴۹

و یعقوب، پسران خود را خوانده، گفت: «جمع شوید تا شما را از آنچه در ایام آخر به شما واقع خواهد شد، خبر دهم. ^۱ ای پسران یعقوب جمع شوید و بشنوید! و به پدر خود، اسرائیل، گوش گیرید.

^۲ «ای رؤیین! تو نخست‌زاده منی، توانایی من و ابتدای قوتم، فضیلت رفعت و فضیلت قدرت. ^۳ آجوشان مثل آب، برتری نخواهی یافت، زیرا که بر بستر پدر خود برآمدی. آنگاه آن را بی‌حرمت ساختی، به بستر من برآمدی.

^۴ «شمعون و لاوی برادرند. آلات ظلم، شمشیرهای ایشان است. ^۵ ای نفس من به مشورت ایشان داخل مشو، و ای جلال من به محفل ایشان متحد مباش زیرا در غضب خود مردم را کشتند. و در خودرأیی خویش گاوان را پی کردند. ^۶ ملعون باد خشم ایشان، که سخت بود، و غضب ایشان زیرا که تند بود! ایشان را در یعقوب متفرق سازم و در اسرائیل پراکنده کنم.

^۷ «ای یهودا تو را برادرانت خواهند ستود. دستت بر گردن دشمنانت خواهد بود، و پسران پدرت، تو را تعظیم خواهند کرد. ^۸ یهودا شیربچه‌ای است، ای پسر! از شکار برآمدی. مثل شیر

خویشتن را جمع کرده، در کمین می‌خوابد و چون شیرماده‌ای است. کیست او را برانگیزاند؟^{۱۰} عصا از یهودا دور نخواهد شد. و نه فرمان‌فرمایی از میان پایهای وی تا شیلو بیاید. و مر او را اطاعت امتها خواهد بود.^{۱۱} کره خود را به تاک و کره الاغ خویش را به مو بسته. جامه خود را به شراب، و رخت خویش را به عصیر انگور می‌شوید.^{۱۲} چشمانش به شراب سرخ و دندانش به شیر سفید است.

^{۱۳} «زبولون، بر کنار دریا ساکن شود، و نزد بندر کشتیها. و حدود او تا به صیدون خواهد رسید.^{۱۴} یساکار حمار قوی است در میان آغلها خوابیده.^{۱۵} چون محل آرمیدن را دید که پسندیده است، و زمین را دلگشا یافت، پس گردن خویش را برای بار خم کرد، و بنده خراج گردید.^{۱۶} «دان، قوم خود را داوری خواهد کرد، چون یکی از اسباط اسرائیل.^{۱۷} دان ماری خواهد بود به سر راه، و افعی بر کنار طریق که پاشنه اسب را بگزد تا سوارش از عقب افتد.^{۱۸} ای یهوه منتظر نجات تو می‌باشم.

^{۱۹} «جاد، گروهی بر وی هجوم خواهند آورد، و او به عقب ایشان هجوم خواهد آورد.^{۲۰} آشیر، نان او چرب خواهد بود، و لذات ملوکانه خواهد داد.^{۲۱} نفتالی، غزال آزادی است، که سخنان حسنه خواهد داد.

^{۲۲} «یوسف، شاخه باروری است. شاخه بارور بر سر چشمه‌ای که شاخه‌هایش از دیوار برآید.^{۲۳} تیراندازان او را رنجانیدند، و تیر انداختند و اذیت رسانیدند.^{۲۴} لیکن کمان وی در قوت قایم ماند و بازوهای دستش به دست قدیر یعقوب مقوی گردید که از آنجاست شبان و صخره اسرائیل.^{۲۵} از خدای پدرت که تو را اعانت می‌کند، و از قادر مطلق که تو را برکت می‌دهد، به برکات آسمانی از اعلیٰ و برکات لجه‌ای که در اسفل واقع است، و برکات پستانها و رحم.^{۲۶} برکات پدرت بر برکات جبال ازلی فایق آمد، و بر حدود کوههای ابدی و بر سر یوسف خواهد بود، و بر فرق او که از برادرانش برگزیده شد.

^{۲۷} «بنیامین، گرگی است که می‌درد. صبحگاهان شکار را خواهد خورد، و شامگاهان غارت را تقسیم خواهد کرد.»^{۲۸} همه اینان دوازده سبط اسرائیلند، و این است آنچه پدر ایشان، بدیشان گفت و ایشان را برکت داد، و هر یک را موافق برکت وی برکت داد.

^{۲۹} پس ایشان را وصیت فرموده، گفت: «من به قوم خود ملحق می‌شوم، مرا با پدرانم در مغاره‌ای که در صحرای عفرون حتی است، دفن کنید.^{۳۰} در مغاره‌ای که در صحرای مکفيله است،

که در مقابل ممری در زمین کنعان واقع است، که ابراهیم آن را با آن صحرا از عفرون حتی برای ملکیت مقبره خرید. ^{۳۱} آنجا ابراهیم و زوجه‌اش، ساره را دفن کردند؛ آنجا اسحاق و زوجه او رفقه را دفن کردند؛ و آنجا لیه را دفن نمودم. ^{۳۲} خرید آن صحرا و مغاره‌ای که در آن است از بنی‌حت بود. ^{۳۳} و چون یعقوب وصیت را با پسران خود به پایان برد، پایهای خود را به بستر کشیده، جان بداد و به قوم خویش ملحق گردید.

۵۰ و یوسف بر روی پدر خود افتاده، بر وی گریست و او را بوسید. ^۲ و یوسف طبیبانی را که از بندگان او بودند، امر فرمود تا پدر او را حنوط کنند. و طبیبان، اسرائیل را حنوط کردند. ^۳ و چهل روز در کار وی سپری شد، زیرا که این قدر روزها در حنوط کردن صرف می‌شد، و اهل مصر هفتاد روز برای وی ماتم گرفتند. ^۴ و چون ایام ماتم وی تمام شد، یوسف اهل خانه فرعون را خطاب کرده، گفت: «اگر الآن در نظر شما التفات یافته‌ام، در گوش فرعون عرض کرده، بگویید: "پدرم مرا سوگند داده، گفت: اینک من می‌میرم؛ در قبری که برای خویشان در زمین کنعان کنده‌ام، آنجا مرا دفن کن." اکنون بروم و پدر خود را دفن کرده، مراجعت نمایم.» فرعون گفت: «برو و چنانکه پدرت به تو سوگند داده است، او را دفن کن.» ^۵ پس یوسف روانه شد تا پدر خود را دفن کند، و همه نوکران فرعون که مشایخ خانه وی بودند، و جمیع مشایخ زمین مصر با او رفتند. ^۶ و همه اهل خانه یوسف و برادرانش و اهل خانه پدرش، جز اینکه اطفال و گله‌ها و رمله‌های خود را در زمین جوشن واگذاشتند. ^۷ و ارابه‌ها نیز و سواران، همراهش رفتند؛ و انبوهی بسیار کثیر بودند. ^۸ پس به خرمنگاه اطاد که آنطرف اردن است رسیدند، و در آنجا ماتمی عظیم و بسیار سخت گرفتند، و برای پدر خود هفت روز نوحه‌گری نمود. ^۹ و چون کنعانیان ساکن آن زمین، این ماتم را در خرمنگاه اطاد دیدند، گفتند: «این برای مصریان ماتم سخت است.» از این رو آن موضع را آبل مصرایم نامیدند، که بدان طرف اردن واقع است. ^{۱۰} همچنان پسران او بدان طوریکه امر فرموده بود، کردند. ^{۱۱} و پسرانش، او را به زمین کنعان بردند. و او را در مغاره صحرای مکفیله، که ابراهیم با آن صحرا از عفرون حتی برای ملکیت مقبره خریده بود، در مقابل

ممری دفن کردند.^{۱۴} و یوسف بعد از دفن پدر خود، با برادران خویش و همه کسانی که برای دفن پدرش با وی رفته بودند، به مصر برگشتند.

^{۱۵} و چون برادران یوسف دیدند که پدر ایشان مرده است، گفتند: «اگر یوسف الآن از ما کینه دارد، هر آینه مکافات همه بدی را که به وی کرده‌ایم به ما خواهد رسانید.»^{۱۶} پس نزد یوسف فرستاده، گفتند: «پدر تو قبل از مردنش امر فرموده، گفت: ^{۱۷} به یوسف چنین بگوئید: التماس دارم که گناه و خطای برادران خود را عفو فرمایی، زیرا که به تو بدی کرده‌اند، پس اکنون گناه بندگان خدای پدر خود را عفو فرما.» و چون به وی سخن گفتند، یوسف بگریست.^{۱۸} و برادرانش نیز آمده، به حضور وی افتادند، و گفتند: «اینک غلامان تو هستیم.»^{۱۹} یوسف ایشان را گفت: «مترسید زیرا که آیا من در جای خدا هستم؟^{۲۰} شما درباره من بد اندیشیدید، لیکن خدا از آن قصد نیکی کرد، تا کاری کند که قوم کثیری را احیا نماید، چنانکه امروز شده است.^{۲۱} و الآن ترسان مباشید. من، شما را و اطفال شما را می‌پرورانم.» پس ایشان را تسلی داد و سخنان دل‌آویز بدیشان گفت.

^{۲۲} و یوسف در مصر ساکن ماند، او و اهل خانه پدرش. و یوسف صد و ده سال زندگانی کرد.^{۲۳} و یوسف پسران پشت سوم افرایم را دید. و پسران ماکیر، پسر منسی نیز بر زانوهای یوسف تولد یافتند.^{۲۴} و یوسف، برادران خود را گفت: «من می‌میرم، و یقیناً خدا از شما تفقد خواهد نمود، و شما را از این زمین به زمینی که برای ابراهیم و اسحاق و یعقوب قسم خورده است، خواهد برد.»^{۲۵} و یوسف به بنی‌اسرائیل سوگند داده، گفت: «هر آینه خدا از شما تفقد خواهد نمود، و استخوانهای مرا از اینجا خواهید برداشت.»^{۲۶} و یوسف مرد در حینی که صد و ده ساله بود. و او را حنوط کرده، در زمین مصر در تابوت گذاشتند.

کتاب سفر خروج

سفر دوم از خمسه تورات موسی

۱ و این است نامهای پسران اسرائیل که به مصر آمدند، هر کس با اهل خانه‌اش همراه یعقوب آمدند: ^۲رؤبین و شمعون و لاوی و یهودا، ^۳یساکار و زبولون و بنیامین، ^۴و دان و نفتالی، و جاد و اشیر. ^۵و همه نفوسی که از صلب یعقوب پدید آمدند هفتاد نفر بودند. و یوسف در مصر بود.

^۶و یوسف و همه برادرانش، و تمامی آن طبقه مردند. ^۷و بنی‌اسرائیل بارور و منتشر شدند، و کثیر و بی‌نهایت زورآور گردیدند و زمین از ایشان پر گشت. ^۸اما پادشاهی دیگر بر مصر برخاست که یوسف را نشناخت، ^۹و به قوم خود گفت: «همانا قوم بنی‌اسرائیل از ما زیاده و زورآورترند. ^{۱۰}بیایید با ایشان به حکمت رفتار کنیم، مبدا که زیاد شوند. و واقع شود که چون جنگ پدید آید، ایشان نیز با دشمنان ما همداستان شوند، و با ما جنگ کرده، از زمین بیرون روند.»

^{۱۱}پس سرکاران بر ایشان گماشتند، تا ایشان را به کارهای دشوار ذلیل سازند، و برای فرعون شهرهای خزینه، یعنی فیتوم و رع‌مسیس را بنا کردند. ^{۱۲}لیکن چندانکه بیشتر ایشان را ذلیل ساختند، زیاده‌تر متزاید و منتشر گردیدند، و از بنی‌اسرائیل احتراز می‌نمودند. ^{۱۳}و مصریان از بنی‌اسرائیل به ظلم خدمت گرفتند. ^{۱۴}و جانهای ایشان را به بندگی سخت، به گل‌کاری و خشت‌سازی و هر گونه عمل صحرایی، تلخ ساختندی. و هر خدمتی که بر ایشان نهادندی به ظلم می‌بود. ^{۱۵}و پادشاه مصر به قابله‌های عبرانی که یکی را شفره و دیگری را فوعه نام بود، امر کرده، ^{۱۶}گفت: «چون قابله‌گری برای زنان عبرانی بکنید، و بر سنگها نگاه کنید. اگر پسر باشد او را بکشید، و اگر دختر بود زنده بماند.» ^{۱۷}لکن قابله‌ها از خدا ترسیدند، و آنچه پادشاه مصر بدیشان فرموده بود نکردند، بلکه پسران را زنده گذاردند.

^{۱۸}پس پادشاه مصر قابله‌ها را طلبیده، بدیشان گفت: «چرا این کار را کردید، و پسران را زنده گذاردید؟» ^{۱۹}قابله‌ها به فرعون گفتند: «از این سبب که زنان عبرانی چون زنان مصری

نیستند، بلکه زور آورند، و قبل از رسیدن قابله می‌زایند.»^{۲۰} و خدا با قابله‌ها احسان نمود، و قوم کثیر شدند، و بسیار توانا گردیدند.^{۲۱} و واقع شد چونکه قابله‌ها از خدا ترسیدند، خانه‌ها برای ایشان بساخت.^{۲۲} و فرعون قوم خود را امر کرده، گفت: «هر پسری که زاییده شود به نهر اندازید، و هر دختری را زنده نگاه دارید.»

۲ و شخصی از خاندان لاوی رفته، یکی از دختران لاوی را به زنی گرفت.^۲ و آن زن حامله شده، پسری بزاد. و چون او را نیکومنظر دید، وی را سه ماه نهان داشت.^۳ و چون نتوانست او را دیگر پنهان دارد، تابوتی از نی برایش گرفت، و آن را به قیر و زفت اندوده، طفل را در آن نهاد، و آن را در نیزار به کنار نهر گذاشت.^۴ و خواهرش از دور ایستاد تا بداند او را چه می‌شود.^۵ و دختر فرعون برای غسل به نهر فرود آمد. و کنیزانش به کنار نهر می‌گشتند. پس تابوت را در میان نیزار دیده، کنیزک خویش را فرستاد تا آن را بگیرد.^۶ و چون آن را بگشاد، طفل را دید و اینک پسری گریان بود. پس دلش بر وی بسوخت و گفت: «این از اطفال عبرانیان است.»^۷ و خواهر وی به دختر فرعون گفت: «آیا بروم و زنی شیرده را از زنان عبرانیان نزدت بخوانم تا طفل را برایت شیر دهد؟»^۸ دختر فرعون به وی گفت: «برو.» پس آن دختر رفته، مادر طفل را بخواند.^۹ و دختر فرعون گفت: «این طفل را ببر و او را برای من شیر بده و مزد تو را خواهم داد.» پس آن زن طفل را برداشته، بدو شیر می‌داد.^{۱۰} و چون طفل نمو کرد، وی را نزد دختر فرعون برد، و او را پسر شد. و وی را موسی نام نهاد زیرا گفت: «او را از آب کشیدم.»^{۱۱} و واقع شد در آن ایام که چون موسی بزرگ شد، نزد برادران خود بیرون آمد، و به کارهای دشوار ایشان نظر انداخته، شخصی مصری را دید که شخصی عبرانی را که از برادران او بود، می‌زند.^{۱۲} پس به هر طرف نظر افکنده، چون کسی را ندید، آن مصری را کشت، و او را در ریگ پنهان ساخت.^{۱۳} و روز دیگر بیرون آمد، که ناگاه دو مرد عبرانی منازعه می‌کنند، پس به ظالم گفت: «چرا همسایه خود را می‌زنی.»^{۱۴} گفت: «کیست که تو را بر ما حاکم یا داور ساخته است؟ مگر تو می‌خواهی مرا بکشی چنانکه آن مصری را کشتی؟» پس موسی ترسید و گفت: «یقیناً این امر شیوع یافته است.»^{۱۵} و چون فرعون این ماجرا را بشنید، قصد قتل موسی کرد، و

موسی از حضور فرعون فرار کرده، در زمین مدیان ساکن شد. و بر سر چاهی بنشست.^{۱۶} و کاهن مدیان را هفت دختر بود که آمدند و آب کشیده، آبخورها را پر کردند، تا گله پدر خویش را سیراب کنند.^{۱۷} و شبانان نزدیک آمدند، تا ایشان را دور کنند. آنگاه موسی برخاسته، ایشان را مدد کرد، و گله ایشان را سیراب نمود.^{۱۸} و چون نزد پدر خود رعوئیل آمدند، او گفت: «چگونه امروز بدین زودی برگشتید؟»^{۱۹} گفتند: «شخصی مصری ما را از دست شبانان رهایی داد، و آب نیز برای ما کشیده، گله را سیراب نمود.»^{۲۰} پس به دختران خود گفت: «او کجاست؟ چرا آن مرد را ترک کردید؟ وی را بخوانید تا نان خورد.»

^{۲۱} و موسی راضی شد که با آن مرد ساکن شود، و او دختر خود، صفوره را به موسی داد.^{۲۲} و آن زن پسری زایید، و (موسی) او را جرشون نام نهاد، چه گفت: «در زمین بیگانه نزیل شدم.»^{۲۳} و واقع شد بعد از ایام بسیار که پادشاه مصر بمرد، و بنی اسرائیل به سبب بندگی آه کشیده، استغاثه کردند، و ناله ایشان به سبب بندگی نزد خدا برآمد.^{۲۴} و خدا ناله ایشان را شنید، و خدا عهد خود را با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بیاد آورد.^{۲۵} و خدا بر بنی اسرائیل نظر کرد و خدا دانست.

۳

و اما موسی گله پدر زن خود، یترون، کاهن مدیان را شبانی می کرد، و گله را بدان طرف صحرا راند و به حوریب که جبل الله باشد آمد.^۱ و فرشته خداوند در شعله آتش از میان بوته ای بر وی ظاهر شد، و چون او نگریست، اینک آن بوته به آتش مشتعل است اما سوخته نمی شود.^۲ و موسی گفت: «اکنون بدان طرف شوم، و این امر غریب را ببینم، که بوته چرا سوخته نمی شود.»

^۳ چون خداوند دید که برای دیدن مایل بدان سو می شود، خدا از میان بوته به وی ندا درداد و گفت: «ای موسی! ای موسی!» گفت: «لییک.» گفت: «بدین جا نزدیک میا، نعلین خود را از پایهایت بیرون کن، زیرا مکانی که در آن ایستاده ای زمین مقدس است.»^۴ و گفت: «من هستم خدای پدرت، خدای ابراهیم، و خدای اسحاق، و خدای یعقوب.»

آنگاه موسی روی خود را پوشانید، زیرا ترسید که به خدا بنگرد.^۷ و خدا/وند گفت: «هر آینه مصیبت قوم خود را که در مصرند دیدم، و استغاثه ایشان را از دست سرکاران ایشان شنیدم، زیرا غمهای ایشان را می‌دانم.^۸ و نزول کردم تا ایشان را از دست مصریان خلاصی دهم، و ایشان را از آن زمین به زمین نیکو و وسیع برآورم، به زمینی که به شیر و شهد جاری است، به مکان کنعانیان و حتیان و اموریان و فرزندان و حویان و یبوسیان.^۹ و الآن اینک استغاثه بنی‌اسرائیل نزد من رسیده است، و ظلمی را نیز که مصریان بر ایشان می‌کنند، دیده‌ام.^{۱۰} پس اکنون بیا تا تو را نزد فرعون بفرستم، و قوم من، بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوری.»

^{۱۱} موسی به خدا گفت: «من کیستم که نزد فرعون بروم، و بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آورم؟»^{۱۲} گفت: «البته با تو خواهم بود. و علامتی که من تو را فرستاده‌ام، این باشد که چون قوم را از مصر بیرون آوردی، خدا را بر این کوه عبادت خواهید کرد.»^{۱۳} موسی به خدا گفت: «اینک چون من نزد بنی‌اسرائیل برسم، و بدیشان گویم خدای پدران شما مرا نزد شما فرستاده است، و از من بپرسند که نام او چیست، بدیشان چه گویم؟»^{۱۴} خدا به موسی گفت: «هستم آنکه هستم.» و گفت: «به بنی‌اسرائیل چنین بگو: ایهه (هستم) مرا نزد شما فرستاد.»^{۱۵} و خدا باز به موسی گفت: «به بنی‌اسرائیل چنین بگو، یهوه خدای پدران شما، خدای ابراهیم و خدای اسحاق و خدای یعقوب، مرا نزد شما فرستاده، این است نام من تا ابدالآباد، و این است یادگاری من نسلا بعد نسل.^{۱۶} برو و مشایخ بنی‌اسرائیل را جمع کرده، بدیشان بگو: یهوه خدای پدران شما، خدای ابراهیم و اسحاق و یعقوب، به من ظاهر شده، گفت: هر آینه از شما و از آنچه به شما در مصر کرده‌اند، تفقد کرده‌ام،^{۱۷} و گفتم شما را از مصیبت مصر بیرون خواهم آورد، به زمین کنعانیان و حتیان و اموریان و فرزندان و حویان و یبوسیان، به زمینی که به شیر و شهد جاری است.^{۱۸} و سخن تو را خواهند شنید، و تو با مشایخ اسرائیل، نزد پادشاه مصر بروید، و به وی گوید: یهوه خدای عبرانیان ما را ملاقات کرده است. و الآن سفر سه روزه به صحرا برویم، تا برای یهوه خدای خود قربانی بگذرانیم.^{۱۹} و من می‌دانم که پادشاه مصر شما را نمی‌گذارد بروید، و نه هم به دست زور آور.^{۲۰} پس دست خود را دراز خواهم کرد، و مصر را به همه عجایب خود که در میانش به ظهور می‌آورم خواهم زد، و بعد از آن شما را رها خواهد کرد.^{۲۱} و این قوم را در نظر مصریان مکرم خواهم ساخت، و واقع خواهد شد که چون بروید تهی دست نخواهید رفت.^{۲۲} بلکه هر زنی از

همسایه خود و مهمان خانه خویش آلات نقره و آلات طلا و رخت خواهد خواست، و به پسران و دختران خود خواهید پوشانید، و مصریان را غارت خواهید نمود.»

۴

و موسی در جواب گفت: «همانا مرا تصدیق نخواهند کرد، و سخن مرا نخواهند شنید، بلکه خواهند گفت یهوه بر تو ظاهر نشده است.»^۲ پس خد/وند به وی گفت: «آن چیست در دست تو؟» گفت: «عصا.»^۳ گفت: «آن را بر زمین بینداز.» و چون آن را به زمین انداخت، ماری گردید و موسی از نزدش گریخت. پس خد/وند به موسی گفت: «دست خود را دراز کن و دمش را بگیر.» پس دست خود را دراز کرده، آن را بگرفت، که در دستش عصا شد.^۴ «تا آنکه باور کنند که یهوه خدای پدران ایشان، خدای ابراهیم، خدای اسحاق، و خدای یعقوب، به تو ظاهر شد.»^۵ و خد/وند دیگر باره وی را گفت: «دست خود را در گریبان خود بگذار.» چون دست به گریبان خود برد، و آن را بیرون آورد، اینک دست او مثل برف مبروص شد.^۶ پس گفت: «دست خود را باز به گریبان خود بگذار.» چون دست به گریبان خود باز برد، و آن را بیرون آورد، اینک مثل سایر بدنش باز آمده بود.^۷ «و واقع خواهد شد که اگر تو را تصدیق نکنند، و آواز آیت نخستین را نشنوند، همانا آواز آیت دوم را باور خواهند کرد.»^۸ و هر گاه این دو آیت را باور نکردند و سخن تو را نشنیدند، آنگاه از آب نهر گرفته، به خشکی بریز، و آبی که از نهر گرفتی بر روی خشکی به خون مبدل خواهد شد.»

^{۱۰} پس موسی به خد/وند گفت: «ای خداوند، من مردی فصیح نیستم، نه در سابق و نه از وقتی که به بنده خود سخن گفتم، بلکه بطیالکلام و کند زبان.»^{۱۱} خد/وند گفت: «کیست که زبان به انسان داد، و گنگ و کر و بینا و نابینا را که آفرید؟ آیا نه من که یهوه هستم؟»^{۱۲} پس الآن برو و من با زبانت خواهم بود، و هر چه باید بگویی تو را خواهم آموخت.»^{۱۳} گفت: «استدعا دارم ای خداوند که بفرستی به دست هر که می‌فرستی.»^{۱۴} آنگاه خشم خد/وند بر موسی مشتعل شد و گفت: «آیا برادرت، هارون لاوی را نمی‌دانم که او فصیح‌الکلام است؟ و اینک او نیز به استقبال تو بیرون می‌آید، و چون تو را ببیند، در دل خود شاد خواهد گردید.»^{۱۵} و بدو سخن خواهی گفت و کلام را به زبان وی القا خواهی کرد، و من با زبان تو و با زبان او خواهم بود، و آنچه باید بکنید

شما را خواهم آموخت.^{۱۶} و او برای تو به قوم سخن خواهد گفت، و او مر تو را به جای زبان خواهد بود، و تو او را به جای خدا خواهی بود.^{۱۷} و این عصا را به دست خود بگیر که به آن آیات را ظاهر سازی.»

^{۱۸} پس موسی روانه شده، نزد پدر زن خود، یترون، برگشت و به وی گفت: «بروم و نزد برادران خود که در مصرند برگردم، و ببینم که تا کنون زنده‌اند.» یترون به موسی گفت: «به سلامتی برو.»^{۱۹} و خد/وند در مدیان به موسی گفت: «روانه شده به مصر برگرد، زیرا آنانی که در قصد جان تو بودند، مرده‌اند.»^{۲۰} پس موسی زن خویش و پسران خود را برداشته، ایشان را بر الاغ سوار کرده، به زمین مصر مراجعت نمود، و موسی عصای خدا را به دست خود گرفت.^{۲۱} و خد/وند به موسی گفت: «چون روانه شده، به مصر مراجعت کردی، آگاه باش که همه علاماتی را که به دستت سپرده‌ام به حضور فرعون ظاهر سازی، و من دل او را سخت خواهم ساخت تا قوم را رها نکند.»^{۲۲} و به فرعون بگو خد/وند چنین می‌گوید: اسرائیل، پسر من و نخست‌زاده من است،^{۲۳} و به تو می‌گویم پسر من را رها کن تا مرا عبادت نماید، و اگر از رها کردنش ابا نمایی، همانا پسر تو، یعنی نخست‌زاده تو را می‌کشم.»

^{۲۴} و واقع شد در بین راه که خد/وند در منزل بدو برخورد، قصد قتل وی نمود.^{۲۵} آنگاه صفوره سنگی تیز گرفته، غلفه پسر خود را ختنه کرد و نزد پای وی انداخته، گفت: «تو مرا شوهر خون هستی.»^{۲۶} پس او وی را رها کرد. آنگاه (صفوره) گفت: «شوهر خون هستی،» به سبب ختنه.^{۲۷} و خد/وند به هارون گفت: «به سوی صحرا به استقبال موسی برو.» پس روانه شد و او را در جبل‌الله ملاقات کرده، او را بوسید.^{۲۸} و موسی از جمیع کلمات خد/وند که او را فرستاده بود، و از همه آیاتی که به وی امر فرموده بود، هارون را خبر داد.^{۲۹} پس موسی و هارون رفته، کل مشایخ بنی‌اسرائیل را جمع کردند.^{۳۰} و هارون همه سخنانی را که خد/وند به موسی فرموده بود، باز گفت، و آیات را به نظر قوم ظاهر ساخت.^{۳۱} و قوم ایمان آوردند. و چون شنیدند که خد/وند از بنی‌اسرائیل تفقد نموده، و به مصیبت ایشان نظر انداخته است، به روی در افتاده، سجده کردند.



و بعد از آن موسی و هارون آمده، به فرعون گفتند «یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: قوم مرا رها کن تا برای من در صحرا عید نگاه دارند.»^۲ فرعون گفت: «یهوه کیست که قول او را بشنوم و اسرائیل را رهایی دهم؟ یهوه را نمی‌شناسم و اسرائیل را نیز رها نخواهم کرد.»^۳ گفتند: «خدای عبرانیان ما را ملاقات کرده است، پس الآن سفر سه روزه به صحرا برویم، و نزد یهوه، خدای خود، قربانی بگذارانیم، مبادا ما را به وبا یا شمشیر مبتلا سازد.»^۴ پس پادشاه مصر بدیشان گفت: «ای موسی و هارون چرا قوم را از کارهای ایشان باز می‌دارید؟ به شغل‌های خود بروید!»^۵ و فرعون گفت: «اینک الآن اهل زمین بسیارند، و ایشان را از شغل‌های ایشان بیکار می‌سازید.»

و در آن روز، فرعون سرکاران و ناظران قوم خود را قدغن فرموده، گفت: «بعد از این، کاه برای خشت سازی مثل سابق بدین قوم مدهید. خود بروند و کاه برای خویشتن جمع کنند،^۸ و همان حساب خشتهایی را که پیشتر می‌ساختند، برایشان بگذارید، و از آن هیچ کم نکنید، زیرا کاهلند، و از این رو فریاد می‌کنند و می‌گویند: برویم تا برای خدای خود قربانی گذرانیم.^۹ و خدمت ایشان سخت‌تر شود تا در آن مشغول شوند، و به سخنان باطل اعتنا نکنند.»^{۱۰} پس سرکاران و ناظران قوم بیرون آمده، قوم را خطاب کرده، گفتند: «فرعون چنین می‌فرماید که من کاه به شما نمی‌دهم.^{۱۱} خود بروید و کاه برای خود از هر جا که بیابید بگیرید، و از خدمت شما هیچ کم نخواهد شد.»

^{۱۲} پس قوم در تمامی زمین مصر پراکنده شدند تا خاشاک به عوض کاه جمع کنند.^{۱۳} و سرکاران، ایشان را شتابانیده، گفتند: «کارهای خود را تمام کنید، یعنی حساب هر روز را در روزش، مثل وقتی که کاه بود.»^{۱۴} و ناظران، بنی‌اسرائیل را که سرکاران فرعون بر ایشان گماشته بودند، می‌زدند و می‌گفتند: «چرا خدمت معین خشت‌سازی خود را در این روزها مثل سابق تمام نمی‌کنید؟»^{۱۵} آنگاه ناظران بنی‌اسرائیل آمده، نزد فرعون فریاد کرده، گفتند: «چرا به بندگان خود چنین می‌کنی؟^{۱۶} کاه به بندگان نمی‌دهند و می‌گویند: خشت برای ما بسازید! و اینک بندگان را می‌زنند و اما خطا از قوم تو می‌باشد.»^{۱۷} گفت: «کاهل هستید. شما کاهلید! از این سبب شما می‌گویید: برویم و برای خدا/وند قربانی بگذارانیم.^{۱۸} اکنون رفته، خدمت بکنید، و کاه به شما داده نخواهد شد، و حساب خشت را خواهید داد.»^{۱۹} و ناظران بنی‌اسرائیل دیدند که در بدی گرفتار

شده‌اند، زیرا گفت: «از حساب یومیه خشته‌های خود هیچ کم مکنید.»^{۲۰} و چون از نزد فرعون بیرون آمدند، به موسی و هارون برخوردند، که برای ملاقات ایشان ایستاده بودند.^{۲۱} و بدیشان گفتند: «خد/وند بر شما بنگرد و داوری فرماید! زیرا که رایحه ما را نزد فرعون و ملازمانش متعفن ساخته‌اید، و شمشیری به دست ایشان داده‌اید تا ما را بکشند.»

^{۲۲} آنگاه موسی نزد خد/وند برگشته، گفت: «خداوندا چرا بدین قوم بدی کردی؟ و برای چه مرا فرستادی؟»^{۲۳} زیرا از وقتی که نزد فرعون آمدم تا به نام تو سخن گویم، بدین قوم بدی کرده است و قوم خود را هرگز خلاصی ندادی.»

ع خد/وند به موسی گفت: «الآن خواهی دید آنچه به فرعون می‌کنم، زیرا که به دست قوی ایشان را رها خواهد کرد، و به دست زورآور ایشان را از زمین خود خواهد راند.»^۲ و خدا به موسی خطاب کرده، وی را گفت: «من یهوه هستم.^۳ و به ابراهیم و اسحاق و یعقوب به نام خدای قادر مطلق ظاهر شدم، لیکن به نام خود، یهوه، نزد ایشان معروف نگشتم.^۴ و عهد خود را نیز با ایشان استوار کردم، که زمین کنعان را بدیشان دهم، یعنی زمین غربت ایشان را که در آن غریب بودند.^۵ و من نیز چون ناله بنی‌اسرائیل را که مصریان ایشان را مملوک خود ساخته‌اند، شنیدم، عهد خود را بیاد آوردم.^۶ بنابراین بنی‌اسرائیل را بگو، من یهوه هستم، و شما را از زیر مشقت‌های مصریان بیرون خواهم آورد، و شما را از بندگی ایشان رهایی دهم، و شما را به بازوی بلند و به داوری‌های عظیم نجات دهم.^۷ و شما را خواهم گرفت تا برای من قوم شوید، و شما را خدا خواهم بود، و خواهید دانست که من یهوه هستم، خدای شما، که شما را از مشقت‌های مصریان بیرون آوردم.^۸ و شما را خواهم رسانید به زمینی که درباره آن قسم خوردم که آن را به ابراهیم و اسحاق و یعقوب بخشم. پس آن را به ارثیت شما خواهم داد. من یهوه هستم.»^۹ و موسی بنی‌اسرائیل را بدین مضمون گفت، لیکن بسبب تنگی روح و سختی خدمت، او را نشنیدند.

^{۱۰} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: «^{۱۱} برو و به فرعون پادشاه مصر بگو که بنی‌اسرائیل را از زمین خود رهایی دهد.»^{۱۲} و موسی به حضور خد/وند عرض کرده، گفت: «اینک بنی‌اسرائیل مرا نمی‌شنوند، پس چگونه فرعون مرا بشنود، و حال آنکه من نامختون لب هستم؟»

^{۱۳} و خداوند به موسی و هارون تکلم نموده، ایشان را به سوی بنی‌اسرائیل و به سوی فرعون پادشاه مصر مأمور کرد، تا بنی‌اسرائیل را از زمین مصر بیرون آورند. ^{۱۴} و اینانند رؤسای خاندانهای آبای ایشان: پسران رؤبین، نخست‌زاده اسرائیل، حنوک و فلو و حصرون و کرمی؛ اینانند قبایل رؤبین. ^{۱۵} و پسران شمعون: یموئیل و یامین و اوهد و یاکین و صوحر و شاؤل که پسر زن کنعانی بود؛ اینانند قبایل شمعون. ^{۱۶} و این است نامهای پسران لاوی به حسب پیدایش ایشان: جرشون و قهات و مراری. و سالهای عمر لاوی صد و سی و هفت سال بود. ^{۱۷} پسران جرشون: لبنی و شمعی، به حسب قبایل ایشان. ^{۱۸} و پسران قهات: عمرام و یصهار و حبرون و عزیزیل. و سالهای عمر قهات صد و سی و سه سال بود. ^{۱۹} و پسران مراری: محلی و موشی؛ اینانند قبایل لاویان به حسب پیدایش ایشان. ^{۲۰} و عمرام عمه خود، یوکابد را به زنی گرفت، و او برای وی هارون و موسی را زایید، و سالهای عمر عمرام صد و سی و هفت سال بود. ^{۲۱} و پسران یصهار: قورح و نافج و زکری. ^{۲۲} و پسران عزیزیل: میشائیل و ایلصافن و ستري. ^{۲۳} و هارون، الیشایع، دختر عمیناداب، خواهر نحشون را به زنی گرفت، و برایش ناداب و ابیهو و العازر و ایتامر را زایید. ^{۲۴} و پسران قورح: اسیر و القانه و ابیاساف؛ اینانند قبایل قورحیان. ^{۲۵} و العازر بن هارون یکی از دختران فوتیئیل را به زنی گرفت، و برایش فینحاس را زایید؛ اینانند رؤسای آبای لاویان، بحسب قبایل ایشان. ^{۲۶} اینانند هارون و موسی که خداوند بدیشان گفت: «بنی‌اسرائیل را با جنود ایشان از زمین مصر بیرون آورید.» ^{۲۷} اینانند که به فرعون پادشاه مصر سخن گفتند، برای بیرون آوردن بنی‌اسرائیل از مصر. اینان موسی و هارونند.

^{۲۸} و واقع شد در روزی که خداوند در زمین مصر موسی را خطاب کرد، ^{۲۹} که خداوند به موسی فرموده، گفت: «من یهوه هستم؛ هر آنچه من به تو گویم آن را به فرعون پادشاه مصر بگو.» ^{۳۰} و موسی به حضور خداوند عرض کرد: «اینک من نامختون لب هستم، پس چگونه فرعون مرا بشنود؟»

و خداوند به موسی گفت: «بین تو را بر فرعون خدا ساخته‌ام، و برادرت، هارون، نبی تو خواهد بود. هر آنچه به تو امر نمایم تو آن را بگو، و برادرت هارون، آن را به

فرعون باز گوید، تا بنی‌اسرائیل را از زمین خود رهایی دهد.^۳ و من دل فرعون را سخت می‌کنم، و آیات و علامات خود را در زمین مصر بسیار می‌سازم.^۴ و فرعون به شما گوش نخواهد گرفت، و دست خود را بر مصر خواهم انداخت، تا جنود خود، یعنی قوم خویش بنی‌اسرائیل را از زمین مصر به داوریه‌های عظیم بیرون آورم.^۵ و مصریان خواهند دانست که من یهوه هستم، چون دست خود را بر مصر دراز کرده، بنی‌اسرائیل را از میان ایشان بیرون آوردم.»^۶ و موسی و هارون چنانکه خد/وند بدیشان امر فرموده بود کردند، و هم چنین عمل نمودند.^۷ و موسی هشتاد ساله بود و هارون هشتاد و سه ساله، وقتی که به فرعون سخن گفتند.

^۸ پس خد/وند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: ^۹ «چون فرعون شما را خطاب کرده، گوید معجزه‌ای برای خود ظاهر کنید، آنگاه به هارون بگو عصای خود را بگیر، و آن را پیش روی فرعون بینداز، تا اژدها شود.»^{۱۰} آنگاه موسی و هارون نزد فرعون رفتند، و آنچه خد/وند فرموده بود کردند. و هارون عصای خود را پیش روی فرعون و پیش روی ملازمانش انداخت، و اژدها شد.^{۱۱} و فرعون نیز حکیمان و جادوگران را طلبید و ساحران مصر هم به افسونهای خود چنین کردند،^{۱۲} هر یک عصای خود را انداختند و اژدها شد، ولی عصای هارون عصاهای ایشان را بلعید.^{۱۳} و دل فرعون سخت شد و ایشان را نشنید، چنانکه خد/وند گفته بود.

^{۱۴} و خد/وند موسی را گفت: «دل فرعون سخت شده، و از رها کردن قوم ابا کرده است.^{۱۵} بامدادان نزد فرعون برو؛ اینک به سوی آب بیرون می‌آید؛ و برای ملاقات وی به کنار نهر بایست، و عصا را که به مار مبدل گشت، بدست خود بگیر.^{۱۶} و او را بگو: یهوه خدای عبرانیان مرا نزد تو فرستاده، گفت: قوم مرا رها کن تا مرا در صحرا عبادت نمایند و اینک تا بحال نشنیده‌ای؛^{۱۷} پس خد/وند چنین می‌گوید، از این خواهی دانست که من یهوه هستم، همانا من به عصایی که در دست دارم آب نهر را می‌زنم و به خون مبدل خواهد شد.^{۱۸} و ماهیانی که در نهرند خواهند مرد، و نهر گندیده شود و مصریان نوشیدن آب نهر را مکروه خواهند داشت.»

^{۱۹} و خد/وند به موسی گفت: «به هارون بگو عصای خود را بگیر و دست خود را بر آبهای مصر دراز کن، بر نهرهای ایشان، و جویهای ایشان، و دریاچه‌های ایشان، و همه حوضهای آب ایشان، تا خون شود، و در تمامی زمین مصر در ظروف چوبی و ظروف سنگی، خون خواهد بود.»^{۲۰} و موسی و هارون چنانکه خد/وند امر فرموده بود، کردند و عصا را بلند کرده، آب نهر را به حضور فرعون و به حضور ملازمانش زد، و تمامی آب نهر به خون مبدل شد.^{۲۱} و ماهیانی که در

نهر بودند، مردند. و نهر بگندید، و مصریان از آب نهر نتوانستند نوشید، و در تمامی زمین مصر خون بود.^{۲۲} و جادوگران مصر به افسونهای خویش هم چنین کردند، و دل فرعون سخت شد، که بدیشان گوش نگرفت، چنانکه خد/وند گفته بود.^{۲۳} و فرعون برگشته، به خانه خود رفت و بر این نیز دل خود را متوجه نساخت.^{۲۴} و همه مصریان گرداگرد نهر برای آب خوردن حفره می‌زدند زیرا که از آب نهر نتوانستند نوشید.^{۲۵} و بعد از آنکه خد/وند نهر را زده بود، هفت روز سپری شد.

و خد/وند موسی را گفت: «نزد فرعون برو، و به وی بگو خد/وند چنین می‌گوید: قوم مرا رها کن تا مرا عبادت نمایند.^۲ و اگر تو از رها کردن ایشان ابا می‌کنی، همانا من تمامی حدود تو را به وزغها مبتلا سازم.^۳ و نهر، وزغها را به کثرت پیدا نماید، به حدی که برآمده، به خانهات و خوابگاهت و بسترت و خانههای بندگان و بر قومت و به تنورهایت و تغارهای خمیرت درخواهند آمد،^۴ و بر تو و قوم تو و همه بندگان تو وزغها برخواهند آمد.»^۵ و خد/وند به موسی گفت: «به هارون بگو: دست خود را با عصای خویش بر نهرها و جویها و دریاچه‌ها دراز کن، و وزغها را بر زمین مصر برآور.»^۶ پس چون هارون دست خود را بر آبهای مصر دراز کرد، وزغها برآمده، زمین مصر را پوشانیدند.^۷ و جادوگران به افسونهای خود چنین کردند، و وزغها بر زمین مصر برآوردند.^۸ آنگاه فرعون موسی و هارون را خوانده، گفت: «نزد خد/وند دعا کنید، تا وزغها را از من و قوم من دور کند، و قوم را رها خواهم کرد تا برای خد/وند قربانی گذرانند.»^۹ موسی به فرعون گفت: «وقتی را برای من معین فرما که برای تو و بندگان و قومت دعا کنم تا وزغها از تو و خانهات نابود شوند و فقط در نهر بمانند.»^{۱۰} گفت: «فردا»، موسی گفت: «موافق سخن تو خواهد شد تا بدانی که مثل یهوه خدای ما دیگری نیست،^{۱۱} و وزغها از تو و خانهات و بندگان و قومت دور خواهند شد و فقط در نهر باقی خواهند ماند.»^{۱۲} و موسی و هارون از نزد فرعون بیرون آمدند و موسی درباره وزغهایی که بر فرعون فرستاده بود، نزد خد/وند استغاثه نمود.^{۱۳} و خد/وند موافق سخن موسی عمل نمود و وزغها از خانهها و از دهات و از صحراها مردند،^{۱۴} و آنها را توده توده جمع کردند و زمین متعفن شد.^{۱۵} اما فرعون

چون دید که آسایش پدید آمد، دل خود را سخت کرد و بدیشان گوش نگرفت، چنانکه خد/وند گفته بود.

^{۱۶} و خد/وند به موسی گفت: «به هارون بگو که عصای خود را دراز کن و غبار زمین را بزن تا در تمامی زمین مصر پشه‌ها بشود.»^{۱۷} پس چنین کردند و هارون دست خود را با عصای خویش دراز کرد و غبار زمین را زد و پشه‌ها بر انسان و بهایم پدید آمد زیرا که تمامی غبار زمین در کل ارض مصر پشه‌ها گردید،^{۱۸} و جادوگران به افسونهای خود چنین کردند تا پشه‌ها بیرون آورند اما نتوانستند و پشه‌ها بر انسان و بهایم پدید شد.

^{۱۹} و جادوگران به فرعون گفتند: «این انگشت خداست.» اما فرعون را دل سخت شد که بدیشان گوش نگرفت، چنانکه خد/وند گفته بود.

^{۲۰} و خد/وند به موسی گفت: «بامدادان برخاسته پیش‌روی فرعون بایست. اینک بسوی آب بیرون می‌آید. و او را بگو: خد/وند چنین می‌گوید: قوم مرا رها کن تا مرا عبادت نمایند،^{۲۱} زیرا اگر قوم مرا رها نکنی، همانا من بر تو و بندگان و قومت و خانه‌های انواع مگسها فرستم و خانه‌های مصریان و زمینی نیز که برآند از انواع مگسها پر خواهد شد.^{۲۲} و در آن روز زمین جوشن را که قوم من در آن مقیمند، جدا سازم که در آنجا مگسی نباشد تا بدانی که من در میان این زمین یهوه هستم.^{۲۳} و فرقی در میان قوم خود و قوم تو گذارم. فردا این علامت خواهد شد.»^{۲۴} و خد/وند چنین کرد و انواع مگسهای بسیار به خانه فرعون و به خانه‌های بندگان و به تمامی زمین مصر آمدند و زمین از مگسها ویران شد.

^{۲۵} و فرعون موسی و هارون را خوانده گفت: «بروید و برای خدای خود قربانی در این زمین بگذارانید.»^{۲۶} موسی گفت: «چنین کردن نشاید زیرا آنچه مکروه مصریان است برای یهوه خدای خود ذبح می‌کنیم. اینک چون مکروه مصریان را پیش روی ایشان ذبح نمایم، آیا ما را سنگسار نمی‌کنند؟^{۲۷} سفر سه روزه به صحرا برویم و برای یهوه خدای خود قربانی بگذارانیم چنانکه به ما امر خواهد فرمود.»

^{۲۸} فرعون گفت: «من شما را رهایی خواهم داد تا برای یهوه، خدای خود، در صحرا قربانی گذرانید لیکن بسیار دور مروید و برای من دعا کنید.»^{۲۹} موسی گفت: «همانا من از حضورت بیرون می‌روم و نزد خد/وند دعا می‌کنم و مگسها از فرعون و بندگان و قومش فردا دور خواهند شد. اما زنه‌ار فرعون بار دیگر حيله نکند که قوم را رهایی ندهد تا برای خد/وند قربانی گذرانند.»

^{۳۰} پس موسی از حضور فرعون بیرون شده، نزد خد/وند دعا کرد، ^{۳۱} و خد/وند موافق سخن موسی عمل کرد و مگسها را از فرعون و بندگانش و قومش دور کرد که یکی باقی نماند. ^{۳۲} اما در این مرتبه نیز فرعون دل خود را سخت ساخته، قوم را رهایی نداد.

۹

و خد/وند به موسی گفت: «نزد فرعون برو و به وی بگو: یهوه خدای عبرانیان چنین می‌گوید: قوم مرا رها کن تا مرا عبادت کنند. ^۲ زیرا اگر تو از رهایی دادن ابا نمایی و ایشان را باز نگاه داری، ^۳ همانا دست خد/وند بر مواشی تو که در صحرايند خواهد شد، بر اسبان و الاغان و شتران و گاوان و گوسفندان، یعنی وبایی بسیار سخت. ^۴ و خد/وند در میان مواشی اسرائیلیان و مواشی مصریان فرقی خواهد گذاشت که از آنچه مال بنی‌اسرائیل است، چیزی نخواهد مرد.» ^۵ و خد/وند وقتی معین نموده، گفت: «فردا خد/وند این کار را در این زمین خواهد کرد.» ^۶ پس در فردا خد/وند این کار را کرد و همه مواشی مصریان مردند و از مواشی بنی‌اسرائیل یکی هم نمرد. ^۷ و فرعون فرستاد و اینک از مواشی اسرائیلیان یکی هم نمرده بود. اما دل فرعون سخت شده، قوم را رهایی نداد.

^۸ و خد/وند به موسی و هارون گفت: «از خاکستر کوره، مشتهای خود را پر کرده، بردارید و موسی آن را به حضور فرعون بسوی آسمان برافشانند، ^۹ و غبار خواهد شد بر تمامی زمین مصر و سوزشی که دملها بیرون آورد بر انسان و بر بهایم در تمامی زمین مصر خواهد شد.» ^{۱۰} پس از خاکستر کوره گرفتند و به حضور فرعون ایستادند و موسی آن را بسوی آسمان پراکند، و سوزشی پدید شده، دملها بیرون آورد، در انسان و در بهایم. ^{۱۱} و جادوگران به سبب آن سوزش به حضور موسی نتوانستند ایستاد، زیرا که سوزش بر جادوگران و بر همه مصریان بود. ^{۱۲} و خد/وند دل فرعون را سخت ساخت که بدیشان گوش نگرفت، چنانکه خد/وند به موسی گفته بود.

^{۱۳} و خد/وند به موسی گفت: «بامدادان برخاسته، پیش روی فرعون بایست، و به وی بگو: یهوه خدای عبرانیان چنین می‌گوید: قوم مرا رها کن تا مرا عبادت نمایند. ^{۱۴} زیرا در این دفعه تمامی بلایای خود را بر دل تو و بندگانت و قومت خواهم فرستاد، تا بدانی که در تمامی جهان مثل من نیست. ^{۱۵} زیرا اگر تاکنون دست خود را دراز کرده، و تو را و قومت را به وبا مبتلا ساخته

بودم، هر آینه از زمین هلاک می‌شدی.^{۱۶} و لکن برای همین تو را برپا داشته‌ام تا قدرت خود را به تو نشان دهم، و نام من در تمامی جهان شایع شود.

^{۱۷} و آیا تابحال خویشتن را بر قوم من برتر می‌سازی و ایشان را رهایی نمی‌دهی؟^{۱۸} همانا فردا این وقت، تگرگی بسیار سخت خواهم بارانید، که مثل آن در مصر از روز بنیانش تاکنون نشده است.^{۱۹} پس الآن بفرست و مواشی خود و آنچه را در صحرا داری جمع کن، زیرا که بر هر انسان و بهایمی که در صحرا یافته شوند، و به خانه‌ها جمع نشوند، تگرگ فرود خواهد آمد و خواهند مرد.»

^{۲۰} پس هر کس از بندگان فرعون که از قول خداوند ترسید، نوکران و مواشی خود را به خانه‌ها گریزانید.^{۲۱} اما هر که دل خود را به کلام خداوند متوجه نساخت، نوکران و مواشی خود را در صحرا وا گذاشت.^{۲۲} و خداوند به موسی گفت: «دست خود را به سوی آسمان دراز کن، تا در تمامی زمین مصر تگرگ بشود، بر انسان و بر بهایم و بر همه نباتات صحرا، در کل ارض مصر.»^{۲۳} پس موسی عصای خود را به سوی آسمان دراز کرد، و خداوند رعد و تگرگ داد، و آتش بر زمین فرود آمد، و خداوند تگرگ بر زمین مصر بارانید.^{۲۴} و تگرگ آمد و آتشی که در میان تگرگ آمیخته بود، و به شدت سخت بود، که مثل آن در تمامی زمین مصر از زمانی که امت شده بودند، نبود.^{۲۵} و در تمامی زمین مصر، تگرگ آنچه را که در صحرا بود، از انسان و بهایم زد. و تگرگ همه نباتات صحرا را زد، و جمیع درختان صحرا را شکست.^{۲۶} فقط در زمین جوشن، جایی که بنی اسرائیل بودند، تگرگ نبود.

^{۲۷} آنگاه فرعون فرستاده، موسی و هارون را خواند، و بدیشان گفت: «در این مرتبه گناه کرده‌ام؛ خداوند عادل است و من و قوم من گناهکاریم.^{۲۸} نزد خداوند دعا کنید، زیرا کافی است تا رعدهای خدا و تگرگ دیگر نشود، و شما را رها خواهم کرد، و دیگر درنگ نخواهید نمود.»^{۲۹} موسی به وی گفت: «چون از شهر بیرون روم، دستهای خود را نزد خداوند خواهم افراشت، تا رعدها موقوف شود، و تگرگ دیگر نیاید، تا بدانی جهان از آن خداوند است.^{۳۰} و اما تو و بندگان، می‌دانم که تابحال از یهوه خدا نخواهید ترسید.»^{۳۱} و کتان و جو زده شد، زیرا که جو خوشه آورده بود، و کتان تخم داشته.^{۳۲} و اما گندم و خلر زده نشد زیرا که متأخر بود.^{۳۳} و موسی از حضور فرعون از شهر بیرون شده، دستهای خود را نزد خداوند برافراشت، و رعدها و تگرگ موقوف شد، و باران بر زمین نبارید.^{۳۴} و چون فرعون دید که باران و تگرگ و رعدها موقوف شد،

باز گناه ورزیده، دل خود را سخت ساخت، هم او و هم بندگان^{۳۵}. پس دل فرعون سخت شده، بنی اسرائیل را رهایی نداد، چنانکه خداوند به دست موسی گفته بود.

♦ ۱۰ و خداوند به موسی گفت: «نزد فرعون برو زیرا که من دل فرعون و دل بندگان را سخت کرده‌ام، تا این آیات خود را در میان ایشان ظاهر سازم.^۲ و تا آنچه در مصر کردم و آیات خود را که در میان ایشان ظاهر ساختم، بگوش پسر و پسر پسر بازگویی تا بدانید که من یهوه هستم.»^۳ پس موسی و هارون نزد فرعون آمده، به وی گفتند: «یهوه خدای عبرانیان چنین می‌گوید: تا به کی از تواضع کردن به حضور من ابا خواهی نمود؟ قوم مرا رها کن تا مرا عبادت کنند.

^۴ زیرا اگر تو از رها کردن قوم من ابا کنی، هرآینه من فردا ملخها در حدود تو فرود آورم.^۵ که روی زمین را مستور خواهند ساخت، به حدی که زمین را نتوان دید، و تتمه آنچه رسته است که برای شما از تگرگ باقی مانده، خواهند خورد، و هر درختی را که برای شما در صحرا رویده است، خواهند خورد.^۶ و خانه تو و خانه‌های بندگان و خانه‌های همه مصریان را پر خواهند ساخت، به مرتبه‌ای که پدران و پدران پدران از روزی که بر زمین بوده‌اند تا الیوم ندیده‌اند.» پس روگردانیده، از حضور فرعون بیرون رفت.

^۷ آنگاه بندگان فرعون به وی گفتند: «تا به کی برای ما این مرد دامی باشد؟ این مردمان را رها کن تا یهوه، خدای خود را عبادت نمایند. مگر تابحال ندانسته‌ای که مصر ویران شده است؟»^۸ پس موسی و هارون را نزد فرعون برگردانیدند، و او به ایشان گفت: «بروید و یهوه، خدای خود را عبادت کنید. لیکن کیستند که می‌روند؟»^۹ موسی گفت: «با جوانان و پیران خود خواهیم رفت، با پسران و دختران، و گوسفندان و گاوان خود خواهیم رفت، زیرا که ما را عیدی برای خداوند است.»^{۱۰} بدیشان گفت: «خداوند با شما چنین باشد، اگر شما را با اطفال شما رهایی دهم. با حذر باشید زیرا که بدی پیش روی شماست!^{۱۱} نه چنین! بلکه شما که بالغ هستید رفته، خداوند را عبادت کنید، زیرا که این است آنچه خواسته بودید.» پس ایشان را از حضور فرعون بیرون راندند.

^{۱۲} و خد/وند به موسی گفت: «دست خود را برای ملخها بر زمین مصر دراز کن، تا بر زمین مصر برآیند، و همه نباتات زمین را که از تگرگ مانده است، بخورند.» ^{۱۳} پس موسی عصای خود را بر زمین مصر دراز کرد، و خد/وند تمامی آن روز، و تمامی آن شب را بادی شرقی بر زمین مصر وزانید، و چون صبح شد، باد شرقی ملخها را آورد. ^{۱۴} و ملخها بر تمامی زمین مصر برآمدند، و در همه حدود مصر نشستند، بسیار سخت که قبل از آن چنین ملخها نبود، و بعد از آن نخواهد بود. ^{۱۵} و روی تمامی زمین را پوشانیدند، که زمین تاریک شد و همه نباتات زمین و همه میوه درختان را که از تگرگ باقی مانده بود، خوردند، به حدی که هیچ سبزی بر درخت و نبات صحرا در تمامی زمین مصر نماند. ^{۱۶} آنگاه فرعون، موسی و هارون را به زودی خوانده، گفت: «به یهوه خدای شما و به شما گناه کرده‌ام. ^{۱۷} و اکنون این مرتبه فقط گناه مرا عفو فرمایید، و از یهوه خدای خود استدعا نمایید تا این موت را فقط از من برطرف نماید.» ^{۱۸} پس از حضور فرعون بیرون شده، از خد/وند استدعا نمود. ^{۱۹} و خد/وند باد غربی‌ای بسیار سخت برگردانید، که ملخها را برداشته، آنها را به دریای قلزم ریخت، و در تمامی حدود مصر ملخی نماند. ^{۲۰} اما خد/وند دل فرعون را سخت گردانید، که بنی‌اسرائیل را رهایی نداد.

^{۲۱} و خد/وند به موسی گفت: «دست خود را به سوی آسمان برافراز، تا تاریکی‌ای بر زمین مصر پدید آید، تاریکی‌ای که بتوان احساس کرد.» ^{۲۲} پس موسی دست خود را به سوی آسمان برافراشت، و تاریکی غلیظ تا سه روز در تمامی زمین مصر پدید آمد ^{۲۳} و یکدیگر را نمی‌دیدند. و تا سه روز کسی از جای خود برنخاست، لیکن برای جمیع بنی‌اسرائیل در مسکنهای ایشان روشنایی بود. ^{۲۴} و فرعون موسی را خوانده، گفت: «بروید خد/وند را عبادت کنید، فقط گله‌ها و رمه‌های شما بماند، اطفال شما نیز با شما بروند.» ^{۲۵} موسی گفت: «ذبایح و قربانی‌های سوختنی نیز می‌باید به دست ما بدهی، تا نزد یهوه، خدای خود بگذرانیم. ^{۲۶} مواشی ما نیز با ما خواهد آمد، یک سمی باقی نخواهد ماند زیرا که از اینها برای عبادت یهوه، خدای خود می‌باید گرفت، و تا بدانجا نرسیم، نخواهیم دانست به چه چیز خد/وند را عبادت کنیم.» ^{۲۷} و خد/وند، دل فرعون را سخت گردانید که از رهایی دادن ایشان ابا نمود. ^{۲۸} پس فرعون وی را گفت: «از حضور من برو! و با حذر باش که روی مرا دیگر نبینی، زیرا در روزی که مرا ببینی خواهی مرد.» ^{۲۹} موسی گفت: «نیکو گفתי، روی تو را دیگر نخواهم دید.»

۱۱

و خد/وند به موسی گفت: «یک بلای دیگر بر فرعون و بر مصر می‌آورم، و

بعد از آن شما را از اینجا رهایی خواهد داد، و چون شما را رها کند، البته شما را بالکلیه از اینجا خواهد راند. ^۲ اکنون به گوش قوم بگو که هر مرد از همسایه خود، و هر زن از همسایه‌اش آلات نقره و آلات طلا بخواهند.» ^۳ و خد/وند قوم را در نظر مصریان محترم ساخت. و شخص موسی نیز در زمین مصر، در نظر بندگان فرعون و در نظر قوم، بسیار بزرگ بود. ^۴ و موسی گفت: «خد/وند چنین می‌گوید: قریب به نصف شب در میان مصر بیرون خواهم آمد. ^۵ و هر نخست‌زاده‌ای که در زمین مصر باشد، از نخست‌زاده فرعون که بر تختش نشسته است، تا نخست‌زاده کنیزی که در پشت دستاس باشد، و همه نخست‌زادگان بهایم خواهند مرد. ^۶ و نعره عظیمی در تمامی زمین مصر خواهد بود که مثل آن نشده، و مانند آن دیگر نخواهد شد. ^۷ اما بر جمیع بنی‌اسرائیل سگی زبان خود را تیز نکند، نه بر انسان و نه بر بهایم، تا بدانید که خد/وند در میان مصریان و اسرائیلیان فرقی گذارده است. ^۸ و این همه بندگان تو به نزد من فرود آمده، و مرا تعظیم کرده، خواهند گفت: تو و تمامی قوم که تابع تو باشند، بیرون روید! و بعد از آن بیرون خواهم رفت.» پس از حضور فرعون در شدت غضب بیرون آمد. ^۹ و خد/وند به موسی گفت: «فرعون به شما گوش نخواهد گرفت، تا آیات من در زمین مصر زیاد شود.» ^{۱۰} و موسی و هارون جمیع این آیات را به حضور فرعون ظاهر ساختند. اما خد/وند دل فرعون را سخت گردانید، و بنی‌اسرائیل را از زمین خود رهایی نداد.

۱۲

و خد/وند موسی و هارون را در زمین مصر مخاطب ساخته، گفت: ^۱ «این ماه

برای شما سر ماهها باشد، این اول از ماههای سال برای شماست. ^۲ تمامی جماعت اسرائیل را خطاب کرده، گویند که در دهم این ماه هر یکی از ایشان بره‌ای به حسب خانه‌های پدران خود بگیرند، یعنی برای هر خانه یک بره. ^۳ و اگر اهل خانه برای بره کم باشند، آنگاه او و همسایه‌اش که مجاور خانه او باشد آن را به حسب شماره نفوس بگیرند، یعنی هر کس موافق خوراکش بره را حساب کند. ^۴ بره شما بی‌عیب، نرینه یکساله باشد، از گوسفندان یا از بزها آن را بگیرید. ^۵ و آن را

تا چهاردهم این ماه نگاه دارید، و تمامی انجمن جماعت بنی اسرائیل آن را در عصر ذبح کنند^۷ و از خون آن بگیرند، و آن را بر هر دو قائمه، و سردر خانه که در آن، آن را می‌خورند، بپاشند.^۸ و گوشتش را در آن شب بخورند. به آتش بریان کرده، با نان فطیر و سبزیهای تلخ آن را بخورند.^۹ و از آن هیچ خام نخورید، و نه پخته با آب، بلکه به آتش بریان شده، کله‌اش و پاچه‌هایش و اندرونش را.^{۱۰} و چیزی از آن تا صبح نگاه مدارید. و آنچه تا صبح مانده باشد، به آتش بسوزانید.^{۱۱} و آن را بدین طور بخورید: کمر شما بسته، و نعلین بر پایهای شما، و عصا در دست شما، و آن را به تعجیل بخورید، چونکه فصیح خداوند است.

^{۱۲} «و در آن شب از زمین مصر عبور خواهیم کرد، و همه نخست‌زادگان زمین مصر را از انسان و بهایم خواهیم زد، و بر تمامی خدایان مصر داوری خواهیم کرد. من یهوه هستم.^{۱۳} و آن خون، علامتی برای شما خواهد بود، بر خانه‌هایی که در آنها می‌باشید. و چون خون را ببینم، از شما خواهم گذشت و هنگامی که زمین مصر را می‌زنم، آن بلا برای هلاک شما بر شما نخواهد آمد.^{۱۴} و آن روز، شما را برای یادگاری خواهد بود، و در آن، عیدی برای خداوند نگاه دارید، و آن را به قانون ابدی، نسلا بعد نسل عید نگاه دارید.

^{۱۵} هفت روز نان فطیر خورید، در روز اول خمیرمایه را از خانه‌های خود بیرون کنید، زیرا هر که از روز نخستین تا روز هفتمین چیزی خمیر شده بخورد، آن شخص از اسرائیل منقطع گردد.^{۱۶} و در روز اول، محفل مقدس، و در روز هفتم، محفل مقدس برای شما خواهد بود. در آنها هیچ کار کرده نشود جز آنچه هر کس باید بخورد؛ آن فقط در میان شما کرده شود.^{۱۷} پس عید فطیر را نگاه دارید، زیرا که در همان روز لشکرهای شما را از زمین مصر بیرون آوردم. بنابراین، این روز را در نسلهای خود به فریضه ابدی نگاه دارید.^{۱۸} در ماه اول در روز چهاردهم ماه، در شام، نان فطیر بخورید، تا شام بیست و یکم ماه.^{۱۹} هفت روز خمیرمایه در خانه‌های شما یافت نشود، زیرا هر که چیزی خمیر شده بخورد، آن شخص از جماعت اسرائیل منقطع گردد، خواه غریب باشد خواه بومی آن زمین.^{۲۰} هیچ چیز خمیر شده نخورید، در همه مساکن خود فطیر بخورید.»

^{۲۱} پس موسی جمیع مشایخ اسرائیل را خوانده، بدیشان گفت: «بروید و بره‌ای برای خود موافق خاندانهای خویش بگیرید، و فصیح را ذبح نمایید.^{۲۲} و دسته‌ای از زوفا گرفته، در خونی که در طشت است فروبرید، و بر سر در و دو قائمه آن، از خونی که در طشت است بزنید، و کسی از شما از در خانه خود تا صبح بیرون نرود.^{۲۳} زیرا خداوند عبور خواهد کرد تا مصریان را بزند و

چون خون را بر سردر و دو قایمه‌اش ببند، همانا *خد/وند* از در گذرد و نگذارد که هلاک کننده به خانه‌های شما درآید تا شما را بزند.^{۲۴} و این امر را برای خود و پسران خود به فریضه ابدی نگاه دارید.^{۲۵} و هنگامی که داخل زمینی شدید که *خد/وند* حسب قول خود، آن را به شما خواهد داد. آنگاه این عبادت را مرعی دارید.^{۲۶} و چون پسران شما به شما گویند که این عبادت شما چیست،^{۲۷} گوید این قربانی فصیح *خد/وند* است، که از خانه‌های بنی‌اسرائیل در مصر عبور کرد، وقتی که مصریان را زد و خانه‌های ما را خلاصی داد.» پس قوم به روی درافتاده، سجده کردند.^{۲۸} پس بنی‌اسرائیل رفته، آن را کردند، چنانکه *خد/وند* به موسی و هارون امر فرموده بود، همچنان کردند.^{۲۹} و واقع شد که در نصف شب، *خد/وند* همه نخست‌زادگان زمین مصر را، از نخست‌زاده فرعون که بر تخت نشسته بود تا نخست‌زاده اسیری که در زندان بود، و همه نخست‌زاده‌های بهایم را زد.

^{۳۰} و در آن شب فرعون و همه بندگان و جمیع مصریان برخاستند و نعره عظیمی در مصر برپا شد، زیرا خانه‌ای نبود که در آن میتی نباشد.^{۳۱} و موسی و هارون را در شب طلبیده، گفت: «برخیزید! و از میان قوم من بیرون شوید، هم شما و جمیع بنی‌اسرائیل! و رفته، *خد/وند* را عبادت نمایید، چنانکه گفتید.^{۳۲} گله‌ها و رمه‌های خود را نیز چنانکه گفتید، برداشته، بروید و مرا نیز برکت دهید.»^{۳۳} و مصریان نیز بر قوم الحاح نمودند تا ایشان را بزودی از زمین روانه کنند، زیرا گفتند ما همه مرده‌ایم.^{۳۴} و قوم، آرد سرشته خود را پیش از آنکه خمیر شود برداشتند، و تگارهای خویش را در رختها بر دوش خود بستند.^{۳۵} و بنی‌اسرائیل به قول موسی عمل کرده، از مصریان آلات نقره و آلات طلا و رختها خواستند.^{۳۶} و *خد/وند* قوم را در نظر مصریان مکرم ساخت، که هر آنچه خواستند بدیشان دادند. پس مصریان را غارت کردند.

^{۳۷} و بنی‌اسرائیل از رع‌مسیس به سکوت کوچ کردند، قریب ششصد هزار مرد پیاده، سوای اطفال.^{۳۸} و گروهی مختلفه بسیار نیز همراه ایشان بیرون رفتند، و گله‌ها و رمه‌ها و مواشی بسیار سنگین.^{۳۹} و از آرد سرشته، که از مصر بیرون آورده بودند، قرصهای فطیر پختند، زیرا خمیر نشده بود، چونکه از مصر رانده شده بودند، و نتوانستند درنگ کنند، و زاد سفر نیز برای خود مهیا نکرده بودند.

^{۴۰} و توقف بنی‌اسرائیل که در مصر کرده بودند، چهارصد و سی سال بود.^{۴۱} و بعد از انقضای چهار صد و سی سال در همان روز به وقوع پیوست که جمیع لشکرهای خدا از زمین مصر

بیرون رفتند.^{۴۲} این است شبی که برای خد/وند باید نگاه داشت، چون ایشان را از زمین مصر بیرون آورد. این همان شب خد/وند است که بر جمیع بنی اسرائیل نسلا بعد نسل واجب است که آن را نگاه دارند.

^{۴۳} و خد/وند به موسی و هارون گفت: «این است فریضه فصح که هیچ بیگانه از آن نخورد.^{۴۴} و اما هر غلام زرخرید، او را ختنه کن و پس آن را بخورد.^{۴۵} نزیل و مزدور آن را نخورند.^{۴۶} در یک خانه خورده شود، و چیزی از گوشتش از خانه بیرون مبر، و استخوانی از آن مشکنید.^{۴۷} تمامی جماعت بنی اسرائیل آن را نگاه بدارند.^{۴۸} و اگر غریبی نزد تو نزیل شود، و بخواهد فصح را برای خد/وند مرعی بدارد، تمامی ذکورانش مختون شوند، و بعد از آن نزدیک آمده، آن را نگاه دارد، و مانند بومی زمین خواهد بود؛ و اما هر نامختون از آن نخورد.^{۴۹} یک قانون خواهد بود برای اهل وطن و بجهت غریبی که در میان شما نزیل شود.»

^{۵۰} پس تمامی بنی اسرائیل این را کردند؛ چنانکه خد/وند به موسی و هارون امر فرموده بود، عمل نمودند.^{۵۱} و واقع شد که خد/وند در همان روز بنی اسرائیل را با لشکرهای ایشان از زمین مصر بیرون آورد.

۱۳

و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت:^۲ «هر نخست زاده‌ای را که رحم را بگشاید، در میان بنی اسرائیل، خواه از انسان خواه از بهایم، تقدیس نما؛ او از آن من است.»^۳ و موسی به قوم گفت: «این روز را که از مصر از خانه غلامی بیرون آمدید، یاد دارید، زیرا خد/وند شما را به قوت دست از آنجا بیرون آورد، پس نان خمیر، خورده نشود.^۴ این روز، در ماه اییب بیرون آمدید.^۵ و هنگامی که خد/وند تو را به زمین کنعانیان و حتیان و اموریان و حویان و یبوسیان داخل کند، که با پدران تو قسم خورد که آن را به تو بدهد، زمینی که به شیر و شهد جاری است، آنگاه این عبادت را در این ماه بجا بیاور.^۶ هفت روز نان فطیر بخور، و در روز هفتمین عید خد/وند است.^۷ هفت روز نان فطیر خورده شود، و هیچ چیز خمیر شده نزد تو دیده نشود، و خمیر مایه نزد تو در تمامی حدودت پیدا نشود.^۸ و در آن روز پسر خود را خبر داده، بگو: این است به سبب آنچه خد/وند به من کرد، وقتی که از مصر بیرون آمدم.^۹ و این برای تو

علامتی بر دستت خواهد بود و تذکره‌ای در میان دو چشم‌ت، تا شریعت خدا/وند در دهانت باشد. زیرا خدا/وند تو را به دست قوی از مصر بیرون آورد.^{۱۰} و این فریضه را در موسمش سال به سال نگاه دار.

^{۱۱} «و هنگامی که خدا/وند تو را به زمین کنعانیان درآورد، چنانکه برای تو و پدرانت قسم خورد، و آن را به تو بخشد،^{۱۲} آنگاه هر چه رحم را گشاید، آن را برای خدا جدا بساز، و هر نخست‌زاده‌ای از بچه‌های بهایم که از آن توست، نرینه‌ها از آن خدا/وند باشد.^{۱۳} و هر نخست‌زاده الاغ را به بره‌ای فدیہ بده، و اگر فدیہ ندهی گردنش را بشکن، و هر نخست‌زاده انسان را از پسرانت فدیہ بده.^{۱۴} و در زمان آینده چون پسر ت از تو سؤال کرده، گوید که این چیست، او را بگو، یهوه ما را به قوت دست از مصر، از خانه غلامی بیرون آورد.^{۱۵} و چون فرعون از رها کردن ما دل خود را سخت ساخت، واقع شد که خدا/وند جمیع نخست‌زادگان مصر را از نخست‌زاده انسان تا نخست‌زاده بهایم کشت. بنابراین من همه نرینه‌ها را که رحم را گشایند، برای خدا/وند ذبح می‌کنم، لیکن هر نخست‌زاده‌ای از پسران خود را فدیہ می‌دهم.^{۱۶} و این علامتی بر دستت و عصابه‌ای در میان چشمان تو خواهد بود، زیرا خدا/وند ما را بقوت دست از مصر بیرون آورد.»

^{۱۷} و واقع شد که چون فرعون قوم را رها کرده بود، خدا ایشان را از راه زمین فلسطینیان رهبری نکرد، هرچند آن نزدیکتر بود. زیرا خدا گفت: «مبادا که چون قوم جنگ بینند، پشیمان شوند و به مصر برگردند.»^{۱۸} اما خدا قوم را از راه صحرای دریای قلزم دور گردانید. پس بنی‌اسرائیل مسلح شده، از زمین مصر برآمدند.^{۱۹} و موسی استخوانهای یوسف را با خود برداشت، زیرا که او بنی‌اسرائیل را قسم سخت داده، گفته بود: «هرآینه خدا از شما تفقد خواهد نمود و استخوانهای مرا از اینجا با خود خواهید برد.»^{۲۰} و از سکوت کوچ کرده، در ایتمام به کنار صحرا اردو زدند.^{۲۱} و خدا/وند در روز، پیش روی قوم در ستون ابر می‌رفت تا راه را به ایشان دلالت کند، و شبانگاه در ستون آتش، تا ایشان را روشنایی بخشد، و روز و شب راه روند.^{۲۲} و ستون ابر را در روز و ستون آتش را در شب، از پیش روی قوم برنداشت.

و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «به بنی اسرائیل بگو که برگردیده،

برابر فمالحیروت در میان مجدل و دریا اردو زنند. و در مقابل بعل صفون، در برابر آن به کنار دریا اردو زنید. ^۳ و فرعون درباره بنی اسرائیل خواهد گفت: در زمین گرفتار شده‌اند، و صحرا آنها را محصور کرده است. ^۴ و دل فرعون را سخت گردانم تا ایشان را تعاقب کند، و در فرعون و تمامی لشکرش جلال خود را جلوه دهم، تا مصریان بدانند که من یهوه هستم.» پس چنین کردند. ^۵ و به پادشاه مصر گفته شد که قوم فرار کردند، و دل فرعون و بندگانش بر قوم متغیر شد، پس گفتند: «این چیست که کردیم که بنی اسرائیل را از بندگی خود رهایی دادیم؟» ^۶ پس ارابه خود را بیاراست، و قوم خود را با خود برداشت، ^۷ و ششصد ارابه برگزیده برداشت، و همه ارابه‌های مصر را و سرداران را بر جمیع آنها. ^۸ و خد/وند دل فرعون، پادشاه مصر را سخت ساخت تا بنی اسرائیل را تعاقب کرد. و بنی اسرائیل به دست بلند بیرون رفتند.

^۹ و مصریان با تمامی اسبان و ارابه‌های فرعون و سوارانش و لشکرش در عقب ایشان تاخته، بدیشان در رسیدند، وقتی که به کنار دریا نزد فمالحیروت، برابر بعل صفون فرود آمده بودند. ^{۱۰} و چون فرعون نزدیک شد، بنی اسرائیل چشمان خود را بالا کرده، دیدند که اینک مصریان از عقب ایشان می‌آیند. پس بنی اسرائیل سخت بترسیدند، و نزد خد/وند فریاد برآوردند، ^{۱۱} و به موسی گفتند: «آیا در مصر قبرها نبود که ما را برداشته‌ای تا در صحرا بمیریم؟ این چیست که ما کردی که ما را از مصر بیرون آوردی؟ ^{۱۲} آیا این آن سخن نیست که به تو در مصر گفتیم که ما را بگذار تا مصریان را خدمت کنیم؟ زیرا که ما را خدمت مصریان بهتر است از مردن در صحرا!»

^{۱۳} موسی به قوم گفت: «مترسید! بایستید و نجات خد/وند را ببینید، که امروز آن را برای شما خواهد کرد، زیرا مصریان را که امروز دیدید تا به ابد دیگر نخواهید دید. ^{۱۴} خد/وند برای شما جنگ خواهد کرد و شما خاموش باشید.»

^{۱۵} و خد/وند به موسی گفت: «چرا نزد من فریاد می‌کنی؟ بنی اسرائیل را بگو که کوچ کنند. ^{۱۶} و اما تو عصای خود را برافراز و دست خود را بر دریا دراز کرده، آن را منشق کن، تا بنی اسرائیل از میان دریا بر خشکی راه سپر شوند. ^{۱۷} و اما من اینک، دل مصریان را سخت می‌سازم، تا از عقب ایشان بیایند، و از فرعون و تمامی لشکر او و ارابه‌ها و سوارانش جلال خواهم

یافت.^{۱۸} و مصریان خواهند دانست که من یهوه هستم، وقتی که از فرعون و ارابه‌هایش و سوارانش جلال یافته باشم.»

^{۱۹} و فرشته خدا که پیش اردوی اسرائیل می‌رفت، حرکت کرده، از عقب ایشان خرامید، و ستون ابر از پیش ایشان نقل کرده، در عقب ایشان بایستاد.^{۲۰} و میان اردوی مصریان و اردوی اسرائیل آمده، از برای آنها ابر و تاریکی می‌بود، و اینها را در شب روشنایی می‌داد که تمامی شب نزدیک یکدیگر نیامدند.^{۲۱} پس موسی دست خود را بر دریا دراز کرد و خد/وند دریا را به باد شرقی شدید، تمامی آن شب برگردانیده، دریا را خشک ساخت و آب منشق گردید.^{۲۲} و بنی‌اسرائیل در میان دریا بر خشکی می‌رفتند و آبها برای ایشان بر راست و چپ، دیوار بود.^{۲۳} و مصریان با تمامی اسبان و ارابه‌ها و سواران فرعون از عقب ایشان تاخته، به میان دریا درآمدند.^{۲۴} و در پاس سحری واقع شد که خد/وند بر اردوی مصریان از ستون آتش و ابر نظر انداخت، و اردوی مصریان را آشفته کرد.^{۲۵} و چرخهای ارابه‌های ایشان را بیرون کرد، تا آنها را به سنگینی برانند و مصریان گفتند: «از حضور بنی‌اسرائیل بگریزیم! زیرا خد/وند برای ایشان با مصریان جنگ می‌کند.»

^{۲۶} و خد/وند به موسی گفت: «دست خود را بر دریا دراز کن، تا آبها بر مصریان برگردد، و بر ارابه‌ها و سواران ایشان.»^{۲۷} پس موسی دست خود را بر دریا دراز کرد، و به وقت طلوع صبح، دریا به جریان خود برگشت، و مصریان به مقابلش گریختند، و خد/وند مصریان را در میان دریا به زیر انداخت.^{۲۸} و آبها برگشته، عرابه‌ها و سواران و تمام لشکر فرعون را که از عقب ایشان به دریا درآمده بودند، پوشانید، که یکی از ایشان هم باقی نماند.^{۲۹} اما بنی‌اسرائیل در میان دریا به خشکی رفتند، و آبها برای ایشان دیواری بود به طرف راست و به طرف چپ.^{۳۰} و در آن روز خد/وند اسرائیل را از دست مصریان خلاصی داد و اسرائیل مصریان را به کنار دریا مرده دیدند.^{۳۱} و اسرائیل آن کار عظیمی را که خد/وند به مصریان کرده بود دیدند، و قوم از خد/وند ترسیدند، و به خد/وند و به بنده او موسی ایمان آوردند.

«یهوه را سرود می خوانم زیرا که با جلال مظفر شده است.

اسب و سوارش را به دریا انداخت.

^۲خداوند قوت و تسبیح من است.

و او نجات من گردیده است.

این خدای من است، پس او را تمجید می کنم.

خدای پدر من است، پس او را متعال می خوانم.

^۳خداوند مرد جنگی است.

نام او یهوه است.

^۴آرابه ها و لشکر فرعون را به دریا انداخت.

مبارزان برگزیده او در دریای قلزم غرق شدند.

^۵لجه ها ایشان را پوشانید.

مثل سنگ به ژرفیها فرو رفتند.

^۶دست راست تو ای خداوند، به قوت جلیل گردیده.

دست راست تو ای خداوند، دشمن را خرد شکسته است،

^۷و به کثرت جلال خود خصمان را منهدم ساخته ای.

غضب خود را فرستاده، ایشان را چون خاشاک سوزانیده ای،

^۸و به نفخه بینی تو آبها فراهم گردید.

و موجها مثل توده بایستاد و لجه ها در میان دریا منجمد گردید.

^۹دشمن گفت تعاقب می کنم و ایشان را فرو می گیرم،

و غارت را تقسیم کرده، جانم از ایشان سیر خواهد شد.

شمشیر خود را کشیده، دست من ایشان را هلاک خواهد ساخت،

^{۱۰}و چون به نفخه خود دمیدی، دریا ایشان را پوشانید.

مثل سرب در آبهای زورآور غرق شدند. ^{۱۱}کیست مانند تو ای خداوند در میان خدایان؟ کیست

مانند تو جلیل در قدوسیت؟

تو مهیب هستی در تسبیح خود و صانع عجایب!^{۱۲} چون دست راست خود را دراز کردی، زمین ایشان را فرو برد.

^{۱۳} این قوم خویش را که فدیة دادی، به رحمانیت خود، رهبری نمودی.

ایشان را به قوت خویش به سوی مسکن قدس خود هدایت کردی.

^{۱۴} امتها چون شنیدند، مضطرب گردیدند.

لرزه بر سکنه فلسطین مستولی گردید.

^{۱۵} آنگاه امرای ادوم در حیرت افتادند.

و اکابر موآب را لرزه فرو گرفت، و جمیع سکنه کنعان گداخته گردیدند.

^{۱۶} ترس و هراس، ایشان را فرو گرفت.

از بزرگی بازوی تو مثل سنگ ساکت شدند،

تا قوم تو ای خد/وند عبور کنند،

تا این قومی که تو خریده‌ای، عبور کنند.

^{۱۷} ایشان را داخل ساخته، در جبل میراث خود غرس خواهی کرد، به مکانی که تو ای خد/وند

مسکن خود ساخته‌ای، یعنی آن مقام مقدسی که دستهای تو ای خد/وند مستحکم کرده است.

^{۱۸} خد/وند سلطنت خواهد کرد تا ابدالآباد.»

^{۱۹} زیرا که اسبهای فرعون با ارابه‌ها و سوارانش به دریا درآمدند، و خد/وند آب دریا را بر

ایشان برگردانید. اما بنی‌اسرائیل از میان دریا به خشکی رفتند.

^{۲۰} و مریم نبیه، خواهر هارون، دف را به دست خود گرفته، و همه زنان از عقب وی دفها

گرفته، رقص کنان بیرون آمدند. ^{۲۱} پس مریم در جواب ایشان گفت: «خد/وند را بسرایید، زیرا که

با جلال مظفر شده است؛ اسب و سوارش را به دریا انداخت.»

^{۲۲} پس موسی اسرائیل را از بحر قلزم کوچانید، و به صحرای شور آمدند، و سه روز در

صحرا می‌رفتند و آب نیافتند. ^{۲۳} پس به ماره رسیدند، و از آب ماره نتوانستند نوشید زیرا که تلخ

بود. از این سبب، آن را ماره نامیدند. ^{۲۴} و قوم بر موسی شکایت کرده، گفتند: «چه بنوشیم؟» ^{۲۵}

چون نزد خد/وند استغاثه کرد، خد/وند درختی بدو نشان داد، پس آن را به آب انداخت و آب

شیرین گردید. و در آنجا فریضه‌ای و شریعتی برای ایشان قرار داد، و در آنجا ایشان را امتحان

کرد. ^{۲۶} و گفت: «هرآینه اگر قول یهوه، خدای خود را بشنوی، و آنچه را در نظر او راست است

بجا آوری، و احکام او را بشنوی، و تمامی فرایض او را نگاه داری، همانا هیچ یک از همه مرضیهایی را که بر مصریان آورده‌ام بر تو نیاورم، زیرا که من یهوه، شفا دهنده تو هستم.»^{۲۷} پس به ایلیم آمدند، و در آنجا دوازده چشمه آب و هفتاد درخت خرما بود، و در آنجا نزد آب خیمه زدند.

۱۶

پس تمامی جماعت بنی‌اسرائیل از ایلیم کوچ کرده، به صحرای سین که در میان ایلیم و سینا است در روز پانزدهم از ماه دوم، بعد از بیرون آمدن ایشان از زمین مصر، رسیدند.^۲ و تمامی جماعت بنی‌اسرائیل در آن صحرا بر موسی و هارون شکایت کردند.^۳ و بنی‌اسرائیل بدیشان گفتند: «کاش که در زمین مصر به دست خد/وند مرده بودیم، وقتی که نزد دیگهای گوشت می‌نشستیم و نان را سیر می‌خوردیم، زیرا که ما را بدین صحرا بیرون آوردید، تا تمامی این جماعت را به گرسنگی بکشید.»

آنگاه خد/وند به موسی گفت: «همانا من نان از آسمان برای شما بارانم، و قوم رفته، کفایت هر روز را در روزش گیرند، تا ایشان را امتحان کنم که بر شریعت من رفتار می‌کنند یا نه.^۴ و واقع خواهد شد در روز ششم، که چون آنچه را که آورده باشند درست نمایند، همانا دوچندان آن خواهد بود که هر روز برمی‌چیدند.»^۵ و موسی و هارون به همه بنی‌اسرائیل گفتند: «شامگاهان خواهید دانست که خد/وند شما را از زمین مصر بیرون آورده است.^۶ و بامدادان جلال خد/وند را خواهید دید، زیرا که او شکایتی را که بر خد/وند کرده‌اید شنیده است، و ما چیستیم که بر ما شکایت می‌کنید؟»^۷ و موسی گفت: «این خواهد بود چون خد/وند، شامگاه شما را گوشت دهد تا بخورید، و بامداد نان، تا سیر شوید، زیرا خد/وند شکایتهای شما را که بر وی کرده‌اید شنیده است، و ما چیستیم؟ بر ما نی، بلکه بر خد/وند شکایت نموده‌اید.»^۸ و موسی به هارون گفت: «به تمامی جماعت بنی‌اسرائیل بگو به حضور خد/وند نزدیک بیایید، زیرا که شکایتهای شما را شنیده است.»^۹ و واقع شد که چون هارون به تمامی جماعت بنی‌اسرائیل سخن گفت، به سوی صحرا نگریستند و اینک جلال خد/وند در ابر ظاهر شد.^{۱۰} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: «شکایتهای بنی‌اسرائیل را شنیده‌ام، پس ایشان را خطاب کرده، بگو: در عصر گوشت خواهید خورد، و بامداد از نان سیر خواهید شد تا بدانید که من یهوه خدای شما هستم.»^{۱۱} و واقع شد که

در عصر، سلوی^۱ برآمده، لشکرگاه را پوشانیدند، و بامدادان شبنم گرداگرد اردو نشست.^{۱۴} و چون شبنمی که نشسته بود برخاست، اینک بر روی صحرا چیزی دقیق، مدور و خرد، مثل ژاله بر زمین بود.^{۱۵} و چون بنی اسرائیل این را دیدند به یکدیگر گفتند که این من است، زیرا که ندانستند چه بود. موسی به ایشان گفت: «این آن نان است که خد/وند به شما می‌دهد تا بخورید.^{۱۶} این است امری که خد/وند فرموده است، که هر کس به قدر خوراک خود از این بگیرد، یعنی یک عومر برای هر نفر به حسب شماره نفوس خویش، هر شخص برای کسانی که در خیمه او باشند بگیرد.»^{۱۷} پس بنی اسرائیل چنین کردند، بعضی زیاد و بعضی کم برچیدند.^{۱۸} اما چون به عومر پیمودند، آنکه زیاد برچیده بود، زیاده نداشت، و آنکه کم برچیده بود، کم نداشت، بلکه هر کس به قدر خوراکش برچیده بود.^{۱۹} و موسی بدیشان گفت: «زنهار کسی چیزی از این تا صبح نگاه ندارد.»^{۲۰} لکن به موسی گوش ندادند، بلکه بعضی چیزی از آن تا صبح نگاه داشتند. و کرمها بهم رسانیده، متعفن گردید، و موسی بدیشان خشمناک شد.

^{۲۱} و هر صبح، هر کس به قدر خوراک خود برمی‌چید، و چون آفتاب گرم می‌شد، می‌گذاخت.^{۲۲} و واقع شد در روز ششم که نان مضاعف، یعنی برای هر نفری دو عومر برچیدند. پس همه رؤسای جماعت آمده، موسی را خبر دادند.^{۲۳} او بدیشان گفت: «این است آنچه خد/وند گفت، که فردا آرامی است، و سبت مقدس خد/وند. پس آنچه بر آتش باید پخت بپزید، و آنچه در آب باید جوشانید بجوشانید، و آنچه باقی باشد، برای خود ذخیره کرده، بجهت صبح نگاه دارید.»^{۲۴} پس آن را تا صبح ذخیره کردند، چنانکه موسی فرموده بود، و نه متعفن گردید و نه کرم در آن پیدا شد.^{۲۵} و موسی گفت: «امروز این را بخورید زیرا که امروز سبت خد/وند است، و در این روز آن را در صحرا نخواهید یافت.^{۲۶} شش روز آن را برچینید، و روز هفتمین، سبت است. در آن نخواهد بود.»^{۲۷} و واقع شد که در روز هفتم، بعضی از قوم برای برچیدن بیرون رفتند، اما نیافتند.^{۲۸} و خد/وند به موسی گفت: «تا به کی از نگاه داشتن وصایا و شریعت من ابا می‌نمایید؟^{۲۹} ببینید چونکه خد/وند سبت را به شما بخشیده است، از این سبب در روز ششم، نان دو روز را به شما می‌دهد، پس هر کس در جای خود بنشیند و در روز هفتم هیچ کس از مکانش بیرون نرود.»^{۳۰} پس قوم در روز هفتمین آرام گرفتند.

^{۳۱} و خاندان اسرائیل آن را من نامیدند، و آن مثل تخم گشنیز سفید بود، و طعمش مثل قرصهای عسلی.^{۳۲} و موسی گفت: «این امری است که خد/وند فرموده است که عومری از آن پر

کنی، تا در نسلهای شما نگاه داشته شود، تا آن نان را ببینند که در صحرا، وقتی که شما را از زمین مصر بیرون آوردم، آن را به شما خوراندیم.»^{۳۳} پس موسی به هارون گفت: «ظرفی بگیر، و عومری پر از من در آن بنه و آن را به حضور خدا/وند بگذار، تا در نسلهای شما نگاه داشته شود.»^{۳۴} چنانکه خدا/وند به موسی امر فرموده بود، همچنان هارون آن را پیش (تابوت) شهادت گذاشت تا نگاه داشته شود.^{۳۵} و بنی اسرائیل مدت چهل سال من را می خوردند، تا به زمین آباد رسیدند، یعنی تا به سرحد زمین کنعان داخل شدند، خوراک ایشان من بود.^{۳۶} و اما عومر، ده یک ایفه است.

۱۷

و تمامی جماعت بنی اسرائیل به حکم خدا/وند طی منازل کرده، از صحرای سین کوچ کردند، و در رفیدیم اردو زدند، و آب نوشیدن برای قوم نبود.^۲ و قوم با موسی منازعه کرده، گفتند: «ما را آب بدهید تا بنوشیم.» موسی بدیشان گفت: «چرا با من منازعه می کنید، و چرا خدا/وند را امتحان می نمایید؟»^۳ و در آنجا قوم تشنه آب بودند، و قوم بر موسی شکایت کرده، گفتند: «چرا ما را از مصر بیرون آوردی، تا ما و فرزندان و مواشی ما را به تشنگی بکشی؟»^۴ آنگاه موسی نزد خدا/وند استغاثه نموده، گفت: «با این قوم چه کنم؟ نزدیک است مرا سنگسار کنند.»^۵ خدا/وند به موسی گفت: «پیش روی قوم برو، و بعضی از مشایخ اسرائیل را با خود بردار، و عصای خود را که بدان نهر را زدی به دست خود گرفته، برو. همانا من در آنجا پیش روی تو بر آن صخره ای که در حوریب است، می ایستم، و صخره را خواهی زد تا آب از آن بیرون آید، و قوم بنوشند.» پس موسی به حضور مشایخ اسرائیل چنین کرد.^۷ و آن موضع را مسه و مریبه نامید، به سبب منازعه بنی اسرائیل، و امتحان کردن ایشان خدا/وند را، زیرا گفته بودند: «آیا خدا/وند در میان ما هست یا نه؟»

^۸ پس عمالیق آمده، در رفیدیم با اسرائیل جنگ کردند.^۹ و موسی به یوشع گفت: «مردان برای ما برگزین و بیرون رفته، با عمالیق مقاتله نما، و بامدادان من عصای خدا را به دست گرفته، بر قله کوه خواهم ایستاد.»^{۱۰} پس یوشع بطوری که موسی او را امر فرموده بود کرد، تا با عمالیق محاربه کند. و موسی و هارون و حور بر قله کوه برآمدند.

^{۱۱} و واقع شد که چون موسی دست خود را برمیافراشت، اسرائیل غلبه می‌یافتند و چون دست خود را فرو می‌گذاشت، عمالیق چیره می‌شدند. ^{۱۲} و دستهای موسی سنگین شد. پس ایشان سنگی گرفته، زیرش نهادند که بر آن بنشینند. و هارون و حور، یکی از این طرف و دیگری از آن طرف، دستهای او را بر می‌داشتند، و دستهایش تا غروب آفتاب برقرار ماند. ^{۱۳} و یوشع، عمالیق و قوم او را به دم شمشیر منهزم ساخت.

^{۱۴} پس خداوند به موسی گفت: «این را برای یادگاری در کتاب بنویس، و به سمع یوشع برسان که هرآینه ذکر عمالیق را از زیر آسمان محو خواهم ساخت.» ^{۱۵} و موسی مذبجی بنا کرد و آن را یهوه نسی نامید. ^{۱۶} و گفت: «زیرا که دست بر تخت خداوند است، که خداوند را جنگ با عمالیق نسلا بعد نسل خواهد بود.»

۱۸

و چون يترون، کاهن مدیان، پدر زن موسی، آنچه را که خدا با موسی و قوم خود، اسرائیل کرده بود شنید که خداوند چگونه اسرائیل را از مصر بیرون آورده بود، ^۱ آنگاه يترون پدرزن موسی، صفوره، زن موسی را برداشت، بعد از آنکه او را پس فرستاده بود. ^۲ و دو پسر او را که یکی را جرشون نام بود، زیرا گفت: «در زمین بیگانه غریب هستم،» ^۳ و دیگری را الیعازر نام بود، زیرا گفت: «که خدای پدرم مددکار من بوده، مرا از شمشیر فرعون رها کنید.»

^۴ پس يترون، پدر زن موسی، با پسران و زوجه‌اش نزد موسی به صحرا آمدند، در جایی که او نزد کوه خدا خیمه زده بود. ^۵ و به موسی خبر داد که من يترون، پدر زن تو با زن تو و دو پسرش نزد تو آمده‌ایم. ^۶ پس موسی به استقبال پدر زن خود بیرون آمد و او را تعظیم کرده، بوسید و سلامتی یکدیگر را پرسیده، به خیمه درآمدند. ^۷ و موسی پدر زن خود را از آنچه خداوند به فرعون و مصریان به خاطر اسرائیل کرده بود خبر داد، و از تمامی مشقتی که در راه بدیشان واقع شده، خداوند ایشان را از آن رها کرده بود. ^۸ و يترون شاد گردید، به سبب تمامی احسانی که خداوند به اسرائیل کرده، و ایشان را از دست مصریان رها کرده بود. ^۹ و يترون گفت: «متبارک است خداوند که شما را از دست مصریان و از دست فرعون خلاصی داده است، و قوم خود را از دست مصریان رها کرده. ^{۱۰} الآن دانستم که یهوه از جمیع خدایان بزرگتر است، خصوصا در همان

امری که بر ایشان تکبر می‌کردند.^{۱۲} و یثرون، پدر زن موسی، قربانی سوختنی و ذبایح برای خدا گرفت، و هارون و جمیع مشایخ اسرائیل آمدند تا با پدر زن موسی به حضور خدا نان بخورند.

^{۱۳} بامدادان واقع شد که موسی برای داوری قوم بنشست، و قوم به حضور موسی از صبح تا شام ایستاده بودند.^{۱۴} و چون پدر زن موسی آنچه را که او به قوم می‌کرد دید، گفت: «این چه کار است که تو با قوم می‌نمایی؟ چرا تو تنها می‌نشینی و تمامی قوم نزد تو از صبح تا شام می‌ایستند؟»^{۱۵} موسی به پدر زن خود گفت که «قوم نزد من می‌آیند تا از خدا مسألت نمایند.^{۱۶} هرگاه ایشان را دعوی شود، نزد من می‌آیند، و میان هر کس و همسایه‌اش داوری می‌کنم، و فرایض و شرایع خدا را بدیشان تعلیم می‌دهم.»^{۱۷} پدر زن موسی به وی گفت: «کاری که تو می‌کنی، خوب نیست.^{۱۸} هرآینه تو و این قوم نیز که با تو هستند، خسته خواهید شد، زیرا که این امر برای تو سنگین است. تنها این را نمی‌توانی کرد.»^{۱۹} اکنون سخن مرا بشنو. تو را پند می‌دهم و خدا با تو باد؛ و تو برای قوم به حضور خدا باش، و امور ایشان را نزد خدا عرضه دار.^{۲۰} و فرایض و شرایع را بدیشان تعلیم ده، و طریقی را که بدان می‌باید رفتار نمود، و عملی را که می‌باید کرد، بدیشان اعلام نما.^{۲۱} و از میان تمامی قوم، مردان قابل را که خداترس و مردان امین، که از رشوت نفرت کنند، جستجو کرده، بر ایشان بگمار، تا رؤسای هزاره و رؤسای صده و رؤسای پنجاه و رؤسای ده باشند.^{۲۲} تا بر قوم پیوسته داوری نمایند، و هر امر بزرگ را نزد تو بیاورند، و هر امر کوچک را خود فیصل دهند. بدین طور بار خود را سبک خواهی کرد، و ایشان با تو متحمل آن خواهند شد.^{۲۳} اگر این کار را بکنی و خدا تو را چنین امر فرماید، آنگاه یارای استقامت خواهی داشت، و جمیع این قوم نیز به مکان خود به سلامتی خواهند رسید.»

^{۲۴} پس موسی سخن پدر زن خود را اجابت کرده، آنچه او گفته بود به عمل آورد.^{۲۵} و موسی مردان قابل از تمامی اسرائیل انتخاب کرده، ایشان را رؤسای قوم ساخت، رؤسای هزاره و رؤسای صده و رؤسای پنجاه و رؤسای ده.^{۲۶} و در داوری قوم پیوسته مشغول می‌بودند. هر امر مشکل را نزد موسی می‌آوردند، و هر دعوی کوچک را خود فیصل می‌دادند.^{۲۷} و موسی پدر زن خود را رخصت داد و او به ولایت خود رفت.

و در ماه سوم از بیرون آمدن بنی اسرائیل از زمین مصر، در همان روز به صحرای سینا آمدند.^۲ و از رفیدیم کوچ کرده، به صحرای سینا رسیدند، و در بیابان اردو زدند، و اسرائیل در آنجا در مقابل کوه فرود آمدند.^۳ و موسی نزد خدا بالا رفت، و خد/وند از میان کوه او را ندا درداد و گفت: «به خاندان یعقوب چنین بگو، و بنی اسرائیل را خبر بده: ^۴ شما آنچه را که من به مصریان کردم، دیده‌اید، و چگونه شما را بر بالهای عقاب برداشته، نزد خود آورده‌ام. ^۵ و اکنون اگر آواز مرا فی الحقیقه بشنوید، و عهد مرا نگاه دارید، همانا خزانه خاص من از جمیع قومها خواهید بود. زیرا که تمامی جهان، از آن من است.

^۶ و شما برای من مملکت کهنه و امت مقدس خواهید بود. این است آن سخنانی که به بنی اسرائیل می‌باید گفت.» ^۷ پس موسی آمده، مشایخ قوم را خواند، و همه این سخنان را که خد/وند او را فرموده بود، بر ایشان القا کرد. ^۸ و تمامی قوم به یک زبان در جواب گفتند: «آنچه خد/وند امر فرموده است، خواهیم کرد.» و موسی سخنان قوم را باز به خد/وند عرض کرد.

^۹ و خد/وند به موسی گفت: «اینک من در ابرمظلم نزد تو می‌آیم، تا هنگامی که به تو سخن گویم قوم بشنوند، و بر تو نیز همیشه ایمان داشته باشند.» پس موسی سخنان قوم را به خد/وند باز گفت. ^{۱۰} خد/وند به موسی گفت: «نزد قوم برو و ایشان را امروز و فردا تقدیس نما، و ایشان رخت خود را بشویند. ^{۱۱} و در روز سوم مهیا باشید، زیرا که در روز سوم خد/وند در نظر تمامی قوم بر کوه سینا نازل شود. ^{۱۲} و حدود برای قوم از هر طرف قرار ده، و بگو: باحذر باشید از اینکه به فراز کوه برآیید، یا دامنه آن را لمس نمایید، زیرا هر که کوه را لمس کند، هرآینه کشته شود. ^{۱۳} دست بر آن گذارده نشود بلکه یا سنگسار شود یا به تیر کشته شود، خواه بهایم باشد خواه انسان، زنده نماند. اما چون کرنا نواخته شود، ایشان به کوه برآیند.»

^{۱۴} پس موسی از کوه نزد قوم فرود آمده، قوم را تقدیس نمود و رخت خود را شستند. ^{۱۵} و به قوم گفت: «در روز سوم حاضر باشید، و به زنان نزدیکی منماید.» ^{۱۶} و واقع شد در روز سوم به وقت طلوع صبح، که رعدها و برقها و ابر غلیظ بر کوه پدید آمد، و آواز کرنای بسیار سخت، بطوری که تمامی قوم که در لشکرگاه بودند، بلرزیدند. ^{۱۷} و موسی قوم را برای ملاقات خدا از لشکرگاه بیرون آورد، و در پایان کوه ایستادند. ^{۱۸} و تمامی کوه سینا را دود فرو گرفت، زیرا

خد/وند در آتش بر آن نزول کرد، و دودش مثل دود کوره‌ای بالا می‌شد، و تمامی کوه سخت متزلزل گردید.

^{۱۹} و چون آواز کرنا زیاده و زیاده سخت نواخته می‌شد، موسی سخن گفت، و خدا او را به زبان جواب داد. ^{۲۰} و خد/وند بر کوه سینا بر قله کوه نازل شد، و خد/وند موسی را به قله کوه خواند، و موسی بالا رفت. ^{۲۱} و خد/وند به موسی گفت: «پایین برو و قوم را قدغن نما، مبدا نزد خد/وند برای نظر کردن، از حد تجاوز نمایند، که بسیاری از ایشان هلاک خواهند شد. ^{۲۲} و کهنه نیز که نزد خد/وند می‌آیند، خویشان را تقدیس نمایند، مبدا خد/وند بر ایشان هجوم آورد.» ^{۲۳} موسی به خد/وند گفت: «قوم نمی‌توانند به فراز کوه سینا آیند، زیرا که تو ما را قدغن کرده، گفته‌ای کوه را حدود قرار ده و آن را تقدیس نما.» ^{۲۴} خد/وند وی را گفت: «پایین برو و تو و هارون همراهت برآیید، اما کهنه و قوم از حد تجاوز ننمایند، تا نزد خد/وند بالا بیایند، مبدا بر ایشان هجوم آورد.» ^{۲۵} پس موسی نزد قوم فرود شده، بدیشان سخن گفت.

۲۰ و خدا تکلم فرمود و همه این کلمات را بگفت: ^۲ «من هستم یهوه، خدای تو، که تو را از زمین مصر و از خانه غلامی بیرون آوردم. ^۳ تو را خدایان دیگر غیر از من نباشد. ^۴ «صورتی تراشیده و هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمان است، و از آنچه پایین در زمین است، و از آنچه در آب زیر زمین است، برای خود مساز. ^۵ نزد آنها سجده مکن، و آنها را عبادت منما، زیرا من که یهوه، خدای تو می‌باشم، خدای غیور هستم، که انتقام گناه پدران را از پسران تا پشت سوم و چهارم از آنانی که مرا دشمن دارند می‌گیرم. ^۶ و تا هزار پشت بر آنانی که مرا دوست دارند و احکام مرا نگاه دارند، رحمت می‌کنم. ^۷ «نام یهوه، خدای خود را به باطل مبر، زیرا خد/وند کسی را که اسم او را به باطل برد، بی‌گناه نخواهد شمرد.

^۸ «روز سبت را یاد کن تا آن را تقدیس نمایی. ^۹ شش روز مشغول باش و همه کارهای خود را بجا آور. ^{۱۰} اما روز هفتمین، سبت یهوه، خدای توست. در آن هیچ کار مکن، تو و پسرت و دخترت و غلامت و کنیزت و بهیمه‌ات و مهمان تو که درون دروازه‌های تو باشد. ^{۱۱} زیرا که در

شش روز، خد/وند آسمان و زمین و دریا و آنچه را که در آنهاست بساخت، و در روز هفتم آرام فرمود. از این سبب خد/وند روز هفتم را مبارک خوانده، آن را تقدیس نمود.

^{۱۲} پدر و مادر خود را احترام نما، تا روزهای تو در زمینی که یهوه خدایت به تو می‌بخشد، دراز شود.

^{۱۳} «قتل مکن.

^{۱۴} «زنا مکن.

^{۱۵} «دزدی مکن.

^{۱۶} «بر همسایه خود شهادت دروغ مده.

^{۱۷} «به خانه همسایه خود طمع موز، و به زن همسایه‌ات و غلامش و کنیزش و گاوش و الاغش و به هیچ چیزی که از آن همسایه تو باشد، طمع مکن.»

^{۱۸} و جمیع قوم رعد‌ها و زبانه‌های آتش و صدای کرنا و کوه را که پر از دود بود دیدند، و چون قوم این را بدیدند لرزیدند، و از دور ایستادند. ^{۱۹} و به موسی گفتند: «تو به ما سخن بگو و خواهیم شنید، اما خدا به ما نگوید، مبدا بمیریم.» ^{۲۰} موسی به قوم گفت: «مترسید زیرا خدا برای امتحان شما آمده است، تا ترس او پیش روی شما باشد و گناه نکنید.»

^{۲۱} پس قوم از دور ایستادند و موسی به ظلمت غلیظ که خدا در آن بود، نزدیک آمد. ^{۲۲} و خد/وند به موسی گفت: «به بنی‌اسرائیل چنین بگو: شما دیدید که از آسمان به شما سخن گفتم: ^{۲۳} با من خدایان نقره مسازید و خدایان طلا برای خود مسازید. ^{۲۴} مذب‌حی از خاک برای من بساز، و قربانی‌های سوختنی خود و هدایای سلامتی خود را از گله و رمه خویش بر آن بگذران، در هر جایی که یادگاری برای نام خود سازم، نزد تو خواهم آمد، و تو را برکت خواهم داد. ^{۲۵} و اگر مذب‌حی از سنگ برای من سازی، آن را از سنگهای تراشیده بنا مکن، زیرا اگر افزار خود را بر آن بلند کردی، آن را نجس خواهی ساخت. ^{۲۶} و بر مذب‌حی من از پله‌ها بالا مرو، مبدا عورت تو بر آن مکشوف شود.»

«و این است احکامی که پیش ایشان می‌گذاری: ^۲اگر غلام عبری بخری،

شش سال خدمت کند، و در هفتمین، بی‌قیمت، آزاد بیرون رود. ^۳اگر تنها آمده، تنها بیرون رود و اگر صاحب زن بوده، زنش همراه او بیرون رود. ^۴اگر آقايش زنی بدو دهد و پسران یا دختران برایش بزاید، آنگاه زن و اولادش از آن آقايش باشند، و آن مرد تنها بیرون رود. ^۵لیکن هرگاه آن غلام بگوید که هرآینه آقايم و زن و فرزندان خود را دوست می‌دارم و نمی‌خواهم که آزاد بیرون روم، ^۶آنگاه آقايش او را به حضور خدا بیاورد، و او را نزدیک در یا قایمه در برساند، و آقايش گوش او را با درفشی سوراخ کند، و او وی را همیشه بندگی نماید.

^۷«اما اگر شخصی، دختر خود را به کنیزی بفروشد، مثل غلامان بیرون نرود. ^۸هرگاه به نظر آقايش که او را برای خود نامزد کرده است ناپسند آید، بگذارد که او را فدیة دهند، اما هیچ حق ندارد که او را به قوم بیگانه بفروشد، زیرا که بدو خیانت کرده است. ^۹و هرگاه او را به پسر خود نامزد کند، موافق رسم دختران با او عمل نماید. ^{۱۰}اگر زنی دیگر برای خود گیرد، آنگاه خوراک و لباس و مباشرت او را کم نکند. ^{۱۱}و اگر این سه چیز را برای او نکند، آنگاه بی‌قیمت و رایگان بیرون رود.

^{۱۲}«هر که انسانی را بزند و او بمیرد، هر آینه کشته شود. ^{۱۳}اما اگر قصد او نداشت، بلکه خدا وی را بدستش رسانید، آنگاه مکانی برای تو معین کنم تا بدانجا فرار کند. ^{۱۴}لیکن اگر شخصی عمداً بر همسایه خود آید، تا او را به مکر بکشد، آنگاه او را از مذبح من کشیده، به قتل برسان. ^{۱۵}«و هر که پدر یا مادر خود را زند، هر آینه کشته شود.

^{۱۶}«و هر که آدمی را بدزد و او را بفروشد یا در دستش یافت شود، هر آینه کشته شود.

^{۱۷}«و هر که پدر یا مادر خود را لعنت کند، هر آینه کشته شود.

^{۱۸}«و اگر دو مرد نزاع کنند، و یکی دیگری را به سنگ یا به مشت زند، و او نمیرد لیکن بستری شود، ^{۱۹}اگر برخیزد و با عصا بیرون رود، آنگاه زننده او بی‌گناه شمرده شود، اما عوض بیکاری‌اش را ادا نماید، و خرج معالجه او را بدهد.

^{۲۰}«و اگر کسی غلام یا کنیز خود را به عصا بزند، و او زیر دست او بمیرد، هر آینه انتقام او گرفته شود. ^{۲۱}لیکن اگر یک دو روز زنده بماند، از او انتقام کشیده نشود، زیرا که زر خرید اوست.

^{۲۲} «و اگر مردم جنگ کنند، و زنی حامله را بزنند، و اولاد او سقط گردد، و ضرری دیگر نشود، البته غرامتی بدهد موافق آنچه شوهر زن بدو گذارد، و به حضور داوران ادا نماید. ^{۲۳} و اگر اذیتی دیگر حاصل شود، آنگاه جان به عوض جان بده، ^{۲۴} و چشم به عوض چشم، و دندان به عوض دندان، و دست به عوض دست، و پا به عوض پا، ^{۲۵} و داغ به عوض داغ، و زخم به عوض زخم، و لطمه به عوض لطمه.

^{۲۶} «و اگر کسی چشم غلام یا چشم کنیز خود را بزند که ضایع شود، او را به عوض چشمش آزاد کند. ^{۲۷} و اگر دندان غلام یا دندان کنیز خود را بیندازد، او را به عوض دندانش آزاد کند.

^{۲۸} «و هرگاه گاوی به شاخ خود مردی یا زنی را بزند که او بمیرد، گاو را البته سنگسار کنند، و گوشتش را نخورند و صاحب گاو بی‌گناه باشد. ^{۲۹} و لیکن اگر گاو قبل از آن شاخ زن می‌بود، و صاحبش آگاه بود، و آن را نگاه نداشت، و او مردی یا زنی را کشت، گاو را سنگسار کنند، و صاحبش را نیز به قتل رسانند. ^{۳۰} و اگر دیه بر او گذاشته شود، آنگاه برای فدیة جان خود هرآنچه بر او مقرر شود، ادا نماید. ^{۳۱} خواه پسر خواه دختر را شاخ زده باشد، به حسب این حکم با او عمل کنند. ^{۳۲} اگر گاو، غلامی یا کنیزی را بزند، سی مثقال نقره به صاحب او داده شود، و گاو سنگسار شود.

^{۳۳} «و اگر کسی چاهی گشاید یا کسی چاهی حفر کند و آن را نپوشاند، و گاوی یا الاغی در آن افتد، ^{۳۴} صاحب چاه عوض او را بدهد، و قیمتش را به صاحبش ادا نماید، و میتة از آن او باشد. ^{۳۵} «و اگر گاو شخصی، گاو همسایه او را بزند، و آن بمیرد پس گاو زنده را بفروشند، و قیمت آن را تقسیم کنند، و میتة را نیز تقسیم نمایند. ^{۳۶} اما اگر معلوم بوده باشد که آن گاو قبل از آن شاخ زن می‌بود، و صاحبش آن را نگاه نداشت، البته گاو به عوض گاو بدهد و میتة از آن او باشد.

۲۲ «اگر کسی گاوی یا گوسفندی بدزدد، و آن را بکشد یا بفروشد، به عوض گاو

پنج گاو، و به عوض گوسفند چهار گوسفند بدهد.

^۲ «اگر دزدی در رخنه کردن گرفته شود، و او را بزنند بطوری که بمیرد، بازخواست خون برای او نباشد. ^۳ اما اگر آفتاب بر او طلوع کرد، بازخواست خون برای او هست. البته مکافات باید داد، و اگر چیزی ندارد، به عوض دزدی که کرد، فروخته شود. ^۴ اگر چیزی دزدیده شده، از گاو یا الاغ یا گوسفند زنده در دست او یافت شود، دو مقابل آن را رد کند.

^۵ «اگر کسی مرتعی یا تاکستانی را بچراند، یعنی مواشی خود را براند تا مرتع دیگری را بچراند، از نیکوترین مرتع و از بهترین تاکستان خود عوض بدهد.

^۶ «اگر آتشی بیرون رود، و خارها را فراگیرد و بافه‌های غله یا خوشه‌های نادروده یا مزرعه‌ای سوخته گردد، هر که آتش را افروخته است، البته عوض بدهد.

^۷ «اگر کسی پول یا اسباب نزد همسایه خود امانت گذارد، و از خانه آن شخص دزدیده شود، هر گاه دزد پیدا شود، دو چندان رد نماید. ^۸ و اگر دزد گرفته نشود، آنگاه صاحب خانه را به حضور حکام بیاورند، تا حکم شود که آیا دست خود را بر اموال همسایه خویش دراز کرده‌است یا نه. ^۹ در هر خیانتی از گاو و الاغ و گوسفند و رخت و هر چیز گم شده، که کسی بر آن ادعا کند، امر هر دو به حضور خدا برده شود، و بر گناه هر کدام که خدا حکم کند، دو چندان به همسایه خود رد نماید.

^{۱۰} «اگر کسی الاغی یا گاوی یا گوسفندی یا جانوری دیگر به همسایه خود امانت دهد، و آن بمیرد یا پایش شکسته شود یا دزدیده شود، و شاهی نباشد، ^{۱۱} قسم خدا/وند در میان هر دو نهاده شود، که دست خود را به مال همسایه خویش دراز نکرده است. پس مالکش قبول بکند و او عوض ندهد. ^{۱۲} لیکن اگر از او دزدیده شد، به صاحبش عوض باید داد. ^{۱۳} و اگر دریده شد، آن را برای شهادت بیاورد، و برای دریده شده، عوض ندهد. ^{۱۴} و اگر کسی حیوانی از همسایه خود عاریت گرفت، و پای آن شکست یا مرد، و صاحبش همراهش نبود، البته عوض باید داد. ^{۱۵} اما اگر صاحبش همراهش بود، عوض نباید داد، و اگر کرایه شد، برای کرایه آمده بود.

^{۱۶} «اگر کسی دختری را که نامزد نبود فریب داده، با او هم بستر شد، البته می‌باید او را زن منکوحه خویش سازد. ^{۱۷} و هرگاه پدرش راضی نباشد که او را بدو دهد، موافق مهر دوشیزگان نقدی بدو باید داد.

^{۱۸} «زن جادوگر را زنده مگذار.

^{۱۹} «هر که با حیوانی مقاربت کند، هرآینه کشته شود.

^{۲۰} «هر که برای خدایی غیر از یهوه و بس قربانی گذرانند، البته هلاک گردد.

^{۲۱} «غریب را اذیت مرسانید و بر او ظلم مکنید، زیرا که در زمین مصر غریب بودید.

^{۲۲} «بر بیوه زن یا یتیم ظلم مکنید. ^{۲۳} و هر گاه بر او ظلم کردی، و او نزد من فریاد برآورد، البته فریاد او را مستجاب خواهم فرمود ^{۲۴} و خشم من مشتعل شود، و شما را به شمشیر خواهم کشت، و زنان شما بیوه شوند و پسران شما یتیم.

^{۲۵} «اگر نقدی به فقری از قوم من که همسایه تو باشد قرض دادی، مثل رباخوار با او رفتار مکن و هیچ سود بر او مگذار.

^{۲۶} «اگر رخت همسایه خود را به گرو گرفتی، آن را قبل از غروب آفتاب بدو رد کن، ^{۲۷} زیرا که آن فقط پوشش او و لباس برای بدن اوست؛ پس در چه چیز بخوابد؟ و اگر نزد من فریاد برآورد، هرآینه اجابت خواهم فرمود، زیرا که من کریم هستم.

^{۲۸} «به خدا ناسزا مگو و رئیس قوم خود را لعنت مکن.

^{۲۹} «درآوردن نوبر غله و عصیر رز خود تأخیر منما. و نخست‌زاده پسران خود را به من بده. ^{۳۰} با گاوان و گوسفندان خود چنین بکن. هفت روز نزد مادر خود بماند و در روز هشتمین آن را به من بده.

^{۳۱} «و برای من مردان مقدس باشید، و گوشتی را که در صحرا دریده شود مخورید؛ آن را نزد سگان بیندازید.

۲۳

«خبر باطل را انتشار مده، و با شیران همداستان مشو، که شهادت دروغ دهی.

^۲ «پیروی بسیاری برای عمل بد مکن؛ و در مرافعه، محض متابعت کثیری، سخنی برای انحراف حق مگو. ^۳ و در مرافعه فقیر نیز طرفداری او منما.

^۴ «اگر گاو یا الاغ دشمن خود را یافتی که گم شده باشد، البته آن را نزد او باز بیاور. ^۵ اگر الاغ دشمن خود را زیر بارش خوابیده یافتی، و از گشادن او روگردان هستی، البته آن را همراه او باید بگشایی.

«حق فقیر خود را در دعوی او منحرف مساز. ^۷ از امر دروغ اجتناب نما و بی‌گناه و صالح را به قتل مرسان زیرا که ظالم را عادل نخواهم شمرد.

«و رشوت مخور زیرا که رشوت بینایان را کور می‌کند و سخن صدیقان را کج می‌سازد. ^۸
«و بر شخص غریب ظلم منما زیرا که از دل غریبان خبر دارید، چونکه در زمین مصر غریب بودید.

«و شش سال مزرعه خود را بکار و محصولش را جمع کن، ^{۱۱} لیکن در هفتمین آن را بگذار و ترک کن تا فقیران قوم تو از آن بخورند و آنچه از ایشان باقی ماند، حیوانات صحرا بخورند. همچنین با تاکستان و درختان زیتون خود عمل نما.

«شش روز به شغل خود پرداز و در روز هفتمین آرام کن تا گاوت و الاغت آرام گیرند و پسر کنیزت و مهمانت استراحت کنند.

«و آنچه را به شما گفته‌ام، نگاه دارید و نام خدایان غیر را ذکر نکنید، از زیانت شنیده نشود.

«در هر سال سه مرتبه عید برای من نگاه دار. ^{۱۵} عید فطیر را نگاه دار، و چنانکه تو را امر فرموده‌ام، هفت روز نان فطیر بخور در زمان معین در ماه اییب، زیرا که در آن از مصر بیرون آمدی. و هیچ کس به حضور من تهی دست حاضر نشود. ^{۱۶} و عید حصاد نوبر غلات خود را که در مزرعه کاشته‌ای، و عید جمع را در آخر سال وقتی که حاصل خود را از صحرا جمع کرده‌ای. ^{۱۷} در هر سال سه مرتبه همه ذکورانت به حضور خداوند یهوه حاضر شوند.

«خون قربانی مرا با نان خمیرمایه‌دار مگذران و پیه عید من تا صبح باقی نماند. ^{۱۸}
«نوبر نخستین زمین خود را به خانه یهوه خدای خود بیاور؛ «و بزغاله را در شیر مادرش میز.

«اینک من فرشته‌ای پیش روی تو می‌فرستم تا تو را در راه محافظت نموده، بدان مکانی که مهیا کرده‌ام برساند. ^{۲۱} از او با حذر باش و آواز او را بشنو و از او تهرمت منما زیرا گناهان شما را نخواهد آمرزید، چونکه نام من در اوست. ^{۲۲} و اگر قول او را شنیدی و به آنچه گفته‌ام عمل نمودی، هرآینه دشمن دشمنانت و مخالف مخالفانت خواهم بود، ^{۲۳} زیرا فرشته من پیش روی تو می‌رود و تو را به اموریان و حتیان و فرزریان و کنعانیان و حویان و یبوسیان خواهد رسانید و ایشان را هلاک خواهم ساخت. ^{۲۴} خدایان ایشان را سجده منما و آنها را عبادت مکن و موافق کارهای

ایشان مکن، البته آنها را منهدم ساز و بتهای ایشان را بشکن.^{۲۵} و یهوه، خدای خود را عبادت نماید تا نان و آب تو را برکت دهد و بیماری را از میان تو دور خواهم کرد،^{۲۶} و در زمینت سقط کننده و نازاد نخواهد بود و شماره روزهایت را تمام خواهم کرد.^{۲۷} و خوف خود را پیش روی تو خواهم فرستاد و هر قومی را که بدیشان بررسی متحیر خواهم ساخت و جمیع دشمنانت را پیش تو روگردان خواهم ساخت.^{۲۸} و زنبورها پیش روی تو خواهم فرستاد تا حیوان و کنعانیان و حتیان را از حضورت برانند.^{۲۹} ایشان را در یک سال از حضور تو نخواهم راند، مبادا زمین ویران گردد و حیوانات صحرا بر تو زیاده شوند.

ایشان را از پیش روی تو به تدریج خواهم راند تا کثیر شوی و زمین را متصرف گردی.^{۳۱} و حدود تو را از بحر قلزم تا بحر فلسطین، و از صحرا تا نهر فرات قرار دهم زیرا ساکنان آن زمین را بدست شما خواهم سپرد و ایشان را از پیش روی خود خواهی راند.^{۳۲} با ایشان و با خدایان ایشان عهد مبند.^{۳۳} در زمین تو ساکن نشوند، مبادا تو را بر من عاصی گردانند و خدایان ایشان را عبادت کنی و دامی برای تو باشد.»

۲۴

و به موسی گفت: «نزد خد/وند بالا ییا، تو و هارون و ناداب و ابیهو و هفتاد نفر از مشایخ اسرائیل و از دور سجده کنید.^۲ و موسی تنها نزدیک خد/وند بیاید و ایشان نزدیک نیایند و قوم همراه او بالا نیایند.»^۳ پس موسی آمده، همه سخنان خد/وند و همه این احکام را به قوم باز گفت و تمامی قوم به یک زبان در جواب گفتند: «همه سخنانی که خد/وند گفته است، بجا خواهیم آورد.»^۴ و موسی تمامی سخنان خد/وند را نوشت و بامدادان برخاسته، مذبحی در پای کوه و دوازده ستون، موافق دوازده سبط اسرائیل بنا نهاد.^۵ و بعضی از جوانان بنی اسرائیل را فرستاد و قربانیهای سوختنی گذرانیدند و قربانیهای سلامتی از گاوان برای خد/وند ذبح کردند.^۶ و موسی نصف خون را گرفته، در لگنها ریخت و نصف خون را بر مذبح پاشید،^۷ و کتاب عهد را گرفته، به سمع قوم خواند. پس گفتند: «هر آنچه خد/وند گفته است، خواهیم کرد و گوش خواهیم گرفت.»^۸ و موسی خون را گرفت و بر قوم پاشیده، گفت: «اینک خون آن عهدی که خد/وند بر جمیع این سخنان با شما بسته است.»

^۹ و موسی با هارون و ناداب و ابیهو و هفتاد نفر از مشایخ اسرائیل بالا رفت. ^{۱۰} و خدای اسرائیل را دیدند، و زیر پایهایش مثل صنعتی از یاقوت کبود شفاف و مانند ذات آسمان در صفا. ^{۱۱} و بر سروران بنی اسرائیل دست خود را نگذارد، پس خدا را دیدند و خوردند و آشامیدند. ^{۱۲} و خد/وند به موسی گفت: «نزد من به کوه بالا بیا، و آنجا باش تا لوحهای سنگی و تورات و احکامی را که نوشته‌ام تا ایشان را تعلیم نمایی، به تو دهم.» ^{۱۳} پس موسی با خادم خود یوشع برخاست، و موسی به کوه خدا بالا آمد. ^{۱۴} و به مشایخ گفت: «برای ما در اینجا توقف کنید، تا نزد شما برگردیم؛ همانا هارون و حور با شما می‌باشند. پس هر که امری دارد، نزد ایشان برود.» ^{۱۵} و چون موسی به فراز کوه برآمد، ابر کوه را فرو گرفت. ^{۱۶} و جلال خد/وند بر کوه سینا قرار گرفت، و شش روز ابر آن را پوشانید، و روز هفتمین، موسی را از میان ابر ندا درداد. ^{۱۷} و منظر جلال خد/وند، مثل آتش سوزنده در نظر بنی اسرائیل بر قله کوه بود. ^{۱۸} و موسی به میان ابر داخل شده، به فراز کوه برآمد. و موسی چهل روز و چهل شب در کوه ماند.

۲۵

و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۱ «به بنی اسرائیل بگو که برای من هدایا بیاورند؛ از هر که به میل دل بیاورد، هدایای مرا بگیرید. ^۲ و این است هدایا که از ایشان می‌گیرید: طلا و نقره و برنج، ^۳ و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک و پشم بز، ^۴ و پوست قوچ سرخ شده و پوست خز و چوب شطیم، ^۵ و روغن برای چراغها، و ادویه برای روغن مسح، و برای بخور معطر، ^۶ و سنگهای عقیق و سنگهای مرصعی برای ایفود و سینه بند. ^۷ و مقامی و مقدسی برای من بسازند تا در میان ایشان ساکن شوم. ^۸ موافق هر آنچه به تو نشان دهم از نمونه مسکن و نمونه جمیع اسبابش، همچنین بسازید.

^۹ «و تابوتی از چوب شطیم بسازند که طولش دو ذراع و نیم، و عرضش یک ذراع و نیم و بلندیش یک ذراع و نیم باشد. ^{۱۰} و آن را به طلای خالص بپوشان. آن را از درون و بیرون بپوشان، و بر زبرش به هر طرف تاجی زرین بساز. ^{۱۱} و برایش چهار حلقه زرین بریز، و آنها را بر چهار قایمه‌اش بگذار، دو حلقه بر یک طرفش و دو حلقه بر طرف دیگر. ^{۱۲} و دو عصا از چوب شطیم بساز، و آنها را به طلا بپوشان. ^{۱۳} و آن عصاها را در حلقه‌هایی که بر طرفین تابوت باشد بگذاران،

تا تابوت را به آنها بردارند.^{۱۵} و عصاها در حلقه‌های تابوت بماند و از آنها برداشته نشود.^{۱۶} و آن شهادتی را که به تو می‌دهم، در تابوت بگذار.^{۱۷} و تخت رحمت را از طلای خالص بساز. طولش دو ذراع و نیم، و عرضش یک ذراع و نیم.^{۱۸} و دو کروی از طلا بساز، آنها را از چرخکاری از هر دو طرف تخت رحمت بساز.^{۱۹} و یک کروی در این سر و کروی دیگر در آن سر بساز. کروی‌ها را از تخت رحمت بر هر دو طرفش بساز.^{۲۰} و کروی‌ها بالهای خود را بر زبر آن پهن کنند، و تخت رحمت را به بالهای خود بپوشانند. و رویهای ایشان به سوی یکدیگر باشد، و رویهای کروی‌ها به طرف تخت رحمت باشد.^{۲۱} و تخت رحمت را بر روی تابوت بگذار و شهادتی را که به تو می‌دهم در تابوت بنه.^{۲۲} و در آنجا با تو ملاقات خواهم کرد و از بالای تخت رحمت از میان دو کروی که بر تابوت شهادت می‌باشند، با تو سخن خواهم گفت، درباره همه اموری که بجهت بنی‌اسرائیل تو را امر خواهم فرمود.

^{۲۳} «و خوانی از چوب شطیم بساز که طولش دو ذراع، و عرضش یک ذراع، و بلندیش یک ذراع و نیم باشد.^{۲۴} و آن را به طلای خالص بپوشان، و تاجی از طلا به هر طرفش بساز.^{۲۵} و حاشیه‌ای به قدر چهار انگشت به اطرافش بساز، و برای حاشیه‌اش تاجی زرین از هر طرف بساز.^{۲۶} و چهار حلقه زرین برایش بساز، و حلقه‌ها را بر چهار گوشه چهار قایمه‌اش بگذار.^{۲۷} و حلقه‌ها در برابر حاشیه باشد، تا خانه‌ها باشد بجهت عصاها برای برداشتن خوان.^{۲۸} و عصاها را از چوب شطیم بساز، و آنها را به طلا بپوشان تا خوان را بدانها بردارند.^{۲۹} و صحنها و کاسه‌ها و جامها و پیاله‌های را که به آنها هدایای ریختنی می‌ریزند بساز، آنها را از طلای خالص بساز.^{۳۰} و نان تقدّمه را بر خوان، همیشه به حضور من بگذار.

^{۳۱} «و چراغدانی از طلای خالص بساز، و از چرخکاری چراغدان ساخته شود؛ قاعده‌اش و پایه‌اش و پیاله‌هایش و سیبهایش و گلهایش از همان باشد.^{۳۲} و شش شاخه از طرفینش بیرون آید، یعنی سه شاخه چراغدان از یک طرف و سه شاخه چراغدان از طرف دیگر.^{۳۳} سه پیاله بادامی با سیبی و گلی در یک شاخه و سه پیاله بادامی با سیبی و گلی در شاخه دیگر و هم چنین در شش شاخه‌ای که از چراغدان بیرون می‌آید.^{۳۴} و در چراغدان چهار پیاله بادامی با سیبها و گلهای آنها باشد.^{۳۵} و سیبی زیر دو شاخه آن و سیبی زیر دو شاخه آن و سیبی زیر دو شاخه آن بر شش شاخه‌ای که از چراغدان بیرون می‌آید.^{۳۶} و سیبها و شاخه‌هایش از همان باشد، یعنی از یک چرخکاری طلای خالص.^{۳۷} و هفت چراغ برای آن بساز، و چراغهایش را بر بالای آن بگذار

تا پیش روی آن را روشنایی دهند.^{۳۸} و گل گیرها و سینیهایش از طلای خالص باشد.^{۳۹} خودش با همه اسبابش از یک وزنه طلای خالص ساخته شود.^{۴۰} و آگاه باش که آنها را موافق نمونه آنها که در کوه به تو نشان داده شد بسازی.

۲۶

«و مسکن را از ده پرده کتان نازک تابیده، و لاجورد و ارغوان و قرمز بساز. با کروبیان از صنعت نساج ماهر آنها را ترتیب نما.^۲ طول یک پرده بیست و هشت ذراع، و عرض یک پرده چهار ذراع، و همه پرده‌ها را یک اندازه باشد.^۳ پنج پرده با یکدیگر پیوسته باشد، و پنج پرده با یکدیگر پیوسته.^۴ و مادگیهای لاجورد بر کنار هر پرده‌ای بر لب پیوستگی‌اش بساز، و بر کنار پرده بیرونی در پیوستگی دوم چنین بساز.^۵ پنجاه مادگی در یک پرده بساز، و پنجاه مادگی در کنار پرده‌ای که در پیوستگی دوم است بساز، به قسمی که مادگیها مقابل یکدیگر باشد.^۶ و پنجاه تکه زرین بساز و پرده‌ها را به تکه‌ها با یکدیگر پیوسته ساز، تا مسکن یک باشد.^۷ و خیمه بالای مسکن را از پرده‌های پشم بز بساز، و برای آن یازده پرده درست کن.^۸ طول یک پرده سی ذراع، و عرض یک پرده چهار ذراع، و اندازه هر یازده پرده یک باشد.^۹ و پنج پرده را جدا و شش پرده را جدا، پیوسته ساز، و پرده ششم را پیش روی خیمه دولا کن.^{۱۰} و پنجاه مادگی بر کنار پرده‌ای که در پیوستگی بیرون است بساز، و پنجاه مادگی بر کنار پرده‌ای که در پیوستگی دوم است.^{۱۱} و پنجاه تکه برنجین بساز، و تکه‌ها را در مادگیها بگذران، و خیمه را با هم پیوسته ساز تا یک باشد.^{۱۲} و زیادتی پرده‌های خیمه که باقی باشد، یعنی نصف پرده که زیاده است، از پشت خیمه آویزان شود.^{۱۳} و ذراعی از این طرف و ذراعی از آن طرف که در طول پرده‌های خیمه زیاده باشد، بر طرفین مسکن از هر دو جانب آویزان شود تا آن را بپوشد.^{۱۴} و پوششی برای خیمه از پوست قوچ سرخ شده بساز، و پوششی از پوست خز بر زبر آن.

^{۱۵} «و تخته‌های قایم از چوب شطیم برای مسکن بساز.^{۱۶} طول هر تخته ده ذراع، و عرض هر تخته یک ذراع و نیم.^{۱۷} و در هر تخته دو زبانه قرینه یکدیگر باشد، و همه تخته‌های مسکن را چنین بساز.^{۱۸} و تخته‌ها برای مسکن بساز، یعنی بیست تخته از طرف جنوب به سمت یمانی.^{۱۹} و چهل پایه نقره در زیر آن بیست تخته بساز، یعنی دو پایه زیر یک تخته برای دو زبانه‌اش، و دو

پایه زیر یک تخته برای دو زبانه‌اش.^{۲۰} و برای جانب دیگر مسکن، از طرف شمال بیست تخته باشد.^{۲۱} و چهل پایه نقره آنها، یعنی دو پایه زیر یک تخته و دو پایه زیر تخته دیگر.^{۲۲} و برای مؤخر مسکن از جانب غربی شش تخته بساز.^{۲۳} و برای گوشه‌های مسکن در مؤخرش دو تخته بساز.^{۲۴} و از زیر وصل کرده شود، و تا بالا نیز در یک حلقه با هم پیوسته شود، و برای هر دو چنین بشود، در هر دو گوشه باشد.^{۲۵} و هشت تخته باشد و پایه‌های آنها از نقره شانزده پایه باشد، یعنی دو پایه زیر یک تخته و دو پایه زیر تخته دیگر.

^{۲۶} «و پشت‌بندها از چوب شطیم بساز، پنج از برای تخته‌های یک طرف مسکن،^{۲۷} و پنج پشت‌بند برای تخته‌های طرف دیگر مسکن، و پنج پشت‌بند برای تخته‌های طرف مسکن در مؤخرش به سمت مغرب.^{۲۸} و پشت بند وسطی که میان تخته‌هاست، از این سر تا آن سر بگذرد.^{۲۹} و تخته‌ها را به طلا بپوشان و حلقه‌های آنها را از طلا بساز تا خانه‌های پشت‌بندها باشد و پشت‌بندها را به طلا بپوشان.

^{۳۰} «پس مسکن را برپا کن موافق نمونه‌ای که در کوه به تو نشان داده شد.^{۳۱} و حجابی از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده بساز، از صنعت نساج ماهر با کروبیان ساخته شود.^{۳۲} و آن را بر چهار ستون چوب شطیم پوشیده شده به طلا بگذار، و قلابهای آنها از طلا باشد و بر چهار پایه نقره قایم شود.^{۳۳} و حجاب را زیر تکمه‌ها آویزان کن، و تابوت شهادت را در آنجا به اندرون حجاب بیاور، و حجاب، قدس را برای شما از قدس‌الاقداس جدا خواهد کرد.^{۳۴} و تخت رحمت را بر تابوت شهادت در قدس‌الاقداس بگذار.^{۳۵} و خوان را بیرون حجاب و چراغدان را برابر خوان به طرف جنوبی مسکن بگذار، و خوان را به طرف شمالی آن برپا کن.^{۳۶} و پرده‌ای برای دروازه مسکن از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده از صنعت طراز بساز.^{۳۷} و برای پرده پنج ستون از چوب شطیم بساز، و آنها را به طلا بپوشان، و قلابهای آنها از طلا باشد، و برای آنها پنج پایه برنجین بریز.

۲۷

«و مذبح را از چوب شطیم بساز، طولش پنج ذراع و عرضش پنج ذراع. و مذبح مربع باشد. و بلندی‌اش سه ذراع.^۲ و شاخه‌هایش را بر چهار گوشه‌اش بساز و شاخه‌هایش

از همان باشد و آن را به برنج بیوشان.^۳ و لگنهایش را برای برداشتن خاکسترش بساز. و خاک اندازهایش و جامهایش و چنگالهایش و مجمرهایش و همه اسبابش را از برنج بساز.^۴ و برایش آتش‌دانی مشبک برنجین بساز و بر آن شبکه چهار حلقه برنجین بر چهار گوشه‌اش بساز.^۵ و آن را در زیر، کنار مذبح بگذار تا شبکه به نصف مذبح برسد.^۶ و دو عصا برای مذبح بساز. عصاها از چوب شطیم باشد و آنها را به برنج بیوشان.^۷ و عصاها را در حلقه‌ها بگذرانند، و عصاها بر هر دو طرف مذبح باشد تا آن را بردارند.

^۸ و آن را مجوف از تخته‌ها بساز، همچنانکه در کوه به تو نشان داده شد، به این طور ساخته شود.
^۹ «و صحن مسکن را بساز به طرف جنوب به سمت یمانی. پرده‌های صحن از کتان نازک تابیده شده باشد، و طولش صد ذراع به یک طرف.^{۱۰} و ستونهایش بیست و پایه‌های آنها بیست، از برنج باشد و قلابهای ستونها و پشت‌بندهای آنها از نقره باشد.^{۱۱} و همچنین به طرف شمال، در طولش پرده‌ها باشد که طول آنها صد ذراع باشد و بیست ستون آن و بیست پایه آنها از برنج باشد و قلابهای ستونها و پشت‌بندهای آنها از نقره باشد.^{۱۲} و برای عرض صحن به سمت مغرب، پرده‌های پنجاه ذراعی باشد. و ستونهای آنها ده و پایه‌های آنها ده.^{۱۳} و عرض صحن به جانب مشرق از سمت طلوع پنجاه ذراع باشد.^{۱۴} و پرده‌های یک طرف دروازه، پانزده ذراع و ستونهای آنها سه و پایه‌های آنها سه.^{۱۵} و پرده‌های طرف دیگر پانزده ذراعی و ستونهای آنها سه و پایه‌های آنها سه.^{۱۶} و برای دروازه صحن، پرده بیست ذراعی از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده از صنعت طراز باشد. و ستونهایش چهار و پایه‌هایش چهار.^{۱۷} همه ستونهای گرداگرد صحن با پشت‌بندهای نقره پیوسته شود، و قلابهای آنها از نقره و پایه‌های آنها از برنج باشد.^{۱۸} طول صحن صد ذراع، و عرضش در هر جا پنجاه ذراع، و بلندی‌اش پنج ذراع از کتان نازک تابیده شده، و پایه‌هایش از برنج باشد.^{۱۹} و همه اسباب مسکن برای هر خدمتی، و همه میخهایش، و همه میخهای صحن از برنج باشد.

^{۲۰} «و تو بنی‌اسرائیل را امر فرما که روغن زیتون مصفی و کوبیده شده برای روشنایی نزد تو بیاورند تا چراغها دائما روشن شود.^{۲۱} در خیمه اجتماع، بیرون پرده‌ای که در برابر شهادت است، هارون و پسرانش از شام تا صبح، به حضور خداوند آن را درست کنند. و این برای بنی‌اسرائیل نسلا بعد نسل فریضه ابدی باشد.

«و تو برادر خود، هارون و پسرانش را با وی از میان بنی اسرائیل نزد خود بیاور تا برای من کهانت بکند، یعنی هارون و ناداب و ابیهو و العازار و ایتامار، پسران هارون.^۲ و رختهای مقدس برای برادرت، هارون، بجهت عزت و زینت بساز.^۳ و تو به جمیع دانادلانی که ایشان را به روح حکمت پر ساخته‌ام، بگو که رختهای هارون را بسازند برای تقدیس کردن او تا برای من کهانت کند.^۴ و رختهایی که می‌سازند این است: سینه‌بند و ایفود و ردا و پیراهن مطرز و عمامه و کمربند. این رختهای مقدس را برای برادرت هارون و پسرانش بسازند تا بجهت من کهانت کنند.^۵ و ایشان طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک را بگیرند.

«و ایفود را از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده، از صنعت نساج ماهر بسازند.^۶ و دو کتفش را بر دو کناره‌اش ببیوندند تا پیوسته شود.^۷ و زنار ایفود که بر آن است، از همان صنعت و از همان پارچه باشد، یعنی از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده.^۸ و دو سنگ جزع بگیر و نامهای بنی اسرائیل را بر آنها نقش کن.^۹ شش نام ایشان را بر یک سنگ و شش نام باقی ایشان را بر سنگ دیگر موافق تولد ایشان.^{۱۰} از صنعت نقاش سنگ مثل نقش خاتم نامهای بنی اسرائیل را بر هر دو سنگ نقش نما و آنها را در طوقهای طلا نصب کن.^{۱۱} و آن دو سنگ را بر کتفهای ایفود بگذار تا سنگهای یادگاری برای بنی اسرائیل باشد، و هارون نامهای ایشان را بر دو کتف خود، بحضور خداوند برای یادگاری بردارد.^{۱۲} و دو طوق از طلا بساز.^{۱۳} و دو زنجیر از طلای خالص بساز مثل طناب بهم پیچیده شده، و آن دو زنجیر بهم پیچیده شده را در طوقها بگذار.

«و سینه‌بند عدالت را از صنعت نساج ماهر، موافق کار ایفود بساز و آن را از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده بساز.^{۱۴} و مربع و دولا باشد، طولش یک وجب و عرضش یک وجب.^{۱۵} و آن را به ترصیع سنگها، یعنی به چهار رسته از سنگها مرصع کن که رسته اول عقیق احمر و یاقوت اصفر و زمرد باشد،^{۱۶} و رسته دوم بهرمان و یاقوت کبود و عقیق سفید،^{۱۷} و رسته سوم عین الھر و یشم و جمشت،^{۱۸} و رسته چهارم زبرجد و جزع و یشب. و آنها در رسته‌های خود با طلا نشانده شود.^{۱۹} و سنگها موافق نامهای بنی اسرائیل مطابق اسامی ایشان، دوازده باشد، مثل نقش خاتم، و هر یک برای دوازده سبط موافق اسمش باشد.^{۲۰} و بر سینه‌بند، زنجیرهای بهم پیچیده شده، مثل طناب از طلای خالص بساز.^{۲۱} و بر سینه‌بند، دو حلقه از طلا

بساز و آن دو حلقه را بر دو طرف سینه‌بند بگذارد.^{۲۴} و آن دو زنجیر طلا را بر آن دو حلقه‌ای که بر سر سینه‌بند است بگذارد.^{۲۵} و دو سر دیگر آن دو زنجیر را در آن دو طوق ببند و بر دو کتف ایفود بطرف پیش بگذارد.^{۲۶} و دو حلقه زرین بساز و آنها را بر دو سر سینه‌بند، به کنار آن که بطرف اندرون ایفود است، بگذارد.^{۲۷} و دو حلقه دیگر زرین بساز و آنها را بر دو کتف ایفود از پایین بجانب پیش، در برابر پیوستگی آن، بر زیر زنار ایفود بگذارد.^{۲۸} و سینه‌بند را به حلقه‌هایش بر حلقه‌های ایفود به نوار لاجورد ببندند تا بالای زنار ایفود باشد و تا سینه‌بند از ایفود جدا نشود.^{۲۹} و هارون نامهای بنی‌اسرائیل را بر سینه‌بند عدالت بر دل خود، وقتی که به قدس داخل شود، به حضور خدا/وند بجهت یادگاری دائمی بردارد.^{۳۰} و اوریم و تمیم را در سینه‌بند عدالت بگذارد تا بر دل هارون باشد، وقتی که به حضور خدا/وند بیاید، و عدالت بنی‌اسرائیل را بر دل خود بحضور خدا/وند دائمی متحمل شود.

«و ردای ایفود را تماما از لاجورد بساز.^{۳۱} و شکافی برای سر، در وسطش باشد. و حاشیه گرداگرد شکافش از کار نساج مثل گریبان زره، تا دریده نشود.^{۳۲} و در دامنش، انارها بساز از لاجورد و ارغوان و قرمز، گرداگرد دامنش، و زنگوله‌های زرین در میان آنها به هر طرف.^{۳۴} زنگوله زرین و اناری و زنگوله زرین و اناری گرداگرد دامن ردا.^{۳۵} و در بر هارون باشد، هنگامی که خدمت می‌کند، تا آواز آنها شنیده شود، هنگامی که در قدس بحضور خدا/وند داخل می‌شود و هنگامی که بیرون می‌آید تا نمیرد.^{۳۶} و تنکه‌ای از طلای خالص بساز و بر آن مثل نقش خاتم قدوسیت برای یهوه نقش کن.^{۳۷} و آن را به نوار لاجوردی ببند تا بر عمامه باشد، بر پیشانی عمامه خواهد بود.^{۳۸} و بر پیشانی هارون باشد تا هارون گناه موقوفاتی که بنی‌اسرائیل وقف می‌نمایند، در همه هدایای مقدس ایشان متحمل شود. و آن دائمی بر پیشانی او باشد تا بحضور خدا/وند مقبول شوند.^{۳۹} و پیراهن کتان نازک را بیاف و عمامه‌ای از کتان نازک بساز و کمربندی از صنعت طراز بساز.^{۴۰} و برای پسران هارون پیراهنها بساز و بجهت ایشان کمربندها بساز و برای ایشان عمامه‌ها بساز بجهت عزت و زینت.^{۴۱} و برادر خود هارون و پسرانش را همراه او به آنها آراسته کن، و ایشان را مسح کن و ایشان را تخصیص و تقدیس نما تا برای من کهنانت کنند.^{۴۲} و زیر جامه‌های کتان برای ستر عورت ایشان بساز که از کمر تا ران برسد،^{۴۳} و بر هارون و پسرانش باشد، هنگامی که به خیمه اجتماع داخل شوند یا نزد مذبح آیند تا در قدس خدمت نمایند، مبدا متحمل گناه شوند و بمیرند. این برای وی و بعد از او برای ذریتش فریضه ابدی است.

«و این است کاری که بدیشان می‌کنی، برای تقدیس نمودن ایشان تا بجهت

من کهانت کنند: یک گوساله و دو قوچ بی‌عیب بگیر،^۲ و نان فطیر و قرصهای فطیر سرشته به روغن و رقیقهای فطیر مسح شده به روغن. آنها را از آرد نرم گندم بساز.^۳ و آنها را در یک سبد بگذار و آنها را در سبد با گوساله و دو قوچ بگذاران.^۴ و هارون و پسرانش را نزد دروازه خیمه اجتماع آورده، ایشان را به آب غسل ده،^۵ و آن رختها را گرفته، هارون را به پیراهن و ردای ایفود و ایفود و سینه‌بند آراسته کن و زنار ایفود را بر وی ببند.^۶ و عمامه را بر سرش بنه و افسر قدوسیت را بر عمامه بگذار،^۷ و روغن مسح را گرفته، بر سرش بریز و او را مسح کن.^۸ و پسرانش را نزدیک آورده، ایشان را به پیراهنها بپوشان.^۹ و بر ایشان، یعنی هارون و پسرانش کمربندها ببند و عمامه‌ها را بر ایشان بگذار و کهانت برای ایشان فریضه ابدی خواهد بود. پس هارون و پسرانش را تخصیص نما.^{۱۰} و گوساله را پیش خیمه اجتماع برسان، و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر گوساله بگذارند.^{۱۱} و گوساله را به حضور خدا/وند نزد در خیمه اجتماع ذبح کن.^{۱۲} و از خون گوساله گرفته، بر شاخهای مذبح به انگشت خود بگذار، و باقی خون را بر بنیان مذبح بریز.^{۱۳} و همه پیه را که احشا را می‌پوشاند، و سفیدی که بر جگر است، و دو گرده را با پیهی که بر آنهاست، گرفته، بر مذبح بسوزان.^{۱۴} اما گوشت گوساله را و پوست و سرگینش را بیرون از اردو به آتش بسوزان، زیرا قربانی گناه است.

^{۱۵} «و یک قوچ بگیر و هارون و پسرانش، دستهای خود را بر سر قوچ بگذارند.^{۱۶} و قوچ را ذبح کرده، خونس را بگیر و گرداگرد مذبح بپاش.^{۱۷} و قوچ را به قطعه‌هایش ببر، و احشا و پاچه‌هایش را بشوی، و آنها را بر قطعه‌ها و سرش بنه.^{۱۸} و تمام قوچ را بر مذبح بسوزان، زیرا برای خدا/وند قربانی سوختنی است، و عطر خوشبو، و قربانی آتشین برای خدا/وند است.^{۱۹} پس قوچ دوم را بگیر و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر قوچ بگذارند.^{۲۰} و قوچ را ذبح کرده، از خونس بگیر و به نرمه گوش راست هارون، و به نرمه گوش پسرانش، و به شست دست راست ایشان، و به شست پای راست ایشان، بگذار، و باقی خون را گرداگرد مذبح بپاش.^{۲۱} و از خونی که بر مذبح است، و از روغن مسح گرفته، آن را بر هارون و رخت وی و بر پسرانش و رخت پسرانش با وی بپاش، تا او و رختش و پسرانش و رخت پسرانش با وی تقدیس شوند.^{۲۲} پس پیه قوچ را، و دنبه و پیهی که احشا را می‌پوشاند، و سفیدی جگر، و دو گرده و پیهی که بر آنهاست، و

ساق راست را بگیر، زیرا که قوچ، قربانی تخصیص است.^{۲۳} و یک گرده نان و یک قرص نان روغنی، و یک رقیق از سبد نان فطیر را که به حضور خد/وند است،^{۲۴} و این همه را به دست هارون و به دست پسرانش بنه، و آنها را برای هدیه جنبانیدنی به حضور خد/وند بجنبان.^{۲۵} و آنها را از دست ایشان گرفته، برای قربانی سوختنی بر مذبح بسوزان، تا برای خد/وند عطر خوشبو باشد، زیرا که این قربانی آتشین خد/وند است.^{۲۶} و سینه قوچ قربانی تخصیص را که برای هارون است گرفته، آن را برای هدیه جنبانیدنی به حضور خد/وند بجنبان. و آن حصه تو می‌باشد.^{۲۷} و سینه جنبانیدنی و ساق رفیع را که از قوچ قربانی تخصیص هارون و پسرانش جنبانیده، و برداشته شد، تقدیس نمای.^{۲۸} و آن از آن هارون و پسرانش از جانب بنی‌اسرائیل به فریضه ابدی خواهد بود، زیرا که هدیه رفیع است و هدیه رفیع از جانب بنی‌اسرائیل از قربانی‌های سلامتی ایشان برای خد/وند خواهد بود.^{۲۹} و رخت مقدس هارون بعد از او، از آن پسرانش خواهد بود، تا در آنها مسح و تخصیص شوند.^{۳۰} هفت روز، آن کاهن که جانشین او می‌باشد از پسرانش و به خیمه اجتماع داخل شده، خدمت قدس را می‌کند، آنها را بیوشد.^{۳۱} و قوچ قربانی تخصیص را گرفته، گوشتش را در قدس آب‌پز کن.^{۳۲} و هارون و پسرانش گوشت قوچ را با نانی که در سبد است، به در خیمه اجتماع بخورند.^{۳۳} و آنانی که برای تخصیص و تقدیس خود بدین چیزها کفاره کرده شدند، آنها را بخورند، لیکن شخص اجنبی نخورد زیرا که مقدس است.^{۳۴} و اگر چیزی از گوشت هدیه تخصیص و از نان، تا صبح باقی ماند، آن باقی را به آتش بسوزان، و آن را نخورند، زیرا که مقدس است.

^{۳۵} «همچنان به هارون و پسرانش عمل نما، موافق آنچه به تو امر فرموده‌ام، هفت روز ایشان را تخصیص نما.^{۳۶} و گوساله قربانی گناه را هر روز بجهت کفاره ذبح کن.^{۳۷} و مذبح را طاهر ساز به کفاره‌ای که بر آن می‌کنی، و آن را مسح کن تا مقدس شود.^{۳۸} هفت روز برای مذبح کفاره کن، و آن را مقدس ساز، و مذبح، قدس اقداس خواهد بود. هر که مذبح را لمس کند، مقدس باشد.^{۳۹} و این است قربانی‌هایی که بر مذبح باید گذرانید: دو بره یکساله. هر روز پیوسته^{۴۰} یک بره را در صبح ذبح کن، و بره دیگر را در عصر ذبح نما.^{۴۱} و ده یک از آرد نرم سرشته شده با یک ربع هین روغن کوبیده، و برای هدیه ریختنی، یک ربع هین شراب برای هر بره خواهد بود.^{۴۲} و بره دیگر را در عصر ذبح کن و برای آن موافق هدیه صبح و موافق هدیه ریختنی آن بگذران، تا عطر خوشبو و قربانی آتشین برای خد/وند باشد.^{۴۳} این قربانی سوختنی دائمی، در نسلهای شما

نزد دروازه خیمه اجتماع خواهد بود، به حضور خد/وند، در جایی که با شما ملاقات می‌کنم تا آنجا به تو سخن گویم.^{۴۴} و در آنجا با بنی‌اسرائیل ملاقات می‌کنم، تا از جلال من مقدس شود.^{۴۵} و خیمه اجتماع و مذبح را مقدس می‌کنم، و هارون و پسرانش را تقدیس می‌کنم تا برای من کهنات کنند.^{۴۶} و در میان بنی‌اسرائیل ساکن شده، خدای ایشان می‌باشم.^{۴۷} و خواهند دانست که من یهوه، خدای ایشان هستم، که ایشان را از زمین مصر بیرون آورده‌ام، تا در میان ایشان ساکن شوم. من یهوه خدای ایشان هستم.

۳۰ «و مذبحی برای سوزانیدن بخور بساز. آن را از چوب شطیم بساز.^۲ طولش ذراعی باشد، و عرضش ذراعی، یعنی مربع باشد، و بلندی‌اش دو ذراع، و شاخهایش از خودش باشد.^۳ و آن را به طلای خالص بپوشان. سطحش و جانبهایش به هر طرف و شاخهایش را و تاجی از طلا گرداگردش بساز.^۴ و دو حلقه زرین برایش در زیر تاجش بساز، بر دو گوشه‌اش، بر هر دو طرفش، آنها را بساز. و آنها خانه‌ها باشد برای عصاها، تا آن را بدانها بردارند.^۵ و عصاها را از چوب شطیم بساز و آنها را به طلا بپوشان.^۶ و آن را پیش حجابی که روبروی تابوت شهادت است، در مقابل کرسی رحمت که بر زبر شهادت است، در جایی که با تو ملاقات می‌کنم، بگذار.^۷ و هر بامداد هارون بخور معطر بر روی آن بسوزاند، وقتی که چراغها را می‌آراید، آن را بسوزاند.^۸ و در عصر چون هارون چراغها را روشن می‌کند، آن را بسوزاند تا بخور دائمی به حضور خد/وند در نسلهای شما باشد.^۹ هیچ بخور غریب و قربانی سوختنی و هدیه‌ای بر آن مگذارانید، و هدیه ریختنی بر آن مریزید.^{۱۰} و هارون سالی یک مرتبه بر شاخهایش کفاره کند، به خون قربانی گناه که برای کفاره است، سالی یک مرتبه بر آن کفاره کند در نسلهای شما، زیرا که آن برای خد/وند قدس اقدس است.»

^{۱۱} و خد/وند به موسی خطاب کرده، گفت: ^{۱۲} «وقتی که شماره بنی‌اسرائیل را برحسب شمرده‌شدگان ایشان می‌گیری، آنگاه هر کس فدیة جان خود را به خد/وند دهد، هنگامی که ایشان را می‌شماری، مبدا در حین شمردن ایشان، وبایی در ایشان حادث شود.^{۱۳} هر که به سوی شمرده‌شدگان می‌گذرد، این را بدهد، یعنی نیم مثقال موافق مثقال قدس، که یک مثقال بیست

قیراط است، و این نیم مثقال هدیه خد/وند است.^{۱۴} هر کس از بیست ساله و بالاتر که بسوی شمرده شدگان بگذرد، هدیه خد/وند را بدهد.^{۱۵} دولت مند از نیم مثقال زیاده ندهد، و فقیر کمتر ندهد، هنگامی که هدیه ای برای کفاره جانهای خود به خد/وند می دهند.^{۱۶} و نقد کفاره را از بنی اسرائیل گرفته، آن را برای خدمت خیمه اجتماع بده، تا برای بنی اسرائیل یادگاری به حضور خد/وند باشد، و بجهت جانهای ایشان کفاره کند.»

^{۱۷} و خد/وند به موسی خطاب کرده، گفت: ^{۱۸} «حوضی نیز برای شستن از برنج بساز، و پایه اش از برنج و آن را در میان خیمه اجتماع و مذبح بگذار، و آب در آن بریز.^{۱۹} و هارون و پسرانش دست و پای خود را از آن بشویند.^{۲۰} هنگامی که به خیمه اجتماع داخل شوند، به آب بشویند، مبادا بمیرند. و وقتی که برای خدمت کردن و سوزانیدن قربانی های آتشین بجهت خد/وند به مذبح نزدیک آیند،^{۲۱} آنگاه دست و پای خود را بشویند، مبادا بمیرند. و این برای ایشان، یعنی برای او و ذریتش، نسلا بعد نسل فریضه ابدی باشد.»

^{۲۲} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۲۳} «و تو عطریات خاص بگیر، از مر چکیده پانصد مثقال، و از دارچینی معطر، نصف آن، دویست و پنجاه مثقال، و از قصب الذریره، دویست و پنجاه مثقال.^{۲۴} و از سلیخه پانصد مثقال موافق مثقال قدس، و از روغن زیتون یک هین.^{۲۵} و از آنها روغن مسح مقدس را بساز، عطری که از صنعت عطار ساخته شود، تا روغن مسح مقدس باشد.^{۲۶} و خیمه اجتماع و تابوت شهادت را بدان مسح کن.^{۲۷} و خوان را با تمامی اسبابش، و چراغدان را با اسبابش، و مذبح بخور را،^{۲۸} و مذبح قربانی سوختنی را با همه اسبابش، و حوض را با پایه اش.^{۲۹} و آنها را تقدیس نما، تا قدس اقداس باشد. هر که آنها را لمس نماید مقدس باشد.^{۳۰} و هارون و پسرانش را مسح نموده، ایشان را تقدیس نما، تا برای من کهانت کنند.^{۳۱} و بنی اسرائیل را خطاب کرده، بگو: این است روغن مسح مقدس برای من در نسلهای شما.^{۳۲} و بر بدن انسان ریخته نشود، و مثل آن موافق ترکیبش مسازید، زیرا که مقدس است و نزد شما مقدس خواهد بود.^{۳۳} هر که مثل آن ترکیب نماید، و هر که چیزی از آن بر شخصی بیگانه بمالد، از قوم خود منقطع شود.»

^{۳۴} و خد/وند به موسی گفت: «عطریات بگیر، یعنی میعه و اظفار و قنه و از این عطریات با ندر صاف حصه ها مساوی باشد.^{۳۵} و از اینها بخور بساز، عطری از صنعت عطار نمکین و مصفی^۱ و مقدس.^{۳۶} و قدری از آن را نرم بکوب، و آن را پیش شهادت در خیمه اجتماع، جایی که با تو ملاقات می کنم بگذار، و نزد شما قدس اقداس باشد.^{۳۷} و موافق ترکیب این بخور که می سازی،

دیگری برای خود مسازید؛ نزد تو برای خدا/وند مقدس باشد.^{۳۸} هر که مثل آن را برای بوییدن بسازد، از قوم خود منقطع شود.»

۳۱

و خدا/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «آگاه باش بصلئیل بن اوری بن حور

را از سبط یهودا به نام خوانده‌ام.^۳ و او را به روح خدا پر ساخته‌ام، و به حکمت و فهم و معرفت و هر هنری،^۴ برای اختراع مخترعات، تا در طلا و نقره و برنج کار کند.^۵ و برای تراشیدن سنگ و ترصیع آن و درودگری چوب، تا در هر صنعتی اشتغال نماید.^۶ و اینک من، اهولیاب بن اخیسامک را از سبط دان، انباز او ساخته‌ام، و در دل همه دانادلان حکمت بخشیده‌ام، تا آنچه را به تو امر فرموده‌ام، بسازند.^۷ خیمه اجتماع و تابوت شهادت و کرسی رحمت که بر آن است، و تمامی اسباب خیمه،^۸ و خوان و اسبابش و چراغدان طاهر و همه اسبابش و مذبح بخور،^۹ و مذبح قربانی سوختنی و همه اسبابش، و حوض و پایه‌اش،^{۱۰} و لباس خدمت و لباس مقدس برای هارون کاهن، و لباس پسرانش بجهت کهنانت،^{۱۱} و روغن مسح و بخور معطر بجهت قدس، موافق آنچه به تو امر فرموده‌ام، بسازند.»

^{۱۲} و خدا/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۱۳} «و تو بنی‌اسرائیل را مخاطب ساخته، بگو: البته سبت‌های مرا نگاه دارید. زیرا که این در میان من و شما در نسلهای شما آیتی خواهد بود تا بدانید که من یهوه هستم که شما را تقدیس می‌کنم.^{۱۴} پس سبت را نگاه دارید، زیرا که برای شما مقدس است، هر که آن را بی‌حرمت کند، هرآینه کشته شود، و هر که در آن کار کند، آن شخص از میان قوم خود منقطع شود.^{۱۵} شش روز کار کرده شود، و در روز هفتم سبت آرام و مقدس خدا/وند است. هر که در روز سبت کار کند، هرآینه کشته شود.^{۱۶} پس بنی‌اسرائیل سبت را نگاه بدارند، نسلا بعد نسل سبت را به عهد ابدی مرعی دارند.^{۱۷} این در میان من و بنی‌اسرائیل آیتی ابدی است، زیرا که در شش روز، خدا/وند آسمان و زمین را ساخت و در روز هفتمین آرام فرموده، استراحت یافت.»^{۱۸} و چون گفتگو را با موسی در کوه سینا پایان برد، دو لوح شهادت، یعنی دو لوح سنگ مرقوم به انگشت خدا را به وی داد.

و چون قوم دیدند که موسی در فرود آمدن از کوه تأخیر نمود، قوم نزد

هارون جمع شده، وی را گفتند: «برخیز و برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامند، زیرا این

مرد، موسی، که ما را از زمین مصر بیرون آورد، نمی‌دانیم او را چه شده است.»

^۲ هارون بدیشان گفت: «گوشواره‌های طلا را که در گوش زنان و پسران و دختران

شماست، بیرون کرده، نزد من بیاورید.» ^۳ پس تمامی قوم گوشواره‌های زرین را که در گوشهای

ایشان بود بیرون کرده، نزد هارون آوردند. ^۴ و آنها را از دست ایشان گرفته، آن را با قلم نقش

کرد، و از آن گوساله ریخته شده ساخت، و ایشان گفتند: «ای اسرائیل این خدایان تو می‌باشند، که

تو را از زمین مصر بیرون آوردند.» ^۵ و چون هارون این را بدید، مذبحی پیش آن بنا کرد و هارون

ندا در داده، گفت: «فردا عید یهوه می‌باشد.» ^۶ و بامدادان برخاسته، قربانی‌های سوختنی گذرانیدند،

و هدایای سلامتی آوردند، و قوم برای خوردن و نوشیدن نشستند، و بجهت لعب برپا شدند.

^۷ و خداوند به موسی گفت: «روانه شده، بزیر برو، زیرا که این قوم تو که از زمین مصر

بیرون آورده‌ای، فاسد شده‌اند. ^۸ و به زودی از آن طریقی که بدیشان امر فرموده‌ام، انحراف

ورزیده، گوساله ریخته شده برای خویشتن ساخته‌اند، و نزد آن سجده کرده، و قربانی گذرانیده،

می‌گویند که ای اسرائیل این خدایان تو می‌باشند که تو را از زمین مصر بیرون آورده‌اند.» ^۹ و

خداوند به موسی گفت: «این قوم را دیده‌ام و اینک قوم گردنکش می‌باشند. ^{۱۰} و اکنون مرا بگذار

تا خشم من بر ایشان مشتعل شده، ایشان را هلاک کنم و تو را قوم عظیم خواهم ساخت.» ^{۱۱} پس

موسی نزد یهوه، خدای خود تضرع کرده، گفت: «ای خداوند چرا خشم تو بر قوم خود که با قوت

عظیم و دست زورآور از زمین مصر بیرون آورده‌ای، مشتعل شده است؟ ^{۱۲} چرا مصریان این

سخن گویند که ایشان را برای بدی بیرون آورد، تا ایشان را در کوهها بکشد، و از روی زمین تلف

کند؟ پس از شدت خشم خود برگرد، و از این قصد بدی قوم خویش رجوع فرما. ^{۱۳} بندگان خود

ابراهیم و اسحاق و اسرائیل را بیاد آور که برای ایشان به ذات خود قسم خورده، بدیشان گفتم که

ذریه شما را مثل ستارگان آسمان کثیر گردانم، و تمامی این زمین را که درباره آن سخن گفته‌ام

به ذریه شما بخشم، تا آن را متصرف شوند تا ابدالآباد.» ^{۱۴} پس خداوند از آن بدی که گفته بود

که به قوم خود برساند، رجوع فرمود.

^{۱۵} آنگاه موسی برگشته، از کوه به زیر آمد، و دو لوح شهادت به دست وی بود، و لوحها به هر دو طرف نوشته بود، بدین طرف و بدان طرف مرقوم بود. ^{۱۶} و لوحها صنعت خدا بود، و نوشته، نوشته خدا بود، منقوش بر لوحها. ^{۱۷} و چون یوشع آواز قوم را که می خروشدند شنید، به موسی گفت: «در اردو صدای جنگ است.» ^{۱۸} گفت: «صدای خروش ظفر نیست، و صدای خروش شکست نیست، بلکه آواز مغنیان را من می شنوم.»

^{۱۹} و واقع شد که چون نزدیک به اردو رسید، و گوساله و رقص کنندگان را دید، خشم موسی مشتعل شد، و لوحها را از دست خود افکنده، آنها را زیر کوه شکست. ^{۲۰} و گوساله ای را که ساخته بودند گرفته، به آتش سوزانید، و آن را خرد کرده، نرم ساخت، و بر روی آب پاشیده، بنی اسرائیل را نوشانید. ^{۲۱} و موسی به هارون گفت: «این قوم به تو چه کرده بودند که گناه عظیمی بر ایشان آوردی؟» ^{۲۲} هارون گفت: «خشم آقام افروخته نشود، تو این قوم را می شناسی که مایل به بدی می باشند. ^{۲۳} و به من گفتند، برای ما خدایان بساز که پیش روی ما بخرامند، زیرا که این مرد، موسی، که ما را از زمین مصر بیرون آورده است، نمی دانیم او را چه شده. ^{۲۴} بدیشان گفتم هر که را طلا باشد آن را بیرون کند، پس به من دادند، و آن را در آتش انداختم و این گوساله بیرون آمد.»

^{۲۵} و چون موسی قوم را دید که بی لگام شده اند، زیرا که هارون ایشان را برای رسوایی ایشان در میان دشمنان ایشان بی لگام ساخته بود، ^{۲۶} آنگاه موسی به دروازه اردو ایستاده، گفت: «هر که به طرف خد/وند باشد، نزد من آید.» پس جمیع بنی لاوی نزد وی جمع شدند. ^{۲۷} او بدیشان گفت: «یهوه، خدای اسرائیل، چنین می گوید: هر کس شمشیر خود را بر ران خویش بگذارد، و از دروازه تا دروازه اردو آمد و رفت کند، و هر کس برادر خود و دوست خویش و همسایه خود را بکشد.» ^{۲۸} و بنی لاوی موافق سخن موسی کردند. و در آن روز قریب سه هزار نفر از قوم افتادند. ^{۲۹} و موسی گفت: «امروز خویشتن را برای خد/وند تخصیص نمایید حتی هر کس به پسر خود و به برادر خویش؛ تا امروز شما را برکت دهد.»

^{۳۰} و بامدادان واقع شد که موسی به قوم گفت: «شما گناهی عظیم کرده اید. اکنون نزد خد/وند بالا می روم، شاید گناه شما را کفاره کنم.» ^{۳۱} پس موسی به حضور خد/وند برگشت و گفت: «آه، این قوم گناهی عظیم کرده، و خدایان طلا برای خویشتن ساخته اند. ^{۳۲} الآن هرگاه گناه ایشان را می آمرزی و اگر نه مرا از دفترت که نوشته ای، محو ساز.» ^{۳۳} خد/وند به موسی گفت: «هر که

گناه کرده است، او را از دفتر خود محو سازم.^{۳۴} و اکنون برو و این قوم را بدانجایی که به تو گفته‌ام، راهنمایی کن. اینک فرشته من پیش روی تو خواهد خرامید، لیکن در یوم تفقد من، گناه ایشان را از ایشان بازخواست خواهم کرد.»^{۳۵} و خداوند قوم را مبتلا ساخت زیرا گوساله‌ای را که هارون ساخته بود، ساخته بودند.

۳۳

و خداوند به موسی گفت: «روانه شده، از اینجا کوچ کن، تو و این قوم که از زمین مصر برآورده‌ای، بدان زمینی که برای ابراهیم، اسحاق و یعقوب قسم خورده، گفته‌ام آن را به ذریت تو عطا خواهم کرد.^۲ و فرشته‌ای پیش روی تو می‌فرستم، و کنعانیان و اموریان و حتیان و فرزندان و حویان و یبوسیان را بیرون خواهم کرد.^۳ به زمینی که به شیر و شهد جاری است؛ زیرا که در میان شما نمی‌آیم، چونکه قوم گردن‌کش هستی، مبادا تو را در بین راه هلاک سازم.»^۴ و چون قوم این سخنان بد را شنیدند، ماتم گرفتند، و هیچکس زیور خود را بر خود ننهاد.^۵ و خداوند به موسی گفت: «بنی‌اسرائیل را بگو: شما قوم گردن‌کش هستید؛ اگر لحظه‌ای در میان تو آیم، همانا تو را هلاک سازم. پس اکنون زیور خود را از خود بیرون کن تا بدانم با تو چه کنم.»^۶ پس بنی‌اسرائیل زیورهای خود را از جبل حوریب از خود بیرون کردند.

^۷ و موسی خیمه خود را برداشته، آن را بیرون لشکرگاه، دور از اردو زد، و آن را «خیمه اجتماع» نامید. و واقع شد که هر که طالب یهوه می‌بود، به خیمه اجتماع که خارج لشکرگاه بود، بیرون می‌رفت.^۸ و هنگامی که موسی به سوی خیمه بیرون می‌رفت، تمامی قوم برخاسته، هر یکی به در خیمه خود می‌ایستاد، و در عقب موسی می‌نگریست تا داخل خیمه می‌شد.^۹ و چون موسی به خیمه داخل می‌شد، ستون ابر نازل شده، به در خیمه می‌ایستاد، و خدا با موسی سخن می‌گفت.^{۱۰} و چون تمامی قوم، ستون ابر را بر در خیمه ایستاده می‌دیدند، همه قوم برخاسته، هر کس به در خیمه خود سجده می‌کرد.^{۱۱} و خداوند با موسی روبرو سخن می‌گفت، مثل شخصی که با دوست خود سخن گوید. پس به اردو برمی‌گشت. اما خادم او یوشع بن نون جوان، از میان خیمه بیرون نمی‌آمد.

^{۱۲} و موسی به خد/وند گفت: «اینک تو به من می‌گویی: این قوم را ببر. و تو مرا خبر نمی‌دهی که همراه من که را می‌فرستی. و تو گفته‌ای، تو را به نام می‌شناسم، و ایضا در حضور من فیض یافته‌ای. ^{۱۳} الآن اگر فی الحقیقه منظور نظر تو شده‌ام، طریق خود را به من بیاموز تا تو را بشناسم، و در حضور تو فیض یابم، و ملاحظه بفرما که این طایفه، قوم تو می‌باشند.» ^{۱۴} گفت: «روی من خواهد آمد و تو را آرامی خواهم بخشید.» ^{۱۵} به وی عرض کرد: «هر گاه روی تو نیاید، ما را از اینجا ببر. ^{۱۶} زیرا به چه چیز معلوم می‌شود که من و قوم تو منظور نظر تو شده‌ایم؟ آیا نه از آمدن تو با ما؟ پس من و قوم تو از جمیع قومهایی که بر روی زمینند، ممتاز خواهیم شد.» ^{۱۷} خد/وند به موسی گفت: «این کار را نیز که گفته‌ای خواهم کرد، زیرا که در نظر من فیض یافته‌ای و تو را بنام می‌شناسم.» ^{۱۸} عرض کرد: «مستدعی آنکه جلال خود را به من بنمایی.» ^{۱۹} گفت: «من تمامی احسان خود را پیش روی تو می‌گذرانم و نام یهوه را پیش روی تو ندا می‌کنم، و رأفت می‌کنم بر هر که رثوف هستم و رحمت خواهم کرد بر هر که رحیم هستم.» ^{۲۰} و گفت: «روی مرا نمی‌توانی دید، زیرا انسان نمی‌تواند مرا ببیند و زنده بماند.» ^{۲۱} و خد/وند گفت: «اینک مقامی نزد من است. پس بر صخره بایست. ^{۲۲} و واقع می‌شود که چون جلال من می‌گذرد، تو را در شکاف صخره می‌گذارم، و تو را به دست خود خواهم پوشانید تا عبور کنم. ^{۲۳} پس دست خود را خواهم برداشت تا قفای مرا ببینی، اما روی من دیده نمی‌شود.»

۳۴

و خد/وند به موسی گفت: «دو لوح سنگی مثل اولین برای خود بتراش، و سخنانی را که بر لوح‌های اول بود و شکستی، بر این لوح‌ها خواهم نوشت. ^۲ و بامدادان حاضر شو و صبحگاهان به کوه سینا بالا بیا، و در آنجا نزد من بر قله کوه بایست. ^۳ و هیچکس با تو بالا نیاید، و هیچکس نیز در تمامی کوه دیده نشود، و گله و رمه نیز به طرف این کوه چرا نکند.» ^۴ پس موسی دو لوح سنگی مثل اولین تراشید و بامدادان برخاسته، به کوه سینا بالا آمد، چنانکه خد/وند او را امر فرموده بود، و دو لوح سنگی را به دست خود برداشت. ^۵ و خد/وند در ابر نازل شده، در آنجا با وی بایستاد، و به نام خد/وند ندا درداد. ^۶ و خد/وند پیش روی وی عبور کرده، ندا درداد که «یهوه، یهوه، خدای رحیم و رثوف و دیرخشم و کثیر احسان و وفا؛ ^۷ نگاه دارنده

رحمت برای هزاران، و آمرزنده خطا و عصیان و گناه؛ لکن گناه را هرگز بی‌سزا نخواهد گذاشت، بلکه خطایای پدران را بر پسران و پسران پسران ایشان تا پشت سوم و چهارم خواهد گرفت.»^۸ و موسی به زودی رو به زمین نهاده، سجده کرد.^۹ و گفت: «ای خداوند اگر فی‌الحقیقه منظور نظر تو شده‌ام، مستدعی آنکه خداوند در میان ما بیاید، زیرا که این قوم گردن‌کش می‌باشند، پس خطا و گناه ما را بیامرز و ما را میراث خود بساز.»

^{۱۰}گفت: «اینک عهده می‌بندم و در نظر تمامی قوم تو کارهای عجیب می‌کنم، که در تمامی جهان و در جمیع امته‌ها کرده نشده باشد، و تمامی این قومی که تو در میان ایشان هستی، کار خداوند را خواهند دید، زیرا که این کاری که با تو خواهم کرد، کاری هولناک است.^{۱۱} آنچه را من امروز به تو امر می‌فرمایم، نگاه دار. اینک من از پیش روی تو اموریان و کنعانیان و حتیان و فرزین و حویان و یبوسی‌ان را خواهم راند.^{۱۲} با حذر باش که با ساکنان آن زمین که تو بدانجا می‌روی، عهد نبندی، مبدا در میان شما دمی باشد.^{۱۳} بلکه مذبحهای ایشان را منهدم سازید، و بت‌های ایشان را بشکنید و اشیریم ایشان را قطع نمایید.^{۱۴} زنهار خدای غیر را عبادت منما، زیرا یهوه که نام او غیور است، خدای غیور است.^{۱۵} زنهار با ساکنان آن زمین عهد مبند، والا از عقب خدایان ایشان زنا می‌کنند، و نزد خدایان ایشان قربانی می‌گذرانند، و تو را دعوت می‌نمایند و از قربانی‌های ایشان می‌خوری.^{۱۶} و از دختران ایشان برای پسران خود می‌گیری، و چون دختران ایشان از عقب خدایان خود زنا کنند، آنگاه پسران شما را در پیروی خدایان خود مرتکب زنا خواهند نمود.^{۱۷} خدایان ریخته شده برای خویشتن مساز.^{۱۸} عید فطیر را نگاه دار، و هفت روز نان فطیر چنانکه تو را امر فرمودم، در وقت معین در ماه اییب بخور، زیرا که در ماه اییب از مصر بیرون آمدی.^{۱۹} هر که رحم را گشاید، از آن من است و هر نخست‌زاده ذکور از مواشی تو، چه از گاو چه از گوسفند؛^{۲۰} و برای نخست‌زاده الاغ، بره‌ای فدیة بده، و اگر فدیة ندهی، گردنش را بشکن. و هر نخست‌زاده‌ای از پسرانت را فدیة بده. و هیچکس به حضور من تهی دست حاضر نشود.^{۲۱} شش روز مشغول باش، و روز هفتمین، سبت را نگاه دار. در وقت شیار و در حصاد، سبت را نگاه دار.^{۲۲} و عید هفته‌ها را نگاه‌دار، یعنی عید نوبر حصاد گندم و عید جمع در تحویل سال.^{۲۳} سالی سه مرتبه همه ذکورانت به حضور خداوند یهوه، خدای اسرائیل، حاضر شوند.^{۲۴} زیرا که امته‌ها را از پیش روی تو خواهم راند، و حدود تو را وسیع خواهم گردانید. و هنگامی که در هر سال سه مرتبه می‌آیی تا به حضور یهوه، خدای خود حاضر شوی، هیچکس زمین تو را طمع نخواهد

کرد. ^{۲۵} خون قربانی مرا با خمیرمایه مگذران، و قربانی عید فصح تا صبح نماند. ^{۲۶} نخستین نوبر زمین خود را به خانه یهوه، خدای خود، بیاور. و بزغاله را در شیر مادرش میز. ^{۲۷} و خداوند به موسی گفت: «این سخنان را تو بنویس، زیرا که به حسب این سخنان، عهد با تو و با اسرائیل بسته‌ام.» ^{۲۸} و چهل روز و چهل شب آنجا نزد خداوند بوده، نان نخورد و آب ننوشید و او سخنان عهد، یعنی ده کلام را بر لوحها نوشت.

^{۲۹} و چون موسی از کوه سینا بزی‌ر می‌آمد، و دو لوح سنگی در دست موسی بود، هنگامی که از کوه بزی‌ر می‌آمد، واقع شد که موسی ندانست که به سبب گفتگوی با او پوست چهره وی می‌درخشید. ^{۳۰} اما هارون و جمیع بنی‌اسرائیل موسی را دیدند که اینک پوست چهره او می‌درخشد. پس ترسیدند که نزدیک او بیایند.

^{۳۱} و موسی ایشان را خواند، و هارون و همه سرداران جماعت نزد او برگشتند، و موسی بدیشان سخن گفت. ^{۳۲} و بعد از آن همه بنی‌اسرائیل نزدیک آمدند، و آنچه خداوند در کوه سینا بدو گفته بود، بدیشان امر فرمود. ^{۳۳} و چون موسی از سخن گفتن با ایشان فارغ شد، نقابی بر روی خود کشید. ^{۳۴} و چون موسی به حضور خداوند داخل می‌شد که با وی گفتگو کند، نقاب را برمی‌داشت تا بیرون آمدن او. پس بیرون آمده، آنچه به وی امر شده بود، به بنی‌اسرائیل می‌گفت. ^{۳۵} و بنی‌اسرائیل روی موسی را می‌دیدند که پوست چهره او می‌درخشد. پس موسی نقاب را به روی خود باز می‌کشید، تا وقتی که برای گفتگوی او می‌رفت.

۳۵

و موسی تمام جماعت بنی‌اسرائیل را جمع کرده، بدیشان گفت: «این است سخنانی که خداوند امر فرموده است که آنها را بکنی: ^۱ شش روز کار کرده شود، و در روز هفتمین، سبت آرامی مقدس خداوند برای شماست؛ هر که در آن کاری کند، کشته شود. ^۲ در روز سبت آتش در همه مسکنهای خود می‌فروزید.»

^۴ و موسی تمامی جماعت بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «این است امری که خداوند فرموده، و گفته است: ^۵ از خودتان هدیه‌ای برای خداوند بگیرید. هر که از دل راغب است، هدیه خداوند را از طلا و نقره و برنج بیاورد، ^۶ و از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک و پشم بز، ^۷ و

پوست قوچ سرخ شده و پوست خز و چوب شطیم،^۸ و روغن برای روشنایی، و عطریات برای روغن مسح و برای بخور معطر،^۹ و سنگهای جزع و سنگهای ترصیع برای ایفود و سینه بند.»^{۱۰} و همه دانادلان از شما بیایند و آنچه را خد/وند امر فرموده است، بسازند.^{۱۱} مسکن و خیمه اش و پوشش آن و تکه هایش و تخته هایش و پشت بندهایش و ستونهایش و پایه هایش،^{۱۲} و تابوت و عصاهایش و کرسی رحمت و حجاب ستر،^{۱۳} و خوان و عصاهایش و کل اسبابش و نان تقدمة،^{۱۴} و چراغدان برای روشنایی و اسبابش و چراغهایش و روغن برای روشنایی،^{۱۵} و مذبح بخور و عصاهایش و روغن مسح و بخور معطر، و پرده دروازه برای درگاه مسکن،^{۱۶} و مذبح قربانی سوختنی و شبکه برنجین آن، و عصاهایش و کل اسبابش و حوض و پایه اش،^{۱۷} و پرده های صحن و ستونهایش و پایه های آنها و پرده دروازه صحن،^{۱۸} و میخهای مسکن و میخهای صحن و طنابهای آنها،^{۱۹} و رختهای بافته شده برای خدمت قدس، یعنی رخت مقدس هارون کاهن، و رختهای پسرانش را تا کهانت نمایند.»

پس تمامی جماعت بنی اسرائیل از حضور موسی بیرون شدند.^{۲۱} و هر که دلش او را ترغیب کرد، و هر که روحش او را با اراده گردانید، آمدند و هدیه خد/وند را برای کار خیمه اجتماع، و برای تمام خدمتش و برای رختهای مقدس آوردند.^{۲۲} مردان و زنان آمدند، هر که از دل راغب بود، و حلقه های بینی و گوشواره ها و انگشتریها و گردن بندها و هر قسم آلات طلا آوردند، و هر که هدیه طلا برای خد/وند گذرانیده بود.^{۲۳} و هر کسی که لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک و پشم بز و پوست قوچ سرخ شده و پوست خز نزد او یافت شد، آنها را آورد.^{۲۴} هر که خواست هدیه نقره و برنج بیاورد، هدیه خد/وند را آورد، و هر که چوب شطیم برای هر کار خدمت نزد او یافت شد، آن را آورد.^{۲۵} و همه زنان دانادل به دستهای خود می رشتند، و رشته شده را از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک، آوردند.^{۲۶} و همه زنانی که دل ایشان به حکمت مایل بود، پشم بز را می رشتند.^{۲۷} و سروران، سنگهای جزع و سنگهای ترصیع برای ایفود و سینه بند آوردند.^{۲۸} و عطریات و روغن برای روشنایی و برای روغن مسح و برای بخور معطر.^{۲۹} و همه مردان و زنان بنی اسرائیل که دل ایشان، ایشان را راغب ساخت که چیزی برای هر کاری که خد/وند امر فرموده بود که به وسیله موسی ساخته شود، برای خد/وند به اراده دل آوردند.

و موسی بنی اسرائیل را گفت: «آگاه باشید که خد/وند بصلئیل بن اوری بن حور را از سبط یهودا به نام دعوت کرده است،^{۳۱} و او را به روح خدا از حکمت و فطانت و علم و هر هنری

پر ساخته،^{۳۲} و برای اختراع مخترعات و برای کار کردن در طلا و نقره و برنج،^{۳۳} و برای تراشیدن و مرصع ساختن سنگها، و برای درودگری چوب تا هر صنعت هنری را بکند.^{۳۴} و در دل او تعلیم دادن را القا نمود، و همچنین اهو لیاب بن اخیسامک را از سبط دان،^{۳۵} و ایشان را به حکمت دلی پر ساخت، برای هر عمل نقاش و نساج ماهر و طراز در لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک، و در هر کار نساج تا صانع هر صنعتی و مخترع مخترعات بشوند.

۳۶

«و بصلئیل و اهو لیاب و همه دانادلانی که خد/وند حکمت و فطانت بدیشان داده است، تا برای کردن هر صنعت خدمت قدس، ماهر باشند، موافق آنچه خد/وند امر فرموده است، کار بکنند.»^۲ پس موسی، بصلئیل و اهو لیاب و همه دانادلانی را که خد/وند در دل ایشان حکمت داده بود، و آنانی را که دل ایشان، ایشان را راغب ساخته بود که برای کردن کار نزدیک بیایند، دعوت کرد.^۳ و همه هدایایی را که بنی اسرائیل برای بجا آوردن کار خدمت قدس آورده بودند، از حضور موسی برداشتند، و هر بامداد هدایای تبرعی دیگر نزد وی می آوردند.^۴ و همه دانایانی که هر گونه کار قدس را می ساختند، هر یک از کار خود که در آن مشغول می بود، آمدند.^۵ و موسی را عرض کرده، گفتند: «قوم زیاده از آنچه لازم است برای عمل آن کاری که خد/وند فرموده است که ساخته شود، می آورند.» و موسی فرمود تا در اردو ندا کرده، گویند که «مردان و زنان هیچ کاری دیگر برای هدایای قدس نکنند.» پس قوم از آوردن باز داشته شدند.^۶ و اسباب برای انجام تمام کار، کافی، بلکه زیاده بود.

^۸ پس همه دانادلانی که در کار اشتغال داشتند، ده پرده مسکن را ساختند، از کتان نازک تابیده شده و لاجورد و ارغوان و قرمز، و آنها را با کروبیان از صنعت نساج ماهر ترتیب دادند.^۹ طول هر پرده بیست و هشت ذراع، و عرض هر پرده چهار ذراع. همه پرده ها را یک اندازه بود.^{۱۰} و پنج پرده را با یکدیگر پیوست، و پنج پرده را با یکدیگر پیوست،^{۱۱} و بر لب یک پرده در کنار پیوستگی اش مادگیهای لاجورد ساخت، و همچنین در لب پرده بیرونی در پیوستگی دوم ساخت.^{۱۲} و در یک پرده، پنجاه مادگی ساخت، و در کنار پرده ای که در پیوستگی دومین بود، پنجاه مادگی ساخت. و مادگیها مقابل یکدیگر بود.^{۱۳} و پنجاه تکمه زرین ساخت، و پرده ها را به

تکمه‌ها با یکدیگر پیوست، تا مسکن یک باشد.^{۱۴} و پرده‌ها از پشم بز ساخت بجهت خیمه‌ای که بالای مسکن بود؛ آنها را پانزده پرده ساخت.^{۱۵} طول هر پرده سی ذراع، و عرض هر پرده چهار ذراع؛ و یازده پرده را یک اندازه بود.^{۱۶} و پنج پرده را جدا پیوست، و شش پرده را جدا.^{۱۷} و پنجاه مادگی بر کنار پرده‌ای که در پیوستگی بیرونی بود ساخت، و پنجاه مادگی در کنار پرده در پیوستگی دوم.^{۱۸} و پنجاه تکمه برنجین برای پیوستن خیمه بساخت تا یک باشد.^{۱۹} و پوششی از پوست قوچ سرخ‌شده برای خیمه ساخت، و پوششی بر زیر آن از پوست خز.

^{۲۰} و تخته‌های قایم از چوب شطیم برای مسکن ساخت.^{۲۱} طول هر تخته ده ذراع، و عرض هر تخته یک ذراع و نیم.^{۲۲} هر تخته را دو زبانه بود مقرون یکدیگر، و بدین ترکیب همه تخته‌های مسکن را ساخت.^{۲۳} و تخته‌های مسکن را ساخت، بیست تخته به جانب جنوب به طرف یمانی،^{۲۴} و چهل پایه نقره زیر بیست تخته ساخت، یعنی دو پایه زیر تخته‌ای برای دو زبانه‌اش، و دو پایه زیر تخته دیگر برای دو زبانه‌اش.^{۲۵} و برای جانب دیگر مسکن به طرف شمال، بیست تخته ساخت.^{۲۶} و چهل پایه نقره آنها را یعنی دو پایه زیر یک تخته‌ای و دو پایه زیر تخته دیگر.^{۲۷} و برای مؤخر مسکن به طرف مغرب، شش تخته ساخت.^{۲۸} و دو تخته برای گوشه‌های مسکن در هر دو جانبش ساخت.^{۲۹} و از زیر با یکدیگر پیوسته شد، و تا سر آن با هم در یک حلقه تمام شد. و همچنین برای هر دو در هر دو گوشه کرد.^{۳۰} پس هشت تخته بود، و پایه‌های آنها از نقره شانزده پایه، یعنی دو پایه زیر هر تخته.

^{۳۱} و پشت‌بندها از چوب شطیم ساخت، یعنی پنج برای تخته‌های یک جانب مسکن،^{۳۲} و پنج پشت‌بند برای تخته‌های جانب دیگر مسکن، و پنج پشت‌بند برای تخته‌های مؤخر جانب غربی مسکن.^{۳۳} و پشت‌بند وسطی را ساخت تا در میان تخته‌ها از سر تا سر بگذرد.^{۳۴} تخته‌ها را به طلا پوشانید، و حلقه‌های آنها را از طلا ساخت تا برای پشت‌بندها، خانه‌ها باشد، و پشت‌بندها را به طلا پوشانید.^{۳۵} و حجاب را از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده ساخت، و آن را با کروبیان از صنعت نساج ماهر ترتیب داد.^{۳۶} و چهار ستون از چوب شطیم برایش ساخت، و آنها را به طلا پوشانید و قلابهای آنها از طلا بود، و برای آنها چهار پایه نقره ریخت.^{۳۷} و پرده‌ای برای دروازه خیمه از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده از صنعت طراز بساخت.^{۳۸} و پنج ستون آن و قلابهای آنها را ساخت و سرها و عصاهای آنها را به طلا پوشانید و پنج پایه آنها از برنج بود.

و بصلئیل، تابوت را از چوب شطیم ساخت، طولش دو ذراع و نیم، و عرضش یک ذراع و نیم، و بلندیش یک ذراع و نیم.^۲ و آن را به طلای خالص از درون و بیرون پوشانید. و برای آن تاجی از طلا بر طرفش ساخت.^۳ و چهار حلقه زرین برای چهار قائمه‌اش بریخت، یعنی دو حلقه بر یک طرفش و دو حلقه بر طرف دیگر.^۴ و دو عصا از چوب شطیم ساخته، آنها را به طلا پوشانید.^۵ و عصاها را در حلقه‌ها بر دو جانب تابوت گذرانید، برای برداشتن تابوت. و کرسی رحمت را از طلای خالص ساخت. طولش دو ذراع و نیم، و عرضش یک ذراع و نیم.^۶ و دو کروی از طلا ساخت. و آنها را بر هر دو طرف کرسی رحمت از چرخکاری ساخت.^۷ یک کروی بر این طرف و کروی دیگر بر آن طرف، و از کرسی رحمت، کرویانی را بر هر دو طرفش ساخت.^۸ و کرویانی بالهای خود را بر زبر آن پهن می‌کردند، و به بالهای خویش کرسی رحمت را می‌پوشانیدند، و رویهای ایشان به سوی یکدیگر می‌بود، یعنی رویهای کرویانی به جانب کرسی رحمت می‌بود.

^{۱۰} و خوان را از چوب شطیم ساخت. طولش دو ذراع، و عرضش یک ذراع، و بلندیش یک ذراع و نیم.^{۱۱} و آن را به طلای خالص پوشانید، و تاجی زرین گرداگردش ساخت.^{۱۲} و حاشیه‌ای به مقدار چهار انگشت گرداگردش ساخت، و تاجی زرین گرداگرد حاشیه ساخت.^{۱۳} و چهار حلقه زرین برایش ریخت، و حلقه‌ها را بر چهار گوشه‌ای که بر چهار قائمه‌اش بود گذاشت.^{۱۴} و حلقه‌ها مقابل حاشیه بود، تا خانه‌های عصاها باشد، برای برداشتن خوان.^{۱۵} و دو عصا را از چوب شطیم ساخته، آنها را به طلا پوشانید، برای برداشتن خوان.^{۱۶} و ظروفی را که بر خوان می‌بود از صحنها و کاسه‌ها و پیاله‌ها و جامه‌های که بدانها هدایای ریختنی می‌ریختند، از طلای خالص ساخت.

^{۱۷} و چراغدان را از طلای خالص ساخت. از چرخکاری، چراغدان را ساخت، و پایه‌اش و شاخه‌هایش و پیاله‌هایش و سیبهایش و گل‌هایش از همین بود.^{۱۸} و از دو طرفش شش شاخه بیرون آمد، یعنی سه شاخه چراغدان از یک طرف، و سه شاخه چراغدان از طرف دیگر.^{۱۹} و سه پیاله بادامی با سیبی و گلی در یک شاخه، و سه پیاله بادامی و سیبی و گلی بر شاخه دیگر، و همچنین برای شش شاخه‌ای که از چراغدان بیرون می‌آمد.^{۲۰} و بر چراغدان چهار پیاله بادامی با سیبها و گل‌های آن.^{۲۱} و سیبی زیر دو شاخه آن، و سیبی زیر دو شاخه آن، برای شش شاخه‌ای که از آن بیرون می‌آمد.^{۲۲} سیبهای آنها و شاخه‌های آنها از همین بود، یعنی همه از

یک چرخکاری طلای خالص.^{۲۳} و هفت چراغش و گلگیرهایش و سینههایش را از طلای خالص ساخت.^{۲۴} از یک وزنه طلای خالص آن را با همه اسبابش ساخت.

^{۲۵} و مذبح بخور را از چوب شطیم ساخت، طولش یک ذراع، و عرضش یک ذراع مربع، و بلندیش دو ذراع، و شاخهایش از همان بود.^{۲۶} و آن را به طلای خالص پوشانید، یعنی سطحش و طرفهای گرداگردش، و شاخهایش، و تاجی گرداگردش از طلای خالص ساخت.^{۲۷} و دو حلقه زرین برایش زیر تاج بر دو گوشه‌اش بر دو طرفش ساخت، تا خانه‌های عصاها باشد برای برداشتنش به آنها.^{۲۸} و عصاها را از چوب شطیم ساخته، آنها را به طلا پوشانید.^{۲۹} و روغن مسح مقدس و بخور معطر طاهر را از صنعت عطار ساخت.

۳۸

و مذبح قربانی سوختنی را از چوب شطیم ساخت. طولش پنج ذراع، و عرضش پنج ذراع مربع، و بلندیش سه ذراع.^۱ و شاخهایش را بر چهار گوشه‌اش ساخت. شاخهایش از همان بود و آن را از برنج پوشانید.^۳ و همه اسباب مذبح را ساخت، یعنی: دیگها و خاک‌اندازها و کاسه‌ها و چنگالها و مجمرها و همه ظروفش را از برنج ساخت.^۴ و برای مذبح، آتش‌دانی مشبک از برنج ساخت، که زیر حاشیه‌اش بطرف پایین تا نصفش برسد.^۵ و چهار حلقه برای چهار سر آتش‌دان برنجین ریخت، تا خانه‌های عصاها باشد.^۶ و عصاها را از چوب شطیم ساخته، آنها را به برنج بیوشانید.^۷ و عصاها را در حلقه‌ها بر دو طرف مذبح گذرانید، برای برداشتنش به آنها، و مذبح را از چوبها مجوف ساخت.^۸ و حوض را از برنج ساخت، و پایه‌اش را از برنج از آینه‌های زنانی که نزد دروازه خیمه اجتماع برای خدمت جمع می‌شدند.

^۹ و صحن را ساخت که برای طرف جنوبی به سمت یمانی، پرده‌های صحن از کتان نازک تابیده شده صد ذراعی بود.^{۱۰} ستونهای آنها بیست بود، و پایه‌های آنها بیست بود، از برنج و قلابهای آنها و پشت‌بندهای آنها از نقره.^{۱۱} و برای طرف شمالی صد ذراعی بود، و ستونهای آنها بیست از برنج، و قلابهای ستونها و پشت‌بندهای آنها از نقره بود.^{۱۲} و برای طرف غربی، پرده‌های پنجاه ذراعی بود، و ستونهای آنها ده و پایه‌های آنها ده، و قلابها و پشت‌بندهای ستونها از نقره بود.^{۱۳} و برای طرف شرقی به سمت طلوع، پنجاه ذراعی بود.^{۱۴} و پرده‌های یک طرف دروازه

پانزده ذراعی بود، ستونهای آنها سه و پایه‌های آنها سه.^{۱۵} و برای طرف دیگر دروازه صحن از این طرف و از آن طرف پرده‌ها پانزده ذراعی بود، ستونهای آنها سه و پایه‌های آنها سه.^{۱۶} همه پرده‌های صحن به هر طرف از کتان نازک تابیده شده بود.^{۱۷} و پایه‌های ستونها از برنج بود، و قلابها و پشت‌بندهای ستونها از نقره، و پوشش سرهای آنها از نقره، و جمیع ستونهای صحن به پشت‌بندهای نقره پیوسته شده بود.^{۱۸} و پرده دروازه صحن از صنعت طراز از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده بود. طولش بیست ذراع، و بلندیش به عرض پنج ذراع موافق پرده‌های صحن.^{۱۹} و ستونهای آنها چهار، و پایه‌های برنجین آنها چهار، و قلابهای آنها از نقره، و پوشش سرهای آنها و پشت‌بندهای آنها از نقره بود.^{۲۰} و همه میخهای مسکن و صحن، به هر طرف از برنج بود.

^{۲۱} این است حساب مسکن، یعنی مسکن شهادت، چنانکه حسب فرمان موسی به خدمت لاویان، به توسط ایتماربن هارون کاهن حساب آن گرفته شد.^{۲۲} و بصلئیل بن اوری بن حور از سبط یهودا، آنچه را که خد/وند به موسی امر فرموده بود بساخت.^{۲۳} و با وی اهوئیاب بن اخیسامک از سبط دان بود، نقاش و مخترع و طراز در لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک.^{۲۴} و تمام طلایی که در کار صرف شد، یعنی در همه کار قدس، از طلای هدایا بیست و نه وزنه و هفتصد و سی مثقال موافق مثقال قدس بود.^{۲۵} و نقره شمرده شدگان جماعت صد وزنه و هزار و هفتصد و هفتاد و پنج مثقال بود، موافق مثقال قدس.^{۲۶} یک درهم یعنی نیم مثقال موافق مثقال قدس، برای هر نفری از آنانی که به سوی شمرده‌شدگان گذشتند، از بیست ساله و بالاتر، که ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر بودند.^{۲۷} و اما آن صد وزنه نقره برای ریختن پایه‌های قدس و پایه‌های پرده بود. صد پایه از صد وزنه یعنی یک وزنه برای یک پایه.^{۲۸} و از آن هزار و هفتصد و هفتاد و پنج مثقال قلابها برای ستونها ساخت، و سرهای آنها را پوشانید، و پشت‌بندها برای آنها ساخت.^{۲۹} و برنج هدایا هفتاد وزنه و دو هزار و چهارصد مثقال بود.^{۳۰} و از آن پایه‌های دروازه خیمه اجتماع، و مذبح برنجین، و شبکه برنجین آن و همه اسباب مذبح را ساخت.^{۳۱} و پایه‌های صحن را به هر طرف، و پایه‌های دروازه صحن و همه میخهای مسکن و همه میخهای گرداگرد صحن را.

و از لاجورد و ارغوان و قرمز رختهای بافته شده ساختند، برای خدمت

کردن در قدس، و رختهای مقدس برای هارون ساختند، چنانکه *خد/وند* به موسی امر نموده بود.^۲ و ایفود را از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده، ساخت.^۳ و تنگه‌های نازک از طلا ساختند و تارها کشیدند تا آنها را در میان لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک به صنعت نساج ماهر بیافند.^۴ و کتفهای پیوسته شده برایش ساختند، که بر دو کنار پیوسته شد.^۵ و زنار بسته شده‌ای که بر آن بود از همان پارچه و از همان صنعت بود، از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده، چنانکه *خد/وند* به موسی امر فرموده بود.^۶ و سنگهای جزع مرصع در دو طوق طلا، و منقوش به نقش خاتم، موافق نامهای بنی‌اسرائیل درست کردند.^۷ آنها را بر کتفهای ایفود نصب کرد، تا سنگهای یادگاری برای بنی‌اسرائیل باشد، چنانکه *خد/وند* به موسی امر فرموده بود.

^۸ و سینه‌بند را موافق کار ایفود از صنعت نساج ماهر ساخت، از طلا و لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان نازک تابیده شده.^۹ و آن مربع بود و سینه‌بند را دولا ساختند طولش یک وجب و عرضش یک وجب دولا.^{۱۰} و در آن چهار رسته سنگ نصب کردند، رسته‌ای از عقیق سرخ و یاقوت زرد و زمرد. این بود رسته اول.^{۱۱} و رسته دوم از بهرمان و یاقوت کبود و عقیق سفید.^{۱۲} و رسته سوم از عین الھر و یشم و جمست.^{۱۳} و رسته چهارم از زبرجد و جزع و یشب در ترصیعه خود که به دیوارهای طلا احاطه شده بود.^{۱۴} و سنگها موافق نامهای بنی‌اسرائیل دوازده بود، مطابق اسامی ایشان، مثل نقش خاتم، هر یکی به اسم خود برای دوازده سبط.^{۱۵} و بر سینه‌بند زنجیرهای تابیده شده، مثل کار طنابها از طلای خالص ساختند.^{۱۶} و دو طوق زرین و دو حلقه زرین ساختند و دو حلقه را بر دو سر سینه‌بند گذاشتند.^{۱۷} و آن دو زنجیر تابیده شده زرین را در دو حلقه‌ای که بر سرهای سینه‌بند بود، گذاشتند.^{۱۸} و دو سر دیگر آن دو زنجیر را بر دو طوق گذاشتند، و آنها را بر دو کتف ایفود در پیش نصب کردند.^{۱۹} و دو حلقه زرین ساختند، آنها را بر دو سر سینه‌بند گذاشتند، بر کناری که بر طرف اندرونی ایفود بود.^{۲۰} و دو حلقه زرین دیگر ساختند، و آنها را بر دو کتف ایفود، به طرف پایین، از جانب پیش، مقابل پیوستگیش بالای زنار ایفود گذاشتند.^{۲۱} و سینه‌بند را به حلقه‌هایش با حلقه‌های ایفود به نوار لاجوردی بستند، تا بالای زنار ایفود باشد. و سینه‌بند از ایفود جدا نشود، چنانکه *خد/وند* به موسی امر فرموده بود.

^{۲۲} و ردای ایفود را از صنعت نساج، تماماً لاجوردی ساخت. ^{۲۳} و دهنه‌ای در وسط ردا بود، مثل دهنه زره با حاشیه‌ای گرداگرد دهنه تا دریده نشود. ^{۲۴} و بر دامن ردا، انارها از لاجورد و ارغوان و قرمز و کتان تابیده شده ساختند. ^{۲۵} و زنگوله‌ها از طلای خالص ساختند. و زنگوله‌ها را در میان انارها بر دامن ردا گذاشتند، گرداگردش در میان انارها. ^{۲۶} و زنگوله‌ای و اناری، و زنگوله‌ای و اناری گرداگرد دامن ردا برای خدمت کردن، چنانکه *خد/وند* به موسی امر فرموده بود. ^{۲۷} و پیراهن‌ها را برای هارون و پسرانش از کتان نازک از صنعت نساج ساختند. ^{۲۸} و عمامه را از کتان نازک و دستارهای زیبا را از کتان نازک، و زیرجامه‌های کتانی را از کتان نازک تابیده شده. ^{۲۹} و کمربند را از کتان نازک تابیده شده، و لاجورد و ارغوان و قرمز از صنعت طراز، چنانکه *خد/وند* به موسی امر فرموده بود. ^{۳۰} و تنگه افسر مقدس را از طلای خالص ساختند، و بر آن کتابتی مثل نقش خاتم مرقوم داشتند: قدوسیت برای یهوه. ^{۳۱} و بر آن نواری لاجوردی بستند تا آن را بالای عمامه ببندند، چنانکه *خد/وند* به موسی امر فرموده بود.

^{۳۲} پس همه کار مسکن خیمه اجتماع تمام شد، و بنی‌اسرائیل ساختند. موافق آنچه *خد/وند* به موسی امر فرموده بود، عمل نمودند. ^{۳۳} و مسکن خیمه را نزد موسی آوردند، با همه اسبابش و تکه‌ها و تخته‌ها و پشت‌بندها و ستونها و پایه‌هایش. ^{۳۴} و پوشش از پوست قوچ سرخ‌شده و پوشش از پوست خز و حجاب ستر. ^{۳۵} و تابوت شهادت و عصاهایش و کرسی رحمت. ^{۳۶} و خوان و همه اسبابش و نان تقدّمه. ^{۳۷} و چراغدان طاهر و چراغهایش، چراغهای آراسته شده و همه اسبابش، و روغن برای روشنایی. ^{۳۸} و مذبح زرین و روغن مسح و بخور معطر و پرده برای دروازه خیمه. ^{۳۹} و مذبح برنجین و شبکه برنجین آن، و عصاهایش و همه اسبابش و حوض و پایه‌اش. ^{۴۰} و پرده‌های صحن و ستونها و پایه‌هایش و پرده دروازه صحن، و طنابهایش و میخهایش و همه اسباب خدمت مسکن برای خیمه اجتماع. ^{۴۱} و رختهای بافته شده برای خدمت قدس، و رخت مقدس برای هارون کاهن، و رختها برای پسرانش تا کهنات نمایند. ^{۴۲} موافق آنچه *خد/وند* به موسی امر فرموده بود، بنی‌اسرائیل همچنین تمام کار را ساختند. ^{۴۳} و موسی تمام کارها را ملاحظه کرد، و اینک موافق آنچه *خد/وند* امر فرموده بود ساخته بودند، همچنین کرده بودند. و موسی ایشان را برکت داد.

و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «در غره ماه اول مسکن خیمه اجتماع را برپا نما. ^۳ و تابوت شهادت را در آن بگذار. و حجاب را پیش تابوت پهن کن. ^۴ و خوان را درآورده، چیزهایی را که می‌باید، بر آن ترتیب نما. و چراغدان را درآور و چراغهایش را آراسته کن. ^۵ و مذبح زرین را برای بخور پیش تابوت شهادت بگذار، و پرده دروازه را بر مسکن بیاویز. ^۶ و مذبح قربانی سوختنی را پیش دروازه مسکن خیمه اجتماع بگذار. ^۷ و حوض را در میان خیمه اجتماع و مذبح بگذار، و آب در آن بریز. ^۸ و صحن را گرداگرد برپا کن. و پرده دروازه صحن را بیاویز. ^۹ و روغن مسح را گرفته، مسکن را با آنچه در آن است مسح کن، و آن را با همه اسبابش تقدیس نما تا مقدس شود. ^{۱۰} و مذبح قربانی سوختنی را با همه اسبابش مسح کرده، مذبح را تقدیس نما. و مذبح، قدس اقداس خواهد بود. ^{۱۱} و حوض را با پایه‌اش مسح نموده، تقدیس کن. ^{۱۲} و هارون و پسرانش را نزد دروازه خیمه اجتماع آورده، ایشان را به آب غسل ده. ^{۱۳} و هارون را به رخت مقدس بپوشان، و او را مسح کرده، تقدیس نما، تا برای من کهنات کند. ^{۱۴} و پسرانش را نزدیک آورده، ایشان را به پیراهنهای بپوشان. ^{۱۵} و ایشان را مسح کن، چنانکه پدر ایشان را مسح کردی تا برای من کهنات نماید. و مسح ایشان هر آینه برای کهنات ابدی در نسلهای ایشان خواهد بود.» ^{۱۶} پس موسی موافق آنچه خد/وند او را امر فرموده بود کرد، و همچنین به عمل آورد. ^{۱۷} و واقع شد در غره ماه اول از سال دوم که مسکن برپا شد، ^{۱۸} و موسی مسکن را برپا نمود، و را بنهاد و تخته‌هایش را قایم کرد، و پشت بندهایش را گذاشت، و ستونهایش را برپا نمود، ^{۱۹} و خیمه را بالای مسکن کشید، و پوشش خیمه را بر زبر آن گسترانید، چنانکه خد/وند به موسی امر نموده بود. ^{۲۰} و شهادت را گرفته، آن را در تابوت نهاد، و عصاها را بر تابوت گذارد، و کرسی رحمت را بالای تابوت گذاشت. ^{۲۱} و تابوت را به مسکن درآورد، و حجاب ستر را آویخته، آن را پیش تابوت شهادت کشید. چنانکه خد/وند به موسی امر فرموده بود. ^{۲۲} و خوان را در خیمه اجتماع به طرف شمالی مسکن، بیرون حجاب نهاد. ^{۲۳} و نان را به حضور خد/وند بر آن ترتیب داد، چنانکه خد/وند به موسی امر فرموده بود. ^{۲۴} و چراغدان را در خیمه اجتماع، مقابل خوان به طرف جنوبی مسکن نهاد. ^{۲۵} و چراغها را به حضور خد/وند گذاشت، چنانکه خد/وند به موسی امر فرموده بود. ^{۲۶} و مذبح زرین را در خیمه اجتماع، پیش حجاب نهاد. ^{۲۷} و بخور معطر بر آن سوزانید، چنانکه خد/وند به موسی امر فرموده بود. ^{۲۸} و پرده دروازه مسکن را آویخت. ^{۲۹} و مذبح قربانی

سوختنی را پیش دروازه مسکن خیمه اجتماع وضع کرد، و قربانی سوختنی و هدیه را بر آن گذرانید، چنانکه خد/وند به موسی امر فرموده بود.^{۳۰} و حوض را در میان خیمه اجتماع و مذبح وضع کرده، آب برای شستن در آن بریخت.^{۳۱} و موسی و هارون و پسرانش دست و پای خود را در آن شستند.^{۳۲} وقتی که به خیمه اجتماع داخل شدند و نزد مذبح آمدند شست و شو کردند، چنانکه خد/وند به موسی امر فرموده بود.^{۳۳} و صحن را گرداگرد مسکن و مذبح برپا نمود، و پرده دروازه صحن را آویخت. پس موسی کار را به انجام رسانید.

^{۳۴} آنگاه ابر، خیمه اجتماع را پوشانید و جلال خد/وند مسکن را پر ساخت.^{۳۵} و موسی نتوانست به خیمه اجتماع داخل شود، زیرا که ابر بر آن ساکن بود، و جلال خد/وند مسکن را پر ساخته بود.^{۳۶} و چون ابر از بالای مسکن برمی‌خاست، بنی‌اسرائیل در همه مراحل خود کوچ می‌کردند.^{۳۷} و هرگاه ابر بر نمی‌خاست، تا روز برخاستن آن، نمی‌کوچیدند.^{۳۸} زیرا که در روز، ابر خد/وند بر مسکن و در شب، آتش بر آن می‌بود، در نظر تمامی خاندان اسرائیل، در همه منازل ایشان.

کتاب سفر لاویان

سفر سوم از خمسه تورات موسی

۱ و خداوند موسی را خواند، و او را از خیمه اجتماع خطاب کرده، گفت: «بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: هرگاه کسی از شما قربانی نزد خداوند بگذارند، پس قربانی خود را از بهایم یعنی از گاو یا از گوسفند بگذارند. ۲ اگر قربانی او قربانی سوختنی از گاو باشد، آن را نر بی عیب بگذارند، و آن را نزد در خیمه اجتماع بیاورد تا به حضور خداوند مقبول شود. ۳ و دست خود را بر سر قربانی سوختنی بگذارد، و برایش مقبول خواهد شد تا بجهت او کفاره کند. ۴ پس گاو را به حضور خداوند ذبح نماید، و پسران هارون کهنه خون را نزدیک بیاورند، و خون را بر اطراف مذبح که نزد در خیمه اجتماع است بپاشند. ۵ و پوست قربانی سوختنی را بکند و آن را قطعه قطعه کند. ۶ و پسران هارون کاهن آتش بر مذبح بگذارند، و هیزم بر آتش بچینند. ۷ و پسران هارون کهنه قطعه ها و سر و پیه را بر هیزمی که بر آتش روی مذبح است بچینند. ۸ و احشایش و پاچه هایش را به آب بشویند، و کاهن همه را بر مذبح بسوزاند، برای قربانی سوختنی و هدیه آتشین و عطر خوشبو بجهت خداوند. ۹ و اگر قربانی او از گله باشد خواه از گوسفند خواه از بز بجهت قربانی سوختنی، آن را نر بی عیب بگذارند. ۱۰ و آن را به طرف شمالی مذبح به حضور خداوند ذبح نماید، و پسران هارون کهنه خونس را به اطراف مذبح بپاشند. ۱۱ و آن را با سرش و پیه اش قطعه قطعه کند، و کاهن آنها را بر هیزمی که بر آتش روی مذبح است بچیند. ۱۲ و احشایش و پاچه هایش را به آب بشوید، و کاهن همه را نزدیک بیاورد و بر مذبح بسوزاند، که آن قربانی سوختنی و هدیه آتشین و عطر خوشبو بجهت خداوند است. ۱۳ و اگر قربانی او بجهت خداوند قربانی سوختنی از مرغان باشد، پس قربانی خود را از فاخته ها یا از جوجه های کبوتر بگذارند. ۱۴ و کاهن آن را نزد مذبح بیاورد و سرش را بیچد و بر مذبح بسوزاند، و خونس بر پهلوی مذبح افشرد. ۱۵ و چینه دانش را با فضلات آن بیرون کرده، آن را بر جانب شرقی مذبح در جای خاکستر بیندازد. ۱۶ و آن را از میان بالهایش چاک

کند و از هم جدا نکند، و کاهن آن را بر مذبح بر هیزمی که بر آتش است بسوزاند، که آن قربانی سوختنی و هدیه آتشین و عطر خوشبو بجهت خد/وند است.

۲

«و هرگاه کسی قربانی هدیه آردی بجهت خد/وند بگذراند، پس قربانی او از آرد نرم باشد، و روغن بر آن بریزد و کندر بر آن بنهد.^۲ و آن را نزد پسران هارون کهنه بیاورد، و یک مشت از آن بگیرد یعنی از آرد نرمش و روغنش با تمامی کندرش و کاهن آن را برای یادگاری بسوزاند، تا هدیه آتشین و عطر خوشبو بجهت خد/وند باشد.^۳ و بقیه هدیه آردی از آن هارون و پسرانش باشد. این از هدایای آتشین خد/وند قدس اقداس است.^۴ و هرگاه قربانی هدیه آردی پخته شده‌ای در تنور بگذرانی، پس قرصهای فطیر از آرد نرم سرشته شده به روغن، یا گرده‌های فطیر مالیده شده به روغن باشد.^۵ و اگر قربانی تو هدیه آردی بر ساج باشد، پس از آرد نرم فطیر سرشته شده به روغن باشد.^۶ و آن را پاره‌پاره کرده، روغن بر آن بریز. این هدیه آردی است.^۷ و اگر قربانی تو هدیه آردی تابه باشد از آرد نرم با روغن ساخته شود.^۸ و هدیه آردی را که از این چیزها ساخته شود نزد خد/وند بیاور، و آن را پیش کاهن بگذار، و او آن را نزد مذبح خواهد آورد.^۹ و کاهن از هدیه آردی یادگاری آن را بردارد و بر مذبح بسوزاند. این هدیه آتشین و عطر خوشبو بجهت خد/وند است.^{۱۰} و بقیه هدیه آردی از آن هارون و پسرانش باشد. این از هدایای آتشین خد/وند قدس اقداس است.

«و هیچ هدیه آردی که بجهت خد/وند می‌گذرانید با خمیرمایه ساخته نشود، زیرا که هیچ خمیرمایه و عسل را برای هدیه آتشین بجهت خد/وند نباید سوزانید.^{۱۲} آنها را برای قربانی نوبرها بجهت خد/وند بگذرانید، لیکن برای عطر خوشبو به مذبح برنیارند.^{۱۳} و هر قربانی هدیه آردی خود را به نمک نمکین کن، و نمک عهد خدای خود را از هدیه آردی خود بازمدار، با هر قربانی خود نمک بگذران.^{۱۴} و اگر هدیه آردی نوبرها بجهت خد/وند بگذرانی، پس خوشه‌های برشته شده به آتش، یعنی بلغور حاصل نیکو بجهت هدیه آردی نوبرهای خود بگذران.^{۱۵} و روغن بر آن بریز و کندر بر آن بنه. این هدیه آردی است.^{۱۶} و کاهن یادگاری آن را یعنی قدری از بلغور آن و از روغنش با تمامی کندرش بسوزاند. این هدیه آتشین بجهت خد/وند است.

«و اگر قربانی او ذبیحه سلامتی باشد، اگر از رمه بگذرانند خواه نر و خواه ماده باشد، آن را بی‌عیب به حضور خد/وند بگذرانند.^۲ و دست خود را بر سر قربانی خویش بنهد، و آن را نزد در خیمه اجتماع ذبح نماید، و پسران هارون کهنه خون را به اطراف مذبح بپاشند.^۳ و از ذبیحه سلامتی، هدیه آتشین بجهت خد/وند بگذرانند، یعنی پیهی که احشا را می‌پوشاند و همه پیه را که بر احشاست.^۴ و دو گرده و پیه که بر آنهاست که بر دو تهیگاه است، و سفیدی را که بر جگر است، با گرده‌ها جدا کند.^۵ و پسران هارون آن را بر مذبح با قربانی سوختنی بر هیزمی که بر آتش است بسوزانند. این هدیه آتشین و عطر خوشبو بجهت خد/وند است.^۶ و اگر قربانی او برای ذبیحه سلامتی بجهت خد/وند از گله باشد، آن را نر یا ماده بی‌عیب بگذرانند.^۷ اگر بره‌ای برای قربانی خود بگذرانند، آن را به حضور خد/وند نزدیک بیاورد.^۸ و دست خود را بر سر قربانی خود بنهد، و آن را نزد در خیمه اجتماع ذبح نماید، و پسران هارون خورش را به اطراف مذبح بپاشند.^۹ و از ذبیحه سلامتی هدیه آتشین بجهت خد/وند بگذرانند، یعنی پیه‌اش و تمامی دنبه را و آن را از نزد عصص جدا کند، و پیهی که احشا را می‌پوشاند و همه پیه را که بر احشاست.^{۱۰} و دو گرده و پیهی که بر آنهاست که بر دو تهیگاه است و سفیدی را که بر جگر است با گرده‌ها جدا کند.^{۱۱} و کاهن آن را بر مذبح بسوزاند. این طعام هدیه آتشین بجهت خد/وند است.

^{۱۲} و اگر قربانی او بز باشد پس آن را به حضور خد/وند نزدیک بیاورد.^{۱۳} و دست خود را بر سرش بنهد و آن را پیش خیمه اجتماع ذبح نماید. و پسران هارون خورش را به اطراف مذبح بپاشند.^{۱۴} و قربانی خود، یعنی هدیه آتشین را، بجهت خد/وند از آن بگذرانند، پیهی که احشا را می‌پوشاند و تمامی پیهی که بر احشاست.^{۱۵} و دو گرده و پیهی که بر آنهاست که بر دو تهیگاه است و سفیدی را که بر جگر است با گرده‌ها جدا کند.^{۱۶} و کاهن آن را بر مذبح بسوزاند. این طعام هدیه آتشین برای عطر خوشبوست. تمامی پیه از آن خد/وند است.^{۱۷} این قانون ابدی در همه پشتهای شما در جمیع مسکنهای شما خواهد بود که هیچ خون و پیه را نخورید.»

و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «بنی اسرائیل را خطاب کرده، بگو: اگر

کسی سهوا گناه کند، در هر کدام از نواهی خد/وند که نباید کرد، و به خلاف هریک از آنها عمل کند، ^۳ اگر کاهن که مسح شده است گناهی ورزد و قوم را مجرم سازد، پس برای گناهی که کرده است، گوساله‌ای بی‌عیب از رمه برای قربانی گناه نزد خد/وند بگذرانند. ^۴ و گوساله را به در خیمه اجتماع به حضور خد/وند بیاورد، و دست خود را بر سر گوساله بنهد و گوساله را به حضور خد/وند ذبح نماید. ^۵ و کاهن مسح شده از خون گوساله گرفته، آن را به خیمه اجتماع درآورد. ^۶ و کاهن انگشت خود را در خون فرو برد، و به حضور خد/وند پیش حجاب قدس قدری از خون را هفت مرتبه بپاشد. ^۷ و کاهن قدری از خون را بر شاخه‌های مذبح بخور معطر که در خیمه اجتماع است، به حضور خد/وند بپاشد، و همه خون گوساله را بر بنیان مذبح قربانی سوختنی که به در خیمه اجتماع است بریزد. ^۸ و تمامی پیه گوساله قربانی گناه، یعنی پیهی که احشا را می‌پوشاند و همه پیه را که بر احشاست از آن بردارد. ^۹ و دو گرده و پیهی که بر آنهاست که بر دو تهیگاه است و سفیدی را که بر جگر است با گرده‌ها جدا کند. ^{۱۰} چنانکه از گاو ذبیحه سلامتی برداشته می‌شود و کاهن آنها را بر مذبح قربانی سوختنی بسوزاند. ^{۱۱} و پوست گوساله و تمامی گوشتش با سرش و پاچه‌هایش و احشایش و سرگینش، ^{۱۲} یعنی تمامی گوساله را بیرون لشکرگاه در مکان پاک جایی که خاکستر را می‌ریزند ببرد، و آن را بر هیزم به آتش بسوزاند. در جایی که خاکستر را می‌ریزند سوخته شود.

^{۱۳} «و هرگاه تمامی جماعت اسرائیل سهوا گناه کنند و آن امر از چشمان جماعت مخفی باشد، و کاری را که نباید کرد از جمیع نواهی خد/وند کرده، مجرم شده باشند، ^{۱۴} چون گناهی که کردند معلوم شود، آنگاه جماعت گوساله‌ای از رمه برای قربانی گناه بگذرانند و آن را پیش خیمه اجتماع بیاورند. ^{۱۵} و مشایخ جماعت دسته‌ای خود را بر سر گوساله به حضور خد/وند بنهند، و گوساله به حضور خد/وند ذبح شود. ^{۱۶} و کاهن مسح شده، قدری از خون گوساله را به خیمه اجتماع درآورد. ^{۱۷} و کاهن انگشت خود را در خون فروبرد و آن را به حضور خد/وند پیش حجاب هفت مرتبه بپاشد. ^{۱۸} و قدری از خون را بر شاخه‌های مذبح که به حضور خد/وند در خیمه اجتماع است بگذارد، و همه خون را بر بنیان مذبح قربانی سوختنی که نزد در خیمه اجتماع است بریزد. ^{۱۹} و همه پیه آن را از آن برداشته، بر مذبح بسوزاند. ^{۲۰} و با گوساله عمل نماید چنانکه با گوساله

قربانی گناه عمل کرد، همچنان با این بکند و کاهن برای ایشان کفاره کند، و آمرزیده خواهند شد.^{۲۱} و گوساله را بیرون لشکرگاه برده، آن را بسوزاند چنانکه گوساله اول را سوزانید. این قربانی گناه جماعت است.

^{۲۲} «و هرگاه رئیس گناه کند، و کاری را که نباید کرد از جمیع نواهی یهوه خدای خود سهوا بکند و مجرم شود،^{۲۳} چون گناهی که کرده است بر او معلوم شود، آنگاه بز نر بی‌عیب برای قربانی خود بیاورد.^{۲۴} و دست خود را بر سر بز بنهد و آن را در جایی که قربانی سوختنی را ذبح کنند به حضور خد/وند ذبح نماید. این قربانی گناه است.^{۲۵} و کاهن قدری از خون قربانی گناه را به انگشت خود گرفته، بر شاخهای مذبح قربانی سوختنی بگذارد، و خونس را بر بنیان مذبح سوختنی بریزد.^{۲۶} و همه پیه آن را مثل پیه ذبیحه سلامتی بر مذبح بسوزاند، و کاهن برای او گناهِش را کفاره خواهد کرد و آمرزیده خواهد شد.

^{۲۷} «و هرگاه کسی از اهل زمین سهوا گناه ورزد و کاری را که نباید کرد از همه نواهی خد/وند بکند و مجرم شود،^{۲۸} چون گناهی که کرده است بر او معلوم شود، آنگاه برای قربانی خود بز ماده بی‌عیب بجهت گناهی که کرده است بیاورد.^{۲۹} و دست خود را بر سر قربانی گناه بنهد و قربانی گناه را در جای قربانی سوختنی ذبح نماید.^{۳۰} و کاهن قدری از خونس را به انگشت خود گرفته، آن را بر شاخهای مذبح قربانی سوختنی بگذارد، و همه خونس را بر بنیان مذبح بریزد.^{۳۱} و همه پیه آن را جدا کند چنانکه پیه از ذبیحه سلامتی جدا می‌شود، و کاهن آن را بر مذبح بسوزاند برای عطر خوشبو بجهت خد/وند و کاهن برای او کفاره خواهد کرد و آمرزیده خواهد شد.^{۳۲} و اگر برای قربانی خود بره‌ای بجهت قربانی گناه بیاورد آن را ماده بی‌عیب بیاورد.^{۳۳} و دست خود را بر سر قربانی گناه بنهد و آن را برای قربانی گناه در جایی که قربانی سوختنی ذبح می‌شود ذبح نماید.^{۳۴} و کاهن قدری از خون قربانی گناه را به انگشت خود گرفته، بر شاخهای مذبح قربانی سوختنی بگذارد و همه خونس را بر بنیان مذبح بریزد.^{۳۵} و همه پیه آن را جدا کند، چنانکه پیه بره ذبیحه سلامتی جدا می‌شود، و کاهن آن را بر مذبح بر هدایای آتشین خد/وند بسوزاند، و کاهن برای او بجهت گناهی که کرده است کفاره خواهد کرد و آمرزیده خواهد شد.



«و اگر کسی گناه ورزد و آواز قسم را بشنود و او شاهد باشد خواه دیده و خواه دانسته، اگر اطلاع ندهد گناه او را متحمل خواهد بود.^۲ یا کسی که هر چیز نجس را لمس کند، خواه لاش وحش نجس، خواه لاش بهیمه نجس، خواه لاش حشرات نجس، و از او مخفی باشد، پس نجس و مجرم می‌باشد.^۳ یا اگر نجاست آدمی را لمس کند، از هر نجاست او که به آن نجس می‌شود، و از وی مخفی باشد، چون معلوم شد آنگاه مجرم خواهد بود.^۴ و اگر کسی غفلتا به لبهای خود قسم خورد برای کردن کار بد یا کار نیک، یعنی در هر چیزی که آدمی غفلتا قسم خورد، و از او مخفی باشد، چون بر او معلوم شود آنگاه در هر کدام که باشد مجرم خواهد بود.^۵ و چون در هر کدام از اینها مجرم شد، آنگاه به آن چیزی که در آن گناه کرده است اعتراف بنماید.

^۶ و قربانی جرم خود را برای گناهی که کرده است نزد خداوند بیاورد، یعنی ماده‌ای از گله بره‌ای یا بزى بجهت قربانی گناه، و کاهن برای وی گناهِش را کفاره خواهد کرد.^۷ و اگر دست او به قیمت بره نرسد، پس قربانی جرم خود را برای گناهی که کرده است دو فاخته یا دو جوجه کبوتر نزد خداوند بیاورد، یکی برای قربانی گناه و دیگری برای قربانی سوختنی.^۸ و آنها را نزد کاهن بیاورد، و او آن را که برای قربانی گناه است، اول بگذراند و سرش را از گردنش بکند و آن را دو پاره نکند،^۹ و قدری از خون قربانی گناه را بر پهلوی مذبح بپاشد، و باقی خون بر بنیان مذبح افشرده شود. این قربانی گناه است.^{۱۰} و دیگری را برای قربانی سوختنی موافق قانون بگذراند، و کاهن برای وی گناهِش را که کرده است کفاره خواهد کرد و آمرزیده خواهد شد.^{۱۱} و اگر دستش به دو فاخته یا دو جوجه کبوتر نرسد، آنگاه قربانی خود را برای گناهی که کرده است، ده یک ایفه آرد نرم بجهت قربانی گناه بیاورد، و روغن بر آن نهد و کندر بر آن نگذارد زیرا قربانی گناه است.^{۱۲} و آن را نزد کاهن بیاورد و کاهن یک مشت از آن را برای یادگاری گرفته، بر هدایای آتشین خداوند بر مذبح بسوزاند. این قربانی گناه است.^{۱۳} و کاهن برای وی گناهِش را که در هر کدام از اینها کرده است کفاره خواهد کرد، و آمرزیده خواهد شد، و مثل هدیه آردی از آن کاهن خواهد بود.»

^{۱۴} و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: «اگر کسی خیانت ورزد، و درباره چیزهای مقدس خداوند سهوا گناه کند، آنگاه قربانی جرم خود را قوچی بی‌عیب از گله نزد خداوند موافق برآورد و به مثقالهای نقره مطابق مثقال قدس بیاورد، و این قربانی جرم است.^{۱۶} و به عوض

نقصانی که در چیز مقدس رسانیده است، عوض بدهد و پنج یک بر آن اضافه کرده، آن را به کاهن بدهد و کاهن برای وی به قوچ قربانی جرم کفاره خواهد کرد، و آمرزیده خواهد شد.^{۱۷} و اگر کسی گناه کند و کاری از جمیع نواهی *خد/اوند* که نباید کرد بکند، و آن را نداند، پس مجرم است و متحمل گناه خود خواهد بود.^{۱۸} و قوچی بی‌عیب از گله موافق برآورد و نزد کاهن بیاورد، و کاهن برای وی غفلت او را که کرده است کفاره خواهد کرد، و آمرزیده خواهد شد.^{۱۹} این قربانی جرم است البته نزد *خد/اوند* مجرم می‌باشد.»

۶ و *خد/اوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «اگر کسی گناه کند، و خیانت به *خد/اوند* ورزد، و به همسایه خود دروغ گوید، درباره امانت یا رهن یا چیز دزدیده شده، یا مال همسایه خود را غصب نماید، ^۳ یا چیز گمشده را یافته، درباره آن دروغ گوید، و قسم دروغ بخورد، در هر کدام از کارهایی که شخصی در آنها گناه کند. ^۴ پس چون گناه ورزیده، مجرم شود، آنچه را که دزدیده یا آنچه را غصب نموده یا آنچه نزد او به امانت سپرده شده یا آن چیز گم شده را که یافته است، رد بنماید. ^۵ یا هر آنچه را که درباره آن قسم دروغ خورده، هم اصل مال را رد بنماید، و هم پنج یک آن را بر آن اضافه کرده، آن را به مالکش بدهد، در روزی که جرم او ثابت شده باشد. ^۶ و قربانی جرم خود را نزد *خد/اوند* بیاورد، یعنی قوچ بی‌عیب از گله موافق برآورد تو برای قربانی جرم نزد کاهن. ^۷ و کاهن برای وی به حضور *خد/اوند* کفاره خواهد کرد و آمرزیده خواهد شد، از هر کاری که کرده، و در آن مجرم شده است.»

^۸ و *خد/اوند* موسی را خطاب کرده، گفت: ^۹ «هارون و پسرانش را امر فرموده، بگو: این است قانون قربانی سوختنی: که قربانی سوختنی تمامی شب تا صبح بر آتشدان مذبج باشد، و آتش مذبج بر آن افروخته بماند. ^{۱۰} و کاهن لباس کتان خود را بپوشد، و زیرجامه کتان بر بدن خود بپوشد، و خاکستر قربانی سوختنی را که بر مذبج به آتش سوخته شده، بردارد و آن را به یک طرف مذبج بگذارد. ^{۱۱} و لباس خود را بیرون کرده، لباس دیگر بپوشد، و خاکستر را بیرون لشکرگاه به جای پاک ببرد. ^{۱۲} و آتشی که بر مذبج است افروخته باشد، و خاموش نشود و هر بامداد کاهن هیزم بر آن بسوزاند، و قربانی سوختنی را بر آن مرتب سازد، و پیه ذبیحه سلامتی را بر آن بسوزاند، ^{۱۳} و آتش بر مذبج پیوسته افروخته باشد، و خاموش نشود.

^{۱۴} «و این است قانون هدیه آردی: پسران هارون آن را به حضور خد/وند بر مذبح بگذرانند. ^{۱۵} و از آن یک مشت از آرد نرم هدیه آردی و از روغنش با تمامی کندر که بر هدیه آردی است بردارد، و بر مذبح بسوزاند، برای عطر خوشبو و یادگاری آن نزد خد/وند. ^{۱۶} و باقی آن را هارون و پسرانش بخورند. بی‌خمیرمایه در مکان قدس خورده شود، در صحن خیمه اجتماع آن را بخورند. ^{۱۷} با خمیرمایه پخته نشود، آن را از هدایای آتشین برای قسمت ایشان داده‌ام، این قدس اقداس است مثل قربانی گناه و مثل قربانی جرم. ^{۱۸} جمیع ذکوران از پسران هارون آن را بخورند. این فریضه ابدی در نسلهای شما از هدایای آتشین خد/وند است، هر که آنها را لمس کند مقدس خواهد بود.»

^{۱۹} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۲۰} «این است قربانی هارون و پسرانش که در روز مسح کردن او نزد خد/وند بگذرانند، ده یک ایفه آرد نرم برای هدیه آردی دائمی، نصفش در صبح و نصفش در شام، ^{۲۱} و بر ساج با روغن ساخته شود و چون آمیخته شد آن را بیاور و آن را به پاره‌های برشته شده برای هدیه آردی بجهت عطر خوشبو نزد خد/وند بگذاران. ^{۲۲} و کاهن مسح شده که از پسرانش در جای او خواهد بود آن را بگذرانند. این است فریضه ابدی که تمامش نزد خد/وند سوخته شود. ^{۲۳} و هر هدیه آردی کاهن تماماً سوخته شود و خورده نشود.»

^{۲۴} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۲۵} «هارون و پسرانش را خطاب کرده، بگو: این است قانون قربانی گناه، در جایی که قربانی سوختنی ذبح می‌شود، قربانی گناه نیز به حضور خد/وند ذبح شود. این قدس اقداس است. ^{۲۶} و کاهنی که آن را برای گناه می‌گذارند آن را بخورد، در مکان مقدس، در صحن خیمه اجتماع خورده شود. ^{۲۷} هر که گوشتش را لمس کند مقدس شود، و اگر خونس بر جامه‌ای پاشیده شود آنچه را که بر آن پاشیده شده است در مکان مقدس بشوی. ^{۲۸} و ظرف سفالین که در آن پخته شود شکسته شود و اگر در ظرف مسین پخته شود زدوده، و به آب شسته شود. ^{۲۹} و هر ذکوری از کاهنان آن را بخورد، این قدس اقداس است. ^{۳۰} و هیچ قربانی گناه که از خون آن به خیمه اجتماع درآورده شود تا در قدس کفاره نماید خورده نشود، به آتش سوخته شود.

«و این است قانون قربانی جرم؛ این قدس اقداس است.^۲ در جایی که قربانی سوختنی را ذبح کنند، قربانی جرم را نیز ذبح بکنند، و خونس را به اطراف مذبح پاشند.^۳ و از آن همه پیه‌اش را بگذرانند، دنبه و پیه که احشا را می‌پوشاند.^۴ و دو گرده و پیه‌ی که بر آنهاست که بر دو تهیگاه است، و سفیدی را که بر جگر است، با گرده‌ها جدا کند.^۵ و کاهن آنها را برای هدیه آتشین بجهت خد/وند بسوزاند. این قربانی جرم است.^۶ و هر ذکوری از کاهنان آن را بخورد، در مکان مقدس خورده شود. این قدس اقداس است.

«قربانی جرم مانند قربانی گناه است. آنها را یک قانون است. کاهنی که به آن کفاره کند از آن او خواهد بود.^۷ و کاهنی که قربانی سوختنی کسی را گذرانند، آن کاهن پوست قربانی سوختنی را که گذرانید برای خود نگاه دارد.^۸ و هر هدیه آردی که در تنور پخته شود و هر چه بر تابه یا ساج ساخته شود از آن کاهن که آن را گذرانید خواهد بود.^۹ و هر هدیه آردی، خواه به روغن سرشته شده، خواه خشک، از آن همه پسران هارون بی‌تفاوت یکدیگر خواهد بود.

«و این است قانون ذبیحه سلامتی که کسی نزد خد/وند بگذرانند.^{۱۰} اگر آن را برای تشکر بگذرانند پس با ذبیحه تشکر، قرصهای فطیر سرشته شده به روغن، و نازکهای فطیر مالیده شده به روغن، و از آرد نرم آمیخته شده، قرصهای سرشته شده به روغن را بگذرانند.^{۱۱} با قرصهای نان خمیر مایه‌دار قربانی خود را همراه ذبیحه تشکر سلامتی خود بگذرانند.^{۱۲} و از آن از هر قربانی یکی را برای هدیه افراشتنی نزد خد/وند بگذرانند، و از آن آن کاهن که خون ذبیحه سلامتی را می‌پاشد خواهد بود.^{۱۳} و گوشت ذبیحه تشکر سلامتی او در روز قربانی وی خورده شود، چیزی از آن را تا صبح نگذارد.^{۱۴} و اگر ذبیحه قربانی او نذری یا تبرعی باشد، در روزی که ذبیحه خود را می‌گذرانند خورده شود، و باقی آن در فردای آن روز خورده شود.^{۱۵} و باقی گوشت ذبیحه در روز سوم به آتش سوخته شود.^{۱۶} و اگر چیزی از گوشت ذبیحه سلامتی او در روز سوم خورده شود مقبول نخواهد شد و برای کسی که آن را گذرانید محسوب نخواهد شد، نجس خواهد بود. و کسی که آن را بخورد گناه خود را متحمل خواهد شد.^{۱۷} و گوشتی که به هر چیز نجس برخورد، خورده نشود، به آتش سوخته شود، و هر که طاهر باشد از آن گوشت بخورد.^{۱۸} لیکن کسی که از گوشت ذبیحه سلامتی که برای خد/وند است بخورد و نجاست او بر او باشد، آن کس از قوم خود

منقطع خواهد شد.^{۲۱} و کسی که هر چیز نجس را خواه نجاست آدمی، خواه بهیمه نجس، خواه هر چیز مکروه نجس را لمس کند، و از گوشت ذبیحه سلامتی که برای خداوند است بخورد، آن کس از قوم خود منقطع خواهد شد.»

^{۲۲} و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۲۳} «بنی اسرائیل را خطاب کرده، بگو: هیچ پیه گاو و گوسفند و بز را مخورید. ^{۲۴} اما پیه مردار و پیه حیوان دریده شده برای هر کار استعمال می شود، لیکن هرگز خورده نشود. ^{۲۵} زیرا هر که پیه جانوری که از آن هدیه آتشین برای خداوند می گذرانند بخورد، آن کس که خورد، از قوم خود منقطع شود. ^{۲۶} و هیچ خون را خواه از مرغ خواه از بهایم در همه مسکنهای خود مخورید. ^{۲۷} هر کسی که از هر قسم خون بخورد، آن کس از قوم خود منقطع خواهد شد.»

^{۲۸} و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۲۹} «بنی اسرائیل را خطاب کرده، بگو: هر که ذبیحه سلامتی خود را برای خداوند بگذرانند، قربانی خود را از ذبیحه سلامتی خود نزد خداوند بیاورد. ^{۳۰} به دستهای خود هدایای آتشین خداوند را بیاورد، پیه را با سینه بیاورد تا سینه بجهت هدیه جنبانیدنی به حضور خداوند جنبانیده شود. ^{۳۱} و کاهن پیه را بر مذبح بسوزاند، و سینه از آن هارون و پسرانش خواهد بود. ^{۳۲} و ران راست را برای هدیه افراشتنی از ذبایح سلامتی خود به کاهن بدهید. ^{۳۳} آن کس از پسران هارون که خون ذبیحه سلامتی وپیه را گذرانند، ران راست حصه وی خواهد بود. ^{۳۴} زیرا سینه جنبانیدنی و ران افراشتنی را از بنی اسرائیل از ذبایح سلامتی ایشان گرفتم، و آنها را به هارون کاهن و پسرانش به فریضه ابدی از جانب بنی اسرائیل دادم.» ^{۳۵} این است حصه مسح هارون و حصه مسح پسرانش از هدایای آتشین خداوند، در روزی که ایشان را نزدیک آورد تا برای خداوند کهنانت کنند. ^{۳۶} که خداوند امر فرمود که به ایشان داده شود، در روزی که ایشان را از میان بنی اسرائیل مسح کرد، این فریضه ابدی در نسلهای ایشان است. ^{۳۷} این است قانون قربانی سوختنی و هدیه آردی و قربانی گناه و قربانی جرم و قربانی تقدیس و ذبیحه سلامتی، ^{۳۸} که خداوند به موسی در کوه سینا امر فرموده بود، در روزی که بنی اسرائیل را مأمور فرمود تا قربانیهای خود را نزد خداوند بگذرانند در صحرای سینا.

و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «هارون و پسرانش را با او و رختها و روغن مسح و گوساله قربانی گناه و دو قوچ و سبب نان فطیر را بگیر. ^۳ و تمامی جماعت را به در خیمه اجتماع جمع کن.» ^۴ پس موسی چنانکه خداوند به وی امر فرموده بود به عمل آورد، و جماعت به در خیمه اجتماع جمع شدند. ^۵ و موسی به جماعت گفت: «این است آنچه خداوند فرموده است که کرده شود.» ^۶ پس موسی هارون و پسرانش را نزدیک آورد، و ایشان را به آب غسل داد. ^۷ و پیراهن را بر او پوشانید و کمر بند را بر او بست، و او را به ردا ملبس ساخت، و ایفود را بر او گذاشت و زنار ایفود را بر او بسته، آن را بر وی استوار ساخت ^۸ و سینه بند را بر او گذاشت و اوریم و تمیم را در سینه بند گذارد. ^۹ و عمامه را بر سرش نهاد، و بر عمامه در پیش آن تنکه زرین، یعنی افسر مقدس را نهاد، چنانکه خداوند موسی را امر فرموده بود.

^{۱۰} و موسی روغن مسح را گرفته، مسکن و آنچه را که در آن بود مسح کرده، آنها را تقدیس نمود. ^{۱۱} و قدری از آن را بر مذبح هفت مرتبه پاشید، و مذبح و همه اسبابش و حوض و پایه اش را مسح کرد، تا آنها را تقدیس نماید. ^{۱۲} و قدری از روغن مسح را بر سر هارون ریخته، او را مسح کرد تا او را تقدیس نماید. ^{۱۳} و موسی پسران هارون را نزدیک آورده، بر ایشان پیراهنها را پوشانید و کمر بندها را بر ایشان بست و کلاهها را بر ایشان نهاد، چنانکه خداوند موسی را امر فرموده بود.

^{۱۴} پس گوساله قربانی گناه را آورد، و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر گوساله قربانی گناه نهادند. ^{۱۵} و آن را ذبح کرد، و موسی خون را گرفته، بر شاخهای مذبح به هر طرف به انگشت خود مالید، و مذبح را طاهر ساخت، و خون را بر بنیان مذبح ریخته، آن را تقدیس نمود تا برایش کفاره نماید. ^{۱۶} و همه پیه را که بر احشا بود و سفیدی جگر و دو گرده و پیه آنها را گرفت، و موسی آنها را بر مذبح سوزانید ^{۱۷} و گوساله و پوستش و گوشتش و سرگینش را بیرون از لشکرگاه به آتش سوزانید، چنانکه خداوند موسی را امر فرموده بود. ^{۱۸} پس قوچ قربانی سوختنی را نزدیک آورد، و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر قوچ نهادند. ^{۱۹} و آن را ذبح کرد، و موسی خون را به اطراف مذبح پاشید. ^{۲۰} و قوچ را قطعه قطعه کرد، و موسی سر و قطعه ها و چربی را سوزانید. ^{۲۱} و احشا و پاچه ها را به آب شست و موسی تمامی قوچ را بر مذبح سوزانید.

این قربانی سوختنی بجهت عطر خوشبو و هدیه آتشین برای خد/وند بود، چنانکه خد/وند موسی را امر فرموده بود.^{۲۲} پس قوچ دیگر یعنی قوچ تخصیص را نزدیک آورد، و هارون و پسرانش دستهای خود را بر سر قوچ نهادند.^{۲۳} و آن را ذبح کرد، و موسی قدری از خونس را گرفته، بر نرمه گوش راست هارون و بر شست دست راست او، و بر شست پای راست او مالید.^{۲۴} و پسران هارون را نزدیک آورد، و موسی قدری از خون را بر نرمه گوش راست ایشان، و بر شست دست راست ایشان، و بر شست پای راست ایشان مالید، و موسی خون را به اطراف مذبح پاشید.^{۲۵} و پیه و دنبه و همه پیه را که بر احشاست، و سفیدی جگر و دو گرده و پیه آنها و ران راست را گرفت.^{۲۶} و از سبد نان فطیر که به حضور خد/وند بود، یک قرص فطیر و یک قرص نان روغنی و یک نازک گرفت، و آنها را بر پیه و بر ران راست نهاد.^{۲۷} و همه را بر دست هارون و بر دستهای پسرانش نهاد. و آنها را برای هدیه جنبانیدنی به حضور خد/وند بجنبانید.^{۲۸} و موسی آنها را از دستهای ایشان گرفته، بر مذبح بالای قربانی سوختنی سوزانید. این هدیه تخصیص برای عطر خوشبو و قربانی آتشین بجهت خد/وند بود.^{۲۹} و موسی سینه را گرفته، آن را به حضور خد/وند برای هدیه جنبانیدنی بجنبانید، و از قوچ تخصیص، این حصه موسی بود چنانکه خد/وند موسی را امر فرموده بود.

^{۳۰} و موسی قدری از روغن مسح و از خونی که بر مذبح بود گرفته، آن را بر هارون و رختهایش و بر پسرانش و رختهای پسرانش با وی پاشید، و هارون و رختهایش و پسرانش و رختهای پسرانش را با وی تقدیس نمود.^{۳۱} و موسی هارون و پسرانش را گفت: «گوشت را نزد در خیمه اجتماع بپزید و آن را با نانی که در سبد تخصیص است در آنجا بخورید، چنانکه امر فرموده، گفتم که هارون و پسرانش آن را بخورند.^{۳۲} و باقی گوشت و نان را به آتش بسوزانید.^{۳۳} و از در خیمه اجتماع هفت روز بیرون مروید تا روزی که ایام تخصیص شما تمام شود، زیرا که در هفت روز شما را تخصیص خواهد کرد.^{۳۴} چنانکه امروز کرده شده است، همچنان خد/وند امر فرمود که بشود تا برای شما کفاره گردد.^{۳۵} پس هفت روز نزد در خیمه اجتماع روز و شب بمانید، و امر خد/وند را نگاه دارید مبادا بمیرید، زیرا همچنین مأمور شده‌ام.»^{۳۶} و هارون و پسرانش همه کارهایی را که خد/وند به دست موسی امر فرموده بود بجا آوردند.

و واقع شد که در روز هشتم، موسی هارون و پسرانش و مشایخ اسرائیل را

خواند. ^۲ و هارون را گفت: «گوساله‌ای نرینه برای قربانی گناه، و قوچی بجهت قربانی سوختنی، هر دو را بی‌عیب بگیر، و به حضور خد/وند بگذران. ^۳ و بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، بگو: بزغاله نرینه برای قربانی گناه، و گوساله و بره‌ای هر دو یک ساله و بی‌عیب برای قربانی سوختنی بگیرید. ^۴ و گاو و قوچی برای ذبیحه سلامتی، تا به حضور خد/وند ذبح شود، و هدیه آردی سرشته شده به روغن را، زیرا که امروز خد/وند بر شما ظاهر خواهد شد.» ^۵ پس آنچه را که موسی امر فرموده بود پیش خیمه اجتماع آوردند. و تمامی جماعت نزدیک شده، به حضور خد/وند ایستادند. ^۶ و موسی گفت: «این است کاری که خد/وند امر فرموده است که بکنید، و جلال خد/وند بر شما ظاهر خواهد شد.» ^۷ و موسی هارون را گفت: «نزدیک مذبح بیا و قربانی گناه خود و قربانی سوختنی خود را بگذران، و برای خود و برای قوم کفاره کن، و قربانی قوم را بگذران و بجهت ایشان کفاره کن، چنانکه خد/وند امر فرموده است.»

^۸ و هارون به مذبح نزدیک آمده، گوساله قربانی گناه را که برای خودش بود ذبح کرد. ^۹ و پسران هارون خون را نزد او آوردند و انگشت خود را به خون فرو برده، آن را بر شاخهای مذبح مالید و خون را بر بنیان مذبح ریخت. ^{۱۰} و پیه و گرده‌ها و سفیدی جگر از قربانی گناه را بر مذبح سوزانید، چنانکه خد/وند موسی را امر فرموده بود. ^{۱۱} و گوشت و پوست را بیرون لشکرگاه به آتش سوزانید. ^{۱۲} و قربانی سوختنی را ذبح کرد، و پسران هارون خون را به او سپردند، و آن را به اطراف مذبح پاشید. ^{۱۳} و قربانی را به قطعه‌هایش و سرش به او سپردند، و آن را بر مذبح سوزانید. ^{۱۴} و احشا و پاچه‌ها را شست و آنها را بر قربانی سوختنی بر مذبح سوزانید. ^{۱۵} و قربانی قوم را نزدیک آورد، و بز قربانی گناه را که برای قوم بود گرفته، آن را ذبح کرد و آن را مثل اولین برای گناه گذرانید. ^{۱۶} و قربانی سوختنی را نزدیک آورده، آن را به حسب قانون گذرانید. ^{۱۷} و هدیه آردی را نزدیک آورده، مشتی از آن برداشت، و آن را علاوه بر قربانی سوختنی صبح بر مذبح سوزانید. ^{۱۸} و گاو و قوچ ذبیحه سلامتی را که برای قوم بود ذبح کرد، و پسران هارون خون را به او سپردند و آن را به اطراف مذبح پاشید. ^{۱۹} و پیه گاو و دنبه قوچ و آنچه احشا را می‌پوشاند و گرده‌ها و سفیدی جگر را. ^{۲۰} و پیه را بر سینه‌ها نهادند، و پیه را بر مذبح سوزانید. ^{۲۱} و هارون سینه‌ها و ران راست را برای هدیه جنبانیدنی به حضور خد/وند جنبانید، چنانکه موسی امر فرموده

بود.^{۲۲} پس هارون دستهای خود را به سوی قوم برافراشته، ایشان را برکت داد، و از گذراندن قربانی گناه و قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی بزرگتر آمد.^{۲۳} و موسی و هارون به خیمه اجتماع داخل شدند، و بیرون آمده، قوم را برکت دادند و جلال خداوند بر جمیع قوم ظاهر شد.^{۲۴} و آتش از حضور خداوند بیرون آمده، قربانی سوختنی و پیه را بر مذبح بلعید، و چون تمامی قوم این را دیدند، صدای بلند کرده، به روی در افتادند.

۱۰ و ناداب و ابیهو پسران هارون، هر یکی مجمره خود را گرفته، آتش بر آنها

نهادند. و بخور بر آن گذارده، آتش غریبی که ایشان را نفرموده بود، به حضور خداوند نزدیک آوردند.^۲ و آتش از حضور خداوند به در شده، ایشان را بلعید، و به حضور خداوند مردند.^۳ پس موسی به هارون گفت: «این است آنچه خداوند فرموده، و گفته است که از آنانی که به من نزدیک آیند تقدیس کرده خواهم شد، و در نظر تمامی قوم جلال خواهم یافت.» پس هارون خاموش شد.^۴ و موسی میثائیل و الصافان، پسران عزیشیل عموی هارون را خوانده، به ایشان گفت: «نزدیک آمده، برادران خود را از پیش قدس بیرون لشکرگاه ببرید.»^۵ پس نزدیک آمده، ایشان را در پیراهنهای ایشان بیرون لشکرگاه بردند، چنانکه موسی گفته بود.

و موسی هارون و پسرانش العازار و ایتمار را گفت: «مویهای سر خود را باز مکنید و گریبان خود را چاک مزنید مبادا بمیرید. و غضب بر تمامی جماعت بشود. اما برادران شما یعنی تمام خاندان اسرائیل بجهت آتشی که خداوند افروخته است ماتم خواهند کرد.^۷ و از در خیمه اجتماع بیرون مروید مبادا بمیرید، زیرا روغن مسح خداوند بر شماست.» پس به حسب آنچه موسی گفت، کردند.

^۸ و خداوند هارون را خطاب کرده، گفت: «تو و پسرانت با تو چون به خیمه اجتماع داخل شوید، شراب و مسکری منوشید مبادا بمیرید. این است فریضه ابدی در نسلهای شما.^{۱۰} و تا در میان مقدس و غیرمقدس و نجس و طاهر تمیز دهید،^{۱۱} و تا به بنی اسرائیل همه فرایضی را که خداوند به دست موسی برای ایشان گفته است، تعلیم دهید.»

^{۱۲} و موسی به هارون و پسرانش العازار و ایتامار که باقی بودند گفت: «هدیه آردی که از هدایای آتشین خد/وند مانده است بگیرید، و آن را بی‌خمیرمایه نزد مذبح بخورید زیرا قدس اقداس است.^{۱۳} و آن را در مکان مقدس بخورید زیرا که از هدایای آتشین خد/وند این حصه تو و حصه پسران توست چنانکه مأمور شده‌ام.^{۱۴} و سینه جنبانیدنی و ران افراشتنی را تو و پسرانت و دخترانت با تو در جای پاک بخورید، زیرا اینها از ذبایح سلامتی بنی اسرائیل برای حصه تو و حصه پسرانت داده شده است.^{۱۵} ران افراشتنی و سینه جنبانیدنی را با هدایای آتشین پیه بیاورند، تا هدیه جنبانیدنی به حضور خد/وند جنبانیده شود، و از آن تو و از آن پسرانت خواهد بود، به فریضه ابدی چنانکه خد/وند امر فرموده است.»^{۱۶} و موسی بز قربانی گناه را طلبید و اینک سوخته شده بود، پس بر العازار و ایتامار پسران هارون که باقی بودند خشم نموده، گفت: «^{۱۷} چرا قربانی گناه را در مکان مقدس نخوردید؟ زیرا که آن قدس اقداس است، و به شما داده شده بود تا گناه جماعت را برداشته، برای ایشان به حضور خد/وند کفاره کنید.^{۱۸} اینک خون آن به اندرون قدس آورده نشد، البته می‌بایست آن را در قدس خورده باشید، چنانکه امر کرده بودم.»^{۱۹} هارون به موسی گفت: «اینک امروز قربانی گناه خود و قربانی سوختنی خود را به حضور خد/وند گذرانیدند، و چنین چیزها بر من واقع شده است، پس اگر امروز قربانی گناه را می‌خوردم آیا منظور نظر خد/وند می‌شد؟»^{۲۰} چون موسی این را شنید، در نظرش پسند آمد.

۱۱ و خد/وند موسی و هارون را خطاب کرده، به ایشان گفت: «بنی اسرائیل را

خطاب کرده، بگویند: اینها حیواناتی هستند که می‌باید بخورید، از همه بهایمی که بر روی زمین‌اند.^۱ هر شکافته سم که شکاف تمام دارد و نشخوار کننده‌ای از بهایم، آن را بخورید.^۲ اما از نشخوار کنندگان و شکافتگان سم اینها را مخورید، یعنی شتر، زیرا نشخوار می‌کند لیکن شکافته سم نیست، آن برای شما نجس است.^۳ و ونک، زیرا نشخوار می‌کند اما شکافته سم نیست، این برای شما نجس است.^۴ و خرگوش، زیرا نشخوار می‌کند ولی شکافته سم نیست، این برای شما نجس است.^۵ و خوک، زیرا شکافته سم است و شکاف تمام دارد لیکن نشخوار نمی‌کند، این برای شما نجس است.^۶ از گوشت آنها مخورید و لاش آنها را لمس مکنید، اینها برای شما نجس‌اند.^۷ از همه

آنچه در آب است اینها را بخورید، هر چه پر و فلس دارد در آب خواه در دریا خواه در نهرها، آنها را بخورید.^{۱۰} و هر چه پر و فلس ندارد در دریا یا در نهرها، از همه حشرات آب و همه جانورانی که در آب می‌باشند، اینها نزد شما مکروه باشند.^{۱۱} البته نزد شما مکروه‌اند، از گوشت آنها مخورید و لاشهای آنها را مکروه دارید.^{۱۲} هر چه در آبها پر و فلس ندارد نزد شما مکروه خواهد بود.^{۱۳} و از مرغان اینها را مکروه دارید، خورده نشوند، زیرا مکروه‌اند، عقاب و استخوان‌خوار و نسربحر.^{۱۴} و کرکس و لاشخوار به اجناس آن.^{۱۵} و غراب به اجناس آن.^{۱۶} و شترمرغ و جغد و مرغ دریایی و باز به اجناس آن.^{۱۷} و بوم و غواص و بوتیمار.^{۱۸} و قاز و مرغ سقا و رخم.^{۱۹} و لقلق و کلنگ به اجناس آن و هدهد و شبیره.^{۲۰} و همه حشرات بالدار که بر چهارپا می‌روند برای شما مکروه‌اند.^{۲۱} لیکن اینها را بخورید از همه حشرات بالدار که بر چهار پا می‌روند، هر کدام که بر پایهای خود ساقها برای جستن بر زمین دارند.^{۲۲} از آن قسم اینها را بخورید. ملخ به اجناس آن و دبا به اجناس آن و حرجوان به اجناس آن و حذب به اجناس آن.^{۲۳} و سایر حشرات بالدار که چهار پا دارند برای شما مکروه‌اند.^{۲۴} از آنها نجس می‌شوید، هر که لاش آنها را لمس کند تا شام نجس باشد.^{۲۵} و هر که چیزی از لاش آنها را بردارد، رخت خود را بشوید و تا شام نجس باشد.^{۲۶} و هر بهیمه‌ای که شکافته سم باشد لیکن شکاف تمام ندارد و نشخوار نکند اینها برای شما نجسند، و هر که آنها را لمس کند نجس است.^{۲۷} و هر چه بر کف پا رود از همه جانورانی که بر چهار پا می‌روند، اینها برای شما نجس‌اند، هر که لاش آنها را لمس کند تا شام نجس باشد.^{۲۸} و هر که لاش آنها را بردارد، رخت خود را بشوید و تا شام نجس باشد. اینها برای شما نجس‌اند.^{۲۹} «و از حشراتی که بر زمین می‌خزند اینها برای شما نجس‌اند: موش کور و موش و سوسمار به اجناس آن،^{۳۰} و دله و ورل و چلباسه و کرباسه و بوقلمون.^{۳۱} از جمیع حشرات اینها برای شما نجس‌اند: هر که لاش آنها را لمس کند تا شام نجس باشد،^{۳۲} و بر هر چیزی که یکی از اینها بعد از موتش بیفتد نجس باشد، خواه هر ظرف چوبی، خواه رخت، خواه چرم، خواه جوال؛ هر ظرفی که در آن کار کرده شود در آب گذاشته شود و تا شام نجس باشد، پس طاهر خواهد بود.^{۳۳} و هر ظرف سفالین که یکی از اینها در آن بیفتد آنچه در آن است نجس باشد و آن را بشکنید.^{۳۴} هر خوراک در آن که خورده شود، اگر آب بر آن ریخته شد نجس باشد، و هر مشروبی که آشامیده شود که در چنین ظرف است نجس باشد.^{۳۵} و بر هر چیزی که پاره‌ای از لاش آنها بیفتد نجس باشد، خواه تنور، خواه اجاق، شکسته شود؛ اینها نجس‌اند و نزد شما نجس خواهند بود.^{۳۶} و

چشمه و حوض که مجمع آب باشد طاهر است لیکن هر که لاش آنها را لمس کند نجس خواهد بود.^{۳۷} و اگر پاره‌ای از لاش آنها بر تخم کاشتنی که باید کاشته شود بیفتد طاهر است.^{۳۸} لیکن اگر آب بر تخم ریخته شود و پاره‌ای از لاش آنها بر آن بیفتد، این برای شما نجس باشد.^{۳۹} و اگر یکی از بهایمی که برای شما خوردنی است بمیرد، هر که لاش آن را لمس کند تا شام نجس باشد.^{۴۰} و هر که لاش آن را بخورد رخت خود را بشوید و تا شام نجس باشد. و هر که لاش آن را بردارد، رخت خود را بشوید و تا شام نجس باشد.

^{۴۱} «و هر حشراتی که بر زمین می‌خزد مکروه است؛ خورده نشود.^{۴۲} و هر چه بر شکم راه رود و هر چه بر چهارپا راه رود و هر چه پایهای زیاده دارد، یعنی همه حشراتی که بر زمین می‌خزند، آنها را مخورید زیرا که مکروه‌اند.^{۴۳} خویشتن را به هر حشراتی که می‌خزد مکروه مسازید، و خود را به آنها نجس مسازید، مبدا از آنها ناپاک شوید.^{۴۴} زیرا من یهوه خدای شما هستم، پس خود را تقدیس نمایید و مقدس باشید، زیرا من قدوس هستم پس خویشتن را به همه حشراتی که بر زمین می‌خزند نجس مسازید.^{۴۵} زیرا من یهوه هستم که شما را از زمین مصر بیرون آوردم تا خدای شما باشم، پس مقدس باشید زیرا من قدوس هستم.^{۴۶} این است قانون بهایم و مرغان و هر حیوانی که در آنها حرکت می‌کند و هر حیوانی که بر زمین می‌خزد.^{۴۷} تا در میان نجس و طاهر و در میان حیواناتی که خورده شوند و حیواناتی که خورده نشوند امتیاز بشود.»

۱۲

و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، بگو:

چون زنی آبستن شده، پسر نرینه‌ای بزاید، آنگاه هفت روز نجس باشد، موافق ایام طمث حیضش نجس باشد.^۳ و در روز هشتم گوشت غلفه او مختون شود.^۴ و سی و سه روز در خون تطهیر خود بماند، و هیچ چیز مقدس را لمس ننماید، و به مکان مقدس داخل نشود، تا ایام طهرش تمام شود.^۵ و اگر دختری بزاید، دو هفته برحسب مدت طمث خود نجس باشد، و شصت و شش روز در خون تطهیر خود بماند.^۶ و چون ایام طهرش برای پسر یا دختر تمام شود، بره‌ای یک ساله برای قربانی سوختنی و جوجه کبوتر یا فاخته‌ای برای قربانی گناه به در خیمه اجتماع نزد کاهن بیاورد.

^۷ و او آن را به حضور خد/وند خواهد گذرانید، و برایش کفاره خواهد کرد، تا از چشمه خون خود طاهر شود. این است قانون آن که بزاید، خواه پسر خواه دختر. ^۸ و اگر دست او به قیمت بره نرسد، آنگاه دو فاخته یا دو جوجه کبوتر بگیرد، یکی برای قربانی سوختنی و دیگری برای قربانی گناه. و کاهن برای وی کفاره خواهد کرد، و طاهر خواهد شد.»

۱۳

و خد/وند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: ^۲ «چون شخصی را در پوست بدنش آماس یا قوبا یا لکه‌ای براق بشود، و آن در پوست بدنش مانند بلای برص باشد، پس او را نزد هارون کاهن یا نزد یکی از پسرانش که کهنه باشند بیاورند. ^۳ و کاهن آن بلا را که در پوست بدنش باشد ملاحظه نماید. اگر مو در بلا سفید گردیده است، و نمایش بلا از پوست بدنش گودتر باشد، بلای برص است، پس کاهن او را ببیند و حکم به نجاست او بدهد. ^۴ و اگر آن لکه براق در پوست بدنش سفید باشد، و از پوست گودتر نماید، و موی آن سفید نگردیده، آنگاه کاهن آن مبتلا را هفت روز نگاه دارد. ^۵ و روز هفتم کاهن او را ملاحظه نماید، و اگر آن بلا در نظرش ایستاده باشد، و بلا در پوست پهن نشده، پس کاهن او را هفت روز دیگر نگاه دارد. ^۶ و در روز هفتم کاهن او را باز ملاحظه کند، و اگر بلا کم رنگ شده، و در پوست پهن نگشته است، کاهن حکم به طهارتش بدهد. آن قوبا است. رخت خود را بشوید و طاهر باشد. ^۷ و اگر قوبا در پوست پهن شود بعد از آن که خود را به کاهن برای تطهیر نمود، پس بار دیگر خود را به کاهن بنماید. ^۸ و کاهن ملاحظه نماید، و هرگاه قوبا در پوست پهن شده باشد، حکم به نجاست او بدهد. این برص است.

^۹ «و چون بلای برص در کسی باشد او را نزد کاهن بیاورند. ^{۱۰} و کاهن ملاحظه نماید اگر آماس سفید در پوست باشد، و موی را سفید کرده، و گوشت خام زنده در آماس باشد، ^{۱۱} این در پوست بدنش برص مزمن است. کاهن به نجاستش حکم دهد و او را نگاه ندارد زیرا که نجس است. ^{۱۲} و اگر برص در پوست بسیار پهن شده باشد و برص، تمامی پوست آن مبتلا را از سر تا پا هر جایی که کاهن بنگرد، پوشانیده باشد، ^{۱۳} پس کاهن ملاحظه نماید اگر برص تمام بدن را فرو گرفته است، به تطهیر آن مبتلا حکم دهد. چونکه همه بدنش سفید شده است، طاهر است.

^{۱۴} لیکن هر وقتی که گوشت زنده در او ظاهر شود، نجس خواهد بود. ^{۱۵} و کاهن گوشت زنده را ببیند و حکم به نجاست او بدهد. این گوشت زنده نجس است زیرا که برص است. ^{۱۶} و اگر گوشت زنده به سفیدی برگردد نزد کاهن بیاید. ^{۱۷} و کاهن او را ملاحظه کند و اگر آن بلا به سفیدی مبدل شده است، پس کاهن به طهارت آن مبتلا حکم دهد زیرا طاهر است.

^{۱۸} «و گوشتی که در پوست آن دمل باشد و شفا یابد، ^{۱۹} و در جای دمل آماس سفید یا لکه براق سفید مایل به سرخی پدید آید، آن را به کاهن بنماید. ^{۲۰} و کاهن آن را ملاحظه نماید و اگر از پوست گودتر بنماید و موی آن سفید شده، پس کاهن به نجاست او حکم دهد. این بلای برص است که از دمل درآمده است. ^{۲۱} و اگر کاهن آن را ببیند و اینک موی سفید در آن نباشد و گودتر از پوست هم نباشد و کم رنگ باشد، پس کاهن او را هفت روز نگاه دارد. ^{۲۲} و اگر در پوست پهن شده، کاهن به نجاست او حکم دهد. این بلا می باشد. ^{۲۳} و اگر آن لکه براق در جای خود مانده، پهن نشده باشد، این گری دمل است. پس کاهن به طهارت وی حکم دهد. ^{۲۴} یا گوشتی که در پوست آن داغ آتش باشد و از گوشت زنده آن داغ، لکه براق سفید مایل به سرخی یا سفید پدید آید، ^{۲۵} پس کاهن آن را ملاحظه نماید. اگر مو در لکه براق سفید گردیده، و گودتر از پوست بنماید این برص است که از داغ درآمده است. پس کاهن به نجاست او حکم دهد زیرا بلای برص است. ^{۲۶} و اگر کاهن آن را ملاحظه نماید و اینک در لکه براق موی سفید نباشد و گودتر از پوست نباشد و کم رنگ باشد، کاهن او را هفت روز نگه دارد. ^{۲۷} و در روز هفتم کاهن او را ملاحظه نماید. اگر در پوست پهن شده، کاهن به نجاست وی حکم دهد. این بلای برص است. ^{۲۸} و اگر لکه براق در جای خود مانده، در پوست پهن نشده باشد و کم رنگ باشد، این آماس داغ است. پس کاهن به طهارت وی حکم دهد. این گری داغ است.

^{۲۹} «و چون مرد یا زن، بلایی در سر یا در زنج داشته باشد، ^{۳۰} کاهن آن بلا را ملاحظه نماید. اگر گودتر از پوست بنماید و موی زرد باریک در آن باشد، پس کاهن به نجاست او حکم دهد. این سعه یعنی برص سر یا زنج است. ^{۳۱} و چون کاهن بلای سعه را ببیند، اگر گودتر از پوست ننماید و موی سیاه در آن نباشد، پس کاهن آن مبتلای سعه را هفت روز نگاه دارد. ^{۳۲} و در روز هفتم کاهن آن بلا را ملاحظه نماید. اگر سعه پهن نشده، و موی زرد در آن نباشد و سعه گودتر از پوست ننماید، ^{۳۳} آنگاه موی خود را بتراشد لیکن سعه را نتراشد و کاهن آن مبتلای سعه را باز هفت روز نگاه دارد. ^{۳۴} و در روز هفتم کاهن سعه را ملاحظه نماید. اگر سعه

در پوست پهن نشده، و از پوست گودتر ننماید، پس کاهن حکم به طهارت وی دهد و او رخت خود را بشوید و طاهر باشد.^{۳۵} لیکن اگر بعد از حکم به طهارتش سعه در پوست پهن شود،^{۳۶} پس کاهن او را ملاحظه نماید. اگر سعه در پوست پهن شده باشد، کاهن موی زرد را نجوید، او نجس است.^{۳۷} اما اگر در نظرش سعه ایستاده باشد، و موی سیاه از آن در آمده، پس سعه شفا یافته است. او طاهر است و کاهن حکم به طهارت وی بدهد.

«و چون مرد یا زن در پوست بدن خود لکه‌های براق یعنی لکه‌های براق سفید داشته باشد،^{۳۸} کاهن ملاحظه نماید. اگر لکه‌ها در پوست بدن ایشان کم رنگ و سفید باشد، این بهق است که از پوست درآمده. او طاهر است.^{۴۰} و کسی که موی سر او ریخته باشد، او اقرع است، و طاهر می‌باشد.^{۴۱} و کسی که موی سر او از طرف پیشانی ریخته باشد، او اصلع است، و طاهر می‌باشد.^{۴۲} و اگر در سر کل یا پیشانی کل بلای سفید مایل به سرخی باشد، آن برص است که از سر کل او یا پیشانی کل او در آمده است.^{۴۳} پس کاهن او را ملاحظه کند. اگر آماس آن بلا در سر کل او یا پیشانی کل او سفید مایل به سرخی، مانند برص در پوست بدن باشد،^{۴۴} او مبروض است، و نجس می‌باشد. کاهن البته حکم به نجاست وی بدهد. بلای وی در سرش است.^{۴۵} و اما مبروض که این بلا را دارد، گریبان او چاک شده، و موی سر او گشاده، و شاربهای او پوشیده شود، و ندا کند نجس نجس.^{۴۶} و همه روزهایی که بلا دارد، البته نجس خواهد بود، و تنها بماند و مسکن او بیرون لشکرگاه باشد.

«و رختی که بلای برص داشته باشد، خواه رخت پشمین خواه رخت پنبه‌ای،^{۴۸} خواه در تار و خواه در پود، چه از پشم و چه از پنبه و چه از چرم، یا از هر چیزی که از چرم ساخته شود،^{۴۹} اگر آن بلا مایل به سبزی یا به سرخی باشد، در رخت یا در چرم، خواه در تار خواه در پود یا در هر ظرف چرمی، این بلای برص است. به کاهن نشان داده شود.^{۵۰} و کاهن آن بلا را ملاحظه نماید و آن چیزی را که بلا دارد هفت روز نگاه دارد.^{۵۱} و آن چیزی را که بلا دارد، در روز هفتم ملاحظه کند. اگر آن بلا در رخت پهن شده باشد، خواه در تار خواه در پود، یا در چرم در هر کاری که چرم برای آن استعمال می‌شود، این برص مفسد است و آن چیز نجس می‌باشد.^{۵۲} پس آن رخت را بسوزاند، چه تار و چه پود، خواه در پشم خواه در پنبه، یا در هر ظرف چرمی که بلا در آن باشد، زیرا برص مفسد است. به آتش سوخته شود.^{۵۳} اما چون کاهن آن را ملاحظه کند، اگر بلا در رخت، خواه در تار خواه در پود، یا در هر ظرف چرمی پهن نشده باشد،^{۵۴} پس کاهن

امر فرماید تا آنچه را که بلا دارد بشویند، و آن را هفت روز دیگر نگاه دارد.^{۵۵} و بعد از شستن آن چیز که بلا دارد کاهن ملاحظه نماید. اگر رنگ آن بلا تبدیل نشده، هر چند بلا هم پهن نشده باشد، این نجس است. آن را به آتش بسوزان. این خوره است، خواه فرسودگی آن در درون باشد یا در بیرون.^{۵۶} و چون کاهن ملاحظه نماید، اگر بلا بعد از شستن آن کم رنگ شده باشد، پس آن را از رخت یا از چرم خواه از تار خواه از پود، پاره کند.^{۵۷} و اگر باز در آن رخت خواه در تار خواه در پود، یا در هر ظرف چرمی ظاهر شود، این برآمدن برص است. آنچه را که بلا دارد به آتش بسوزان.^{۵۸} و آن رخت خواه تار و خواه پود، یا هر ظرف چرمی را که شسته‌ای و بلا از آن رفع شده باشد، دوباره شسته شود و طاهر خواهد بود.^{۵۹} «این است قانون بلای برص در رخت پشمین یا پنبه‌ای خواه در تار خواه در پود، یا در هر ظرف چرمی برای حکم به طهارت یا نجاست آن.

۱۴ و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «این است قانون مبروض: در روز تطهیرش نزد کاهن آورده شود. ^۳ و کاهن بیرون لشکرگاه برود و کاهن ملاحظه کند. اگر بلای برص از مبروض رفع شده باشد، ^۴ کاهن حکم بدهد که برای آن کسی که باید تطهیر شود، دو گنجشک زنده طاهر، و چوب ارز و قرمز و زوفا بگیرند. ^۵ و کاهن امر کند که یک گنجشک را در ظرف سفالین بر بالای آب روان بکشند. ^۶ و اما گنجشک زنده را با چوب ارز و قرمز و زوفا بگیرد و آنها را با گنجشک زنده به خون گنجشکی که بر آب روان کشته شده، فرو برد. ^۷ و بر کسی که از برص باید تطهیر شود هفت مرتبه پیاشد، و حکم به طهارتش بدهد. و گنجشک زنده را به سوی صحرا رها کند. ^۸ و آن کس که باید تطهیر شود رخت خود را بشوید، و تمامی موی خود را بتراشد، و به آب غسل کند، و طاهر خواهد شد. و بعد از آن به لشکرگاه داخل شود، لیکن تا هفت روز بیرون خیمه خود بماند. ^۹ و در روز هفتم تمامی موی خود را بتراشد از سر و ریش و آبروی خود، یعنی تمامی موی خود را بتراشد و رخت خود را بشوید و بدن خود را به آب غسل دهد. پس طاهر خواهد بود.

^{۱۰} «و در روز هشتم دو بره نرینه بی‌عیب، و یک بره ماده یک ساله بی‌عیب، و سه عشر آرد نرم سرشته شده به روغن، برای هدیه آردی، و یک لج روغن بگیرد. ^{۱۱} و آن کاهن که او را

تطهیر می‌کند، آن کس را که باید تطهیر شود، با این چیزها به حضور خد/وند نزد در خیمه اجتماع حاضر کند.^{۱۲} و کاهن یکی از بره‌های نرینه را گرفته، آن را با آن لچ روغن برای قربانی جرم بگذراند. و آنها را برای هدیه جنبانیدنی به حضور خد/وند بجنباند.^{۱۳} و بره را در جایی که قربانی گناه و قربانی سوختنی را ذبح می‌کنند، در مکان مقدس ذبح کند، زیرا قربانی جرم مثل قربانی گناه از آن کاهن است. این قدس اقداس است.^{۱۴} و کاهن از خون قربانی جرم بگیرد، و کاهن آن را بر نرمه گوش راست کسی که باید تطهیر شود، و بر شست دست راست و بر شست پای راست وی بمالد.^{۱۵} و کاهن قدری از لچ روغن گرفته، آن را در کف دست چپ خود بریزد.^{۱۶} و کاهن انگشت راست خود را به روغنی که در کف دست چپ خود دارد فرو برد، و هفت مرتبه روغن را به حضور خد/وند بپاشد.^{۱۷} و کاهن از باقی روغن که در کف وی است بر نرمه گوش راست و بر شست دست راست و بر شست پای راست آن کس که باید تطهیر شود، بالای خون قربانی جرم بمالد.^{۱۸} و بقیه روغن را که در کف کاهن است بر سر آن کس که باید تطهیر شود بمالد و کاهن برای وی به حضور خد/وند کفاره خواهد نمود.^{۱۹} و کاهن قربانی گناه را بگذراند، و برای آن کس که باید تطهیر شود نجاست او را کفاره نماید. و بعد از آن قربانی سوختنی را ذبح کند.^{۲۰} و کاهن قربانی سوختنی و هدیه آردی را بر مذبح بگذراند، و برای وی کفاره خواهد کرد، و طاهر خواهد بود.^{۲۱} و اگر او فقیر باشد و دستش به اینها نرسد، پس یک بره نرینه برای قربانی جرم تا جنبانیده شود و برای وی کفاره کند، بگیرد و یک عشر از آرد نرم سرشته شده به روغن برای هدیه آردی و یک لچ روغن،^{۲۲} و دو فاخته یا دو جوجه کبوتر، آنچه دستش به آن برسد، و یکی قربانی گناه و دیگری قربانی سوختنی بشود.

^{۲۳} «و در روز هشتم آنها را نزد کاهن به در خیمه اجتماع برای طهارت خود به حضور خد/وند بیاورد.^{۲۴} و کاهن بره قربانی جرم و لچ روغن را بگیرد و کاهن آنها را برای هدیه جنبانیدنی به حضور خد/وند بجنباند.^{۲۵} و قربانی جرم را ذبح نماید و کاهن از خون قربانی جرم گرفته، بر نرمه گوش راست و شست دست راست و شست پای راست کسی که تطهیر می‌شود بمالد.^{۲۶} و کاهن قدری از روغن را به کف دست چپ خود بریزد.^{۲۷} و کاهن از روغنی که در دست چپ خود دارد، به انگشت راست خود هفت مرتبه به حضور خد/وند بپاشد.^{۲۸} و کاهن از روغنی که در دست دارد بر نرمه گوش راست و بر شست دست راست و بر شست پای راست کسی که تطهیر می‌شود، بر جای خون قربانی جرم بمالد.^{۲۹} و بقیه روغنی که در دست کاهن است

آن را بر سر کسی که تطهیر می‌شود بمالد تا برای وی به حضور خد/وند کفاره کند.^{۳۰} و یکی از دو فاخته یا از دو جوجه کبوتر را از آنچه دستش به آن رسیده باشد بگذرانند.^{۳۱} یعنی هر آنچه دست وی به آن برسد، یکی را برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی با هدیه آردی. و کاهن برای کسی که تطهیر می‌شود به حضور خد/وند کفاره خواهد کرد.^{۳۲} این است قانون کسی که بلای برص دارد، و دست وی به تطهیر خود نمی‌رسد.

^{۳۳} و خد/وند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: ^{۳۴} «چون به زمین کنعان که من آن را به شما به ملکیت می‌دهم داخل شوید، و بلای برص را در خانه‌ای از زمین ملک شما عارض گردانم،^{۳۵} آنگاه صاحب خانه آمده، کاهن را اطلاع داده، بگوید که مرا به نظر می‌آید که مثل بلا در خانه است.^{۳۶} و کاهن امر فرماید تا قبل از داخل شدن کاهن برای دیدن بلا، خانه را خالی کنند، مبدا آنچه در خانه است نجس شود، و بعد از آن کاهن برای دیدن خانه داخل شود،^{۳۷} و بلا را ملاحظه نماید. اگر بلا در دیوارهای خانه از خطهای مایل به سبزی یا سرخی باشد، و از سطح دیوار گودتر بنماید،^{۳۸} پس کاهن از خانه نزد در بیرون رود و خانه را هفت روز ببندد.^{۳۹} و در روز هفتم کاهن باز بیاید و ملاحظه نماید اگر بلا در دیوارهای خانه پهن شده باشد،^{۴۰} آنگاه کاهن امر فرماید تا سنگهایی را که بلا در آنهاست کنده، آنها را به جای ناپاک بیرون شهر بپندازند.^{۴۱} و اندرون خانه را از هر طرف بتراشند و خاکی را که تراشیده باشند به جای ناپاک بیرون شهر بریزند.^{۴۲} و سنگهای دیگر گرفته، به جای آن سنگها بگذارند و خاک دیگر گرفته، خانه را اندود کنند.^{۴۳} و اگر بلا برگردد و بعد از کندن سنگها و تراشیدن و اندود کردن خانه باز در خانه بروز کند،^{۴۴} پس کاهن بیاید و ملاحظه نماید. اگر بلا در خانه پهن شده باشد این برص مفسد در خانه است و آن نجس است.^{۴۵} پس خانه را خراب کند با سنگهایش و چوبش و تمامی خاک خانه و به جای ناپاک بیرون شهر بپندازند.^{۴۶} و هر که داخل خانه شود در تمام روزهایی که بسته باشد تا شام نجس خواهد بود.^{۴۷} و هر که در خانه بخوابد رخت خود را بشوید و هر که در خانه چیزی خورد، رخت خود را بشوید.^{۴۸} و چون کاهن بیاید و ملاحظه نماید اگر بعد از اندود کردن خانه بلا در خانه پهن نشده باشد، پس کاهن حکم به طهارت خانه بدهد، زیرا بلا رفع شده است.^{۴۹} و برای تطهیر خانه دو گنجشک و چوب ارز و قرمز و زوفا بگیرد.^{۵۰} و یک گنجشک را در ظرف سفالین بر آب روان ذبح نماید،^{۵۱} و چوب ارز و زوفا و قرمز و گنجشک زنده را گرفته، آنها را به خون گنجشک ذبح شده و آب روان فرو برد، و هفت مرتبه بر خانه بپاشد.^{۵۲} و خانه را به

خون گنجشک و به آب روان و به گنجشک زنده و به چوب ارز و زوفا و قرمز تطهیر نماید.^{۵۳} و گنجشک زنده را بیرون شهر به سوی صحرا رها کند، و خانه را کفاره نماید و طاهر خواهد بود.^{۵۴} این است قانون، برای هر بلای برص و برای سعه،^{۵۵} و برای برص رخت و خانه،^{۵۶} و برای آماس و قوبا و لکه براق.^{۵۷} و برای تعلیم دادن که چه وقت نجس می‌باشد و چه وقت طاهر. این قانون برص است.

۱۵ و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: ^۲ «بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگویند: مردی که جریان از بدن خود دارد او به سبب جریانش نجس است.^۳ و این است نجاستش، به سبب جریان او، خواه جریانش از گوشتش روان باشد خواه جریانش از گوشتش بسته باشد. این نجاست اوست.^۴ هر بستری که صاحب جریان بر آن بخوابد نجس است، و هر چه بر آن بنشیند نجس است.^۵ و هر که بستر او را لمس نماید، رخت خود را بشوید، و به آب غسل کند، و تا شام نجس باشد.^۶ و هر که بنشیند بر هر چه صاحب جریان بر آن نشسته بود، رخت خود را بشوید و به آب غسل کند، و تا شام نجس باشد.^۷ و هر که بدن صاحب جریان را لمس نماید، رخت خود را بشوید و به آب غسل کند و تا شام نجس باشد.^۸ و اگر صاحب جریان، بر شخص طاهر آب دهن اندازد، آن کس رخت خود را بشوید، و به آب غسل کند، و تا شام نجس باشد.^۹ و هر زینی که صاحب جریان بر آن سوار شود، نجس باشد.^{۱۰} و هر که چیزی را که زیر او بوده باشد لمس نماید تا شام نجس باشد، و هر که این چیزها را بردارد، رخت خود را بشوید، و به آب غسل کند و تا شام نجس باشد.^{۱۱} و هر کسی را که صاحب جریان لمس نماید، و دست خود را به آب نشسته باشد، رخت خود را بشوید، و به آب غسل کند و تا شام نجس باشد.^{۱۲} و ظرف سفالین که صاحب جریان آن را لمس نماید، شکسته شود، و هر ظرف چوبین به آب شسته شود.

^{۱۳} «و چون صاحب جریان از جریان خود طاهر شده باشد، آنگاه هفت روز برای تطهیر خود بشمارد، و رخت خود را بشوید و بدن خود را به آب غسل دهد و طاهر باشد.^{۱۴} و در روز هشتم دو فاخته یا دو جوجه کبوتر بگیرد، و به حضور خداوند به در خیمه اجتماع آمده، آنها را

به کاهن بدهد.^{۱۵} و کاهن آنها را بگذرانند، یکی برای قربانی گناه و دیگری برای قربانی سوختنی. و کاهن برای وی به حضور خد/وند جریانش را کفاره خواهد کرد.

^{۱۶} «و چون منی از کسی درآید تمامی بدن خود را به آب غسل دهد، و تا شام نجس باشد.
^{۱۷} و هر رخت و هر چرمی که منی بر آن باشد به آب شسته شود، و تا شام نجس باشد.^{۱۸} و هر زنی که مرد با او بخوابد و انزال کند، به آب غسل کنند و تا شام نجس باشند.

^{۱۹} «و اگر زنی جریان دارد، و جریانی که در بدنش است خون باشد، هفت روز در حیض خود بماند. و هر که او را لمس نماید، تا شام نجس باشد.^{۲۰} و بر هر چیزی که در حیض خود بخوابد نجس باشد، و بر هر چیزی که بنشیند نجس باشد.^{۲۱} و هر که بستر او را لمس کند، رخت خود را بشوید، و به آب غسل کند و تا شام نجس باشد.^{۲۲} و هر که چیزی را که او بر آن نشسته بود لمس نماید رخت خود را بشوید، و به آب غسل کند، و تا شام نجس باشد.^{۲۳} و اگر آن بر بستر باشد یا بر هر چیزی که او بر آن نشسته بود، چون آن چیز را لمس کند تا شام نجس باشد.
^{۲۴} و اگر مردی با او هم بستر شود و حیض او بر وی باشد تا هفت روز نجس خواهد بود. و هر بستری که بر آن بخوابد نجس خواهد بود.

^{۲۵} «و زنی که روزهای بسیار، غیر از زمان حیض خود جریان خون دارد، یا زیاده از زمان حیض خود جریان دارد، تمامی روزهای جریان نجاستش مثل روزهای حیضش خواهد بود. او نجس است.^{۲۶} و هر بستری که در روزهای جریان خود بر آن بخوابد، مثل بستر حیضش برای وی خواهد بود. و هر چیزی که بر آن بنشیند مثل نجاست حیضش نجس خواهد بود.^{۲۷} و هر که این چیزها را لمس نماید نجس می‌باشد. پس رخت خود را بشوید و به آب غسل کند و تا شام نجس باشد.

^{۲۸} «و اگر از جریان خود طاهر شده باشد، هفت روز برای خود بشمارد، و بعد از آن طاهر خواهد بود.^{۲۹} و در روز هشتم دو فاخته یا دو جوجه کبوتر بگیرد، و آنها را نزد کاهن به در خیمه اجتماع بیاورد.^{۳۰} و کاهن یکی را برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی بگذرانند. و کاهن برای وی نجاست جریانش را به حضور خد/وند کفاره کند.^{۳۱} پس بنی اسرائیل را از نجاست ایشان جدا خواهید کرد، مبدا مسکن مرا که در میان ایشان است نجس سازند و در نجاست خود بمیرند.»

^{۳۲} این است قانون کسی که جریان دارد، و کسی که منی از وی درآید و از آن نجس شده باشد. ^{۳۳} و حیض در حیضش و هر که جریان دارد خواه مرد خواه زن، و مردی که با زن نجس همبستر شود.

۱۶

و خد/وند موسی را بعد از مردن دو پسر هارون، وقتی که نزد خد/وند آمدند و مردند خطاب کرده، گفت: ^۲ «پس خد/وند به موسی گفت: برادر خود هارون را بگو که به قدس درون حجاب پیش کرسی رحمت که بر تابوت است همه وقت داخل نشود، مبدا بمیرد، زیرا که در ابر بر کرسی رحمت ظاهر خواهم شد. ^۳ و با این چیزها هارون داخل قدس بشود، با گوساله‌ای برای قربانی گناه، و قوچی برای قربانی سوختنی. ^۴ و پیراهن کتان مقدس را بپوشد، و زیر جامه کتان بر بدنش باشد، و به کمر بند کتان بسته شود، و به عمامه کتان معمم باشد. اینها رخت مقدس است. پس بدن خود را به آب غسل داده، آنها را بپوشد. ^۵ و از جماعت بنی‌اسرائیل دو بز نرینه برای قربانی گناه، و یک قوچ برای قربانی سوختنی بگیرد. ^۶ و هارون گوساله قربانی گناه را که برای خود اوست بگذرانند، و برای خود و اهل خانه خود کفاره نماید. ^۷ و دو بز را بگیرد و آنها را به حضور خد/وند به در خیمه اجتماع حاضر سازد. ^۸ و هارون بر آن دو بز قرعه اندازد، یک قرعه برای خد/وند و یک قرعه برای عزازیل. ^۹ و هارون بزی را که قرعه برای خد/وند بر آن برآمد نزدیک بیاورد، و بجهت قربانی گناه بگذرانند. ^{۱۰} و بزی که قرعه برای عزازیل بر آن برآمد به حضور خد/وند زنده حاضر شود، و بر آن کفاره نماید و آن را برای عزازیل به صحرا بفرستد.

^{۱۱} «و هارون گاو قربانی گناه را که برای خود اوست نزدیک بیاورد، و برای خود و اهل خانه خود کفاره نماید، و گاو قربانی گناه را که برای خود اوست ذبح کند. ^{۱۲} و مجمری پر از زغال آتش از روی مذبح که به حضور خد/وند است و دو مشتی پر از بخور معطر کوبیده شده برداشته، به اندرون حجاب بیاورد. ^{۱۳} و بخور را بر آتش به حضور خد/وند بنهد تا ابر بخور کرسی رحمت را که بر تابوت شهادت است بپوشاند، مبدا بمیرد. ^{۱۴} و از خون گاو گرفته، بر کرسی رحمت به انگشت خود به طرف مشرق بپاشد، و قدری از خون را پیش روی کرسی رحمت هفت مرتبه بپاشد. ^{۱۵} پس بز قربانی گناه را که برای قوم است ذبح نماید، و خونس را به اندرون حجاب

بیاورد، وبا خورش چنانکه با خون گاو عمل کرده بود عمل کند، و آن را بر کرسی رحمت و پیش روی کرسی رحمت بپاشد.^{۱۶} و برای قدس کفاره نماید به سبب نجاسات بنی اسرائیل، و به سبب تقصیرهای ایشان با تمامی گناهان ایشان، و برای خیمه اجتماع که با ایشان در میان نجاسات ایشان ساکن است، همچنین بکند.^{۱۷} و هیچکس در خیمه اجتماع نباشد، و از وقتی که برای کردن کفاره داخل قدس بشود تا وقتی که بیرون آید، پس برای خود و برای اهل خانه خود و برای تمامی جماعت اسرائیل کفاره خواهد کرد.^{۱۸} پس نزد مذبح که به حضور خد/وند است بیرون آید، و برای آن کفاره نماید، و از خون گاو و از خون بز گرفته، آن را بر شاخه‌های مذبح به هر طرف بپاشد.^{۱۹} و قدری از خون را به انگشت خود هفت مرتبه بر آن بپاشد و آن را تطهیر کند، و آن را از نجاسات بنی اسرائیل تقدیس نماید.

^{۲۰} «و چون از کفاره نمودن برای قدس و برای خیمه اجتماع و برای مذبح فارغ شود، آنگاه بز زنده را نزدیک بیاورد.^{۲۱} و هارون دو دست خود را بر سر بز زنده بدهد، و همه خطایای بنی اسرائیل و همه تقصیرهای ایشان را با همه گناهان ایشان اعتراف نماید، و آنها را بر سر بز بگذارد و آن را به دست شخص حاضر به صحرا بفرستد.^{۲۲} و بز همه گناهان ایشان را به زمین ویران بر خود خواهد برد. پس بز را به صحرا رها کند.^{۲۳} و هارون به خیمه اجتماع داخل شود، و رخت کتان را که در وقت داخل شدن به قدس پوشیده بود بیرون کرده، آنها را در آنجا بگذارد.^{۲۴} و بدن خود را در جای مقدس به آب غسل دهد، و رخت خود را پوشیده، بیرون آید، و قربانی سوختنی خود و قربانی سوختنی قوم را بگذارند، و برای خود و برای قوم کفاره نماید.^{۲۵} و پیه قربانی گناه را بر مذبح بسوزاند.^{۲۶} و آنکه بز را برای عزازیل رها کرد رخت خود را بشوید و بدن خود را به آب غسل دهد، و بعد از آن به لشکرگاه داخل شود.^{۲۷} و گاو قربانی گناه و بز قربانی گناه را که خون آنها به قدس برای کردن کفاره آورده شد، بیرون لشکرگاه برده شود، و پوست و گوشت و سرگین آنها را به آتش بسوزانند.^{۲۸} و آنکه آنها را سوزانید رخت خود را بشوید و بدن خود را به آب غسل دهد، و بعد از آن به لشکرگاه داخل شود.

^{۲۹} «و این برای شما فریضه دائمی باشد، که در روز دهم از ماه هفتم جانهای خود را ذلیل سازید، و هیچ کار نکنید، خواه متوطن خواه غریبی که در میان شما مأوا گزیده باشد.^{۳۰} زیرا که در آن روز کفاره برای تطهیر شما کرده خواهد شد، و از جمیع گناهان خود به حضور خد/وند طاهر خواهید شد.^{۳۱} این سبت آرامی برای شماست، پس جانهای خود را ذلیل سازید. این است فریضه

دائمی.^{۳۲} و کاهنی که مسح شده، و تخصیص شده باشد، تا در جای پدر خود کهانت نماید کفاره را بنماید. و رختهای کتان یعنی رختهای مقدس را بپوشد.^{۳۳} و برای قدس مقدس کفاره نماید، و برای خیمه اجتماع و مذبح کفاره نماید، و برای کهنه و تمامی جماعت قوم کفاره نماید.^{۳۴} و این برای شما فریضه دائمی خواهد بود تا برای بنی اسرائیل از تمامی گناهان ایشان یک مرتبه هر سال کفاره شود.» پس چنانکه خد/وند موسی را امر فرمود، همچنان بعمل آورد.

۱۷

و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت:^۲ «هارون و پسرانش و جمیع بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: این است کاری که خد/وند می فرماید و می گوید:^۳ هر شخصی از خاندان اسرائیل که گاو یا گوسفند یا بز در لشکرگاه ذبح نماید، یا آنکه بیرون لشکرگاه ذبح نماید،^۴ و آن را به در خیمه اجتماع نیاورد، تا قربانی برای خد/وند پیش مسکن خد/وند بگذراند، بر آن شخص خون محسوب خواهد شد. او خون ریخته است و آن شخص از قوم خود منقطع خواهد شد.^۵ تا آنکه بنی اسرائیل ذبایح خود را که در صحرا ذبح می کنند بیاورند، یعنی برای خد/وند به در خیمه اجتماع نزد کاهن آنها را بیاورند، و آنها را بجهت ذبایح سلامتی برای خد/وند ذبح نمایند.^۶ و کاهن خون را بر مذبح خد/وند نزد در خیمه اجتماع بپاشد، و پیه را بسوزاند تا عطر خوشبو برای خد/وند شود.^۷ و بعد از این، ذبایح خود را برای دیوهایی که در عقب آنها زنا می کنند دیگر ذبح ننمایند. این برای ایشان در پشتهای ایشان فریضه دائمی خواهد بود.^۸ «و ایشان را بگو: هر کس از خاندان اسرائیل و از غریبانی که در میان شما مأوا گزینند که قربانی سوختنی یا ذبیحه بگذراند،^۹ و آن را به در خیمه اجتماع نیاورد، تا آن را برای خد/وند بگذراند. آن شخص از قوم خود منقطع خواهد شد.^{۱۰} و هر کس از خاندان اسرائیل یا از غریبانی که در میان شما مأوا گزینند که هر قسم خون را بخورد، من روی خود را بر آن شخصی که خون خورده باشد برمی گردانم، و او را از میان قومش منقطع خواهم ساخت.^{۱۱} زیرا که جان جسد در خون است، و من آن را بر مذبح به شما داده ام تا برای جانهای شما کفاره کند، زیرا خون است که برای جان کفاره می کند.^{۱۲} بنابراین بنی اسرائیل را گفته ام: هیچکس از شما خون نخورد و غریبی که در میان شما مأوا گزیند خون نخورد.^{۱۳} و هر شخص از بنی اسرائیل یا از غریبانی که در میان

شما مأوا گزینند، که هر جانور یا مرغی را که خورده می‌شود صید کند، پس خون آن را بریزد و به خاک بپوشاند.^{۱۴} زیرا جان هر ذی‌جسد خون آن و جان آن یکی است، پس بنی‌اسرائیل را گفته‌ام خون هیچ ذی‌جسد را مخورید، زیرا جان هر ذی‌جسد خون آن است، هر که آن را بخورد منقطع خواهد شد.

^{۱۵} «و هر کسی از متوطنان یا از غریبانی که میته یا دریده شده‌ای بخورد، رخت خود را بشوید، و به آب غسل کند و تا شام نجس باشد. پس طاهر خواهد شد.^{۱۶} و اگر آن را نشوید و بدن خود را غسل ندهد، متحمل گناه خود خواهد بود.»

۱۸ و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: من یهوه خدای شما هستم.^۳ مثل اعمال زمین مصر که در آن ساکن می‌بودید عمل ننمایید، و مثل اعمال زمین کنعان که من شما را به آنجا داخل خواهم کرد عمل ننمایید، و برحسب فرایض ایشان رفتار نکنید.^۴ احکام مرا بجا آورید و فرایض مرا نگاه دارید تا در آنها رفتار ننمایید، من یهوه خدای شما هستم.^۵ پس فرایض و احکام مرا نگاه دارید، که هر آدمی که آنها را بجا آورد در آنها زیست خواهد کرد، من یهوه هستم.

^۶ «هیچ کس به احدی از اقربای خویش نزدیکی ننماید تا کشف عورت او بکند. من یهوه هستم.^۷ عورت پدر خود یعنی عورت مادر خود را کشف منما؛ او مادر توست. کشف عورت او مکن.^۸ عورت زن پدر خود را کشف مکن. آن عورت پدر تو است.^۹ عورت خواهر خود، خواه دختر پدرت، خواه دختر مادرت چه مولود در خانه، چه مولود بیرون، عورت ایشان را کشف منما.^{۱۰} عورت دختر پسر و دختر دخترت، عورت ایشان را کشف مکن، زیرا که اینها عورت تو است.^{۱۱} عورت دختر زن پدرت که از پدر تو زاییده شده باشد، او خواهر تو است کشف عورت او را مکن.^{۱۲} عورت خواهر پدر خود را کشف مکن، او از اقربای پدر تو است.^{۱۳} عورت خواهر مادر خود را کشف مکن، او از اقربای مادر تو است.^{۱۴} عورت برادر پدر خود را کشف مکن، و به زن او نزدیکی منما. او (به منزله) عمه تو است.^{۱۵} عورت عروس خود را کشف مکن، او زن پسر تو است. عورت او را کشف مکن.^{۱۶} عورت زن برادر خود را کشف مکن. آن عورت برادر تو است.

^{۱۷} عورت زنی را با دخترش کشف مکن. و دختر پسر او یا دختر دختر او را مگیر، تا عورت او را کشف کنی. اینان از اقربای او می‌باشند و این فجور است. ^{۱۸} و زنی را با خواهرش مگیر، تا هیوی او بشود، و تا عورت او را با وی مادامی که او زنده است، کشف نمایی. ^{۱۹} و به زنی در نجاست حیضش نزدیکی منما، تا عورت او را کشف کنی. ^{۲۰} و با زن همسایه خود همبستر مشو، تا خود را با وی نجس سازی.

^{۲۱} «و کسی از ذریت خود را برای مولک از آتش مگذران و نام خدای خود را بی‌حرمت مساز. من یهوه هستم.

^{۲۲} «و با ذکور مثل زن جماع مکن، زیرا که این فجور است. ^{۲۳} و با هیچ بهیمه‌ای جماع مکن، تا خود را به آن نجس سازی، و زنی پیش بهیمه‌ای نایستد تا با آن جماع کند، زیرا که این فجور است.

^{۲۴} «به هیچ کدام از اینها خویشتن را نجس مسازید، زیرا به همه اینها امتهایی که من پیش روی شما بیرون می‌کنم، نجس شده‌اند. ^{۲۵} و زمین نجس شده است، و انتقام گناهش را از آن خواهم کشید، و زمین ساکنان خود را قی خواهد نمود. ^{۲۶} پس شما فرایض و احکام مرا نگاه دارید، و هیچ کدام از این فجور را به عمل نیاورید، نه متوطن و نه غریبی که در میان شما مأوا گزیند. ^{۲۷} زیرا مردمان آن زمین که قبل از شما بودند، جمیع این فجور را کردند، و زمین نجس شده است. ^{۲۸} مبادا زمین شما را نیز قی کند، اگر آن را نجس سازید، چنانکه امتهایی را که قبل از شما بودند، قی کرده است. ^{۲۹} زیرا هر کسی که یکی از این فجور را بکند، همه کسانی که کرده باشند، از میان قوم خود منقطع خواهند شد. ^{۳۰} پس وصیت مرا نگاه دارید، و از این رسوم زشت که قبل از شما به عمل آورده شده است عمل منمایید، و خود را به آنها نجس مسازید. من یهوه خدای شما هستم.»

۱۹ و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «تمامی جماعت بنی‌اسرائیل را

خطاب کرده، به ایشان بگو: مقدس باشید، زیرا که من یهوه خدای شما قدوس هستم. ^۳ هر یکی از شما مادر و پدر خود را احترام نماید و سبت‌های مرا نگاه دارید، من یهوه خدای شما هستم. ^۴ به

سوی بتها میل مکنید، و خدایان ریخته شده برای خود مسازید. من یهوه خدای شما هستم.^۵ و چون ذبیحه سلامتی نزد خد/وند بگذرانید، آن را بگذرانید تا مقبول شوید،^۶ در روزی که آن را ذبح نمایید. و در فردای آن روز خورده شود، و اگر چیزی از آن تا روز سوم بماند به آتش سوخته شود.^۷ و اگر در روز سوم خورده شود، مکروه می‌باشد، مقبول نخواهد شد.^۸ و هر که آن را بخورد، متحمل گناه خود خواهد بود، زیرا چیز مقدس خد/وند را بی‌حرمت کرده است، آن کس از قوم خود منقطع خواهد شد.

^۹ «و چون حاصل زمین خود را درو کنید، گوشه‌های مزرعه خود را تمام نکنید، و محصول خود را خوشه‌چینی مکنید.^{۱۰} و تاکستان خود را دانه‌چینی منما، و خوشه‌های ریخته شده تاکستان خود را بر مچین، آنها را برای فقیر و غریب بگذار، من یهوه خدای شما هستم.
^{۱۱} دزدی مکنید، و مکر منمایید، و با یکدیگر دروغ مگویید.^{۱۲} و به نام من قسم دروغ مخورید، که نام خدای خود را بی‌حرمت نموده باشی، من یهوه هستم.

^{۱۳} مال همسایه خود را غصب منما، و ستم مکن، و مزد مزدور نزد تو تا صبح نماند.
^{۱۴} کر را لعنت مکن، و پیش روی کور سنگ لغزش مگذار، و از خدای خود بترس، من یهوه هستم.

^{۱۵} در داوری بی‌انصافی مکن، و فقیر را طرفداری منما و بزرگ را محترم مدار، و درباره همسایه خود به انصاف داوری بکن؛

^{۱۶} «در میان قوم خود برای سخن‌چینی گردش مکن، و بر خون همسایه خود مایست. من یهوه هستم.

^{۱۷} «برادر خود را در دل خود بغض منما، البته همسایه خود را تنبیه کن، و به سبب او متحمل گناه باش.^{۱۸} از ابنای قوم خود انتقام مگیر، و کینه مورز، و همسایه خود را مثل خویشان محبت نما. من یهوه هستم.

^{۱۹} «فرايض مرا نگاه دارید. بهیمه خود را با غیر جنس آن به جماع وامدار؛ و مزرعه خود را به دو قسم تخم مکار؛ و رخت از دو قسم بافته شده در بر خود مکن.

^{۲۰} «و مردی که با زنی همبستر شود و آن زن کنیز و نامزد کسی باشد، اما فدیة نداده شده، و نه آزادی به او بخشیده، ایشان را سیاست باید کرد، لیکن کشته نشوند زیرا که او آزاد نبود.^{۲۱} و مرد برای قربانی جرم خود قوچ قربانی جرم را نزد خد/وند به در خیمه اجتماع بیاورد.

^{۲۲} و کاهن برای وی به قوچ قربانی جرم نزد خد/وند گنااهش را که کرده است کفاره خواهد کرد، و او از گناهی که کرده است آمرزیده خواهد شد.

^{۲۳} «و چون به آن زمین داخل شدید و هر قسم درخت را برای خوراک نشاندید، پس میوه آن را مثل نامختونی آن بشمارید، سه سال برای شما نامختون باشد؛ خورده نشود. ^{۲۴} و در سال چهارم همه میوه آن برای تمجید خد/وند مقدس خواهد بود. ^{۲۵} و در سال پنجم میوه آن را بخورید تا محصول خود را برای شما زیاده کند. من یهوه خدای شما هستم. ^{۲۶} هیچ چیز را با خون مخورید و تفأل مزیند و شگون مکنید. ^{۲۷} گوشه‌های سر خود را متراشید، و گوشه‌های ریش خود را مچینید. ^{۲۸} بدن خود را بجهت مرده مجروح مسازید، و هیچ نشان بر خود داغ مکنید. من یهوه هستم. ^{۲۹} «دختر خود را بی‌عصمت مساز، و او را به فاحشگی وامدار، مبادا زمین مرتکب زنا شود و زمین پر از فجور گردد.

^{۳۰} «سبت‌های مرا نگاه دارید، و مکان مقدس مرا محترم دارید. من یهوه هستم. ^{۳۱} «به اصحاب اجنه توجه مکنید، و از جادوگران پرسش ننمایید، تا خود را به ایشان نجس سازید. من یهوه خدای شما هستم. ^{۳۲} «در پیش ریش سفید برخیز، و روی مرد پیر را محترم دار، و از خدای خود بترس. من یهوه هستم.

^{۳۳} «و چون غریبی با تو در زمین مأوا گزیند، او را میازارید. ^{۳۴} غریبی که در میان شما مأوا گزیند، مثل متوطن از شما باشد. و او را مثل خود محبت نما، زیرا که شما در زمین مصر غریب بودید. من یهوه خدای شما هستم.

^{۳۵} «در عدل هیچ بی‌انصافی مکنید، یعنی در پیمایش یا در وزن یا در پیمانه. ^{۳۶} ترازوهای راست و سنگهای راست و ایفه راست و هین راست بدارید. من یهوه خدای شما هستم که شما را از زمین مصر بیرون آوردم. ^{۳۷} پس جمیع فرایض مرا و احکام مرا نگاه دارید و آنها را بجا آورید. من یهوه هستم.»

و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «بنی اسرائیل را بگو: هر کسی از

بنی اسرائیل یا از غریبانی که در اسرائیل مأوا گزینند، که از ذریت خود به مولک بدهد، البته کشته شود؛ قوم زمین او را با سنگ سنگسار کنند. ^۳ و من روی خود را به ضد آن شخص خواهم گردانید، و او را از میان قومش منقطع خواهم ساخت، زیرا که از ذریت خود به مولک داده است، تا مکان مقدس مرا نجس سازد، و نام قدوس مرا بی حرمت کند. ^۴ و اگر قوم زمین چشمان خود را از آن شخص بپوشانند، وقتی که از ذریت خود به مولک داده باشد، و او را نکشند، ^۵ آنگاه من روی خود را به ضد آن شخص و خاندانش خواهم گردانید، و او را و همه کسانی را که در عقب او زناکار شده، در پیروی مولک زنا کرده‌اند، از میان قوم ایشان منقطع خواهم ساخت.

^۶ «و کسی که به سوی صاحبان اجنه و جادوگران توجه نماید، تا در عقب ایشان زنا کند، من روی خود را به ضد آن شخص خواهم گردانید، و او را از میان قومش منقطع خواهم ساخت. ^۷ پس خود را تقدیس نمایید و مقدس باشید، زیرا من یهوه خدای شما هستم. ^۸ و فرایض مرا نگاه داشته، آنها را بجا آورید. من یهوه هستم که شما را تقدیس می‌نمایم.

^۹ «و هر کسی که پدر یا مادر خود را لعنت کند، البته کشته شود، چونکه پدر و مادر خود را لعنت کرده است، خونس بر خود او خواهد بود.

^{۱۰} «و کسی که با زن دیگری زنا کند یعنی هر که با زن همسایه خود زنا نماید، زانی و زانیه البته کشته شوند. ^{۱۱} و کسی که با زن پدر خود بخوابد، و عورت پدر خود را کشف نماید، هر دو البته کشته شوند. خون ایشان بر خود ایشان است. ^{۱۲} و اگر کسی با عروس خود بخوابد، هر دو ایشان البته کشته شوند. فاحشگی کرده‌اند. خون ایشان بر خود ایشان است. ^{۱۳} و اگر مردی با مردی مثل با زن بخوابد هر دو فجور کرده‌اند. هر دو ایشان البته کشته شوند. خون ایشان بر خود ایشان است. ^{۱۴} و اگر کسی زنی و مادرش را بگیرد، این قباحت است. او و ایشان به آتش سوخته شوند، تا در میان شما قباحتی نباشد. ^{۱۵} و مردی که با بهیمه‌ای جماع کند، البته کشته شود و آن بهیمه را نیز بکشید. ^{۱۶} و زنی که به بهیمه‌ای نزدیک شود تا با آن جماع کند، آن زن و بهیمه را بکش. البته کشته شوند خون آنها بر خود آنهاست. ^{۱۷} و کسی که خواهر خود را خواه دختر پدرش خواه دختر مادرش باشد بگیرد، و عورت او را ببیند و او عورت وی را ببیند، این رسوایی است. در پیش چشمان پسران قوم خود منقطع شوند، چون که عورت خواهر خود را کشف کرده است.

متحمل گناه خود خواهد بود.^{۱۸} و کسی که با زن حایض بخوابد و عورت او را کشف نماید، او چشمه او را کشف کرده است و او چشمه خون خود را کشف نموده است، هر دوی ایشان از میان قوم خود منقطع خواهند شد.^{۱۹} و عورت خواهر مادرت یا خواهر پدرت را کشف مکن؛ آن کس خویش خود را عریان ساخته است. ایشان متحمل گناه خود خواهند بود.^{۲۰} و کسی که با زن عمومی خود بخوابد، عورت عمومی خود را کشف کرده است. متحمل گناه خود خواهند بود. بی کس خواهند بود.^{۲۱} و کسی که زن برادر خود را بگیرد، این نجاست است. عورت برادر خود را کشف کرده است. بی کس خواهند بود.

^{۲۲} «پس جمیع فرایض مرا و جمیع احکام مرا نگاه داشته، آنها را بجا آورید، تا زمینی که من شما را به آنجا می آورم تا در آن ساکن شوید، شما را قی نکند.^{۲۳} و به رسوم قومهایی که من آنها را از پیش شما بیرون می کنم رفتار ننمایید، زیرا که جمیع این کارها را کردند پس ایشان را مکروه داشتم.^{۲۴} و به شما گفتم شما وارث این زمین خواهید بود و من آن را به شما خواهم داد و وارث آن بشوید، زمینی که به شیر و شهد جاری است. من یهوه خدای شما هستم که شما را از امتها امتیاز کرده ام.^{۲۵} پس در میان بهایم طاهر و نجس، و در میان مرغان نجس و طاهر امتیاز کنید، و جانهای خود را به بهیمه یا مرغ یا به هیچ چیزی که بر زمین می خزد مکروه مسازید، که آنها را برای شما جدا کرده ام تا نجس باشند.^{۲۶} و برای من مقدس باشید زیرا که من یهوه قدوس هستم، و شما را از امتها امتیاز کرده ام تا از آن من باشید.^{۲۷} مرد و زنی که صاحب اجنه یا جادوگر باشد، البته کشته شوند؛ ایشان را به سنگ سنگسار کنید. خون ایشان بر خود ایشان است.»

۲۱

و خداوند به موسی گفت: «به کاهنان یعنی پسران هارون خطاب کرده، به ایشان بگو: کسی از شما برای مردگان، خود را نجس نسازد،^۲ جز برای خویشان نزدیک خود، یعنی برای مادرش و پدرش و پسرش و دخترش و برادرش.^۳ و برای خواهر باکره خود که قریب او باشد و شوهر ندارد؛ برای او خود را نجس تواند کرد.^۴ چونکه در قوم خود رئیس است، خود را نجس نسازد، تا خویشتن را بی عصمت نماید.^۵ سر خود را بی مو نسازند، و گوشه های ریش خود را نتراشند، و بدن خود را مجروح نمایند. برای خدای خود مقدس باشند، و نام خدای خود را

بی‌حرمت ننمایند. زیرا که هدایای آتشین *خد/وند* و طعام خدای خود را ایشان می‌گذرانند. پس مقدس باشند.^۷ زن زانیه یا بی‌عصمت را نکاح ننمایند، و زن مطلقه از شوهرش را نگیرند، زیرا او برای خدای خود مقدس است.^۸ پس او را تقدیس نما، زیرا که او طعام خدای خود را می‌گذراند. پس برای تو مقدس باشد، زیرا من یهوه که شما را تقدیس می‌کنم، قدوس هستم.^۹ و دختر هر کاهنی که خود را به فاحشگی بی‌عصمت ساخته باشد، پدر خود را بی‌عصمت کرده است. به آتش سوخته شود.

^{۱۰} «و آن که از میان برادرانش رئیس کهنه باشد، که بر سر او روغن مسح ریخته شده، و تخصیص گردیده باشد تا لباس را بپوشد، موی سر خود را نگشاید و گریبان خود را چاک نکند،^{۱۱} و نزد هیچ شخص مرده نرود، و برای پدر خود و مادر خود خویشتن را نجس نسازد.^{۱۲} و از مکان مقدس بیرون نرود، و مکان مقدس خدای خود را بی‌عصمت نسازد، زیرا که تاج روغن مسح خدای او بر وی می‌باشد. من یهوه هستم.^{۱۳} و او زن باکره‌ای نکاح کند.^{۱۴} و بیوه و مطلقه و بی‌عصمت و زانیه، اینها را نگیرد. فقط باکره‌ای از قوم خود را به زنی بگیرد.^{۱۵} و ذریت خود را در میان قوم خود بی‌عصمت نسازد. من یهوه هستم که او را مقدس می‌سازم.»

^{۱۶} و *خد/وند* موسی را خطاب کرده، گفت:^{۱۷} «هارون را خطاب کرده، بگو: هر کس از اولاد تو در طبقات ایشان که عیب داشته باشد نزدیک نیاید، تا طعام خدای خود را بگذرانند.^{۱۸} پس هر کس که عیب دارد نزدیک نیاید، نه مرد کور و نه لنگ و نه پهن بینی و نه زایدالاعضا،^{۱۹} و نه کسی که شکسته پا یا شکسته دست باشد،^{۲۰} و نه گوژپشت و نه کوتاه قد و نه کسی که در چشم خود لکه دارد، و نه صاحب جرب و نه کسی که گری دارد و نه شکسته بیضه.^{۲۱} هر کس از اولاد هارون کاهن که عیب داشته باشد نزدیک نیاید، تا هدایای آتشین *خد/وند* را بگذرانند، چونکه معیوب است، برای گذرانیدن طعام خدای خود نزدیک نیاید.^{۲۲} طعام خدای خود را خواه از آنچه قدس‌اقداس است و خواه از آنچه مقدس است، بخورد.^{۲۳} لیکن به حجاب داخل نشود و به مذبح نزدیک نیاید، چونکه معیوب است، تا مکان مقدس مرا بی‌حرمت نسازد. من یهوه هستم که ایشان را تقدیس می‌کنم.»^{۲۴} پس موسی هارون و پسرانش و تمامی بنی‌اسرائیل را چنین گفت.

و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «هارون و پسرانش را بگو که از موقوفات بنی اسرائیل که برای من وقف می کنند احتراز نمایند، و نام قدوس مرا بی حرمت نسازند. من یهوه هستم. ^۳ به ایشان بگو: هر کس از همه ذریت شما در نسلهای شما که به موقوفاتی که بنی اسرائیل برای خداوند وقف نمایند نزدیک بیاید، و نجاست او بر وی باشد، آن کس از حضور من منقطع خواهد شد. من یهوه هستم. ^۴ هر کس از ذریت هارون که مبروص یا صاحب جریان باشد تا طاهر نشود، از چیزهای مقدس نخورد، و کسی که هر چیزی را که از میت نجس شود لمس نماید، و کسی که منی از وی درآید، ^۵ و کسی که هر حشرات را که از آن نجس می شوند لمس نماید، یا آدمی را که از او نجس می شوند از هر نجاستی که دارد. ^۶ پس کسی که یکی از اینها را لمس نماید تا شام نجس باشد، و تا بدن خود را به آب غسل ندهد از چیزهای مقدس نخورد. ^۷ و چون آفتاب غروب کند، آنگاه طاهر خواهد بود، و بعد از آن از چیزهای مقدس بخورد چونکه خوراک وی است. ^۸ میت یا دریده شده را نخورد تا از آن نجس شود. من یهوه هستم. ^۹ پس وصیت مرا نگاه دارند مبادا به سبب آن متحمل گناه شوند. و اگر آن را بی حرمت نمایند بمیرند. من یهوه هستم که ایشان را تقدیس می نمایم. ^{۱۰} هیچ غریبی چیز مقدس نخورد، و مهمان کاهن و مزدور او چیز مقدس نخورد. ^{۱۱} اما اگر کاهن کسی را بخرد، زر خرید او می باشد. او آن را بخورد و خانه زاد او نیز. هر دو خوراک او را بخورند. ^{۱۲} و دختر کاهن اگر منکوحه مرد غریب باشد، از هدایای مقدس نخورد. ^{۱۳} و دختر کاهن که بیوه یا مطلقه بشود و اولاد نداشته، به خانه پدر خود مثل طفولیتش برگردد، خوراک پدر خود را بخورد، لیکن هیچ غریب از آن نخورد. ^{۱۴} و اگر کسی سهوا چیز مقدس را بخورد، پنج یک بر آن اضافه کرده، آن چیز مقدس را به کاهن بدهد. ^{۱۵} و چیزهای مقدس بنی اسرائیل را که برای خداوند می گذرانند، بی حرمت نسازند. ^{۱۶} و به خوردن چیزهای مقدس ایشان، ایشان را متحمل جرم گناه نسازند، زیرا من یهوه هستم که ایشان را تقدیس می نمایم.»

^{۱۷} و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۱۸} «هارون و پسرانش و جمیع بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: هر کس از خاندان اسرائیل و از غریبانی که در اسرائیل باشند که قربانی خود را بگذرانند، خواه یکی از نذرهای ایشان، خواه یکی از نوافل ایشان، که آن را برای قربانی سوختنی نزد خداوند می گذرانند، ^{۱۹} تا شما مقبول شوید. آن را نه بی عیب از گاو یا از

گوسفند یا از بز بگذرانید.^{۲۰} هر چه را که عیب دارد مگذرانید، برای شما مقبول نخواهد شد.^{۲۱} و اگر کسی ذبیحه سلامتی برای خد/وند بگذراند، خواه برای وفای نذر، خواه برای نافله، چه از رمه چه از گله، آن بی‌عیب باشد تا مقبول بشود، البته هیچ عیب در آن نباشد.^{۲۲} کور یا شکسته یا مجروح یا آبله‌دار یا صاحب جرب یا گری، اینها را برای خد/وند مگذرانید، و از اینها هدیه آتشین برای خد/وند بر مذبح مگذارید.^{۲۳} اما گاو و گوسفند که زاید یا ناقص اعضا باشد، آن را برای نوافل بگذران، لیکن برای نذر قبول نخواهد شد.^{۲۴} و آنچه را که بیضه آن کوفته یا فشرده یا شکسته یا بریده باشد، برای خد/وند نزدیک می‌آورید، و در زمین خود قربانی مگذرانید.^{۲۵} و از دست غریب نیز طعام خدای خود را از هیچ یک از اینها مگذرانید، زیرا فساد آنها در آنهاست چونکه عیب دارند، برای شما مقبول نخواهند شد.»

^{۲۶} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت:^{۲۷} «چون گاو یا گوسفند یا بز زاییده شود، هفت روز نزد مادر خود بماند و در روز هشتم و بعد برای قربانی هدیه آتشین نزد خد/وند مقبول خواهد شد.^{۲۸} اما گاو یا گوسفند آن را با بچه‌اش در یک روز ذبح ننمایید.^{۲۹} و چون ذبیحه تشکر برای خد/وند ذبح نمایید، آن را ذبح کنید تا مقبول شوید.^{۳۰} در همان روز خورده شود و چیزی از آن را تا صبح نگاه ندارید. من یهوه هستم.^{۳۱} پس اوامر مرا نگاه داشته، آنها را بجا آورید. من یهوه هستم.^{۳۲} و نام قدوس مرا بی‌حرمت مسازید و در میان بنی‌اسرائیل تقدیس خواهم شد. من یهوه هستم که شما را تقدیس می‌نمایم.^{۳۳} و شما را از زمین مصر بیرون آوردم تا خدای شما باشم. من یهوه هستم.»

۲۳

و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت:^۲ «بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: موسمهای خد/وند که آنها را محفلهای مقدس خواهید خواند، اینها موسمهای من می‌باشند.

^۳ «شش روز کار کرده شود و در روز هفتم سبت آرامی و محفل مقدس باشد. هیچ کار مکنید. آن در همه مسکنهای شما سبت برای خد/وند است.

^۴ «اینها موسمه‌های خد/وند و محفله‌های مقدس می‌باشد، که آنها را در هفته‌های آنها اعلان باید کرد. ^۵ در ماه اول، در روز چهاردهم ماه بین‌العصرین، فصیح خد/وند است. ^۶ و در روز پانزدهم این ماه عید فطیر برای خد/وند است، هفت روز فطیر بخورید. ^۷ در روز اول محفل مقدس برای شما باشد، هیچ کار از شغل مکنید. ^۸ هفت روز هدیه آتشین برای خد/وند بگذرانید، و در روز هفتم، محفل مقدس باشد؛ هیچ کار از شغل مکنید.»

^۹ و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۱۰} «بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: چون به زمینی که من به شما می‌دهم داخل شوید، و محصول آن را درو کنید، آنگاه بافه نوبر خود را نزد کاهن بیاورید. ^{۱۱} و بافه را به حضور خد/وند بجنبانند تا شما مقبول شوید، در فردای بعد از سبت کاهن آن را بجنبانند. ^{۱۲} و در روزی که شما بافه را می‌جنبانید، بره یک ساله بی‌عیب برای قربانی سوختنی به حضور خد/وند بگذرانید. ^{۱۳} و هدیه آردی آن دو عشر آرد نرم سرشته شده به روغن خواهد بود، تا هدیه آتشین و عطر خوشبو برای خد/وند باشد، و هدیه ریختنی آن چهار یک هین شراب خواهد بود. ^{۱۴} و نان و خوشه‌های برشته شده و خوشه‌های تازه مخورید، تا همان روزی که قربانی خدای خود را بگذرانید. این برای پشته‌های شما در همه مسکنهای شما فریضه‌ای ابدی خواهد بود.

^{۱۵} و از فردای آن سبت، از روزی که بافه جنبانیدنی را آورده باشید، برای خود بشمارید تا هفت هفته تمام بشود. ^{۱۶} تا فردای بعد از سبت هفتم، پنجاه روز بشمارید، و هدیه آردی تازه برای خد/وند بگذرانید. ^{۱۷} از مسکنهای خود دو نان جنبانیدنی از دو عشر بیاورید از آرد نرم باشد، و با خمیر مایه پخته شود تا نوبر برای خد/وند باشد. ^{۱۸} و همراه نان، هفت بره یک ساله بی‌عیب و یک گوساله و دو قوچ، و آنها با هدیه آردی و هدیه ریختنی آنها قربانی سوختنی برای خد/وند خواهد بود، و هدیه آتشین و عطر خوشبو برای خد/وند. ^{۱۹} و یک بز نر برای قربانی گناه، و دو بره نر یک ساله برای ذبیحه سلامتی بگذرانید. ^{۲۰} و کاهن آنها را با نان نوبر بجهت هدیه جنبانیدنی به حضور خد/وند با آن دو بره بجنبانند، تا برای خد/وند بجهت کاهن مقدس باشد. ^{۲۱} و در همان روز منادی کنید که برای شما محفل مقدس باشد؛ و هیچ کار از شغل مکنید. در همه مسکنهای شما بر پشته‌های شما فریضه ابدی باشد. ^{۲۲} و چون محصول زمین خود را درو کنید، گوشه‌های مزرعه خود را تماماً درو مکن، و حصاد خود را خوشه‌چینی منما، آنها را برای فقیر و غریب بگذار. من یهوه خدای شما هستم.»

^{۲۳} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۲۴} «بنی اسرائیل را خطاب کرده، بگو: در ماه هفتم در روز اول ماه، آرامی سبت برای شما خواهد بود، یعنی یادگاری نواختن کرناها و محفل مقدس. ^{۲۵} هیچ کار از شغل مکنید و هدیه آتشین برای خد/وند بگذارانید.»

^{۲۶} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۲۷} «در دهم این ماه هفتم، روز کفاره است. این برای شما محفل مقدس باشد. جانهای خود را ذلیل سازید، و هدیه آتشین برای خد/وند بگذارانید. ^{۲۸} و در همان روز هیچ کار مکنید، زیرا که روز کفاره است تا برای شما به حضور یهوه خدای شما کفاره بشود. ^{۲۹} و هر کسی که در همان روز خود را ذلیل نسازد، از قوم خود منقطع خواهد شد. ^{۳۰} و هر کسی که در همان روز هرگونه کاری بکند، آن شخص را از میان قوم او منقطع خواهیم ساخت. ^{۳۱} هیچ کار مکنید. برای پشتهای شما در همه مسکنهای شما فریضه‌ای ابدی است. ^{۳۲} این برای شما سبت آرامی خواهد بود، پس جانهای خود را ذلیل سازید، در شام روز نهم، از شام تا شام، سبت خود را نگاه دارید.»

^{۳۳} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۳۴} «بنی اسرائیل را خطاب کرده، بگو: در روز پانزدهم این ماه هفتم، عید خیمه‌ها، هفت روز برای خد/وند خواهد بود. ^{۳۵} در روز اول، محفل مقدس باشد؛ هیچ کار از شغل مکنید. ^{۳۶} هفت روز هدیه آتشین برای خد/وند بگذارانید، و در روز هشتم جشن مقدس برای شما باشد، و هدیه آتشین برای خد/وند بگذارانید. این تکمیل عید است؛ هیچ کار از شغل مکنید. ^{۳۷} این موسمه‌ای خد/وند است که در آنها محفلهای مقدس را اعلان بکنید تا هدیه آتشین برای خد/وند بگذارانید، یعنی قربانی سوختنی و هدیه آردی و ذبیحه و هدایای ریختنی. مال هر روز را در روزش، ^{۳۸} سوای سبت‌های خد/وند و سوای عطایای خود و سوای جمیع نذرهای خود و سوای همه نوافل خود که برای خد/وند می‌دهید. ^{۳۹} در روز پانزدهم ماه هفتم چون شما محصول زمین را جمع کرده باشید، عید خد/وند را هفت روز نگاه دارید، در روز اول، آرامی سبت خواهد بود، و در روز هشتم آرامی سبت. ^{۴۰} و در روز اول میوه درختان نیکو برای خود بگیرید، و شاخه‌های خرما و شاخه‌های درختان پربرگ، و بیدهای نهر، و به حضور یهوه خدای خود هفت روز شادی نمایید. ^{۴۱} و آن را هر سال هفت روز برای خد/وند عید نگاه دارید، برای پشتهای شما فریضه‌ای ابدی است که در ماه هفتم آن را عید نگاه دارید. ^{۴۲} هفت روز در خیمه‌ها ساکن باشید؛ همه متوطنان در اسرائیل در خیمه‌ها ساکن شوند. ^{۴۳} تا طبقات شما بدانند که من

بنی‌اسرائیل را وقتی که ایشان را از زمین مصر بیرون آوردم در خیمه‌ها ساکن گردانیدم. من یهوه خدای شما هستم.»^{۴۴} پس موسی بنی‌اسرائیل را از موسمه‌های خد/وند خبر داد.

۲۴

و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت^۲ که «بنی‌اسرائیل را امر بفرما تا روغن زیتون صاف کوبیده شده برای روشنایی بگیرند، تا چراغ را دائما روشن کنند.^۳ هارون آن را بیرون حجاب شهادت در خیمه اجتماع از شام تا صبح به حضور خد/وند پیوسته بیاراید. در پشت‌های شما فریضه ابدی است.^۴ چراغها را بر چراغدان طاهر، به حضور خد/وند پیوسته بیاراید.^۵ و آرد نرم بگیر و از آن دوازده گرده پیز؛ برای هر گرده دو عشر باشد.^۶ و آنها را به دو صف، در هر صف شش، بر میز طاهر به حضور خد/وند بگذار.^۷ و بر هر صف بخور صاف بنه، تا بجهت یادگاری برای نان و هدیه آتشین باشد برای خد/وند.^۸ در هر روز سبت آن را همیشه به حضور خد/وند بیاراید. از جانب بنی‌اسرائیل عهد ابدی خواهد بود.^۹ و از آن هارون و پسرانش خواهد بود تا آن را در مکان مقدس بخورند، زیرا این از هدایای آتشین خد/وند به فریضه ابدی برای وی قدس‌اقداس خواهد بود.»

^{۱۰} و پسر زن اسرائیلی که پدرش مرد مصری بود در میان بنی‌اسرائیل بیرون آمد، و پسر زن اسرائیلی با مرد اسرائیلی در لشکرگاه جنگ کردند.^{۱۱} و پسر زن اسرائیلی اسم را کفر گفت و لعنت کرد. پس او را نزد موسی آوردند و نام مادر او شلومیت دختر دبری از سبط دان بود.^{۱۲} و او را در زندان انداختند تا از دهن خد/وند اطلاع یابند.

^{۱۳} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت:^{۱۴} «آن کس را که لعنت کرده است، بیرون لشکرگاه ببر، و همه آنانی که شنیدند دستهای خود را بر سر وی بنهند، و تمامی جماعت او را سنگسار کنند.^{۱۵} و بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، بگو: هر کسی که خدای خود را لعنت کند متحمل گناه خود خواهد بود.^{۱۶} و هر که اسم یهوه را کفر گوید هرآینه کشته شود، تمامی جماعت او را البته سنگسار کنند، خواه غریب خواه متوطن. چونکه اسم را کفر گفته است کشته شود.

^{۱۷} «و کسی که آدمی را بزند که بمیرد، البته کشته شود.^{۱۸} و کسی که بهیمه‌ای را بزند که بمیرد عوض آن را بدهد، جان به عوض جان.^{۱۹} و کسی که همسایه خود را عیب رسانیده باشد

چنانکه او کرده باشد، به او کرده خواهد شد.^{۲۰} شکستگی عوض شکستگی، چشم عوض چشم، دندان عوض دندان، چنانکه به آن شخص عیب رسانیده، همچنان به او رسانیده شود.^{۲۱} و کسی که بهیمه‌ای را کشت، عوض آن را بدهد، اما کسی که انسان را کشت، کشته شود.^{۲۲} شما را یک حکم خواهد بود، خواه غریب خواه متوطن، زیرا که من یهوه خدای شما هستم.»^{۲۳} و موسی بنی‌اسرائیل را خبر داد، و آن را که لعنت کرده بود، بیرون لشکرگاه بردند، و او را به سنگ سنگسار کردند. پس بنی‌اسرائیل چنان که خد/وند به موسی امر فرموده بود به عمل آوردند.

۲۵ و خد/وند موسی را در کوه سینا خطاب کرده، گفت: «بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: چون شما به زمینی که من به شما می‌دهم، داخل شوید، آنگاه زمین، سبت خد/وند را نگاه بدارد.^۱ شش سال مزرعه خود را بکار، و شش سال تاکستان خود را پازش بکن، و محصولش را جمع کن.^۲ و در سال هفتم سبت آرامی برای زمین باشد، یعنی سبت برای خد/وند. مزرعه خود را مکار و تاکستان خود را پازش منما.^۳ آنچه از مزرعه تو خودرو باشد، درو مکن، و انگورهای مو پازش ناکرده خود را مچین، سال آرامی برای زمین باشد.^۴ و سبت زمین، خوراک بجهت شما خواهد بود، برای تو و غلامت و کنیزت و مزدورت و غریبی که نزد تو مأوا گزیند.^۵ و برای بهایمت و برای جانورانی که در زمین تو باشند، همه محصولش خوراک خواهد بود.

«و برای خود هفت سبت سالها بشمار، یعنی هفت در هفت سال و مدت هفت سبت سالها برای تو چهل و نه سال خواهد بود.^۶ و در روز دهم از ماه هفتم در روز کفاره، کرنای بلندآواز را بگردان؛ در تمامی زمین خود کرنا را بگردان.^۷ سال پنجاهم را تقدیس نمایید، و در زمین برای جمیع ساکنانش آزادی را اعلان کنید. این برای شما یوبیل خواهد بود، و هر کس از شما به ملک خود برگردد، و هر کس از شما به قبیله خود برگردد.^۸ این سال پنجاهم برای شما یوبیل خواهد بود. زراعت مکنید و حاصل خودروی آن را مچینید، و انگورهای مو پازش ناکرده آن را مچینید.^۹ چونکه یوبیل است، برای شما مقدس خواهد بود؛ محصول آن را در مزرعه بخورید.^{۱۰} در این سال یوبیل هر کس از شما به ملک خود برگردد.^{۱۱} و اگر چیزی به همسایه

خود بفروشی یا چیزی از دست همسایه‌ات بخری یکدیگر را مغبون مسازید.^{۱۵} برحسب شماره سالهای بعد از یوبیل، از همسایه خود بخر و برحسب سالهای محصولش به تو بفروشد.^{۱۶} برحسب زیادتى سالها قیمت آن را زیاده کن، و برحسب کمی سالها قیمتش را کم نما، زیرا که شماره حاصلها را به تو خواهد فروخت.^{۱۷} و یکدیگر را مغبون مسازید، و از خدای خود بترس. من یهوه خدای شما هستم.^{۱۸} پس فرایض مرا بجا آورید و احکام مرا نگاه داشته، آنها را به عمل آورید، تا در زمین به امنیت ساکن شوید.

^{۱۹} «و زمین بار خود را خواهد داد و به سیری خواهید خورد، و به امنیت در آن ساکن خواهید بود.^{۲۰} و اگر گویند در سال هفتم چه بخوریم، زیرا اینک نمی‌کاریم و حاصل خود را جمع نمی‌کنیم،^{۲۱} پس در سال ششم برکت خود را بر شما خواهم فرمود، و محصول سه سال خواهد داد.^{۲۲} و در سال هشتم بکارید و از محصول کهنه تا سال نهم بخورید تا حاصل آن برسد؛ کهنه را بخورید.^{۲۳} و زمین به فروش ابدی نرود زیرا زمین از آن من است، و شما نزد من غریب و مهمان هستید.^{۲۴} و در تمامی زمین ملک خود برای زمین فکاک بدهید.^{۲۵} اگر برادر تو فقیر شده، بعضی از ملک خود را بفروشد، آنگاه ولی او که خویش نزدیک او باشد بیاید، و آنچه را که برادرت می‌فروشد، انفکاک نماید.^{۲۶} و اگر کسی ولی ندارد و برخوردار شده، قدر فکاک آن را پیدا نماید.^{۲۷} آنگاه سالهای فروش آن را بشمارد و آنچه را که زیاده است به آنکس که فروخته بود، رد نماید، و او به ملک خود برگردد.^{۲۸} و اگر نتواند برای خود پس بگیرد، آنگاه آنچه فروخته است به دست خریدار آن تا سال یوبیل بماند، و در یوبیل رها خواهد شد، و او به ملک خود خواهد برگشت.

^{۲۹} «و اگر کسی خانه سکونتی در شهر حصاردار بفروشد، تا یک سال تمام بعد از فروختن آن حق انفکاک آن را خواهد داشت، مدت انفکاک آن یک سال خواهد بود.^{۳۰} و اگر در مدت یک سال تمام آن را انفکاک ننماید، پس آن خانه‌ای که در شهر حصاردار است، برای خریدار آن نسلا بعد نسل برقرار باشد، در یوبیل رها نشود.^{۳۱} لیکن خانه‌های دهات که حصار گرد خود ندارد، با مزرعه‌های آن زمین شمرده شود. برای آنها حق انفکاک هست و در یوبیل رها خواهد شد.^{۳۲} و اما شهرهای لاویان، خانه‌های شهرهای ملک ایشان، حق انفکاک آنها همیشه برای لاویان است.^{۳۳} و اگر کسی از لاویان بخرد، پس آنچه فروخته شده است از خانه یا از شهر ملک او در

یوبیل رها خواهد شد، زیرا خانه‌های شهرهای لاویان در میان بنی‌اسرائیل، ملک ایشان است.^{۳۴} و مزرعه‌های حوالی شهرهای ایشان فروخته نشود، زیرا که این برای ایشان ملک ابدی است.

^{۳۵} «و اگر برادرت فقیر شده، نزد تو تهی دست باشد، او را مثل غریب و مهمان دستگیری نما تا با تو زندگی نماید.^{۳۶} از او ربا و سود مگیر و از خدای خود بترس، تا برادرت با تو زندگی نماید.^{۳۷} نقد خود را به او به ربا مده و خوراک خود را به او به سود مده.^{۳۸} من یهوه خدای شما هستم که شما را از زمین مصر بیرون آوردم تا زمین کنعان را به شما دهم و خدای شما باشم.^{۳۹} و اگر برادرت نزد تو فقیر شده، خود را به تو بفروشد، بر او مثل غلام خدمت مگذار.^{۴۰} مثل مزدور و مهمان نزد تو باشد و تا سال یوبیل نزد تو خدمت نماید.^{۴۱} آنگاه از نزد تو بیرون رود، خود او و پسرانش همراه وی، و به خاندان خود برگردد و به ملک پدران خود رجعت نماید.^{۴۲} زیرا که ایشان بندگان منند که ایشان را از زمین مصر بیرون آوردم؛ مثل غلامان فروخته نشوند.^{۴۳} بر او به سختی حکمرانی منما و از خدای خود بترس.^{۴۴} و اما غلامانت و کنیزانت که برای تو خواهند بود، از امتهایی که به اطراف تو می‌باشند از ایشان غلامان و کنیزان بخرید.^{۴۵} و هم از پسران مهمانانی که نزد شما مأوا گزینند، و از قبیله‌های ایشان که نزد شما باشند، که ایشان را در زمین شما تولید نمودند، بخرید و مملوک شما خواهند بود.^{۴۶} و ایشان را بعد از خود برای پسران خود واگذارید، تا ملک موروثی باشند و ایشان را تا به ابد مملوک سازید. و اما برادران شما از بنی‌اسرائیل هیچکس بر برادر خود به سختی حکمرانی نکند.

^{۴۷} «و اگر غریب یا مهمانی نزد شما برخوردار گردد، و برادرت نزد او فقیر شده، به آن غریب یا مهمان تو یا به نسل خاندان آن غریب، خود را بفروشد،^{۴۸} بعد از فروخته شدنش برای وی حق انفکاک می‌باشد. یکی از برادرانش او را انفکاک نماید.^{۴۹} یا عمویش یا پسر عمویش او را انفکاک نماید، یا یکی از خویشان او از خاندانش او را انفکاک نماید، یا خود او اگر برخوردار گردد، خویشتن را انفکاک نماید.^{۵۰} و با آن کسی که او را خرید از سالی که خود را فروخت تا سال یوبیل حساب کند، و نقد فروش او برحسب شماره سالها باشد، موافق روزهای مزدور نزد او باشد.^{۵۱} اگر سالهای بسیار باقی باشد، برحسب آنها نقد انفکاک خود را از نقد فروش خود، پس بدهد.^{۵۲} و اگر تا سال یوبیل، سالهای کم باقی باشد با وی حساب بکند، و برحسب سالهایش نقد انفکاک خود را رد نماید.^{۵۳} مثل مزدوری که سال به سال اجیر باشد نزد او بماند، و در نظر تو به سختی بر وی حکمرانی نکند.^{۵۴} و اگر به اینها انفکاک نشود پس در سال یوبیل رها شود، هم خود او و پسرانش

همراه وی.^{۵۵} زیرا برای من بنی اسرائیل غلاماند، ایشان غلام من می‌باشند که ایشان را از زمین مصر بیرون آوردم. من یهوه خدای شما هستم.

۲۶

«برای خود بتها مسازید، و تمثال تراشیده و ستونی به جهت خود برپا نمائید، و سنگی مصور در زمین خود مگذارید تا به آن سجده کنید، زیرا که من یهوه خدای شما هستم.^۲ سبت‌های مرا نگاه دارید، و مکان مقدس مرا احترام نمائید. من یهوه هستم.^۳ اگر در فرایض من سلوک نمائید و اوامر مرا نگاه داشته، آنها را بجا آورید،^۴ آنگاه بارانهای شما را در موسم آنها خواهم داد، و زمین محصول خود را خواهد آورد، و درختان صحرا میوه خود را خواهد داد.^۵ و کوفتن خرمن شما تا چیدن انگور خواهد رسید، و چیدن انگور تا کاشتن تخم خواهد رسید، و نان خود را به سیری خورده، در زمین خود به امنیت سکونت خواهید کرد.^۶ و به زمین، سلامتی خواهم داد و خواهید خوابید و ترساننده‌ای نخواهد بود؛ و حیوانات موزی را از زمین نابود خواهم ساخت، و شمشیر از زمین شما گذر نخواهد کرد.^۷ و دشمنان خود را تعاقب خواهید کرد، و ایشان پیش روی شما از شمشیر خواهند افتاد.^۸ و پنج نفر از شما صد را تعاقب خواهند کرد، و صد از شما ده‌هزار را خواهند راند، و دشمنان شما پیش روی شما از شمشیر خواهند افتاد.^۹ و بر شما التفات خواهم کرد، و شما را بارور گردانیده، شما را کثیر خواهم ساخت، و عهد خود را با شما استوار خواهم نمود.^{۱۰} و غله کهنه پارینه را خواهید خورد، و کهنه را برای نو بیرون خواهید آورد.^{۱۱} و مسکن خود را در میان شما برپا خواهم کرد و جانم شما را مکروه نخواهد داشت.^{۱۲} و در میان شما خواهم خرامید و خدای شما خواهم بود و شما قوم من خواهید بود.^{۱۳} من یهوه خدای شما هستم که شما را از زمین مصر بیرون آوردم تا ایشان را غلام نباشید، و بندهای یوغ شما را شکستم، و شما را راست‌روان ساختم.

^{۱۴} «و اگر مرا نشنوید و جمیع این اوامر را بجا نیاورید،^{۱۵} و اگر فرایض مرا رد نمائید و دل شما احکام مرا مکروه دارد، تا تمامی اوامر مرا بجا نیاورده، عهد مرا بشکنید،^{۱۶} من این را به شما خواهم کرد که خوف و سل و تب را که چشمان را فنا سازد، و جان را تلف کند، بر شما مسلط خواهم ساخت، و تخم خود را بی‌فایده خواهید کاشت و دشمنان شما آن را خواهند خورد.^{۱۷} و

روی خود را به ضد شما خواهم داشت، و پیش روی دشمنان خود منهزم خواهید شد، و آنانی که از شما نفرت دارند، بر شما حکمرانی خواهند کرد، و بدون تعاقب کننده‌ای فرار خواهید نمود.

^{۱۸} «و اگر با وجود این همه، مرا نشنوید، آنگاه شما را برای گناهان شما هفت مرتبه زیاده سیاست خواهم کرد. ^{۱۹} و فخر قوت شما را خواهم شکست، و آسمان شما را مثل آهن و زمین شما را مثل مس خواهم ساخت. ^{۲۰} و قوت شما در بطالت صرف خواهد شد، زیرا زمین شما حاصل خود را نخواهد داد، و درختان زمین میوه خود را نخواهد آورد. ^{۲۱} و اگر به خلاف من رفتار نموده، از شنیدن من ابا نمایید، آنگاه برحسب گناهانتان هفت چندان بلایای زیاده بر شما عارض گردانم. ^{۲۲} و وحوش صحرا را بر شما فرستم تا شما را بی‌اولاد سازند، و بهایم شما را هلاک کنند، و شما را در شماره کم سازند، و شاهراههای شما ویران خواهد شد.

^{۲۳} «و اگر با این همه از من متنبه نشده، به خلاف من رفتار کنید، ^{۲۴} آنگاه من نیز به خلاف شما رفتار خواهم کرد، و شما را برای گناهانتان هفت چندان سزا خواهم داد. ^{۲۵} و بر شما شمشیری خواهم آورد که انتقام عهد مرا بگیرد. و چون به شهرهای خود جمع شوید، وبا در میان شما خواهم فرستاد، و به دست دشمن تسلیم خواهید شد. ^{۲۶} و چون عصای نان شما را بشکنم، ده زن نان شما را در یک تنور خواهند پخت، و نان شما را به شما به وزن پس خواهند داد، و چون بخورید سیر نخواهید شد.

^{۲۷} «و اگر با وجود این، مرا نشنوید و به خلاف من رفتار نمایید، ^{۲۸} آنگاه به غضب به خلاف شما رفتار خواهم کرد، و من نیز برای گناهانتان، شما را هفت چندان سیاست خواهم کرد. ^{۲۹} و گوشت پسران خود را خواهید خورد، و گوشت دختران خود را خواهید خورد. ^{۳۰} و مکانهای بلند شما را خراب خواهم ساخت، و اصنام شما را قطع خواهم کرد، و لاشه‌های شما را بر لاشه‌های بتهای شما خواهم افکند، و جان من شما را مکروه خواهد داشت. ^{۳۱} و شهرهای شما را خراب خواهم ساخت، و مکانهای مقدس شما را ویران خواهم کرد، و بوی عطرهاى خوشبوی شما را نخواهم بویید. ^{۳۲} و من زمین را ویران خواهم ساخت، به حدی که دشمنان شما که در آن ساکن باشند، متحیر خواهند شد. ^{۳۳} و شما را در میان امتهای پراکنده خواهم ساخت، و شمشیر را در عقب شما خواهم کشید، و زمین شما ویران و شهرهای شما خراب خواهد شد. ^{۳۴} آنگاه زمین در تمامی روزهای ویرانی‌اش، حینی که شما در زمین دشمنان خود باشید، از سبتهای خود تمتع خواهد برد. پس زمین آرامی خواهد یافت و از سبتهای خود تمتع خواهد برد. ^{۳۵} تمامی روزهای

ویرانی‌اش آرامی خواهد یافت، یعنی آن آرامی که در سبت‌های شما حینی که در آن ساکن می‌بودید، نیافته بود.

^{۳۶} «و اما در دل‌های بقیه شما در زمین دشمنان شما ضعف خواهم فرستاد، و آواز برگ رانده شده، ایشان را خواهد گریزانید، و بدون تعاقب کننده‌ای مثل کسی که از شمشیر فرار کند، خواهند گریخت و خواهند افتاد.^{۳۷} و به روی یکدیگر مثل از دم شمشیر خواهند ریخت، با آنکه کسی تعاقب نکند، و شما را یارای مقاومت با دشمنان خود نخواهد بود.^{۳۸} و در میان امتهای هلاک خواهید شد و زمین دشمنان شما، شما را خواهد خورد.^{۳۹} و بقیه شما در زمین دشمنان خود در گناهان خود فانی خواهند شد، و در گناهان پدران خود نیز فانی خواهند شد.

^{۴۰} «پس به گناهان خود و به گناهان پدران خود در خیانتی که به من ورزیده، و سلوکی که به خلاف من نموده‌اند، اعتراف خواهند کرد.^{۴۱} از این سبب من نیز به خلاف ایشان رفتار نمودم، و ایشان را به زمین دشمنان ایشان آوردم. پس اگر دل نامختون ایشان متواضع شود و سزای گناهان خود را بپذیرند،^{۴۲} آنگاه عهد خود را با یعقوب بیاد خواهم آورد، و عهد خود را با اسحاق نیز و عهد خود را با ابراهیم نیز بیاد خواهم آورد، و آن زمین را بیاد خواهم آورد.^{۴۳} و زمین از ایشان ترک خواهد شد و چون از ایشان ویران باشد از سبت‌های خود تمتع خواهد برد، و ایشان سزای گناه خود را خواهند پذیرفت، به سبب اینکه احکام مرا رد کردند، و دل ایشان فرایض مرا مکروه داشت.^{۴۴} و با وجود این همه نیز چون در زمین دشمنان خود باشند، من ایشان را رد نخواهم کرد، و ایشان را مکروه نخواهم داشت تا ایشان را هلاک کنم، و عهد خود را با ایشان بشکنم، زیرا که من یهوه خدای ایشان هستم.^{۴۵} بلکه برای ایشان عهد اجداد ایشان را بیاد خواهم آورد که ایشان را در نظر امتهای از زمین مصر بیرون آوردم، تا خدای ایشان باشم. من یهوه هستم.»

^{۴۶} «این است فرایض و احکام و شرایعی که خداوند در میان خود و بنی‌اسرائیل در کوه سینا به دست موسی قرار داد.

و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: چون کسی نذر مخصوصی نماید، نفوس برحسب برآورد تو، از آن خد/وند باشند. ^۳ و اگر برآورد تو بجهت ذکور، از بیست ساله تا شصت ساله باشد، برآورد تو پنجاه مثقال نقره برحسب مثقال قدس خواهد بود. ^۴ و اگر اناث باشد برآورد تو سی مثقال خواهد بود. ^۵ و اگر از پنج ساله تا بیست ساله باشد، برآورد تو بجهت ذکور، بیست مثقال و بجهت اناث ده مثقال خواهد بود. ^۶ و اگر از یک ماهه تا پنج ساله باشد، برآورد تو بجهت ذکور پنج مثقال نقره، و بجهت اناث، برآورد تو سه مثقال نقره خواهد بود. ^۷ و اگر از شصت ساله و بالاتر باشد، اگر ذکور باشد، آنگاه برآورد تو پانزده مثقال، و برای اناث ده مثقال خواهد بود. ^۸ و اگر از برآورد تو فقیرتر باشد، پس او را به حضور کاهن حاضر کنند، و کاهن برایش برآورد کند و کاهن به مقدار قوه آن که نذر کرده، برای وی برآورد نماید.

^۹ «و اگر بهیمه‌ای باشد از آنهایی که برای خد/وند قربانی می‌گذرانند، هر آنچه را که کسی از آنها به خد/وند بدهد، مقدس خواهد بود. ^{۱۰} آن را مبادله ننماید و خوب را به بد یا بد را به خوب عوض نکند. و اگر بهیمه‌ای را به بهیمه‌ای مبادله کند، هم آن و آنچه به عوض آن داده شود، هر دو مقدس خواهد بود. ^{۱۱} و اگر هر قسم بهیمه نجس باشد که از آن قربانی برای خد/وند نمی‌گذرانند، آن بهیمه را پیش کاهن حاضر کند. ^{۱۲} و کاهن آن را چه خوب و چه بد، قیمت کند و برحسب برآورد تو ای کاهن، چنین باشد. ^{۱۳} و اگر آن را فدیة دهد، پنج یک بر برآورد تو زیاده دهد.

^{۱۴} «و اگر کسی خانه خود را وقف نماید تا برای خد/وند مقدس شود، کاهن آن را چه خوب و چه بد برآورد کند، و بطوری که کاهن آن را برآورد کرده باشد، همچنان بماند. ^{۱۵} و اگر وقف کننده بخواهد خانه خود را فدیة دهد، پس پنج یک بر نقد برآورد تو زیاده کند و از آن او خواهد بود.

^{۱۶} «و اگر کسی قطعه‌ای از زمین ملک خود را برای خد/وند وقف نماید، آنگاه برآورد تو موافق زراعت آن باشد، زراعت یک حומר جو به پنجاه مثقال نقره باشد. ^{۱۷} و اگر زمین خود را از سال یوبیل وقف نماید، موافق برآورد تو برقرار باشد. ^{۱۸} و اگر زمین خود را بعد از یوبیل وقف نماید، آنگاه کاهن نقد آن را موافق سالهایی که تا سال یوبیل باقی می‌باشد برای وی بشمارد، و از

برآورد تو تخفیف شود.^{۱۹} و اگر آنکه زمین را وقف کرد بخواهد آن را فدیة دهد، پس پنج یک از نقد برآورد تو را بر آن بیفزاید و برای وی برقرار شود.^{۲۰} و اگر نخواهد زمین را فدیة دهد، یا اگر زمین را به دیگری فروخته باشد، بعد از آن فدیة داده نخواهد شد.^{۲۱} و آن زمین چون در یوبیل رها شود مثل زمین وقف برای خدا/وند، مقدس خواهد بود؛ ملکیت آن برای کاهن است.^{۲۲} و اگر زمینی را که خریده باشد که از زمین ملک او نبود، برای خدا/وند وقف نماید،^{۲۳} آنگاه کاهن مبلغ برآورد تو را تا سال یوبیل برای وی بشمارد، و در آن روز برآورد تو را مثل وقف خدا/وند به وی بدهد.^{۲۴} و آن زمین در سال یوبیل به کسی که از او خریده شده بود خواهد برگشت، یعنی به کسی که آن زمین ملک موروثی وی بود.^{۲۵} و هر برآورد تو موافق مثقال قدس باشد که بیست جیره یک مثقال است.

^{۲۶} «لیکن نخست‌زاده‌ای از بهایم که برای خدا/وند نخست‌زاده شده باشد، هیچکس آن را وقف ننماید، خواه گاو خواه گوسفند، از آن خدا/وند است.^{۲۷} و اگر از بهایم نجس باشد، آنگاه آن را برحسب برآورد تو فدیة دهد، و پنج یک بر آن بیفزاید، و اگر فدیة داده نشود پس موافق برآورد تو فروخته شود.^{۲۸} اما هر چیزی که کسی برای خدا/وند وقف نماید، از کل مایملک خود، چه از انسان چه از بهایم چه از زمین ملک خود، نه فروخته شود و نه فدیة داده شود، زیرا هر چه وقف باشد برای خدا/وند قدس‌اقداس است.^{۲۹} هر وقفی که از انسان وقف شده باشد، فدیة داده نشود. البته کشته شود.

^{۳۰} «و تمامی ده یک زمین چه از تخم زمین چه از میوه درخت از آن خدا/وند است، و برای خدا/وند مقدس می‌باشد.^{۳۱} و اگر کسی از ده یک خود چیزی فدیة دهد پنج یک آن را بر آن بیفزاید.^{۳۲} و تمامی ده یک گاو و گوسفند یعنی هر چه زیر عصا بگذرد، دهم آن برای خدا/وند مقدس خواهد بود.^{۳۳} در خوبی و بدی آن تفحص ننماید و آن را مبادله نکند، و اگر آن را مبادله کند هم آن و هم بدل آن مقدس خواهد بود و فدیة داده نشود.»

^{۳۴} این است اوامری که خدا/وند به موسی برای بنی‌اسرائیل در کوه سینا امر فرمود.

کتاب سفر اعداد

سفر چهارم از خمسه تورات موسی

۱ و در روز اول ماه دوم از سال دوم از بیرون آمدن ایشان از زمین مصر، خداوند در بیابان سینا در خیمه اجتماع موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «حساب تمامی جماعت بنی اسرائیل را برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، به شماره اسم‌های همه ذکوران موافق سرهای ایشان بگیرید. ^۳ از بیست ساله و زیاده، هر که از اسرائیل به جنگ بیرون می‌رود، تو و هارون ایشان را برحسب افواج ایشان بشمارید. ^۴ و همراه شما یک نفر از هر سبط باشد که هر یک رئیس خاندان آبایش باشد. ^۵ و اسم‌های کسانی که با شما باید بایستند، این است:

از رؤبین، الیصور بن شدیثور.

و از شمعون، شلومیئیل بن صوریشدای.

و از یهودا، نحشون بن عمیناداب.

و از یساکار، نتنائیل بن صوغر.

و از زبولون، الیاب بن حیلون.

و از بنی یوسف: از افرایم، الیشمع بن عمیهود. و از منسی، جملیئیل بن فدهصور.

و از بنیامین، ابیدان بن جدعونی.

و از دان، اخیعزر بن عمیشدای.

و از اشیر، فجعیئیل بن عکران.

و از جاد، الیاساف بن دعوئیل.

و از نفتالی، اخیرع بن عینان.»

اینانند دعوت شدگان جماعت و سروران اسباط آبای ایشان، و رؤسای هزاره‌های

اسرائیل.

و موسی و هارون این کسان را که به نام، معین شدند، گرفتند. ^{۱۸} و در روز اول ماه دوم، تمامی جماعت را جمع کرده، نسب نامه‌های ایشان را برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، به

شماره اسم‌ها از بیست ساله و بالاتر موافق سرهای ایشان خواندند.^{۱۹} چنانکه خد/وند موسی را امر فرموده بود، ایشان را در بیابان سینا بشمرد.

^{۲۰} و اما انساب بنی‌رؤبین نخست‌زاده اسرائیل، برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق نامها و سرهای ایشان این بود: هر ذکور از بیست ساله و بالاتر، جمیع کسانی که برای جنگ بیرون می‌رفتند.^{۲۱} شمرده‌شدگان ایشان از سبط رؤبین، چهل و شش هزار و پانصد نفر بودند.

^{۲۲} و انساب بنی‌شمعون برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، کسانی که از ایشان شمرده شدند، موافق شماره اسم‌ها و سرهای ایشان این بود: هر ذکور از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت.^{۲۳} شمرده‌شدگان ایشان از سبط شمعون، پنجاه و نه هزار و سیصد نفر بودند.

^{۲۴} و انساب بنی‌جاد برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق شماره اسم‌ها، از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت.^{۲۵} شمرده‌شدگان ایشان از سبط جاد، چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه نفر بودند.

^{۲۶} و انساب بنی‌یهودا برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق شماره اسم‌ها از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت.^{۲۷} شمرده‌شدگان ایشان از سبط یهودا، هفتاد و چهار هزار و ششصد نفر بودند.

^{۲۸} و انساب بنی‌یساکار برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق شماره اسم‌ها از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت.^{۲۹} شمرده‌شدگان ایشان از سبط یساکار، پنجاه و چهار هزار و چهارصد نفر بودند.

^{۳۰} و انساب بنی‌زبولون برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق شماره اسم‌ها از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت.^{۳۱} شمرده‌شدگان ایشان از سبط زبولون پنجاه و هفت هزار و چهارصد نفر بودند.

^{۳۲} و انساب بنی‌یوسف از بنی‌افرایم برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق شماره اسم‌ها از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت.^{۳۳} شمرده‌شدگان ایشان از سبط افرایم، چهل هزار و پانصد نفر بودند.

^{۳۴} و انساب بنی‌منسی برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق شماره اسم‌ها، از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت.^{۳۵} شمرده‌شدگان ایشان از سبط منسی، سی و دو هزار و دویست نفر بودند.

^{۳۶} و انساب بنی بنیامین برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق شماره اسم‌ها، از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. ^{۳۷} شمرده‌شدگان ایشان از سبط بنیامین، سی و پنج هزار و چهارصد نفر بودند.

^{۳۸} و انساب بنی‌دان برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق شماره اسم‌ها از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ می‌رفت. ^{۳۹} شمرده‌شدگان ایشان از سبط دان، شصت و دو هزار و هفتصد نفر بودند.

^{۴۰} و انساب بنی‌اشیر برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق شماره اسم‌ها از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. ^{۴۱} شمرده‌شدگان ایشان از سبط اشیر، چهل و یک هزار و پانصد نفر بودند.

^{۴۲} و انساب بنی‌نفتالی برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، موافق شماره اسم‌ها از بیست ساله و بالاتر، هر که برای جنگ بیرون می‌رفت. ^{۴۳} شمرده‌شدگان ایشان از سبط نفتالی، پنجاه و سه هزار و پانصد نفر بودند.

^{۴۴} آیناند شمرده‌شدگانی که موسی و هارون با دوازده نفر از سروران اسرائیل، که یک نفر برای هر خاندان آبای ایشان بود، شمردند. ^{۴۵} و تمامی شمرده‌شدگان بنی‌اسرائیل برحسب خاندان آبای ایشان، از بیست ساله و بالاتر، هر کس از اسرائیل که برای جنگ بیرون می‌رفت. ^{۴۶} همه شمرده‌شدگان، ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر بودند.

^{۴۷} اما لاویان برحسب سبط آبای ایشان در میان آنها شمرده نشدند. ^{۴۸} زیرا خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۴۹} «اما سبط لاوی را مشمار و حساب ایشان را در میان بنی‌اسرائیل مگیر. ^{۵۰} لیکن لاویان را بر مسکن شهادت و تمامی اسبابش و بر هرچه علاقه به آن دارد بگمار، و ایشان مسکن و تمامی اسبابش را بردارند، و ایشان آن را خدمت نمایند و به اطراف مسکن خیمه زنند. ^{۵۱} و چون مسکن روانه شود لاویان آن را پایین بیاورند، و چون مسکن افراشته شود لاویان آن را برپا نمایند، و غریبی که نزدیک آن آید، کشته شود. ^{۵۲} و بنی‌اسرائیل هر کس در محله خود و هر کس نزد علم خویش برحسب افواج خود، خیمه زنند. ^{۵۳} و لاویان به اطراف مسکن شهادت خیمه زنند، مبدا غضب بر جماعت بنی‌اسرائیل بشود، و لاویان شعائر مسکن شهادت را نگاه دارند.» ^{۵۴} پس بنی‌اسرائیل چنین کردند، و برحسب آنچه خداوند موسی را امر فرموده بود، به عمل آوردند.

و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: ^۲ «هر کس از بنی اسرائیل نزد

علم و نشان خاندان آبای خویش خیمه زند، در برابر و اطراف خیمه اجتماع خیمه زنند. ^۳ و به جانب مشرق به سوی طلوع آفتاب اهل علم محله یهودا برحسب افواج خود خیمه زنند، و رئیس بنی یهودا نحشون بن عمیناداب باشد. ^۴ و فوج او که از ایشان شمرده شدند هفتاد و چهار هزار و ششصد نفر بودند. ^۵ و سبط یساکار در پهلوی او خیمه زنند، و رئیس بنی یساکار نتنائیل بن صوغر باشد. ^۶ و فوج او که از ایشان شمرده شدند پنجاه و چهار هزار و چهارصد نفر بودند. ^۷ و سبط زبولون و رئیس بنی زبولون الیآب بن حیلون باشد. ^۸ و فوج او که از ایشان شمرده شدند، پنجاه و هفت هزار و چهارصد نفر بودند. ^۹ جمیع شمرده شدگان محله یهودا برحسب افواج ایشان صد و هشتاد و شش هزار و چهارصد نفر بودند. و ایشان اول کوچ کنند.

^{۱۰} «و بر جانب جنوب، علم محله رؤیین برحسب افواج ایشان باشد، و رئیس بنی رؤیین الیصور بن شدیئور باشد. ^{۱۱} و فوج او که از ایشان شمرده شدند چهل و شش هزار و پانصد نفر بودند. ^{۱۲} و در پهلوی او سبط شمعون خیمه زنند و رئیس بنی شمعون شلومیئیل بن صوریشدای باشد. ^{۱۳} و فوج او که از ایشان شمرده شدند، پنجاه و نه هزار و سیصد نفر بودند. ^{۱۴} و سبط جاد و رئیس بنی جاد الیاساف بن رعوئیل باشد. ^{۱۵} و فوج او که از ایشان شمرده شدند، چهل و پنج هزار و ششصد و پنجاه نفر بودند. ^{۱۶} جمیع شمرده شدگان محله رؤیین برحسب افواج ایشان صد و پنجاه و یک هزار و چهارصد و پنجاه نفر بودند و ایشان دوم کوچ کنند.

^{۱۷} «و بعد از آن خیمه اجتماع با محله لاویان در میان محله ها کوچ کند، چنانکه خیمه می زنند، همچنان هر کس در جای خود نزد علمهای خویش کوچ کنند.

^{۱۸} «و به طرف مغرب، علم محله افرایم برحسب افواج ایشان و رئیس بنی افرایم، الیشمع بن عمیهود باشد. ^{۱۹} و فوج او که از ایشان شمرده شدند، چهل هزار و پانصد نفر بودند. ^{۲۰} و در پهلوی او سبط منسی، و رئیس بنی منسی جملیئیل بن فدهصور باشد. ^{۲۱} و فوج او که از ایشان شمرده شدند، سی و دو هزار و دویست نفر بودند. ^{۲۲} و سبط بنیامین و رئیس بنی بنیامین، ابیدان بن جدعونی باشد. ^{۲۳} و فوج او که از ایشان شمرده شدند، سی و پنج هزار و چهارصد نفر بودند. ^{۲۴} جمیع شمرده شدگان محله افرایم برحسب افواج ایشان، صد و هشت هزار و یکصد نفر بودند، و ایشان سوم کوچ کنند.

^{۲۵} «و به طرف شمال، علم محله دان، برحسب افواج ایشان، و رئیس بنی‌دان اخیعزر بن عمیشدای باشد. ^{۲۶} و فوج او که از ایشان شمرده شدند، شصت و دو هزار و هفتصد نفر بودند. ^{۲۷} و در پهلوی ایشان سبط اشیر خیمه زنند، و رئیس بنی‌اشیر فجعیئیل بن عکران باشد. ^{۲۸} و فوج او که از ایشان شمرده شدند، چهل و یک هزار و پانصد نفر بودند. ^{۲۹} و سبط نفتالی و رئیس بنی‌نفتالی اخیرع بن عینان باشد. ^{۳۰} و فوج او که از ایشان شمرده شدند، پنجاه و سه هزار و چهارصد نفر بودند. ^{۳۱} جمیع شمرده‌شدگان محله دان، صد و پنجاه و هفت هزار و ششصد نفر بودند. ایشان نزد علمهای خود در عقب کوچ کنند.»

^{۳۲} اینانند شمرده‌شدگان بنی‌اسرائیل برحسب خاندان آبای ایشان، جمیع شمرده‌شدگان محله‌ها موافق افواج ایشان ششصد و سه هزار و پانصد و پنجاه نفر بودند. ^{۳۳} اما لایوان چنانکه خد/وند به موسی امر فرموده بود، در میان بنی‌اسرائیل شمرده نشدند. ^{۳۴} و بنی‌اسرائیل موافق هرچه خد/وند به موسی امر فرموده بود، عمل نمودند، به اینطور نزد علمهای خود خیمه می‌زدند و به اینطور هر کس برحسب قبایل خود با خاندان آبای خود کوچ می‌کردند.

۳

این است انساب هارون و موسی در روزی که خد/وند در کوه سینا با موسی متکلم شد. ^۱ و نامه‌های پسران هارون این است: نخست‌زاده‌اش ناداب و ابیهو و العازار و ایتامار. ^۲ این است نامه‌های پسران هارون که مسح شده بودند که ایشان را برای کهانت تخصیص نمود. ^۳ اما ناداب و ابیهو در حضور خد/وند مردند، هنگامی که ایشان در بیابان سینا آتش غریب به حضور خد/وند گذرانیدند، و ایشان را پسری نبود و العازار و ایتامار به حضور پدر خود هارون، کهانت می‌نمودند.

^۴ و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۵ «سبط لاوی را نزدیک آورده، ایشان را پیش هارون کاهن حاضر کن تا او را خدمت نمایند. ^۶ و ایشان شعائر او و شعائر تمامی جماعت را پیش خیمه اجتماع نگاه داشته، خدمت مسکن را بجا آورند. ^۷ و جمیع اسباب خیمه اجتماع و شعائر بنی‌اسرائیل را نگاه داشته، خدمت مسکن را بجا آورند. ^۸ و لایوان را به هارون و پسرانش بده،

زیرا که ایشان از جانب بنی اسرائیل بالکل به وی داده شده‌اند.^{۱۰} و هارون و پسرانش را تعیین نما تا کهانت خود را بجا بیاورند، و غریبی که نزدیک آید، کشته شود.»

^{۱۱} و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت ^{۱۲} که «اینک من لاویان را از میان بنی اسرائیل، به عوض هر نخست‌زاده‌ای از بنی اسرائیل که رحم را بگشاید گرفته‌ام، پس لاویان از آن من می‌باشند.^{۱۳} زیرا جمیع نخست‌زادگان از آن منند، و در روزی که همه نخست‌زادگان زمین مصر را کشتم، جمیع نخست‌زادگان اسرائیل را خواه از انسان و خواه از بهایم برای خود تقدیس نمودم، پس از آن من می‌باشند. من یهوه هستم.»

^{۱۴} و خداوند موسی را در بیابان سینا خطاب کرده، گفت: ^{۱۵} «بنی‌لاوی را برحسب خاندان آبا و قبایل ایشان بشمار، هر ذکور ایشان را از یک ماهه و زیاده بشمار.» ^{۱۶} پس موسی برحسب قول خداوند چنانکه مأمور شد، ایشان را شمرد. ^{۱۷} و پسران لاوی موافق نامهای ایشان اینانند: جرشون و قهات و مراری. ^{۱۸} و نامهای بنی جرشون برحسب قبایل ایشان این است: لبنی و شمعی. ^{۱۹} و پسران قهات برحسب قبایل ایشان: عمرام و یصهار و حبرون و عزئیل. ^{۲۰} و پسران مراری برحسب قبایل ایشان: محلی و موشی بودند. اینانند قبایل لاویان برحسب خاندان آبای ایشان.

^{۲۱} و از جرشون، قبیله لبنی و قبیله شمعی. اینانند قبایل جرشونیان. ^{۲۲} و شمرده‌شدگان ایشان به شماره همه ذکوران از یک ماهه و بالاتر، شمرده‌شدگان ایشان هفت هزار و پانصد نفر بودند. ^{۲۳} و قبایل جرشونیان در عقب مسکن، به طرف مغرب خیمه زدند. ^{۲۴} و سرور خاندان آبای جرشونیان، الیاساف بن لایل باشد. ^{۲۵} و ودیعت بنی جرشون در خیمه اجتماع، مسکن و خیمه و پوشش آن و پرده دروازه خیمه اجتماع باشد. ^{۲۶} و تجیرهای صحن و پرده دروازه صحن که پیش روی مسکن و به اطراف مذبح است و طنابهایش با هر خدمت آنها.

^{۲۷} و از قهات، قبیله عمرامیان و قبیله یصهاریان و قبیله حبرونیان و قبیله عزئیلیان، اینانند قبایل قهاتیان. ^{۲۸} به شماره همه ذکوران از یک ماهه و بالاتر، هشت هزار و شش صد نفر بودند که ودیعت قدس را نگاه می‌داشتند. ^{۲۹} و قبایل بنی قهات به طرف جنوب مسکن، خیمه بزنند. ^{۳۰} و سرور خاندان آبای قبایل قهاتیان، الیاسافان بن عزئیل باشد. ^{۳۱} و ودیعت ایشان تابوت و میز و شمعدان و مذبح‌ها و اسباب قدس که با آنها خدمت می‌کنند، و حجاب و هر خدمت آن باشد. ^{۳۲} و سرور سروران لاویان، العازار بن هارون کاهن باشد، و نظارت نگهبانان خدمت قدس، او را خواهد بود.

^{۳۳} و از مراری، قبیله محلیان و قبیله موشیان؛ اینانند قبایل مراری. ^{۳۴} و شمرده‌شدگان ایشان و شماره همه ذکوران از یک ماهه و بالاتر، شش هزار و دویست نفر بودند. ^{۳۵} و سرور خاندان آبای قبایل مراری، صوریئیل بن ایحایل باشد و ایشان به طرف شمالی مسکن، خیمه بزنند. ^{۳۶} و ودیعت معین بنی‌مراری، تخت‌های مسکن و پشت‌بندهایش و ستونهایش و پایه‌هایش و تمامی اسبابش با تمامی خدمتش باشد. ^{۳۷} و ستونهای اطراف صحن و پایه‌های آنها و میخ‌ها و طنابهای آنها.

^{۳۸} و پیش مسکن به طرف مشرق و پیش روی خیمه اجتماع به طرف طلوع شمس، موسی و هارون و پسرانش خیمه بزنند و نگاهبانی قدس را و نگاهبانی بنی‌اسرائیل را بدارند. و هر غریبی که نزدیک آید، کشته‌شود. ^{۳۹} و جمیع شمرده‌شدگان لاویان که موسی و هارون ایشان را برحسب قبایل ایشان و فرمان خد/وند شمردند، همه ذکوران از یک ماهه و بالاتر، بیست و دو هزار نفر بودند.

^{۴۰} و خد/وند به موسی گفت: «جمیع نخست‌زادگان نرینه بنی‌اسرائیل را از یک ماهه و بالاتر بشمار، و حساب نامهای ایشان را بگیر. ^{۴۱} و لاویان را به عوض همه نخست‌زادگان بنی‌اسرائیل برای من که یهوه هستم بگیر، و بهایم لاویان را به عوض همه نخست‌زادگان بهایم بنی‌اسرائیل.»

^{۴۲} پس موسی چنانکه خد/وند او را امر فرموده بود، همه نخست‌زادگان بنی‌اسرائیل را شمرد. ^{۴۳} و جمیع نخست‌زادگان نرینه، برحسب شماره اسم‌های شمرده‌شدگان ایشان از یک ماهه و بالاتر، بیست و دو هزار و دویست و هفتاد و سه نفر بودند.

^{۴۴} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۴۵} «لاویان را به عوض جمیع نخست‌زادگان بنی‌اسرائیل، و بهایم لاویان را به عوض بهایم ایشان بگیر، و لاویان از آن من خواهند بود. من یهوه هستم. ^{۴۶} و اما درباره فدیة دویست و هفتاد و سه نفر از نخست‌زادگان بنی‌اسرائیل که بر لاویان زیاده‌اند، ^{۴۷} پنج مثقال برای هر سری بگیر، آن را موافق مثقال قدس که بیست جیره یک مثقال باشد، بگیر. ^{۴۸} و نقد فدیة آنانی که از ایشان زیاده‌اند به هارون و پسرانش بده.»

^{۴۹} پس موسی نقد فدیة را از آنانی که زیاده بودند، بر کسانی که لاویان فدیة آنها شده بودند، گرفت. ^{۵۰} و از نخست‌زادگان بنی‌اسرائیل نقد را که هزار و سیصد و شصت و پنج مثقال

موافق مثقال قدس باشد، گرفت.^{۵۱} و موسی نقد فدیة را بر حسب قول خد/وند چنانکه خد/وند موسی را امر فرموده بود، به هارون و پسرانش داد.

۴ و خد/وند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت:^۲ «حساب بنی قهات را از میان بنی لاوی بر حسب قبایل و خاندان آبای ایشان بگیر. ^۳ از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله، هر که داخل خدمت شود تا در خیمه اجتماع کار کند. ^۴ و خدمت بنی قهات در خیمه اجتماع، کار قدس الاقداس باشد. ^۵ و هنگامی که اردو کوچ می کند هارون و پسرانش داخل شده، پوشش حجاب را پایین بیاورند، و تابوت شهادت را به آن بپوشانند. ^۶ و بر آن پوشش پوست خز آبی بگذارند و جامه ای که تمام آن لاجوردی باشد بالای آن پهن نموده، چوب دستهایش را بگذارند. ^۷ و بر میز نان تقدمه، جامه لاجوردی بگسترانند و بر آن، بشقابها و قاشقها و کاسه ها و پیاله های ریختنی را بگذارند و نان دائمی بر آن باشد. ^۸ و جامه قرمز بر آنها گسترانیده، آن را به پوشش پوست خز بپوشانند و چوب دستهایش را بگذارند. ^۹ و جامه لاجوردی گرفته، شمعدان روشنایی و چراغهایش و گلگیرهایش و سینی هایش و تمامی ظروف روغنش را که به آنها خدمتش می کنند بپوشانند، ^{۱۰} و آن را و همه اسبابش را در پوشش پوست خز گذارده، بر چوب دستی بگذارند. ^{۱۱} و بر مذبح زرین، جامه لاجوردی گسترانیده، آن را به پوشش پوست خز بپوشانند، و چوب دستهایش را بگذارند. ^{۱۲} و تمامی اسباب خدمت را که به آنها در قدس خدمت می کنند گرفته، آنها را در جامه لاجوردی بگذارند، و آنها را به پوشش پوست خز پوشانیده، بر چوب دست بنهند. ^{۱۳} و مذبح را از خاکستر خالی کرده، جامه ارغوانی بر آن بگسترانند. ^{۱۴} و جمیع اسبابش را که به آنها خدمت آن را می کنند یعنی مجمرها و چنگالها و خاک اندازها و کاسه ها، همه اسباب مذبح را بر روی آن بنهند، و بر آن پوشش، پوست خز گسترانیده، چوب دستهایش را بگذارند.

^{۱۵} «و چون هارون و پسرانش در هنگام کوچ کردن اردو، از پوشانیدن قدس و تمامی اسباب قدس فارغ شوند، بعد از آن پسران قهات برای برداشتن آن بیایند، اما قدس را لمس ننمایند مبادا بمیرند، این چیزها از خیمه اجتماع حمل بنی قهات می باشد.

^{۱۶} «و ودیعت العازار بن هارون کاهن، روغن بجهت روشنائی و بخور خوشبو و هدیه آردی دائمی و روغن مسح و نظارت تمامی مسکن می باشد، با هر آنچه در آن است، خواه از قدس و خواه از اسبابش.»

^{۱۷} و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: ^{۱۸} «سبط قبایل قهاتیان را از میان لاویان منقطع مسازید. ^{۱۹} بلکه با ایشان چنین رفتار نمایید تا چون به قدس الاقداس نزدیک آیند، زنده بمانند و نمیرند. هارون و پسرانش داخل آن بشوند، و هریک از ایشان را به خدمت و حمل خود بگمارند. ^{۲۰} و اما ایشان بجهت دیدن قدس لحظه ای هم داخل نشوند، مبادا بمیرند.»

^{۲۱} و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۲۲} «حساب بنی جرشون را نیز برحسب خاندان آبا و قبایل ایشان بگیر. ^{۲۳} از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله ایشان را بشمار، هر که داخل شود تا در خیمه اجتماع به شغل بپردازد و خدمت بنماید.

^{۲۴} «این است خدمت قبایل بنی جرشون در خدمت گذاری و حمل، ^{۲۵} که تجیرهای مسکن و خیمه اجتماع را با پوشش آن و پوشش پوست خز که بر بالای آن است، و پرده دروازه خیمه اجتماع را بردارند. ^{۲۶} و تجیرهای صحن و پرده مدخل دروازه صحن، که پیش مسکن و به اطراف مذبح است، و طنابهای آنها و همه اسباب خدمت آنها و هرچه به آنها باید کرده شود، ایشان بکنند. ^{۲۷} و تمامی خدمت بنی جرشون در هر حمل و خدمت ایشان، به فرمان هارون و پسران او بشود، و جمیع حملهای ایشان را بر ایشان ودیعت گذارید. ^{۲۸} این است خدمت قبایل بنی جرشون در خیمه اجتماع. و نظارت ایشان به دست ایتامار بن هارون کاهن باشد.

^{۲۹} «و بنی مراری را برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان بشمار. ^{۳۰} از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله هر که به خدمت داخل شود، تا کار خیمه اجتماع را بنماید. ایشان را بشمار. ^{۳۱} این است ودیعت حمل ایشان، در تمامی خدمت ایشان در خیمه اجتماع، تختهای مسکن و پشت بندهایش و ستونهایش و پایه هایش ^{۳۲} و ستونهای اطراف صحن و پایه های آنها و میخهای آنها و طنابهای آنها با همه اسباب آنها، و تمامی خدمت آنها، پس اسباب ودیعت حمل ایشان را به نامها حساب کنید.

^{۳۳} این است خدمت قبایل بنی‌مراری در تمامی خدمت ایشان در خیمه اجتماع، زیردست ایتمار بن هارون کاهن.»

^{۳۴} و موسی و هارون و سروران جماعت، بنی‌قهاث را برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان شمردند. ^{۳۵} از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله هر که به خدمت داخل می‌شد تا در خیمه اجتماع مشغول شود. ^{۳۶} و شمرده‌شدگان ایشان برحسب قبایل ایشان، دو هزار و هفتصد و پنجاه نفر بودند. ^{۳۷} اینانند شمرده‌شدگان قبایل قهاثیان، هر که در خیمه اجتماع کار می‌کرد که موسی و هارون ایشان را برحسب آنچه خد/وند به واسطه موسی فرموده بود، شمردند.

^{۳۸} و شمرده‌شدگان بنی‌جرشون برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، ^{۳۹} از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله، هر که به خدمت داخل می‌شد تا در خیمه اجتماع کار کند. ^{۴۰} و شمرده‌شدگان ایشان برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، دو هزار و ششصد و سی نفر بودند. ^{۴۱} اینانند شمرده‌شدگان قبایل بنی‌جرشون، هر که در خیمه اجتماع کار می‌کرد که موسی و هارون ایشان را برحسب فرمان خد/وند شمردند.

^{۴۲} و شمرده‌شدگان قبایل بنی‌مراری برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان، ^{۴۳} از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله، هر که به خدمت داخل می‌شد تا در خیمه اجتماع کار کند. ^{۴۴} و شمرده‌شدگان ایشان برحسب قبایل ایشان سه هزار و دویست نفر بودند. ^{۴۵} اینانند شمرده‌شدگان قبایل بنی‌مراری که موسی و هارون ایشان را برحسب آنچه خد/وند به واسطه موسی فرموده بود، شمردند.

^{۴۶} جمیع شمرده‌شدگان لاویان که موسی و هارون و سروران اسرائیل ایشان را برحسب قبایل و خاندان آبای ایشان شمردند، ^{۴۷} از سی ساله و بالاتر تا پنجاه ساله هر که داخل می‌شد تا کار خدمت و کار حملها را در خیمه اجتماع بکند. ^{۴۸} شمرده‌شدگان ایشان هشت هزار و پانصد و هشتاد نفر بودند، ^{۴۹} برحسب فرمان خد/وند به توسط موسی، هر کس موافق خدمتش و حملش شمرده شد.

و چنانکه خد/وند موسی را امر فرموده بود، او ایشان را شمرد.



و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «بنی اسرائیل را امر فرما که مبروص را و هر که جریان دارد و هر که از میته نجس شود، از اردو اخراج کنند. ^۳ خواه مرد و خواه زن، ایشان را اخراج نمایید؛ بیرون از اردو ایشان را اخراج نمایید، تا اردوی خود را جایی که من در میان ایشان ساکن هستم، نجس نسازند.» ^۴ و بنی اسرائیل چنین کردند، و آن کسان را بیرون از اردو اخراج کردند. چنانکه خد/وند به موسی گفته بود، بنی اسرائیل به آن طور عمل نمودند.

^۵ و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۶ «بنی اسرائیل را بگو: هرگاه مردی یا زنی به هر کدام از جمیع گناهان انسان مرتکب شده، به خد/وند خیانت ورزد، و آن شخص مجرم شود، ^۷ آنگاه گناهی را که کرده است اعتراف بنماید، و اصل جرم خود را رد نماید، و خمس آن را بر آن مزید کرده، به کسی که بر او جرم نموده است، بدهد. ^۸ و اگر آن کس را ولیای نباشد که دیه جرم به او داده شود، آنگاه دیه جرمی که برای خد/وند داده می شود، از آن کاهن خواهد بود، علاوه بر قوچ کفاره که به آن درباره وی کفاره می شود. ^۹ و هر هدیه افراشتنی از همه موقوفات بنی اسرائیل که نزد کاهن می آورند، از آن او باشد. ^{۱۰} و موقوفات هر کس از آن او خواهد بود، و هر چه که کسی به کاهن بدهد، از آن او باشد.»

^{۱۱} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۱۲} «بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: هرگاه زن کسی از او برگشته، به وی خیانت ورزد، ^{۱۳} و مردی دیگر با او همبستر شود، و این از چشمان شوهرش پوشیده و مستور باشد، آن زن نجس می باشد. و اگر بر او شاهی نباشد و در عین فعل گرفتار نشود، ^{۱۴} و روح غیرت بر او بیاید و به زن خود غیور شود، و آن زن نجس شده باشد، یا روح غیرت بر او بیاید و به زن خود غیور شود، و آن زن نجس نشده باشد، ^{۱۵} پس آن مرد زن خود را نزد کاهن بیاورد، و بجهت او برای هدیه، یک عشر ایفه آرد جوین بیاورد، و روغن بر آن نریزد، و کندر بر آن ننهد، زیرا که هدیه غیرت است و هدیه یادگار، که گناه را بیاد می آورد.

^{۱۶} «و کاهن او را نزدیک آورده، به حضور خد/وند برپا دارد. ^{۱۷} و کاهن آب مقدس در ظرف سفالین بگیرد، و کاهن قدری از غباری که بر زمین مسکن باشد گرفته، بر آب بپاشد. ^{۱۸} و کاهن زن را به حضور خد/وند برپا داشته، موی سر او را باز کند و هدیه یادگار را که هدیه غیرت باشد بر دست آن زن بگذارد، و آب تلخ لعنت بر دست کاهن باشد. ^{۱۹} و کاهن به زن قسم داده،

به وی بگوید: اگر کسی با تو همبستر نشده، و اگر بسوی نجاست به کسی غیر از شوهر خود برنگشته‌ای، پس از این آب تلخ لعنت مبرا شوی.^{۲۰} و لیکن اگر به غیر از شوهر خود برگشته، نجس شده‌ای، و کسی غیر از شوهرت با تو همبستر شده‌است،^{۲۱} آنگاه کاهن زن را قسم لعنت بدهد و کاهن به زن بگوید: خد/وند تو را در میان قومت مورد لعنت و قسم بسازد به اینکه خد/وند ران تو را ساقط و شکم تو را منتفخ گرداند.^{۲۲} و این آب لعنت در احشای تو داخل شده، شکم تو را منتفخ و ران تو را ساقط بسازد. و آن زن بگوید: آمین آمین.

^{۲۳} «و کاهن این لعنتها را در طوماری بنویسد، و آنها را در آب تلخ محو کند.^{۲۴} و آن آب لعنت تلخ را به زن بنوشاند، و آن آب لعنت در او داخل شده، تلخ خواهد شد.^{۲۵} و کاهن هدیه غیرت را از دست زن گرفته، آن هدیه را به حضور خد/وند بجنباند، و آن را نزد مذبح بیاورد.^{۲۶} و کاهن مشتی از هدیه برای یادگاری آن گرفته، آن را بر مذبح بسوزاند و بعد از آن، آن آب را به زن بنوشاند.^{۲۷} و چون آب را به او نوشانید، اگر نجس شده و به شوهر خود خیانت ورزیده باشد، آن آب لعنت داخل او شده، تلخ خواهد شد، و شکم او منتفخ و ران او ساقط خواهد گردید، و آن زن در میان قوم خود مورد لعنت خواهد بود.^{۲۸} و اگر آن زن نجس نشده، طاهر باشد، آنگاه مبرا شده، اولاد خواهد زایید.

^{۲۹} «این است قانون غیرت، هنگامی که زن از شوهر خود برگشته، نجس شده باشد.^{۳۰} یا هنگامی که روح غیرت بر مرد بیاید، و بر زنش غیور شود، آنگاه زن را به حضور خد/وند برپا بدارد، و کاهن تمامی این قانون را درباره او اجرا دارد.^{۳۱} پس آن مرد از گناه مبرا شود، و زن گناه خود را متحمل خواهد بود.»

۶ و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: چون مرد یا زن نذر خاص، یعنی نذر نذیره بکند، و خود را برای خد/وند تخصیص نماید،^۳ آنگاه از شراب و مسکرات پرهیزد و سرکه شراب و سرکه مسکرات را ننوشد، و هیچ عصیر انگور ننوشد، و انگور تازه یا خشک نخورد.^۴ و تمام ایام تخصیصش از هر چیزی که از تاک انگور ساخته شود، از هسته تا پوست نخورد.

^۵ «و تمام ایام نذر تخصیص او، استره بر سر او نیاید، و تا انقضای روزهایی که خود را برای خد/وند تخصیص نموده است، مقدس شده، گیسهای موی سر خود را بلند دارد.

^۶ «و تمام روزهایی که خود را برای خد/وند تخصیص نموده است، نزدیک بدن میت نیاید. ^۷ برای پدر و مادر و برادر و خواهر خود، هنگامی که بمیرند خویشان را نجس نسازد، زیرا که تخصیص خدایش بر سر وی می‌باشد. ^۸ تمامی روزهای تخصیصش برای خد/وند مقدس خواهد بود.

^۹ «و اگر کسی دفعتاً ناگهان نزد او بمیرد، پس سر خود را در روز طهارت خویش بتراشد، یعنی در روز هفتم آن را بتراشد. ^{۱۰} و در روز هشتم دو فاخته یا دو جوجه کبوتر نزد کاهن به در خیمه اجتماع بیاورد. ^{۱۱} و کاهن یکی را برای قربانی گناه و دیگری را برای قربانی سوختنی گذرانیده، برای وی کفاره نماید، از آنچه به سبب میت، گناه کرده است؛ و سر او را در آن روز تقدیس نماید. ^{۱۲} و روزهای تخصیص خود را برای خد/وند (از نو) تخصیص نماید، و بره نرینه یک ساله برای قربانی جرم بیاورد. لیکن روزهای اول ساقط خواهد بود، چونکه تخصیصش نجس شده است.

^{۱۳} «این است قانون نذیره، چون روزهای تخصیص او تمام شود، آنگاه او را نزد دروازه خیمه اجتماع بیاورند. ^{۱۴} و قربانی خود را برای خد/وند بگذارند، یعنی یک بره نرینه یک ساله بی‌عیب بجهت قربانی سوختنی، و یک بره ماده یک ساله بی‌عیب، بجهت قربانی گناه، و یک قوچ بی‌عیب بجهت ذبیحه سلامتی. ^{۱۵} و یک سبد نان فطیر یعنی گرده‌های آرد نرم سرشته‌شده با روغن، و قرصهای فطیر مسح شده با روغن، و هدیه آردی آنها و هدیه ریختنی آنها.

^{۱۶} «و کاهن آنها را به حضور خد/وند نزدیک آورده، قربانی گناه و قربانی سوختنی او را بگذارند. ^{۱۷} و قوچ را با سبد نان فطیر بجهت ذبیحه سلامتی برای خد/وند بگذارند، و کاهن هدیه آردی و هدیه ریختنی او را بگذارند.

^{۱۸} «و آن نذیره سر تخصیص خود را نزد در خیمه اجتماع بتراشد، و موی سر تخصیص خود را گرفته، آن را بر آتشی که زیر ذبیحه سلامتی است بگذارند.

^{۱۹} «و کاهن سردست بریان شده قوچ را با یک گرده فطیر از سبد و یک قرص فطیر گرفته، آن را بر دست نذیره، بعد از تراشیدن سر تخصیصش بگذارد. ^{۲۰} و کاهن آنها را بجهت

هدیه جنبانیدنی به حضور خد/وند بجنباند، این با سینه جنبانیدنی و ران افراشتنی برای کاهن، مقدس است. و بعد از آن نذیره شراب بنوشد.

^{۲۱} «این است قانون نذیره‌ای که نذر بکند و قانون قربانی که بجهت تخصیص خود برای خد/وند باید بگذراند، علاوه بر آنچه دستش به آن می‌رسد موافق نذری که کرده باشد، همچنین برحسب قانون تخصیص خود، باید بکند.»

^{۲۲} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۲۳} «هارون و پسرانش را خطاب کرده، بگو: به اینطور بنی‌اسرائیل را برکت دهید و به ایشان بگویید:

^{۲۴} «یهوه تو را برکت دهد و تو را محافظت نماید. ^{۲۵} یهوه روی خود را بر تو تابان سازد و بر تو رحمت کند. ^{۲۶} یهوه روی خود را بر تو برافرازد و تو را سلامتی بخشد.

^{۲۷} و نام مرا بر بنی‌اسرائیل بگذارند، و من ایشان را برکت خواهم داد.»

و در روزی که موسی از برپا داشتن مسکن فارغ شده و آن را مسح نموده و تقدیس کرده و تمامی اسبابش را و مذبح را با تمامی اسبابش مسح کرده و تقدیس نموده بود، ^۲ سروران اسرائیل و رؤسای خاندان آبای ایشان هدیه گذرانیدند. و اینها رؤسای اسباط بودند که بر شمرده‌شدگان گماشته شدند. ^۳ پس ایشان بجهت هدیه خود، به حضور خد/وند شش ارابه سرپوشیده و دوازده گاو آوردند، یعنی یک ارابه برای دو سرور، و برای هر نفری یک گاو، و آنها را پیش روی مسکن آوردند.

^۴ و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۵ «اینها را از ایشان بگیر تا برای بجا آوردن خدمت خیمه اجتماع به کار آید، و به لایوان به هر کس به اندازه خدمتش تسلیم نما.» ^۶ پس موسی ارابه‌ها و گاوها را گرفته، آنها را به لایوان تسلیم نمود. ^۷ دو ارابه و چهار گاو به بنی‌جرشون، به اندازه خدمت ایشان تسلیم نمود. ^۸ و چهار ارابه و هشت گاو به بنی‌مراری، به اندازه خدمت ایشان، به دست ایتمار بن هارون کاهن تسلیم نمود. ^۹ اما به بنی‌قهاث هیچ نداد، زیرا خدمت قدس متعلق به ایشان بود و آن را بر دوش خود برمی‌داشتند.

^{۱۰} و سروران بجهت تبرک مذبح، در روز مسح کردن آن، هدیه گذرانیدند. و سروران هدیه خود را پیش مذبح آوردند. ^{۱۱} و خداوند به موسی گفت که هر سرور در روز نوبه خود هدیه خویش را بجهت تبرک مذبح بگذراند.

^{۱۲} و در روز اول، نحشون بن عمیناداب از سبط یهودا هدیه خود را گذرانید. ^{۱۳} و هدیه او یک طبق نقره بود که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره، هفتاد مثقال به مثقال قدس که هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط شده با روغن بود بجهت هدیه آردی. ^{۱۴} و یک قاشق طلا ده مثقال پر از بخور. ^{۱۵} و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی. ^{۱۶} و یک بز نر بجهت قربانی گناه. ^{۱۷} و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله، این بود هدیه نحشون بن عمیناداب.

^{۱۸} و در روز دوم، نتنائیل بن صوغر، سرور یساکار هدیه گذرانید. ^{۱۹} و هدیه‌ای که او گذرانید یک طبق نقره بود که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره هفتاد مثقال، موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بود بجهت هدیه آردی. ^{۲۰} و یک قاشق طلا ده مثقال پر از بخور. ^{۲۱} و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله، بجهت قربانی سوختنی. ^{۲۲} و یک بز نر بجهت قربانی گناه. ^{۲۳} و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله، این بود هدیه نتنائیل بن صوغر.

^{۲۴} و در روز سوم، الیآب بن حیلون سرور بنی‌زبولون، ^{۲۵} هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره هفتاد مثقال، موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بود بجهت هدیه آردی. ^{۲۶} و یک قاشق طلا ده مثقال پر از بخور، ^{۲۷} و یک گاو جوان و یک قوچ و بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی. ^{۲۸} و یک بز نر بجهت قربانی گناه. ^{۲۹} و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه الیآب بن حیلون.

^{۳۰} و در روز چهارم، الیصور بن شدیئور سرور بنی‌رؤبین. ^{۳۱} هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره هفتاد مثقال، موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بود بجهت هدیه آردی. ^{۳۲} و یک قاشق طلا ده مثقال پر از بخور. ^{۳۳} و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی. ^{۳۴} و یک بز نر بجهت قربانی

گناه.^{۳۵} و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه الیصوبن شدیئور.

^{۳۶} و در روز پنجم، شلومیئیل بن صوریشدای سرور بنی‌شمعون.^{۳۷} هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره هفتاد مثقال، موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بجهت هدیه آردی.^{۳۸} و یک قاشق طلا ده مثقال پر از بخور.^{۳۹} و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی.^{۴۰} و یک بز نر بجهت قربانی گناه.^{۴۱} و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه شلومیئیل بن صوریشدای.

^{۴۲} و در روز ششم، الیاساف بن دعویئل سرور بنی‌جاد.^{۴۳} هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره هفتاد مثقال، موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بجهت هدیه آردی.^{۴۴} و یک قاشق طلا ده مثقال پر از بخور.^{۴۵} و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی.^{۴۶} و یک بز نر بجهت قربانی گناه.^{۴۷} و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه الیاساف بن دعویئل.

^{۴۸} و در روز هفتم، الیشمع بن عمیهود سرور بنی‌افرایم.^{۴۹} هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره هفتاد مثقال، موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بجهت هدیه آردی.^{۵۰} و یک قاشق طلا ده مثقال پر از بخور.^{۵۱} و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی.^{۵۲} و یک بز نر بجهت قربانی گناه.^{۵۳} و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه الیشمع بن عمیهود.

^{۵۴} و در روز هشتم، جملیئیل بن فدهصور سرور بنی‌منسی.^{۵۵} هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره هفتاد مثقال، موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بجهت هدیه آردی.^{۵۶} و یک قاشق طلا ده مثقال پر از بخور.^{۵۷} و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی.^{۵۸} و یک بز نر بجهت قربانی گناه.^{۵۹} و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه جملیئیل بن فدهصور.

و در روز نهم، ابیدان بن جدعونی سرور بنی‌بنیامین.^{۶۱} هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود و یک لگن نقره هفتاد مثقال موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن، بجهت هدیه آردی.^{۶۲} و یک قاشق طلا ده مثقال پر از بخور.^{۶۳} و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی.^{۶۴} و یک بز نر به جهت قربانی گناه.^{۶۵} و به جهت ذبیحه سلامتی دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه ابیدان بن جدعونی.

و در روز دهم، اخیعزر بن عمیشدای سرور بنی‌دان.^{۶۷} هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره، هفتاد مثقال موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بجهت هدیه آردی.^{۶۸} و یک قاشق طلا، ده مثقال پر از بخور.^{۶۹} و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی.^{۷۰} و یک بز نر بجهت قربانی گناه.^{۷۱} و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه اخیعزر بن عمیشدای.

و در روز یازدهم، فجعیئیل بن عکران سرور بنی‌اشیر.^{۷۳} هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره، هفتاد مثقال موافق مثقال قدس؛ هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بجهت هدیه آردی.^{۷۴} و یک قاشق طلا ده مثقال پر از بخور.^{۷۵} و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی.^{۷۶} و یک بز نر بجهت قربانی گناه.^{۷۷} و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه فجعیئیل بن عکران.

و در روز دوازدهم، اخیرع بن عینان، سرور بنی‌نفتالی.^{۷۹} هدیه او یک طبق نقره که وزنش صد و سی مثقال بود، و یک لگن نقره هفتاد مثقال موافق مثقال قدس، هر دوی آنها پر از آرد نرم مخلوط با روغن بجهت هدیه آردی.^{۸۰} و یک قاشق طلا، ده مثقال پر از بخور.^{۸۱} و یک گاو جوان و یک قوچ و یک بره نرینه یک ساله بجهت قربانی سوختنی.^{۸۲} و یک بز نر بجهت قربانی گناه.^{۸۳} و بجهت ذبیحه سلامتی، دو گاو و پنج قوچ و پنج بز نر و پنج بره نرینه یک ساله. این بود هدیه اخیرع بن عینان.

^{۸۴} این بود تبرک مذبح در روزی که مسح شده بود، از جانب سروران اسرائیل دوازده طبق نقره و دوازده لگن نقره و دوازده قاشق طلا.^{۸۵} هر طبق نقره صد و سی مثقال و هر لگن هفتاد، که

تمامی نقره ظروف، دوهزار و چهارصد مثقال موافق مثقال قدس بود.^{۸۶} و دوازده قاشق طلا پر از بخور هر کدام ده مثقال موافق مثقال قدس، که تمامی طلای قاشقها صد و بیست مثقال بود.^{۸۷} تمامی گاوان بجهت قربانی سوختنی، دوازده گاو و دوازده قوچ و دوازده بره نرینه یک ساله. با هدیه آردی آنها و دوازده بز نر بجهت قربانی گناه.^{۸۸} و تمامی گاوان بجهت ذبیحه سلامتی، بیست و چهار گاو و شصت قوچ و شصت بز نر و شصت بره نرینه یک ساله. این بود تبرک مذبح بعد از آنکه مسح شده بود.

^{۸۹} و چون موسی به خیمه اجتماع داخل شد تا با وی سخن گوید، آنگاه قول را می شنید که از بالای کرسی رحمت که بر تابوت شهادت بود، از میان دو کروی به وی سخن می گفت، پس با او تکلم می نمود.

▲ و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «هارون را خطاب کرده، به وی بگو: هنگامی که چراغها را برافرازی، هفت چراغ پیش شمعدان روشنایی بدهد.»^۳ پس هارون چنین کرد، و چراغها را برافراشت تا پیش شمعدان روشنایی بدهد، چنانکه خد/وند موسی را امر فرموده بود.^۴ و صنعت شمعدان این بود: از چرخکاری طلا از ساق تا گلپایش چرخکاری بود، موافق نمونه ای که خد/وند به موسی نشان داده بود، به همین طور شمعدان را ساخت.

^۵ و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۶ «لاویان را از میان بنی اسرائیل گرفته، ایشان را تطهیر نما. ^۷ و بجهت تطهیر ایشان، به ایشان چنین عمل نما: آن کفاره گناه را بر ایشان بپاش و بر تمام بدن خود استره بگذرانند، و رخت خود را شسته، خود را تطهیر نمایند. ^۸ و گاوی جوان و هدیه آردی آن، یعنی آرد نرم مخلوط با روغن بگیرند، و گاو جوان دیگر بجهت قربانی گناه بگیر. ^۹ و لاویان را پیش خیمه اجتماع نزدیک بیاور، و تمامی جماعت بنی اسرائیل را جمع کن. ^{۱۰} و لاویان را به حضور خد/وند نزدیک بیاور، و بنی اسرائیل دستهای خود را بر لاویان بگذارند. ^{۱۱} و هارون لاویان را از جانب بنی اسرائیل به حضور خد/وند هدیه بگذارند، تا خدمت خد/وند را بجا بیاورند. ^{۱۲} و لاویان دستهای خود را بر سر گاوان بنهند، و تو یکی را بجهت قربانی گناه و دیگری را بجهت قربانی سوختنی برای خد/وند بگذاران، تا بجهت لاویان کفاره شود. ^{۱۳} و لاویان را پیش هارون و

پسرانش برپا بدار، و ایشان را برای خد/وند هدیه بگذران. ^{۱۴} و لاویان را از میان بنی اسرائیل جدا نما و لاویان از آن من خواهند بود.

^{۱۵} «و بعد از آن لاویان داخل شوند تا خدمت خیمه اجتماع را بجا آورند، و تو ایشان را تطهیر کرده، ایشان را هدیه بگذران. ^{۱۶} زیرا که ایشان از میان بنی اسرائیل به من بالکل داده شده‌اند، و به عوض هر گشاینده رحم، یعنی به عوض همه نخست‌زادگان بنی اسرائیل، ایشان را برای خود گرفته‌ام. ^{۱۷} زیرا که جمیع نخست‌زادگان بنی اسرائیل خواه از انسان و خواه از بهایم، از آن من‌اند. در روزی که جمیع نخست‌زادگان را در زمین مصر زدم، ایشان را برای خود تقدیس نمودم. ^{۱۸} پس لاویان را به عوض همه نخست‌زادگان بنی اسرائیل گرفتم. ^{۱۹} و لاویان را از میان بنی اسرائیل به هارون و پسرانش پیشکش دادم تا خدمت بنی اسرائیل را در خیمه اجتماع بجا آورند، و بجهت بنی اسرائیل کفاره نمایند، و چون بنی اسرائیل به قدس نزدیک آیند، وبا به بنی اسرائیل عارض نشود.»

^{۲۰} پس موسی و هارون و تمامی جماعت بنی اسرائیل به لاویان چنین کردند، برحسب هر آنچه خد/وند موسی را درباره لاویان امر فرمود، همچنان بنی اسرائیل به ایشان عمل نمودند. ^{۲۱} و لاویان برای گناه خود کفاره کرده، رخت خود را شستند، و هارون ایشان را به حضور خد/وند هدیه گذرانید، و هارون برای ایشان کفاره نموده، ایشان را تطهیر کرد. ^{۲۲} و بعد از آن لاویان داخل شدند تا در خیمه اجتماع به حضور هارون و پسرانش به خدمت خود پردازند، و چنانکه خد/وند موسی را درباره لاویان امر فرمود، همچنان به ایشان عمل نمودند.

^{۲۳} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۲۴} «این است قانون لاویان که از بیست و پنج ساله و بالاتر داخل شوند تا در کار خیمه اجتماع مشغول خدمت بشوند. ^{۲۵} و از پنجاه ساله از کار خدمت بازایستند، و بعد از آن خدمت نکنند. ^{۲۶} لیکن با برادران خود در خیمه اجتماع به نگاهبانی نمودن مشغول شوند، و خدمتی دیگر نکنند. بدین طور با لاویان درباره ودیعت ایشان عمل نما.»

۹ و در ماه اول سال دوم بعد از بیرون آمدن ایشان از زمین مصر، خد/وند موسی را در صحرای سینا خطاب کرده، گفت: ^۲ «بنی اسرائیل عید فصح را در موسمش بجا آورند. ^۳ در

روز چهاردهم این ماه آن را در وقت عصر در موسمش بجا آورید، برحسب همه فرایضش و همه احکامش آن را معمول دارید.»

^۴ پس موسی به بنی اسرائیل گفت که فصیح را بجا آورند. ^۵ و فصیح را در روز چهاردهم ماه اول، در وقت عصر در صحرای سینا بجا آوردند؛ برحسب هرچه خد/وند به موسی امر فرموده بود بنی اسرائیل چنان عمل نمودند. ^۶ اما بعضی اشخاص بودند که از میت آدمی نجس شده، فصیح را در آن روز نتوانستند بجا آورند، پس در آن روز نزد موسی و هارون آمدند، ^۷ و آن اشخاص وی را گفتند که «ما از میت آدمی نجس هستیم؛ پس چرا از گذرانیدن قربانی خد/وند در موسمش در میان بنی اسرائیل ممنوع شویم؟»

^۸ موسی ایشان را گفت: «بایستید تا آنچه خد/وند در حق شما امر فرماید، بشنوم.» ^۹ و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۱۰} «بنی اسرائیل را خطاب کرده، بگو: اگر کسی از شما یا از اعقاب شما از میت نجس شود، یا در سفر دور باشد، معهذا فصیح را برای خد/وند بجا آورد. ^{۱۱} در روز چهاردهم ماه دوم، آن را در وقت عصر بجا آورند، و آن را با نان فطیر و سبزی تلخ بخورند. ^{۱۲} چیزی از آن تا صبح نگذارند و از آن استخوانی نشکنند؛ برحسب جمیع فرایض فصیح آن را معمول دارند. ^{۱۳} اما کسی که طاهر باشد و در سفر نباشد و از بجا آوردن فصیح بازایستد، آن کس از قوم خود منقطع شود، چونکه قربانی خد/وند را در موسمش نگذرانیده است، آن شخص گناه خود را متحمل خواهد شد. ^{۱۴} و اگر غریبی در میان شما مأوا گزیند و بخواهد که فصیح را برای خد/وند بجا آورد، برحسب فریضه و حکم فصیح عمل نماید، برای شما یک فریضه می باشد خواه برای غریب و خواه برای متوطن.»

^{۱۵} و در روزی که مسکن برپا شد، ابر مسکن خیمه شهادت را پوشانید، و از شب تا صبح مثل منظر آتش بر مسکن می بود. ^{۱۶} همیشه چنین بود که ابر آن را می پوشانید و منظر آتش در شب. ^{۱۷} و هرگاه ابر از خیمه برمی خاست، بعد از آن بنی اسرائیل کوچ می کردند و در هر جایی که ابر ساکن می شد، آنجا بنی اسرائیل اردو می زدند. ^{۱۸} به فرمان خد/وند بنی اسرائیل کوچ می کردند و به فرمان خداوند اردو می زدند، همه روزهایی که ابر بر مسکن ساکن می بود، در اردو می ماندند. ^{۱۹} و چون ابر، روزهای بسیار برمسکن توقف می نمود، بنی اسرائیل ودیعت خد/وند را نگاه می داشتند و کوچ نمی کردند. ^{۲۰} و بعضی اوقات ابر ایام قلیلی بر مسکن می ماند، آنگاه به فرمان خد/وند در اردو می ماندند و به فرمان خد/وند کوچ می کردند. ^{۲۱} و بعضی اوقات، ابر از شام تا صبح می ماند و

در وقت صبح ابر برمی‌خاست، آنگاه کوچ می‌کردند، یا اگر روز و شب می‌ماند چون ابر برمی‌خاست، می‌کوچیدند.^{۲۲} خواه دو روز و خواه یک ماه و خواه یک سال، هر قدر ابر بر مسکن توقف نموده، بر آن ساکن می‌بود، بنی‌اسرائیل در اردو می‌ماندند، و کوچ نمی‌کردند و چون برمی‌خاست، می‌کوچیدند.^{۲۳} به فرمان خد/وند اردو می‌زدند، و به فرمان خد/وند کوچ می‌کردند، و ودیعت خد/وند را برحسب آنچه خد/وند به واسطه موسی فرموده بود، نگاه می‌داشتند.

۱۰ و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «برای خود دو کرناى نقره بساز، آنها را از چرخکاری درست کن، و آنها را بجهت خواندن جماعت و کوچیدن اردو بکار ببر. ^۳ و چون آنها را بنوازند تمامی جماعت نزد تو به در خیمه اجتماع جمع شوند. ^۴ و چون یکی را بنوازند، سروران و رؤسای هزاره‌های اسرائیل نزد تو جمع شوند. ^۵ و چون تیز آهنگ بنوازید محله‌هایی که به طرف مشرق جا دارند، کوچ بکنند. ^۶ و چون مرتبه دوم تیز آهنگ بنوازید، محله‌هایی که به طرف جنوب جا دارند کوچ کنند؛ بجهت کوچ دادن ایشان تیز آهنگ بنوازند. ^۷ و بجهت جمع کردن جماعت بنوازید، لیکن تیز آهنگ منوازید.

^۸ «و بنی‌هارون کهنه، کرناها را بنوازند. این برای شما در نسلهای شما فریضه ابدی باشد. ^۹ و چون در زمین خود برای مقاتله با دشمنی که بر شما تعدی می‌نماید می‌روید، کرناها را تیز آهنگ بنوازید، پس به حضور یهوه خدای خود بیاد آورده خواهید شد، و از دشمنان خود نجات خواهید یافت. ^{۱۰} و در روز شادی خود و در عیدها و در اول ماه‌های خود کرناها را بر قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی خود بنوازید، تا برای شما به حضور خدای شما یادگاری باشد. من یهوه خدای شما هستم.»

^{۱۱} و واقع شد در روز بیستم ماه دوم سال دوم که ابر از بالای خیمه شهادت برداشته شد، ^{۱۲} و بنی‌اسرائیل به مراحل خود از صحرای سینا کوچ کردند، و ابر در صحرای فاران ساکن شد، ^{۱۳} و ایشان اول به فرمان خد/وند به واسطه موسی کوچ کردند.

^{۱۴} و علم محله بنی‌یهودا، اول با افواج ایشان روانه شد، و بر فوج او نحشون بن عمیناداب بود. ^{۱۵} و بر فوج سبط بنی‌یساکار، نتنائیل بن صوغر. ^{۱۶} و بر فوج سبط بنی‌زبولون، الیآب بن حیلون.

^{۱۷} پس مسکن را پایین آوردند و بنی جرشون و بنی مراری که حاملان مسکن بودند، کوچ کردند.

^{۱۸} و علم محله رؤیین با افواج ایشان روانه شد، و بر فوج او الیصور بن شدیئور بود. ^{۱۹} و بر فوج سبط بنی شمعون، شلومیئیل بن صوریشدای. ^{۲۰} و بر فوج سبط بنی جاد، الیاساف بن دعوئیل. ^{۲۱} پس قهاتیان که حاملان قدس بودند، کوچ کردند و پیش از رسیدن ایشان، آنها مسکن را برپا داشتند.

^{۲۲} پس علم محله بنی افرایم با افواج ایشان روانه شد، و بر فوج او الیشمع بن عمیهود بود. ^{۲۳} و بر فوج سبط بنی منسی، جملیئیل بن فدهصور. ^{۲۴} و بر فوج سبط بنی بنیامین، ابیدان بن جدعونی.

^{۲۵} پس علم محله بنی دان که مؤخر همه محله‌ها بود با افواج ایشان روانه شد، و بر فوج او اخیعزر بن عمیشدای بود. ^{۲۶} و بر فوج سبط بنی اشیر، فجعیئیل بن عکران. ^{۲۷} و بر فوج سبط بنی نفتالی، اخیرع بن عینان. ^{۲۸} این بود مراحل بنی اسرائیل با افواج ایشان. پس کوچ کردند. ^{۲۹} و موسی به حوباب بن رعوئیل مدیانی که برادرزن موسی بود، گفت: «ما به مکانی که خد/وند درباره آن گفته است که آن را به شما خواهم بخشید کوچ می‌کنیم، همراه ما بیا و بتو احسان خواهیم نمود، چونکه خد/وند درباره اسرائیل نیکو گفته است.»

^{۳۰} او وی را گفت: «نمی‌آیم، بلکه به زمین و به خاندان خود خواهم رفت.»

^{۳۱} گفت: «ما را ترک مکن زیرا چونکه تو منازل ما را در صحرا می‌دانی، بجهت ما مثل چشم خواهی بود. ^{۳۲} و اگر همراه ما بیایی، هر احسانی که خد/وند بر ما بنماید، همان را بر تو خواهیم نمود.»

^{۳۳} و از کوه خد/وند سفر سه روزه کوچ کردند، و تابوت عهد خد/وند سفر سه روزه پیش روی ایشان رفت تا آرامگاهی برای ایشان بطلبد. ^{۳۴} و ابر خد/وند در روز بالای سر ایشان بود، وقتی که از لشکرگاه روانه می‌شدند.

^{۳۵} و چون تابوت روانه می‌شد، موسی می‌گفت: «ای خد/وند برخیز و دشمنانت پراکنده شوند و مبغضانت از حضور تو منهزم گردند.»

^{۳۶} و چون فرود می‌آمد، می‌گفت: «ای خد/وند نزد هزاران هزار اسرائیل رجوع نما.»

و قوم شکایت کنان در گوش خد/وند بد گفتند، و خد/وند این را شنیده، غضبش افروخته شد، و آتش خد/وند در میان ایشان مشتعل شده، در اطراف اردو بسوخت. ^۲ و قوم نزد موسی فریاد برآورده، موسی نزد خد/وند دعا نمود و آتش خاموش شد. ^۳ پس آن مکان را تبعیره نام نهادند، زیرا که آتش خد/وند در میان ایشان مشتعل شد.

^۴ و گروه مختلف که در میان ایشان بودند، شهوت پرست شدند، و بنی اسرائیل باز گریان شده، گفتند: «کیست که ما را گوشت بخوراند! ^۵ ماهی ای را که در مصر مفت می خوردیم و خیار و خربوزه و تره و پیاز و سیر را بیاد می آوریم. ^۶ و الآن جان ما خشک شده، و چیزی نیست و غیر از این من، در نظر ما هیچ نمی آید!»

^۷ و من مثل تخم گشنیز بود و شکل آن مثل شکل مقل. ^۸ و قوم گردش کرده، آن را جمع می نمودند، و آن را در آسیا خرد می کردند یا در هاون می کوبیدند، و در دیگها پخته، گردها از آن می ساختند. و طعم آن مثل طعم قرصهای روغنی بود. ^۹ و چون شب نیم در وقت شب بر اردو می بارید، من نیز بر آن می ریخت.

^{۱۰} و موسی قوم را شنید که با اهل خانه خود هر یک به در خیمه خویش می گریستند، و خشم خد/وند به شدت افروخته شد، و در نظر موسی نیز قبیح آمد. ^{۱۱} و موسی به خد/وند گفت: «چرا به بنده خود بدی نمودی؟ و چرا در نظر تو التفات نیافتم که بار جمیع این قوم را بر من نهادی؟ ^{۱۲} آیا من به تمامی این قوم حامله شده، یا من ایشان را زاییده ام که به من می گویی ایشان را در آغوش خود بردار، به زمینی که برای پدران ایشان قسم خوردی مثل لالا که طفل شیرخواره را برمی دارد؟ ^{۱۳} گوشت از کجا پیدا کنم تا به همه این قوم بدهم؟ زیرا نزد من گریان شده، می گویند ما را گوشت بده تا بخوریم. ^{۱۴} من به تنهایی نمی توانم تحمل تمامی این قوم را بنمایم زیرا بر من زیاد سنگین است. ^{۱۵} و اگر با من چنین رفتار نمایی، پس هرگاه در نظر تو التفات یافتم مرا کشته، نابود ساز تا بدبختی خود را نبینم.»

^{۱۶} پس خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: «هفتاد نفر از مشایخ بنی اسرائیل که ایشان را می دانی که مشایخ قوم و سروران آنها می باشند نزد من جمع کن، و ایشان را به خیمه اجتماع بیاور تا در آنجا با تو بایستند. ^{۱۷} و من نازل شده، در آنجا با تو سخن خواهم گفت، و از روحی که

بر پوست گرفته، بر ایشان خواهم نهاد تا با تو متحمل بار این قوم باشند و تو به تنهایی متحمل آن نباشی.

^{۱۸} «و قوم را بگو که برای فردا خود را تقدیس نمایید تا گوشت بخورید، چونکه در گوش خد/وند گریان شده، گفتید، کیست که ما را گوشت بخوراند! زیرا که در مصر ما را خوش می‌گذشت! پس خد/وند شما را گوشت خواهد داد تا بخورید.^{۱۹} نه یک روز و نه دو روز خواهید خورد، و نه پنج روز و نه ده روز و نه بیست روز،^{۲۰} بلکه یک ماه تمام تا از بینی شما بیرون آید و نزد شما مکروه شود، چونکه خد/وند را که در میان شماست رد نمودید، و به حضور وی گریان شده، گفتید، چرا از مصر بیرون آمدیم.»

^{۲۱} موسی گفت: «قومی که من در میان ایشانم، ششصد هزار پیاده‌اند و تو گفتی ایشان را گوشت خواهم داد تا یک ماه تمام بخورند.^{۲۲} آیا گله‌ها و رمه‌ها برای ایشان کشته شود تا برای ایشان کفایت کند؟ یا همه ماهیان دریا برای ایشان جمع شوند تا برای ایشان کفایت کند؟»
^{۲۳} خد/وند موسی را گفت: «آیا دست خد/وند کوتاه شده است؟ الآن خواهی دید که کلام من بر تو واقع می‌شود یا نه.»

^{۲۴} پس موسی بیرون آمده، سخنان خد/وند را به قوم گفت، و هفتاد نفر از مشایخ قوم را جمع کرده، ایشان را به اطراف خیمه برپا داشت.^{۲۵} و خد/وند در ابر نازل شده، با وی تکلم نمود، و از روحی که بر وی بود، گرفته، بر آن هفتاد نفر مشایخ نهاد و چون روح بر ایشان قرار گرفت، نبوت کردند، لیکن مزید نکردند.

^{۲۶} اما دو نفر در لشکرگاه باقی ماندند که نام یکی الداد بود و نام دیگری میداد، و روح بر ایشان نازل شد و نامهای ایشان در ثبت بود، لیکن نزد خیمه نیامده، در لشکرگاه نبوت کردند.
^{۲۷} آنگاه جوانی دوید و به موسی خبر داده، گفت: «الداد و میداد در لشکرگاه نبوت می‌کنند.»
^{۲۸} و یوشع بن نون خادم موسی که از برگزیدگان او بود، در جواب گفت: «ای آقایم موسی ایشان را منع نما

^{۲۹} موسی وی را گفت: «آیا تو برای من حسد می‌بری؟ کاشکه تمامی قوم خد/وند نبی می‌بودند و خد/وند روح خود را بر ایشان افاضه می‌نمود!»^{۳۰} پس موسی با مشایخ اسرائیل به لشکرگاه آمدند.

^{۳۱} و بادی از جانب خد/وند وزیده، سلوی' را از دریا برآورد و آنها را به اطراف لشکرگاه تخمیناً یک روز راه به این طرف و یک روز راه به آن طرف پراکنده ساخت، و قریب به دو ذراع از روی زمین بالا بودند. ^{۳۲} و قوم برخاسته تمام آن روز و تمام آن شب و تمام روز دیگر سلوی' را جمع کردند و آنکه کمتر یافته بود، ده حומר جمع کرده بود، و آنها را به اطراف اردو برای خود پهن کردند. ^{۳۳} و گوشت هنوز در میان دندان ایشان می بود پیش از آنکه خاییده شود، که غضب خد/وند بر ایشان افروخته شده، خد/وند قوم را به بلای بسیار سخت مبتلا ساخت. ^{۳۴} و آن مکان را قبروت هتاوه نامیدند، زیرا قومی را که شهوت پرست شدند، در آنجا دفن کردند. ^{۳۵} و قوم از قبروت هتاوه به حضیروت کوچ کرده، در حضیروت توقف نمودند.

۱۲

و مریم و هارون درباره زن حبشی که موسی گرفته بود، بر او شکایت آوردند، زیرا زن حبشی گرفته بود. ^۲ و گفتند: «آیا خد/وند با موسی به تنهایی تکلم نموده است، مگر به ما نیز تکلم ننموده؟» و خد/وند این را شنید. ^۳ و موسی مرد بسیار حلیم بود، بیشتر از جمیع مردمانی که بر روی زمین‌اند.

^۴ در ساعت خد/وند به موسی و هارون و مریم گفت: «شما هر سه نزد خیمه اجتماع بیرون آیید.» و هر سه بیرون آمدند. ^۵ و خد/وند در ستون ابر نازل شده، به در خیمه ایستاد، و هارون و مریم را خوانده، ایشان هر دو بیرون آمدند. ^۶ و او گفت: «الآن سخنان مرا بشنوید: اگر در میان شما نبیای باشد، من که یهوه هستم، خود را در رؤیا بر او ظاهر می‌کنم و در خواب به او سخن می‌گویم. ^۷ اما بنده من موسی چنین نیست. او در تمامی خانه من امین است. ^۸ با وی روبرو و آشکارا و نه در رمزها سخن می‌گویم، و شبیه خد/وند را معاینه می‌بیند. پس چرا نترسیدید که بر بنده من موسی شکایت آوردید؟»

^۹ و غضب خد/وند بر ایشان افروخته شده، برفت. ^{۱۰} و چون ابر از روی خیمه برخاست، اینک مریم مثل برف مبروص بود، و هارون بر مریم نگاه کرد و اینک مبروص بود. ^{۱۱} و هارون به موسی گفت: «وای ای آقام، بار این گناه را بر ما مگذار زیرا که حماقت کرده، گناه ورزیده‌ایم. ^{۱۲} و او مثل میته‌ای نباشد که چون از رحم مادرش بیرون آید، نصف بدنش پوسیده باشد.»

^{۱۳} پس موسی نزد خد/وند استغاثه کرده، گفت: «ای خدا او را شفا بده!» ^{۱۴} خد/وند به موسی گفت: «اگر پدرش به روی وی فقط آب دهان می‌انداخت، آیا هفت روز خجل نمی‌شد؟ پس هفت روز بیرون لشکرگاه محبوس بشود، و بعد از آن داخل شود.» ^{۱۵} پس مریم هفت روز بیرون لشکرگاه محبوس ماند، و تا داخل شدن مریم، قوم کوچ نکردند. ^{۱۶} و بعد از آن، قوم از حضیروت کوچ کرده، در صحرای فاران اردو زدند.

۱۳

و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «کسان بفرست تا زمین کنعان را که به بنی‌اسرائیل دادم، جاسوسی کنند؛ یک نفر را از هر سبط آبای ایشان که هرکدام در میان ایشان سرور باشد، بفرستید.»

^۳ پس موسی به فرمان خد/وند، ایشان را از صحرای فاران فرستاد، و همه ایشان رؤسای بنی‌اسرائیل بودند. ^۴ و نامهای ایشان اینهاست: از سبط رؤبین، شموع بن زکور. ^۵ از سبط شمعون، شافاط بن حوری. ^۶ از سبط یهودا، کالیب بن یفنه. ^۷ از سبط یساکار، یجآل بن یوسف. ^۸ از سبط افرایم، هوشع بن نون. ^۹ از سبط بنیامین، فلطی بن رافو. ^{۱۰} از سبط زبولون، جدیئیل بن سودی. ^{۱۱} از سبط یوسف از سبط منسی، جدی بن سوسی. ^{۱۲} از سبط دان، عمیئیل بن جملی. ^{۱۳} از سبط اشیر، ستور بن میکائیل. ^{۱۴} از سبط نفتالی، نحبی بن وفسی. ^{۱۵} از سبط جاد، جاؤئیل بن ماکي. ^{۱۶} این است نامهای کسانی که موسی برای جاسوسی زمین فرستاد، و موسی هوشع بن نون را یهوشوع نام نهاد. ^{۱۷} و موسی ایشان را برای جاسوسی زمین کنعان فرستاده، به ایشان گفت: «از اینجا به جنوب رفته، به کوهستان برآیید. ^{۱۸} و زمین را ببینید که چگونه است و مردم را که در آن ساکنند که قوی‌اند یا ضعیف، قلیل‌اند یا کثیر. ^{۱۹} و زمینی که در آن ساکنند چگونه است، نیک یا بد؟ و در چه قسم شهرها ساکنند، در چادرها یا در قلعه‌ها؟ ^{۲۰} و چگونه است زمین، چرب یا لاغر؟ درخت دارد یا نه؟ پس قوی دل شده، از میوه زمین بیاورید.» و آن وقت موسم نوبر انگور بود.

^{۲۱} پس رفته، زمین را از بیابان سین تا رحوب نزد مدخل حمات جاسوسی کردند. ^{۲۲} و به جنوب رفته، به حبرون رسیدند، و اخیمان و شیشای و تلمای بنی‌عناق در آنجا بودند، اما حبرون هفت سال قبل از صوعن مصر بنا شده بود. ^{۲۳} و به وادی اشکول آمدند، و شاخه‌ای با یک خوشه

انگور بریده، آن را بر چوب‌دستی، میان دو نفر با قدری از انار و انجیر برداشته، آوردند.^{۲۴} و آن مکان به سبب خوشه انگور که بنی‌اسرائیل از آنجا بریده بودند، به وادی اشکول نامیده شد.

^{۲۵} و بعد از چهل روز، از جاسوسی زمین برگشتند.^{۲۶} و روانه شده، نزد موسی و هارون و تمامی جماعت بنی‌اسرائیل به قادش در بیابان فاران رسیدند، و برای ایشان و برای تمامی جماعت خبر آوردند، و میوه زمین را به ایشان نشان دادند.^{۲۷} و برای او حکایت کرده، گفتند: «به زمینی که ما را فرستادی رفتیم، و به درستی که به شیر و شهد جاری است، و میوه‌اش این است.^{۲۸} لیکن مردمانی که در زمین ساکنند زورآورند، و شهرهایش حصاردار و بسیار عظیم، و بنی‌عناق را نیز در آنجا دیدیم.^{۲۹} و عمالقه در زمین جنوب ساکنند، و حتیان و یبوسیان و اموریان در کوهستان سکونت دارند. و کنعانیان نزد دریا و بر کناره اردن ساکنند.»

^{۳۰} و کالیب قوم را پیش موسی خاموش ساخته، گفت: «فی‌الفور برویم و آن را در تصرف آریم، زیرا که می‌توانیم بر آن غالب شویم.»^{۳۱} اما آن کسانی که با وی رفته بودند، گفتند: «نمی‌توانیم با این قوم مقابله نماییم زیرا که ایشان از ما قوی‌ترند.»^{۳۲} و درباره زمینی که آن را جاسوسی کرده بودند، خبر بد نزد بنی‌اسرائیل آورده، گفتند: «زمینی که برای جاسوسی آن از آن گذشتیم زمینی است که ساکنان خود را می‌خورد، و تمامی قومی که در آن دیدیم، مردان بلند قد بودند.^{۳۳} و در آنجا جباران بنی‌عناق را دیدیم که اولاد جبارانند، و ما در نظر خود مثل ملخ بودیم و همچنین در نظر ایشان می‌نمودیم.»

۱۴ و تمامی جماعت آواز خود را بلند کرده، فریاد نمودند. و قوم در آن شب

می‌گریستند.^۲ و جمیع بنی‌اسرائیل بر موسی و هارون همه‌همه کردند، و تمامی جماعت به ایشان گفتند: «کاش که در زمین مصر می‌مردیم یا در این صحرا وفات می‌یافتیم!^۳ و چرا خداوند ما را به این زمین می‌آورد تا به دم شمشیر بیفتیم، و زنان و اطفال ما به یغما برده شوند؟ آیا برگشتن به مصر برای ما بهتر نیست؟»^۴ و به یکدیگر گفتند: «سرداری برای خود مقرر کرده، به مصر برگردیم.»

^۵ پس موسی و هارون به حضور تمامی گروه جماعت بنی اسرائیل به رو افتادند. ^۶ و یوشع بن نون و کالیب بن یفنه که از جاسوسان زمین بودند، رخت خود را دریدند. ^۷ و تمامی جماعت بنی اسرائیل را خطاب کرده، گفتند: «زمینی که برای جاسوسی آن از آن عبور نمودیم، زمین بسیار بسیار خوبی است. ^۸ اگر خد/وند از ما راضی است ما را به این زمین آورده، آن را به ما خواهد بخشید، زمینی که به شیر و شهد جاری است. ^۹ زنهار از خد/وند متمرّد مشوید، و از اهل زمین ترسان مباشید، زیرا که ایشان خوراک ما هستند، سایه ایشان از ایشان گذشته است، و خد/وند با ماست، از ایشان مترسید.»

^{۱۰} لیکن تمامی جماعت گفتند که باید ایشان را سنگسار کنند. آنگاه جلال خد/وند در خیمه اجتماع بر تمامی بنی اسرائیل ظاهر شد. ^{۱۱} و خد/وند به موسی گفت: «تا به کی این قوم مرا اهانت نمایند؟ و تا به کی با وجود همه آیاتی که در میان ایشان نمودم، به من ایمان نیاورند؟ ^{۱۲} ایشان را به وبا مبتلا ساخته، هلاک می‌کنم و از تو قومی بزرگ و عظیم‌تر از ایشان خواهم ساخت.»

^{۱۳} موسی به خد/وند گفت: «آنگاه مصریان خواهند شنید، زیرا که این قوم را به قدرت خود از میان ایشان بیرون آوردی. ^{۱۴} و به ساکنان این زمین خبر خواهند داد و ایشان شنیده‌اند که تو ای خد/وند، در میان این قوم هستی، زیرا که تو ای خد/وند، معاینه دیده می‌شوی، و ابر تو بر ایشان قایم است، و تو پیش روی ایشان روز در ستون ابر و شب در ستون آتش می‌خرامی. ^{۱۵} پس اگر این قوم را مثل شخص واحد بکشی، طوایی که آوازه تو را شنیده‌اند، خواهند گفت: ^{۱۶} چون که خد/وند نتوانست این قوم را به زمینی که برای ایشان قسم خورده بود درآورد، از این سبب ایشان را در صحرا کشت. ^{۱۷} پس الآن قدرت خداوند عظیم بشود، چنانکه گفته بودی ^{۱۸} که یهوه دیرخشم و بسیار رحیم و آمرزنده گناه و عصیان است، لیکن مجرم را هرگز بی‌سزا نخواهد گذاشت بلکه عقوبت گناه پدران را بر پسران تا پشت سوم و چهارم می‌رساند. ^{۱۹} پس گناه این قوم را برحسب عظمت رحمت خود بیامرز، چنانکه این قوم را از مصر تا اینجا آمرزیده‌ای.»

^{۲۰} خد/وند گفت: «برحسب کلام تو آمرزیدم. ^{۲۱} لیکن به حیات خودم قسم که تمامی زمین از جلال یهوه پر خواهد شد. ^{۲۲} چونکه جمیع مردانی که جلال و آیات مرا که در مصر و بیابان نمودم دیدند، مرا ده مرتبه امتحان کرده، آواز مرا نشنیدند. ^{۲۳} به درستی که ایشان زمینی را که برای پدران ایشان قسم خوردم، نخواهند دید، و هر که مرا اهانت کرده باشد، آن را نخواهد دید. ^{۲۴} لیکن بنده من کالیب چونکه روح دیگر داشت و مرا تماماً اطاعت نمود، او را به زمینی که رفته

بود داخل خواهم ساخت، و ذریت او وارث آن خواهند شد.^{۲۵} و چونکه عمالیقیان و کنعانیان در وادی ساکنند، فردا رو گردانیده، از راه بحر قلزم به صحرا کوچ کنید.»

^{۲۶} و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: ^{۲۷} «تا به کی این جماعت شریر را که بر من هممه می‌کنند متحمل بشوم؟ هممه بنی‌اسرائیل را که بر من هممه می‌کنند، شنیدم. ^{۲۸} به ایشان بگو خداوند می‌گوید: به حیات خودم قسم که چنانکه شما در گوش من گفتید، همچنان با شما عمل خواهم نمود. ^{۲۹} لاشه‌های شما در این صحرا خواهد افتاد، و جمیع شمرده‌شدگان شما برحسب تمامی عدد شما، از بیست ساله و بالاتر که بر من هممه کرده‌اید. ^{۳۰} شما به زمینی که درباره آن دست خود را بلند کردم که شما را در آن ساکن گردانم، هرگز داخل نخواهید شد، مگر کالیب بن یفنه و یوشع بن نون. ^{۳۱} اما اطفال شما که درباره آنها گفتید که به یغما برده خواهند شد، ایشان را داخل خواهم کرد و ایشان زمینی را که شما رد کردید، خواهند دانست. ^{۳۲} لیکن لاشه‌های شما در این صحرا خواهد افتاد. ^{۳۳} و پسران شما در این صحرا چهل سال آواره بوده، بار زناکاری شما را متحمل خواهند شد، تا لاشه‌های شما در صحرا تلف شود. ^{۳۴} برحسب شماره روزهایی که زمین را جاسوسی می‌کردید، یعنی چهل روز. یک سال به عوض هر روز، بار گناهان خود را چهل سال متحمل خواهید شد، و مخالفت مرا خواهید دانست. ^{۳۵} من که یهوه هستم، گفتم که البته این را به تمامی این جماعت شریر که به ضد من جمع شده‌اند خواهم کرد، و در این صحرا تلف شده، در اینجا خواهند مرد.»

^{۳۶} و اما آن کسانی که موسی برای جاسوسی زمین فرستاده بود، و ایشان چون برگشتند خبر بد درباره زمین آورده، تمام جماعت را از او گله‌مند ساختند، ^{۳۷} آن کسانی که این خبر بد را درباره زمین آورده بودند، به حضور خداوند از وبا مردند. ^{۳۸} اما یوشع بن نون و کالیب بن یفنه از جمله آنانی که برای جاسوسی زمین رفته بودند، زنده ماندند.

^{۳۹} و چون موسی این سخنان را به جمیع بنی‌اسرائیل گفت، قوم بسیار گریستند. ^{۴۰} و بامدادان به زودی برخاسته، به سر کوه برآمده، گفتند: «اینک حاضریم و به مکانی که خداوند وعده داده است می‌رویم، زیرا گناه کرده‌ایم.»

^{۴۱} موسی گفت: «چرا از فرمان خداوند تجاوز می‌نمایید؟ لیکن این کار به کام نخواهد شد!

^{۴۲} مروید زیرا خداوند در میان شما نیست، مبادا از پیش دشمنان خود منهزم شوید. ^{۴۳} زیرا

عمالیقان و کنعانیان آنجا پیش روی شما هستند، پس به شمشیر خواهید افتاد؛ و چونکه از پیروی خد/وند روگردانیده‌اید، لهذا خد/وند با شما نخواهد بود.»

^{۴۴} لیکن ایشان از راه تکبر به سر کوه رفتند، اما تابوت عهد خد/وند و موسی از میان لشکرگاه بیرون نرفتند. ^{۴۵} آنگاه عمالیقان و کنعانیان که در آن کوهستان ساکن بودند فرودآمده، ایشان را زدند و تا حرما منهزم ساختند.

۱۵

و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: چون به زمین سکونت خود که من آن را به شما می‌دهم داخل شوید، ^۳ و می‌خواهید هدیه آتشین برای خد/وند بگذارید، چه قربانی سوختنی و چه ذبیحه وفای نذر، یا برای نافله یا در عیدهای خود، برای گذراندن هدیه خوشبو بجهت خد/وند، خواه از رمه و خواه از گله، ^۴ آنگاه کسی که هدیه خود را می‌گذراند، برای هدیه آردی یک عشر ایفه آرد نرم مخلوط شده با یک ربع هین روغن بجهت خد/وند بگذراند. ^۵ و برای هدیه ریختنی یک ربع هین شراب با قربانی سوختنی یا برای ذبیحه بجهت هر بره حاضرکن.

^۶ «یا بجهت قوچ برای هدیه آردی دو عشر ایفه آرد نرم مخلوط شده با یک ثلث هین روغن حاضرکن. ^۷ و بجهت هدیه ریختنی یک ثلث هین شراب برای خوشبویی بجهت خد/وند حاضرکن.

^۸ «و چون گاوی برای قربانی سوختنی یا ذبیحه‌ای برای ادای نذر یا برای ذبیحه سلامتی بجهت خد/وند حاضر می‌کنی، ^۹ آنگاه بجهت هدیه آردی، سه عشر آرد نرم مخلوط شده با نصف هین روغن با گاو بگذراند. ^{۱۰} و برای هدیه ریختنی نصف هین شراب بگذاران تا هدیه آتشین خوشبو برای خد/وند بشود.

^{۱۱} «همچنین برای هر گاو و برای هر قوچ و برای هر بره نرینه و هر بزغاله کرده شود.

^{۱۲} برحسب شماره‌ای که حاضر کنید بدین قسم برای هریک، موافق شماره آنها عمل نمایید.

^{۱۳} «هر متوطن چون هدیه آتشین خوشبو برای خد/وند می‌گذراند، این اوامر را به اینطور

بجا بیاورد. ^{۱۴} و اگر غریبی که در میان شما مأوا گزیند، هر که در قرنهای شما در میان شما باشد،

می‌خواهد هدیه آتشین خوشبو برای خد/وند بگذارند، به نوعی که شما عمل می‌نمایید، او نیز عمل نماید.^{۱۵} برای شما که اهل جماعت هستید و برای غریبی که نزد شما مأوا گزیند یک فریضه باشد، فریضه ابدی در نسلهای شما؛ مثل شما به حضور خد/وند مثل غریب است.^{۱۶} یک قانون و یک حکم برای شما و برای غریبی که در میان شما مأوا گزیند، خواهد بود.»

^{۱۷} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۱۸} «بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: چون به زمینی که من شما را در آن درمی‌آورم داخل شوید،^{۱۹} و از محصول زمین بخورید، آنگاه هدیه افراشتنی برای خد/وند بگذارید.^{۲۰} از خمیر اول خود گرده‌ای بجهت هدیه افراشتنی بگذارید؛ مثل هدیه افراشتنی خرمن، همچنان آن را بگذارید.^{۲۱} از خمیر اول خود، هدیه افراشتنی در قرنهای خود برای خد/وند بگذارید.

^{۲۲} «و هرگاه سهوا خطا کرده، جمیع این اوامر را که خد/وند به موسی گفته است، بجا نیاورده باشید،^{۲۳} یعنی هرچه خد/وند به واسطه موسی شما را امر فرمود، از روزی که خد/وند امر فرمود و از آن به بعد در قرنهای شما.^{۲۴} پس اگر این کار سهوا و بدون اطلاع جماعت کرده شد، آنگاه تمامی جماعت یک گاو جوان برای قربانی سوختنی و خوشبویی بجهت خد/وند با هدیه آردی و هدیه ریختنی آن، موافق رسم بگذارند، و یک بز نر بجهت قربانی گناه.^{۲۵} و کاهن برای تمامی جماعت بنی‌اسرائیل کفاره نماید، و ایشان آمرزیده خواهند شد، زیرا که آن کار سهوا شده است؛ و ایشان قربانی خود را بجهت هدیه آتشین خد/وند و قربانی گناه خود را بجهت سهو خویش، به حضور خد/وند گذرانیده‌اند.^{۲۶} و تمامی جماعت بنی‌اسرائیل و غریبی که در میان ایشان ساکن باشد، آمرزیده خواهند شد، زیرا که به تمامی جماعت سهوا شده بود.

^{۲۷} «و اگر یک نفر سهوا خطا کرده باشد، آنگاه بز ماده یک ساله برای قربانی گناه بگذارند.^{۲۸} و کاهن بجهت آن کسی که سهو کرده است چونکه خطای او از نادانستگی بود، به حضور خد/وند کفاره کند تا بجهت وی کفاره بشود و آمرزیده خواهد شد.^{۲۹} بجهت کسی که سهوا خطا کند، خواه متوطنی از بنی‌اسرائیل و خواه غریبی که در میان ایشان ساکن باشد، یک قانون خواهد بود.

^{۳۰} «و اما کسی که به دست بلند عمل نماید، چه متوطن و چه غریب، او به خد/وند کفر کرده باشد. پس آن شخص از میان قوم خود منقطع خواهد شد.^{۳۱} چونکه کلام خد/وند را حقیر شمرده، حکم او را شکسته است، آن کس البته منقطع شود و گنااهش بر وی خواهد بود.»

^{۳۲} و چون بنی اسرائیل در صحرا بودند، کسی را یافتند که در روز سبت هیزم جمع می کرد. ^{۳۳} و کسانی که او را یافتند که هیزم جمع می کرد، او را نزد موسی و هارون و تمامی جماعت آوردند. ^{۳۴} و او را در حبس نگاه داشتند، زیرا که اعلام نشده بود که با وی چه باید کرد. ^{۳۵} و خد/وند به موسی گفت: «این شخص البته کشته شود، تمامی جماعت او را بیرون از لشکرگاه با سنگها سنگسار کنند.» ^{۳۶} پس تمامی جماعت او را بیرون از لشکرگاه آورده، او را سنگسار کردند و بمرد، چنانکه خد/وند به موسی امر کرده بود.

^{۳۷} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۳۸} «بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو که برای خود بر گوشه های رخت خویش در قرنهای خود صیصیت بسازند و رشته لاجوردی بر هر گوشه صیصیت بگذارند. ^{۳۹} و بجهت شما صیصیت خواهد بود تا بر آن بنگرید و تمام اوامر خد/وند را بیاد آورده، بجا آورید، و در پی دلها و چشمان خود که شما در پی آنها زنا می کنید، منحرف نشوید. ^{۴۰} تا تمامی اوامر مرا بیاد آورده، بجا آورید، و بجهت خدای خود مقدس باشید. ^{۴۱} من یهوه خدای شما هستم که شما را از زمین مصر بیرون آوردم تا خدای شما باشم. من یهوه خدای شما هستم.»

۱۶

و قورح بن یصهار بن قهات بن لاوی و داتان و ابیرام پسران الیآب و اون بن فالت پسران رؤبین (کسان) گرفته، ^۲ با بعضی از بنی اسرائیل، یعنی دویست و پنجاه نفر از سروران جماعت که برگزیدگان شورا و مردان معروف بودند، به حضور موسی برخاستند. ^۳ و به مقابل موسی و هارون جمع شده، به ایشان گفتند: «شما از حد خود تجاوز می نمایید، زیرا تمامی جماعت هریک از ایشان مقدس اند، و خد/وند در میان ایشان است. پس چرا خویشان را بر جماعت خد/وند برمی افرازید؟» ^۴ و چون موسی این را شنید، به روی خود درافتاد ^۵ و قورح و تمامی جمعیت او را خطاب کرده، گفت: «بامدادان خد/وند نشان خواهد داد که چه کس از آن وی و چه کس مقدس است، و او را نزد خود خواهد آورد؛ و هر که را برای خود برگزیده است، او را نزد خود خواهد آورد. ^۶ این را بکنید که مجمرها برای خود بگیرید، ای قورح و تمامی جمعیت تو. ^۷ و آتش در آنها گذارده، فردا به حضور خد/وند بخور در آنها بریزید، و آن کس که خد/وند برگزیده

است، مقدس خواهد شد. ای پسران لاوی شما از حد خود تجاوز می‌نمایید!»^۸ و موسی به قورح گفت: «ای بنی‌لاوی بشنوید! آیا نزد شما کم است که خدای اسرائیل شما را از جماعت اسرائیل ممتاز کرده است، تا شما را نزد خود بیاورد تا در مسکن خد/وند خدمت نمایید، و به حضور جماعت برای خدمت ایشان بایستید؟^{۱۰} و تو را و جمیع برادرانت بنی‌لاوی را با تو نزدیک آورد، و آیا کهنات را نیز می‌طلبید؟^{۱۱} از این جهت تو و تمامی جمعیت تو به ضد خد/وند جمع شده‌اید. و اما هارون چیست که بر او همه می‌کنید؟»

^{۱۲} و موسی فرستاد تا داتان و ابیرام پسران الیاب را بخواند، و ایشان گفتند: «نمی‌آییم! ^{۱۳} آیا کم است که ما را از زمینی که به شیر و شهد جاری است، بیرون آوردی تا ما را در صحرا نیز هلاک سازی که می‌خواهی خود را بر ما حکمران سازی؟^{۱۴} و ما را هم به زمینی که به شیر و شهد جاری است درنیاوردی و ملکیتی از مزرعه‌ها و تاکستانها به ما ندادی. آیا چشمان این مردمان را می‌کنی؟ نخواهیم آمد!»

^{۱۵} و موسی بسیار خشمناک شده، به خد/وند گفت: «هدیه ایشان را منظور منما، یک خر از ایشان نگرفتم، و به یکی از ایشان زیان نرساندم.»^{۱۶} و موسی به قورح گفت: «تو با تمامی جمعیت خود فردا به حضور خد/وند حاضر شوید، تو و ایشان و هارون.^{۱۷} و هر کس مجمر خود را گرفته، بخور بر آنها بگذارد؛ و شما هر کس مجمر خود، یعنی دویست و پنجاه مجمر به حضور خد/وند بیاورید، تو نیز و هارون هر یک مجمر خود را بیاورید.»^{۱۸} پس هر کس مجمر خود را گرفته، و آتش در آنها نهاده، و بخور بر آنها گذارده، نزد دروازه خیمه اجتماع، با موسی و هارون ایستادند.^{۱۹} و قورح تمامی جماعت را به مقابل ایشان نزد در خیمه اجتماع جمع کرد، و جلال خد/وند بر تمامی جماعت ظاهر شد.

^{۲۰} و خد/وند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت: ^{۲۱} «خود را از این جماعت دور کنید تا ایشان را در لحظه‌ای هلاک کنم.»^{۲۲} پس ایشان به روی در افتاده، گفتند: «ای خدا که خدای روحهای تمام بشر هستی، آیا یک نفر گناه ورزد و بر تمام جماعت غضبناک شوی؟»

^{۲۳} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۲۴} «جماعت را خطاب کرده، بگو از اطراف مسکن قورح و داتان و ابیرام دور شوید.»^{۲۵} پس موسی برخاسته، نزد داتان و ابیرام رفت و مشایخ اسرائیل در عقب وی رفتند.^{۲۶} و جماعت را خطاب کرده، گفت: «از نزد خیمه‌های این مردمان شریر دور شوید، و چیزی را که از آن ایشان است لمس ننمایید، مبادا در همه گناهان ایشان

هلاک شوید.»^{۲۷} پس از اطراف مسکن قورح و داتان و ابیرام دور شدند، و داتان و ابیرام بیرون آمده، با زنان و پسران و اطفال خود به در خیمه‌های خود ایستادند.^{۲۸} و موسی گفت: «از این خواهید دانست که خد/وند مرا فرستاده است تا همه این کارها را بکنم و به اراده من نبوده است.^{۲۹} اگر این کسان مثل موت سایر بنی‌آدم بمیرند و اگر مثل وقایع جمیع بنی‌آدم بر ایشان واقع شود، خد/وند مرا نفرستاده است.^{۳۰} و اما اگر خد/وند چیز تازه‌ای بنماید و زمین دهان خود را گشاده، ایشان را با جمیع مایملک ایشان ببلعد که به گور زنده فرود روند، آنگاه بدانید که این مردمان خد/وند را اهانت نموده‌اند.»

^{۳۱} و چون از گفتن همه این سخنان فارغ شد، زمینی که زیر ایشان بود، شکافته شد.^{۳۲} و زمین دهان خود را گشوده، ایشان را و خانه‌های ایشان و همه کسان را که تعلق به قورح داشتند، با تمامی اموال ایشان بلعید.^{۳۳} و ایشان با هرچه به ایشان تعلق داشت، زنده به گور فرورفتند، و زمین بر ایشان به هم آمد که از میان جماعت هلاک شدند.^{۳۴} و جمیع اسرائیلیان که به اطراف ایشان بودند، از نعره ایشان گریختند، زیرا گفتند مبادا زمین ما را نیز بلعد.^{۳۵} و آتش از حضور خد/وند بدر آمده، دویست و پنجاه نفر را که بخور می‌گذرانیدند، سوزانید.

^{۳۶} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت:^{۳۷} «به العازار بن هارون کاهن بگو که مجمرها را از میان آتش بردار، و آتش را به آن طرف بپاش زیرا که آنها مقدس است،^{۳۸} یعنی مجمرهای این گناهکاران را به ضد جان ایشان؛ و از آنها تختهای پهن برای پوشش مذبح بسازند، زیرا چونکه آنها را به حضور خد/وند گذرانیده‌اند، مقدس شده است، تا برای بنی‌اسرائیل آیتی باشد.»^{۳۹} پس العازار کاهن مجمرهای برنجین را که سوخته شدگان گذرانیده بودند گرفته، از آنها پوشش مذبح ساختند.^{۴۰} تا برای بنی‌اسرائیل یادگار باشد تا هیچ غریبی که از اولاد هارون نباشد بجهت سوزانیدن بخور به حضور خد/وند نزدیک نیاید، مبادا مثل قورح و جمعیتش بشود، چنانکه خد/وند به واسطه موسی او را امر فرموده بود.

^{۴۱} و در فردای آن روز تمامی جماعت بنی‌اسرائیل بر موسی و هارون همه‌مه کرده، گفتند که شما قوم خد/وند را کشتید.^{۴۲} و چون جماعت بر موسی و هارون جمع شدند، به سوی خیمه اجتماع نگریستند، و اینک ابر آن را پوشانید و جلال خد/وند ظاهر شد.^{۴۳} و موسی و هارون پیش خیمه اجتماع آمدند.^{۴۴} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت:^{۴۵} «از میان این جماعت دور شوید تا ایشان را ناگهان هلاک سازم.» و ایشان به روی خود درافتادند.

^{۴۶} و موسی به هارون گفت: «مجمر خود را گرفته، آتش از روی مذبح در آن بگذار، و بخور بر آن بریز، و به زودی به سوی جماعت رفته، برای ایشان کفاره کن، زیرا غضب از حضور خد/وند برآمده، و وبا شروع شده است.»^{۴۷} پس هارون به نحوی که موسی گفته بود آن را گرفته، در میان جماعت دوید و اینک وبا در میان قوم شروع شده بود. پس بخور را بریخت و بجهت قوم کفاره نمود.^{۴۸} و او در میان مردگان و زندگان ایستاد و وبا بازداشته شد.^{۴۹} و عدد کسانی که از وبا مردند چهارده هزار و هفتصد بود، سوای آنانی که در حادثه قورح هلاک شدند.^{۵۰} پس هارون نزد موسی به در خیمه اجتماع برگشت و وبا رفع شد.

۱۷

و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت:^۲ «به بنی اسرائیل سخن بگو و از ایشان عصاها بگیر، یک عصا از هر خاندان آبا، از جمیع سروران ایشان دوازده عصا برحسب خاندان آبای ایشان، و نام هر کس را بر عصای او بنویس.^۳ و اسم هارون را بر عصای لاوی بنویس، زیرا که برای هر سرور خاندان آبای ایشان یک عصا خواهد بود.^۴ و آنها را در خیمه اجتماع پیش شهادت، جایی که من با شما ملاقات می کنم بگذار.^۵ و شخصی را که من اختیار می کنم، عصای او شکوفه خواهد آورد. پس همه بنی اسرائیل را که بر شما می کنند از خود ساکت خواهم نمود.»
و موسی این را به بنی اسرائیل گفت، پس جمیع سروران ایشان او را عصاها دادند، یک عصا برای هر سرور، یعنی دوازده عصا برحسب خاندان آبای ایشان، و عصای هارون در میان عصاهای آنها بود.^۷ و موسی عصاها را به حضور خد/وند در خیمه شهادت گذارد.^۸ و در فردای آن روز چون موسی به خیمه شهادت داخل شد، اینک عصای هارون که بجهت خاندان لاوی بود شکفته بود، و شکوفه آورده و گل داده، و بادام رسانیده بود.^۹ و موسی همه عصاها را از حضور خد/وند نزد جمیع بنی اسرائیل بیرون آورده، هر یک نگاه کرده، عصای خود را گرفتند.
^{۱۰} و خد/وند به موسی گفت: «عصای هارون را پیش روی شهادت باز بگذار تا بجهت علامت برای ابنای تمرد نگاه داشته شود، و همه ایشان را از من رفع نمایی تا نمیرند.»

^{۱۱} پس موسی چنان کرد، و به نحوی که خد/وند او را امر فرموده بود، عمل نمود. ^{۱۲} و بنی اسرائیل به موسی عرض کرده، گفتند: «اینک فانی و هلاک می شویم. جمیع ما هلاک شده ایم! ^{۱۳} هر که نزدیک می آید که به مسکن خد/وند نزدیک می آید می میرد. آیا تماما فانی شویم؟»

۱۸

و خد/وند به هارون گفت: «تو و پسرانت و خاندان آبایت با تو، گناه مقدس

را متحمل شوید، و تو و پسرانت با تو، گناه کهانت خود را متحمل شوید. ^۲ و هم برادران خود یعنی سبط لاوی را که سبط آبای توباشند باخود نزدیک بیاور تا با تو متفق شده، تو را خدمت نمایند، و اما تو با پسرانت پیش خیمه شهادت باشید. ^۳ و ایشان ودیعت تو را و ودیعت تمامی مسکن را نگاه دارند؛ لیکن به اسباب قدس و به مذبح نزدیک نیایند مبادا بمیرند، ایشان و شما نیز. ^۴ و ایشان با تو متفق شده، ودیعت خیمه اجتماع را با تمامی خدمت خیمه بجا آورند و غریبی به شما نزدیک نیاید. ^۵ و ودیعت قدس و ودیعت مذبح را نگاه دارید تا غضب بر بنی اسرائیل دیگر مستولی نشود. ^۶ و اما من اینک برادران شما لاویان را از میان بنی اسرائیل گرفتم، و برای شما پیشکش می باشند که به خد/وند داده شده اند، تا خدمت خیمه اجتماع را بجا آورند. ^۷ و اما تو با پسرانت، کهانت خود را بجهت هر کار مذبح و برای آنچه اندرون حجاب است نگاه دارید، و خدمت بکنید. کهانت را به شما دادم تا خدمت از راه بخشش باشد، و غریبی که نزدیک آید، کشته شود.»

^۸ و خد/وند به هارون گفت: «اینک من ودیعت هدایای افراشتنی خود را با همه چیزهای مقدس بنی اسرائیل به تو بخشیدم. آنها را به تو و پسرانت به سبب مسح شدن به فریضه ابدی دادم. ^۹ از قدس اقداس که از آتش نگاه داشته شود، این از آن تو خواهد بود، هر هدیه ایشان یعنی هر هدیه آردی و هر قربانی گناه و هر قربانی جرم ایشان که نزد من بگذرانند، اینها برای تو و پسرانت قدس اقداس باشد. ^{۱۰} مثل قدس اقداس آنها را بخور. هر ذکور از آن بخورد، برای تو مقدس باشد. ^{۱۱} و این هم از آن تو باشد، هدیه افراشتنی از عطایای ایشان با هر هدیه جنبانیدنی بنی اسرائیل را به تو و به پسرانت و دخترانت به فریضه ابدی دادم، هر که در خانه تو طاهر باشد، از آن بخورد. ^{۱۲} تمامی بهترین روغن و تمامی بهترین حاصل مو و غله یعنی نوبرهای آنها را که به خد/وند می دهند، به تو بخشیدم. ^{۱۳} نوبرهای هر چه در زمین ایشان است که نزد خد/وند می آورند

از آن تو باشد، هر که در خانه تو طاهر باشد، از آن بخورد.^{۱۴} و هر چه در اسرائیل وقف بشود، از آن تو باشد.^{۱۵} و هر چه رحم را گشاید از هر ذی جسدی که برای خد/وند می گذرانند چه از انسان و چه از بهایم از آن تو باشد؛ اما نخست زاده انسان را البته فدیة دهی، و نخست زاده بهایم ناپاک را فدیة ای بده.

^{۱۶} «و اما درباره فدیة آنها، آنها را از یک ماهه به حساب خود به پنج مثقال نقره، موافق مثقال قدس که بیست جیره باشد فدیة بده.^{۱۷} ولی نخست زاده گاو یا نخست زاده گوسفند یا نخست زاده بز را فدیة ندهی؛ آنها مقدسند؛ خون آنها را بر مذبح بپاش و پیه آنها را بجهت هدیه آتشین و عطر خوشبو برای خد/وند بسوزان.^{۱۸} و گوشت آنها مثل سینه جنابیدنی، از آن تو باشد و ران راست، از آن تو باشد.^{۱۹} جمیع هدایای افراشتنی را از چیزهای مقدس که بنی اسرائیل برای خد/وند می گذرانند به تو و پسرانت و دخترانت با تو به فریضه ابدی دادم. این به حضور خد/وند برای تو و ذریت تو با تو عهد نمک تا به ابد خواهد بود.»

^{۲۰} «و خد/وند به هارون گفت: «تو در زمین ایشان هیچ ملک نخواهی یافت، و در میان ایشان برای تو نصیبی نخواهد بود، نصیب تو و ملک تو در میان بنی اسرائیل من هستم.

^{۲۱} «و به بنی لاوی اینک تمامی عشر اسرائیل را برای ملکیت دادم، به عوض خدمتی که می کنند، یعنی خدمت خیمه اجتماع.^{۲۲} و بعد از این بنی اسرائیل به خیمه اجتماع نزدیک نیایند، مبدا گناه را متحمل شده، بمیرند.^{۲۳} اما لاویان خدمت خیمه اجتماع را بکنند و متحمل گناه ایشان بشوند، این در قرنهای شما فریضه ای ابدی خواهد بود، و ایشان در میان بنی اسرائیل ملک نخواهند یافت.^{۲۴} زیرا که عشر بنی اسرائیل را که آن را نزد خد/وند برای هدیه افراشتنی بگذارند به لاویان بجهت ملک بخشیدم. بنابراین به ایشان گفتم که در میان بنی اسرائیل ملک نخواهند یافت.»

^{۲۵} «و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۲۶} «که لاویان را نیز خطاب کرده، به ایشان بگو: چون عشری را که از بنی اسرائیل به شما برای ملکیت دادم از ایشان بگیرید، آنگاه هدیه افراشتنی خد/وند را از آن، یعنی عشری از عشر بگذارانید.^{۲۷} و هدیه افراشتنی شما برای شما، مثل غله خرمن و پری چرخشت حساب می شود.^{۲۸} بدینطور شما نیز از همه عشرهایی که از بنی اسرائیل می گیرید، هدیه افراشتنی برای خد/وند بگذارانید، و از آنها هدیه افراشتنی خد/وند را به هارون کاهن بدهید.^{۲۹} از جمیع هدایای خود، هر هدیه خد/وند را از تمامی پیه آنها و از قسمت مقدس

آنها بگذرانید.^{۳۰} و ایشان را بگو هنگامی که پیه آنها را از آنها گذرانیده باشید، آنگاه برای لاویان مثل محصول خرمن و حاصل چرخشت حساب خواهد شد.^{۳۱} و شما و خاندان شما آن را در هر جا بخورید زیرا که این مزد شما است، به عوض خدمتی که در خیمه اجتماع می‌کنید.^{۳۲} و چون پیه آنها را از آنها گذرانیده باشید، پس به سبب آنها متحمل گناه نخواهید بود، و چیزهای مقدس بنی‌اسرائیل را ناپاک نکنید، مبادا بمیرند.»

۱۹ و خداوند موسی و هارون را خطاب کرده، گفت:^۲ «این است فریضه شریعتی که خداوند آن را امر فرموده، گفت: به بنی‌اسرائیل بگو که گاو سرخ پاک که در آن عیب نباشد و یوغ بر گردنش نیامده باشد، نزد تو بیاورند.^۳ و آن را به العازار کاهن بدهید، و آن را بیرون از لشکرگاه برده، پیش روی وی کشته شود.^۴ و العازار کاهن به انگشت خود از خون آن بگیرد، و به سوی پیشگاه خیمه اجتماع آن خون را هفت مرتبه بپاشد.^۵ و گاو در نظر او سوخته شود، پوست و گوشت و خون با سرگین آن سوخته شود.^۶ و کاهن چوب سرو با زوفا و قرمز گرفته، آنها را در میان آتش گاو بیندازد.^۷ پس کاهن رخت خود را بشوید و بدن خود را به آب غسل دهد، و بعد از آن در لشکرگاه داخل شود و کاهن تا شام نجس باشد.^۸ و کسی که آن را سوزانید، رخت خود را به آب بشوید و بدن خود را به آب غسل دهد، و تا شام نجس باشد.^۹ «و شخص طاهر، خاکستر گاو را جمع کرده، بیرون از لشکرگاه در جای پاک بگذارد. و آن بجهت جماعت بنی‌اسرائیل برای آب تنزیه نگاه داشته شود. آن قربانی گناه است.^{۱۰} و کسی که خاکستر گاو را جمع کند، رخت خود را بشوید و تا شام نجس باشد. این برای بنی‌اسرائیل و غریبی که در میان ایشان ساکن باشد، فریضه‌ای ابدی خواهد بود.^{۱۱} «هر که میتة هر آدمی را لمس نماید، هفت روز نجس باشد.^{۱۲} و آن شخص در روز سوم خویشتن را به آن پاک کند، و در روز هفتم طاهر باشد، و اگر خویشتن را در روز سوم پاک نکرده باشد، در روز هفتم طاهر نخواهد بود.^{۱۳} و هر که میتة هر آدمی را که مرده باشد لمس نموده، و خود را به آن پاک نکرده باشد، او مسکن خداوند را ملوث کرده است. و آن شخص از

اسرائیل منقطع شود، چونکه آب تنزیه بر او پاشیده نشده است، نجس خواهد بود، و نجاستش بر وی باقی است.

^{۱۴} «این است قانون برای کسی که در خیمه‌ای بمیرد، هر که داخل آن خیمه شود و هر که در آن خیمه باشد هفت روز نجس خواهد بود. ^{۱۵} و هر ظرف گشاده که سرپوش بر آن بسته نباشد، نجس خواهد بود. ^{۱۶} و هر که در بیابان کشته شمشیر یا میته یا استخوان آدمی یا قبری را لمس نماید، هفت روز نجس باشد. ^{۱۷} و برای شخص نجس از خاکستر آتش آن قربانی گناه بگیرند و آب روان بر آن در ظرفی بریزند. ^{۱۸} و شخص طاهر زوفا گرفته، در آن آب فرو برد و بر خیمه بر همه اسباب و کسانی که در آن بودند و بر شخصی که استخوان یا مقتول یا میته یا قبر را لمس کرده باشد، بپاشد. ^{۱۹} و آن شخص طاهر، آب را بر آن شخص نجس در روز سوم و در روز هفتم بپاشد، و در روز هفتم خویشتن را تطهیر کرده، رخت خود را بشوید و به آب غسل کند و در شام طاهر خواهد بود. ^{۲۰} و اما کسی که نجس شده، خویشتن را تطهیر نکند. آن شخص از میان جماعت منقطع شود، چونکه مقدس *خد/وند* را ملوث نموده، و آب تنزیه بر او پاشیده نشده است. او نجس است.

^{۲۱} «و برای ایشان فریضه ابدی خواهد بود. و کسی که آب تنزیه را بپاشد، رخت خود را بشوید و کسی که آب تنزیه را لمس کند، تا شام نجس باشد. ^{۲۲} و هر چیزی را که شخص نجس لمس نماید نجس خواهد بود، و هر کسی که آن را لمس نماید تا شام نجس خواهد بود.»

۲۰ و تمامی جماعت بنی‌اسرائیل در ماه اول به بیابان صین رسیدند، و قوم در قادش اقامت کردند، و مریم در آنجا وفات یافته، دفن شد.

^۲ و برای جماعت آب نبود. پس بر موسی و هارون جمع شدند. ^۳ و قوم با موسی منازعت کرده، گفتند: «کاش که می‌مردیم وقتی که برادران ما در حضور *خد/وند* مردند! ^۴ و چرا جماعت *خد/وند* را به این بیابان آوردید تا ما و بهایم ما، در اینجا بمیریم؟ ^۵ و ما را از مصر چرا برآوردید تا ما را به این جای بد بیاورید که جای زراعت و انجیر و مو و انار نیست؟ و آب هم نیست که بنوشیم!» ^۶ و موسی و هارون از حضور جماعت نزد در خیمه اجتماع آمدند، و به روی خود

درافتادند، و جلال خد/وند بر ایشان ظاهر شد.^۷ و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۸«عصا را بگیر و تو و برادرت هارون جماعت را جمع کرده، در نظر ایشان به این صخره بگویند که آب خود را بدهد. پس آب را برای ایشان از صخره بیرون آورده، جماعت و بهایم ایشان را خواهی نشانید.»

^۹پس موسی عصا را از حضور خد/وند، چنانکه او را فرموده بود، گرفت. ^{۱۰}و موسی و هارون، جماعت را پیش صخره جمع کردند، و به ایشان گفت: «ای مفسدان بشنوید، آیا از این صخره آب برای شما بیرون آوریم؟» ^{۱۱}و موسی دست خود را بلند کرده، صخره را دو مرتبه با عصای خود زد و آب بسیار بیرون آمد که جماعت و بهایم ایشان نوشیدند. ^{۱۲}و خد/وند به موسی و هارون گفت: «چونکه مرا تصدیق ننمودید تا مرا در نظر بنی اسرائیل تقدیس نمایید، لهذا شما این جماعت را به زمینی که به ایشان داده‌ام، داخل نخواهید ساخت.» ^{۱۳}این است آب مریه جایی که بنی اسرائیل با خد/وند مخاصمه کردند، و او خود را در میان ایشان تقدیس نمود.

^{۱۴}و موسی، رسولان از قادش نزد ملک ادوم فرستاد که «برادر تو اسرائیل چنین می‌گوید: که تمامی مشقتی را که بر ما واقع شده است، تو می‌دانی. ^{۱۵}که پدران ما به مصر فرود آمدند و مدت مدیدی در مصر ساکن می‌بودیم، و مصریان با ما و با پدران ما، بد سلوکی نمودند. ^{۱۶}و چون نزد خد/وند فریاد برآوردیم، او آواز ما را شنیده، فرشته‌ای فرستاد و ما را از مصر بیرون آورد. و اینک ما در قادش هستیم، شهری که در آخر حدود توست. ^{۱۷}تمنا اینکه از زمین تو بگذریم، از مزرعه و تاکستان خواهیم گذشت، و آب از چاهها خواهیم نوشید، بلکه از شاهراه‌ها خواهیم رفت، و تا از حدود تو نگذشته باشیم، به طرف راست یا چپ انحراف نخواهیم کرد.»

^{۱۸}ادوم وی را گفت: «از من نخواهی گذشت والا به مقابله تو با شمشیر بیرون خواهم آمد.» ^{۱۹}بنی اسرائیل در جواب وی گفتند: «از راههای عام خواهیم رفت و هرگاه من و مواشیم از آب تو بنوشیم، قیمت آن را خواهم داد، فقط بر پایهای خود می‌گذرم و بس.» ^{۲۰}گفت: «نخواهی گذشت.» و ادوم با خلق بسیار و دست قوی به مقابله ایشان بیرون آمد. ^{۲۱}بدینطور ادوم راضی نشد که اسرائیل را از حدود خود راه دهد. پس اسرائیل از طرف او رو گردانید.

^{۲۲}پس تمامی جماعت بنی اسرائیل از قادش کوچ کرده، به کوه هور رسیدند. ^{۲۳}و خد/وند موسی و هارون را در کوه هور نزد سرحد زمین ادوم خطاب کرده، گفت: ^{۲۴}«هارون به قوم خود خواهد پیوست، زیرا چونکه شما نزد آب مریه از قول من عصیان ورزیدید، از این جهت او به

زمینی که به بنی اسرائیل دادم، داخل نخواهد شد.^{۲۵} پس هارون و پسرش العازار را برداشته، ایشان را به فراز کوه هور بیاور.^{۲۶} و لباس هارون را بیرون کرده، بر پسرش العازار بپوشان، و هارون در آنجا وفات یافته، به قوم خود خواهد پیوست.»

^{۲۷}پس موسی به طوری که خد/وند او را امر فرموده بود، عمل نموده، ایشان در نظر تمامی جماعت به فراز کوه هور برآمدند.^{۲۸} و موسی لباس هارون را بیرون کرده، به پسرش العازار پوشانید. و هارون در آنجا بر قله کوه وفات یافت، و موسی و العازار از کوه فرود آمدند.^{۲۹} و چون تمامی جماعت دیدند که هارون مرد، جمیع خاندان اسرائیل برای هارون سی روز ماتم گرفتند.

۲۱

و چون کنعانی که ملک عراد و در جنوب ساکن بود، شنید که اسرائیل از راه اتاریم می آید، با اسرائیل جنگ کرد و بعضی از ایشان را به اسیری برد.^۲ و اسرائیل برای خد/وند نذر کرده، گفت: «اگر این قوم را به دست من تسلیم نمایی، شهرهای ایشان را بالکل هلاک خواهم ساخت.»^۳ پس خد/وند دعای اسرائیل را مستجاب فرموده، کنعانیان را تسلیم کرد، و ایشان و شهرهای ایشان را بالکل هلاک ساختند. و آن مکان حرمه نامیده شد.

^۴و از کوه هور به راه بحر قلزم کوچ کردند تا زمین ادوم را دور زنند. و دل قوم به سبب راه، تنگ شد.^۵ و قوم بر خدا و موسی شکایت آورده، گفتند: «که ما را از مصر چرا برآوردید تا در بیابان بمیریم؟ زیرا که نان نیست و آب هم نیست! و دل ما از این خوراک سخیف کراهت دارد!»

^۶پس خد/وند، مارهای آتشی در میان قوم فرستاده، قوم را گزیدند، و گروهی کثیر از اسرائیل مردند.^۷ و قوم نزد موسی آمده، گفتند: «گناه کرده ایم زیرا که بر خد/وند و بر تو شکایت آورده ایم، پس نزد خد/وند دعا کن تا مارها را از ما دور کند.» و موسی بجهت قوم استغاثه نمود.^۸ و خد/وند به موسی گفت: «مار آتشی بساز و آن را بر نیزه ای بردار، و هر گزیده شده ای که بر آن نظر کند، خواهد زیست.»^۹ پس موسی مار برنجینی ساخته، بر سر نیزه ای بلند کرد، و چنین شد که اگر مار کسی را گزیده بود، به مجرد نگاه کردن بر آن مار برنجین، زنده می شد.

^{۱۰} و بنی اسرائیل کوچ کرده، در اوبوت اردو زدند. ^{۱۱} و از اوبوت کوچ کرده، در عیی عباریم، در بیابانی که در مقابل موآب به طرف طلوع آفتاب است، اردو زدند. ^{۱۲} و از آنجا کوچ کرده، به وادی زارد اردو زدند. ^{۱۳} و از آنجا کوچ کرده، به آن طرف ارنون که در بیابان خارج از حدود اموریان می باشد اردو زدند، زیرا که ارنون حد موآب در میان موآب و اموریان است. ^{۱۴} از این جهت، در کتاب جنگهای خد/وند گفته می شود: «واهیپ در سوفه و وادیهای ارنون، ^{۱۵} و رودخانه وادیهای که بسوی مسکن عار متوجه است، و بر حدود موآب تکیه می زند.»

^{۱۶} و از آنجا به بئر کوچ کردند. این آن چاهی است که خد/وند درباره اش به موسی گفت: «قوم را جمع کن تا به ایشان آب دهم.» ^{۱۷} آنگاه اسرائیل این سرود را سراییدند:

«ای چاه بجوش آی! شما برایش سرود بخوانید؛

^{۱۸} «چاهی که سروران حفره زدند، و نجبای قوم آن را کردند. به صولجان حاکم، به عصاهای خود آن را کردند.»

و ایشان از بیابان تا متانه کوچ کردند. ^{۱۹} و از متانه به نحلیئیل و از نحلیئیل به باموت. ^{۲۰} و از باموت به دره ای که در صحرای موآب نزد قله فسجه که به سوی بیابان متوجه است.

^{۲۱} و اسرائیل، رسولان نزد سیحون ملک اموریان فرستاده، گفت: ^{۲۲} «مرا اجازت بده تا از زمین تو بگذرم. به سوی مزرعه یا تاکستان انحراف نخواهیم ورزید، و از آب چاه نخواهیم نوشید، و به شاهراه خواهیم رفت تا از سرحد تو بگذریم.» ^{۲۳} اما سیحون، اسرائیل را از حدود خود راه نداد. و سیحون تمامی قوم خود را جمع نموده، به مقابله اسرائیل به بیابان بیرون آمد. و چون به یاهص رسید، با اسرائیل جنگ کرد. ^{۲۴} و اسرائیل او را به دم شمشیر زده، زمینش را از ارنون تا یبوق و تا حد بنی عمون به تصرف آورد، زیرا که حد بنی عمون مستحکم بود. ^{۲۵} و اسرائیل تمامی آن شهرها را گرفت و اسرائیل در تمامی شهرهای اموریان در حشبون و در تمامی دهاتش ساکن شد. ^{۲۶} زیرا که حشبون، شهر سیحون، ملک اموریان بود، و او با ملک سابق موآب جنگ کرده، تمامی زمینش را تا ارنون از دستش گرفته بود.

^{۲۷} بنابراین مثل آورندگان می گویند: «به حشبون بیایید تا شهر سیحون بنا کرده، و استوار شود. ^{۲۸} زیرا آتشی از حشبون برآمد و شعله ای از قریه سیحون. و عار موآب را سوزانید و صاحبان بلندیهای ارنون را. ^{۲۹} وای بر تو ای موآب! ای قوم کموش، هلاک شدید! پسران خود را مثل گریزندگان تسلیم نمود، و دختران خود را به سیحون ملک اموریان به اسیری داد. ^{۳۰} به

ایشان تیر انداختیم. حشبون تا به دیون هلاک شد. و آن را تا نوح که نزد میدباست ویران ساختیم.»

^{۳۱} و اسرائیل در زمین اموریان اقامت کردند. ^{۳۲} و موسی برای جاسوسی یعزیر فرستاد و دهات آن را گرفته، اموریان را که در آنجا بودند، بیرون کردند. ^{۳۳} پس برگشته، از راه باشان برآمدند. و عوج ملک باشان با تمامی قوم خود به مقابله ایشان از برای جنگ به ادرعی بیرون آمد. ^{۳۴} و خداوند به موسی گفت: «از او مترس زیرا که او را با تمامی قومش و زمینش به دست تو تسلیم نموده‌ام، و به نحوی که با سیحون ملک اموریان که در حشبون ساکن بود، عمل نمودی، با او نیز عمل خواهی نمود.» ^{۳۵} پس او را با پسرانش و تمامی قومش زدند، به حدی که کسی از برایش باقی نماند و زمینش را به تصرف آوردند.

۲۲

و بنی اسرائیل کوچ کرده، در عربات موآب به آنطرف اردن، در مقابل اریحا اردو زدند. ^۲ و چون بالاق بن صفور هر چه اسرائیل به اموریان کرده بودند دید، ^۳ موآب از قوم بسیار ترسید، زیرا که کثیر بودند. و موآب از بنی اسرائیل مضطرب گردیدند. ^۴ و موآب به مشایخ مدیان گفتند: «الآن این گروه هر چه به اطراف ما هست خواهند لیسید، به نوعی که گاو سبزه صحرا را می‌لیسد.» و در آن زمان بالاق بن صفور، ملک موآب بود.

^۵ پس رسولان به فتور که برکنار وادی است، نزد بلعام بن بعور، به زمین پسران قوم او فرستاد تا او را طلبیده، بگویند: «اینک قومی از مصر بیرون آمده‌اند و هان روی زمین را مستور می‌سازند، و در مقابل من مقیم می‌باشند. ^۶ پس الآن بیا و این قوم را برای من لعنت کن، زیرا که از من قوی‌ترند، شاید توانایی یابم تا بر ایشان غالب آییم، و ایشان را از زمین خود بیرون کنم، زیرا می‌دانم هر که را تو برکت دهی مبارک است و هر که را لعنت نمایی، ملعون است.»

^۷ پس مشایخ موآب و مشایخ مدیان، مزد فالگیری را به دست گرفته، روانه شدند، و نزد بلعام رسیده، سخنان بالاق را به وی گفتند. ^۸ او به ایشان گفت: «این شب را در اینجا بمانید، تا چنانکه خداوند به من گوید، به شما باز گویم.» و سروران موآب نزد بلعام ماندند. ^۹ و خدا نزد بلعام آمده، گفت: «این کسانی که نزد تو هستند، کیستند؟» ^{۱۰} بلعام به خدا گفت: «بالاق بن صفور

ملک موآب نزد من فرستاده است،^{۱۱} که اینک این قومی که از مصر بیرون آمده‌اند، روی زمین را پوشانیده‌اند. الآن آمده، ایشان را برای من لعنت کن شاید که توانایی یابم تا با ایشان جنگ نموده، ایشان را دور سازم.»^{۱۲} خدا به بلعام گفت: «با ایشان مرو و قوم را لعنت مکن زیرا مبارک هستند.»^{۱۳} پس بلعام بامدادان برخاسته، به سروران بالاق گفت: «به زمین خود بروید، زیرا خد/وند مرا اجازت نمی‌دهد که با شما بیایم.»^{۱۴} و سروران موآب برخاسته، نزد بالاق برگشته، گفتند که «بلعام از آمدن با ما انکار نمود.»

^{۱۵} و بالاق بار دیگر سروران زیاده و بزرگتر از آنان فرستاد.^{۱۶} و ایشان نزد بلعام آمده، وی را گفتند: «بالاق بن‌صفور چنین می‌گوید: تمنا اینکه از آمدن نزد من انکار نکنی.^{۱۷} زیرا که البته تو را بسیار تکریم خواهم نمود، و هر آنچه به من بگویی بجا خواهم آورد، پس بیا و این قوم را برای من لعنت کن.»^{۱۸} بلعام در جواب نوکران بالاق گفت: «اگر بالاق خانه خود را پر از نقره و طلا به من بخشد، نمی‌توانم از فرمان یهوه خدای خود تجاوز نموده، کم یا زیاد به عمل آورم.»^{۱۹} پس الآن شما نیز امشب در اینجا بمانید تا بدانم که خد/وند به من دیگر چه خواهد گفت.»^{۲۰} و خدا در شب نزد بلعام آمده، وی را گفت: «اگر این مردمان برای طلبیدن تو بیایند برخاسته، همراه ایشان برو، اما کلامی را که من به تو گویم به همان عمل نما.»^{۲۱} پس بلعام بامدادان برخاسته، الاغ خود را بیاراست و همراه سروران موآب روانه شد.

^{۲۲} و غضب خدا به سبب رفتن او افروخته شده، فرشته خد/وند در راه به مقاومت وی ایستاد، و او بر الاغ خود سوار بود، و دو نوکرش همراهش بودند.^{۲۳} و الاغ، فرشته خد/وند را با شمشیر برهنه به دستش، بر سر راه ایستاده دید. پس الاغ از راه به یک سو شده، به مزرعه‌ای رفت و بلعام الاغ را زد تا او را به راه برگرداند.^{۲۴} پس فرشته خد/وند در جای گود در میان تاکستان بایستاد، و به هر دو طرفش دیوار بود.^{۲۵} و الاغ فرشته خد/وند را دیده، خود را به دیوار چسبانید، و پای بلعام را به دیوار فشرد. پس او را بار دیگر زد.^{۲۶} و فرشته خد/وند پیش رفته، در مکانی تنگ بایستاد، که جایی بجهت برگشتن به طرف راست یا چپ نبود.^{۲۷} و چون الاغ، فرشته خد/وند را دید، در زیر بلعام خوابید. و خشم بلعام افروخته شده، الاغ را به عصای خود زد.^{۲۸} آنگاه خد/وند دهان الاغ را باز کرد که بلعام را گفت: «به تو چه کرده‌ام که مرا این سه مرتبه زدی.»^{۲۹} بلعام به الاغ گفت: «از این جهت که تو مرا استهزا نمودی! کاش که شمشیر در دست من می‌بود که الآن تو را می‌کشتم.»^{۳۰} الاغ به بلعام گفت: «آیا من الاغ تو نیستم که از وقتی که مال

تو شده‌ام تا امروز بر من سوار شده‌ای؟ آیا هرگز عادت می‌داشتم که به اینطور با تو رفتار نمایم؟» او گفت: «نی»

^{۳۱} و خد/وند چشمان بلعام را باز کرد تا فرشته خد/وند را دید که با شمشیر برهنه در دستش، به سر راه ایستاده است. پس خم شده، به روی درافتاد. ^{۳۲} و فرشته خد/وند وی را گفت: «الاغ خود را این سه مرتبه چرا زدی؟ اینک من به مقاومت تو بیرون آمدم، زیرا که این سفر تو در نظر من از روی تمرد است. ^{۳۳} و الاغ مرا دیده، این سه مرتبه از من کناره جست. و اگر از من کناره نمی‌جست، یقیناً الآن تو را می‌کشتم و او را زنده نگاه می‌داشتم.» ^{۳۴} بلعام به فرشته خد/وند گفت: «گناه کردم زیرا ندانستم که تو به مقابل من در راه ایستاده‌ای. پس الآن اگر در نظر تو ناپسند است برمی‌گردم.» ^{۳۵} فرشته خد/وند به بلعام گفت: «همراه این اشخاص برو لیکن سخنی را که من به تو گویم، همان را فقط بگو.» پس بلعام همراه سروران بالاق رفت.

^{۳۶} و چون بالاق شنید که بلعام آمده است، به استقبال وی تا شهر موآب که برحد ارنون و بر اقصای حدود وی بود، بیرون آمد. ^{۳۷} و بالاق به بلعام گفت: «آیا برای طلبیدن تو نزد تو نفرستادم؟ پس چرا نزد من نیامدی، آیا حقیقتاً قادر نیستم که تو را به عزت رسانم؟» ^{۳۸} بلعام به بالاق گفت: «اینک نزد تو آمده‌ام. آیا الآن هیچ قدرتی دارم که چیزی بگویم؟ آنچه خدا به دهانم می‌گذارد، همان را خواهم گفت.» ^{۳۹} پس بلعام همراه بالاق رفته، به قریت حصوت رسیدند. ^{۴۰} و بالاق گاوان و گوسفندان ذبح کرده، نزد بلعام و سرورانی که با وی بودند، فرستاد. ^{۴۱} و بامدادان بالاق بلعام را برداشته، او را به بلندیهای بعل آورد، تا از آنجا اقصای قوم خود را ملاحظه کند.

۲۳

و بلعام به بالاق گفت: «در اینجا برای من هفت مذبح بساز، و هفت گاو و هفت قوچ در اینجا برایم حاضر کن.» ^۱ و بالاق به نحوی که بلعام گفته بود به عمل آورد، و بالاق و بلعام، گاوی و قوچی بر هر مذبح گذرانیدند. ^۲ و بلعام به بالاق گفت: «نزد قربانی سوختنی خود بایست، تا من بروم؛ شاید خد/وند برای ملاقات من بیاید، و هر چه او به من نشان دهد آن را به تو باز خواهم گفت.» پس به تلی برآمد.

^۴ و خدا بلعام را ملاقات کرد؛ و او وی را گفت: «هفت مذبح برپا داشتم و گاوی و قوچی بر هر مذبح قربانی کردم.» ^۵ خدا/وند سخنی به دهان بلعام گذاشته، گفت: «نزد بالاق برگشته چنین بگو.» ^۶ پس نزد او برگشت، و اینک او با جمیع سروران موآب نزد قربانی سوختنی خود ایستاده بود. ^۷ و مثل خود را آورده، گفت: «بالاق ملک موآب مرا از آرام از کوههای مشرق آورد، که بیا یعقوب را برای من لعنت کن، و بیا اسرائیل را نفرین نما. ^۸ چگونه لعنت کنم آن را که خدا لعنت نکرده است؟ و چگونه نفرین نمایم آن را که خدا/وند نفرین ننموده است؟ ^۹ زیرا از سر صخره‌ها او را می‌بینم. و از کوهها او را مشاهده می‌نمایم. اینک قومی است که به تنهایی ساکن می‌شود، و در میان امت‌ها حساب نخواهد شد. ^{۱۰} کیست که غبار یعقوب را تواند شمرد یا ربع اسرائیل را حساب نماید؟ کاش که من به وفات عادلان بمیرم و عاقبت من مثل عاقبت ایشان باشد.»

^{۱۱} پس بالاق به بلعام گفت: «به من چه کردی؟ تو را آوردم تا دشمنانم را لعنت کنی، و هان برکت تمام دادی!» ^{۱۲} او در جواب گفت: «آیا نمی‌باید باحذر باشم تا آنچه را که خدا/وند به دهانم گذارد بگویم؟»

^{۱۳} بالاق وی را گفت: «بیا الآن همراه من به جای دیگر که از آنجا ایشان را توانی دید. فقط اقصای ایشان را خواهی دید، و جمیع ایشان را نخواهی دید؛ و از آنجا ایشان را برای من لعنت کن.» ^{۱۴} پس او را به صحرای صوفیم، نزد قله فسجه برد و هفت مذبح بنا نموده، گاوی و قوچی بر هر مذبح قربانی کرد. ^{۱۵} و او به بالاق گفت: «نزد قربانی سوختنی خود، اینجا بایست تا من در آنجا (خدا/وند را) ملاقات نمایم.» ^{۱۶} و خدا/وند بلعام را ملاقات نموده، و سخنی در زبانش گذاشته، گفت: «نزد بالاق برگشته، چنین بگو.» ^{۱۷} پس نزد وی آمد، و اینک نزد قربانی سوختنی خود با سروران موآب ایستاده بود. و بالاق از او پرسید که «خدا/وند چه گفت؟» ^{۱۸} آنگاه مثل خود را آورده، گفت: «ای بالاق برخیز و بشنو، و ای پسر صفور مرا گوش بگیر. ^{۱۹} خدا انسان نیست که دروغ بگوید. و از بنی آدم نیست که به اراده خود تغییر بدهد. آیا او سخنی گفته باشد و نکند؟ یا چیزی فرموده باشد و استوار ننماید؟ ^{۲۰} اینک مأمور شده‌ام که برکت بدهم. و او برکت داده است و آن را رد نمی‌توانم نمود. ^{۲۱} او گناهی در یعقوب ندیده، و خطایی در اسرائیل مشاهده ننموده است. یهوه خدای او با وی است. و نعره پادشاه در میان ایشان است. ^{۲۲} خدا ایشان را از مصر بیرون آورد. او را شاخها مثل گاو وحشی است. ^{۲۳} به درستی که بر یعقوب افسون نیست و بر اسرائیل فالگیری نی. درباره یعقوب و درباره اسرائیل در وقتش گفته خواهد شد، که خدا چه کرده است.

^{۲۴} اینک قوم مثل شیر ماده خواهند برخاست. و مثل شیر نر خویشان را خواهند برانگیخت، و تا شکار را نخورد، و خون کشتگان را ننوشد، نخواهد خوابید.»

^{۲۵} بالاق به بلعام گفت: «نه ایشان را لعنت کن و نه برکت ده.» ^{۲۶} بلعام در جواب بالاق گفت: «آیا تو را نگفتم که هر آنچه خداوند به من گوید، آن را باید بکنم؟»

^{۲۷} بالاق به بلعام گفت: «بیا تا تو را به جای دیگر ببرم، شاید در نظر خدا پسند آید که ایشان را برای من از آنجا لعنت نمایی.» ^{۲۸} پس بالاق بلعام را بر قله فغور که مشرف بر بیابان است، برد. ^{۲۹} بلعام به بالاق گفت: «در اینجا برای من هفت مذبح بساز و هفت گاو و هفت قوچ از برایم در اینجا حاضر کن.» ^{۳۰} و بالاق به طوری که بلعام گفته بود، عمل نموده، گاوی و قوچی بر هر مذبح قربانی کرد.

۲۴

و چون بلعام دید که اسرائیل را برکت دادن به نظر خداوند پسند می‌آید، مثل دفعه‌های پیش برای طلبیدن افسون نرفت، بلکه به سوی صحرا توجه نمود. ^۲ و بلعام چشمان خود را بلند کرده، اسرائیل را دید که موافق اسباط خود ساکن می‌بودند. و روح خدا بر او نازل شد. ^۳ پس مثل خود را آورده، گفت: «وحی بلعام بن بعور. وحی آن مردی که چشمانش باز شد. ^۴ وحی آن کسی که سخنان خدا را شنید و رؤیای قادر مطلق را مشاهده نمود. آنکه بیفتاد و چشمان او گشاده گردید. ^۵ چه زیباست خیمه‌های تو ای یعقوب! و مسکنهای تو ای اسرائیل! ^۶ مثل وادیهای کشیده شده، مثل باغها بر کنار رودخانه، مثل درختان عود که خداوند غرس نموده باشد، و مثل سروهای آزاد نزد جویهای آب. ^۷ آب از دلوهایش ریخته خواهد شد. و بذر او در آبهای بسیار خواهد بود. و پادشاه او از اجاج بلندتر، و مملکت او برافراشته خواهد شد. ^۸ خدا او را از مصر بیرون آورد. او را شاخها مثل گاو وحشی است. امت‌های دشمنان خود را خواهد بلعید و استخوانهای ایشان را خواهد شکست و ایشان را به تیرهای خود خواهد دوخت. ^۹ مثل شیر نر خود را جمع کرده، خوابید. و مثل شیر ماده کیست که او را برانگیزاند؟ مبارک باد هر که تو را برکت دهد. و ملعون باد هر که تو را لعنت نماید!»

^{۱۰} پس خشم بالاق بر بلعام افروخته شده، هر دو دست خود را بر هم زد و بالاق به بلعام گفت: «تو را خواندم تا دشمنانم را لعنت کنی و اینک این سه مرتبه ایشان را برکت تمام دادی. ^{۱۱} پس الآن به جای خود فرار کن! گفتم که تو را احترام تمام نمایم. همانا خداوند تو را از احترام باز داشته است.» ^{۱۲} بلعام به بالاق گفت: «آیا به رسولانی که نزد من فرستاده بودی نیز نگفتم ^{۱۳} که اگر بالاق خانه خود را پر از نقره و طلا به من بدهد، نمی‌توانم از فرمان خداوند تجاوز نموده، از دل خود نیک یا بد بکنم بلکه آنچه خداوند به من گوید آن را خواهم گفت؟ ^{۱۴} و الآن اینک نزد قوم خود می‌روم. بیا تا تو را اعلام نمایم که این قوم با قوم تو در ایام آخر چه خواهند کرد.»

^{۱۵} پس مثل خود را آورده، گفت: «وحی بلعام بن بعور. وحی آن مردی که چشمانش باز شد. ^{۱۶} وحی آن کسی که سخنان خدا را شنید و معرفت حضرت اعلیٰ را دانست و رؤیای قادر مطلق را مشاهده نمود. آنکه بیفتاد و چشمان او گشوده گردید. ^{۱۷} او را خواهم دید لیکن نه الآن. او را مشاهده خواهم نمود اما نزدیک نی. ستاره‌ای از یعقوب طلوع خواهد کرد و عصایی از اسرائیل خواهد برخاست و اطراف موآب را خواهد شکست. و جمیع ابنای فتنه را هلاک خواهد ساخت. ^{۱۸} و ا دوم ملک او خواهد شد و دشمنانش (اهل) سعیر، مملوک او خواهند گردید. و اسرائیل به شجاعت عمل خواهد نمود.

^{۱۹} و کسی که از یعقوب ظاهر می‌شود، سلطنت خواهد نمود. و بقیه اهل شهر را هلاک خواهد ساخت.»

^{۲۰} و به عمالقه نظر انداخته، مثل خود را آورده، گفت: «عمالیق اول امت‌ها بود، اما آخر او منتهی به هلاکت است.»

^{۲۱} و بر قینیان نظر انداخته، مثل خود را آورد و گفت: «مسکن تو مستحکم و آشیانه تو بر صخره نهاده (شده است). ^{۲۲} لیکن قاین تباه خواهد شد، تا وقتی که آشور تو را به اسیری ببرد.»

^{۲۳} پس مثل خود را آورده، گفت: «وای! چون خدا این را می‌کند، کیست که زنده بماند؟ ^{۲۴} و کشتیها از جانب کتیم آمده، آشور را ذلیل خواهند ساخت، و عابر را ذلیل خواهند گردانید، و او نیز به هلاکت خواهد رسید.»

^{۲۵} و بلعام برخاسته، روانه شده، به جای خود رفت و بالاق نیز راه خود را پیش گرفت.

و اسرائیل در شطیم اقامت نمودند، و قوم با دختران موآب زنا کردن

گرفتند^۲ زیرا که ایشان قوم را به قربانی‌های خدایان خود دعوت نمودند. پس قوم می‌خوردند و به خدایان ایشان سجده می‌نمودند.^۳ و اسرائیل به بل فغور ملحق شدند، و غضب خد/وند بر اسرائیل افروخته شد.^۴ و خد/وند به موسی گفت که: «تمامی رؤسای قوم را گرفته، ایشان را برای خد/وند پیش آفتاب به دار بکش، تا شدت خشم خد/وند از اسرائیل برگردد.»^۵ و موسی به داوران اسرائیل گفت که «هر یکی از شما کسان خود را که به بل فغور ملحق شدند، بکشید.»

و اینک مردی از بنی‌اسرائیل آمده، زن مدیانی‌ای را در نظر موسی و در نظر تمامی جماعت بنی‌اسرائیل نزد برادران خود آورد، و ایشان به دروازه خیمه اجتماع گریه می‌کردند.^۶ و چون فینحاس بن‌العازار بن‌هارون کاهن، این را دید، از میان جماعت برخاسته، نیزه‌ای به دست خود گرفت،^۷ و از عقب آن مرد اسرائیلی به قبه داخل شده، هر دوی ایشان را یعنی آن مرد اسرائیلی و زن را به شکمش فرو برد، و وبا از بنی‌اسرائیل رفع شد.^۹ و آنانی که از وبا مردند، بیست و چهار هزار نفر بودند.

^{۱۰} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: «^{۱۱} فینحاس بن‌العازار بن‌هارون کاهن، غضب مرا از بنی‌اسرائیل برگردانید، چونکه باغیرت من در میان ایشان غیور شد، تا بنی‌اسرائیل را در غیرت خود هلاک نسازم.^{۱۲} لهذا بگو اینک عهد سلامتی خود را به او می‌بخشم.^{۱۳} و برای او و برای ذریتش بعد از او این عهد کهنات جاودانی خواهد بود، زیرا که برای خدای خود غیور شد، و بجهت بنی‌اسرائیل کفاره نمود.»

^{۱۴} و اسم آن مرد اسرائیلی مقتول که با زن مدیانی کشته گردید، زمری ابن‌سالو رئیس خاندان آبای سبط شمعون بود.^{۱۵} و اسم زن مدیانی که کشته شد، کزبی دختر صور بود و او رئیس قوم خاندان آبا در مدیان بود.

^{۱۶} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: «^{۱۷} مدیانیان را ذلیل ساخته، مغلوب سازید.^{۱۸} زیرا که ایشان شما را به مکاید خود ذلیل ساختند، چونکه شما را در واقعه فغور و در امر خواهر خود کزبی، دختر رئیس مدیان، که در روز وبا در واقعه فغور کشته شد، فریب دادند.»

و بعد از وبا، خد/وند موسی و العازار بن هارون کاهن را خطاب کرده، گفت:

«شماره تمامی جماعت بنی اسرائیل را برحسب خاندان آبای ایشان، از بیست ساله و بالاتر، یعنی جمیع کسانی را که از اسرائیل به جنگ بیرون می روند، بگیرید.»^۳ پس موسی و العازار کاهن ایشان را در عربات موآب، نزد اردن در مقابل اریحا خطاب کرده، گفتند: «قوم را از بیست ساله و بالاتر بشمارید، چنانکه خد/وند موسی و بنی اسرائیل را که از زمین مصر بیرون آمدند، امر فرموده بود.»

رؤبین نخست زاده اسرائیل: بنی رؤبین: از حنوک، قبیله حنوکیان. و از فلو، قبیله فلوئیان. و از حصرون، قبیله حصرونیان. و از کرمی، قبیله کرمان. اینانند قبایل رؤبینیان و شمرده شدگان ایشان، چهل و سه هزار و هفتصد و سی نفر بودند.^۴ و بنی فلو: الیآب.^۵ و بنی الیآب: نموئیل و داتان و ابیرام. اینانند داتان و ابیرام که خوانده شدگان جماعت بوده، با موسی و هارون در جمعیت قورح مخاصمه کردند، چون با خد/وند مخاصمه نمودند،^۶ و زمین دهان خود را گشوده، ایشان را با قورح فرو برد، هنگامی که آن گروه مردند و آتش، آن دویست و پنجاه نفر را سوزانیده، عبرت گشتند.^۷ لکن پسران قورح نمردند.

و بنی شمعون برحسب قبایل ایشان: از نموئیل، قبیله نموئیلیان و از یامین، قبیله یامینیان و از یاکین، قبیله یاکینیان.^۸ و از زارح قبیله زارحیان و از شاول قبیله شاؤلیان.^۹ اینانند قبایل شمعونیان: بیست و دو هزار و دویست نفر.

و بنی جاد برحسب قبایل ایشان: از صفون قبیله صفونیان و از حجی قبیله حجیان و از شونی قبیله شونیان.^{۱۰} و از ازنی قبیله ازنیان و از عیری، قبیله عیریان.^{۱۱} و از ارود قبیله ارودیان و از ارئیلی قبیله ارئیلیان.^{۱۲} اینانند قبایل بنی جاد برحسب شماره ایشان، چهل هزار و پانصد نفر.^{۱۳} و بنی یهودا عیر و اونان. و عیر و اونان در زمین کنعان مردند.^{۱۴} و بنی یهودا برحسب قبایل ایشان اینانند: از شيله قبیله شیلثیان و از فارص قبیله فارصیان و از زارح قبیله زارحیان.^{۱۵} و بنی فارص اینانند: از حصرون قبیله حصرونیان و از حامول قبیله حامولیان.^{۱۶} اینانند قبایل یهودا برحسب شمرده شدگان ایشان، هفتاد و شش هزار و پانصد نفر.

^{۲۳} و بنی‌یساکار برحسب قبایل ایشان: از تولع قبیله تولعیان و از فوه قبیله فوئیان. ^{۲۴} و از یاشوب قبیله یاشوبیان و از شمرون قبیله شمرونیان. ^{۲۵} اینانند قبایل یساکار برحسب شمرده‌شدگان ایشان، شصت و چهار هزار و سیصد نفر.

^{۲۶} و بنی‌زبولون برحسب قبایل ایشان: از سارد قبیله ساردیان و از ایلون قبیله ایلونیان و از یحلیئیل قبیله یحلیئیلیان. ^{۲۷} اینانند قبایل زبولونیان برحسب شمرده‌شدگان ایشان، شصت هزار و پانصد نفر.

^{۲۸} و بنی‌یوسف برحسب قبایل ایشان: منسی و افرایم. ^{۲۹} و بنی‌منسی: از ماگیر قبیله ماگیریان و ماگیر جلعاد را آورد و از جلعاد قبیله جلعادیان. ^{۳۰} اینانند بنی‌جلعاد: از ایعزر قبیله ایعزریان، از حالق قبیله حالقیان. ^{۳۱} از اسریئیل قبیله اسریئیلیان، از شکیم قبیله شکیمیان. ^{۳۲} از شمیداع قبیله شمیداعیان و از حافر قبیله حافریان. ^{۳۳} و صلفحاد بن‌حافر را پسری نبود لیکن دختران داشت و نامهای دختران صلفحاد محله و نوعه و حجه و ملکه و ترصه. ^{۳۴} اینانند قبایل منسی و شمرده‌شدگان ایشان، پنجاه و دوهزار و هفتصد نفر بودند.

^{۳۵} و اینانند بنی‌افرایم برحسب قبایل ایشان: از شوتالح قبیله شوتالحیان و از باکر قبیله باکریان و از تاحن قبیله تاحنیان. ^{۳۶} و بنی‌شوتالح اینانند: از عیران قبیله عیرانیان. ^{۳۷} اینانند قبایل بنی‌افرایم برحسب شمرده‌شدگان ایشان، سی و دو هزار و پانصد نفر. و بنی‌یوسف برحسب قبایل ایشان اینانند.

^{۳۸} و بنی‌بنیامین برحسب قبایل ایشان: از بالع قبیله بالعیان از اشبیل قبیله اشبیلیان و از احیرام قبیله احیرامیان. ^{۳۹} از شفوفام قبیله شفوفامیان از حوفام قبیله حوفامیان. ^{۴۰} و بنی‌بالع: ارد و نعمان. از ارد قبیله اردیان و از نعمان قبیله نعمانیان. ^{۴۱} اینانند بنی‌بنیامین برحسب قبایل ایشان و شمرده‌شدگان ایشان، چهل و پنج‌هزار و ششصد نفر بودند.

^{۴۲} اینانند بنی‌دان برحسب قبایل ایشان: از شوحام قبیله شوحامیان. اینانند قبایل دان برحسب قبایل ایشان. ^{۴۳} جمیع قبایل شوحامیان برحسب شمرده‌شدگان ایشان، شصت و چهارهزار و چهارصد نفر بودند.

^{۴۴} اینانند بنی‌اشیر برحسب قبایل ایشان: از یمنه قبیله یمنئیان، از یشوی قبیله یشویان، از بریعه قبیله بریعیان، ^{۴۵} از بنی‌بریعه، از حابر قبیله حابریان، از ملکئیل قبیله ملکئیلیان. ^{۴۶} و نام

دختر اشیر، ساره بود.^{۴۷} اینانند قبایل بنی‌اشیر برحسب شمرده‌شدگان ایشان، پنجاه و سه‌هزار و چهارصد نفر.

^{۴۸} اینانند بنی‌نفتالی برحسب قبایل ایشان: از یاحصئیل، قبیله یاحصئیلیان، از جونی قبیله جونیان.^{۴۹} از یصر قبیله یصریان از شلیم قبیله شلیمیان.^{۵۰} اینانند قبایل نفتالی برحسب قبایل ایشان و شمرده‌شدگان ایشان، چهل و پنج‌هزار و چهارصد نفر بودند.

^{۵۱} اینانند شمرده‌شدگان بنی‌اسرائیل: ششصد و یک‌هزار و هفتصد و سی نفر.

^{۵۲} و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۵۳} «برای اینان برحسب شماره نامها، زمین برای ملکیت تقسیم بشود. ^{۵۴} برای کثیر، نصیب او را زیاده کن و برای قلیل، نصیب او را کم نما، به هر کس برحسب شمرده‌شدگان او نصیبش داده شود. ^{۵۵} لیکن زمین به قرعه تقسیم شود، و برحسب نامهای اسباط آبای خود در آن تصرف نمایند. ^{۵۶} موافق قرعه، ملک ایشان در میان کثیر و قلیل تقسیم شود.»

^{۵۷} و اینانند شمرده‌شدگان لاوی برحسب قبایل ایشان: از جرشون قبیله جرشونیان، از قهات قبیله قهاتیان، از مراری قبیله مراریان.^{۵۸} اینانند قبایل لاویان: قبیله لبنیان و قبیله حبرونیان و قبیله محلیان و قبیله موشیان و قبیله قورحیان. اما قهات، عمرام را آورد. ^{۵۹} و نام زن عمرام، یوکابد بود، دختر لاوی که برای لاوی در مصر زاییده شد و او برای عمرام، هارون و موسی و خواهر ایشان مریم را زایید. ^{۶۰} و برای هارون ناداب و ابیهو و العازار و ایتامار زاییده شدند. ^{۶۱} و ناداب و ابیهو چون آتش غریبی به حضور خداوند گذرانیده بودند، مردند. ^{۶۲} و شمرده‌شدگان ایشان یعنی همه ذکوران از یک ماهه و بالاتر، بیست و سه‌هزار نفر بودند زیرا که ایشان در میان بنی‌اسرائیل شمرده نشدند، چونکه نصیبی در میان بنی‌اسرائیل به ایشان داده نشد.

^{۶۳} اینانند آنانی که موسی و العازار کاهن شمردند، وقتی که بنی‌اسرائیل را در عربات موآب نزد اردن در مقابل اریحا شمردند. ^{۶۴} و در میان ایشان کسی نبود از آنانی که موسی و هارون کاهن، شمرده بودند وقتی که بنی‌اسرائیل را در بیابان سینا شمردند. ^{۶۵} زیرا خداوند درباره ایشان گفته بود که البته در بیابان خواهند مرد، پس از آنها یک مرد سوای کالیب بن یفنه و یوشع بن نون باقی نماند.

و دختران صلفحاد بن حافر بن جلعاد بن ماکیر بن منسی، که از قبایل منسی

ابن یوسف بود نزدیک آمدند، و اینهاست نامهای دخترانش: محله و نوعه و حجله و ملکه و ترصه.
^۲ و به حضور موسی و العازار کاهن، و به حضور سروران و تمامی جماعت نزد در خیمه اجتماع ایستاده، گفتند: ^۳ «پدر ما در بیابان مرد و او از آن گروه نبود که در جمعیت قورح به ضد خداوند همدستان شدند، بلکه در گناه خود مرد و پسری نداشت. ^۴ پس چرا نام پدر ما از این جهت که پسری ندارد از میان قبیله‌اش محو شود؟ لهذا ما را در میان برادران پدر ما نصیبی بده.»

^۵ پس موسی دعوی ایشان را به حضور خداوند آورد. ^۶ و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۷ «دختران صلفحاد راست می‌گویند. البته در میان برادران پدر ایشان ملک موروثی به ایشان بده، و نصیب پدر ایشان را به ایشان انتقال نما. ^۸ و بنی اسرائیل را خطاب کرده، بگو: اگر کسی بمیرد و پسری نداشته باشد، ملک او را به دخترش انتقال نمایند. ^۹ و اگر او را دختری نباشد، ملک او را به برادرانش بدهید. ^{۱۰} و اگر او را برادری نباشد، ملک او را به برادران پدرش بدهید. ^{۱۱} و اگر پدر او را برادری نباشد، ملک او را به هر کس از قبیله‌اش که خویش نزدیکتر او باشد بدهید، تا مالک آن بشود. پس این برای بنی اسرائیل فریضه شرعی باشد، چنانکه خداوند به موسی امر فرموده بود.»

^{۱۲} و خداوند به موسی گفت: «به این کوه عباریم برای و زمینی را که به بنی اسرائیل داده‌ام، ببین. ^{۱۳} و چون آن را دیدی تو نیز به قوم خود ملحق خواهی شد، چنانکه برادرت هارون ملحق شد. ^{۱۴} زیرا که در بیابان صین وقتی که جماعت مخاصمه نمودند، شما از قول من عصیان ورزیدید، و مرا نزد آب در نظر ایشان تقدیس ننمودید.» این است آب مریبه قادش، در بیابان صین. ^{۱۵} و موسی به خداوند عرض کرده، گفت: ^{۱۶} «ملتسم اینکه یهوه خدای ارواح تمامی بشر، کسی را بر این جماعت بگمارد ^{۱۷} که پیش روی ایشان بیرون رود، و پیش روی ایشان داخل شود، و ایشان را بیرون برد و ایشان را درآورد، تا جماعت خداوند مثل گوسفندان بی‌شبان نباشند.» ^{۱۸} و خداوند به موسی گفت: «یوشع بن نون را که مردی صاحب روح است گرفته، دست خود را بر او بگذار. ^{۱۹} و او را به حضور العازار کاهن و به حضور تمامی جماعت برپا داشته، در نظر ایشان به وی وصیت نما. ^{۲۰} و از عزت خود بر او بگذار تا تمامی جماعت بنی اسرائیل او را اطاعت نمایند. ^{۲۱} و او به حضور العازار کاهن بایستد تا از برای او به حکم آوریم به حضور خداوند سؤال نماید، و

به فرمان وی، او و تمامی بنی اسرائیل با وی و تمامی جماعت بیرون روند، و به فرمان وی داخل شوند.^{۲۲} پس موسی به نوعی که خد/وند او را امر فرموده بود عمل نموده، یوشع را گرفت و او را به حضور العازار کاهن و به حضور تمامی جماعت برپا داشت.^{۲۳} و دستهای خود را بر او گذاشته، او را به طوری که خد/وند به واسطه موسی گفته بود، وصیت نمود.

۲۸

و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «بنی اسرائیل را امر فرموده، به ایشان بگو: مراقب باشید تا هدیه طعام مرا از قربانی‌های آتشین عطر خوشبوی من در موسمش نزد من بگذرانید. ^۳ و ایشان را بگو قربانی آتشین را که نزد خد/وند بگذرانید، این است: دو بره نرینه یک ساله بی‌عیب، هر روز بجهت قربانی سوختنی دائمی. ^۴ یک بره را در صبح قربانی کن و بره دیگر را در عصر قربانی کن. ^۵ و یک عشر ایفه آرد نرم مخلوط شده با یک ربع هین روغن زلال برای هدیه آردی. ^۶ این است قربانی سوختنی دائمی که در کوه سینا بجهت عطر خوشبو و قربانی آتشین خد/وند معین شد. ^۷ و هدیه ریختنی آن یک ربع هین بجهت هر بره‌ای باشد، این هدیه ریختنی مسکرات را برای خد/وند در قدس بریز. ^۸ و بره دیگر را در عصر قربانی کن، مثل هدیه آردی صبح و مثل هدیه ریختنی آن بگذران تا قربانی آتشین و عطر خوشبو برای خد/وند باشد.

^۹ «و در روز سبت دو بره یک ساله بی‌عیب، و دو عشر ایفه آرد نرم سرشته شده با روغن، بجهت هدیه آردی با هدیه ریختنی آن. ^{۱۰} این است قربانی سوختنی هر روز سبت سوای قربانی سوختنی دائمی با هدیه ریختنی آن.

^{۱۱} «و در اول ماههای خود قربانی سوختنی برای خد/وند بگذرانید، دو گاو جوان و یک قوچ و هفت بره نرینه یک ساله بی‌عیب. ^{۱۲} و سه عشر ایفه آرد نرم سرشته شده با روغن بجهت هدیه آردی برای هر گاو، و دو عشر آرد نرم سرشته شده با روغن، بجهت هدیه آردی برای هر قوچ. ^{۱۳} و یک عشر آرد نرم سرشته شده با روغن، بجهت هدیه آردی برای هر بره، تا قربانی سوختنی، عطر خوشبو و هدیه آتشین برای خد/وند باشد. ^{۱۴} و هدایای ریختنی آنها نصف هین شراب برای هر گاو، و ثلث هین برای هر قوچ، و ربع هین برای هر بره باشد. این است قربانی سوختنی هر ماه

از ماههای سال.^{۱۵} و یک بز نر بجهت قربانی گناه سوای قربانی سوختنی دائمی، با هدیه ریختنی آن برای خد/وند قربانی بشود.

^{۱۶} «و در روز چهاردهم ماه اول، فصیح خد/وند است.^{۱۷} و در روز پانزدهم این ماه، عید است که هفت روز نان فطیر خورده شود.^{۱۸} در روز اول، محفل مقدس است که هیچ کار خدمت در آن نکنید.^{۱۹} و بجهت هدیه آتشین و قربانی سوختنی برای خد/وند، دو گاو جوان و یک قوچ و هفت بره نرینه یک ساله قربانی کنید، اینها برای شما بی‌عیب باشد.^{۲۰} و بجهت هدیه آردی آنها سه عشر آرد نرم سرشته شده با روغن برای هر گاو، و دو عشر برای هر قوچ بگذارانید.^{۲۱} و یک عشر برای هر بره، از آن هفت بره بگذاران.^{۲۲} و یک بز نر بجهت قربانی گناه تا برای شما کفاره شود.^{۲۳} اینها را سوای قربانی سوختنی صبح که قربانی سوختنی دائمی است، بگذارانید.^{۲۴} به اینطور هر روز از آن هفت روز، طعام هدیه آتشین، عطر خوشبو برای خد/وند بگذارانید، و این سوای قربانی سوختنی دائمی گذرانیده شود، با هدیه ریختنی آن.^{۲۵} و در روز هفتم، برای شما محفل مقدس باشد. هیچ کار خدمت در آن نکنید.

^{۲۶} «و در روز نوبرها چون هدیه آردی تازه در عید هفته‌های خود برای خد/وند بگذارانید، محفل مقدس برای شما باشد و هیچ کار خدمت در آن مکنید.^{۲۷} و بجهت قربانی سوختنی برای عطر خوشبوی خد/وند دو گاو جوان و یک قوچ و هفت بره نرینه یک ساله قربانی کنید.^{۲۸} و هدیه آردی آنها سه عشر آرد نرم سرشته شده با روغن برای هر گاو، و دو عشر برای هر قوچ.^{۲۹} و یک عشر برای هر بره، از آن هفت بره.^{۳۰} و یک بز نر تا برای شما کفاره شود.^{۳۱} اینها را با هدیه آردی آنها و هدایای ریختنی آنها سوای قربانی سوختنی دائمی بگذارانید و برای شما بی‌عیب باشد.

۲۹

«و در روز اول ماه هفتم، محفل مقدس برای شما باشد؛ در آن هیچ کار خدمت مکنید و برای شما روز نواختن کرنا باشد.^۱ و قربانی سوختنی بجهت عطر خوشبوی خد/وند بگذارانید، یک گاو جوان و یک قوچ، و هفت بره نرینه یک ساله بی‌عیب.^۲ و هدیه آردی آنها، سه عشر آرد نرم سرشته شده با روغن برای هر گاو، و دو عشر برای هر قوچ.^۳ و یک عشر برای هر بره، از آن هفت بره.^۴ و یک بز نر بجهت قربانی گناه تا برای شما کفاره شود.^۵ سوای قربانی

سوختنی اول ماه و هدیه آردی‌اش، و قربانی سوختنی دائمی با هدیه آردی‌اش، با هدایای ریختنی آنها برحسب قانون آنها تا عطر خوشبو و هدیه آتشین خد/وند باشد.

^۷ «و در روز دهم این ماه هفتم، محفل مقدس برای شما باشد. جانهای خود را ذلیل سازید و هیچ کار مکنید. ^۸ و قربانی سوختنی عطر خوشبو برای خد/وند بگذارید، یک گاو جوان و یک قوچ و هفت بره نرینه یک ساله که برای شما بی‌عیب باشند. ^۹ و هدیه آردی آنها سه عشر آرد نرم سرشته شده با روغن برای هر گاو، و دو عشر برای هر قوچ. ^{۱۰} و یک عشر برای هر بره، از آن هفت بره. ^{۱۱} و یک بز نر برای قربانی گناه سوای قربانی گناه کفاره‌ای و قربانی سوختنی دائمی با هدیه آردی‌اش و هدایای ریختنی آنها.

^{۱۲} «و در روز پانزدهم ماه هفتم، محفل مقدس برای شما باشد، هیچ کار خدمت مکنید و هفت روز برای خد/وند عید نگاه دارید. ^{۱۳} و قربانی سوختنی هدیه آتشین عطر خوشبو برای خد/وند بگذارید. سیزده گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره نرینه یک ساله که برای شما بی‌عیب باشند. ^{۱۴} و بجهت هدیه آردی آنها سه عشر آرد نرم سرشته شده با روغن برای هر گاو از آن سیزده گاو، و دو عشر برای هر قوچ از آن دو قوچ. ^{۱۵} و یک عشر برای هر بره از آن چهارده بره. ^{۱۶} و یک بز نر بجهت قربانی گناه، سوای قربانی سوختنی دائمی، با هدیه آردی و هدیه ریختنی آن.

^{۱۷} «و در روز دوم، دوازده گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره نرینه یک ساله بی‌عیب. ^{۱۸} و هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها برای گاوها و قوچها و بره‌ها به شماره آنها برحسب قانون. ^{۱۹} و یک بز نر بجهت قربانی گناه، سوای قربانی سوختنی دائمی با هدیه آردی‌اش، و هدایای ریختنی آنها.

^{۲۰} «و در روز سوم، یازده گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره نرینه یک ساله بی‌عیب. ^{۲۱} و هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها برای گاوها و قوچها و بره‌ها به شماره آنها برحسب قانون. ^{۲۲} و یک بز نر بجهت قربانی گناه سوای قربانی سوختنی دائمی با هدیه آردی‌اش و هدیه ریختنی آن.

^{۲۳} «و در روز چهارم ده گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره نرینه یک ساله بی‌عیب. ^{۲۴} و هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها برای گاوها و قوچها و بره‌ها به شماره آنها برحسب قانون. ^{۲۵} و یک بز نر بجهت قربانی گناه، سوای قربانی سوختنی دائمی، و هدیه آردی‌اش و هدیه ریختنی آن.

^{۲۶} «و در روز پنجم، نه گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره نرینه یک ساله بی‌عیب. ^{۲۷} و هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها برای گاوها و قوچها و بره‌ها به شماره آنها برحسب قانون. ^{۲۸} و یک بز نر بجهت قربانی گناه، سوای قربانی سوختنی دائمی و هدیه آردی‌اش و هدیه ریختنی آن.

^{۲۹} «و در روز ششم، هشت گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره نرینه یک ساله بی‌عیب. ^{۳۰} و هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها برای گاوها و قوچها و بره‌ها به شماره آنها برحسب قانون. ^{۳۱} و یک بز نر بجهت قربانی گناه سوای قربانی سوختنی دائمی و هدیه آردی‌اش و هدایای ریختنی آن.

^{۳۲} «و در روز هفتم، هفت گاو جوان و دو قوچ و چهارده بره نرینه یک ساله بی‌عیب. ^{۳۳} و هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها برای گاوها و قوچها و بره‌ها به شماره آنها برحسب قانون. ^{۳۴} و یک بز نر بجهت قربانی گناه، سوای قربانی سوختنی دائمی و هدیه آردی‌اش و هدیه ریختنی آن.

^{۳۵} «و در روز هشتم، برای شما جشن مقدس باشد؛ هیچ کار خدمت مکنید. ^{۳۶} و قربانی سوختنی هدیه آتشین عطر خوشبو برای خداوند بگذرانید، یک گاو جوان و یک قوچ و هفت بره نرینه یک ساله بی‌عیب. ^{۳۷} و هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها برای گاو و قوچ و بره‌ها به شماره آنها برحسب قانون. ^{۳۸} و یک بز نر برای قربانی گناه سوای قربانی سوختنی دائمی، با هدیه آردی‌اش و هدیه ریختنی آن.

^{۳۹} «اینها را شما در موسمه‌ای خود برای خداوند بگذرانید، سوای نذرهای و نوافل خود برای قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و هدایای ریختنی و ذبایح سلامتی خود.» ^{۴۰} پس برحسب هر آنچه خداوند به موسی امر فرموده بود، موسی بنی‌اسرائیل را اعلام نمود.

۳۰ و موسی سروران اسباط بنی‌اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «این است کاری که خداوند امر فرموده است: ^۲ چون شخصی برای خداوند نذر کند یا قسم خورد تا جان خود را

به تکلیفی الزام نماید، پس کلام خود را باطل نسازد، بلکه برحسب هر آنچه از دهانش برآمد، عمل نماید.

^۳ «و اما چون زن برای خد/وند نذر کرده، خود را در خانه پدرش در جوانی‌اش به تکلیفی الزام نماید،^۴ و پدرش نذر او و تکلیفی که خود را بر آن الزام نموده، شنیده باشد، و پدرش درباره او ساکت باشد، آنگاه تمامی نذرهایش استوار، و هر تکلیفی که خود را به آن الزام نموده باشد، قایم خواهد بود.^۵ اما اگر پدرش در روزی که شنید او را منع کرد، آنگاه هیچ کدام از نذرهایش و از تکالیفش که خود را به آن الزام نموده باشد، استوار نخواهد بود و از این جهت که پدرش او را منع نموده است، خد/وند او را خواهد آمرزید.

^۶ «و اگر به شوهری داده شود، و نذرهای او یا سخنی که از لبهایش جسته، و جان خود را به آن الزام نموده، بر او باشد،^۷ و شوهرش شنید و در روز شنیدنش به وی هیچ نگفت، آنگاه نذرهایش استوار خواهد ماند. و تکلیفهایی که خویشان را به آنها الزام نموده است، قایم خواهند ماند.^۸ لیکن اگر شوهرش در روزی که آن را شنید، او را منع نماید، و نذری را که بر او است یا سخنی را که از لبهایش جسته، و خویشان را به آن الزام نموده باشد، باطل سازد، پس خد/وند او را خواهد آمرزید.^۹ اما نذر زن بیوه یا مطلقه، در هر چه خود را به آن الزام نموده باشد، بر وی استوار خواهد ماند.^{۱۰} و اما اگر زنی در خانه شوهرش نذر کند، یا خویشان را با قسم به تکلیفی الزام نماید،^{۱۱} و شوهرش بشنود و او را هیچ نگوید و منع ننماید، پس تمامی نذرهایش استوار، و هر تکلیفی که خویشان را به آن الزام نموده باشد، قایم خواهد بود.^{۱۲} و اما اگر شوهرش در روزی که بشنود، آنها را باطل سازد، پس هر چه از لبهایش درآمده باشد درباره نذرهایش یا تکالیف خود، استوار نخواهد ماند. و چونکه شوهرش آن را باطل نموده است، خد/وند او را خواهد آمرزید.^{۱۳} هر نذری و هر قسم الزامی را برای ذلیل ساختن جان خود، شوهرش آن را استوار نماید، و شوهرش آن را باطل سازد.^{۱۴} اما اگر شوهرش روز به روز به او هیچ نگوید، پس همه نذرهایش و همه تکالیفش را که بر وی باشد استوار نموده باشد، چونکه در روزی که شنید به وی هیچ نگفت، پس آنها را استوار نموده است.^{۱۵} و اگر بعد از شنیدن، آنها را باطل نمود، پس او گناه وی را متحمل خواهد بود.»

^{۱۶} این است فرایضی که خد/وند به موسی امر فرمود، در میان مرد و زنش و در میان پدر و دخترش، در زمان جوانی او در خانه پدر وی.

و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «انتقام بنی اسرائیل را از مدیانیان بگیر، و بعد از آن به قوم خود ملحق خواهی شد.» ^۳ پس موسی قوم را مخاطب ساخته، گفت: «از میان خود مردان برای جنگ مهیا سازید تا به مقابله مدیان برآیند، و انتقام خد/وند را از مدیان بکشند. ^۴ هزار نفر از هر سبط از جمیع اسباط اسرائیل برای جنگ بفرستید.»

^۵ پس از هزاره‌های اسرائیل، از هر سبط یک هزار، یعنی دوازده هزار نفر مهیا شده برای جنگ منتخب شدند. ^۶ و موسی ایشان را هزار نفر از هر سبط به جنگ فرستاد، ایشان را با فینحاس بن العازار کاهن و اسباب قدس و کرناها برای نواختن در دستش به جنگ فرستاد. ^۷ و با مدیان به طوری که خد/وند موسی را امر فرموده بود، جنگ کرده، همه ذکوران را کشتند. ^۸ و در میان کشتگان ملوک مدیان یعنی اوی و راقم و صور و حور و رابع، پنج پادشاه مدیان را کشتند، و بلعام بن بعور را به شمشیر کشتند. ^۹ و بنی اسرائیل زنان مدیان و اطفال ایشان را به اسیری بردند، و جمیع بهایم و جمیع مواشی ایشان و همه املاک ایشان را غارت کردند. ^{۱۰} و تمامی شهرها و مساکن و قلعه‌های ایشان را به آتش سوزانیدند. ^{۱۱} و تمامی غنیمت و جمیع غارت را از انسان و بهایم گرفتند. ^{۱۲} و اسیران و غارت و غنیمت را نزد موسی و العازار کاهن و جماعت بنی اسرائیل در لشکرگاه در عربات موآب، که نزد اردن در مقابل اریحاست، آوردند.

^{۱۳} و موسی و العازار کاهن و تمامی سروران جماعت بیرون از لشکرگاه به استقبال ایشان آمدند. ^{۱۴} و موسی بر رؤسای لشکر یعنی سرداران هزاره‌ها و سرداران صدها که از خدمت جنگ باز آمده بودند، غضبناک شد. ^{۱۵} و موسی به ایشان گفت: «آیا همه زنان را زنده نگاه داشتید؟ ^{۱۶} اینک اینانند که برحسب مشورت بلعام، بنی اسرائیل را واداشتند تا در امر فغور به خد/وند خیانت ورزیدند و در جماعت خد/وند وبا عارض شد. ^{۱۷} پس الآن هر ذکوری از اطفال را بکشید، و هر زنی را که مرد را شناخته، با او همبستر شده باشد، بکشید. ^{۱۸} و از زنان هر دختری را که مرد را نشناخته، و با او همبستر نشده برای خود زنده نگاه دارید. ^{۱۹} و شما هفت روز بیرون از لشکرگاه خیمه زنید، و هر که شخصی را کشته و هر که کشته‌ای را لمس نموده باشد از شما و اسیران شما در روز سوم و در روز هفتم، خود را تطهیر نماید. ^{۲۰} و هر جامه و هر ظرف چرمی و هر چه از پشم بز ساخته شده باشد و هر ظرف چوبین را تطهیر نمایید.»

^{۲۱} و العازار کاهن به مردان جنگی که به مقاتله رفته بودند، گفت: «این است قانون شریعتی که خد/وند به موسی امر فرموده است: ^{۲۲} طلا و نقره و برنج و آهن و روی و سرب، ^{۲۳} یعنی هر چه متحمل آتش بشود، آن را از آتش بگذرانید و طاهر خواهد شد، و به آب تنزیه نیز آن را طاهر سازند و هر چه متحمل آتش نشود، آن را از آب بگذرانید. ^{۲۴} و در روز هفتم رخت خود را بشوید تا طاهر شوید، و بعد از آن به لشکرگاه داخل شوید.»

^{۲۵} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۲۶} «تو و العازار کاهن و سروران خاندان آبای جماعت، حساب غنایمی که گرفته شده است، چه از انسان و چه از بهایم بگیرید. ^{۲۷} و غنیمت را در میان مردان جنگی که به مقاتله بیرون رفته‌اند، و تمامی جماعت نصف نما. ^{۲۸} و از مردان جنگی که به مقاتله بیرون رفته‌اند زکات برای خد/وند بگیر، یعنی یک نفر از پانصد چه از انسان و چه از گاو و چه از الاغ و چه از گوسفند. ^{۲۹} از قسمت ایشان بگیر و به العازار کاهن بده تا هدیه افراشتنی برای خد/وند باشد. ^{۳۰} و از قسمت بنی‌اسرائیل یکی که از هر پنجاه نفر گرفته شده باشد چه از انسان و چه از گاو و چه از الاغ و چه از گوسفند و چه از جمیع بهایم بگیر، و آنها را به لایوانی که ودیعت مسکن خد/وند را نگاه می‌دارند، بده.»

^{۳۱} پس موسی و العازار کاهن برحسب آنچه خد/وند به موسی امر فرموده بود، عمل کردند. ^{۳۲} و غنیمت سوای آن غنیمتی که مردان جنگی گرفته بودند، از گوسفند ششصد و هفتاد و پنج هزار رأس بود. ^{۳۳} و از گاو هفتاد و دو هزار رأس. ^{۳۴} و از الاغ شصت و یک هزار رأس. ^{۳۵} و از انسان از زنانی که مرد را نشناخته بودند، سی و دو هزار نفر بودند.

^{۳۶} و نصفه‌ای که قسمت کسانی بود که به جنگ رفته بودند، سیصد و سی و هفت هزار و پانصد گوسفند بود. ^{۳۷} و زکات خد/وند از گوسفند ششصد و هفتاد و پنج رأس بود. ^{۳۸} و گاوان سی و شش هزار بود و از آنها زکات خد/وند هفتاد و دو رأس بود. ^{۳۹} و الاغها سی هزار و پانصد و از آنها زکات خد/وند شصت و یک رأس بود. ^{۴۰} و مردمان شانزده هزار و از ایشان زکات خد/وند سی و دو نفر بودند. ^{۴۱} و موسی زکات را که هدیه افراشتی خد/وند بود به العازار کاهن داد، چنانکه خد/وند به موسی امر فرموده بود.

^{۴۲} و از قسمت بنی‌اسرائیل که موسی آن را از مردان جنگی جدا کرده بود، ^{۴۳} و قسمت جماعت از گوسفندان، سیصد و سی و هفت هزار و پانصد راس بود. ^{۴۴} و از گاوان سی و شش هزار راس. ^{۴۵} و از الاغها، سی هزار و پانصد راس. ^{۴۶} و از انسان، شانزده هزار نفر. ^{۴۷} و موسی از قسمت

بنی اسرائیل یکی را که از هر پنجاه گرفته شده بود، چه از انسان و چه از بهایم گرفت، و آنها را به لایوانی که ودیعت مسکن خد/وند را نگاه می داشتند، داد، چنانکه خد/وند به موسی امر فرموده بود.

^{۴۸} و رؤسای که بر هزاره های لشکر بودند، سرداران هزاره ها با سرداران صدها نزد موسی آمدند. ^{۴۹} و به موسی گفتند: «بندگان حساب مردان جنگی را که زیر دست ما می باشند گرفتیم، و از ما یک نفر مفقود نشده است. ^{۵۰} پس ما از آنچه هر کس یافته است، هدیه ای برای خد/وند آورده ایم، از زیورهای طلا و خلخالها و دست بندها و انگشترها و گوشواره ها و گردن بندها تا برای جانهای ما به حضور خد/وند کفاره شود.» ^{۵۱} و موسی و العازار کاهن، طلا و همه زیورهای مصنوعه را از ایشان گرفتند. ^{۵۲} و تمامی طلای هدیه ای که از سرداران هزاره ها و سرداران صدها برای خد/وند گذرانیدند، شانزده هزار و هفتصد و پنجاه مثقال بود. ^{۵۳} زیرا که هر یکی از مردان جنگی غنیمتی برای خود برده بودند. ^{۵۴} و موسی و العازار کاهن، طلا را از سرداران هزاره ها و صدها گرفته، به خیمه اجتماع آوردند تا بجهت بنی اسرائیل، به حضور خد/وند یادگار باشد.

۳۲

و بنی رؤبین و بنی جاد را مواشی بی نهایت بسیار و کثیر بود. پس چون زمین یعزیر و زمین جلعاد را دیدند که اینک این مکان، مکان مواشی است، ^۲ بنی جاد و بنی رؤبین نزد موسی و العازار کاهن و سروران جماعت آمده، گفتند: ^۳ «عطاروت و دیبون و یعزیر و نمره و حشبون و العاله و شبام و نبو و بعون، ^۴ زمینی که خد/وند پیش روی جماعت اسرائیل مفتوح ساخته است، زمین مواشی است، و بندگان صاحب مواشی می باشیم.» ^۵ پس گفتند: «اگر در نظر تو التفات یافته ایم، این زمین به بندگان به ملکیت داده شود، و ما را از اردن عبور مده.» ^۶ موسی به بنی جاد و بنی رؤبین گفت: «آیا برادران شما به جنگ روند و شما اینجا بنشینید؟ ^۷ چرا دل بنی اسرائیل را افسرده می کنید تا به زمینی که خد/وند به ایشان داده است، عبور نکنند؟ ^۸ به همین طور پدران شما عمل نمودند، وقتی که ایشان را از قادش برنیع برای دیدن زمین فرستادم. ^۹ به وادی اشکول رفته، زمین را دیدند و دل بنی اسرائیل را افسرده ساختند تا به زمینی که خد/وند به ایشان داده بود، داخل نشوند. ^{۱۰} پس غضب خد/وند در آن روز افروخته شد به حدی که قسم خورده، گفت: ^{۱۱} البته هیچکدام از مردانی که از مصر بیرون آمدند از بیست

ساله و بالاتر آن زمین را که برای ابراهیم و اسحاق و یعقوب قسم خوردم، نخواهند دید، چونکه ایشان مرا پیروی کامل نمودند،^{۱۲} سوای کالیب بن یفنه قنزی و یوشع بن نون، چونکه ایشان خد/وند را پیروی کامل نمودند.^{۱۳} پس غضب خد/وند بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را چهل سال در بیابان آواره گردانید، تا تمامی آن گروهی که این شرارت را در نظر خد/وند ورزیده بودند، هلاک شدند.^{۱۴} و اینک شما به جای پدران خود انبوهی از مردان خطاکار برپا شده‌اید تا شدت غضب خد/وند را بر اسرائیل باز زیاده کنید؟^{۱۵} زیرا اگر از پیروی او روبگردانید بار دیگر ایشان را در بیابان ترک خواهد کرد و شما تمامی این قوم را هلاک خواهید ساخت.»

^{۱۶} پس ایشان نزد وی آمده، گفتند: «آغلها را اینجا برای مواشی خود و شهرها بجهت اطفال خویش خواهیم ساخت.»^{۱۷} و خود مسلح شده، حاضر می‌شویم و پیش روی بنی اسرائیل خواهیم رفت تا آنها را به مکان ایشان برسانیم. و اطفال ما از ترس ساکنان زمین در شهرهای حصاردار خواهند ماند.^{۱۸} و تا هر یکی از بنی اسرائیل ملک خود را نگرفته باشد، به خانه‌های خود مراجعت نخواهیم کرد.^{۱۹} زیرا که ما با ایشان در آن طرف اردن و ماورای آن ملک نخواهیم گرفت، چونکه نصیب ما به این طرف اردن به طرف مشرق به ما رسیده است.»

^{۲۰} و موسی به ایشان گفت: «اگر این کار را بکنید و خویشان را به حضور خد/وند برای جنگ مهیا سازید،^{۲۱} و هر مرد جنگی از شما به حضور خد/وند از اردن عبور کند تا او دشمنان خود را از پیش روی خود اخراج نماید،^{۲۲} و زمین به حضور خد/وند مغلوب شود، پس بعد از آن برگردیده، به حضور خد/وند و به حضور اسرائیل بی‌گناه خواهید شد، و این زمین از جانب خد/وند ملک شما خواهد بود.^{۲۳} و اگر چنین نکنید، اینک به خد/وند گناه ورزیده‌اید، و بدانید که گناه شما، شما را درخواهد گرفت.^{۲۴} پس شهرها برای اطفال و آغلها برای گله‌های خود بنا کنید، و به آنچه از دهان شما درآمد، عمل نمایید.»

^{۲۵} پس بنی جاد و بنی رؤبین موسی را خطاب کرده، گفتند: «بندگان به طوری که آقای ما فرموده است، خواهیم کرد.^{۲۶} اطفال و زنان و مواشی و همه بهایم ما اینجا در شهرهای جلعاد خواهند ماند.^{۲۷} و جمیع بندگانتهای جنگ شده، چنانکه آقای ما گفته است به حضور خد/وند برای مقاتله عبور خواهیم نمود.»

^{۲۸} پس موسی العازار کاهن، و یوشع بن نون، و رؤسای خاندان آبای اسباط بنی اسرائیل را درباره ایشان وصیت نمود.^{۲۹} و موسی به ایشان گفت: «اگر جمیع بنی جاد و بنی رؤبین مهیای جنگ

شده، همراه شما به حضور خد/وند از اردن عبور کنند، و زمین پیش روی شما مغلوب شود، آنگاه زمین جلعاد را برای ملکیت به ایشان بدهید.^{۳۰} و اگر ایشان مهیا نشوند و همراه شما عبور ننمایند، پس در میان شما در زمین کنعان ملک بگیرند.»^{۳۱} بنی‌جاد و بنی‌رؤبین در جواب وی گفتند: «چنانکه خد/وند به بندگانت گفته است، همچنین خواهیم کرد.^{۳۲} ما مهیای جنگ شده، پیش روی خد/وند به زمین کنعان عبور خواهیم کرد، و ملک نصیب ما به این طرف اردن داده شود.»^{۳۳}

پس موسی به ایشان یعنی به بنی‌جاد و بنی‌رؤبین و نصف سبط منسی ابن‌یوسف، مملکت سیحون، ملک اموریان و مملکت عوج ملک باشان را داد، یعنی زمین را با شهرهایش و حدود شهرهایش، زمین را از هر طرف.^{۳۴} و بنی‌جاد، دیبون و عطاروت و عروعر^{۳۵} و عطروت، شوفان و یعزیر و یجبهه^{۳۶} و بیت نمره و بیت هاران را بنا کردند یعنی شهرهای حصاردار را با آغلهای گله‌ها.^{۳۷} و بنی‌رؤبین، حشبون و الیعاله و قریتایم^{۳۸} و نبو و بعل‌معون که نام این دو را تغییر دادند و سیمه را بنا کردند و شهرهایی را که بنا کردند به نامها مسمی' ساختند.^{۳۹} و بنی‌ماکیر بن‌منسی به جلعاد رفته، آن را گرفتند و اموریان را که در آن بودند، اخراج نمودند.^{۴۰} و موسی جلعاد را به ماکیر بن‌منسی داد و او در آن ساکن شد.^{۴۱} و یائیر بن‌منسی رفته، قصبه‌هایش را گرفت، و آنها را حووت یائیر نامید.^{۴۲} و نوبح رفته، قنات و دهاتش را گرفته، آنها را به اسم خود نوبح نامید.

۳۳

این است منازل بنی‌اسرائیل که از زمین مصر با افواج خود زیردست موسی و هارون کوچ کردند.^۲ و موسی به فرمان خد/وند سفرهای ایشان را برحسب منازل ایشان نوشت. و این است منازل و مراحل ایشان:^۳ پس در ماه اول از رعمسیس، در روز پانزدهم از ماه اول کوچ کردند، و در فردای بعد از فصح بنی‌اسرائیل در نظر تمامی مصریان با دست بلند بیرون رفتند.^۴ و مصریان همه نخست‌زادگان خود را که خد/وند از ایشان کشته بود دفن می‌کردند، و یهوه بر خدایان ایشان قصاص نموده بود.

^۵ و بنی‌اسرائیل از رعمسیس کوچ کرده، در سکوت فرود آمدند.^۶ و از سکوت کوچ کرده، در ایتمام که به کنار بیابان است، فرود آمدند.^۷ و از ایتمام کوچ کرده، به سوی فمالحیروت که در

مقابل بعل صفون است، برگشتند، و پیش مجدل فرود آمدند.^۸ و از مقابل حیروت کوچ کرده، از میان دریا به بیابان عبور کردند و در بیابان ایلام سفر سه روزه کرده، در ماره فرود آمدند.^۹ و از ماره کوچ کرده، به ایلیم رسیدند و در ایلیم دوازده چشمه آب و هفتاد درخت خرما بود، و در آنجا فرود آمدند.^{۱۰} و از ایلیم کوچ کرده، نزد بحر قلزم فرود آمدند.^{۱۱} و از بحر قلزم کوچ کرده، در بیابان سین فرود آمدند.^{۱۲} و از بیابان سین کوچ کرده، در دفعه فرود آمدند.^{۱۳} و از دفعه کوچ کرده، در الوش فرود آمدند.^{۱۴} و از الوش کوچ کرده، در رفیدیم فرود آمدند و در آنجا آب نبود که قوم بنوشند.^{۱۵} و از رفیدیم کوچ کرده، در بیابان سینا فرود آمدند.^{۱۶} و از بیابان سینا کوچ کرده، در قبروت هتاوه فرود آمدند.^{۱۷} و از قبروت هتاوه کوچ کرده، در حصیروت فرود آمدند.^{۱۸} و از حصیروت کوچ کرده، در رتمه فرود آمدند.^{۱۹} و از رتمه کوچ کرده، و در رمون فارص فرود آمدند.^{۲۰} و از رمون فارص کوچ کرده، در لبنه فرود آمدند.^{۲۱} و از لبنه کوچ کرده، در رسه فرود آمدند.^{۲۲} و از رسه کوچ کرده، در قهیلاته فرود آمدند.^{۲۳} و از قهیلاته کوچ کرده، در جبل شافر فرود آمدند.^{۲۴} و از جبل شافر کوچ کرده، در حراده فرود آمدند.^{۲۵} و از حراده کوچ کرده، در مقهیلولت فرود آمدند.^{۲۶} و از مقهیلولت کوچ کرده، در تاحت فرود آمدند.^{۲۷} و از تاحت کوچ کرده، در تارح فرود آمدند.^{۲۸} و از تارح کوچ کرده، در متقه فرود آمدند.^{۲۹} و از متقه کوچ کرده، در حشموئه فرود آمدند.^{۳۰} و از حشموئه کوچ کرده، در مسیروت فرود آمدند.^{۳۱} و از مسیروت کوچ کرده، در بنی یعقان فرود آمدند.^{۳۲} و از بنی یعقان کوچ کرده، در حورالجدجاد فرود آمدند.^{۳۳} و از حورالجدجاد کوچ کرده، در یطبات فرود آمدند.^{۳۴} و از یطبات کوچ کرده، در عبرونه فرود آمدند.^{۳۵} و از عبرونه کوچ کرده، در عصیون جابر فرود آمدند.^{۳۶} و از عصیون جابر کوچ کرده، در بیابان صین که قادش باشد، فرود آمدند.^{۳۷} و از قادش کوچ کرده، در جبل هور در سرحد زمین ادوم فرود آمدند.

^{۳۸} و هارون کاهن برحسب فرمان خداوند به جبل هور برآمده، در سال چهلیم خروج بنی اسرائیل از زمین مصر، در روز اول ماه پنجم وفات یافت.^{۳۹} و هارون صد و بیست و سه ساله بود که در جبل هور مرد.

^{۴۰} و ملک عراد کنعانی که در جنوب زمین کنعان ساکن بود از آمدن بنی اسرائیل اطلاع یافت.

^{۴۱} پس از جبل هور کوچ کرده، در صلمونه فرود آمدند. ^{۴۲} و از صلمونه کوچ کرده در فونون فرود آمدند ^{۴۳} و از فونون کوچ کرده، در اوبوت فرود آمدند. ^{۴۴} و از اوبوت کوچ کرده، در عیی عباریم در حدود موآب فرود آمدند. ^{۴۵} و از عییم کوچ کرده، در دیبون جاد فرود آمدند. ^{۴۶} و از دیبون جاد کوچ کرده، در علمون دبلاتایم فرود آمدند. ^{۴۷} و از علمون دبلاتایم کوچ کرده، در کوههای عباریم در مقابل نبو فرود آمدند. ^{۴۸} و از کوههای عباریم کوچ کرده، در عربات موآب نزد اردن در مقابل اریحا فرود آمدند. ^{۴۹} پس نزد اردن از بیت یشیموت تا آبل شطیم در عربات موآب اردو زدند.

^{۵۰} و خداوند موسی را در عربات موآب نزد اردن، در مقابل اریحا خطاب کرده، گفت: ^{۵۱} «بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: چون شما از اردن به زمین کنعان عبور کنید، ^{۵۲} جمیع ساکنان زمین را از پیش روی خود اخراج نمایید، و تمامی صورتهای ایشان را خراب کنید، و تمامی بتهای ریخته شده ایشان را بشکنید، و همه مکانهای بلند ایشان را منهدم سازید. ^{۵۳} و زمین را به تصرف آورده، در آن ساکن شوید، زیرا که آن زمین را به شما دادم تا مالک آن باشید. ^{۵۴} و زمین را به حسب قبایل خود به قرعه تقسیم کنید، برای کثیر، نصیب او را کثیر بدهید، و برای قلیل، نصیب او را قلیل بدهید؛ جایی که قرعه برای هر کس برآید از آن او باشد؛ بر حسب اسباط آبای شما آن را تقسیم نمایید. ^{۵۵} و اگر ساکنان زمین را از پیش روی خود اخراج ننمایید، کسانی را که از ایشان باقی می‌گذارید در چشمان شما خار خواهند بود، و در پهلوه‌های شما تیغ و شما را در زمینی که در آن ساکن شوید، خواهند رنجانید. ^{۵۶} و به همان طوری که قصد نمودم که با ایشان رفتار نمایم، با شما رفتار خواهم نمود.»

۳۴

و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: ^۱ «بنی اسرائیل را امر فرموده، به ایشان بگو: چون شما به زمین کنعان داخل شوید، این است زمینی که به شما به ملکیت خواهد رسید، یعنی زمین کنعان با حدودش. ^۲ آنگاه حد جنوبی شما از بیابان سین بر جانب اودوم خواهد بود، و سرحد جنوبی شما از آخر بحرالملح به طرف مشرق خواهد بود. ^۳ و حد شما از جانب جنوب گردنه عقریم دور خواهد زد و به سوی سین خواهد گذشت، و انتهای آن به طرف جنوب

قادش برنیع خواهد بود، و نزد حصرادار بیرون رفته، تا عصمون خواهد گذشت.^۵ و این حد از عصمون تا وادی مصر دور زده، انتهایش نزد دریا خواهد بود.

«و اما حد غربی. دریای بزرگ حد شما خواهد بود. این است حد غربی شما.

»^۶ و حد شمالی شما این باشد: از دریای بزرگ برای خود جبل هور را نشان گیرید.^۷ و از جبل هور تا مدخل حمات را نشان گیرید. و انتهای این حد نزد صدد باشد.^۹ و این حد نزد زفرون بیرون رود و انتهایش نزد حصر عینان باشد، این حد شمالی شما خواهد بود.

»^{۱۰} و برای حد مشرقی خود از حصر عینان تا شفام را نشان گیرید.^{۱۱} و این حد از شفام تا ربله به طرف شرقی عین برود، پس این حد کشیده شده به جانب دریای کنرت به طرف مشرق برسد.^{۱۲} و این حد تا به اردن برسد و انتهایش نزد بحرالمح باشد. این زمین برحسب حدودش به هر طرف زمین شما خواهد بود.»

»^{۱۳} و موسی بنی اسرائیل را امر کرده، گفت: «این است زمینی که شما آن را به قرعه تقسیم خواهید کرد که خد/وند امر فرموده است تا به نه سبط و نصف داده شود.^{۱۴} زیرا که سبط بنی رؤیین برحسب خاندان آبای خود و سبط بنی جاد برحسب خاندان آبای خود، و نصف سبط منسی، نصیب خود را گرفته‌اند.^{۱۵} این دو سبط و نصف به آن طرف اردن در مقابل اریحا به جانب مشرق به سوی طلوع آفتاب نصیب خود را گرفته‌اند.»

»^{۱۶} و خد/وند موسی را خطاب کرده، گفت: «این است نامهای کسانی که زمین را برای شما تقسیم خواهند نمود. العازار کاهن و یوشع بن نون.^{۱۸} و یک سرور را از هر سبط برای تقسیم نمودن زمین بگیرید.^{۱۹} و این است نامهای ایشان: از سبط یهودا کالیب بن یفنه؛^{۲۰} و از سبط بنی شمعون شموئیل بن عمیهود؛^{۲۱} و از سبط بنیامین الیداد بن کسلون؛^{۲۲} و از سبط بنی دان رئیس بقی ابن یجلی؛^{۲۳} و از بنی یوسف از سبط بنی منسی رئیس حنیئیل بن ایفود؛^{۲۴} و از سبط بنی افرایم رئیس قموئیل بن شفطان؛^{۲۵} و از سبط بنی زبولون رئیس ایصافان بن فرناک؛^{۲۶} و از سبط بنی یساکار رئیس فلطیئیل بن عزان؛^{۲۷} و از سبط بنی اشیر رئیس اخیهود بن شلومی؛^{۲۸} و از سبط بنی نفتالی رئیس فدهئیل بن عمیهود.»^{۲۹} اینانند که خد/وند مأمور فرمود که ملک را در زمین کنعان برای بنی اسرائیل تقسیم نمایند.

گفت: ^۲ «بنی اسرائیل را امر فرما که از نصیب ملک خود شهرها برای سکونت به لاویان بدهند، و نواحی شهرها را از اطراف آنها به لاویان بدهید. ^۳ و شهرها بجهت سکونت ایشان باشد، و نواحی آنها برای بهایم و اموال و سایر حیوانات ایشان باشد. ^۴ و نواحی شهرها که به لاویان بدهید از دیوار شهر بیرون از هر طرف هزار ذراع باشد. ^۵ و از بیرون شهر به طرف مشرق دو هزار ذراع، و به طرف جنوب دو هزار ذراع، و به طرف مغرب دو هزار ذراع، و به طرف شمال دو هزار ذراع بپیمایید. و شهر در وسط باشد و این نواحی شهرها برای ایشان خواهد بود.

«و از شهرها که به لاویان بدهید شش شهر ملجأ خواهد بود، و آنها را برای قاتل بدهید تا به آنجا فرار کند و سوای آنها چهل و دو شهر بدهید. ^۷ پس جمیع شهرها که به لاویان خواهید داد، چهل و هشت شهر با نواحی آنها خواهد بود. ^۸ و اما شهرهایی که از ملک بنی اسرائیل می‌دهید از کثیر، کثیر و از قلیل، قلیل بگیرید. هر کس به اندازه نصیب خود که یافته باشد از شهرهای خود به لاویان بدهد.»

^۹ و خداوند موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۱۰} «بنی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: چون شما از اردن به زمین کنعان عبور کنید، ^{۱۱} آنگاه شهرها برای خود تعیین کنید تا شهرهای ملجأ برای شما باشد، تا هر قاتلی که شخصی را سهوا کشته باشد، به آنجا فرار کند. ^{۱۲} و این شهرها برای شما بجهت ملجأ از ولی مقتول خواهد بود، تا قاتل پیش از آنکه به حضور جماعت برای داوری بایستد، نمیرد.

^{۱۳} «و از شهرهایی که می‌دهید، شش شهر ملجأ برای شما باشد. ^{۱۴} سه شهر از آنطرف اردن بدهید، و سه شهر در زمین کنعان بدهید تا شهرهای ملجأ باشد. ^{۱۵} بجهت بنی اسرائیل و غریب و کسی که در میان شما وطن گزیند، این شش شهر برای ملجأ باشد تا هر که شخصی را سهوا کشته باشد به آنجا فرار کند.

^{۱۶} «و اگر او را به آلت آهنین زد که مرد، او قاتل است و قاتل البته کشته شود. ^{۱۷} و اگر او را با دست خود به سنگی که از آن کسی کشته شود، بزند تا بمیرد، او قاتل است و قاتل البته کشته شود. ^{۱۸} و اگر او را به چوب دستی که به آن کسی کشته شود، بزند تا بمیرد، او قاتل است و قاتل البته کشته شود. ^{۱۹} ولی خون، خود، قاتل را بکشد. هرگاه به او برخورد، او را بکشد. ^{۲۰} و اگر

از روی بغض او را با تیغ زد یا قصدا چیزی بر او انداخت که مرد،^{۲۱} یا از روی عداوت او را با دست خود زد که مرد، آن زننده چون که قاتل است البته کشته شود؛ ولی خون هرگاه به قاتل برخورد، او را بکشد.

^{۲۲} «لیکن اگر او را بدون عداوت سهوا تیغ زند یا چیزی بدون قصد بر او اندازد،^{۲۳} و اگر سنگی را که کسی به آن کشته شود نادیده بر او بیندازد که بمیرد و با وی دشمنی نداشته، و بداندیش او نبوده باشد،^{۲۴} پس جماعت در میان قاتل و ولی خون برحسب این احکام داوری نمایند.^{۲۵} و جماعت، قاتل را از دست ولی خون رهایی دهند، و جماعت، وی را به شهر ملجای او که به آن فرار کرده بود برگردانند، و او در آنجا تا موت رئیس کهنه که به روغن مقدس مسح شده است، ساکن باشد.^{۲۶} و اگر قاتل وقتی از حدود شهر ملجای خود که به آن فرار کرده بود بیرون آید،^{۲۷} و ولی خون، او را بیرون حدود شهر ملجایش بیابد، پس ولی خون قاتل را بکشد؛ قصاص خون برای او نشود.^{۲۸} زیرا که می‌بایست تا وفات رئیس کهنه در شهر ملجای خود مانده باشد، و بعد از وفات رئیس کهنه، قاتل به زمین ملک خود برگردد.

^{۲۹} «و این احکام برای شما در قرنهای شما در جمیع مسکنهای شما فریضه عدالتی خواهد

بود.

^{۳۰} «هر که شخصی را بکشد پس قاتل به گواهی شاهدان کشته شود، و یک شاهد برای کشته شدن کسی شهادت ندهد.^{۳۱} و هیچ فدیة به عوض جان قاتلی که مستوجب قتل است، مگیرید بلکه او البته کشته شود.^{۳۲} و از کسی که به شهر ملجای خود فرار کرده باشد فدیة مگیرید، که پیش از وفات کاهن برگردد و به زمین خود ساکن شود.^{۳۳} و زمینی را که در آن ساکنید ملوث مسازید، زیرا که خون، زمین را ملوث می‌کند، و زمین را برای خونی که در آن ریخته شود، کفاره نمی‌توان کرد مگر به خون کسی که آن را ریخته باشد.^{۳۴} پس زمینی را که شما در آن ساکنید و من در میان آن ساکن هستم نجس مسازید، زیرا من که یهوه هستم در میان بنی‌اسرائیل ساکن می‌باشم.»

بنی‌یوسف بودند نزدیک آمده به حضور موسی و به حضور سروران و رؤسای خاندان آبای بنی‌اسرائیل عرض کرده،^۲ گفتند: «خد/وند، آقای ما را امر فرمود که زمین را به قرعه تقسیم کرده، به بنی‌اسرائیل بدهد، و آقای ما از جانب خد/وند مأمور شده است که نصیب برادر ما صلفحاد را به دخترانش بدهد.^۳ پس اگر ایشان به یکی از پسران سایر اسباط بنی‌اسرائیل منکوحه شوند، ارث ما از میراث پدران ما قطع شده، به میراث سبطی که ایشان به آن داخل شوند، اضافه خواهد شد، و از بهره میراث ما قطع خواهد شد.^۴ و چون یوبیل بنی‌اسرائیل بشود ملک ایشان به ملک سبطی که به آن داخل شوند اضافه خواهد شد، و ملک ایشان از ملک پدران ما قطع خواهد شد.»

^۵ پس موسی بنی‌اسرائیل را برحسب قول خد/وند امر فرموده، گفت: «سبط بنی‌یوسف راست گفتند. ^۶ این است آنچه خد/وند درباره دختران صلفحاد امر فرموده، گفته است: به هر که در نظر ایشان پسند آید، به زنی داده شوند، لیکن در قبیله سبط پدران خود فقط به نکاح داده شوند.^۷ پس میراث بنی‌اسرائیل از سبط به سبط منتقل نشود، بلکه هر یکی از بنی‌اسرائیل به میراث سبط پدران خود ملصق باشند.^۸ و هر دختری که وارث ملکی از اسباط بنی‌اسرائیل بشود، به کسی از قبیله سبط پدر خود به زنی داده شود، تا هر یکی از بنی‌اسرائیل وارث ملک آبای خود گردند.^۹ و ملک از یک سبط به سبط دیگر منتقل نشود، بلکه هر کس از اسباط بنی‌اسرائیل به میراث خود ملصق باشند.»

^{۱۰} پس چنانکه خد/وند موسی را امر فرمود، دختران صلفحاد چنان کردند.^{۱۱} و دختران صلفحاد، محله و ترصه و حجله و ملکه و نوعه به پسران عموهای خود به زنی داده شدند.^{۱۲} در قبایل بنی‌منسی ابن یوسف منکوحه شدند و ملک ایشان در سبط قبیله پدر ایشان باقی ماند.^{۱۳} این است اوامر و احکامی که خد/وند به واسطه موسی در عربات موآب نزد اردن در مقابل اریحا به بنی‌اسرائیل امر فرمود.

کتاب سفر تثئیه

سفر پنجم از اسفار خمسہ تورات موسی

۱ این است سخنانی که موسی به آنطرف اردن، در بیابان عربہ مقابل سوف، در میان فاران و توفل و لابان و حضیروت و دی‌ذهب با تمامی اسرائیل گفت. ^۲ از حوریب به راه جبل سعیر تا قادش برنیع، سفر یازده روزه است. ^۳ پس در روز اول ماه یازدهم سال چہلم، موسی بنی‌اسرائیل را برحسب ہر آنچه خد/وند او را برای ایشان امر فرمودہ بود تکلم نمود، ^۴ بعد از آنکہ سیحون ملک اموریان را کہ در حشبون ساکن بود و عوج ملک باشان را کہ در عشتاروت در ادرعی ساکن بود، کشتہ بود. ^۵ بہ آن طرف اردن در زمین موآب، موسی بہ بیان کردن این شریعت شروع کردہ، گفت:

یہوہ خدای ما، ما را در حوریب خطاب کردہ، گفت: «توقف شما در این کوہ بس شدہ است. ^۶ پس توجہ نمودہ، کوچ کنید و بہ کوہستان اموریان، و جمیع حوالی آن از عربہ و کوہستان و ہامون و جنوب و کنارہ دریا، یعنی زمین کنعانیان و لبنان تا نہر بزرگ کہ نہر فرات باشد، داخل شوید. ^۸ اینک زمین را پیش روی شما گذاشتم. پس داخل شدہ، زمینی را کہ خد/وند برای پدران شما، ابراہیم و اسحاق و یعقوب، قسم خورد کہ بہ ایشان و بعد از آنہا بہ ذریت ایشان بدہد، بہ تصرف آورید.»

۹ و در آن وقت بہ شما متکلم شدہ، گفتم: «من بہ تنہایی نمی‌توانم متحمل شما باشم. ^{۱۰} یہوہ خدای شما، شما را افزودہ است و اینک شما امروز مثل ستارگان آسمان کثیر ہستید. ^{۱۱} یہوہ خدای پدران شما، شما را ہزار چندان کہ ہستید بیفزاید و شما را برحسب آنچه بہ شما گفتہ است، برکت دہد. ^{۱۲} لیکن من چگونہ بہ تنہایی متحمل محنت و بار و منازعت شما بشوم. ^{۱۳} پس مردان حکیم و عاقل و معروف از اسباط خود بیاورید، تا ایشان را بر شما رؤسا سازم.» ^{۱۴} و شما در جواب من گفتید: «سخنی کہ گفتی نیکو است کہ بکنیم.» ^{۱۵} پس رؤسای اسباط شما را کہ مردان حکیم و معروف بودند گرفتہ، ایشان را بر شما رؤسا ساختم، تا سروران ہزارہا و سروران صدہا و سروران پنجاہہا و سروران دہہا و ناظران اسباط شما باشند. ^{۱۶} و در آنوقت داوران شما

را امر کرده، گفتم: دعوای برادران خود را بشنوید، و در میان هر کس و برادرش و غریبی که نزد وی باشد به انصاف داوری نمایید.^{۱۷} و در داوری طرف‌داری مکنید، کوچک را مثل بزرگ بشنوید و از روی انسان مترسید، زیرا که داوری از آن خداست، و هر دعوایی که برای شما مشکل است، نزد من بیاورید تا آن را بشنوم.^{۱۸} و آن وقت همه چیزهایی را که باید بکنید، برای شما امر فرمودم.

^{۱۹} پس از حوریب کوچ کرده، از تمامی این بیابان بزرگ و ترسناک که شما دیدید به راه کوهستان اموریان رفتیم، چنانکه یهوه خدای ما به ما امر فرمود و به قادش برنیع رسیدیم.^{۲۰} و به شما گفتم: «به کوهستان اموریانی که یهوه خدای ما به ما می‌دهد، رسیده‌اید.^{۲۱} اینک یهوه خدای تو، این زمین را پیش روی تو گذاشته است، پس بر آی و چنانکه یهوه خدای پدرانت به تو گفته است، آن را به تصرف آور و ترسان و هراسان مباش.»

^{۲۲} آنگاه جمیع شما نزد من آمده، گفتید: «مردان چند، پیش روی خود بفرستیم تا زمین را برای ما جاسوسی نمایند، و ما را از راهی که باید برویم و از شهرهایی که به آنها می‌رویم، خبر بیاورند.»^{۲۳} و این سخن مرا پسند آمد، پس دوازده نفر از شما، یعنی یکی را از هر سبط گرفتم،^{۲۴} و ایشان متوجه راه شده، به کوه برآمدند و به وادی اشکول رسیده، آن را جاسوسی نمودند.^{۲۵} و از میوه زمین به دست خود گرفته، آن را نزد ما آوردند، و ما را مخبر ساخته، گفتند: «زمینی که یهوه خدای ما، به ما می‌دهد، نیکوست.»

^{۲۶} لیکن شما نخواستید که بروید، بلکه از فرمان خدایوند عصیان ورزیدید.^{۲۷} و در خیمه‌های خود همه‌همه کرده، گفتید: «چونکه خدایوند ما را دشمن داشت، ما را از زمین مصر بیرون آورد، تا ما را به دست اموریان تسلیم کرده، هلاک سازد.^{۲۸} و حال کجا برویم چونکه برادران ما دل ما را گذاخته، گفتند که این قوم از ما بزرگتر و بلندترند و شهرهای ایشان بزرگ و تا آسمان حصاردار است، و نیز بنی‌عناق را در آنجا دیده‌ایم.»^{۲۹} پس من به شما گفتم: «مترسید و از ایشان هراسان مباشید.^{۳۰} یهوه خدای شما که پیش روی شما می‌رود برای شما جنگ خواهد کرد، برحسب هر آنچه به نظر شما در مصر برای شما کرده است.»^{۳۱} و هم در بیابان که در آنجا دیدید چگونه یهوه خدای تو مثل کسی که پسر خود را می‌برد تو را در تمامی راه که می‌رفتید برمی‌داشت تا به اینجا رسیدید.^{۳۲} لیکن با وجود این، همه شما به یهوه خدای خود ایمان نیاوردید.^{۳۳} که پیش روی

شما در راه می‌رفت تا جایی برای نزول شما بطلبد، وقت شب در آتش تا راهی را که به آن بروید به شما بنماید و وقت روز در ابر.

^{۳۴} و خد/وند آواز سخنان شما را شنیده، غضبناک شد، و قسم خورده، گفت: ^{۳۵} «هیچکدام از این مردمان و از این طبقه شریر، آن زمین نیکو را که قسم خوردم که به پدران شما بدهم، هرگز نخواهند دید. ^{۳۶} سوای کالیب بن یفنه که آن را خواهد دید و زمینی را که در آن رفته بود، به وی و به پسرانش خواهم داد، چونکه خد/وند را پیروی کامل نمود.» ^{۳۷} و خد/وند بخاطر شما بر من نیز خشم نموده، گفت که «تو هم داخل آنجا نخواهی شد. ^{۳۸} یوشع بن نون که بحضور تو می‌ایستد داخل آنجا خواهد شد. پس او را قوی گردان زیرا اوست که آن را برای بنی‌اسرائیل تقسیم خواهد نمود. ^{۳۹} و اطفال شما که درباره آنها گفتید که به یغما خواهند رفت، و پسران شما که امروز نیک و بد را تمیز نمی‌دهند، داخل آنجا خواهند شد، و آن را به ایشان خواهم داد تا مالک آن بشوند. ^{۴۰} و اما شما روگردانیده، از راه بحرقلزم به بیابان کوچ کنید.»

^{۴۱} و شما در جواب من گفتید که «به خد/وند گناه ورزیده‌ایم؛ پس رفته، جنگ خواهیم کرد، موافق هر آنچه یهوه خدای ما به ما امر فرموده است. و همه شما اسلحه جنگ خود را بسته، عزیمت کردید که به کوه برآیید. ^{۴۲} آنگاه خد/وند به من گفت: «به ایشان بگو که نروند و جنگ نمایند زیرا که من در میان شما نیستم، مبدا از حضور دشمنان خود مغلوب شوید.» ^{۴۳} پس به شما گفتم، لیکن نشنیدید، بلکه از فرمان خد/وند عصیان ورزیدید، و مغرور شده، به فراز کوه برآمدید. ^{۴۴} و اموریانی که در آن کوه ساکن بودند به مقابله شما بیرون آمده، شما را تعاقب نمودند، بطوری که زنبورها می‌کنند و شما را از سعیر تا حرما شکست دادند. ^{۴۵} پس برگشته، به حضور خد/وند گریه نمودید، اما خد/وند آواز شما را نشنید و به شما گوش نداد. ^{۴۶} و در قادش برحسب ایام توقف خود، روزهای بسیار ماندید.

۲ پس برگشته، چنانکه خد/وند به من گفته بود، از راه بحرقلزم در بیابان کوچ کردیم و روزهای بسیار کوه سعیر را دور زدیم. ^۲ پس خد/وند مرا خطاب کرده، گفت: ^۳ «دور زدن شما به این کوه بس است؛ بسوی شمال برگردید. ^۴ و قوم را امر فرموده، بگو که شما از حدود

برادران خود بنی‌عیسو که در سعیر ساکنند باید بگذرید، و ایشان از شما خواهند ترسید، پس بسیار احتیاط کنید.^۵ و با ایشان منازعه مکنید، زیرا که از زمین ایشان بقدر کف پایی هم به شما نخواهم داد، چونکه کوه سعیر را به عیسو به ملکیت داده‌ام.^۶ خوراک را از ایشان به نقره خریده، بخورید و آب را نیز از ایشان به نقره خریده، بنوشید.^۷ زیرا که یهوه خدای تو، تو را در همه کارهای دستت برکت داده است، او راه رفتنت را در این بیابان بزرگ می‌داند، الآن چهل سال است که یهوه خدایت با تو بوده است و به هیچ چیز محتاج نشده‌ای.^۸ پس از برادران خود بنی‌عیسو که در سعیر ساکنند، از راه عربه از ایلت و عصیون جابر عبور نمودیم.

^۹ پس برگشته، از راه بیابان موآب گذشتیم، و خد/وند مرا گفت: «موآب را اذیت مرسا و با ایشان منازعت و جنگ منما، زیرا که از زمین ایشان هیچ نصیبی به شما نخواهم داد، چونکه عار را به بنی‌لوط برای ملکیت داده‌ام.»^{۱۰} ایمیان که قوم عظیم و کثیر و بلند قد مثل عناقیان بودند، پیش در آنجا سکونت داشتند.^{۱۱} ایشان نیز مثل عناقیان از رفائیان محسوب بودند، لیکن موآبیان ایشان را ایمیان می‌خوانند.^{۱۲} و حوریان در سعیر پیشتر ساکن بودند، و بنی‌عیسو ایشان را اخراج نموده، ایشان را از پیش روی خود هلاک ساختند، و در جای ایشان ساکن شدند، چنانکه اسرائیل به زمین میراث خود که خد/وند به ایشان داده بود، کردند.^{۱۳} الآن برخیزید و از وادی زارد عبور نمایید. پس از وادی زارد عبور نمودیم.^{۱۴} و ایامی که از قادش برنیع راه می‌رفتیم تا از وادی زارد عبور نمودیم سی و هشت سال بود، تا تمامی آن طبقه مردان جنگی از میان اردو تمام شدند، چنانکه خد/وند برای ایشان قسم خورده بود.^{۱۵} و دست خد/وند نیز بر ایشان می‌بود تا ایشان را از میان اردو بالکل هلاک کند.

^{۱۶} پس چون جمیع مردان جنگی از میان قوم بالکل مردند،^{۱۷} آنگاه خد/وند مرا خطاب کرده، گفت: «^{۱۸} تو امروز از عار که سرحد موآب باشد، باید بگذری.^{۱۹} و چون به مقابل بنی‌عمون برسی ایشان را مرنجان و با ایشان منازعه مکن، زیرا که از زمین بنی‌عمون نصیبی به تو نخواهم داد چونکه آن را به بنی‌لوط به ملکیت داده‌ام.^{۲۰} (آن نیز زمین رفائیان شمرده می‌شود و رفائیان پیشتر ساکن آنجا بودند، لیکن عمونیان ایشان را زمزمیان می‌خوانند.^{۲۱} ایشان قومی عظیم و کثیر و بلند قد مثل عناقیان بودند، و خد/وند آنها را از پیش روی ایشان هلاک کرد، پس ایشان را اخراج نموده، در جای ایشان ساکن شدند.^{۲۲} چنانکه برای بنی‌عیسو که در سعیر ساکنند عمل نموده، حوریان را از حضور ایشان هلاک ساخته، آنها را اخراج نمودند، و تا امروز در جای ایشان

ساکنند.^{۲۳} و عویان را که در دهات تا به غزا ساکن بودند گفتوریان که از گفتور بیرون آمدند هلاک ساخته، در جای ایشان ساکن شدند.^{۲۴} پس برخیزید و کوچ کرده، از وادی ارنون عبور کنید، اینک سیحون اموری ملک حشبون و زمین او را به دست تو دادم، به تصرف آن شروع کن و با ایشان جنگ نما.^{۲۵} امروز شروع کرده، خوف و ترس تو را بر قومهای زیر تمام آسمان مستولی می گردانم؛ و ایشان آوازه تو را شنیده، خواهند لرزید، و از ترس تو مضطرب خواهند شد.»

^{۲۶} پس قاصدان با سخنان صلح آمیز از بیابان قدیموت نزد سیحون ملک حشبون فرستاده، گفتم: ^{۲۷} «اجازت بده که از زمین تو بگذرم، به شاهراه خواهم رفت و به طرف راست یا چپ میل نخواهم کرد. ^{۲۸} خوراک را به نقره به من بفروش تا بخورم، و آب را به نقره به من بده تا بنوشم، فقط اجازت بده تا بر پایهای خود بگذرم. ^{۲۹} چنانکه بنی عیسو که در سعیر ساکنند و موآبیان که در عار ساکنند به من رفتار نمودند، تا از اردن به زمینی که یهوه خدای ما به ما می دهد، عبور نمایم.» ^{۳۰} اما سیحون ملک حشبون نخواست که ما را از سرحد خود راه بدهد، زیرا که یهوه خدای تو روح او را به قساوت و دل او را به سختی وا گذاشت، تا او را چنانکه امروز شده است، به دست تو تسلیم نماید.

^{۳۱} و خداوند مرا گفت: «اینک به تسلیم نمودن سیحون و زمین او به دست تو شروع کردم، پس بنا به تصرف آن بنما تا زمین او را مالک شوی.» ^{۳۲} آنگاه سیحون با تمامی قوم خود به مقابله ما برای جنگ کردن در یاهص بیرون آمدند. ^{۳۳} و یهوه خدای ما او را به دست ما تسلیم نموده، او را با پسرانش و جمیع قومش زدیم. ^{۳۴} و تمامی شهرهای او را در آنوقت گرفته، مردان و زنان و اطفال هر شهر را هلاک کردیم که یکی را باقی نگذاشتیم. ^{۳۵} لیکن بهایم را با غنیمت شهرهایی که گرفته بودیم، برای خود به غارت بردیم. ^{۳۶} از عروعر که برکناره وادی ارنون است، و شهری که در وادی است، تا جلعاد قریه ای نبود که به ما ممتنع باشد، یهوه خدای ما همه را به ما تسلیم نمود. ^{۳۷} لیکن به زمین بنی عمون و به تمامی کناره وادی یبوق و شهرهای کوهستان، و به هر جایی که یهوه خدای ما نهی فرموده بود، نزدیک نشدیم.

پس برگشته، به راه باشان رفتیم، و عوج ملک باشان با تمامی قوم خود به مقابله ما بیرون آمده، در ادرعی جنگ کرد. ^۲ و خداوند مرا گفت: «از او مترس زیرا که او و تمامی قومش و زمینش را به دست تو تسلیم نموده‌ام، تا بطوری که با سیحون ملک اموریان که در حشبون ساکن بود، عمل نمودی، با وی نیز عمل نمایی.» ^۳ پس یهوه، خدای ماعوج ملک باشان را نیز و تمامی قومش را به دست ما تسلیم نموده، او را به حدی شکست دادیم که احدی از برای وی باقی نماند. ^۴ و در آنوقت همه شهرهایش را گرفتیم، و شهری نماند که از ایشان نگرفتیم، یعنی شصت شهر و تمامی مرزبوم ارجوب که مملکت عوج در باشان بود. ^۵ جمیع اینها شهرهای حصاردار با دیوارهای بلند و دروازه‌ها و پشت‌بندها بود، سوای قرای بی‌حصار بسیار کثیر. ^۶ و آنها را بالکل هلاک کردیم، چنانکه با سیحون، ملک حشبون کرده بودیم؛ هر شهر را با مردان و زنان و اطفال هلاک ساختیم. ^۷ و تمامی بهایم و غنیمت شهرها را برای خود به غارت بردیم.

^۸ و در آن وقت زمین را از دست دو ملک اموریان که به آن طرف اردن بودند، از وادی ارنون تا جبل حرمون، گرفتیم. ^۹ (و این حرمون را صیدونیان سریون می‌خوانند و اموریان آن را سنیر می‌خوانند.) ^{۱۰} تمام شهرهای هامون و تمامی جلعاد و تمامی باشان تا سلخه و ادرعی که شهرهای مملکت عوج در باشان بود. ^{۱۱} زیرا که عوج ملک باشان از بقیه رفائیان تنها باقی مانده بود. اینک تخت خواب او تخت آهنین است آیا آن در ربت بنی‌عمون نیست. و طولش نه ذراع و عرضش چهار ذراع برحسب ذراع آدمی می‌باشد.

^{۱۲} و این زمین را در آن وقت به تصرف آوردیم، و آن را از عروعر که برکنار وادی ارنون است و نصف کوهستان جلعاد و شهرهایش را به رؤبیینان و جادیان دادم. ^{۱۳} و بقیه جلعاد و تمامی باشان را که مملکت عوج باشد، به نصف سبط منسی دادم، یعنی تمامی مرزبوم ارجوب را با تمامی باشان که زمین رفائیان نامیده می‌شود. ^{۱۴} یائیر بن منسی تمامی مرزبوم ارجوب را تا حد جشوریان و معکیان گرفت، و آنها را تا امروز به اسم خود باشان، حووت یائیر نامید. ^{۱۵} و جلعاد را به ماکیر دادم. ^{۱۶} و به رؤبیینان و جادیان، از جلعاد تا وادی ارنون، هم وسط وادی و هم کناره‌اش تا وادی ییوق را که حد بنی‌عمون باشد، دادم. ^{۱۷} و عربی را نیز و اردن و کناره‌اش را از کنرت تا دریای عربی که بحرالمح باشد، زیر دامنه‌های فسجه به طرف مشرق دادم.

^{۱۸} و در آن وقت به شما امر فرموده، گفتم: «یهوه خدای شما این زمین را به شما داده است تا آن را به تصرف آورید؛ پس جمیع مردان جنگی شما مهیا شده، پیش روی برادران خود، بنی اسرائیل، عبور کنید.^{۱۹} لیکن زنان و اطفال و مواشی شما، چونکه می‌دانم مواشی بسیار دارید، در شهرهای شما که به شما دادم، بمانند،^{۲۰} تا خداوند به برادران شما مثل شما آرامی دهد، و ایشان نیز زمینی را که یهوه خدای شما به آنطرف اردن به ایشان می‌دهد، به تصرف آورند؛ آنگاه هریکی از شما به ملک خود که به شما دادم، برگردید.»^{۲۱} و در آن وقت یوشع را امر فرموده، گفتم: «هرآنچه یهوه، خدای شما، به این دو پادشاه کرده است، چشمان تو دید. پس خداوند با تمامی ممالکی که بسوی آنها عبور می‌کنی، چنین خواهد کرد.^{۲۲} از ایشان مترسید زیرا که یهوه خدای شماست که برای شما جنگ می‌کند.»

^{۲۳} و در آنوقت نزد خداوند استغاثه کرده، گفتم: «ای خداوند یهوه تو به نشان دادن عظمت و دست قوی خود به بندهات شروع کرده‌ای، زیرا کدام خداست در آسمان یا در زمین که مثل اعمال و جبروت تو می‌تواند عمل نماید.^{۲۵} تمنا اینکه عبور نمایم و زمین نیکو را که به آنطرف اردن است و این کوه نیکو و لبنان را ببینم.»^{۲۶} لیکن خداوند بخاطر شما با من غضبناک شده، مرا اجابت ننمود و خداوند مرا گفت: «تو را کافی است. بار دیگر درباره این امر با من سخن مگو.^{۲۷} به قله فسجه برآی و چشمان خود را به طرف مغرب و شمال و جنوب و مشرق بلند کرده، به چشمان خود ببین، زیرا که از این اردن نخواهی گذشت.^{۲۸} اما یوشع را امر فرموده، او را دلیر و قوی گردان، زیرا که او پیش این قوم عبور نموده، زمینی را که تو خواهی دید، برای ایشان تقسیم خواهد نمود.»^{۲۹} پس در دره، در برابر بیت فغور توقف نمودیم.

۴ پس الآن ای اسرائیل، فرایض و احکامی را که من به شما تعلیم می‌دهم تا آنها را بجا آورید بشنوید، تا زنده بمانید و داخل شده، زمینی را که یهوه، خدای پدران شما، به شما می‌دهد به تصرف آورید.^۱ بر کلامی که من به شما امر می‌فرمایم چیزی میفزایید و چیزی از آن کم منمایید، تا اوامر یهوه خدای خود را که به شما امر می‌فرمایم، نگاه دارید.^۳ چشمان شما آنچه

را خد/وند در بعل فغور کرد دید، زیرا هر که پیروی بعل فغور کرد، یهوه خدای تو، او را از میان تو هلاک ساخت. ^۴ اما جمیع شما که به یهوه خدای خود ملصق شدید، امروز زنده ماندید.

^۵ اینک چنانکه یهوه، خدایم، مرا امر فرموده است، فرایض و احکام به شما تعلیم نمودم، تا در زمینی که شما داخل آن شده، به تصرف می‌آورید، چنان عمل نمایید. ^۶ پس آنها را نگاه داشته، بجا آورید زیرا که این حکمت و فطانت شماس است، در نظر قومهایی که چون این فرایض را بشنوند، خواهند گفت: «هرآینه این طایفه‌ای بزرگ، قوم حکیم، و فطانت پیشه‌اند.» ^۷ زیرا کدام قوم بزرگ است که خدا نزدیک ایشان باشد چنانکه یهوه، خدای ما است، در هروقت که نزد او دعا می‌کنیم؟ ^۸ و کدام طایفه بزرگ است که فرایض و احکام عادلانه‌ای مثل تمام این شریعتی که من امروز پیش شما می‌گذارم، دارند؟

^۹ لیکن احتراز نما و خویشتن را بسیار متوجه باش، مبدا این چیزهایی را که چشمانت دیده است فراموش کنی و مبدا اینها در تمامی ایام عمرت از دل تو محو شود، بلکه آنها را به پسرانت و پسران پسرانت تعلیم ده. ^{۱۰} در روزی که در حضور یهوه خدای خود در حوریب ایستاده بودی و خد/وند به من گفت: «قوم را نزد من جمع کن تا کلمات خود را به ایشان بشنوانم، تا بیاموزند که در تمامی روزهایی که بر روی زمین زنده باشند از من بترسند، و پسران خود را تعلیم دهند.» ^{۱۱} و شما نزدیک آمده، زیر کوه ایستادید؛ و کوه تا به وسط آسمان به آتش و تاریکی و ابرها و ظلمت غلیظ می‌سوخت. ^{۱۲} و خد/وند با شما از میان آتش متکلم شد، و شما آواز کلمات را شنیدید، لیکن صورتی ندیدید، بلکه فقط آواز را شنیدید. ^{۱۳} و عهد خود را که شما را به نگاه داشتن آن مأمور فرمود، برای شما بیان کرد، یعنی ده کلمه را و آنها را بر دو لوح سنگ نوشت. ^{۱۴} و خد/وند مرا در آنوقت امر فرمود که فرایض و احکام را به شما تعلیم دهم، تا آنها را در زمینی که برای تصرفش به آن عبور می‌کنید، بجا آورید.

^{۱۵} پس خویشتن را بسیار متوجه باشید، زیرا در روزی که خد/وند با شما در حوریب از میان آتش تکلم می‌نمود، هیچ صورتی ندیدید. ^{۱۶} مبدا فاسد شوید و برای خود صورت تراشیده، یا تمثال هر شکلی از شبیه ذکور یا اناث بسازید، ^{۱۷} یا شبیه هر بهیمه‌ای که بر روی زمین است، یا شبیه هر مرغ بالدار که در آسمان می‌پرد، ^{۱۸} یا شبیه هر خزنده‌ای بر زمین یا شبیه هر ماهی‌ای که در آبهای زیر زمین است. ^{۱۹} و مبدا چشمان خود را بسوی آسمان بلند کنی، و آفتاب و ماه و ستارگان و جمیع جنود آسمان را دیده، فریفته شوی و سجده کرده، آنها را که یهوه خدایت برای

تمامی قومهایی که زیر تمام آسمانند، تقسیم کرده است، عبادت نمایی. ^{۲۰} لیکن خد/وند شما را گرفته، از کوره آهن از مصر بیرون آورد تا برای او قوم میراث باشید، چنانکه امروز هستید.

^{۲۱} و خد/وند بخاطر شما بر من غضبناک شده، قسم خورد که از اردن عبور نکنم و به آن زمین نیکو که یهوه خدایت به تو برای ملکیت می‌دهد، داخل نشوم. ^{۲۲} بلکه من در این زمین خواهم مرد و از اردن عبور نخواهم کرد؛ لیکن شما عبور خواهید کرد، و آن زمین نیکو را به تصرف خواهید آورد. ^{۲۳} پس احتیاط نمایید، مبدا عهد یهوه، خدای خود را که با شما بسته است فراموش نمایید، و صورت تراشیده یا شبیه هر چیزی که یهوه خدایت به تو نهی کرده است، برای خود بسازی. ^{۲۴} زیرا که یهوه خدایت آتش سوزنده و خدای غیور است.

^{۲۵} چون پسران و پسران پسران را تولید نموده، و در زمین مدتی ساکن باشید، اگر فاسد شده، صورت تراشیده، و شبیه هر چیزی را بسازید و آنچه در نظر یهوه خدای شما بد است بجا آورده، او را غضبناک سازید، ^{۲۶} آسمان و زمین را امروز بر شما شاهد می‌آورم که از آن زمینی که برای تصرف آن از اردن بسوی آن عبور می‌کنید، البته هلاک خواهید شد و روزهای خود را در آن طویل نخواهید ساخت، بلکه بالکل هلاک خواهید شد. ^{۲۷} و خد/وند شما را در میان قومها پراکنده خواهد نمود، و شما در میان طوایفی که خد/وند شما را به آنجا می‌برد، قلیل‌العدد خواهید ماند. ^{۲۸} و در آنجا خدایان ساخته شده دست انسان از چوپ و سنگ را عبادت خواهید کرد، که نمی‌بینند و نمی‌شنوند و نمی‌خورند و نمی‌بویند. ^{۲۹} لیکن اگر از آنجا یهوه خدای خود را بطلبی، او را خواهی یافت، بشرطی که او را به تمامی دل و به تمامی جان خود تفحص نمایی. ^{۳۰} چون در تنگی گرفتار شوی، و جمیع این وقایع بر تو عارض شود، در ایام آخر بسوی یهوه خدای خود برگشته، آواز او را خواهی شنید. ^{۳۱} زیرا که یهوه خدای تو خدای رحیم است؛ تو را ترک نخواهد کرد و تو را هلاک نخواهد نمود، و عهد پدرانت را که برای ایشان قسم خورده بود، فراموش نخواهد کرد.

^{۳۲} زیرا که از ایام پیشین که قبل از تو بوده است، از روزی که خدا آدم را بر زمین آفرید، و از یک کناره آسمان تا به کناره دیگر پرس که آیا مثل این امر عظیم واقع شده یا مثل این شنیده شده است؟ ^{۳۳} آیا قومی هرگز آواز خدا را که از میان آتش متکلم شود، شنیده باشند و زنده بمانند، چنانکه تو شنیدی؟ ^{۳۴} و آیا خدا عزیمت کرد که برود و قومی برای خود از میان قوم دیگر بگیرد با تجربه‌ها و آیات و معجزات و جنگ و دست قوی و بازوی دراز شده و ترسهای عظیم، موافق هر آنچه یهوه خدای شما برای شما در مصر در نظر شما بعمل آورد؟ ^{۳۵} این بر تو

ظاهر شد تا بدانی که یهوه خداست و غیر از او دیگری نیست.^{۳۶} از آسمان آواز خود را به تو شنوایند تا تو را تأدیب نماید، و برزمین آتش عظیم خود را به تو نشان داد و کلام او را از میان آتش شنیدی.^{۳۷} و از این جهت که پدران تو را دوست داشته، ذریت ایشان را بعد از ایشان برگزیده بود، تو را به حضرت خود با قوت عظیم از مصر بیرون آورد.^{۳۸} تا امت‌های بزرگتر و عظیم‌تر از تو را پیش روی تو بیرون نماید و تو را درآورده، زمین ایشان را برای ملکیت به تو دهد، چنانکه امروز شده است.^{۳۹} لهذا امروز بدان و در دل خود نگاه دار که یهوه خداست، بالا در آسمان و پایین برروی زمین و دیگری نیست.^{۴۰} و فرایض و اوامر او را که من امروز به تو امر می‌فرمایم نگاهدار، تا تو را و بعد از تو فرزندان تو را نیکو باشد و تا روزهای خود را بر زمینی که یهوه خدایت به تو می‌دهد تا به ابد طویل نمایی.

^{۴۱} آنگاه موسی سه شهر به آن طرف اردن بسوی مشرق آفتاب جدا کرد.^{۴۲} تا قاتلی که همسایه خود را نادانسته کشته باشد و پیشتر با وی بغض نداشته به آنها فرار کند، و به یکی از این شهرها فرار کرده، زنده ماند.^{۴۳} یعنی باصر در بیابان، در زمین همواری به جهت رؤیینان، و راموت در جلعاد به جهت جادیان، و جولان در باشان به جهت منسیان.

^{۴۴} و این است شریعتی که موسی پیش روی بنی‌اسرائیل نهاد.^{۴۵} این است شهادات و فرایض و احکامی که موسی به بنی‌اسرائیل گفت، وقتی که ایشان از مصر بیرون آمدند،^{۴۶} به آنطرف اردن در دره مقابل بیت‌فغور در زمین سیحون، ملک اموریان که در حشبون ساکن بود، و موسی و بنی‌اسرائیل چون از مصر بیرون آمده بودند او را مغلوب ساختند،^{۴۷} و زمین او را و زمین عوج ملک باشان را، دو ملک اموریانی که به آنطرف اردن بسوی مشرق آفتاب بودند، به تصرف آوردند،^{۴۸} از عروعر که بر کناره وادی ارنون است تا جبل سیئون که حرمون باشد،^{۴۹} و تمامی عرب به آنطرف اردن بسوی مشرق تا دریای عربی زیر دامنه‌های فسجه.

۵ و موسی تمامی بنی‌اسرائیل را خوانده، به ایشان گفت: ای اسرائیل فرایض و احکامی را که من امروز به گوش شما می‌گویم بشنوید، تا آنها را یاد گرفته، متوجه باشید که آنها را بجا آورید.^۲ یهوه خدای ما با ما در حوریب عهد بست.^۳ خداوند این عهد را با پدران ما نبست،

بلکه با ما که جمیعا امروز در اینجا زنده هستیم. ^۴خد/وند در کوه از میان آتش با شما روبرو متکلم شد. ^۵«من در آن وقت میان خد/وند و شما ایستاده بودم، تا کلام خد/وند را برای شما بیان کنم، زیرا که شما به سبب آتش می‌ترسیدید و به فراز کوه برنیامدید) و گفت: ^۶«من هستم یهوه، خدای تو، که تو را از زمین مصر از خانه بندگی بیرون آوردم. ^۷تو را به حضور من خدایان دیگر نباشند.

^۸«به جهت خود صورت تراشیده یا هیچ تمثالی از آنچه بالا در آسمان، یا از آنچه پایین در زمین، یا از آنچه در آبهای زیر زمین است مساز. ^۹آنها را سجده و عبادت منما. زیرا من که یهوه خدای تو هستم، خدای غیورم، و گناه پدران را بر پسران تا پشت سوم و چهارم از آنانی که مرا دشمن دارند، می‌رسانم. ^{۱۰}و رحمت می‌کنم تا هزار پشت بر آنانی که مرا دوست دارند و احکام مرا نگاه دارند.

^{۱۱}«نام یهوه خدای خود را به باطل مبر، زیرا خد/وند کسی را که نام او را به باطل برد، بی‌گناه نخواهد شمرد.

^{۱۲}«روز سبت را نگاه دار و آن را تقدیس نما، چنانکه یهوه خدایت به تو امر فرموده است. ^{۱۳}شش روز مشغول باش و هر کار خود را بکن. ^{۱۴}اما روز هفتمین سبت یهوه خدای توست. در آن هیچکاری مکن، تو و پسرت و دخترت و غلامت و کنیزت و گاوت و الاغت و همه بهایمت و مهمانت که در اندرون دروازه‌های تو باشد، تا غلامت و کنیزت مثل تو آرام گیرند. ^{۱۵}و بیاد آور که در زمین مصر غلام بودی، و یهوه خدایت تو را به دست قوی و بازوی دراز از آنجا بیرون آورد. بنابراین یهوه، خدایت، تو را امر فرموده است که روز سبت را نگاه داری.

^{۱۶}«پدر و مادر خود را حرمت دار، چنانکه یهوه خدایت تو را امر فرموده است، تا روزهایت دراز شود و تو را در زمینی که یهوه خدایت به تو می‌بخشد، نیکویی باشد. ^{۱۷}«قتل مکن. ^{۱۸}و زنا مکن. ^{۱۹}و دزدی مکن. ^{۲۰}و بر همسایه خود شهادت دروغ مده. ^{۲۱}و بر زن همسایه‌ات طمع موزر، و به خانه همسایه‌ات و به مزرعه او و به غلامش و کنیزش و گاوش و الاغش و به هر چه از آن همسایه تو باشد، طمع مکن.»

^{۲۲}این سخنان را خد/وند به تمامی جماعت شما در کوه از میان آتش و ابر و ظلمت غلیظ به آواز بلند گفت، و بر آنها چیزی نیفزود و آنها را بر دو لوح سنگ نوشته، به من داد. ^{۲۳}و چون شما آن آواز را از میان تاریکی شنیدید، و کوه به آتش می‌سوخت، شما با جمیع رؤسای اسباط و

مشایخ خود نزد من آمده،^{۲۴} گفتید: اینک یهوه، خدای ما، جلال و عظمت خود را بر ما ظاهر کرده است، و آواز او را از میان آتش شنیدیم؛ پس امروز دیدیم که خدا با انسان سخن می‌گوید و زنده است.^{۲۵} و اما الآن چرا بمیریم زیرا که این آتش عظیم ما را خواهد سوخت؛ اگر آواز یهوه خدای خود را دیگر بشنویم، خواهیم مرد.^{۲۶} زیرا از تمامی بشر کیست که مثل ما آواز خدای حی را که از میان آتش سخن گوید، بشنود و زنده ماند؟^{۲۷} تو نزدیک برو و هرآنچه یهوه خدای ما بگوید، بشنو و هرآنچه یهوه خدای ما به تو بگوید برای ما بیان کن، پس خواهیم شنید و به عمل خواهیم آورد.

^{۲۸} و خداوند آواز سخنان شما را که به من گفتید شنید، و خداوند مرا گفت: «آواز سخنان این قوم را که به تو گفتند، شنیدم؛ هرچه گفتند نیکو گفتند.^{۲۹} کاش که دلی را مثل این داشتند تا از من می‌ترسیدند، و تمامی اوامر مرا در هر وقت بجا می‌آوردند، تا ایشان را و فرزندان ایشان را تا به ابد نیکو باشد.^{۳۰} برو و ایشان را بگو به خیمه‌های خود برگردید.^{۳۱} و اما تو در اینجا پیش من بایست، تا جمیع اوامر و فرایض و احکامی را که می‌باید به ایشان تعلیم دهی به تو بگویم، و آنها را در زمینی که من به ایشان می‌دهم تا در آن تصرف نمایند، بجا آورند.»

^{۳۲} پس توجه نمایید تا آنچه یهوه، خدای شما، به شما امر فرموده است، به عمل آورید، و به راست و چپ انحراف ننمایید.^{۳۳} در تمامی آن طریقی که یهوه، خدای شما، به شما امر فرموده است، سلوک نمایید، تا برای شما نیکو باشد و ایام خود را در زمینی که به تصرف خواهید آورد، طویل نمایید.

۶ و این است اوامر و فرایض و احکامی که یهوه، خدای شما، امر فرمود که به شما تعلیم داده شود، تا آنها را در زمینی که شما بسوی آن برای تصرفش عبور می‌کنید، بجا آورید.^۲ و تا از یهوه خدای خود ترسان شده، جمیع فرایض و اوامر او را که من به شما امر می‌فرمایم نگاه داری، تو و پسرت و پسر پسرت، در تمامی ایام عمرت و تا عمر تو دراز شود.^۳ پس ای اسرائیل بشنو، و به عمل نمودن آن متوجه باش، تا برای تو نیکو باشد، و بسیار افزوده شوی در زمینی که به شیر و شهد جاری است، چنانکه یهوه خدای پدرانت تو را وعده داده است.

آی اسرائیل بشنو، یهوه، خدای ما، یهوه واحد است.^۵ پس یهوه خدای خود را به تمامی جان و تمامی قوت خود محبت نما. ^۶ و این سخنانی که من امروز تو را امر می‌فرمایم، بر دل تو باشد. ^۷ و آنها را به پسرانت به دقت تعلیم نما، و حین نشستنت در خانه، و رفتنت به راه، و وقت خوابیدن و برخاستنت از آنها گفتگو نما. ^۸ و آنها را بردست خود برای علامت ببند، و در میان چشمانت عصابه باشد. ^۹ و آنها را بر باهوهای در خانهات و بر دروازه‌هایت بنویس.

^{۱۰} و چون یهوه، خدایت، تو را به زمینی که برای پدرانت ابراهیم و اسحاق و یعقوب قسم خورد که به تو بدهد، درآورد، به شهرهای بزرگ و خوشنمایی که تو بنا نکرده‌ای، ^{۱۱} و به خانه‌های پر از هر چیز نیکو که پر نکرده‌ای، و حوضهای کنده شده‌ای که نکرده‌ای، و تاکستانها و باغهای زیتونی که غرس ننموده‌ای، و از آنها خورده، سیر شدی، ^{۱۲} آنگاه با حذر باش مبادا خد/وند را که تو را از زمین مصر، از خانه بندگی بیرون آورد، فراموش کنی. ^{۱۳} از یهوه خدای خود بترس و او را عبادت نما و به نام او قسم بخور. ^{۱۴} خدایان دیگر را از خدایان طوایفی که به اطراف تو می‌باشند، پیروی ننمایید. ^{۱۵} زیرا یهوه خدای تو در میان تو خدای غیور است، مبادا غضب یهوه، خدایت، بر تو افروخته شود، و تو را از روی زمین هلاک سازد.

^{۱۶} یهوه خدای خود را میازمایید، چنانکه او را در مسا آزمودید. ^{۱۷} توجه نمایید تا اوامر یهوه خدای خود را و شهادت و فرایض او را که به شما امر فرموده است، نگاه دارید. ^{۱۸} و آنچه در نظر خد/وند راست و نیکوست، به عمل آور تا برای تو نیکو شود، و داخل شده آن زمین نیکو را که خد/وند برای پدرانت قسم خورد به تصرف آوری. ^{۱۹} و تا جمیع دشمنانت را از حضورت اخراج نماید، چنانکه خد/وند گفته است.

^{۲۰} چون پسر تو در ایام آینده از تو سؤال نموده، گوید که مراد از این شهادت و فرایض و احکامی که یهوه خدای ما به شما امر فرموده است، چیست؟ ^{۲۱} پس به پسر خود بگو: ما در مصر غلام فرعون بودیم، و خد/وند ما را از مصر با دست قوی بیرون آورد. ^{۲۲} و خد/وند آیات و معجزات عظیم و ردی بر مصر و فرعون و تمامی اهل خانه او در نظر ما ظاهر ساخت. ^{۲۳} و ما را از آنجا بیرون آورد تا ما را به زمینی که برای پدران ما قسم خورد که به ما بدهد، درآورد. ^{۲۴} و خد/وند ما را مأمور داشت که تمام این فرایض را بجا آورده، از یهوه خدای خود بترسیم، تا برای ما همیشه نیکو باشد و ما را زنده نگاه دارد، چنانکه تا امروز شده است. ^{۲۵} و برای ما عدالت خواهد

بود که متوجه شویم که جمیع این اوامر را به حضور یهوه خدای خود بجا آوریم، چنانکه ما را امر فرموده است.

۷ چون یهوه، خدایت، تو را به زمینی که برای تصرفش به آنجا می‌روی درآورد، و امت‌های بسیار را که حتیان و جرجاشیان و اموریان و کنعانیان و فرزریان و حویان و یبوسیان، هفت امت بزرگتر و عظیم‌تر از تو باشند، از پیش تو اخراج نماید. ^۲ و چون یهوه خدایت، ایشان را به دست تو تسلیم نماید، و تو ایشان را مغلوب سازی، آنگاه ایشان را بالکل هلاک کن، و با ایشان عهد مبند و بر ایشان ترحم منما. ^۳ و با ایشان مصاهرت منما؛ دختر خود را به پسر ایشان مده، و دختر ایشان را برای پسر خود مگیر. ^۴ زیرا که اولاد تو را از متابعت من برخوانند گردانید، تا خدایان غیر را عبادت نمایند، و غضب خد/وند بر شما افروخته شده، شما را بزودی هلاک خواهد ساخت. ^۵ بلکه با ایشان چنین عمل نمایید؛ مذبحهای ایشان را منهدم سازید، و تمثالهای ایشان را بشکنید و اشیریم ایشان را قطع نمایید، و بت‌های تراشیده ایشان را به آتش بسوزانید. ^۶ زیرا که تو برای یهوه، خدایت، قوم مقدس هستی. یهوه خدایت تو را برگزیده است تا از جمیع قومهایی که بر روی زمین‌اند، قوم مخصوص برای خود او باشی.

۷ خد/وند دل خود را با شما نبست و شما را برنگزید از این سبب که از سایر قومها کثیرتر بودید، زیرا که شما از همه قومها قلیتر بودید. ^۸ لیکن از این جهت که خد/وند شما را دوست می‌داشت، و می‌خواست قسم خود را که برای پدران شما خورده بود، بجا آورد. پس خد/وند شما را با دست قوی بیرون آورد، و از خانه بندگی از دست فرعون، پادشاه مصر، فدیة داد. ^۹ پس بدان که یهوه، خدای تو، اوست خدا، خدای امین که عهد و رحمت خود را با آنانی که او را دوست می‌دارند و اوامر او را بجا می‌آورند تا هزار پشت نگاه می‌دارد. ^{۱۰} و آنانی را که او را دشمن دارند، بر روی ایشان مکافات رسانیده، ایشان را هلاک می‌سازد. و به هر که او را دشمن دارد، تأخیر ننموده، او را بر رویش مکافات خواهد رسانید. ^{۱۱} پس اوامر و فرایض و احکامی را که من امروز به جهت عمل نمودن به تو امر می‌فرمایم، نگاه دار.

^{۱۲} پس اگر این احکام را بشنوید و آنها را نگاه داشته، بجا آورید، آنگاه یهوه خدایت عهد و رحمت را که برای پدرانت قسم خورده است، با تو نگاه خواهد داشت. ^{۱۳} و تو را دوست داشته، برکت خواهد داد، و خواهد افزود، و میوه بطن تو و میوه زمین تو را و غله و شیر و روغن تو را و نتاج رمه تو را و بچه‌های گله تو را، در زمینی که برای پدرانت قسم خورد که به تو بدهد، برکت خواهد داد. ^{۱۴} از همه قومها مبارک‌تر خواهی شد، و در میان شما و بهایم شما، نر یا ماده، نازاد نخواهد بود. ^{۱۵} و خداوند هر بیماری را از تو دور خواهد کرد، و هیچکدام از مرضهای بد مصر را که می‌دانی، بر تو عارض نخواهد گردانید، بلکه بر تمامی دشمنانت آنها را خواهد آورد. ^{۱۶} و تمامی قومها را که یهوه بدست تو تسلیم می‌کند هلاک ساخته، چشم تو بر آنها ترحم ننماید، و خدایان ایشان را عبادت منما، مبادا برای تو دام باشد.

^{۱۷} و اگر در دلت گویی که این قومها از من زیاده‌اند، چگونه توانم ایشان را اخراج نمایم؟ ^{۱۸} از ایشان مترس بلکه آنچه را یهوه خدایت با فرعون و جمیع مصریان کرد، نیکو بیاد آور. ^{۱۹} یعنی تجربه‌های عظیمی را که چشمانت دیده است، و آیات و معجزات و دست قوی و بازوی دراز را که یهوه، خدایت، تو را به آنها بیرون آورد. پس یهوه، خدایت، با همه قومهایی که از آنها می‌ترسی، چنین خواهد کرد. ^{۲۰} و یهوه خدایت نیز زنبورها در میان ایشان خواهد فرستاد، تا باقی‌ماندگان و پنهان‌شدگان ایشان از حضور تو هلاک شوند. ^{۲۱} از ایشان مترس زیرا یهوه خدایت که در میان توست، خدای عظیم و مهیب است. ^{۲۲} و یهوه، خدایت، این قومها را از حضور تو به تدریج اخراج خواهد نمود، ایشان را بزودی نمی‌توانی تلف نمایی مبادا وحوش صحرا بر تو زیاد شوند. ^{۲۳} لیکن یهوه خدایت، ایشان را به دست تو تسلیم خواهد کرد، و ایشان را به اضطراب عظیمی پریشان خواهد نمود تا هلاک شوند. ^{۲۴} و ملوک ایشان را بدست تو تسلیم خواهد نمود، تا نام ایشان را از زیر آسمان محو سازی، و کسی یارای مقاومت با تو نخواهد داشت تا ایشان را هلاک سازی. ^{۲۵} و تمثالهای خدایان ایشان را به آتش بسوزانید، به نقره و طلایی که بر آنهاست، طمع مورز، و برای خود مگیر، مبادا از آنها به دام گرفتار شوی، چونکه نزد یهوه، خدای تو، مکروه است. ^{۲۶} و چیز مکروه را به خانه خود میاور، مبادا مثل آن حرام شوی، از آن نهایت نفرت و کراهت دار چونکه حرام است.

تمامی اوامری را که من امروز به شما امر می‌فرمایم، حفظ داشته، بجا آورید، تا

زنده مانده، زیاد شوید، و به زمینی که خد/وند برای پدران شما قسم خورده بود، داخل شده، در آن تصرف نمایید.^۲ و بیاد آور تمامی راه را که یهوه، خدایت، تو را این چهل سال در بیابان رهبری نمود تا تو را ذلیل ساخته، بیازماید، و آنچه را که در دل تو است بداند، که آیا اوامر او را نگاه خواهی داشت یا نه.^۳ و او تو را ذلیل و گرسنه ساخت و من را به تو خورانید که نه تو آن را می‌دانستی و نه پدران می‌دانستند، تا تو را بیاموزاند که انسان نه به نان تنها زیست می‌کند بلکه به هر کلمه‌ای که از دهان خد/وند صادر شود، انسان زنده می‌شود.^۴ در این چهل سال لباس تو در برت مندرس نشد، و پای تو آماس نکرد.^۵ پس در دل خود فکر کن که بطوری که پدر، پسر خود را تأدیب می‌نماید، یهوه خدایت تو را تأدیب کرده است.^۶ و اوامر یهوه خدای خود را نگاه داشته، در طریقه‌های او سلوک نما و از او بترس.^۷ زیرا که یهوه خدایت تو را به زمین نیکو درمی‌آورد؛ زمین پر از نهرهای آب و از چشمه‌ها و دریاچه‌ها که از دره‌ها و کوهها جاری می‌شود.^۸ زمینی که پر از گندم و جو و مو و انجیر و انار باشد، زمینی که پر از زیتون زیت و عسل است.^۹ زمینی که در آن نان را به تنگی نخواهی خورد، و در آن محتاج به هیچ چیز نخواهی شد؛ زمینی که سنگهای آهن است، و از کوههایش مس خواهی کند.^{۱۰} و خورده، سیر خواهی شد، و یهوه خدای خود را به جهت زمین نیکو که به تو داده است، متبارک خواهی خواند.

^{۱۱} پس باحذر باش، مبدا یهوه خدای خود را فراموش کنی و اوامر و احکام و فرایض او را که من امروز به تو امر می‌فرمایم، نگاه نداری.^{۱۲} مبدا خورده، سیر شوی، و خانه‌های نیکو بنا کرده، در آن ساکن شوی،^{۱۳} و رمه و گله تو زیاد شود، و نقره و طلا برای تو افزون شود، و مایملک تو افزوده گردد،^{۱۴} و دل تو مغرور شده، یهوه خدای خود را که تو را از زمین مصر از خانه بندگی بیرون آورد، فراموش کنی،^{۱۵} که تو را در بیابان بزرگ و خوفناک که در آن مارهای آتشین و عقربها و زمین تشنه بی‌آب بود، رهبری نمود، که برای تو آب از سنگ خارا بیرون آورد،^{۱۶} که تو را در بیابان من را خورانید که پدران آن را ندانسته بودند، تا تو را ذلیل سازد و تو را بیازماید و بر تو در آخرت احسان نماید.^{۱۷} مبدا در دل خود بگویی که قوت من و توانایی دست من، این توانگری را از برایم پیدا کرده است.^{۱۸} بلکه یهوه خدای خود را بیاد آور، زیرا

اوست که به تو قوت می‌دهد تا توانگری پیدا نمایی، تا عهد خود را که برای پدرانیت قسم خورده بود، استوار بدارد، چنانکه امروز شده است.

^{۱۹} و اگر یهوه خدای خود را فراموش کنی و پیروی خدایان دیگر نموده، آنها را عبادت و سجده نمایی، امروز بر شما شهادت می‌دهم که البته هلاک خواهید شد. ^{۲۰} مثل قومهایی که خد/وند پیش روی تو هلاک می‌سازد، شما همچنین هلاک خواهید شد از این جهت که قول یهوه خدای خود را نشنیدید.

۹ ای اسرائیل بشنو. تو امروز از اردن عبور می‌کنی، تا داخل شده، قومهایی را که از تو عظیم‌تر و قوی‌تراند، و شهرهای بزرگ را که تا به فلک حصاردار است، به تصرف آوری، ^۲ یعنی قوم عظیم و بلند قد بنی‌عناق را که می‌شناسی و شنیده‌ای که گفته‌اند کیست که یارای مقاومت با بنی‌عناق داشته باشد. ^۳ پس امروز بدان که یهوه، خدایت، اوست که پیش روی تو مثل آتش سوزنده عبور می‌کند، و او ایشان را هلاک خواهد کرد، و پیش روی تو ذلیل خواهد ساخت. پس ایشان را اخراج نموده، بزودی هلاک خواهی نمود، چنانکه خد/وند به تو گفته است.

^۴ پس چون یهوه، خدایت، ایشان را از حضور تو اخراج نماید، در دل خود فکر مکن و مگو که به سبب عدالت من، خد/وند مرا به این زمین درآورد تا آن را به تصرف آورم، بلکه به سبب شرارت این امت‌ها، خد/وند ایشان را از حضور تو اخراج می‌نماید. ^۵ نه به سبب عدالت خود و نه به سبب راستی دل خویش داخل زمین ایشان برای تصرفش می‌شوی، بلکه به سبب شرارت این امت‌ها، یهوه، خدایت، ایشان را از حضور تو اخراج می‌نماید، و تا آنکه کلامی را که خد/وند برای پدرانیت، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، قسم خورده بود، استوار نماید.

^۶ پس بدان که یهوه، خدایت، این زمین نیکو را به سبب عدالت تو به تو نمی‌دهد تا در آن تصرف نمایی، زیرا که قومی گردن‌کش هستی. ^۷ پس بیادآور و فراموش مکن که چگونه خشم یهوه خدای خود را در بیابان جنبش دادی و از روزی که از زمین مصر بیرون آمدی تا به اینجا رسیدی، به خد/وند عاصی می‌شدید.

^۸ و در حوریب خشم خد/وند را جنبش دادید، و خد/وند بر شما غضبناک شد تا شما را هلاک نماید.^۹ هنگامی که من به کوه برآمدم تا لوحهای سنگ یعنی لوحهای عهدی را که خد/وند با شما بست، بگیرم، آنگاه چهل روز و چهل شب در کوه ماندم؛ نه نان خوردم و نه آب نوشیدم.^{۱۰} و خد/وند دو لوح سنگ مکتوب شده به انگشت خدا را به من داد و بر آنها موافق تمامی سخنانی که خد/وند در کوه از میان آتش در روز اجتماع به شما گفته بود، نوشته شد.^{۱۱} و واقع شد بعد از انقضای چهل روز و چهل شب که خد/وند این دو لوح سنگ یعنی لوحهای عهد را به من داد،^{۱۲} و خد/وند مرا گفت: «برخاسته، از اینجا به زودی فرود شو زیرا قوم تو که از مصر بیرون آوردی فاسد شده‌اند، و از طریقی که ایشان را امر فرمودم به زودی انحراف ورزیده، بتی ریخته شده برای خود ساختند.»^{۱۳} و خد/وند مرا خطاب کرده، گفت: «این قوم را دیدم و اینک قوم گردن‌کش هستند.»^{۱۴} مرا واگذار تا ایشان را هلاک سازم و نام ایشان را از زیر آسمان محو کنم و از تو قومی قوی‌تر و کثیرتر از ایشان بوجود آورم.»

^{۱۵} پس برگشته، از کوه فرود آمدم و کوه به آتش می‌سوخت و دو لوح عهد در دو دست من بود.^{۱۶} و نگاه کرده، دیدم که به یهوه خدای خود گناه ورزیده، گوساله‌ای ریخته شده برای خود ساخته و از طریقی که خد/وند به شما امر فرموده بود، به زودی برگشته بودید.^{۱۷} پس دو لوح را گرفتم و آنها را از دو دست خود انداخته، در نظر شما شکستم.^{۱۸} و مثل دفعه اول، چهل روز و چهل شب به حضور خد/وند به روی درافتادم؛ نه نان خوردم و نه آب نوشیدم، به سبب همه گناهان شما که کرده و کار ناشایسته که در نظر خد/وند عمل نموده، خشم او را به هیجان آوردید.^{۱۹} زیرا که از غضب و حدت خشمی که خد/وند بر شما نموده بود تا شما را هلاک سازد، می‌ترسیدم، و خد/وند آن مرتبه نیز مرا اجابت نمود.^{۲۰} و خد/وند بر هارون بسیار غضبناک شده بود تا او را هلاک سازد، و برای هارون نیز در آن وقت دعا کردم.^{۲۱} و اما گناه شما یعنی گوساله‌ای را که ساخته بودید، گرفتم و آن را به آتش سوزانیدم و آن را خرد کرده، نیکو ساییدم تا مثل غبار نرم شد، و غبارش را به نه‌ری که از کوه جاری بود، پاشیدم.

^{۲۲} و در تبعیره و مسا و کبروت هتاهو خشم خد/وند را به هیجان آوردید.^{۲۳} و وقتی که خد/وند شما را از قادش برنیع فرستاده، گفت بروید و در زمینی که به شما داده‌ام تصرف نمایید، از قول یهوه خدای خود عاصی شدید و به او ایمان نیاورده، آواز او را نشنیدید.^{۲۴} از روزی که شما را شناخته‌ام به خد/وند عصیان ورزیده‌اید.

^{۲۵} پس به حضور خد/وند به روی درافتادم در آن چهل روز و چهل شب که افتاده بودم، از این جهت که خد/وند گفته بود که شما را هلاک سازد. ^{۲۶} و نزد خد/وند استدعا نموده، گفتم: «ای خداوند یهوه، قوم خود و میراث خود را که به عظمت خود فدیة دادی و به دست قوی از مصر بیرون آوردی، هلاک مساز. ^{۲۷} بندگان خود ابراهیم و اسحاق و یعقوب را بیاد آور، و بر سخت‌دلی این قوم و شرارت و گناه ایشان نظر منما. ^{۲۸} مبادا اهل زمینی که ما را از آن بیرون آوردی، بگویند چونکه خداوند نتوانست ایشان را به زمینی که به ایشان وعده داده بود درآورد، و چونکه ایشان را دشمن می‌داشت، از این جهت ایشان را بیرون آورد تا در بیابان هلاک سازد. ^{۲۹} لیکن ایشان قوم تو و میراث تو هستند که به قوت عظیم خود و به بازوی افراشته خویش بیرون آوردی.»

♦ و در آن وقت خد/وند به من گفت: «دو لوح سنگ موافق اولین برای خود بتراش، و نزد من به کوه برآی، و تابوتی از چوب برای خود بساز. ^۲ و بر این لوحها کلماتی را که بر لوحهای اولین که شکستی بود، خواهم نوشت، و آنها را در تابوت بگذار.» ^۳ پس تابوتی از چوب سنط ساختم، و دو لوح سنگ موافق اولین تراشیدم، و آن دو لوح را در دست داشتم، به کوه برآمدم. ^۴ و بر آن دو لوح موافق کتابت اولین، آن ده کلمه را که خد/وند در کوه از میان آتش، در روز اجتماع به شما گفته بود نوشت، و خد/وند آنها را به من داد. ^۵ پس برگشته، از کوه فرود آمدم، و لوحها را در تابوتی که ساخته بودم گذاشتم، و در آنجا هست، چنانکه خد/وند مرا امر فرموده بود.

^۶ (و بنی‌اسرائیل از بیروت بنی‌یعقان به موسیره کوچ کردند، و در آنجا هارون مرد و در آنجا دفن شد. و پسرش العازار در جایش به کهنات پرداخت. ^۷ و از آنجا به جدجوده کوچ کردند، و از جدجوده به یطبات که زمین نهرهای آب است. ^۸ در آنوقت خد/وند سبط لاوی را جدا کرد، تا تابوت عهد خد/وند را بردارند، و به حضور خد/وند ایستاده، او را خدمت نمایند، و به نام او برکت دهند، چنانکه تا امروز است. ^۹ بنابراین لاوی را در میان برادرانش نصیب و میراثی نیست؛ خد/وند میراث وی است، چنانکه یهوه خدایت به وی گفته بود).

^{۱۰} و من در کوه مثل روزهای اولین، چهل روز و چهل شب توقف نمودم، و در آن دفعه نیز خد/وند مرا اجابت نمود، و خد/وند نخواست تو را هلاک سازد. ^{۱۱} و خد/وند مرا گفت: «برخیز و پیش روی این قوم روانه شو تا به زمینی که برای پدران ایشان قسم خوردم که به ایشان بدهم داخل شده، آن را به تصرف آورند.»

^{۱۲} پس الآن ای اسرائیل، یهوه خدایت از تو چه می‌خواهد، جز اینکه از یهوه خدایت بترسی و در همه طریقه‌هایش سلوک نمایی، و او را دوست بداری و یهوه خدای خود را به تمامی دل و به تمامی جان خود عبادت نمایی. ^{۱۳} و اوامر خد/وند و فرایض او را که من امروز تو را برای خیریتت امر می‌فرمایم، نگاه داری. ^{۱۴} اینک فلک و فلک‌الافلاک از آن یهوه خدای توست، و زمین و هر آنچه در آن است. ^{۱۵} لیکن خد/وند به پدران تو رغبت داشته، ایشان را محبت می‌نمود، و بعد از ایشان ذریت ایشان، یعنی شما را از همه قومها برگزید، چنانکه امروز شده است. ^{۱۶} پس غلغه دل‌های خود را مختون سازید، و دیگر گردن‌کشی ننمایید. ^{۱۷} زیرا که یهوه خدای شما خدای خدایان و رب‌الارباب، و خدای عظیم و جبار و مهیب است، که طرفداری ندارد و رشوه نمی‌گیرد. ^{۱۸} یتیمان و بیوه‌زنان را دادرسی می‌کند، و غریبان را دوست داشته، خوراک و پوشاک به ایشان می‌دهد. ^{۱۹} پس غریبان را دوست دارید، زیرا که در زمین مصر غریب بودید. ^{۲۰} از یهوه خدای خود بترس، و او را عبادت نما و به او ملصق شو و به نام او قسم بخور. ^{۲۱} او فخر توست و او خدای توست که برای تو این اعمال عظیم و مهیبی که چشمانت دیده بجا آورده است. ^{۲۲} پدران تو با هفتاد نفر به مصر فرود شدند و الآن یهوه خدایت، تو را مثل ستارگان آسمان کثیر ساخته است.

۱۱ پس یهوه خدای خود را دوست بدار، و ودیعت و فرایض و احکام و اوامر او را

در همه وقت نگاهدار. ^۲ و امروز بدانید، زیرا که به پسران شما سخن نمی‌گویم که ندانسته‌اند، و تأدیب یهوه خدای شما را ندیده‌اند، و نه عظمت و دست قوی و بازوی افراشته او را، ^۳ و آیات و اعمال او را که در میان مصر، به فرعون، پادشاه مصر، و به تمامی زمین او بظهور آورد، ^۴ و آنچه را که به لشکر مصریان، به اسبها و به ارابه‌های ایشان کرد، که چگونه آب بحر قلزم را برایشان

جاری ساخت، وقتی که شما را تعاقب می نمودند، و چگونه خد/وند، ایشان را تا به امروز هلاک ساخت، ^۵ و آنچه را که برای شما در بیابان کرد تا شما به اینجا رسیدید، ^۶ و آنچه را که به داتان و ابیرام پسران الیآب بن رؤیین کرد، که چگونه زمین دهان خود را گشوده، ایشان را و خاندان و خیمه های ایشان را، و هر ذی حیات را که همراه ایشان بود در میان تمامی اسرائیل بلعید. ^۷ لیکن چشمان شما تمامی اعمال عظیمه خد/وند را که کرده بود، دیدند.

^۸ پس جمیع اوامری را که من امروز برای شما امر می فرمایم نگاه دارید، تا قوی شوید و داخل شده، زمینی را که برای گرفتن آن عبور می کنید، به تصرف آورید. ^۹ و تا در آن زمینی که خد/وند برای پدران شما قسم خورد که آن را به ایشان و ذریت ایشان بدهد، عمر دراز داشته باشید، زمینی که به شیر و شهد جاری است. ^{۱۰} زیرا زمینی که تو برای گرفتن آن داخل می شوی، مثل زمین مصر که از آن بیرون آمدی نیست، که در آن تخم خود را می کاشتی و آن را مثل باغ بقول به پای خود سیراب می کردی. ^{۱۱} لیکن زمینی که شما برای گرفتنش به آن عبور می کنید، زمین کوهها و درههاست که از بارش آسمان آب می نوشد، ^{۱۲} زمینی است که یهوه خدایت بر آن التفات دارد و چشمان یهوه خدایت از اول سال تا آخر سال پیوسته بر آن است.

^{۱۳} و چنین خواهد شد که اگر اوامری را که من امروز برای شما امر می فرمایم، بشنوید، و یهوه خدای خود را دوست بدارید، و او را به تمامی دل و به تمامی جان خود عبادت نمایید، ^{۱۴} آنگاه باران زمین شما یعنی باران اولین و آخرین را در موسمش خواهم بخشید، تا غله و شیره و روغن خود را جمع نمایی. ^{۱۵} و در صحرای تو برای بهایمت علف خواهم داد تا بخوری و سیر شوی. ^{۱۶} باحذر باشید مبادا دل شما فریفته شود و برگشته، خدایان دیگر را عبادت و سجده نمایید. ^{۱۷} و خشم خد/وند بر شما افروخته شود، تا آسمان را مسدود سازد، و باران نبارد، و زمین محصول خود را ندهد و شما از زمین نیکویی که خد/وند به شما می دهد، بزودی هلاک شوید.

^{۱۸} پس این سخنان مرا در دل و جان خود جا دهید، و آنها را بر دستهای خود برای علامت ببندید، و در میان چشمان شما عصابه باشد. ^{۱۹} و آنها را به پسران خود تعلیم دهید، و حین نشستنت در خانه خود، و رفتنت به راه، و وقت خوابیدن و برخاستنت از آنها گفتگو نمایید. ^{۲۰} و آنها را بر باهوهای در خانه خود و بر دروازه های خود بنویسید، ^{۲۱} تا ایام شما و ایام پسران شما بر زمینی که خد/وند برای پدران شما قسم خورد که به ایشان بدهد، کثیر شود، مثل ایام افلاک بر بالای زمین.

^{۲۲} زیرا اگر تمامی این اوامر را که من به جهت عمل نمودن به شما امر می‌فرمایم، نیکو نگاه دارید، تا یهوه خدای خود را دوست دارید، و در تمامی طریقه‌های او رفتار نموده، به او ملصق شوید، ^{۲۳} آنگاه خد/وند جمیع این امت‌ها را از حضور شما اخراج خواهد نمود، و شما امت‌های بزرگتر و قویتر از خود را تسخیر خواهید نمود. ^{۲۴} هرجایی که کف پای شما بر آن گذارده شود، از آن شما خواهد بود، از بیابان و لبنان و از نهر، یعنی نهر فرات تا دریای غربی، حدود شما خواهد بود. ^{۲۵} و هیچکس یارای مقاومت با شما نخواهد داشت، زیرا یهوه خدای شما ترس و خوف شما را بر تمامی زمین که به آن قدم می‌زنید مستولی خواهد ساخت، چنانکه به شما گفته است.

^{۲۶} اینک من امروز برکت و لعنت پیش شما می‌گذارم. ^{۲۷} اما برکت، اگر اوامر یهوه خدای خود را که من امروز به شما امر می‌فرمایم، اطاعت نمایید. ^{۲۸} و اما لعنت، اگر اوامر یهوه خدای خود را اطاعت ننموده، از طریقی که من امروز به شما امر می‌فرمایم برگردید، و خدایان غیر را که نشناخته‌اید، پیروی نمایید. ^{۲۹} و واقع خواهد شد که چون یهوه، خدایت، تو را به زمینی که به جهت گرفتنش به آن می‌روی داخل سازد، آنگاه برکت را بر کوه جرزیم و لعنت را بر کوه ایبال خواهی گذاشت. ^{۳۰} آیا آنها به آنطرف اردن نیستند پشت راه غروب آفتاب، در زمین کنعانیانی که در عربه ساکنند مقابل جلجال نزد بلوطهای موره.

^{۳۱} زیرا که شما از اردن عبور می‌کنید تا داخل شده، زمینی را که یهوه خدایت به تو می‌بخشد به تصرف آورید، و آن را خواهید گرفت و در آن ساکن خواهید شد. ^{۳۲} پس متوجه باشید تا جمیع این فرایض و احکامی را که من امروز پیش شما می‌گذارم، به عمل آورید.

۱۲

اینهاست فرایض و احکامی که شما در تمامی روزهایی که بر زمین زنده خواهید ماند، می‌باید متوجه شده، به عمل آرید، در زمینی که یهوه خدای پدرانت به تو داده است، تا در آن تصرف نمایی.

^۱ جمیع اماکن امت‌هایی را که در آنها خدایان خود را عبادت می‌کنند و شما آنها را اخراج می‌نمایید خراب نمایید، خواه بر کوههای بلند خواه بر تله‌ها و خواه زیر هر درخت سبز. ^۲ مذبحهای ایشان را بشکنید و ستونهای ایشان را خرد کنید، و اشیره‌های ایشان را به آتش بسوزانید، و بت‌های

تراشیده شده خدایان ایشان را قطع نمایید، و نامهای ایشان را از آنجا محو سازید.^۴ با یهوه خدای خود چنین عمل ننمایید.^۵ بلکه به مکانی که یهوه خدای شما از جمیع اسباط شما برگزیند تا نام خود را در آنجا بگذارد، یعنی مسکن او را بطلبید و به آنجا بروید.^۶ و به آنجا قربانی‌های سوختنی و ذبایح و عشرهای خود، و هدایای افراشتنی دستهای خویش، و نذرهای و نوافل خود و نخست‌زاده‌های رمه و گله خویش را ببرید.^۷ و در آنجا بحضور یهوه خدای خود بخورید، و شما و اهل خانه شما در هر شغل دست خود که یهوه خدای شما، شما را در آن برکت دهد، شادی نمایید.

^۸ موافق هر آنچه ما امروز در اینجا می‌کنیم، یعنی آنچه در نظر هر کس پسند آید، نکنید. زیرا که هنوز به آرامگاه و نصیبی که یهوه خدای شما، به شما می‌دهد داخل نشده‌اید.^۹ اما چون از اردن عبور کرده، در زمینی که یهوه، خدای شما، برای شما تقسیم می‌کند، ساکن شوید، و او شما را از جمیع دشمنان شما از هر طرف آرامی دهد تا در امنیت سکونت نمایید،^{۱۱} آنگاه به مکانی که یهوه خدای شما برگزیند تا نام خود را در آن ساکن سازد، به آنجا هر چه را که من به شما امر فرمایم بیاورید، از قربانی‌های سوختنی و ذبایح و عشرهای خود، و هدایای افراشتنی دستهای خویش، و همه نذرهای بهترین خود که برای خدا/وند نذر نمایید.^{۱۲} و به حضور یهوه خدای خود شادی نمایید، شما با پسران و دختران و غلامان و کنیزان خود، و لایوانی که درون دروازه‌های شما باشند، چونکه ایشان را با شما حصه‌ای و نصیبی نیست.

^{۱۳} با حذر باش که در هر جایی که می‌بینی قربانی‌های سوختنی خود را نگذرانی،^{۱۴} بلکه در مکانی که خدا/وند در یکی از اسباط تو برگزیند در آنجا قربانی‌های سوختنی خود را بگذرانی، و در آنجا هر چه من به تو امر فرمایم، به عمل آوری.

^{۱۵} لیکن گوشت را برحسب تمامی آرزوی دلت، موافق برکتی که یهوه خدایت به تو دهد، در همه دروازه‌های ذبح کرده، بخور؛ اشخاص نجس و طاهر از آن بخورند چنانکه از غزال و آهو می‌خورند.^{۱۶} ولی خون را نخور؛ آن را مثل آب بر زمین بریز.^{۱۷} عشر غله و شیر و روغن و نخست‌زاده رمه و گله خود را در دروازه‌های خود مخور، و نه هیچ یک از نذرهای خود را که نذر می‌کنی و از نوافل خود و هدایای افراشتنی دست خود را.^{۱۸} بلکه آنها را به حضور یهوه خدایت در مکانی که یهوه خدایت برگزیند، بخور، تو و پسران و دختران و غلامان و کنیزان و لایوانی که

درون دروازه‌های تو باشند، و به هرچه دست خود را بر آن بگذاری به حضور یهوه خدایت شادی نما.^{۱۹} با حذر باش که لاویان را در تمامی روزهایی که در زمین خود باشی، ترک ننمایی.

^{۲۰} چون یهوه، خدایت، حدود تو را بطوری که تو را وعده داده است، وسیع گرداند، و بگویی که گوشت خواهم خورد، زیرا که دل تو به گوشت خوردن مایل است، پس موافق همه آرزوی دلت گوشت را بخور.^{۲۱} و اگر مکانی که یهوه، خدایت، برگزیند تا اسم خود را در آن بگذارد از تو دور باشد، آنگاه از رمه و گله خود که خد/وند به تو دهد ذبح کن، چنانکه به تو امر فرموده‌ام و از هرچه دلت بخواهد در دروازه‌هایت بخور.^{۲۲} چنانکه غزال و آهو خورده شود، آنها را چنین بخور؛ شخص نجس و شخص طاهر از آن برابر بخورند.^{۲۳} لیکن هوشیار باش که خون را نخوری زیرا خون جان است و جان را با گوشت نخوری.^{۲۴} آن را مخور، بلکه مثل آب برزمینش بریز.^{۲۵} آن را مخور تا برای تو و بعد از تو برای پسرانت نیکو باشد هنگامی که آنچه در نظر خد/وند راست است، بجا آوری.^{۲۶} لیکن موقوفات خود را که داری و نذرهای خود را برداشته، به مکانی که خد/وند برگزیند، برو.^{۲۷} و گوشت و خون قربانی‌های سوختنی خود را بر مذبح یهوه خدایت بگذران و خون ذبایح تو بر مذبح یهوه خدایت ریخته شود و گوشت را بخور.

^{۲۸} متوجه باش که همه این سخنانی را که من به تو امر می‌فرمایم بشنوی تا برای تو و بعد از تو برای پسرانت هنگامی که آنچه در نظر یهوه، خدایت، نیکو و راست است بجا آوری تا به ابد نیکو باشد.

^{۲۹} وقتی که یهوه، خدایت، امت‌هایی را که به جهت گرفتن آنها به آنجا می‌روی، از حضور تو منقطع سازد، و ایشان را اخراج نموده، در زمین ایشان ساکن شوی.^{۳۰} آنگاه باحذر باش، مبادا بعد از آنکه از حضور تو هلاک شده باشند به دام گرفته شده، ایشان را پیروی نمایی و درباره خدایان ایشان دریافت کرده، بگویی که این امت‌ها خدایان خود را چگونه عبادت کردند تا من نیز چنین کنم.^{۳۱} با یهوه، خدای خود، چنین عمل منما، زیرا هرچه را که نزد خد/وند مکروه است و از آن نفرت دارد، ایشان برای خدایان خود می‌کردند، حتی اینکه پسران و دختران خود را نیز برای خدایان خود به آتش می‌سوزانیدند.^{۳۲} هر آنچه من به شما امر می‌فرمایم متوجه شوید، تا آن را به عمل آورید، چیزی بر آن می‌فزایید و چیزی از آن کم نکنید.

اگر در میان تو نبی ای یا بیننده خواب از میان شما برخیزد، و آیت یا معجزه‌ای برای شما ظاهر سازد،^۲ و آن آیت یا معجزه واقع شود که از آن تو را خبر داده، گفت خدایان غیر را که نمی‌شناسی پیروی نماییم، و آنها را عبادت کنیم،^۳ سخنان آن نبی یا بیننده خواب را مشنو، زیرا که یهوه، خدای شما، شما را امتحان می‌کند، تا بداند که آیا یهوه، خدای خود را به تمامی دل و به تمامی جان خود محبت می‌نمایید؟^۴ یهوه خدای خود را پیروی نمایید و از او بترسید، و اوامر او را نگاه دارید، و قول او را بشنوید و او را عبادت نموده، به او ملحق شوید.^۵ و آن نبی یا بیننده خواب کشته شود، زیرا که سخنان فتنه‌انگیز بر یهوه خدای شما که شما را از زمین مصر بیرون آورد، و تو را از خانه بندگی فدیة داد، گفته است تا تو را از طریقی که یهوه خدایت به تو امر فرمود تا با آن سلوک نمایی، منحرف سازد. پس به این طور بدی را از میان خود دور خواهی کرد.

و اگر برادرت که پسر مادرت باشد یا پسر یا دختر تو یا زن هم‌آغوش تو یا رفیقت که مثل جان تو باشد، تو را در خفا اغوا کند، و گوید که برویم و خدایان غیر را که تو و پدران تو شناختید عبادت نماییم،^۶ از خدایان امت‌هایی که به اطراف شما می‌باشند، خواه به تو نزدیک و خواه از تو دور باشند، از اقصای زمین تا اقصای دیگر آن،^۸ او را قبول مکن و او را گوش مده، و چشم تو بر وی رحم نکند و بر او شفقت منما و او را پنهان مکن.^۹ البته او را به قتل رسان، دست تو اول به قتل او دراز شود و بعد دست تمامی قوم.^{۱۰} و او را به سنگ سنگسار نما تا بمیرد، چونکه می‌خواست تو را از یهوه، خدایت، که تو را از زمین مصر از خانه بندگی بیرون آورد، منحرف سازد.^{۱۱} و جمیع اسرائیلیان چون بشنوند، خواهند ترسید و بار دیگر چنین امر زشت را در میان شما مرتکب نخواهند شد.

^{۱۲} اگر درباره یکی از شهرهایی که یهوه خدایت به تو به جهت سکونت می‌دهد خبر یابی،^{۱۳} که بعضی پسران بلیعال از میان تو بیرون رفته، ساکنان شهر خود را منحرف ساخته، گفته‌اند برویم و خدایان غیر را که نشناخته‌اید، عبادت نماییم،^{۱۴} آنگاه تفحص و تجسس نموده، نیکو استفسار نما. و اینک اگر این امر، صحیح و یقین باشد که این رجاست در میان تو معمول شده است،^{۱۵} البته ساکنان آن شهر را به دم شمشیر بکش و آن را با هرچه در آن است و بهایمش را به دم شمشیر هلاک نما.^{۱۶} و همه غنیمت آن را در میان کوچه‌اش جمع کن و شهر را با تمامی

غنیمتش برای یهوه خدایت به آتش بالکل بسوزان، و آن تا به ابد تلی خواهد بود و بار دیگر بنا نخواهد شد.^{۱۷} و از چیزهای حرام شده چیزی به دست نجسبند تا خداوند از شدت خشم خود برگشته، بر تو رحمت و رأفت بنماید، و تو را بیفزاید بطوری که برای پدرانیت قسم خورده بود،^{۱۸} هنگامی که قول یهوه خدای خود را شنیده، و همه اوامرش را که من امروز به تو امر می‌فرمایم نگاه داشته، آنچه در نظر یهوه خدایت راست است، بعمل آورده باشی.

۱۴

شما پسران یهوه خدای خود هستید، پس برای مردگان، خویشان را مجروح ننمایید، و مابین چشمان خود را متراشید.^۲ زیرا تو برای یهوه، خدایت، قوم مقدس هستی، و خداوند تو را برای خود برگزیده است تا از جمیع امت‌هایی که بر روی زمین‌اند به جهت او قوم خاص باشی.

^۳ هیچ چیز مکروه مخور. ^۴ این است حیواناتی که بخورید: گاو و گوسفند و بز، ^۵ و آهو و غزال و گور و بزکوهی و ریم و گاو دشتی و مهات. ^۶ و هر حیوان شکافته سم که سم را به دو حصه شکافته دارد و نشخوار کند، آن را از بهایم بخورید. ^۷ لیکن از نشخوارکنندگان و شکافتگان سم اینها را مخورید: یعنی شتر و خرگوش و ونک، زیرا که نشخوار می‌کنند اما شکافته سم نیستند. اینها برای شما نجس‌اند. ^۸ و خوک زیرا شکافته سم است، لیکن نشخوار نمی‌کند، این برای شما نجس است. از گوشت آنها مخورید و لاش آنها را لمس نکنید.

^۹ از همه آنچه در آب است اینها را بخورید: هرچه پر و فلس دارد، آنها را بخورید. ^{۱۰} و هرچه پر و فلس ندارد مخورید، برای شما نجس است.

^{۱۱} از همه مرغان طاهر بخورید. ^{۱۲} و این است آنهایی که نخورید: عقاب و استخوان‌خوار و نسر بحر، ^{۱۳} و لاشخوار و شاهین و کرکس به اجناس آن؛ ^{۱۴} و هر غراب به اجناس آن؛ ^{۱۵} و شترمرغ و جغد و مرغ دریایی و باز، به اجناس آن؛ ^{۱۶} و بوم و بوتیمار و قاز؛ ^{۱۷} و قات و رخم و غواص؛ ^{۱۸} و لقلق و کلنک، به اجناس آن؛ و هدهد و شبیره. ^{۱۹} و همه حشرات بالدار برای شما نجس‌اند؛ خورده نشوند. ^{۲۰} اما از همه مرغان طاهر بخورید.

^{۲۱}هیچ میته مخورید؛ به غریبی که درون دروازه‌های تو باشد بده تا بخورد، یا به اجنبی بفروش، زیرا که تو برای یهوه، خدایت، قوم مقدس هستی. و بزغاله را در شیر مادرش می‌پزد.

^{۲۲}عشر تمامی محصولات مزرعه خود را که سال به سال از زمین برآید، البته بده. ^{۲۳}و به حضور یهوه خدایت در مکانی که برگزیند تا نام خود را در آنجا ساکن سازد، عشر غله و شیر و روغن خود را و نخست‌زادگان رمه و گله خویش را بخور، تا بیاموزی که از یهوه خدایت همه اوقات بترسی. ^{۲۴}و اگر راه از برای دور باشد که آن را نمی‌توانی برد، و آن مکانی که یهوه، خدایت، خواهد برگزید تا نام خود را در آن بگذارد، وقتی که یهوه، خدایت، تو را برکت دهد، از تو دور باشد، ^{۲۵}پس آن را به نقره بفروش و نقره را بدست خود گرفته، به مکانی که یهوه خدایت برگزیند، برو. ^{۲۶}و نقره را برای هرچه دلت می‌خواهد از گاو و گوسفند و شراب و مسکرات و هرچه دلت از تو بطلبد، بده، و در آنجا بحضور یهوه، خدایت، بخور و خودت با خاندانت شادی نما. ^{۲۷}و لاوی‌ای را که اندرون دروازه‌هایت باشد، ترک منما چونکه او را با تو حصه و نصیبی نیست.

^{۲۸}و در آخر هر سه سال تمام عشر محصول خود را در همان سال بیرون آورده، در اندرون دروازه‌هایت ذخیره نما. ^{۲۹}و لاوی چونکه با تو حصه و نصیبی ندارد و غریب و یتیم و بیوه‌زنی که درون دروازه‌هایت باشند، بیایند و بخورند و سیر شوند، تا یهوه، خدایت، تو را در همه اعمال دستت که می‌کنی، برکت دهد.

۱۵

و در آخر هر هفت سال، انفکاک نمایی. ^۲و قانون انفکاک این باشد: هر طلبکاری قرضی را که به همسایه خود داده باشد منفک سازد، و از همسایه و برادر خود مطالبه نکند، چونکه انفکاک خداوند اعلان شده است. ^۳از غریب مطالبه توانی کرد، اما هرآنچه از مال تو نزد برادرت باشد، دست تو آن را منفک سازد، ^۴تا نزد تو هیچ فقیر نباشد، زیرا که خداوند تو را در زمینی که یهوه، خدایت، برای نصیب و ملک به تو می‌دهد، البته برکت خواهد داد، ^۵اگر قول یهوه، خدایت، را به دقت بشنوی تا متوجه شده، جمیع این اوامر را که من امروز به تو امر می‌فرمایم بجا آوری. ^۶زیرا که یهوه، خدایت، تو را چنانکه گفته است برکت خواهد داد، و به

امتهای بسیار قرض خواهی داد، لیکن تو مدیون نخواهی شد، و بر امتهای بسیار تسلط خواهی نمود، و ایشان بر تو مسلط نخواهند شد.

^۷ اگر نزد تو در یکی از دروازه‌هایت، در زمینی که یهوه، خدایت، به تو می‌بخشد، یکی از برادرانت فقیر باشد، دل خود را سخت مساز، و دستت را بر برادر فقیر خود میند. ^۸ بلکه البته دست خود را بر او گشاده دار، و به قدر کفایت، موافق احتیاج او به او قرض بده. ^۹ و باحذر باش مبادا در دل تو فکر زشت باشد، و بگویی سال هفتم یعنی سال انفکاک نزدیک است، و چشم تو بر برادر فقیر خود بد شده، چیزی به او ندهی و او از تو نزد خد/وند فریاد برآورده، برایت گناه باشد. ^{۱۰} البته به او بدهی و دلت از دادنش آزرده نشود، زیرا که به عوض این کار یهوه، خدایت، تو را در تمامی کارهایت و هرچه دست خود را بر آن دراز می‌کنی، برکت خواهد داد. ^{۱۱} چونکه فقیر از زمینت معدوم نخواهد شد، بنابراین من تو را امر فرموده، می‌گویم البته دست خود را برای برادر مسکین و فقیر خود که در زمین تو باشند، گشاده دار.

^{۱۲} اگر مرد یا زن عبرانی از برادرانت به تو فروخته شود، و او تو را شش سال خدمت نماید، پس در سال هفتم او را از نزد خود آزاد کرده، رها کن. ^{۱۳} و چون او را از نزد خود آزاد کرده، رها می‌کنی، او را تهی‌دست روانه مساز. ^{۱۴} او را از گله و خرمن و چرخشت خود البته زاده؛ به اندازه‌ای که یهوه، خدایت، تو را برکت داده باشد به او بده. ^{۱۵} و بیادآور که تو در زمین مصر غلام بودی و یهوه، خدایت، تو را فدیة داد، بنابراین من امروز این را به تو امر می‌فرمایم، ^{۱۶} و اگر به تو گوید از نزد تو بیرون نمی‌روم چونکه تو را و خاندان تو را دوست دارد و او را نزد تو خوش گذشته باشد، ^{۱۷} آنگاه درفشی گرفته، گوشش را با آن به دربدوز تا تو را غلام ابدی باشد، و با کنیز خود نیز چنین عمل نما.

^{۱۸} و چون او را از نزد خود آزاد کرده، رها می‌کنی، بنظرت بد نیاید، زیرا که دو برابر اجرت اجیر، تو را شش سال خدمت کرده است. و یهوه خدایت در هرچه می‌کنی تو را برکت خواهد داد.

^{۱۹} همه نخست‌زادگان نرینه را که از رمه و گله تو زاییده شوند برای یهوه، خدای خود، تقدیس نما، و با نخست‌زاده گاو خود کار مکن و نخست‌زاده گوسفند خود را پشم مبر. ^{۲۰} آنها را به حضور یهوه خدای خود در مکانی که خد/وند برگزیند، تو و اهل خانه‌ات سال به سال بخورید. ^{۲۱} لیکن اگر عیبی داشته باشد، مثلاً لنگ یا کور یا هر عیب دیگر، آن را برای یهوه خدایت ذبح

مکن.^{۲۲} آن را در اندرون دروازه‌های بخور، شخص نجس و شخص طاهر، آن را برابر مثل غزال و آهو بخورند.^{۲۳} اما خونس را مخور. آن را مثل آب بر زمین بریز.

۱۶

ماه ایب را نگاهدار و فصیح را به جهت یهوه، خدایت، بجا آور، زیرا که در ماه ایب یهوه، خدایت، تو را از مصر در شب بیرون آورد.^۲ پس فصیح را از رمه و گله برای یهوه، خدایت، ذبح کن، در مکانی که خداوند برگزیند، تا نام خود را در آن ساکن سازد.^۳ با آن، خمیرمایه مخور، هفت روز نان فطیر یعنی نان مشقت را با آن بخور، زیرا که به تعجیل از زمین مصر بیرون آمدی، تا روز خروج خود را از زمین مصر در تمامی روزهای عمرت بیاد آوری.^۴ پس هفت روز هیچ خمیرمایه در تمامی حدودت دیده نشود؛ و از گوشتی که در شام روز اول، ذبح می‌کنی چیزی تا صبح باقی نماند.^۵ فصیح را در هر یکی از دروازه‌های که یهوه خدایت به تو می‌دهد، ذبح نتوانی کرد،^۶ بلکه در مکانی که یهوه، خدایت، برگزیند تا نام خود را در آن ساکن سازد، در آنجا فصیح را در شام، وقت غروب آفتاب، هنگام بیرون آمدن از مصر ذبح کن.^۷ و آن را در مکانی که یهوه، خدایت، برگزیند بپز و بخور و بامدادان برخاسته، به خیمه‌های برو.^۸ شش روز نان فطیر بخور، و در روز هفتم، جشن مقدس برای یهوه خدایت باشد؛ در آن هیچ کار مکن.

^۹ هفت هفته برای خود بشمار. از ابتدای نهادن داس در زرع خود، شمردن هفت هفته را شروع کن.^{۱۰} و عید هفته‌ها را با هدیه نوافل دست خود نگاهدار و آن را به اندازه برکتی که یهوه خدایت به تو دهد، بده.^{۱۱} و به حضور یهوه، خدایت، شادی نما تو و پسرت و دخترت و غلامت و کنیزت و لاوی که درون دروازه‌های باشد و غریب و یتیم و بیوه‌زنی که در میان تو باشند، در مکانی که یهوه خدایت برگزیند تا نام خود را در آن ساکن گردانند.^{۱۲} و بیاد آور که در مصر غلام بودی، پس متوجه شده، این فرایض را بجا آور.

^{۱۳} عید خیمه‌ها را بعد از جمع کردن حاصل از خرمن، و چرخشت خود هفت روز نگاهدار.^{۱۴} و در عید خود شادی نما، تو و پسرت و دخترت و غلامت و کنیزت و لاوی و غریب و یتیم و بیوه‌زنی که درون دروازه‌های باشند.^{۱۵} هفت روز در مکانی که خداوند برگزیند، برای یهوه

خدایت عید نگاه دار، زیرا که یهوه خدایت تو را در همه محصولات و در تمامی اعمال دستت برکت خواهد داد، و بسیار شادمان خواهی بود.

^{۱۶} سه مرتبه در سال جمیع ذکورانت به حضور یهوه خدایت در مکانی که او برگزیند حاضر شوند، یعنی در عید فطیر و عید هفته‌ها و عید خیمه‌ها؛ و به حضور خداوند تهی‌دست حاضر نشوند. ^{۱۷} هر کس به قدر قوه خود به اندازه برکتی که یهوه، خدایت، به تو عطا فرماید، بدهد. ^{۱۸} داوران و سروران در جمیع دروازه‌هایی که یهوه، خدایت، به تو می‌دهد برحسب اسباط خود برایت تعیین نما، تا قوم را به حکم عدل، داوری نمایند. ^{۱۹} داوری را منحرف مساز و طرفداری منما و رشوه مگیر، زیرا که رشوه چشمان حکما را کور می‌سازد و سخنان عادلان را کج می‌نماید. ^{۲۰} انصاف کامل را پیروی نما تا زنده مانی و زمینی را که یهوه خدایت به تو می‌دهد، مالک شوی.

^{۲۱} اشیره‌ای از هیچ نوع درخت نزد مذبح یهوه، خدایت، که برای خود خواهی ساخت غرس منما. ^{۲۲} و ستونی برای خود نصب مکن زیرا یهوه خدایت آن را مکروه می‌دارد.

۱۷

گاو یا گوسفندی که در آن عیب یا هیچ چیز بد باشد، برای یهوه خدای خود ذبح منما، چونکه آن، نزد یهوه خدایت مکروه است.

^۱ اگر در میان تو، در یکی از دروازه‌های که یهوه خدایت به تو می‌دهد، مرد یا زنی پیدا شود که در نظر یهوه، خدایت، کار ناشایسته نموده، از عهد او تجاوز کند، ^۲ و رفته خدایان غیر را عبادت کرده، سجده نماید، خواه آفتاب یا ماه یا هر یک از جنود آسمان که من امر نفرموده‌ام، ^۳ و از آن اطلاع یافته، بشنوی، پس نیکو تفحص کن؛ و اینک اگر راست و یقین باشد که این رجاست در اسرائیل واقع شده است. ^۴ آنگاه آن مرد یا زن را که این کار بد را در دروازه‌های کرده است، بیرون آور، و آن مرد یا زن را با سنگها سنگسار کن تا بمیرند. ^۵ از گواهی دو یا سه شاهد، آن شخصی که مستوجب مرگ است کشته شود؛ از گواهی یک نفر کشته نشود. ^۶ اولاً دست شاهدان به جهت کشتنش بر او افراشته شود، و بعد از آن، دست تمامی قوم؛ پس بدی را از میان خود دور کرده‌ای.

^۸ اگر در میان تو امری که حکم بر آن مشکل شود به ظهور آید، در میان خون و خون، و در میان دعوی و دعوی، و در میان ضرب و ضرب، از مرافعه‌هایی که در دروازه‌های واقع شود، آنگاه برخاسته، به مکانی که یهوه، خدایت، برگزیند، برو. ^۹ و نزد لاویان کهنه و نزد داوری که در آن روزها باشد رفته، مسألت نما و ایشان تو را از فتوای قضا مخبر خواهند ساخت. ^{۱۰} و برحسب فتوایی که ایشان از مکانی که خداوند برگزیند، برای تو بیان می‌کنند، عمل نما. و هوشیار باش تا موافق هر آنچه به تو تعلیم دهند، عمل نمایی. ^{۱۱} موافق مضمون شریعتی که به تو تعلیم دهند، و مطابق حکمی که به تو گویند، عمل نما، و از فتوایی که برای تو بیان می‌کنند به طرف راست یا چپ تجاوز مکن. ^{۱۲} و شخصی که از روی تکبر رفتار نماید، و کاهنی را که به حضور یهوه، خدایت، به جهت خدمت در آنجا می‌ایستد یا داور را گوش نگیرد، آن شخص کشته شود. پس بدی را از میان اسرائیل دور کرده‌ای. ^{۱۳} و تمامی قوم چون این را بشنوند، خواهند ترسید و بار دیگر از روی تکبر رفتار نخواهند نمود.

^{۱۴} چون به زمینی که یهوه، خدایت، به تو می‌دهد، داخل شوی و در آن تصرف نموده، ساکن شوی و بگویی مثل جمیع امت‌هایی که به اطراف منند پادشاهی بر خود نصب نمایم، ^{۱۵} البته پادشاهی را که یهوه خدایت برگزیند بر خود نصب نما. یکی از برادرانت را بر خود پادشاه بساز، و مرد بیگانه‌ای را که از برادرانت نباشد، نمی‌توانی بر خود مسلط نمایی. ^{۱۶} لکن او برای خود اسبهای بسیار نگیرد، و قوم را به مصر پس نفرستد، تا اسبهای بسیار برای خود بگیرد، چونکه خداوند به شما گفته است بار دیگر به آن راه برنگردید. ^{۱۷} و برای خود زنان بسیار نگیرد، مبادا دلش منحرف شود، و نقره و طلا برای خود بسیار زیاده نیندوزد. ^{۱۸} و چون بر تخت مملکت خود بنشیند، نسخه این شریعت را از آنچه از آن، نزد لاویان کهنه است برای خود در طوماری بنویسد. ^{۱۹} و آن نزد او باشد و همه روزهای عمرش آن را بخواند، تا بیاموزد که از یهوه خدای خود بترسد، و همه کلمات این شریعت و این فرایض را نگاه داشته، به عمل آورد. ^{۲۰} مبادا دل او بر برادرانش افراشته شود، و از این اوامر به طرف چپ یا راست منحرف شود، تا آنکه او و پسرانش در مملکت او در میان اسرائیل روزهای طویل داشته باشند.

لاویان کهنه و تمامی سبط لاوی را حصه و نصیبی با اسرائیل نباشد. هدایای

آتشین خد/وند و نصیب او را بخورند.^۲ پس ایشان در میان برادران خود نصیب نخواهند داشت. خد/وند نصیب ایشان است، چنانکه به ایشان گفته است.

^۳ و حق کاهنان از قوم، یعنی از آنانی که قربانی، خواه از گاو و خواه از گوسفند می‌گذرانند، این است که دوش و دو بنا گوش و شکنجه را به کاهن بدهند.^۴ و نوبر غله و شیر و روغن خود و اول چین پشم گوسفند خود را به او بده،^۵ زیرا که یهوه، خدایت، او را از همه اسباط برگزیده است، تا او و پسرانش همیشه بایستند و به نام خد/وند خدمت نمایند.

^۶ و اگر احدی از لاویان از یکی از دروازه‌های از هر جایی در اسرائیل که در آنجا ساکن باشد آمده، به تمامی آرزوی دل خود به مکانی که خد/وند برگزیند، برسد،^۷ پس به نام یهوه خدای خود، مثل سایر برادرانش از لاویانی که در آنجا به حضور خد/وند می‌ایستند، خدمت نماید.^۸ حصه‌های برابر بخورند، سوای آنچه از ارثیت خود بفروشد.

^۹ چون به زمینی که یهوه، خدایت، به تو می‌دهد داخل شوی، یاد مگیر که موافق رجاسات آن امت‌ها عمل نمایی.^{۱۰} و در میان تو کسی یافت نشود که پسر یا دختر خود را از آتش بگذرانند، و نه فالگیر و نه غیب‌گو و نه افسونگر و نه جادوگر،^{۱۱} و نه ساحر و نه سؤال‌کننده از اجنه و نه رمال و نه کسی که از مردگان مشورت می‌کند.^{۱۲} زیرا هر که این کارها را کند، نزد خد/وند مکروه است و به سبب این رجاسات، یهوه، خدایت، آنها را از حضور تو اخراج می‌کند.^{۱۳} نزد یهوه، خدایت، کامل باش.^{۱۴} زیرا این امت‌هایی که تو آنها را بیرون می‌کنی به غیب‌گویان و فالگیران گوش می‌گیرند، و اما یهوه، خدایت، تو را نمی‌گذارد که چنین بکنی.

^{۱۵} یهوه، خدایت، نبیای را از میان تو از برادرانت، مثل من برای تو مبعوث خواهد گردانید، او را بشنوید.^{۱۶} موافق هر آنچه در حوریب در روز اجتماع از یهوه خدای خود مسألت نموده، گفتی: «آواز یهوه خدای خود را دیگر نشنوم، و این آتش عظیم را دیگر نیبم، مبدا بمیرم.»^{۱۷} و خد/وند به من گفت: «آنچه گفتند نیکو گفتند.»^{۱۸} نبیای را برای ایشان از میان برادران ایشان مثل تو مبعوث خواهم کرد، و کلام خود را به دهانش خواهم گذاشت و هر آنچه به او امر فرمایم به ایشان خواهد گفت.^{۱۹} و هر کسی که سخنان مرا که او به اسم من گوید نشنود، من از او مطالبه خواهم کرد.^{۲۰} و اما نبیای که جسارت نموده، به اسم من سخن گوید که به گفتنش امر نفرمودم،

یا به اسم خدایان غیر سخن گوید، آن نبی البته کشته شود.»^{۲۱} و اگر در دل خود گویی: «سخنی را که خد/وند نگفته است، چگونه تشخیص نماییم.»^{۲۲} هنگامی که نبی به اسم خد/وند سخن گوید، اگر آن چیز واقع نشود و به انجام نرسد، این امری است که خد/وند نگفته است، بلکه آن نبی آن را از روی تکبر گفته است. پس از او نترس.

۱۹

وقتی که یهوه خدایت این امت‌ها را که یهوه، خدایت، زمین ایشان را به تو می‌دهد منقطع سازد، و تو وارث ایشان شده، در شهرها و خانه‌های ایشان ساکن شوی،^۲ پس سه شهر را برای خود در میان زمینی که یهوه، خدایت، به جهت ملکیت به تو می‌دهد، جدا کن.^۳ شاهراه را برای خود درست کن، و حدود زمین خود را که یهوه خدایت برای تو تقسیم می‌کند، سه قسمت کن، تا هر قاتلی در آنجا فرار کند.

^۴ و این است حکم قاتلی که به آنجا فرار کرده، زنده ماند: هر که همسایه خود را نادانسته بکشد، و قبل از آن از او بغض نداشت.^۵ مثل کسی که با همسایه خود برای بریدن درخت در جنگل برود، و دستش برای قطع نمودن درخت تبر را بلند کند، و آهن از دسته بیرون رفته، به همسایه‌اش بخورد تا بمیرد، پس به یکی از آن شهرها فرار کرده، زنده ماند.^۶ مبادا ولی خون وقتی که دلش گرم است قاتل را تعاقب کند، و به سبب مسافت راه به وی رسیده، او را بکشد، و او مستوجب موت نباشد، چونکه او را پیشتر بغض نداشت.^۷ از این جهت من تو را امر فرموده، گفتم برای خود سه شهر جدا کن.

^۸ و اگر یهوه، خدایت، حدود تو را به طوری که به پدران تو قسم خورده است وسیع گرداند، و تمامی زمین را به تو عطا فرماید، که به دادن آن به پدران تو وعده داده است،^۹ و اگر تمامی این اوامر را که من امروز به تو می‌فرمایم نگاه داشته، بجا آوری که یهوه خدای خود را دوست داشته، به طریقه‌های او دائماً سلوک نمایی، آنگاه سه شهر دیگر بر این سه برای خود مزید کن.^{۱۰} تا خون بی‌گناه در زمینی که یهوه خدایت برای ملکیت به تو می‌دهد، ریخته نشود، و خون بر گردن تو نباشد.

^{۱۱} لیکن اگر کسی همسایه خود را بغض داشته، در کمین او باشد و بر او برخاسته، او را ضرب مهلك بزند که بمیرد، و به یکی از این شهرها فرار کند، ^{۱۲} آنگاه مشایخ شهرش فرستاده، او را از آنجا بگیرند، و او را به دست ولی خون تسلیم کنند، تا کشته شود. ^{۱۳} چشم تو بر او ترحم نکند، تا خون بی‌گناهی را از اسرائیل دور کنی، و برای تو نیکو باشد.

^{۱۴} حد همسایه خود را که پیشینیان گذاشته‌اند، در ملک تو که به دست تو خواهد آمد، در زمینی که یهوه خدایت برای تصرفش به تو می‌دهد، منتقل مساز.

^{۱۵} یک شاهد بر کسی برنخیزد، به هر تقصیر و هر گناه از جمیع گناهایی که کرده باشد، به گواهی دو شاهد یا به گواهی سه شاهد هر امری ثابت شود. ^{۱۶} اگر شاهد کاذبی بر کسی برخاسته، به معصیتش شهادت دهد، ^{۱۷} آنگاه هر دو شخصی که منازعه در میان ایشان است، به حضور خد/وند و به حضور کاهنان و داورانی که در آن زمان باشند، حاضر شوند. ^{۱۸} و داوران، نیکو تفحص نمایند، و اینک اگر شاهد، شاهد کاذب است و بر برادر خود شهادت دروغ داده باشد، ^{۱۹} پس به طوری که او خواست با برادر خود عمل نماید، با او همان طور رفتار نمایند، تا بدی را از میان خود دور نمایی. ^{۲۰} و چون بقیه مردمان بشنوند، خواهند ترسید، و بعد از آن مثل این کار زشت در میان شما نخواهند کرد. ^{۲۱} و چشم تو ترحم نکند، جان به عوض جان، و چشم به عوض چشم، و دندان به عوض دندان، و دست به عوض دست و پا به عوض پا.

۲۰

چون برای مقاتله با دشمن خود بیرون روی، و اسبها و ارابه‌ها و قومی را زیاده از خود بینی، از ایشان مترس زیرا یهوه خدایت که تو را از زمین مصر برآورده است، با توست. ^۲ و چون به جنگ نزدیک شوید، آنگاه کاهن پیش آمده، قوم را مخاطب سازد ^۳ و ایشان را گوید: «ای اسرائیل بشنوید! شما امروز برای مقاتله با دشمنان خود پیش می‌روید؛ دل شما ضعیف نشود، و از ایشان ترسان و لرزان و هراسان مباشید. ^۴ زیرا یهوه، خدای شما، با شما می‌رود، تا برای شما با دشمنان شما جنگ کرده شما را نجات دهد.» ^۵ و سروران، قوم را خطاب کرده، گویند: «کیست که خانه نو بنا کرده، آن را تخصیص نکرده است؛ او روانه شده، به خانه خود برگردد، مبادا در جنگ بمیرد و دیگری آن را تخصیص نماید. ^۶ و کیست که تاکستانی غرس نموده، آن را حلال نکرده

است؛ او روانه شده، به خانه خود برگردد، مبادا در جنگ بمیرد، و دیگری آن را حلال کند.^۷ کیست که دختری نامزد کرده، به نکاح در نیاورده است، او روانه شده، به خانه خود برگردد، مبادا در جنگ بمیرد و دیگری او را به نکاح درآورد.^۸ و سروران نیز قوم را خطاب کرده، گویند: «کیست که ترسان و ضعیف دل است؛ او روانه شده، به خانه اش برگردد، مبادا دل برادرانش مثل دل او گداخته شود.»^۹ و چون سروران از تکلم نمودن به قوم فارغ شوند، بر سر قوم، سرداران لشکر مقرر سازند.

^{۱۰} چون به شهری نزدیک آیی تا با آن جنگ نمایی، آن را برای صلح ندا بکن.^{۱۱} و اگر تو را جواب صلح بدهد، و دروازه ها را برای تو بگشاید، آنگاه تمامی قومی که در آن یافت شوند، به تو جزیه دهند و تو را خدمت نمایند.^{۱۲} و اگر با تو صلح نکرده، با تو جنگ نمایند، پس آن را محاصره کن.^{۱۳} و چون یهوه، خدایت، آن را به دست تو بسپارد، جمیع ذکورانش را به دم شمشیر بکش.^{۱۴} لیکن زنان و اطفال و بهایم و آنچه در شهر باشد، یعنی تمامی غنیمتش را برای خود به تاراج ببر، و غنایم دشمنان خود را که یهوه خدایت به تو دهد، بخور.^{۱۵} به همه شهرهایی که از تو بسیار دورند که از شهرهای این امت ها نباشند، چنین رفتار نما.^{۱۶} اما از شهرهای این امت هایی که یهوه، خدایت، تو را به ملکیت می دهد، هیچ ذی نفس را زنده مگذار.^{۱۷} بلکه ایشان را، یعنی حتیان و اموریان و کنعانیان و فرزریان و حویان و یبوسیای را، چنانکه یهوه، خدایت، تو را امر فرموده است، بالکل هلاک ساز.^{۱۸} تا شما را تعلیم ندهند که موافق همه رجاساتی که ایشان با خدایان خود عمل می نمودند، عمل نمایید. و به یهوه، خدای خود، گناه کنید.

^{۱۹} چون برای گرفتن شهری با آن جنگ کنی، و آن را روزهای بسیار محاصره نمایی، تبر بر درختهایش مزن و آنها را تلف مساز. چونکه از آنها می خوری پس آنها را قطع منما، زیرا آیا درخت صحرا انسان است تا آن را محاصره نمایی؟^{۲۰} و اما درختی که می دانی درختی نیست که از آن خورده شود آن را تلف ساخته، قطع نما و سنگری بر شهری که با تو جنگ می کند، بنا کن تا منهدم شود.

۲۱ اگر در زمینی که یهوه، خدایت، برای تصرفش به تو می دهد، مقتولی در صحرا افتاده، پیدا شود و معلوم نباشد که قاتل او کیست،^۲ آنگاه مشایخ و داوران تو بیرون آمده،

مسافت شهرهایی را که در اطراف مقتول است، بپیمایند.^۳ و اما شهری که نزدیکتر به مقتول است، مشایخ آن شهر گوساله رمه را که با آن خیش نزده، و یوغ به آن نبسته‌اند، بگیرند.^۴ و مشایخ آن شهر آن گوساله را در وادی‌ای که آب در آن همیشه جاری باشد و در آن خیش نزده، و شخم نکرده باشند، فرود آورند، و آنجا در وادی، گردن گوساله را بشکنند.^۵ و بنی‌لاوی کهنه نزدیک بیایند، چونکه یهوه خدایت ایشان را برگزیده است تا او را خدمت نمایند، و به نام خد/وند برکت دهند، و برحسب قول ایشان هر منازعه و هر آزاری فیصل پذیرد.^۶ و جمیع مشایخ آن شهری که نزدیک‌تر به مقتول است، دستهای خود را بر گوساله‌ای که گردنش در وادی شکسته شده است، بشویند.^۷ و جواب داده، بگویند: «دستهای ما این خون را نریخته، و چشمان ما ندیده است.^۸ ای خد/وند قوم خود اسرائیل را که فدیة داده‌ای بیامرز، و مگذار که خون بی‌گناه در میان قوم تو اسرائیل بماند.» پس خون برای ایشان عفو خواهد شد.^۹ پس خون بی‌گناه را از میان خود رفع کرده‌ای هنگامی که آنچه در نظر خد/وند راست است به عمل آورده‌ای.

^{۱۰} چون بیرون روی تا با دشمنان خود جنگ کنی، و یهوه خدایت ایشان را به دست تسلیم نماید و ایشان را اسیر کنی،^{۱۱} و در میان اسیران زن خوب صورتی دیده، عاشق او بشوی و بخواهی او را به زنی خود بگیری،^{۱۲} پس او را به خانه خود ببر و او سر خود را بتراشد و ناخن خود را بگیرد.^{۱۳} و رخت اسیری خود را بیرون کرده، در خان تو بماند، و برای پدر و مادر خود یک ماه ماتم گیرد، و بعد از آن به او درآمده، شوهر او بشو و او زن تو خواهد بود.^{۱۴} و اگر از وی راضی نباشی، او را به خواهش دلش رها کن، لیکن او را به نقره هرگز مفروش و به او سختی مکن چونکه او را ذلیل کرده‌ای.

^{۱۵} و اگر مردی را دو زن باشد، یکی محبوبه و یکی مکروهه، و محبوبه و مکروهه هر دو برایش پسران بزایند، و پسر مکروهه نخست‌زاده باشد،^{۱۶} پس در روزی که اموال خود را به پسران خویش تقسیم نماید، نمی‌تواند پسر محبوبه را بر پسر مکروهه که نخست‌زاده است، حق نخست‌زادگی دهد.^{۱۷} بلکه حصه‌ای مضاعف از جمیع اموال خود را به پسر مکروهه داده، او را نخست‌زاده خویش اقرار نماید، زیرا که او ابتدای قوت اوست و حق نخست‌زادگی از آن او می‌باشد.

^{۱۸} اگر کسی را پسری سرکش و فتنه‌انگیز باشد، که سخن پدر و سخن مادر خود را گوش ندهد، و هر چند او را تأدیب نمایند ایشان را نشنود،^{۱۹} پدر و مادرش او را گرفته، نزد مشایخ

شهرش به دروازه محله‌اش بیاورند.^{۲۰} و به مشایخ شهرش گویند: «این پسر ما سرکش و فتنه‌انگیز است، سخن ما را نمی‌شنود و مسرف و میگسار است.»^{۲۱} پس جمیع اهل شهرش او را به سنگ سنگسار کنند تا بمیرد، پس بدی را از میان خود دور کرده‌ای و تمامی اسرائیل چون بشنوند، خواهند ترسید.

^{۲۲} و اگر کسی گناهی را که مستلزم موت است، کرده باشد و کشته شود، و او را به دار کشیده باشی،^{۲۳} بدنش در شب بر دار نماند. او را البته در همان روز دفن کن، زیرا آنکه بر دار آویخته شود ملعون خدا است تا زمینی را که یهوه، خدایت، تو را به ملکیت می‌دهد، نجس نسازی.

۲۲

اگر گاو یا گوسفند برادر خود را گم شده بینی، از او رومگردان. آن را البته نزد برادر خود برگردان.^۲ و اگر برادرت نزدیک تو نباشد یا او را نشناسی، آن را به خانه خود بیاور و نزد تو بماند، تا برادرت آن را طلب نماید، آنگاه آن را به او رد نما.^۳ و به الاغ او چنین کن و به لباسش چنین عمل نما و به هر چیز گمشده برادرت که از او گم شود و یافته باشی چنین عمل نما، نمی‌توانی از او روگردانی.

^۴ اگر الاغ یا گاو برادرت را در راه افتاده بینی، از آن رومگردان، البته آن را با او برخیزان.^۵ متاع مرد بر زن نباشد، و مرد لباس زن را نپوشد، زیرا هر که این را کند مکروه یهوه خدای توست.

^۶ اگر اتفاقاً آشیانه مرغی در راه به نظر تو آید، خواه بر درخت یا بر زمین، و در آن بچه‌ها یا تخمها باشد، و مادر بر بچه‌ها یا تخمها نشسته، مادر را با بچه‌ها مگیر.^۷ مادر را البته رها کن و بچه‌ها را برای خود بگیر، تا برای تو نیکو شود و عمر دراز کنی.

^۸ چون خانه نو بنا کنی، بر پشت‌بام خود دیواری بساز، مبدا کسی از آن بیفتد و خون بر خانه خود بیاوری.

^۹ در تاکستان خود دو قسم تخم مکار، مبدا تمامی آن، یعنی هم تخمی که کاشته‌ای و هم محصول تاکستان، وقف شود.

^{۱۰} گاو و الاغ را با هم جفت کرده، شیار منما.

^{۱۱} پارچه مختلط از پشم و کتان با هم میپوش.

^{۱۲} بر چهار گوشه رخت خود که خود را به آن می‌پوشانی، رشته‌ها بساز.

^{۱۳} اگر کسی برای خود زنی گیرد و چون بدو درآید، او را مکروه دارد، ^{۱۴} و اسباب حرف بدو نسبت داده، از او اسم بد شهرت دهد و گوید این زن را گرفتم و چون به او نزدیکی نمودم، او را باکره نیافتم، ^{۱۵} آنگاه پدر و مادر آن دختر علامت بکارت دختر را برداشته، نزد مشایخ شهر نزد دروازه بیاورند. ^{۱۶} و پدر دختر به مشایخ بگوید: «دختر خود را به این مرد به زنی داده‌ام، و از او کراهت دارد، ^{۱۷} و اینک اسباب حرف بدو نسبت داده، می‌گویند دختر تو را باکره نیافتم، و علامت بکارت دختر من این است.» پس جامه را پیش مشایخ شهر بگسترانند. ^{۱۸} پس مشایخ آن شهر آن مرد را گرفته، تنبیه کنند. ^{۱۹} و او را صد مثقال نقره جریمه نموده، به پدر دختر بدهند چونکه بر باکره اسرائیل بدنامی آورده است. و او زن وی خواهد بود و در تمامی عمرش نمی‌تواند او را رها کند.

^{۲۰} لیکن اگر این سخن راست باشد، و علامت بکارت آن دختر پیدا نشود، ^{۲۱} آنگاه دختر را نزد در خانه پدرش بیرون آورند، و اهل شهرش او را با سنگ سنگسار نمایند تا بمیرد، چونکه در خانه پدر خود زنا کرده، در اسرائیل قباحتی نموده است. پس بدی را از میان خود دور کرده‌ای. ^{۲۲} اگر مردی یافت شود که با زن شوهرداری همبستر شده باشد، پس هر دو یعنی مردی که با زن خوابیده است و زن، کشته شوند. پس بدی را از اسرائیل دور کرده‌ای. ^{۲۳} اگر دختر باکره‌ای به مردی نامزد شود و دیگری او را در شهر یافته، با او همبستر شود، ^{۲۴} پس هر دو ایشان را نزد دروازه شهر بیرون آورده، ایشان را با سنگها سنگسار کنند تا بمیرند؛ اما دختر را چونکه در شهر بود و فریاد نکرد، و مرد را چونکه زن همسایه خود را ذلیل ساخت، پس بدی را از میان خود دور کرده‌ای.

^{۲۵} اما اگر آن مرد دختری نامزد را در صحرا یابد و آن مرد به او زور آورده، با او بخوابد، پس آن مرد که با او خوابید، تنها کشته شود. ^{۲۶} و اما با دختر هیچ مکن زیرا بر دختر، گناه مستلزم موت نیست، بلکه این مثل آن است که کسی بر همسایه خود برخاسته، او را بکشد، ^{۲۷} چونکه او را در صحرا یافت و دختر نامزد فریاد برآورد و برایش رهننده‌ای نبود.

^{۲۸} و اگر مردی دختر باکره‌ای را که نامزد نباشد بیابد و او را گرفته، با او همبستر شود و گرفتار شوند، ^{۲۹} آنکه آن مرد که با او خوابیده است پنجاه مثقال نقره به پدر دختر بدهد و آن دختر زن او باشد، چونکه او را ذلیل ساخته است و در تمامی عمرش نمی‌تواند او را رها کند. ^{۳۰} هیچ کس زن پدر خود را نگیرد و دامن پدر خود را منکشف نسازد.

۲۳

شخصی که کوبیده بیضه و آلت بریده باشد، داخل جماعت خد/وند نشود.

^۲ حرام‌زاده‌ای داخل جماعت خد/وند نشود، حتی تا پشت دهم احدی از او داخل جماعت خد/وند نشود. ^۳ عمونی و موآبی داخل جماعت خد/وند نشوند. حتی تا پشت دهم، احدی از ایشان هرگز داخل جماعت خد/وند نشود. ^۴ زیرا وقتی که شما از مصر بیرون آمدید، شما را در راه به نان و آب استقبال نکردند، و از این جهت که بلعام بن بعور را از فتور ارام نهرین اجیر کردند تا تو را لعنت کند. ^۵ لیکن یهوه خدایت نخواست بلعام را بشنود، پس یهوه خدایت لعنت را به جهت تو، به برکت تبدیل نمود، چونکه یهوه خدایت تو را دوست می‌داشت. ^۶ أبدا در تمامی عمرت جویای خیریت و سعادت ایشان مباش.

^۷ آدمی را دشمن مدار چونکه برادر توسست، و مصری را دشمن مدار چونکه در زمین وی غریب بودی. ^۸ اولادی که از ایشان زاییده شوند، در پشت سوم داخل جماعت خد/وند شوند.

^۹ چون در اردو به مقابله دشمنانت بیرون روی، خویشتن را از هر چیز بد نگاه دار. ^{۱۰} اگر در میان شما کسی باشد که از احتلام شب نجس شود، از اردو بیرون رود و داخل اردو نشود. ^{۱۱} چون شب نزدیک شود، با آب غسل کند، و چون آفتاب غروب کند، داخل اردو شود.

^{۱۲} و تو را مکانی بیرون از اردو باشد تا به آنجا بیرون روی. ^{۱۳} و در میان اسباب تو میخی باشد، و چون بیرون می‌نشینی با آن بکن و برگشته، فضله خود را از آن بپوشان. ^{۱۴} زیرا که یهوه خدایت در میان اردوی تو می‌خرامد تا تو را رهایی داده، دشمنانت را به تو تسلیم نماید؛ پس اردوی تو مقدس باشد، مبادا چیز پلید را در میان تو دیده، از تو روگرداند.

^{۱۵} غلامی را که از آقای خود نزد تو بگریزد، به آقایش مسپار. ^{۱۶} با تو در میان تو در مکانی که برگزیند در یکی از شهرهای تو که به نظرش پسند آید، ساکن شود، و بر او جفا منما.

^{۱۷} از دختران اسرائیل فاحشه‌ای نباشد و از پسران اسرائیل لواطی نباشد. ^{۱۸} اجرت فاحشه و قیمت سگ را برای هیچ نذری به خانه یهوه خدایت میاور، زیرا که این هر دو نزد یهوه خدایت مکروه است.

^{۱۹} برادر خود را به سود قرض مده نه به سود نقره و نه به سود آذوقه و نه به سود هر چیزی که به سود داده می‌شود. ^{۲۰} غریب را می‌توانی به سود قرض بدهی، اما برادر خود را به سود قرض مده تا یهوه خدایت در زمینی که برای تصرفش داخل آن می‌شوی، تو را به هر چه دستت را بر آن دراز می‌کنی، برکت دهد.

^{۲۱} چون نذری برای یهوه خدایت می‌کنی در وفای آن تأخیر منما، زیرا که یهوه خدایت البته آن را از تو مطالبه خواهد نمود، و برای تو گناه خواهد بود. ^{۲۲} اما اگر از نذر کردن ابا نمایی، تو را گناه نخواهد بود. ^{۲۳} آنچه را که از دهانت بیرون آید، هوشیار باش که بجا آوری، موافق آنچه برای یهوه خدایت از اراده خود نذر کرده‌ای و به زبان خود گفته‌ای.

^{۲۴} چون به تاکستان همسایه خود درآیی، از انگور، هر چه می‌خواهی به سیری بخور، اما در ظرف خود هیچ مگذار.

^{۲۵} چون به کشتزار همسایه خود داخل شوی، خوشه‌ها را به دست خود بچین، اما داس بر کشت همسایه خود مگذار.

۲۴

چون کسی زنی گرفته، به نکاح خود درآورد، اگر در نظر او پسند نیاید از این که چیزی ناشایسته در او بیابد، آنگاه طلاق‌نامه‌ای نوشته، بدستش دهد، و او را از خانه‌اش رها کند. ^۲ و از خانه او روانه شده، برود و زن دیگری شود. ^۳ و اگر شوهر دیگر نیز او را مکروه دارد و طلاق‌نامه‌ای نوشته، به دستش بدهد و او را از خانه‌اش رها کند، یا اگر شوهری دیگر که او را به زنی گرفت، بمیرد، ^۴ شوهر اول که او را رها کرده بود، نمی‌تواند دوباره او را به نکاح خود

درآورد. بعد از آن که ناپاک شده است، زیرا که این به نظر خداوند مکروه است. پس بر زمینی که یهوه، خدایت، تو را به ملکیت می‌دهد، گناه می‌آورد.

^۵ چون کسی زن تازه‌ای بگیرد، در لشکر بیرون نرود، و هیچ کار به او تکلیف نشود، تا یک سال در خانه خود آزاد بماند، و زنی را که گرفته است، مسرور سازد.

^۶ هیچکس آسیا یا سنگ بالایی آن را به گرو نگیرد، زیرا که جان را به گرو گرفته است. ^۷ اگر کسی یافت شود که یکی از برادران خود از بنی‌اسرائیل را دزدیده، بر او ظلم کند یا بفروشد، آن دزد کشته شود، پس بدی را از میان خود دور کرده‌ای.

^۸ درباره بلای برص هوشیار باش که به هر آنچه لاویان کهنه شما را تعلیم دهند، به دقت توجه نموده، عمل نمایید و موافق آنچه به ایشان امر فرمودم، هوشیار باشید که عمل نمایید. ^۹ بیاد آور که یهوه خدایت در راه با مریم چه کرد، وقتی که شما از مصر بیرون آمدید.

^{۱۰} چون به همسایه خود هر قسم قرض دهی، برای گرفتن گرو به خانه‌اش داخل مشو. ^{۱۱} بلکه بیرون بایست تا شخصی که به او قرض می‌دهی گرو را نزد تو بیرون آورد. ^{۱۲} و اگر مرد فقیر باشد در گرو او خواب. ^{۱۳} البته به وقت غروب آفتاب، گرو را به او پس بده، تا در رخت خود بخوابد و تو را برکت دهد و به حضور یهوه خدایت، عدالت شمرده خواهد شد.

^{۱۴} بر مزدوری که فقیر و مسکین باشد، خواه از برادرانت و خواه از غریبانی که در زمینت در اندرون دروازه‌های تو باشند ظلم منما. ^{۱۵} در همان روز مزدش را بده، و آفتاب بر آن غروب نکند، چونکه او فقیر است و دل خود را به آن بسته است، مبادا بر تو نزد خداوند فریاد برآورد و برای تو گناه باشد.

^{۱۶} پدران به عوض پسران کشته نشوند، و نه پسران به عوض پدران کشته شوند. هر کس برای گناه خود کشته شود.

^{۱۷} داوری غریب و یتیم را منحرف مساز، و جامه بیوه را به گرو مگیر. ^{۱۸} و بیاد آور که در مصر غلام بودی و یهوه، خدایت، تو را از آنجا فدیة داد. بنابراین من تو را امر می‌فرمایم که این کار را معمول داری.

^{۱۹} چون محصول خود را در مزرعه خویش درو کنی، و در مزرعه، بافه‌ای فراموش کنی، برای برداشتن آن برمگرد؛ برای غریب و یتیم و بیوه‌زن باشد تا یهوه خدایت تو را در همه

کارهای دستت برکت دهد.^{۲۰} چون زیتون خود را بتکانی، بار دیگر شاخه‌ها را متکان؛ برای غریب و یتیم و بیوه باشد.

^{۲۱} چون انگور تاکستان خود را بجینی بار دیگر آن را مچین، برای غریب و یتیم و بیوه باشد.^{۲۲} و بیاد آور که در زمین مصر غلام بودی. بنابراین تو را امر می‌فرمایم که این کار را معمول داری.

۲۵

اگر در میان مردم مرافعه‌ای باشد و به محاکمه آیند و در میان ایشان داوری نمایند، آنگاه عادل را عادل شمارند، و شریر را ملزم سازند.^۲ و اگر شریر مستوجب تازیانه باشد، آنگاه داور او را بخواباند و حکم دهد تا او را موافق شرارتش به حضور خود به شماره بزنند.^۳ چهل تازیانه او را بزند و زیاد نکند، مبدا اگر از این زیاده کرده، تازیانه بسیار زند، برادرت در نظر تو خوار شود.

^۴ دهن گاو را هنگامی که خرمن را خرد می‌کند، مبند.

^۵ اگر برادران با هم ساکن باشند و یکی از آنها بی‌اولاد بمیرد، پس زن آن متوفی؛ خارج به شخص بیگانه داده نشود، بلکه برادر شوهرش به او درآمده، او را برای خود به زنی بگیرد، و حق برادر شوهری را با او بجا آورد.^۶ و نخست‌زاده‌ای که بزاید به اسم برادر متوفای او وارث گردد، تا اسمش از اسرائیل محو نشود.^۷ و اگر آن مرد به گرفتن زن برادرش راضی نشود، آنگاه زن برادرش به دروازه نزد مشایخ برود و گوید: «برادر شوهر من از برپا داشتن اسم برادر خود در اسرائیل انکار می‌کند، و از بجا آوردن حق برادر شوهری با من ابا می‌نماید.»^۸ پس مشایخ شهرش او را طلبیده، با وی گفتگو کنند، و اگر اصرار کرده، بگویند نمی‌خواهم او را بگیرم،^۹ آنگاه زن برادرش نزد وی آمده، به حضور مشایخ کفش او را از پایش بکند، و به رویش آب دهن اندازد، و در جواب گوید: «با کسی که خانه برادر خود را بنا نکند، چنین کرده شود.»^{۱۰} و نام او در اسرائیل، خان کفش کنده خوانده شود.

^{۱۱} و اگر دو شخص با یکدیگر منازعه نمایند، و زن یکی پیش آید تا شوهر خود را از دست زنده‌اش رها کند و دست خود را دراز کرده، عورت او را بگیرد، ^{۱۲} پس دست او را قطع کن و چشم تو بر او ترحم نکند.

^{۱۳} در کیسه تو وزنه‌های مختلف، بزرگ و کوچک نباشد. ^{۱۴} در خانه تو کیلهای مختلف، بزرگ و کوچک، نباشد. ^{۱۵} تو را وزن صحیح و راست باشد و تو را کیل صحیح و راست باشد، تا عمرت در زمینی که یهوه، خدایت، به تو می‌دهد دراز شود. ^{۱۶} زیرا هر که این کار کند یعنی هر که بی‌انصافی نماید، نزد یهوه خدایت مکروه است.

^{۱۷} بیاد آور آنچه عمالیک وقت بیرون آمدنت از مصر در راه به تو نمودند. ^{۱۸} که چگونه تو را در راه، مقابله کرده، همه واماندگان را در عقب تو از مؤخرت قطع نمودند، در حالی که تو ضعیف و وامانده بودی و از خدا نترسیدند. ^{۱۹} پس چون یهوه خدایت تو را در زمینی که یهوه، خدایت، تو را برای تصرفش نصیب می‌دهد، از جمیع دشمنانت آرامی بخشد، آنگاه ذکر عمالیک را از زیر آسمان محو ساز و فراموش مکن.

۲۶

و چون به زمینی که یهوه خدایت تو را نصیب می‌دهد داخل شدی، و در آن تصرف نموده، ساکن گردیدی، ^۲ آنگاه نوبر تمامی حاصل زمین را که از زمینی که یهوه خدایت به تو می‌دهد، جمع کرده باشی بگیر، و آن را در سبد گذاشته، به مکانی که یهوه خدایت برگزیند تا نام خود را در آن ساکن گرداند، برو. ^۳ و نزد کاهنی که در آن روزها باشد رفته، وی را بگو: «امروز برای یهوه خدایت اقرار می‌کنم که به زمینی که خد/وند برای پدران ما قسم خورد که به ما بدهد، داخل شده‌ام.» ^۴ و کاهن سبد را از دستت گرفته، پیش مذبح یهوه خدایت بگذارد. ^۵ پس تو به حضور یهوه خدای خود اقرار کرده، بگو: «پدر من آرامی آواره بود، و با عددی قلیل به مصر فرود شده، در آنجا غربت پذیرفت، و در آنجا امتی بزرگ و عظیم و کثیر شد. ^۶ و مصریان با ما بدرفتاری نموده، ما را ذلیل ساختند، و بندگی سخت بر ما نهادند. ^۷ و چون نزد یهوه، خدای پدران خود، فریاد برآوردیم، خد/وند آواز ما را شنید و مشقت و محنت و تنگی ما را دید. ^۸ و خد/وند ما را از مصر به دست قوی و بازوی افراشته و خوف عظیم، و با آیات و معجزات بیرون آورد. ^۹ و ما

را به این مکان درآورده، این زمین را زمینی که به شیر و شهد جاری است به ما بخشید.^{۱۰} و الآن اینک نوبر حاصل زمینی را که تو ای خد/وند به من دادی، آورده‌ام.» پس آن را به حضور یهوه خدای خود بگذار، و به حضور یهوه، خدایت، عبادت نما.^{۱۱} و تو با لاوی و غریبی که در میان تو باشد از تمامی نیکویی که یهوه، خدایت، به تو و به خاندانت بخشیده است، شادی خواهی نمود.^{۱۲} و در سال سوم که سال عشر است، چون از گرفتن تمامی عشر محصول خود فارغ شدی، آن را به لاوی و غریب و یتیم و بیوه‌زن بده، تا در اندرون دروازه‌های تو بخورند و سیر شوند.^{۱۳} و به حضور یهوه خدایت بگو: «موقوفات را از خانه خود بیرون کردم، و آنها را نیز به لاوی و غریب و یتیم و بیوه‌زن، موافق تمامی اوامری که به من امر فرمودی، دادم، و از اوامر تو تجاوز ننموده، فراموش نکردم.^{۱۴} در ماتم خود از آنها نخوردم و در نجاستی از آنها صرف ننمودم، و برای اموات از آنها ندادم، بلکه به قول یهوه، خدایم، گوش داده، موافق هر آنچه به من امر فرمودی، رفتار نمودم.^{۱۵} از مسکن مقدس خود از آسمان بنگر، و قوم خود اسرائیل و زمینی را که به ما دادی چنانکه برای پدران ما قسم خوردی، زمینی که به شیر و شهد جاری است، برکت بده.»

^{۱۶} امروز یهوه، خدایت، تو را امر می‌فرماید که این فرایض و احکام را بجا آوری، پس آنها را به تمامی دل و تمامی جان خود نگاه داشته، بجا آور.^{۱۷} امروز به یهوه اقرار نمودی که خدای توست، و اینکه به طریقه‌های او سلوک خواهی نمود، و فرایض و اوامر و احکام او را نگاه داشته، آواز او را خواهی شنید.^{۱۸} و خد/وند امروز به تو اقرار کرده است که تو قوم خاص او هستی، چنانکه به تو وعده داده است، و تا تمامی اوامر او را نگاه داری.^{۱۹} و تا تو را در ستایش و نام و اکرام از جمیع امت‌هایی که ساخته است، بلند گرداند، و تا برای یهوه، خدایت، قوم مقدس باشی، چنانکه وعده داده است.

۲۷

و موسی و مشایخ اسرائیل، قوم را امر فرموده، گفتند: «تمامی اوامری را که من امروز به شما امر می‌فرمایم، نگاه دارید.^۲ و در روزی که از اردن به زمینی که یهوه، خدایت، به تو می‌دهد عبور کنید، برای خود سنگهای بزرگ برپا کرده، آنها را با گچ بمال.^۳ و بر آنها

تمامی کلمات این شریعت را بنویس، هنگامی که عبور نمایی تا به زمینی که یهوه، خدایت، به تو می‌دهد، داخل شوی، زمینی که به شیر و شهد جاری است، چنانکه یهوه خدای پدرانیت به تو وعده داده است. ^۴ و چون از اردن عبور نمودی این سنگها را که امروز به شما امر می‌فرمایم در کوه عیبال برپا کرده، آنها را با گچ بمال. ^۵ و در آنجا مذبحی برای یهوه خدایت بنا کن، و مذبح از سنگها باشد و آلت آهنین بر آنها بکار مبر. ^۶ مذبح یهوه خدای خود را از سنگهای ناتراشیده بنا کن، و قربانی‌های سوختنی برای یهوه خدایت، بر آن بگذران. ^۷ و ذبایح سلامتی ذبح کرده، در آنجا بخور و به حضور یهوه خدایت شادی نما. ^۸ و تمامی کلمات این شریعت را بر آن به خط روشن بنویس.

^۹ پس موسی و لاویان کهنه تمامی اسرائیل را خطاب کرده، گفتند: ^{۱۰} «ای اسرائیل خاموش باش و بشنو. امروز قوم یهوه خدایت شدی. ^{۱۱} پس آواز یهوه خدایت را بشنو و اوامر و فرایض او را که من امروز به تو امر می‌فرمایم، بجا آر.»

و در آن روز موسی قوم را امر فرموده، گفت: ^{۱۲} «چون از اردن عبور کردید، اینان یعنی شمعون و لاوی و یهودا و یساکار و یوسف و بنیامین بر کوه جرزیم بایستند تا قوم را برکت دهند. ^{۱۳} و اینان یعنی رؤبین و جاد و اشیر و زبولون و دان و نفتالی بر کوه عیبال بایستند تا نفرین کنند. ^{۱۴} و لاویان جمیع مردان اسرائیل را به آواز بلند خطاب کرده، گویند:

^{۱۵} «ملعون باد کسی که صورت تراشیده یا ریخته شده از صنعت دست کارگر که نزد خد/وند مکروه است، بسازد، و مخفی نگاه دارد.» و تمامی قوم در جواب بگویند: «آمین!» ^{۱۶} «ملعون باد کسی که با پدر و مادر خود به خفت رفتار نماید.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!»

^{۱۷} «ملعون باد کسی که حد همسایه خود را تغییر دهد.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!» ^{۱۸} «ملعون باد کسی که نابینا را از راه منحرف سازد.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!» ^{۱۹} «ملعون باد کسی که داوری غریب و یتیم و بیوه را منحرف سازد.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!»

^{۲۰} «ملعون باد کسی که با زن پدر خود همبستر شود، چونکه دامن پدر خود را کشف نموده است.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!»

^{۲۱} «ملعون باد کسی که با هر قسم بهایمی بخوابد.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!»

^{۲۲} «ملعون باد کسی که با خواهر خویش چه دختر پدر و چه دختر مادر خویش بخوابد.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!»

^{۲۳} «ملعون باد کسی که با مادر زن خود بخوابد.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!»

^{۲۴} «ملعون باد کسی که همسایه خود را در پنهانی بزند.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!»

^{۲۵} «ملعون باد کسی که رشوه گیرد تا خون بی‌گناهی ریخته شود.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!»

^{۲۶} «ملعون باد کسی که کلمات این شریعت را اثبات ننماید تا آنها را بجا نیاورد.» و تمامی قوم بگویند: «آمین!»

۲۸

«و اگر آواز یهوه خدای خود را به دقت بشنوی تا هوشیار شده، تمامی اوامر او را که من امروز به تو امر می‌فرمایم بجا آوری، آنگاه یهوه خدایت تو را بر جمیع امت‌های جهان بلند خواهد گردانید.^۲ و تمامی این برکتها به تو خواهد رسید و تو را خواهد دریافت، اگر آواز یهوه خدای خود را بشنوی.^۳ در شهر، مبارک و در صحرا، مبارک خواهی بود.^۴ میوه بطن تو و میوه زمین تو و میوه بهایمت و بچه‌های گاو و بره‌های گله تو مبارک خواهند بود.^۵ سب و ظرف خمیر تو مبارک خواهد بود.^۶ وقت درآمدنت مبارک، و وقت بیرون رفتنت مبارک خواهی بود.^۷ «و خد/وند دشمنانت را که با تو مقاومت نمایند، از حضور تو منهزم خواهد ساخت؛ از یک راه بر تو خواهند آمد، و از هفت راه پیش تو خواهند گریخت.^۸ خد/وند در انبارهای تو و به هر چه دست خود را به آن دراز می‌کنی بر تو برکت خواهد فرمود، و تو را در زمینی که یهوه خدایت به تو می‌دهد، مبارک خواهد ساخت.^۹ و اگر اوامر یهوه خدای خود را نگاهداری، و در طریقه‌های او سلوک نمایی، خد/وند تو را برای خود قوم مقدس خواهد گردانید، چنانکه برای تو قسم خورده است.^{۱۰} و جمیع امت‌های زمین خواهند دید که نام خد/وند بر تو خوانده شده است، و از تو خواهند ترسید.^{۱۱} و خد/وند تو را در میوه بطن و ثمره بهایمت و محصول زمینت، در زمینی که خد/وند برای پدران تو قسم خورد که به تو بدهد، به نیکویی خواهد افزود.^{۱۲} و خد/وند خزینه نیکوی خود، یعنی آسمان را برای تو خواهد گشود، تا باران زمین تو را در

موسمش بباراند، و تو را در جمیع اعمال دستت مبارک سازد؛ و به امت‌های بسیار قرض خواهی داد، و تو قرض نخواهی گرفت.^{۱۳} و خد/وند تو را سر خواهد ساخت نه دم، و بلند خواهی بود فقط نه پست، اگر اوامر یهوه خدای خود را که من امروز به تو امر می‌فرمایم بشنوی، و آنها را نگاه داشته، بجا آوری.^{۱۴} و از همه سخنانی که من امروز به تو امر می‌کنم به طرف راست یا چپ میل نکنی، تا خدایان غیر را پیروی نموده، آنها را عبادت کنی.

^{۱۵} «و اما اگر آواز یهوه خدای خود را نشنوی تا هوشیار شده، همه اوامر و فرایض او را که من امروز به تو امر می‌فرمایم بجا آوری، آنگاه جمیع این لعنتها به تو خواهد رسید، و تو را خواهد دریافت.^{۱۶} در شهر ملعون، و در صحرا ملعون خواهی بود.^{۱۷} سبد و ظرف خمیر تو ملعون خواهد بود.^{۱۸} میوه بطن تو و میوه زمین تو و بچه‌های گاو و بره‌های گله تو ملعون خواهد بود.^{۱۹} وقت درآمدن ملعون، و وقت بیرون رفتن ملعون خواهی بود.^{۲۰} و به هر چه دست خود را برای عمل نمودن دراز می‌کنی، خد/وند بر تو لعنت و اضطراب و سرزنش خواهد فرستاد تا به زودی هلاک و نابود شوی، به سبب بدی کارهایت که به آنها مرا ترک کرده‌ای.^{۲۱} خد/وند وبا را بر تو ملصق خواهد ساخت، تا تو را از زمینی که برای تصرفش به آن داخل می‌شوی، هلاک سازد.^{۲۲} و خد/وند تو را با سل و تب و التهاب و حرارت و شمشیر و باد سموم و یرقان خواهد زد، و تو را تعاقب خواهند نمود تا هلاک شوی.^{۲۳} و فلک تو که بالای سر تو است مس خواهد شد، و زمینی که زیر تو است آهن.^{۲۴} و خد/وند باران زمینت را گرد و غبار خواهد ساخت، که از آسمان بر تو نازل شود تا هلاک شوی.

^{۲۵} «و خد/وند تو را پیش روی دشمنانت منهزم خواهد ساخت. از یک راه بر ایشان بیرون خواهی رفت، و از هفت راه از حضور ایشان خواهی گریخت، و در تمامی ممالک جهان به تلاطم خواهی افتاد.^{۲۶} و بدن شما برای همه پرندگان هوا و بهایم زمین خوراک خواهد بود، و هیچ کس آنها را دور نخواهد کرد.^{۲۷} خداوند ترا به دنبال مصر و خراج و جرب و خارش که تو از آن شفا نتوانی یافت، مبتلا خواهد ساخت.^{۲۸} خد/وند تو را به دیوانگی و نابینایی و پریشانی دل مبتلا خواهد ساخت.^{۲۹} و در وقت ظهر مثل کوری که در تاریکی لمس نماید کورانه راه خواهی رفت، و در راههای خود کامیاب نخواهی شد، بلکه در تمامی روزهای مظلوم و غارت‌شده خواهی بود، و نجات‌دهنده‌ای نخواهد بود.^{۳۰} زنی را نامزد خواهی کرد و دیگری با او خواهد خوابید. خانه‌ای بنا خواهی کرد و در آن ساکن نخواهی شد. تاکستانی غرس خواهی نمود و میوه‌اش را نخواهی خورد.

^{۳۱} گاوت در نظرت کشته شود و از آن نخواهی خورد. الاغت پیش روی تو به غارت برده شود و باز به دست تو نخواهد آمد. گوسفند تو به دشمنت داده می‌شود و برای تو رهاننده‌ای نخواهد بود. ^{۳۲} پسران و دخترانت به امت دیگر داده می‌شوند، و چشمانت نگریسته از آرزوی ایشان تمامی روز کاهیده خواهد شد، و در دست تو هیچ قوه‌ای نخواهد بود. ^{۳۳} میوه زمینت و مشقت تو را امتی که شناخته‌ای، خواهند خورد، و همیشه فقط مظلوم و کوفته‌شده خواهی بود. ^{۳۴} به حدی که از چیزهایی که چشمت می‌بیند، دیوانه خواهی شد. ^{۳۵} خد/وند زانوها و ساقها و از کف پا تا فرق سر تو را به دنبال بد که از آن شفا نتوانی یافت، مبتلا خواهد ساخت. ^{۳۶} خد/وند تو را و پادشاهی را که بر خود نصب می‌نمایی، بسوی امتی که تو و پدرانیت شناخته‌اید، خواهد برد، و در آنجا خدایان غیر را از چوب و سنگ عبادت خواهی کرد. ^{۳۷} و در میان تمامی امت‌هایی که خد/وند شما را به آنجا خواهد برد، عبرت و مثل و سخریه خواهی شد.

^{۳۸} «تخم بسیار به مزرعه خواهی برد، و اندکی جمع خواهی کرد چونکه ملخ آن را خواهد خورد. ^{۳۹} تاکستانها غرس نموده، خدمت آنها را خواهی کرد، اما شراب را نخواهی نوشید و انگور را نخواهی چید، زیرا کرم آن را خواهد خورد. ^{۴۰} تو را در تمامی حدودت درختان زیتون خواهد بود، لکن خویشتن را به زیت تدهین نخواهی کرد، زیرا زیتون تو نارس ریخته خواهد شد. ^{۴۱} پسران و دختران خواهی آورد، لیکن از آن تو نخواهند بود، چونکه به اسیری خواهند رفت. ^{۴۲} تمامی درختانت و محصول زمینت را ملخ به تصرف خواهد آورد. ^{۴۳} غریبی که در میان تو است بر تو به نهایت رفیع و برافراشته خواهد شد، و تو به نهایت پست و متنزل خواهی گردید. ^{۴۴} او به تو قرض خواهد داد و تو به او قرض نخواهی داد؛ او سر خواهد بود و تو دم خواهی بود.

^{۴۵} «و جمیع این لعنتها به تو خواهد رسید، و تو را تعاقب نموده، خواهد دریافت تا هلاک شوی، از این جهت که قول یهوه خدایت را گوش ندادی تا اوامر و فرایضی را که به تو امر فرموده بود، نگاه داری. ^{۴۶} و تو را و ذریت تو را تا به ابد آیت و شگفت خواهد بود.

^{۴۷} «از این جهت که یهوه خدای خود را به شادمانی و خوشی دل برای فراوانی همه چیز عبادت نمودی. ^{۴۸} پس دشمنانت را که خد/وند بر تو خواهد فرستاد در گرسنگی و تشنگی و برهنگی و احتیاج همه چیز خدمت خواهی نمود، و یوغ آهنین بر گردنت خواهد گذاشت تا تو را هلاک سازد. ^{۴۹} و خد/وند از دور، یعنی از اقصای زمین، امتی را که مثل عقاب می‌پرد بر تو خواهد آورد، امتی که زبانش را نخواهی فهمید. ^{۵۰} امتی مهیب صورت که طرف پیران را نگاه ندارد و بر

جوانان ترحم ننماید.^{۵۱} و نتایج بهایم و محصول زمین را بخورد تا هلاک شوی. و برای تو نیز غله و شیر و روغن و بچه‌های گاو و بره‌های گوسفند را باقی نگذارد تا تو را هلاک سازد.^{۵۲} و تو را در تمامی دروازه‌های محاصره کند تا دیواره‌های بلند و حصین که بر آنها توکل داری، در تمامی زمین منهدم شود؛ و تو را در تمامی دروازه‌های، در تمامی زمینی که یهوه خدایت به تو می‌دهد، محاصره خواهد نمود.^{۵۳} و میوه بطن خود، یعنی گوشت پسران و دختران را که یهوه خدایت به تو می‌دهد در محاصره و تنگی که دشمنان تو را به آن زبون خواهند ساخت، خواهی خورد.^{۵۴} مردی که در میان شما نرم و بسیار متنعم است، چشمش بر برادر خود و زن هم‌آغوش خویش و بقیه فرزندان که باقی می‌مانند بد خواهد بود.^{۵۵} به حدی که به احدی از ایشان از گوشت پسران خود که می‌خورد نخواهد داد زیرا که در محاصره و تنگی که دشمنان تو را در تمامی دروازه‌های به آن زبون سازند، چیزی برای او باقی نخواهد ماند.^{۵۶} و زنی که در میان شما نازک و متنعم است که به سبب تنعم و نازکی خود جرأت نمی‌کرد که کف پای خود را به زمین بگذارد، چشم او بر شوهر هم‌آغوش خود و پسر و دختر خویش بد خواهد بود.^{۵۷} و بر مشیمه‌ای که از میان پایهای او درآمد و بر اولادی که بزاید زیرا که آنها را به سبب احتیاج همه چیز در محاصره و تنگی که دشمنان در دروازه‌های به آن تو را زبون سازند، به پنهانی خواهد خورد.»

^{۵۸} اگر به عمل نمودن تمامی کلمات این شریعت که در این کتاب مکتوب است، هوشیار نشوی و از این نام مجید و مهیب، یعنی یهوه، خدایت، ترسی،^{۵۹} آنگاه خد/وند بلایای تو و بلایای اولاد تو را عجیب خواهد ساخت، یعنی بلایای عظیم و مزمن و مرضهای سخت و مزمن.^{۶۰} و تمامی بیماریهای مصر را که از آنها می‌ترسیدی بر تو باز خواهد آورد و به تو خواهد چسبید.^{۶۱} و نیز همه مرضها و همه بلایایی که در طومار این شریعت مکتوب نیست، آنها را خد/وند بر تو مستولی خواهد گردانید تا هلاک شوی.^{۶۲} و گروه قلیل خواهید ماند، برعکس آن که مثل ستارگان آسمان کثیر بودید، زیرا که آواز یهوه خدای خود را نشنیدید.^{۶۳} و واقع می‌شود چنانکه خد/وند بر شما شادی نمود تا به شما احسان کرده، شما را بیفزاید همچنین خد/وند بر شما شادی خواهد نمود تا شما را هلاک و نابود گرداند، و ریشه شما از زمینی که برای تصرفش در آن داخل می‌شوید کنده خواهد شد.^{۶۴} و خد/وند تو را در میان جمیع امت‌ها از کران زمین تا کران دیگرش پراکنده سازد و در آنجا خدایان غیر را از چوب و سنگ که تو و پدرانت شناخته‌اید، عبادت خواهی کرد.^{۶۵} و در میان این امت‌ها استراحت نخواهی یافت و برای کف پایت آرامی نخواهد بود،

و در آنجا یهوه تو را دل لرزان و کاهیدگی چشم و پژمردگی جان خواهد داد.^{۶۶} و جان تو پیش رویت معلق خواهد بود، و شب و روز ترسناک شده، به جان خود اطمینان نخواهی داشت.^{۶۷} بامدادان خواهی گفت: کاش که شام می‌بود، و شامگاهان خواهی گفت: کاش که صبح می‌بود، به سبب ترس دلت که به آن خواهی ترسید، و به سبب رؤیت چشمت که خواهی دید.^{۶۸} و خد/وند تو را در کشتیها از راهی که به تو گفتم آن را دیگر نخواهی دید به مصر باز خواهد آورد، و خود را در آنجا به دشمنان خویش برای غلامی و کنیزی خواهید فروخت و مشتری نخواهد بود.»

۲۹

این است کلمات عهدی که خد/وند در زمین موآب به موسی امر فرمود که با بنی اسرائیل ببندد، سوای آن عهد که با ایشان در حوریب بسته بود.

^۲ و موسی تمامی اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان گفت: «هر آنچه خد/وند در زمین مصر با فرعون و جمیع بندگان و تمامی زمینش عمل نمود، شما دیده‌اید.^۳ تجربه‌های عظیم که چشمان تو دید و آیات و آن معجزات عظیم.^۴ اما خد/وند دلی را که بدانید و چشمانی را که ببینید و گوشهایی را که بشنوید تا امروز به شما نداده است.^۵ و شما را چهل سال در بیابان رهبری نمودم که لباس شما مندرس نگردید، و کفشها در پای شما پاره نشد.^۶ نان نخورده و شراب و مسکرت ننوشیده‌اید، تا بدانید که من یهوه خدای شما هستم.^۷ و چون به اینجا رسیدید، سیحون، ملک حبشون، و عوج، ملک باشان، به مقابله شما برای جنگ بیرون آمدند و آنها را مغلوب ساختیم.^۸ و زمین ایشان را گرفته، به رؤبیینان و جادیان و نصف سبط منسی به ملکیت دادیم.^۹ پس کلمات این عهد را نگاه داشته، بجا آورید تا در هر چه کنید کامیاب شوید.

^{۱۰} «امروز جمیع شما به حضور یهوه، خدای خود حاضرید، یعنی رؤسای شما و اسباط شما و مشایخ شما و سروران شما و جمیع مردان اسرائیل،^{۱۱} و اطفال و زنان شما و غریبی که در میان اردوی شماست از هیزم‌شکنان تا آب‌کشان شما،^{۱۲} تا در عهد یهوه خدایت و سوگند او که یهوه خدایت امروز با تو استوار می‌سازد، داخل شوی.^{۱۳} تا تو را امروز برای خود قومی برقرار دارد، و او خدای تو باشد چنانکه به تو گفته است، و چنانکه برای پدرانت، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، قسم

خورده است.^{۱۴} و من این عهد و این قسم را با شما تنها استوار نمی‌نمایم،^{۱۵} بلکه با آنانی که امروز با ما به حضور یهوه خدای ما در اینجا حاضرند، و هم با آنانی که امروز در اینجا با ما حاضر نیستند.^{۱۶} زیرا شما می‌دانید که چگونه در زمین مصر سکونت داشتیم، و چگونه از میان امت‌هایی که عبور نمودید، گذشتیم.^{۱۷} و رجاسات و بتهای ایشان را از چوب و سنگ و نقره و طلا که در میان ایشان بود، دیدید.^{۱۸} تا در میان شما مرد یا زن یا قبیله یا سبطی نباشد که دلش امروز از یهوه خدای ما منحرف گشته، برود و خدایان این طوایف را عبادت نماید، مبادا در میان شما ریشه‌ای باشد که حنظل و افسنتین بار آورد.

^{۱۹} «و مبادا چون سخنان این لعنت را بشنود در دلش خویشتن را برکت داده، گوید: هر چند در سختی دل خود سلوک می‌نمایم تا سیراب و تشنه را با هم هلاک سازم، مرا سلامتی خواهد بود.^{۲۰} خد/وند او را نخواهد آمرزید، بلکه در آن وقت خشم و غیرت خد/وند بر آن شخص دودافشان خواهد شد، و تمامی لعنتی که در این کتاب مکتوب است، بر آن کس نازل خواهد شد، و خد/وند نام او را از زیر آسمان محو خواهد ساخت.^{۲۱} و خد/وند او را از جمیع اسباط اسرائیل برای بدی جدا خواهد ساخت، موافق جمیع لعنتهای عهدی که در این طومار شریعت مکتوب است.^{۲۲} و طبقه آینده یعنی فرزندان شما که بعد از شما خواهند برخاست، و غریبانی که از زمین دور می‌آیند، خواهند گفت، هنگامی که بلایای این زمین و بیماریهایی را که خد/وند به آن می‌رساند ببینند،^{۲۳} و تمامی زمین آن را که کبریت و شوره و آتش شده، نه کاشته می‌شود و نه حاصل می‌روید و هیچ علف در آن نمو نمی‌کند و مثل انقلاب سدوم و عموره و ادمه و صبوئیم که خد/وند در غضب و خشم خود آنها را واژگون ساخت، گشته است؛^{۲۴} پس جمیع امت‌ها خواهند گفت: چرا خد/وند با این زمین چنین کرده است و شدت این خشم عظیم از چه سبب است؟^{۲۵} آنگاه خواهند گفت: از این جهت که عهد یهوه خدای پدران خود را که به وقت بیرون آوردن ایشان از زمین مصر با ایشان بسته بود، ترک کردند،^{۲۶} و رفته، خدایان غیر را عبادت نموده، به آنها سجده کردند، خدایانی را که نشناخته بودند و قسمت ایشان نساخته بود.^{۲۷} پس خشم خد/وند بر این زمین افروخته شده، تمامی لعنت را که در این کتاب مکتوب است، بر آن آورد.^{۲۸} و خد/وند ریشه ایشان را به غضب و خشم و غیض عظیم، از زمین ایشان کند و به زمین دیگر انداخت، چنانکه امروز شده است.^{۲۹} چیزهای مخفی از آن یهوه خدای ماست و اما چیزهای مکشوف تا به ابد از آن ما و فرزندان ما است، تا جمیع کلمات این شریعت را به عمل آوریم.

و چون جميع اين چيزها، يعنى برکت و لعنتى که پيش روى تو گذاشتم بر

تو عارض شود، و آنها را در ميان جميع امت‌هاى که يهوه، خدايت، تو را به آنجا خواهد راند، بياورى، ^۲ و تو با فرزندان با تمامى دل و تمامى جان خود به سوى يهوه خدايت بازگشت نموده، قول او را موافق هر آنچه که من امروز به تو امر مى‌فرمايم، اطاعت نمايى، ^۳ آنگاه يهوه خدايت اسيرى تو را برگردانده، بر تو ترحم خواهد کرد، و رجوع کرده، تو را از ميان جميع امت‌هاى که يهوه، خدايت، تو را به آنجا پراکنده کرده است، جمع خواهد نمود. ^۴ اگر آوارگى تو تا کران آسمان بشود، يهوه، خدايت، تو را از آنجا جمع خواهد کرد و تو را از آنجا خواهد آورد. ^۵ و يهوه، خدايت، تو را به زمينى که پدران مالک آن بودند خواهد آورد، و مالک آن خواهى شد، و بر تو احسان نموده، تو را بيشتر از پدران خواهد افزود.

«و يهوه خدايت دل تو و دل ذريت تو را مختون خواهد ساخت تا يهوه خدايت را به تمامى دل و تمامى جان خود دوست داشته، زنده بمانى. ^۶ و يهوه خدايت جميع اين لعنتها را بر دشمنان و بر خصمانت که تو را آزرده، نازل خواهد گردانيد. ^۷ و تو بازگشت نموده، قول خداوند را اطاعت خواهى کرد، و جميع اوامر او را که من امروز به تو امر مى‌فرمايم، بجا خواهى آورد. ^۸ و يهوه، خدايت، تو را در تمامى اعمال دست و در ميوه بطن و نتايج بهايمت و محصول زمينت به نيکوبى خواهد افزود، زيرا خداوند بار ديگر بر تو براى نيکوبى شادى خواهد کرد، چنانکه بر پدران تو شادى نمود، ^۹ اگر آواز يهوه خداى خود را اطاعت نموده، اوامر و فرايض او را که در طومار اين شريعت مکتوب است، نگاه دارى، و به سوى يهوه، خداى خود، با تمامى دل و تمامى جان بازگشت نمايى.

^{۱۱} «زيرا اين حکمى که من امروز به تو امر مى‌فرمايم، براى تو مشکل نيست و از تو دور نيست. ^{۱۲} نه در آسمان است تا بگويى کيست که به آسمان براى ما صعود کرده، آن را نزد ما بياورد و آن را به ما بشنوند تا به عمل آوريم؛ ^{۱۳} و نه آن طرف دريا که بگويى کيست که براى ما به آنطرف دريا عبور کرده، آن را نزد ما بياورد و به ما بشنوند تا به عمل آوريم. ^{۱۴} بلکه اين کلام، بسيار نزديک توسست و در دهان و دل توسست تا آن را بجا آورى.

^{۱۵} «بين امروز حيات و نيکوبى و موت و بدى را پيش روى تو گذاشتم. ^{۱۶} چونکه من امروز تو را امر مى‌فرمايم که يهوه خداى خود را دوست بدارى و در طريقهاى او رفتار نمايى، و اوامر و

فرایض و احکام او را نگاه داری تا زنده مانده، افزوده شوی، و تا یهوه، خدایت، تو را در زمینی که برای تصرفش به آن داخل می‌شوی، برکت دهد.^۷ لیکن اگر دل تو برگردد و اطاعت ننمایی و فریفته شده، خدایان غیر را سجده و عبادت نمایی،^۸ پس امروز به شما اطلاع می‌دهم که البته هلاک خواهید شد، و در زمینی که از اردن عبور می‌کنید تا در آن داخل شده، تصرف نمایید، عمر طویل نخواهید داشت.^۹ امروز آسمان و زمین را بر شما شاهد می‌آورم که حیات و موت و برکت و لعنت را پیش روی تو گذاشتم؛ پس حیات را برگزین تا تو با ذریتت زنده بمانی.^{۱۰} و تا یهوه خدای خود را دوست بداری و آواز او را بشنوی و به او ملصق شوی، زیرا که او حیات تو و درازی عمر توست تا در زمینی که *خد/وند* برای پدرانت، ابراهیم و اسحاق و یعقوب، قسم خورد که آن را به ایشان بدهد، ساکن شوی.»

۳۱

و موسی رفته، این سخنان را به تمامی اسرائیل بیان کرد،^۲ و به ایشان گفت: «من امروز صد و بیست ساله هستم و دیگر طاقت خروج و دخول ندارم، و *خد/وند* به من گفته است که از این اردن عبور نخواهی کرد.^۳ یهوه خدای تو، خود به حضور تو عبور خواهد کرد، و او این امت‌ها را از حضور تو هلاک خواهد ساخت، تا آنها را به تصرف آوری، و یوشع نیز پیش روی تو عبور خواهد نمود چنانکه *خد/وند* گفته است.^۴ و *خد/وند* چنانکه به سیحون و عوج، دو پادشاه اموریان، که هلاک ساخت و به زمین ایشان عمل نمود، به اینها نیز رفتار خواهد کرد.^۵ پس چون *خد/وند* ایشان را به دست شما تسلیم کند، شما با ایشان موافق تمامی حکمی که به شما امر فرمودم، رفتار نمایید.^۶ قوی و دلیر باشید و از ایشان ترسان و هراسان مباشید، زیرا یهوه، خدایت، خود با تو می‌رود و تو را و نخواهد گذاشت و ترک نخواهد نمود.»

^۷ و موسی یوشع را خوانده، در نظر تمامی اسرائیل به او گفت: «قوی و دلیر باش زیرا که تو با این قوم به زمینی که *خد/وند* برای پدران ایشان قسم خورد که به ایشان بدهد داخل خواهی شد، و تو آن را برای ایشان تقسیم خواهی نمود.^۸ و *خد/وند* خود پیش روی تو می‌رود. او با تو خواهد بود و تو را و نخواهد گذاشت و ترک نخواهد نمود. پس ترسان و هراسان مباش.»

^۹ و موسی این تورات را نوشته، آن را به بنی‌لاوی کهنه که تابوت عهد خداوند را برمی‌داشتند و به جمیع مشایخ اسرائیل سپرد. ^{۱۰} و موسی ایشان را امر فرموده، گفت: «که در آخر هر هفت سال، در وقت معین سال انفکاک در عید خیمه‌ها، ^{۱۱} چون جمیع اسرائیل بیایند تا به حضور یهوه خدای تو در مکانی که او برگزیند حاضر شوند، آنگاه این تورات را پیش جمیع اسرائیل در سمع ایشان بخوان. ^{۱۲} قوم را از مردان و زنان و اطفال و غریبانی که در دروازه‌های تو باشند جمع کن تا بشنوند، و تعلیم یافته، از یهوه خدای شما بترسند و به عمل نمودن جمیع سخنان این تورات هوشیار باشند. ^{۱۳} و تا پسران ایشان که ندانسته‌اند، بشنوند، و تعلیم یابند، تا مادامی که شما بر زمینی که برای تصرفش از اردن عبور می‌کنید زنده باشید، از یهوه خدای شما بترسند.»

^{۱۴} و خداوند به موسی گفت: «اینک ایام مردن تو نزدیک است؛ یوشع را طلب نما و در خیمه اجتماع حاضر شوید تا او را وصیت نمایم.» پس موسی و یوشع رفته، در خیمه اجتماع حاضر شدند. ^{۱۵} و خداوند در ستون ابر در خیمه ظاهر شد و ستون ابر، بر در خیمه ایستاد.

^{۱۶} و خداوند به موسی گفت: «اینک با پدران خود می‌خواهی؛ و این قوم برخاسته، در پیخدایان بیگانه زمینی که ایشان به آنجا در میان آنها می‌روند، زنا خواهند کرد و مرا ترک کرده، عهدی را که با ایشان بستم، خواهند شکست. ^{۱۷} و در آن روز، خشم من بر ایشان مشتعل شده، ایشان را ترک خواهم نمود، و روی خود را از ایشان پنهان کرده، تلف خواهند شد، و بدیها و تنگیهای بسیار به ایشان خواهد رسید، به حدی که در آن روز خواهند گفت: آیا این بدیها به ما نرسید از این جهت که خدای ما در میان ما نیست؟ ^{۱۸} و به سبب تمامی بدی که کرده‌اند که به سویخدایان غیر برگشته‌اند، من در آن روز البته روی خود را پنهان خواهم کرد. ^{۱۹} پس الآن این سرود را برای خود بنویسید و تو آن را به بنی‌اسرائیل تعلیم داده، آن را در دهان ایشان بگذار تا این سرود برای من بر بنی‌اسرائیل شاهد باشد. ^{۲۰} زیرا چون ایشان را به زمینی که برای پدران ایشان قسم خورده بودم که به شیر و شهد جاری است، درآورده باشم، و چون ایشان خورده، و سیر شده، و فربه گشته باشند، آنگاه ایشان به سویخدایان غیر برگشته، آنها را عبادت خواهند نمود، و مرا اهانت کرده، عهد مرا خواهند شکست. ^{۲۱} و چون بدیها و تنگیهای بسیار بر ایشان عارض شده باشد، آنگاه این سرود مثل شاهد پیش روی ایشان شهادت خواهد داد، زیرا که از دهان ذریت ایشان فراموش نخواهد شد، زیرا خیالات ایشان را نیز که امروز دارند می‌دانم، قبل از

آن که ایشان را به زمینی که درباره آن قسم خوردم، درآورم.»^{۲۲} پس موسی این سرود را در همان روز نوشته، به بنی اسرائیل تعلیم داد.

^{۲۳} و یوشع بن نون را وصیت نموده، گفت: «قوی و دلیر باش زیرا که تو بنی اسرائیل را به زمینی که برای ایشان قسم خوردم داخل خواهی ساخت، و من با تو خواهم بود.»

^{۲۴} و واقع شد که چون موسی نوشتن کلمات این تورات را در کتاب، تماما به انجام رسانید،^{۲۵} موسی به لاویانی که تابوت عهد خد/وند را برمی داشتند وصیت کرده، گفت: «این کتاب تورات را بگیرید و آن را در پهلوی تابوت عهد یهوه، خدای خود، بگذارید تا در آنجا برای شما شاهد باشد.»^{۲۷} زیرا که من تمرد و گردن کشی شما را می دانم. اینک امروز که من هنوز با شما زنده هستم بر خد/وند فتنه انگیزته اید، پس چند مرتبه زیاده بعد از وفات من.^{۲۸} جمیع مشایخ اسباط و سروران خود را نزد من جمع کنید تا این سخنان را در گوش ایشان بگویم، و آسمان و زمین را بر ایشان شاهد بگیرم.^{۲۹} زیرا می دانم که بعد از وفات من، خویشان را بالکل فاسد گردانیده، از طریقی که به شما امر فرمودم خواهید برگشت، و در روزهای آخر بدی بر شما عارض خواهد شد، زیرا که آنچه در نظر خد/وند بد است خواهید کرد، و از اعمال دست خود، خشم خد/وند را به هیجان خواهید آورد.»

^{۳۰} پس موسی کلمات این سرود را در گوش تمامی جماعت اسرائیل تماما گفت.

۳۲

ای آسمان گوش بگیر تا بگویم. و زمین سخنان دهانم را بشنود.

^۲ تعلیم من مثل باران خواهد بارید، و کلام من مثل شبنم خواهد ریخت. مثل قطره های باران بر سبزه تازه، و مثل بارشها بر نباتات.

^۳ زیرا که نام یهوه را ندا خواهم کرد. خدای ما را به عظمت وصف نمایید.

^۴ او صخره است و اعمال او کامل. زیرا همه طریقه های او انصاف است. خدای امین و از ظلم مبرا. عادل و راست است او.

^۵ ایشان خود را فاسد نموده، فرزندان او نیستند بلکه عیب ایشانند. طبقه کج و متمرند.

^۶ آیا خد/وند را چنین مکافات می‌دهید، ای قوم احمق و غیر حکیم؟ آیا او پدر و مالک تو نیست؟ او تو را آفرید و استوار نمود.

^۷ ایام قدیم را بیاد آور؛ در سالهای دهر به دهر تأمل نما. از پدر خود بپرس تا تو را آگاه سازد، و از مشایخ خویش تا تو را اطلاع دهند.

^۸ چون حضرت اعلی^۱ به امت‌ها نصیب ایشان را داد و بنی‌آدم را منتشر ساخت، آنگاه حدود امت‌ها را قرار داد، برحسب شماره بنی‌اسرائیل.

^۹ زیرا که نصیب یهوه قوم وی است، و یعقوب قرعه میراث اوست.

^{۱۰} او را در زمین ویران یافت، و در بیابان خراب و هولناک. او را احاطه کرده، منظور داشت و او را مثل مردمک چشم خود محافظت نمود.

^{۱۱} مثل عقابی که آشیانه خود را حرکت دهد و بچه‌های خود را فرو گیرد و بالهای خود را پهن کرده، آنها را بردارد و آنها را بر پرهای خود ببرد.

^{۱۲} همچنین خد/وند تنها او را رهبری نمود و هیچ خدای بیگانه با وی نبود.

^{۱۳} او را بر بلندیه‌های زمین سوار کرد تا از محصولات زمین بخورد و شهد را از صخره به او داد تا مکید و روغن را از سنگ خارا.

^{۱۴} کره گاوان و شیر گوسفندان را با پیه بره‌ها و قوچها را از جنس باشان و بزها و پیه گرده‌های گندم را؛ و شراب از عصیر انگور نوشیدی.

^{۱۵} لیکن یشورون فربه شده، لگد زد. تو فربه و تنومند و چاق شده‌ای. پس خدایی را که او را آفریده بود، ترک کرد. و صخره نجات خود را حقیر شمرد.

^{۱۶} او را به خدایان غریب به غیرت آوردند و خشم او را به رجاسات جنبش دادند.

^{۱۷} برای دیوهایی که خدایان نبودند، قربانی گذرانیدند، برای خدایانی که نشناخته بودند، برای خدایان جدید که تازه به وجود آمده، و پدران ایشان از آنها نترسیده بودند.

^{۱۸} و به صخره‌ای که تو را تولید نمود، اعتنا ننمودی، و خدای آفریننده خود را فراموش کردی.

^{۱۹} چون یهوه این را دید ایشان را مکروه داشت. چونکه پسران و دخترانش خشم او را به هیجان آوردند.

^{۲۰} پس گفت روی خود را از ایشان خواهم پوشید تا ببینم که عاقبت ایشان چه خواهد بود. زیرا طبقه بسیار گردن‌کشند و فرزندان‌ی که امانتی در ایشان نیست.

^{۲۱}ایشان مرا به آنچه خدا نیست به غیرت آوردند و به اباطیل خود مرا خشناک گردانیدند. و من ایشان را به آنچه قوم نیست به غیرت خواهم آورد و به امت باطل، ایشان را خشناک خواهم ساخت.

^{۲۲}زیرا آتشی در غضب من افروخته شده و تا هاویه پایین‌ترین شعله‌ور شده است و زمین را با حاصلش می‌سوزاند و اساس کوهها را آتش خواهد زد.

^{۲۳}بر ایشان بلایا را جمع خواهم کرد و تیرهای خود را تماما بر ایشان صرف خواهم نمود.

^{۲۴}از گرسنگی کاهیده، و از آتش تب، و از وبای تلخ تلف می‌شوند و دندانهای وحوش را به ایشان خواهم فرستاد، با زهر خزندگان زمین.

^{۲۵}شمشیر از بیرون و دهشت از اندرون، ایشان را بی‌اولاد خواهد ساخت. هم جوان و هم دوشیزه را. شیرخواره را با ریش سفید هلاک خواهد کرد.

^{۲۶}می‌گفتم ایشان را پراکنده کنم و ذکر ایشان را از میان مردم، باطل سازم.

^{۲۷}اگر از کینه دشمن نمی‌ترسیدم که مبادا مخالفان ایشان برعکس آن فکر کنند، و بگویند دست ما بلند شده، و یهوه همه این را نکرده است.

^{۲۸}زیرا که ایشان قوم گم کرده تدبیر هستند، و در ایشان بصیرتی نیست.

^{۲۹}کاش که حکیم بوده، این را می‌فهمیدید و در عاقبت خود تأمل می‌نمودند.

^{۳۰}چگونه یک نفر هزار را تعاقب می‌کرد و دو نفر ده‌هزار را منهزم می‌ساختند. اگر صخره ایشان، ایشان را نفروخته. و خدا/وند، ایشان را تسلیم ننموده بود.

^{۳۱}زیرا که صخره ایشان مثل صخره ما نیست. اگرچه هم دشمنان ما خود، حکم باشند.

^{۳۲}زیرا که مو ایشان از موهای سدوم است، و از تاکستانهای عموره. انگورهای ایشان انگورهای حنظل است، و خوشه‌های ایشان تلخ است.

^{۳۳}شراب ایشان زهر اژدرهاست و سم قاتل افعی. ^{۳۴}آیا این نزد من مکنون نیست و در خزانه‌های من مختوم نی؟

^{۳۵}انتقام و جزا از آن من است، هنگامی که پایهای ایشان بلغزد، زیرا که روز هلاکت ایشان نزدیک است و قضای ایشان می‌شتابد.

^{۳۶}زیرا خدا/وند، قوم خود را داوری خواهد نمود و بر بندگان خویش شفقت خواهد کرد. چون می‌بیند که قوت ایشان نابود شده، و هیچکس چه غلام و چه آزاد باقی نیست.

^{۳۷} و خواهد گفت: خدایان ایشان کجایند، و صخره‌ای که بر آن اعتماد می‌داشتند؟ ^{۳۸} که پیه قربانی‌های ایشان را می‌خوردند و شراب هدایای ریختنی ایشان را می‌نوشیدند؟ آنها برخاسته، شما را امداد کنند و برای شما ملجأ باشند!

^{۳۹} الآن ببینید که من خود، او هستم. و با من خدای دیگری نیست. من می‌میرانم و زنده می‌کنم. مجروح می‌کنم و شفا می‌دهم. و از دست من رهاننده‌ای نیست.

^{۴۰} زیرا که دست خود را به آسمان برمی‌افرازم، و می‌گویم که من تا ابدالآباد زنده هستم. ^{۴۱} اگر شمشیر براق خود را تیز کنم و قصاص را به دست خود گیرم. آنگاه از دشمنان خود انتقام خواهم کشید. و به خصمان خود مکافات خواهم رسانید.

^{۴۲} تیرهای خود را از خون مست خواهم ساخت. و شمشیر من گوشت را خواهد خورد. از خون کشتگان و اسیران، با رؤسای سروران دشمن.

^{۴۳} ای امت‌ها با قوم او آواز شادمانی دهید. زیرا انتقام خون بندگان خود را گرفته است و از دشمنان خود انتقام کشیده و برای زمین خود و قوم خویش کفاره نموده است.

^{۴۴} و موسی آمده، تمامی سخنان این سرود را به سمع قوم رسانید، او و یوشع بن‌نون. ^{۴۵} و چون موسی از گفتن همه این سخنان به تمامی اسرائیل فارغ شد، ^{۴۶} به ایشان گفت: «دل خود را به همه سخنانی که من امروز به شما شهادت می‌دهم، مشغول سازید، تا فرزندان خود را حکم دهید که متوجه شده، تمامی کلمات این تورات را به عمل آورند. ^{۴۷} زیرا که این برای شما امر باطل نیست، بلکه حیات شماس، و به واسطه این امر، عمر خود را در زمینی که شما برای تصرفش از اردن به آنجا عبور می‌کنید، طویل خواهید ساخت.»

^{۴۸} و خداوند در همان روز، موسی را خطاب کرده، گفت: ^{۴۹} «به این کوه عباریم یعنی جبل‌نبو که در زمین موآب در مقابل اریحاست برآی، و زمین کنعان را که من آن را به بنی‌اسرائیل به ملکیت می‌دهم، ملاحظه کن. ^{۵۰} و تو در کوهی که به آن برمی‌آیی وفات کرده، به قوم خود ملحق شو، چنانکه برادرت هارون در کوه هور مرد و به قوم خود ملحق شد. ^{۵۱} زیرا که شما در میان بنی‌اسرائیل نزد آب مریبا قادش در بیابان سین به من تقصیر نمودید، چون که مرا در میان بنی‌اسرائیل تقدیس نکردید. ^{۵۲} پس زمین را پیش روی خود خواهی دید، لیکن به آنجا به زمینی که به بنی‌اسرائیل می‌دهم، داخل نخواهی شد.»

و این است برکتی که موسی، مرد خدا قبل از وفاتش به بنی اسرائیل برکت

داده، گفت: «یهوه از سینا آمد، و از سعیر بر ایشان طلوع نمود و از جبل فاران درخشان گردید و با کروورهای مقدسین آمد، و از دست راست او برای ایشان شریعت آتشین پدید آمد.^۳ به درستی که قوم خود را دوست می‌دارد و جمیع مقدسانش در دست تو هستند و نزد پایهای تو نشسته، هر یکی از کلام تو بهره‌مند می‌شوند.^۴ موسی برای ما شریعتی امر فرمود که میراث جماعت یعقوب است.^۵ و او در یشورون پادشاه بود، هنگامی که رؤسای قوم اسباط اسرائیل با هم جمع شدند.^۶ رؤیین زنده بماند و نمیرد و مردان او در شماره کم نباشند.»

^۷ و این است درباره یهودا که گفت: «ای خد/وند آواز یهودا را بشنو، و او را به قوم خودش برسان. به دستهای خود برای خویشتن جنگ می‌کند و تو از دشمنانش معاون می‌باشی.»

^۸ و درباره لاوی گفت: «تمیم و اوریم تو نزد مرد مقدس توست که او را در مسا امتحان نمودی. و با او نزد آب مرپا منازعت کردی.^۹ که درباره پدر و مادر خود گفت که ایشان را ندیده‌ام و برادران خود را نشناخت. و پسران خود را ندانست. زیرا که کلام تو را نگاه می‌داشتند و عهد تو را محافظت می‌نمودند.^{۱۰} احکام تو را به یعقوب تعلیم خواهند داد و شریعت تو را به اسرائیل. بخور به حضور تو خواهند آورد و قربانی‌های سوختنی بر مذبح تو.^{۱۱} ای خد/وند اموال او را برکت بده، و اعمال دستهای او را قبول فرما. کمرهای مقاومت کنندگانش را بشکن. کمرهای خصمان او را که دیگر برنخیزند.»

^{۱۲} و درباره بنیامین گفت: «حبیب خد/وند نزد وی ایمن ساکن می‌شود. تمامی روز او را مستور می‌سازد و در میان کتفه‌ایش ساکن می‌شود.»

^{۱۳} و درباره یوسف گفت: «زمینش از خد/وند مبارک باد، از نفایس آسمان و از شبنم، و از لجه‌ها که در زیرش مقیم است؛^{۱۴} از نفایس محصولات آفتاب و از نفایس نباتات ماه؛^{۱۵} از فخرهای کوههای قدیم، و از نفایس تلهای جاودانی.^{۱۶} از نفایس زمین و پری آن، و از رضامندی او که در بوته ساکن بود. برکت بر سر یوسف برسد و بر فرق سر آنکه از برادران خود ممتاز گردید.^{۱۷} جاه او مثل نخست‌زاده گاوش باشد و شاخهایش مثل شاخهای گاو وحشی. با آنها امت‌ها را جمیعا تا به اقصای زمین خواهد زد. و اینانند ده‌هزارهای افرایم و هزارهای منسی.»

^{۱۸} و دربارۀ زبولون گفت: «ای زبولون در بیرون رفتنت شاد باش، و تو ای یساکار در خیمه‌های خویش. ^{۱۹} قومها را به کوه دعوت خواهند نمود. در آنجا قربانی‌های عدالت را خواهند گذرانید. زیرا که فراوانی دریا را خواهند مکید و خزانه‌های مخفی ریگ را.»

^{۲۰} و دربارۀ جاد گفت: «متبارک باد آنکه جاد را وسیع گرداند. مثل شیرماده ساکن باشد، و بازو و فرق را نیز می‌درد، ^{۲۱} و حصه بهترین را برای خود نگاه دارد، زیرا که در آنجا نصیب حاکم محفوظ است و با رؤسای قوم می‌آید و عدالت خد/وند و احکامش را با اسرائیل بجا می‌آورد.»

^{۲۲} و دربارۀ دان گفت: «دان بچه شیر است که از باشان می‌جهد.»
^{۲۳} و دربارۀ نفتالی گفت: «ای نفتالی از رضامندی خد/وند سیر شو. و از برکت او مملو گردیده، مغرب و جنوب را به تصرف آور.»

^{۲۴} و دربارۀ اشیر گفت: «اشیر از فرزندان مبارک شود، و نزد برادران خود مقبول شده، پای خود را به روغن فرو برد. ^{۲۵} نعلین تو از آهن و برنج است، و مثل روزهایت همچنان قوت تو خواهد بود. ^{۲۶} ای یشورون مثل خدا کسی نیست، که برای مدد تو بر آسمانها سوار شود و در کبریای خود برافلاک.

^{۲۷} «خدای ازلی مسکن توس و در زیر تو بازوهای جاودانی است؛ و دشمن را از حضور تو اخراج کرده، می‌گوید هلاک کن. ^{۲۸} پس اسرائیل در امنیت ساکن خواهد شد، و چشمه یعقوب به تنهایی، در زمینی که پر از غله و شیره باشد و آسمان آن شبنم می‌ریزد. ^{۲۹} خوشابه حال تو ای اسرائیل! کیست مانند تو، ای قومی که از خد/وند نجات یافته‌اید! که او سپر نصرت تو و شمشیر جاه توس و دشمنانت مطیع تو خواهند شد. و تو بلندیه‌های ایشان را پایمال خواهی نمود.»

۳۴

و موسی از عربات موآب، به کوه نبو، بر قله فسجه که در مقابل اریحاست برآمد، و خد/وند تمامی زمین را، از جلعاد تا دان، به او نشان داد. ^۲ و تمامی نفتالی و زمین افرایم و منسی و تمامی زمین یهودا را تا دریای مغربی. ^۳ و جنوب را و میدان دره اریحا را که شهر نخلستان است تا صوغر. ^۴ و خد/وند وی را گفت: «این است زمینی که برای ابراهیم و اسحاق و

يعقوب قسم خورده، گفتم که این را به ذريت تو خواهم داد، تو را اجازت دادم که به چشم خود آن را ببینی لیکن به آنجا عبور نخواهی کرد.^۵ پس موسی بنده خدا/وند در آنجا به زمین موآب برحسب قول خدا/وند مرد.^۶ و او را در زمین موآب در مقابل بیت فکور، در دره دفن کرد، و احدی قبر او را تا امروز ندانسته است.

^۷ و موسی چون وفات یافت، صد و بیست سال داشت، و نه چشمش تار، و نه قوتش کم شده بود.^۸ و بنی اسرائیل برای موسی در عربات موآب سی روز ماتم گرفتند. پس روزهای ماتم و نوحه گری برای موسی سپری گشت.

^۹ و یوشع بن نون از روح حکمت مملو بود، چونکه موسی دستهای خود را بر او نهاده بود. و بنی اسرائیل او را اطاعت نمودند، و برحسب آنچه خدا/وند به موسی امر فرموده بود، عمل کردند.
^{۱۰} و نبی ای مثل موسی تا بحال در اسرائیل برنخاسته است که خدا/وند او را روبرو شناخته باشد،^{۱۱} در جمیع آیات و معجزاتی که خدا/وند او را فرستاد تا آنها را در زمین مصر به فرعون و جمیع بندگانش و تمامی زمینش بنماید،^{۱۲} و در تمامی دست قوی، و جمیع آن هیبت عظیم که موسی در نظر همه اسرائیل نمود.

کتاب صحیفه یوشع

۱ و واقع شد بعد از وفات موسی، بنده خد/وند، که خد/وند یوشع بن نون، خادم موسی را خطاب کرده، گفت: ^۲ «موسی بنده من وفات یافته است. پس الآن برخیز و از این اردن عبور کن، تو و تمامی این قوم، به زمینی که من به ایشان، یعنی به بنی اسرائیل می‌دهم. ^۳ هر جایی که کف پای شما گذارده شود به شما داده‌ام، چنانکه به موسی گفتم. ^۴ از صحرا و این لبنان تا نهر بزرگ یعنی نهر فرات، تمامی زمین حثیان و تا دریای بزرگ به طرف مغرب آفتاب، حدود شما خواهد بود. ^۵ هیچکس را در تمامی ایام عمرت یارای مقاومت با تو نخواهد بود. چنانکه با موسی بودم با تو خواهم بود؛ تو را مهمل نخواهم گذاشت و ترک نخواهم نمود. ^۶ قوی و دلیر باش، زیرا که تو این قوم را متصرف زمینی که برای پدران ایشان قسم خوردم که به ایشان بدهم، خواهی ساخت. ^۷ فقط قوی و بسیار دلیر باش تا برحسب تمامی شریعتی که بنده من، موسی تو را امر کرده است متوجه شده، عمل نمایی. زنه‌ار از آن به طرف راست یا چپ تجاوز منما تا هر جایی که روی، کامیاب شوی. ^۸ این کتاب تورات از دهان تو دور نشود، بلکه روز و شب در آن تفکر کن تا برحسب هر آنچه در آن مکتوب است متوجه شده، عمل نمایی زیرا همچنین راه خود را فیروز خواهی ساخت، و همچنین کامیاب خواهی شد. ^۹ آیا تو را امر نکردم؟ پس قوی و دلیر باش؛ مترس و هراسان مباش زیرا در هر جا که بروی یهوه خدای تو، با توسست.»

^{۱۰} پس یوشع رؤسای قوم را امر فرموده، گفت: ^{۱۱} «در میان لشکرگاه بگذرید و قوم را امر فرموده، بگویید: برای خود توشه حاضر کنید، زیرا که بعد از سه روز، شما از این اردن عبور کرده، داخل خواهید شد تا تصرف کنید در زمینی که یهوه خدای شما، به شما برای ملکیت می‌دهد.»

^{۱۲} و یوشع رؤبیینان و جادیان و نصف سبط منسی را خطاب کرده، گفت: ^{۱۳} «بیاد آورید آن سخن را که موسی، بنده خد/وند، به شما امر فرموده، گفت: یهوه، خدای شما به شما آرامی می‌دهد و این زمین را به شما می‌بخشد. ^{۱۴} زنان و اطفال و مواشی شما در زمینی که موسی در آن طرف اردن به شما داد خواهند ماند، و اما شما مسلح شده، یعنی جمیع مردان جنگی پیش روی

برادران خود عبور کنید، و ایشان را اعانت نمایید.^{۱۵} تا خدا/وند برادران شما را مثل شما آرامی داده باشد، و ایشان نیز در زمینی که یهوه، خدای شما به ایشان می‌دهد تصرف کرده باشند؛ آنگاه به زمین ملکیت خود خواهید برگشت و متصرف خواهید شد، در آن که موسی، بنده خدا/وند به آن طرف اردن به سوی مشرق آفتاب به شما داد.»

^{۱۶}ایشان در جواب یوشع گفتند: «هر آنچه به ما فرمودی خواهیم کرد، و هر جا ما را بفرستی، خواهیم رفت.^{۱۷} چنانکه موسی را در هر چیز اطاعت نمودیم، تو را نیز اطاعت خواهیم نمود، فقط یهوه، خدای تو، با تو باشد چنانکه با موسی بود.^{۱۸} هر کسی که از حکم تو رو گرداند و کلام تو را در هر چیزی که او را امر فرمایی اطاعت نکند، کشته خواهد شد؛ فقط قوی و دلیر باش.»

۲ و یوشع بن نون دو مرد جاسوس از شطیم به پنهانی فرستاده، گفت: «روانه شده، زمین و اریحا را ببینید.» پس رفته، به خانه زن زانیه‌ای که راحاب نام داشت داخل شده، در آنجا خوابیدند.^۲ و ملک اریحا را خبر دادند که «اینک مردمان از بنی اسرائیل امشب داخل این جا شدند تا زمین را جاسوسی کنند.»^۳ و ملک اریحا نزد راحاب فرستاده، گفت: «مردانی را که نزد تو آمده، به خانه تو داخل شده‌اند، بیرون بیاور زیرا برای جاسوسی تمامی زمین آمده‌اند.»^۴ و زن آن دو مرد را گرفته، ایشان را پنهان کرد و گفت: «بلی آن مردان نزد من آمدند، اما ندانستم از کجا بودند.^۵ و نزدیک به وقت بستن دروازه، آن مردان در تاریکی بیرون رفتند و نمی‌دانم که ایشان کجا رفتند. به زودی ایشان را تعاقب نمایید که به ایشان خواهید رسید.»^۶ لیکن او ایشان را به پشت‌بام برده، در شاخه‌های کتان که برای خود بر پشت‌بام چیده بود، پنهان کرده بود.^۷ پس آن کسان، ایشان را به راه اردن تا گذارها تعاقب نمودند، و چون تعاقب‌کنندگان ایشان بیرون رفتند، دروازه را بستند.

^۸و قبل از آنکه بخوابند، او نزد ایشان به پشت‌بام برآمد.^۹ و به آن مردان گفت: «می‌دانم که یهوه این زمین را به شما داده، و ترس شما بر ما مستولی شده است، و تمام ساکنان زمین به سبب شما گداخته شده‌اند.^{۱۰} زیرا شنیده‌ایم که خدا/وند چگونه آب دریای قلزم را پیش روی شما

خشکانید، وقتی که از مصر بیرون آمدید، و آنچه به دو پادشاه اموریان که به آن طرف اردن بودند کردید، یعنی سیحون و عوج که ایشان را هلاک ساختید.^{۱۱} و چون شنیدیم دل‌های ما گداخته شد، و به سبب شما دیگر در کسی جان نماند، زیرا که یهوه خدای شما، بالا در آسمان و پایین بر زمین خداست.^{۱۲} پس الآن برای من به خد/وند قسم بخورید که چنانکه به شما احسان کردم، شما نیز به خاندان پدرم احسان خواهید نمود، و نشانه امانت به من بدهید^{۱۳} که پدرم و مادرم و برادرانم و خواهرانم و هر چه دارند زنده خواهید گذارد، و جانهای ما را از موت رستگار خواهید ساخت.»^{۱۴} آن مردان به وی گفتند: «جانهای ما به عوض شما بمیرند که چون خد/وند این زمین را به ما بدهد، اگر این کار ما را بروز ندهید، البته به شما احسان و امانت خواهیم کرد.»^{۱۵} پس ایشان را با طناب از دریچه پایین کرد، زیرا خانه او بر حصار شهر بود و او بر حصار ساکن بود.^{۱۶} و ایشان را گفت: «به کوه بروید مبادا تعاقب کنندگان به شما برسند و در آنجا سه روز خود را پنهان کنید، تا تعاقب کنندگان برگردند. بعد از آن به راه خود بروید.»^{۱۷} آن مردان به وی گفتند: «ما از این قسم تو که به ما دادی مبرا خواهیم شد.^{۱۸} اینک چون ما به زمین داخل شویم، این طناب ریسمان قرمز را به دریچه‌ای که ما را به آن پایین کردی ببند، و پدرت و مادرت و برادرانت و تمامی خاندان پدرت را نزد خود به خانه جمع کن.^{۱۹} و چنین خواهد شد که هر کسی که از در خانه تو به کوچه بیرون رود، خورش بر سرش خواهد بود و ما مبرا خواهیم بود؛ و هر که نزد تو در خانه باشد، اگر کسی بر او دست بگذارد، خورش بر سر ما خواهد بود.^{۲۰} و اگر این کار ما را بروز دهی، از قسم تو که به ما داده‌ای مبرا خواهیم بود.»^{۲۱} او گفت: «موافق کلام شما باشد.» پس ایشان را روانه کرده، رفتند، و طناب قرمز را به دریچه بست.

^{۲۲} پس ایشان روانه شده، به کوه آمدند و در آنجا سه روز ماندند تا تعاقب کنندگان برگشتند، و تعاقب کنندگان تمامی راه را جستجو کردند ولی ایشان را نیافتند.^{۲۳} پس آن دو مرد برگشته، از کوه به زیر آمدند و از نهر عبور نموده، نزد یوشع بن‌نون رسیدند، و هر آنچه به ایشان واقع شده بود، برای وی بیان کردند.^{۲۴} و به یوشع گفتند: «هر آینه خد/وند تمامی زمین را به دست ما داده است و جمیع ساکنان زمین به سبب ما گداخته شده‌اند.»

بامدادان یوشع بزودی برخاسته، او و تمامی بنی اسرائیل از شطیم روانه شده، به اردن آمدند، و قبل از عبور کردن در آنجا منزل گرفتند.^۲ و بعد از سه روز رؤسای ایشان از میان لشکرگاه گذشتند.^۳ و قوم را امر کرده، گفتند: «چون تابوت عهد یهوه، خدای خود را ببینید که لاویان کهنه آن را می‌برند، آنگاه شما از جای خود روانه شده، در عقب آن بروید.^۴ و در میان شما و آن، به مقدار دوهزار ذراع مسافت باشد، و نزدیک آن میایید تا راهی که باید رفت بدانید، زیرا که از این راه قبل از این عبور نکرده‌اید.»^۵ و یوشع به قوم گفت: «خود را تقدیس نمایید زیرا فردا خد/وند در میان شما کارهای عجیب خواهد کرد.»^۶ و یوشع کاهنان را خطاب کرده، گفت: «تابوت عهد را برداشته، پیش روی قوم بروید.» پس تابوت عهد را برداشته، پیش روی قوم روانه شدند.

^۷ و خد/وند یوشع را گفت: «امروز به بزرگ ساختن تو در نظر تمام اسرائیل شروع می‌کنم تا بدانند که چنانکه با موسی بودم با تو نیز خواهم بود.^۸ پس تو کاهنان را که تابوت عهد را برمی‌دارند امر فرموده، بگو: چون شما به کنار آب اردن برسید در اردن بایستید.»^۹ و یوشع بنی اسرائیل را گفت: «اینجا نزدیک آمده، سخنان یهوه خدای خود را بشنوید.»^{۱۰} و یوشع گفت: «به این خواهید دانست که خدای زنده در میان شماست، و او کنعانیان و حتیان و حویان و فرزین و جرجاشیان و اموریان و یبوسیای را از پیش روی شما البته بیرون خواهد کرد.^{۱۱} اینک تابوت عهد خداوند تمامی زمین، پیش روی شما به اردن عبور می‌کند.^{۱۲} پس الآن دوازده نفر از اسباط اسرائیل، یعنی از هر سبط یک نفر را انتخاب کنید.^{۱۳} و واقع خواهد شد چون کف پایهای کاهنانی که تابوت یهوه، خداوند تمامی زمین را برمی‌دارند در آبهای اردن قرار گیرد که آبهای اردن، یعنی آبهایی که از بالا می‌آید شکافته شده مثل توده بر روی هم خواهد ایستاد.»

^{۱۴} و چون قوم از خیمه‌های خود روانه شدند تا از اردن عبور کنند و کاهنان تابوت عهد را پیش روی قوم می‌بردند.^{۱۵} و بردارندگان تابوت به اردن رسیدند، و پایهای کاهنانی که تابوت را برداشته بودند، به کنار آب فرو رفت (و اردن، تمام موسم حصاد، بر همه کناره‌هایش سیلاب می‌شود).^{۱۶} واقع شد که آبهایی که از بالا می‌آمد، بایستاد و به مسافتی بسیار دور تا شهر آدم که به جانب صرتان است، بلند شد، و آبی که به سوی دریای عرب، یعنی بحرالمح می‌رفت تماماً قطع شد، و قوم در مقابل اریحا عبور کردند.^{۱۷} و کاهنانی که تابوت عهد خد/وند را برمی‌داشتند،

در میان اردن بر خشکی قایم ایستادند، و جمیع اسرائیل به خشکی عبور کردند تا تمامی قوم از اردن، بالکلیه گذشتند.

۴ و واقع شد که چون تمامی قوم از اردن بالکلیه گذشتند، *خد/وند* یوشع را خطاب کرده، گفت: ^۲ «دوازده نفر از قوم، یعنی از هر سبط یک نفر را بگیرید. ^۳ و ایشان را امر فرموده، بگویند: از اینجا از میان اردن از جایی که پایهای کاهنان قایم ایستاده بود، دوازده سنگ بردارید، و آنها را با خود برده، در منزلی که امشب در آن فرود می‌آیید بنهید.» ^۴ پس یوشع آن دوازده مرد را که از بنی‌اسرائیل انتخاب کرده بود، یعنی از هر سبط یک نفر طلبید. ^۵ و یوشع به ایشان گفت: «پیش تابوت یهوه، خدای خود به میان اردن بروید، و هر کسی از شما یک سنگ موافق شماره اسباط بنی‌اسرائیل بر دوش خود بردارد. ^۶ تا این در میان شما علامتی باشد. هنگامی که پسران شما در زمان آینده پرسیده، گویند که مقصود شما از این سنگها چیست، ^۷ آنگاه به ایشان بگویند که آبهای اردن از حضور تابوت عهد *خد/وند* شکافته شد، یعنی هنگامی که آن از اردن می‌گذشت، آبهای اردن شکافته شد، پس این سنگها به جهت بنی‌اسرائیل برای یادگاری ابدی خواهد بود.»

^۸ و بنی‌اسرائیل موافق آنچه یوشع امر فرموده بود کردند، و دوازده سنگ از میان اردن به طوری که *خد/وند* به یوشع گفته بود، موافق شماره اسباط بنی‌اسرائیل برداشتند، و آنها را با خود به جایی که در آن منزل گرفتند برده، آنها را در آنجا نهادند. ^۹ و یوشع در وسط اردن، در جایی که پایهای کاهنانی که تابوت عهد را برداشته بودند، ایستاده بود، دوازده سنگ نصب کرد و در آنجا تا امروز هست.

^{۱۰} و کاهنانی که تابوت را برمی‌داشتند، در وسط اردن ایستادند تا هر آنچه *خد/وند* یوشع را امر فرموده بود که به قوم بگویند تمام شد، به حسب آنچه موسی به یوشع امر کرده بود. و قوم به تعجیل عبور کردند. ^{۱۱} و بعد از آنکه تمامی قوم بالکل گذشتند، واقع شد که تابوت *خد/وند* و کاهنان به حضور قوم عبور کردند. ^{۱۲} و بنی‌رؤبین و بنی‌جاد و نصف سبط منسی مسلح شده، پیش

روی بنی اسرائیل عبور کردند، چنانکه موسی به ایشان گفته بود.^{۱۳} قریب به چهل هزار نفر مهیا شده کارزار به حضور خداوند به صحرای اریحا برای جنگ عبور کردند.

^{۱۴} و در آن روز خداوند، یوشع را در نظر تمامی اسرائیل بزرگ ساخت، و از او در تمام ایام عمرش می ترسیدند، چنانکه از موسی ترسیده بودند.

^{۱۵} و خداوند یوشع را خطاب کرده، گفت: ^{۱۶} «کاهنانی را که تابوت شهادت را برمی دارند، بفرما که از اردن برآیند.» ^{۱۷} پس یوشع کاهنان را امر فرموده، گفت: «از اردن برآیید.» ^{۱۸} و چون کاهنانی که تابوت عهد خداوند را برمی داشتند، از میان اردن برآمدند و کف پایهای کاهنان بر خشکی گذارده شد، آنگاه آب اردن بجای خود برگشت و مثل پیش بر تمامی کناره هایش جاری شد.

^{۱۹} و در روز دهم از ماه اول، قوم از اردن برآمدند و در جلجال به جانب شرقی اریحا اردو زدند. ^{۲۰} و یوشع آن دوازده سنگ را که از اردن گرفته بودند، در جلجال نصب کرد.

^{۲۱} و بنی اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «چون پسران شما در زمان آینده از پدران خود پرسیده، گویند که این سنگها چیست، ^{۲۲} آنگاه پسران خود را تعلیم داده، گویند که اسرائیل از این اردن به خشکی عبور کردند. ^{۲۳} زیرا یهوه، خدای شما، آب اردن را از پیش روی شما خشکانید تا شما عبور کردید، چنانکه یهوه خدای شما به بحر قلزم کرد که آن را پیش روی ما خشکانید تا ما عبور کردیم. ^{۲۴} تا تمامی قومهای زمین دست خداوند را بدانند که آن زورآور است، و از یهوه، خدای شما، همه اوقات بترسند.»

۵ و واقع شد که چون تمامی ملوک اموریانی که به آن طرف اردن به سمت مغرب بودند، و تمامی ملوک کنعانیانی که به کناره دریا بودند، شنیدند که خداوند آب اردن را پیش روی بنی اسرائیل خشکانیده بود تا ما عبور کردیم، دلهای ایشان گداخته شد و از ترس بنی اسرائیل، دیگر جان در ایشان نماند.

^۲ در آن وقت، خداوند به یوشع گفت: «کاردها از سنگ چخماق برای خود بساز، و بنی اسرائیل را بار دیگر مختون ساز.» ^۳ و یوشع کاردها از سنگ چخماق ساخته، بنی اسرائیل را بر

تل غلفه ختنه کرد. ^۴ و سبب ختنه کردن یوشع این بود که تمام ذکوران قوم، یعنی تمام مردان جنگی که از مصر بیرون آمدند، به سر راه در صحرا مردند. ^۵ اما تمامی قوم که بیرون آمدند مختون بودند، و تمامی قوم که در صحرا بعد از بیرون آمدن ایشان از مصر به سر راه مولود شدند، مختون نگشتند. ^۶ زیرا بنی اسرائیل چهل سال در بیابان راه می‌رفتند، تا تمامی آن طایفه، یعنی آن مردان جنگی که از مصر بیرون آمده بودند، تمام شدند. زانرو که آواز خد/وند را نشنیدند و خد/وند به ایشان قسم خورده، گفت: «شما را نمی‌گذارم که آن زمین را ببینید که خد/وند برای پدران ایشان قسم خورده بود که آن را به ما بدهد، زمینی که به شیر و شهد جاری است.» ^۷ و اما پسران ایشان که در جای آنها برخیزانیده بود، یوشع ایشان را مختون ساخت، زیرا نامختون بودند چونکه ایشان را در راه ختنه نکرده بودند.

^۸ و واقع شد که چون از ختنه کردن تمام قوم فارغ شدند، در جایهای خود در لشکرگاه ماندند تا شفا یافتند. ^۹ و خد/وند به یوشع گفت: «امروز عار مصر را از روی شما غلطانیدم. از این سبب نام آن مکان تا امروز جلجال خوانده می‌شود.»

^{۱۰} و بنی اسرائیل در جلجال اردو زدند و عید فصیح را در شب روز چهاردهم ماه، در صحرای اریحا نگاه داشتند. ^{۱۱} و در فردای بعد از فصیح در همان روز، از حاصل کهنه زمین، نازکهای فطیر و خوشه‌های برشته شده خوردند. ^{۱۲} و در فردای آن روزی که از حاصل زمین خوردند، من موقوف شد و بنی اسرائیل دیگر من نداشتند، و در آن سال از محصول زمین کنعان می‌خوردند.

^{۱۳} و واقع شد چون یوشع نزد اریحا بود که چشمان خود را بالا انداخته، دید که اینک مردی با شمشیر برهنه در دست خود پیش وی ایستاده بود. و یوشع نزد وی آمده، او را گفت: «آیا تو از ما هستی یا از دشمنان ما؟» ^{۱۴} گفت: «نی، بلکه من سردار لشکر خد/وند هستم که الآن آمدم.» پس یوشع روی به زمین افتاده، سجده کرد و به وی گفت: «آقایم به بنده خود چه می‌گوید؟» ^{۱۵} سردار لشکر خد/وند به یوشع گفت که «نعلین خود را از پایت بیرون کن زیرا جایی که تو ایستاده‌ای مقدس است.» و یوشع چنین کرد.

(و) اریحا به سبب بنی اسرائیل سخت بسته شد، به طوری که کسی به آن رفت و آمد نمی‌کرد.)^۲ و یهوه به یوشع گفت: «ببین اریحا و ملکش و مردان جنگی را به دست تو تسلیم کردم. پس شما یعنی همه مردان جنگی، شهر را طواف کنید، و یک مرتبه دور شهر بگردید، و شش روز چنین کن. ^۴ و هفت کاهن پیش تابوت، هفت کرنای یوبیل بردارند، و در روز هفتم شهر را هفت مرتبه طواف کنید، و کاهنان کرناها را بنوازند. ^۵ و چون بوق یوبیل کشیده شود و شما آواز کرنا را بشنوید، تمامی قوم به آواز بلند صدا کنند، و حصار شهر به زمین خواهد افتاد، و هر کس از قوم پیش روی خود برآید.»^۶ پس یوشع بن نون کاهنان را خوانده، به ایشان گفت: «تابوت عهد را بردارید و هفت کاهن هفت کرنای یوبیل را پیش تابوت خد/وند بردارند.»^۷ و به قوم گفتند: «پیش بروید و شهر را طواف کنید، و مردان مسلح پیش تابوت خد/وند بروند.»

^۸ و چون یوشع این را به قوم گفت، هفت کاهن هفت کرنای یوبیل را برداشته، پیش خد/وند رفتند و کرناها را نواختند و تابوت عهد خد/وند از عقب ایشان روانه شد. ^۹ و مردان مسلح پیش کاهنانی که کرناها را می‌نواختند رفتند، و ساقه لشکر از عقب تابوت روانه شدند؛ و چون می‌رفتند، کاهنان کرناها را می‌نواختند. ^{۱۰} و یوشع قوم را امر فرموده، گفت: «صدا زنید و آواز شما شنیده نشود، بلکه سخنی از دهان شما بیرون نیاید تا روزی که به شما بگویم که صدا کنید. آن وقت صدا زنید.»^{۱۱} پس تابوت خد/وند را به شهر طواف داد و یک مرتبه دور شهر گردش کرد. و ایشان به لشکرگاه برگشتند و شب را در لشکرگاه به سر بردند.

^{۱۲} بامدادان یوشع به زودی برخاست و کاهنان تابوت خد/وند را برداشتند. ^{۱۳} و هفت کاهن هفت کرنای یوبیل را برداشته، پیش تابوت خد/وند می‌رفتند، و کرناها را می‌نواختند، و مردان مسلح پیش ایشان می‌رفتند، و ساقه لشکر از عقب تابوت خد/وند رفتند، و چون می‌رفتند (کاهنان) کرناها را می‌نواختند. ^{۱۴} پس روز دوم، شهر را یک مرتبه طواف کرده، به لشکرگاه برگشتند، و شش روز چنین کردند.

^{۱۵} و در روز هفتم، وقت طلوع فجر، به زودی برخاسته، شهر را به همین طور هفت مرتبه طواف کردند، جز اینکه در آن روز شهر را هفت مرتبه طواف کردند. ^{۱۶} و چنین شد در مرتبه هفتم، چون کاهنان کرناها را نواختند که یوشع به قوم گفت: «صدا زنید زیرا خد/وند شهر را به شما داده است. ^{۱۷} و خود شهر و هر چه در آن است برای خد/وند حرام خواهد شد، و راحاب

فاحشه فقط، با هر چه با وی در خانه باشد زنده خواهند ماند، زیرا رسولانی را که فرستادیم پنهان کرد.^{۱۸} و اما شما زنهار خویشتن را از چیز حرام نگاه دارید، مبادا بعد از آنکه آن را حرام کرده باشید، از آن چیز حرام بگیری و لشکرگاه اسرائیل را حرام کرده، آن را مضطرب سازید.^{۱۹} و تمامی نقره و طلا و ظروف مسین و آهنین، وقف خد/وند می‌باشد و به خزانه خد/وند گذارده شود.»^{۲۰} آنگاه قوم صدا زدند و کرناها را نواختند. و چون قوم آواز کرنا را شنیدند و قوم به آواز بلند صدا زدند، حصار شهر به زمین افتاد. و قوم یعنی هر کس پیش روی خود به شهر برآمد و شهر را گرفتند.^{۲۱} و هر آنچه در شهر بود از مرد و زن و جوان و پیر و حتی گاو و گوسفند و الاغ را به دم شمشیر هلاک کردند.

^{۲۲} و یوشع به آن دو مرد که به جاسوسی زمین رفته بودند، گفت: «به خانه زن فاحشه بروید، و زن را با هر چه دارد از آنجا بیرون آرید چنانکه برای وی قسم خوردید.»^{۲۳} پس آن دو جوان جاسوس داخل شده، راحاب و پدرش و مادرش و برادرانش را با هر چه داشت بیرون آوردند، بلکه تمام خویشانش را آورده، ایشان را بیرون لشکرگاه اسرائیل جا دادند.^{۲۴} و شهر را با آنچه در آن بود، به آتش سوزانیدند. لیکن نقره و طلا و ظروف مسین و آهنین را به خزانه خانه خد/وند گذاردند.^{۲۵} و یوشع، راحاب فاحشه و خاندان پدرش را با هر چه از آن او بود زنده نگاه داشت، و او تا امروز در میان اسرائیل ساکن است، زیرا رسولان را که یوشع برای جاسوسی اریحا فرستاده بود پنهان کرد.

^{۲۶} و در آنوقت یوشع ایشان را قسم داده، گفت: «ملعون باد به حضور خد/وند کسی که برخاسته، این شهر اریحا را بنا کند؛ به نخست‌زاده خود بنیادش خواهد نهاد، و به پسر کوچک خود دروازه‌هایش را برپا خواهد نمود.»

^{۲۷} و خد/وند با یوشع می‌بود و اسم او در تمامی آن زمین شهرت یافت.

۷ و بنی‌اسرائیل در آنچه حرام شده بود خیانت ورزیدند، زیرا عخان ابن کرمی ابن زبدی ابن زارح از سبط یهودا، از آنچه حرام شده بود گرفت، و غضب خد/وند بر بنی‌اسرائیل افروخته شد.

و^۲ یوشع از اریحا تا عای که نزد بیت آون به طرف شرقی بیت‌ئیل واقع است، مردان فرستاد و ایشان را خطاب کرده، گفت: «بروید و زمین را جاسوسی کنید.» پس آن مردان رفته، عای را جاسوسی کردند. و^۳ نزد یوشع برگشته، او را گفتند: «تمامی قوم برنایند؛ به قدر دو یا سه هزار نفر برآیند و عای را بزنند و تمامی قوم را به آنجا زحمت ندهی زیرا که ایشان کم‌اند.»^۴ پس قریب به سه هزار نفر از قوم به آنجا رفتند و از حضور مردان عای فرار کردند.^۵ و مردان عای از آنها به قدر سی و شش نفر کشتند و از پیش دروازه تا شباریم ایشان را تعاقب نموده، ایشان را در نشیب زدند. و دل قوم گداخته شده، مثل آب گردید.

و^۶ یوشع و مشایخ اسرائیل جامه خود را چاک زده، پیش تابوت خداوند تا شام رو به زمین افتادند، و خاک به سرهای خود پاشیدند.^۷ و یوشع گفت: «آه ای خداوند یهوه برای چه این قوم را از اردن عبور دادی تا ما را به دست اموریان تسلیم کرده، ما را هلاک کنی. کاش راضی شده بودیم که به آن طرف اردن بمانیم.»^۸ آه ای خداوند چه بگویم بعد از آنکه اسرائیل از حضور دشمنان خود پشت داده‌اند.^۹ زیرا چون کنعانیان و تمامی ساکنان زمین این را بشنوند، دور ما را خواهند گرفت و نام ما را از این زمین منقطع خواهند کرد. و تو به اسم بزرگ خود چه خواهی کرد؟»

^{۱۰} خداوند به یوشع گفت: «برخیز! چرا تو به این طور به روی خود افتاده‌ای؟^{۱۱} اسرائیل گناه کرده، و از عهدی نیز که به ایشان امر فرمودم تجاوز نموده‌اند و از چیز حرام هم گرفته، دزدیده‌اند، بلکه انکار کرده، آن را در اسباب خود گذاشته‌اند.^{۱۲} از این سبب بنی‌اسرائیل نمی‌توانند به حضور دشمنان خود بایستند و از حضور دشمنان خود پشت داده‌اند، زیرا که ملعون شده‌اند. و اگر چیز حرام را از میان خود تباه نسازید، من دیگر با شما نخواهم بود.^{۱۳} برخیز قوم را تقدیس نما و بگو برای فردا خویشان را تقدیس نمایید، زیرا یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: ای اسرائیل چیزی حرام در میان توست و تا این چیز حرام را از میان خود دور نکنی، پیش روی دشمنان خود نمی‌توانی ایستاد.^{۱۴} پس بامدادان، شما موافق اسباط خود نزدیک بیایید، و چنین شود که سبطی را که خداوند انتخاب کند به قبیله‌های خود نزدیک آیند؛ و قبیله‌ای را که خداوند انتخاب کند، به خاندانهای خود نزدیک بیایند؛ و خاندانی را که خداوند انتخاب کند به مردان خود نزدیک آیند.^{۱۵} و هر که آن چیز حرام نزد او یافت شود، با هر چه دارد به آتش سوخته شود، زیرا که از عهد خداوند تجاوز نموده، قباحتی در میان اسرائیل به عمل آورده است.»

^{۱۶} پس یوشع بامدادان بزودی برخاسته، اسرائیل را به اسباط ایشان نزدیک آورد و سبط یهودا گرفته شد. ^{۱۷} و قبیله یهودا را نزدیک آورد و قبیله زارحیان گرفته شد. پس قبیله زارحیان را به مردان ایشان نزدیک آورد و زبدی گرفته شد. ^{۱۸} و خاندان او را به مردان ایشان نزدیک آورد و عخان بن کرمی ابن زبدی بن زارح از سبط یهودا گرفته شد. ^{۱۹} و یوشع به عخان گفت: «ای پسر من، الآن یهوه خدای اسرائیل را جلال بده و نزد او اعتراف نما و مرا خبر بده که چه کردی و از ما مخفی مدار.» ^{۲۰} عخان در جواب یوشع گفت: «فی الواقع به یهوه خدای اسرائیل گناه کرده، و چنین و چنان به عمل آورده‌ام. ^{۲۱} چون در میان غنیمت ردایی فاخر شنعاری و دویست مثقال نقره و یک شمش طلا که وزنش پنجاه مثقال بود دیدم، آنها را طمع ورزیده، گرفتم، و اینک در میان خیمه من در زمین است و نقره زیر آن می‌باشد.»

^{۲۲} آنگاه یوشع رسولان فرستاد و به خیمه دویدند، و اینک در خیمه او پنهان بود و نقره زیر آن. ^{۲۳} و آنها را از میان خیمه گرفته، نزد یوشع و جمیع بنی اسرائیل آوردند و آنها را به حضور خد/وند نهادند. ^{۲۴} و یوشع و تمامی بنی اسرائیل با وی، عخان پسر زارح و نقره و ردا و شمش طلا و پسرانش و دخترانش و گاوانش و حمارانش و گوسفندانش و خیمه‌اش و تمامی مایملکش را گرفته، آنها را به وادی عخور بردند. ^{۲۵} و یوشع گفت: «برای چه ما را مضطرب ساختی؟ خد/وند امروز تو را مضطرب خواهد ساخت.» پس تمامی اسرائیل او را سنگسار کردند و آنها را به آتش سوزانیدند و ایشان را به سنگها سنگسار کردند.

^{۲۶} و توده بزرگ از سنگها بر او برپا داشتند که تا به امروز هست. و خد/وند از شدت غضب خود برگشت؛ بنابراین اسم آن مکان تا امروز وادی عخور نامیده شده است.

و خد/وند به یوشع گفت: «مترس و هراسان مباش. تمامی مردان جنگی را با خود بردار و برخاسته، به عای برو. اینک ملک عای و قوم او و شهرش و زمینش را به دست تو دادم. ^۲ و به عای و ملکش به طوری که به اریحا و ملکش عمل نمودی بکن، لیکن غنیمتش را با بهایمش برای خود به تاراج گیرید و در پشت شهر کمین ساز.»

^۳ پس یوشع و جمیع مردان جنگی برخاستند تا به عای بروند. و یوشع سی هزار نفر از مردان دلاور انتخاب کرده، ایشان را در شب فرستاد. ^۴ و ایشان را امر فرموده، گفت: «اینک شما برای شهر در کمین باشید، یعنی از پشت شهر و از شهر بسیار دور مروید، و همه شما مستعد باشید. ^۵ و من و تمام قومی که با منند، نزدیک شهر خواهیم آمد، و چون مثل دفعه اول به مقابله ما بیرون آیند، از پیش ایشان فرار خواهیم کرد. ^۶ و ما را تعاقب خواهند کرد تا ایشان را از شهر دور سازیم، زیرا خواهند گفت که مثل دفعه اول از حضور ما فرار می‌کنند؛ پس از پیش ایشان خواهیم گریخت. ^۷ آنگاه از کمین‌گاه برخاسته، شهر را به تصرف آورید، زیرا یهوه، خدای شما آن را به دست شما خواهد داد. ^۸ و چون شهر را گرفته باشید، پس شهر را به آتش بسوزانید و موافق سخن خدا/وند به عمل آورید. اینک شما را امر نمودم.» ^۹ پس یوشع ایشان را فرستاد و به کمین‌گاه رفته، در میان بیت‌ئیل و عای به طرف غربی عای ماندند و یوشع آن شب را در میان قوم بسر برد.

^{۱۰} و یوشع بامدادان بزودی برخاسته، قوم را صف‌آرایی نمود، و او با مشایخ اسرائیل پیش روی قوم بسوی عای روانه شدند. ^{۱۱} و تمامی مردان جنگی که با وی بودند روانه شده، نزدیک آمدند و در مقابل شهر رسیده، به طرف شمال عای فرود آمدند. و در میان او و عای وادی‌ای بود. ^{۱۲} و قریب به پنج هزار نفر گرفته، ایشان را در میان بیت‌ئیل و عای به طرف غربی شهر در کمین نهاد. ^{۱۳} پس قوم، یعنی تمامی لشکر که به طرف شمالی شهر بودند و آنانی را که به طرف غربی شهر در کمین بودند قرار دادند؛ و یوشع آن شب در میان وادی رفت. ^{۱۴} و چون ملک عای این را دید او و تمامی قومش تعجیل نموده، به زودی برخاستند، و مردان شهر به مقابله بنی‌اسرائیل برای جنگ به جای معین پیش عرب‌ه بیرون رفتند؛ و او ندانست که در پشت شهر برای وی در کمین هستند. ^{۱۵} و یوشع و همه اسرائیل خود را از حضور ایشان منهزم ساخته، به راه بیابان فرار کردند. ^{۱۶} و تمامی قومی را که در شهر بودند ندا در دادند تا ایشان را تعاقب کنند. پس یوشع را تعاقب نموده، از شهر دور شدند. ^{۱۷} و هیچکس در عای و بیت‌ئیل باقی نماند که از عقب بنی‌اسرائیل بیرون نرفت، و دروازه‌های شهر را باز گذاشته، اسرائیل را تعاقب نمودند.

^{۱۸} و خدا/وند به یوشع گفت: «مزراقی که در دست توسست، بسوی عای دراز کن، زیرا آن را به دست تو دادم؛ و یوشع، مزراقی را که به دست خود داشت به سوی شهر دراز کرد. ^{۱۹} و آنانی که در کمین بودند، بزودی از جای خود برخاستند و چون او دست خود را دراز کرد، دویدند و

داخل شهر شده، آن را گرفتند و تعجیل نموده، شهر را به آتش سوزانیدند.^{۲۰} و مردان عای بر عقب نگریسته، دیدند که اینک دود شهر بسوی آسمان بالا می‌رود. پس برای ایشان طاقت نماند که به این طرف و آن طرف بگریزند. و قومی که به سوی صحرا می‌گریختند بر تعاقب‌کنندگان خود برگشتند.^{۲۱} و چون یوشع و تمامی اسرائیل دیدند که آنانی که در کمین بودند، شهر را گرفته‌اند و دود شهر بالا می‌رود، ایشان برگشته، مردان عای را شکست دادند.^{۲۲} و دیگران به مقابله ایشان از شهر بیرون آمدند، و ایشان در میان اسرائیل بودند. آنان از یک طرف و اینان از طرف دیگر و ایشان را می‌کشتند به حدی که کسی از آنها باقی نماند و نجات نیافت.^{۲۳} و ملک عای را زنده گرفته، او را نزد یوشع آوردند.

^{۲۴} و واقع شد که چون اسرائیل از کشتن همه ساکنان عای در صحرا و در بیابانی که ایشان را در آن تعاقب می‌نمودند فارغ شدند، و همه آنها از دم شمشیر افتاده، هلاک گشتند، تمامی اسرائیل به عای برگشته، آن را به دم شمشیر کشتند.^{۲۵} و همه آنانی که در آن روز از مرد و زن افتادند، دوازده هزار نفر بودند یعنی تمامی مردمان عای.^{۲۶} زیرا یوشع دست خود را که با مزراق دراز کرده بود، پس نکشید تا تمامی ساکنان عای را هلاک کرد.^{۲۷} لیکن بهایم و غنیمت آن شهر را اسرائیل برای خود به تاراج بردند موافق کلام خداوند که به یوشع امر فرموده بود.^{۲۸} پس یوشع عای را سوزانید و آن را توده ابدی و خرابه ساخت که تا امروز باقی است.^{۲۹} و ملک عای را تا وقت شام به دار کشید، و در وقت غروب آفتاب، یوشع فرمود تا لاش او را از دار پایین آورده، او را نزد دهنه دروازه شهر انداختند و توده بزرگ از سنگها بر آن برپا کردند که تا امروز باقی است.

^{۳۰} آنگاه یوشع مذبحی برای یهوه، خدای اسرائیل در کوه عیبال بنا کرد.^{۳۱} چنانکه موسی، بنده خداوند، بنی‌اسرائیل را امر فرموده بود، به طوری که در کتاب تورات موسی مکتوب است، یعنی مذبحی از سنگهای ناتراشیده که کسی بر آنها آلات آهنین بلند نکرده بود و بر آن قربانی‌های سلامتی برای خداوند گذرانیدند و ذبایح سلامتی ذبح کردند.^{۳۲} و در آنجا بر آن سنگها نسخه تورات موسی را که نوشته بود به حضور بنی‌اسرائیل مرقوم ساخت.^{۳۳} و تمامی اسرائیل و مشایخ و رؤسا و داوران ایشان به هر دو طرف تابوت پیش لاویان کهنه که تابوت عهد خداوند را برمی‌داشتند ایستادند، هم غریبان و هم متوطنان؛ نصف ایشان به طرف کوه جرزیم و نصف ایشان به طرف کوه عیبال چنانکه موسی بنده خداوند امر فرموده بود، تا قوم اسرائیل را اول

برکت دهند.^{۳۴} و بعد از آن تمامی سخنان شریعت، هم برکت‌ها و هم لعنت‌ها را به طوری که در کتاب تورات مرقوم است، خواند.^{۳۵} از هر چه موسی امر فرموده بود، حرفی نبود که یوشع به حضور تمام جماعت اسرائیل با زنان و اطفال و غریبانی که در میان ایشان می‌رفتند، نخواند.

۹ و واقع شد که تمامی ملوک حتیان و اموریان و کنعانیان و فرزبان و حویان و یبوسیان، که به آن طرف اردن در کوه و هامون و در تمامی کناره دریای بزرگ تا مقابل لبنان بودند، چون این را شنیدند،^۲ با هم جمع شدند، تا با یوشع و اسرائیل متفقا جنگ کنند.^۳ و اما ساکنان جبعون چون آنچه را که یوشع به اریحا و عای کرده بود شنیدند،^۴ ایشان نیز به حيله رفتار نمودند و روانه شده، خویشان را مثل ایلچیان ظاهر کرده، جوالهای کهنه بر الاغهای خود و مشکهای شراب که کهنه و پاره و بسته شده بود، گرفتند.^۵ و بر پایهای خود کفشهای مندرس و پینه‌زده و بر بدن خود رخت کهنه و تمامی نان توشه ایشان خشک و کفه زده بود.^۶ و نزد یوشع به اردو در جلجال آمده، به او و به مردان اسرائیل گفتند که «از زمین دور آمده‌ایم پس الآن با ما عهد ببندید.»^۷ و مردان اسرائیل به حویان گفتند: «شاید در میان ما ساکن باشید. پس چگونه با شما عهد ببندیم؟»

^۸ایشان به یوشع گفتند: «ما بندگان تو هستیم.» یوشع به ایشان گفت که «شما کیانید و از کجا می‌آیید؟»^۹ به وی گفتند: «بندگان تو به سبب اسم یهوه خدای تو از زمین بسیار دور آمده‌ایم زیرا که آوازه او و هر چه را که در مصر کرد، شنیدیم.^{۱۰} و نیز آنچه را به دو ملک اموریان که به آن طرف اردن بودند یعنی به سیحون، ملک حشبون، و عوج، ملک باشان، که در عشتاروت بود، کرد.^{۱۱} پس مشایخ ما و تمامی ساکنان زمین ما به ما گفتند که توشه‌ای به جهت راه به دست خود بگیرید و به استقبال ایشان رفته، ایشان را بگویید که ما بندگان شما هستیم. پس الآن با ما عهد ببندید.^{۱۲} این نان ما در روزی که روانه شدیم تا نزد شما بیاییم از خانه‌های خود آن را برای توشه راه گرم گرفتیم، و الآن اینک خشک و کفه‌زده شده است.^{۱۳} و این مشکهای شراب که پر کردیم تازه بود و اینک پاره شده، و این رخت و کفشهای ما از کثرت طول راه کهنه شده است.»

^{۱۴} آنگاه آن مردمان از توشه ایشان گرفتند و از دهان خداوند مشورت نکردند. ^{۱۵} و یوشع با ایشان صلح کرده، عهد بست که ایشان را زنده نگهدارد و رؤسای جماعت با ایشان قسم خوردند. ^{۱۶} اما بعد از انقضای سه روز که با ایشان عهد بسته بودند، شنیدند که آنها نزدیک ایشانند و در میان ایشان ساکنند. ^{۱۷} پس بنی اسرائیل کوچ کرده، در روز سوم به شهرهای ایشان رسیدند و شهرهای ایشان، جبعون و کفیره و بیروت و قریه یعاریم بود. ^{۱۸} و بنی اسرائیل ایشان را نکشتند زیرا رؤسای جماعت برای ایشان به یهوه، خدای اسرائیل، قسم خورده بودند، و تمامی جماعت بر رؤسا همه‌مه کردند. ^{۱۹} و جمیع رؤسا به تمامی جماعت گفتند که برای ایشان به یهوه، خدای اسرائیل، قسم خوردیم پس الآن نمی‌توانیم به ایشان ضرر برسانیم. ^{۲۰} این را به ایشان خواهیم کرد و ایشان را زنده نگاه خواهیم داشت مبادا به سبب قسمی که برای ایشان خوردیم، غضب بر ما بشود. ^{۲۱} و رؤسا به ایشان گفتند: «بگذارید که زنده بمانند.» پس برای تمامی جماعت هیزم‌شکنان و سقایان آب شدند، چنانکه رؤسا به ایشان گفته بودند.

^{۲۲} و یوشع ایشان را خواند و بدیشان خطاب کرده، گفت: «چرا ما را فریب دادید و گفتید که ما از شما بسیار دور هستیم و حال آنکه در میان ما ساکنید. ^{۲۳} پس حال شما ملعونید و از شما غلامان و هیزم‌شکنان و سقایان آب همیشه برای خانه خدای ما خواهند بود.» ^{۲۴} ایشان در جواب یوشع گفتند: «زیرا که بندگان تو را یقیناً خبر دادند که یهوه، خدای تو، بنده خود موسی را امر کرده بود که تمامی این زمین را به شما بدهد، و همه ساکنان زمین را از پیش روی شما هلاک کند، و برای جانهای خود به سبب شما بسیار ترسیدیم، پس این کار را کردیم. ^{۲۵} و الآن، اینک ما در دست تو هستیم؛ به هر طوری که در نظر تو نیکو و صواب است که به ما رفتار نمایی، عمل نما.» ^{۲۶} پس او با ایشان به همین طور عمل نموده، ایشان را از دست بنی اسرائیل رهایی داد که ایشان را نکشتند. ^{۲۷} و یوشع در آن روز ایشان را مقرر کرد تا هیزم‌شکنان و سقایان آب برای جماعت و برای مذبح خداوند باشند، در مقامی که او اختیار کند و تا به امروز چنین هستند.

۱۰ و چون ادونی صدق، ملک اورشلیم شنید که یوشع عای را گرفته و آن را تباه کرده، و به طوری که به اریحا و ملکش عمل نموده بود به عای و ملکش نیز عمل نموده است، و

ساکنان جبعون با اسرائیل صلح کرده، در میان ایشان می‌باشند،^۲ ایشان بسیار ترسیدند زیرا جبعون، شهر بزرگ، مثل یکی از شهرهای پادشاه‌نشین بود، و مردانش شجاع بودند.^۳ پس ادونی صدق، ملک اورشلیم نزد هوهام، ملک حبرون، و فرآم، ملک یرموت، و یافیع، ملک لاخلش، و دبیر، ملک عجلون، فرستاده، گفت: «نزد من آمده، مرا اعانت کنید، تا جبعون را بزنیم زیرا که با یوشع و بنی‌اسرائیل صلح کرده‌اند.»^۵ پس پنج ملک اموریان یعنی ملک اورشلیم و ملک حبرون و ملک یرموت و ملک لاخلش و ملک عجلون جمع شدند، و با تمام لشکر خود برآمدند، و در مقابل جبعون اردو زده، با آن جنگ کردند.

پس مردان جبعون نزد یوشع به اردو در جلجال فرستاده، گفتند: «دست خود را از بندگانت بازمدار. بزودی نزد ما بیا و ما را نجات بده، و مدد کن زیرا تمامی ملوک اموریانی که در کوهستان ساکنند، بر ما جمع شده‌اند.»^۷ پس یوشع با جمیع مردان جنگی و همه مردان شجاع از جلجال آمد.^۸ و خداوند به یوشع گفت: «از آنها مترس زیرا ایشان را به دست تو دادم و کسی از ایشان پیش تو نخواهد ایستاد.»^۹ پس یوشع تمامی شب از جلجال کوچ کرده، ناگهان به ایشان برآمد.^{۱۰} و خداوند ایشان را پیش اسرائیل منهزم ساخت، و ایشان را در جبعون به کشتار عظیمی کشت. و ایشان را به راه گردنه بیت‌حورون گریزانید، و تا عزیه و مقیده ایشان را کشت.^{۱۱} و چون از پیش اسرائیل فرار می‌کردند و ایشان در سرازیری بیت حورون می‌بودند، آنگاه خداوند تا عزیه بر ایشان از آسمان سنگهای بزرگ بارانید و مردند. و آنانی که از سنگهای تگرگ مردند، بیشتر بودند از کسانی که بنی‌اسرائیل به شمشیر کشتند.

^{۱۲} آنگاه یوشع در روزی که خداوند اموریان را پیش بنی‌اسرائیل تسلیم کرد، به خداوند در حضور بنی‌اسرائیل تکلم کرده، گفت: «ای آفتاب بر جبعون بایست و تو ای ماه بر وادی ایلون.»^{۱۳} پس آفتاب ایستاد و ماه توقف نمود تا قوم از دشمنان خود انتقام گرفتند. مگر این در کتاب یاشر مکتوب نیست که آفتاب در میان آسمان ایستاد و قریب به تمامی روز به فرو رفتن تعجیل نکرد.^{۱۴} و قبل از آن و بعد از آن روزی مثل آن واقع نشده بود که خداوند آواز انسان را بشنود زیرا خداوند برای اسرائیل جنگ می‌کرد.^{۱۵} پس یوشع با تمامی اسرائیل به اردو به جلجال برگشتند.

^{۱۶} اما آن پنج ملک فرار کرده، خود را در مغاره مقیده پنهان ساختند.^{۱۷} و به یوشع خبر داده، گفتند: «که آن پنج ملک پیدا شده‌اند و در مغاره مقیده پنهانند.»^{۱۸} یوشع گفت: «سنگهایی

بزرگ به دهنه مغاره بغلطانید و بر آن مردمان بگمارید تا ایشان را نگاهبانی کنند.^{۱۹} و اما شما توقف ننمایید بلکه دشمنان خود را تعاقب کنید و مؤخر ایشان را بکشید و مگذارید که به شهرهای خود داخل شوند، زیرا یهوه خدای شما ایشان را به دست شما تسلیم نموده است.»^{۲۰} و چون یوشع و بنی اسرائیل از کشتن ایشان به کشتار بسیار عظیمی تا نابود شدن ایشان فارغ شدند، و بقیه‌ای که از ایشان نجات یافتند، به شهرهای حصاردار درآمدند.^{۲۱} آنگاه تمامی قوم نزد یوشع به اردو در مقیده به سلامتی برگشتند، و کسی زبان خود را بر احدی از بنی اسرائیل تیز نساخت.

^{۲۲} پس یوشع گفت: «دهنه مغاره را بگشایید و آن پنج ملک را از مغاره، نزد من بیرون آورید.»^{۲۳} پس چنین کردند، و آن پنج ملک، یعنی ملک اورشلیم و ملک حبرون و ملک یرموت و ملک لاخلش و ملک عجلون را از مغاره نزد وی بیرون آوردند.^{۲۴} و چون ملوک را نزد یوشع بیرون آوردند، یوشع تمامی مردان اسرائیل را خواند و به سرداران مردان جنگی که همراه وی می‌رفتند، گفت: «نزدیک بیایید و پایهای خود را بر گردن این ملوک بگذارید.» پس نزدیک آمده، پایهای خود را بر گردن ایشان گذاردند.^{۲۵} و یوشع به ایشان گفت: «مترسید و هراسان م باشید. قوی و دلیر باشید زیرا خداوند با همه دشمنان شما که با ایشان جنگ می‌کنید، چنین خواهد کرد.»^{۲۶} و بعد از آن یوشع ایشان را زد و کشت و بر پنج دار کشید که تا شام بر دارها آویخته بودند.^{۲۷} و در وقت غروب آفتاب، یوشع فرمود تا ایشان را از دارها پایین آوردند، و ایشان را به مغاره‌ای که در آن پنهان بودند انداختند، و به دهنه مغاره سنگهای بزرگ که تا امروز باقی است، گذاشتند.

^{۲۸} و در آن روز یوشع مقیده را گرفت، و آن و ملکش را به دم شمشیر زده، ایشان و همه نفوسی را که در آن بودند، هلاک کرد، و کسی را باقی نگذاشت؛ و به طوری که با ملک اریحا رفتار نموده بود، با ملک مقیده نیز رفتار کرد.

^{۲۹} و یوشع با تمامی اسرائیل از مقیده به لُبْنَه گذشت و با لُبْنَه جنگ کرد.^{۳۰} و خداوند آن را نیز با ملکش به دست اسرائیل تسلیم نمود، پس آن و همه کسانی را که در آن بودند به دم شمشیر کشت و کسی را باقی نگذاشت، و به طوری که با ملک اریحا رفتار نموده بود با ملک آن نیز رفتار کرد.

^{۳۱} و یوشع با تمامی اسرائیل از لُبْنَه به لاخلش گذشت و به مقابلش اردو زده، با آن جنگ کرد.

^{۳۲} و خداوند لایخیش را به دست اسرائیل تسلیم نمود که آن را در روز دوم تسخیر نمود. و آن و همه کسانی را که در آن بودند به دم شمشیر کشت چنانکه به لینه کرده بود.

^{۳۳} آنگاه هورام ملک جازر برای اعانت لایخیش آمد، و یوشع او و قومش را شکست داد، به حدی که کسی را برای او باقی نگذاشت.

^{۳۴} و یوشع با تمامی اسرائیل از لایخیش به عجلون گذشتند و به مقابلش اردو زده، با آن جنگ کردند. ^{۳۵} و در همان روز آن را گرفته، به دم شمشیر زدند و همه کسانی را که در آن بودند در آن روز هلاک کرد چنانکه به لایخیش کرده بود.

^{۳۶} و یوشع با تمامی اسرائیل از عجلون به حبرون برآمده، با آن جنگ کردند. ^{۳۷} و آن را گرفته، آن را با ملکش و همه شهرهایش و همه کسانی که در آن بودند به دم شمشیر زدند، و موافق هر آنچه که به عجلون کرده بود کسی را باقی نگذاشت، بلکه آن را با همه کسانی که در آن بودند، هلاک ساخت.

^{۳۸} و یوشع با تمامی اسرائیل به دبیر برگشت و با آن جنگ کرد. ^{۳۹} و آن را با ملکش و همه شهرهایش گرفت و ایشان را به دم شمشیر زدند، و همه کسانی را که در آن بودند، هلاک ساختند و او کسی را باقی نگذاشت؛ و به طوری که به حبرون رفتار نموده بود به دبیر و ملکش نیز رفتار کرد، چنانکه به لینه و ملکش نیز رفتار نموده بود.

^{۴۰} پس یوشع تمامی آن زمین یعنی کوهستان و جنوب و هامون و وادیها و جمیع ملوک آنها را زده، کسی را باقی نگذاشت و هر ذی نفس را هلاک کرده، چنانکه یهوه، خدای اسرائیل، امر فرموده بود. ^{۴۱} و یوشع ایشان را از قادش برنیع تا غزه و تمامی زمین جوشن را تا جبعون زد. ^{۴۲} و یوشع جمیع این ملوک و زمین ایشان را در یک وقت گرفت، زیرا که یهوه، خدای اسرائیل، برای اسرائیل جنگ می کرد. ^{۴۳} و یوشع با تمامی اسرائیل به اردو در جلجال مراجعت کردند.

۱۱ و واقع شد که چون یابین ملک حاصور این را شنید، نزد یوباب ملک مادون و

نزد ملک شمرون و نزد ملک اخشاف فرستاد، ^۲ و نزد ملوکی که به طرف شمال در کوهستان، و در عربه، جنوب کنروت، و در هامون و در نافوت دور، به طرف مغرب بودند، ^۳ و نزد کنعانیان به

طرف مشرق و مغرب و اموریان و حتیان و فرزبان و ییوسیان در کوهستان، و حویان زیر حرمون در زمین مصفه.^۴ و آنها با تمامی لشکرهای خود که قوم بسیاری بودند و عدد ایشان مثل ریگ کناره دریا بود با اسبان و ارابه‌های بسیار بیرون آمدند.^۵ و تمامی این ملوک جمع شده، آمدند و نزد آبهای میروم در یک جا اردو زدند تا با اسرائیل جنگ کنند.

و خد/وند به یوشع گفت: «از ایشان مترس زیرا که فردا چنین وقتی جمیع ایشان را کشته شده، به حضور اسرائیل تسلیم خواهم کرد، و اسبان ایشان را پی خواهی کرد، و ارابه‌های ایشان را به آتش خواهی سوزانید.»^۶ پس یوشع با تمامی مردان جنگی به مقابله ایشان نزد آبهای میروم ناگهان آمده، بر ایشان حمله کردند.^۷ و خد/وند ایشان را به دست اسرائیل تسلیم نمود، که ایشان را زدند و تا صیدون بزرگ و مسرفوت مایم و تا وادی مصفه به طرف شرقی تعاقب کرده، کشتند، به حدی که کسی را از ایشان باقی نگذاشتند.^۸ و یوشع به طوری که خد/وند به وی گفته بود، با ایشان رفتار نموده، اسبان ایشان را پی کرد و ارابه‌های ایشان را به آتش سوزانید.

^{۱۰} و یوشع در آن وقت برگشت، و حاصور را گرفته، ملکش را با شمشیر کشت، زیرا حاصور قبل از آن سر جمیع آن ممالک بود.^{۱۱} و همه کسانی را که در آن بودند به دم شمشیر کشته، ایشان را بالکل هلاک کرد، و هیچ ذی‌حیات باقی نماند، و حاصور را به آتش سوزانید.^{۱۲} و یوشع تمامی شهرهای آن ملوک و جمیع ملوک آنها را گرفت و ایشان را به دم شمشیر کشته، بالکل هلاک کرد به طوری که موسی بنده خد/وند امر فرموده بود.^{۱۳} لکن همه شهرهایی که بر تلهای خود استوار بودند، اسرائیل آنها را نسوزانید، سوای حاصور که یوشع آن را فقط سوزانید.^{۱۴} و بنی‌اسرائیل تمامی غنیمت آن شهرها و بهایم آنها را برای خود به غارت بردند، اما همه مردم را به دم شمشیر کشتند، به حدی که ایشان را هلاک کرده، هیچ ذی‌حیات را باقی نگذاشتند.^{۱۵} چنانکه خد/وند بنده خود موسی را امر فرموده بود، همچنین موسی به یوشع امر فرمود و به همین‌طور یوشع عمل نمود، و چیزی از جمیع احکامی که خد/وند به موسی فرموده بود، باقی نگذاشت.

^{۱۶} پس یوشع تمامی آن زمین کوهستان و تمامی جنوب و تمامی زمین جوشن و هامون و عربه و کوهستان اسرائیل و هامون آن را گرفت.^{۱۷} از کوه حالق که به سوی سعیر بالا می‌رود تا بعل جاد که در وادی لبنان زیر کوه حرمان است، و جمیع ملوک آنها را گرفته، ایشان را زد و کشت.^{۱۸} و یوشع روزهای بسیار با این ملوک جنگ کرد.^{۱۹} و شهری نبود که با بنی‌اسرائیل صلح

کرده باشد، جز حویانی که در جبعون ساکن بودند و همه دیگران را در جنگ گرفتند.^{۲۰} زیرا از جانب خد/وند بود که دل ایشان را سخت کند تا به مقابله اسرائیل درآیند و او ایشان را بالکل هلاک سازد، و بر ایشان رحمت نشود بلکه ایشان را نابود سازد چنانکه خد/وند به موسی امر فرموده بود.

^{۲۱} و در آن زمان یوشع آمده، عناقیان را از کوهستان از جبرون و دبیر و عناب و همه کوههای یهودا و همه کوههای اسرائیل منقطع ساخت، و یوشع ایشان را با شهرهای ایشان بالکل هلاک کرد.^{۲۲} کسی از عناقیان در زمین بنی اسرائیل باقی نماند، لیکن در غزا و جت و اشدود بعضی باقی ماندند.^{۲۳} پس یوشع تمامی زمین را برحسب آنچه خد/وند به موسی گفته بود، گرفت، و یوشع آن را به بنی اسرائیل برحسب فرقه‌ها و اسباط ایشان به ملکیت بخشید و زمین از جنگ آرام گرفت.

۱۲

و اینانند ملوک آن زمین که بنی اسرائیل کشتند، و زمین ایشان را به آن طرف اردن به سوی مطلع آفتاب از وادی ارنون تا کوه حرمون، و تمامی عربه شرقی را متصرف شدند.^۱ سیحون ملک اموریان که در حشبون ساکن بود، و از عروعر که به کناره وادی ارنون است، و از وسط وادی و نصف جلعاد تا وادی یبوق که سرحد بنی عمون است، حکمرانی می کرد.^۲ و از عربه تا دریای کنروت به طرف مشرق و تا دریای عربه، یعنی بحرالملاح به طرف مشرق به راه بیت یشیموت و به طرف جنوب زیر دامن فسجه.^۳ و سر حد عوج، ملک باشان، که از بقیه رفائیان بود و در عشتاروت و ادرعی سکونت داشت.^۴ و در کوه حرمون و سلخه و تمامی باشان تا سر حد جشوریان و معکیان و بر نصف جلعاد تا سرحد سیحون، ملک حشبون حکمرانی می کرد.^۵ اینها را موسی بنده خد/وند و بنی اسرائیل زدند، و موسی بنده خد/وند آن را به رؤبیینان و جادیان و نصف سبط منسی به ملکیت داد.

^۶ و اینانند ملوک آن زمین که یوشع و بنی اسرائیل ایشان را در آن طرف اردن به سمت مغرب کشت، از بعل جاد در وادی لبنان، تا کوه حالق که به سعیر بالا می رود، و یوشع آن را به اسباط اسرائیل برحسب فرقه‌های ایشان به ملکیت داد.^۷ در کوهستان و هامون و عربه و دشتهای

صحرا و در جنوب از حتیان و اموریان و کنعانیان و فرزریان و حویان و یبوسیان.^۹ یکی ملک اریحا و یکی ملک عای که در پهلوی بیت‌ئیل است.^{۱۰} و یکی ملک اورشلیم و یکی ملک حبرون.^{۱۱} و یکی ملک یرموت و یکی ملک لاخلش.^{۱۲} و یکی ملک عجلون و یکی ملک جازر.^{۱۳} و یکی ملک دبیر و یکی ملک جادر.^{۱۴} و یکی ملک حرما و یکی ملک عراد.^{۱۵} و یکی ملک لبنه و یکی ملک عدلام.^{۱۶} و یکی ملک مقیده و یکی ملک بیت‌ئیل.^{۱۷} و یکی ملک تفوح و یکی ملک حافر.^{۱۸} و یکی ملک عفیق و یکی ملک لشارون.^{۱۹} و یکی ملک مادون و یکی ملک حاصور.^{۲۰} و یکی ملک شمرون مرؤن و یکی ملک اکشاف.^{۲۱} و یکی ملک تعناک و یکی ملک مجدو.^{۲۲} و یکی ملک قادش و یکی ملک یقنعام در کرمل.^{۲۳} و یکی ملک دور در نافت دور و یکی ملک امتهها در جلجال.^{۲۴} پس یکی ملک ترصه و جمیع ملوک سی و یک نفر بودند.

۱۳

و یوشع پیر و سالخورده شد، و خد/وند به وی گفت: «تو پیر و سالخورده شده‌ای و هنوز زمین بسیار برای تصرف باقی می‌ماند.^۲ و این است زمینی که باقی می‌ماند، تمامی بلوک فلسطینیان و جمیع جشوریان.^۳ از شیحور که در مقابل مصر است تا سرحد عقرون به سمت شمال که از کنعانیان شمرده می‌شود، یعنی پنج سردار فلسطینیان از غزریان و اشدودیان و اشقلونیان و جتیان و عقرونیان و عویان.^۴ و از جنوب تمامی زمین کنعانیان و مغاره‌ای که از صیدونیان است تا افیق و تا سرحد اموریان.^۵ و زمین جبلیان و تمامی لبنان به سمت مطلع آفتاب از بعل جاد که زیر کوه حرمون است تا مدخل حمات.^۶ تمامی ساکنان کوهستان از لبنان تا مصرفوت مایم که جمیع صیدونیان باشند، من ایشان را از پیش بنی‌اسرائیل بیرون خواهم کرد. لیکن تو آنها را به بنی‌اسرائیل به ملکیت به قرعه تقسیم نما چنانکه تو را امر فرموده‌ام.^۷ پس الآن این زمین را به نه سبط و نصف سبط منسی برای ملکیت تقسیم نما.»

^۸ با او رؤبیینان و جادیان ملک خود را گرفتند که موسی در آن طرف اردن به سمت مشرق به ایشان داد، چنانکه موسی بنده خد/وند به ایشان بخشیده بود.^۹ از عروعر که بر کناره وادی ارنون است، و شهری که در وسط وادی است، و تمامی بیابان میدبا تا دیبون.^{۱۰} و جمیع شهرهای سیحون ملک اموریان که در حشبون تا سرحد بنی‌عمون حکمرانی می‌کرد.^{۱۱} و جلعاد و

سرحد جشوریان و معکیان و تمامی کوه حرمون و تمامی باشان تا سلخه.^{۱۲} و تمامی ممالک عوج در باشان که در اشتاروت و ادرعی حکمرانی می‌کرد، و او از بقیه رفائیان بود. پس موسی ایشان را شکست داد و بیرون کرد.^{۱۳} اما بنی‌اسرائیل جشوریان و معکیان را بیرون نکردند؛ پس جشور و معکی تا امروز در میان اسرائیل ساکنند.

^{۱۴} لیکن به سبط لاوی هیچ ملکیت نداد، زیرا هدایای آتشین یهوه خدای اسرائیل ملکیت وی است چنانکه به او گفته بود.

^{۱۵} و موسی به سبط بنی‌رؤبین برحسب قبیله‌های ایشان داد.^{۱۶} و حدود ایشان از عروعر بود که به کنار وادی ارنون است و شهری که در وسط وادی است و تمامی بیابان که پهلوی میدبا است؛^{۱۷} حشبون و تمامی شهرهایش که در بیابان است و دیبون و باموتبعل و بیتبعل معون؛^{۱۸} و یهصه و قدیموت و میفاعت؛^{۱۹} و قریتایم و سبمه و سارت شحر که در کوه دره بود؛^{۲۰} و بیت فغور و دامن فسجه و بیت یشیموت؛^{۲۱} و تمامی شهرهای بیابان و تمامی ممالک سیحون، ملک اموریان، که در حشبون حکمرانی می‌کرد، و موسی او را با سرداران مدیان یعنی اوئی و راقم و صور و حور و رابع، امرای سیحون، که در آن زمین ساکن بودند، شکست داد.^{۲۲} و بلعام بن‌بعور فالگیر را بنی‌اسرائیل در میان کشتگان به شمشیر کشتند.^{۲۳} و سرحد بنی‌رؤبین اردن و کناره‌اش بود. این ملکیت بنی‌رؤبین برحسب قبیله‌های ایشان بود یعنی شهرها و دهات آنها.

^{۲۴} و موسی به سبط جاد یعنی به بنی‌جاد برحسب قبیله‌های ایشان داد.^{۲۵} و سرحد ایشان یعزیر بود و تمامی شهرهای جلعاد و نصف زمین بنی‌عمون تا عروعر که در مقابل ربه است.^{۲۶} و از حشبون تا رامت مصفه و بطونیم و از محنائیم تا سرحد دبیر.^{۲۷} و در دره بیت هارام و بیت نمره و سکوت و صافون و بقیه مملکت سیحون، ملک حشبون، و اردن و کناره آن تا انتهای دریای کنرت در آن طرف اردن به سمت مشرق.^{۲۸} این است ملکیت بنی‌جاد برحسب قبیله‌های ایشان یعنی شهرها و دهات آنها.

^{۲۹} و موسی به نصف سبط منسی داد و برای نصف سبط بنی‌منسی برحسب قبیله‌های ایشان برقرار شد.^{۳۰} و حدود ایشان از محنائیم تمامی باشان یعنی تمامی ممالک عوج، ملک باشان و تمامی قریه‌های یائیر که در باشان است، شصت شهر بود.^{۳۱} و نصف جلعاد و عشتاروت و ادرعی شهرهای مملکت عوج در باشان برای پسران ماکیر بن‌منسی یعنی برای نصف پسران ماکیر برحسب قبیله‌های ایشان بود.

^{۳۲}اینهاست آنچه موسی در عربات موآب در آن طرف اردن در مقابل اریحا به سمت مشرق برای ملکیت تقسیم کرد. ^{۳۳}لیکن به سبط لاوی، موسی هیچ نصیب نداد زیرا که یهوه، خدای اسرائیل، نصیب ایشان است چنانکه به ایشان گفته بود.

۱۴

و اینهاست ملکهای که بنی اسرائیل در زمین کنعان گرفتند، که العازار کاهن و یوشع بن نون و رؤسای آبای اسباط بنی اسرائیل برای ایشان تقسیم کردند. ^۲برحسب قرعه، ملکیت ایشان شد، برای نه سبط و نصف سبط، چنانکه خد/وند به دست موسی امر فرموده بود. ^۳زیرا که موسی ملکیت دو سبط و نصف سبط را به آن طرف اردن داده بود، اما به لاویان هیچ ملکیت در میان ایشان نداد. ^۴زیرا پسران یوسف دو سبط بودند، یعنی منسی و افرایم، و به لاویان هیچ قسمت در زمین ندادند، غیر از شهرها به جهت سکونت و اطراف آنها به جهت مواشی و اموال ایشان. ^۵چنانکه خد/وند موسی را امر فرموده بود، همچنان بنی اسرائیل عمل نموده، زمین را تسلیم کردند.

^۶آنگاه بنی یهودا در جلجال نزد یوشع آمدند، و کالیب بن یفنه قنزی وی را گفت: «سخنی را که خد/وند به موسی، مرد خدا، درباره من و تو و قادش برنیع گفت می دانی. ^۷من چهل ساله بودم وقتی که موسی، بنده خد/وند، مرا از قادش برنیع برای جاسوسی زمین فرستاد، و برای او خبر باز آوردم چنانکه در دل من بود. ^۸لیکن برادرانم که همراه من رفته بودند، دل قوم را گداختند. و اما من یهوه خدای خود را به تمامی دل پیروی کردم. ^۹و در آن روز موسی قسم خورد و گفت: البته زمینی که پای تو بر آن گذارده شد، برای تو و اولادت ملکیت ابدی خواهد بود، زیرا که یهوه خدای مرا به تمامی دل پیروی نمودی. ^{۱۰}و الآن اینک خد/وند چنانکه گفته بود، این چهل و پنج سال مرا زنده نگاه داشته است، از وقتی که خد/وند این سخن را به موسی گفت، هنگامی که اسرائیل در بیابان راه می رفتند. و الآن، اینک من امروز هشتاد و پنج ساله هستم. ^{۱۱}و حال امروز قوت من باقی است مثل روزی که موسی مرا فرستاد، چنانکه قوت من در آن وقت بود، همچنان قوت من الآن است، خواه برای جنگ کردن و خواه برای رفتن و آمدن. ^{۱۲}پس الآن این کوه را به من بده که در آن روز خد/وند درباره اش گفت، زیرا تو در آن روز شنیدی که عناقیان در آنجا

بودند، و شهرهایش بزرگ و حصاردار است. شاید خد/وند با من خواهد بود تا ایشان را بیرون کنم، چنانکه خد/وند گفته است.»

^{۱۳} پس یوشع او را برکت داد و حبرون را به کالیب بن یفنه به ملکیت بخشید. ^{۱۴} بنابراین حبرون تا امروز ملکیت کالیب بن یفنه قنزی شد، زیرا که یهوه خدای اسرائیل را به تمامی دل پیروی نموده بود. ^{۱۵} و قبل از آن نام حبرون، قریه اربع بود که او در میان عناقیان مرد بزرگ‌ترین بود. پس زمین از جنگ آرام گرفت.

۱۵

و قرعه به جهت سبط بنی‌یهودا، به حسب قبایل ایشان، به طرف جنوب به سر حد ادم، یعنی صحرای صین به اقصای تیمان رسید. ^۲ و حد جنوبی ایشان از آخر بحرالمح، از خلیجی که متوجه به سمت جنوب است، بود. ^۳ و به طرف جنوب، فراز عکریم بیرون آمده، به صین گذشت، و به جنوب قادش برنیع برآمده، به حصرون گذشت، و به ادار برآمده، به سوی قرقر برگشت. ^۴ و از عصمون گذشته، به وادی مصر بیرون آمد، و انتهای این حد تا به دریا بود. این حد جنوبی شما خواهد بود. ^۵ و حد شرقی، بحرالمح تا آخر اردن بود، و حد طرف شمال، از خلیج دریا تا آخر اردن بود. ^۶ و این حد تا بیت حجله برآمده، به طرف شمالی بیت عربه گذشت، و این حد نزد سنگ بهن پسر رؤبین برآمد. ^۷ و این حد از وادی عخور نزد دبیر برآمد، و به طرف شمال به سوی جلجال که مقابل فراز ادمیم است، که در جنوب وادی است، متوجه می‌شود، و این حد نزد آبهای عین شمس گذشت، و انتهایش نزد عین روجل بود. ^۸ و این حد از وادی پسر هنوم به جانب یبوسی، به طرف جنوب که همان اورشلیم باشد، برآمد. پس این حد به سوی قله کوهی که به طرف مغرب مقابل وادی هنوم، و به طرف شمال به آخر وادی رفائیم است، گذشت. ^۹ و این حد از قله کوه به چشمه آبهای نفتوح کشیده شد، و نزد شهرهای کوه عفرون بیرون آمد، و تا بعله که قریه یعاریم باشد، کشیده شد. ^{۱۰} و این حد از بعله به طرف مغرب به کوه سعیر برگشت، و به طرف شمال از جانب کوه یعاریم که کسالون باشد گذشت، و نزد بیت‌شمس بزیر آمده، از تمنه گذشت. ^{۱۱} و این حد به سوی شمال از جانب عفرون بیرون آمد، و تا شکرون کشیده

شد، و از کوه بعله گذشته، نزد یبئیل بیرون آمد، و انتهای این حد دریا بود.^{۱۲} و حد غربی دریای بزرگ و کناره آن بود، این است حدود بنی‌یهودا از هر طرف به حسب قبایل ایشان.

^{۱۳} و به کالیب بن‌یفنه به حسب آنچه خداوند به یوشع فرموده بود، در میان بنی‌یهودا قسمتی داد، یعنی قریه اربع پدر عناق که حبرون باشد.^{۱۴} و کالیب سه پسر عناق یعنی شیشی و اخیمان و تلمی اولاد عناق را از آنجا بیرون کرد.^{۱۵} و از آنجا به ساکنان دبیر برآمد. و اسم دبیر قبل از آن قریه سفر بود.^{۱۶} و کالیب گفت: «هر که قریه سفر را بزند و آن را بگیرد، دختر خود عکسه را به زنی به او خواهم داد.»^{۱۷} و عتئیل پسر قناز برادر کالیب آن را گرفت، و دختر خود عکسه را به او به زنی داد.^{۱۸} و چون او نزد وی آمد، او را ترغیب کرد که از پدر خود زمینی طلب نماید. و دختر از الاغ خود پایین آمد، و کالیب وی را گفت: «چه می‌خواهی؟»^{۱۹} گفت: «مرا برکت ده. چونکه زمین جنوبی را به من داده‌ای، چشمه‌های آب نیز به من بده.» پس چشمه‌های بالا و چشمه‌های پایین را به او بخشید.

^{۲۰} این است ملک سبط بنی‌یهودا به حسب قبایل ایشان.^{۲۱} و شهرهای انتهای سبط بنی‌یهودا به سمت جنوب بر سرحد ادوم قبصئیل و عیدر و یاجور بود،^{۲۲} و قینه و دیمونه و عدعده،^{۲۳} و قادش و حاصور و یتنان،^{۲۴} و زیف و طالم و بعلوت،^{۲۵} و حاصور حدته و قریوت حصرون که حاصور باشد.^{۲۶} امام و شماع و مولاده،^{۲۷} و حصرجده و حشمون و بیت فالط،^{۲۸} و حصر شوعل و بیرشبع و بزیوتیه،^{۲۹} و بعاله و عییم و عاصم،^{۳۰} و التولد و کسیل و حرمه،^{۳۱} و صقلج و مدمنه و سنسنه،^{۳۲} و لباوت و سلخیم و عین و رمون، جمیع این شهرها با دهات آنها بیست و نه می‌باشد.^{۳۳} و در هامون اشتاول و صرعه و اشنه،^{۳۴} و زانوح و عین جنیم و تفوح و عینام،^{۳۵} و یرموت و عدلام و سوکوه و عزیزه،^{۳۶} و شعرایم و عدیتایم و الجدیره و جدیرتایم، چهارده شهر با دهات آنها.

^{۳۷} صنان و حدشاه و مجدل جاد.^{۳۸} و دلعان و المصفه و یقتئیل.^{۳۹} و لاخلش و بصقه و عجلون.^{۴۰} و کبون و لحمان و کتلش.^{۴۱} و جدیروت و بیت‌داجون و نعمه و مقیده. شانزده شهر با دهات آنها.^{۴۲} و لبنه و عاتر و عاشان.

^{۴۳} و یفتاح و اشنه و نصیب.^{۴۴} و قعیله و اکزیب و مریشه. نه شهر با دهات آنها.^{۴۵} و عقرون و قصبه‌ها و دهات آن.^{۴۶} از عقرون تا دریا، همه که به اطراف اشدود بود با دهات آنها.

^{۴۷} و اشدود و قصبه‌ها و دهات آن. و غزا و قصبه‌ها و دهات آن تا وادی مصر، و تا دریای بزرگ و کنار آن.

^{۴۸} و در کوهستان شامیر و یتیر و سوکوه. ^{۴۹} و دنه و قریه سنه که دبیر باشد. ^{۵۰} و عناب و اشموه و عانیم. ^{۵۱} و جوشن و حولون و جیلوه، یازده شهر با دهات آنها.

^{۵۲} و اراب و دومه و اشعان. ^{۵۳} و یانوم و بیت تفوح و افیقه. ^{۵۴} و حمطه و قریه اربع که حبرون باشد، و صیعور، نه شهر با دهات آنها.

^{۵۵} و معون و کرمل و زیف و یوطه. ^{۵۶} و یزرعیل و یقدهام و زانوح. ^{۵۷} و القاین و جبعه و تمنه، ده شهر با دهات آنها.

^{۵۸} و حلحول و بیت صور و جدور. ^{۵۹} و معارات و بیت‌عنوت و التقون، شش شهر با دهات آنها.

^{۶۰} و قریه بعل که قریه یعاریم باشد و الربه، دو شهر با دهات آنها. ^{۶۱} و در بیابان بیت‌عربه و مدین و سکا که. ^{۶۲} و النبشان و مدین‌هالمح و عین جدی، شش شهر با دهات آنها.

^{۶۳} و اما یبوسیان که ساکن اورشلیم بودند، بنی‌یهودا نتوانستند ایشان را بیرون کنند. پس یبوسیان با بنی‌یهودا تا امروز در اورشلیم ساکنند.

۱۶

و قرعه برای بنی‌یوسف به سمت مشرق، از اردن اریحا به طرف آبهای اریحا تا صحرایی که از اریحا به سوی کوه بیت‌ئیل بر می‌آید، بیرون آمد. ^۲ و از بیت‌ئیل تا لوز برآمده، به سرحد ارکیان تا عطاروت گذشت. ^۳ و به سمت مغرب به سرحد یفلیطیان تا کنار بیت‌حورون پایین و تا جازر پایین آمد، و انتهایش تا دریا بود.

^۴ پس پسران یوسف، منسی و افرایم، ملک خود را گرفتند.

^۵ و حدود بنی‌افرایم به حسب قبایل ایشان چنین بود که حد شرقی ملک ایشان عطاروت ادار تا بیت‌حورون بالا بود. ^۶ و حد غربی ایشان به طرف شمال نزد مکمیت برآمد و حد ایشان به سمت مشرق به‌تأنه شیلوه برگشته، به طرف مشرق یانوحه از آن گذشت. ^۷ و از یانوحه به

عطاروت و نعره پایین آمده، به اریحا رسید و به اردن منتهی شد.^۸ و سرحد غربی آن از تفوح تا وادی قانه رفت و آخر آن به دریا بود. این است ملک سبط بنی‌افرایم به حسب قبایل ایشان.^۹ علاوه بر شهرهایی که از میان ملک بن‌منسی برای بنی‌افرایم جدا شده بود، جمیع شهرها با دهات آنها بود.^{۱۰} و کنعانیان را که در جازر ساکن بودند، بیرون نکردند. پس کنعانیان تا امروز در میان افرایم ساکنند، و برای جزیه، بندگان شدند.

۱۷

و قسمت سبط منسی این شد، زیرا که او نخست‌زاده یوسف بود. و اما ماکیر نخست‌زاده منسی که پدر جلعاد باشد، چونکه مرد جنگی بود، جلعاد و باشان به او رسید.^۲ و برای پسران دیگر منسی به حسب قبایل ایشان قسمتی شد، یعنی برای پسران ابی‌عزر، و برای پسران هالک، و برای پسران اسرئیل، و برای پسران شکیم، و برای پسران حافر، و برای پسران شمیداع. اینان اولاد ذکور منسی بن‌یوسف بر حسب قبایل ایشان می‌باشند.

^۳ و اما صلفحاد بن‌حافر بن‌جلعاد بن‌ماکیر بن‌منسی را پسران نبود، بلکه دختران. و اینهاست نامهای دخترانش: محله و نوعه و حجله و ملکه و ترصه.^۴ پس ایشان نزد العازار کاهن و نزد یوشع بن‌نون و نزد رؤسا آمده، گفتند که «خد/وند موسی را امر فرمود که ملکی در میان برادران ما به ما بدهد.» پس بر حسب فرمان خد/وند، ملکی در میان برادران پدرشان به ایشان داد.^۵ و به منسی سوای زمین جلعاد و باشان که به آن طرف اردن واقع است، ده حصه رسید.^۶ زیرا که دختران منسی، ملکی در میان پسرانش یافتند، و پسران دیگر منسی، جلعاد را یافتند.

^۷ و حد منسی از اشیر تا مکمه که مقابل شکیم است، بود، و حدش به طرف راست تا ساکنان عین تفوح رسید.^۸ و زمین تفوح از آن منسی بود، اما تفوح که به سرحد منسی واقع است، از آن بنی‌افرایم بود.^۹ و حدش به وادی قانه یعنی به طرف جنوب وادی برآمد، و این شهرها از میان شهرهای منسی، ملک افرایم بود؛ و حد منسی به طرف شمال وادی و انتهایش به دریا بود.^{۱۰} جنوب آن از آن افرایم، و شمال آن از آن منسی و دریا حد او بود، و ایشان به سوی شمال تا اشیر و به سوی مشرق تا یساکار رسیدند.^{۱۱} و منسی در یساکار و در اشیر بیت‌شان و قصبه‌هایش، و یبلعام و قصبه‌هایش، و ساکنان دور و قصبه‌هایش، و ساکنان عین دور و قصبه‌هایش، و ساکنان

تعناک و قصبه‌هایش، و ساکنان مجدو و قصبه‌هایش، یعنی سه محال کوهستانی داشت.^{۱۲} لیکن بنی‌منسی ساکنان آن شهرها را نتوانستند بیرون کنند، و کنعانیان جازم بودند که در آن زمین ساکن باشند.^{۱۳} و واقع شد که چون بنی‌اسرائیل قوت یافتند، از کنعانیان جزیه گرفتند، لیکن ایشان را بالکل بیرون نکردند.

^{۱۴} و بنی‌یوسف یوشع را خطاب کرده، گفتند: «چرا یک قرعه و یک حصه فقط به من برای ملکیت دادی؟ و حال آنکه من قوم بزرگ هستم، چونکه خد/وند تا الآن مرا برکت داده است.»^{۱۵} یوشع به ایشان گفت: «اگر تو قوم بزرگ هستی به جنگل برآی و در آنجا در زمین فرزندان و رفائیلان برای خود مکانی صاف کن، چونکه کوهستان افرایم برای تو تنگ است.»^{۱۶} بنی‌یوسف گفتند: «کوهستان برای ما کفایت نمی‌کند، و جمیع کنعانیان که در زمین وادی ساکنند، ارابه‌های آهنین دارند، چه آنانی که در بیت‌شان و قصبه‌هایش، و چه آنانی که در وادی یزرعیل هستند.»^{۱۷} پس یوشع به خاندان یوسف یعنی به افرایم و منسی خطاب کرده، گفت: «تو قوم بزرگ هستی و قوت بسیار داری، برای تو یک قرعه نخواهد بود.^{۱۸} بلکه کوهستان نیز از آن تو خواهد بود، و اگر چه آن جنگل است آن را خواهی برید، و تمامی حدودش مال تو خواهد بود زیرا که کنعانیان را بیرون خواهی کرد، اگر چه ارابه‌های آهنین داشته، و زورآور باشند.»

۱۸ و تمامی جماعت بنی‌اسرائیل در شیلوه جمع شده، خیمه اجتماع را در آنجا

برپا داشتند، و زمین پیش روی ایشان مغلوب بود.

^۲ و از بنی‌اسرائیل هفت سبط باقی ماندند، که هنوز ملک خود را تقسیم نکرده بودند.^۳ و یوشع به بنی‌اسرائیل گفت: «شما تا به کی کاهلی می‌ورزید و داخل نمی‌شوید تا در آن زمینی که یهوه خدای پدران شما، به شما داده است، تصرف نمایید؟^۴ سه نفر برای خود از هر سبط انتخاب کنید، تا ایشان را روانه نمایم، و برخاسته، از میان زمین گردش کرده، آن را برحسب ملکهای خود ثبت کنند، و نزد من خواهند برگشت.^۵ و آن را به هفت حصه تقسیم کنند؛ و یهودا به سمت جنوب به حدود خود خواهد ماند، و خاندان یوسف به سمت شمال به حدود خود خواهد ماند.^۶ و شما زمین را به هفت حصه ثبت کرده، آن را نزد من اینجا بیاورید، و من برای شما در اینجا در

حضور یهوه، خدای ما، قرعه خواهم انداخت.^۷ زیرا که لایان در میان شما هیچ نصیب ندارند، چونکه کهانت خد/وند نصیب ایشان است. و جاد و رؤیین و نصف سبط منسی ملک خود را که موسی، بنده خد/وند، به ایشان داده بود در آن طرف اردن به سمت شرقی گرفته‌اند.»

^۸ پس آن مردان برخاسته، رفتند و یوشع آنانی را که برای ثبت کردن زمین می‌رفتند امر فرموده، گفت: «بروید و در زمین گردش کرده، آن را ثبت نمایید و نزد من برگردید، تا در اینجا در حضور خد/وند در شیلوه برای شما قرعه اندازم.»^۹ پس آن مردان رفته، از میان زمین گذشتند و آن را به هفت حصه به حسب شهرهایش در طوماری ثبت نموده، نزد یوشع به اردو در شیلوه برگشتند.^{۱۰} و یوشع به حضور خد/وند در شیلوه برای ایشان قرعه انداخت، و در آنجا یوشع زمین را برای بنی‌اسرائیل برحسب فرقه‌های ایشان تقسیم نمود.

^{۱۱} و قرعه سبط بنی‌بنیامین برحسب قبایل ایشان برآمد، و حدود حصه ایشان در میان بنی‌یهودا و بنی‌یوسف افتاد.^{۱۲} و حد ایشان به سمت شمال از اردن بود، و حد ایشان به طرف اریحا به سوی شمال برآمد، و از میان کوهستان به سوی مغرب بالا رفت، و انتهایش به صحرای بیت‌آون بود.^{۱۳} و حد ایشان از آنجا تا لوز گذشت، یعنی به جانب لوز جنوبی که بیت‌ئیل باشد، و حد ایشان به سوی عطاروت ادار بر جانب کوهی که به جنوب بیت حورون پایین است، رفت.^{۱۴} و حدش کشیده شد و به جانب مغرب به سوی جنوب از کوهی که در مقابل بیت حورون جنوبی است گذشت، و انتهایش نزد قریه بعل بود که آن را قریت یعاریم می‌گویند و یکی از شهرهای بنی‌یهوداست. این جانب غربی است.^{۱۵} و جانب جنوبی از انتهای قریت یعاریم بود، و این حد به طرف مغرب می‌رفت و به سوی چشمه آبهای نفتوح برآمد.^{۱۶} و این حد به انتهای کوهی که در مقابل دره ابن‌هنوم است که در جنوب وادی رفائیم باشد، برآمد، و به سوی دره هنوم به جانب جنوبی یبوسیان رفته، تا عین روجل رسید.^{۱۷} و از طرف شمال کشیده شده، به سوی عین شمس رفت، و به جلیلوت که در مقابل سر بالای ادمیم است برآمد، و به سنگ بوهن بن‌رؤبین به زیر آمد.^{۱۸} و به جانب شمالی در مقابل عربه گذشته، به عربه به زیر آمد.^{۱۹} و این حد به جانب بیت‌حجله به سوی شمال گذشت، و آخر این حد به خلیج شمالی بحرالملاح نزد انتهای جنوبی اردن بود. این حد جنوبی است.^{۲۰} و به طرف مشرق، حد آن اردن بود و ملک بنی‌بنیامین به حسب حدودش به هر طرف و برحسب قبایل ایشان این بود.

^{۲۱} و این است شهرهای سبط بنی‌بنیامین برحسب قبایل ایشان: اریحا و بیت‌حجله و عیمق قصیص. ^{۲۲} و بیت‌عربه و صمارایم و بیت‌ئیل. ^{۲۳} و عویم و فاره و عفرت. ^{۲۴} و کفر عمونی و عفنی و جابع، دوازده شهر با دهات آنها. ^{۲۵} و جبعون و رامه و بئروت. ^{۲۶} و مصفه و کفیره و موصه. ^{۲۷} و راقم و یرفئیل و تراله. ^{۲۸} و صیله و آلف و یبوسی که اورشلیم باشد و جبعه و قریت، چهارده شهر با دهات آنها. این ملک بنی‌بنیامین به حسب قبایل ایشان بود.

۱۹

و قرعه دومین برای شمعون برآمد، یعنی برای سبط بنی‌شمعون برحسب قبایل ایشان، و ملک ایشان در میان ملک بنی‌یهودا بود. ^۲ و اینها نصیب ایشان شد یعنی بئیر شبع و شبع و مولادا. ^۳ و حصر شوعال و بالح و عاصم. ^۴ و التولد و بتول و حرمه. ^۵ صقلغ و بیت مرکبوت و حصر سوسه. ^۶ و بیت لباعوت و شاروحن. سیزده شهر با دهات آنها. ^۷ و عین و رمون و عاتر و عاشان، چهار شهر با دهات آنها. ^۸ و تمامی دهاتی که در اطراف این شهرها تا بعلت بئیر رامه جنوبی بود. ملک سبط بنی‌شمعون بر حسب قبایل ایشان این بود. ^۹ و ملک بنی‌شمعون از میان قسمت بنی‌یهودا بود، زیرا قسمت بنی‌یهودا برای ایشان زیاد بود، پس بنی‌شمعون ملک خود را از میان ملک ایشان گرفتند.

^{۱۰} و قرعه سوم برای بنی‌زبولون برحسب قبایل ایشان برآمد، و حد ملک ایشان تا سارید رسید. ^{۱۱} و حد ایشان به طرف مغرب تا مرعله رفت و تا دبашه رسید و تا وادی که در مقابل یقنعام است، رسید. ^{۱۲} و از سارید به سمت مشرق به سوی مطلع آفتاب تا سرحد کسلوت تابور پیچید، و نزد دابره بیرون آمده، به یافیع رسید. ^{۱۳} و از آنجا به طرف مشرق تا جت حافر و تا عت قاصین گذشته، نزد رمون بیرون آمد و تا نیعه کشیده شد. ^{۱۴} و این حد به طرف شمال تا حناتون آن را احاطه کرد، و آخرش نزد وادی یفتحئیل بود. ^{۱۵} و قطه و نهلال و شمرون و یداله و بیت‌لحم، دوازده شهر با دهات آنها. ^{۱۶} این ملک بنی‌زبولون برحسب قبایل ایشان بود، یعنی این شهرها با دهات آنها.

^{۱۷} و قرعه چهارم برای یساکار برآمد یعنی برای بنی‌یساکار برحسب قبایل ایشان. ^{۱۸} و حد ایشان تا یزرعیل و کسلوت و شونم بود. ^{۱۹} و حفارایم و شیئون و اناحره. ^{۲۰} و ربیت و قشیون و

آبص.^{۲۱} و رمه و عین جنیم و عین حده و بیت فصیص.^{۲۲} و این حد به تابور و شحصیمه و بیت شمس رسید، و آخر حد ایشان نزد اردن بود. یعنی شانزده شهر با دهات آنها.^{۲۳} این ملک سبط بنی‌یساکار برحسب قبایل ایشان بود، یعنی شهرها با دهات آنها.

^{۲۴} و قرعه پنجم برای سبط بنی‌اشیر برحسب قبایل ایشان بیرون آمد.^{۲۵} و حد ایشان حلقه و حلی و باطن و اکشاف.^{۲۶} و الملک و عمعاد و مشال و به طرف مغرب به کرمل و شیخور لبه رسید.^{۲۷} و به سوی مشرق آفتاب به بیت داجون پیچیده، تا زبولون رسید، و به طرف شمال تا وادی یفتحئیل و بیت عامق و نعئیل و به طرف چپ نزد کابول بیرون آمد.^{۲۸} و به حبرون و رحوب و حمون و قانه تا صیدون بزرگ.^{۲۹} و این حد به سوی رame به شهر حصاردار صور پیچید و این حد به سوی حوصه برگشت، و انتهایش نزد دریا در دیار اکزیب بود.^{۳۰} و عمه و عفیق و رحوب، و بیست و دو شهر با دهات آنها.^{۳۱} ملک سبط بنی‌اشیر برحسب قبایل ایشان این بود، یعنی این شهرها با دهات آنها.

^{۳۲} و قرعه ششم برای بنی‌نفتالی بیرون آمد، یعنی برای بنی‌نفتالی برحسب قبایل ایشان.^{۳۳} و حد ایشان از حالف از بلوطی که در صعنیم است و ادامی و ناقب و یبنئیل تا لقوم بود و آخرش نزد اردن بود؛^{۳۴} و حدش به سمت مغرب به سوی ازنوت تا بور پیچید، و از آنجا تا حقوق بیرون آمد، و به سمت جنوب به زبولون رسید و به سمت مغرب به اشیر رسید، و به سمت مشرق به یهودا نزد اردن.^{۳۵} و شهرهای حصاردار صدیم و صیر و حمه و رقه و کناره.^{۳۶} و ادامه و رame و حاصور.^{۳۷} و قادش و اذرعی و عین حاصور.^{۳۸} و یرون و مجدئیل و حوریم و بیت عناه و بیت شمس، نوزده شهر با دهات آنها.^{۳۹} ملک سبط بنی‌نفتالی برحسب قبایل ایشان این بود، یعنی شهرها با دهات آنها.

^{۴۰} و قرعه هفتم برای سبط بنی‌دان برحسب قبایل ایشان بیرون آمد.^{۴۱} و حد ملک ایشان صرعه و اشتئول و غیر شمس بود.^{۴۲} و شعلبین و ایلون و یتله.^{۴۳} و ایلون و تمنه و عقرون.^{۴۴} و التقیه و جبئون و بعله.^{۴۵} و یهود و بنی‌برق و جت رمون.^{۴۶} و میاه یرقون و رقون با سر حدی که در مقابل یافا است.^{۴۷} و حد بنی‌دان از طرف ایشان بیرون رفت، زیر که بنی‌دان برآمده، با لشم جنگ کردند و آن را گرفته، به دم شمشیر زدند. و متصرف شده، در آن سکونت گرفتند. پس لشم را دان نامیدند، موافق اسم دان که پدر ایشان بود.^{۴۸} این است ملک سبط بنی‌دان برحسب قبایل ایشان، یعنی این شهرها با دهات آنها.

^{۴۹} و چون از تقسیم کردن زمین برحسب حدودش فارغ شدند، بنی اسرائیل ملکی را در میان خود به یوشع بن نون دادند. ^{۵۰} برحسب فرمان خد/وند شهری که او خواست، یعنی تمنه سارح را در کوهستان افرایم به او دادند، پس شهر را بنا کرده، در آن ساکن شد. ^{۵۱} این است ملکهای که العازار کاهن با یوشع بن نون و رؤسای آبای اسباط بنی اسرائیل در شیلوه به حضور خد/وند نزد در خیمه اجتماع به قرعه تقسیم کردند. پس از تقسیم نمودن زمین فارغ شدند.

۲۰ و خد/وند یوشع را خطاب کرده، گفت: ^۲ «بنی اسرائیل را خطاب کرده، بگو: شهرهای ملجایی را که درباره آنها به واسطه موسی به شما سخن گفتم، برای خود معین سازید ^۳ تا قاتلی که کسی را سهوا و ندانسته کشته باشد به آنها فرار کند، و آنها برای شما از ولی مقتول ملجا باشد. ^۴ و او به یکی از این شهرها فرار کرده، و به مدخل دروازه شهر ایستاده، به گوش مشایخ شهر ماجرای خود را بیان کند، و ایشان او را نزد خود به شهر درآورده، مکانی به او بدهند تا با ایشان ساکن شود. ^۵ و اگر ولی مقتول او را تعاقب کند، قاتل را به دست او نسپارند، زیرا که همسایه خود را از نادانستگی کشته، و او را پیش از آن دشمن نداشته بود. ^۶ و در آن شهر تا وقتی که به جهت محاکمه به حضور جماعت حاضر شود تا وفات رئیس کهنه که در آن ایام می باشد توقف نماید، و بعد از آن قاتل برگشته، به شهر و به خانه خود یعنی به شهری که از آن فرار کرده بود، داخل شود.

^۷ پس قادش را در جلیل در کوهستان نفتالی و شکیم را در کوهستان افرایم و قریه اربع را که حبرون باشد در کوهستان یهودا، تقدیس نمودند. ^۸ و از آن طرف اردن به سمت مشرق اریحا باصر را در صحرا در بیابان از سبط رؤیین و راموت را در جلعاد از سبط جاد و جولان را در باشان از سبط منسی تعیین نمودند. ^۹ اینهاست شهرهایی که برای تمامی بنی اسرائیل و برای غریبی که در میان ایشان مأوا گزیند معین شده بود، تا هر که کسی را سهوا کشته باشد به آنجا فرار کند، و به دست ولی مقتول کشته نشود تا وقتی که به حضور جماعت حاضر شود.

آنگاه رؤسای آبای لاویان نزد العازر کاهن و نزد یوشع بن نون و نزد رؤسای

آبای اسباط بنی اسرائیل آمدند.^۲ و ایشان را در شیلوه در زمین کنعان مخاطب ساخته، گفتند که «خد/وند به واسطه موسی امر فرموده است که شهرها برای سکونت و حوالی آنها به جهت بهایم ما، به ما داده شود.»^۳ پس بنی اسرائیل برحسب فرمان خد/وند این شهرها را با حوالی آنها از ملک خود به لاویان دادند.

^۴ و قرعه برای قبایل قهاتیان بیرون آمد، و برای پسران هارون کاهن که از جمله لاویان بودند سیزده شهر از سبط یهودا، و از سبط شمعون و از سبط بنیامین به قرعه رسید.
^۵ و برای بقیه پسران قهات، ده شهر از قبایل سبط افرایم و از سبط دان و از نصف سبط منسی به قرعه رسید.

^۶ و برای پسران جرشون سیزده شهر از قبایل سبط یساکار و از سبط اشیر و از سبط نفتالی و از نصف سبط منسی در باشان به قرعه رسید.

^۷ و برای پسران مراری برحسب قبایل ایشان دوازده شهر از سبط رؤبین و از سبط جاد و از سبط زبولون رسید.

^۸ و بنی اسرائیل، این شهرها و حوالی آنها را به لاویان به قرعه دادند، چنانکه خد/وند به واسطه موسی امر فرموده بود.

^۹ و از سبط بنی یهودا و از سبط بنی شمعون این شهرها را که به نامها ذکر می شود، دادند.

^{۱۰} و اینها به پسران هارون که از قبایل قهاتیان از بنی لاوی بودند رسید، زیرا که قرعه اول از ایشان بود.^{۱۱} پس قریه اربع پدر عناق که حبرون باشد در کوهستان یهودا با حوالی که در اطراف آن بود، به ایشان دادند.^{۱۲} لیکن مزرعه های شهر و دهات آن را به کالیب بن یفنه برای ملکیت دادند.

^{۱۳} و به پسران هارون کاهن، حبرون را که شهر ملجای قاتلان است با حوالی آن، و لبنه را با حوالی آن دادند.^{۱۴} و یتیر را با نواحی آن و اشتموع را با نواحی آن.^{۱۵} و حولون را با نواحی آن و دبیر را با نواحی آن.^{۱۶} و عین را با نواحی آن و یطه را با نواحی آن و بیت شمس را با نواحی آن، یعنی از این دو سبط نه شهر را.^{۱۷} و از سبط بنیامین جبعون را با نواحی آن و جبع را با نواحی آن.^{۱۸} و عناتوت را با نواحی آن و علمون را با نواحی آن، یعنی چهار شهر دادند.^{۱۹} تمامی شهرهای پسران هارون که نه سیزده شهر با نواحی آنها بود.

^{۲۰} و اما قبایل بنی‌قهاث لاویان، یعنی بقیه بنی‌قهاث شهرهای قرعه ایشان از سبط افرایم بود. ^{۲۱} پس شکیم را در کوهستان افرایم که شهر ملجای قاتلان است با نواحی آن و جازر را با نواحی آن به ایشان دادند. ^{۲۲} و قبصایم را با نواحی آن و بیت‌حورون را با نواحی آن، یعنی چهار شهر. ^{۲۳} و از سبط دان التقی را با نواحی آن و جبتون را با نواحی آن. ^{۲۴} و ایلون را با نواحی آن و جت رمون را با نواحی آن، یعنی چهار شهر. ^{۲۵} و از نصف سبط منسی تعنک را با نواحی آن و جت رمون را با نواحی آن، یعنی دو شهر دادند. ^{۲۶} تمامی شهرهای قبایل بقیه بنی‌قهاث با نواحی آنها ده بود.

^{۲۷} و به بنی‌جرشون که از قبایل لاویان بودند از نصف سبط منسی جولان را در باشان که شهر ملجای قاتلان است با نواحی آن و بعشتره را با نواحی آن، یعنی دو شهر دادند. ^{۲۸} و از سبط یساکار قشیون را با نواحی آن و دابره را با نواحی آن. ^{۲۹} و یرموت را با نواحی آن و عین‌جنیم را با نواحی آن، یعنی چهار شهر. ^{۳۰} و از سبط اشیر، مشال را با نواحی آن و عبدون را با نواحی آن. ^{۳۱} و حلقات را با نواحی آن و رحوب را با نواحی آن، یعنی چهار شهر. ^{۳۲} و از سبط نفتالی قادش را در جلیل که شهر ملجای قاتلان است با نواحی آن و حموت دور را با نواحی آن و قرتان را، یعنی سه شهر دادند. ^{۳۳} و تمامی شهرهای جرشونیان بر حسب قبایل ایشان سیزده شهر بود با نواحی آنها.

^{۳۴} و به قبایل بنی‌مراری که از لاویان باقی مانده بودند، از سبط زبولون یقنعام را با نواحی آن و قرته را با نواحی آن. ^{۳۵} و دمنه را با نواحی آن و نحلال را با نواحی، یعنی چهار شهر. ^{۳۶} و از سبط رؤبین، باصر را با نواحی آن و یهصه را با نواحی آن. ^{۳۷} و قدیموت را با نواحی آن و میفغه را با نواحی آن، یعنی چهار شهر. ^{۳۸} و از سبط جاد راموت را در جلعاد که شهر ملجای قاتلان است با نواحی آن و محنایم را با نواحی آن. ^{۳۹} و حشبون را با نواحی آن و یعزیر را با نواحی آن؛ همه این شهرها چهار می‌باشد. ^{۴۰} همه اینها شهرهای بنی‌مراری بر حسب قبایل ایشان بود، یعنی بقیه قبایل لاویان و قرعه ایشان دوازده شهر بود.

^{۴۱} و جمیع شهرهای لاویان در میان ملک بنی‌اسرائیل چهل و هشت شهر با نواحی آنها بود. ^{۴۲} این شهرها هر یکی با نواحی آن به هر طرفش بود، و برای همه این شهرها چنین بود. ^{۴۳} پس خد/وند تمامی زمین را که برای پدران ایشان قسم خورده بود که به ایشان بدهد به اسرائیل داد، و آن را به تصرف آورده، در آن ساکن شدند. ^{۴۴} و خد/وند ایشان را از هر طرف

آرامی داد چنانکه به پدران ایشان قسم خورده بود، و احدی از دشمنان ایشان نتوانست با ایشان مقاومت نماید، زیرا که خد/وند جمیع دشمنان ایشان را به دست ایشان سپرده بود.^{۴۵} و از جمیع سخنان نیکویی که خد/وند به خاندان اسرائیل گفته بود، سخنی به زمین نیفتاد بلکه همه واقع شد.

۲۲ آنگاه یوشع رؤبیینان و جادیان و نصف سبط منسی را خوانده،^۲ به ایشان گفت: «شما هر چه موسی بنده خد/وند به شما امر فرموده بود، نگاه داشتید، و کلام مرا از هر چه به شما امر فرموده‌ام، اطاعت نمودید.^۳ و برادران خود را در این ایام طویل تا امروز ترک نکرده، وصیتی را که یهوه، خدای شما، امر فرموده بود، نگاه داشته‌اید.^۴ و الآن یهوه خدای شما به برادران شما آرامی داده است، چنانکه به ایشان گفته بود. پس حال به خیمه‌های خود و به زمین ملکیت خود که موسی بنده خد/وند از آن طرف اردن به شما داده است بازگشته، بروید.^۵ اما بدقت متوجه شده، امر و شریعتی را که موسی بنده خد/وند به شما امر فرموده است به جا آورید، تا یهوه، خدای خود، را محبت نموده، به تمامی طریقه‌های او سلوک نمایید، و اوامر او را نگاه داشته، به او بچسبید و او را به تمامی دل و تمامی جان خود عبادت نمایید.»^۶ پس یوشع ایشان را برکت داده، روانه نمود و به خیمه‌های خود رفتند.

^۷ و به نصف سبط منسی، موسی ملک در باشان داده بود، و به نصف دیگر، یوشع در این طرف اردن به سمت مغرب در میان برادران ایشان ملک داد. و هنگامی که یوشع ایشان را به خیمه‌های ایشان روانه می‌کرد، ایشان را برکت داد.^۸ و ایشان را مخاطب ساخته، گفت: «با دولت بسیار و با مواشی بی‌شمار، با نقره و طلا و مس و آهن و لباس فراوان به خیمه‌های خود برگردید، و غنیمت دشمنان خود را با برادران خویش تقسیم نمایید.»^۹ پس بنی‌رؤبین و بنی‌جاد و نصف سبط منسی از نزد بنی‌اسرائیل از شیلوه که در زمین کنعان است برگشته، روانه شدند تا به زمین جلعاد، و به زمین ملک خود که آن را به واسطه موسی برحسب فرمان خد/وند به تصرف آورده بودند، بروند.

^{۱۰} و چون به حوالی اردن که در زمین کنعان است رسیدند، بنی‌رؤبین و بنی‌جاد و نصف سبط منسی در آنجا به کنار اردن مذبحی بنا نمودند، یعنی مذبح العظیم المنظری.^{۱۱} و بنی‌اسرائیل

خبر این را شنیدند که اینک بنی‌رؤبین و بنی‌جاد و نصف سبط منسی، به مقابل زمین کنعان، در حوالی اردن، بر کناری که از آن بنی‌اسرائیل است، مذبجی بنا کرده‌اند.^{۱۲} پس چون بنی‌اسرائیل این را شنیدند، تمامی جماعت بنی‌اسرائیل در شیلوه جمع شدند تا برای مقاتله ایشان برآیند.

^{۱۳} و بنی‌اسرائیل فینحاس بن‌العازار کاهن را نزد بنی‌رؤبین و بنی‌جاد و نصف سبط منسی به زمین جلعاد فرستادند.^{۱۴} و با او ده رئیس، یعنی یک رئیس از هر خاندان آبای از جمیع اسباط اسرائیل را که هر یکی از ایشان رئیس خاندان آبای ایشان از قبایل بنی‌اسرائیل بودند.^{۱۵} پس ایشان نزد بنی‌رؤبین و بنی‌جاد و نصف سبط منسی به زمین جلعاد آمدند و ایشان را مخاطب ساخته، گفتند: ^{۱۶} «تمامی جماعت خد/وند چنین می‌گویند: این چه فتنه است که بر خدای اسرائیل انگیزته‌اید که امروز از متابعت خد/وند برگشته‌اید و برای خود مذبجی ساخته، امروز از خد/وند متمرّد شده‌اید؟^{۱۷} آیا گناه فغور برای ما کم است که تا امروز خود را از آن طاهر نساخته‌ایم، اگر چه وبا در جماعت خد/وند عارض شد.^{۱۸} شما امروز از متابعت خد/وند برگشته‌اید. و واقع خواهد شد چون شما امروز از خد/وند متمرّد شده‌اید که او فردا بر تمامی جماعت اسرائیل غضب خواهد نمود.^{۱۹} و لیکن اگر زمین ملکیت شما نجس است، پس به زمین ملکیت خد/وند که مسکن خد/وند در آن ساکن است عبور نمایید، و در میان ما ملک بگیرید و از خد/وند متمرّد نشوید، و از ما نیز متمرّد نشوید، در این که مذبجی برای خود سوای مذبج یهوه خدای ما بنا کنید.^{۲۰} آیا عخان بن‌زارح درباره چیز حرام خیانت نورزید؟ پس بر تمامی جماعت اسرائیل غضب آمد، و آن شخص در گناه خود تنها هلاک نشد.»

^{۲۱} آنکه بنی‌رؤبین و بنی‌جاد و نصف سبط منسی در جواب رؤسای قبایل اسرائیل گفتند: ^{۲۲} «یهوه خدای خدایان! یهوه خدای خدایان! او می‌داند و اسرائیل خواهند دانست اگر این کار از راه تمرّد یا از راه خیانت بر خد/وند بوده باشد، امروز ما را خلاصی مده،^{۲۳} که برای خود مذبجی ساخته‌ایم تا از متابعت خد/وند برگشته، قربانی سوختنی و هدیه آردی بر آن بگذرانیم، و ذبایح سلامتی بر آن بنماییم؛ خود خد/وند بازخواست بنماید.^{۲۴} بلکه این کار را از راه احتیاط و هوشیاری کرده‌ایم، زیرا گفتیم شاید در وقت آینده پسران شما به پسران ما بگویند شما را با یهوه خدای اسرائیل چه علاقه است؟^{۲۵} چونکه خد/وند اردن را در میان ما و شما ای بنی‌رؤبین و بنی‌جاد حد گذارده است. پس شما را در خد/وند بهره‌ای نیست و پسران شما پسران ما را از ترس خد/وند باز خواهند داشت.^{۲۶} پس گفتیم برای ساختن مذبجی به جهت خود تدارک ببینیم، نه برای قربانی

سوختنی و نه برای ذبیحه،^{۲۷} بلکه تا در میان ما و شما و در میان نسلهای ما بعد از ما شاهد باشد تا عبادت خد/وند را به حضور او با قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی خود به جا آوریم، تا در زمان آینده پسران شما به پسران ما نگویند که شما را در خد/وند هیچ بهره‌ای نیست.^{۲۸} پس گفتیم اگر در زمان آینده به ما و به نسلهای ما چنین بگویند، آنگاه ما خواهیم گفت، نمونه مذبح خد/وند را ببینید که پدران ما ساختند نه برای قربانی سوختنی و نه برای ذبیحه، بلکه تا در میان ما و شما شاهد باشد.^{۲۹} حاشا از ما که از خد/وند متمدن شده، امروز از متابعت خد/وند برگردیم، و مذهبی برای قربانی سوختنی و هدیه آردی و ذبیحه سوای مذبح یهوه، خدای ما که پیش روی مسکن اوست، بسازیم.»

^{۳۰} و چون فینحاس کاهن و سروران جماعت و رؤسای قبایل اسرائیل که با وی بودند، سخنی را که بنی‌رؤبین و بنی‌جاد و بنی‌منسی گفته بودند، شنیدند، در نظر ایشان پسند آمد.^{۳۱} و فینحاس بن‌العازار کاهن به بنی‌رؤبین و بنی‌جاد و بنی‌منسی گفت: «امروز دانستیم که خد/وند در میان ماست، چونکه این خیانت را بر خد/وند نورزیده‌اید؛ پس الآن بنی‌اسرائیل را از دست خد/وند خلاصی دادید.»

^{۳۲} پس فینحاس بن‌العازار کاهن و سروران از نزد بنی‌رؤبین و بنی‌جاد از زمین جلعاد به زمین کنعان، نزد بنی‌اسرائیل برگشته، این خبر را به ایشان رسانیدند.^{۳۳} و این کار به نظر بنی‌اسرائیل پسند آمد و بنی‌اسرائیل خدا را متبارک خواندند، و درباره برآمدن برای مقاتله ایشان تا زمینی را که بنی‌رؤبین و بنی‌جاد در آن ساکن بودند خراب نمایند، دیگر سخن نگفتند.^{۳۴} و بنی‌رؤبین و بنی‌جاد آن مذبح را عید نامیدند، زیرا که آن در میان ما شاهد است که یهوه خداست.

۲۳

و واقع شد بعد از روزهای بسیار چون خد/وند اسرائیل را از جمیع دشمنان ایشان از هر طرف آرامی داده بود، و یوشع پیر و سالخورده شده بود.^۱ که یوشع جمیع اسرائیل را با مشایخ و رؤسا و داوران و ناظران ایشان طلبیده، به ایشان گفت: «من پیر و سالخورده شده‌ام.^۲ و شما هرآنچه یهوه، خدای شما به همه این طوایف به خاطر شما کرده است، دیده‌اید، زیرا یهوه،

خدای شما اوست که برای شما جنگ کرده است. ^۴اینک این طوایف را که باقی مانده‌اند از اردن و جمیع طوایف را که مغلوب ساخته‌ام تا دریای بزرگ، به سمت مغرب آفتاب برای شما به قرعه تقسیم کرده‌ام تا میراث اسباط شما باشند. ^۵و یهوه، خدای شما اوست که ایشان را از حضور شما رانده، ایشان را از پیش روی شما بیرون می‌کند، و شما زمین ایشان را در تصرف خواهید آورد، چنانکه یهوه خدای شما به شما گفته است. ^۶پس بسیار قوی باشید و متوجه شده، هر چه در سفر تورات موسی مکتوب است، نگاه دارید و به طرف چپ یا راست از آن تجاوز ننمایید. ^۷تا به این طوایفی که در میان شما باقی مانده‌اند داخل نشوید، و نامهای خدایان ایشان را ذکر ننمایید، و قسم نخورید و آنها را عبادت ننمایید و سجده نکنید. ^۸بلکه به یهوه، خدای خود بچسبید چنانکه تا امروز کرده‌اید. ^۹زیرا خداوند طوایف بزرگ و زورآور را از پیش روی شما بیرون کرده است، و اما با شما کسی را تا امروز یارای مقاومت نبوده است. ^{۱۰}یک نفر از شما هزار را تعاقب خواهد نمود زیرا که یهوه، خدای شما، اوست که برای شما جنگ می‌کند، چنانکه به شما گفته است. ^{۱۱}پس بسیار متوجه شده، یهوه خدای خود را محبت نمایید. ^{۱۲}و اما اگر برگشته، با بقیه این طوایفی که در میان شما مانده‌اند بچسبید و با ایشان مصاهرت نمایید، و به ایشان درآیید و ایشان به شما درآیند، ^{۱۳}یقیناً بدانید که یهوه خدای شما این طوایف را از حضور شما دیگر بیرون نخواهد کرد، بلکه برای شما دام و تله و برای پهلوه‌های شما تازیانه و در چشمان شما خار خواهند بود، تا وقتی که از این زمین نیکو که یهوه خدای شما، به شما داده است، هلاک شوید.

^{۱۴}«و اینک من امروز به طریق اهل تمامی زمین می‌روم. و به تمامی دل و به تمامی جان خود می‌دانید که یک چیز از تمام چیزهای نیکو که یهوه، خدای شما درباره شما گفته است به زمین نیفتاده، بلکه همه‌اش واقع شده است، و یک حرف از آن به زمین نیفتاده. ^{۱۵}و چنین واقع خواهد شد که چنانکه همه چیزهای نیکو که یهوه، خدای شما به شما گفته بود برای شما واقع شده است، همچنان خداوند همه چیزهای بد را بر شما عارض خواهد گردانید، تا شما را از این زمین نیکو که یهوه، خدای شما به شما داده است، هلاک سازد. ^{۱۶}اگر از عهد یهوه، خدای خود، که به شما امر فرموده است، تجاوز ننمایید، و رفته، خدایان دیگر را عبادت ننمایید، و آنها را سجده کنید، آنگاه غضب خداوند بر شما افروخته خواهد شد، و از این زمین نیکو که به شما داده است به زودی هلاک خواهید شد.»

و یوشع تمامی اسباط اسرائیل را در شکیم جمع کرد، و مشایخ اسرائیل و

رؤسا و داوران و ناظران ایشان را طلبیده، به حضور خدا حاضر شدند.^۲ و یوشع به تمامی قوم گفت که «یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید که پدران شما، یعنی طارح پدر ابراهیم و پدر ناحور، در زمان قدیم به آن طرف نهر ساکن بودند، و خدایان غیر را عبادت می‌نمودند.^۳ و پدر شما ابراهیم را از آن طرف نهر گرفته، در تمامی زمین کنعان گردانیدم، و ذریت او را زیاد کردم و اسحاق را به او دادم.^۴ و یعقوب و عیسو را به اسحاق دادم، و کوه سعیر را به عیسو دادم تا ملکیت او بشود، و یعقوب و پسرانش به مصر فرود شدند.^۵ و موسی و هارون را فرستاده، مصر را به آنچه در وسط آن کردم، مبتلا ساختم؛ پس شما را از آن بیرون آوردم.

«و چون پدران شما را از مصر بیرون آوردم و به دریا رسیدید، مصریان با اربه‌ها و سواران، پدران شما را تا بحر قلزم تعاقب نمودند.^۶ و چون نزد خد/وند فریاد کردند، او در میان شما و مصریان تاریکی گذارد، و دریا را بر ایشان آورده، ایشان را پوشانید، و چشمان شما آنچه را در مصر کردم دید. پس روزهای بسیار در بیابان ساکن می‌بودید.^۷ پس شما را در زمین اموریانی که به آن طرف اردن ساکن بودند آوردم، و با شما جنگ کردند، و ایشان را به دست شما تسلیم نمودم، و زمین ایشان را در تصرف آوردید، و ایشان را از حضور شما هلاک ساختم.^۸ و بالاق بن‌صفور ملک موآب برخاسته، با اسرائیل جنگ کرد و فرستاده، بلعام بن‌بعور را طلبید تا شما را لعنت کند.^۹ و نخواستم که بلعام را بشنوم؛ لهذا شما را برکت همی داد و شما را از دست او رهانیدم.^{۱۰} و از اردن عبور کرده، به اریحا رسیدید، و مردان اریحا یعنی اموریان و فرزندان کنعانیان و حتیان و جرجاشیان و حویان و یبوسیان با شما جنگ کردند، و ایشان را به دست شما تسلیم نمودم.^{۱۱} و زنبور را پیش شما فرستاده، ایشان، یعنی دو پادشاه اموریان را از حضور شما براندم، نه به شمشیر و نه به کمان شما.^{۱۲} و زمینی که در آن زحمت نکشیدید، و شهرهایی را که بنا ننمودید، به شما دادم که در آنها ساکن می‌باشید و از تاکستانها و باغات زیتون که نکاشتید، می‌خورید.

^{۱۴} پس الان از یهوه بترسید، و او را به خلوص و راستی عبادت نمایید، و خدایانی را که پدران شما به آن طرف نهر و در مصر عبادت نمودند از خود دور کرده، یهوه را عبادت نمایید.^{۱۵} و اگر در نظر شما پسند نیاید که یهوه را عبادت نمایید، پس امروز برای خود اختیار کنید که را

عبادت خواهید نمود، خواه خدایانی را که پدران شما که به آن طرف نهر بودند عبادت نمودند، خواه خدایان اموریانی را که شما در زمین ایشان ساکنید، و اما من و خاندان من، یهوه را عبادت خواهیم نمود.»

^{۱۶} آنگاه قوم در جواب گفتند: «حاشا از ما که یهوه را ترک کرده، خدایان غیر را عبادت نماییم. ^{۱۷} زیرا که یهوه، خدای ما، اوست که ما و پدران ما را از زمین مصر از خانه بندگی بیرون آورد، و این آیات بزرگ را در نظر ما نمود، و ما را در تمام راه که رفتیم و در تمامی طوایفی که از میان ایشان گذشتیم، نگاه داشت. ^{۱۸} و یهوه تمامی طوایف، یعنی اموریانی را که در این زمین ساکن بودند از پیش روی ما بیرون کرد، پس ما نیز یهوه را عبادت خواهیم نمود، زیرا که او خدای ماست.»

^{۱۹} پس یوشع به قوم گفت: «نمی‌توانید یهوه را عبادت کنید زیرا که او خدای قدوس است و او خدای غیور است که عصیان و گناهان شما را نخواهد آمرزید. ^{۲۰} اگر یهوه را ترک کرده، خدایان غیر را عبادت نمایید، آنگاه او خواهد برگشت و به شما ضرر رسانیده، بعد از آنکه به شما احسان نموده است، شما را هلاک خواهد کرد.»

^{۲۱} قوم به یوشع گفتند: «نی بلکه یهوه را عبادت خواهیم نمود.» ^{۲۲} یوشع به قوم گفت: «شما برخود شاهد هستید که یهوه را برای خود اختیار نموده‌اید تا او را عبادت کنید.» گفتند: «شاهد هستیم.» ^{۲۳} (گفت): «پس الآن خدایان غیر را که در میان شما هستند دور کنید، و دل‌های خود را به یهوه، خدای اسرائیل، مایل سازید.» ^{۲۴} قوم به یوشع گفتند: «یهوه خدای خود را عبادت خواهیم نمود و آواز او را اطاعت خواهیم کرد.»

^{۲۵} پس در آن روز یوشع با قوم عهد بست و برای ایشان فریضه و شریعتی در شکیم قرار داد. ^{۲۶} و یوشع این سخنان را در کتاب تورات خدا نوشت و سنگی بزرگ گرفته، آن را در آنجا زیر درخت بلوطی که نزد قدس خد/وند بود برپا داشت. ^{۲۷} و یوشع به تمامی قوم گفت: «اینک این سنگ برای ما شاهد است، زیرا که تمامی سخنان خد/وند را که به ما گفت، شنیده است؛ پس برای شما شاهد خواهد بود، مبدا خدای خود را انکار نمایید.» ^{۲۸} پس یوشع، قوم یعنی هر کس را به ملک خود روانه نمود.

^{۲۹} و بعد از این امور واقع شد که یوشع بن‌نون، بنده خد/وند، چون صد و ده ساله بود،

مرد.

^{۳۰} و او را در حدود ملک خودش در تمنه سارح که در کوهستان افرایم به طرف شمال کوه جاعش است، دفن کردند.

^{۳۱} و اسرائیل در همه ایام یوشع و همه روزهای مشایخی که بعد از یوشع زنده ماندند و تمام عملی که خد/وند برای اسرائیل کرده بود دانستند، خد/وند را عبادت نمودند. ^{۳۲} و استخوانهای یوسف را که بنی اسرائیل از مصر آورده بودند در شکیم، در حصه زمینی که یعقوب از بنی حمور، پدر شکیم به صد قسیطه خریده بود، دفن کردند، و آن ملک بنی یوسف شد.

^{۳۳} و العازار بن هارون مرد، و او را در تل پسرش فینحاس که در کوهستان افرایم به او داده شد، دفن کردند.

کتاب سفر داوران

۱ و بعد از وفات یوشع، واقع شد که بنی اسرائیل از خد/وند سؤال کرده، گفتند: «کیست که برای ما بر کنعانیان، اول برآید و با ایشان جنگ نماید؟» خد/وند گفت: «یهودا برآید، اینک زمین را به دست او تسلیم کرده‌ام.»^۳ و یهودا به برادر خود شمعون گفت: «به قرعه من همراه من برآی، و با کنعانیان جنگ کنیم، و من نیز همراه تو به قرعه تو خواهم آمد.» پس شمعون همراه او رفت. و یهودا برآمد، و خد/وند کنعانیان و فرزندان را به دست ایشان تسلیم نمود، و ده‌هزار نفر از ایشان را در بازق کشتند.^۵ و ادونی بازق را در بازق یافته، با او جنگ کردند، و کنعانیان و فرزندان را شکست دادند. و ادونی بازق فرار کرد و او را تعاقب نموده، گرفتندش، و شستهای دست و پایش را بریدند.^۷ و ادونی بازق گفت: «هفتاد ملک با شستهای دست و پا بریده زیر سفره من خورده‌ها برمی‌چیدند. موافق آنچه من کردم خدا به من مکافات رسانیده است.» پس او را به اورشلیم آوردند و در آنجا مرد.

۸ و بنی‌یهودا با اورشلیم جنگ کرده، آن را گرفتند، و آن را به دم شمشیر زده، شهر را به آتش سوزانیدند.^۹ و بعد از آن بنی‌یهودا فرود شدند تا با کنعانیانی که در کوهستان و جنوب و بیابان ساکن بودند، جنگ کنند.^{۱۰} و یهودا بر کنعانیانی که در حبرون ساکن بودند برآمد، و اسم حبرون قبل از آن قریه اربع بود. و شیشای و اخیمان و تلمای را کشتند.

۱۱ و از آنجا بر ساکنان دبیر برآمد و اسم دبیر قبل از آن، قریه سفیر بود.^{۱۲} و کالیب گفت: «آنکه قریه سفیر را زده، فتح نماید، دختر خود عکسه را به او به زنی خواهم داد.»^{۱۳} و عتئییل بن قناز برادر کوچک کالیب آن را گرفت؛ پس دختر خود عکسه را به او به زنی داد.^{۱۴} و چون دختر نزد وی آمد، او را ترغیب کرد که از پدرش زمینی طلب کند. و آن دختر از الاغ خود پیاده شده، کالیب وی را گفت: «چه می‌خواهی؟»^{۱۵} به وی گفت: «مرا برکت ده زیرا که مرا در زمین جنوب ساکن گردانیدی، پس مرا چشمه‌های آب بده.» و کالیب چشمه‌های بالا و چشمه‌های پایین را به او داد.

^{۱۶} و پسران قینی پدر زن موسی از شهر نخلستان همراه بنی‌یهودا به صحرای یهودا که به جنوب عراد است برآمده، رفتند و با قوم ساکن شدند. ^{۱۷} و یهودا همراه برادر خود شمعون رفت، و کنعانیانی را که در صفت ساکن بودند، شکست دادند، و آن را خراب کرده، اسم شهر را حرما نامیدند. ^{۱۸} و یهودا غزه و نواحی‌اش و اشقلون و نواحی‌اش و عقرون و نواحی‌اش را گرفت. ^{۱۹} و خد/وند با یهودا می‌بود، و او اهل کوهستان را بیرون کرد، لیکن ساکنان وادی را نتوانست بیرون کند، زیرا که ارابه‌های آهنین داشتند. ^{۲۰} و حبرون را برحسب قول موسی به کالیب دادند، و او سه پسر عناق را از آنجا بیرون کرد. ^{۲۱} و بنی‌بنیامین یبوسیان را که در اورشلیم ساکن بودند بیرون نکردند، و یبوسیان با بنی‌بنیامین تا امروز در اورشلیم ساکنند.

^{۲۲} و خاندان یوسف نیز به بیت‌ئیل برآمدند، و خد/وند با ایشان بود. ^{۲۳} و خاندان یوسف بیت‌ئیل را جاسوسی کردند، و نام آن شهر قبل از آن لوز بود. ^{۲۴} و کشیکچیان مردی را که از شهر بیرون می‌آمد دیده، به وی گفتند: «مدخل شهر را به ما نشان بده که با تو احسان خواهیم نمود.» ^{۲۵} پس مدخل شهر را به ایشان نشان داده، پس شهر را به دم شمشیر زدند، و آن مرد را با تمامی خاندانش رها کردند. ^{۲۶} و آن مرد به زمین حتیان رفته، شهری بنا نمود و آن را لوز نامید که تا امروز اسمش همان است.

^{۲۷} و منسی اهل بیت‌شان و دهات آن را و اهل تعنک و دهات آن و ساکنان دور و دهات آن و ساکنان یبلعام و دهات آن و ساکنان مجدو و دهات آن را بیرون نکرد، و کنعانیان عزیمت داشتند که در آن زمین ساکن باشند. ^{۲۸} و چون اسرائیل قوی شدند، بر کنعانیان جزیه نهادند، لیکن ایشان را تماما بیرون نکردند.

^{۲۹} و افرایم کنعانیانی را که در جازر ساکن بودند، بیرون نکرد، پس کنعانیان در میان ایشان در جازر ساکن ماندند. ^{۳۰} و زبولون ساکنان فطرون و ساکنان نهلول را بیرون نکرد، پس کنعانیان در میان ایشان ساکن ماندند، و جزیه بر آنها گذارده شد.

^{۳۱} و اشیر ساکنان عکو و ساکنان صیدون و احلب و اکزیب و حلبه و عفیق و رحوب را بیرون نکرد. ^{۳۲} پس اشیریان در میان کنعانیانی که ساکن آن زمین بودند سکونت گرفتند، زیرا که ایشان را بیرون نکردند.

^{۳۳} و نفتالی ساکنان بیت شمس و ساکنان بیت عنات را بیرون نکرد، پس در میان کنعانیانی که ساکن آن زمین بودند، سکونت گرفت. لیکن ساکنان بیت شمس و بیت عنات به ایشان جزیه می دادند.

^{۳۴} و اموریان بنی دان را به کوهستان مسدود ساختند زیرا که نگذاشتند که به بیابان فرود آیند. ^{۳۵} پس اموریان عزیمت داشتند که در ایلون و شعلیم در کوه حارس ساکن باشند، و لیکن چون دست خاندان یوسف قوت گرفت، جزیه برایشان گذارده شد. ^{۳۶} و حد اموریان از سر بالای عقربیم و از سالع تا بالاتر بود.

۲ و فرشته خد/وند از جلجال به بوکیم آمده، گفت: «شما را از مصر برآوردم و به زمینی که به پدران شما قسم خوردم داخل کردم، و گفتم عهد خود را با شما تا به ابد نخواهم شکست. ^۲ پس شما با ساکنان این زمین عهد مبندید و مذبح های ایشان را بشکنید. لیکن شما سخن مرا نشنیدید. این چه کار است که کرده اید؟ ^۳ لہذا من نیز گفتم ایشان را از حضور شما بیرون نخواهم کرد، و ایشان در کمرهای شما خارها خواهند بود، و خدایان ایشان برای شما دام خواهند بود.» ^۴ و چون فرشته خد/وند این سخنان را به تمامی بنی اسرائیل گفت، قوم آواز خود را بلند کرده، گریستند. ^۵ و آن مکان را بوکیم نام نهادند، و در آنجا برای خد/وند قربانی گذرانیدند. ^۶ و چون یوشع قوم را روانه نموده بود، بنی اسرائیل هر یکی به ملک خود رفتند تا زمین را به تصرف آورند. ^۷ و در تمام ایام یوشع و تمامی ایام مشایخی که بعد از یوشع زنده ماندند، و همه کارهای بزرگ خد/وند را که برای اسرائیل کرده بود، دیدند، قوم خد/وند را عبادت نمودند. ^۸ و یوشع بن نون، بنده خد/وند، چون صد و ده ساله بود، مرد. ^۹ و او را در حدود ملکش در تمنه حارس در کوهستان افرایم به طرف شمال کوه جاعش دفن کردند.

^{۱۰} و تمامی آن طبقه نیز به پدران خود پیوستند، و بعد از ایشان طبقه دیگر برخاستند که خد/وند و اعمالی را که برای اسرائیل کرده بود، ندانستند.

^{۱۱} و بنی اسرائیل در نظر خد/وند شرارت ورزیدند، و بعلها را عبادت نمودند. ^{۱۲} و یهوه خدای پدران خود را که ایشان را از زمین مصر بیرون آورده بود، ترک کردند، و خدایان غیر را

از خدایان طوایفی که در اطراف ایشان بودند پیروی نموده، آنها را سجده کردند. و خشم خد/وند را برانگیختند.^{۱۳} و یهوه را ترک کرده، بعل و عشتاروت را عبادت نمودند.^{۱۴} پس خشم خد/وند بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را به دست تاراج کنندگان سپرد تا ایشان را غارت نمایند، و ایشان را به دست دشمنانی که به اطراف ایشان بودند، فروخت، به حدی که دیگر نتوانستند با دشمنان خود مقاومت نمایند.^{۱۵} و به هرجا که بیرون می‌رفتند، دست خد/وند برای بدی بر ایشان می‌بود، چنانکه خد/وند گفته، و چنانکه خد/وند برای ایشان قسم خورده بود و به نهایت تنگی گرفتار شدند.

^{۱۶} و خد/وند داوران برانگیزانید که ایشان را از دست تاراج کنندگان نجات دادند.^{۱۷} و باز داوران خود را اطاعت ننمودند، زیرا که در عقب خدایان غیر زناکار شده، آنها را سجده کردند، و از راهی که پدران ایشان سلوک می‌نمودند، و اوامر خد/وند را اطاعت می‌کردند، به زودی برگشتند، و مثل ایشان عمل ننمودند.^{۱۸} و چون خد/وند برای ایشان داوران برمی‌انگیخت، خد/وند با داور می‌بود، و ایشان را در تمام ایام آن داور از دست دشمنان ایشان نجات می‌داد، زیرا که خد/وند به خاطر ناله‌ای که ایشان از دست ظالمان و ستم‌کنندگان خود برمی‌آوردند، پشیمان می‌شد.^{۱۹} و واقع می‌شد چون داور وفات یافت که ایشان برمی‌گشتند و از پدران خود بیشتر فتنه‌انگیز شده، خدایان غیر را پیروی می‌کردند، و آنها را عبادت نموده، سجده می‌کردند، و از اعمال بد و راههای سرکشی خود چیزی باقی نمی‌گذاشتند.^{۲۰} لَهِذا خشم خد/وند بر اسرائیل افروخته شد و گفت: «چونکه این قوم از عهدی که با پدران ایشان امر فرمودم، تجاوز نموده، آواز مرا نشنیدند،^{۲۱} من نیز هیچ یک از امتها را که یوشع وقت وفاتش واگذاشت، از حضور ایشان دیگر بیرون نخواهم نمود.^{۲۲} تا اسرائیل را به آنها بیازمایم که آیا طریق خد/وند را نگهداشته، چنانکه پدران ایشان نگهداشتند، در آن سلوک خواهند نمود یا نه.»^{۲۳} پس خد/وند آن طوایف را واگذاشته، به سرعت بیرون نکرد و آنها را به دست یوشع تسلیم ننمود.

پس اینانند طوایی که خد/وند وا گذاشت تا به واسطه آنها اسرائیل را بیازماید، یعنی جمیع آنانی که همه جنگهای کنعان را ندانسته بودند، ^۲ تا طبقات بنی اسرائیل دانشمند شوند و جنگ را به ایشان تعلیم دهد، یعنی آنانی که آن را پیشتر به هیچ وجه نمی دانستند. ^۳ پنج سردار فلسطینیان و جمیع کنعانیان و صیدونیان و حویان که در کوهستان لبنان از کوه بعل حرمون تا مدخل حمات ساکن بودند. ^۴ و اینها برای آزمایش بنی اسرائیل بودند، تا معلوم شود که آیا احکام خد/وند را که به واسطه موسی به پدران ایشان امر فرموده بود، اطاعت خواهند کرد یا نه. ^۵ پس بنی اسرائیل در میان کنعانیان و حتیان و اموریان و فرزین و حویان و یبوسیان ساکن می بودند. ^۶ دختران ایشان را برای خود به زنی می گرفتند، و دختران خود را به پسران ایشان می دادند، و خدایان آنها را عبادت می نمودند.

^۷ و بنی اسرائیل آنچه در نظر خد/وند ناپسند بود، کردند، و یهوه خدای خود را فراموش نموده، بعلها و بتها را عبادت کردند. ^۸ و غضب خد/وند بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را به دست کوشان رشعتایم، پادشاه ارام نهرین، فروخت، و بنی اسرائیل کوشان رشعتایم را هشت سال بندگی کردند. ^۹ و چون بنی اسرائیل نزد خد/وند فریاد کردند، خد/وند برای بنی اسرائیل نجات دهنده ای یعنی عتئیل بن قناز برادر کوچک کالیب را برپا داشت، و او ایشان را نجات داد. ^{۱۰} و روح خد/وند بر او نازل شد، پس بنی اسرائیل را داوری کرد، و برای جنگ بیرون رفت، و خد/وند کوشان رشعتایم، پادشاه ارام را به دست او تسلیم کرد، و دستش بر کوشان رشعتایم مستولی گشت. ^{۱۱} و زمین چهل سال آرامی یافت. پس عتئیل بن قناز مرد.

^{۱۲} و بنی اسرائیل بار دیگر در نظر خد/وند بدی کردند، و خد/وند عجلون، پادشاه موآب را بر اسرائیل مستولی ساخت، زیرا که در نظر خد/وند شرارت ورزیده بودند. ^{۱۳} و او بنی عمون و عمالیک را نزد خود جمع کرده، آمد، و بنی اسرائیل را شکست داد، و ایشان شهر نخلستان را گرفتند. ^{۱۴} و بنی اسرائیل عجلون، پادشاه موآب را هجده سال بندگی کردند.

^{۱۵} و چون بنی اسرائیل نزد خد/وند فریاد برآوردند، خد/وند برای ایشان نجات دهنده ای یعنی ایهود بن جیرای بنیامینی را که مرد چپ دستی بود، برپا داشت، و بنی اسرائیل به دست او برای عجلون، پادشاه موآب، ارمغانی فرستادند. ^{۱۶} و ایهود خنجر دودمی که طولش یک ذراع بود، برای خود ساخت و آن را در زیر جامه بر ران راست خود بست. ^{۱۷} و ارمغان را نزد عجلون،

پادشاه موآب عرضه داشت. و عجلون مرد بسیار فربه‌ی بود.^{۱۸} و چون از عرضه‌داشتن ارمغان فارغ شد، آنانی را که ارمغان را آورده بودند، روانه نمود.^{۱۹} و خودش از معدنهای سنگ که نزد جلجال بود، برگشته، گفت: «ای پادشاه سخنی مخفی برای تو دارم.» گفت: «ساکت باش.» و جمیع حاضران از پیش او بیرون رفتند.^{۲۰} و ایهود نزد وی داخل شد و او بتنهایی در بالاخانه تابستانی خود می‌نشست. ایهود گفت: «کلامی از خدا برای تو دارم.» پس از کرسی خود برخاست.^{۲۱} و ایهود دست چپ خود را دراز کرده، خنجر را از ران راست خویش کشید و آن را در شکمش فرو برد.^{۲۲} و دسته آن با تیغه‌اش نیز فرو رفت و پیه، تیغه را پوشانید زیرا که خنجر را از شکمش بیرون نکشید و به فضلات رسید.^{۲۳} و ایهود به دهلیز بیرون رفته، درهای بالاخانه را بر وی بسته، قفل کرد.

^{۲۴} و چون او رفته بود، نوکرانش آمده، دیدند که اینک درهای بالاخانه قفل است. گفتند، یقیناً پایهای خود را در غرفه تابستانی می‌پوشاند.^{۲۵} و انتظار کشیدند تا خجل شدند، و چون او درهای بالاخانه را نگشود پس کلید را گرفته، آن را باز کردند، و اینک آقای ایشان بر زمین مرده افتاده بود.

^{۲۶} و چون ایشان معطل می‌شدند، ایهود به در رفت و از معدنهای سنگ گذشته، به سعیرت به سلامت رسید.^{۲۷} و چون داخل آنجا شد، کرنا را در کوهستان افرایم نواخت و بنی‌اسرائیل همراهش از کوه به زیر آمدند، و او پیش روی ایشان بود.^{۲۸} و به ایشان گفت: «از عقب من بیایید زیرا خدا/وند، موآبیان، دشمنان شما را به دست شما تسلیم کرده است.» پس از عقب او فرود شده، معبرهای اردن را پیش روی موآبیان گرفتند، و نگذاشتند که احدی عبور کند.^{۲۹} و در آن وقت به قدر ده‌هزار نفر از موآبیان را، یعنی هر زورآور و مرد جنگی را کشتند و کسی رهایی نیافت.^{۳۰} و در آن روز موآبیان زیر دست اسرائیل ذلیل شدند، و زمین هشتاد سال آرامی یافت.

^{۳۱} و بعد از او شمجرج بن عنات بود که ششصد نفر از فلسطینیان را با چوب گاورانی کشت، و او نیز اسرائیل را نجات داد.

و بنی اسرائیل بعد از وفات ایهود، بار دیگر در نظر خد/وند شرارت ورزیدند.^۲

خد/وند ایشان را به دست یابین، پادشاه کنعان، که در حاصور سلطنت می کرد، فروخت؛ و سردار لشکرش سیسرا بود که در حروشت امتهای سکونت داشت.^۳ و بنی اسرائیل نزد خد/وند فریاد کردند، زیرا که او را نهصد ارابه آهنین بود و بر بنی اسرائیل بیست سال بسیار ظلم می کرد.

و در آن زمان دبوره نبیه، زن لفیدوت، اسرائیل را داوری می نمود.^۵ و او زیر نخل دبوره که در میان رامه و بیت تیل در کوهستان افرایم بود، می نشست، و بنی اسرائیل به جهت داوری نزد وی می آمدند. پس او فرستاده، باراق بن ابینوعم را از قادش نفتالی طلبید و به وی گفت: «آیا یهوه، خدای اسرائیل، امر نفرموده است که برو و به کوه تابور رهنمایی کن، و ده هزار نفر از بنی نفتالی و بنی زبولون را همراه خود بگیر؟^۷ و سیسرا، سردار لشکر یابین را با ارابه ها و لشکرش به نهر قیشون نزد تو کشیده، او را به دست تو تسلیم خواهم کرد.»^۸ باراق وی را گفت: «اگر همراه من بیایی می روم و اگر همراه من نیایی نمی روم.»^۹ گفت: «البته همراه تو می آیم، لیکن این سفر که می روی برای تو اکرام نخواهد بود، زیرا خد/وند سیسرا را به دست زنی خواهد فروخت.» پس دبوره برخاسته، همراه باراق به قادش رفت.^{۱۰} و باراق، زبولون و نفتالی را به قادش جمع کرد و ده هزار نفر در رکاب او رفتند، و دبوره همراهش برآمد.

^{۱۱} و حابر قینی خود را از قینیان یعنی از بنی حوباب برادر زن موسی جدا کرده، خیمه خویش را نزد درخت بلوط در صعنائیم که نزد قادش است، برپا داشت.

^{۱۲} و به سیسرا خبر دادند که باراق بن ابینوعم به کوه تابور برآمده است.^{۱۳} پس سیسرا همه ارابه هایش، یعنی نهصد ارابه آهنین و جمیع مردانی را که همراه وی بودند، از حروشت امتهای تا نهر قیشون جمع کرد.^{۱۴} و دبوره به باراق گفت: «برخیز، این است روزی که خد/وند سیسرا را به دست تو تسلیم خواهد نمود؛ آیا خد/وند پیش روی تو بیرون نرفته است؟» پس باراق از کوه تابور به زیر آمد و ده هزار نفر از عقب وی.^{۱۵} و خد/وند سیسرا و تمامی ارابه ها و تمامی لشکرش را به دم شمشیر پیش باراق منهزم ساخت، و سیسرا از ارابه خود به زیر آمده، پیاده فرار کرد.^{۱۶} و باراق ارابه ها و لشکر را تا حروشت امتهای تعاقب نمود، و جمیع لشکر سیسرا به دم شمشیر افتادند، به حدی که کسی باقی نماند.

^{۱۷} و سیسرا به چادر یاعیل، زن حابر قینی، پیاده فرار کرد، زیرا که در میان یابین، پادشاه حاصور، و خاندان حابرقینی صلح بود. ^{۱۸} و یاعیل به استقبال سیسرا بیرون آمده، وی را گفت: «برگرد ای آقای من؛ به سوی من برگرد، و مترس.» پس به سوی وی به چادر برگشت و او را به لحافی پوشانید. ^{۱۹} و او وی را گفت: «جرعه‌ای آب به من بنوشان، زیرا که تشنه هستم.» پس مشک شیر را باز کرده، به وی نوشانید و او را پوشانید. ^{۲۰} او وی را گفت: «به در چادر بایست و اگر کسی بیاید و از تو سؤال کرده، بگوید که آیا کسی در اینجا است، بگو نی.» ^{۲۱} و یاعیل زن حابر میخ چادر را برداشت، و چکشی به دست گرفته، نزد وی به آهستگی آمده، میخ را به شقیقه‌اش کوبید، چنانکه به زمین فرو رفت، زیرا که او از خستگی در خواب سنگین بود و بمرد. ^{۲۲} و اینک باراق سیسرا را تعاقب نمود و یاعیل به استقبالش بیرون آمده، وی را گفت: «بیا تا کسی را که می‌جویی تو را نشان بدهم.» پس نزد وی داخل شد و اینک سیسرا مرده افتاده، و میخ در شقیقه‌اش بود.

^{۲۳} پس در آن روز خدا یابین، پادشاه کنعان را پیش بنی‌اسرائیل ذلیل ساخت. ^{۲۴} و دست بنی‌اسرائیل بر یابین پادشاه کنعان زیاده و زیاده استیلا می‌یافت تا یابین، پادشاه کنعان را هلاک ساختند.

۵ و در آن روز دبوره و باراق بن ابینوعم سرود خوانده، گفتند: ^۲ «چونکه پیشروان در اسرائیل پیشروی کردند، چونکه قوم نفوس خود را به ارادت تسلیم نمودند، خد/وند را متبارک بخوانید. ^۳ ای پادشاهان بشنوید! ای زورآوران گوش دهید! من خود برای خد/وند خواهم سرایید. برای یهوه خدای اسرائیل سرود خواهم خواند. ^۴ ای خد/وند وقتی که از سعیر بیرون آمدی، وقتی که از صحرای ادوم خرامیدی، زمین متزلزل شد و آسمان نیز قطره‌ها ریخت، و ابرها هم آبها بارانید. ^۵ کوهها از حضور خد/وند لرزان شد و این سینا از حضور یهوه، خدای اسرائیل.

^۶ در ایام شمر بن عنت، در ایام یاعیل شاهراهها ترک شده بود، و مسافران از راههای غیرمتعارف می‌رفتند.

^۷ حاکمان در اسرائیل نایاب و نابود شدند، تا من، دبوره، برخاستم، در اسرائیل، مادر برخاستم.
^۸ خدایان جدید را اختیار کردند. پس جنگ در دروازه‌ها رسید. در میان چهل‌هزار نفر در اسرائیل، سپری و نیزه‌ای پیدا نشد.

^۹ قلب من به حاکمان اسرائیل مایل است، که خود را در میان قوم به ارادت تسلیم نمودند.
خد/وند را متبارک بخوانید.

^{۱۰} ای شما که بر الاغهای سفید سوارید و بر مسندها می‌نشینید، و بر طریق سالک هستید، این را بیان کنید.

^{۱۱} دور از آواز تیراندازان، نزد حوضهای آب در آنجا اعمال عادلۀ خد/وند را بیان می‌کنند، یعنی احکام عادلۀ او را در حکومت اسرائیل. آنگاه قوم خد/وند به دروازه‌ها فرود می‌آیند.

^{۱۲} بیدار شو، بیدار شو ای دبوره. بیدار شو بیدار شو و سرود بخوان. برخیز ای باراق و ای پسر ابینوعم، اسیران خود را به اسیری ببر.

^{۱۳} آنگاه جماعت قلیل بر بزرگان قوم تسلط یافتند و خد/وند مرا بر جباران مسلط ساخت.

^{۱۴} از افرایم آمدند، آنانی که مقر ایشان در عمالیق است. در عقب تو بنیامین با قومهای تو، و از ماکیر داوران آمدند. و از زبولون آنانی که عصای صف‌آرا را به دست می‌گیرند.

^{۱۵} و سروران یساکار همراه دبوره بودند؛ چنانکه باراق بود همچنان یساکار نیز بود. در عقب او به وادی هجوم آوردند. فکرهای دل نزد شعوب رؤبین عظیم بود.

^{۱۶} چرا در میان آغلها نشستی؟ آیا تا نی گله‌ها را بشنوی؟ مباحثات دل، نزد شعوب رؤبین عظیم بود.

^{۱۷} جلعاد به آن طرف اردن ساکن ماند. و دان چرا نزد کشتیها درنگ نمود؟ اشیر به کناره دریا نشست، و نزد خلیجهای خود ساکن ماند.

^{۱۸} و زبولون قومی بودند که جان خود را به خطر موت تسلیم نمودند، و نفتالی نیز در بلندیهای میدان.

^{۱۹} پادشاهان آمده، جنگ کردند. آنگاه پادشاهان کنعان مقاتله نمودند. در تنگ نزد آبهای مجدو. و هیچ منفعت نقره نبردند.

^{۲۰} از آسمان جنگ کردند. ستارگان از منازل خود با سیسرا جنگ کردند.

^{۲۱} نهر قیشون ایشان را در ربود. آن نهر قدیم یعنی نهر قیشون. ای جان من قوت را پامال نمودی.

^{۲۲} آنگاه اسبان، زمین را پازدن گرفتند، به سبب تاختن یعنی تاختن زورآوران ایشان.

^{۲۳} فرشته خد/وند می‌گوید میروز را لعنت کنید، ساکنانش را به سختی لعنت کنید، زیرا که به امداد خد/وند نیامدند تا خد/وند را در میان جباران اعانت نمایند.

^{۲۴} یاعیل، زن حابرقینی، از سایر زنان مبارک باد! از زنان چادرنشین مبارک باد!

^{۲۵} او آب خواست و شیر به وی داد، و سرشیر را در ظرف ملوکانه پیش آورد.

^{۲۶} دست خود را به میخ دراز کرد، و دست راست خود را به چکش عمله. و به چکش سیسرا را زده، سرش را سفت، و شقیقه او را شکافت و فرو دوخت.

^{۲۷} نزد پایهایش خم شده، افتاد و دراز شد. نزد پایهایش خم شده، افتاد. جایی که خم شد در آنجا کشته افتاد.

^{۲۸} از دریچه نگریست و نعره زد، مادر سیسرا از شبکه (نعره زد): چرا ارابه‌اش در آمدن تأخیر می‌کند؟ و چرا چرخهای ارابه‌هایش توقف می‌نماید؟

^{۲۹} خاتونهای دانشمندش در جواب وی گفتند. لیکن او سخنان خود را به خود تکرار کرد.

^{۳۰} آیا غنیمت را نیافته، و تقسیم نمی‌کنند؟ یک دختر، دو دختر برای هر مرد. و برای سیسرا غنیمت رختهای رنگارنگ، غنیمت رختهای رنگارنگ قلابدوزی، رخت رنگارنگ قلابدوزی دورو. بر گردنهای اسیران.

^{۳۱} همچنین ای خد/وند جمیع دشمنانت هلاک شوند. و اما محبان او مثل آفتاب باشند، وقتی که در قوتش طلوع می‌کند.» و زمین چهل سال آرامی یافت.

۶ و بنی‌اسرائیل در نظر خد/وند شرارت ورزیدند. پس خد/وند ایشان را به دست مدیان هفت سال تسلیم نمود. ^۲ و دست مدیان بر اسرائیل استیلا یافت، و به سبب مدیان بنی‌اسرائیل شکافها و مغاره‌ها و ملاذها را که در کوهها می‌باشند، برای خود ساختند. ^۳ و چون

اسرائیل زراعت می کردند، مدیان و عمالیق و بنی مشرق آمده، بر ایشان هجوم می آوردند.^۴ و بر ایشان اردو زده، محصول زمین را تا به غزه خراب کردند، و در اسرائیل آذوقه و گوسفند و گاو و الاغ باقی نگذاشتند.^۵ زیرا که ایشان با مواشی و خیمه های خود برآمده، مثل ملخ بی شمار بودند، و ایشان و شتران ایشان را حسابی نبود و به جهت خراب ساختن زمین داخل شدند.^۶ و چون اسرائیل به سبب مدیان بسیار ذلیل شدند، بنی اسرائیل نزد خداوند فریاد برآوردند.

^۷ و واقع شد چون بنی اسرائیل از دست مدیان نزد خداوند استغاثه نمودند،^۸ که خداوند نبی ای برای بنی اسرائیل فرستاد، و او به ایشان گفت: «یهوه خدای اسرائیل چنین می گوید: من شما را از مصر برآوردم و شما را از خانه بندگی بیرون آوردم،^۹ و شما را از دست مصریان و از دست جمیع ستمکاران شما رهایی دادم، و اینان را از حضور شما بیرون کرده، زمین ایشان را به شما دادم.^{۱۰} و به شما گفتم، من، یهوه، خدای شما هستم، از خدایان اموریانی که در زمین ایشان ساکنید، مترسید. لیکن آواز مرا نشنیدید.»

^{۱۱} و فرشته خداوند آمده، زیر درخت بلوطی که در عفره است که مال یوآش ابیعزری بود، نشست؛ و پسرش جدعون گندم رادر چرخشت می کوبید تا آن را از مدیان پنهان کند.^{۱۲} پس فرشته خداوند بر او ظاهر شده، وی را گفت: «ای مرد زورآور، یهوه با تو است.»^{۱۳} جدعون وی را گفت: «آه ای خداوند من، اگر یهوه با ماست، پس چرا این همه بر ما واقع شده است، و کجاست جمیع اعمال عجیب او که پدران ما برای ما ذکر کرده، و گفته اند که آیا خداوند ما را از مصر بیرون نیاورد؟ لیکن الآن خداوند ما را ترک کرده، و به دست مدیان تسلیم نموده است.»^{۱۴} آنگاه یهوه بر وی نظر کرده، گفت: «به این قوت خود برو و اسرائیل را از دست مدیان رهایی ده! آیا من تو را نفرستادم؟»^{۱۵} او در جواب وی گفت: «آه ای خداوند، چگونه اسرائیل را رهایی دهم؟ اینک خاندان من در منسی ذلیل تر از همه است و من در خانه پدرم کوچکترین هستم.»^{۱۶} خداوند وی را گفت: «یقیناً من با تو خواهم بود و مدیان را مثل یک نفر شکست خواهی داد.»^{۱۷} او وی را گفت: «اگر الآن در نظر تو فیض یافتم، پس آیتی به من بنما که تو هستی آنکه با من حرف می زنی.»^{۱۸} پس خواهش دارم که از اینجا نیروی تا نزد تو برگردم، و هدیه خود را آورده، به حضور تو بگذرانم.» گفت: «من می مانم تا برگردی.»

^{۱۹} پس جدعون رفت و بزغاله ای را با قرصهای نان فطیر از یک ایفه آرد نرم حاضر ساخت، و گوشت را در سبدي و آب گوشت را در کاسه ای گذاشته، آن را نزد وی، زیر درخت

بلوط آورد و پیش وی نهاد.^{۲۰} و فرشته خدا او را گفت: «گوشت و قرصهای فطیر را بردار و بر روی این صخره بگذار، و آب گوشت را بریز.» پس چنان کرد.^{۲۱} آنگاه فرشته خداوند نوک عصا را که در دستش بود، دراز کرده، گوشت و قرصهای فطیر را لمس نمود که آتش از صخره برآمده، گوشت و قرصهای فطیر را بلعید، و فرشته خداوند از نظرش غایب شد.^{۲۲} پس جدعون دانست که او فرشته خداوند است. و جدعون گفت: «آه ای خداوند یهوه، چونکه فرشته خداوند را روبرو دیدم.»^{۲۳} خداوند وی را گفت: «سلامتی بر تو باد! مترس، نخواهی مرد.»^{۲۴} پس جدعون در آنجا برای خداوند مذبحی بنا کرد و آن را یهوه شالوم نامید که تا امروز در عفره ابیعزریان باقی است.

^{۲۵} و در آن شب، خداوند او را گفت: «گاو پدر خود، یعنی گاو دومین را که هفت ساله است بگیر، و مذبح بعل را که از آن پدرت است منهدم کن، و تمثال اشیره را که نزد آن است، قطع نما.»^{۲۶} و برای یهوه، خدای خود، بر سر این قلعه مذبحی موافق رسم بنا کن، و گاو دومین را گرفته، با چوب اشیره که قطع کردی برای قربانی سوختنی بگذران.»^{۲۷} پس جدعون ده نفر از نوکران خود را برداشت و به نوعی که خداوند وی را گفته بود، عمل نمود؛ اما چونکه از خاندان پدر خود و مردان شهر می‌ترسید، این کار را در روز نتوانست کرد، پس آن را در شب کرد.

^{۲۸} و چون مردمان شهر در صبح برخاستند، اینک مذبح بعل منهدم شده، و اشیره که نزد آن بود، بریده، و گاو دومین بر مذبحی که ساخته شده بود، قربانی گشته.^{۲۹} پس به یکدیگر گفتند: «کیست که این کار را کرده است؟» و چون دریافت و تفحص کردند، گفتند: «جدعون بن یوآش این کار را کرده است.»^{۳۰} پس مردان شهر به یوآش گفتند: «پسر خود را بیرون بیاور تا بمیرد زیرا که مذبح بعل را منهدم ساخته، و اشیره را که نزد آن بود، بریده است.»^{۳۱} اما یوآش به همه کسانی که بر ضد او برخاسته بودند، گفت: «آیا شما برای بعل محاجه می‌کنید؟ و آیا شما او را می‌رهانید؟ هر که برای او محاجه نماید، همین صبح کشته شود؛ و اگر او خداست، برای خود محاجه نماید چونکه کسی مذبح او را منهدم ساخته است.»^{۳۲} پس در آن روز او را یربعل نامید و گفت: «بگذارید تا بعل با او محاجه نماید زیرا که مذبح او را منهدم ساخته است.»

^{۳۳} آنگاه جمیع اهل مدیان و عمالیک و بنی‌مشرق با هم جمع شدند و عبور کرده، در وادی یزرعیل اردو زدند.^{۳۴} و روح خداوند جدعون را ملبس ساخت. پس کرنا را نواخت و اهل ابیعزر

در عقب وی جمع شدند.^{۳۵} و رسولان در تمامی منسی فرستاد که ایشان نیز در عقب وی جمع شدند و در اشیر و زبولون و نفتالی رسولان فرستاد و به استقبال ایشان برآمدند.

^{۳۶} و جدعون به خدا گفت: «اگر اسرائیل را برحسب سخن خود به دست من نجات خواهی داد،^{۳۷} اینک من در خرمنگاه، پوست پشمینی می‌گذارم و اگر شبنم فقط بر پوست باشد و بر تمامی زمین خشکی بود، خواهم دانست که اسرائیل را برحسب قول خود به دست من نجات خواهی داد.»^{۳۸} و همچنین شد و بامدادان به زودی برخاسته، پوست را فشرده و کاسه‌ای پر از آب شبنم از پوست بیفشرد.^{۳۹} و جدعون به خدا گفت: «غضب تو بر من افروخته نشود و همین یک مرتبه خواهم گفت، یک دفعه دیگر فقط با پوست تجربه نمایم؛ این مرتبه پوست به تنهایی خشک باشد و بر تمامی زمین شبنم.»^{۴۰} و خدا در آن شب چنان کرد که بر پوست فقط، خشکی بود و بر تمامی زمین شبنم.

۷ و یربعل که جدعون باشد با تمامی قوم که با وی بودند، صبح زود برخاسته، نزد چشمه حرود اردو زدند، و اردوی مدیان به شمال ایشان نزد کوه موره در وادی بود.
^۱ و خداوند به جدعون گفت: «قومی که با تو هستند، زیاده از آنند که مدیان را به دست ایشان تسلیم نمایم، مبدا اسرائیل بر من فخر نموده، بگویند که دست ما، ما را نجات داد.^۲ پس الآن به گوش قوم ندا کرده، بگو: هر کس که ترسان و هراسان باشد از کوه جلعاد برگشته، روانه شود.» و بیست و دو هزار نفر از قوم برگشتند و ده هزار باقی ماندند.

^۳ و خداوند به جدعون گفت: «باز هم قوم زیاده‌اند؛ ایشان را نزد آب بیاور تا ایشان را آنجا برای تو بیازمایم، و هر که را به تو گویم این با تو برود، او همراه تو خواهد رفت، و هر که را به تو گویم این با تو نرود، او نخواهد رفت.»^۴ و چون قوم را نزد آب آورده بود، خداوند به جدعون گفت: «هر که آب را به زبان خود بنوشد، چنانکه سگ می‌نوشد، او را تنها بگذار، و همچنین هر که بر زانوی خود خم شده، بنوشد.»^۵ و عدد آنانی که دست به دهان آورده، نوشیدند، سیصد نفر بود؛ و جمیع بقیه قوم بر زانوی خود خم شده، آب نوشیدند.^۶ و خداوند به جدعون گفت: «به این سیصد نفر که به کف نوشیدند، شما را نجات می‌دهم، و مدیان را به دست تو تسلیم خواهم نمود.

پس سایر قوم هر کس به جای خود بروند.»^۸ پس آن گروه توشه و کرناهای خود را به دست گرفتند و هر کس را از سایر مردان اسرائیل به خیمه خود فرستاد؛ ولی آن سیصد نفر را نگاه داشت. و اردوی مدیان در وادی پایین دست او بود.

^۹ و در همان شب *خد/وند* وی را گفت: «برخیز و به اردو فرود بیا زیرا که آن را به دست تو تسلیم نموده‌ام. ^{۱۰} لیکن اگر از رفتن می‌ترسی، با خادم خود فوره به اردو برو. ^{۱۱} و چون آنچه ایشان بگویند بشنوی، بعد از آن دست تو قوی خواهد شد، و به اردو فرود خواهی آمد.» پس او و خادمش، فوره به کناره سلاح‌دارانی که در اردو بودند، فرود آمدند. ^{۱۲} و اهل مدیان و عمالیق و جمیع بنی‌مشرق مثل ملخ، بی‌شمار در وادی ریخته بودند؛ و شتران ایشان را مثل ریگ که بر کناره دریا بی‌حساب است، شماره‌ای نبود. ^{۱۳} پس چون جدعون رسید، دید که مردی به رفیقش خوابی بیان کرده، می‌گفت که «اینک خوابی دیدم، و هان گرده‌ای نان جوین در میان اردوی مدیان غلطانیده شده، به خیمه‌ای برخورد و آن را چنان زد که افتاد و آن را واژگون ساخت، چنانکه خیمه بر زمین پهن شد.» ^{۱۴} رفیقش در جواب وی گفت که «این نیست جز شمشیر جدعون بن یوآش، مرد اسرائیلی، زیرا خدا مدیان و تمام اردو را به دست او تسلیم کرده است.»

^{۱۵} و چون جدعون نقل خواب و تعبیرش را شنید، سجده نمود، و به لشکرگاه اسرائیل برگشته، گفت: «برخیزید زیرا که *خد/وند* اردوی مدیان را به دست شما تسلیم کرده است.» ^{۱۶} و آن سیصد نفر را به سه فرقه منقسم ساخت، و به دست هر یکی از ایشان کرناها و سبوه‌ای خالی داد و مشعلها در سبوها گذاشت. ^{۱۷} و به ایشان گفت: «بر من نگاه کرده، چنان بکنید. پس چون به کنار اردو برسیم، هر چه من می‌کنم، شما هم چنان بکنید. ^{۱۸} و چون من و آنانی که با من هستند کرناها را بنوازیم، شما نیز از همه اطراف اردو کرناها را بنوازید و بگوئید (شمشیر) *خد/وند* و جدعون.»

^{۱۹} پس جدعون و صد نفر که با وی بودند، در ابتدای پاس دوم شب به کنار اردو رسیدند و در همان حین کشیکچی‌ای تازه گذارده بودند، پس کرناها را نواختند و سبوها را که در دست ایشان بود، شکستند. ^{۲۰} و هر سه فرقه کرناها را نواختند و سبوها را شکستند و مشعلها را به دست چپ و کرناها را به دست راست خود گرفته، نواختند، و صدا زدند: «شمشیر *خد/وند* و جدعون.» ^{۲۱} و هر کس به جای خود به اطراف اردو ایستادند و تمامی لشکر فرار کردند و ایشان نعره زده، آنها را منهزم ساختند. ^{۲۲} و چون آن سیصد نفر کرناها را نواختند، *خد/وند* شمشیر هر کس را بر

رفیقش و بر تمامی لشکر گردانید، و لشکر ایشان تا بیت شطه به سوی صریرت و تا سر حد آبل محوله که نزد طباط است، فرار کردند.^{۲۳} و مردان اسرائیل از نفتالی و اشیر و تمامی منسی جمع شده، مدیان را تعاقب نمودند.

^{۲۴} و جدعون به تمامی کوهستان افرایم، رسولان فرستاده، گفت: «به جهت مقابله با مدیان به زیر آید و آبها را تا بیت باره و اردن پیش ایشان بگیرد.» پس تمامی مردان افرایم جمع شده، آبها را تا بیت باره و اردن گرفتند.^{۲۵} و غراب و ذئب، دو سردار مدیان را گرفته، غراب را بر صخره غراب و ذئب را در چرخشت ذئب کشتند، و مدیان را تعاقب نمودند، و سرهای غراب و ذئب را به آن طرف اردن، نزد جدعون آوردند.

و مردان افرایم او را گفتند: «این چه کار است که به ما کرده‌ای که چون برای جنگ مدیان می‌رفتی ما را نخواندی؟» و به سختی با وی منازعت کردند.^{۲۶} او به ایشان گفت: «الآن من بالنسبه به کار شما چه کردم؟ مگر خوشه‌چینی افرایم از میوه‌چینی ابی‌عزر بهتر نیست؟^{۲۷} به دست شما خدا دو سردار مدیان، یعنی غراب و ذئب را تسلیم نمود و من مثل شما قادر بر چه کار بودم؟» پس چون این سخن را گفت، خشم ایشان بر وی فرو نشست.

^{۲۸} و جدعون با آن سیصد نفر که همراه او بودند به اردن رسیده، عبور کردند، و اگر چه خسته بودند، لیکن تعاقب می‌کردند.^{۲۹} و به اهل سکوت گفت: «تمنا این که چند نان به رفقایم بدهید زیرا خسته‌اند، و من زبج و صلمونع، ملوک مدیان را تعاقب می‌کنم.»^{۳۰} سرداران سکوت به وی گفتند: «مگر دستهای زبج و صلمونع الآن در دست تو می‌باشد تا به لشکر تو نان بدهیم؟»^{۳۱} جدعون گفت: «پس چون خدا/وند زبج و صلمونع را به دست من تسلیم کرده باشد، آنگاه گوشت شما را با شوک و خار صحرا خواهم درید.»^{۳۲} و از آنجا به فنوعیل برآمده، به ایشان همچنین گفت، و اهل فنوعیل مثل جواب اهل سکوت او را جواب دادند.^{۳۳} و به اهل فنوعیل نیز گفت: «وقتی که به سلامت برگردم، این برج را منهدم خواهم ساخت.»

^{۳۴} و زبج و صلمونع در قرقور با لشکر خود به قدر پانزده هزار نفر بودند. تمامی بقیه لشکر بنی‌مشرق این بود، زیرا صد و بیست هزار مرد جنگی افتاده بودند.^{۳۵} و جدعون به راه چادرنشینان

به طرف شرقی نوبح و یجبهه برآمده، لشکر ایشان را شکست داد، زیرا که لشکر مطمئن بودند.^{۱۲} و زبح و صلمونع فرار کردند و ایشان را تعاقب نموده، آن دو ملک مدیان یعنی زبح و صلمونع را گرفت و تمامی لشکر ایشان را منهزم ساخت.

^{۱۳} و جدعون بن یوآش از بالای حارس از جنگ برگشت.^{۱۴} و جوانی از اهل سکوت را گرفته، از او تفتیش کرد و او برای وی نامهای سرداران سکوت و مشایخ آن را که هفتاد و هفت نفر بودند، نوشت.^{۱۵} پس نزد اهل سکوت آمده، گفت: «اینک زبح و صلمونع که درباره ایشان مرا طعنه زده، گفتید مگر دست زبح و صلمونع الآن در دست تو است تا به مردان خسته تو نان بدهیم.»^{۱۶} پس مشایخ شهر و شوک و خارهای صحرا را گرفته، اهل سکوت را به آنها تأدیب نمود.^{۱۷} و برج فنوعیل را منهدم ساخته، مردان شهر را کشت.

^{۱۸} و به زبح و صلمونع گفت: «چگونه مردمانی بودند که در تابور کشتید.» گفتند: «ایشان مثل تو بودند؛ هر یکی شبیه شاهزادگان.»^{۱۹} گفت: «ایشان برادرانم و پسران مادر من بودند؛ به خد/وند حی قسم اگر ایشان را زنده نگاه می داشتید، شما را نمی کشتم.»^{۲۰} و به نخست زاده خود، یتر، گفت: «برخیز و ایشان را بکش.» لیکن آن جوان شمشیر خود را از ترس نکشید چونکه هنوز جوان بود.^{۲۱} پس زبح و صلمونع گفتند: «تو برخیز و ما را بکش زیرا شجاعت مرد مثل خود اوست.» پس جدعون برخاسته، زبح و صلمونع را بکشت و هلالهایی که بر گردن شتران ایشان بود، گرفت.

^{۲۲} پس مردان اسرائیل به جدعون گفتند: «بر ما سلطنت نما، هم پسر تو و پسر پسر تو نیز چونکه ما را از دست مدیان رهانیدی.»^{۲۳} جدعون در جواب ایشان گفت: «من بر شما سلطنت نخواهم کرد، و پسر من بر شما سلطنت نخواهد کرد، خد/وند بر شما سلطنت خواهد نمود.»^{۲۴} و جدعون به ایشان گفت: «یک چیز از شما خواهم دارم که هر یکی از شما گوشواره های غنیمت خود را به من بدهد.» زیرا که گوشواره های طلا داشتند، چونکه اسمعیلیان بودند.^{۲۵} در جواب گفتند: «البته می دهیم.» پس ردایی پهن کرده، هر یکی گوشواره های غنیمت خود را در آن انداختند.^{۲۶} و وزن گوشواره های طلایی که طلبیده بود، هزار و هفتصد مثقال طلا بود، سوای آن هلالها و حلقه ها و جامه های ارغوانی که بر ملوک مدیان بود، و سوای گردنبندهایی که بر گردن شتران ایشان بود.^{۲۷} و جدعون از آنها ایفودی ساخت و آن را در شهر خود عفره برپا داشت، و تمامی اسرائیل به آنجا در عقب آن زنا کردند، و آن برای جدعون و خاندان او دام شد.^{۲۸} پس

مدیان در حضور بنی‌اسرائیل مغلوب شدند و دیگر سر خود را بلند نکردند، و زمین در ایام جدعون چهل سال آرامی یافت.

^{۲۹} و یربعل بن یوآش رفته، در خانه خود ساکن شد. ^{۳۰} و جدعون را هفتاد پسر بود که از صلبش بیرون آمده بودند، زیرا زنان بسیار داشت. ^{۳۱} و کنیز او که در شکیم بود او نیز برای وی پسری آورد، و او را ایملک نام نهاد. ^{۳۲} و جدعون بن یوآش پیر و سالخورده شده، مرد، و در قبر پدرش یوآش در عفره ابیعزری دفن شد.

^{۳۳} و واقع شد بعد از وفات جدعون که بنی‌اسرائیل برگشته، در پیروی بعلها زنا کردند، و بعل بریت را خدای خود ساختند. ^{۳۴} و بنی‌اسرائیل یهوه، خدای خود را که ایشان را از دست جمیع دشمنان ایشان از هر طرف رهایی داده بود، به یاد نیاوردند. ^{۳۵} و با خاندان یربعل جدعون موافق همه احسانی که با بنی‌اسرائیل نموده بود، نیکویی نکردند.

۹ و ایملک بن یربعل نزد برادران مادر خود به شکیم رفته، ایشان و تمامی قبیله خاندان پدر مادرش را خطاب کرده، گفت: ^۲ «الآن در گوشهای جمیع اهل شکیم بگویید: برای شما کدام بهتر است؟ که هفتاد نفر یعنی همه پسران یربعل بر شما حکمرانی کنند؟ یا اینکه یک شخص بر شما حاکم باشد؟ و بیاد آورید که من استخوان و گوشت شما هستم.» ^۳ و برادران مادرش درباره او در گوشهای جمیع اهل شکیم همه این سخنان را گفتند، و دل ایشان به پیروی ایملک مایل شد، زیرا گفتند او برادر ماست. ^۴ و هفتاد مثقال نقره از خانه بعل بریت به او دادند، و ایملک مردان مهمل و باطل را به آن اجیر کرد که او را پیروی نمودند. ^۵ پس به خانه پدرش به عفره رفته، برادران خود پسران یربعل را که هفتاد نفر بودند بر یک سنگ بکشت؛ لیکن یونام پسر کوچک یربعل زنده ماند، زیرا خود را پنهان کرده بود. ^۶ و تمامی اهل شکیم و تمامی خاندان ملو جمع شده، رفتند، و ایملک را نزد بلوط ستون که در شکیم است، پادشاه ساختند.

^۷ و چون یونام را از این خبر دادند، او رفته، به سر کوه جرزیم ایستاد و آواز خود را بلند کرده، ندا در داد و به ایشان گفت: «ای مردان شکیم مرا بشنوید تا خدا شما را بشنود. ^۸ وقتی درختان رفتند تا بر خود پادشاهی نصب کنند؛ و به درخت زیتون گفتند بر ما سلطنت نما.

^۹ درخت زیتون به ایشان گفت: آیا روغن خود را که به سبب آن خدا و انسان مرا محترم می‌دارند ترک کنم و رفته، بر درختان حکمرانی نمایم؟ ^{۱۰} و درختان به انجیر گفتند که تو بیا و بر ما سلطنت نما. ^{۱۱} انجیر به ایشان گفت: آیا شیرینی و میوه نیکوی خود را ترک بکنم و رفته، بر درختان حکمرانی نمایم؟ ^{۱۲} و درختان به مو گفتند که بیا و بر ما سلطنت نما. ^{۱۳} مو به ایشان گفت: آیا شیر خور را که خدا و انسان را خوش می‌سازد، ترک بکنم و رفته، بر درختان حکمرانی نمایم؟ ^{۱۴} و جمیع درختان به خار گفتند که تو بیا و بر ما سلطنت نما. ^{۱۵} خار به درختان گفت: اگر به حقیقت شما مرا بر خود پادشاه نصب می‌کنید، پس بیایید و در سایه من پناه گیرید، و اگر نه آتش از خار بیرون بیاید و سروهای آزاد لبنان را بسوزاند. ^{۱۶} و الآن اگر راستی و صداقت عمل نمودید در اینکه ایملک را پادشاه ساختید، و اگر به یربعل و خاندانش نیکویی کردید و برحسب عمل دستهایش رفتار نمودید. ^{۱۷} زیرا که پدر من به جهت شما جنگ کرده، جان خود را به خطر انداخت و شما را از دست مدیان رهانید. ^{۱۸} و شما امروز بر خاندان پدرم برخاسته، پسرانش، یعنی هفتاد نفر را بر یک سنگ کشتید، و پسر کنیز او ایملک را چون برادر شما بود، بر اهل شکیم پادشاه ساختید. ^{۱۹} پس اگر امروز به راستی و صداقت با یربعل و خاندانش عمل نمودید، از ایملک شاد باشید و او از شما شاد باشد. ^{۲۰} و اگر نه آتش از ایملک بیرون بیاید، و اهل شکیم و خاندان ملو را بسوزاند، و آتش از اهل شکیم و خاندان ملو بیرون بیاید و ایملک را بسوزاند. ^{۲۱} پس یوتام فرار کرده، گریخت و به بئیر آمده، در آنجا از ترس برادرش، ایملک، ساکن شد.

^{۲۲} و ایملک بر اسرائیل سه سال حکمرانی کرد. ^{۲۳} و خدا روحی خبیث در میان ایملک و اهل شکیم فرستاد، و اهل شکیم با ایملک خیانت ورزیدند، ^{۲۴} تا انتقام ظلمی که بر هفتاد پسر یربعل شده بود، بشود، و خون آنها از برادر ایشان ایملک که ایشان را کشته بود، و از اهل شکیم که دستهایشان را برای کشتن برادران خود قوی ساخته بودند، رفته شود. ^{۲۵} پس اهل شکیم بر قله‌های کوهها برای او کمین گذاشتند، و هر کس را که از طرف ایشان در راه می‌گذشت، تاراج می‌کردند. پس ایملک را خبر دادند.

^{۲۶} و جعل بن عابد با برادرانش آمده، به شکیم رسیدند و اهل شکیم بر او اعتماد نمودند. ^{۲۷} و به مزرعه‌ها بیرون رفته، موها را چیدند و انگور را فشرده، بزم نمودند، و به خانه خدای خود داخل شده، اکل و شرب کردند و ایملک را لعنت نمودند. ^{۲۸} و جعل بن عابد گفت: «ایملک کیست و شکیم کیست که او را بندگی نماییم؟ آیا او پسر یربعل و زبول، وکیل او نیست؟ مردان

حامور پدر شکیم را بندگی نمایید. ما چرا باید او را بندگی کنیم؟^{۲۹} کاش که این قوم زیر دست من می‌بودند تا ایملک را رفع می‌کردم.» و به ایملک گفت: لشکر خود را زیاد کن و بیرون بیا.»^{۳۰} و چون زبول، رئیس شهر، سخن جعل بن‌عابد را شنید، خشم او افروخته شد.^{۳۱} پس به حيله قاصدان نزد ایملک فرستاده، گفت: «اینک جعل بن‌عابد با برادرانش به شکیم آمده‌اند و ایشان شهر را به ضد تو تحریک می‌کنند.^{۳۲} پس الآن در شب برخیز، تو و قومی که همراه توست، و در صحرا کمین کن.^{۳۳} و بامدادان در وقت طلوع آفتاب برخاسته، به شهر هجوم آور، و اینک چون او و کسانی که همراهش هستند بر تو بیرون آیند، آنچه در قوت توست، با او خواهی کرد.»^{۳۴} پس ایملک و همه کسانی که با وی بودند، در شب برخاسته، چهار دسته شده، در مقابل شکیم در کمین نشستند.^{۳۵} و جعل بن‌عابد بیرون آمده، به دهنه دروازه شهر ایستاد، و ایملک و کسانی که با وی بودند از کمینگاه برخاستند.^{۳۶} و چون جعل آن گروه را دید به زبول گفت: «اینک گروهی از سر کوهها به زیر می‌آیند.» زبول وی را گفت: «سایه کوهها را مثل مردم می‌بینی.»^{۳۷} بار دیگر جعل متکلم شده، گفت: «اینک گروهی از بلندی زمین به زیر می‌آیند و جمعی دیگر از راه بلوط معونیم می‌آیند.»^{۳۸} زبول وی را گفت: «الآن زبان تو کجاست که گفتی ایملک کیست که او را بندگی نماییم؟ آیا این آن قوم نیست که حقیر شمردی؟ پس حال بیرون رفته، با ایشان جنگ کن.»^{۳۹} و جعل پیش روی اهل شکیم بیرون شده، با ایملک جنگ کرد.^{۴۰} و ایملک او را منهزم ساخت که از حضور وی فرار کرد و بسیاری تا دهنه دروازه مجروح افتادند.^{۴۱} و ایملک در ارومه ساکن شد، و زبول، جعل و برادرانش را بیرون کرد تا در شکیم ساکن نباشند.

^{۴۲} و در فردای آن روز واقع شد که مردم به صحرا بیرون رفتند، و ایملک را خبر دادند.^{۴۳} پس مردان خود را گرفته، ایشان را به سه فرقه تقسیم نمود، و در صحرا در کمین نشست؛ و نگاه کرد و اینک مردم از شهر بیرون می‌آیند، پس بر ایشان برخاسته، ایشان را شکست داد.^{۴۴} و ایملک با فرقه‌ای که با وی بودند حمله برده، در دهنه دروازه شهر ایستادند؛ و آن دو فرقه بر کسانی که در صحرا بودند هجوم آوردند، و ایشان را شکست دادند.^{۴۵} و ایملک در تمامی آن روز با شهر جنگ کرده، شهر را گرفت و مردم را که در آن بودند، کشت، و شهر را منهدم ساخته، نمک در آن کاشت.

^{۴۶} و چون همه مردان برج شکیم این را شنیدند، به قلعه بیت‌ئیل بریت داخل شدند. ^{۴۷} و به ایملک خبر دادند که همه مردان برج شکیم جمع شده‌اند. ^{۴۸} آنگاه ایملک با همه کسانی که با وی بودند به کوه صلمون برآمدند، و ایملک تبری به دست گرفته، شاخه‌ای از درخت بریده، آن را گرفت و بر دوش خود نهاده، به کسانی که با وی بودند، گفت: «آنچه مرا دیدید که کردم تعجیل نموده، مثل من بکنید.» ^{۴۹} و تمامی قوم، هر کس شاخه خود را بریده، در عقب ایملک افتادند و آنها را به اطراف قلعه نهاده، قلعه را بر سر ایشان به آتش سوزانیدند، به طوری که همه مردمان برج شکیم که تخمیناً هزار مرد و زن بودند، بمردند. ^{۵۰} و ایملک به تاباص رفت و بر تاباص اردو زده، آن را گرفت. ^{۵۱} و در میان شهر برج محکمی بود و همه مردان و زنان و تمامی اهل شهر در آنجا فرار کردند، و درها را بر خود بسته، به پشت‌بام برج برآمدند. ^{۵۲} و ایملک نزد برج آمده، با آن جنگ کرد، و به دروازه برج نزدیک شد تا آن را به آتش بسوزاند. ^{۵۳} آنگاه زنی سنگ بالائین آسیایی گرفته، بر سر ایملک انداخت و کاسه سرش را شکست. ^{۵۴} پس جوانی را که سلاحدارش بود به زودی صدا زده، وی را گفت: «شمشیر خود را کشیده، مرا بکش، مبادا درباره من بگویند زنی او را کشت.» پس غلامش شمشیر را به او فرو برد که مرد. ^{۵۵} و چون مردان اسرائیل دیدند که ایملک مرده است، هر کس به مکان خود رفت. ^{۵۶} پس خدا شر ایملک را که به پدر خود به کشتن هفتاد برادر خویش رسانیده بود، مکافات کرد. ^{۵۷} و خدا تمامی شر مردم شکیم را بر سر ایشان برگردانید، و لعنت یوتام بن‌یربعل بر ایشان رسید.

۱۰ و بعد از ایملک، تولع بن‌فواه بن دودا، مردی از سبط یساکار، برخاست تا اسرائیل را رهایی دهد، و او در شامیر در کوهستان افرایم ساکن بود. ^۱ و او بر اسرائیل بیست و سه سال داوری نمود، پس وفات یافته، در شامیر مدفون شد. ^۲ و بعد از او یائیر جلعادی برخاسته، بر اسرائیل بیست و دو سال داوری نمود. ^۳ و او را سی پسر بود که بر سی کره الاغ سوار می‌شدند؛ و ایشان را سی شهر بود که تا امروز به حووت یائیر نامیده است، و در زمین جلعاد می‌باشد. ^۴ و یائیر وفات یافته، در قامون دفن شد.

و بنی اسرائیل باز در نظر خداوند شرارت ورزیده، بعلم و عشتاروت و خدایان ارام و خدایان صیدون و خدایان موآب و خدایان بنی عمون و خدایان فلسطینیان را عبادت نمودند، و یهوه را ترک کرده، او را عبادت نکردند.^۷ و غضب خداوند بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را به دست فلسطینیان و به دست بنی عمون فروخت.^۸ و ایشان در آن سال بر بنی اسرائیل ستم و ظلم نمودند، و بر جمیع بنی اسرائیل که به آن طرف اردن در زمین اموریان که در جلعاد باشد، بودند، هجده سال ظلم کردند.^۹ و بنی عمون از اردن عبور کردند، تا با یهودا و بنیامین و خاندان افرایم نیز جنگ کنند. و اسرائیل در نهایت تنگی بودند.

^{۱۰} و بنی اسرائیل نزد خداوند فریاد برآورده، گفتند: «به تو گناه کرده ایم، چونکه خدای خود را ترک کرده، بعلم را عبادت نمودیم.»^{۱۱} خداوند به بنی اسرائیل گفت: «آیا شما را از مصریان و اموریان و بنی عمون و فلسطینیان رهایی ندادم؟»^{۱۲} و چون صیدونیان و عمالیقیان و معونیان بر شما ظلم کردند، نزد من فریاد برآوردید و شما را از دست ایشان رهایی دادم.^{۱۳} لیکن شما مرا ترک کرده، خدایان غیر را عبادت نمودید، پس دیگر شما را رهایی نخواهم داد.^{۱۴} بروید و نزد خدایانی که اختیار کرده اید، فریاد برآورید، و آنها شما را در وقت تنگی شما رهایی دهند.»^{۱۵} بنی اسرائیل به خداوند گفتند: «گناه کرده ایم؛ پس برحسب آنچه در نظر تو پسند آید به ما عمل نما؛ فقط امروز ما را رهایی ده.»^{۱۶} پس ایشان خدایان غیر را از میان خود دور کرده، یهوه را عبادت نمودند، و دل او به سبب تنگی اسرائیل محزون شد.

^{۱۷} پس بنی عمون جمع شده، در جلعاد اردو زدند، و بنی اسرائیل جمع شده، در مصفه اردو زدند.^{۱۸} و قوم یعنی سروران جلعاد به یکدیگر گفتند: «کیست آن که جنگ را با بنی عمون شروع کند؟ پس وی سردار جمیع ساکنان جلعاد خواهد بود.»

۱۱ و یفتاح جلعادی مردی زورآور، شجاع، و پسر فاحشه ای بود؛ و جلعاد یفتاح را تولید نمود.^۲ و زن جلعاد پسران برای وی زاید، و چون پسران زنش بزرگ شدند، یفتاح را بیرون کرده، به وی گفتند: «تو در خانه پدر ما میراث نخواهی یافت، زیرا که تو پسر زن دیگر هستی.»

^۳ پس یفتاح از حضور برادران خود فرار کرده، در زمین طوب ساکن شد؛ و مردان باطل نزد یفتاح جمع شده، همراه وی بیرون می‌رفتند.

^۴ و واقع شد بعد از مرور ایام که بنی‌عمون با اسرائیل جنگ کردند. ^۵ و چون بنی‌عمون با اسرائیل جنگ کردند، مشایخ جلعاد رفتند تا یفتاح را از زمین طوب بیاروند. ^۶ و به یفتاح گفتند: «بیا سردار ما باش تا با بنی‌عمون جنگ نماییم.» ^۷ یفتاح به مشایخ جلعاد گفت: «آیا شما به من بغض نمودید؟ و مرا از خانه پدرم بیرون نکردید؟ و الآن چونکه در تنگی هستید چرا نزد من آمده‌اید؟»

^۸ مشایخ جلعاد به یفتاح گفتند: «از این سبب الآن نزد تو برگشته‌ایم تا همراه ما آمده، با بنی‌عمون جنگ نمایی، و بر ما و بر تمامی ساکنان جلعاد سردار باشی.» ^۹ یفتاح به مشایخ جلعاد گفت: «اگر مرا برای جنگ کردن با بنی‌عمون باز آورید و خد/وند ایشان را به دست من بسپارد، آیا من سردار شما خواهم بود؟»

^{۱۰} و مشایخ جلعاد به یفتاح گفتند: «خد/وند در میان ما شاهد باشد که البته برحسب سخن تو عمل خواهیم نمود. ^{۱۱} پس یفتاح با مشایخ جلعاد رفت و قوم او را بر خود رئیس و سردار ساختند، و یفتاح تمام سخنان خود را به حضور خد/وند در مصفه گفت.

^{۱۲} و یفتاح قاصدان نزد ملک بنی‌عمون فرستاده، گفت: «تو را با من چه کار است که نزد من آمده‌ای تا با زمین من جنگ نمایی؟» ^{۱۳} ملک بنی‌عمون به قاصدان یفتاح گفت: «از این سبب که اسرائیل چون از مصر بیرون آمدند، زمین مرا از ارنون تا یبوق و اردن گرفتند. پس الآن آن زمینها را به سلامتی به من رد نما.»

^{۱۴} و یفتاح بار دیگر قاصدان نزد ملک بنی‌عمون فرستاد، ^{۱۵} و او را گفت که «یفتاح چنین می‌گوید: اسرائیل زمین موآب و زمین بنی‌عمون را نگرفت. ^{۱۶} زیرا که چون اسرائیل از مصر بیرون آمدند، در بیابان تا بحر قلزم سفر کرده، به قادش رسیدند. ^{۱۷} و اسرائیل رسولان نزد ملک ادوم فرستاده، گفتند: تمنا اینکه از زمین تو بگذریم. اما ملک ادوم قبول نکرد، و نزد ملک موآب نیز فرستادند و او راضی نشد. پس اسرائیل در قادش ماندند. ^{۱۸} پس در بیابان سیر کرده، زمین ادوم و زمین موآب را دور زدند و به جانب شرقی زمین موآب آمده، به آن طرف ارنون اردو زدند، و به حدود موآب داخل نشدند، زیرا که ارنون حد موآب بود. ^{۱۹} و اسرائیل رسولان نزد سیحون، ملک اموریان، ملک حشبون، فرستادند، و اسرائیل به وی گفتند: تمنا اینکه از زمین تو به مکان

خود عبور نماییم.^{۲۰} اما سیحون بر اسرائیل اعتماد ننمود تا از حدود او بگذرند، بلکه سیحون تمامی قوم خود را جمع کرده، در یاهص اردو زدند و با اسرائیل جنگ نمودند.^{۲۱} و یهوه خدای اسرائیل، سیحون و تمامی قومش را به دست اسرائیل تسلیم نمود که ایشان را شکست دادند. پس اسرائیل تمامی زمین اموریانی که ساکن آن ولایت بودند، در تصرف آوردند.^{۲۲} و تمامی حدود اموریان را از ارنون تا ییوق و از بیابان تا اردن به تصرف آوردند.^{۲۳} پس حال یهوه، خدای اسرائیل، اموریان را از حضور قوم خود اسرائیل اخراج نموده است؛ و آیا تو آنها را به تصرف خواهی آورد؟^{۲۴} آیا آنچه خدای تو، کموش به تصرف تو بیاورد، مالک آن نخواهی شد؟ و همچنین هر که را یهوه، خدای ما از حضور ما اخراج نماید، آنها را مالک خواهیم بود.^{۲۵} و حال آیا تو از بالاق بن صفور، ملک موآب بهتر هستی؟ و آیا او با اسرائیل هرگز مقاتله کرد یا با ایشان جنگ نمود؟^{۲۶} هنگامی که اسرائیل در حشبون و دهاتش و عروعر و دهاتش و در همه شهرهایی که بر کناره ارنون است، سیصد سال ساکن بودند، پس در آن مدت چرا آنها را باز نگرفتید؟^{۲۷} من به تو گناه نکردم بلکه تو به من بدی کردی که با من جنگ می‌نمایی. پس یهوه که داور مطلق است، امروز در میان بنی اسرائیل و بنی‌عمون دآوری نماید.»^{۲۸} اما ملک بنی‌عمون سخن یفتاح را که به او فرستاده بود، گوش نگرفت.

^{۲۹} و روح خد/وند بر یفتاح آمد و او از جلعاد و منسی گذشت و از مصفه جلعاد عبور کرد و از مصفه جلعاد به سوی بنی‌عمون گذشت.^{۳۰} و یفتاح برای خد/وند نذر کرده، گفت: «اگر بنی‌عمون را به دست من تسلیم نمایی،^{۳۱} آنگاه وقتی که به سلامتی از بنی‌عمون برگردم، هر چه به استقبال من از در خانه‌ام بیرون آید، از آن خد/وند خواهد بود، و آن را برای قربانی سوختنی خواهم گذرانید.»^{۳۲} پس یفتاح به سوی بنی‌عمون گذشت تا با ایشان جنگ نماید، و خد/وند ایشان را به دست او تسلیم کرد.^{۳۳} و ایشان را از عروعر تا منیت که بیست شهر بود و تا آبیل کرامیم به صدمه بسیار عظیم شکست داد، و بنی‌عمون از حضور بنی‌اسرائیل مغلوب شدند.

^{۳۴} و یفتاح به مصفه به خانه خود آمد و اینک دخترش به استقبال وی با دف و رقص بیرون آمد و او دختر یگانه او بود و غیر از او پسری یا دختری نداشت.^{۳۵} و چون او را دید، لباس خود را دریده، گفت: «آه ای دختر من، مرا بسیار ذلیل کردی و تو یکی از آزارندگان من شدی، زیرا دهان خود را به خد/وند باز نموده‌ام و نمی‌توانم برگردم.»^{۳۶} و او وی را گفت: «ای پدر من، دهان خود را نزد خد/وند باز کردی. پس با من چنانکه از دهانت بیرون آمد عمل نما، چونکه

خد/وند انتقام تو را از دشمنانت بنی‌عمون کشیده است.»^{۳۷} و به پدر خود گفت: «این کار به من معمول شود. دو ماه مرا مهلت بده تا رفته بر کوهها گردش نمایم و برای بکریت خود با رفقایم ماتم گیرم.»^{۳۸} او گفت: «برو». و او را دو ماه روانه نمود. پس او با رفقای خود رفته، برای بکریتش بر کوهها ماتم گرفت.^{۳۹} و واقع شد که بعد از انقضای دو ماه نزد پدر خود برگشت و او موافق نذری که کرده بود به او عمل نمود. و آن دختر مردی را شناخت. پس در اسرائیل عادت شد،^{۴۰} که دختران اسرائیل سال به سال می‌رفتند تا برای دختر یفتاح جلعادی چهار روز در هر سال ماتم گیرند.

۱۲

و مردان افرایم جمع شده، به طرف شمال گذشتند، و به یفتاح گفتند: «چرا برای جنگ کردن با بنی‌عمون رفتی و ما را نطلبیدی تا همراه تو بیاییم؟ پس خانه تو را بر سر تو خواهیم سوزانید.»^۲ و یفتاح به ایشان گفت: «مرا و قوم مرا با بنی‌عمون جنگ سخت می‌بود، و چون شما را خواندم مرا از دست ایشان رهایی ندادید.^۳ پس چون دیدم که شما مرا رهایی نمی‌دهید، جان خود را به دست خود گرفته، به سوی بنی‌عمون رفتم و خد/وند ایشان را به دست من تسلیم نمود. پس چرا امروز نزد من برآمدید تا با من جنگ نمایید؟»^۴ پس یفتاح تمامی مردان جلعاد را جمع کرده، با افرایم جنگ نمود و مردان جلعاد افرایم را شکست دادند، چونکه گفته بودند: «ای اهل جلعاد، شما فراریان افرایم در میان افرایم و در میان منسی هستید.»^۵ و اهل جلعاد معبرهای اردن را پیش روی افرایم گرفتند و واقع شد که چون یکی از گریزندگان افرایم می‌گفت: «بگذارید عبور نمایم.» اهل جلعاد می‌گفتند: «آیا تو افرایمی هستی؟» و اگر می‌گفت نی،^۶ پس او را می‌گفتند: «بگو شبولت»، و او می‌گفت: «شبولت»، چونکه نمی‌توانست به درستی تلفظ نماید. پس او را گرفته، نزد معبرهای اردن می‌کشتند. و در آن وقت چهل و دو هزار نفر از افرایم کشته شدند.

^۷ و یفتاح بر اسرائیل شش سال داوری نمود. پس یفتاح جلعادی وفات یافته، در یکی از شهرهای جلعاد دفن شد.

^۸ و بعد از او ابسان بیت‌لحمی بر اسرائیل داوری نمود.^۹ و او را سی پسر بود و سی دختر که بیرون فرستاده بود و از بیرون سی دختر برای پسران خود آورد؛ و هفت سال بر اسرائیل

داوری نمود. ^{۱۰} و ابسان مرد و در بیت لحم دفن شد. ^{۱۱} و بعد از او ایلون زبولونی بر اسرائیل داوری نمود و داوری او بر اسرائیل ده سال بود. ^{۱۲} و ایلون زبولونی مرد و در ایلون در زمین زبولون دفن شد.

^{۱۳} و بعد از او عبدون بن هلیل فرعتونی بر اسرائیل داوری نمود. ^{۱۴} و او را چهل پسر و سی نواده بود، که بر هفتاد کره الاغ سوار می شدند و هشت سال بر اسرائیل داوری نمود. ^{۱۵} و عبدون بن هلیل فرعتونی مرد و در فرعتون در زمین افرایم در کوهستان عمالیقیان دفن شد.

۱۳

و بنی اسرائیل بار دیگر در نظر خداوند شرارت ورزیدند، و خداوند ایشان را به دست فلسطینیان چهل سال تسلیم کرد.

^۲ و شخصی از صرعه از قبیله دان، مانوح نام بود، و زنش نازاد بوده، نمی زایید. ^۳ و فرشته خداوند به آن زن ظاهر شده، او را گفت: «اینک تو حال نازاد هستی و نزاییده ای. لیکن حامله شده، پسری خواهی زایید. ^۴ و الآن باحذر باش و هیچ شراب و مسکری منوش و هیچ چیز نجس مخور. ^۵ زیرا یقیناً حامله شده، پسری خواهی زایید، و استره بر سرش نخواهد آمد، زیرا آن ولد از رحم مادر خود برای خدا نذیره خواهد بود؛ و او به رهانیدن اسرائیل از دست فلسطینیان شروع خواهد کرد.»

^۶ پس آن زن آمده، شوهر خود را خطاب کرده، گفت: «مرد خدایی نزد من آمد، و منظر او مثل منظر فرشته خدا بسیار مهیب بود. و پرسیدم که از کجاست و از اسم خود مرا خبر نداد. ^۷ و به من گفت اینک حامله شده، پسری خواهی زایید، و الآن هیچ شراب و مسکری منوش، و هیچ چیز نجس مخور زیرا که آن ولد از رحم مادر تا روز وفاتش برای خدا نذیره خواهد بود.» ^۸ و مانوح از خداوند استدعا نموده، گفت: «آه ای خداوند، تمنا اینکه آن مرد خدا که فرستادی، بار دیگر نزد ما بیاید و ما را تعلیم دهد که با ولدی که مولود خواهد شد، چگونه رفتار نماییم.»

^۹ و خدا آواز مانوح را شنید و فرشته خدا بار دیگر نزد آن زن آمد و او در صحرا نشسته بود، اما شوهرش مانوح نزد وی نبود. ^{۱۰} و آن زن به زودی دویده، شوهر خود را خبر داده، به وی گفت: «اینک آن مرد که در آن روز نزد من آمد، بار دیگر ظاهر شده است.»

^{۱۱} و مانوح برخاسته، در عقب زن خود روانه شد، و نزد آن شخص آمده، وی را گفت: «آیا تو آن مرد هستی که با این زن سخن گفتی؟» او گفت: «من هستم.» ^{۱۲} مانوح گفت: «کلام تو واقع بشود. اما حکم آن ولد و معامله با وی چه خواهد بود؟» ^{۱۳} و فرشته خد/وند به مانوح گفت: «از هر آنچه به زن گفتم اجتناب نماید. ^{۱۴} از هر حاصل مو زنهار نخورد و هیچ شراب و مسکری ننوشد، و هیچ چیز نجس نخورد و هر آنچه به او امر فرمودم، نگاه دارد.»

^{۱۵} و مانوح به فرشته خد/وند گفت: «تو را تعویق بیندازیم و برایت گوساله‌ای تهیه بینیم.» ^{۱۶} فرشته خد/وند به مانوح گفت: «اگر چه مرا تعویق اندازی، از نان تو نخواهم خورد، و اگر قربانی سوختنی بگذرانی آن را برای یهوه بگذران.» زیرا مانوح نمی‌دانست که فرشته خد/وند است. ^{۱۷} و مانوح به فرشته خد/وند گفت: «نام تو چیست تا چون کلام تو واقع شود، تو را اکرام نمایم.» ^{۱۸} فرشته خد/وند وی را گفت: «چرا درباره اسم من سؤال می‌کنی؟ چونکه آن عجیب است.»

^{۱۹} پس مانوح گوساله و هدیه آردی را گرفته، بر آن سنگ برای خد/وند گذرانید، و فرشته کاری عجیب کرد و مانوح و زنش می‌دیدند. ^{۲۰} زیرا واقع شد که چون شعله آتش از مذبح به سوی آسمان بالا می‌رفت، فرشته خد/وند در شعله مذبح صعود نمود، و مانوح و زنش چون دیدند، رو به زمین افتادند. ^{۲۱} و فرشته خد/وند بر مانوح و زنش دیگر ظاهر نشد. پس مانوح دانست که فرشته خد/وند بود. ^{۲۲} و مانوح به زنش گفت: «البته خواهیم مرد، زیرا خدا را دیدیم.» ^{۲۳} اما زنش گفت: «اگر خد/وند می‌خواست ما را بکشد قربانی سوختنی و هدیه آردی را از دست ما قبول نمی‌کرد، و همه این چیزها را به ما نشان نمی‌داد، و در این وقت مثل این امور را به سمع ما نمی‌رسانید.»

^{۲۴} و آن زن پسری زاییده، او را شمشون نام نهاد. و پسر نمو کرد و خد/وند او را برکت داد. ^{۲۵} و روح خد/وند در لشکرگاه دان در میان صرعه و اشتأول به برانگیختن او شروع نمود.

و شمشون به تمنه فرود آمده، زنی از دختران فلسطینیان در تمنه دید. ^۲ و آمده، به پدر و مادر خود بیان کرده، گفت: «زنی از دختران فلسطینیان در تمنه دیدم. پس الآن او را برای من به زنی بگیرید.» ^۳ پدر و مادرش وی را گفتند: «آیا از دختران برادرانت و در تمامی قوم من دختری نیست که تو باید بروی و از فلسطینیان نامختون زن بگیری؟» شمشون به پدر خود گفت: «او را برای من بگیر زیرا در نظر من پسند آمد.» ^۴ اما پدر و مادرش نمی‌دانستند که این از جانب خد/وند است، زیرا که بر فلسطینیان علتی می‌خواست، چونکه در آن وقت فلسطینیان بر اسرائیل تسلط می‌داشتند.

^۵ پس شمشون با پدر و مادر خود به تمنه فرود آمد؛ و چون به تاکستانهای تمنه رسیدند، اینک شیری جوان بر او بغرید. ^۶ و روح خد/وند بر او مستقر شده، آن را درید به طوری که بزغاله‌ای دریده شود، و چیزی در دستش نبود؛ و پدر و مادر خود را از آنچه کرده بود، اطلاع نداد. ^۷ و رفته، با آن زن سخن گفت و به نظر شمشون پسند آمد. ^۸ و چون بعد از چندی برای گرفتنش برمی‌گشت، از راه به کنار رفت تا لاشه شیر را ببیند؛ و اینک انبوه زنبور، و عسل در لاشه شیر بود. ^۹ و آن را به دست خود گرفته، روان شد و در رفتن می‌خورد تا به پدر و مادر خود رسیده، به ایشان داد و خوردند. اما به ایشان نگفت که عسل را از لاشه شیر گرفته بود.

^{۱۰} و پدرش نزد آن زن آمد و شمشون در آنجا مهمانی کرد، زیرا که جوانان چنین عادت داشتند. ^{۱۱} و واقع شد که چون او را دیدند، سی رفیق انتخاب کردند تا همراه او باشند. ^{۱۲} و شمشون به ایشان گفت: «معمایی برای شما می‌گویم، اگر آن را برای من در هفت روز مهمانی حل کنید و آن را دریافت نمایید، به شما سی جامه کتان و سی دست رخت می‌دهم. ^{۱۳} و اگر آن را برای من نتوانید حل کنید، آنگاه شما سی جامه کتان و سی دست رخت به من بدهید.» ایشان به وی گفتند: «معمای خود را بگو تا آن را بشنویم.» ^{۱۴} به ایشان گفت: «از خورنده خوراک بیرون آمد، و از زور آور شیرینی بیرون آمد.» و ایشان تا سه روز معما را نتوانستند حل کنند.

^{۱۵} و واقع شد که در روز هفتم به زن شمشون گفتند: «شوهر خود را ترغیب نما تا معمای خود را برای ما بیان کند، مبادا تو را و خانه پدر تو را به آتش بسوزانیم. آیا ما را دعوت کرده‌اید تا ما را تاراج نمایید یا نه؟» ^{۱۶} پس زن شمشون پیش او گریسته، گفت: «به درستی که مرا بغض می‌نمای و دوست نمی‌داری زیرا معمایی به پسران قوم من گفته‌ای و آن را برای من بیان

نکردی.» او وی را گفت: «اینک برای پدر و مادر خود بیان نکردم؛ آیا برای تو بیان کنم؟»^{۱۷} و در هفت روزی که ضیافت ایشان می‌بود پیش او می‌گریست، و واقع شد که در روز هفتم چونکه او را بسیار الحاح می‌نمود، برایش بیان کرد و او معما را به پسران قوم خود گفت.^{۱۸} و در روز هفتم مردان شهر پیش از غروب آفتاب به وی گفتند که «چیست شیرین‌تر از عسل و چیست زورآورتر از شیر.» او به ایشان گفت: «اگر با گاو من خیش نمی‌کردید، معمای مرا دریافت نمی‌نمودید.»^{۱۹} و روح خداوند بر وی مستقر شده، به اشقلون رفت و از اهل آنجا سی نفر را کشت، و اسباب آنها را گرفته، دسته‌های رخت را به آنانی که معما را بیان کرده بودند، داد و خشمش افروخته شده، به خانه پدر خود برگشت.^{۲۰} و زن شمشون به رفیقش که او را دوست خود می‌شمرد، داده شد.

۱۵ و بعد از چندی، واقع شد که شمشون در روزهای درو گندم برای دیدن زن خود با بزغاله‌ای آمد و گفت: «نزد زن خود به حجره خواهم درآمد.» لیکن پدرش نگذاشت که داخل شود.^۲ و پدرزنش گفت: «گمان می‌کردم که او را بغض می‌نمودی، پس او را به رفیق تو دادم؛ آیا خواهر کوچکش از او بهتر نیست؟ او را به عوض وی برای خود بگیر.»^۳ شمشون به ایشان گفت: «این دفعه از فلسطینیان بی‌گناه خواهم بود اگر ایشان را اذیتی برسانم.»^۴ و شمشون روانه شده، سیصد شغال گرفت، و مشعلها برداشته، دم بر دم گذاشت، و در میان هر دو دم مشعلی گذارد.^۵ و مشعلها را آتش زده، آنها را در کشتزارهای فلسطینیان فرستاد، و بافه‌ها و زرعها و باغهای زیتون را سوزانید.^۶ و فلسطینیان گفتند: «کیست که این را کرده است؟» گفتند: «شمشون داماد تمنی، زیرا که زنش را گرفته، او را به رفیقش داده است.» پس فلسطینیان آمده، زن و پدرش را به آتش سوزانیدند.^۷ و شمشون به ایشان گفت: «اگر به اینطور عمل کنید، البته از شما انتقام خواهم کشید و بعد از آن آرامی خواهم یافت.»^۸ و ایشان را از ساق تا ران به صدمه‌ای عظیم کشت. پس رفته، در مغاره صخره عیطام ساکن شد.

^۹ و فلسطینیان برآمده، در یهودا اردو زدند و در لحي متفرق شدند.^{۱۰} و مردان یهودا گفتند: «چرا بر ما برآمدید؟» گفتند: «آمده‌ایم تا شمشون را ببندیم و برحسب آنچه به ما

کرده‌است به او عمل نماییم.»^{۱۱} پس سه هزار نفر از یهودا به مغاره صخره عیظام رفته، به شمشون گفتند: «آیا ندانسته‌ای که فلسطینیان بر ما تسلط دارند، پس این چه کار است که به ما کرده‌ای؟» در جواب ایشان گفت: «به نحوی که ایشان به من کردند، من به ایشان عمل نمودم.»^{۱۲} ایشان وی را گفتند: «ما آمده‌ایم تا تو را ببندیم و به دست فلسطینیان بسپاریم.» شمشون در جواب ایشان گفت: «برای من قسم بخورید که خود بر من هجوم نیاورید.»^{۱۳} ایشان در جواب وی گفتند: «حاشا! بلکه تو را بسته، به دست ایشان خواهیم سپرد، و یقیناً تو را نخواهیم کشت.» پس او را به دو طناب نو بسته، از صخره بر آوردند.

^{۱۴} و چون او به لحي رسید، فلسطینیان از دیدن او نعره زدند؛ و روح خد/وند بر وی مستقر شده، طنابهایی که بر بازوهایش بود، مثل کتانی که به آتش سوخته شود گردید، و بندها از دستهایش فرو ریخت.^{۱۵} و چانه تازه الاغی یافته، دست خود را دراز کرد و آن را گرفته، هزار مرد با آن کشت.^{۱۶} و شمشون گفت: «با چانه الاغ توده بر توده، با چانه الاغ هزار مرد کشتم.»^{۱۷} و چون از گفتن فارغ شد، چانه را از دست خود انداخت و آن مکان را رمتلحي نامید.

^{۱۸} پس بسیار تشنه شده، نزد خد/وند دعا کرده، گفت که «به دست بندهات این نجات عظیم را دادی و آیا الآن از تشنگی بمیرم و به دست نامختونان بیفتم؟»^{۱۹} پس خدا کفه‌ای را که در لحي بود، شکافت که آب از آن جاری شد؛ و چون بنوشید جانش برگشته، تازه روح شد. از این سبب اسمش عین حقوری خوانده شد که تا امروز در لحي است.^{۲۰} و او در روزهای فلسطینیان، بیست سال بر اسرائیل داوری نمود.

۱۶ و شمشون به غزه رفت و در آنجا فاحشه‌ای دیده، نزد او داخل شد.^۲ و به

اهل غزه گفته شد که شمشون به اینجا آمده‌است. پس او را احاطه نموده، تمام شب برایش نزد دروازه شهر کمین گذاردند، و تمام شب خاموش مانده، گفتند: «چون صبح روشن شود او را می‌کشیم.»^۳ و شمشون تا نصف شب خوابید. و نصف شب برخاسته، لنگه‌های دروازه شهر و دو باهو را گرفته، آنها را با پشت بند کند و بر دوش خود گذاشته، بر قله کوهی که در مقابل حبرون است، برد.

و^۴ بعد از آن واقع شد که زنی را در وادی سوروک که اسمش دلیله بود، دوست می‌داشت. و^۵ سروران فلسطینیان نزد او برآمده، وی را گفتند: «او را فریفته، دریافت کن که قوت عظیمش در چه چیز است، و چگونه بر او غالب آییم تا او را بسته، ذلیل نماییم؛ و هریکی از ما هزار و صد مثقال نقره به تو خواهیم داد.» پس دلیله به شمشون گفت: «تمنا اینکه به من بگویی که قوت عظیم تو در چه چیز است و چگونه می‌توان تو را بست و ذلیل نمود.»^۷ شمشون وی را گفت: «اگر مرا به هفت ریسمان تر و تازه که خشک نباشد ببندند، من ضعیف و مثل سایر مردم خواهم شد.» و^۸ سروران فلسطینیان هفت ریسمان تر و تازه که خشک نشده بود، نزد او آوردند و او وی را به آنها بست. و^۹ کسان نزد وی در حجره در کمین می‌بودند. و او وی را گفت: «ای شمشون فلسطینیان بر تو آمدند.» آنگاه ریسمانها را بگسیخت چنانکه ریسمان کتان که به آتش برخورد گسیخته شود، لهذا قوتش دریافت نشد.

و^{۱۰} دلیله به شمشون گفت: «اینک استهزا کرده، به من دروغ گفتی. پس الآن مرا خبر بده که به چه چیز تو را توان بست.»^{۱۱} او وی را گفت: «اگر مرا با طنابهای تازه که با آنها هیچ کار کرده نشده است، ببندند، ضعیف و مثل سایر مردان خواهم شد.»^{۱۲} و دلیله طنابهای تازه گرفته، او را با آنها بست و به وی گفت: «ای شمشون فلسطینیان بر تو آمدند.» و کسان در حجره در کمین می‌بودند. آنگاه آنها را از بازوهای خود مثل نخ بگسیخت.

و^{۱۳} دلیله به شمشون گفت: «تابحال مرا استهزا نموده، دروغ گفتی. مرا بگو که به چه چیز بسته می‌شوی.» او وی را گفت: «اگر هفت گیسوی سر مرا با تار ببافی.»^{۱۴} پس آنها را به میخ قایم بست و وی را گفت: «ای شمشون فلسطینیان بر تو آمدند.» آنگاه از خواب بیدار شده، هم میخ نورد نساج و هم تار را برکند.

و^{۱۵} او وی را گفت: «چگونه می‌گویی که مرا دوست می‌داری و حال آنکه دل تو با من نیست. این سه مرتبه مرا استهزا نموده، مرا خبر ندادی که قوت عظیم تو در چه چیز است.»^{۱۶} و چون او وی را هر روز به سخنان خود عاجز می‌ساخت و او را الحاح می‌نمود و جانش تا به موت تنگ می‌شد،^{۱۷} هر چه در دل خود داشت برای او بیان کرده، گفت که «استره بر سر من نیامده است، زیرا که از رحم مادرم برای خداوند نذیره شده‌ام؛ و اگر تراشیده شوم، قوتم از من خواهد رفت و ضعیف و مثل سایر مردمان خواهم شد.»

^{۱۸} پس چون دلیله دید که هرآنچه در دلش بود، برای او بیان کرده است، فرستاد و سروران فلسطینیان را طلبیده، گفت: «این دفعه بیایید زیرا هرچه در دل داشت مرا گفته است.» آنگاه سروران فلسطینیان نزد او آمدند و نقد را به دست خود آوردند.^{۱۹} و او را بر زانوهای خود خوابانیده، کسی را طلبید و هفت گیسوی سرش را تراشید. پس به ذلیل نمودن او شروع کرد و قوتش از او برفت.^{۲۰} و گفت: «ای شمشون فلسطینیان بر تو آمدند.» آنگاه از خواب بیدار شده، گفت: «مثل پیشتر بیرون رفته، خود را می‌افشانم.» اما او ندانست که خداوند از او دور شده است.^{۲۱} پس فلسطینیان او را گرفته، چشمانش را کردند و او را به غزه آورده، به زنجیرهای برنجین بستند و در زندان دستاس می‌کرد.^{۲۲} و موی سرش بعد از تراشیدن باز به بلند شدن شروع نمود.^{۲۳} و سروران فلسطینیان جمع شدند تا قربانی عظیمی برای خدای خود، داجون بگذرانند و بزم نمایند زیرا گفتند خدای ما دشمن ما شمشون را به دست ما تسلیم نموده است.^{۲۴} و چون خلق او را دیدند خدای خود را تمجید نمودند، زیرا گفتند خدای ما دشمن ما را که زمین ما را خراب کرد و بسیاری از ما را کشت، به دست ما تسلیم نموده است.^{۲۵} و چون دل ایشان شاد شد، گفتند: «شمشون را بخوانید تا برای ما بازی کند.» پس شمشون را از زندان آورده، برای ایشان بازی می‌کرد، و او را در میان ستونها برپا داشتند.^{۲۶} و شمشون به پسری که دست او را می‌گرفت، گفت: «مرا واگذار تا ستونهایی که خانه بر آنها قایم است، لمس نموده، بر آنها تکیه نمایم.»^{۲۷} و خانه از مردان و زنان پر بود و جمیع سروران فلسطینیان در آن بودند و قریب به سه هزار مرد و زن بر پشت‌بام، بازی شمشون را تماشا می‌کردند.

^{۲۸} و شمشون از خداوند استدعا نموده، گفت: «ای خداوند یهوه، مرا بیاد آور و ای خدا این مرتبه فقط مرا قوت بده تا یک انتقام برای دو چشم خود از فلسطینیان بکشم.»^{۲۹} و شمشون دو ستون میان را که خانه بر آنها قایم بود، یکی را به دست راست و دیگری را به دست چپ خود گرفته، بر آنها تکیه نمود.^{۳۰} و شمشون گفت: «همراه فلسطینیان بمیرم.» و با زور خم شده، خانه بر سروران و بر تمامی خلقی که در آن بودند، افتاد. پس مردگانی که در موت خود کشت از مردگانی که در زندگی‌اش کشته بود، زیاده‌تر بودند.^{۳۱} آنگاه برادرانش و تمامی خاندان پدرش آمده، او را برداشتند و او را آورده، در قبر پدرش مانوح در میان صرعه و اشتاؤل دفن کردند. و او بیست سال بر اسرائیل داوری کرد.

۱۷

و از کوهستان افرایم، شخصی بود که میخا نام داشت.^۲ و به مادر خود گفت:

«آن هزار و یکصد مثقال نقره‌ای که از تو گرفته شد، و درباره آن لعنت کردی و در گوشهای من نیز سخن گفתי، اینک آن نقره نزد من است، من آن را گرفتم.» مادرش گفت: «خد/وند پسر مرا برکت دهد.»^۳ پس آن هزار و یکصد مثقال نقره را به مادرش رد نمود و مادرش گفت: «این نقره را برای خد/وند از دست خود به جهت پسر م بالکل وقف می‌کنم تا تمثال تراشیده و تمثال ریخته شده‌ای ساخته شود؛ پس الآن آن را به تو باز می‌دهم.»^۴ و چون نقره را به مادر خود رد نمود، مادرش دویست مثقال نقره گرفته، آن را به زرگری داد که او تمثال تراشیده، و تمثال ریخته شده‌ای ساخت و آنها در خانه میخا بود.^۵ و میخا خانه خدایان داشت، و ایفود و ترافیم ساخت، و یکی از پسران خود را تخصیص نمود تا کاهن او بشود.^۶ و در آن ایام در اسرائیل پادشاهی نبود و هر کس آنچه در نظرش پسند می‌آمد، می‌کرد.

^۷ و جوانی از بیت‌لحم یهودا از قبیله یهودا و از لاویان بود که در آنجا مأوا گزید.^۸ و آن شخص از شهر خود، یعنی از بیت‌لحم یهودا روانه شد، تا هر جایی که بیابد مأوا گزیند. و چون سیر می‌کرد به کوهستان افرایم به خانه میخا رسید.^۹ و میخا او را گفت: «از کجا آمده‌ای؟» او در جواب وی گفت: «من لاوی هستم از بیت‌لحم یهودا، و می‌روم تا هر جایی که بیابم مأوا گزینم.»^{۱۰} میخا او را گفت: «نزد من ساکن شو و برایم پدر و کاهن باش، و من تو را هر سال ده مثقال نقره و یک دست لباس و معاش می‌دهم.» پس آن لاوی داخل شد.^{۱۱} و آن لاوی راضی شد که با او ساکن شود، و آن جوان نزد او مثل یکی از پسرانش بود.^{۱۲} و میخا آن لاوی را تخصیص نمود و آن جوان کاهن او شد، و در خانه میخا می‌بود.^{۱۳} و میخا گفت: «الآن دانستم که خد/وند به من احسان خواهد نمود زیرا لاوی‌ای را کاهن خود دارم.»

۱۸

و در آن ایام در اسرائیل پادشاهی نبود. و در آن روزها سبط دان، ملکی

برای سکونت خود طلب می‌کردند، زیرا تا در آن روز ملک ایشان در میان اسباط اسرائیل به ایشان نرسیده بود.^۲ و پسران دان از قبیله خویش پنج نفر از جماعت خود که مردان جنگی بودند،

از صرعه و اشتاؤل فرستادند تا زمین را جاسوسی و تفحص نمایند، و به ایشان گفتند: «بروید و زمین را تفحص کنید.» پس ایشان به کوهستان افرایم به خانه میخا آمده، در آنجا منزل گرفتند. و چون ایشان نزد خانه میخا رسیدند، آواز جوان لاوی را شناختند و به آنجا برگشته، او را گفتند: «کیست که تو را به اینجا آورده‌است و در این مکان چه می‌کنی و در اینجا چه داری؟» او به ایشان گفت: «میخا با من چنین و چنان رفتار نموده‌است، و مرا اجیر گرفته، کاهن او شده‌ام.»^۵ وی را گفتند: «از خدا سؤال کن تا بدانیم آیا راهی که در آن می‌رویم خیر خواهد بود.»^۶ کاهن به ایشان گفت: «به سلامتی بروید. راهی که شما می‌روید منظور خداوند است.»

^۷ پس آن پنج مرد روانه شده، به لایش رسیدند. و خلقی را که در آن بودند، دیدند که در امنیت و به رسم صیدونیان در اطمینان و امنیت ساکن بودند. و در آن زمین صاحب اقتداری نبود که اذیت رساند و از صیدونیان دور بوده، با کسی کار نداشتند.^۸ پس نزد برادران خود به صرعه و اشتاؤل آمدند. و برادران ایشان به ایشان گفتند: «چه خبر دارید؟»^۹ گفتند: «برخیزیم و بر ایشان هجوم آوریم، زیرا که زمین را دیده‌ایم که اینک بسیار خوب است، و شما خاموش هستید. پس کاهلی مورزید بلکه رفته، داخل شوید و زمین را در تصرف آورید.»^{۱۰} و چون داخل شوید، به قوم مطمئن خواهید رسید، و زمین بسیار وسیع است، و خدا آن را به دست شما داده است؛ و آن جایی است که از هرچه در جهان است، باقی ندارد.»

^{۱۱} پس ششصد نفر از قبیله دان مسلح شده، به آلات جنگ از آنجا یعنی از صرعه و اشتاؤل روانه شدند.^{۱۲} و برآمده، در قریه یعاریم در یهودا اردو زدند. لهذا تا امروز آن مکان را محنه دان می‌خوانند و اینک در پشت قریه یعاریم است.^{۱۳} و از آنجا به کوهستان افرایم گذشته، به خانه میخا رسیدند.

^{۱۴} و آن پنج نفر که برای جاسوسی زمین لایش رفته بودند، برادران خود را خطاب کرده، گفتند: «آیا می‌دانید که در این خانه‌ها ایفود و ترافیم و تمثال تراشیده و تمثال ریخته شده‌ای هست؟ پس الآن فکر کنید که چه باید بکنید.»^{۱۵} پس به آنسو برگشته، به خانه جوان لاوی، یعنی به خانه میخا آمده، سلامتی او را پرسیدند.^{۱۶} و آن ششصد مرد مسلح شده، به آلات جنگ که از پسران دان بودند، در دهنه دروازه ایستاده بودند.^{۱۷} و آن پنج نفر که برای جاسوسی زمین رفته بودند برآمده، به آنجا داخل شدند، و تمثال تراشیده و ایفود و ترافیم و تمثال ریخته شده را گرفتند، و کاهن با آن ششصد مرد مسلح شده، به آلات جنگ به دهنه دروازه ایستاده بود.^{۱۸} و

چون آنها به خانه میخا داخل شده، تمثال تراشیده و ایفود و ترفیم و تمثال ریخته شده را گرفتند، کاهن به ایشان گفت: «چه می‌کنید؟»^{۱۹} ایشان به وی گفتند: «خاموش شده، دست را بر دهانت بگذار و همراه ما آمده، برای ما پدر و کاهن باش. کدام برایت بهتر است که کاهن خانه یک شخص باشی یا کاهن سبطی و قبیله‌ای در اسرائیل شوی؟»^{۲۰} پس دل کاهن شاد گشت. و ایفود و ترفیم و تمثال تراشیده را گرفته، در میان قوم داخل شد.

^{۲۱} پس متوجه شده، روانه شدند، و اطفال و مواشی و اسباب را پیش روی خود قرار دادند. ^{۲۲} و چون ایشان از خانه میخا دور شدند، مردانی که در خانه‌های اطراف خانه میخا بودند جمع شده، بنی‌دان را تعاقب نمودند. ^{۲۳} و بنی‌دان را صدا زدند؛ و ایشان رو برگردانیده، به میخا گفتند: «تو را چه شده است که با این جمعیت آمده‌ای؟»^{۲۴} او گفت: «خدایان مرا که ساختم با کاهن گرفته، رفته‌اید؛ و مرا دیگر چه چیز باقی است؟ پس چگونه به من می‌گویید که تو را چه شده است؟»^{۲۵} و پسران دان او را گفتند: «آواز تو در میان ما شنیده نشود مبادا مردان تند خو بر شما هجوم آورند، و جان خود را با جانهای اهل خانهات هلاک سازی.»^{۲۶} و بنی‌دان راه خود را پیش گرفتند. و چون میخا دید که ایشان از او قوی‌ترند، رو گردانیده، به خانه خود برگشت.

^{۲۷} و ایشان آنچه میخا ساخته بود و کاهنی را که داشت برداشته، به لایش بر قومی که آرام و مطمئن بودند، برآمدند، و ایشان را به دم شمشیر کشته، شهر را به آتش سوزانیدند. ^{۲۸} و رهاننده‌ای نبود زیرا که از صیدون دور بود و ایشان را با کسی معامله‌ای نبود و آن شهر در وادی‌ای که نزد بیت‌رحوب است، واقع بود. پس شهر را بنا کرده، در آن ساکن شدند. ^{۲۹} و شهر را به اسم پدر خود، دان که برای اسرائیل زاییده شد، دان نامیدند. اما اسم شهر قبل از آن لایش بود. ^{۳۰} و بنی‌دان آن تمثال تراشیده را برای خود نصب کردند و یهوناتان بن جرشوم بن موسی و پسرانش تا روز اسیر شدن اهل زمین، کهنه بنی‌دان می‌بودند. ^{۳۱} پس تمثال تراشیده میخا را که ساخته بود تمامی روزهایی که خانه خدا در شیلوه بود، برای خود نصب نمودند.

۱۹ و در آن ایام که پادشاهی در اسرائیل نبود، مرد لاوی در پشت کوهستان افرایم ساکن بود، و کنیزی از بیت‌لحم یهودا از برای خود گرفته بود. ^۲ و کنیزش بر او زنا کرده، از

نزد او به خانه پدرش در بیت لحم یهودا رفت، و در آنجا مدت چهار ماه بماند. ^۳ و شوهرش برخاسته، از عقب او رفت تا دلش را برگردانیده، پیش خود باز آورد. و غلامی با دو الاغ همراه او بود، و آن زن او را به خانه پدر خود برد. و چون پدر کنیز او را دید، از ملاقاتش شاد شد. ^۴ و پدر زنش، یعنی پدر کنیز او را نگاه داشت. پس سه روز نزد وی توقف نمود و اکل و شرب نموده، آنجا بسر بردند. ^۵ و در روز چهارم، چون صبح زود بیدار شدند، او برخاست تا روانه شود؛ اما پدر کنیز به داماد خود گفت که «دل خود را به لقمه‌ای نان تقویت ده، و بعد از آن روانه شوید.» پس هر دو با هم نشسته، خوردند و نوشیدند. و پدر کنیز به آن مرد گفت: «موافقت کرده، امشب را بمان و دلت شاد باشد.»

^۶ و چون آن مرد برخاست تا روانه شود، پدر زنش او را الحاح نمود و شب دیگر در آنجا ماند. ^۷ و در روز پنجم صبح زود برخاست تا روانه شود، پدر کنیز گفت: «دل خود را تقویت نما و تا زوال روز تأخیر نمایند.» و ایشان هردو خوردند. ^۸ و چون آن شخص با کنیز و غلام خود برخاست تا روانه شود، پدر زنش یعنی پدر کنیز او را گفت: «الآن روز نزدیک به غروب می‌شود، شب را بمانید؛ اینک روز تمام می‌شود. در اینجا شب را بمان و دلت شاد باشد و فردا بامدادان روانه خواهید شد و به خیمه خود خواهی رسید.»

^۹ اما آن مرد قبول نکرد که شب را بماند، پس برخاسته، روانه شد و به مقابل یبوس که اورشلیم باشد، رسید؛ و دو الاغ پالان شده و کنیزش همراه وی بود. ^{۱۰} و چون ایشان نزد یبوس رسیدند، نزدیک به غروب بود. غلام به آقای خود گفت: «بیا و به این شهر یبوسیان برگشته، شب را در آن بسر بریم.» ^{۱۱} آقای وی را گفت: «به شهر غریب که احدی از بنی اسرائیل در آن نباشد بر نمی‌گردیم، بلکه به جبعه بگذریم.» ^{۱۲} و به غلام خود گفت: «بیا و به یکی از این جاها، یعنی به جبعه یا رامه نزدیک بشویم و در آن شب را بمانیم.»

^{۱۳} پس از آنجا گذشته، برفتند و نزد جبعه که از آن بنیامین است، آفتاب بر ایشان غروب کرد. ^{۱۴} پس به آن طرف برگشتند تا به جبعه داخل شده، شب را در آن بسر برند. و او درآمد در کوچه شهر نشست؛ اما کسی نبود که ایشان را به خانه خود ببرد و منزل دهد.

^{۱۵} و اینک مردی پیر در شب از کار خود از مزرعه می‌آمد. و این شخص از کوهستان افرایم بوده، در جبعه مأوا گزیده بود؛ اما مردمان آن مکان بنیامینی بودند. ^{۱۶} و او نظر انداخته، شخص مسافری را در کوچه شهر دید؛ و آن مرد پیر گفت: «کجا می‌روی و از کجا می‌آیی؟» ^{۱۷} او

وی را گفت: «ما از بیت لحم یهودا به آن طرف کوهستان افرایم می‌رویم، زیرا از آنجا هستیم و به بیت لحم یهودا رفته بودم، و الآن عازم خانه خد/وند هستیم، و هیچ کس مرا به خانه خود نمی‌پذیرد؛^{۱۹} و نیز گاه و علف به جهت الاغهای ما هست، و نان و شراب هم برای من و کنیز تو و غلامی که همراه بندگانت است، می‌باشد و احتیاج به چیزی نیست.»^{۲۰} آن مرد پیر گفت: «سلامتی بر تو باد؛ تمامی حاجات تو بر من است؛ اما شب را در کوچه بسر مبر.»^{۲۱} پس او را به خانه خود برده، به الاغها خوراک داد و پایهای خود را شسته، خوردند و نوشیدند.

^{۲۲} و چون دلهای خود را شاد می‌کردند، اینک مردمان شهر، یعنی بعضی اشخاص بنی‌بلیعال خانه را احاطه کردند، و در را زده، به آن مرد پیر صاحب‌خانه خطاب کرده، گفتند: «آن مرد را که به خانه تو داخل شده است بیرون بیاور تا او را بشناسیم.»^{۲۳} و آن مرد صاحب‌خانه نزد ایشان بیرون آمده، به ایشان گفت: «نی ای برادرانم شرارت مورزید، چونکه این مرد به خانه من داخل شده است؛ این عمل زشت را ننمایید.^{۲۴} اینک دختر باکره من و کنیز این مرد، ایشان را نزد شما بیرون می‌آورم و ایشان را ذلیل ساخته، آنچه در نظر شما پسند آید به ایشان بکنید. لیکن با این مرد این کار زشت را مکنید.»^{۲۵} اما آن مردمان نخواستند که او را بشنوند. پس آن شخص کنیز خود را گرفته، نزد ایشان بیرون آورد و او را شناختند و تمامی شب تا صبح او را بی‌عصمت می‌کردند، و در طلوع فجر او را رها کردند.^{۲۶} و آن زن در سپیده صبح آمده، به در خانه آن شخص که آقايش در آن بود، افتاد تا روشن شد.

^{۲۷} و در وقت صبح آقايش برخاسته، بیرون آمد تا به راه خود برود و اینک کنیزش نزد در خانه افتاده، و دستهایش بر آستانه بود.^{۲۸} و او وی را گفت: «برخیز تا برویم.» اما کسی جواب نداد، پس آن مرد او را بر الاغ خود گذاشت و برخاسته، به مکان خود رفت.^{۲۹} و چون به خانه خود رسید، کاردی برداشت و کنیز خود را گرفته، اعضای او را به دوازده قطعه تقسیم کرد، و آنها را در تمامی حدود اسرائیل فرستاد.^{۳۰} و هر که این را دید گفت: «از روزی که بنی‌اسرائیل از مصر بیرون آمده‌اند تا امروز عمل مثل این کرده و دیده نشده است. پس در آن تأمل کنید و مشورت کرده، حکم نمایید.»

و جمیع بنی اسرائیل بیرون آمدند و جماعت مثل شخص واحد از دان تا

بئر شمع با اهل زمین جلعاد نزد خداوند در مصفه جمع شدند.^۲ و سروران تمام قوم و جمیع اسباط اسرائیل یعنی چهارصد هزار مرد شمشیر زن پیاده در جماعت قوم خدا حاضر بودند.^۳ و بنی بنیامین شنیدند که بنی اسرائیل در مصفه برآمده‌اند. و بنی اسرائیل گفتند: «بگویید که این عمل زشت چگونه شده است.»^۴ آن مرد لاوی که شوهر زن مقتوله بود، در جواب گفت: «من با کنیز خود به جبعه که از آن بنیامین باشد، آمدم تا شب را بسر ببریم.^۵ و اهل جبعه بر من برخاسته، خانه را در شب، گرد من احاطه کردند، و مرا خواستند بکشند و کنیز مرا ذلیل نمودند که بمرد. و کنیز خود را گرفته، او را قطعه قطعه کردم و او را در تمامی ولایت ملک اسرائیل فرستادم، زیرا که کار قبیح و زشت در اسرائیل نمودند.^۶ هان جمیع شما، ای بنی اسرائیل حکم و مشورت خود را اینجا بیاورید.»

^۸ آنگاه تمام قوم مثل شخص واحد برخاسته، گفتند: «هیچ کدام از ما به خیمه خود نخواهیم رفت، و هیچ کدام از ما به خانه خود بر نخواهیم گشت.^۹ و حال کاری که به جبعه خواهیم کرد، این است که به حسب قرعه بر آن برآئیم.^{۱۰} و ده نفر از صد و صد از هزار و هزار از ده هزار از تمامی اسباط اسرائیل بگیریم تا آذوقه برای قوم بیاورند، و تا چون به جبعه بنیامینی برسند، با ایشان موافق همه قباحتی که در اسرائیل نموده‌اند، رفتار نمایند.»

^{۱۱} پس جمیع مردان اسرائیل بر شهر جمع شده، مثل شخص واحد متحد شدند.^{۱۲} و اسباط اسرائیل اشخاصی چند در تمامی سبط بنیامین فرستاده، گفتند: «این چه شرارتی است که در میان شما واقع شده است؟^{۱۳} پس الآن آن مردان بنی بلعال را که در جبعه هستند، تسلیم نمایید تا آنها را به قتل رسانیم، و بدی را از اسرائیل دور کنیم.» اما بنیامینیان خواستند که سخن برادران خود بنی اسرائیل را بشنوند.^{۱۴} و بنی بنیامین از شهرهای خود به جبعه جمع شدند تا بیرون رفته، با بنی اسرائیل جنگ نمایند.^{۱۵} و از بنی بنیامین در آن روز بیست و شش هزار مرد شمشیرزن از شهرها سان دیده شد، غیر از ساکنان جبعه که هفتصد نفر برگزیده، سان دیده شد.^{۱۶} و از تمام این گروه هفتصد نفر چپ دست برگزیده شدند که هر یکی از آنها مویی را به سنگ فلاخن می‌زدند و خطا نمی‌کردند.^{۱۷} و از مردان اسرائیل سوای بنیامینیان چهارصد هزار مرد شمشیرزن سان دیده شد که جمیع اینها مردان جنگی بودند.

^{۱۸} و بنی اسرائیل برخاسته، به بیت‌ئیل رفتند و از خدا مشورت خواسته، گفتند: «کیست که اولاً از ما برای جنگ نمودن با بنی‌بنیامین برآید؟» خداوند گفت: «یهودا اول برآید.»

^{۱۹} و بنی اسرائیل بامدادان برخاسته، در برابر جبعه اردو زدند. ^{۲۰} و مردان اسرائیل بیرون رفتند تا با بنیامینیان جنگ نمایند، و مردان اسرائیل برابر ایشان در جبعه صف‌آرایی کردند. ^{۲۱} و بنی‌بنیامین از جبعه بیرون آمده، در آن روز بیست و دو هزار نفر از اسرائیل را بر زمین هلاک کردند. ^{۲۲} و قوم، یعنی مردان اسرائیل خود را قوی دل ساخته، بار دیگر صف‌آرایی نمودند، در مکانی که روز اول صف‌آرایی کرده بودند. ^{۲۳} و بنی اسرائیل برآمده، به حضور خداوند تا شام گریه کردند، و از خداوند مشورت خواسته، گفتند: «آیا بار دیگر نزدیک بشوم تا با برادران خود بنی‌بنیامین جنگ نمایم؟» خداوند گفت: «به مقابله ایشان برآید.»

^{۲۴} و بنی اسرائیل در روز دوم به مقابله بنی‌بنیامین پیش آمدند. ^{۲۵} و بنیامینیان در روز دوم به مقابله ایشان از جبعه بیرون شده، بار دیگر هجده هزار نفر از بنی اسرائیل را بر زمین هلاک ساختند که جمیع اینها شمشیرزن بودند. ^{۲۶} آنگاه تمامی بنی اسرائیل، یعنی تمامی قوم برآمده، به بیت‌ئیل رفتند و گریه کرده، در آنجا به حضور خداوند توقف نمودند، و آن روز را تا شام روزه داشته، قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی به حضور خداوند گذرانیدند. ^{۲۷} و بنی اسرائیل از خداوند مشورت خواستند. و تابوت عهد خدا آن روزها در آنجا بود. ^{۲۸} و فینحاس بن العازار بن هارون در آن روزها پیش آن ایستاده بود، و گفتند: «آیا بار دیگر بیرون روم و با برادران خود بنی‌بنیامین جنگ کنم یا دست بردارم؟» خداوند گفت: «برآی زیرا که فردا او را به دست تو تسلیم خواهیم نمود.»

^{۲۹} پس اسرائیل در هر طرف جبعه کمین ساختند. ^{۳۰} و بنی اسرائیل در روز سوم به مقابله بنی‌بنیامین برآمدند، و مثل سابق در برابر جبعه صف‌آرایی نمودند. ^{۳۱} و بنی‌بنیامین به مقابله قوم بیرون آمده، از شهر کشیده شدند و به زدن و کشتن قوم در راهها که یکی از آنها به سوی بیت‌ئیل و دیگری به سوی جبعه می‌رود مثل سابق شروع کردند، و به قدر سی نفر از اسرائیل در صحرا کشته شدند. ^{۳۲} و بنی‌بنیامین گفتند که «ایشان مثل سابق پیش ما منهزم شدند.» اما بنی اسرائیل گفتند: «بگریزیم تا ایشان را از شهر به راهها بکشیم.» ^{۳۳} و تمامی مردان اسرائیل از مکان خود برخاسته، در بعل تamar صف‌آرایی نمودند، و کمین کنندگان اسرائیل از مکان خود

یعنی از معره جبعه به در جستند.^{۳۴} و ده هزار مرد برگزیده از تمام اسرائیل در برابر جبعه آمدند و جنگ سخت شد، و ایشان نمی دانستند که بلا بر ایشان رسیده است.

^{۳۵} و خداوند بنیامین را به حضور اسرائیل مغلوب ساخت و بنی اسرائیل در آن روز بیست و پنجهزار و یکصد نفر را از بنیامین هلاک ساختند که جمیع ایشان شمشیرزن بودند.

^{۳۶} و بنی بنیامین دیدند که شکست یافته اند زیرا که مردان اسرائیل به بنیامینیان جا داده بودند، چونکه اعتماد داشتند بر کمینی که به اطراف جبعه نشانده بودند.^{۳۷} و کمین کنندگان تعجیل نموده، بر جبعه هجوم آوردند و کمین کنندگان خود را پراکنده ساخته، تمام شهر را به دم شمشیر زدند.^{۳۸} و در میان مردان اسرائیل و کمین کنندگان علامتی قرار داده شد که تراکم دود بسیار بلند از شهر برافرازند.^{۳۹} پس چون مردان اسرائیل در جنگ رو گردانیدند، بنیامینیان شروع کردند به زدن و کشتن قریب سی نفر از مردان اسرائیل زیرا گفتند یقیناً ایشان مثل جنگ اول از حضور ما شکست یافته اند.^{۴۰} و چون آن تراکم ستون دود از شهر بلند شدن گرفت، بنیامینیان از عقب خود نگریستند و اینک تمام شهر به سوی آسمان به دود بالا می رود.^{۴۱} و بنی اسرائیل برگشتند و بنیامینیان پریشان شدند، زیرا دیدند که بلا بر ایشان رسیده است.^{۴۲} پس از حضور مردان اسرائیل به راه صحرا رو گردانیدند. اما جنگ، ایشان را در گرفت و آنانی که از شهر بیرون آمدند، ایشان را در میان هلاک ساختند.^{۴۳} پس بنیامینیان را احاطه کرده، ایشان را تعاقب نمودند، و در منوحه در مقابل جبعه به سوی طلوع آفتاب ایشان را پایمال کردند.^{۴۴} و هجده هزار نفر از بنیامین که جمیع ایشان مردان جنگی بودند، افتادند.^{۴۵} و ایشان برگشته، به سوی صحرا تا صخره رمون بگریختند. و پنج هزار نفر از ایشان را به سر راهها هلاک کردند، و ایشان را تا جدعوم تعاقب کرده، دو هزار نفر از ایشان را کشتند.^{۴۶} پس جمیع کسانی که در آن روز از بنیامین افتادند، بیست و پنج هزار مرد شمشیرزن بودند که جمیع آنها مردان جنگی بودند.^{۴۷} اما ششصد نفر برگشته، به سوی بیابان به صخره رمون فرار کردند، و در صخره رمون چهار ماه بماندند.^{۴۸} و مردان اسرائیل بر بنیامینیان برگشته، ایشان را به دم شمشیر کشتند، یعنی تمام اهل شهر و بهایم و هرچه را که یافتند؛ و همچنین همه شهرهایی را که به آنها رسیدند، به آتش سوزانیدند.

و مردان اسرائیل در مصفه قسم خورده، گفتند که «احدی از ما دختر خود را

به بنیامینیان به زنی ندهند.»^۲ و قوم به بیت‌ئیل آمده، در آنجا به حضور خدا تا شام نشستند و آواز خود را بلند کرده، زار زار بگریستند.^۳ و گفتند: «ای یهوه، خدای اسرائیل، این چرا در اسرائیل واقع شده است که امروز یک سبط از اسرائیل کم شود؟»^۴ و در فردای آن روز قوم به زودی برخاسته، مذبحی در آنجا بنا کردند، و قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی گذرانیدند.^۵ و بنی‌اسرائیل گفتند: «کیست از تمامی اسباط اسرائیل که در جماعت نزد خد/وند بر نیامده است؟» زیرا قسم سخت خورده، گفته بودند که هر که به حضور خد/وند به مصفه نیاید، البته کشته شود.^۶ و بنی‌اسرائیل درباره برادر خود بنیامین پشیمان شده، گفتند: «امروز یک سبط از اسرائیل منقطع شده است.»^۷ برای بقیه ایشان درباره زنان چه کنیم؟ زیرا که ما به خد/وند قسم خورده‌ایم که از دختران خود به ایشان به زنی ندهیم.»

^۸ و گفتند: «کدام یک از اسباط اسرائیل است که به حضور خد/وند به مصفه نیامده است؟» و اینک از یابیش جلعاد کسی به اردو و جماعت نیامده بود.^۹ زیرا چون قوم شمرده شدند، اینک از ساکنان یابیش جلعاد احدی در آنجا نبود.^{۱۰} پس جماعت دوازده هزار نفر از شجاع‌ترین قوم را به آنجا فرستاده، و ایشان را امر کرده، گفتند: «بروید و ساکنان یابیش جلعاد را با زنان و اطفال به دم شمشیر بکشید.»^{۱۱} و آنچه باید بکنید این است که هر مردی را و هر زنی را که با مرد خوابیده باشد، هلاک کنید.»^{۱۲} و در میان ساکنان یابیش جلعاد چهارصد دختر باکره که با ذکوری خوابیده و مردی را نشناخته بودند یافتند، و ایشان را به اردو در شیلوه که در زمین کنعان است، آوردند.

^{۱۳} و تمامی جماعت نزد بنی‌بنیامین که در صخره رمون بودند فرستاده، ایشان را به صلح دعوت کردند.^{۱۴} و در آن وقت بنیامینیان برگشتند و دخترانی را که از زنان یابیش جلعاد زنده نگاه داشته بودند به ایشان دادند، و باز ایشان را کفایت نکرد.

^{۱۵} و قوم برای بنیامین پشیمان شدند، زیرا خد/وند در اسباط اسرائیل شقاق پیدا کرده بود.^{۱۶} و مشایخ جماعت گفتند: «درباره زنان به جهت باقی ماندگان چه کنیم، چونکه زنان از بنیامین منقطع شده‌اند؟»^{۱۷} و گفتند: «میراثی به جهت نجات‌یافتگان بنیامین باید باشد تا سبطی از اسرائیل محو نشود.»^{۱۸} اما ما دختران خود را به ایشان به زنی نمی‌توانیم داد زیرا بنی‌اسرائیل قسم خورده،

گفته‌اند ملعون باد کسی که زنی به بنیامین دهد.^{۱۹} و گفتند: «اینک هر سال در شیلوه که به طرف شمال بیت‌ئیل و به طرف مشرق راهی که از بیت‌ئیل به شکیم می‌رود، و به سمت جنوبی لبونه است، عیدی برای خداوند می‌باشد.»^{۲۰} پس بنی‌بنیامین را امر فرموده، گفتند: «بروید در تاکستانها در کمین باشید،^{۲۱} و نگاه کنید و اینک اگر دختران شیلوه بیرون آیند تا با رقص‌کنندگان رقص کنند، آنگاه از تاکستانها درآیید، و از دختران شیلوه هر کس زن خود را ربوده، به زمین بنیامین برود.^{۲۲} و چون پدران و برادران ایشان آمده، نزد ما شکایت کنند، به ایشان خواهیم گفت ایشان را به خاطر ما ببخشید، چونکه ما برای هر کس زنش را در جنگ نگاه نداشتیم، و شما آنها را به ایشان ندادید، الآن مجرم می‌باشید.»^{۲۳} پس بنی‌بنیامین چنین کردند، و از رقص‌کنندگان، زنان را برحسب شماره خود گرفتند، و ایشان را به یغما برده، رفتند، و به ملک خود برگشته، شهرها را بنا کردند و در آنها ساکن شدند.^{۲۴} و در آن وقت بنی‌اسرائیل هر کس به سبط خود و به قبیله خود روانه شدند، و از آنجا هر کس به ملک خود بیرون رفتند.^{۲۵} و در آن ایام در اسرائیل پادشاهی نبود و هر کس آنچه در نظرش پسند می‌آمد، می‌کرد.

کتاب روت

۱ و واقع شد در ایام حکومت داوران که قحطی در زمین پیدا شد، و مردی از بیت لحم یهودا رفت تا در بلاد موآب ساکن شود، او و زنش و دو پسرش. ۲ و اسم آن مرد الیملک بود، و اسم زنش نعومی، و پسرانش به محلون و کلیون مسمی و افراتیان بیت لحم یهودا بودند. پس به بلاد موآب رسیده، در آنجا ماندند. ۳ و الیملک شوهر نعومی، مرد و او با دو پسرش باقی ماند. ۴ و ایشان از زنان موآب برای خود زن گرفتند که نام یکی عرفه و نام دیگری روت بود، و در آنجا قریب به ده سال توقف نمودند. ۵ و هر دو ایشان محلون و کلیون نیز مردند، و آن زن از دو پسر و شوهر خود محروم ماند.

پس او با دو عروس خود برخاست تا از بلاد موآب برگردد، زیرا که در بلاد موآب شنیده بود که خد/وند از قوم خود تفقد نموده، نان به ایشان داده است. ۶ و از مکانی که در آن ساکن بود بیرون آمد، و دو عروسش همراه وی بودند، و به راه روانه شدند تا به زمین یهودا مراجعت کنند. ۷ و نعومی به دو عروس خود گفت: «بروید و هر یکی از شما به خانه مادر خود برگردید، و خد/وند بر شما احسان کند، چنانکه شما به مردگان و به من کردید. ۸ و خد/وند به شما عطا کند که هر یکی از شما در خانه شوهر خود راحت یابید.» پس ایشان را بوسید و آواز خود را بلند کرده، گریستند. ۹ و به او گفتند: «نی بلکه همراه تو نزد قوم تو خواهیم برگشت.» ۱۰ نعومی گفت: «ای دخترانم برگردید، چرا همراه من بیایید؟ آیا در رحم من هنوز پسران هستند که برای شما شوهر باشند؟ ۱۱ ای دخترانم برگشته، راه خود را پیش گیرید زیرا که برای شوهر گرفتن زیاده پیر هستم، و اگر گویم که امید دارم و امشب نیز به شوهر داده شوم و پسران هم بزیایم، ۱۲ آیا تا بالغ شدن ایشان صبر خواهید کرد، و به خاطر ایشان، خود را از شوهر گرفتن محروم خواهید داشت؟ نی ای دخترانم زیرا که جانم برای شما بسیار تلخ شده است چونکه دست خد/وند بر من دراز شده است.»

^{۱۴} پس بار دیگر آواز خود را بلند کرده، گریستند و عرفه مادر شوهر خود را بوسید، اما روت به وی چسبید. ^{۱۵} و او گفت: «اینک زن برادر شوهرت نزد قوم خود و خدایان خویش برگشته است تو نیز در عقب زن برادر شوهرت برگرد.» ^{۱۶} روت گفت: «بر من اصرار مکن که تو را ترک کنم و از نزد تو برگردم، زیرا هر جایی که روی می‌آیم و هر جایی که منزل کنی، منزل می‌کنم، قوم تو قوم من و خدای تو خدای من خواهد بود. ^{۱۷} جایی که بمیری، می‌میرم و در آنجا دفن خواهم شد. خد/وند به من چنین بلکه زیاده بر این کند اگر چیزی غیر از موت، مرا از تو جدا نماید.»

^{۱۸} پس چون دید که او برای رفتن همراهش مصمم شده است، از سخن گفتن با وی باز ایستاد. ^{۱۹} و ایشان هر دو روانه شدند تا به بیت‌لحم رسیدند. و چون وارد بیت‌لحم گردیدند، تمامی شهر بر ایشان به حرکت آمده، زنان گفتند که «آیا این نعومی است؟» ^{۲۰} او به ایشان گفت: «مرا نعومی بخوانید بلکه مرا مره بخوانید زیرا قادر مطلق به من مرارت سخت رسانیده است. ^{۲۱} من پر بیرون رفتم و خد/وند مرا خالی برگردانید. پس برای چه مرا نعومی می‌خوانید چونکه خد/وند مرا ذلیل ساخته است و قادر مطلق به من بدی رسانیده است.»

^{۲۲} و نعومی مراجعت کرد و عروزش روت موآبیه که از بلاد موآب برگشته بود، همراه وی آمد؛ و در ابتدای درویدن جو وارد بیت‌لحم شدند.

۲

و نعومی خویش شوهری داشت که مردی دولتمند، بوعز نام از خاندان الیملک بود. ^۲ و روت موآبیه به نعومی گفت: «مرا اجازت ده که به کشتزارها بروم و در عقب هر کسی که در نظرش التفات یابم، خوشه‌چینی نمایم.» او وی را گفت: «برو ای دخترم.» ^۳ پس روانه شده، به کشتزار درآمد و در عقب دروندگان خوشه‌چینی می‌نمود، و اتفاق او به قطعه زمین بوعز که از خاندان الیملک بود، افتاد. ^۴ و اینک بوعز از بیت‌لحم آمده، به دروندگان گفت: «خد/وند با شما باد.» ایشان وی را گفتند: «خد/وند تو را برکت دهد.»

^۵ و بوعز به نوکر خود که بر دروندگان گماشته بود، گفت: «این دختر از آن کیست؟» ^۶ نوکر که بر دروندگان گماشته شده بود، در جواب گفت: «این است دختر موآبیه که با نعومی از

بلاد موآب برگشته است،^۷ و به من گفت: تمنا اینکه خوشه‌چینی نمایم و در عقب دروندگان در میان بافه‌ها جمع کنم؛ پس آمده، از صبح تا به حال مانده است، سوای آنکه اندکی در خانه توقف کرده است.»

^۸ و بوعز به روت گفت: «ای دخترم مگر نمی‌شنوی؟ به هیچ کشت‌زار دیگر برای خوشه‌چینی مرو و از اینجا هم مگذر بلکه با کنیزان من در اینجا باش. ^۹ و چشمانت به زمینی که می‌دروند نگران باشد و در عقب ایشان برو؛ آیا جوانان را حکم نکردم که تو را لمس نکنند؟ و اگر تشنه باشی، نزد ظروف ایشان برو و از آنچه جوانان می‌کشند، بنوش.»^{۱۰} پس به روی در افتاده، او را تا به زمین تعظیم کرد و به او گفت: «برای چه در نظر تو التفات یافتم که به من توجه نمودی و حال آنکه غریب هستم؟»

^{۱۱} بوعز در جواب او گفت: «از هر آنچه بعد از مردن شوهرت به مادر شوهر خود کردی، اطلاع تمام به من رسیده است، و چگونه پدر و مادر و زمین ولادت خود را ترک کرده، نزد قومی که پیشتر ندانسته بودی، آمدی.»^{۱۲} خداوند عمل تو را جزا دهد و از جانب یهوه، خدای اسرائیل، که در زیر بالهایش پناه بردی، اجر کامل به تو برسد.»^{۱۳} گفت: «ای آقایم، در نظر تو التفات بیابم زیرا که مرا تسلی دادی و به کنیز خود سخنان دل‌آویز گفتی، اگر چه من مثل یکی از کنیزان تو نیستم.»

^{۱۴} بوعز وی را گفت: «در وقت چاشت اینجا بیا و از نان بخور و لقمه خود را در شیره فرو بر.» پس نزد دروندگان نشست و غله برشته به او دادند و خورد و سیر شده، باقی مانده را وا گذاشت.^{۱۵} و چون برای خوشه‌چینی برخاست، بوعز جوانان خود را امر کرده، گفت: «بگذارید که در میان بافه‌ها هم خوشه‌چینی نماید و او را زجر ننمایید.»^{۱۶} و نیز از دسته‌ها کشیده، برایش بگذارید تا برچیند و او را عتاب مکنید.»

^{۱۷} پس تا شام در آن کشتزار خوشه‌چینی نموده، آنچه را که برچیده بود، کوبید و به قدر یک ایفه جو بود.^{۱۸} پس آن را برداشته، به شهر درآمد، و مادر شوهرش آنچه را که برچیده بود، دید، و آنچه بعد از سیرشدنش باقی مانده بود، بیرون آورده، به وی داد.^{۱۹} و مادر شوهرش وی را گفت: «امروز کجا خوشه‌چینی نمودی و کجا کار کردی؟ مبارک باد آنکه بر تو توجه نموده است.» پس مادر شوهر خود را از کسی که نزد وی کار کرده بود، خبر داده، گفت: «نام آن شخص که امروز نزد او کار کردم، بوعز است.»

^{۲۰} و نعومی به عروس خود گفت: «او از جانب خداوند مبارک باد زیرا که احسان را بر زندگان و مردگان ترک ننموده است.» و نعومی وی را گفت: «این شخص، خویش ما و از ولی‌های ماست.» ^{۲۱} و روت موآبیه گفت که «او نیز مرا گفت با جوانان من باش تا همه درو مرا تمام کنند.» ^{۲۲} نعومی به عروس خود روت گفت که «ای دخترم خوب است که با کنیزان او بیرون روی و تو را در کشتزار دیگر نیابند.» ^{۲۳} پس با کنیزان بوعز برای خوشه‌چینی می‌ماند تا درو جو و درو گندم تمام شد، و با مادرشوهش سکونت داشت.

۳

و مادر شوهش، نعومی وی را گفت: «ای دختر من، آیا برای تو راحت نجویم تا برایت نیکو باشد. ^۲ و الآن آیا بوعز که تو با کنیزانش بودی خویش ما نیست؟ و اینک او امشب در خرمن خود، جو پاک می‌کند. ^۳ پس خویشتن را غسل کرده، تدهین کن و رخت خود را پوشیده، به خرمن برو، اما خود را به آن مرد شناسان تا از خوردن و نوشیدن فارغ شود. ^۴ و چون او بخوابد، جای خوابیدنش را نشان کن و رفته، پایهای او را بگشا و بخواب، و او تو را خواهد گفت که چه باید بکنی.» ^۵ او وی را گفت: «هر چه به من گفتی، خواهم کرد.» ^۶ پس به خرمن رفته، موافق هر چه مادرشوهش او را امر فرموده بود، رفتار نمود. ^۷ پس چون بوعز خورد و نوشید و دلش شاد شد و رفته، به کنار بافه‌های جو خوابید، آنگاه او آهسته آهسته آمده، پایهای او را گشود و خوابید. ^۸ و در نصف شب آن مرد مضطرب گردید و به آن سمت متوجه شد که اینک زنی نزد پایهایش خوابیده است. ^۹ و گفت: «تو کیستی؟» او گفت: «من کنیز تو، روت هستم؛ پس دامن خود را بر کنیز خویش بگستران زیرا که تو ولی هستی.» ^{۱۰} او گفت: «ای دختر من! از جانب خداوند مبارک باش! زیرا که در آخر بیشتر احسان نمودی از اول، چونکه در عقب جوانان، چه فقیر و چه غنی، نرفتی. ^{۱۱} و حال ای دختر من، مترس! هر آنچه به من گفتی برایت خواهم کرد، زیرا که تمام شهر قوم من تو را زن نیکو می‌دانند. ^{۱۲} و الآن راست است که من ولی هستم، لیکن ولی‌ای نزدیکتر از من هست. ^{۱۳} امشب در اینجا بمان و بامدادان اگر او حق ولی را برای تو ادا نماید، خوب ادا نماید، و اگر نخواهد که برای تو حق ولی را ادا نماید، پس قسم به حیات خداوند که من آن را برای تو ادا خواهم نمود؛ الآن تا صبح بخواب.»

^{۱۴} پس نزد پایش تا صبح خوابیده، پیش از آنکه کسی همسایه‌اش را تشخیص دهد، برخاست، و بوعز گفت: «زنهار کسی نفهمد که این زن به خرمن آمده است.» ^{۱۵} و گفت چادری که بر توست، بیاور و بگیر.» پس آن را بگرفت و او شش کیل جو پیموده، بر وی گذارد و به شهر رفت. ^{۱۶} و چون نزد مادر شوهر خود رسید، او وی را گفت: «ای دختر من، بر تو چه گذشت؟» پس او را از هر آنچه آن مرد با وی کرده بود، خبر داد. ^{۱۷} و گفت: «این شش کیل جو را به من داد زیرا گفت، نزد مادرشوهرت تهیدست مرو.» ^{۱۸} او وی را گفت: «ای دخترم آرام بنشین تا بدانی که این امر چگونه خواهد شد، زیرا که آن مرد تا این کار را امروز تمام نکند، آرام نخواهد گرفت.»

۴

و بوعز به دروازه آمده، آنجا نشست. و اینک آن ولی که بوعز درباره او سخن گفته بود می‌گذشت، و به او گفت: «ای فلان! به اینجا برگشته، بنشین.» و او برگشته، نشست. ^۲ و ده نفر از مشایخ شهر را برداشته، به ایشان گفت: «اینجا بنشینید.» و ایشان نشستند. ^۳ و به آن ولی گفت: «نعومی که از بلاد موآب برگشته است، قطعه زمینی را که از برادر ما الملک بود، می‌فروشد. ^۴ و من مصلحت دیدم که تو را اطلاع داده، بگویم که آن را به حضور این مجلس و مشایخ قوم من بخر. پس اگر انفکاک می‌کنی، بکن؛ و اگر انفکاک نمی‌کنی مرا خبر بده تا بدانم، زیرا غیر از تو کسی نیست که انفکاک کند، و من بعد از تو هستم.» او گفت: «من انفکاک می‌کنم.» ^۵ بوعز گفت: «در روزی که زمین را از دست نعومی می‌خری، از روت موآبیه، زن متوفی نیز باید خرید، تا نام متوفی را بر میراثش برانگیزی.» ^۶ آن ولی گفت: «نمی‌توانم برای خود انفکاک کنم، مبدا میراث خود را فاسد کنم. پس تو حق انفکاک مرا بر ذمه خود بگیر زیرا نمی‌توانم انفکاک نمایم.»

^۷ و رسم انفکاک و مبادلت در ایام قدیم در اسرائیل به جهت اثبات هر امر این بود که شخص کفش خود را بیرون کرده، به همسایه خود می‌داد. و این در اسرائیل قانون شده است. ^۸ پس آن ولی به بوعز گفت: «آن را برای خود بخر.» و کفش خود را بیرون کرد. ^۹ و بوعز به مشایخ و به تمامی قوم گفت: «شما امروز شاهد باشید که تمامی مایملک الملک و تمامی مایملک

کلیون و محلون را از دست نعومی خریدم.^{۱۰} و هم روت موآبیه زن محلون را به زنی خود خریدم تا نام متوفی را بر میراثش برانگیزانم، و نام متوفی از میان برادرانش و از دروازه محله‌اش منقطع نشود؛ شما امروز شاهد باشید.»

^{۱۱} و تمامی قوم که نزد دروازه بودند و مشایخ گفتند: «شاهد هستیم و خداوند این زن را که به خانه تو درآمد، مثل راحیل و لیه گرداند که خانه اسرائیل را بنا کردند؛ و تو در افراطه کامیاب شو، و در بیت‌لحم نامور باش.^{۱۲} و خانه تو مثل خانه فارص باشد که تamar برای یهودا زایید، از اولادی که خداوند تو را از این دختر، خواهد بخشید.»

^{۱۳} پس بوعز روت را گرفت و او زن وی شد و به او درآمد و خداوند او را حمل داد که پسری زایید.^{۱۴} و زنان به نعومی گفتند: «متبارک باد خداوند که تو را امروز بی‌ولی نگذاشته است؛ و نام او در اسرائیل بلند شود.^{۱۵} و او برای تازہ‌کننده جان و پرورنده پیری تو باشد، زیرا که عروست که تو را دوست می‌دارد و برای تازہ هفت پسر بهتر است، او را زایید.»^{۱۶} و نعومی پسر را گرفته، در آغوش خود گذاشت و دایه او شد.^{۱۷} و زنان همسایه‌اش، او را نام نهاده، گفتند برای نعومی پسری زاییده شد، و نام او را عوبید خواندند و او پدر یسی پدر داود است.

^{۱۸} این است پیدایش فارص: فارص حصرون را آورد؛^{۱۹} و حصرون، رام را آورد؛ و رام، عمیناداب را آورد؛^{۲۰} و عمیناداب نحشون را آورد؛ و نحشون سلمون را آورد؛^{۲۱} و سلمون بوعز را آورد؛ و بوعز عوبید را آورد؛^{۲۲} و عوبید یسی را آورد؛ و یسی داود را آورد.

کتاب اول سموئیل

^۱ و مردی بود از رame تایم صوفیم از کوهستان افرایم، مسمی به القانه بن یروحام بن الیهو بن توحو بن صوف. و او افرایمی بود. ^۲ و او دو زن داشت. اسم یکی حنا و اسم دیگری فننه بود. و فننه اولاد داشت لیکن حنا را اولاد نبود.

^۳ و آن مرد هر سال برای عبادت نمودن و قربانی گذراندن برای یهوه صباوت از شهر خود به شیلوه می‌آمد، و حفنی و فینحاس دو پسر عیلی، کاهنان خد/وند در آنجا بودند. ^۴ و چون روزی می‌آمد که القانه قربانی می‌گذراند، به زن خود فننه و همه پسران و دختران خود قسمت‌ها می‌داد. ^۵ و اما به حنا قسمت مضاعف می‌داد زیرا که حنا را دوست می‌داشت، اگر چه خد/وند رحم او را بسته بود. ^۶ و هئوی وی او را نیز سخت می‌رنجانید به حدی که وی را خشناک می‌ساخت، چونکه خد/وند رحم او را بسته بود. ^۷ و همچنین سال به سال واقع می‌شد که چون حنا به خانه خدا می‌آمد، فننه همچنین او را می‌رنجانید و او گریه نموده، چیزی نمی‌خورد. ^۸ و شوهرش، القانه، وی را می‌گفت: «ای حنا، چرا گریانی و چرا نمی‌خوری و دلت چرا غمگین است؟ آیا من برای تو از ده پسر بهتر نیستم؟»

^۹ و بعد از اکل و شرب نمودن ایشان در شیلوه، حنا برخاست و عیلی کاهن بر کرسی خود نزد ستونی در هیکل خدا نشسته بود. ^{۱۰} و او به تلخی جان نزد خد/وند دعا کرد، و زارزار بگریست. ^{۱۱} و نذر کرده، گفت: «ای یهوه صباوت اگر فی‌الواقع به مصیبت کنیز خود نظر کرده، مرا بیاد آوری و کنیزک خود را فراموش نکرده، اولاد ذکوری به کنیز خود عطا فرمایی، او را تمامی ایام عمرش به خد/وند خواهم داد، و استره بر سرش نخواهد آمد.»

^{۱۲} و چون دعای خود را به حضور خد/وند طول داد، عیلی دهن او را ملاحظه کرد. ^{۱۳} و حنا در دل خود سخن می‌گفت، و لبهایش فقط، متحرک بود و آوازش مسموع نمی‌شد، و عیلی گمان برد که مست است. ^{۱۴} پس عیلی وی را گفت: «تا به کی مست می‌شوی؟ شرابت را از خود دور کن.» ^{۱۵} و حنا در جواب گفت: «نی آقا، بلکه زن شکسته روح هستم، و شراب و مسکرات

ننوشیده‌ام، بلکه جان خود را به حضور خد/وند ریخته‌ام.^{۱۶} کنیز خود را از دختران بلیعال مشمار، زیرا که از کثرت غم و رنجیدگی خود تا بحال می‌گفتم.»^{۱۷} عیلی در جواب گفت: «به سلامتی برو و خدای اسرائیل مسألتی را که از او طلب نمودی، تو را عطا فرماید.»^{۱۸} گفت: «کنیزت در نظرت التفات یابد.» پس آن زن راه خود را پیش گرفت و می‌خورد و دیگر ترشرو نبود.^{۱۹} و ایشان بامدادان برخاسته، به حضور خد/وند عبادت کردند و برگشته، به خانه خویش به رامه آمدند.

و القانه زن خود حنا را بشناخت و خد/وند او را به یاد آورد.^{۲۰} و بعد از مرور ایام حنا حامله شده، پسری زایید و او را سموئیل نام نهاد، زیرا گفت: «او را از خد/وند سؤال نمودم.»^{۲۱} و شوهرش القانه با تمامی اهل خانه‌اش رفت تا قربانی سالیانه و نذر خود را نزد خد/وند بگذراند.^{۲۲} و حنا نرفت زیرا که به شوهر خود گفته بود تا پسر از شیر باز داشته نشود، نمی‌آیم، آنگاه او را خواهم آورد و به حضور خد/وند حاضر شده، آنجا دائما خواهد ماند.^{۲۳} شوهرش القانه وی را گفت: «آنچه در نظرت پسند آید، بکن، تا وقت باز داشتنش از شیر بمان؛ لیکن خد/وند کلام خود را استوار نماید.» پس آن زن ماند و تا وقت بازداشتن پسر خود از شیر، او را شیر می‌داد.

^{۲۴} و چون او را از شیر باز داشته بود، وی را با سه گاو و یک ایفه آرد و یک مشک شراب با خود آورده، به خانه خد/وند در شیلوه رسانید و آن پسر کوچک بود.^{۲۵} و گاو را ذبح نمودند، و پسر را نزد عیلی آوردند.^{۲۶} و حنا گفت: «عرض می‌کنم ای آقایم! جانت زنده باد ای آقایم! من آن زن هستم که در اینجا نزد تو ایستاده، از خد/وند مسألت نمودم.^{۲۷} برای این پسر مسألت نمودم و خد/وند مسألت مرا که از او طلب نموده بودم، به من عطا فرموده است.»^{۲۸} و من نیز او را برای خد/وند وقف نمودم؛ تمام ایامی که زنده باشد وقف خد/وند خواهد بود.» پس در آنجا خد/وند را عبادت نمودند.

و حنا دعا نموده، گفت: «دل من در خد/وند وجد می‌نماید، و شاخ من در خد/وند برافراشته شده، و دهانم بر دشمنانم وسیع گردیده است، زیرا که در نجات تو شادمان هستم.

^۲ مثل یهوه قدوسی نیست، زیرا غیر از تو کسی نیست، و مثل خدای ما صخره‌ای نیست.
^۳ سخنان تکبرآمیز دیگر مگوئید، و غرور از دهان شما صادر نشود، زیرا یهوه خدای علام است و به او اعمال، سنجیده می‌شود.

^۴ کمان جباران را شکسته است، و آنانی که می‌لغزیدند، کمر آنها به قوت بسته شد.
^۵ شیرشدگان، خویشان را برای نان اجیر ساختند و کسانی که گرسنه بودند، استراحت یافتند؛ بلکه زن نازا هفت فرزند زاییده است، و آنکه اولاد بسیار داشت، زبون گردیده.
^۶ خد/وند می‌میراند و زنده می‌کند؛ به قبر فرود می‌آورد و برمی‌خیزاند.
^۷ خد/وند فقیر می‌سازد و غنی می‌گرداند؛ پست می‌کند و بلند می‌سازد.
^۸ فقیر را از خاک برمی‌افرازد و مسکین را از مزبله برمی‌دارد تا ایشان را با امیران بنشانند و ایشان را وارث کرسی جلال گرداند، زیرا که ستونهای زمین از آن خد/وند است و ربع مسکون را بر آنها استوار نموده است.

^۹ پایهای مقدسین خود را محفوظ می‌دارد، اما شیریران در ظلمت خاموش خواهند شد، زیرا که انسان به قوت خود غالب نخواهد آمد.

^{۱۰} آنانی که با خد/وند مخاصمه کنند، شکسته خواهند شد.

او بر ایشان از آسمان صاعقه خواهد فرستاد.

خد/وند، اقصای زمین را داوری خواهد نمود، و به پادشاه خود قوت خواهد بخشید و شاخ مسیح خود را بلند خواهد گردانید.»

^{۱۱} پس القانه به خانه خود به رame رفت و آن پسر به حضور عیلی کاهن، خد/وند را خدمت می‌نمود.

^{۱۲} و پسران عیلی از بنی‌بلیعال بودند و خد/وند را نشناختند. ^{۱۳} و عادت کاهنان با قوم این بود که چون کسی قربانی می‌گذرانید، هنگامی که گوشت پخته می‌شد، خادم کاهن با چنگال سه دندان در دست خود می‌آمد. ^{۱۴} و آن را به تاوه یا مرجل یا دیگ یا پاتیل فرو برده، هر چه چنگال

برمی‌آورد، کاهن آن را برای خود می‌گرفت. و همچنین با تمامی اسرائیل که در آنجا به شیلوه می‌آمدند، رفتار می‌نمودند.^{۱۵} و نیز قبل از سوزانیدن پیه، خادم کاهن آمده، به کسی که قربانی می‌گذرانید، می‌گفت: «گوشت به جهت کباب برای کاهن بده، زیرا گوشت پخته از تو نمی‌گیرد، بلکه خام.»^{۱۶} و آن مرد به وی می‌گفت: «پیه را اول بسوزانند و بعد هر چه دلت می‌خواهد برای خود بگیر.» او می‌گفت: «نی، بلکه الآن بده، والا به زور می‌گیرم.»^{۱۷} پس گناه آن جوانان به حضور خد/وند بسیار عظیم بود، زیرا که مردمان هدایای خد/وند را مکروه می‌داشتند.

^{۱۸} و اما سموئیل به حضور خد/وند خدمت می‌کرد، و او پسر کوچک بود و بر کمرش ایفود کتان بسته بود.^{۱۹} و مادرش برای وی جبه کوچک می‌ساخت، و آن را سال به سال همراه خود می‌آورد، هنگامی که با شوهر خود برمی‌آمد تا قربانی سالیانه را بگذرانند.^{۲۰} و عیلى القانه و زنش را برکت داده، گفت: «خد/وند تو را از این زن به عوض عاریتی که به خد/وند داده‌ای، اولاد بدهد.» پس به مکان خود رفتند.

^{۲۱} و خد/وند از حنا تفقد نمود و او حامله شده، سه پسر و دو دختر زایید، و آن پسر، سموئیل به حضور خد/وند نمو می‌کرد.

^{۲۲} و عیلى بسیار سالخورده شده بود، و هر چه پسرانش با تمامی اسرائیل عمل می‌نمودند، می‌شنید، و اینکه چگونه با زنانی که نزد در خیمه اجتماع خدمت می‌کردند، می‌خواهیدند.^{۲۳} پس به ایشان گفت: «چرا چنین کارها می‌کنید زیرا که اعمال بد شما را از تمامی این قوم می‌شنوم. ^{۲۴}چنین مکنید ای پسرانم، زیرا خبری که می‌شنوم خوب نیست. شما باعث عصیان قوم خد/وند می‌باشید.^{۲۵} اگر شخصی بر شخصی گناه ورزد، خدا او را داوری خواهد کرد؛ اما اگر شخصی بر خد/وند گناه ورزد، کیست که برای وی شفاعت نماید؟» اما ایشان سخن پدر خود را نشنیدند، زیرا خد/وند خواست که ایشان را هلاک سازد.

^{۲۶} و آن پسر، سموئیل، نمو می‌یافت و هم نزد خد/وند و هم نزد مردمان پسندیده می‌شد.

^{۲۷} و مرد خدایی نزد عیلى آمده، به وی گفت: «خد/وند چنین می‌گوید: آیا خود را بر خاندان پدرت هنگامی که ایشان در مصر در خانه فرعون بودند، ظاهر نساختم؟^{۲۸} و آیا او را از جمیع اسباط اسرائیل برگزیدم تا کاهن من بوده، نزد مذبح من بیاید و بخور بسوزاند و به حضور من ایفود بپوشد؛ و آیا جمیع هدایای آتشین بنی اسرائیل را به خاندان پدرت بخشیدم؟^{۲۹} پس چرا

قربانی‌ها و هدایای مرا که در مسکن خود امر فرمودم، پایمال می‌کنید و پسران خود را زیاده از من محترم می‌داری، تا خویشان را از نیکوترین جمیع هدایای قوم من، اسرائیل فربه سازی؟^{۳۰} بنابراین یهوه، خدای اسرائیل می‌گوید: البته گفتم که خاندان تو و خاندان پدرت به حضور من تا به ابد سلوک خواهند نمود. لیکن الآن خد/وند می‌گوید: حاشا از من! زیرا آنانی را که مرا تکریم نمایند، تکریم خواهم نمود و کسانی که مرا حقیر شمارند، خوار خواهند شد.^{۳۱} اینک ایامی می‌آید که بازوی تو را و بازوی خاندان پدر تو را قطع خواهم نمود که مردی پیر در خانه تو یافت نشود.^{۳۲} و تنگی مسکن مرا خواهی دید، در هر احسانی که به اسرائیل خواهد شد، و مردی پیر در خانه تو ابد نخواهد بود.^{۳۳} و شخصی را از کسان تو که از مذبح خود قطع نمی‌نمایم، برای کاهیدن چشم تو و رنجاندن دلت خواهد بود، و جمیع ذریت خانه تو در جوانی خواهند مرد.^{۳۴} و این برای تو علامت باشد که بر دو پسر ت حفنی و فینحاس واقع می‌شود که هر دو ایشان در یک روز خواهند مرد.

^{۳۵} و کاهن امینی به جهت خود برپا خواهم داشت که موافق دل و جان من رفتار خواهد نمود، و برای او خانه مستحکمی بنا خواهم کرد، و به حضور مسیح من پیوسته سلوک خواهد نمود.^{۳۶} و واقع خواهد شد که هر که در خانه تو باقی ماند، آمده، نزد او به جهت پاره‌ای نقره و قرص نانی تعظیم خواهد نمود و خواهد گفت: تمنا اینکه مرا به یکی از وظایف کهنات بگذار تا لقمه‌ای نان بخورم.»

۳ و آن پسر، سموئیل، به حضور عیلی، خد/وند را خدمت می‌نمود، و در آن روزها کلام خد/وند نادر بود و رؤیا مکشوف نمی‌شد.^۲ و در آن زمان واقع شد که چون عیلی در جایش خوابیده بود و چشمانش آغاز تار شدن نموده، نمی‌توانست دید،^۳ و چراغ خدا هنوز خاموش نشده، و سموئیل در هیکل خد/وند، جایی که تابوت خدا بود، می‌خوابید،^۴ خد/وند سموئیل را خواند و او گفت: «لبیک.»^۵ پس نزد عیلی شتافته، گفت: «اینک حاضرم زیرا مرا خواندی.» او گفت: «نخواندم؛ برگشته، بخواب.» و او برگشته، خوابید.

و خد/وند بار دیگر خواند: «ای سموئیل!» و سموئیل برخاسته، نزد عیلی آمده، گفت: «اینک حاضرم زیرا مرا خواندی.» او گفت: «ای پسر من تو را نخواندم؛ برگشته، بخواب.»^۶ و سموئیل، خد/وند را هنوز نمی‌شناخت و کلام خد/وند تا حال بر او منکشف نشده بود.^۷ و خد/وند باز سموئیل را بار سوم خواند و او برخاسته، نزد عیلی آمده، گفت: «اینک حاضرم زیرا مرا خواندی.» آنگاه عیلی فهمید که یهوه، پسر را خوانده است.^۸ و عیلی به سموئیل گفت: «برو و بخواب و اگر تو را بخواند، بگو ای خد/وند بفرما زیرا که بنده تو می‌شنود.» پس سموئیل رفته، در جای خود خوابید.

^۹ و خد/وند آمده، بایستاد و مثل دفعه‌های پیش خواند: «ای سموئیل! ای سموئیل!» سموئیل گفت: «بفرما زیرا که بنده تو می‌شنود.»^{۱۰} و خد/وند به سموئیل گفت: «اینک من کاری در اسرائیل می‌کنم که گوشه‌های هر که بشنود، صدا خواهد داد.^{۱۱} در آن روز هر چه درباره خانه عیلی گفتم بر او اجرا خواهم داشت، و شروع نموده، به انجام خواهم رسانید.^{۱۲} زیرا به او خبر دادم که من بر خانه او تا به ابد داوری خواهم نمود به سبب گناهی که می‌داند، چونکه پسرانش بر خود لعنت آوردند و او ایشان را منع ننمود.^{۱۳} بنابراین برای خاندان عیلی قسم خوردم که گناه خاندان عیلی به قربانی و هدیه، تا به ابد کفاره نخواهد شد.»

^{۱۴} و سموئیل تا صبح خوابید و درهای خانه خد/وند را باز کرد، و سموئیل ترسید که عیلی را از رؤیا اطلاع دهد.^{۱۵} اما عیلی سموئیل را خوانده، گفت: «ای پسر من سموئیل!» او گفت: «لیک»^{۱۶} گفت: «چه سخنی است که به تو گفته است؟ آن را از من مخفی مدار. خدا با تو چنین بلکه زیاده از این عمل نماید، اگر از هر آنچه به تو گفته است چیزی از من مخفی داری.»^{۱۷} پس سموئیل همه چیز را برای او بیان کرد و چیزی از آن مخفی نداشت. و او گفت «خد/وند است. آنچه در نظر او پسند آید بکند.»

^{۱۸} و سموئیل بزرگ می‌شد و خد/وند با وی می‌بود و نمی‌گذاشت که یکی از سخنانش بر زمین بیفتد.^{۱۹} و تمامی اسرائیل از دان تا بئر شبع دانستند که سموئیل برقرار شده است تا نبی خد/وند باشد.^{۲۰} و خد/وند بار دیگر در شیلوه ظاهر شد، زیرا که خد/وند در شیلوه خود را بر سموئیل به کلام خد/وند ظاهر ساخت.

و کلام سموئیل به تمامی اسرائیل رسید. و اسرائیل به مقابله فلسطینیان در جنگ بیرون آمده، نزد ابنعزر اردو زدند، و فلسطینیان در افیق فرود آمدند.^۲ و فلسطینیان در مقابل اسرائیل صف آرایی کردند، و چون جنگ در پیوستند، اسرائیل از حضور فلسطینیان شکست خوردند، و در معرکه به قدر چهار هزار نفر را در میدان کشتند.^۳ و چون قوم به لشکرگاه رسیدند، مشایخ اسرائیل گفتند: «چرا امروز خد/وند ما را از حضور فلسطینیان شکست داد؟ پس تابوت عهد خد/وند را از شیلوه نزد خود بیاوریم تا در میان ما آمده، ما را از دست دشمنان ما نجات دهد.»^۴ و قوم به شیلوه فرستاده، تابوت عهد یهوه صباوت را که در میان کروییان ساکن است از آنجا آوردند، و دو پسر عیلی حَفَنی و فینحاس در آنجا با تابوت عهد خدا بودند.

^۵ و چون تابوت عهد خد/وند به لشکرگاه داخل شد، جمیع اسرائیل صدای بلند زدند به حدی که زمین متزلزل شد.^۶ و چون فلسطینیان آواز صدا را شنیدند، گفتند: «این آواز صدای بلند در اردوی عبرانیان چیست؟» پس فهمیدند که تابوت خد/وند به اردو آمده است.^۷ و فلسطینیان ترسیدند زیرا گفتند: «خدا به اردو آمده است» و گفتند: «وای بر ما، زیرا قبل از این چنین چیزی واقع نشده است!»^۸ وای بر ما، کیست که ما را از دست این خدایان زورآور رهایی دهد؟ همین خدایانند که مصریان را در بیابان به همه بلایا مبتلا ساختند.^۹ ای فلسطینیان خویشتن را تقویت داده، مردان باشید مبادا عبرانیان را بندگی کنید، چنانکه ایشان شما را بندگی نمودند. پس مردان شوید و جنگ کنید.»

^{۱۰} پس فلسطینیان جنگ کردند و اسرائیل شکست خورده، هر یک به خیمه خود فرار کردند و کشتار بسیار عظیمی شد، و از اسرائیل سی هزار پیاده کشته شدند.^{۱۱} و تابوت خدا گرفته شد، و دو پسر عیلی حَفَنی و فینحاس کشته شدند.

^{۱۲} و مردی بنیامینی از لشکر دویده، در همان روز با جامه دریده و خاک بر سر ریخته، به شیلوه آمد.^{۱۳} و چون وارد شد، اینک عیلی به کنار راه بر کرسی خود مراقب نشسته، زیرا که دلش درباره تابوت خدا مضطرب می بود. و چون آن مرد به شهر داخل شده، خبر داد، تمامی شهر نعره زدند.^{۱۴} و چون عیلی آواز نعره را شنید، گفت: «این آواز هنگامه چیست؟» پس آن مرد شتافته، عیلی را خبر داد.^{۱۵} و عیلی نود و هشت ساله بود و چشمانش تار شده، نمی توانست دید.

^{۱۶} پس آن مرد به عیلی گفت: «منم که از لشکر آمده، و من امروز از لشکر فرار کرده‌ام.» گفت: «ای پسرم کار چگونه گذشت؟» ^{۱۷} و آن خبر آورنده در جواب گفت: «اسرائیل از حضور فلسطینیان فرار کردند، و شکست عظیمی هم در قوم واقع شد، و نیز دو پسر حفنی و فینحاس مردند و تابوت عهد خدا گرفته شد.» ^{۱۸} و چون از تابوت خدا خبر داد، عیلی از کرسی خود به پهلوی دروازه به پشت افتاده، گردنش بشکست و بمرد، زیرا که مردی پیر و سنگین بود و چهل سال بر اسرائیل داوری کرده بود. ^{۱۹} و عروس او، زن فینحاس که حامله و نزدیک به زاییدن بود، چون خبر گرفتن تابوت خدا و مرگ پدر شوهرش و شوهرش را شنید، خم شده، زایید زیرا که درد زه او را بگرفت. ^{۲۰} و در وقت مردنش زنانی که نزد وی ایستاده بودند، گفتند: «مترس زیرا که پسر زاییدی.» اما او جواب نداد و اعتنا ننمود. ^{۲۱} و پسر را ایخابود نام نهاد، گفت: «جلال از اسرائیل زایل شد»، چونکه تابوت خدا گرفته شده بود و به سبب پدر شوهرش و شوهرش. ^{۲۲} پس گفت: «جلال از اسرائیل زایل شد زیرا که تابوت خدا گرفته شده است.»

۵ و فلسطینیان تابوت خدا را گرفته، آن را از ابنعزر به اشدود آوردند. ^۲ و فلسطینیان تابوت خدا را گرفته، آن را به خانه داجون درآورده، نزدیک داجون گذاشتند. ^۳ و بامدادان چون اشدودیان برخاستند، اینک داجون به حضور تابوت خدا/وند رو به زمین افتاده بود. و داجون را برداشته، باز در جایش برپا داشتند. ^۴ و در فردای آن روز چون صبح برخاستند، اینک داجون به حضور تابوت خدا/وند رو به زمین افتاده، و سر داجون و دو دستش بر آستانه قطع شده، و تن داجون فقط از او باقی مانده بود. ^۵ از این جهت کاهنان داجون و هر که داخل خانه داجون می‌شود، تا امروز بر آستانه داجون در اشدود پا نمی‌گذارد.

و دست خدا/وند بر اهل اشدود سنگین شده، ایشان را تباه ساخت و ایشان را، هم اشدود و هم نواحی آن را به خراجها مبتلا ساخت. ^۷ و چون مردان اشدود دیدند که چنین است گفتند: «تابوت خدای اسرائیل با ما نخواهد ماند، زیرا که دست او بر ما و بر خدای ما، داجون سنگین است.» ^۸ پس فرستاده، جمیع سروران فلسطینیان را نزد خود جمع کرده، گفتند: «با تابوت خدای اسرائیل چه کنیم؟» گفتند: «تابوت خدای اسرائیل به جت منتقل شود.» پس تابوت خدای

اسرائیل را به آنجا بردند.^۹ و واقع شد بعد از نقل کردن آن که دست خدا/وند بر آن شهر به اضطراب بسیار عظیمی دراز شده، مردمان شهر را از خرد و بزرگ مبتلا ساخته، خراجها بر ایشان منتفخ شد.^{۱۰} پس تابوت خدا را به عقرون بردند و به مجرد ورود تابوت خدا به عقرون، اهل عقرون فریاد کرده، گفتند: «تابوت خدای اسرائیل را نزد ما آوردند تا ما را و قوم ما را بکشند.»^{۱۱} پس فرستاده، جیمع سروران فلسطینیان را جمع کرده، گفتند: «تابوت خدای اسرائیل را روانه کنید تا به جای خود برگردد و ما را و قوم ما را نکشد»، زیرا که در تمام شهر هنگامه مهلک بود، و دست خدا در آنجا بسیار سنگین شده بود.^{۱۲} و آنانی که نمردند، به خراجها مبتلا شدند. و فریاد شهر تا به آسمان بالا رفت.

۶ و تابوت خدا/وند در ولایت فلسطینیان هفت ماه ماند.^۲ و فلسطینیان، کاهنان و فالگیران خود را خوانده، گفتند: «با تابوت خدا/وند چه کنیم؟ ما را اعلام نمایید که آن را به جایش با چه چیز بفرستیم.»^۳ گفتند: «اگر تابوت خدای اسرائیل را بفرستید، آن را خالی بفرستید، بلکه قربانی جرم البته برای او بفرستید. آنگاه شفا خواهید یافت، و بر شما معلوم خواهد شد که از چه سبب دست او از شما برداشته نشده است.» ایشان گفتند: «چه قربانی جرم برای او بفرستیم؟» گفتند: «بر حسب شماره سروران فلسطینیان، پنج خراج طلا و پنج موش طلا، زیرا که بر جمیع شما و بر جمیع سرداران شما بلا یکی است.^۵ پس تماثیل خراجهای خود و تماثیل موشهای خود را که زمین را خراب می کنند بسازید، و خدای اسرائیل را جلال دهید که شاید دست خود را از شما و از خدایان شما و از زمین شما بردارد.^۶ و چرا دل خود را سخت سازید، چنانکه مصریان و فرعون دل خود را سخت ساختند؟ آیا بعد از آنکه در میان ایشان کارهای عجیب کرده بود، ایشان را رها نکردند که رفتند؟^۷ پس الآن ارابه تازه بسازید و دو گاو شیرده را که یوغ بر گردن ایشان نهاده نشده باشد بگیرید، و دو گاو را به ارابه ببندید و گوساله های آنها را از عقب آنها به خانه برگردانید.^۸ و تابوت خدا/وند را گرفته، آن را بر ارابه بنهید و اسباب طلا را که به جهت قربانی جرم برای او می فرستید، در صندوقچه ای به پهلوی آن بگذارید، و آن را رها کنید تا برود.^۹ و نظر کنید اگر به راه سرحد خود به سوی بیت شمس برود، بدانید اوست که این بلای عظیم را

بر ما وارد گردانیده است؛ و اگر نه، پس خواهید دانست که دست او ما را لمس نکرده است، بلکه آنچه بر ما واقع شده است، اتفاقی است.»

^{۱۰} پس آن مردمان چنین کردند و دو گاو شیرده را گرفته، آنها را به ارابه بستند، و گوساله‌های آنها را در خانه نگاه داشتند. ^{۱۱} و تابوت خد/وند و صندوقچه را با موشهای طلا و تمایل خراجهای خود بر ارابه گذاشتند. ^{۱۲} و گاوان راه خود را راست گرفته، به راه بیت شمس روانه شدند و به شاهراه رفته، بانگ می‌زدند و به سوی چپ یا راست میل نمی‌نمودند؛ و سروران فلسطینیان در عقب آنها تا حد بیت شمس رفتند.

^{۱۳} و اهل بیت شمس در دره، گندم را درو می‌کردند؛ و چشمان خود را بلند کرده، تابوت را دیدند و از دیدنش خوشحال شدند. ^{۱۴} و ارابه به مزرعه یهوشع بیت شمس درآمده، در آنجا بایستاد و سنگ بزرگی در آنجا بود. پس چوب ارابه را شکسته، گاوان را برای قربانی سوختنی به جهت خد/وند گذرانیدند. ^{۱۵} و لاویان تابوت خد/وند و صندوقچه‌ای را که با آن بود و اسباب طلا داشت، پایین آورده، آنها را بر آن سنگ بزرگ نهادند و مردان بیت شمس در همان روز برای خد/وند قربانی‌های سوختنی گذرانیدند و ذبایح ذبح نمودند. ^{۱۶} و چون آن پنج سرور فلسطینیان این را دیدند، در همان روز به عقرون برگشتند.

^{۱۷} و این است خراجهای طلایی که فلسطینیان به جهت قربانی جرم نزد خد/وند فرستادند: برای اشدود یک، و برای غزه یک، و برای اشقلون یک، و برای جت یک، و برای عقرون یک. ^{۱۸} و موشهای طلا بر حسب شماره جمیع شهرهای فلسطینیان که از املاک آن پنج سرور بود، چه از شهرهای حصاردار و چه از دهات بیرون تا آن سنگ بزرگی که تابوت خد/وند را بر آن گذاشتند که تا امروز در مزرعه یهوشع بیت شمس باقی است.

^{۱۹} و مردمان بیت شمس را زد، زیرا که به تابوت خد/وند نگریستند؛ پس پنجاه هزار و هفتاد نفر از قوم را زد و قوم ماتم گرفتند، چونکه خد/وند خلق را به بلای عظیم مبتلا ساخته بود. ^{۲۰} و مردمان بیت شمس گفتند: «کیست که به حضور این خدای قدوس یعنی یهوه می‌تواند بایستد و از ما نزد که خواهد رفت؟» ^{۲۱} پس رسولان نزد ساکنان قریه یعاریم فرستاده، گفتند: «فلسطینیان تابوت خد/وند را پس فرستاده‌اند؛ بیایید و آن را نزد خود ببرید.»

۷

و مردمان قریه یعاریم آمده، تابوت خد/وند را آوردند، و آن را به خانه ابیناداب در جبعه داخل کرده، پسرش العازار را تقدیس نمودند تا تابوت خد/وند را نگاهبانی کند.^۲ و از روزی که تابوت در قریه یعاریم ساکن شد، وقت طول کشید تا بیست سال گذشت. و بعد از آن خاندان اسرائیل برای پیروی خد/وند جمع شدند.^۳ و سموئیل تمامی خاندان اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «اگر به تمامی دل به سوی خد/وند بازگشت نمایید، و خدایان غیر و عشتاروت را از میان خود دور کنید، و دل‌های خود را برای خد/وند حاضر ساخته، او را تنها عبادت نمایید، پس او شما را از دست فلسطینیان خواهد رها کند.»^۴ آنگاه بنی‌اسرائیل بعلم و عشتاروت را دور کرده، خد/وند را تنها عبادت نمودند.^۵ و سموئیل گفت: «تمامی اسرائیل را در مصفه جمع کنید تا درباره شما نزد خد/وند دعا نمایم.»^۶ و در مصفه جمع شدند و آب کشیده، آن را به حضور خد/وند ریختند، و آن روز را روزه داشته، در آنجا گفتند که «بر خد/وند گناه کرده‌ایم.» و سموئیل بنی‌اسرائیل را در مصفه داوری نمود.

و چون فلسطینیان شنیدند که بنی‌اسرائیل در مصفه جمع شده‌اند، سروران فلسطینیان بر اسرائیل برآمدند، و بنی‌اسرائیل چون این را شنیدند، از فلسطینیان ترسیدند.^۸ و بنی‌اسرائیل به سموئیل گفتند: «از تضرع نمودن برای ما نزد یهوه خدای ما ساکت مباش تا ما را از دست فلسطینیان برهاند.»^۹ و سموئیل بره شیرخواره گرفته، آن را به جهت قربانی سوختنی تمام برای خد/وند گذرانید، و سموئیل درباره اسرائیل نزد خد/وند تضرع نموده، خد/وند او را اجابت نمود.^{۱۰} و چون سموئیل قربانی سوختنی را می‌گذرانید، فلسطینیان برای مقاتله اسرائیل نزدیک آمدند. و در آن روز خد/وند به صدای عظیم بر فلسطینیان رعد کرده، ایشان را منهزم ساخت، و از حضور اسرائیل شکست یافتند.^{۱۱} و مردان اسرائیل از مصفه بیرون آمدند و فلسطینیان را تعاقب نموده، ایشان را تا زیر بیت کار شکست دادند.

^{۱۲} و سموئیل سنگی گرفته، آن را میان مصفه و سن برپا داشت و آن را ابنعزر نامیده، گفت: «تا بحال خد/وند ما را اعانت نموده است.»^{۱۳} پس فلسطینیان مغلوب شدند، و دیگر به حدود اسرائیل داخل نشدند، و دست خد/وند در تمامی روزهای سموئیل بر فلسطینیان سخت بود.

^{۱۴} و شهرهایی که فلسطینیان از اسرائیل گرفته بودند، از عقرون تا جت، به اسرائیل پس دادند، و اسرائیل حدود آنها را از دست فلسطینیان رهنیدند، و در میان اسرائیل و اموریان صلح شد.

^{۱۵} و سموئیل در تمام روزهای عمر خود بر اسرائیل داوری می نمود. ^{۱۶} و هر سال رفته، به بیتئیل و جلجال و مصفه گردش می کرد، و در تمامی این جاها بر اسرائیل داوری می نمود. ^{۱۷} و به رامه بر می گشت زیرا خانه اش در آنجا بود و در آنجا بر اسرائیل داوری می نمود، و مذبحی در آنجا برای خداوند بنا کرد.

و واقع شد که چون سموئیل پیر شد، پسران خود را بر اسرائیل داوران ساخت.

^۲ و نام پسر نخست زاده اش یوئیل بود و نام دومینش اییاه؛ و در بئرشیع داور بودند. ^۳ اما پسرانش به راه او رفتار نمی نمودند بلکه در پی سود رفته، رشوه می گرفتند و داوری را منحرف می ساختند.

^۴ پس جمیع مشایخ اسرائیل جمع شده، نزد سموئیل به رامه آمدند. ^۵ و او را گفتند: «اینک تو پیر شده ای و پسرانت به راه تو رفتار نمی نمایند. پس الآن برای ما پادشاهی نصب نما تا مثل سایر امت ها بر ما حکومت نماید.» و این امر در نظر سموئیل ناپسند آمد، چونکه گفتند: «ما را پادشاهی بده تا بر ما حکومت نماید.» و سموئیل نزد خداوند دعا کرد. ^۶ و خداوند به سموئیل گفت: «آواز قوم را در هر چه به تو گفتند بشنو، زیرا که تو را ترک نکردند بلکه مرا ترک کردند تا بر ایشان پادشاهی ننمایم. ^۸ بر حسب همه اعمالی که از روزی که ایشان را از مصر بیرون آوردم، بجا آوردند و مرا ترک نموده، خدایان غیر را عبادت نمودند، پس با تو نیز همچنین رفتار می نمایند. ^۹ پس الآن آواز ایشان را بشنو لکن بر ایشان به تأکید شهادت بده، و ایشان را از رسم پادشاهی که بر ایشان حکومت خواهد نمود، مطلع ساز.»

^{۱۰} و سموئیل تمامی سخنان خداوند را به قوم که از او پادشاه خواسته بودند، بیان کرد. ^{۱۱} و گفت: «رسم پادشاهی که بر شما حکم خواهد نمود این است که پسران شما را گرفته، ایشان را بر ارابه ها و سواران خود خواهد گماشت و پیش ارابه هایش خواهند دوید. ^{۱۲} و ایشان را سرداران هزاره و سرداران پنجاهه برای خود خواهد ساخت، و بعضی را برای شیار کردن زمینش و درویدن محصولش و ساختن آلات جنگش و اسباب ارابه هایش تعیین خواهد نمود. ^{۱۳} و دختران شما را

برای عطرکشی و طباحی و خبازی خواهد گرفت.^{۱۴} و بهترین مزرعه‌ها و تاکستانها و باغات زیتون شما را گرفته، به خادمان خود خواهد داد.^{۱۵} و عشر زراعات و تاکستانهای شما را گرفته، به خواجه‌سرایان و خادمان خود خواهد داد.^{۱۶} و غلامان و کنیزان و نیکوترین جوانان شما را و الاغهای شما را گرفته، برای کار خود خواهد گماشت.^{۱۷} و عشر گله‌های شما را خواهد گرفت و شما غلام او خواهید بود.^{۱۸} و در آن روز از دست پادشاه خود که برای خویشتن برگزیده‌اید فریاد خواهید کرد و *خد/وند* در آن روز شما را اجابت نخواهد نمود.»

^{۱۹} اما قوم از شنیدن قول سموئیل ابا نمودند و گفتند: «نی بلکه می‌باید بر ما پادشاهی باشد.^{۲۰} تا ما نیز مثل سایر امت‌ها باشیم و پادشاه ما بر ما داوری کند، و پیش روی ما بیرون رفته، در جنگهای ما برای ما بجنگد.»^{۲۱} و سموئیل تمامی سخنان قوم را شنیده، آنها را به سمع *خد/وند* رسانید. و *خد/وند* به سموئیل گفت: «آواز ایشان را بشنو و پادشاهی بر ایشان نصب نما.» پس سموئیل به مردمان اسرائیل گفت: «شما هر کس به شهر خود بروید.»

۹

و مردی بود از بنیامین که اسمش قیس بن ابیئیل بن ضرور بن بکورت بن افیح بود؛ و او پسر مرد بنیامینی و مردی زورآور مقتدر بود.^۲ و او را پسری شاول نام، جوانی خوش‌اندام بود که در میان بنی‌اسرائیل کسی از او خوش‌اندام‌تر نبود که از کتفش تا به بالا از تمامی قوم بلندتر بود.

^۳ و الاغهای قیس پدر شاول گم شد. پس قیس به پسر خود شاول گفت: «الآن یکی از جوانان خود را با خود گرفته، برخیز و رفته، الاغها را جستجو نما.»^۴ پس از کوهستان افرایم گذشته، و از زمین شلیشه عبور نموده، آنها را نیافتند. و از زمین شعلیم گذشتند و نبود و از زمین بنیامین گذشته، آنها را نیافتند.

^۵ و چون به زمین صوف رسیدند، شاول به خادمی که همراهش بود، گفت: «بیا برگردیم، مبادا پدرم از فکر الاغها گذشته، به فکر ما افتد.»^۶ او در جواب وی گفت: «اینک مرد خدایی در این شهر است و او مردی مکرم است و هر چه می‌گوید البته واقع می‌شود. الآن آنجا برویم؛ شاید از راهی که باید برویم ما را اطلاع بدهد.»^۷ شاول به خادمش گفت: «اینک اگر برویم، چه چیز

برای آن مرد ببریم؟ زیرا نان از ظروف ما تمام شده، و هدیه‌ای نیست که به آن مرد خدا بدهیم. پس چه چیز داریم؟»^۸ و آن خادم باز در جواب شاول گفت که «اینک در دستم ربع مثقال نقره است. آن را به مرد خدا می‌دهم تا راه ما را به ما نشان دهد.»^۹ در زمان سابق چون کسی در اسرائیل برای درخواست کردن از خدا می‌رفت، چنین می‌گفت: «بیایید تا نزد رائی برویم.» زیرا نبی امروز را سابق رائی می‌گفتند.^{۱۰} و شاول به خادم خود گفت: «سخن تو نیکوست. بیا برویم.» پس به شهری که مرد خدا در آن بود، رفتند.

^{۱۱} و چون ایشان به فراز شهر بالا می‌رفتند، دختران چند یافتند که برای آب کشیدن بیرون می‌آمدند و به ایشان گفتند: «آیا رائی در اینجا است؟»^{۱۲} در جواب ایشان گفتند: «بلی اینک پیش روی شماس است. حال بشتابید زیرا امروز به شهر آمده است چونکه امروز قوم را در مکان بلند قربانی هست.»^{۱۳} به مجرد ورود شما به شهر، قبل از آنکه به مکان بلند برای خوردن بیایید، به او خواهید برخورد زیرا که تا او نیاید قوم غذا نخواهند خورد، چونکه او می‌باید اول قربانی را برکت دهد و بعد از آن دعوت‌شدگان بخورند. پس اینک بروید زیرا که الآن او را خواهید یافت.»^{۱۴} پس به شهر رفتند و چون داخل شهر می‌شدند، اینک سموئیل به مقابل ایشان بیرون آمد تا به مکان بلند برود.

^{۱۵} و یک روز قبل از آمدن شاول، خداوند بر سموئیل کشف نموده، گفت: «فردا مثل این وقت شخصی را از زمین بنیامین نزد تو می‌فرستم؛ او را مسح نما تا بر قوم من اسرائیل رئیس باشد، و قوم مرا از دست فلسطینیان رهایی دهد. زیرا که بر قوم خود نظر کردم چونکه تضرع ایشان نزد من رسید.»^{۱۶} و چون سموئیل شاول را دید، خداوند او را گفت: «اینک این است شخصی که درباره‌اش به تو گفتم که بر قوم من حکومت خواهد نمود.»

^{۱۸} و شاول در میان دروازه به سموئیل نزدیک آمده، گفت: «مرا بگو که خانه رائی کجاست؟»^{۱۹} سموئیل در جواب شاول گفت: «من رائی هستم. پیش من به مکان بلند برو زیرا که شما امروز با من خواهید خورد، و بامدادان تو را رها کرده، هرچه در دل خود داری برای تو بیان خواهم کرد.»^{۲۰} و اما الاغهایت که سه روز قبل از این گم شده است، درباره آنها فکر مکن زیرا پیدا شده است؛ و آرزوی تمامی اسرائیل بر کیست؟ آیا بر تو و بر تمامی خاندان پدر تو نیست؟»^{۲۱} شاول در جواب گفت: «آیا من بنیامینی و از کوچک‌ترین اسباط بنی اسرائیل نیستم؟ و آیا قبیله من از جمیع قبایل سبط بنیامین کوچکتر نیست؟ پس چرا مثل این سخنان به من می‌گویی؟»

^{۲۲} و سموئیل شاول و خادمش را گرفته، ایشان را به مهمانخانه آورد و بر صدر دعوت‌شدگان که قریب به سی نفر بودند، جا داد. ^{۲۳} و سموئیل به طباخ گفت: «قسمتی را که به تو دادم و درباره‌اش به تو گفتم که پیش خود نگاهدار، بیاور.» ^{۲۴} پس طباخ ران را با هرچه بر آن بود، گرفته، پیش شاول گذاشت و سموئیل گفت: «اینک آنچه نگاهداشته شده است، پیش خود بگذار و بخور زیرا که تا زمان معین برای تو نگاه داشته شده است، از وقتی که گفتم از قوم وعده بخواهم.»

و شاول در آن روز با سموئیل غذا خورد. ^{۲۵} و چون ایشان از مکان بلند به شهر آمدند، او با شاول بر پشت بام گفتگو کرد. ^{۲۶} و صبح زود برخاستند و نزد طلوع فجر، سموئیل شاول را به پشت‌بام خوانده، گفت: «برخیز تا تو را روانه نمایم.» پس شاول برخاست و هر دو ایشان، او و سموئیل بیرون رفتند.

^{۲۷} و چون ایشان به کنار شهر رسیدند، سموئیل به شاول گفت: «خادم را بگو که پیش ما برود.» (و او پیش رفت.) «و اما تو الآن بایست تا کلام خدا را به تو بشنوانم.»

۱۰ پس سموئیل ظرف روغن را گرفته، بر سر وی ریخت و او را بوسیده، گفت: «آیا این نیست که خد/وند تو را مسح کرد تا بر میراث او حاکم شوی؟ امروز بعد از رفتنت از نزد من دو مرد، نزد قبر راحیل به سرحد بنیامین در صلّح خواهی یافت، و تو را خواهند گفت: الاغهایی که برای جستن آنها رفته بودی، پیدا شده است و اینک پدرت فکر الاغها را ترک کرده، به فکر شما افتاده است، و می‌گوید به جهت پسر من چه کنم. ^۳ چون از آنجا پیش رفتی و نزد بلوط تابور رسیدی، در آنجا سه مرد خواهی یافت که به حضور خدا به بیت‌ئیل می‌روند که یکی از آنها سه بزغاله دارد، و دیگری سه قرص نان، و سومی یک مشگ شراب. ^۴ و سلامتی تو را خواهند پرسید و دو نان به تو خواهند داد که از دست ایشان خواهی گرفت. ^۵ بعد از آن به جبعه خدا که در آنجا قراول فلسطینیان است خواهی آمد؛ و چون در آنجا نزدیک شهر برسی، گروهی از انبیا که از مکان بلند به زیر می‌آیند و در پیش ایشان چنگ و دف و نای و بربط بوده، نبوت می‌کنند، به تو خواهند برخورد. ^۶ و روح خد/وند بر تو مستولی شده، با ایشان نبوت خواهی نمود، و به مرد

دیگر متبدل خواهی شد.^۷ و هنگامی که این علامات به تو رونماید، هرچه دستت یابد بکن زیرا خدا با توست.^۸ و پیش من به جلجال برو و اینک من برای گذراندن قربانی‌های سوختنی و ذبح نمودن ذبایح سلامتی نزد تو می‌آیم، و هفت روز منتظر باش تا نزد تو بیایم و تو را اعلام نمایم که چه باید کرد.»

^۹ و چون رو گردانید تا از نزد سموئیل برود، خدا او را قلب دیگر داد. و در آن روز جمیع این علامات واقع شد.^{۱۰} و چون آنجا به جبعه رسیدند، اینک گروهی از انبیا به وی برخوردند، و روح خدا بر او مستولی شده، در میان ایشان نبوت می‌کند، مردم به یکدیگر گفتند: «این چیست که او را پیشتر می‌شناختند، دیدند که اینک با انبیا نبوت می‌کند، مردم به یکدیگر گفتند: «این چیست که با پسر قیس واقع شده است؟ آیا شاول نیز از جمله انبیا است؟»^{۱۲} و یکی از حاضرین در جواب گفت: «اما پدر ایشان کیست؟» از این جهت مثل شد که «آیا شاول نیز از جمله انبیا است؟»^{۱۳} و چون از نبوت کردن فارغ شد، به مکان بلند آمد.

^{۱۴} و عموی شاول به او و به خادمش گفت: «کجا رفته بودید؟» او در جواب گفت: «برای جستن الاغها؛ و چون دیدیم که نیستند، نزد سموئیل رفتیم.»^{۱۵} عموی شاول گفت: «مرا بگو که سموئیل به شما چه گفت؟»^{۱۶} شاول به عموی خود گفت: «ما را واضحا خبر داد که الاغها پیدا شده‌است.» لیکن درباره امر سلطنت که سموئیل به او گفته بود، او را مخبر نساخت.

^{۱۷} و سموئیل قوم را در مصفه به حضور خداوند خواند^{۱۸} و به بنی‌اسرائیل گفت: «یهوه، خدای اسرائیل، چنین می‌گوید: من اسرائیل را از مصر برآوردم، و شما را از دست مصریان و از دست جمیع ممالکی که بر شما ظلم نمودند، رهایی دادم.^{۱۹} و شما امروز خدای خود را که شما را از تمامی بدیها و مصیبت‌های شما رهانید، اهانت کرده، او را گفتید: پادشاهی بر ما نصب نما. پس الآن با اسباط و هزاره‌های خود به حضور خداوند حاضر شوید.»

^{۲۰} و چون سموئیل جمیع اسباط اسرائیل را حاضر کرد، سبط بنیامین گرفته شد.^{۲۱} و سبط بنیامین را با قبایل ایشان نزدیک آورد، و قبیله مطری گرفته شد. و شاول پسر قیس گرفته شد، و چون او را طلبیدند، نیافتند.^{۲۲} پس بار دیگر از خداوند سؤال کردند که «آیا آن مرد به اینجا دیگر خواهد آمد؟» خداوند در جواب گفت: «اینک او خود را در میان اسبابها پنهان کرده است.»^{۲۳} و دویده، او را از آنجا آوردند، و چون در میان قوم بایستاد، از تمامی قوم از کتف به بالا بلندتر بود.

^{۲۴} و سموئیل به تمامی قوم گفت: «آیا شخصی را که خد/وند برگزیده است، ملاحظه نمودید که در تمامی قوم مثل او کسی نیست؟» و تمامی قوم صدا زده، گفتند: «پادشاه زنده بماند!»
^{۲۵} پس سموئیل رسوم سلطنت را به قوم بیان کرده، در کتاب نوشت، و آن را به حضور خد/وند گذاشت. و سموئیل هرکس از تمامی قوم را به خانه‌اش روانه نمود. ^{۲۶} و سموئیل نیز به خانه خود به جبهه رفت و فوجی از کسانی که خدا دل ایشان را برانگیخت، همراه وی رفتند. ^{۲۷} اما بعضی پسران بلیعال گفتند: «این شخص چگونه ما را برهاند؟» و او را حقیر شمرده، هدیه برایش نیاوردند. اما او هیچ نگفت.

۱۱ و ناحاش عمونی برآمده، در برابر یابیش جلعاد اردو زد؛ و جمیع اهل یابیش به ناحاش گفتند: «با ما عهد ببند و تو را بندگی خواهیم نمود.» ^۲ ناحاش عمونی به ایشان گفت: «به این شرط با شما عهد خواهم بست که چشمان راست جمیع شما کنده شود، و این را بر تمامی اسرائیل عار خواهم ساخت.» ^۳ و مشایخ یابیش به وی گفتند: «ما را هفت روز مهلت بده تا رسولان به تمامی حدود اسرائیل بفرستیم، و اگر برای ما رهاننده‌ای نباشد، نزد تو بیرون خواهیم آمد.» ^۴ پس رسولان به جبهه شاول آمده، این سخنان را به گوش قوم رسانیدند، و تمامی قوم آواز خود را بلند کرده، گریستند.

^۵ و اینک شاول در عقب گاوان از صحرا می‌آمد، و شاول گفت: «قوم را چه شده است که می‌گریند؟» پس سخنان مردان یابیش را به او باز گفتند. ^۶ و چون شاول این سخنان را شنید روح خدا بر وی مستولی گشته، خشمش به شدت افروخته شد. ^۷ پس یک جفت گاو را گرفته، آنها را پاره‌پاره نمود و به دست قاصدان به تمامی حدود اسرائیل فرستاده، گفت: «هر که در عقب شاول و سموئیل بیرون نیاید، به گاوان او چنین کرده شود.» آنگاه ترس خد/وند بر قوم افتاد که مثل مرد واحد بیرون آمدند. ^۸ و ایشان را در بازق شمرد و بنی‌اسرائیل سیصد هزار نفر و مردان یهودا سی هزار بودند. ^۹ پس به رسولانی که آمده بودند گفتند: «به مردمان یابیش جلعاد چنین گوید: فردا وقتی که آفتاب گرم شود، برای شما خلاصی خواهد شد.» و رسولان آمده، به اهل یابیش خبر دادند، پس ایشان شاد شدند. ^{۱۰} و مردان یابیش گفتند: «فردا نزد شما بیرون خواهیم آمد تا

هرچه در نظرشان پسند آید به ما بکنید.»^{۱۱} و در فردای آن روز شاول قوم را به سه فرقه تقسیم نمود و ایشان در پاس صبح به میان لشکرگاه آمده، عمونیان را تا گرم شدن آفتاب می‌زدند، و باقی‌ماندگان پراکنده شدند به حدی که دو نفر از ایشان در یک جا نماندند.

^{۱۲} و قوم به سموئیل گفتند: «کیست که گفته است آیا شاول بر ما سلطنت نماید؟ آن کسان را بیاورید تا ایشان را بکشیم.»^{۱۳} اما شاول گفت: «کسی امروز کشته نخواهد شد زیرا که خد/وند امروز در اسرائیل نجات به عمل آورده‌است.»

^{۱۴} و سموئیل به قوم گفت: «بیایید تا به جلجال برویم و سلطنت را در آنجا از سر نو برقرار کنیم.»^{۱۵} پس تمامی قوم به جلجال رفتند، و آنجا در جلجال، شاول را به حضور خد/وند پادشاه ساختند، و در آنجا ذبایح سلامتی به حضور خد/وند ذبح نموده، شاول و تمامی مردمان اسرائیل در آنجا شادی عظیم نمودند.

۱۲

و سموئیل به تمامی اسرائیل گفت: «اینک قول شما را در هرآنچه به من گفتید، شنیدم و پادشاهی بر شما نصب نمودم.»^۲ و حال اینک پادشاه پیش روی شما راه می‌رود و من پیر و مو سفید شده‌ام؛ و اینک پسران من با شما می‌باشند، و من از جوانی‌ام تا امروز پیش روی شما سلوک نموده‌ام.^۳ اینک من حاضرم؛ پس به حضور خد/وند و مسیح او بر من شهادت دهید که گاو که را گرفتم و الاغ که را گرفتم و بر که ظلم نموده، که را ستم کردم و از دست که رشوه گرفتم تا چشمان خود را به آن کور سازم و آن را به شما رد نمایم.»^۴ گفتند: «بر ما ظلم نکرده‌ای و بر ما ستم ننموده‌ای و چیزی از دست کسی نگرفته‌ای.»^۵ به ایشان گفت: «خد/وند بر شما شاهد است و مسیح او امروز شاهد است که چیزی در دست من نیافته‌اید.» گفتند: «او شاهد است.»

^۶ و سموئیل به قوم گفت: «خد/وند است که موسی و هارون را مقیم ساخت و پدران شما را از زمین مصر برآورد.»^۷ پس الآن حاضر شوید تا به حضور خد/وند با شما درباره همه اعمال عادلانه خد/وند که با شما و با پدران شما عمل نمود، محاجه نمایم.^۸ چون یعقوب به مصر آمد و پدران شما نزد خد/وند استغاثه نمودند، خد/وند موسی و هارون را فرستاد که پدران شما را از

مصر بیرون آورده، ایشان را در این مکان ساکن گردانیدند.^۹ و چون یهوه خدای خود را فراموش کردند ایشان را به دست سیسرا، سردار لشکر حاصور، و به دست فلسطینیان و به دست پادشاه موآب فروخت که با آنها جنگ کردند.^{۱۰} پس نزد خد/وند فریاد برآورده، گفتند گناه کرده‌ایم زیرا خد/وند را ترک کرده، بعلم و عشتاروت را عبادت نموده‌ایم؛ و حال ما را از دست دشمنان ما رهایی ده و تو را عبادت خواهیم نمود.^{۱۱} پس خد/وند یربعل و بدان و یفتاح و سموئیل را فرستاده، شما را از دست دشمنان شما که در اطراف شما بودند، رهانید و در اطمینان ساکن شدید.^{۱۲} و چون دیدید که ناحاش، پادشاه بنی‌عمون، بر شما می‌آید به من گفتید: نی بلکه پادشاهی بر ما سلطنت نماید، و حال آنکه یهوه، خدای شما، پادشاه شما بود.^{۱۳} و الآن اینک پادشاهی که برگزیدید و او را طلبیدید. و همانا خد/وند بر شما پادشاهی نصب نموده است.^{۱۴} اگر از خد/وند ترسیده، او را عبادت نمایید و قول او را بشنوید و از فرمان خد/وند عصیان نورزید، و هم شما و هم پادشاهی که بر شما سلطنت می‌کند، یهوه، خدای خود را پیروی نمایید، خوب.^{۱۵} و اما اگر قول خد/وند را نشنوید و از فرمان خد/وند عصیان ورزید، آنگاه دست خد/وند چنانکه به ضد پدران شما بود، به ضد شما نیز خواهد بود.^{۱۶} پس الآن بایستید و این کار عظیم را که خد/وند به نظر شما بجا می‌آورد، ببینید.^{۱۷} آیا امروز وقت درو گندم نیست؟ از خد/وند استدعا خواهم نمود و او رعدا و باران خواهد فرستاد تا بدانید و ببینید که شرارتی که از طلبیدن پادشاه برای خود نمودید در نظر خد/وند عظیم است.»^{۱۸} پس سموئیل از خد/وند استدعا نمود و خد/وند در همان روز رعدا و باران فرستاد، و تمامی قوم از خد/وند و سموئیل بسیار ترسیدند.

^{۱۹} و تمامی قوم به سموئیل گفتند: «برای بندگان از یهوه، خدای خود استدعا نما تا نمیریم، زیرا که بر تمامی گناهان خود این بدی را افزودیم که برای خود پادشاهی طلبیدیم.»^{۲۰} و سموئیل به قوم گفت: «مترسید! شما تمامی این بدی را کرده‌اید، لیکن از پیروی خد/وند برنگردید، بلکه خد/وند را به تمامی دل خود عبادت نمایید.^{۲۱} و در عقب اباطیلی که منفعت ندارد و رهایی نتواند داد، چونکه باطل است، برنگردید.^{۲۲} زیرا خد/وند به خاطر نام عظیم خود قوم خود را ترک نخواهد نمود، چونکه خد/وند را پسند آمد که شما را برای خود قومی سازد.^{۲۳} و اما من، حاشا از من که به خد/وند گناه ورزیده، ترک دعا کردن برای شما نمایم، بلکه راه نیکو و راست را به شما تعلیم خواهم داد.^{۲۴} لیکن از خد/وند بترسید و او را به راستی به تمامی دل خود عبادت نمایید و

در کارهای عظیمی که برای شما کرده است، تفکر کنید.^{۲۵} و اما اگر شرارت ورزید، هم شما و هم پادشاه شما، هلاک خواهید شد.»

۱۳

و شاول (سی) ساله بود که پادشاه شد. و چون دو سال بر اسرائیل سلطنت نموده بود،^۲ شاول به جهت خود سه هزار نفر از اسرائیل برگزید، و از ایشان دو هزار با شاول در مخماس و در کوه بیت‌ئیل بودند، و یک هزار با یوناتان در جبعه بنیامین. و اما هرکس از بقیه قوم را به خیمه‌اش فرستاد.^۳ و یوناتان قراول فلسطینیان را که در جبعه بودند، شکست داد. و فلسطینیان این را شنیدند. و شاول در تمامی زمین کرنا نواخته، گفت که «ای عبرانیان بشنوید!»^۴ و چون تمامی اسرائیل شنیدند که شاول قراول فلسطینیان را شکست داده است، و اینکه اسرائیل نزد فلسطینیان مکروه شده‌اند، قوم نزد شاول در جلجال جمع شدند.

^۵ و فلسطینیان سی هزار اربه و شش هزار سوار و خلقی را که مثل ریگ کناره دریا بشمار بودند، جمع کردند تا با اسرائیل جنگ نمایند، و برآمده، در مخماس به طرف شرقی بیت‌آون اردو زدند. و چون اسرائیلیان را دیدند که در تنگی هستند زیرا که قوم مضطرب بودند، پس ایشان خود را در مغاره‌ها و بیشه‌ها و گریوه‌ها و حفره‌ها و صخره‌ها پنهان کردند.^۶ و بعضی از عبرانیان از اردن به زمین جاد و جلعاد عبور کردند. و شاول هنوز در جلجال بود و تمامی قوم در عقب او لرزان بودند.

^۸ پس هفت روز موافق وقتی که سموئیل تعیین نموده بود، درنگ کرد. اما سموئیل به جلجال نیامد و قوم از او پراکنده می‌شدند.^۹ و شاول گفت: «قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی را نزد من بیاورید.» و قربانی سوختنی را گذرانید.^{۱۰} و چون از گذرانیدن قربانی سوختنی فارغ شد، اینک سموئیل برسد و شاول به جهت تحیتش، به استقبال وی بیرون آمد.^{۱۱} و سموئیل گفت: «چه کردی؟» شاول گفت: «چون دیدم که قوم از نزد من پراکنده می‌شوند و تو در روزهای معین نیامدی و فلسطینیان در مخماس جمع شده‌اند،^{۱۲} پس گفتم: الآن فلسطینیان بر من در جلجال فرود خواهند آمد، و من رضامندی خد/وند را نطلبیدم. پس خویشتن را مجبور ساخته، قربانی سوختنی را گذرانیدم.»

^{۱۳} و سموئیل به شاول گفت: «احمقانه عمل نمودی و امری که یهوه خدایت به تو امر فرموده است، بجا نیاوردی، زیرا که حال خد/وند سلطنت تو را بر اسرائیل تا به ابد برقرار می‌داشت. ^{۱۴} لیکن الآن سلطنت تو استوار نخواهد ماند و خد/وند به جهت خویش مردی موافق دل خود طلب نموده است، و خد/وند او را مأمور کرده است که پیشوای قوم وی باشد، چونکه تو فرمان خد/وند را نگاه نداشتی.» ^{۱۵} و سموئیل برخاسته، از جلجال به جبعه بنیامین آمد.

و شاول قومی را که همراهش بودند به قدر ششصد نفر سان دید. ^{۱۶} و شاول و پسرش یوناتان و قومی که با ایشان حاضر بودند در جبعه بنیامین ماندند، و فلسطینیان در مخماس اردو زدند. ^{۱۷} و تاراج‌کنندگان از اردوی فلسطینیان در سه فرقه بیرون آمدند که یک فرقه از ایشان به راه عفره به زمین شوعال توجه نمودند. ^{۱۸} و فرقه دیگر به راه بیت‌حورون میل کردند. و فرقه سوم به راه حدی که مشرف بر دره صبوعیم به جانب بیابان است، توجه نمودند.

^{۱۹} و در تمام زمین اسرائیل آهنگری یافت نمی‌شد، زیرا که فلسطینیان می‌گفتند: «مبادا عبرانیان برای خود شمشیر یا نیزه بسازند.» ^{۲۰} و جمیع اسرائیلیان نزد فلسطینیان فرود می‌آمدند تا هر کس بیل و گاواهن و تبر و داس خود را تیز کند. ^{۲۱} اما به جهت بیل و گاواهن و چنگال سه دندان و تبر و برای تیز کردن آهن گاوران سوهان داشتند. ^{۲۲} و در روز جنگ، شمشیر و نیزه در دست تمامی قومی که با شاول و یوناتان بودند یافت نشد، اما نزد شاول و پسرش یوناتان بود.

^{۲۳} و قراول فلسطینیان به معبر مخماس بیرون آمدند.

۱۴

و روزی واقع شد که یوناتان پسر شاول به جوان سلاح‌دار خود گفت: «بیا تا به قراول فلسطینیان که به آن طرفند بگذریم.» اما پدر خود را خبر نداد. ^۲ و شاول در کناره جبعه زیر درخت اناری که در مغرون است، ساکن بود و قومی که همراهش بودند، تخمیناً ششصد نفر بودند. ^۳ و اخیا ابن اخیطوب برادر ایخابود بن‌فینحاس بن عیلی، کاهن خد/وند، در شیلوه با ایفود ملبس شده بود، و قوم از رفتن یوناتان خبر نداشتند. ^۴ و در میان معبرهایی که یوناتان می‌خواست از آنها نزد قراول فلسطینیان بگذرد، یک صخره تیز به این طرف و یک صخره تیز به آن طرف

بود، که اسم یکی بوصیص و اسم دیگری سنه بود.^۵ و یکی از این صخره‌ها به طرف شمال در برابر مخماس ایستاده بود، و دیگری به طرف جنوب در برابر جبعه.

و یوناتان به جوان سلاحدار خود گفت: «بیا نزد قراول این نامختونان بگذریم؛ شاید خداوند برای ما عمل کند، زیرا که خداوند را از رهانیدن با کثیر یا با قلیل مانعی نیست.»^۷ و سلاحدارش به وی گفت: «هر چه در دلت باشد، عمل نما. پیش برو؛ اینک من موافق رأی تو با تو هستم.»^۸ و یوناتان گفت: «اینک ما به طرف این مردمان گذر نماییم و خود را به آنها ظاهر سازیم،^۹ اگر به ما چنین گویند: بایستید تا نزد شما برسیم، آنگاه در جای خود خواهیم ایستاد و نزد ایشان نخواهیم رفت.^{۱۰} اما اگر چنین گویند که نزد ما برآید، آنگاه خواهیم رفت زیرا خداوند ایشان را به دست ما تسلیم نموده است؛ و به جهت ما، این علامت خواهد بود.»

^{۱۱} پس هر دو ایشان خویشتن را به قراول فلسطینیان ظاهر ساختند و فلسطینیان گفتند: «اینک عبرانیان از حفره‌هایی که خود را در آنها پنهان ساخته‌اند، بیرون می‌آیند.»^{۱۲} و قراولان، یوناتان و سلاحدارش را خطاب کرده، گفتند: «نزد ما برآید تا چیزی به شما نشان دهیم.» و یوناتان به سلاحدار خود گفت که «در عقب من بیا زیرا خداوند ایشان را به دست اسرائیل تسلیم نموده است.»

^{۱۳} و یوناتان به دست و پای خود نزد ایشان بالا رفت و سلاحدارش در عقب وی، و ایشان پیش روی یوناتان افتادند و سلاحدارش در عقب او می‌کشت.^{۱۴} و این کشتار اول که یوناتان و سلاحدارش کردند به قدر بیست نفر بود در قریب نصف شیار یک جفت گاو زمین.^{۱۵} و در اردو و صحرا و تمامی قوم تزلزل در افتاد و قراولان و تاراج‌کنندگان نیز لرزان شدند و زمین متزلزل شد، پس تزلزل عظیمی واقع گردید.

^{۱۶} و دیده‌بانان شاول در جبعه بنیامین نگاه کردند و اینک آن انبوه گداخته شده، به هر طرف پراکنده می‌شدند.^{۱۷} و شاول به قومی که همراهش بودند، گفت: «الآن تفحص کنید و ببینید از ما که بیرون رفته است؟» پس تفحص کردند که اینک یوناتان و سلاحدارش حاضر نبودند.^{۱۸} و شاول به اخیا گفت: «تابوت خدا را نزدیک بیاور.» زیرا تابوت خدا در آن وقت همراه بنی‌اسرائیل بود.^{۱۹} و واقع شد چون شاول با کاهن سخن می‌گفت که اغتشاش در اردوی فلسطینیان زیاده و زیاده می‌شد، و شاول به کاهن گفت: «دست خود را نگاهدار.»

^{۲۰} و شاول و تمامی قومی که با وی بودند جمع شده، به جنگ آمدند، و اینک شمشیر هر کس به ضد رفیقش بود و قتال بسیار عظیمی بود. ^{۲۱} و عبرانیانی که قبل از آن با فلسطینیان بودند و همراه ایشان از اطراف به اردو آمده بودند، ایشان نیز نزد اسرائیلیانی که با شاول و یوناتان بودند، برگشتند. ^{۲۲} و تمامی مردان اسرائیل نیز که خود را در کوهستان افرایم پنهان کرده بودند، چون شنیدند که فلسطینیان منهزم شده‌اند، ایشان را در جنگ تعاقب نمودند. ^{۲۳} پس خد/وند در آن روز اسرائیل را نجات داد و جنگ تا بیت‌آون رسید.

^{۲۴} و مردان اسرائیل آن روز در تنگی بودند زیرا که شاول قوم را قسم داده، گفته بود: «تا من از دشمنان خود انتقام نکشیده باشم، ملعون باد کسی که تا شام طعام بخورد.» و تمامی قوم طعام نچشیدند. ^{۲۵} و تمامی قوم به جنگلی رسیدند که در آنجا عسل بر روی زمین بود. ^{۲۶} و چون قوم به جنگل داخل شدند، اینک عسل می‌چکید اما احدی دست خود را به دهانش نبرد زیرا قوم از قسم ترسیدند. ^{۲۷} لیکن یوناتان هنگامی که پدرش به قوم قسم می‌داد، نشنیده بود؛ پس نوک عصایی را که در دست داشت دراز کرده، آن را به شان عسل فرو برد، و دست خود را به دهانش برده، چشمان او روشن گردید.

^{۲۸} و شخصی از قوم به او توجه نموده، گفت: «پدرت قوم را قسم سخت داده، گفت: ملعون باد کسی که امروز طعام خورد.» و قوم بی‌تاب شده بودند. ^{۲۹} و یوناتان گفت: «پدرم زمین را مضطرب ساخته است؛ الآن ببینید که چشمانم چه قدر روشن شده است که اندکی از این عسل چشیده‌ام. ^{۳۰} و چه قدر زیاده اگر امروز قوم از غارت دشمنان خود که یافته‌اند بی‌ممانعت می‌خورند، آیا قتال فلسطینیان بسیار زیاده نمی‌شد؟»

^{۳۱} و در آن روز فلسطینیان را از مخماس تا ایلون منهزم ساختند و قوم بسیار بی‌تاب شدند. ^{۳۲} و قوم بر غنیمت حمله کرده، از گوسفندان و گاوان و گوساله‌ها گرفته، بر زمین کشتند و قوم آنها را با خون خوردند. ^{۳۳} و شاول را خبر داده، گفتند: «اینک قوم به خد/وند گناه ورزیده، با خون می‌خورند.» گفت: «شما خیانت ورزیده‌اید. امروز سنگی بزرگ نزد من بغلطانید.» ^{۳۴} و شاول گفت: «خود را در میان قوم منتشر ساخته، به ایشان بگوئید: هر کس گاو خود و هر کس گوسفند خود را نزد من بیاورد و در اینجا ذبح نموده، بخورید و به خدا گناه نورزیده، با خون مخورید.» و تمامی قوم در آن شب هر کس گاوش را با خود آورده، در آنجا ذبح کردند. ^{۳۵} و شاول مذبحی برای خد/وند بنا کرد و این مذبح اول بود که برای خد/وند بنا نمود.

^{۳۶} و شاول گفت: «امشب در عقب فلسطینیان برویم و آنها را تا روشنایی صبح غارت کرده، از ایشان احدی را باقی نگذاریم.» ایشان گفتند: «هر چه در نظرت پسند آید بکن.» و کاهن گفت: «در اینجا به خدا تقرب بجوئیم.» ^{۳۷} و شاول از خدا سؤال نمود که آیا از عقب فلسطینیان برویم و آیا ایشان را به دست اسرائیل خواهی داد، اما در آن روز او را جواب نداد. ^{۳۸} آنگاه شاول گفت: «ای تمامی رؤسای قوم به اینجا نزدیک شوید و بدانید و ببینید که امروز این گناه در چه چیز است. ^{۳۹} زیرا قسم به حیات خدا/وند رهاننده اسرائیل که اگر در پسر یوناتان هم باشد، البته خواهد مرد.» لیکن از تمامی قوم احدی به او جواب نداد.

^{۴۰} پس به تمامی اسرائیل گفت: «شما به یک طرف باشید و من با پسر خود یوناتان به یک طرف باشیم.» و قوم به شاول گفتند: «هر چه در نظرت پسند آید، بکن.» ^{۴۱} و شاول به یهوه، خدای اسرائیل گفت: «قرعه‌ای راست بده.» پس یوناتان و شاول گرفته شدند و قوم رها گشتند. ^{۴۲} و شاول گفت: «در میان من و پسر یوناتان قرعه بیندازید.» و یوناتان گرفته شد.

^{۴۳} و شاول به یوناتان گفت: «مرا خبر ده که چه کرده‌ای؟» و یوناتان به او خبر داده، گفت: «به نوک عصایی که در دست دارم اندکی عسل چشیدم. و اینک باید بمیرم؟» ^{۴۴} و شاول گفت: «خدا چنین بلکه زیاده از این بکند ای یوناتان! زیرا البته خواهی مرد.» ^{۴۵} اما قوم به شاول گفتند: «آیا یوناتان که نجات عظیم را در اسرائیل کرده است، باید بمیرد؟ حاشا! قسم به حیات خدا/وند که مویی از سرش به زمین نخواهد افتاد زیرا که امروز با خدا عمل نموده است.» پس قوم یوناتان را خلاص نمودند که نمرد. ^{۴۶} و شاول از تعاقب فلسطینیان باز آمد و فلسطینیان به جای خود رفتند.

^{۴۷} و شاول عنان سلطنت اسرائیل را به دست گرفت و با جمیع دشمنان اطراف خود، یعنی با موآب و بنی‌عمون و ادوم و ملوک صوبه و فلسطینیان جنگ کرد و به هر طرف که توجه می‌نمود، غالب می‌شد. ^{۴۸} و به دلیری عمل می‌نمود و عمالیقان را شکست داده، اسرائیل را از دست تاراج‌کنندگان ایشان رهانید.

^{۴۹} و پسران شاول، یوناتان و یشوی و ملکیشو بودند. و اسمهای دخترانش این است: اسم نخست‌زاده‌اش میرب و اسم کوچک میکال. ^{۵۰} و اسم زن شاول اخینوعام، دختر اخیمعاص، بود و اسم سردار لشکرش ابنیر بن نیر، عموی شاول بود. ^{۵۱} و قیس پدر شاول بود و نیر پدر ابنیر و پسر ابیئیل بود.

^{۵۲} و در تمامی روزهای شاول با فلسطینیان جنگ سخت بود و هر صاحب قوت و صاحب شجاعت که شاول می‌دید، او را نزد خود می‌آورد.

۱۵

و سموئیل به شاول گفت: «*خد/وند* مرا فرستاد که ترا مسح نمایم تا بر قوم او اسرائیل پادشاه شوی. پس الآن آواز کلام *خد/وند* را بشنو. ^۲ یهوه صباوت چنین می‌گوید: آنچه عمالیق به اسرائیل کرد، بخاطر داشته‌ام که چگونه هنگامی که از مصر برمی‌آمد، با او در راه مقاومت کرد. ^۳ پس الآن برو و عمالیق را شکست داده، جمیع مایملک ایشان را بالکل نابود ساز، و بر ایشان شفقت مفرما بلکه مرد و زن و طفل و شیرخواره و گاو و گوسفند و شتر و الاغ را بکش.» ^۴ پس شاول قوم را طلبید و از ایشان دویست هزار پیاده و ده هزار مرد از یهودا در طلایم سان دید. ^۵ و شاول به شهر عمالیق آمده، در وادی کمین گذاشت. ^۶ و شاول به قینیان گفت: «بروید و برگشته، از میان عمالقه دور شوید، مبادا شما را با ایشان هلاک سازم و حال آنکه شما با همه بنی‌اسرائیل هنگامی که از مصر برآمدند، احسان نمودید.» پس قینیان از میان عمالقه دور شدند. ^۷ و شاول عمالقه را از حویله تا شور که در برابر مصر است، شکست داد. ^۸ و اجاج پادشاه عمالیق را زنده گرفت و تمامی خلق را به دم شمشیر، بالکل هلاک ساخت. ^۹ و اما شاول و قوم اجاج را و بهترین گوسفندان و گاوان و پرواریها و بره‌ها و هر چیز خوب را دریغ نموده، نخواستند آنها را هلاک سازند. لیکن هر چیز خوار و بی‌قیمت را بالکل نابود ساختند.

^{۱۰} و کلام *خد/وند* بر سموئیل نازل شده، گفت: ^{۱۱} «پشیمان شدم که شاول را پادشاه ساختم زیرا از پیروی من برگشته، کلام مرا بجا نیاورده است.» و سموئیل خشمناک شده، تمامی شب نزد *خد/وند* فریاد برآورد. ^{۱۲} و بامدادان سموئیل برخاست تا شاول را ملاقات نماید و سموئیل را خبر داده، گفتند که «شاول به کرمل آمد و اینک به جهت خویشتن ستونی نصب نمود و دور زده، گذشت و در جلجال فرود آمده است.» ^{۱۳} و چون سموئیل نزد شاول رسید، شاول به او گفت: «برکت *خد/وند* بر تو باد! من فرمان *خد/وند* را بجا آوردم.» ^{۱۴} سموئیل گفت: «پس این صدای گوسفندان در گوش من و بانگ گاوان که من می‌شنوم چیست؟» ^{۱۵} شاول گفت: «اینها را از عمالقه آورده‌اند زیرا قوم بهترین گوسفندان و گاوان را دریغ داشتند تا برای یهوه خدایت قربانی نمایند، و

بقیه را بالکل هلاک ساختیم.»^{۱۶} سموئیل به شاول گفت: «تأمل نما تا آنچه خد/وند دیشب به من گفت به تو بگویم.» او وی را گفت: «بگو.»

^{۱۷} و سموئیل گفت: «هنگامی که تو در نظر خود کوچک بودی، آیا رئیس اسباط اسرائیل نشدی و آیا خد/وند تو را مسح نکرد تا بر اسرائیل پادشاه شوی؟»^{۱۸} و خد/وند تو را به راهی فرستاده، گفت: این عمالقه گناهکار را بالکل هلاک ساز و با ایشان جنگ کن تا نابود شوند.^{۱۹} پس چرا قول خد/وند را نشنیدی بلکه بر غنیمت هجوم آورده، آنچه را که در نظر خد/وند بد است عمل نمودی؟»^{۲۰} شاول به سموئیل گفت: «قول خد/وند را استماع نمودم و به راهی که خد/وند مرا فرستاد، رفتم و اجاج، پادشاه عمالقه را آوردم و عمالقه را بالکل هلاک ساختم.^{۲۱} اما قوم از غنیمت، گوسفندان و گاوان، یعنی بهترین آنچه حرام شده بود، گرفتند تا برای یهوه خدایت در جلال قربانی بگذرانند.»^{۲۲} سموئیل گفت: «آیا خد/وند به قربانی‌های سوختنی و ذبایح خوشنود است یا به اطاعت فرمان خد/وند؟ اینک اطاعت از قربانی‌ها و گوش گرفتن از پیه قوچها نیکوتر است.^{۲۳} زیرا که تمرد مثل گناه جادوگری است و گردن‌کشی مثل بت‌پرستی و ترافیم است. چونکه کلام خد/وند را ترک کردی، او نیز تو را از سلطنت رد نمود.»

^{۲۴} و شاول به سموئیل گفت: «گناه کردم زیرا از فرمان خد/وند و سخن تو تجاوز نمودم چونکه از قوم ترسیده، قول ایشان را شنیدم.»^{۲۵} پس حال تمنا اینکه گناه مرا عفو نمایی و با من برگردی تا خد/وند را عبادت نمایم.»^{۲۶} سموئیل به شاول گفت: «با تو بر نمی‌گردم. چونکه کلام خد/وند را ترک نموده‌ای، خد/وند نیز تو را از پادشاه بودن بر اسرائیل رد نموده است.»

^{۲۷} و چون سموئیل برگشت تا روانه شود، او دامن جامه او را بگرفت که پاره شد.^{۲۸} و سموئیل وی را گفت: «امروز خد/وند سلطنت اسرائیل را از تو پاره کرده، آن را به همسایه‌ات که از تو بهتر است، داده است.»^{۲۹} و نیز جلال اسرائیل دروغ نمی‌گوید، و تغییر به اراده خود نمی‌دهد زیرا او انسان نیست که به اراده خود تغییر دهد.»^{۳۰} گفت: «گناه کرده‌ام، حال تمنا اینکه مرا به حضور مشایخ قومم و به حضور اسرائیل محترم داری و همراه من برگردی تا یهوه خدایت را عبادت نمایم.»^{۳۱} پس سموئیل در عقب شاول برگشت، و شاول خد/وند را عبادت نمود.

^{۳۲} و سموئیل گفت: «اجاج پادشاه عمالیق را نزد من بیاورید.» و اجاج به خرمی نزد او آمد و اجاج گفت: «به درستی که تلخی موت گذشته است.»^{۳۳} و سموئیل گفت: «چنانکه شمشیر تو

زنان را بی‌اولاد کرده است، همچنین مادر تو از میان زنان، بی‌اولاد خواهد شد.» و سموئیل اجاج را به حضور خد/وند در جلجال پاره‌پاره کرد.

^{۳۴} و سموئیل به رame رفت و شاؤل به خانه خود به جبعه شاؤل برآمد. ^{۳۵} و سموئیل برای دیدن شاؤل تا روز وفاتش دیگر نیامد. اما سموئیل برای شاؤل ماتم می‌گرفت، و خد/وند پشیمان شده بود که شاؤل را بر اسرائیل پادشاه ساخته بود.

۱۶ و خد/وند به سموئیل گفت: «تا به کی تو برای شاؤل ماتم می‌گیری چونکه

من او را از سلطنت نمودن بر اسرائیل رد نمودم. پس حقه خود را از روغن پر کرده، بیا تا تو را نزد یسای بیت‌لحمی بفرستم، زیرا که از پسرانش پادشاهی برای خود تعیین نموده‌ام.» ^۲ سموئیل گفت: «چگونه بروم؟ اگر شاؤل بشنود مرا خواهد کشت.» خد/وند گفت: «گوساله‌ای همراه خود ببر و بگو که به جهت گذراندن قربانی برای خد/وند آمده‌ام. ^۳ و یسا را به قربانی دعوت نما، و من تو را اعلام می‌نمایم که چه باید بکنی، و کسی را که به تو امر نمایم برای من مسح نما.» ^۴ و سموئیل آنچه را که خد/وند به او گفته بود بجا آورده، به بیت‌لحم آمد، و مشایخ شهر لرزان شده، به استقبال او آمدند، و گفتند: «آیا با سلامتی می‌آیی؟» ^۵ گفت: «با سلامتی به جهت قربانی گذراندن برای خد/وند آمده‌ام. پس خود را تقدیس نموده، همراه من به قربانی بیایید.» و او یسا و پسرانش را تقدیس نموده، ایشان را به قربانی دعوت نمود.

^۶ و واقع شد که چون آمدند، بر الیآب نظر انداخته، گفت: «یقیناً مسیح خد/وند به حضور وی است.» ^۷ اما خد/وند به سموئیل گفت: «به چهره‌اش و بلندی قامتش نظر منما زیرا او را رد کرده‌ام، چونکه خد/وند مثل انسان نمی‌نگرد، زیرا که انسان به ظاهر می‌نگرد و خد/وند به دل می‌نگرد.» ^۸ و یسا ایناداب را خوانده، او را از حضور سموئیل گذرانید، و او گفت: «خد/وند این را نیز برنگزیده است.» ^۹ و یسا شماه را گذرانید و او گفت: «خد/وند این را نیز برنگزیده است.» ^{۱۰} و یسا هفت پسر خود را از حضور سموئیل گذرانید و سموئیل به یسا گفت: «خد/وند اینها را برنگزیده است.»

^{۱۱} و سموئیل به یسا گفت: «آیا پسرانت تمام شدند.» گفت: «کوچکتر هنوز باقی است و اینک او گله را می‌چراند.» و سموئیل به یسا گفت: «بفرست و او را بیاور، زیرا که تا او به اینجا نیاید نخواهیم نشست.» ^{۱۲} پس فرستاده، او را آورد، و او سرخ‌رو و نیکوچشم و خوش‌منظر بود. و خد/وند گفت: «برخاسته، او را مسح کن زیرا که همین است.» ^{۱۳} پس سموئیل حقه روغن را گرفته، او را در میان برادرانش مسح نمود. و از آن روز به بعد روح خد/وند بر داود مستولی شد. و سموئیل برخاسته، به رame رفت.

^{۱۴} و روح خد/وند از شاول دور شد، و روح بد از جانب خد/وند او را مضطرب می‌ساخت. ^{۱۵} و بندگان شاول وی را گفتند: «اینک روح بد از جانب خدا تو را مضطرب می‌سازد. ^{۱۶} پس آقای ما بندگان خود را که به حضورت هستند امر فرماید تا کسی را که بر بربط نواختن ماهر باشد بجویند، و چون روح بد از جانب خدا بر تو بیاید به دست خود بنوازد، و تو را نیکو خواهد شد.» ^{۱۷} و شاول به بندگان خود گفت: «الآن کسی را که به نواختن ماهر باشد برای من پیدا کرده، نزد من بیاورید.» ^{۱۸} و یکی از خادمانش در جواب وی گفت: «اینک پسر یسای بیت‌لحمی را دیدم که به نواختن ماهر و صاحب شجاعت و مرد جنگ آزموده و فصیح زبان و شخص نیکو صورت است و خد/وند با وی می‌باشد.»

^{۱۹} پس شاول قاصدان نزد یسا فرستاده، گفت: «پسرت داود را که با گوسفندان است، نزد من بفرست.» ^{۲۰} آنگاه یسا یک بار الاغ از نان و یک مشگ شراب و یک بزغاله گرفته، به دست پسر خود داود نزد شاول فرستاد. ^{۲۱} و داود نزد شاول آمده، به حضور وی ایستاد و او وی را بسیار دوست داشت و سلاحدار او شد. ^{۲۲} و شاول نزد یسا فرستاده، گفت: «داود نزد من بماند زیرا که به نظرم پسند آمد.» ^{۲۳} و واقع می‌شد هنگامی که روح بد از جانب خدا بر شاول می‌آمد که داود بربط گرفته، به دست خود می‌نواخت، و شاول را راحت و صحت حاصل می‌شد و روح بد از او می‌رفت.

۱۷

و فلسطینیان لشکر خود را برای جنگ جمع نموده، در سوکوه که در یهودیه است، جمع شدند، و در میان سوکوه و عزیزه در افسدمیم اردو زدند. ^۲ و شاول و مردان اسرائیل

جمع شده، در دره ایلاه اردو زده، به مقابله فلسطینیان صف آرایی کردند.^۳ و فلسطینیان بر کوه از یک طرف ایستادند، و اسرائیلیان بر کوه به طرف دیگر ایستادند، و دره در میان ایشان بود.^۴ و از اردوی فلسطینیان مرد مبارزی مسمی به جلیات که از شهر جت بود بیرون آمد، و قدش شش ذراع و یک وجب بود.^۵ و بر سر خود، خود برنجینی داشت و به زره فلسی ملبس بود، و وزن زره اش پنج هزار مثقال برنج بود.^۶ و بر ساقهایش ساق بندهای برنجین و در میان کتفهایش مزراق برنجین بود.^۷ و چوب نیزه اش مثل نورد جولاهگان و سرنیزه اش ششصد مثقال آهن بود، و سپردارش پیش او می رفت.^۸ و او ایستاده، افواج اسرائیل را صدا زد و به ایشان گفت: «چرا بیرون آمده، صف آرایی نمودید؟ آیا من فلسطینی نیستم و شما بندگان شاول؟ برای خود شخصی برگزینید تا نزد من درآید.^۹ اگر او بتواند با من جنگ کرده، مرا بکشد، ما بندگان شما خواهیم شد، و اگر من بر او غالب آمده، او را بکشم شما بندگان ما شده، ما را بندگان خواهید نمود.»^{۱۰} و فلسطینی گفت: «من امروز فوجهای اسرائیل را به ننگ می آورم. شخصی به من بدهید تا با هم جنگ نماییم.»^{۱۱} و چون شاول و جمیع اسرائیلیان این سخنان فلسطینی را شنیدند، هراسان شده، بسیار بترسیدند.

^{۱۲} و داود پسر آن مرد افراتی بیت لحم یهودا بود که یسا نام داشت، و او را هشت پسر بود، و آن مرد در ایام شاول در میان مردمان پیر و سالخورده بود.^{۱۳} و سه پسر بزرگ یسا روانه شده، در عقب شاول به جنگ رفتند. و اسم سه پسرش که به جنگ رفته بودند: نخست زاده اش الیاب و دومش ایناداب و سوم شماه بود.^{۱۴} و داود کوچکتر بود و آن سه بزرگ در عقب شاول رفته بودند.^{۱۵} و داود از نزد شاول آمد و رفت می کرد تا گوسفندان پدر خود را در بیت لحم بچراند.^{۱۶} و آن فلسطینی صبح و شام می آمد و چهل روز خود را ظاهر می ساخت.

^{۱۷} و یسا به پسر خود داود گفت: «الآن به جهت برادرانت یک ایفه از این غله برشته و این ده قرص نان را بگیر و به اردو نزد برادرانت بشتاب.^{۱۸} و این ده قطعه پنیر را برای سردار هزاره ایشان ببر و از سلامتی برادرانت بپرس و از ایشان نشانی ای بگیر.»

^{۱۹} و شاول و آنها و جمیع مردان اسرائیل در دره ایلاه بودند و با فلسطینیان جنگ می کردند.^{۲۰} پس داود بامدادان برخاسته، گله را به دست چوپان وا گذاشت و برداشته، چنانکه یسا او را امر فرموده بود برفت، و به سنگر اردو رسید وقتی که لشکر به میدان بیرون رفته، برای جنگ نعره می زدند.^{۲۱} و اسرائیلیان و فلسطینیان لشکر به مقابل لشکر صف آرایی کردند.^{۲۲} و داود

اسبابی را که داشت به دست نگاهبان اسباب سپرد و به سوی لشکر دویده، آمد و سلامتی برادران خود را پرسید.^{۲۳} و چون با ایشان گفتگو می‌کرد، اینک آن مرد مبارز فلسطینی جتی که اسمش جلیات بود، از لشکر فلسطینیان برآمده، مثل پیش سخن گفت و داود شنید.

^{۲۴} و جمیع مردان اسرائیل چون آن مرد را دیدند، از حضورش فرار کرده، بسیار ترسیدند.^{۲۵} و مردان اسرائیل گفتند: «آیا این مرد را که برمی‌آید، دیدید؟ یقیناً برای به ننگ آوردن اسرائیل برمی‌آید و هر که او را بکشد، پادشاه او را از مال فراوان دولتمند سازد، و دختر خود را به او دهد، و خانه پدرش را در اسرائیل آزاد خواهد ساخت.»^{۲۶} و داود کسانی را که نزد او ایستاده بودند خطاب کرده، گفت: «به شخصی که این فلسطینی را بکشد و این ننگ را از اسرائیل بردارد چه خواهد شد؟ زیرا که این فلسطینی نامختون کیست که لشکرهای خدای حی را به ننگ آورد؟»^{۲۷} و قوم او را به همین سخنان خطاب کرده، گفتند: «به شخصی که او را بکشد، چنین خواهد شد.»

^{۲۸} و چون با مردمان سخن می‌گفتند، برادر بزرگش الیآب شنید و خشم الیآب بر داود افروخته شده، گفت: «برای چه اینجا آمدی و آن گله قلیل را در بیابان نزد که گذاشتی؟ من تکبر و شرارت دل تو را می‌دانم زیرا برای دیدن جنگ آمده‌ای.»^{۲۹} داود گفت: «الآن چه کردم؟ آیا سببی نیست؟»^{۳۰} پس از وی به طرف دیگری رو گردانیده، به همین طور گفت و مردمان او را مثل پیشتر جواب دادند.

^{۳۱} و چون سخنانی که داود گفت، مسموع شد، شاول را مخبر ساختند و او وی را طلبید.^{۳۲} و داود به شاول گفت: «دل کسی به سبب او نیفتد. بنده‌ات می‌رود و با این فلسطینی جنگ می‌کند.»^{۳۳} شاول به داود گفت: «تو نمی‌توانی به مقابل این فلسطینی بروی تا با وی جنگ نمایی زیرا که تو جوان هستی و او از جوانی‌اش مرد جنگی بوده است.»^{۳۴} داود به شاول گفت: «بنده‌ات گله پدر خود را می‌چرانید که شیر و خرسی آمده، بره‌ای از گله ربودند.»^{۳۵} و من آن را تعاقب نموده، کشتم و از دهانش رهانیدم و چون به طرف من بلند شد، ریش او را گرفته، او را زدم و کشتم.^{۳۶} بنده‌ات هم شیر و هم خرس را کشت؛ و این فلسطینی نامختون مثل یکی از آنها خواهد بود، چونکه لشکرهای خدای حی را به ننگ آورده است.»^{۳۷} و داود گفت: «خد/وند که مرا از چنگ شیر و از چنگ خرس رهانید، مرا از دست این فلسطینی خواهد رهانید.» و شاول به داود گفت: «برو و خد/وند با تو باد.»

^{۳۸} و شاول لباس خود را به داود پوشانید و خود برنجینی بر سرش نهاد و زرهای به او پوشانید. ^{۳۹} و داود شمشیرش را بر لباس خود بست و می‌خواست که برود زیرا که آنها را نیازموده بود. و داود به شاول گفت: «با اینها نمی‌توانم رفت چونکه نیازموده‌ام.» پس داود آنها را از بر خود بیرون آورد. ^{۴۰} و چوب‌دستی خود را به دست گرفته، پنج سنگ مالیده، از نهر سوا کرد، و آنها را در کیسه شبانی که داشت، یعنی در انبان خود گذاشت و فلاخنش را به دست گرفته، به آن فلسطینی نزدیک شد.

^{۴۱} و آن فلسطینی همی آمد تا به داود نزدیک شد و مردی که سپرش را برمی‌داشت پیش رویش می‌آمد. ^{۴۲} و فلسطینی نظر افکنده، داود را دید و او را حقیر شمرد زیرا جوانی خوشرو و نیکومنظر بود. ^{۴۳} و فلسطینی به داود گفت: «آیا من سگ هستم که با چوب‌دستی نزد من می‌آیی؟» و فلسطینی داود را به خدایان خود لعنت کرد. ^{۴۴} و فلسطینی به داود گفت: «نزد من بیا تا گوشت تو را به مرغان هوا و درندگان صحرا بدهم.»

^{۴۵} داود به فلسطینی گفت: «تو با شمشیر و نیزه و مزارق نزد من می‌آیی، اما من به اسم یهوه صباوت، خدای لشکری اسرائیل که او را به ننگ آورده‌ای نزد تو می‌آیم. ^{۴۶} و خداوند امروز تو را به دست من تسلیم خواهد کرد و تو را زده، سر تو را از تنت جدا خواهم کرد، و لاشه‌های لشکر فلسطینیان را امروز به مرغان هوا و درندگان زمین خواهم داد تا تمامی زمین بدانند که در اسرائیل خدایی هست. ^{۴۷} و تمامی این جماعت خواهند دانست که خداوند به شمشیر و نیزه خلاصی نمی‌دهد زیرا که جنگ از آن خداوند است و او شما را به دست ما خواهد داد.»

^{۴۸} و چون فلسطینی برخاسته، پیش آمد و به مقابله داود نزدیک شد، داود شتافته، به مقابله فلسطینی به سوی لشکر دوید. ^{۴۹} و داود دست خود را به کیسه‌اش برد و سنگی از آن گرفته، از فلاخن انداخت و به پیشانی فلسطینی زد، و سنگ به پیشانی او فرو رفت که بر روی خود بر زمین افتاد.

^{۵۰} پس داود بر فلسطینی با فلاخن و سنگ غالب آمده، فلسطینی را زد و کشت و در دست داود شمشیری نبود. ^{۵۱} و داود دویده، بر آن فلسطینی ایستاد، و شمشیر او را گرفته، از غلافش کشید و او را کشته، سرش را با آن از تنش جدا کرد. و چون فلسطینیان، مبارز خود را کشته دیدند، گریختند. ^{۵۲} و مردان اسرائیل و یهودا برخاستند و نعره زده، فلسطینیان را تا جت و تا دروازه‌های عقرون تعاقب نمودند و مجروحان فلسطینیان به راه شعریم تا به جت و عقرون

افتادند.^{۵۳} و بنی اسرائیل از تعاقب نمودن فلسطینیان برگشتند و اردوی ایشان را غارت نمودند.
^{۵۴} و داود سر فلسطینی را گرفته، به اورشلیم آورد اما اسلحه او را در خیمه خود گذاشت.
^{۵۵} و چون شاول داود را دید که به مقابله فلسطینی بیرون می‌رود، به سردار لشکرش ابنیر گفت: «ای ابنیر، این جوان پسر کیست؟» ابنیر گفت: «ای پادشاه به جان تو قسم که نمی‌دانم.»
^{۵۶} پادشاه گفت: «بپرس که این جوان پسر کیست.»^{۵۷} و چون داود از کشتن فلسطینی برگشت، ابنیر او را گرفته، به حضور شاول آورد، و سر آن فلسطینی در دستش بود.^{۵۸} و شاول وی را گفت:
 «ای جوان تو پسر کیستی؟» داود گفت: «پسر بنده‌ات، یسای بیت‌لحمی هستم.»

۱۸

و واقع شد که چون از سخن گفتن با شاول فارغ شد، دل یوناتان بر دل داود چسبید، و یوناتان او را مثل جان خویش دوست داشت.^۲ و در آن روز شاول وی را گرفته، نگذاشت که به خانه پدرش برگردد.^۳ و یوناتان با داود عهد بست چونکه او را مثل جان خود دوست داشته بود.^۴ و یوناتان ردایی را که در برش بود، بیرون کرده، آن را به داود داد و رخت خود حتی شمشیر و کمان و کمر بند خویش را نیز.^۵ و داود به هر جایی که شاول او را می‌فرستاد بیرون می‌رفت، و عاقلانه حرکت می‌کرد؛ و شاول او را بر مردان جنگی خود گماشت، و به نظر تمامی قوم و به نظر خادمان شاول نیز مقبول افتاد.

و واقع شد هنگامی که داود از کشتن فلسطینی برمی‌گشت، چون ایشان می‌آمدند که زنان از جمیع شهرهای اسرائیل با دفها و شادی و با آلات موسیقی سرود و رقص کنان به استقبال شاول پادشاه بیرون آمدند.^۷ و زنان لهو و لعب کرده، به یکدیگر می‌سراییدند و می‌گفتند: «شاول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشته است.»^۸ و شاول بسیار غضبناک شد، و این سخن در نظرش ناپسند آمده، گفت: «به داود ده هزاران دادند و به من هزاران دادند. پس غیر از سلطنت برایش چه باقی است؟»^۹ و از آن روز به بعد شاول بر داود به چشم بد می‌نگریست.

^{۱۰} و در فردای آن روز، روح بد از جانب خدا بر شاول آمده، در میان خانه شوریده احوال گردید. و داود مثل هر روز به دست خود می‌نواخت و مزارقی در دست شاول بود.^{۱۱} و شاول

مزراق را انداخته، گفت: «داود را تا به دیوار خواهم زد». اما داود دو مرتبه از حضورش خویشتن را به کنار کشید.

^{۱۲} و شاول از داود می‌ترسید زیرا خد/وند با او بود و از شاول دور شده. ^{۱۳} پس شاول وی را از نزد خود دور کرد و او را سردار هزاره خود نصب نمود، و به حضور قوم خروج و دخول می‌کرد. ^{۱۴} و داود در همه رفتار خود عاقلانه حرکت می‌نمود، و خد/وند با وی می‌بود. ^{۱۵} و چون شاول دید که او بسیار عاقلانه حرکت می‌کند، به سبب او هراسان می‌بود. ^{۱۶} اما تمامی اسرائیل و یهودا داود را دوست می‌داشتند، زیرا که به حضور ایشان خروج و دخول می‌کرد.

^{۱۷} و شاول به داود گفت: «اینک دختر بزرگ خود میرب را به تو به زنی می‌دهم. فقط برایم شجاع باش و در جنگهای خد/وند بکوش»؛ زیرا شاول می‌گفت: «دست من بر او دراز نشود بلکه دست فلسطینیان». ^{۱۸} و داود به شاول گفت: «من کیستم و جان من و خاندان پدرم در اسرائیل چیست تا داماد پادشاه بشوم». ^{۱۹} و در وقتی که میرب دختر شاول می‌بایست به داود داده شود، او به عدریئیل محولاتی به زنی داده شد.

^{۲۰} و میکال، دختر شاول، داود را دوست می‌داشت؛ و چون شاول را خبر دادند این امر وی را پسند آمد. ^{۲۱} و شاول گفت: «او را به وی می‌دهم تا برایش دام شود و دست فلسطینیان بر او دراز شود». پس شاول به داود بار دوم گفت: «امروز داماد من خواهی شد». ^{۲۲} و شاول خادمان خود را فرمود که در خفا با داود متکلم شده، بگویند: «اینک پادشاه از تو راضی است و خادمانش تو را دوست می‌دارند؛ پس الآن داماد پادشاه بشو».

^{۲۳} پس خادمان شاول این سخنان را به سمع داود رسانیدند و داود گفت: «آیا در نظر شما داماد پادشاه شدن آسان است؟ و حال آنکه من مرد مسکین و حقیرم». ^{۲۴} و خادمان شاول او را خبر داده، گفتند که داود به این طور سخن گفته است. ^{۲۵} و شاول گفت: «به داود چنین بگویند که پادشاه مهر نمی‌خواهد جز صد قلفه فلسطینیان تا از دشمنان پادشاه انتقام کشیده شود». و شاول فکر کرد که داود را به دست فلسطینیان به قتل رساند.

^{۲۶} پس خادمانش داود را از این امر خبر دادند، و این سخن به نظر داود پسند آمد که داماد پادشاه بشود، و روزهای معین هنوز تمام نشده بود. ^{۲۷} پس داود برخاسته، با مردان خود رفت و دویست نفر از فلسطینیان را کشته، داود قلفه‌های ایشان را آورد و آنها را تماماً نزد پادشاه گذاشتند، تا داماد پادشاه بشود. و شاول دختر خود میکال را به وی به زنی داد. ^{۲۸} و شاول دید و

فهمید که *خد/وند* با داود است. و میکال دختر شاول او را دوست می‌داشت.^{۲۹} و شاول از داود باز بیشتر ترسید، و شاول همه اوقات دشمن داود بود.
^{۳۰} و بعد از آن سرداران فلسطینیان بیرون آمدند؛ و هر دفعه که بیرون می‌آمدند داود از جمیع خادمان شاول زیاده عاقلانه حرکت می‌کرد، و از این جهت اسمش بسیار شهرت یافت.

۱۹

و شاول به پسر خود یوناتان و به جمیع خادمان خویش فرمود تا داود را بکشند.^۱ اما یوناتان پسر شاول به داود بسیار میل داشت، و یوناتان داود را خبر داده، گفت: «پدرم شاول قصد قتل تو دارد. پس الآن تا بامدادان خویشتن را نگاهدار و در جایی مخفی مانده، خود را پنهان کن.^۲ و من بیرون آمده، به پهلوی پدرم در صحرایی که تو در آن می‌باشی خواهم ایستاد، و درباره تو با پدرم گفتگو خواهم کرد و اگر چیزی ببینم، تو را اطلاع خواهم داد.»
^۳ و یوناتان درباره داود نزد پدر خود شاول به نیکویی سخن رانده، وی را گفت: «پادشاه بر بنده خود داود گناه نکند زیرا که او به تو گناه نکرده است، بلکه اعمال وی برای تو بسیار نیکو بوده است.^۴ و جان خویش را به دست خود نهاده، آن فلسطینی را کشت و *خد/وند* نجات عظیمی به جهت تمامی اسرائیل نمود و تو آن را دیده، شادمان شدی؛ پس چرا به خون بی‌تقصیری گناه کرده، داود را بی‌سبب بکشی.»^۵ و شاول به سخن یوناتان گوش گرفت، و شاول قسم خورد که به حیات *خد/وند* او کشته نخواهد شد.^۶ آنگاه یوناتان داود را خواند و یوناتان او را از همه این سخنان خبر داد و یوناتان داود را نزد شاول آورده، او مثل ایام سابق در حضور وی می‌بود.
^۷ و باز جنگ واقع شده، داود بیرون رفت و با فلسطینیان جنگ کرده، ایشان را به کشتار عظیمی شکست داد و از حضور وی فرار کردند.^۸ و روح بد از جانب *خد/وند* بر شاول آمد و او در خانه خود نشسته، مزراق خویش را در دست داشت و داود به دست خود می‌نواخت.^۹ و شاول خواست که داود را با مزراق خود تا به دیوار بزند. اما او از حضور شاول بگریخت و مزراق را به دیوار زد و داود فرار کرده، آن شب نجات یافت.
^{۱۰} و شاول قاصدان به خانه داود فرستاد تا آن را نگاهبانی نمایند و در صبح او را بکشند. اما میکال، زن داود، او را خبر داده، گفت: «اگر امشب جان خود را خلاص نکنی، فردا کشته

خواهی شد.»^{۱۲} پس میکال داود را از پنجره فرو هشته، او روانه شد و فرار کرده، نجات یافت.^{۱۳} اما میکال ترافیم را گرفته، آن را در بستر نهاد و بالینی از پشم بز زیر سرش نهاده، آن را با رخت پوشانید.^{۱۴} و چون شاول قاصدان فرستاده تا داود را بگیرند، گفت بیمار است.^{۱۵} پس شاول قاصدان را فرستاد تا داود را ببینند و گفت: «او را بر بسترش نزد من بیاورید تا او را بکشم.»^{۱۶} و چون قاصدان داخل شدند، اینک ترافیم در بستر و بالین پشم بز زیر سرش بود.^{۱۷} و شاول به میکال گفت: «برای چه مرا چنین فریب دادی و دشمنم را رها کردی تا نجات یابد؟» و میکال شاول را جواب داد که او به من گفت: «مرا رها کن؛ برای چه تو را بکشم؟»

^{۱۸} و داود فرار کرده، رهایی یافت و نزد سموئیل به رامه آمده، از هر آنچه شاول با وی کرده بود، او را مخبر ساخت، و او و سموئیل رفته، در نایوت ساکن شدند.^{۱۹} پس شاول را خبر داده، گفتند: «اینک داود در نایوت رامه است.»^{۲۰} و شاول قاصدان برای گرفتن داود فرستاد، و چون جماعت انبیا را دیدند که نبوت می‌کنند و سموئیل را که به پیشوایی ایشان ایستاده است، روح خدا بر قاصدان شاول آمده، ایشان نیز نبوت کردند.^{۲۱} و چون شاول را خبر دادند، قاصدان دیگر فرستاده، ایشان نیز نبوت کردند. و شاول باز قاصدان سوم فرستاده، ایشان نیز نبوت کردند.^{۲۲} پس خود او نیز به رامه رفت، و چون به چاه بزرگ که نزد سیخوه است رسید، سؤال کرده، گفت: «سموئیل و داود کجا می‌باشند؟» و کسی گفت: «اینک در نایوت رامه هستند.»^{۲۳} و به آنجا به نایوت رامه روانه شد و روح خدا بر او نیز آمد و در حینی که می‌رفت نبوت می‌کرد تا به نایوت رامه رسید.^{۲۴} و او نیز جامه خود را کنده، به حضور سموئیل نبوت می‌کرد و تمامی آن روز و تمامی آن شب برهنه افتاد، بنابراین گفتند: «آیا شاول نیز از جمله انبیاست؟»

۲۰ و داود از نایوت رامه فرار کرده، آمد و به حضور یوناتان گفت: «چه کرده‌ام و عصیانم چیست و در نظر پدرت چه گناهی کرده‌ام که قصد جان من دارد؟» او وی را گفت: «حاشا! تو نخواهی مرد. اینک پدر من امری بزرگ و کوچک نخواهد کرد جز آنکه مرا اطلاع خواهد داد. پس چگونه پدرم این امر را از من مخفی بدارد؟ چنین نیست.»

^۳ و داود نیز قسم خورده، گفت: «پدرت نیکو می‌داند که در نظر تو التفات یافته‌ام، و می‌گویند مبادا یوناتان این را بداند و غمگین شود. و لکن به حیات خد/وند و به حیات تو که در میان من و موت، یک قدم بیش نیست.» ^۴ یوناتان به داود گفت: «هر چه دلت بخواهد آن را برای تو خواهم نمود.»

^۵ داود به یوناتان گفت: «اینک فردا اول ماه است و من می‌باید با پادشاه به غذا بنشینم. پس مرا رخصت بده که تا شام سوم، خود را در صحرا پنهان کنم. ^۶ اگر پدرت مرا مفقود بیند، بگو داود از من بسیار التماس نمود که به شهر خود به بیت‌لحم بشتابد، زیرا که تمامی قبیله او را آنجا قربانی سالیانه است. ^۷ اگر گوید که خوب، آنگاه بنده‌ات را سلامتی خواهد بود؛ و اما اگر بسیار غضبناک شود بدانکه او به بدی جازم شده است. ^۸ پس با بنده خود احسان نما چونکه بنده خویش را با خودت به عهد خد/وند در آوردی. و اگر عصیان در من باشد، خودت مرا بکش زیرا برای چه مرا نزد پدرت ببری.»

^۹ یوناتان گفت: «حاشا از تو! زیرا اگر می‌دانستم بدی از جانب پدرم جزم شده است که بر تو بیاید، آیا تو را از آن اطلاع نمی‌دادم؟» ^{۱۰} داود به یوناتان گفت: «اگر پدرت تو را به درستی جواب دهد، کیست که مرا مخبر سازد؟» ^{۱۱} یوناتان به داود گفت: «بیا تا به صحرا برویم.» و هر دو ایشان به صحرا رفتند.

^{۱۲} و یوناتان به داود گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل، چون فردا یا روز سوم پدر خود را مثل این وقت آزمودم و اینک اگر برای داود خیر باشد، اگر من نزد او نفرستم و وی را اطلاع ندهم، ^{۱۳} خد/وند به یوناتان مثل این بلکه زیاده از این عمل نماید. و اما اگر پدرم ضرر تو را صواب بیند، پس تو را اطلاع داده، رها خواهم نمود تا به سلامتی بروی و خد/وند همراه تو باشد چنانکه همراه پدر من بود. ^{۱۴} و نه تنها مادام حیاتم، لطف خد/وند را با من بجا آوری تا نمیرم، ^{۱۵} بلکه لطف خود را از خاندانم تا به ابد قطع ننمایی، هم در وقتی که خد/وند دشمنان داود را جمیعا از روی زمین منقطع ساخته باشد.» ^{۱۶} پس یوناتان با خاندان داود عهد بست و گفت خد/وند این را از دشمنان داود مطالبه نماید. ^{۱۷} و یوناتان بار دیگر به سبب محبتی که با او داشت، داود را قسم داد زیرا که او را دوست می‌داشت، چنانکه جان خود را دوست می‌داشت.

^{۱۸} و یوناتان او را گفت: «فردا اول ماه است و چونکه جای تو خالی می‌باشد، تو را مفقود خواهند یافت. ^{۱۹} و در روز سوم به زودی فرود شده، به جایی که خود را در آن در روز شغل

پنهان کردی بیا و در جانب سنگ آزل بنشین. ^{۲۰} و من سه تیر به طرف آن خواهم انداخت که گویا به هدف می‌اندازم. ^{۲۱} و اینک خادم خود را فرستاده، خواهم گفت برو و تیرها را پیدا کن. و اگر به خادم گویم: اینک تیرها از این طرف تو است، آنها را بگیر. آنگاه بیا زیرا که برای تو سلامتی است و به حیات خد/وند تو را هیچ ضرری نخواهد بود. ^{۲۲} اما اگر به خادم چنین بگویم که: اینک تیرها از آن طرف توست، آنگاه برو زیرا خد/وند تو را رها کرده است. ^{۲۳} و اما آن کاری که من و تو درباره آن گفتگو کردیم، اینک خد/وند در میان من و تو تا به ابد خواهد بود.»

^{۲۴} پس داود خود را در صحرا پنهان کرد. و چون اول ماه رسید، پادشاه برای غذا خوردن نشست. ^{۲۵} و پادشاه در جای خود بر حسب عادتش بر مسند، نزد دیوار نشسته، و یوناتان ایستاده بود و ابنیر به پهلوی شاول نشسته، و جای داود خالی بود.

^{۲۶} و شاول در آن روز هیچ نگفت زیرا گمان می‌برد: «چیزی بر او واقع شده، طاهر نیست. البته طاهر نیست!» ^{۲۷} و در فردای اول ماه که روز دوم بود، جای داود نیز خالی بود. پس شاول به پسر خود یوناتان گفت: «چرا پسر یسا، هم دیروز و هم امروز به غذا نیامدی؟» ^{۲۸} یوناتان در جواب شاول گفت: «داود از من بسیار التماس نمود تا به بیت لحم بروم. ^{۲۹} و گفت: تمنا اینکه مرا رخصت بدهی زیرا خاندان ما را در شهر قربانی است و برادرم مرا امر فرموده است؛ پس اگر الآن در نظر تو التفات یافتم، مرخص بشوم تا برادران خود را ببینم. از این جهت به سفره پادشاه نیامده است.»

^{۳۰} آنگاه خشم شاول بر یوناتان افروخته شده، او را گفت: «ای پسر زن کردنکش فتنه‌انگیز، آیا نمی‌دانم که تو پسر یسا را به جهت افتضاح خود و افتضاح عورت مادرت اختیار کرده‌ای؟ ^{۳۱} زیرا مادامی که پسر یسا بر روی زمین زنده باشد، تو و سلطنت تو پایدار نخواهید ماند. پس الآن بفرست و او را نزد من بیاور زیرا که البته خواهد مرد.» ^{۳۲} یوناتان پدر خود شاول را جواب داد، وی را گفت: «چرا بمیرد؟ چه کرده است؟»

^{۳۳} آنگاه شاول مزراق خود را به او انداخت تا او را بزند. پس یوناتان دانست که پدرش بر کشتن داود جازم است. ^{۳۴} و یوناتان به شدت خشم، از سفره برخاست و در روز دوم ماه، طعام نخورد چونکه برای داود غمگین بود زیرا پدرش او را خجل ساخته بود.

^{۳۵} و بامدادان یوناتان در وقتی که با داود تعیین کرده بود، به صحرا بیرون رفت. و یک پسر کوچک همراهش بود. ^{۳۶} و به خادم خود گفت: «بدو و تیرها را که می‌اندازم پیدا کن.» و چون پسر می‌دوید، تیر را چنان انداخت که از او رد شد. ^{۳۷} و چون پسر به مکان تیری که یوناتان

انداخته بود، می‌رفت، یوناتان در عقب پسر آواز داده، گفت که: «آیا تیر به آن طرف تو نیست؟»^{۳۸} و یوناتان در عقب پسر آواز داد که بشتاب و تعجیل کن و درنگ منما. پس خادم یوناتان تیرها را برداشته، نزد آقای خود برگشت.^{۳۹} و پسر چیزی نفهمید. اما یوناتان و داود این امر را می‌دانستند.^{۴۰} و یوناتان اسلحه خود را به خادم خود داده، وی را گفت: «برو و آن را به شهر ببر.»^{۴۱} و چون پسر رفته بود، داود از جانب جنوبی برخاست و بر روی خود بر زمین افتاده، سه مرتبه سجده کرد و یکدیگر را بوسیده، با هم گریه کردند تا داود از حد گذرانید.^{۴۲} و یوناتان به داود گفت: «به سلامتی برو چونکه ما هر دو به نام خد/وند قسم خورده، گفتیم که خد/وند در میان من و تو و در میان ذریه من و ذریه تو تا به ابد باشد.» پس برخاسته، برفت و یوناتان به شهر برگشت.

۲۱

و داود به نوب نزد اخیملک کاهن رفت. و اخیملک لرزان شده، به استقبال داود آمده، گفت: «چرا تنها آمدی و کسی با تو نیست؟»^۱ داود به اخیملک کاهن گفت: «پادشاه مرا به کاری مأمور فرمود و مرا گفت: از این کاری که تو را می‌فرستم و از آنچه به تو امر فرمودم کسی اطلاع نیابد، و خادمان را به فلان و فلان جا تعیین نمودم.^۲ پس الآن چه در دست داری؟ پنج قرص نان یا هر چه حاضر است به من بده.»^۳

کاهن در جواب داود گفت: «هیچ نان عام در دست من نیست، لیکن نان مقدس هست، اگر خصوصاً خادمان، خویشان را از زنان بازداشته باشند.»^۴ داود در جواب کاهن گفت: «به درستی که در این سه روز زنان از ما دور بوده‌اند و چون بیرون آمدم ظروف جوانان مقدس بود، و آن بطوری عام است خصوصاً چونکه امروز دیگری در ظرف مقدس شده است.»^۵ پس کاهن، نان مقدس را به او داد زیرا که در آنجا نانی نبود غیر از نان تقدّمه که از حضور خد/وند برداشته شده بود، تا در روز برداشتنش نان گرم بگذارند.

و در آن روز یکی از خادمان شاؤل که مسمی^۶ به دواغ ادومی بود، به حضور خد/وند اعتکاف داشت، و بزرگترین شبانان شاؤل بود.

^۸ و داود به اخیمک گفت: «آیا اینجا در دستت نیزه یا شمشیر نیست، زیرا که شمشیر و سلاح خویش را با خود نیاورده‌ام چونکه کار پادشاه به تعجیل بود.» ^۹ کاهن گفت: «اینک شمشیر جلیات فلسطینی که در دره ایلاه کشتی، در پشت ایفود به جامه ملفوف است. اگر می‌خواهی آن را بگیری بگیر، زیرا غیر از آن در اینجا نیست.» داود گفت: «مثل آن، دیگری نیست. آن را به من بده.»

^{۱۰} پس داود آن روز برخاسته، از حضور شاول فرار کرده، نزد اخیش، ملک جت آمد. ^{۱۱} و خادمان اخیش او را گفتند: «آیا این داود، پادشاه زمین نیست؟ و آیا در باره او رقص کنان سرود خوانده، نگفتند که شاول هزاران خود را و داود ده هزاران خود را کشت؟» ^{۱۲} و داود این سخنان را در دل خود جا داده، از اخیش، ملک جت بسیار بترسید. ^{۱۳} و در نظر ایشان رفتار خود را تغییر داده، به حضور ایشان خویشتن را دیوانه نمود، و بر لنگه‌های در خط می‌کشید و آب دهنش را بر ریش خود می‌ریخت. ^{۱۴} و اخیش به خادمان خود گفت: «اینک این شخص را می‌بینید که دیوانه است. او را چرا نزد من آوردید؟» ^{۱۵} آیا محتاج به دیوانگان هستم که این شخص را آوردید تا نزد من دیوانگی کند؟ و آیا این شخص داخل خانه من بشود؟»

۲۲

و داود از آنجا رفته، به مغاره عدلام فرار کرد. و چون برادرانش و تمامی خاندان پدرش شنیدند، آنجا نزد او فرود آمدند. ^۱ و هر که در تنگی بود و هر قرض‌دار و هر که تلخی جان داشت، نزد او جمع آمدند، و بر ایشان سردار شد و تخمینا چهار صد نفر با او بودند. ^۲ و داود از آنجا به مصفه موآب رفته، به پادشاه موآب گفت: «تمنا اینکه پدرم و مادرم نزد شما بیایند تا بدانم خدا برای من چه خواهد کرد.» ^۳ پس ایشان را نزد پادشاه موآب برد و تمامی روزهایی که داود در آن ملاذ بود، نزد او ساکن بودند. ^۴ و جاد نبی به داود گفت که «در این ملاذ دیگر توقف منما بلکه روانه شده، به زمین یهودا برو.» پس داود رفت و به جنگل حارث درآمد.

^۵ و شاول شنید که داود و مردمانی که با وی بودند پیدا شده‌اند. و شاول در جبعه، زیر درخت بلوط در رame نشسته بود، و نیزه‌اش در دستش، و جمیع خادمانش در اطراف او ایستاده

بودند.^۷ و شاول به خادمانی که در اطرافش ایستاده بودند، گفت: «حال ای بنیامینیان بشنوید! آیا پسر یسا به جمیع شما کشتزارها و تاکستانها خواهد داد و آیا همگی شما را سردار هزاره‌ها و سردار صدها خواهد ساخت؟^۸ که جمیع شما بر من فتنه‌انگیز شده، کسی مرا اطلاع ندهد که پسر من با پسر یسا عهد بسته است؟ و از شما کسی برای من غمگین نمی‌شود تا مرا خبر دهد که پسر من بنده مرا برانگیخته است تا در کمین بنشیند چنانکه امروز هست؟»^۹ و دوآغ ادومی که با خادمان شاول ایستاده بود، در جواب گفت: «پسر یسا را دیدم که به نوب نزد اخیملک بن‌اختوب درآمد.^{۱۰} و او از برای وی از خدا/وند سؤال نمود و توشه‌ای به او داد و شمشیر جلیات فلسطینی را نیز به او داد.»

^{۱۱} پس پادشاه فرستاده، اخیملک بن‌اختوب کاهن و جمیع کاهنان خاندان پدرش را که در نوب بودند طلبید، و تمامی ایشان نزد پادشاه آمدند.^{۱۲} و شاول گفت: «ای پسر اختوب بشنو.» او گفت: «لبیک ای آقایم!»^{۱۳} شاول به او گفت: «تو و پسر یسا چرا بر من فتنه انگیزید به اینکه به وی نان و شمشیر دادی و برای وی از خدا سؤال نمودی تا به ضد من برخاسته، در کمین بنشیند چنانکه امروز شده است؟»

^{۱۴} اخیملک در جواب پادشاه گفت: «کیست از جمیع بندگان که مثل داود امین باشد و او داماد پادشاه است و در مشورت شریک تو و در خانه تو مکرم است.^{۱۵} آیا امروز به سؤال نمودن از خدا برای او شروع کردم؟ حاشا از من. پادشاه این کار را به بنده خود و به جمیع خاندان پدرم اسناد ندهد زیرا که بنده‌ات از این چیزها کم یا زیاد ندانسته بود.»^{۱۶} پادشاه گفت: «ای اخیملک تو و تمامی خاندان پدرت البته خواهید مرد.»

^{۱۷} آنگاه پادشاه به شاطرانی که به حضورش ایستاده بودند، گفت: «برخاسته، کاهنان خدا/وند را بکشید زیرا که دست ایشان نیز با داود است و با اینکه دانستند که او فرار می‌کند، مرا اطلاع ندادند.» اما خادمان پادشاه نخواستند که دست خود را دراز کرده، بر کاهنان خدا/وند هجوم آورند.^{۱۸} پس پادشاه به دوآغ گفت: «تو برگرد و بر کاهنان حمله آور.» و دوآغ ادومی برخاسته، بر کاهنان حمله آورد و هشتاد و پنج نفر را که ایفود کتان می‌پوشیدند، در آن روز کشت.^{۱۹} و نوب را نیز که شهر کاهنان است به دم شمشیر زد و مردان و زنان و اطفال و شیرخوارگان و گاوان و الاغان و گوسفندان را به دم شمشیر کشت.

^{۲۰} اما یکی از پسران اخیملک بن‌اخیتوب که ابیاتار نام داشت، رهایی یافته، در عقب داود فرار کرد. ^{۲۱} و ابیاتار داود را مخبر ساخت که شاول کاهنان خد/وند را کشت. ^{۲۲} داود به ابیاتار گفت: «روزی که دوآغ ادومی در آنجا بود، دانستم که او شاول را البته مخبر خواهد ساخت. پس من باعث کشته شدن تمامی اهل خاندان پدرت شدم. ^{۲۳} نزد من بمان و مترس زیرا هر که قصد جان من دارد، قصد جان تو نیز خواهد داشت. و لکن نزد من محفوظ خواهی بود.»

۲۳

و به داود خبر داده، گفتند: «اینک فلسطینیان با قعیله جنگ می‌کنند و خرمنها را غارت می‌نماید.» ^۲ و داود از خد/وند سؤال کرده، گفت: «آیا بروم و این فلسطینیان را شکست دهم؟» خد/وند به داود گفت: «برو و فلسطینیان را شکست داده، قعیله را خلاص کن.» ^۳ و مردمان داود وی را گفتند: «اینک اینجا در یهودا می‌ترسیم. پس چند مرتبه زیاده اگر به مقابله لشکرهای فلسطینیان به قعیله برویم.»

^۴ و داود بار دیگر از خد/وند سؤال نمود و خد/وند او را جواب داده، گفت: «برخیز به قعیله برو زیرا که من فلسطینیان را به دست تو خواهم داد.» ^۵ و داود با مردانش به قعیله رفتند و با فلسطینیان جنگ کرده، مواشی ایشان را بردند، و ایشان را به کشتار عظیمی کشتند. پس داود ساکنان قعیله را نجات داد.

^۶ و هنگامی که ابیاتار بن اخیملک نزد داود به قعیله فرار کرد، ایفود را در دست خود آورد. ^۷ و به شاول خبر دادند که داود به قعیله آمده است و شاول گفت: «خدا او را به دست من سپرده است، زیرا به شهری که دروازه‌ها و پشت‌بندها دارد داخل شده، محبوس گشته است.» ^۸ و شاول جمیع قوم را برای جنگ طلبید تا به قعیله فرود شده، داود و مردانش را محاصره نماید.

^۹ و چون داود دانست که شاول شرارت را برای او اندیشیده است، به ابیاتار کاهن گفت: «ایفود را نزدیک بیاور.» ^{۱۰} و داود گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل، بندهات شنیده‌است که شاول عزیمت دارد که به قعیله بیاید تا به خاطر من شهر را خراب کند. ^{۱۱} آیا اهل قعیله مرا به دست او تسلیم خواهند نمود؟ و آیا شاول چنانکه بندهات شنیده است، خواهد آمد؟ ای یهوه، خدای اسرائیل، مسألت آنکه بنده خود را خبر دهی.» خد/وند گفت که «او خواهد آمد.» ^{۱۲} داود گفت:

«آیا اهل قعیله مرا و کسان مرا به دست شاول تسلیم خواهند نمود؟» خد/وند گفت که «تسلیم خواهند نمود.»

^{۱۳} پس داود و مردانش که تخمینا ششصد نفر بودند، برخاسته، از قعیله بیرون رفتند و هر جایی که توانستند بروند، رفتند. و چون به شاول خبر دادند که داود از قعیله فرار کرده است، از بیرون رفتن بازایستاد. ^{۱۴} و داود در بیابان در ملاذها نشست و در کوهی در بیابان زیف توقف نمود. و شاول همه روزه او را می‌طلبید، لیکن خد/وند او را به دستش تسلیم ننمود.

^{۱۵} و داود دید که شاول به قصد جان او بیرون آمده است. و داود در بیابان زیف در جنگل ساکن بود. ^{۱۶} و یوناتان، پسر شاول، به جنگل آمده، دست او را به خدا تقویت نمود. ^{۱۷} و او را گفت: «مترس زیرا که دست پدر من، شاول تو را نخواهد جست، و تو بر اسرائیل پادشاه خواهی شد، و من دومین تو خواهم بود و پدرم شاول نیز این را می‌داند.» ^{۱۸} و هر دو ایشان به حضور خد/وند عهد بستند و داود به جنگل برگشت و یوناتان به خانه خود رفت.

^{۱۹} و زیفیان نزد شاول به جبعه آمده، گفتند: «آیا داود در ملاذهای جنگل در کوه حخیله که به طرف جنوب بیابان است، خود را نزد ما پنهان نکرده است؟» ^{۲۰} پس ای پادشاه چنانکه دلت کمال آرزو برای آمدن دارد بیا و تکلیف ما این است که او را به دست پادشاه تسلیم نماییم.» ^{۲۱} شاول گفت: «شما از جانب خد/وند مبارک باشید چونکه بر من دلسوزی نمودید.» ^{۲۲} پس بروید و بیشتر تحقیق نموده، جایی را که آمد و رفت می‌کند ببینید و بفهمید، و دیگر اینکه کیست که او را در آنجا دیده است، زیرا به من گفته شد که بسیار با مکر رفتار می‌کند. ^{۲۳} پس ببینید و جمیع مکانهای مخفی را که خود را در آنها پنهان می‌کند، بدانید و حقیقت حال را به من باز رسانید تا با شما بیایم. و اگر در این زمین باشد او را از جمیع هزاره‌های یهودا پیدا خواهم کرد.» ^{۲۴} پس برخاسته، پیش روی شاول به زیف رفتند.

و داود و مردانش در بیابان معون در عربه به طرف جنوب صحرا بودند. ^{۲۵} و شاول و مردان او به تفحص او رفتند. و چون داود را خبر دادند، او نزد صخره فرود آمده، در بیابان معون ساکن شد. و شاول چون این را شنید، داود را در بیابان معون تعاقب نمود. ^{۲۶} و شاول به یک طرف کوه می‌رفت و داود و کسانش به طرف دیگر کوه. و داود می‌شتافت که از حضور شاول بگریزد. و شاول و مردانش داود و کسانش را احاطه نمودند تا ایشان را بگیرند. ^{۲۷} اما قاصدی نزد شاول آمده، گفت: «بشتاب و بیا زیرا که فلسطینیان به زمین حمله آورده‌اند.» ^{۲۸} پس شاول از تعاقب

نمودن داود برگشته، به مقابله فلسطینیان رفت. بنابراین آن مکان را صخره محلقوت نامیدند.^{۲۹} و داود از آنجا برآمده، در ملاذهای عین جدی ساکن شد.

۲۴

و واقع شد بعد از برگشتن شاول از عقب فلسطینیان که او را خبر داده،

گفتند: «اینک داود در بیابان عین جدی است.»^۲ و شاول سه هزار نفر برگزیده را از تمامی اسرائیل گرفته، برای جستجوی داود و کسانش بر صخره‌های بزهای کوهی رفت.^۳ و به سر راه به آغل‌های گوسفندان که در آنجا مغاره‌ای بود، رسید. و شاول داخل آن شد تا پایهای خود را بپوشاند. و داود و کسان او در جانبهای مغاره نشسته بودند.^۴ و کسان داود وی را گفتند: «اینک روزی که خد/وند به تو وعده داده است که همانا دشمن تو را به دستت تسلیم خواهم نمود تا هر چه در نظرت پسند آید به او عمل نمایی.» و داود برخاسته، دامن ردای شاول را آهسته برید.^۵ و بعد از آن دل داود مضطرب شد از این جهت که دامن شاول را بریده بود.^۶ و به کسان خود گفت: «حاشا بر من از جانب خد/وند که این امر را به آقای خود مسیح خد/وند بکنم، و دست خود را بر او دراز نمایم چونکه او مسیح خد/وند است.»^۷ پس داود کسان خود را به این سخنان توبیخ نموده، ایشان را نگذاشت که بر شاول برخیزند، و شاول از مغاره برخاسته، راه خود را پیش گرفت.^۸ و بعد از آن، داود برخاسته، از مغاره بیرون رفت و در عقب شاول صدا زده، گفت: «ای آقایم پادشاه.» و چون شاول به عقب خود نگریست، داود رو به زمین خم شده، تعظیم کرد.^۹ و داود به شاول گفت: «چرا سخنان مردم را می‌شنوی که می‌گویند اینک داود قصد اذیت تو دارد.^{۱۰} اینک امروز چشمانت دیده است که چگونه خد/وند تو را در مغاره امروز به دست من تسلیم نمود، و بعضی گفتند که تو را بکشم، اما چشمم بر تو شفقت نموده، گفتم دست خود را بر آقای خویش دراز نکنم، زیرا که مسیح خد/وند است.»^{۱۱} و ای پدرم ملاحظه کن و دامن ردای خود را در دست من ببین، زیرا از اینکه جامه تو را بریدم و تو را نکشتم، بدان و ببین که بدی و خیانت در دست من نیست، و به تو گناه نکرده‌ام. اما تو جان مرا شکار می‌کنی تا آن را گرفتار سازی.^{۱۲} خد/وند در میان من و تو حکم نماید، و خد/وند انتقام مرا از تو بکشد. اما دست من بر تو نخواهد شد.^{۱۳} چنانکه مثل قدیمان می‌گوید که شرارت از شیران صادر می‌شود، اما دست من بر

تو نخواهد شد.^{۱۴} و در عقب کیست که پادشاه اسرائیل بیرون می‌آید و کیست که او را تعاقب می‌نمایی، در عقب سگ مرده‌ای بلکه در عقب یک کیک!^{۱۵} پس خد/وند داور باشد و میان من و تو حکم نماید و ملاحظه کرده، دعوی مرا با تو فیصل کند و مرا از دست تو برهاند.»

^{۱۶} و چون داود از گفتن این سخنان به شاؤل فارغ شد، شاؤل گفت: «آیا این آواز توست ای پسر من داود؟» و شاؤل آواز خود را بلند کرده، گریست.^{۱۷} و به داود گفت: «تو از من نیکوتر هستی زیرا که تو جزای نیکو به من رسانیدی و من جزای بد به تو رسانیدم.^{۱۸} و تو امروز ظاهر کردی که چگونه به من احسان نمودی چونکه خد/وند مرا به دست تو تسلیم کرده، و مرا نکشتی.^{۱۹} و اگر کسی دشمن خویش را بیابد، آیا او را به نیکویی رها نماید؟ پس خد/وند تو را به نیکویی جزا دهد به سبب آنچه امروز به من کردی.^{۲۰} و حال اینک می‌دانم که البته پادشاه خواهی شد و سلطنت اسرائیل در دست تو ثابت خواهد گردید.^{۲۱} پس الآن برای من قسم به خد/وند بخور که بعد از من ذریه مرا منقطع نسازی، و اسم مرا از خاندان پدرم محو نکنی.»^{۲۲} و داود برای شاؤل قسم خورد، و شاؤل به خانه خود رفت و داود و کسانش به مأمن خویش آمدند.

۲۵

و سموئیل وفات نمود، و تمامی اسرائیل جمع شده، از برایش نوحه‌گری

نمودند، و او را در خانه‌اش در رامه دفن نمودند. و داود برخاسته، به بیابان فاران فرود شد.

^۲ و در معون کسی بود که املاکش در کرمل بود و آن مرد بسیار بزرگ بود و سه هزار گوسفند و هزار بز داشت، و گوسفندان خود را در کرمل پشم می‌برید.^۳ و اسم آن شخص نابال بود و اسم زنش ابیجایل. و آن زن نیک فهم و خوش‌منظر بود. اما آن مرد سخت‌دل و بدرفتار و از خاندان کالیب بود.^۴ و داود در بیابان شنید که نابال گله خود را پشم می‌برد.

^۵ پس داود ده خادم فرستاد و داود به خادمان خود گفت که «به کرمل برآید و نزد نابال رفته، از زبان من سلامتی او را بپرسید.^۶ و چنین گوید: زنده باش و سلامتی بر تو باد و بر خاندان تو و بر هرچه داری سلامتی باشد.^۷ و الآن شنیده‌ام که پشم‌برندگان داری و به شبانان تو که در این اوقات نزد ما بودند، اذیت نرسانیدیم. همه روزهایی که در کرمل بودند، چیزی از ایشان گم

نشد.^۸ از خادمان خود بپرس و تو را خواهند گفت. پس خادمان در نظر تو التفات یابند زیرا که در روز سعادت‌مندی آمده‌ایم. تمنا اینکه آنچه دستت بیابد به بندگانت و پسر دود بدهی.»

پس خادمان دود آمدند و جمیع این سخنان را از زبان دود به نابال گفته، ساکت شدند.^۹

و نابال به خادمان دود جواب داد، گفت: «دود کیست و پسر یسا کیست؟ امروز بسا بندگان هر یکی از آقای خویش می‌گیرند.^{۱۱} آیا نان و آب خود را و گوشت را که برای پشم‌برندگان خود ذبح نموده‌ام، بگیرم و به کسانی که نمی‌دانم از کجا هستند بدهم؟»^{۱۲} پس خادمان دود برگشته، مراجعت نمودند و آمده، دود را از جمیع این سخنان مخبر ساختند.^{۱۳} و دود به مردان خود گفت: «هر یک از شما شمشیر خود را ببندد.» و هریک شمشیر خود را بستند، و دود نیز شمشیر خود را بست و تخمیناً چهارصد نفر از عقب دود رفتند، و دویست نفر نزد اسباب ماندند.^{۱۴}

و خادمی از خادمانش به ابیجایل، زن نابال، خبر داد، گفت: «اینک دود، قاصدان از بیابان فرستاد تا آقای مرا تحیت گویند و او ایشان را اهانت نمود.^{۱۵} و آن مردمان احسان بسیار به ما نمودند و همه روزهایی که در صحرا بودیم و با ایشان معاشرت داشتیم، اذیتی به ما نرسید و چیزی از ما گم نشد.^{۱۶} و تمام روزهایی که با ایشان گوسفندان را می‌چرانیدیم، هم در شب و هم در روز برای ما مثل حصار بودند.^{۱۷} پس الآن بدان و ببین که چه باید بکنی زیرا که بدی برای آقای ما و تمامی خاندانش مهیاست، چونکه او به حدی پسر بلیعال است که احدی با وی سخن نتواند گفت.»

آنگاه ابیجایل تعجیل نموده، دویست گرده نان و دو مشگ شراب و پنج گوسفند مهیا شده، و پنج کیل خوشه برشته و صد قرص کشمش و دویست قرص انجیر گرفته، آنها را بر الاغها گذاشت.^{۱۹} و به خادمان خود گفت: «پیش من بروید و اینک من از عقب شما می‌آیم.» اما به شوهر خود نابال هیچ خبر نداد.^{۲۰} و چون بر الاغ خود سوار شده، از سایه کوه به زیر می‌آمد، اینک دود و کسانش به مقابل او رسیدند و به ایشان برخورد.^{۲۱} و دود گفته بود: «به تحقیق که تمامی مایملک این شخص را در بیابان عبث نگاه داشتم که از جمیع اموالش چیزی گم نشد، و او بدی را به عوض نیکویی به من پاداش داده است.^{۲۲} خدا به دشمنان دود چنین بلکه زیاده از این عمل نماید اگر از همه متعلقان او تا طلوع صبح ذکوری واگذارم.»

و چون ابیجایل، دود را دید، تعجیل نموده، از الاغ پیاده شد و پیش دود به روی خود به زمین افتاده، تعظیم نمود.^{۲۴} و نزد پایهایش افتاده، گفت: «ای آقایم، این تقصیر بر من باشد و

کنیزت در گوش تو سخن بگوید، و سخنان کنیز خود را بشنو. ^{۲۵} و آقام دل خود را بر این مرد بلیعال، یعنی نابال مشغول نسازد، زیرا که اسمش مثل خودش است؛ اسمش نابال است و حماقت با اوست. لیکن من کنیز تو خادمی را که آقام فرستاده بود، ندیدم. ^{۲۶} و الآن ای آقام به حیات خد/وند و به حیات جان تو چونکه خد/وند تو را از ریختن خون و از انتقام کشیدن به دست خود منع نموده است، پس الآن دشمنانت و جویندگان ضرر آقام مثل نابال بشوند. ^{۲۷} و الآن این هدیه‌ای که کنیزت برای آقای خود آورده است، به غلامانی که همراه آقام می‌روند، داده شود. ^{۲۸} و تقصیر کنیز خود را عفو نما زیرا به درستی که خد/وند برای آقام خانه استوار بنا خواهد نمود، چونکه آقام در جنگهای خد/وند می‌کوشد و بدی در تمام روزهایت به تو نخواهد رسید. ^{۲۹} و اگر چه کسی برای تعاقب تو و به قصد جانت برخیزد، اما جان آقام در دسته حیات، نزد یهوه، خدایت، بسته خواهد شد. و اما جان دشمنانت را گویا از میان کفه فلاخن خواهد انداخت. ^{۳۰} و هنگامی که خد/وند بر حسب همه احسانی که برای آقام وعده داده است، عمل آورد، و تو را پیشوا بر اسرائیل نصب نماید، ^{۳۱} آنگاه این برای تو سنگ مصادم و به جهت آقام لغزش دل نخواهد بود که خون بی‌جهت ریخته‌ای و آقام انتقام خود را کشیده باشد؛ و چون خد/وند به آقام احسان نماید، آنگاه کنیز خود را بیاد آور.

^{۳۲} داود به ابیجایل گفت: «یهوه، خدای اسرائیل، متبارک باد که تو را امروز به استقبال من فرستاد. ^{۳۳} و حکمت تو مبارک و تو نیز مبارک باشی که امروز مرا از ریختن خون و از کشیدن انتقام خویش به دست خود منع نمودی. ^{۳۴} و لیکن به حیات یهوه، خدای اسرائیل، که مرا از رسانیدن اذیت به تو منع نمود، اگر تعجیل ننموده، به استقبال من نمی‌آمدی، البته تا طلوع صبح برای نابال ذکوری باقی نمی‌ماند.» ^{۳۵} پس داود آنچه را که به جهت او آورده بود، از دستش پذیرفته، به او گفت: «به سلامتی به خانه‌ات برو و بین که سخت را شنیده، تو را مقبول داشتم.» ^{۳۶} پس ابیجایل نزد نابال برگشت. و اینک او ضیافتی مثل ضیافت ملوکانه در خانه خود می‌داشت. و دل نابال در اندرونش شادمان بود چونکه بسیار مست بود و تا طلوع صبح چیزی کم یا زیاد به او خبر نداد. ^{۳۷} و بامدادان چون شراب از نابال بیرون رفت، زنش این چیزها را به او بیان کرد و دلش در اندرونش مرده گردید و خود مثل سنگ شد. ^{۳۸} و واقع شد که بعد از ده روز خد/وند نابال را مبتلا ساخت که بمرد.

^{۳۹} و چون داود شنید که نابال مرده است، گفت: «مبارک باد خد/وند که انتقام عار مرا از دست نابال کشیده، و بنده خود را از بدی نگاه داشته است، زیرا خد/وند شرارت نابال را به سرش رد نموده است.» و داود فرستاده، با ایجایل سخن گفت تا او را به زنی خود بگیرد.^{۴۰} و خادمان داود نزد ایجایل به کرمل آمده، با وی مکالمه کرده، گفتند: «داود ما را نزد تو فرستاده است تا تو را برای خویش به زنی بگیرد.»^{۴۱} و او برخاسته، رو به زمین خم شد و گفت: «اینک کنیزت بنده است تا پایهای خادمان آقای خود را بشوید.»^{۴۲} و ایجایل تعجیل نموده، برخاست و بر الاغ خود سوار شد و پنج کنیزش همراهش روانه شدند و از عقب قاصدان داود رفته، زن او شد.^{۴۳} و داود اخینوعم یزرعیلیه را نیز گرفت و هردو ایشان زن او شدند.^{۴۴} و شاول دختر خود، میکال، زن داود را به فلتی ابن لایش که از جلیم بود، داد.

۲۶

پس زیفیان نزد شاول به جبعه آمده، گفتند: «آیا داود خویشتن را در تل حخیله که در مقابل بیابان است، پنهان نکرده است؟»^۱ آنگاه شاول برخاسته، به بیابان زیف فرود شد و سه هزار مرد از برگزیدگان اسرائیل همراهش رفتند تا داود را در بیابان زیف جستجو نماید.^۲ و شاول در تل حخیله که در مقابل بیابان به سر راه است اردو زد، و داود در بیابان ساکن بود. و چون دید که شاول در عقبش در بیابان آمده است،^۳ داود جاسوسان فرستاده، دریافت کرد که شاول به تحقیق آمده است.

^۴ و داود برخاسته، به جایی که شاول در آن اردو زده بود، آمد. و داود مکانی را که شاول و ابنیر، پسر نیر، سردار لشکرش خوابیده بودند، ملاحظه کرد. و شاول در اندرون سنگر می خوابید و قوم در اطراف او فرود آمده بودند.

^۵ و داود به اخیملک حتی و ابیشای ابن صرویه برادر یوآب خطاب کرده، گفت: «کیست که همراه من نزد شاول به اردو بیاید؟» ابیشای گفت: «من همراه تو می آیم.»^۶ پس داود و ابیشای در شب به میان قوم آمدند و اینک شاول در اندرون سنگر دراز شده، خوابیده بود، و نیزه اش نزد سرش در زمین کوبیده، و ابنیر و قوم در اطرافش خوابیده بودند.^۷ و ابیشای به داود گفت: «امروز خدا، دشمن تو را به دست تسلیم نموده. پس الآن اذن بده تا او را با نیزه یک دفعه به زمین

بدوزم و او را دوباره نخواهم زد.»^۹ و داود به اییشای گفت: «او را هلاک مکن، زیرا کیست که به مسیح خد/وند دست خود را دراز کرده، بی گناه باشد؟»^{۱۰} و داود گفت: «به حیات یهوه قسم که یا خد/وند او را خواهد زد یا اجلس رسیده، خواهد مرد یا به جنگ فرود شده، هلاک خواهد گردید.^{۱۱} حاشا بر من از خد/وند که دست خود را بر مسیح خد/وند دراز کنم. اما الآن نیزه‌ای را که نزد سرش است و سبوی آب را بگیر و برویم.»^{۱۲} پس داود نیزه و سبوی آب را از نزد سر شاول گرفت و روانه شدند، و کسی نبود که ببیند و بداند یا بیدار شود زیرا جمیع ایشان در خواب بودند، چونکه خواب سنگین از خد/وند بر ایشان مستولی شده بود.

^{۱۳} و داود به طرف دیگر گذشته، از دور به سر کوه بایستاد و مسافت عظیمی در میان ایشان بود.^{۱۴} و داود قوم و ابنیر پسر نیر را صدا زده، گفت: «ای ابنیر جواب نمی‌دهی؟» و ابنیر جواب داده، گفت: «تو کیستی که پادشاه را می‌خوانی؟»^{۱۵} داود به ابنیر گفت: «آیا تو مرد نیستی و در اسرائیل مثل تو کیست؟ پس چرا آقای خود پادشاه را نگاهبانی نمی‌کنی؟ زیرا یکی از قوم آمد تا آقامت پادشاه را هلاک کند.^{۱۶} این کار که کردی خوب نیست. به حیات یهوه، شما مستوجب قتل هستید، چونکه آقای خود مسیح خد/وند را نگاهبانی نکردید. پس الآن بین که نیزه پادشاه و سبوی آب که نزد سرش بود، کجاست؟»

^{۱۷} و شاول آواز داود را شناخته، گفت: «آیا این آواز توست ای پسر من داود؟» و داود گفت: «ای آقام پادشاه آواز من است.»^{۱۸} و گفت: «این از چه سبب است که آقام بنده خود را تعاقب می‌کند؟ زیرا چه کردم و چه بدی در دست من است؟»^{۱۹} پس الآن آقام پادشاه سخنان بنده خود را بشنود. اگر خد/وند تو را بر من تحریک نموده است، پس هدیه‌ای قبول نماید، و اگر بنی‌آدم باشند پس ایشان به حضور خد/وند ملعون باشند. زیرا که امروز مرا از التصاق به نصیب خد/وند می‌رانند و می‌گویند برو و خدایان غیر را عبادت نما.^{۲۰} و الآن خون من از حضور خد/وند به زمین ریخته نشود، زیرا که پادشاه اسرائیل مثل کسی که کبک را بر کوه‌ها تعاقب می‌کند، به جستجوی یک کیک بیرون آمده است.»

^{۲۱} شاول گفت: «گناه ورزیدم ای پسر داود! برگرد و تو را دیگر اذیت نخواهم کرد، چونکه امروز جان من در نظر تو عزیز آمد. اینک احمقانه رفتار نمودم و بسیار گمراه شدم.»^{۲۲} داود در جواب گفت: «اینک نیزه پادشاه! پس یکی از غلامان به اینجا گذشته، آن را بگیرد.»^{۲۳} و خد/وند هر کس را بر حسب عدالت و امانتش پاداش دهد، چونکه امروز خد/وند تو را به دست من سپرده

بود. اما نخواستم دست خود را بر مسیح خد/وند دراز کنم.^{۲۴} و اینک چنانکه جان تو امروز در نظر من عظیم آمد، جان من در نظر خد/وند عظیم باشد و مرا از هر تنگی برهاند.»^{۲۵} شاول به داود گفت: «مبارک باش ای پسر من داود؛ البته کارهای عظیم خواهی کرد و غالب خواهی شد.» پس داود راه خود را پیش گرفت و شاول به جای خود مراجعت کرد.

۲۷

و داود در دل خود گفت: «الحال روزی به دست شاول هلاک خواهم شد. چیزی برای من از این بهتر نیست که به زمین فلسطینیان فرار کنم، و شاول از جستجوی من در تمامی حدود اسرائیل مأیوس شود. پس از دست او نجات خواهم یافت.»^۲ پس داود برخاسته، با آن ششصد نفر که همراهش بودند، نزد اخیش بن معوک، پادشاه جت گذشت.^۳ و داود نزد اخیش در جت ساکن شد، او و مردمانش هر کس با اهل خانه‌اش، و داود با دو زنش اخینوعم یزرعیلیه و ابیجایل کرملیه زن نابال.^۴ و به شاول گفته شد که داود به جت فرار کرده است، پس او را دیگر جستجو نکرد.

^۵ و داود به اخیش گفت: «الآن اگر من در نظر تو التفات یافتم، مکانی به من در یکی از شهرهای صحرا بدهند تا در آنجا ساکن شوم. زیرا که بنده تو چرا در شهر دارالسلطنه با تو ساکن شود؟»^۶ پس اخیش در آن روز صقلغ را به او داد، لهذا صقلغ تا امروز از آن پادشاهان یهوداست.^۷ و عدد روزهایی که داود در بلاد فلسطینیان ساکن بود، یک سال و چهار ماه بود.

^۸ و داود و مردانش برآمده، بر جشوریان و جرزیان و عمالقه هجوم آوردند زیرا که این طوایف در ایام قدیم در آن زمین از شور تا به زمین مصر ساکن می‌بودند.^۹ و داود اهل آن زمین را شکست داده، مرد یا زنی زنده نگذاشت و گوسفندان و گاو و الاغها و شتران و رخوت گرفته، برگشت و نزد اخیش آمد.^{۱۰} و اخیش گفت: «امروز به کجا تاخت آوردید؟» داود گفت: «بر جنوبی یهودا و جنوب یرحمئیلیان و به جنوب قینیان.»^{۱۱} و داود مرد یا زنی را زنده نگذاشت که به جت بیایند، زیرا گفت: «مبادا درباره ما خبر آورده، بگویند که داود چنین کرده است.» و تمامی روزهایی که در بلاد فلسطینیان بماند، عادتش چنین خواهد بود.»

^{۱۲} و اخیش داود را تصدیق نموده، گفت: «خویشتن را نزد قوم خود اسرائیل بالکل مکروه نموده است، پس تا به ابد بنده من خواهد بود.»

۲۸

و واقع شد در آن ایام که فلسطینیان لشکرهای خود را برای جنگ فراهم آوردند تا با اسرائیل مقاتله نمایند، و اخیش به داود گفت: «یقینا بدان که تو و کسانت همراه من به اردو بیرون خواهید آمد.»^۲ داود به اخیش گفت: «به تحقیق خواهی دانست که بنده تو چه خواهد کرد.» اخیش به داود گفت: «از این جهت تو را همیشه اوقات نگاهبان سرم خواهم ساخت.»

^۳ و سموئیل وفات نموده بود، و جمیع اسرائیل به جهت او نوحه‌گری نموده، او را در شهرش رame دفن کرده بودند، و شاول تمامی اصحاب اجنه و فالگیران را از زمین بیرون کرده بود. و فلسطینیان جمع شده، آمدند و در شونیم اردو زدند؛ و شاول تمامی اسرائیل را جمع کرده، در جلبوع اردو زدند. و چون شاول لشکر فلسطینیان را دید، بترسید و دلش بسیار مضطرب شد. و شاول از خداوند سؤال نمود و خداوند او را جواب نداد، نه به خوابها و نه به اوریم و نه به انبیا. و شاول به خادمان خود گفت: «زنی را که صاحب اجنه باشد، برای من بطلبید تا نزد او رفته، از او مسألت نمایم.» خادمانش وی را گفتند: «اینک زنی صاحب اجنه در عین دور می‌باشد.»

^۴ و شاول صورت خویش را تبدیل نموده، لباس دیگر پوشید و دو نفر همراه خود برداشته، رفت و شبانگاه نزد آن زن آمده، گفت: «تمنا اینکه به واسطه جن برای من فالگیری نمایی و کسی را که به تو بگویم از برایم برآوری.» آن زن وی را گفت: «اینک آنچه شاول کرده است می‌دانی که چگونه اصحاب اجنه و فالگیران را از زمین منقطع نموده است. پس تو چرا برای جانم دام می‌گذاری تا مرا به قتل رسانی؟»^۵ و شاول برای وی به یهوه قسم خورده، گفت: «به حیات یهوه قسم که از این امر به تو هیچ بدی نخواهد رسید.»^۶ آن زن گفت: «از برایت که را برآورم؟» او گفت: «سموئیل را برای من برآور.»^۷ و چون آن زن سموئیل را دید به آواز بلند صدا زد و زن، شاول را خطاب کرده، گفت: «برای چه مرا فریب دادی، زیرا تو شاول هستی؟»^۸ پادشاه وی را گفت: «مترس! چه دیدی؟» آن زن در جواب شاول گفت: «خدایی را می‌بینم که از زمین بر

می‌آید.»^{۱۴} او وی را گفت: «صورت او چگونه است؟» زن گفت: «مردی پیر بر می‌آید و به ردایی ملبس است.» پس شاول دانست که سموئیل است و رو به زمین خم شده، تعظیم کرد.

^{۱۵} و سموئیل به شاول گفت: «چرا مرا برآورده، مضطرب ساختی؟» شاول گفت: «در شدت تنگی هستم چونکه فلسطینیان با من جنگ می‌نمایند و خدا از من دور شده، مرا نه به واسطه انبیا و نه به خوابها دیگر جواب می‌دهد. لهذا تو را خواندم تا مرا اعلام نمایی که چه باید بکنم.»^{۱۶} سموئیل گفت: «پس چرا از من سؤال می‌نمایی؟ و حال آنکه خد/وند از تو دور شده، دشمنت گردیده است.»^{۱۷} و خد/وند به نحوی که به زبان من گفته بود، برای خود عمل نموده است، زیرا خد/وند سلطنت را از دست تو دریده، آن را به همسایه‌ات داود داده است.^{۱۸} چونکه آواز خد/وند را نشنیدی و شدت غضب او را بر عمالیک به عمل نیاوردی، بنابراین خد/وند امروز این عمل را به تو نموده است.^{۱۹} و خد/وند اسرائیل را نیز با تو به دست فلسطینیان خواهد داد، و تو و پسرانت فردا نزد من خواهید بود، و خد/وند اردوی اسرائیل را نیز به دست فلسطینیان خواهد داد.»

^{۲۰} و شاول فوراً به تمامی قامتش بر زمین افتاد، و از سخنان سموئیل بسیار بترسید. و چونکه تمامی روز و تمامی شب نان نخورده بود، هیچ قوت نداشت.^{۲۱} و چون آن زن نزد شاول آمده، دید که بسیار پریشان حال است، وی را گفت: «اینک کنیزت آواز تو را شنید و جانم را به دست خود گذاشتم و سخنانی را که به من گفتی اطاعت نمودم.»^{۲۲} پس حال تمنا اینکه تو نیز آواز کنیز خود را بشنوی تا لقمه‌ای نان به حضورت بگذارم و بخوری تا قوت یافته، به راه خود بروی.»^{۲۳} اما او انکار نموده، گفت: «نمی‌خورم.» لیکن چون خادمانش و آن زن نیز اصرار نمودند، آواز ایشان را بشنید و از زمین برخاسته، بر بستر نشست.^{۲۴} و آن زن گوساله‌ای پرواری در خانه داشت. پس تعجیل نموده، آن را ذبح کرد و آرد گرفته، خمیر ساخت و قرصهای نان فطیر پخت.^{۲۵} و آنها را نزد شاول و خادمانش گذاشت که خوردند. پس برخاسته، در آن شب روانه شدند.

۲۹ و فلسطینیان همه لشکرهای خود را در افیق جمع کردند، و اسرائیلیان نزد

چشمه‌ای که در یزرعیل است، فرود آمدند.^۲ و سرداران فلسطینیان صدها و هزارها می‌گذشتند، و داود و مردانش با اخیش در دنباله ایشان می‌گذشتند.^۳ و سرداران فلسطینیان گفتند که «این

عبرانیان کیستند؟» و اخیش به جواب سرداران فلسطینیان گفت: «مگر این داود، بنده شاول، پادشاه اسرائیل نیست که نزد من این روزها یا این سالها بوده است؟ و از روزی که نزد من آمد تا امروز در او عیبی نیافتم.»

اما سرداران فلسطینیان بر وی غضبناک شدند، و سرداران فلسطینیان او را گفتند: «این مرد را باز گردان تا به جایی که برایش تعیین کرده‌ای برگردد، و با ما به جنگ نیاید، مبادا در جنگ دشمن ما بشود؛ زیرا این کس با چه چیز با آقای خود صلح کند؟ آیا نه با سرهای این مردمان؟^۵ آیا این داود نیست که درباره او با یکدیگر رقص کرده، می‌سراییدند و می‌گفتند شاول هزارهای خود و داود ده هزارهای خویش را کشته است.»

آنگاه اخیش داود را خوانده، او را گفت: «به حیات یهوه قسم که تو مرد راست هستی و خروج و دخول تو با من در اردو به نظر من پسند آمد؛ زیرا از روز آمدنت نزد من تا امروز از تو بدی ندیده‌ام. لیکن در نظر سرداران پسند نیستی.^۶ پس الآن برگشته، به سلامتی برو مبادا مرتکب عملی شوی که در نظر سرداران فلسطینیان ناپسند آید.»^۷ و داود به اخیش گفت: «چه کرده‌ام و از روزی که به حضور تو بوده‌ام تا امروز در بنده‌ات چه یافته‌ای تا آنکه به جنگ نیایم و با دشمنان آقایم پادشاه جنگ ننمایم؟»

اخیس در جواب داود گفت: «می‌دانم که تو در نظر من مثل فرشته خدا نیکو هستی. لیکن سرداران فلسطینیان گفتند که با ما به جنگ نیاید.^۸ پس الحال بامدادان با بندگان آقایت که همراه تو آمده‌اند، برخیز و چون بامدادان برخاسته باشید و روشنایی برای شما بشود، روانه شوید.»^۹ پس داود با کسان خود صبح زود برخاستند تا روانه شده، به زمین فلسطینیان برگردند. و فلسطینیان به یزرعیل برآمدند.

۳۰ و واقع شد چون داود و کسانش در روز سوم به صقلغ رسیدند که عمالقه بر جنوب و بر صقلغ هجوم آورده بودند، و صقلغ را زده آن را به آتش سوزانیده بودند.^۱ و زنان و همه کسانی را که در آن بودند، از خرد و بزرگ اسیر کرده، هیچ کس را نکشته، بلکه همه را به اسیری برده، به راه خود رفته بودند.^۲ و چون داود و کسانش به شهر رسیدند، اینک به آتش

سوخته، و زنان و پسران و دختران ایشان اسیر شده بودند.^۴ پس داود و قومی که همراهش بودند، آواز خود را بلند کرده، گریستند تا طاقت گریه کردن دیگر نداشتند.^۵ و دو زن داود اخینوعم یزرعیلیه و اییجایل، زن نابال کرملی، اسیر شده بودند. و داود بسیار مضطرب شد زیرا که قوم می‌گفتند که او را سنگسار کنند، چون جان تمامی قوم هر یک برای پسران و دختران خویش بسیار تلخ شده بود. اما داود خویشتن را از یهوه، خدای خود، تقویت نمود.

^۶ و داود به ابیاتار کاهن، پسر اخیملک گفت: «ایفود را نزد من بیاور.» و ابیاتار ایفود را نزد داود آورد. ^۷ و داود از خداوند سؤال نموده، گفت: «اگر این فوج را تعاقب نمایم، آیا به آنها خواهیم رسید؟» او وی را گفت: «تعاقب نما زیرا که به تحقیق خواهی رسید و رها خواهی کرد.» ^۸ پس داود و ششصد نفر که همراهش بودند روانه شده، به وادی بسور آمدند و واماندگان در آنجا توقف نمودند. ^۹ و داود با چهارصد نفر تعاقب نمود و دویست نفر توقف نمودند زیرا به حدی خسته شده بودند که از وادی بسور نتوانستند گذشت.

^{۱۱} پس شخصی مصری در صحرا یافته، او را نزد داود آوردند و به او نان دادند که خورد و او را آب نوشانیدند. ^{۱۲} و پاره‌ای از قرص انجیر و دو قرص کشمش به او دادند؛ و چون خورد روحش به وی بازگشت، زیرا که سه روز و سه شب نه نان خورده، و نه آب نوشیده بود؛ ^{۱۳} و داود او را گفت: «از آن که هستی و از کجا می‌باشی؟» او گفت: «من جوان مصری و بنده شخص عمالیقی هستم، و آقام مرا ترک کرده است زیرا سه روز است که بیمار شده‌ام. ^{۱۴} ما به جنوب کریتیان و بر ملک یهودا و بر جنوب کالیب تاخت آوردیم. صقلغ را به آتش سوزانیدیم.» ^{۱۵} داود وی را گفت: «آیا مرا به آن گروه خواهی رسانیدی؟» او گفت: «برای من به خدا قسم بخور که نه مرا بکشی و نه مرا به دست آقام تسلیم کنی؛ پس تو را نزد آن گروه خواهم رسانید.»

^{۱۶} و چون او را به آنجا رسانید اینک بر روی تمامی زمین منتشر شده، می‌خوردند و می‌نوشیدند و بزم می‌کردند، به سبب تمامی غنیمت عظیمی که از زمین فلسطینیان و از زمین یهودا آورده بودند. ^{۱۷} و داود ایشان را از وقت شام تا عصر روز دیگر می‌زد که از ایشان احدی رهایی نیافت جز چهارصد مرد جوان که بر شتران سوار شده، گریختند. ^{۱۸} و داود هرچه عمالقه گرفته بودند، بازگرفت و داود دو زن خود را باز گرفت. ^{۱۹} و چیزی از ایشان مفقود نشد از خرد و بزرگ و از پسران و دختران و غنیمت و از همه چیزهایی که برای خود گرفته بودند، بلکه داود

همه را باز آورد. ^{۲۰} و داود همه گوسفندان و گاوان خود را گرفت و آنها را پیش مویشی دیگر راندند و گفتند این است غنیمت داود.

^{۲۱} و داود نزد آن دویست نفر که از شدت خستگی نتوانسته بودند در عقب داود بروند و ایشان را نزد وادی بسور واگذاشته بودند آمد، و ایشان به استقبال داود و به استقبال قومی که همراهش بودند بیرون آمدند. و چون داود نزد قوم رسید از سلامتی ایشان پرسید. ^{۲۲} اما جمیع کسان شریر و مردان بلیعال از اشخاصی که با داود رفته بودند متکلم شده، گفتند: «چونکه همراه ما نیامدند، از غنیمتی که باز آورده‌ایم چیزی به ایشان نخواهیم داد مگر به هر کس زن و فرزندان او را. پس آنها را برداشته، بروند.» ^{۲۳} لیکن داود گفت: «ای برادرانم چنین مکنید، چونکه خداوند اینها را به ما داده است و ما را حفظ نموده، آن فوج را که بر ما تاخت آورده بودند به دست ما تسلیم نموده است. ^{۲۴} و کیست که در این امر به شما گوش دهد؟ زیرا قسمت آنانی که نزد اسباب می‌مانند، مثل قسمت آنانی که به جنگ می‌روند، خواهد بود و هر دو قسمت مساوی خواهند برد.» ^{۲۵} و از آن روز به بعد چنین شد که این را قاعده و قانون در اسرائیل تا امروز قرار داد.

^{۲۶} و چون داود به صقلغ رسید، بعضی از غنیمت را برای مشایخ یهودا و دوستان خود فرستاده، گفت: «اینک هدیه‌ای از غنیمت دشمنان خداوند برای شماست.» ^{۲۷} برای اهل بیت‌ئیل و اهل راموت جنوبی و اهل یتیر؛ ^{۲۸} و برای اهل عروعر و اهل سفموت و اهل اشموع؛ ^{۲۹} و برای اهل راکال و اهل شهرهای یرحمئیلان و اهل شهرهای قینیان؛ ^{۳۰} و برای اهل حرما و اهل کورعاشان و اهل عتاق؛ ^{۳۱} و برای اهل حبرون و جمیع مکانهایی که داود و کسانش در آنها آمد و رفت می‌کردند.

۳۱ و فلسطینیان با اسرائیل جنگ کردند و مردان اسرائیل از حضور فلسطینیان

فرار کردند، و در کوه جلبوع کشته شده، افتادند. ^۲ و فلسطینیان، شاول و پسرانش را به سختی تعاقب نمودند، و فلسطینیان یوناتان و ایناداب و ملکیشوع پسران شاول را کشتند. ^۳ و جنگ بر شاول سخت شد، و تیراندازان دور او را گرفتند و به سبب تیراندازان به غایت دلتنگ گردید.

^۴ و شاول به سلاحدار خود گفت: «شمشیر خود را کشیده، آن را به من فرو بر، مبادا این نامختونان آمده، مرا مجروح سازند و مرا افتضاح نمایند.» اما سلاحدارش نخواست زیرا که بسیار در ترس بود. پس شاول شمشیر خود را گرفته، بر آن افتاد.

^۵ و هنگامی که سلاحدارش شاول را دید که مرده است، او نیز بر شمشیر خود افتاده، با او بمرد. ^۶ پس شاول و سه پسرش و سلاحدارش و جمیع کسانش نیز در آن روز با هم مردند. ^۷ و چون مردان اسرائیل که به آن طرف دره و به آن طرف اردن بودند، دیدند که مردان اسرائیل فرار کرده‌اند و شاول و پسرانش مرده‌اند، شهرهای خود را ترک کرده، گریختند و فلسطینیان آمده، در آنها ساکن شدند.

^۸ و در فردای آن روز، چون فلسطینیان برای برهنه کردن کشتگان آمدند، شاول و سه پسرش را یافتند که در کوه جلبوع افتاده بودند. ^۹ پس سر او را بریدند و اسلحه‌اش را بیرون کرده، به زمین فلسطینیان، به هر طرف فرستادند تا به بتخانه‌های خود و به قوم مژده برسانند. ^{۱۰} و اسلحه او را در خانه عشتاروت نهادند و جسدش را بر حصار بیتشان آویختند. ^{۱۱} و چون ساکنان یابیش جلعاد، آنچه را که فلسطینیان به شاول کرده بودند شنیدند، ^{۱۲} جمیع مردان شجاع برخاسته، و تمامی شب سفر کرده، جسد شاول و اجساد پسرانش را از حصار بیتشان گرفتند، و به یابیش برگشته، آنها را در آنجا سوزانیدند. ^{۱۳} و استخوانهای ایشان را گرفته، آنها را زیر درخت بلوطی که در یابیش است، دفن کردند و هفت روز روزه گرفتند.

کتاب دوم سموئیل

۱ و بعد از وفات شاول و مراجعت داود از مقاتله عمالقه، واقع شد که داود دو روز در صقلغ توقف نمود. ^۲ و در روز سوم ناگاه شخصی از نزد شاول با لباس دریده و خاک بر سرش ریخته از لشکر آمد، و چون نزد داود رسید، به زمین افتاده، تعظیم نمود. ^۳ و داود وی را گفت: «از کجا آمدی؟» او در جواب وی گفت: «از لشکر اسرائیل فرار کرده‌ام.» ^۴ داود وی را گفت: «مرا خبر بده که کار چگونه شده است.» او گفت: «قوم از جنگ فرار کردند و بسیاری از قوم نیز افتادند و مردند، و هم شاول و پسرش، یوناتان، مردند.» ^۵ پس داود به جوانی که او را مخبر ساخته بود، گفت: «چگونه دانستی که شاول و پسرش یوناتان مرده‌اند.» ^۶ و جوانی که او را مخبر ساخته بود، گفت: «اتفاقا مرا در کوه جلیبوع گذر افتاد و اینک شاول بر نیزه خود تکیه می‌نمود، و اینک ارابه‌ها و سواران او را به سختی تعاقب می‌کردند.» ^۷ و به عقب نگرسته، مرا دید و مرا خواند و جواب دادم، لبیک. ^۸ او مرا گفت: تو کیستی؟ وی را گفتم: عمالیقی هستم. ^۹ او به من گفت: تمنا اینکه بر من بایستی و مرا بکشی زیرا که پریشانی مرا در گرفته است چونکه تمام جانم تا بحال در من است. ^{۱۰} پس بر او ایستاده، او را کشتم زیرا دانستم که بعد از افتادنش زنده نخواهد ماند و تاجی که بر سرش و بازوبندی که بر بازویش بود، گرفته، آنها را اینجا نزد آقام آوردم.»

^{۱۱} آنگاه داود جامه خود را گرفته، آن را درید و تمامی کسانی که همراهش بودند، چنین کردند. ^{۱۲} و برای شاول و پسرش، یوناتان، و برای قوم خد/وند و خاندان اسرائیل ماتم گرفتند و گریه کردند، و تا شام روزه داشتند، زیرا که به دم شمشیر افتاده بودند. ^{۱۳} و داود به جوانی که او را مخبر ساخت، گفت: «تو از کجا هستی؟» او گفت: «من پسر مرد غریب عمالیقی هستم.» ^{۱۴} داود وی را گفت: «چگونه نترسیدی که دست خود را بلند کرده، مسیح خد/وند را هلاک ساختی؟» ^{۱۵} آنگاه داود یکی از خادمان خود را طلبیده، گفت: «نزدیک آمده، او را بکش.» پس او را زد که مرد. ^{۱۶} و داود او را گفت: «خونت بر سر خودت باشد زیرا که دهانت بر تو شهادت داده، گفت که من مسیح خد/وند را کشتم.»

^{۱۷} و داود این مرثیه را درباره شاول و پسرش یوناتان انشا کرد. ^{۱۸} و امر فرمود که نشید قوس را به بنی‌یهودا تعلیم دهند. اینک در سفر یاشر مکتوب است:

^{۱۹} «زیبایی تو ای اسرائیل در مکانهای بلندت کشته شد. جباران چگونه افتادند!

^{۲۰} در جت اطلاع ندهید و در کوچه‌های اشقلون خبر مرسانید، مبادا دختران فلسطینیان شادی کنند. و مبادا دختران نامختونان وجد نمایند.

^{۲۱} ای کوههای جلبوع، شب‌نم و باران بر شما نیارد، و نه از کشتزارهایت هدایا بشود، زیرا در آنجا سپر جباران دور انداخته شد، سپر شاول که گویا به روغن مسح نشده بود.

^{۲۲} از خون کشتگان و از پیه جباران، کمان یوناتان برنگردید و شمشیر شاول تهی برنگشت.

^{۲۳} شاول و یوناتان در حیات خویش محبوب نازنین بودند، و در موت خود از یکدیگر جدا نشدند. از عقابها تیزپرتر و از شیران تواناتر بودند.

^{۲۴} ای دختران اسرائیل برای شاول گریه کنید که شما را به قرمز و نفایس ملبس می‌ساخت و زیورهای طلا بر لباس شما می‌گذاشت.

^{۲۵} شجاعان در معرض جنگ چگونه افتادند! ای یوناتان بر مکان‌های بلند خود کشته شدی.

^{۲۶} ای برادر من یوناتان برای تو دلتنگ شده‌ام. برای من بسیار نازنین بودی. محبت تو با من عجیب‌تر از محبت زنان بود.

^{۲۷} جباران چگونه افتادند و چگونه اسلحه جنگ تلف شد!

۲

و بعد از آن واقع شد که داود از خد/وند سؤال نموده، گفت: «آیا به یکی از شهرهای یهودا برآیم؟» خد/وند وی را گفت: «برآی.» داود گفت: «کجا برآیم؟» گفت: «به حبرون.»

^۲ پس داود به آنجا برآمد و دو زنش نیز اخینوعم یزرعیلیه و ابیجایل زن نابال کرملی. ^۳ و داود کسانی را که با او بودند با خاندان هر یکی برد، و در شهرهای حبرون ساکن شدند. ^۴ و مردان یهودا آمده، داود را در آنجا مسح کردند، تا بر خاندان یهودا پادشاه شود. و به داود خبر داده، گفتند که «اهل یابیش جلعاد بودند که شاول را دفن کردند.» ^۵ پس داود قاصدان نزد اهل یابیش

جلعاد فرستاده، به ایشان گفت: «شما از جانب خدا/وند مبارک باشید زیرا که این احسان را به آقای خود شاول نمودید و او را دفن کردید. ^۶ و الآن خدا/وند به شما احسان و راستی بنماید و من نیز جزای این نیکویی را به شما خواهم نمود چونکه این کار را کردید. ^۷ و حال دستهای شما قوی باشد و شما شجاع باشید زیرا آقای شما شاول مرده است و خاندان یهودا نیز مرا بر خود به پادشاهی مسح نمودند.»

^۸ اما ابنیر بن نیر سردار لشکر شاول، ایشبوش بن شاول را گرفته، او را به محنایم برد. ^۹ و او را بر جلعاد و بر آشوریان و بر یزرعیل و بر افرایم و بر بنیامین و بر تمامی اسرائیل پادشاه ساخت. ^{۱۰} و ایشبوش بن شاول هنگامی که بر اسرائیل پادشاه شد چهل ساله بود، و دو سال سلطنت نمود، اما خاندان یهودا، داود را متابعت کردند. ^{۱۱} و عدد ایامی که داود در حبرون بر خاندان یهودا سلطنت نمود، هفت سال و شش ماه بود.

^{۱۲} و ابنیر بن نیر و بندگان ایشبوش بن شاول از محنایم به جبعون بیرون آمدند. ^{۱۳} و یوآب بن صرویه و بندگان داود بیرون آمده، نزد برکه جبعون با آنها ملتی شدند، و اینان به این طرف برکه و آنان بر آن طرف برکه نشستند. ^{۱۴} و ابنیر به یوآب گفت: «الآن جوانان برخیزند و در حضور ما بازی کنند.» یوآب گفت: «برخیزید.» ^{۱۵} پس برخاسته، به شماره عبور کردند، دوازده نفر برای بنیامین و برای ایشبوش بن شاول و دوازده نفر از بندگان داود. ^{۱۶} و هر یک از ایشان سر حریف خود را گرفته، شمشیر خود را در پهلویش زد، پس با هم افتادند. پس آن مکان را که در جبعون است، حلقه هصورییم نامیدند. ^{۱۷} و آن روز جنگ بسیار سخت بود و ابنیر و مردان اسرائیل از حضور بندگان داود منهزم شدند.

^{۱۸} و سه پسر صرویه، یوآب و ابیشای و عسائیل، در آنجا بودند، و عسائیل مثل غزال بری سبک پا بود. ^{۱۹} و عسائیل، ابنیر را تعاقب کرد و در رفتن به طرف راست یا چپ از تعاقب ابنیر انحراف نورزید. ^{۲۰} و ابنیر به عقب نگرسته، گفت: «آیا تو عسائیل هستی؟» گفت: «من هستم.» ^{۲۱} ابنیر وی را گفت: «به طرف راست یا به طرف چپ خود برگرد و یکی از جوانان را گرفته، اسلحه او را بردار.» اما عسائیل نخواست که از عقب او انحراف ورزد. ^{۲۲} پس ابنیر بار دیگر به عسائیل گفت: «از عقب من برگرد. چرا تو را به زمین بزنم؟ پس چگونه روی خود را نزد برادرت یوآب برافرازم؟» ^{۲۳} و چون نخواست که برگردد، ابنیر او را به مؤخر نیزه خود به شکمش زد که

سر نیزه از عقبش بیرون آمد و در آنجا افتاده، در جایش مرد. و هر کس که به مکان افتادن و مردن عسائیل رسید، ایستاد.

^{۲۴} اما یوآب و اییشای، ابنیر را تعاقب کردند و چون ایشان به تل امه که به مقابل جیح در راه بیابان جبعون است رسیدند، آفتاب فرو رفت. ^{۲۵} و بنی بنیامین بر عقب ابنیر جمع شده، یک گروه شدند و بر سر یک تل ایستادند. ^{۲۶} و ابنیر یوآب را صدا زده، گفت که «آیا شمشیر تا به ابد هلاک سازد؟ آیا نمی دانی که آخر به تلخی خواهد انجامید؟ پس تا به کی قوم را امر نمی کنی که از تعاقب برادران خویش برگردند.» ^{۲۷} یوآب در جواب گفت: «به خدای حی قسم اگر سخن نگفته بودی، هر آینه قوم در صبح از تعاقب برادران خود برمی گشتند.» ^{۲۸} پس یوآب کرنا نواخته، تمامی قوم ایستادند و اسرائیل را باز تعاقب ننمودند و دیگر جنگ نکردند.

^{۲۹} و ابنیر و کسانش، تمامی آن شب را از راه عربه رفته، از اردن عبور کردند و از تمامی یثرون گذشته، به محنائیم رسیدند. ^{۳۰} و یوآب از عقب ابنیر برگشته، تمامی قوم را جمع کرد. و از بندگان داود سوای عسائیل نوزده نفر مفقود بودند. ^{۳۱} اما بندگان داود، بنیامین و مردمان ابنیر را زدند که از ایشان سیصد و شصت نفر مردند. ^{۳۲} و عسائیل را برداشته، او را در قبر پدرش که در بیت لحم است، دفن کردند و یوآب و کسانش، تمامی شب کوچ کرده، هنگام طلوع فجر به حبرون رسیدند.

۳ و جنگ در میان خاندان شاول و خاندان داود به طول انجامید و داود روز به

روز قوت می گرفت و خاندان شاول روز به روز ضعیف می شدند.

^۲ و برای داود در حبرون پسران زاییده شدند، و نخست زاده اش، عمون، از اخینوعم یزرعیلیه بود. ^۳ و دومش، کیلاب، از اییجایل، زن نابال کرملی، و سوم، ابشالوم، پسر معکه، دختر تلمای پادشاه جشور. ^۴ و چهارم ادونیا، پسر حجیت، و پنجم شفتیا پسر ابیطال، ^۵ و ششم، یترعام از عجله، زن داود. اینان برای داود در حبرون زاییده شدند.

^۶ و هنگامی که جنگ در میان خاندان شاول و خاندان داود می بود، ابنیر، خاندان شاول را تقویت می نمود. ^۷ و شاول را کنیزی مسمی ' به رصفه دختر ایه بود. و ایشبوشت به ابنیر گفت:

«چرا به کنیز پدرم درآمدی؟»^۸ و خشم ابنیر به سبب سخن ایشبوشت بسیار افروخته شده، گفت: «آیا من سر سگ برای یهودا هستم؟ و حال آنکه امروز به خاندان پدرت، شاول، و برادرانش و اصحابش احسان نموده‌ام و تو را به دست داود تسلیم نکرده‌ام که به سبب این زن امروز گناه بر من اسناد می‌دهی؟»^۹ خدا مثل این و زیاده از این به ابنیر بکند اگر من به طوری که خداوند برای داود قسم خورده است، برایش چنین عمل ننمایم^{۱۰} تا سلطنت را از خاندان شاول نقل نموده، کرسی داود را بر اسرائیل و یهودا از دان تا بئرشیع پایدار گردانم.^{۱۱} و او دیگر نتوانست در جواب ابنیر سخنی گوید زیرا که از او می‌ترسید.

^{۱۲} پس ابنیر در آن حین قاصدان نزد داود فرستاده، گفت: «این زمین مال کیست؟ و گفت تو با من عهد ببند و اینک دست من با تو خواهد بود تا تمامی اسرائیل را به سوی تو برگردانم.»^{۱۳} او گفت: «خوب، من با تو عهد خواهم بست ولیکن یک چیز از تو می‌طلبم و آن این است که روی مرا نخواهی دید، جز اینکه اول چون برای دیدن روی من بیایی میکال، دختر شاول را بیاوری.»^{۱۴} پس داود رسولان نزد ایشبوشت بن شاول فرستاده، گفت: «زن من، میکال را که برای خود به صد قلفه فلسطینیان نامزد ساختم، نزد من بفرست.»^{۱۵} پس ایشبوشت فرستاده، او را از نزد شوهرش فلطئیل بن لایش گرفت.^{۱۶} و شوهرش همراهش رفت و در عقبش تا حوریم گریه می‌کرد. پس ابنیر وی را گفت: «برگشته، برو.» و او برگشت.

^{۱۷} و ابنیر با مشایخ اسرائیل تکلم نموده، گفت: «قبل از این داود را می‌طلبیدید تا بر شما پادشاهی کند.»^{۱۸} پس الآن این را به انجام برسانید زیرا خداوند درباره داود گفته است که به وسیله بنده خود، داود، قوم خویش، اسرائیل را از دست فلسطینیان و از دست جمیع دشمنان ایشان نجات خواهم داد.^{۱۹} و ابنیر به گوش بنیامینیان نیز سخن گفت. و ابنیر هم به حبرون رفت تا آنچه را که در نظر اسرائیل و در نظر تمامی خاندان بنیامین پسند آمده بود، به گوش داود بگوید.

^{۲۰} پس ابنیر بیست نفر با خود برداشته، نزد داود به حبرون آمد و داود به جهت ابنیر و رفقاییش ضیافتی برپا کرد.^{۲۱} و ابنیر به داود گفت: «من برخاسته، خواهم رفت و تمامی اسرائیل را نزد آقای خود، پادشاه، جمع خواهم آورد تا با تو عهد ببندند و به هر آنچه دلت می‌خواهد، سلطنت نمایی.» پس داود ابنیر را مرخص نموده، او به سلامتی برفت.

^{۲۲} و ناگاه بندگان داود و یوآب از غارتی باز آمده، غنیمت بسیار با خود آوردند. و ابنیر با داود در حبرون نبود زیرا وی را رخصت داده، و او به سلامتی رفته بود. ^{۲۳} و چون یوآب و تمامی لشکری که همراهش بودند، برگشتند، یوآب را خبر داده، گفتند که «ابنیر بن نیر نزد پادشاه آمد و او را رخصت داده و به سلامتی رفت.» ^{۲۴} پس یوآب نزد پادشاه آمده، گفت: «چه کردی! اینک ابنیر نزد تو آمد. چرا او را رخصت دادی و رفت؟» ^{۲۵} ابنیر بن نیر را می‌دانی که او آمد تا تو را فریب دهد و خروج و دخول تو را بداند و هر کاری را که می‌کنی، دریافت کند.»

^{۲۶} و یوآب از حضور داود بیرون رفته، قاصدان در عقب ابنیر فرستاد که او را از چشمه سیره بازآوردند. اما داود ندانست. ^{۲۷} و چون ابنیر به حبرون برگشت، یوآب او را در میان دروازه به کنار کشید تا با او خفیه سخن گوید و به سبب خون برادرش عسائیل به شکم او زد که مرد. ^{۲۸} و بعد از آن چون داود این را شنید، گفت: «من و سلطنت من به حضور خدا/وند از خون ابنیر بن نیر تا به ابد بری هستیم.» ^{۲۹} پس بر سر یوآب و تمامی خاندان پدرش قرار گیرد و کسی که جریان و برص داشته باشد و بر عصا تکیه کند و به شمشیر بیفتد و محتاج نان باشد، از خاندان یوآب منقطع نشود. ^{۳۰} و یوآب و برادرش ابیشای، ابنیر را کشتند، به سبب این که برادر ایشان، عسائیل را در جبعون در جنگ کشته بود.

^{۳۱} و داود به یوآب و تمامی قومی که همراهش بودند، گفت: «جامه خود را بدرید و پلاس بپوشید و برای ابنیر نوحه کنید.» و داود پادشاه در عقب جنازه رفت. ^{۳۲} و ابنیر را در حبرون دفن کردند و پادشاه آواز خود را بلند کرده، نزد قبر ابنیر گریست و تمامی قوم گریه کردند. ^{۳۳} و پادشاه برای ابنیر مرثیه خوانده، گفت: «آیا باید ابنیر بمیرد به طوری که شخص احمق می‌میرد؟» ^{۳۴} دستهای تو بسته نشد و پایهایت در زنجیر گذاشته نشد. مثل کسی که پیش شیران افتاده باشد، افتادی.» پس تمامی قوم بار دیگر برای او گریه کردند. ^{۳۵} و تمامی قوم چون هنوز روز بود، آمدند تا داود را نان بخوراند اما داود قسم خورده، گفت: «خدا به من مثل این بلکه زیاده از این بکند اگر نان یا چیز دیگر پیش از غروب آفتاب بچشم.» ^{۳۶} و تمامی قوم ملتفت شدند و به نظر ایشان پسند آمد. چنانکه هر چه پادشاه می‌کرد، در نظر تمامی قوم پسند می‌آمد. ^{۳۷} و جمیع قوم و تمامی اسرائیل در آن روز دانستند که کشتن ابنیر بن نیر از پادشاه نبود. ^{۳۸} و پادشاه به خادمان خود گفت: «آیا نمی‌دانید که سروری و مرد بزرگی امروز در اسرائیل افتاد؟» ^{۳۹} و من امروز با آنکه

به پادشاهی مسح شده‌ام، ضعیف هستم و این مردان، یعنی پسران صرویه از من تواناترند. خد/وند عامل شرارت را بر حسب شرارتش جزا دهد.»

۴ و چون پسر شاول شنید که ابنیر در حبرون مرده است، دستهایش ضعیف شد، و تمامی اسرائیل پریشان گردیدند. ۲ و پسر شاول دو مرد داشت که سردار فوج بودند؛ اسم یکی بعنه و اسم دیگری ریکاب بود، پسران رمون بئیروتی از بنی‌بنیامین، زیرا که بئیروت با بنیامین محسوب بود. ۳ و بئیروتیان به جتایم فرار کرده، در آنجا تا امروز غربت پذیرفتند. ۴ و یوناتان پسر شاول را پسری لنگ بود که هنگام رسیدن خبر شاول و یوناتان از یزرعیل، پنج ساله بود، و دایه‌اش او را برداشته، فرار کرد. و چون به فرار کردن تعجیل می‌نمود، او افتاد و لنگ شد و اسمش مفیوشت بود.

۵ و ریکاب و بعنه، پسران رمون بئیروتی روانه شده، در وقت گرمای روز به خانه ایشبوشت داخل شدند و او به خواب ظهر بود. ۶ پس به بهانه‌ای که گندم بگیرند، در میان خانه داخل شده، به شکم او زدند و ریکاب و برادرش بعنه فرار کردند. ۷ و چون به خانه داخل شدند و او بر بسترش در خوابگاه خود می‌خوابید، او را زدند و کشتند و سرش را از تن جدا کردند و سرش را گرفته، از راه عربه تمامی شب کوچ کردند. ۸ و سر ایشبوشت را نزد داود به حبرون آورده، به پادشاه گفتند: «اینک سر دشمنت، ایشبوشت، پسر شاول، که قصد جان تو می‌داشت. و خد/وند امروز انتقام آقای ما پادشاه را از شاول و ذریه‌اش کشیده است.»

۹ و داود ریکاب و برادرش بعنه، پسران رمون بئیروتی را جواب داده، به ایشان گفت: «قسم به حیات خد/وند که جان مرا از هر تنگی فدیة داده است، ۱۰ وقتی که کسی مرا خبر داده، گفت که اینک شاول مرده است و گمان می‌برد که بشارت می‌آورد، او را گرفته، در صقلغ کشتم، و این اجرت بشارت بود که به او دادم. ۱۱ پس چند مرتبه زیاده چون مردان شریر، شخص صالح را در خانه‌اش بر بسترش بکشند، آیا خون او را از دست شما مطالبه نکنم و شما را از زمین هلاک نسازم؟» ۱۲ پس داود خادمان خود را امر فرمود که ایشان را کشتند و دست و پای ایشان

را قطع نموده، بر برکه حبرون آویختند. اما سر ایشبوشث را گرفته در قبر ابنیر در حبرون دفن کردند.

و^۵ و جمیع اسباط اسرائیل نزد داود به حبرون آمدند و متکلم شده، گفتند: «اینک ما استخوان و گوشت تو هستیم.»^۲ و قبل از این نیز چون شاؤل بر ما سلطنت می نمود، تو بودی که اسرائیل را بیرون می بردی و اندرون می آوردی. و خد/وند تو را گفت که تو قوم من، اسرائیل را رعایت خواهی کرد و بر اسرائیل پیشوا خواهی بود.»^۳ و جمیع مشایخ اسرائیل نزد پادشاه به حبرون آمدند، و داود پادشاه در حبرون به حضور خد/وند با ایشان عهد بست و داود را بر اسرائیل به پادشاهی مسح نمودند.^۴ و داود هنگامی که پادشاه شد سی ساله بود، و چهل سال سلطنت نمود؛^۵ هفت سال و شش ماه در حبرون بر یهودا سلطنت نمود، و سی و سه سال در اورشلیم بر تمامی اسرائیل و یهودا سلطنت نمود.

و^۶ و پادشاه با مردانش به اورشلیم به مقابله یبوسیان که ساکنان زمین بودند، رفت. و ایشان به داود متکلم شده، گفتند: «به اینجا داخل نخواهی شد جز اینکه کوران و لنگان را بیرون کنی.» زیرا گمان بردند که داود به اینجا داخل نخواهد شد.^۷ و داود قلعه صهیون را گرفت که همان شهر داود است.^۸ و در آن روز داود گفت: «هر که یبوسیان را بزند و به قنات رسیده، لنگان و کوران را که مبعوض جان داود هستند (بزند).» بنابراین می گویند کور و لنگ، به خانه داخل نخواهند شد.^۹ و داود در قلعه ساکن شد و آن را شهر داود نامید، و داود به اطراف ملو و اندرونش عمارت ساخت.^{۱۰} و داود ترقی کرده، بزرگ می شد و یهوه، خدای صبایوت، با وی می بود.

^{۱۱} و حیرام، پادشاه صور، قاصدان و درخت سرو آزاد و نجاران و سنگ تراشان نزد داود فرستاده، برای داود خانه ای بنا نمودند.^{۱۲} پس داود فهمید که خد/وند او را بر اسرائیل به پادشاهی استوار نموده، و سلطنت او را به خاطر قوم خویش اسرائیل برافراشته است.

^{۱۳} و بعد از آمدن داود از حبرون، کنیزان و زنان دیگر از اورشلیم گرفت، و باز برای داود پسران و دختران زاییده شدند.^{۱۴} و نامهای آنانی که برای او در اورشلیم زاییده شدند، این است:

شموع و شوباب و ناتان و سلیمان،^{۱۵} و یبجار و الیشوع و نافج و یافیع،^{۱۶} و الیشمع و الیداع و الیفلط.

^{۱۷} و چون فلسطینیان شنیدند که داود را به پادشاهی اسرائیل مسح نموده‌اند، جمیع فلسطینیان برآمدند تا داود را بطلبند. و چون داود این را شنید به قلعه فرود آمد.^{۱۸} و فلسطینیان آمده، در وادی رفائیان منتشر شدند.^{۱۹} و داود از خد/وند سؤال نموده، گفت: «آیا به مقابله فلسطینیان برآیم و ایشان را به دست من تسلیم خواهی نمود؟» خد/وند به داود گفت: «برو زیرا که فلسطینیان را البته به دست تو خواهم داد.»^{۲۰} و داود به بعل فراصیم آمد و داود ایشان را در آنجا شکست داده، گفت: «خد/وند دشمنانم را از حضور من رخنه کرد مثل رخنه آبها.» بنابراین آن مکان را بعل فراصیم نام نهادند.^{۲۱} و بتهای خود را در آنجا ترک کردند و داود و کسانش آنها را برداشتند.

^{۲۲} و فلسطینیان بار دیگر برآمده، در وادی رفائیان منتشر شدند.^{۲۳} و چون داود از خد/وند سؤال نمود، گفت: «برمیا، بلکه از عقب ایشان دور زده، پیش درختان توت بر ایشان حمله آور.»^{۲۴} و چون آواز صدای قدمها در سر درختان توت بشنوی، آنگاه تعجیل کن زیرا که در آن وقت خد/وند پیش روی تو بیرون خواهد آمد تا لشکر فلسطینیان را شکست دهد.»^{۲۵} پس داود چنانکه خد/وند او را امر فرموده بود، کرد، و فلسطینیان را از جبعه تا جازر شکست داد.

۶ و داود بار دیگر جمیع برگزیدگان اسرائیل، یعنی سی هزار نفر را جمع کرد.^۲ و داود با تمامی قومی که همراهش بودند برخاسته، از بعلی یهودا روانه شدند تا تابوت خدا را که به اسم، یعنی به اسم یهوه صبایوت که بر کروبیان نشسته است، مسمی^۱ می‌باشد، از آنجا بیاورند.^۳ و تابوت خدا را بر ارابه‌ای نو گذاشتند و آن را از خانه اینناداب که در جبعه است، برداشتند، و عزه و اخیو، پسران اینناداب، ارابه نو را راندند.^۴ و آن را از خانه اینناداب که در جبعه است، با تابوت خدا آوردند و اخیو پیش تابوت می‌رفت.^۵ و داود و تمامی خاندان اسرائیل با انواع آلات چوب سرو و بربط و رباب و دف و دهل و سنجها به حضور خد/وند بازی می‌کردند.

و چون به خرمنگاه ناکون رسیدند، عزه دست خود را به تابوت خد/وند دراز کرده، آن را گرفت زیرا گاوان می‌لغزیدند.^۷ پس غضب خد/وند بر عزه افروخته شده، خدا او را در آنجا به سبب تقصیرش زد، و در آنجا نزد تابوت خدا مرد.^۸ و داود غمگین شد زیرا خد/وند بر عزه رخنه کرده بود، و آن مکان را تا به امروز فارص عزه نام نهاد.^۹ و در آن روز، داود از خد/وند ترسیده، گفت که «تابوت خد/وند نزد من چگونه بیاید؟»^{۱۰} و داود نخواست که تابوت خد/وند را نزد خود به شهر داود بیاورد. پس داود آن را به خانه عوبید ادوم جتی برگردانید.^{۱۱} و تابوت خد/وند در خانه عوبید ادوم جتی سه ماه ماند؛ و خد/وند عوبید ادوم و تمامی خاندانش را برکت داد.

^{۱۲} و داود پادشاه را خبر داده، گفتند که «خد/وند خانه عوبید ادوم و جمیع مایملک او را به سبب تابوت خدا برکت داده است» پس داود رفت و تابوت خدا را از خانه عوبید ادوم به شهر داود به شادمانی آورد.^{۱۳} و چون بردارندگان تابوت خد/وند شش قدم رفته بودند، گاوان و پرواریها ذبح نمود.^{۱۴} و داود با تمامی قوت خود به حضور خد/وند رقص می‌کرد، و داود به ایفود کتان ملبس بود.^{۱۵} پس داود و تمامی خاندان اسرائیل، تابوت خد/وند را به آواز شادمانی و آواز کرنا آوردند.^{۱۶} و چون تابوت خد/وند داخل شهر داود می‌شد، میکال دختر شاول از پنجره نگریسته، داود پادشاه را دید که به حضور خد/وند جست‌وخیز و رقص می‌کند؛ پس او را در دل خود حقیر شمرد.

^{۱۷} و تابوت خد/وند را درآورده، آن را در مکانش در میان خیمه‌ای که داود برایش برپا داشته بود، گذاشتند، و داود به حضور خد/وند قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی گذرانید.^{۱۸} و چون داود از گذرانیدن قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی فارغ شد، قوم را به اسم یهوه صبايوت برکت داد.^{۱۹} و به تمامی قوم، یعنی به جمیع گروه اسرائیل، مردان و زنان به هر یکی یک گرده نان و یک پاره گوشت و یک قرص کشمش بخشید. پس تمامی قوم هر یکی به خانه خود رفتند.

^{۲۰} اما داود برگشت تا اهل خانه خود را برکت دهد. و میکال دختر شاول به استقبال داود بیرون آمده، گفت: «پادشاه اسرائیل امروز چه قدر خویشتن را عظمت داد که خود را در نظر کنیزان بندگان خود برهنه ساخت، به طوری که یکی از سفها خود را برهنه می‌کند.»^{۲۱} و داود به میکال گفت: «به حضور خد/وند بود که مرا بر پدرت و بر تمامی خاندانش برتری داد تا مرا بر قوم خد/وند، یعنی بر اسرائیل پیشوا سازد؛ از این جهت به حضور خد/وند بازی کردم.»^{۲۲} و از این

نیز خود را زیاده حقیر خواهم نمود و در نظر خود پست خواهم شد؛ لیکن در نظر کنیزانی که درباره آنها سخن گفتم، معظم خواهم بود.»^{۲۳} و میکال دختر شاول را تا روز وفاتش اولاد نشد.

و واقع شد چون پادشاه در خانه خود نشست، و خد/وند او را از جمیع دشمنانش از هر طرف آرامی داده بود،^۲ که پادشاه به ناتان نبی گفت: «الآن مرا می‌بینی که در خانه سرو آزاد ساکن می‌باشم، و تابوت خدا در میان پرده‌ها ساکن است.»^۳ ناتان به پادشاه گفت: «بیا و هر آنچه در دلت باشد معمول دار زیرا خد/وند با توست.»

و در آن شب واقع شد که کلام خد/وند به ناتان نازل شده، گفت: «برو و به بنده من داود بگو، خد/وند چنین می‌گوید: آیا تو خانه‌ای برای سکونت من بنا می‌کنی؟ زیرا از روزی که بنی‌اسرائیل را از مصر بیرون آوردم تا امروز، در خانه‌ای ساکن نشده‌ام بلکه در خیمه و مسکن گردش کرده‌ام.^۷ و به هر جایی که با جمیع بنی‌اسرائیل گردش کردم، آیا به احدی از داوران اسرائیل که برای رعایت قوم خود، اسرائیل، مأمور داشتم، سخنی گفتم که چرا خانه‌ای از سرو آزاد برای من بنا نکردید؟^۸ و حال به بنده من، داود چنین بگو که یهوه صباوت چنین می‌گوید: من تو را از چراگاه از عقب گوسفندان گرفتم تا پیشوای قوم من، اسرائیل، باشی.^۹ و هر جایی که می‌رفتی من با تو می‌بودم و جمیع دشمنانت را از حضور تو منقطع ساختم، و برای تو اسم بزرگ مثل اسم بزرگانی که بر زمینند، پیدا کردم.^{۱۰} و به جهت قوم خود، اسرائیل، مکانی تعیین کردم و ایشان را غرس نمودم تا در مکان خویش ساکن شده، باز متحرک نشوند، و شیران، دیگر ایشان را مثل سابق ذلیل نسازند.^{۱۱} و مثل روزهایی که داوران را بر قوم خود، اسرائیل، تعیین نموده بودم. و تو را از جمیع دشمنانت آرامی دادم؛ و خد/وند تو را خبر می‌دهد که خد/وند برای تو خانه‌ای بنا خواهد نمود.^{۱۲} زیرا روزهای تو تمام خواهد شد و با پدران خود خواهی خوابیدی و ذریت تو را که از صلب تو بیرون آید، بعد از تو استوار خواهم ساخت، و سلطنت او را پایدار خواهم نمود.^{۱۳} او برای اسم من خانه‌ای بنا خواهد نمود و کرسی سلطنت او را تا به ابد پایدار خواهم ساخت.^{۱۴} من او را پدر خواهم بود و او مرا پسر خواهد بود، و اگر او گناه ورزد، او را با عصای مردمان و به تازیانه‌های بنی‌آدم تأدیب خواهم نمود.^{۱۵} ولیکن رحمت من از او دور نخواهد شد،

به طوری که آن را از شاول دور کردم که او را از حضور تو رد ساختم.^{۱۶} و خانه و سلطنت تو، به حضورت تا به ابد پایدار خواهد شد، و کرسی تو تا به ابد استوار خواهد ماند.»^{۱۷} بر حسب تمامی این کلمات و مطابق تمامی این رؤیا ناتان به داود تکلم نمود.

^{۱۸} و داود پادشاه داخل شده، به حضور خداوند نشست و گفت: «ای خداوند یهوه، من کیستم و خاندان من چیست که مرا به این مقام رسانیدی؟^{۱۹} و این نیز در نظر تو ای خداوند یهوه امر قلیل نمود زیرا که درباره خانه بندهات نیز برای زمان طویل تکلم فرمودی. و آیا این ای خداوند یهوه عادت بنی آدم است؟^{۲۰} و داود دیگر به تو چه تواند گفت زیرا که تو ای خداوند یهوه، بنده خود را می شناسی،^{۲۱} و بر حسب کلام خود و موافق دل خود تمامی این کارهای عظیم را بجا آوردی تا بنده خود را تعلیم دهی.^{۲۲} بنابراین ای یهوه خدا، تو بزرگ هستی زیرا چنانکه به گوشه های خود شنیده ایم، مثل تو کسی نیست و غیر از تو خدایی نیست.^{۲۳} و مثل قوم تو اسرائیل کدام یک امت بر روی زمین است که خدا بیاید تا ایشان را فدیة داده، برای خویش قوم بسازد، و اسمی برای خود پیدا نماید، و چیزهای عظیم و مهیب برای شما و برای زمین خود بجا آورد به حضور قوم خویش که برای خود از مصر و از امتهای و خدایان ایشان فدیة دادی.^{۲۴} و قوم خود اسرائیل را برای خود استوار ساختی، تا ایشان تا به ابد قوم تو باشند، و تو ای یهوه، خدای ایشان شدی.^{۲۵} و الآن ای یهوه خدا، کلامی را که درباره بنده خود و خانه اش گفتی تا به ابد استوار کن، و بر حسب آنچه گفتی، عمل نما.^{۲۶} و اسم تو تا به ابد معظم بماند، تا گفته شود که یهوه صباوت، خدای اسرائیل است، و خاندان بندهات داود به حضور تو پایدار بماند.^{۲۷} زیرا تو ای یهوه صباوت، خدای اسرائیل، به بنده خود اعلان نموده، گفتی که برای تو خانه ای بنا خواهم نمود. بنابراین بنده تو جرأت کرده است که این دعا را نزد تو بگوید.^{۲۸} و الآن ای خداوند یهوه، تو خدا هستی و کلام تو صدق است و این نیکویی را به بنده خود وعده داده ای.^{۲۹} و الآن احسان فرموده، خاندان بنده خود را برکت بده تا آنکه در حضورت تا به ابد بماند، زیرا که تو ای خداوند یهوه گفته ای و خاندان بندهات از برکت تو تا به ابد مبارک خواهد بود.»

و بعد از این واقع شد که داود فلسطینیان را شکست داده، ایشان را ذلیل ساخت. و داود زمام امالبلاد را از دست فلسطینیان گرفت.^۲ و موآب را شکست داده، ایشان را به زمین خوابانیده، با ریسمانی پیمود و دو ریسمان برای کشتن پیمود، و یک ریسمان تمام برای زنده نگاه داشتن. و موآبیان بندگان داود شده، هدایا آوردند.

و داود، هددعزر بن رحوب، پادشاه صوبه را هنگامی که می‌رفت تا استیلای خود را نزد نهر باز به دست آورد، شکست داد. و داود هزار و هفتصد سوار و بیست هزار پیاده از او گرفت، و داود جمیع اسبهای اربه‌هایش را پی کرد، اما از آنها برای صد اربه نگاه داشت.^۵ و چون ارامیان دمشق به مدد هددعزر، پادشاه صوبه، آمدند، داود بیست و دو هزار نفر از ارامیان را بکشت.^۶ و داود در ارام دمشق قراولان گذاشت، و ارامیان، بندگان داود شده، هدایا می‌آوردند، و خداوند، داود را در هر جا که می‌رفت، نصرت می‌داد.^۷ و داود سپرهای طلا را که بر خادمان هددعزر بود گرفته، آنها را به اورشلیم آورد.^۸ و از باته و بیروتای شهرهای هددعزر داود پادشاه، برنج از حد افزون گرفت.

و چون توعی، پادشاه حمات شنید که داود تمامی لشکر هددعزر را شکست داده است،^۹ توعی، یورام، پسر خود را نزد داود پادشاه فرستاد تا از سلامتی او بپرسد، و او را تهنیت گوید، از آن جهت که با هددعزر جنگ نموده، او را شکست داده بود، زیرا که هددعزر با توعی مقاتله می‌نمود و یورام ظروف نقره و ظروف طلا و ظروف برنجین با خود آورد.^{۱۱} و داود پادشاه آنها را نیز برای خداوند وقف نمود با نقره و طلایی که از جمیع امت‌هایی که شکست داده بود، وقف نموده بود،^{۱۲} یعنی از ارام و موآب و بنی‌عمون و فلسطینیان و عمالقه و از غنیمت هددعزر بن‌رحوب پادشاه صوبه.

و داود برای خویشان تذکره‌ای برپا نمود هنگامی که از شکست دادن هجده هزار نفر از ارامیان در وادی ملح مراجعت نمود.^{۱۴} و در ادوم قراولان گذاشت، بلکه در تمامی ادوم قراولان گذاشته، جمیع ادومیان بندگان داود شدند. و خداوند، داود را هر جا که می‌رفت، نصرت می‌داد.^{۱۵} و داود بر تمامی اسرائیل سلطنت می‌نمود، و داود بر تمامی قوم خود داوری و انصاف را اجرا می‌داشت.^{۱۶} و یوآب بن صرویه سردار لشکر بود و یهوشافات بن اخیلود وقایع‌نگار.^{۱۷} و

صادوق بن اخیطوب و اخیملک بن ابیاتار، کاهن بودند و سرایا کاتب بود.^{۱۸} و بنایاهو بن یهویداع بر کریتیان و فلیتیان بود و پسران داود کاهن بودند.

۹ و داود گفت: «آیا از خاندان شاول کسی تا به حال باقی است تا به خاطر یوناتان او را احسان نمایم؟»^۲ و از خاندان شاول خادمی مسمی^۱ به صیبا بود؛ پس او را نزد داود خواندند و پادشاه وی را گفت: «آیا تو صیبا هستی؟» گفت: «بنده تو هستم.»^۳ پادشاه گفت: «آیا تا به حال از خاندان شاول کسی هست تا او را احسان خدایی نمایم؟» صیبا در جواب پادشاه گفت: «یوناتان را تا به حال پسری لنگ باقی است.»^۴ پادشاه از وی پرسید که «او کجاست؟» صیبا به پادشاه گفت: «اینک او در خانه ماکیر بن عمیئیل در لودبار است.»^۵ و داود پادشاه فرستاده، او را از خانه ماکیر بن عمیئیل از لودبار گرفت.

۶ پس مفیوشث بن یوناتان بن شاول نزد داود آمده، به روی در افتاده، تعظیم نمود. و داود گفت: «ای مفیوشث!» گفت: «اینک بنده تو.»^۷ داود وی را گفت: «مترس! زیرا به خاطر پدرت یوناتان بر تو البته احسان خواهم نمود و تمامی زمین پدرت شاول را به تو رد خواهم کرد، و تو دائما بر سفره من نان خواهی خورد.»^۸ پس او تعظیم کرده، گفت که «بنده تو چیست که بر سگ مرده‌ای مثل من التفات نمایی؟»

۹ و پادشاه، صیبا، بنده شاول را خوانده، گفت: «آنچه را که مال شاول و تمام خاندانش بود به پسر آقای تو دادم.»^{۱۰} و تو و پسرانت و بندگانت به جهت او زمین را زرع نموده، محصول آن را بیاورید تا برای پسر آقاییت به جهت خوردنش نان باشد. اما مفیوشث، پسر آقاییت همیشه بر سفره من نان خواهد خورد.» و صیبا پانزده پسر و بیست خادم داشت.^{۱۱} و صیبا به پادشاه گفت: «موافق هر آنچه آقاییم پادشاه به بنده‌اش فرموده است بهمین طور بنده‌ات عمل خواهد نمود.» و پادشاه گفت که مفیوشث بر سفره من مثل یکی از پسران پادشاه خواهد خورد.^{۱۲} و مفیوشث را پسری کوچک بود که میکا نام داشت، و تمامی ساکنان خانه صیبا بنده مفیوشث بودند.^{۱۳} پس مفیوشث در اورشلیم ساکن شد زیرا که همیشه بر سفره پادشاه می‌خورد و از هر دو پا لنگ بود.

۱۰ و بعد از آن واقع شد که پادشاه بنی‌عمون، مرد و پسرش، حانون، در جایش

سلطنت نمود. ^۲ و داود گفت: «به حانون بن‌ناحاش احسان نمایم چنانکه پدرش به من احسان کرد.» پس داود فرستاد تا او را به واسطه خادمانش درباره پدرش تعزیت گوید، و خادمان داود به زمین بنی‌عمون آمدند. ^۳ و سروران بنی‌عمون به آقای خود حانون گفتند: «آیا گمان می‌بری که برای تکریم پدر توست که داود، رسولان به جهت تعزیت تو فرستاده است؟ آیا داود خادمان خود را نزد تو نفرستاده است تا شهر را تفحص و تجسس نموده، آن را منهدم سازد؟» ^۴ پس حانون، خادمان داود را گرفت و نصف ریش ایشان را تراشید و لباسهای ایشان را از میان تا جای نشستن بدرد و ایشان را رها کرد. ^۵ و چون داود را خبر دادند، به استقبال ایشان فرستاد زیرا که ایشان بسیار خجل بودند، و پادشاه گفت: «در اریحا بمانید تا ریشهای شما درآید و بعد از آن برگردید.»

^۶ و چون بنی‌عمون دیدند که نزد داود مکروه شدند، بنی‌عمون فرستاده، بیست هزار پیاده از ارامیان بیت رحوب و ارامیان صوبه و پادشاه معکه را با هزار نفر و دوازده هزار نفر از مردان طوب اجیر کردند. ^۷ و چون داود شنید، یوآب و تمامی لشکر شجاعان را فرستاد. ^۸ و بنی‌عمون بیرون آمده، نزد دهنه دروازه برای جنگ صف‌آرایی نمودند؛ و ارامیان صوبه و رحوب و مردان طوب و معکه در صحرا علی‌حده بودند.

^۹ و چون یوآب دید که روی صفوف جنگ، هم از پیش و هم از عقبش بود، از تمام برگزیدگان اسرائیل گروهی را انتخاب کرده، در مقابل ارامیان صف‌آرایی نمود. ^{۱۰} و بقیه قوم را به دست برادرش ابیشای سپرد تا ایشان را به مقابل بنی‌عمون صف‌آرایی کند. ^{۱۱} و گفت: «اگر ارامیان بر من غالب آیند، به مدد من بیا، و اگر بنی‌عمون بر تو غالب آیند، به جهت امداد تو خواهم آمد. ^{۱۲} دلیر باش و به جهت قوم خویش و به جهت شهرهای خدای خود مردانه بکوشیم، و خداوند آنچه را که در نظرش پسند آید بکند.» ^{۱۳} پس یوآب و قومی که همراهش بودند، نزدیک شدند تا با ارامیان جنگ کنند و ایشان از حضور وی فرار کردند. ^{۱۴} و چون بنی‌عمون دیدند که ارامیان فرار کردند، ایشان نیز از حضور ابیشای گریخته، داخل شهر شدند و یوآب از مقابله بنی‌عمون برگشته، به اورشلیم آمد.

^{۱۵} و چون ارامیان دیدند که از حضور اسرائیل شکست یافته‌اند، با هم جمع شدند. ^{۱۶} و هددعزر فرستاده، ارامیان را که به آن طرف نهر بودند، آورد و ایشان به حیلام آمدند، و شوبک، سردار لشکر هددعزر، پیشوای ایشان بود. ^{۱۷} و چون به داود خبر رسید، جمیع اسرائیل را جمع کرده، از اردن عبور کرد و به حیلام آمد، و ارامیان به مقابل داود صف‌آرایی نموده، با او جنگ کردند. ^{۱۸} و ارامیان از حضور اسرائیل فرار کردند، و داود از ارامیان، مردان هفتصد اربه و چهل هزار سوار را کشت و شوبک سردار لشکرش را زد که در آنجا مرد. ^{۱۹} و چون جمیع پادشاهانی که بنده هددعزر بودند، دیدند که از حضور اسرائیل شکست خوردند، با اسرائیل صلح نموده، بنده ایشان شدند. و ارامیان پس از آن از امداد بنی‌عمون ترسیدند.

۱۱ و واقع شد بعد از انقضای سال، هنگام بیرون رفتن پادشاهان، که داود یوآب را با بندگان خویش و تمامی اسرائیل فرستاد، و ایشان بنی‌عمون را خراب کرده، ربه را محاصره نمودند، اما داود در اورشلیم ماند.

^۲ و واقع شد در وقت عصر که داود از بسترش برخاسته، بر پشت‌بام خانه پادشاه گردش کرد و از پشت بام زنی را دید که خویشتن را شستشو می‌کند؛ و آن زن بسیار نیکومنظر بود. ^۳ پس داود فرستاده، درباره زن استفسار نمود و او را گفتند که «آیا این بتشبع، دختر الیعام، زن اوریای حتی نیست؟» ^۴ و داود قاصدان فرستاده، او را گرفت و او نزد وی آمده، داود با او همبستر شد و او از نجاست خود طاهر شده، به خانه خود برگشت. ^۵ و آن زن حامله شد و فرستاده، داود را مخبر ساخت و گفت که «من حامله هستم.»

^۶ پس داود نزد یوآب فرستاد که اوریای حتی را نزد من بفرست و یوآب، اوریا را نزد داود فرستاد. ^۷ و چون اوریا نزد وی رسید، داود از سلامتی یوآب و از سلامتی قوم و از سلامتی جنگ پرسید. ^۸ و داود به اوریا گفت: «به خانه‌ات برو و پایهای خود را بشو.» پس اوریا از خانه پادشاه بیرون رفت و از عقبش، خوانی از پادشاه فرستاده شد. ^۹ اما اوریا نزد در خانه پادشاه با سایر بندگان آقايش خوابیده، به خانه خود نرفت. ^{۱۰} و داود را خبر داده، گفتند که «اوریا به خانه خود نرفته است.» پس داود به اوریا گفت: «آیا تو از سفر نیامده‌ای؟ پس چرا به خانه خود نرفته‌ای؟»

^{۱۱} اوریا به داود عرض کرد که «تابوت و اسرائیل و یهودا در خیمه‌ها ساکنند و آقایم، یوآب، و بندگان آقایم بر روی بیابان خیمه‌نشینند. و آیا من به خانه خود بروم تا اکل و شرب بنمایم و با زن خود بخوابم؟ به حیات تو و به حیات جان تو قسم که این کار را نخواهم کرد.»^{۱۲} و داود به اوریا گفت: «امروز نیز اینجا باش و فردا تو را روانه می‌کنم.» پس اوریا آن روز و فردایش را در اورشلیم ماند.^{۱۳} و داود او را دعوت نمود که در حضورش خورد و نوشید و او را مست کرد، و وقت شام بیرون رفته، بر بسترش با بندگان آقایش خوابید و به خانه خود رفت.

^{۱۴} و بامدادان داود مکتوبی برای یوآب نوشته، به دست اوریا فرستاد.^{۱۵} و در مکتوب به این مضمون نوشت که «اوریا را در مقدمه جنگ سخت بگذارید، و از عقبش پس بروید تا زده شده، بمیرد.»^{۱۶} و چون یوآب شهر را محاصره می‌کرد، اوریا را در مکانی که می‌دانست که مردان شجاع در آنجا می‌باشند، گذاشت.^{۱۷} و مردان شهر بیرون آمده، با یوآب جنگ کردند و بعضی از قوم، از بندگان داود، افتادند و اوریای حتی نیز بمرد.^{۱۸} پس یوآب فرستاده، داود را از جمیع وقایع جنگ خبر داد.^{۱۹} و قاصد را امر فرموده، گفت: «چون از تمامی وقایع جنگ به پادشاه خبر داده باشی،^{۲۰} اگر خشم پادشاه افروخته شود و تو را گوید چرا برای جنگ به شهر نزدیک شدید، آیا نمی‌دانستید که از سر حصار، تیر خواهند انداخت؟^{۲۱} کیست که ایملک بن یربوشت را کشت؟ آیا زنی سنگ بالاین آسیایی را از روی حصار بر او نینداخت که در تاباص مرد؟ پس چرا به حصار نزدیک شدید؟ آنگاه بگو که بنده‌ات، اوریای حتی نیز مرده است.»

^{۲۲} پس قاصد روانه شده، آمد و داود را از هر آنچه یوآب او را پیغام داده بود، مخبر ساخت.^{۲۳} و قاصد به داود گفت که «مردان بر ما غالب شده، در عقب ما به صحرا بیرون آمدند، و ما بر ایشان تا دهنه دروازه تاختیم.»^{۲۴} و تیراندازان بر بندگان تو از روی حصار تیر انداختند، و بعضی از بندگان پادشاه مردند و بنده تو اوریای حتی نیز مرده است.»^{۲۵} داود به قاصد گفت: «به یوآب چنین بگو: این واقعه در نظر تو بد نیاید زیرا که شمشیر، این و آن را بی تفاوت هلاک می‌کند. پس در مقاتله با شهر به سختی کوشیده، آن را منهدم بساز. پس او را خاطر جمعی بده.»^{۲۶} و چون زن اوریا شنید که شوهرش اوریا مرده است، برای شوهر خود ماتم گرفت.^{۲۷} و چون ایام ماتم گذشت، داود فرستاده، او را به خانه خود آورد و او زن وی شد، و برایش پسری زایید. اما کاری که داود کرده بود، در نظر خداوند ناپسند آمد.

دو مرد بودند، یکی دولتمند و دیگری فقیر.^۲ و دولتمند را گوسفند و گاو، بی‌نهایت بسیار بود.^۳ و فقیر را جز یک ماده بره کوچک نبود که آن را خریده، و پرورش داده، همراه وی و پسرانش بزرگ می‌شد؛ از خوراک وی می‌خورد و از کاسه او می‌نوشید و در آغوشش می‌خوابید و برایش مثل دختر می‌بود.^۴ و مسافری نزد آن مرد دولتمند آمد و او را حیف آمد که از گوسفندان و گاوان خود بگیرد تا به جهت مسافری که نزد وی آمده بود مهیا سازد؛ و بره آن مرد فقیر را گرفته، برای آن مرد که نزد وی آمده بود، مهیا ساخت.»^۵ آنگاه خشم داود بر آن شخص افروخته شده، به ناتان گفت: «به حیات خدا/وند قسم، کسی که این کار را کرده است، مستوجب قتل است. و چونکه این کار را کرده است و هیچ ترحم ننموده، بره را چهار چندان باید رد کند.»

^۶ناتان به داود گفت: «آن مرد تو هستی، و یهوه، خدای اسرائیل، چنین می‌گوید: من تو را بر اسرائیل به پادشاهی مسح نمودم و من تو را از دست شاول رهایی دادم.^۸ و خانه آقامت را به تو دادم و زنان آقای تو را به آغوش تو، و خاندان اسرائیل و یهودا را به تو عطا کردم. و اگر این کم می‌بود، چنین و چنان برای تو مزید می‌کردم.^۹ پس چرا کلام خدا/وند را خوار نموده، در نظر وی عمل بد بجا آوردی و اورپای حتی را به شمشیر زده، زن او را برای خود به زنی گرفتی، و او را با شمشیر بنی‌عمون به قتل رسانیدی؟^{۱۰} پس حال شمشیر از خانه تو هرگز دور نخواهد شد به علت اینکه مرا تحقیر نموده، زن اورپای حتی را گرفتی تا زن تو باشد.^{۱۱} خدا/وند چنین می‌گوید: اینک من از خانه خودت بدی را بر تو عارض خواهم گردانید و زنان تو را پیش چشم تو گرفته، به همسایهات خواهم داد، و او در نظر این آفتاب، با زنان تو خواهد خوابید.^{۱۲} زیرا که تو این کار را به پنهانی کردی، اما من این کار را پیش تمام اسرائیل و در نظر آفتاب خواهم نمود.»^{۱۳} و داود با ناتان گفت: «به خدا/وند گناه کرده‌ام.» ناتان به داود گفت: «خدا/وند نیز گناه تو را عفو نموده است که نخواهی مرد.^{۱۴} لیکن چون از این امر باعث کفر گفتن دشمنان خدا/وند شده‌ای، پسری نیز که برای تو زاییده شده است، البته خواهد مرد.»^{۱۵} پس ناتان به خانه خود رفت. و خدا/وند پسری را که زن اورپا برای داود زاییده بود، مبتلا ساخت که سخت بیمار شد.^{۱۶} پس داود از خدا برای طفل استدعا نمود و داود روزه گرفت و داخل شده، تمامی شب بر روی زمین خوابید.^{۱۷} و مشایخ خانه‌اش بر او برخاستند تا او را از زمین برخیزانند، اما قبول نکرد و با ایشان نان نخورد.^{۱۸} و در

روز هفتم طفل بمرد و خادمان داود ترسیدند که از مردن طفل او را اطلاع دهند، زیرا گفتند: «اینک چون طفل زنده بود، با وی سخن گفتیم و قول ما را نشنید؛ پس اگر به او خبر دهیم که طفل مرده است، چه قدر زیاده رنجیده می‌شود.»^{۱۹} و چون داود دید که بندگان او با یکدیگر نجوی می‌کنند، داود فهمید که طفل مرده است، و داود به خادمان خود گفت: «آیا طفل مرده است؟» گفتند: «مرده است.»

^{۲۰} آنگاه داود از زمین برخاسته، خویشتن را شست و شو داده، تدهین کرد و لباس خود را عوض نموده، به خانه *خد/وند* رفت و عبادت نمود و به خانه خود آمده، خوراک خواست که پیشش گذاشتند و خورد.^{۲۱} و خادمانش به وی گفتند: «این چه کار است که کردی؟ وقتی که طفل زنده بود روزه گرفته، گریه نمودی؛ و چون طفل مرد، برخاسته، خوراک خوردی؟»^{۲۲} او گفت: «وقتی که طفل زنده بود، روزه گرفتم و گریه نمودم زیرا فکر کردم کیست که بداند که شاید *خد/وند* بر من ترحم فرماید تا طفل زنده بماند،^{۲۳} اما الآن که مرده است، پس چرا من روزه بدارم؛ آیا می‌توانم دیگر او را باز بیاورم؟! من نزد او خواهم رفت لیکن او نزد من باز نخواهد آمد.»

^{۲۴} و داود زن خود بتشیع را تسلی داد و نزد وی درآمده، با او خوابید و او پسری زاییده، او را سلیمان نام نهاد. و *خد/وند* او را دوست داشت.^{۲۵} و به دست ناتان نبی فرستاد و او را به خاطر *خد/وند* یدیدیا نام نهاد.

^{۲۶} و یوآب با ربه بنی‌عمون جنگ کرده، شهر پادشاه نشین را گرفت.^{۲۷} و یوآب قاصدان نزد داود فرستاده، گفت که «با ربه جنگ کردم و شهر آبها را گرفتم.»^{۲۸} پس الآن بقیه قوم را جمع کن و در برابر شهر اردو زده، آن را بگیر، مبادا من شهر را بگیرم و به اسم من نامیده شود.»^{۲۹} پس داود تمامی قوم را جمع کرده، به ربه رفت و با آن جنگ کرده، آن را گرفت.^{۳۰} و تاج پادشاه ایشان را از سرش گرفت که وزنش یک وزنه طلا بود و سنگهای گرانبها داشت و آن را بر سر داود گذاشتند، و غنیمت از حد زیاده از شهر بردند.^{۳۱} و خلق آنجا را بیرون آورده، ایشان را زیر اره‌ها و چومهای آهنین و تیشه‌های آهنین گذاشت و ایشان را از کوره آجرپزی گذرانید، و به همین طور با جمیع شهرهای بنی‌عمون رفتار نمود. پس داود و تمامی قوم به اورشلیم برگشتند.

و بعد از این، واقع شد که ابشالوم بن داود را خواهری نیکو صورت مسمی^۱

به تamar بود؛ و امنون، پسر داود، او را دوست می‌داشت.^۲ و امنون به سبب خواهر خود تamar چنان گرفتار شد که بیمار گشت، زیرا که او باکره بود و به نظر امنون دشوار آمد که با وی کاری کند.^۳ و امنون رفیقی داشت که مسمی^۱ به یوناداب بن شمعی، برادر داود، بود؛ و یوناداب مردی بسیار زیرک بود.^۴ و او وی را گفت: «ای پسر پادشاه چرا روز به روز چنین لاغر می‌شوی و مرا خبر نمی‌دهی؟» امنون وی را گفت که «من تamar، خواهر برادر خود، ابشالوم را دوست می‌دارم.»

^۵ و یوناداب وی را گفت: «بر بستر خود خوابیده، تمارض نما و چون پدرت برای عیادت تو بیاید، وی را بگو: تمنا این که خواهر من تamar بیاید و مرا خوراک بخوراند و خوراک را در نظر من حاضر سازد تا ببینم و از دست وی بخورم.»^۶ پس امنون خوابید و تمارض نمود و چون پادشاه به عیادتش آمد، امنون به پادشاه گفت: «تمنا اینکه خواهرم تamar بیاید و دو قرص طعام پیش من بپزد تا از دست او بخورم.»

^۷ و داود نزد تamar به خانه‌اش فرستاده، گفت: «الآن به خانه برادرت امنون برو و برایش طعام بساز.»^۸ و تamar به خانه برادر خود، امنون، رفت. و او خوابیده بود. و آرد گرفته، خمیر کرد، و پیش او قرصها ساخته، آنها را پخت.^۹ و تابه را گرفته، آنها را پیش او ریخت. اما از خوردن ابا نمود و گفت: «همه کس را از نزد من بیرون کنید.» و همگان از نزد او بیرون رفتند.^{۱۰} و امنون به تamar گفت: «خوراک را به اطاق بیاور تا از دست تو بخورم.» و تamar قرصها را که ساخته بود، گرفته، نزد برادر خود، امنون، به اطاق آورد.^{۱۱} و چون پیش او گذاشت تا بخورد، او وی را گرفته، به او گفت: «ای خواهرم بیا با من بخواب.»^{۱۲} و او وی را گفت: «نی ای برادرم، مرا ذلیل نساز زیرا که چنین کار در اسرائیل کرده نشود؛ این قباحت را به عمل میاور.^{۱۳} اما من کجا ننگ خود را ببرم؟ و اما تو مثل یکی از سفها در اسرائیل خواهی شد. پس حال تمنا اینکه به پادشاه بگویی، زیرا که مرا از تو دریغ نخواهد نمود.»^{۱۴} لیکن او نخواست سخن وی را بشنود، و بر او زور آور شده، او را مجبور ساخت و با او خوابید.

^{۱۵} آنگاه امنون با شدت بر وی بغض نمود، و بغضی که با او ورزید از محبتی که با وی می‌داشت، زیاده بود؛ پس امنون وی را گفت: «برخیز و برو.»^{۱۶} و او وی را گفت: «چنین مکن. زیرا این ظلم عظیم که در بیرون کردن من می‌کنی، بدتر است از آن دیگری که با من کردی.» لیکن

او نخواست که وی را بشنود.^{۱۷} پس خادمی را که او را خدمت می‌کرد خوانده، گفت: «این دختر را از نزد من بیرون کن و در را از عقبش ببند.»^{۱۸} و او جامه رنگارنگ دربر داشت زیرا که دختران باکره پادشاه به این گونه لباس، ملبس می‌شدند. و خادمش او را بیرون کرده، در را از عقبش بست.^{۱۹} و تamar خاکستر بر سر خود ریخته، و جامه رنگارنگ که در برش بود، دریده، و دست خود را بر سر گذارده، روانه شد. و چون می‌رفت، فریاد می‌نمود.

^{۲۰} و برادرش، ابشالوم، وی را گفت: «که آیا برادرت، امنون، با تو بوده است؟ پس ای خواهرم اکنون خاموش باش. او برادر توست و از این کار متفکر مباش.» پس tamar در خانه برادر خود، ابشالوم، در پریشان‌حالی ماند.^{۲۱} و چون داود پادشاه تمامی این وقایع را شنید، بسیار غضبناک شد.^{۲۲} و ابشالوم به امنون سخنی نیک یا بد نگفت، زیرا که ابشالوم امنون را بغض می‌داشت، به علت اینکه خواهرش tamar را ذلیل ساخته بود.

^{۲۳} و بعد از دو سال تمام، واقع شد که ابشالوم در بعل حاصور که نزد افرایم است، پشم‌برندگان داشت. و ابشالوم تمامی پسران پادشاه را دعوت نمود.^{۲۴} و ابشالوم نزد پادشاه آمده، گفت: «اینک حال، بنده تو، پشم‌برندگان دارد. تمنا اینکه پادشاه با خادمان خود همراه بندهات بیایند.»^{۲۵} پادشاه به ابشالوم گفت: «نی ای پسر، همه ما نخواهیم آمد مبادا برای تو بار سنگین باشیم.» و هر چند او را الحاح نمود لیکن نخواست که بیاید و او را برکت داد.^{۲۶} و ابشالوم گفت: «پس تمنا اینکه برادرم، امنون، با ما بیاید.» پادشاه او را گفت: «چرا با تو بیاید؟»^{۲۷} اما چون ابشالوم او را الحاح نمود، امنون و تمامی پسران پادشاه را با او روانه کرد.^{۲۸} و ابشالوم خادمان خود را امر فرموده، گفت: «ملاحظه کنید که چون دل امنون از شراب خوش شود، و به شما بگویم که امنون را بزنید، آنگاه او را بکشید، و مترسید. آیا من شما را امر فرمودم؟ پس دلیر و شجاع باشید.»^{۲۹} و خادمان ابشالوم با امنون به طوری که ابشالوم امر فرموده بود، به عمل آوردند، و جمیع پسران پادشاه برخاسته، هر کس به قاطر خود سوار شده، گریختند.

^{۳۰} و چون ایشان در راه می‌بودند، خبر به داود رسانیده، گفتند که «ابشالوم همه پسران پادشاه را کشته و یکی از ایشان باقی نمانده است.»^{۳۱} پس پادشاه برخاسته، جامه خود را درید و به روی زمین دراز شد و جمیع بندگان با جامه دریده در اطرافش ایستاده بودند.^{۳۲} اما یوناداب بن شمعی برادر داود متوجه شده، گفت: «آقایم گمان نبرد که جمیع جوانان، یعنی پسران پادشاه کشته شده‌اند، زیرا که امنون تنها مرده است چونکه این، نزد ابشالوم مقرر شده بود از روزی که

خواهرش تamar را ذلیل ساخته بود.^{۳۳} و الآن آقام، پادشاه از این امر متفکر نشود، و خیال نکند که تمامی پسران پادشاه مرده‌اند زیرا که امنون تنها مرده است.»

^{۳۴} و ابشالوم گریخت، و جوانی که دیده‌بانی می‌کرد، چشمان خود را بلند کرده، نگاه کرد و اینک خلق بسیاری از پهلوی کوه که در عقبش بود، می‌آمدند.^{۳۵} و یوناداب به پادشاه گفت: «اینک پسران پادشاه می‌آیند. پس به طوری که بنده‌ات گفت، چنان شد.»^{۳۶} و چون از سخن گفتن فارغ شد، اینک پسران پادشاه رسیدند و آواز خود را بلند کرده، گریستند، و پادشاه نیز و جمیع خادمانش به آواز بسیار بلند گریه کردند.

^{۳۷} و ابشالوم فرار کرده، نزد تلمای ابن عمیهود، پادشاه جشور رفت، و داود برای پسر خود هر روز نوحه‌گری می‌نمود.^{۳۸} و ابشالوم فرار کرده، به جشور رفت و سه سال در آنجا ماند.^{۳۹} و داود آرزو می‌داشت که نزد ابشالوم بیرون رود، زیرا درباره امنون تسلی یافته بود، چونکه مرده بود.

۱۴ و یوآب بن صرویه فهمید که دل پادشاه به ابشالوم مایل است.^۲ پس یوآب به تقوع فرستاده، زنی دانشمند از آنجا آورد و به وی گفت: «تمنا اینکه خویشان را مثل ماتم کننده ظاهر سازی، و لباس تعزیت پوشی و خود را به روغن تدهین نکنی و مثل زنی که روزهای بسیار به جهت مرده ماتم گرفته باشد، بشوی.^۳ و نزد پادشاه داخل شده، او را بدین مضمون بگویی.» پس یوآب سخنان را به دهانش گذاشت.

^۴ و چون زن تقوعیه با پادشاه سخن گفت، به روی خود به زمین افتاده، تعظیم نمود و گفت: «ای پادشاه، اعانت فرما.»^۵ و پادشاه به او گفت: «تو را چه شده است؟» عرض کرد: «اینک من زن بیوه هستم و شوهرم مرده است. و کنیز تو را دو پسر بود و ایشان با یکدیگر در صحرا مخاصمه نمودند و کسی نبود که ایشان را از یکدیگر جدا کند. پس یکی از ایشان دیگری را زد و کشت.^۶ و اینک تمامی قبیله بر کنیز تو برخاسته، و می‌گویند قاتل برادر خود را بسپار تا او را به عوض جان برادرش که کشته است، به قتل برسانیم، و وارث را نیز هلاک کنیم. و به اینطور اخگر

مرا که باقی مانده است، خاموش خواهند کرد، و برای شوهرم نه اسم و نه اعقاب بر روی زمین
واخواهند گذاشت.»

^۹ پادشاه به زن فرمود: «به خانه‌ات برو و من درباره‌ات حکم خواهم نمود.» و زن تقوئیه
به پادشاه عرض کرد: «ای آقایم پادشاه، تقصیر بر من و بر خاندان من باشد و پادشاه و کرسی او
بی تقصیر باشند.» ^{۱۰} و پادشاه گفت: «هر که با تو سخن گوید، او را نزد من بیاور، و دیگر به تو
ضرر نخواهد رسانید.» ^{۱۱} پس زن گفت: «ای پادشاه، یهوه، خدای خود را به یاد آور تا ولی مقتول،
دیگر هلاک نکند، مبادا پسر مرا تلف سازند.» پادشاه گفت: «به حیات خد/وند قسم که مویی از
سر پسرت به زمین نخواهد افتاد.»

^{۱۲} پس زن گفت: «مستدعی آنکه کنیزت با آقای خود پادشاه سخنی گوید.» گفت: «بگو.»
^{۱۳} زن گفت: «پس چرا درباره قوم خدا مثل این تدبیر کرده‌ای و پادشاه در گفتن این سخن مثل
تقصیر کار است، چونکه پادشاه آواره شده خود را باز نیاورده است. ^{۱۴} زیرا ما باید البته بمیریم و
مثل آب هستیم که به زمین ریخته شود، و آن را نتوان جمع کرد؛ و خدا جان را نمی‌گیرد بلکه
تدبیرها می‌کند تا آواره شده‌ای از او آواره نشود. ^{۱۵} و حال که به قصد عرض کردن این سخن، نزد
آقای خود پادشاه آمدم، سبب این بود که خلق مرا ترسانیدند، و کنیزت فکر کرد که چون به
پادشاه عرض کنم، احتمال دارد که پادشاه عرض کنیز خود را به انجام خواهد رسانید. ^{۱۶} زیرا
پادشاه اجابت خواهد نمود که کنیز خود را از دست کسی که می‌خواهد مرا و پسر مرا با هم از
میراث خدا هلاک سازد، برهاند. ^{۱۷} و کنیز تو فکر کرد که کلام آقایم، پادشاه، باعث تسلی خواهد
بود، زیرا که آقایم، پادشاه، مثل فرشته خداست تا نیک و بد را تشخیص کند، و یهوه، خدای تو
همراه تو باشد.»

^{۱۸} پس پادشاه در جواب زن فرمود: «چیزی را که از تو سؤال می‌کنم، از من مخفی مدار.»
زن عرض کرد «آقایم پادشاه، بفرماید.» ^{۱۹} پادشاه گفت: «آیا دست یوآب در همه این کار با تو
نیست؟» زن در جواب عرض کرد: «به حیات جان تو، ای آقایم پادشاه که هیچ کس از هرچه
آقایم پادشاه بفرماید به طرف راست یا چپ نمی‌تواند انحراف ورزد، زیرا که بنده تو یوآب،
اوست که مرا امر فرموده است، و اوست که تمامی این سخنان را به دهان کنیزت گذاشته است.
^{۲۰} برای تبدیل صورت این امر، بنده تو، یوآب، این کار را کرده است. اما حکمت آقایم، مثل
حکمت فرشته خدا می‌باشد تا هر چه بر روی زمین است، بداند.»

^{۲۱} پس پادشاه به یوآب گفت: «اینک این کار را کرده‌ام. حال برو و ابشالوم جوان را باز آور.» ^{۲۲} آنگاه یوآب به روی خود به زمین افتاده، تعظیم نمود، و پادشاه را تحسین کرد و یوآب گفت: «ای آقایم پادشاه امروز بنده‌ات می‌داند که در نظر تو التفات یافته‌ام چونکه پادشاه کار بنده خود را به انجام رسانیده است.» ^{۲۳} پس یوآب برخاسته، به جشور رفت و ابشالوم را به اورشلیم بازآورد. ^{۲۴} و پادشاه فرمود که به خانه خود برگردد و روی مرا نبیند. پس ابشالوم به خانه خود رفت و روی پادشاه را ندید.

^{۲۵} و در تمامی اسرائیل کسی نیکو منظر و بسیار ممدوح مثل ابشالوم نبود که از کف پا تا فرق سرش در او عیبی نبود. ^{۲۶} و هنگامی که موی سر خود را می‌چید (زیرا آن را در آخر هر سال می‌چید، چونکه بر او سنگین می‌شد و از آن سبب آن را می‌چید)، موی سر خود را وزن نموده، دویست مثقال به وزن شاه می‌یافت. ^{۲۷} و برای ابشالوم سه پسر و یک دختر مسمی^۱ به تamar زاییده شدند. و او دختری نیکو صورت بود.

^{۲۸} و ابشالوم دو سال تمام در اورشلیم مانده، روی پادشاه را ندید. ^{۲۹} پس ابشالوم، یوآب را طلبید تا او را نزد پادشاه بفرستد. اما نخواست که نزد وی بیاید. و باز بار دیگر فرستاد و نخواست که بیاید. ^{۳۰} پس به خادمان خود گفت: «ببینید، مزرعه یوآب نزد مزرعه من است و در آنجا جو دارد. بروید و آن را به آتش بسوزانید.» پس خادمان ابشالوم مزرعه را به آتش سوزانیدند. ^{۳۱} آنگاه یوآب برخاسته، نزد ابشالوم به خانه‌اش رفته، وی را گفت که «چرا خادمان تو مزرعه مرا آتش زده‌اند؟» ^{۳۲} ابشالوم به یوآب گفت: «اینک نزد تو فرستاده، گفتم: اینجا بیا تا تو را نزد پادشاه بفرستم تا بگویی برای چه از جشور آمده‌ام؟ مرا بهتر می‌بود که تابحال در آنجا مانده باشم، پس حال روی پادشاه را ببینم و اگر گناهی در من باشد، مرا بکشد.» ^{۳۳} پس یوآب نزد پادشاه رفته، او را مخبر ساخت. و او ابشالوم را طلبید که پیش پادشاه آمد و به حضور پادشاه رو به زمین افتاده، تعظیم کرده و پادشاه، ابشالوم را بوسید.

۱۵

و بعد از آن، واقع شد که ابشالوم اربه‌ای و اسبان و پنجاه مرد که پیش او بدون، مهیا نمود. ^۲ و ابشالوم صبح زود برخاسته، به کناره راه دروازه می‌ایستاد، و هر کسی که

دعوائی می‌داشت و نزد پادشاه به محاکمه می‌آمد، ابشالوم او را خوانده، می‌گفت: «تو از کدام شهر هستی؟» و او می‌گفت: «بنده‌ات از فلان سبط از اسباط اسرائیل هستم.»^۳ و ابشالوم او را می‌گفت: «ببین، کارهای تو نیکو و راست است لیکن از جانب پادشاه کسی نیست که تو را بشنود.»^۴ و ابشالوم می‌گفت: «کاش که در زمین داور می‌شدم و هر کس که دعوائی یا مرافعه‌ای می‌داشت، نزد من می‌آمد و برای او انصاف می‌نمودم.»^۵ و هنگامی که کسی نزدیک آمده، او را تعظیم می‌نمود، دست خود را دراز کرده، او را می‌گرفت و می‌بوسید.^۶ و ابشالوم با همه اسرائیل که نزد پادشاه برای داوری می‌آمدند، بدین منوال عمل می‌نمود. پس ابشالوم دل مردان اسرائیل را فریفت.

^۷ و بعد از انقضای چهار سال، ابشالوم به پادشاه گفت: «مستدعی اینکه بروم تا نذری را که برای خداوند در حبرون کرده‌ام، وفا نمایم،^۸ زیرا که بنده‌ات وقتی که در جشور ارام ساکن بودم، نذر کرده، گفتم که اگر خداوند مرا به اورشلیم باز آورد، خداوند را عبادت خواهم نمود.»^۹ پادشاه وی را گفت: «به سلامتی برو.» پس او برخاسته، به حبرون رفت.^{۱۰} و ابشالوم، جاسوسان به تمامی اسباط اسرائیل فرستاده، گفت: «به مجرد شنیدن آواز کرنا بگویید که ابشالوم در حبرون پادشاه شده است.»^{۱۱} و دویست نفر که دعوت شده بودند، همراه ابشالوم از اورشلیم رفتند، و اینان به صافدلی رفته، چیزی ندانستند.^{۱۲} و ابشالوم اخیئوفل جیلونی را که مشیر داود بود، از شهرش، جیلوه، وقتی که قربانی‌ها می‌گذرانید، طلید و فتنه سخت شد. و قوم با ابشالوم روزبه‌روز زیاده می‌شدند.

^{۱۳} و کسی نزد داود آمده، او را خبر داده، گفت که «دل‌های مردان اسرائیل در عقب ابشالوم گرویده است.»^{۱۴} و داود به تمامی خادمانی که با او در اورشلیم بودند، گفت: «برخاسته، فرار کنیم والا ما را از ابشالوم نجات نخواهد بود. پس به تعجیل روانه شویم مبادا او ناگهان به ما برسد و بدی بر ما عارض شود و شهر را به دم شمشیر بزنند.»^{۱۵} و خادمان پادشاه، به پادشاه عرض کردند: «اینک بندگان حاضرند برای هرچه آقای ما پادشاه اختیار کند.»^{۱۶} پس پادشاه و تمامی اهل خانه‌اش با وی بیرون رفتند، و پادشاه ده زن را که متعه او بودند، برای نگاه داشتن خانه واگذاشت.^{۱۷} و پادشاه و تمامی قوم با وی بیرون رفته، در بیت مرحق توقف نمودند.^{۱۸} و تمامی خادمانش پیش او گذشتند و جمیع کریتیان و جمیع فلیتیان و جمیع جتیان، یعنی ششصد نفر که از جت در عقب او آمده بودند، پیش روی پادشاه گذشتند.

^{۱۹} و پادشاه به اتای جتی گفت: «تو نیز همراه ما چرا می‌آیی؟ برگرد و همراه پادشاه بمان زیرا که تو غریب هستی و از مکان خود نیز جلای وطن کرده‌ای.» ^{۲۰} دیروز آمدی. پس آیا امروز تو را همراه ما آواره گردانم و حال آنکه من می‌روم به جایی که می‌روم. پس برگرد و برادران خود را برگردان و رحمت و راستی همراه تو باد.» ^{۲۱} و اتای در جواب پادشاه عرض کرد: «به حیات خد/وند و به حیات آقايم پادشاه، قسم که هر جایی که آقايم پادشاه خواه در موت و خواه در زندگی، باشد، بنده تو در آنجا خواهد بود.» ^{۲۲} و داود به اتای گفت: «بیا و پیش برو.» پس اتای جتی با همه مردمانش و جمیع اطفالی که با او بودند، پیش رفتند. ^{۲۳} و تمامی اهل زمین به آواز بلند گریه کردند، و جمیع قوم عبور کردند. و پادشاه از نهر قدرون عبور کرد و تمامی قوم به راه بیابان گذشتند.

^{۲۴} و اینک صادوق نیز و جمیع لاویان با وی تابوت عهد خدا را برداشتند، و تابوت خدا را نهادند و تا تمامی قوم از شهر بیرون آمدند، ایباتار قربانی می‌گذرانید. ^{۲۵} و پادشاه به صادوق گفت: «تابوت خدا را به شهر برگردان. پس اگر در نظر خد/وند التفات یابم مرا باز خواهد آورد، و آن را و مسکن خود را به من نشان خواهد داد.» ^{۲۶} و اگر چنین گوید که از تو راضی نیستم، اینک حاضرم هرچه در نظرش پسند آید، به من عمل نماید.» ^{۲۷} و پادشاه به صادوق کاهن گفت: «آیا تو رایی نیستی؟ پس به شهر به سلامتی برگرد و هر دو پسر شما، یعنی اخیمعص، پسر تو، و یوناتان، پسر ایباتار، همراه شما باشند.» ^{۲۸} بدانید که من در کناره‌های بیابان درنگ خواهم نمود تا پیغامی از شما رسیده، مرا مخبر سازد.» ^{۲۹} پس صادوق و ایباتار تابوت خدا را به اورشلیم برگردانیده، در آنجا ماندند.

^{۳۰} و اما داود به فراز کوه زیتون برآمد و چون می‌رفت، گریه می‌کرد و با سر پوشیده و پای برهنه می‌رفت و تمامی قومی که همراهش بودند، هریک سر خود را پوشانیدند و گریه‌کنان می‌رفتند. ^{۳۱} و داود را خبر داده، گفتند: «که اخیئوفل، یکی از فتنه‌انگیزان، با ابشالوم شده است.» و داود گفت: «ای خد/وند، مشورت اخیئوفل را حماقت گردان.»

^{۳۲} و چون داود به فراز کوه، جایی که خدا را سجده می‌کنند رسید، اینک حوشای ارکی با جامه دریده و خاک بر سر ریخته او را استقبال کرد. ^{۳۳} و داود وی را گفت: «اگر همراه من بیایی برای من بار خواهی شد.» ^{۳۴} اما اگر به شهر برگردی و به ابشالوم بگویی: ای پادشاه، من بنده تو خواهم بود، چنانکه پیشتر بنده پدر تو بودم، الآن بنده تو خواهم بود. آنگاه مشورت اخیئوفل را

برای من باطل خواهی گردانید.^{۳۵} و آیا صادوق و ابیاتار کهنه در آنجا همراه تو نیستند؟ پس هر چیزی را که از خانه پادشاه بشنوی، آن را به صادوق و ابیاتار کهنه اعلام نما.^{۳۶} و اینک دو پسر ایشان اخیمعص، پسر صادوق، و یوناتان، پسر ابیاتار، در آنجا با ایشانند و هر خبری را که می‌شنوید، به دست ایشان، نزد من خواهید فرستاد.^{۳۷} پس حوشای، دوست داود، به شهر رفت و ابشالوم وارد اورشلیم شد.

۱۶

و چون داود از سر کوه اندکی گذشته بود، اینک صیبا، خادم مفیבוشت، با یک جفت الاغ آراسته که دویست قرص نان و صد قرص کشمش و صد قرص انجیر و یک مشک شراب بر آنها بود، به استقبال وی آمد.^۱ و پادشاه به صیبا گفت: «از این چیزها چه مقصود داری؟» صیبا گفت: «الاغها به جهت سوار شدن اهل خانه پادشاه، و نان و انجیر برای خوراک خادمان، و شراب به جهت نوشیدن خسته شدگان در بیابان است.»^۲ پادشاه گفت: «اما پسر آقایت کجا است؟» صیبا به پادشاه عرض کرد: «اینک در اورشلیم مانده است، زیرا فکر می‌کند که امروز خاندان اسرائیل سلطنت پدر مرا به من رد خواهند کرد.»^۳ پادشاه به صیبا گفت: «اینک کل مایملک مفیبوشت از مال توست.» پس صیبا گفت: «اظهار بندگی می‌نمایم ای آقا، پادشاه. تمنا اینکه در نظر تو التفات یابم.»

^۴ و چون داود پادشاه به بحوریم رسید، اینک شخصی از قبیله خاندان شاول مسمی به شمعی بن جیرا از آنجا بیرون آمد و چون می‌آمد، دشنام می‌داد.^۵ و به داود و به جمیع خادمان داود پادشاه سنگها می‌انداخت، و تمامی قوم و جمیع شجاعان به طرف راست و چپ او بودند.^۶ و شمعی دشنام داده، چنین می‌گفت: «دور شو، دور شو، ای مرد خون ریز و ای مرد بلیعال! ^۷خد/وند تمامی خون خاندان شاول را که در جایش سلطنت نمودی بر تو رد کرده، و ^۸خد/وند سلطنت را به دست پسر تو ابشالوم، تسلیم نموده است؛ و اینک چونکه مردی خون‌ریز هستی، به شرارت خود گرفتار شده‌ای.»

^۹ و ابیشای ابن صرویه به پادشاه گفت که «چرا این سگ مرده، آقا، پادشاه را دشنام دهد؟ مستدعی آنکه بروم و سرش را از تن جدا کنم.»

^{۱۰} پادشاه گفت: «ای پسران صرویه مرا با شما چه کار است؟ بگذارید که دشنام دهد، زیرا خد/وند او را گفته است که داود را دشنام بده. پس کیست که بگوید چرا این کار را می‌کنی؟» ^{۱۱} و داود به اییشای و به تمامی خادمان خود گفت: «اینک پسر من که از صلب من بیرون آمد، قصد جان من دارد؛ پس حال چند مرتبه زیاده این بنیامینی؟ پس او را بگذارید که دشنام دهد زیرا خد/وند او را امر فرموده است. ^{۱۲} شاید خد/وند بر مصیبت من نگاه کند و خد/وند به عوض دشنامی که او امروز به من می‌دهد، به من جزای نیکو دهد.» ^{۱۳} پس داود و مردانش راه خود را پیش گرفتند. و اما شمعی در برابر ایشان به جانب کوه می‌رفت و چون می‌رفت، دشنام داده، سنگها به سوی او می‌انداخت و خاک به هوا می‌پاشید. ^{۱۴} و پادشاه با تمامی قومی که همراهش بودند، خسته شده، آمدند و در آنجا استراحت کردند.

^{۱۵} و اما ابشالوم و تمامی گروه مردان اسرائیل به اورشلیم آمدند، و اخیتوفل همراهش بود. ^{۱۶} و چون حوشای ارکی، دوست داود، نزد ابشالوم رسید، حوشای به ابشالوم گفت: «پادشاه زنده بماند! پادشاه زنده بماند!» ^{۱۷} و ابشالوم به حوشای گفت: «آیا مهربانی تو با دوست خود این است؟ چرا با دوست خود نرفتی؟» ^{۱۸} و حوشای به ابشالوم گفت: «نی، بلکه هر کس را که خد/وند و این قوم و جمیع مردان اسرائیل برگزیده باشند، بنده او خواهم بود و نزد او خواهم ماند. ^{۱۹} و ثنیا که را می‌باید خدمت نمایم؟ آیا نه نزد پسر او؟ پس چنانکه به حضور پدر تو خدمت نموده‌ام، به همان طور در حضور تو خواهم بود.»

^{۲۰} و ابشالوم به اخیتوفل گفت: «شما مشورت کنید که چه بکنیم.» ^{۲۱} و اخیتوفل به ابشالوم گفت که «نزد متعه‌های پدر خود که به جهت نگاهبانی خانه گذاشته است، در آی؛ و چون تمامی اسرائیل بشنوند که نزد پدرت مکروه شده‌ای، آنگاه دست تمامی همراهانت قوی خواهد شد.» ^{۲۲} پس خیمه‌ای بر پشت بام برای ابشالوم برپا کردند و ابشالوم در نظر تمامی بنی‌اسرائیل نزد متعه‌های پدرش درآمد. ^{۲۳} و مشورتی که اخیتوفل در آن روزها می‌داد، مثل آن بود که کسی از کلام خدا سؤال کند. و هر مشورتی که اخیتوفل هم به داود و هم به ابشالوم می‌داد، چنین می‌بود.

و اخیثوفل به ابشالوم گفت: «مرا اذن بده که دوازده هزار نفر را برگزیده،

برخیزم و شبانگاه داود را تعاقب نمایم.^۲ پس در حالتی که او خسته و دستهایش سست است، بر او رسیده، او را مضطرب خواهم ساخت و تمامی قومی که همراهش هستند، خواهند گریخت، و پادشاه را به تنهایی خواهم کشت.^۳ و تمامی قوم را نزد تو خواهم برگردانید زیرا شخصی که او را می‌طلبی، مثل برگشتن همه است؛ پس تمامی قوم در سلامتی خواهند بود.»^۴ و این سخن در نظر ابشالوم و درنظر جمیع مشایخ اسرائیل پسند آمد.

^۵ و ابشالوم گفت: «حوشای ارکی را نیز بخوانید تا بشنویم که او چه خواهد گفت.» و چون حوشای نزد ابشالوم آمد، ابشالوم وی را خطاب کرده، گفت: «اخیثوفل بدین مضمون گفته است؛ پس تو بگو که بر حسب رای او عمل نمایم یا نه.»^۶ حوشای به ابشالوم گفت: «مشورتی که اخیثوفل این مرتبه داده است، خوب نیست.»^۷ و حوشای گفت: «می‌دانی که پدرت و مردانش شجاع هستند و مثل خرسی که بچه‌هایش را در بیابان گرفته باشند، در تلخی جانند؛ و پدرت مرد جنگ آزموده است، و شب را در میان قوم نمی‌ماند.^۸ اینک او الآن در حفره‌ای یا جای دیگر مخفی است. و واقع خواهد شد که چون بعضی از ایشان در ابتدا بیفتند، هر کس که بشنود خواهد گفت: در میان قومی که تابع ابشالوم هستند، شکستی واقع شده است.^۹ و نیز شجاعی که دلش مثل دل شیر باشد، بالکل گداخته خواهد شد، زیرا جمیع اسرائیل می‌دانند که پدر تو جباری است و رفیقانش شجاع هستند.^{۱۰} لهذا رأی من این است که تمامی اسرائیل از دان تا بئر‌شبع که مثل ریگ کناره دریا بی‌شمارند، نزد تو جمع شوند، و حضرت تو همراه ایشان برود.^{۱۱} پس در مکانی که یافت می‌شود بر او خواهیم رسید، و مثل شب‌نمی که بر زمین می‌ریزد بر او فرود خواهیم آمد، و از او و تمامی مردانی که همراه وی می‌باشند، یکی هم باقی نخواهد ماند.^{۱۲} و اگر به شهری داخل شود، آنگاه تمامی اسرائیل طنابها به آن شهر خواهند آورد و آن شهر را به نهر خواهند کشید تا یک سنگ ریزه‌ای هم در آن پیدا نشود.»

^{۱۳} پس ابشالوم و جمیع مردان اسرائیل گفتند: «مشورت حوشای ارکی از مشورت اخیثوفل بهتر است.» زیرا خداوند مقدر فرموده بود که مشورت نیکوی اخیثوفل را باطل گرداند تا آنکه خداوند بدی را بر ابشالوم برساند.

^{۱۵} و حوشای به صادوق و ابیاتار کهنه گفت: «اختیوفل به ابشالوم و مشایخ اسرائیل چنین و چنان مشورت داده، و من چنین و چنان مشورت داده‌ام.» ^{۱۶} پس حال به زودی بفرستید و داود را اطلاع داده، گویند: امشب در کناره‌های بیابان توقف منما بلکه به هر طوری که توانی عبور کن، مبدا پادشاه و همه کسانی که همراه وی می‌باشند، بلعیده شوند.»

^{۱۷} و یوناتان و اخیمعص نزد عین روجل توقف می‌نمودند و کنیزی رفته، برای ایشان خبر می‌آورد. و ایشان رفته، به داود پادشاه خبر می‌رسانیدند، زیرا نمی‌توانستند به شهر داخل شوند که مبدا خویشان را ظاهر سازند. ^{۱۸} اما غلامی ایشان را دیده، به ابشالوم خبر داد. و هر دو ایشان به زودی رفته، به خانه شخصی در بحوریم داخل شدند و در حیاط او چاهی بود که در آن فرود شدند. ^{۱۹} و زن، سرپوش چاه را گرفته، بر دهنه‌اش گسترانید و بلغور بر آن ریخت. پس چیزی معلوم نشد. ^{۲۰} و خادمان ابشالوم نزد آن زن به خانه درآمده، گفتند: «اخیمعص و یوناتان کجایند؟» زن به ایشان گفت: «از نهر آب عبور کردند.» پس چون جستجو کرده، نیافتند، به اورشلیم برگشتند.

^{۲۱} و بعد از رفتن آنها، ایشان از چاه برآمدند و رفته، داود پادشاه را خبر دادند و به داود گفتند: «برخیزید و به زودی از آب عبور کنید، زیرا که اختیوفل درباره شما چنین مشورت داده است.» ^{۲۲} پس داود و تمامی قومی که همراهش بودند، برخاستند و از اردن عبور کردند و تا طلوع فجر یکی باقی نماند که از اردن عبور نکرده باشد.

^{۲۳} اما چون اختیوفل دید که مشورت او بجا آورده نشد، الاغ خود را بیاراست و برخاسته، به شهر خود به خانه‌اش رفت و برای خانه خود تدارک دیده، خویشان را خفه کرد و مرد و او را در قبر پدرش دفن کردند.

^{۲۴} اما داود به محنایم آمد و ابشالوم از اردن گذشت و تمامی مردان اسرائیل همراهش بودند. ^{۲۵} و ابشالوم، عماسا را به جای یوآب به سرداری لشکر نصب کرد. و عماسا پسر شخصی مسمی^۱ به یترای اسرائیلی بود که نزد اییجایل، دختر ناحاش، خواهر صرویه، مادر یوآب درآمده بود. ^{۲۶} پس اسرائیل و ابشالوم در زمین جلعاد اردو زدند.

^{۲۷} و واقع شد که چون داود به محنایم رسید، شوبی ابن ناحاش از ربت بنی‌عمون و ماگیر بن عمیئیل از لودبار و برزلائی جلعادی از روجلیم، ^{۲۸} بسترها و کاسه‌ها و ظروف سفالین و گندم و جو و آرد و خوشه‌های برشته و باقلا و عدس و نخود برشته، ^{۲۹} و عسل و کره و گوسفندان و پنیر

گاو برای خوراک داود و قومی که همراهش بودند آوردند، زیرا گفتند که قوم در بیابان گرسنه و خسته و تشنه می‌باشند.

۱۸

و داود قومی را که همراهش بودند، سان دید، و سرداران هزاره و سرداران

صده برایشان تعیین نمود.^۲ و داود قوم را روانه نمود، ثلثی به دست یوآب و ثلثی به دست ابیشای ابن صرویه، برادر یوآب، و ثلثی به دست اتای جتی. و پادشاه به قوم گفت: «من نیز البته همراه شما می‌آیم.»^۳ اما قوم گفتند: «تو همراه ما نخواهی آمد زیرا اگر ما فرار کنیم، درباره ما فکر نخواهند کرد؛ و اگر نصف ما بمیریم، برای ما فکر نخواهند کرد؛ و حال تو مثل ده هزار ما هستی. پس الآن بهتر این است که ما را از شهر امداد کنی.»^۴ پادشاه به ایشان گفت: «آنچه در نظر شما پسند آید، خواهم کرد.» و پادشاه به جانب دروازه ایستاده بود، و تمامی قوم با صدها و هزاره‌ها بیرون رفتند.^۵ و پادشاه یوآب و ابیشای و اتای را امر فرموده، گفت: «به خاطر من بر ابشالوم جوان به رفق رفتار نمایید.» و چون پادشاه جمیع سرداران را درباره ابشالوم فرمان داد، تمامی قوم شنیدند.

^۶ پس قوم به مقابله اسرائیل به صحرا بیرون رفتند و جنگ در جنگل افرایم بود.^۷ و قوم اسرائیل در آنجا از حضور بندگان داود شکست یافتند، و در آن روز کشتار عظیمی در آنجا شد و بیست هزار نفر کشته شدند.^۸ و جنگ در آنجا بر روی تمامی زمین منتشر شد؛ و در آن روز آنانی که از جنگل هلاک گشتند، بیشتر بودند از آنانی که به شمشیر کشته شدند.

^۹ و ابشالوم به بندگان داود برخورد؛ و ابشالوم بر قاطر سوار بود و قاطر زیر شاخه‌های پیچیده شده بلوط بزرگی درآمد، و سر او در میان بلوط گرفتار شد، به طوری که در میان آسمان و زمین آویزان گشت و قاطری که زیرش بود، بگذشت.^{۱۰} و شخصی آن را دیده، به یوآب خبر رسانید و گفت: «اینک ابشالوم را دیدم که در میان درخت بلوط آویزان است.»^{۱۱} و یوآب به آن شخصی که او را خبر داد، گفت: «هان تو دیده‌ای؟ پس چرا او را در آنجا به زمین نزدی؟ و من ده مثقال نقره و کمربندی به تو می‌دادم.»^{۱۲} آن شخص به یوآب گفت: «اگر هزار مثقال نقره به دست من می‌رسید، دست خود را بر پسر پادشاه دراز نمی‌کردم، زیرا که پادشاه تو را و ابیشای و

اتای را به سمع ما امر فرموده، گفت زنهار هر یکی از شما درباره ابشالوم جوان باحذر باشید.^{۱۳} والا بر جان خود ظلم می‌کردم چونکه هیچ امری از پادشاه مخفی نمی‌ماند، و خودت به ضد من بر می‌خاستی.»^{۱۴} آنگاه یوآب گفت: «نمی‌توانم با تو به اینطور تأخیر نمایم.» پس سه تیر به دست خود گرفته، آنها را به دل ابشالوم زد حینی که او هنوز در میان بلوط زنده بود.^{۱۵} و ده جوان که سلاحداران یوآب بودند دور ابشالوم را گرفته، او را زدند و کشتند.

^{۱۶} و چون یوآب کرنا را نواخت، قوم از تعاقب نمودن اسرائیل برگشتند، زیرا که یوآب قوم را منع نمود.^{۱۷} و ابشالوم را گرفته، او را در حفره بزرگ که در جنگل بود، انداختند، و بر او توده بسیار بزرگ از سنگها افراشتند، و جمیع اسرائیل هر یک به خیمه خود فرار کردند.^{۱۸} اما ابشالوم در حین حیات خود، بنایی را که در وادی ملک است برای خود برپا کرد، زیرا گفت پسری ندارم که از او اسم من مذکور بماند، و آن بنا را به اسم خود مسمی ساخت. پس تا امروز ید ابشالوم خوانده می‌شود.

^{۱۹} و اخیمعص بن صادوق گفت: «حال بروم و مژده به پادشاه برسانم که خداوند انتقام او را از دشمنانش کشیده است.»^{۲۰} یوآب او را گفت: «تو امروز صاحب بشارت نیستی، اما روز دیگر بشارت خواهی برد و امروز مژده نخواهی داد چونکه پسر پادشاه مرده است.»^{۲۱} و یوآب به کوشی گفت: «برو و از آنچه دیده‌ای به پادشاه خبر برسان.» و کوشی یوآب را تعظیم نموده، دوید.^{۲۲} و اخیمعص بن صادوق، بار دیگر به یوآب گفت: «هرچه بشود، ملتمس اینکه من نیز در عقب کوشی بدوم.» یوآب گفت: «ای پسر مرا باید بدوی چونکه بشارت نداری که ببری؟»^{۲۳} گفت: «هرچه بشود، بدوم.» او وی را گفت: «بدو.» پس اخیمعص به راه وادی دویده، از کوشی سبقت جست.

^{۲۴} و داود در میان دو دروازه نشسته بود و دیده‌بان بر پشت‌بام دروازه به حصار برآمد و چشمان خود را بلند کرده، مردی را دید که اینک به تنهایی می‌دود.^{۲۵} و دیده‌بان آواز کرده، پادشاه را خبر داد و پادشاه گفت: «اگر تنهاست، بشارت می‌آورد.» و او می‌آمد و نزدیک می‌شد.^{۲۶} و دیده‌بان، شخص دیگر را دید که می‌دود و دیده‌بان به دربان آواز داده، گفت: «شخصی به تنهایی می‌دود.» و پادشاه گفت: «او نیز بشارت می‌آورد.»^{۲۷} و دیده‌بان گفت: «دویدن اولی را می‌بینم که مثل دویدن اخیمعص بن صادوق است.» پادشاه گفت: «او مرد خوبی است و خبر خوب می‌آورد.»

^{۲۸} و اخیمعص ندا کرده، به پادشاه گفت: «سلامتی است.» و پیش پادشاه رو به زمین افتاده، گفت: «یهوه خدای تو متبارک باد که مردمانی که دست خود را بر آقام پادشاه بلند کرده بودند، تسلیم کرده است.» ^{۲۹} پادشاه گفت: «آیا ابشالوم جوان به سلامت است؟» و اخیمعص در جواب گفت: «چون یوآب، بنده پادشاه و بنده تو را فرستاد، هنگامه عظیمی دیدم اما ندانستم که چه بود.» ^{۳۰} و پادشاه گفت: «بگرد و اینجا بایست.» و او به آن طرف شده، بایستاد.

^{۳۱} و اینک کوشی رسید و کوشی گفت: «برای آقام، پادشاه، بشارت است، زیرا خداوند امروز انتقام تو را از هر که با تو مقاومت می نمود، کشیده است.» ^{۳۲} و پادشاه به کوشی گفت: «آیا ابشالوم جوان به سلامت است؟» کوشی گفت: «دشمنان آقام، پادشاه، و هر که برای ضرر تو برخیزد، مثل آن جوان باشد.»

^{۳۳} پس پادشاه، بسیار مضطرب شده، به بالاخانه دروازه برآمد و می گریست و چون می رفت، چنین می گفت: «ای پسر ابشالوم! ای پسر، پسر، ابشالوم! کاش که به جای تو می مردم، ای ابشالوم، پسر، ای پسر من!»

۱۹

و به یوآب خبر دادند که اینک پادشاه گریه می کند و برای ابشالوم ماتم گرفته است. ^۲ و در آن روز برای تمامی قوم ظفر به ماتم مبدل گشت، زیرا قوم در آن روز شنیدند که پادشاه برای پسرش غمگین است. ^۳ و قوم در آن روز دزدانه به شهر داخل شدند، مثل کسانی که از جنگ فرار کرده، از روی خجالت دزدانه می آیند. ^۴ و پادشاه روی خود را پوشانید و پادشاه به آواز بلند صدا زد که «ای پسر ابشالوم! ای ابشالوم! پسر! ای پسر من!» ^۵ پس یوآب نزد پادشاه به خانه درآمده، گفت: «امروز روی تمامی بندگان خود را شرمنده ساختی که جان تو و جان پسرانت و دخترانت و جان زنان و جان متعه هایت را امروز نجات دادند. ^۶ چونکه دشمنان خود را دوست داشتی و محبان خویش را بغض نمودی، زیرا که امروز ظاهر ساختی که سرداران و خادمان نزد تو هیچند و امروز فهمیدم که اگر ابشالوم زنده می ماند و جمیع ما امروز می مردیم، آنگاه در نظر تو پسند می آمد. ^۷ و الآن برخاسته، بیرون بیا و به بندگان خود سخنان دل آویز بگو، زیرا به خداوند قسم می خورم که اگر بیرون نیایی، امشب برای تو کسی نخواهد ماند، و این بلا

برای تو بدتر خواهد بود از همه بلایایی که از طفولیت تا این وقت به تو رسیده است.»^۸ پس پادشاه برخاست و نزد دروازه بنشست و تمامی قوم را خبر داده، گفتند که «اینک پادشاه نزد دروازه نشسته است.» و تمامی قوم به حضور پادشاه آمدند.

و اسرائیلیان، هر کس به خیمه خود فرار کرده بودند.^۹ و جمیع قوم در تمامی اسباط اسرائیل منازعه کرده، می گفتند که «پادشاه ما را از دست دشمنان ما رها نموده است، و اوست که ما را از دست فلسطینیان رهایی داده، و حال به سبب ابشالوم از زمین فرار کرده است.»^{۱۰} و ابشالوم که او را برای خود مسح نموده بودیم، در جنگ مرده است. پس الآن شما چرا در بازآوردن پادشاه تأخیر می نمایید؟»

^{۱۱} و داود پادشاه نزد صادوق و ابیاتار کهنه فرستاده، گفت: «به مشایخ یهودا بگویید: شما چرا در بازآوردن پادشاه به خانه اش، آخر همه هستید، و حال آنکه سخن جمیع اسرائیل نزد پادشاه به خانه اش رسیده است.»^{۱۲} شما برادران من هستید و شما استخوانها و گوشت منید. پس چرا در بازآوردن پادشاه، آخر همه می باشید؟^{۱۳} و به عماسا بگویید: آیا تو استخوان و گوشت من نیستی؟ خدا به من مثل این بلکه زیاده از این به عمل آورد اگر تو در حضور من در همه اوقات به جای یوآب، سردار لشکر، نباشی.»^{۱۴} پس دل جمیع مردان یهودا را مثل یک شخص مایل گردانید که ایشان نزد پادشاه پیغام فرستادند که «تو و تمامی بندگان برگردید.»^{۱۵} پس پادشاه برگشته، به اردن رسید و یهودا به استقبال پادشاه به جلجال آمدند تا پادشاه را از اردن عبور دهند.

^{۱۶} و شمعی بن جیرای بنیامینی که از بحوریم بود، تعجیل نموده، همراه مردان یهودا به استقبال داود پادشاه فرودآمد.^{۱۷} و هزار نفر از بنیامینیان و صیبا، خادم خاندان شاول، با پانزده پسرش و بیست خادمش همراهش بودند، و ایشان پیش پادشاه از اردن عبور کردند.^{۱۸} و معبر را عبور دادند تا خاندان پادشاه عبور کنند، و هر چه در نظرش پسند آید بجا آورند.

و چون پادشاه از اردن عبور کرد، شمعی ابن جیرا به حضور وی افتاد.^{۱۹} و به پادشاه گفت: «آقایم گناهی بر من اسناد ندهد و خطایی را که بنده ات در روزی که آقایم پادشاه از اورشلیم بیرون می آمد ورزید بیاد نیاورد و پادشاه آن را به دل خود راه ندهد.»^{۲۰} زیرا که بنده تو می داند که گناه کرده ام و اینک امروز من از تمامی خاندان یوسف، اول آمده ام و به استقبال آقایم، پادشاه، فرود شده ام.»^{۲۱} و ابیشای ابن صرویه متوجه شده، گفت: «آیا شمعی به سبب اینکه مسیح خد/وند

را دشنام داده است، کشته نشود؟»^{۲۲} اما داود گفت: «ای پسران صرویه، مرا با شما چه کار است که امروز دشمن من باشید؟ و آیا امروز کسی در اسرائیل کشته شود؟ و آیا نمی‌دانم که من امروز بر اسرائیل پادشاه هستم؟»^{۲۳} پس پادشاه به شمععی گفت: «نخواهی مرد.» و پادشاه برای وی قسم خورد.

^{۲۴} و مفیبوش، پسر شاول، به استقبال پادشاه آمد و از روزی که پادشاه رفت تا روزی که به سلامتی برگشت نه پایهای خود را ساز داده، و نه ریش خویش را طراز نموده، و نه جامه خود را شسته بود.^{۲۵} و چون برای ملاقات پادشاه به اورشلیم رسید، پادشاه وی را گفت: «ای مفیبوش چرا با من نیامدی؟»^{۲۶} او عرض کرد: «ای آقایم پادشاه، خادم من مرا فریب داد زیرا بندهات گفت که الاغ خود را خواهم آراست تا بر آن سوار شده، نزد پادشاه بروم، چونکه بنده تو لنگ است.»^{۲۷} و او بنده تو را نزد آقایم، پادشاه، متهم کرده است. لیکن آقایم، پادشاه، مثل فرشته خداست، پس هر چه در نظرت پسند آید، به عمل آور.^{۲۸} زیرا تمامی خاندان پدرم به حضورت آقایم، پادشاه، مثل مردمان مرده بودند، و بنده خود را در میان خورندگان سفرهات ممتاز گردانیدی. پس من دیگر چه حق دارم که باز نزد پادشاه فریاد نمایم؟»^{۲۹} پادشاه وی را گفت: «چرا دیگر از کارهای خود سخن می‌گویی؟ گفتم که تو و صیبا، زمین را تقسیم نمایید.»^{۳۰} مفیبوش به پادشاه عرض کرد: «نی، بلکه او همه را بگیرد چونکه آقایم، پادشاه، به خانه خود به سلامتی برگشته است.»

^{۳۱} و برزلائی جلعادی از روجلیم فرود آمد و با پادشاه از اردن عبور کرد تا او را به آن طرف اردن مشایعت نماید.^{۳۲} و برزلائی مرد بسیار پیر هشتاد ساله بود؛ و هنگامی که پادشاه در محنایم توقف می‌نمود، او را پرورش می‌داد زیرا مردی بسیار بزرگ بود.^{۳۳} و پادشاه به برزلائی گفت: «تو همراه من بیا و تو را در اورشلیم پرورش خواهم داد.»

^{۳۴} برزلائی به پادشاه عرض کرد: «ایام سالهای زندگی من چند است که با پادشاه به اورشلیم بیایم؟»^{۳۵} من امروز هشتاد ساله هستم و آیا می‌توانم در میان نیک و بد تمیز بدهم و آیا بنده تو طعم آنچه را که می‌خورم و می‌نوشم، توانم دریافت؟ یا دیگر آواز مغنیان و مغنیات را توانم شنید؟ پس چرا بندهات دیگر برای آقایم پادشاه بار باشد؟^{۳۶} لہذا بنده تو همراه پادشاه اندکی از اردن عبور خواهد نمود. و چرا پادشاه مرا چنین مکافات بدهد؟^{۳۷} بگذار که بندهات

برگردد تا در شهر خود نزد قبر پدر و مادر خویش بمیرم، و اینک بنده تو، کمهام، همراه آقایم پادشاه برود و آنچه در نظرت پسند آید با او به عمل آورم.»

^{۳۸} پادشاه گفت: «کمهام همراه من خواهد آمد و آنچه در نظر تو پسند آید، با وی به عمل خواهم آورد؛ و هر چه از من خواهش کنی، برای تو به انجام خواهم رسانید.» ^{۳۹} پس تمامی قوم از اردن عبور کردند و چون پادشاه عبور کرد، پادشاه برزلائی را بوسید و وی را برکت داد و او به مکان خود برگشت. ^{۴۰} و پادشاه به جلال رفت و کمهام همراهش آمد و تمامی قوم یهودا و نصف قوم اسرائیل نیز پادشاه را عبور دادند.

^{۴۱} و اینک جمیع مردان اسرائیل نزد پادشاه آمدند و به پادشاه گفتند: «چرا برادران ما، یعنی مردان یهودا، تو را دزدیدند و پادشاه و خاندانش را و جمیع کسان داود را همراهش از اردن عبور دادند؟» ^{۴۲} و جمیع مردان یهودا به مردان اسرائیل جواب دادند: «از این سبب که پادشاه از خویشان ماست؛ پس چرا از این امر حسد می‌بری؟ آیا چیزی از پادشاه خورده‌ایم یا انعامی به ما داده است؟» ^{۴۳} و مردان اسرائیل در جواب مردان یهودا گفتند: «ما را در پادشاه ده حصه است و حق ما در داود از شما بیشتر است. پس چرا ما را حقیر شمردید؟ و آیا ما برای بازآوردن پادشاه خود، اول سخن نگفتم؟» اما گفتگوی مردان یهودا از گفتگوی مردان اسرائیل سخت‌تر بود.

۲۰ و اتفاقاً مرد بلیعال، مسمی^۱ به شمع بن بکری بنیامینی در آنجا بود و کرنا را نواخته، گفت که «ما را در داود حصه‌ای نیست، و برای ما در پسر یسا نصیبی نی، ای اسرائیل! هر کس به خیمه خود برود.» ^۲ و تمامی مردان اسرائیل از متابعت داود به متابعت شمع ابن بکری برگشتند، اما مردان یهودا از اردن تا اورشلیم، پادشاه را ملازمت نمودند. ^۳ و داود به خانه خود در اورشلیم آمد، و پادشاه ده زن متعه را که برای نگاهبانی خانه خود گذاشته بود، گرفت و ایشان را در خانه محروس نگاه داشته، پرورش داد، اما نزد ایشان داخل نشد و ایشان تا روز مردن در حالت بیوگی محبوس بودند. ^۴ و پادشاه به عماسا گفت: «مردان یهودا را در سه روز نزد من جمع کن و تو در اینجا حاضر شو.» ^۵ پس عماسا رفت تا یهودا را جمع کند، اما از زمانی که برایش تعیین نموده بود تأخیر

کرد. و داود به ابیشای گفت: «الآن شبع بن بکری بیشتر از ابشالوم به ما ضرر خواهد رسانید؛ پس بندگان آقایت را برداشته، او را تعاقب نما مبادا شهرهای حصاردار برای خود پیدا کند و از نظر ما رهایی یابد.»^۷ و کسان یوآب و کریتیان و فلیتیان و جمیع شجاعان از عقب او بیرون رفتند، و به جهت تعاقب نمودن شبع بن بکری از اورشلیم روانه شدند.^۸ و چون ایشان نزد سنگ بزرگی که در جبعون است رسیدند، عماسا به استقبال ایشان آمد. و یوآب ردای جنگی دربرداشت و بر آن بند شمشیری که در غلافش بود، بر کمرش بسته، و چون می‌رفت شمشیر از غلاف افتاد.^۹ و یوآب به عماسا گفت: «ای برادرم آیا به سلامت هستی؟» و یوآب ریش عماسا را به دست راست خود گرفت تا او را ببوسد.^{۱۰} و عماسا به شمشیری که در دست یوآب بود، اعتنا ننمود. پس او آن را به شکمش فرو برد که احشایش به زمین ریخت و او را دوباره نزد و مرد. و یوآب و برادرش ابیشای شبع بن بکری را تعاقب نمودند.^{۱۱} و یکی از خادمان یوآب نزد وی ایستاده، گفت: «هر که یوآب را می‌خواهد و هر که به طرف داود است، در عقب یوآب بیاید.»^{۱۲} و عماسا در میان راه در خونس می‌غلطید، و چون آن شخص دید که تمامی قوم می‌ایستند، عماسا را از میان راه در صحرا کشید و لباسی بر او انداخت زیرا دید که هر که نزدش می‌آید، می‌ایستد.^{۱۳} پس چون از میان راه برداشته شد، جمیع مردان در عقب یوآب رفتند تا شبع بن بکری را تعاقب نمایند.

^{۱۴} و او از جمیع اسباط اسرائیل تا آبل و تا بیت معکه و تمامی بیریان عبور کرد، و ایشان نیز جمع شده، او را متابعت کردند.^{۱۵} و ایشان آمده، او را در آبل بیت معکه محاصره نمودند و پشته‌ای در برابر شهر ساختند که در برابر حصار برپا شد، و تمامی قوم که با یوآب بودند، حصار را می‌زدند تا آن را منهدم سازند.^{۱۶} و زنی حکیم از شهر صدا درداد که «بشنوید! به یوآب بگویید: اینجا نزدیک بیا تا با تو سخن گویم.»^{۱۷} و چون نزدیک وی شد، زن گفت که «آیا تو یوآب هستی؟» او گفت: «من هستم.» وی را گفت: «سخنان کنیز خود را بشنو.» او گفت: «می‌شنوم.»^{۱۸} پس زن متکلم شده، گفت: «در زمان قدیم چنین می‌گفتند که هرآینه در آبل می‌باید مشورت بجویند و همچنین هر امری را ختم می‌کردند.^{۱۹} من در اسرائیل سالم و امین هستم و تو می‌خواهی شهری و مادری را در اسرائیل خراب کنی. چرا نصیب خداوند را بالکل هلاک می‌کنی؟»^{۲۰} پس یوآب در جواب گفت: «حاشا از من، حاشا از من که هلاک یا خراب نمایم.^{۲۱} کار چنین نیست، بلکه شخصی مسمی^۱ به شبع بن بکری از کوهستان افرایم دست خود را

بر داود پادشاه بلند کرده است. او را تنها بسپارید و از نزد شهر خواهم رفت.» زن در جواب یوآب گفت: «اینک سر او را از روی حصار نزد تو خواهند انداخت.»^{۲۲} پس آن زن به حکمت خود نزد تمامی قوم رفت و ایشان سر شمع بن بکری را از تن جدا کرده، نزد یوآب انداختند و او کرنا را نواخته، ایشان از نزد شهر، هر کس به خیمه خود متفرق شدند. و یوآب به اورشلیم نزد پادشاه برگشت.

^{۲۳} و یوآب، سردار تمامی لشکر اسرائیل بود، و بنیاهو ابن یهویداع سردار کریتیان و فلیتیان بود.^{۲۴} و ادورام سردار باجگیران و یهوشافاط بن اخیلود وقایع نگار،^{۲۵} و شیوا کاتب و صادوق و ابیاتار، کاهن بودند،^{۲۶} و عیرای یائیری نیز کاهن داود بود.

۲۱

و در ایام داود، سه سال علی‌الاصال قحطی شد، و داود به حضور خد/وند

سؤال کرد و خد/وند گفت: «به سبب شاول و خاندان خون ریز او شده است زیرا که جبعونیان را کشت.»^۲ و پادشاه جبعونیان را خوانده، به ایشان گفت (اما جبعونیان از بنی اسرائیل نبودند بلکه از بقیه اموریان، و بنی اسرائیل برای ایشان قسم خورده بودند؛ لیکن شاول از غیرتی که برای اسرائیل و یهودا داشت، قصد قتل ایشان می نمود).^۳ و داود به جبعونیان گفت: «برای شما چه بکنم و با چه چیز كفاره نمایم تا نصیب خد/وند را برکت دهید.»^۴ جبعونیان وی را گفتند: «از شاول و خاندانش، نقره و طلا نمی‌خواهیم و نه آنکه کسی در اسرائیل برای ما کشته شود.» او گفت: «هر چه شما بگوئید، برای شما خواهم کرد.»^۵ ایشان به پادشاه گفتند: «آن شخص که ما را تباه می‌ساخت و برای ما تدبیر می‌کرد که ما را هلاک سازد تا در هیچ کدام از حدود اسرائیل باقی نمانیم،^۶ هفت نفر از پسران او به ما تسلیم شوند تا ایشان را در حضور خد/وند در جبعه شاول که برگزیده خد/وند بود به دار کشیم.» پادشاه گفت: «ایشان را به شما تسلیم خواهم کرد.»

^۷ اما پادشاه، مفیوشت بن یوناتان بن شاول را دریغ داشت، به سبب قسم خد/وند که در میان ایشان، یعنی در میان داود و یوناتان بن شاول بود.^۸ و پادشاه ارمونی و مفیوشت، دو پسر رصفه، دختر ایه که ایشان را برای شاول زاییده بود، و پنج پسر میکال، دختر شاول را که برای عدرئیل بن برزلای محولاتی زاییده بود، گرفت،^۹ و ایشان را به دست جبعونیان تسلیم نموده، آنها

را در آن کوه به حضور خداوند به دار کشیدند و این هفت نفر با هم افتادند. و ایشان در ابتدای ایام حصاد در اول درویدن جو کشته شدند.

^{۱۰} و رصفه، دختر ایه، پلاسی گرفته، آن را برای خود از ابتدای درو تا باران از آسمان برایشان بارانیده شد، بر صخره‌ای گسترانید، و نگذاشت که پرندگان هوا در روز، یا بهایم صحرا در شب بر ایشان بیایند. ^{۱۱} و داود را از آنچه رصفه، دختر ایه، متعه شاؤل کرده بود، خبر دادند. ^{۱۲} پس داود رفته، استخوانهای شاؤل و استخوانهای پسرش، یوناتان را از اهل یابیش جلعاد گرفت که ایشان آنها را از شارع عام بیتشان دزدیده بودند، جایی که فلسطینیان آنها را آویخته بودند در روزی که فلسطینیان شاؤل را در جلبوع کشته بودند. ^{۱۳} و استخوانهای شاؤل و استخوانهای پسرش، یوناتان را از آنجا آورد و استخوانهای آنانی را که بر دار بودند نیز، جمع کردند. ^{۱۴} و استخوانهای شاؤل و پسرش یوناتان را در صیلع، در زمین بنیامین، در قبر پدرش قیس، دفن کردند و هرچه پادشاه امر فرموده بود، بجا آوردند. و بعد از آن، خدا به جهت زمین اجابت فرمود.

^{۱۵} و باز فلسطینیان با اسرائیل جنگ کردند و داود با بندگاناش فرود آمده، با فلسطینیان مقاتله نمودند و داود وامانده شد. ^{۱۶} و یشی بنوب که از اولاد رافا بود و وزن نیزه او سیصد مثقال برنج بود و شمشیری نو بر کمر داشت، قصد کشتن داود نمود. ^{۱۷} اما ابیشای ابن صرویه او را مدد کرده، آن فلسطینی را زد و کشت. آنگاه کسان داود قسم خورده، به وی گفتند: «بار دیگر همراه ما به جنگ نخواهی آمد مبادا چراغ اسرائیل را خاموش گردانی.»

^{۱۸} و بعد از آن نیز، جنگی با فلسطینیان در جوب واقع شد که در آن سبکای حوشاتی، صاف را که او نیز از اولاد رافا بود، کشت. ^{۱۹} و باز جنگ با فلسطینیان در جوب واقع شد و الحانان بن یعری ارجیم بیت لحمی، جلیات جتی را کشت که چوب نیزه‌اش مثل نورد جولاهکان بود. ^{۲۰} و دیگر جنگی در جت واقع شد که در آنجا مردی بلند قد بود که دست و پای او هریک شش انگشت داشت که جمله آنها بیست و چهار باشد و او نیز برای رافا زاییده شده بود. ^{۲۱} و چون اسرائیل را به ننگ آورد، یوناتان بن شمعی، برادر داود، او را کشت. ^{۲۲} این چهار نفر برای رافا در جت زاییده شده بودند و به دست داود و به دست بندگاناش افتادند.

و داود در روزی که خد/وند او را از دست جمیع دشمنانش و از دست شاول رهایی داد، کلمات این سرود را برای خد/وند انشا نمود.^۲ و گفت:

« خد/وند صخره من و قلعه من و رهاونده من است.

^۳خدای صخره من که بر او توکل خواهم نمود، سپر من و شاخ نجاتم، برج بلند و ملجای من، ای نجات دهنده من، مرا از ظلم خواهی رهایی.

^۴خد/وند را که سزاوار کل حمد است، خواهم خواند. پس از دشمنان خود خلاصی خواهم یافت.

^۵زیرا که موجهای موت مرا احاطه نموده، و سیلهای عصیان مرا ترسانیده بود.

^۶رُسَنهای گور مرا احاطه نمودند. دامهای موت مرا دریافتند.

^۷در تنگی خود خد/وند را خواندم و نزد خدای خویش دعا نمودم، و او آواز مرا از هیکل خود شنید و استغاثه من به گوش وی رسید.

^۸آنگاه زمین متزلزل و مرتعش گردید و اساسهای آسمان بلرزیدند و از حدت خشم او متحرک گردیدند.

^۹از بینی وی دود متصاعد شد و از دهان او آتش سوزان درآمد و اخگرها از آن افروخته گردید.

^{۱۰}و او آسمانها را خم کرده، نزول فرمود و تاریکی غلیظ زیر پایهایش بود.

^{۱۱}بر کروبین سوار شده، پرواز نمود، و بر بالهای باد نمایان گردید.

^{۱۲}ظلمت را به اطراف خود سایبانها ساخت، و اجتماع آبها و ابرهای متراکم افلاک را.

^{۱۳}از درخشندگی ای که پیش روی وی بود، اخگرهای آتش افروخته گردید.

^{۱۴}خد/وند از آسمان رعد نمود و حضرت اعلیٰ آواز خویش را مسموع گردانید.

^{۱۵}تیرها فرستاده، ایشان را پراکنده ساخت و برق را جهانیده، ایشان را سراسیمه گردانید.

^{۱۶}پس عمقهای دریا ظاهر شد و اساسهای ربع مسکون منکشف گردید، از توبیخ خد/وند و از نفخه باد بینی وی.

^{۱۷}از اعلیٰ علین فرستاده، مرا گرفت و از آبهای بسیار مرا بیرون کشید.

^{۱۸}مرا از دشمنان زور آورم رهایی داد، و از مبغضانم، چونکه از من قویتر بودند.

^{۱۹}در روز شقاوت من، ایشان مرا دریافته بودند، لیکن خد/وند تکیه گاه من بود.

^{۲۰}مرا به مکان وسیع بیرون آورد و مرا خلاصی داد چونکه به من رغبت می داشت.

^{۲۱} پس خد/وند مرا به حسب عدالتم جزا خواهد داد، و به حسب پاکیزگی دستم مرا مکافات خواهد رسانید.

^{۲۲} زیرا که طریق‌های خد/وند را حفظ نمودم و از خدای خویش عصیان نورزیدم.

^{۲۳} چونکه جمیع احکام او در مد نظر من است و از فرایض او انحراف نورزیدم.

^{۲۴} و به حضور او کامل شدم و از عصیان ورزیدن، خویشتن را بازداشتیم.

^{۲۵} بنابراین خد/وند مرا به حسب عدالتم جزا داد و بر حسب صداقتی که در نظر وی داشتم.

^{۲۶} با شخص رحیم، خویشتن را رحیم خواهی نمود و با مرد کامل با کاملیت رفتار خواهی کرد.

^{۲۷} با شخص طاهر به طهارت عمل خواهی نمود و با کج خلقان مخالفت خواهی کرد.

^{۲۸} و قوم مستمند را نجات خواهی داد. اما چشمان تو بر متکبران است تا ایشان را پست گردانی.

^{۲۹} زیرا که تو ای خد/وند، نور من هستی و خد/وند، تاریکی مرا به روشنایی مبدل خواهد ساخت.

^{۳۰} زیرا که به استعانت تو بر لشکری تاخت آوردم و به مدد خدای خود بر حصارها جست و خیز نمودم.

^{۳۱} و اما خدا، طریق وی کامل است؛ و کلام خد/وند مصفا؛ و او برای جمیع متوکلانش سپر می‌باشد.

^{۳۲} زیرا کیست خدا غیر از یهوه؟ و کیست صخره غیر از خدای ما؟

^{۳۳} خدا قلعه استوار من است. و طریق مرا کامل می‌سازد.

^{۳۴} و پایهایم را مثل پای غزال می‌گرداند، و مرا بر مکانهای بلندم برپا می‌دارد.

^{۳۵} دستهای مرا به جنگ تعلیم می‌دهد، و به بازوی خود کمان برنجین را می‌کشم.

^{۳۶} و سپر نجات خود را به من خواهی داد، و لطف تو مرا بزرگ خواهد ساخت.

^{۳۷} قدمهای مرا در زیر من وسعت دادی که پایهایم نلغزید.

^{۳۸} دشمنان خود را تعاقب نموده، ایشان را هلاک خواهم ساخت، و تا نابود نشوند بر نخواهم گشت.

^{۳۹} ایشان را خراب کرده، خرد خواهم ساخت تا دیگر برنخیزند، و زیر پایهایم خواهند افتاد.

^{۴۰} زیرا کمر مرا برای جنگ به قوت خواهی بست، و آنانی را که به ضد من برخیزند در زیر من خم خواهی ساخت.

^{۴۱} و دشمنانم را پیش من منهزم خواهی کرد تا خصمان خود را منقطع سازم.

^{۴۲} فریاد برمی آورند، اما رهانده‌ای نیست؛ و به سوی خد/وند، لیکن ایشان را اجابت نخواهد کرد.
^{۴۳} پس ایشان را مثل غبار زمین نرم می‌کنم و مثل گل کوچه‌ها کوبیده، پایمال می‌سازم.
^{۴۴} و تو مرا از مخاصمات قوم من خواهی رهانید، و مرا برای سرداری امت‌ها حفظ خواهی کرد، و قومی را که نشناخته بودم، مرا بندگی خواهند نمود.
^{۴۵} غریبان نزد من تذلل خواهند کرد و به مجرد شنیدن من، مرا اطاعت خواهند نمود.
^{۴۶} غریبان پژمرده خواهند گردید و از مکان‌های مخفی خود با ترس بیرون خواهند آمد.
^{۴۷} خد/وند زنده است و صخره من متبارک و خدای صخره نجات من متعال باد.
^{۴۸} ای خدایی که برای من انتقام می‌کشی و قومها را زیر من پست می‌سازی،
^{۴۹} و مرا از دست دشمنانم بیرون می‌آوری و بر مقاومت‌کنندگانم مرا بلند می‌گردانی. تو مرا از مرد ظالم خلاصی خواهی داد.
^{۵۰} بنابراین ای خد/وند، تو را در میان امت‌ها حمد خواهم گفت، و به نام تو ترنم خواهم نمود.
^{۵۱} نجات عظیمی برای پادشاه خود می‌نماید. و برای مسیح خویش رحمت را پدید می‌آورد. به جهت داود و ذریت وی تا ابدالآباد.»

۲۳

و این است سخنان آخر داود: «وحی داود بن یسا. و وحی مردی که بر مقام بلند ممتاز گردید، مسیح خدای یعقوب، و مغنی شیرین اسرائیل. ^۲ روح خد/وند به وسیله من متکلم شد و کلام او بر زبانم جاری گردید. ^۳ خدای اسرائیل متکلم شد و صخره اسرائیل مرا گفت: آنکه بر مردمان حکمرانی کند، عادل باشد و با خدا ترسی سلطنت نماید. ^۴ و او خواهد بود مثل روشنایی صبح، وقتی که آفتاب طلوع نماید، یعنی صبح بی‌ابر، هنگامی که علف سبز از زمین می‌روید، به سبب درخشندگی بعد از باران. ^۵ یقیناً خانه من با خدا چنین نیست. لیکن عهد جاودانی با من بسته است، که در همه چیز آراسته و مستحکم است. و تمامی نجات و تمامی مسرت من این است، هرچند آن را نمو نمی‌دهد. ^۶ لیکن جمیع مردان بلیعال مثل خارهایند که دور انداخته می‌شوند. چونکه آنها را به دست نتوان گرفت. ^۷ و کسی که ایشان را لمس نماید، می‌باید با آهن و نی نیزه مسلح شود. و ایشان در مسکن خود با آتش سوخته خواهند شد.»

^۸ و نامهای شجاعانی که داود داشت این است: یوشیب بشبت تحمونی که سردار شالیشیم بود که همان عدینو عصنی باشد که بر هشتصد نفر تاخت آورد و ایشان را در یک وقت کشت.

^۹ و بعد از او العازار بن دودو ابن اخوخی، یکی از آن سه مرد شجاع که با داود بودند، هنگامی که فلسطینیان را که در آنجا برای جنگ جمع شده، و مردان اسرائیل رفته بودند، به مقاتله طلبیدند. ^{۱۰} و اما او برخاسته، با فلسطینیان جنگ کرد تا دستش خسته شد و دستش به شمشیر چسبید و خد/وند در آن روز، ظفر عظیمی داد، و قوم در عقب او فقط برای غارت کردن برگشتند.

^{۱۱} و بعد از او شمه بن آجی هراری بود و فلسطینیان، لشکری فراهم آوردند، در جایی که قطعه زمینی پر از عدس بود، و قوم از حضور فلسطینیان فرار می کردند. ^{۱۲} آنگاه او در میان آن قطعه زمین ایستاد و آن را نگاه داشته، فلسطینیان را شکست داد و خد/وند ظفر عظیمی داد.

^{۱۳} و سه نفر از آن سی سردار فرود شده، نزد داود در وقت حصاد به مغاره عدلام آمدند، و لشکر فلسطینیان در وادی رفائیم اردو زده بودند. ^{۱۴} و داود در آن وقت در ملاذ خویش بود و قراول فلسطینیان در بیت لحم. ^{۱۵} و داود خواهش نموده، گفت: «کاش کسی مرا از چاهی که نزد دروازه بیت لحم است آب بنوشاند.» ^{۱۶} پس آن سه مرد شجاع، لشکر فلسطینیان را از میان شکافته، آب را از چاهی که نزد دروازه بیت لحم است کشیده، برداشتند و آن را نزد داود آوردند، اما نخواست که آن را بنوشد و آن را به جهت خد/وند ریخت. ^{۱۷} و گفت: «ای خد/وند حاشا از من که این کار را بکنم. مگر این خون آن کسان نیست که به خطر جان خود رفتند؟» از این جهت نخواست که بنوشد. کاری که این سه مرد کردند، این است.

^{۱۸} و ابیشای، برادر یوآب بن صرویه، سردار سه نفر بود و نیزه خود را بر سیصد نفر حرکت داده، ایشان را کشت و در میان آن سه نفر اسم یافت. ^{۱۹} آیا از آن سه نفر مکرم تر نبود؟ پس سردار ایشان شد لیکن به سه نفر اول نرسید.

^{۲۰} و بنایاهو ابن یهویداع، پسر مردی شجاع قبصئیلی، که کارهای عظیم کرده بود، دو پسر اریئیل موآبی را کشت و در روز برف به حفره ای فرود شده، شیری را بکشت. ^{۲۱} و مرد خوش اندام مصری ای را کشت و آن مصری در دست خود نیزه ای داشت اما نزد وی با چوب دستی رفت و نیزه را از دست مصری ربود و وی را با نیزه خودش کشت. ^{۲۲} و بنایاهو ابن یهویداع این

کارها را کرد و در میان آن سه مرد شجاع اسم یافت.^{۲۳} و از آن سی نفر مکرم‌تر شد لیکن به آن سه نفر اول نرسید و داود او را بر اهل مشورت خود گماشت.

^{۲۴} و عسائیل برادر یوآب یکی از آن سی نفر بود و الحانان بن دودوی بیت‌لحمی،^{۲۵} و شمه حرودی و الیقای حرودی،^{۲۶} و حالص فلطی و غیرا ابن عقیش تقوعی،^{۲۷} و ابیعزر عناتوتی و مبونای حوشاتی،^{۲۸} و صلمون اخوخی و مهرای نطوفاتی،^{۲۹} و حالب بن بعنه نطوفاتی و اتای بن ریبای از جبعه بنی‌بنیامین،^{۳۰} و بنایای فرعاتونی و هدای از وادیهای جاعش،^{۳۱} و ابوعلبون عرباتی و عزموت برحومی،^{۳۲} و الیحبای شعلبونی و از بنی‌یاشن یوناتان،^{۳۳} و شمه حراری و اخیام بن شارر اراری،^{۳۴} و الیفلط بن احسبای ابن معکاتی و الیعام بن اخیتوفل جیلونی،^{۳۵} و حصرای کرملی و فعرای اربی،^{۳۶} و یجآل بن ناتان از صوبه و بانی جادی،^{۳۷} و صالح عمونی و نحرای بثیروتی که سلاحداران یوآب بن صرویه بودند،^{۳۸} و غیرای یتری و جارب یتری،^{۳۹} و اوریای حتی، که جمیع اینها سی و هفت نفر بودند.

۲۴

و خشم خدا/وند بار دیگر بر اسرائیل افروخته شد. پس داود را بر ایشان برانگیزانیده، گفت: «برو و اسرائیل و یهودا را بشمار.»^۲ و پادشاه به سردار لشکر خود یوآب که همراهش بود، گفت: «الآن در تمامی اسباط اسرائیل از دان تا بئرشیع گردش کرده، قوم را بشمار تا عدد قوم را بدانم.»^۳ و یوآب به پادشاه گفت: «حال یهوه، خدای تو، عدد قوم را هر چه باشد، صد چندان زیاده کند، و چشمان آقا، پادشاه، این را ببیند. لیکن چرا آقا، پادشاه، خواهش این عمل دارد؟»^۴ اما کلام پادشاه بر یوآب و سرداران لشکر غالب آمد و یوآب و سرداران لشکر از حضور پادشاه برای شمردن قوم اسرائیل بیرون رفتند.^۵ و از اردن عبور کرده، در عروعر به طرف راست شهری که در وسط وادی جاد در مقابل یعزیر است، اردو زدند.^۶ و به جلعاد و زمین تحتیم حدشی آمدند و به دان یعن رسیده، به سوی صیدون دور زدند.^۷ و به قلعه صور و تمامی شهرهای حویان و کنعانیان آمدند و به جنوب یهودا تا بئرشیع گذشتند.^۸ و چون در تمامی زمین گشته بودند، بعد از انقضای نه ماه و بیست روز به اورشلیم مراجعت کردند.^۹ و یوآب عدد

شمرده شدگان قوم را به پادشاه داد: از اسرائیل هشتصد هزار مرد جنگی شمشیرزن و از یهودا پانصد هزار مرد بودند.

^{۱۰} و داود بعد از آنکه قوم را شمرده بود، در دل خود پشیمان گشت. پس داود به خد/وند گفت: «در این کاری که کردم، گناه عظیمی ورزیدم و حال ای خد/وند گناه بنده خود را عفو فرما زیرا که بسیار احمقانه رفتار نمودم.» ^{۱۱} و بامدادان چون داود برخاست، کلام خد/وند به جاد نبی که رایی داود بود، نازل شده، گفت: ^{۱۲} «برو داود را بگو خد/وند چنین می گوید: سه چیز پیش تو می گذارم پس یکی از آنها را برای خود اختیار کن تا برایت به عمل آورم.» ^{۱۳} پس جاد نزد داود آمده، او را مخبر ساخت و گفت: «آیا هفت سال قحط در زمینت بر تو عارض شود، یا سه ماه از حضور دشمنان خود فرار نمایی و ایشان تو را تعاقب کنند، یا وبا سه روز در زمین تو واقع شود. پس الآن تشخیص نموده، ببین که نزد فرستنده خود چه جواب ببرم.» ^{۱۴} داود به جاد گفت: «در شدت تنگی هستم. تمنا اینکه به دست خد/وند بیفتم زیرا که رحمت های او عظیم است و به دست انسان نیفتم.»

^{۱۵} پس خد/وند وبا بر اسرائیل از آن صبح تا وقت معین فرستاد و هفتاد هزار نفر از قوم، از دان تا بئر شبع مردند. ^{۱۶} و چون فرشته، دست خود را بر اورشلیم دراز کرد تا آن را هلاک سازد، خد/وند از آن بلا پشیمان شد و به فرشته ای که قوم را هلاک می ساخت گفت: «کافی است! حال دست خود را باز دار.» و فرشته خد/وند نزد خرمنگاه ارونه یبوسی بود. ^{۱۷} و چون داود، فرشته ای را که قوم را هلاک می ساخت دید، به خد/وند عرض کرده، گفت: «اینک من گناه کرده ام و من عصیان ورزیده ام. اما این گوسفندان چه کرده اند؟ تمنا اینکه دست تو بر من و برخاندان پدرم باشد.»

^{۱۸} و در آن روز جاد نزد داود آمده، گفت: «برو و مذبحی در خرمنگاه ارونه یبوسی برای خد/وند برپا کن.» ^{۱۹} پس داود موافق کلام جاد چنانکه خد/وند امر فرموده بود، رفت. ^{۲۰} و چون ارونه نظر انداخته، پادشاه و بندگانش را دید که نزد وی می آیند، ارونه بیرون آمده، به حضور پادشاه به روی خود به زمین افتاده، تعظیم نمود. ^{۲۱} و ارونه گفت: «آقایم، پادشاه، چرا نزد بنده خود آمده است؟» داود گفت: «تا خرمنگاه را از تو بخرم و مذبحی برای خد/وند بنا نمایم و تا وبا از قوم رفع شود.» ^{۲۲} و ارونه به داود عرض کرد: «آقایم پادشاه آنچه را که در نظرش پسند آید گرفته، قربانی کند و اینک گاوان به جهت قربانی سوختنی و چومها و اسباب گاوان به جهت

هیزم. این همه را ای پادشاه، ارونه به پادشاه می‌دهد.» و ارونه به پادشاه گفت: «یهوه، خدایت، تو را قبول فرماید.»^{۲۳} اما پادشاه به ارونه گفت: «نی، بلکه البته به قیمت از تو خواهم گرفت، و برای یهوه، خدای خود، قربانی‌های سوختنی بی‌قیمت نخواهم گذرانید.» پس داود خرمنگاه و گاوان را به پنجاه مثقال نقره خرید.

^{۲۴} و داود در آنجا مذبحی برای خد/وند بنا نموده، قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی گذرانید. پس خد/وند به جهت زمین اجابت فرمود و وبا از اسرائیل رفع شد.

کتاب اول پادشاهان

^۱ و داود پادشاه پیر و سالخورده شده، هر چند او را به لباس می‌پوشانیدند، لیکن گرم نمی‌شد. ^۲ و خادمانش وی را گفتند: «به جهت آقای ما، پادشاه، باکره‌ای جوان بطلبند تا به حضور پادشاه بایستد و او را پرستاری نماید، و در آغوش تو بخوابد تا آقای ما، پادشاه، گرم بشود.» ^۳ پس در تمامی حدود اسرائیل دختری نیکو منظر طلبیدند و ابیشک شونمیه را یافته، او را نزد پادشاه آوردند. ^۴ و آن دختر بسیار نیکو منظر بود و پادشاه را پرستاری نموده، او را خدمت می‌کرد. اما پادشاه او را نشناخت.

^۵ آنگاه ادنیا پسر حجیت، خویشان را برافراشته، گفت: «من سلطنت خواهم نمود.» و برای خود ارابه‌ها و سواران و پنجاه نفر را که پیش روی وی بدوند، مهیا ساخت. ^۶ و پدرش او را در تمامی ایام عمرش نرنجانیده، و نگفته بود چرا چنین و چنان می‌کنی، و او نیز بسیار خوش‌اندام بود و مادرش او را بعد از ابشالوم زاییده بود. ^۷ و با یوآب بن صرویه و ابیاتار کاهن مشورت کرد و ایشان ادنیا را اعانت نمودند. ^۸ و اما صادوق کاهن و بنایاهو ابن یهویداع و ناتان نبی و شمعی و ریی و شجاعانی که از آن داود بودند، با ادنیا نرفتند.

^۹ و ادنیا گوسفندان و گاوان و پرواریها نزد سنگ زوحت که به جانب عین روجل است، ذبح نمود، و تمامی برادرانش، پسران پادشاه را با جمیع مردان یهودا که خادمان پادشاه بودند، دعوت نمود. ^{۱۰} اما ناتان نبی و بنایاهو و شجاعان و برادر خود، سلیمان را دعوت نکرد.

^{۱۱} و ناتان به بتشیع، مادر سلیمان، عرض کرده، گفت: «آیا نشنیدی که ادنیا، پسر حجیت، سلطنت می‌کند و آقای ما داود نمی‌داند. ^{۱۲} پس حال بیا تو را مشورت دهم تا جان خود و جان پسرت، سلیمان را برهانی. ^{۱۳} برو و نزد داود پادشاه داخل شده، وی را بگو که ای آقایم پادشاه، آیا تو برای کنیز خود قسم خورده، نگفتی که پسر تو سلیمان، بعد از من پادشاه خواهد شد؟ و او بر کرسی من خواهد نشست؟ پس چرا ادنیا پادشاه شده است؟ ^{۱۴} اینک وقتی که تو هنوز در آنجا با پادشاه سخن گویی، من نیز بعد از تو خواهم آمد و کلام تو را ثابت خواهم کرد.»

^{۱۵} پس بتشیع نزد پادشاه به اطاق درآمد و پادشاه بسیار پیر بود و ابیشک شونمیه، پادشاه را خدمت می‌نمود. ^{۱۶} و بتشیع خم شده، پادشاه را تعظیم نمود و پادشاه گفت: «تو را چه شده است؟» ^{۱۷} او وی را گفت: «ای آقایم تو برای کنیز خود به یهوه خدای خویش قسم خوردی که پسر تو، سلیمان بعد از من پادشاه خواهد شد و او بر کرسی من خواهد نشست. ^{۱۸} و حال اینک ادنیا پادشاه شده است و آقایم پادشاه اطلاع ندارد. ^{۱۹} و گاوان و پرواریها و گوسفندان بسیار ذبح کرده، همه پسران پادشاه و ابیاتار کاهن و یوآب، سردار لشکر را دعوت کرده، اما بندهات سلیمان را دعوت ننموده است. ^{۲۰} و اما ای آقایم پادشاه، چشمان تمامی اسرائیل به سوی توست تا ایشان را خبر دهی که بعد از آقایم، پادشاه، کیست که بر کرسی وی خواهد نشست. ^{۲۱} والا واقع خواهد شد هنگامی که آقایم پادشاه با پدران خویش بخوابد که من و پسر من سلیمان مقصر خواهیم بود.» ^{۲۲} و اینک چون او هنوز با پادشاه سخن می‌گفت، ناتان نبی نیز داخل شد. ^{۲۳} و پادشاه را خبر داده، گفتند که «اینک ناتان نبی است.» و او به حضور پادشاه درآمده، رو به زمین خم شده، پادشاه را تعظیم نمود. ^{۲۴} و ناتان گفت: «ای آقایم پادشاه، آیا تو گفته‌ای که ادنیا بعد از من پادشاه خواهد شد و او بر کرسی من خواهد نشست؟ ^{۲۵} زیرا که امروز او روانه شده، گاوان و پرواریها و گوسفندان بسیار ذبح نموده، و همه پسران پادشاه و سرداران لشکر و ابیاتار کاهن را دعوت کرده است، و اینک ایشان به حضورش به اکل و شرب مشغولند و می‌گویند ادنیای پادشاه زنده بماند. ^{۲۶} لیکن بندهات مرا و صادق کاهن و بنیاهو ابن یهویداع و بندهات، سلیمان را دعوت نکرده است. ^{۲۷} آیا این کار از جانب آقایم، پادشاه شده و آیا به بندهات خبر ندادی که بعد از آقایم، پادشاه کیست که بر کرسی وی بنشیند؟»

^{۲۸} و داود پادشاه در جواب گفت: «بتشیع را نزد من بخوانید.» پس او به حضور پادشاه درآمد و به حضور پادشاه ایستاد. ^{۲۹} و پادشاه سوگند خورده، گفت: «قسم به حیات خداوند که جان مرا از تمام تنگیها رهانیده است، ^{۳۰} چنانکه برای تو، به یهوه خدای اسرائیل، قسم خورده، گفتم که پسر تو، سلیمان بعد از من پادشاه خواهد شد، و او به جای من بر کرسی من خواهد نشست، به همان طور امروز به عمل خواهم آورد.» ^{۳۱} و بتشیع رو به زمین خم شده، پادشاه را تعظیم نمود و گفت: «آقایم، داود پادشاه تا به ابد زنده بماند!»

^{۳۲} و داود پادشاه گفت: «صادوق کاهن و ناتان نبی و بنیاهو بن یهویداع را نزد من بخوانید.» پس ایشان به حضور پادشاه داخل شدند. ^{۳۳} و پادشاه به ایشان گفت: «بندگان آقای

خویش را همراه خود بردارید و پسر، سلیمان را بر قاطر من سوار نموده، او را به جیحون ببرید.^{۳۴} و صادق کاهن و ناتان نبی او را در آنجا به پادشاهی اسرائیل مسح نمایند و کرنا را نواخته، بگویند: سلیمان پادشاه زنده بماند!^{۳۵} و شما در عقب وی برآیید تا او داخل شده، بر کرسی من بنشیند و او به جای من پادشاه خواهد شد، و او را مأمور فرمودم که بر اسرائیل و بر یهودا پیشوا باشد.»^{۳۶} و بنایاهو ابن یهوئاداع در جواب پادشاه گفت: «آمین! یهوه، خدای آقام، پادشاه نیز چنین بگوید.^{۳۷} چنانکه خد/وند با آقام، پادشاه بوده است، همچنین با سلیمان نیز باشد، و کرسی وی را از کرسی آقام داود پادشاه عظیم‌تر گرداند.»

^{۳۸} و صادق کاهن و ناتان نبی و بنایاهو ابن یهوئاداع و کریتیان و فلیتیان رفته، سلیمان را بر قاطر داود پادشاه سوار کردند و او را به جیحون آوردند.^{۳۹} و صادق کاهن، حقه روغن را از خیمه گرفته، سلیمان را مسح کرد و چون کرنا را نواختند تمامی قوم گفتند: «سلیمان پادشاه زنده بماند.»^{۴۰} و تمامی قوم در عقب وی برآمدند و قوم نای نواختند و به فرح عظیم شادی نمودند، به حدی که زمین از آواز ایشان منشق می‌شد.

^{۴۱} و ادنیا و تمامی دعوت شدگانی که با او بودند، چون از خوردن فراغت یافتند، این را شنیدند و چون یوآب آواز کرنا را شنید، گفت: «چیست این صدای اضطراب در شهر؟»^{۴۲} و چون او هنوز سخن می‌گفت، اینک یوناتان بن ابیاتار کاهن رسید و ادنیا گفت: «بیا زیرا که تو مرد شجاع هستی و خبر نیکو می‌آوری.»^{۴۳} یوناتان در جواب ادنیا گفت: «به درستی که آقای ما، داود پادشاه، سلیمان را پادشاه ساخته است.»^{۴۴} و پادشاه، صادق کاهن و ناتان نبی و بنایاهو ابن یهوئاداع و کریتیان و فلیتیان را با او فرستاده، او را بر قاطر پادشاه سوار کرده‌اند.^{۴۵} و صادق کاهن و ناتان نبی، او را در جیحون به پادشاهی مسح کرده‌اند و از آنجا شادی کنان برآمدند، چنانکه شهر به آشوب درآمد. و این است صدایی که شنیدید.^{۴۶} و سلیمان نیز بر کرسی سلطنت جلوس نموده است.^{۴۷} و ایضا بندگان پادشاه به جهت تهنیت آقای ما، داود پادشاه آمده، گفتند: خدای تو اسم سلیمان را از اسم تو افضل و کرسی او را از کرسی تو اعظم گرداند. و پادشاه بر بستر خود سجده نمود.^{۴۸} و پادشاه نیز چنین گفت: متبارک باد یهوه، خدای اسرائیل، که امروز کسی را که بر کرسی من بنشیند، به من داده است و چشمان من، این را می‌بیند.»

^{۴۹} آنگاه تمامی مهمانان ادنیا ترسان شده، برخاستند و هرکس به راه خود رفت.^{۵۰} و ادنیا از سلیمان ترسان شده، برخاست و روانه شده، شاخهای مذبح را گرفت.^{۵۱} و سلیمان را خبر داده،

گفتند که «اینک ادنیا از سلیمان پادشاه می‌ترسد و شاخهای مذبح را گرفته، می‌گوید که سلیمان پادشاه امروز برای من قسم بخورد که بنده خود را به شمشیر نخواهد کشت.»^{۵۲} و سلیمان گفت: «اگر مرد صالح باشد، یکی از موبه‌هایش بر زمین نخواهد افتاد، اما اگر بدی در او یافت شود، خواهد مرد.»^{۵۳} و سلیمان پادشاه فرستاد تا او را از نزد مذبح آوردند و او آمده، سلیمان پادشاه را تعظیم نمود و سلیمان گفت: «به خانه خود برو.»

۲

و چون ایام وفات داود نزدیک شد، پسر خود سلیمان را وصیت فرموده، گفت: «من به راه تمامی اهل زمین می‌روم. پس تو قوی و دلیر باش. ^۳وصایای یهوه، خدای خود را نگاه داشته، به طریق‌های وی سلوک نما، و فرایض و اوامر و احکام و شهادات وی را به نوعی که در تورات موسی مکتوب است، محافظت نما تا در هر کاری که کنی و به هر جایی که توجه نمایی، برخورداری باشی. ^۴و تا آنکه خد/وند، کلامی را که درباره من فرموده و گفته است، برقرار دارد که اگر پسران تو راه خویش را حفظ نموده، به تمامی دل و به تمامی جان خود در حضور من به راستی سلوک نمایند، یقین که از تو کسی که بر کرسی اسرائیل بنشیند، مفقود نخواهد شد. ^۵» و دیگر تو آنچه را که یوآب بن صرویه به من کرد می‌دانی، یعنی آنچه را با دو سردار لشکر اسرائیل ابنیر بن نیر و عماسا ابن یتز کرد و ایشان را کشت و خون جنگ را در حین صلح ریخته، خون جنگ را بر کمربندی که به کمر خود داشت و بر نعلینی که به پایهایش بود، پاشید. ^۶پس موافق حکمت خود عمل نما و مباد که موی سفید او به سلامتی به قبر فرو رود. ^۷و اما با پسران برزلاهی جلعادی احسان نما و ایشان از جمله خورندگان بر سفره تو باشند، زیرا که ایشان هنگامی که از برادر تو ابشالوم فرار می‌کردم، نزد من چنین آمدند. ^۸و اینک شمعی ابن جیرای بنیامینی از بحوریم نزد توست و او مرا در روزی که به محنایم رسیدم به لعنت سخت لعن کرد، لیکن چون به استقبال من به اردن آمد برای او به خد/وند قسم خورده، گفتم که تو را با شمشیر نخواهم کشت. ^۹پس الآن او را بی‌گناه مشمار زیرا که مرد حکیم هستی و آنچه را که با او باید کرد، می‌دانی. پس موبه‌های سفید او را به قبر با خون فرود آور.»

^{۱۰} پس داود با پدران خود خوابید و در شهر داود دفن شد. ^{۱۱} و ایامی که داود بر اسرائیل سلطنت می‌نمود، چهل سال بود. هفت سال در حبرون سلطنت کرد و در اورشلیم سی و سه سال سلطنت نمود. ^{۱۲} و سلیمان بر کرسی پدر خود داود نشست و سلطنت او بسیار استوار گردید. ^{۱۳} و ادنیا پسر حجیت نزد بتشیع، مادر سلیمان آمد و او گفت: «آیا به سلامتی آمدی؟» او جواب داد: «به سلامتی.» ^{۱۴} پس گفت: «با تو حرفی دارم.» او گفت: «بگو.» ^{۱۵} گفت: «تو می‌دانی که سلطنت با من شده بود و تمامی اسرائیل روی خود را به من مایل کرده بودند تا سلطنت نمایم.

اما سلطنت منتقل شده، از آن برادرم گردید زیرا که از جانب خد/وند از آن او بود. ^{۱۶} و الآن خواهشی از تو دارم؛ مسألت مرا رد مکن.» او وی را گفت: «بگو.» ^{۱۷} گفت: «تمنا این که به سلیمان پادشاه بگویی زیرا خواهش تو را رد نخواهد کرد تا ابیشک شونمیه را به من به زنی بدهد.» ^{۱۸} بتشیع گفت: «خوب، من نزد پادشاه برای تو خواهم گفت.»

^{۱۹} پس بتشیع نزد سلیمان پادشاه داخل شد تا با او درباره ادنیا سخن گوید. و پادشاه به استقبالش برخاسته، او را تعظیم نمود و بر کرسی خود نشست و فرمود تا به جهت مادر پادشاه کرسی بیاورند و او به دست راستش بنشست. ^{۲۰} و او عرض کرد: «یک مطلب جزئی دارم که از تو سؤال نمایم. مسألت مرا رد منما.» پادشاه گفت: «ای مادرم بگو زیرا که مسألت تو را رد نخواهم کرد.» ^{۲۱} و او گفت: «ابیشک شونمیه به برادرت ادنیا به زنی داده شود.» ^{۲۲} سلیمان پادشاه، مادر خود را جواب داده، گفت: «چرا ابیشک شونمیه را به جهت ادنیا طلبیدی؟ سلطنت را نیز برای وی طلب کن چونکه او برادر بزرگ من است، هم به جهت او و هم به جهت ایباتار کاهن و هم به جهت یوآب بن صرویه.» ^{۲۳} و سلیمان پادشاه به خد/وند قسم خورده، گفت: «خدا به من مثل این بلکه زیاده از این عمل نماید اگر ادنیا این سخن را به ضرر جان خود نگفته باشد. ^{۲۴} و الآن قسم به حیات خد/وند که مرا استوار نموده، و مرا بر کرسی پدرم، داود نشانیده، و خانه‌ای برایم به طوری که وعده نموده بود، برپا کرده است که ادنیا امروز خواهد مرد.» ^{۲۵} پس سلیمان پادشاه به دست بنایاهو ابن یهویداع فرستاد و او وی را زد که مرد.

^{۲۶} و پادشاه به ایباتار کاهن گفت: «به مزرعه خود به عناتوت برو زیرا که تو مستوجب قتل هستی، لیکن امروز تو را نخواهم کشت، چونکه تابوت خداوند، یهوه را در حضور پدرم داود

برمی‌داشتی، و در تمامی مصیبت‌های پدرم مصیبت کشیدی.»^{۲۷} پس سلیمان، ابیاتار را از کهانت خد/وند اخراج نمود تا کلام خد/وند را که درباره خاندان عیلی در شیلوه گفته بود، کامل گرداند.^{۲۸} و چون خبر به یوآب رسید، یوآب به خیمه خد/وند فرار کرده، شاخهای مذبح را گرفت زیرا که یوآب، ادنیا را متابعت کرده، هرچند ابشالوم را متابعت ننموده بود.^{۲۹} و سلیمان پادشاه را خبر دادند که یوآب به خیمه خد/وند فرار کرده، و اینک به پهلوی مذبح است. پس سلیمان، بنایاهو ابن یهویداع را فرستاده، گفت: «برو و او را بکش.»^{۳۰} و بنایاهو به خیمه خد/وند داخل شده، او را گفت: «پادشاه چنین می‌فرماید که بیرون بیا.» او گفت: «نی، بلکه اینجا می‌میرم.» و بنایاهو به پادشاه خبر رسانیده، گفت که «یوآب چنین گفته، و چنین به من جواب داده است.»

^{۳۱} پادشاه وی را فرمود: «موافق سخنش عمل نما و او را کشته، دفن کن تا خون بی‌گناهی را که یوآب ریخته بود از من و از خاندان پدرم دور نمایی.»^{۳۲} و خد/وند خونش را بر سر خودش رد خواهد گردانید به سبب اینکه بر دو مرد که از او عادل‌تر و نیکوتر بودند هجوم آورده، ایشان را با شمشیر کشت و پدرم، داود اطلاع نداشت، یعنی ابنیر بن نیر، سردار لشکر اسرائیل و عماسا ابن یتر، سردار لشکر یهودا.^{۳۳} پس خون ایشان بر سر یوآب و بر سر ذریتش تا به ابد برخواهد گشت و برای داود و ذریتش و خاندانش و کرسی‌اش سلامتی از جانب خد/وند تا ابدالآباد خواهد بود.^{۳۴} پس بنایاهو ابن یهویداع رفته، او را زد و کشت و او را در خانه‌اش که در صحرا بود، دفن کردند.^{۳۵} و پادشاه بنایاهو ابن یهویداع را به جایش به سرداری لشکر نصب کرد و پادشاه، صادق کاهن را در جای ابیاتار گماشت.

^{۳۶} و پادشاه فرستاده، شمعی را خوانده، وی را گفت: «به جهت خود خانه‌ای در اورشلیم بنا کرده، در آنجا ساکن شو و از آنجا به هیچ طرف بیرون مرو.»^{۳۷} زیرا یقیناً در روزی که بیرون روی و از نهر قدرون عبور نمایی، بدان که البته خواهی مرد و خونت بر سر خودت خواهد بود.^{۳۸} و شمعی به پادشاه گفت: «آنچه گفתי نیکوست. به طوری که آقام پادشاه فرموده است، بنده‌ات چنین عمل خواهد نمود.» پس شمعی روزهای بسیار در اورشلیم ساکن بود.

^{۳۹} اما بعد از انقضای سه سال واقع شد که دو غلام شمعی نزد اخیش بن معکه، پادشاه جت فرار کردند و شمعی را خبر داده، گفتند که «اینک غلامانت در جت هستند.»^{۴۰} و شمعی برخاسته، الاغ خود را بیاراست و به جستجوی غلامانش، نزد اخیش به جت روانه شد، و شمعی رفته، غلامان خود را از جت بازآورد.^{۴۱} و به سلیمان خبر دادند که شمعی از اورشلیم به جت رفته

و برگشته است.^{۴۲} و پادشاه فرستاده، شمعی را خواند و وی را گفت: «آیا تو را به خد/وند قسم ندادم و تو را به تأکید نگفتم در روزی که بیرون شوی و به هر جا بروی یقین بدان که خواهی مرد، و تو مرا گفتی سخنی که شنیدم نیکوست؟^{۴۳} پس قسم خد/وند و حکمی را که به تو امر فرمودم، چرا نگاه نداشتی؟»^{۴۴} و پادشاه به شمعی گفت: «تمامی بدی را که دلت از آن آگاهی دارد که به پدر من داود کرده‌ای، می‌دانی و خد/وند شرارت تو را به سرت برگردانیده است.^{۴۵} و سلیمان پادشاه، مبارک خواهد بود و کرسی داود در حضور خد/وند تا به ابد پایدار خواهد ماند.»^{۴۶} پس پادشاه بنیاهو ابن یهویداع را امر فرمود و او بیرون رفته، او را زد که مرد. و سلطنت در دست سلیمان برقرار گردید.

۳ و سلیمان با فرعون، پادشاه مصر، مصاهرت نموده، دختر فرعون را گرفت، و او را به شهر داود آورد تا بنای خانه خود و خانه خد/وند و حصار اورشلیم را به هر طرفش تمام کند. ^۱لیکن قوم در مکانهای بلند قربانی می‌گذرانیدند زیرا خانه‌ای برای اسم خد/وند تا آن زمان بنا نشده بود.

^۲و سلیمان خد/وند را دوست داشته، به فرایض پدر خود، داود رفتار می‌نمود، جز اینکه در مکانهای بلند قربانی می‌گذرانید و بخور می‌سوزانید. ^۳و پادشاه به جبعون رفت تا در آنجا قربانی بگذراند زیرا که مکان بلند عظیم، آن بود و سلیمان بر آن مذبح هزار قربانی سوختنی گذرانید. ^۴و خد/وند به سلیمان در جبعون در خواب شب ظاهر شد. و خدا گفت: «آنچه را که به تو بدهم، طلب نما.» ^۵سلیمان گفت: «تو با بندهات، پدرم داود، هرگاه در حضور تو با راستی و عدالت و قلب سلیم با تو رفتار می‌نمود، احسان عظیم می‌نمودی، و این احسان عظیم را برای او نگاه داشتی که پسری به او دادی تا بر کرسی وی بنشیند، چنانکه امروز واقع شده است. ^۶و الآن ای یهوه، خدای من، تو بنده خود را به جای پدرم داود، پادشاه ساختی و من طفل صغیر هستم که خروج و دخول را نمی‌دانم. ^۷و بندهات در میان قوم تو که برگزیده‌ای هستم، قوم عظیمی که کثیرند به حدی که ایشان را نتوان شمرد و حساب کرد. ^۸پس به بنده خود دل فہیم عطا فرما تا قوم تو را داوری نمایم و در میان نیک و بد تمیز کنم؛ زیرا کیست که این قوم عظیم تو را داوری تواند نمود؟»

^{۱۰} و این امر به نظر خداوند پسند آمد که سلیمان این چیز را خواسته بود. ^{۱۱} پس خدا وی را گفت: «چونکه این چیز را خواستی و طول ایام برای خویشتن نطلبیدی، و دولت برای خود سؤال ننمودی، و جان دشمنانت را نطلبیدی، بلکه به جهت خود حکمت خواستی تا انصاف را بفهمی، ^{۱۲} اینک بر حسب کلام تو کردم و اینک دل حکیم و فهیم به تو دادم به طوری که پیش از تو مثل تویی نبوده است و بعد از تو کسی مثل تو نخواهد برخاست. ^{۱۳} و نیز آنچه را نطلبیدی، یعنی هم دولت و هم جلال را به تو عطا فرمودم به حدی که در تمامی روزهای کسی مثل تو در میان پادشاهان نخواهد بود. ^{۱۴} و اگر در راههای من سلوک نموده، فرایض و اوامر مرا نگاه داری به طوری که پدر تو داود سلوک نمود، آنگاه روزهایت را طویل خواهم گردانید.»

^{۱۵} پس سلیمان بیدار شد و اینک خواب بود. و به اورشلیم آمده، پیش تابوت عهد خداوند ایستاد، و قربانی‌های سوختنی گذرانید و ذبایح سلامتی ذبح کرده، برای تمامی بندگاناش ضیافت نمود.

^{۱۶} آنگاه دو زن زانیه نزد پادشاه آمده، در حضورش ایستادند. ^{۱۷} و یکی از آن زنان گفت: «ای آقایم، من و این زن در یک خانه ساکنیم و در آن خانه با او زاییدم. ^{۱۸} و روز سوم بعد از زاییدنم واقع شد که این زن نیز زایید و ما با یکدیگر بودیم و کسی دیگر با ما در خانه نبود و ما هر دو در خانه تنها بودیم. ^{۱۹} و در شب، پسر این زن مرد زیرا که بر او خوابیده بود. ^{۲۰} و او در نصف شب برخاسته، پسر مرا وقتی که کنیزت در خواب بود از پهلوی من گرفت و در بغل خود گذاشت و پسر مرده خود را در بغل من نهاد. ^{۲۱} و بامدادان چون برخاستم تا پسر خود را شیر دهم، اینک مرده بود؛ اما چون در وقت صبح بر او نگاه کردم، دیدم که پسری که من زاییده بودم، نیست.» ^{۲۲} زن دیگر گفت: «نی، بلکه پسر زنده از آن من است و پسر مرده از آن توست.» و آن دیگر گفت: «نی، بلکه پسر مرده از آن توست و پسر زنده از آن من است.» و به حضور پادشاه مکالمه می‌کردند.

^{۲۳} پس پادشاه گفت: «این می‌گوید که این پسر زنده از آن من است و پسر مرده از آن توست و آن می‌گوید نی، بلکه پسر مرده از آن توست و پسر زنده از آن من است.» ^{۲۴} و پادشاه گفت: «شمشیری نزد من بیاورید.» پس شمشیری به حضور پادشاه آوردند. ^{۲۵} و پادشاه گفت: «پسر زنده را به دو حصه تقسیم نمایید و نصفش را به این و نصفش را به آن بدهید.» ^{۲۶} و زنی که پسر زنده از آن او بود، چونکه دلش بر پسرش می‌سوخت به پادشاه عرض کرده، گفت: «ای

آقایم! پسر زنده را به او بدهید و او را هرگز مکشید.» اما آن دیگری گفت: «نه از آن من و نه از آن تو باشد؛ او را تقسیم نمایید.»^{۲۷} آنگاه پادشاه امر فرموده، گفت: «پسر زنده را به او بدهید و او را البته مکشید زیرا که مادرش این است.»^{۲۸} و چون تمامی اسرائیل حکمی را که پادشاه کرده بود، شنیدند از پادشاه بترسیدند زیرا دیدند که حکمت خدایی به جهت داوری کردن در دل اوست.

۴

و سلیمان پادشاه بر تمامی اسرائیل پادشاه بود.^۲ و سردارانی که داشت اینانند: عزریاهو ابن صادوق کاهن،^۳ و الیحورف و اخیا پسران شیشه کاتبان و یهوشافاط بن اخیلود وقایع نگار،^۴ و بنایاهو ابن یهویداع، سردار لشکر، و صادوق و ابیاتار کاهنان،^۵ و عزریاهو بن ناتان، سردار وکلاء و زابود بن ناتان کاهن و دوست خالص پادشاه،^۶ و اخیشار ناظر خانه و ادونیرام بن عبدا، رئیس باجگیران.

^۷ و سلیمان دوازده وکیل بر تمامی اسرائیل داشت که به جهت خوراک پادشاه و خاندانش تدارک می‌دیدند، که هریک از ایشان یک ماه در سال تدارک می‌دید.^۸ و نامهای ایشان این است: بنحور در کوهستان افرایم،^۹ و بندقر در ماقص و شعلیم و بیت‌شمس و ایلون بیت حانان،^{۱۰} و بنحسد در اربوت که سوکوه و تمامی زمین حافر به او تعلق داشت،^{۱۱} و بنئینداب در تمامی نافت دور که تافت دختر سلیمان زن او بود،^{۱۲} و بعنا ابن اخیلود در تنک و مجدو و تمامی بیتشان که به جانب صرتان زیر یزرعیل است از بیتشان تا آبل محوله تا آن طرف یقمعام،^{۱۳} و بنجابر در راموت جلعاد که قرای یاعیر بن منسی که در جلعاد می‌باشد و بلوک ارجوب که در باشان است به او تعلق داشت، یعنی شصت شهر بزرگ حصاردار با پشت‌بندهای برنجین،^{۱۴} و اخیناداب بن عدو در محنایم،^{۱۵} و اخیمعص در نفتالی که او نیز باسمت، دختر سلیمان را به زنی گرفته بود،^{۱۶} و بعنا ابن حوشای در اشیر و بعلوت،^{۱۷} و یهوشافاط بن فاروح در یساکار،^{۱۸} و شمعی ابن ایلا در بنیامین،^{۱۹} و جابر بن اوری در زمین جلعاد که ولایت سیحون پادشاه اموریان و عوج پادشاه باشان بود و او به تنهایی در آن زمین وکیل بود.

^{۲۰} و یهودا و اسرائیل مثل ریگ کناره دریا بیشماره بودند و اکل و شرب نموده، شادی می‌کردند. ^{۲۱} و سلیمان بر تمامی ممالک، از نهر (فرات) تا زمین فلسطینیان و تا سرحد مصر سلطنت می‌نمود، و هدایا آورده، سلیمان را در تمامی ایام عمرش خدمت می‌کردند.

^{۲۲} و آذوقه سلیمان برای هر روز سی کر آرد نرم و شصت کر بلغور بود. ^{۲۳} و ده گاو پرواری و بیست گاو از چراگاه و صد گوسفند سوای غزالها و آهوها و گوزنها و مرغهای فربه. ^{۲۴} زیرا که بر تمامی ماورای نهر از تفسح تا غزه بر جمیع ملوک ماورای نهر حکمرانی می‌نمود و او را از هر جانب به همه اطرافش صلح بود. ^{۲۵} و یهودا و اسرائیل، هر کس زیر مو و انجیر خود از دان تا بئرشع در تمامی ایام سلیمان ایمن می‌نشستند. ^{۲۶} و سلیمان را چهل هزار آخور اسب به جهت اربابه‌هایش و دوازده هزار سوار بود. ^{۲۷} و آن وکلا از برای خوراک سلیمان پادشاه و همه کسانی که بر سفره سلیمان پادشاه حاضر می‌بودند، هر یک در ماه خود تدارک می‌دیدند و نمی‌گذاشتند که به هیچ چیز احتیاج باشد. ^{۲۸} و جو و گاه به جهت اسبان و اسبان تازی به مکانی که هر کس بر حسب وظیفه‌اش مقرر بود، می‌آوردند.

^{۲۹} و خدا به سلیمان حکمت و فطانت از حد زیاده و وسعت دل مثل ریگ کناره دریا عطا فرمود. ^{۳۰} و حکمت سلیمان از حکمت تمامی بنی‌مشرق و از حکمت جمیع مصریان زیاده بود. ^{۳۱} و از جمیع آدمیان از ایتان ازراحی و از پسران ماحول، یعنی حیمان و کلکول و دردع حکیم‌تر بود و اسم او در میان تمامی امت‌هایی که به اطرافش بودند، شهرت یافت. ^{۳۲} و سه هزار مثل گفت و سروده‌هایش هزار و پنج بود. ^{۳۳} و درباره درختان سخن گفت، از سرو آزاد لبنان تا زوفائی که بر دیوارها می‌روید و درباره بهایم و مرغان و حشرات و ماهیان نیز سخن گفت. ^{۳۴} و از جمیع طوایف و از تمام پادشاهان زمین که آوازه حکمت او را شنیده بودند، می‌آمدند تا حکمت سلیمان را استماع نمایند.

۵ و حیرام، پادشاه صور، خادمان خود را نزد سلیمان فرستاد، چونکه شنیده بود که او را به جای پدرش به پادشاهی مسح کرده‌اند، زیرا که حیرام همیشه دوست داود بود. ^۲ و سلیمان نزد حیرام فرستاده، گفت ^۳ که «تو پدر من داود را می‌دانی که نتوانست خانه‌ای به اسم یهوه، خدای خود بنا نماید به سبب جنگ‌هایی که او را احاطه می‌نمود تا خداوند ایشان را زیر کف

پایهای او نهاد. ^۴ اما الآن یهوه، خدای من، مرا از هر طرف آرامی داده است که هیچ دشمنی و هیچ واقعه بدی وجود ندارد. ^۵ و اینک مراد من این است که خانه‌ای به اسم یهوه، خدای خود، بنا نمایم چنانکه خد/وند به پدرم داود وعده داد و گفت که پسرت که او را به جای تو بر کرسی خواهم نشانید، خانه را به اسم من بنا خواهد کرد. ^۶ و حال امر فرما که سروهای آزاد از لبنان برای من قطع نمایند و خادمان من همراه خادمان تو خواهند بود، و مزد خادمانت را موافق هر آنچه بفرمایی به تو خواهم داد، زیرا تو می‌دانی که در میان ما کسی نیست که مثل صیدونیان در قطع نمودن درختان ماهر باشد.»

^۷ پس چون حیرام سخنان سلیمان را شنید، به غایت شادمان شده، گفت: «امروز خد/وند متبارک باد که به داود پسری حکیم بر این قوم عظیم عطا نموده است.» ^۸ و حیرام نزد سلیمان فرستاده، گفت: «پیغامی که نزد من فرستادی اجابت نمودم و من خواهش تو را درباره چوب سرو آزاد و چوب صنوبر بجا خواهم آورد. ^۹ خادمان من آنها را از لبنان به دریا فرود خواهند آورد و من آنها را بسته خواهم ساخت در دریا، تا مکانی که برای من معین کنی و آنها را در آنجا از هم باز خواهم کرد تا آنها را ببری و اما تو درباره دادن آذوقه به خانه من اراده مرا به جا خواهی آورد.» ^{۱۰} پس حیرام چوبهای سرو آزاد و چوبهای صنوبر را موافق تمامی اراده‌اش به سلیمان داد. ^{۱۱} و سلیمان بیست هزار کر گندم و بیست هزار کر روغن صاف به حیرام به جهت قوت خانه‌اش داد، و سلیمان هرساله اینقدر به حیرام می‌داد. ^{۱۲} و خد/وند سلیمان را به نوعی که به او وعده داده بود، حکمت بخشید و در میان حیرام و سلیمان صلح بود و با یکدیگر عهد بستند.

^{۱۳} و سلیمان پادشاه از تمامی اسرائیل سخره گرفت و آن سخره سی هزار نفر بود. ^{۱۴} و از ایشان ده هزار نفر، هر ماهی به نوبت به لبنان می‌فرستاد. یک ماه در لبنان و دو ماه در خانه خویش می‌ماندند. و ادونیرام رئیس سخره بود. ^{۱۵} و سلیمان را هفتاد هزار مرد باربردار و هشتاد هزار نفر چوببر در کوه بود. ^{۱۶} سوای سروران گماشتگان سلیمان که ناظر کار بودند، یعنی سه هزار و سیصد نفر که بر عاملان کار ضابط بودند. ^{۱۷} و پادشاه امر فرمود تا سنگهای بزرگ و سنگهای گرانبها و سنگهای تراشیده شده به جهت بنای خانه کنند. ^{۱۸} و بنایان سلیمان و بنایان حیرام و جبلیان آنها را تراشیدند، پس چوبها و سنگها را به جهت بنای خانه مهیا ساختند.

و واقع شد در سال چهارصد و هشتاد از خروج بنی اسرائیل از زمین مصر در ماه

زیو که ماه دوم از سال چهارم سلطنت سلیمان بر اسرائیل بود که بنای خانه خد/وند را شروع کرد.^۲ و خانه خد/وند که سلیمان پادشاه بنا نمود طولش شصت ذراع و عرضش بیست و بلندیش سی ذراع بود.^۳ و رواق پیش هیکل خانه موافق عرض خانه، طولش بیست ذراع و عرضش روبروی خانه ده ذراع بود.^۴ و برای خانه پنجره‌های مشبک ساخت.^۵ و بر دیوار خانه به هر طرفش طبقه‌ها بنا کرد، یعنی به هر طرف دیوارهای خانه هم بر هیکل و هم بر محراب و به هر طرفش غرفه‌ها ساخت.^۶ و طبقه تحتانی عرضش پنج ذراع و طبقه وسطی عرضش شش ذراع و طبقه سومی عرضش هفت ذراع بود زیرا که به هر طرف خانه از خارج پشته‌ها گذاشت تا تیرها در دیوار خانه متمکن نشود.^۷ و چون خانه بنا می‌شد از سنگهایی که در معدن مهیا شده بود، بنا شد به طوری که در وقت بنا نمودن خانه نه چکش و نه تبر و نه هیچ آلات آهنی مسموع شد.

^۸ و در غرفه‌های وسطی در جانب راست خانه بود و به طبقه وسطی و از طبقه وسطی تا طبقه سومی از پله‌های پیچ‌پیچ بالا می‌رفتند.^۹ و خانه را بنا کرده، آن را به اتمام رسانید و خانه را با تیرها و تخته‌های چوب سرو آزاد پوشانید.^{۱۰} و بر تمامی خانه طبقه‌ها را بنا نمود که بلندی هر یک از آنها پنج ذراع بود و با تیرهای سرو آزاد در خانه متمکن شد.

^{۱۱} و کلام خد/وند بر سلیمان نازل شده، گفت: ^{۱۲} «این خانه‌ای که تو بنا می‌کنی، اگر در فرایض من سلوک نموده، احکام مرا به جا آوری و جمیع اوامر مرا نگاه داشته، در آنها رفتار نمایی، آنگاه سخنان خود را که با پدرت، داود، گفته‌ام با تو استوار خواهم گردانید.^{۱۳} و در میان بنی اسرائیل ساکن شده، قوم خود اسرائیل را ترک نخواهم نمود.»

^{۱۴} پس سلیمان خانه را بنا نموده، آن را به اتمام رسانید.^{۱۵} و اندرون دیوارهای خانه را به تخته‌های سرو آزاد بنا کرد، یعنی از زمین خانه تا دیوار متصل به سقف را از اندرون با چوب پوشانید و زمین خانه را به تخته‌های صنوبر فرش کرد.^{۱۶} و از پشت خانه بیست ذراع با تخته‌های سرو آزاد از زمین تا سر دیوارها بنا کرد و آنها را در اندرون به جهت محراب، یعنی به جهت قدس‌الاقداص بنا نمود.^{۱۷} و خانه، یعنی هیکل پیش روی محراب چهل ذراع بود.^{۱۸} و در اندرون خانه چوب سرو آزاد منبت به شکل کدوها و بسته‌های گل بود چنانکه همه‌اش سرو آزاد بود و هیچ سنگ پیدا نشد.^{۱۹} و در اندرون خانه، محراب را ساخت تا تابوت عهد خد/وند را در آن

بگذارد.^{۲۰} و اما داخل محراب طولش بیست ذراع و عرضش بیست ذراع و بلندیش بیست ذراع بود و آن را به زر خالص پوشانید و مذبح را با چوب سرو آزاد پوشانید.^{۲۱} پس سلیمان داخل خانه را به زر خالص پوشانید و پیش روی محراب زنجیرهای طلا کشید و آن را به طلا پوشانید.^{۲۲} و تمامی خانه را به طلا پوشانید تا همگی خانه تمام شد و تمامی مذبح را که پیش روی محراب بود، به طلا پوشانید.

^{۲۳} و در محراب دو کروی از چوب زیتون ساخت که قد هر یک از آنها ده ذراع بود.^{۲۴} و بال یک کروی پنج ذراع و بال کروی دیگر پنج ذراع بود و از سر یک بال تا به سر بال دیگر ده ذراع بود.^{۲۵} و کروی دوم ده ذراع بود که هر دو کروی را یک اندازه و یک شکل بود.^{۲۶} بلندی کروی اول ده ذراع بود و همچنین کروی دیگر.^{۲۷} و کروبیان را در اندرون خانه گذاشت و بالهای کروبیان پهن شد به طوری که بال یک کروی به دیوار می‌رسید و بال کروی دیگر به دیوار دیگر می‌رسید و در میان خانه بالهای آنها با یکدیگر برمی‌خورد.^{۲۸} و کروبیان را به طلا پوشانید.

^{۲۹} و بر تمامی دیوارهای خانه، به هر طرف نقشهای تراشیده شده کروبیان و درختان خرما و بسته‌های گل در اندرون و بیرون کند.^{۳۰} و زمین خانه را از اندرون و بیرون به طلا پوشانید.

^{۳۱} و به جهت در محراب دو لنگه از چوب زیتون، و آستانه و باهوهای آن را به اندازه پنج یک دیوار ساخت.^{۳۲} پس آن دو لنگه از چوب زیتون بود و بر آنها نقشهای کروبیان و درختان خرما و بسته‌های گل کند و به طلا پوشانید. و کروبیان و درختان خرما را به طلا پوشانید.

^{۳۳} و همچنین به جهت در هیکل باهوهای چوب زیتون به اندازه چهار یک دیوار ساخت.^{۳۴} و دو لنگه این در از چوب صنوبر بود و دو تخته لنگه اول تا می‌شد و دو تخته لنگه دوم تا می‌شد.^{۳۵} و بر آنها کروبیان و درختان خرما و بسته‌های گل کند و آنها را به طلایی که موافق نقشها ساخته بود، پوشانید.^{۳۶} و صحن اندرون را از سه صف سنگهای تراشیده، و یک صف تیرهای سرو آزاد بنا نمود.

^{۳۷} و بنیاد خانه خداوند در ماه زیو از سال چهارم نهاده شد.^{۳۸} و در سال یازدهم در ماه بول که ماه هشتم باشد، خانه با تمامی متعلقاتش بر وفق تمامی قانون‌هایش تمام شد. پس آن را در هفت سال بنا نمود.



اما خانه خودش را سلیمان در مدت سیزده سال بنا نموده، تمامی خانه خویش را به اتمام رسانید.^۲ و خانه جنگل لبنان را بنا نمود که طولش صد ذراع و عرضش پنجاه ذراع و بلندیش سی ذراع بود و آن را بر چهار صف تیرهای سرو آزاد بنا کرد و بر آن ستونها، تیرهای سرو آزاد گذاشت.

^۳ و آن بر زبر چهل و پنج غرفه که بالای ستونها بود به سرو آزاد پوشانیده شد که در هر صف پانزده بود.^۴ و سه صف تخته پوش بود و پنجره مقابل پنجره در سه طبقه بود.^۵ و جمیع درها و باهوها مربع و تخته پوش بود و پنجره مقابل پنجره در سه طبقه بود.

^۶ و رواقی از ستونها ساخت که طولش پنجاه ذراع و عرضش سی ذراع بود و رواقی پیش آنها.^۷ و ستونها و آستانه پیش آنها و رواقی به جهت کرسی خود، یعنی رواق داوری که در آن حکم نماید، ساخت و آن را به سرو آزاد از زمین تا سقف پوشانید.

^۸ و خانه‌اش که در آن ساکن شود در صحن دیگر در اندرون رواق به همین ترکیب ساخته شد. و برای دختر فرعون که سلیمان او را به زنی گرفته بود، خانه‌ای مثل این رواق ساخت.

^۹ همه این عمارات از سنگهای گرانبهایی که به اندازه تراشیده و از اندرون و بیرون با اره‌ها بریده شده بود از بنیاد تا به سر دیوار و از بیرون تا صحن بزرگ بود.^{۱۰} و بنیاد از سنگهای گرانبه‌ها و سنگهای بزرگ، یعنی سنگهای ده ذراعی و سنگهای هشت ذراعی بود.^{۱۱} و بالای آنها سنگهای گرانبه‌ها که به اندازه تراشیده شده، و چوبهای سرو آزاد بود.^{۱۲} و گرداگرد صحن بزرگ سه صف سنگهای تراشیده و یک صف تیرهای سرو آزاد بود و صحن اندرون خانه *خد/وند* و رواق خانه همچنین بود.

^{۱۳} و سلیمان پادشاه فرستاده، حیرام را از صور آورد.^{۱۴} و او پسر بیوه‌زنی از سبط نفتالی بود و پدرش مردی از اهل صور و مسگر بود و او پر از حکمت و مهارت و فهم برای کردن هر صنعت مسگری بود. پس نزد سلیمان پادشاه آمده، تمامی کارهایش را به انجام رسانید.

^{۱۵} و دو ستون برنج ریخت که طول هر ستون هجده ذراع بود و ریسمانی دوازده ذراع ستون دوم را احاطه داشت.^{۱۶} و دو تاج از برنج ریخته شده ساخت تا آنها را بر سر ستونها بگذارد که طول یک تاج پنج ذراع و طول تاج دیگر پنج ذراع بود.^{۱۷} و شبکه‌های شبکه کاری و رشته‌های

زنجیر کاری بود به جهت تاجهایی که بر سر ستونها بود، یعنی هفت برای تاج اول و هفت برای تاج دوم.^{۱۸} پس ستونها را ساخت و گرداگرد یک شبکه کاری دو صف بود تا تاجهایی را که بر سر انارها بود پیوشاند. و به جهت تاج دیگر همچنین ساخت.^{۱۹} و تاجهایی که بر سر ستونهایی که در رواق بود، از سوسنکاری به مقدار چهار ذراع بود.^{۲۰} و تاجها از طرف بالا نیز بر سر آن دو ستون بود نزد بطنی که به جانب شبکه بود، و انارها در صفها گرداگرد تاج دیگر دویست بود.^{۲۱} و ستونها را در رواق هیکل برپا نمود و ستون راست را برپا نموده، آن را یاکین نام نهاد. پس ستون چپ را برپا نموده، آن را بوعز نامید.^{۲۲} و بر سر ستونها سوسنکاری بود. پس کار ستونها تمام شد.^{۲۳} و دریاچه ریخته شده را ساخت که از لب تا لبش ده ذراع بود و از هر طرف مدور بود، و بلندیش پنج ذراع و ریسمانی سی ذراعی آن را گرداگرد احاطه داشت.^{۲۴} و زیر لب آن از هر طرف کدوها بود که آن را احاطه می‌داشت برای هر ذراع ده، و آنها دریاچه را از هر جانب احاطه داشت و آن کدوها در دو صف بود و در حین ریخته شدن آن، ریخته شده بود.^{۲۵} و آن بر دوازده گاو قایم بود که روی سه از آنها به سوی شمال بود و روی سه به سوی مغرب و روی سه به سوی جنوب و روی سه به سوی مشرق بود، و دریاچه بر فوق آنها بود و همه مؤخرهای آنها به طرف اندرون بود.^{۲۶} و حجم آن یک وجب بود و لبش مثل لب کاسه مانند گل سوسن ساخته شده بود که گنجایش آن دو هزار بت می‌داشت.

^{۲۷} و ده پایه‌اش را از برنج ساخت که طول هر پایه چهار ذراع بود و عرضش چهار ذراع و بلندیش سه ذراع بود.^{۲۸} و صنعت پایه‌ها اینطور بود که حاشیه‌ها داشت و حاشیه‌ها در میان زبانها بود.^{۲۹} و بر آن حاشیه‌ها که درون زبانها بود شیران و گاوان و کروبیان بودند و همچنین بر زبانها به طرف بالا بود. و زیر شیران و گاوان بسته‌های گل کاری آویزان بود.^{۳۰} و هر پایه چهار چرخ برنجین با میله‌های برنجین داشت و چهار پایه آن را دوشها بود و آن دوشها زیر حوض ریخته شده بود و بسته‌ها به جانب هریک طرف از آنها بود.^{۳۱} و دهندش در میان تاج و فوق آن یک ذراع بود و دهندش مثل کار پایه مدور و یک ذراع و نیم بود. و بر دهندش نیز نقشها بود و حاشیه‌های آنها مربع بود نه مدور.^{۳۲} و چهار چرخ زیر حاشیه‌ها بود و تیره‌های چرخها در پایه بود و بلندی هر چرخ یک ذراع و نیم بود.^{۳۳} و کار چرخها مثل کار چرخهای ارابه بود و تیره‌ها و فلکها و پره‌ها و قبه‌های آنها همه ریخته شده بود.^{۳۴} و چهار دوش بر چهار گوشه هر پایه بود و دوشهای پایه از خودش بود.^{۳۵} و در سر پایه، دایره‌ای مدور به بلندی نیم ذراع بود و

بر سر پایه، تیرهایش و حاشیه‌هایش از خودش بود.^{۳۶} و بر لوحه‌های تیره‌ها و بر حاشیه‌هایش، کروبیان و شیران و درختان خرما را به مقدار هریک نقش کرد و بسته‌ها گرداگردش بود.^{۳۷} به این طور آن ده پایه را ساخت که همه آنها را یک ریخت و یک پیمایش و یک شکل بود.

^{۳۸} و ده حوض برنجین ساخت که هر حوض گنجایش چهل بت داشت. و هر حوض چهار ذراعی بود و بر هر پایه‌ای از آن ده پایه، یک حوض بود.^{۳۹} و پنج پایه را به جانب راست خانه و پنج را به جانب چپ خانه گذاشت و دریاچه را به جانب راست خانه به سوی مشرق از طرف جنوب گذاشت.

^{۴۰} و حیرام، حوض‌ها و خاک‌اندازها و کاسه‌ها را ساخت. پس حیرام تمام کاری که برای سلیمان پادشاه به جهت خانه خد/وند می‌کرد به انجام رسانید.^{۴۱} دو ستون و دو پیاله تاجهایی که بر سر دو ستون بود و دو شبکه به جهت پوشانیدن دو پیاله تاجهایی که بر سر ستونها بود.^{۴۲} و چهارصد انار برای دو شبکه که دو صف انار برای هر شبکه بود به جهت پوشانیدن دو پیاله تاجهایی که بالای ستونها بود،^{۴۳} و ده پایه و ده حوضی که بر پایه‌ها بود،^{۴۴} و یک دریاچه و دوازده گاو زیر دریاچه.

^{۴۵} و دیگها و خاک‌اندازها و کاسه‌ها، یعنی همه این ظروفی که حیرام برای سلیمان پادشاه در خانه خد/وند ساخت از برنج صیقلی بود.^{۴۶} آنها را پادشاه در صحرای اردن در کل رست که در میان سکوت و صرطان است، ریخت.^{۴۷} و سلیمان تمامی این ظروف را بی‌وزن واگذاشت زیرا چونکه از حد زیاده بود، وزن برنج دریافت نشد.

^{۴۸} و سلیمان تمامی آلاتی که در خانه خد/وند بود ساخت، مذبح را از طلا و میز را که نان تقدّمه بر آن بود از طلا.^{۴۹} و شمعدانها را که پنج از آنها به طرف راست و پنج به طرف چپ روبروی محراب بود، از طلای خالص و گلها و چراغها و انبرها را از طلا،^{۵۰} و طاسها و گلگیرها و کاسه‌ها و قاشقها و مجمرها را از طلای خالص و پاشنه‌ها را هم به جهت درهای خانه اندرونی، یعنی به جهت قدس‌الاقداس و هم به جهت درهای خانه، یعنی هیکل، از طلا ساخت.

^{۵۱} پس تمامی کاری که سلیمان پادشاه برای خانه خد/وند ساخت تمام شد و سلیمان چیزهایی را که پدرش داود وقف کرده بود، از نقره و طلا و آلات درآورده، در خزینه‌های خانه خد/وند گذاشت.

▲ آنگاه سلیمان، مشایخ اسرائیل و جمیع رؤسای اسباط و سروران خانه‌های آبای

بنی‌اسرائیل را نزد سلیمان پادشاه در اورشلیم جمع کرد تا تابوت عهد خد/وند را از شهر داود که صهیون باشد، برآورند.^۲ و جمیع مردان اسرائیل در ماه ایتانیم که ماه هفتم است در عید نزد سلیمان پادشاه جمع شدند.^۳ و جمیع مشایخ اسرائیل آمدند و کاهنان تابوت را برداشتند.^۴ و تابوت خد/وند و خیمه اجتماع و همه آلات مقدس را که در خیمه بود آوردند و کاهنان و لایوان آنها را برآوردند.^۵ و سلیمان پادشاه و تمامی جماعت اسرائیل که نزد وی جمع شده بودند، پیش روی تابوت همراه وی ایستادند، و اینقدر گوسفند و گاو را ذبح کردند که به شمار و حساب نمی‌آمد.^۶ و کاهنان تابوت عهد خد/وند را به مکانش در محراب خانه، یعنی در قدس‌الاقداس زیر بالهای کروبیان درآوردند.^۷ زیرا کروبیان بالهای خود را بر مکان تابوت پهن می‌کردند و کروبیان تابوت و عصاهایش را از بالا می‌پوشانیدند.^۸ و عصاها اینقدر دراز بود که سرهای عصاها از قدسی که پیش محراب بود، دیده می‌شد اما از بیرون دیده نمی‌شد و تا امروز در آنجا هست.^۹ و در تابوت چیزی نبود سوای آن دو لوح سنگ که موسی در حوریب در آن گذاشت، وقتی که خد/وند با بنی‌اسرائیل در حین بیرون آمدن ایشان از زمین مصر عهد بست.^{۱۰} و واقع شد که چون کاهنان از قدس بیرون آمدند ابر، خانه خد/وند را پر ساخت.^{۱۱} و کاهنان به سبب ابر نتوانستند به جهت خدمت بایستند، زیرا که جلال یهوه، خانه خد/وند را پر کرده بود.

^{۱۲} آنگاه سلیمان گفت: «خد/وند گفته است که در تاریکی غلیظ ساکن می‌شوم.^{۱۳} فی‌الواقع خانه‌ای برای سکونت تو و مکانی را که در آن تا به ابد ساکن شوی بنا نموده‌ام.»

^{۱۴} و پادشاه روی خود را برگردانیده، تمامی جماعت اسرائیل را برکت داد و تمامی جماعت اسرائیل بایستادند.^{۱۵} پس گفت: «یهوه خدای اسرائیل متبارک باد که به دهان خود به پدر من داود وعده داده، و به دست خود آن را به جا آورده، گفت: ^{۱۶} از روزی که قوم خود اسرائیل را از مصر برآوردم، شهری از جمیع اسباط اسرائیل برگزیدم تا خانه‌ای بنا نمایم که اسم من در آن باشد، اما داود را برگزیدم تا پیشوای قوم من اسرائیل بشود.^{۱۷} و در دل پدرم، داود بود که خانه‌ای برای اسم یهوه، خدای اسرائیل، بنا نماید.^{۱۸} اما خد/وند به پدرم داود گفت: چون در دل تو بود که خانه‌ای برای اسم من بنا نمایی، نیکو کردی که این را در دل خود نهادی.^{۱۹} لیکن تو خانه را بنا نخواهی نمود بلکه پسر تو که از صلب تو بیرون آید، او خانه را برای اسم من بنا خواهد

کرد.^{۲۰} پس خد/وند کلامی را که گفته بود ثابت گردانید، و من به جای پدر خود داود برخاسته، و بر وفق آنچه خد/وند گفته بود بر کرسی اسرائیل نشسته‌ام، و خانه را به اسم یهوه، خدای اسرائیل، بنا کرده‌ام.^{۲۱} و در آن، مکانی مقرر کرده‌ام برای تابوتی که عهد خد/وند در آن است که آن را با پدران ما حین بیرون آوردن ایشان از مصر بسته بود.»

^{۲۲} و سلیمان پیش مذبح خد/وند به حضور تمامی جماعت اسرائیل ایستاده، دستهای خود را به سوی آسمان برافراشت ^{۲۳} و گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل، خدایی مثل تو نه بالا در آسمان و نه پایین بر زمین هست که با بندگان خود که به حضور تو به تمامی دل خویش سلوک می‌نمایند، عهد و رحمت را نگاه می‌داری.^{۲۴} و آن وعده‌ای که به بنده خود، پدرم داود داده‌ای، نگاه داشته‌ای زیرا به دهان خود وعده دادی و به دست خود آن را وفا نمودی چنانکه امروز شده است.^{۲۵} پس الآن ای یهوه، خدای اسرائیل، با بنده خود، پدرم داود، آن وعده‌ای را نگاه دار که به او داده و گفته‌ای کسی که بر کرسی اسرائیل بنشیند برای تو به حضور من منقطع نخواهد شد، به شرطی که پسرانت طریق‌های خود را نگاه داشته، به حضور من سلوک نمایند چنانکه تو به حضورم رفتار نمودی.^{۲۶} و الآن ای خدای اسرائیل تمنا اینکه کلامی که به بنده خود، پدرم داود گفته‌ای، ثابت بشود.

^{۲۷} «اما آیا خدا فی‌الحقیقه بر زمین ساکن خواهد شد؟ اینک فلک و فلک‌الافلاک تو را گنجایش ندارد تا چه رسد به این خانه‌ای که من بنا کرده‌ام.^{۲۸} لیکن ای یهوه، خدای من، به دعا و تضرع بنده خود توجه نما و استغاثه و دعایی را که بنده‌ات امروز به حضور تو می‌کند، بشنو،^{۲۹} تا آنکه شب و روز چشمان تو بر این خانه باز شود و بر مکانی که درباره‌اش گفתי که اسم من در آنجا خواهد بود و تا دعایی را که بنده‌ات به سوی این مکان بنماید، اجابت کنی.^{۳۰} و تضرع بنده‌ات و قوم خود اسرائیل را که به سوی این مکان دعا می‌نمایند، بشنو و از مکان سکونت خود، یعنی از آسمان بشنو و چون شنیدی عفو نما.

^{۳۱} «اگر کسی به همسایه خود گناه ورزد و قسم بر او عرضه شود که بخورد و او آمده پیش مذبح تو در این خانه قسم خورد،^{۳۲} آنگاه از آسمان بشنو و عمل نموده، به جهت بندگان حکم نما و شیران را ملزم ساخته، راه ایشان را به سر ایشان برسان و عادلان را عادل شمرده، ایشان را بر حسب عدالت ایشان جزا ده.

^{۳۳} «و هنگامی که قوم تو اسرائیل به سبب گناهی که به تو ورزیده باشند به حضور دشمنان خود مغلوب شوند، اگر به سوی تو بازگشت نموده، اسم تو را اعتراف نمایند و نزد تو در این خانه دعا و تضرع نمایند، ^{۳۴} آنگاه از آسمان بشنو و گناه قوم خود، اسرائیل را بیامرز و ایشان را به زمینی که به پدران ایشان داده‌ای بازآور.

^{۳۵} «هنگامی که آسمان بسته شود و به سبب گناهی که به تو ورزیده باشند باران نیارد، اگر به سوی این مکان دعا کنند و اسم تو را اعتراف نمایند و به سبب مصیبتی که به ایشان رسانیده باشی از گناه خویش بازگشت کنند، ^{۳۶} آنگاه از آسمان بشنو و گناه بندگان و قوم خود اسرائیل را بیامرز و ایشان را به راه نیکو که در آن باید رفت، تعلیم ده و به زمین خود که آن را به قوم خویش برای میراث بخشیده‌ای، باران بفرست.

^{۳۷} «اگر در زمین قحطی باشد و اگر وبا یا باد سموم یا یرقان باشد و اگر ملخ یا کرم باشد و اگر دشمنان ایشان، ایشان را در شهرهای زمین ایشان محاصره نمایند، هر بلایی یا هر مرضی که بوده باشد، ^{۳۸} آنگاه هر دعا و هر استغاثه‌ای که از هر مرد یا از تمامی قوم تو، اسرائیل، کرده شود که هریک از ایشان بلای دل خود را خواهند دانست، و دستهای خود را به سوی این خانه دراز نمایند، ^{۳۹} آنگاه از آسمان که مکان سکونت تو باشد، بشنو و بیامرز و عمل نموده، به هر کس که دل او را می‌دانی به حسب راههایش جزا بده، زیرا که تو به تنهایی عارف قلوب جمیع بنی‌آدم هستی. ^{۴۰} تا آنکه ایشان در تمام روزهایی که به روی زمینی که به پدران ما داده‌ای زنده باشند، از تو بترسند.

^{۴۱} «و نیز غریبی که از قوم تو، اسرائیل، نباشد و به خاطر اسم تو از زمین بعید آمده باشد، ^{۴۲} زیرا که آوازه اسم عظیمت و دست قویت و بازوی دراز تو را خواهند شنید، پس چون بیاید و به سوی این خانه دعا نماید، ^{۴۳} آنگاه از آسمان که مکان سکونت توست بشنو و موافق هر چه آن غریب از تو استدعا نماید به عمل آور تا جمیع قومهای جهان اسم تو را بشناسند و مثل قوم تو، اسرائیل، از تو بترسند و بدانند که اسم تو بر این خانه‌ای که بنا کرده‌ام، نهاده شده است.

^{۴۴} «اگر قوم تو برای مقاتله با دشمنان خود به راهی که ایشان را فرستاده باشی بیرون روند و ایشان به سوی شهری که تو برگزیده‌ای و خانه‌ای که به جهت اسم تو بنا کرده‌ام، نزد خداوند دعا نمایند، ^{۴۵} آنگاه دعا و تضرع ایشان را از آسمان بشنو و حق ایشان را بجا آور.

^{۴۶} «و اگر به تو گناه ورزیده باشند، زیرا انسانی نیست که گناه نکند و تو بر ایشان غضبناک شده، ایشان را به دست دشمنان تسلیم کرده باشی و اسیرکنندگان ایشان، ایشان را به زمین دشمنان خواه دور و خواه نزدیک به اسیری ببرند،^{۴۷} پس اگر ایشان در زمینی که در آن اسیر باشند به خود آمده، بازگشت نمایند و در زمین اسیری خود نزد تو تضرع نموده، گویند که گناه کرده، و عصیان ورزیده، و شریرانه رفتار نموده‌ایم،^{۴۸} و در زمین دشمنانی که ایشان را به اسیری برده باشند به تمامی دل و به تمامی جان خود به تو بازگشت نمایند، و به سوی زمینی که به پدران ایشان داده‌ای و شهری که برگزیده و خانه‌ای که برای اسم تو بنا کرده‌ام، نزد تو دعا نمایند،^{۴۹} آنگاه از آسمان که مکان سکونت توست، دعا و تضرع ایشان را بشنو و حق ایشان را بجا آور. ^{۵۰} و قوم خود را که به تو گناه ورزیده باشند، عفو نما و تمامی تقصیرهای ایشان را که به تو ورزیده باشند بیامرز و ایشان را در دل اسیرکنندگان ایشان ترحم عطا فرما تا بر ایشان ترحم نمایند. ^{۵۱} زیرا که ایشان قوم تو و میراث تو می‌باشند که از مصر از میان کوره آهن بیرون آوردی. ^{۵۲} تا چشمان تو به تضرع بندهات و به تضرع قوم تو اسرائیل گشاده شود و ایشان را در هر چه نزد تو دعا نمایند، اجابت نمایی. ^{۵۳} زیرا که تو ایشان را از جمیع قومهای جهان برای ارثیت خویش ممتاز نموده‌ای چنانکه به واسطه بنده خود موسی وعده دادی هنگامی که تو ای خداوند یهوه پدران ما را از مصر بیرون آوردی.»

^{۵۴} و واقع شد که چون سلیمان از گفتن تمامی این دعا و تضرع نزد خداوند فارغ شد، از پیش مذبح خداوند از زانو زدن و دراز نمودن دستهای خود به سوی آسمان برخاست، ^{۵۵} و ایستاده، تمامی جماعت اسرائیل را به آواز بلند برکت داد و گفت:

^{۵۶} «متبارک باد خداوند که قوم خود، اسرائیل را موافق هر چه وعده کرده بود، آرامی داده است زیرا که از تمامی وعده‌های نیکو که به واسطه بنده خود، موسی داده بود، یک سخن به زمین نیفتاد. ^{۵۷} یهوه خدای ما با ما باشد چنانکه با پدران ما می‌بود و ما را ترک نکند و رد ننماید. ^{۵۸} و دل‌های ما را به سوی خود مایل بگرداند تا در تمامی طریق‌هایش سلوک نموده، اوامر و فرایض و احکام او را که به پدران ما امر فرموده بود، نگاه داریم. ^{۵۹} و کلمات این دعایی که نزد خداوند گفته‌ام، شب و روز نزدیک یهوه خدای ما باشد تا حق بنده خود و حق قوم خویش اسرائیل را بر حسب اقتضای هر روز بجا آورد. ^{۶۰} تا تمامی قومهای جهان بدانند که یهوه خداست و دیگری

نیست.^{۶۱} پس دل شما با یهوه خدای ما کامل باشد تا در فرایض او سلوک نموده، اوامر او را مثل امروز نگاه دارید.»

^{۶۲} پس پادشاه و تمامی اسرائیل با وی به حضور خد/وند قربانی‌ها گذرانیدند.^{۶۳} و سلیمان به جهت ذبایح سلامتی که برای خد/وند گذارنید، بیست و دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند ذبح نمود و پادشاه و جمیع بنی اسرائیل، خانه خد/وند را تبریک نمودند.^{۶۴} و در آن روز پادشاه وسط صحن را که پیش خانه خد/وند است، تقدیس نمود زیرا چونکه مذبح برنجینی که به حضور خد/وند بود به جهت گنجایش قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و پیه قربانی‌های سلامتی کوچک بود، از آن جهت قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و پیه ذبایح سلامتی را در آنجا گذرانید.

^{۶۵} و در آن وقت سلیمان و تمامی اسرائیل با وی عید را نگاه داشتند و آن انجمن بزرگ از مدخل حمات تا وادی مصر هفت روز و هفت روز یعنی چهارده روز به حضور یهوه، خدای ما بودند.^{۶۶} و در روز هشتم، قوم را مرخص فرمود و ایشان برای پادشاه برکت خواسته، و با شادمانی و خوشدلی به سبب تمامی احسانی که خد/وند به بنده خود، داود و به قوم خویش اسرائیل نموده بود، به خیمه‌های خود رفتند.

۹ و واقع شد که چون سلیمان از بنا نمودن خانه خد/وند و خانه پادشاه و از بجا آوردن هر مقصودی که سلیمان خواسته بود، فارغ شد،^۲ خد/وند بار دیگر به سلیمان ظاهر شد، چنانکه در جبعون بر وی ظاهر شده بود.^۳ و خد/وند وی را گفت: «دعا و تضرع تو را که به حضور من کردی، اجابت نمودم، و این خانه‌ای را که بنا نمودی تا نام من در آن تا به ابد نهاده شود تقدیس نمودم، و چشمان و دل من همیشه اوقات در آن خواهد بود.^۴ پس اگر تو با دل کامل و استقامت به طوری که پدرت داود رفتار نمود به حضور من سلوک نمایی، و هر چه تو را امر فرمایم بجا آوری و فرایض و احکام مرا نگاه داری،^۵ آنگاه کرسی سلطنت تو را بر اسرائیل تا به ابد برقرار خواهم گردانید، چنانکه به پدر تو داود وعده دادم و گفتم که از تو کسی که بر کرسی اسرائیل بنشیند، مفقود نخواهد شد.

«اما اگر شما و پسران شما از متابعت من روگردانیده، اوامر و فرایضی را که به پدران شما دادم نگاه ندارید و رفته، خدایان دیگر را عبادت نموده، آنها را سجده کنید،^۷ آنگاه اسرائیل را از روی زمینی که به ایشان دادم منقطع خواهم ساخت، و این خانه را که به جهت اسم خود تقدیس نمودم از حضور خویش دور خواهم انداخت، و اسرائیل در میان جمیع قومها ضربالمثل و مضحکه خواهد شد.^۸ و این خانه عبرتی خواهد گردید به طوری که هر که نزد آن بگذرد، متحیر شده، صغیر خواهد زد و خواهند گفت: خد/وند به این زمین و به این خانه چرا چنین عمل نموده است؟^۹ و خواهند گفت: از این جهت که یهوه، خدای خود را که پدران ایشان را از زمین مصر بیرون آورده بود، ترک کردند و به خدایان دیگر متمسک شده، آنها را سجده و عبادت نمودند. لهذا خد/وند تمامی این بلا را بر ایشان آورده است.»

^{۱۰} و واقع شد بعد از انقضای بیست سالی که سلیمان این دو خانه، یعنی خانه خد/وند و خانه پادشاه را بنا می کرد،^{۱۱} و حیرام، پادشاه صور، سلیمان را به چوب سرو آزاد و چوب صنوبر و طلا موافق هر چه خواسته بود اعانت کرده بود، آنگاه سلیمان پادشاه بیست شهر در زمین جلیل به حیرام داد.^{۱۲} و حیرام به جهت دیدن شهرهایی که سلیمان به او داده بود، از صور بیرون آمد، اما آنها به نظرش پسند نیامد.^{۱۳} و گفت: «ای برادرم این شهرهایی که به من بخشیده‌ای چیست؟» و آنها را تا امروز زمین کابول نامید.^{۱۴} و حیرام صد و بیست وزنه طلا برای پادشاه فرستاد.

^{۱۵} و این است حساب سخره‌ای که سلیمان پادشاه گرفته بود به جهت بنای خانه خد/وند و خانه خود و ملو و حصارهای اورشلیم و حاصور و مجدو و جازر.^{۱۶} زیرا که فرعون، پادشاه مصر برآمده، جازر را تسخیر نموده، و آن را به آتش سوزانیده، و کنعانیان را که در شهر ساکن بودند کشته بود، و آن را به دختر خود که زن سلیمان بود به جهت مهر داده بود.^{۱۷} و سلیمان، جازر و بیت حورون تحتانی را بنا کرد.^{۱۸} و بعلت و تدمر را در صحرای زمین،^{۱۹} و جمیع شهرهای مخزنی که سلیمان داشت و شهرهای اربه‌ها و شهرهای سواران را و هر آنچه را که سلیمان میل داشت که در اورشلیم و لبنان و تمامی زمین مملکت خود بنا نماید (بنا نمود).^{۲۰} و تمامی مردمانی که از اموریان و حتیان و فرزریان و حویان و یبوسیای باقی مانده، و از بنی اسرائیل نبودند،^{۲۱} یعنی پسران ایشان که در زمین باقی ماندند بعد از آنانی که بنی اسرائیل نتوانستند ایشان را بالکل هلاک سازند، سلیمان ایشان را تا امروز خراج‌گذار و غلامان ساخت.^{۲۲} اما از بنی اسرائیل، سلیمان احدی

را به غلامی نگرفت، بلکه ایشان مردان جنگی و خدام و سروران و سرداران و رؤسای ارابه‌ها و سواران او بودند.

^{۲۳} و اینانند ناظران خاصه که بر کارهای سلیمان بودند، پانصد و پنجاه نفر که بر اشخاصی که در کار مشغول می‌بودند، سرکاری داشتند.

^{۲۴} پس دختر فرعون از شهر داود به خانه خود که برایش بنا کرده بود، برآمد، و در آن زمان ملو را بنا می‌کرد.

^{۲۵} و سلیمان هر سال سه مرتبه قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی بر مذبحی که به جهت خد/وند بنا کرده بود می‌گذرانید، و بر مذبحی که پیش خد/وند بود، بخور می‌گذرانید. پس خانه را به اتمام رسانید.

^{۲۶} و سلیمان پادشاه در عصیون جابر که به جانب ایلوت بر کناره بحر قلزم در زمین ادوم است، کشتیها ساخت. ^{۲۷} و حیرام، بندگان خود را که ملاح بودند و در دریا مهارت داشتند، در کشتیها همراه بندگان سلیمان فرستاد. ^{۲۸} پس به اوفیر رفتند و چهارصد و بیست وزنه طلا از آنجا گرفته، برای سلیمان پادشاه آوردند.

۱۰ و چون ملکه سبا آوازه سلیمان را درباره اسم خد/وند شنید، آمد تا او را به مسائل امتحان کند. ^۲ پس با موکب بسیار عظیم و با شترانی که به عطریات و طلای بسیار و سنگهای گرانها بار شده بود، به اورشلیم وارد شده، به حضور سلیمان آمد و با وی از هر چه در دلش بود، گفتگو کرد. ^۳ و سلیمان تمامی مسائش را برایش بیان نمود و چیزی از پادشاه مخفی نماند که برایش بیان نکرد. ^۴ و چون ملکه سبا تمامی حکمت سلیمان را دید و خانه‌ای را که بنا کرده بود، ^۵ و طعام سفره او و مجلس بندگان را و نظام و لباس خادمانش را و ساقیانش و زینه‌ای را که به آن به خانه خد/وند برمی‌آمد، روح در او دیگر نماند.

^۶ و به پادشاه گفت: «آوازه‌ای که درباره کارها و حکمت تو در ولایت خود شنیدم، راست بود. اما تا نیامدم و به چشمان خود ندیدم، اخبار را باور نکردم، و اینک نصفش به من اعلام نشده بود؛ حکمت و سعادت‌مندی تو از خبری که شنیده بودم، زیاده است. ^۷ خوشا به حال مردان تو

و خوشا به حال این بندگان که به حضور تو همیشه می‌ایستند و حکمت تو را می‌شنوند.^۹ متبارک باد یهوه، خدای تو، که بر تو رغبت داشته، تو را بر کرسی اسرائیل نشانید.^{۱۰} از این سبب که خد/وند، اسرائیل را تا به ابد دوست می‌دارد، تو را بر پادشاهی نصب نموده است تا داوری و عدالت را بجا آوری.»

^{۱۱} و به پادشاه صد و بیست وزنه طلا و عطریات از حد زیاده و سنگهای گرانبها داد، و مثل این عطریات که ملکه سبا به سلیمان پادشاه داد، هرگز به آن فراوانی دیگر نیامد.^{۱۲} و کشتیهای حیرام نیز که طلا از اوفیر آوردند، چوب صندل از حد زیاده، و سنگهای گرانبها از اوفیر آوردند.

^{۱۳} و پادشاه از این چوب صندل، ستونها به جهت خانه خد/وند و خانه پادشاه و عودها و بربطها برای مغنیان ساخت، و مثل این چوب صندل تا امروز نیامده و دیده نشده است.
^{۱۴} و سلیمان پادشاه به ملکه سبا، تمامی اراده او را که خواسته بود داد، سوای آنچه سلیمان از کرم ملوکانه خویش به وی بخشید. پس او با بندگانیش به ولایت خود توجه نموده، رفت.
^{۱۵} و وزن طلایی که در یک سال نزد سلیمان رسید، ششصد و شصت و شش وزنه طلا

بود،

^{۱۶} سوای آنچه از تاجران و تجارت بازرگانان و جمیع پادشاهان عرب و حاکمان مملکت می‌رسید.
^{۱۷} و سلیمان پادشاه دویست سپر طلای چکشی ساخت که برای هر سپر ششصد مثقال طلا به کار برده شد، و سیصد سپر کوچک طلای چکشی ساخت که برای هر سپر سه منای طلا به کار برده شد؛ و پادشاه آنها را در خانه جنگل لبنان گذاشت.^{۱۸} و پادشاه تخت بزرگی از عاج ساخت و آن را به زر خالص پوشانید.^{۱۹} و تخت را شش پله بود و سر تخت از عقبش مدور بود، و به این طرف و آن طرف کرسی‌اش دسته‌ها بود و دو شیر به پهلوی دستها ایستاده بودند.^{۲۰} و آنجا دوازده شیر از این طرف و آن طرف بر آن شش پله ایستاده بودند که در هیچ مملکت مثل این ساخته نشده بود.^{۲۱} و تمامی ظروف نوشیدنی سلیمان پادشاه از طلا و تمامی ظروف خانه جنگل لبنان از زر خالص بود و هیچ یکی از آنها از نقره نبود زیرا که آن در ایام سلیمان هیچ به حساب نمی‌آمد.
^{۲۲} زیرا پادشاه کشتیهای ترشیشی با کشتیهای حیرام به روی دریا داشت و کشتیهای ترشیشی هر سه سال یک مرتبه می‌آمدند و طلا و نقره و عاج و میمونها و طاووسها می‌آوردند.

^{۲۳} پس سلیمان پادشاه در دولت و حکمت از جمیع پادشاهان جهان بزرگتر شد. ^{۲۴} و تمامی اهل جهان، حضور سلیمان را می‌طلبیدند تا حکمتی را که *خد/وند* در دلش نهاده بود، بشنوند. ^{۲۵} و هر یکی از ایشان هدیه خود را از آلات نقره و آلات طلا و رخوت و اسلحه و عطریات و اسبان و قاطرها، سال به سال می‌آوردند.

^{۲۶} و سلیمان اربه‌ها و سواران جمع کرده، هزار و چهارصد اربه و دوازده هزار سوار داشت و آنها را در شهرهای اربه‌ها و نزد پادشاه در اورشلیم گذاشت. ^{۲۷} و پادشاه نقره را در اورشلیم مثل سنگها و چوب سرو آزاد را مثل چوب افراغ که در صحراست، فراوان ساخت. ^{۲۸} و اسبهای سلیمان از مصر آورده می‌شد، و تاجران پادشاه دسته‌های آنها را می‌خریدند هر دسته را به قیمت معین. ^{۲۹} و یک اربه را به قیمت ششصد مثقال نقره از مصر بیرون آوردند، و می‌رسانیدند و یک اسب را به قیمت صد و پنجاه، و همچنین برای جمیع پادشاهان حتیان و پادشاهان ارام به توسط آنها بیرون می‌آوردند.

۱۱ و سلیمان پادشاه سوای دختر فرعون، زنان غریب بسیاری را از موآبیان و عمونیان و ادومیان و صیدونیان و حتیان دوست می‌داشت. ^۱ از امتهایی که *خد/وند* درباره ایشان بنی‌اسرائیل را فرموده بود که شما به ایشان درنیایید و ایشان به شما درنیایند، مبادا دل شما را به پیرویخدایان خود مایل گردانند. و سلیمان با اینها به محبت ملصق شد. ^۲ و او را هفتصد زن بانو و سیصد متعه بود و زنانش دل او را برگردانیدند. ^۳ و در وقت پیری سلیمان واقع شد که زنانش دل او را به پیرویخدایان غریب مایل ساختند، و دل او مثل دل پدرش داود با یهوه، خدایش کامل نبود. ^۴ پس سلیمان در عقب عشتورت، خدای صیدونیان، و در عقب ملکوم رجس عمونیان رفت. ^۵ و سلیمان در نظر *خد/وند* شرارت ورزیده، مثل پدر خود داود، *خد/وند* را پیروی کامل ننمود. ^۶ آنگاه سلیمان در کوهی که روبروی اورشلیم است مکانی بلند به جهت کموش که رجس موآبیان است، و به جهت مولک، رجس بنی‌عمون بنا کرد. ^۷ و همچنین به جهت همه زنان غریب خود که برایخدایان خویش بخور می‌سوزانیدند و قربانی‌ها می‌گذرانیدند، عمل نمود.

^۹ پس خشم خدا/وند بر سلیمان افروخته شد از آن جهت که دلش از یهوه، خدای اسرائیل منحرف گشت که دو مرتبه بر او ظاهر شده، ^{۱۰} او را در همین باب امر فرموده بود که پیروی خدایان غیر را ننماید. اما آنچه خدا/وند به او امر فرموده بود، به جا نیاورد. ^{۱۱} پس خدا/وند به سلیمان گفت: «چونکه این عمل را نمودی و عهد و فرایض مرا که به تو امر فرمودم نگاه نداشتی، البته سلطنت را از تو پاره کرده، آن را به بندهات خواهم داد. ^{۱۲} لیکن در ایام تو این را به خاطر پدرت، داود نخواهم کرد، اما از دست پسر آن را پاره خواهم کرد. ^{۱۳} ولی تمامی مملکت را پاره نخواهم کرد بلکه یک سبط را به خاطر بندهام داود و به خاطر اورشلیم که برگزیده‌ام به پسر تو خواهم داد.»

^{۱۴} و خدا/وند دشمنی برای سلیمان برانگیزانید، یعنی هدد ادومی را که از ذریت پادشاهان ادوم بود. ^{۱۵} زیرا هنگامی که داود در ادوم بود و یوآب که سردار لشکر بود، برای دفن کردن کشتگان رفته بود و تمامی ذکوران ادوم را کشته بود. ^{۱۶} (زیرا یوآب و تمامی اسرائیل شش ماه در آنجا ماندند تا تمامی ذکوران ادوم را منقطع ساختند). ^{۱۷} آنگاه هدد با بعضی ادومیان که از بندگان پدرش بودند، فرار کردند تا به مصر بروند، و هدد طفلی کوچک بود. ^{۱۸} پس، از مدیان روانه شده، به فاران آمدند، و چند نفر از فاران با خود برداشته، به مصر نزد فرعون، پادشاه مصر آمدند، و او وی را خانه‌ای داد و معیشتی برایش تعیین نمود و زمینی به او ارزانی داشت. ^{۱۹} و هدد در نظر فرعون التفات بسیار یافت و خواهر زن خود، یعنی خواهر تحفنیس ملکه را به وی به زنی داد. ^{۲۰} و خواهر تحفنیس پسری جنوب نام برای وی زایید و تحفنیس او را در خانه فرعون از شیر بازداشت و جنوب در خانه فرعون در میان پسران فرعون می‌بود. ^{۲۱} و چون هدد در مصر شنید که داود با پدران خویش خوابیده، و یوآب، سردار لشکر مرده است، هدد به فرعون گفت: «مرا رخصت بده تا به ولایت خود بروم.» ^{۲۲} فرعون وی را گفت: «اما تو را نزد من چه چیز کم است که اینک می‌خواهی به ولایت خود بروی؟» گفت: «هیچ، لیکن مرا البته مرخص نما.»

^{۲۳} و خدا دشمنی دیگر برای وی برانگیزانید، یعنی رزون بن‌الیداع را که از نزد آقای خویش، هددعزر، پادشاه صوبه فرار کرده بود. ^{۲۴} و مردان چندی نزد خود جمع کرده، سردار فوجی شد هنگامی که داود بعضی ایشان را کشت. پس به دمشق رفتند و در آنجا ساکن شده، در دمشق حکمرانی نمودند. ^{۲۵} و او در تمامی روزهای سلیمان، دشمن اسرائیل می‌بود، علاوه بر ضرری که هدد می‌رسانید و از اسرائیل نفرت داشته، بر ارام سلطنت می‌نمود.

^{۲۶} و یربعام بن نباط افرایمی از صرده که بنده سلیمان و مادرش مسمی^۱ به صروعه و بیوه زنی بود، دست خود را نیز به ضد پادشاه بلند کرد.^{۲۷} و سبب آنکه دست خود را به ضد پادشاه بلند کرد، این بود که سلیمان ملو را بنا می کرد، و رخنه شهر پدر خود داود را تعمیر می نمود.^{۲۸} و یربعام مرد شجاع جنگی بود. پس چون سلیمان آن جوان را دید که در کار مردی زرنگ بود او را بر تمامی امور خاندان یوسف بگماشت.^{۲۹} و در آن زمان واقع شد که یربعام از اورشلیم بیرون می آمد و اخیای شیلونی نبی در راه به او برخورد، و جامه تازه ای در برداشت و ایشان هر دو در صحرا تنها بودند.^{۳۰} پس اخیای جامه تازه ای که در برداشت گرفته، آن را به دوازده قسمت پاره کرد.^{۳۱} و به یربعام گفت: «ده قسمت برای خود بگیر زیرا که یهوه، خدای اسرائیل چنین می گوید، اینک من مملکت را از دست سلیمان پاره می کنم و ده سبط به تو می دهم.^{۳۲} و به خاطر بنده من، داود و به خاطر اورشلیم، شهری که از تمامی اسباط بنی اسرائیل برگزیده ام، یک سبط از آن او خواهد بود.^{۳۳} چونکه ایشان مرا ترک کردند و عشتورت، خدای صیدونیان، و کموش، خدای موآب، و ملکوم، خدای بنی عمون را سجده کردند، و در طریقه های من سلوک ننمودند و آنچه در نظر من راست است، بجا نیاوردند و فرایض و احکام مرا مثل پدرش، داود نگاه نداشتند.^{۳۴} لیکن تمام مملکت را از دست او نخواهم گرفت بلکه به خاطر بنده خود داود که او را برگزیدم، از آنرو که اوامر و فرایض مرا نگاه داشته بود، او را در تمامی ایام روزهایش سرور خواهم ساخت.^{۳۵} اما سلطنت را از دست پسرش گرفته، آن را یعنی ده سبط به تو خواهم داد.^{۳۶} و یک سبط به پسرش خواهم بخشید تا بنده من، داود در اورشلیم، شهری که برای خود برگزیده ام تا اسم خود را در آن بگذارم، نوری در حضور من همیشه داشته باشد.^{۳۷} و تو را خواهم گرفت تا موافق هر چه دلت آرزو دارد، سلطنت نمایی و بر اسرائیل پادشاه شوی.^{۳۸} و واقع خواهد شد که اگر هر چه تو را امر فرمایم، بشنوی و به طریقه هایم سلوک نموده، آنچه در نظرم راست است بجا آوری و فرایض و اوامر مرا نگاه داری چنانکه بنده من، داود آنها را نگاه داشت، آنگاه با تو خواهم بود و خانه ای مستحکم برای تو بنا خواهم نمود، چنانکه برای داود بنا کردم و اسرائیل را به تو خواهم بخشید.^{۳۹} و ذریت داود را به سبب این امر ذلیل خواهم ساخت اما نه تا به ابد.»^{۴۰} پس سلیمان قصد کشتن یربعام داشت و یربعام برخاسته، به مصر نزد شیشق، پادشاه مصر فرار کرد و تا وفات سلیمان در مصر ماند.

^{۴۱} و بقیه امور سلیمان و هر چه کرد و حکمت او، آیا آنها در کتاب وقایع سلیمان مکتوب نیست؟ ^{۴۲} و ایامی که سلیمان در اورشلیم بر تمامی اسرائیل سلطنت کرد، چهل سال بود. ^{۴۳} پس سلیمان با پدران خود خواهید و در شهر پدر خود داود دفن شد و پسرش رحبعام در جای او سلطنت نمود.

۱۲

و رحبعام به شکیم رفت زیرا که تمامی اسرائیل به شکیم آمدند تا او را پادشاه بسازند. ^۲ و واقع شد که چون یربعام بن نباط شنید (و او هنوز در مصر بود که از حضور سلیمان پادشاه به آنجا فرار کرده، و یربعام در مصر ساکن می‌بود، ^۳ و ایشان فرستاده، او را خواندند)، آنگاه یربعام و تمامی جماعت اسرائیل آمدند و به رحبعام عرض کرده، گفتند: ^۴ «پدر تو یوغ ما را سخت ساخت، اما تو الآن بندگی سخت و یوغ سنگینی را که پدرت بر ما نهاد سبک ساز، و تو را خدمت خواهیم نمود.» ^۵ به ایشان گفت: «تا سه روز دیگر بروید و بعد از آن نزد من برگردید.» پس قوم رفتند.

و رحبعام پادشاه با مشایخی که در حین حیات پدرش، سلیمان به حضورش می‌ایستادند مشورت کرده، گفت: «که شما چه صلاح می‌بینید تا به این قوم جواب دهیم؟» ^۶ ایشان او را عرض کرده، گفتند: «اگر امروز این قوم را بنده شوی و ایشان را خدمت نموده، جواب دهی و سخنان نیکو به ایشان گویی، همانا همیشه اوقات بنده تو خواهند بود.» ^۸ اما مشورت مشایخ را که به او دادند ترک کرد، و با جوانانی که با او تربیت یافته بودند و به حضورش می‌ایستادند، مشورت کرد. ^۹ و به ایشان گفت: «شما چه صلاح می‌بینید که به این قوم جواب دهیم؟ که به من عرض کرده، گفته‌اند یوغی را که پدرت بر ما نهاده است، سبک ساز.» ^{۱۰} و جوانانی که با او تربیت یافته بودند او را خطاب کرده، گفتند که به این قوم که به تو عرض کرده، گفته‌اند که پدرت یوغ ما را سنگین ساخته است و تو آن را برای ما سبک ساز، به ایشان چنین بگو: انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت‌تر است. ^{۱۱} و حال پدرم یوغ سنگین بر شما نهاده است، اما من یوغ شما را زیاده خواهم گردانید. پدرم شما را به تازیانه‌ها تنبیه می‌نمود، اما من شما را به عقربها تنبیه خواهم نمود.»

^{۱۲} و در روز سوم، یربعام و تمامی قوم به نزد رحبعام باز آمدند، به نحوی که پادشاه فرموده و گفته بود که در روز سوم نزد من باز آیید. ^{۱۳} و پادشاه، قوم را به سختی جواب داد، و مشورت مشایخ را که به وی داده بودند، ترک کرد. ^{۱۴} و موافق مشورت جوانان ایشان را خطاب کرده، گفت: «پدرم یوغ شما را سنگین ساخت، اما من یوغ شما را زیاده خواهم گردانید. پدرم شما را به تازیانه‌ها تنبیه می‌نمود اما من شما را به عقربها تنبیه خواهم کرد.» ^{۱۵} و پادشاه، قوم را اجابت نکرد زیرا که این امر از جانب *خد/وند* شده بود تا کلامی را که *خد/وند* به واسطه اخیای شیلونی به یربعام بن نباط گفته بود، ثابت گرداند.

^{۱۶} و چون تمامی اسرائیل دیدند که پادشاه، ایشان را اجابت نکرد آنگاه قوم، پادشاه را جواب داده، گفتند: «ما را در داود چه حصه است؟ و در پسر یسا چه نصیب؟ ای اسرائیل به خیمه‌های خود بروید! و اینک ای داود به خانه خود متوجه باش!»

پس اسرائیل به خیمه‌های خویش رفتند. ^{۱۷} اما رحبعام بر بنی‌اسرائیل که در شهرهای یهودا ساکن بودند، سلطنت می‌نمود. ^{۱۸} و رحبعام پادشاه، ادورام را که سردار باج‌گیران بود، فرستاد و تمامی اسرائیل، او را سنگسار کردند که مرد و رحبعام پادشاه تعجیل نموده، بر ارابه خود سوار شد و به اورشلیم فرار کرد. ^{۱۹} پس اسرائیل تا به امروز بر خاندان داود عاصی شدند.

^{۲۰} و چون تمامی اسرائیل شنیدند که یربعام مراجعت کرده است، ایشان فرستاده، او را نزد جماعت طلبیدند و او را بر تمام اسرائیل پادشاه ساختند، و غیر از سبط یهودا فقط، کسی خاندان داود را پیروی نکرد.

^{۲۱} و چون رحبعام به اورشلیم رسید، تمامی خاندان یهودا و سبط بنیامین، یعنی صد و هشتاد هزار نفر برگزیده جنگ آزموده را جمع کرد تا با خاندان اسرائیل مقاتله نموده، سلطنت را به رحبعام بن سلیمان برگرداند. ^{۲۲} اما کلام خدا بر شمعیا، مرد خدا نازل شده، گفت: ^{۲۳} «به رحبعام بن سلیمان، پادشاه یهودا و به تمامی خاندان یهودا و بنیامین و به بقیه قوم خطاب کرده، بگو: ^{۲۴} *خد/وند* چنین می‌گوید: مروید و با برادران خود بنی‌اسرائیل جنگ منماید، هر کس به خانه خود برگردد زیرا که این امر از جانب من شده است.» و ایشان کلام *خد/وند* را شنیدند و برگشته، موافق فرمان *خد/وند* رفتار نمودند.

^{۲۵} و یربعام شکیم را در کوهستان افرایم بنا کرده، در آن ساکن شد و از آنجا بیرون رفته، فنوئیل را بنا نمود. ^{۲۶} و یربعام در دل خود فکر کرد که «حال سلطنت به خاندان داود خواهد

برگشت، ^{۲۷} اگر این قوم به جهت گذراندن قربانی‌ها به خانه خد/وند به اورشلیم بروند، همانا دل این قوم به آقای خویش، رحبعام، پادشاه یهودا خواهد برگشت و مرا به قتل رسانیده، نزد رحبعام، پادشاه یهودا خواهند برگشت.» ^{۲۸} پس پادشاه مشورت نموده، دو گوساله طلا ساخت و به ایشان گفت: «برای شما رفتن تا به اورشلیم زحمت است؛ هان ای اسرائیل خدایان تو که تو را از زمین مصر برآوردند!» ^{۲۹} و یکی را در بیت‌ئیل گذاشت و دیگری را در دان قرار داد. ^{۳۰} و این امر باعث گناه شد و قوم پیش آن یک تا دان می‌رفتند.

^{۳۱} و خانه‌ها در مکانهای بلند ساخت و از تمامی قوم که از بنی‌لاوی نبودند، کاهنان تعیین نمود. ^{۳۲} و یربعام عیدی در ماه هشتم در روز پانزدهم ماه مثل عیدی که در یهوداست برپا کرد و نزد آن مذبح می‌رفت و در بیت‌ئیل به همان طور عمل نموده، برای گوساله‌هایی که ساخته بود، قربانی می‌گذراند. و کاهنان مکانهای بلند را که ساخته بود، در بیت‌ئیل قرار داد. ^{۳۳} و در روز پانزدهم ماه هشتم، یعنی در ماهی که از دل خود ابداع نموده بود، نزد مذبح که در بیت‌ئیل ساخته بود می‌رفت، و برای بنی‌اسرائیل عید برپا نموده، نزد مذبح برآمده، بخور می‌سوزانید.

۱۳

و اینک مرد خدایی به فرمان خد/وند از یهودا به بیت‌ئیل آمد و یربعام به جهت سوزانیدن بخور نزد مذبح ایستاده بود. ^۱ پس به فرمان خد/وند مذبح را ندا کرده، گفت: «ای مذبح! ای مذبح! خد/وند چنین می‌گوید: اینک پسری که یوشیا نام دارد به جهت خاندان داود زاییده می‌شود و کاهنان مکانهای بلند را که بر تو بخور می‌سوزانند، بر تو ذبح خواهد نمود و استخوانهای مردم را بر تو خواهند سوزانید.» ^۲ و در آن روز علامتی نشان داده، گفت: «این است علامتی که خد/وند فرموده است؛ اینک این مذبح چاک خواهد شد و خاکستری که بر آن است، ریخته خواهد گشت.» ^۳ و واقع شد که چون پادشاه، سخن مرد خدا را که مذبح را که در بیت‌ئیل بود، ندا کرده بود، شنید، یربعام دست خود را از جانب مذبح دراز کرده، گفت: «او را بگیرید.» و دستش که به سوی او دراز کرده بود، خشک شد به طوری که نتوانست آن را نزد خود باز بکشد. ^۴ و مذبح چاک شد و خاکستر از روی مذبح ریخته گشت بر حسب علامتی که آن مرد خدا به فرمان خد/وند نشان داده بود. ^۵ و پادشاه، مرد خدا را خطاب کرده، گفت: «تمنا اینکه نزد یهوه،

خدای خود تضرع نمایی و برای من دعا کنی تا دست من به من باز داده شود.» پس مرد خدا نزد خد/وند تضرع نمود، و دست پادشاه به او باز داده شده، مثل اول گردید.^۷ و پادشاه به آن مرد خدا گفت: «همراه من به خانه بیا و استراحت نما و تو را اجرت خواهم داد.»^۸ اما مرد خدا به پادشاه گفت: «اگر نصف خانه خود را به من بدهی، همراه تو نمی‌آیم، و در اینجا نه نان می‌خورم و نه آب می‌نوشم.»^۹ زیرا خد/وند مرا به کلام خود چنین امر فرموده و گفته است نان مخور و آب منوش و به راهی که آمده‌ای بر مگرد.»^{۱۰} پس به راه دیگر برفت و از راهی که به بیت‌ئیل آمده بود، مراجعت ننمود.

^{۱۱} و نبی سالخورده‌ای در بیت‌ئیل ساکن می‌بود و پسرانش آمده، او را از هر کاری که آن مرد خدا آن روز در بیت‌ئیل کرده بود، مخبر ساختند، و نیز سخنانی را که به پادشاه گفته بود، برای پدر خود بیان کردند.^{۱۲} و پدر ایشان به ایشان گفت: «به کدام راه رفته است؟» و پسرانش دیده بودند که آن مرد خدا که از یهودا آمده بود به کدام راه رفت.^{۱۳} پس به پسران خود گفت: «الاغ را برای من بیارایید.» و الاغ را برایش آراستند و بر آن سوار شد.^{۱۴} و از عقب مرد خدا رفته، او را زیر درخت بلوط نشسته یافت. پس او را گفت: «آیا تو آن مرد خدا هستی که از یهودا آمده‌ای؟» گفت: «من هستم.»^{۱۵} وی را گفت: «همراه من به خانه بیا و غذا بخور.»^{۱۶} او در جواب گفت که «همراه تو نمی‌توانم برگردم و با تو داخل شوم، و در اینجا با تو نه نان می‌خورم و نه آب می‌نوشم.»^{۱۷} زیرا که به فرمان خد/وند به من گفته شده است که در آنجا نان مخور و آب منوش و از راهی که آمده‌ای مراجعت منما.»^{۱۸} او وی را گفت: «من نیز مثل تو نبی هستم و فرشته‌ای به فرمان خد/وند با من متکلم شده، گفت او را با خود به خانه‌ات برگردان تا نان بخورد و آب بنوشد.» اما وی را دروغ گفت.^{۱۹} پس همراه وی در خانه‌اش برگشته، غذا خورد و آب نوشید.

^{۲۰} و هنگامی که ایشان بر سفره نشسته بودند، کلام خد/وند به آن نبی که او را برگردانیده بود آمد،^{۲۱} و به آن مرد خدا که از یهودا آمده بود، ندا کرده، گفت: «خد/وند چنین می‌گوید: چونکه از فرمان خد/وند تمرد نموده، حکمی را که یهوه، خدایت به تو امر فرموده بود نگاه نداشتی،^{۲۲} و برگشته، در جایی که به تو گفته شده بود غذا مخور و آب منوش، غذا خوردی و آب نوشیدی، لهذا جسد تو به قبر پدرانت داخل نخواهد شد.»^{۲۳} پس بعد از اینکه او غذا خورد و آب نوشید الاغ را برایش بیاراست، یعنی به جهت نبی که برگردانیده بود.^{۲۴} و چون رفت، شیری او را در راه یافته، کشت و جسد او در راه انداخته شد، و الاغ به پهلویش ایستاده، و شیر نیز نزد لاش

ایستاده بود.^{۲۵} و اینک بعضی راه گذران جسد را در راه انداخته شده، و شیر را نزد جسد ایستاده دیدند؛ پس آمدند و در شهری که آن نبی پیر در آن ساکن می‌بود، خبر دادند.

^{۲۶} و چون نبی که او را از راه برگردانیده بود شنید، گفت: «این آن مرد خداست که از حکم خدا/وند تمرد نمود؛ لهذا خدا/وند او را به شیر داده که او را دریده و کشته است، موافق کلامی که خدا/وند به او گفته بود.»^{۲۷} پس پسران خود را خطاب کرده، گفت: «الاغ را برای من بیارید.» و ایشان آن را آراستند.^{۲۸} و او روانه شده، جسد او را در راه انداخته، و الاغ و شیر را نزد جسد ایستاده یافت؛ و شیر جسد را نخورده و الاغ را ندریده بود.^{۲۹} و آن نبی جسد مرد خدا را برداشت و بر الاغ گذارده، آن را بازآورد و آن نبی پیر به شهر آمد تا ماتم گیرد و او را دفن نماید.^{۳۰} و جسد او را در قبر خویش گذارد و برای او ماتم گرفته، گفتند: «وای ای برادر من!»^{۳۱} و بعد از آنکه او را دفن کرد به پسران خود خطاب کرده، گفت: «چون من بمیرم مرا در قبری که مرد خدا در آن مدفون است، دفن کنید، و استخوانهایم را به پهلوی استخوانهای وی بگذارید.^{۳۲} زیرا کلامی را که درباره مذبجی که در بیت‌ئیل است و درباره همه خانه‌های مکانهای بلند که در شهرهای سامره می‌باشد، به فرمان خدا/وند گفته بود، البته واقع خواهد شد.»

^{۳۳} و بعد از این امر، یربعام از طریق ردی خود بازگشت ننمود، بلکه کاهنان برای مکانهای بلند از جمیع قوم تعیین نمود، و هر که می‌خواست، او را تخصیص می‌کرد تا از کاهنان مکانهای بلند بشود.^{۳۴} و این کار باعث گناه خاندان یربعام گردید تا آن را از روی زمین منقطع و هلاک ساخت.

۱۴

در آن زمان ابیا پسر یربعام بیمار شد.^۲ و یربعام به زن خود گفت که «الآن برخیز و صورت خود را تبدیل نما تا نشناسند که تو زن یربعام هستی، و به شیلوه برو. اینک اخیای نبی که درباره من گفت که براین قوم پادشاه خواهم شد در آنجاست.^۳ و در دست خود ده قرص نان و کلیچه‌ها و کوزه عسل گرفته، نزد وی برو و او تو را از آنچه بر طفل واقع می‌شود، خبر خواهد داد.»

^۴ پس زن یربعام چنین کرده، برخاست و به شیلوه رفته، به خانه اخیا رسید و اخیا نمی‌توانست ببیند زیرا که چشمانش از پیری تار شده بود. ^۵ و خد/وند به اخیا گفت: «اینک زن یربعام می‌آید تا درباره پسرش که بیمار است، چیزی از تو بپرسد. پس به او چنین و چنان بگو و چون داخل می‌شود به هیأت، متنکره خواهد بود.» ^۶ و هنگامی که اخیا صدای پایهای او را که به در داخل می‌شد شنید، گفت: «ای زن یربعام داخل شو. چرا هیأت خود را متنکر ساخته‌ای؟ زیرا که من باخبر سخت نزد تو فرستاده شده‌ام. ^۷ برو و به یربعام بگو: یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌گوید: چونکه تو را از میان قوم ممتاز نمودم، و تو را بر قوم خود، اسرائیل رئیس ساختم، ^۸ و سلطنت را از خاندان داود دریده، آن را به تو دادم، و تو مثل بنده من، داود نبودی که اوامر مرا نگاه داشته، با تمامی دل خود مرا پیروی می‌نمود، و آنچه در نظر من راست است، معمول می‌داشت و بس. ^۹ اما تو از همه کسانی که قبل از تو بودند زیاده شرارت ورزیدی و رفته، خدایان غیر و بتهای ریخته شده به جهت خود ساختی و غضب مرا به هیجان آوردی و مرا پشت سر خود انداختی. ^{۱۰} بنابراین اینک من بر خاندان یربعام بلا عارض می‌گردانم و از یربعام هر مرد را و هر محبوس و آزاد را که در اسرائیل باشد، منقطع می‌سازم، و تمامی خاندان یربعام را دور می‌اندازم چنانکه سرگین را بالکل دور می‌اندازند. ^{۱۱} هر که از یربعام در شهر بمیرد، سگان بخورند و هر که در صحرا بمیرد، مرغان هوا بخورند، زیرا خد/وند این را گفته است. ^{۱۲} پس تو برخاسته به خانه خود برو و به مجرد رسیدن پایهایت به شهر، پسر خواهد مرد. ^{۱۳} و تمامی اسرائیل برای او نوحه نموده، او را دفن خواهند کرد زیرا که او تنها از نسل یربعام به قبر داخل خواهد شد، به علت اینکه با او چیز نیکو نسبت به یهوه، خدای اسرائیل در خاندان یربعام یافت شده است. ^{۱۴} و خد/وند امروز پادشاهی بر اسرائیل خواهد برانگیخت که خاندان یربعام را منقطع خواهد ساخت و چه (بگویم) الآن نیز (واقع شده است). ^{۱۵} و خد/وند اسرائیل را خواهد زد مثل نی‌ای که در آب متحرک شود، و ریشه اسرائیل را از این زمین نیکو که به پدران ایشان داده بود، خواهد کند و ایشان را به آن طرف نهر پراکنده خواهد ساخت، زیرا که اشیریم خود را ساخته، خشم خد/وند را به هیجان آوردند. ^{۱۶} و اسرائیل را به سبب گناهانی که یربعام ورزیده، و اسرائیل را به آنها مرتکب گناه ساخته است، تسلیم خواهد نمود.»

^{۱۷} پس زن یربعام برخاسته، و روانه شده، به ترصه آمد و به مجرد رسیدنش به آستانه خانه، پسر مرد.^{۱۸} و تمامی اسرائیل او را دفن کردند و برایش ماتم گرفتند، موافق کلام خد/وند که به واسطه بنده خود، اخیای نبی گفته بود.

^{۱۹} و بقیه وقایع یربعام که چگونه جنگ کرد و چگونه سلطنت نمود، اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.^{۲۰} و ایامی که یربعام سلطنت نمود، بیست و دو سال بود. پس با پدران خود خوابید و پسرش ناداب به جایش پادشاه شد.

^{۲۱} و رحبعام بن سلیمان در یهودا سلطنت می کرد. و رحبعام چون پادشاه شد چهل و یک ساله بود و در اورشلیم، شهری که خد/وند از تمام اسباط اسرائیل برگزید تا اسم خود را در آن بگذارد، هفده سال پادشاهی کرد. و اسم مادرش نعمه عمونیه بود.^{۲۲} و یهودا در نظر خد/وند شرارت ورزیدند، و به گناهای که کردند، بیشتر از هر آنچه پدران ایشان کرده بودند، غیرت او را به هیجان آوردند.^{۲۳} و ایشان نیز مکانهای بلند و ستونها و اشیریم بر هر تل بلند و زیر هر درخت سبز بنا نمودند.^{۲۴} و الواط نیز در زمین بودند و موافق رجاسات امت‌هایی که خد/وند از حضور بنی اسرائیل اخراج نموده بود، عمل می نمودند.

^{۲۵} و در سال پنجم رحبعام پادشاه واقع شد که شیشق پادشاه مصر به اورشلیم برآمد.^{۲۶} و خزانه‌های خانه خد/وند و خزانه‌های خانه پادشاه را گرفت و همه چیز را برداشت و جمیع سپرهای طلایی که سلیمان ساخته بود، برد.^{۲۷} و رحبعام پادشاه به عوض آنها سپرهای برنجین ساخت و آنها را به دست سرداران شاطرانی که در خانه پادشاه را نگاهبانی می کردند، سپرد.^{۲۸} و هر وقتی که پادشاه به خانه خد/وند داخل می شد، شاطران آنها را برمی داشتند و آنها را به حجره شاطران باز می آوردند.

^{۲۹} و بقیه وقایع رحبعام و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۳۰} و در میان رحبعام و یربعام در تمامی روزهای ایشان جنگ می بود.^{۳۱} و رحبعام با پدران خویش خوابید و در شهر داود با پدران خود دفن شد، و اسم مادرش نعمه عمونیه بود و پسرش ایام در جایش پادشاهی نمود.

و در سال هجدهم پادشاهی یربعام بن نباط، ابیام بر یهودا پادشاه شد.^۲ سه سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش معکه دختر ابشالوم بود.^۳ و در تمامی گناهانی که پدرش قبل از او کرده بود، سلوک می نمود، و دلش با یهوه، خدایش مثل دل پدرش داود کامل نبود.^۴ اما یهوه، خدایش به خاطر داود وی را نوری در اورشلیم داد تا پسرش را بعد از او برقرار گرداند، و اورشلیم را استوار نماید.^۵ چونکه داود آنچه در نظر خداوند راست بود، بجا می آورد و از هرچه او را امر فرموده، تمام روزهای عمرش تجاوز ننموده بود، مگر در امر اوریای حتی و در میان رحبعام و یربعام تمام روزهای عمرش جنگ بود.^۶ و بقیه وقایع ابیام و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ و در میان ابیام و یربعام جنگ بود.^۷ و ابیام با پدران خویش خوابید و او را در شهر داود دفن کردند و پسرش آسا در جایش سلطنت نمود.

^۸ و در سال بیستم پادشاه اسرائیل، آسا بر یهودا پادشاه شد.^۹ و در اورشلیم چهل و یک سال پادشاهی کرد و اسم مادرش معکه دختر ابشالوم بود.^{۱۰} و آسا آنچه در نظر خداوند راست بود، مثل پدرش، داود عمل نمود.^{۱۱} و الواط را از ولایت بیرون کرد و بتهایی را که پدرانش ساخته بودند، دور نمود.^{۱۲} و مادر خود، معکه را نیز از ملکه بودن معزول کرد، زیرا که او تمثالی به جهت اشیره ساخته بود. و آسا تمثال او را قطع نموده، آن را در وادی قدرون سوزانید.^{۱۳} اما مکان های بلند برداشته نشد، لیکن دل آسا در تمام ایامش با خداوند کامل می بود.^{۱۴} و چیزهایی را که پدرش وقف کرده و آنچه خودش وقف نموده بود، از نقره و طلا و ظروف، در خانه خداوند درآورد.

^{۱۵} و در میان آسا و بعشا، پادشاه اسرائیل، تمام روزهای ایشان جنگ می بود.^{۱۶} و بعشا پادشاه اسرائیل بر یهودا برآمده، رامه را بنا کرد تا نگذارد که کسی نزد آسا، پادشاه یهودا رفت و آمد نماید.^{۱۷} آنگاه آسا تمام نقره و طلا را که در خزانه های خانه خداوند و خزانه های خانه پادشاه باقی مانده بود گرفته، آن را به دست بندگان خود سپرد و آسا پادشاه ایشان را نزد بنهدد بن طبرمون بن حزیون، پادشاه ارام که در دمشق ساکن بود فرستاده، گفت:^{۱۸} «در میان من و تو و در میان پدر من و پدر تو عهد بوده است؛ اینک هدیه ای از نقره و طلا نزد تو فرستادم؛ پس بیا و عهد خود را با بعشا، پادشاه اسرائیل بشکن تا او از نزد من برود.»^{۱۹} و بنهدد، آسا پادشاه را اجابت

نموده، سرداران افواج خود را بر شهرهای اسرائیل فرستاد و عیون ودان و آبلبیت معکه و تمامی کنروت را با تمامی زمین نفتالی مغلوب ساخت.^{۲۱} و چون بعشا این را شنید بنا نمودن رame را ترک کرده، در ترصه اقامت نمود.^{۲۲} و آسا پادشاه در تمام یهودا ندا درداد که احدی از آن مستثنی نبود تا ایشان سنگهای رame و چوب آن را که بعشا بنا می کرد برداشتند، و آسا پادشاه جبع بنیامین و مصفه را با آنها بنا نمود.^{۲۳} و بقیه تمامی وقایع آسا و تهور او و هرچه کرد و شهرهایی که بنا نمود، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مذکور نیست؟ اما در زمان پیرایش درد پا داشت.^{۲۴} و آسا با پدران خویش خوابید و او را در شهر داود با پدرانش دفن کردند، و پسرش یهوشافاط در جایش سلطنت نمود.

^{۲۵} و در سال دوم آسا، پادشاه یهودا، ناداب بن یربعام بر اسرائیل پادشاه شد، و دو سال بر اسرائیل پادشاهی کرد.^{۲۶} و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، بجا می آورد و به راه پدر خود و به گناه او که اسرائیل را به آن مرتکب گناه ساخته بود، سلوک می نمود.

^{۲۷} و بعشا ابن اخیا که از خاندان یساکار بود، بر وی فتنه انگیخت و بعشا او را در جبتون که از آن فلسطینیان بود، کشت و ناداب و تمامی اسرائیل، جبتون را محاصره نموده بودند.^{۲۸} و در سال سوم آسا، پادشاه یهودا، بعشا او را کشت و در جایش سلطنت نمود.^{۲۹} و چون او پادشاه شد، تمام خاندان یربعام را کشت و کسی را برای یربعام زنده نگذاشت تا همه را هلاک کرد موافق کلام خداوند که به واسطه بنده خود اخیای شیلونی گفته بود.^{۳۰} و این به سبب گناهایی شد که یربعام ورزیده، و اسرائیل را به آنها مرتکب گناه ساخته، و خشم یهوه، خدای اسرائیل را به آنها به هیجان آورده بود.

^{۳۱} و بقیه وقایع ناداب و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟^{۳۲} و در میان آسا و بعشا، پادشاه اسرائیل، در تمام روزهای ایشان جنگ می بود.^{۳۳} در سال سوم آسا، پادشاه یهودا، بعشا ابن اخیا بر تمامی اسرائیل در ترصه پادشاه شد و بیست و چهار سال سلطنت نمود.^{۳۴} و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، می کرد و به راه یربعام و به گناهی که اسرائیل را به آن مرتکب گناه ساخته بود، سلوک می نمود.

و کلام خد/وند بر ییهو ابن حنانی درباره بعشا نازل شده، گفت: ^۲ «چونکه تو را

از خاک برافراشتم و تو را بر قوم خود، اسرائیل پیشوا ساختم، اما تو به راه یربعام سلوک نموده، قوم من، اسرائیل را مرتکب گناه ساخته، تا ایشان خشم مرا از گناهان خود به هیجان آوردند، ^۳ اینک من بعشا و خانه او را بالکل تلف خواهم نمود و خانه تو را مثل خانه یربعام بن نباط خواهم گردانید. ^۴ آن را که از بعشا در شهر بمیرد، سگان بخورند و آن را که در صحرا بمیرد، مرغان هوا بخورند.»

^۵ و بقیه وقایع بعشا و آنچه کرد و تهور او، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ ^۶ پس بعشا با پدران خود خوابید و در ترصه مدفون شد و پسرش ایله در جایش پادشاه شد. ^۷ و نیز کلام خد/وند بر ییهو ابن حنانی نبی نازل شد، درباره بعشا و خاندانش هم به سبب تمام شرارتی که در نظر خد/وند بجا آورده، خشم او را به اعمال دستهای خود به هیجان آورد و مثل خاندان یربعام گردید و هم از این سبب که او را کشت.

^۸ و در سال بیست و ششم آسا، پادشاه یهودا، ایله بن بعشا در ترصه بر اسرائیل پادشاه شد و دو سال سلطنت نمود. ^۹ و بنده او، زمري که سردار نصف ارباهای او بود، بر او فتنه انگيخت. و او در ترصه در خانه ارضا که ناظر خانه او در ترصه بود، می‌نوشت و مستی می‌نمود. ^{۱۰} و زمري داخل شده، او را در سال بیست و هفتم آسا، پادشاه یهودا زد و کشت و در جایش سلطنت نمود. ^{۱۱} و چون پادشاه شد و بر کرسی وی بنشست، تمام خاندان بعشا را زد چنانکه یک مرد از اقربا و اصحاب او را برایش باقی نگذاشت. ^{۱۲} پس زمري تمامی خاندان بعشا را موافق کلامی که خد/وند به واسطه ییهوی نبی درباره بعشا گفته بود، هلاک کرد. ^{۱۳} به سبب تمامی گناهانی که بعشا و گناهانی که پسرش ایله کرده، و اسرائیل را به آنها مرتکب گناه ساخته بودند، به طوری که ایشان به اباطیل خویش خشم یهوه، خدای اسرائیل رابه هیجان آوردند. ^{۱۴} و بقیه وقایع ایله و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟

^{۱۵} در سال بیست و هفتم آسا، پادشاه یهودا، زمري در ترصه هفت روز سلطنت نمود. و قوم در برابر جبتون که از آن فلسطینیان بود، اردو زده بودند. ^{۱۶} و قومی که در اردو بودند، شنیدند که زمري فتنه برانگيخته و پادشاه را نیز کشته است. پس تمامی اسرائیل، عمری را که سردار لشکر بود، در همان روز بر تمامی اسرائیل در اردو پادشاه ساختند. ^{۱۷} آنگاه عمری و تمام

اسرائیل با وی از جبتون برآمده، ترصه را محاصره نمودند.^{۱۸} و چون زمري دید که شهر گرفته شد، به قصر خانه پادشاه داخل شده، خانه پادشاه را بر سر خویش به آتش سوزانید و مرد.^{۱۹} و این به سبب گناهی بود که ورزید و آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود بجا آورد، و به راه یربعام و به گناهی که او ورزیده بود، سلوک نموده، اسرائیل را نیز مرتکب گناه ساخت.^{۲۰} و بقیه وقایع زمري و فتنه‌ای که او برانگیخته بود، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟

^{۲۱} آنگاه قوم اسرائیل به دو فرقه تقسیم شدند و نصف قوم تابع تبنی پسر جینت گشتند تا او را پادشاه سازند و نصف دیگر تابع عمری.^{۲۲} اما قومی که تابع عمری بودند، بر قومی که تابع تبنی پسر جینت بودند، غالب آمدند پس تبنی مرد و عمری سلطنت نمود.^{۲۳} در سال سی و یکم آسا، پادشاه یهودا، عمری بر اسرائیل پادشاه شد و دوازده سال سلطنت نمود؛ شش سال در ترصه سلطنت کرد.

^{۲۴} پس کوه سامره را از سامر به دو وزنه نقره خرید و در آن کوه بنایی ساخت و شهری را که بنا کرد به نام سامر که مالک کوه بود، سامره نامید.

^{۲۵} و عمری آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از همه آنانی که پیش از او بودند، بدتر کرد،^{۲۶} زیرا که به تمامی راههای یربعام بن نباط و به گناهی که اسرائیل را به آنها مرتکب گناه ساخته بود به طوری که ایشان به اباطیل خویش خشم یهوه، خدای اسرائیل را به هیجان آورد، سلوک می‌نمود.^{۲۷} و بقیه اعمال عمری که کرد و تهوری که نمود، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟^{۲۸} پس عمری با پدران خویش خوابید و در سامره مدفون شد و پسرش اخاب در جایش سلطنت نمود.

^{۲۹} و اخاب بن عمری در سال سی و هشتم آسا، پادشاه یهودا، بر اسرائیل پادشاه شد، و اخاب بن عمری بر اسرائیل در سامره بیست و دو سال سلطنت نمود.^{۳۰} و اخاب بن عمری از همه آنانی که قبل از او بودند در نظر خداوند بدتر کرد.

^{۳۱} و گویا سلوک نمودن او به گناهان یربعام بن نباط سهل می‌بود که ایزابل، دختر اتبعل، پادشاه صیدونیان را نیز به زنی گرفت و رفته، بعل را عبادت نمود و او را سجده کرد.^{۳۲} و مذبحی به جهت بعل در خانه بعل که در سامره ساخته بود، برپا نمود.^{۳۳} و اخاب اشیره را ساخت و اخاب در اعمال خود افراط نموده، خشم یهوه، خدای اسرائیل را بیشتر از جمیع پادشاهان اسرائیل

که قبل از او بودند، به هیجان آورد. ^{۳۴} و در ایام او، حیئیل بیت‌ئیلی، اریحا را بنا کرد و بنیادش را بر نخست‌زاده خود ابیرام نهاد و دروازه‌هایش را بر پسر کوچک خود سجویب برپا کرد، موافق کلام *خد/وند* که به واسطه یوشع بن نون گفته بود.

۱۷

و ایلای تشبی که از ساکنان جلعاد بود، به اخاب گفت: «به حیات یهوه، خدای اسرائیل که به حضور وی ایستاده‌ام قسم که در این سالها شبنم و باران جز به کلام من نخواهد بود.»

^۲ و کلام *خد/وند* بر وی نازل شده، گفت: ^۳ «از اینجا برو و به طرف مشرق توجه نما و خویشتن را نزد نهر کریت که در مقابل اردن است، پنهان کن. ^۴ و از نهر خواهی نوشید و غرابها را امر فرموده‌ام که تو را در آنجا پیروند.» ^۵ پس روانه شده، موافق کلام *خد/وند* عمل نموده، و رفته نزد نهر کریت که در مقابل اردن است، ساکن شد. ^۶ و غرابها در صبح، نان و گوشت برای وی و در شام، نان و گوشت می‌آوردند و از نهر می‌نوشید. ^۷ و بعد از انقضای روزهای چند، واقع شد که نهر خشکید زیرا که باران در زمین نبود.

^۸ و کلام *خد/وند* بر وی نازل شده، گفت: ^۹ «برخاسته، به صرفه که نزد صیدون است برو و در آنجا ساکن بشو. اینک به بیوه‌زنی در آنجا امر فرموده‌ام که تو را پیوردد.» ^{۱۰} پس برخاسته، به صرفه رفت و چون نزد دروازه شهر رسید، اینک بیوه زنی در آنجا هیزم برمی‌چید؛ پس او را صدا زده، گفت: «تمنا اینکه جرعه‌ای آب در ظرفی برای من بیاوری تا بنوشم.» ^{۱۱} و چون به جهت آوردن آن می‌رفت، وی را صدا زده، گفت: «لقمه‌ای نان برای من در دست خود بیاور.» ^{۱۲} او گفت: «به حیات یهوه، خدایت قسم که قرص نانی ندارم، بلکه فقط یک مشت آرد در تاپو و قدری روغن در کوزه، و اینک دو چوبی برمی‌چینم تا رفته، آن را برای خود و پسرم بپزم که بخوریم و بمیریم.» ^{۱۳} ایلای وی را گفت: «مترس، برو و به طوری که گفתי بکن. لیکن اول گرده‌ای کوچک از آن برای من بپز و نزد من بیاور، و بعد از آن برای خود و پسرت بپز. ^{۱۴} زیرا که یهوه، خدای اسرائیل، چنین می‌گوید که تا روزی که *خد/وند* باران بر زمین نباراند، تاپوی آرد تمام نخواهد شد، و کوزه روغن کم نخواهد گردید.» ^{۱۵} پس رفته، موافق کلام ایلای عمل نمود. و زن و او

و خاندان زن، روزهای بسیار خوردند،^{۱۶} و تاپوی آرد تمام نشد و کوزه روغن کم نگردید، موافق کلام خدا/وند که به واسطه ایلیا گفته بود.

^{۱۷} و بعد از این امور، واقع شد که پسر آن زن که صاحب خانه بود، بیمار شد. و مرض او چنان سخت شد که نفسی در او باقی نماند.^{۱۸} و به ایلیا گفت: «ای مرد خدا مرا با تو چه کار است؟ آیا نزد من آمدی تا گناه مرا بیاد آوری و پسر مرا بکشی؟»^{۱۹} او وی را گفت: «پسرت را به من بده.» پس او را از آغوش وی گرفته، به بالاخانه‌ای که در آن ساکن بود، برد و او را بر بستر خود خوابانید.^{۲۰} و نزد خدا/وند استغاثه نموده، گفت: «ای یهوه، خدای من، آیا به بیوه‌زنی نیز که من نزد او مأوا گزیده‌ام بلا رسانیدی و پسر او را کشتی؟»^{۲۱} آنگاه خویشتن را سه مرتبه بر پسر دراز کرده، نزد خدا/وند استغاثه نموده، گفت: «ای یهوه، خدای من، مسألت اینکه جان این پسر به وی برگردد.»^{۲۲} و خدا/وند آواز ایلیا را اجابت نمود و جان پسر به وی برگشت که زنده شد.^{۲۳} و ایلیا پسر را گرفته، او را از بالاخانه به خانه به زیر آورد و به مادرش سپرد و ایلیا گفت: «بین که پسرت زنده است!»^{۲۴} پس آن زن به ایلیا گفت: «الآن از این دانستم که تو مرد خدا هستی و کلام خدا/وند در دهان تو راست است.»

۱۸

و بعد از روزهای بسیار، کلام خدا/وند در سال سوم، به ایلیا نازل شده، گفت: «برو و خود را به اخاب بنما و من بر زمین باران خواهم بارانید.»^۲ پس ایلیا روانه شد تا خود را به اخاب بنماید و قحط در سامره سخت بود.^۳ و اخاب عوبدیا را که ناظر خانه او بود، احضار نمود و عوبدیا از خدا/وند بسیار می‌ترسید.^۴ و هنگامی که ایزابل انبیای خدا/وند را هلاک می‌ساخت، عوبدیا صد نفر از انبیا را گرفته، ایشان را پنجاه پنجاه در مغاره پنهان کرد و ایشان را به نان و آب پرورد.^۵ و اخاب به عوبدیا گفت: «در زمین نزد تمامی چشمه‌های آب و همه نهرها برو که شاید علف پیدا کرده، اسبان و قاطران را زنده نگاه داریم و همه بهایم از ما تلف نشوند.»^۶ پس زمین را در میان خود تقسیم کردند تا در آن عبور نمایند؛ اخاب به یک راه تنها رفت، و عوبدیا به راه دیگر، تنها رفت.

و چون عوبدیا در راه بود، اینک ایلیا بدو برخورد؛ و او وی را شناخته، به روی خود در افتاده، گفت: «آیا آقای من ایلیا، تو هستی؟»^۸ او را جواب داد که «من هستم؛ برو و به آقای خود بگو که اینک ایلیاست.»^۹ گفت: «چه گناه کرده‌ام که بنده خود را به دست اخاب تسلیم می‌کنی تا مرا بکشد.»^{۱۰} به حیات یهوه، خدای تو قسم که قومی و مملکتی نیست، که آقام به جهت طلب تو آنجا نفرستاده باشد و چون می‌گفتند که اینجا نیست به آن مملکت و قوم قسم می‌داد که تو را نیافته‌اند.^{۱۱} و حال می‌گویی برو به آقای خود بگو که اینک ایلیاست؟^{۱۲} و واقع خواهد شد که چون از نزد تو رفته باشم، روح خد/وند تو را به جایی که نمی‌دانم، بردارد و وقتی که بروم و به اخاب خبر دهم و او تو را نیابد، مرا خواهد کشت. و بنده‌ات از طفولیت خود از خد/وند می‌ترسد.^{۱۳} مگر آقام اطلاع ندارد از آنچه من هنگامی که ایزابل انبیای خد/وند را می‌کشت کردم، که چگونه صد نفر از انبیای خد/وند را پنجاه پنجاه در مغاره‌ای پنهان کرده، ایشان را به نان و آب پروردم؟^{۱۴} و حال تو می‌گویی برو و آقای خود را بگو که اینک ایلیاست؟ و مرا خواهد کشت.»^{۱۵} ایلیا گفت: «به حیات یهوه، صباوت که به حضور وی ایستاده‌ام قسم که خود را امروز به وی ظاهر خواهم نمود.»^{۱۶} پس عوبدیا برای ملاقات اخاب رفته، او را خبر داد؛ و اخاب به جهت ملاقات ایلیا آمد.^{۱۷} و چون اخاب ایلیا را دید، اخاب وی را گفت: «آیا تو هستی که اسرائیل را مضطرب می‌سازی؟»^{۱۸} گفت: «من اسرائیل را مضطرب نمی‌سازم، بلکه تو و خاندان پدرت؛ چونکه اوامر خد/وند را ترک کردید و تو پیروی بعلم را نمودی.»^{۱۹} پس الآن بفرست و تمام اسرائیل را نزد من بر کوه کرمل جمع کن و انبیای بعل را نیز چهارصد و پنجاه نفر، و انبیای اشیریم را چهارصد نفر که بر سفره ایزابل می‌خورند.»

^{۲۰} پس اخاب نزد جمیع بنی‌اسرائیل فرستاده، انبیا را بر کوه کرمل جمع کرد.^{۲۱} و ایلیا به تمامی قوم نزدیک آمده، گفت: «تا به کی در میان دو فرقه می‌لنگید؟ اگر یهوه خداست، او را پیروی نمایید! و اگر بعل است، وی را پیروی نمایید!» اما قوم در جواب او هیچ نگفتند.^{۲۲} پس ایلیا به قوم گفت: «من تنها نبی یهوه باقی مانده‌ام و انبیای بعل چهارصد و پنجاه نفرند.»^{۲۳} پس به ما دو گاو بدهند و یک گاو به جهت خود انتخاب کرده، و آن را قطعه قطعه نموده، آن را بر هیزم بگذارند و آتش نهند؛ و من گاو دیگر را حاضر ساخته، بر هیزم می‌گذارم و آتش نمی‌نهم.^{۲۴} و شما اسم خدای خود را بخوانید و من نام یهوه را خواهم خواند؛ و آن خدایی که به آتش جواب دهد، او خدا باشد.» و تمامی قوم در جواب گفتند: «نیکو گفتی.»

^{۲۵} پس ایلیا به انبیای بعل گفت: «یک گاو برای خود انتخاب کرده، شما اول آن را حاضر سازید زیرا که بسیار هستید و به نام خدای خود بخوانید، اما آتش نگذارید.» ^{۲۶} پس گاو را که به ایشان داده شده بود، گرفتند و آن را حاضر ساخته، نام بعل را از صبح تا ظهر خوانده، می گفتند: «ای بعل ما را جواب بده.» لیکن هیچ صدا یا جوابی نبود و ایشان بر مذبحی که ساخته بودند، جست و خیز می نمودند. ^{۲۷} و به وقت ظهر، ایلیا ایشان را مسخره نموده، گفت: «به آواز بلند بخوانید زیرا که او خداست! شاید متفکر است یا به خلوت رفته، یا در سفر می باشد، یا شاید که در خواب است و باید او را بیدار کرد!» ^{۲۸} و ایشان به آواز بلند می خواندند و موافق عادت خود، خویشتن را به تیغها و نیزه ها مجروح می ساختند، به حدی که خون بر ایشان جاری می شد. ^{۲۹} و بعد از گذشتن ظهر تا وقت گذراندن هدیه عصری، ایشان نبوت می کردند؛ لیکن نه آوازی بود و نه کسی که جواب دهد یا توجه نماید.

^{۳۰} آنگاه ایلیا به تمامی قوم گفت: «نزد من بیایید.» و تمامی قوم نزد وی آمدند و مذبح یهوه را که خراب شده بود، تعمیر نمود. ^{۳۱} و ایلیا موافق شماره اسباط بنی یعقوب که کلام خداوند بر وی نازل شده، گفته بود که نام تو اسرائیل خواهد بود، دوازده سنگ گرفت. ^{۳۲} و به آن سنگها مذبحی به نام یهوه بنا کرد و گرداگرد مذبح خندقی که گنجایش دو پیمانۀ بزر داشت، ساخت. ^{۳۳} و هیزم را ترتیب داد و گاو را قطعه قطعه نموده، آن را بر هیزم گذاشت. پس گفت: «چهار خم از آب پر کرده، آن را بر قربانی سوختنی و هیزم بریزید.» ^{۳۴} پس گفت: «بار دیگر بکنید.» و گفت: «بار سوم بکنید.» و بار سوم کردند. ^{۳۵} و آب گرداگرد مذبح جاری شد و خندق نیز از آب پر گشت.

^{۳۶} و در وقت گذراندن هدیه عصری، ایلیای نبی نزدیک آمده، گفت: «ای یهوه، خدای ابراهیم و اسحاق و اسرائیل، امروز معلوم بشود که تو در اسرائیل خدا هستی و من بنده تو هستم و تمام این کارها را به فرمان تو کرده ام.» ^{۳۷} مرا اجابت فرما ای خداوند! مرا اجابت فرما تا این قوم بدانند که تو یهوه خدا هستی و اینکه دل ایشان را باز پس گردانیدی.» ^{۳۸} آنگاه آتش یهوه افتاده، قربانی سوختنی و هیزم و سنگها و خاک را بلعید و آب را که در خندق بود، لیسید. ^{۳۹} و تمامی قوم چون این را دیدند، به روی خود افتاده، گفتند: «یهوه، او خداست! یهوه او خداست!» ^{۴۰} و ایلیا به ایشان گفت: «انبیای بعل را بگیرید و یکی از ایشان رهایی نیابد.» پس ایشان را گرفتند و ایلیا ایشان را نزد نهر قیشون فرود آورده، ایشان را در آنجا کشت.

^{۴۱} و ایلیا به اخاب گفت: «برآمده، اکل و شرب نما زیرا که صدای باران بسیار می‌آید.»
^{۴۲} پس اخاب برآمده، اکل و شرب نمود. و ایلیا بر قله کرم‌ل برآمد و به زمین خم شده، روی خود را به میان زانوهایش گذاشت. ^{۴۳} و به خادم خود گفت: «بالا رفته، به سوی دریا نگاه کن.» و او بالا رفته، نگریست و گفت که چیزی نیست و او گفت: «هفت مرتبه دیگر برو.» ^{۴۴} و در مرتبه هفتم گفت که «اینک ابری کوچک به قدر کف دست آدمی از دریا برمی‌آید.» او گفت: «برو و به اخاب بگو که ارابه خود را ببند و فرود شو مبادا باران تو را مانع شود.» ^{۴۵} و واقع شد که در اندک زمانی، آسمان از ابر غلیظ و باد، سیاه فام شد، و باران سخت بارید و اخاب سوار شده، به یزرعیل آمد. ^{۴۶} و دست خد/وند بر ایلیا نهاده شده، کمر خود را بست و پیش روی اخاب دوید تا به یزرعیل رسید.

۱۹ و اخاب، ایزابل را از آنچه ایلیا کرده، و چگونه جمیع انبیا را به شمشیر کشته بود، خبر داد. ^۲ و ایزابل رسولی نزد ایلیا فرستاده، گفت: «خدایان به من مثل این بلکه زیاده از این عمل نمایند اگر فردا قریب به این وقت، جان تو را مثل جان یکی از ایشان نسازم.» ^۳ و چون این را فهمید، برخاست و به جهت جان خود روانه شده، به بئرشبع که در یهوداست آمد و خادم خود را در آنجا واگذاشت.

^۴ و خودش سفر یک روزه به بیابان کرده، رفت و زیر درخت اردجی نشست و برای خویشتن مرگ را خواسته، گفت: «ای خد/وند بس است! جان مرا بگیر زیرا که از پدرانم بهتر نیستم.» ^۵ و زیر درخت اردج دراز شده، خوابید. و اینک فرشته‌ای او را لمس کرده، به وی گفت: «برخیز و بخور.» ^۶ و چون نگاه کرد، اینک نزد سرش قرصی نان بر ریگهای داغ و کوزه‌ای از آب بود. پس خورد و آشامید و بار دیگر خوابید. ^۷ و فرشته خد/وند بار دیگر برگشته، او را لمس کرد و گفت: «برخیز و بخور زیرا که راه برای تو زیاده است.» ^۸ پس برخاسته، خورد و نوشید و به قوت آن خوراک، چهل روز و چهل شب تا حوریب که کوه خدا باشد، رفت. ^۹ و در آنجا به مغاره‌ای داخل شده، شب را در آن بسر برد.

و اینک کلام خد/وند به وی نازل شده، او را گفت: «ای ایلیا تو را در اینجا چه کار است؟»^{۱۰} او در جواب گفت: «به جهت یهوه، خدای لشکرها، غیرت عظیمی دارم زیرا که بنی اسرائیل عهد تو را ترک نموده، مذبح‌های تو را منهدم ساخته، و انبیای تو را به شمشیر کشته‌اند، و من به تنهایی باقی مانده‌ام و قصد هلاکت جان من نیز دارم.»

^{۱۱} او گفت: «بیرون آی و به حضور خد/وند در کوه بایست.» و اینک خد/وند عبور نمود و با عظیم سخت کوهها را منشق ساخت و صخره‌ها را به حضور خد/وند خرد کرد؛ اما خد/وند در باد نبود. و بعد از باد، زلزله شد اما خد/وند در زلزله نبود.^{۱۲} و بعد از زلزله، آتشی، اما خد/وند در آتش نبود. و بعد از آتش، آوازی ملایم و آهسته.^{۱۳} و چون ایلیا این را شنید، روی خود را به ردای خویش پوشانیده، بیرون آمد و در دهنه مغاره ایستاد. و اینک هاتفی به او گفت: «ای ایلیا، تو را در اینجا چه کار است؟»^{۱۴} او در جواب گفت: «به جهت یهوه، خدای لشکرها، غیرت عظیمی دارم زیرا که بنی اسرائیل عهد تو را ترک کرده، مذبح‌های تو را منهدم ساخته‌اند و انبیای تو را به شمشیر کشته‌اند و من به تنهایی باقی مانده‌ام و قصد هلاکت جان من نیز دارم.»^{۱۵} پس خد/وند به او گفت: «روانه شده، به راه خود به بیابان دمشق برگرد. و چون برسی، حزائیل را به پادشاهی ارام مسح کن،^{۱۶} و ییهو ابن نمشی را به پادشاهی اسرائیل مسح نما، و الیشع بن شافاط را که از آبل محوله است، مسح کن تا به جای تو نبی بشود.^{۱۷} و واقع خواهد شد هر که از شمشیر حزائیل رهایی یابد، ییهو او را به قتل خواهد رسانید و هر که از شمشیر ییهو رهایی یابد، الیشع او را به قتل خواهد رسانید.^{۱۸} اما در اسرائیل هفت هزار نفر را باقی خواهیم گذاشت که تمامی زانوهای ایشان نزد بعل خم نشده، و تمامی دهنهای ایشان او را نبوسیده است.»

^{۱۹} پس از آنجا روانه شده، الیشع بن شافاط را یافت که شیار می‌کرد و دوازده جفت گاو پیش وی و خودش با جفت دوازدهم بود. و چون ایلیا از او می‌گذشت، ردای خود را بر وی انداخت.^{۲۰} و او گاوها را ترک کرده، از عقب ایلیا دوید و گفت: «بگذار که پدر و مادر خود را ببوسم و بعد از آن در عقب تو آیم.» او وی را گفت: «برو و برگرد زیرا به تو چه کرده‌ام!»^{۲۱} پس از عقب او برگشته، یک جفت گاو را گرفت و آنها را ذبح کرده، گوشت را با آلات گاوان پخت، و به کسان خود داد که خوردند و برخاسته، از عقب ایلیا رفت و به خدمت او مشغول شد.

و بنهدد، پادشاه ارام، تمامی لشکر خود را جمع کرد، و سی و دو پادشاه و اسبان و ارابه‌ها همراهش بودند. پس برآمده، سامره را محاصره کرد و با آن جنگ نمود.^۲ و رسولان نزد اخاب پادشاه اسرائیل به شهر فرستاده، وی را گفت: «بنهدد چنین می‌گوید: نقره تو و طلای تو از آن من است و زنان و پسران مقبول تو از آن منند.»^۴ و پادشاه اسرائیل در جواب گفت: «ای آقایم پادشاه! موافق کلام تو، من و هر چه دارم از آن تو هستیم.»^۵ و رسولان بار دیگر آمده، گفتند: «بنهدد چنین امر فرموده، می‌گوید: به درستی که من نزد تو فرستاده، گفتم که نقره و طلا و زنان و پسران خود را به من بدهی. پس فردا قریب به این وقت، بندگان خود را نزد تو می‌فرستم تا خانه تو را و خانه بندگان را جستجو نمایند و هر چه در نظر تو پسندیده است به دست خود گرفته، خواهند برد.»

^۶ آنگاه پادشاه اسرائیل تمامی مشایخ زمین را خوانده، گفت: «بفهمید و ببینید که این مرد چگونه بدی را می‌اندیشد، زیرا که چون به جهت زنان و پسرانم و نقره و طلایم فرستاده بود، او را انکار نکردم.»^۸ آنگاه جمیع مشایخ و تمامی قوم وی را گفتند: «او را مشنو و قبول منما.»^۹ پس به رسولان بنهدد گفت: «به آقایم، پادشاه بگویید: هر چه بار اول به بنده خود فرستادی بجا خواهم آورد؛ اما این کار را نمی‌توانم کرد.» پس رسولان مراجعت کرده، جواب را به او رسانیدند.^{۱۰} آنگاه بنهدد نزد وی فرستاده، گفت: «خدایان، مثل این بلکه زیاده از این به من عمل نمایند اگر گرد سامره کفایت مشتهای همه مخلوقی را که همراه من باشند بکند.»^{۱۱} و پادشاه اسرائیل در جواب گفت: «وی را بگویید: آنکه اسلحه می‌پوشد، مثل آنکه می‌گشاید فخر نکند.»^{۱۲} و چون این جواب را شنید در حالی که او و پادشاهان در خیمه‌ها می‌گساری می‌نمودند، به بندگان خود گفت: «صف‌آرایی بنمایید.» پس در برابر شهر صف‌آرایی نمودند.

^{۱۳} و اینک نبی‌ای نزد اخاب، پادشاه اسرائیل آمده، گفت: «خد/وند چنین می‌گوید: آیا این گروه عظیم را می‌بینی؟ همانا من امروز آن را به دست تو تسلیم می‌نمایم تا بدانی که من یهوه هستم.»^{۱۴} اخاب گفت: «به واسطه که؟» او در جواب گفت: «خد/وند می‌گوید به واسطه خادمان سروران کشورها.» گفت: «کیست که جنگ را شروع کند؟» جواب داد: «تو.»^{۱۵} پس خادمان سروران کشورها را سان دید که ایشان دویست و سی و دو نفر بودند و بعد از ایشان، تمامی قوم، یعنی تمامی بنی‌اسرائیل را سان دید که هفت هزار نفر بودند.

^{۱۶} و در وقت ظهر بیرون رفتند و بنهدد با آن پادشاهان یعنی آن سی و سه پادشاه که مددکار او می‌بودند، در خیمه‌ها به میگزاری مشغول بودند.^{۱۷} و خادمان سروران کشورها اول بیرون رفتند و بنهدد کسان فرستاد و ایشان او را خبر داده، گفتند که «مردمان از سامره بیرون می‌آیند.»^{۱۸} او گفت: «خواه برای صلح بیرون آمده باشند، ایشان را زنده بگیرید، و خواه به جهت جنگ بیرون آمده باشند، ایشان را زنده بگیرید.»

^{۱۹} پس ایشان از شهر بیرون آمدند، یعنی خادمان سروران کشورها و لشکری که در عقب ایشان بود.^{۲۰} هر کس از ایشان حریف خود را کشت و ارامیان فرار کردند و اسرائیلیان ایشان را تعاقب نمودند و بنهدد پادشاه ارام بر اسب سوار شده، با چند سوار رهایی یافتند.^{۲۱} و پادشاه اسرائیل بیرون رفته، سواران و اربه‌ها را شکست داد، و ارامیان را به کشتار عظیمی کشت.

^{۲۲} و آن نبی نزد پادشاه اسرائیل آمده، وی را گفت: «برو و خویشان را قوی ساز و متوجه شده، ببین که چه می‌کنی زیرا که در وقت تحویل سال، پادشاه ارام بر تو خواهد برآمد.»

^{۲۳} و بندگان پادشاه ارام، وی را گفتند: «خدایان ایشان خدایان کوهها می‌باشند و از این سبب بر ما غالب آمدند؛ اما اگر با ایشان در همواری جنگ نماییم، هر آینه بر ایشان غالب خواهیم آمد.»^{۲۴} پس به اینطور عمل نما که هر یک از پادشاهان را از جای خود عزل کرده، به جای ایشان سرداران بگذار.^{۲۵} و تو لشکری را مثل لشکری که از تو تلف شده است، اسب به جای اسب و اربه به جای اربه برای خود بشمار تا با ایشان در همواری جنگ نماییم و البته بر ایشان غالب خواهیم آمد.» پس سخن ایشان را اجابت نموده، به همین طور عمل نمود.

^{۲۶} و در وقت تحویل سال، بنهدد ارامیان را سان دیده، به افیق برآمد تا با اسرائیل جنگ نماید.^{۲۷} و بنی‌اسرائیل را سان دیده، زاد دادند و به مقابله ایشان رفتند و بنی‌اسرائیل در برابر ایشان مثل دو گله کوچک بزغاله اردو زدند، اما ارامیان زمین را پر کردند.^{۲۸} و آن مرد خدا نزدیک آمده، پادشاه اسرائیل را خطاب کرده، گفت: «خد/وند چنین می‌گوید: چونکه ارامیان می‌گویند که یهوه خدای کوههاست و خدای وادیها نیست، لهذا تمام این گروه عظیم را به دست تو تسلیم خواهم نمود تا بدانید که من یهوه هستم.»^{۲۹} و اینان در مقابل آنان، هفت روز اردو زدند و در روز هفتم جنگ با هم پیوستند و بنی‌اسرائیل صد هزار پیاده ارامیان را در یک روز کشتند.^{۳۰} و باقی ماندگان به شهر افیق فرار کردند و حصار بر بیست و هفت هزار نفر از باقی‌ماندگان افتاد.

و بنهدد فرار کرده، در شهر به اطاق اندرونی درآمد.^{۳۱} و بندگان وی را گفتند: «همانا شنیده‌ایم که پادشاهان خاندان اسرائیل، پادشاهان حلیم می‌باشند، پس بر کمر خود پلاس و بر سر خود ریسمانها ببندیم و نزد پادشاه اسرائیل بیرون رویم شاید که جان تو را زنده نگاه دارد.»^{۳۲} و پلاس بر کمرهای خود و ریسمانها بر سر خود بسته، نزد پادشاه اسرائیل آمده، گفتند: «بنده تو، بنهدد می‌گوید: تمنا اینکه جانم زنده بماند.» او جواب داد: «آیا او تا حال زنده است؟ او برادر من می‌باشد.»^{۳۳} پس آن مردان تفلّ نموده، آن را به زودی از دهان وی گرفتند و گفتند: «برادر تو بنهدد!» پس او گفت: «بروید و او را بیاورید.» و چون بنهدد نزد او بیرون آمد، او را بر اربه خود سوار کرد.^{۳۴} و (بنهدد) وی را گفت: «شهرهایی را که پدر من از پدر تو گرفت، پس می‌دهم و برای خود در دمشق کوچه‌ها بساز، چنانکه پدر من در سامره ساخت.» (در جواب گفت): «من تو را به این عهد رها می‌کنم.» پس با او عهد بست و او را رها کرد.

^{۳۵} و مردی از پسران انبیا به فرمان خداوند به رفیق خود گفت: «مرا بزن.» اما آن مرد از زدنش ابا نمود.^{۳۶} و او وی را گفت: «چونکه آواز خداوند را نشنیدی، همانا چون از نزد من بروی شیری تو را خواهد کشت.» پس چون از نزد وی رفته بود، شیری او را یافته، کشت.^{۳۷} و او شخصی دیگر را پیدا کرده، گفت: «مرا بزن.» و آن مرد او را ضربتی زده، مجروح ساخت.^{۳۸} پس آن نبی رفته، به سر راه منتظر پادشاه ایستاد، و عصابه خود را بر چشمان خود کشیده، خویشتن را متنکر نمود.^{۳۹} و چون پادشاه درگذر می‌بود، او به پادشاه ندا در داد و گفت که «بنده تو به میان جنگ رفت و اینک شخصی میل کرده، کسی را نزد من آورد و گفت: این مرد را نگاه دار و اگر مفقود شود جان تو به عوض جان او خواهد بود یا یک وزنه نقره خواهی داد.»^{۴۰} و چون بنده تو اینجا و آنجا مشغول می‌بود، او غایب شد.» پس پادشاه اسرائیل وی را گفت: «حکم تو چنین است. خودت فتوی' دادی.»^{۴۱} پس به زودی عصابه را از چشمان خود برداشت و پادشاه اسرائیل او را شناخت که یکی از انبیاست.^{۴۲} او وی را گفت: «خداوند چنین می‌گوید: چون تو مردی را که من به هلاکت سپرده بودم از دست خود رها کردی، جان تو به عوض جان او و قوم تو به عوض قوم او خواهند بود.»^{۴۳} پس پادشاه اسرائیل پریشان حال و مغموم شده، به خانه خود رفت و به سامره داخل شد.

و بعد از این امور، واقع شد که نابوت یزرعیلی، تاکستانی در یزرعیل به

پهلوی قصر اخاب، پادشاه سامره، داشت.^۲ و اخاب، نابوت را خطاب کرده، گفت: «تاکستان خود را به من بده تا باغ سبزی کاری، برای من بشود زیرا نزدیک خانه من است، و به عوض آن تاکستانی نیکوتر از آن به تو خواهم داد، یا اگر در نظرت پسند آید قیمتش را نقره خواهم داد.»^۳ نابوت به اخاب گفت: «حاشا بر من از خدا/وند که ارث اجداد خود را به تو بدهم.»^۴ پس اخاب به سبب سخنی که نابوت یزرعیلی به او گفته بود، پریشان حال و مغموم شده، به خانه خود رفت زیرا گفته بود: «ارث اجداد خود را به تو نخواهم داد.» و بر بستر خود دراز شده، رویش را برگردانید و طعام نخورد.

^۵ و زنش، ایزابل نزد وی آمده، وی را گفت: «روح تو چرا پریشان است که طعام نمی‌خوری؟»^۶ او وی را گفت: «از این جهت که نابوت یزرعیلی را خطاب کرده، گفتم: تاکستان خود را به نقره به من بده یا اگر بخواهی به عوض آن، تاکستان دیگری به تو خواهم داد، و او جواب داد که تاکستان خود را به تو نمی‌دهم.»^۷ زنش ایزابل به او گفت: «آیا تو الآن بر اسرائیل سلطنت می‌کنی؟ برخیز و غذا بخور و دلت خوش باشد. من تاکستان نابوت یزرعیلی را به تو خواهم داد.»

^۸ آنگاه مکتوبی به اسم اخاب نوشته، آن را به مهر او مختوم ساخت و مکتوب را نزد مشایخ و نجبایی که با نابوت در شهرش ساکن بودند، فرستاد.^۹ و در مکتوب بدین مضمون نوشت: «به روزه اعلان کنید و نابوت را به صدر قوم بنشانید.»^{۱۰} و دو نفر از بنی‌بلیعال را پیش او وا دارید که بر او شهادت داده، بگویند که تو خدا و پادشاه را کفر گفته‌ای. پس او را بیرون کشیده، سنگسار کنید تا بمیرد.»^{۱۱} پس اهل شهرش، یعنی مشایخ و نجبایی که در شهر وی ساکن بودند، موافق پیغامی که ایزابل نزد ایشان فرستاده، و بر حسب مضمون مکتوبی که نزد ایشان ارسال کرده بود، به عمل آوردند.^{۱۲} و به روزه اعلان کرده، نابوت را در صدر قوم نشانیدند.^{۱۳} و دو نفر از بنی‌بلیعال درآمده، پیش وی نشستند و آن مردان بلیعال به حضور قوم بر نابوت شهادت داده، گفتند که «نابوت بر خدا و پادشاه کفر گفته است»، و او را از شهر بیرون کشیده، وی را سنگسار کردند تا بمرد.^{۱۴} و نزد ایزابل فرستاده، گفتند که نابوت سنگسار شده و مرده است.

^{۱۵} و چون ایزابل شنید که نابوت سنگسار شده، و مرده است، ایزابل به اخاب گفت: «برخیز و تاکستان نابوت یزرعیل را که او نخواست آن را به تو به نقره بدهد، متصرف شو، زیرا که نابوت زنده نیست بلکه مرده است.»^{۱۶} و چون اخاب شنید که نابوت مرده است، اخاب برخاسته، به جهت تصرف تاکستان نابوت یزرعیلی فرود آمد.

^{۱۷} و کلام خد/وند نزد ایلای تشبی نازل شده، گفت: ^{۱۸} «برخیز و برای ملاقات اخاب، پادشاه اسرائیل که در سامره است، فرود شو. اینک او در تاکستان نابوت است که به آنجا فرود شد تا آن را متصرف شود.»^{۱۹} و او را خطاب کرده، بگو خد/وند چنین می گوید: آیا هم قتل نمودی و هم متصرف شدی؟ و باز او را خطاب کرده، بگو خد/وند چنین می گوید: در جایی که سگان خون نابوت را لیسیدند، سگان خون تو را نیز خواهند لیسید.»

^{۲۰} اخاب به ایلای گفت: «ای دشمن من، آیا مرا یافتی؟» او جواب داد: «بلی تو را یافتم زیرا تو خود را فروخته‌ای تا آنچه در نظر خد/وند بد است، بجا آوری.»^{۲۱} اینک من بر تو بلا آورده، تو را بالکل هلاک خواهم ساخت، و از اخاب هر مرد را خواه محبوس و خواه آزاد در اسرائیل منقطع خواهم ساخت.^{۲۲} و خاندان تو را مثل خاندان یربعام بن نباط و مانند خاندان بعشا ابن اخیا خواهم ساخت به سبب اینکه خشم مرا به هیجان آورده، و اسرائیل را مرتکب گناه ساخته‌ای.»^{۲۳} و درباره ایزابل نیز خد/وند تکلم نموده، گفت: «سگان ایزابل را نزد حصار یزرعیل خواهند خورد.»^{۲۴} هر که را از کسان اخاب در شهر بمیرد، سگان بخورند و هر که را در صحرا بمیرد، مرغان هوا بخورند.»^{۲۵} و کسی نبود مثل اخاب که خویشان را برای بجا آوردن آنچه در نظر خد/وند بد است فروخت، و زنش ایزابل او را اغوا نمود.^{۲۶} و در پیروی بتها رجاسات بسیار می نمود، برحسب آنچه اموریانی که خد/وند ایشان را از حضور بنی اسرائیل اخراج نموده بود، می کردند.

^{۲۷} و چون اخاب این سخنان را شنید، جامه خود را چاک زده، پلاس در بر کرد و روزه گرفته، بر پلاس خوابید و به سکوت راه می رفت.^{۲۸} نگاه کلام خد/وند بر ایلای تشبی نازل شده، گفت: ^{۲۹} «آیا اخاب را دیدی چگونه به حضور من متواضع شده است؟ پس از این جهت که در حضور من تواضع می نماید، این بلا را در ایام وی نمی آورم، لیکن در ایام پسرش، این بلا را بر خاندانش عارض خواهم گردانید.»

و سه سال گذشت که در میان ارام و اسرائیل جنگ نبود. ^۲ و در سال سوم، یهوشافاط، پادشاه یهودا نزد پادشاه اسرائیل فرود آمد. ^۳ و پادشاه اسرائیل به خادمان خود گفت: «آیا نمی‌دانید که راموت جلعاد از آن ماست و ما از گرفتنش از دست پادشاه ارام غافل می‌باشیم؟» ^۴ پس به یهوشافاط گفت: «آیا همراه من به راموت جلعاد برای جنگ خواهی آمد؟» و یهوشافاط پادشاه اسرائیل را جواب داد که «من، چون تو و قوم من، چون قوم تو و سواران من، چون سواران تو می‌باشند.»

^۵ و یهوشافاط به پادشاه اسرائیل گفت: «تمنا اینکه امروز از کلام خد/وند مسألت نمایی.» و پادشاه اسرائیل به قدر چهارصد نفر از انبیا جمع کرده، به ایشان گفت: «آیا به راموت جلعاد برای جنگ بروم یا باز ایستم؟» ایشان گفتند: «برآی و خداوند آن را به دست پادشاه تسلیم خواهد نمود.» ^۶ اما یهوشافاط گفت: «آیا در اینجا غیر از اینها نبی خد/وند نیست تا از او سؤال نمایم؟» ^۷ و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «یک مرد دیگر، یعنی میکایا ابن یمله هست که به واسطه او از خد/وند مسألت توان کرد. لیکن من از او نفرت دارم زیرا که درباره من به نیکویی نبوت نمی‌کند، بلکه به بدی.» و یهوشافاط گفت: «پادشاه چنین نگوید.» ^۸ پس پادشاه اسرائیل یکی از خواجه سرایان خود را خوانده، گفت: «میکایا ابن یمله را به زودی حاضر کن.» ^۹ و پادشاه اسرائیل و یهوشافاط، پادشاه یهودا، هر یکی لباس خود را پوشیده، بر کرسی خود در جای وسیع، نزد دهنه دروازه سامره نشسته بودند، و جمیع انبیا به حضور ایشان نبوت می‌کردند. ^{۱۰} و صدقیا ابن کنعنه شاخهای آهنین برای خود ساخته، گفت: «خد/وند چنین می‌گوید: ارامیان را به اینها خواهی زد تا تلف شوند.» ^{۱۱} و جمیع انبیا نبوت کرده، چنین می‌گفتند: «به راموت جلعاد برآی و فیروز شو زیرا خد/وند آن را به دست پادشاه تسلیم خواهد نمود.»

^{۱۲} و قاصدی که برای طلبیدن میکایا رفته بود، او را خطاب کرده، گفت: «اینک انبیا به یک زبان درباره پادشاه نیکو می‌گویند. پس کلام تو مثل کلام یکی از ایشان باشد و سخنی نیکو بگو.» ^{۱۳} میکایا گفت: «به حیات خد/وند قسم که هر آنچه خد/وند به من بگوید همان را خواهم گفت.» ^{۱۴} پس چون نزد پادشاه رسید، پادشاه وی را گفت: «ای میکایا، آیا به راموت جلعاد برای جنگ برویم یا باز ایستیم.» او در جواب وی گفت: «برآی و فیروز شو. و خد/وند آن را به دست پادشاه تسلیم خواهد کرد.» ^{۱۵} پادشاه وی را گفت: «چند مرتبه تو را قسم بدهم که به اسم یهوه،

غیر از آنچه راست است به من نگویی؟»^{۱۷} او گفت: «تمامی اسرائیل را مثل گله‌ای که شبان ندارد بر کوهها پراکنده دیدم و خد/وند گفت: اینها صاحب ندارند، پس هر کس به سلامتی به خانه خود برگردد.»^{۱۸} و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «آیا تو را نگفتم که درباره من به نیکویی نبوت نمی‌کند بلکه به بدی؟»

^{۱۹} او گفت: «پس کلام خد/وند را بشنو: من خد/وند را بر کرسی خود نشسته دیدم و تمامی لشکر آسمان نزد وی به طرف راست و چپ ایستاده بودند.»^{۲۰} و خد/وند گفت: کیست که اخاب را اغوا نماید تا به راموت جلعاد برآمده، بیفتد. و یکی به اینطور سخن راند و دیگری به آنطور تکلم نمود.^{۲۱} و آن روح (پلید) بیرون آمده، به حضور خد/وند بایستاد و گفت: من او را اغوا می‌کنم.^{۲۲} و خد/وند وی را گفت: به چه چیز؟ او جواب داد که من بیرون می‌روم و در دهان جمیع انبیایش روح کاذب خواهم بود. او گفت: وی را اغوا خواهی کرد و خواهی توانست. پس برو و چنین بکن.^{۲۳} پس الآن خد/وند روحی کاذب در دهان جمیع این انبیای تو گذاشته است و خد/وند درباره تو سخن بد گفته است.»

^{۲۴} آنگاه صدقیا ابن کنعنه نزدیک آمده، به رخسار میکایا زد و گفت: «روح خد/وند به کدام راه از نزد من به سوی تو رفت تا به تو سخن گوید؟»^{۲۵} میکایا جواب داد: «اینک در روزی که به حجره اندرونی داخل شده، خود را پنهان کنی، آن را خواهی دید.»^{۲۶} و پادشاه اسرائیل گفت: «میکایا را بگیر و او را نزد آمون، حاکم شهر و یوآش، پسر پادشاه ببر.»^{۲۷} و بگو پادشاه چنین می‌فرماید: این شخص را در زندان بیندازید و او را به نان تنگی و آب تنگی پیورید تا من به سلامتی برگردم.»^{۲۸} میکایا گفت: «اگر فی‌الواقع به سلامتی مراجعت کنی، خد/وند به من تکلم ننموده است.» و گفت: «ای قوم جمیعا بشنوید.»

^{۲۹} و پادشاه اسرائیل و یهوشافاط، پادشاه یهودا به راموت جلعاد برآمدند.^{۳۰} و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «من خود را متنکر ساخته، به جنگ می‌روم و تو لباس خود را بپوش.» پس پادشاه اسرائیل خود را متنکر ساخته، به جنگ رفت.^{۳۱} و پادشاه ارام سی و دو سردار ارابه‌های خود را امر کرده، گفت: «نه با کوچک و نه با بزرگ، بلکه با پادشاه اسرائیل فقط جنگ نمایید.»^{۳۲} و چون سرداران ارابه‌ها یهوشافاط را دیدند، گفتند: «یقینا این پادشاه اسرائیل است.» پس برگشتند تا با او جنگ نمایند و یهوشافاط فریاد برآورد.^{۳۳} و چون سرداران ارابه‌ها دیدند که او پادشاه اسرائیل نیست، از تعاقب او برگشتند.^{۳۴} اما کسی کمان خود را بدون غرض کشیده،

پادشاه اسرائیل را میان وصله‌های زره زد، و او به ارباه‌ران خود گفت: «دست خود را بگردان و مرا از لشکر بیرون ببر زیرا که مجروح شدم.»^{۳۵} و در آن روز جنگ سخت شد و پادشاه را در ارباه‌اش به مقابل ارامیان برپا می‌داشتند؛ و وقت غروب مرد و خون زخمش به میان ارباه ریخت.^{۳۶} و هنگام غروب آفتاب در لشکر ندا در داده، گفتند: «هر کس به شهر خود و هر کس به ولایت خویش برگردد.»^{۳۷} و پادشاه مرد و او را به سامره آوردند و پادشاه را در سامره دفن کردند.^{۳۸} و ارباه را در برکه سامره شستند و سگان خونس را لیسیدند و اسلحه او را شستند، برحسب کلامی که *خد/وند* گفته بود.^{۳۹} و بقیه وقایع اخاب و هر چه او کرد و خانه عاجی که ساخت و تمامی شهرهایی که بنا کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست.^{۴۰} پس اخاب با اجداد خود خوابید و پسرش، اخزیا به جایش سلطنت نمود.

^{۴۱} و یهوشافاط بن آسا در سال چهارم اخاب، پادشاه اسرائیل بر یهودا پادشاه شد.^{۴۲} و یهوشافاط سی و پنج ساله بود که آغاز سلطنت نمود و بیست و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش عزوبه دختر شلحی، بود.^{۴۳} و در تمامی طریقهای پدرش، آسا سلوک نموده، از آنها تجاوز نمی‌نمود و آنچه در نظر *خد/وند* راست بود، بجا می‌آورد، مگر اینکه مکانهای بلند برداشته نشد و قوم در مکانهای بلند قربانی همی گذرانیدند و بخور همی سوزانیدند.^{۴۴} و یهوشافاط با پادشاه اسرائیل صلح کرد.

^{۴۵} و بقیه وقایع یهوشافاط و تهوری که نمود و جنگهایی که کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۴۶} و بقیه الواطی که از ایام پدرش، آسا باقی مانده بودند، آنها را از زمین نابود ساخت.

^{۴۷} و در ادوم، پادشاهی نبود، لیکن وکیلی پادشاهی می‌کرد.^{۴۸} و یهوشافاط کشتیهای ترشیشی ساخت تا به جهت آوردن طلا به اوفیر بروند، اما نرفتند زیرا کشتیها در عصیون جابر شکست.^{۴۹} آنگاه اخزیا ابن اخاب به یهوشافاط گفت: «بگذار که بندگان من با بندگان تو در کشتیها بروند.» اما یهوشافاط قبول نکرد.^{۵۰} و یهوشافاط با اجداد خود خوابید و با اجدادش در شهر پدرش، داود دفن شد و پسرش، یهورام در جایش سلطنت نمود.

^{۵۱} و اخزیا ابن اخاب در سال هفدهم یهوشافاط، پادشاه یهودا بر اسرائیل در سامره پادشاه شد، و دو سال بر اسرائیل پادشاهی نمود.^{۵۲} و آنچه در نظر *خد/وند* ناپسند بود، بجا می‌آورد و به طریق پدرش و طریق مادرش و طریق یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود،

سلوک می‌نمود.^{۵۳} و بعل را خدمت نموده، او را عبادت کرد و بر حسب هر چه پدرش عمل نموده بود، خشم یهوه خدای اسرائیل را به هیجان آورد.

کتاب دوم پادشاهان

۱ و بعد از وفات اخاب، موآب بر اسرائیل عاصی شدند. ^۲ و اخزیا از پنجره بالاخانه خود که در سامره بود افتاده، بیمار شد. پس رسولان را روانه نموده، به ایشان گفت: «نزد بعل زبوب، خدای عقرون رفته، بپرسید که آیا از این مرض شفا خواهم یافت؟» ^۳ و فرشته خد/وند به ایلای تشبی گفت: «برخیز و به ملاقات رسولان پادشاه سامره برآمده، به ایشان بگو که آیا از این جهت که خدایی در اسرائیل نیست، شما برای سؤال نمودن از بعل زبوب، خدای عقرون می‌روید؟» ^۴ پس خد/وند چنین می‌گوید: از بستری که بر آن برآمدی، فرود نخواهی شد بلکه البته خواهی مرد.»

^۵ و ایلایا رفت و رسولان نزد وی برگشتند و او به ایشان گفت: «چرا برگشتید؟» ایشان در جواب وی گفتند: «شخصی به ملاقات ما برآمده، ما را گفت: بروید و نزد پادشاهی که شما را فرستاده است، مراجعت کرده، او را گوید: خد/وند چنین می‌فرماید: آیا از این جهت که خدایی در اسرائیل نیست، تو برای سؤال نمودن از بعل زبوب، خدای عقرون می‌فرستی؟ بنابراین از بستری که به آن برآمدی، فرود نخواهی شد بلکه البته خواهی مرد.» ^۶ او به ایشان گفت: «هیأت شخصی که به ملاقات شما برآمد و این سخنان را به شما گفت چگونه بود؟» ^۷ ایشان او را جواب دادند: «مرد موی‌دار بود و کمر بند چرمی بر کمرش بسته بود.» او گفت: «ایلایا تشبی است.»

^۸ آنگاه سردار پنجاهه را با پنجاه نفرش نزد وی فرستاد و او نزد وی آمد در حالتی که او بر قله کوه نشسته بود و به وی عرض کرد که «ای مرد خدا، پادشاه می‌گوید به زیر آی؟» ^۹ ایلایا در جواب سردار پنجاهه گفت: «اگر من مرد خدا هستم، آتش از آسمان نازل شده، تو را و پنجاه نفرت را بسوزاند.» پس آتش از آسمان نازل شده، او را و پنجاه نفرش را بسوخت.

^{۱۰} و باز سردار پنجاهه دیگر را با پنجاه نفرش نزد وی فرستاد و او وی را خطاب کرده، گفت: «ای مرد خدا، پادشاه چنین می‌فرماید که به زودی به زیر آی؟» ^{۱۱} ایلایا در جواب ایشان

گفت: «اگر من مرد خدا هستم، آتش از آسمان نازل شده، تو را و پنجاه نفر را بسوزاند.» پس آتش خدا از آسمان نازل شده، او را و پنجاه نفر را بسوخت.

^{۱۳} پس سردار پنجاهه سوم را با پنجاه نفرش فرستاد و سردار پنجاهه سوم آمده، نزد ایلیا به زانو درآمد و از او التماس نموده، گفت که «ای مرد خدا، تمنا اینکه جان من و جان این پنجاه نفر بندگان در نظر تو عزیز باشد. ^{۱۴} اینک آتش از آسمان نازل شده، آن دو سردار پنجاهه اول را با پنجاهه‌های ایشان سوزانید؛ اما الآن جان من در نظر تو عزیز باشد.» ^{۱۵} و فرشته خد/وند به ایلیا گفت: «همراه او به زیر آی و از او مترس.» پس برخاسته، همراه وی نزد پادشاه فرود شد. ^{۱۶} و وی را گفت: «خد/وند چنین می‌گوید: چونکه رسولان فرستادی تا از بعل زبوب، خدای عقرون سؤال نمایند، آیا از این سبب بود که در اسرائیل خدایی نبود که از کلام او سؤال نمایی؟ بنابراین از بستری که به آن برآمدی، فرود نخواهی شد البته خواهی مرد.»

^{۱۷} پس او موافق کلامی که خد/وند به ایلیا گفته بود، مرد و یهورام در سال دوم یهورام بن یهوشافاط، پادشاه یهودا در جایش پادشاه شد، زیرا که او را پسری نبود. ^{۱۸} و بقیه اعمال اخزیا که کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟

۲

و چون خد/وند اراده نمود که ایلیا را در گردباد به آسمان بالا برد، واقع شد که ایلیا و الیشع از جلال روانه شدند. ^۲ و ایلیا به الیشع گفت: «در اینجا بمان، زیرا خد/وند مرا به بیت‌ئیل فرستاده است.» الیشع گفت: «به حیات یهوه و حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس به بیت‌ئیل رفتند. ^۳ و پسران انبیایی که در بیت‌ئیل بودند، نزد الیشع بیرون آمده، وی را گفتند: «آیا می‌دانی که امروز خد/وند آقای تو را از فوق سر تو خواهد برداشت؟» او گفت: «من هم می‌دانم؛ خاموش باشید.»

^۴ و ایلیا به او گفت: «ای الیشع در اینجا بمان زیرا خد/وند مرا به اریحا فرستاده است.» او گفت: «به حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس به اریحا آمدند. ^۵ و پسران انبیایی که در اریحا بودند، نزد الیشع آمده، وی را گفتند: «آیا می‌دانی که امروز خد/وند، آقای تو را از فوق سر تو برمی‌دارد؟» او گفت: «من هم می‌دانم؛ خاموش باشید.»

و ایلیا وی را گفت: «در اینجا بمان زیرا خداوند مرا به اردن فرستاده است.» او گفت: «به حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس هردوی ایشان روانه شدند.^۷ و پنجاه نفر از پسران انبیا رفته، در مقابل ایشان از دور ایستادند و ایشان نزد اردن ایستاده بودند.^۸ پس ایلیا ردای خویش را گرفت و آن را پیچیده، آب را زد که به این طرف و آن طرف شکافته شد و هردوی ایشان بر خشکی عبور نمودند.

و بعد از گذشتن ایشان، ایلیا به الیشع گفت: «آنچه را که می‌خواهی برای تو بکنم، پیش از آنکه از نزد تو برداشته شوم، بخواه.» الیشع گفت: «نصیب مضاعف روح تو بر من بشود.»^۹ او گفت: «چیز دشواری خواستی! اما اگر حینی که از نزد تو برداشته شوم مرا ببینی، از برایت چنین خواهد شد والا نخواهد شد.»^{۱۱} و چون ایشان می‌رفتند و گفتگو می‌کردند، اینک ارابه آتشین و اسبان آتشین ایشان را از یکدیگر جدا کرد و ایلیا در گردباد به آسمان صعود نمود.^{۱۲} و چون الیشع این را بدید، فریاد برآورد که «ای پدرم! ای پدرم! ارابه اسرائیل و سوارانش!» پس او را دیگر ندید و جامه خود را گرفته، آن را به دو حصه چاک زد.

^{۱۳} و ردای ایلیا را که از او افتاده بود، برداشت و برگشته به کناره اردن ایستاد.^{۱۴} پس ردای ایلیا را که از او افتاده بود، گرفت و آب را زده، گفت: «یهوه خدای ایلیا کجاست؟» و چون او نیز آب را زد، به این طرف و آن طرف شکافته شد و الیشع عبور نمود.

^{۱۵} و چون پسران انبیا که روبروی او در اریحا بودند او را دیدند، گفتند: «روح ایلیا بر الیشع می‌باشد.» و برای ملاقات وی آمده، او را رو به زمین تعظیم نمودند.^{۱۶} و او را گفتند: «اینک حال با بندگان پنجاه مرد قوی هستند؛ تمنا اینکه ایشان بروند و آقای تو را جستجو نمایند؛ شاید روح خداوند او را برداشته، به یکی از کوهها یا در یکی از درهها انداخته باشد.» او گفت: «مفرستید.»^{۱۷} اما به حدی بر وی ابرام نمودند که خجل شده، گفت: «بفرستید.» پس پنجاه نفر فرستادند و ایشان سه روز جستجو نمودند، اما او را نیافتند.^{۱۸} و چون او در اریحا توقف می‌نمود، ایشان نزد وی برگشتند و او به ایشان گفت: «آیا شما را نگفتم که نروید؟»

^{۱۹} و اهل شهر به الیشع گفتند: «اینک موضع شهر نیکوست چنانکه آقای ما می‌بیند؛ لیکن آبش ناگوار و زمینش بی‌حاصل است.»^{۲۰} او گفت: «نزد من طشت نوی آورده، نمک در آن بگذارید.» پس برایش آوردند.^{۲۱} و او نزد چشمه آب بیرون رفته، نمک را در آن انداخت و گفت:

« خد/وند چنین می‌گوید: این آب را شفا دادم که بار دیگر مرگ یا بی‌حاصلی از آن پدید نیاید.»^{۲۲} پس آب تا به امروز برحسب سخنی که الیشع گفته بود، شفا یافت.

^{۲۳} و از آنجا به بیت‌ئیل برآمد. و چون او به راه برمی‌آمد، اطفال کوچک از شهر بیرون آمده، او را سخریه نموده، گفتند: «ای کچل برآی! ای کچل برآی!»^{۲۴} و او به عقب برگشته، ایشان را دید و ایشان را به اسم یهوه لعنت کرد؛ و دو خرس از جنگل بیرون آمده، چهل و دو پسر از ایشان بدرید.^{۲۵} و از آنجا به کوه کرمل رفت و از آنجا به سامره مراجعت نمود.

۳

و یهورام بن اخاب در سال هجدهم یهوشافاط، پادشاه یهودا در سامره بر اسرائیل آغاز سلطنت نمود و دوازده سال پادشاهی کرد.^۲ و آنچه در نظر خد/وند ناپسند بود به عمل می‌آورد، اما نه مثل پدر و مادرش زیرا که تمثال بعل را که پدرش ساخته بود، دور کرد. لیکن به گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، چسبیده، از آن دوری نورزید.

^۴ و میشح، پادشاه موآب، صاحب موآبی بود و به پادشاه اسرائیل صد هزار بره و صد هزار قوچ با پشم آنها ادا می‌نمود.^۵ و بعد از وفات اخاب، پادشاه موآب بر پادشاه اسرائیل عاصی شد. و در آن وقت یهورام پادشاه از سامره بیرون شده، تمامی اسرائیل را سان دید.^۷ و رفت و نزد یهوشافاط، پادشاه یهودا فرستاده، گفت: «پادشاه موآب بر من عاصی شده است. آیا همراه من برای مقاتله با موآب خواهی آمد؟» او گفت: «خواهم آمد، من چون تو هستم و قوم من چون قوم تو و اسبان من چون اسبان تو.»^۸ او گفت: «به کدام راه برویم؟» گفت: «به راه بیابان ادوم.»

^۹ پس پادشاه اسرائیل و پادشاه یهودا و پادشاه ادوم روانه شده، سفر هفت روزه دور زدند و به جهت لشکر و چارپایانی که همراه ایشان بود، آب نبود.^{۱۰} و پادشاه اسرائیل گفت: «افسوس که خد/وند این سه پادشاه را خوانده است تا ایشان را به دست موآب تسلیم کند.»^{۱۱} و یهوشافاط گفت: «آیا نبی خد/وند در اینجا نیست تا به واسطه او از خد/وند مسألت نماییم؟» و یکی از خادمان پادشاه اسرائیل در جواب گفت: «الیشع بن شافاط که آب بر دستهای ایلیا می‌ریخت،

اینجاست.»^{۱۲} و یهوشافاط گفت: «کلام خد/وند با اوست.» پس پادشاه اسرائیل و یهوشافاط و پادشاه ادوم نزد وی فرود آمدند.

^{۱۳} و الیشع به پادشاه اسرائیل گفت: «مرا با تو چه کار است؟ نزد انبیای پدرت و انبیای مادرت برو.» اما پادشاه اسرائیل وی را گفت: «نی، زیرا خد/وند این سه پادشاه را خوانده است تا ایشان را به دست موآب تسلیم نماید.»^{۱۴} الیشع گفت: «به حیات یهوه صباوت که به حضور وی ایستاده‌ام قسم که اگر من احترام یهوشافاط، پادشاه یهودا را نگاه نمی‌داشتم، به سوی تو نظر نمی‌کردم و تو را نمی‌دیدم.»^{۱۵} اما الآن برای من مطربی بیاورید.» و واقع شد که چون مطرب ساز زد، دست خد/وند بر وی آمد.^{۱۶} و او گفت: «خد/وند چنین می‌گوید: این وادی را پر از خندقها بساز.^{۱۷} زیرا خد/وند چنین می‌گوید: باد نخواهید دید و باران نخواهید دید، اما این وادی از آب پر خواهد شد تا شما و مواشی شما و بهایم شما بنوشید.»^{۱۸} و این در نظر خد/وند قلیل است، بلکه موآب را نیز به دست شما تسلیم خواهد کرد.^{۱۹} و تمامی شهرهای حصاردار و همه شهرهای بهترین را منهدم خواهید ساخت و همه درختان نیکو را قطع خواهید نمود و جمیع چشمه‌های آب را خواهید بست و هر قطعه زمین نیکو را با سنگها خراب خواهید کرد.»^{۲۰} و بامدادان در وقت گذراندن هدیه، اینک آب از راه ادوم آمد و آن زمین را از آب پر ساخت.

^{۲۱} و چون تمامی موآبیان شنیده بودند که پادشاهان برای مقاتله ایشان برمی‌آیند، هر که به اسلح جنگ مسلح می‌شد و هر که بالاتر از آن بود، جمع شدند و به سرحد خود اقامت کردند.^{۲۲} پس بامدادان چون برخاستند و آفتاب بر آن آب تابید، موآبیان از آن طرف، آب را مثل خون سرخ دیدند،^{۲۳} و گفتند: «این خون است، پادشاهان البته مقاتله کرده، یکدیگر را کشته‌اند؛ پس حال ای موآبیان به غنیمت بشتابید.»^{۲۴} اما چون به لشکرگاه اسرائیل رسیدند، اسرائیلیان برخاسته، موآبیان را شکست دادند که از حضور ایشان منهزم شدند، و به زمین ایشان داخل شده، موآبیان را می‌کشتند.^{۲۵} و شهرها را منهدم ساختند و بر هر قطعه زمین هرکس سنگ خود را انداخته، آن را پر کردند و تمام چشمه‌های آب را مسدود ساختند، و تمامی درختان خوب را قطع نمودند. لکن سنگهای قیرحارست را در آن واگذاشتند و فلاخن‌اندازان آن را احاطه کرده، زدند.^{۲۶} و چون پادشاه موآب دید که جنگ بر او سخت شد، هفتصد نفر شمشیرزن گرفت که تا نزد پادشاه ادوم را بشکافند، اما نتوانستند.^{۲۷} پس پسر نخست‌زاده خود را که به جایش می‌بایست سلطنت نماید،

گرفته، او را بر حصار به جهت قربانی سوختنی گذرانید. و غیظ عظیمی بر اسرائیل پدید آمد. پس از نزد وی روانه شده، به زمین خود مراجعت کردند.

۴

و زنی از زنان پسران انبیا نزد الیشع تضرع نموده، گفت: «بندهات، شوهرم مرد و تو می‌دانی که بندهات از خدا/وند می‌ترسید، و طلبکار او آمده است تا دو پسر مرا برای بندگی خود ببرد.»^۲ الیشع وی را گفت: «بگو برای تو چه کنم؟ و در خانه چه داری؟» او گفت: «کنیزت را در خانه چیزی سوای ظرفی از روغن نیست.»^۳ او گفت: «برو و ظرفها از بیرون از تمامی همسایگان خود طلب کن، ظرفهای خالی و بسیار بخواه.»^۴ و داخل شده، در را بر خودت و پسرانت ببند و در تمامی آن ظرفها بریز و هرچه پر شود به کنار بگذار.»

^۵پس از نزد وی رفته، در را بر خود و پسرانش بست و ایشان ظرفها نزد وی آورده، او می‌ریخت. و چون ظرفها را پر کرده بود به یکی از پسران خود گفت: «ظرفی دیگر نزد من بیاور.» او وی را گفت: «ظرفی دیگر نیست.» و روغن بازایستاد.^۶ پس رفته، آن مرد خدا را خبر داد. و او وی را گفت: «برو و روغن را بفروش و قرض خود را ادا کرده، تو و پسرانت از باقی مانده گذران کنید.»

^۸و روزی واقع شد که الیشع به شونیم رفت و در آنجا زنی بزرگ بود که بر او ابرام نمود که طعام بخورد؛ و هرگاه عبور می‌نمود، به آنجا به جهت نان خوردن میل می‌کرد.^۹ پس آن زن به شوهر خود گفت: «اینک فهمیده‌ام که این مرد مقدس خداست که همیشه از نزد ما می‌گذرد.^{۱۰} پس برای وی بالاخانه‌ای کوچک بر دیوار بسازیم و بستر و خوان و کرسی و شمعدانی در آن برای وی بگذاریم که چون نزد ما آید، در آنجا فرود آید.»

^{۱۱}پس روزی آنجا آمد و به آن بالاخانه فرود آمده، در آنجا خوابید.^{۱۲} و به خادم خود، جیحزی گفت: «این زن شونمی را بخوان.» و چون او را خواند، او به حضور وی ایستاد.^{۱۳} و او به خادم گفت: «به او بگو که اینک تمامی این زحمت را برای ما کشیده‌ای؛ پس برای تو چه شود؟ آیا با پادشاه یا سردار لشکر کاری داری؟» او گفت: «نی، من در میان قوم خود ساکن هستم.»^{۱۴} و او گفت: «پس برای این زن چه باید کرد؟» جیحزی عرض کرد: «یقین که پسری ندارد و

شوهرش سالخورده است.»^{۱۵} آنگاه الیشع گفت: «او را بخوان.» پس وی را خوانده، او نزد در ایستاد.^{۱۶} و گفت: «در این وقت موافق زمان حیات، پسری در آغوش خواهی گرفت.» و او گفت: «نی ای آقایم؛ ای مرد خدا به کنیز خود دروغ مگو.»

^{۱۷} پس آن زن حامله شده، در آن وقت موافق زمان حیات به موجب کلامی که الیشع به او گفته بود، پسری زایید.

^{۱۸} و چون آن پسر بزرگ شد روزی اتفاق افتاد که نزد پدر خود نزد دروگران رفت.^{۱۹} و به پدرش گفت: «آه سر من! آه سر من!» و او به خادم خود گفت: «وی را نزد مادرش ببر.»^{۲۰} پس او را برداشته، نزد مادرش برد و او به زانوهایش تا ظهر نشست و مرد.^{۲۱} پس مادرش بالا رفته، او را بر بستر مرد خدا خوابانید و در را بر او بسته، بیرون رفت.^{۲۲} و شوهر خود را آواز داده، گفت: «تمنا اینکه یکی از جوانان و الاغی از الاغها بفرستی تا نزد مرد خدا بشتابم و برگردم.»^{۲۳} او گفت: «امروز چرا نزد او بروی، نه غره ماه و نه سبت است.» گفت: «سلامتی است.»^{۲۴} پس الاغ را آراسته، به خادم خود گفت: «بران و برو و تا تو را نگویم در راندن کوتاهی منما.»^{۲۵} پس رفته، نزد مرد خدا به کوه کرمل رسید.

و چون مرد خدا او را از دور دید، به خادم خود جیحزی گفت: «که اینک زن شونمی می‌آید.»^{۲۶} پس حال به استقبال وی بشتاب و وی را بگو: آیا تو را سلامتی است و آیا شوهرت سالم و پسرت سالم است؟» او گفت: «سلامتی است.»^{۲۷} و چون نزد مرد خدا به کوه رسید، به پایهایش چسبید. و جیحزی نزدیک آمد تا او را دور کند اما مرد خدا گفت: «او را واگذار زیرا که جانش در وی تلخ است و خداوند این را از من مخفی داشته، مرا خبر نداده است.»^{۲۸} و زن گفت: «آیا پسری از آقایم درخواست نمودم، مگر نگفتم مرا فریب مده؟»^{۲۹} پس او به جیحزی گفت: «کمر خود را ببند و عصای مرا به دست گرفته، برو و اگر کسی را ملاقات کنی، او را تحیت مگو و اگر کسی تو را تحیت گوید، جوابش مده و عصای مرا بر روی طفل بگذار.»^{۳۰} اما مادر طفل گفت: «به حیات یهوه و به حیات خودت قسم که تو را ترک نکنم.» پس او برخاسته، در عقب زن روانه شد.^{۳۱} و جیحزی از ایشان پیش رفته، عصا را بر روی طفل نهاد؛ اما نه آواز داد و نه اعتنا نمود. پس به استقبال وی برگشته، او را خبر داد و گفت که «طفل بیدار نشد.»

^{۳۲} پس الیشع به خانه داخل شده، دید که طفل مرده و بر بستر او خوابیده است.^{۳۳} و چون داخل شد، در را بر هر دو بست و نزد خداوند دعا نمود.

^{۳۴} و برآمده بر طفل دراز شد و دهان خود را بر دهان وی و چشم خود را بر چشم او و دست خود را بر دست او گذاشته، بر وی خم گشت و گوشت پسر گرم شد. ^{۳۵} و برگشته، درخانه یک مرتبه این طرف و آن طرف بخرامید و برآمده، بر وی خم شد که طفل هفت مرتبه عطسه کرد؛ پس طفل چشمان خود را باز کرد. ^{۳۶} و جیحزی را آواز داد، گفت: «این زن شونمی را بخوان.» پس او را خواند و چون نزد او داخل شد، او وی را گفت: «پسر خود را بردار.» ^{۳۷} پس آن زن داخل شده، نزد پایهایش افتاد و رو به زمین خم شد و پسر خود را برداشته، بیرون رفت.

^{۳۸} و الیشع به جلجال برگشت. و قحطی در زمین بود و پسران انبیا به حضور وی نشسته بودند. و او به خادم خود گفت: «دیگ بزرگ را بگذار و آتش به جهت پسران انبیا بپز.» ^{۳۹} و کسی به صحرا رفت تا سبزیها بچیند و بوته بری یافت و خیارهای بری از آن چیده، دامن خود را پر ساخت و آمده، آنها را در دیگ آتش خرد کرد زیرا که آنها را نشناختند. ^{۴۰} پس برای آن مردمان ریختند تا بخورند و چون قدری آتش خوردند، صدا زده، گفتند: «ای مرد خدا، مرگ در دیگ است!» و نتوانستند بخورند. ^{۴۱} او گفت: «آرد بیاورید.» پس آن را در دیگ انداخت و گفت: «برای مردم بریز تا بخورند.» پس هیچ چیز مضر در دیگ نبود.

^{۴۲} و کسی از بعل شلیشه آمده، برای مرد خدا خوراک نوبر، یعنی بیست قرص نان جو و خوشه‌ها در کیسه خود آورد. پس او گفت: «به مردم بده تا بخورند.» ^{۴۳} خادمش گفت: «اینقدر را چگونه پیش صد نفر بگذارم؟» او گفت: «به مردمان بده تا بخورند، زیرا خداوند چنین می‌گوید که خواهند خورد و از ایشان باقی خواهد ماند.» ^{۴۴} پس پیش ایشان گذاشت و به موجب کلام خداوند خوردند و از ایشان باقی ماند.

۵ و نعمان، سردار لشکر پادشاه ارام، در حضور آقایش مردی بزرگ و بلند جاه بود، زیرا خداوند به وسیله او ارام را نجات داده بود، و آن مرد جبار، شجاع ولی ابرص بود. ^۲ و فوجهای ارامیان بیرون رفته، کنیزکی کوچک از زمین اسرائیل به اسیری آوردند و او در حضور زن نعمان خدمت می‌کرد. ^۳ و به خاتون خود گفت: «کاش که آقایم در حضور نبی‌ای که در سامره است، می‌بود که او را از برصش شفا می‌داد.» ^۴ پس کسی درآمده، آقای خود را خبر داده، گفت:

«کنیزی که از ولایت اسرائیل است، چنین و چنان می‌گوید.»^۵ پس پادشاه ارام گفت: «بیا برو و مکتوبی برای پادشاه اسرائیل می‌فرستم.»

پس روانه شد و ده وزنه نقره و شش هزار مثقال طلا و ده دست لباس به دست خود گرفت. ^۶ و مکتوب را نزد پادشاه اسرائیل آورد و در آن نوشته بود که «الآن چون این مکتوب به حضورت برسد، اینک بنده خود نعمان را نزد تو فرستادم تا او را از برصش شفا دهی.»^۷ اما چون پادشاه اسرائیل مکتوب را خواند لباس خود را دریده، گفت: «آیا من خدا هستم که بمیرانم و زنده کنم که این شخص نزد من فرستاده است تا کسی را از برصش شفا بخشم. پس بدانید و ببینید که او بهانه‌جویی از من می‌کند.»

^۸ اما چون الیشع، مرد خدا شنید که پادشاه اسرائیل لباس خود را دریده است، نزد پادشاه فرستاده، گفت: «لباس خود را چرا دریدی؟ او نزد من بیاید تا بداند که در اسرائیل نبی‌ای هست.»^۹ پس نعمان با اسبان و اربه‌های خود آمده، نزد در خانه الیشع ایستاد. ^{۱۰} و الیشع رسولی نزد وی فرستاده، گفت: «برو و در اردن هفت مرتبه شست و شو نما و گوشتت به تو برگشته، طاهر خواهی شد.»^{۱۱} اما نعمان غضبناک شده، رفت و گفت: «اینک گفتم البته نزد من بیرون آمده، خواهد ایستاد و اسم خدای خود، یهوه را خوانده، و دست خود را بر جای برص حرکت داده، ابرص را شفا خواهد داد.»^{۱۲} آیا ابانه و فرفر، نه‌رهای دمشق، از جمیع آبهای اسرائیل بهتر نیست؟ آیا در آنها شست و شو نکنم تا طاهر شوم؟» پس برگشته، با خشم رفت.^{۱۳} اما بندگان نزدیک آمده، او را خطاب کرده، گفتند: «ای پدر ما، اگر نبی تو را امری بزرگ گفته بود، آیا آن را بجا نمی‌آوردی؟ پس چند مرتبه زیاده چون تو را گفته است شست و شو کن و طاهر شو.»^{۱۴} پس فرود شده، هفت مرتبه در اردن به موجب کلام مرد خدا غوطه خورد و گوشت او مثل گوشت طفل کوچک برگشته، طاهر شد.

^{۱۵} پس او با تمامی جمعیت خود نزد مرد خدا مراجعت کرده، داخل شد و به حضور وی ایستاده، گفت: «اینک الآن دانسته‌ام که در تمامی زمین جز در اسرائیل خدایی نیست. و حال تمنا اینکه هدیه‌ای از بندهات قبول فرمایی.»^{۱۶} او گفت: «به حیات یهوه که در حضور وی ایستاده‌ام قسم که قبول نخواهم کرد.» و هرچند او را ابرام نمود که بپذیرد ابا نمود.^{۱۷} و نعمان گفت: «اگر نه، تمنا این که دو بار قاطر از خاک، به بندهات داده شود زیرا که بعد از این، بندهات قربانی سوختنی و ذبیحه نزد خدایان غیر نخواهد گذرانید الا نزد یهوه.»^{۱۸} اما در این امر، خداوند بنده تو را عفو

فرماید که چون آقام به خانه رمون داخل شده، در آنجا سجده نماید و بر دست من تکیه کند و من در خانه رمون سجده نمایم، یعنی چون در خانه رمون سجده کنم، خداوند بنده تو را در این امر عفو فرماید.»^{۱۹} او وی را گفت: «به سلامتی برو.»

و از نزد وی اندک مسافتی برفت. ^{۲۰}اما جیحزی که خادم الیشع مرد خدا بود گفت: «اینک آقام از گرفتن از دست این نعمان ارامی آنچه را که آورده بود، امتناع نمود. به حیات یهوه قسم که من از عقب او دویده، چیزی از او خواهم گرفت.»^{۲۱} پس جیحزی از عقب نعمان شتافت و چون نعمان او را دید که از عقبش می‌دود، از اربه خود به استقبالش فرود آمد و گفت: «آیا سلامتی است؟»^{۲۲} او گفت: «سلامتی است. آقام مرا فرستاده، می‌گوید: اینک الآن دو جوان از پسران انبیا از کوهستان افرایم نزد من آمده‌اند؛ تمنا اینکه یک وزنه نقره و دو دست لباس به ایشان بدهی.»^{۲۳} نعمان گفت: «مرحمت فرموده، دو وزنه بگیر.» پس بر او ابرام نمود تا او دو وزنه نقره را در دو کیسه با دو دست لباس بست و بر دو خادم خود نهاد تا پیش او بردند.^{۲۴} و چون به عوفل رسید، آنها را از دست ایشان گرفته، در خانه گذاشت و آن اشخاص را مرخص کرده، رفتند.

^{۲۵}و او داخل شده، به حضور آقای خود ایستاد و الیشع وی را گفت: «ای جیحزی از کجا می‌آیی؟» گفت: «بنده‌ات جایی نرفته بود.»^{۲۶} الیشع وی را گفت: «آیا دل من همراه تو نرفت هنگامی که آن مرد از اربه خود به استقبال تو برگشت؟ آیا این وقت، وقت گرفتن نقره و گرفتن لباس و باغات زیتون و تاکستانها و گله‌ها و رمه‌ها و غلامان و کنیزان است؟»^{۲۷} پس برص نعمان به تو و به ذریت تو تا به ابد خواهد چسبید.» و از حضور وی مبروض مثل برف بیرون رفت.

۶ و پسران انبیا به الیشع گفتند که «اینک مکانی که در حضور تو در آن ساکنیم، برای ما تنگ است.»^۲ پس به اردن برویم و هریک چوبی از آنجا بگیریم و مکانی برای خود در آنجا بسازیم تا در آن ساکن باشیم.» او گفت: «بروید.»^۳ و یکی از ایشان گفت: «مرحمت فرموده، همراه بندگان بیا.» او جواب داد که «می‌آیم.»^۴ پس همراه ایشان روانه شد و چون به اردن رسیدند، چوبها را قطع نمودند.^۵ و هنگامی که یکی از ایشان تیر را می‌برید، آهن تبر در آب افتاد

و او فریاد کرده، گفت: «آه ای آقایم، زیرا که عاریه بود.» پس مرد خدا گفت: «کجا افتادی؟» و چون جا را به وی نشان داد، او چوبی بریده، در آنجا انداخت و آهن را روی آب آورد. ^۷ پس گفت: «برای خود بردار.» پس دست خود را دراز کرده، آن را گرفت.

^۸ و پادشاه ارام با اسرائیل جنگ می کرد و با بندگان خود مشورت کرده، گفت: «در فلان جا اردوی من خواهد بود.» ^۹ اما مرد خدا نزد پادشاه اسرائیل فرستاده، گفت: «با حذر باش که از فلان جا گذر نکنی زیرا که ارامیان به آنجا نزول کرده اند.» ^{۱۰} و پادشاه اسرائیل به مکانی که مرد خدا او را خبر داد و وی را از آن انذار نمود، فرستاده، خود را از آنجا نه یکبار و نه دو بار محافظت کرد.

^{۱۱} و دل پادشاه ارام از این امر مضطرب شد و خادمان خود را خوانده، به ایشان گفت: «آیا مرا خبر نمی دهید که کدام از ما به طرف پادشاه اسرائیل است؟» ^{۱۲} و یکی از خادمانش گفت: «ای آقایم چنین نیست، بلکه الیشع نبی که در اسرائیل است، پادشاه اسرائیل را از سخنانی که در خوابگاه خود می گوئی، مخبر می سازد.» ^{۱۳} او گفت: «بروید و ببینید که او کجاست، تا بفرستم و او را بگیرم.» پس او را خبر دادند که اینک در دوتان است. ^{۱۴} پس سواران و اربه ها و لشکر عظیمی بدانجا فرستاد و ایشان وقت شب آمده، شهر را احاطه نمودند. ^{۱۵} و چون خادم مرد خدا صبح زود برخاسته، بیرون رفت، اینک لشکری با سواران و اربه ها شهر را احاطه نموده بودند. پس خادمش وی را گفت: «آه ای آقایم چه بکنیم؟» ^{۱۶} او گفت: «مترس زیرا آنانی که با ما می آیند از آنانی که با ایشانند بیشترند.» ^{۱۷} و الیشع دعا کرده، گفت: «ای خدا/وند چشمان او را بگشا تا ببیند.» پس خدا/وند چشمان خادم را گشود و او دید که اینک کوه های اطراف الیشع از سواران و اربه های آتشین پر است. ^{۱۸} و چون ایشان نزد وی فرود شدند، الیشع نزد خدا/وند دعا کرده، گفت: «تمنا اینکه این گروه را به کوری مبتلا سازی.» پس ایشان را به موجب کلام الیشع به کوری مبتلا ساخت. ^{۱۹} و الیشع، ایشان را گفت: «راه این نیست و شهر این نیست. از عقب من بیاوید و شما را به کسی که می طلبید، خواهم رسانید.» پس ایشان را به سامره آورد.

^{۲۰} و هنگامی که وارد سامره شدند، الیشع گفت: «ای خدا/وند چشمان ایشان را بگشا تا ببینند.» پس خدا/وند چشمان ایشان را گشود و دیدند که اینک در سامره هستند. ^{۲۱} آنگاه پادشاه اسرائیل چون ایشان را دید، به الیشع گفت: «ای پدرم آیا بزنم؟ آیا بزنم؟» ^{۲۲} او گفت: «مزن؛ آیا کسانی را که به شمشیر و کمان خود اسیر کرده ای، خواهی زد؟ نان و آب پیش ایشان بگذار تا

بخورند و بنوشند و نزد آقای خود بروند.»^{۲۳} پس ضیافتی بزرگ برای ایشان برپا کرد و چون خوردند و نوشیدند، ایشان را مرخص کرد که نزد آقای خویش رفتند. و بعد از آن، فوجهای آرام دیگر به زمین اسرائیل نیامدند.

^{۲۴} و بعد از این، واقع شد که بنهد، پادشاه آرام، تمام لشکر خود را جمع کرد و برآمده، سامره را محاصره نمود.^{۲۵} و قحطی سخت در سامره بود و اینک آن را محاصره نموده بودند، به حدی که سر الاغی به هشتاد پاره نقره و یک ربع قاب جلغوزه، به پنج پاره نقره فروخته می‌شد.^{۲۶} و چون پادشاه اسرائیل بر باره گذر می‌نمود، زنی نزد وی فریاد برآورده، گفت: «ای آقایم پادشاه، مدد کن.»^{۲۷} او گفت: «اگر خد/وند تو را مدد نکند، من از کجا تو را مدد کنم؟ آیا از خرمن یا از چرخشت؟»^{۲۸} پس پادشاه او را گفت: «تو را چه شد؟» او عرض کرد: «این زن به من گفت: پسر خود را بده تا امروز او را بخوریم و پسر مرا فردا خواهیم خورد.»^{۲۹} پس پسر مرا پختیم و خوردیم و روز دیگر وی را گفتم: پسرت را بده تا او را بخوریم. اما او پسر خود را پنهان کرد.»^{۳۰} و چون پادشاه سخن زن را شنید، رخت خود را بدرید و او بر باره می‌گذشت و قوم دیدند که اینک در زیر لباس خود پلاس دربر داشت.^{۳۱} و گفت: «خدا به من مثل این بلکه زیاده از این بکند اگر سر الیشع بن شافاط امروز بر تنش بماند.»^{۳۲} و الیشع در خانه خود نشسته بود و مشایخ، همراهش نشسته بودند و پادشاه، کسی را از نزد خود فرستاد و قبل از رسیدن قاصد نزد وی، الیشع به مشایخ گفت: «آیا می‌بینید که این پسر قاتل فرستاده است تا سر مرا از تن جدا کند؟ متوجه باشید وقتی که قاصد برسد، در را ببندید و او را از در برانید؛ آیا صدای پایهای آقایش در عقبش نیست؟»^{۳۳} و چون او هنوز به ایشان سخن می‌گفت، اینک قاصد نزد وی رسید و او گفت: «اینک این بلا از جانب خد/وند است؛ چرا دیگر برای خد/وند انتظار بکشم؟»

۷ و الیشع گفت: «کلام خد/وند را بشنوید. خد/وند چنین می‌گوید که فردا مثل این وقت یک کیل آرد نرم به یک مثقال و دو کیل جو به یک مثقال نزد دروازه سامره فروخته می‌شود.»^۲ و سرداری که پادشاه بر دست وی تکیه می‌نمود در جواب مرد خدا گفت: «اینک اگر

خداوند پنجره‌ها هم در آسمان بسازد، آیا این چیز واقع تواند شد؟» او گفت: «همانا تو به چشم خود خواهی دید اما از آن نخواهی خورد.»

^۳ و چهار مرد مبروص نزد دهنه دروازه بودند و به یکدیگر گفتند: «چرا ما اینجا بنشینیم تا بمیریم؟^۴ اگر گوییم به شهر داخل شویم، همانا قحطی در شهر است و در آنجا خواهیم مرد و اگر در اینجا بمانیم، خواهیم مرد. پس حال برویم و خود را به اردوی ارامیان ببندازیم. اگر ما را زنده نگاه دارند، زنده خواهیم ماند و اگر ما را بکشند، خواهیم مرد.»^۵ پس وقت شام برخاستند تا به اردوی ارامیان بروند، اما چون به کنار اردوی ارامیان رسیدند اینک کسی در آنجا نبود. زیرا خداوند صدای ارابه‌ها و صدای اسبان و صدای لشکر عظیمی را در اردوی ارامیان شنواید و به یکدیگر گفتند: «اینک پادشاه اسرائیل، پادشاهان حتیان و پادشاهان مصریان را به ضد ما اجیر کرده است تا بر ما بیایند.»^۶ پس برخاسته، به وقت شام فرار کردند و خیمه‌ها و اسبان و الاغها و اردوی خود را به طوری که بود ترک کرده، از ترس جان خود گریختند.^۷ و آن مبروصان به کنار اردو آمده، به خیمه‌ای داخل شدند و اکل و شرب نموده، از آنجا نقره و طلا و لباس گرفته، رفتند و آنها را پنهان کردند و برگشته، به خیمه‌ای دیگر داخل شده، از آن نیز بردند؛ و رفته، پنهان کردند.

^۹ پس به یکدیگر گفتند: «ما خوب نمی‌کنیم؛ امروز روز بشارت است و ما خاموش می‌مانیم و اگر تا روشنایی صبح به تأخیر اندازیم، بلایی به ما خواهد رسید؛ پس الآن بیایید برویم و به خانه پادشاه خبر دهیم.»^{۱۰} پس رفته، دربانان شهر را صدا زدند و ایشان را مخبر ساخته، گفتند: «به اردوی ارامیان درآمیدیم و اینک در آنجا نه کسی و نه صدای انسانی بود مگر اسبان بسته شده، و الاغها بسته شده و خیمه‌ها به حالت خود.»

^{۱۱} پس دربانان صدا زده، خاندان پادشاه را در اندرون اطلاع دادند.^{۱۲} و پادشاه در شب برخاست و به خادمان خود گفت: «به تحقیق شما را خبر می‌دهم که ارامیان به ما چه خواهند کرد؛ می‌دانند که ما گرسنه هستیم. پس از اردو بیرون رفته، خود را در صحرا پنهان کرده‌اند و می‌گویند چون از شهر بیرون آیند، ایشان را زنده خواهیم گرفت و به شهر داخل خواهیم شد.»^{۱۳} و یکی از خادمانش در جواب وی گفت: «پنج رأس از اسبان باقی مانده که در شهر باقی‌اند، بگیرند (اینک آنها مثل تمامی گروه اسرائیل که در آن باقی‌اند یا مانند تمامی گروه اسرائیل که هلاک شده‌اند، می‌باشند) و بفرستیم تا دریافت نماییم.»^{۱۴} پس دو ارابه با اسبها گرفتند و پادشاه از عقب لشکر

ارام فرستاده، گفت: «بروید و تحقیق کنید.»^{۱۵} پس از عقب ایشان تا اردن رفتند و اینک تمامی راه از لباس و ظروفی که ارامیان از تعجیل خود انداخته بودند، پر بود. پس رسولان برگشته، پادشاه را مخبر ساختند.

^{۱۶} و قوم بیرون رفته، اردوی ارامیان را غارت کردند و یک کیل آرد نرم به یک مثقال و دو کیل جو به یک مثقال به موجب کلام خدا/وند به فروش رفت.^{۱۷} و پادشاه آن سردار را که بر دست وی تکیه می نمود بر دروازه گماشت و خلق، او را نزد دروازه پایمال کردند که مرد بر حسب کلامی که مرد خدا گفت هنگامی که پادشاه نزد وی فرود آمد.^{۱۸} و واقع شد به نهجی که مرد خدا، پادشاه را خطاب کرده، گفته بود که فردا مثل این وقت دو کیل جو به یک مثقال و یک کیل آرد نرم به یک مثقال نزد دروازه سامره فروخته خواهد شد.^{۱۹} و آن سردار در جواب مرد خدا گفته بود: اگر خدا/وند پنجره ها هم در آسمان بگشاید، آیا مثل این امر واقع تواند شد؟ و او گفت اینک به چشمان خود خواهی دید اما از آن نخواهی خورد،^{۲۰} پس او را همچنین واقع شد زیرا خلق او را نزد دروازه پایمال کردند که مرد.

و الیشع به زنی که پسرش را زنده کرده بود، خطاب کرده، گفت: «تو و خاندانت برخاسته، بروید و در جایی که می توانی ساکن شوی، ساکن شو، زیرا خدا/وند قحطی خوانده است و هم بر زمین هفت سال واقع خواهد شد.»^۲ و آن زن برخاسته، موافق کلام مرد خدا، عمل نمود و با خاندان خود رفته، در زمین فلسطینیان هفت سال مأوا گزید.^۳ و واقع شد بعد از انقضای هفت سال که آن زن از زمین فلسطینیان مراجعت کرده، بیرون آمد تا نزد پادشاه برای خانه و زمین خود استغاثه نماید.^۴ و پادشاه با جیحزی، خادم مرد خدا گفتگو می نمود و می گفت: «حال تمام اعمال عظیمی را که الیشع بجا آورده است، به من بگو.»^۵ و هنگامی که او برای پادشاه بیان می کرد که چگونه مرده ای را زنده نمود، اینک زنی که پسرش را زنده کرده بود، نزد پادشاه به جهت خانه و زمین خود استغاثه نمود. و جیحزی گفت: «ای آقایم پادشاه! این همان زن است و پسری که الیشع زنده کرد، این است.»^۶ و چون پادشاه از زن پرسید، او وی را خبر داد؛ پس

پادشاه یکی از خواجگان خود را برایش تعیین نموده، گفت: «تمامی مایملک او و تمامی حاصل ملک او را از روزی که زمین را ترک کرده است تا الآن به او رد نما.»

^۷ و الیشع به دمشق رفت و بنهدد، پادشاه ارام، بیمار بود. و به او خبر داده، گفتند که مرد خدا اینجا آمده است. ^۸ پس پادشاه به حزائیل گفت: «هدیه‌ای به دست خود گرفته، برای ملاقات مرد خدا برو و به واسطه او از خد/وند سؤال نما که آیا از این مرض خود شفا خواهم یافت؟» ^۹ و حزائیل برای ملاقات وی رفته، هدیه‌ای به دست خود گرفت، یعنی بار چهل شتر از تمامی نفایس دمشق. و آمده، به حضور وی ایستاد و گفت: «پسرت، بنهدد، پادشاه ارام مرا نزد تو فرستاده، می‌گوید: آیا از این مرض خود شفا خواهم یافت؟» ^{۱۰} و الیشع وی را گفت: «برو و او را بگو: البته شفا توانی یافت لیکن خد/وند مرا اعلام نموده است که هرآینه او خواهد مرد.» ^{۱۱} و چشم خود را خیره ساخته، بر وی نگریست تا خجل گردید. پس مرد خدا بگریست. ^{۱۲} و حزائیل گفت: «آقایم چرا گریه می‌کند؟» او جواب داد: «چونکه ضرری را که تو به بنی‌اسرائیل خواهی رسانید، می‌دانم؛ قلعه‌های ایشان را آتش خواهی زد و جوانان ایشان را به شمشیر خواهی کشت، و اطفال ایشان را خرد خواهی نمود و حامله‌های ایشان را شکم پاره خواهی کرد.» ^{۱۳} و حزائیل گفت: «بنده تو که سگ است، کیست که چنین عمل عظیمی بکند؟» الیشع گفت: «خد/وند بر من نموده است که تو پادشاه ارام خواهی شد.» ^{۱۴} پس از نزد الیشع روانه شده، نزد آقای خود آمد و او وی را گفت: «الیشع تو را چه گفت؟» او جواب داد: «به من گفت که البته شفا خواهی یافت.» ^{۱۵} و در فردای آن روز، لحاف را گرفته آن را در آب فرو برد و بر رویش گسترده که مرد و حزائیل در جایش پادشاه شد.

^{۱۶} و در سال پنجم یورام بن اخاب، پادشاه اسرائیل، وقتی که یهوشافاط هنوز پادشاه یهودا بود، یهورام بن یهوشافاط، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود. ^{۱۷} و چون پادشاه شد، سی و دو ساله بود و هشت سال در اورشلیم پادشاهی کرد. ^{۱۸} و به طریق پادشاهان اسرائیل به نحوی که خاندان اخاب عمل می‌نمودند سلوک نمود، زیرا که دختر اخاب، زن او بود و آنچه در نظر خد/وند ناپسند بود، به عمل می‌آورد. ^{۱۹} اما خد/وند به خاطر بنده داود نخواست که یهودا را هلاک سازد چونکه وی را وعده داده بود که او را و پسرانش را همیشه اوقات، چراغی بدهد. ^{۲۰} و در ایام وی دوم از زیر دست یهودا عاصی شده، پادشاهی بر خود نصب کردند. ^{۲۱} و یورام با تمامی اربابه‌های خود به صعیر رفتند و در شب برخاسته، ادومیان را که او را احاطه نموده بودند و سرداران اربابه‌ها

را شکست داد و قوم به خیمه‌های خود فرار کردند.^{۲۲} و اودوم از زیر دست یهودا تا امروز عاصی شده‌اند و لبنه نیز در آن وقت عاصی شد.^{۲۳} و بقیه وقایع یورام و آنچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۲۴} و یورام با پدران خود خوابید و در شهر داود با پدران خود دفن شد. و پسرش اخزیا به جایش پادشاهی کرد.

^{۲۵} و در سال دوازدهم یورام بن اخاب، پادشاه اسرائیل، اخزیا ابن یهورام، پادشاه یهودا، آغاز سلطنت نمود.^{۲۶} و اخزیا چون پادشاه شد، بیست و دو ساله بود و یک سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش عتلیا، دختر عمری پادشاه اسرائیل بود.^{۲۷} و به طریق خاندان اخاب سلوک نموده، آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، مثل خاندان اخاب به عمل می‌آورد زیرا که داماد خاندان اخاب بود.^{۲۸} و با یورام بن اخاب برای مقاتله با حزائیل پادشاه ارام به راموت جلعاد رفت و ارامیان، یورام را مجروح ساختند.^{۲۹} و یورام پادشاه به یزرعیل مراجعت کرد تا از جراحتهایی که ارامیان به وی رسانیده بودند هنگامی که با حزائیل، پادشاه ارام جنگ می‌نمود، شفا یابد. و اخزیا ابن یهورام، پادشاه یهودا، به یزرئیل فرود آمد تا یورام بن اخاب را عیادت نماید چونکه مریض بود.

۹

و الیشع نبی یکی از پسران انبیا را خوانده، به او گفت: «کمر خود را ببند و این حقه روغن را به دست خود گرفته، به راموت جلعاد برو.^۱ و چون به آنجا رسیدی، ییهو ابن یهوشافاط بن نمشی را پیدا کن و داخل شده، او را از میان برادرانش برخیزان و او را به اطاق خلوت ببر.^۲ و حقه روغن را گرفته، به سرش بریز و بگو خداوند چنین می‌گوید که تو را به پادشاهی اسرائیل مسح کردم. پس در را باز کرده، فرار کن و درنگ منما.»

^۳ پس آن جوان، یعنی آن نبی جوان به راموت جلعاد آمد.^۴ و چون بدانجا رسید، اینک سرداران لشکر نشسته بودند و او گفت: «ای سردار با تو سخنی دارم.» ییهو گفت: «به کدام یک از جمیع ما؟» گفت: «به تو ای سردار!»^۵ پس او برخاسته، به خانه داخل شد و روغن را به سرش ریخته، وی را گفت: «یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌گوید که تو را بر قوم خداوند، یعنی بر اسرائیل به پادشاهی مسح کردم.^۶ و خاندان آقای خود، اخاب را خواهی زد تا من انتقام خون

بندگان خود، انبیا را و خون جمیع بندگان خد/وند را از دست ایزابل بکشم.^۸ و تمامی خاندان اخاب هلاک خواهند شد. و از اخاب هر مرد را و هر بسته و رهاشده‌ای در اسرائیل را منقطع خواهیم ساخت.^۹ و خاندان اخاب را مثل خاندان یربعام بن نباط و مانند خاندان بعشا ابن اخیا خواهیم ساخت.^{۱۰} و سگان، ایزابل را در ملک یزرعیل خواهند خورد و دفن‌کننده‌ای نخواهند بود.» پس در را باز کرده، بگریخت.

^{۱۱} و ییهو نزد بندگان آقای خویش بیرون آمد و کسی وی را گفت: «آیا سلامتی است؟ و این دیوانه برای چه نزد تو آمد؟» به ایشان گفت: «شما این مرد و کلامش را می‌دانید.»^{۱۲} گفتند: «چنین نیست. ما را اطلاع بده.» پس او گفت: «چنین و چنان به من تکلم نموده، گفت که خد/وند چنین می‌فرماید: تو را به پادشاهی اسرائیل مسح کردم.»^{۱۳} آنگاه ایشان تعجیل نموده، هر کدام رخت خود را گرفته، آن را زیر او به روی زینه نهادند، و کرنا را نواخته، گفتند که «ییهو پادشاه است.»

^{۱۴} لهذا ییهو ابن یهوشافاط بن نمشی بر یورام بشورید و تمامی اسرائیل، راموت جلعاد را از حزائیل، پادشاه ارام نگاه می‌داشتند.^{۱۵} اما یهورام پادشاه به یزرعیل مراجعت کرده بود تا از جراحتهایی که ارامیان به او رسانیده بودند وقتی که با حزائیل، پادشاه ارام، جنگ می‌نمود، شفا یابد. پس ییهو گفت: «اگر رأی شما این است، مگذارید که کسی رها شده، از شهر بیرون رود مبادا رفته، به یزرعیل خبر برساند.»^{۱۶} پس ییهو به اربه سوار شده، به یزرعیل رفت زیرا که یورام در آنجا بستری بود و اخزیا، پادشاه یهودا برای عیادت یورام فرود آمده بود.

^{۱۷} پس دیده‌بانی بر برج یزرعیل ایستاده بود، و جمعیت ییهو را وقتی که می‌آمد، دید و گفت: «جمعیتی می‌بینم.» و یهورام گفت: «سواری گرفته، به استقبال ایشان بفرست تا پیرسد که آیا سلامتی است؟»^{۱۸} پس سواری به استقبال وی رفت و گفت: «پادشاه چنین می‌فرماید که آیا سلامتی است؟» ییهو جواب داد که «تو را با سلامتی چه کار است؟ به عقب من برگرد.» و دیده‌بان خبر داده گفت که «قاصد نزد ایشان رسید، اما بر نمی‌گردد.»^{۱۹} پس سوار دیگری فرستاد و او نزد ایشان آمد و گفت: «پادشاه چنین می‌فرماید که آیا سلامتی است؟» ییهو جواب داد: «تو را با سلامتی چه کار است؟ به عقب من برگرد.»^{۲۰} و دیده‌بان خبر داده، گفت که «نزد ایشان رسید، اما بر نمی‌گردد و راندن مثل راندن ییهو ابن نمشی است زیرا که به دیوانگی می‌راند.»

^{۲۱} و یهورام گفت: «حاضر کنید.» پس اربه او را حاضر کردند و یهورام، پادشاه اسرائیل و اخزیا، پادشاه یهودا، هر یک بر اربه خود بیرون رفتند و به استقبال ییهو بیرون شده، او را در ملک نابوت یزرعیلی یافتند. ^{۲۲} و چون یهورام، ییهو را دید گفت: «ای ییهو آیا سلامتی است؟» او جواب داد: «چه سلامتی مادامی که زناکاری مادرت ایزابل و جادوگری وی اینقدر زیاد است؟» ^{۲۳} آنگاه یهورام، دست خود را برگردانیده، فرار کرد و به اخزیا گفت: «ای اخزیا خیانت است.» ^{۲۴} و ییهو کمان خود را به قوت تمام کشیده، در میان بازوهای یهورام زد که تیر از دلش بیرون آمد و در اربه خود افتاد. ^{۲۵} و ییهو به بدقر، سردار خود گفت: «او را برداشته، در حصه ملک نابوت یزرعیلی بینداز و بیادآور که چگونه وقتی که من و تو با هم از عقب پدرش اخاب، سوار می‌بودیم، *خد/وند* این وحی را درباره او فرمود. ^{۲۶} *خد/وند* می‌گوید: هرآینه خون نابوت و خون پسرانش را دیروز دیدم و *خد/وند* می‌گوید: که در این ملک به تو مکافات خواهم رسانید. پس الآن او را بردار و به موجب کلام *خد/وند* او را در این ملک بینداز.»

^{۲۷} اما چون اخزیا، پادشاه یهودا این را دید، به راه خانه بوستان فرار کرد و ییهو او را تعاقب نموده، فرمود که او را بزنید و او را نیز در اربه‌اش به فراز جور که نزد ییلعام است (زدند) و او تا مجدو فرار کرده، در آنجا مرد. ^{۲۸} و خادمانش او را در اربه به اورشلیم بردند و او را در مزار خودش در شهر داود با پدرانش دفن کردند.

^{۲۹} و در سال یازدهم یورام بن‌اخاب، اخزیا بر یهودا پادشاه شد.

^{۳۰} و چون ییهو به یزرعیل آمد، ایزابل این را شنیده، سرمه به چشمان خود کشید و سر خود را زینت داده، از پنجره نگریست. ^{۳۱} و چون ییهو به دروازه داخل شد، او گفت: «آیا زمری را که آقای خود را کشت، سلامتی بود؟» ^{۳۲} و او به سوی پنجره نظر افکنده، گفت: «کیست که به طرف من باشد؟ کیست؟» پس دو سه نفر از خواجگان به سوی او نظر کردند. ^{۳۳} و او گفت: «او را بیندازید.» پس او را به زیر انداختند و قدری از خونس بر دیوار و اسبان پاشیده شد و او را پایمال کرد. ^{۳۴} و داخل شده، به اکل و شرب مشغول گشت. پس گفت: «این زن ملعون را نظر کنید، و او را دفن نمایید زیرا که دختر پادشاه است.» ^{۳۵} اما چون برای دفن کردنش رفتند، جز کاسه سر و پایها و کفهای دست، چیزی از او نیافتند. ^{۳۶} پس برگشته، وی را خبر دادند. و او گفت: «این کلام *خد/وند* است که به واسطه بنده خود، ایلیای تشبی تکلم نموده، گفت که سگان گوشت ایزابل را

در ملک یزرعیل خواهند خورد.^{۳۷} و لاش ایزابل مثل سرگین به روی زمین، در ملک یزرعیل خواهد بود، به طوری که نخواهند گفت که این ایزابل است.»

♦ ۱۰ و هفتاد پسر اخاب در سامره بودند. پس ییهو مکتوبی نوشته، به سامره نزد سروران یزرعیل که مشایخ و مربیان پسران اخاب بودند فرستاده، گفت: ^۲ «الآن چون این مکتوب به شما برسد چونکه پسران آقای شما و ارابه‌ها و اسبان و شهر حصاردار و اسلحه با شما است، ^۳ پس بهترین و نیکوترین پسران آقای خود را انتخاب کرده، او را بر کرسی پدرش بنشانید و به جهت خانه آقای خود جنگ نمایید.» ^۴ اما ایشان به شدت ترسان شدند و گفتند: «اینک دو پادشاه نتوانستند با او مقاومت نمایند، پس ما چگونه مقاومت خواهیم کرد؟» ^۵ پس ناظر خانه و رئیس شهر و مشایخ و مربیان را نزد ییهو فرستاده، گفتند: «ما بندگان تو هستیم و هر چه به ما بفرمایی بجا خواهیم آورد؛ کسی را پادشاه نخواهیم ساخت. آنچه در نظر تو پسند آید، به عمل آور.» ^۶ پس مکتوبی دیگر به ایشان نوشت و گفت: «اگر شما با من هستید و سخن مرا خواهید شنید، سرهای پسران آقای خود را بگیرید و فردا مثل این وقت نزد من به یزرعیل بیاوید.» و آن پادشاهزادگان که هفتاد نفر بودند، نزد بزرگان شهر که ایشان را تربیت می‌کردند، می‌بودند.

^۷ و چون آن مکتوب نزد ایشان رسید، پادشاهزادگان را گرفته، هر هفتاد نفر را کشتند و سرهای ایشان را در سبدها گذاشته، به یزرعیل، نزد وی فرستادند. ^۸ و قاصدی آمده، او را خبر داد و گفت: «سرهای پسران پادشاه را آوردند.» او گفت: «آنها را به دو توده نزد دهنه دروازه تا صبح بگذارید.» ^۹ و بامدادان چون بیرون رفت، بایستاد و به تمامی قوم گفت: «شما عادل هستید. اینک من بر آقای خود شوریده، او را کشتم. اما کیست که جمیع اینها را کشته است؟» ^{۱۰} پس بدانید که از کلام *خد/وند* که *خد/وند* درباره خاندان اخاب گفته است، حرفی به زمین نخواهد افتاد و *خد/وند* آنچه را که به واسطه بنده خود ایلیا گفته، بجا آورده است.» ^{۱۱} و ییهو جمیع باقی‌ماندگان خاندان اخاب را که در یزرعیل بودند، کشت، و تمامی بزرگانش و اصدقايش و کاهنانش را تا از برایش کسی باقی نماند.

^{۱۲} پس برخاسته، و روانه شده، به سامره آمد و چون در راه به بیت‌عقد شبانان رسید،
^{۱۳} ییهو به برادران اخزیا، پادشاه یهودا دچار شده، گفت: «شما کیستید؟» گفتند: «برادران اخزیا
هستیم و می‌آییم تا پسران پادشاه و پسران ملکه را تحت گوییم.»^{۱۴} او گفت: «اینها را زنده
بگیرید.» پس ایشان را زنده گرفتند و ایشان را که چهل و دو نفر بودند، نزد چاه بیت‌عقد کشتند
که از ایشان احدی رهایی نیافت.

^{۱۵} و چون از آنجا روانه شد، به یهوناداب بن رکاب که به استقبال او می‌آمد، برخورد و او
را تحت نموده، گفت که «آیا دل تو راست است، مثل دل من با دل تو؟» یهوناداب جواب داد که
«راست است.» گفت: «اگر هست، دست خود را به من بده.» پس دست خود را به او داد و او وی
را نزد خود به اربه برکشید.^{۱۶} و گفت: «همراه من بیا، و غیرتی که برای خدا/وند دارم، ببین.» و او
را بر اربه وی سوار کردند.^{۱۷} و چون به سامره رسید، تمامی باقی‌ماندگان اخاب را که در سامره
بودند، کشت به حدی که اثر او را نابود ساخت بر حسب کلامی که خدا/وند به ایلیا گفته بود.

^{۱۸} پس ییهو تمامی قوم را جمع کرده، به ایشان گفت: «اخاب بعل را پرستش قلیل کرد،
اما ییهو او را پرستش کثیر خواهد نمود.»^{۱۹} پس الآن جمیع انبیای بعل و جمیع پرستندگان و
جمیع کهنه او را نزد من بخوانید و احدی از ایشان غایب نباشد زیرا قصد ذبح عظیمی برای بعل
دارم. هر که حاضر نباشد زنده نخواهد ماند.» اما ییهو این را از راه حيله کرد تا پرستندگان بعل را
هلاک سازد.^{۲۰} و ییهو گفت: «محفلی مقدس برای بعل تقدیس نمایید.» و آن را اعلان کردند.^{۲۱} و
یهو نزد تمامی اسرائیل فرستاد و تمامی پرستندگان بعل آمدند و احدی باقی نماند که نیامد و به
خانه بعل داخل شدند و خانه بعل سرتاسر پر شد.^{۲۲} و به ناظر مخزن لباس گفت که «برای جمیع
پرستندگان بعل لباس بیرون آور.» و او برای ایشان لباس بیرون آورد.^{۲۳} و ییهو و یهوناداب
بن‌رکاب به خانه بعل داخل شدند و به پرستندگان بعل گفت: «تفتیش کرده، دریافت کنید که
کسی از بندگان یهوه در اینجا با شما نباشد، مگر بندگان بعل و بس.»^{۲۴} پس داخل شدند تا ذبایح
و قربانی‌های سوختنی بگذرانند. و ییهو هشتاد نفر برای خود بیرون در گماشته بود و گفت: «اگر
یکنفر از اینانی که به دست شما سپردم رهایی یابد، خون شما به عوض جان او خواهد بود.»^{۲۵} و
چون از گذراندن قربانی سوختنی فارغ شدند، ییهو به شاطران و سرداران گفت: «داخل شده،
ایشان را بکشید و کسی بیرون نیاید.» پس ایشان را به دم شمشیر کشتند و شاطران و سرداران
ایشان را بیرون انداختند. پس به شهر بیت بعل رفتند^{۲۶} و تماثیل را که در خانه بعل بود، بیرون

آورده، آنها را سوزانیدند^{۲۷} و تمثال بعل را شکستند و خانه بعل را منهدم ساخته، آن را تا امروز مزبله ساختند.^{۲۸} پس ییهو، اثر بعل را از اسرائیل نابود ساخت.

^{۲۹}اما ییهو از پیروی گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود برنگشت، یعنی از گوساله‌های طلا که در بیت‌ئیل و دان بود.^{۳۰} و خد/وند به ییهو گفت: «چونکه نیکویی کردی و آنچه در نظر من پسند بود، بجا آوردی و موافق هر چه در دل من بود با خانه اخاب عمل نمودی، از این جهت پسران تو تا پشت چهارم بر کرسی اسرائیل خواهند نشست.»^{۳۱} اما ییهو توجه ننمود تا به تمامی دل خود در شریعت یهوه، خدای اسرائیل، سلوک نماید، و از گناهان یربعام که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود.

^{۳۲}و در آن ایام، خد/وند به منقطع ساختن اسرائیل شروع نمود؛ و حزائیل، ایشان را در تمامی حدود اسرائیل می‌زد،^{۳۳} یعنی از اردن به طرف طلوع آفتاب، تمامی زمین جلعاد و جادیان و رؤبیینان و منسیان را از عروعر که بر وادی ارنون است و جلعاد و باشان.^{۳۴} و بقیه وقایع ییهو و هر چه کرد و تمامی تهور او، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟^{۳۵} پس ییهو با پدران خود خوابید و او را در سامره دفن کردند و پسرش یهواخاز به جایش پادشاه شد.^{۳۶} و ایامی که ییهو در سامره بر اسرائیل سلطنت نمود، بیست و هشت سال بود.

۱۱

و چون عتلیا، مادر اخزیا دید که پسرش مرده است، او برخاست و تمامی خانواده سلطنت را هلاک ساخت.^۱ اما یهوشع دختر یورام پادشاه که خواهر اخزیا بود، یوآش پسر اخزیا را گرفت، و او را از میان پسران پادشاه که کشته شدند، دزدیده، او را با دایه‌اش در اطاق خوابگاه از عتلیا پنهان کرد و او کشته نشد.^۲ و او نزد وی در خانه خد/وند شش سال مخفی ماند و عتلیا بر زمین سلطنت می‌نمود.

^۳و در سال هفتم، یهویداع فرستاده، یوزباشیهای کریتیان و شاطران را طلبید و ایشان را نزد خود به خانه خد/وند آورده، با ایشان عهد بست و به ایشان در خانه خد/وند قسم داد و پسر پادشاه را به ایشان نشان داد.^۴ و ایشان را امر فرموده، گفت: «کاری که باید بکنید، این است: یک ثلث شما که در سبت داخل می‌شوید به دیده‌بانی خانه پادشاه مشغول باشید.^۵ و ثلث دیگر به

دروازه سور و ثلثی به دروازه‌ای که پشت شاطران است، حاضر باشید، و خانه را دیده‌بانی نمایید که کسی داخل نشود.^۷ و دو دسته شما، یعنی جمیع آنانی که در روز سبت بیرون می‌روید، خانه خد/وند را نزد پادشاه دیده‌بانی نمایید.^۸ و هر کدام سلاح خود را به دست گرفته، به اطراف پادشاه احاطه نمایید و هر که از میان صف‌ها درآید، کشته گردد. و چون پادشاه بیرون رود یا داخل شود، نزد او بمانید.»

^۹ پس یوزباشیها موافق هر چه یهویداع کاهن امر فرمود، عمل نمودند، و هر کدام کسان خود را خواه از آنانی که در روز سبت داخل می‌شدند و خواه از آنانی که در روز سبت بیرون می‌رفتند، برداشته، نزد یهویداع کاهن آمدند.^{۱۰} و کاهن نیزه‌ها و سپرها را که از آن داود پادشاه و در خانه خد/وند بود، به یوزباشیها داد.^{۱۱} و هر یکی از شاطران، سلاح خود را به دست گرفته، از طرف راست خانه تا طرف چپ خانه به پهلوی مذبح و به پهلوی خانه، به اطراف پادشاه ایستادند.^{۱۲} و او پسر پادشاه را بیرون آورده، تاج بر سرش گذاشت، و شهادت را به او داد و او را به پادشاهی نصب کرده، مسح نمودند و دستک زده، گفتند: «پادشاه زنده بماند.»

^{۱۳} و چون عتلیا آواز شاطران و قوم را شنید، نزد قوم به خانه خد/وند داخل شد.^{۱۴} و دید که اینک پادشاه بر حسب عادت، نزد ستون ایستاده. و سروران و کرناوازان نزد پادشاه بودند و تمامی قوم زمین شادی می‌کردند و کرناها را می‌نواختند. پس عتلیا لباس خود را دریده، صدا زد که خیانت! خیانت!^{۱۵} و یهویداع کاهن، یوزباشیها را که سرداران فوج بودند، امر فرموده، ایشان را گفت: «او را از میان صف‌ها بیرون کنید و هر که از عقب او برود، به شمشیر کشته شود.» زیرا کاهن فرموده بود که در خانه خد/وند کشته نگردد.^{۱۶} پس او را راه دادند و از راهی که اسبان به خانه پادشاه می‌آمدند، رفت و در آنجا کشته شد.

^{۱۷} و یهویداع در میان خد/وند و پادشاه و قوم عهد بست تا قوم خد/وند باشند و همچنین در میان پادشاه و قوم.^{۱۸} و تمامی قوم زمین به خانه بعل رفته، آن را منهدم ساختند و مذبح‌هایش و تماتیلش را خرد درهم شکستند. و کاهن بعل، متان را روبروی مذبح‌ها کشتند و کاهن ناظران بر خانه خد/وند گماشت.^{۱۹} و یوزباشیها و کریتیان و شاطران و تمامی قوم زمین را برداشته، ایشان پادشاه را از خانه خد/وند به زیر آوردند و به راه دروازه شاطران به خانه پادشاه آمدند و او بر کرسی پادشاهان بنشست.^{۲۰} و تمامی قوم زمین شادی کردند و شهر آرامی یافت و عتلیا را نزد خانه پادشاه به شمشیر کشتند.

^{۲۱} و چون یوآش پادشاه شد، هفت ساله بود.

۱۲

در سال هفتم ییهو، یهوآش پادشاه شد و چهل سال در اورشلیم پادشاهی کرد.

و اسم مادرش ظبیه از بثرشبع بود. ^۲ و یهوآش آنچه را که در نظر خد/وند پسند بود، در تمام روزهایی که یهویاداع کاهن او را تعلیم می‌داد، بجا می‌آورد. ^۳ مگر این که مکان‌های بلند برداشته نشد و قوم هنوز در مکان‌های بلند قربانی می‌گزرانیدند و بخور می‌سوزانیدند.

^۴ و یهوآش به کاهنان گفت: «تمام نقره موقوفاتی که به خانه خد/وند آورده شود، یعنی نقره رایج و نقره هر کس بر حسب نفوسی که برای او تقویم شده است، و هر نقره‌ای که در دل کسی بگذرد که آن را به خانه خد/وند بیاورد، ^۵ کاهنان آن را نزد خود بگیرند، هر کس از آشنای خود؛ و ایشان خرابیهای خانه را هر جا که در آن خرابی پیدا کنند، تعمیر نمایند.» اما چنان واقع شد که در سال بیست و سوم یهوآش پادشاه، کاهنان، خرابیهای خانه را تعمیر نکرده بودند. ^۶ و یهوآش پادشاه، یهویاداع کاهن و سایر کاهنان را خوانده، به ایشان گفت که «خرابیهای خانه را چرا تعمیر نکرده‌اید؟ پس الآن نقره‌ای دیگر از آشنایان خود بگیرید بلکه آن را به جهت خرابیهای خانه بدهید.» ^۷ و کاهنان راضی شدند که نه نقره از قوم بگیرند و نه خرابیهای خانه را تعمیر نمایند.

^۸ و یهویاداع کاهن صندوقی گرفته و سوراخی در سرپوش آن کرده، آن را به پهلوی مذبح به طرف راست راهی که مردم داخل خانه خد/وند می‌شدند، گذاشت. و کاهنانی که مستحفظان در بودند، تمامی نقره‌ای را که به خانه خد/وند می‌آوردند، در آن گذاشتند.

^۹ و چون دیدند که نقره بسیار در صندوق بود، کاتب پادشاه و رئیس کهنه برآمده، نقره‌ای را که در خانه خد/وند یافت می‌شد، در کیسه‌ها بسته، حساب آن را می‌دادند. ^{۱۱} و نقره‌ای را که حساب آن داده می‌شد، به دست کارگزارانی که بر خانه خد/وند گماشته بودند، می‌سپردند. و ایشان آن را به نجاران و بنایان که در خانه خد/وند کار می‌کردند، صرف می‌نمودند، ^{۱۲} و به معماران و سنگ‌تراشان و به جهت خریدن چوب و سنگهای تراشیده برای تعمیر خرابیهای خانه خد/وند، و به جهت هر خرجی که برای تعمیر خانه لازم می‌بود. ^{۱۳} اما برای خانه خد/وند طاسهای

نقره و گلگیرها و کاسه‌ها و کرناها و هیچ ظرفی از طلا و نقره از نقدی که به خانه خد/وند می‌آوردند، ساخته نشد.^{۱۴} زیرا که آن را به کارگذاران دادند تا خانه خد/وند را به آن، تعمیر نمایند.^{۱۵} و از کسانی که نقره را به دست ایشان می‌دادند تا به کارگذاران بسپارند، حساب نمی‌گرفتند، زیرا که ایشان به امانت رفتار می‌نمودند.^{۱۶} اما نقره قربانی‌های جرم و نقره قربانی‌های گناه را به خانه خد/وند نمی‌آوردند، چونکه از آن کاهنان می‌بود.

^{۱۷} آنگاه حزائیل، پادشاه ارام برآمده، با جت جنگ نمود و آن را تسخیر کرد. پس حزائیل توجه نموده، به سوی اورشلیم برآمد.^{۱۸} و یهوآش، پادشاه یهودا تمامی موقوفاتی را که پدرانش، یهوشافاط و یهورام و اخزیا، پادشاهان یهودا وقف نموده بودند و موقوفات خود و تمامی طلا را که در خزانه‌های خانه خد/وند و خانه پادشاه یافت شد، گرفته، آن را نزد حزائیل، پادشاه ارام فرستاد و او از اورشلیم برفت.

^{۱۹} و بقیه وقایع یوآش و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۲۰} و خادمانش برخاسته، فتنه انگیزتند و یوآش را در خانه ملو به راهی که به سوی سلی فرود می‌رود، کشتند.^{۲۱} زیرا خادمانش، یوزاکار بن شمعت و یهوزاباد بن شومیر، او را زدند که مرد و او را با پدرانش در شهر داود دفن کردند و پسرش امصیا در جایش سلطنت نمود.

۱۳

در سال بیست و سوم یوآش بن‌اخزیا، پادشاه یهودا، یهواخاز بن ییهو، بر اسرائیل در سامره پادشاه شده، هفده سال سلطنت نمود.^۲ و آنچه در نظر خد/وند ناپسند بود به عمل آورد، و در پی گناهان یربعام بن‌نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، سلوک نموده، از آن اجتناب نکرد.^۳ پس غضب خد/وند بر اسرائیل افروخته شده، ایشان را به دست حزائیل، پادشاه ارام و به دست بنهدد، پسر حزائیل، همه روزها تسلیم نمود.^۴ و یهواخاز نزد خد/وند تضرع نمود و خد/وند او را اجابت فرمود زیرا که تنگی اسرائیل را دید که چگونه پادشاه ارام، ایشان را به تنگ می‌آورد.^۵ و خد/وند نجات‌دهنده‌ای به اسرائیل داد که ایشان از زیر دست ارامیان بیرون آمدند و بنی‌اسرائیل مثل ایام سابق در خیمه‌های خود ساکن شدند.^۶ اما از گناهان خانه یربعام که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننموده، در آن سلوک کردند، و اشیره نیز در سامره

ماند.^۷ و برای یهوآخاز، از قوم به جز پنجاه سوار و ده ارابه و ده هزار پیاده وانگذاشت زیرا که پادشاه ارام ایشان را تلف ساخته، و ایشان را پایمال کرده، مثل غبار گردانیده بود.^۸ و بقیه وقایع یهوآخاز و هر چه کرد و تهور او، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟^۹ پس یهوآخاز با پدران خود خوابید و او را در سامره دفن کردند و پسرش، یوآش، در جایش سلطنت نمود.

^{۱۰} و در سال سی و هفتم یوآش، پادشاه یهودا، یهوآش بن یهوآخاز بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و شانزده سال سلطنت نمود.^{۱۱} و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از تمامی گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود اجتناب نکرده، در آنها سلوک می نمود.^{۱۲} و بقیه وقایع یوآش و هر چه کرد و تهور او که چگونه با امصیا، پادشاه یهودا جنگ کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟^{۱۳} و یوآش با پدران خود خوابید و یربعام بر کرسی وی نشست و یوآش با پادشاهان اسرائیل در سامره دفن شد.

^{۱۴} و الیشع به بیماری ای که از آن مرد، مریض شد. و یوآش، پادشاه اسرائیل، نزد وی فرود شده، بر او بگریست و گفت: «ای پدر من! ای پدر من! ای ارابه اسرائیل و سوارانش!»^{۱۵} و الیشع وی را گفت: «کمان و تیرها را بگیر.» و برای خود کمان و تیرها گرفت.^{۱۶} و به پادشاه اسرائیل گفت: «کمان را به دست خود بگیر.» پس آن را به دست خود گرفت و الیشع دست خود را بر دست پادشاه نهاد.^{۱۷} و گفت: «پنجره را به سوی مشرق باز کن.» پس آن را باز کرد و الیشع گفت: «بینداز.» پس انداخت. و او گفت: «تیر ظفر خداوند، یعنی تیر ظفر بر ارام زیرا که ارامیان را در افیق شکست خواهید داد تا تلف شوند.»^{۱۸} و گفت: «تیرها را بگیر.» پس گرفت و به پادشاه اسرائیل گفت: «زمین را بزن.» پس سه مرتبه آن را زده، باز ایستاد.^{۱۹} و مرد خدا به او خشم نموده، گفت: «می بایست پنج شش مرتبه زده باشی؛ آنگاه ارامیان را شکست می دادی تا تلف می شدند، اما حال ارامیان را فقط سه مرتبه شکست خواهی داد.»

^{۲۰} و الیشع وفات کرد و او را دفن نمودند. و در وقت تحویل سال لشکرهای موآب به زمین درآمدند.^{۲۱} و واقع شد که چون مردی را دفن می کردند، آن لشکر را دیدند و آن مرده را در قبر الیشع انداختند؛ و چون آن میت به استخوانهای الیشع برخورد، زنده گشت و به پایهای خود ایستاد.

^{۲۲} و حزائیل، پادشاه ارام، اسرائیل را در تمامی ایام یهوآخاز به تنگ آورد. ^{۲۳} اما خد/وند بر ایشان رأفت و ترحم نموده، به خاطر عهد خود که با ابراهیم و اسحاق و یعقوب بسته بود به ایشان التفات کرد و نخواست ایشان را هلاک سازد، و ایشان را از حضور خود هنوز دور نینداخت. ^{۲۴} پس حزائیل، پادشاه ارام مرد و پسرش، بنهدد به جایش پادشاه شد. ^{۲۵} و یهوآش بن یهوآخاز، شهرهایی را که حزائیل از دست پدرش، یهوآخاز به جنگ گرفته بود، از دست بنهدد بن حزائیل باز پس گرفت، و یهوآش سه مرتبه او را شکست داده، شهرهای اسرائیل را استرداد نمود.

۱۴

در سال دوم یوآش بن یهوآخاز پادشاه اسرائیل، امصیا بن یوآش، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود. ^۲ و بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد. و بیست و نه سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش یهوعدان اورشلیمی بود. ^۳ و آنچه در نظر خد/وند پسند بود، به عمل آورد اما نه مثل پدرش داود بلکه موافق هر چه پدرش یوآش کرده بود، رفتار می نمود. ^۴ لیکن مکان های بلند برداشته نشد، و قوم هنوز در مکان های بلند قربانی می گذرانیدند و بخور می سوزانیدند. ^۵ و هنگامی که سلطنت در دستش مستحکم شد، خادمان خود را که پدرش، پادشاه را کشته بودند، به قتل رسانید. ^۶ اما پسران قاتلان را نکشت به موجب نوشته کتاب تورات موسی که خد/وند امر فرموده و گفته بود پدران به جهت پسران کشته نشوند و پسران به جهت پدران مقتول نگردند، بلکه هر کس به جهت گناه خود کشته شود. ^۷ و او ده هزار نفر از ادومیان را در وادی ملح کشت و سالع را در جنگ گرفت و آن را تا به امروز یقتئیل نامید.

^۸ آنگاه امصیا رسولان نزد یهوآش بن یهوآخاز بن ییهو، پادشاه اسرائیل، فرستاده، گفت: «بیا تا با یکدیگر مقابله نماییم.» ^۹ و یهوآش پادشاه اسرائیل نزد امصیا، پادشاه یهودا فرستاده، گفت: «شترخار لبنان نزد سرو آزاد لبنان فرستاده، گفت: دختر خود را به پسر من به زنی بده؛ اما حیوان وحشی ای که در لبنان بود، گذر کرده، شترخار را پایمال نمود. ^{۱۰} ادوم را البته شکست دادی و دلت تو را مغرور ساخته است؛ پس فخر نموده، در خانه خود بمان زیرا برای چه بلا را برای خود برمی انگیزی تا خودت و یهودا همراهت بیفتید.»

^{۱۱} اما امصیا گوش نداد. پس یهوآش، پادشاه اسرائیل برآمد و او و امصیا، پادشاه یهودا در بیت شمس که در یهوداست، با یکدیگر مقابله نمودند. ^{۱۲} و یهودا از حضور اسرائیل منهزم شده، هر کس به خیمه خود فرار کرد. ^{۱۳} و یهوآش، پادشاه اسرائیل، امصیا ابن یهوآش بن اخزیا پادشاه یهودا را در بیت شمس گرفت و به اورشلیم آمده، حصار اورشلیم را از دروازه افرایم تا دروازه زاویه، یعنی چهار صد ذراع منهدم ساخت. ^{۱۴} و تمامی طلا و نقره و تمامی ظروفی را که در خانه خد/وند و در خزانه‌های خانه پادشاه یافت شد، و یرغمالان گرفته، به سامره مراجعت کرد.

^{۱۵} و بقیه اعمالی را که یهوآش کرد و تهور او و چگونه با امصیا پادشاه یهودا جنگ کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ ^{۱۶} و یهوآش با پدران خود خوابید و با پادشاهان اسرائیل در سامره دفن شد و پسرش یربعام در جایش پادشاه شد.

^{۱۷} و امصیا ابن یوآش، پادشاه یهودا، بعد از وفات یهوآش بن یهوآخاز، پادشاه اسرائیل، پانزده سال زندگانی نمود. ^{۱۸} و بقیه وقایع امصیا، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ^{۱۹} و در اورشلیم بر وی فتنه انگیزتند. پس او به لاکیش فرار کرد و از عقبش به لاکیش فرستاده، او را در آنجا کشتند. ^{۲۰} و او را بر اسبان آوردند و با پدران خود در اورشلیم در شهر داود، دفن شد. ^{۲۱} و تمامی قوم یهودا، عزریا را که شانزده ساله بود گرفته، او را به جای پدرش، امصیا، پادشاه ساختند. ^{۲۲} او ایلت را بنا کرد و بعد از آنکه پادشاه با پدران خود خوابیده بود، آن را برای یهودا استرداد ساخت.

^{۲۳} و در سال پانزدهم امصیا بن یوآش، پادشاه یهودا، یربعام بن یهوآش، پادشاه اسرائیل، در سامره آغاز سلطنت نمود، و چهل و یک سال پادشاهی کرد. ^{۲۴} و آنچه در نظر خد/وند ناپسند بود، به عمل آورده، از تمامی گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود. ^{۲۵} او حدود اسرائیل را از مدخل حمات تا دریای عربه استرداد نمود، موافق کلامی که یهوه، خدای اسرائیل، به واسطه بنده خود یونس بن امتای نبی که از جت حافر بود، گفته بود. ^{۲۶} زیرا خد/وند دید که مصیبت اسرائیل بسیار تلخ بود چونکه نه محبوس و نه آزادی باقی ماند و معاونی به جهت اسرائیل وجود نداشت. ^{۲۷} اما خد/وند به محو ساختن نام اسرائیل از زیر آسمان تکلم ننمود؛ لهذا ایشان را به دست یربعام بن یوآش نجات داد.

^{۲۸} و بقیه وقایع یربعام و آنچه کرد و تهور او که چگونه جنگ نمود و چگونه دمشق و حمات را که از آن یهودا بود، برای اسرائیل استرداد ساخت، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان

اسرائیل مکتوب نیست؟^{۲۹} پس یربعام با پدران خود، یعنی با پادشاهان اسرائیل خوابید و پسرش زکریا در جایش سلطنت نمود.

۱۵

و در سال بیست و هفتم یربعام، پادشاه اسرائیل، عزریا ابن امصیا، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود.^۲ و شانزده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و دو سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش یکلای اورشلمی بود.^۳ و آنچه در نظر خداوند پسند بود، موافق هر چه پدرش امصیا کرده بود، بجا آورد. ^۴ لیکن مکانهای بلند برداشته نشد و قوم هنوز در مکانهای بلند قربانی می‌گذرانیدند و بخور می‌سوزانیدند.^۵ و خداوند، پادشاه را مبتلا ساخت که تا روز وفاتش ابرص بود و در مریض‌خانه‌ای ساکن ماند و یوتام پسر پادشاه بر خانه او بود و بر قوم زمین داوری می‌نمود.^۶ و بقیه وقایع عزریا و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^۷ پس عزریا با پدران خود خوابید و او را با پدرانش در شهر داود دفن کردند و پسرش، یوتام در جایش پادشاه بود.

^۸ در سال سی و هشتم عزریا، پادشاه یهودا، زکریا ابن یربعام بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و شش ماه پادشاهی کرد.^۹ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به نحوی که پدرانش می‌کردند، به عمل آورد و از گناهان یربعام بن‌نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود.^{۱۰} پس شلوم بن یابیش بر او شوریده، او را در حضور قوم زد و کشت و به جایش سلطنت نمود.^{۱۱} و بقیه وقایع زکریا اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.^{۱۲} این کلام خداوند بود که آن را به ییهو خطاب کرده، گفت: «پسران تو تا پشت چهارم برکرسی اسرائیل خواهند نشست.» پس همچنین به وقوع پیوست.

^{۱۳} در سال سی و نهم عزریا، پادشاه یهودا، شلوم بن یابیش پادشاه شد و یک ماه در سامره سلطنت نمود.^{۱۴} و منحیم بن جادی از ترصه برآمده، به سامره داخل شد. و شلوم بن یابیش را در سامره زده، او را کشت و به جاش سلطنت نمود.^{۱۵} و بقیه وقایع شلوم و فتنه‌ای که کرد، اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.^{۱۶} آنگاه منحیم تفصح را با هر چه که در آن

بود و حدودش را از ترصه زد، از این جهت که برای او باز نکردند، آن را زد، و تمامی زنان حامله‌اش را شکم‌پاره کرد.

^{۱۷} در سال سی و نهم عزریا، پادشاه یهودا، منحیم بن جادی، بر اسرائیل پادشاه شد و ده سال در سامره سلطنت نمود. ^{۱۸} و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود. ^{۱۹} پس فول، پادشاه آشور، بر زمین هجوم آورد و منحیم، هزار وزنه نقره به فول داد تا دست او با وی باشد و سلطنت را در دستش استوار سازد. ^{۲۰} و منحیم این نقد را بر اسرائیل، یعنی بر جمیع متمولان گذاشت تا هر یک از ایشان پنجاه مثقال نقره به پادشاه آشور بدهند. پس پادشاه آشور مراجعت نموده، در زمین اقامت ننمود. ^{۲۱} و بقیه وقایع منحیم و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب نیست؟ ^{۲۲} پس منحیم با پدران خود خوابید و پسرش فقحیا به جایش پادشاه شد.

^{۲۳} و در سال پنجاهم عزریا، پادشاه یهودا، فقحیا ابن منحیم بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و دو سال سلطنت نمود. ^{۲۴} و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود. ^{۲۵} و یکی از سرداراناش، فقح بن رملیا بر او شوریده، او را با ارجوب واریه در سامره در قصر خانه پادشاه زد و با وی پنجاه نفر از بنی‌جلعاد بودند. پس او را کشته، به جایش سلطنت نمود. ^{۲۶} و بقیه وقایع فقحیا و هر چه کرد، اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.

^{۲۷} و در سال پنجاه و دوم عزریا، پادشاه یهودا، فقح بن رملیا بر اسرائیل، در سامره پادشاه شد و بیست سال سلطنت نمود. ^{۲۸} و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود، به عمل آورد و از گناهان یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته بود، اجتناب ننمود.

^{۲۹} در ایام فقح، پادشاه اسرائیل، تغتفلاسر، پادشاه آشور آمده، عیون و آبل بیت‌معکه و یانوح و قادش و حصور و جلعاد و جلیل و تمامی زمین نفتالی را گرفته، ایشان را به آشور به اسیری برد. ^{۳۰} و در سال بیستم یوتام بن عزیا، هوشع بن ایل، بر فقح بن رملیا بشورید و او را زده، کشت و در جایش سلطنت نمود. ^{۳۱} و بقیه وقایع فقح و هر چه کرد، اینک در کتاب تواریخ ایام پادشاهان اسرائیل مکتوب است.

^{۳۲} در سال دوم فقح بن رملیا، پادشاه اسرائیل، یوتام بن عزیا، پادشاه یهودا، آغاز سلطنت نمود. ^{۳۳} او بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم

مادرش یروشا، دختر صادق بود.^{۳۴} و آنچه در نظر خد/وند شایسته بود، موافق هر آنچه پدرش عزیا کرد، به عمل آورد.^{۳۵} لیکن مکان‌های بلند برداشته نشد و قوم در مکان‌های بلند هنوز قربانی می‌گذرانیدند و بخور می‌سوزانیدند. و او باب عالی خانه خد/وند را بنا نمود.^{۳۶} و بقیه وقایع یوتام و هر چه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۳۷} در آن ایام خد/وند شروع نموده، رصین، پادشاه ارام و فح بن رملیا را بر یهودا فرستاد.^{۳۸} پس یوتام با پدران خود خوابید و در شهر پدرش داود با پدران خود دفن شد و پسرش، آحاز به جایش سلطنت نمود.

۱۶

در سال هفدهم فح بن رملیا، آحاز بن یوتام، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود.^۲ و آحاز بیست ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود و آنچه در نظر یهوه خدایش شایسته بود، موافق پدرش داود عمل ننمود.^۳ و نه فقط به راه پادشاهان اسرائیل سلوک نمود، بلکه پسر خود را نیز از آتش گذرانید، موافق رجاسات امت‌هایی که خد/وند، ایشان را از حضور بنی‌اسرائیل اخراج نموده بود.^۴ و در مکان‌های بلند و تلها و زیر هر درخت سبز قربانی می‌گذرانید و بخور می‌سوزانید.

^۵ آنگاه رصین، پادشاه ارام، و فح بن رملیا، پادشاه اسرائیل، به اورشلیم برای جنگ برآمده، آحاز را محاصره نمودند، اما نتوانستند غالب آیند. در آن وقت رصین، پادشاه ارام، ایلت را برای ارامیان استرداد نمود و یهود را از ایلت اخراج نمود و ارامیان به ایلت داخل شده، تا امروز در آن ساکن شدند.^۷ و آحاز رسولان نزد تغلت فلاسر، پادشاه آشور، فرستاده، گفت: «من بنده تو و پسر تو هستم. پس برآمده، مرا از دست پادشاه ارام و از دست پادشاه اسرائیل که به ضد من برخاسته‌اند، رهایی ده.»^۸ و آحاز، نقره و طلایی را که در خانه خد/وند و در خزانه‌های خانه پادشاه یافت شد، گرفته، آن را نزد پادشاه آشور پیشکش فرستاد.^۹ پس پادشاه آشور، وی را اجابت نمود و پادشاه آشور به دمشق برآمده، آن را گرفت و اهل آن را به قیر به اسیری برد و رصین را به قتل رسانید.

^{۱۰} و آحاز پادشاه برای ملاقات تغلتفلاسر، پادشاه آشور، به دمشق رفت و مذهبی را که در دمشق بود، دید و آحاز پادشاه شبیه مذهب و شکل آن را بر حسب تمامی صنعتش نزد اوریای

کاهن فرستاد.^{۱۱} و اورییای کاهن مذبحی موافق آنچه آحاز پادشاه از دمشق فرستاده بود، بنا کرد، و اورییای کاهن تا وقت آمدن آحاز پادشاه از دمشق، آن را همچنان ساخت.^{۱۲} و چون پادشاه از دمشق آمد، پادشاه مذبح را دید. و پادشاه به مذبح نزدیک آمده، بر آن قربانی گذرانید.^{۱۳} و قربانی سوختنی و هدیه آردی خود را سوزانید و هدیه ریختنی خویش را ریخت و خون ذبایح سلامتی خود را بر مذبح پاشید.^{۱۴} و مذبح برنجین را که پیش خد/وند بود، آن را از روبروی خانه، از میان مذبح خود و خانه خد/وند آورده، آن را به طرف شمالی آن مذبح گذاشت.^{۱۵} و آحاز پادشاه، اورییای کاهن را امر فرموده، گفت: «قربانی سوختنی صبح و هدیه آردی شام و قربانی سوختنی پادشاه و هدیه آردی او را با قربانی سوختنی تمامی قوم زمین و هدیه آردی ایشان و هدایای ریختنی ایشان بر مذبح بزرگ بگذران، و تمامی خون قربانی سوختنی و تمامی خون ذبایح را بر آن پاش؛ اما مذبح برنجین برای من باشد تا مسألت نمایم.»^{۱۶} پس اورییای کاهن بر وفق آنچه آحاز پادشاه امر فرموده بود، عمل نمود.

^{۱۷} و آحاز پادشاه، حاشیه پایه‌ها را بریده، حوض را از آنها برداشت و دریاچه را از بالای گاوان برنجینی که زیر آن بودند، فرود آورد و آن را بر سنگ‌فرشی گذاشت.^{۱۸} و رواق سبت را که در خانه بنا کرده بودند و راهی را که پادشاه از بیرون به آن داخل می‌شد، در خانه خد/وند به خاطر پادشاه آشور تغییر داد.^{۱۹} و بقیه اعمال آحاز که کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۲۰} پس آحاز با پدران خود خواهید و با پدران خویش در شهر داود دفن شد و پسرش حزقیا در جایش پادشاه شد.

۱۷

در سال دوازدهم آحاز، پادشاه یهودا، هوشع بن ایلا بر اسرائیل در سامره پادشاه شد و نه سال سلطنت نمود.^۲ و آنچه در نظر خد/وند ناپسند بود، به عمل آورد، اما نه مثل پادشاهان اسرائیل که قبل از او بودند.^۳ و شلمناسر، پادشاه آشور، به ضد وی برآمده، هوشع، بنده او شد و برای او پیشکش آورد.^۴ اما پادشاه آشور در هوشع خیانت یافت زیرا که رسولان نزد سوء، پادشاه مصر فرستاده بود و پیشکش مثل هر سال نزد پادشاه آشور نفرستاده. پس پادشاه آشور او را بند نهاده، در زندان انداخت.

^۵ و پادشاه آشور بر تمامی زمین هجوم آورده، به سامره برآمد و آن را سه سال محاصره نمود. ^۶ و در سال نهم هوشع، پادشاه آشور، سامره را گرفت و اسرائیل را به آشور به اسیری برد و ایشان را در حلب و خابور بر نهر جوزان و در شهرهای مادیان سکونت داد.

^۷ و از این جهت که بنی اسرائیل به یهوه، خدای خود که ایشان را از زمین مصر از زیر دست فرعون، پادشاه مصر بیرون آورده بود، گناه ورزیدند و از خدایان دیگر ترسیدند، ^۸ و در فرایض امت‌هایی که خد/وند از حضور بنی اسرائیل اخراج نموده بود و در فرایضی که پادشاهان اسرائیل ساخته بودند، سلوک نمودند، ^۹ و بنی اسرائیل به خلاف یهوه، خدای خود کارهایی را که درست نبود، سرا به عمل آوردند، و در جمیع شهرهای خود، از برجهای دیدبانان تا شهرهای حصاردار، مکان‌های بلند برای خود ساختند، ^{۱۰} و تمائیل و اشیریم بر هر تل بلند و زیر هر درخت سبز برای خویشتن ساختند، ^{۱۱} و در آن جایها مثل امت‌هایی که خد/وند از حضور ایشان رانده بود، در مکان‌های بلند بخور سوزانیدند و اعمال زشت به جا آورده، خشم خد/وند را به هیجان آوردند، ^{۱۲} و بتها را عبادت نمودند که درباره آنها خد/وند به ایشان گفته بود، این کار را مکنید، ^{۱۳} و خد/وند به واسطه جمیع انبیا و جمیع راثیان بر اسرائیل و بر یهودا شهادت می‌داد و می‌گفت: «از طریقهای زشت خود بازگشت نمایید و اوامر و فرایض مرا موافق تمامی شریعتی که به پدران شما امر فرمودم و به واسطه بندگان خود، انبیا نزد شما فرستادم، نگاه دارید،» ^{۱۴} اما ایشان اطاعت ننموده، گردنهای خود را مثل گردنهای پدران ایشان که به یهوه، خدای خود ایمان نیاوردند، سخت گردانیدند، ^{۱۵} و فرایض او و عهدی که با پدران ایشان بسته، و شهادت را که به ایشان داده بود، ترک نمودند، و پیروی اباطیل نموده، باطل گردیدند و امت‌هایی را که به اطراف ایشان بودند و خد/وند، ایشان را درباره آنها امر فرموده بود که مثل آنها عمل ننمایید، پیروی کردند، ^{۱۶} و تمامی اوامر یهوه خدای خود را ترک کرده، بتهای ریخته شده، یعنی دو گوساله برای خود ساختند و اشیره را ساخته، به تمامی لشکر آسمان سجده کردند و بعل را عبادت نمودند، ^{۱۷} و پسران و دختران خود را از آتش گذرانیدند و فالگیری و جادوگری نموده، خویشتن را فروختند تا آنچه در نظر خد/وند ناپسند بود، به عمل آورده، خشم او را به هیجان بیاوردند، ^{۱۸} پس از این جهت غضب خد/وند بر اسرائیل به شدت افروخته شده، ایشان را از حضور خود دور انداخت که جز سبط یهودا فقط باقی نماند.

^{۱۹} اما یهودا نیز اوامر یهوه، خدای خود را نگاه نداشتند بلکه به فرایضی که اسرائیلیان ساخته بودند، سلوک نمودند. ^{۲۰} پس خد/وند تمامی ذریت اسرائیل را ترک نموده، ایشان را ذلیل ساخت و ایشان را به دست تاراج‌کنندگان تسلیم نمود، حتی اینکه ایشان را از حضور خود دور انداخت.

^{۲۱} زیرا که او اسرائیل را از خاندان داود منشق ساخت و ایشان یربعام بن نباط را به پادشاهی نصب نمودند و یربعام، اسرائیل را از پیروی خد/وند برگردانیده، ایشان را مرتکب گناه عظیم ساخت. ^{۲۲} و بنی‌اسرائیل به تمامی گناهای که یربعام ورزیده بود سلوک نموده، از آنها اجتناب نکردند. ^{۲۳} تا آنکه خد/وند اسرائیل را موافق آنچه به واسطه جمیع بندگان خود، انبیا گفته بود، از حضور خود دور انداخت. پس اسرائیل از زمین خود تا امروز به آشور جلای وطن شدند.

^{۲۴} و پادشاه آشور، مردمان از بابل و کوت و عوا و حمات و سفروایم آورده، ایشان را به جای بنی‌اسرائیل در شهرهای سامره سکونت داد و ایشان سامره را به تصرف آورده، در شهرهای ساکن شدند. ^{۲۵} و واقع شد که در ابتدای سکونت ایشان در آنجا از خد/وند نترسیدند. لهذا خد/وند شیران در میان ایشان فرستاد که بعضی از ایشان را کشتند. ^{۲۶} پس به پادشاه آشور خبر داده، گفتند: «طوایفی که کوچانیدی و ساکن شهرهای سامره گردانیدی، قاعده خدای آن زمین را نمی‌دانند و او شیران در میان ایشان فرستاده است؛ و اینک ایشان را می‌کشند از این جهت که قاعده خدای آن زمین را نمی‌دانند.» ^{۲۷} و پادشاه آشور امر فرموده، گفت: «یکی از کاهنانی را که از آنجا کوچانیدید، بفرست تا برود و در آنجا ساکن شود و ایشان را موافق قاعده خدای زمین تعلیم دهد.» ^{۲۸} پس یکی از کاهنانی که از سامره کوچانیده بودند، آمد و در بیت‌ئیل ساکن شده، ایشان را تعلیم داد که چگونه خد/وند را باید بپرستند.

^{۲۹} اما هر امت، خدایان خود را ساختند و در خانه‌های مکان‌های بلند که سامریان ساخته بودند گذاشتند، یعنی هر امتی در شهر خود که در آن ساکن بودند. ^{۳۰} پس اهل بابل، سکوت بنوت را و اهل کوت، نرجل را و اهل حمات، اشیما را ساختند. ^{۳۱} و عویان، نبجز و ترتاک را ساختند و اهل سفروایم، پسران خود را برای ادرملک و عنملک که خدایان سفروایم بودند، به آتش می‌سوزانیدند. ^{۳۲} پس یهوه را می‌پرستیدند و کاهنان برای مکان‌های بلند از میان خود ساختند که برای ایشان در خانه‌های مکان‌های بلند قربانی می‌گزاریدند. ^{۳۳} پس یهوه را می‌پرستیدند و خدایان خود را نیز بر وفق رسوم امت‌هایی که ایشان را از میان آنها کوچانیده

بودند، عبادت می نمودند.^{۳۴} ایشان تا امروز بر حسب عادت نخستین خود رفتار می نمایند و نه از یهوه می ترسند و نه موافق فرایض و احکام او و نه مطابق شریعت و اوامری که *خد/وند* به پسران یعقوب که او را اسرائیل نام نهاد، امر نمود، رفتار می کنند،^{۳۵} با آنکه *خد/وند* با ایشان عهد بسته بود و ایشان را امر فرموده، گفته بود: «از خدایان غیر مترسید و آنها را سجده ننمایید و عبادت نکنید و برای آنها قربانی مگذرانید.^{۳۶} بلکه از یهوه فقط که شما را از زمین مصر به قوت عظیم و بازوی افراشته بیرون آورد، بترسید و او را سجده نمایید و برای او قربانی بگذرانید.^{۳۷} و فرایض و احکام و شریعت و اوامری را که برای شما نوشته است، همیشه اوقات متوجه شده، به جا آورید و از خدایان غیر مترسید.^{۳۸} و عهده را که با شما بستم، فراموش نکنید و از خدایان غیر مترسید.^{۳۹} زیرا اگر از یهوه، خدای خود بترسید، او شما را از دست جمیع دشمنان شما خواهد رهانید.»^{۴۰} اما ایشان نشنیدند بلکه موافق عادت نخستین خود رفتار نمودند.

^{۴۱} پس آن امت ها، یهوه را می پرستیدند و بت های خود را نیز عبادت می کردند و همچنین پسران ایشان و پسران پسران ایشان به نحوی که پدران ایشان رفتار نموده بودند، تا امروز رفتار می نمایند.

۱۸

و در سال سوم هوشع بن ایله، پادشاه اسرائیل، حزقیا ابن آحاز، پادشاه یهودا آغاز سلطنت نمود.^۲ او بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش ابی، دختر زکریا بود.^۳ و آنچه در نظر *خد/وند* پسند بود، موافق هر چه پدرش داود کرده بود، به عمل آورد.^۴ او مکان های بلند را برداشت و تماثیل را شکست و اشیره را قطع نمود و مار برنجین را که موسی ساخته بود، خرد کرد زیرا که بنی اسرائیل تا آن زمان برایش بخور می سوزانیدند. و او آن را نحشتان نامید.^۵ او بر یهوه، خدای اسرائیل توکل نمود و بعد از او از جمیع پادشاهان یهودا کسی مثل او نبود و نه از آنانی که قبل از او بودند.^۶ و به *خد/وند* چسپیده، از پیروی او انحراف نورزید و اوامری را که *خد/وند* به موسی امر فرموده بود، نگاه داشت.^۷ و *خد/وند* با او می بود و به هر طرفی که رو می نمود، فیروز می شد؛ و بر پادشاه آشور

عاصی شده، او را خدمت ننمود. ^۸ او فلسطینیان را تا غزه و حدودش و از برجهای دیده‌بانان تا شهرهای حصاردار شکست داد.

^۹ و در سال چهارم حزقیا پادشاه که سال هفتم هوشع بن ایله، پادشاه اسرائیل بود، شلمناسر، پادشاه آشور به سامره برآمده، آن را محاصره کرد. ^{۱۰} و در آخر سال سوم در سال ششم حزقیا، آن را گرفتند، یعنی در سال نهم هوشع، پادشاه اسرائیل، سامره گرفته شد. ^{۱۱} و پادشاه آشور، اسرائیل را به آشور کوچانیده، ایشان را در حلب و خابور، نهر جوزان، و در شهرهای مادیان برده، سکونت داد. ^{۱۲} از این جهت که آواز یهوه، خدای خود را نشنیده بودند و از عهد او و هر چه موسی، بنده خدا/وند، امر فرموده بود، تجاوز نمودند و آن را اطاعت نکردند و به عمل نیاوردند.

^{۱۳} و در سال چهاردهم حزقیا پادشاه، سنحاریب، پادشاه آشور بر تمامی شهرهای حصاردار یهودا برآمده، آنها را تسخیر نمود. ^{۱۴} و حزقیا پادشاه یهودا نزد پادشاه آشور به لاکیش فرستاده، گفت: «خطا کردم. از من برگرد و آنچه را که بر من بگذاری، ادا خواهم کرد.» پس پادشاه آشور سیصد وزنه نقره و سی وزنه طلا بر حزقیا پادشاه یهودا گذاشت. ^{۱۵} و حزقیا تمامی نقره‌ای را که در خانه خدا/وند و در خزانه‌های خانه پادشاه یافت شد، داد. ^{۱۶} در آن وقت، حزقیا طلا را از درهای هیکل خدا/وند و از ستونهایی که حزقیا، پادشاه یهودا آنها را به طلا پوشانیده بود کنده، آن را به پادشاه آشور داد.

^{۱۷} و پادشاه آشور، ترتان و ربساریس و ربشاقی را از لاکیش نزد حزقیای پادشاه به اورشلیم با موکب عظیم فرستاد. و ایشان برآمده، به اورشلیم رسیدند؛ و چون برآمدند، رفتند و نزد قنات برکه فوقانی که به سر راه مزرعه گازر است، ایستادند. ^{۱۸} و چون پادشاه را خواندند، الیاقیم بن حلقیا که ناظر خانه بود و شبناهی کاتب و یوآخ بن آساف وقایع‌نگار، نزد ایشان بیرون آمدند.

^{۱۹} و ربشاقی به ایشان گفت: «به حزقیا بگویید: سلطان عظیم، پادشاه آشور چنین می‌گوید: این اعتماد شما که بر آن توکل می‌نمایی، چیست؟ ^{۲۰} تو سخن می‌گویی، اما مشورت و قوت جنگ تو، محض سخن باطل است. الآن کیست که بر او توکل نموده‌ای که بر من عاصی شده‌ای؟ ^{۲۱} اینک حال بر عصای این نی خرد شده، یعنی بر مصر توکل می‌نمایی که اگر کسی بر آن تکیه کند، به دستش فرو رفته، آن را مجروح می‌سازد. همچنان است فرعون، پادشاه مصر برای همگانی که بر وی توکل می‌نمایند. ^{۲۲} و اگر مرا گویند که بر یهوه، خدای خود توکل داریم، آیا او آن

نیست که حزقیا مکان‌های بلند و مذبح‌های او را برداشته است و به یهودا و اورشلیم گفته که پیش این مذبح در اورشلیم سجده نمایید؟^{۲۳} پس حال با آقام، پادشاه آشور شرط ببند و من دو هزار اسب به تو می‌دهم. اگر از جانب خود سواران بر آنها توانی گذاشت!^{۲۴} پس چگونه روی یک پاشا از کوچکترین بندگان آقام را خواهی برگردانید و بر مصر به جهت اربه‌ها و سواران توکل داری؟^{۲۵} و آیا من الآن بی‌اذن خد/وند بر این مکان به جهت خرابی آن برآمده‌ام؟ خد/وند مرا گفته است بر این زمین برآی و آن را خراب کن.»

^{۲۶} آنگاه الیاقیم بن حلقیا و شبنا و یوآخ به ربشاقی گفتند: «تمنا اینکه با بندگان به زبان ارامی گفتگو نمایی که آن را می‌فهمیم و با ما به زبان یهود در گوش مردمی که بر حصارند، گفتگو نمایی.»^{۲۷} ربشاقی به ایشان گفت: «آیا آقام مرا نزد آقایت و تو فرستاده است تا این سخنان را بگویم؟ مگر مرا نزد مردانی که بر حصار نشسته‌اند، نفرستاده، تا ایشان با شما نجاست خود را بخورند و بول خود را بنوشند؟»

^{۲۸} پس ربشاقی ایستاد و به آواز بلند به زبان یهود صدا زد و خطاب کرده، گفت: «کلام سلطان عظیم، پادشاه آشور را بشنوید.^{۲۹} پادشاه چنین می‌گوید: حزقیا شما را فریب ندهد زیرا که او شما را نمی‌تواند از دست وی برهاند.^{۳۰} و حزقیا شما را بر یهوه مطمئن نسازد و نگوید که یهوه، البته ما را خواهد رهانید و این شهر به دست پادشاه آشور تسلیم نخواهد شد.^{۳۱} به حزقیا گوش دهید زیرا که پادشاه آشور چنین می‌گوید: با من صلح کنید و نزد من بیرون آید تا هرکس از مو خود و هرکس از انجیر خویش بخورد و هرکس از آب چشمه خود بنوشد.^{۳۲} تا بیایم و شما را به زمین مانند زمین خودتان بیاورم، یعنی به زمین غله و شیر و زمین نان و تاکستانها و زمین زیتونهای نیکو و عسل تا زنده بمانید و نمیرید. پس به حزقیا گوش دهید زیرا که شما را فریب می‌دهد و می‌گوید: یهوه ما را خواهد رهانید.^{۳۳} آیا هیچکدام از خدایان امت‌ها، هیچ وقت زمین خود را از دست پادشاه آشور رهانیده است؟^{۳۴} خدایان حمات و ارفاد کجایند؟ و خدایان سفروایم و هینع و عوا کجا؟ و آیا سامره را از دست من رهانیده‌اند؟^{۳۵} از جمیع خدایان این زمینها کدامند که زمین خویش را از دست من نجات داده‌اند تا یهوه، اورشلیم را از دست من نجات دهد؟»

^{۳۶} اما قوم سکوت نموده، به او هیچ جواب ندادند زیرا که پادشاه امر فرموده بود و گفته بود که او را جواب ندهید.^{۳۷} پس الیاقیم بن حلقیا که ناظر خانه بود و شبنا کاتب و یوآخ بن آساف وقایع‌نگار با جامه دریده نزد حزقیا آمدند و سخنان ربشاقی را به او باز گفتند.

و واقع شد که چون حزقیای پادشاه این را شنید، لباس خود را چاک زده، و

پلاس پوشیده، به خانه *خد/وند* داخل شد. ^۲ و الیاقیم، ناظر خانه و شبانه کاتب و مشایخ کهنه را ملبس به پلاس نزد اشعیا ابن آموص نبی فرستاده، ^۳ به وی گفتند: «حزقیا چنین می‌گوید که امروز روز تنگی و تأدیب و اهانت است زیرا که پسران به فم رحم رسیده‌اند و قوت زاییدن نیست. ^۴ شاید یهوه خدایت تمامی سخنان ربشاقی را که آقايش، پادشاه آشور، او را برای اهانت نمودن خدای حی فرستاده است، بشنود و سخنانی را که یهوه، خدایت شنیده است، توییخ نماید. پس برای بقیه‌ای که یافت می‌شوند، تضرع نما.» ^۵ و بندگان حزقیای پادشاه نزد اشعیا آمدند. ^۶ و اشعیا به ایشان گفت: «به آقای خود چنین گویند که *خد/وند* چنین می‌فرماید: از سخنانی که شنیدی که بندگان پادشاه آشور به آنها به من کفر گفته‌اند، مترس. ^۷ همانا روحی بر او می‌فرستم که خبری شنیده، به ولایت خود خواهد برگشت و او را در ولایت خودش به شمشیر هلاک خواهم ساخت.»

^۸ پس ربشاقی مراجعت کرده، پادشاه آشور را یافت که با لبه جنگ می‌کرد، زیرا شنیده بود که از لاکیش کوچ کرده است. ^۹ و درباره ترهاقه، پادشاه حبش، خبری شنیده بود که به جهت مقاتله با تو بیرون آمده است. (پس چون شنید) بار دیگر ایلچیان نزد حزقیا فرستاده، گفت: ^{۱۰} «به حزقیا، پادشاه یهودا چنین گویند: خدای تو که به او توکل می‌نمایی، تو را فریب ندهد و نگوید که اورشلیم به دست پادشاه آشور تسلیم نخواهد شد. ^{۱۱} اینک تو شنیده‌ای که پادشاهان آشور با همه ولایتها چه کرده و چگونه آنها را بالکل هلاک ساخته‌اند، و آیا تو رهایی خواهی یافت؟ ^{۱۲} آیا خدایان امت‌هایی که پدران من، ایشان را هلاک ساختند، مثل جوزان و حاران و رصف و بنی‌عدن که در تلسار می‌باشند، ایشان را نجات دادند؟ ^{۱۳} پادشاه حمات کجاست؟ و پادشاه ارفاد و پادشاه شهر سفروایم و هینع و عوا؟»

^{۱۴} و حزقیا مکتوب را از دست ایلچیان گرفته، آن را خواند و حزقیا به خانه *خد/وند* درآمده، آن را به حضور *خد/وند* پهن کرد. ^{۱۵} و حزقیا نزد *خد/وند* دعا نموده، گفت: «ای یهوه، خدای اسرائیل که بر کروییان جلوس می‌نمایی، تویی که به تنهایی بر تمامی ممالک جهان خدا هستی و تو آسمان و زمین را آفریده‌ای. ^{۱۶} ای *خد/وند* گوش خود را فرا گرفته، بشنو. ای *خد/وند* چشمان خود را گشوده، ببین و سخنان سنحاریب را که به جهت اهانت نمودن خدای حی فرستاده

است، استماع نما.^{۱۷} ای خد/وند، راست است که پادشاهان آشور امت‌ها و زمین ایشان را خراب کرده است.^{۱۸} و خدایان ایشان را به آتش انداخته، زیرا که خدا نبودند، بلکه ساخته دست انسان از چوب و سنگ. پس به این سبب آنها را تباه ساختند.^{۱۹} پس حال ای یهوه، خدای ما، ما را از دست او رهایی ده تا جمیع ممالک جهان بدانند که تو تنها ای یهوه، خدا هستی.»

^{۲۰}پس اشعیا ابن آموص نزد حزقیا فرستاده، گفت: «یهوه، خدای اسرائیل، چنین می‌گوید: آنچه را که درباره سنحاریب، پادشاه آشور، نزد من دعا نمودی اجابت کردم.^{۲۱} کلامی که خد/وند درباره‌اش گفته، این است: آن باکره، دختر صهیون، تو را حقیر شمرده، استهزا نموده است و دختر اورشلیم سر خود را به تو جنبانیده است.^{۲۲} کیست که او را اهانت کرده، کفر گفته‌ای و کیست که بر وی آواز بلند کرده، چشمان خود را به علیین افراشته‌ای؟ مگر قدوس اسرائیل نیست؟^{۲۳} به واسطه رسولانت، خداوند را اهانت کرده، گفته‌ای: به کثرت اربابه‌های خود بر بلندی کوهها و به اطراف لبنان برآمده‌ام و بلندترین سروهای آزادش و بهترین صنوبرهایش را قطع نموده، به بلندی اقصایش و به درختستان بوستانش داخل شده‌ام.^{۲۴} و من، حفره کنده، آب غریب نوشیدم و به کف پای خود تمامی نه‌های مصر را خشک خواهم کرد.^{۲۵} آیا نشنیده‌ای که من این را از زمان سلف کرده‌ام و از ایام قدیم صورت داده‌ام و الآن، آن را به وقوع آورده‌ام تا تو به ظهور آمده و شهرهایی حصاردار را خراب نموده، به توده‌های ویران مبدل سازی؟^{۲۶} از این جهت، ساکنان آنها کم‌قوت بوده، ترسان و خجل شدند، مثل علف صحرا و گیاه سبز و علف پشت بام و مثل غله‌ای که پیش از رسیدنش پژمرده شود، گردیدند.

^{۲۷}«اما من نشستن تو را و خروج و دخولت و خشمی را که بر من داری، می‌دانم.^{۲۸} چونکه خشمی که بر من داری و غرور تو، به گوش من برآمده است. بنابراین مهار خود را به بینی تو و لگام خود را به لب‌هایت گذاشته، تو را به راهی که آمده‌ای، برخواهم گردانید.

^{۲۹}«و علامت، برای تو این خواهد بود که امسال غله خودرو خواهید خورد و سال دوم آنچه از آن بروید؛ و در سال سوم بکارید و بدروید و تاکستانها غرس نموده، میوه آنها را بخورید.^{۳۰} و بقیه‌ای که از خاندان یهودا رستگار شوند، بار دیگر به پایین ریشه خواهند زد و به بالا میوه خواهند آورد.^{۳۱} زیرا که بقیه‌ای از اورشلیم و رستگاران از کوه صهیون بیرون خواهند آمد. غیرت یهوه این را بجا خواهد آورد.

^{۳۲} «بنابر این خد/وند درباره پادشاه آشور چنین می‌گوید که به این شهر داخل نخواهد شد و به اینجا تیر نخواهد انداخت و در مقابلش با سپر نخواهد آمد و منجنیق را در پیش آن بر نخواهد افراشت. ^{۳۳} به راهی که آمده است به همان برخواید گشت و به این شهر داخل نخواهد شد. خد/وند این را می‌گوید. ^{۳۴} زیرا که این شهر را حمایت کرده، به خاطر خود و به خاطر بنده خویش داود، آن را نجات خواهم داد.»

^{۳۵} پس فرشته خد/وند در آن شب بیرون آمده، صد و هشتاد و پنج هزار نفر از اردوی آشور را زد. و بامدادان چون برخاستند، اینک جمیع آنها لاشه‌های مرده بودند. ^{۳۶} و سنحاریب، پادشاه آشور کوچ کرده، روانه گردید و برگشته، در نینوی ساکن شد. ^{۳۷} و واقع شد که چون او در خانه خدای خویش، نسروک عبادت می‌کرد، پسرانش ادرملک و شرآصر او را به شمشیر زدند؛ و ایشان به زمین آزارات فرار کردند و پسرش آسر حدون به جایش سلطنت نمود.

۲۰

در آن ایام، حزقیا بیمار و مشرف به موت شد. و اشعیا ابن آموص نبی نزد وی آمده، او را گفت: «خد/وند چنین می‌گوید: تدارک خانه خود را ببین زیرا که می‌میری و زنده نخواهی ماند.» ^۲ آنگاه او روی خود را به سوی دیوار برگردانید و نزد خد/وند دعا نموده، گفت: ^۳ «ای خد/وند مسألت اینکه بیاد آوری که چگونه به حضور تو به امانت و به دل کامل سلوک نموده‌ام و آنچه در نظر تو پسند بوده است، بجا آورده‌ام.» پس حزقیا زارزار بگریست.

^۴ و واقع شد قبل از آنکه اشعیا از وسط شهر بیرون رود، که کلام خد/وند بر وی نازل شده، گفت: ^۵ «برگرد و به پیشوای قوم من حزقیا بگو: خدای پدرت، داود چنین می‌گوید: دعای تو را شنیدم و اشکهای تو را دیدم. اینک تو را شفا خواهم داد و در روز سوم به خانه خد/وند داخل خواهی شد. ^۶ و من بر روزهای تو پانزده سال خواهم افزود، و تو را و این شهر را از دست پادشاه آشور خواهم رهانید، و این شهر را به خاطر خود و به خاطر بنده خود، داود حمایت خواهم کرد.» ^۷ و اشعیا گفت که «قرصی از انجیر بگیرد.» و ایشان آن را گرفته، بر دمل گذاشتند که شفا یافت. ^۸ و حزقیا به اشعیا گفت: «علامتی که خد/وند مرا شفا خواهد بخشید و در روز سوم به خانه خد/وند خواهم برآمدم، چیست؟» ^۹ و اشعیا گفت: «علامت از جانب خد/وند که خد/وند این

کلام را که گفته است، بجا خواهد آورد، این است: آیا سایه ده درجه پیش برود یا ده درجه برگردد؟»^{۱۰} حزقیا گفت: «سهل است که سایه ده درجه پیش برود. نی، بلکه سایه ده درجه به عقب برگردد.»^{۱۱} پس اشعیای نبی از خد/وند استدعا نمود و سایه را از درجاتی که بر ساعت آفتابی آحاز پایین رفته بود، ده درجه برگردانید.

^{۱۲} و در آن زمان، مروودک بلدان بن بلدان، پادشاه بابل، رسایل و هدیه نزد حزقیا فرستاد زیرا شنیده بود که حزقیا بیمار شده است.^{۱۳} و حزقیا ایشان را اجابت نمود و تمامی خانه خزانه‌های خود را از نقره و طلا و عطریات و روغن معطر و خانه اسلحه خویش و هرچه را که در خزاین او یافت می‌شد، به ایشان نشان داد، و در خانه‌اش و در تمامی مملکتش چیزی نبود که حزقیا آن را به ایشان نشان نداد.^{۱۴} پس اشعیای نبی نزد حزقیای پادشاه آمده، وی را گفت: «این مردمان چه گفتند؟ و نزد تو از کجا آمدند؟» حزقیا جواب داد: «از جای دور، یعنی از بابل آمده‌اند.»^{۱۵} او گفت: «در خانه تو چه دیدند؟» حزقیا جواب داد: «هرچه در خانه من است، دیدند و چیزی در خزاین من نیست که به ایشان نشان ندام.»

^{۱۶} پس اشعیا به حزقیا گفت: «کلام خد/وند را بشنو: ^{۱۷} اینک روزها می‌آید که هرچه در خانه توست و آنچه پدرانیت تا امروز ذخیره کرده‌اند، به بابل برده خواهد شد. و خد/وند می‌گوید که چیزی باقی نخواهد ماند.^{۱۸} و بعضی از پسرانیت را که از تو پدید آیند و ایشان را تولید نمایی، خواهند گرفت و در قصر پادشاه بابل، خواجه خواهند شد.»^{۱۹} حزقیا به اشعیا گفت: «کلام خد/وند که گفتی نیکوست.» و دیگر گفت: «هرآینه در ایام من سلامتی و امان خواهد بود.»

^{۲۰} و بقیه وقایع حزقیا و تمامی تهور او و حکایت حوض و قناتی که ساخت و آب را به شهر آورد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۲۱} پس حزقیا با پدران خود خوابید و پسرش، منسی به جایش سلطنت نمود.

۲۱

منسی دوازده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت

نمود. و اسم مادرش حفصیه بود.^۲ و آنچه در نظر خد/وند ناپسند بود، موافق رجاسات امت‌هایی که خد/وند، آنها را از حضور بنی‌اسرائیل اخراج کرده بود، عمل نمود.^۳ زیرا مکانهای بلند را که

پدرش، حزقیا خراب کرده بود، بار دیگر بنا کرد و مذبح ها برای بعل بنا نمود و اشیره را به نوعی که اخاب، پادشاه اسرائیل ساخته بود، ساخت و به تمامی لشکر آسمان سجده نمود، آنها را عبادت کرد. ^۴ و مذبح ها در خانه *خد/وند* بنا نمود که درباره اش *خد/وند* گفته بود: «اسم خود را در اورشلیم خواهم گذاشت.» ^۵ و مذبح ها برای تمامی لشکر آسمان در هر دو صحن خانه *خد/وند* بنا نمود. ^۶ و پسر خود را از آتش گذرانید و فالگیری و افسونگری می کرد و با اصحاب اجنه و جادوگران مراوده می نمود. و در نظر *خد/وند* شرارت بسیار ورزیده، خشم او را به هیجان آورد. ^۷ و تمثال اشیره را که ساخته بود، در خانه ای که *خد/وند* درباره اش به داود و پسرش، سلیمان گفته بود که «در این خانه و در اورشلیم که آن را از تمامی اسباط اسرائیل برگزیده ام، اسم خود را تا به ابد خواهم گذاشت برپا نمود. ^۸ و پایهای اسرائیل را از زمینی که به پدران ایشان داده ام بار دیگر آواره نخواهم گردانید، به شرطی که توجه نمایند تا بر حسب هر آنچه به ایشان امر فرمودم و بر حسب تمامی شریعتی که بنده من، موسی به ایشان امر فرموده بود، رفتار نمایند.» ^۹ اما ایشان اطاعت ننمودند زیرا که منسی، ایشان را اغوا نمود تا از امت هایی که *خد/وند* پیش بنی اسرائیل هلاک کرده بود، بدتر رفتار نمودند.

^{۱۰} و *خد/وند* به واسطه بندگان خود، انبیا تکلم نموده، گفت: ^{۱۱} «چونکه منسی، پادشاه یهودا، این رجاسات را بجا آورد و بدتر از جمیع اعمال اموریانی که قبل از او بودند عمل نمود، و به بتهای خود، یهودا را نیز مرتکب گناه ساخت، ^{۱۲} بنابراین یهوه، خدای اسرائیل چنین می گوید: اینک من بر اورشلیم و یهودا بلا خواهم رسانید که گوشهای هر که آن را بشنود، صدا خواهد کرد. ^{۱۳} و بر اورشلیم، ریسمان سامره و ترازوی خانه اخاب را خواهم کشید و اورشلیم را پاک خواهم کرد، به طوری که کسی پشقاب را زدوده و واژگون ساخته، آن را پاک می کند. ^{۱۴} و بقیه میراث خود را پراکنده خواهم ساخت و ایشان را به دست دشمنان ایشان تسلیم خواهم نمود، و برای جمیع دشمنانشان یغما و غارت خواهند شد، ^{۱۵} چونکه آنچه در نظر من ناپسند است، به عمل آوردند و از روزی که پدران ایشان از مصر بیرون آمدند تا امروز، خشم مرا به هیجان آوردند.»

^{۱۶} و علاوه براین، منسی خون بی گناهان را از حد زیاده ریخت تا اورشلیم را سراسر پر کرد، سوای گناه او که یهودا را به آن مرتکب گناه ساخت تا آنچه در نظر *خد/وند* ناپسند است بجا آورند.

^{۱۷} و بقیه وقایع منسی و هرچه کرد و گناهی که مرتکب آن شد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۱۸} پس منسی با پدران خود خوابید و در باغ خانه خود، یعنی در باغ عزا دفن شد و پسرش، آمون، به جایش پادشاه شد.

^{۱۹} آمون بیست و دو ساله بود که پادشاه شد و دو سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش مشلمت، دختر حاروص، از یطبه بود.^{۲۰} و آنچه در نظر خد/وند ناپسند بود، موافق آنچه پدرش منسی کرد، عمل نمود.^{۲۱} و به تمامی طریقی که پدرش به آن سلوک نموده بود، رفتار کرد، و بت‌هایی را که پدرش پرستید، عبادت کرد و آنها را سجده نمود.^{۲۲} و یهوه، خدای پدران خود را ترک کرده، به طریق خد/وند سلوک ننمود.^{۲۳} پس خادمان آمون بر او شوریدند و پادشاه را در خانه‌اش کشتند.^{۲۴} اما اهل زمین همه آنانی را که بر آمون پادشاه، شوریده بودند به قتل رسانیدند، و اهل زمین پسرش، یوشیا را در جایش به پادشاهی نصب کردند.^{۲۵} و بقیه اعمالی که آمون بجا آورد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^{۲۶} و در قبر خود در باغ عزا دفن شد و پسرش یوشیا به جایش سلطنت نمود.

۲۲

یوشیا هشت ساله بود که پادشاه شد و در اورشلیم سی و یک سال سلطنت نمود. و اسم مادرش یدیده، دختر عدايه، از بصقت بود.^۲ و آنچه را که در نظر خد/وند پسند بود، به عمل آورد، و به تمامی طریق پدر خود، داود سلوک نموده، به طرف راست یا چپ انحراف نورزید.

^۳ و در سال هجدهم یوشیا پادشاه واقع شد که پادشاه، شافان بن اصلیا بن مشلام کاتب را به خانه خد/وند فرستاده، گفت: ^۴ «نزد حلقیا رئیس کهنه برو و او نقره‌ای را که به خانه خد/وند آورده می‌شود و مستحفظان در، آن را از قوم جمع می‌کنند، بشمارد.^۵ و آن را به دست سرکارانی که بر خانه خد/وند گماشته شده‌اند، بسپارند تا ایشان آن را به کسانی که در خانه خد/وند کار می‌کنند، به جهت تعمیر خرابیهای خانه بدهند،^۶ یعنی به نجاران و بنایان و معماران، و تا چوبها و سنگهای تراشیده به جهت تعمیر خانه بخرند.»^۷ اما نقره‌ای را که به دست ایشان سپردند، حساب نکردند زیرا که به امانت رفتار نمودند.

^۸ و حلقیا، رئیس کهنه، به شافان کاتب گفت: «کتاب تورات را در خانه خد/وند یافته‌ام.» و حلقیا آن کتاب را به شافان داد که آن را خواند. ^۹ و شافان کاتب نزد پادشاه برگشت و به پادشاه خبر داده، گفت: «بندگان، نقره‌ای را که در خانه خد/وند یافت شد، بیرون آوردند و آن را به دست سرکارانی که بر خانه خد/وند گماشته بودند، سپردند.» ^{۱۰} و شافان کاتب، پادشاه را خبر داده، گفت: «حلقیا، کاهن، کتابی به من داده است.» پس شافان آن را به حضور پادشاه خواند. ^{۱۱} پس چون پادشاه سخنان سفر تورات را شنید، لباس خود را درید. ^{۱۲} و پادشاه، حلقیای کاهن و اخیقام بن شافان و عکبور بن میکایا و شافان کاتب و عسایا، خادم پادشاه را امر فرموده، گفت: ^{۱۳} «بروید و از خد/وند برای من و برای قوم و برای تمامی یهودا درباره سخنانی که در این کتاب یافت می‌شود، مسألت نمایید، زیرا غضب خد/وند که بر ما افروخته شده است، عظیم می‌باشد، از این جهت که پدران ما به سخنان این کتاب گوش ندادند تا موافق هر آنچه درباره ما مکتوب است، عمل نمایند.»

^{۱۴} پس حلقیای کاهن و اخیقام و عکبور و شافان و عسایا نزد حلدیه نبیه، زن شلام بن تقوه بن حرحس لباس‌دار، رفتند و او در محله دوم اورشلیم ساکن بود؛ و با وی سخن گفتند. ^{۱۵} و او به ایشان گفت: «یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌گوید: به کسی که شما را نزد من فرستاده است، بگویید: ^{۱۶} خد/وند چنین می‌گوید: اینک من بلایی بر این مکان و ساکنانش خواهم رسانید، یعنی تمامی سخنان کتاب را که پادشاه یهودا خوانده است، ^{۱۷} چونکه مرا ترک کرده، برایخدایان دیگر بخور سوزانیدند تا به تمامی اعمال دستهای خود، خشم مرا به هیجان بیاورند. پس غضب من بر این مکان مشتعل شده، خاموش نخواهد شد. ^{۱۸} لیکن به پادشاه یهودا که شما را به جهت مسألت نمودن از خد/وند فرستاده است، چنین بگویید: یهوه، خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: درباره سخنانی که شنیده‌ای ^{۱۹} چونکه دل تو نرم بود و هنگامی که کلام مرا درباره این مکان و ساکنانش شنیدی که ویران و مورد لعنت خواهند شد، به حضور خد/وند متواضع شده، لباس خود را دریدی، و به حضور من گریستی، بنابراین خد/وند می‌گوید، من نیز تو را اجابت فرمودم. ^{۲۰} لَهِذا اینک من، تو را نزد پدرانت جمع خواهم کرد و در قبر خود به سلامتی گذارده خواهی شد و تمامی بلا را که من بر این مکان می‌رسانم، چشمانت نخواهد دید.» پس ایشان نزد پادشاه جواب آوردند.

و پادشاه فرستاد که تمامی مشایخ یهودا و اورشلیم را نزد وی جمع کردند.

^۲ و پادشاه و تمامی مردان یهودا و جمیع سکنه اورشلیم با وی و کاهنان و انبیا و تمامی قوم، چه کوچک و چه بزرگ، به خانه *خد/وند* برآمدند. و او تمامی سخنان کتاب عهدی را که در خانه *خد/وند* یافت شد، در گوش ایشان خواند. ^۳ و پادشاه نزد ستون ایستاد و به حضور *خد/وند* عهد بست که *خد/وند* را پیروی نموده، اوامر و شهادت و فرایض او را به تمامی دل و تمامی جان نگاه دارند و سخنان این عهد را که در این کتاب مکتوب است، استوار نمایند. پس تمامی قوم این عهد را برپا داشتند.

^۴ و پادشاه، حلقیا، رئیس کهنه و کاهنان دسته دوم و مستحفظان در را امر فرمود که تمامی ظروف را که برای بعل و اشیره و تمامی لشکر آسمان ساخته شده بود، از هیکل *خد/وند* بیرون آورند. و آنها را در بیرون اورشلیم در مزرعه‌های قدرون سوزانید و خاکستر آنها را به بیت‌ئیل برد. ^۵ و کاهنان بتها را که پادشاهان یهودا تعیین نموده بودند تا در مکان‌های بلند شهرهای یهودا و نواحی اورشلیم بخور بسوزانند، و آنانی را که برای بعل و آفتاب و ماه و بروج و تمامی لشکر آسمان بخور می‌سوزانیدند، معزول کرد. ^۶ و اشیره را از خانه *خد/وند*، بیرون از اورشلیم به وادی قدرون برد و آن را به کنار نهر قدرون سوزانید، و آن را مثل غبار، نرم ساخت و گرد آن را بر قبرهای عوام‌الناس پاشید. ^۷ و خانه‌های لواط را که نزد خانه *خد/وند* بود که زنان در آنها خیمه‌ها به جهت اشیره می‌بافتند، خراب کرد. ^۸ و تمامی کاهنان را از شهرهای یهودا آورد و مکانهای بلند را که کاهنان در آنها بخور می‌سوزانیدند، از جبع تا بئر‌شبع نجس ساخت، و مکان‌های بلند دروازه‌ها را که نزد دهنه دروازه یهوشع، رئیس شهر، و به طرف چپ دروازه شهر بود، منهدم ساخت. ^۹ لیکن کاهنان مکانهای بلند، به مذبح *خد/وند* در اورشلیم برنیامدند اما نان فطیر در میان برادران خود خوردند. ^{۱۰} و توفت را که در وادی بنی‌هنوم بود، نجس ساخت تا کسی پسر یا دختر خود را برای مولک از آتش نگذراند. ^{۱۱} و اسبهایی را که پادشاهان یهودا به آفتاب داده بودند که نزد حجره نتنملک خواجه‌سرا در پیرامون خانه بودند، از مدخل خانه *خد/وند* دور کرد و ارابه‌های آفتاب را به آتش سوزانید. ^{۱۲} و مذبح‌هایی را که بر پشت‌بام بالاخانه آحاز بود و پادشاهان یهودا آنها را ساخته بودند، و مذبح‌هایی را که منسی در دو صحن خانه *خد/وند* ساخته بود، پادشاه منهدم ساخت و از آنجا خراب کرده، گرد آنها را در نهر قدرون پاشید. ^{۱۳} و مکانهای بلند را که

مقابل اورشلیم به طرف راست کوه فساد بود و سلیمان، پادشاه اسرائیل، آنها را برای اشتورت، رجاست صیدونیان و برای کموش، رجاست موآبیان، و برای ملکوم، رجاست بنی‌عمون، ساخته بود، پادشاه، آنها را نجس ساخت.^{۱۴} و تماثیل را خرد کرد و اشیریم را قطع نمود و جایهای آنها را از استخوانهای مردم پر ساخت.

^{۱۵} و نیز مذبحی که در بیت‌ئیل بود و مکان بلندی که یربعام بن نباط که اسرائیل را مرتکب گناه ساخته، آن را بنا نموده بود، هم مذبح و هم مکان بلند را منهدم ساخت و مکان بلند را سوزانیده، آن را مثل غبار، نرم کرد و اشیره را سوزانید.^{۱۶} و یوشیا ملتفت شده، قبرها را که آنجا در کوه بود، دید. پس فرستاده، استخوانها را از آن قبرها برداشت و آنها را بر آن مذبح سوزانیده، آن را نجس ساخت، به موجب کلام *خد/وند* که آن مرد خدایی که از این امور اخبار نموده بود، به آن ندا درداد.^{۱۷} و پرسید: «این مجسمه‌ای که می‌بینم، چیست؟» مردان شهر وی را گفتند: «قبر مرد خدایی است که از یهودا آمده، به این کارهایی که تو بر مذبح بیت‌ئیل کرده‌ای، ندا کرده بود.»^{۱۸} او گفت: «آن را واگذارید و کسی استخوانهای او را حرکت ندهد.» پس استخوانهای او را با استخوانهای آن نبی که از سامره آمده بود، واگذاشتند.^{۱۹} و یوشیا تمامی خانه‌های مکان‌های بلند را نیز که در شهرهای سامره بود و پادشاهان اسرائیل آنها را ساخته، خشم (*خد/وند*) را به هیجان آورده بودند، برداشت و با آنها موافق تمامی کارهایی که به بیت‌ئیل کرده بود، عمل نمود.^{۲۰} و جمیع کاهنان مکان‌های بلند را که در آنجا بودند، بر مذبح‌ها کشت و استخوانهای مردم را بر آنها سوزانیده، به اورشلیم مراجعت کرد.

^{۲۱} و پادشاه تمامی قوم را امر فرموده، گفت که «عید فصیح را به نحوی که در این کتاب عهد مکتوب است، برای خدای خود نگاه دارید.»^{۲۲} به تحقیق فصیحی مثل این فصیح از ایام داورانی که بر اسرائیل داوری نمودند و در تمامی ایام پادشاهان اسرائیل و پادشاهان یهودا نگاه داشته نشد.^{۲۳} اما در سال هجدهم، یوشیا پادشاه، این فصیح را برای *خد/وند* در اورشلیم نگاه داشتند.^{۲۴} و نیز یوشیا اصحاب اجنه و جادوگران و ترافیم و بتها و تمام رجاسات را که در زمین یهودا و در اورشلیم پیدا شد، نابود ساخت تا سخنان تورات را که در کتابی که حلقیای کاهن در خانه *خد/وند* یافته بود، به جا آورد.^{۲۵} و قبل از او پادشاهی نبود که به تمامی دل و تمامی جان و تمامی قوت خود موافق تمامی تورات موسی به *خد/وند* رجوع نماید، و بعد از او نیز مثل او ظاهر نشد.

^{۲۶} اما خداوند از حدت خشم عظیم خود برنگشت زیرا که غضب او به سبب همه کارهایی که منسی خشم او را از آنها به هیجان آورده بود، بر یهودا مشتعل شد. ^{۲۷} و خداوند گفت: «یهودا را نیز از نظر خود دور خواهم کرد چنانکه اسرائیل را دور کردم و این شهر اورشلیم را که برگزیدم و خانه‌ای را که گفتم اسم من در آنجا خواهد بود، ترک خواهم نمود.»

^{۲۸} و بقیه وقایع یوشیا و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟ ^{۲۹} و در ایام او، فرعون نکوه، پادشاه مصر، بر پادشاه آشور به نهر فرات برآمد و یوشیای پادشاه به مقابل او برآمد و چون (فرعون) او را دید، وی را در مجدو کشت. ^{۳۰} و خادمانش او را در ارابه نهاده، از مجدو به اورشلیم، مرده آوردند و او را در قبرش دفن کردند. و اهل زمین، یهوآحاز بن یوشیا را گرفتند و او را مسح نموده، به جای پدرش به پادشاهی نصب کردند.

^{۳۱} و یهوآحاز بیست و سه ساله بود که پادشاه شد و سه ماه در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش حموطل، دختر ارمیا از لبنه بود. ^{۳۲} و او آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود، موافق هرآنچه پدرانش کرده بودند، به عمل آورد. ^{۳۳} و فرعون نکوه، او را در ربله، در زمین حمات، در بند نهاد تا در اورشلیم سلطنت ننماید و صد وزنه نقره و یک وزنه طلا بر زمین گذارد. ^{۳۴} و فرعون نکوه، الیاقیم بن یوشیا را به جای پدرش، یوشیا، به پادشاهی نصب کرد و اسمش را به یهوایاقیم تبدیل نمود و یهوآحاز را گرفته، به مصر آمد. و او در آنجا مرد. ^{۳۵} و یهوایاقیم، آن نقره و طلا را به فرعون داد اما زمین را تقویم کرد تا آن مبلغ را موافق فرمان فرعون بدهند و آن نقره و طلا را از اهل زمین، از هر کس موافق تقویم او به زور گرفت تا آن را به فرعون نکوه بدهد.

^{۳۶} یهوایاقیم بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش زبیده، دختر فدایه، از رومه بود. ^{۳۷} و آنچه را که در نظر خداوند ناپسند بود موافق هرآنچه پدرانش کرده بودند، به عمل آورد.

۲۴

و در ایام او، نبوکدنصر، پادشاه بابل آمد، و یهوایاقیم سه سال بنده او بود. پس برگشته، از او عاصی شد. ^۲ و خداوند فوجهای کلدانیان و فوجهای ارامیان و فوجهای موآبیان و فوجهای بنی‌عمون را بر او فرستاد و ایشان را بر یهودا فرستاد تا آن را هلاک سازد، به موجب

کلام *خد/وند* که به واسطه بندگان خود انبیا گفته بود.^۳ به تحقیق، این از فرمان *خد/وند* بر یهودا واقع شد تا ایشان را به سبب گناهان منسی و هرچه او کرد، از نظر خود دور اندازد.^۴ و نیز به سبب خون بی‌گناهی که او ریخته بود، زیرا که اورشلیم را از خون بی‌گناهان پر کرده بود و *خد/وند* نخواست که او را عفو نماید.^۵ و بقیه وقایع یهوایقیم و هرچه کرد، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان یهودا مکتوب نیست؟^۶ پس یهوایقیم با پدران خود خوابید و پسرش یهوایکین به جایش پادشاه شد.^۷ و پادشاه مصر، بار دیگر از ولایت خود بیرون نیامد زیرا که پادشاه بابل هرچه را که متعلق به پادشاه مصر بود، از نهر مصر تا نهر فرات، به تصرف آورده بود.

^۸ و یهوایکین هجده ساله بود که پادشاه شد و سه سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش نحوشطا دختر الناتان اورشلیمی بود.^۹ و آنچه را که در نظر *خد/وند* ناپسند بود، موافق هرآنچه پدرش کرده بود، به عمل آورد.

^{۱۰} در آن زمان بندگان نبوکدنصر، پادشاه بابل، بر اورشلیم برآمدند؛ و شهر محاصره شد.^{۱۱} و نبوکدنصر، پادشاه بابل، در حینی که بندگان آن را محاصره نموده بودند، به شهر برآمد.^{۱۲} و یهوایکین، پادشاه یهودا با مادر خود و بندگان و سردارانش و خواجه سرایانش نزد پادشاه بابل بیرون آمد؛ و پادشاه بابل در سال هشتم سلطنت خود، او را گرفت.

^{۱۳} و تمامی خزانه‌های *خد/وند* و خزانه‌های خانه پادشاه را از آنجا بیرون آورد و تمام ظروف طلایی را که سلیمان، پادشاه اسرائیل برای خانه *خد/وند* ساخته بود، به موجب کلام *خد/وند*، شکست.^{۱۴} و جمیع ساکنان اورشلیم و جمیع سرداران و جمیع مردان جنگی را که ده‌هزار نفر بودند، اسیر ساخته، برد و جمیع صنعت‌گران و آهنگران را نیز، چنانکه سوای مسکینان، اهل زمین کسی باقی نماند.^{۱۵} و یهوایکین را به بابل برد و مادر پادشاه و زنان پادشاه و خواجه سرایانش و بزرگان زمین را اسیر ساخت و ایشان را از اورشلیم به بابل برد.^{۱۶} و تمامی مردان جنگی، یعنی هفت هزار نفر و یک هزار نفر از صنعت‌گران و آهنگران را که جمیع ایشان، قوی و جنگ‌آزموده بودند، پادشاه بابل، ایشان را به بابل به اسیری برد.^{۱۷} و پادشاه بابل، عموی وی، متنیا را در جای او به پادشاهی نصب کرد و اسمش را به صدقیا مبدل ساخت.

^{۱۸} صدقیا بیست و یکساله بود که آغاز سلطنت نمود و یازده سال در اورشلیم پادشاهی کرد؛ و اسم مادرش حمیطل، دختر ارمیا از لینه بود.^{۱۹} و آنچه را که در نظر *خد/وند* ناپسند بود، موافق هرآنچه یهوایقیم کرده بود، به عمل آورد.^{۲۰} زیرا به سبب غضبی که *خد/وند* بر اورشلیم و

یهودا داشت، به حدی که آنها را از نظر خود انداخت، واقع شد که صدقیا بر پادشاه بابل عاصی شد.

۲۵

و واقع شد که نبوکدنصر، پادشاه بابل، با تمامی لشکر خود در روز دهم ماه دهم از سال نهم سلطنت خویش بر اورشلیم برآمد، و در مقابل آن اردو زده، سنگری گرداگردش بنا نمود.^۲ و شهر تا سال یازدهم صدقیای پادشاه، محاصره شد.^۳ و در روز نهم آن ماه، قحطی در شهر چنان سخت شد که برای اهل زمین نان نبود.^۴ پس در شهر رخنه‌ای ساختند و تمامی مردان جنگی در شب از راه دروازه‌ای که در میان دو حصار، نزد باغ پادشاه بود، فرار کردند. و کلدانیان به هر طرف در مقابل شهر بودند (و پادشاه) به راه عربی رفت.^۵ و لشکر کلدانیان، پادشاه را تعاقب نموده، در بیابان اریحا به او رسیدند و تمامی لشکرش از او پراکنده شدند.^۶ پس پادشاه را گرفته، او را نزد پادشاه بابل به ربله آوردند و بر او فتوی دادند.^۷ و پسران صدقیا را پیش رویش به قتل رسانیدند و چشمان صدقیا را کردند و او را به دو زنجیر بسته، به بابل آوردند.

^۸ و در روز هفتم ماه پنجم از سال نوزدهم نبوکدنصر پادشاه، سلطان بابل، نبوزرادان، رئیس جلادان، خادم پادشاه بابل، به اورشلیم آمد،^۹ و خانه خد/وند و خانه پادشاه را سوزانید و همه خانه‌های اورشلیم و هر خانه بزرگ را به آتش سوزانید.^{۱۰} و تمامی لشکر کلدانیان که همراه رئیس جلادان بودند، حصارهای اورشلیم را به هر طرف منهدم ساختند.^{۱۱} و نبوزرادان، رئیس جلادان، بقیه قوم را که در شهر باقی مانده بودند و خارجین را که به طرف پادشاه بابل شده بودند و بقیه جمعیت را به اسیری برد.^{۱۲} اما رئیس جلادان بعضی از مسکینان زمین را برای باغبانی و فلاحتی واگذاشت.

^{۱۳} و کلدانیان ستونهای برنجینی که در خانه خد/وند بود و پایه‌ها و دریاچه برنجینی را که در خانه خد/وند بود، شکستند و برنج آنها را به بابل بردند.^{۱۴} و دیگها و خاک اندازها و گلگیرها و قاشقها و تمامی اسباب برنجینی را که با آنها خدمت می‌کردند، بردند.^{۱۵} و مجمرها و کاسه‌ها یعنی طلای آنچه را که از طلا بود و نقره آنچه را که از نقره بود، رئیس جلادان برد.^{۱۶} اما دو ستون و یک دریاچه و پایه‌هایی که سلیمان آنها را برای خانه خد/وند ساخته بود، وزن برنج همه این

اسباب بی‌اندازه بود.^{۱۷} بلندی یک ستون هجده ذراع و تاج برنجین بر سرش و بلندی تاج سه ذراع بود و شبکه و انارهای گرداگرد روی تاج، همه از برنج بود و مثل اینها برای ستون دوم بر شبکه‌اش بود.

^{۱۸} و رئیس جلادان، سرایا، رئیس کهنه، و صفنیای کاهن دوم و سه مستحفظ در را گرفت.^{۱۹} و سرداری که بر مردان جنگی گماشته شده بود و پنج نفر را از آنانی که روی پادشاه را می‌دیدند و در شهر یافت شدند، و کاتب سردار لشکر را که اهل ولایت را سان می‌دید، و شصت نفر از اهل زمین را که در شهر یافت شدند، از شهر گرفت.^{۲۰} و نبوزرادان رئیس جلادان، ایشان را برداشته، به ربله، نزد پادشاه بابل برد.^{۲۱} و پادشاه بابل، ایشان را در ربله در زمین حمات زده، به قتل رسانید. پس یهودا از ولایت خود به اسیری رفتند.

^{۲۲} و اما قومی که در زمین یهودا باقی ماندند و نبوکدنصر، پادشاه بابل ایشان را رها کرده بود، پس جدلیا ابن اخیقام بن شافان را بر ایشان گماشت.^{۲۳} و چون تمامی سرداران لشکر با مردان ایشان شنیدند که پادشاه بابل، جدلیا را حاکم قرار داده است، ایشان نزد جدلیا به مصفه آمدند، یعنی اسماعیل بن نتنیا و یوحنان بن قاری و سرایا ابن تنحومت نطوفاتی و یازنیا ابن معکاتی با کسان ایشان.^{۲۴} و جدلیا برای ایشان و برای کسان ایشان قسم خورده، به ایشان گفت: «از بندگان کلدانیان مترسید. در زمین ساکن شوید و پادشاه بابل را بندگی نمایید و برای شما نیکو خواهد بود.»^{۲۵} اما در ماه هفتم واقع شد که اسماعیل بن نتنیا ابن الیشمع که از ذریت پادشاه بود، به اتفاق ده نفر آمدند و جدلیا را زدند که بمرد و یهودیان و کلدانیان را نیز که با او در مصفه بودند (کشتند).^{۲۶} و تمامی قوم، چه خرد و چه بزرگ، و سرداران لشکرها برخاسته، به مصر رفتند زیرا که از کلدانیان ترسیدند.

^{۲۷} و در روز بیست و هفتم ماه دوازدهم از سال سی و هفتم اسیری یهوایکین، پادشاه یهودا، واقع شد که اوایل مروودک، پادشاه بابل، در سالی که پادشاه شد، سر یهوایکین، پادشاه یهودا را از زندان برافراشت.^{۲۸} و با او سخنان دلاویز گفت و کرسی او را بالاتر از کرسیهای سایر پادشاهانی که با او در بابل بودند، گذاشت.^{۲۹} و لباس زندانی او را تبدیل نمود و او در تمامی روزهای عمرش همیشه در حضور وی نان می‌خورد.^{۳۰} و برای معیشت او وظیفه دائمی، یعنی قسمت هر روز در روزش، در تمامی ایام عمرش از جانب پادشاه به او داده می‌شد.

کتاب اول تواریخ ایام

^۱ آدم، شیث انوش، ^۲قینان مهللئیل یارد، ^۳خنوخ متوشالچ لمک، ^۴نوح سام حام یافت.

^۵پسران یافت: جومر و ماجوج و مادای و یاوان و توبال و ماشک و تیراس. ^۶و پسران جومر: اشکناز و ریفات و تجربه. ^۷و پسران یاوان: الیشه و ترشیش و کتیم و دودانیم. ^۸و پسران حام: کوش و مصرایم و فوت و کنعان. ^۹و پسران کوش: سبا و حویله و سبتا و رعما و سبتکا. و پسران رعما: شبا و ددان. ^{۱۰}و کوش، نمرود را آورد، و او به جبار شدن در جهان شروع نمود.

^{۱۱}و مصرایم، لودیم و عنامیم و لهاییم و نفتوحیم را آورد، ^{۱۲}و فتروسیم و کسلوحیم را که فلسطیم و کفتوریم از ایشان پدید آمدند.

^{۱۳}و کنعان نخستزاده خود، صیدون و حت را آورد، ^{۱۴}و یبوسی و اموری و جرجاشی، ^{۱۵}و حوی و عرقی و سینی، ^{۱۶}و اروادی و صماری و حماتی را.

^{۱۷}پسران سام: عیلام و آشور و ارفکشاد و لود و ارام و عوض و حول و جاتر و ماشک. ^{۱۸}و ارفکشاد، شالچ را آورد و شالچ، عابر را آورد. ^{۱۹}و برای عابر، دو پسر متولد شدند که یکی را فالج نام بود زیرا در ایام وی زمین منقسم شد و اسم برادرش یقطان بود. ^{۲۰}و یقطان، الموداد و شالف و حضرموت و یارح را آورد؛ ^{۲۱}و هدورام و اوزال و دقله، ^{۲۲}و ایبال و اییمایل و شبا، ^{۲۳}و اوفیر و حویله و یوباب را که جمیع اینها پسران یقطان بودند.

^{۲۴}سام، ارفکشاد سالچ، ^{۲۵}عابر فالج رعو، ^{۲۶}سروج ناحور تارح، ^{۲۷}ابرام که همان ابراهیم باشد.

^{۲۸}پسران ابراهیم: اسحاق و اسماعیل. ^{۲۹}این است پیدایش ایشان: نخستزاده اسماعیل: نبایوت و قیدار و ادبئیل و مبسام، ^{۳۰}و مشماع و دومه و مسا و حدد و تیما، ^{۳۱}و یطور و نافیش و قدمه که اینان پسران اسماعیل بودند. ^{۳۲}و پسران قطوره که متعه ابراهیم بود، پس او زمران و

یقشان و مدان و مدیان و یشباق و شوخا را زایید و پسران یقشان: شبا و ددان بودند.^{۳۳} و پسران مدیان عیغه و عیفر و خنوح و ابیداع و الدعه بودند. پس جمیع اینها پسران قطوره بودند.

^{۳۴} و ابراهیم اسحاق را آورد؛ و پسران اسحاق عیسو و اسرائیل بودند.^{۳۵} و پسران عیسو: الیفاز و رعوئیل و یعوش و یعلام و قورح.^{۳۶} پسران الیفاز: تیمان و اومار و صفی و جعتام و قناز و تمناع و عمالیق.^{۳۷} پسران رعوئیل: نحت و زارح و شمه و مزه.

^{۳۸} و پسران سعیر: لوطان و شوبال و صبعون و عنه و دیشون و ایصر و دیشان.^{۳۹} و پسران لوطان: حوری و هومام و خواهر لوطان تمناع.^{۴۰} پسران شوبال: علیان و مناحت و عیبال و شفی و اونام و پسران صبعون: ایه و عنه.^{۴۱} و پسران عنه: دیشون و پسران دیشون: حمران و اشبان و یتران و کران.^{۴۲} پسران ایصر: بلهان و زعوان و یعقان و پسران دیشان: عوض و اران.

^{۴۳} و پادشاهانی که در زمین ادوم سلطنت نمودند، پیش از آنکه پادشاهی بر بنی اسرائیل سلطنت کند، اینانند: بالغ بن بعور و اسم شهر او دنهابه بود.^{۴۴} و بالغ مرد و یوباب بن زارح از بصره به جایش پادشاه شد.^{۴۵} و یوباب مرد و حوشام از زمین تیمانی به جایش سلطنت نمود.^{۴۶} و حوشام مرد و هدد بن بدد که مدیان را در زمین موآب شکست داد در جایش پادشاه شد و اسم شهرش عویت بود.^{۴۷} و هدد مرد و سمله از مسریقه به جایش پادشاه شد.^{۴۸} و سمله مرد و شاول از رحوبوت نهر به جایش پادشاه شد.^{۴۹} و شاول مرد و بلع حانان بن عکبور به جایش پادشاه شد.

^{۵۰} و بلع حانان مرد و هدد به جایش پادشاه شد؛ و اسم شهرش فاعی و اسم زنش مهیطبئیل دختر مطرد دختر میذهب بود.^{۵۱} و هدد مرد و امیران ادوم امیر تمناع و امیر الیه و امیر یتیت بودند؛^{۵۲} و امیر اهوالبامه و امیر ایل و امیر فینون؛^{۵۳} و امیر قناز و امیر تیمان و امیر مبصار؛^{۵۴} و امیر مجدئیل و امیر عیرام؛ اینان امیران ادوم بودند.

۲ پسران اسرائیل اینانند: رؤبین و شمعون و لاوی و یهودا و یساکار و زبولون و

دان و یوسف و بنیامین و نفتالی و جاد و اشیر.

^۳ پسران یهودا: عیر و اونان و شילה؛ این سه نفر از بتشوع کنعانیه برای او زاییده شدند؛ و عیر نخست‌زاده یهودا به نظر خداوند شریر بود؛ پس او را کشت. ^۴ و عروس وی تامار فارص و زارح را برای وی زایید، و همه پسران یهودا پنج نفر بودند.

^۵ و پسران فارص: حصرون و حامول. ^۶ و پسران زارح: زمري و ایتان و هیمان و کلکول و دارع که همگی ایشان پنج نفر بودند. ^۷ و از پسران کرمی، عاکار مضطرب‌کننده اسرائیل بود که درباره چیز حرام خیانت ورزید. ^۸ و پسر ایتان: عزریا بود.

^۹ و پسران حصرون که برای وی زاییده شدند، یرحمئیل و رام و کلوبای. ^{۱۰} و رام عمیناداب را آورد و عمیناداب نحشون را آورد که رئیس بنی‌یهودا بود. ^{۱۱} و نحشون سلما را آورد و سلما بوعز را آورد. ^{۱۲} و بوعز عوبید را آورد و عوبید یسی را آورد. ^{۱۳} و یسی نخست‌زاده خویش الیآب را آورد، و دومین اینناداب را، و سومین شمعی را، ^{۱۴} و چهارمین نتئیل را و پنجمین ردای را، ^{۱۵} و ششمین اوصم را و هفتمین داود را آورد. ^{۱۶} و خواهران ایشان صرویه و ابیحایل بودند. و پسران صرویه، ابشای و یوآب و عسائیل، سه نفر بودند. ^{۱۷} و ابیحایل عماسا را زایید و پدر عماسا یتر اسماعیلی بود.

^{۱۸} و کالیب بن حصرون از زن خود عزوبه و از یریعوت اولاد به‌هم رسانید و پسران وی اینانند: یاشر و شوباب و اردون. ^{۱۹} و عزوبه مرد و کالیب افرات را به زنی گرفت و او حور را برای وی زایید. ^{۲۰} و حور، اوری را آورد و اوری بصلئیل را آورد.

^{۲۱} و بعد از آن، حصرون به دختر ماکیر پدر جلعاد درآمده، او را به زنی گرفت حینی که شصت ساله بود و او سجوی را برای وی زایید. ^{۲۲} و سجوی یائیر را آورد و او بیست و سه شهر در زمین جلعاد داشت. ^{۲۳} و او جشور و ارام را که حووب یائیر باشد، با قنات و دهات آنها که شصت شهر بود، از ایشان گرفت و جمیع اینها از آن بنی‌ماکیر پدر جلعاد بودند. ^{۲۴} و بعد از آنکه حصرون در کالیب افراشته وفات یافت، ابیه زن حصرون اشحور پدر تقوع را برای وی زایید.

^{۲۵} و پسران یرحمئیل نخست‌زاده حصرون نخست‌زاده‌اش: رام و بونه و اورن و اوصم و اخیا بودند. ^{۲۶} و یرحمئیل را زن دیگر مسماه به عطاره بود که مادر اونام باشد. ^{۲۷} و پسران رام نخست‌زاده یرحمئیل معص و یامین و عاقر بودند. ^{۲۸} و پسران اونام: شمای و یاداع بودند، و پسران شمای ناداب و ابیشور. ^{۲۹} و اسم زن ابیشور ابیحایل بود و او احبان و مولید را برای وی زایید. ^{۳۰} و پسران ناداب سلد و افایم بودند و سلد بی‌اولاد مرد. ^{۳۱} و بنی‌افایم یسعی و بنی‌یسعی شیشان و

بنی‌شیشان احلای.^{۳۲} و پسران یاداع برادر شمای یتر و یوناتان؛ و یتر بی‌اولاد مرد.^{۳۳} و پسران یوناتان: فالت و زازا. اینها پسران یرحمئیل بودند.^{۳۴} و شیشان را پسری نبود لیکن دختران داشت و شیشان را غلامی مصری بود که یرحاع نام داشت.^{۳۵} و شیشان دختر خود را به غلام خویش یرحاع به زنی داد و او عتای را برای وی زایید.^{۳۶} و عتای ناتان را آورد و ناتان زاباد را آورد.^{۳۷} و زاباد افلال را آورد و افلال عوبید را آورد.^{۳۸} و عوبید ییهو را آورد، و ییهو عزریا را آورد.^{۳۹} و عزریا حالص را آورد و حالص العاسه را آورد.^{۴۰} و العاسه سسمای را آورد و سسمای شلوم را آورد.^{۴۱} و شلوم یقمیا را آورد و یقمیا الیشمع را آورد.

^{۴۲} و بنی‌کالیب برادر یرحمئیل نخست‌زاده‌اش می‌شاع که پدر زیف باشد و بنی‌ماریشه که پدر حبرون باشد بودند.^{۴۳} و پسران حبرون: قورح و تفوح و راقم و شامع.^{۴۴} و شامع راحم پدر یرقعام را آورد و راقم شمای را آورد.^{۴۵} و پسر شمای ماعتون و ماعون پدر بیت‌صور بود.^{۴۶} و عیغه متعه کالیب حاران و موصا و جازیز را زایید و حاران جازیز را آورد.^{۴۷} و پسران یهدای راجم و یوتام و جیشان و فالت و عیغه و شاعف.^{۴۸} و معکه متعه کالیب، شابر و ترحنه را زایید.^{۴۹} و او نیز شاعف، پدر مدمنه و شوا، پدر مکبينا و پدر جبعا را زایید؛ و دختر کالیب عکسه بود.^{۵۰} و پسران کالیب بن‌حور نخست‌زاده افراته اینانند: شوبال پدر قریه یعاریم،^{۵۱} و سلما پدر بیت‌لحم و حاریف پدر بیت جادر.^{۵۲} و پسران شوبال پدر قریه یعاریم اینانند: هرواه و نصف منوحوت.^{۵۳} و قبایل قریه یعاریم اینانند: یتریان و فوتیان و شوماتیان و مشراعیان که از ایشان صارعاتیان و اشطاولیان پیدا شدند.^{۵۴} و بنی‌سلما بیت‌لحم و نطوفاتیان و عطروت بیت‌یوآب و نصف مانحتیان و صرعیان بودند.^{۵۵} و قبایل کاتبانی که در یعبیص ساکن بودند، ترعاتیان و شمعاتیان و سوکاتیان بودند. اینان قینیان‌اند که از حمت پدر بیت ریکاب بیرون آمدند.

۳

و پسران داود که برای او در حبرون زاییده شدند، اینانند: نخست‌زاده‌اش امنون از اخینوعم یزرعیلیه؛ و دومین دانیال از ابیجایل کرملیه؛^۲ و سومین ابشالوم پسر معکه دختر تلمای پادشاه جشور؛ و چهارمین ادونیا پسر حجیت.^۳ و پنجمین شفتیا از ابیطال و ششمین یترعام از زن او عجله.^۴ این شش برای او در حبرون زاییده شدند که در آنجا هفت سال و شش ماه سلطنت

نمود و در اورشلیم سی و سه سال سلطنت کرد.^۵ و اینها برای وی در اورشلیم زاییده شدند: شمعی و شوباب و ناتان و سلیمان. این چهار از بتشوع دختر عمیئیل بودند.^۶ و ییحار و الیشامع و الیفالط.^۷ و نوجه و نافج و یافیع.^۸ و الیشمع و الیاداع و الیفلط که نه نفر باشند.^۹ همه اینها پسران داود بودند سوای پسران متعه‌ها. و خواهر ایشان تamar بود.

^{۱۰} و پسر سلیمان، رحبعام و پسر او ایبا و پسر او آسا و پسر او یهوشافاط.^{۱۱} و پسر او یورام و پسر او اخزیا و پسر او یوآش.^{۱۲} و پسر او امصیا و پسر او عزریا و پسر او یوتام.^{۱۳} و پسر او آحاز و پسر او حزقیا و پسر او منسی.^{۱۴} و پسر او آمون و پسر او یوشیا.^{۱۵} و پسران یوشیا نخست‌زاده‌اش یوحانان و دومین یهوایقیم و سومین صدقیا و چهارمین شلوم.^{۱۶} و پسران یهوایقیم پسر او یکنیا و پسر او صدقیا.^{۱۷} و پسران یکنیا اشیر و پسر او شألئیئیل.^{۱۸} و ملکیرام و فدایا و شنأصر و یقمیا و هوشامع و ندبیا.^{۱۹} و پسران فدایا زربابل و شمعی و پسران زربابل مشلام و حننیا و خواهر ایشان شلومیت بود.^{۲۰} و حشوبه و اوهل و برخیا و حسدیا و یوشب‌حسد که پنج نفر باشند.^{۲۱} و پسران حننیا فلطیا و اشعیا، بنی‌رفایا و بنی‌ارنان و بنی‌عوبدیا و بنی‌شکنیا.^{۲۲} و پسر شکنیا شمعی و پسران شمعی، حطوش و ییحآل و باریح و نعریا و شافاط که شش باشند.^{۲۳} و پسران نعریا الیوعینای و حزقیا و عزریقام که سه باشند.^{۲۴} و بنی‌الیوعینای هودایا و الیاشیب و فلایا و عقوب و یوحانان و دلایاع و عنانی که هفت باشند.

۴ بنی‌یهودا: فارص و حصرون و کرمی و حور و شوبال.^۲ و رآیا ابن شوبال یحت را آورد و یحت اخومای و لاهد را آورد. اینانند قبایل صرعاتیان.^۳ و اینان پسران پدر عیطام‌اند: یزرعیل و یشما و یدباش و اسم خواهر ایشان هصللفونی بود.^۴ و فنوئیل پدر جدور و عازر پدر خوشه اینها پسران حور نخست‌زاده افراته پدر بیت‌لحم بودند.^۵ و اشحور پدر تقوع دو زن داشت: حلا و نعره.^۶ و نعره، اخزام و حافر و تیمانی و اخشطاری را برای او زایید؛ اینان پسران نعره‌اند.^۷ و پسران حلا: صرت و صوحر و اتنان.^۸ و قوس عانوب و صوبیه و قبایل اخرحیل بن‌هارم را آورد.^۹ و یعیص از برادران خود شریف‌تر بود و مادرش او را یعیص نام نهاد و گفت: «از این جهت که او را با حزن زاییدم.»^{۱۰} و یعیص از خدای اسرائیل استدعا نموده، گفت: «کاش که مرا

برکت می‌دادی و حدود مرا وسیع می‌گردانیدی و دست تو با من می‌بود و مرا از بلا نگاه می‌داشتی تا محزون نشوم.» و خدا آنچه را که خواست به او بخشید.

^{۱۱} و کلوب برادر شوحه محیر را که پدر اشتون باشد آورد. ^{۱۲} و اشتون بیت‌رافا و فاسیح و تحنه پدر غیر ناحاش را آورد. اینان اهل ريقه می‌باشند. ^{۱۳} و پسران قناز و عتئییل و سرایا بودند؛ و پسر عتئییل حتات. ^{۱۴} و معنوتای عفره را آورد و سرایا، یوآب پدر جیحراشیم را آورد، زیرا که صنعتگر بودند. ^{۱۵} و پسران کالیب بن یفنه، عیرو و ایله و ناعم بودند؛ و پسر ایله قناز بود. ^{۱۶} و پسران یهلئیل، زیف و زیفه و تیریا و اسرئیل. ^{۱۷} و پسران عزره یترو و مرد و عافر و یالون (و زن مرد) مریم و شمای و یشیح پدر اشموع را زایید. ^{۱۸} و زن یهودیه او یارد، پدر جدور، و جابر پدر سوکو و یقوتئییل پدر زانوح را زایید. اما آنان پسران بتیه دختر فرعون که مرد او را به زنی گرفته بود می‌باشند. ^{۱۹} و پسران زن یهودیه او که خواهر نجم بود پدر قعیله جرمی و اشموع معکاتی بودند. ^{۲۰} و پسران شیمون: امنون ورنه و بنحانان و تیلون و پسران یشعی زوحیت و بنزوحیت. ^{۲۱} و بنی‌شילה بن یهودا، غیر پدر لیکه، و لعه پدر مریشه و قبایل خاندان عاملان کتان نازک از خانواده اشبیع بودند. ^{۲۲} و یوقیم و اهل کوزیبا و یوآش و ساراف که در موآب ملک داشتند، و یشوبی‌لحم؛ و این وقایع قدیم است. ^{۲۳} و اینان کوزه‌گر بودند با ساکنان نتاعیم و جدیره که در آنجاها نزد پادشاه به جهت کار او سکونت داشتند.

^{۲۴} پسران شمعون: نموئیل و یامین و یاریب و زارح و شاول. ^{۲۵} و پسرش شلوم و پسرش مبسام و پسرش مشماع. ^{۲۶} و بنی‌مشماع پسرش حموئیل و پسرش زکور و پسرش شمعی. ^{۲۷} و شمعی را شانزده پسر و شش دختر بود ولکن برادرانش را پسران بسیار نبود و همه قبایل ایشان مثل بنی‌یهودا زیاد نشدند. ^{۲۸} و ایشان در بئرشیع و مولاده و حصر شوال، ^{۲۹} و در بلهه و عاصم و تولاد، ^{۳۰} و در بتوئیل و حرمه و صقلغ، ^{۳۱} و در بیت مرکبوت و حصرسوسیم و بیت‌برئی و شعرایم ساکن بودند. اینها شهرهای ایشان تا زمان سلطنت داود بود. ^{۳۲} و قریه‌های ایشان عیطام و عین و رمون و توکن و عاشان، یعنی پنج قریه بود، ^{۳۳} و جمیع قریه‌های ایشان که در پیرامون آن شهرها تا بلع بود. پس مسکنهای ایشان این است و نسب‌نامه‌های خود را داشتند. ^{۳۴} و مشوبات و یملیک و یوشه بن امصیا، ^{۳۵} و یوئیل و ییهو ابن یوشیا ابن سرایا ابن عسیئیل، ^{۳۶} و الیوعینای و یعکوبه و یشوحایا و عسایا و عدیئیل و یسیمیئیل و بنایا، ^{۳۷} و زیزا ابن شفعی ابن الون بن یدایا ابن شمیری ابن شمعی، ^{۳۸} اینانی که اسم ایشان مذکور شد، در قبایل خود رؤسا بودند و خانه‌های آبای ایشان

بسیار زیاد شد.^{۳۹} و به مدخل جدور تا طرف شرقی وادی رفتند تا برای گله‌های خویش چراگاه بجویند.^{۴۰} پس مرتعی برومند نیکو یافتند و آن زمین وسیع و آرام و ایمن بود، زیرا که آل حام در زمان قدیم در آنجا ساکن بودند.^{۴۱} و اینانی که اسم ایشان مذکور شد، در ایام حزقیا پادشاه یهودا آمدند و خیمه‌های ایشان و معونیان را که در آنجا یافت شدند، شکست دادند و ایشان را تا به امروز تباه ساخته، در جای ایشان ساکن شده‌اند زیرا که مرتع برای گله‌های ایشان در آنجا بود.^{۴۲} و بعضی از ایشان، یعنی پانصد نفر از بنی‌شمعون به کوه سعیر رفتند؛ و فلطیا و نعریا و رفایا و عریئیل پسران یثیع رؤسای ایشان بودند.^{۴۳} و بقیه عمالقه را که فرار کرده بودند، شکست داده، تا امروز در آنجا ساکن شده‌اند.

۵ و پسران رؤبین نخست‌زاده اسرائیل اینانند: (زیرا که او نخست‌زاده بود و اما به سبب بی‌عصمت ساختن بستر پدر خویش، حق نخست‌زادگی او به پسران یوسف بن اسرائیل داده شد. از این جهت نسب‌نامه او برحسب نخست‌زادگی ثبت نشده بود.^۲ زیرا یهودا بر برادران خود برتری یافت و پادشاه از او بود؛ اما نخست‌زادگی از آن یوسف بود).^۳ پس پسران رؤبین نخست‌زاده اسرائیل: حنوک و فلو و حصرون و کرمی.^۴ و پسران یوئیل: پسرش شمعی و پسرش جوج و پسرش شمعی؛^۵ و پسرش میکا و پسرش رایا و پسرش بعل؛^۶ و پسرش بثیره که تلغت فلناسر پادشاه اشور او را به اسیری برد و او رئیس رؤبیینان بود.^۷ و برادرانش برحسب قبایل ایشان وقتی که نسب‌نامه موالید ایشان ثبت گردید، مقدم ایشان یعیئیل بود و زکریا،^۸ و بالع بن عزاز بن شامع بن یوئیل که در عروعر تا نبو و بعل معون ساکن بود،^۹ و به طرف مشرق تا مدخل بیابان از نهر فرات سکنا گرفت، زیرا که مواسی ایشان در زمین جلعاد زیاده شد.^{۱۰} و در ایام شاول ایشان با حاجریان جنگ کردند و آنها به دست ایشان افتادند و در خیمه‌های آنها در تمامی اطراف شرقی جلعاد ساکن شدند.

^{۱۱} و بنی‌جاد در مقابل ایشان در زمین باشان تا سلخه ساکن بودند.^{۱۲} و مقدم ایشان یوئیل بود و دومین شافام و یعنای و شافاط در باشان (ساکن بود).^{۱۳} و برادران ایشان برحسب خانه‌های آبای ایشان، میکائیل و مشلام و شبع و یورای و یعکان و زیع و عابر که هفت نفر باشند.^{۱۴} اینانند

پسران ابیحایل بن حوری ابن یاروح بن جلعاد بن میکائیل بن یشیشای بن یحدو ابن بوز.^{۱۵} اخی ابن عبدیئیل بن جونی رئیس خاندان آبای ایشان.^{۱۶} و ایشان در جلعاد باشان و قریه‌هایش و در تمامی نواحی شارون تا حدود آنها ساکن بودند.^{۱۷} و نسب‌نامه جمیع اینها در ایام یوتام پادشاه یهودا و در ایام یربعام پادشاه اسرائیل ثبت گردید.

^{۱۸} از بنی‌رؤیین و جادیان و نصف سبط منسی شجاعان و مردانی که سپر و شمشیر برمی‌داشتند و تیراندازان و جنگ‌آزمودگان که به جنگ بیرون می‌رفتند، چهل و چهار هزار و هفت صد و شصت نفر بودند.^{۱۹} و ایشان با حاجریان و یطور و نافیش و نوداب مقاتله نمودند.^{۲۰} و بر ایشان نصرت یافتند و حاجریان و جمیع رفقای آنها به دست ایشان تسلیم شدند زیرا که در حین جنگ نزد خدا استغاثه نمودند و او ایشان را چونکه بر او توکل نمودند، اجابت فرمود.^{۲۱} پس از مواشی ایشان، پنجاه هزار شتر و دویست و پنجاه هزار گوسفند و دو هزار الاغ و صد هزار مرد به تاراج بردند.^{۲۲} زیرا چونکه جنگ از جانب خدا بود، بسیاری مقتول گردیدند. پس ایشان به جای آنها تا زمان اسیری ساکن شدند.

^{۲۳} و پسران نصف سبط منسی در آن زمین ساکن شده، از باشان تا بعل حرمون و سنیر و جبل حرمون زیاد شدند.^{۲۴} و اینانند رؤسای خاندان آبای ایشان عافر و یشعی و الیئیل و عزریئیل و ارمیا و هودویا و یحیدیئیل که مردان تنومند شجاع و ناموران و رؤسای خاندان آبای ایشان بودند.^{۲۵} اما به خدای پدران خود خیانت ورزیده، در پی خدایان قومهای آن زمین که خدا آنها را به حضور ایشان هلاک کرده بود، زنا کردند.^{۲۶} پس خدای اسرائیل روح فول پادشاه اشور و روح تلغت فلناسر پادشاه اشور را برانگیخت که او رؤیینیان و جادیان و نصف سبط منسی را اسیر کرده، ایشان را به حلب و خابور و هارا و نهر جوزان تا امروز برد.

۶ بنی‌لاوی: جرشون و قهات و مراری.^۱ و بنی‌قهات: عمرام و یصهار و حبرون و عزییئیل.^۲ و بنی‌عمرام: هارون و موسی و مریم. و بنی‌هارون: ناداب و ابیهو و الیعازار و ایتامار.^۳ و الیعازار فینحاس را آورد و فینحاس ابیشوع را آورد.^۴ و ابیشوع بقی را آورد و بقی عزی را آورد.^۵ و عزی زرحیا را آورد و زرحیا مریوت را آورد.^۶ و مریوت امریا را آورد و امریا اخیطوب را

آورد. ^۸ و اخیطوب صادوق را آورد و صادوق اخیمعص را آورد. ^۹ و اخیمعص عزریا را آورد و عزریا یوحانان را آورد. ^{۱۰} و یوحانان عزریا را آورد و او در خانه‌ای که سلیمان در اورشلیم بنا کرد، کاهن بود. ^{۱۱} و عزریا امریا را آورد و امریا اخیطوب را آورد. ^{۱۲} و اخیطوب صادوق را آورد و صادوق شلوم را آورد. ^{۱۳} و شلوم حلقیا را آورد و حلقیا عزریا را آورد. ^{۱۴} و عزریا سرایا را آورد و سرایا یهوصاداق را آورد. ^{۱۵} و یهوصاداق به اسیری رفت هنگامی که خد/وند یهودا و اورشلیم را به دست نبوکدنصر اسیر ساخت.

^{۱۶} پسران لاوی: جرشوم و قهات و مراری. ^{۱۷} و اینها است اسمهای پسران جرشوم: لبنی و شمعی. ^{۱۸} و پسران قهات: عمار و یصهار و حبرون و عزئیل. ^{۱۹} و پسران مراری: محلی و موشی پس اینها قبایل لاویان برحسب اجداد ایشان است. ^{۲۰} از جرشوم پسرش لبنی، پسرش یحت، پسرش زمه. ^{۲۱} پسرش یوآخ پسرش عدو پسرش زارح پسرش یاترای. ^{۲۲} پسران قهات، پسرش عمیناداب پسرش قورح پسرش اسیر. ^{۲۳} پسرش القانه پسرش ابیآساف پسرش اسیر. ^{۲۴} و پسرش تحت پسرش اورئیل پسرش عزیا، پسرش شاؤل. ^{۲۵} و پسران القانه عماسای و اخیموت. ^{۲۶} و اما القانه. پسران القانه پسرش صوفای پسرش نحت. ^{۲۷} پسرش الیآب پسرش یروحام پسرش القانه. ^{۲۸} و پسران سموئیل نخست‌زاده‌اش وشنی و دومش ابیا. ^{۲۹} پسران مراری محلی و پسرش لبنی پسرش شمعی پسرش عزه. ^{۳۰} پسرش شمعی پسرش هجیا پسرش عسایا.

^{۳۱} و اینانند که داود ایشان را بر خدمت سرود در خانه خد/وند تعیین نمود بعد از آنکه تابوت مستقر شد. ^{۳۲} و ایشان پیش مسکن خیمه اجتماع مشغول سراییدن می‌شدند تا حینی که سلیمان خانه خد/وند را در اورشلیم بنا کرد. پس برحسب قانون خویش بر خدمت خود مواظب شدند. ^{۳۳} پس آنهایی که با پسران خود معین شدند، اینانند: از بنی‌قهاتیان همان مغنی ابن یوئیل بن سموئیل. ^{۳۴} بن القانه بن یروحام بن الیئیل بن نوح، ^{۳۵} ابن صوف بن القانه بن مهت بن عماسای، ^{۳۶} ابن القانه بن یوئیل بن عزریاء بن صفنیا، ^{۳۷} ابن تحت بن اسیر بن ابیآساف بن قورح، ^{۳۸} ابن یصهار بن قهات بن لاوی بن اسرائیل. ^{۳۹} و برادرش آساف که به دست راست وی می‌ایستاد. آساف بن برکیا ابن شمعی، ^{۴۰} ابن میکائیل بن بعسیا ابن ملکیا، ^{۴۱} ابن اتنی ابن زارح بن عدایا، ^{۴۲} ابن ایتان بن زمه بن شمعی، ^{۴۳} ابن یحت بن جرشوم بن لاوی. ^{۴۴} و به طرف چپ برادران ایشان که پسران مراری بودند: ایتان بن قیشی ابن عبدی ابن ملوک، ^{۴۵} ابن حبشیا ابن امصیا ابن حلقیا، ^{۴۶} ابن امصی

ابن بانی ابن شامر،^{۴۷} ابن محلی ابن موشی ابن مراری ابن لاوی.^{۴۸} و لاویانی که برادران ایشان بودند، به تمامی خدمت مسکن خانه خدا گماشته شدند.

^{۴۹} و اما هارون و پسرانش بر مذبح قربانی سوختنی و بر مذبح بخور به جهت تمامی عمل قدس الاقداس قربانی می‌گذرانیدند تا به جهت اسرائیل موافق هر آنچه موسی بنده خدا امر فرموده بود، کفاره نمایند.^{۵۰} و اینانند پسران هارون: پسرش العازار، پسرش فینحاس، پسرش ابیشوع.^{۵۱} پسرش بقی، پسرش عزی، پسرش زرحیا،^{۵۲} پسرش مرایوت پسرش امریا پسرش اخیطوب،^{۵۳} پسرش صادوق، پسرش اخیمعص.

^{۵۴} و مسکن‌های ایشان برحسب موضع‌ها و حدود ایشان اینها است: از پسران هارون به جهت قبایل قهاتیان زیرا قرعه اول از آن ایشان بود.^{۵۵} پس حبرون در زمین یهودا با حوالی آن به هر طرفش به ایشان داده شد.^{۵۶} و اما زمینهای آن شهر و دهاتش را به کالیب بن یفنه دادند.^{۵۷} به پسران هارون به جهت شهرهای ملجا حبرون و لبنه و حوالی آن، و یتیر و اشتموع و حوالی آن را دادند.^{۵۸} و حیلین و حوالی آن را و دبیر و حوالی آن را،^{۵۹} و عاشان و حوالی آن را و بیت شمس و حوالی آن را،^{۶۰} و از سبط بنیامین جبع و حوالی آن را و علمت و حوالی آن را و عناتوت و حوالی آن را. پس جمیع شهرهای ایشان برحسب قبایل ایشان سیزده شهر بود.

^{۶۱} و به پسران قهات که از قبایل آن سبط باقی ماندند، ده شهر از نصف سبط یعنی از نصف منسی به قرعه داده شد.^{۶۲} و به بنی‌جرشوم برحسب قبایل ایشان از سبط یساکار و از سبط اشیر و از سبط نفتالی و از سبط منسی در باشان سیزده شهر.^{۶۳} و به پسران مراری برحسب قبایل ایشان از سبط رؤبین و از سبط جاد و از سبط زبولون دوازده شهر به قرعه داده شد.^{۶۴} پس بنی‌اسرائیل این شهرها را با حوالی آنها به لاویان دادند.^{۶۵} و از سبط بنی‌یهودا و از سبط بنی‌شمعون و از سبط بنی‌بنیامین این شهرها را که اسم آنها مذکور است به قرعه دادند.

^{۶۶} و بعضی از قبایل بنی‌قهات شهرهای حدود خود را از سبط افرایم داشتند.^{۶۷} پس شکیم را با حوالی آن در کوهستان افرایم و جازر را با حوالی آن به جهت شهرهای ملجا به ایشان دادند.^{۶۸} و یقمعام را با حوالی آن و بیت حورون را با حوالی آن.^{۶۹} و ایلون را با حوالی آن و جت رمون را با حوالی آن.^{۷۰} و از نصف سبط منسی، عانیر را با حوالی آن، و بلعام را با حوالی آن، به قبایل باقی‌مانده بنی‌قهات دادند.

^{۷۱} و به پسران جرشوم از قبایل نصف سبط منسی، جولان را در باشان با حوالی آن و عشتاروت را با حوالی آن. ^{۷۲} و از سبط یساکار قادش را با حوالی آن و دبره را با حوالی آن. ^{۷۳} و راموت را با حوالی آن و عانیم را با حوالی آن. ^{۷۴} و از سبط اشیر مشال را با حوالی آن و عبدون را با حوالی آن. ^{۷۵} و حقوق را با حوالی آن و رحوب را با حوالی آن. ^{۷۶} و از سبط نفتالی قادش را در جلیل با حوالی آن و حمون را با حوالی آن و قریتایم را با حوالی آن. ^{۷۷} و به پسران مراری که از لایوان باقی مانده بودند، از سبط زبولون رمون را با حوالی آن و تابور را با حوالی آن. ^{۷۸} و از آن طرف اردن در برابر اریحا به جانب شرقی اردن از سبط رؤیین، باصر را در بیابان با حوالی آن و یهصه را با حوالی آن. ^{۷۹} و قدیموت را با حوالی آن و میفعه را با حوالی آن. ^{۸۰} و از سبط جاد راموت را در جلعاد با حوالی آن و محنائیم را با حوالی آن. ^{۸۱} و حشبون را با حوالی آن و یعزیر را با حوالی آن.

۷ و اما پسران یساکار: تولاع و فوه و یاشوب و شمرون چهار نفر بودند. ^۲ و پسران تولاع: عزى و رفایا و یربیئیل و یحمای و ییسام و سموئیل؛ ایشان رؤسای خاندان پدر خود تولاع و مردان قوی شجاع در انساب خود بودند، و عدد ایشان در ایام داود بیست و دو هزار و ششصد بود. ^۳ و پسر عزى، یزرحیا و پسران یزرحیا، میکائیل و عوبدیا و یوئیل و یشیا که پنج نفر و جمیع آنها رؤسا بودند. ^۴ و با ایشان برحسب انساب ایشان و خاندان آبای ایشان، فوجهای لشکر جنگی سی و شش هزار نفر بودند، زیرا که زنان و پسران بسیار داشتند. ^۵ و برادران ایشان از جمیع قبایل یساکار مردان قوی شجاع هشتاد و هفت هزار نفر جمیعا در نسب‌نامه ثبت شدند.

^۶ و پسران بنیامین: بالع و باکر و یدیعیل، سه نفر بودند. ^۷ و پسران بالع: اصبون و عزى و عزیزیل و یریموت و عیری، پنج نفر رؤسای خاندان آبا و مردان قوی شجاع که بیست و دو هزار و سی و چهار نفر از ایشان در نسب‌نامه ثبت گردیدند. ^۸ و پسران باکر: زمیره و یوعاش و الیعازار و الیوعینای و عمرى و یریموت و ابیا و عناتوت و علامت. جمیع اینها پسران باکر بودند. ^۹ و بیست هزار و دو بیست نفر از ایشان برحسب انساب ایشان، رؤسای خاندان آبای ایشان مردان قوی

شجاع در نسب‌نامه ثبت شدند.^{۱۰} و پسر یدیعئیل: بلهان و پسران بلهان: یعیش و بنیامین و ایهود و کنعنه و زیتان و ترشیش و اخیشاحر.^{۱۱} جمیع اینها پسران یدیعئیل برحسب رؤسای آبا و مردان جنگی شجاع هفده هزار و دویست نفر بودند که در لشکر برای جنگ بیرون می‌رفتند.^{۱۲} و پسران غیر: شفیم و حفیم و پسر احیر حوشیم.

^{۱۳} و پسران نفتالی: یحصیئیل و جونی و یصر و شلوم از پسران بلهه بودند.

^{۱۴} پسران منسی اسریئیل که زوجه‌اش او را زایید، و ماگیر پدر جلعاد که متعه ارامیه وی او را زایید.^{۱۵} و ماگیر خواهر حفیم و شفیم را که به معکه مسماه بود، به زنی گرفت؛ و اسم پسر دوم او صلفحاد بود؛ و صلفحاد دختران داشت.^{۱۶} و معکه زن ماگیر پسری زاییده، او را فارش نام نهاد و اسم برادرش شارش بود و پسرانش، اولام و راقم بودند.^{۱۷} و پسر اولام بدان بود. اینانند پسران جلعاد بن ماگیر بن منسی.^{۱۸} و خواهر او همولکه ایشهود و ابیعزر و محله را زایید.^{۱۹} و پسران شمیداع اخیان و شکیم و لقحی و انیعام.

^{۲۰} و پسران افرایم شوتالح و پسرش بارد و پسرش تحت و پسرش العادا و پسرش تحت.
^{۲۱} و پسرش زاباد و پسرش شوتالح و عازر و العاد که مردان جت که در آن زمین مولود شدند، ایشان را کشتند زیرا که برای گرفتن مواشی ایشان فرود آمده بودند.^{۲۲} و پدر ایشان افرایم به جهت ایشان روزهای بسیار ماتم گرفت و برادرانش برای تعزیت وی آمدند.^{۲۳} پس نزد زن خود درآمد و او حامله شده، پسری زایید و او را بریعه نام نهاد، از این جهت که در خاندان او بلایی عارض شده بود.^{۲۴} و دخترش شیریه بود که بیت حورون پایین و بالا را و ازین شیریه را بنا کرد.
^{۲۵} و پسرش رافح و راشف، و پسرش تالح، و پسرش تاحن،^{۲۶} و پسرش لعدان، و پسرش عمیهود، و پسرش الیشمع،^{۲۷} و پسرش نون، و پسرش یهوشوع،^{۲۸} و املاک و مسکن‌های ایشان بیت‌ئیل و دهات آن بود و به طرف مشرق نعران و به طرف مغرب جازر و دهات آن و شکیم و دهات آن تا غزه و دهات آن.^{۲۹} و نزد حدود بنی‌منسی بیت‌شان و دهات آن و تعناک و دهات آن و مجدو و دهات آن و دور و دهات آن که در اینها پسران یوسف بن‌اسرائیل ساکن بودند.

^{۳۰} پسران اشیر، یمنه و یشوه و یشوی و بریعه بودند، و خواهر ایشان سارح بود.^{۳۱} و پسران بریعه، حابر و ملکئیل که همان پدر برزاوت باشد.^{۳۲} و حابر، یفلیط و شومیر و حوتام و خواهر ایشان شوعا را آورد.^{۳۳} و پسران یفلیط فاسک و بمهال و عشوت بودند. اینانند بنی یفلیط.^{۳۴} و پسران شامراخی و رهجه و یحبه و ارام.^{۳۵} و پسران هیلام برادر وی صوفح و یمناع و شالش و

عامل بودند.^{۳۶} و پسران صوفح، سوح و حرنفر و شوعال و بیری و یمره.^{۳۷} و باصر و هود و شما و شلشه و یتران و بئیرا.^{۳۸} و پسران یتر، یغنه و فسفا و ارا.^{۳۹} و پسران علا، آرح و حنیئیل و رصیا.^{۴۰} جمیع اینها پسران اشیر و رؤسای خاندان آبای ایشان و برگزیدگان مردان جنگی و رؤسای سرداران بودند. و شماره ایشان که در لشکر برای جنگ برحسب نسب‌نامه ثبت گردید، بیست و شش هزار نفر بود.

و بنیامین نخست‌زاده خود بالغ را آورد و دومین اشبیل و سومش اخرخ،^۲ و چهارم نوحه و پنجم را فارا.^۳ و پسران بالغ: ادار و جیرا و ابیهود.^۴ و ابیشوع و نعمان و اخوخ.^۵ و جیرا و شقوقان و حورام بودند.^۶ و اینانند پسران احوود که رؤسای خاندان آبای ساکنان جبع بودند و ایشان را به مناحت کوچانیدند.^۷ و او نعمان و اخیا و جیرا را کوچانید و او عزا و اخیحود را تولید نمود.^۸ و شحرایم در بلاد موآب بعد از طلاق دادن زنان خود حوشیم و بعرا فرزندان تولید نمود.^۹ پس از زن خویش که خوداش نام داشت یوباب و ظبیا و میشا و ملکام را آورد.^{۱۰} و یعوص و شکیا و مرمه را که اینها پسران او و رؤسای خاندانهای آبا بودند.^{۱۱} و از حوشیم ابیطوب و الفعل را آورد.^{۱۲} و پسران الفعل عابر و مشعام و شامر که اونو و لود و دهاتش را بنا نهاد بودند.^{۱۳} و بریعه و شامع که ایشان رؤسای خاندان آبای ساکنان ایلون بودند و ایشان ساکنان جت را اخراج نمودند.^{۱۴} و اخیو و شاشق و یریموت.^{۱۵} و زبدیا و عارد و عادر.^{۱۶} و میکائیل و یشفه و یوخا پسران بریعه بودند.^{۱۷} و زبدیا و مشلام و جزقی و حابر،^{۱۸} و یشرای و یزلیآه و یوباب پسران الفعل بودند.^{۱۹} و یعقیم و زکری و زبدی،^{۲۰} و الیعینای و صلتای و ایلئیل،^{۲۱} و ادایا و بریا و شمרת پسران شمعی،^{۲۲} و یشفان و عابر و ایلئیل.^{۲۳} و عبدون و زکری و حانان،^{۲۴} و حنیا و عیلام و عنتوتیا،^{۲۵} و یفدیا و فنوئیل پسران شاشق بودند.^{۲۶} و شمشرای و شحریا و عتلیا.^{۲۷} و یعرشیا و ایلیا و زکری پسران یرحام بودند.^{۲۸} اینان رؤسای خاندان آبا برحسب انساب خود و سرداران بودند و ایشان در اورشلیم سکونت داشتند.

و در جبعون پدر جبعون سکونت داشت و اسم زنش معکه بود.^{۳۰} و نخست‌زاده‌اش عبدون بود، پس صور و قیس و بعل و ناداب،^{۳۱} و جدور و اخیو و زاکر؛^{۳۲} و مقلوت شمآه را آورد

و ایشان نیز با برادران خود در اورشلیم در مقابل برادران ایشان ساکن بودند.^{۳۳} و نیر قیس را آورد و قیس شاول را آورد و شاول یهوناتان و ملکیشوع و ابیناداب و اشبعل را آورد.^{۳۴} و پسر یهوناتان مریب بعل بود و مریب بعل میکا را آورد.^{۳۵} و پسران میکا، فیتون و مالک و تاریع و آحاز بودند.^{۳۶} و آحاز یهوعدده را آورد، یهوعدده علمت و عزموت و زمري را آورد و زمري موصا را آورد.^{۳۷} و موصا بنعا را آورد و پسرش رافه بود و پسرش العاسه و پسرش آصیل بود.^{۳۸} و آصیل را شش پسر بود و نامهای ایشان اینها است: عزریقام و بکرو و اسمعیل و شعریا و عبودیا و حانان. و جمیع اینها پسران آصیل اند.^{۳۹} و پسران عیشق برادر او نخست زاده اش اولام و دومین یعوش و سومین الیفلط.^{۴۰} و پسران اولام، مردان زور آور شجاع و تیرانداز بودند؛ و پسران و پسران پسران ایشان بسیار یعنی صد و پنجاه نفر بودند. جمیع اینها از بنی بنیامین می باشند.

۹ و تمامی اسرائیل برحسب نسب نامه های خود شمرده شدند، و اینک در کتاب پادشاهان اسرائیل مکتوب اند و یهودا به سبب خیانت خود به بابل به اسیری رفتند.^۲ و کسانی که اول در ملکها و شهرهای ایشان سکونت داشتند، اسرائیلیان و کاهنان و لایوان و نتینیم بودند.

^۳ و در اورشلیم بعضی از بنی یهودا و از بنی بنیامین و از بنی افرایم و منسی ساکن بودند. ^۴ عوتای ابن عمیهود بن عمری ابن امری ابن بانی از بنی فارص بن یهودا.^۵ و از شیلونیان نخست زاده اش عسایا و پسران او. ^۶ و از بنی زارح یعوئیل و برادران ایشان ششصد و نود نفر. ^۷ و از بنی بنیامین سلو ابن مشلام بن هودویا ابن هسنوآه. ^۸ و یینیا ابن یروحام و ایله بن عزری ابن مگری و مشلام بن شفطیا بن راؤئیل بن یینیا. ^۹ و برادران ایشان برحسب انساب ایشان نه صد و پنجاه و شش نفر. جمیع اینها رؤسای اجداد برحسب خاندانهای آبای ایشان بودند.

^{۱۰} و از کاهنان، یدعیا و یهویاریب و یاکین، ^{۱۱} و عزریا ابن حلقیا ابن مشلام بن صادوق بن مرایوت بن اخیطوب رئیس خانه خدا، ^{۱۲} و عدایا ابن یروحام بن فشحور بن ملکیا و معسای ابن عدیئیل بن یحزیره بن مشلام بن مشلیمیت بن امیر. ^{۱۳} و برادران ایشان که رؤسای خاندان آبای ایشان بودند، هزار و هفتصد و شصت نفر که مردان رشید به جهت عمل خدمت خانه خدا بودند.

^{۱۴} و از لاویان شمعیان بن حشوب بن عزریقام بن حبشیا از بنی مراری. ^{۱۵} و بقبر و حارش و جلال و متنیا ابن میکا ابن زکری ابن آساف. ^{۱۶} و عوبدیا ابن شمعیان ابن جلال و بن یدوتون و برخیا ابن آسا ابن القانه که در دهات نطوفاتیان ساکن بود.

^{۱۷} و در بانان، شلوم و عقوب و ظلمون و اخیمان و برادران ایشان. و شلوم رئیس بود. ^{۱۸} و ایشان تا الآن بر دروازه شرقی پادشاه (می باشند) و دربانان فرقه بنی لاوی بودند. ^{۱۹} و شلوم بن قوری ابن اییآساف بن قورح و برادرانش از خاندان پدرش یعنی از بنی قورح که ناظران عمل خدمت و مستحفظان دروازه های خیمه بودند و پدران ایشان ناظران اردوی خداوند و مستحفظان مدخل آن بودند. ^{۲۰} و فینحاس بن العازار، سابق رئیس ایشان بود. و خداوند با وی می بود. ^{۲۱} و زکریا ابن مشلمیا دربان دروازه خیمه اجتماع بود. ^{۲۲} و جمیع اینانی که برای درباری دروازه ها منتخب شدند، دویست و دوازده نفر بودند و ایشان در دهات خود برحسب نسب نامه های خود شمرده شدند که داود و سموئیل رائی ایشان را بر وظیفه های ایشان گماشته بودند. ^{۲۳} پس ایشان و پسران ایشان بر دروازه های خانه خداوند و خانه خیمه برای نگاهبانی آن گماشته شدند. ^{۲۴} و دربانان به هر چهار طرف یعنی به مشرق و مغرب و شمال و جنوب بودند. ^{۲۵} و برادران ایشان که در دهات خود بودند، هر هفت روز نوبت به نوبت با ایشان می آمدند. ^{۲۶} زیرا چهار رئیس دربانان که لاویان بودند، منصب خاص داشتند و ناظران حجره ها و خزانه های خانه خدا بودند. ^{۲۷} و به اطراف خانه خدا منزل داشتند زیرا که نگاهبانی بر ایشان بود، و باز کردن آن هر صبح بر ایشان بود.

^{۲۸} و بعضی از ایشان بر آلات خدمت مأمور بودند، چونکه آنها را به شماره می آوردند و به شماره بیرون می بردند. ^{۲۹} از ایشان بر اسباب و جمیع آلات قدس و آرد نرم و شراب و روغن و بخور و عطریات مأمور بودند. ^{۳۰} و بعضی از پسران کاهنان، عطریات خوشبو را ترکیب می کردند. ^{۳۱} و متتیا که از جمله لاویان و نخست زاده شلوم قورحی بود، بر عمل مطبوعات گماشته شده بود. ^{۳۲} و بعضی از برادران ایشان از پسران قهاتیان، بر نان تقدیمه مأمور بودند تا آن را در هر روز سبت مهیا سازند.

^{۳۳} و مغنیان از رؤسای خاندان آبای لاویان در حجره ها سکونت داشتند و از کار دیگر فارغ بودند زیرا که روز و شب در کار خود مشغول می بودند. ^{۳۴} اینان رؤسای خاندان آبای لاویان و برحسب انساب خود رئیس بودند و در اورشلیم سکونت داشتند.

^{۳۵} و در جبعون، پدر جبعون، یعوئیل سکونت داشت و اسم زنش معکه بود. ^{۳۶} و نخست‌زاده‌اش عبدون بود، پس صور و قیس و بعل و نیر و ناداب، ^{۳۷} و جدور و اخيو و زکریا و مقلوت؛ ^{۳۸} و مقلوت شام را آورد و ایشان نیز با برادران خود در اورشلیم در مقابل برادران ایشان ساکن بودند. ^{۳۹} و نیر قیس را آورد و قیس شاول را آورد و شاول یهوناتان و ملکیشوع و اینناداب و اشبعل را آورد. ^{۴۰} و پسر یهوناتان، مریب‌بعل بود و مریب‌بعل میکا را آورد. ^{۴۱} و پسر میکا، فیتون و مالک و تحریع و آحاز بودند. ^{۴۲} و آحاز یعره را آورد و یعره علمت و عزموت و زمری را آورد و زمری موصا را آورد. ^{۴۳} و موصا بنعا را آورد و پسرش رفایا و پسرش العاسه و پسرش آصیل. ^{۴۴} و آصیل را شش پسر بود و این است نامهای ایشان: عزریقام و بکرو و اسمعیل و شعریا و عوبدیا و حانان اینها پسران آصیل می‌باشند.

۱۰ و فلسطینیان با اسرائیل جنگ کردند، و مردان اسرائیل از حضور فلسطینیان فرار کردند و در کوه جلبوع کشته شده، افتادند. ^۲ و فلسطینیان شاول و پسرانش را به سختی تعاقب نمودند، و فلسطینیان پسران شاول یوناتان و اینناداب و ملکیشوع را کشتند. ^۳ و جنگ بر شاول سخت شد و تیراندازان او را دریافتند و از تیراندازان مجروح شد. ^۴ و شاول به سلاحدار خود گفت: «شمشیر را بکش و به من فرو بر، مبادا این نامختونان بیایند و مرا افتضاح کنند.» اما سلاحدارش نخواست زیرا که بسیار می‌ترسید؛ پس شاول شمشیر را گرفته بر آن افتاد. ^۵ و سلاحدارش چون شاول را مرده دید، او نیز بر شمشیر افتاده، بمرد. ^۶ و شاول مرد و سه پسرش و تمامی اهل خانه‌اش همراه وی مردند. ^۷ و چون جمیع مردان اسرائیل که در وادی بودند، این را دیدند که لشکر منهزم شده، و شاول و پسرانش مرده‌اند، ایشان نیز شهرهای خود را ترک کرده، گریختند و فلسطینیان آمده، در آنها قرار گرفتند.

^۸ و روز دیگر واقع شد که چون فلسطینیان آمدند تا کشتگان را برهنه نمایند، شاول و پسرانش را در کوه جلبوع افتاده یافتند. ^۹ پس او را برهنه ساخته، سر و اسلحه‌اش را گرفتند و آنها را به زمین فلسطینیان به هر طرف فرستادند تا به بتها و قوم خود مژده برسانند. ^{۱۰} و اسلحه‌اش را در خانه خدایان خود گذاشتند و سرش را در خانه داجون به دیوار کوبیدند. ^{۱۱} و چون تمامی اهل

یابیش جلعاد آنچه را که فلسطینیان به شاؤل کرده بودند شنیدند،^{۱۲} جمیع شجاعان برخاسته، جسد شاؤل و جسدهای پسرانش را برداشته، آنها را به یابیش آورده، استخوانهای ایشان را زیر درخت بلوط که در یابیش است، دفن کردند و هفت روز روزه داشتند.

^{۱۳} پس شاؤل به سبب خیانتی که به خد/وند ورزیده بود مرد، به جهت کلام خد/وند که آن را نگاه نداشته بود، و از این جهت نیز که از صاحبه اجنه سؤال نموده بود.^{۱۴} و چونکه خد/وند را نطلبیده بود، او را کشت و سلطنت او را به داود بن یسی برگردانید.

۱۱ و تمامی اسرائیل نزد داود در حبرون جمع شده، گفتند: «اینک ما استخوانها و گوشت تو می‌باشیم.»^۲ و قبل از این نیز هنگامی که شاؤل پادشاه می‌بود، تو اسرائیل را بیرون می‌بردی و درون می‌آوردی؛ و یهوه خدایت تو را گفت که: تو قوم من اسرائیل را شبانی خواهی نمود و تو بر قوم من اسرائیل پیشوا خواهی شد.^۳ و جمیع مشایخ اسرائیل نزد پادشاه به حبرون آمدند و داود با ایشان به حضور خد/وند در حبرون عهد بست، و داود را برحسب کلامی که خد/وند به واسطه سموئیل گفته بود به پادشاهی اسرائیل مسح نمودند.

^۴ و داود و تمامی اسرائیل به اورشلیم که یبوس باشد، آمدند و یبوسیان در آن زمین ساکن بودند.^۵ و اهل یبوس به داود گفتند: «به اینجا داخل نخواهی شد.» اما داود قلعه صهیون را که شهر داود باشد بگرفت.^۶ و داود گفت: «هر که یبوسیان را اول مغلوب سازد، رئیس و سردار خواهد شد.» پس یوآب بن صرویه اول بر آمد و رئیس شد.^۷ و داود در آن قلعه ساکن شد، از آن جهت آن را شهر داود نامیدند.^۸ و شهر را به اطراف آن و گرداگرد ملوه بنا کرد و یوآب باقی شهر را تعمیر نمود.^۹ و داود ترقی کرده، بزرگ می‌شد و یهوه صبایوت با وی می‌بود.

^{۱۰} و اینانند رؤسای شجاعانی که داود داشت که با تمامی اسرائیل او را در سلطنتش تقویت دادند تا او را برحسب کلامی که خد/وند درباره اسرائیل گفته بود پادشاه سازد.^{۱۱} و عدد شجاعانی که داود داشت این است: یشبعام بن حکونی که سردار شلیشیم بود که بر سیصد نفر نیزه خود را حرکت داد و ایشان را در یک وقت کشت.

^{۱۲} و بعد از او العازار بن دودوی اخوخی که یکی از آن سه شجاع بود. ^{۱۳} او با داود در فسدمیم بود وقتی که فلسطینیان در آنجا برای جنگ جمع شده بودند، و قطعه زمین پر از جو بود، و قوم از حضور فلسطینیان فرار می کردند. ^{۱۴} و ایشان در میان آن قطعه زمین ایستاده، آن را محافظت نمودند، و فلسطینیان را شکست دادند و خداوند نصرت عظیمی به ایشان داد.

^{۱۵} و سه نفر از آن سی سردار به صخره نزد داود به مغاره عدلام فرود شدند و لشکر فلسطینیان در وادی رفائیم اردو زده بودند. ^{۱۶} و داود در آن وقت در ملاذ خویش بود، و قراول فلسطینیان آن وقت در بیت لحم بودند. ^{۱۷} و داود خواهش نموده، گفت: «کاش کسی مرا از آب چاهی که نزد دروازه بیت لحم است بنوشاند.» ^{۱۸} پس آن سه مرد، لشکر فلسطینیان را از میان شکافته، آب را از چاهی که نزد دروازه بیت لحم است کشیده، برداشتند و آن را نزد داود آوردند؛ اما داود نخواست که آن را بنوشد و آن را به جهت خداوند بریخت، ^{۱۹} و گفت: «ای خدای من حاشا از من که این کار را بکنم! آیا خون این مردان را بنوشم که جان خود را به خطر انداختند زیرا به خطر جان خود آن را آوردند؟» پس نخواست که آن را بنوشد؛ کاری که این سه مرد شجاع کردند این است.

^{۲۰} و ابیشای برادر یوآب سردار آن سه نفر بود و او نیز نیزه خود را بر سیصد نفر حرکت داده، ایشان را کشت و در میان آن سه نفر اسم یافت. ^{۲۱} در میان آن سه از دو مکرم تر بود؛ پس سردار ایشان شد، لیکن به سه نفر اول نرسید.

^{۲۲} و بنایا ابن یهویداع پسر مردی شجاع قبصیئیلی بود که کارهای عظیم کرده بود، و پسر اریئیل موآبی را کشت و در روز برف به حفره‌ای فرود شده، شیری را کشت. ^{۲۳} و مرد مصری بلند قد را که قامت او پنج ذراع بود کشت، و آن مصری در دست خود نیزه‌ای مثل نورد نسا جان داشت؛ اما او نزد وی با چوب دستی رفت و نیزه را از دست مصری ربوده، وی را با نیزه خودش کشت. ^{۲۴} بنایا ابن یهویداع این کارها را کرد و در میان آن سه مرد شجاع اسم یافت. ^{۲۵} اینک او از آن سی نفر مکرم تر شد، لیکن به آن سه نفر اول نرسید و داود او را بر اهل مشورت خود برگماشت.

^{۲۶} و نیز از شجاعان لشکر، عسائیل برادر یوآب و الحانان بن دودوی بیت لحمی، ^{۲۷} و شموت هروری و حالص فلونی، ^{۲۸} و عیرا ابن عقیس تقوعی و ابیعزر عناتوتی، ^{۲۹} و سبکای حوشاتی و عیلای اخوخی، ^{۳۰} و مهرای نطوفاتی و خالد بن بعنه نطوفاتی، ^{۳۱} و اتای ابن ریبای از جبعه

بنی‌بنیامین و بنی‌ای فرعاتونی،^{۳۲} و حورای از وادیهای جاعش و ابیئیل عرباتی،^{۳۳} و عزموت بحرومی و ایحبای شعلبونی.^{۳۴} و از بنی‌هاشم جزونی یوناتان بن شاجای هراری،^{۳۵} و اخیم بن ساکار هراری و الیفال بن اور،^{۳۶} و حافر مکیراتی و اخیای فلوئی،^{۳۷} و حصروی کرملی و نعرای ابن ازبای.^{۳۸} و یوئیل برادر ناتان و مبحار بن هجری،^{۳۹} و صالح عمونی و نحرای بیرونی که سلاحدار یوآب بن صرویه بود.^{۴۰} و عیرای یتری و جارب یتری،^{۴۱} و اوریای حتی و زاباد بن‌احلای،^{۴۲} و عدینا ابن شیزای رؤبینی که سردار رؤبینیان بود و سی نفر همراهش بودند.^{۴۳} و حانان بن معکه و یوشافاط متنی،^{۴۴} و عزای عشتروتی و شاماع و یعوئیل پسران حوتام عروعی،^{۴۵} و یدیعیئیل بن شمیری و برادرش یوخای تیسی،^{۴۶} و الیئیل ازمحویم و یربیای یوشویا پسران الناعم و یتمه موآبی،^{۴۷} و الیئیل و عوبید و یعیسیئیل مصوباتی.

۱۲

و اینانند که نزد داود به صقلغ آمدند، هنگامی که او هنوز از ترس شاول بن قیس گرفتار بود، و ایشان از آن شجاعان بودند که در جنگ معاون او بودند.^۲ و به کمان مسلح بودند و سنگها و تیرها از کمانها از دست راست و دست چپ می‌انداختند و از برادران شاول بنیامینی بودند.^۳ سردار ایشان اخیعزر بود، و بعد از او یوآش پسران شماعه جبعاتی و یزیئیل و فالط پسران عزموت و براکه و ییهوی عناتوتی،^۴ و یشمعیای جبعونی که در میان آن سی نفر شجاع بود، و بر آن سی نفر برتری داشت و ارمیا و یحزیئیل و یوحانان و یوزاباد جدیراتی،^۵ و العوزای و یریموت و بعلیا و شمیریا و شفتیای حروفی،^۶ و القانه و یشیا و عزریئیل و یوعزر و یشبعام که از قورحیان بودند،^۷ و یوعیله و زبدیا پسران یروحام جدوری.^۸ و بعضی از جادیان که مردان قوی شجاع و مردان جنگ آزموده و مسلح به سپر و تیراندازان که روی ایشان مثل روی شیر و مانند غزال کوهی تیزرو بودند، خویشان را نزد داود در ملاذ بیابان جدا ساختند،^۹ که رئیس ایشان عازر و دومین عوبدیا و سومین الیآب بود،^{۱۰} و چهارمین مشمنه و پنجمین ارمیا،^{۱۱} و ششم عتای و هفتم الیئیل،^{۱۲} و هشتم یوحانان و نهم الزاباد،^{۱۳} و دهم ارمیا و یازدهم مکبنای.^{۱۴} اینان از بنی‌جاد رؤسای لشکر بودند که کوچکتر ایشان برابر صد نفر و بزرگتر برابر هزار نفر می‌بود.^{۱۵} اینانند که در ماه اول از اردن عبور نمودند هنگامی که

آن از تمامی حدودش سیلان کرده بود و جمیع ساکنان وادیها را هم به طرف مشرق و هم به طرف مغرب منهزم ساختند.

^{۱۶} و بعضی از بنی‌بنیامین و یهودا نزد داود به آن ملاز آمدند. ^{۱۷} و داود به استقبال ایشان بیرون آمده، ایشان را خطاب کرده، گفت: «اگر با سلامتی برای اعانت من نزد من آمدید، دل من با شما ملصق خواهد شد؛ و اگر برای تسلیم نمودن من به دست دشمنانم آمدید، با آنکه ظلمی در دست من نیست، پس خدای پدران ما این را ببیند و انصاف نماید.» ^{۱۸} آنگاه روح بر عماسای که رئیس شلاشیم بود نازل شد (و او گفت): «ای داود ما از آن تو و ای پسر یسی ما با تو هستیم؛ سلامتی، سلامتی بر تو باد، و سلامتی بر انصار تو باد زیرا خدای تو نصرت‌دهنده تو است.» پس داود ایشان را پذیرفته، سرداران لشکر ساخت.

^{۱۹} و بعضی از منسی به داود ملحق شدند هنگامی که او همراه فلسطینیان برای مقاتله با شاول می‌رفت؛ اما ایشان را مدد نکردند زیرا که سرداران فلسطینیان بعد از مشورت نمودن، او را پس فرستاده، گفتند که: «او با سرهای ما به آقای خود شاول ملحق خواهد شد.» ^{۲۰} و هنگامی که به صقلغ می‌رفت، بعضی از منسی به او پیوستند یعنی عدناح و یوزاباد و یدیعئیل و میکائیل و یوزاباد و الیهو و صلتای که سرداران هزارهای منسی بودند. ^{۲۱} ایشان داود را به مقاومت فوجهای (عمالقه) مدد کردند، زیرا جمیع ایشان مردان قوی شجاع و سردار لشکر بودند. ^{۲۲} زیرا در آن وقت، روز به روز برای اعانت داود نزد وی می‌آمدند تا لشکر بزرگ، مثل لشکر خدا شد.

^{۲۳} و این است شماره افراد آنانی که برای جنگ مسلح شده، نزد داود به حبرون آمدند تا سلطنت شاول را برحسب فرمان خداوند به وی تحویل نمایند. ^{۲۴} از بنی‌یهودا شش هزار و هشتصد نفر که سپر و نیزه داشتند و مسلح جنگ بودند. ^{۲۵} از بنی‌شمعون هفت هزار و یکصد نفر که مردان قوی شجاع برای جنگ بودند. ^{۲۶} از بنی‌لاوی چهار هزار و ششصد نفر. ^{۲۷} و یهویداع رئیس بنی‌هارون و سه هزار و هفتصد نفر همراه وی. ^{۲۸} و صادوق که جوان قوی و شجاع بود با بیست و دو سردار از خاندان پدرش. ^{۲۹} و از بنی‌بنیامین سه هزار نفر از برادران شاول و تا آن وقت اکثر ایشان وفای خاندان شاول را نگاه می‌داشتند. ^{۳۰} و از بنی‌افرایم بیست هزار و هشتصد نفر که مردان قوی و شجاع و در خاندان پدران خویش نامور بودند. ^{۳۱} و از نصف سبط منسی هجده هزار نفر که به نامهای خود تعیین شده بودند که بیایند و داود را به پادشاهی نصب نمایند. ^{۳۲} و از بنی‌یساکار کسانی که از زمانها مخبر شده، می‌فهمیدند که اسرائیلیان چه باید بکنند، سرداران ایشان دویست

نفر و جمیع برادران ایشان فرمان‌بردار ایشان بودند.^{۳۳} و از زبولون پنجاه هزار نفر که با لشکر بیرون رفته، می‌توانستند جنگ را با همه آلات حرب بیارایند و صف‌آرایی کنند و دو دل نبودند.^{۳۴} و از نفتالی هزار سردار و با ایشان سی و هفت هزار نفر با سپر و نیزه.^{۳۵} و از بنی‌دان بیست و هشت هزار و ششصد نفر که برای جنگ مهیا شدند.^{۳۶} و از اشیر چهل هزار نفر که با لشکر بیرون رفته، می‌توانستند جنگ را مهیا سازند.^{۳۷} و از آن طرف اردن از بنی‌رؤبین و بنی‌جاد و نصف سبط منسی صد و بیست هزار نفر که با جمیع آلات لشکر برای جنگ (مهیا شدند).

^{۳۸} جمیع اینها مردان جنگی بودند که بر صف‌آرایی قادر بودند با دل کامل به حبرون آمدند تا داود را بر تمامی اسرائیل به پادشاهی نصب نمایند، و تمامی بقیه اسرائیل نیز برای پادشاه ساختن داود یک دل بودند.^{۳۹} و در آنجا با داود سه روز اکل و شرب نمودند زیرا که برادران ایشان به جهت ایشان تدارک دیده بودند.^{۴۰} و مجاوران ایشان نیز تا یساکار و زبولون و نفتالی نان بر الاغها و شتران و قاطران و گاوان آوردند و مأكولات از آرد و قرصهای انجیر و کشمش و شراب و روغن و گاوان و گوسفندان به فراوانی آوردند چونکه در اسرائیل شادمانی بود.

۱۳

و داود با سرداران هزاره و صده و با جمیع رؤسا مشورت کرد.^۲ و داود به تمامی جماعت اسرائیل گفت: «اگر شما مصلحت می‌دانید و اگر این از جانب یهوه خدای ما باشد، نزد برادران خود که در همه زمینهای اسرائیل باقی مانده‌اند، به هر طرف بفرستیم و با ایشان کاهنان و لویانی که در شهرهای خود و حوالی آنها می‌باشند، نزد ما جمع شوند،^۳ و تابوت خدای خویش را باز نزد خود بیاوریم چونکه در ایام شاول نزد آن مسألت ننمودیم.»^۴ و تمامی جماعت گفتند که: «چنین بکنیم.» زیرا که این امر به نظر تمامی قوم پسند آمد.

^۵ پس داود تمامی اسرائیل را از شیحور مصر تا مدخل حمات جمع کرد تا تابوت خدا را از قریت یعاریم بیاورند.^۶ و داود و تمامی اسرائیل به بعله که همان قریت یعاریم است و از آن یهودا بود، برآمدند تا تابوت خدا یهوه را که در میان کروبیان در جایی که اسم او خوانده می‌شود ساکن است، از آنجا بیاورند.^۷ و تابوت خدا را بر ارابه‌ای تازه از خانه اینناداب آوردند و عزا و اخیو ارابه

را می‌راندند.^۸ و داود و تمامی اسرائیل با سرود و بربط و عود و دف و سنج و کرنا به قوت تمام به حضور خدا وجد می‌نمودند.

^۹ و چون به خرمنگاه کیدون رسیدند عزا دست خود را دراز کرد تا تابوت را بگیرد زیرا گاوان می‌لغزیدند.^{۱۰} و خشم خدا/وند بر عزا افروخته شده، او را زد از آن جهت که دست خود را به تابوت دراز کرد و در آنجا به حضور خدا مرد.^{۱۱} و داود محزون شد چونکه خدا/وند بر عزا رخنه نمود و آن مکان را تا امروز فارص عزا نامید.^{۱۲} و در آن روز داود از خدا ترسان شده، گفت: «تابوت خدا را نزد خود چگونه بیاورم؟»^{۱۳} پس داود تابوت را نزد خود به شهر داود نیاورد بلکه آن را به خانه عوبید ادوم جتی برگردانید.^{۱۴} و تابوت خدا نزد خاندان عوبید ادوم در خانه‌اش سه ماه ماند و خدا/وند خانه عوبید ادوم و تمامی مایملک او را برکت داد.

۱۴

و حیرام پادشاه صور، قاصدان با چوب سرو آزاد و بنایان و نجاران نزد داود فرستاد تا خانه‌ای برای او بسازند.^۲ و داود دانست که خدا/وند او را به پادشاهی اسرائیل استوار داشته است، زیرا که سلطنتش به‌خاطر قوم او اسرائیل به درجه بلند برافراشته شده بود.^۳ و داود در اورشلیم باز زنان گرفت، و داود پسران و دختران دیگر تولید نمود.^۴ و این است نامهای فرزندی که در اورشلیم برای وی به‌هم رسیدند: شموع و شوباب و ناتان و سلیمان،^۵ و ییحار و الیشوع و الیفالط،^۶ و نوجه و نافج و یافیع،^۷ و الیشامع و بعلیاداع و الیفلط.^۸ و چون فلسطینیان شنیدند که داود به پادشاهی تمام اسرائیل مسح شده است، پس فلسطینیان برآمدند تا داود را (برای جنگ) بطلبند؛ و چون داود شنید، به مقابله ایشان برآمد.^۹ و فلسطینیان آمده، در وادی رفائیم منتشر شدند.^{۱۰} و داود از خدا مسألت نموده، گفت: «آیا به مقابله فلسطینیان برآیم و آیا ایشان را به دست من تسلیم خواهی نمود؟» خدا/وند او را گفت: «برآی و ایشان را به دست تو تسلیم خواهم کرد.»^{۱۱} پس به بلع فراصیم برآمدند و داود ایشان را در آنجا شکست داد و داود گفت: «خدا بر دشمنان من به دست من مثل رخنه آب رخنه کرده است.» بنابراین آن مکان را بلع فراصیم نام نهادند.^{۱۲} و خدایان خود را در آنجا ترک کردند و داود امر فرمود که آنها را به آتش بسوزانند.

^{۱۳} و فلسطینیان بار دیگر در آن وادی منتشر شدند. ^{۱۴} و داود باز از خدا سؤال نمود و خدا او را گفت: «از عقب ایشان مرو بلکه از ایشان رو گردانیده، در مقابل درختان توت به ایشان نزدیک شو. ^{۱۵} و چون در سر درختان توت آواز قدمها بشنوی، آنگاه برای جنگ بیرون شو، زیرا خدا پیش روی تو بیرون رفته است تا لشکر فلسطینیان را مغلوب سازد.» ^{۱۶} پس داود بر وفق آنچه خدا او را امر فرموده بود، عمل نمود و لشکر فلسطینیان را از جبعون تا جازز شکست دادند. ^{۱۷} و اسم داود در جمیع اراضی شیوع یافت و خداوند ترس او را بر تمامی امتها مستولی ساخت.

۱۵

و داود در شهر خود خانه‌ها بنا کرد و مکانی برای تابوت خدا مهیا ساخته، خیمه‌ای به جهت آن برپا نمود. ^۱ آنگاه داود فرمود که غیر از لاویان کسی تابوت خدا را بر ندارد زیرا خداوند ایشان را برگزیده بود تا تابوت خدا را بردارند و او را همیشه خدمت نمایند. ^۲ و داود تمامی اسرائیل را در اورشلیم جمع کرد تا تابوت خداوند را به مکانی که برایش مهیا ساخته بود، بیاورند. ^۳ و داود پسران هارون و لاویان را جمع کرد. ^۴ از بنی‌قهاث اوریشیل رئیس و صد و بیست نفر برادرانش را. ^۵ از بنی‌مراری، عسایای رئیس و دویست و بیست نفر برادرانش را. ^۶ از بنی‌جرشوم، یوئیل رئیس و صد و سی نفر برادرانش را. ^۷ از بنی‌الیصافان، شمععیای رئیس و دویست نفر برادرانش را. ^۸ از بنی‌حبرون، ایلئیل رئیس و هشتاد نفر برادرانش را. ^۹ از بنی‌عزئیل، عمیناداب رئیس و صد و دوازده نفر برادرانش را.

^{۱۰} و داود صادق و ایاتار کهنه و لاویان یعنی اریئیل و عسایا و یوئیل و شمعیا و ایلئیل و عمیناداب را خوانده، ^{۱۱} به ایشان گفت: «شما رؤسای خاندانهای آبای لاویان هستید؛ پس شما و برادران شما خویشان را تقدیس نمایید تا تابوت یهوه خدای اسرائیل را به مکانی که برایش مهیا ساخته‌ام بیاورید. ^{۱۲} زیرا از این سبب که شما دفعه اول آن را نیاوردید، یهوه خدای ما بر ما رخنه کرد، چونکه او را به حسب قانون نطلبیدیم.» ^{۱۳} پس کاهنان و لاویان خویشان را تقدیس نمودند تا تابوت یهوه خدای اسرائیل را بیاورند. ^{۱۴} و پسران لاویان بر وفق آنچه موسی بر حسب کلام خداوند امر فرموده بود، چوب‌دستیهای تابوت خدا را بر کتفهای خود گذاشته، آن را برداشتند.

^{۱۶} و داود رؤسای لاویان را فرمود تا برادران خود مغنیان را با آلات موسیقی از عودها و بربطها و سنجها تعیین نمایند، تا به آواز بلند و شادمانی صدا زنند. ^{۱۷} پس لاویان هیمان بن یوئیل و از برادران او آساف بن برکیا و از برادران ایشان بنی مراری ایتان بن قوشیا را تعیین نمودند. ^{۱۸} و با ایشان از برادران درجه دوم خود: زکریا و بین و یعزیئیل و شمیراموت و یحییئیل و عنی و الیآب و بنایا و معسیا و متتیا و الیفلیا و مقنیا و عوبید ادم و یعیئیل دربانان را. ^{۱۹} و از مغنیان: هیمان و آساف و ایتان را با سنجهای برنجین تا بنوازند. ^{۲۰} و زکریا و عزییئیل و شمیراموت و یحییئیل و عنی و الیآب و معسیا و بنایا را با عودها بر آلاموت. ^{۲۱} و متتیا و الیفلیا و مقنیا و عوبید ادم و یعیئیل و عزریا را با بربطهای بر ثمانی تا پیشروی نمایند. ^{۲۲} و کننیا رئیس لاویان بر نغمات بود و مغنیان را تعلیم می داد زیرا که ماهر بود. ^{۲۳} و برکیا و القانه دربانان تابوت بودند. ^{۲۴} و شبنیا و یوشافاط و نتنیئیل و عماسای و زکریا و بنایا و الیعزر کهنه پیش تابوت خدا کرنا می نواختند، و عوبید ادم و یحیی دربانان تابوت بودند.

^{۲۵} و داود و مشایخ اسرائیل و سرداران هزاره رفتند تا تابوت عهد خدا/وند را از خانه عوبید ادم با شادمانی بیاورند. ^{۲۶} و چون خدا لاویان را که تابوت عهد خدا/وند را برمی داشتند اعانت کرد، ایشان هفت گاو و هفت قوچ ذبح کردند. ^{۲۷} و داود و جمیع لاویانی که تابوت را برمی داشتند و مغنیان و کننیا که رئیس نغمات مغنیان بود به کتان نازک ملبس بودند، و داود ایفود کتان دربرداشت. ^{۲۸} و تمامی اسرائیل تابوت عهد خدا/وند را به آواز شادمانی و آواز بوق و کرنا و سنج و عود و بربط می نواختند.

^{۲۹} و چون تابوت عهد خدا/وند وارد شهر داود می شد، میکال دختر شاؤل از پنجره نگریست و داود پادشاه را دید که رقص و وجد می نماید، او را در دل خود خوار شمرد.

۱۶ و تابوت خدا را آورده، آن را در خیمه ای که داود برایش برپا کرده بود، گذاشتند؛ و قربانی های سوختنی و ذبایح سلامتی به حضور خدا گذرانیدند. ^۲ و چون داود از گذرانیدن قربانی های سوختنی و ذبایح سلامتی فارغ شد، قوم را به اسم خدا/وند برکت داد. ^۳ و به

جميع اسرائیلیان به مردان و زنان به هر یکی یک گرده نان و یک پاره گوشت و یک قرص کشمش بخشید.

^۴ و بعضی از لاویان را برای خدمتگزاری پیش تابوت خدا/وند تعیین نمود تا یهوه خدای اسرائیل را ذکر نمایند و شکر گویند و تسبیح خوانند، ^۵ یعنی آساف رئیس و بعد از او زکریا و یعیئیل و شمیراموت و یحییئیل و متتیا و الیآب و بنایا و عوبید ادوم و یعیئیل را با عودها و بربطها و آساف با سنجها می‌نواخت. ^۶ و بنایا و یحزیئیل کهنه پیش تابوت عهد خدا با کرناها دائما (حاضر می‌بودند).

^۷ پس در همان روز داود اولاً (این سرود را) به دست آساف و برادرانش داد تا خدا/وند را تسبیح بخوانند:

^۸ یهوه را حمد گویند و نام او را بخوانید. اعمال او را در میان قومها اعلام نمایید.

^۹ او را بسرایید برای او تسبیح بخوانید. در تمامی کارهای عجیب او تفکر نمایید.

^{۱۰} در نام قدوس او فخر کنید. دل طالبان خدا/وند شادمان باشد.

^{۱۱} خدا/وند و قوت او را بطلبید. روی او را پیوسته طالب باشید.

^{۱۲} کارهای عجیب را که او کرده است، بیاد آورید، آیات او و داوریهایی دهان وی را،

^{۱۳} ای ذریت بنده او اسرائیل! ای فرزندان یعقوب برگزیده او! ^{۱۴} یهوه خدای ما است. داوریهایی او در تمامی جهان است.

^{۱۵} عهد او را بیاد آورید تا ابدالآباد، و کلامی را که به هزاران پشت فرموده است،

^{۱۶} آن عهدهی را که با ابراهیم بسته، و قسمی را که برای اسحاق خورده است،

^{۱۷} و آن را برای یعقوب فریضه قرار داد و برای اسرائیل عهد جاودانی؛

^{۱۸} و گفت زمین کنعان را به تو خواهم داد، تا حصه میراث شما شود،

^{۱۹} هنگامی که عددی معدود بودید، قلیل‌العدد و غربا در آنجا،

^{۲۰} و از امتی تا امتی سرگردان می‌بودند، و از یک مملکت تا قوم دیگر.

^{۲۱} او نگذاشت که کسی بر ایشان ظلم کند، بلکه پادشاهان را به خاطر ایشان توبیخ نمود، ^{۲۲} که بر مسیحان من دست مگذارید، و انبیای مرا ضرر مرسانید.

^{۲۳} ای تمامی زمین یهوه را بسرایید. نجات او را روز به روز بشارت دهید.

^{۲۴} در میان امت‌ها جلال او را ذکر کنید، و کارهای عجیب او را در جميع قوم‌ها.

^{۲۵} زیرا خد/وند عظیم است و بی‌نهایت محمود؛ و او مهیب است بر جمیع خدایان.
^{۲۶} زیرا جمیع خدایان امت‌ها بتهایند. اما یهوه آسمانها را آفرید.
^{۲۷} مجد و جلال به حضور وی است؛ قوت و شادمانی در مکان او است.
^{۲۸} ای قبایل قوم‌ها خد/وند را توصیف نمایید. خد/وند را به جلال و قوت توصیف نمایید.
^{۲۹} خد/وند را به جلال اسم او توصیف نمایید. هدایا بیاورید و به حضور وی بیاورید. خد/وند را در زینت قدوسیت بپرستید.

^{۳۰} ای تمامی زمین از حضور وی بلرزید. ربع مسکون نیز پایدار شد و جنبش نخواهد خورد.
^{۳۱} آسمان شادی کند و زمین سرور نماید، و در میان امت‌ها بگویند که یهوه سلطنت می‌کند.
^{۳۲} دریا و پری آن غرش نماید؛ و صحرا و هر چه در آن است به وجد آید.
^{۳۳} آنگاه درختان جنگل ترنم خواهند نمود، به حضور خد/وند زیرا که برای داوری جهان می‌آید.
^{۳۴} یهوه را حمد بگویند زیرا که نیکو است. زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.^{۳۵} و بگویند ای خدای نجات ما ما را نجات بده. و ما را جمع کرده، از میان امت‌ها رهایی بخش. تا نام قدوس تو را حمد گوئیم، و در تسبیح تو فخر نماییم.

^{۳۶} یهوه خدای اسرائیل متبارک باد. از ازل تا ابدالآباد.
و تمامی قوم آمین گفتند و خد/وند را تسبیح خواندند.
^{۳۷} پس آساف و برادرانش را آنجا پیش تابوت عهد خد/وند گذاشت تا همیشه پیش تابوت به خدمت هر روز در روزش مشغول باشند.^{۳۸} و عوبید ادم و شصت و هشت نفر برادران ایشان و عوبید ادم بن یدیتون و حوسه دربانان را.^{۳۹} و صادق کاهن و کاهنان برادرانش را پیش مسکن خد/وند در مکان بلندی که در جبعون بود،^{۴۰} تا قربانی‌های سوختنی برای خد/وند بر مذبج قربانی سوختنی دائما صبح و شام بگذرانند برحسب آنچه در شریعت خد/وند که آن را به اسرائیل امر فرموده بود مکتوب است.^{۴۱} و با ایشان هیمن و یدوتون و سایر برگزیدگانی را که اسم ایشان ذکر شده بود تا خد/وند را حمد گویند زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.^{۴۲} و همراه ایشان هیمن و یدوتون را با کرناها و سنجها و آلات نغمات خدا به‌جهت نوازندگان و پسران یدوتون را تا نزد دروازه باشند.

^{۴۳} پس تمامی قوم هر یکی به خانه خود رفتند، اما داود برگشت تا خانه خود را تبرک نماید.

و واقع شد چون داود در خانه خود نشسته بود که داود به ناتان نبی گفت:

«اینک من در خانه سرو آزاد ساکن می‌باشم و تابوت عهد خد/وند زیر پرده‌ها است.»^۲ ناتان به داود گفت: «هر آنچه در دلت باشد به عمل آور زیرا خدا با تو است.»

^۳ و در آن شب واقع شد که کلام خدا به ناتان نازل شده، گفت: ^۴ «برو و به بنده من داود بگو خد/وند چنین می‌فرماید: تو خانه‌ای برای سکونت من بنا نخواهی کرد. ^۵ زیرا از روزی که بنی‌اسرائیل را بیرون آوردم تا امروز در خانه ساکن نشده‌ام بلکه از خیمه به خیمه و مسکن به مسکن گردش کرده‌ام. ^۶ و به هر جایی که با تمامی اسرائیل گردش کرده‌ام، آیا به احدی از داوران اسرائیل که برای رعایت قوم خود مأمور داشتم، سخنی گفتم که چرا خانه‌ای از سرو آزاد برای من بنا نکردید؟ ^۷ و حال به بنده من داود چنین بگو: یهوه صبايوت چنین می‌فرماید: من تو را از چراگاه از عقب گوسفندان گرفتم تا پیشوای قوم من اسرائیل باشی. ^۸ و هر جایی که می‌رفتی، من با تو می‌بودم و جمیع دشمنانت را از حضور تو منقطع ساختم و برای تو اسمی مثل اسم بزرگانی که بر زمین‌اند پیدا کردم. ^۹ و به جهت قوم خود اسرائیل مکانی تعیین نمودم و ایشان را غرس کردم تا در مکان خویش ساکن شده، باز متحرک نشوند، و شیران ایشان را دیگر مثل سابق ذلیل نسازند. ^{۱۰} و از ایامی که داوران را بر قوم خود اسرائیل تعیین نمودم و تمامی دشمنانت را مغلوب ساختم، تو را خبر می‌دادم که خد/وند خانه‌ای برای تو بنا خواهد نمود. ^{۱۱} و چون روزهای عمر تو تمام شود که نزد پدران خود رحلت کنی، آنگاه ذریت تو را که از پسران تو خواهد بود، بعد از تو خواهم برانگیخت و سلطنت او را پایدار خواهم نمود. ^{۱۲} او خانه‌ای برای من بنا خواهد کرد و من کرسی او را تا به ابد استوار خواهم ساخت. ^{۱۳} من او را پدر خواهم بود و او مرا پسر خواهد بود و رحمت خود را از او دور نخواهم کرد چنانکه آن را از کسی که قبل از تو بود دور کردم. ^{۱۴} و او را در خانه و سلطنت خودم تا به ابد پایدار خواهم ساخت و کرسی او استوار خواهد ماند تا ابدالآباد.» ^{۱۵} برحسب تمامی این کلمات و مطابق تمامی این رؤیا ناتان به داود تکلم نمود.

^{۱۶} و داود پادشاه داخل شده، به حضور خد/وند نشست و گفت: «ای یهوه خدا، من کیستم و خاندان من چیست که مرا به این مقام رسانیدی؟ ^{۱۷} و این نیز در نظر تو ای خدا امر قلیل نمود زیرا که درباره خانه بنده‌ات نیز برای زمان طویل تکلم نمودی و مرا ای یهوه خدا، مثل مرد بلندمرتبه منظور داشتی. ^{۱۸} و داود دیگر درباره اکرامی که به بنده خود کردی، نزد تو چه تواند

افزود زیرا که تو بنده خود را می‌شناسی.^{۱۹} ای خدا/وند، به خاطر بنده خود و موافق دل خویش جمیع این کارهای عظیم را به جا آوردی تا تمامی این عظمت را ظاهر سازی.^{۲۰} ای یهوه مثل تو کسی نیست و غیر از تو خدایی نی. موافق هر آنچه به گوشه‌های خود شنیدیم،^{۲۱} و مثل قوم تو اسرائیل کدام امتی بر روی زمین است که خدا بیاید تا ایشان را فدیة داده، برای خویش قوم بسازد، و به کارهای عظیم و مهیب اسمی برای خود پیدا نمایی و امت‌ها را از حضور قوم خود که ایشان را از مصر فدیة دادی، اخراج نمایی.^{۲۲} و قوم خود اسرائیل را برای خویش تا به ابد قوم ساختی و تو ای یهوه خدای ایشان شدی.

^{۲۳} «و الآن ای خدا/وند کلامی که درباره بندهات و خانه‌اش گفتی تا به ابد استوار شود و برحسب آنچه گفتی عمل نما.^{۲۴} و اسم تو تا به ابد استوار و معظم بماند تا گفته شود که یهوه صبیوت خدای اسرائیل خدای اسرائیل است و خاندان بندهات داود به حضور تو پایدار بماند.^{۲۵} زیرا تو ای خدای من بر بنده خود کشف نمودی که خانه‌ای برایش بنا خواهی نمود؛ بنابراین بندهات جرأت کرده است که این دعا را نزد تو بگوید.^{۲۶} و الآن ای یهوه، تو خدا هستی و این احسان را به بنده خود وعده داده‌ای.^{۲۷} و الآن تو را پسند آمد که خانه بنده خود را برکت دهی تا در حضور تو تا به ابد بماند زیرا که تو ای خدا/وند برکت داده‌ای و مبارک خواهد بود تا ابدالآباد.»

۱۸

و بعد از این واقع شد که داود فلسطینیان را شکست داده، مغلوب ساخت و

جت و قریه‌هایش را از دست فلسطینیان گرفت.

^۲ و موآب را شکست داد و موآبیان بندگان داود شده، هدایا آوردند.

^۳ و داود هدرعزر پادشاه صوبه را در حمات هنگامی که می‌رفت تا سلطنت خود را نزد نهر فرات استوار سازد، شکست داد.^۴ و داود هزار اربه و هفت هزار سوار و بیست هزار پیاده از او گرفت، و داود تمامی اسبان اربه را پی کرد، اما از آنها برای صد اربه نگاه داشت.^۵ و چون ارامیان دمشق به مدد هدرعزر پادشاه صوبه آمدند، داود بیست و دو هزار نفر از ارامیان را کشت.^۶ و داود در ارام دمشق (قراولان) گذاشت و ارامیان بندگان داود شده، هدایا آوردند. و خدا/وند داود

را در هر جا که می‌رفت نصرت می‌داد.^۷ و داود سپرهای طلا را که بر خادمان هدرعزر بود گرفته، آنها را به اورشلیم آورد.^۸ و داود از طُبْحَت و کون شهرهای هدرعزر برنج از حد زیاده گرفت که از آن سلیمان دریاچه و ستونها و ظروف برنجین ساخت.

^۹ و چون توعو پادشاه حمات شنید که داود تمامی لشکر هدرعزر پادشاه صوبه را شکست داده است،^{۱۰} پسر خود هدورام را نزد داود پادشاه فرستاد تا از سلامتی او بپرسد و او را تهنیت گوید از آن جهت که با هدرعزر جنگ نموده او را شکست داده بود، زیرا هدرعزر با توعو مقاتله می‌نمود؛ و هر قسم ظروف طلا و نقره و برنج (با خود آورد).^{۱۱} و داود پادشاه آنها را نیز برای خد/وند وقف نمود، با نقره و طلایی که از جمیع امت‌ها یعنی از ادوم و موآب و بنی‌عمون و فلسطینیان و عمالقه آورده بود.

^{۱۲} و ابشای ابن صرویه هجده هزار نفر از ادومیان را در وادی ملح کشت.^{۱۳} و در ادوم قراولان قرار داد و جمیع ادومیان بندگان داود شدند و خد/وند داود را در هر جایی که می‌رفت نصرت می‌داد.

^{۱۴} و داود بر تمامی اسرائیل سلطنت نموده، انصاف و عدالت را بر تمامی قوم خود مجرا می‌داشت.^{۱۵} و یوآب بن صرویه سردار لشکر بود و یهوشافاط بن اخیلود وقایع نگار.^{۱۶} و صادق بن اخیطوب و ایملک بن ابیاتار کاهن بودند و شوشا کاتب بود.^{۱۷} و بنایا ابن یهویداع رئیس کریتیان و فلیتیان و پسران داود نزد پادشاه مقدم بودند.

۱۹

و بعد از این واقع شد که ناحاش، پادشاه بنی‌عمون مرد و پسرش در جای او سلطنت نمود.^۲ و داود گفت: «با حانون بن ناحاش احسان نمایم چنانکه پدرش به من احسان کرد.» پس داود قاصدان فرستاد تا او را درباره پدرش تعزیت گویند. و خادمان داود به زمین بنی‌عمون نزد حانون برای تعزیت وی آمدند.^۳ و سروران بنی‌عمون به حانون گفتند: «آیا گمان می‌بری که به جهت تکریم پدر تو است که داود تعزیت‌کنندگان نزد تو فرستاده است؟ نی بلکه بندگان به جهت تفحص و انقلاب و جاسوسی زمین نزد تو آمده‌اند.»^۴ پس حانون خادمان داود را گرفته، ریش ایشان را تراشید و لباسهای ایشان را از میان تا جای نشستن دریده، ایشان را رها

کرد. ^۵ و چون بعضی آمده، داود را از حالت آن کسان خبر دادند، به استقبال ایشان فرستاد زیرا که ایشان بسیار خجل بودند، و پادشاه گفت: «در اریحا بمانید تا ریشهای شما درآید و بعد از آن برگردید.»

^۶ و چون بنی‌عمون دیدند که نزد داود مکروه شده‌اند، حانون و بنی‌عمون هزار وزنه نقره فرستادند تا ارابه‌ها و سواران از ارام نهرین و ارام معکه و صوبه برای خود اجیر سازند. ^۷ پس سی و دو هزار ارابه و پادشاه معکه و جمعیت او را برای خود اجیر کردند، و ایشان بیرون آمده، در مقابل میدبا اردو زدند، و بنی‌عمون از شهرهای خود جمع شده، برای مقاتله آمدند. ^۸ و چون داود این را شنید، یوآب و تمامی لشکر شجاعان را فرستاد. ^۹ و بنی‌عمون بیرون آمده، نزد دروازه شهر برای جنگ صف‌آرایی نمودند. و پادشاهانی که آمده بودند، در صحرا علیحده بودند.

^{۱۰} و چون یوآب دید که روی صفوف جنگ، هم از پیش و هم از عقبش بود، از تمامی برگزیدگان اسرائیل گروهی را انتخاب کرده، در مقابل ارامیان صف‌آرایی نمود. ^{۱۱} و بقیه قوم را به دست برادر خود ابشای سپرد و به مقابل بنی‌عمون صف کشیدند. ^{۱۲} و گفت: «اگر ارامیان بر من غالب آیند، به مدد من بیا؛ و اگر بنی‌عمون بر تو غالب آیند، به جهت امداد تو خواهم آمد. ^{۱۳} دلیر باش که به جهت قوم خویش و به جهت شهرهای خدای خود مردانه بکوشیم و خد/وند آنچه را در نظرش پسند آید بکند.» ^{۱۴} پس یوآب و گروهی که همراهش بودند، نزدیک شدند تا با ارامیان جنگ کنند و ایشان از حضور وی فرار کردند. ^{۱۵} و چون بنی‌عمون دیدند که ارامیان فرار کردند، ایشان نیز از حضور برادرش ابشای گریخته، داخل شهر شدند؛ و یوآب به اورشلیم برگشت.

^{۱۶} و چون ارامیان دیدند که از حضور اسرائیل شکست یافتند، ایشان قاصدان فرستاده، ارامیان را که به آن طرف نهر بودند آوردند، و شوفک سردار لشکر هدرعزر پیشوای ایشان بود. ^{۱۷} و چون خبر به داود رسید، تمامی اسرائیل را جمع کرده، از اردن عبور نمود و به ایشان رسیده، مقابل ایشان صف‌آرایی نمود. و چون داود جنگ را با ارامیان آراسته بود، ایشان با وی جنگ کردند. ^{۱۸} و ارامیان از حضور اسرائیل فرار کردند و داود مردان هفت هزار ارابه و چهل هزار پیاده از ارامیان را کشت، و شوفک سردار لشکر را به قتل رسانید. ^{۱۹} و چون بندگان هدرعزر دیدند که از حضور اسرائیل شکست خوردند، با داود صلح نموده، بنده او شدند، و ارامیان بعد از آن در اعانت بنی‌عمون اقدام ننمودند.

۲۰

و واقع شد در وقت تحویل سال، هنگام بیرون رفتن پادشاهان، که یوآب قوت لشکر را بیرون آورد، و زمین بنی‌عمون را ویران ساخت و آمده، ربه را محاصره نمود. اما داود در اورشلیم ماند و یوآب ربه را تسخیر نموده، آن را منهدم ساخت. ^۲ و داود تاج پادشاه ایشان را از سرش گرفت که وزنش یک وزنه طلا بود و سنگهای گرانبها داشت و آن را بر سر داود گذاشتند و غنیمت از حد زیاده از شهر بردند. ^۳ و خلق آنجا را بیرون آورده، ایشان را به اره‌ها و چومه‌های آهنین و تیشه‌ها پاره‌پاره کرد؛ و داود به همین طور با جمیع شهرهای بنی‌عمون رفتار نمود. پس داود و تمامی قوم به اورشلیم برگشتند.

^۴ و بعد از آن جنگی با فلسطینیان در جازر، واقع شد که در آن سبکای حوشاتی سفای را که از اولاد رافا بود کشت و ایشان مغلوب شدند. ^۵ و باز جنگ با فلسطینیان واقع شد و الحانان بن یاعیر لحمیرا که برادر جلیات جتی بود کشت که چوب نیزه‌اش مثل نورد جولاهکان بود. ^۶ و باز جنگ در جت واقع شد که در آنجا مردی بلند قد بود که بیست و چهار انگشت، شش بر هر دست و شش بر هر پا داشت و او نیز برای رافا زاییده شده بود. ^۷ و چون او اسرائیل را به تنگ آورد، یهوناتان بن שמعا برادر داود او را کشت. ^۸ اینان برای رافا در جت زاییده شدند و به دست داود و به دست بندگاناش افتادند.

۲۱

و شیطان به ضد اسرائیل برخاسته، داود را اغوا نمود که اسرائیل را بشمارد. ^۱ و داود به یوآب و سروران قوم گفت: «بروید و عدد اسرائیل را از بئر‌شبع تا دان گرفته، نزد من بیاورید تا آن را بدانم.» ^۲ یوآب گفت: «خداوند بر قوم خود هر قدر که باشند صد چندان مزید کند؛ و ای آقایم پادشاه آیا جمیع ایشان بندگان آقایم نیستند؟ لیکن چرا آقایم خواهش این عمل دارد و چرا باید باعث گناه اسرائیل بشود؟» ^۳ اما کلام پادشاه بر یوآب غالب آمد و یوآب در میان تمامی اسرائیل گردش کرده، باز به اورشلیم مراجعت نمود. ^۴ و یوآب عدد شمرده‌شدگان قوم را به داود داد و جمله اسرائیلیان هزار هزار و یکصد هزار مرد شمشیرزن و از یهودا چهارصد

و هفتاد و چهار هزار مرد شمشیرزن بودند. ^۸ لیکن لاویان و بنیامینیان را در میان ایشان نشمرد زیرا که فرمان پادشاه نزد یوآب مکروه بود.

^۹ و این امر به نظر خدا ناپسند آمد، پس اسرائیل را مبتلا ساخت. ^{۱۰} و داود به خدا گفت: «در این کاری که کردم، گناه عظیمی ورزیدم. و حال گناه بنده خود را عفو فرما زیرا که بسیار احمقانه رفتار نمودم.» ^{۱۱} و خداوند جاد را که رایی داود بود خطاب کرده، گفت: «برو و داود را اعلام کرده، بگو خداوند چنین می‌فرماید: من سه چیز پیش تو می‌گذارم؛ پس یکی از آنها را برای خود اختیار کن تا برایت به عمل آورم.» ^{۱۲} پس جاد نزد داود آمده، وی را گفت: «خداوند چنین می‌فرماید برای خود اختیار کن: ^{۱۳} یا سه سال قحط بشود، یا سه ماه پیش روی خصمانت تلف شوی و شمشیر دشمنانت تو را در گیرد، یا سه روز شمشیر خداوند و وبا در زمین تو واقع شود، و فرشته خداوند تمامی حدود اسرائیل را ویران سازد. پس الآن ببین که نزد فرستنده خود چه جواب برم.» ^{۱۴} داود به جاد گفت: «در شدت تنگی هستم. تمنا اینکه به دست خداوند بیفتم زیرا که رحمت‌های او بسیار عظیم است و به دست انسان نیفتم.»

^{۱۵} پس خداوند وبا بر اسرائیل فرستاد و هفتاد هزار نفر از اسرائیل مردند. ^{۱۶} و خدا فرشته‌ای به اورشلیم فرستاد تا آن را هلاک سازد. و چون می‌خواست آن را هلاک کند، خداوند ملاحظه نمود و از آن بلا پشیمان شد و به فرشته‌ای که (قوم را) هلاک می‌ساخت گفت: «کافی است، حال دست خود را بازدار.» و فرشته خداوند نزد خرمنگاه ارنان یبوسی ایستاده بود. ^{۱۷} و داود چشمان خود را بالا انداخته، فرشته خداوند را دید که در میان زمین و آسمان ایستاده است و شمشیری برهنه در دستش بر اورشلیم برافراشته؛ پس داود و مشایخ به پلاس ملبس شده، به روی خود در افتادند. ^{۱۸} و داود به خدا گفت: «آیا من برای شمردن قوم امر نفرمودم و آیا من آن نیستم که گناه ورزیده، مرتکب شرارت زشت شدم؟ اما این گوسفندان چه کرده‌اند؟ پس ای یهوه خدایم، مستدعی این که دست تو بر من و خاندان پدرم باشد و به قوم خود بلا مرسانی.»

^{۱۹} و فرشته خداوند جاد را امر فرمود که به داود بگوید که داود برود و مذبحی به جهت خداوند در خرمنگاه ارنان یبوسی برپا کند. ^{۲۰} پس داود برحسب کلامی که جاد به اسم خداوند گفت برفت. ^{۲۱} و ارنان روگردانیده، فرشته را دید و چهار پسرش که همراهش بودند، خویشتن را پنهان کردند؛ و ارنان گندم می‌کوبید. ^{۲۲} و چون داود نزد ارنان آمد، ارنان نگریسته، داود را دید و از خرمنگاه بیرون آمده، به حضور داود رو به زمین افتاد. ^{۲۳} و داود به ارنان گفت: «جای خرمنگاه

را به من بده تا مذبحی به جهت خد/وند برپا نمایم؛ آن را به قیمت تمام به من بده تا وبا از قوم رفع شود.»^{۲۳} ارنان به داود عرض کرد: «آن را برای خود بگیر و آقام پادشاه آنچه که در نظرش پسند آید به عمل آورد؛ بین گاوان را به جهت قربانی سوختنی و چومها را برای هیزم و گندم را به جهت هدیه آردی دادم و همه را به تو بخشیدم.»^{۲۴} اما داود پادشاه به ارنان گفت: «نی، بلکه آن را البته به قیمت تمام از تو خواهم خرید، زیرا که از اموال تو برای خد/وند نخواهم گرفت و قربانی سوختنی مجانا نخواهم گذرانید.»^{۲۵} پس داود برای آن موضع ششصد مثقال طلا به وزن، به ارنان داد.^{۲۶} و داود در آنجا مذبحی به جهت خد/وند بنا نموده، قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی گذرانید و نزد خد/وند استدعا نمود؛ و او آتشی از آسمان بر مذبح قربانی سوختنی (نازل کرده)، او را مستجاب فرمود.^{۲۷} و خد/وند فرشته را حکم داد تا شمشیر خود را در غلافش برگردانید.

^{۲۸} در آن زمان چون داود دید که خد/وند او را در خرمگاه ارنان یبوسی مستجاب فرموده است، در آنجا قربانی‌ها گذرانید.^{۲۹} اما مسکن خد/وند که موسی در بیابان ساخته بود و مذبح قربانی سوختنی، در آن ایام در مکان بلند جبعون بود.^{۳۰} لیکن داود نتوانست نزد آن برود تا از خدا مسألت نماید، چونکه از شمشیر فرشته خد/وند می‌ترسید.

۲۲

پس داود گفت: «این است خانه یهوه خدا، و این مذبح قربانی سوختنی برای اسرائیل می‌باشد.»

^۱ و داود فرمود تا غریبان را که در زمین اسرائیل اند جمع کنند، و سنگ‌تراشان معین کرد تا سنگهای مربع برای بنای خانه خدا بتراشند.^۲ و داود آهن بسیاری به جهت میخها برای لنگه‌های دروازه‌ها و برای وصلها حاضر ساخت و برنج بسیار که نتوان وزن نمود.^۳ و چوب سرو آزاد بشمار زیرا که اهل صیدون و صور چوب سرو آزاد بسیار برای داود آوردند.^۴ و داود گفت: «پسر من سلیمان صغیر و نازک است و خانه‌ای که برای یهوه باید بنا نمود، می‌بایست بسیار عظیم و نامی و جلیل در تمامی زمینها بشود؛ لهذا حال برایش تهیه می‌بینم.» پس داود قبل از وفاتش تهیه بسیار دید.

پس پسر خود سلیمان را خوانده، او را وصیت نمود که خانه‌ای برای یهوه خدای اسرائیل بنا نماید.^۷ و داود به سلیمان گفت که: «ای پسر! من اراده داشتم که خانه‌ای برای اسم یهوه خدای خود بنا نمایم.^۸ لیکن کلام خد/وند بر من نازل شده، گفت: چونکه بسیار خون ریخته‌ای و جنگهای عظیم کرده‌ای، پس خانه‌ای برای اسم من بنا نخواهی کرد، چونکه به حضور من بسیار خون بر زمین ریخته‌ای.^۹ اینک پسری برای تو متولد خواهد شد که مرد آرامی خواهد بود زیرا که من او را از جمیع دشمنانش از هر طرف آرامی خواهم بخشید، چونکه اسم او سلیمان خواهد بود و در ایام او اسرائیل را سلامتی و راحت عطا خواهم فرمود.^{۱۰} او خانه‌ای برای اسم من بنا خواهد کرد و او پسر من خواهد بود و من پدر او خواهم بود. و کرسی سلطنت او را بر اسرائیل تا ابدالآباد پایدار خواهم گردانید.^{۱۱} پس حال ای پسر من خد/وند همراه تو باد تا کامیاب شوی و خانه یهوه خدای خود را چنانکه درباره تو فرموده است بنا نمایی.^{۱۲} اما خد/وند تو را فطانت و فهم عطا فرماید و تو را درباره اسرائیل وصیت نماید تا شریعت یهوه خدای خود را نگاه داری.^{۱۳} آنگاه اگر متوجه شده، فرایض و احکامی را که خد/وند به موسی درباره اسرائیل امر فرموده است، به عمل آوری کامیاب خواهی شد. پس قوی و دلیر باش و ترسان و هراسان مشو.^{۱۴} و اینک من در تنگی خود صد هزار وزنه طلا و صد هزار وزنه نقره و برنج و آهن اینقدر زیاده که به وزن نیاید، برای خانه خد/وند حاضر کرده‌ام؛ و چوب و سنگ نیز مهیا ساخته‌ام و تو بر آنها مزید کن.^{۱۵} و نزد تو عمله بسیارند، از سنگ‌بران و سنگتراشان و نجاران و اشخاص هنرمند برای هر صنعتی.^{۱۶} طلا و نقره و برنج و آهن بیشمار است پس برخیز و مشغول باش و خد/وند همراه تو باد.»

^{۱۷} و داود تمامی سروران اسرائیل را امر فرمود که پسرش سلیمان را اعانت نمایند.^{۱۸} و گفت: «آیا یهوه خدای شما با شما نیست و آیا شما را از هر طرف آرامی نداده است؟ زیرا ساکنان زمین را به دست من تسلیم کرده است و زمین به حضور خد/وند و به حضور قوم او مغلوب شده است.^{۱۹} پس حال دلها و جانهای خود را متوجه سازید تا یهوه خدای خویش را بطلبید و برخاسته، مقدس یهوه خدای خویش را بنا نمایید تا تابوت عهد خد/وند و آلات مقدس خدا را به خانه‌ای که به جهت اسم یهوه بنا می‌شود درآورید.»

نصب نمود.

^۲ و تمامی سروران اسرائیل و کاهنان و لاویان را جمع کرد. ^۳ و لاویان از سی ساله و بالاتر شمرده شدند و عدد ایشان برحسب سرهای مردان ایشان، سی و هشت هزار بود. ^۴ از ایشان بیست و چهار هزار به جهت نظارت عمل خانه *خد/وند* و شش هزار سروران و داوران بودند. ^۵ و چهار هزار دربانان و چهار هزار نفر بودند که *خد/وند* را به آلاتی که به جهت تسبیح ساخته شد، تسبیح خواندند. ^۶ و داود ایشان را برحسب پسران لاوی یعنی جرشون و قهات و مراری به فرقه‌ها تقسیم نمود.

^۷ از جرشونیان لعدان و شمعی. ^۸ پسران لعدان اول یحیئیل و زیتام و سومین یوئیل. ^۹ پسران شمعی شلومیت و حزیئیل و هاران سه نفر. اینان رؤسای خاندانهای آبای لعدان بودند. ^{۱۰} و پسران شمعی یحت و زینا و یعوش و بریعه. اینان چهار پسر شمعی بودند. ^{۱۱} و یحت اولین و زیزا دومین و یعوش و بریعه پسران بسیار نداشتند؛ از این سبب یک خاندان آبا از ایشان شمرده شد.

^{۱۲} پسران قهات عمام و یصهار و حبرون و عزئییل چهار نفر. ^{۱۳} پسران عمام هارون و موسی و هارون ممتاز شد تا او و پسرانش قدس‌الاقداس را پیوسته تقدیس نمایند و به حضور *خد/وند* بخور بسوزانند و او را خدمت نمایند و به اسم او همیشه اوقات برکت دهند. ^{۱۴} و پسران موسی مرد خدا با سبط لاوی نامیده شدند. ^{۱۵} پسران موسی جرشوم و العازار. ^{۱۶} از پسران جرشوم شبوئیل رئیس بود. ^{۱۷} و از پسران العازار رحبیا رئیس بود و العازار را پسر دیگر نبود؛ اما پسران رحبیا بسیار زیاد بودند. ^{۱۸} از پسران یصهار شلومیت رئیس بود. ^{۱۹} پسران حبرون، اولین یریا و دومین امریا و سومین یحزئییل و چهارمین یقمعام. ^{۲۰} پسران عزئییل اولین میکا و دومین یشیا. ^{۲۱} پسران مراری محلی و موشی و پسران محلی العازار و قیس. ^{۲۲} و العازار مرد و او را پسری نبود؛ لیکن دختران داشت و برادران ایشان پسران قیس ایشان را به زنی گرفتند. ^{۲۳} پسران موشی محلی و عادر و یریموت سه نفر بودند.

^{۲۴} اینان پسران لاوی موافق خاندانهای آبای خود و رؤسای خاندانهای آبا از آنانی که شمرده شدند برحسب شماره اسمای سرهای خود بودند که از بیست ساله و بالاتر در عمل خدمت خانه *خد/وند* می‌پرداختند. ^{۲۵} زیرا که داود گفت: «یهوه خدای اسرائیل قوم خویش را

آرامی داده است و او در اورشلیم تا به ابد ساکن می‌باشد.^{۲۶} و نیز لاویان را دیگر لازم نیست که مسکن و همه اسباب خدمت را بردارند.»^{۲۷} لهذا برحسب فرمان آخر داود پسران لاوی از بیست ساله و بالاتر شمرده شدند.^{۲۸} زیرا که منصب ایشان به طرف بنی‌هارون بود تا خانه خدا/وند را خدمت نمایند، در صحن‌ها و حجره‌ها و برای تطهیر همه چیزهای مقدس و عمل خدمت خانه خدا.^{۲۹} و بر نان تقدّمه و آرد نرم به جهت هدیه آردی و قرصهای فطیر و آنچه بر ساج پخته می‌شود و ربیکه‌ها و بر همه کیلها و وزن‌ها.^{۳۰} و تا هر صبح برای تسبیح و حمد خدا/وند حاضر شوند و همچنین هر شام.^{۳۱} و به جهت گذراندن همه قربانی‌های سوختنی برای خدا/وند در هر روز سبت و غره‌ها و عیدها برحسب شماره و بر وفق قانون آنها دائماً به حضور خدا/وند.^{۳۲} و برای نگاه داشتن وظیفه خیمه اجتماع و وظیفه قدس و وظیفه برادران خود بنی‌هارون در خدمت خانه خدا/وند.

۲۴

و این است فرقه‌های بنی‌هارون: پسران هارون، ناداب و ابیهو و العازار و ایتامار.^۲ و ناداب و ابیهو قبل از پدر خود مردند و پسری نداشتند، پس العازار و ایتامار به کهنات پرداختند.^۳ و داود با صادق که از بنی‌العازار بود و اخیملک که از بنی‌ایتامار بود، ایشان را برحسب وکالت ایشان بر خدمت ایشان تقسیم کردند.^۴ و از پسران العازار مردانی که قابل ریاست بودند، زیاده از بنی‌ایتامار یافت شدند. پس شانزده رئیس خاندان آبا از بنی‌العازار و هشت رئیس خاندان آبا از بنی‌ایتامار معین کردند.^۵ پس اینان با آنان به حسب قرعه معین شدند زیرا که رؤسای قدس و رؤسای خانه خدا هم از بنی‌العازار و هم از بنی‌ایتامار بودند.^۶ و شمعیابن نتئیل کاتب که از بنی‌لاوی بود، اسمهای ایشان را به حضور پادشاه و سروران و صادق کاهن و اخیملک بن ابیاتار و رؤسای خاندان آبابی کاهنان و لاویان نوشت و یک خاندان آبا به جهت العازار گرفته شد و یک به جهت ایتامار گرفته شد.

^۷ و قرعه اول برای یهواریب بیرون آمد و دوم برای یدعیا،^۸ و سوم برای حاریم و چهارم برای سعوریم،^۹ و پنجم برای ملکیه و ششم برای میامین،^{۱۰} و هفتم برای هقوص و هشتم برای ابیا،^{۱۱} و نهم برای یشوع و دهم برای شکنیا،^{۱۲} و یازدهم برای الیاشیب و دوازدهم برای یاقیم،^{۱۳} و

سیزدهم برای حفه و چهاردهم برای یشبآب،^{۱۴} و پانزدهم برای بلجه و شانزدهم برای امیر،^{۱۵} هفدهم برای حیزیر و هجدهم برای هفصیص،^{۱۶} و نوزدهم برای فتحیا و بیستم برای یحزقیئیل،^{۱۷} و بیست و یکم برای یاکین و بیست و دوم برای جامول،^{۱۸} و بیست و سوم برای دلایا و بیست و چهارم برای معزیا.^{۱۹} پس این است وظیفه‌ها و خدمت‌های ایشان به جهت داخل شدن در خانه خد/وند برحسب قانونی که به واسطه پدر ایشان هارون موافق فرمان یهوه خدای اسرائیل به ایشان داده شد.

^{۲۰} و اما درباره بقیه بنی‌لاوی، از بنی‌عمرام شوبائیل و از بنی‌شوبائیل یحدیا.^{۲۱} و اما رحبیا. از بنی‌رحبیا یشیای رئیس،^{۲۲} و از بنی‌یصهار شلوموت و از بنی‌شلوموت یحت.^{۲۳} و از بنی‌حبرون یریا و دومین امریا و سومین یحزئییل و چهارمین یقمعام.^{۲۴} از بنی‌عزئییل میکا و از بنی‌میکا شامیر.^{۲۵} و برادر میکا یشیا و از بنی‌یشیا زکریا.^{۲۶} و از بنی‌مراری محلی و موشی و پسر یعزیا بنو.^{۲۷} و از بنی‌مراری پسران یعزیا بنو و شوهم و زکور و عبری.^{۲۸} و پسر محلی العازار و او را فرزندی نبود.^{۲۹} و اما قیس، از بنی‌قیس یرحمیئیل،^{۳۰} و از بنی‌موشی محلی و عادر و یریموت. اینان برحسب خاندان آبای ایشان بنی‌لاوی می‌باشند.^{۳۱} ایشان نیز مثل برادران خود بنی‌هارون به حضور داود پادشاه و صادق و اخیملک و رؤسای آبای کهنه و لاویان قرعه انداختند یعنی خاندانهای آبای برادر بزرگتر برابر خاندانهای کوچکتر او بودند.

۲۵

و داود و سرداران لشکر بعضی از پسران آساف و هیمان و یدوتون را به جهت خدمت جدا ساختند تا با بربط و عود و سنج نبوت نمایند؛ و شماره آنانی که برحسب خدمت خود به کار می‌پرداختند این است:^۱ و اما از بنی‌آساف، زکور و یوسف و نتنیا و اشریله پسران آساف زیر حکم آساف بودند که برحسب فرمان پادشاه نبوت می‌نمود.^۲ و از یدوتون، پسران یدوتون جدلیا و صری و اشعیا و حشیا و متتیا شش نفر زیر حکم پدر خویش یدوتون با بربطها بودند که با حمد و تسبیح خد/وند نبوت می‌نمود.^۳ و از هیمان، پسران هیمان بقیا و متنیا و عزئییل و شبوئیل و یریموت و حنیا و حنانی و الیآته و جدلتی و روممتی عزر و یشبقاشه و ملوتی و هوتیر و محزیوت.^۴ جمیع اینها پسران هیمان بودند که در کلام خدا به جهت برافراشتن بوق رایی

پادشاه بود. و خدا به هیمان چهارده پسر و سه دختر داد. ^۶ جمیع اینها زیر فرمان پدران خویش بودند تا در خانه *خد/وند* با سنج و عود و بربط بسرایند و زیر دست پادشاه و آساف و یدوتون و هیمان به خدمت خانه خدا پردازند. ^۷ و شماره ایشان با برادران ایشان که سراییدن را به جهت *خد/وند* آموخته بودند، یعنی همه کسان ماهر دویست و هشتاد و هشت نفر بودند. ^۸ و برای وظیفه‌های خود کوچک با بزرگ و معلم با تلمیذ علی‌السویه قرعه انداختند.

^۹ پس قرعه اول بنی‌آساف برای یوسف بیرون آمد. و قرعه دوم برای جدلیا و او و برادرانش و پسرانش دوازده نفر بودند. ^{۱۰} و سوم برای زکور و پسران و برادران او دوازده نفر. ^{۱۱} و چهارم برای یصری و پسران و برادران او دوازده نفر. ^{۱۲} و پنجم برای تتنیا و پسران و برادران او دوازده نفر. ^{۱۳} و ششم برای بقیا و پسران و برادران او دوازده نفر. ^{۱۴} و هفتم برای یشریله و پسران و برادران او دوازده نفر. ^{۱۵} و هشتم برای اشعیا و پسران و برادران او دوازده نفر. ^{۱۶} و نهم برای متنیا و پسران و برادران او دوازده نفر. ^{۱۷} و دهم برای شمعی و پسران و برادران او دوازده نفر. ^{۱۸} و یازدهم برای عزریل و پسران و برادران او دوازده نفر. ^{۱۹} و دوازدهم برای حبشیا و پسران و برادران او دوازده نفر. ^{۲۰} و سیزدهم برای شوبائیل و پسران و برادران او دوازده نفر. ^{۲۱} و چهاردهم برای متنیا و پسران و برادران او دوازده نفر. ^{۲۲} و پانزدهم برای یریموت و پسران و برادران او دوازده نفر.

^{۲۳} و شانزدهم برای حننیا و پسران و برادران او دوازده نفر. ^{۲۴} و هفدهم برای یشبقاشه و پسران و برادران او دوازده نفر. ^{۲۵} و هجدهم برای حنانی و پسران و برادران او دوازده نفر. ^{۲۶} و نوزدهم برای ملوتی و پسران و برادران او دوازده نفر. ^{۲۷} و بیستم برای ایلآته و پسران و برادران او دوازده نفر. ^{۲۸} و بیست و یکم برای هوتیر و پسران و برادران او دوازده نفر. ^{۲۹} و بیست و دوم برای جدلتی و پسران و برادران او دوازده نفر. ^{۳۰} و بیست و سوم برای محزیوت و پسران و برادران او دوازده نفر. ^{۳۱} و بیست و چهارم برای روممتی‌عزر و پسران و برادران او دوازده نفر.

۲۶ و اما فرقه‌های دربانان: پس از قورحیان مشلمیا ابن قوری که از بنی‌آساف بود. ^۲ و مشلمیا را پسران بود. نخست‌زاده‌اش زکریا و دوم یدیعیئیل و سوم زبدیا و چهارم یتنیئیل.

^۳ و پنجم عیلام و ششم یهوحانان و هفتم الیهوعینای. ^۴ و عوبید ادوم را پسران بود: نخست زاده‌اش، شمعی و دوم یهوزاباد و سوم یوآخ و چهارم ساکار و پنجم نتئیل. ^۵ و ششم عمیئیل و هفتم یساکار و هشتم فعلتای زیرا خدا او را برکت داده بود. ^۶ و برای پسرش شمعی پسرانی که بر خاندان آبای خویش تسلط یافتند، زاییده شدند زیرا که ایشان مردان قوی شجاع بودند. ^۷ پسران شمعی عتئی و رفائیل و عوبید و الزاباد که برادران او مردان شجاع بودند و الیهو و سمکیا. ^۸ جمیع اینها از بنی‌عوبید ادوم بودند و ایشان با پسران و برادران ایشان در قوت خدمت مردان قابل بودند یعنی شصت و دو نفر (از اولاد) عوبید ادوم. ^۹ و مشلمیا هجده نفر مردان قابل از پسران و برادران خود داشت. ^{۱۰} و حوسه که از بنی‌مراری بود پسران داشت که شمیری رئیس ایشان بود زیرا اگر چه نخست‌زاده نبود، پدرش او را رئیس ساخت. ^{۱۱} و دوم حلقیا و سوم طبلیا و چهارم زکریا و جمیع پسران و برادران حوسه سیزده نفر بودند.

^{۱۲} و به اینان یعنی به رؤسای ایشان فرقه‌های دربانان داده شد و وظیفه‌های ایشان مثل برادران ایشان بود تا در خانه *خد/وند* خدمت نمایند. ^{۱۳} و ایشان از کوچک و بزرگ برحسب خاندان آبای خویش برای هر دروازه قرعه انداختند. ^{۱۴} و قرعه شرقی به شلمیا افتاد و بعد از او برای پسرش زکریا که مشیر دانا بود، قرعه انداختند و قرعه او به سمت شمال بیرون آمد. ^{۱۵} و برای عوبید ادوم (قرعه) جنوبی و برای پسرانش (قرعه) بیت‌المال. ^{۱۶} و برای شفیم و حوسه قرعه مغربی نزد دروازه شلکت در جاده‌ای که سر بالا می‌رفت و محرس این مقابل محرس آن بود. ^{۱۷} و به طرف شرقی شش نفر از لایوان بودند و به طرف شمال هر روزه چهار نفر و به طرف جنوب هر روزه چهار نفر و نزد بیت‌المال جفت‌جفت. ^{۱۸} و به طرف غربی فروار برای جاده سربالا چهارنفر و برای فروار دو نفر. ^{۱۹} اینها فرقه‌های دربانان از بنی‌قورح و از بنی‌مراری بودند.

^{۲۰} و اما از لایوان اخیا بر خزانه خانه خدا و بر خزانه موقوفات بود. ^{۲۱} و اما بنی‌لادان: از پسران لادان جرشونی رؤسای خاندان آبای لادان یحیئیلی جرشونی.

^{۲۲} پسران یحیئیلی زیتام و برادرش یوئیل بر خزانه خانه *خد/وند* بودند. ^{۲۳} از عمرامیان و از یصهاریان و از حبرونیان و از عزئیلیان. ^{۲۴} و شبوئیل بن جرشوم بن موسی ناظر خزانه‌ها بود. ^{۲۵} و از برادرانش بنی‌الغازار، پسرش رحبیا و پسرش اشعیا و پسرش یورام و پسرش زکری و پسرش شلومیت. ^{۲۶} این شلومیت و برادرانش بر جمیع خزائن موقوفاتی که داود پادشاه وقف کرده بود و

رؤسای آبا و رؤسای هزاره‌ها و صدها و سرداران لشکر بودند.^{۲۷} از جنگها و غنیمت‌ها وقف کردند تا خانه خدا/وند را تعمیر نمایند.^{۲۸} و هر آنچه سموئیل رایى و شاول بن قیس و ابنیر بن نیر و یوآب بن صرویه وقف کرده بودند و هر چه هرکس وقف کرده بود زیر دست شلومیت و برادرانش بود.

^{۲۹} و از یصهاریان کننیا و پسرانش برای اعمال خارجه اسرائیل صاحبان منصب و داوران بودند.^{۳۰} و از حبرونیان حشبیا و برادرانش هزار و هفتصد نفر مردان شجاع به آن طرف اردن به سمت مغرب به جهت هر کار خدا/وند و به جهت خدمت پادشاه بر اسرائیل گماشته شده بودند.^{۳۱} از حبرونیان: برحسب انساب آبای ایشان یریا رئیس حبرونیان بود و در سال چهلیم سلطنت داود طلبیده شدند و در میان ایشان مردان شجاع در یعزیر جلعاد یافت شدند.^{۳۲} و از برادرانش دو هزار و هفتصد مرد شجاع و رئیس آبا بودند. پس داود پادشاه ایشان را بر رؤیینان و جادیان و نصف سبط منسی برای همه امور خدا و امور پادشاه گماشت.

۲۷

و از بنی اسرائیل برحسب شماره ایشان از رؤسای آبا و رؤسای هزاره و صده و صاحبان منصب که پادشاه را در همه امور فرقه‌های داخله و خارجه ماه به ماه در همه ماههای سال خدمت می‌کردند، هر فرقه بیست و چهار هزار نفر بودند.

^۲ و بر فرقه اول برای ماه اول یشبعام بن زبديئیل بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.^۳ و از پسران فارص رئیس جمیع رؤسای لشکر، به جهت ماه اول بود.^۴ و بر فرقه ماه دوم دودای اخوخی و از فرقه او مقلوت رئیس بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.^۵ و رئیس لشکر سوم برای ماه سوم بنایا ابن یهویداع کاهن بزرگ بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.^۶ این همان بنایا است که در میان آن سی نفر بزرگ بود و بر آن سی نفر برتری داشت و از فرقه او پسرش عمیزاباد بود.^۷ و رئیس چهارم برای ماه چهارم عسائیل برادر یوآب و بعد از او برادرش زبدیا بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.^۸ و رئیس پنجم برای ماه پنجم شمهوت یزراحی بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.^۹ و رئیس ششم برای ماه ششم عیرا ابن عقیش تقوعی بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.^{۱۰} و رئیس هفتم

برای ماه هفتم حالص فلونی از بنی‌افرایم بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.^{۱۱} و رئیس هشتم برای ماه هشتم سبکای حوشاتی از زارحیان بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.^{۱۲} و رئیس نهم برای ماه نهم ابیعزر عناتوتی از بنی‌بنیامین بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.^{۱۳} و رئیس دهم برای ماه دهم مهرای نطوفاتی از زارحیان بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.^{۱۴} و رئیس یازدهم برای ماه یازدهم بنیای فرعاتونی از بنی‌افرایم بود و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.^{۱۵} و رئیس دوازدهم برای ماه دوازدهم خلدای نطوفاتی از بنی‌عتنیئیل و در فرقه او بیست و چهار هزار نفر بودند.

^{۱۶} و اما رؤسای اسباط بنی‌اسرائیل: رئیس رؤبنیان العازار بن زکری، و رئیس شمعونیان شفطیا ابن معکه.^{۱۷} و رئیس لاویان عشبیا ابن قموئیل و رئیس بنی‌هارون صادق.^{۱۸} و رئیس یهودا الیهو از برادران داود و رئیس یساکار عمری ابن میکائیل.^{۱۹} و رئیس زبولون یشمعیا ابن عوبدیا و رئیس نفتالی یریموت بن عزریئیل.^{۲۰} و رئیس بنی‌افرایم هوشع بن عزریا و رئیس نصف سبط منسی یوئیل بن فدایا.^{۲۱} و رئیس نصف سبط منسی در جلعاد یدو ابن زکریا و رئیس بنیامین یعیسیئیل بن ابنیر.^{۲۲} و رئیس دان عزریئیل بن یرواحام. اینها رؤسای اسباط اسرائیل بودند.^{۲۳} و داود شماره کسانی که بیست ساله و کمتر بودند، نگرفت زیرا خداوند وعده داده بود که اسرائیل را مثل ستارگان آسمان کثیر گرداند.^{۲۴} و یوآب بن صرویه آغاز شمردن نمود، اما به اتمام نرسانید و از این جهت غضب بر اسرائیل وارد شد و شماره آنها در دفتر اخبار ایام پادشاه ثبت نشد.

^{۲۵} و ناظر انبارهای پادشاه عزموت بن عدیئیل بود و ناظر انبارهای مزرعه‌ها که در شهرها و در دهات و در قلعه‌ها بود، یهوناتان بن عزریا بود.^{۲۶} و ناظر عملجات مزرعه‌ها که کار زمین می‌کردند، عزری ابن کلوب بود.^{۲۷} و ناظر تاکستانها شمعی راماتی بود و ناظر محصول تاکستانها و انبارهای شراب زبدی شفماتی بود.^{۲۸} و ناظر درختان زیتون و افراغ که در همواری بود بعل حانان جدیری بود و ناظر انبارهای روغن یوآش بود.^{۲۹} و ناظر رمه‌هایی که در شارون می‌چریدند شطرای شارونی بود. و ناظر رمه‌هایی که در وادیها بودند شافاط بن عدلائی بود.^{۳۰} و ناظر شتران عوبیل اسمعیلی بود و ناظر الاغها یحیدیای میرونوتی بود.^{۳۱} و ناظر گله‌ها یازیز هاجری بود. جمیع اینان ناظران اندوخته‌های داود پادشاه بودند.

^{۳۲} و یهوناتان عموی داود مشیر و مرد دانا و فقیه بود و یحییئیل بن حکمونی همراه پسران پادشاه بود. ^{۳۳} اخیئوفل مشیر پادشاه و حوشای ارکی دوست پادشاه بود. ^{۳۴} و بعد از اخیئوفل یهویداع بن بنایا و ابیاتار بودند و سردار لشکر پادشاه یوآب بود.

۲۸

و داود جمیع رؤسای اسرائیل را از رؤسای اسباط و رؤسای فرقه‌هایی که پادشاه را خدمت می‌کردند و رؤسای هزاره و رؤسای صده و ناظران همه اندوخته‌ها و اموال پادشاه و پسرانش را با خواجه‌سرایان و شجاعان و جمیع مردان جنگی در اورشلیم جمع کرد. ^۲ پس داود پادشاه برپا ایستاده، گفت: «ای برادرانم و ای قوم من! مرا بشنوید! من اراده داشتم خانه‌ای که آرامگاه تابوت عهد *خد/وند* و پای‌انداز پایهای خدای ما باشد بنا نمایم، و برای بنای آن تدارک دیده بودم. ^۳ لیکن خدا مرا گفت: تو خانه‌ای به جهت اسم من بنا نخواهی نمود، زیرا مرد جنگی هستی و خون ریخته‌ای. ^۴ لیکن یهوه خدای اسرائیل مرا از تمامی خاندان پدرم برگزیده است که بر اسرائیل تا به ابد پادشاه بشوم، زیرا که یهودا را برای ریاست اختیار کرد و از خاندان یهودا خاندان پدر مرا و از فرزندان پدرم مرا پسند کرد تا مرا بر تمامی اسرائیل به پادشاهی نصب نماید. ^۵ و از جمیع پسران من (*زیرا خد/وند* پسران بسیار به من داده است)، پسر من سلیمان را برگزیده است تا بر کرسی سلطنت *خد/وند* بر اسرائیل بنشیند. ^۶ و به من گفت: پسر تو سلیمان، او است که خانه مرا و صحن‌های مرا بنا خواهد نمود، زیرا که او را برگزیده‌ام تا پسر من باشد و من پدر او خواهم بود. ^۷ و اگر او به جهت بجا آوردن فرایض و احکام من مثل امروز ثابت بماند، آنگاه سلطنت او را تا به ابد استوار خواهم گردانید. ^۸ پس الآن در نظر تمامی اسرائیل که جماعت *خد/وند* هستند و به سمع خدای ما متوجه شده، تمامی اوامر یهوه خدای خود را بطلبید تا این زمین نیکو را به تصرف آورده، آن را بعد از خودتان به پسران خویش تا به ابد به ارثیت واگذارید.

^۹ «و تو ای پسر من سلیمان خدای پدر خود را بشناس و او را به دل کامل و به ارادت تمام عبادت نما زیرا *خد/وند* همه دلها را تفتیش می‌نماید و هر تصور فکرها را ادراک می‌کند؛ و اگر او را طلب نمایی، او را خواهی یافت؛ اما اگر او را ترک کنی، تو را تا به ابد دور خواهد

انداخت. ^{۱۰} حال با حذر باش زیرا خد/وند تو را برگزیده است تا خانه‌ای به جهت مقدس او بنا نمایی. پس قوی شده، مشغول باش.»

^{۱۱} و داود به پسر خود سلیمان نمونه رواق و خانه‌ها و خزاین و بالاخانه‌ها و حجره‌های اندرونی آن و خانه کرسی رحمت، ^{۱۲} و نمونه هر آنچه را که از روح به او داده شده بود، برای صحن‌های خانه خد/وند و برای همه حجره‌های گرداگردش و برای خزاین خانه خدا و خزاین موقوفات داد. ^{۱۳} و برای فرقه‌های کاهنان و لاویان و برای تمامی کار خدمت خانه خد/وند و برای همه اسباب خدمت خانه خد/وند. ^{۱۴} و از طلا به وزن برای همه آلات طلا به جهت هر نوع خدمتی و از نقره به وزن برای همه آلات نقره به جهت هر نوع خدمتی. ^{۱۵} و طلا را به وزن به جهت شمعدانهای طلا و چراغهای آنها به جهت هر شمعدان و چراغهایش، آن را به وزن داد و برای شمعدانهای نقره نیز نقره را به وزن به جهت هر چراغدان موافق کار هر شمعدان و چراغهای آن. ^{۱۶} و طلا را به وزن به جهت میزهای نان تقدیمه برای هر میز علیحده و نقره را برای میزهای نقره. ^{۱۷} و زر خالص را برای چنگالها و کاسه‌ها و پیاله‌ها و به جهت طاسهای طلا موافق وزن هر طاس و به جهت طاسهای نقره موافق وزن هر طاس. ^{۱۸} و طلای مصفی را به وزن به جهت مذبح بخور و طلا را به جهت نمونه مرکب کروبیان که بالهای خود را پهن کرده، تابوت عهد خد/وند را می‌پوشانیدند.

^{۱۹} (و داود گفت): «خد/وند این همه را یعنی تمامی کارهای این نمونه را از نوشته دست خود که بر من بود به من فهمانید.»

^{۲۰} و داود به پسر خود سلیمان گفت: «قوی و دلیر باش و مشغول شو و ترسان و هراسان مباش، زیرا یهوه خدا که خدای من می‌باشد، با تو است و تا همه کار خدمت خانه خد/وند تمام نشود، تو را وا نخواهد گذاشت و تو را ترک نخواهد نمود. ^{۲۱} اینک فرقه‌های کاهنان و لاویان برای تمام خدمت خانه خدا (حاضرند) و برای هر گونه عمل همه کسان دلگرم که برای هر صنعتی مهارت دارند، با تو هستند و سروران و تمامی قوم مطیع کل اوامر تو می‌باشند.»

و داود پادشاه به تمامی جماعت گفت: «پسرم سلیمان که خدا او را به تنهایی

برای خود برگزیده، جوان و لطیف است و این مهم عظیمی است زیرا که هیکل به جهت انسان نیست بلکه برای یهوه خدا است.^۲ و من به جهت خانه خدای خود به تمامی قوتم تدارک دیده‌ام، طلا را به جهت چیزهای طلایی و نقره را برای چیزهای نقره‌ای و برنج را به جهت چیزهای برنجین و آهن را برای چیزهای آهنین و چوب را به جهت چیزهای چوبین و سنگ جزع و سنگهای ترصیع و سنگهای سیاه و سنگهای رنگارنگ و هر قسم سنگ گرانبها و سنگ مرمر فراوان.^۳ و نیز چونکه به خانه خدای خود رغبت داشتم و طلا و نقره از اموال خاص خود داشتم، آن را علاوه بر هر آنچه به جهت خانه قدس تدارک دیدم برای خانه خدای خود دادم.^۴ یعنی سه هزار وزنه طلا از طلای اوفیر و هفت هزار وزنه نقره خالص به جهت پوشانیدن دیوارهای خانه‌ها.^۵ طلا را به جهت چیزهای طلا و نقره را به جهت چیزهای نقره و به جهت تمامی کاری که به دست صنعتگران ساخته می‌شود. پس کیست که به خوشی دل خویشتن را امروز برای خدا/وند وقف نماید؟»

^۶آنگاه رؤسای خاندانهای آبا و رؤسای اسباط اسرائیل و سرداران هزاره و صده با ناظران کارهای پادشاه به خوشی دل هدایا آوردند.^۷ و به جهت خدمت خانه خدا پنج هزار وزنه و ده هزار درهم طلا و ده هزار وزنه نقره و هجده هزار وزنه برنج و صد هزار وزنه آهن دادند.^۸ و هر کس که سنگهای گرانبها نزد او یافت شد، آنها را به خزانه خانه خدا/وند به دست یحییئیل جرشونی داد.^۹ آنگاه قوم از آن رو که به خوشی دل هدیه آورده بودند شاد شدند زیرا به دل کامل هدایای تبرعی برای خدا/وند آوردند و داود پادشاه نیز بسیار شاد و مسرور شد.

^{۱۰}و داود به حضور تمامی جماعت خدا/وند را متبارک خواند و داود گفت: «ای یهوه خدای پدر ما اسرائیل تو از ازل تا به ابد متبارک هستی.^{۱۱} و ای خدا/وند عظمت و جبروت و جلال و قوت و کبریا از آن تو است زیرا هر چه در آسمان و زمین است از آن تو می‌باشد. و ای خدا/وند ملکوت از آن تو است و تو بر همه سر و متعال هستی.^{۱۲} و دولت و جلال از تو می‌آید و تو بر همه حاکمی، و کبریا و جبروت در دست تو است و عظمت دادن و قوت بخشیدن به همه کس در دست تو است.^{۱۳} و الآن ای خدای ما تو را حمد می‌گوییم و اسم مجید تو را تسبیح می‌خوانیم.

^{۱۴} لیکن من کیستم و قوم من کیستند که قابلیت داشته باشیم که به خوشی دل اینطور هدایا بیاوریم؟ زیرا که همه این چیزها از آن تو است و از دست تو به تو داده‌ایم.^{۱۵} زیرا که ما مثل همه اجداد خود به حضور تو غریب و نزیل می‌باشیم و ایام ما بر زمین مثل سایه است و هیچ دوام ندارد.^{۱۶} ای یهوه خدای ما تمامی این اموال که به جهت ساختن خانه برای اسم قدوس تو مهیا ساخته‌ایم، از دست تو و تمامی آن از آن تو می‌باشد.^{۱۷} و می‌دانم ای خدایم که تو دلها را می‌آزمایی و استقامت را دوست می‌داری و من به استقامت دل خود همه این چیزها را به خوشی دادم و الآن قوم تو را که اینجا حاضرند دیدم که به شادمانی و خوشی دل هدایا برای تو آوردند.^{۱۸} ای یهوه خدای پدران ما ابراهیم و اسحاق و اسرائیل این را همیشه در تصور فکرهای دل قوم خود نگاه دار و دلهای ایشان را به سوی خود ثابت گردان.^{۱۹} و به پسر من سلیمان دل کامل عطا فرما تا اوامر و شهادت و فرایض تو را نگاه دارد، و جمیع این کارها را به عمل آورد و هیکل را که من برای آن تدارک دیدم بنا نماید.»

^{۲۰} پس داود به تمامی جماعت گفت: «یهوه خدای خود را متبارک خوانید.» و تمامی جماعت یهوه خدای پدران خویش را متبارک خوانده، به رو افتاده، خد/وند را سجده کردند و پادشاه را تعظیم نمودند.^{۲۱} و در فردای آن روز برای خد/وند ذبایح ذبح کردند و قربانی‌های سوختنی برای خد/وند گذرانیدند یعنی هزار گاو و هزار قوچ و هزار بره با هدایای ریختنی و ذبایح بسیار به جهت تمامی اسرائیل.^{۲۲} و در آن روز به حضور خد/وند به شادی عظیم اکل و شرب نمودند، و سلیمان پسر داود را دوباره به پادشاهی نصب نموده، او را به حضور خد/وند به ریاست و صادق را به کهنات مسح نمودند.^{۲۳} پس سلیمان بر کرسی خد/وند نشسته، به جای پدرش داود پادشاهی کرد و کامیاب شد و تمامی اسرائیل او را اطاعت کردند.^{۲۴} و جمیع سروران و شجاعان و همه پسران داود پادشاه نیز مطیع سلیمان پادشاه شدند.^{۲۵} و خد/وند سلیمان را در نظر تمام اسرائیل بسیار بزرگ گردانید و او را جلالی شاهانه داد که به هیچ پادشاه اسرائیل قبل از او داده نشده بود.

^{۲۶} پس داود بن‌یسی بر تمامی اسرائیل سلطنت نمود.^{۲۷} و مدت سلطنت او بر اسرائیل چهل سال بود، اما در حبرون هفت سال سلطنت کرد و در اورشلیم سی و سه سال پادشاهی کرد.^{۲۸} و در پیری نیکو از عمر و دولت و حشمت سیر شده، وفات نمود و پسرش سلیمان به جایش پادشاه شد.^{۲۹} و اینک امور اول و آخر داود پادشاه در سفر اخبار سموئیل رای و اخبار ناتان نبی

و اخبار جاد رایی،^{۳۰} با تمامی سلطنت و جبروت او و روزگاری که بر وی و بر اسرائیل و بر جمیع ممالک آن اراضی گذشت، مکتوب است.

کتاب دوم تواریخ ایام

۱ و سلیمان پسر داود در سلطنت خود قوی شد و یهوه خدایش با وی می‌بود و او را عظمت بسیار بخشید.

۲ و سلیمان تمامی اسرائیل و سرداران هزاره و صده و داوران و هر رئیسی را که در تمامی اسرائیل بود، از رؤسای خاندانهای آبا خواند، ۳ و سلیمان با تمامی جماعت به مکان بلندی که در جبعون بود رفتند، زیرا خیمه اجتماع خدا که موسی بنده خد/وند آن را در بیابان ساخته بود، در آنجا بود. ۴ لیکن داود تابوت خدا را از قریه یعاریم به جایی که داود برایش مهیا کرده بود، بالا آورد و خیمه‌ای برایش در اورشلیم برپا نمود. ۵ و مذبح برنجینی که بصلئیل بن‌آوری ابن حور ساخته بود، در آنجا پیش مسکن خد/وند ماند و سلیمان و جماعت نزد آن مسألت نمودند. ۶ پس سلیمان به آنجا نزد مذبح برنجینی که در خیمه اجتماع بود، به حضور خد/وند برآمده، هزار قربانی سوختنی بر آن گذرانید.

۷ در همان شب خدا به سلیمان ظاهر شد و او را گفت: «آنچه را که به تو بدهم طلب نما.» ۸ سلیمان به خدا گفت: «تو به پدرم داود احسان عظیم نمودی و مرا به جای او پادشاه ساختی. ۹ حال ای یهوه خدا به وعده خود که به پدرم داود دادی وفا نما زیرا که تو مرا بر قومی که مثل غبار زمین کثیرند پادشاه ساختی. ۱۰ الآن حکمت و معرفت را به من عطا فرما تا به حضور این قوم خروج و دخول نمایم زیرا کیست که این قوم عظیم تو را داوری تواند نمود؟»

۱۱ خدا به سلیمان گفت: «چونکه این در خاطر تو بود و دولت و توانگری و حشمت و جان دشمنانت را نطلبیدی و نیز طول ایام را نخواستی، بلکه به جهت خود حکمت و معرفت را درخواست کردی تا بر قوم من که تو را بر سلطنت ایشان نصب نموده‌ام داوری نمایی، ۱۲ لهذا حکمت و معرفت به تو بخشیده شد و دولت و توانگری و حشمت را نیز به تو خواهم داد که پادشاهانی که قبل از تو بودند مثل آن را نداشتند و بعد از تو نیز مثل آن را نخواهند داشت.»

^{۱۳} پس سلیمان از مکان بلندی که در جبعون بود، از حضور خیمه اجتماع به اورشلیم مراجعت کرد و بر اسرائیل سلطنت نمود.

^{۱۴} و سلیمان اربه‌ها و سواران جمع کرده، هزار و چهارصد اربه و دوازده هزار سوار داشت، و آنها را در شهرهای اربه‌ها و نزد پادشاه در اورشلیم گذاشت. ^{۱۵} و پادشاه نقره و طلا را در اورشلیم مثل سنگها و چوب سرو آزاد را مثل چوب افراغ که در همواری است فراوان ساخت. ^{۱۶} و اسبهای سلیمان از مصر آورده می‌شد، و تاجران پادشاه دسته‌های آنها را می‌خريدند هر دسته را به قیمت معین. ^{۱۷} و یک اربه را به قیمت ششصد مثقال نقره از مصر بیرون می‌آوردند و می‌رسانیدند و یک اسب را به قیمت صد و پنجاه؛ و همچنین برای جمیع پادشاهان حتیان و پادشاهان ارام به توسط آنها بیرون می‌آوردند.

۲ و سلیمان قصد نمود که خانه‌ای برای اسم یهوه و خانه‌ای به جهت سلطنت خودش بنا نماید. ^۲ و سلیمان هفتاد هزار نفر برای حمل بارها، و هشتاد هزار نفر برای بریدن چوب در کوهها، و سه هزار و ششصد نفر برای نظارت آنها شمرد.

^۳ و سلیمان نزد حورام، پادشاه صور فرستاده، گفت: «چنانکه با پدرم داود رفتار نمودی و چوب سرو آزاد برایش فرستادی تا خانه‌ای به جهت سکونت خویش بنا نماید، (همچنین با من رفتار نما). اینک من خانه‌ای برای اسم یهوه خدای خود بنا می‌نمایم تا آن را برای او تقدیس کنم و بخور معطر در حضور وی بسوزانم، و به جهت نان تقدیمه دائمی و قربانی‌های سوختنی صبح و شام، و به جهت سبت‌ها و غره‌ها و عیدهای یهوه خدای ما زیرا که این برای اسرائیل فریضه‌ای ابدی است. ^۵ و خانه‌ای که من بنا می‌کنم عظیم است، زیرا که خدای ما از جمیع خدایان عظیم‌تر می‌باشد. ^۶ و کیست که خانه‌ای برای او تواند ساخت؟ زیرا فلک و فلک‌الافلاک گنجایش او را ندارد؛ و من کیستم که خانه‌ای برای وی بنا نمایم؟ نی بلکه برای سوزانیدن بخور در حضور وی. ^۷ و حال کسی را برای من بفرست که در کار طلا و نقره و برنج و آهن و ارغوان و قرمز و آسمانجونی ماهر و در صنعت نقاشی دانا باشد، تا با صنعتگرانی که نزد من در یهودا و اورشلیم هستند که پدر من داود ایشان را حاضر ساخت، باشد. ^۸ و چوب سرو آزاد و صنوبر و چوب صندل

برای من از لبنان بفرست، زیرا بندگان تو را می‌دانم که در بریدن چوب لبنان ماهرند و اینک بندگان من با بندگان تو خواهند بود.^۹ تا چوب فراوان برای من مهیا سازند زیرا خانه‌ای که من بنا می‌کنم عظیم و عجیب خواهد بود.^{۱۰} و اینک به چوب‌بران که این چوب را می‌برند، من بیست هزار کر گندم کوبیده شده، و بیست هزار کر جو و بیست هزار بت شراب و بیست هزار بت روغن برای بندگان تو خواهم داد.»

^{۱۱} و حورام پادشاه صور مکتوبا جواب داده، آن را نزد سلیمان فرستاد که «چون خداوند قوم خود را دوست می‌دارد، از این جهت تو را به پادشاهی ایشان نصب نموده است.»

^{۱۲} و حورام گفت: «متبارک باد یهوه خدای اسرائیل که آفریننده آسمان و زمین می‌باشد، زیرا که به داود پادشاه پسری حکیم و صاحب معرفت و فهم بخشیده است تا خانه‌ای برای خداوند و خانه‌ای برای سلطنت خودش بنا نماید.^{۱۳} و الآن حورام را که مردی حکیم و صاحب فهم از کسان پدر من است فرستادم.^{۱۴} و او پسر زنی از دختران دان است، و پدرش مرد صوری بود و به کار طلا و نقره و برنج و آهن و سنگ و چوب و ارغوان و آسمانجونی و کتان نازک و قرمز و هر صنعت نقاشی و اختراع همه اختراعات ماهر است، تا برای او با صنعتگران تو و صنعتگران آقایم پدرت داود کاری معین بشود.^{۱۵} پس حال آقایم گندم و جو و روغن و شراب را که ذکر نموده بود، برای بندگان خود بفرستد.^{۱۶} و ما چوب از لبنان به قدر احتیاج تو خواهیم برید، و آنها را بسته ساخته، بروی دریا به یافا خواهیم آورد و تو آن را به اورشلیم خواهی برد.»

^{۱۷} پس سلیمان تمامی مردان غریب را که در زمین اسرائیل بودند، بعد از شماره ای که پدرش داود آنها را شمرده بود شمرد، و صد و پنجاه و سه هزار و ششصد نفر از آنها یافت شدند.^{۱۸} و از ایشان هفتاد هزار نفر برای حمل بارها و هشتاد هزار نفر برای بریدن چوب در کوهها و سه هزار و شش صد نفر برای نظارت تا از مردم کار بگیرند، تعیین نمود.

۳ و سلیمان شروع کرد به بنا نمودن خانه خداوند در اورشلیم بر کوه موريا، جایی

که (خداوند) بر پدرش داود ظاهر شده بود، جایی که داود در خرمنگاه ارنون یبوسی تعیین کرده بود.^۲ و در روز دوم ماه دوم از سال چهارم سلطنت خود به بنا کردن شروع نمود.^۳ و این است

اساس‌هایی که سلیمان برای بنا نمودن خانه خدا نهاد: طولش به ذراعها برحسب پیمایش اول شصت ذراع و عرضش بیست ذراع،^۴ و طول رواقی که پیش خانه بود مطابق عرض خانه بیست ذراع، و بلندیش صد و بیست ذراع و اندرونش را به طلای خالص پوشانید.^۵ و خانه بزرگ را به چوب صنوبر پوشانید و آن را به زر خالص پوشانید، و بر آن درختان خرما و رشته‌ها نقش نمود. و خانه را به سنگهای گرانبها برای زیبایی مرصع ساخت، و طلای آن طلای فروایم بود.^۶ و تیرها و آستانه‌ها و دیوارها و درهای خانه را به طلا پوشانید و بر دیوارها کروییان نقش نمود.

^۸ و خانه قدس‌الاقداس را ساخت که طولش موافق عرض خانه بیست ذراع، و عرضش بیست ذراع بود، و آن را به زر خالص به مقدار ششصد وزنه پوشانید.^۹ و وزن میخها پنجاه مثقال طلا بود، و بالاخانه‌ها را به طلا پوشانید.

^{۱۰} و در خانه قدس‌الاقداس دو کروی مجسمه‌کاری ساخت و آنها را به طلا پوشانید.^{۱۱} و طول بالهای کروییان بیست ذراع بود که بال یکی پنج ذراع بوده، به دیوار خانه می‌رسید و بال دیگرش پنج ذراع بوده، به بال کروی دیگر برمی‌خورد.^{۱۲} و بال کروی دیگر پنج ذراع بوده، به دیوار خانه می‌رسید و بال دیگرش پنج ذراع بوده، به بال کروی دیگر ملصق می‌شد.^{۱۳} و بالهای این کروییان به قدر بیست ذراع پهن می‌بود و آنها بر پایهای خود ایستاده بودند، و رویهای آنها به سوی اندرون خانه می‌بود.^{۱۴} و حجاب را از آسمانجونی و ارغوان و قرمز و کتان نازک ساخت، و کروییان بر آن نقش نمود.

^{۱۵} و پیش خانه دو ستون ساخت که طول آنها سی و پنج ذراع بود و تاجی که بر سر هر یکی از آنها بود پنج ذراع بود.^{۱۶} و رشته‌ها مثل آنهایی که در محراب بود ساخته، آنها را بر سر ستونها نهاد و صد انار ساخته، بر رشته‌ها گذاشت.^{۱۷} و ستونها را پیش هیکل یکی به دست راست، و دیگری به طرف چپ برپا نمود، و آن را که به طرف راست بود یاکین و آن را که به طرف چپ بود بوعز نام نهاد.

۴ و مذبح برنجینی ساخت که طولش بیست ذراع، و عرضش بیست ذراع، و بلندیش ده ذراع بود.^۲ و دریاچه ریخته شده را ساخت که از لب تا لبش ده ذراع بود، و از هر

طرف مدور بود، و بلندیش پنج ذراع، و ریسمانی سی ذراعی آن را گرداگرد احاطه می‌داشت.^۳ و زیر آن از هر طرف صورت گاوان بود که آن را گرداگرد احاطه می‌داشتند، یعنی برای هر ذراع ده از آنها دریاچه را از هرجانب احاطه می‌داشتند؛ و آن گاوان در دو صف بودند و در حین ریخته شدن آن ریخته شدند.^۴ و آن بر دوازده گاو قایم بود که روی سه از آنها به سوی شمال و روی سه به سوی مغرب و روی سه به سوی جنوب و روی سه به سوی مشرق بود، و دریاچه بر فوق آنها و همه مؤخرهای آنها به طرف اندرون بود.^۵ و حجم آن یک وجب بود و لبش مثل لب کاسه مانند گل سوسن ساخته شده بود که گنجایش سه هزار بت به پیمایش داشت.^۶ و ده حوض ساخت و از آنها پنج را به طرف راست و پنج را به طرف چپ گذاشت تا در آنها شست و شو نمایند، و آنچه را که به قربانی‌های سوختنی تعلق داشت در آنها می‌شستند، اما دریاچه برای شست و شوی کاهنان بود.

^۷ و ده شمعدان طلا موافق قانون آنها ساخته، پنج را به طرف راست و پنج را به طرف چپ در هیکل گذاشت.^۸ و ده میز ساخته، پنج را به طرف راست و پنج را به طرف چپ در هیکل گذاشت، و صد کاسه طلا ساخت.^۹ و صحن کاهنان و صحن بزرگ و دروازه‌های صحن (بزرگ را) ساخت، و درهای آنها را به برنج پوشانید.^{۱۰} و دریاچه را به جانب راست خانه به سوی مشرق از طرف جنوب گذاشت.

^{۱۱} و حورام دیگها و خاکندازها و کاسه‌ها را ساخت پس حورام تمام کاری که برای سلیمان پادشاه به جهت خانه خدا می‌کرد به انجام رسانید.^{۱۲} دو ستون و پیاله‌های تاجهایی که بر سر دو ستون بود و دو شبکه به جهت پوشانیدن دو پیاله تاجهایی که بر ستونها بود^{۱۳} و چهارصد انار برای دو شبکه و دو صف انار برای هر شبکه بود تا دو پیاله تاجهایی را که بالای ستونها بود بپوشاند.^{۱۴} و پایه‌ها را ساخت و حوضها را بر پایه‌ها ساخت.^{۱۵} و یک دریاچه و دوازده گاو را زیر دریاچه (ساخت).^{۱۶} و دیگها و خاکندازها و چنگالها و تمامی اسباب آنها را پدرش حورام برای سلیمان پادشاه به جهت خانه خدا/وند از برنج صیقلی ساخت.^{۱۷} آنها را پادشاه در صحرای اردن در گل رست که در میان سکوت و صرده بود ریخت.^{۱۸} و سلیمان تمام این آلات را از حد زیاده ساخت، چونکه وزن برنج دریافت نمی‌شد.

^{۱۹} و سلیمان تمامی آلات را که در خانه خدا بود و مذبح طلا و میزها را که نان تقدّمه بر آنها بود ساخت.^{۲۰} و شمعدانها و چراغهای آنها را از طلای خالص تا برحسب معمول در مقابل

محراب افروخته شود.^{۱۱} و گلها و چراغها و انبرها را از طلا یعنی از زر خالص ساخت.^{۱۲} و گلگیرها و کاسه‌ها و قاشقها و مجمرها را از طلای خالص (ساخت)، و دروازه خانه و درهای اندرونی آن به جهت قدس‌الاقداس و درهای خانه هیکل از طلا بود.

۵ پس تمامی کاری که سلیمان به جهت خانه خد/وند کرد تمام شد، و سلیمان موقوفات پدرش داود را داخل ساخت، و نقره و طلا و سایر آلات آنها را در خزاین خانه خدا گذاشت.

آنگاه سلیمان مشایخ اسرائیل و جمیع رؤسای اسباط و سروران آبای بنی‌اسرائیل را در اورشلیم جمع کرد تا تابوت عهد خد/وند را از شهر داود که صهیون باشد، برآورند.^{۱۳} و جمیع مردان اسرائیل در عید ماه هفتم نزد پادشاه جمع شدند.^{۱۴} پس جمیع مشایخ اسرائیل آمدند و لایوان تابوت را برداشتند.^{۱۵} و تابوت و خیمه اجتماع و همه آلات مقدس را که در خیمه بود برآوردند، و لایوان کهنه آنها را برداشتند.^{۱۶} و سلیمان پادشاه و تمامی جماعت اسرائیل که نزد وی جمع شده بودند پیش تابوت ایستادند، و آنقدر گوسفند و گاو ذبح کردند که به شماره و حساب نمی‌آمد.^{۱۷} و کاهنان تابوت عهد خد/وند را به مکانش در محراب خانه، یعنی در قدس‌الاقداس زیر بالهای کروبیان درآوردند.^{۱۸} و کروبیان بالهای خود را بر مکان تابوت پهن می‌کردند و کروبیان تابوت و عصاهایش را از بالا می‌پوشانیدند.^{۱۹} و عصاها اینقدر دراز بود که سرهای عصاها از تابوت پیش محراب دیده می‌شد، اما از بیرون دیده نمی‌شد، و تا امروز در آنجا است.^{۲۰} و در تابوت چیزی نبود سوای آن دو لوح که موسی در حوریب در آن گذاشت وقتی که خداوند با بنی‌اسرائیل در حین بیرون آمدن ایشان از مصر عهد بست.

^{۱۱} و واقع شد که چون کاهنان از قدس بیرون آمدند (زیرا همه کاهنانی که حاضر بودند بدون ملاحظه نوبتهای خود خویشتن را تقدیس کردند.^{۱۲} و جمیع لایوانی که مغنی بودند یعنی آساف و هیمان و یدوتون و پسران و برادران ایشان به کتان نازک ملبس شده، با سنجها و بربطها و عودها به طرف مشرق مذبح ایستاده بودند، و با ایشان صد و بیست کاهن بودند که کرنا می‌نواختند).^{۱۳} پس واقع شد که چون کرنا نوازان و مغنیان مثل یک نفر به یک آواز در حمد و

تسبیح *خد/وند* به صدا آمدند، و چون با کرناها و سنجها و سایر آلات موسیقی به آواز بلند خواندند و *خد/وند* را حمد گفتند که او نیکو است زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است، آنگاه خانه یعنی خانه *خد/وند* از ابر پر شد.^{۱۴} و کاهنان به سبب ابر نتوانستند برای خدمت بایستند زیرا که جلال یهوه خانه خدا را پر کرده بود.

۶ آنگاه سلیمان گفت: «*خد/وند* فرموده است که در تاریکی غلیظ ساکن می‌شوم.

اما من خانه‌ای برای سکونت تو و مکانی را که تا به ابد ساکن شوی بنا نموده‌ام.»^۳ و پادشاه روی خود را برگردانیده، تمامی جماعت اسرائیل را برکت داد، و تمامی جماعت اسرائیل بایستادند.^۴ پس گفت: «یهوه خدای اسرائیل متبارک باد که به دهان خود به پدرم داود وعده داده، و به دست خود آن را به جا آورده، گفت: ^۵ از روزی که قوم خود را از زمین مصر بیرون آوردم شهری از جمیع اسباط اسرائیل برگزیدم تا خانه‌ای بنا نمایم که اسم من در آن باشد، و کسی را برگزیدم تا پیشوای قوم من اسرائیل بشود. اما اورشلیم را برگزیدم تا اسم من در آنجا باشد و داود را انتخاب نمودم تا پیشوای قوم من اسرائیل بشود. ^۶ و در دل پدرم داود بود که خانه‌ای برای اسم یهوه خدای اسرائیل بنا نماید. ^۸ اما *خد/وند* به پدرم داود گفت: چون در دل تو بود که خانه‌ای برای اسم من بنا نمایی نیکو کردی که این را در دل خود نهادی. ^۹ لیکن تو خانه را بنا نخواهی نمود، بلکه پسر تو که از صلب تو بیرون آید او خانه را برای اسم من بنا خواهد کرد. ^{۱۰} پس *خد/وند* کلامی را که گفته بود ثابت گردانید و من به جای پدرم داود برخاسته، و بر وفق آنچه *خد/وند* گفته بود بر کرسی اسرائیل نشسته‌ام و خانه را به اسم یهوه خدای اسرائیل بنا نمودم. ^{۱۱} و تابوت را که عهد *خد/وند* که آن را با بنی‌اسرائیل بسته بود در آن می‌باشد در آنجا گذاشته‌ام.»

^{۱۲} و او پیش مذبح *خد/وند* به حضور تمامی جماعت اسرائیل ایستاده، دستهای خود را برافراشت. ^{۱۳} زیرا که سلیمان منبر برنجینی را که طولش پنج ذراع، و عرضش پنج ذراع، و بلندی‌اش سه ذراع بود ساخته، آن را در میان صحن گذاشت و بر آن ایستاده، به حضور تمامی جماعت اسرائیل زانو زد و دستهای خود را به سوی آسمان برافراشته، ^{۱۴} گفت: «ای یهوه خدای

اسرائیل! خدایی مثل تو نه در آسمان و نه در زمین می‌باشد که با بندگان خود که به حضور تو به تمامی دل خویش سلوک می‌نمایند، عهد و رحمت را نگاه می‌داری.^{۱۵} و آن وعده‌ای را که به بنده خود پدرم داود داده‌ای، نگاه داشته‌ای زیرا به دهان خود وعده دادی و به دست خود آن را وفا نمودی چنانکه امروز شده است.^{۱۶} پس الآن ای یهوه خدای اسرائیل با بنده خود پدرم داود آن وعده را نگاه دار که به او داده و گفته‌ای که به حضور من کسی که بر کرسی اسرائیل بنشیند برای تو منقطع نخواهد شد، به شرطی که پسرانت طریقه‌های خود را نگاه داشته، به شریعت من سلوک نمایند چنانکه تو به حضور من رفتار نمودی.^{۱۷} و الآن ای یهوه خدای اسرائیل کلامی که به بنده خود داود گفته‌ای ثابت بشود.

^{۱۸} «اما آیا خدا فی‌الحقیقه در میان آدمیان بر زمین ساکن خواهد شد؟ اینک فلک و فلک‌الافلاک تو را گنجایش ندارد تا چه رسد به این خانه‌ای که بنا کردم.^{۱۹} لیکن ای یهوه خدای من به دعا و تضرع بنده خود توجه نما و استغاثه و دعایی را که بنده‌ات به حضور تو می‌کند اجابت فرما،^{۲۰} تا آنکه شب و روز چشمان تو بر این خانه باز شود و بر مکانی که دربارهاش وعده داده‌ای که اسم خود را در آنجا قرار خواهی داد تا دعایی را که بنده‌ات به سوی این مکان بنماید اجابت کنی،^{۲۱} و تضرع بنده‌ات و قوم خود اسرائیل را که به سوی این مکان دعا می‌نمایند، استماع نما و از آسمان مکان سکونت خود بشنو؛ و چون شنیدی عفو فرما.

^{۲۲} «اگر کسی با همسایه خود گناه ورزد و قسم بر او عرضه شود که بخورد و او آمده، پیش مذبح تو در این خانه قسم خورد،^{۲۳} آنگاه از آسمان بشنو و عمل نموده، به جهت بندگان تو داوری کن و شیران را جزا داده، طریق ایشان را بسر ایشان برسان، و عادلان را عادل شمرده، ایشان را به حسب عدالت ایشان جزا بده.

^{۲۴} «و هنگامی که قوم تو اسرائیل به سبب گناهی که به تو ورزیده باشند، به حضور دشمنان خود مغلوب شوند، اگر به سوی تو بازگشت نموده، به اسم تو اعتراف نمایند و نزد تو در این خانه دعا و تضرع کنند،^{۲۵} آنگاه از آسمان بشنو و گناه قوم خود اسرائیل را بیامرزد و ایشان را به زمینی که به ایشان و به پدران ایشان داده‌ای بازآور.

^{۲۶} «هنگامی که آسمان بسته شود و به سبب گناهی که به تو ورزیده باشند باران نبارد، اگر به سوی این مکان دعا کنند و به اسم تو اعتراف نمایند و به سبب مصیبتی که به ایشان رسانیده باشی از گناه خویش بازگشت کنند،^{۲۷} آنگاه از آسمان بشنو و گناه بندگان و قوم خود

اسرائیل را بیمارز و راه نیکو را که در آن باید رفت به ایشان تعلیم بده، و به زمین خود که آن را به قوم خویش برای میراث بخشیده‌ای باران بفرست.

^{۲۸} «اگر در زمین قحطی باشد و اگر وبا یا باد سموم یا یرقان باشد یا اگر ملخ یا کرم باشد و اگر دشمنان ایشان، ایشان را در شهرهای زمین ایشان محاصره نمایند هر بلایی یا هر مرضی که بوده باشد، ^{۲۹} آنگاه هر دعا و هر استغاثه‌ای که از هر مرد یا از تمامی قوم تو اسرائیل کرده شود که هر یک از ایشان بلا و غم دل خود را خواهد دانست، و دستهای خود را به سوی این خانه دراز خواهد کرد، ^{۳۰} آنگاه از آسمان که مکان سکونت تو باشد بشنو و بیمارز و به هر کس که دل او را می‌دانی به حسب راههایش جزا بده، زیرا که تو به تنهایی عارف قلوب جمیع بنی‌آدم هستی. ^{۳۱} تا آن که ایشان در تمامی روزهایی که بروی زمینی که به پدران ما داده‌ای زنده باشند از تو بترسند. ^{۳۲} و نیز غریبی که از قوم تو اسرائیل نباشد و به خاطر اسم عظیم تو و دست قوی و بازوی برافراشته تو از زمین بعید آمده باشد، پس چون بیاید و به سوی این خانه دعا نماید، ^{۳۳} آنگاه از آسمان، مکان سکونت خود، بشنو و موافق هر آنچه آن غریب نزد تو استغاثه نماید به عمل آور تا جمیع قومهای جهان اسم تو را بشناسند و مثل قوم تو اسرائیل از تو بترسند و بدانند که اسم تو بر این خانه‌ای که بنا کرده‌ام نهاده شده است.

^{۳۴} «اگر قوم تو برای مقاتله با دشمنان خود به راهی که ایشان را فرستاده باشی، بیرون روند و به سوی شهری که برگزیده‌ای و خانه‌ای که به جهت اسم تو بنا کرده‌ام، نزد تو دعا نمایند، ^{۳۵} آنگاه دعا و تضرع ایشان را از آسمان بشنو و حق ایشان را به جا آور.

^{۳۶} «و اگر به تو گناه ورزیده باشند زیرا انسانی نیست که گناه نکند، و بر ایشان غضبناک شده، ایشان را به دست دشمنان تسلیم کرده باشی و اسیرکنندگان ایشان، ایشان را به زمین دور یا نزدیک ببرند، ^{۳۷} پس اگر در زمینی که در آن اسیر باشند به خود آمده، بازگشت نمایند و در زمین اسیری خود نزد تو تضرع نموده، گویند که گناه کرده و عصیان ورزیده، و شیرانه رفتار نموده‌ایم، ^{۳۸} و در زمین اسیری خویش که ایشان را به آن به اسیری برده باشند، به تمامی دل و تمامی جان خود به تو بازگشت نمایند، و به سوی زمینی که به پدران ایشان داده‌ای و شهری که برگزیده‌ای و خانه‌ای که برای اسم تو بنا کرده‌ام دعا نمایند، ^{۳۹} آنگاه از آسمان، مکان سکونت خود، دعا و تضرع ایشان را بشنو و حق ایشان را بجا آور، و قوم خود را که به تو گناه ورزیده باشند بیمارز. ^{۴۰} پس الآن ای خدای من چشمان تو باز شود و گوشهای تو به دعاهایی که در این

مکان کرده شود شنوا باشد.^{۴۱} و حال تو ای یهوه خدا، با تابوت قوت خود به سوی آرامگاه خویش
برخیز. ای یهوه خدا کاهنان تو به نجات ملبس گردند و مقدسانت به نیکویی شادمان بشوند.^{۴۲} ای
یهوه خدا روی مسیح خود را برنگردان و رحمت‌های بنده خود داود را بیاد آور.»

و چون سلیمان از دعا کردن فارغ شد، آتش از آسمان فرود آمده، قربانی‌های
سوختنی و ذبایح را سوزانید و جلال خد/وند خانه را مملو ساخت.^۲ و کاهنان به خانه خد/وند
نتوانستند داخل شوند، زیرا جلال یهوه خانه خد/وند را پر کرده بود.^۳ و چون تمامی بنی‌اسرائیل
آتش را که فرود می‌آمد و جلال خد/وند را که بر خانه می‌بود دیدند، روی خود را به زمین بر
سنگفرش نهادند و سجده نموده، خد/وند را حمد گفتند که او نیکو است، زیرا که رحمت او تا
ابدالآباد است.

و پادشاه و تمامی قوم قربانی‌ها در حضور خد/وند گذرانیدند.^۵ و سلیمان پادشاه بیست و
دو هزار گاو و صد و بیست هزار گوسفند برای قربانی گذرانید و پادشاه و تمامی قوم، خانه خدا را
تبریک نمودند. و کاهنان بر سر شغل‌های مخصوص خود ایستاده بودند و لایوان، آلات نغمه
خد/وند را (به دست گرفتند) که داود پادشاه آنها را ساخته بود، تا خد/وند را به آنها حمد گویند،
زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است؛ و داود به وساطت آنها تسبیح می‌خواند و کاهنان پیش ایشان
کرنا می‌نواختند و تمام اسرائیل ایستاده بودند.

و سلیمان وسط صحنی را که پیش خانه خد/وند بود، تقدیس نمود زیرا که در آنجا
قربانی‌های سوختنی و پیه ذبایح سلامتی را می‌گذرانید، چونکه مذبح برنجینی که سلیمان
ساخته بود، قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و پیه ذبایح را گنجایش نداشت.

و در آنوقت سلیمان و تمامی اسرائیل با وی هفت روز را عید نگاه داشتند و آن انجمن
بسیار بزرگ از مدخل حمات تا نهر مصر بود.^۹ و در روز هشتم محفلی مقدس برپا داشتند، زیرا
که برای تبریک مذبح هفت روز و برای عید هفت روز نگاه داشتند.^{۱۰} و در روز بیست و سوم ماه
هفتم، قوم را به خیمه‌های ایشان مرخص فرمود و ایشان به سبب احسانی که خد/وند به داود و
سلیمان و قوم خود اسرائیل کرده بود، شادمان و خوشدل بودند.

^{۱۱} پس سلیمان خانه خد/وند و خانه پادشاه را تمام کرد و هرآنچه سلیمان قصد نموده بود که در خانه خد/وند و در خانه خود بسازد، آن را نیکو به انجام رسانید.

^{۱۲} و خد/وند بر سلیمان در شب ظاهر شده، او را گفت: «دعای تو را اجابت نمودم و این مکان را برای خود برگزیدم تا خانه قربانی‌ها شود.»^{۱۳} اگر آسمان را ببندم تا باران نبارد و اگر امر کنم که ملخ، حاصل زمین را بخورد و اگر وبا در میان قوم خود بفرستم،^{۱۴} و قوم من که به اسم من نامیده شده‌اند متواضع شوند، و دعا کرده، طالب حضور من باشند، و از راههای بد خویش بازگشت نمایند، آنگاه من از آسمان اجابت خواهم فرمود، و گناهان ایشان را خواهم آمرزید و زمین ایشان را شفا خواهم داد.^{۱۵} و از این به بعد، چشمان من گشاده، و گوشهای من به دعایی که در این مکان کرده شود شنوا خواهد بود.^{۱۶} و حال این خانه را اختیار کرده، و تقدیس نموده‌ام که اسم من تا به ابد در آن قرار گیرد و چشم و دل من همیشه بر آن باشد.^{۱۷} و اگر تو به حضور من سلوک نمایی، چنانکه پدرت داود سلوک نمود و برحسب هرآنچه تو را امر فرمایم عمل نمایی و فرایض و احکام مرا نگاه داری،^{۱۸} آنگاه کرسی سلطنت تو را استوار خواهم ساخت چنانکه با پدرت داود عهد بسته، گفتم کسی که بر اسرائیل سلطنت نماید از تو منقطع نخواهد شد.

^{۱۹} «لیکن اگر شما برگردید و فرایض و احکام مرا که پیش روی شما نهاده‌ام ترک نمایید و رفته،خدایان غیر را عبادت کنید، و آنها را سجده نمایید،^{۲۰} آنگاه ایشان را از زمینی که به ایشان داده‌ام خواهم کند و این خانه را که برای اسم خود تقدیس نموده‌ام، از حضور خود خواهم افکند و آن را در میان جمیع قوم‌ها ضرب‌المثل و مسخره خواهم ساخت.»^{۲۱} و این خانه که اینقدر رفیع است، هرکه از آن بگذرد متحیر شده، خواهد گفت: برای چه خد/وند به این زمین و به این خانه چنین عمل نموده است؟^{۲۲} و جواب خواهند داد: چونکه یهوه خدای پدران خود را که ایشان را از زمین مصر بیرون آورد ترک کردند و به خدایان غیر متمسک شده، آنها را سجده و عبادت نمودند از این جهت تمامی این بلا را بر ایشان وارد آورده است.»

و بعد از انقضای بیست سالی که سلیمان خانه خد/وند و خانه خود را بنا می کرد،^۲ سلیمان شهرهایی را که حورام به سلیمان داده بود تعمیر نمود، و بنی اسرائیل را در آنها ساکن گردانید.

^۳ و سلیمان به حمات صوبه رفته، آن را تسخیر نمود. ^۴ و تدمور را در بیابان و همه شهرهای خزینه را که در حمات بنا کرده بود به اتمام رسانید. ^۵ و بیت حورون بالا و بیت حورون پایین را بنا نمود که شهرهای حصاردار با دیوارها و دروازه ها و پشت بندها بود. ^۶ و بعله و همه شهرهای خزانه را که سلیمان داشت، و جمیع شهرهای اربابه ها و شهرهای سواران را و هر آنچه را که سلیمان می خواست در اورشلیم و لبنان و تمامی زمین مملکت خویش بنا نماید، (بنا نمود). ^۷ و تمامی کسانی که از حتیان و اموریان و فرزیان و حویان و یبوسیای باقی مانده، و از بنی اسرائیل نبودند،^۸ یعنی از پسران ایشان که در زمین بعد از ایشان باقی مانده بودند، و بنی اسرائیل ایشان را هلاک نکرده بودند، سلیمان از ایشان تا امروز سخره گرفت. ^۹ اما از بنی اسرائیل سلیمان احدی را برای کار خود به غلامی نگرفت، بلکه ایشان مردان جنگی و سرداران ابطال و سرداران اربابه ها و سواران او بودند. ^{۱۰} و سروران مقدم سلیمان پادشاه که بر قوم حکمرانی می کردند، دویست و پنجاه نفر بودند.

^{۱۱} و سلیمان دختر فرعون را از شهر داود به خانه ای که برایش بنا کرده بود آورد، زیرا گفت: «زن من در خانه داود پادشاه اسرائیل ساکن نخواهد شد، چونکه همه جایهایی که تابوت خد/وند داخل آنها شده است، مقدس می باشد.»

^{۱۲} آنگاه سلیمان قربانی های سوختنی بر مذبح خد/وند که آن را پیش رواق بنا کرده بود، برای خد/وند گذرانید. ^{۱۳} یعنی قربانی های سوختنی، قسمت هر روز در روزش برحسب فرمان موسی در روزهای سبت، و غره ها و سه مرتبه در هر سال در مواسم یعنی در عید فطیر و عید هفته ها و عید خیمه ها. ^{۱۴} و فرقه های کاهنان را برحسب امر پدر خود داود بر سر خدمت ایشان معین کرد و لاویان را بر سر شغل های ایشان تا تسبیح بخوانند و به حضور کاهنان لوازم خدمت هر روز را در روزش بجا آورند و دربانان را برحسب فرقه های ایشان بر هر دروازه (قرار داد)، زیرا که داود مرد خدا چنین امر فرموده بود. ^{۱۵} و ایشان از حکمی که پادشاه درباره هر امری و درباره خزانه ها به کاهنان و لاویان داده بود تجاوز ننمودند.

^{۱۶} پس تمامی کار سلیمان از روزی که بنیاد خانه خد/وند نهاده شد تا روزی که تمام گشت، نیکو آراسته شد، و خانه خد/وند به اتمام رسید.

^{۱۷} آنگاه سلیمان به عصیون جابر و به ایلوت که بر کنار دریا در زمین ادوم است، رفت.

^{۱۸} و حورام کشتیها و نوکرانی را که در دریا مهارت داشتند، به دست خادمان خود برای وی فرستاد و ایشان با بندگان سلیمان به اوفیر رفتند، و چهارصد و پنجاه وزنه طلا از آنجا گرفته، برای سلیمان پادشاه آوردند.

۹ و چون ملکه سبا آوازه سلیمان را شنید با موکب بسیار عظیم و شترانی که به عطریات و طلای بسیار و سنگهای گرانبها بار شده بود به اورشلیم آمد، تا سلیمان را به مسائل امتحان کند. و چون نزد سلیمان رسید، با وی از هرچه در دلش بود گفتگو کرد. ^۲ و سلیمان تمامی مسائلی را برای وی بیان نمود و چیزی از سلیمان مخفی نماند که برایش بیان نکرد. ^۳ و چون ملکه سبا حکمت سلیمان و خانه‌ای را که بنا کرده بود، ^۴ و طعام سفره او و مجلس بندگان و نظم و لباس خادمانش را و ساقیان و لباس ایشان و زینه‌ای را که به آن به خانه خد/وند برمی‌آمد دید، روح دیگر در او نماند.

^۵ پس به پادشاه گفت: «آوازه‌ای را که در ولایت خود درباره کارها و حکمت تو شنیدم راست بود. اما تا نیامدم و به چشمان خود ندیدم، اخبار آنها را باور نکردم؛ و همانا نصف عظمت حکمت تو به من اعلام نشده بود، و از خبری که شنیده بودم افزوده‌ای. ^۷ خوشابه‌حال مردان تو و خوشابه‌حال این خادمانت که به حضور تو همیشه می‌ایستند و حکمت تو را می‌شنوند. ^۸ متبارک باد یهوه خدای تو که بر تو رغبت داشته، تو را بر کرسی خود نشاند تا برای یهوه خدایت پادشاه بشوی. چونکه خدای تو اسرائیل را دوست می‌دارد تا ایشان را تا به ابد استوار نماید؛ از این جهت تو را بر پادشاهی ایشان نصب نموده است تا داوری و عدالت را بجا آوری.» ^۹ و به پادشاه صد و بیست وزنه طلا و عطریات از حد زیاده، و سنگهای گرانبها داد و مثل این عطریات که ملکه سبا به سلیمان پادشاه داد هرگز دیده نشد.

^{۱۰} و نیز بندگان حورام و بندگان سلیمان که طلا از اوفیر می‌آوردند، چوب صندل و سنگهای گرانبها آوردند. ^{۱۱} و پادشاه از این چوب صندل زینه‌ها به جهت خانه خد/وند و خانه پادشاه و عودها و بربطها برای مغنیان ساخت، و مثل آنها قبل از آن در زمین یهودا دیده نشده بود.

^{۱۲} و سلیمان پادشاه به ملکه سبا تمامی آرزوی او را که خواسته بود داد، سوای آنچه که او برای پادشاه آورده بود؛ پس با بندگانش به ولایت خود توجه نموده، برفت.

^{۱۳} و وزن طلایی که در یک سال به سلیمان رسید ششصد و شصت و شش وزنه طلا بود، ^{۱۴} سوای آنچه تاجران و بازرگانان آوردند و جمیع پادشاهان عرب و حاکمان کشورها طلا و نقره برای سلیمان می‌آوردند. ^{۱۵} و سلیمان پادشاه دویست سپر طلای چکشی ساخت که برای هر سپر ششصد مثقال طلا بکار برده شد. ^{۱۶} و سیصد سپر کوچک طلای چکشی ساخت که برای هر سپر سیصد مثقال طلا بکار برده شد، و پادشاه آنها را در خانه جنگل لبنان گذاشت. ^{۱۷} و پادشاه تخت بزرگی از عاج ساخت و آن را به زر خالص پوشانید. ^{۱۸} و تخت را شش پله و پائیندازی زرین بود که به تخت پیوسته بود و به این طرف و آن طرف نزد جای کرسیش دستها بود، و دو شیر به پهلوی دستها ایستاده بودند. ^{۱۹} و دوازده شیر از این طرف و آن طرف، بر آن شش پله ایستاده بودند که در هیچ مملکت مثل این ساخته نشده بود. ^{۲۰} و تمامی ظروف نوشیدنی سلیمان پادشاه از طلا و تمامی ظروف خانه جنگل لبنان از زر خالص بود، و نقره در ایام سلیمان هیچ به حساب نمی‌آمد، ^{۲۱} زیرا که پادشاه را کشتیها بود که با بندگان حورام به ترشیش می‌رفت، و کشتیهای ترشیشی هر سه سال یک مرتبه می‌آمد، و طلا و نقره و عاج و میمونها و طاوسها می‌آورد.

^{۲۲} پس سلیمان پادشاه در دولت و حکمت از جمیع پادشاهان کشورها بزرگتر شد. ^{۲۳} و تمامی پادشاهان کشورها حضور سلیمان را می‌طلبیدند تا حکمتی را که خدا در دلش نهاده بود بشنوند. ^{۲۴} و هریکی از ایشان هدیه خود را از آلات نقره و آلات طلا و رخوت و اسلحه و عطریات و اسبها و قاطرها یعنی قسمت هر سال را در سالش می‌آوردند. ^{۲۵} و سلیمان چهار هزار آخور به جهت اسبان و ارابه‌ها و دوازده هزار سوار داشت. و آنها را در شهرهای ارابه‌ها و نزد پادشاه در اورشلیم گذاشت. ^{۲۶} و بر جمیع پادشاهان از نهر (فرات) تا زمین فلسطینیان و سرحد مصر حکمرانی می‌کرد. ^{۲۷} و پادشاه نقره را در اورشلیم مثل سنگها و چوب سرو آزاد را مثل چوب افراغ که در صحراست فراوان ساخت. ^{۲۸} و اسبها برای سلیمان از مصر و از جمیع ممالک می‌آوردند.

^{۲۹} و اما بقیه وقایع سلیمان از اول تا آخر آیا آنها در تواریخ ناتان نبی و در نبوت اخیای شیلونی و در رؤیای یعدوی رایی درباره یربعام بن نباط مکتوب نیست؟^{۳۰} پس سلیمان چهل سال در اورشلیم بر تمامی اسرائیل سلطنت کرد.^{۳۱} و سلیمان با پدران خود خوابید و او را در شهر پدرش داود دفن کردند و پسرش رحبعام در جای او پادشاه شد.

۱۰ و رحبعام به شکیم رفت، زیرا که تمامی اسرائیل به شکیم آمدند تا او را پادشاه سازند.^۲ و چون یربعام بن نباط این را شنید، (و او هنوز در مصر بود که از حضور سلیمان پادشاه به آنجا فرار کرده بود)، یربعام از مصر مراجعت نمود.^۳ و ایشان فرستاده، او را خواندند؛ آنگاه یربعام و تمامی اسرائیل آمدند و به رحبعام عرض کرده، گفتند: ^۴«پدر تو یوغ ما را سخت ساخت؛ اما تو الآن بندگی سخت پدر خود را و یوغ سنگین او را که بر ما نهاد سبک ساز و تو را خدمت خواهیم نمود.»^۵ او به ایشان گفت: «بعد از سه روز باز نزد من بیایید.» و ایشان رفتند. و رحبعام پادشاه با مشایخی که در حین حیات پدرش سلیمان به حضور وی می‌ایستادند مشورت کرده، گفت: «شما چه صلاح می‌بینید که به این قوم جواب دهیم؟»^۶ ایشان به او عرض کرده، گفتند: «اگر با این قوم مهربانی نمایی و ایشان را راضی کنی و با ایشان سخنان دلاویز گویی، همانا همیشه اوقات بنده تو خواهند بود.»^۸ اما او مشورت مشایخ را که به وی دادند ترک کرد و با جوانانی که با او تربیت یافته بودند و به حضورش می‌ایستادند مشورت کرد.^۹ و به ایشان گفت: «شما چه صلاح می‌بینید که به این قوم جواب دهیم که به من عرض کرده، گفته‌اند: یوغی را که پدرت بر ما نهاده است سبک ساز.»^{۱۰} و جوانانی که با او تربیت یافته بودند، او را خطاب کرده، گفتند: «به این قوم که به تو عرض کرده، گفته‌اند پدرت یوغ ما را سنگین ساخته است و تو آن را برای ما سبک ساز چنین بگو: انگشت کوچک من از کمر پدرم کلفت تر است.»^{۱۱} و حال پدرم یوغ سنگینی بر شما نهاده است، اما من یوغ شما را زیاده خواهم گردانید، پدرم شما را با تازیانه‌ها تنبیه می‌نمود، اما من شما را با عقربها.»

^{۱۲} و در روز سوم، یربعام و تمامی قوم به نزد رحبعام بازآمدند، به نحوی که پادشاه گفته و فرموده بود که در روز سوم نزد من بازآیید.^{۱۳} و پادشاه قوم را به سختی جواب داد؛ و رحبعام

پادشاه مشورت مشایخ را ترک کرد،^{۱۴} و موافق مشورت جوانان ایشان را خطاب کرده، گفت: «پدرم یوغ شما را سنگین ساخت، اما من آن را زیاده خواهم گردانید؛ پدرم شما را با تازیانه‌ها تنبیه می‌نمود، اما من با عقرب‌ها.»^{۱۵} پس پادشاه قوم را اجابت نکرد زیرا که این امر از جانب خدا شده بود تا خداوند کلامی را که به واسطه اخیای شیلونی به یربعام بن نباط گفته بود ثابت گرداند.

^{۱۶} و چون تمامی اسرائیل دیدند که پادشاه ایشان را اجابت نکرد، آنگاه قوم پادشاه را جواب داده، گفتند: «ما را در داود چه حصه است؟ در پسر یسی^۱ نصیبی نداریم. ای اسرائیل، به خیمه‌های خود بروید! حال ای داود به خانه خود متوجه باش!» پس تمامی اسرائیل به خیمه‌های خویش رفتند.^{۱۷} اما بنی‌اسرائیلی که در شهرهای یهودا ساکن بودند، رحبعام بر ایشان سلطنت می‌نمود.^{۱۸} پس رحبعام پادشاه هدرام را که رئیس باجگیران بود فرستاد، و بنی‌اسرائیل او را سنگسار کردند که مرد و رحبعام پادشاه تعجیل نموده، بر ارابه خود سوار شد و به اورشلیم فرار کرد.^{۱۹} پس اسرائیل تا به امروز بر خاندان داود عاصی شده‌اند.

۱۱

و چون رحبعام وارد اورشلیم شد، صد و هشتاد هزار نفر برگزیده جنگ آزموده را از خاندان یهودا و بنیامین جمع کرد تا با اسرائیل مقاتله نموده، سلطنت را به رحبعام برگرداند.^۲ اما کلام خداوند بر شمعیا مرد خدا نازل شده، گفت: «به رحبعام بن سلیمان پادشاه یهودا و به تمامی اسرائیلیان که در یهودا و بنیامین می‌باشند خطاب کرده، بگو: خداوند چنین می‌گوید: برمیایید و با برادران خود جنگ نمایید. هر کس به خانه خود برگردد زیرا که این امر از جانب من شده است.» و ایشان کلام خداوند را شنیدند و از رفتن به ضد یربعام برگشتند.

^۵ و رحبعام در اورشلیم ساکن شد و شهرهای حصاردار در یهودا ساخت. ^۶ پس بیت‌لحم و عیتام و تقوع^۷ و بیت صور و سوکو و عدلام،^۸ و جت و مریشه و زیف،^۹ و ادورایم و لاکیش و عزیه،^{۱۰} و صرعه و ایلون و حبرون را بنا کرد که شهرهای حصاردار در یهودا و بنیامین می‌باشند.^{۱۱} و حصارها را محکم ساخت و در آنها سرداران و انبارهای مأكولات و روغن و شراب گذاشت.

^{۱۲} و در هر شهری سپرها و نیزه‌ها گذاشته، آنها را بسیار محکم گردانید؛ پس یهودا و بنیامین با او ماندند.

^{۱۳} و کاهنان و لاویانی که در تمامی اسرائیل بودند، از همه حدود خود نزد او جمع شدند. ^{۱۴} زیرا که لاویان اراضی شهرها و املاک خود را ترک کرده، به یهودا و اورشلیم آمدند چونکه یربعام و پسرانش ایشان را از کهنات یهوه اخراج کرده بودند. ^{۱۵} و او برای خود به جهت مکان‌های بلند و دیوها و گوساله‌هایی که ساخته بود کاهنان معین کرد. ^{۱۶} و بعد از ایشان آنانی که دلهای خود را به طلب یهوه خدای اسرائیل مشغول ساخته بودند از تمامی اسباط اسرائیل به اورشلیم آمدند تا برای یهوه خدای پدران خود قربانی بگذرانند. ^{۱۷} پس سلطنت یهودا را مستحکم ساختند و رحبعام بن سلیمان را سه سال تقویت کردند، زیرا که سه سال به طریق داود و سلیمان سلوک نمودند.

^{۱۸} و رحبعام محله دختر یریموت بن داود و ابیحایل دختر الیآب بن یسی' را به زنی گرفت. ^{۱۹} و او برای وی پسران یعنی یعوش و شمیریا و زهم را زایید. ^{۲۰} و بعد از او معکه دختر ابشالوم را گرفت و او برای وی ایبا و عتای و زبزا و شلومیت را زایید. ^{۲۱} و رحبعام، معکه دختر ابشالوم را از جمیع زنان و متعه‌های خود زیاده دوست می‌داشت، زیرا که هجده زن و شصت متعه گرفته بود و بیست و هشت پسر و شصت دختر تولید نمود. ^{۲۲} و رحبعام ایبا پسر معکه را در میان برادرانش سرور و رئیس ساخت، زیرا که می‌خواست او را به پادشاهی نصب نماید. ^{۲۳} و عاقلانه رفتار نموده، همه پسران خود را در تمامی بلاد یهودا و بنیامین در جمیع شهرهای حصاردار متفرق ساخت، و برای ایشان آذوقه بسیار قرار داد و زنان بسیار خواست.

۱۲

و چون سلطنت رحبعام استوار گردید و خودش تقویت یافت، او با تمامی اسرائیل شریعت خد/وند را ترک نمودند. ^۲ و در سال پنجم سلطنت رحبعام، شیشق پادشاه مصر به اورشلیم برآمد زیرا که ایشان بر خد/وند عاصی شده بودند. ^۳ با هزار و دویست ارابه و شصت هزار سوار و خلقی که از مصریان و لوبیان و سکیان و حبشیان همراهش آمدند، بیشمار بودند. ^۴ پس شهرهای حصاردار یهودا را گرفت و به اورشلیم آمد. ^۵ و شمعیا ی نبی نزد رحبعام و سروران یهودا

که از ترس شیشق در اورشلیم جمع بودند آمده، به ایشان گفت: «خد/وند چنین می گوید: شما مرا ترک کردید پس من نیز شما را به دست شیشق ترک خواهم نمود.»^۶ آنگاه سروران اسرائیل و پادشاه تواضع نموده، گفتند: «خد/وند عادل است.»^۷ و چون خد/وند دید که ایشان متواضع شده‌اند، کلام خد/وند بر شمعیا نازل شده، گفت: «چونکه ایشان تواضع نموده‌اند ایشان را هلاک نخواهم کرد بلکه ایشان را اندک زمانی خلاصی خواهم داد و غضب من به دست شیشق بر اورشلیم ریخته نخواهد شد.^۸ لیکن ایشان بنده او خواهند شد تا بندگی من و بندگی ممالک جهان را بدانند.»

^۹ پس شیشق پادشاه مصر به اورشلیم برآمده، خزانه‌های خانه خد/وند و خزانه‌های خانه پادشاه را گرفت و همه چیز را برداشت و سپرهای طلا را که سلیمان ساخته بود برد.^{۱۰} و رحبعام پادشاه به عوض آنها سپرهای برنجین ساخت و آنها را به دست سرداران شاطرانی که در خانه پادشاه را نگاهبانی می کردند سپرد.^{۱۱} و هر وقتی که پادشاه به خانه خد/وند داخل می شد شاطران آمده، آنها را برمی داشتند و آنها را به حجره شاطران باز می آوردند.^{۱۲} و چون او متواضع شد، خشم خد/وند از او برگشت تا او را بالکل هلاک نسازد؛ و در یهودا نیز اعمال نیکو پیدا شد.

^{۱۳} و رحبعام پادشاه، خویشان را در اورشلیم قوی ساخته، سلطنت نمود. و رحبعام چون پادشاه شد چهل و یک ساله بود، و در شهر اورشلیم که خد/وند آن را از تمام اسباط اسرائیل برگزید تا اسم خود را در آن بگذارد، هفده سال پادشاهی کرد و اسم مادرش نعمه عمونیه بود.^{۱۴} و او شرارت ورزید زیرا که خد/وند را به تصمیم قلب طلب ننمود.

^{۱۵} و اما وقایع اول و آخر رحبعام آیا آنها در تواریخ شمعیا ی نبی و تواریخ انساب عدوی رای می‌نویسند؟ و در میان رحبعام و یربعام پیوسته جنگ می‌بود.^{۱۶} پس رحبعام با پدران خود خوابید و در شهر داود دفن شد و پسرش ابیا و پسرش ابیا بجایش سلطنت کرد.

۱۳ در سال هجدهم سلطنت یربعام، ابیا بر یهودا پادشاه شد.^۲ سه سال در

اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش میکایا دختر اوریشیل از جبعه بود.

و در میان ایبا و یربعام جنگ بود.^۳ و ایبا با فوجی از شجاعان جنگ آزموده یعنی چهارصد هزار مرد برگزیده تدارک جنگ دید، و یربعام با هشتصد هزار مرد برگزیده که شجاعان قوی بودند با وی جنگ را صف آرایی نمود.^۴ و ایبا بر کوه صمارایم که در کوهستان افرایم است برپا شده، گفت: «ای یربعام و تمامی اسرائیل مرا گوش گیرید! ^۵آیا شما نمی‌دانید که یهوه خدای اسرائیل سلطنت اسرائیل را به داود و پسرانش با عهد نمکین تا به ابد داده است؟ و یربعام بن نباط بنده سلیمان بن داود برخاست و بر مولای خود عصیان ورزید.^۶ و مردان بیهوده که پسران بلیعال بودند نزد وی جمع شده، خویشان را به ضد رحبعام بن سلیمان تقویت دادند، هنگامی که رحبعام جوان و رقیق القلب بود و با ایشان مقاومت نمی‌توانست نمود.^۷ و شما الآن گمان می‌برید که با سلطنت خد/وند که در دست پسران داود است مقابله توانید نمود؟ و شما گروه عظیمی می‌باشید و گوساله‌های طلا که یربعام برای شما به جای خدایان ساخته است با شما می‌باشد.^۸ آیا شما کهنه خد/وند را از بنی‌هارون و لاویان را نیز اخراج ننمودید و مثل قومهای کشورها برای خود کاهنان نساختید؟ و هر که بیاید و خویشان را با گوساله‌ای و هفت قوچ تقدیس نماید، برای آنهاهی که خدایان نیستند کاهن می‌شود.^۹ و اما ما یهوه خدای ماست و او را ترک نکرده‌ایم و کاهنان از پسران هارون خد/وند را خدمت می‌کنند و لاویان در کار خود مشغولند.^{۱۰} و هر صبح و هر شام قربانی‌های سوختنی و بخور معطر برای خد/وند می‌سوزانند و نان تقدمه بر میز طاهر می‌نهند و شمعدان طلا و چراغهایش را هر شب روشن می‌کنند زیرا که ما وصایای یهوه خدای خود را نگاه می‌داریم؛ اما شما او را ترک کرده‌اید.^{۱۱} و اینک با ما خدا رئیس است و کاهنان او با کرناهای بلند آواز هستند تا به ضد شما بنوازند. پس ای بنی‌اسرائیل با یهوه خدای پدران خود جنگ مکنید زیرا کامیاب نخواهید شد.»

^{۱۲}اما یربعام کمین گذاشت که از عقب ایشان بیایند و خود پیش روی یهودا بودند و کمین در عقب ایشان بود.^{۱۳} و چون یهودا نگریستند، اینک جنگ هم از پیش و هم از عقب ایشان بود. پس نزد خد/وند استغاثه نمودند و کاهنان کرناها را نواختند.^{۱۴} و مردان یهودا بانگ بلند برآوردند، و واقع شد که چون مردان یهودا بانگ برآوردند، خدا یربعام و تمامی اسرائیل را به حضور ایبا و یهودا شکست داد.^{۱۵} و بنی‌اسرائیل از حضور یهودا فرار کردند و خدا آنها را به دست ایشان تسلیم نمود.^{۱۶} و ایبا و قوم او آنها را به صدمه عظیمی شکست دادند، چنانکه پانصد هزار مرد برگزیده از اسرائیل مقتول افتادند.^{۱۷} پس بنی‌اسرائیل در آن وقت ذلیل شدند و بنی‌یهودا

چونکه بر یهوه خدای پدران خود توکل نمودند، قوی گردیدند.^{۱۹} و ایبا یربعام را تعاقب نموده، شهرهای بیت‌ئیل را با دهاتش و یشانه را با دهاتش و افرون را با دهاتش از او گرفت.^{۲۰} و یربعام در ایام ایبا دیگر قوت بهم نرسانید و خد/وند او را زد که مرد.^{۲۱} و ایبا قوی می‌شد و چهارده زن برای خود گرفت و بیست و دو پسر و شانزده دختر به وجود آورد.^{۲۲} پس بقیه وقایع ایبا از رفتار و اعمال او در مدرس عدوی نبی مکتوب است.

۱۴

و ایبا با پدران خود خوابید و او را در شهر داود دفن کردند و پسرش آسا در جایش پادشاه شد؛ و در ایام او زمین ده سال آرامی یافت.^۲ و آسا آنچه را که در نظر یهوه خدایش نیکو و راست بود به جا می‌آورد،^۳ و مذبح‌های غریب و مکانهای بلند را برداشت و بتها را بشکست و اشوریم را قطع نمود؛^۴ و یهودا را امر فرمود که یهوه خدای پدران خود را بطلبند و شریعت و اوامر او را نگاه دارند.^۵ و مکانهای بلند و تماثل شمس را از جمیع شهرهای یهودا دور کرد؛ پس مملکت به سبب او آرامی یافت.^۶ و شهرهای حصاردار در یهودا بنا نمود زیرا که زمین آرام بود و در آن سالها کسی با او جنگ نکرد چونکه خد/وند او را راحت بخشید.^۷ و به یهودا گفت: «این شهرها را بنا نمایم و دیوارها و برجها با دروازه‌ها و پشت‌بندها به اطراف آنها بسازیم. زیرا چونکه یهوه خدای خود را طلبیده‌ایم زمین پیش روی ما است. او را طلب نمودیم و او ما را از هر طرف راحت بخشیده است.» پس بنا نمودند و کامیاب شدند.

^۹ و آسا لشکری از یهودا یعنی سیصد هزار سپردار و نیزه‌دار داشت و از بنیامین دویست و هشتاد هزار سپردار و تیرانداز که جمیع اینها مردان قوی جنگی بودند.^{۱۰} پسی زارح حبشی با هزار هزار سپاه و سیصد ارابه به ضد ایشان بیرون آمده، به مریشه رسید.^{۱۱} و آسا به مقابله ایشان بیرون رفت؛ پس ایشان در وادی صفاته نزد مریشه جنگ را صف‌آرایی نمودند.^{۱۲} و آسا یهوه خدای خود را خوانده، گفت: «ای خد/وند نصرت دادن به زورآوران یا به بیچارگان نزد تو یکسان است؛ پس ای یهوه خدای ما، ما را اعانت فرما زیرا که بر تو توکل می‌داریم و به اسم تو به مقابله این گروه عظیم آمده‌ایم، ای یهوه تو خدای ما هستی پس مگذار که انسان بر تو غالب آید.»

^{۱۳} آنگاه خد/وند حبشیان را به حضور آسا و یهودا شکست داد و حبشیان فرار کردند. ^{۱۴} و آسا با خلقی که همراه او بودند، آنها را تا جرار تعاقب نمودند و از حبشیان آنقدر افتادند که از ایشان کسی زنده نماند، زیرا که به حضور خد/وند و به حضور لشکر او شکست یافتند و ایشان غنیمت از حد زیاده بردند. ^{۱۵} و تمام شهرها را که به اطراف جرار بود، تسخیر نمودند زیرا ترس خد/وند بر ایشان مستولی شده بود و شهرها را تاراج نمودند، زیرا که غنیمت بسیار در آنها بود. ^{۱۶} و خیمه‌های مواشی را نیز زدند و گوسفندان فراوان و شتران را برداشته، به اورشلیم مراجعت کردند.

۱۵

و روح خدا به عزریا ابن عودید نازل شد. ^۲ و او برای ملاقات آسا بیرون آمده، وی را گفت: «ای آسا و تمامی یهودا و بنیامین از من بشنوید! خد/وند با شما خواهد بود هر گاه شما با او باشید؛ و اگر او را بطلبید او را خواهید یافت؛ اما اگر او را ترک کنید او شما را ترک خواهد نمود. ^۳ و اسرائیل مدت مدیدی بی‌خدای حق و بی‌کاهن معلم و بی‌شریعت بودند. ^۴ اما چون در تنگیهای خود به سوی یهوه خدای اسرائیل بازگشت نموده، او را طلبیدند او را یافتند. ^۵ و در آن زمان به جهت هر که خروج و دخول می‌کرد، هیچ امنیت نبود بلکه اضطراب سخت بر جمیع سکنه کشورها می‌بود. ^۶ و قومی از قومی و شهری از شهری هلاک می‌شدند، چونکه خدا آنها را به هر قسم بلا مضطرب می‌ساخت. ^۷ اما شما قوی باشید و دستهای شما سست نشود زیرا که اجرت اعمال خود را خواهید یافت.»

^۸ پس چون آسا این سخنان و نبوت (پسر) عودید نبی را شنید، خویشتن را تقویت نموده، رجاسات را از تمامی زمین یهودا و بنیامین و از شهرهایی که در کوهستان افرایم گرفته بود دور کرد، و مذبج خد/وند را که پیش روی رواق خد/وند بود تعمیر نمود. ^۹ و تمامی یهودا و بنیامین و غریبان را که از افرایم و منسی و شمعون در میان ایشان ساکن بودند، جمع کرد زیرا گروه عظیمی از اسرائیل چون دیدند که یهوه خدای ایشان با او می‌بود به او پیوستند. ^{۱۰} پس در ماه سوم از سال پانزدهم سلطنت آسا در اورشلیم جمع شدند. ^{۱۱} و در آن روز هفتصد گاو و هفت هزار گوسفند از غنیمتی که آورده بودند، برای خد/وند ذبح نمودند. ^{۱۲} و به تمامی دل و تمامی جان

خود عهد بستند که یهوه خدای پدران خود را طلب نمایند.^{۱۳} و هر کسی که یهوه خدای اسرائیل را طلب ننماید، خواه کوچک و خواه بزرگ، خواه مرد و خواه زن، کشته شود.^{۱۴} و به صدای بلند و آواز شادمانی و کرناها و بوقها برای خد/وند قسم خوردند.^{۱۵} و تمامی یهودا به سبب این قسم شادمان شدند زیرا که به تمامی دل خود قسم خورده بودند، و چونکه او را به رضامندی تمام طلبیدند وی را یافتند و خد/وند ایشان را از هر طرف امنیت داد.

^{۱۶} و نیز آسا پادشاه مادر خود معکه را از ملکه بودن معزول کرد زیرا که او تمثالی به جهت اشیره ساخته بود. و آسا تمثال او را قطع نمود و آن را خرد کرده، در وادی قدرون سوزانید.^{۱۷} اما مکانهای بلند از میان اسرائیل برداشته نشد. لیکن دل آسا در تمامی ایامش کامل می‌بود.^{۱۸} و چیزهایی را که پدرش وقف کرده، و آنچه را که خودش وقف نموده بود از نقره و طلا و ظروف به خانه خد/وند درآورد،^{۱۹} و تا سال سی و پنجم سلطنت آسا جنگ نبود.

۱۶

اما در سال سی و ششم سلطنت آسا، بعشا پادشاه اسرائیل بر یهودا برآمد، و رامه را بنا کرد تا نگذارد که کسی نزد آسا پادشاه یهودا رفت و آمد نماید.^۲ آنگاه آسا نقره و طلا را از خزانه‌های خانه خد/وند و خانه پادشاه گرفته، آن را نزد بنهدد پادشاه ارام که در دمشق ساکن بود فرستاده، گفت: «در میان من و تو و در میان پدر من و پدر تو عهد بوده است. اینک نقره و طلا نزد تو فرستادم. پس عهدي را که با بعشا پادشاه اسرائیل داری، بشکن تا او از نزد من برود.»^۴ و بنهدد آسا پادشاه را اجابت نموده، سرداران افواج خود را بر شهرهای اسرائیل فرستاد و ایشان عیون و دان و آبل‌مایم و جمیع شهرهای خزانه نفتالی را تسخیر نمودند.^۵ و چون بعشا این را شنید، بنا نمودن رامه را ترک کرده، از کاری که می‌کرد باز ایستاد.^۶ و آسا پادشاه، تمامی یهودا را جمع نموده، ایشان سنگهای رامه و چوبهای آن را که بعشا بنا می‌کرد برداشتند و او جبع و مصفه را با آنها بنا نمود.

^۷ و در آن زمان حنانی رایی نزد آسا پادشاه یهودا آمده، وی را گفت: «چونکه تو بر پادشاه ارام توکل نمودی و بر یهوه خدای خود توکل نمودی، از این جهت لشکر پادشاه ارام از دست تو رهایی یافت.^۸ آیا حبشیان و لوبیان لشکر بسیار بزرگ نبودند؟ و ارابه‌ها و سواران از

حد زیاده نداشتند؟ اما چونکه بر خد/وند توکل نمودی آنها را به دست تو تسلیم نمود. ^۹ زیرا که چشمان خد/وند در تمام جهان تردد می‌کند تا قوت خویش را بر آنانی که دل ایشان با او کامل است نمایان سازد. تو در اینکار احمقانه رفتار نمودی، لهذا از این بعد در جنگها گرفتار خواهی شد.» ^{۱۰} اما آسا بر آن رای غضب نموده، او را در زندان انداخت زیرا که از این امر خشم او بر وی افروخته شد. و در همان وقت آسا بر بعضی از قوم ظلم نمود. ^{۱۱} و اینک وقایع اول و آخر آسا در تواریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل مکتوب است. ^{۱۲} و در سال سی و نهم سلطنت آسا مرضی در پایهای او عارض شد و مرض او بسیار سخت گردید؛ و نیز در بیماری خود از خد/وند مدد نخواست بلکه از طبیبان. ^{۱۳} پس آسا با پدران خود خوابید و در سال چهل و یکم از سلطنت خود وفات یافت. ^{۱۴} و او را در مقبره‌ای که برای خود در شهر داود کنده بود دفن کردند؛ و او را در دخمه‌ای که از عطریات و انواع حنوط که به صنعت عطاران ساخته شده بود گذاشتند، و برای وی آتشی بی‌نهایت عظیم برافروختند.

۱۷

و پسرش یهوشافاط در جای او پادشاه شد و خود را به ضد اسرائیل تقویت داد. ^۱ و سپاهیان در تمامی شهرهای حصاردار یهودا گذاشت و قراولان در زمین یهودا و در شهرهای افرایم که پدرش آسا گرفته بود، قرار داد. ^۲ و خد/وند با یهوشافاط می‌بود زیرا که در طریقه‌های اول پدر خود داود سلوک می‌کرد و از بعلم طلب نمی‌نمود. ^۳ بلکه خدای پدر خویش را طلبیده، در اوامر وی سلوک می‌نمود و نه موافق اعمال اسرائیل. ^۴ پس خد/وند سلطنت را در دستش استوار ساخت. و تمامی یهودا هدایا برای یهوشافاط آوردند و دولت و حشمت عظیمی پیدا کرد. ^۵ و دلش به طریقه‌های خد/وند رفیع شد، و نیز مکانهای بلند و اشیره‌ها را از یهودا دور کرد. ^۶ و در سال سوم از سلطنت خود، سروران خویش را یعنی بنحایل و عوبدیا و زکریا و نتنئیل و میکایا را فرستاد تا در شهرهای یهودا تعلیم دهند. ^۷ و با ایشان بعضی از لایوان یعنی شمعی و نتنیا و زبدیا و عسائیل و شمیراموت و یهوناتان و ادنیا و طوییا و توب ادنیا را که لایوان بودند، فرستاد و با ایشان الیشمع و یهورام کهنه را. ^۸ پس ایشان در یهودا تعلیم دادند و سفر تورات خد/وند را با خود داشتند، و در همه شهرهای یهودا گردش کرده، قوم را تعلیم می‌دادند.

^{۱۰} و ترس خد/وند بر همه ممالک کشورها که در اطراف یهودا بودند، مستولی گردید تا با یهوشافاط جنگ نکردند. ^{۱۱} و بعضی از فلسطینیان، هدایا و نقره جزیه را برای یهوشافاط آوردند، و عربها نیز از مواشی هفت هزار و هفتصد قوچ و هفت هزار و هفتصد بز نر برای او آوردند. ^{۱۲} پس یهوشافاط ترقی نموده، بسیار بزرگ شد و قلعه‌ها و شهرهای خزانه در یهودا بنا نمود. ^{۱۳} و در شهرهای یهودا کارهای بسیار کرد و مردان جنگ آزموده و شجاعان قوی در اورشلیم داشت. ^{۱۴} و شماره ایشان برحسب خاندان آبای ایشان این است: یعنی از یهودا سرداران هزاره که رئیس ایشان ادنه بود و با او سیصد هزار شجاع قوی بودند. ^{۱۵} و بعد از، او یهوحانان رئیس بود و با او دویست و هشتاد هزار نفر بودند. ^{۱۶} و بعد از او، عمسیا ابن زکری بود که خویش را برای خد/وند نذر کرده بود و با او دویست هزار شجاع قوی بودند. ^{۱۷} و از بنیامین، الیاداع که شجاع قوی بود و با او دویست هزار نفر مسلح به کمان و سپر بودند. ^{۱۸} و بعد از او یهوزاباد بود و با او صد و هشتاد هزار مرد مہیای جنگ بودند. ^{۱۹} اینان خدام پادشاه بودند، سوای آنانی که پادشاه در تمامی یهودا در شهرهای حصاردار قرار داده بود.

۱۸

و یهوشافاط دولت و حشمت عظیمی داشت، و با اخاب مصاهرت نمود. ^۲ و بعد از چند سال نزد اخاب به سامره رفت و اخاب برای او و قومی که همراهش بودند گوسفندان و گاوان بسیار ذبح نمود و او را تحریض نمود که همراه خودش به راموت جلعاد برآید. ^۳ پس اخاب پادشاه اسرائیل به یهوشافاط پادشاه یهودا گفت: «آیا همراه من به راموت جلعاد خواهی آمد؟» او جواب داد که «من چون تو و قوم من چون قوم تو هستیم و همراه تو به جنگ خواهیم رفت.»

^۴ و یهوشافاط به پادشاه اسرائیل گفت: «تمنا آنکه امروز از کلام خد/وند مسألت نمایی.» ^۵ و پادشاه اسرائیل چهارصد نفر از انبیا جمع کرده، به ایشان گفت: «آیا به راموت جلعاد برای جنگ برویم یا من از آن باز ایستم؟» ایشان جواب دادند: «برآی و خدا آن را به دست پادشاه تسلیم خواهد نمود.» ^۶ اما یهوشافاط گفت: «آیا در اینجا غیر از اینها، نبی‌ای از جانب یهوه نیست تا از او سؤال نماییم؟» ^۷ و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «یک مرد دیگر هست که به واسطه او از

خد/وند مسألت توان کرد؛ لیکن من از او نفرت دارم زیرا که درباره من به نیکویی هرگز نبوت نمی‌کند، بلکه همیشه اوقات به بدی؛ و او میکایا ابن یملا می‌باشد.» و یهوشافاط گفت: «پادشاه چنین نگوید.»

^۸ پس پادشاه اسرائیل یکی از خواجه سرایان خود را خوانده، گفت: «میکایا ابن یملا را به زودی حاضر کن.» ^۹ و پادشاه اسرائیل و یهوشافاط پادشاه یهودا هر یکی لباس خود را پوشیده، بر کرسی خویش در جای وسیع نزد دهنه دروازه سامره شسته بودند و جمیع انبیا به حضور ایشان نبوت می‌کردند. ^{۱۰} و صدقیا ابن کنعنه شاخهای آهنین برای خود ساخته، گفت: «یهوه چنین می‌گوید: ارامیان را با اینها خواهی زد تا تلف شوند.» ^{۱۱} و جمیع انبیا نبوت کرده، می‌گفتند: «به راموت جلعاد برآی و فیروز شو زیرا که خد/وند آن را به دست پادشاه تسلیم خواهد نمود.» ^{۱۲} و قاصدی که برای طلبیدن میکایا رفته بود او را خطاب کرده، گفت: «اینک انبیا به یک زبان درباره پادشاه نیکو می‌گویند؛ پس کلام تو مثل کلام یکی از ایشان باشد و سخن نیکو بگو.» ^{۱۳} میکایا جواب داد: «به حیات یهوه قسم که هر آنچه خدای من مرا گوید همان را خواهم گفت.»

^{۱۴} پس چون نزد پادشاه رسید، پادشاه وی را گفت: «ای میکایا، آیا به راموت جلعاد برای جنگ برویم یا من از آن بازایستم.» او گفت: «برآید و فیروز شوید، و به دست شما تسلیم خواهند شد.» ^{۱۵} پادشاه وی را گفت: «من چند مرتبه تو را قسم بدهم که به اسم یهوه غیر از آنچه راست است به من نگویی؟» ^{۱۶} او گفت: «تمامی اسرائیل را مثل گوسفندانی که شبان ندارند بر کوهها پراکنده دیدم؛ و خد/وند گفت اینها صاحب ندارند. پس هر کس به سلامتی به خانه خود برگردد.» ^{۱۷} و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «آیا تو را نگفتم که درباره من به نیکویی نبوت نمی‌کند بلکه به بدی.»

^{۱۸} او گفت: «پس کلام یهوه را بشنوید: من یهوه را بر کرسی خود نشسته دیدم، و تمامی لشکر آسمان را که به طرف راست و چپ وی ایستاده بودند. ^{۱۹} و خد/وند گفت: کیست که اخاب پادشاه اسرائیل را اغوا نماید تا برود و در راموت جلعاد بیفتد؟ یکی جواب داده به اینطور سخن راند و دیگری به آنطور تکلم نمود. ^{۲۰} و آن روح (پلید) بیرون آمده، به حضور خد/وند بایستاد و گفت: من او را اغوا می‌کنم و خد/وند وی را گفت: به چه چیز؟ ^{۲۱} او جواب داد که من بیرون می‌روم و در دهان جمیع انبیایش روح کاذب خواهم بود. او فرمود: وی را اغوا خواهی کرد و

خواهی توانست، پس برو و چنین بکن. ^{۲۲} پس الآن هان، یهوه روحی کاذب در دهان این انبیای تو گذاشته است و خد/وند درباره تو سخن بد گفته است.»

^{۲۳} آنگاه صدقیا ابن کنعنه نزدیک آمده، به رخسار میکایا زد و گفت: «به کدام راه روح خد/وند از نزد من به سوی تو رفت تا با تو سخن گوید؟» ^{۲۴} میکایا جواب داد: «اینک در روزی که به حجره اندرونی داخل شده، خود را پنهان کنی آن را خواهی دید.» ^{۲۵} و پادشاه اسرائیل گفت: «میکایا را بگیرد و او را نزد آمون، حاکم شهر و یوآش، پسر پادشاه ببرید. ^{۲۶} و بگویند پادشاه چنین می‌فرماید: این شخص را در زندان بیندازید و او را به نان تنگی و آب تنگی پیورانید تا من به سلامتی برگردم.» ^{۲۷} میکایا گفت: «اگر فی‌الواقع به سلامتی مراجعت کنی، یهوه با من تکلم ننموده است؛ و گفت ای قوم همگی شما بشنوید.»

^{۲۸} پس پادشاه اسرائیل و یهوشافاط پادشاه یهودا به راموت جلعاد برآمدند. ^{۲۹} و پادشاه اسرائیل به یهوشافاط گفت: «من خود را متنکر ساخته، به جنگ می‌روم. اما تو لباس خود را بپوش.» پس پادشاه اسرائیل خویشتن را متنکر ساخت و ایشان به جنگ رفتند. ^{۳۰} و پادشاه ارام سرداران اربه‌های خویش را امر فرموده، گفت: «نه با کوچک و نه با بزرگ بلکه با پادشاه اسرائیل فقط جنگ نمایید.» ^{۳۱} و چون سرداران اربه‌ها یهوشافاط را دیدند، گمان بردند که این پادشاه اسرائیل است؛ پس مایل شدند تا با او جنگ نمایند و یهوشافاط فریاد برآورد و خد/وند او را اعانت نمود و خدا ایشان را از او برگردانید. ^{۳۲} و چون سرداران اربه‌ها را دیدند که پادشاه اسرائیل نیست، از تعاقب او برگشتند. ^{۳۳} اما کسی کمان خود را بدون غرض کشیده، پادشاه اسرائیل را میان وصله‌های زره زد، و او به اربه‌ران خود گفت: «دست خود را بگردان و مرا از لشکر بیرون ببر زیرا که مجروح شدم.» ^{۳۴} و در آن روز جنگ سخت شد و پادشاه اسرائیل را در اربه‌اش به مقابل ارامیان تا وقت عصر برپا داشتند؛ و در وقت غروب آفتاب مرد.

۱۹ و یهوشافاط پادشاه یهودا به خانه خود به اورشلیم به سلامتی برگشت. ^۲ و ییهو

ابن حنانی رایی برای ملاقات وی بیرون آمده، به یهوشافاط پادشاه گفت: «آیا شیران را می‌بایست اعانت نمایی و دشمنان خد/وند را دوست داری؟ پس از این جهت غضب از جانب

خد/وند بر تو آمده است.^۳ لیکن در تو اعمال نیکو یافت شده است، چونکه اشیره‌ها را از زمین دور کرده، و دل خود را به طلب خدا تصمیم نموده‌ای.»

^۴ و چون یهوشافاط در اورشلیم ساکن شد، بار دیگر به میان قوم از بئرشبع تا کوهستان افرایم بیرون رفته، ایشان را به سوی یهوه خدای پدران ایشان برگردانید.^۵ و داوران در ولایت یعنی در تمام شهرهای حصاردار یهودا شهر به شهر قرار داد. ^۶ و به داوران گفت: «باحذر باشید که به چه طور رفتار می‌نمایید زیرا که برای انسان داوری نمی‌نمایید بلکه برای خد/وند، و او در حکم نمودن با شما خواهد بود. ^۷ و حال خوف خد/وند بر شما باشد و این را با احتیاط به عمل آورید زیرا که با یهوه خدای ما بی‌انصافی و طرفداری و رشوه‌خواری نیست.»

^۸ و در اورشلیم نیز یهوشافاط بعضی از لاویان و کاهنان را و بعضی از رؤسای آبای اسرائیل را به جهت داوری خد/وند و مرافعه‌ها قرار داد. پس به اورشلیم برگشتند. ^۹ و ایشان را امر فرموده، گفت: «شما بدین‌طور با امانت و دل کامل در ترس خد/وند رفتار نمایید. ^{۱۰} و در هر دعوی‌ای که از برادران شما که ساکن شهرهای خود می‌باشند، میان خون و خون و میان شرایع و اوامر و فرایض و احکام پیش شما آید، ایشان را انذار نمایید تا نزد خد/وند مجرم نشوند، مبادا غضب بر شما و بر برادران شما بیاید. اگر به این طور رفتار نمایید، مجرم نخواهید شد. ^{۱۱} و اینک امریاء، رئیس کهنه، برای همه امور خد/وند و زبدیا ابن اسمعئیل که رئیس خاندان یهودا می‌باشد، برای همه امور پادشاه بر سر شما هستند؛ و لاویان همراه شما در خدمت مشغولند. پس به دلیری عمل نمایید و خد/وند با نیکان باشد.»

۲۰ و بعد از این، بنی‌موآب و بنی‌عمون و با ایشان بعضی از عمونیان، برای مقاتله با یهوشافاط آمدند. ^۲ و بعضی آمده، یهوشافاط را خبر دادند و گفتند: «گروه عظیمی از آن طرف دریا از ارام به ضد تو می‌آیند؛ و اینک ایشان در حصون تamar که همان عین جدی باشد، هستند.» ^۳ پس یهوشافاط بترسید و در طلب خد/وند جزم نمود و در تمامی یهودا به روزه اعلان کرد. ^۴ و یهودا جمع شدند تا از خد/وند مسألت نمایند و از تمامی شهرهای یهودا آمدند تا خد/وند را طلب نمایند.

^۵ و یهوشافاط در میان جماعت یهودا و اورشلیم، در خانه خد/وند، پیش روی صحن جدید بایستاد، ^۶ و گفت: «ای یهوه، خدای پدران، ما، آیا تو در آسمان خدا نیستی و آیا تو بر جمیع ممالک امت‌ها سلطنت نمی‌نمایی؟ و در دست تو قوت و جبروت است و کسی نیست که با تو مقاومت تواند نمود. ^۷ آیا تو خدای ما نیستی که سکنه این زمین را از حضور قوم خود اسرائیل اخراج نموده، آن را به ذریت دوست خویش ابراهیم تا ابدالآباد داده‌ای؟ ^۸ و ایشان در آن ساکن شده، مقدسی برای اسم تو در آن بنا نموده، گفتند: ^۹ حینی که بلا یا شمشیر یا قصاص یا وبا یا قحطی بر ما عارض شود و ما پیش روی این خانه و پیش روی تو (زیرا که اسم تو در این خانه مقیم است) بایستیم، و در وقت تنگی خود نزد تو استغاثه نماییم، آنگاه اجابت فرموده، نجات بده. ^{۱۰} و الآن اینک بنی‌عمون و موآب و اهل کوه سعیر، که اسرائیل را وقتی که از مصر بیرون آمدند اجازت ندادی که به آنها داخل شوند، بلکه از ایشان اجتناب نمودند و ایشان را هلاک نساختند، ^{۱۱} اینک ایشان مکافات آن را به ما می‌رسانند، به اینکه می‌آیند تا ما را از ملک تو که آن را به تصرف ما داده‌ای، اخراج نمایند. ^{۱۲} ای خدای ما آیا تو بر ایشان حکم نخواهی کرد؟ زیرا که ما را به مقابل این گروه عظیمی که بر ما می‌آیند، هیچ قوتی نیست و ما نمی‌دانیم چه بکنیم. اما چشمان ما به سوی تو است.»

^{۱۳} و تمامی یهودا با اطفال و زنان و پسران خود به حضور خد/وند ایستاده بودند. ^{۱۴} آنگاه روح خد/وند بر یحزئیل بن زکریا ابن بنایا ابن یعیئیل بن متنیای لاوی که از بنی‌آساف بود، در میان جماعت نازل شد. ^{۱۵} و او گفت: «ای تمامی یهودا و ساکنان اورشلیم! و ای یهوشافاط پادشاه گوش گیرید! خد/وند به شما چنین می‌گوید: از این گروه عظیم ترسان و هراسان مباشید زیرا که جنگ از آن شما نیست بلکه از آن خداست. ^{۱۶} فردا به نزد ایشان فرود آید. اینک ایشان به فراز صیص برخوانند آمد و ایشان را در انتهای وادی در برابر بیابان یروئیل خواهید یافت. ^{۱۷} در این وقت بر شما نخواهد بود که جنگ نمایید. بایستید و نجات خد/وند را که با شما خواهد بود مشاهده نمایید. ای یهودا و اورشلیم ترسان و هراسان مباشید و فردا به مقابل ایشان بیرون روید و خد/وند همراه شما خواهد بود.»

^{۱۸} پس یهوشافاط رو به زمین افتاد و تمامی یهودا و ساکنان اورشلیم به حضور خد/وند افتادند و خد/وند را سجده نمودند. ^{۱۹} و لاویان از بنی‌قهاتیان و از بنی‌قورحیان برخاسته، یهوه خدای اسرائیل را به آواز بسیار بلند تسبیح خواندند.

^{۲۰} و بامدادان برخاسته، به بیابان تقوع بیرون رفتند و چون بیرون می‌رفتند، یهوشافاط بایستاد و گفت: «مرا بشنوید ای یهودا و سکنه اورشلیم! بر یهوه خدای خود ایمان آورید و استوار خواهید شد، و به انبیای او ایمان آورید که کامیاب خواهید شد.»^{۲۱} و بعد از مشورت کردن با قوم، بعضی را معین کرد تا پیش روی مسلحان رفته، برای خد/وند بسرایند و زینت قدوسیت را تسبیح خوانند و گویند: «خد/وند را حمد گویند زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.»^{۲۲} و چون ایشان به سراییدن و حمد گفتن شروع نمودند، خد/وند به ضد بنی‌عمون و موآب و سکنه جبل سعیر که بر یهودا هجوم آورده بودند، کمین گذاشت و ایشان منکسر شدند.^{۲۳} زیرا که بنی‌عمون و موآب بر سکنه جبل سعیر برخاسته، ایشان را نابود و هلاک ساختند، و چون از ساکنان سعیر فارغ شدند، یکدیگر را به کار هلاکت امداد کردند.

^{۲۴} و چون یهودا به دیده‌بانگاه بیابان رسیدند و به سوی آن گروه نظر انداختند، اینک لاشه‌ها بر زمین افتاده، و احدی رهایی نیافته بود.^{۲۵} و یهوشافاط با قوم خود به جهت گرفتن غنیمت ایشان آمدند و در میان آنها اموال و رخوت و چیزهای گرانبها بسیار یافتند، و برای خود آنقدر گرفتند که نتوانستند ببرند، و غنیمت اینقدر زیاد بود که سه روز مشغول غارت می‌بودند.^{۲۶} و در روز چهارم در وادی برکه جمع شدند زیرا که در آنجا خد/وند را متبارک خواندند، و از این جهت آن مکان را تا امروز وادی برکه می‌نامند.^{۲۷} پس جمیع مردان یهودا و اورشلیم و یهوشافاط مقدم ایشان با شادمانی برگشته، به اورشلیم مراجعت کردند زیرا خد/وند ایشان را بر دشمنانشان شادمان ساخته بود.^{۲۸} و با بربطها و عودها و کرناها به اورشلیم به خانه خد/وند آمدند.^{۲۹} و ترس خدا بر جمیع ممالک کشورها مستولی شد چونکه شنیدند که خد/وند با دشمنان اسرائیل جنگ کرده است.^{۳۰} و مملکت یهوشافاط آرام شد، زیرا خدایش او را از هر طرف رفاهیت بخشید.^{۳۱} پس یهوشافاط بر یهودا سلطنت نمود و سی و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و پنج سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش عزوبه دختر شلحی بود.^{۳۲} و موافق رفتار پدرش آسا سلوک نموده، از آن انحراف نورزید و آنچه در نظر خد/وند راست بود بجا می‌آورد.^{۳۳} لیکن مکان‌های بلند برداشته نشد و قوم هنوز دلهای خود را به سوی خدای پدران خویش مصمم نساخته بودند.

^{۳۴} و بقیه وقایع یهوشافاط از اول تا آخر در اخبار ییهو ابن حنانی که در تواریخ پادشاهان اسرائیل مندرج می‌باشد، مکتوب است.

^{۳۵} و بعد از این، یهوشافاط پادشاه یهودا با اخزیا پادشاه اسرائیل که شیرانه رفتار می‌نمود، طرح آمیزش انداخت. ^{۳۶} و در ساختن کشتیها برای رفتن به ترشیش با وی مشارکت نمود و کشتیها را در عصیون جابر ساختند. ^{۳۷} آنگاه العازر بن دوداواهوئ مریشاتی به ضد یهوشافاط نبوت کرده، گفت: «چونکه تو با اخزیا متحد شدی، خد/وند کارهای تو را تباه ساخته است.» پس آن کشتیها شکسته شدند و نتوانستند به ترشیش بروند.

۲۱

و یهوشافاط با پدران خود خوابید و در شهر داود با پدرانش دفن شد، و پسرش یهورام به جایش پادشاه شد. ^۲ و پسران یهوشافاط عزریا و یحیئیل و زکریا و عزریاهو و میکائیل و شفتیا برادران او بودند. این همه پسران یهوشافاط پادشاه اسرائیل بودند. ^۳ و پدر ایشان عطایای بسیار از نقره و طلا و نفایس با شهرهای حصاردار در یهودا به ایشان داد؛ و اما سلطنت را به یهورام عطا فرمود زیرا که نخست‌زاده بود.

^۴ و چون یهورام بر سلطنت پدرش مستقر شد، خویشان را تقویت نموده، همه برادران خود و بعضی از سروران اسرائیل را نیز به شمشیر کشت. ^۵ یهورام سی و دو ساله بود که پادشاه شد و هشت سال در اورشلیم سلطنت کرد. ^۶ و موافق رفتار پادشاهان اسرائیل به طوری که خاندان اخاب رفتار می‌کردند، سلوک نمود زیرا که دختر اخاب زن او بود و آنچه در نظر خد/وند ناپسند بود، به عمل آورد. ^۷ لیکن خد/وند به سبب آن عهدی که با داود بسته بود و چونکه وعده داده بود که چراغی به وی و به پسرانش همیشه اوقات ببخشد، نخواست که خاندان داود را هلاک سازد. ^۸ و در ایام او ادوم از زیردست یهودا عاصی شده، پادشاهی برای خود نصب نمودند. ^۹ و یهورام با سرداران خود و تمامی ارباهایش رفت، و شبانگاه برخاسته، ادومیان را که او را احاطه کرده بودند، با سرداران ارباهای ایشان شکست داد. ^{۱۰} اما ادوم تا امروز از زیر دست یهودا عاصی شده‌اند، و در همان وقت لینه نیز از زیر دست او عاصی شد، زیرا که او یهوه خدای پدران خود را ترک کرد.

^{۱۱} و او نیز مکان‌های بلند در کوههای یهودا ساخت و ساکنان اورشلیم را به زنا کردن تحریض نموده، یهودا را گمراه ساخت. ^{۱۲} و مکتوبی از ایلیای نبی بدو رسیده، گفت که «یهوه،

خدای پدرت داود، چنین می‌فرماید: چونکه به راه‌های پدرت یهوشافاط و به طریقه‌های آسا پادشاه یهودا سلوک ننمودی،^{۱۳} بلکه به طریق پادشاهان اسرائیل رفتار نموده، یهودا و ساکنان اورشلیم را اغوا نمودی که موافق زناکاری خاندان اخاب مرتکب زنا بشوند و برادران خویش را نیز از خاندان پدرت که از تو نیکوتر بودند به قتل رسانیدی،^{۱۴} همانا خد/وند قومت و پسرانت و زنان و تمامی اموالت را به بلای عظیم مبتلا خواهد ساخت.^{۱۵} و تو به مرض سخت گرفتار شده، در احشای چنان بیماری‌ای عارض خواهد شد که احشای از آن مرض روزبه‌روز بیرون خواهد آمد.»^{۱۶} پس خد/وند دل فلسطینیان و عربانی را که مجاور حبشیان بودند، به ضد یهورام برانگیزانید.^{۱۷} و بر یهودا هجوم آورده، در آن ثلّمه انداختند و تمامی اموالی که در خانه پادشاه یافت شد و پسران و زنان او را نیز به اسیری بردند. و برای او پسری سوای پسر کهترش یهواخاز باقی نماند.^{۱۸} و بعد از اینهمه خد/وند احشایش را به مرض علانپذیر مبتلا ساخت.^{۱۹} و به مرور ایام بعد از انقضای مدت دو سال، احشایش از شدت مرض بیرون آمد و با دردهای سخت مرد، و قومش برای وی (عطریات) نسوزانیدند، چنانکه برای پدرش می‌سوزانیدند.^{۲۰} و او سی و دو ساله بود که پادشاه شد و هشت سال در اورشلیم سلطنت نمود، و بدون آنکه بر او رقتی شود، رحلت کرد، و او را در شهر داود، اما نه در مقبره پادشاهان، دفن کردند.

۲۲

و ساکنان اورشلیم پسر کهترش اخزیا را در جایش به پادشاهی نصب کردند، زیرا گروهی که با عربان بر اردو هجوم آورده بودند، همه پسران بزرگش را کشته بودند. پس اخزیا ابن یهورام پادشاه یهودا سلطنت کرد.^۲ و اخزیا چهل و دو ساله بود که پادشاه شد و یک سال در اورشلیم سلطنت کرد و اسم مادرش عتلیا دختر عمری بود.^۳ و او نیز به طریقه‌های خاندان اخاب سلوک نمود زیرا که مادرش ناصح او بود تا اعمال زشت بکند.^۴ و مثل خاندان اخاب آنچه در نظر خد/وند ناپسند بود، بجا آورد زیرا که ایشان بعد از وفات پدرش، برای هلاکتش ناصح او بودند.^۵ پس برحسب مشورت ایشان رفتار نموده، با یهورام بن اخاب پادشاه اسرائیل نیز برای جنگ با حزائیل پادشاه ارام به راموت جلعاد رفت و ارامیان یورام را مجروح نمودند.^۶ پس به یزرعیل مراجعت کرد تا از جراحاتی که در محاربه با حزائیل پادشاه ارام در

رامه یافته بود، شفا یابد. و عزریا ابن یهورام پادشاه یهودا برای عیادت یهورام بن اخاب به یزرعیل فرود آمد زیرا که بیمار بود.

^۷ و هلاکت اخزیا در اینکه نزد یورام رفت، از جانب خدا بود زیرا چون به آنجا رسید، با یهورام به مقابله ییهو ابن نمشی که خد/وند او را برای هلاک ساختن خاندان اخاب مسح کرده بود، بیرون رفت. ^۸ و چون ییهو قصاص بر خاندان اخاب می‌رسانید، بعضی از سروران یهودا و پسران برادران اخزیا را که ملازمان اخزیا بودند یافته، ایشان را کشت. ^۹ و اخزیا را طلبید و او را در حالتی که در سامره پنهان شده بود، دستگیر نموده، نزد ییهو آوردند و او را به قتل رسانیده، دفن کردند زیرا گفتند: «پسر یهوشافاط است که خد/وند را به تمامی دل خود طلبید.» پس، از خاندان اخزیا، کسی که قادر بر سلطنت باشد، نماند.

^{۱۰} پس چون عتلیا مادر اخزیا دید که پسرش کشته شده است، برخاست و تمامی اولاد پادشاهان از خاندان یهودا را هلاک کرد. ^{۱۱} لیکن یهوشبعه، دختر پادشاه، یوآش پسر اخزیا را گرفت و او را از میان پسران پادشاه که مقتول شدند دزدیده، او را با دایه‌اش در اطاق خوابگاه گذاشت و یهوشبعه، دختر یهورام پادشاه، زن یهویاداع کاهن که خواهر اخزیا بود، او را از عتلیا پنهان کرد که او را نکشت. ^{۱۲} و او نزد ایشان در خانه خدا مدت شش سال پنهان ماند. و عتلیا بر زمین سلطنت می‌کرد.

۲۳

و در سال هفتم، یهویاداع خویشتن را تقویت داده، بعضی از سرداران صده

یعنی عزریا ابن یهورام و اسماعیل بن یهوحانان و عزریا ابن عوبید و معسیا ابن عدایا و الیشافاط بن زکری را با خود همداستان ساخت. ^۲ و ایشان در یهودا گردش کردند و لاویان را از جمیع شهرهای یهودا و رؤسای آبای اسرائیل را جمع کرده، به اورشلیم آمدند. ^۳ و تمامی جماعت با پادشاه در خانه خدا عهد بستند. و او به ایشان گفت: «همانا پسر پادشاه سلطنت خواهد کرد، چنانکه خد/وند درباره پسران داود گفته است. ^۴ و کاری که باید بکنید این است: یک ثلث از شما که از کاهنان و لاویان در سبت داخل می‌شوید دربانهای آستانه‌ها باشید. ^۵ و ثلث دیگر به خانه پادشاه و ثلثی به دروازه اساس و تمامی قوم در صحنهای خانه خد/وند حاضر باشند. ^۶ و کسی غیر

از کاهنان و لاویانی که به خدمت مشغول می‌باشند، داخل خانه خد/وند نشود، اما ایشان داخل بشوند زیرا که مقدسند و تمامی قوم (خانه) خد/وند را حراست نمایند.^۷ و لاویان هر کس سلاح خود را به دست گرفته، پادشاه را از هر طرف احاطه نمایند و هر که به خانه درآید، کشته شود؛ و چون پادشاه داخل شود یا بیرون رود، شما نزد او بمانید.»

^۸ پس لاویان و تمامی یهودا موافق هر چه یهویداع کاهن امر فرمود عمل نمودند، و هر کدام کسان خود را خواه از آنانی که در روز سبت داخل می‌شدند و خواه از آنانی که در روز سبت بیرون می‌رفتند، برداشتند زیرا که یهویداع کاهن فرقه‌ها را مرخص نفرمود.^۹ و یهویداع کاهن نیزه‌ها و مجن‌ها و سپرها را که از آن داود پادشاه و در خانه خدا بود، به یوزباشی‌ها داد.^{۱۰} و تمامی قوم را که هر یک از ایشان سلاح خود را به دست گرفته بودند، از طرف راست خانه تا طرف چپ خانه به پهلوی مذبح و خانه، به اطراف پادشاه قرار داد.^{۱۱} و پسر پادشاه را بیرون آورده، تاج را بر سرش گذاشتند و شهادت نامه را به او داده، او را به پادشاهی نصب کردند، و یهویداع و پسرانش، او را مسح نموده، گفتند: «پادشاه زنده بماند.»

^{۱۲} اما چون عتلیا آواز قوم را که می‌دویدند و پادشاه را مدح می‌کردند شنید، نزد قوم به خانه خد/وند داخل شد.^{۱۳} و دید که اینک پادشاه به پهلوی ستون خود نزد مدخل ایستاده است، و سروران و کرناوازان نزد پادشاه می‌باشند و تمامی قوم زمین شادی می‌کنند و کرناها را می‌نوازند و مغنیان با آلات موسیقی و پیشوایان تسبیح. آنگاه عتلیا لباس خود را دریده، صدا زد که «خیانت، خیانت!»^{۱۴} و یهویداع کاهن، یوزباشی‌ها را که سرداران فوج بودند امر فرموده، به ایشان گفت: «او را از میان صف‌ها بیرون کنید، و هر که از عقب او برود، به شمشیر کشته شود.» زیرا کاهن فرموده بود که او را در خانه خد/وند مکشید.^{۱۵} پس او را راه دادند و چون به دهنه دروازه اسبان، نزد خانه پادشاه رسید، او را در آنجا کشتند.

^{۱۶} و یهویداع در میان خود و تمامی قوم و پادشاه، عهد بست تا قوم خد/وند باشند.^{۱۷} و تمامی قوم به خانه بعل رفته، آن را منهدم ساختند و مذبح‌هایش و تمائیش را شکستند و کاهن بعل متان را روبه‌روی مذبح‌ها کشتند.^{۱۸} و یهویداع با شادمانی و نغمه‌سرایی برحسب امر داود، وظیفه‌های خانه خد/وند را به دست کاهنان و لاویان سپرد، چنانکه داود ایشان را بر خانه خد/وند تقسیم کرده بود تا موافق آنچه در تواره موسی مکتوب است، قربانی‌های سوختنی خد/وند را بگذرانند.^{۱۹} و دربانان را به دروازه‌های خانه خد/وند قرار داد تا کسی که به هر جهتی نجس باشد،

داخل نشود.^{۲۰} و یوزباشیها و نجبا و حاکمان قوم و تمامی قوم زمین را برداشت و پادشاه را از خانه خد/وند به زیر آورد و او را از دروازه اعلی به خانه پادشاه درآورده، او را بر کرسی سلطنت نشانید.^{۲۱} و تمامی قوم زمین شادی کردند و شهر آرامی یافت و عتلیا را به شمشیر کشتند.

۲۴

و یوآش هفت ساله بود که پادشاه شد و چهل سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش ظبیه بئرشبعی بود.^۲ و یوآش در تمامی روزهای یهویداع کاهن، آنچه را که در نظر خد/وند راست بود، به عمل می‌آورد.^۳ و یهویداع دو زن برایش گرفت و او پسران و دختران تولید نمود.

^۴ و بعد از آن، یوآش اراده کرد که خانه خد/وند را تعمیر نماید.^۵ و کاهنان و لایوان را جمع کرده، به ایشان گفت: «به شهرهای یهودا بیرون روید و از تمامی اسرائیل نقره برای تعمیر خانه خدای خود، سال به سال جمع کنید، و در این کار تعجیل نمایید.» اما لایوان تعجیل ننمودند.^۶ پس پادشاه، یهویداع رئیس (کهنه) را خوانده، وی را گفت: «چرا از لایوان بازخواست نکردی که جزیه‌ای را که موسی بنده خد/وند و جماعت اسرائیل به جهت خیمه شهادت قرار داده‌اند، از یهودا و اورشلیم بیاورند؟»^۷ زیرا که پسران عتلیای خبیثه، خانه خدا را خراب کرده، و تمامی موقوفات خانه خد/وند را صرف بعلم کرده بودند.

^۸ و پادشاه امر فرمود که صندوقی بسازند و آن را بیرون دروازه خانه خد/وند بگذارند.^۹ و در یهودا و اورشلیم ندا دردادند که جزیه‌ای را که موسی بنده خدا در بیابان بر اسرائیل قرار داده بود، برای خد/وند بیاورند.^{۱۰} و جمیع سروران و تمامی قوم آن را به شادمانی آورده، در صندوق انداختند تا پر شد.^{۱۱} و چون صندوق به دست لایوان، نزد وکلای پادشاه آورده می‌شد و ایشان می‌دیدند که نقره بسیار هست. آنگاه کاتب پادشاه و وکیل رئیس کهنه آمده، صندوق را خالی می‌کردند و آن را برداشته، باز به جایش می‌گذاشتند. و روز به روز چنین کرده، نقره بسیار جمع کردند.^{۱۲} و پادشاه و یهویداع آن را به آنانی که در کار خدمت خانه خد/وند مشغول بودند دادند، و ایشان بنایان و نجاران به جهت تعمیر خانه خد/وند و آهنگران و مسگران برای مرمت خانه خد/وند اجیر نمودند.^{۱۳} پس عمله‌ها به کار پرداختند و کار از دست ایشان به انجام رسید و خانه

خدا را به حالت اولش برپا داشته، آن را محکم ساختند.^{۱۴} و چون آن را تمام کرده بودند، بقیه نقره را نزد پادشاه و یهویداع آوردند و از آن برای خانه خد/وند اسباب یعنی آلات خدمت و آلات قربانی‌ها و قاشق‌ها و ظروف طلا و نقره ساختند، و در تمامی روزهای یهویداع، قربانی‌های سوختنی دائما در خانه خد/وند می‌گذرانیدند.

^{۱۵} اما یهویداع پیر و سالخورده شده، بمرد و حین وفاتش صد و سی ساله بود.^{۱۶} و او را در شهر داود با پادشاهان دفن کردند، زیرا که در اسرائیل هم برای خدا و هم برای خانه او نیکویی کرده بود.

^{۱۷} و بعد از وفات یهویداع، سروران یهودا آمدند و پادشاه را تعظیم نمودند و پادشاه در آن وقت به ایشان گوش گرفت.^{۱۸} و ایشان خانه یهوه خدای پدران خود را ترک کرده، اشیریم و بت‌ها را عبادت نمودند، و به سبب این عصیان ایشان، خشم بر یهودا و اورشلیم افروخته شد.^{۱۹} و او انبیاء نزد ایشان فرستاد تا ایشان را به سوی یهوه برگردانند و ایشان آنها را شهادت دادند، اما ایشان گوش نگرفتند.

^{۲۰} پس روح خدا زکریا ابن یهویداع کاهن را ملبس ساخت و او بالای قوم ایستاده، به ایشان گفت: «خدا چنین می‌فرماید: شما چرا از اوامر یهوه تجاوز می‌نمایید؟ پس کامیاب نخواهید شد. چونکه خد/وند را ترک نموده‌اید، او شما را ترک نموده است.»^{۲۱} و ایشان بر او توطئه نموده، او را به حکم پادشاه در صحن خانه خد/وند سنگسار کردند.^{۲۲} پس یوآش پادشاه احسانی را که پدرش یهویداع، به وی نموده بود، بیاد نیاورد، بلکه پسرش را به قتل رسانید. و چون او می‌مرد، گفت: «خد/وند این را ببیند و بازخواست نماید.»

^{۲۳} و در وقت تحویل سال، لشکر ارامیان به ضد وی برآمده، به یهودا و اورشلیم داخل شده، جمیع سروران قوم را از میان قوم هلاک ساختند، و تمامی غنیمت ایشان را نزد پادشاه دمشق فرستادند.^{۲۴} زیرا که لشکر ارام با جمعیت کمی آمدند و خد/وند لشکر بسیار عظیمی به دست ایشان تسلیم نمود، چونکه یهوه خدای پدران خود را ترک کرده بودند؛ پس بر یوآش قصاص نمودند.

^{۲۵} و چون از نزد او رفتند (زیرا که او را در مرض‌های سخت واگذاشتند)، بندگانش به سبب خون پسران یهویداع کاهن، براو فتنه انگیزته، او را بر بسترش کشتند. و چون مرد، او را در شهر داود دفن کردند، اما او را در مقبره پادشاهان دفن نکردند.^{۲۶} و آنانی که بر او فتنه انگیزتند،

اینانند: زاباد، پسر شمعہ عمونیه و یهو زاباد، پسر شمريت موآبيه.^{۲۷} و اما حکایت پسرانش و عظمت وحی که بر او نازل شد و تعمیر خانه خدا، اینک در مدرس تواریخ پادشاهان مکتوب است، و پسرش امصیا در جایش پادشاه شد.

۲۵

امصیا بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و نه سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش یهوعدان اورشلیمی بود.^۲ و آنچه در نظر خداوند پسند بود، به عمل آورد، اما نه به دل کامل.^۳ و چون سلطنت در دستش مستحکم شد، خادمان خود را که پدرش پادشاه را کشته بودند، به قتل رسانید.^۴ اما پسران ایشان را نکشت به موجب نوشته کتاب تورات موسی که خداوند امر فرموده و گفته بود: «پدران به جهت پسران کشته نشوند و پسران به جهت پدران مقتول نگردند، بلکه هر کس به جهت گناه خود کشته شود.»

^۵ و امصیا یهودا را جمع کرده، سرداران هزاره و سرداران صده از ایشان در تمامی یهودا و بنیامین مقرر فرمود و ایشان را از بیست ساله بالاتر شمرده، سیصد هزار مرد برگزیده نیزه و سپردار را که به جنگ بیرون می‌رفتند، یافت.^۶ و صد هزار مرد شجاع جنگ آزموده به صد وزنه نقره از اسرائیل اجیر ساخت.^۷ اما مرد خدایی نزد وی آمده، گفت: «ای پادشاه، لشکر اسرائیل با تو نروند زیرا خداوند با اسرائیل یعنی با تمامی بنی‌افرایم نیست.^۸ و اگر می‌خواهی بروی برو و به جهت جنگ قوی شو؛ لیکن خدا تو را پیش دشمنان مغلوب خواهد ساخت زیرا قدرت نصرت دادن و مغلوب ساختن با خدا است.»

^۹ امصیا به مرد خدا گفت: «برای صد وزنه نقره که به لشکر اسرائیل داده‌ام، چه کنم؟» مرد خدا جواب داد: «خداوند قادر است که تو را بیشتر از این بدهد.»^{۱۰} پس امصیا لشکری را که از افرایم نزد او آمده بودند، جدا کرد که به جای خود برگردند و از این سبب خشم ایشان بر یهودا به شدت افروخته شد و بسیار غضبناک گردیده، به جای خود رفتند.

^{۱۱} و امصیا خویشتن را تقویت نموده، قوم خود را بیرون برد و به وادی الملح رسیده، ده هزار نفر از بنی‌سعیر را کشت.^{۱۲} و بنی‌یهودا ده هزار نفر دیگر را زنده اسیر کرد، و ایشان را به قله سالع برده، از قله سالع به زیر انداختند که جمیعا خرد شدند.^{۱۳} و اما مردان آن فوج که امصیا باز

فرستاده بود تا همراهش به جنگ نروند، بر شهرهای یهودا از سامره تا بیت حورون تاختند و سه هزار نفر را کشته، غنیمت بسیار بردند.

^{۱۴} و بعد از مراجعت امصیا از شکست دادن ادومیان، او خدایان بنی‌سعیر را آورده، آنها را خدایان خود ساخت و آنها را سجده نموده، بخور برای آنها سوزانید. ^{۱۵} پس خشم خداوند بر امصیا افروخته شد و نبی نزد وی فرستاد که او را بگوید: «چرا خدایان آن قوم را که قوم خود را از دست تو نتوانستند رهانید، طلبیدی؟» ^{۱۶} و چون این سخن را به وی گفت، او را جواب داد: «آیا تو را مشیر پادشاه ساخته‌اند؟ ساکت شو! چرا تو را بکشند؟» پس نبی ساکت شده، گفت: «می‌دانم که خدا قصد نموده است که تو را هلاک کند، چونکه این کار را کردی و نصیحت مرا نشنیدی.»

^{۱۷} پس امصیا، پادشاه یهودا، مشورت کرده، نزد یوآش بن یهوآحاز بن ییهو پادشاه اسرائیل فرستاده، گفت: «بیا تا با یکدیگر مقابله نماییم.» ^{۱۸} و یوآش پادشاه اسرائیل نزد امصیا پادشاه یهودا فرستاده، گفت: «شترخار لبنان نزد سرو آزاد لبنان فرستاده، گفت: دختر خود را به پسر من به زنی بده. اما حیوان وحشی که در لبنان بود گذر کرده، شترخار را پایمال نمود. ^{۱۹} می‌گویی، هان ادم را شکست دادم و دلت تو را مغرور ساخته است که افتخار نمایی؟ حال به خانه خود برگرد. چرا بلا را برای خود برمی‌انگیزی تا خودت و یهودا همراهت بیفتید؟»

^{۲۰} اما امصیا گوش نداد زیرا که این امر از جانب خدا بود تا ایشان را به دست دشمنان تسلیم نماید، چونکه خدایان ادم را طلبیدند. ^{۲۱} پس یوآش پادشاه اسرائیل برآمد و او و امصیا پادشاه یهودا در بیت شمس که در یهودا است، با یکدیگر مقابله نمودند. ^{۲۲} و یهودا از حضور اسرائیل منهزم شده، هر کس به خیمه خود فرار کرد. ^{۲۳} و یوآش پادشاه اسرائیل امصیا ابن‌یوآش بن‌یهوآحاز پادشاه یهودا را در بیت شمس گرفت و او را به اورشلیم آورده، چهارصد ذراع حصار اورشلیم را از دروازه افرایم تا دروازه زاویه منهدم ساخت. ^{۲۴} و تمامی طلا و نقره و تمامی ظروفی را که در خانه خدا نزد (بنی) عوبید ادم و در خزانه‌های خانه پادشاه یافت شد و یرغمالان را گرفته، به سامره مراجعت کرد. ^{۲۵} و امصیا ابن‌یوآش پادشاه یهودا، بعد از وفات یوآش بن یهوآحاز پادشاه اسرائیل، پانزده سال زندگانی نمود. ^{۲۶} و بقیه وقایع اول و آخر امصیا، آیا در تواریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل مکتوب نیست؟ ^{۲۷} و از زمانی که امصیا از پیروی خداوند انحراف ورزید، بعضی در اورشلیم فتنه بر وی انگیزتند. پس به لاکیش فرار کرد و از عقبش به لاکیش

فرستادند و او را در آنجا کشتند.^{۲۸} و او را بر اسبان آوردند و با پدراناش در شهر یهودا دفن کردند.

۲۶

و تمامی قوم یهودا عزیا را که شانزده ساله بود گرفته، در جای پدرش امصیا

پادشاه ساختند.^۲ و او بعد از آنکه پادشاه با پدراناش خوابیده بود، ایلوت را بنا کرد و آن را برای یهودا استرداد نمود.^۳ و عزیا شانزده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و دو سال در اورشلیم پادشاهی نمود و اسم مادرش یکلای اورشلمی بود.^۴ و آنچه در نظر خدا/وند پسند بود، موافق هر چه پدرش امصیا کرده بود، بجا آورد.^۵ و در روزهای زکریا که در رؤیاهای خدا بصیر بود، خدا را می‌طلبید و مادامی که خدا/وند را می‌طلبید، خدا او را کامیاب می‌ساخت.

و او بیرون رفته، با فلسطینیان جنگ کرد و حصار جت و حصار یینه و حصار اشدود را منهدم ساخت و شهرها در زمین اشدود و فلسطینیان بنا نمود.^۷ و خدا او را بر فلسطینیان و عربانی که در جوربعل ساکن بودند و بر معونیان نصرت داد.^۸ و عمونیان به عزیا هدایا دادند و اسم او تا مدخل مصر شایع گردید، زیرا که بی‌نهایت قوی گشت.^۹ و عزیا برجها در اورشلیم نزد دروازه زاویه و نزد دروازه وادی و نزد گوشه حصار بنا کرده، آنها را مستحکم گردانید.^{۱۰} و برجها در بیابان بنا نمود و چاههای بسیار کند زیرا که مواشی کثیر در همواری و در هامون داشت و فلاحان و باغبانان در کوهستان و در بوستانها داشت، چونکه فلاحات را دوست می‌داشت.^{۱۱} و عزیا سپاهیان جنگ آزموده داشت که برای محاربه دسته دسته بیرون می‌رفتند؛ برحسب تعداد ایشان که یعیئیل کاتب و معسیای رئیس زیردست حننیا که یکی از سرداران پادشاه بود، آنها را سان می‌دیدند.^{۱۲} و عدد تمامی سرداران آبا که شجاعان جنگ آزموده بودند، دو هزار و ششصد بود.^{۱۳} و زیر دست ایشان، سیصد و هفت هزار و پانصد سپاه جنگ آزموده بودند که پادشاه را به ضد دشمنانش مساعدت نموده، با قوت تمام مقاتله می‌کردند.^{۱۴} و عزیا برای ایشان یعنی برای تمامی لشکر سپرها و نیزه‌ها و خودها و زرها و کمانها و فلاخنها مهیا ساخت.^{۱۵} و منجنیقهای را که مخترع صنعتگران ماهر بود در اورشلیم ساخت تا آنها را بر برجها و گوشه‌های حصار برای

انداختن تیرها و سنگهای بزرگ بگذارند. پس آوازه او تا جایهای دور شایع شد زیرا که نصرت عظیمی یافته، بسیار قوی گردید.

^{۱۶} لیکن چون زورآور شد، دل او برای هلاکتش متکبر گردید و به یهوه خدای خود خیانت ورزیده، به هیکل خد/وند درآمد تا بخور بر مذبح بخور بسوزاند. ^{۱۷} و عزریای کاهن از عقب او داخل شد و همراه او هشتاد مرد رشید از کاهنان خد/وند درآمدند. ^{۱۸} و ایشان با عزیا پادشاه مقاومت نموده، او را گفتند: «ای عزیا سوزانیدن بخور برای خد/وند کار تو نیست بلکه کار کاهنان پسران هارون است که برای سوزانیدن بخور تقدیس شده‌اند. پس از مقدس بیرون شو زیرا خطا کردی، و این کار از جانب یهوه خدا موجب عزت تو نخواهد بود.»

^{۱۹} آنگاه عزیا که مجمری برای سوزانیدن بخور در دست خود داشت، غضبناک شد و چون خشمش بر کاهنان افروخته گردید، برص به حضور کاهنان در خانه خد/وند به پهلوی مذبح بخور بر پیشانی‌اش پدید آمد. ^{۲۰} و عزریای رئیس کهنه و سایر کاهنان بر او نگریستند و اینک برص بر پیشانی‌اش ظاهر شده بود. پس او را از آنجا به شتاب بیرون کردند و خودش نیز به تعجیل بیرون رفت، چونکه خد/وند او را مبتلا ساخته بود. ^{۲۱} و عزیا پادشاه تا روز وفاتش ابرص بود و در مریضخانه مبروص ماند، زیرا از خانه خد/وند ممنوع بود؛ و پسرش یوتام، ناظر خانه پادشاه و حاکم قوم زمین می‌بود.

^{۲۲} و اشعیا ابن آموص نبی بقیه وقایع اول و آخر عزیا را نوشت. ^{۲۳} پس عزیا با پدران خود خوابید و او را با پدرانش در زمین مقبره پادشاهان دفن کردند، زیرا گفتند که ابرص است و پسرش یوتام در جایش پادشاه شد.

۲۷

و یوتام بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم سلطنت نمود و اسم مادرش یروشه دختر صادوق بود. ^۲ و آنچه در نظر خد/وند پسند بود، موافق هر آنچه پدرش عزیا کرده بود، به عمل آورد، اما به هیکل خد/وند داخل نشد لیکن قوم هنوز فساد می‌کردند. ^۳ و او دروازه اعلائی خانه خد/وند را بنا نمود و بر حصار عوفل عمارت بسیار ساخت. ^۴ و شهرها در کوهستان یهودا بنا نمود و قلعه‌ها و برجها در جنگلها ساخت. ^۵ و با پادشاه

بنی‌عمون جنگ نموده، بر ایشان غالب آمد. پس بنی‌عمون در آن سال، صد وزنه نقره و ده هزار کر گندم و ده هزار کر جو به او دادند؛ و بنی‌عمون در سال دوم و سوم به همان مقدار به او دادند. ^۶ پس یوتام زورآور گردید زیرا رفتار خود را به حضور یهوه خدای خویش راست ساخت. ^۷ و بقیه وقایع یوتام و همه جنگهایش و رفتارش، اینک در تواریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا مکتوب است. ^۸ و او بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم سلطنت کرد. ^۹ پس یوتام با پدران خود خوابید و او را در شهر داود دفن کردند، و پسرش آحاز در جایش سلطنت نمود.

۲۸

و آحاز بیست ساله بود که پادشاه شد و شانزده سال در اورشلیم پادشاهی

کرد. اما آنچه در نظر *خد/وند* پسند بود، موافق پدرش داود به عمل نیاورد. ^۲ بلکه به طریق‌های پادشاهان اسرائیل سلوک نموده، تمثالها نیز برای بعلم ریخت. ^۳ و در وادی ابن هنوم بخور سوزانید، و پسران خود را برحسب رجاسات امت‌هایی که *خد/وند* از حضور بنی‌اسرائیل اخراج نموده بود، سوزانید. ^۴ و بر مکان‌های بلند و تله‌ها و زیر هر درخت سبز قربانی‌ها گذرانید و بخور سوزانید.

^۵ بنابراین، یهوه خدایش او را به دست پادشاه ارام تسلیم نمود که ایشان او را شکست داده، اسیران بسیاری از او گرفته، به دمشق بردند. و به دست پادشاه اسرائیل نیز تسلیم شد که او را شکست عظیمی داد. ^۶ و فقح بن رملیا صد و بیست هزار نفر را که جمیع ایشان مردان جنگی بودند، در یک روز در یهودا کشت، چونکه یهوه خدای پدران خود را ترک نموده بودند. ^۷ و زکری که مرد شجاع افرایمی بود، معسیا پسر پادشاه، عزریقام ناظر خانه، و القانه را که شخص اول بعد از پادشاه بود، کشت.

^۸ پس بنی‌اسرائیل دویست هزار نفر زنان و پسران و دختران از برادران خود به اسیری بردند و نیز غنیمت بسیاری از ایشان گرفتند و غنیمت را به سامره بردند. ^۹ و در آنجا نبی از جانب *خد/وند* عودید نام بود که به استقبال لشکری که به سامره برمی‌گشتند آمده، به ایشان گفت: «اینک از این جهت که یهوه خدای پدران شما بر یهودا غضبناک می‌باشد، ایشان را به

دست شما تسلیم نمود و شما ایشان را با غضبی که به آسمان رسیده است، کشتید.^{۱۰} و حال شما خیال می‌کنید که پسران یهودا و اورشلیم را به عنف غلامان و کنیزان خود سازید. و آیا با خود شما نیز تقصیرها به ضد یهوه خدای شما نیست؟^{۱۱} پس الآن مرا بشنوید و اسیرانی را که از برادران خود آورده‌اید، برگردانید زیرا که حدت خشم خد/وند بر شما می‌باشد.»

^{۱۲} آنگاه بعضی از رؤسای بنی‌افرایم یعنی عزریا ابن یهوحنان و برکیا ابن مشلیموت و یحزقیا ابن شلوم و عماسا ابن حدلای با آنانی که از جنگ می‌آمدند، مقاومت نمودند.^{۱۳} و به ایشان گفتند که «اسیران را به اینجا نخواهید آورد زیرا که تقصیری به ضد خد/وند بر ما هست؛ و شما می‌خواهید که گناهان و تقصیرهای ما را مزید کنید زیرا که تقصیر ما عظیم است و حدت خشم بر اسرائیل وارد شده است.»^{۱۴} پس لشکریان، اسیران و غنیمت را پیش رؤسا و تمامی جماعت واگذاشتند.^{۱۵} و آنانی که اسم ایشان مذکور شد برخاسته، اسیران را گرفتند و همه برهنگان ایشان را از غنیمت پوشانیده، ملبس ساختند و کفش به پای ایشان کرده، ایشان را خوراندند و نوشانیدند و تدهین کرده، تمامی ضعیفان را بر الاغها سوار نموده، ایشان را به اریحا که شهر نخل باشد نزد برادرانشان رسانیده، خود به سامره مراجعت کردند.

^{۱۶} و در آن زمان، آحاز پادشاه نزد پادشاهان آشور فرستاد تا او را اعانت کنند.^{۱۷} زیرا که ادومیان هنوز می‌آمدند و یهودا را شکست داده، اسیران می‌بردند.^{۱۸} و فلسطینیان بر شهرهای هامون و جنوبی یهودا هجوم آوردند و بیت شمس و ایلون و جدیروت و سوکو را با دهاتش و تمنه را با دهاتش و جمزو را با دهاتش گرفته، در آنها ساکن شدند.^{۱۹} زیرا خد/وند یهودا را به سبب آحاز، پادشاه اسرائیل ذلیل ساخت، چونکه او یهودا را به سرکشی واداشت و به خد/وند خیانت عظیمی ورزید.^{۲۰} پس تلغت فلناسر، پادشاه آشور بر او برآمد و او را به تنگ آورد و وی را تقویت نداد.^{۲۱} زیرا که آحاز خانه خد/وند و خانه‌های پادشاه و سروران را تاراج کرده، به پادشاه آشور داد، اما او را اعانت ننمود.

^{۲۲} و چون او را به تنگ آورده بود، همین آحاز پادشاه به خد/وند بیشتر خیانت ورزید.^{۲۳} زیرا که برای خدایان دمشق که او را شکست داده بودند، قربانی گذرانید و گفت: «چونکه خدایان پادشاهان ارام، ایشان را نصرت داده‌اند، پس من برای آنها قربانی خواهم گذرانید تا مرا اعانت نمایند.» اما آنها سبب هلاکت وی و تمامی اسرائیل شدند.^{۲۴} و آحاز اسباب خانه خدا را جمع کرد و آلات خانه خدا را خرد کرد و درهای خانه خد/وند را بسته، مذبح‌ها برای خود در هر

گوشه اورشلیم ساخت.^{۲۵} و در هر شهری از شهرهای یهودا، مکان‌های بلند ساخت تا برای خدایان غریب بخور سوزانند. پس خشم یهوه خدای پدران خود را به هیجان آورد.^{۲۶} و بقیه وقایع وی و همه طریق‌های اول و آخر او، اینک در تواریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل مکتوب است.^{۲۷} پس آحاز با پدران خود خوابید و او را در شهر اورشلیم دفن کردند، اما او را به مقبره پادشاهان اسرائیل نیاوردند. و پسرش حزقیا به جایش پادشاه شد.

۲۹

حزقیا بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و بیست و نه سال در اورشلیم سلطنت نمود، و اسم مادرش ایبه دختر زکریا بود.^۲ و او آنچه در نظر خد/وند پسند بود، موافق هر آنچه پدرش داود کرده بود، به عمل آورد.

^۳ و در ماه اول از سال اول سلطنت خود، درهای خانه خد/وند را گشوده، آنها را تعمیر نمود.^۴ و کاهنان و لاویان را آورده، ایشان را در میدان شرقی جمع کرد.^۵ و به ایشان گفت: «ای لاویان مرا بشنوید! الآن خویشان را تقدیس نمایید و خانه یهوه خدای پدران خود را تقدیس کرده، نجاسات را از قدس بیرون برید.^۶ زیرا که پدران ما خیانت ورزیده، آنچه در نظر یهوه خدای ما ناپسند بود به عمل آوردند و او را ترک کرده، روی خود را از مسکن خد/وند تافتند و پشت به آن دادند.^۷ و درهای رواق را بسته، چراغها را خاموش کردند و بخور نسوزانیدند و قربانی‌های سوختنی در قدس خدای اسرائیل نگذرانیدند.^۸ پس خشم خد/وند بر یهودا و اورشلیم افروخته شد و ایشان را محل تشویش و دهشت و سخریه ساخت، چنانکه شما به چشمان خود می‌بینید.^۹ و اینک پدران ما به شمشیر افتادند و پسران و دختران و زنان ما از این سبب به اسیری رفتند.^{۱۰} الآن اراده دارم که با یهوه خدای اسرائیل عهد ببندم تا حدت خشم او از ما برگردد.^{۱۱} پس حال، ای پسران من، کاهلی مورزید زیرا خد/وند شما را برگزیده است تا به حضور وی ایستاده، او را خدمت نمایید و خادمان او شده، بخور سوزانید.»

^{۱۲} آنگاه بعضی از لاویان برخاستند، یعنی از بنی‌قهاطیان محت بن عماسای و یوئیل بن عزریا و از بنی‌مراری قیس بن عبدی و عزریا ابن یهلئیل و از جرشونیان یوآخ بن زمه و عیدن بن یوآخ.^{۱۳} و از بنی‌الیصافان شمری و یعیئیل و از بنی‌آساف زکریا و متنیا.^{۱۴} و از بنی‌هیمان

یحیی‌ل و شمعی و از بنی‌یدوتون شمعی و عزیی‌ل.^{۱۵} و برادران خود را جمع کرده، خویشان را تقدیس نمودند و موافق فرمان پادشاه، برحسب کلام *خد/وند* برای تطهیر خانه *خد/وند* داخل شدند.^{۱۶} و کاهنان به اندرون خانه *خد/وند* رفته، آن را طاهر ساختند و همه نجاسات را که در هیكل *خد/وند* یافتند، به صحن خانه *خد/وند* بیرون آوردند و لاویان آن را گرفته، خارج شهر به وادی قدرون بیرون بردند.^{۱۷} و در غره ماه اول به تقدیس نمودنش شروع کردند، و در روز هشتم ماه به رواق *خد/وند* رسیدند، و در هشت روز خانه *خد/وند* را تقدیس نموده، در روز شانزدهم ماه اول آن را به اتمام رسانیدند.^{۱۸} پس نزد حزقی‌ا پادشاه به اندرون قصر داخل شده، گفتند: «تمامی خانه *خد/وند* و مذب قربانی سوختنی و همه اسبابش و میز نان تقدمه را با همه آلاتش طاهر ساختیم.^{۱۹} و تمامی اسبابی که آحاز پادشاه در ایام سلطنتش حینی که خیانت ورزید دور انداخت ما آنها را مهیا ساخته، تقدیس نمودیم و اینک پیش مذب *خد/وند* حاضر است.»

^{۲۰} پس حزقی‌ا پادشاه صبح زود برخاست و رؤسای شهر را جمع کرده، به خانه *خد/وند* برآمد.^{۲۱} و ایشان هفت گاو و هفت قوچ و هفت بره و هفت بز نر آوردند تا برای مملکت و قدس و یهودا قربانی گناه بشود. و او پسران هارون کهنه را فرمود تا آنها را بر مذب *خد/وند* بگذرانند.^{۲۲} پس گاوان را کشتند و کاهنان، خون را گرفته بر مذب پاشیدند و قوچها را کشته خون را بر مذب پاشیدند و بره‌ها را کشته خون را بر مذب پاشیدند.^{۲۳} پس بزهای قربانی گناه را به حضور پادشاه و جماعت نزدیک آورده، دستهای خود را بر آنها نهادند.^{۲۴} و کاهنان آنها را کشته، خون را بر مذب برای قربانی گناه گذرانیدند تا به جهت تمامی اسرائیل کفاره بشود زیرا که پادشاه فرموده بود که قربانی سوختنی و قربانی گناه به جهت تمامی اسرائیل بشود.

^{۲۵} و او لاویان را با سنجها و بربطها و عودها برحسب فرمان داود و جاد، رای پادشاه و ناتان نبی در خانه *خد/وند* قرار داد زیرا که این حکم از جانب *خد/وند* به دست انبیای او شده بود.^{۲۶} پس لاویان با آلات داود و کاهنان با کرناها ایستادند.^{۲۷} و حزقی‌ا امر فرمود که قربانی‌های سوختنی را بر مذب بگذرانند و چون به گذرانیدن قربانی سوختنی شروع نمودند، سرودهای *خد/وند* را بنا کردند و کرناها در عقب آلات داود، پادشاه اسرائیل، نواخته شد.^{۲۸} و تمامی جماعت سجده کردند و مغنیان سراییدند و کرنا نوازان نواختند و همه این کارها می‌شد تا قربانی سوختنی تمام گردید.^{۲۹} و چون قربانی‌های سوختنی تمام شد، پادشاه و جمیع حاضرین با وی رکوع کرده،

سجده نمودند.^{۳۰} و حزقیا پادشاه و رؤسا لاویان را امر فرمودند که به کلمات داود و آساف رایی برای *خد/وند* تسبیح بخوانند. پس با شادمانی تسبیح خواندند و رکوع نموده، سجده کردند.

^{۳۱} پس حزقیا جواب داده، گفت: «حال خویشان را برای *خد/وند* تقدیس نمودید. پس نزدیک آمده، قربانی‌ها و ذبایح تشکر به خانه *خد/وند* بیاورید.» آنگاه جماعت قربانی‌ها و ذبایح تشکر آوردند و هر که از دل راغب بود قربانی‌های سوختنی آورد.^{۳۲} و عدد قربانی‌های سوختنی که جماعت آوردند، هفتاد گاو و صد قوچ و دویست بره بود. همه اینها قربانی‌های سوختنی برای *خد/وند* بود.^{۳۳} و عدد موقوفات ششصد گاو و سه‌هزار گوسفند بود.^{۳۴} و چون کاهنان کم بودند و به پوست کندن همه قربانی‌های سوختنی قادر نبودند، برادران ایشان لاویان، ایشان را مدد کردند تا کار تمام شد و تا کاهنان خود را تقدیس نمودند زیرا که دل لاویان از کاهنان برای تقدیس نمودن خود مستقیم‌تر بود.^{۳۵} و قربانی‌های سوختنی نیز با پیه ذبایح سلامتی و هدایای ریختنی برای هر قربانی سوختنی، بسیار بود. پس خدمت خانه *خد/وند* آراسته شد.^{۳۶} و حزقیا و تمامی قوم شادی کردند چونکه خدا قوم را مستعد ساخته بود زیرا این امر ناگهان واقع شد.

۳۰ و حزقیا نزد تمامی اسرائیل و یهودا فرستاد و مکتوبات نیز به افرایم و منسی نوشت تا به خانه *خد/وند* به اورشلیم بیایند و عید فصیح را برای یهوه خدای اسرائیل نگاه دارند.^۱ زیرا که پادشاه و سرورانش و تمامی جماعت در اورشلیم مشورت کرده بودند که عید فصیح را در ماه دوم نگاه دارند.^۲ چونکه در آنوقت نتوانستند آن را نگاه دارند زیرا کاهنان خود را تقدیس کافی ننموده و قوم در اورشلیم جمع نشده بودند.^۴ و این امر به نظر پادشاه و تمامی جماعت پسند آمد.^۵ پس قرار دادند که در تمامی اسرائیل از بئرشبع تا دان ندا نمایند که بیایند و فصیح را برای یهوه خدای اسرائیل در اورشلیم برپا نمایند، زیرا مدت مدیدی بود که آن را به طوری که مکتوب است، نگاه نداشته بودند.

^۶ پس شاطران با مکتوبات از جانب پادشاه و سرورانش، برحسب فرمان پادشاه به تمامی اسرائیل و یهودا رفته، گفتند: «ای بنی اسرائیل به سوی یهوه، خدای ابراهیم و اسحاق و اسرائیل باز گشت نمایید تا او به بقیه شما که از دست پادشاهان آشور رسته‌اید، رجوع نماید.»^۷ و مثل پدران و

برادران خود که به یهوه خدای پدران خویش خیانت ورزیدند، مباحثید که ایشان را محل دهشت چنانکه می‌بینید گردانیده است.^۸ پس مثل پدران خود گردن خود را سخت مسازید بلکه نزد خد/وند تواضع نمایید و به قدس او که آن را تا ابدالآباد تقدیس نموده است داخل شده، یهوه خدای خود را عبادت نمایید تا حدت خشم او از شما برگردد.^۹ زیرا اگر به سوی خد/وند بازگشت نمایید، برادران و پسران شما به نظر آنانی که ایشان را به اسیری برده‌اند، التفات خواهند یافت و به این زمین مراجعت خواهند نمود، زیرا که یهوه خدای شما مهربان و رحیم است و اگر به سوی او بازگشت نمایید روی خود را از شما بر نخواهد گردانید.»

^{۱۰} پس شاطران شهر به شهر از زمین افرایم و منسی تا زبولون گذشتند، لیکن بر ایشان استهزا و سخریه می‌نمودند.^{۱۱} اما بعضی از اشیر و منسی و زبولون تواضع نموده، به اورشلیم آمدند.^{۱۲} و دست خدا بر یهودا بود که ایشان را یک دل بخشد تا فرمان پادشاه و سرورانش را موافق کلام خد/وند بجا آورند.

^{۱۳} پس گروه عظیمی در اورشلیم برای نگاه داشتن عید فطیر در ماه دوم جمع شدند و جماعت، بسیار بزرگ شد.^{۱۴} و برخاسته، مذبح‌هایی را که در اورشلیم بود خراب کردند و همه مذبح‌های بخور را خراب کرده، به وادی قدرون انداختند.^{۱۵} و در چهاردهم ماه دوم فصیح را ذبح کردند و کاهنان و لاویان خجالت کشیده، خود را تقدیس نمودند و قربانی‌های سوختنی به خانه خد/وند آوردند.^{۱۶} پس در جایهای خود به ترتیب خویش برحسب تورات موسی مرد خدا ایستادند و کاهنان خون را از دست لاویان گرفته، پاشیدند.^{۱۷} زیرا چونکه بسیاری از جماعت بودند که خود را تقدیس ننموده بودند، لاویان مأمور شدند که قربانی‌های فصیح را به جهت هر که طاهر نشده بود، ذبح نمایند و ایشان را برای خد/وند تقدیس کنند.^{۱۸} زیرا گروهی عظیم از قوم یعنی بسیار از افرایم و منسی و یساکار و زبولون طاهر نشده بودند؛ و معهذا فصیح را خوردند لکن نه موافق آنچه نوشته شده بود، زیرا حزقیا برای ایشان دعا کرده، گفت:^{۱۹} «خد/وند مهربان، هر کس را که دل خود را مهیا سازد تا خدا یعنی یهوه خدای پدران خویش را طلب نماید بیامرزد، اگرچه موافق طهارت قدس نباشد.»^{۲۰} و خد/وند حزقیا را اجابت نموده، قوم را شفا داد.^{۲۱} پس بنی‌اسرائیل که در اورشلیم حاضر بودند، عید فطیر را هفت روز به شادی عظیم نگاه داشتند. و لاویان و کاهنان خد/وند را روز به روز به آلات تسبیح خد/وند حمد می‌گفتند.^{۲۲} و حزقیا به جمیع

لاویانی که در خدمت *خد/وند* نیکو ماهر بودند، سخنان دلاویز گفت. پس هفت روز مرسوم عید را خوردند و ذبایح سلامتی گذرانیده، یهوه خدای پدران خود را تسبیح خواندند.

^{۲۳} و تمامی جماعت مشورت کردند که عید را هفت روز دیگر نگاه دارند. پس هفت روز دیگر را با شادمانی نگاه داشتند. ^{۲۴} زیرا حزقیا، پادشاه یهودا هزار گاو و هفت هزار گوسفند به جماعت بخشید و سروران هزار گاو و ده هزار گوسفند به جماعت بخشیدند و بسیاری از کاهنان خویشان را تقدیس نمودند. ^{۲۵} و تمامی جماعت یهودا و کاهنان و لاویان و تمامی گروهی که از اسرائیل آمدند و غریبانی که از زمین اسرائیل آمدند و (غریبانی که) در یهودا ساکن بودند، شادی کردند. ^{۲۶} و شادی عظیمی در اورشلیم رخ نمود زیرا که از ایام سلیمان بن داود، پادشاه اسرائیل مثل این در اورشلیم واقع نشده بود. ^{۲۷} پس لاویان کهنه برخاسته، قوم را برکت دادند و آواز ایشان مستجاب گردید و دعای ایشان به مسکن قدس او به آسمان رسید.

۳۱

و چون این همه تمام شد، جمیع اسرائیلیانی که در شهرهای یهودا حاضر بودند بیرون رفته، تمثالها را شکستند و اشیریم را قطع نمودند و مکانهای بلند و مذبحها را از تمامی یهودا و بنیامین و افرایم و منسی بالکل منهدم ساختند. پس تمامی بنی اسرائیل هر کس به ملک خویش به شهرهای خود برگشتند.

^۲ و حزقیا فرقه‌های کاهنان و لاویان را برحسب اقسام ایشان قرار داد که هر کس از کاهنان و لاویان موافق خدمت خود برای قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی و خدمت و تشکر و تسبیح به دروازه‌های اردوی *خد/وند* حاضر شوند. ^۳ و حصه پادشاه را از اموال خاصش برای قربانی‌های سوختنی معین کرد، یعنی برای قربانی‌های سوختنی صبح و شام و قربانی‌های سوختنی سبت‌ها و هلالها و موسمه‌ها برحسب آنچه در تورات *خد/وند* مکتوب بود. ^۴ و به قومی که در اورشلیم ساکن بودند، امر فرمود که حصه کاهنان و لاویان را بدهند تا به شریعت *خد/وند* مواظب باشند.

^۵ و چون این امر شایع شد، بنی اسرائیل نوبر گندم و شیر و روغن و عسل و تمامی محصول زمین را به فراوانی دادند و عشر همه چیز را به کثرت آوردند. ^۶ و بنی اسرائیل و یهودا

که در شهرهای یهودا ساکن بودند نیز عشر گاوان و گوسفندان و عشر موقوفاتی که برای یهوه خدای ایشان وقف شده بود آورده، آنها را توده توده نمودند.^۷ و در ماه سوم به ساختن توده‌ها شروع نمودند، و در ماه هفتم آنها را تمام کردند.^۸ و چون حزقیا و سروران آمدند و توده‌ها را دیدند، *خد/وند* را متبارک خواندند و قوم او اسرائیل را مبارک خواندند.^۹ و حزقیا درباره توده‌ها از کاهنان و لاویان سؤال نمود.^{۱۰} و عزریا رئیس کهنه که از خاندان صادوق بود او را جواب داد و گفت: «از وقتی که قوم به آوردن هدایا برای خانه *خد/وند* شروع کردند، خوردیم و سیر شدیم و بسیاری باقی گذاشتیم، زیرا *خد/وند* قوم خود را برکت داده است و آنچه باقی مانده است، این مقدار عظیم است.»

^{۱۱} پس حزقیا امر فرمود که انبارها در خانه *خد/وند* مهیا سازند و مهیا ساختند.^{۱۲} و هدایا و عشرها و موقوفات را در آنها در مکان امانت گذاشتند و کونیای لاوی بر آنها رئیس بود و برادرش شمعی ثانی اثنین.^{۱۳} و یحییئیل و عزریا و نحت و عسائیل و یریموت و یوزاباد و ایللئیل و یسمخیا و محت و بنایا برحسب تعیین حزقیا پادشاه و عزریا رئیس خانه خدا زیر دست کونیا و برادرش شمعی و کلاء شدند.^{۱۴} و قوری ابن یمنه لاوی که دربان دروازه شرقی بود ناظر نوافل خدا شد تا هدایای *خد/وند* و موقوفات مقدس را تقسیم نماید.^{۱۵} و زیردست او عیدن و منیامین و یشوع و شمعی و امریا و شکنیا در شهرهای کاهنان به وظیفه‌های امانتی مقرر شدند تا به برادران خود، خواه بزرگ و خواه کوچک، برحسب فرقه‌های ایشان برسانند،^{۱۶} علاوه بر حصه یومیه ذکوری که در نسب‌نامه‌ها شمرده شده بودند، از سه ساله و بالاتر یعنی همه آنانی که به خانه *خد/وند* داخل می‌شدند، برای خدمت‌های ایشان در وظیفه‌های ایشان برحسب فرقه‌های ایشان،^{۱۷} (و حصه) آنانی که در نسب‌نامه‌ها شمرده شده بود، از کاهنان برحسب خاندان آبای ایشان و از لاویان از بیست ساله و بالاتر در وظیفه‌های ایشان برحسب فرقه‌های ایشان،^{۱۸} و (حصه) جمیع اطفال و زنان و پسران و دختران ایشان که در تمامی جماعت در نسب‌نامه‌ها شمرده شده بودند، پس در وظیفه‌های امانتی خود خویشتن را تقدیس نمودند.^{۱۹} و نیز برای پسران هارون کهنه که در زمینهای حوالی شهرهای خود ساکن بودند، کسان، شهر به شهر به نامهای خود معین شدند تا به همه ذکوران کهنه و به همه لاویانی که در نسب‌نامه‌ها شمرده شده بودند، حصه‌ها بدهند.

^{۲۰} پس حزقیا در تمامی یهودا به اینطور عمل نمود و آنچه در نظر یهوه خدایش نیکو و پسند و امین بود بجا آورد. ^{۲۱} و در هر کاری که در خدمت خانه خدا و در شرایع و اوامر برای طلبیدن خدای خود اقدام نمود، آن را به تمامی دل خود به عمل آورد و کامیاب گردید.

۳۲

و بعد از این امور و این امانت، سنخاریب، پادشاه آشور آمده، به یهودا داخل شد، و به ضد شهرهای حصاردار اردو زده، خواست که آنها را برای خود مفتوح نماید. ^۲ و چون حزقیا دید که سنخاریب آمده است و قصد مقاتله با اورشلیم دارد، ^۳ آنگاه با سرداران و شجاعان خود مشورت کرد که آب چشمه‌های بیرون شهر را مسدود نماید. پس او را اعانت کردند. ^۴ و خلق بسیاری جمع شده، همه چشمه‌ها و نهری را که از میان زمین جاری بود مسدود کردند، و گفتند: «چرا باید پادشاهان آشور بیایند و آب فراوان بیابند؟» ^۵ پس خویشتن را تقویت داده، تمامی حصار را که شکسته بود، تعمیر نمود و آن را تا برجها بلند نمود و حصار دیگری بیرون آن بنا کرد و ملو را در شهر داود مستحکم نمود و اسلحه‌ها و سپرهای بسیاری ساخت. ^۶ و سرداران جنگی بر قوم گماشت و ایشان را در جای وسیع نزد دروازه شهر جمع کرده، سخنان دلاویز به ایشان گفت ^۷ که «دلیر و قوی باشید! و از پادشاه آشور و تمامی جمیعتی که با وی هستند، ترسان و هراسان مشوید! زیرا آنکه با ماست از آنکه با وی است قوی‌تر می‌باشد. ^۸ با او بازوی بشری است و با ما یهوه خدای ما است تا ما را نصرت دهد و در جنگهای ما جنگ کند.» پس قوم بر سخنان حزقیا پادشاه یهودا اعتماد نمودند.

^۹ و بعد از آن سنخاریب، پادشاه آشور، بندگان خود را به اورشلیم فرستاد و خودش با تمامی حشمتش در برابر لاکیش بودند که به حزقیا پادشاه یهودا و تمامی یهودا که در اورشلیم بودند، بگویند: ^{۱۰} «سنخاریب پادشاه آشور چنین می‌فرماید: بر چه چیز اعتماد دارید که در محاصره در اورشلیم می‌مانید؟ ^{۱۱} آیا حزقیا شما را اغوا نمی‌کند تا شما را با قحط و تشنگی به موت تسلیم نماید که می‌گوید: یهوه خدای ما، ما را از دست پادشاه آشور رهایی خواهد داد؟ ^{۱۲} آیا همین حزقیا مکانهای بلند و مذب‌های او را منهدم نساخته، و به یهودا و اورشلیم امر نفرموده و نگفته است که پیش یک مذبح سجده نمایید و بر آن بخور بسوزانید؟ ^{۱۳} آیا نمی‌دانید که من و

پدرانم به همه طوایف کشورها چه کرده‌ایم؟ مگر خدایان امت‌های آن کشورها هیچ قدرتی داشتند که زمین خود را از دست من برهانند؟^{۱۴} کدام یک از همه خدایان این امت‌هایی که پدران من آنها را هلاک ساخته‌اند، قادر بر رهانیدن قوم خود از دست من بود تا خدای شما قادر باشد که شما را از دست من رهایی دهد؟^{۱۵} پس حال، حزقیا شما را فریب ندهد و شما را به اینطور اغوا ننماید و بر او اعتماد ننمایید، زیرا هیچ خدا از خدایان جمیع امت‌ها و ممالک قادر نبوده است که قوم خود را از دست من و از دست پدرانم رهایی دهد، پس به طریق اولی 'خدای شما را از دست من نخواهد رهانید».

^{۱۶} و بندگانِ سخنان زیاده به ضد یهوه خدا و به ضد بنده‌اش حزقیا گفتند.^{۱۷} و مکتوبی نیز نوشته، یهوه خدای اسرائیل را اهانت نمود و به ضد وی حرف زده، گفت: «چنانکه خدایان امت‌های کشورها قوم خود را از دست من رهایی ندادند، همچنین خدای حزقیا قوم خویش را از دست من نخواهد رهانید.»^{۱۸} و به آواز بلند به زبان یهود به اهل اورشلیم که بر دیوار بودند، ندا در دادند تا ایشان را ترسان و مشوش ساخته، شهر را بگیرند.^{۱۹} و درباره خدای اورشلیم مثل خدایان امت‌های جهان که مصنوع دست آدمیان می‌باشند، سخن گفتند.

^{۲۰} پس حزقیا پادشاه و اشعیاء ابن آموص نبی درباره این دعا کردند و به سوی آسمان فریاد برآوردند.^{۲۱} و خد/وند فرشته‌ای فرستاده، همه شجاعان جنگی و رؤسا و سرداران را که در اردوی پادشاه آشور بودند، هلاک ساخت و او با روی شرمنده به زمین خود مراجعت نمود. و چون به خانه خدای خویش داخل شد، آنانی که از صلبش بیرون آمده بودند، او را در آنجا به شمشیر کشتند.^{۲۲} پس خد/وند حزقیا و سکنه اورشلیم را از دست سنحاریب پادشاه آشور و از دست همه رهایی داده، ایشان را از هر طرف نگاهداری نمود.^{۲۳} و بسیاری هدایا به اورشلیم برای خد/وند و پیشکشها برای حزقیا پادشاه یهودا آوردند و او بعد از آن به نظر همه امت‌ها محترم شد.

^{۲۴} و در آن ایام حزقیا بیمار و مشرف به موت شد. اما چون نزد خد/وند دعا نمود، او با وی تکلم کرد و وی را علامتی داد.^{۲۵} لیکن حزقیا موافق احسانی که به وی داده شده بود، عمل ننمود زیرا دلش مغرور شد و غضب بر او و یهودا و اورشلیم افروخته گردید.^{۲۶} اما حزقیا با ساکنان اورشلیم، از غرور دلش تواضع نمود، لهذا غضب خد/وند در ایام حزقیا بر ایشان نازل نشد.

^{۲۷} و حزقیا دولت و حشمت بسیار عظیمی داشت و به جهت خود مخزنها برای نقره و طلا و سنگهای گرانبها و عطریات و سپرها و هر گونه اسباب نفیسه ساخت. ^{۲۸} و انبارها برای محصولات از گندم و شیره و روغن و آخرها برای انواع بهایم و آغلها به جهت گله‌ها. ^{۲۹} و به جهت خود شهرها ساخت و مواشی گله‌ها و رمه‌های بسیار تحصیل نمود زیرا خدا اندوخته‌های بسیار فراوان به او عطا فرمود. ^{۳۰} و همین حزقیا منبع عالی آب جیحون را مسدود ساخته، آن را به راه راست به طرف غربی شهر داود فرود آورد. پس حزقیا در تمامی اعمالش کامیاب شد. ^{۳۱} اما در امر ایلچیان سرداران بابل که نزد وی فرستاده شده بودند تا درباره آیتی که در زمین ظاهر شده بود پرسش نمایند، خدا او را واگذاشت تا او را امتحان نماید و هر چه در دلش بود بداند.

^{۳۲} و بقیه وقایع حزقیا و حسنات او اینک در رؤیای اشعیا ابن‌آموص نبی و در تواریخ پادشاهان یهودا و اسرائیل مکتوب است. ^{۳۳} پس حزقیا با پدران خود خوابید و او را در بلندی مقبره پسران داود دفن کردند؛ و تمامی یهودا و ساکنان اورشلیم او را در حین وفاتش اکرام نمودند؛ و پسرش منسی در جایش سلطنت نمود.

۳۳

منسی دوازده ساله بود که پادشاه شد و پنجاه و پنج سال در اورشلیم سلطنت نمود. ^۱ و آنچه در نظر خد/وند ناپسند بود، موافق رجاسات امت‌هایی که خد/وند آنها را از حضور بنی‌اسرائیل اخراج کرده بود، عمل نمود. ^۲ زیرا مکانهای بلند را که پدرش حزقیا خراب کرده بود، بار دیگر بنا نمود و مذبحها برای بعلم برپا کرد و اشیره‌ها بساخت و به تمامی لشکر آسمان سجده نموده، آنها را عبادت کرد. ^۳ و مذبحها در خانه خد/وند بنا نمود که درباره‌اش خد/وند گفته بود: «اسم من در اورشلیم تا به ابد خواهد بود.» ^۴ و مذبحها برای تمامی لشکر آسمان در هر دو صحن خانه خد/وند بنا نمود. ^۵ و پسران خود را در وادی ابن هنوم از آتش گذرانید و فالگیری و افسونگری و جادوگری می‌کرد و با اصحاب اجنه و جادوگران مراوده می‌نمود و در نظر خد/وند شرارت بسیار ورزیده، خشم او را به هیجان آورد. ^۶ و تمثال ریخته شده بت را که ساخته بود، در خانه خد/وند برپا داشت که درباره‌اش خدا به داود و به پسرش سلیمان گفته بود: «در این

خانه و در اورشلیم که آن را از تمامی اسباط بنی اسرائیل برگزیده‌ام، اسم خود را تا به ابد قرار خواهم داد.^۸ و پایهای اسرائیل را از زمینی که مقرر پدران شما ساخته‌ام، بار دیگر آواره نخواهم گردانید، به شرطی که توجه نمایند تا برحسب هر آنچه به ایشان امر فرموده‌ام و برحسب تمامی شریعت و فرایض و احکامی که به دست موسی داده‌ام، عمل نمایند.»^۹ اما منسی، یهودا و ساکنان اورشلیم را اغوا نمود تا از امت‌هایی که *خد/وند* پیش بنی اسرائیل هلاک کرده بود، بدتر رفتار نمودند.

^{۱۰} و *خد/وند* به منسی و به قوم او تکلم نمود، اما ایشان گوش نگرفتند.^{۱۱} پس *خد/وند* سرداران لشکر آشور را بر ایشان آورد و منسی را با غلها گرفته، او را به زنجیرها بستند و به بابل بردند.^{۱۲} و چون در تنگی بود، یهوه خدای خود را طلب نمود و به حضور خدای پدران خویش بسیار تواضع نمود.^{۱۳} و چون از او مسألت نمود وی را اجابت نموده، تضرع او را شنید و به مملکتش به اورشلیم باز آورد؛ آنگاه منسی دانست که یهوه خدا است.

^{۱۴} و بعد از این حصار بیرونی شهر داود را به طرف غربی جیحون در وادی تا دهنه دروازه ماهی بنا نمود و دیواری گرداگرد عوفل کشیده، آن را بسیار بلند ساخت و سرداران جنگی بر همه شهرهای حصاردار یهودا قرار داد.^{۱۵} و خدایان بیگانه و بت را از خانه *خد/وند* و تمامی مذبحها را که در کوه خانه *خد/وند* و در اورشلیم ساخته بود برداشته، آنها را از شهر بیرون ریخت.^{۱۶} و مذبح *خد/وند* را تعمیر نموده، ذبایح سلامتی و تشکر بر آن گذرانیدند و یهودا را امر فرمود که یهوه خدای اسرائیل را عبادت نمایند.^{۱۷} اما قوم هنوز در مکانهای بلند قربانی می‌گذرانیدند لیکن فقط برای یهوه خدای خود.

^{۱۸} و بقیه وقایع منسی و دعایی که نزد خدای خود کرد و سخنان رائیانی که به اسم یهوه خدای اسرائیل به او گفتند، اینک در تواریخ پادشاهان اسرائیل مکتوب است.^{۱۹} و دعای او و مستجاب‌شدنش و تمامی گناه و خیانتش و جایهایی که مکانهای بلند در آنها ساخت و اشیره‌ها و بتهایی که قبل از متواضع‌شدنش برپا نمود، اینک در اخبار حوزای مکتوب است.^{۲۰} پس منسی با پدران خود خوابید و او را در خانه خودش دفن کردند و پسرش آمون در جایش پادشاه شد.

^{۲۱} آمون بیست و دو ساله بود که پادشاه شد و دو سال در اورشلیم پادشاهی کرد.^{۲۲} و آنچه در نظر *خد/وند* ناپسند بود، موافق آنچه پدرش منسی کرده بود، به عمل آورد؛ و آمون برای جمیع بتهایی که پدرش منسی ساخته بود، قربانی گذرانیده، آنها را پرستش کرد.^{۲۳} و به

حضور خد/وند تواضع ننمود، چنانکه پدرش منسی تواضع نموده بود، بلکه این آمون زیاده و زیاده عصیان ورزید.^{۲۴} پس خادمانش بر او شوریده، او را در خانه خودش کشتند.^{۲۵} و اهل زمین همه کسانی را که بر آمون پادشاه شوریده بودند، به قتل رسانیدند و اهل زمین پسرش یوشیا را در جایش به پادشاهی نصب کردند.

۳۴

یوشیا هشت ساله بود که پادشاه شد و در اورشلیم سی و یکسال سلطنت

نمود.^۲ و آنچه در نظر خد/وند پسند بود، به عمل آورد و به طریق‌های پدر خود داود سلوک نموده، به طرف راست یا چپ انحراف نورزید.^۳ و در سال هشتم سلطنت خود، حینی که هنوز جوان بود، به طلبیدن خدای پدر خود داود شروع کرد و در سال دوازدهم به طاهر ساختن یهودا و اورشلیم از مکان‌های بلند و اشیره‌ها و تمثالها و بتها آغاز نمود.^۴ و مذبح‌های بعلم را به حضور وی منهدم ساختند، و تمایل شمس را که بر آنها بود قطع نمود، و اشیره‌ها و تمثالها و بتهای ریخته‌شده را شکست، و آنها را خرد کرده، بر روی قبرهای آنانی که برای آنها قربانی می‌گذرانیدند، پاشید.^۵ و استخوانهای کاهنان را بر مذبح‌های خودشان سوزانید. پس یهودا و اورشلیم را طاهر نمود.^۶ و در شهرهای منسی و افرایم و شمعون حتی^۷ نفتالی نیز در خرابه‌هایی که به هر طرف آنها بود (همچنین کرد).^۸ و مذبح‌ها را منهدم ساخت و اشیره‌ها و تمثالها را کوبیده، نرم کرد و همه تمثالهای شمس را در تمامی زمین اسرائیل قطع نموده، به اورشلیم مراجعت کرد.^۹ و در سال هجدهم سلطنت خود، بعد از آنکه زمین و خانه را طاهر ساخته بود، شافان بن اصلیا و معسیا رئیس شهر و یوآخ بن یوآحاز وقایع نگار را برای تعمیر خانه یهوه خدای خود فرستاد.^{۱۰} و نزد حلقیای رئیس کهنه آمدند و نقره‌ای را که به خانه خدا درآورده شده، و لایوان مستحفظان آستانه، آن را از دست منسی و افرایم و تمامی بقیه اسرائیل و تمامی یهودا و بنیامین و ساکنان اورشلیم جمع کرده بودند، به او تسلیم نمودند.^{۱۱} و آن را به دست سرکارانی که بر خانه خد/وند گماشته شده بودند، سپردند تا آن را به عمله‌هایی که در خانه خد/وند کار می‌کردند، به جهت اصلاح و تعمیر خانه بدهند.^{۱۲} پس آن را به نجاران و بنایان دادند تا سنگهای تراشیده و چوب به جهت اردیها و تیرها برای خانه‌هایی که پادشاهان یهودا آنها را خراب کرده بودند،

بخرند.^{۱۲} و آن مردان، کار را به امانت بجا می‌آوردند. و سرکاران ایشان که نظارت می‌کردند، یحت و عوبدیای لاویان از بنی‌مراری و زکریا و مشلام از بنی‌قهاتیان بودند، و نیز از لاویان هر که به آلات موسیقی ماهر بود.^{۱۳} و ایشان ناظران حمالان و وکلاء بر همه آنانی که در هر گونه‌ای خدمت، اشتغال داشتند بودند، و از لاویان کاتبان و سرداران و دربانان بودند.

^{۱۴} و چون نقره‌ای را که به خانه خد/وند آورده شده بود، بیرون می‌بردند، حلقیای کاهن، کتاب تورات خد/وند را که به واسطه موسی (نازل شده) بود، پیدا کرد.^{۱۵} و حلقیا شافان کاتب را خطاب کرده، گفت: «کتاب تورات را در خانه خد/وند یافته‌ام.» و حلقیا آن کتاب را به شافان داد.^{۱۶} و شافان آن کتاب را نزد پادشاه برد و نیز به پادشاه خبر رسانیده، گفت: «هر آنچه به دست بندگان سپرده شده است آن را بجا می‌آورند.»^{۱۷} و نقره‌ای را که در خانه خد/وند یافت شد، بیرون آوردند و آن را به دست سرکاران و به دست عمله‌ها دادند.^{۱۸} و شافان کاتب پادشاه را خبر داده، گفت: «حلقیای کاهن کتابی به من داده است.» پس شافان آن را به حضور پادشاه خواند.

^{۱۹} و چون پادشاه سخنان تورات را شنید، لباس خود را درید.^{۲۰} و پادشاه، حلقیای کاهن و اخیقام بن شافان و عبدون بن میکا و شافان کاتب و عسایا خادم پادشاه را امر فرموده، گفت: «بروید و از خد/وند برای من و برای بقیه اسرائیل و یهودا درباره سخنانی که در این کتاب یافت می‌شود، مسألت نمایید زیرا غضب خد/وند که بر ما ریخته شده است، عظیم می‌باشد چونکه پدران ما کلام خد/وند را نگاه نداشتند و به هر آنچه در این کتاب مکتوب است عمل ننمودند.»^{۲۱} پس حلقیا و آنانی که پادشاه ایشان را امر فرمود، نزد حلدہ نبیه زن شلوم بن توقه بن حسرہ لباس‌دار رفتند، و او در محله دوم اورشلیم ساکن بود و او را بدین مضمون سخن گفتند.^{۲۲} و او به ایشان گفت: «یهوه خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: به کسی که شما را نزد من فرستاده است بگویید: خد/وند چنین می‌فرماید: اینک من بلایی بر این مکان و ساکنانش خواهم رسانید، یعنی همه لعنتهایی که در این کتاب که آن را به حضور پادشاه یهودا خواندند، مکتوب است.^{۲۳} چونکه مرا ترک کرده، برایخدایان دیگر بخور سوزانیدند تا به تمامی اعمال دستهای خود خشم مرا به هیجان بیاورند؛ پس غضب من بر این مکان افروخته شده، خاموشی نخواهد پذیرفت.^{۲۴} لیکن به پادشاه یهودا که شما را به جهت مسألت نمودن از خد/وند فرستاده است، بگویید: یهوه خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: درباره سخنانی که شنیده‌ای،^{۲۵} چونکه دل تو نرم بود و هنگامی که کلام

خد/وند را درباره این مکان و ساکنانش شنیدی، در حضور وی تواضع نمودی و به حضور من متواضع شده، لباس خود را دریدی و به حضور من گریستی، بنابراین خد/وند می‌گوید: من نیز تو را اجابت فرمودم.^{۲۸} اینک من تو را نزد پدران جمع خواهم کرد و در قبر خود به سلامتی گذارده خواهی شد، و چشمان تو تمامی بلا را که من بر این مکان و ساکنانش می‌رسانم نخواهد دید.» پس ایشان نزد پادشاه جواب آوردند.

^{۲۹} و پادشاه فرستاد که تمامی مشایخ یهودا و اورشلیم را جمع کردند.^{۳۰} و پادشاه و تمامی مردان یهودا و ساکنان اورشلیم و کاهنان و لویان و تمامی قوم، چه کوچک و چه بزرگ، به خانه خد/وند برآمدند و او همه سخنان کتاب عهدی را که در خانه خد/وند یافت شد، در گوش ایشان خواند.^{۳۱} و پادشاه بر منبر خود ایستاد و به حضور خد/وند عهد بست که خد/وند را پیروی نموده، اوامر و شهادت و فرایض او را به تمامی دل و تمامی جان نگاه دارند و سخنان این عهد را که در این کتاب مکتوب است، بجا آورند.^{۳۲} و همه آنانی را که در اورشلیم و بنیامین حاضر بودند، بر این متمکن ساخت و ساکنان اورشلیم، برحسب عهد خدا یعنی خدای پدران خود، عمل نمودند.^{۳۳} و یوشیا همه رجاسات را از تمامی زمینهایی که از آن بنی‌اسرائیل بود برداشت، و همه کسانی را که در اسرائیل یافت شدند، تحریض نمود که یهوه خدای خود را عبادت نمایند و ایشان در تمامی ایام او از متابعت یهوه خدای پدران خود انحراف نورزیدند.

۳۵

و یوشیا عید فصحی در اورشلیم برای خد/وند نگاه داشت، و فصح را در چهاردهم ماه اول در اورشلیم ذبح نمودند.^۲ و کاهنان را بر وظایف ایشان قرار داده، ایشان را برای خدمت خانه خد/وند قوی دل ساخت.^۳ و به لویانی که تمامی اسرائیل را تعلیم می‌دادند و برای خد/وند تقدیس شده بودند، گفت: «تابوت مقدس را در خانه‌ای که سلیمان بن داود، پادشاه اسرائیل بنا کرده است بگذارید. و دیگر بر دوش شما بار نباشد. الآن به خدمت یهوه خدای خود و به قوم او اسرائیل پردازید.^۴ و خویشتن را برحسب خاندانهای آبای خود و فرقه‌های خویش بر وفق نوشته داود، پادشاه اسرائیل و نوشته پسرش سلیمان مستعد سازید.^۵ و برحسب فرقه‌های خاندانهای آبای برادران خویش یعنی بنی‌قوم و موافق فرقه‌های خاندانهای آبای لویان در قدس

بایستید. ^۶ و فصیح را ذبح نمایید و خویشتن را تقدیس نموده، برای برادران خود تدارک بینید تا برحسب کلامی که *خد/وند* به واسطه موسی گفته است عمل نمایند.»

^۷ پس یوشیا به بنی‌قوم یعنی به همه آنانی که حاضر بودند، از گله بره‌ها و بزغاله‌ها به قدر سی هزار رأس، همه آنها را به جهت قربانی‌های فصیح داد و از گاوان سه هزار رأس که همه اینها از اموال خاص پادشاه بود. ^۸ و سروران او به قوم و به کاهنان و به لاویان هدایای تبرعی دادند. و حلقیا و زکریا و یحییئیل که رؤسای خانه خدا بودند، دو هزار و ششصد بره و سیصد گاو به جهت قربانی‌های فصیح دادند. ^۹ و کونیا و شمعی و نتنیئیل برادرانش و حشبا و یعیئیل و یوزاباد که رؤسای لاویان بودند، پنج هزار بره و پانصد گاو به لاویان به جهت قربانی‌های فصیح دادند.

^{۱۰} پس آن خدمت مهیا شد و کاهنان در جایهای خود و لاویان در فرقه‌های خویش، برحسب فرمان پادشاه ایستادند. ^{۱۱} و فصیح را ذبح کردند و کاهنان خون را از دست ایشان (گرفته) پاشیدند و لاویان پوست آنها را کردند. ^{۱۲} و قربانی‌های سوختنی را برداشتند تا آنها را برحسب فرقه‌های خاندانهای آبا به پسران قوم بدهند تا ایشان آنها را برحسب آنچه در کتاب موسی نوشته بود، برای *خد/وند* بگذرانند و با گاوان نیز چنین عمل نمودند. ^{۱۳} و فصیح را موافق رسم به آتش پختند و هدایای مقدس را در دیگها و پاتیلها و تابه‌ها پخته، آنها را به تمامی پسران قوم به زودی دادند. ^{۱۴} و بعد از آن برای خودشان و برای کاهنان مهیا ساختند زیرا که پسران هارون کهنه در گذرانیدن قربانی‌های سوختنی و پیه تا شام مشغول بودند. لهذا لاویان برای خودشان و برای پسران هارون کهنه مهیا ساختند. ^{۱۵} و مغنیان از بنی‌آساف برحسب فرمان داود و آساف و هیمان و یدوتون که رایی پادشاه بود، به جای خود ایستادند و دربانان نزد هر دروازه؛ و برای ایشان لازم نبود که از خدمت خود دور شوند زیرا که برادران ایشان لاویان به جهت ایشان مهیا ساختند. ^{۱۶} پس تمامی خدمت *خد/وند* در همان روز آماده شد تا فصیح را نگاه دارند و قربانی‌های سوختنی را بر مذبح *خد/وند* برحسب فرمان یوشیا پادشاه بگذرانند. ^{۱۷} پس بنی‌اسرائیل که حاضر بودند، در همان وقت، فصیح و عید فطیر را هفت روز نگاه داشتند. ^{۱۸} و هیچ عید فصیح مثل این از ایام سموئیل نبی در اسرائیل نگاه داشته نشده بود، و هیچ کدام از پادشاهان اسرائیل مثل این عید فصیحی که یوشیا و کاهنان و لاویان و تمامی حاضران یهودا و اسرائیل و سکنه اورشلیم نگاه داشتند، نگاه نداشته بود. ^{۱۹} و این فصیح در سال هجدهم سلطنت یوشیا واقع شد.

^{۲۰} بعد از همه این امور چون یوشیا هیکل را آماده کرده بود، نکو پادشاه مصر برآمد تا با کرکمیش نزد نهر فرات جنگ کند. و یوشیا به مقابله او بیرون رفت. ^{۲۱} و (نکو) قاصدان نزد او فرستاده، گفت: «ای پادشاه یهودا مرا با تو چه کار است؟ من امروز به ضد تو نیامده‌ام بلکه به ضد خاندانی که با آن محاربه می‌نمایم. و خدا مرا امر فرموده است که بشتابم. پس از آن خدایی که با من است، دست بردار مبادا تو را هلاک سازد.»

^{۲۲} لیکن یوشیا روی خود را از او برگردانید، بلکه خویشتن را متنکر ساخت تا با وی جنگ کند؛ و به کلام نکو که از جانب خدا بود گوش نگرفته، به قصد مقاتله به میدان مجدو درآمد. ^{۲۳} و تیراندازان بر یوشیا پادشاه تیر انداختند و پادشاه به خادمان خود گفت: «مرا بیرون برید زیرا که سخت مجروح شده‌ام.» ^{۲۴} پس خادمانش او را از ارابه‌اش گرفتند و بر ارابه دومین که داشت سوار کرده، به اورشلیم آوردند. پس وفات یافته، در مقبره پدران خود دفن شد، و تمامی یهودا و اورشلیم برای یوشیا ماتم گرفتند. ^{۲۵} و ارمیا به جهت یوشیا مرثیه خواند و تمامی مغنیان و مغنیات یوشیا را در مرثی خویشتن تا امروز ذکر می‌کنند و آن را فریضه‌ای در اسرائیل قرار دادند، چنانکه در سفر مرثی مکتوب است. ^{۲۶} و بقیه وقایع یوشیا و اعمال حسنه‌ای که مطابق نوشته تورات خد/وند به عمل آورد، ^{۲۷} و امور اول و آخر او اینک در تواریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا مکتوب است.

۳۶

و قوم زمین، یهوآحاز بن یوشیا را گرفته، او را در جای پدرش در اورشلیم به پادشاهی نصب نمودند. ^۲ یهوآحاز بیست و سه ساله بود که پادشاه شد و در اورشلیم سه ماه سلطنت نمود. ^۳ و پادشاه مصر، او را در اورشلیم معزول نمود و زمین را به صد وزنه نقره و یک وزنه طلا جریمه کرد. ^۴ و پادشاه مصر، برادرش الیاقیم را بر یهودا و اورشلیم پادشاه ساخت، و اسم او را به یهوایقیم تبدیل نمود، و نکو برادرش یهوآحاز را گرفته، به مصر برد. ^۵ یهوایقیم بیست و پنج ساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت نمود، و در نظر یهوه خدای خود شرارت ورزید. ^۶ و نبوکدنصر پادشاه بابل به ضد او برآمد و او را به زنجیرها بست تا او را به بابل ببرد. ^۷ و نبوکدنصر بعضی از ظروف خانه خد/وند را به بابل آورده،

آنها را در قصر خود در بابل گذاشت.^۸ و بقیه وقایع یهوایم و رجاساتی که به عمل آورد و آنچه در او یافت شد، اینک در تواریخ پادشاهان اسرائیل و یهودا مکتوب است. و پسرش یهوایکین در جایش پادشاهی کرد.

^۹ یهوایکین هشت ساله بود که پادشاه شد و سه ماه و ده روز در اورشلیم سلطنت نمود و آنچه در نظر *خد/وند* ناپسند بود، به عمل آورد.^{۱۰} و در وقت تحویل سال، نبوکدنصر پادشاه فرستاد و او را با ظروف گرانبهای خانه *خد/وند* به بابل آورد، و برادرش صدقیا را بر یهودا و اورشلیم پادشاه ساخت.

^{۱۱} صدقیا بیست و یکساله بود که پادشاه شد و یازده سال در اورشلیم سلطنت نمود.^{۱۲} و در نظر یهوه خدای خود شرارت ورزیده، در حضور ارمیای نبی که از زبان *خد/وند* به او سخن گفت، تواضع ننمود.^{۱۳} و نیز بر نبوکدنصر پادشاه که او را به خدا قسم داده بود عاصی شد و گردن خود را قوی و دل خویش را سخت ساخته، به سوی یهوه خدای اسرائیل بازگشت ننمود.^{۱۴} و تمامی رؤسای کهنه و قوم، خیانت بسیاری موافق همه رجاسات امت‌ها ورزیدند و خانه *خد/وند* را که آن را در اورشلیم تقدیس نموده بود، نجس ساختند.

^{۱۵} و یهوه خدای پدر ایشان به دست رسولان خویش نزد ایشان فرستاد، بلکه صبح زود برخاسته، ایشان را ارسال نمود زیرا که بر قوم خود و بر مسکن خویش شفقت نمود.^{۱۶} اما ایشان رسولان خدا را اهانت نمودند و کلام او را خوار شمرد، انبیایش را استهزا نمودند، چنانکه غضب *خد/وند* بر قوم او افروخته شد، به حدی که علاجی نبود.

^{۱۷} پس پادشاه کلدانیان را که جوانان ایشان را در خانه مقدس ایشان به شمشیر کشت و بر جوانان و دوشیزگان و پیران و ریش‌سفیدان ترحم ننمود، بر ایشان آورد و همه را به دست او تسلیم کرد.^{۱۸} و او سایر ظروف خانه خدا را از بزرگ و کوچک و خزانه‌های خانه *خد/وند* و گنجهای پادشاه و سرورانش را تماماً به بابل برد.^{۱۹} و خانه خدا را سوزانیدند و حصار اورشلیم را منهدم ساختند و همه قصرهایش را به آتش سوزانیدند و جمیع آلات نفیسه آنها را ضایع کردند.^{۲۰} و بقیه‌السیف را به بابل به اسیری برد که ایشان تا زمان سلطنت پادشاهان فارس او را و پسرانش را بنده بودند.^{۲۱} تا کلام *خد/وند* به زبان ارمیا کامل شود و زمین از سبت‌های خود تمتع برد زیرا در تمامی ایامی که ویران ماند آرامی یافت، تا هفتاد سال سپری شد.

^{۲۲} و در سال اول کورش، پادشاه فارس، تا کلام خد/وند به زبان ارمیا کامل شود، خد/وند روح کورش، پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آن را نیز مرقوم داشت و گفت: ^{۲۳} «کورش، پادشاه فارس چنین می‌فرماید: یهوه خدای آسمانها، تمامی ممالک زمین را به من داده است و او مرا امر فرمود که خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم. پس کیست از شما از تمامی قوم او؟ یهوه خدایش همراهش باشد و برود.»

کتاب عزرا

۱ و در سال اول کورش، پادشاه فارس تا کلام *خد/وند* به زبان ارمیا کامل شود، *خد/وند* روح کورش پادشاه فارس را برانگیخت تا در تمامی ممالک خود فرمانی نافذ کرد و آن را نیز مرقوم داشت و گفت: ^۲ «کورش پادشاه فارس چنین می‌فرماید: یهوه خدای آسمانها جمیع ممالک زمین را به من داده و مرا امر فرموده است که خانه‌ای برای وی در اورشلیم که در یهودا است بنا نمایم. ^۳ پس کیست از شما از تمامی قوم او که خدایش با وی باشد؟ او به اورشلیم که در یهودا است، برود و خانه یهوه را که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است، در اورشلیم بنا نماید. ^۴ و هر که باقی مانده باشد، در هر مکانی از مکان‌هایی که در آنها غریب می‌باشد، اهل آن مکان او را به نقره و طلا و اموال و چهارپایان علاوه بر هدایای تبرعی به جهت خانه خدا که در اورشلیم است اعانت نمایند.»

^۵ پس رؤسای آبای یهودا و بنیامین و کاهنان و لاویان با همه کسانی که خدا روح ایشان را برانگیزانیده بود برخاسته، روانه شدند تا خانه *خد/وند* را که در اورشلیم است بنا نمایند. ^۶ و جمیع همسایگان ایشان، ایشان را به آلات نقره و طلا و اموال و چهارپایان و تحفه‌ها، علاوه بر همه هدایای تبرعی اعانت کردند. ^۷ و کورش پادشاه ظروف خانه *خد/وند* را که نبوکدنصر آنها را از اورشلیم آورده و در خانه خدایان خود گذاشته بود، بیرون آورد. ^۸ و کورش پادشاه فارس، آنها را از دست متردات، خزانه‌دار خود بیرون آورده، به شیشبصر رئیس یهودیان شمرد. ^۹ و عدد آنها این است: سی طاس طلا و هزار طاس نقره و بیست و نه کارد، ^{۱۰} و سی جام طلا و چهارصد و ده جام نقره از قسم دوم و هزار ظرف دیگر. ^{۱۱} تمامی ظروف طلا و نقره پنجهزار و چهارصد بود و شیشبصر همه آنها را با اسیرانی که از بابل به اورشلیم می‌رفتند برد.

و اینانند اهل ولایتها که از اسیری آن اشخاصی که نبوکدنصر، پادشاه بابل، به بابل به اسیری برده بود، برآمدند و هر کدام از ایشان به اورشلیم و یهودا و شهر خود برگشتند. اما آنانی که همراه زربابل آمدند، یشوع و نحمیا و سرايا و رعيلایا و مردخای و بلشان و مسفار و بغوای و رحوم و بغه. و شماره مردان قوم اسرائیل:

بنی فرعوش دو هزار و یکصد و هفتاد و دو. ^۳ بنی شفطیا سیصد و هفتاد و دو. ^۴ بنی آرح هفتصد و هفتاد و پنج. ^۵ بنی فحت موآب از بنی یشوع و یوآب دو هزار و هشتصد و دوازده. ^۶ بنی عیلام هزار و دویست و پنجاه و چهار. ^۷ بنی زتونه صد و چهل و پنج. ^۸ بنی زکای هفتصد و شصت. ^۹ بنی بانی ششصد و چهل و دو. ^{۱۰} بنی بابای ششصد و بیست و سه. ^{۱۱} بنی ازجد هزار و دویست و بیست و دو. ^{۱۲} بنی ادونیقام ششصد و شصت و شش. ^{۱۳} بنی بغوای دو هزار و پنجاه و شش. ^{۱۴} بنی عادین چهارصد و پنجاه و چهار. ^{۱۵} بنی آطیر (از خاندان) یحزقیا نود و هشت. ^{۱۶} بنی بیصای سیصد و بیست و سه. ^{۱۷} بنی یوره صد و دوازده. ^{۱۸} بنی حاشوم دویست و بیست و سه. ^{۱۹} بنی جبار نود و پنج. ^{۲۰} بنی بیت لحم صد و بیست و سه. ^{۲۱} مردان نطوفه پنجاه و شش. ^{۲۲} عناقوت صد و بیست و هشت. ^{۲۳} بنی عزموت چهل و دو. ^{۲۴} بنی قریه عاریم و کفیره و بئروت هفتصد و چهل و سه. ^{۲۵} بنی رame و جبع ششصد و بیست و یک. ^{۲۶} مردان مکماس صد و بیست و دو. ^{۲۷} مردان بیت ئیل و عای دویست و بیست و سه. ^{۲۸} بنی نبو پنجاه و دو. ^{۲۹} بنی مغیش صد و پنجاه و شش. ^{۳۰} بنی عیلام دیگر، هزار و دویست و پنجاه چهار. ^{۳۱} بنی حاریم سیصد و بیست. ^{۳۲} بنی لود و حادید و ارنو هفتصد و بیست و پنج. ^{۳۳} بنی اریحا سیصد و چهل و پنج. ^{۳۴} بنی سنائه سه هزار و ششصد و سی.

^{۳۵} و اما کاهنان: بنی یدعیا از خاندان یشوع نه صد و هفتاد و سه. ^{۳۶} بنی امیر هزار و پنجاه و دو. ^{۳۷} بنی فشحور هزار و دویست و چهل و هفت. ^{۳۸} بنی حاریم هزار و هفده. ^{۳۹} و اما لاویان: بنی یشوع و قدمیئل از نسل هودویا هفتاد و چهار. ^{۴۰} و مغنیان: بنی آساف صد و بیست و هشت.

^{۴۱} و پسران دربانان: بنی شلوم و بنی آطیر و بنی تلمون و بنی عقوب و بنی حطیطا و بنی شوبای جمیع اینها صد و سی و نه. ^{۴۲} و اما نتینیم: بنی صیحا و بنی حسوفا و بنی طباعوت، ^{۴۳} و بنی قیروس و بنی سیهها و بنی فادوم، ^{۴۴} و بنی لبانه و بنی حجاب و بنی عقوب، ^{۴۵} و بنی حاجاب و

بنی‌شملاى و بنی‌حانان، ^{۴۷} و بنی‌جدیل و بنی‌جحر و بنی‌رآیا، ^{۴۸} و بنی‌رصین و بنی‌نقودا و بنی‌جزام، ^{۴۹} و بنی‌عزه و بنی‌فاسیح و بنی‌بیسای، ^{۵۰} و بنی‌اسنه و بنی‌معونیم و بنی‌نفوسیم، ^{۵۱} و بنی‌بقبوق و بنی‌حقوفا و بنی‌حرحور، ^{۵۲} و بنی‌بصلوت و بنی‌محیدا و بنی‌حرشا، ^{۵۳} و بنی‌برقوس و بنی‌سیسرا و بنی‌تامح، ^{۵۴} و بنی‌نصیح و بنی‌حطیفا.

^{۵۵} و پسران خادمان سلیمان: بنی‌سوطای و بنی‌هصوفرت و بنی‌فرودا، ^{۵۶} و بنی‌یعله و بنی‌درقون و بنی‌جدیل، ^{۵۷} و بنی‌شفطیا و بنی‌حطیل و بنی‌فوخره طبائیم و بنی‌آمی.

^{۵۸} جمیع نتینیم و پسران خادمان سلیمان سیصد و نود و دو.

^{۵۹} و اینانند آنانی که از تل ملح و تل حرشا برآمدند یعنی کروپ و ادان و امیر؛ اما خاندان پدران و عشیره خود را نشان نتوانستند داد که آیا از اسرائیلیان بودند یا نه. ^{۶۰} بنی‌دلایا و بنی‌طویا و بنی‌نقودا ششصد و پنجاه و دو. ^{۶۱} و از پسران کاهنان، بنی‌حبایا و بنی‌هقوقص و بنی‌برزلای که یکی از دختران برزلائی جلعادی را به زنی گرفت، پس به نام ایشان مسمی شدند. ^{۶۲} اینان انساب خود را در میان آنانی که در نسب‌نامه‌ها ثبت شده بودند طلبیدند، اما نیافتند، پس از کهنانت اخراج شدند. ^{۶۳} پس ترشاتا به ایشان امر فرمود که تا کاهنی با اوریم و تمیم برقرار نشود، ایشان از قدس‌اقداس نخورند. ^{۶۴} تمامی جماعت، با هم چهل و دو هزار و سیصد و شصت نفر بودند. ^{۶۵} سوای غلامان و کنیزان ایشان، که هفت هزار و سیصد و سی و هفت نفر بودند، و مغنیان و مغنیه ایشان دویست نفر بودند. ^{۶۶} و اسبان ایشان هفتصد و سی و شش، و قاطران ایشان دویست و چهل و پنج. ^{۶۷} و شتران ایشان چهارصد و سی و پنج و حماران ایشان شش هزار و هفتصد و بیست.

^{۶۸} و چون ایشان به خانه خدا/وند که در اورشلیم است رسیدند، بعضی از رؤسای آبا، هدایای تبرعی به جهت خانه خدا آوردند تا آن را در جایش برپا نمایند. ^{۶۹} برحسب قوه خود، شصت و یک هزار درهم طلا و پنج هزار منای نقره و صد (دست) لباس کهنانت به خزانه به جهت کار دادند. ^{۷۰} پس کاهنان و لاویان و بعضی از قوم و مغنیان و دربانان و نتینیم در شهرهای خود ساکن شدند و تمامی اسرائیل در شهرهای خود مسکن گرفتند.

و چون ماه هفتم رسید، بنی اسرائیل در شهرهای خود مقیم بودند و تمامی قوم مثل یک مرد در اورشلیم جمع شدند.^۲ و یشوع بن یوصادق و برادرانش که کاهنان بودند و زربابل بن شالتیئیل با برادران خود برخاستند و مذبح خدای اسرائیل را برپا کردند تا قربانی‌های سوختنی برحسب آنچه در تورات موسی، مرد خدا مکتوب است بر آن بگذرانند.

^۳ پس مذبح را برجایش برپا کردند زیرا که به سبب قوم زمین، ترس بر ایشان مستولی می‌بود و قربانی‌های سوختنی برای خد/وند یعنی قربانی‌های سوختنی، صبح و شام را بر آن گذرانیدند.^۴ و عید خیمه‌ها را به نحوی که مکتوب است نگاه داشتند و قربانی‌های سوختنی روز به روز، معتاد هر روز را در روزش، برحسب رسم و قانون گذرانیدند.^۵ و بعد از آن، قربانی‌های سوختنی دائمی را در غره‌های ماه و در همه مواسم مقدس خد/وند و برای هر کس که هدایای تبرعی به جهت خد/وند می‌آورد، می‌گذرانیدند.

^۶ از روز اول ماه هفتم، چینی که بنیاد هیكل خد/وند هنوز نهاده نشده بود، به گذرانیدن قربانی‌های سوختنی برای خد/وند شروع کردند.^۷ و به حجاران و نجاران نقره دادند و به اهل صیدون و صور مأكولات و مشروبات و روغن (دادند) تا چوب سرو آزاد از لبنان از دریا به یافا، برحسب امری که کورش پادشاه فارس، به ایشان داده بود بیاورند.

^۸ و در ماه دوم از سال دوم، بعد از رسیدن ایشان به خانه خدا در اورشلیم، زربابل بن شالتیئیل و یشوع بن یوصادق و سایر برادران ایشان از کاهنان و لاویان و همه کسانی که از اسیری به اورشلیم برگشته بودند، به نصب نمودن لاویان از بیست ساله و بالاتر بر نظارت عمل خانه خد/وند شروع کردند.^۹ و یشوع با پسران و برادران خود و قدمیئیل با پسرانش از بنی‌یهودا با هم ایستادند تا بر بنی‌حیناداد و پسران و برادران ایشان که از لاویان در کار خانه خدا مشغول می‌بودند، نظارت نمایند.

^{۱۰} و چون بنایان بنیاد هیكل خد/وند را نهادند، کاهنان را با لباس خودشان با کرناها و لاویان بنی‌آساف را با سنجها قرار دادند تا خد/وند را برحسب رسم داود پادشاه اسرائیل، تسبیح بخوانند.^{۱۱} و بر یکدیگر می‌سراییدند و خد/وند را تسبیح و حمد می‌گفتند، که «او نیکوست زیرا که رحمت او بر اسرائیل تا ابدالآباد است» و تمامی قوم به آواز بلند صدا زده، خد/وند را به سبب بنیاد نهادن خانه خد/وند، تسبیح می‌خواندند.

^{۱۲} و بسیاری از کاهنان و لاویان و رؤسای آبا که پیر بودند و خانه اولین را دیده بودند، حینی که بنیاد این خانه در نظر ایشان نهاده شد، به آواز بلند گریستند و بسیاری با آواز شادمانی صداهای خود را بلند کردند. ^{۱۳} چنانکه مردم نتوانستند در میان صدای آواز شادمانی و آواز گریستن قوم تشخیص نمایند زیرا که خلق، صدای بسیار بلند می‌دادند چنانکه آواز ایشان از دور شنیده می‌شد.

۴ و چون دشمنان یهودا و بنیامین شنیدند که اسیران، هیکل یهوه خدای اسرائیل را بنا می‌کنند، ^۲ آنگاه نزد زربابل و رؤسای آبا آمده، به ایشان گفتند که «ما همراه شما بنا خواهیم کرد زیرا که ما مثل شما از زمان اسرحدون، پادشاه آشور که ما را به اینجا آورد، خدای شما را می‌طلبیم و برای او قربانی می‌گذرانیم.»

^۳ اما زربابل و یشوع و سایر رؤسای آبا ی اسرائیل به ایشان گفتند: «شما را با ما در بنا کردن خانه خدای ما کاری نیست، بلکه ما تنها آن را برای یهوه، خدای اسرائیل چنانکه کورش پادشاه، سلطان فارس به ما امر فرموده است، آن را بنا خواهیم نمود.»

^۴ آنگاه اهل زمین دستهای قوم یهودا را سست کردند و ایشان را در بنا نمودن به تنگ می‌آوردند، ^۵ و به ضد ایشان مدبران اجیر ساختند که در تمام ایام کورش پادشاه فارس، تا سلطنت داریوش، پادشاه فارس قصد ایشان را باطل ساختند. ^۶ و چون اخشورش پادشاه شد، در ابتدای سلطنتش بر ساکنان یهودا و اورشلیم شکایت نوشتند. ^۷ و در ایام ارتخشستا، بسلام و متردات و طبیل و سایر رفقای ایشان به ارتخشستا پادشاه فارس نوشتند؛ و مکتوب به خط آرامی نوشته شد و معنی‌اش در زبان آرامی. ^۸ رحوم فرمان‌فرما و شمشائی کاتب رساله به ضد اورشلیم، به ارتخشستا پادشاه، بدین مضمون نوشتند:

^۹ «پس رحوم فرمان‌فرما و شمشائی کاتب و سائر رفقای ایشان از دینیان و افرستکیان و طرفلیان و افرسیان و ارکیان و بابلیان و شوشنکیان و دهائیان و عیلامیان، ^{۱۰} و سایر امت‌هایی که اسنفر عظیم و شریف ایشان را کوچانیده، در شهر سامره ساکن گردانیده است و سایر ساکنان ماورای نهر و اما بعد. ^{۱۱} (این است سواد مکتوبی که ایشان نزد ارتخشستا پادشاه فرستادند.

بندگان که ساکنان ماورای نهر می‌باشیم و اما بعد.^{۱۲} پادشاه را معلوم باد که یهودیانی که از جانب تو به نزد ما آمدند، به اورشلیم رسیده‌اند و آن شهر فتنه‌انگیز و بد را بنا می‌نمایند و حصارها را برپا می‌کنند و بنیادها را مرمت می‌نمایند.^{۱۳} الآن پادشاه را معلوم باد که اگر این شهر بنا شود و حصارهایش تمام گردد، جزیه و خراج و باج نخواهند داد و بالاخره به پادشاهان ضرر خواهد رسید.^{۱۴} پس چونکه ما نمک خانه پادشاه را می‌خوریم، ما را نشاید که ضرر پادشاه را ببینیم. لهذا فرستادیم تا پادشاه را اطلاع دهیم،^{۱۵} تا در کتاب تواریخ پدران تفتیش کرده شود و از کتاب تواریخ دریافت نموده، بفهمی که این شهر، شهر فتنه‌انگیز است و ضرررساننده به پادشاهان و کشورها؛ و در ایام قدیم در میانش فتنه می‌انگیختند. و از همین سبب این شهر خراب شد.^{۱۶} بنابراین پادشاه را اطلاع می‌دهیم که اگر این شهر بنا شود و حصارهایش تمام گردد، تو را به این طرف نهر نصیبی نخواهد بود.»

^{۱۷} پس پادشاه به رحوم فرمان‌فرما و شمشائی کاتب و سایر رفقای ایشان که در سامره ساکن بودند و سایر ساکنان ماورای نهر، جواب فرستاد که «سلامتی و اما بعد.^{۱۸} مکتوبی که نزد ما فرستادید، در حضور من واضح خوانده شد.^{۱۹} و فرمانی از من صادر گشت و تفحص کرده، دریافت کردند که این شهر از ایام قدیم با پادشاهان مقاومت می‌نموده و فتنه و فساد در آن واقع می‌شده است.^{۲۰} و پادشاهان قوی در اورشلیم بوده‌اند که بر تمامی ماورای نهر سلطنت می‌کردند و جزیه و خراج و باج به ایشان می‌دادند.^{۲۱} پس فرمانی صادر کنید که آن مردان را از کار باز دارند و تا حکمی از من صادر نگردد این شهر بنا نشود.^{۲۲} پس باحذر باشید که در این کار کوتاهی ننمایید زیرا که چرا این فساد برای ضرر پادشاهان پیش رود؟»

^{۲۳} پس چون نامه ارتحشتا پادشاه به حضور رحوم و شمشایی کاتب و رفقای ایشان خوانده شد، ایشان به تعجیل نزد یهودیان به اورشلیم رفتند و ایشان را با زور و جفا از کار باز داشتند.^{۲۴} آنگاه کار خانه خدا که در اورشلیم است، تعویق افتاد و تا سال دوم سلطنت داریوش، پادشاه فارس معطل ماند.



آنگاه دو نبی، یعنی حجی نبی و زکریا ابن عدو، برای یهودیانی که در یهودا و

اورشلیم بودند، به نام خدای اسرائیل که با ایشان می‌بود نبوت کردند.^۲ و در آن زمان زربابل بن شألثیئیل و یشوع بن یوصاداق برخاسته، به بنا نمودن خانه خدا که در اورشلیم است شروع کردند و انبیای خدا همراه ایشان بوده، ایشان را مساعدت می‌نمودند.^۳ در آن وقت تتنایی، والی ماورای نهر و شتربوزنای و رفقای ایشان آمده، به ایشان چنین گفتند: «کیست که شما را امر فرموده است که این خانه را بنا نمایید و این حصار را برپا کنید؟»^۴ پس ایشان را بدین منوال از نامهای کسانی که این عمارت را بنا می‌کردند اطلاع دادیم.

اما چشم خدای ایشان بر مشایخ یهودا بود که ایشان را نتوانستند از کار بازدارند تا این امر به سمع داریوش برسد و جواب مکتوب درباره‌اش داده شود.^۵ سواد مکتوبی که تتنایی، والی ماورای نهر و شتربوزنای و رفقای او افرسکیان که در ماورای نهر ساکن بودند، نزد داریوش پادشاه فرستادند.^۶ مکتوب را نزد او فرستادند و در آن بدین مضمون مرقوم بود که «بر داریوش پادشاه سلامتی تمام باد.^۷ بر پادشاه معلوم باد که ما به بلاد یهودیان، به خانه خدای عظیم رفتیم و آن را از سنگهای بزرگ بنا می‌کنند و چوبها در دیوارش می‌گذارند و این کار در دست ایشان به تعجیل، معمول و به انجام رسانیده می‌شود.^۸ آنگاه از مشایخ ایشان پرسیده، چنین به ایشان گفتیم: کیست که شما را امر فرموده است که این خانه را بنا کنید و دیوارهایش را برپا نمایید؟^۹ و نیز نامهای ایشان را از ایشان پرسیدیم تا تو را اعلام نماییم و نامهای کسانی که رؤسای ایشانند نوشته‌ایم.^{۱۰} و ایشان در جواب ما چنین گفتند که ما بندگان خدای آسمان و زمین هستیم و خانه‌ای را تعمیر می‌نماییم که چندین سال قبل از این بنا شده و پادشاه بزرگ اسرائیل آن را ساخته و به انجام رسانیده بود.^{۱۱} لیکن بعد از آن، پدران ما خشم خدای آسمان را به هیجان آوردند. پس او ایشان را به دست نبوکدنصر کلدانی، پادشاه بابل تسلیم نمود که این خانه را خراب کرد و قوم را به بابل به اسیری برد.^{۱۲} اما در سال اول کورش پادشاه بابل، همین کورش پادشاه امر فرمود که این خانه خدا را بنا نمایند.^{۱۳} و نیز ظروف طلا و نقره خانه خدا که نبوکدنصر آنها را از هیکل اورشلیم گرفته و به هیکل بابل آورده بود، کورش پادشاه آنها را از هیکل بابل بیرون آورد و به شیشبصر نامی که او را والی ساخته بود، تسلیم نمود.^{۱۴} و او را گفت که این ظروف را برداشته، برو و آنها را به هیکلی که در اورشلیم است ببر و خانه خدا در جایش بنا کرده

شود.^{۱۶} آنگاه این شیشبصر آمد و بنیاد خانه خدا را که در اورشلیم است نهاد و از آن زمان تا بحال بنا می‌شود و هنوز تمام نشده است.^{۱۷} پس الآن اگر پادشاه مصلحت داند، در خزانه پادشاه که در بابل است تفحص کنند که آیا چنین است یا نه که فرمانی از کورش پادشاه صادر شده بود که این خانه خدا در اورشلیم بنا شود و پادشاه مرضی خود را در این امر نزد ما بفرستد.»

۶ آنگاه داریوش پادشاه، فرمان داد تا در کتابخانه بابل که خزانه‌ها در آن موضوع بود تفحص کردند.^۲ و در قصر احتما که در ولایت مادیان است، طوماری یافت شد و تذکره‌ای در آن بدین مضمون مکتوب بود: «در سال اول کورش پادشاه، همین کورش پادشاه درباره خانه خدا در اورشلیم فرمان داد که آن خانه‌ای که قربانی‌ها در آن می‌گذرانیدند، بنا شود و بنیادش تعمیر گردد و بلندی‌اش شصت ذراع و عرضش شصت ذراع باشد.^۴ با سه صف سنگهای بزرگ و یک صف چوب نو. و خرجش از خانه پادشاه داده شود.^۵ و نیز ظروف طلا و نقره خانه خدا را که نبوکدنصر آنها را از هیکل اورشلیم گرفته، به بابل آورده بود پس بدهند و آنها را به جای خود در هیکل اورشلیم باز برند و آنها را در خانه خدا بگذارند.

۶ «پس حال ای تتنایی، والی ماورای نهر و شتربوزنای و رفقای شما و افرسکیانی که به آنطرف نهر می‌باشید، از آنجا دور شوید.^۷ و به کار این خانه خدا متعرض نباشید. اما حاکم یهود و مشایخ یهودیان این خانه خدا را در جایش بنا نمایند.^۸ و فرمانی نیز از من صادر شده است که شما با این مشایخ یهود به جهت بنا نمودن این خانه خدا چگونه رفتار نمایید. از مال خاص پادشاه، یعنی از مالیات ماورای نهر، خرج به این مردمان، بلا تأخیر داده شود تا معطل نباشند.^۹ و مایحتاج ایشان را از گاوان و قوچها و بره‌ها به جهت قربانی‌های سوختنی برای خدای آسمان و گندم و نمک و شراب و روغن، برحسب قول کاهنانی که در اورشلیم هستند، روز به روز به ایشان بی‌کم و زیاد داده شود.^{۱۰} تا آنکه هدایای خوشبو برای خدای آسمان بگذارند و به جهت عمر پادشاه و پسرانش دعا نمایند.^{۱۱} و دیگر فرمانی از من صادر شد که هرکس که این حکم را تبدیل نماید، از خانه او تیری گرفته شود و او بر آن آویخته و مصلوب گردد و خانه او به سبب این عمل مزبله بشود.^{۱۲} و آن خدا که نام خود را در آنجا ساکن گردانیده است، هر پادشاه یا قوم را که دست

خود را برای تبدیل این امر و خرابی این خانه خدا که در اورشلیم است دراز نماید، هلاک سازد. من داریوش این حکم را صادر فرمودم، پس این عمل بلا تأخیر کرده شود.»

^{۱۳} آنگاه تتنایی، والی ماورای نهر و شتربوزنای و رفقای ایشان بروفق فرمانی که داریوش پادشاه فرستاده بود، بلا تأخیر عمل نمودند. ^{۱۴} و مشایخ یهود به بنا نمودن مشغول شدند و برحسب نبوت حجی نبی و زکریا ابن عدو کار را پیش بردند و برحسب حکم خدای اسرائیل و فرمان کورش و داریوش و ارتحشستا، پادشاهان فارس آن را بنا نموده، به انجام رسانیدند. ^{۱۵} و این خانه، در روز سوم ماه اذار در سال ششم داریوش پادشاه، تمام شد. ^{۱۶} و بنی اسرائیل، یعنی کاهنان و لاویان و سایر آنانی که از اسیری برگشته بودند، این خانه خدا را با شادمانی تبریک نمودند. ^{۱۷} و برای تبریک این خانه خدا صد گاو و دویست قوچ و چهارصد بره و به جهت قربانی گناه برای تمامی اسرائیل، دوازده بز نر موافق شماره اسباط اسرائیل گذرانیدند. ^{۱۸} و کاهنان را در فرقه‌های ایشان و لاویان را در قسمت‌های ایشان، بر خدمت خدایی که در اورشلیم است برحسب آنچه در کتاب موسی مکتوب است قرار دادند.

^{۱۹} و آنانی که از اسیری برگشته بودند، عید فصیح را در روز چهاردهم ماه اول نگاه داشتند، ^{۲۰} زیرا که کاهنان و لاویان، جمیعا خویشان را طاهر ساختند؛ و چون همه ایشان طاهر شدند، فصیح را برای همه آنانی که از اسیری برگشته بودند و برای برادران خود کاهنان و برای خودشان ذبح کردند. ^{۲۱} و بنی اسرائیل که از اسیری برگشته بودند، با همه آنانی که خویشان را از رجاسات امت‌های زمین جدا ساخته، به ایشان پیوسته بودند تا یهوه خدای اسرائیل را بطلبند، آن را خوردند. ^{۲۲} و عید فطیر را هفت روز با شادمانی نگاه داشتند، چونکه خداوند ایشان را مسرور ساخت از اینکه دل پادشاه آشور را به ایشان مایل گردانیده، دست‌های ایشان را برای ساختن خانه خدای حقیقی که خدای اسرائیل باشد، قوی گردانید.

و بعد از این امور، در سلطنت ارتحشستا پادشاه فارس، عزرا ابن سرایا ابن عزریا ابن حلقی، ^۲ ابن شلوم بن صادوق بن اخیطوب، ^۳ بن امریا ابن عزریا ابن مرایوت، ^۴ بن زرحیا ابن عزری ابن بقی، ^۵ ابن ابیشوع بن فینحاس بن العازار بن هارون رئیس کهنه، ^۶ این عزرا از بابل

برآمد و او در شریعت موسی که یهوه خدای اسرائیل آن را داده بود، کاتب ماهر بود و پادشاه بروفق دست یهوه خدایش که با وی می‌بود، هر چه را که او می‌خواست به وی می‌داد.^۷ و بعضی از بنی‌اسرائیل و از کاهنان و لاویان و مغنیان و دربانان و تتینیم نیز در سال هفتم ارتحشستا پادشاه به اورشلیم برآمدند.^۸ و او در ماه پنجم سال هفتم پادشاه، به اورشلیم رسید.^۹ زیرا که در روز اول ماه اول، به بیرون رفتن از بابل شروع نمود و در روز اول ماه پنجم، بروفق دست نیکوی خدایش که با وی می‌بود، به اورشلیم رسید.^{۱۰} چونکه عزرا دل خود را به طلب نمودن شریعت خداوند و به عمل آوردن آن و به تعلیم دادن فرایض و احکام به اسرائیل مهیا ساخته بود.

^{۱۱} و این است صورت مکتوبی که ارتحشستا پادشاه، به عزرای کاهن و کاتب داد که کاتب کلمات وصایای خداوند و فرایض او بر اسرائیل بود: ^{۱۲} «از جانب ارتحشستا شاهنشاه، به عزرای کاهن و کاتب کامل شریعت خدای آسمان، اما بعد. ^{۱۳} فرمانی از من صادر شد که هر کدام از قوم اسرائیل و کاهنان و لاویان ایشان که در سلطنت من هستند و به رفتن همراه تو به اورشلیم راضی باشند، بروند. ^{۱۴} چونکه تو از جانب پادشاه و هفت مشیر او، فرستاده شده‌ای تا درباره یهودا و اورشلیم بروفق شریعت خدایت که در دست تو است، تفحص نمایی. ^{۱۵} و نقره و طلائی را که پادشاه و مشیرانش برای خدای اسرائیل که مسکن او در اورشلیم می‌باشد بذل کرده‌اند، ببری. ^{۱۶} و نیز تمامی نقره و طلائی را که در تمامی ولایت بابل بیایی، با هدایای تبرعی که قوم و کاهنان برای خانه خدای خود که در اورشلیم است داده‌اند، (ببری). ^{۱۷} لہذا با این نقره، گاو و قوچها و بره‌ها و هدایای آردی و هدایای ریختنی آنها را به اهتمام بخر و آنها را بر مذبح خانه خدای خودتان که در اورشلیم است، بگذران. ^{۱۸} و هر چه به نظر تو و برادرانت پسند آید که با بقیه نقره و طلا بکنید، برحسب اراده خدای خود به عمل آورید. ^{۱۹} و ظروفی که به جهت خدمت خانه خدایت به تو داده شده است، آنها را به حضور خدای اورشلیم تسلیم نما. ^{۲۰} و اما چیزهای دیگر که برای خانه خدایت لازم باشد، هر چه برای تو اتفاق افتد که بدهی، آن را از خزانه پادشاه بده. ^{۲۱} و از من ارتحشستا پادشاه فرمانی به تمامی خزانه‌داران ماورای نهر صادر شده است که هر چه عزرای کاهن و کاتب شریعت خدای آسمان از شما بخواهد، به تعجیل کرده شود. ^{۲۲} تا صد وزنه نقره و تا صد کر گندم و تا صد بت شراب و تا صد بت روغن و از نمک، هر چه بخواهد. ^{۲۳} هر چه خدای آسمان فرموده باشد، برای خانه خدای آسمان بلا تأخیر کرده شود، زیرا چرا غضب بر ملک پادشاه و پسرانش وارد آید. ^{۲۴} و شما را اطلاع می‌دهیم که بر همه کاهنان و لاویان و مغنیان و دربانان و

نتینیم و خادمان این خانه خدا جزیه و خراج و باج نهادن جایز نیست.^{۲۵} و تو ای عزرا، موافق حکمت خدایت که در دست تو می‌باشد، قاضیان و داوران از همه آنانی که شرایع خدایت را می‌دانند نصب نما تا بر جمیع اهل ماورای نهر داوری نمایند و آنانی را که نمی‌دانند تعلیم دهید.^{۲۶} و هر که به شریعت خدایت و به فرمان پادشاه عمل ننماید، بر او بی‌محابا حکم شود، خواه به قتل یا به جلای وطن یا به ضبط اموال یا به حبس.»

^{۲۷}مبارک باد یهوه خدای پدران ما که مثل این را در دل پادشاه نهاده است که خانه خد/وند را که در اورشلیم است زینت دهد.^{۲۸} و مرا در حضور پادشاه و مشیرانش و جمیع رؤسای مقتدر پادشاه منظور ساخت، پس من موافق دست یهوه خدایم که بر من می‌بود، تقویت یافتم و رؤسای اسرائیل را جمع کردم تا با من برآیند.

و اینانند رؤسای آبای ایشان و این است نسب‌نامه آنانی که در سلطنت ارتحشستا پادشاه، با من از بابل برآمدند: ^۲از بنی‌فینحاس، جرشوم و از بنی‌ایتامار، دانیال و از بنی‌داود، حطوش.^۳ و از بنی‌شکنیا از بنی‌فروش، زکریا و با او صد و پنجاه نفر از ذکوران به نسب‌نامه شمرده شدند. ^۴از بنی‌فحت، موآب الیهو عینای ابن زرحیا و با او دویست نفر از ذکور. ^۵از بنی‌شکنیا، ابن یحزیئیل و با او سیصد نفر از ذکور. ^۶از بنی‌عادین، عابد بن یوناتان و با او پنجاه نفر از ذکور. ^۷از بنی‌عیلام، اشعیا ابن عتلیا و با او هفتاد نفر از ذکور. ^۸از بنی‌شفطیا، زبدیا ابن میکائیل و با او هشتاد نفر از ذکور. ^۹از بنی‌یوآب، عوبدیا ابن یحئیل و با او دویست و هجده نفر از ذکور. ^{۱۰}و از بنی‌شلومیت بن یوسفیا و با او صد و شصت نفر از ذکور. ^{۱۱}و از بنی‌بابای، زکریا ابن بابای و با او بیست و هشت نفر از ذکور. ^{۱۲}و از بنی‌عزجد، یوحانان بن هقاطان و با او صد و ده نفر از ذکور. ^{۱۳}و مؤخران از بنی‌ادونیقام بودند و این است نامهای ایشان: الیفلط و یعیئیل و شمعی و با ایشان شصت نفر از ذکور. ^{۱۴}و از بنی‌بغوا، عوتای و زبود و با ایشان هفتاد نفر از ذکور.

^{۱۵}پس ایشان را نزد نهری که به اهوا می‌رود جمع کردم و در آنجا سه روز اردو زدیم. و چون قوم و کاهنان را بازدید کردم، از بنی‌لاوی کسی را در آنجا نیافتم. ^{۱۶}پس نزد الیعزر و اریئیل و شمعی و الناتان و یاریب و الناتان و ناتان و زکریا و مشلام که رؤسا بودند و نزد یویاریب و

الناتان که علما بودند، فرستادم.^{۱۷} و پیغامی برای عدوی رئیس، در مکان کاسفیا به دست ایشان فرستادم و سخنانی که باید به عدو و برادرانش نتینیم که در مکان کاسفیا بودند بگویند، به ایشان القا کردم تا خادمان به جهت خانه خدای ما نزد ما بیاورند.^{۱۸} و از دست نیکوی خدای ما که با ما می‌بود، شخصی دانشمند از پسران محلی ابن لاوی ابن اسرائیل برای ما آوردند، یعنی شربیا را با پسران و برادرانش که هجده نفر بودند.^{۱۹} و حشیا را نیز و با او از بنی‌مراری اشعیا را. و برادران او و پسران ایشان را که بیست نفر بودند.^{۲۰} و از نتینیم که داود و سروران، ایشان را برای خدمت لاویان تعیین نموده بودند. از نتینیم دویست و بیست نفر که جمیع به نام ثبت شده بودند.^{۲۱} پس من در آنجا نزد نهر اهوا به روزه داشتن اعلان نمودم تا خویشان را در حضور خدای خود متواضع نموده، راهی راست برای خود و عیال خویش و همه اموال خود از او بطلبیم.^{۲۲} زیرا خجالت داشتم که سپاهیان و سواران از پادشاه بخواهیم تا ما را از دشمنان در راه اعانت کنند، چونکه به پادشاه عرض کرده، گفته بودیم که دست خدای ما بر هر که او را می‌طلبد، به نیکویی می‌باشد، اما قدرت و غضب او به ضد آنانی که او را ترک می‌کنند.

^{۲۳} پس روزه گرفته، خدای خود را برای این طلب نمودیم و ما را مستجاب فرمود.^{۲۴} و دوازده نفر از رؤسای کهنه، یعنی شربیا و حشیا و ده نفر از برادران ایشان را با ایشان جدا کردم.^{۲۵} و نقره و طلا و ظروف هدیه خدای ما را که پادشاه و مشیران و سرورانش و تمامی اسرائیلیانی که حضور داشتند داده بودند، به ایشان وزن نمودم.^{۲۶} پس ششصد و پنجاه وزنه نقره و صد وزنه ظروف نقره و صد وزنه طلا به دست ایشان وزن نمودم.^{۲۷} و بیست طاس طلا هزار درهم و دو ظرف برنج صیقلی خالص که مثل طلا گرانبها بود.^{۲۸} و به ایشان گفتم: «شما برای خدا/وند مقدس می‌باشید و ظروف نیز مقدس است و نقره و طلا به جهت یهوه خدای پدران شما هدیه تبرعی است.^{۲۹} پس بیدار باشید و اینها را حفظ نمایید تا به حضور رؤسای کهنه و لاویان و سروران آبای اسرائیل در اورشلیم، به حجره‌های خانه خدا/وند به وزن بسپارید.»

^{۳۰} آنگاه کاهنان و لاویان وزن طلا و نقره و ظروف را گرفتند تا آنها را به خانه خدای ما به اورشلیم برسانند.^{۳۱} پس در روز دوازدهم ماه اول از نهر اهوا کوچ کرده، متوجه اورشلیم شدیم. و دست خدای ما با ما بود و ما را از دست دشمنان و کمین‌نشینندگان سر راه خلاصی داد.^{۳۲} و چون به اورشلیم رسیدیم سه روز در آنجا توقف نمودیم.^{۳۳} و در روز چهارم، نقره و طلا و ظروف را در خانه خدای ما به دست مریموت بن اوریای کاهن وزن کردند؛ و العازار بن

فینحاس با او بود؛ و یوزاباد بن یشوع و نوعدیا ابن بنوی لاویان با ایشان بودند.^{۳۴} همه را به شماره و به وزن (حساب کردند) و وزن همه در آن وقت نوشته شد.^{۳۵} و اسیرانی که از اسیری برگشته بودند، قربانی‌های سوختنی برای خدای اسرائیل گذرانیدند، یعنی دوازده گاو و نود و شش قوچ و هفتاد و هفت بره و دوازده بز نر، به جهت قربانی گناه، برای تمامی اسرائیل که همه اینها قربانی سوختنی برای خدا/وند بود.^{۳۶} و چون فرمانهای پادشاه را به امرای پادشاه و والیان ماورای نهر دادند، ایشان قوم و خانه خدا را اعانت نمودند.

۹ و بعد از تمام شدن این وقایع، سروران نزد من آمده، گفتند: «قوم اسرائیل و کاهنان و لاویان خویشتن را از امت‌های کشورها جدا نکرده‌اند بلکه موافق رجاسات ایشان، یعنی کنعانیان و حتیان و فرزین و یبوسی‌ان و عمونیان و موآبیان و مصریان و اموریان (رفتار نموده‌اند).^۲ زیرا که از دختران ایشان برای خود و پسران خویش زنان گرفته و ذریت مقدس را با امت‌های کشورها مخلوط کرده‌اند و دست رؤسا و حاکمان در این خیانت مقدم بوده است.»

^۳ پس چون این سخن را شنیدم، جامه و ردای خود را چاک زدم و موی سر و ریش خود را کندم و متحیر نشستم.^۴ آنگاه، همه آنانی که به سبب این عصیان اسیران، از کلام خدای اسرائیل می‌ترسیدند، نزد من جمع شدند و من تا وقت هدیه شام، متحیر نشستم.^۵ و در وقت هدیه شام، از تذلل خود برخاستم و با لباس و ردای دریده، به زانو درآمدم و دست خود را بسوی یهوه خدای خویش برافراشتم.^۶ و گفتم: «ای خدای من، خجالت دارم و از بلند کردن روی خود بسوی تو ای خدایم شرم دارم، زیرا گناهان ما بالای سر ما زیاده شده، و تقصیرهای ما تا به آسمان عظیم گردیده است.^۷ ما از ایام پدران خود تا امروز مرتکب تقصیرهای عظیم شده‌ایم و ما و پادشاهان و کاهنان ما به سبب گناهان خویش، به دست پادشاهان کشورها به شمشیر و اسیری و تاراج و رسوایی تسلیم گردیده‌ایم، چنانکه امروز شده است.^۸ و حال اندک زمانی لطف از جانب یهوه خدای ما بر ما ظاهر شده، مفری برای ما واگذاشته است و ما را در مکان مقدس خود میخی عطا فرموده است و خدای ما چشمان ما را روشن ساخته، اندک حیات تازه‌ای در حین بندگی ما به ما بخشیده است.^۹ زیرا که ما بندگانیم، لیکن خدای ما، ما را در حالت بندگی ترک نکرده

است، بلکه ما را منظور پادشاهان فارس گردانیده، حیات تازه به ما بخشیده است تا خانه خدای خود را بنا نماییم و خرابیهای آن را تعمیر کنیم و ما را در یهودا و اورشلیم قلعه‌ای بخشیده است.^{۱۰} و حال ای خدای ما بعد از این چه گوییم، زیرا که اوامر تو را ترک نموده‌ایم.^{۱۱} که آنها را به دست بندگان خود انبیا امر فرموده و گفته‌ای که آن زمینی که شما برای تصرف آن می‌روید، زمینی است که از نجاسات امت‌های کشورها نجس شده است و آن را به رجاسات و نجاسات خویش، از سر تا سر مملو ساخته‌اند.^{۱۲} پس الآن، دختران خود را به پسران ایشان مدهید و دختران ایشان را برای پسران خود بگیرید و سلامتی و سعادت‌مندی ایشان را تا به ابد مطلبید تا قوی شوید و نیکویی آن زمین را بخورید و آن را برای پسران خود به ارثیت ابدی واگذارید.^{۱۳} و بعد از همه این بلایایی که به سبب اعمال زشت و تقصیرهای عظیم ما بر ما وارد شده است، با آنکه تو ای خدای ما، ما را کمتر از گناهان ما عقوبت رسانیده‌ای و چنین خلاصی‌ای به ما داده‌ای،^{۱۴} آیا می‌شود که ما بار دیگر اوامر تو را بشکنیم و با امت‌هایی که مرتکب این رجاسات شده‌اند، مصاهرت نماییم؟ و آیا تو بر ما غضب نخواهی نمود و ما را چنان هلاک نخواهی ساخت که بقیتی و نجاتی باقی نماند؟^{۱۵} ای یهوه خدای اسرائیل تو عادل هستی چونکه بقیتی از ما مثل امروز ناجی شده‌اند، اینک ما به حضور تو در تقصیرهای خویش حاضریم، زیرا کسی نیست که به سبب این کارها، در حضور تو تواند ایستاد.»

۱۰ پس چون عزرا دعا و اعتراف می‌نمود و گریه‌کنان پیش خانه خدا رو به زمین نهاده بود، گروه بسیار عظیمی از مردان و زنان و اطفال اسرائیل نزد وی جمع شدند، زیرا قوم زارزار می‌گریستند.^۲ و شکنیا ابن یحئیل که از بنی‌عیلام بود جواب داد و به عزرا گفت: «ما به خدای خویش خیانت ورزیده، زنان غریب از قومهای زمین گرفته‌ایم؛ لیکن الآن امیدی برای اسرائیل در این باب باقی است.^۳ پس حال با خدای خویش عهد ببندیم که آن زنان و اولاد ایشان را برحسب مشورت آقام و آنانی که از امر خدای ما می‌ترسند دور کنیم و موافق شریعت عمل نماییم.^۴ برخیز زیرا که این کار تو است و ما با تو می‌باشیم. پس قویدل باش و به کار پرداز.»

^۵ آنگاه عزرا برخاسته، رؤسای کهنه و لاویان و تمامی اسرائیل را قسم داد که برحسب این سخن عمل نمایند، پس قسم خوردند. ^۶ و عزرا از پیش روی خانه خدا برخاسته، به حجره یهوحانان بن الیاشیب رفت و نان نخورده و آب ننوشیده، به آنجا رفت، زیرا که به سبب تقصیر اسیران ماتم گرفته بود. ^۷ و به همه اسیران در یهودا و اورشلیم ندا دردادند که به اورشلیم جمع شوند. ^۸ و هر کسی که تا روز سوم، برحسب مشورت سروران و مشایخ حاضر نشود، اموال او ضبط گردد و خودش از جماعت اسیران جدا شود. ^۹ پس در روز سوم که روز بیستم ماه نهم بود، همه مردان یهودا و بنیامین در اورشلیم جمع شدند و تمامی قوم در سعه خانه خدا نشستند. و به سبب این امر و به سبب باران، سخت می‌لرزیدند. ^{۱۰} آنگاه عزرای کاهن برخاسته، به ایشان گفت: «شما خیانت ورزیده و زنان غریب گرفته، جرم اسرائیل را افزوده‌اید. ^{۱۱} پس الآن یهوه خدای پدران خود را تمجید نمایید و به اراده او عمل کنید و خویشتن را از قومهای زمین و از زنان غریب جدا سازید.»

^{۱۲} تمامی جماعت به آواز بلند جواب دادند و گفتند: «چنانکه به ما گفته‌ای همچنان عمل خواهیم نمود. ^{۱۳} اما خلق بسیارند و وقت باران است و طاقت نداریم که بیرون بایستیم و این امر کار یک یا دو روز نیست، زیرا که در این باب گناه عظیمی کرده‌ایم. ^{۱۴} پس سروران ما برای تمامی جماعت تعیین بشوند و جمیع کسانی که در شهرهای ما زنان غریب گرفته‌اند، در وقت‌های معین بیایند و مشایخ و داوران هر شهر همراه ایشان بیایند، تا حدت خشم خدای ما درباره این امر از ما رفع گردد.»

^{۱۵} لهذا یوناتان بن عسائیل و یحزیا ابن تقوه بر این امر معین شدند و مشلام و شبتائی لاوی، ایشان را اعانت نمودند. ^{۱۶} و اسیران چنین کردند و عزرای کاهن و بعضی از رؤسای آبا، برحسب خاندانهای آباي خود منتخب شدند و نامهای همه ایشان ثبت گردید. پس در روز اول ماه دهم، برای تفتیش این امر نشستند. ^{۱۷} و تا روز اول ماه اول، کار همه مردانی را که زنان غریب گرفته بودند، به اتمام رسانیدند. ^{۱۸} و بعضی از پسران کاهنان پیدا شدند که زنان غریب گرفته بودند. از بنی‌یشوع بن یوصاداق و برادرانش معسیا و الیعزر و یاریب و جدلیا. ^{۱۹} و ایشان دست دادند که زنان خود را بیرون نمایند و قوچی به جهت قربانی جرم خود گذرانیدند.

^{۲۰} و از بنی‌امیر، حنانی و زبدیا. ^{۲۱} و از بنی‌حاریم، معسیا و ایلیا و شمعی و یحیئیل و عزیّا. ^{۲۲} و از بنی‌فشحور، الیوعینای و معسیا و اسمعیل و نتئیل و یوزاباد و العاسه. ^{۲۳} و از لاویان، یوزاباد و

شمعی و قلایا که قلیطا باشد. و فتحیا و یهودا و الیعزر.^{۲۴} و از مغنیان، الیاشیب و از دربانان، شلوم و طالم و اوری.^{۲۵} و اما از اسرائیلیان: از بنی‌فرعوش، رمیا و یزیا و ملکیا و میامین و العازار و ملکیا و بنایا.^{۲۶} و از بنی‌عیلام، متنیا و زکریا و یحییئل و عبدی و یریموت و ایلایا.^{۲۷} و از بنی‌زتو، الیوعینای و الیاشیب و متنیا و یریموت و زاباد و عزیزا.^{۲۸} و از بنی‌بابای، یهوحانان و حننیا و زبای و عتلا.^{۲۹} و از بنی‌بانی، مشلام و ملوک و عدایا و یاشوب و شآل و راموت.^{۳۰} و از بنی‌فحت، موآب عدنا و کلال و بنایا و معسیا و متنیا و بصلئیل و بنوی و منسی.^{۳۱} و از بنی‌حاریم، الیعزر و اشیا و ملکیا و شمعی و شمعون.^{۳۲} و بنیامین و ملوک و شمریا.^{۳۳} از بنی‌حاشوم، متنای و متاته و زاباد و الیفلط و یریمای و منسی و شمعی.^{۳۴} از بنی‌بانی، معدای و عمرام و اوئیل.^{۳۵} و بنایا و بیدیا و کلوهی.^{۳۶} و ونیا و یریموت و الیاشیب.^{۳۷} و متنیا و متنای و یعسو.^{۳۸} و بانی و بنوی و شمعی.^{۳۹} و شلمیا و ناتان و عدایا.^{۴۰} و مکندبای و شاشای و شارای.^{۴۱} و عزرائیل و شلمیا و شمریا.^{۴۲} و شلوم و امریا و یوسف.^{۴۳} از بنی‌نبو، یعیئیل و متنیا و زاباد و زینا و یدو و یوئیل و بنایا.^{۴۴} جمیع اینها زنان غریب گرفته بودند و بعضی از ایشان زنانی داشتند که از آنها پسران تولید نموده بودند.

کتاب نحمیا

۱ کلام نحمیا ابن حکلیا: در ماه کسلو در سال بیستم، هنگامی که من در دارالسلطنه شوشان بودم، واقع شد ^۲ که حنانی، یکی از برادرانم با کسانی چند از یهودا آمدند و از ایشان درباره بقیه یهودی که از اسیری باقی مانده بودند و درباره اورشلیم سؤال نمودم. ^۳ ایشان مرا جواب دادند: «آنانی که آنجا در بلوک از اسیری باقی مانده‌اند، در مصیبت سخت و افتضاح می‌باشند و حصار اورشلیم خراب و دروازه‌هایش به آتش سوخته شده است.»

^۴ و چون این سخنان را شنیدم، نشستم و گریه کرده، ایامی چند ماتم داشتم و به حضور خدای آسمانها روزه گرفته، دعا نمودم. ^۵ و گفتم: «آه ای یهوه، خدای آسمانها، ای خدای عظیم و مهیب که عهد و رحمت را بر آنانی که تو را دوست می‌دارند و اوامر تو را حفظ می‌نمایند، نگاه می‌داری، گوشهای تو متوجه و چشمانت گشاده شود و دعای بنده خود را که من در این وقت نزد تو روز و شب درباره بندگان بنی‌اسرائیل می‌نمایم، اجابت فرمایی و به گناهان بنی‌اسرائیل که به تو ورزیده‌ایم، اعتراف می‌نمایم، زیرا که هم من و هم خاندان پدرم گناه کرده‌ایم. ^۶ به درستی که به تو مخالفت عظیمی ورزیده‌ایم و اوامر و فرایض و احکامی را که به بنده خود موسی فرموده بودی، نگاه نداشته‌ایم. ^۷ پس حال، کلامی را که به بنده خود موسی امر فرمودی، بیاد آور که گفתי شما خیانت خواهید ورزید و من شما را در میان امت‌ها پراکنده خواهم ساخت. ^۸ اما چون بسوی من بازگشت نمایید و اوامر مرا نگاه داشته، به آنها عمل نمایید، اگر چه پراکندگان شما در اقصای آسمانها باشند، من ایشان را از آنجا جمع خواهم کرد و به مکانی که آن را برگزیده‌ام تا نام خود را در آن ساکن سازم درخواهم آورد. ^۹ و ایشان بندگان و قوم تو می‌باشند که ایشان را به قوت عظیم خود و به دست قوی خویش فدیة داده‌ای. ^{۱۰} ای خداوند، گوش تو بسوی دعای بندهات و دعای بندگان که به رغبت تمام از اسم تو ترسان می‌باشند، متوجه بشود و بنده خود را امروز کامیاب فرمایی و او را به حضور این مرد مرحمت عطا کنی.» زیرا که من ساقی پادشاه بودم.

و در ماه نisan، در سال بیستم ارتحشستا پادشاه، واقع شد که شراب پیش وی بود و من شراب را گرفته، به پادشاه دادم و قبل از آن من در حضورش ملول نبودم.^۲ و پادشاه مرا گفت: «روی تو چرا ملول است با آنکه بیمار نیستی؟ این غیر از ملالت دل، چیزی نیست.» پس من بی‌نهایت ترسان شدم.^۳ و به پادشاه گفتم: «پادشاه تا به ابد زنده بماند؛ رویم چگونه ملول نباشد و حال آنکه شهری که موضع قبرهای پدرانم باشد، خراب است و دروازه‌هایش به آتش سوخته شده؟»

^۴ پادشاه مرا گفت: «چه چیز می‌طلبی؟» آنگاه نزد خدای آسمانها دعا نمودم^۵ و به پادشاه گفتم: «اگر پادشاه را پسند آید و اگر بنده‌ات در حضورش التفات یابد، مرا به یهودا و شهر مقبره‌های پدرانم بفرستی تا آن را تعمیر نمایم.»

^۶ پادشاه مرا گفت و ملکه به پهلوی او نشسته بود: «طول سفرت چه قدر خواهد بود و کی مراجعت خواهی نمود؟» پس پادشاه صواب دید که مرا بفرستد و زمانی برایش تعیین نمودم.^۷ و به پادشاه عرض کردم: «اگر پادشاه مصلحت ببیند، مکتوبات برای والیان ماورای نهر به من عطا شود تا مرا بدرقه نمایند و به یهودا برسانند.^۸ و مکتوبی نیز به آساف که ناظر درختستانهای پادشاه است تا چوب برای سقف دروازه‌های قصر که متعلق به خانه است، به من داده شود و هم برای حصار شهر و خانه‌ای که من در آن ساکن شوم.» پس پادشاه برحسب دست مهربان خدایم که بر من بود، اینها را به من عطا فرمود.

^۹ پس چون نزد والیان ماورای نهر رسیدم، مکتوبات پادشاه را به ایشان دادم و پادشاه، سرداران سپاه و سواران نیز همراه من فرستاده بود.^{۱۰} اما چون سنبط حرونی و طوبیای غلام عمونی این را شنیدند، ایشان را بسیار ناپسند آمد که کسی به جهت طلبیدن نیکویی بنی‌اسرائیل آمده است.

^{۱۱} پس به اورشلیم رسیدم و در آنجا سه روز ماندم.^{۱۲} و شبگاهان به اتفاق چند نفری که همراه من بودند، برخاستم و به کسی نگفته بودم که خدایم در دل من چه نهاده بود که برای اورشلیم بکنم؛ و چهارپایی به غیر از آن چهارپایی که بر آن سوار بودم با من نبود.^{۱۳} پس شبگاهان از دروازه وادی در مقابل چشمه اژدها تا دروازه خاکروبه بیرون رفتم و حصار اورشلیم را که خراب شده بود و دروازه‌هایش را که به آتش سوخته شده بود، ملاحظه نمودم.^{۱۴} و از دروازه

چشمه، نزد برکه پادشاه گذشتم و برای عبور چهارپایی که زیر من بود، راهی نبود.^{۱۵} و در آن شب به کنار نهر برآمده، حصار را ملاحظه نمودم و برگشته، از دروازه وادی داخل شده، مراجعت نمودم.^{۱۶} و سروران ندانستند که کجا رفته یا چه کرده بودم، زیرا به یهودیان و به کاهنان و به شرفا و سروران و به دیگر کسانی که در کار مشغول می‌بودند، هنوز خبر نداده بودم.
^{۱۷} پس به ایشان گفتم: «شما بلایی را که در آن هستیم که اورشلیم چگونه خراب و دروازه‌هایش به آتش سوخته شده است، می‌بینید. بیاید و حصار اورشلیم را تعمیر نماییم تا دیگر رسوا نباشیم.»

^{۱۸} و ایشان را از دست خدای خود که بر من مهربان می‌بود و نیز از سخنانی که پادشاه به من گفته بود خبر دادم. آنگاه گفتند: «برخیزیم و تعمیر نماییم.» پس دستهای خود را برای کار خوب قوی ساختند.^{۱۹} اما چون سنبط حرونی و طوبیای غلام عمونی و جشم عربی این را شنیدند، ما را استهزا نمودند و ما را حقیر شمرده، گفتند: «این چه کار است که شما می‌کنید؟ آیا بر پادشاه فتنه می‌انگیزید؟»^{۲۰} من ایشان را جواب داده، گفتم: «خدای آسمانها ما را کامیاب خواهد ساخت. پس ما که بندگان او هستیم برخاسته، تعمیر خواهیم نمود. اما شما را در اورشلیم، نه نصیبی و نه حقی و نه ذکر می‌باشد.»

۳

و الیاشیب، رئیس کهنه و برادرانش از کاهنان برخاسته، دروازه گوسفند را بنا کردند. ایشان آن را تقدیس نموده، دروازه‌هایش را برپا نمودند و آن را تا برج میا و برج حننئیل تقدیس نمودند.^۲ و به پهلوی او، مردان اریحا بنا کردند و به پهلوی ایشان، زکور بن امری بنا نمود.^۳ و پسران هسناه، دروازه ماهی را بنا کردند. ایشان سقف آن را ساختند و درهایش را با قفلها و پشت‌بندهایش برپا نمودند.^۴ و به پهلوی ایشان، مریموت بن اوریا ابن حقوص تعمیر نمود و به پهلوی ایشان، مشلام بن برکیا ابن مشیزبئیل تعمیر نمود و به پهلوی ایشان، صادوق بن بعنا تعمیر نمود.^۵ و به پهلوی ایشان، تقوعیان تعمیر کردند، اما بزرگان ایشان گردن خود را به خدمت خد/وند خویش ننهادند.^۶ و یویاداع بن فاسیح و مشلام بن بسودیا، دروازه کهنه را تعمیر نمودند. ایشان سقف آن را ساختند و درهایش را با قفلها و پشت‌بندهایش برپا نمودند.^۷ و به پهلوی

ایشان، ملتای جبعونی و یادون میرونتوتی و مردان جبعون و مصفه آنچه را که متعلق به کرسی والی ماورای نهر بود، تعمیر نمودند.^۸ و به پهلوی ایشان، عزیزیل بن حرهایا که از زرگران بود، تعمیر نمود و به پهلوی او حنیا که از عطاران بود تعمیر نمود، پس اینان اورشلیم را تا حصار عریض، مستحکم ساختند.^۹ و به پهلوی ایشان، رفایا ابن حور که رئیس نصف بلد اورشلیم بود، تعمیر نمود.^{۱۰} و به پهلوی ایشان، یدایا ابن حروماف در برابر خانه خود تعمیر نمود و به پهلوی او حطوش بن حشبیا، تعمیر نمود.^{۱۱} و ملکیا ابن حاریم و حشوب بن فحت موآب، قسمت دیگر و برج تنورها را تعمیر نمودند.^{۱۲} و به پهلوی او، شلوم بن هلوحیش رئیس نصف بلد اورشلیم، او و دخترانش تعمیر نمودند.^{۱۳} و حانون و ساکنان زانوح، دروازه وادی را تعمیر نمودند. ایشان آن را بنا کردند و درهایش را با قفلها و پشبتندهایش برپا نمودند و هزار ذراع حصار را تا دروازه خاکروبه.^{۱۴} و ملکیا ابن رکاب رئیس بلد بیت‌هکاریم، دروازه خاکروبه را تعمیر نمود. او آن را بنا کرد و درهایش را با قفلها و پشبتندهایش برپا نمود.^{۱۵} و شلون بن کلخوزه رئیس بلد مصفه، دروازه چشمه را تعمیر نمود. او آن را بنا کرده، سقف آن را ساخت و درهایش را با قفلها و پشبتندهایش برپا نمود و حصار برکه شلح را نزد باغ پادشاه نیز تا زینه‌ای که از شهر داود فرود می‌آمد.^{۱۶} و بعد از او نحیا ابن عزبوق رئیس نصف بلد بیت‌صور، تا برابر مقبره داود و تا برکه مصنوعه و تا بیت جباران را تعمیر نمود.^{۱۷} و بعد از او لایوان، رحوم بن بانی تعمیر نمود و به پهلوی او حشبیا رئیس نصف بلد قعیله در حصه خود تعمیر نمود.^{۱۸} و بعد از او برادران ایشان، بوای ابن حیناداد، رئیس نصف بلد قعیله تعمیر نمود.^{۱۹} و به پهلوی او، عازر بن یشوع رئیس مصفه قسمت دیگر را در برابر فراز سلاح‌خانه نزد زاویه، تعمیر نمود.^{۲۰} و بعد از او باروک بن زبای، به صمیم قلب قسمت دیگر را از زاویه تا دروازه الیاشیب، رئیس کهنه تعمیر نمود.^{۲۱} و بعد از او مریموت بن اوریا ابن هقوص قسمت دیگر را از در خانه الیاشیب تا آخر خانه الیاشیب، تعمیر نمود.^{۲۲} و بعد از او کاهنان، از اهل غور تعمیر نمودند.^{۲۳} و بعد از ایشان، بنیامین و حشوب در برابر خانه خود تعمیر نمودند. و بعد از ایشان، عزریا ابن معسیا ابن عنیا به جانب خانه خود تعمیر نمود.^{۲۴} و بعد از او، بنوی ابن حیناداد قسمت دیگر را از خانه عزریا تا زاویه و تا برجش تعمیر نمود.^{۲۵} و فالال بن اوزای از برابر زاویه و برجی که از خانه فوقانی پادشاه خارج و نزد زندانخانه است، تعمیر نمود. و بعد از او فدایا ابن فرعوش،^{۲۶} و نتینیم، در عوفل تا برابر دروازه آب بسوی مشرق و برج خارجی، ساکن بودند.^{۲۷} و بعد از او، تقوعیان قسمت دیگر را از برابر برج

خارجی بزرگ تا حصار عوفل تعمیر نمودند.^{۲۸} و کاهنان، هر کدام در برابر خانه خود از بالای دروازه اسبان تعمیر نمودند.^{۲۹} و بعد از ایشان صادق بن امیر در برابر خانه خود تعمیر نمود و بعد از او شمعیان ابن شکنیا که مستحفظ دروازه شرقی بود، تعمیر نمود.^{۳۰} و بعد از او حننیا ابن شلمیا و حانون پسر ششم صالاف، قسمت دیگر را تعمیر نمودند و بعد از ایشان مشلام بن برکیا در برابر مسکن خود، تعمیر نمود.^{۳۱} و بعد از او از ملکیا که یکی از زرگران بود، تا خانه‌های نتینیم و تجار را در برابر دروازه مفقاد تا بالاخانه برج، تعمیر نمود.^{۳۲} و میان بالاخانه برج و دروازه گوسفند را زرگران و تاجران، تعمیر نمودند.

۴ و هنگامی که سنبلط شنید که ما به بنای حصار مشغول هستیم، خشمش افروخته شده، بسیار غضبناک گردید و یهودیان را استهزا نمود.^۲ و در حضور برادرانش و لشکر سامره متکلم شده، گفت: «این یهودیان ضعیف چه می‌کنند؟ آیا (شهر را) برای خود مستحکم خواهند ساخت و قربانی خواهند گذرانید و در یک روز کار را به انجام خواهند رسانید؟ و سنگها از توده‌های خاکروبه، زنده خواهند ساخت؟ و حال آنکه سوخته شده است.»^۳ و طویبای عمونی که نزد او بود گفت: «اگر شغالی نیز بر آنچه ایشان بنا می‌کنند بالا رود، حصار سنگی ایشان را منهدم خواهد ساخت!»

آی خدای ما بشنو، زیرا که خوار شده‌ایم و ملامت ایشان را بسر ایشان برگردان و ایشان را در زمین اسیری، به تاراج تسلیم کن.^۴ و عصیان ایشان را مستور منما و گناه ایشان را از حضور خود محو مساز زیرا که خشم تو را پیش روی بنایان به هیجان آورده‌اند.

پس حصار را بنا نمودیم و تمامی حصار تا نصف بلندی‌اش بهم پیوست، زیرا که دل قوم در کار بود.^۵ و چون سنبلط و طویبیا و اعراب و عمونیان و اشدودیان شنیدند که مرمت حصار اورشلیم پیش رفته است و شکافهایش بسته می‌شود، آنگاه خشم ایشان به شدت افروخته شد.^۶ و جمیع ایشان توطئه نمودند که بیایند و با اورشلیم جنگ نمایند و به آن ضرر برسانند.^۷ پس نزد خدای خود دعا نمودیم و از ترس ایشان روز و شب پاسبانان در مقابل ایشان قرار دادیم.^۸ و یهودیان گفتند که «قوت حملان تلف شده است و هوار بسیار است که نمی‌توانیم حصار را بنا

نماییم.»^{۱۱} و دشمنان ما می گفتند: «آگاه نخواهند شد و نخواهند فهمید، تا ما در میان ایشان داخل شده، ایشان را بکشیم و کار را تمام نماییم.»^{۱۲} و واقع شد که یهودیانی که نزد ایشان ساکن بودند آمده، ده مرتبه به ما گفتند: «چون شما برگردید، ایشان از هر طرف بر ما (حمله خواهند آورد).»^{۱۳} پس قوم را در جایهای پست، در عقب حصار و بر مکانهای خالی تعیین نمودم و ایشان را برحسب قبایل ایشان، با شمشیرها و نیزه‌ها و کمانهای ایشان قرار دادم.^{۱۴} پس نظر کرده، برخاستم و به بزرگان و سروران و بقیه قوم گفتم: «از ایشان مترسید، بلکه خداوند عظیم و مهیب را بیاد آورید و به جهت برادران و پسران و دختران و زنان و خانه‌های خود جنگ نمایید.»^{۱۵} و چون دشمنان ما شنیدند که ما آگاه شده‌ایم و خدا مشورت ایشان را باطل کرده است، آنگاه جمیع ما هر کس به کار خود به حصار برگشتیم.^{۱۶} و از آن روز به بعد، نصف بندگان من به کار مشغول می‌بودند و نصف دیگر ایشان، نیزه‌ها و سپرها و کمانها و زره‌ها را می‌گرفتند و سروران در عقب تمام خاندان یهودا می‌بودند.^{۱۷} و آنانی که حصار را بنا می‌کردند و آنانی که بار می‌بردند و عمله‌ها، هر کدام به یک دست کار می‌کردند و به دست دیگر اسلحه می‌گرفتند.^{۱۸} و بنایان هر کدام شمشیر بر کمر خود بسته، بنایی می‌کردند و کرنا نواز نزد من ایستاده بود.^{۱۹} و به بزرگان و سروران و بقیه قوم گفتم: «کار بسیار وسیع است و ما بر حصار متفرق و از یکدیگر دور می‌باشیم.»^{۲۰} پس هر جا که آواز کرنا را بشنوید در آنجا نزد ما جمع شوید و خدای ما برای ما جنگ خواهد نمود.»^{۲۱} پس به کار مشغول شدیم و نصف ایشان از طلوع فجر تا بیرون آمدن ستارگان، نیزه‌ها را می‌گرفتند.^{۲۲} و هم در آن وقت به قوم گفتم: «هر کس با بندگان در اورشلیم منزل کند تا در شب برای ما پاسبانی نماید و در روز به کار پردازد.»^{۲۳} و من و برادران و خادمان من و پاسبانی که در عقب من می‌بودند، هیچکدام رخت خود را نکنیدیم و هر کس با اسلحه خود به آب می‌رفت.

۵ و قوم و زنان ایشان، بر برادران یهود خود فریاد عظیمی برآوردند.^۲ و بعضی از ایشان گفتند که «ما و پسران و دختران ما بسیاریم. پس گندم بگیریم تا بخوریم و زنده بمانیم.»^۳ و بعضی گفتند: «مزرعه‌ها و تاکستانها و خانه‌های خود را گرو می‌دهیم تا به سبب قحط، گندم

بگیریم.»^۴ و بعضی گفتند که «نقره را به عوض مزرعه‌ها و تاکستانهای خود برای جزیه پادشاه قرض گرفتیم.»^۵ و حال جسد ما مثل جسدهای برادران ماست و پسران ما مثل پسران ایشان؛ و اینک ما پسران و دختران خود را به بندگی می‌سپاریم و بعضی از دختران ما کنیز شده‌اند؛ و در دست ما هیچ استطاعتی نیست زیرا که مزرعه‌ها و تاکستانهای ما از آن دیگران شده است.»

پس چون فریاد ایشان و این سخنان را شنیدم بسیار غضبناک شدم.^۶ و با دل خود مشورت کرده، بزرگان و سروران را عتاب نمودم و به ایشان گفتم: «شما هر کس از برادر خود ربا می‌گیرید!» و جماعتی عظیم به ضد ایشان جمع نمودم.^۷ و به ایشان گفتم: «ما برادران یهود خود را که به امت‌ها فروخته شده‌اند، حتی‌المقدور فدیة کرده‌ایم. و آیا شما برادران خود را می‌فروشید و آیا می‌شود که ایشان به ما فروخته شوند؟» پس خاموش شده، جوابی نیافتند.

^۸ و گفتم: «کاری که شما می‌کنید، خوب نیست. آیا نمی‌باید شما به سبب ملامت امت‌هایی که دشمن ما می‌باشند، در ترس خدای ما سلوک نمایید؟»^۹ و نیز من و برادران و بندگانم نقره و غله به ایشان قرض داده‌ایم. پس سزاوار است که این ربا را ترک نماییم.^{۱۰} و الآن امروز مزرعه‌ها و تاکستانها و باغات زیتون و خانه‌های ایشان و صد یک از نقره و غله و عصیر انگور و روغن که بر ایشان نهاده‌اید، به ایشان رد کنید.»

^{۱۲} پس جواب دادند که «رد خواهیم کرد و از ایشان مطالبه نخواهیم نمود و چنانکه تو فرمودی به عمل خواهیم آورد.» آنگاه کاهنان را خوانده، به ایشان قسم دادم که بروفق این کلام رفتار نمایند.^{۱۳} پس دامن خود را تکانیده گفتم: «خدا هر کس را که این کلام را ثابت ننماید، از خانه و کسبش چنین بتکاند و به این قسم تکانیده و خالی بشود.» پس تمامی جماعت گفتند آمین و خداوند را تسبیح خواندند و قوم برحسب این کلام عمل نمودند.

^{۱۴} و نیز از روزی که به والی بودن زمین یهوه مأمور شدم، یعنی از سال بیستم تا سال سی و دوم ارتحشستا پادشاه، که دوازده سال بود من و برادرانم وظیفه والیگری را نخوردیم.^{۱۵} اما والیان اول که قبل از من بودند، بر قوم بار سنگین نهاده، علاوه بر چهل مثقال نقره، نان و شراب نیز از ایشان می‌گرفتند و خادمان ایشان بر قوم حکمرانی می‌کردند. لیکن من به سبب ترس خدا چنین نکردم.^{۱۶} و من نیز در ساختن حصار مشغول می‌بودم و هیچ مزرعه نخردیم و همه بندگان من در آنجا به کار جمع بودند.^{۱۷} و صد و پنجاه نفر از یهودیان و سروران، سوای آنانی که از امت‌های مجاور ما نزد ما می‌آمدند، بر سفره من خوراک می‌خوردند.^{۱۸} و آنچه برای هر روز مهیا

می‌شد، یک گاو و شش گوسفند پرواری می‌بود و مرغها نیز برای من حاضر می‌کردند؛ و هر ده روز مقداری کثیر از هر گونه شراب. اما معهذا وظیفه والیگری را نطلبیدم زیرا که بندگی سخت بر این قوم می‌بود.^۹ ای خدایم موافق هر آنچه به این قوم عمل نمودم، مرا به نیکویی یاد آور.

۶ و چون سنبلط و طوبیا و چشم عربی و سایر دشمنان ما شنیدند که حصار را بنا کرده‌ام و هیچ رخنه‌ای در آن باقی نمانده است، با آنکه درهای دروازه‌هایش را هنوز برپا ننموده بودم،^۲ سنبلط و چشم نزد من فرستاده، گفتند: «بیا تا در یکی از دهات بیابان اونو ملاقات کنیم.» اما ایشان قصد ضرر من داشتند.^۳ پس قاصدان نزد ایشان فرستاده گفتم: «من در مهم عظیمی مشغولم و نمی‌توانم فرود آیم، چرا کار حینی که من آن را ترک کرده، نزد شما فرود آیم به تعویق افتد.»^۴ و ایشان چهار دفعه مثل این پیغام به من فرستادند و من مثل این جواب به ایشان پس فرستادم.^۵ پس سنبلط دفعه پنجم خادم خود را به همین طور نزد من فرستاد و مکتوبی گشوده در دستش بود،^۶ که در آن مرقوم بود: «در میان امت‌ها شهرت یافته است و چشم این را می‌گوید که تو و یهود قصد فتنه‌انگیزی دارید و برای همین حصار را بنا می‌کنی و تو برو فوق این کلام، می‌خواهی که پادشاه ایشان بشوی.^۷ و انبیا نیز تعیین نموده تا درباره تو در اورشلیم ندا کرده گویند که در یهودا پادشاهی است. و حال برو فوق این کلام، خبر به پادشاه خواهد رسید. پس بیا تا با هم مشورت نماییم.»^۸ آنگاه نزد او فرستاده گفتم: «مثل این کلام که تو می‌گویی واقع نشده است، بلکه آن را از دل خود ابداع نموده‌ای.»^۹ زیرا جمیع ایشان خواستند ما را بترسانند، به این قصد که دستهای ما را از کار باز دارند تا کرده نشود. پس حال ای خدا دستهای مرا قوی ساز.^{۱۰} و به خانه شمعیان ابن دلایا ابن مهیطبئیل رفتم و او در را بر خود بسته بود، پس گفت: «در خانه خدا در هیکل جمع شویم و درهای هیکل را ببندیم زیرا که به قصد کشتن تو خواهند آمد. شبانگاه برای کشتن تو خواهند آمد.»^{۱۱} من گفتم: «آیا مردی چون من فرار بکند؟ و کیست مثل من که داخل هیکل بشود تا جان خود را زنده نگاه دارد؟ من نخواهم آمد.»^{۱۲} زیرا درک کردم که خدا او را هرگز نفرستاده است، بلکه خودش به ضد من نبوت می‌کند و طوبیا و سنبلط او را اجیر ساخته‌اند.^{۱۳} و از این جهت او را اجیر کرده‌اند تا من بترسم و به اینطور عمل نموده، گناه

ورزم و ایشان خبر بد پیدا نمایند که مرا مفتضح سازند.^{۱۴} ای خدایم، طوبیا و سنبلط را موافق این اعمال ایشان و همچنین نوعدیه نبیه و سایر انبیا را که می‌خواهند مرا بترسانند، به یاد آور.^{۱۵} پس حصار در بیست و پنجم ماه ایلول در پنجاه و دو روز به اتمام رسید.^{۱۶} و واقع شد که چون جمیع دشمنان ما این را شنیدند و همه امت‌هایی که مجاور ما بودند این را دیدند، در نظر خود بسیار پست شدند و دانستند که این کار از جانب خدای ما معمول شده است.^{۱۷} و در آن روزها نیز بسیاری از بزرگان یهودا مکتوبات نزد طوبیا می‌فرستادند و مکتوبات طوبیا نزد ایشان می‌رسید،^{۱۸} زیرا که بسا از اهل یهودا با او همداستان شده بودند، چونکه او داماد شکینا ابن آره بود و پسرش یهوحنان، دختر مشلام بن برکیا را به زنی گرفته بود،^{۱۹} و درباره حسنات او به حضور من نیز گفتگو می‌کردند و سخنان مرا به او می‌رسانیدند. و طوبیا مکتوبات می‌فرستاد تا مرا بترساند.

۷ و چون حصار بنا شد و درهایش را برپا نمودم و دربانان و مغنیان و لایوان ترتیب داده شدند،^۲ آنگاه برادر خود حنانی و حننیا رئیس قصر را، زیرا که او مردی امین و بیشتر از اکثر مردمان خداترس بود، بر اورشلیم فرمان دادم.^۳ و ایشان را گفتم دروازه‌های اورشلیم را تا آفتاب گرم نشود باز نکنند و مادامی که حاضر باشند، درها را ببندند و قفل کنند. و از ساکنان اورشلیم پاسبانان قرار دهید که هر کس به پاسبانی خود و هر کدام به مقابل خانه خویش حاضر باشند.

^۴ و شهر وسیع و عظیم بود و قوم در اندرونش کم و هنوز خانه‌ها بنا نشده بود.^۵ و خدای من در دلم نهاد که بزرگان و سروران و قوم را جمع نمایم تا برحسب نسب‌نامه‌ها ثبت کردند و نسب‌نامه آنانی را که مرتبه‌اول برآمده بودند یافتم و در آن بدین مضمون نوشته دیدم:

اینانند اهل ولایتها که از اسیری آن اشخاصی که نبوکدنصر پادشاه بابل به اسیری برده بود، برآمده بودند و هر کدام از ایشان به اورشلیم و یهودا به شهر خود برگشته بودند.^۶ اما آنانی که همراه زربابل آمده بودند: یسوع و نحمیا و عزریا و رعمیا و نحمانی و مردخای و بلشان و مسفارت و بغوای و نحوم و بعنه. و شماره مردان قوم اسرائیل:^۷ بنی‌فرعوش، دوهزار و یک صد و

هفتاد و دو. ^۹ بنی شفتیا، سیصد و هفتاد و دو. ^{۱۰} بنی آرج، ششصد و پنجاه و دو. ^{۱۱} بنی فحت موآب از بنی یسوع و یوآب، دو هزار و هشتصد و هجده. ^{۱۲} بنی عیلام، هزار و دویست و پنجاه و چهار. ^{۱۳} بنی زتو، هشتصد و چهل و پنج. ^{۱۴} بنی زکای، هفتصد و شصت. ^{۱۵} بنی بنوی، ششصد و چهل و هشت. ^{۱۶} بنی بابای، ششصد و بیست و هشت. ^{۱۷} بنی عزجد، دو هزار و سیصد و بیست و دو. ^{۱۸} بنی ادونیقام، ششصد و شصت و هفت. ^{۱۹} بنی بغوای، دو هزار و شصت و هفت. ^{۲۰} بنی عادین، ششصد و پنجاه و پنج. ^{۲۱} بنی آطیر از (خاندان) حزقیاء، نود و هشت. ^{۲۲} بنی حاشوم، سیصد و بیست و هشت. ^{۲۳} بنی بیصای، سیصد و بیست و چهار. ^{۲۴} بنی حاریف، صد و دوازده. ^{۲۵} بنی جبعون، نود و پنج. ^{۲۶} مردمان بیت لحم و نطوفه، صد و هشتاد و هشت. ^{۲۷} مردمان عناتوت، صد و بیست و هشت. ^{۲۸} مردمان بیت عزموت، چهل و دو. ^{۲۹} مردمان قریه یعاریم و کفیره و بثیروت، هفتصد و چهل و سه. ^{۳۰} مردمان رامه و جبع، ششصد و بیست و یک. ^{۳۱} مردمان مکماس، صد و بیست و دو. ^{۳۲} مردمان بیت ایل و عای، صد و بیست و سه. ^{۳۳} مردمان نبوی دیگر، پنجاه و دو. ^{۳۴} بنی عیلام دیگر، هزار و دویست و پنجاه و چهار. ^{۳۵} بنی حاریم، سیصد و بیست. ^{۳۶} بنی اریحا، سیصد و چهل و پنج. ^{۳۷} بنی لود و حادید و اونو، هفتصد و بیست و یک. ^{۳۸} بنی سنائه، سه هزار و نه صد و سی. ^{۳۹} و اما کاهنان: بنی یدعیا از خاندان یسوع، نه صد و هفتاد و سه. ^{۴۰} بنی امیر، هزار و پنجاه و دو. ^{۴۱} بنی فشحور، هزار و دویست و چهل و هفت. ^{۴۲} بنی حاریم، هزار و هفده. ^{۴۳} و اما لاویان: بنی یسوع از (خاندان) قدمیئیل و از بنی هودویا، هفتاد و چهار. ^{۴۴} و مغنیان: بنی آساف، صد و چهل و هشت. ^{۴۵} و دربانان: بنی شلوم و بنی آطیر و بنی تلمون و بنی عقوب و بنی حطیطه و بنی سوبای، صد و سی و هشت. ^{۴۶} و اما نتینیم: بنی صیحه، بنی حسوفا، بنی طبایوت. ^{۴۷} بنی فیروس، بنی سیعا، بنی فادون. ^{۴۸} بنی لبانه، بنی حجاب، بنی سلمای. ^{۴۹} بنی حانان، بنی جدیل، بنی جاجر. ^{۵۰} بنی رایا، بنی رصین، بنی نقودا. ^{۵۱} بنی جزام، بنی عزا، بنی فاسیح. ^{۵۲} بنی بیسای، بنی معونیم، بنی نفیشسیم. ^{۵۳} بنی بقبوق، بنی حقوفا، بنی حرحور. ^{۵۴} بنی بصلیت، بنی محیده، بنی حرشا. ^{۵۵} بنی برقوس، بنی سیسرا، بنی تامح. ^{۵۶} بنی نصیح، بنی حطیفا. ^{۵۷} و پسران خادمان سلیمان: بنی سوطای، بنی سوفرت، بنی فریدا. ^{۵۸} بنی یعلا، بنی درقون، بنی جدیل. ^{۵۹} بنی شفتیا، بنی حطیل، بنی فوخره حظائیم، بنی آمون. ^{۶۰} جمیع نتینیم و پسران خادمان سلیمان، سیصد و نود و دو. ^{۶۱} و اینانند آنانی که از تل ملح و تل حرشاکروب و ادون و امیر برآمده بودند، اما خاندان پدران و عشیره خود را نشان نتوانستند داد که آیا از اسرائیلیان بودند یا نه. ^{۶۲} بنی دلایا، بنی طوبیا، بنی نقوده، ششصد و چهل و دو. ^{۶۳} و از کاهنان:

بنی‌حبایا، بنی‌هقوص، بنی‌برزلای که یکی از دختران برزلایی جلعادی را به زنی گرفته بود، پس به نام ایشان مسمی شدند.^{۶۴} آینان انساب خود را در میان آنانی که در نسب‌نامه‌ها ثبت شده بودند طلبیدند، اما نیافتند، پس از کهنات اخراج شدند.

^{۶۵} پس ترشاتا به ایشان امر فرمود که تا کاهنی با اوریم و تمیم برقرار نشود، از قدس‌اقداس نخورند.^{۶۶} تمامی جماعت با هم چهل و دو هزار و سیصد و شصت نفر بودند.^{۶۷} سوای غلامان و کنیزان ایشان که هفت هزار و سیصد و سی و هفت نفر بودند و مغنیان و مغنیات ایشان دویست و چهل و پنج نفر بودند.^{۶۸} و اسبان ایشان، هفتصد و سی و شش و قاطران ایشان، دویست و چهل و پنج.^{۶۹} و شتران، چهار صد و سی و پنج و حماران، شش‌هزار و هفتصد و بیست بود.

^{۷۰} و بعضی از رؤسای آبا‌هدایا به جهت کار دادند. اما ترشاتا هزار درم طلا و پنجاه قاب و پانصد و سی دست لباس کهنات به خزانه داد.^{۷۱} و بعضی از رؤسای آبا، بیست هزار درم طلا و دو هزار و دویست منای نقره به خزینه به جهت کار دادند.^{۷۲} و آنچه سایر قوم دادند این بود: بیست هزار درم طلا و دو هزار منای نقره و شصت و هفت دست لباس کهنات.^{۷۳} پس کاهنان و لاویان و دربانان و مغنیان و بعضی از قوم و نتینیم و جمیع اسرائیل، در شهرهای خود ساکن شدند و چون ماه هفتم رسید، بنی‌اسرائیل در شهرهای خود مقیم بودند.

و تمامی، قوم مثل یک مرد در سعه‌پیش دروازه آب جمع شدند و به عزرای کاتب گفتند که کتاب تورات موسی را که *خد/وند* به اسرائیل امر فرموده بود، بیاورد.^۲ و عزرای کاهن، تورات را در روز اول ماه هفتم به حضور جماعت از مردان و زنان و همه آنانی که می‌توانستند بشنوند و بفهمند، آورد.^۳ و آن را در سعه پیش دروازه آب از روشنایی صبح تا نصف روز، در حضور مردان و زنان و هر که می‌توانست بفهمد خواند و تمامی قوم به کتاب تورات گوش فراگرفتند.^۴ و عزرای کاتب بر منبر چوبی که به جهت اینکار ساخته بودند، ایستاد و به پهلوی از دست راستش متیا و شمع و عنایا و اوریا و حلقیا و معسیا ایستادند و از دست چپش، فدایا و میثائیل و ملکیا و حاشوم و حشبدانه و زکریا و مشلام.^۵ و عزرا کتاب را در نظر تمامی قوم گشود زیرا که او بالای تمامی قوم بود و چون آن را گشود، تمامی قوم ایستادند.^۶ و عزرا، یهوه

خدای عظیم را متبارک خواند و تمامی قوم دسته‌های خود را برافراشته، در جواب گفتند: «آمین، آمین!» و رکوع نموده، و رو به زمین نهاده، *خد/وند* را سجده نمودند.^۷ و یسوع و بانی و شربیا و یامین و عقوب و شبتای و هودیا و معسیا و قلیطا و عزریا و یوزاباد و حنان و فلایا و لاویان، تورات را برای قوم بیان می‌کردند و قوم، در جای خود ایستاده بودند.

^۸ پس کتاب تورات خدا را به صدای روشن خواندند و تفسیر کردند تا آنچه را که می‌خواندند، بفهمند.^۹ و نحمیا که ترشاتا باشد و عزرای کاهن و کاتب و لاویانی که قوم را می‌فهمانیدند، به تمامی قوم گفتند: «امروز برای یهوه خدای شما روز مقدس است. پس نوحه‌گری ننمایید و گریه مکنید.» زیرا تمامی قوم، چون کلام تورات را شنیدند گریستند.

^{۱۰} پس به ایشان گفت: «بروید و خوراکهای لطیف بخورید و شربتها بنوشید و نزد هر که چیزی برای او مهیا نیست حصه‌ها بفرستید، زیرا که امروز، برای *خد/وند* ما روز مقدس است؛ پس محزون نباشید زیرا که سرور *خد/وند*، قوت شما است.»^{۱۱} و لاویان تمامی قوم را ساکت ساختند و گفتند: «ساکت باشید زیرا که امروز روز مقدس است. پس محزون نباشید.»^{۱۲} پس تمامی قوم رفته، اکل و شرب نمودند و حصه‌ها فرستادند و شادی عظیم نمودند زیرا کلامی را که به ایشان تعلیم داده بودند فهمیدند.

^{۱۳} و در روز دوم رؤسای آبای تمامی قوم و کاهنان و لاویان نزد عزرای کاتب جمع شدند تا کلام تورات را اصغا نمایند.^{۱۴} و در تورات چنین نوشته یافتند که *خد/وند* به واسطه موسی امر فرموده بود که بنی‌اسرائیل در عید ماه هفتم، در سایبانها ساکن بشوند.^{۱۵} و در تمامی شهرهای خود و در اورشلیم اعلان نمایند و ندا دهند که به کوهها بیرون رفته، شاخه‌های زیتون و شاخه‌های زیتون بری و شاخه‌های آس و شاخه‌های نخل و شاخه‌های درختان کشتن بیاورند و سایبانها، به نهجی که مکتوب است بسازند.

^{۱۶} پس قوم بیرون رفتند و هر کدام بر پشت‌بام خانه خود و در حیاط خود و در صحنهای خانه خدا و در سعه دروازه آب و در سعه دروازه افرایم، سایبانها برای خود ساختند.^{۱۷} و تمامی جماعتی که از اسیری برگشته بودند، سایبانها ساختند و در سایبانها ساکن شدند، زیرا که از ایام یوشع بن نون تا آن روز بنی‌اسرائیل چنین نکرده بودند. پس شادی بسیار عظیمی رخ نمود.^{۱۸} و هر روز از روز اول تا روز آخر، کتاب تورات خدا را می‌خواند و هفت روز عید را نگاه داشتند. و در روز هشتم، محفل مقدس برحسب قانون برپا شد.

و در روز بیست و چهارم این ماه، بنی اسرائیل روزه‌دار و پلاس دربر و خاک برسر جمع شدند.^۲ و ذریت اسرائیل خویشتن را از جمیع غربا جدا نموده، ایستادند و به گناهان خود و تقصیرهای پدران خویش اعتراف کردند.^۳ و در جای خود ایستاده، یک ربع روز کتاب تورات یهوه خدای خود را خواندند و ربع دیگر اعتراف نموده، یهوه خدای خود را عبادت نمودند.^۴ و یسوع و بانی و قدمیئل و شبینا و بنی و شربیا و بانی و کنانی بر زینه لاویان ایستادند و به آواز بلند، نزد یهوه خدای خویش استغاثه نمودند.^۵ آنگاه لاویان، یعنی یسوع و قدمیئل و بانی و حبشبنیا و شربیا و هودیا و شبینا و فتحیا گفتند: «برخیزید و یهوه خدای خود را از ازل تا به ابد متبارک بخوانید. و اسم جلیل تو که از تمام برکات و تسبیحات اعلی‌تر است متبارک باد. تو به تنهایی یهوه هستی. تو فلک و فلک‌الافلاک و تمامی جنود آنها را و زمین را و هر چه بر آن است و دریاها را و هر چه در آنها است، ساخته‌ای و تو همه اینها را حیات می‌بخشی و جنود آسمان تو را سجد می‌کنند.^۶ تو ای یهوه، آن خدا هستی که ابرام را برگزیدی و او را از اور کلدانیان بیرون آوردی و اسم او را به ابراهیم تبدیل نمودی.^۷ و دل او را به حضور خود امین یافته، با وی عهد بستی که زمین کنعانیان و حتیان و اموریان و فرزندان و یبوسیان و جرجاشیان را به او ارزانی داشته، به ذریت او بدهی و وعده خود را وفا نمودی، زیرا که عادل هستی.^۸ و مصیبت پدران ما را در مصر دیدی و فریاد ایشان را نزد بحر قلزم شنیدی.^۹ و آیات و معجزات بر فرعون و جمیع بندگانش و تمامی قوم زمینش ظاهر ساختی، چونکه می‌دانستی که بر ایشان ستم می‌نمودند. پس به جهت خود اسمی پیدا کردی، چنانکه امروز شده است.^{۱۰} و دریا را به حضور ایشان منشق ساختی تا از میان دریا به خشکی عبور نمودند و تعاقب‌کنندگان ایشان را به عمقهای دریا مثل سنگ در آب عمیق انداختی.^{۱۱} و ایشان را در روز، به ستون ابر و در شب، به ستون آتش رهبری نمودی تا راه را که در آن باید رفت، برای ایشان روشن سازی.^{۱۲} و بر کوه سینا نازل شده، با ایشان از آسمان تکلم نموده و احکام راست و شرایع حق و اوامر و فرایض نیکو را به ایشان دادی.^{۱۳} و سبت مقدس خود را به ایشان شناسانیدی و اوامر و فرایض و شرایع به واسطه بنده خویش موسی به ایشان امر فرمودی.^{۱۴} و نان از آسمان برای گرسنگی ایشان دادی و آب از صخره برای تشنگی ایشان جاری ساختی و به ایشان وعده دادی که به زمینی که دست خود را برافراشتی که آن را به ایشان بدهی داخل شده، آن را به تصرف آورند.

^{۱۶} «لیکن ایشان و پدران ما متکبرانه رفتار نموده، گردن خویش را سخت ساختند و اوامر تو را اطاعت نمودند. ^{۱۷} و از شنیدن ابا نمودند و اعمال عجیبه‌ای را که در میان ایشان نمودی بیاد نیاوردند، بلکه گردن خویش را سخت ساختند و فتنه انگیزته، سرداری تعیین نمودند تا (به زمین) بندگی خود مراجعت کنند. اما تو خدای غفار و کریم و رحیم و دیرغضب و کثیراحسان بوده، ایشان را ترک نکردی. ^{۱۸} بلکه چون گوساله ریخته شده‌ای برای خود ساختند و گفتند: (ای اسرائیل!) این خدای تو است که تو را از مصر بیرون آورد، و اهانت عظیمی نمودند، ^{۱۹} آنگاه تو نیز برحسب رحمت عظیم خود، ایشان را در بیابان ترک نمودی، و ستون ابر در روز که ایشان را در راه رهبری می‌نمود از ایشان دور نشد و نه ستون آتش در شب که راه را که در آن باید بروند برای ایشان روشن می‌ساخت. ^{۲۰} و روح نیکوی خود را به جهت تعلیم ایشان دادی و من خویش را از دهان ایشان باز نداشتی و آب برای تشنگی ایشان، به ایشان عطا فرمودی. ^{۲۱} و ایشان را در بیابان چهل سال پرورش دادی که به هیچ چیز محتاج نشدند. لباس ایشان مندرس نگردید و پایهای ایشان ورم نکرد. ^{۲۲} و ممالک و قومها به ایشان ارزانی داشته، آنها را تا حدود تقسیم نمودی و زمین سیحون و زمین پادشاه حشبون و زمین عوج پادشاه باشان را به تصرف آوردند. ^{۲۳} و پسران ایشان را مثل ستارگان آسمان افزوده، ایشان را به زمینی که به پدران ایشان وعده داده بودی که داخل شده، آن را به تصرف آوردند، درآوردی.

^{۲۴} «پس، پسران ایشان داخل شده، زمین را به تصرف آوردند و کنعانیان را که سکنه زمین بودند، به حضور ایشان مغلوب ساختی و آنها را با پادشاهان آنها و قومهای زمین، به دست ایشان تسلیم نمودی، تا موافق اراده خود با آنها رفتار نمایند. ^{۲۵} پس شهرهای حصاردار و زمینهای برومند گرفتند و خانه‌های پر از نفایس و چشمه‌های کنده شده و تاکستانها و باغات زیتون و درختان میوه‌دار بیشمار به تصرف آوردند و خورده و سیر شده و فربه گشته، از نعمت‌های عظیم تو متلذذ گردیدند. ^{۲۶} و بر تو فتنه انگیزته و تمرد نموده، شریعت تو را پشت سر خود انداختند و انبیای تو را که برای ایشان شهادت می‌آوردند تا بسوی تو بازگشت نمایند، کشتند و اهانت عظیمی به عمل آوردند. ^{۲۷} آنگاه تو ایشان را به دست دشمنانشان تسلیم نمودی تا ایشان را به تنگ آورند و در حین تنگی خویش، نزد تو استغاثه نمودند و ایشان را از آسمان اجابت نمودی و برحسب رحمت‌های عظیم خود، نجات‌دهندگان به ایشان دادی که ایشان را از دست دشمنانشان رهانیدند.

^{۲۸} «اما چون استراحت یافتند، بار دیگر به حضور تو شرارت ورزیدند و ایشان را به دست دشمنانشان واگذاشتی که بر ایشان تسلط نمودند. و چون باز نزد تو استغاثه نمودند، ایشان را از آسمان اجابت نمودی و برحسب رحمت‌های عظیمت، بارهای بسیار ایشان را رهایی دادی.^{۲۹} و برای ایشان شهادت فرستادی تا ایشان را به شریعت خود برگردانی. اما ایشان متکبرانه رفتار نموده، اوامر تو را اطاعت نکردند و به احکام تو که هر که آنها را بجا آورد از آنها زنده میماند، خطا ورزیدند و دوشهای خود را معاند و گردنهای خویش را سخت نموده، اطاعت نکردند.

^{۳۰} «معهدا سالهای بسیار با ایشان مدارا نمودی و به روح خویش به واسطه انبیای خود برای ایشان شهادت فرستادی، اما گوش نگرفتند. لهذا ایشان را به دست قوم‌های کشورها تسلیم نمودی.^{۳۱} اما برحسب رحمت‌های عظیمت، ایشان را بالکل فانی نساختی و ترک ننمودی، زیرا خدای کریم و رحیم هستی.^{۳۲} و الآن ای خدای ما، ای خدای عظیم و جبار و مهیب که عهد و رحمت را نگاه می‌داری، زنهار تمامی این مصیبتی که بر ما و بر پادشاهان و سروران و کاهنان و انبیا و پدران ما و بر تمامی قوم تو از ایام پادشاهان اشور تا امروز مستولی شده است، در نظر تو قلیل ننماید.^{۳۳} و تو در تمامی این چیزهایی که بر ما وارد شده است عادل هستی، زیرا که تو به راستی عمل نموده‌ای، اما ما شرارت ورزیده‌ایم.^{۳۴} و پادشاهان و سروران و کاهنان و پدران ما به شریعت تو عمل ننمودند و به اوامر و شهادت تو که به ایشان امر فرمودی، گوش ندادند.^{۳۵} و در مملکت خودشان و در احسان عظیمی که به ایشان نمودی و در زمین وسیع و برومند که پیش روی ایشان نهادی، تو را عبادت ننمودند و از اعمال شنیع خویش بازگشت نکردند.

^{۳۶} «اینک ما امروز غلامان هستیم و در زمینی که به پدران ما دادی تا میوه و نفایس آن را بخوریم، اینک در آن غلامان هستیم.^{۳۷} و آن، محصول فراوان خود را برای پادشاهانی که به سبب گناهان ما، بر ما مسلط ساخته‌ای می‌آورد و ایشان بر جسدهای ما و چهارپایان ما برحسب اراده خود حکمرانی می‌کنند؛ و ما در شدت تنگی گرفتار هستیم.»^{۳۸} و به سبب همه این امور، ما عهد محکم بسته، آن را نوشتیم و سروران و لاویان و کاهنان ما آن را مهر کردند.

۱۰ و کسانی که آن را مهر کردند اینانند: نحمیای ترشاتا ابن حکلیا و صدقیا.^۲

سرایا و عزریا و ارمیا.^۳ و فشحور و امریا و ملکیا.^۴ و حطوش و شبنیا و ملوک.^۵ و حاریم و مریموت و عوبدیا.^۶ و دانیال و جنتون و باروک.^۷ و مشلام و ابیا و میامین.^۸ و معزیا و بلجای و شمعی، اینها کاهنان بودند.^۹ و اما لاویان: یشوع بن ازنیا و بنوی از پسران حیناداد و قدمیئیل.^{۱۰} و برادران ایشان شبنیا و هودیا و قلیطا و فلایا و حانان.^{۱۱} و میخا و رحوب و حشیا.^{۱۲} و زکور و شریبا و شبنیا.^{۱۳} و هودیا و بانی و بنینو.^{۱۴} و سروران قوم فرعوش و فحت موآب و عیلام و زتو و بانی.^{۱۵} و بنی و عزجد و بابای.^{۱۶} و ادونیا و بغوای و عودین.^{۱۷} و عاطیر و حزقیا و عزور.^{۱۸} و هودیا و حاشوم و بیصای.^{۱۹} و حاریف و عناتوت و نیبای.^{۲۰} و مجفیعاش و مشلام و حزیر.^{۲۱} و مشیزبئیل و صادق و یدوع.^{۲۲} و فلطیا و حانان و عنایا.^{۲۳} و هوشع و حنیا و حشوب.^{۲۴} و هلوحیش و فلحا و شوبیق.^{۲۵} و رحوم و حشبن و معسیا.^{۲۶} و اخیا و حانان و عانان.^{۲۷} و ملوک و حاریم و بعنه.

^{۲۸} و سایر قوم و کاهنان و لاویان و دربانان و مغنیان و نتینیم و همه کسانی که خویشان را از اهالی کشورها به تورات خدا جدا ساخته بودند با زنان و پسران و دختران خود و همه صاحبان معرفت و فطانت،^{۲۹} به برادران و بزرگان خویش ملصق شدند و لعنت و قسم بر خود نهادند که به تورات خدا که به واسطه موسی بنده خدا داده شده بود، سلوک نمایند و تمامی اوامر یهوه خدا/وند ما و احکام و فرایض او را نگاه دارند و به عمل آورند،^{۳۰} و اینکه دختران خود را به اهل زمین ندهیم و دختران ایشان را برای پسران خود نگیریم.^{۳۱} و اگر اهل زمین در روز سبت، متاع یا هر گونه آذوقه به جهت فروختن بیاورند، آنها را از ایشان در روزهای سبت و روزهای مقدس نخریم و (حاصل) سال هفتمین و مطالبه هر قرض را ترک نماییم.^{۳۲} و بر خود فرایض قرار دادیم که یک ثلث مثقال در هر سال، بر خویشان لازم دانیم به جهت خدمت خانه خدای ما.^{۳۳} برای نان تقدیم و هدیه آردی دایمی و قربانی سوختنی دایمی در سبت‌ها و هلالها و مواسم و به جهت موقوفات و قربانی‌های گناه تا کفاره به جهت اسرائیل بشود و برای تمامی کارهای خانه خدای ما.^{۳۴} و ما کاهنان و لاویان و قوم، قرعه برای هدیه هیزم انداختیم، تا آن را به خانه خدای خود برحسب خاندانهای آبای خویش، هر سال به وقتهای معین بیاوریم تا بر مذبح یهوه خدای ما موافق آنچه در تورات نوشته است سوخته شود؛^{۳۵} و تا آنکه نوبرهای زمین خود و نوبرهای همه میوه هر گونه درخت را سال به سال به خانه خدا/وند بیاوریم؛^{۳۶} و تا اینکه نخست‌زاده‌های پسران

و حیوانات خود را موافق آنچه در تورات نوشته شده است و نخست زاده‌های گاوان و گوسفندان خود را به خانه خدای خویش، برای کاهنانی که در خانه خدای ما خدمت می‌کنند بیاوریم.^{۳۷} و نیز نوبر خمیر خود را و هدایای افراشتنی خویش را و میوه هر گونه درخت و عصیر انگور و روغن زیتون را برای کاهنان به حجره‌های خانه خدای خود و عشر زمین خویش را به جهت لاویان بیاوریم، زیرا که لاویان عشر را در جمیع شهرهای زراعتی ما می‌گیرند.^{۳۸} و هنگامی که لاویان عشر می‌گیرند، کاهنی از پسران هارون همراه ایشان باشد و لاویان عشر عشرها را به خانه خدای ما به حجره‌های بیت‌المال بیاورند.^{۳۹} زیرا که بنی‌اسرائیل و بنی‌لاوی هدایای افراشتنی غله و عصیر انگور و روغن زیتون را به حجره‌ها می‌بایست بیاورند، جایی که آلات قدس و کاهنانی که خدمت می‌کنند و دربانان و مغنیان حاضر می‌باشند. پس خانه خدای خود را ترک نخواهیم کرد.

۱۱ و سروران قوم در اورشلیم ساکن شدند و سایر قوم قرعه انداختند تا از هر ده نفر یک نفر را به شهر مقدس اورشلیم، برای سکونت بیاورند و نه نفر باقی، در شهرهای دیگر ساکن شوند.^۲ و قوم، همه کسانی را که به خوشی دل برای سکونت در اورشلیم حاضر شدند، مبارک خواندند.^۳ و اینانند سروران بلدانی که در اورشلیم ساکن شدند، (و سایر اسرائیلیان و کاهنان و لاویان و نتینیم و پسران بندگان سلیمان، هر کس در ملک شهر خود، در شهرهای یهودا ساکن شدند).

^۴ پس در اورشلیم، بعضی از بنی‌یهودا و بنی‌بنیامین سکنی گرفتند. و اما از بنی‌یهودا، عنایا ابن عزیا ابن زکریا ابن امریا ابن شفتیا ابن مهللئیل از بنی‌فارص.^۵ و معسیا ابن باروک بن کلحوزه ابن حزیا ابن عدایا ابن یویاریب بن زکریا ابن شیلونی.^۶ جمیع بنی‌فارص که در اورشلیم ساکن شدند، چهار صد و شصت و هشت مرد شجاع بودند.^۷ و اینانند پسران بنیامین: سلو ابن مشلام بن یوعید بن فدایا ابن قولایا ابن معسیا ابن ایتئیل بن اشعیا.^۸ و بعد از او جبای و سلای، نه صد و بیست و هشت نفر.^۹ و یوئیل بن زکری، رئیس ایشان بود و یهودا ابن هسنوآه، رئیس دوم شهر بود.^{۱۰} و از کاهنان، یدعیا ابن یویاریب و یاکین.^{۱۱} و سرایا ابن حلقیا ابن مشلام بن صادوق بن مرایوت بن اخیطوب رئیس خانه خدا.^{۱۲} و برادران ایشان که در کارهای خانه مشغول می‌بودند

هشتصد و بیست و دو نفر. و عدایا ابن یروحام بن فلیا ابن امصی ابن زکریا ابن فشحور بن ملکیا.^{۱۳} و برادران او که رؤسای آبا بودند، دویست و چهل و دو نفر. و عمشیسای بن عزرائیل بن اخزای بن مشلیموت بن امیر.^{۱۴} و برادرانش که مردان جنگی بودند، صد و بیست و هشت نفر. و زبدیئیل بن هجدولیم رئیس ایشان بود.^{۱۵} و از لاویان شمعیان ابن حشوب بن عزریقام بن حشبیا ابن بونی.^{۱۶} و شبتای و یوزاباد بر کارهای خارج خانه خدا از رؤسای لاویان بودند.^{۱۷} و متنیا ابن میکا ابن زبدی بن آساف پیشوای تسبیح که در نماز، حمد بگوید و بقبقیا که از میان برادرانش رئیس دوم بود و عبدا ابن شموع بن جلال بن یدوتون.^{۱۸} جمیع لاویان در شهر مقدس دویست و هشتاد و چهار نفر بودند.

^{۱۹} و دربانان عقوب و طلمون و برادران ایشان که درها را نگاهبانی می کردند، صد و هفتاد و دو نفر.^{۲۰} و سایر اسرائیلیان و کاهنان و لاویان هر کدام در ملک خویش در جمیع شهرهای یهودا (ساکن شدند).^{۲۱} و نتینیم در عوفل سکنی گرفتند و صیحا و جشفا رؤسای نتینیم^{۲۲} و رئیس لاویان در اورشلیم بر کارهای خانه خدا عزری ابن بانی ابن حشبیا ابن متنیا ابن میکا از پسران آساف که مغنیان بودند، می بود.^{۲۳} زیرا که درباره ایشان حکمی از پادشاه بود و فریضه‌ای به جهت مغنیان برای امر هر روز در روزش.^{۲۴} و فتحیا ابن مشیزبئیل از بنی زارح بن یهودا از جانب پادشاه برای جمیع امور قوم بود.^{۲۵} و بعضی از بنی یهودا در قصبه‌ها و نواحی آنها ساکن شدند. در قریه اربع و دهات آن و دیبون و دهات آن و یقبصیئیل و دهات آن.^{۲۶} و در یشوع و مولاده و بیت فالت.^{۲۷} و در حصر شوعال و بئر شبع و دهات آن.^{۲۸} و در صقلغ و مکونه و دهات آن.^{۲۹} و در عین رمون و صرعه و یرموت.^{۳۰} و زانوح و عدلام و دهات آنها و لاکیش و نواحی آن و عزیکه و دهات آن. پس از بئر شبع تا وادی هنوم ساکن شدند.^{۳۱} و بنی بنیامین از جبع تا مکماش ساکن شدند. در عیا و بیت یل و دهات آن.^{۳۲} و عناتوت و نوب و عنیه،^{۳۳} و حاصور و رامه و جتایم،^{۳۴} و حادید و صبویم و نبلاط،^{۳۵} و لود و اونو و وادی حراشیم.^{۳۶} و بعضی فرقه‌های لاویان در یهودا و بنیامین ساکن شدند.

و اینانند کاهنان و لاویانی که با زربابل بن شلتیئیل و یشوع برآمدند. سرایا و

ارمیا و عزرا. ^۲آمریا و ملوک و حطوش. ^۳و شکنیا و رحوم و مریموت. ^۴و عدو و جنتوی و ایبا. ^۵و میامین و معدیا و بلجه. ^۶و شمعی و یویاریب و یدعیا. ^۷و سلو و عاموق و حلقیا و یدعیا. اینان رؤسای کاهنان و برادران ایشان در ایام یشوع بودند. ^۸و لاویان: یشوع و بنوی و قدمیئیل و شریا و یهودا و متنیا که او و برادرانش پیشوایان تسبیح‌خوانان بودند. ^۹و برادران ایشان بقبقیه و عنی در مقابل ایشان در جای خدمت خود بودند. ^{۱۰}و یشوع یویاقیم را تولید نمود و یویاقیم الیاشیب را آورد و الیاشیب یویاداع را آورد. ^{۱۱}و یویاداع یوناتان را آورد و یوناتان یدوع را آورد. ^{۱۲}و در ایام یویاقیم رؤسای خاندانهای آبای کاهنان اینان بودند. از سرایا مرایا و از ارمیا حنیا. ^{۱۳}و از عزرا، مشلام و از امریا، یهوحنان. ^{۱۴}و از ملیکو، یوناتان و از شبنیا، یوسف. ^{۱۵}و از حاریم، عدنا و از مرایوت، حلقای. ^{۱۶}و از عدو، زکریا و از جنتون، مشلام. ^{۱۷}و از ایبا، زکری و از منیامین و موعدیا، فلتای. ^{۱۸}و از بلجه، شموع و از شمعی، یهوناتان. ^{۱۹}و از یویاریب، متنای و از یدعیا، عزى. ^{۲۰}و از سلاى، قلای و از عاموق، عابر. ^{۲۱}و از حلقیا، حشیا و از یدعیا، تنئیل.

^{۲۲}و رؤسای آبای لاویان، در ایام الیاشیب و یهویداع و یوحنان و یدوع ثبت شدند و کاهنان نیز در سلطنت داریوش فارسی. ^{۲۳}و رؤسای آبای بنی‌لاوی در کتاب تواریخ ایام تا ایام یوحنان بن الیاشیب ثبت گردیدند. ^{۲۴}و رؤسای لاویان، حشیا و شریا و یشوع بن قدمیئیل و برادرانشان در مقابل ایشان، تا موافق فرمان داود مرد خدا، فرقه برابر فرقه، حمد و تسبیح بخوانند. ^{۲۵}و متنیا و بقبقیا و عوبدیا و مشلام و طلمون و عقوب دربانان بودند که نزد خزانه‌های دروازه‌ها پاسبانی می‌نمودند. ^{۲۶}اینان در ایام یویاقیم بن یشوع بن یوصاداق و در ایام نجمیای والی و عزرای کاهن کاتب بودند.

^{۲۷}و هنگام تبریک نمودن حصار اورشلیم، لاویان را از همه مکان‌های ایشان طلبیدند تا ایشان را به اورشلیم بیاورند که با شادمانی و حمد و سرود با دف و بربط و عود آن را تبریک نمایند. ^{۲۸}پس پسران مغنیان، از دایره گرداگرد اورشلیم و از دهات نطوفاتیان جمع شدند. ^{۲۹}و از بیت‌جلجال و از مزرعه‌های جبع و عزموت، زیرا که مغنیان به اطراف اورشلیم به جهت خود دهات بنا کرده بودند. ^{۳۰}و کاهنان و لاویان خویشان را تطهیر نمودند و قوم و دروازه‌ها و حصار را نیز تطهیر کردند. ^{۳۱}و من رؤسای یهودا را بر سر حصار آوردم و دو فرقه بزرگ از تسبیح‌خوانان

معین کردم که یکی از آنها به طرف راست بر سر حصار تا دروازه خاکروبه به هیئت اجماعی رفتند.

^{۳۲} و در عقب ایشان، هوشعیا و نصف رؤسای یهودا. ^{۳۳} و عزریا و عزرا و مشلام. ^{۳۴} و یهودا و بنیامین شمعی و ارمیا. ^{۳۵} و بعضی از پسران کاهنان با کرناها یعنی زکریا ابن یوناتان بن شمعی ابن متنیا ابن میکایا ابن زکور بن آصاف. ^{۳۶} و برادران او شمعی و عزریئیل و مللای و جلالی و ماعای و نتنئیل و یهودا و حنانی با آلات موسیقی داود مرد خدا، و عزرای کاتب پیش ایشان بود. ^{۳۷} پس ایشان نزد دروازه چشمه که برابر ایشان بود، بر زینه شهر داود بر فراز حصار بالای خانه داود، تا دروازه آب به طرف مشرق رفتند. ^{۳۸} و فرقه دوم، تسبیح خوانان در مقابل ایشان به هیئت اجماعی رفتند و من و نصف قوم بر سر حصار، از نزد برج تنور تا حصار عریض در عقب ایشان رفتیم. ^{۳۹} و ایشان از بالای دروازه افرایم و بالای دروازه کهنه و بالای دروازه ماهی و برج حننئیل و برج مئه تا دروازه گوسفندان (رفته)، نزد دروازه سجن توقف نمودند. ^{۴۰} پس هر دو فرقه تسبیح خوانان در خانه خدا ایستادند و من و نصف سروران ایستادیم. ^{۴۱} و الیاقیم و معسیا و منیامین و میکایا و الیوعینای و زکریا و حننئیل کهنه با کرناها، ^{۴۲} و معسیا و شمعی و العازار و عزی و یوحانان و ملکیا و عیلام و عازر، و مغنیان و یزرحیای وکیل به آواز بلند سراییدند.

^{۴۳} و در آن روز، قربانی‌های عظیم گذرانیده، شادی نمودند، زیرا خدا ایشان را بسیار شادمان گردانیده بود و زنان و اطفال نیز شادی نمودند. پس شادمانی اورشلیم از جایهای دور مسموع شد. ^{۴۴} و در آن روز، کسانی چند بر حجره‌ها به جهت خزانه‌ها و هدایا و نوبرها و عشرها تعیین شدند تا حصه‌های کاهنان و لاویان را از مزرعه‌های شهرها برحسب تورات در آنها جمع کنند، زیرا که یهودا درباره کاهنان و لاویانی که به خدمت می‌ایستادند، شادی می‌نمودند. ^{۴۵} و ایشان با مغنیان و دربانان، موافق حکم داود و پسرش سلیمان، ودیعت خدای خود و لوازم تطهیر را نگاه داشتند. ^{۴۶} زیرا که در ایام داود و آساف از قدیم، رؤسای مغنیان بودند و سرودهای حمد و تسبیح برای خدا (می‌خواندند). ^{۴۷} و تمامی اسرائیل در ایام زربابل و در ایام نحیا، حصه‌های مغنیان و دربانان را روز به روز می‌دادند و ایشان وقف به لاویان می‌دادند و لاویان وقف به بنی‌هارون می‌دادند.

در آن روز، کتاب موسی را به سمع قوم خواندند و در آن نوشته‌ای یافت شد که عمونیان و موآبیان تا به ابد به جماعت خدا داخل نشوند.^۲ چونکه ایشان بنی‌اسرائیل را به نان و آب استقبال نکردند، بلکه بلعام را به ضد ایشان اجیر نمودند تا ایشان را لعنت نماید، اما خدای ما لعنت را به برکت تبدیل نمود.^۳ پس چون تورات را شنیدند، تمامی گروه مختلف را از میان اسرائیل جدا کردند.

و^۴ قبل از این الیاشیب کاهن که بر حجره‌های خانه خدای ما تعیین شده بود، با طوبیا قرابتی داشت.^۵ و برای او حجره بزرگ ترتیب داده بود که در آن قبل از آن هدایای آردی و بخور و ظروف را و عشر گندم و شراب و روغن را که فریضه لاویان و مغنیان و دربانان بود و هدایای افراشتنی کاهنان را می‌گذاشتند.^۶ و در همه آن وقت، من در اورشلیم نبودم زیرا در سال سی و دوم ارتحشستا پادشاه بابل، نزد پادشاه رفتم و بعد از ایامی چند از پادشاه رخصت خواستم.^۷ و چون به اورشلیم رسیدم، از عمل زشتی که الیاشیب درباره طوبیا کرده بود، از اینکه حجره‌ای برایش در صحن خانه خدا ترتیب نموده بود، آگاه شدم.^۸ و این امر به نظر من بسیار ناپسند آمده، پس تمامی اسباب خانه طوبیا را از حجره بیرون ریختم.^۹ و امر فرمودم که حجره را تطهیر نمایند و ظروف خانه خدا و هدایا و بخور را در آن باز آوردم.

و^{۱۰} فهمیدم که حصه‌های لاویان را به ایشان نمی‌دادند و از این جهت، هر کدام از لاویان و مغنیانی که مشغول خدمت می‌بودند، به مزرعه‌های خویش فرار کرده بودند.^{۱۱} پس با سروران مشاجره نموده، گفتم چرا درباره خانه خدا غفلت می‌نمایند. و ایشان را جمع کرده، در جایهای ایشان برقرار نمودم.^{۱۲} و جمیع یهودیان، عشر گندم و عصیر انگور و روغن را در خزانه‌ها آوردند.^{۱۳} و شلمیای کاهن و صادوق کاتب و فدایا را که از لاویان بود، بر خزانه‌ها گماشتم و به پهلوی ایشان، حانان بن زکور بن متنیا را، زیرا که مردم ایشان را امین می‌پنداشتند و کار ایشان این بود که حصه‌های برادران خود را به ایشان بدهند.

^{۱۴} ای خدایم مرا درباره این کار بیاد آور و حسناتی را که برای خانه خدای خود و وظایف آن کرده‌ام محو مساز.

^{۱۵} در آن روزها، در یهودا بعضی را دیدم که چرخشها را در روز سبت می‌فشرده و بافه‌ها می‌آوردند و الاغها را بار می‌کردند و شراب و انگور و انجیر و هر گونه حمل را نیز در روز

سبت به اورشلیم می‌آوردند. پس ایشان را به سبب فروختن مأكولات در آن روز تهدید نمودم.^{۱۶} و بعضی از اهل صور که در آنجا ساکن بودند، ماهی و هرگونه بضاعت می‌آوردند و در روز سبت، به بنی‌یهودا و اهل اورشلیم می‌فروختند.

^{۱۷} پس با بزرگان یهودا مشاجره نمودم و به ایشان گفتم: «این چه عمل زشت است که شما می‌کنید و روز سبت را بی‌حرمت می‌نمایید؟^{۱۸} آیا پدران شما چنین نکردند و آیا خدای ما تمامی این بلا را بر ما و بر این شهر وارد نیاورد؟ و شما سبت را بی‌حرمت نموده، غضب را بر اسرائیل زیاد می‌کنید.»^{۱۹} و هنگامی که دروازه‌های اورشلیم قبل از سبت سایه می‌افکند، امر فرمودم که دروازه‌ها را ببندند و قدغن کردم که آنها را تا بعد از سبت نگشایند و بعضی از خادمان خود را بر دروازه‌ها قرار دادم که هیچ بار در روز سبت آورده نشود.

^{۲۰} پس سوداگران و فروشندگان هرگونه بضاعت، یک دو دفعه بیرون از اورشلیم شب را بسر بردند.^{۲۱} اما من ایشان را تهدید کرده، گفتم: «شما چرا نزد دیوار شب را بسر می‌برید؟ اگر بار دیگر چنین کنید، دست بر شما می‌اندازم.» پس از آنوقت دیگر در روز سبت نیامدند.

^{۲۲} و لاویان را امر فرمودم که خویشتن را تطهیر نمایند و آمده، دروازه‌ها را نگاهبانی کنند تا روز سبت تقدیس شود. ای خدایم این را نیز برای من بیاد آور و برحسب کثرت رحمت خود، بر من ترحم فرما.

^{۲۳} در آن روزها نیز بعضی یهودیان را دیدم، که زنان از اشدودیان و عمونیان و موآبیان گرفته بودند.^{۲۴} و نصف کلام پسران ایشان، در زبان اشدود می‌بود و به زبان یهود نمی‌توانستند به خوبی تکلم نمایند، بلکه به زبان این قوم و آن قوم.^{۲۵} بنابراین با ایشان مشاجره نموده، ایشان را ملامت کردم و بعضی از ایشان را زدم و موی ایشان را کندم و ایشان را به خدا قسم داده، گفتم: «دختران خود را به پسران آنها مدهید و دختران آنها را به جهت پسران خود و به جهت خویشتن مگیرید.»^{۲۶} آیا سلیمان پادشاه اسرائیل در همین امر گناه نورزید با آنکه در امت‌های بسیار پادشاهی مثل او نبود؟ و اگر چه او محبوب خدای خود می‌بود و خدا او را به پادشاهی تمامی اسرائیل نصب کرده بود، زنان بیگانه او را نیز مرتکب گناه ساختند.^{۲۷} پس آیا ما به شما گوش خواهیم گرفت که مرتکب این شرارت عظیم بشویم و زنان بیگانه گرفته، به خدای خویش خیانت ورزیم؟»

^{۲۸} و یکی از پسران یهویداع بن الیاشیب رئیس کهنه، داماد سنبلط حورونی بود. پس او را از نزد خود راندم.

^{۲۹} ای خدای من ایشان را بیاد آور، زیرا که کهنات و عهد کهنات و لاویان را بی‌عصمت کرده‌اند.

^{۳۰} پس من ایشان را از هر چیز بیگانه طاهر ساختم و وظایف کاهنان و لاویان را برقرار نمودم که هر کس بر خدمت خود حاضر شود. ^{۳۱} و هدایای هیزم، در زمان معین و نوبرها را نیز.

ای خدای من، مرا به نیکویی بیاد آور.

کتاب استر

۱ در ایام اخشورش (این امور واقع شد). این همان اخشورش است که از هند تا حبش، بر صد و بیست و هفت ولایت سلطنت می‌کرد. ^۲ در آن ایام حینی که اخشورش پادشاه، بر کرسی سلطنت خویش در دارالسلطنه شوشن نشسته بود.

^۳ در سال سوم از سلطنت خویش، ضیافتی برای جمیع سروران و خادمان خود برپا نمود و حشمت فارس و مادی از امرا و سروران ولایتها، به حضور او بودند. ^۴ پس مدت مدید صد و هشتاد روز، توانگری جلال سلطنت خویش و حشمت مجد عظمت خود را جلوه می‌داد. ^۵ پس بعد از انقضای آنروزها، پادشاه برای همه کسانی که دردارالسلطنه شوشن از خرد و بزرگ یافت شدند، ضیافت هفت روزه در عمارت باغ قصر پادشاه برپا نمود. ^۶ پرده‌ها از کتان سفید و لاجورد، با ریسمانهای سفید و ارغوان در حلقه‌های نقره بر ستونهای مرمر سفید آویخته و تختهای طلا و نقره بر سنگفرشی از سنگ سماق و مرمر سفید و در و مرمر سیاه بود. ^۷ و آشامیدن، از ظرفهای طلا بود و ظرفها را اشکال مختلفه بود و شرابه‌های ملوکانه برحسب کرم پادشاه فراوان بود. ^۸ و آشامیدن برحسب قانون بود که کسی بر کسی تکلف نمی‌نمود، زیرا پادشاه درباره همه بزرگان خانه‌اش چنین امر فرموده بود که هر کس موافق میل خود رفتار نماید.

^۹ و وشتی ملکه نیز ضیافتی برای زنان خانه خسروی اخشورش پادشاه برپا نمود. ^{۱۰} در روز هفتم، چون دل پادشاه از شراب خوش شد، هفت خواجه‌سرا یعنی مهومان و بزتا و حربونا و بغتا و ابغتا و زاتر و کرکس را که در حضور اخشورش پادشاه خدمت می‌کردند، امر فرمود ^{۱۱} که وشتی ملکه را با تاج ملوکانه به حضور پادشاه بیاورند تا زیبایی او را به خلائق و سروران نشان دهد، زیرا که نیکو منظر بود. ^{۱۲} اما وشتی ملکه نخواست که برحسب فرمانی که پادشاه به دست خواجه‌سرایان فرستاده بود بیاید. پس پادشاه بسیار خشمناک شده، غضبش در دلش مشتعل گردید.

^{۱۳} آنگاه پادشاه به حکیمانی که از زمانها مخبر بودند تکلم نموده، (زیرا که عادت پادشاه با همه کسانی که به شریعت و احکام عارف بودند چنین بود. ^{۱۴} و مقربان او کرشنا و شیتار و ادماتا و ترشیش و مرس و مرسنا و مموکان، هفت رئیس فارس و مادی بودند که روی پادشاه را می‌دیدند و در مملکت به درجه اول می‌نشستند) ^{۱۵} گفت: «موافق شریعت، به وشتی ملکه چه باید کرد، چونکه به فرمانی که اخشورش پادشاه به دست خواجه‌سرایان فرستاده است، عمل ننموده؟»

^{۱۶} آنگاه مموکان به حضور پادشاه و سروران عرض کرد که «وشتی ملکه، نه تنها به پادشاه تقصیر نموده، بلکه به همه رؤسا و جمیع طوایفی که در تمامی ولایتهای اخشورش پادشاه می‌باشند، ^{۱۷} زیرا چون این عمل ملکه نزد تمامی زنان شایع شود، آنگاه شوهرانشان در نظر ایشان خوار خواهند شد، حینی که مخبر شوند که اخشورش پادشاه امر فرموده است که وشتی ملکه را به حضورش بیاورند و نیامده است. ^{۱۸} و در آنوقت، خانمهای فارس و مادی که این عمل ملکه را بشنوند، به جمیع روسای پادشاه چنین خواهند گفت و این مورد بسیار احتقار و غضب خواهد شد. ^{۱۹} پس اگر پادشاه این را مصلحت داند، فرمان ملوکانه‌ای از حضور وی صادر شود و در شرایع فارس و مادی ثبت گردد، تا تبدیل نپذیرد، که وشتی به حضور اخشورش پادشاه دیگر نیاید و پادشاه رتبه ملوکانه او را به دیگری که بهتر از او باشد بدهد. ^{۲۰} و چون فرمانی که پادشاه صادر گرداند در تمامی مملکت عظیم او مسموع شود، آنگاه همه زنان شوهران خود را از بزرگ و کوچک، احترام خواهند نمود.»

^{۲۱} و این سخن در نظر پادشاه و رؤسا پسند آمد و پادشاه موافق سخن مموکان عمل نمود.

^{۲۲} و مکتوبات به همه ولایتهای پادشاه به هر ولایت، موافق خط آن و به هر قوم، موافق زبانانش فرستاد تا هر مرد در خانه خود مسلط شود و در زبان قوم خود آن را بخواند.

۲ بعد از این وقایع، چون غضب اخشورش پادشاه فرو نشست، وشتی و آنچه را که او کرده بود و حکمی که درباره او صادر شده بود، به یاد آورد. ^۲ و ملازمان پادشاه که او را خدمت می‌کردند، گفتند که «دختران باکره نیکو منظر برای پادشاه بطلبند. ^۳ و پادشاه در همه ولایتهای مملکت خود وکلا بگمارد که همه دختران باکره نیکو منظر را به دارالسلطنه شوشن در خانه زنان

زیر دست هیجای که خواجه‌سرای پادشاه و مستحفظ زنان می‌باشد، جمع کنند و به ایشان اسباب طهارت داده شود.^۴ و دختری که به نظر پادشاه پسند آید، در جای وشتی ملکه بشود.» پس این سخن در نظر پادشاه پسند آمد و همچنین عمل نمود.

^۵ شخصی یهودی در دارالسلطنه شوشن بود که به مردخای بن یائیر ابن شمعی ابن قیس بنیامینی مسمی^۶ بود. و او از اورشلیم جلای وطن شده بود، با اسیرانی که همراه یکنیا پادشاه یهودا جلای وطن شده بودند که نبوکدنصر پادشاه بابل ایشان را به اسیری آورده بود.^۷ و او هدهسه، یعنی استر، دختر عموی خود را تربیت می‌نمود چونکه وی را پدر و مادر نبود و آن دختر، خوب صورت و نیکومنظر بود و بعد از وفات پدر و مادرش، مردخای وی را به جای دختر خود گرفت.

^۸ پس چون امر و فرمان پادشاه شایع گردید و دختران بسیار در دارالسلطنه شوشن زیر دست هیجای جمع شدند، استر را نیز به خانه پادشاه، زیر دست هیجای که مستحفظ زنان بود آوردند.^۹ و آن دختر به نظر او پسند آمده، در حضورش التفات یافت. پس به زودی، اسباب طهارت و تحفه‌هایش را به وی داد و نیز هفت کنیز را که از خانه پادشاه برگزیده شده بودند که به وی داده شوند و او را با کنیزانش به بهترین خانه زنان نقل کرد.^{۱۰} و استر، قومی و خویشاوندی خود را فاش نکرد، زیرا که مردخای او را امر فرموده بود که نکند.^{۱۱} و مردخای روز به روز پیش صحن خانه زنان گردش می‌کرد تا از احوال استر و از آنچه به وی واقع شود، اطلاع یابد.

^{۱۲} و چون نوبه هر دختر می‌رسید که نزد اخشورش پادشاه داخل شود، یعنی بعد از آنکه آنچه را که برای زنان مرسوم بود که در مدت دوازده ماه کرده شود، چونکه ایام تطهیر ایشان بدین منوال تمام می‌شد، یعنی شش ماه به روغن مر و شش ماه به عطریات و اسباب تطهیر زنان،^{۱۳} آنگاه آن دختر بدین طور نزد پادشاه داخل می‌شد که هر چه را می‌خواست به وی می‌دادند تا آن را از خانه زنان به خانه پادشاه با خود ببرد.^{۱۴} در وقت شام داخل می‌شد و صبحگاهان به خانه دوم زنان، زیر دست شمشیر که خواجه‌سرای پادشاه و مستحفظ متعه‌ها بود، برمی‌گشت و بار دیگر، نزد پادشاه داخل نمی‌شد، مگر اینکه پادشاه در او رغبت کرده، او را بنام بخواند.

^{۱۵} و چون نوبه استر، دختر ابیحایل، عموی مردخای که او را بجای دختر خود گرفته بود رسید که نزد پادشاه داخل شود، چیزی سوای آنچه هیجای، خواجه‌سرای پادشاه و مستحفظ زنان گفته بود نخواست و استر در نظر هر که او را می‌دید، التفات می‌یافت.^{۱۶} پس استر را نزد اخشورش پادشاه، به قصر ملوکانه‌اش در ماه دهم که ماه طیبیت باشد، در سال هفتم سلطنت او

آوردند.^{۱۷} و پادشاه، استر را از همه زنان زیاده دوست داشت و از همه دوشیزگان، در حضور وی نعمت و التفات زیاده یافت. لهذا تاج ملوکانه را بر سرش گذاشت و او را در جای وشتی ملکه ساخت.^{۱۸} و پادشاه ضیافت عظیمی یعنی ضیافت استر را برای همه رؤسا و خادمان خود برپا نمود و به ولایتها راحت بخشیده، برحسب کرم ملوکانه خود، عطایا ارزانی داشت.

^{۱۹} و چون دوشیزگان، بار دیگر جمع شدند، مردخای بر دروازه پادشاه نشسته بود.^{۲۰} و استر هنوز خویشاوندی و قومی خود را بر وفق آنچه مردخای به وی امر فرموده بود فاش نکرده بود، زیرا که استر حکم مردخای را مثل زمانی که نزد وی تربیت می‌یافت بجا می‌آورد.

^{۲۱} در آن ایام، حینی که مردخای در دروازه پادشاه نشسته بود، دونفر از خواجه‌سرایان پادشاه و حافظان آستانه یعنی بعتان و تارش غضبناک شده، خواستند که بر اخشورش پادشاه دست بیندازند.^{۲۲} و چون مردخای از این امر اطلاع یافت، استر ملکه را خبر داد و استر، پادشاه را از زبان مردخای مخبر ساخت.^{۲۳} پس این امر را تفحص نموده، صحیح یافتند و هر دو ایشان را بر دار کشیدند. و این قصه در حضور پادشاه، در کتاب تواریخ ایام مرقوم شد.

۳

بعد از این وقایع، اخشورش پادشاه، هامان بن همداتای اجاجی را عظمت داده، به درجه بلند رسانید و کرسی او را از تمامی رؤسایی که با او بودند بالاتر گذاشت.^۲ و جمیع خادمان پادشاه که در دروازه پادشاه می‌بودند، به هامان سر فرود آورده، وی را سجده می‌کردند، زیرا که پادشاه درباره‌اش چنین امر فرموده بود. لکن مردخای سر فرود نمی‌آورد و او را سجده نمی‌کرد.^۳ و خادمان پادشاه که در دروازه پادشاه بودند، از مردخای پرسیدند که «تو چرا از امر پادشاه تجاوز می‌نمایی؟»

اما هر چند، روز به روز این سخن را به وی می‌گفتند، به ایشان گوش نمی‌داد. پس هامان را خبر دادند تا ببینند که آیا کلام مردخای ثابت می‌شود یا نه، زیرا که ایشان را خبر داده بود که من یهودی هستم.^۴ و چون هامان دید که مردخای سر فرود نمی‌آورد و او را سجده نمی‌نماید، هامان از غضب مملو گردید.^۵ و چونکه دست انداختن بر مردخای، تنها به نظر وی سهل آمد و او

را از قوم مردخای اطلاع داده بودند، پس هامن قصد هلاک نمودن جمیع یهودیانی که در تمامی مملکت اخشورش بودند کرد، زانرو که قوم مردخای بودند.

^۷ در ماه اول از سال دوازدهم سلطنت اخشورش که ماه نیسان باشد، هر روز در حضور هامن و هر ماه تا ماه دوازدهم که ماه اذار باشد، فور یعنی قرعه می‌انداختند. ^۸ پس هامن به اخشورش پادشاه گفت: «قومی هستند که در میان قوم‌ها در جمیع ولایتهای مملکت تو پراکنده و متفرق می‌باشند و شرایع ایشان، مخالف همه قومها است و شرایع پادشاه را به جا نمی‌آورند. لهذا ایشان را چنین واگذاشتن برای پادشاه مفید نیست. ^۹ اگر پادشاه را پسند آید، حکمی نوشته شود که ایشان را هلاک سازند. و من ده هزار وزنه نقره به دست عاملان خواهم داد تا آن را به خزانه پادشاه بیاورند.» ^{۱۰} آنگاه پادشاه انگشتر خود را از دستش بیرون کرده، آن را به هامن بن همداتای اجاجی که دشمن یهود بود داد. ^{۱۱} و پادشاه به هامن گفت: «هم نقره و هم قوم را به تو دادم تا هرچه در نظرت پسند آید به ایشان بکنی.»

^{۱۲} پس کاتبان پادشاه را در روز سیزدهم ماه اول احضار نمودند و بر وفق آنچه هامن امر فرمود، به امیران پادشاه و به والیانی که بر هر ولایت بودند و بر سروران هر قوم مرقوم شد، به هر ولایت، موافق خط آن و به هر قوم موافق زبانش، به اسم اخشورش پادشاه مکتوب گردید و به مهر پادشاه مختوم شد. ^{۱۳} و مکتوبات به دست چاپاران به همه ولایتهای پادشاه فرستاده شد تا همه یهودیان را از جوان و پیر و طفل و زن در یک روز، یعنی سیزدهم ماه دوازدهم که ماه اذار باشد، هلاک کنند و بکشند و تلف سازند و اموال ایشان را غارت کنند. ^{۱۴} و تا این حکم در همه ولایتها رسانیده شود، سوادهای مکتوب به همه قومها اعلان شد که در همان روز مستعد باشند. ^{۱۵} پس چاپاران بیرون رفتند و ایشان را برحسب فرمان پادشاه شتابانیدند و این حکم دردارالسلطنه شوش نافذ شد و پادشاه و هامن به نوشیدن نشستند. اما شهر شوش مشوش بود.

۴ و چون مردخای از هر آنچه شده بود اطلاع یافت، مردخای جامه خود را دریده، پلاس با خاکستر در بر کرد و به میان شهر بیرون رفته، به آواز بلند فریاد تلخ برآورد. ^۲ و تا روبروی دروازه پادشاه آمد، زیرا که جایز نبود که کسی با لباس پلاس داخل دروازه پادشاه بشود.

^۳ و در هر ولایتی که امر و فرمان پادشاه به آن رسید، یهودیان را ماتم عظیمی و روزه و گریه و نوحه‌گری بود و بسیاری در پلاس و خاکستر خوابیدند.

^۴ پس کنیزان و خواجه سرایان استر آمده، او را خبر دادند و ملکه بسیار محزون شد و لباس فرستاد تا مردخای را بپوشانند و پلاس او را از وی بگیرند، اما او قبول نکرد. ^۵ آنگاه استر، هتاک را که یکی از خواجه سرایان پادشاه بود و او را به جهت خدمت وی تعیین نموده بود، خواند و او را امر فرمود که از مردخای بپرسد که این چه امر است و سببش چیست. ^۶ پس هتاک به سعه شهر که پیش دروازه پادشاه بود، نزد مردخای بیرون رفت. ^۷ و مردخای او را از هرچه به او واقع شده و از مبلغ نقره‌ای که هامان به جهت هلاک ساختن یهودیان وعده داده بود که آن را به خزانه پادشاه بدهد، خبر داد. ^۸ و سواد نوشته فرمان را که در شوشن به جهت هلاکت ایشان صادر شده بود، به او داد تا آن را به استر نشان دهد و وی را مخبر سازد و وصیت نماید که نزد پادشاه داخل شده، از او التماس نماید و به جهت قوم خویش از وی درخواست کند.

^۹ پس هتاک داخل شده، سخنان مردخای را به استر بازگفت. ^{۱۰} و استر هتاک را جواب داده، او را امر فرمود که به مردخای بگوید ^{۱۱} که «جميع خادمان پادشاه و ساکنان ولایتهای پادشاه می‌دانند که به جهت هرکس، خواه مرد و خواه زن که نزد پادشاه به صحن اندرونی بی‌اذن داخل شود، فقط یک حکم است که کشته شود، مگر آنکه پادشاه چوگان زرین را بسوی او دراز کند تا زنده بماند. و سی روز است که من خوانده نشده‌ام که به حضور پادشاه داخل شوم.»

^{۱۲} پس سخنان استر را به مردخای باز گفتند. ^{۱۳} و مردخای گفت به استر جواب دهید: «در دل خود فکر مکن که تو در خانه پادشاه به خلاف سایر یهود، رهایی خواهی یافت. ^{۱۴} بلکه اگر در این وقت تو ساکت بمانی، راحت و نجات برای یهود از جای دیگر پدید خواهد شد. اما تو و خاندان پدرت هلاک خواهید گشت. و کیست بداند که به جهت چنین وقت به سلطنت نرسیده‌ای.»

^{۱۵} پس استر فرمود به مردخای جواب دهید ^{۱۶} که «برو و تمامی یهود را که در شوشن یافت می‌شوند جمع کن و برای من روزه گرفته، سه شبانه روز چیزی نخورید و میاشامید و من نیز با کنیزانم همچنین روزه خواهیم داشت. و به همین طور، نزد پادشاه داخل خواهم شد، اگر چه خلاف حکم است. و اگر هلاک شدم، هلاک شدم.»

^{۱۷} پس مردخای رفته، موافق هرچه استر وی را وصیت کرده بود، عمل نمود.



و در روز سوم، استر لباس ملوکانه پوشیده، به صحن دروازه اندرونی پادشاه، در مقابل خانه پادشاه بایستاد و پادشاه، بر کرسی خسروی خود در قصر سلطنت، روبروی دروازه خانه نشسته بود.^۲ و چون پادشاه، استر ملکه را دید که در صحن ایستاده است، او در نظر وی التفات یافت. و پادشاه چوگان طلا را که در دست داشت، به سوی استر دراز کرد و استر نزدیک آمده، نوک عصا را لمس کرد.

^۳ و پادشاه او را گفت: «ای استر ملکه، تو را چه شده است و درخواست تو چیست؟ اگر چه نصف مملکت باشد، به تو داده خواهد شد.»
^۴ استر جواب داد که «اگر به نظر پادشاه پسند آید، پادشاه با هامان امروز به ضیافتی که برای او مهیا کرده‌ام بیاید.»

^۵ آنگاه پادشاه فرمود که «هامان را بشتابانید، تا برحسب کلام استر کرده شود.» پس پادشاه و هامان، به ضیافتی که استر برپا نموده بود آمدند.^۶ و پادشاه در مجلس شراب به استر گفت: «مسئول تو چیست که به تو داده خواهد شد و درخواست تو کدام؟ اگر چه نصف مملکت باشد، برآورده خواهد شد.»

^۷ استر در جواب گفت: «مسئول و درخواست من این است،^۸ که اگر در نظر پادشاه التفات یافتم و اگر پادشاه مصلحت داند که مسئول مرا عطا فرماید و درخواست مرا بجا آورد، پادشاه و هامان به ضیافتی که به جهت ایشان مهیا می‌کنم بیایند و فردا امر پادشاه را بجا خواهم آورد.»

^۹ پس در آن روز هامان شادمان و مسرور شده، بیرون رفت. لیکن چون هامان، مردخای را نزد دروازه پادشاه دید که به حضور او برنمی‌خیزد و حرکت نمی‌کند، آنگاه هامان بر مردخای به شدت غضبناک شد.^{۱۰} اما هامان خودداری نموده، به خانه خود رفت و فرستاده، دوستان خویش و زن خود زرش را خواند.^{۱۱} و هامان برای ایشان، فراوانی توانگری خود و کثرت پسران خویش را و تمامی عظمتی را که پادشاه به او داده و او را بر سایر رؤسا و خدام پادشاه برتری داده بود، بیان کرد.^{۱۲} و هامان گفت: «استر ملکه نیز کسی را سوای من به ضیافتی که برپا کرده بود، همراه پادشاه دعوت نفرمود و فردا نیز او مرا همراه پادشاه دعوت کرده است.^{۱۳} لیکن همه این چیزها نزد من هیچ است، مادامی که مردخای یهود را می‌بینم که در دروازه پادشاه نشسته است.»

^{۱۴} آنگاه زوجه‌اش زرش و همه دوستانش او را گفتند: «داری به بلندی پنجاه ذراع بسازند و بامدادان، به پادشاه عرض کن که مردخای را بر آن مصلوب سازند. پس با پادشاه با شادمانی به ضیافت برو.» و این سخن به نظر هامان پسند آمده، امر کرد تا دار را حاضر کردند.

۶ در آن شب، خواب از پادشاه برفت و امر فرمود که کتاب تذکره تواریخ ایام را بیاورند تا آن را در حضور پادشاه بخوانند. ^۲ و در آن، نوشته‌ای یافتند که مردخای درباره بغتان وترش خواجه‌سرایان پادشاه و حافظان آستانه وی که قصد دست درازی بر اخشورش پادشاه کرده بودند، خبر داده بود. ^۳ و پادشاه پرسید که «چه حرمت و عزت به عوض این (خدمت) به مردخای عطا شد؟» بندگان پادشاه که او را خدمت می‌کردند جواب دادند که «برای او چیزی نشد.»

^۴ پادشاه گفت: «کیست در حیاط؟» (و هامان به حیاط بیرونی خانه پادشاه آمده بود تا به پادشاه عرض کند که مردخای را برداری که برایش حاضر ساخته بود مصلوب کنند). ^۵ و خادمان پادشاه وی را گفتند: «اینک هامان در حیاط ایستاده است.» پادشاه فرمود تا داخل شود.

^۶ و چون هامان داخل شد، پادشاه وی را گفت: «با کسی که پادشاه رغبت دارد که او را تکریم نماید، چه باید کرد؟» و هامان در دل خود فکر کرد: «کیست غیر از من که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت داشته باشد؟» ^۷ پس هامان به پادشاه گفت: «برای شخصی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد، ^۸ لباس ملوکانه را که پادشاه می‌پوشد و اسبی را که پادشاه بر آن سوار می‌شود و تاج ملوکانه‌ای را که بر سر او نهاده می‌شود، بیاورند. ^۹ و لباس و اسب را به دست یکی از امرای مقرب‌ترین پادشاه بدهند و آن را به شخصی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد بپوشانند و بر اسب سوار کرده، و در کوچه‌های شهر بگردانند و پیش روی او ندا کنند که با کسی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد، چنین کرده خواهد شد.»

^{۱۰} آنگاه پادشاه به هامان فرمود: «آن لباس و اسب را چنانکه گفתי به تعجیل بگیر و با مردخای یهود که در دروازه پادشاه نشسته است، چنین معمول دار و از هرچه گفתי چیزی کم نشود.» ^{۱۱} پس هامان آن لباس و اسب را گرفت و مردخای را پوشانیده و او را سوار کرده، در

کوچه‌های شهر گردانید و پیش روی او ندا می‌کرد که «با کسی که پادشاه به تکریم نمودن او رغبت دارد چنین کرده خواهد شد.»^{۱۲} و مردخای به دروازه پادشاه مراجعت کرد. اما هامان ماتم‌کنان و سرپوشیده، به خانه خود بشتافت.^{۱۳} و هامان به زوجه خود زرش و همه دوستان خویش، ماجرای خود را حکایت نمود و حکیمانش و زنش زرش او را گفتند: «اگر این مردخای که پیش وی آغاز افتادن نمودی از نسل یهود باشد، بر او غالب نخواهی آمد، بلکه البته پیش او خواهی افتاد.»^{۱۴} و ایشان هنوز با او گفتگو می‌کردند که خواجه‌سرایان پادشاه رسیدند تا هامان را به ضیافتی که استر مهیا ساخته بود، به تعجیل ببرند.

۷ پس پادشاه و هامان نزد استر ملکه به ضیافت حاضر شدند.^۲ و پادشاه در روز دوم نیز در مجلس شراب به استر گفت: «ای استر ملکه، مسؤول تو چیست که به تو داده خواهد شد و درخواست تو کدام؟ اگر چه نصف مملکت باشد، بجا آورده خواهد شد.»
 ۳ استر ملکه جواب داد و گفت: «ای پادشاه، اگر در نظر تو التفات یافته باشم و اگر پادشاه را پسند آید، جان من به مسؤول من و قوم من به درخواست من، به من بخشیده شود.^۴ زیرا که من و قومم فروخته شده‌ایم که هلاک و نابود و تلف شویم. و اگر به غلامی و کنیزی فروخته می‌شدیم، سکوت می‌نمودم، با آنکه مصیبت ما نسبت به ضرر پادشاه هیچ است.»
 ۵ آنگاه اخشورش پادشاه، استر ملکه را خطاب کرده، گفت: «آن کیست و کجا است که جسارت نموده است تا چنین عمل نماید؟» استر گفت: «عدو و دشمن، همین هامان شیریر است.» آنگاه هامان در حضور پادشاه و ملکه به لرزه درآمد.

۷ و پادشاه غضبناک شده، از مجلس شراب برخاسته، به باغ قصر رفت. و چون هامان دید که بلا از جانب پادشاه برایش مهیا است، برپا شد تا نزد استر ملکه برای جان خود تضرع نماید.
 ۸ و چون پادشاه از باغ قصر به جای مجلس شراب برگشت، هامان بر بستری که استر بر آن می‌بود افتاده بود؛ پس پادشاه گفت: «آیا ملکه را نیز به حضور من در خانه بی‌عصمت می‌کند؟» سخن هنوز بر زبان پادشاه می‌بود که روی هامان را پوشانیدند.^۹ آنگاه حربونا، یکی از خواجه‌سرایانی که در حضور پادشاه می‌بودند، گفت: «اینک دار پنجاه ذراعی نیز که هامان آن را

به جهت مردخای که آن سخن نیکو را برای پادشاه گفته است مهیا نموده، در خانه هامان حاضر است.» پادشاه فرمود که «او را بر آن مصلوب سازید.»^{۱۰} پس هامان را بر داری که برای مردخای مهیا کرده بود، مصلوب ساختند و غضب پادشاه فرو نشست.

♠ در آنروز اخشورش پادشاه، خانه هامان، دشمن یهود را به استر ملکه ارزانی داشت. و مردخای در حضور پادشاه داخل شد، زیرا که استر او را از نسبیتی که با وی داشت خبر داده بود.^۲ و پادشاه انگشتر خود را که از هامان گرفته بود بیرون کرده، به مردخای داد و استر مردخای را بر خانه هامان گماشت.^۳ و استر بار دیگر به پادشاه عرض کرد و نزد پایهای او افتاده، بگریست و از او التماس نمود که شر هامان اجاجی و تدبیری را که برای یهودیان کرده بود، باطل سازد.^۴ پس پادشاه چوگان طلا را بسوی استر دراز کرد و استر برخاسته، به حضور پادشاه ایستاد^۵ و گفت: «اگر پادشاه را پسند آید و من در حضور او التفات یافته باشم و پادشاه این امر را صواب بیند و اگر من منظور نظر او باشم، مکتوبی نوشته شود که آن مراسله را که هامان بن همدانای اجاجی تدبیر کرده و آنها را برای هلاکت یهودیانی که در همه ولایتهای پادشاه می‌باشند نوشته است، باطل سازد.^۶ زیرا که من بلایی را که بر قومم واقع می‌شود چگونه توانم دید؟ و هلاکت خویشان خود را چگونه توانم نگریست؟»

^۷ آنگاه اخشورش پادشاه به استر ملکه و مردخای یهودی فرمود: «اینک خانه هامان را به استر بخشیدم و او را به سبب دست درازی به یهودیان به دار کشیده‌اند.^۸ و شما آنچه را که در نظرتان پسند آید، به اسم پادشاه به یهودیان بنویسید و آن را به مهر پادشاه مختوم سازید، زیرا هرچه به اسم پادشاه نوشته شود و به مهر پادشاه مختوم گردد، کسی نمی‌تواند آن را تبدیل نماید.»

^۹ پس در آن ساعت، در روز بیست و سوم ماه سوم که ماه سیوان باشد، کاتبان پادشاه را احضار کردند و موافق هر آنچه مردخای امر فرمود، به یهودیان و امیران و والیان و رؤسای ولایتها یعنی صد و بیست و هفت ولایت که از هند تا حبش بود نوشتند، به هر ولایت، موافق خط

آن و به هر قوم، موافق زبان آن و به یهودیان، موافق خط و زبان ایشان.^{۱۰} و مکتوبات را به اسم اخشورش پادشاه نوشت و به مهر پادشاه مختوم ساخته، آنها را به دست چاپاران اسب سوار فرستاد؛ و ایشان بر اسبان تازی که مختص خدمت پادشاه و کره‌های مادیانهای او بودند، سوار شدند.^{۱۱} و در آنها پادشاه به یهودیانی که در همه شهرها بودند، اجازت داد که جمع شده، به جهت جانهای خود مقاومت نمایند و تمامی قوت قومها و ولایتها را که قصد اذیت ایشان می‌داشتند، با اطفال و زنان ایشان هلاک سازند و بکشند و تلف نمایند و اموال ایشان را تاراج کنند،^{۱۲} در یک روز یعنی در سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد در همه ولایتهای اخشورش پادشاه،^{۱۳} و تا این حکم در همه ولایتها رسانیده شود، سوادهای مکتوب به همه قومها اعلان شد که در همان روز یهودیان مستعد باشند تا از دشمنان خود انتقام بگیرند.

^{۱۴} پس چاپاران بر اسبان تازی که مختص خدمت پادشاه بود، روانه شدند و ایشان را بر حسب حکم پادشاه شتابانیده، به تعجیل روانه ساختند و حکم، در دارالسلطنه شوشن نافذ شد.^{۱۵} و مردخای از حضور پادشاه با لباس ملوکانه لاجوردی و سفید و تاج بزرگ زرین و ردای کتان نازک ارغوانی بیرون رفت و شهر شوشن شادی و وجد نمودند،^{۱۶} و برای یهودیان، روشنی و شادی و سرور و حرمت پدید آمد.^{۱۷} و در همه ولایتها و جمیع شهرها در هر جایی که حکم و فرمان پادشاه رسید، برای یهودیان، شادمانی و سرور و بزم و روز خوش بود و بسیاری از قومهای زمین به دین یهود گرویدند زیرا که ترس یهودیان بر ایشان مستولی گردیده بود.

۹

و در روز سیزدهم ماه دوازدهم که ماه آذار باشد، هنگامی که نزدیک شد که حکم و فرمان پادشاه را جاری سازند و دشمنان یهود منتظر می‌بودند که بر ایشان استیلا یابند، این همه برعکس شد که یهودیان بر دشمنان خویش استیلا یافتند.^۲ و یهودیان در شهرهای خود در همه ولایتهای اخشورش پادشاه جمع شدند تا بر آنانی که قصد اذیت ایشان داشتند، دست بیندازند؛ و کسی با ایشان مقاومت ننمود زیرا که ترس ایشان بر همه قومها مستولی شده بود.^۳ و جمیع رؤسای ولایتها و امیران و والیان و عاملان پادشاه، یهودیان را اعانت کردند زیرا که ترس

مردخای بر ایشان مستولی شده بود،^۴ چونکه مردخای در خانه پادشاه معظم شده بود و آوازه او در جمیع ولایتها شایع گردیده و این مردخای آنا فآنا بزرگتر می‌شد.

^۵ پس یهودیان جمیع دشمنان خود را به دم شمشیر زده، کشتند و هلاک کردند و با ایشان هرچه خواستند، به عمل آوردند.^۶ و یهودیان در دارالسلطنه شوشن پانصد نفر را به قتل رسانیده، هلاک کردند.^۷ و فرزنداطا و دلفون و اسفاتا،^۸ و فوراتا و ادلیا و اریداتا،^۹ و فرمشتا و اریسای و اریدای و یزاتا،^{۱۰} یعنی ده پسر هامان بن همداتای، دشمن یهود را کشتند، لیکن دست خود را به تاراج نگشادند.

^{۱۱} در آن روز، عدد آنانی را که در دارالسلطنه شوشن کشته شدند به حضور پادشاه عرضه داشتند.^{۱۲} و پادشاه به استر ملکه گفت که «یهودیان در دارالسلطنه شوشن پانصد نفر و ده پسر هامان را کشته و هلاک کرده‌اند. پس در سایر ولایت‌های پادشاه چه کرده‌اند؟ حال مسؤول تو چیست که به تو داده خواهد شد و دیگر چه درخواست داری که برآورده خواهد گردید؟»^{۱۳} استر گفت: «اگر پادشاه را پسند آید، به یهودیانی که در شوشن می‌باشند، اجازت داده شود که فردا نیز مثل فرمان امروز عمل نمایند و ده پسر هامان را بردار بیاویزند.»^{۱۴} و پادشاه فرمود که چنین بشود و حکم در شوشن نافذ گردید و ده پسر هامان را به دار آویختند.^{۱۵} و یهودیانی که در شوشن بودند، در روز چهاردهم ماه آذار نیز جمع شده، سیصد نفر را در شوشن کشتند، لیکن دست خود را به تاراج نگشادند.^{۱۶} و سایر یهودیانی که در ولایت‌های پادشاه بودند جمع شده، برای جانهای خود مقاومت نمودند و چون هفتاد و هفت هزار نفر از مبغضان خویش را کشته بودند، از دشمنان خود آرامی یافتند. اما دست خود را به تاراج نگشادند.

^{۱۷} این، در روز سیزدهم ماه آذار (واقع شد) و در روز چهاردهم ماه، آرامی یافتند و آن را روز بزم و شادمانی نگاه داشتند.^{۱۸} و یهودیانی که در شوشن بودند، در سیزدهم و چهاردهم آن ماه جمع شدند و در روز پانزدهم ماه آرامی یافتند و آن را روز بزم و شادمانی نگاه داشتند.^{۱۹} بنابراین، یهودیان دهاتی که در دهات بی‌حصار ساکنند، روز چهاردهم ماه آذار را روز شادمانی و بزم و روز خوش نگاه می‌دارند و هدایا برای یکدیگر می‌فرستند.

^{۲۰} و مردخای این مطالب را نوشته، مکاتبات را نزد تمامی یهودیانی که در همه ولایت‌های اخشورش پادشاه بودند، از نزدیک و دور فرستاد،^{۲۱} تا بر ایشان فریضه‌ای بگذارد که روز چهاردهم و روز پانزدهم ماه آذار را سال به سال عید نگاه دارند.^{۲۲} چونکه در آن روزها، یهودیان

از دشمنان خود آرامی یافتند و در آن ماه، غم ایشان به شادی و ماتم ایشان به روز خوش مبدل گردید. لهذا آنها را روزهای بزم و شادی نگاه بدارند و هدایا برای یکدیگر و بخششها برای فقیران بفرستند.

^{۲۳} پس یهودیان آنچه را که خود به عمل نمودن آن شروع کرده بودند و آنچه را که مردخای به ایشان نوشته بود، بر خود فریضه ساختند.^{۲۴} زیرا که هامان بن همداتای اجاجی، دشمن تمامی یهود، قصد هلاک نمودن یهودیان کرده و فور یعنی قرعه برای هلاکت و تلف نمودن ایشان انداخته بود.^{۲۵} اما چون این امر به سمع پادشاه رسید، مکتوبا حکم داد که قصد بدی که برای یهود اندیشیده بود، بر سر خودش برگردانیده شود و او را با پسرانش بر دار کشیدند.

^{۲۶} از این جهت آن روزها را از اسم فور، فوریم نامیدند، و موافق تمامی مطلب این مکتوبات و آنچه خود ایشان در این امر دیده بودند و آنچه بر ایشان وارد آمده بود،^{۲۷} یهودیان این را فریضه ساختند و آن را بر ذمه خود و ذریت خویش و همه کسانی که به ایشان ملصق شوند، گرفتند که تبدیل نشود و آن دو روز را برحسب کتابت آنها و زمان معین آنها سال به سال نگاه دارند.

^{۲۸} و آن روزها را در همه طبقات و قبایل و ولایتها و شهرها بیاد آورند و نگاه دارند و این روزهای فوریم، از میان یهود منسوخ نشود و یادگاری آنها از ذریت ایشان نابود نگردد.^{۲۹} و استر ملکه، دختر ابیحایل و مردخای یهودی، به اقتدار تمام نوشتند تا این مراسله دوم را درباره فوریم برقرار نمایند.^{۳۰} و مکتوبات، مشتمل بر سخنان سلامتی و امنیت نزد جمیع یهودیانی که در صد و بیست و هفت ولایت مملکت اخشورش بودند، فرستاد،^{۳۱} تا این دو روز فوریم را در زمان معین آنها فریضه قرار دهند، چنانکه مردخای یهودی و استر ملکه بر ایشان فریضه قرار دادند و ایشان آن را بر ذمه خود و ذریت خویش گرفتند، به یادگاری ایام روزه و تضرع ایشان.
^{۳۲} پس سنن این فوریم، به فرمان استر فریضه شد و در کتاب مرقوم گردید.

۱۰♦ و اخشورش پادشاه بر زمینها و جزایر دریا جزیه گذارد،^۲ و جمیع اعمال قوت

و توانایی او و تفصیل عظمت مردخای که چگونه پادشاه او را معظم ساخت، آیا در کتاب تواریخ ایام پادشاهان مادی و فارس مکتوب نیست؟^۳ زیرا که مردخای یهودی، بعد از اخشورش پادشاه، شخص دوم بود و در میان یهود محترم و نزد جمعیت برادران خویش مقبول شده، سعادت‌مندی قوم خویش را می‌طلبید و برای تمامی ابنای جنس خود، سخنان صلح‌آمیز می‌گفت.

کتاب ایوب

۱ در زمین عوص، مردی بود که ایوب نام داشت؛ و آن مرد کامل و راست و خداترس بود و از بدی اجتناب می نمود. ۲ و برای او، هفت پسر و سه دختر زاییده شدند. ۳ و اموال او هفت هزار گوسفند و سه هزار شتر و پانصد جفت گاو و پانصد الاغ ماده بود و نوکران بسیار کثیر داشت و آن مرد از تمامی بنی مشرق بزرگتر بود. ۴ و پسرانش می رفتند و در خانه هر یکی از ایشان، در روزش مهمانی می کردند و فرستاده، سه خواهر خود را دعوت می نمودند تا با ایشان اکل و شرب بنمایند. ۵ و واقع می شد که چون دوره روزهای مهمانی ایشان بسر می رفت، ایوب فرستاده، ایشان را تقدیس می نمود و بامدادان برخاسته، قربانی های سوختنی، به شماره همه ایشان می گذرانید، زیرا ایوب می گفت: «شاید پسران من گناه کرده، خدا را در دل خود ترک نموده باشند» و ایوب همیشه چنین می کرد. ۶ و روزی واقع شد که پسران خدا آمدند تا به حضور خداوند حاضر شوند؛ و شیطان نیز در میان ایشان آمد. ۷ و خداوند به شیطان گفت: «از کجا آمدی؟» شیطان در جواب خداوند گفت: «از تردد کردن در زمین و سیر کردن در آن.» ۸ خداوند به شیطان گفت: «آیا در بنده من ایوب تفکر کردی که مثل او در زمین نیست؟ مرد کامل و راست و خداترس که از گناه اجتناب می کند!» ۹ شیطان در جواب خداوند گفت: «آیا ایوب مجانا از خدا می ترسد؟ ۱۰ آیا تو گرد او و گرد خانه او و گرد همه اموال او، به هر طرف حصار نکشیدی و اعمال دست او را برکت ندادی و مواشی او در زمین منتشر نشد؟ ۱۱ لیکن الآن دست خود را دراز کن و تمامی مایملک او را لمس نما و پیش روی تو، تو را ترک خواهد نمود.» ۱۲ خداوند به شیطان گفت: «اینک همه اموالش در دست تو است؛ لیکن دستت را بر خود او دراز مکن.» پس شیطان از حضور خداوند بیرون رفت. ۱۳ و روزی واقع شد که پسران و دخترانش در خانه برادر بزرگ خود می خوردند و شراب می نوشیدند. ۱۴ و رسولی نزد ایوب آمده، گفت: «گاوان شیار می کردند و ماده الاغان نزد آنها می چریدند. ۱۵ و سایبان بر آنها حمله آورده، بردند و جوانان را به دم شمشیر کشتند و من به

تنهایی رهایی یافتم تا تو را خبر دهم.»^{۱۶} و او هنوز سخن می‌گفت که دیگری آمده، گفت: «آتش خدا از آسمان افتاد و گله و جوانان را سوزانیده، آنها را هلاک ساخت و من به تنهایی رهایی یافتم تا تو را خبر دهم.»^{۱۷} و او هنوز سخن می‌گفت که دیگری آمده، گفت: «کلدانیان سه فرقه شدند و بر شتران هجوم آورده، آنها را بردند و جوانان را به دم شمشیر کشتند و من به تنهایی رهایی یافتم تا تو را خبر دهم.»^{۱۸} و او هنوز سخن می‌گفت که دیگری آمده، گفت: «پسران و دخترانت در خانه برادر بزرگ خود می‌خوردند و شراب می‌نوشیدند^{۱۹} که اینک باد شدیدی از طرف بیابان آمده، چهار گوشه خانه را زد و بر جوانان افتاد که مردند و من به تنهایی رهایی یافتم تا تو را خبر دهم.»

^{۲۰} آنگاه ایوب برخاسته، جامه خود را درید و سر خود را تراشید و به زمین افتاده، سجده کرد^{۲۱} و گفت: «برهنه از رحم مادر خود بیرون آمدم و برهنه به آنجا خواهم برگشت! خدا/وند داد و خدا/وند گرفت! و نام خدا/وند متبارک باد!»^{۲۲} در این همه، ایوب گناه نکرد و به خدا جهالت نسبت نداد.

۲

و روزی واقع شد که پسران خدا آمدند تا به حضور خدا/وند حاضر شوند؛ و شیطان نیز در میان ایشان آمد تا به حضور خدا/وند حاضر شود.^۲ و خدا/وند به شیطان گفت: «از کجا آمدی؟» شیطان در جواب خدا/وند گفت: «از تردد نمودن در جهان و از سیر کردن در آن.»^۳ خدا/وند به شیطان گفت: «آیا در بنده من ایوب تفکر نمودی که مثل او در زمین نیست؟ مرد کامل و راست و خداترس که از بدی اجتناب می‌نماید و تا الآن کاملیت خود را قایم نگاه می‌دارد، هر چند مرا بر آن واداشتی که او را بی‌سبب اذیت رسانم.»^۴ شیطان در جواب خدا/وند گفت: «پوست به عوض پوست، و هر چه انسان دارد برای جان خود خواهد داد.^۵ لیکن الآن دست خود را دراز کرده، استخوان و گوشت او را لمس نما و تو را پیش روی تو ترک خواهد نمود.»^۶ خدا/وند به شیطان گفت: «اینک او در دست تو است، لیکن جان او را حفظ کن.»

^۷ پس شیطان از حضور خدا/وند بیرون رفته، ایوب را از کف پا تا کله‌اش به دمل‌های سخت مبتلا ساخت. ^۸ و او سفالی گرفت تا خود را با آن بخراشد و در میان خاکستر نشسته بود. ^۹ و زنش او را گفت: «آیا تا بحال کاملیت خود را نگاه می‌داری؟ خدا را ترک کن و بمیر!»

^{۱۰} او وی را گفت: «مثل یکی از زنان ابله سخن می‌گویی! آیا نیکویی را از خدا بیابیم و بدی را نیابیم؟» در این همه، ایوب به لب‌های خود گناه نکرد.

^{۱۱} و چون سه دوست ایوب، این همه بدی را که بر او واقع شده بود شنیدند، هر یکی از مکان خود، یعنی الیفاز تیمانی و بلدش شوحی و سوفر نعماتی روانه شدند و با یکدیگر همداستان گردیدند که آمده، او را تعزیت گویند و تسلی دهند. ^{۱۲} و چون چشمان خود را از دور بلند کرده، او را شناختند، آواز خود را بلند نموده، گریستند و هر یک جامه خود را دریده، خاک بسوی آسمان بر سر خود افشاندند. ^{۱۳} و هفت روز و هفت شب همراه او بر زمین نشستند و کسی با وی سخنی نگفت چونکه دیدند که درد او بسیار عظیم است.

۳

و بعد از آن ایوب دهان خود را باز کرده، روز خود را نفرین کرد. ^۲ و ایوب متکلم شده، گفت: ^۳ «روزی که در آن متولد شدم، هلاک شود و شبی که گفتند مردی در رحم قرار گرفت، ^۴ آن روز تاریکی شود. و خدا از بالا بر آن اعتنا نکند و روشنایی بر او نتابد. ^۵ تاریکی و سایه موت، آن را به تصرف آورند. ابر بر آن ساکن شود. کسوفات روز آن را بترسانند. ^۶ و آن شب را ظلمت غلیظ فرو گیرد و در میان روزهای سال شادی نکند، و به شماره ماه‌ها داخل نشود. ^۷ اینک آن شب نازاد باشد و آواز شادمانی در آن شنیده نشود. ^۸ لعنت کنندگان روز، آن را نفرین نمایند، که در برانگیزانیدن لویاتان ماهر می‌باشند. ^۹ ستارگان شفق آن، تاریک گردد و انتظار نور بکشد و نباشد، و مژگان سحر را نبیند، ^{۱۰} چونکه درهای رحم مادرم را نبست، و مشقت را از چشمانم مستور نساخت.

^{۱۱} «چرا از رحم مادرم نمردم؟ و چون از شکم بیرون آمدم، چرا جان ندادم؟ ^{۱۲} چرا زانوهای مرا قبول کردند، و پستانها تا مکیدم؟ ^{۱۳} زیرا تا بحال می‌خوایدم و آرام می‌شدم. در خواب می‌بودم و استراحت می‌یافتم، ^{۱۴} با پادشاهان و مشیران جهان، که خرابه‌ها برای خویشان بنا

نمودند،^{۱۵} یا با سروران که طلا داشتند، و خانه‌های خود را از نقره پر ساختند،^{۱۶} یا مثل سقط پنهان شده نیست می‌بودم، مثل بچه‌هایی که روشنایی را ندیدند.^{۱۷} در آنجا شیران از شورش باز می‌ایستند، و در آنجا خستگان می‌آرامند،^{۱۸} در آنجا اسیران در اطمینان با هم ساکنند، و آواز کارگذاران را نمی‌شنوند.^{۱۹} کوچک و بزرگ در آنجا یک‌اند، و غلام از آقايش آزاد است.^{۲۰} چرا روشنی به مستمند داده شود؟ و زندگی به تلخ‌جانان؟^{۲۱} که انتظار موت را می‌کشند و یافت نمی‌شود، و برای آن حفره می‌زنند بیشتر از گنجها.^{۲۲} که شادی و ابتهاج می‌نمایند و مسرور می‌شوند چون قبر را می‌یابند؟^{۲۳} چرا نور داده می‌شود به کسی که راهش مستور است، که خدا اطرافش را مستور ساخته است؟^{۲۴} زیرا که ناله من، پیش از خوراکم می‌آید و نعره من، مثل آب ریخته می‌شود.^{۲۵} زیرا ترسی که از آن می‌ترسیدم، بر من واقع شد. و آنچه از آن بیم داشتم بر من رسید.^{۲۶} مطمئن و آرام نبودم و راحت نداشتم و پریشانی بر من آمد.»

۴ و الیفاز تیمانی در جواب گفت:^۲ «اگر کسی جرأت کرده، با تو سخن گوید، آیا تو را ناپسند می‌آید؟ لیکن کیست که بتواند از سخن گفتن بازایستد؟^۳ اینک بسیاری را ادب آموخته‌ای و دستهای ضعیف را تقویت داده‌ای.^۴ سخنان تو لغزنده را قایم داشت، و تو زانوهای لرزنده را تقویت دادی.^۵ لیکن الآن به تو رسیده است و ملول شده‌ای؛ تو را لمس کرده است و پریشان گشته‌ای.^۶ آیا توکل تو بر تقوای تو نیست؟ و امید تو بر کاملیت رفتار تو نی؟^۷ الآن فکر کن! کیست که بی‌گناه هلاک شد؟ و راستان در کجا تلف شدند؟^۸ چنانکه من دیدم آنانی که شرارت را شیار می‌کنند و شقاوت را می‌کارند، همان را می‌دروند.^۹ از نفخه خدا هلاک می‌شوند و از باد غضب او تباه می‌گردند.^{۱۰} غرش شیر و نعره سبع و دندان شیربچه‌ها شکسته می‌شود.^{۱۱} شیر نر از نابودن شکار هلاک می‌شود و بچه‌های شیر ماده پراکنده می‌گردند.

^{۱۲} «سخنی به من در خفا رسید، و گوش من آواز نرمی از آن احساس نمود.^{۱۳} در تفکرها از رؤیاهای شب، هنگامی که خواب سنگین بر مردم غالب شود،^{۱۴} خوف و لرز بر من مستولی شد که جمیع استخوانهایم را به جنبش آورد.^{۱۵} آنگاه روحی از پیش روی من گذشت، و مویهای بدنم برخاست.^{۱۶} در آنجا ایستاد، اما سیمایش را تشخیص ننمودم. صورتی در پیش نظر بود. خاموشی

بود و آوازی شنیدم^{۱۷} که آیا انسان به حضور خدا عادل شمرده شود؟ و آیا مرد در نظر خالق خود طاهر باشد؟^{۱۸} اینک بر خادمان خود اعتماد ندارد، و به فرشتگان خویش، حماقت نسبت می‌دهد.^{۱۹} پس چند مرتبه زیاده به ساکنان خانه‌های گلین، که اساس ایشان در غبار است، که مثل بید فشرده می‌شوند!^{۲۰} از صبح تا شام خرد می‌شوند، تا به ابد هلاک می‌شوند و کسی آن را به خاطر نمی‌آورد.^{۲۱} آیا طناب خیمه ایشان از ایشان کنده نمی‌شود؟ پس بدون حکمت می‌میرند.

۵ «الآن استغاثه کن و آیا کسی هست که تو را جواب دهد؟ و به کدامیک از مقدسان توجه خواهی نمود؟^۲ زیرا غصه، احمق را می‌کشد و حسد، ابله را می‌میراند.^۳ من احمق را دیدم که ریشه می‌گرفت و ناگهان مسکن او را نفرین کردم.^۴ فرزندان او از امنیت دور هستند و در دروازه پایمال می‌شوند و رهاننده‌ای نیست.^۵ که گرسنگان محصول او را می‌خورند، و آن را نیز از میان خارها می‌چینند، و دهان تله برای دولت ایشان باز است.^۶ زیرا که بلا از غبار در نمی‌آید، و مشقت از زمین نمی‌روید.^۷ بلکه انسان برای مشقت مولود می‌شود، چنانکه شراره‌ها بالا می‌پرد.^۸ و لکن من نزد خدا طلب می‌کردم، و دعوی خود را بر خدا می‌سپردم،^۹ که اعمال عظیم و بی‌قیاس می‌کند و عجایب بی‌شمار؛^{۱۰} که بر روی زمین باران می‌باراند، و آب بر روی صخره‌ها جاری می‌سازد،^{۱۱} تا مسکینان را به مقام بلند برساند، و ماتمیان به سلامتی سرافراشته شوند؛^{۱۲} که فکرهای حيله‌گران را باطل می‌سازد، به طوری که دستهای ایشان هیچ کار مفید نمی‌تواند کرد؛^{۱۳} که حکیمان را در حيله ایشان گرفتار می‌سازد، و مشورت مکاران مشوش می‌شود.^{۱۴} در روز به تاریکی برمی‌خورند و به وقت ظهر، مثل شب کورانه راه می‌روند؛^{۱۵} که مسکین را از شمشیر دهان ایشان، و از دست زورآور نجات می‌دهد.^{۱۶} پس امید، برای ذلیل پیدا می‌شود و شرارت دهان خود را می‌بندد.

۱۷ «هان، خوشابحال شخصی که خدا تنبیهش می‌کند. پس تأدیب قادر مطلق را خوار شمار.^{۱۸} زیرا که او مجروح می‌سازد و التیام می‌دهد، و می‌کوبد و دست او شفا می‌دهد.^{۱۹} در شش بلا، تو را نجات خواهد داد و در هفت بلا، هیچ ضرر بر تو نخواهد رسید.^{۲۰} در قحط تو را از موت فدیة خواهد داد، و در جنگ از دم شمشیر.^{۲۱} از تازیانه زبان پنهان خواهی ماند، و چون

هلاکت آید، از آن نخواستی ترسید.^{۲۲} بر خرابی و تنگسالی خواهی خندید، و از وحوش زمین بیم نخواهی داشت.^{۲۳} زیرا با سنگهای صحرا همدستان خواهی بود، و وحوش صحرا با تو صلح خواهند کرد.^{۲۴} و خواهی دانست که خیمه تو ایمن است، و مسکن خود را تجسس خواهی کرد و چیزی مفقود نخواهی یافت.^{۲۵} و خواهی دانست که ذریتت کثیر است و اولاد تو مثل علف زمین.^{۲۶} و در شیخوخیت به قبر خواهی رفت، مثل بافه گندم که در موسمش برداشته می‌شود.^{۲۷} اینک این را تفتیش نمودیم و چنین است، پس تو این را بشنو و برای خویشتن بدان.»

۶ و ایوب جواب داد، گفت: «کاش که غصه من سنجیده شود، و مشقت مرا در میزان با آن بگذارند.^۳ زیرا که الآن از ریگ دریا سنگینتر است. از این سبب سخنان من بیهوده می‌باشد.^۴ زیرا تیرهای قادرمطلق در اندرون من است، و روح من زهر آنها را می‌آشامد، و ترسهای خدا بر من صف‌آرایی می‌کند.^۵ آیا گورخر با داشتن علف عرعر می‌کند؟ و یا گاو بر آذوقه خود بانگ می‌زند؟^۶ آیا چیز بی‌مزه، بی‌نمک خورده می‌شود؟ و یا در سفیده تخم، طعم می‌باشد؟^۷ جان من از لمس نمودن آنها کراهت دارد. آنها برای من مثل خوراک، زشت است.^۸ کاش که مسألت من برآورده شود، و خدا آرزوی مرا به من بدهد!^۹ و خدا راضی شود که مرا خرد کند، و دست خود را بلند کرده، مرا منقطع سازد!^{۱۰} آنگاه معهذا مرا تسلی می‌شد و در عذاب الیم شاد می‌شدم، چونکه کلمات حضرت قدوس را انکار ننمودم.^{۱۱} من چه قوت دارم که انتظار بکشم و عاقبت من چیست که صبر نمایم؟^{۱۲} آیا قوت من قوت سنگها است؟ و یا گوشت من برنج است؟^{۱۳} آیا بالکل بی‌اعانت نیستم؟ و مساعدت از من مطرود نشده است؟^{۱۴} حق شکسته‌دل از دوستش ترحم است، اگر چه هم ترس قادر مطلق را ترک نماید.^{۱۵} اما برادران من مثل نهرها مرا فریب دادند، مثل رودخانه وادیها که می‌گذرند؛^{۱۶} که از یخ سیاه‌فام می‌باشند، و برف در آنها مخفی است.^{۱۷} وقتی که آب از آنها می‌رود، نابود می‌شوند. و چون گرما شود، از جای خود ناپدید می‌گردند.^{۱۸} کاروانیان از راه خود منحرف می‌شوند، و در بیابان داخل شده، هلاک می‌گردند.^{۱۹} کاروانیان تیما به آنها نگران بودند. قافله‌های سبا امید آنها را داشتند.^{۲۰} از امید خود خجل گردیدند. به آنجا رسیدند و شرمنده گشتند.^{۲۱} زیرا که الآن شما مثل آنها

شده‌اید، مصیبتی دیدید و ترسان گشتید.^{۲۲} آیا گفتم که چیزی به من ببخشید؟ یا ارمغانی از اموال خود به من بدهید؟^{۲۳} یا مرا از دست دشمن رها کنید؟ و مرا از دست ظالمان فدیة دهید؟^{۲۴} «مرا تعلیم دهید و من خاموش خواهم شد، و مرا بفهمانید که در چه چیز خطا کردم.^{۲۵} سخنان راستی چقدر زورآور است! اما تنبیه شما چه نتیجه می‌بخشد؟^{۲۶} آیا گمان می‌برید که سخنان را تنبیه می‌نمایید و سخنان مأیوس را که مثل باد است؟^{۲۷} یقیناً برای یتیم قرعه می‌اندازید و دوست خود را مال تجارت می‌شمارید.^{۲۸} پس الآن التفات کرده، بر من توجه نمایید، و روبه‌روی شما دروغ نخواهم گفت.^{۲۹} برگردید و بی‌انصافی نباشد، و باز برگردید زیرا عدالت من قایم است.^{۳۰} آیا در زبان من بی‌انصافی می‌باشد؟ و آیا کام من چیزهای فاسد را تمیز نمی‌دهد؟

۷ «آیا برای انسان بر زمین مجاهده‌ای نیست؟ و روزهای وی مثل روزهای مزدور نی؟^۲ مثل غلام که برای سایه اشتیاق دارد، و مزدوری که منتظر مزد خویش است،^۳ همچنین ماههای بطالت نصیب من شده است، و شبهای مشقت برای من معین گشته.^۴ چون می‌خوابم می‌گویم: کی برخیزم؟ و شب بگذرد و تا سپیده صبح از پهلوی به پهلوی گردیدن خسته می‌شوم.^۵ جسدم از کرمها و پاره‌های خاک ملبس است، و پوستم تراکیده و مقروح می‌شود.^۶ روزهایم از ماکوی جولای تیزروتر است، و بدون امید تمام می‌شود.^۷ به یاد آور که زندگی من باد است، و چشمانم دیگر نیکویی را نخواهد دید.^۸ چشم کسی که مرا می‌بیند دیگر به من نخواهد نگریست، و چشمانت برای من نگاه خواهد کرد و نخواهم بود.^۹ مثل ابر که پراکنده شده، نابود می‌شود. همچنین کسی که به گور فرود می‌رود، بر نمی‌آید.^{۱۰} به خانه خود دیگر نخواهد برگشت، و مکانش باز او را نخواهد شناخت.^{۱۱} پس من نیز دهان خود را نخواهم بست. از تنگی روح خود سخن می‌رانم، و از تلخی جانم شکایت خواهم کرد.^{۱۲} آیا من دریا هستم یا نهنگم که بر من کشیکچی قرار می‌دهی؟^{۱۳} چون گفتم که تخت‌خوابم مرا تسلی خواهد داد و بستم شکایت مرا رفع خواهد کرد؛^{۱۴} آنگاه مرا به خوابها ترسان گردانیدی، و به رؤیایها مرا هراسان ساختی.^{۱۵} به حدی که جانم خفه شدن را اختیار کرد و مرگ را بیشتر از این استخوانهایم.^{۱۶} کاهیده می‌شوم و نمی‌خواهم تا به ابد زنده بمانم. مرا ترک کن زیرا روزهایم نفسی است.

^{۱۷} «انسان چیست که او را عزت بخشی، و دل خود را با او مشغول سازی؟^{۱۸} و هر بامداد از او تفقد نمایی و هر لحظه او را بیازمایی؟^{۱۹} تا به کی چشم خود را از من بر نمی گردانی؟ مرا واگذار تا آب دهان خود را فرو برم.^{۲۰} من گناه کردم، اما با تو ای پاسبان بنی آدم چه کنم؟ برای چه مرا به جهت خود هدف ساخته ای، به حدی که برای خود بار سنگین شده ام؟^{۲۱} و چرا گناهانم را نمی آمرزی، و خطایم را دور نمی سازی؟ زیرا که الآن در خاک خواهم خوابید، و مرا تفحص خواهی کرد و نخواهم بود.»

پس بلند شوحی در جواب گفت:^۲ «تا به کی این چیزها را خواهی گفت و سخنان دهانت باد شدید خواهد بود؟^۳ آیا خدا داوری را منحرف سازد؟ یا قادر مطلق انصاف را منحرف نماید؟^۴ چون فرزندان تو به او گناه ورزیدند، ایشان را به دست عصیان ایشان تسلیم نمود.^۵ اگر تو به جد و جهد خدا را طلب می کردی و نزد قادر مطلق تضرع می نمودی،^۶ اگر پاک و راست می بودی، البته برای تو بیدار می شد، و مسکن عدالت تو را برخوردار می ساخت.^۷ و اگر چه ابتدایت صغیر می بود، عاقبت تو بسیار رفیع می گردید.^۸ زیرا که از قرنهای پیشین سؤال کن، و به آنچه پدران ایشان تفحص کردند توجه نما،^۹ چونکه ما دیروزی هستیم و هیچ نمی دانیم، و روزهای ما سایه ای بر روی زمین است.^{۱۰} آیا ایشان تو را تعلیم ندهند و با تو سخن نرانند؟ و از دل خود کلمات بیرون نیارند؟^{۱۱} آیا نی، بی خلاب می روید، یا قصب، بی آب نمو می کند؟^{۱۲} هنگامی که هنوز سبز است و بریده نشده، پیش از هر گیاه خشک می شود؛^{۱۳} همچنین است راه جمیع فراموش کنندگان خدا. و امید ریاکار ضایع می شود،^{۱۴} که امید او منقطع می شود، و اعتمادش خانه عنکبوت است.^{۱۵} بر خانه خود تکیه می کند و نمی ایستد؛ به آن متمسک می شود و لیکن قائم نمی ماند.^{۱۶} پیش روی آفتاب، تر و تازه می شود و شاخه هایش در باغش پهن می گردد.^{۱۷} ریشه هایش بر توده های سنگ درهم بافته می شود، و بر سنگلاخ نگاه می کند.^{۱۸} اگر از جای خود کنده شود، او را انکار کرده، می گوید: تو را نمی بینم.^{۱۹} اینک خوشی طریقش همین است و دیگران از خاک خواهند رویید.^{۲۰} همانا خدا مرد کامل را حقیر نمی شمارد، و شریر را دستگیری نمی نماید،

^{۲۱} تا دهان تو را از خنده پر کند، و لبهایت را از آواز شادمانی. ^{۲۲} خصمان تو به خجالت ملبس خواهند شد، و خیمه شیران نابود خواهد گردید.»

۹

پس ایوب در جواب گفت: ^۲ «یقین می‌دانم که چنین است. لیکن انسان نزد خدا چگونه عادل شمرده شود؟ ^۳ اگر بخواهد با وی منازعه نماید، یکی از هزار او را جواب نخواهد داد. ^۴ او در ذهن حکیم و در قوت تواناست. کیست که با او مقاومت کرده و کامیاب شده باشد؟ ^۵ آنکه کوهها را منتقل می‌سازد و نمی‌فهمند، و در غضب خویش آنها را واژگون می‌گرداند، ^۶ که زمین را از مکانش می‌جنباند، و ستونهایش متزلزل می‌شود؛ ^۷ که آفتاب را امر می‌فرماید و طلوع نمی‌کند و ستارگان را مختوم می‌سازد؛ ^۸ که به تنهایی، آسمانها را پهن می‌کند و بر موجهای دریا می‌خرامد؛ ^۹ که دب اکبر و جبار و ثریا را آفرید، و برجهای جنوب را؛ ^{۱۰} که کارهای عظیم بی‌قیاس را می‌کند و کارهای عجیب بی‌شمار را. ^{۱۱} اینک از من می‌گذرد و او را نمی‌بینم، و عبور می‌کند و او را احساس نمی‌نمایم. ^{۱۲} اینک او می‌رباید و کیست که او را منع نماید؟ و کیست که به او تواند گفت: چه می‌کنی؟ ^{۱۳} خدا خشم خود را باز نمی‌دارد و مددکاران رحب زیر او خم می‌شوند. ^{۱۴} «پس به طریق اولی، من کیستم که او را جواب دهم و سخنان خود را بگزینم تا با او مباحثه نمایم؟ ^{۱۵} که اگر عادل می‌بودم، او را جواب نمی‌دادم، بلکه نزد داور خود استغاثه می‌نمودم. ^{۱۶} اگر او را می‌خواندم و مرا جواب می‌داد، باور نمی‌کردم که آواز مرا شنیده است. ^{۱۷} زیرا که مرا به تندبادی خرد می‌کند و بی‌سبب، زخمهای مرا بسیار می‌سازد. ^{۱۸} مرا نمی‌گذارد که نفس بکشم، بلکه مرا به تلخیها پر می‌کند. ^{۱۹} اگر درباره قوت سخن گوئیم، اینک او قادر است؛ و اگر درباره انصاف، کیست که وقت را برای من تعیین کند؟ ^{۲۰} اگر عادل می‌بودم دهانم مرا مجرم می‌ساخت، و اگر کامل می‌بودم مرا فاسق می‌شمرد. ^{۲۱} اگر کامل هستم، خویشتن را نمی‌شناسم، و جان خود را مکروه می‌دارم. ^{۲۲} این امر برای همه یکی است. بنابراین می‌گویم که او صالح است و شریر را هلاک می‌سازد. ^{۲۳} اگر تازیانه ناگهان بکشد، به امتحان بی‌گناهان استهزا می‌کند. ^{۲۴} جهان به دست شیران داده شده است و روی حاکمانش را می‌پوشاند. پس اگر چنین نیست، کیست که می‌کند؟ ^{۲۵} و روزهایم از پیک تیزرفتار تندروتر است، می‌گریزد و نیکویی را

نمی‌بیند.^{۲۶} مثل کشتیهای تیزرفتار می‌گریزد و مثل عقاب که بر شکار فرود آید.^{۲۷} اگر فکر کنم که ناله خود را فراموش کنم و ترش رویی خود را دور کرده، گشاده‌رو شوم،^{۲۸} از تمامی مشقتهای خود می‌ترسم و می‌دانم که مرا بی‌گناه نخواهی شمرد،^{۲۹} چونکه ملزم خواهم شد. پس چرا بیجا زحمت بکشم؟^{۳۰} اگر خویشتن را به آب برف غسل دهم، و دستهای خود را به اشنان پاک کنم،^{۳۱} آنگاه مرا در لجن فرو می‌بری، و رختهایم مرا مکروه می‌دارد.^{۳۲} زیرا که او مثل من انسان نیست که او را جواب بدهم و با هم به محاکمه بیاایم.^{۳۳} در میان ما حکمی نیست که بر هر دو ما دست بگذارد.^{۳۴} کاش که عصای خود را از من بردارد، و هیبت او مرا نترساند.^{۳۵} آنگاه سخن می‌گفتم و از او نمی‌ترسیدم، لیکن من در خود چنین نیستم.

۱۰ «جانم از حیاتم بیزار است. پس ناله خود را روان می‌سازم و در تلخی جان خود سخن می‌رانم.^۲ و به خدا می‌گویم مرا ملزم مساز، و مرا بفهمان که از چه سبب با من منازعت می‌کنی؟^۳ آیا برای تو نیکو است که ظلم نمایی و عمل دست خود را حقیر شماری، و بر مشورت شیران بتابی؟^۴ آیا تو را چشمان بشر است؟ یا مثل دیدن انسان می‌بینی؟^۵ آیا روزهای تو مثل روزهای انسان است؟ یا سالهای تو مثل روزهای مرد است^۶ که معصیت مرا تفحص می‌کنی و برای گناهانم تجسس می‌نمایی؟^۷ اگر چه می‌دانی که شریر نیستم و از دست تو رهانده‌ای نیست.

^۸ «دستهایت مرا جمیعا و تماما سرشته است، و مرا آفریده است و آیا مرا هلاک می‌سازی؟^۹ به یادآور که مرا مثل سفال ساختی و آیا مرا به غبار برمی‌گردانی؟^{۱۰} آیا مرا مثل شیر نریختی و مرا مثل پنیر، منجمد نساختی؟^{۱۱} مرا به پوست و گوشت ملبس نمودی و مرا با استخوانها و پیه‌ها بافتی.^{۱۲} حیات و احسان به من عطا فرمودی و لطف تو روح مرا محافظت نمود.^{۱۳} اما این چیزها را در دل خود پنهان کردی، و می‌دانم که اینها در فکر تو بود.^{۱۴} اگر گناه کردم، مرا نشان کردی و مرا از معصیتم مبرا نخواهی ساخت.^{۱۵} اگر شریر هستم وای بر من! و اگر عادل هستم سر خود را برنخواهم افراشت، زیرا از اهانت پر هستم و مصیبت خود را می‌بینم!^{۱۶} و اگر (سرم) برافراشته شود، مثل شیر مرا شکار خواهی کرد و باز عظمت خود را بر من ظاهر

خواهی ساخت.^{۱۷} گواهان خود را بر من پی در پی می‌آوری و غضب خویش را بر من می‌افزایی و افواج متعاقب یکدیگر به ضد منند.^{۱۸} پس برای چه مرا از رحم بیرون آوردی؟ کاش که جان می‌دادم و چشمی مرا نمی‌دید.^{۱۹} پس می‌بودم، چنانکه نبودم و از رحم مادرم به قبر برده می‌شدم.^{۲۰} آیا روزهایم قلیل نیست؟ پس مرا ترک کن، و از من دست بردار تا اندکی گشاده‌رو شوم،^{۲۱} قبل از آنکه بروم به جایی که از آن برنخواهم گشت، به زمین ظلمت و سایه موت!^{۲۲} به زمین تاریکی غلیظ مثل ظلمات، زمین سایه موت و بی‌ترتیب که روشنایی آن مثل ظلمات است.»

۱۱ و صوفر نعماتی در جواب گفت: ^۲ «آیا به کثرت سخنان جواب نباید داد و مرد پرگو عادل شمرده شود؟ آیا بیهوده‌گویی تو مردمان را ساکت کند و یا سخریه کنی و کسی تو را خجل نسازد؟^۴ و می‌گویی تعلیم من پاک است، و من در نظر تو بی‌گناه هستم.^۵ و لیکن کاش که خدا سخن بگوید و لبهای خود را بر تو بگشاید،^۶ و اسرار حکمت را برای تو بیان کند. زیرا که در ماهیت خود دو طرف دارد. پس بدان که خدا کمتر از گناهانت تو را سزا داده است. آیا عمق‌های خدا را می‌توانی دریافت نمود؟ یا به کنه قادر مطلق توانی رسید؟^۸ مثل بلندیهای آسمان است؛ چه خواهی کرد؟ گودتر از هاویه است؛ چه توانی دانست؟^۹ پیمایش آن از جهان طویل‌تر و از دریا پهن‌تر است.^{۱۰} اگر سخت بگیرد و حبس نماید و به محاکمه دعوت کند، کیست که او را ممانعت نماید؟^{۱۱} زیرا که بطالت مردم را می‌داند و شرارت را می‌بیند اگرچه در آن تأمل نکند.^{۱۲} و مرد جاهل آنوقت فهیم می‌شود که بچه خر وحشی، انسان متولد شود.^{۱۳} اگر تو دل خود را راست سازی و دستهای خود را بسوی او دراز کنی،^{۱۴} اگر در دست تو شرارت باشد، آن را از خود دور کن، و بی‌انصافی در خیمه‌های تو ساکن نشود.^{۱۵} پس یقیناً روی خود را بی‌عیب برخواهی افراشت، و مستحکم شده، نخواهی ترسید.^{۱۶} زیرا که مشقت خود را فراموش خواهی کرد، و آن را مثل آب رفته به یاد خواهی آورد،^{۱۷} و روزگار تو از وقت ظهر روشن‌تر خواهد شد، و اگرچه تاریکی باشد، مثل صبح خواهد گشت.^{۱۸} و مطمئن خواهی بود چونکه امید داری، و اطراف خود را تجسس نموده، ایمن خواهی خوابیدی.^{۱۹} و خواهی خوابیدی و ترساننده‌ای نخواهد بود، و بسیاری

تو را تملق خواهند نمود.^{۲۰} لیکن چشمان شیران کاهیده می‌شود و ملجای ایشان از ایشان نابود می‌گردد و امید ایشان جان کندن ایشان است.»

۱۲

پس ایوب در جواب گفت: ^۲ «به درستی که شما قوم هستید، و حکمت با شما خواهد مرد. ^۳ لیکن مرا نیز مثل شما فهم هست، و از شما کمتر نیستم. و کیست که مثل این چیزها را نمی‌داند؟ ^۴ برای رفیق خود مسخره گردیده‌ام. کسی که خدا را خوانده است و او را مستجاب فرموده، مرد عادل و کامل، مسخره شده است. ^۵ در افکار آسودگان، برای مصیبت اهانت است. مهیا شده برای هر که پایش بلغزد. ^۶ خیمه‌های دزدان به سلامت است و آنانی که خدا را غضبناک می‌سازند ایمن هستند، که خدای خود را در دست خود می‌آورند.

^۷ «لیکن الآن از بهایم بپرس و تو را تعلیم خواهند داد. و از مرغان هوا و برایت بیان خواهند نمود. ^۸ یا به زمین سخن بران و تو را تعلیم خواهد داد، و ماهیان دریا به تو خبر خواهند رسانید. ^۹ کیست که از جمیع این چیزها نمی‌فهمد که دست خداوند آنها را به جا آورده است، ^{۱۰} که جان جمیع زندگان در دست وی است، و روح جمیع افراد بشر؟ ^{۱۱} آیا گوش سخنان را نمی‌آزماید، چنانکه کام خوراک خود را می‌چشد؟ ^{۱۲} نزد پیران حکمت است، و عمر دراز فطانت می‌باشد. ^{۱۳} لیکن حکمت و کبریایی نزد وی است. مشورت و فطانت از آن او است. ^{۱۴} اینک او منهدم می‌سازد و نمی‌توان بنا نمود؛ انسان را می‌بندد و نمی‌توان گشود. ^{۱۵} اینک آنها را باز می‌دارد و خشک می‌شود، و آنها را رها می‌کند و زمین را واژگون می‌سازد. ^{۱۶} قوت و وجود نزد وی است. فریبنده و فریب‌خورده از آن او است. ^{۱۷} مشیران را غارت‌زده می‌رباید، و حاکمان را احمق می‌گرداند. ^{۱۸} بند پادشاهان را می‌گشاید و در کمر ایشان کمر بند می‌بندد. ^{۱۹} کاهنان را غارت زده می‌رباید، و زورآوران را سرنگون می‌سازد. ^{۲۰} بلاغت معتمدین را نابود می‌گرداند، و فهم پیران را برمی‌دارد. ^{۲۱} اهانت را بر نجیبان می‌ریزد و کمر بند مقتدران را سست می‌گرداند. ^{۲۲} چیزهای عمیق را از تاریکی منکشف می‌سازد، و سایه موت را به روشنایی بیرون می‌آورد. ^{۲۳} امت‌ها را ترقی می‌دهد و آنها را هلاک می‌سازد؛ امت‌ها را وسعت می‌دهد و آنها را جلای وطن می‌فرماید. ^{۲۴} عقل

رؤسای قوم‌های زمین را می‌رباید، و ایشان را در بیابان آواره می‌گرداند، جایی که راه نیست.^{۲۵} در تاریکی کورانه راه می‌روند و نور نیست. و ایشان را مثل مستان افتان و خیزان می‌گرداند.

۱۳

«اینک چشم من همه این چیزها را دیده، و گوش من آنها را شنیده و فهمیده است.^۲ چنانکه شما می‌دانید من هم می‌دانم. و من کمتر از شما نیستم.^۳ لیکن می‌خواهم با قادر مطلق سخن گویم، و آرزو دارم که با خدا محاجه نمایم.^۴ اما شما دروغها جعل می‌کنید، و جمیع شما طبیبان باطل هستید.^۵ کاش که شما به کلی ساکت می‌شدید که این برای شما حکمت می‌بود.^۶ پس حجت مرا بشنوید و دعوی لبهایم را گوش گیرید.^۷ آیا برای خدا به بی‌انصافی سخن خواهید راند؟ و به جهت او با فریب تکلم خواهید نمود؟^۸ آیا برای او طرف‌داری خواهید نمود؟ و به جهت خدا دعوی خواهید کرد؟^۹ آیا نیکو است که او شما را تفتیش نماید؟ یا چنانکه انسان را مسخره می‌نمایند، او را مسخره می‌سازید.^{۱۰} البته شما را توبیخ خواهد کرد، اگر در خفا طرف‌داری نمایید.^{۱۱} آیا جلال او شما را هراسان نخواهد ساخت؟ و هیبت او بر شما مستولی نخواهد شد؟^{۱۲} ذکرهای شما، مثل‌های غبار است، و حصارهای شما، حصارهای گل است.

«از من ساکت شوید و من سخن خواهم گفت، و هرچه خواهد، بر من واقع شود.^{۱۴} چرا گوشت خود را با دندانم بگیرم و جان خود را در دستم بنهم؟^{۱۵} اگرچه مرا بکشد، برای او انتظار خواهم کشید. لیکن راه خود را به حضور او ثابت خواهم ساخت.^{۱۶} این نیز برای من نجات خواهد شد، زیرا ریاکار به حضور او حاضر نمی‌شود.^{۱۷} بشنوید! سخنان مرا بشنوید، و دعوی من به گوش‌های شما برسد.^{۱۸} اینک الآن دعوی خود را مرتب ساختم و می‌دانم که عادل شمرده خواهم شد.^{۱۹} کیست که بامن مخاصمه کند؟ پس خاموش شده، جان را تسلیم خواهم کرد.^{۲۰} فقط دو چیز به من مکن. آنگاه خود را از حضور تو پنهان نخواهم ساخت.^{۲۱} دست خود را از من دور کن و هیبت تو مرا هراسان نسازد.^{۲۲} آنگاه بخوان و من جواب خواهم داد، یا اینکه من بگویم و مرا جواب بده.^{۲۳} خطایا و گناهانم چقدر است؟ تقصیر و گناه مرا به من بشناسان.^{۲۴} چرا روی خود را از من می‌پوشانی؟ و مرا دشمن خود می‌شماری؟^{۲۵} آیا برگي را که از باد رانده شده است می‌گریزانی؟ و کاه خشک را تعاقب می‌کنی؟^{۲۶} زیرا که چیزهای تلخ را به ضد من می‌نویسی، و

گناهان جوانی‌ام را نصیب من می‌سازی.^{۲۷} و پایهای مرا در کنده می‌گذاری، و جمیع راههایم را نشان می‌کنی و گرد کف پاهایم خط می‌کشی؛^{۲۸} و حال آنکه مثل چیز گندیده فاسد، و مثل جامه بید خورده هستم.

۱۴

«انسان که از زن زاییده می‌شود، قلیل‌الایام و پر از زحمات است.^۲ مثل گل می‌روید و بریده می‌شود، و مثل سایه می‌گریزد و نمی‌ماند.^۳ و آیا بر چنین شخص چشمان خود را می‌گشایی و مرا با خود به محاکمه می‌آوری؟^۴ کیست که چیز طاهر را از چیز نجس بیرون آورد؟ هیچکس نیست.^۵ چونکه روزهایش مقدر است و شماره ماههایش نزد توست و حدی از برایش گذاشته‌ای که از آن تجاوز نتواند نمود.^۶ از او رو بگردان تا آرام گیرد، و مثل مزدور روزهای خود را به انجام رساند.

^۷ «زیرا برای درخت امیدی است که اگر بریده شود باز خواهد رویید، و رمونهایش نابود نخواهد شد،^۸ اگر چه ریشه‌اش در زمین کهنه شود، و تنه آن در خاک بمیرد.^۹ لیکن از بوی آب، رمونه می‌کند و مثل نهال نو، شاخه‌ها می‌آورد.^{۱۰} اما مرد می‌میرد و فاسد می‌شود؛ و آدمی چون جان را سپارد کجا است؟^{۱۱} چنانکه آبها از دریا زایل می‌شود، و نهرها ضایع و خشک می‌گردد،^{۱۲} همچنین انسان می‌خوابد و بر نمی‌خیزد، تا نیست شدن آسمانها بیدار نخواهند شد و از خواب خود برانگیخته نخواهند گردید.^{۱۳} کاش که مرا در هاویه پنهان کنی؛ و تا غضبت فرو نشیند، مرا مستور سازی؛ و برایم زمانی تعیین نمایی تا مرا به یاد آوری.^{۱۴} اگر مرد بمیرد بار دیگر زنده شود؟ در تمامی روزهای مجاهده خود انتظار خواهم کشید، تا وقت تبدیل من برسد.^{۱۵} تو ندا خواهی کرد و من جواب خواهم داد، و به صنعت دست خود مشتاق خواهی شد.^{۱۶} اما الآن قدمهای مرا می‌شماری؛ و آیا برگناه من پاسبانی نمی‌کنی؟^{۱۷} معصیت من در کیسه مختوم است، و خطای مرا مسدود ساخته‌ای.^{۱۸} به درستی کوهی که می‌افتد فانی می‌شود و صخره از مکانش منتقل می‌گردد.^{۱۹} آب سنگها را می‌ساید، و سیلهایش خاک زمین را می‌برد. همچنین امید انسان را تلف می‌کنی؛^{۲۰} بر او تا به ابد غلبه می‌کنی، پس می‌رود. روی او را تغییر می‌دهی و او را رها می‌کنی.^{۲۱} پسرانش به عزت می‌رسند و او نمی‌داند. یا به ذلت می‌افتند و ایشان را به نظر

نمی‌آورد. ^{۲۲} برای خودش فقط جسد او از درد بی‌تاب می‌شود، و برای خودش جان او ماتم می‌گیرد.»

۱۵

پس الیفاز تیمانی در جواب گفت: ^۲ «آیا مرد حکیم، از علم باطل جواب دهد؟

و بطن خود را از باد شرقی پر سازد؟ ^۳ آیا به سخن بی‌فایده محاجه نماید؟ و به کلماتی که هیچ نفع نمی‌بخشد؟ ^۴ اما تو خدا ترسی را ترک می‌کنی و تقوا را به حضور خدا ناقص می‌سازی. ^۵ زیرا که دهانت، معصیت تو را ظاهر می‌سازد و زبان حيله‌گران را اختیار می‌کنی. ^۶ دهان خودت تو را ملزم می‌سازد و نه من، و لب‌هایت بر تو شهادت می‌دهد. ^۷ آیا شخص اول از آدمیان زائیده شده‌ای؟ و پیش از تنها به وجود آمده‌ای؟ ^۸ آیا مشورت مخفی خدا را شنیده‌ای و حکمت را بر خود منحصر ساخته‌ای؟ ^۹ چه می‌دانی که ما هم نمی‌دانیم؟ و چه می‌فهمی که نزد ما هم نیست؟ ^{۱۰} نزد ما ریش سفیدان و پیران هستند که در روزها از پدر تو بزرگترند. ^{۱۱} آیا تسلی‌های خدا برای تو کم است و کلام ملایم با تو؟ ^{۱۲} چرا دلت تو را می‌رباید؟ و چرا چشمانت را بر هم می‌زنی ^{۱۳} که روح خود را به ضد خدا بر می‌گردانی، و چنین سخنان را از دهانت بیرون می‌آوری؟

^{۱۴} «انسان چیست که پاک باشد، و مولود زن که عادل شمرده شود؟ ^{۱۵} اینک بر مقدسان خود اعتماد ندارد، و آسمانها در نظرش پاک نیست. ^{۱۶} پس از طریق اولی انسان مکروه و فاسد که شرارت را مثل آب می‌نوشد. ^{۱۷} من برای تو بیان می‌کنم، پس مرا بشنو و آنچه دیده‌ام حکایت می‌نمایم؛ ^{۱۸} که حکیمان آن را از پدران خود روایت کردند و مخفی نداشتند، ^{۱۹} که به ایشان به تنهایی زمین داده شد، و هیچ غریبی از میان ایشان عبور نکرد؛ ^{۲۰} شیر در تمامی روزهایش مبتلای درد است و سالهای شمرده شده برای مرد ظالم مهیا است. ^{۲۱} صدای ترسها در گوش وی است. در وقت سلامتی تاراج‌کننده بر وی می‌آید. ^{۲۲} باور نمی‌کند که از تاریکی خواهد برگشت و شمشیر برای او مراقب است. ^{۲۳} برای نان می‌گردد و می‌گوید کجاست. و می‌داند که روز تاریکی نزد او حاضر است. ^{۲۴} تنگی و ضیق او را می‌ترساند، مثل پادشاه مهبای جنگ بر او غلبه می‌نماید. ^{۲۵} زیرا دست خود را به ضد خدا دراز می‌کند و بر قادر مطلق تکبر می‌نماید. ^{۲۶} با گردن بلند بر او تاخت می‌آورد، با گل‌میخهای سخت سپر خویش، ^{۲۷} چونکه روی خود را به پیه پوشانیده، و کمر

خود را با شحم ملبس ساخته است.^{۲۸} و در شهرهای ویران و خانه‌های غیرمسکون که نزدیک به خراب شدن است ساکن می‌شود.^{۲۹} او غنی نخواهد شد و دولتش پایدار نخواهد ماند، و املاک او در زمین زیاد نخواهد گردید.^{۳۰} از تاریکی رها نخواهد شد، و آتش، شاخه‌هایش را خواهد خشکانید، و به نفخه دهان او زائل خواهد شد.^{۳۱} به بطلالت توکل ننماید و خود را فریب ندهد، والا بطلالت اجرت او خواهد بود.^{۳۲} قبل از رسیدن وقتش تماما ادا خواهد شد و شاخه او سبز نخواهد ماند.^{۳۳} مثل مو، غوره خود را خواهد افشاند، و مثل زیتون، شکوفه خود را خواهد ریخت؛^{۳۴} زیرا که جماعت ریاکاران، بی‌کس خواهند ماند، و خیمه‌های رشوه‌خواران را آتش خواهد سوزانید.^{۳۵} به شقاوت حمله شده، معصیت را می‌زایند و شکم ایشان فریب را آماده می‌کند.»

۱۶

پس ایوب در جواب گفت: ^۲ «بسیار چیزها مثل این شنیدم. تسلی دهندگان مزاحم، همه شما هستید. آیا سخنان باطل را انتها نخواهد شد؟ و کیست که تو را به جواب دادن تحریک می‌کند؟^۴ من نیز مثل شما می‌توانستم بگویم، اگر جان شما در جای جان من می‌بود، و سخنها به ضد شما ترتیب دهم، و سر خود را بر شما بجنبانم،^۵ لیکن شما را به دهان خود تقویت می‌دادم و تسلی لبهایم غم شما را رفع می‌نمود.

^۶ «اگر من سخن گویم، غم من رفع نمی‌گردد؛ و اگر ساکت شوم مرا چه راحت حاصل می‌شود؟^۷ لیکن الآن او مرا خسته نموده است، تو تمامی جماعت مرا ویران ساخته‌ای.^۸ مرا سخت گرفتی و این بر من شاهد شده است. و لاغری من به ضد من برخاسته، روبرویم شهادت می‌دهد.^۹ در غضب خود مرا دریده و بر من جفا نموده است. دندانهایش را بر من افشرده و مثل دشمنم چشمان خود را بر من تیز کرده است.^{۱۰} دهان خود را بر من گشوده‌اند، بر رخسار من به استحقار زده‌اند، به ضد من با هم اجتماع نموده‌اند.^{۱۱} خدا مرا به دست ظالمان تسلیم نموده، و مرا به دست شریران افکنده است.^{۱۲} چون در راحت بودم مرا پاره‌پاره کرده است، و گردن مرا گرفته، مرا خرد کرده، و مرا برای هدف خود نصب نموده است.^{۱۳} تیرهایش مرا احاطه کرد. گرده‌هایم را پاره می‌کند و شفقت نمی‌نماید. و زهره مرا به زمین می‌ریزد.^{۱۴} مرا زخم بر زخم، مجروح می‌سازد و مثل جبار، بر من حمله می‌آورد.^{۱۵} بر پوست خود پلاس دوخته‌ام، و شاخ خود را در خاک خوار

نموده‌ام.^{۱۶} روی من از گریستن سرخ شده است، و بر مژگانم سایه موت است.^{۱۷} اگر چه هیچ بی‌انصافی در دست من نیست، و دعای من پاک است.^{۱۸} ای زمین خون مرا می‌پوشان، و استغاثه مرا آرام نباشد.^{۱۹} اینک الآن نیز شاهد من در آسمان است، و گواه من در اعلیٰ علین.^{۲۰} دوستانم مرا استهزا می‌کنند، لیکن چشمانم نزد خدا اشک می‌ریزد.^{۲۱} و آیا برای انسان نزد خدا محاجه می‌کند، مثل بنی‌آدم که برای همسایه خود می‌نماید؟^{۲۲} زیرا سالهای اندک سپری می‌شود، پس به راهی که بر نمی‌گردم، خواهم رفت.

۱۷

«روح من تلف شده، و روزهایم تمام گردیده، و قبر برای من حاضر است.^۱ به درستی که استهزاکنندگان نزد منند، و چشم من در منازعت ایشان دایما می‌ماند.^۲ الآن گرو بده و به جهت من نزد خود ضامن باش. والا کیست که به من دست دهد؟^۳ چونکه دل ایشان را از حکمت منع کرده‌ای، بنابراین ایشان را بلند نخواهی ساخت.^۴ کسی که دوستان خود را به تاراج تسلیم کند، چشمان فرزندانش تار خواهد شد.^۵ مرا نزد امت‌ها مثل ساخته است، و مثل کسی که بر رویش آب دهان اندازند شده‌ام.^۶ چشم من از غصه کاهیده شده است، و تمامی اعضایم مثل سایه گردیده.^۷ راستان به سبب این، حیران می‌مانند و صالحان خویشان را بر ریاکاران برمی‌انگیزانند.^۸ لیکن مرد عادل به طریق خود متمسک می‌شود، و کسی که دست پاک دارد، در قوت ترقی خواهد نمود.

^{۱۰} «اما همه شما برگشته، الآن بیایید و در میان شما حکیمی نخواهم یافت.^{۱۱} روزهای من گذشته، و قصدهای من و فکرهای دلم منقطع شده است.^{۱۲} شب را به روز تبدیل می‌کنند و با وجود تاریکی می‌گویند روشنایی نزدیک است.^{۱۳} وقتی که امید دارم هاویه خانه من می‌باشد، و بستر خود را در تاریکی می‌گسترانم،^{۱۴} و به هلاکت می‌گویم تو پدر من هستی و به کرم که تو مادر و خواهر من می‌باشی.^{۱۵} پس امید من کجا است؟ و کیست که امید مرا خواهد دید؟^{۱۶} تا بندهای هاویه فرو می‌رود، هنگامی که با هم در خاک نزول (نماییم).»

۱۸

پس بلدد شوحی در جواب گفت: ^۲ «تا به کی برای سخنان، دامها

می گسترانید؟ تفکر کنید و بعد از آن تکلم خواهیم نمود. ^۳ چرا مثل بهایم شمرده شویم؟ و در نظر شما نجس نماییم؟ ^۴ ای که در غضب خود خویشتن را پاره می کنی، آیا به خاطر تو زمین متروک شود، یا صخره از جای خود منتقل گردد؟ ^۵ البته روشنایی شیران خاموش خواهد شد، و شعله آتش ایشان نور نخواهد داد. ^۶ در خیمه او روشنایی به تاریکی مبدل می گردد، و چراغش بر او خاموش خواهد شد. ^۷ قدمهای قوتش تنگ می شود. و مشورت خودش او را به زیر خواهد افکند. ^۸ زیرا به پایهای خود در دام خواهد افتاد، و به روی تله ها راه خواهد رفت. ^۹ تله پاشنه او را خواهد گرفت، و دام، او را به زور نگاه خواهد داشت. ^{۱۰} دام برایش در زمین پنهان شده است، و تله برایش در راه. ^{۱۱} ترسها از هر طرف او را هراسان می کند، و به او چسبیده، وی را می گریزند. ^{۱۲} شقاوت، برای او گرسنه است، و ذلت، برای لغزیدن او حاضر است. ^{۱۳} اعضای جسد او را می خورد. نخست زاده موت، جسد او را می خورد. ^{۱۴} آنچه بر آن اعتماد می داشت، از خیمه او ربوده می شود، و خود او نزد پادشاه ترسها رانده می گردد. ^{۱۵} کسانی که از وی نباشند در خیمه او ساکن می گردند، و گوگرد بر مسکن او پاشیده می شود. ^{۱۶} ریشه هایش از زیر می خشکد، و شاخه اش از بالا بریده خواهد شد. ^{۱۷} یادگار او از زمین نابود می گردد، و در کوچه ها اسم نخواهد داشت. ^{۱۸} از روشنایی به تاریکی رانده می شود، و او را از ربع مسکون خواهند گریزانید. ^{۱۹} او را در میان قومش نه اولاد و نه ذریت خواهد بود، و در مأوای او کسی باقی نخواهد ماند. ^{۲۰} متأخرین از روزگارش متحیر خواهند شد، چنانکه بر متقدمین، ترس مستولی شده بود. ^{۲۱} به درستی که مسکنهای شیران چنین می باشد، و مکان کسی که خدا را نمی شناسد مثل این است.»

۱۹

پس ایوب در جواب گفت: ^۲ «تا به کی جان مرا می رنجانید؟ و مرا به سخنان

خود فرسوده می سازید؟ ^۳ این ده مرتبه است که مرا مذمت نمودید، و خجالت نمی کشید که با من سختی می کنید؟ ^۴ و اگر فی الحقیقه خطا کرده ام، خطای من نزد من می ماند. ^۵ اگر فی الواقع بر من تکبر نمایید و عار مرا بر من اثبات کنید، ^۶ پس بدانید که خدا دعوی مرا منحرف ساخته، و به دام

خود مرا احاطه نموده است.^۷ اینک از ظلم، تضرع می‌نمایم و مستجاب نمی‌شوم و استغاثه می‌کنم و دادرسی نیست.^۸ طریق مرا حصار نموده است که از آن نمی‌توانم گذشت و بر راههای من تاریکی را گذارده است.^۹ جلال مرا از من کنده است و تاج را از سر من برداشته،^{۱۰} مرا از هر طرف خراب نموده، پس هلاک شدم. و مثل درخت، ریشه امید مرا کنده است.^{۱۱} غضب خود را بر من افروخته، و مرا یکی از دشمنان خود شمرده است.^{۱۲} فوجهای او با هم می‌آیند و راه خود را بر من بلند می‌کنند و به اطراف خیمه من اردو می‌زنند.

^{۱۳} «برادرانم را از نزد من دور کرده است و آشنایانم از من بالکل بیگانه شده‌اند.^{۱۴} خویشانم مرا ترک نموده و آشنایانم مرا فراموش کرده‌اند.^{۱۵} نزیلان خانه‌ام و کنیزانم مرا غریب می‌شمارند، و در نظر ایشان بیگانه شده‌ام.^{۱۶} غلام خود را صدا می‌کنم و مرا جواب نمی‌دهد، اگر چه او را به دهان خود التماس بکنم.^{۱۷} نفس من نزد زخم مکروه شده است و تضرع من نزد اولاد رحم مادرم.^{۱۸} بچه‌های کوچک نیز مرا حقیر می‌شمارند و چون برمی‌خیزم به ضد من حرف می‌زنند.^{۱۹} همه اهل مشورتم از من نفرت می‌نمایند، و کسانی را که دوست می‌داشتم از من برگشته‌اند.^{۲۰} استخوانم به پوست و گوشتم چسبیده است، و با پوست دندانهای خود خلاصی یافته‌ام.^{۲۱} بر من ترحم کنید! ترحم کنید شما ای دوستانم! زیرا دست خدا مرا لمس نموده است.^{۲۲} چرا مثل خدا بر من جفا می‌کنید و از گوشت من سیر نمی‌شوید.^{۲۳} کاش که سخنانم الآن نوشته می‌شد! کاش که در کتابی ثبت می‌گردید،^{۲۴} و با قلم آهنین و سرب بر صخره‌ای تا به ابد کنده می‌شد! و من می‌دانم که ولی من زنده است، و در ایام آخر، بر زمین خواهد برخاست.^{۲۵} و بعد از آنکه این پوست من تلف شود، بدون جسد من نیز خدا را خواهم دید.^{۲۶} و من او را برای خود خواهم دید. و چشمان من بر او خواهد نگریست و نه چشم دیگری. اگر چه گرده‌هایم در اندرونم تلف شده باشد.^{۲۷} اگر بگویید چگونه بر او جفا نماییم و حال آنگاه اصل امر در من یافت می‌شود.^{۲۸} پس از شمشیر بترسید، زیرا که سزاهای شمشیر غضبناک است، تا دانسته باشید که داوری خواهد بود.»^{۲۹}

پس صوفر نعماتی در جواب گفت: ^۲ «از این جهت فکرهایم مرا به جواب دادن تحریک می‌کند، و به این سبب، من تعجیل می‌نمایم. ^۳ سرزنش تو بیخ خود را شنیدم، و از فطانت روح من مرا جواب می‌دهد. ^۴ آیا این را از قدیم ندانسته‌ای، از زمانی که انسان بر زمین قرار داده شد، ^۵ که شادی شیرین، اندک زمانی است، و خوشی ریاکاران، لحظه‌ای؟ ^۶ اگر چه شوکت او تا به آسمان بلند شود، و سر خود را تا به فلک برافرازد، ^۷ لیکن مثل فضله خود تا به ابد هلاک خواهد شد، و بینندگانش خواهند گفت: کجا است؟ ^۸ مثل خواب، می‌پرد و یافت نمی‌شود، و مثل رؤیای شب، او را خواهند گریزانید. ^۹ چشمی که او را دیده است دیگر نخواهد دید، و مکانش باز بر او نخواهد نگریست. ^{۱۰} فرزندان نزد فقیران تذلل خواهند کرد، و دستهایش دولت او را پس خواهد داد. ^{۱۱} استخوانهایش از جوانی پر است، لیکن همراه او در خاک خواهد خوابید. ^{۱۲} اگر چه شرارت در دهانش شیرین باشد، و آن را زیر زبانش پنهان کند. ^{۱۳} اگر چه او را دریغ دارد و از دست ندهد، و آن را در میان کام خود نگاه دارد. ^{۱۴} لیکن خوراک او در احشایش تبدیل می‌شود، و در اندرونش زهرمار می‌گردد. ^{۱۵} دولت را فرو برده است و آن را قی خواهد کرد، و خدا آن را از شکمش بیرون خواهد نمود. ^{۱۶} او زهر مارها را خواهد مکید، و زبان افعی او را خواهد کشت. ^{۱۷} بر رودخانه‌ها نظر نخواهند کرد، بر نه‌رها و جویهای شهد و شیر. ^{۱۸} ثمره زحمت خود را رد کرده، آن را فرو خواهد برد، و بر حسب دولتی که کسب کرده است، شادی نخواهد نمود. ^{۱۹} زیرا فقیران را زبون ساخته و ترک کرده است. پس خانه‌ای را که دزدیده است، بنا نخواهد کرد. ^{۲۰} «زیرا که در حرص خود قناعت را ندانست. پس از نفایس ^{۲۱} چیزی نمانده است که نخورده باشد. پس بر خورداری او دوام نخواهد داشت. ^{۲۲} هنگامی که دولت او بی‌نهایت گردد، در تنگی گرفتار می‌شود، و دست همه ذلیلان بر او استیلا خواهد یافت. ^{۲۳} در وقتی که شکم خود را پر می‌کند، خدا حدت خشم خود را بر او خواهد فرستاد، و حینی که می‌خورد آن را بر او خواهد بارانید. ^{۲۴} از اسلحه آهنین خواهد گریخت و کمان برنجین، او را خواهد سفت. ^{۲۵} آن را می‌کشد و از جسدش بیرون می‌آید، و پیکان براق از زهره‌اش درمی‌رود و ترسها بر او استیلا می‌یابد. ^{۲۶} تمامی تاریکی برای ذخایر او نگاه داشته شده است. و آتش ندمیده آنها را خواهد سوزانید، و آنچه را که در چادرش باقی است، خواهد خورد. ^{۲۷} آسمانها عصیان را مکشوف خواهد ساخت، و

زمین به ضد او خواهد برخاست.^{۲۸} محصول خانه‌اش زایل خواهد شد، و در روز غضب او نابود خواهد گشت.^{۲۹} این است نصیب مرد شریر از خدا و میراث مقدر او از قادر مطلق.»

۲۱

پس ایوب در جواب گفت: ^۲ «بشنوید، کلام مرا بشنوید، و این، تسلی شما باشد. ^۳ با من تحمل نمایید تا بگویم، و بعد از گفتنم استهزا نمایید. ^۴ و اما من، آیا شکایتم نزد انسان است؟ پس چرا بی‌صبر نباشم؟ ^۵ به من توجه کنید و تعجب نمایید، و دست به دهان بگذارید. ^۶ هرگاه به یاد می‌آورم، حیران می‌شوم و لرزه جسد مرا می‌گیرد. ^۷ چرا شریران زنده می‌مانند، پیر می‌شوند و در توانایی قوی می‌گردند؟ ^۸ ذریت ایشان به حضور ایشان، با ایشان استوار می‌شوند و اولاد ایشان در نظر ایشان. ^۹ خانه‌های ایشان، از ترس ایمن می‌باشد و عصای خدا بر ایشان نمی‌آید. ^{۱۰} گاو نر ایشان جماع می‌کند و خطا نمی‌کند و گاو ایشان می‌زاید و سقط نمی‌نماید. ^{۱۱} بچه‌های خود را مثل گله بیرون می‌فرستند و اطفال ایشان رقص می‌کنند. ^{۱۲} با دف و عود می‌سرایند، و با صدای نای شادی می‌نمایند. ^{۱۳} روزهای خود را در سعادت‌مندی صرف می‌کنند، و به لحظه‌ای به هاویه فرود می‌روند. ^{۱۴} و به خدا می‌گویند: از ما دور شو زیرا که معرفت طریق تو را نمی‌خواهیم. ^{۱۵} قادر مطلق کیست که او را عبادت نماییم، و ما را چه فایده که از او استدعا نماییم. ^{۱۶} اینک سعادت‌مندی ایشان در دست ایشان نیست. کاش که مشورت شریران از من دور باشد.

^{۱۷} «بسا چراغ شریران خاموش می‌شود و ذلت ایشان به ایشان می‌رسد، و خدا در غضب خود دردها را نصیب ایشان می‌کند. ^{۱۸} مثل سفال پیش روی باد می‌شوند و مثل کاه که گردباد پراکنده می‌کند. ^{۱۹} خدا گنااهش را برای فرزندانش ذخیره می‌کند، و او را مکافات می‌رساند و خواهد دانست. ^{۲۰} چشمانش هلاکت او را خواهد دید، و از خشم قادر مطلق خواهد نوشید. ^{۲۱} زیرا که بعد از او در خانه‌اش او را چه شادی خواهد بود، چون عدد ماههایش منقطع شود؟ ^{۲۲} آیا خدا را علم توان آموخت؟ چونکه او بر اعلیٰ علیین داوری می‌کند. ^{۲۳} یکی در عین قوت خود می‌میرد، در حالی که بالکل در امنیت و سلامتی است. ^{۲۴} قدح‌های او پر از شیر است، و مغز استخوانش تر و تازه است. ^{۲۵} و دیگری در تلخی جان می‌میرد و از نیکویی هیچ لذت نمی‌برد. ^{۲۶} اینها باهم در خاک

می‌خوانند و کرمها ایشان را می‌پوشانند.^{۲۷} اینک افکار شما را می‌دانم و تدبیراتی که ناحق بر من می‌اندیشید.^{۲۸} زیرا می‌گویید کجاست خانه امیر، و خیمه‌های مسکن شیران؟^{۲۹} آیا از راه گذریان نپرسیدید؟ و دلایل ایشان را انکار نمی‌توانید نمود،^{۳۰} که شیران برای روز ذلت نگاه داشته می‌شوند و در روز غضب، بیرون برده می‌گردند.^{۳۱} کیست که راهش را پیش رویش بیان کند، و جزای آنچه را که کرده است به او برساند؟^{۳۲} که آخر او را به قبر خواهند برد، و بر مزار او نگاهبانی خواهند کرد.^{۳۳} کلوخهای وادی برایش شیرین می‌شود و جمیع آدمیان در عقب او خواهند رفت، چنانکه قبل از او بشماره رفته‌اند.^{۳۴} پس چگونه مرا تسلی باطل می‌دهید که در جوابهای شما محض خیانت می‌ماند!

۲۲

پس الیفاز تیمانی در جواب گفت: «آیا مرد به خدا فایده برساند؟ البته مرد دانا برای خویشتن مفید است.^۳ آیا اگر تو عادل باشی، برای قادر مطلق خوشی رخ می‌نماید؟ یا اگر طریق خود را راست سازی، او را فایده می‌شود؟^۴ آیا به سبب ترس تو، تو را توبیخ می‌نماید؟ یا با تو به محاکمه داخل خواهد شد؟^۵ آیا شرارت تو عظیم نیست و عصیان تو بی‌انتهای،^۶ چونکه از برادران خود بی‌سبب گرو گزفتی و لباس برهنگان را کندی،^۷ به تشنگان آب ننوشانیدی، و از گرسنگان نان دریغ داشتی؟^۸ اما مرد جبار، زمین از آن او می‌باشد و مرد عالیجاه، در آن ساکن می‌شود.^۹ بیوه‌زنان را تهی‌دست رد نمودی، و بازوهای یتیمان شکسته گردید.^{۱۰} بنابراین دامها تو را احاطه می‌نماید و ترس، ناگهان تو را مضطرب می‌سازد.^{۱۱} یا تاریکی که آن را نمی‌بینی و سیلابها تو را می‌پوشانند.^{۱۲} آیا خدا مثل آسمانها بلند نیست؟ و سر ستارگان را بنگر چگونه عالی هستند.^{۱۳} و تو می‌گویی خدا چه می‌داند و آیا از تاریکی غلیظ داوری تواند نمود؟^{۱۴} ابرها ستر اوست پس نمی‌بیند، و بر دایره افلاک می‌خرامد.^{۱۵} آیا طریق قدما را نشان کردی که مردمان شریر در آن سلوک نمودند،^{۱۶} که قبل از زمان خود ربوده شدند، و اساس آنها مثل نهر ریخته شد^{۱۷} که به خدا گفتند: از ما دور شو و قادر مطلق برای ما چه تواند کرد؟^{۱۸} و حال آنگاه او خانه‌های ایشان را از چیزهای نیکو پر ساخت. پس مشورت شیران از من دور شود.

^{۱۹} «عادلان چون آن را بینند، شادی خواهند نمود و بی‌گناهان بر ایشان استهزا خواهند کرد. ^{۲۰} آیا مقاومت‌کنندگان ما منقطع نشدند؟ و آتش بقیه ایشان را نسوزانید؟ ^{۲۱} پس حال با او انس بگیر و سالم باش. و به این منوال نیکویی به تو خواهد رسید. ^{۲۲} تعلیم را از دهانش قبول نما، و کلمات او را در دل خود بنه. ^{۲۳} اگر به قادر مطلق بازگشت نمایی، بنا خواهی شد؛ و اگر شرارت را از خیمه خود دور نمایی؛ ^{۲۴} و اگر گنج خود را در خاک و طلای اوفیر را در سنگهای نهرها بگذاری، ^{۲۵} آنگاه قادر مطلق گنج تو و نقره خالص برای تو خواهد بود، ^{۲۶} زیرا در آنوقت از قادر مطلق تلذذ خواهی یافت، و روی خود را به طرف خدا بر خواهی افراشت. ^{۲۷} نزد او دعا خواهی کرد و او تو را اجابت خواهد نمود، و نذرهای خود را ادا خواهی ساخت. ^{۲۸} امری را جزم خواهی نمود و برایت برقرار خواهد شد، و روشنایی بر راههایت خواهد تابید. ^{۲۹} وقتی که ذلیل شوند، خواهی گفت: رفعت باشد، و فروتنان را نجات خواهد داد. ^{۳۰} کسی را که بی‌گناه نباشد خواهد رهانید، و به پاکی دستهای تو رهانیده خواهد شد.»

۲۳

پس ایوب در جواب گفت: ^۱ «امروز نیز شکایت من تلخ است، و ضرب من از ناله من سنگینتر. ^۲ کاش می‌دانستم که او را کجا یابم، تا آنکه نزد کرسی او بیایم. ^۳ آنگاه دعوی خود را به حضور وی ترتیب می‌دادم، و دهان خود را از حجت‌ها پر می‌ساختم. ^۴ سخنانی را که در جواب من می‌گفت می‌دانستم، و آنچه را که به من می‌گفت می‌فهمیدم. ^۵ آیا به عظمت قوت خود با من مخاصمه می‌نمود؟ حاشا! بلکه به من التفات می‌کرد. ^۶ آنگاه مرد راست با او محاجه می‌نمود و از داور خود تا به ابد نجات می‌یافتم. ^۷ اینک به طرف مشرق می‌روم و او یافت نمی‌شود و به طرف مغرب و او را نمی‌بینم. ^۸ به طرف شمال جایی که او عمل می‌کند، و او را مشاهده نمی‌کنم. و او خود را به طرف جنوب می‌پوشاند و او را نمی‌بینم، ^۹ زیرا او طریقی را که می‌روم می‌داند و چون مرا می‌آزماید، مثل طلا بیرون می‌آیم. ^{۱۰} پایم اثر اقدام او را گرفته است و طریق او را نگاه داشته، از آن تجاوز نمی‌کنم. ^{۱۱} از فرمان لبهای وی برنگشتم و سخنان دهان او را زیاده از رزق خود ذخیره کردم. ^{۱۲} لیکن او واحد است و کیست که او را برگرداند؟ و آنچه دل او می‌خواهد، به عمل می‌آورد. ^{۱۳} زیرا آنچه را که بر من مقدر شده است بجا می‌آورد، و چیزهای بسیار مثل این

نزد وی است.^{۱۵} از این جهت از حضور او هراسان هستم، و چون تفکر می‌نمایم از او می‌ترسم،^{۱۶} زیرا خدا دل مرا ضعیف کرده است، و قادر مطلق مرا هراسان گردانیده.^{۱۷} چونکه پیش از تاریکی منقطع نشدم، و ظلمت غلیظ را از نزد من نپوشانید.

۲۴

«چونکه زمانها از قادر مطلق مخفی نیست. پس چرا عارفان او ایام او را ملاحظه نمی‌کنند؟^۲ بعضی هستند که حدود را منتقل می‌سازند و گله‌ها را غصب نموده، می‌چرانند.^۳ الاغهای یتیمان را می‌رانند و گاو بیوه زنان را به گرو می‌گیرند.^۴ فقیران را از راه منحرف می‌سازند، و مسکینان زمین جمیعا خویشتن را پنهان می‌کنند.^۵ اینک مثل خر وحشی به جهت کار خود به بیابان بیرون رفته، خوراک خود را می‌جویند و صحرا به ایشان نان برای فرزندان ایشان می‌رساند.^۶ علوفه خود را در صحرا درو می‌کنند و تاکستان شیران را خوشه‌چینی می‌نمایند.^۷ برهنه و بی‌لباس شب را به سر می‌برند و در سرما پوششی ندارند.^۸ از باران کوهها تر می‌شوند و از عدم پناهگاه، صخره‌ها را در بغل می‌گیرند^۹ و کسانی هستند که یتیم را از پستان می‌ربایند و از فقیر گرو می‌گیرند.^{۱۰} پس ایشان بی‌لباس و برهنه راه می‌روند و بافه‌ها را برمی‌دارند و گرسنه می‌مانند.^{۱۱} در دروازه‌های آنها روغن می‌گیرند و چرخشت آنها را پایمال می‌کنند و تشنه می‌مانند.^{۱۲} از شهر آباد، نعره می‌زنند و جان مظلومان استغاثه می‌کند. اما خدا حماقت آنها را به نظر نمی‌آورد.

^{۱۳} «و دیگرانند که از نور متمدند و راه آن را نمی‌دانند، و در طریق‌هایش سلوک نمی‌نمایند.^{۱۴} قاتل در صبح برمی‌خیزد و فقیر و مسکین را می‌کشد. و در شب مثل دزد می‌شود.^{۱۵} چشم زناکار نیز برای شام انتظار می‌کشد و می‌گوید که چشمی مرا نخواهد دید، و بر روی خود پرده می‌کشد.^{۱۶} در تاریکی به خانه‌ها نقب می‌زنند و در روز، خویشتن را پنهان می‌کنند و روشنایی را نمی‌دانند،^{۱۷} زیرا صبح برای جمیع ایشان مثل سایه موت است، چونکه ترسهای سایه موت را می‌دانند.^{۱۸} آنها بر روی آبها سبک‌اند و نصیب ایشان بر زمین ملعون است، و به راه تاکستان مراجعت نمی‌کنند.^{۱۹} چنانکه خشکی و گرمی آب برف را نابود می‌سازد، همچنین هاویه خطاکاران را.^{۲۰} رحم (مادرش) او را فراموش می‌نماید و کرم، او را نوش می‌کند. و دیگر مذکور

نخواهد شد، و شرارت مثل درخت بریده خواهد شد.^{۲۱} زن عاقر را که نمی‌زاید می‌بلعد و به زن بیوه احسان نمی‌نماید،^{۲۲} و اما خدا جباران را به قوت خود محفوظ می‌دارد. برمی‌خیزند اگرچه امید زندگی ندارند،^{۲۳} ایشان را اطمینان می‌بخشد و بر آن تکیه می‌نمایند، اما چشمان او بر راههای ایشان است.^{۲۴} اندک زمانی بلند می‌شوند، پس نیست می‌گردند و پست شده، مثل سایرین برده می‌شوند و مثل سر سنبله‌ها بریده می‌گردند.^{۲۵} و اگر چنین نیست پس کیست که مرا تکذیب نماید و کلام مرا ناچیز گرداند؟»

۲۵ پس بلدد شوحی در جواب گفت: ^۲«سلطنت و هیبت از آن اوست و سلامتی را در مکان‌های بلند خود ایجاد می‌کند. ^۳آیا افواج او شمرده می‌شود و کیست که نور او بر وی طلوع نمی‌کند؟ ^۴پس انسان چگونه نزد خدا عادل شمرده شود؟ و کسی که از زن زاییده شود، چگونه پاک باشد؟ ^۵اینک ماه نیز روشنایی ندارد و ستارگان در نظر او پاک نیستند. ^۶پس چند مرتبه زیاده انسان که مثل خزنده زمین و بنی‌آدم که مثل کرم می‌باشد.»

۲۶ پس ایوب در جواب گفت: ^۲«شخص بی‌قوت را چگونه اعانت کردی؟ و بازوی ناتوان را چگونه نجات دادی؟ ^۳شخص بی‌حکمت را چه نصیحت نمودی و حقیقت امر را به فراوانی اعلام کردی؟ ^۴برای که سخنان را بیان کردی؟ و نفخه کیست که از تو صادر شد؟ ^۵ارواح مردگان می‌لرزند، زیر آبها و ساکنان آنها. ^۶هاویه به حضور او عریان است، و ابدون را ستری نیست. ^۷شمال را بر جو پهن می‌کند، و زمین را بر نیستی آویزان می‌سازد. ^۸آبها را در ابرهای خود می‌بندد، پس ابر، زیر آنها چاک نمی‌شود. ^۹روی تخت خود را محبوب می‌سازد و ابرهای خویش را پیش آن می‌گستراند. ^{۱۰}به اطراف سطح آبها حد می‌گذارد تا کران روشنایی و تاریکی. ^{۱۱}ستونهای آسمان متزلزل می‌شود و از عتاب او حیران می‌ماند. ^{۱۲}به قوت خود دریا را به تلاطم می‌آورد، و به فهم خویش رهب را خرد می‌کند. ^{۱۳}به روح او آسمانها زینت داده شد، و

دست او مار تیز رو را سفت. ^{۱۴}اینک اینها حواشی طریق‌های او است. و چه آواز آهسته‌ای درباره او می‌شنویم، لکن رعد جبروت او را کیست که بفهمد؟»

۲۷

و ایوب دیگر باره مثل خود را آورده، گفت: ^۲«به حیات خدا که حق مرا برداشته و به قادر مطلق که جان مرا تلخ نموده است، ^۳که مادامی که جانم در من باقی است و نفخه خدا در بینی من می‌باشد، ^۴یقیناً لبه‌ایم به بی‌انصافی تکلم نخواهد کرد، و زبانم به فریب تنطق نخواهد نمود. ^۵حاشا از من که شما را تصدیق نمایم، و تا بمیرم کاملیت خویش را از خود دور نخواهم ساخت. ^۶عدالت خود را قایم نگاه می‌دارم و آن را ترک نخواهم نمود، و دلم تا زنده باشم، مرا مذمت نخواهد کرد. ^۷دشمن من مثل شریر باشد، و مقاومت‌کنندگانم مثل خطاکاران. ^۸زیرا امید شریر چیست هنگامی که خدا او را منقطع می‌سازد؟ و حینی که خدا جان او را می‌گیرد؟ ^۹آیا خدا فریاد او را خواهد شنید، هنگامی که مصیبت بر او عارض شود؟ ^{۱۰}آیا در قادر مطلق تلذذ خواهد یافت، و در همه اوقات از خدا مسألت خواهد نمود؟

^{۱۱}«شما را درباره دست خدا تعلیم خواهم داد و از اعمال قادر مطلق چیزی مخفی نخواهم داشت. ^{۱۲}اینک جمیع شما این را ملاحظه کرده‌اید، پس چرا بالکل باطل شده‌اید. ^{۱۳}این است نصیب مرد شریر از جانب خدا، و میراث ظالمان که آن را از قادر مطلق می‌یابند. ^{۱۴}اگر فرزندان او بسیار شوند شمشیر برای ایشان است، و ذریت او از نان سیر خواهند شد. ^{۱۵}بازماندگان او از وبا دفن خواهند شد، و بیوه زنان او گریه خواهند کرد، ^{۱۶}اگر چه نقره را مثل غبار اندوخته کند، و لباس را مثل گل آماده سازد. ^{۱۷}او آماده می‌کند لیکن مرد عادل آن را خواهد پوشید، و صالحان نقره او را تقسیم خواهند نمود. ^{۱۸}خانه خود را مثل بید بنا می‌کند، و مثل سایبانی که دشتبان می‌سازد. ^{۱۹}او دولتمند می‌خواهد، اما دفن خواهد شد. چشمان خود را می‌گشاید و نیست می‌باشد. ^{۲۰}ترسها مثل آب او را فرو می‌گیرد، و گردباد او را در شب می‌رباید. ^{۲۱}باد شرقی او را برمی‌دارد و نابود می‌شود و او را از مکانش دور می‌اندازد، ^{۲۲}زیرا (خدا) بر او تیر خواهد انداخت و شفقت نخواهد نمود. اگر چه او می‌خواهد از دست وی فرار کرده، بگریزد. ^{۲۳}مردم کفهای خود را بر او بهم می‌زنند و او را از مکانش صفیر زده، بیرون می‌کنند.

«یقیناً برای نقره معدنی است، و به جهت طلا جایی است که آن را قال

می‌گذارند. ^۲ آهن از خاک گرفته می‌شود و مس از سنگ گداخته می‌گردد. ^۳ مردم برای تاریکی حد می‌گذارند و تا نهایت تمام تفحص می‌نمایند، تا به سنگهای ظلمت غلیظ و سایه موت. ^۴ کانی دور از ساکنان زمین می‌کنند، از راه‌گذریان فراموش می‌شوند و دور از مردمان آویخته شده، به هر طرف متحرک می‌گردند. ^۵ از زمین نان بیرون می‌آید، و ژرفیهایش مثل آتش سرنگون می‌شود. ^۶ سنگهایش مکان یاقوت کبود است و شمشهای طلا دارد. ^۷ آن راه را هیچ مرغ شکاری نمی‌داند، و چشم شاهین آن را ندیده است، ^۸ و جانوران درنده بر آن قدم نزده‌اند، و شیر غران بر آن گذر نکرده. ^۹ دست خود را به سنگ خارا دراز می‌کنند، و کوهها را از بیخ برمی‌کنند. ^{۱۰} نهرها از صخره‌ها می‌کنند و چشم ایشان هر چیز نفیس را می‌بیند. ^{۱۱} نهرها را از تراوش می‌بندند و چیزهای پنهان شده را به روشنایی بیرون می‌آورند. ^{۱۲} اما حکمت کجا پیدا می‌شود؟ و جای فطانت کجا است؟ ^{۱۳} انسان قیمت آن را نمی‌داند و در زمین زندگان پیدا نمی‌شود. ^{۱۴} لجه می‌گوید که در من نیست، و دریا می‌گوید که نزد من نمی‌باشد. ^{۱۵} زر خالص به عوضش داده نمی‌شود و نقره برای قیمتش سنجیده نمی‌گردد. ^{۱۶} به زر خالص اوفیر آن را قیمت نتوان کرد، و نه به جزع گرانها و یاقوت کبود. ^{۱۷} با طلا و آبگینه آن را برابر نتوان کرد، و زیورهای طلای خالص بدل آن نمی‌شود. ^{۱۸} مرجان و بلور مذکور نمی‌شود و قیمت حکمت از لعل گرانتر است. ^{۱۹} زبرجد حبش با آن مساوی نمی‌شود و به زر خالص سنجیده نمی‌گردد. ^{۲۰} پس حکمت از کجا می‌آید؟ و مکان فطانت کجا است؟ ^{۲۱} از چشم تمامی زندگان پنهان است، و از مرغان هوا مخفی می‌باشد. ^{۲۲} ابدون و موت می‌گویند که آوازه آن را به گوش خود شنیده‌ایم. ^{۲۳} خدا راه آن را درک می‌کند و او مکانش را می‌داند. ^{۲۴} زیرا که او تا کرانه‌های زمین می‌نگرد و آنچه را که زیر تمامی آسمان است می‌بیند. ^{۲۵} تا وزن از برای باد قرار دهد، و آبها را به میزان بپیماید. ^{۲۶} هنگامی که قانونی برای باران قرار داد، و راهی برای سهام رعد. ^{۲۷} آنگاه آن را دید و آن را بیان کرد؛ آن را مهیا ساخت و هم تقییشش نمود. ^{۲۸} و به انسان گفت: اینک ترس خدا/وند حکمت است، و از بدی اجتناب نمودن، فطانت می‌باشد.»

و ایوب باز مثل خود را آورده، گفت: ^۲ «کاش که من مثل ماههای پیش

می‌بودم و مثل روزهایی که خدا مرا در آنها نگاه می‌داشت. ^۳ هنگامی که چراغ او بر سر من می‌تابید، و با نور او به تاریکی راه می‌رفتم. ^۴ چنانکه در روزهای کامرانی خود می‌بودم، هنگامی که سر خدا بر خیمه من می‌ماند. ^۵ وقتی که قادر مطلق هنوز با من می‌بود، و فرزندانم به اطراف من می‌بودند. ^۶ حینی که قدمهای خود را با کره می‌شستم و صخره، نهرهای روغن را برای من می‌ریخت. ^۷ چون به دروازه شهر بیرون می‌رفتم و کرسی خود را در چهار سوق حاضر می‌ساختم. ^۸ جوانان مرا دیده، خود را مخفی می‌ساختند، و پیران برخاسته، می‌ایستادند. ^۹ سروران از سخن گفتن باز می‌ایستادند، و دست به دهان خود می‌گذاشتند. ^{۱۰} آواز شریفان ساکت می‌شد و زبان به کام ایشان می‌چسبید. ^{۱۱} زیرا گوشی که مرا می‌شنید، مرا خوشحال می‌خواند و چشمی که مرا می‌دید، برایم شهادت می‌داد. ^{۱۲} زیرا فقری که استغاثه می‌کرد او را می‌رهانیدم، و یتیمی که نیز معاون نداشت. ^{۱۳} برکت شخصی که در هلاکت بود، به من می‌رسید و دل بیوه‌زن را خوش می‌ساختم. ^{۱۴} عدالت را پوشیدم و مرا ملبس ساخت، و انصاف من مثل ردا و تاج بود. ^{۱۵} من به جهت کوران چشم بودم، و به جهت لنگان پای. ^{۱۶} برای مسکینان پدر بودم، و دعوایی را که نمی‌دانستم، تفحص می‌کردم. ^{۱۷} دندانهای آسیای شریر را می‌شکستم و شکار را از دندانهایش می‌ربودم.

^{۱۸} «و می‌گفتم، در آشیانه خود جان خواهم سپرد و ایام خویش را مثل عنقا طویل خواهم ساخت. ^{۱۹} ریشه من به سوی آبها کشیده خواهد گشت، و شبنم بر شاخه‌هایم ساکن خواهد شد. ^{۲۰} جلال من در من تازه خواهد شد، و کمانم در دستم نو خواهد ماند. ^{۲۱} مرا می‌شنیدند و انتظار می‌کشیدند، و برای مشورت من ساکت می‌ماندند. ^{۲۲} بعد از کلام من دیگر سخن نمی‌گفتند و قول من بر ایشان فرو می‌چکید. ^{۲۳} و برای من مثل باران انتظار می‌کشیدند و دهان خویش را مثل باران آخرین باز می‌کردند. ^{۲۴} اگر بر ایشان می‌خندیدم باور نمی‌کردند، و نور چهره مرا تاریک نمی‌ساختند. ^{۲۵} راه را برای ایشان اختیار کرده، به ریاست می‌نشستم، و در میان لشکر، مثل پادشاه ساکن می‌بودم، و مثل کسی که نوحه‌گران را تسلی می‌بخشد.

«و اما الآن کسانی که از من خردسالت‌رند بر من استهزا می‌کنند، که کراحت می‌داشتم از اینکه پدران ایشان را با سگان گله خود بگذارم.^۲ قوت دستهای ایشان نیز برای من چه فایده داشت؟ کسانی که توانایی ایشان ضایع شده بود،^۳ از احتیاج و قحطی بی‌تاب شده، زمین خشک را در ظلمت خرابی و ویرانی می‌خاییدند.^۴ خبازی را در میان بوته‌ها می‌چیدند، و ریشه شورگیا نان ایشان بود.^۵ از میان (مردمان) رانده می‌شدند. از عقب ایشان مثل دزدان، هیا‌هو می‌کردند.^۶ در گریوه‌های وادی‌ها ساکن می‌شدند، در حفره‌های زمین و در صخره‌ها.^۷ در میان بوته‌ها عرعر می‌کردند، زیر خارها با هم جمع می‌شدند.^۸ ابنای احمقان و ابنای مردم بی‌نام، بیرون از زمین رانده می‌گردیدند.^۹ و اما الآن سرود ایشان شده‌ام و از برای ایشان ضرب‌المثل گردیده‌ام.^{۱۰} مرا مکروه داشته، از من دور می‌شوند، و از آب دهان بر رویم انداختن، باز نمی‌ایستند.^{۱۱} چونکه زه را بر من باز کرده، مرا مبتلا ساخت. پس لگام را پیش رویم رها کردند.^{۱۲} از طرف راست من انبوه عوام‌الناس برخاسته، پاهایم را از پیش در می‌برند، و راههای هلاکت خویش را بر من مهیا می‌سازند.^{۱۳} راه مرا خراب کرده، به اذیتم اقدام می‌نمایند، و خود معاونی ندارند.^{۱۴} گویا از ثلمه‌های وسیع می‌آیند، و از میان خرابه‌ها بر من هجوم می‌آورند.^{۱۵} ترسها بر من برگشته، آبروی مرا مثل باد تعاقب می‌کنند، و فیروزی من مثل ابر می‌گذرد.^{۱۶} و الآن جانم بر من ریخته شده است، و روزهای مصیبت، مرا گرفتار نموده است.^{۱۷} شبانگاه استخوانهایم در اندرون من سفته می‌شود، و پیهایم آرام ندارد.^{۱۸} از شدت سختی لباسم متغیر شده است، و مرا مثل گریبان پیراهنم تنگ می‌گیرد.^{۱۹} مرا در گل انداخته است، که مثل خاک و خاکستر گردیده‌ام.^{۲۰}»

«نزد تو تضرع می‌نمایم و مرا مستجاب نمی‌کنی، و برمی‌خیزم و بر من نظر نمی‌اندازی.^{۲۱} خویشان را متبدل ساخته، بر من بیرحم شده‌ای؛ با قوت دست خود به من جفا می‌نمایی.^{۲۲} مرا به باد برداشته، بر آن سوار گردانیدی، و مرا در تندباد پراکنده ساختی.^{۲۳} زیرا می‌دانم که مرا به موت باز خواهی گردانید، و به خانه‌ای که برای همه زندگان معین است.^{۲۴} یقیناً بر توده ویران دست خود را دراز نخواهد کرد، و چون کسی در بلا گرفتار شود، آیا به این سبب استغاثه نمی‌کند؟^{۲۵} آیا برای هر مستمندی گریه نمی‌کردم، و دلم به جهت مسکین رنجیده نمی‌شد.^{۲۶} لکن چون امید نیکویی داشتم بدی آمد؛ و چون انتظار نور کشیدم ظلمت رسید.^{۲۷} احشایم می‌جوشد و آرام نمی‌گیرد، و روزهای مصیبت مرا درگرفته است.^{۲۸} ماتم کنان بی‌آفتاب گردش می‌کنم و در

جماعت برخاسته، تضرع می‌نمایم.^{۲۹} برادر شغالان شده‌ام، و رفیق شترمرغ گردیده‌ام.^{۳۰} پوست من سیاه گشته، از من می‌ریزد، و استخوانهایم از حرارت سوخته گردیده است.^{۳۱} بربط من به نوحه‌گری مبدل شده و نای من به آواز گریه‌کنندگان.

۳۱

«با چشمان خود عهد بسته‌ام، پس چگونه بر دوشیزه‌ای نظر افکنم؟^۲ زیرا قسمت خدا از اعلی چیست؟ و نصیب قادر مطلق، از اعلی‌علیین؟^۳ آیا آن برای شیران هلاکت نیست؟ و به جهت عاملان بدی مصیبت نی؟^۴ آیا او راههای مرا نمی‌بیند؟ و جمیع قدمهایم را نمی‌شمارد؟^۵ اگر با دروغ راه می‌رفتم یا پایهایم با فریب می‌شتابید،^۶ مرا به میزان عدالت بسنجد، تا خدا کاملیت مرا بداند.^۷ اگر قدمهایم از طریق آواره گردیده، و قلبم در پی چشمانم رفته، و لکه‌ای به دستهایم چسبیده باشد،^۸ پس من کشت کنم و دیگری بخورد، و محصول من از ریشه کنده شود.^۹ اگر قلبم به زنی فریفته شده، یا نزد در همسایه خود در کمین نشسته باشم،^{۱۰} پس زن من برای شخصی دیگر آسیا کند، و دیگران بر او خم شوند.^{۱۱} زیرا که آن قباحت می‌بود و تقصیری سزاوار حکم داوران.^{۱۲} چونکه این آتشی می‌بود که تا ابدون می‌سوزانید، و تمامی محصول مرا از ریشه می‌کند،^{۱۳} اگر دعوی بنده و کنیز خود را رد می‌کردم، هنگامی که بر من مدعی می‌شدند.^{۱۴} پس چون خدا به ضد من برخیزد، چه خواهم کرد؟ و هنگامی که تفتیش نماید، به او چه جواب خواهم داد؟^{۱۵} آیا آن کس که مرا در رحم آفرید او را نیز نیافرید؟ و آیا کس واحد، ما را در رحم نسرشت؟

^{۱۶} «اگر مراد مسکینان را از ایشان منع نموده باشم، و چشمان بیوه‌زنان را تار گردانیده،^{۱۷} اگر لقمه خود را به تنهایی خورده باشم، و یتیم از آن تناول ننموده،^{۱۸} و حال آنکه او از جوانی‌ام با من مثل پدر پرورش می‌یافت، و از بطن مادرم بیوه‌زن را رهبری می‌نمودم؛^{۱۹} اگر کسی را از برهنگی هلاک دیده باشم، و مسکین را بدون پوشش؛^{۲۰} اگر کمرهای او مرا برکت نداده باشد، و از پشم گوسفندان من گرم نشده؛^{۲۱} اگر دست خود را بر یتیم بلند کرده باشم، هنگامی که اعانت خود را در دروازه می‌دیدم؛^{۲۲} پس بازوی من از کتفم بیفتد، و ساعدم از قلم آن شکسته شود.^{۲۳} زیرا که هلاکت از خدا برای من ترس می‌بود و به سبب کبریایی او توانایی نداشتم،^{۲۴} اگر طلا را امید خود می‌ساختم و به زر خالص می‌گفتم تو اعتماد من هستی؛^{۲۵} اگر از فراوانی دولت خویش شادی

می‌نمودم، و از اینکه دست من بسیار کسب نموده بود؛^{۲۶} اگر چون آفتاب می‌تابید بر آن نظر می‌کردم و بر ماه، هنگامی که با درخشندگی سیر می‌کرد،^{۲۷} و دل من خفیۀ فریفته می‌شد و دهانم دستم را می‌بوسید.^{۲۸} این نیز گناهی مستوجب قصاص می‌بود زیرا خدای متعال را منکر می‌شدم.^{۲۹} اگر از مصیبت دشمن خود شادی می‌کردم یا حینی که بلا به او عارض می‌شد وجد می‌نمودم،^{۳۰} و حال آنکه زبان خود را از گناه ورزیدن بازداشته، بر جان او لعنت را سؤال ننمودم.^{۳۱} اگر اهل خیمه من نمی‌گفتند: کیست که از گوشت او سیر نشده باشد،^{۳۲} غریب در کوچه شب را به سر نمی‌برد و در خود را به روی مسافر می‌گشودم.^{۳۳} اگر مثل آدم، تقصیر خود را می‌پوشانیدم و عصیان خویش را در سینه خود مخفی می‌ساختم،^{۳۴} از این جهت که از انبوه کثیر می‌ترسیدم و اهانت قبایل مرا هراسان می‌ساخت، پس ساکت مانده، از در خود بیرون نمی‌رفتم.^{۳۵} کاش کسی بود که مرا می‌شنید؛ اینک امضای من حاضر است. پس قادر مطلق مرا جواب دهد. و اینک کتابتی که مدعی من نوشته است.^{۳۶} یقیناً که آن را بر دوش خود برمی‌داشتم و مثل تاج بر خود می‌بستم.^{۳۷} شماره قدمهای خود را برای او بیان می‌کردم و مثل امیری به او تقرب می‌جستم.^{۳۸} اگر زمین من بر من فریاد می‌کرد و مرزهایش با هم گریه می‌کردند،^{۳۹} اگر محصولاتش را بدون قیمت می‌خوردم و جان مالکانش را تلف می‌نمودم،^{۴۰} پس خارها به عوض گندم و کرکاس به عوض جو بروید.»

سخنان ایوب تمام شد.

۳۲

پس آن سه مرد از جواب دادن به ایوب باز ماندند، چونکه او در نظر خود عادل بود.^۱ آنگاه خشم الیهو ابن برکئیل بوزی که از قبیله رام بود مشتعل شد، و غضبش بر ایوب افروخته گردید، از این جهت که خویشان را از خدا عادل‌تر می‌نمود؛^۲ و خشمش بر سه رفیق خود افروخته گردید، از این جهت که هر چند جواب نمی‌یافتند، اما ایوب را مجرم می‌شمردند.^۳ و الیهو از سخن گفتن با ایوب درنگ نموده بود زیرا که ایشان در عمر، از وی بزرگتر بودند.^۴ اما چون الیهو دید که به زبان آن سه مرد جوابی نیست، پس خشمش افروخته شد.

و الیهو ابن برکئیل بوزی به سخن آمده، گفت: «من در عمر صغیر هستم، و شما موسفید. بنابراین ترسیده، جرأت نکردم که رأی خود را برای شما بیان کنم.^۷ و گفتم روزها سخن گوید، و کثرت سالها، حکمت را اعلام نماید.^۸ لیکن در انسان روحی هست، و نفخه قادرمطلق، ایشان را فطانت می‌بخشد.^۹ بزرگان نیستند که حکمت دارند، و نه پیران که انصاف را می‌فهمند.^{۱۰} بنابراین می‌گویم که مرا بشنو و من نیز رأی خود را بیان خواهم نمود.^{۱۱} اینک از سخن گفتن با شما درنگ نمودم، و براهین شما را گوش گرفتم، تا سخنان را کاوش گردید.^{۱۲} و من در شما تأمل نمودم و اینک کسی از شما نبود که ایوب را ملزم سازد. یا سخنان او را جواب دهد.^{۱۳} مبادا بگویند که حکمت را دریافت نموده‌ایم، خدا او را مغلوب می‌سازد و نه انسان.^{۱۴} زیرا که سخنان خود را به ضد من ترتیب نداده است، و به سخنان شما او را جواب نخواهم داد.^{۱۵} ایشان حیران شده، دیگر جواب ندادند، و سخن از ایشان منقطع شد.^{۱۶} پس آیا من انتظار بکشم چونکه سخن نمی‌گویند؟ و ساکت شده، دیگر جواب نمی‌دهند؟^{۱۷} پس من نیز از حصه خود جواب خواهم داد، و من نیز رأی خود را بیان خواهم نمود.^{۱۸} زیرا که از سخنان، مملو هستم. و روح باطن من، مرا به تنگ می‌آورد.^{۱۹} اینک دل من مثل شرابی است که مفتوح نشده باشد، و مثل مشک‌های تازه نزدیک است بترکد.^{۲۰} سخن خواهم راند تا راحت یابم و لب‌های خود را گشوده، جواب خواهم داد.^{۲۱} حاشا از من که طرفداری نمایم و به احدی کلام تملق‌آمیز گویم.^{۲۲} چونکه به گفتن سخنان تملق‌آمیز عارف نیستم. والا خالق مرا به زودی خواهد برداشت.

۳۳

«لیکن ای ایوب، سخنان مرا استماع نما و به تمامی کلام من گوش بگیر. اینک الآن دهان خود را گشودم، و زبانم در کامم متکلم شد.^۳ کلام من موافق راستی قلبم خواهد بود و لب‌هایم به معرفت خالص تنطق خواهد نمود.^۴ روح خدا مرا آفریده، و نفخه قادرمطلق مرا زنده ساخته است.^۵ اگر می‌توانی مرا جواب ده، و پیش روی من، کلام را ترتیب داده بایست. اینک من مثل تو از خدا هستم، و من نیز از گل سرشته شده‌ام.^۶ اینک هیبت من تو را نخواهد ترسانید، و وقار من بر تو سنگین نخواهد شد.

^۸ «یقیناً در گوش من سخن گفتی و آواز کلام تو را شنیدم^۹ که گفتی من زکی و بی‌تقصیر هستم؛ من پاک هستم و در من گناهی نیست.^{۱۰} اینک او علتها بر من می‌جوید و مرا دشمن خود می‌شمارد.^{۱۱} پایهایم را در کنده می‌گذارد و همه راههایم را مراقبت می‌نماید.^{۱۲} هان در این امر تو صادق نیستی. من تو را جواب می‌دهم، زیرا خدا از انسان بزرگتر است.^{۱۳} چرا با او معارضه می‌نمایی، از این جهت که از همه اعمال خود اطلاع نمی‌دهد؟^{۱۴} زیرا خدا یک دفعه تکلم می‌کند، بلکه دو دفعه و انسان ملاحظه نمی‌نماید.^{۱۵} در خواب، در رؤیای شب، چون خواب سنگین بر انسان مستولی می‌شود، حینی که در بستر خود در خواب می‌باشد.^{۱۶} آنگاه گوشهای انسان را می‌گشاید و تأدیب ایشان را ختم می‌سازد.^{۱۷} تا انسان را از اعمالش برگرداند و تکبر را از مردمان بپوشاند.^{۱۸} جان او را از حفره نگاه می‌دارد و حیات او را از هلاکت شمشیر.^{۱۹} با درد در بستر خود سرزنش می‌یابد، و اضطراب دایمی در استخوانهای وی است.^{۲۰} پس جان او نان را مکروه می‌دارد و نفس او خوراک لطیف را.^{۲۱} گوشت او چنان فرسوده شد که دیده نمی‌شود و استخوانهای وی که دیده نمی‌شد برهنه گردیده است.^{۲۲} جان او به حفره نزدیک می‌شود و حیات او به هلاک کنندگان.^{۲۳} «اگر برای وی یکی به منزله هزار فرشته یا متوسطی باشد، تا آنچه را که برای انسان راست است به وی اعلان نماید،^{۲۴} آنگاه بر او ترحم نموده، خواهد گفت: او را از فرو رفتن به هاویه برهان، من کفاره‌ای پیدا نموده‌ام.^{۲۵} گوشت او از گوشت طفل لطیف‌تر خواهد شد. و به ایام جوانی خود خواهد برگشت.^{۲۶} نزد خدا دعا کرده، او را مستجاب خواهد فرمود، و روی او را با شادمانی خواهد دید. و عدالت انسان را به او رد خواهد نمود.^{۲۷} پس در میان مردمان سرود خوانده، خواهد گفت: گناه کردم و راستی را منحرف ساختم، و مکافات آن به من نرسید.^{۲۸} نفس مرا از فرو رفتن به هاویه فدیة داد، و جان من، نور را مشاهده می‌کند.^{۲۹} اینک همه این چیزها را خدا به عمل می‌آورد، دو دفعه و سه دفعه با انسان.^{۳۰} تا جان او را از هلاکت برگرداند و او را از نور زندگان، منور سازد.^{۳۱} ای ایوب متوجه شده، مرا استماع نما، و خاموش باش تا من سخن رانم.^{۳۲} اگر سخنی داری به من جواب بده؛ متکلم شو زیرا می‌خواهم تو را مبری' سازم.^{۳۳} و اگر نه، تو مرا بشنو. خاموش باش تا حکمت را به تو تعلیم دهم.»

پس الیهو تکلم نموده، گفت: ^۲ «ای حکیمان سخنان مرا بشنوید، و ای عارفان، به من گوش گیرید. ^۳ زیرا گوش، سخنان را امتحان می‌کند، چنانکه کام، طعام را ذوق می‌نماید. ^۴ انصاف را برای خود اختیار کنیم، و در میان خود نیکویی را بفهمیم. ^۵ چونکه ایوب گفته است که بی‌گناه هستم. و خدا داد مرا از من برداشته است. ^۶ هرچند انصاف با من است دروغگو شمرده شده‌ام، و هرچند بی‌تقصیرم، جراحات من علاج‌ناپذیر است. ^۷ کدام شخص مثل ایوب است که سخریه را مثل آب می‌نوشد ^۸ که در رفاقت بدکاران سالک می‌شود، و با مردان شریر رفتار می‌نماید؟ ^۹ زیرا گفته است انسان را فایده‌ای نیست که رضامندی خدا را بجوید. ^{۱۰} پس الآن ای صاحبان فطانت مرا بشنوید؛ حاشا از خدا که بدی کند، و از قادر مطلق، که ظلم نماید. ^{۱۱} زیرا که انسان را به حسب عملش مکافات می‌دهد، و بر هرکس موافق راهش می‌رساند. ^{۱۲} و به درستی که خدا بدی نمی‌کند، و قادر مطلق انصاف را منحرف نمی‌سازد. ^{۱۳} کیست که زمین را به او تفویض نموده، و کیست که تمامی ربع مسکون را به او سپرده باشد. ^{۱۴} اگر او دل خود را به وی مشغول سازد، اگر روح و نفخه خویش را نزد خود بازگیرد، ^{۱۵} تمامی بشر با هم هلاک می‌شوند و انسان به خاک راجع می‌گردد. ^{۱۶} پس اگر فهم داری این را بشنو، و به آواز کلام من گوش ده. ^{۱۷} آیا کسی که از انصاف نفرت دارد سلطنت خواهد نمود؟ و آیا عادل کبیر را به گناه اسناد می‌دهی؟ ^{۱۸} آیا به پادشاه گفته می‌شود که تو لئیم هستی، یا به نجیبان که شریر می‌باشید؟ ^{۱۹} پس چگونه به آنکه امیران را طرفداری نمی‌نماید و دولتمند را بر فقیر ترجیح نمی‌دهد. زیرا که جمیع ایشان عمل دستهای وی‌اند؟ ^{۲۰} در لحظه‌ای در نصف شب می‌میرند. قوم مشوش شده، می‌گذرند، و زورآوران بی‌واسطه دست انسان هلاک می‌شوند.

^{۲۱} «زیرا چشمان او بر راههای انسان می‌باشد، و تمامی قدمهایش را می‌نگرد. ^{۲۲} ظلمتی نیست و سایه موت نی، که خطاکاران خویشتن را در آن پنهان نمایند. ^{۲۳} زیرا اندک زمانی بر احدی تأمل نمی‌کند تا او پیش خدا به محاکمه بیاید. ^{۲۴} زورآوران را بدون تفحص خرد می‌کند، و دیگران را به جای ایشان قرار می‌دهد. ^{۲۵} هرآینه اعمال ایشان را تشخیص می‌نماید، و شبانگاه ایشان را واژگون می‌سازد تا هلاک شوند. ^{۲۶} به جای شریران ایشان را می‌زنند، در مکان نظرکنندگان. ^{۲۷} از آن جهت که از متابعت او منحرف شدند، و در همه طریقهای وی تأمل نمودند. ^{۲۸} تا فریاد فقیر را به او برسانند، و او فغان مسکینان را بشنود. ^{۲۹} چون او آرامی دهد

کیست که در اضطراب اندازد، و چون روی خود را بپوشاند کیست که او را تواند دید؟ خواه به امتی خواه به انسانی مساوی است،^{۳۰} تا مردمان فاجر سلطنت ننمایند و قوم را به دام گرفتار نسازند.^{۳۱} لیکن آیا کسی هست که به خدا بگوید: سزا یافتم، دیگر عصیان نخواهم ورزید،^{۳۲} و آنچه را که نمی‌بینم تو به من بیاموز، و اگر گناه کردم بار دیگر نخواهم نمود؟^{۳۳} آیا برحسب رأی تو جزا داده، خواهد گفت: چونکه تو رد می‌کنی پس تو اختیار کن و نه من، و آنچه صواب می‌دانی بگو؟^{۳۴} صاحبان فطانت به من خواهند گفت، بلکه هر مرد حکیمی که مرا می‌شنود^{۳۵} که ایوب بدون معرفت حرف می‌زند و کلام او از روی تعقل نیست.^{۳۶} کاش که ایوب تا به آخر آزموده شود، زیرا که مثل شیران جواب می‌دهد.^{۳۷} چونکه بر گناه خود طغیان را مزید می‌کند و در میان ما دستک می‌زند و به ضد خدا سخنان بسیار می‌گوید.»

۳۵

و الیهو باز متکلم شده، گفت: ^۲ «آیا این را انصاف می‌شماری که گفתי من از خدا عادل‌تر هستم؟^۳ زیرا گفته‌ای برای تو چه فایده خواهد شد، و به چه چیز بیشتر از گناهم منفعت خواهم یافت.^۴ من تو را جواب می‌گویم و رفقاییت را با تو.^۵ به سوی آسمانها نظر کن و بین و افلاک را ملاحظه نما که از تو بلندترند.^۶ اگر گناه کردی به او چه رسانیدی؟ و اگر تقصیرهای تو بسیار شد برای وی چه کردی؟^۷ اگر بی‌گناه شدی به او چه بخشیدی؟ و یا از دست تو چه چیز را گرفته است؟^۸ شرارت تو به مردی چون تو (ضرر می‌رساند) و عدالت تو به بنی‌آدم (فایده می‌رساند).^۹ از کثرت ظلمها فریاد برمی‌آورند و از دست زورآوران استغاثه می‌کنند،^{۱۰} و کسی نمی‌گوید که خدای آفریننده من کجا است که شبانگاه سرودها می‌بخشد^{۱۱} و ما را از بهایم زمین تعلیم می‌دهد، و از پرندگان آسمان حکمت می‌بخشد.^{۱۲} پس به سبب تکبر شیران فریاد می‌کنند اما او اجابت نمی‌نماید،^{۱۳} زیرا خدا بطالت را نمی‌شنود و قادر مطلق بر آن ملاحظه نمی‌فرماید.^{۱۴} هرچند می‌گویی که او را نمی‌بینم، لیکن دعوی در حضور وی است. پس منتظر او باش.^{۱۵} و اما الآن از این سبب که در غضب خویش مطالبه نمی‌کند و به کثرت گناه اعتنا نمی‌نماید،^{۱۶} از این جهت ایوب دهان خود را به بطالت می‌گشاید و بدون معرفت سخنان بسیار می‌گوید.»

و الیهو باز گفت: ^۲ «برای من اندکی صبر کن تا تو را اعلام نمایم، زیرا از

برای خدا هنوز سخنی باقی است. ^۳ علم خود را از دور خواهم آورد و به خالق خویش، عدالت را توصیف خواهم نمود. ^۴ چونکه حقیقت کلام من دروغ نیست، و آنکه در علم کامل است نزد تو حاضر است. ^۵ اینک خدا قدیر است و کسی را اهانت نمی‌کند و در قوت عقل قادر است. ^۶ شریر را زنده نگاه نمی‌دارد و داد مسکینان را می‌دهد. ^۷ چشمان خود را از عادلان بر نمی‌گرداند، بلکه ایشان را با پادشاهان بر کرسی تا به ابد می‌نشاند، پس سرافراشته می‌شوند. ^۸ اما هرگاه به زنجیرها بسته شوند، و به بندهای مصیبت گرفتار گردند.

^۹ آنگاه اعمال ایشان را به ایشان می‌نمایاند و تقصیرهای ایشان را از اینکه تکبر نموده‌اند، ^{۱۰} و گوشه‌های ایشان را برای تأدیب باز می‌کند، و امر می‌فرماید تا از گناه بازگشت نمایند. ^{۱۱} پس اگر بشنوند و او را عبادت نمایند، ایام خویش را در سعادت بسر خواهند برد، و سالهای خود را در شادمانی. ^{۱۲} و اما اگر نشنوند از تیغ خواهند افتاد، و بدون معرفت، جان را خواهند سپرد. ^{۱۳} اما آنانی که در دل، فاجرند غضب را ذخیره می‌نمایند، و چون ایشان را می‌بندد استغاثه نمی‌نمایند. ^{۱۴} ایشان در عنفوان جوانی می‌میرند و حیات ایشان با فاسقان (تلف می‌شود). ^{۱۵} مصیبت‌کشان را به مصیبت ایشان نجات می‌بخشد و گوش ایشان را در تنگی باز می‌کند.

^{۱۶} «پس تو را نیز از دهان مصیبت بیرون می‌آورد، در مکان وسیع که در آن تنگی نمی‌بود و زاد سفره تو از فربهی مملو می‌شد. ^{۱۷} و تو از داوری شریر پر هستی، لیکن داوری و انصاف با هم ملتصقند. ^{۱۸} باحذر باش مبدا خشم تو را به تعدی ببرد، و زیادتی کفاره تو را منحرف سازد. ^{۱۹} آیا او دولت تو را به حساب خواهد آورد؟ نی، نه طلا و نه تمامی قوای توانگری را. ^{۲۰} برای شب آرزومند مباش، که امت‌ها را از جای ایشان می‌برد. ^{۲۱} با حذر باش که به گناه مایل نشوی، زیرا که تو آن را بر مصیبت ترجیح داده‌ای. ^{۲۲} اینک خدا در قوت خود متعال می‌باشد. کیست که مثل او تعلیم بدهد؟ ^{۲۳} کیست که طریق او را به او تفویض کرده باشد؟ و کیست که بگوید تو بی‌انصافی نموده‌ای؟ ^{۲۴} به یاد داشته باش که اعمال او را تکبیر گویی که درباره آنها مردمان می‌سرایند. ^{۲۵} جمیع آدمیان به آنها می‌نگرند. مردمان آنها را از دور مشاهده می‌نمایند. ^{۲۶} اینک خدا متعال است و او را نمی‌شناسیم، و شماره سالهای او را تفحص نتوان کرد. ^{۲۷} زیرا که قطره‌های آب را جذب می‌کند و آنها باران را از بخارات آن می‌چکاند. ^{۲۸} که ابرها آن را به شدت می‌ریزد

و بر انسان به فراوانی می‌تراود.^{۲۹} آیا کیست که بفهمد ابرها چگونه پهن می‌شوند، یا رعدهای خیمه او را بدانند؟^{۳۰} اینک نور خود را بر آن می‌گستراند و عمق‌های دریا را می‌پوشاند.^{۳۱} زیرا که به واسطه آنها قوم‌ها را داوری می‌کند، و رزق را به فراوانی می‌بخشد.^{۳۲} دستهای خود را با برق می‌پوشاند، و آن را بر هدف مأمور می‌سازد.^{۳۳} رعدش از او خبر می‌دهد و مواشی از برآمدن او اطلاع می‌دهند.

۳۷

«از این نیز دل من می‌لرزد و از جای خود متحرک می‌گردد.^۲ گوش داده، صدای آواز او را بشنوید، و زمزمه‌ای را که از دهان وی صادر می‌شود،^۳ آن را در زیر تمامی آسمانها می‌فرستد، و برق خویش را تا کرانه‌های زمین.^۴ بعد از آن صدای غرش می‌کند و به آواز جلال خویش رعد می‌دهد، و چون آوازش شنیده شد آنها را تأخیر نمی‌نماید.^۵ خدا از آواز خود رعدهای عجیب می‌دهد. اعمال عظیمی که ما آنها را ادراک نمی‌کنیم به عمل می‌آورد.^۶ زیرا برف را می‌گوید: بر زمین بیفت. و همچنین بارش باران را و بارش بارانهای زورآور خویش را.^۷ دست هر انسان را مختوم می‌سازد تا جمیع مردمان اعمال او را بدانند.^۸ آنگاه وحوش به مأوای خود می‌روند و در بیشه‌های خویش آرام می‌گیرند.^۹ از برجهای جنوب گردباد می‌آید و از برجهای شمال برودت.^{۱۰} از نفخه خدا یخ بسته می‌شود و سطح آبها منجمد می‌گردد.^{۱۱} ابرها را نیز به رطوبت سنگین می‌سازد و سحاب، برق خود را پراکنده می‌کند.^{۱۲} و آنها به دلالت او به هر سو منقلب می‌شوند تا هرآنچه به آنها امر فرماید بر روی تمامی ربع مسکون به عمل آورند.^{۱۳} خواه آنها را برای تأدیب بفرستد یا به جهت زمین خود یا برای رحمت.

«ای ایوب این را استماع نما. بایست و در اعمال عجیب خدا تأمل کن.^{۱۵} آیا مطلع هستی وقتی که خدا عزم خود را به آنها قرار می‌دهد و برق، ابرهای خود را درخشان می‌سازد؟^{۱۶} آیا تو از موازنه ابرها مطلع هستی؟ یا از اعمال عجیبه او که در علم، کامل است؟^{۱۷} که چگونه رختهای تو گرم می‌شود هنگامی که زمین از باد جنوبی ساکن می‌گردد؟^{۱۸} آیا مثل او می‌توانی فلک را بگسترانی که مانند آینه ریخته‌شده مستحکم است؟^{۱۹} ما را تعلیم بده که با وی چه توانیم گفت، زیرا به سبب تاریکی سخن نیکو نتوانیم آورد.^{۲۰} آیا چون سخن گویم به او خبر داده می‌شود

یا انسان سخن گوید تا هلاک گردد.^{۲۱} و حال آفتاب را نمی‌توان دید، هرچند در سپهر درخشان باشد تا باد وزیده، آن را پاک کند.^{۲۲} درخشندگی طلایی از شمال می‌آید و نزد خدا جلال مهیب است.^{۲۳} قادر مطلق را ادراک نمی‌توانیم کرد؛ او در قوت و راستی عظیم است و در عدالت کبیر که بی‌انصافی نخواهد کرد.^{۲۴} لَهذا مردمان از او می‌ترسند، اما او بر جمیع دانادلان نمی‌نگرد.»

۳۸

و خد/وند ایوب را از میان گردباد خطاب کرده، گفت: ^۲ «کیست که مشورت را از سخنان بی‌علم تاریک می‌سازد؟^۳ آلآن کمر خود را مثل مرد ببند، زیرا که از تو سؤال می‌نمایم پس مرا اعلام نما.^۴ وقتی که زمین را بنیاد نهادم کجا بودی؟ بیان کن اگر فهم داری.^۵ کیست که آن را پیمایش نمود؟ اگر می‌دانی! و کیست که ریسمانکار را بر آن کشید؟^۶ پایه‌هایش بر چه چیز گذاشته شد؟ و کیست که سنگ زاویه‌اش را نهاد،^۷ هنگامی که ستارگان صبح با هم ترنم نمودند، و جمیع پسران خدا آواز شادمانی دادند؟^۸ و کیست که دریا را به درها مسدود ساخت، وقتی که به در جست و از رحم بیرون آمد؟^۹ وقتی که ابرها را لباس آن گردانیدم و تاریکی غلیظ را قنداقه آن ساختم؟^{۱۰} و حدی برای آن قرار دادم و پشت‌بندها و درها تعیین نمودم؟^{۱۱} و گفتم تا به اینجا بیا و تجاوز منما، و در اینجا امواج سرکش تو بازداشته شود؟^{۱۲} «آیا تو از ابتدای عمر خود صبح را فرمان دادی، و فجر را به موضعش عارف گردانیدی،^{۱۳} تا کرانه‌های زمین را فرو گیرد و شریران از آن افشاندن شوند؟^{۱۴} مثل گل زیر خاتم مبدل می‌گردد و همه چیز مثل لباس صورت می‌پذیرد.^{۱۵} و نور شریران از ایشان گرفته می‌شود، و بازوی بلند شکسته می‌گردد.^{۱۶} آیا به چشمه‌های دریا داخل شده، یا به عمق‌های لجه رفته‌ای؟^{۱۷} آیا درهای موت برای تو باز شده است؟ یا درهای سایه موت را دیده‌ای؟^{۱۸} آیا پهنای زمین را ادراک کرده‌ای؟ خبر بده اگر این همه را می‌دانی!^{۱۹} راه مسکن نور کدام است، و مکان ظلمت کجا می‌باشد،^{۲۰} تا آن را به حدودش برسانی، و راههای خانه او را درک نمایی؟^{۲۱} البته می‌دانی، چونکه در آنوقت مولود شدی، و عدد روزهایت بسیار است!

^{۲۲} «آیا به مخزن‌های برف داخل شده، و خزینه‌های تگرگ را مشاهده نموده‌ای،^{۲۳} که آنها را به جهت وقت تنگی نگاه داشتیم، به جهت روز مقاتله و جنگ؟^{۲۴} به چه طریق روشنایی تقسیم

می‌شود، و باد شرقی بر روی زمین منتشر می‌گردد؟^{۲۵} کیست که رودخانه‌ای برای سیل کند، یا طریقی به جهت صاعقه‌ها ساخت،^{۲۶} تا بر زمینی که کسی در آن نیست بیارد و بر بیابانی که در آن آدمی نباشد،^{۲۷} تا (زمین) ویران و بایر را سیراب کند، و علفهای تازه را از آن برویاند؟^{۲۸} آیا باران را پدری هست؟ یا کیست که قطرات شبنم را تولید نمود؟^{۲۹} از رحم کیست که یخ بیرون آمد؟ و ژاله آسمان را کیست که تولید نمود؟^{۳۰} آبها مثل سنگ منجمد می‌شود، و سطح لجه یخ می‌بندد.^{۳۱} آیا عقد ثریا را می‌بندی؟ یا بندهای جبار را می‌گشایی؟^{۳۲} آیا برجهای منطقه البروج را در موسم آنها بیرون می‌آوری؟ و دباکبر را با بنات او رهبری می‌نمایی؟^{۳۳} آیا قانون‌های آسمان را می‌دانی؟ یا آن را بر زمین مسلط می‌گردانی؟^{۳۴} آیا آواز خود را به ابرها می‌رسانی تا سیل آبها تو را بپوشانند؟^{۳۵} آیا برقها را می‌فرستی تا روانه شوند، و به تو بگویند اینک حاضریم؟^{۳۶} کیست که حکمت را در باطن نهاد یا فطانت را به دل بخشید؟^{۳۷} کیست که با حکمت، ابرها را بشمارد؟ و کیست که مشکهای آسمان را بریزد،^{۳۸} چون غبار گل‌شده، جمع می‌شود و کلوخها با هم می‌چسبند؟^{۳۹} آیا شکار را برای شیر ماده صید می‌کنی؟ و اشتهای شیر ژیان را سیر می‌نمایی،^{۴۰} حینی که در مأوای خود خویشتن را جمع می‌کنند و در بیشه در کمین می‌نشینند؟^{۴۱} کیست که غذا را برای غراب آماده می‌سازد، چون بچه‌هایش نزد خدا فریاد برمی‌آورند، و به سبب نبودن خوراک آواره می‌گردند؟

۳۹

«آیا وقت زاییدن بز کوهی را می‌دانی؟ یا زمان وضع حمل آهو را نشان می‌دهی؟^۲ آیا ماههایی را که کامل می‌سازند حساب توانی کرد؟ یا زمان زاییدن آنها را می‌دانی؟^۳ خم شده، بچه‌های خود را می‌زایند و از دردهای خود فارغ می‌شوند.^۴ بچه‌های آنها قوی شده، در بیابان نمو می‌کنند، می‌روند و نزد آنها برنمی‌گردند.^۵ کیست که خر وحشی را رها کرده، آزاد ساخت، و کیست که بندهای گورخر را باز نمود،^۶ که من بیابان را خانه او ساختم، و شوره‌زار را مسکن او گردانیدم؟^۷ به غوغای شهر استهزاء می‌کند و خروش رمه‌بان را گوش نمی‌گیرد.^۸ دایره کوهها چراگاه او است و هرگونه سبزه را می‌طلبد.^۹ آیا گاو وحشی راضی شود که تو را خدمت نماید، یا نزد آخور تو منزل گیرد؟^{۱۰} آیا گاو وحشی را به ریسمانش به شیار توانی بست؟ یا

وادیها را از عقب تو مازو خواهد نمود؟^{۱۱} آیا از اینکه قوتش عظیم است بر او اعتماد خواهی کرد؟ و کار خود را به او حواله خواهی نمود؟^{۱۲} آیا براو توکل خواهی کرد که محصولت را باز آورد و آن را به خرمنگاهت جمع کند؟

^{۱۳} «بال شترمرغ به شادی متحرک می شود و اما پر و بال او مثل لقلق نیست.^{۱۴} زیرا که تخمهای خود را به زمین وامی گذارد و بر روی خاک آنها را گرم می کند،^{۱۵} و فراموش می کند که پا آنها را می افشرد، و وحوش صحرا آنها را پایمال می کنند.^{۱۶} با بچه های خود سختی می کند که گویا از آن او نیستند؛ محنت او باطل است و متأسف نمی شود.^{۱۷} زیرا خدا او را از حکمت محروم ساخته، و از فطانت او را نصیبی نداده است.^{۱۸} هنگامی که به بلندی پرواز می کند، اسب و سوارش را استهزا می نماید.

^{۱۹} «آیا تو اسب را قوت داده و گردن او را به یال ملبس گردانیده ای؟^{۲۰} آیا او را مثل ملخ به جست و خیز آورده ای؟ خروش شیبه او مهیب است.^{۲۱} در وادی پا زده، از قوت خود وجد می نماید و به مقابله مسلحان بیرون می رود.^{۲۲} بر خوف استهزاء کرده، هراسان نمی شود، و از دم شمشیر بر نمی گردد.^{۲۳} ترکش بر او چکچک می کند، و نیزه درخشنده و مزراق^{۲۴} با خشم و غیض زمین را می نوردد. و چون کرنا صدا می کند نمی ایستد،^{۲۵} وقتی که کرنا نواخته شود هه هه می گوید و جنگ را از دور استشمام می کند، و خروش سرداران و غوغا را.^{۲۶} آیا از حکمت تو شاهین می پرد؟ و بالهای خود را بطرف جنوب پهن می کند؟^{۲۷} آیا از فرمان تو عقاب صعود می نماید و آشیانه خود را به جای بلند می سازد؟^{۲۸} بر صخره ساکن شده، مأوا می سازد. بر صخره تیز و بر ملاذ منیع.^{۲۹} از آنجا خوراک خود را به نظر می آورد و چشمانش از دور می نگرد.^{۳۰} بچه هایش خون را می مکند و جایی که کشتگانند او آنجا است.»

۴۰ و خداوند مکرر کرده، ایوب را گفت: ^۱ «آیا مجادله کننده با قادر مطلق

مخاصمه نماید؟ کسی که با خدا محاجه کند آن را جواب بدهد.»

آنگاه ایوب خد/وند را جواب داده، گفت: ^۴ «اینک من حقیر هستم و به تو چه جواب دهم؟ دست خود را به دهانم گذاشته‌ام. ^۵ یک مرتبه گفتم و تکرار نخواهم کرد. بلکه دو مرتبه و نخواهم افزود.»

پس خد/وند ایوب را از گردباد خطاب کرد و گفت: ^۶ «الآن کمر خود را مثل مرد ببند. از تو سؤال می‌نمایم و مرا اعلام کن. ^۸ آیا داوری مرا نیز باطل می‌نمایی؟ و مرا ملزم می‌سازی تا خویشتن را عادل بنمایی؟ ^۹ آیا تو را مثل خدا بازویی هست؟ و به آواز مثل او رعد توانی کرد؟ ^{۱۰} الآن خویشتن را به جلال و عظمت زینت بده، و به عزت و شوکت ملبس ساز. ^{۱۱} شدت غضب خود را بریز و به هر که متکبر است نظر افکنده، او را به زیر انداز. ^{۱۲} بر هر که متکبر است نظر کن و او را ذلیل بساز و شیران را در جای ایشان پایمال کن. ^{۱۳} ایشان را با هم در خاک پنهان نما و رویهای ایشان را در جای مخفی محبوس کن. ^{۱۴} آنگاه من نیز درباره تو اقرار خواهم کرد، که دست راستت تو را نجات تواند داد. ^{۱۵} اینک بهیموت که او را با تو آفریده‌ام که علف را مثل گاو می‌خورد، ^{۱۶} همانا قوت او در کمرش می‌باشد، و توانایی وی در رگهای شکمش. ^{۱۷} دم خود را مثل سرو آزاد می‌جنباند. رگهای رانش به هم پیچیده است. ^{۱۸} استخوانهایش مثل لوله‌های برنجین و اعضایش مثل تیرهای آهنین است. ^{۱۹} او افضل صنایع خدا است. آن که او را آفرید حربه‌اش را به او داده است. ^{۲۰} به درستی که کوهها برایش علوفه می‌رویانند، که در آنها تمامی حیوانات صحرا بازی می‌کنند؛ ^{۲۱} زیر درختهای کنار می‌خوابد. در سایه نیزار و در خلاب. ^{۲۲} درختهای کنار او را به سایه خود می‌پوشاند، و بیدهای نهر، وی را احاطه می‌نماید. ^{۲۳} اینک رودخانه طغیان می‌کند، لیکن او نمی‌ترسد و اگر چه اردن در دهانش ریخته شود ایمن خواهد بود. ^{۲۴} آیا چون نگران است او را گرفتار توان کرد؟ یا بینی وی را با قلاب توان سفت؟

۴۱ «آیا لویاتان را با قلاب توانی کشید؟ یا زبانش را با ریسمان توانی فشرد؟

^۲ آیا در بینی او مهار توانی کشید؟ یا چانه‌اش را با قلاب توانی سفت؟ ^۳ آیا او نزد تو تضرع زیاد خواهد نمود؟ یا سخنان ملایم به تو خواهد گفت؟ ^۴ آیا با تو عهد خواهد بست یا او را برای بندگی دایمی خواهی گرفت؟ ^۵ آیا با او مثل گنجشک بازی توانی کرد؟ یا او را برای کنیزان خود توانی

بست؟ آیا جماعت (صیادان) از او داد و ستد خواهند کرد؟ یا او را در میان تاجران تقسیم خواهند نمود؟^۷ آیا پوست او را با نیزه‌ها مملو توانی کرد؟ یا سرش را با خطافهای ماهی‌گیران؟^۸ اگر دست خود را بر او بگذاری جنگ را به یاد خواهی داشت و دیگر نخواهی کرد.^۹ اینک امید به او باطل است. آیا از رؤیتش نیز آدمی به روی درافکنده نمی‌شود؟^{۱۰} کسی اینقدر متهور نیست که او را برانگیزاند. پس کیست که در حضور من بایستد؟^{۱۱} کیست که سبقت جسته، چیزی به من داده، تابه او رد نمایم؟ هرچه زیر آسمان است از آن من می‌باشد.

^{۱۲} «درباره اعضایش خاموش نخواهم شد و از جبروت و جمال ترکیب او خبر خواهم داد. ^{۱۳} کیست که روی لباس او را باز تواند نمود؟ و کیست که در میان دو صف دندان‌ش داخل شود؟ ^{۱۴} کیست که درهای چهره‌اش را بگشاید؟ دایره دندانهایش هولناک است. ^{۱۵} سپرهای زورآورش فخر او می‌باشد، با مهر محکم وصل شده است. ^{۱۶} با یکدیگر چنان چسبیده‌اند که باد از میان آنها نمی‌گذرد. ^{۱۷} با همدیگر چنان وصل شده‌اند و با هم ملتصقند که جدا نمی‌شوند. ^{۱۸} از عطسه‌های او نور ساطع می‌گردد و چشمان او مثل پلکهای فجر است. ^{۱۹} از دهانش مشعلها بیرون می‌آید و شعله‌های آتش برمی‌جهد. ^{۲۰} از بینی‌های او دود برمی‌آید مثل دیگ جوشنده و پاتیل. ^{۲۱} از نفس او اخگرها افروخته می‌شود و از دهانش شعله بیرون می‌آید. ^{۲۲} بر گردنش قوت نشیمن دارد، و هیبت پیش رویش رقص می‌نماید. ^{۲۳} طبقات گوشت او به هم چسبیده است، و بر وی مستحکم است که متحرک نمی‌شود. ^{۲۴} دلش مثل سنگ مستحکم است، و مانند سنگ زیرین آسیا محکم می‌باشد. ^{۲۵} چون او برمی‌خیزد، نیرومندان هراسان می‌شوند، و از خوف بی‌خود می‌گردند. ^{۲۶} اگر شمشیر به او انداخته شود اثر نمی‌کند، و نه نیزه و نه مزارق و نه تیر. ^{۲۷} آهن را مثل کاه می‌شمارد و برنج را مانند چوب پوسیده. ^{۲۸} تیرهای کمان او را فرار نمی‌دهد و سنگهای فلاخن نزد او به کاه مبدل می‌شود. ^{۲۹} عمود مثل کاه شمرده می‌شود و بر حرکت مزارق می‌خندد. ^{۳۰} در زیرش پاره‌های سفال تیز است و گردون پر میخ را بر گل پهن می‌کند. ^{۳۱} لجه را مثل دیگ می‌جوشاند و دریا را مانند پاتیلچه عطاران می‌گرداند. ^{۳۲} راه را در عقب خویش تابان می‌سازد به نوعی که لجه را سفیدمو گمان می‌برند. ^{۳۳} بر روی خاک نظیر او نیست، که بدون خوف آفریده شده باشد. ^{۳۴} بر هر چیز بلند نظر می‌افکند و بر جمیع حیوانات سرکش پادشاه است.»

و ایوب خد/وند را جواب داده، گفت: ^۲ «می‌دانم که به هر چیز قادر هستی، و ابدا قصد تو را منع نتوان نمود. ^۳ کیست که مشورت را بی‌علم مخفی می‌سازد؟ لکن من به آنچه نفهمیدم تکلم نمودم. به چیزهایی که فوق از عقل من بود و نمی‌دانستم. ^۴ الآن بشنو تا من سخن گویم؛ از تو سؤال می‌نمایم مرا تعلیم بده. ^۵ از شنیدن گوش درباره تو شنیده بودم لیکن الآن چشم من تو را می‌بیند. ^۶ از این جهت از خویشتن کراهت دارم و در خاک و خاکستر توبه می‌نمایم.»

^۷ و واقع شد بعد از اینکه خد/وند این سخنان را به ایوب گفته بود که خد/وند به الیفاز تیمانی فرمود: «خشم من بر تو و بر دو رفیقت افروخته شده، زیرا که درباره من آنچه راست است مثل بندهام ایوب نگفتید. ^۸ پس حال هفت گوساله و هفت قوچ برای خود بگیرد و نزد بنده من ایوب رفته، قربانی سوختنی به جهت خویشتن بگذرانید؛ و بندهام ایوب به جهت شما دعا خواهد نمود، زیرا که او را مستجاب خواهم فرمود، مبادا پاداش حماقت شما را به شما برسانم، چونکه درباره من آنچه راست است مثل بندهام ایوب نگفتید.»

^۹ پس الیفاز تیمانی و بلد شوحی و صوفر نعماتی رفته، به نوعی که خد/وند به ایشان امر فرموده بود، عمل نمودند؛ و خد/وند ایوب را مستجاب فرمود. ^{۱۰} و چون ایوب برای اصحاب خود دعا کرد، خد/وند مصیبت او را دور ساخت و خد/وند به ایوب دو چندان آنچه پیش داشته بود عطا فرمود. ^{۱۱} و جمیع برادرانش و همه خواهرانش و تمامی آشنایان قدیمش نزد وی آمده، در خانه‌اش با وی نان خوردند و او را درباره تمامی مصیبتی که خد/وند به او رسانیده بود تعزیت گفته، تسلی دادند و هرکس یک قسیطه و هرکس یک حلقه طلا به او داد.

^{۱۲} و خد/وند آخر ایوب را بیشتر از اول او مبارک فرمود، چنانکه او را چهارده هزار گوسفند و شش هزار شتر و هزار جفت گاو و هزار الاغ ماده بود. ^{۱۳} و او را هفت پسر و سه دختر بود. ^{۱۴} و دختر اول را یمیمه و دوم را قصیعه و سوم را قرن هفوک نام نهاد. ^{۱۵} و در تمامی زمین مثل دختران ایوب زنان نیکو صورت یافت نشدند و پدر ایشان، ایشان را در میان برادرانشان ارثی داد. ^{۱۶} و بعد از آن ایوب صد و چهل سال زندگانی نمود و پسران خود و پسران پسران خود را تا پشت چهارم دید. ^{۱۷} پس ایوب پیر و سالخورده شده، وفات یافت.

کتاب مزامیر

۱ خوشابحال کسی که به مشورت شیران نرود و به راه گناهکاران نایستد، و در مجلس استهزاکنندگان ننشیند؛^۲ بلکه رغبت او در شریعت خدا/وند است و روز و شب در شریعت او تفکر می‌کند.^۳ پس مثل درختی نشانده نزد نه‌های آب خواهد بود، که میوه خود را در موسمش می‌دهد، و برگش پژمرده نمی‌گردد و هر آنچه می‌کند نیک انجام خواهد بود.^۴ شیران چنین نیستند، بلکه مثل کاهند که باد آن را پراکنده می‌کند.^۵ لهذا شیران در داوری نخواهند ایستاد و نه گناهکاران در جماعت عادلان. زیرا خدا/وند طریق عادلان را می‌داند، ولی طریق گناهکاران هلاک خواهد شد.

۲ چرا امت‌ها شورش نموده‌اند و طوائف در باطل تفکر می‌کنند؟^۲ پادشاهان زمین برمی‌خیزند و سروران با هم مشورت نموده‌اند، به ضد خدا/وند و به ضد مسیح او؛^۳ که بندهای ایشان را بگسلیم و زنجیرهای ایشان را از خود بیندازیم.^۴ او که بر آسمانها نشسته است می‌خندد. خدا/وند بر ایشان استهزا می‌کند.^۵ آنگاه در خشم خود بدیشان تکلم خواهد کرد و به غضب خویش ایشان را آشفته خواهد ساخت.^۶ «و من پادشاه خود را نصب کرده‌ام، بر کوه مقدس خود صهیون.»^۷ فرمان را اعلام می‌کنم: خدا/وند به من گفته است: «تو پسر من هستی امروز تو را تولید کردم.^۸ از من درخواست کن و امت‌ها را به میراث تو خواهم داد و اقصای زمین را ملک تو خواهم گردانید.^۹ ایشان را به عصای آهنین خواهی شکست؛ مثل کوزه کوزه‌گر آنها را خرد خواهی نمود.»

^{۱۰} و الآن ای پادشاهان تعقل نمایید! ای داوران جهان متنبه گردید! ^{۱۱} خد/وند را با ترس عبادت کنید و با لرز شادی نمایید! ^{۱۲} پسر را ببوسید مبادا غضبناک شود و از طریق هلاک شوید، زیرا غضب او به اندکی افروخته می‌شود. خوشابحال همه آنانی که بر او توکل دارند.

مزمور داود وقتی که از پسر خود ایشالوم فرار کرد

۳ ای خد/وند دشمنانم چه بسیار شده‌اند. بسیاری به ضد من برمی‌خیزند.
^۲ بسیاری برای جان من می‌گویند: «به جهت او در خدا خلاصی نیست.» سلاه
^۳ لیکن تو ای خد/وند گرداگرد من سپر هستی،
جلال من و فرازنده سر من. ^۴ به آواز خود نزد خد/وند می‌خوانم و مرا از کوه مقدس خود اجابت می‌نماید. سلاه
^۵ و اما من خسبیده، به خواب رفتم و بیدار شدم زیرا خد/وند مرا تقویت می‌دهد. ^۶ از
کرومهای مخلوق نخواهم ترسید که گرداگرد من صف بسته‌اند.
^۷ ای خد/وند، برخیز! ای خدای من، مرا برهان! زیرا بر رخسار همه دشمنانم زدی؛
دندانهای شیران را شکستی. ^۸ نجات از آن خد/وند است و برکت تو بر قوم تو می‌باشد. سلاه

برای سالار مغنیان بر ذوات اوتار. مزمور داود

۴ ای خدای عدالت من، چون بخوانم مرا مستجاب فرما. در تنگی مرا وسعت
دادی. بر من کرم فرموده، دعای مرا بشنو. ^۲ ای فرزندان انسان تا به کی جلال من عار خواهد بود،
و بطالت را دوست داشته، دروغ را خواهید طلبید؟ سلاه ^۳ اما بدانید که خد/وند مرد صالح را برای
خود انتخاب کرده است، و چون او را بخوانم خد/وند خواهد شنید.
^۴ خشم گیرید و گناه مورزید. در دلها بر بسترهای خود تفکر کنید و خاموش باشید. سلاه
^۵ قربانی‌های عدالت را بگذرانید و بر خد/وند توکل نمایید.

بسیاری می‌گویند: «کیست که به ما احسان نماید؟» ای خدا/وند نور چهره خویش را بر ما برافراز. ^۷شادمانی در دل من پدید آورده‌ای، بیشتر از وقتی که غله و شیره ایشان افزون گردید. ^۸بسلامتی می‌خسبم و به خواب هم می‌روم زیرا که تو فقط ای خدا/وند مرا در اطمینان ساکن می‌سازی.

برای سالار مغنیان برذوات نفخه. مزمور داود

۵ ای خداوند، به سخنان من گوش بده! در تفکر من تأمل فرما! ^۲ای پادشاه و خدای من، به آواز فریادم توجه کن زیرا که نزد تو دعا می‌کنم. ^۳ای خدا/وند صبحگاهان آواز مرا خواهی شنید؛ بامدادان (دعای خود را) نزد تو آراسته می‌کنم و انتظار می‌کشم. ^۴زیرا تو خدایی نیستی که به شرارت راغب باشی، و گناهکار نزد تو ساکن نخواهد شد. ^۵متکبران در نظر تو نخواهند ایستاد. از همه بطالت‌کنندگان نفرت می‌کنی. ^۶دروغ‌گویان را هلاک خواهی ساخت. خدا/وند شخص خونی و حيله‌گر را مکروه می‌دارد.

^۷و اما من از کثرت رحمت تو به خانه‌ات داخل خواهم شد، و از ترس تو بسوی هیكل قدس تو عبادت خواهم نمود. ^۸ای خدا/وند، بسبب دشمنانم مرا به عدالت خود هدایت نما و راه خود را پیش روی من راست گردان.

^۹زیرا در زبان ایشان راستی نیست؛ باطن ایشان محض شرارت است؛ گلوی ایشان قبر گشاده است و زبانهای خود را جلا می‌دهند. ^{۱۰}ای خدا، ایشان را ملزم ساز تا به سبب مشورت‌های خود بیفتند، و به کثرت خطایای ایشان، ایشان را دور انداز زیرا که بر تو فتنه کرده‌اند، ^{۱۱}و همه متوکلات شادی خواهند کرد و تا به ابد ترنم خواهند نمود. زیرا که ملجاء ایشان تو هستی و آنانی که اسم تو را دوست می‌دارند، در تو وجد خواهند نمود. ^{۱۲}زیرا تو ای خدا/وند مرد عادل را برکت خواهی داد، او را به رضامندی مثل سپر احاطه خواهی نمود.

برای سالار مغنیان برذوات اوتار برثمانی. مزمور داود

۶ ای خداوند، مرا در غضب خود توبیخ منما و مرا در خشم خویش تأدیب مکن!
۲ ای خداوند، بر من کرم فرما زیرا که پژمرده‌ام! ای خداوند، مرا شفا ده زیرا که استخوانهایم
مضطرب است، ۳ و جان من بشدت پریشان است. پس تو ای خداوند، تا به کی؟ ۴ ای خداوند،
رجوع کن و جانم را خلاصی ده! به رحمت خویش مرا نجات بخش! ۵ زیرا که در موت ذکر تو
نمی‌باشد! در هاویه کیست که تو را حمد گوید؟

۶ از ناله خود وامانده‌ام! تمامی شب تخت‌خواب خود را غرق می‌کنم، و بستر خویش
را به اشکها تر می‌سازم! ۷ چشم من از غصه کاهیده شد و بسبب همه دشمنانم تار
گردید.

۸ ای همه بدکاران از من دور شوید، زیرا خداوند آواز گریه مرا شنیده است! ۹ خداوند
استغاثه مرا شنیده است. خداوند دعای مرا اجابت خواهد نمود. ۱۰ همه دشمنانم به شدت خجل و
پریشان خواهند شد. روبرگردانیده، ناگهان خجل خواهند گردید.

سرود داود که آن را برای خداوند سرایید به سبب سخنان کوش بنیامینی

۷ ای یهوه خدای من، در تو پناه می‌برم. از همه تعاقب کنندگانم مرا نجات ده و
برهان. ۲ امبادا او مثل شیر جان مرا بدرد، و خرد سازد و نجات‌دهنده‌ای نباشد. ۳ ای یهوه خدای من
اگر این را کردم و اگر در دست من ظلمی پیدا شد، ۴ اگر به خیراندیش خود بدی کردم و
بی‌سبب دشمن خود را تاراج نمودم، ۵ پس دشمن جانم را تعاقب کند، و آن را گرفتار سازد، و
حیات مرا به زمین پایمال کند، و جلالم را در خاک ساکن سازد. سلاه.

۶ ای خداوند در غضب خود برخیز، به سبب قهر دشمنانم بلند شو و برای من بیدار شو!
ای که داوری را امر فرموده‌ای! ۷ و مجمع امت‌ها گرداگرد تو بیایند. و بر فوق ایشان به مقام اعلی
رجوع فرما.

^۸خد/وند امت‌ها را داوری خواهد نمود. ای خد/وند، موافق عدالت‌م و کمالی که در من است مرا داد بده! ^۹بدی شیران نابود شود و عادل را پایدار کن زیرا امتحان کننده دلها و قلوب، خدای عادل است. ^{۱۰}سپر من بر خدا می‌باشد که راست دلان را نجات‌دهنده است. ^{۱۱}خدا داور عادل است و هر روزه خدا خشمناک می‌شود. ^{۱۲}اگر بازگشت نکند شمشیر خود را تیز خواهد کرد؛ کمان خود را کشیده و آماده کرده است. ^{۱۳}و برای او آلات موت را مهیا ساخته و تیرهای خویش را شعله‌ور گردانیده است. ^{۱۴}اینک به بطالت آبستن شده، و به ظلم حمله گردیده، دروغ را زاییده است. ^{۱۵}حفره‌ای کند و آن را گود نمود، و در چاهی که ساخت خود بیفتاد. ^{۱۶}ظلم او برسرش خواهد برگشت و ستم او بر فرقه‌ش فرود خواهد آمد. ^{۱۷}خد/وند را برحسب عدالتش حمد خواهیم گفت و اسم خد/وند تعالی را تسبیح خواهیم خواند.

رای سالار مغنیان بر جتیت. مزمور داود

ای یهوه خداوند ما، چه مجید است نام تو در تمامی زمین، که جلال خود را فوق آسمانها گذارده‌ای! ^۱از زبان کودکان و شیرخوارگان به سبب خصمانت قوت را بنا نهادی تا دشمن و انتقام گیرنده را ساکت گردانی. ^۲چون به آسمان تو نگاه کنم که صنعت انگشتهای توست، و به ماه و ستارگانی که تو آفریده‌ای، ^۳پس انسان چیست که او را به یاد آوری، و بنی‌آدم که از او تفقد نمایی؟ ^۴او را از فرشتگان اندکی کمتر ساختی و تاج جلال و اکرام را بر سر او گذاردی. ^۵او را بر کارهای دست خودت مسلط نمودی، و همه چیز را زیر پای وی نهادی، ^۶گوسفندان و گاوان جمیعا، و بهایم صحرا را نیز؛ ^۷مرغان هوا و ماهیان دریا را، و هر چه بر راههای آنها سیر می‌کند. ^۸ای یهوه خداوند ما، چه مجید است نام تو در تمامی زمین!

برای سالار مغنیان بر موت لبین. مزمور داود

^۹خد/وند را به تمامی دل حمد خواهیم گفت؛ جمیع عجایب تو را بیان خواهیم کرد. ^۱در تو شادی و وجد خواهیم نمود؛ نام تو را ای متعال خواهیم سرایید. ^۲چون دشمنانم به عقب

بازگردند، آنگاه لغزیده، از حضور تو هلاک خواهند شد.^۴ زیرا انصاف و داوری من کردی. داور عادل بر مسند نشسته‌ای.^۵ امت‌ها را توبیخ نموده‌ای و شریران را هلاک ساخته، نام ایشان را محو کرده‌ای تا ابدالآباد.

و اما دشمنان نیست شده خرابه‌های ابدی گردیده‌اند؛ و شهرها را ویران ساخته‌ای، حتی ذکر آنها نابود گردید.^۶ لیکن خد/وند نشسته است تا ابدالآباد، و تخت خویش را برای داوری برپا داشته است؛^۷ و او ربع مسکون را به عدالت داوری خواهد کرد، و امت‌ها را به راستی داد خواهد داد.^۸ و خد/وند قلعه بلند برای کوفته‌شدگان خواهد بود، قلعه بلند در زمانهای تنگی.^۹ و آنانی که نام تو را می‌شناسند، بر تو توکل خواهند داشت، زیرا ای خد/وند تو طالبان خود را هرگز ترک نکرده‌ای.

^{۱۱}خد/وند را که بر صهیون نشسته است بسرایید؛ کارهای او را در میان قوم‌ها اعلان نمایید،^{۱۲} زیرا او که انتقام گیرنده خون است، ایشان را به یاد آورده، و فریاد مساکین را فراموش نکرده است.

^{۱۳}ای خد/وند بر من کرم فرموده، به ظلمی که از خصمان خود می‌کشم نظر افکن! ای که برافرازنده من از درهای موت هستی!^{۱۴} تا همه تسبیحات تو را بیان کنم در دروازه‌های دختر صهیون. در نجات تو شادی خواهم نمود.

^{۱۵}امت‌ها به چاهی که کنده بودند خود افتادند؛ در دامی که نهفته بودند پای ایشان گرفتار شد.^{۱۶} خد/وند خود را شناسانیده است و داوری کرده، و شریر از کار دست خود به دام گرفتار گردیده است. هجایون سلاه.^{۱۷} شریران به هاویه خواهند برگشت و جمیع امت‌هایی که خدا را فراموش می‌کنند،^{۱۸} زیرا مسکین همیشه فراموش نخواهد شد؛ امید حلیمان تا به ابد ضایع نخواهد بود.

^{۱۹}برخیز ای خد/وند تا انسان غالب نیاید. بر امت‌ها به حضور تو داوری خواهد شد.^{۲۰} ای خد/وند ترس را بر ایشان مستولی گردان، تا امت‌ها بدانند که انسانند. سلاه.

۱۰ ای خد/وند چرا دور ایستاده‌ای و خود را در وقت‌های تنگی پنهان می‌کنی؟^۲

تکبر شریران، فقیر سوخته می‌شود؛ در مشورت‌هایی که اندیشیده‌اند، گرفتار می‌شوند.^۳ زیرا که شریر به شهوات نفس خود فخر می‌کند، و آنکه می‌رباید شکر می‌گوید و خد/وند را اهانت می‌کند.^۴ شریر در غرور خود می‌گوید: «بازخواست نخواهد کرد.» همه فکرهای او اینست که خدایی نیست.^۵ راههای او همیشه استوار است. احکام تو از او بلند و بعید است. همه دشمنان خود را به هیچ می‌شمارد. کُدر دل خود گفته است: «هرگز جنبش نخواهم خورد، و دور به دور بدی را نخواهم دید.»

دهن او از لعنت و مکر و ظلم پر است؛ زیر زبانش مشقت و گناه است؛^۶ در کمینهای دهات می‌نشیند؛ در جایهای مخفی بی‌گناه را می‌کشد؛ چشمانش برای مسکینان مراقب است؛^۷ در جای مخفی مثل شیر در بیشه خود کمین می‌کند؛ به جهت گرفتن مسکین کمین می‌کند؛ فقیر را به دام خود کشیده، گرفتار می‌سازد.^۸ پس کوفته و زبون می‌شود؛ و مساکین در زیر جباران او می‌افتند.^۹ در دل خود گفت: «خدا فراموش کرده است؛ روی خود را پوشانیده و هرگز نخواهد دید.»

۱۲ ای خد/وند برخیز! ای خدا دست خود را برافراز و مسکینان را فراموش مکن!^{۱۳} چرا شریر خدا را اهانت کرده، در دل خود می‌گوید: «تو بازخواست نخواهی کرد؟»^{۱۴} البته دیده‌ای زیرا که تو بر مشقت و غم می‌نگری، تا به دست خود مکافات برسانی. مسکین امر خویش را به تو تسلیم کرده است. مددکار یتیمان تو هستی.^{۱۵} بازوی گناهکار را بشکن. و اما شریر را از شرارت او بازخواست کن تا آن را نیابی.

۱۶ خد/وند پادشاه است تا ابدالآباد. امت‌ها از زمین او هلاک خواهند شد.^{۱۷} ای خد/وند مسألت مسکینان را اجابت کرده‌ای، دل ایشان را استوار نموده‌ای و گوش خود را فراگرفته‌ای،^{۱۸} تا یتیمان و کوفته‌شدگان را دادرسی کنی. انسانی که از زمین است، دیگر نترساند.

۱۱

بر خداوند توکل می‌دارم. چرا به جانم می‌گویید: «مثل مرغ به کوه خود بگریزید؟»^۲ زیرا اینک شیران کمان را می‌کشند و تیر را به زه نهاده‌اند، تا بر راست‌دلان در تاریکی بیندازند.^۳ زیرا که ارکان منهدم می‌شوند و مرد عادل چه کند؟
خداوند در هیکل قدس خود است و کرسی خداوند در آسمان. چشمان او می‌نگرد، پلکهای وی بنی‌آدم را می‌آزماید.^۴ خداوند مرد عادل را امتحان می‌کند؛ و اما از شریر و ظلم‌دوست، جان او نفرت می‌دارد. بُر شریر دامها و آتش و کبریت خواهد بارانید، و باد سموم حصه پیاله ایشان خواهد بود.^۵ زیرا خداوند عادل است و عدالت را دوست می‌دارد، و راستان روی او را خواهند دید.

۱۲

ای خداوند نجات بده زیرا که مرد مقدس نابود شده است و امناء از میان بنی‌آدم نایاب گردیده‌اند! همه به یکدیگر دروغ می‌گویند؛ به لبهای چاپلوس و دل منافق سخن می‌رانند.^۳ خداوند همه لبهای چاپلوس را منقطع خواهد ساخت، و هر زبانی را که سخنان تکبرآمیز بگوید،^۴ که می‌گویند: «به زبان خویش غالب می‌آییم. لبهای ما با ما است. کیست که بر ما خداوند باشد؟»
خداوند می‌گوید: «به سبب غارت مسکینان و ناله فقیران، الآن برمی‌خیزم و او را در نجاتی که برای آن آه می‌کشد، برپا خواهم داشت.»
کلام خداوند کلام طاهر است، نقره مصفای در قال زمین که هفت مرتبه پاک شده است.

^۵ تو ای خداوند ایشان را محافظت خواهی نمود؛ از این طبقه و تا ابدالآباد محافظت خواهی فرمود.^۶ شیران به هر جانب می‌خرامند، وقتی که خبثات در بنی‌آدم بلند می‌شود.

۱۳

ای خد/وند تا به کی همیشه مرا فراموش می کنی؟ تا به کی روی خود را از من خواهی پوشید؟^۱ تا به کی در نفس خود مشورت بکنم و در دلم هرروزه غم خواهد بود؟ تا به کی دشمنم بر من سرافراشته شود؟
^۲آی یهوه خدای من نظر کرده، مرا مستجاب فرما! چشمانم را روشن کن مبادا به خواب موت بخشیم.^۳ مبادا دشمنم گوید بر او غالب آمدم و مخالفانم از پریشانی ام شادی نمایند.
^۴و اما من به رحمت تو توکل می دارم؛ دل من در نجات تو شادی خواهد کرد. ^۵برای خد/وند سرود خواهم خواند زیرا که به من احسان نموده است.

۱۴

احمق در دل خود می گوید که خدایی نیست. کارهای خود را فاسد و مکروه ساخته اند و نیکوکاری نیست. ^۱خد/وند از آسمان بر بنی آدم نظر انداخت تا ببیند که آیا فهمیم و طالب خدایی هست. ^۲همه روگردانیده، با هم فاسد شده اند. نیکوکاری نیست یکی هم نی.
^۳آیا همه گناهکاران بی معرفت هستند که قوم مرا می خورند، چنانکه نان می خورند، و خد/وند را نمی خوانند؟
^۴آنگاه ترس بر ایشان مستولی شد، زیرا خدا در طبقه عادلان است. ^۵مشورت مسکین را خجل می سازید چونکه خد/وند ملجای اوست.
^۶کاش که نجات اسرائیل از صهیون ظاهر می شد! چون خد/وند اسیری قوم خویش را برگرداند، یعقوب وجد خواهد نمود و اسرائیل شادمان خواهد گردید.

۱۵ ای خد/وند کیست که در خیمه تو فرود آید؟ و کیست که در کوه مقدس

تو ساکن گردد؟

^۲آنکه بی‌عیب سالک باشد و عدالت را به جا آورد، و در دل خویش راست‌گو باشد؛ ^۳که به زبان خود غیبت ننماید؛ و به همسایه خود بدی نکند و درباره اقارب خویش مذمت را قبول ننماید؛ ^۴که در نظر خود حقیر و خوار است و آنانی را که از خد/وند می‌ترسند مکرم می‌دارد؛ و قسم به ضرر خود می‌خورد و تغییر نمی‌دهد. ^۵نقره خود را به سود نمی‌دهد و رشوه بر بی‌گناه نمی‌گیرد.

آنکه این را به جا آورد تا ابدالآباد جنبش نخواهد خورد.

۱۶ ای خدا مرا محافظت فرما، زیرا بر تو توکل می‌دارم. ^۲خد/وند را گفتم: «تو

خد/وند من هستی. نیکویی من نیست غیر از تو.» ^۳و اما مقدسانی که در زمین‌اند و فاضلان، تمامی خوشی من در ایشان است. ^۴دردهای آنانی که عقب (خدای) دیگر می‌شتابند، بسیار خواهد شد. هدایای خونی ایشان را نخواهم ریخت، بلکه نام ایشان را به زبانم نخواهم آورد.

^۵خد/وند نصیب قسمت و کاسه من است. تو قرعه مرا نگاه می‌داری. ^۶خطه‌های من به جایهای خوش افتاد. میراث بهی به من رسیده است. ^۷خد/وند را که مرا نصیحت نمود، متبارک می‌خوانم. شبانگاه نیز قلبم مرا تنبیه می‌کند.

^۸خد/وند را همیشه پیش روی خود می‌دارم. چونکه به دست راست من است، جنبش نخواهم خورد. ^۹از این رو دلم شادی می‌کند و جلالم به وجد می‌آید؛ جسدم نیز در اطمینان ساکن خواهد شد. ^{۱۰}زیرا جانم را در عالم اموات ترک نخواهی کرد، و قدوس خود را نخواهی گذاشت که فساد را بیند. ^{۱۱}طریق حیات را به من خواهی آموخت. به حضور تو کمال خوشی است و به دست راست تو لذت‌ها تا ابدالآباد!

۱۷

ای خد/وند، عدالت را بشنو و به فریاد من توجه فرما! و دعای مرا که از لب بی‌ریا می‌آید، گوش بگیر! ^۲ داد من از حضور تو صادر شود؛ چشمان تو راستی را ببیند. ^۳ دل مرا آزموده‌ای، شبانگاه از آن تفقد کرده‌ای. مرا قال گذاشته‌ای و هیچ نیافته‌ای، زیرا عزیمت کردم که زبانم تجاوز نکند. ^۴ و اما کارهای آدمیان به کلام لب‌های تو؛ خود را از راه‌های ظالم نگاه داشتم. ^۵ قدم‌هایم به آثار تو قائم است، پس پای‌هایم نخواهد لغزید.

ای خدا تو را خوانده‌ام زیرا که مرا اجابت خواهی نمود. گوش خود را به من فراگیر و سخن مرا بشنو. ^۶ رحمت‌های خود را امتیاز ده، ای که متوکلان خویش را به دست راست خود از مخالفان ایشان می‌رهانی. ^۸ مرا مثل مردمک چشم نگاه دار؛ مرا زیر سایه بال خود پنهان کن، ^۹ از روی شریرانی که مرا خراب می‌سازند، از دشمنان جانم که مرا احاطه می‌کنند. ^{۱۰} دل فربه خود را بسته‌اند. به زبان خویش سخنان تکبر‌آمیز می‌گویند. ^{۱۱} الآن قدم‌های ما را احاطه کرده‌اند، و چشمان خود را دوخته‌اند تا ما را به زمین بیندازند. ^{۱۲} مثل او مثل شیری است که در دریدن حریص باشد، و مثل شیر ژیان که در بیشه خود در کمین است.

^{۱۳} ای خد/وند برخیز و پیش روی وی درآمده، او را بینداز و جانم را از شریر به شمشیر خود برهان، ^{۱۴} از آدمیان، ای خد/وند، به دست خویش، از اهل جهان که نصیب ایشان در زندگانی است که شکم ایشان را به ذخایر خود پرساخته‌ای و از اولاد سیر شده، زیادی مال خود را برای اطفال خویش ترک می‌کنند.

^{۱۵} و اما من روی تو را در عدالت خواهم دید، و چون بیدار شوم، از صورت تو سیر خواهم شد.

برای سالار مغنیان، مزمور داود بنده خد/وند که کلام این سرود را به خد/وند گفت، در روزی که خد/وند او را از دست همه دشمنانش و از دست شأول رهایی داد. پس گفت:

ای خد/وند! ای قوت من! تو را محبت می‌نمایم. ^۲خد/وند صخره من است و ملجا و نجات دهنده من. خدایم صخره من است که در او پناه می‌برم. سپر من و شاخ نجاتم و قلعه بلند من. ^۳خد/وند را که سزاوار کل حمد است، خواهم خواند. پس، از دشمنانم رهایی خواهم یافت.

^۴رسنهای موت مرا احاطه کرده، و سیلابهای شرارت مرا ترسانیده بود. ^۵رسنهای گور دور مرا گرفته بود و دامهای موت پیش روی من درآمده. ^۶در تنگی خود خد/وند را خواندم و نزد خدای خویش استغاثه نمودم. او آواز مرا از هیکل خود شنید و استغاثه من به حضورش به گوش وی رسید.

^۷زمین متزلزل و مرتعش شده، اساس کوهها بلرزید و متزلزل گردید چونکه خشم او افروخته شد. ^۸دخان از بینی او برآمد و نار از دهانش ملتهب گشت و آتشیها از آن افروخته گردید. ^۹آسمان را خم کرده، نزول فرمود و زیر پای وی تاریکی غلیظ می‌بود. ^{۱۰}برکروبی سوار شده، پرواز نمود و بر بالهای باد طیران کرد. ^{۱۱}تاریکی را پرده خود و خیمه‌ای گرداگرد خویش بساخت، تاریکی آبها و ابرهای متراکم را. ^{۱۲}از تابش پیش روی وی ابرهایش می‌شتافتند، تگرگ و آتشیهای افروخته. ^{۱۳}و خد/وند از آسمان رعد کرده، حضرت اعلی آواز خود را بداد، تگرگ و آتشیهای افروخته را. ^{۱۴}پس تیرهای خود را فرستاده، ایشان را پراکنده ساخت، و برقها بینداخت و ایشان را پریشان نمود. ^{۱۵}آنگاه عمق‌های آب ظاهر شد و اساس ربع مسکون مکشوف گردید، از تنبیه تو ای خد/وند، از نفخه باد بینی تو!

^{۱۶}پس، از اعلی 'فرستاده، مرا برگرفت و از آبهای بسیار بیرون کشید. ^{۱۷}و مرا از دشمنان زورآورم رهایی داد و از خصمانم، زیرا که از من تواناتر بودند. ^{۱۸}در روز بلای من پیش رویم درآمدند، لیکن خد/وند تکیه‌گاه من بود. ^{۱۹}و مرا بجای وسیع بیرون آورد؛ مرا نجات داد زیرا که در من رغبت می‌داشت.

^{۲۰}خد/وند موافق عدالتم مرا جزا داد و به حسب طهارت دستم مرا مکافات رسانید. ^{۲۱}زیرا که راههای خد/وند را نگاه داشته، و به خدای خویش عصیان نورزیده‌ام، ^{۲۲}و جمیع احکام او پیش روی من بوده است و فرائض او را از خود دور نکرده‌ام، ^{۲۳}و نزد او بی‌عیب بوده‌ام و خویشتن را از

گناه خود نگاه داشته‌ام.^{۲۴} پس خد/وند مرا موافق عدالت‌م پاداش داده است و به حسب طهارت دستم در نظر وی.

^{۲۵}خویشتن را با رحیم، رحیم می‌نمایی، و با مرد کامل، خود را کامل می‌نمایی.^{۲۶} خویشتن را با طاهر، طاهر می‌نمایی و با مکار، به مکر رفتار می‌کنی.^{۲۷} زیرا قوم مظلوم را خواهی رهانید و چشمان متکبران را به زیر خواهی انداخت.^{۲۸} زیرا که تو چراغ مرا خواهی افروخت؛ یهوه خدایم تاریکی مرا روشن خواهد گردانید.^{۲۹} زیرا به مدد تو بر فوج‌ها حمله می‌برم و به خدای خود از حصارها برمی‌جهم.

^{۳۰}و اما خدا طریق او کامل است و کلام خد/وند مصفی! او برای همه متوکلان خود سپر است؛^{۳۱} زیرا کیست خدا غیر از یهوه؟ و کیست صخره‌ای غیر از خدای ما؟^{۳۲} خدایی که کمر مرا به قوت بسته و راه‌های مرا کامل گردانیده است.^{۳۳} پایهای مرا مثل آهو ساخته و مرا به مقام‌های اعلای من برپا داشته است.^{۳۴} دست‌های مرا برای جنگ تعلیم داده است، که کمان برنجین به بازوی من خم شد.^{۳۵} سپر نجات خود را به من داده‌ای. دست راست عمود من شده و مهربانی تو مرا بزرگ ساخته است.^{۳۶} قدم‌هایم را زیرم وسعت دادی که پایهای من نلغزید.

^{۳۷}دشمنان خود را تعاقب نموده، بدیشان خواهم رسید و تا تلف نشوند بر نخواهم گشت.^{۳۸} ایشان را فرو خواهم کوفت که نتوانند برخاست و زیر پاهای من خواهند افتاد.^{۳۹} زیرا کمر مرا برای جنگ به قوت بسته‌ای و مخالفانم را زیر پایم انداخته‌ای.^{۴۰} گردن‌های دشمنانم را به من تسلیم کرده‌ای تا خصمان خود را نابود بسازم.^{۴۱} فریاد برآوردند اما رهاننده‌ای نبود نزد خد/وند، ولی ایشان را اجابت نکرد.^{۴۲} ایشان را چون غبار پیش باد ساییده‌ام؛ مثل گل کوچه‌ها ایشان را دور ریخته‌ام.^{۴۳} مرا از منازعه قوم رهانیده، سر امت‌ها ساخته‌ای. قومی را که نشناخته بودم، مرا خدمت می‌نمایند.^{۴۴} به مجرد شنیدن، مرا اطاعت خواهند کرد؛ فرزندان غربا نزد من تذلل خواهند نمود.^{۴۵} فرزندان غربا پژمرده می‌شوند و در قلعه‌های خود خواهند لرزید.

^{۴۶}خد/وند زنده است و صخره من متبارک باد، و خدای نجات من متعال!^{۴۷} خدایی که برای من انتقام می‌گیرد و قوم‌ها را زیر من مغلوب می‌سازد.^{۴۸} مرا از دشمنانم رهانیده، برخصمانم بلند کرده‌ای و از مرد ظالم مرا خلاصی داده‌ای!^{۴۹} لهذا ای خد/وند تو را در میان امت‌ها حمد خواهم گفت و به نام تو سرود خواهم خواند،^{۵۰} که نجات عظیمی به پادشاه خود داده و به مسیح خویش رحمت نموده است. یعنی به داود و ذریت او تا ابدالآباد.

۱۹

آسمان جلال خدا را بیان می‌کند و فلک از عمل دستهایش خبر می‌دهد.^۲ روز سخن می‌راند تا روز و شب معرفت را اعلان می‌کند تا شب.^۳ سخن نیست و کلامی نی و آواز آنها شنیده نمی‌شود.^۴ قانون آنها در تمام جهان بیرون رفت و بیان آنها تا اقصای ربع مسکون.^۵ خیمه‌ای برای آفتاب در آنها قرار داد؛ و او مثل داماد از حجله خود بیرون می‌آید و مثل پهلوان از دویدن در میدان شادی می‌کند.^۶ خروجش از کرانه آسمان است و مدارش تا به کرانه دیگر؛ و هیچ چیز از حرارتش مستور نیست.

^۷ شریعت خدا/وند کامل است و جان را برمی‌گرداند؛ شهادت خدا/وند امین است و جاهل را حکیم می‌گرداند.^۸ فرایض خدا/وند راست است و دل را شاد می‌سازد. امر خدا/وند پاک است و چشم را روشن می‌کند.^۹ ترس خدا/وند طاهر است و ثابت تا ابدالآباد. احکام خدا/وند حق و تماما عدل است.^{۱۰} از طلا مرغوب‌تر و از زر خالص بسیار. از شهد شیرینتر و از قطرات شانه عسل.^{۱۱} بنده تو نیز از آنها متنبه می‌شود، و در حفظ آنها ثواب عظیمی است.

^{۱۲} کیست که سهوهای خود را بداند؟ مرا از خطایای مخفی‌ام طاهر ساز.^{۱۳} بنده‌ات را نیز از اعمال متکبرانه باز دار تا بر من مسلط نشود؛ آنگاه بی‌عیب و از گناه عظیم مبرا خواهم بود.^{۱۴} سخنان زبانم و تفکر دلم منظور نظر تو باشد، ای خدا/وند که صخره من و نجات‌دهنده من هستی!

۲۰

خدا/وند تو را در روز تنگی مستجاب فرماید. نام خدای یعقوب تو را سرافراز نماید.^۲ نصرت برای تو از قدس خود بفرستد و تو را از صهیون تأیید نماید.^۳ جمیع هدایای تو را به یاد آورد و قربانی‌های سوختنی تو را قبول فرماید. سلاه.^۴ موافق دل تو به تو عطا فرماید و همه مشورت‌های تو را به انجام رساند.

^۵ به نجات تو خواهیم سرایید و به نام خدای خود، علم خود را خواهیم افراشت. *خد/وند* تمامی مسألت تو را به انجام خواهد رسانید. ^۶آلآن دانسته‌ام که *خد/وند* مسیح خود را می‌رهاند. از فلک قدس خود او را اجابت خواهد نمود، به قوت نجات‌بخش دست راست خویش. ^۷آینان ارا به‌ها را و آنان اسبها را، اما ما نام یهوه خدای خود را ذکر خواهیم نمود. ^۸ایشان خم شده، افتاده‌اند و اما ما برخاسته، ایستاده‌ایم.

^۹ای *خد/وند* نجات بده! پادشاه در روزی که بخوانیم، ما را مستجاب فرماید.

برای سالار مغنیان. *مزمور داود*.

۲۱

ای *خد/وند* در قوت تو پادشاه شادی می‌کند و در نجات تو چه بسیار به وجد خواهد آمد. ^۲مراد دل او را به وی بخشیدی و مسألت زبانش را از او دریغ نداشتی. سلاه. ^۳زیرا به برکات نیکو بر مراد او سبقت جستی. تاجی از زر خالص بر سر وی نهادی. ^۴حیات را از تو خواست و آن را به وی دادی، و طول ایام را تا ابدالآباد. ^۵جلال او به سبب نجات تو عظیم شده. اکرام و حشمت را بر او نهاده‌ای. ^۶زیرا او را مبارک ساخته‌ای تا ابدالآباد. به حضور خود او را بی‌نهایت شادمان گردانیده‌ای. ^۷زیرا که پادشاه بر *خد/وند* توکل می‌دارد، و به رحمت حضرت اعلیٰ جنبش نخواهد خورد.

^۸دست تو همه دشمنانت را خواهد دریافت. دست راست تو آنانی را که از تو نفرت دارند خواهد دریافت. ^۹در وقت غضب خود، ایشان را چون تنور آتش خواهی ساخت. *خد/وند* ایشان را در خشم خود خواهد بلعید و آتش ایشان را خواهد خورد. ^{۱۰}ثمره ایشان را از زمین هلاک خواهی ساخت و ذریت ایشان را از میان بنی‌آدم. ^{۱۱}زیرا قصد بدی برای تو کردند و مکایدی را اندیشیدند که آن را نتوانستند بجا آورد. ^{۱۲}زیرا که ایشان را روگردان خواهی ساخت. بر زه‌های خود تیرها را به روی ایشان نشان خواهی گرفت. ^{۱۳}ای *خد/وند* در قوت خود متعال شو. جبروت تو را ترنم و تسبیح خواهیم خواند.

۲۲

ای خدای من، ای خدای من، چرا مرا ترک کرده‌ای و از نجات من و سخنان فریادم دور هستی؟^۲ ای خدای من در روز می‌خوانم و مرا اجابت نمی‌کنی. در شب نیز و مرا خاموشی نیست.^۳ و اما تو قدوس هستی، ای که بر تسبیحات اسرائیل نشسته‌ای.^۴ پدران ما بر تو توکل داشتند؛ بر تو توکل داشتند و ایشان را خلاصی دادی؛^۵ نزد تو فریاد برآوردند و رهایی یافتند؛ بر تو توکل داشتند، پس خجل نشدند.

و اما من کرم هستم و انسان نی؛ عار آدمیان هستم و حقیر شمرده شده قوم.^۷ هر که مرا ببند به من استهزا می‌کند. لبهای خود را باز می‌کنند و سرهای خود را می‌جنبانند (و می‌گویند):^۸ «بر خداوند توکل کن پس او را خلاصی بدهد. او را برهاند چونکه به وی رغبت می‌دارد.»^۹ زیرا که تو مرا از شکم بیرون آوردی؛ وقتی که بر آغوش مادر خود بودم مرا مطمئن ساختی.^{۱۰} از رحم بر تو انداخته شدم؛ از شکم مادرم خدای من تو هستی.^{۱۱} از من دور مباش زیرا تنگی نزدیک است و کسی نیست که مدد کند.^{۱۲} گاوان نر بسیار دور مرا گرفته‌اند؛ زورمندان باشان مرا احاطه کرده‌اند.^{۱۳} دهان خود را بر من باز کردند، مثل شیر درنده غران.^{۱۴} مثل آب ریخته شده‌ام و همه استخوانهایم از هم گسیخته؛ دلم مثل موم گردیده، در میان احشایم گداخته شده است.^{۱۵} قوت من مثل سفال خشک شده و زبانم به کامم چسبیده؛ و مرا به خاک موت نهاده‌ای.^{۱۶} زیرا سگان دور مرا گرفته‌اند؛ جماعت اشرار مرا احاطه کرده، دستها و پایهای مرا سفته‌اند.^{۱۷} همه استخوانهای خود را می‌شمارم. ایشان به من چشم دوخته، می‌نگرند.^{۱۸} رخت مرا در میان خود تقسیم کردند و بر لباس من قرعه انداختند.

^{۱۹} اما تو ای خداوند دور مباش. ای قوت من برای نصرت من شتاب کن.^{۲۰} جان مرا از شمشیر خلاص کن و یگانه مرا از دست سگان.^{۲۱} مرا از دهان شیر خلاصی ده، ای که از میان شاخهای گاو وحشی مرا اجابت کرده‌ای.^{۲۲} نام تو را به برادران خود اعلام خواهم کرد؛ در میان جماعت تو را تسبیح خواهم خواند.

^{۲۳} ای ترسندگان خداوند او را حمد گوید؛ تمام ذریت یعقوب او را تمجید نمایند و جمیع ذریت اسرائیل از وی بترسید.^{۲۴} زیرا مسکنت مسکین را حقیر و خوار نشمرده، و روی خود را از او پنهان نکرده است؛ و چون نزد وی فریاد برآورد او را اجابت فرمود.^{۲۵} تسبیح من در جماعت بزرگ

از تو است. نذرهای خود را به حضور ترسندگان ادا خواهم نمود.^{۲۶} حلیمان غذا خورده، سیر خواهند شد؛ و طالبان خد/وند او را تسبیح خواهند خواند؛ و دل‌های شما زیست خواهد کرد تا ابدالآباد.^{۲۷} جمیع کرانه‌های زمین متذکر شده، بسوی خد/وند بازگشت خواهند نمود؛ و همه قبایل امت‌ها به حضور تو سجده خواهند کرد.^{۲۸} زیرا سلطنت از آن خد/وند است و او بر امت‌ها مسلط است.^{۲۹} همه متمولان زمین غذا خورده، سجده خواهند کرد؛ و به حضور وی هر که به خاک فرو می‌رود رکوع خواهد نمود؛ و کسی جان خود را زنده نخواهد ساخت.^{۳۰} ذریتی او را عبادت خواهند کرد و درباره خد/وند طبقه بعد را اخبار خواهند نمود.^{۳۱} ایشان خواهند آمد و از عدالت او خبر خواهند داد قومی را که متولد خواهند شد، که او این کار کرده است.

مزمور داود

۲۳

خد/وند شبان من است؛ محتاج به هیچ چیز نخواهم بود.^۲ در مرتع‌های سبز مرا می‌خواباند. نزد آب‌های راحت مرا رهبری می‌کند.^۳ جان مرا برمی‌گرداند و به خاطر نام خود به راه‌های عدالت هدایت می‌نماید.^۴ چون در وادی سایه موت نیز راه روم از بدی نخواهم ترسید زیرا تو با من هستی؛ عصا و چوب‌دستی تو مرا تسلی خواهد داد.^۵ سفره‌ای برای من به حضور دشمنانم می‌گسترانی. سر مرا به روغن تدهین کرده‌ای و کاسه‌ام لبریز شده است.^۶ هرآینه نیکویی و رحمت تمام ایام عمرم در پی من خواهد بود و در خانه خد/وند ساکن خواهم بود تا ابدالآباد.

مزمور داود

۲۴

زمین و پری آن از آن خد/وند است، ربع مسکون و ساکنان آن.^۲ زیرا که او اساس آن را بر دریاها نهاد و آن را بر نهرها ثابت گردانید.^۳ کیست که به کوه خد/وند برآید؟ و کیست که به مکان قدس او ساکن شود؟^۴ او که پاک دست و صاف‌دل باشد، که جان خود را

به بطالت ندهد و قسم دروغ نخورد.^۵ او برکت را از خدا/وند خواهد یافت، و عدالت را از خدای نجات خود. ^۶این است طبقه طالبان او، طالبان روی تو ای (خدای) یعقوب. سلاه.

^۷ای دروازه‌ها سرهای خود را برافرازید! ای درهای ابدی برافراشته شوید تا پادشاه جلال داخل شود! ^۸این پادشاه جلال کیست؟ خدا/وند قدیر و جبار، خدا/وند که در جنگ جبار است! ^۹ای دروازه‌ها، سرهای خود را برافرازید! ای درهای ابدی برافرازید تا پادشاه جلال داخل شود! ^{۱۰}این پادشاه جلال کیست؟ یهوه صبايوت پادشاه جلال اوست! سلاه.

مزمور داود

۲۵ ای خدا/وند، بسوی تو جان خود را برمی‌افرازم. ای خدای من بر تو توکل می‌دارم. ^۲پس مگذار که خجل بشوم و دشمنانم بر من فخر نمایند. ^۳بلی هر که انتظار تو می‌کشد خجل نخواهد شد. آنانی که بی‌سبب خیانت می‌کنند خجل خواهند گردید. ^۴ای خدا/وند، طریق‌های خود را به من بیاموز و راههای خویش را به من تعلیم ده. ^۵مرا به راستی خود سالک گردان و مرا تعلیم ده زیرا تو خدای نجات من هستی. تمامی روز منتظر تو بوده‌ام. ^۶ای خدا/وند، احسانات و رحمت‌های خود را بیاد آور چونکه آنها از ازل بوده است. ^۷خطایای جوانی و عصیانم را بیاد میاور. ای خدا/وند به رحمت خود و به خاطر نیکویی خویش مرا یاد کن. ^۸خدا/وند نیکو و عادل است، پس به گناه‌کاران طریق را خواهد آموخت. ^۹مسکینان را به انصاف رهبری خواهد کرد و به مسکینان طریق خود را تعلیم خواهد داد. ^{۱۰}همه راههای خدا/وند رحمت و حق است برای آنانی که عهد و شهادت او را نگاه می‌دارند.

^{۱۱}ای خدا/وند به خاطر اسم خود، گناه مرا بیامرز زیرا که بزرگ است. ^{۱۲}کیست آن آدمی که از خدا/وند می‌ترسد؟ او را بطریقی که اختیار کرده است خواهد آموخت. ^{۱۳}جان او در نیکویی شب را بسر خواهد برد و ذریت او وارث زمین خواهند شد. ^{۱۴}سر خدا/وند با ترسندگان او است و عهد او تا ایشان را تعلیم دهد. ^{۱۵}چشمان من دائماً بسوی خدا/وند است زیرا که او پایهای مرا از دام بیرون می‌آورد. ^{۱۶}بر من ملتفت شده، رحمت بفرما زیرا که منفرد و مسکین هستم. ^{۱۷}تنگیهای دل من زیاد شده است. مرا از مشقت‌های من بیرون آور. ^{۱۸}بر مسکنت و رنج من نظر افکن و

جميع خطاييم را بيامرز. ^{۱۹} بر دشمنانم نظر كن زيرا كه بسيارند و به كينه تلخ به من كينه مي‌ورزند. ^{۲۰} جانم را حفظ كن و مرا رهايي ده تا خجل نشوم زيرا بر تو توكل دارم. ^{۲۱} كمال و راستي حافظ من باشند زيرا كه منتظر تو هستم. ^{۲۲} اي خدا، اسراييل را خلاصي ده، از جميع مشقت‌هاي وي.

مزمور داود

۲۶

اي خدا/وند مرا داد بده زيرا كه من در كمال خود رفتار نموده‌ام و بر خدا/وند توكل داشته‌ام، پس نخواهم لغزيد. ^۲ اي خدا/وند مرا امتحان كن و مرا بيازما. باطن و قلب مرا مصفي گردان. ^۳ زيرا كه رحمت تو در مد نظر من است و در راستي تو رفتار نموده‌ام؛ ^۴ با مردان باطل ننشسته‌ام و با منافقين داخل نخواهم شد. ^۵ از جماعت بدكاران نفرت مي‌دارم و با طالحين نخواهم نشست. ^۶ دستهاي خود را در صفا مي‌شويم. مذبج تو را اي خدا/وند طواف خواهم نمود، ^۷ تا آواز حمد تو را بشنوانم و عجايب تو را اخبار نمايم.

^۸ اي خدا/وند محل خانه تو را دوست مي‌دارم و مقام سكونت جلال تو را. ^۹ جانم را با گناهكاران جمع مكن و نه حيات مرا با مردمان خون‌ريز، ^{۱۰} كه در دستهاي ايشان آزار است و دست راست ايشان پر از رشوه است. ^{۱۱} و اما من در كمال خود سالك مي‌باشم. مرا خلاصي ده و بر من رحم فرما. ^{۱۲} پاييم در جاي هموار ايستاده است. خدا/وند را در جماعت‌ها متبارك خواهم خواند.

مزمور داود

۲۷

خدا/وند نور من و نجات من است؛ از كه بترسم؟ خدا/وند ملجاي جان من است؛ از كه هراسان شوم؟ ^۲ چون شريران بر من نزديك آمدند تا گوشت مرا بخورند، يعني خصمان و دشمنانم، ايشان لغزيدند و افتادند. ^۳ اگر لشكري بر من فرود آيد، دلم نخواهد ترسيد.

اگر جنگ بر من برپا شود، در این نیز اطمینان خواهم داشت.^۴ یک چیز از خد/وند خواستم و آن را خواهم طلبید: که تمام ایام عمرم در خانه خد/وند ساکن باشم تا جمال خد/وند را مشاهده کنم و در هیکل او تفکر نمایم.^۵ زیرا که در روز بلا مرا در سایبان خود نهفته، در پرده خیمه خود مرا مخفی خواهد داشت و مرا بر صخره بلند خواهد ساخت.^۶ و الآن سرم بر دشمنانم گرداگردم برافراشته خواهد شد. قربانی‌های شادکامی را در خیمه او خواهم گذرانید و برای خد/وند سرود و تسبیح خواهم خواند.

ای خد/وند چون به آواز خود می‌خوانم، مرا بشنو و رحمت فرموده، مرا مستجاب فرما.^۷ دل من به تو می‌گوید (که گفته‌ای): «روى مرا بطلبید.» بلى روى تو را اى خد/وند خواهم طلبید.^۸ روى خود را از من مپوشان و بنده خود را در خشم برمگردان. تو مددکار من بوده‌ای. اى خدای نجاتم، مرا رد مکن و ترک منما.^۹ چون پدر و مادرم مرا ترک کنند، آنگاه خد/وند مرا برمی‌دارد.^{۱۰} اى خد/وند طریق خود را به من بیاموز و به سبب دشمنانم مرا به راه راست هدایت فرما.^{۱۱} مرا به خواهش خصمانم مسپار، زیرا که شهود کذب و دمنندگان ظلم بر من برخاسته‌اند.^{۱۲} اگر باور نمی‌کردم که احسان خد/وند را در زمین زندگان ببینم.^{۱۳} برای خد/وند منتظر باش و قوی شو و دلت را تقویت خواهد داد. بلى منتظر خد/وند باش.

مزمور داود

۲۸ اى خد/وند، نزد تو فریاد برمی‌آورم. اى صخره من، از من خاموش مباش، مبادا اگر از من خاموش شوی، مثل آنانی باشم که به حفره فرو می‌روند.^۱ آواز تضرع مرا بشنو چون نزد تو استغاثه می‌کنم و دست خود را به محراب قدس تو برمی‌افرازم.^۲ مرا با شیران و بدکاران مکش که با همسایگان خود سخن صلح‌آمیز می‌گویند و آزار در دل ایشان است.^۳ آنها را به حسب کردار ایشان و موافق اعمال زشت ایشان بده آنها را مطابق عمل دست ایشان بده و رفتار ایشان را به خود ایشان رد نما.^۴ چونکه در اعمال خد/وند و صنعت دست وی تفکر نمی‌کنند. ایشان را منهدم خواهی ساخت و بنا نخواهی نمود.

خُد/وند متبارک باد زیرا که آواز تضرع مرا شنیده است.^۷ خُد/وند قوت من و سپر من است. دلم بر او توکل داشت و مدد یافته‌ام. پس دل من به وجد آمده است و به سرود خود او را حمد خواهم گفت.^۸ خُد/وند قوت ایشان است و برای مسیح خود قلعه نجات.^۹ قوم خود را نجات ده و میراث خود را مبارک فرما. ایشان را رعایت کن و برافراز تا ابدالآباد.

مزمور داود

۲۹

ای فرزندان خدا، خُد/وند را توصیف کنید. جلال و قوت را برای خُد/وند توصیف نمایید.^۲ خُد/وند را به جلال اسم او تمجید نمایید. خُد/وند را در زینت قدوسیت سجده کنید.

آواز خُد/وند فوق آبها است. خدای جلال رعد می‌دهد. خُد/وند بالای آبهای بسیار است.^۳ آواز خُد/وند با قوت است. آواز خُد/وند با جلال است.^۴ آواز خُد/وند سروهای آزاد را می‌شکند. خُد/وند سروهای آزاد لبنان را می‌شکند.^۵ آنها را مثل گوساله می‌جهاند. لبنان و سریون را مثل بچه گاو وحشی.^۶ آواز خُد/وند زبانه‌های آتش را می‌شکافد.^۷ آواز خُد/وند صحرا را متزلزل می‌سازد. خُد/وند صحرای قادش را متزلزل می‌سازد.^۸ آواز خُد/وند غزالها را به درد زه می‌اندازد، و جنگل را بی‌برگ می‌گرداند. و در هیکل او جمیعا جلال را ذکر می‌کنند.^۹ خُد/وند بر طوفان جلوس نموده. خُد/وند نشسته است پادشاه تا ابدالآباد.^{۱۰} خُد/وند قوم خود را قوت خواهد بخشید. خُد/وند قوم خود را به سلامتی مبارک خواهد نمود.

سرود برای متبرک ساختن خانه. مزمور داود

۳۰

ای خُد/وند تو را تسبیح می‌خوانم زیرا که مرا بالا کشیدی و دشمنانم را بر من مفتخر نساختی.^۲ ای یهوه خدای من، نزد تو استغاثه نمودم و مرا شفا دادی.^۳ ای خُد/وند جانم را از حفره برآوردی. مرا زنده ساختی تا به هاویه فرونروم.

آی مقدسان خد/وند او را بسرایید و به ذکر قدوسیت او حمد گوید! ^۵ زیرا که غضب او لحظه‌ای است و در رضامندی او زندگانی. شامگاه گریه نزیل می‌شود. صبحگاهان شادی رخ می‌نماید. ^۶ و اما من در کامیابی خود گفتم: «جنبش نخواهم خورد تا ابدالآباد.»

آی خد/وند به رضامندی خود کوه مرا در قوت ثابت گردانیدی و چون روی خود را پوشانیدی پریشان شدم. ^۷ آی خد/وند نزد تو فریاد برمی‌آورم و نزد خد/وند تضرع می‌نمایم. ^۸ در خون من چه فایده است چون به حفره فرو روم؟ آیا خاک تو را حمد می‌گوید و راستی تو را اخبار می‌نماید؟ ^۹ آی خد/وند بشنو و به من کرم فرما. ای خد/وند مددکار من باش. ^{۱۰} ماتم مرا برای من به رقص مبدل ساخته‌ای. پلاس را از من بیرون کرده و کمر مرا به شادی بسته‌ای. ^{۱۱} تا جلالم ترا سرود خواند و خاموش نشود. ای یهوه خدای من، تو را حمد خواهم گفت تا ابدالآباد.

برای سالار مغنیان. مزمور داود

۳۱

آی خد/وند بر تو توکل دارم؛ پس خجل نشوم تا به ابد. در عدالت خویش مرا نجات بده. ^۱ گوش خود را به من فراگیر و مرا به زودی برهان. برایم صخره‌ای قوی و خانه‌ای حصین باش تا مرا خلاصی دهی. ^۲ زیرا صخره و قلعه من تو هستی. به خاطر نام خود مرا هدایت و رهبری فرما. ^۳ مرا از دامی که برایم پنهان کرده‌اند بیرون آور. ^۴ زیرا قلعه من تو هستی. روح خود را به دست تو می‌سپارم. ای یهوه، خدای حق، تو مرا فدیة دادی. ^۵ از آنانی که اباطیل دروغ را پیروی می‌کنند نفرت می‌کنم. و اما من بر خد/وند توکل می‌دارم. ^۶ به رحمت تو وجد و شادی می‌کنم زیرا مشقت مرا دیده و جانم را در تنگیها شناخته‌ای؛ ^۷ مرا به دست دشمن اسیر نساخته‌ای؛ پایهای مرا بجای وسیع قائم گردانیده‌ای.

آی خد/وند بر من رحمت فرما زیرا در تنگی هستم. چشم من از غصه کاهیده شد، بلکه جانم و جسد من نیز. ^۸ زیرا که حیاتم از غم و سالهایم از ناله فانی گردیده است. قوتم از گناهانم ضعیف و استخوانهایم پوسیده شد. ^۹ نزد همه دشمنانم عار گردیده‌ام. خصوصاً نزد همسایگان خویش؛ و باعث خوف آشنایان شده‌ام. هر که مرا بیرون بیند از من می‌گریزد. ^{۱۰} مثل مرده از

خاطر فراموش شده‌ام و مانند ظرف تلف شده گردیده‌ام.^{۱۳} زیرا که بهتان را از بسیاری شنیدم و خوف گرداگرد من می‌باشد، زیرا بر من با هم مشورت می‌کنند و در قصد جانم تفکر می‌نمایند.
^{۱۴} و اما من بر تو ای خد/وند توکل می‌دارم و گفته‌ام خدای من تو هستی.^{۱۵} و قتهای من در دست تو می‌باشد. مرا از دست دشمنانم و جفاکنندگانم خلاصی ده.^{۱۶} روی خود را بربندهات تابان ساز و مرا به رحمت خود نجات بخش.^{۱۷} ای خد/وند خجل نشوم چونکه تو را خوانده‌ام. شیران خجل شوند و در حفره خاموش باشند.^{۱۸} لبهای دروغ‌گو گنگ شود که به درشتی و تکبر و استهانت بر عادلان سخن می‌گوید.^{۱۹} زهی عظمت احسان تو که برای ترسندگان ذخیره کرده‌ای و برای متوکلان پیش بنی‌آدم ظاهر ساخته‌ای.^{۲۰} ایشان را در پرده روی خود از مکاید مردم خواهی پوشانید. ایشان را در خیمه‌ای از عداوت زبانها مخفی خواهی داشت.^{۲۱} متبارک باد خد/وند که رحمت عجیب خود را در شهر حصین به من ظاهر کرده است.^{۲۲} و اما من در حیرت خود گفتم که از نظر تو منقطع شده‌ام. لیکن چون نزد تو فریاد کردم آواز تضرع مرا شنیدی.
^{۲۳} ای جمیع مقدسان خد/وند او را دوست دارید. خد/وند امنای محفوظ می‌دارد و متکبران را مجازات کثیر می‌دهد.^{۲۴} قوی باشید و دل شما را تقویت خواهد داد، ای همگانی که برای خد/وند انتظار می‌کشید!

قصیده د/ود

۳۲ خوشابحال کسی که عصیان او آمرزیده شد و گناه وی مستور گردید.
^۲ خوشابحال کسی که خد/وند به وی جرمی در حساب نیاورد و در روح او حيله‌ای نمی‌باشد.
^۳ هنگامی که خاموش می‌بودم، استخوانهایم پوسیده می‌شد از نعره‌ای که تمامی روز می‌زدم.
^۴ چونکه دست تو روز و شب بر من سنگین می‌بود. رطوبتم به خشکی تابستان مبدل گردید، سلاه.^۵ به گناه خود نزد تو اعتراف کردم و جرم خود را مخفی نداشتم. گفتم: عصیان خود را نزد خد/وند اقرار می‌کنم. پس تو آلائش گناه را عفو کردی، سلاه. از این رو هر مقدسی در وقت اجابت نزد تو دعا خواهد کرد. وقتی که آبهای بسیار به سیلان آید، هرگز بدو نخواهد

رسید.^۷ تو ملجای من هستی مرا از تنگی حفظ خواهی کرد. مرا به سرودهای نجات احاطه خواهی نمود، سلاه.

^۸تو را حکمت خواهم آموخت و به راهی که باید رفت ارشاد خواهم نمود و تو را به چشم خود که بر تو است نصیحت خواهم فرمود.^۹ مثل اسب و قاطر بی‌فهم مباشید که آنها را برای بستن به دهنه و لگام زینت می‌دهند، والا نزدیک تو نخواهند آمد.
^{۱۰}غمهای شیرین بسیار می‌باشد، اما هر که بر خد/وند توکل دارد رحمت او را احاطه خواهد کرد.^{۱۱} ای صالحان در خد/وند شادی و وجد کنید و ای همه راست‌دلان ترنم نمایید.

۳۳

ای صالحان در خد/وند شادی نمایید، زیرا که تسبیح خواندن راستان را می‌شاید.^۲ خد/وند را با بربط حمد بگویند؛ با عود ده تار او را سرود بخوانید.^۳ سرودی تازه برای او بسرایید؛ نیکو بنوازید با آهنگ بلند.^۴ زیرا کلام خد/وند مستقیم است و جمیع کارهای او با امانت است.^۵ عدالت و انصاف را دوست می‌دارد. جهان از رحمت خد/وند پر است.^۶ به کلام خد/وند آسمانها ساخته شد و کل جنود آنها به نفخه دهان او.^۷ آبهای دریا را مثل توده جمع می‌کند و لجه‌ها را در خزانه‌ها ذخیره می‌نماید.^۸ تمامی اهل زمین از خد/وند بترسند؛ جمیع سکنه ربع مسکون از او بترسند.^۹ زیرا که او گفت و شد؛ او امر فرمود و قایم گردید.^{۱۰} خد/وند مشورت امت‌ها را باطل می‌کند؛ تدبیرهای قبائل را نیست می‌گرداند.^{۱۱} مشورت خد/وند قائم است تا ابدالآباد؛ تدابیر قلب او تا دهرالدهور.^{۱۲} خوشابحال امتی که یهوه خدای ایشان است و قومی که ایشان را برای میراث خود برگزیده است.

^{۱۳}از آسمان خد/وند نظر افکند و جمیع بنی‌آدم را نگرست.^{۱۴} از مکان سکونت خویش نظر می‌افکند، بر جمیع ساکنان جهان.^{۱۵} او که دل‌های ایشان را جمیعا سرشته است و اعمال ایشان را درک نموده است.^{۱۶} پادشاه به زیادتی لشکر خلاص نخواهد شد و جبار به بسیاری قوت‌رهایی نخواهد یافت.^{۱۷} اسب به جهت استخلاص باطل است و به شدت قوت خود کسی را رهایی نخواهد داد.^{۱۸} اینک چشم خد/وند بر آنانی است که از او می‌ترسند، بر آنانی که انتظار رحمت او

را می‌کشند.^{۱۹} تا جان ایشان را از موت رهایی بخشد و ایشان را در قحط زنده نگاه دارد.^{۲۰} جان ما منتظر خد/وند می‌باشد. او اعانت و سپر ما است.^{۲۱} زیرا که دل ما در او شادی می‌کند و در نام قدوس او توکل می‌داریم.^{۲۲} ای خد/وند رحمت تو بر ما باد، چنانکه امیدوار تو بوده‌ایم.

مزمور داود وقتی که منش خود را به حضور ابیملک تغییر داد و از حضور او بیرون رانده شده، برفت

۳۴

خد/وند را در هر وقت متبارک خواهم گفت. تسبیح او دائما بر زبان من خواهد بود.^۲ جان من در خد/وند فخر خواهد کرد. مسکینان شنیده، شادی خواهند نمود.^۳ خد/وند را با من تکبیر نمایید. نام او را با یکدیگر برافرازیم.^۴ چون خد/وند را طلبیدم، مرا مستجاب فرمود و مرا از جمیع ترسهایم خلاصی بخشید.^۵ بسوی او نظر کردند و منور گردیدند و رویهای ایشان خجل نشد.^۶ این مسکین فریاد کرد و خد/وند او را شنید و او را از تمامی تنگیهایش رهایی بخشید.^۷ فرشته خد/وند گرداگرد ترسندگان او است؛ اردو زده، ایشان را می‌رهاند.

^۸ بچشید و ببینید که خد/وند نیکو است. خوشابحال شخصی که بدو توکل می‌دارد.^۹ ای مقدسان خد/وند از او بترسید زیرا که ترسندگان او را هیچ کمی نیست.^{۱۰} شیربچگان بی‌نوا شده، گرسنگی می‌کشند و اما طالبان خد/وند را به هیچ چیز نیکو کمی نخواهد شد.^{۱۱} ای اطفال بیایید مرا بشنوید و ترس خد/وند را به شما خواهم آموخت.^{۱۲} کیست آن شخصی که آرزومند حیات است و طول ایام را دوست می‌دارد تا نیکویی را ببیند؟^{۱۳} زبانت را از بدی نگاه دار و لبهایت را از سخنان حيله آمیز؛^{۱۴} از بدی اجتناب نما و نیکویی بکن؛ صلح را طلب نما و در پی آن بکوش.^{۱۵} چشمان خد/وند بسوی صالحان است و گوشهای وی بسوی فریاد ایشان.^{۱۶} روی خد/وند بسوی بدکاران است تا ذکر ایشان را از زمین منقطع سازد.^{۱۷} چون (صالحان) فریاد برآوردند، خد/وند ایشان را شنید و ایشان را از همه تنگیهای ایشان رهایی بخشید.

^{۱۸} خد/وند نزدیک شکسته‌دلان است و روح کوفتگان را نجات خواهد داد.^{۱۹} زحمات مرد صالح بسیار است، اما خد/وند او را از همه آنها خواهد رهانید.^{۲۰} همه استخوانهای ایشان را نگاه می‌دارد، که یکی از آنها شکسته نخواهد شد.^{۲۱} شریر را شرارت هلاک خواهد کرد و از دشمنان

مرد صالح مؤآخذ خواهد شد.^{۲۲} خد/وند جان بندگان خود را فدیة خواهد داد و از آنانی که بر وی توکل دارند مؤآخذ نخواهد شد.

مزمور داود

۳۵

ای خد/وند با خصمان من مخاصمه نما و جنگ کن با آنانی که با من جنگ می‌کنند.^۲ سپر و مجن را بگیر و به اعانت من برخیز،^۳ و نیزه را راست کن و راه را پیش روی جفاکنندگانم ببند و به جان من بگو من نجات تو هستم.

^۴ خجل و رسوا شوند آنانی که قصد جان من دارند؛ و آنانی که بداندیش منند، برگردانیده و خجل شوند.^۵ مثل کاه پیش روی باد باشند و فرشته خد/وند ایشان را براند.^۶ راه ایشان تاریکی و لغزنده باد و فرشته خد/وند ایشان را تعاقب کند.^۷ زیرا دام خود را برای من بی‌سبب در حفره‌ای پنهان کردند که آن را برای جان من بی‌جهت کنده بودند.^۸ هلاکت ناگهانی بدو برسد و دامی که پنهان کرد خودش را بگیرد و در آن به هلاکت گرفتار گردد.

^۹ و اما جان من در خد/وند وجد خواهد کرد و در نجات او شادی خواهد نمود.^{۱۰} همه استخوانهایم می‌گویند: «ای خد/وند کیست مانند تو که مسکین را از شخص قوی‌تر از او می‌رهاند و مسکین و فقیر را از تاراج کننده وی!»

^{۱۱} شاهدان کینه‌ور برخاسته‌اند. چیزهایی را که نمی‌دانستم از من می‌پرسند.^{۱۲} به عوض نیکویی بدی به من می‌کنند. جان مرا بی‌کس گردانیده‌اند.^{۱۳} و اما من چون ایشان بیمار می‌بودند، پلاس می‌پوشیدم؛ جان خود را به روزه می‌رنجانیدم و دعایم به سینه‌ام برمی‌گشت.^{۱۴} مثل آنکه او دوست و برادرم می‌بود، سرگردان می‌رفتم. چون کسی که برای مادرش ماتم گیرد، از حزن خم می‌شدم.^{۱۵} ولی چون افتادم شادی‌کنان جمع شدند. آن فرومایگان بر من جمع شدند، و کسانی که نشناخته بودم مرا دریدند و ساکت نشدند.^{۱۶} مثل فاجرانی که برای نان مسخرگی می‌کنند، دندانهای خود را بر من می‌افشردند.

^{۱۷} ای خد/وند تا به کی نظر خواهی کرد؟ جانم را از خرابیهای ایشان برهان و یگانه مرا از شیربچگان.^{۱۸} و تو را در جماعت بزرگ حمد خواهم گفت. ترا در میان قوم عظیم تسبیح خواهم

خواند. ^{۱۹} تا آنانی که بی سبب دشمن منند، بر من فخر نکنند، و آنانی که بر من بی سبب بغض می نمایند، چشمک نزنند. ^{۲۰} زیرا برای سلامتی سخن نمی گویند و بر آنانی که در زمین آرامند، سخنان حيله آمیز را تفکر می کنند. ^{۲۱} و دهان خود را بر من باز کرده، می گویند هه هه چشم ما دیده است.

^{۲۲} ای خدا/وند تو آن را دیده ای، پس سکوت مفرما. ای خدا/وند از من دور مباش. ^{۲۳} خویشان را برانگیز و برای داد من بیدار شو، ای خدای من و خداوند من، برای دعوی من. ^{۲۴} ای یهوه خدایم مرا موافق عدل خود داد بده، مبادا بر من شادی نمایند. ^{۲۵} تا در دل خود نگویند «اینک مراد ما»؛ تا نگویند «او را بلعیده ایم!» ^{۲۶} و آنانی که در بدی من شادند، با هم خجل و شرمند شوند؛ و آنانی که بر من تکبر می کنند، به خجلت و رسوایی ملبس شوند. ^{۲۷} آنانی که خواهان حق منند ترنم و شادی نمایند و دائما گویند خدا/وند بزرگ است که به سلامتی بنده خود رغبت دارد. ^{۲۸} و زبانم عدالت تو را بیان خواهد کرد و تسبیح تو را تمامی روز.

برای سالار مغنیان. مزمور داود بنده خدا/وند

۳۶

معصیت شریر در اندرون دل من می گوید که ترس خدا در مد نظر او نیست. ^۲ زیرا خویشان را در نظر خود تملق می گوید تا گنااهش ظاهر نشود و مکروه نگردد. ^۳ سخنان زبانش شرارت و حيله است. از دانشمندی و نیکوکاری دست برداشته است. ^۴ شرارت را بر بستر خود تفکر می کند. خود را به راه ناپسند قائم کرده، از بدی نفرت ندارد. ^۵ ای خدا/وند رحمت تو در آسمانها است و امانت تو تا افلاک. ^۶ عدالت تو مثل کوههای خداست و احکام تو لجه عظیم. ای خدا/وند انسان و بهایم را نجات می دهی. ^۷ ای خدا رحمت تو چه ارجمند است. بنی آدم زیر سایه بالهای تو پناه می برند. ^۸ از چربی خانه تو شاداب می شوند. از نهر خوشیهای خود ایشان را می نوشانی. ^۹ زیرا که نزد تو چشمه حیات است و در نور تو نور را خواهیم دید. ^{۱۰} رحمت خود را برای عارفان خود مستدام فرما و عدالت خود را برای راست دلان. ^{۱۱} پای تکبر بر من نیاید و دست شیران مرا گریزان نسازد. ^{۱۲} در آنجا بدکرداران افتاده اند. ایشان انداخته شده اند و نمی توانند برخاست.

۳۷

به سبب شیریان خویشتن را مشوش مساز و بر فتنه‌انگیزان حسد مبر.

^۲ زیرا که مثل علف به زودی بریده می‌شوند و مثل علف سبز پژمرده خواهند شد.

^۳ بر خداوند توکل نما و نیکویی بکن. در زمین ساکن باش و از امانت پرورده شو. ^۴ و در خداوند تمتع ببر، پس مسألت دل تو را به تو خواهد داد. ^۵ طریق خود را به خداوند بسپار و بر وی توکل کن که آن را انجام خواهد داد، ^۶ و عدالت تو را مثل نور بیرون خواهد آورد و انصاف تو را مانند ظهر. ^۷ نزد خداوند ساکت شو و منتظر او باش و از شخص فرخنده طریق و مرد حيله‌گر خود را مشوش مساز. ^۸ از غضب برکنار شو و خشم را ترک کن. خود را مشوش مساز که البته باعث گناه خواهد شد. ^۹ زیرا که شیریان منقطع خواهند شد. و اما منتظران خداوند وارث زمین خواهند بود. ^{۱۰} هان بعد از اندک زمانی شیرین نخواهد بود. در مکانش تأمل خواهی کرد و نخواهد بود. ^{۱۱} و اما حلیمان وارث زمین خواهند شد و از فراوانی سلامتی متلذذ خواهند گردید.

^{۱۲} شیر بر مرد عادل شورا می‌کند و دندانهای خود را بر او می‌افشرد. ^{۱۳} خداوند بر او خواهد خندید، زیرا می‌بیند که روز او می‌آید. ^{۱۴} شیریان شمشیر را برهنه کرده و کمان را کشیده‌اند تا مسکین و فقیر را بیندازند و راست‌روان را مقتول سازند. ^{۱۵} شمشیر ایشان به دل خود ایشان فرو خواهد رفت و کمانهای ایشان شکسته خواهد شد.

^{۱۶} نعمت اندک یک مرد صالح بهتر است، از اندوخته‌های شیریان کثیر. ^{۱۷} زیرا که بازوهای شیریان، شکسته خواهد شد. و اما صالحان را خداوند تأیید می‌کند. ^{۱۸} خداوند روزهای کاملان را می‌داند و میراث ایشان خواهد بود تا ابدالآباد. ^{۱۹} در زمان بلا خجل نخواهند شد، و در ایام قحط سیر خواهند بود. ^{۲۰} زیرا شیریان هلاک می‌شوند و دشمنان خداوند مثل خرمی مرتعها فانی خواهند شد. بلی مثل دخان فانی خواهند گردید. ^{۲۱} شیر قرض می‌گیرد و وفا نمی‌کند و اما صالح رحیم و بخشنده است. ^{۲۲} زیرا آنانی که از وی برکت یابند وارث زمین گردند. و اما آنانی که ملعون وی‌اند، منقطع خواهند شد.

^{۲۳} خداوند قدمهای انسان را مستحکم می‌سازد، و در طریق‌هایش سرور می‌دارد. ^{۲۴} اگر چه بیفتد افکنده نخواهد شد زیرا خداوند دستش را می‌گیرد. ^{۲۵} من جوان بودم و الآن پیر هستم و

مرد صالح را هرگز متروک ندیده‌ام و نه نسلش را که گدای نان بشوند.^{۲۶} تمامی روز رثوف است و قرض دهنده، و ذریت او مبارک خواهند بود.

^{۲۷} از بدی برکنار شو و نیکویی بکن. پس ساکن خواهی بود تا ابدالآباد.^{۲۸} زیرا خداوند انصاف را دوست می‌دارد و مقدسان خود را ترک نخواهد فرمود. ایشان محفوظ خواهند بود تا ابدالآباد. و اما نسل شریر منقطع خواهد شد.^{۲۹} صالحان وارث زمین خواهند بود و در آن تا به ابد سکونت خواهند نمود.^{۳۰} دهان صالح حکمت را بیان می‌کند و زبان او انصاف را ذکر می‌نماید.^{۳۱} شریعت خدای وی در دل اوست. پس قدمهایش نخواهد لغزید.^{۳۲} شریر برای صالح کمین می‌کند و قصد قتل وی می‌دارد.^{۳۳} خداوند او را در دستش ترک نخواهد کرد و چون به داوری آید بر وی فتوا نخواهد داد.

^{۳۴} منتظر خداوند باش و طریق او را نگاه دار تا تو را به وراثت زمین برافرازد. چون شریران منقطع شوند آن را خواهی دید.^{۳۵} شریر را دیدم که ظلم پیشه بود و مثل درخت بومی سبز خود را به هر سو می‌کشید.^{۳۶} اما گذشت و اینک نیست گردید و او را جستجو کردم و یافت نشد.^{۳۷} مرد کامل را ملاحظه کن و مرد راست را ببین زیرا که عاقبت آن مرد سلامتی است.^{۳۸} اما خطاکاران جمیعا هلاک خواهند گردید و عاقبت شریران منقطع خواهد شد^{۳۹} و نجات صالحان از خداوند است و در وقت تنگی او قلعه ایشان خواهد بود.^{۴۰} و خداوند ایشان را اعانت کرده، نجات خواهد داد. ایشان را از شریران خلاص کرده، خواهد رهانید زیرا بر او توکل دارند.

مزمور داود برای تذکر

۳۸

ای خداوند مرا در غضب خود توبیخ منما و در خشم خویش تأدیبم مفرما. زیرا که تیرهای تو در من فرو رفته و دست تو بر من فرود آمده است.^۳ در جسد من به سبب غضب تو صحتی نیست و در استخوانهایم به سبب خطای خودم سلامتی نی.^۴ زیرا گناهانم از سرم گذشته است. مثل بار گران از طاقتم سنگین‌تر شده.^۵ جراحات من متعفن و مقروح شده است، به سبب حماقت من.^۶ به خود می‌پیچم و بی‌نهایت منحنی شده‌ام. تمامی روز ماتم کنان تردد می‌کنم.

^۷ زیرا کمر من از سوزش پر شده است و در جسد من صحتی نیست. ^۸ من بی‌حس و بی‌نهایت کوفته شده‌ام و از فغان دل خود نعره می‌زنم.

^۹ ای خداوند تمامی آرزوی من در مد نظر تو است و ناله‌های من از تو مخفی نمی‌باشد. ^{۱۰} دل من می‌طپد و قوتم از من رفته است و نور چشمانم نیز با من نیست. ^{۱۱} دوستان و رفیقانم از بلای من برکنار می‌ایستند و خویشان من دور ایستاده‌اند. ^{۱۲} آنانی که قصد جانم دارند دام می‌گسترند و بداندیشانم سخنان فتنه‌انگیز می‌گویند و تمام روز حيله را تفکر می‌کنند.

^{۱۳} و اما من مثل کر نمی‌شنوم؛ و مانند گنگم که دهان خود را باز نکند. ^{۱۴} و مثل کسی گردیده‌ام که نمی‌شنود و کسی که در زبانش حجتی نباشد. ^{۱۵} زیرا که ای خداوند انتظار تو را می‌کشم. تو ای یهوه خدایم جواب خواهی داد. ^{۱۶} چونکه گفته‌ام مبادا بر من شادی نمایند و چون پایم بلغزد بر من تکبر کنند. ^{۱۷} زیرا که برای افتادن نصب شده‌ام و درد من همیشه پیش روی من است. ^{۱۸} زیرا گناه خود را اخبار می‌نمایم و از خطای خود غمگین هستم. ^{۱۹} اما دشمنانم زنده و زورآورند و آنانی که بی‌سبب بر من بغض می‌نمایند بسیارند، ^{۲۰} و آنانی که به عوض نیکی به من بدی می‌رسانند. بر من عداوت می‌ورزند زیرا نیکویی را پیروی می‌کنم.

^{۲۱} ای خداوند مرا ترک منما. ای خدای من از من دور مباش، ^{۲۲} و برای اعانت من تعجیل فرما، ای خداوندی که نجات من هستی.

برای یدوتون سالار مغنیان. مزمور داود

۳۹ گفتم راههای خود را حفظ خواهم کرد تا به زبانم خطا نورزم. دهان خود را به لجام نگاه خواهم داشت، مادامی که شریر پیش من است. ^۲ من گنگ بودم و خاموش و از نیکویی نیز سکوت کردم و درد من به حرکت آمد. ^۳ دلم در اندرونم گرم شد. چون تفکر می‌کردم آتش افروخته گردید. پس به زبان خود سخن گفتم. ^۴ ای خداوند اجل مرا بر من معلوم ساز و مقدار ایامم را که چیست تا بفهمم چه قدر فانی هستم. ^۵ اینک روزهایم را مثل یک وجب ساخته‌ای و زندگانی‌ام در نظر تو هیچ است. یقیناً هر آدمی محض بطالت قرار داده شد، سلاه.

اینک انسان در خیال رفتار می‌کند و محض بطالت مضطرب می‌گردد. ذخیره می‌کند و نمی‌داند کیست که از آن تمتع خواهد برد.

^۶ و الآن ای خدا/وند برای چه منتظر باشم؟ امید من بر تو می‌باشد. ^۸ مرا از همه گناهانم برهان و مرا نزد جاهلان عار مگردان. ^۹ من گنگ بودم و زبان خود را باز نکردم زیرا که تو این را کرده‌ای. ^{۱۰} بلای خود را از من بردار زیرا که از ضرب دست تو من تلف می‌شوم. ^{۱۱} چون انسان را به سبب گناهش به عتابها تأدیب می‌کنی، نفایس او را مثل بید می‌گذاری. یقیناً هر انسان محض بطالت است، سلاه. ^{۱۲} ای خدا/وند دعای مرا بشنو و به فریادم گوش بده و از اشکهایم ساکت مباش، زیرا که من غریب هستم در نزد تو و نزیل هستم مثل جمیع پدران خود. ^{۱۳} روی (خشم) خود را از من بگردان تا فرحناک شوم قبل از آنکه رحلت کنم و نایاب گردم.

برای سالار مغنیان. مزمور داود

۴۰ انتظار بسیار برای خدا/وند کشیده‌ام، و به من مایل شده، فریاد مرا شنید. ^۲ مرا از چاه هلاکت برآورد و از گل لجن و پایهایم را بر صخره گذاشته، قدمهایم را مستحکم گردانید. ^۳ و سرودی تازه در دهانم گذارد یعنی حمد خدای ما را. بسیاری چون این را بینند ترسان شده، بر خدا/وند توکل خواهند کرد. ^۴ خوشابحال کسی که بر خدا/وند توکل دارد و به متکبران ظالم و مرتدان دروغ مایل نشود.

^۵ ای یهوه خدای ما چه بسیار است کارهای عجیب که تو کرده‌ای و تدبیرهایی که برای ما نموده‌ای. در نزد تو آنها را تقویم نتوان کرد، اگر آنها را تقریر و بیان بکنم، از حد شمار زیاده است. ^۶ در قربانی و هدیه رغبت نداشتی. اما گوشهای مرا باز کردی. قربانی سوختنی و قربانی گناه را نخواستی. ^۷ آنگاه گفتم: «اینک می‌آیم! در طومار کتاب درباره من نوشته شده است. ^۸ در بجا آوردن اراده تو ای خدای من رغبت می‌دارم و شریعت تو در اندرون دل من است.»

^۹ در جماعت بزرگ به عدالت بشارت داده‌ام. اینک لبهای خود را باز نخواهم داشت و تو ای خدا/وند می‌دانی. ^{۱۰} عدالت تو را در دل خود مخفی نداشته‌ام. امانت و نجات تو را بیان کرده‌ام. رحمت و راستی تو را از جماعت بزرگ پنهان نکرده‌ام. ^{۱۱} پس تو ای خدا/وند لطف خود را از من

باز مدار. رحمت و راستی تو دائما مرا محافظت کند.^{۱۲} زیرا که بلایای بیشمار مرا احاطه می‌کند. گناهانم دور مرا گرفته است به حدی که نمی‌توانم دید. از مویهای سر من زیاده است و دل من مرا ترک کرده است.

^{۱۳} ای خد/وند مرحمت فرموده، مرا نجات بده. ای خد/وند به اعانت من تعجیل فرما. ^{۱۴} آنانی که قصد هلاکت جان من دارند، جمیعا خجل و شرمند شوند، و آنانی که در بدی من رغبت دارند، به عقب برگردانیده و رسوا گردند. ^{۱۵} آنانی که بر من هه‌هه می‌گویند، به سبب خجالت خویش حیران شوند. ^{۱۶} و اما جمیع طالبان تو در تو وجد و شادی نمایند و آنانی که نجات تو را دوست دارند، دائما گویند که خد/وند بزرگ است. ^{۱۷} و اما من مسکین و فقیر هستم و خداوند درباره من تفکر می‌کند. تو معاون و نجات‌دهنده من هستی. ای خدای من، تأخیر مفرما.

برای سالار مغنیان. مزمور داود

۴۱ خوشابحال کسی که برای فقیر تفکر می‌کند. خد/وند او را در روز بلا خلاصی خواهد داد. ^۲ خد/وند او را محافظت خواهد کرد و زنده خواهد داشت. او در زمین مبارک خواهد بود و او را به آرزوی دشمنانش تسلیم نخواهی کرد. ^۳ خد/وند او را بر بستر بیماری تأیید خواهد نمود. تمامی خوابگاه او را در بیماری‌اش خواهی گسترانید. ^۴ من گفتم: «ای خد/وند بر من رحم نما. جان مرا شفا بده زیرا به تو گناه ورزیده‌ام.» ^۵ دشمنانم درباره من به بدی سخن می‌گویند که کی بمیرد و نام او گم شود. ^۶ و اگر برای دیدن من بیاید، سخن باطل می‌گوید و دلش در خود شرارت را جمع می‌کند. چون بیرون رود آن را شایع می‌کند. ^۷ و جمیع خصمانم با یکدیگر بر من نمایی می‌کنند و درباره من بدی می‌اندیشند، ^۸ که «حادثه‌ای مهلک بر او ریخته شده است. و حال که خوابیده است دیگر نخواهد برخاست.» ^۹ و آن دوست خالص من که بر او اعتماد می‌داشتم که نان مرا نیز می‌خورد، پاشنه خود را بر من بلند کرد.

^{۱۰} و اما تو ای خد/وند بر من رحم فرموده، مرا برپا بدار تا مجازات بدیشان رسانم. ^{۱۱} از این می‌دانم که در من رغبت داری زیرا که دشمنم بر من فخر نمی‌نماید. ^{۱۲} و مرا به سبب کمالم

مستحکم نموده‌ای و مرا به حضور خویش دائماً قائم خواهی نمود.^{۱۳} یهوه خدای اسرائیل متبارک باد. از ازل تا به ابد. آمین و آمین.

برای سالار مغنیان. قصیده بنی‌قورح

۴۲

چنانکه آهو برای نه‌رهای آب شدت اشتیاق دارد، همچنان ای خدا جان من

اشتیاق شدید برای تو دارد.

^۲جان من تشنه خداست تشنه خدای حی، که کی بیایم و به حضور خدا حاضر شوم. ^۳آشکهایم روز و شب نان من می‌بود، چون تمامی روز مرا می‌گفتند: «خدای تو کجاست؟» ^۴چون این را بیاد می‌آورم، جان خود را بر خود می‌ریزم. چگونه با جماعت می‌رفتم و ایشان را به خانه خدا پیشروی می‌کردم، به آواز ترنم و تسبیح در گروه عید کنندگان.

^۵ای جانم چرا منحنی شده‌ای و چرا در من پریشان گشته‌ای؟ بر خدا امید دار زیرا که او را برای نجات روی او باز حمد خواهم گفت.

^۶ای خدای من، جانم در من منحنی شد. بنابراین تو را از زمین اردن یاد خواهم کرد، از کوه‌های حرمون و از جبل مصغر. ^۷لجه به لجه ندا می‌دهد از آواز آبشارهای تو؛ جمیع خیزابها و موجهای تو بر من گذشته است. ^۸در روز خداوند رحمت خود را خواهد فرمود، و در شب سرود او با من خواهد بود و دعا نزد خدای حیات من. ^۹به خدا گفته‌ام: «ای صخره من چرا مرا فراموش کرده‌ای؟ چرا به سبب ظلم دشمن ماتم کنان تردد بکنم؟» ^{۱۰}دشمنانم به کوبیدگی در استخوانهایم مرا ملامت می‌کنند، چونکه همه روزه مرا می‌گویند: «خدای تو کجاست؟»

^{۱۱}ای جان من چرا منحنی شده و چرا در من پریشان گشته‌ای؟ بر خدا امید دار زیرا که او را باز حمد خواهم گفت، که نجات روی من و خدای من است.

۴۳

ای خدا مرا داوری کن و دعوای مرا با قوم بی‌رحم فیصل فرما و از مرد حيله‌گر و ظالم مرا خلاصی ده.^۲ زیرا تو خدای قوت من هستی. چرا مرا دور انداختی؟ چرا به سبب ستم دشمن ماتم کنان تردد بکنم؟^۳ نور و راستی خود را بفرست تا مرا هدایت نمایند و مرا به کوه مقدس تو و مسکن‌های تو رسانند.^۴ آنگاه به مذبج خدا خواهم رفت، بسوی خدایی که سرور و خرمی من است. و تو را ای خدا، خدای من با بربط تسبیح خواهم خواند.^۵ ای جان من چرا منحنی شده‌ای؟ و چرا در من پریشان گشته‌ای؟ امید بر خدا دار زیرا که او را باز حمد خواهم گفت، که نجات روی من و خدای من است.

برای سالار مغنیان. قصیده بنی‌قورح

۴۴

ای خدا به گوشه‌های خود شنیده‌ایم و پدران ما، ما را خبر داده‌اند، از کاری که در روزهای ایشان و در ایام سلف کرده‌ای.^۲ تو به دست خود امت‌ها را بیرون کردی، اما ایشان را غرس نمودی. قومها را تباه کردی، اما ایشان را منتشر ساختی.^۳ زیرا که به شمشیر خود زمین را تسخیر نکردند و بازوی ایشان ایشان را نجات نداد بلکه دست راست تو و بازو و نور روی تو. زیرا از ایشان خرسند بودی.^۴ ای خدا تو پادشاه من هستی، پس برنجات یعقوب امر فرما.^۵ به مدد تو دشمنان خود را خواهیم افکند و به نام تو مخالفان خویش را پایمال خواهیم ساخت.^۶ زیرا بر کمان خود توکل نخواهم داشت و شمشیرم مرا خلاصی نخواهد داد.^۷ بلکه تو ما را از دشمنان ما خلاصی دادی و مبغضان ما را خجل ساختی.^۸ تمامی روز بر خدا فخر خواهیم کرد و نام تو را تا به ابد تسبیح خواهیم خواند، سلاه.^۹ لیکن الآن تو ما را دور انداخته و رسوا ساخته‌ای و با لشکرهای ما بیرون نمی‌آیی.^{۱۰} و ما را از پیش دشمن روگردان ساخته‌ای و خصمان ما برای خویشتن تاراج می‌کنند.^{۱۱} ما را مثل گوسفندان برای خوراک تسلیم کرده‌ای و ما را در میان امت‌ها پراکنده ساخته‌ای.^{۱۲} قوم خود را بی‌بها فروختی و از قیمت ایشان نفع نبردی.^{۱۳} ما را نزد همسایگان ما عار

گردانیدی. اهانت و سخریه نزد آنانی که گرداگرد مایند.^{۱۴} ما را در میان امت‌ها ضرب‌المثل ساخته‌ای، جنبانیدن سر در میان قوم‌ها؛^{۱۵} و رسوایی من همه روزه در نظر من است و خجالت رویم مرا پوشانیده است،^{۱۶} از آواز ملامت‌گو و فحاش، از روی دشمن و انتقام گیرنده.
^{۱۷} این همه بر ما واقع شد. اما تو را فراموش نکردیم و در عهد تو خیانت نورزیدیم.^{۱۸} دل ما به عقب برنگردید و پایهای ما از طریق تو انحراف نورزید.^{۱۹} هرچند ما را در مکان اژدرها کوبیدی و ما را به سایه موت پوشانیدی.^{۲۰} نام خدای خود را هرگز فراموش نکردیم و دست خود را به خدای غیر برنیفراشتیم.^{۲۱} آیا خدا این را غوررسی نخواهد کرد؟ زیرا او خفایای قلب را می‌داند.^{۲۲} هر آینه به خاطر تو تمامی روز کشته می‌شویم و مثل گوسفندان ذبح شمرده می‌شویم.
^{۲۳} ای خدا/وند بیدار شو! چرا خوابیده‌ای؟ برخیز و ما را تا به ابد دور مینداز.^{۲۴} چرا روی خود را پوشانیدی و ذلت و تنگی ما را فراموش کردی؟^{۲۵} زیرا که جان ما به خاک خم شده است و شکم ما به زمین چسبیده.^{۲۶} به جهت اعانت ما برخیز و بخاطر رحمانیت خود ما را فدیة ده.

برای سالار مغنیان بر سوسن‌ها. قصیده بنی‌قورح. سرود حبیبیات

۴۵

دل من به کلام نیکو می‌جوشد. انشاء خود را درباره پادشاه می‌گویم. زبان من قلم کاتب ماهر است.
^۲ تو جمیل‌تر هستی از بنی‌آدم و نعمت بر لبهای تو ریخته شده است. بنابراین، خدا تو را مبارک ساخته است تا ابدالآباد.^۳ ای جبار شمشیر خود را بر ران خود ببند، یعنی جلال و کبریایی خویش را.^۴ و به کبریایی خود سوار شده، غالب شو به جهت راستی و حلم و عدالت؛ و دست راستت چیزهای ترسناک را به تو خواهد آموخت.^۵ به تیرهای تیز تو امت‌ها زیر تو می‌افتند و به دل دشمنان پادشاه فرو می‌رود.

ای خدا، تخت تو تا ابدالآباد است؛ عصای راستی عصای سلطنت تو است.^۷ عدالت را دوست و شرارت را دشمن داشتی. بنابراین، خدا، خدای تو تو را به روغن شادمانی بیشتر از رفقای مسخ کرده است.^۸ همه رختهای تو مر و عود و سلیخه است، از قصرهای عاج که به تارها تو را خوش ساختند.^۹ دختران پادشاهان از زنان نجیب تو هستند. ملکه به دست راستت در طلای

اوفیر ایستاده است.^{۱۰} ای دختر بشنو و ببین و گوش خود را فرادار، و قوم خود و خانه پدرت را فراموش کن،^{۱۱} تا پادشاه مشتاق جمال تو بشود، زیرا او خداوند تو است پس او را عبادت نما.^{۱۲} و دختر صور با ارمغانی، و دولتمندان قوم رضامندی تو را خواهند طلبید.

^{۱۳} دختر پادشاه تماما در اندرون مجید است و رختهای او با طلا مرصع است.^{۱۴} به لباس طرازدار نزد پادشاه حاضر می‌شود. باکره‌های همراهان او در عقب وی نزد تو آورده خواهند شد.^{۱۵} به شادمانی و خوشی آورده می‌شوند و به قصر پادشاه داخل خواهند شد.^{۱۶} به عوض پدرانیت پسرانیت خواهند بود و ایشان را بر تمامی جهان سروران خواهی ساخت.^{۱۷} نام تو را در همه دهرها ذکر خواهیم کرد. پس قوم‌ها تو را حمد خواهند گفت تا ابدالآباد.

برای سالار مغنیان. سرود بنی‌قورح بر علاموت

۴۶

خدا ملجا و قوت ماست، و مددکاری که در تنگیها فوراً یافت می‌شود.^۲ پس نخواهیم ترسید، اگر چه جهان مبدل گردد و کوهها در قعر دریا به لرزش آید.^۳ اگر چه آبهای آشوب کنند و به جوش آیند و کوهها از سرکشی آن متزلزل گردند، سلاه.^۴ نه‌ری است که شعبه‌هایش شهر خدا را فرحناک می‌سازد و مسکن قدوس حضرت اعلیٰ را.^۵ خدا در وسط اوست پس جنبش نخواهد خورد. خدا او را اعانت خواهد کرد در طلوع صبح. امت‌ها نعره زدند و مملکتها متحرک گردیدند. او آواز خود را داد. پس جهان گداخته گردید.^۶ یهوه صباوت با ماست، و خدای یعقوب قلعه بلند ما، سلاه.^۷ بیایید کارهای خدا/وند را نظاره کنید، که چه خرابیها در جهان پیدا نمود.^۸ او جنگها را تا اقصای جهان تسکین می‌دهد؛ کمان را می‌شکند و نیزه را قطع می‌کند و ارابه‌ها را به آتش می‌سوزاند.

^{۱۰} بازایستید و بدانید که من خدا هستم؛ در میان امت‌ها، متعال و در جهان، متعال خواهیم شد.^{۱۱} یهوه صباوت با ماست و خدای یعقوب قلعه بلند ما، سلاه.

۴۷

ای جمیع امت‌ها دستک زنید. نزد خدا به آواز شادی بانگ برآورید.^۲ زیرا خدا/وند متعال و مهیب است و بر تمامی جهان خدای بزرگ.^۳ قوم‌ها را در زیر ما مغلوب خواهد ساخت و طایفه‌ها را در زیر پایهای ما.^۴ امیراث ما را برای ما خواهد برگزید یعنی جلالت یعقوب را که دوست می‌دارد، سلاه.

^۵ خدا به آواز بلند صعود نموده است؛ خدا/وند به آواز کرنا.^۶ تسبیح بخوانید، خدا را تسبیح بخوانید. تسبیح بخوانید، پادشاه ما را تسبیح بخوانید.^۷ زیرا خدا پادشاه تمامی جهان است. به خردمندی تسبیح بخوانید.^۸ خدا بر امت‌ها سلطنت می‌کند. خدا بر تخت قدس خود نشسته است.^۹ سروران قوم‌ها با قوم خدای ابراهیم جمع شده‌اند زیرا که سپرهای جهان از آن خداست. او بسیار متعال می‌باشد.

سرود و مزمور بنی قورح

۴۸

خدا/وند بزرگ است و بی‌نهایت مجید، در شهر خدای ما و در کوه مقدس خویش.^۲ جمیل در بلندی‌اش و شادی تمامی جهان است کوه صهیون، در جوانب شمال، قریه پادشاه عظیم.^۳ خدا در قصرهای آن به ملجای بلند معروف است.^۴ زیرا اینک پادشاهان جمع شدند، و با هم درگذشتند.^۵ ایشان چون دیدند متعجب گردیدند. و در حیرت افتاده، فرار کردند. لرزه بر ایشان در آنجا مستولی گردید و درد شدید مثل زنی که می‌زاید.^۷ تو کشتیهای ترشیش را به باد شرقی شکستی.^۸ چنانکه شنیده بودیم، همچنان دیده‌ایم، در شهر یهوه صباوت، در شهر خدای ما؛ خدا آن را تا ابدالآباد مستحکم خواهد ساخت، سلاه.^۹ ای خدا در رحمت تو تفکر کرده‌ایم، در اندرون هیکل تو.^{۱۰} ای خدا چنانکه نام تو است، همچنان تسبیح تو نیز تا اقصای زمین. دست راست تو از عدالت پر است.^{۱۱} کوه صهیون شادی می‌کند و دختران یهودا به وجد می‌آیند، به سبب داوریهای تو.^{۱۲} صهیون را طواف کنید و گرداگرد او بخرامید و برجهای وی را

بشمارید.^{۱۳} دل خود را به حصارهایش بنهید و در قصرهایش تأمل کنید تا طبقه آینده را اطلاع دهید.^{۱۴} زیرا این خدا، خدای ماست تا ابدالآباد و ما را تا به موت هدایت خواهد نمود.

برای سالار مغنیان. مزمور بنی قورح

۴۹

ای تمامی قوم‌ها این را بشنوید! ای جمیع سکنه ربع مسکون این را گوش گیرید!^۱ ای عوام و خواص! ای دولتمندان و فقیران جمیعا!^۲ زبانم به حکمت سخن می‌راند و تفکر دل من فطانت است.^۳ گوش خود را به مثلی فرا می‌گیرم. معمای خویش را بر بربط می‌گشایم.^۴ چرا در روزهای بلا ترسان باشم، چون گناه پاشنه‌هایم مرا احاطه می‌کند؛^۵ آنانی که بر دولت خود اعتماد دارند و بر کثرت توانگری خویش فخر می‌نمایند.^۶ هیچ کس هرگز برای برادر خود فدیة نخواهد داد و کفاره او را به خدا نخواهد بخشید.^۷ زیرا فدیة جان ایشان گران‌بهاست و ابدان نمی‌توان رسید^۸ تا زنده بماند تا ابدالآباد و فساد را نبیند.^۹ زیرا می‌بیند که حکیمان می‌میرند و جاهلان و ابلهان با هم هلاک می‌گردند و دولت خود را برای دیگران ترک می‌کنند.^{۱۰} فکر دل ایشان این است که خانه‌های ایشان دائمی باشد و مسکنهای ایشان دوربه‌دور؛ و نامهای خود را بر زمینهای خود می‌نهند.^{۱۱} لیکن انسان در حرمت باقی نمی‌ماند، بلکه مثل بهایم است که هلاک می‌شود.^{۱۲} این طریقه ایشان، جهالت ایشان است و اعقاب ایشان سخن ایشان را می‌پسندند، سلاه.^{۱۳} مثل گوسفندان در هاویه رانده می‌شوند و موت ایشان را شبانی می‌کند و صبحگاهان راستان بر ایشان حکومت خواهند کرد و جمال ایشان در هاویه پوسیده خواهد شد تا مسکنی برای آن نباشد.^{۱۴} لیکن خدا جان مرا از دست هاویه نجات خواهد داد زیرا که مرا خواهد گرفت، سلاه.

^{۱۵} پس ترسان مباش، چون کسی دولتمند گردد و جلال خانه او افزوده شود!^{۱۶} زیرا چون بمیرد، چیزی از آن نخواهد برد و جلالش در عقب او فرو نخواهد رفت.^{۱۷} زیرا در حیات خود، خویشتن را مبارک می‌خواند؛ و چون بر خود احسان می‌کنی، مردم ترا می‌ستایند.^{۱۸} لیکن به طبقه پدران خود خواهد پیوست که نور را تا به ابد نخواهند دید.^{۱۹} انسانی که در حرمت است و فهم ندارد، مثل بهایم است که هلاک می‌شود.

۵۰ خدا، خدا یهوه تکلم می‌کند و زمین را از مطلع آفتاب تا به مغربش می‌خواند.
 ۲ از صهیون که کمال زیبایی است، خدا تجلی نموده است. ۳ خدای ما می‌آید و سکوت نخواهد نمود. آتش پیش روی او می‌بلعد و طوفان شدید گرداگرد وی خواهد بود. ۴ آسمان را از بالا می‌خواند و زمین را، تا قوم خود را داوری کند: ۵ «مقدس‌ان مرا نزد من جمع کنید، که عهد را با من به قربانی بسته‌اند.» ۶ و آسمانها از انصاف او خبر خواهند داد، زیرا خدا خود داور است، سلاه.
 ۷ «ای قوم من بشنوتا سخن گویم، و ای اسرائیل تا برایت شهادت دهم که خدا، خدای تو من هستم. ۸ درباره قربانی‌هایت تو را توبیخ نمی‌کنم و قربانی‌های سوختنی تو دائما در نظر من است. ۹ گوساله‌ای از خانه تو نمی‌گیرم و نه بزى از آغل تو. ۱۰ زیرا که جمیع حیوانات جنگل از آن منند و بهایمی که بر هزاران کوه می‌باشند. ۱۱ همه پرندگان کوهها را می‌شناسم و وحوش صحرا نزد من حاضرند. ۱۲ اگر گرسنه می‌بودم تو را خبر نمی‌دادم، زیرا ربع مسکون و پری آن از آن من است. ۱۳ آیا گوشت گاوان را بخورم و خون بزها را بنوشم؟ ۱۴ برای خدا قربانی تشکر را بگذران، و نذرهای خویش را به حضرت اعلی وفا نما. ۱۵ پس در روز تنگی مرا بخوان تا تو را خلاصی دهم و مرا تمجید بنمایی.»

۱۶ و اما به شیر خدا می‌گوید: «ترا چه کار است که فرایض مرا بیان کنی و عهد مرا به زبان خود بیاوری؟ ۱۷ چونکه تو از تأدیب نفرت داشته‌ای و کلام مرا پشت‌سر خود انداخته‌ای. ۱۸ چون دزد را دیدی او را پسند کردی و نصیب تو با زناکاران است. ۱۹ دهان خود را به شرارت گشوده‌ای و زبانت حيله را اختراع می‌کند. ۲۰ نشسته‌ای تا به ضد برادر خود سخن رانی و درباره پسر مادر خویش غیبت گویی. ۲۱ این را کردی و من سکوت نمودم. پس گمان بردی که من مثل تو هستم. لیکن تو را توبیخ خواهم کرد. و این را پیش نظر تو به ترتیب خواهم نهاد. ۲۲ ای فراموش‌کنندگان خدا، در این تفکر کنید! مبادا شما را بدرم و رهاننده‌ای نباشد. ۲۳ هر که قربانی تشکر را گذراند مرا تمجید می‌کند، و آنکه طریق خود را راست سازد، نجات خدا را به وی نشان خواهم داد.»

۵۱

ای خدا به حسب رحمت خود بر من رحم فرما؛ به حسب کثرت رأفت خویش گناهانم را محو ساز. ^۲ مرا از عصیانم به کلی شست و شو ده و از گناهانم مرا طاهر کن. ^۳ زیرا که من به معصیت خود اعتراف می‌کنم و گناهانم همیشه در نظر من است. ^۴ به تو و به تو تنها گناه ورزیده، و در نظر تو این بدی را کرده‌ام، تا در کلام خود مصدق گردی و در داوری خویش مزکی^۱ شوی.

^۵ اینک در معصیت سرشته شدم و مادرم در گناه به من آبستن گردید. ^۶ اینک به راستی در قلب راغب هستی. پس حکمت را در باطن من به من بیاموز. ^۷ مرا با زوفا پاک کن تا طاهر شوم. مرا شست و شو کن تا از برف سفیدتر گردم. ^۸ شادی و خرمی را به من بشنوان تا استخوانهایی که کوبیده‌ای به وجد آید. ^۹ روی خود را از گناهانم بپوشان و همه خطایای مرا محو کن. ^{۱۰} ای خدا دل طاهر در من بیافرین و روح مستقیم در باطنم تازه بساز. ^{۱۱} مرا از حضور خود مینداز، و روح قدوس خود را از من مگیر. ^{۱۲} شادی نجات خود را به من باز ده و به روح آزاد مرا تأیید فرما. ^{۱۳} آنگاه طریق تو را به خطاکاران تعلیم خواهم داد، و گناهکاران بسوی تو بازگشت خواهند نمود. ^{۱۴} مرا از خونها نجات ده! ای خدایی که خدای نجات من هستی! تا زبانم به عدالت تو ترنم نماید. ^{۱۵} خداوندا لبهایم را بگشا تا زبانم تسبیح تو را اخبار نماید. ^{۱۶} زیرا قربانی را دوست نداشتی والا می‌دادم. قربانی سوختنی را پسند نکردی. ^{۱۷} قربانی‌های خدا روح شکسته است. خدایا دل شکسته و کوبیده را خوار نخواهی شمرد. ^{۱۸} به رضامندی خود بر صهیون احسان فرما و حصارهای اورشلیم را بنا نما. ^{۱۹} آنگاه از قربانی‌های عدالت و قربانی‌های سوختنی تمام راضی خواهی شد و گوساله‌ها بر مذبح تو خواهند گذرانید.

برای سالار مغنیان. قصیده داود وقتی که دواغ ادومی آمد و شاول را خبر داده، گفت که داود به خانه اخیملک رفت

۵۲ ای جبار چرا از بدی فخر می‌کنی؟ رحمت خدا همیشه باقی است.^۲ زبان تو شرارت را اختراع می‌کند، مثل استره تیز، ای حيله ساز! بدی را از نیکویی بیشتر دوست می‌داری و دروغ را زیادت‌تر از راست گویی، سلاه.^۴ همه سخنان مه‌لک را دوست می‌داری، ای زبان حيله‌باز! خدا نیز تو را تا به ابد هلاک خواهد کرد و تو را ربوده، از مسکن تو خواهد کند و ریشه تو را از زمین زندگان، سلاه.^۶ عادلان این را دیده، خواهند ترسید و بر او خواهند خندید: «هان این کسی است که خدا را قلعه خویش ننمود بلکه به کثرت دولت خود توکل کرد و از بدی خویش خود را زور آور ساخت.»

^۸ و اما من مثل زیتون سبز در خانه خدا هستم. به رحمت خدا توکل می‌دارم تا ابدالآباد.
^۹ تو را همیشه حمد خواهم گفت، زیرا تو این را کرده‌ای. و انتظار نام تو را خواهم کشید زیرا نزد مقدسان تو نیکوست.

برای سالار مغنیان بر ذوات اوتار. قصیده داود

۵۳ اح‌مق در دل خود می‌گوید که خدایی نیست. فاسد شده، شرارت مکروه کرده‌اند و نیکوکاری نیست.
^۲ خدا از آسمان بر بنی‌آدم نظر انداخت تا ببیند که فهمیم و طالب خدایی هست.^۳ همه ایشان مرتد شده، با هم فاسد گردیده‌اند. نیکوکاری نیست یکی هم نی.^۴ آیا گناهکاران بی‌معرفت هستند که قوم مرا می‌خورند چنانکه نان می‌خورند و خدا را نمی‌خوانند؟^۵ آنگاه سخت ترسان شدند، جایی که هیچ ترس نبود. زیرا خدا استخوانهای محاصره کننده تو را از هم پاشید. آنها را خجل ساخته‌ای زیرا خدا ایشان را رد نموده است.
^۶ کاش که نجات اسرائیل از صهیون ظاهر می‌شد. وقتی که خدا اسیری قوم خویش را برگرداند، یعقوب وجد خواهد نمود و اسرائیل شادی خواهد کرد.

برای سالار مغنیان. قصیده داود بر ذوات اوتار وقتی که زیفیان نزد شاول آمده، گفتند آیا داود نزد ما خود را پنهان نمی‌کند

۵۴ ای خدا به نام خود مرا نجات بده و به قوت خویش بر من داوری نما. ^۲ ای خدا دعای مرا بشنو و سخنان زبانم را گوش بگیر. ^۳ زیرا بیگانگان به ضد من برخاسته‌اند و ظالمان قصد جان من دارند؛ و خدا را در مد نظر خود نگذاشته‌اند، سلاه. ^۴ اینک خدا مددکار من است. خداوند از تأیید کنندگان جان من است. ^۵ بدی را بر دشمنان من خواهد برگردانید. به راستی خود ریشه ایشان را بکن. ^۶ قربانی‌های تبری نزد تو خواهم گذرانید و نام تو را ای خداوند حمد خواهم گفت زیرا نیکوست، ^۷ چونکه از جمیع تنگیها مرا خلاصی داده‌ای، و چشم من بر دشمنانم نگریسته است.

برای سالار مغنیان. قصیده داود بر ذوات اوتار

۵۵ ای خدا به دعای من گوش بگیر و خود را از تضرع من پنهان مکن! ^۲ به من گوش فراگیر و مرا مستجاب فرما! زیرا که در تفکر خود متحیرم و ناله می‌کنم ^۳ از آواز دشمن و به سبب ظلم شریر، زیرا که ظلم بر من می‌اندازند وبا خشم بر من جفا می‌کنند. ^۴ دل من در اندرونم پیچ و تاب می‌کند، و ترسهای موت بر من افتاده است. ^۵ ترس و لرز به من در آمده است. وحشتی هولناک مرا در گرفته است. ^۶ و گفتم کاش که مرا بالها مثل کبوتر می‌بود تا پرواز کرده، استراحت می‌یافتم. ^۷ هرآینه بجای دور می‌پریدم، و در صحرا مأوا می‌گزیدم، سلاه. ^۸ می‌شتافتم بسوی پناهگاهی از باد تند و از طوفان شدید.

^۹ ای خداوند آنها را هلاک کن و زبانهایشان را تفریق نما زیرا که در شهر ظلم و جنگ دیده‌ام. ^{۱۰} روز و شب بر حصارهایش گردش می‌کنند و شرارت و مشقت در میانش می‌باشد. ^{۱۱} فسادها در میان وی است و جور و حيله از کوچه‌هایش دور نمی‌شود. ^{۱۲} زیرا دشمن نبود که مرا ملامت می‌کرد والا تحمل می‌کردم؛ و خصم من نبود که بر من سربلندی می‌نمود؛ والا خود را از وی پنهان می‌ساختم، ^{۱۳} بلکه تو بودی ای مرد نظیر من! ای یار خالص و دوست صدیق من! ^{۱۴} که

با یکدیگر مشورت شیرین می‌کردیم و به خانه خدا در انبوه می‌خرامیدیم.^{۱۵} موت بر ایشان ناگهان آید و زنده بگور فرو روند. زیرا شرارت در مسکن‌های ایشان و در میان ایشان است.^{۱۶} و اما من نزد خدا فریاد می‌کنم و خداوند مرا نجات خواهد داد.^{۱۷} شامگاهان و صبح و ظهر شکایت و ناله می‌کنم و او آواز مرا خواهد شنید.^{۱۸} جانم را از جنگی که بر من شده بود، بسلامتی فدیة داده است. زیرا بسیاری با من مقاومت می‌کردند.^{۱۹} خدا خواهد شنید و ایشان را جواب خواهد داد، او که از ازل نشسته است، سلاه. زیرا که در ایشان تبدیلهای نیست و از خدا نمی‌ترسند.^{۲۰} دست خود را بر صلح‌اندیشان خویش دراز کرده، و عهد خویش را شکسته است.^{۲۱} سخنان چرب زبانش نرم، لیکن دلش جنگ است. سخنانش چرب‌تر از روغن لیکن شمشیرهای برهنه است.^{۲۲} نصیب خود را به خداوند بسپار و تو را رزق خواهد داد. او تا به ابد نخواهد گذاشت که مرد عادل جنبش خورد.^{۲۳} و تو ای خدا ایشان را به چاه هلاکت فرو خواهی آورد. مردمان خون‌ریز و حيله‌ساز، روزهای خود را نیمه نخواهند کرد. لیکن من بر تو توکل خواهم داشت.

برای سالار مغنیان بر فاخته ساکت در بلاد بعیده. مکتوم داود وقتی که فلسطینیان او را در جت گرفتند

۵۶ ای خدا بر من رحم فرما، زیرا که انسان مرا به شدت تعاقب می‌کند. تمامی روز جنگ کرده، مرا اذیت می‌نماید.^۱ خصمانم تمامی روز مرا به شدت تعاقب می‌کنند. زیرا که بسیاری با تکبر با من می‌جنگند.^۲ هنگامی که ترسان شوم، من بر تو توکل خواهم داشت.^۳ در خدا کلام او را خواهم ستود. بر خدا توکل کرده، نخواهم ترسید. انسان به من چه می‌تواند کرد؟^۴ هر روزه سخنان مرا منحرف می‌سازند. همه فکرهای ایشان درباره من بر شرارت است. ایشان جمع شده، کمین می‌سازند. بر قدمهای من چشم دارند زیرا قصد جان من دارند.^۵ آیا ایشان به سبب شرارت خود نجات خواهند یافت؟ ای خدا امت‌ها را در غضب خویش بینداز.^۶ تو آوارگیهای مرا تقریر کرده‌ای. اشکهایم را در مشک خود بگذار. آیا این در دفتر تو نیست؟^۷ آنگاه در روزی که تو را بخوانم دشمنانم روخواهند گردانید. این را می‌دانم زیرا خدا با من است.^۸

^{۱۰} در خدا کلام او را خواهم ستود. در خدا/وند کلام او را خواهم ستود. ^{۱۱} بر خدا توکل دارم پس نخواهم ترسید. آدمیان به من چه می‌توانند کرد؟ ^{۱۲} ای خدا نذرهای تو بر من است. قربانی‌های حمد را نزد تو خواهم گذرانید. ^{۱۳} زیرا که جانم را از موت رهنیده‌ای. آیا پایهایم را نیز از لغزیدن نگاه نخواهی داشت تا در نور زندگان به حضور خدا سالک باشم؟

برای سالار مغنیان برلاته‌لک. مکتوم داود وقتی که از حضور شاول به مغاره فرار کرد

۵۷ ای خدا بر من رحم فرما، بر من رحم فرما! زیرا جانم در تو پناه می‌برد، و در سایه بالهای تو پناه می‌برم تا این بلایا بگذرد. ^۲ نزد خدای تعالی آواز خواهم داد، نزد خدایی که همه چیز را برایم تمام می‌کند. ^۳ از آسمان فرستاده، مرا خواهد رهانید. زیرا تعاقب کننده سخت من ملامت می‌کند، سلاه. خدا رحمت و راستی خود را خواهد فرستاد. ^۴ جان من در میان شیران است. در میان آتش‌افروزان می‌خواهم یعنی آدمیانی که دندانهایشان نیزه‌ها و تیرهاست و زبان ایشان شمشیر برنده است. ^۵ ای خدا بر آسمانها متعال شو و جلال تو بر تمامی جهان. ^۶ دمی برای پایهایم مهیا ساختند و جانم خم گردید. چاهی پیش رویم کردند، و خود در میانش افتادند، سلاه.

^۷ دل من مستحکم است؛ خدایا دل من مستحکم است. سرود خواهم خواند و ترنم خواهم نمود. ^۸ ای جلال من بیدار شو! ای بربط و عود بیدار شو! صبحگاهان من بیدار خواهم شد. ^۹ ای خدا/وند تو را در میان امت‌ها حمد خواهم گفت. تو را در میان قوم‌ها تسبیح خواهم خواند. ^{۱۰} زیرا رحمت تو تا آسمانها عظیم است و راستی تو تا افلاک. ^{۱۱} خدایا بر آسمانها متعال شو، و جلال تو بر تمامی جهان.

۵۸ آیا فی‌الحقیقت به عدالتی که گنگ است سخن می‌گویید؟ و ای بنی‌آدم، آیا

به راستی داوری می‌نمایید؟^۲ بلکه در دل خود شرارتها به عمل می‌آورید و ظلم دستهای خود را در زمین از میزان درمی‌کنید.^۳ شیران از رحم منحرف هستند، از شکم مادر دروغ گفته، گمراه می‌شوند. ^۴ایشان را زهری است مثل زهر مار؛ مثل افعی کر که گوش خود را می‌بندد ^۵که آواز افسونگران را نمی‌شنود، هر چند به مهارت افسون می‌کند.

^۶ای خدا دندانهایشان را در دهانشان بشکن. ای خدا/وند دندانهای شیران را خرد بشکن. ^۷گداخته شده، مثل آب بگذرند. چون او تیرهای خود را می‌اندازد، در ساعت منقطع خواهند شد. ^۸مثل حلزون که گداخته شده، می‌گذرد. مثل سقط زن، آفتاب را نخواهند دید. ^۹قبل از آنکه دیگهای شما آتش خارها را احساس کند، آنها را چه تر و چه خشک خواهد رفت.

^{۱۰}مرد عادل چون انتقام را دید شادی خواهد نمود. پایهای خود را به خون شریر خواهد شست. ^{۱۱}و مردم خواهند گفت: «هرآینه ثمره‌ای برای عادلان هست. هر آینه خدایی هست که در جهان داوری می‌کند.»

برای سالار مغنیان برلاته‌لک. مکتوم داود وقتی که شاول فرستاد که خانه را کشیک بکشند تا او را بکشند

۵۹ ای خدایم مرا از دشمنانم برهان! مرا از مقاومت کنندگانم برافرازا! ^۲مرا از

گناهکاران خلاصی ده! و از مردمان خون‌ریز رهایی بخش! ^۳زیرا اینک برای جانم کمین می‌سازند و زورآوران به ضد من جمع شده‌اند، بدون تقصیر من ای خدا/وند و بدون گناه من. ^۴بی‌قصور من می‌شتابند و خود را آماده می‌کنند. پس برای ملاقات من بیدار شو و ببین. ^۵اما تو ای یهوه، خدای صباوت، خدای اسرائیل، بیدار شده، همه امت‌ها را مکافات برسان و بر غداران بدکار شفقت مفرما، سلاه. ^۶شامگاهان برمی‌گردند و مثل سگ بانگ می‌کنند و در شهر دور می‌زنند. ^۷از دهان خود بدی را فرومی‌ریزند. در لبهای ایشان شمشیرهاست. زیرا می‌گویند: «کیست که بشنود؟»

^۸ و اما تو ای خدا/وند، بر ایشان خواهی خندید و تمامی امت‌ها را استهزا خواهی نمود. ^۹ ای قوت من، بسوی تو انتظار خواهم کشید زیرا خدا قلعه بلند من است. ^{۱۰} خدای رحمت من پیش روی من خواهد رفت. خدا مرا بردشمنانم نگران خواهد ساخت. ^{۱۱} ایشان را به قتل مرسال. مبادا قوم من فراموش کنند. ایشان را به قوت خود پراکنده ساخته، به زیر انداز، ای خداوند که سپر ما هستی! ^{۱۲} به سبب گناه زبان و سخنان لبهای خود، در تکبر خویش گرفتار شوند؛ و به عوض لعنت و دروغی که می‌گویند، ^{۱۳} ایشان را فانی کن، در غضب فانی کن تا نیست گردند و بدانند که خدا در یعقوب تا اقصای زمین سلطنت می‌کند. سلاه. ^{۱۴} و شامگاهان برگردیده، مثل سگ بانگ زنند و در شهر گردش کنند. ^{۱۵} و برای خوراک پراکنده شوند و سیر نشده، شب را بسر برند.

^{۱۶} و اما من قوت تو را خواهم سرایید و بامدادان از رحمت تو ترنم خواهم نمود. زیرا قلعه بلند من هستی و در روز تنگی ملجای منی. ^{۱۷} ای قوت من برای تو سرود می‌خوانم، زیرا خدا قلعه بلند من است و خدای رحمت من.

برای سالار مغنیان بر سوسن شهادت. مکتوم داود برای تعلیم وقتی که با ارم نهرین و ارم صوبه از در مقاتله بیرون آمد و یوآب برگشته، دوازده هزار نفر از ادومیان را در وادی الملح کشت

❖ ای خدا ما را دور انداخته، پراکنده ساخته‌ای! خشمناک بودی، بسوی ما رجوع فرما! ^۱ زمین را متزلزل ساخته، آن را شکافته‌ای! شکستگیهایش را شفا ده زیرا به جنبش آمده است. ^۲ چیزهای مشکل را به قوم خود نشان داده‌ای. باده سرگردانی به ما نوشانیده‌ای. ^۳ علمی به ترسندگان خود داده‌ای تا آن را برای راستی برافرازند، سلاه. ^۴ تا حبیبان تو نجات یابند. به دست راست خود نجات ده و مرا مستجاب فرما. ^۵ خدا در قدوسیت خود سخن گفته است. پس وجد خواهم نمود: «شکیم را تقسیم می‌کنم و وادی سکوت را خواهم پیمود. ^۶ جلعاد از آن من است، منسی از آن من. افرایم خود سر من است و یهودا عصای سلطنت من. ^۷ موآب ظرف طهارت من است و بر ادوم کفش خود را خواهم انداخت. ای فلسطین برای من بانگ برآور!»

^۹ کیست که مرا به شهر حصین درآورد؟ و کیست که مرا به ادوم رهبری کند؟ ^{۱۰} مگر نه تو ای خدا که ما را دور انداخته‌ای و با لشکرهای ما ای خدا بیرون نمی‌آیی؟ ^{۱۱} مرا از دشمن اعانت فرما زیرا معاونت انسان باطل است. ^{۱۲} با خدا ظفر خواهیم یافت. زیرا اوست که دشمنان ما را پایمال خواهد کرد.

برای سالار مغنیان برذوات اوتار. مزمور داود

۶۱ ای خدا فریاد مرا بشنو و دعای مرا اجابت فرما! ^۲ از اقصای جهان تو را خواهم خواند، هنگامی که دلم بیهوش می‌شود. مرا به صخره‌ای که از من بلندتر است هدایت نما. ^۳ زیرا که تو ملجای من بوده‌ای و برج قوی از روی دشمن. ^۴ در خیمه تو ساکن خواهم بود تا ابدالآباد. زیر سایه بالهای تو پناه خواهم برد، سلاه. ^۵ زیرا تو ای خدا نذرهای مرا شنیده‌ای و میراث ترسندگان نام خود را به من عطا کرده‌ای. ^۶ بر عمر پادشاه روزها خواهی افزود و سالهای او تا نسل‌ها باقی خواهد ماند. ^۷ به حضور خدا خواهد نشست تا ابدالآباد. رحمت و راستی را مهیا کن تا او را محافظت کنند. ^۸ پس نام تو را تا به ابد خواهم سرایید تا هر روز نذرهای خود را وفا کنم.

برای یدوتون سالار مغنیان. مزمور داود

۶۲ جان من فقط برای خدا خاموش می‌شود زیرا که نجات من از جانب اوست. ^۲ او تنها صخره و نجات من است و قلعه بلند من. پس بسیار جنبش نخواهم خورد. ^۳ تا به کی بر مردی هجوم می‌آورید تا همگی شما او را هلاک کنید مثل دیوار خمشده و حصار جنبش خورده؟ ^۴ در این فقط مشورت می‌کنند که او را از مرتبه‌اش بیندازند. و دروغ را دوست می‌دارند. به زبان خود برکت می‌دهند و در دل خود لعنت می‌کنند، سلاه.

^۵ ای جان من، فقط برای خدا خاموش شو زیرا که امید من از وی است. ^۶ او تنها صخره و نجات من است و قلعه بلند من تا جنبش نخورم. ^۷ برخداست نجات و جلال من. صخره قوت من و پناه من در خداست.

^۸ ای قوم همه وقت بر او توکل کنید و دل‌های خود را به حضور وی بریزید. زیرا خدا ملجای ماست، سلاه.

^۹ البته بنی‌آدم بطلت‌اند و بنی‌بشر دروغ. در ترازو بالا می‌روند زیرا جمیعا از بطلت سبک‌ترند. ^{۱۰} بر ظلم توکل مکنید و بر غارت مغرور مشوید. چون دولت افزوده شود دل در آن مبنید.

^{۱۱} خدا یک بار گفته است و دو بار این را شنیده‌ام که قوت از آن خداست.

^{۱۲} ای خداوند رحمت نیز از آن تو است، زیرا به هر کس موافق عملش جزا خواهی داد.

مزمور داود هنگامی که در صحرای یهودا بود

۶۳ ای خدا، تو خدای من هستی. در سحر تو را خواهم طلبید. جان من تشنه تو است و جسد من مشتاق تو در زمین خشک تشنه بی‌آب. ^۲ چنانکه در قدس بر تو نظر کردم تا قوت و جلال تو را مشاهده کنم. ^۳ چونکه رحمت تو از حیات نیکوتر است. پس لب‌های من ترا تسبیح خواهد خواند. ^۴ از این رو تا زنده هستم تو را متبارک خواهم خواند. و دست‌های خود را به نام تو خواهم برافراشت. ^۵ جان من سیر خواهد شد چنانکه از مغز و پیه، و زبان من به لب‌های شادمانی تو را حمد خواهد گفت، چون تو را بر بستر خود یاد می‌آورم و در پاس‌های شب در تو تفکر می‌کنم. ^۶ زیرا تو مددکار من بوده‌ای و زیر سایه بال‌های تو شادی خواهم کرد. ^۷ جان من به تو چسبیده است و دست راست تو مرا تأیید کرده است. ^۸ و اما آنانی که قصد جان من دارند هلاک خواهند شد و در اسفل زمین فرو خواهند رفت. ^۹ ایشان به دم شمشیر سپرده می‌شوند و نصیب شغال‌ها خواهند شد. ^{۱۰} اما پادشاه در خدا شادی خواهد کرد و هر که بدو قسم خورد، فخر خواهد نمود، زیرا دهان دروغ‌گویان بسته خواهد گردید.

۶۴

ای خدا وقتی که تضرع می‌نمایم، آواز مرا بشنو و حیاتم را از خوف دشمن نگاهدار! ^۱مرا از مشاورت شریران پنهان کن و از هنگامه گناهکاران. ^۲که زبان خود را مثل شمشیر تیز کرده‌اند و تیرهای خود یعنی سخنان تلخ را بر زه آراسته‌اند. ^۳تا در کمینهای خود بر مرد کامل بیندازند. ناگهان بر او می‌اندازند و نمی‌ترسند. ^۴خویشتن را برای کار زشت تقویت می‌دهند. درباره پنهان کردن دامها گفتگو می‌کنند. می‌گویند: «کیست که ما را ببیند؟» ^۵کارهای بد را تدبیر می‌کنند و می‌گویند: «تدبیر نیکو کرده‌ایم.» و اندرون و قلب هر یک از ایشان عمیق است. ^۶اما خدا تیرها بر ایشان خواهد انداخت و ناگهان جراحتهای ایشان خواهد شد، ^۷و زبانهای خود را بر خود فروود خواهند آورد و هر که ایشان را ببند فرار خواهد کرد. ^۸و جمیع آدمیان خواهند ترسید و کار خدا را اعلام خواهند کرد و عمل او را درک خواهند نمود. ^۹و مرد صالح در خداوند شادی می‌کند و بر او توکل می‌دارد و جمیع راست‌دلان، فخر خواهند نمود.

۶۵

ای خدا، تسبیح در صهیون منتظر توست، و نذرها برای تو وفا خواهد شد. ^۱ای که دعا می‌شنوی، نزد تو تمامی بشر خواهند آمد! ^۲گناهان بر من غالب آمده است. تو تقصیرهای مرا کفاره خواهی کرد. ^۳خوشابحال کسی که او را برگزیده و مقرب خود ساخته‌ای تا به درگاههای تو ساکن شود. از نیکویی خانه تو سیر خواهیم شد و از قدوسیت هیکل تو. ^۴به چیزهای ترسناک در عدل، ما را جواب خواهی داد، ای خدایی که نجات ما هستی، ای که پناه تمامی اقصای جهان و ساکنان بعیده دریا هستی، ^۵و کوهها را به قوت خود مستحکم ساخته‌ای، و کمر خود را به قدرت بسته‌ای، ^۶و تلاطم دریا را ساکن می‌گردانی، تلاطم امواج آن و شورش امت‌ها را. ^۷ساکنان اقصای جهان از آیات تو ترسانند. مطلع‌های صبح و شام را شادمان می‌سازی. ^۸از زمین تفقد نموده، آن را سیراب می‌کنی و آن را بسیار توانگر می‌گردانی. نهر خدا از آب پر است. غله ایشان را آماده می‌کنی زیرا که بدین طور تهیه کرده‌ای. ^۹پشته‌هایش را

سیراب می‌کنی و مرزه‌هایش را پست می‌سازی. به بارشها آن را شاداب می‌نمایی. نباتاتش را برکت می‌دهی.^{۱۱} به احسان خویش سال را تاجدار می‌سازی و راههای تو چربی را می‌چکاند.^{۱۲} مرتع‌های صحرا نیز می‌چکاند و کمر تلها به شادمانی بسته شده است.^{۱۳} چمنها به گوسفندان آراسته شده است و دره‌ها به غله پیراسته؛ از شادی بانگ می‌زنند و نیز می‌سرایند.

برای سالار مغنیان. سرود و مزمور

۶۶ ای تمامی زمین، برای خدا بانگ شادمانی بزنید! ^۲جلال نام او را بسرایید، و در تسبیح او جلال او را توصیف نمایید! ^۳خدا را گوید: «چه مهیب است کارهای تو! از شدت قوت تو دشمنانت نزد تو تذلل خواهند کرد! ^۴تمامی زمین تو را پرستش خواهند کرد و تو را خواهند سراپید و به نام تو ترنم خواهند نمود.» سلاه.

^۵بیایید کارهای خدا را مشاهده کنید. او در کارهای خود به بنی‌آدم مهیب است. ^۶دریا را به خشکی مبدل ساخت و مردم از نهر با پا عبور کردند. در آنجا بدو شادی نمودیم. ^۷در توانایی خود تا به ابد سلطنت می‌کند و چشمانش مراقب امت‌ها است. فتنه‌انگیزان خویشتن را برنیفزاند، سلاه. ^۸ای قوم‌ها، خدای ما را متبارک خوانید و آواز تسبیح او را بشنوانید. ^۹که جانهای ما را در حیات قرار می‌دهد و نمی‌گذارد که پایهای ما لغزش خورد.

^{۱۰}زیرا ای خدا تو ما را امتحان کرده‌ای و ما را غال گذاشته‌ای چنانکه نقره را غال می‌گذارند. ^{۱۱}ما را به دام درآوردی و باری گران بر پشتهای ما نهادی. ^{۱۲}مردمان را بر سر ما سوار گردانیدی و به آتش و آب در آمدم. پس ما را به جای خرم بیرون آوردی. ^{۱۳}قربانی‌های سوختنی به خانه تو خواهم آورد. نذرهای خود را به تو وفا خواهم نمود، ^{۱۴}که لبهای خود را بر آنها گشودم و در زمان تنگی خود آنها را به زبان خود آوردم. ^{۱۵}قربانی‌های سوختنی پرواری را نزد تو خواهم گذرانید. گوساله‌ها و بزها را با بخور قوچها ذبح خواهم کرد، سلاه.

^{۱۶}ای همه خدا ترسان بیایید و بشنوید تا از آنچه او برای جان من کرده است خبر دهم. ^{۱۷}به دهانم نزد او آواز خود را بلند کردم و تسبیح بلند بر زبان من بود. ^{۱۸}اگر بدی را در دل خود

منظور می‌داشتیم، خداوند مرا نمی‌شنید. ^{۱۹} لیکن خدا مرا شنیده است و به آواز دعای من توجه فرموده. ^{۲۰} متبارک باد خدا که دعای مرا از خود، و رحمت خویش را از من برنگردانیده است.

برای سالار مغنیان. مزمور و سرود بر ذوات اوتار

۶۷ خدا بر ما رحم کند و ما را مبارک سازد و نور روی خود را بر ما متجلی فرماید! سلاه. ^۲ تا راه تو در جهان معروف گردد و نجات تو به جمیع امت‌ها. ^۳ ای خدا قوم‌ها تو را حمد گویند. جمیع قوم‌ها تو را حمد گویند. ^۴ امت‌ها شادی و ترنم خواهند نمود زیرا قوم‌ها را به انصاف حکم خواهی نمود و امت‌های جهان را هدایت خواهی کرد، سلاه. ^۵ ای خدا قوم‌ها تو را حمد گویند. جمیع قوم‌ها تو را حمد گویند. ^۶ آنگاه زمین محصول خود را خواهد داد و خدا خدای ما، ما را مبارک خواهد فرمود. ^۷ خدا ما را مبارک خواهد فرمود. و تمامی اقصای جهان از او خواهند ترسید.

برای سالار مغنیان. مزمور و سرود داود

۶۸ خدا برخیزد و دشمنانش پراکنده شوند! و آنانی که از او نفرت دارند از حضورش بگریزند! ^۲ چنانکه دود پراکنده می‌شود، ایشان را پراکنده ساز، و چنانکه موم پیش آتش گداخته می‌شود، همچنان شیران به حضور خدا هلاک گردند. ^۳ اما صالحان شادی کنند و در حضور خدا به وجد آیند و به شادمانی خرسند شوند. ^۴ برای خدا سرود بخوانید و به نام او ترنم نمایید و راهی درست کنید برای او که در صحراها سوار است. نام او یهوه است! به حضورش به وجد آید! ^۵ پدر یتیمان و داور بیوه زنان، خداست در مسکن قدس خود! ^۶ خدا بی‌کسان را ساکن خانه می‌گرداند و اسیران را به رستگاری بیرون می‌آورد، لیکن فتنه‌انگیزان در زمین تفتیده ساکن خواهند شد.

ای خدا هنگامی که پیش روی قوم خود بیرون رفتی، هنگامی که در صحرا خرامیدی، سلاه.^۸ زمین متزلزل شد و آسمان به حضور خدا بارید، این سینا نیز از حضور خدا، خدای اسرائیل.^۹ ای خدا باران نعمت‌ها بارانیدی و میراث را چون خسته بود، مستحکم گردانیدی.^{۱۰} جماعت تو در آن ساکن شدند. ای خدا، به جود خویش برای مساکین تدارک دیده‌ای.^{۱۱} خد/وند سخن را می‌دهد. مبشرات انبوه عظیمی می‌شوند.^{۱۲} ملوک لشکرها فرار کرده، منهزم می‌شوند و زنی که در خانه مانده است، غارت را تقسیم می‌کند.^{۱۳} اگرچه در آغلها خوابیده بودید، لیکن مثل بالهای فاخته شده‌اید که به نقره پوشیده است و پرهایش به طلای سرخ.^{۱۴} چون قادر مطلق پادشاهان را در آن پراکنده ساخت، مثل برف بر صلّمون درخشان گردید.^{۱۵} کوه خدا، کوه باشان است، کوهی با قله‌های افراشته کوه باشان است.^{۱۶} ای کوههای با قله‌های افراشته، چرا نگرانید بر این کوهی که خدا برای مسکن خود برگزیده است؟ هر آینه خد/وند در آن تا به ابد ساکن خواهد بود.^{۱۷} ارابه‌های خدا کرورها و هزارهاست. خداوند در میان آنهاست و سینا در قدس است.^{۱۸} بر اعلیٰ علیین صعود کرده، و اسیران را به اسیری برده‌ای. از آدمیان بخششها گرفته‌ای. بلکه از فتنه‌انگیزان نیز تا یهوه خدا در ایشان مسکن گیرد.^{۱۹} متبارک باد خداوندی که هر روزه متحمل بارهای ما می‌شود و خدایی که نجات ماست، سلاه.^{۲۰} خدا برای ما، خدای نجات است و مفرهای موت از آن خداوند یهوه است.^{۲۱} هر آینه خدا سردشمنان خود را خرد خواهد کوبید و کله مویدار کسی را که در گناه خود سالک باشد.^{۲۲} خداوند گفت: «از باشان باز خواهم آورد. از ژرفیهای دریا باز خواهم آورد.^{۲۳} تا پای خود را در خون فروبری و زبان سگان تو از دشمنانت بهره خود را بیابد.»^{۲۴} ای خدا طریق‌های تو را دیده‌اند یعنی طریق‌های خدا و پادشاه مرا در قدس.^{۲۵} در پیش رو، مغنیان می‌خرامند و در عقب، سازندگان و در وسط دوشیزگان دف زن.^{۲۶} خدا را در جماعت‌ها متبارک خوانید و خد/وند را از چشمه اسرائیل.^{۲۷} آنجاست بنیامین صغیر، حاکم ایشان و رؤسای یهودا محفل ایشان. رؤسای زبولون و رؤسای نفتالی.^{۲۸} خدایت برای تو قوت را امر فرموده است. ای خدا آنچه را که برای ما کرده‌ای، استوار گردان.^{۲۹} به سبب هیکل تو که در اورشلیم است، پادشاهان هدایا نزد تو خواهند آورد.^{۳۰} و وحش نی‌زار را توییخ فرما و رمه گاوان را با گوساله‌های قوم که با شمشهای نقره نزد تو گردن می‌نهند. و قوم‌هایی که جنگ را دوست می‌دارند پراکنده ساخته است.^{۳۱} سروران از مصر خواهند آمد و حبشه دستهای خود را نزد خدا بزودی دراز خواهد کرد.

^{۳۲}ای ممالک جهان برای خدا سرود بخوانید. برای خداوند سرود بخوانید، سلاه. ^{۳۳}برای او که بر فلک الافلاک قدیمی سوار است. ^{۳۴}اینک آواز خود را می‌دهد، آوازی که پرقت است. ^{۳۵}خدا را به قوت توصیف نمایید. جلال وی بر اسرائیل است و قوت او در افلاک. ^{۳۶}ای خدا از قدسهای خود مهیب هستی. خدای اسرائیل قوم خود را قوت و عظمت می‌دهد. متبارک باد خدا.

برای سالار مغنیان بر سوسنها. مزمور داود

۶۹ خدایا مرا نجات ده! زیرا آبها به جان من درآمده است. ^۲در خلاب ژرف فرو رفته‌ام، جایی که نتوان ایستاد. به آبهای عمیق درآمده‌ام و سیل مرا می‌پوشاند. ^۳از فریاد خود خسته شده‌ام و گلوی من سوخته و چشمانم از انتظار خدا تار گردیده است. ^۴آنانی که بی‌سبب از من نفرت دارند، از موپهای سرم زیاده‌اند و دشمنان ناحق من که قصد هلاکت من دارند زورآورند. پس آنچه نگرفته بودم، رد کردم.

^۵ای خدا، تو حماقت مرا می‌دانی و گناهانم از تو مخفی نیست. ^۶ای خداوند یهوه صباوت، منتظرین تو به سبب من خجل نشوند. ای خدای اسرائیل، طالبان تو به سبب من رسوا نگردند. ^۷زیرا به خاطر تو متحمل عار گردیده‌ام و رسوایی روی من، مرا پوشیده است. ^۸نزد برادرانم اجنبی شده‌ام و نزد پسران مادر خود غریب. ^۹زیرا غیرت خانه تو مرا خورده است و ملامت‌های ملامت‌کنندگان تو بر من طاری گردیده. ^{۱۰}روزه داشته، جان خود را مثل اشک ریخته‌ام. و این برای من عار گردیده است. ^{۱۱}پلاس را لباس خود ساخته‌ام و نزد ایشان ضرب‌المثل گردیده‌ام. ^{۱۲}دروازه نشینان درباره من حرف می‌زنند و سرود می‌گساران گشته‌ام.

^{۱۳}و اما من، ای خدا/وند دعای خود را در وقت اجابت نزد تو می‌کنم. ای خدا در کثرت رحمانیت خود و راستی نجات خود مرا مستجاب فرما. ^{۱۴}مرا از خلاب خلاصی ده تا غرق نشوم و از نفرت‌کنندگانم و از ژرفیهای آب رستگار شوم. ^{۱۵}مگذار که سیلان آب مرا بپوشاند و ژرفی مرا ببلعد و هاویه دهان خود را بر من ببندد. ^{۱۶}ای خدا/وند مرا مستجاب فرما زیرا رحمت تو نیکوست. به کثرت رحمانیت بر من توجه نما، ^{۱۷}و روی خود را از بندهات مپوشان زیرا در تنگی

هستم. مرا بزودی مستجاب فرما.^{۱۸} به جانم نزدیک شده، آن را رستگار ساز. به سبب دشمنانم مرا فدیة ده.

^{۱۹}تو عار و خجالت و رسوایی مرا می‌دانی و جمیع خصمانم پیش نظر تواند. ^{۲۰}عار، دل مرا شکسته است و به شدت بیمار شده‌ام. انتظار مشفق‌ی کشیدم، ولی نبود و برای تسلی‌دهندگان، اما نیافتم. ^{۲۱}مرا برای خوراک زردآب دادند و چون تشنه بودم مرا سرکه نوشانیدند. ^{۲۲}پس مائده ایشان پیش روی ایشان تله باد و چون مطمئن هستند، دامی باشد. ^{۲۳}چشمان ایشان تار گردد تا نبینند و کمرهای ایشان را دائما لرزان گردان. ^{۲۴}خشم خود را بر ایشان بریز و سورت غضب تو ایشان را دریابد. ^{۲۵}خانه‌های ایشان مخروبه گردد و در خیمه‌های ایشان هیچ‌کس ساکن نشود. ^{۲۶}زیرا بر کسی که تو زده‌ای جفا می‌کنند و دردهای کوفتگان تو را اعلان می‌نمایند. ^{۲۷}گناه بر گناه ایشان مزید کن و در عدالت تو داخل نشوند. ^{۲۸}از دفتر حیات محو شوند و با صالحین مرقوم نگردند.

^{۲۹}و اما من، مسکین و دردمند هستم. پس ای خدا، نجات تو مرا سرافراز سازد. ^{۳۰}و نام خدا را با سرود تسبیح خواهم خواند و او را با حمد تعظیم خواهم نمود. ^{۳۱}و این پسندیده خدا خواهد بود، زیاده از گاو و گوساله‌ای که شاخها و سمها دارد. ^{۳۲}حلیمان این را دیده، شادمان شوند، و ای طالبان خدا دل شما زنده گردد، ^{۳۳}زیرا خدا/وند فقیران را مستجاب می‌کند و اسیران خود را حقیر نمی‌شمارد. ^{۳۴}آسمان و زمین او را تسبیح بخوانند. آنها نیز و آنچه در آنها می‌جنبند. ^{۳۵}زیرا خدا صهیون را نجات خواهد داد و شهرهای یهودا را بنا خواهد نمود تا در آنجا سکونت نمایند و آن را متصرف گردند. ^{۳۶}و ذریت بندگان و ارث آن خواهند شد و آنانی که نام او را دوست دارند، در آن ساکن خواهند گردید.

برای سالار مغنیان. مزبور داود به جهت یادگاری

۷۰خدایا، برای نجات من بشتاب! ای خدا/وند به اعانت من تعجیل فرما! ^۱آنانی

که قصد جان من دارند، خجل و شرمنده شوند، و آنانی که در بدی من رغبت دارند، رو

برگردانیده و رسوا گردند،^۳ و آنانی که هه‌هه می‌گویند، به سبب خجالت خویش رو برگردانیده شوند.

و اما جمیع طالبان تو، در تو وجد و شادی کنند، و دوست دارندگان نجات تو دائما گویند:

«خدا متعال باد!»^۵ و اما من مسکین و فقیر هستم. خدایا برای من تعجیل کن. تو مددکار و نجات‌دهنده من هستی. ای خدا/وند تأخیر منما.

۷۱

در تو ای خدا/وند پناه برده‌ام، پس تا به ابد خجل نخواهم شد.^۲ به عدالت خود مرا خلاصی ده و برهان. گوش خود را به من فراگیر و مرا نجات ده.^۳ برای من صخره سکونت باش تا همه وقت داخل آن شوم. تو به نجات من امر فرموده‌ای، زیرا صخره و قلعه من تو هستی.^۴ خدایا مرا از دست شریر برهان و از کف بدکار و ظالم.

^۵ زیرا ای خداوند یهوه، تو امید من هستی و از طفولیتم اعتماد من بوده‌ای. از شکم بر تو انداخته شده‌ام. از رحم مادرم ملجای من تو بوده‌ای و تسبیح من دائما درباره تو خواهد بود.^۶ بسیاری را آیتی عجیب شده‌ام. لیکن تو ملجای زورآور من هستی.^۷ دهانم از تسبیح تو پر است و از کبریایی تو تمامی روز.

^۹ در زمان پیری مرا دور مینداز چون قوتم زایل شود مرا ترک منما.^{۱۰} زیرا دشمنانم بر من حرف می‌زنند و مترصدان جانم با یکدیگر مشورت می‌کنند^{۱۱} و می‌گویند: «خدا او را ترک کرده است. پس او را تعاقب کرده، بگیرید، زیرا که رهاننده‌ای نیست.»

^{۱۲} ای خدا از من دور مشو. خدایا به اعانت من تعجیل نما.^{۱۳} خصمان جانم خجل و فانی شوند. و آنانی که برای ضرر من می‌کوشند، به عار و رسوایی ملبس گردند.^{۱۴} و اما من دائما امیدوار خواهم بود و بر همه تسبیح تو خواهم افزود.^{۱۵} زبانم عدالت تو را بیان خواهد کرد و نجات را تمامی روز. زیرا که حد شماره آن را نمی‌دانم.^{۱۶} در توانایی خداوند یهوه خواهم آمد و از عدالت تو و بس خبر خواهم داد.

^{۱۷}ای خدا از طفولیت مرا تعلیم داده‌ای و تا الآن، عجایب تو را اعلان کرده‌ام. ^{۱۸}پس ای خدا، مرا تا زمان پیری و سفید مویی نیز ترک مکن، تا این طبقه را از بازوی تو خبر دهم و جمیع آیندگان را از توانایی تو. ^{۱۹}خدایا عدالت تو تا اعلی‌علیین است. تو کارهای عظیم کرده‌ای. خدایا مانند تو کیست؟

^{۲۰}ای که تنگیهای بسیار و سخت را به ما نشان داده‌ای، رجوع کرده، باز ما را زنده خواهی ساخت؛ و برگشته، ما را از عمق‌های زمین برخوایی آورد. ^{۲۱}بزرگی مرا مزید خواهی کرد و برگشته، مرا تسلی خواهی بخشید. ^{۲۲}پس من نیز تو را با بربط خواهم ستود، یعنی راستی تو را ای خدای من، و تو را ای قدوس اسرائیل با عود ترنم خواهم نمود. ^{۲۳}چون برای تو سرود می‌خوانم لبه‌ایم بسیار شادی خواهد کرد و جانم نیز که آن را فدیة داده‌ای. ^{۲۴}زبانم نیز تمامی روز عدالت تو را ذکر خواهد کرد. زیرا آنانی که برای ضرر من می‌کوشیدند، خجل و رسوا گردیدند.

مزمور سلیمان

۷۲

ای خدا، انصاف خود را به پادشاه ده و عدالت خویش را به پسر پادشاه! ^۲و او قوم تو را به عدالت داوری خواهد نمود و مساکین تو را به انصاف. ^۳آنگاه کوهها برای قوم سلامتی را بار خواهند آورد و تلها نیز در عدالت. ^۴مساکین قوم را دادرسی خواهد کرد؛ و فرزندان فقیر را نجات خواهد داد؛ و ظالمان را زبون خواهد ساخت. ^۵از تو خواهند ترسید، مادامی که آفتاب باقی است و مادامی که ماه هست تا جمیع طبقات. ^۶او مثل باران بر علفزار چیده شده فرود خواهد آمد، و مثل بارشهایی که زمین را سیراب می‌کند. ^۷در زمان او صالحان خواهند شکفت و وفور سلامتی خواهد بود، مادامی که ماه نیست نگردد.

^۸و او حکمرانی خواهد کرد از دریا تا دریا و از نهر تا اقصای جهان. ^۹به حضور وی صحرانشینان گردن خواهند نهاد و دشمنان او خاک را خواهند لیسید. ^{۱۰}پادشاهان ترشیش و جزایر هدایا خواهند آورد. پادشاهان شبا و سبا ارمغانها خواهند رسانید. ^{۱۱}جمیع سلاطین او را تعظیم خواهند کرد و جمیع امت‌ها او را بندگی خواهند نمود. ^{۱۲}زیرا چون مسکین استغاثه کند، او را رهایی خواهد داد و فقری را که رهاننده‌ای ندارد. ^{۱۳}بر مسکین و فقیر کرم خواهد فرمود و

جانهای مساکین را نجات خواهد بخشید.^{۱۴} جانهای ایشان را از ظلم و ستم فدیة خواهد داد و خون ایشان در نظر وی گران بها خواهد بود.

^{۱۵} و او زنده خواهد ماند و از طلای شبا بدو خواهد داد. دائماً برای وی دعا خواهد کرد و تمامی روز او را مبارک خواهد خواند.^{۱۶} و فراوانی غله در زمین بر قله کوهها خواهد بود که ثمره آن مثل لبنان جنبش خواهد کرد. و اهل شهرها مثل علف زمین نشو و نما خواهند کرد.^{۱۷} نام او تا ابدالآباد باقی خواهد ماند. اسم او پیش آفتاب دوام خواهد کرد. آدمیان در او برای یکدیگر برکت خواهند خواست و جمیع امت‌های زمین او را خوشحال خواهند خواند.^{۱۸} متبارک باد یهوه خدا که خدای اسرائیل است. که او فقط کارهای عجیب می‌کند.^{۱۹} و متبارک باد نام مجید او تا ابدالآباد. و تمامی زمین از جلال او پر بشود.

آمین و آمین. دعا‌های داود بن یسی تمام شد.

مزمور آساف

۷۳ هر آینه خدا برای اسرائیل نیکوست، یعنی برای آنانی که پاک دل هستند.^۲ اما من نزدیک بود که پایهایم از راه در رود و نزدیک بود که قدمهایم بلغزد.^۳ زیرا بر متکبران حسد بردم چون سلامتی شیرین را دیدم.^۴ زیرا که در موت ایشان قیدها نیست و قوت ایشان مستحکم است.^۵ مثل مردم در زحمت نیستند و مثل آدمیان مبتلا نمی‌باشند.

^۶ بنابراین گردن ایشان به تکبر آراسته است و ظلم مثل لباس ایشان را می‌پوشاند. ^۷ چشمان ایشان از فربهی بدر آمده است و از خیالات دل خود تجاوز می‌کنند.^۸ استهزا می‌کنند و حرفهای بد می‌زنند و سخنان ظلم‌آمیز را از جای بلند می‌گویند.^۹ دهان خود را بر آسمانها گذارده‌اند و زبان ایشان در جهان گردش می‌کند.^{۱۰} پس قوم او بدینجا برمی‌گردند و آبهای فراوان، بدیشان نوشانیده می‌شود.^{۱۱} و ایشان می‌گویند: «خدا چگونه بداند و آیا حضرت اعلی علم دارد؟»^{۱۲} اینک اینان شیر هستند که همیشه مطمئن بوده، در دولتمندی افزوده می‌شوند.

^{۱۳} یقیناً من دل خود را عبث طاهر ساخته و دستهای خود را به پاکی شسته‌ام.^{۱۴} و من تمامی روز مبتلا می‌شوم و تأدیب من هر بامداد حاضر است.^{۱۵} اگر می‌گفتم که چنین سخن گویم،

هر آینه بر طبقه فرزندان تو خیانت می‌کردم.^{۱۶} چون تفکر کردم که این را بفهمم، در نظر من دشوار آمد.^{۱۷} تا به قدسهای خدا داخل شدم. آنگاه در آخرت ایشان تأمل کردم.^{۱۸} هر آینه ایشان را در جایهای لغزنده گذارده‌ای. ایشان را به خرابیها خواهی انداخت.^{۱۹} چگونه بغته به هلاکت رسیده‌اند! تباه شده، از ترسهای هولناک نیست گردیده‌اند.^{۲۰} مثل خواب کسی چون بیدار شد، ای خداوند همچنین چون برخیزی، صورت ایشان را ناچیز خواهی شمرد.

^{۲۱} لیکن دل من تلخ شده بود و در اندرون خود، دل ریش شده بودم.^{۲۲} و من وحشی بودم و معرفت نداشتم و مثل بهایم نزد تو گردیدم.^{۲۳} ولی من دائماً با تو هستم. تو دست راست مرا تأیید کرده‌ای.^{۲۴} موافق رأی خود مرا هدایت خواهی نمود و بعد از این مرا به جلال خواهی رسانید.^{۲۵} کیست برای من در آسمان؟ و غیر از تو هیچ چیز را در زمین نمی‌خواهم.^{۲۶} اگرچه جسد و دل من زائل گردد، لیکن صخره دلم و حصه من خداست تا ابدالآباد.^{۲۷} زیرا آنانی که از تو دورند هلاک خواهند شد. و آنانی را که از تو زنا می‌کنند، نابود خواهی ساخت.^{۲۸} و اما مرا نیکوست که به خدا تقرب جویم. بر خداوند یهوه توکل کرده‌ام تا همه کارهای تو را بیان کنم.

قصیده آساف

۷۴

چرا ای خدا ما را ترک کرده‌ای تا به ابد و خشم تو بر گوسفندان مرتع خود افروخته شده است؟^۲ جماعت خود را که از قدیم خریده‌ای، بیاد آور و آن را که فدیة داده‌ای تا سبط میراث تو شود و این کوه صهیون را که در آن ساکن بوده‌ای.^۳ قدم‌های خود را بسوی خرابه‌های ابدی بردار زیرا دشمن هرچه را که در قدس تو بود، خراب کرده است.^۴ دشمنانت در میان جماعت تو غرش می‌کنند و علمهای خود را برای علامات برپا می‌نمایند.^۵ و ظاهر می‌شوند چون کسانی که تبرها را بر درختان جنگل بلند می‌کنند.^۶ و الآن همه نقشهای تراشیده آن را به تبرها و چکشها خرد می‌شکنند.^۷ قدس‌های تو را آتش زده‌اند و مسکن نام تو را تا به زمین بی‌حرمت کرده‌اند.^۸ و در دل خود می‌گویند: «آنها را تماماً خراب می‌کنیم.» پس جمیع کنیسه‌های خدا را در زمین سوزانیده‌اند.

^۹ آیات خود را نمی‌بینیم و دیگر هیچ نبی نیست. و در میان ما کسی نیست که بداند تا به کی خواهد بود. ^{۱۰} ای خدا، دشمن تا به کی ملامت خواهد کرد؟ و آیا خصم، تا به ابد نام تو را اهانت خواهد نمود؟ ^{۱۱} چرا دست خود یعنی دست راست خویش را برگردانیده‌ای؟ آن را از گریبان خود بیرون کشیده، ایشان را فانی کن.

^{۱۲} و خدا از قدیم پادشاه من است. او در میان زمین نجات‌ها پدید می‌آورد. ^{۱۳} تو به قوت خود دریا را منشق ساختی و سرهای نهنگان را در آبها شکستی. ^{۱۴} سرهای لویاتان را کوفته، و او را خوراک صحرانشینان گردانیده‌ای. ^{۱۵} تو چشمه‌ها و سیلها را شکافتی و نه‌رهای دائمی را خشک گردانیدی. ^{۱۶} روز از آن توست و شب نیز از آن تو. نور و آفتاب را تو برقرار نموده‌ای. ^{۱۷} تمامی حدود جهان را تو پایدار ساخته‌ای. تابستان و زمستان را تو ایجاد کرده‌ای.

^{۱۸} ای خدا/وند این را بیادآور که دشمن ملامت می‌کند و مردم جاهل نام تو را اهانت می‌نمایند. ^{۱۹} جان فاخته خود را به جانور وحشی مسپار. جماعت مسکینان خود را تا به ابد فراموش مکن. ^{۲۰} عهد خود را ملاحظه فرما زیرا که ظلمات جهان از مسکن‌های ظلم پراست. ^{۲۱} مظلومان به رسوایی برنگردند. مساکین و فقیران نام تو را حمد گویند. ^{۲۲} ای خدا برخیز و دعوای خود را برپا دار؛ و بیادآور که احمق تمامی روز تو را ملامت می‌کند. ^{۲۳} آواز دشمنان خود را فراموش مکن و غوغای مخالفان خود را که پیوسته بلند می‌شود.

برای سالار مغنیان بر لاتهلک. مزمور و سرود آساف

۷۵

تو را حمد می‌گوییم! ای خدا تو را حمد می‌گوییم! زیرا نام تو نزدیک است و مردم کارهای عجیب تو را ذکر می‌کنند. ^۲ هنگامی که به زمان معین برسم، براستی داوری خواهم کرد. ^۳ زمین و جمیع ساکنانش گداخته شده‌اند. من ارکان آن را برقرار نموده‌ام، سلاه. ^۴ متکبران را گفتم: «فخر مکنید!» و به شیریران که «شاخ خود را می‌فرازید. ^۵ شاخهای خود را به بلندی می‌فرازید. و با گردن‌کشی سخنان تکبرآمیز مگویید.» زیرا نه از مشرق و نه از مغرب، و نه از جنوب سرافرازی می‌آید.

^۷لیکن خدا، داور است. این را به زیر می‌اندازد و آن را سرافراز می‌نماید. ^۸زیرا در دست خدا/وند کاسه‌ای است و باده آن پرجوش. از شراب ممزوج پر است که از آن می‌ریزد. و اما دردهایش را جمیع شریران جهان افشوده، خواهند نوشید. ^۹و اما من، تا به ابد ذکر خواهم کرد و برای خدای یعقوب ترنم خواهم نمود. ^{۱۰}جمیع شاخهای شریران را خواهم برید و اما شاخهای صالحین برافراشته خواهد شد.

برای سالار مغنیان برذوات اوتار. مزمور و سرود آساف

۷۶

خدا در یهودا معروف است و نام او در اسرائیل عظیم! ^۲خیمه او است در شالیم و مسکن او در صهیون. ^۳در آنجا، برقه‌های کمان را شکست. سپر و شمشیر و جنگ را، سلاه. ^۴تو جلیل هستی و مجید، زیاده از کوههای یغما! ^۵قوی دلان تاراج شده‌اند و خواب ایشان را درربود و همه مردان زورآور دست خود را نیافتند. ^۶از توبیخ تو ای خدای یعقوب، بر ارابه‌ها و اسبان خوابی گران مستولی گردید. ^۷تو مهیب هستی، تو! و در حین غضبت، کیست که به حضور تو ایستد؟ ^۸از آسمان داوری را شنوایدی. پس جهان بترسید و ساکت گردید. ^۹چون خدا برای داوری قیام فرماید تا همه مساکین جهان را خلاصی بخشد، سلاه. ^{۱۰}آنگاه خشم انسان تو را حمد خواهد گفت و باقی خشم را بر کمر خود خواهی بست. ^{۱۱}نذر کنی و وفا نماید برای یهوه خدای خود. همه که گرداگرد او هستند، هدیه بگذرانند نزد او که مهیب است. ^{۱۲}روح رؤسا را منقطع خواهد ساخت و برای پادشاهان جهان مهیب می‌باشد.

برای سالار مغنیان بر یدوتون. مزمور آساف

۷۷

آواز من بسوی خداست و فریاد می‌کنم؛ آواز من بسوی خداست. گوش خود را به من فرا خواهد گرفت. ^۲در روز تنگی خود خدا/وند را طلب کردم. در شب، دست من دراز شده، بازکشیده نگشت و جان من تسلی نپذیرفت. ^۳خدا را یاد می‌کنم و پریشان می‌شوم.

تفکر می‌نمایم و روح من متحیر می‌گردد، سلاه. ^۴چشمانم را بیدار می‌داشتی. بی‌تاب می‌شدم و سخن نمی‌توانستم گفت. ^۵درباره ایام قدیم تفکر کرده‌ام. درباره سالهای زمانهای سلف. ^۶سرود شبانه خود را بخاطر می‌آورم و در دل خود تفکر می‌کنم و روح من تفتیش نموده است. ^۷مگر خدا تا به ابد ترک خواهد کرد و دیگر هرگز راضی نخواهد شد. ^۸آیا رحمت او تا به ابد زایل شده است؟ و قول او باطل گردیده تا ابدالآباد؟ ^۹آیا خدا رأفت را فراموش کرده؟ و رحمت‌های خود را در غضب مسدود ساخته است؟ سلاه.

^{۱۰}پس گفتم این ضعف من است. زهی سالهای دست راست حضرت اعلی! ^{۱۱}کارهای خدا/وند را ذکر خواهم نمود زیرا کار عجیب تو را که از قدیم است، به یاد خواهم آورد ^{۱۲}و در جمیع کارهای تو تأمل خواهم کرد و در صنعت‌های تو تفکر خواهم نمود.

^{۱۳}ای خدا، طریق تو در قدوسیت است. کیست خدای بزرگ مثل خدا؟ ^{۱۴}تو خدایی هستی که کارهای عجیب می‌کنی و قوت خویش را بر قوم‌ها معروف گردانیده‌ای. ^{۱۵}قوم خود را به بازوی خویش رهانیده‌ای یعنی بنی‌یعقوب و بنی‌یوسف را. سلاه. ^{۱۶}آبها تو را دید، ای خدا، آبها تو را دیده، متزلزل شد. لجه‌ها نیز سخت مضطرب گردید. ^{۱۷}آبرها آب بریخت و افلاک رعد بداد. تیرهای تو نیز به هر طرف روان گردید. ^{۱۸}صدای رعد تو در گردباد بود و برق‌ها ربع مسکون را روشن کرد. پس زمین مرتعش و متزلزل گردید. ^{۱۹}طریق تو در دریاست و راههای تو در آبهای فراوان و آثار تو را نتوان دانست. ^{۲۰}قوم خود را مثل گوسفندان راهنمایی نمودی، به دست موسی و هارون.

قصیده آساف

۷۸ ای قوم من شریعت مرا بشنوید! گوشهای خود را به سخنان دهانم

فراگیرید! ^۱دهان خود را به مثل باز خواهم کرد به چیزهایی که از بنای عالم مخفی بود، تنطق خواهم نمود، ^۲که آنها را شنیده و دانسته‌ایم و پدران ما برای ما بیان کرده‌اند. ^۳از فرزندان ایشان آنها را پنهان نخواهیم کرد. تسبیحات خدا/وند را برای نسل آینده بیان می‌کنیم و قوت او و اعمال عجیبی را که او کرده است. ^۴زیرا که شهادتی در یعقوب برپا داشت و شریعتی در اسرائیل قرار

داد و پدران ما را امر فرمود که آنها را به فرزندان خود تعلیم دهند؛ تا نسل آینده آنها را بدانند و فرزندانی که می‌بایست مولود شوند تا ایشان برخیزند و آنها را به فرزندان خود بیان نمایند؛^۷ و ایشان به خدا توکل نمایند و اعمال خدا را فراموش نکنند بلکه احکام او را نگاه دارند.^۸ و مثل پدران خود نسلی گردن‌کش و فتنه‌انگیز نشوند، نسلی که دل خود را راست نساختند و روح ایشان بسوی خدا امین نبود.

^۹ بنی‌افرایم که مسلح و کمان‌کش بودند، در روز جنگ رو برتافتند.^{۱۰} عهد خدا را نگاه نداشتند و از سلوک به شریعت او ابا نمودند،^{۱۱} و اعمال و عجایب او را فراموش کردند که آنها را بدیشان ظاهر کرده بود،^{۱۲} و در نظر پدران ایشان اعمال عجیب کرده بود، در زمین مصر و در دیار صوعن.^{۱۳} دریا را منشق ساخته، ایشان را عبور داد و آبها را مثل توده برپا نمود.^{۱۴} و ایشان را در روز به ابر راهنمایی کرد و تمامی شب به نور آتش.^{۱۵} در صحرا صخره‌ها را بشکافت و ایشان را گویا از لجه‌های عظیم نوشانید.^{۱۶} پس سیلها را از صخره بیرون آورد و آب را مثل نهرها جاری ساخت.^{۱۷} و بار دیگر بر او گناه ورزیدند و بر حضرت اعلیٰ^۱ در صحرا فتنه انگیزتند،^{۱۸} و در دل‌های خود خدا را امتحان کردند، چونکه برای شهوات خود غذا خواستند.^{۱۹} و بر ضد خدا تکلم کرده، گفتند: «آیا خدا می‌تواند در صحرا سفره‌ای حاضر کند؟»^{۲۰} اینک صخره را زد و آبها روان شد و وادیا جاری گشت. «آیا می‌تواند نان را نیز بدهد. و گوشت را برای قوم خود حاضر سازد؟»

^{۲۱} پس خدا این را شنیده، غضبناک شد و آتش در یعقوب افروخته گشت و خشم بر اسرائیل مشتعل گردید.^{۲۲} زیرا به خدا ایمان نیاوردند و به نجات او اعتماد ننمودند.^{۲۳} پس ابرها را از بالا امر فرمود و درهای آسمان را گشود^{۲۴} و من را بر ایشان بارانید تا بخورند و غله آسمان را بدیشان بخشید.^{۲۵} مردمان، نان زورآوران را خوردند و آذوقه‌ای برای ایشان فرستاد تا سیر شوند.^{۲۶} باد شرقی را در آسمان وزانید و به قوت خود، باد جنوبی را آورد،^{۲۷} و گوشت را برای ایشان مثل غبار بارانید و مرغان بالدار را مثل ریگ دریا.^{۲۸} و آن را در میان اردوی ایشان فرود آورد، گرداگرد مسکن‌های ایشان.^{۲۹} پس خوردند و نیکو سیر شدند و موافق شهوات ایشان بدیشان داد.^{۳۰} ایشان از شهوت خود دست نکشیدند. و غذا هنوز در دهان ایشان بود^{۳۱} که غضب خدا بر ایشان افروخته شده؛ تنومندان ایشان را بکشت و جوانان اسرائیل را هلاک ساخت.

^{۳۲} با وجود این همه، باز گناه ورزیدند و به اعمال عجیب او ایمان نیاوردند.^{۳۳} بنابراین، روزهای ایشان را در بطلالت تمام کرد و سالهای ایشان را در ترس.^{۳۴} هنگامی که ایشان را کشت او

را طلبیدند و بازگشت کرده، درباره خدا تفحص نمودند،^{۳۵} و به یاد آوردند که خدا صخره ایشان، و خدای تعالی ولی ایشان است.^{۳۶} اما به دهان خود او را تملق نمودند و به زبان خویش به او دروغ گفتند،^{۳۷} زیرا که دل ایشان با او راست نبود و به عهد وی مؤتمن نبودند.

^{۳۸} اما او به حسب رحمانیتش گناه ایشان را عفو نموده، ایشان را هلاک نساخت بلکه بارها غضب خود را برگردانیده، تمامی خشم خویش را برنینگیخت.^{۳۹} و به یاد آورد که ایشان بشرند، بادی که می‌رود و بر نمی‌گردد.^{۴۰} چند مرتبه در صحرا بدو فتنه انگیزتند و او را در بادیه رنجانیدند.^{۴۱} و برگشته، خدا را امتحان کردند و قدوس اسرائیل را اهانت نمودند،^{۴۲} و قوت او را به خاطر نداشتند، روزی که ایشان را از دشمن رهانیده بود؛^{۴۳} که چگونه آیات خود را در مصر ظاهر ساخت و معجزات خود را در دیار صوعن.^{۴۴} و نهرهای ایشان را به خون مبدل نمود و رودهای ایشان را تا نتوانستند نوشید.^{۴۵} انواع پشه‌ها در میان ایشان فرستاد که ایشان را گزیدند و غوکهایی که ایشان را تباه نمودند؛^{۴۶} و محصول ایشان را به کرم صد پا سپرد و عمل ایشان را به ملخ داد.^{۴۷} تاکستان ایشان را به تگرگ خراب کرد و درختان جمیز ایشان را به تگرگهای درشت.^{۴۸} بهایم ایشان را به تگرگ سپرد و مواشی ایشان را به شعله‌های برق.^{۴۹} و آتش خشم خود را بر ایشان فرستاد، غضب و غیظ و ضیق را، به فرستادن فرشتگان شریر.^{۵۰} و راهی برای غضب خود مهیا ساخته، جان ایشان را از موت نگاه نداشت، بلکه جان ایشان را به وبا تسلیم نمود.^{۵۱} و همه نخست‌زادگان مصر را کشت، اوایل قوت ایشان را در خیمه‌های حام.

^{۵۲} و قوم خود را مثل گوسفندان کوچانید و ایشان را در صحرا مثل گله راهنمایی نمود.^{۵۳} و ایشان را در امنیت رهبری کرد تا نترسند و دریا دشمنان ایشان را پوشانید.^{۵۴} و ایشان را به حدود مقدس خود آورد، بدین کوهی که به دست راست خود تحصیل کرده بود.^{۵۵} و امت‌ها را از حضور ایشان راند و میراث را برای ایشان به ریسمان تقسیم کرد و اسباط اسرائیل را در خیمه‌های ایشان ساکن گردانید.

^{۵۶} لیکن خدای تعالی را امتحان کرده، بدو فتنه انگیزتند و شهادت او را نگاه نداشتند.^{۵۷} و برگشته، مثل پدران خود خیانت ورزیدند و مثل کمان خطا کننده منحرف شدند.^{۵۸} و به مقامهای بلند خود خشم او را به هیجان آوردند و به بتهای خویش غیرت او را جنبش دادند.^{۵۹} چون خدا این را بشنید غضبناک گردید و اسرائیل را به شدت مکروه داشت.^{۶۰} پس مسکن شیلو را ترک نمود، آن خیمه‌ای را که در میان آدمیان برپا ساخته بود،^{۶۱} و (تابوت) قوت خود را به اسیری داد

و جمال خویش را به دست دشمن سپرد،^{۶۲} و قوم خود را به شمشیر تسلیم نمود و با میراث خود غضبناک گردید.^{۶۳} جوانان ایشان را آتش سوزانید و برای دوشیزگان ایشان سرود نکاح نشد.^{۶۴} کاهنان ایشان به دم شمشیر افتادند و بیوه‌های ایشان نوحه‌گری نمودند.^{۶۵} آنگاه خداوند مثل کسی که خوابیده بود بیدار شد، مثل جباری که از شراب می‌خروشد،^{۶۶} و دشمنان خود را به عقب زد و ایشان را عار ابدی گردانید.^{۶۷} و خیمه یوسف را رد نموده، سبط افرایم را برگزید.^{۶۸} لیکن سبط یهودا را برگزید و این کوه صهیون را که دوست می‌داشت.^{۶۹} و قدس خود را مثل کوه‌های بلند بنا کرد، مثل جهان که آن را تا ابدالآباد بنیاد نهاد.^{۷۰} و بنده خود داود را برگزید و او را از آغل‌های گوسفندان گرفت.^{۷۱} از عقب میش‌های شیرده او را آورد تا قوم او یعقوب و میراث او اسرائیل را رعایت کند.^{۷۲} پس ایشان را به حسب کمال دل خود رعایت نمود و ایشان را به مهارت دست‌های خویش هدایت کرد.

مزمور آساف

۷۹ ای خدا، امت‌ها به میراث تو داخل شده، هیکل قدس تو را بی‌عصمت ساختند. اورشلیم را خرابه‌ها نمودند.^۱ لاش‌های بندگان را به مرغان هوا برای خوراک دادند و گوشت مقدسانت را به وحوش صحرا.^۲ خون ایشان را گرداگرد اورشلیم مثل آب ریختند و کسی نبود که ایشان را دفن کند.^۳ نزد همسایگان خود عار گردیده‌ایم و نزد مجاوران خویش استهزا و سخریه شده‌ایم.^۴ تا کی ای خدا/وند تا به ابد خشنماک خواهی بود؟ آیا غیرت تو مثل آتش افروخته خواهد شد تا ابدالآباد؟^۵ قهر خود را بر امت‌هایی که تو را نمی‌شناسند بریز و بر ممالکی که نام تو را نمی‌خوانند!^۶ زیرا که یعقوب را خورده، و مسکن او را خراب کرده‌اند.^۷ گناهان اجداد ما را بر ما بیاد می‌آور. رحمت‌های تو بزودی پیش روی ما آید زیرا که بسیار ذلیل شده‌ایم.^۸ ای خدا، ای نجات‌دهنده ما، به خاطر جلال نام خود ما را یاری فرما و ما را نجات ده و بخاطر نام خود گناهان ما را بیامرز.^۹ چرا امت‌ها گویند که خدای ایشان کجاست؟ انتقام خون بندگان که ریخته شده است، بر امت‌ها در نظر ما معلوم شود.^{۱۰} ناله اسیران به حضور تو برسد. به حسب عظمت بازوی خود آنانی را که به موت سپرده شده‌اند، برهان.^{۱۱} و

جزای هفت چندان به آغوش همسایگان ما رسان، برای اهانتی که به تو کرده‌اند، ای خداوند.
۱۳ پس ما که قوم تو و گوسفندان مرتع تو هستیم، تو را تا به ابد شکر خواهیم گفت و تسبیح تو را
نسلا بعد نسل ذکر خواهیم نمود.

برای سالار مغنیان. شهادتی بر سوسن‌ها. مزمور آساف

◆ ای شبان اسرائیل بشنو! ای که یوسف را مثل گله رعایت می‌کنی! ای که بر
کروبیین جلوس نموده‌ای، تجلی فرما! ۲ به حضور افرایم و بنیامین و منسی، توانایی خود را برانگیز و
برای نجات ما بیا! ۳ ای خدا ما را باز آور و روی خود را روشن کن تا نجات یابیم!
۴ ای یهوه، خدای صباوت، تا به کی به دعای قوم خویش غضبناک خواهی بود، ۵ نان ماتم
را بدیشان می‌خورانی و اشک‌های بی‌اندازه بدیشان می‌نوشانی؟ ۶ ما را محل منازعه همسایگان ما
ساخته‌ای و دشمنان ما در میان خویش استهزا می‌نمایند. ۷ ای خدای لشکرها ما را بازآور و روی
خود را روشن کن تا نجات یابیم! ۸ موی را از مصر بیرون آوردی. امت‌ها را بیرون کرده، آن را
غرس نمودی. ۹ پیش روی آن را وسعت دادی. پس ریشه خود را نیکو زده، زمین را پر ساخت.
۱۰ کوه‌ها به سایه‌اش پوشانیده شد و سروهای آزاد خدا به شاخه‌هایش. ۱۱ شاخه‌های خود را تا به
دریا پهن کرد و فرع‌های خویش را تا به نهر. ۱۲ پس چرا دیوارهایش را شکسته‌ای که هر
راه‌گذری آن را می‌چیند؟ ۱۳ گرازهای جنگل آن را ویران می‌کنند و وحوش صحرا آن را می‌چرند.
۱۴ ای خدای لشکرها رجوع کرده، از آسمان نظر کن و بین و از این مو تفقد نما ۱۵ و از این
نهالی که دست راست تو غرس کرده است و از آن پسری که برای خویشتن قوی ساخته‌ای!
۱۶ مثل هیزم در آتش سوخته شده و از عتاب روی تو تباه گردیده‌اند! ۱۷ دست تو بر مرد دست
راست تو باشد و بر پسر آدم که او را برای خویشتن قوی ساخته‌ای. ۱۸ و ما از تو رو نخواهیم
تافت. ما را حیات بده تا نام تو را بخوانیم. ۱۹ ای یهوه، خدای لشکرها ما را بازآور و روی خود را
روشن ساز تا نجات یابیم.

۸۱

ترنم نمایید برای خدایی که قوت ماست. برای خدای یعقوب آواز شادمانی دهید! ^۲سرود را بلند کنید و دف را بیاورید و بربط دلنواز را با رباب! ^۳کرنا را بنوازید در اول ماه، در ماه تمام و در روز عید ما. ^۴زیرا که این فریضه‌ای است در اسرائیل و حکمی از خدای یعقوب. ^۵این را شهادتی در یوسف تعیین فرمود، چون بر زمین مصر بیرون رفت، جایی که لغتی را که نفهمیده بودم شنیدم:

«دوش او را از بار سنگین آزاد ساختم و دستهای او از سبد رها شد. ^۷در تنگی استدعا نمودی و تو را خلاصی دادم. در ستر رعد، تو را اجابت کردم و تو را نزد آب مریبه امتحان نمودم. سلاه. ^۸ای قوم من بشنو و تو را تأکید می‌کنم. و ای اسرائیل اگر به من گوش دهی. ^۹در میان تو خدای غیر نباشد و نزد خدای بیگانه سجده منما. ^{۱۰}من یهوه خدای تو هستم که تو را از زمین مصر برآوردم. دهان خود را نیکو باز کن و آن را پر خواهم ساخت. ^{۱۱}لیکن قوم من سخن مرا نشنیدند و اسرائیل مرا ابا نمودند. ^{۱۲}پس ایشان را به سختی دلشان ترک کردم که به مشورت‌های خود سلوک نمایند. ^{۱۳}ای کاش که قوم من به من گوش می‌گرفتند و اسرائیل در طریق‌های من سالک می‌بودند. ^{۱۴}آنگاه دشمنان ایشان را بزودی به زیر می‌انداختم و دست خود را بر خصمان ایشان برمی‌گردانیدم. ^{۱۵}آنانی که از خداوند نفرت دارند بدو گردن می‌نهادند. اما زمان ایشان باقی می‌بود تا ابدالآباد. ^{۱۶}ایشان را به نیکوترین گندم می‌پرورد؛ و تو را به عسل از صخره سیر می‌کردم.»

۸۲

خدا در جماعت خدا ایستاده است، در میان خدایان داوری می‌کند: ^۲«تا به کی به بی‌انصافی داوری خواهید کرد و شریران را طرفداری خواهید نمود؟ سلاه. ^۳فقیران و یتیمان را دادرسی بکنید. مظلومان و مسکینان را انصاف دهید. ^۴مظلومان و فقیران را برهانید و ایشان را از دست شریران خلاصی دهید.

^۵ «نمی‌دانند و نمی‌فهمند و در تاریکی راه می‌روند و جمیع اساس زمین متزلزل می‌باشد.
^۶ من گفتم که شما خدایانید و جمیع شما فرزندان حضرت اعلی. ^۷ لیکن مثل آدمیان خواهید مرد و چون یکی از سروران خواهید افتاد!»
^۸ ای خدا برخیز و جهان را داوری فرما زیرا که تو تمامی امت‌ها را متصرف خواهی شد.

سرود و مزمور آساف

۸۳ ای خدا تو را خاموشی نباشد! ای خدا ساکت مباش و میارام! ^۲ زیرا اینک دشمنانت شورش می‌کنند و آنانی که از تو نفرت دارند، سر خود را برافراشته‌اند. ^۳ بر قوم تو مکاید می‌اندیشند و بر پناه‌آوردگان تو مشورت می‌کنند. ^۴ و می‌گویند: «بیایید ایشان را هلاک کنیم تا قومی نباشند و نام اسرائیل دیگر مذکور نشود.»
^۵ زیرا به یک دل با هم مشورت می‌کنند و بر ضد تو عهد بسته‌اند. ^۶ خیمه‌های اودوم و اسماعیلیان و موآب و هاجریان. ^۷ جبال و عمون و عمالیق و فلسطین با ساکنان صور. ^۸ آشور نیز با ایشان متفق شدند و بازویی برای بنی‌لوط گردیدند، سلاه.
^۹ بدیشان عمل نما چنانکه به مدیان کردی، چنانکه به سیسرا و یابین در وادی قیشون، ^{۱۰} که در عین‌دور هلاک شدند و سرگین برای زمین گردیدند. ^{۱۱} سروران ایشان را مثل غراب و ذئب گردان و جمیع امرای ایشان را مثل ذبح و صلمناع، ^{۱۲} که می‌گفتند: «مساکن خدا را برای خویشتن تصرف نماییم.»
^{۱۳} ای خدای من، ایشان را چون غبار گردباد بساز و مانند کاه پیش روی باد. ^{۱۴} مثل آتشی که جنگل را می‌سوزاند و مثل شعله‌ای که کوهها را مشتعل می‌سازد. ^{۱۵} همچنان ایشان را به تند باد خود بران و به طوفان خویش ایشان را آشفته گردان. ^{۱۶} رویهای ایشان را به ذلت پر کن تا نام تو را ای خدا/وند بطلبند. ^{۱۷} خجل و پریشان بشوند تا ابدالآباد و شرمنده و هلاک گردند. ^{۱۸} و بدانند تو که اسمت یهوه می‌باشد، به تنها بر تمامی زمین متعال هستی.

۱۸۴ ای یهوه صبایوت، چه دل‌پذیر است مسکنهای تو! ^۲جان من مشتاق بلکه کاهیده شده است برای صحنهای خد/وند. دلم و جسد من برای خدای حی صیحه می‌زند. ^۳گنجشک نیز برای خود خانه‌ای پیدا کرده است و پرستوک برای خویشتن آشیانه‌ای تا بچه‌های خود را در آن بگذارد، در مذبج‌های تو ای یهوه صبایوت که پادشاه من و خدای من هستی. ^۴خوشابحال آنانی که در خانه تو ساکنند که تو را دائماً تسبیح می‌خوانند، سلاه. ^۵خوشابحال مردمانی که قوت ایشان در تو است و طریق‌های تو در دل‌های ایشان. ^۶چون از وادی بکا عبور می‌کنند، آن را چشمه می‌سازند و باران آن را به برکات می‌پوشاند. ^۷از قوت تا قوت می‌خرامند و هر یک از ایشان در صهیون نزد خدا حاضر می‌شوند.

^۸ای یهوه خدای لشکرها! دعای مرا بشنو! ای خدای یعقوب گوش خود را فراگیر! سلاه. ^۹ای خدایی که سپر ما هستی، بین و به روی مسیح خود نظر انداز. ^{۱۰}زیرا یک روز در صحنهای تو بهتر است از هزار. ایستادن بر آستانه خانه خدای خود را بیشتر می‌پسندم از ساکن شدن در خیمه‌های اشرار. ^{۱۱}زیرا که یهوه خدا آفتاب و سپر است. خد/وند فیض و جلال خواهد داد و هیچ چیز نیکو را منع نخواهد کرد از آنانی که به راستی سالک باشند. ^{۱۲}ای یهوه صبایوت، خوشابحال کسی که بر تو توکل دارد.

۱۸۵ ای خد/وند از زمین خود راضی شده‌ای. اسیری یعقوب را باز آورده‌ای. ^۲عصیان قوم خود را عفو کرده‌ای. تمامی گناهان ایشان را پوشانیده‌ای، سلاه. ^۳تمامی غضب خود را برداشته و از حدت خشم خویش رجوع کرده‌ای. ^۴ای خدای نجات ما، ما را برگردان و غیظ خود را از ما بردار. ^۵آیا تا به ابد با ما غضبناک خواهی بود؟ و خشم خویش را نسلا بعد نسل طول خواهی داد؟ ^۶آیا برگشته ما را حیات نخواهی داد تا قوم تو در تو شادی نمایند؟

^۷ای خد/وند رحمت خود را بر ما ظاهر کن و نجات خویش را به ما عطا فرما. ^۸آنچه خدا یهوه می گوید خواهیم شنید زیرا به قوم خود و به مقدسان خویش به سلامتی خواهد گفت تا بسوی جهالت برنگردند. ^۹یقیناً نجات او به ترسندگان او نزدیک است تا جلال در زمین ما ساکن شود. ^{۱۰}رحمت و راستی با هم ملاقات کرده اند. عدالت و سلامتی یکدیگر را بوسیده اند. ^{۱۱}راستی از زمین خواهد رویید و عدالت از آسمان خواهد نگریست. ^{۱۲}خد/وند نیز چیزهای نیکو را خواهد بخشید و زمین ما محصول خود را خواهد داد. ^{۱۳}عدالت پیش روی او خواهد خرامید و آثار خود را طریقی خواهد ساخت.

دعای داود

۸۶ ای خد/وند گوش خود را فراگرفته، مرا مستجاب فرما زیرا مسکین و نیازمند هستم! ^۲جان مرا نگاه دار زیرا من متقی هستم. ای خدای من، بنده خود را که بر تو توکل دارد، نجات بده. ^۳ای خداوند بر من کرم فرما زیرا که تمامی روز تو را می خوانم! ^۴جان بنده خود را شادمان گردان زیرا ای خداوند جان خود را نزد تو برمی دارم. ^۵زیرا تو ای خداوند، نیکو و غفار هستی و بسیار رحیم برای آنانی که تو را می خوانند. ^۶ای خد/وند دعای مرا اجابت فرما و به آواز تضرع من توجه نما! ^۷در روز تنگی خود تو را خواهیم خواند زیرا که مرا مستجاب خواهی فرمود. ^۸ای خداوند در میان خدایان مثل تو نیست و کاری مثل کارهای تو نی. ^۹ای خد/وند همه امت هایی که آفریده ای آمده، به حضور تو سجده خواهند کرد و نام تو را تمجید خواهند نمود. ^{۱۰}زیرا که تو بزرگ هستی و کارهای عجیب می کنی. تو تنها خدا هستی. ^{۱۱}ای خد/وند طریق خود را به من بیاموز تا در راستی تو سالک شوم. دل مرا واحد ساز تا از نام تو ترسان باشم. ^{۱۲}ای خداوند خدای من، تو را به تمامی دل حمد خواهم گفت و نام تو را تمجید خواهم کرد تا ابدالآباد. ^{۱۳}زیرا که رحمت تو به من عظیم است و جان مرا از هاویه اسفل رها نموده ای. ^{۱۴}ای خدا متکبران بر من برخاسته اند و گروهی از ظالمان قصد جان من دارند و تو را در مد نظر خود نمی آورند. ^{۱۵}و تو ای خداوند خدای رحیم و کریم هستی. دیر غضب و پر از رحمت و راستی. ^{۱۶}بسوی من التفات کن و بر من کرم فرما. قوت خود را به بندهات بده و پسر

کنیز خود را نجات بخش.^{۱۷} علامت خوبی را به من بنما تا آنانی که از من نفرت دارند آن را دیده، خجل شوند زیرا که تو ای خدا/وند مرا اعانت کرده و تسلی داده‌ای.

مزمور و سرود بنی‌قورح

۸۷ اساس او در کوههای مقدس است.^۲ خدا/وند دروازه‌های صهیون را دوست می‌دارد، بیشتر از جمیع مسکن‌های یعقوب.^۳ سخنهای مجید درباره تو گفته می‌شود، ای شهر خدا! سلاه.^۴ رهب و بابل را از شناسندگان خود ذکر خواهم کرد. اینک فلسطین و صور و حبش، این در آنجا متولد شده است.^۵ و درباره صهیون گفته خواهد شد که این و آن در آن متولد شده‌اند. و خود حضرت اعلی آن را استوار خواهد نمود.^۶ خدا/وند چون امت‌ها را می‌نویسد، ثبت خواهد کرد که این در آنجا متولد شده است، سلاه.^۷ مغنیان و رقص‌کنندگان نیز. جمیع چشمه‌های من در تو است.

سرود و مزمور بنی‌قورح برای سالار مغنیان بر محلت لعنوت. قصیده هیمان ازراحی

۸۸ ای یهوه خدای نجات من، شب و روز نزد تو فریاد کرده‌ام.^۲ ادعای من به حضور تو برسد، به ناله من گوش خود را فراگیر.^۳ زیرا که جان من از بلایا پر شده است و زندگانی‌ام به قبر نزدیک گردیده.^۴ از فروروندگان به هاویه شمرده شده‌ام و مثل مرد بی‌قوت گشته‌ام.^۵ در میان مردگان منفرد شده، مثل کشتگان که در قبر خوابیده‌اند، که ایشان را دیگر به یاد نخواهی آورد و از دست تو منقطع شده‌اند.^۶ مرا در هاویه اسفل گذاشته‌ای، در ظلمت در ژرفیها.^۷ خشم تو بر من سنگین شده است و به همه امواج خود مرا مبتلا ساخته‌ای، سلاه.^۸ آشنایانم را از من دور کرده، و مرا مکروه ایشان گردانیده‌ای. محبوس شده، بیرون نمی‌توانم آمد.^۹ چشمانم از مذلت کاهیده شد. ای خدا/وند، نزد تو فریاد کرده‌ام تمامی روز. دستهای خود را به تو دراز کرده‌ام.

^{۱۰} آیا برای مردگان کاری عجیب خواهی کرد؟ مگر مردگان برخاسته، تو را حمد خواهند گفت؟ سلاه. ^{۱۱} آیا رحمت تو در قبر مذکور خواهد شد؟ و امانت تو در هلاکت؟ ^{۱۲} آیا کار عجیب تو در ظلمت اعلام می‌شود و عدالت تو در زمین فراموشی؟ ^{۱۳} و اما من نزد تو ای خد/وند فریاد برآورده‌ام و بامدادان دعای من در پیش تو می‌آید. ^{۱۴} ای خد/وند چرا جان مرا ترک کرده، و روی خود را از من پنهان نموده‌ای. ^{۱۵} من مستمند و از طفولیت مشرف بر موت شده‌ام. ترسهای تو را متحمل شده، متحیر گردیده‌ام. ^{۱۶} حدت خشم تو بر من گذشته است و خوف‌های تو مرا هلاک ساخته. ^{۱۷} مثل آب دور مرا گرفته است تمامی روز و مرا از هر سو احاطه نموده. ^{۱۸} یاران و دوستان را از من دور کرده‌ای و آشنایانم را در تاریکی.

قصیده ایتان ازراحی

۸۹ رحمت‌های خد/وند را تا به ابد خواهم سراپید. امانت تو را به دهان خود نسلا بعد نسل اعلام خواهم کرد. ^۲ زیرا گفتم رحمت بنا خواهد شد تا ابدالآباد و امانت خویش را در افلاک پایدار خواهی ساخت.

^۳ با برگزیده خود عهد بسته‌ام. برای بنده خویش داود قسم خورده‌ام. ^۴ که ذریت تو را پایدار خواهم ساخت تا ابدالآباد و تخت تو را نسلا بعد نسل بنا خواهم نمود، سلاه.

^۵ و آسمانها کارهای عجیب تو را ای خد/وند تمجید خواهند کرد و امانت تو را در جماعت مقدسان. ^۶ زیرا کیست در آسمانها که با خد/وند برابری تواند کرد؟ و از فرزندان زورآوران که را با خد/وند تشبیه توان نمود؟ ^۷ خدا بی‌نهایت مهیب است در جماعت مقدسان و ترسناک است بر آنانی که گرداگرد او هستند. ^۸ ای یهوه خدای لشکرها کیست ای یاه قدیر مانند تو؟ و امانت تو، تو را احاطه می‌کند. ^۹ بر تکبر دریا تو مسلط هستی. چون امواجش بلند می‌شود، آنها را ساکن می‌گردانی. ^{۱۰} رهب را مثل کشته شده خرد شکسته‌ای. به بازوی زورآور خویش دشمنانت را پراکنده نموده‌ای. ^{۱۱} آسمان از آن تو است و زمین نیز از آن تو. ربع مسکون و پری آن را تو بنیاد نهاده‌ای. ^{۱۲} شمال و جنوب را تو آفریده‌ای. تابور و حرمون به نام تو شادی می‌کنند. ^{۱۳} بازوی تو با

قوت است. دست تو زورآور است و دست راست تو متعال.^{۱۴} عدالت و انصاف اساس تخت تو است. رحمت و راستی پیش روی تو می‌خرامند.

^{۱۵} خوشبحال قومی که آواز شادمانی را می‌دانند. در نور روی تو ای خد/وند خواهند خرامید.^{۱۶} در نام تو شادمان خواهند شد تمامی روز و در عدالت تو سرافراشته خواهند گردید.^{۱۷} زیرا که فخر قوت ایشان تو هستی و به رضامندی تو شاخ ما مرتفع خواهد شد.^{۱۸} زیرا که سپر ما از آن خد/وند است و پادشاه ما از آن قدوس اسرائیل.^{۱۹} آنگاه در عالم رؤیا به مقدس خود خطاب کرده، گفتی که نصرت را بر مردی زورآور نهادم و برگزیده‌ای از قوم را ممتاز کردم.^{۲۰} بنده خود داود را یافتم و او را به روغن مقدس خود مسح کردم.^{۲۱} که دست من با او استوار خواهد شد. بازوی من نیز او را قوی خواهد گردانید.^{۲۲} دشمنی بر او ستم نخواهد کرد و هیچ پسر ظلم بدو اذیت نخواهد رسانید.^{۲۳} و خصمان او را پیش روی وی خواهم گرفت و آنانی را که از او نفرت دارند مبتلا خواهم گردانید.^{۲۴} و امانت و رحمت من با وی خواهد بود و در نام من شاخ او مرتفع خواهد شد.^{۲۵} دست او را بر دریا مستولی خواهم ساخت و دست راست او را بر نهرها.^{۲۶} او مرا خواهد خواند که تو پدر من هستی، خدای من و صخره نجات من.^{۲۷} من نیز او را نخست‌زاده خود خواهم ساخت، بلندتر از پادشاهان جهان.^{۲۸} رحمت خویش را برای وی نگاه خواهم داشت تا ابدالآباد و عهد من با او استوار خواهد بود.^{۲۹} و ذریت وی را باقی خواهم داشت تا ابدالآباد و تخت او را مثل روزهای آسمان.

^{۳۰} اگر فرزندان شریعت مرا ترک کنند، و در احکام من سلوک ننمایند،^{۳۱} اگر فرایض مرا بشکنند، و اوامر مرا نگاه ندارند،^{۳۲} آنگاه معصیت ایشان را به عصا تأدیب خواهم نمود و گناه ایشان را به تازیانه‌ها.^{۳۳} لیکن رحمت خود را از او برنخواهم داشت و امانت خویش را باطل نخواهم ساخت.^{۳۴} عهد خود را نخواهم شکست و آنچه را از دهانم صادر شد تغییر نخواهم داد.^{۳۵} یک چیز را به قدوسیت خود قسم خوردم و به داود هرگز دروغ نخواهم گفت.^{۳۶} که ذریت او باقی خواهد بود تا ابدالآباد و تخت او به حضور من مثل آفتاب،^{۳۷} مثل ماه ثابت خواهد بود تا ابدالآباد و مثل شاهد امین در آسمان، سلاه.

^{۳۸} لیکن تو ترک کرده‌ای و دور انداخته‌ای و با مسیح خود غضبناک شده‌ای.^{۳۹} عهد بنده خود را باطل ساخته‌ای و تاج او را بر زمین انداخته، بی‌عصمت کرده‌ای.^{۴۰} جمیع حصارهایش را شکسته و قلعه‌های او را خراب نموده‌ای.^{۴۱} همه راه گذران او را تاراج می‌کنند و او نزد همسایگان

خود عار گردیده است.^{۴۲} دست راست خصمان او را برافراشته، و همه دشمنانش را مسرور ساخته‌ای.^{۴۳} دم شمشیر او را نیز برگردانیده‌ای و او را در جنگ پایدار نساخته‌ای.^{۴۴} جلال او را باطل ساخته و تخت او را به زمین انداخته‌ای.^{۴۵} ایام شبایش را کوتاه کرده، و او را به خجالت پوشانیده‌ای، سلاه.

^{۴۶} تا به کی ای خد/وند خود را تا به ابد پنهان خواهی کرد و غضب تو مثل آتش افروخته خواهد شد؟^{۴۷} به یاد آور که ایام حیاتم چه کم است. چرا تمامی بنی‌آدم را برای بطلالت آفریده‌ای؟^{۴۸} کدام آدمی زنده است که موت را نخواهد دید؟ و جان خویش را از دست قبر خلاص خواهد ساخت؟ سلاه.^{۴۹} ای خداوند رحمت‌های قدیم تو کجاست که برای داود به امانت خود قسم خوردی؟^{۵۰} ای خداوند ملامت بنده خود را به یاد آور که آن را از قومهای بسیار در سینه خود متحمل می‌باشم.^{۵۱} که دشمنان تو ای خد/وند ملامت کرده‌اند، یعنی آثار مسیح تو را ملامت نموده‌اند.^{۵۲} خد/وند متبارک باد تا ابدالآباد. آمین و آمین.

دعای موسی مرد خدا

۹۰ ای خد/وند مسکن ما تو بوده‌ای، در جمیع نسل‌ها،^۱ قبل از آنکه کوهها به وجود آید و زمین و ربع مسکون را بیافرینی. از ازل تا به ابد تو خدا هستی.^۲ آنسان را به غبار برمی‌گردانی، و می‌گویی ای بنی‌آدم رجوع نمایید.^۳ زیرا که هزار سال در نظر تو مثل دیروز است که گذشته باشد و مثل پاسی از شب.^۴ مثل سیلاب ایشان را رفته‌ای و مثل خواب شده‌اند. بامدادان مثل گیاهی که می‌روید. بامدادان می‌شکفت و می‌روید. شامگاهان بریده و پژمرده می‌شود.^۵ زیرا که در غضب تو کاهیده می‌شویم و در خشم تو پریشان می‌گردیم.^۶ چونکه گناهان ما را در نظر خود گذارده‌ای و خفایای ما را در نور روی خویش.^۷ زیرا که تمام روزهای ما در خشم تو سپری شد و سالهای خود را مثل خیالی بسر برده‌ایم.^۸ ایام عمر ما هفتاد سال است و اگر از بنیه، هشتاد سال باشد. لیکن فخر آنها محنت و بطلالت است زیرا به زودی تمام شده، پرواز می‌کنیم.^۹ کیست که شدت خشم تو را می‌داند و غضب تو را چنانکه از تو می‌باید ترسید؟

^{۱۲} ما را تعلیم ده تا ایام خود را بشماریم تا دل خردمندی را حاصل نماییم. ^{۱۳} رجوع کن ای خد/وند! تا به کی؟ و بر بندگان خود شفقت فرما. ^{۱۴} صبحگاهان ما را از رحمت خود سیر کن تا تمامی عمر خود ترنم و شادی نماییم. ^{۱۵} ما را شادمان گردان به عوض ایامی که ما را مبتلا ساختی و سالهایی که بدی را دیده‌ایم. ^{۱۶} اعمال تو بر بندگان ظاهر بشود و کبریایی تو بر فرزندان ایشان. ^{۱۷} جمال خد/وند خدای ما بر ما باد و عمل دستهای ما را بر ما استوار ساز! عمل دستهای ما را استوار گردان!

۹۱ آنکه در ستر حضرت اعلی نشسته است، زیر سایه قادر مطلق ساکن خواهد بود. ^۲ درباره خد/وند می‌گویم که او ملجا و قلعه من است و خدای من که بر او توکل دارم. ^۳ زیرا که او تو را از دام صیاد خواهد رهانید و از وبای خبیث. ^۴ به پرهای خود تو را خواهد پوشانید و زیر بالهایش پناه خواهی گرفت. راستی او تو را مجن و سپر خواهد بود. ^۵ از خوفی در شب نخواهی ترسید و نه از تیری که در روز می‌پرد. ^۶ و نه از وبایی که در تاریکی می‌خرامد و نه از طاعونی که وقت ظهر فساد می‌کند. ^۷ هزار نفر به جانب تو خواهند افتاد و ده‌هزار به دست راست تو. لیکن نزد تو نخواهد رسید. ^۸ فقط به چشمان خود خواهی نگریست و پاداش شیرین را خواهی دید. ^۹ زیرا گفתי تو ای خد/وند ملجای من هستی و حضرت اعلی را مأوای خویش گردانیده‌ای. ^{۱۰} هیچ بدی بر تو واقع نخواهد شد و بلایی نزد خیمه تو نخواهد رسید. ^{۱۱} زیرا که فرشتگان خود را درباره تو امر خواهد فرمود تا در تمامی راههای تو را حفظ نمایند. ^{۱۲} تو را بر دستهای خود برخوانند داشت، مبادا پای خود را به سنگ بزنی. ^{۱۳} بر شیر و افعی پای خواهی نهاد؛ شیربچه و اژدها را پایمال خواهی کرد.

^{۱۴} «چونکه به من رغبت دارد او را خواهم رهانید و چونکه به اسم من عارف است او را سرافراز خواهم ساخت. ^{۱۵} چون مرا خواند او را اجابت خواهم کرد. من در تنگی با او خواهم بود و او را نجات داده، معزز خواهم ساخت. ^{۱۶} به طول ایام او را سیر می‌گردانم و نجات خویش را بدو نشان خواهم داد.»

۹۲

خد/وند را حمد گفتن نیکو است و به نام تو تسبیح خواندن، ای حضرت
اعلیٰ! ^۲بامدادان رحمت تو را اعلام نمودن و در هر شب امانت تو را. ^۳بر ذات ده اوتار و بر رباب
و به نغمه هجایون و بربط. ^۴زیرا که ای خد/وند مرا به کارهای خودت شادمان ساخته‌ای. به سبب
اعمال دستهای تو ترنم خواهم نمود. ^۵ای خد/وند اعمال تو چه عظیم است و فکرهای تو بی‌نهایت
عمیق. ^۶مرد وحشی این را نمی‌داند و جاهل در این تأمل نمی‌کند. ^۷وقتی که شیران مثل علف
می‌رویند و جمیع بدکاران می‌شکفند، برای این است که تا به ابد هلاک گردند. ^۸لیکن تو ای
خد/وند بر اعلیٰ ^۹علین هستی، تا ابدالآباد. ^{۱۰}زیرا اینک دشمنان تو ای خد/وند، هان دشمنان تو
هلاک خواهند شد و جمیع بدکاران پراکنده خواهند شد.

^{۱۱}و اما شاخ مرا مثل شاخ گاو وحشی بلند کرده‌ای و به روغن تازه مسح شده‌ام. ^{۱۲}و چشم
من بر دشمنانم خواهد نگریست و گوشهای من از شیرانی که با من مقاومت می‌کنند خواهد
شنید.

^{۱۳}عادل مثل درخت خرما خواهد شکفت و مثل سرو آزاد در لبنان نمو خواهد کرد.
^{۱۴}آنانی که در خانه خد/وند غرس شده‌اند، در صحنهای خدای ما خواهند شکفت. ^{۱۵}در وقت
پیری نیز میوه خواهند آورد و تر و تازه و سبز خواهند بود. ^{۱۶}تا اعلام کنند که خد/وند راست
است. او صخره من است و در وی هیچ بی‌انصافی نیست.

۹۳

خد/وند سلطنت را گرفته و خود را به جلال آراسته است. خد/وند خود را
آراسته و کمر خود را به قوت بسته است. ربع مسکون نیز پایدار گردیده است و جنبش نخواهد
خورد. ^۲تخت تو از ازل پایدار شده است و تو از قدیم هستی. ^۳ای خد/وند سیلابها برافراشته‌اند
سیلابها آواز خود را برافراشته‌اند. سیلابها خروش خود را برافراشته‌اند. ^۴فوق آواز آبهای بسیار،
فوق امواج زورآور دریا. خد/وند در اعلیٰ علین زورآورتر است. ^۵شهادت تو بی‌نهایت امین است.
ای خد/وند، قدوسیت خانه تو را می‌زبید تا ابدالآباد.

ای یهوه خدای ذوالانتقام، ای خدای ذوالانتقام، تجلی فرما! ^۲ ای داور جهان

متعال شو و بر متکبران مکافات برسان! ^۳ ای خد/وند تا به کی شریران، تا به کی شریران فخر خواهند نمود؟ ^۴ حرفها می‌زنند و سخنان ستم‌آمیز می‌گویند. جمیع بدکاران لاف می‌زنند. ای خد/وند، قوم تو را می‌شکنند و میراث تو را ذلیل می‌سازند. ^۵ بیوه زنان و غریبان را می‌کشند و یتیمان را به قتل می‌رسانند ^۶ و می‌گویند یاه نمی‌بیند و خدای یعقوب ملاحظه نمی‌نماید.

^۷ ای احمقان قوم بفهمید! و ای ابلهان کی تعقل خواهید نمود؟ ^۸ او که گوش را غرس نمود، آیا نمی‌شنود؟ او که چشم را ساخت، آیا نمی‌بیند؟ ^۹ او که امت‌ها را تأدیب می‌کند، آیا توبیخ نخواهد نمود، او که معرفت را به انسان می‌آموزد؟ ^{۱۰} خد/وند فکرهای انسان را می‌داند که محض بطلالت است.

^{۱۱} ای یاه، خوشایحال شخصی که او را تأدیب می‌نمایی و از شریعت خود او را تعلیم می‌دهی ^{۱۲} تا او را از روزهای بلا راحت بخشی، مادامی که حفره برای شریران کنده شود. ^{۱۳} زیرا خد/وند قوم خود را رد نخواهد کرد و میراث خویش را ترک نخواهد نمود. ^{۱۴} زیرا که داوری به انصاف رجوع خواهد کرد و همه راست دلان پیروی آن را خواهند نمود.

^{۱۵} کیست که برای من با شریران مقاومت خواهد کرد و کیست که با بدکاران مقابله خواهد نمود. ^{۱۶} اگر خد/وند مددکار من نمی‌بود، جان من به زودی در خاموشی ساکن می‌شد. ^{۱۷} چون گفتم که پای من می‌لغزد، پس رحمت تو ای خد/وند مرا تأیید نمود.

^{۱۸} در کثرت اندیشه‌های دل من، تسلی‌های تو جانم را آسایش بخشید. ^{۱۹} آیا کرسی شرارت با تو رفاقت تواند نمود، که فساد را به قانون اختراع می‌کند؟ ^{۲۰} بر جان مرد صدیق با هم جمع می‌شوند و بر خون بی‌گناه فتوا می‌دهند. ^{۲۱} لیکن خد/وند برای من قلعه بلند است و خدایم صخره ملجای من است. ^{۲۲} و گناه ایشان را بر ایشان راجع خواهد کرد و ایشان را در شرارت ایشان فانی خواهد ساخت. یهوه خدای ما ایشان را فانی خواهد نمود.

بیایید خد/وند را بسراییم و صخره نجات خود را آواز شادمانی دهیم! ^۲ به

حضور او با حمد نزدیک بشویم! و با مزامیر او را آواز شادمانی دهیم! ^۳ زیرا که یهوه، خدای بزرگ است، ^۴ و پادشاه عظیم بر جمیع خدایان. نشیبهای زمین در دست وی است و فرازهای کوهها از آن او. ^۵ دریا از آن اوست، او آن را بساخت؛ و دستهای وی خشکی را مصور نمود.

^۶ بیایید عبادت و سجده نماییم و به حضور آفریننده خود خد/وند زانو زنیم! ^۷ زیرا که او خدای ما است! و ما قوم مرتع و گله دست او می‌باشیم! امروز کاش آواز او را می‌شنیدید! ^۸ دل خود را سخت مسازید، مثل مریبا، مانند یوم مسا در صحرا. ^۹ چون اجداد شما مرا آزمودند و تجربه کردند و اعمال مرا دیدند. ^{۱۰} چهل سال از آن قوم محزون بودم و گفتم قوم گمراه دل هستند که طرق مرا نشناختند. ^{۱۱} پس در غضب خود قسم خوردم، که به آرامی من داخل نخواهند شد.

یهوه را سرود تازه بسرایید! ای تمامی زمین خد/وند را بسرایید! ^۲ خد/وند را

بسرایید و نام او را متبارک خوانید! روز به روز نجات او را اعلام نمایید. ^۳ در میان امت‌ها جلال او را ذکر کنید و کارهای عجیب او را در جمیع قومها. ^۴ زیرا خد/وند عظیم است و بی‌نهایت حمید. و او مهیب است بر جمیع خدایان. ^۵ زیرا جمیع خدایان امت‌ها بتهایند، لیکن یهوه آسمانها را آفرید. ^۶ مجد و جلال به حضور وی است و قوت و جمال در قدس وی.

^۷ ای قبایل قوم ها خد/وند را توصیف نمایید! خد/وند را به جلال و قوت توصیف نمایید! ^۸ خد/وند را به جلال اسم او توصیف نمایید! هدیه بیاورید و به صحنهای او بیایید! ^۹ خد/وند را در زینت قدوسیت بپرستید! ای تمامی زمین از حضور وی بلرزید! ^{۱۰} در میان امت‌ها گویند خد/وند سلطنت گرفته است. ربع مسکون نیز پایدار شد و جنبش نخواهد خورد. قومها را به انصاف داوری خواهد نمود.

^{۱۱} آسمان شادی کند و زمین مسرور گردد. دریا و پری آن غرش نماید. ^{۱۲} صحرا و هر چه در آن است، به وجد آید. آنگاه تمام درختان جنگل ترنم خواهند نمود ^{۱۳} به حضور خد/وند زیرا

که می‌آید، زیرا که برای داوری جهان می‌آید. ربع مسکون را به انصاف داوری خواهد کرد و قوم‌ها را به امانت خود.

۹۷

خد/وند سلطنت گرفته است، پس زمین شادی کند و جزیره‌های بسیار مسرور گردند. ^۲آبرها و ظلمت غلیظ گرداگرد اوست. عدل و انصاف قاعده تخت اوست. ^۳آتش پیش روی وی می‌رود و دشمنان او را به اطرافش می‌سوزاند. ^۴برق‌هایش ربع مسکون را روشن می‌سازد. زمین این را بدید و بلرزید. ^۵کوهها از حضور خداوند مثل موم گداخته می‌شود، از حضور خد/وند تمامی جهان. ^۶آسمانها عدالت او را اعلام می‌کنند و جمیع قوم‌ها جلال او را می‌بینند. ^۷همه پرستندگان بتهای تراشیده خجل می‌شوند که به بتهای فخر می‌نمایند. ای جمیع خدایان او را بپرستید.

^۸صهیون شنید و شادمان شد و دختران یهودا مسرور گردیدند، ای خد/وند به سبب داوریهای تو. ^۹زیرا که تو ای خد/وند بر تمامی روی زمین متعال هستی. بر جمیع خدایان، بسیار اعلیٰ هستی.

^{۱۰}ای شما که خد/وند را دوست می‌دارید، از بدی نفرت کنید! او حافظ جانهای مقدسان خود است. ایشان را از دست شریران می‌رهاند. ^{۱۱}نور برای عادلان کاشته شده است و شادمانی برای راست‌دلان. ^{۱۲}ای عادلان، در خد/وند شادمان باشید! و ذکر قدوسیت او را حمد بگویید.

۹۸

برای خد/وند سرود تازه بسرایید زیرا کارهای عجیب کرده است. دست راست و بازوی قدوس او، او را مظفر ساخته است. ^۲خد/وند نجات خود را اعلام نموده، و عدالتش را به نظر امت‌ها مکشوف کرده است. ^۳رحمت و امانت خود را با خاندان اسرائیل به یاد آورد. همه اقصای زمین نجات خدای ما را دیده‌اند.

آی تمامی زمین، خد/وند را آواز شادمانی دهید. بانگ زنید و ترنم نمایید و بسرایید.
 خد/وند را با بربط بسرایید! با بربط و با آواز نغمات! با کرناها و آواز سرنا! به حضور یهوه پادشاه
 آواز شادمانی دهید! دریا و پری آن بخروشد! ربع مسکون و ساکنان آن! نهرها دستک بزنند! و
 کوهها با هم ترنم نمایند. به حضور خد/وند زیرا به داوری جهان می‌آید. ربع مسکون را به
 انصاف داوری خواهد کرد و قومها را به راستی.

۹۹

خد/وند سلطنت گرفته است، پس قومها بلرزند! بر کروییین جلوس
 می‌فرماید، زمین متزلزل گردد! خد/وند در صیهون عظیم است و او بر جمیع قومها متعال است!
 اسم عظیم و مهیب تو را حمد بگویند، که او قدوس است. و قوت پادشاه، انصاف را دوست
 می‌دارد. تو راستی را پایدار کرده، و انصاف و عدالت را در یعقوب به عمل آورده‌ای.
 یهوه خدای ما را تکریم نمایید و نزد قدمگاه او عبادت کنید، که او قدوس است. موسی
 و هارون از کاهنانش و سموئیل از خوانندگان نام او. یهوه را خواندند و او ایشان را اجابت فرمود.
 در ستون ابر بدیشان سخن گفت. شهادت او و فریضه‌ای را که بدیشان داد نگاه داشتند.
 ای یهوه خدای ما تو ایشان را اجابت فرمودی. ایشان را خدای غفور بودی. اما از اعمال
 ایشان انتقام کشیدی. یهوه خدای ما را متعال بخوانید و نزد کوه مقدس او عبادت کنید. زیرا یهوه
 خدای ما قدوس است.

۱۰۰

ای تمامی روی زمین خد/وند را آواز شادمانی دهید. خد/وند را با شادی
 عبادت نمایید و به حضور او با ترنم بیایید. بدانید که یهوه خداست؛ او ما را آفرید. ما قوم او
 هستیم و گوسفندان مرتع او. به دروازه‌های او با حمد بیایید و به صحنهای او با تسبیح! او را حمد
 گوید و نام او را متبارک خوانید! زیرا که خد/وند نیکوست و رحمت او ابدی و امانت وی تا
 ابدالابد.

۱۰۱

رحمت و انصاف را خواهم سراپید. نزد تو ای خدا/وند، تسبیح خواهم خواند.
^۲در طریق کامل به خردمندی رفتار خواهم نمود. نزد من کی خواهی آمد؟ در خانه خود با دل
 سلیم سالک خواهم شد. ^۳چیزی بد را پیش نظر خود نخواهم گذاشت. کار کج روان را مکروه
 می‌دارم، به من نخواهد چسبید. ^۴دل کج از من دور خواهد شد. شخص شریر را نخواهم شناخت.
^۵کسی را که در خفیه به همسایه خود غیبت گوید، هلاک خواهم کرد. کسی را که چشم بلند و
 دل متکبر دارد تحمل نخواهم کرد. ^۶چشمانم بر امنای زمین است تا با من ساکن شوند. کسی که
 به طریق کامل سالک باشد، خادم من خواهد بود. ^۷حیله گر در خانه من ساکن نخواهد شد.
 دروغ‌گو پیش نظر من نخواهد ماند. ^۸همه شیران زمین را صبحگاهان هلاک خواهم کرد تا جمیع
 بدکاران را از شهر خدا/وند منقطع سازم.

دعای مسکین وقتی که پریشان حال شده، ناله خود را به حضور یهوه می‌ریزد

۱۰۲

ای خدا/وند دعای مرا بشنو، و فریاد من نزد تو برسد. ^۲در روز تنگی‌ام روی
 خود را از من مپوشان. گوش خود را به من فراگیر، و روزی که بخوانم مرا به زودی اجابت فرما.
^۳زیرا روزهایم مثل دود تلف شد و استخوانهایم مثل هیزم سوخته گردید. ^۴دل من مثل گیاه زده
 شده و خشک گردیده است زیرا خوردن غذای خود را فراموش می‌کنم. ^۵به سبب آواز ناله خود،
 استخوانهایم به گوشت من چسبیده است. ^۶مانند مرغ سقای صحرا شده، و مثل بوم خرابه‌ها
 گردیده‌ام. ^۷پاسبانی می‌کنم و مثل گنجشک بر پشت‌بام، منفرد گشته‌ام. ^۸تمامی روز دشمنانم مرا
 سرزنش می‌کنند و آنانی که بر من دیوانه شده‌اند مرا لعنت می‌نمایند. ^۹زیرا خاکستر را مثل نان
 خورده‌ام و مشروب خود را با اشک آمیخته‌ام، ^{۱۰}به سبب غضب و خشم تو زیرا که مرا برافراشته
 و به زیر افکنده‌ای. ^{۱۱}روزهایم مثل سایه زوال پذیر گردیده و من مثل گیاه پژمرده شده‌ام.
^{۱۲}لیکن تو ای خدا/وند جلوس فرموده‌ای تا ابدالآباد! و ذکر تو تا جمیع نسل‌هاست! ^{۱۳}تو
 برخاسته، بر صهیون ترحم خواهی نمود زیرا وقتی است که بر او رأفت کنی و زمان معین رسیده

است.^{۱۴} چونکه بندگان تو در سنگهای وی رغبت دارند و بر خاک او شفقت می‌نمایند.^{۱۵} پس امت‌ها از نام *خد/وند* خواهند ترسید و جمیع پادشاهان جهان از کبریایی تو.^{۱۶} زیرا *خد/وند* صهیون را بنا نموده، و در جلال خود ظهور فرموده است.^{۱۷} به دعای مسکینان توجه نموده، و دعای ایشان را خوار نشمرده است.

^{۱۸} این برای نسل آینده نوشته می‌شود تا قومی که آفریده خواهند شد *خد/وند* را تسبیح بخوانند.^{۱۹} زیرا که از بلندی قدس خود نگریسته، *خد/وند* از آسمان بر زمین نظر افکنده است.^{۲۰} تا ناله اسیران را بشنود و آنانی را که به موت سپرده شده‌اند آزاد نماید.^{۲۱} تا نام *خد/وند* را در صهیون ذکر نمایند و تسبیح او را در اورشلیم،^{۲۲} هنگامی که قوم‌ها با هم جمع شوند و ممالک نیز تا *خد/وند* را عبادت نمایند.

^{۲۳} توانایی مرا در راه ناتوان ساخت و روزهای مرا کوتاه گردانید.^{۲۴} گفتیم: «ای خدای من مرا در نصف روزهایم برمدار. سالهای تو تا جمیع نسل‌ها است.^{۲۵} از قدیم بنیاد زمین را نهادی و آسمان‌ها عمل دستهای تو است.^{۲۶} آنها فانی می‌شوند، لیکن تو باقی هستی و جمیع آنها مثل جامه مندرس خواهند شد. و مثل ردا آنها را تبدیل خواهی کرد و مبدل خواهند شد.^{۲۷} لیکن تو همان هستی و سالهای تو تمام نخواهد گردید.^{۲۸} فرزندان بندگان باقی خواهند ماند و ذریت ایشان در حضور تو پایدار خواهند بود.»

مزمور داود

۱۰۳ ای جان من *خد/وند* را متبارک بخوان! و هرچه در درون من است نام

قدوس او را متبارک خواند.^۱ ای جان من *خد/وند* را متبارک بخوان و جمیع احسان‌های او را فراموش مکن!^۲ که تمام گناهانت را می‌آمرزد و همه‌مرض‌های تو را شفا می‌بخشد؛^۳ که حیات تو را از هاویه فدیة می‌دهد و تاج رحمت و رأفت را بر سر تو می‌نهد؛^۴ که جان تو را به چیزهای نیکو سیر می‌کند تا جوانی تو مثل عقاب تازه شود.

^۵ *خد/وند* عدالت را به جا می‌آورد و انصاف را برای جمیع مظلومان.^۶ طریق‌های خویش را به موسی تعلیم داد و عمل‌های خود را به بنی‌اسرائیل.^۷ *خد/وند* رحمان و کریم است؛ دیر غضب و

بسیار رحیم.^۹ تا به ابد محاکمه نخواهد نمود و خشم را همیشه نگاه نخواهد داشت.^{۱۰} با ما موافق گناهان ما عمل ننموده، و به ما به حسب خطایای ما جزا نداده است.^{۱۱} زیرا آنقدر که آسمان از زمین بلندتر است، به همان قدر رحمت او بر ترسندگان عظیم است.^{۱۲} به اندازه‌ای که مشرق از مغرب دور است، به همان اندازه گناهان ما را از ما دور کرده است.^{۱۳} چنانکه پدر بر فرزندان خود رئوف است، همچنان *خد/وند* بر ترسندگان خود رأفت می‌نماید.^{۱۴} زیرا جبلت ما را می‌داند و یاد می‌دارد که ما خاک هستیم.^{۱۵} و اما انسان، ایام او مثل گیاه است، مثل گل صحرا همچنان می‌شکفت.^{۱۶} زیرا که باد بر آن می‌وزد و نابود می‌گردد و مکانش دیگر آن را نمی‌شناسد.^{۱۷} لیکن رحمت *خد/وند* بر ترسندگان از ازل تا ابدالآباد است و عدالت او بر فرزندان فرزندان.^{۱۸} بر آنانی که عهد او را حفظ می‌کنند و فرایض او را یاد می‌دارند تا آنها را به جا آورند.^{۱۹} *خد/وند* تخت خود را بر آسمانها استوار نموده، و سلطنت او بر همه مسلط است.^{۲۰} *خد/وند* را متبارک خوانید، ای فرشتگان او که در قوت زورآورید و کلام او را به جا می‌آورید و آواز کلام او را گوش می‌گیرید!^{۲۱} ای جمیع لشکرهاى او *خد/وند* را متبارک خوانید! و ای خادمان او که اراده او را بجا می‌آورید!^{۲۲} ای همه کارهای *خد/وند* او را متبارک خوانید! در همه مکان‌های سلطنت او. ای جان من *خد/وند* را متبارک بخوان!

۱۰۴

ای جان من، *خد/وند* را متبارک بخوان! ای یهوه خدای من تو بی‌نهایت عظیم هستی! به عزت و جلال ملبس هستی.^۲ خویشتن را به نور مثل ردا پوشانیده‌ای. آسمانها را مثل پرده پهن ساخته‌ای. آن که غرفات خود را بر آبها بنا کرده است و ابرها را مرکب خود نموده و بر بالهای باد می‌خرامد؛^۴ فرشتگان خود را بادهای می‌گرداند و خادمان خود را آتش مشتعل؛^۵ که زمین را بر اساسش استوار کرده، تا جنبش نخورد تا ابدالآباد. آن را به لجه‌ها مثل ردا پوشانیده‌ای، که آبها بر کوهها ایستاده‌اند.^۷ از عتاب تو می‌گریزند. از آواز رعد تو پراکنده می‌شوند.^۸ به فراز کوهها برمی‌آیند، و به همواریها فرود می‌آیند، به مکانی که برای آنها مهیا ساخته‌ای.^۹ حدی برای آنها قرار داده‌ای که از آن نگذرند و برنگردند تا زمین را بیپوشانند.^{۱۰} که چشمه‌ها را در وادیها جاری می‌سازد تا در میان کوهها روان بشوند.^{۱۱} تمام حیوانات صحرا را

سیراب می‌سازند تا گورخران تشنگی خود را فرو نشانند.^{۱۲} بر آنها مرغان هوا ساکن می‌شوند و از میان شاخه‌ها آواز خود را می‌دهند.^{۱۳} او از غرفات خود کوهها را سیراب می‌کند و از ثمرات اعمال تو زمین سیر می‌شود.

^{۱۴} نباتات را برای بهایم می‌رویند و سبزه‌ها را برای خدمت انسان، و نان را از زمین بیرون می‌آورد،^{۱۵} و شراب را که دل انسان را شادمان می‌کند، و چهره او را به روغن شاداب می‌سازد؛ و دل انسان را به نان قوی می‌گرداند.^{۱۶} درختان خد/وند شادابند، یعنی سروهای آزاد لبنان که غرس کرده است،^{۱۷} که در آنها مرغان آشیانه‌های خود را می‌گیرند و اما صنوبر خانه لقلق می‌باشد.^{۱۸} کوههای بلند برای بزهای کوهی و صخره‌ها برای یربوع ملجاء است.^{۱۹} ماه را برای موسمه‌ها ساخت و آفتاب مغرب خود را می‌داند.

^{۲۰} تاریکی می‌سازی و شب می‌شود که در آن همه حیوانات جنگلی راه می‌روند.^{۲۱} شیر بچگان برای شکار خود غرش می‌کنند و خوراک خویش را از خدا می‌جویند.^{۲۲} چون آفتاب طلوع می‌کند جمع می‌شوند و در بیشه‌های خود می‌خوابند.^{۲۳} انسان برای عمل خود بیرون می‌آید و به جهت شغل خویش تا شامگاه.

^{۲۴} ای خد/وند اعمال تو چه بسیار است! جمیع آنها را به حکمت کرده‌ای. زمین از دولت تو پر است.^{۲۵} و آن دریای بزرگ و وسیع الاطراف نیز که در آن حشرات از حد شماره زیاده‌اند و حیوانات خرد و بزرگ.^{۲۶} و در آن کشتیها راه می‌روند و آن لویاتان که به جهت بازی کردن در آن آفریده‌ای.^{۲۷} جمیع اینها از تو انتظار می‌کشند تا خوراک آنها را در وقتش برسانی.^{۲۸} آنچه را که به آنها می‌دهی، فرا می‌گیرند. دست خود را باز می‌کنی، پس از چیزهای نیکو سیر می‌شوند.^{۲۹} روی خود را می‌پوشانی، پس مضطرب می‌گردند. روح آنها را قبض می‌کنی، پس می‌میرند و به خاک خود برمی‌گردند.^{۳۰} چون روح خود را می‌فرستی، آفریده می‌شوند و روی زمین را تازه می‌گردانی.

^{۳۱} جلال خد/وند تا ابدالآباد است. خد/وند از اعمال خود راضی خواهد بود.^{۳۲} که به زمین نگاه می‌کند و آن می‌لرزد. کوهها را لمس می‌کند، پس آتش‌فشان می‌شوند.^{۳۳} خد/وند را خواهم سرایید تا زنده می‌باشم. برای خدای خود تسبیح خواهم خواند تا وجود دارم.^{۳۴} تفکر من او را لذت بخشود و من در خد/وند شادمان خواهم بود.^{۳۵} گناهکاران از زمین نابود گردند و شیران دیگر یافت نشوند. ای جان من، خد/وند را متبارک بخوان! هلولیاه!

یهوه را حمد گویند و نام او را بخوانید. اعمال او را در میان قوم‌ها اعلام نمایید.^۲ او را بسرایید برای او تسبیح بخوانید. در تمام کارهای عجیب او تفکر نمایید.^۳ در نام قدوس او فخر کنید. دل طالبان خداوند شادمان باشد.^۴ خداوند و قوت او را بطلبید؛ روی او را پیوسته طالب باشید.^۵ کارهای عجیب را که او کرده است به یاد آورید. آیات او و داوریه‌های دهان او را.

آی ذریت بنده او ابراهیم، ای فرزندان یعقوب، برگزیده او،^۶ یهوه خدای ماست! داوریه‌های او در تمامی جهان است.^۷ عهد خود را یاد می‌دارد تا ابدالآباد و کلامی را که بر هزاران پشت فرموده است.^۸ آن عهدي را که با ابراهیم بسته و قسمی را که برای اسحاق خورده است.^۹ و آن را برای یعقوب فریضه‌ای استوار ساخت و برای اسرائیل عهد جاودانی.^{۱۰} و گفت که زمین کنعان را به تو خواهیم داد تا حصه میراث شما شود.^{۱۱} هنگامی که عددی معدود بودند، قلیل‌العدد و غربا در آنجا،^{۱۲} و از امتی تا امتی سرگردان می‌بودند و از یک مملکت تا قوم دیگر.^{۱۳} و نگذاشت که کسی بر ایشان ظلم کند بلکه پادشاهان را به خاطر ایشان توبیخ نمود.^{۱۴} که بر مسیحان من دست مگذارید و انبیای مرا ضرر مرسانید.^{۱۵} پس قحطی را بر آن زمین خواند و تمامی قوام نان را شکست،^{۱۶} و مردی پیش روی ایشان فرستاد، یعنی یوسف را که او را به غلامی فروختند.^{۱۷} پایهای وی را به زنجیرها خستند و جان او در آهن بسته شد،^{۱۸} تا وقتی که سخن او واقع شد و کلام خداوند او را امتحان نمود.^{۱۹} آنگاه پادشاه فرستاده، بندهای او را گشاد و سلطان قوم‌ها او را آزاد ساخت.^{۲۰} او را بر خانه خود حاکم قرار داد و مختار بر تمام مایملک خویش،^{۲۱} تا به اراده خود سروران او را بند نماید و مشایخ او را حکمت آموزد.

^{۲۲} پس اسرائیل به مصر درآمدند و یعقوب در زمین حام غربت پذیرفت.^{۲۳} و او قوم خود را به غایت بارور گردانید و ایشان را از دشمنان ایشان قوی‌تر ساخت.^{۲۴} لیکن دل ایشان را برگردانید تا بر قوم او کینه ورزند و بر بندگان وی حيله نمایند.^{۲۵} بنده خود موسی را فرستاد و هارون را که برگزیده بود.^{۲۶} کلمات و آیات او را در میان ایشان اقامه کردند و عجایب او را در زمین حام.^{۲۷} ظلمت را فرستاد که تاریک گردید. پس به کلام او مخالفت نورزیدند.^{۲۸} آبهای ایشان را به خون مبدل ساخت و ماهیان ایشان را می‌رانید.^{۲۹} زمین ایشان غوکها را به ازدحام پیدا نمود، حتی در حرمهای پادشاهان ایشان.

^{۳۱} او گفت و انواع مگسها پدید آمد و پشه‌ها در همه حدود ایشان.^{۳۲} تگرگ را به عوض باران بارانید و آتش مشتعل را در زمین ایشان.^{۳۳} موها و انجیرهای ایشان را زد و درختان محال ایشان را بشکست.^{۳۴} او گفت و ملخ پدید آمد و کرمها از حد شماره افزون.^{۳۵} و هر سهم را در زمین ایشان بخوردند و میوه‌های زمین ایشان را خوردند.^{۳۶} و جمیع نخست‌زادگان را در زمین ایشان زد، اوایل تمامی قوت ایشان را.^{۳۷} و ایشان را با طلا و نقره بیرون آورد که در اسباط ایشان یکی ضعیف نبود.^{۳۸} مصریان از بیرون رفتن ایشان شاد بودند زیرا که خوف ایشان بر آنها مستولی گردیده بود.^{۳۹} ابری برای پوشش گسترانید و آتشی که شامگاه روشنایی دهد.^{۴۰} سؤال کردند پس سلوی برای ایشان فرستاد و ایشان را از نان آسمان سیر گردانید.^{۴۱} صخره را بشکافت و آب جاری شد؛ در جایهای خشک مثل نهر روان گردید.^{۴۲} زیرا کلام مقدس خود را به یاد آورد و بنده خویش ابراهیم را.^{۴۳} و قوم خود را با شادمانی بیرون آورد و برگزیدگان خویش را با ترنم.^{۴۴} و زمینهای امت‌ها را بدیشان داد و زحمت قوم‌ها را وارث شدند.^{۴۵} تا آنکه فرایض او را نگاه دارند و شریعت او را حفظ نمایند. هلولیاه!

۱۰۶

هلولیاه! خد/وند را حمد بگویند زیرا که او نیکو است و رحمت او تا ابدالآباد! کیست که اعمال عظیم خد/وند را بگوید و همه تسبیحات او را بشنواند؟^۳ خوشابحال آنانی که انصاف را نگاه دارند و آن که عدالت را در همه وقت به عمل آورد.^۴ آی خد/وند مرا یاد کن به رضامندیی که با قوم خود می‌داری؛ و به نجات خود از من تفقد نما.^۵ تا سعادت برگزیدگان تو را ببینم و به شادمانی قوم تو مسرور شوم و با میراث تو فخر نمایم.
 با پدران خود گناه نموده‌ایم و عصیان ورزیده، شرارت کرده‌ایم.^۶ پدران ما کارهای عجیب تو را در مصر نفهمیدند و کثرت رحمت تو را به یاد نیاوردند، بلکه نزد دریا یعنی بحر قلزم فتنه انگیزتند.^۸ لیکن به خاطر اسم خود ایشان را نجات داد تا توانایی خود را اعلان نماید.^۹ و بحر قلزم را عتاب کرد که خشک گردید. پس ایشان را در لجه‌ها مثل بیابان رهبری فرمود.^{۱۰} و ایشان را از دست دشمن نجات داد و از دست خصم رهایی بخشید.^{۱۱} و آب، دشمنان ایشان را پوشانید که یکی از ایشان باقی نماند.^{۱۲} آنگاه به کلام او ایمان آوردند و حمد او را سراییدند.

^{۱۳} لیکن اعمال او را به زودی فراموش کردند و مشورت او را انتظار نکشیدند. ^{۱۴} بلکه شهوت پرستی نمودند در بادیه؛ و خدا را امتحان کردند در هامون. ^{۱۵} و مسألت ایشان را بدیشان داد. لیکن لاغری در جانهای ایشان فرستاد.

^{۱۶} پس به موسی در اردو حسد بردند و به هارون، مقدس یهوه. ^{۱۷} و زمین شکافته شده، داتان را فرو برد و جماعت ابیرام را پوشانید. ^{۱۸} و آتش، در جماعت ایشان افروخته شده، شعله آتش شیرین را سوزانید. ^{۱۹} گوساله‌ای در حوریب ساختند و بتی ریخته شده را پرستش نمودند. ^{۲۰} و جلال خود را تبدیل نمودند به مثال گاوی که علف می‌خورد. ^{۲۱} و خدای نجات دهنده خود را فراموش کردند که کارهای عظیم در مصر کرده بود، ^{۲۲} و اعمال عجیبه را در زمین حام و کارهای ترسناک را در بحر قلزم. ^{۲۳} آنگاه گفت که ایشان را هلاک بکند، اگر برگزیده او موسی در شکاف به حضور وی نمی‌ایستاد، تا غضب او را از هلاکت ایشان برگرداند. ^{۲۴} و زمین مرغوب را خوار شمردند و به کلام وی ایمان نیاوردند. ^{۲۵} و در خیمه‌های خود همه‌همه کردند و قول خداوند را استماع ننمودند. ^{۲۶} لهذا دست خود را برایشان برافراشت، که ایشان را در صحرا از پا درآورد. ^{۲۷} و ذریت ایشان را در میان امت‌ها بیندازد و ایشان را در زمینها پراکنده کند. ^{۲۸} پس به بعل فغور پیوستند و قربانی‌های مردگان را خوردند. ^{۲۹} و به کارهای خود خشم او را به هیجان آوردند و وبا بر ایشان سخت آمد. ^{۳۰} آنگاه فینحاس بر پا ایستاده، داوری نمود و وبا برداشته شد. ^{۳۱} و این برای او به عدالت محسوب گردید، نسلا بعد نسل تا ابدالآباد.

^{۳۲} و او را نزد آب مریبه غضبناک نمودند. حتی موسی را به خاطر ایشان آزاری عارض گردید. ^{۳۳} زیرا که روح او را تلخ ساختند، تا از لبهای خود ناسزا گفت. ^{۳۴} و آن قوم‌ها را هلاک نکردند، که درباره ایشان خداوند امر فرموده بود. ^{۳۵} بلکه خویشان را با امت‌ها آمیختند و کارهای ایشان را آموختند. ^{۳۶} و بتهای ایشان را پرستش نمودند تا آنکه برای ایشان دام گردید. ^{۳۷} و پسران و دختران خویش را برای دیوها قربانی گذرانیدند، ^{۳۸} و خون بی‌گناه را ریختند یعنی خون پسران و دختران خود را که آن را برای بتهای کنعان ذبح کردند و زمین از خون ملوث گردید. ^{۳۹} و از کارهای خود نجس شدند و در افعال خویش زناکار گردیدند. ^{۴۰} لهذا خشم خداوند بر قوم خود افروخته شد و میراث خویش را مکروه داشت. ^{۴۱} و ایشان را به دست امت‌ها تسلیم نمود تا آنانی که از ایشان نفرت داشتند، بر ایشان حکمرانی کردند. ^{۴۲} و دشمنان ایشان بر ایشان ظلم نمودند و زیر دست ایشان ذلیل گردیدند. ^{۴۳} بارهای بسیار ایشان را خلاصی داد. لیکن به مشورت‌های خویش

براو فتنه کردند و به سبب گناه خویش خوار گردیدند.^{۴۴} با وجود این، بر تنگی ایشان نظر کرد، وقتی که فریاد ایشان را شنید.^{۴۵} و به خاطر ایشان، عهد خود را به یاد آورد و در کثرت رحمت خویش بازگشت نمود.^{۴۶} و ایشان را حرمت داد، در نظر جمیع اسیرکنندگان ایشان.^{۴۷} ای یهوه خدای ما، ما را نجات ده! و ما را از میان امت‌ها جمع کن! تا نام قدوس تو را حمد گوئیم و در تسبیح تو فخر نماییم.^{۴۸} یهوه خدای اسرائیل متبارک باد از ازل تا ابدالآباد. و تمامی قوم بگویند آمین. هلولیاه!

۱۰۷

خد/وند را حمد بگوئید زیرا که او نیکو است و رحمت او باقی است تا ابدالآباد.^۱ فدیه شدگان خد/وند این را بگویند که ایشان را از دست دشمن فدیه داده است.^۳ و ایشان را از بلدان جمع کرده، از مشرق و مغرب و از شمال و جنوب.^۴ در صحرا آواره شدند و در بادیه‌ای بی‌طریق و شهری برای سکونت نیافتند.^۵ گرسنه و تشنه نیز شدند و جان ایشان در ایشان مستمند گردید.^۶ آنگاه در تنگی خود نزد خد/وند فریاد برآوردند و ایشان را از تنگیهای ایشان رهایی بخشید،^۷ و ایشان را به راه مستقیم رهبری نمود، تا به شهری مسکون درآمدند.^۸ پس خد/وند را به سبب رحمتش تشکر نمایند و به سبب کارهای عجیب وی با بنی‌آدم.^۹ زیرا که جان آرزومند را سیر گردانید و جان گرسنه را از چیزهای نیکو پر ساخت،^{۱۰} آنانی که در تاریکی و سایه موت نشسته بودند، که در مذلت و آهن بسته شده بودند.^{۱۱} زیرا به کلام خدا مخالفت نمودند و به نصیحت حضرت اعلی اهانت کردند.^{۱۲} و او دل ایشان را به مشقت ذلیل ساخت؛ بلغزیدند و مدد کننده‌ای نبود.^{۱۳} آنگاه در تنگی خود نزد خد/وند فریاد برآوردند و ایشان را از تنگیهای ایشان رهایی بخشید.^{۱۴} ایشان را از تاریکی و سایه موت بیرون آورد و بندهای ایشان را بگسست.

^{۱۵} پس خد/وند را به سبب رحمتش تشکر نمایند و به سبب کارهای عجیب او با بنی‌آدم.^{۱۶} زیرا که دروازه‌های برنجین را شکسته، و بندهای آهنین را پاره کرده است.^{۱۷} احمقان به سبب طریق شریرانه خود و به سبب گناهان خویش، خود را ذلیل ساختند.^{۱۸} جان ایشان هر قسم خوراک را مکروه داشت و به دروازه‌های موت نزدیک شدند.^{۱۹} آنگاه در تنگی خود نزد خد/وند

فریاد برآوردند و ایشان را از تنگیهای ایشان رهایی بخشید.^{۲۰} کلام خود را فرستاده، ایشان را شفا بخشید و ایشان را از هلاکتهای ایشان رهانید.

^{۲۱} پس خد/وند را به سبب رحمتش تشکر نمایند و به سبب کارهای عجیب او با بنی آدم.
^{۲۲} و قربانیهای تشکر را بگذرانند و اعمال وی را به ترنم ذکر کنند.^{۲۳} آنانی که در کشتیها به دریا رفتند، و در آبهای کثیر شغل کردند.^{۲۴} اینان کارهای خد/وند را دیدند و اعمال عجیب او را در لجه‌ها.^{۲۵} او گفت پس باد تند را وزانید و امواج آن را برافراشت.^{۲۶} به آسمانها بالا رفتند و به لجه‌ها فرود شدند و جان ایشان از سختی گداخته گردید.^{۲۷} سرگردان گشته، مثل مستان افتان و خیزان شدند و عقل ایشان تماما حیران گردید.^{۲۸} آنگاه در تنگی خود نزد خد/وند فریاد برآوردند و ایشان را از تنگیهای ایشان رهایی بخشید.^{۲۹} طوفان را به آرامی ساکت ساخت که موجهایش ساکن گردید.^{۳۰} پس مسرور شدند زیرا که آسایش یافتند و ایشان را به بندر مراد ایشان رسانید.
^{۳۱} پس خد/وند را به سبب رحمتش تشکر نمایند و به سبب کارهای عجیب او با بنی آدم.
^{۳۲} و او را در مجمع قوم متعال بخوانند و در مجلس مشایخ او را تسبیح بگویند.^{۳۳} او نهرها را به بادیه مبدل کرد و چشمه‌های آب را به زمین تشنه.^{۳۴} و زمین بارور را نیز به شوره‌زار، به سبب شرارت ساکنان آن.^{۳۵} بادیه را به دریاچه آب مبدل کرد و زمین خشک را به چشمه‌های آب.^{۳۶} و گرسنگان را در آنجا ساکن ساخت تا شهری برای سکونت بنا نمودند.^{۳۷} و مزرعه‌ها کاشتند و تاکستانها غرس نمودند و حاصل غله به عمل آوردند.^{۳۸} و ایشان را برکت داد تا به غایت کثیر شدند و بهایم ایشان را نگذارد کم شوند.^{۳۹} و باز کم گشتند و ذلیل شدند، از ظلم و شقاوت و حزن.^{۴۰} ذلت را بر رؤسا می‌ریزد و ایشان را در بادیه‌ای که راه ندارد آواره می‌سازد.^{۴۱} اما مسکین را از مشقتش برمی‌افرازد و قبيله‌ها را مثل گله‌ها برایش پیدا می‌کند.^{۴۲} صالحان این را دیده، شادمان می‌شوند و تمامی شرارت دهان خود را خواهد بست.^{۴۳} کیست خردمند تا بدین چیزها تفکر نماید؟ که ایشان رحمت‌های خد/وند را خواهند فهمید.

۱۰۸

ای خدا دل من مستحکم است. من خواهم سراپید و ترنم خواهم نمود و جلال من نیز. ^۲ای عود و بربط بیدار شوید! من نیز در سحرگاه بیدار خواهم شد. ^۳ای خدا/وند، تو را در میان قوم‌ها حمد خواهم گفت و در میان طایفه‌ها تو را خواهم سراپید. ^۴زیرا که رحمت تو عظیم است، فوق آسمانها! و راستی تو تا افلاک می‌رسد! ^۵ای خدا، بر فوق آسمانها متعال باش و جلال تو بر تمامی زمین! ^۶تا محبوبان تو خلاصی یابند. به دست راست خود نجات ده و مرا اجابت فرما.

^۷خدا در قدوسیت خود سخن گفته است، پس وجد خواهم نمود. شکیم را تقسیم می‌کنم و وادی سکوت را خواهم پیمود. ^۸جلعاد از آن من است و منسی از آن من. و افرایم خود سر من. و یهودا عصای سلطنت من. ^۹موآب ظرف شست و شوی من است، و بر ادوم نعلین خود را خواهم انداخت و بر فلسطین فخر خواهم نمود. ^{۱۰}کیست که مرا به شهر حصین درآورد؟ کیست که مرا به ادوم رهبری نماید؟ ^{۱۱}آیا نه تو ای خدا که ما را ترک کرده‌ای؟ و تو ای خدا که با لشکرهای ما بیرون نمی‌آیی؟ ^{۱۲}ما را بر دشمن امداد فرما، زیرا که مدد انسان باطل است. ^{۱۳}در خدا با شجاعت کار خواهیم کرد و او دشمنان ما را پایمال خواهد نمود.

برای سالار مغنیان. مزمور داود

۱۰۹

ای خدای تسبیح من، خاموش مباش! ^۲زیرا که دهان شرارت و دهان فریب را بر من گشوده‌اند، و به زبان دروغ بر من سخن گفته‌اند. ^۳به سخنان کینه مرا احاطه کرده‌اند و بی‌سبب با من جنگ نموده‌اند. ^۴به عوض محبت من، با من مخالفت می‌کنند، و اما من دعا. ^۵و به عوض نیکویی به من بدی کرده‌اند، و به عوض محبت، عداوت نموده. ^۶مردی شریر را بر او بگمار، و دشمن به دست راست او بایستد. ^۷هنگامی که در محاکمه بیاید، خطا کار بیرون آید و دعای او گناه بشود. ^۸ایام عمرش کم شود و منصب او را دیگری ضبط نماید. ^۹فرزندان او یتیم بشوند و زوجه وی بیوه گردد. ^{۱۰}و فرزندان او آواره شده، گدایی بکنند و از خرابه‌های خود قوت را

بجویند.^{۱۱} طلبکار تمامی مایملک او را ضبط نماید و اجنبیان محنت او را تاراج کنند.^{۱۲} کسی نباشد که بر او رحمت کند و بر یتیمان وی احدی رأفت ننماید.^{۱۳} ذریت وی منقطع گردند و در طبقه بعد نام ایشان محو شود.^{۱۴} عصیان پدرانش نزد خد/وند به یاد آورده شود و گناه مادرش محو نگردد.^{۱۵} و آنها در مد نظر خد/وند دائماً بماند تا یادگاری ایشان را از زمین ببرد.^{۱۶} زیرا که رحمت نمودن را به یاد نیاورد، بلکه بر فقیر و مسکین جفا کرد و بر شکسته دل تا او را به قتل رساند.^{۱۷} چون که لعنت را دوست می‌داشت، بدو رسیده و چون که برکت را نمی‌خواست، از او دور شده است.^{۱۸} و لعنت را مثل ردای خود در بر گرفت و مثل آب به شکمش درآمد و مثل روغن در استخوانهای وی.^{۱۹} پس مثل جامه‌ای که او را می‌پوشاند، و چون کمربندی که به آن همیشه بسته می‌شود، خواهد بود.^{۲۰} این است اجرت مخالفانم از جانب خد/وند و برای آنانی که بر جان من بدی می‌گویند.

^{۲۱} اما تو ای یهوه خداوند، به خاطر نام خود با من عمل نما؛ چون که رحمت تو نیکوست، مرا خلاصی ده.^{۲۲} زیرا که من فقیر و مسکین هستم و دل من در اندرونم مجروح است.^{۲۳} مثل سایه‌ای که در زوال باشد، رفته‌ام و مثل ملخ رانده شده‌ام.^{۲۴} زانوهام از روزه داشتن می‌لرزد و گوشتم از فربهی کاهیده می‌شود.^{۲۵} و من نزد ایشان عار گردیده‌ام. چون مرا می‌بینند سر خود را می‌جنبانند.^{۲۶} ای یهوه خدای من مرا اعانت فرما، و به حسب رحمت خود مرا نجات ده،^{۲۷} تا بدانند که این است دست تو، و تو ای خد/وند این را کرده‌ای.^{۲۸} ایشان لعنت بکنند، اما تو برکت بده. ایشان برخیزند و خجل گردند و اما بنده تو شادمان شود.^{۲۹} جفا کنندگانم به رسوایی ملبس شوند و خجالت خویش را مثل ردا بپوشند.^{۳۰} خد/وند را به زبان خود بسیار تشکر خواهم کرد و او را در جماعت کثیر حمد خواهم گفت.^{۳۱} زیرا که به دست راست مسکین خواهد ایستاد تا او را از آنانی که بر جان او فتوا می‌دهند برهاند.

۱۱۰

یهوه به خداوند من گفت: «به دست راست من بنشین تا دشمنانت را پای انداز تو سازم.»^۲ خداوند عصای قوت تو را از صهیون خواهد فرستاد. در میان دشمنان خود حکمرانی کن.^۳ قوم تو در روز قوت تو، هدایای تبرعی می‌باشند. در زینتهای قدوسیت، شبنم جوانی تو از رحم صحرگاه برای توست.^۴ خداوند قسم خورده است و پشیمان نخواهد شد که «تو کاهن هستی تا ابدالآباد، به رتبه ملک‌یصدق.»^۵ خداوند که به دست راست توست؛ در روز غضب خود پادشاهان را شکست خواهد داد. در میان امت‌ها داوری خواهد کرد. از لاشها پر خواهد ساخت و سر آنها را در زمین وسیع خواهد کوبید.^۷ از نهر سر راه خواهد نوشید. بنابراین سر خود را بر خواهد افراشت.

۱۱۱

هللویاه! خداوند را به تمامی دل حمد خواهیم گفت، در مجلس راستان و در جماعت.^۲ کارهای خداوند عظیم است، و همگانی که به آنها رغبت دارند در آنها تفتیش می‌کنند.^۳ کار او جلال و کبریایی است و عدالت وی پایدار تا ابدالآباد.^۴ یادگاری برای کارهای عجیب خود ساخته است. خداوند کریم و رحیم است.^۵ ترسندگان خود را رزقی نیکو داده است. عهد خویش را به یاد خواهد داشت تا ابدالآباد. قوت اعمال خود را برای قوم خود بیان کرده است تا میراث امت‌ها را بدیشان عطا فرماید.^۷ کارهای دستهایش راستی و انصاف است و جمیع فرائض وی امین.^۸ آنها پایدار است تا ابدالآباد. در راستی و استقامت کرده شده.^۹ فدیهای برای قوم خود فرستاد و عهد خویش را تا ابد امر فرمود. نام او قدوس و مهیب است.^{۱۰} ترس خداوند ابتدای حکمت است. همه عاملین آنها را خردمندی نیکو است. حمد او پایدار است تا ابدالآباد.

۱۱۲

هللویاه! خوشابحال کسی که از خد/وند می‌ترسد و در وصایای او بسیار رغبت دارد.^۲ ذریتش در زمین زور آور خواهند بود. طبقه راستان مبارک خواهند شد.^۳ توانگری و دولت در خانه او خواهد بود و عدالتش تا به ابد پایدار است.^۴ نور برای راستان در تاریکی طلوع می‌کند. او کریم و رحیم و عادل است.^۵ فرخنده است شخصی که رثوف و قرض دهنده باشد. او کارهای خود را به انصاف استوار می‌دارد. زیرا که تا به ابد جنبش نخواهد خورد. مرد عادل تا به ابد مذکور خواهد بود.^۶ از خبر بد نخواهد ترسید. دل او پایدار است و بر خد/وند توکل دارد.^۸ دل او استوار است و نخواهد ترسید تا آرزوی خویش را بر دشمنان خود ببیند.^۹ بذل نموده، به فقرا بخشیده است؛ عدالتش تا به ابد پایدار است. شاخ او با عزت افراشته خواهد شد.^{۱۰} شیر این را دیده، غضبناک خواهد شد. دندانهای خود را فشرده، گداخته خواهد گشت. آرزوی شیران زایل خواهد گردید.

۱۱۳

هللویاه! ای بندگان خد/وند، تسبیح بخوانید. نام خد/وند را تسبیح بخوانید.^۱ نام خد/وند متبارک باد، از الآن و تا ابدالآباد.^۳ از مطلع آفتاب تا مغرب آن، نام خد/وند را تسبیح خوانده شود. خد/وند بر جمیع امت‌ها متعال است و جلال وی فوق آسمانها.^۵ کیست مانند یهوه خدای ما که بر اعلیٰ علین نشست است؟^۶ و متواضع می‌شود تا نظر نماید بر آسمانها و بر زمین؛^۷ که مسکین را از خاک برمی‌دارد و فقیر را از مزبله برمی‌افرازد.^۸ تا او را با بزرگان بنشانند یعنی با بزرگان قوم خویش.^۹ زن نازاد را خانه‌نشین می‌سازد و مادر فرحناک فرزندان. هلولیاه!

۱۱۴

وقتی که اسرائیل از مصر بیرون آمدند، و خاندان یعقوب از قوم اجنبی زبان،^۲ یهودا مقدس او بود و اسرائیل محل سلطنت وی.^۳ دریا این را بدید و گریخت و اردن به عقب برگشت.^۴ کوهها مثل قوچها به جستن درآمدند و تلها مثل بره‌های گله.^۵ ای دریا تو را چه

شد که گریختی؟ و ای اردن که به عقب برگشتی؟^۴ ای کوهها که مثل قوچها به جستن در آمدید و ای تلها که مثل برهه‌های گله.^۵ ای زمین از حضور خداوند متزلزل شو و از حضور خدای یعقوب.^۶ که صخره را دریاچه آب گردانید و سنگ خارا را چشمه آب.

۱۱۵

ما را نی، ای خد/وند! ما را نی، بلکه نام خود را جلال ده! به سبب رحمت و به سبب راستی خویش. ^۱امت‌ها چرا بگویند که «خدای ایشان الآن کجاست؟» ^۲اما خدای ما در آسمانهاست. آنچه را که اراده نمود، به عمل آورده است. ^۳بتهای ایشان نقره و طلاست، از صنعت دستهای انسان. ^۴آنها را دهان است و سخن نمی‌گویند. آنها را چشمهاست و نمی‌بینند. ^۵آنها را گوشهاست و نمی‌شنوند. آنها را بینی است و نمی‌بویند. ^۶دستها دارند و لمس نمی‌کنند. و پایها و راه نمی‌روند. و به گلوی خود تنطق نمی‌نمایند. ^۷سازندگان آنها مثل آنها هستند، و هر که بر آنها توکل دارد.

^۸ای اسرائیل بر خد/وند توکل نما. او معاون و سپر ایشان است. ^۹ای خاندان هارون بر خد/وند توکل نمایید. او معاون و سپر ایشان است. ^{۱۰}ای ترسندگان خد/وند، بر خد/وند توکل نمایید. او معاون و سپر ایشان است. ^{۱۱}خد/وند ما را به یاد آورده، برکت می‌دهد. خاندان اسرائیل را برکت خواهد داد و خاندان هارون را برکت خواهد داد. ^{۱۲}ترسندگان خد/وند را برکت خواهد داد، چه کوچک و چه بزرگ. ^{۱۳}خد/وند شما را ترقی خواهد داد، شما و فرزندان شما را. ^{۱۴}شما مبارک خد/وند هستید که آسمان و زمین را آفرید.

^{۱۵}آسمانها، آسمانهای خد/وند است و اما زمین را به بنی‌آدم عطا فرمود. ^{۱۶}مردگان نیستند که یاه را تسبیح می‌خوانند؛ و نه آنانی که به خاموشی فرو می‌روند. ^{۱۷}لیکن ما یاه را متبارک خواهیم خواند، از الآن و تا ابدالآباد. هلولیاه!

۱۱۶

خد/وند را محبت می‌نمایم زیرا که آواز من و تضرع مرا شنیده است.
۲ زیرا که گوش خود را به من فرا داشته است، پس مدت حیات خود، او را خواهم خواند.
۳ ریسمان‌های موت مرا احاطه کرد و تنگیهای هاویه مرا دریافت، تنگی و غم پیدا کردم. ۴ آنگاه نام
خد/وند را خواندم. آه ای خد/وند جان مرا رهایی ده! ۵ خد/وند رئوف و عادل است و خدای ما
رحیم است. ۶ خد/وند ساده دلان را محافظت می‌کند. ذلیل بودم و مرا نجات داد.
۷ ای جان من به آرامی خود برگرد، زیرا خد/وند به تو احسان نموده است. ۸ زیرا که جان
مرا از موت خلاصی دادی و چشمانم را از اشک و پایهایم را از لغزیدن. ۹ به حضور خد/وند سالک
خواهم بود، در زمین زندگان. ۱۰ ایمان آوردم پس سخن گفتم. من بسیار مستمند شدم. ۱۱ در
پریشانی خود گفتم که «جميع آدمیان دروغگویند.» ۱۲ خد/وند را چه ادا کنم، برای همه احسانهایی
که به من نموده است؟ ۱۳ پیاله نجات را خواهم گرفت و نام خد/وند را خواهم خواند. ۱۴ نذرهای
خود را به خد/وند ادا خواهم کرد، به حضور تمامی قوم او. ۱۵ موت مقدسان خد/وند در نظر وی
گرانها است. ۱۶ آه ای خد/وند، من بنده تو هستم! من بنده تو و پسر کنیز تو هستم. بندهای مرا
گشوده‌ای! ۱۷ قربانی‌های تشکر نزد تو خواهم گذرانید و نام خد/وند را خواهم خواند. ۱۸ نذرهای
خود را به خد/وند ادا خواهم کرد، به حضور تمامی قوم وی، ۱۹ در صحن‌های خانه خد/وند، در
اندرون تو ای اورشلیم. هلولیاه!

۱۱۷

ای جميع امت‌ها خد/وند را تسبیح بخوانید! ای تمامی قبایل! او را حمد
گوید! ۲ زیرا که رحمت او بر ما عظیم است و راستی خد/وند تا ابدالآباد. هلولیاه!

خد/وند را حمد گوید زیرا که نیکوست و رحمت او تا ابدالآباد است.

^۲اسرائیل بگویند که «رحمت او تا ابدالآباد است.» ^۳خاندان هارون بگویند که «رحمت او تا ابدالآباد است.» ^۴ترسندگان خد/وند بگویند که «رحمت او تا ابدالآباد است.»

^۵در تنگی یاه را خواندم. یاه مرا اجابت فرموده، در جای وسیع آورد. ^۶خد/وند با من است، پس نخواهم ترسید. انسان به من چه تواند کرد؟ ^۷خد/وند برایم از مددکاران من است. پس من بر نفرت کنندگان خود آرزوی خویش را خواهم دید. ^۸به خد/وند پناه بردن بهتر است از توکل نمودن بر آدمیان. ^۹به خد/وند پناه بردن بهتر است از توکل نمودن بر امیران. ^{۱۰}جمع امت‌ها مرا احاطه کردند، لیکن به نام خد/وند ایشان را هلاک خواهم کرد. ^{۱۱}مرا احاطه کردند و دور مرا گرفتند، لیکن به نام خد/وند ایشان را هلاک خواهم کرد. ^{۱۲}مثل زنبورها مرا احاطه کردند و مثل آتش خارها خاموش شدند. زیرا که به نام خد/وند ایشان را هلاک خواهم کرد. ^{۱۳}بر من سخت هجوم آوردی تا بیفتم، لیکن خد/وند مرا اعانت نمود.

^{۱۴}خد/وند قوت و سرود من است و نجات من شده است. ^{۱۵}آواز ترنم و نجات در خیمه‌های عادلان است. دست راست خد/وند با شجاعت عمل می‌کند. ^{۱۶}دست راست خد/وند متعال است. دست راست خد/وند با شجاعت عمل می‌کند. ^{۱۷}نمی‌میرم بلکه زیست خواهم کرد و کارهای یاه را ذکر خواهم نمود. ^{۱۸}یاه مرا به شدت تنبیه نموده، لیکن مرا به موت نسپرده است.

^{۱۹}دروازه‌های عدالت را برای من بگشایید! به آنها داخل شده، یاه را حمد خواهم گفت. ^{۲۰}دروازه خد/وند این است. عادلان بدان داخل خواهند شد. ^{۲۱}تو را حمد می‌گویم زیرا که مرا اجابت فرموده و نجات من شده‌ای. ^{۲۲}سنگی را که معماران رد کردند، همان سر زاویه شده است. ^{۲۳}این از جانب خد/وند شده و در نظر ما عجیب است.

^{۲۴}این است روزی که خد/وند ظاهر کرده است. در آن وجد و شادی خواهیم نمود. ^{۲۵}آه ای خد/وند نجات ببخش! آه ای خد/وند سعادت عطا فرما! ^{۲۶}مبارک باد او که به نام خد/وند می‌آید. شما را از خانه خد/وند برکت می‌دهیم. ^{۲۷}یهوه خدایی است که ما را روشن ساخته است. ذبیحه را به ریسمانها بر شاخهای قربانگاه ببندید. ^{۲۸}تو خدای من هستی تو، پس تو را حمد می‌گویم. خدای من، تو را متعال خواهم خواند. ^{۲۹}خد/وند را حمد گوید زیرا که نیکوست و رحمت او تا ابدالآباد است.

۱۱۹

خوشا به حال کاملان طریق که به شریعت خداوند سالکند.^۲ خوشا به حال آنانی که شهادت او را حفظ می‌کنند و به تمامی دل او را می‌طلبند.^۳ کج روی نیز نمی‌کنند و به طریق‌های وی سلوک می‌نمایند.^۴ تو وصایای خود را امر فرموده‌ای تا آنها را تماما نگاه داریم.^۵ کاش که راههای من مستحکم شود تا فرایض تو را حفظ کنم.^۶ آنگاه خجل نخواهم شد چون تمام اوامر تو را در مد نظر خود دارم.^۷ تو را به راستی دل حمد خواهم گفت چون داوریهای عدالت تو را آموخته شوم.^۸ فرایض تو را نگاه می‌دارم. مرا بالکلیه ترک منما.

ب

^۹ به چه چیز مر

د جوان راه خود را پاک می‌سازد؟ به نگاه داشتنش موافق کلام تو.^{۱۰} به تمامی دل تو را طلبیدم. مگذار که از اوامر تو گمراه شوم.^{۱۱} کلام تو را در دل خود مخفی داشتم که مبادا به تو گناه ورزم.^{۱۲} ای خداوند تو متبارک هستی فرایض خود را به من بیاموز.^{۱۳} به لب‌های خود بیان کردم تمامی داوریهای دهان تو را.^{۱۴} در طریق شهادت تو شادمانم.^{۱۵} چنانکه در هر قسم توانگری، در وصایای تو تفکر می‌کنم و به طریق‌های تو نگران خواهم بود.^{۱۶} از فرایض تو لذت می‌برم، پس کلام تو را فراموش نخواهم کرد.

ج

^{۱۷} به بنده خود احسان بنما تا زنده شوم و کلام تو را حفظ نمایم.^{۱۸} چشمان مرا بگشا تا از شریعت تو چیزهای عجیب بینم.^{۱۹} من در زمین غریب هستم. اوامر خود را از من مخفی مدار.^{۲۰} جان من شکسته می‌شود از اشتیاق داوریهای تو در هر وقت.^{۲۱} متکبران ملعون را توبیخ نمودی، که از اوامر تو گمراه می‌شوند.^{۲۲} ننگ و رسوایی را از من بگردان، زیرا که شهادت تو را حفظ کرده‌ام.^{۲۳} سروران نیز نشسته، به ضد من سخن گفتند. لیکن بنده تو در فرایض تو تفکر می‌کند.^{۲۴} شهادت تو نیز ابتهاج من و مشورت دهندگان من بوده‌اند.

^{۲۵} جان من به خاک چسبیده است. مرا موافق کلام خود زنده ساز. ^{۲۶} راههای خود را ذکر کردم و مرا اجابت نمودی. پس فرایض خویش را به من بیاموز. ^{۲۷} طریق وصایای خود را به من بفهمان و در کارهای عجیب تو تفکر خواهم نمود. ^{۲۸} جان من از حزن گداخته می‌شود. مرا موافق کلام خود برپا بدار. ^{۲۹} راه دروغ را از من دور کن و شریعت خود را به من عنایت فرما. ^{۳۰} طریق راستی را اختیار کردم و داوریهایی تو را پیش خود گذاشتم. ^{۳۱} به شهادت تو چسبیدم. ای خداوند مرا خجل مساز. ^{۳۲} در طریق اوامر تو دوان خواهم رفت، وقتی که دل مرا وسعت دادی.

^{۳۳} ای خداوند طریق فرایض خود را به من بیاموز. پس آنها را تا به آخر نگاه خواهم داشت. ^{۳۴} مرا فهم بده و شریعت تو را نگاه خواهم داشت و آن را به تمامی دل خود حفظ خواهم نمود. ^{۳۵} مرا در سیل اوامر خود سالک گردان زیرا که در آن رغبت دارم. ^{۳۶} دل مرا به شهادت خود مایل گردان و نه به سوی طمع. ^{۳۷} چشمانم را از دیدن بطلالت برگردان و در طریق خود مرا زنده ساز. ^{۳۸} کلام خود را بر بنده خویش استوار کن، که به ترس تو سپرده شده است. ^{۳۹} ننگ مرا که از آن می‌ترسم از من دور کن زیرا که داوریهایی تو نیکو است. ^{۴۰} هان به وصایای تو اشتیاق دارم. به حسب عدالت خود مرا زنده ساز.

^{۴۱} ای خداوند رحمهای تو به من برسد و نجات تو به حسب کلام تو. ^{۴۲} تا بتوانم ملامت کننده خود را جواب دهم زیرا بر کلام تو توکل دارم. ^{۴۳} و کلام راستی را از دهانم بالکل مگیر زیرا که به داوریهایی تو امیدوارم ^{۴۴} و شریعت تو را دائما نگاه خواهم داشت تا ابدالآباد، ^{۴۵} و به آزادی راه خواهم رفت زیرا که وصایای تو را طلبیده‌ام. ^{۴۶} و در شهادت تو به حضور پادشاهان سخن خواهم گفت و خجل نخواهم شد، ^{۴۷} و از وصایای تو تلذذ خواهم یافت که آنها را دوست می‌دارم؛ ^{۴۸} و دستهای خود را به اوامر تو که دوست می‌دارم بر خواهم افراشت و در فرایض تو تفکر خواهم نمود.

^{۴۹} کلام خود را با بنده خویش به یاد آور که مرا بر آن امیدوار گردانیدی. ^{۵۰} این در مصیبتم تسلی من است زیرا قول تو مرا زنده ساخت. ^{۵۱} متکبران مرا بسیار استهزا کردند، لیکن از شریعت تو رو نگردانیدم. ^{۵۲} ای خداوند داوریهای تو را از قدیم به یاد آوردم و خویشتن را تسلی دادم. ^{۵۳} حدت خشم مرا در گرفته است، به سبب شریرانی که شریعت تو را ترک کرده‌اند. ^{۵۴} فرایض تو سرودهای من گردید، در خانه غربت من. ^{۵۵} ای خداوند نام تو را در شب به یاد آوردم و شریعت تو را نگاه داشتم. ^{۵۶} این بهره من گردید، زیرا که وصایای تو را نگاه داشتم.

^{۵۷} خداوند نصیب من است. گفتم که کلام تو را نگاه خواهم داشت. ^{۵۸} رضامندی تو را به تمامی دل خود طلبیدم. به حسب کلام خود بر من رحم فرما. ^{۵۹} در راههای خود تفکر کردم و پایهای خود را به شهادت تو مایل ساختم. ^{۶۰} شتابیدم و درنگ نکردم تا اوامر تو را نگاه دارم. ^{۶۱} ریسمانهای شریران مرا احاطه کرد، لیکن شریعت تو را فراموش نکردم. ^{۶۲} در نصف شب برخاستم تا تو را حمد گویم برای داوریهای عدالت تو. ^{۶۳} من همه ترسندگان را رفیق هستم، و آنانی را که وصایای تو را نگاه می‌دارند. ^{۶۴} ای خداوند زمین از رحمت تو پر است. فرایض خود را به من بیاموز.

^{۶۵} با بنده خود احسان نمودی، ای خداوند موافق کلام خویش. ^{۶۶} خردمندی نیکو و معرفت را به من بیاموز زیرا که به اوامر تو ایمان آوردم. ^{۶۷} قبل از آنکه مصیبت را ببینم من گمراه شدم لیکن الآن کلام تو را نگاه داشتم. ^{۶۸} تو نیکو هستی و نیکویی می‌کنی. فرایض خود را به من بیاموز. ^{۶۹} متکبران بر من دروغ بستند. و اما من به تمامی دل وصایای تو را نگاه داشتم. ^{۷۰} دل ایشان مثل پیه فربه است. و اما من در شریعت تو تلذذ می‌یابم. ^{۷۱} مرا نیکو است که مصیبت را دیدم، تا فرایض تو را بیاموزم. ^{۷۲} شریعت دهان تو برای من بهتر است از هزاران طلا و نقره.

ی

^{۷۳}دستهای تو مرا ساخته و آفریده است. مرا فهیم گردان تا اوامر تو را بیاموزم.
^{۷۴}ترسندگان تو چون مرا بینند شادمان گردند زیرا به کلام تو امیدوار هستم. ^{۷۵}ای خدا/وند دانسته‌ام که داوریهای تو عدل است، و بر حق مرا مصیبت داده‌ای. ^{۷۶}پس رحمت تو برای تسلی من بشود، موافق کلام تو با بنده خویش. ^{۷۷}رحمت‌های تو به من برسد تا زنده شوم زیرا که شریعت تو تلذذ من است. ^{۷۸}متکبران خجل شوند زیرا به دروغ مرا اذیت رسانیدند. و اما من در وصایای تو تفکر می‌کنم. ^{۷۹}ترسندگان تو به من رجوع کنند و آنانی که شهادت تو را می‌دانند. ^{۸۰}دل من در فرایض تو کامل شود، تا خجل نشوم.

ک

^{۸۱}جان من برای نجات تو کاهیده می‌شود. لیکن به کلام تو امیدوار هستم. ^{۸۲}چشمان من برای کلام تو تار گردیده است و می‌گویم کی مرا تسلی خواهی داد. ^{۸۳}زیرا که مثل مشک در دود گردیده‌ام. لیکن فرایض تو را فراموش نکرده‌ام. ^{۸۴}چند است روزهای بنده تو؟ و کی بر جفا کنندگانم داوری خواهی نمود؟ ^{۸۵}متکبران برای من حفره‌ها زدند زیرا که موافق شریعت تو نیستند. ^{۸۶}تمامی اوامر تو امین است. بر من ناحق جفا کردند. پس مرا امداد فرما. ^{۸۷}نزدیک بود که مرا از زمین نابود سازند. اما من وصایای تو را ترک نکردم. ^{۸۸}به حسب رحمت خود مرا زنده ساز تا شهادت دهان تو را نگاه دارم.

ل

^{۸۹}ای خدا/وند کلام تو تا ابدالآباد در آسمانها پایدار است. ^{۹۰}امانت تو نسلا بعد نسل است. زمین را آفریده‌ای و پایدار می‌ماند. ^{۹۱}برای داوریهای تو تا امروز ایستاده‌اند زیرا که همه بنده تو هستند. ^{۹۲}اگر شریعت تو تلذذ من نمی‌بود، هرآینه در مذلت خود هلاک می‌شدم. ^{۹۳}وصایای تو را تا به ابد فراموش نخواهم کرد زیرا به آنها مرا زنده ساخته‌ای. ^{۹۴}من از آن تو هستم مرا نجات ده زیرا که وصایای تو را طلبیدم. ^{۹۵}شریران برای من انتظار کشیدند تا مرا هلاک کنند. لیکن در شهادت تو تأمل می‌کنم. ^{۹۶}برای هر کمالی انتهایی دیدم، لیکن حکم تو بی‌نهایت وسیع است.

^{۹۷} شریعت تو را چقدر دوست می‌دارم؛ تمامی روز تفکر من است. ^{۹۸} اوامر تو مرا از دشمنانم حکیم‌تر ساخته است زیرا که همیشه نزد من می‌باشد. ^{۹۹} از جمیع معلمان خود فهم‌تر شدم زیرا که شهادت تو تفکر من است. ^{۱۰۰} از مشایخ خردمندتر شدم زیرا که وصایای تو را نگاه داشتم. ^{۱۰۱} پایهای خود را از هر راه بد نگاه داشتم تا آن که کلام تو را حفظ کنم. ^{۱۰۲} از داوریهای تو رو برنگردانیدم، زیرا که تو مرا تعلیم دادی. ^{۱۰۳} کلام تو به مذاق من چه شیرین است و به دهانم از عسل شیرین‌تر. ^{۱۰۴} از وصایای تو فطانت را تحصیل کردم. بنابراین هر راه دروغ را مکروه می‌دارم.

^{۱۰۵} کلام تو برای پایهای من چراغ، و برای راههای من نور است. ^{۱۰۶} قسم خوردم و آن را وفا خواهم نمود که داوریهای عدالت تو را نگاه خواهم داشت. ^{۱۰۷} بسیار ذلیل شده‌ام. ای خدا/وند، موافق کلام خود مرا زنده ساز! ^{۱۰۸} ای خدا/وند هدایای تبرعی دهان مرا منظور فرما و داوریهای خود را به من بیاموز. ^{۱۰۹} جان من همیشه در کف من است، لیکن شریعت تو را فراموش نمی‌کنم. ^{۱۱۰} شیرین برای من دام گذاشته‌اند، اما از وصایای تو گمراه نشدم. ^{۱۱۱} شهادت تو را تا به ابد میراث خود ساختم زیرا که آنها شادمانی دل من است. ^{۱۱۲} دل خود را برای بجا آوردن فرایض تو مایل ساختم، تا ابدالآباد و تا نهایت.

^{۱۱۳} مردمان دو رو را مکروه داشته‌ام، لیکن شریعت تو را دوست می‌دارم. ^{۱۱۴} ستر و سپر من تو هستی. به کلام تو انتظار می‌کشم. ^{۱۱۵} ای بدکاران، از من دور شوید! و اوامر خدای خویش را نگاه خواهم داشت. ^{۱۱۶} مرا به حسب کلام خود تأیید کن تا زنده شوم و از امید خود خجل نگردم. ^{۱۱۷} مرا تقویت کن تا رستگار گردم و بر فرایض تو دائماً نظر نمایم. ^{۱۱۸} همه کسانی را که از فرایض تو گمراه شده‌اند، حقیر شمرده‌ای زیرا که مکر ایشان دروغ است. ^{۱۱۹} جمیع شیرین زمین را مثل درد هلاک می‌کنی. بنابراین شهادت تو را دوست می‌دارم. ^{۱۲۰} موی بدن من از خوف تو برخاسته است و از داوریهای تو ترسیدم.

ع

^{۱۲۱} داد و عدالت را به جا آوردم. مرا به ظلم کنندگانم تسلیم منما. ^{۱۲۲} برای سعادت بنده خود ضامن شو تا متکبران بر من ظلم نکنند. ^{۱۲۳} چشمانم برای نجات تو تار شده است و برای کلام عدالت تو. ^{۱۲۴} با بنده خویش موافق رحمانیت عمل نما و فرایض خود را به من بیاموز. ^{۱۲۵} من بنده تو هستم. مرا فهیم گردان تا شهادت تو را دانسته باشم. ^{۱۲۶} وقت است که خد/وند عمل کند زیرا که شریعت تو را باطل نموده‌اند. ^{۱۲۷} بنابراین، اوامر تو را دوست می‌دارم، زیادتیر از طلا و زر خالص. ^{۱۲۸} بنابراین، همه وصایای تو را در هر چیز راست می‌دانم، و هر راه دروغ را مکروه می‌دارم.

ف

^{۱۲۹} شهادت تو عجیب است. ازین سبب جان من آنها را نگاه می‌دارد. ^{۱۳۰} کشف کلام تو نور می‌بخشد و ساده دلان را فهیم می‌گرداند. ^{۱۳۱} دهان خود را نیکو باز کرده، نفس زدم زیرا که مشتاق وصایای تو بودم. ^{۱۳۲} بر من نظر کن و کرم فرما، برحسب عادت تو به آنانی که نام تو را دوست می‌دارند. ^{۱۳۳} قدم‌های مرا در کلام خودت پایدار ساز، تا هیچ بدی بر من تسلط نیابد. ^{۱۳۴} مرا از ظلم انسان خلاصی ده، تا وصایای تو را نگاه دارم. ^{۱۳۵} روی خود را بر بنده خود روشن ساز، و فرایض خود را به من بیاموز. ^{۱۳۶} نهرهای آب از چشمانم جاری است زیرا که شریعت تو را نگاه نمی‌دارند.

ص

^{۱۳۷} ای خد/وند تو عادل هستی و داوریهای تو راست است. ^{۱۳۸} شهادت خود را به راستی امر فرمودی و به امانت الی نهایت. ^{۱۳۹} غیرت من مرا هلاک کرده است زیرا که دشمنان من کلام تو را فراموش کرده‌اند. ^{۱۴۰} کلام تو بی‌نهایت مصفی است و بنده تو آن را دوست می‌دارد. ^{۱۴۱} من کوچک و حقیر هستم، اما وصایای تو را فراموش نکردم. ^{۱۴۲} عدالت تو عدل است تا ابدالآباد و شریعت تو راست است. ^{۱۴۳} تنگی و ضیق مرا در گرفته است، اما اوامر تو تلذذ من است. ^{۱۴۴} شهادت تو عادل است تا ابدالآباد. مرا فهیم گردان تا زنده شوم.

ق

^{۱۴۵} به تمامی دل خوانده‌ام. ای خد/وند مرا جواب ده تا فرایض تو را نگاه دارم! ^{۱۴۶} تو را خوانده‌ام، پس مرا نجات ده. و شهادت تو را نگاه خواهم داشت. ^{۱۴۷} بر طلوع فجر سبقت جسته، استغاثه کردم، و کلام تو را انتظار کشیدم. ^{۱۴۸} چشمانم بر پاسهای شب سبقت جست، تا در کلام تو تفکر بنمایم. ^{۱۴۹} به حسب رحمت خود آواز مرا بشنو. ای خد/وند موافق داوریهای خود مرا زنده ساز. ^{۱۵۰} آنانی که در پی خبثت می‌روند، نزدیک می‌آیند، و از شریعت تو دور می‌باشند. ^{۱۵۱} ای خد/وند تو نزدیک هستی و جمیع اوامر تو راست است. ^{۱۵۲} شهادت تو را از زمان پیش دانسته‌ام که آنها را بنیان کرده‌ای تا ابدالآباد.

ر

^{۱۵۳} بر مذلت من نظر کن و مرا خلاصی ده زیرا که شریعت تو را فراموش نکرده‌ام. ^{۱۵۴} در دعوای من دادرسی فرموده، مرا نجات ده و به حسب کلام خویش مرا زنده ساز. ^{۱۵۵} نجات از شیران دور است زیرا که فرایض تو را نمی‌طلبند. ^{۱۵۶} ای خد/وند، رحمت‌های تو بسیار است. به حسب داوریهای خود مرا زنده ساز. ^{۱۵۷} جفاکنندگان و خصمان من بسیارند. اما از شهادت تو رو برنگردانیدم. ^{۱۵۸} خیانت‌کاران را دیدم و مکروه داشتم زیرا کلام تو را نگاه نمی‌دارند. ^{۱۵۹} ببین که وصایای تو را دوست می‌دارم. ای خد/وند، به حسب رحمت خود مرا زنده ساز! ^{۱۶۰} جمله کلام تو راستی است و تمامی داوری عدالت تو تا ابدالآباد است.

ش

^{۱۶۱} سروران بی‌جهت بر من جفا کردند. اما دل من از کلام تو ترسان است. ^{۱۶۲} من در کلام تو شادمان هستم، مثل کسی که غنیمت وافر پیدا نموده باشد. ^{۱۶۳} از دروغ کراهت و نفرت دارم. اما شریعت تو را دوست می‌دارم. ^{۱۶۴} هر روز تو را هفت مرتبه تسبیح می‌خوانم، برای داوریهای عدالت تو. ^{۱۶۵} آنانی را که شریعت تو را دوست می‌دارند، سلامتی عظیم است و هیچ چیز باعث لغزش ایشان نخواهد شد. ^{۱۶۶} ای خد/وند، برای نجات تو امیدوار هستم و اوامر تو را بجا می‌آورم. ^{۱۶۷} جان من شهادت تو را نگاه داشته است و آنها را بی‌نهایت دوست می‌دارم. ^{۱۶۸} وصایا و شهادت تو را نگاه داشته‌ام زیرا که تمام طریقه‌های من در مد نظر تو است.

^{۱۶۹}ای خد/وند، فریاد من به حضور تو برسد. به حسب کلام خود مرا فهمیم گردان.
^{۱۷۰}مناجات من به حضور تو برسد. به حسب کلام خود مرا خلاصی ده. ^{۱۷۱}لبهای من حمد تو را جاری کند زیرا فرایض خود را به من آموخته‌ای. ^{۱۷۲}زبان من کلام تو را بسراید زیرا که تمام اوامر تو عدل است. ^{۱۷۳}دست تو برای اعانت من بشود زیرا که وصایای تو را برگزیده‌ام. ^{۱۷۴}ای خد/وند برای نجات تو مشتاق بوده‌ام و شریعت تو تلذذ من است. ^{۱۷۵}جان من زنده شود تا تو را تسبیح بخواند و داوریهای تو معاون من باشد. ^{۱۷۶}مثل گوسفند گم شده، آواره گشتم. بنده خود را طلب نما، زیرا که اوامر تو را فراموش نکردم.

سرود درجات

۱۲۰ نزد خد/وند در تنگی خود فریاد کردم و مرا اجابت فرمود. ^۱ای خد/وند جان مرا خلاصی ده از لب دروغ و از زبان حيله گر. ^۲چه چیز به تو داده شود و چه چیز بر تو افزوده گردد، ای زبان حيله گر؟ ^۳تیرهای تیز جباران با اخگرهای طاق!
^۴وای بر من که در ماشک مأوا گزیده‌ام و در خیمه‌های قیدار ساکن شده‌ام. ^۵چه طویل شد سکونت جان من با کسی که سلامتی را دشمن می‌دارد! ^۶من از اهل سلامتی هستم، لیکن چون سخن می‌گویم، ایشان آماده جنگ می‌باشند.

سرود درجات

۱۲۱ چشمان خود را به سوی کوهها برمی‌افرازم، که از آنجا اعانت من می‌آید.
^۱اعانت من از جانب خد/وند است، که آسمان و زمین را آفرید. ^۲او نخواهد گذاشت که پای تو لغزش خورد. او که حافظ توسست نخواهد خوابید. ^۳اینک او که حافظ اسرائیل است، نمی‌خوابد و به خواب نمی‌رود.

^هخد/وند حافظ تو می‌باشد. خد/وند به دست راستت سایه تو است. ^فآفتاب در روز به تو اذیت نخواهد رسانید و نه ماهتاب در شب. ^فخد/وند تو را از هر بدی نگاه می‌دارد. او جان تو را حفظ خواهد کرد. ^اخد/وند خروج و دخولت را نگاه خواهد داشت، از الآن و تا ابدالآباد.

سرود درجات از داود

۱۲۲ شادمان می‌شدم چون به من می‌گفتند: «به خانه خد/وند برویم.» ^۲پایهای ما خواهد ایستاد، به اندرون دروازه‌های تو، ای اورشلیم! ^۳ای اورشلیم که بنا شده‌ای مثل شهری که تماماً با هم پیوسته باشد، ^۴که بدانجا اسباط بالا می‌روند، یعنی اسباط یاه، تا شهادت باشد برای اسرائیل و تا نام یهوه را تسبیح بخوانند. ^۵زیرا که در آنجا کرسیهای داوری بر پا شده است، یعنی کرسیهای خاندان داود.

^۶برای سلامتی اورشلیم مسألت کنید. آنانی که تو را دوست می‌دارند، خجسته حال خواهند شد. ^۷سلامتی در باره‌های تو باشد، و رفاهیت در قصرهای تو. ^۸به خاطر برادران و یاران خویش، می‌گویم که سلامتی بر تو باد. ^۹به خاطر خانه یهوه خدای ما، سعادت تو را خواهم طلبید.

سرود درجات

۱۲۳ به سوی تو چشمان خود را برمی‌افرازم، ای که بر آسمانها جلوس فرموده‌ای! ^۱اینک مثل چشمان غلامان به سوی آقایان خود، و مثل چشمان کنیزی به سوی خاتون خویش، همچنان چشمان ما به سوی یهوه خدای ماست تا بر ما کرم بفرماید. ^۳ای خد/وند بر ما کرم فرما، بر ما کرم فرما زیرا چه بسیار از اهانت پر شده‌ایم. ^۴چه بسیار جان ما پر شده است، از استهزای مستریحان و اهانت متکبران.

۱۲۴

اگر خد/وند با ما نمی بود، اسرائیل الآن بگوید؛^۲ اگر خد/وند با ما نمی بود، وقتی که آدمیان با ما مقاومت نمودند،^۳ آنگاه هر آینه ما را زنده فرو می بردند، چون خشم ایشان بر ما افروخته بود. آنگاه آبها ما را غرق می کرد و نهرها بر جان ما می گذشت. آنگاه آبهای پر زور، از جان ما می گذشت. متبارک باد خد/وند که ما را شکار برای دندانهای ایشان نساخت. ^۷جان ما مثل مرغ از دام صیادان خلاص شد. دام گسسته شد و ما خلاصی یافتیم. ^۸اعانت ما به نام یهوه است، که آسمان و زمین را آفرید.

۱۲۵

آنانی که بر خد/وند توکل دارند، مثل کوه صهیون اند که جنبش نمی خورد و پایدار است تا ابدالآباد. ^۲کوهها گرداگرد اورشلیم است؛ و خد/وند گرداگرد قوم خود، از الآن و تا ابدالآباد است. ^۳زیرا که عصای شیریان بر نصیب عادلان قرار نخواهد گرفت، مبدا عادلان دست خود را به گناه دراز کنند. ^۴ای خد/وند به صالحان احسان فرما و به آنانی که راست دل می باشند. ^۵و اما آنانی که به راههای کج خود مایل می باشند، خد/وند ایشان را با بدکاران رهبری خواهد نمود. سلامتی بر اسرائیل باد.

۱۲۶

چون خد/وند اسیران صهیون را باز آورد، مثل خواب بینندگان شدیم. آنگاه دهان ما از خنده پر شد و زبان ما از ترنم. آنگاه در میان امت ها گفتند که «خد/وند با ایشان کارهای عظیم کرده است.»

^۳خد/وند برای ما کارهای عظیم کرده است که از آنها شادمان هستیم. ^۴ای خد/وند اسیران ما را باز آور، مثل نهرها در جنوب. ^۵آنانی که با اشکها می کارند، با ترنم درو خواهند نمود. ^۶آنکه با گریه بیرون می رود و تخم برای زراعت می برد، هر آینه با ترنم خواهد برگشت و بافه های خویش را خواهد آورد.

سرود درجات از سلیمان

۱۲۷ اگر خد/وند خانه را بنا نکند، بنیانش زحمت بی فایده می کشند. اگر خد/وند شهر را پاسبانی نکند، پاسبانان بی فایده پاسبانی می کنند. ^۲بی فایده است که شما صبح زود برمی خیزید و شب دیر می خوابید و نان مشقت را می خورید. همچنان محبوبان خویش را خواب می بخشد. ^۳اینک پسران میراث از جانب خد/وند می باشند و ثمره رحم، اجرتی از اوست. ^۴مثل تیرها در دست مرد زور آور، همچنان هستند پسران جوانی. ^۵خوشابحال کسی که ترکش خود را از ایشان پر کرده است. خجل نخواهند شد بلکه با دشمنان، در دروازه سخن خواهند راند.

سرود درجات

۱۲۸ خوشابحال هر که از خد/وند می ترسد و بر طریق های او سالک می باشد. ^۲عمل دسته های خود را خواهی خورد. خوشابحال تو و سعادت با تو خواهد بود. ^۳زن تو مثل مو بارآور به اطراف خانه تو خواهد بود و پسرانت مثل نهالهای زیتون، گرداگرد سفره تو. ^۴اینک همچنین مبارک خواهد بود کسی که از خد/وند می ترسد. ^۵خد/وند تو را از صهیون برکت خواهد داد، و در تمام ایام عمرت سعادت اورشلیم را خواهی دید. ^۶پسران پسران خود را خواهی دید. سلامتی بر اسرائیل باد.

۱۲۹

چه بسیار از طفولیت مرا اذیت رسانیدند. اسرائیل الآن بگویند: ^۲چه بسیار از طفولیت مرا اذیت رسانیدند. لیکن بر من غالب نیامدند. ^۳شمار کنندگان بر پشت من شمار کردند، و شیارهای خود را دراز نمودند. ^۴اما خد/وند عادل است و بندهای شیران را گسیخت. ^۵خجل و برگردانیده شوند همه کسانی که از صهیون نفرت دارند. ^۶مثل گیاه بر پشت بامها باشند، که پیش از آن که آن را بچینند می خشکد. ^۷که درونده دست خود را از آن پر نمی کند و نه دسته بند آغوش خود را. ^۸و راهگذران نمی گویند برکت خد/وند بر شما باد. شما را به نام خد/وند مبارک می خوانیم.

۱۳۰

ای خد/وند از عمقها نزد تو فریاد بر آوردم. ^۱ای خداوند! آواز مرا بشنو و گوشهای تو به آواز تضرع من ملتفت شود. ^۲ای یاه، اگر گناهان را به نظر آوری، کیست ای خداوند که به حضور تو بایستد؟ ^۳لیکن مغفرت نزد توست تا از تو بترسند. ^۴منتظر خد/وند هستم. جان من منتظر است و به کلام او امیدوارم. ^۵جان من منتظر خد/وند است، زیاده از منتظران صبح؛ بلی زیاده از منتظران صبح. ^۶اسرائیل برای خد/وند امیدوار باشند زیرا که رحمت نزد خد/وند است و نزد اوست نجات فراوان. ^۷و او اسرائیل را فدیة خواهد داد، از جمیع گناهان وی.

۱۳۱

ای خد/وند، دل من متکبر نیست و نه چشمانم برافراشته و خویشان را به کارهای بزرگ مشغول نساختم، و نه به کارهایی که از عقل من بعید است.^۲ بلکه جان خود را آرام و ساکت ساختم، مثل بچه‌ای از شیر باز داشته شده، نزد مادر خود. جانم در من بود، مثل بچه از شیر بازداشته شده.^۳ اسرائیل بر خد/وند امیدوار باشند، از الآن و تا ابدالآباد.

۱۳۲

ای خد/وند برای داود به یاد آور، همه مذلت‌های او را.^۲ چگونه برای خد/وند قسم خورد و برای قادر مطلق یعقوب نذر نمود^۳ که به خیمه خانه خود هرگز داخل نخواهم شد، و بر بستر تخت‌خواب خود برنخواهم آمد،^۴ خواب به چشمان خود نخواهم داد و نه پینکی به مژگان خویش،^۵ تا مکانی برای خد/وند پیدا کنم و مسکنی برای قادر مطلق یعقوب. اینک ذکر آن را در افراته شنیدیم و آن را در صحرای یعاریم یافتیم.^۶ به مسکن‌های او داخل شویم و نزد قدمگاه وی پرستش نماییم.^۸ ای خد/وند به آرامگاه خود برخیز و بیا، تو و تابوت قوت تو.^۹ کاهنان تو به عدالت ملبس شوند و مقدسانت ترنم نمایند.^{۱۰} به خاطر بنده خود داود، روی مسیح خود را برمگردان.^{۱۱} خد/وند برای داود به راستی قسم خورد و از آن برنخواهد گشت که «از ثمره صلب تو بر تخت تو خواهم گذاشت.^{۱۲} اگر پسران تو عهد مرا نگاه دارند و شهاداتم را که بدیشان می‌آموزم، پسران ایشان نیز بر کرسی تو تا به ابد خواهند نشست.»^{۱۳} زیرا که خد/وند صهیون را برگزیده است و آن را برای مسکن خویش مرغوب فرموده.^{۱۴} «این است آرامگاه من تا ابدالآباد. اینجا ساکن خواهم بود زیرا در این رغبت دارم.^{۱۵} آذوقه آن را هرآینه برکت خواهم داد و فقیرانش را به نان سیر خواهم ساخت،^{۱۶} و کاهنانش را به نجات ملبس خواهم ساخت و مقدسانش هرآینه ترنم خواهند نمود.^{۱۷} در آنجا شاخ داود را خواهم رویانید و چراغی برای مسیح خود آماده خواهم ساخت.^{۱۸} دشمنان او را به خجالت ملبس خواهم ساخت و تاج او بر وی شکوفه خواهد آورد.»

۱۳۳

اینک چه خوش و چه دلپسند است که برادران به یکدلی با هم ساکن شوند.^۲ مثل روغن نیکو بر سر است که به ریش فرود می‌آید، یعنی به ریش هارون که به دامن ردایش فرود می‌آید.^۳ و مثل شب‌نم حرمون است که بر کوه‌های صهیون فرود می‌آید. زیرا که در آنجا خد/وند برکت خود را فرموده است یعنی حیات را تا ابدالآباد.

۱۳۴

هان خد/وند را متبارک خوانید، ای جمیع بندگان خد/وند که شبانگاه در خانه خد/وند می‌ایستید! ^۲دست‌های خود را به قدس برافرازید، و خد/وند را متبارک خوانید. ^۳خد/وند که آسمان و زمین را آفرید، تو را از صهیون برکت خواهد داد.

۱۳۵

هللویاه، نام خد/وند را تسبیح بخوانید! ای بندگان خد/وند تسبیح بخوانید! ^۲ای شما که در خانه خد/وند می‌ایستید، در صحن‌های خانه خدای ما. ^۳هللویاه، زیرا خد/وند نیکو است! نام او را بسرایید زیرا که دلپسند است. ^۴زیرا که خد/وند یعقوب را برای خود برگزید، و اسرائیل را به جهت ملک خاص خویش. ^۵زیرا می‌دانم که خد/وند بزرگ است و خداوند ما برتر است از جمیع خدایان.

^۶هر آنچه خد/وند خواست آن را کرد، در آسمان و در زمین و در دریا و در همه لجه‌ها. ^۷آبرها را از اقصای زمین برمی‌آورد و برق‌ها را برای باران می‌سازد و بادها را از مخزن‌های خویش بیرون می‌آورد. ^۸که نخست‌زادگان مصر را کشت، هم از انسان هم از بهایم. ^۹آیات و معجزات را در وسط تو ای مصر فرستاد، بر فرعون و بر جمیع بندگان وی. ^{۱۰}که امت‌های بسیار را زد و

پادشاهان عظیم را کشت.^{۱۱} سیحون پادشاه اموریان و عوج پادشاه باشان و جمیع ممالک کنعان را.^{۱۲} و زمین ایشان را به میراث داد، یعنی به میراث قوم خود اسرائیل.^{۱۳} ای خد/وند، نام توست تا ابدالآباد؛ و ای خد/وند، یادگاری توست تا جمیع طبقات.^{۱۴} زیرا خد/وند قوم خود را داوری خواهد نمود و بر بندگان خویش شفقت خواهد فرمود.^{۱۵} بتهای امتها طلا و نقره می‌باشند، عمل دستهای انسان.^{۱۶} دهنها دارند و سخن نمی‌گویند؛ چشمان دارند و نمی‌بینند؛^{۱۷} گوشها دارند و نمی‌شنوند بلکه در دهان ایشان هیچ نفس نیست.^{۱۸} سازندگان آنها مثل آنها می‌باشند و هر که بر آنها توکل دارد.^{۱۹} ای خاندان اسرائیل، خد/وند را متبارک خوانید. ای خاندان هارون، خد/وند را متبارک خوانید.^{۲۰} ای خاندان لاوی، خد/وند را متبارک خوانید. ای ترسندگان خد/وند، خد/وند را متبارک خوانید.^{۲۱} خد/وند از صهیون متبارک باد، که در اورشلیم ساکن است. هلولیاه.

۱۳۶

خد/وند را حمد گوئید، زیرا که نیکو است و رحمت او تا ابدالآباد است.^۲ خدای خدایان را حمد گوئید، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.^۳ رب الارباب را حمد گوئید، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.^۴ او را که تنها کارهای عجیب عظیم می‌کند، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.^۵ او را که آسمانها را به حکمت آفرید، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.^۶ او را که زمین را بر آبها گسترانید، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.^۷ او را که نیرهای بزرگ آفرید، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.^۸ آفتاب را برای سلطنت روز، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.^۹ ماه و ستارگان را برای سلطنت شب، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.^{۱۰} که مصر را در نخست‌زادگانش زد، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.^{۱۱} و اسرائیل را از میان ایشان بیرون آورد، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.^{۱۲} با دست قوی و بازوی دراز، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.^{۱۳} او را که بحر قلزم را به دو بهره تقسیم کرد، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

^{۱۴} و اسرائیل را از میان آن گذرانید، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.
^{۱۵} و فرعون و لشکر او را در بحر قلزم انداخت، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.
^{۱۶} او را که قوم خویش را در صحرا رهبری نمود، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.
^{۱۷} او را که پادشاهان بزرگ را زد، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.
^{۱۸} و پادشاهان نامور را کشت، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.
^{۱۹} سیحون پادشاه اموریان را، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.
^{۲۰} و عوج پادشاه باشان را، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.
^{۲۱} و زمین ایشان را به ارثیت داد، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.
^{۲۲} یعنی به ارثیت بنده خویش اسرائیل، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.
^{۲۳} و ما را در مذلت ما به یاد آورد، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.
^{۲۴} و ما را از دشمنان ما رهایی داد، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.
^{۲۵} که همه بشر را روزی می‌دهد، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.
^{۲۶} خدای آسمانها را حمد گوئید، زیرا که رحمت او تا ابدالآباد است.

۱۳۷

نزد نهرهای بابل آنجا نشستیم و گریه نیز کردیم، چون صهیون را به یاد آوردیم. ^۲ بربطهای خود را آویختیم بر درختان بید که در میان آنها بود. ^۳ زیرا آنانی که ما را به اسیری برده بودند، در آنجا از ما سرود خواستند؛ و آنانی که ما را تاراج کرده بودند، شادمانی (خواستند) که «یکی از سرودهای صهیون را برای ما بسرایید.»
^۴ چگونه سرود خد/وند را، در زمین بیگانه بخوانیم؟
^۵ اگر تو را ای اورشلیم فراموش کنم، آنگاه دست راست من فراموش کند. ^۶ اگر تو را به یاد نیاورم، آنگاه زبانم به کامم بچسبد، اگر اورشلیم را بر همه شادمانی خود ترجیح ندهم. ^۷ ای خد/وند، روز اورشلیم را برای بنی‌ادوم به یاد آور، که گفتند: «منهدم سازید، تا بنیادش منهدم سازید!»

^۸ ای دختر بابل که خراب خواهی شد، خوشابحال آنکه به تو جزا دهد چنانکه تو به ما جزا دادی! ^۹ خوشابحال آنکه اطفال تو را بگیرد و ایشان را به صخره‌ها بزنند.

مزمور داود

۱۳۸

تو را به تمامی دل خود حمد خواهم گفت. به حضور خدایان تو را حمد خواهم گفت. ^۲ به سوی هیكل قدس تو عبادت خواهم کرد و نام تو را حمد خواهم گفت، به سبب رحمت و راستی تو. زیرا کلام خویش را بر تمام اسم خود تمجید نموده‌ای. ^۳ در روزی که تو را خواندم مرا اجابت فرمودی. و مرا با قوت در جانم شجاع ساختی. ^۴ ای خد/وند، تمام پادشاهان جهان تو را حمد خواهند گفت، چون کلام دهان تو را بشنوند. ^۵ و طریق‌های خد/وند را خواهند سرایید، زیرا که جلال خد/وند عظیم است. ^۶ زیرا که خد/وند متعال است، لیکن بر فروتنان نظر می‌کند. و اما متکبران را از دور می‌شناسد. ^۷ اگر چه در میان تنگی راه می‌روم، مرا زنده خواهی کرد. دست خود را بر خشم دشمنانم دراز می‌کنی و دست راست مرا نجات خواهد داد. ^۸ خد/وند کار مرا به کمال خواهد رسانید. ای خد/وند، رحمت تو تا ابدالآباد است. کارهای دست خویش را ترک منما.

برای سالار مغنیان. مزمور داود

۱۳۹

ای خد/وند مرا آزموده و شناخته‌ای. ^۲ تو نشستن و برخاستن مرا می‌دانی و فکرهای مرا از دور فهمیده‌ای. ^۳ راه و خوابگاه مرا تفتیش کرده‌ای و همه طریق‌های مرا دانسته‌ای. ^۴ زیرا که سخنی بر زبان من نیست، جز اینکه تو ای خد/وند آن را تماماً دانسته‌ای. ^۵ از عقب و از پیش مرا احاطه کرده‌ای و دست خویش را بر من نهاده‌ای. ^۶ این گونه معرفت برایم زیاده عجیب است. و بلند است که بدان نمی‌توانم رسید.

^۷از روح تو کجا بروم؟ و از حضور تو کجا بگریزم؟ ^۸اگر به آسمان صعود کنم، تو آنجا هستی! و اگر در هاویه بستر بگسترانم اینک تو آنجا هستی! ^۹اگر بالهای سحر را بگیرم و در اقصای دریا ساکن شوم، ^{۱۰}در آنجا نیز دست تو مرا رهبری خواهد نمود و دست راست تو مرا خواهد گرفت.

^{۱۱}و گفتم: «یقینا تاریکی مرا خواهد پوشانید.» که در حال شب گرداگرد من روشنایی گردید. ^{۱۲}تاریکی نیز نزد تو تاریک نیست و شب مثل روز روشن است و تاریکی و روشنایی یکی است. ^{۱۳}زیرا که تو بر دل من مالک هستی؛ مرا در رحم مادرم نقش بستی. ^{۱۴}تو را حمد خواهم گفت زیرا که به طور مهیب و عجیب ساخته شده‌ام. کارهای تو عجیب است و جان من این را نیکو می‌داند. ^{۱۵}استخوانهایم از تو پنهان نبود وقتی که در نهان ساخته می‌شدم و در اسفل زمین نقشبندی می‌گشتم. ^{۱۶}چشمان تو چنین مرا دیده است و در دفتر تو همه اعضای من نوشته شده، در روزهایی که ساخته می‌شد، وقتی که یکی از آنها وجود نداشت.

^{۱۷}ای خدا، فکرهای تو نزد من چه قدر گرامی است و جمله آنها چه عظیم است! ^{۱۸}اگر آنها را بشمارم، از ریگ زیاده است. وقتی که بیدار می‌شوم هنوز نزد تو حاضر هستم. ^{۱۹}یقینا ای خدا شیریان را خواهی کشت. پس ای مردمان خون ریز از من دور شوید. ^{۲۰}زیرا سخنان مکرآمیز درباره تو می‌گویند و دشمنانت نام تو را به باطل می‌برند. ^{۲۱}ای خدا/وند آیا نفرت نمی‌دارم از آنانی که تو را نفرت می‌دارند، و آیا مخالفان تو را مکروه نمی‌شمارم؟ ^{۲۲}ایشان را به نفرت تام نفرت می‌دارم. ایشان را دشمنان خویشتن می‌شمارم.

^{۲۳}ای خدا مرا تفتیش کن و دل مرا بشناس. مرا بیازما و فکرهای مرا بدان، ^{۲۴}و ببین که آیا در من راه فساد است! و مرا به طریق جاودانی هدایت فرما.

برای سالار مغنیان. مزمور داود

۱۴۰

ای خدا/وند، مرا از مرد شریر رهایی ده و از مرد ظالم مرا محفوظ فرما!

^۲که در دل‌های خود در شرارت تفکر می‌کنند و تمامی روز برای جنگ جمع می‌شوند. ^۳دندانهای خود را مثل مار تیز می‌کنند و زهر افعی زیر لب ایشان است، سلاه. ^۴ای خدا/وند مرا از دست

شریر نگاه دار، از مرد ظالم مرا محافظت فرما که تدبیر می‌کنند تا پایهای مرا بلغزانند.^۵ متکبران برای من تله و ریسمانها پنهان کرده و دام به سر راه گسترده، و کمندها برای من نهاده‌اند، سلاه.^۶ به خد/وند گفتم: «تو خدای من هستی. ای خد/وند، آواز تضرع مرا بشنوا!»^۷ ای یهوه خداوند که قوت نجات من هستی، تو سر مرا در روز جنگ پوشانیده‌ای.^۸ ای خد/وند، آرزوهای شریر را برایش برمیآور و تدابیر ایشان را به انجام مرساں مبادا سرافراشته شوند، سلاه.^۹ و اما سرهای آنانی که مرا احاطه می‌کنند، شرارت لبهای ایشان، آنها را خواهد پوشانید.^{۱۰} اخگرهای سوزنده را بر ایشان خواهند ریخت، ایشان را در آتش خواهند انداخت و در ژرفیها که دیگر نخواهند برخاست.^{۱۱} مرد بدگو در زمین پایدار نخواهد شد. مرد ظالم را شرارت صید خواهد کرد تا او را هلاک کند.^{۱۲} می‌دانم که خد/وند دادرسی فقیر را خواهد کرد و داوری مسکینان را خواهد نمود.^{۱۳} هر آینه عادلان نام تو را حمد خواهند گفت و راستان به حضور تو ساکن خواهند شد.

مزمور داود

۱۴۱

ای خد/وند تو را می‌خوانم. نزد من بشتاب! و چون تو را بخوانم آواز مرا بشنوا!^۱ دعای من به حضور تو مثل بخور آراسته شود، و برافراشتن دستهایم، مثل هدیه شام.^۲ ای خد/وند، بر دهان من نگاهبانی فرما و در لبهایم را نگاه دار.^۳ دل مرا به عمل بد مایل مگردان تا مرتکب اعمال زشت با مردان بدکار نشوم. و از چیزهای لذیذ ایشان نخورم.^۴ مرد عادل مرا بزند و لطف خواهد بود، و مرا تأدیب نماید و روغن برای سر خواهد بود! و سر من آن را ابا نخواهد نمود زیرا که در بدیهای ایشان نیز دعای من دایم خواهد بود.^۵ چون داوران ایشان از سر صخره‌ها انداخته شوند، آنگاه سخنان مرا خواهند شنید زیرا که شیرین است.^۶ مثل کسی که زمین را فلاح و شیار بکند، استخوانهای ما بر سر قبرها پراکنده می‌شود.^۷ زیرا که ای یهوه خداوند، چشمان من بسوی توسست. و بر تو توکل دارم. پس جان مرا تلف منما!^۸ مرا از دامی که برای من نهاده‌اند نگاه دار و از کمندهای گناهکاران.^۹ شریران به دامهای خود بیفتند و من سلامتی در بگذرم.

۱۴۲

به آواز خود نزد خد/وند فریاد برمی آورم. به آواز خود نزد خد/وند تضرع می نمایم. ^۲ ناله خود را در حضور او خواهم ریخت. تنگی های خود را نزد او بیان خواهم کرد. ^۳ وقتی که روح من در من مدهوش می شود. پس تو طریقت مرا دانسته ای. در راهی که می روم دام برای من پنهان کرده اند. ^۴ به طرف راست بنگر و ببین که کسی نیست که مرا بشناسد. ملجا برای من نابود شد. کسی نیست که در فکر جان من باشد. ^۵ نزد تو ای خد/وند فریاد کردم و گفتم که تو ملجا و حصه من در زمین زندگان هستی. ^۶ به ناله من توجه کن زیرا که بسیار ذلیلم! مرا از جفاکنندگانم برهان، زیرا که از من زور آورترند. ^۷ جان مرا از زندان درآور تا نام تو را حمد گویم. عادلان گرداگرد من خواهند آمد زیرا که به من احسان نموده ای.

مزمور داود

۱۴۳

ای خد/وند دعای مرا بشنو و به تضرع من گوش بده! در امانت و عدالت خویش مرا اجابت فرما! ^۲ و بر بنده خود به محاکمه برمیا. زیرا زنده ای نیست که به حضور تو عادل شمرده شود. ^۳ زیرا که دشمن بر جان من جفا کرده، حیات مرا به زمین کوبیده است و مرا در ظلمت ساکن گردانیده، مثل آنانی که مدتی مرده باشند. ^۴ پس روح من در من مدهوش شده، و دلم در اندرونم متحیر گردیده است.

^۵ ایام قدیم را به یاد می آورم. در همه اعمال تو تفکر نموده، در کارهای دست تو تأمل می کنم. ^۶ دستهای خود را بسوی تو دراز می کنم. جان من مثل زمین خشک، تشنه تو است، سلاه. ^۷ ای خد/وند، بزودی مرا اجابت فرما زیرا روح من کاهیده شده است. روی خود را از من مپوشان، مبادا مثل فروروندگان به هاویه بشوم. ^۸ بامدادان رحمت خود را به من بشنوان زیرا که بر تو توکل دارم. طریقی را که بر آن بروم، مرا بیاموز زیرا نزد تو جان خود را برمی افرازم.

^۹ ای خد/وند مرا از دشمنانم برهان زیرا که نزد تو پناه برده ام. ^{۱۰} مرا تعلیم ده تا اراده تو را بجا آورم زیرا خدای من تو هستی. روح مهربان تو مرا در زمین هموار هدایت بنماید. ^{۱۱} به خاطر

نام خود ای خد/وند مرا زنده ساز؛ به خاطر عدالت خویش جان مرا از تنگی برهان؛^{۱۲} و به خاطر رحمت خود، دشمنانم را منقطع ساز. و همه مخالفان جان مرا هلاک کن زیرا که من بنده تو هستم.

مزمور داود

۱۴۴

خد/وند که صخره من است، متبارک باد؛ که دستهای مرا به جنگ و انگشتهای مرا به حرب تعلیم داد! رحمت من اوست و ملجای من و قلعه بلند من و رهاننده من و سپر من و آنکه بر او توکل دارم، که قوم مرا در زیر اطاعت من می‌دارد. آی خد/وند، آدمی چیست که او را بشناسی؟ و پسر انسان که او را به حساب بیاوری؟ انسان مثل نفسی است و روزهایش مثل سایه‌ای است که می‌گذرد.

آی خد/وند آسمانهای خود را خم ساخته، فرود بیا. و کوهها را لمس کن تا دود شوند. رعد را جهنده ساخته، آنها را پراکنده ساز. تیرهای خود را بفرست و آنها را منهزم نما. دست خود را از اعلی بفرست، و مرا رهانیده، از آبهای بسیار خلاصی ده، یعنی از دست پسران اجنبی که دهان ایشان به باطل سخن می‌گویند، و دست راست ایشان، دست دروغ است. آی خدا، تو را سرودی تازه می‌سرایم. با بربط ذات ده تار، تو را ترنم خواهم نمود. ^{۱۰} که پادشاهان را نجات می‌بخشی، و بنده خود داود را از شمشیر مهلک می‌رهانی.

^{۱۱} مرا از دست اجنبیان برهان و خلاصی ده، که دهان ایشان به باطل سخن می‌گویند و دست راست ایشان دست دروغ است. ^{۱۲} تا پسران ما در جوانی خود نمو کرده، مثل نهالها باشند. و دختران ما مثل سنگهای زاویه تراشیده شده به مثال قصر. ^{۱۳} و انبارهای ما پر شده، به انواع نعمت ریزان شوند. و گله‌های ما هزارها و کرورها در صحراهای ما بزایند. ^{۱۴} و گاوان ما باربردار شوند و هیچ رخنه و خروج و ناله‌ای در کوچه‌های ما نباشد. ^{۱۵} خوشابحال قومی که نصیب ایشان این است. خوشابحال آن قوم که یهوه خدای ایشان است.

۱۴۵

ای خدای من، ای پادشاه، تو را متعال می‌خوانم و نام تو را متبارک می‌گویم، تا ابدالآباد! ^۲ تمامی روز تو را متبارک می‌خوانم، و نام تو را حمد می‌گویم تا ابدالآباد. ^۳ خد/وند عظیم است و بی‌نهایت ممدوح، و عظمت او را تفتیش نتوان کرد. ^۴ طبقه تا طبقه اعمال تو را تسبیح می‌خوانند و کارهای عظیم تو را بیان خواهند نمود. ^۵ در مجد جلیل کبرایی تو و در کارهای عجیب تو تفکر خواهم نمود. ^۶ در قوت کارهای مهیب تو سخن خواهند گفت. و من عظمت تو را بیان خواهم نمود. ^۷ و یادگاری کثرت احسان تو را حکایت خواهند کرد. و عدالت تو را خواهند سراپید. ^۸ خد/وند کریم و رحیم است و دیر غضب و کثیر الاحسان. ^۹ خد/وند برای همگان نیکو است، و رحمت‌های وی بر همه اعمال وی است. ^{۱۰} ای خد/وند جمیع کارهای تو، تو را حمد می‌گویند. و مقدسان تو، تو را متبارک می‌خوانند. ^{۱۱} درباره جلال ملکوت تو سخن می‌گویند و توانایی تو را حکایت می‌کنند. ^{۱۲} تا کارهای عظیم تو را به بنی‌آدم تعلیم دهند و کبرایی مجید ملکوت تو را. ^{۱۳} ملکوت تو، ملکوتی است تا جمیع دهرها و سلطنت تو باقی تا تمام دورها. ^{۱۴} خد/وند جمیع افتادگان را تأیید می‌کند و خم‌شدگان را برمی‌خیزاند. ^{۱۵} چشمان همگان منتظر تو می‌باشد و تو طعام ایشان را در موسمش می‌دهی. ^{۱۶} دست خویش را باز می‌کنی و آرزوی همه زندگان را سیر می‌نمایی. ^{۱۷} خد/وند عادل است در جمیع طریق‌های خود و رحیم در کل اعمال خویش. ^{۱۸} خد/وند نزدیک است به آنانی که او را می‌خوانند، به آنانی که او را به راستی می‌خوانند. ^{۱۹} آرزوی ترسندگان خود را بجا می‌آورد و تضرع ایشان را شنیده، ایشان را نجات می‌دهد. ^{۲۰} خد/وند همه محبان خود را نگاه می‌دارد و همه شریران را هلاک خواهد ساخت. ^{۲۱} دهان من تسبیح خد/وند را خواهد گفت و همه بشر نام قدوس او را متبارک بخوانند تا ابدالآباد.

۱۴۶

هللویاه! ای جان من خد/وند را تسبیح بخوان! ^۲ تا زنده هستم، خد/وند را حمد خواهم گفت. مادامی که وجود دارم، خدای خود را خواهم سرایید. ^۳ بر رؤسا توکل مکنید و نه بر ابن آدم که نزد او اعانتی نیست. ^۴ روح او بیرون می‌رود و او به خاک خود برمی‌گردد و در همان روز فکرهایش نابود می‌شود.

^۵ خوشابحال آنکه خدای یعقوب مددکار اوست، که امید او بر یهوه خدای وی می‌باشد، ^۶ که آسمان و زمین را آفرید و دریا و آنچه را که در آنهاست؛ که راستی را نگاه دارد تا ابدالآباد؛ ^۷ که مظلومان را دادرسی می‌کند؛ و گرسنگان را نان می‌بخشد. خد/وند اسیران را آزاد می‌سازد. ^۸ خد/وند چشمان کوران را باز می‌کند. خد/وند خم شدگان را برمی‌افرازد. خد/وند عادلان را دوست می‌دارد. ^۹ خد/وند غریبان را محافظت می‌کند و یتیمان و بیوه زنان را پایدار می‌نماید. لیکن طریق شریران را کج می‌سازد. ^{۱۰} خد/وند سلطنت خواهد کرد تا ابدالآباد و خدای تو ای صهیون، نسلا بعد نسل. هلولیاه!

۱۴۷

هللویاه، زیرا خدای ما را سراییدن نیکو است و دل‌پسند، و تسبیح خواندن شایسته است! ^۱ خد/وند اورشلیم را بنا می‌کند و پراکندگان اسرائیل را جمع می‌نماید. ^۲ شکسته دلان را شفا می‌دهد و جراحات‌های ایشان را می‌بندد. ^۳ عدد ستارگان را می‌شمارد و جمیع آنها را به نام می‌خواند. ^۴ خداوند ما بزرگ است و قوت او عظیم و حکمت وی غیرمتناهی. ^۵ خد/وند مسکینان را برمی‌افرازد و شریران را به زمین می‌اندازد. ^۶ خد/وند را با تشکر بسرایید. خدای ما را با بربط سرود بخوانید. ^۷ که آسمانها را با ابرها می‌پوشاند و باران را برای زمین مهیا می‌نماید و گیاه را بر کوهها می‌رویاند. ^۸ که بهایم را آذوقه می‌دهد و بچه‌های غراب را که او را می‌خوانند. ^۹ در قوت اسب رغبت ندارد، و از ساقهای انسان راضی نمی‌باشد. ^{۱۰} رضامندی خد/وند از ترسندگان وی است و از آنانی که به رحمت وی امیدوارند.

^{۱۱} ای اورشلیم، خد/وند را تسبیح بخوان. ای صهیون، خدای خود را حمد بگو. ^{۱۲} زیرا که پشت بندهای دروازه‌هایت را مستحکم کرده و فرزندان را در اندرون ت مبارک فرموده است.

^{۱۴} که حدود تو را سلامتی می‌دهد و تو را از مغز گندم سیر می‌گرداند. ^{۱۵} که کلام خود را بر زمین فرستاده است و قول او به زودی هر چه تمام‌تر می‌دود. ^{۱۶} که برف را مثل پشم می‌باراند، و ژاله را مثل خاکستر می‌پاشد. ^{۱۷} که تگرگ خود را در قطعه‌ها می‌اندازد؛ و کیست که پیش سرمای او تواند ایستاد؟ ^{۱۸} کلام خود را می‌فرستد و آنها را می‌گدازد. باد خویش را می‌وزاند، پس آبها جاری می‌شود. ^{۱۹} کلام خود را به یعقوب بیان کرده، و فرایض و داوریه‌های خویش را به اسرائیل. ^{۲۰} با هیچ امتی چنین نکرده است و داوریه‌های او را ندانسته‌اند. هلولیاه!

۱۴۸

هلولیاه! خد/وند را از آسمان تسبیح بخوانید! در اعلیٰ علین او را تسبیح بخوانید! ^۱ ای همه فرشتگانش او را تسبیح بخوانید. ای همه لشکرهای او او را تسبیح بخوانید. ^۲ ای آفتاب و ماه او را تسبیح بخوانید. ای همه ستارگان نور او را تسبیح بخوانید. ^۳ ای فلک‌الافلاک او را تسبیح بخوانید، و ای آبهایی که فوق آسمانهایید. ^۴ نام خد/وند را تسبیح بخوانند زیرا که او امر فرمود پس آفریده شدند. ^۵ و آنها را پایدار نمود تا ابدالآباد و قانونی قرار داد که از آن در نگذرند. ^۶ خد/وند را از زمین تسبیح بخوانید، ای نهنگان و جمیع لجه‌ها. ^۷ ای آتش و تگرگ و برف و مه و باد تند که فرمان او را به جا می‌آورید. ^۸ ای کوهها و تمام تلها و درختان میوه‌دار و همه سروهای آزاد. ^۹ ای وحوش و جمیع بهایم و حشرات و مرغان بالدار. ^{۱۰} ای پادشاهان زمین و جمیع امت‌ها و سروران و همه داوران جهان. ^{۱۱} ای جوانان و دوشیزگان نیز و پیران و اطفال. ^{۱۲} نام خد/وند را تسبیح بخوانند، زیرا نام او تنها متعال است و جلال او فوق زمین و آسمان. ^{۱۳} و او شاخی برای قوم خود برافراشته است، تا فخر باشد برای همه مقدسان او، یعنی برای بنی‌اسرائیل که قوم مقرب او می‌باشند. هلولیاه!

۱۴۹

هللویاه! خد/وند را سرود تازه بسرایید و تسبیح او را در جماعت مقدسان!

اسرائیل در آفریننده خود شادی کنند و پسران صهیون در پادشاه خویش وجد نمایند.^۳ نام او را با رقص تسبیح بخوانند. با بربط و عود او را بسرایند.^۴ زیرا خد/وند از قوم خویش رضامندی دارد. مسکینان را به نجات^۵ جمیل می‌سازد. مقدسان از جلال فخر بنمایند. و بر بسترهای خود ترنم بکنند. تسبیحات بلند خدا در دهان ایشان باشد. و شمشیر دو دمه در دست ایشان.^۶ تا از امت‌ها انتقام بکشند و تأدیب‌ها بر طوایف بنمایند.^۷ پادشاهان ایشان را به زنجیرها ببندند و سروران ایشان را به پابندهای آهنین.^۸ و داوری را که مکتوب است بر ایشان اجرا دارند. این کرامت است برای همه مقدسان او. هلولیاه!

۱۵۰

هللویاه! خدا را در قدس او تسبیح بخوانید. در فلک قوت او، او را تسبیح

بخوانید! او را به سبب کارهای عظیم او تسبیح بخوانید. او را به حسب کثرت عظمتش تسبیح بخوانید.^۳ او را به آواز کرنا تسبیح بخوانید. او را با بربط و عود تسبیح بخوانید.^۴ او را با دف و رقص تسبیح بخوانید. او را با ذوات اوتار و نی تسبیح بخوانید.^۵ او را با صنجهای بلندآواز تسبیح بخوانید. او را با صنجهای خوش‌صدا تسبیح بخوانید.^۶ هر که روح دارد، خد/وند را تسبیح بخواند. هلولیاه!

کتاب امثال سلیمان نبی

۱ امثال سلیمان بن داود پادشاه اسرائیل،^۲ به جهت دانستن حکمت و عدل، و برای فهمیدن کلمات فطانت؛^۳ به جهت اکتساب ادب معرفت‌آمیز، و عدالت و انصاف و استقامت؛^۴ تا ساده‌دلان را زیرکی بخشد، و جوانان را معرفت و تمیز؛^۵ تا مرد حکیم بشنود و علم را بیفزاید، و مرد فهیم تدابیر را تحصیل نماید؛^۶ تا امثال و کنایات را بفهمند، کلمات حکیمان و غوامض ایشان را.^۷ ترس یهوه آغاز علم است، لیکن جاهلان حکمت و ادب را خوار می‌شمارند.

۸ ای پسر من تأدیب پدر خود را بشنو، و تعلیم مادر خویش را ترک منما.^۹ زیرا که آنها تاج زیبایی برای سر تو، و جواهر برای گردن تو خواهد بود.^{۱۰} ای پسر من اگر گناهکاران تو را فریفته سازند، قبول منما.^{۱۱} اگر گویند: «همراه ما بیا تا برای خون در کمین بنشینیم، و برای بی‌گناهان بی‌جهت پنهان شویم،^{۱۲} مثل هاویه ایشان را زنده خواهیم بلعید، و تندرست مانند آنانی که به گور فرو می‌روند.^{۱۳} هر گونه اموال نفیسه را پیدا خواهیم نمود و خانه‌های خود را از غنیمت مملو خواهیم ساخت.^{۱۴} قرعه خود را در میان ما بینداز. و جمیع ما را یک کیسه خواهد بود.»

۱۵ ای پسر من با ایشان در راه مرو. و پای خود را از طریقه‌های ایشان باز دار.^{۱۶} زیرا که پایهای ایشان برای شرارت می‌دود و به جهت ریختن خون می‌شتابد.^{۱۷} به تحقیق، گستردن دام در نظر هر بالدار بی‌فایده است.^{۱۸} لیکن ایشان به جهت خون خود کمین می‌سازند، و برای جان خویش پنهان می‌شوند.^{۱۹} همچنین است راههای هر کس که طماع سود باشد، که آن جان مالک خود را هلاک می‌سازد.

۲۰ حکمت در بیرون ندا می‌دهد و در شوارع عام آواز خود را بلند می‌کند.^{۲۱} در سر چهارراهها در دهنه دروازه‌ها می‌خواند و در شهر به سخنان خود متکلم می‌شود.^{۲۲} که «ای جاهلان تا به کی جهالت را دوست خواهید داشت؟ و تا به کی مستهزئین از استهزا شادی می‌کنند و احمقان از معرفت نفرت می‌نمایند؟^{۲۳} به سبب عتاب من بازگشت نمایید. اینک روح خود را بر شما افزایم نمود و کلمات خود را بر شما اعلام خواهم کرد.^{۲۴} زیرا که چون خواندم، شما ابا

نمودید و دستهای خود را افراشتم و کسی اعتنا نکرد.^{۲۵} بلکه تمامی نصیحت مرا ترک نمودید و توبیخ مرا نخواستید.^{۲۶} پس من نیز در حین مصیبت شما خواهم خندید و چون ترس بر شما مستولی شود استهزا خواهم نمود.^{۲۷} چون خوف مثل باد تند بر شما عارض شود، و مصیبت مثل گردباد به شما دررسد، حینی که تنگی و ضیق بر شما آید.^{۲۸} آنگاه مرا خواهند خواند لیکن اجابت نخواهم کرد، و صبحگاهان مرا جستجو خواهند نمود اما مرا نخواهند یافت.^{۲۹} چونکه معرفت را مکروه داشتند، و ترس خدا/وند را اختیار نمودند،^{۳۰} و نصیحت مرا پسند نکردند، و تمامی توبیخ مرا خوار شمردند،^{۳۱} بنابراین، از میوه طریق خود خواهند خورد، و از تدابیر خویش سیر خواهند شد.^{۳۲} زیرا که ارتداد جاهلان، ایشان را خواهد کشت و راحت غافلانه احمقان، ایشان را هلاک خواهد ساخت.^{۳۳} اما هر که مرا بشنود در امنیت ساکن خواهد بود، و از ترس بلا مستریح خواهد ماند.»

۲

ای پسر من اگر سخنان مرا قبول می‌نمودی و اوامر مرا نزد خود نگاه می‌داشتی،^۱ تا گوش خود را به حکمت فراگیری و دل خود را به فطانت مایل گردانی،^۲ اگر فهم را دعوت می‌کردی و آواز خود را به فطانت بلند می‌نمودی،^۳ اگر آن را مثل نقره می‌طلبیدی و مانند خزانه‌های مخفی جستجو می‌کردی،^۴ آنگاه ترس خدا/وند را می‌فهمیدی، و معرفت خدا را حاصل می‌نمودی.^۵ زیرا خدا/وند حکمت را می‌بخشد، و از دهان وی معرفت و فطانت صادر می‌شود.^۶ به جهت مستقیمان، حکمت کامل را ذخیره می‌کند و برای آنانی که در کاملیت سلوک می‌نمایند، سپر می‌باشد،^۷ تا طریقه‌های انصاف را محافظت نماید و طریق مقدسان خویش را نگاه دارد.^۸ پس آنگاه عدالت و انصاف را می‌فهمیدی، و استقامت و هر طریق نیکو را.^۹ زیرا که حکمت به دل تو داخل می‌شد و معرفت نزد جان تو عزیز می‌گشت.^{۱۰} تمیز، تو را محافظت می‌نمود، و فطانت، تو را نگاه می‌داشت،^{۱۱} تا تو را از راه شریر رهایی بخشد، و از کسانی که به سخنان کج متکلم می‌شوند.^{۱۲} که راههای راستی را ترک می‌کنند، و به طریقه‌های تاریکی سالک می‌شوند.^{۱۳} از عمل بد خشنودند، و از دروغهای شریر خرسندند.^{۱۴} که در راههای خود معوجند، و در طریقه‌های خویش کج‌رو می‌باشند.^{۱۵} تا تو را از زن اجنبی رهایی بخشد، و از زن بیگانه‌ای که

سخنان تملق‌آمیز می‌گوید،^{۱۷} که مصاحب جوانی خود را ترک کرده، و عهد خدای خویش را فراموش نموده است.^{۱۸} زیرا خانه او به موت فرو می‌رود و طریقه‌های او به مردگان.^{۱۹} کسانی که نزد وی روند برنخواهند گشت، و به طریقه‌های حیات نخواهند رسید.^{۲۰} تا به راه صالحان سلوک نمایی و طریقه‌های عادلان را نگاه داری.^{۲۱} زیرا که راستان در زمین ساکن خواهند شد، و کاملان در آن باقی خواهند ماند.^{۲۲} لیکن شیران از زمین منقطع خواهند شد، و ریشه خیانتکاران از آن کنده خواهد گشت.

۳

ای پسر من، تعلیم مرا فراموش مکن و دل تو اوامر مرا نگاه دارد،^۲ زیرا که طول ایام و سالهای حیات و سلامتی را برای تو خواهد افزود.^۳ زنه‌ار که رحمت و راستی تو را ترک نکند. آنها را بر گردن خود ببند و بر لوح دل خود مرقوم دار.^۴ آنگاه نعمت و رضامندی نیکو، در نظر خدا و انسان خواهی یافت.^۵ به تمامی دل خود بر خدا/وند توکل نما و بر عقل خود مکن. در همه راههای خود او را بشناس، و او طریقه‌هایت را راست خواهد گردانید.^۶ خویشتن را حکیم مپندار، از خدا/وند بترس و از بدی اجتناب نما.^۷ این برای ناف تو شفا، و برای استخوانهای مغز خواهد بود.^۸ از مایملک خود خدا/وند را تکریم نما و از نوبرهای همه محصول خویش.^{۱۰} آنگاه انبارهای تو به وفور نعمت پر خواهد شد، و چرخشهای تو از شیر انگور لبریز خواهد گشت.^{۱۱} ای پسر من، تأدیب خدا/وند را خوار مشمار، و توبیخ او را مکروه مدار.^{۱۲} زیرا خدا/وند هر که را دوست دارد تأدیب می‌نماید، مثل پدر پسر خویش را که از او مسرور می‌باشد.^{۱۳} خوشابحال کسی که حکمت را پیدا کند، و شخصی که فطانت را تحصیل نماید.^{۱۴} زیرا که تجارت آن از تجارت نقره و محصولش از طلای خالص نیکوتر است.^{۱۵} از لعلها گرانبها‌تر است و جمیع نفایس تو با آن برابری نتواند کرد.^{۱۶} به دست راست وی طول ایام است، و به دست چپش دولت و جلال.^{۱۷} طریقه‌های وی طریقه‌های شادمانی است و همه راههای وی سلامتی می‌باشد.^{۱۸} به جهت آنانی که او را به دست گیرند، درخت حیات است و کسی که به او متمسک می‌باشد خجسته است.

^{۱۹}خداوند به حکمت خود زمین را بنیاد نهاد، و به عقل خویش آسمان را استوار نمود. ^{۲۰}به علم او لجه‌ها منشق گردید، و افلاک شب‌نم را می‌چکانید. ^{۲۱}ای پسر من، این چیزها از نظر تو دور نشود. حکمت کامل و تمیز را نگاه دار. ^{۲۲}پس برای جان تو حیات، و برای گردنت زینت خواهد بود. ^{۲۳}آنگاه در راه خود به امنیت سالک‌خواهی شد، و پایت نخواهد لغزید. ^{۲۴}هنگامی که بخوابی، نخواهی ترسید و چون دراز شوی خوابت شیرین خواهد شد. ^{۲۵}از خوف ناگهان نخواهی ترسید، و نه از خرابی شیران چون واقع شود. ^{۲۶}زیرا خداوند اعتماد تو خواهد بود و پای تو را از دام حفظ خواهد نمود. ^{۲۷}احسان را از اهلش باز مدار، هنگامی که بجا آوردنش در قوت دست توست. ^{۲۸}به همسایه خود مگو برو و بازگرد، و فردا به تو خواهم داد، با آنکه نزد تو حاضر است. ^{۲۹}بر همسایه‌ات قصد بدی مکن، هنگامی که او نزد تو در امنیت ساکن است. ^{۳۰}با کسی که به تو بدی نکرده است، بی‌سبب مخاصمه منما. ^{۳۱}بر مرد ظالم حسد مبر و هیچکدام از راهپایش را اختیار مکن. ^{۳۲}زیرا کج‌خلقان نزد خداوند مکروه‌اند، لیکن سر او نزد راستان است. ^{۳۳}لعنت خداوند بر خانه شیران است. اما مسکن عادلان را برکت می‌دهد. ^{۳۴}یقین که مستهزئین را استهزا می‌نماید، اما متواضعان را فیض می‌بخشد. ^{۳۵}حکیمان وارث جلال خواهند شد، اما احمقان خجالت را خواهند برد.

۴

ای پسران، تأدیب پدر را بشنوید و گوش دهید تا فطانت را بفهمید، ^۲چونکه تعلیم نیکو به شما می‌دهم. پس شریعت مرا ترک ننمایید. ^۳زیرا که من برای پدر خود پسر بودم، و در نظر مادرم عزیز و یگانه. ^۴و او مرا تعلیم داده، می‌گفت: «دل تو به سخنان من متمسک شود، و اوامر مرا نگاه دار تا زنده بمانی. ^۵حکمت را تحصیل نما و فهم را پیدا کن. فراموش مکن و از کلمات دهانم انحراف موز. ^۶آن را ترک منما که تو را محافظت خواهد نمود. آن را دوست دار که تو را نگاه خواهد داشت. ^۷حکمت از همه چیز افضل است. پس حکمت را تحصیل نما و به هر آنچه تحصیل نموده باشی، فهم را تحصیل کن. ^۸آن را محترم دار، و تو را بلند خواهد ساخت. و اگر او را در آغوش بکشی تو را معظم خواهد گردانید. ^۹بر سر تو تاج زیبایی خواهد نهاد. و افسر جلال به تو عطا خواهد نمود.»

^{۱۰} ای پسر من بشنو و سخنان مرا قبول نما، که سالهای عمرت بسیار خواهد شد. ^{۱۱} راه حکمت را به تو تعلیم دادم، و به طریقه‌های راستی تو را هدایت نمودم. ^{۱۲} چون در راه بروی قدمهای تو تنگ نخواهد شد، و چون بدوی لغزش نخواهی خورد. ^{۱۳} ادب را به چنگ آور و آن را فرو مگذار. آن را نگاه دار زیرا که حیات تو است. ^{۱۴} به راه شیران داخل مشو، و در طریق گناهکاران سالک مباش. ^{۱۵} آن را ترک کن و به آن گذر منما، و از آن اجتناب کرده، بگذر. ^{۱۶} زیرا که ایشان تا بدی نکرده باشند، نمی‌خواهند و اگر کسی را نلغزانیده باشند، خواب از ایشان منقطع می‌شود. ^{۱۷} چونکه نان شرارت را می‌خورند، و شراب ظلم را می‌نوشند. ^{۱۸} لیکن طریق عادلان مثل نور مشرق است که تا نهار کامل روشنایی آن در تزیاید می‌باشد. ^{۱۹} و اما طریق شیران مثل ظلمت غلیظ است، و نمی‌دانند که از چه چیز می‌لغزند.

^{۲۰} ای پسر من، به سخنان من توجه نما و گوش خود را به کلمات من فرا گیر. ^{۲۱} آنها از نظر تو دور نشود. آنها را در اندرون دل خود نگاه دار. ^{۲۲} زیرا هر که آنها را بیابد برای او حیات است، و برای تمامی جسد او شفا می‌باشد. ^{۲۳} دل خود را به حفظ تمام نگاه دار، زیرا که مخرج‌های حیات از آن است. ^{۲۴} دهان دروغگو را از خود بینداز، و لبهای کج را از خویشتن دور نما. ^{۲۵} چشمانت به استقامت نگران باشد، و مژگان‌ت پیش روی تو راست باشد. ^{۲۶} طریق پایهای خود را هموار بساز، تا همه طریقه‌های تو مستقیم باشد. ^{۲۷} به طرف راست یا چپ منحرف مشو، و پای خود را از بدی نگاه دار.

۵ ای پسر من، به حکمت من توجه نما، و گوش خود را به فطانت من فراگیر، ^۲ تا تدابیر را محافظت نمایی، و لبهایت معرفت را نگاه دارد. ^۳ زیرا که لبهای زن اجنبی عسل را می‌چکاند، و دهان او از روغن ملایم‌تر است. ^۴ لیکن آخر او مثل افسنتین تلخ است و برنده مثل شمشیر دودم. ^۵ پایهایش به موت فرو می‌رود، و قدمهایش به هاویه متمسک می‌باشد. ^۶ به طریق حیات هرگز سالک نخواهد شد. قدمهایش آواره شده است و او نمی‌داند. ^۷ و الآن ای پسرانم مرا بشنوید، و از سخنان دهانم انحراف مورزید. ^۸ طریق خود را از او دور ساز، و به در خانه او نزدیک مشو. ^۹ مبادا عنفوان جوانی خود را به دیگران بدهی، و سالهای خویش را به ستم‌کیشان. ^{۱۰} و

غریبان از اموال تو سیر شوند، و ثمره محنت تو به خانه بیگانه رود.^{۱۱} که در عاقبت خود نوحه‌گری نمایی، هنگامی که گوشت و بدنت فانی شده باشد،^{۱۲} و گویی چرا ادب را مکروه داشتم، و دل من تنبیه را خوار شمرد،^{۱۳} و آواز مرشدان خود را نشنیدم، و به معلمان خود گوش ندادم.^{۱۴} نزدیک بود که هر گونه بدی را مرتکب شوم، در میان قوم و جماعت.

^{۱۵}آب را از منبع خود بنوش، و نهرهای جاری را از چشمه خویش.^{۱۶} جویهای تو بیرون خواهد ریخت، و نهرهای آب در شوارع عام،^{۱۷} و از آن خودت به تنهایی خواهد بود، و نه از آن غریبان با تو.^{۱۸} چشمه تو مبارک باشد، و از زن جوانی خویش مسرور باش،^{۱۹} مثل غزال محبوب و آهوی جمیل. پستانهایش تو را همیشه خرم سازد، و از محبت او دائماً محفوظ باش.^{۲۰} لیکن ای پسر من، چرا از زن بیگانه فریفته شوی؟ و سینه زن غریب را در بر گیری؟^{۲۱} زیرا که راههای انسان در مدنظر خداوند است، و تمامی طریقه‌های وی را می‌سنجد.^{۲۲} تقصیرهای شریر او را گرفتار می‌سازد، و به بندهای گناهان خود بسته می‌شود.^{۲۳} او بدون ادب خواهد مرد، و به کثرت حماقت خویش تلف خواهد گردید.

۶ ای پسر من، اگر برای همسایه خود ضامن شده، و به جهت شخص بیگانه دست داده باشی،^۲ و از سخنان دهان خود در دام افتاده، و از سخنان دهانت گرفتار شده باشی،^۳ پس ای پسر من، این را بکن و خویشتن را رهایی ده چونکه به دست همسایه‌ات افتاده‌ای. برو و خویشتن را فروتن ساز و از همسایه خود التماس نما.^۴ خواب را به چشمان خود راه مده، و نه پینکی را به مژگان خویش.^۵ مثل آهو خویشتن را از کمند و مانند گنجشک از دست صیاد خلاص کن. ^۶ای شخص کاهل نزد مورچه برو، و در راههای او تأمل کن و حکمت را بیاموز،^۷ که وی را پیشوایی نیست و نه سرور و نه حاکمی.^۸ اما خوراک خود را تابستان مهیا می‌سازد و آذوقه خویش را در موسم حصاد جمع می‌کند.^۹ ای کاهل، تا به چند خواهی خوابیدی و از خواب خود کی خواهی برخاست؟^{۱۰} اندکی خفت و اندکی خواب، و اندکی بر هم نهادن دستها به جهت خواب.^{۱۱} پس فقر مثل راهزن بر تو خواهد آمد، و نیازمندی بر تو مانند مرد مسلح.

^{۱۲}مرد لئیم و مرد زشت‌خوی، با اعوجاج دهان رفتار می‌کند. ^{۱۳}با چشمان خود غمزه می‌زند و با پایهای خویش حرف می‌زند. با انگشتهای خویش اشاره می‌کند. ^{۱۴}در دلش دروغها است و پیوسته شرارت را اختراع می‌کند. نزاعها را می‌پاشد. ^{۱۵}بنابراین مصیبت بر او ناگهان خواهد آمد. در لحظه‌ای منکسر خواهد شد و شفا نخواهد یافت.

^{۱۶}شش چیز است که خداوند از آنها نفرت دارد، بلکه هفت چیز که نزد جان وی مکروه است. ^{۱۷}چشمان متکبر و زبان دروغگو؛ و دستهایی که خون بی‌گناه را می‌ریزد؛ ^{۱۸}دلی که تدابیر فاسد را اختراع می‌کند؛ پایهایی که در زیان‌کاری تیزرو می‌باشند؛ ^{۱۹}شاهد دروغگو که به کذب متکلم شود؛ و کسی که در میان برادران نزاعها پیاشد.

^{۲۰}ای پسر من اوامر پدر خود را نگاه دار و تعلیم مادر خویش را ترک منما. ^{۲۱}آنها را بر دل خود دائما ببند، و آنها را بر گردن خویش بیاویز. ^{۲۲}حینی که به راه می‌روی تو را هدایت خواهد نمود، و حینی که می‌خواهی بر تو دیده‌بانی خواهد کرد، و وقتی که بیدار شوی با تو مکالمه خواهد نمود. ^{۲۳}زیرا که احکام (ایشان) چراغ و تعلیم (ایشان) نور است، و توبیخ تدبیرآمیز طریق حیات است. ^{۲۴}تا تو را از زن خبیثه نگاه دارد، و از چاپلوسی زبان زن بیگانه. ^{۲۵}در دلت مشتاق جمال وی مباش، و از پلکهایش فریفته مشو. ^{۲۶}زیرا که به سبب زن زانیه، شخص برای یک قرص نان محتاج می‌شود، و زن مرد دیگر، جان گرانها را صید می‌کند. ^{۲۷}آیا کسی آتش را در آغوش خود بگیرد و جامه‌اش سوخته نشود؟ ^{۲۸}یا کسی بر اخگرهای سوزنده راه رود و پایهایش سوخته نگردد؟ ^{۲۹}همچنین است کسی که نزد زن همسایه خویش داخل شود، زیرا هر که او را لمس نماید بی‌گناه نخواهد ماند.

^{۳۰}دزد را اهانت نمی‌کنند اگر دزدی کند تا جان خود را سیر نماید وقتی که گرسنه باشد. ^{۳۱}لیکن اگر گرفته شود، هفت چندان رد خواهد نمود و تمامی اموال خانه خود را خواهد داد. ^{۳۲}اما کسی که با زنی زنا کند، ناقص‌العقل است و هر که چنین عمل نماید، جان خود را هلاک خواهد ساخت. ^{۳۳}او ضرب و رسوایی خواهد یافت، و ننگ او محو نخواهد شد. ^{۳۴}زیرا که غیرت، شدت خشم مرد است و در روز انتقام، شفقت نخواهد نمود. ^{۳۵}بر هیچ کفاره‌ای نظر نخواهد کرد و هر چند عطایا را زیاده کنی، قبول نخواهد نمود.



ای پسر من سخنان مرا نگاه دار، و اوامر مرا نزد خود ذخیره نما. ^۲ اوامر مرا نگاه دار تا زنده بمانی، و تعلیم مرا مثل مردمک چشم خویش. ^۳ آنها را بر انگشتهای خود ببند و آنها را بر لوح قلب خود مرقوم دار. ^۴ به حکمت بگو که تو خواهر من هستی و فهم را دوست خویش بخوان ^۵ تا تو را از زن اجنبی نگاه دارد، و از زن غریبی که سخنان تملق آمیز می گوید.

^۶ زیرا که از دریچه خانه خود نگاه کردم، و از پشت شبکه خویش. ^۷ در میان جاهلان دیدم، و در میان جوانان، جوانی ناقص العقل مشاهده نمودم، ^۸ که در کوچه بسوی گوشه او می گذشت، و به راه خانه وی می رفت، ^۹ در شام در حین زوال روز، در سیاهی شب و در ظلمت غلیظ؛ ^{۱۰} که اینک زنی به استقبال وی می آمد، در لباس زانیه و در خبثت دل. ^{۱۱} زنی یاهوگو و سرکش که پایهایش در خانه اش قرار نمی گیرد. ^{۱۲} گاهی در کوچه ها و گاهی در شوارع عام، و نزد هر گوشه ای در کمین می باشد. ^{۱۳} پس او را بگرفت و بوسید و چهره خود را بی حیا ساخته، او را گفت: ^{۱۴} «نزد من ذبایح سلامتی است، زیرا که امروز نذرهای خود را وفا نمودم. ^{۱۵} از این جهت به استقبال تو بیرون آمدم، تا روی تو را به سعی تمام بطلبم و حال تو را یافتم. ^{۱۶} بر بستر خود دوشکها گسترانیده ام، با دیباها از کتان مصری. ^{۱۷} بستر خود را با مر و عود و سلیخه معطر ساخته ام. ^{۱۸} بیا تا صبح از عشق سیر شویم، و خویشان را از محبت خرم سازیم. ^{۱۹} زیرا صاحبخانه در خانه نیست، و سفر دور رفته است. ^{۲۰} کیسه نقره ای به دست گرفته و تا روز بدر تمام مراجعت نخواهد نمود.»

^{۲۱} پس او را از زیادتی سخنانش فریفته کرد، و از تملق لبهایش او را اغوا نمود. ^{۲۲} در ساعت از عقب او مثل گاوی که به سلاخ خانه می رود، روانه شد و مانند احمق به زنجیرهای قصاص. ^{۲۳} تا تیر به جگرش فرو رود، مثل گنجشکی که به دام می شتابد و نمی داند که به خطر جان خود می رود.

^{۲۴} پس حال ای پسران مرا بشنوید، و به سخنان دهانم توجه نمایید. ^{۲۵} دل تو به راههایش مایل نشود، و به طریقه هایش گمراه مشو، ^{۲۶} زیرا که او بسیاری را مجروح انداخته است، و جمیع کشتگانش زور آوراند. ^{۲۷} خانه او طریق هاویه است و به حجره های موت مؤدی می باشد.

آیا حکمت ندا نمی‌کند، و فطانت آواز خود را بلند نمی‌نماید؟^۲ به سر مکان‌های

بلند، به کناره راه، در میان طریقه‌ها می‌ایستد.^۳ به جانب دروازه‌ها به دهنه شهر، نزد مدخل دروازه‌ها صدا می‌زند.^۴ که شما را ای مردان می‌خوانم و آواز من به بنی آدم است.^۵ ای جاهلان زیرکی را بفهمید و ای احمقان عقل را درک نمایید.^۶ بشنوید زیرا که به امور عالیه تکلم می‌نمایم و گشادن لب‌هایم استقامت است.^۷ دهانم به راستی تنطق می‌کند و لب‌هایم شرارت را مکروه می‌دارد.^۸ همه سخنان دهانم بر حق است و در آنها هیچ چیز کج یا معوج نیست.^۹ تمامی آنها نزد مرد فهیم واضح است و نزد یابندگان معرفت مستقیم است.^{۱۰} تأدیب مرا قبول کنید و نه نقره را، و معرفت را بیشتر از طلای خالص.^{۱۱} زیرا که حکمت از لعل‌ها بهتر است، و جمیع نفایس را به او برابر نتوان کرد.^{۱۲} من حکمتم و در زیرکی سکونت دارم، و معرفت تدبیر را یافته‌ام.^{۱۳} ترس خد/وند، مکروه داشتن بدی است. غرور و تکبر و راه بد و دهان دروغگو را مکروه می‌دارم.

^{۱۴} مشورت و حکمت کامل از آن من است. من فهم هستم و قوت از آن من است.^{۱۵} به من پادشاهان سلطنت می‌کنند، و داوران به عدالت فتوا می‌دهند.^{۱۶} به من سروران حکمرانی می‌نمایند و شریفان و جمیع داوران جهان.^{۱۷} من دوست می‌دارم آنانی را که مرا دوست می‌دارند. و هر که مرا به جد و جهد بطلبد مرا خواهد یافت.^{۱۸} دولت و جلال با من است. توانگری جاودانی و عدالت.^{۱۹} ثمره من از طلا و زر ناب بهتر است، و حاصل من از نقره خالص.^{۲۰} در طریق عدالت می‌خرامم، در میان راه‌های انصاف،^{۲۱} تا مال حقیقی را نصیب محبان خود گردانم، و خزینه‌های ایشان را مملو سازم.

^{۲۲} خد/وند مرا مبدء طریق خود داشت، قبل از اعمال خویش از ازل.^{۲۳} من از ازل برقرار بودم، از ابتدا پیش از بودن جهان.^{۲۴} هنگامی که لجه‌ها نبود من مولود شدم، وقتی که چشمه‌های پر از آب وجود نداشت.^{۲۵} قبل از آنکه کوه‌ها برپا شود، پیش از تلها مولود گردیدم.^{۲۶} چون زمین و صحراها را هنوز نساخته بود، و نه اول غبار ربع مسکون را.^{۲۷} وقتی که او آسمان را مستحکم ساخت من آنجا بودم، و هنگامی که دایره را بر سطح لجه قرار داد.^{۲۸} وقتی که افلاک را بالا استوار کرد، و چشمه‌های لجه را استوار گردانید.^{۲۹} چون به دریا حد قرار داد، تا آبها از فرمان او تجاوز نکنند، و زمانی که بنیاد زمین را نهاد.^{۳۰} آنگاه نزد او معمار بودم، و روزبروز شادی

می‌نمودم، و همیشه به حضور او اهتزاز می‌کردم.^{۳۱} و اهتزاز من در آبادی زمین وی، و شادی من با بنی آدم می‌بود.

^{۳۲} پس الآن ای پسران مرا بشنوید، و خوشابحال آنانی که طریقه‌های مرا نگاه دارند.
^{۳۳} تأدیب را بشنوید و حکیم باشید، و آن را رد ننمایید.^{۳۴} خوشا بحال کسی که مرا بشنود، و هر روز نزد درهای من دیده‌بانی کند، و باهوهای دروازه‌های مرا محافظت نماید.^{۳۵} زیرا هر که مرا یابد حیات را تحصیل کند، و رضامندی خد/وند را حاصل نماید.^{۳۶} و اما کسی که مرا خطا کند، به جان خود ضرر رساند، و هر که مرا دشمن دارد، موت را دوست دارد.

۹ حکمت، خانه خود را بنا کرده، و هفت ستونهای خویش را تراشیده است.^۲ ذبایح خود را ذبح نموده و شراب خود را ممزوج ساخته و سفره خود را نیز آراسته است.^۳ کنیزان خود را فرستاده، ندا کرده است، بر پشتهای بلند شهر:^۴ «هر که جاهل باشد به اینجا بیاید، و هر که ناقص‌العقل است،» او را می‌گوید.^۵ «بیایید از غذای من بخورید، و از شرابی که ممزوج ساخته‌ام بنوشید. جُهالت را ترک کرده، زنده بمانید، و به طریق فهم سلوک نمایید.^۶ هر که استهزاکننده را تأدیب نماید، برای خویشتن رسوایی را تحصیل کند، و هر که شریر را تنبیه نماید برای او عیب می‌باشد.^۸ استهزاکننده را تنبیه منما مبادا از تو نفرت کند، اما مرد حکیم را تنبیه نما که تو را دوست خواهد داشت.^۹ مرد حکیم را پند ده که زیاده حکیم خواهد شد. مرد عادل را تعلیم ده که علمش خواهد افزود.^{۱۰} ابتدای حکمت ترس خد/وند است، و معرفت قدوس فطانت می‌باشد.^{۱۱} زیرا که به واسطه من روزهای تو کثیر خواهد شد، و سالهای عمر از برایت زیاده خواهد گردید.^{۱۲} اگر حکیم هستی، برای خویشتن حکیم هستی. و اگر استهزا نمایی به تنهایی متحمل آن خواهی بود.»

^{۱۳} زن احمق یاهوگو است، جاهل است و هیچ نمی‌داند،^{۱۴} و نزد در خانه خود می‌نشیند، در مکانهای بلند شهر بر کرسی،^{۱۵} تا راه‌روندگان را بخواند، و آنانی را که به راههای خود براستی می‌روند.^{۱۶} هر که جاهل باشد به اینجا برگردد، و به ناقص‌العقل می‌گوید: «آبهای دزدیده شده

شیرین است، و نان خفیه لذیذ می‌باشد.»^{۱۸} و او نمی‌داند که مردگان در آنجا هستند، و دعوت‌شدگانش در عمق‌های هاویه می‌باشند.

♦ ۱۰ امثال سلیمان: پسر حکیم پدر خود را مسرور می‌سازد، اما پسر احمق باعث

حزن مادرش می‌شود.

^۲ گنجهای شرارت منفعت ندارد، اما عدالت از موت رهایی می‌دهد.

^۳ خد/وند جان مرد عادل را نمی‌گذارد گرسنه بشود، اما آرزوی شیرین را باطل می‌سازد.

^۴ کسی که به دست سست کار می‌کند فقیر می‌گردد، اما دست چابک غنی می‌سازد.

^۵ کسی که در تابستان جمع کند پسر عاقل است، اما کسی که در موسم حصاد می‌خوابد، پسر شرم‌آورنده است.

^۶ بر سر عادلان برکت‌ها است، اما ظلم دهان شیرین را می‌پوشاند.

^۷ یادگار عادلان مبارک است، اما اسم شیرین خواهد گندید.

^۸ دانادل، احکام را قبول می‌کند، اما احمق پرگو تلف خواهد شد.

^۹ کسی که به راستی راه رود، در امنیت سالک گردد، و کسی که راه خود را کج می‌سازد آشکار خواهد شد.

^{۱۰} هر که چشمک می‌زند الم می‌رساند، اما احمق پرگو تلف می‌شود.

^{۱۱} دهان عادلان چشمه حیات است، اما ظلم دهان شیرین را می‌پوشاند.

^{۱۲} بغض نزاعها می‌انگیزاند، اما محبت هر گناه را مستور می‌سازد.

^{۱۳} در لبهای فطانت‌پیشگان حکمت یافت می‌شود، اما چوب به جهت پشت مرد

ناقص‌العقل است.

^{۱۴} حکیمان علم را ذخیره می‌کنند، اما دهان احمق نزدیک به هلاکت است.

^{۱۵} اموال دولتمندان شهر حصاردار ایشان می‌باشد، اما بینوایی فقیران هلاکت ایشان است.

^{۱۶} عمل مرد عادل مؤدی به حیات است، اما محصول شریر به گناه می‌انجامد.

^{۱۷} کسی که تأدیب را نگاه دارد در طریق حیات است، اما کسی که تنبیه را ترک نماید گمراه می‌شود.

^{۱۸} کسی که بغض را می‌پوشاند دروغگو می‌باشد. کسی که بهتان را شیوع دهد احمق است.

^{۱۹} کثرت کلام از گناه خالی نمی‌باشد، اما آنکه لبهایش را ضبط نماید عاقل است.

^{۲۰} زبان عادلان نقره خالص است، اما دل شیران لاشیء می‌باشد.

^{۲۱} لبهای عادلان بسیاری را رعایت می‌کند، اما احمقان از بی‌عقلی می‌میرند.

^{۲۲} برکت خدا/وند دولتمند می‌سازد، و هیچ زحمت بر آن نمی‌افزاید.

^{۲۳} جاهل در عمل بد اهتزاز دارد، و صاحب فطانت در حکمت.

^{۲۴} خوف شیران به ایشان می‌رسد، و آرزوی عادلان به ایشان عطا خواهد شد.

^{۲۵} مثل گذشتن گردباد، شیر نابود می‌شود، اما مرد عادل بنیاد جاودانی است.

^{۲۶} چنانکه سرکه برای دندان و دود برای چشمان است، همچنین است مرد کاهل برای آنانی که او را می‌فرستند.

^{۲۷} ترس خدا/وند عمر را طویل می‌سازد، اما سالهای شیران کوتاه خواهد شد.

^{۲۸} انتظار عادلان شادمانی است، اما امید شیران ضایع خواهد شد.

^{۲۹} طریق خدا/وند به جهت کاملان قلعه است، اما به جهت عاملان شر هلاکت می‌باشد.

^{۳۰} مرد عادل هرگز متحرک نخواهد شد، اما شیران در زمین ساکن نخواهند گشت.

^{۳۱} دهان صدیقان حکمت را می‌رویند، اما زبان دروغگویان از ریشه کنده خواهد شد.

^{۳۲} لبهای عادلان به امور مرضیه عارف است، اما دهان شیران پر از دروغ‌ها است.

۱۱ ترازوی با ثقلب نزد خدا/وند مکروه است، اما سنگ تمام پسندیده او است.

^۲ چون تکبر می‌آید خجالت می‌آید، اما حکمت با متواضعان است.

^۳ کاملیت راستان ایشان را هدایت می‌کند، اما کجی خیانتکاران ایشان را هلاک می‌سازد.

^۴ توانگری در روز غضب منفعت ندارد، اما عدالت از موت رهایی می‌بخشد.

^۵ عدالت مرد کامل طریق او را راست می‌سازد، اما شیر از شرارت خود هلاک می‌گردد.

^۶ عدالت راستان ایشان را خلاصی می‌بخشد، اما خیانتکاران در خیانت خود گرفتار می‌شوند.

^۷ چون مرد شریر بمیرد امید او نابود می‌گردد، و انتظار زورآوران تلف می‌شود.

^۸ مرد عادل از تنگی خلاص می‌شود و شریر به جای او می‌آید.

^۹ مرد منافق به دهانش همسایه خود را هلاک می‌سازد، و عادلان به معرفت خویش نجات می‌یابند.

^{۱۰} از سعادت‌مندی عادلان، شهر شادی می‌کند، و از هلاکت شریران ابتهاج می‌نماید.

^{۱۱} از برکت راستان، شهر مرتفع می‌شود، اما از دهان شریران منهدم می‌گردد.

^{۱۲} کسی که همسایه خود را حقیر شمارد ناقص‌العقل می‌باشد، اما صاحب فطانت ساکت می‌ماند.

^{۱۳} کسی که به تمامی گردش می‌کند، سرها را فاش می‌سازد، اما شخص امین‌دل، امر را مخفی می‌دارد.

^{۱۴} جایی که تدبیر نیست مردم می‌افتند، اما سلامتی از کثرت مشیران است.

^{۱۵} کسی که برای غریب ضامن شود البته ضرر خواهد یافت، و کسی که ضمانت را مکروه دارد ایمن می‌باشد.

^{۱۶} زن نیکوسیرت عزت را نگاه می‌دارد، چنانکه زورآوران دولت را محافظت می‌نمایند.

^{۱۷} مرد رحیم به خویشتن احسان می‌نماید، اما مرد ستم‌کیش جسد خود را می‌رنجاند.

^{۱۸} شریر اجرت فریبنده تحصیل می‌کند، اما کارنده عدالت مزد حقیقی را.

^{۱۹} چنانکه عدالت مؤدی به حیات است، همچنین هر که شرارت را پیروی نماید او را به موت می‌رساند.

^{۲۰} کج خلقان نزد خدا/وند مکروهند، اما کاملان طریق پسندیده او می‌باشند.

^{۲۱} یقیناً شریر مبرا نخواهد شد، اما ذریت عادلان نجات خواهند یافت.

^{۲۲} زن جمیله بی‌عقل حلقه زرین است در بینی گراز.

^{۲۳} آرزوی عادلان نیکویی محض است، اما انتظار شریران، غضب می‌باشد.

^{۲۴} هستند که می‌پاشند و بیشتر می‌اندوزند؛ و هستند که زیاده از آنچه شاید، نگاه می‌دارند اما به نیازمندی می‌انجامد.

^{۲۵} شخص سخی فربه می‌شود، و هر که سیراب می‌کند خود نیز سیراب خواهد گشت.

^{۲۶} هر که غله را نگاه دارد مردم او را لعنت خواهند کرد، اما بر سر فروشنده آن برکت خواهد بود.

^{۲۷} کسی که نیکویی را بطلبد رضامندی را می‌جوید، و هر که بدی را بطلبد بر او عارض خواهد شد.

^{۲۸} کسی که بر توانگری خود توکل کند، خواهد افتاد، اما عادلان مثل برگ سبز شکوفه خواهند آورد.

^{۲۹} هر که اهل خانه خود را برنجاند نصیب او باد خواهد بود، و احمق بنده حکیم‌دلان خواهد شد.

^{۳۰} ثمره مرد عادل درخت حیات است، و کسی که جانها را صید کند حکیم است.

^{۳۱} اینک مرد عادل بر زمین جزا خواهد یافت، پس چند مرتبه زیاده مرد شریر و گناهکار.

۱۲

هر که تأدیب را دوست می‌دارد معرفت را دوست می‌دارد، اما هر که از تنبیه نفرت کند وحشی است.

^۲ مرد نیکو رضامندی خدا/وند را تحصیل می‌نماید، اما او صاحب تدبیر فاسد را ملزم خواهد ساخت.

^۳ انسان از بدی استوار نمی‌شود، اما ریشه عادلان جنبش نخواهد خورد.

^۴ زن صالحه تاج شوهر خود می‌باشد، اما زنی که خجل سازد مثل پوسیدگی در استخوانهایش می‌باشد.

^۵ فکرهای عادلان انصاف است، اما تدابیر شریران فریب است.

^۶ سخنان شریران برای خون در کمین است، اما دهان راستان ایشان را رهایی می‌دهد.

^۷ شریران واژگون شده، نیست می‌شوند، اما خانه عادلان برقرار می‌ماند.

^۸ انسان بر حسب عقلش ممدوح می‌شود، اما کج‌دلان خجل خواهند گشت.

^۹کسی که حقیر باشد و خادم داشته باشد، بهتر است از کسی که خویشان را برافرازد و محتاج نان باشد.

^{۱۰}مرد عادل برای جان حیوان خود تفکر می‌کند، اما رحمت‌های شیرین ستم‌کشی است.
^{۱۱}کسی که زمین خود را زرع کند از نان سیر خواهد شد، اما هر که اباطیل را پیروی نماید ناقص‌العقل است.

^{۱۲}مرد شریر به شکار بدکاران طمع می‌ورزد، اما ریشه عادلان میوه می‌آورد.
^{۱۳}در تقصیر لبها دام مهلك است، اما مرد عادل از تنگی بیرون می‌آید.
^{۱۴}انسان از ثمره دهان خود از نیکویی سیر می‌شود، و مکافات دست انسان به او رد خواهد شد.

^{۱۵}راه احمق در نظر خودش راست است، اما هر که نصیحت را بشنود حکیم است.
^{۱۶}غضب احمق فوراً آشکار می‌شود، اما خردمند خجالت را می‌پوشاند.
^{۱۷}هر که به راستی تنطق نماید عدالت را ظاهر می‌کند، و شاهد دروغ، فریب را.
^{۱۸}هستند که مثل ضرب شمشیر حرفهای باطل می‌زنند، اما زبان حکیمان شفا می‌بخشد.
^{۱۹}لب راستگو تا به ابد استوار می‌ماند، اما زبان دروغگو طرفه‌العینی است.
^{۲۰}در دل هر که تدبیر فاسد کند فریب است، اما مشورت‌دهندگان صلح را شادمانی است.
^{۲۱}هیچ بدی به مرد صالح واقع نمی‌شود، اما شیرین از بلا پر خواهند شد.
^{۲۲}لبهای دروغگو نزد خدا/وند مکروه است، اما عاملان راستی پسندیده او هستند.
^{۲۳}مرد زیرک علم را مخفی می‌دارد، اما دل احمقان حماقت را شایع می‌سازد.
^{۲۴}دست شخص زرنگ سلطنت خواهد نمود، اما مرد کاهل بندگی خواهد کرد.
^{۲۵}كدورت دل انسان، او را منحنی می‌سازد، اما سخن نیکو او را شادمان خواهد گردانید.
^{۲۶}مرد عادل برای همسایه خود هادی می‌شود، اما راه شیرین ایشان را گمراه می‌کند.
^{۲۷}مرد کاهل شکار خود را بریان نمی‌کند، اما زرنگی، توانگری گرانبهای انسان است.
^{۲۸}در طریق عدالت حیات است، و در گذرگاههایش موت نیست.

پسر حکیم تأدیب پدر خود را اطاعت می‌کند، اما استهزاکننده تهدید را نمی‌شنود.

^۲مرد از میوه دهانش نیکویی را می‌خورد، اما جان خیانتکاران، ظلم را خواهد خورد.
^۳هر که دهان خود را نگاه دارد جان خویش را محافظت نماید، اما کسی که لبهای خود را بگشاید هلاک خواهد شد.

^۴شخص کاهل آرزو می‌کند و چیزی پیدا نمی‌کند. اما شخص زرنگ فربه خواهد شد.
^۵مرد عادل از دروغ گفتن نفرت دارد، اما شیریر رسوا و خجل خواهد شد.
^۶عدالت کسی را که در طریق خود کامل است محافظت می‌کند، اما شرارت، گناهکاران را هلاک می‌سازد.

^۷هستند که خود را دولتمند می‌شمارند و هیچ ندارند، و هستند که خویشان را فقیر می‌انگارند و دولت بسیار دارند.

^۸دولت شخص فدیة جان او خواهد بود، اما فقیر تهدید را نخواهد شنید.
^۹نور عادلان شادمان خواهد شد، اما چراغ شیریران خاموش خواهد گردید.
^{۱۰}از تکبر جز نزاع چیزی پیدا نمی‌شود، اما با آنانی که پند می‌پذیرند حکمت است.
^{۱۱}دولتی که از بطالت پیدا شود در تناقص می‌باشد، اما هر که به دست خود اندوزد در تزايد خواهد بود.

^{۱۲}امیدی که در آن تعویق باشد باعث بیماری دل است، اما حصول مراد درخت حیات می‌باشد.

^{۱۳}هر که کلام را خوار شمارد خویشان را هلاک می‌سازد، اما هر که از حکم می‌ترسد ثواب خواهد یافت.

^{۱۴}تعلیم مرد حکیم چشمه حیات است، تا از دامهای مرگ رهایی دهد.
^{۱۵}عقل نیکو نعمت را می‌بخشد، اما راه خیانتکاران، سخت است.
^{۱۶}هر شخص زیرک با علم عمل می‌کند، اما احمق حماقت را منتشر می‌سازد.
^{۱۷}قاصد شیریر در بلا گرفتار می‌شود، اما رسول امین شفا می‌بخشد.

^{۱۸} فقر و اهانت برای کسی است که تأدیب را ترک نماید، اما هر که تنبیه را قبول کند محترم خواهد شد.

^{۱۹} آرزویی که حاصل شود برای جان شیرین است، اما اجتناب از بدی، مکروه احمقان می‌باشد.

^{۲۰} با حکیمان رفتار کن و حکیم خواهی شد، اما رفیق جاهلان ضرر خواهد یافت.

^{۲۱} بلا گناهکاران را تعاقب می‌کند، اما عادلان، جزای نیکو خواهند یافت.

^{۲۲} مرد صالح پسران پسران را ارث خواهد داد، و دولت گناهکاران برای عادلان ذخیره خواهد شد.

^{۲۳} در مزرعه فقیران خوراک بسیار است، اما هستند که از بی‌انصافی هلاک می‌شوند.

^{۲۴} کسی که چوب را باز دارد، از پسر خویش نفرت می‌کند، اما کسی که او را دوست می‌دارد او را به سعی تمام تأدیب می‌نماید.

^{۲۵} مرد عادل برای سیری جان خود می‌خورد، اما شکم شریران محتاج خواهد بود.

۱۴

هر زن حکیم خانه خود را بنا می‌کند، اما زن جاهل آن را با دست خود خراب می‌نماید.

^۲ کسی که به راستی خود سلوک می‌نماید از خدا/وند می‌ترسد، اما کسی که در طریق خود کج رفتار است او را تحقیر می‌نماید.

^۳ در دهان احمق چوب تکبر است، اما لبهای حکیمان ایشان را محافظت خواهد نمود.

^۴ جایی که گاو نیست، آخور پاک است؛ اما از قوت گاو، محصول زیاد می‌شود.

^۵ شاهد امین دروغ نمی‌گوید، اما شاهد دروغ به کذب تنطق می‌کند.

^۶ استهزاکننده حکمت را می‌طلبد و نمی‌یابد. اما به جهت مرد فهیم علم آسان است.

^۷ از حضور مرد احمق دور شو، زیرا لبهای معرفت را در او نخواهی یافت.

^۸ حکمت مرد زیرک این است که راه خود را درک نماید، اما حماقت احمقان فریب است.

^۹ احمقان به گناه استهزا می‌کنند، اما در میان راستان رضامندی است.

^{۱۰} دل شخص تلخی خویشتن را می‌داند، و غریب در خوشی آن مشارکت ندارد.
^{۱۱} خانه شریران منهدم خواهد شد، اما خیمه راستان شکوفه خواهد آورد.
^{۱۲} راهی هست که به نظر آدمی مستقیم می‌نماید، اما عاقبت آن، طرق موت است.
^{۱۳} هم در لهو و لعب دل غمگین می‌باشد، و عاقبت این خوشی حزن است.
^{۱۴} کسی که در دل مرتد است از راههای خود سیر می‌شود، و مرد صالح به خود سیر
 است.

^{۱۵} مرد جاهل هر سخن را باور می‌کند، اما مرد زیرک در رفتار خود تأمل می‌نماید.
^{۱۶} مرد حکیم می‌ترسد و از بدی اجتناب می‌نماید، اما احمق از غرور خود ایمن می‌باشد.
^{۱۷} مرد کج خلق، احمقانه رفتار می‌نماید، و (مردم) از صاحب سؤطن نفرت دارند.
^{۱۸} نصیب جاهلان حماقت است، اما معرفت، تاج زیرکان خواهد بود.
^{۱۹} بدکاران در حضور نیکان خم می‌شوند، و شریران نزد دروازه‌های عادلان می‌ایستند.
^{۲۰} همسایه فقیر نیز از او نفرت دارد، اما دوستان شخص دولتمند بسیارند.
^{۲۱} هر که همسایه خود را حقیر شمارد گناه می‌ورزد، اما خوشابحال کسی که بر فقیران
 ترحم نماید.

^{۲۲} آیا صاحبان تدبیر فاسد گمراه نمی‌شوند، اما برای کسانی که تدبیر نیکو می‌نمایند،
 رحمت و راستی خواهد بود.

^{۲۳} از هر مشقتی منفعت است، اما کلام لبها به فقر محض می‌انجامد.
^{۲۴} تاج حکیمان دولت ایشان است، اما حماقت احمقان حماقت محض است.
^{۲۵} شاهد امین جانها را نجات می‌بخشد، اما هر که به دروغ تنطق می‌کند فریب محض
 است.

^{۲۶} در ترس خد/وند اعتماد قوی است، و فرزندان او را ملجأ خواهد بود.
^{۲۷} ترس خد/وند چشمه حیات است، تا از دامهای موت اجتناب نمایند.
^{۲۸} جلال پادشاه از کثرت مخلوق است، و شکستگی سلطان از کمی مردم است.
^{۲۹} کسی که دیر غضب باشد کثیرالفهم است، و کج خلق حماقت را به نصیب خود می‌برد.
^{۳۰} دل آرام حیات بدن است، اما حسد پوسیدگی استخوانها است.

^{۳۱} هر که بر فقیر ظلم کند آفریننده خود را حقیر می‌شمارد، و هر که بر مسکین ترحم کند او را تمجید می‌نماید.

^{۳۲} شریر از شرارت خود به زیر افکنده می‌شود، اما مرد عادل چون بمیرد اعتماد دارد.

^{۳۳} حکمت در دل مرد فهیم ساکن می‌شود، اما در اندرون جاهلان آشکار می‌گردد.

^{۳۴} عدالت قوم را رفیع می‌گرداند، اما گناه برای قوم، عار است.

^{۳۵} رضامندی پادشاه بر خادم عاقل است، اما غضب او بر پست فطرتان.

۱۵ جواب نرم خشم را برمی‌گرداند، اما سخن تلخ غیظ را به هیجان می‌آورد.

^۲ زبان حکیمان علم را زینت می‌بخشد، اما دهان احمقان به حماقت تنطق می‌نماید.

^۳ چشمان خد/وند در همه جاست، و بر بدان و نیکان می‌نگرد.

^۴ زبان ملایم، درخت حیات است و کجی آن، شکستگی روح است.

^۵ احمق تأدیب پدر خود را خوار می‌شمارد، اما هر که تنبیه را نگاه دارد زیرک می‌باشد.

^۶ در خانه مرد عادل گنج عظیم است، اما محصول شیران، کدورت است.

^۷ لبهای حکیمان معرفت را منتشر می‌سازد، اما دل احمقان، مستحکم نیست.

^۸ قربانی شیران نزد خد/وند مکروه است، اما دعای راستان پسندیده اوست.

^۹ راه شیران نزد خد/وند مکروه است، اما پیروان عدالت را دوست می‌دارد.

^{۱۰} برای هر که طریق را ترک نماید تأدیب سخت است، و هر که از تنبیه نفرت کند

خواهد مرد.

^{۱۱} هاویه و ابدون در حضور خد/وند است، پس چند مرتبه زیاده دلهای بنی‌آدم.

^{۱۲} استهزاکننده تنبیه را دوست ندارد، و نزد حکیمان نخواهد رفت.

^{۱۳} دل شادمان چهره را زینت می‌دهد، اما از تلخی دل روح منکسر می‌شود.

^{۱۴} دل مرد فهیم معرفت را می‌طلبد، اما دهان احمقان حماقت را می‌چرد.

^{۱۵} تمامی روزهای مصیبت‌کشان بد است، اما خوشی دل ضیافت دائمی است.

^{۱۶} اموال اندک با ترس خد/وند بهتر است از گنج عظیم با اضطراب.

^{۱۷}خوان بقول در جایی که محبت باشد، بهتر است از گاو پرواری که با آن عداوت باشد.

^{۱۸}مرد تندخو نزاع را برمی‌انگیزد، اما شخص دیرغضب خصومت را ساکن می‌گرداند.

^{۱۹}راه کاهلان مثل خاربست است، اما طریق راستان شاهراه است.

^{۲۰}پسر حکیم پدر را شادمان می‌سازد، اما مرد احمق مادر خویش را حقیر می‌شمارد.

^{۲۱}حماقت در نظر شخص ناقص‌العقل خوشی است، اما مرد فهیم به راستی سلوک می‌نماید.

^{۲۲}از عدم مشورت، تدبیرها باطل می‌شود، اما از کثرت مشورت‌دهندگان برقرار می‌ماند.

^{۲۳}برای انسان از جواب دهانش شادی حاصل می‌شود، و سخنی که در محلس گفته شود چه بسیار نیکو است.

^{۲۴}طریق حیات برای عاقلان به سوی بالا است، تا از هاویه اسفل دور شود.

^{۲۵}خد/وند خانه متکبران را منهدم می‌سازد، اما حدود بیوه‌زن را استوار می‌نماید.

^{۲۶}تدبیرهای فاسد نزد خد/وند مکروه است، اما سخنان پسندیده برای طاهران است.

^{۲۷}کسی که حریص سود باشد خانه خود را مکدر می‌سازد، اما هر که از هدیه‌ها نفرت دارد خواهد زیست.

^{۲۸}دل مرد عادل در جواب دادن تفکر می‌کند، اما دهان شیران، چیزهای بد را جاری می‌سازد.

^{۲۹}خد/وند از شیران دور است، اما دعای عادلان را می‌شنود.

^{۳۰}نور چشمان دل را شادمان می‌سازد، و خبر نیکو استخوانها را پر مغز می‌نماید.

^{۳۱}گوشی که تنبیه حیات را بشنود، در میان حکیمان ساکن خواهد شد.

^{۳۲}هر که تأدیب را ترک نماید، جان خود را حقیر می‌شمارد، اما هر که تنبیه را بشنود عقل را تحصیل می‌نماید.

^{۳۳}ترس خد/وند ادیب حکمت است، و تواضع پیشرو حرمت می‌باشد.

تدبیرهای دل از آن انسان است، اما تنطق زبان از جانب خد/وند می‌باشد.

^۲ همه راههای انسان در نظر خودش پاک است، اما خد/وند روحها را ثابت می‌سازد.

^۳ اعمال خود را به خد/وند تفویض کن، تا فکرهای تو استوار شود.

^۴ خد/وند هر چیز را برای غایت آن ساخته است، و شیرین را نیز برای روز بلا.

^۵ هر که دل مغرور دارد نزد خد/وند مکروه است، و او هرگز مبرا نخواهد شد.

^۶ از رحمت و راستی، گناه کفاره می‌شود، و به ترس خد/وند، از بدی اجتناب می‌شود.

^۷ چون راههای شخص پسندیده خد/وند باشد، دشمنانش را نیز با وی به مصالحه می‌آورد.

^۸ اموال اندک که با انصاف باشد بهتر است، از دخل فراوان بدون انصاف.

^۹ دل انسان در طریقتش تفکر می‌کند، اما خد/وند قدمهایش را استوار می‌سازد.

^{۱۰} وحی بر لبهای پادشاه است، و دهان او در داوری تجاوز نمی‌نماید.

^{۱۱} ترازو و سنگهای راست از آن خد/وند است و تمامی سنگهای کیسه صنعت وی

می‌باشد.

^{۱۲} عمل بد نزد پادشاهان مکروه است، زیرا که کرسی ایشان از عدالت برقرار می‌ماند.

^{۱۳} لبهای راستگو پسندیده پادشاهان است، و راستگویان را دوست می‌دارند.

^{۱۴} غضب پادشاهان، رسولان موت است اما مرد حکیم آن را فرو می‌نشاند.

^{۱۵} در نور چهره پادشاه حیات است، و رضامندی او مثل ابر نوبهاری است.

^{۱۶} تحصیل حکمت از زر خالص چه بسیار بهتر است، و تحصیل فهم از نقره برگزیده‌تر.

^{۱۷} طریق راستان، اجتناب نمودن از بدی است، و هر که راه خود را نگاه دارد جان خویش

را محافظت می‌نماید.

^{۱۸} تکبر پیش‌رو هلاکت است، و دل مغرور پیش‌رو خرابی.

^{۱۹} با تواضع نزد حلیمان بودن بهتر است، از تقسیم نمودن غنیمت با متکبران.

^{۲۰} هر که در کلام تعقل کند سعادت‌مندی خواهد یافت، و هر که به خد/وند توکل نماید

خوشابحال او.

^{۲۱} هر که دل حکیم دارد فهم خوانده می‌شود، و شیرینی لبها علم را می‌افزاید.

^{۲۲} عقل برای صاحبش چشمه حیات است، اما تأدیب احمقان، حماقت است.

^{۲۳} دل مرد حکیم دهان او را عاقل می‌گرداند، و علم را بر لبهایش می‌افزاید.
^{۲۴} سخنان پسندیده مثل شان عسل است، برای جان شیرین است و برای استخوانها
شفادهنده.

^{۲۵} راهی هست که در نظر انسان راست است، اما عاقبت آن راه، موت می‌باشد.
^{۲۶} آشتهای کارگر برایش کار می‌کند، زیرا که دهانش او را بر آن تحریض می‌نماید.
^{۲۷} مرد لئیم شرارت را می‌اندیشد، و بر لبهایش مثل آتش سوزنده است.
^{۲۸} مرد دروغگو نزاع می‌پاشد، و نام دوستان خالص را از همدیگر جدا می‌کند.
^{۲۹} مرد ظالم همسایه خود را اغوا می‌نماید، و او را به راه غیر نیکو هدایت می‌کند.
^{۳۰} چشمان خود را بر هم می‌زند تا دروغ را اختراع نماید، و لبهایش را می‌خاید و بدی را
به انجام می‌رساند.

^{۳۱} سفیدمویی تاج جمال است، هنگامی که در راه عدالت یافت شود.
^{۳۲} کسی که دیرغضب باشد از جبار بهتر است، و هر که بر روح خود مالک باشد از
تسخیرکننده شهر افضل است.
^{۳۳} قرعه در دامن انداخته می‌شود، لیکن تمامی حکم آن از خدا/وند است.

۱۷

لقمه خشک با سلامتی، بهتر است از خانه پر از ضیافت با مخاصمت.
^۲ بنده عاقل بر پسر پست فطرت مسلط خواهد بود، و میراث را با برادران تقسیم خواهد
نمود.
^۳ بوته برای نقره و کوره به جهت طلا است، اما خدا/وند امتحان‌کننده دلها است.
^۴ شریر به لبهای دروغگو اصغا می‌کند، و مرد کاذب به زبان فتنه‌انگیز گوش می‌دهد.
^۵ هر که فقیر را استهزا کند آفریننده خویش را مذمت می‌کند، و هر که از بلا خوش
می‌شود بی‌سزا نخواهد ماند.
^۶ تاج پیران، پسران پسرانند، و جلال فرزندان، پدران ایشانند.
^۷ کلام کبرآمیز احمق را نمی‌شاید، و چند مرتبه زیاده لبهای دروغگو نجبا را.

^۸ هدیه در نظر اهل آن سنگ گرانبها است که هر کجا توجه نماید برخوردار می‌شود.
^۹ هر که گناهی را مستور کند طالب محبت می‌باشد، اما هر که امری را تکرار کند دوستان خالص را از هم جدا می‌سازد.

^{۱۰} یک ملامت به مرد فهیم اثر می‌کند، بیشتر از صد تازیانه به مرد جاهل.
^{۱۱} مرد شریر طالب فتنه است و بس. لهذا قاصد ستمکیش نزد او فرستاده می‌شود.
^{۱۲} اگر خرسی که بچه‌هایش کشته شود به انسان برخورد، بهتر است از مرد احمق در حماقت خود.

^{۱۳} کسی که به عوض نیکویی بدی می‌کند بلا از خانه او دور نخواهد شد.
^{۱۴} ابتدای نزاع مثل رخنه کردن آب است، پس مخاصمه را ترک کن قبل از آنکه به مجادله برسد.

^{۱۵} هر که شریر را عادل شمارد و هر که عادل را ملزم سازد، هر دو ایشان نزد خدا/وند مکروهند.

^{۱۶} قیمت به جهت خریدن حکمت چرا به دست احمق باشد؟ و حال آنکه هیچ فهم ندارد.
^{۱۷} دوست خالص در همه اوقات محبت می‌نماید، و برادر به جهت تنگی مولود شده است.
^{۱۸} مرد ناقص‌العقل دست می‌دهد و در حضور همسایه خود ضامن می‌شود.
^{۱۹} هر که معصیت را دوست دارد منازعه را دوست می‌دارد، و هر که در خود را بلند سازد خرابی را می‌طلبد.

^{۲۰} کسی که دل کج دارد نیکویی را نخواهد یافت. و هر که زبان دروغگو دارد در بلا گرفتار خواهد شد.

^{۲۱} هر که فرزند احمق آورد برای خویشتن غم پیدا می‌کند، و پدر فرزند ابله شادی نخواهد دید.

^{۲۲} دل شادمان شفای نیکو می‌بخشد، اما روح شکسته استخوانها را خشک می‌کند.

^{۲۳} مرد شریر رشوه را از بغل می‌گیرد، تا راههای انصاف را منحرف سازد.

^{۲۴} حکمت در مد نظر مرد فهیم است، اما چشمان احمق در اقصای زمین می‌باشد.

^{۲۵} پسر احمق برای پدر خویش حزن است، و به جهت مادر خویش تلخی است.

^{۲۶} عادلان را نیز سرزنش نمودن خوب نیست، و نه ضرب زدن به نجبا به سبب راستی ایشان.

^{۲۷} صاحب معرفت سخنان خود را باز می‌دارد، و هر که روح حلیم دارد مرد فطانت‌پیشه است.

^{۲۸} مرد احمق نیز چون خاموش باشد او را حکیم می‌شمارند، و هر که لبهای خود را می‌بندد فهیم است.

۱۸ مرد معتزل، هوس خود را طالب می‌باشد، و به هر حکمت صحیح مجادله می‌کند.

^۲ احمق از فطانت مسرور نمی‌شود، مگر تا آنکه عقل خود را ظاهر سازد.

^۳ هنگامی که شریر می‌آید، حقارت هم می‌آید، و با اهانت، خجالت می‌رسد.

^۴ سخنان دهان انسان آب عمیق است، و چشمه حکمت، نهر جاری است.

^۵ طرفداری شیران برای منحرف ساختن داوری عادلان نیکو نیست.

^۶ لبهای احمق به منازعه داخل می‌شود، و دهانش برای ضربها صدا می‌زند.

^۷ دهان احمق هلاکت وی است، و لبهایش برای جان خودش دام است.

^۸ سخنان نام مثل لقمه‌های شیرین است، و به عمق شکم فرو می‌رود.

^۹ او نیز که در کار خود اهمال می‌کند، برادر هلاک‌کننده است.

^{۱۰} اسم خدا/وند برج حصین است که مرد عادل در آن می‌دود و ایمن می‌باشد.

^{۱۱} توانگری شخص دولتمند شهر محکم او است، و در تصور وی مثل حصار بلند است.

^{۱۲} پیش از شکستگی، دل انسان متکبر می‌گردد، و تواضع مقدمه عزت است.

^{۱۳} هر که سخنی را قبل از شنیدنش جواب دهد برای وی حماقت و عار می‌باشد.

^{۱۴} روح انسان بیماری او را متحمل می‌شود، اما روح شکسته را کیست که متحمل آن

بشود.

^{۱۵} دل مرد فهیم معرفت را تحصیل می‌کند، و گوش حکیمان معرفت را می‌طلبد.

^{۱۶} هدیه شخص، از برایش وسعت پیدا می‌کند و او را به حضور بزرگان می‌رساند.
^{۱۷} هر که در دعوی خود اول آید صادق می‌نماید، اما حریفش می‌آید و او را می‌آزماید.
^{۱۸} قرعه نزاعها را ساکت می‌نماید و زورآوران را از هم جدا می‌کند.
^{۱۹} برادر رنجیده از شهر قوی سختتر است، و منازعت با او مثل پشت‌بندهای قصر است.
^{۲۰} دل آدمی از میوه دهانش پر می‌شود و از محصول لبهایش، سیر می‌گردد.
^{۲۱} موت و حیات در قدرت زبان است، و آنانی که آن را دوست می‌دارند میوه‌اش را خواهند خورد.
^{۲۲} هر که زوجه‌ای یابد چیز نیکو یافته است، و رضامندی خدا/وند را تحصیل کرده است.
^{۲۳} مرد فقیر به تضرع تکلم می‌کند، اما شخص دولتمند به سختی جواب می‌دهد.
^{۲۴} کسی که دوستان بسیار دارد خویشتن را هلاک می‌کند، اما دوستی هست که از برادر چسبنده‌تر می‌باشد.

۱۹ فقری که در کاملیت خود سالک است، از دروغگویی که احمق باشد بهتر است.

^۲ دلی نیز که معرفت ندارد نیکو نیست و هر که به پایهای خویش می‌شتابد گناه می‌کند.
^۳ حماقت انسان، راه او را کج می‌سازد، و دلش از خدا/وند خشمناک می‌شود.
^۴ توانگری دوستان بسیار پیدا می‌کند، اما فقیر از دوستان خود جدا می‌شود.
^۵ شاهد دروغگو بی‌سزا نخواهد ماند، و کسی که به دروغ تنطق کند رهایی نخواهد یافت.
^۶ بسیاری پیش امیران تذلل می‌نمایند، و همه کس دوست بذل‌کننده است.
^۷ جمیع برادران مرد فقیر از او نفرت دارند، و به طریق اولی 'دوستانش از او دور می‌شوند، ایشان را به سخنان، تعاقب می‌کند و نیستند.
^۸ هر که حکمت را تحصیل کند جان خود را دوست دارد. و هر که فطانت را نگاه دارد، سعادت‌مندی خواهد یافت.
^۹ شاهد دروغگو بی‌سزا نخواهد ماند، و هر که به کذب تنطق نماید هلاک خواهد گردید.

^{۱۰}عیش و عشرت احمق را نمی‌شاید، تا چه رسد به غلامی که بر نجبا حکمرانی می‌کند.
^{۱۱}عقل انسان خشم او را نگاه می‌دارد، و گذشتن از تقصیر جلال او است.
^{۱۲}خشم پادشاه مثل غرش شیر است، و رضامندی او مثل شبنم بر گیاه است.
^{۱۳}پسر جاهل باعث الم پدرش است، و نزاعهای زن مثل آبی است که دائم در چکیدن باشد.

^{۱۴}خانه و دولت ارث اجدادی است، اما زوجه عاقله از جانب خد/وند است.
^{۱۵}کاهلی خواب سنگین می‌آورد، و شخص اهمال‌کار، گرسنه خواهد ماند.
^{۱۶}هر که حکم را نگاه دارد جان خویش را محافظت می‌نماید، اما هر که طریق خود را سبک گیرد، خواهد مرد.
^{۱۷}هر که بر فقیر ترحم نماید به خد/وند قرض می‌دهد، و احسان او را به او رد خواهد نمود.

^{۱۸}پسر خود را تأدیب نما زیرا که امید هست، اما خود را به کشتن او وامدار.
^{۱۹}شخص تندخو متحمل عقوبت خواهد شد، زیرا اگر او را خلاصی دهی آن را باید مکرر بجا آوری.

^{۲۰}پند را بشنو و تأدیب را قبول نما، تا در عاقبت خود حکیم بشوی.
^{۲۱}فکرهای بسیار در دل انسان است، اما آنچه ثابت ماند مشورت خد/وند است.
^{۲۲}زینت انسان احسان او است، و فقیر از دروغگو بهتر است.
^{۲۳}ترس خد/وند مؤدی به حیات است، و هر که آن را دارد در سیری ساکن می‌ماند، و به هیچ بلا گرفتار نخواهد شد.

^{۲۴}مرد کاهل دست خود را در بغلش پنهان می‌کند، و آن را هم به دهان خود برنمی‌آورد.
^{۲۵}استهزاکننده را تأدیب کن تا جاهلان زیرک شوند، و شخص فهیم را تنبیه نما و معرفت را درک خواهد نمود.

^{۲۶}هر که بر پدر خود ستم کند و مادرش را براند، پسری است که رسوایی و خجالت می‌آورد.

^{۲۷}ای پسر من شنیدن تعلیمی را ترک نما که تو را از کلام معرفت گمراه می‌سازد.
^{۲۸}شاهد لئیم انصاف را استهزا می‌کند، و دهان شیران گناه را می‌بلعد.

^{۲۹}قصاص به جهت استهزاکنندگان مهیا است، و تازیانه‌ها برای پشت احمقان.

۲۰ شراب استهزا می‌کند و مسکرات عربده می‌آورد، و هر که به آن فریفته شود حکیم نیست.

^۲هیت پادشاه مثل غرش شیر است، و هر که خشم او را به هیجان آورد، به جان خود خطا می‌ورزد.

^۳از نزاع دور شدن برای انسان عزت است، اما هر مرد احمق مجادله می‌کند.
^۴مرد کاهل به سبب زمستان شیار نمی‌کند، لهذا در موسم حصاد گدایی می‌کند و نمی‌یابد.

^۵مشورت در دل انسان آب عمیق است، اما مرد فهیم آن را می‌کشد.
^۶بسا کسانی که هر یک احسان خویش را اعلام می‌کنند، اما مرد امین را کیست که پیدا کند.

^۷مرد عادل که به کاملیت خود سلوک نماید، پسرانش بعد از او خجسته خواهند شد.
^۸پادشاهی که بر کرسی داوری نشیند، تمامی بدی را از چشمان خود پراکنده می‌سازد.
^۹کیست که تواند گوید: «دل خود را طاهر ساختم، و از گناه خویش پاک شدم؟»
^{۱۰}سنگهای مختلف و پیمانهای مختلف، هر دو آنها نزد خداوند مکروه است.
^{۱۱}طفل نیز از افعالش شناخته می‌شود، که آیا اعمالش پاک و راست است یا نه.
^{۱۲}گوش شنوا و چشم بینا، خداوند هر دو آنها را آفریده است.
^{۱۳}خواب را دوست مدار مبادا فقیر شوی. چشمان خود را باز کن تا از نان سیر گردی.
^{۱۴}مشتري می‌گوید بد است، بد است، اما چون رفت آنگاه فخر می‌کند.
^{۱۵}طلا هست و لعلها بسیار، اما لبهای معرفت جواهر گرانبها است.
^{۱۶}جامه آنکس را بگیر که به جهت غریب ضامن است، و او را به رهن بگیر که ضامن بیگانگان است.

^{۱۷}نان فریب برای انسان لذیذ است، اما بعد دهانش از سنگ‌ریزه‌ها پر خواهد شد.

^{۱۸} فکرها به مشورت محکم می‌شود، و با حسن تدبیر جنگ نما.

^{۱۹} کسی که به نمامی گردش کند، اسرار را فاش می‌نماید؛ لهذا با کسی که لبهای خود را می‌گشاید معاشرت منما.

^{۲۰} هر که پدر و مادر خود را لعنت کند چراغش در ظلمت غلیظ خاموش خواهد شد.

^{۲۱} اموالی که اولاً به تعجیل حاصل می‌شود، عاقبتش مبارک نخواهد شد.

^{۲۲} مگو که از بدی انتقام خواهم کشید، بلکه بر خد/وند توکل نما و تو را نجات خواهد داد.

^{۲۳} سنگهای مختلف نزد خد/وند مکروه است، و ترازوهای متقلب نیکو نیست.

^{۲۴} قدمهای انسان از خد/وند است، پس مرد راه خود را چگونه بفهمد؟

^{۲۵} شخصی که چیزی را به تعجیل مقدس می‌گوید، و بعد از نذر کردن استفسار می‌کند، در دام می‌افتد.

^{۲۶} پادشاه حکیم شیران را پراکنده می‌سازد و چوم را بر ایشان می‌گرداند.

^{۲۷} روح انسان، چراغ خد/وند است که تمامی عمقهای دل را تفتیش می‌نماید.

^{۲۸} رحمت و راستی پادشاه را محافظت می‌کند، و کرسی او به رحمت پایدار خواهد ماند.

^{۲۹} جلال جوانان قوت ایشان است، و عزت پیران موی سفید.

^{۳۰} ضربهای سخت از بدی طاهر می‌کند و تازیانه‌ها به عمق دل فرو می‌رود.

۲۱ دل پادشاه مثل نهرهای آب در دست خد/وند است؛ آن را به هر سو که

بخواد برمی‌گرداند.

^۲ هر راه انسان در نظر خودش راست است، اما خد/وند دلها را می‌آزماید.

^۳ عدالت و انصاف را بجا آوردن، نزد خد/وند از قربانی‌ها پسندیده‌تر است.

^۴ چشمان بلند و دل متکبر و چراغ شیران، گناه است.

^۵ فکرهای مرد زرنگ تماماً به فراخی می‌انجامد، اما هر که عجول باشد برای احتیاج تعجیل می‌کند.

^۶ تحصیل گنجها به زبان دروغگو، بخاری است بر هوا شده برای جویندگان موت.

^۷ظلم شیران ایشان را به هلاکت می‌اندازد، زیرا که از بجا آوردن انصاف ابا می‌نمایند.
^۸طریق مردی که زیر بار (گناه) باشد بسیار کج است، اما اعمال مرد طاهر، مستقیم است.
^۹در زاویه پشت‌بام ساکن شدن بهتر است، از ساکن بودن با زن ستیزه‌گر در خانه
مشترک.

^{۱۰}جان شیر مشتاق شرارت است، و بر همسایه خود ترحم نمی‌کند.
^{۱۱}چون استهزاکننده سیاست یابد، جاهلان حکمت می‌آموزند؛ و چون مرد حکیم تربیت
یابد، معرفت را تحصیل می‌نماید.

^{۱۲}مرد عادل در خانه شیر تأمل می‌کند که چگونه اشرار به تباهی واژگون می‌شوند.
^{۱۳}هر که گوش خود را از فریاد فقیر می‌بندد، او نیز فریاد خواهد کرد و مستجاب نخواهد
شد.

^{۱۴}هدیه‌ای در خفا خشم را فرو می‌نشانند، و رشوه‌ای در بغل، غضب سخت را.
^{۱۵}انصاف کردن خرمی عادلان است، اما باعث پریشانی بدکاران می‌باشد.
^{۱۶}هر که از طریق تعقل گمراه شود، در جماعت مردگان ساکن خواهد گشت.
^{۱۷}هر که عیش را دوست دارد محتاج خواهد شد، و هر که شراب و روغن را دوست دارد
دولتمند نخواهد گردید.

^{۱۸}شیران فدیة عادلان می‌شوند و خیانتکاران به عوض راستان.
^{۱۹}در زمین بایر ساکن بودن بهتر است از بودن با زن ستیزه‌گر و جنگجوی.
^{۲۰}در منزل حکیمان خزانه مرغوب و روغن است، اما مرد احمق آنها را تلف می‌کند.
^{۲۱}هر که عدالت و رحمت را متابعت کند، حیات و عدالت و جلال خواهد یافت.
^{۲۲}مرد حکیم به شهر جباران برخواید آمد، و قلعه اعتماد ایشان را به زیر می‌اندازد.
^{۲۳}هر که دهان و زبان خویش را نگاه دارد، جان خود را از تنگیها محافظت می‌نماید.
^{۲۴}مرد متکبر و مغرور مسمی به استهزاکننده می‌شود، و به افزونی تکبر عمل می‌کند.
^{۲۵}شهوت مرد کاهل او را می‌کشد، زیرا که دستهایش از کار کردن ابا می‌نماید.
^{۲۶}هستند که همه اوقات به شدت حریص می‌باشند، اما مرد عادل بذل می‌کند و امساک
نمی‌نماید.

^{۲۷} قربانی‌های شیران مکروه است، پس چند مرتبه زیاده هنگامی که به عوض بدی آنها را می‌گذرانند.

^{۲۸} شاهد دروغگو هلاک می‌شود، اما کسی که استماع نماید به راستی تکلم خواهد کرد.
^{۲۹} مرد شریر روی خود را بی‌حیا می‌سازد، و مرد راست، طریق خویش را مستحکم می‌کند.
^{۳۰} حکمتی نیست و نه فطانتی و نه مشورتی که به ضد خد/وند به کار آید.
^{۳۱} اسب برای روز جنگ مهیا است، اما نصرت از جانب خد/وند است.

۲۲

نیک‌نامی از کثرت دولتمندی افضل است، و فیض از نقره و طلا بهتر.
^۲ دولتمند و فقیر با هم ملاقات می‌کنند، آفریننده هر دو ایشان خد/وند است.
^۳ مرد زیرک، بلا را می‌بیند و خویشتن را مخفی می‌سازد و جاهلان می‌گذرند و در عقوبت گرفتار می‌شوند.

^۴ جزای تواضع و خداترسی، دولت و جلال و حیات است.
^۵ خارها و دامها در راه کجروان است، اما هر که جان خود را نگاه دارد از آنها دور می‌شود.
^۶ طفل را در راهی که باید برود تربیت نما، و چون پیر هم شود از آن انحراف نخواهد ورزید.

^۷ توانگر بر فقیر تسلط دارد، و مدیون غلام طلب‌کار می‌باشد.
^۸ هر که ظلم بکارد بلا خواهد دروید، و عصای غضبش زایل خواهد شد.
^۹ شخصی که نظر او باز باشد، مبارک خواهد بود، زیرا که از نان خود به فقرا می‌دهد.
^{۱۰} استهزاکننده را دور نما و نزاع رفع خواهد شد، و مجادله و خجالت ساکت خواهد گردید.

^{۱۱} هر که طهارت دل را دوست دارد و لبهای ظریف دارد، پادشاه دوست او می‌باشد.
^{۱۲} چشمان خد/وند معرفت را نگاه می‌دارد و سخنان خیانتکاران را باطل می‌سازد.
^{۱۳} مرد کاهل می‌گوید شیر بیرون است، و در کوچه‌ها کشته می‌شوم.
^{۱۴} دهان زنان بیگانه چاه عمیق است، و هر که مغضوب خد/وند باشد، در آن خواهد افتاد.

^{۱۵} حماقت در دل طفل بسته شده است، اما چوب تأدیب آن را از او دور خواهد کرد.
^{۱۶} هر که بر فقیر برای فایده خویش ظلم نماید، و هر که به دولتمندان ببخشد البته محتاج خواهد شد.

^{۱۷} گوش خود را فرا داشته، کلام حکما را بشنو، و دل خود را به تعلیم من مایل گردان،
^{۱۸} زیرا پسندیده است که آنها را در دل خود نگاه داری، و بر لبهایت جمیعا ثابت ماند؛
^{۱۹} تا اعتماد تو بر خدا/وند باشد. امروز تو را تعلیم دادم.
^{۲۰} آیا امور شریف را برای تو ننوشتیم؟ شامل بر مشورت معرفت؛
^{۲۱} تا قانون کلام راستی را اعلام نمایم، و تو کلام راستی را نزد فرستندگان خود پس ببری؟

^{۲۲} فقیر را از آن جهت که ذلیل است تاراج منما، و مسکین را در دربار، ستم مرسان،
^{۲۳} زیرا خدا/وند دعوی ایشان را فیصل خواهد نمود، و جان تاراج کنندگان ایشان را به تاراج خواهد داد.

^{۲۴} با مرد تندخو معاشرت مکن، و با شخص کج خلق همراه مباش،
^{۲۵} مبادا راههای او را آموخته شوی و جان خود را در دام گرفتار سازی.
^{۲۶} از جمله آنانی که دست می دهند مباش و نه از آنانی که برای قرضها ضامن می شوند.
^{۲۷} اگر چیزی نداری که ادا نمایی پس چرا بستر تو را از زیرت بردارد.
^{۲۸} حد قدیمی را که پدران قرار داده اند منتقل مساز.
^{۲۹} آیا مردی را که در شغل خویش ماهر باشد می بینی؟ او در حضور پادشاهان خواهد ایستاد، پیش پست فطرتان نخواهد ایستاد.

۲۳ چون با حاکم به غذا خوردن نشینی، در آنچه پیش روی تو است تأمل نما.

^۲ و اگر مرد اکول هستی، کارد بر گلوی خود بگذار.
^۳ به خوراکهای لطیف او حریص مباش، زیرا که غذای فریبنده است.
^۴ برای دولتمند شدن خود را زحمت مرسان و از عقل خود باز ایست.

^۵آیا چشمان خود را بر آن خواهی دوخت که نیست می‌باشد؟ زیرا که دولت البته برای خود بالها می‌سازد، و مثل عقاب در آسمان می‌پرد.

^۶نآن مرد تنگ‌نظر را مخور، و به جهت خوراکیهای لطیف او حریص مباش.
^۷زیرا چنانکه در دل خود فکر می‌کند خود او همچنان است. تو را می‌گوید: بخور و بنوش، اما دلش با تو نیست.

^۸لقمه‌ای را که خورده‌ای قی خواهی کرد، و سخنان شیرین خود را بر باد خواهی داد.

^۹به گوش احمق سخن مگو، زیرا حکمت کلامت را خوار خواهد شمرد.

^{۱۰}حد قدیم را منتقل مساز، و به مزرعه یتیمان داخل مشو،

^{۱۱}زیرا که ولی ایشان زور آور است، و با تو در دعوی ایشان مقاومت خواهد کرد.

^{۱۲}دل خود را به ادب مایل گردان، و گوش خود را به کلام معرفت.

^{۱۳}از طفل خود تأدیب را باز مدار که اگر او را با چوب بزنی نخواهد مرد؛

^{۱۴}پس او را با چوب بزن، و جان او را از هاویه نجات خواهی داد.

^{۱۵}ای پسر من اگر دل تو حکیم باشد، دل من (بلی دل) من شادمان خواهد شد؛

^{۱۶}و گرده‌هایم وجد خواهد نمود، هنگامی که لبهای تو به راستی متکلم شود.

^{۱۷}دل تو به جهت گناهکاران غیور نباشد، اما به جهت ترس خداوند تمامی روز غیور باش،

^{۱۸}زیرا که البته آخرت هست، و امید تو منقطع نخواهد شد.

^{۱۹}پس تو ای پسر من بشنو و حکیم باش، و دل خود را در طریق مستقیم گردان.

^{۲۰}از زمره میگساران مباش، و از آنانی که بدنهای خود را تلف می‌کنند.

^{۲۱}زیرا که میگسار و مسرف، فقیر می‌شود و صاحب خواب به خرقه‌ها ملبس خواهد شد.

^{۲۲}پدر خویش را که تو را تولید نمود گوش گیر، و مادر خود را چون پیر شود خوار مشمار.

^{۲۳}راستی را بخر و آن را بفروش، و حکمت و ادب و فهم را.

^{۲۴}پدر فرزند عادل به غایت شادمان می‌شود، و والد پسر حکیم از او مسرور خواهد گشت.

^{۲۵}پدرت و مادرت شادمان خواهند شد، و والده تو مسرور خواهد گردید.

^{۲۶}ای پسر من دل خود را به من بده، و چشمان تو به راههای من شاد باشد؛

^{۲۷}چونکه زن زانیه حفره‌ای عمیق است، و زن بیگانه چاه تنگ.

^{۲۸}او نیز مثل راهزن در کمین می‌باشد، و خیانتکاران را در میان مردم می‌افزاید.

^{۲۹}وای از آن کیست و شقاوت از آن که، و نزاعها از آن کدام، و زاری از آن کیست و جراحتهای بی سبب از آن که، و سرخی چشمان از آن کدام؟

^{۳۰}آنانی را است که شرب مدام می نمایند، و برای چشیدن شراب ممزوج داخل می شوند.

^{۳۱}به شراب نگاه مکن وقتی که سرخ فام است، حینی که حبابهای خود را در جام ظاهر می سازد، و به ملایمت فرو می رود؛

^{۳۲}اما در آخر مثل مار خواهد گزید، و مانند افعی نیش خواهد زد.

^{۳۳}چشمان تو چیزهای غریب را خواهد دید، و دل تو به چیزهای کج تنطق خواهد نمود،

^{۳۴}و مثل کسی که در میان دریا می خوابد خواهی شد، یا مانند کسی که بر سر دکل کشتی می خسبد؛

^{۳۵}و خواهی گفت: مرا زدند لیکن درد را احساس نکردم، مرا زجر نمودند لیکن نفهمیدم. پس کی بیدار خواهم شد؟ همچنین معاودت می کنم و بار دیگر آن را می طلبم.

۲۴

بر مردان شریر حسد مبر، و آرزو مدار تا با ایشان معاشرت نمایی،

^۲زیرا که دل ایشان در ظلم تفکر می کند و لبهای ایشان درباره مشقت تکلم می نماید.

^۳خانه به حکمت بنا می شود، و با فطانت استوار می گردد،

^۴و به معرفت اطاقتها پر می شود، از هر گونه اموال گرانبها و نفایس.

^۵مرد حکیم در قدرت می ماند، و صاحب معرفت در توانایی ترقی می کند،

^۶زیرا که با حسن تدبیر باید جنگ بکنی، و از کثرت مشورت دهندگان نصرت است.

^۷حکمت برای احمق زیاده بلند است، دهان خود را در دربار باز نمی کند.

^۸هر که برای بدی تفکر می کند، او را فتنه انگیز می گویند.

^۹فکر احمقان گناه است، و استهزا کننده نزد آدمیان مکروه است.

^{۱۰}اگر در روز تنگی سستی نمایی، قوت تو تنگ می شود.

^{۱۱}آنانی را که برای موت برده شوند خلاص کن، و از رهانیدن آنان که برای قتل مهیا اند کوتاهی منما.

^{۱۲} اگر گویی که این را ندانستیم، آیا آزماینده دلها نمی‌فهمد؟ و حافظ جان تو نمی‌داند؟ و به هر کس برحسب اعمالش مکافات نخواهد داد؟

^{۱۳} ای پسر من عسل را بخور زیرا که خوب است، و شان عسل را چونکه به کامت شیرین است.

^{۱۴} همچنین حکمت را برای جان خود بیاموز، اگر آن را بیایی آنگاه اجرت خواهد بود، و امید تو منقطع نخواهد شد.

^{۱۵} ای شیر، برای منزل مرد عادل در کمین مباش، و آرامگاه او را خراب مکن،
^{۱۶} زیرا مرد عادل اگر چه هفت مرتبه بیفتد خواهد برخاست، اما شیران در بلا خواهند افتاد.

^{۱۷} چون دشمنت بیفتد شادی مکن، و چون بلغزد دلت وجد ننماید،
^{۱۸} مبادا خد/وند این را ببیند و در نظرش ناپسند آید، و غضب خود را از او برگرداند.
^{۱۹} خویشتن را به سبب بدکاران رنجیده مساز، و بر شیران حسد مبر،
^{۲۰} زیرا که به جهت بدکاران اجر نخواهد بود، و چراغ شیران خاموش خواهد گردید.
^{۲۱} ای پسر من از خد/وند و پادشاه بترس، و با مفسدان معاشرت منما،
^{۲۲} زیرا که مصیبت ایشان ناگهان خواهد برخاست، و عاقبت سالهای ایشان را کیست که بداند؟

^{۲۳} اینها نیز از (سخنان) حکیمان است طرفداری در داوری نیکو نیست.
^{۲۴} کسی که به شریر بگوید تو عادل هستی، امت‌ها او را لعنت خواهند کرد و طوایف از او نفرت خواهند نمود.

^{۲۵} اما برای آنانی که او را توبیخ نمایند شادمانی خواهد بود، و برکت نیکو به ایشان خواهد رسید.

^{۲۶} آنکه به کلام راست جواب گوید، لبها را می‌بوسد.
^{۲۷} کار خود را در خارج آراسته کن، و آن را در ملک مهیا ساز، و بعد از آن خانه خویش را بنا نما.

^{۲۸} بر همسایه خود بی‌جهت شهادت مده، و با لبهای خود فریب مده؛

^{۲۹} و مگو به طوری که او به من عمل کرد من نیز با وی عمل خواهم نمود، و مرد را بر حسب اعمالش پاداش خواهم داد.

^{۳۰} از مزرعه مرد کاهل، و از تاکستان شخص ناقص‌العقل گذشتم.

^{۳۱} و اینک بر تمامی آن خارها می‌روید، و خس تمامی روی آن را می‌پوشانید، و دیوار سنگیش خراب شده بود.

^{۳۲} پس من نگریسته متفکر شدم، ملاحظه کردم و ادب آموختم.

^{۳۳} اندکی خفت و اندکی خواب، و اندکی بر هم نهادن دستها به جهت خواب.

^{۳۴} پس فقر تو مثل راهزن بر تو خواهد آمد، و نیازمندی تو مانند مرد مسلح.

۲۵ اینها نیز از امثال سلیمان است که مردان حزقیا، پادشاه یهودا آنها را نقل

نمودند.

^۲ مخفی داشتن امر جلال خدا است، و تفحص نمودن امر جلال پادشاهان است.

^۳ آسمان را در بلندی‌اش و زمین را در عمقش، و دل پادشاهان را تفتیش نتوان نمود.

^۴ درد را از نقره دور کن، تا ظرفی برای زرگر بیرون آید.

^۵ شیرین را از حضور پادشاه دور کن، تا کرسی او در عدالت پایدار بماند.

^۶ در حضور پادشاه خویشتن را برمی‌فراز، و در جای بزرگان مایست،

^۷ زیرا بهتر است تو را گفته شود که اینجا بالا بیا، از آنکه به حضور سروری که چشمانت

او را دیده است تو را پایین برند.

^۸ برای نزاع به تعجیل بیرون مرو، مبادا در آخرش چون همسایه‌ات تو را خجل سازد،

ندانی که چه باید کرد.

^۹ دعوی خود را با همسایه‌ات بکن، اما راز دیگری را فاش مساز؛

^{۱۰} مبادا هر که بشنود تو را ملامت کند، و بدنامی تو رفع نشود.

^{۱۱} سخنی که در محلس گفته شود، مثل سیبهای طلا در مرصعکاری نقره است.

^{۱۲} مؤدب حکیم برای گوش شنوا، مثل حلقه طلا و زیور زر خالص است.

^{۱۳} رسول امین برای فرستندگان خود، چون خنکی یخ در موسم حصاد می‌باشد، زیرا که جان آقایان خود را تازه می‌کند.

^{۱۴} کسی که از بخششهای فریبنده خود فخر می‌کند، مثل ابرها و باد بی‌باران است.
^{۱۵} با تحمل داور را به رأی خود توان آورد، و زبان ملایم، استخوان را می‌شکند.
^{۱۶} اگر عسل یافتی بقدر کفایت بخور، مبدا از آن پر شده، قی کنی.
^{۱۷} پای خود را از زیاد رفتن به خانه همسایه‌ات باز دار، مبدا از تو سیر شده، از تو نفرت نماید.

^{۱۸} کسی که درباره همسایه خود شهادت دروغ دهد، مثل تبرزین و شمشیر و تیر تیز است.

^{۱۹} اعتماد بر خیانتکار در روز تنگی، مثل دندان کرم‌زده و پای مرتعش می‌باشد.
^{۲۰} سراییدن سرودها برای دلتنگ، مثل کندن جامه در وقت سرما و ریختن سرکه بر شوره است.

^{۲۱} اگر دشمن تو گرسنه باشد او را نان بخوران، و اگر تشنه باشد او را آب بنوشان،
^{۲۲} زیرا اخگرها بر سرش خواهی انباشت، و خد/وند تو را پاداش خواهد داد.
^{۲۳} چنانکه باد شمال باران می‌آورد، همچنان زبان غیبتگو چهره را خشمناک می‌سازد.
^{۲۴} ساکن بودن در گوشه پشت‌بام بهتر است از بودن با زن جنگجو در خانه مشترک.
^{۲۵} خبر خوش از ولایت دور، مثل آب سرد برای جان تشنه است.
^{۲۶} مرد عادل که پیش شریر خم شود، مثل چشمه گل‌آلود و منبع فاسد است.
^{۲۷} زیاد عسل خوردن خوب نیست، همچنان طلبیدن جلال خود جلال نیست.
^{۲۸} کسی که بر روح خود تسلط ندارد، مثل شهر منهدم و بی‌حصار است.

شایسته نیست.

^۱ لعنت، بی سبب نمی آید، چنانکه گنجشک در طیران و پرستوک در پریدن.
^۲ شلاق به جهت اسب و لگام برای الاغ، و چوب از برای پشت احمقان است.
^۳ احمق را موافق حماقتش جواب مده، مبدا تو نیز مانند او بشوی.
^۴ احمق را موافق حماقتش جواب بده، مبدا خویشتن را حکیم بشمارد.
^۵ هر که پیغامی به دست احمق بفرستد، پایهای خود را می برد و ضرر خود را می نوشد.
^۶ ساقهای شخص لنگ بی تمکین است، و مثلی که از دهان احمق بر آید همچنان است.
^۷ هر که احمق را حرمت کند، مثل کیسه جواهر در توده سنگها است.
^۸ مثلی که از دهان احمق بر آید، مثل خاری است که در دست شخص مست رفته باشد.
^۹ تیرانداز همه را مجروح می کند، همچنان است هر که احمق را به مزد گیرد و خطاکاران را اجیر نماید.

^{۱۰} چنانکه سگ به قی خود برمی گردد، همچنان احمق حماقت خود را تکرار می کند.
^{۱۱} آیا شخصی را می بینی که در نظر خود حکیم است؟ امید داشتن بر احمق از امید بر او بیشتر است.

^{۱۲} کاهل می گوید که شیر در راه است، و اسد در میان کوچه ها است.
^{۱۳} چنانکه در بر پاشنه اش می گردد، همچنان کاهل بر بستر خویش.
^{۱۴} کاهل دست خود را در قاب فرو می برد و از بر آوردن آن به دهانش خسته می شود.
^{۱۵} کاهل در نظر خود حکیم تر است از هفت مرد که جواب عاقلانه می دهند.
^{۱۶} کسی که برود و در نزاعی که به او تعلق ندارد متعرض شود، مثل کسی است که گوشهای سگ را بگیرد.

^{۱۷} آدم دیوانه ای که مشعلها و تیرها و موت را می اندازد،
^{۱۸} مثل کسی است که همسایه خود را فریب دهد، و می گوید آیا شوخی نمی کردم؟
^{۱۹} از نبودن هیزم آتش خاموش می شود، و از نبودن نمام منازعه ساکت می گردد.
^{۲۰} زغال برای اخگرها و هیزم برای آتش است، و مرد فتنه انگیز به جهت برانگیختن نزاع.

^{۲۲} سخنان نام مثل خوراک لذیذ است، که به عمقهای دل فرو می‌رود.
^{۲۳} لبهای پرمحبت با دل شریر، مثل نقره‌ای پردرد است که بر ظرف سفالین اندوده شود.
^{۲۴} هر که بغض دارد با لبهای خود نیرنگ می‌نماید، و در دل خود فریب را ذخیره می‌کند.
^{۲۵} هنگامی که سخن نیکو گوید، او را باور مکن زیرا که در قلبش هفت چیز مکروه است.
^{۲۶} هر چند بغض او به حيله مخفی شود، اما خیانت او در میان جماعت ظاهر خواهد گشت.
^{۲۷} هر که حفره‌ای بکند در آن خواهد افتاد، و هر که سنگی بغلطاند بر او خواهد برگشت.
^{۲۸} زبان دروغگو از مجروح‌شدگان خود نفرت دارد، و دهان چاپلوس هلاکت را ایجاد می‌کند.

۲۷

درباره فردا فخر منما، زیرا نمی‌دانی که روز چه خواهد زاید.
^۲ دیگری تو را بستاید و نه دهان خودت؛ غریبی و نه لبهای تو.
^۳ سنگ سنگین است و ریگ ثقیل، اما خشم احمق از هر دو آنها سنگینتر است.
^۴ غضب ستم‌کیش است و خشم سیل؛ اما کیست که در برابر حسد تواند ایستاد؟
^۵ تنبیه آشکار از محبت پنهان بهتر است.
^۶ جراحات دوست وفادار است، اما بوسه‌های دشمن افراط است.
^۷ شکم سیر از شان غسل کراحت دارد، اما برای شکم گرسنه هر تلخی شیرین است.
^۸ کسی که از مکان خود آواره بشود، مثل گنجشکی است که از آشیانه‌اش آواره گردد.
^۹ روغن و عطر دل را شاد می‌کند، همچنان حلاوت دوست از مشورت دل.
^{۱۰} دوست خود و دوست پدرت را ترک منما، و در روز مصیبت خود به خانه برادرت داخل مشو، زیرا که همسایه نزدیک از برادر دور بهتر است.
^{۱۱} ای پسر من حکمت بیاموز و دل مرا شاد کن، تا ملامت‌کنندگان خود را مجاب سازم.
^{۱۲} مرد زیرک، بلا را می‌بیند و خویشتن را مخفی می‌سازد؛ اما جاهلان می‌گذرند و در عقوبت گرفتار می‌شوند.

^{۱۳}جامه آن کس را بگیر که به جهت غریب ضامن است؛ و او را به رهن بگیر که ضامن بیگانگان است.

^{۱۴}کسی که صبح زود برخاسته، دوست خود را به آواز بلند برکت دهد، از برایش لعنت محسوب می‌شود.

^{۱۵}چکیدن دائمی آب در روز باران، و زن ستیزه‌جو مشابه‌اند.

^{۱۶}هر که او را باز دارد مثل کسی است که باد را نگاه دارد، یا روغن را که در دست راست خود گرفته باشد.

^{۱۷}آهن، آهن را تیز می‌کند، همچنین مرد روی دوست خود را تیز می‌سازد.

^{۱۸}هر که درخت انجیر را نگاه دارد میوه‌اش را خواهد خورد، و هر که آقای خود را ملازمت نماید محترم خواهد شد.

^{۱۹}چنانکه در آب صورت به صورت است، همچنان دل انسان به انسان.

^{۲۰}هاویه و ابدون سیر نمی‌شوند، همچنان چشمان انسان سیر نخواهند شد.

^{۲۱}بوته برای نقره و کوره به جهت طلاست، همچنان انسان از دهان ستایش‌کنندگان خود (آزموده می‌شود).

^{۲۲}احمق را میان بلغور در هاون با دسته بکوب، و حماقتش از آن بیرون نخواهد رفت.

^{۲۳}به حالت گله خود نیکو توجه نما، و دل خود را به رمه خود مشغول ساز،

^{۲۴}زیرا که دولت دائمی نیست، و تاج هم نسلا بعد نسل (پایدار) نی.

^{۲۵}علف را می‌برند و گیاه سبز می‌روید، و علوفه کوهها جمع می‌شود،

^{۲۶}بره‌ها برای لباس تو، و بزها به جهت اجاره زمین به کار می‌آیند،

^{۲۷}و شیر بزها برای خوراک تو و خوراک خاندانت، و معیشت کنیزانت کفایت خواهد کرد.

شریران می‌گریزند جایی که تعاقب‌کننده‌ای نیست، اما عادلان مثل شیر شجاعند.

^۲ از معصیت اهل زمین حاکمانش بسیار می‌شوند، اما مرد فهیم و دانا استقامتش برقرار خواهد ماند.

^۳ مرد رئیس که بر مسکینان ظلم می‌کند، مثل باران است که سیلان کرده، خوراک باقی نگذارد.

^۴ هر که شریعت را ترک می‌کند، شریران را می‌ستاید، اما هر که شریعت را نگاه دارد از ایشان نفرت دارد.

^۵ مردمان شریر انصاف را درک نمی‌نمایند، اما طالبان خدا/وند همه چیز را می‌فهمند.
^۶ فقیری که در کاملیت خود سلوک نماید، بهتر است از کج‌رونده دو راه اگر چه دولتمند باشد.

^۷ هر که شریعت را نگاه دارد پسری حکیم است، اما مصاحب مسرفان، پدر خویش را رسوا می‌سازد.

^۸ هر که مال خود را به ربا و سود بیفزاید، آن را برای کسی که بر فقیران ترحم نماید، جمع می‌نماید.

^۹ هر که گوش خود را از شنیدن شریعت برگرداند، دعای او هم مکروه می‌شود.
^{۱۰} هر که راستان را به راه بد گمراه کند به حفره خود خواهد افتاد، اما صالحان نصیب نیکو خواهند یافت.

^{۱۱} مرد دولتمند در نظر خود حکیم است، اما فقیر خردمند او را تفتیش خواهد نمود.
^{۱۲} چون عادلان شادمان شوند، فخر عظیم است؛ اما چون شریران برافراشته شوند، مردمان خود را مخفی می‌سازند.

^{۱۳} هر که گناه خود را بپوشاند، برخوردار نخواهد شد؛ اما هر که آن را اعتراف کند و ترک نماید رحمت خواهد یافت.

^{۱۴} خوشبحال کسی که دائماً می‌ترسد، اما هر که دل خود را سخت سازد به بلا گرفتار خواهد شد.
^{۱۵} حاکم شریر بر قوم مسکین، مثل شیر غرنده و خرس گردنده است.

^{۱۶}حاکم ناقص‌العقل بسیار ظلم می‌کند، اما هر که از رشوه نفرت کند عمر خود را دراز خواهد ساخت.

^{۱۷}کسی که متحمل بار خون شخصی شود، به هاویه می‌شتابد. زنه‌ار کسی او را باز ندارد.

^{۱۸}هر که به استقامت سلوک نماید، رستگار خواهد شد؛ اما هر که در دو راه کج‌رو باشد در یکی از آنها خواهد افتاد.

^{۱۹}هر که زمین خود را زرع نماید از نان سیر خواهد شد، اما هر که پیروی باطلان کند از فقر سیر خواهد شد.

^{۲۰}مرد امین برکت بسیار خواهد یافت، اما آنکه در پی دولت می‌شتابد بی‌سزا نخواهد ماند.

^{۲۱}طرفداری نیکو نیست، و به جهت لقمه‌ای نان، آدمی خطاکار می‌شود.

^{۲۲}مرد تنگ‌نظر در پی دولت می‌شتابد و نمی‌داند که نیازمندی او را درخواهد یافت.

^{۲۳}کسی که آدمی را تنبیه نماید، آخر شکر خواهد یافت، بیشتر از آنکه به زبان خود چاپلوسی می‌کند.

^{۲۴}کسی که پدر و مادر خود را غارت نماید و گوید گناه نیست، مصاحب هلاک‌کنندگان خواهد شد.

^{۲۵}مرد حریص نزاع را برمی‌انگیزاند، اما هر که بر خداوند توکل نماید قوی خواهد شد.

^{۲۶}آنکه بر دل خود توکل نماید احمق می‌باشد، اما کسی که به حکمت سلوک نماید نجات خواهد یافت.

^{۲۷}هر که به فقرا بذل نماید محتاج نخواهد شد، اما آنکه چشمان خود را بپوشاند لعنت بسیار خواهد یافت.

^{۲۸}وقتی که شریران برافراشته شوند، مردم خویشتن را پنهان می‌کنند، اما چون ایشان هلاک شوند عادلان افزوده خواهند شد.

کسی که بعد از تنبیه بسیار گردنکشی می‌کند، ناگهان منکسر خواهد شد و

علاجی نخواهد بود.

^۲ چون عادلان افزوده گردند قوم شادی می‌کنند، اما چون شریران تسلط یابند مردم ناله می‌نمایند.

^۳ کسی که حکمت را دوست دارد، پدر خویش را مسرور می‌سازد؛ اما کسی که با فاحشه‌ها معاشرت کند اموال را تلف می‌نماید.

^۴ پادشاه ولایت را به انصاف پایدار می‌کند، اما مرد رشوه‌خوار آن را ویران می‌سازد.

^۵ شخصی که همسایه خود را چاپلوسی می‌کند، دام برای پایهایش می‌گستراند.

^۶ در معصیت مرد شریر دامی است، اما عادل ترنم و شادی خواهد نمود.

^۷ مرد عادل دعوی فقیر را درک می‌کند، اما شریر برای دانستن آن فهم ندارد.

^۸ استهزاکنندگان شهر را به آشوب می‌آورند، اما حکیمان خشم را فرومی‌نشانند.

^۹ اگر مرد حکیم با احمق دعوی دارد، خواه غضبناک شود خواه بخندد، او را راحت نخواهد

بود.

^{۱۰} مردان خون‌ریز از مرد کامل نفرت دارند، اما راستان سلامتی جان او را طالبند.

^{۱۱} احمق تمامی خشم خود را ظاهر می‌سازد، اما مرد حکیم به تأخیر آن را فرومی‌نشانند.

^{۱۲} حاکمی که به سخنان دروغ گوش گیرد، جمیع خادمانش شریر خواهند شد.

^{۱۳} فقیر و ظالم با هم جمع خواهند شد، و خد/وند چشمان هر دو ایشان را روشن خواهد

ساخت.

^{۱۴} پادشاهی که مسکینان را به راستی داوری نماید، کرسی وی تا به ابد پایدار خواهد ماند.

^{۱۵} چوب و تنبیه، حکمت می‌بخشد، اما پسری که بی‌لگام باشد، مادر خود را خجل خواهد

ساخت.

^{۱۶} چون شریران افزوده شوند تقصیر زیاده می‌گردد، اما عادلان، افتادن ایشان را خواهند

دید. ^{۱۷} پسر خود را تأدیب نما که تو را راحت خواهد رسانید، و به جان تو لذات خواهد بخشید.

^{۱۸} جایی که رؤیا نیست قوم گردنکش می‌شوند، اما خوشابحال کسی که شریعت را نگاه

می‌دارد.

^{۱۹} خادم، محض سخن متنبه نمی‌شود، زیرا اگر چه بفهمد اجابت نمی‌نماید.

^{۲۰} آیا کسی را می‌بینی که در سخن گفتن عجل است؟ امید بر احمق زیاده است از امید بر او.

^{۲۱} هر که خادم خود را از طفولیت به ناز می‌پرورد، آخر پسر او خواهد شد.

^{۲۲} مرد تندخو نزاع برمی‌انگیزاند، و شخص کج خلق در تقصیر می‌افزاید.

^{۲۳} تکبر شخص او را پست می‌کند، اما مرد حلیم دل، به جلال خواهد رسید.

^{۲۴} هر که با دزد معاشرت کند، خویشان را دشمن دارد، زیرا که لعنت می‌شود و اعتراف نمی‌نماید.

^{۲۵} ترس از انسان دام می‌گستراند، اما هر که بر خداوند توکل نماید سرافراز خواهد شد.

^{۲۶} بسیاری لطف حاکم را می‌طلبند، اما داوری انسان از جانب خداوند است.

^{۲۷} مرد ظالم نزد عادلان مکروه است، و هر که در طریق، مستقیم است نزد شریان مکروه می‌باشد.

۳۰ کلمات و پیغام آکور بن‌یاقه. وحی آن مرد به ایتیئیل یعنی به ایتیئیل و اکال.

^۱ یقیناً من از هر آدمی وحشی‌تر هستم، و فهم انسان را ندارم.

^۲ من حکمت را نیاموخته‌ام و معرفت قدوس را ندانسته‌ام.

^۳ کیست که به آسمان صعود نمود و از آنجا نزول کرد؟ کیست که باد را در مشت خود جمع نمود؟ و کیست که آب را در جامه بند نمود؟ کیست که تمامی اقصای زمین را استوار ساخت؟ نام او چیست و پسر او چه اسم دارد؟ بگو اگر اطلاع داری.

^۴ تمامی کلمات خدا مصفی^۱ است. او به جهت متوکلان خود سپر است.

^۵ به سخنان او چیزی می‌فزا، مبدا تو را توبیخ نماید و تکذیب شوی.

^۶ دو چیز از تو درخواست نمودم، آنها را قبل از آنکه بمیرم از من بازمدار:

^۷ بطالت و دروغ را از من دور کن، مرا نه فقر ده و نه دولت. به خوراکي که نصیب من باشد مرا پرور،

^۹ مبادا سیر شده، تو را انکار نمایم و بگویم که خد/وند کیست. و مبادا فقیر شده، دزدی نمایم، و اسم خدای خود را به باطل برم.

^{۱۰} بنده را نزد آقایش متهم مساز، مبادا تو را لعنت کند و مجرم شوی.

^{۱۱} گروهی می‌باشند که پدر خود را لعنت می‌نمایند، و مادر خویش را برکت نمی‌دهند.

^{۱۲} گروهی می‌باشند که در نظر خود پاک‌اند، اما از نجاست خود غسل نیافته‌اند.

^{۱۳} گروهی می‌باشند که چشمانشان چه قدر بلند است، و مژگانشان چه قدر برافراشته.

^{۱۴} گروهی می‌باشند که دندانهایشان شمشیرها است، و دندانهای آسیای ایشان کاردها تا

فقیران را از روی زمین و مسکینان را از میان مردمان بخورند.

^{۱۵} زالو را دو دختر است که بده بده می‌گویند. سه چیز است که سیر نمی‌شود، بلکه چهار

چیز که نمی‌گوید که کافی است:

^{۱۶} هاویه و رحم نازاد، و زمینی که از آب سیر نمی‌شود، و آتش که نمی‌گوید که کافی

است.

^{۱۷} چشمی که پدر را استهزا می‌کند و اطاعت مادر را خوار می‌شمارد، غرابهای وادی آن را

خواهند کند و بچه‌های عقاب آن را خواهند خورد.

^{۱۸} سه چیز است که برای من زیاده عجیب است، بلکه چهار چیز که آنها را نتوانم فهمید:

^{۱۹} طریق عقاب در هوا و طریق مار بر صخره، و راه کشتی در میان دریا و راه مرد با

دختر باکره.

^{۲۰} همچنان است طریق زن زانیه؛ می‌خورد و دهان خود را پاک می‌کند و می‌گوید گناه

نکردم.

^{۲۱} به سبب سه چیز زمین متزلزل می‌شود، و به سبب چهار که آنها را تحمل نتواند کرد:

^{۲۲} به سبب غلامی که سلطنت می‌کند، و احمقی که از غذا سیر شده باشد،

^{۲۳} به سبب زن مکروهه چون منکوحه شود، و کنیز وقتی که وارث خاتون خود گردد.

^{۲۴} چهار چیز است که در زمین بسیار کوچک است، لیکن بسیار حکیم می‌باشد:

^{۲۵} مورچه‌ها طایفه بی‌قوتند، لیکن خوراک خود را در تابستان ذخیره می‌کنند؛

^{۲۶} ونکها طایفه ناتوانند، اما خانه‌های خود را در صخره می‌گذارند.

^{۲۷} ملخها را پادشاهی نیست، اما جمیع آنها دسته دسته بیرون می‌روند.

^{۲۸} چلباسه‌ها به دستهای خود می‌گیرند و در قصرهای پادشاهان می‌باشند.
^{۲۹} سه چیز است که خوش‌خرام است، بلکه چهار چیز که خوش‌قدم می‌باشد:
^{۳۰} شیر که در میان حیوانات تواناتر است، و از هیچکدام روگردان نیست؛
^{۳۱} تازی و بز نر، و پادشاه که با او مقاومت نتوان کرد.
^{۳۲} اگر از روی حماقت خویشتن را برافراشته‌ای و اگر بد اندیشیده‌ای، پس دست بر دهان خود بگذار؛
^{۳۳} زیرا چنانکه از فشردن شیر، پنیر بیرون می‌آید، و از فشردن بینی، خون بیرون می‌آید، همچنان از فشردن غضب نزاع بیرون می‌آید.

۳۱

کلام لموئیل پادشاه، پیغامی که مادرش به او تعلیم داد.
^۲ چه گویم ای پسر من، چه گویم ای پسر رحم من! و چه گویم ای پسر نذرهای من!
^۳ قوت خود را به زنان مده، و نه طریقه‌های خویش را به آنچه باعث هلاکت پادشاهان است.
^۴ پادشاهان را نمی‌شاید ای لموئیل، پادشاهان را نمی‌شاید که شراب بنوشند، و نه امیران را که مسکرات را بخواهند.
^۵ مبدا بنوشند و فرایض را فراموش کنند، و داوری جمیع ذلیلان را منحرف سازند.
^۶ مسکرات را به آنانی که مشرف به هلاکتند بده و شراب را به تلخ‌جانان،
^۷ تا بنوشند و فقر خود را فراموش کنند، و مشقت خویش را دیگر بیاد نیاورند.
^۸ دهان خود را برای گنگان باز کن، و برای دادرسی جمیع بیچارگان.
^۹ دهان خود را باز کرده، به انصاف داوری نما، و فقیر و مسکین را دادرسی فرما.
^{۱۰} زن صالحه را کیست که پیدا تواند کرد؟ قیمت او از لعلها گرانتر است.
^{۱۱} دل شوهرش بر او اعتماد دارد، و محتاج منفعت نخواهد بود.
^{۱۲} برایش تمامی روزهای عمر خود، خوبی خواهد کرد و نه بدی.
^{۱۳} پشم و کتان را می‌جوید. و به دستهای خود با رغبت کار می‌کند.

^{۱۴} او مثل کشتیهای تجار است، که خوراک خود را از دور می‌آورد.

^{۱۵} وقتی که هنوز شب است برمی‌خیزد، و به اهل خانه‌اش خوراک و به کنیزانش حصه ایشان را می‌دهد.

^{۱۶} درباره مزرعه فکر کرده، آن را می‌خرد، و از کسب دستهای خود تاکستان غرس می‌نماید.

^{۱۷} کمر خود را با قوت می‌بندد، و بازوهای خویش را قوی می‌سازد.

^{۱۸} تجارت خود را می‌بیند که نیکو است، و چراغش در شب خاموش نمی‌شود.

^{۱۹} دستهای خود را به دوک دراز می‌کند، و انگشتهایش چرخ را می‌گیرد.

^{۲۰} کفهای خود را برای فقیران مبسوط می‌سازد، و دستهای خویش را برای مسکینان دراز می‌نماید.

^{۲۱} به جهت اهل خانه‌اش از برف نمی‌ترسد، زیرا که جمیع اهل خانه او به اطلس ملبس هستند.

^{۲۲} برای خود اسبابهای زینت می‌سازد. لباسش از کتان نازک و ارغوان می‌باشد.

^{۲۳} شوهرش در درباره‌ها معروف می‌باشد، و در میان مشایخ ولایت می‌نشیند.

^{۲۴} جامه‌های کتان ساخته آنها را می‌فروشد، و کمربندها به تاجران می‌دهد.

^{۲۵} قوت و عزت، لباس او است، و درباره وقت آینده می‌خندد.

^{۲۶} دهان خود را به حکمت می‌گشاید، و تعلیم محبت‌آمیز بر زبان وی است.

^{۲۷} به رفتار اهل خانه خود متوجه می‌شود، و خوراک کاهلی نمی‌خورد.

^{۲۸} پسرانش برخاسته، او را خوشحال می‌گویند، و شوهرش نیز او را می‌ستاید.

^{۲۹} دختران بسیار اعمال صالحه نمودند، اما تو بر جمیع ایشان برتری داری.

^{۳۰} جمال، فریبنده و زیبایی، باطل است، اما زنی که از خداوند می‌ترسد ممدوح خواهد شد.

^{۳۱} وی را از ثمره دستهایش بدهید و اعمالش او را نزد دروازه‌ها بستاید.

کتاب جامعه

۱ کلام جامعه بن داود که در اورشلیم پادشاه بود: ^۲باطل اباطیل، جامعه می‌گوید، باطل اباطیل، همه چیز باطل است. ^۳انسان را از تمامی مشقتش که زیر آسمان می‌کشد چه منفعت است؟ ^۴یک طبقه می‌روند و طبقه دیگر می‌آیند و زمین تا به ابد پایدار می‌ماند. ^۵آفتاب طلوع می‌کند و آفتاب غروب می‌کند و به جایی که از آن طلوع نمود می‌شتابد. ^۶باد بطرف جنوب می‌رود و بطرف شمال دور می‌زند؛ دورزنان دورزنان می‌رود و باد به مدارهای خود برمی‌گردد. ^۷جميع نهرها به دریا جاری می‌شود اما دریا پر نمی‌گردد؛ به مکانی که نهرها از آن جاری شد به همان جا باز برمی‌گردد. ^۸همه چیزها پر از خستگی است که انسان آن را بیان نتواند کرد. چشم از دیدن سیر نمی‌شود و گوش از شنیدن مملو نمی‌گردد. ^۹آنچه بوده است همان است که خواهد بود، و آنچه شده است همان است که خواهد شد و زیر آفتاب هیچ چیز تازه نیست. ^{۱۰}آیا چیزی هست که درباره‌اش گفته شود بین این تازه است؟ در دهرهایی که قبل از ما بود آن چیز قدیم بود. ^{۱۱}ذکری از پیشینیان نیست، و از آیندگان نیز که خواهند آمد، نزد آنانی که بعد از ایشان خواهند آمد، ذکری نخواهد بود.

^{۱۲}من که جامعه هستم بر اسرائیل در اورشلیم پادشاه بودم، ^{۱۳}و دل خود را بر آن نهادم که در هر چیزی که زیر آسمان کرده می‌شود، با حکمت تفحص و تجسس نمایم. این مشقت سخت است که خدا به بنی‌آدم داده است که به آن زحمت بکشند. ^{۱۴}و تمامی کارهایی را که زیر آسمان کرده می‌شود، دیدم که اینک همه آنها بطلالت و در پی باد زحمت کشیدن است. ^{۱۵}کج را راست نتوان کرد و ناقص را بشمار نتوان آورد. ^{۱۶}در دل خود تفکر نموده، گفتم: اینک من حکمت را به غایت افزودم، بیشتر از همگانی که قبل از من بر اورشلیم بودند؛ و دل من حکمت و معرفت را بسیار دریافت نمود؛ ^{۱۷}و دل خود را بر دانستن حکمت و دانستن حماقت و جهالت مشغول ساختم. پس فهمیدم که این نیز در پی باد زحمت کشیدن است. ^{۱۸}زیرا که در کثرت حکمت کثرت غم است و هر که عِلْم را بیفزاید، حزن را می‌افزاید.

من در دل خود گفتم: الآن بیا تا تو را به عیش و عشرت بیازمایم؛ پس سعادت‌مندی را ملاحظه نما. و اینک آن نیز بطالت بود.^۲ درباره خنده گفتم که مجنون است و درباره شادمانی که چه می‌کند.^۳ در دل خود غور کردم که بدن خود را با شراب پپرورم، با آنکه دل من مرا به حکمت (ارشاد نماید) و حماقت را بدست آورم تا ببینم که برای بنی‌آدم چه چیز نیکو است که آن را زیر آسمان در تمامی ایام عمر خود به عمل آورند.^۴ کارهای عظیم برای خود کردم و خانه‌ها برای خود ساختم و تاکستانها به جهت خود غرس نمودم.^۵ باغها و فردوسها به جهت خود ساختم و در آنها هر قسم درخت میوه‌دار غرس نمودم.^۶ حوضهای آب برای خود ساختم تا درختستانی را که در آن درختان بزرگ می‌شود، آبیاری نمایم.^۷ غلامان و کنیزان خریدم و خانه‌زادان داشتم و مرا نیز بیشتر از همه کسانی که قبل از من در اورشلیم بودند، اموال از رمه و گله بود.^۸ نقره و طلا و اموال خاصه پادشاهان و کشورها نیز برای خود جمع کردم؛ و مغنیان و مغنیات و لذات بنی‌آدم یعنی بانو و بانوان به جهت خود گرفتم.^۹ پس بزرگ شدم و بر تمامی کسانی که قبل از من در اورشلیم بودند برتری یافتم و حکمت نیز با من برقرار ماند،^{۱۰} و هر چه چشمانم آرزو می‌کرد از آنها دریغ نداشتم، و دل خود را از هیچ خوشی باز نداشتم زیرا دلم در هر محنت من شادی می‌نمود و نصیب من از تمامی مشقتم همین بود.^{۱۱} پس به تمامی کارهایی که دستهایم کرده بود و به مشقتی که در عمل نمودن کشیده بودم نگریستم؛ و اینک تمامی آن بطالت و در پی باد زحمت کشیدن بود و در زیر آفتاب هیچ منفعت نبود.

^{۱۲} پس توجه نمودم تا حکمت و حماقت و جهالت را ملاحظه نمایم؛ زیرا کسی که بعد از پادشاه بیاید چه خواهد کرد؟ مگر نه آنچه قبل از آن کرده شده بود؟^{۱۳} و دیدم که برتری حکمت بر حماقت مثل برتری نور بر ظلمت است.^{۱۴} چشمان مرد حکیم در سر وی است؛ اما احمق در تاریکی راه می‌رود. با وجود آن دریافت کردم که به هر دو ایشان یک واقعه خواهد رسید.^{۱۵} پس در دل خود تفکر کردم که چون آنچه به احمق واقع می‌شود، به من نیز واقع خواهد گردید، پس من چرا بسیار حکیم بشوم؟ و در دل خود گفتم: این نیز بطالت است،^{۱۶} زیرا که هیچ ذکری از مرد حکیم و مرد احمق تا به ابد نخواهد بود. چونکه در ایام آینده همه چیز بالتمام فراموش خواهد شد. و مرد حکیم چگونه می‌میرد آیا نه مثل احمق؟

^{۱۷}لهذا من از حیات نفرت داشتم زیرا اعمالی که زیر آفتاب کرده می‌شود، در نظر من ناپسند آمد چونکه تماما بطلالت و در پی باد زحمت کشیدن است.^{۱۸} پس تمامی مشقت خود را که زیر آسمان کشیده بودم مکروه داشتم، از اینجهت که باید آن را به کسی که بعد از من بیاید واگذارم.^{۱۹} و کیست بداند که او حکیم یا احمق خواهد بود، و معهذا بر تمامی مشقتی که من کشیدم و بر حکمتی که زیر آفتاب ظاهر ساختم، او تسلط خواهد یافت. این نیز بطلالت است.^{۲۰} پس من برگشته، دل خویش را از تمامی مشقتی که زیر آفتاب کشیده بودم مأیوس ساختم.^{۲۱} زیرا مردی هست که محنت او با حکمت و معرفت و کامیابی است و آن را نصیب شخصی خواهد ساخت که در آن زحمت نکشیده باشد. این نیز بطلالت و بلای عظیم است.^{۲۲} زیرا انسان را از تمامی مشقت و رنج دل خود که زیر آفتاب کشیده باشد چه حاصل می‌شود؟^{۲۳} زیرا تمامی روزهایش حزن، و مشقتش غم است؛ بلکه شبانگاه نیز دلش آرامی ندارد. این هم بطلالت است.^{۲۴} برای انسان نیکو نیست که بخورد و بنوشد و جان خود را از مشقتش خوش سازد. این را نیز من دیدم که از جانب خدا است.^{۲۵} زیرا کیست که بتواند بدون او بخورد یا تمتع برد؟^{۲۶} زیرا به کسی که در نظر او نیکو است، حکمت و معرفت و خوشی را می‌بخشد؛ اما به خطاکار مشقت انداختن و ذخیره نمودن را می‌دهد تا آن را به کسی که در نظر خدا پسندیده است بدهد. این نیز بطلالت و در پی باد زحمت کشیدن است.

۳

برای هر چیز زمانی است و هر مطلبی را زیر آسمان وقتی است.^۲ وقتی برای ولادت و وقتی برای موت. وقتی برای غرس نمودن و وقتی برای کندن مغروس.^۳ وقتی برای قتل و وقتی برای شفا. وقتی برای منهدم ساختن و وقتی برای بنا نمودن.^۴ وقتی برای گریه و وقتی برای خنده. وقتی برای ماتم و وقتی برای رقص.^۵ وقتی برای پراکنده ساختن سنگها و وقتی برای جمع ساختن سنگها. وقتی برای در آغوش کشیدن و وقتی برای اجتناب از در آغوش کشیدن.^۶ وقتی برای کسب و وقتی برای خسارت. وقتی برای نگاه‌داشتن و وقتی برای دورانداختن.^۷ وقتی برای دریدن و وقتی برای دوختن. وقتی برای سکوت و وقتی برای گفتن.^۸ وقتی برای محبت و وقتی برای نفرت. وقتی برای جنگ و وقتی برای صلح.

^۹ پس کارکننده را از زحمتی که می‌کشد چه منفعت است؟ ^{۱۰} مشقتی را که خدا به بنی‌آدم داده است تا در آن زحمت کشند، ملاحظه کردم. ^{۱۱} او هر چیز را در وقتش نیکو ساخته است و نیز ابدیت را در دل‌های ایشان نهاده، بطوری که انسان کاری را که خدا کرده است، از ابتدا تا انتها دریافت نتواند کرد. ^{۱۲} پس فهمیدم که برای ایشان چیزی بهتر از این نیست که شادی کنند و در حیات خود به نیکویی مشغول باشند. ^{۱۳} و نیز بخشش خدا است که هر آدمی بخورد و بنوشد و از تمامی زحمت خود نیکویی بیند. ^{۱۴} و فهمیدم که هر آنچه خدا می‌کند تا ابدالآباد خواهد ماند، و بر آن چیزی نتوان افزود و از آن چیزی نتوان کاست و خدا آن را به عمل می‌آورد تا از او بترسند. ^{۱۵} آنچه هست از قدیم بوده است و آنچه خواهد شد قدیم است؛ و آنچه را که گذشته است، خدا می‌طلبد.

^{۱۶} و نیز مکان انصاف را زیر آسمان دیدم که در آنجا ظلم است و مکان عدالت را که در آنجا بی‌انصافی است. ^{۱۷} و در دل خود گفتم که خدا عادل و ظالم را داوری خواهد نمود زیرا که برای هر امر و برای هر عمل در آنجا وقتی است.

^{۱۸} و درباره امور بنی‌آدم در دل خود گفتم: این واقع می‌شود تا خدا ایشان را بیازماید و تا خود ایشان بفهمند که مثل بهایم می‌باشند. ^{۱۹} زیرا که وقایع بنی‌آدم مثل وقایع بهایم است؛ برای ایشان یک واقعه است؛ چنانکه این می‌میرد به همانطور آن نیز می‌میرد و برای همه یک نفس است و انسان بر بهایم برتری ندارد چونکه همه باطل هستند. ^{۲۰} همه به یکجا می‌روند و همه از خاک هستند و همه به خاک رجوع می‌نمایند. ^{۲۱} کیست روح انسان را بداند که به بالا صعود می‌کند یا روح بهایم را که پایین بسوی زمین نزول می‌نماید؟ ^{۲۲} لہذا فهمیدم که برای انسان چیزی بهتر از این نیست که از اعمال خود مسرور شود، چونکه نصیبش همین است. و کیست که او را بازآورد تا آنچه را که بعد از او واقع خواهد شد مشاهده نماید؟

۴ پس من برگشته، تمامی ظلم‌هایی را که زیر آفتاب کرده می‌شود، ملاحظه کردم. و اینک اشک‌های مظلومان و برای ایشان تسلی‌دهنده‌ای نبود! و زور بطرف جفاکنندگان ایشان بود اما برای ایشان تسلی‌دهنده‌ای نبود! ^۲ و من مردگانی را که قبل از آن مرده بودند،

بیشتر از زندگانی که تا بحال زنده‌اند آفرین گفتم.^۳ و کسی را که تا بحال بوجود نیامده است، از هر دو ایشان بهتر دانستم چونکه عمل بد را که زیر آفتاب کرده می‌شود، ندیده است.

^۴ و تمامی محنت و هر کامیابی را دیدم که برای انسان باعث حسد از همسایه او می‌باشد. و آن نیز بطلالت و در پی باد زحمت کشیدن است.^۵ مرد کاهل دستهای خود را بر هم نهاده، گوشت خویشتن را می‌خورد.^۶ یک کف پر از راحت از دو کف پر از مشقت و در پی باد زحمت کشیدن بهتر است.

^۷ پس برگشته، بطلالت دیگر را زیر آسمان ملاحظه نمودم.^۸ یکی هست که ثانی ندارد و او را پسری یا برادری نیست و مشقتش را انتها نی و چشمش نیز از دولت سیر نمی‌شود. و می‌گوید از برای که زحمت کشیده، جان خود را از نیکویی محروم سازم؟ این نیز بطلالت و مشقت سخت است.^۹ دو از یک بهترند چونکه ایشان را از مشقتشان اجرت نیکو می‌باشد؛^{۱۰} زیرا اگر بیفتند، یکی از آنها رفیق خود را خواهد برخیزانید. لکن وای بر آن یکی که چون بیفتد دیگری نباشد که او را برخیزاند.^{۱۱} و اگر دو نفر نیز بخوابند، گرم خواهند شد اما یک نفر چگونه گرم شود.^{۱۲} و اگر کسی بر یکی از ایشان حمله آورد، هر دو با او مقاومت خواهند نمود. و ریسمان سه‌لا بزودی گسیخته نمی‌شود.

^{۱۳} جوان فقیر و حکیم از پادشاه پیر و خرف که پذیرفتن نصیحت را دیگر نمی‌داند بهتر است.^{۱۴} زیرا که او از زندان به پادشاهی بیرون می‌آید و آنکه به پادشاهی مولود شده است فقیر می‌گردد.^{۱۵} دیدم که تمامی زندگانی که زیر آسمان راه می‌روند، بطرف آن پسر دوم که بجای او برخیزد، می‌شوند.^{۱۶} و تمامی قوم یعنی همه کسانی را که او بر ایشان حاکم شود انتها نیست. لیکن اعقاب ایشان به او رغبت ندارند. به درستی که این نیز بطلالت و در پی باد زحمت کشیدن است.

۵ چون به خانه خدا بروی، پای خود را نگاه دار، زیرا تقرب جستن به جهت استماع، از گذراندن قربانی‌های احمقان بهتر است، چونکه ایشان نمی‌دانند که عمل بد می‌کنند.^۲ با دهان خود تعجیل منما و دلت برای گفتن سخنی به حضور خدا نشتابد زیرا خدا در آسمان است و تو بر زمین هستی؛ پس سخنان کم باشد.^۳ زیرا خواب از کثرت مشقت پیدا می‌شود و

آواز احمق از کثرت سخنان. ^۴ چون برای خدا نذر نمایی در وفای آن تأخیر منما زیرا که او از احمقان خشنود نیست؛ پس به آنچه نذر کردی وفا نما. ^۵ بهتر است که نذر نمایی از اینکه نذر نموده، وفا نکنی. ^۶ مگذار که دهانت جسد تو را خطاکار سازد؛ و در حضور فرشته مگو که این سهوا شده است. چرا خدا به سبب قول تو غضبناک شده، عمل دستهایت را باطل سازد؟ ^۷ زیرا که این از کثرت خوابها و اباطیل و کثرت سخنان است؛ لیکن تو از خدا بترس.

^۸ اگر ظلم را بر فقیران و برکندن انصاف و عدالت را در کشوری بینی، از این امر مشوش مباش، زیرا آنکه بالاتر از بالا است، ملاحظه می کند، و حضرت اعلی فوق ایشان است. ^۹ و منفعت زمین برای همه است بلکه مزرعه، پادشاه را نیز خدمت می کند. ^{۱۰} آنکه نقره را دوست دارد از نقره سیر نمی شود، و هر که توانگری را دوست دارد از دخل سیر نمی شود. این نیز بطالت است. ^{۱۱} چون نعمت زیاده شود، خورندگان زیاد می شوند؛ و به جهت مالکشی چه منفعت است غیر از آنکه آن را به چشم خود می بیند؟

^{۱۲} خواب عمله شیرین است خواه کم و خواه زیاد بخورد؛ اما سیری مرد دولتمند او را نمی گذارد که بخوابد.

^{۱۳} بلایی سخت بود که آن را زیر آفتاب دیدم یعنی دولتی که صاحبش آن را برای ضرر خود نگاه داشته بود. ^{۱۴} و آن دولت از حادثه بد ضایع شد و پسری آورد اما چیزی در دست خود نداشت. ^{۱۵} چنانکه از رحم مادرش بیرون آمد، همچنان برهنه به حالتی که آمد خواهد برگشت و از مشقت خود چیزی نخواهد یافت که به دست خود ببرد. ^{۱۶} و این نیز بلای سخت است که از هر جهت چنانکه آمد همچنین خواهد رفت؛ و او را چه منفعت خواهد بود از اینکه در پی باد زحمت کشیده است؟ ^{۱۷} و تمامی ایام خود را در تاریکی می خورد و با بیماری و خشم، بسیار محزون می شود.

^{۱۸} اینک آنچه من دیدم که خوب و نیکو می باشد، این است که انسان در تمامی ایام عمر خود که خدا آن را به او می بخشد بخورد و بنوشد و از تمامی مشقتی که زیر آسمان می کشد، به نیکویی تمتع ببرد زیرا که نصیبش همین است. ^{۱۹} و نیز هر انسانی که خدا دولت و اموال به او ببخشد و او را قوت عطا فرماید که از آن بخورد و نصیب خود را برداشته، از محنت خود مسرور شود، این بخشش خدا است. ^{۲۰} زیرا روزهای عمر خود را بسیار به یاد نمی آورد چونکه خدا او را از شادی دلش اجابت فرموده است.

۶ مصیبتی هست که زیر آفتاب دیدم و آن بر مردمان سنگین است: ^۲کسی که

خدا به او دولت و اموال و عزت دهد، به حدی که هر چه جانش آرزو کند برایش باقی نباشد، اما خدا او را قوت نداده باشد که از آن بخورد بلکه مرد غریبی از آن بخورد. این نیز بطلالت و مصیبت سخت است.

^۳اگر کسی صد پسر بیاورد و سالهای بسیار زندگانی نماید، به طوری که ایام سالهایش بسیار باشد اما جانش از نیکویی سیر نشود و برایش جنازه‌ای برپا نکنند، می‌گویم که سقط شده از او بهتر است. ^۴زیرا که این به بطلالت آمد و به تاریکی رفت و نام او در ظلمت مخفی شد. ^۵و آفتاب را نیز ندید و ندانست. این بیشتر از آن آرامی دارد. ^۶و اگر هزار سال بلکه دو چندان آن زیست کند و نیکویی را نبیند، آیا همه به یکجا نمی‌روند؟ ^۷تمامی مشقت انسان برای دهانش می‌باشد؛ و معهذا جان او سیر نمی‌شود. ^۸زیرا که مرد حکیم را از احمق چه برتری است؟ و برای فقری که می‌داند چه طور پیش زندگان سلوک نماید، چه فایده است؟

^۹رؤیت چشم از شهوت نفس بهتر است. این نیز بطلالت و در پی باد زحمت کشیدن است. ^{۱۰}هر چه بوده است به اسم خود از زمان قدیم مسمی شده است و دانسته شده است که او آدم است و به آن کسی که از آن تواناتر است منازعه نتواند نمود. ^{۱۱}چونکه چیزهای بسیار هست که بطلالت را می‌افزاید. پس انسان را چه فضیلت است؟ ^{۱۲}زیرا کیست که بداند چه چیز برای زندگانی انسان نیکو است، در مدت ایام حیات باطل وی که آنها را مثل سایه صرف می‌نماید؟ و کیست که انسان را از آنچه بعد از او زیر آفتاب واقع خواهد شد مخبر سازد؟

۷ نیک‌نامی از روغن معطر بهتر است و روز ممات از روز ولادت. ^۲رفتن به خانه

ماتم از رفتن به خانه ضیافت بهتر است زیرا که این آخرت همه مردمان است و زندگان این را در دل خود می‌نهند. ^۳حزن از خنده بهتر است زیرا که از غمگینی صورت، دل اصلاح می‌شود. ^۴دل حکیمان در خانه ماتم است و دل احمقان در خانه شادمانی.

^۵ شنیدن عتاب حکیمان بهتر است از شنیدن سرود احمقان، زیرا خنده احمقان مثل صدای خارها در زیر دیگ است و این نیز بطلالت است.^۷ به درستی که ظلم، مرد حکیم را جاهل می‌گرداند و رشوه، دل را فاسد می‌سازد.

^۸ انتهای امر از ابتدایش بهتر است؛ و دل حلیم از دل مغرور نیکوتر.^۹ در دل خود به زودی خشمناک مشو زیرا خشم در سینه احمقان مستقر می‌شود.

^{۱۰} مگو چرا روزهای قدیم از این زمان بهتر بود، زیرا که در این خصوص از روی حکمت سؤال نمی‌کنی.

^{۱۱} حکمت مثل میراث نیکو است بلکه به جهت بینندگان آفتاب نیکوتر.^{۱۲} زیرا که حکمت ملجایی است و نقره ملجایی؛ اما فضیلت معرفت این است که حکمت صاحبانش را زندگی می‌بخشد.

^{۱۳} اعمال خدا را ملاحظه نما زیرا کیست که بتواند آنچه را که او کج ساخته است راست نماید؟^{۱۴} در روز سعادت‌مندی شادمان باش و در روز شقاوت تأمل نما زیرا خدا این را به ازاء آن قرار داد که انسان هیچ چیز را که بعد از او خواهد شد دریافت نتواند کرد.

^{۱۵} این همه را در روزهای بطلالت خود دیدم. مرد عادل هست که در عدالتش هلاک می‌شود و مرد شریر هست که در شرارتش عمر دراز دارد.^{۱۶} پس گفتم به افراط عادل مباش و خود را زیاده حکیم مپندار مبادا خویشتن را هلاک کنی.^{۱۷} و به افراط شریر مباش و احمق مشو مبادا پیش از اجلت بمیری.^{۱۸} نیکو است که به این متمسک شوی و از آن نیز دست خود را برنداری زیرا هر که از خدا بترسد، از این هر دو بیرون خواهد آمد.

^{۱۹} حکمت مرد حکیم را توانایی می‌بخشد بیشتر از ده حاکم که در یک شهر باشند.^{۲۰} زیرا مرد عادل در دنیا نیست که نیکویی ورزد و هیچ خطا ننماید.

^{۲۱} و نیز به همه سخنانی که گفته شود دل خود را منه، مبادا بنده خود را که تو را لعنت می‌کند بشنوی.^{۲۲} زیرا دلت می‌داند که تو نیز بسیار بارها دیگران را لعنت نموده‌ای.

^{۲۳} این همه را با حکمت آزمودم و گفتم به حکمت خواهم پرداخت اما آن از من دور بود.^{۲۴} آنچه هست، دور و بسیار عمیق است. پس کیست که آن را دریافت نماید؟^{۲۵} پس برگشته دل خود را بر معرفت و بحث و طلب حکمت و عقل مشغول ساختم تا بدانم که شرارت حماقت است و حماقت دیوانگی است.^{۲۶} و دریافتم که زنی که دلش دامها و تله‌ها است و دستهایش کمندها

می‌باشد، چیز تلختر از موت است. هر که مقبول خدا است، از وی رستگار خواهد شد اما خطاکار گرفتار وی خواهد گردید.

^{۲۷}جامعه می‌گوید که اینک چون این را با آن مقابله کردم تا نتیجه را دریابم این را دریافتم، ^{۲۸}که جان من تا به حال آن را جستجو می‌کند و نیافتم. یک مرد از هزار یافتم اما از جمیع آنها زنی نیافتم. ^{۲۹}همانا این را فقط دریافتم که خدا آدمی را راست آفرید، اما ایشان مخترعات بسیار طلبیدند.

▲ کیست که مثل مرد حکیم باشد و کیست که تفسیر امر را بفهمد؟ حکمت روی انسان را روشن می‌سازد و سختی چهره او تبدیل می‌شود.

^۲من تو را می‌گویم حکم پادشاه را نگاه دار و این را به سبب سوگند خدا. ^۳شتاب مکن تا از حضور وی بروی و در امر بد جزم منما زیرا که او هر چه می‌خواهد به عمل می‌آورد. ^۴جایی که سخن پادشاه است قوت هست و کیست که به او بگوید چه می‌کنی؟ ^۵هر که حکم را نگاه دارد هیچ امر بد را نخواهد دید. و دل مرد حکیم وقت و قانون را می‌داند. ^۶زیرا که برای هر مطلب وقتی و قانونی است چونکه شرارت انسان بر وی سنگین است. ^۷زیرا آنچه را که واقع خواهد شد او نمی‌داند؛ و کیست که او را خبر دهد که چگونه خواهد شد؟ ^۸کسی نیست که بر روح تسلط داشته باشد تا روح خود را نگاه دارد و کسی بر روز موت تسلط ندارد؛ و در وقت جنگ مرخصی نیست و شرارت صاحبش را نجات نمی‌دهد.

^۹این همه را دیدم و دل خود را بر هر عملی که زیر آفتاب کرده شود مشغول ساختم، وقتی که انسان بر انسان به جهت ضررش حکمرانی می‌کند. ^{۱۰}و همچنین دیدم که شیران دفن شدند، و آمدند و از مکان مقدس رفتند و در شهری که در آن چنین عمل نمودند، فراموش شدند. این نیز بطلالت است. ^{۱۱}چونکه فتوی بر عمل بد بزودی مجرا نمی‌شود، از این جهت دل بنی‌آدم در اندرون ایشان برای بدکرداری جازم می‌شود. ^{۱۲}اگر چه گناهکار صد مرتبه شرارت ورزد و عمر دراز کند، معهذا می‌دانم برای آنانی که از خدا بترسند و به حضور وی خائف باشند، سعادت‌مندی خواهد بود. ^{۱۳}اما برای شریر سعادت‌مندی نخواهد بود و مثل سایه، عمر دراز نخواهد

کرد چونکه از خدا نمی‌ترسد.^{۱۴} بطالتی هست که بر روی زمین کرده می‌شود، یعنی عادلان هستند که بر ایشان مثل عمل شریران واقع می‌شود و شریران‌اند که بر ایشان مثل عمل عادلان واقع می‌شود. پس گفتم که این نیز بطالت است.^{۱۵} آنگاه شادمانی را مدح کردم زیرا که برای انسان زیر آسمان چیزی بهتر از این نیست که بخورد و بنوشد و شادی نماید و این در تمامی ایام عمرش که خدا در زیر آفتاب به وی دهد، در محنتش با او باقی ماند.

^{۱۶} چونکه دل خود را بر آن نهادم تا حکمت را بفهمم و تا شغلی را که بر روی زمین کرده شود ببینم (چونکه هستند که شب و روز خواب را به چشمان خود نمی‌بینند)،^{۱۷} آنگاه تمامی صنعت خدا را دیدم که انسان، کاری را که زیر آفتاب کرده می‌شود، نمی‌تواند درک نماید و هر چند انسان برای تجسس آن زیاده‌تر تفحص نماید، آن را کمتر درک می‌نماید؛ و اگر چه مرد حکیم نیز گمان برد که آن را می‌داند، اما آن را درک نخواهد نمود.

۹ زیرا که جمیع این مطالب را در دل خود نهادم و این همه را غور نمودم که عادلان و حکیمان و اعمال ایشان در دست خداست. خواه محبت و خواه نفرت، انسان آن را نمی‌فهمد. همه چیز پیش روی ایشان است.^۲ همه چیز برای همه کس مساوی است. برای عادلان و شریران یک واقعه است؛ برای خوبان و طاهران و نجسان؛ برای آنکه ذبح می‌کند و برای آنکه ذبح نمی‌کند واقعه یکی است. چنانکه نیکانند همچنان گناهکارانند؛ و آنکه قسم می‌خورد و آنکه از قسم خوردن می‌ترسد مساوی‌اند.

^۳ در تمامی اعمالی که زیر آفتاب کرده می‌شود، از همه بدتر این است که یک واقعه بر همه می‌شود؛ و اینکه دل بنی‌آدم از شرارت پر است و مادامی که زنده هستند، دیوانگی در دل ایشان است و بعد از آن به مردگان می‌پیوندند.^۴ زیرا برای آنکه با تمامی زندگان می‌پیوندند، امید هست چونکه سگ زنده از شیر مرده بهتر است.^۵ زانرو که زندگان می‌دانند که باید بمیرند، اما مردگان هیچ نمی‌دانند و برای ایشان دیگر اجرت نیست چونکه ذکر ایشان فراموش می‌شود.^۶ هم محبت و هم نفرت و حسد ایشان، حال نابود شده است و دیگر تا به ابد برای ایشان از هر آنچه زیر آفتاب کرده می‌شود، نصیبی نخواهد بود.

^۷ پس رفته، نان خود را به شادی بخور و شراب خود را به خوشدلی بنوش چونکه خدا اعمال تو را قبل از این قبول فرموده است. ^۸لباس تو همیشه سفید باشد و بر سر تو روغن کم نشود. ^۹جمع روزهای عمر باطل خود را که او تو را در زیر آفتاب بدهد، با زنی که دوست می‌داری در جمع روزهای بطالت خود خوش بگذران. زیرا که از حیات خود و از زحمتی که زیر آفتاب می‌کشی نصیب تو همین است. ^{۱۰}هر چه دستت به جهت عمل نمودن بیابد، همان را با توانایی خود به عمل آور چونکه در عالم اموات که به آن می‌روی نه کار و نه تدبیر و نه علم و نه حکمت است. ^{۱۱}برگشتم و زیر آفتاب دیدم که مسابقت برای تیزروان و جنگ برای شجاعان و نان نیز برای حکیمان و دولت برای فهیمان و نعمت برای عالمان نیست، زیرا که برای جمع ایشان وقتی و اتفاقی واقع می‌شود. ^{۱۲}و چونکه انسان نیز وقت خود را نمی‌داند، پس مثل ماهیانی که در تور سخت گرفتار و گنجشکانی که در دام گرفته می‌شوند، همچنان بنی‌آدم به وقت نامساعد، هر گاه آن بر ایشان ناگهان بیفتد، گرفتار می‌گردند.

^{۱۳}و نیز این حکم را در زیر آفتاب دیدم و آن نزد من عظیم بود: ^{۱۴}شهری کوچک بود که مردان در آن قلیل‌العدد بودند و پادشاهی بزرگ بر آن آمده، آن را محاصره نمود و سنگرهای عظیم برپا کرد. ^{۱۵}و در آن شهر مردی فقیر حکیم یافت شد، که شهر را به حکمت خود رهانید، اما کسی آن مرد فقیر را بیاد نیاورد. ^{۱۶}آنگاه من گفتم حکمت از شجاعت بهتر است، هر چند حکمت این فقیر را خوار شمردند و سخنانش را نشنیدند. ^{۱۷}سخنان حکیمان که به آرامی گفته شود، از فریاد حاکمی که در میان احمقان باشد زیاده مسموع می‌گردد. ^{۱۸}حکمت از اسلحه جنگ بهتر است. اما یک خطاکار نیکویی بسیار را فاسد تواند نمود.

۱۰♦ مگسهای مرده روغن عطار را متعفن و فاسد می‌سازد، و اندک حماقتی از

حکمت و عزت سنگینتر است. ^۲دل مرد حکیم بطرف راستش مایل است و دل احمق بطرف چپش. ^۳و نیز چون احمق به راه می‌رود، عقلش ناقص می‌شود و به هر کس می‌گوید که احمق هستم.

آگر خشم پادشاه بر تو انگيخته شود، مکان خود را ترک منما زیرا که تسلیم، خطایای عظیم را می‌نشانند.

^۵ بدی‌ای هست که زیر آفتاب دیده‌ام مثل سهوی که از جانب سلطان صادر شود. ^۶ جهالت بر مکان‌های بلند برافراشته می‌شود و دولتمندان در مکان اسفل می‌نشینند. ^۷ غلامان را بر اسبان دیدم و امیران را مثل غلامان بر زمین روان.

^۸ آنکه چاه می‌کند در آن می‌افتد و آنکه دیوار را می‌شکافد، مار وی را می‌گزد. ^۹ آنکه سنگها را می‌کند، از آنها مجروح می‌شود و آنکه درختان را می‌برد از آنها در خطر می‌افتد. ^{۱۰} اگر آهن کند باشد و دمش را تیز نکنند، باید قوت زیاده بکار آورد؛ اما حکمت به جهت کامیابی مفید است. ^{۱۱} اگر مار پیش از آنکه افسون کنند بگزد، پس افسونگر چه فایده دارد؟

^{۱۲} سخنان دهان حکیم فیض‌بخش است، اما لبهای احمق خودش را می‌بلعد. ^{۱۳} ابتدای سخنان دهانش حماقت است و انتهای گفتارش دیوانگی مودی می‌باشد. ^{۱۴} احمق سخنان بسیار می‌گوید، اما انسان آنچه را که واقع خواهد شد نمی‌داند؛ و کیست که او را از آنچه بعد از وی واقع خواهد شد مخبر سازد؟ ^{۱۵} محنت احمقان ایشان را خسته می‌سازد چونکه نمی‌دانند چگونه به شهر باید رفت.

^{۱۶} وای بر تو ای زمین وقتی که پادشاه تو طفل است و سرورانت صبحگاهان می‌خورند. ^{۱۷} خوشابحال تو ای زمین هنگامی که پادشاه تو پسر نجبا است و سرورانت در وقتش برای تقویت می‌خورند و نه برای مستی.

^{۱۸} از کاهلی سقف خراب می‌شود و از سستی دستها، خانه آب پس می‌دهد. ^{۱۹} بزم به جهت لهو و لعب می‌کنند و شراب زندگانی را شادمان می‌سازد، اما نقره همه چیز را مهیا می‌کند.

^{۲۰} پادشاه را در فکر خود نیز نفرین مکن و دولتمند را در اطاق خوابگاه خویش لعنت منما زیرا که مرغ هوا آواز تو را خواهد برد و بالدار، امر را شایع خواهد ساخت.

۱۱

نان خود را بروی آبها بینداز، زیرا که بعد از روزهای بسیار آن را خواهی یافت.^۲ نصیبی به هفت نفر بلکه به هشت نفر ببخش زیرا که نمی‌دانی چه بلا بر زمین واقع خواهد شد.^۳ اگر ابرها پر از باران شود، آن را بر زمین می‌باراند و اگر درخت بسوی جنوب یا بسوی شمال بیفتد، در همانجا که درخت افتاده است خواهد ماند.^۴ آنکه به باد نگاه می‌کند، نخواهد کشت و آنکه به ابرها نظر نماید، نخواهد دروید.^۵ چنانکه تو نمی‌دانی که راه باد چیست یا چگونه استخوانها در رحم زن حامله بسته می‌شود؛ همچنین عمل خدا را که صانع کل است نمی‌فهمی. بامدادان تخم خود را بکار و شامگاهان دست خود را باز مدار زیرا تو نمی‌دانی کدام یک از آنها این یا آن کامیاب خواهد شد یا هر دو آنها مثل هم نیکو خواهد گشت.^۶ البته روشنایی شیرین است و دیدن آفتاب برای چشمان نیکو است.^۷ هر چند انسان سالهای بسیار زیست نماید و در همه آنها شادمان باشد، لیکن باید روزهای تاریکی را به یاد آورد چونکه بسیار خواهد بود. پس هر چه واقع می‌شود بطلالت است.

ای جوان در وقت شباب خود شادمان باش و در روزهای جوانی‌ات دلت تو را خوش سازد و در راههای قلبت و بر وفق رؤیت چشمانت سلوک نما، لیکن بدان که به سبب این همه خدا تو را به محاکمه خواهد آورد.^۸ پس غم را از دل خود بیرون کن و بدی را از جسد خویش دور نما زیرا که جوانی و شباب باطل است.

۱۲

پس آفریننده خود را در روزهای جوانی‌ات بیاد آور قبل از آنکه روزهای بلا برسد و سالها برسد که بگویی مرا از اینها خوشی نیست.^۱ قبل از آنکه آفتاب و نور و ماه و ستارگان تاریک شود و ابرها بعد از باران برگردد؛^۲ در روزی که محافظان خانه بلرزند و صاحبان قوت، خویشان را خم نمایند و دستاس‌کنندگان چونکه کم‌اند باز ایستند و آنانی که از پنجره‌ها می‌نگرند تاریک شوند.^۳ و درها در کوچه بسته شود و آواز آسیاب پست گردد و از صدای گنجشک برخیزد و جمیع مغنیات ذلیل شوند.^۴ و از هر بلندی بترسند و خوفها در راه باشد و درخت بادام شکوفه آورد و ملخی بار سنگین باشد و اشتها بریده شود. چونکه

انسان به خانه جاودانی خود می‌رود و نوحه‌گران در کوچه گردش می‌کنند. ^۶قبل از آنکه مفتول نقره گسیخته شود و کاسه طلا شکسته گردد و سبب نزد چشمه خرد شود و چرخ بر چاه منکسر گردد، ^۷و خاک به زمین برگردد به طوری که بود، و روح نزد خدا که آن را بخشیده بود رجوع نماید.

^۸باطل اباطیل جامعه می‌گوید: همه چیز بطلالت است. ^۹و دیگر چونکه جامعه حکیم بود باز هم، معرفت را به قوم تعلیم می‌داد و تفکر نموده، غور رسی می‌کرد و مثل‌های بسیار تألیف نمود. ^{۱۰}جامعه تفحص نمود تا سخنان مقبول را پیدا کند و کلمات راستی را که به استقامت مکتوب باشد. ^{۱۱}سخنان حکیمان مثل سکهای گاورانی است و کلمات ارباب جماعت مانند میخهای محکم شده می‌باشد، که از یک شبان داده شود.

^{۱۲}و علاوه بر اینها، ای پسر من پند بگیر. ساختن کتابهای بسیار انتها ندارد و مطالعه زیاد، تعب بدن است. ^{۱۳}پس ختم تمام امر را بشنویم. از خدا بترس و اوامر او را نگاه دار چونکه تمامی تکلیف انسان این است. ^{۱۴}زیرا خدا هر عمل را با هر کار مخفی خواه نیکو و خواه بد باشد، به محاکمه خواهد آورد.

کتاب غزل غزل‌های سلیمان

۱ غزل غزلها که از آن سلیمان است. ^۲ او مرا به بوسه‌های دهان خود بیوسد. زیرا

که محبت تو از شراب نیکوتر است. ^۳ عطرهاى تو بوى خوش دارد و اسم تو مثل عطر ریخته شده مى‌باشد. بنابراین دوشیزگان، تو را دوست مى‌دارند. ^۴ مرا بکش تا در عقب تو بدویم. پادشاه مرا به حجله‌های خود آورد. از تو وجد و شادی خواهیم کرد. محبت تو را از شراب زیاده ذکر خواهیم نمود. تو را از روی خلوص دوست مى‌دارند. ^۵ ای دختران اورشلیم، من سیه فام اما جمیل هستم، مثل خیمه‌های قیدار و مانند پرده‌های سلیمان. ^۶ بر من نگاه نکنید چونکه سیه‌فام هستم، زیرا که آفتاب مرا سوخته است. پسران مادرم بر من خشم نموده، مرا ناطور تاکستانها ساختند، اما تاکستان خود را دیده‌بانی ننمودم. ^۷ ای حبیب جان من، مرا خبر ده که کجا می‌چرانی و در وقت ظهر گله را کجا می‌خوابانی؟ زیرا چرا نزد گله‌های رفیقانت مثل آواره گردم.

^۸ ای جمیل‌تر از زنان، اگر نمی‌دانی، در اثر گله‌ها بیرون رو و بزغاله‌هایت را نزد مسکن‌های شبانان بچران. ^۹ ای محبوبه من، تو را به اسبی که در اربه فرعون باشد تشبیه داده‌ام. ^{۱۰} رخسارهایت به جواهرها و گردنت به گردن‌بندها چه بسیار جمیل است.

^{۱۱} زنجیرهای طلا با حبه‌های نقره برای تو خواهیم ساخت. ^{۱۲} چون پادشاه بر سفره خود می‌نشیند، سنبل من بوی خود را می‌دهد. ^{۱۳} محبوب من، مرا مثل طبله مر است که در میان پستانهای من می‌خوابد.

^{۱۴} محبوب من، برایم مثل خوشه‌بان در باغهای عین‌جدی می‌باشد. ^{۱۵} اینک تو زیبا هستی ای محبوبه من، اینک تو زیبا هستی و چشمانت مثل چشمان کبوتر است.

^{۱۶} اینک تو زیبا و شیرین هستی ای محبوب من و تخت ما هم سبز است.

^{۱۷} تیرهای خانه ما از سرو آزاد است و سقف ما از چوب صنوبر.

من نرگس شارون و سوسن وادیها هستم.^۲ چنانکه سوسن در میان خارها

همچنان محبوبه من در میان دختران است.

^۳ چنانکه سیب در میان درختان جنگل، همچنان محبوب من در میان پسران است. در سایه وی به شادمانی نشستیم و میوه‌اش برای کامم شیرین بود.^۴ مرا به میخانه آورد و علم وی بالای سر من محبت بود.^۵ مرا به قرصهای کشمش تقویت دهید و مرا به سیبها تازه سازید، زیرا که من از عشق بیمار هستم.^۶ دست چپش در زیر سر من است و دست راستش مرا در آغوش می‌کشد.^۷ ای دختران اورشلیم، شما را به غزالها و آهوهای صحرا قسم می‌دهم که محبوب مرا تا خودش نخواهد بیدار نکنید و برنیزانید.^۸ آواز محبوب من است، اینک بر کوهها جستان و بر تلها خیزان می‌آید.^۹ محبوب من مانند غزال یا بچه آهو است. اینک او در عقب دیوار ما ایستاده، از پنجره‌ها می‌نگرد و از شبکه‌ها خویشتن را نمایان می‌سازد.^{۱۰} محبوب من مرا خطاب کرده، گفت: «ای محبوبه من و ای زیبایی من برخیز و بیا.»^{۱۱} زیرا اینک زمستان گذشته و باران تمام شده و رفته است.^{۱۲} گلها بر زمین ظاهر شده و زمان الحان رسیده و آواز فاخته در ولایت ما شنیده می‌شود.^{۱۳} درخت انجیر میوه خود را می‌رساند و موها گل آورده، رایحه خوش می‌دهد. ای محبوبه من و ای زیبایی من، برخیز و بیا.»

^{۱۴} ای کبوتر من که در شکافهای صخره و در ستر سنگهای خارا هستی، چهره خود را به من بنما و آوازت را به من بشنوان زیرا که آواز تو لذیذ و چهره‌ات خوشنما است.^{۱۵} شغالها، شغالهای کوچک را که تاکستانها را خراب می‌کنند برای ما بگیرد، زیرا که تاکستانهای ما گل آورده است.

^{۱۶} محبوبم از آن من است و من از آن وی هستم. در میان سوسنها می‌چراند.^{۱۷} ای محبوب من، برگرد و تا نسیم روز بوزد و سایه‌ها بگریزد، (مانند) غزال یا بچه آهو بر کوههای باتر باش.

۳

شبانگاه در بستر خود او را که جانم دوست می‌دارد طلبیدم. او را جستجو کردم اما نیافتم. ^۲گفتم الآن برخاسته، در کوچه‌ها و شوارع شهر گشته، او را که جانم دوست می‌دارد خواهم طلبید. او را جستجو کردم اما نیافتم. ^۳کشیکچانی که در شهر گردش می‌کنند، مرا یافتند. گفتم که «آیا محبوب جان مرا دیده‌اید؟» ^۴از ایشان چندان پیش نرفته بودم که او را که جانم دوست می‌دارد، یافتم. و او را گرفته، رها نکردم تا به خانه مادر خود و به حجره والده‌خویش در آوردم. ^۵ای دختران اورشلیم، شما را به غزالها و آهوهای صحرا قسم می‌دهم که محبوب مرا تا خودش نخواهد بیدار مکنید و برمینگیزانید. ^۶این کیست که مثل ستونهای دود از بیابان برمی‌آید و به مر و بخور و به همه عطریات تاجران معطر است؟ ^۷اینک تخت روان سلیمان است که شصت جبار از جباران اسرائیل به اطراف آن می‌باشند. ^۸همگی ایشان شمشیر گرفته و جنگ آزموده هستند. شمشیر هر یک به سبب خوف شب بر رانش بسته است. ^۹سلیمان پادشاه تخت روانی برای خویشتن از چوب لبنان ساخت. ^{۱۰}ستونهایش را از نقره و سقفش را از طلا و کرسی‌اش را از ارغوان ساخت، و وسطش به محبت دختران اورشلیم معرق بود. ^{۱۱}ای دختران صهیون، بیرون آید و سلیمان پادشاه را ببینید، با تاجی که مادرش در روز عروسی وی و در روز شادی دلش آن را بر سر وی نهاد.

۴

اینک تو زیبا هستی ای محبوبه من، اینک تو زیبا هستی و چشمانت از پشت برقع تو مثل چشمان کبوتر است و موهایت مثل گله بزها است که بر جانب کوه جلعاد خوابیده‌اند. ^۲دندانهایت مثل گله گوسفندان پشم بریده که از شستن برآمده باشند و همگی آنها توأم زاییده و در آنها یکی هم نازاد نباشد. ^۳لبهایت مثل رشته قرمز و دهانت جمیل است و شقیقه‌هایت در عقب برقع تو مانند پاره انار است. ^۴گردنت مثل برج داود است که به جهت سلاح خانه بنا شده است و در آن هزار سپر یعنی همه سپرهای شجاعان آویزان است. ^۵دو پستانت مثل دو بچه توأم آهو می‌باشد که در میان سوسنها می‌چرند، ^۶تا نسیم روز بوزد و سایه‌ها بگریزد. به کوه مر و به تل کندر خواهم رفت.

^۷ای محبوبه من، تمامی تو زیبا می‌باشد. در تو عیبی نیست. ^۸بیا با من از لبنان ای عروس، با من از لبنان بیا. از قله امانه از قله شنیر و حرمون از مغاره‌های شیرها و از کوه‌های پلنگها بنگر. ^۹ای خواهر و عروس من، دلم را به یکی از چشمانت و به یکی از گردن‌بندهای گردنت ربودی. ^{۱۰}ای خواهر و عروس من، محبت‌های چه بسیار لذیذ است. محبت‌های از شراب چه بسیار نیکوتر است و بوی عطرها از عطرها. ^{۱۱}ای عروس من، لب‌های تو عسل را می‌چکاند زیر زبان تو عسل و شیر است و بوی لباس مثل بوی لبنان است. ^{۱۲}خواهر و عروس من، باغی بسته شده است. چشمه مقفل و منبع مختوم است. ^{۱۳}نهال‌های بستان انارها با میوه‌های نفیسه و بان و سنبل است. ^{۱۴}سنبل و زعفران و نی و دارچینی با انواع درختان کندر، مر و عود با جمیع عطرها نفیسه. ^{۱۵}چشمه باغها و برکه آب زنده و نه‌ر‌هایی که از لبنان جاری است. ^{۱۶}ای باد شمال، برخیز و ای باد جنوب، بیا. بر باغ من بوز تا عطرهاش منتشر شود. محبوب من به باغ خود بیاید و میوه نفیسه خود را بخورد.

۵ ای خواهر و عروس من، به باغ خود آمدم. مر خود را با عطرها چیدم. شانه عسل خود را با عسل خویش خوردم. شراب خود را با شیر خویش نوشیدم. ای دوستان بخورید، و ای یاران بنوشید، و به سیری بیاشامید. ^۱من در خواب هستم اما دلم بیدار است. آواز محبوب من است که در را می‌کوبد (و می‌گوید): «از برای من باز کن ای خواهر من! ای محبوبه من و کبوترم و ای کامله من! زیرا که سر من از شبنم و زلف‌هایم از ترشحات شب پر است.» ^۲رخت خود را کندم چگونه آن را بپوشم؟ پایهای خود را شستم چگونه آنها را چرکین نمایم؟ ^۳محبوب من دست خویش را از سوراخ در داخل ساخت و احشایم برای وی به جنبش آمد. ^۴من برخاستم تا در را به جهت محبوب خود باز کنم، و از دستم مر و از انگشتهایم مر صافی بر دسته قفل بچکید. ^۵به جهت محبوب خود باز کردم؛ اما محبوبم روگردانیده، رفته بود. چون او سخن می‌گفت جان از من بدر شده بود. او را جستجو کردم و نیافتم او را خواندم و جوابم نداد. ^۶کشیک‌چانی که در شهر گردش می‌کنند مرا

یافتند، بزدند و مجروح ساختند. دیده‌بانهای حصارها برقع مرا از من گرفتند.^۸ ای دختران اورشلیم، شما را قسم می‌دهم که اگر محبوب مرا بیابید، وی را گوید که من مریض عشق هستم.^۹ ای زیباترین زنان، محبوب تو از سایر محبوبان چه برتری دارد و محبوب تو را بر سایر محبوبان چه فضیلت است که ما را چنین قسم می‌دهی؟

^{۱۰}محبوب من سفید و سرخ فام است، و بر هزارها افراشته شده است.^{۱۱} سر او طلای خالص است و زلفهایش به هم پیچیده و مانند غراب سیاه فام است.^{۱۲} چشمانش کبوتران نزد نهرهای آب است، با شیر شسته شده و در چشمخانه خود نشسته.^{۱۳} رخسارهایش مثل باغچه بلسان و پشته‌های ریاحین می‌باشد. لبهایش سوسن‌ها است که از آنها مر صافی می‌چکد.^{۱۴} دستهایش حلقه‌های طلاست که به زبرجد منقش باشد و بر او عاج شفاف است که به یاقوت زرد مرصع بود.^{۱۵} ساقهایش ستونهای مرمر بر پایه‌های زر ناب مؤسس شده، سیمایش مثل لبنان و مانند سروهای آزاد برگزیده است.^{۱۶} دهان او بسیار شیرین و تمام او مرغوبترین است. این است محبوب من و این است یار من، ای دختران اورشلیم.

۶ محبوب تو کجا رفته است ای زیباترین زنان؟ محبوب تو کجا توجه نموده است تا او را با تو بطلبیم؟

^۲محبوب من به باغ خویش و نزد باغچه‌های بلسان فرود شده است، تا در باغات بچراند و سوسن‌ها بچیند.^۳ من از آن محبوب خود و محبوبم از آن من است. در میان سوسن‌ها گله را می‌چراند.

^۴ای محبوه من، تو مثل ترصه جمیل و مانند اورشلیم زیبا و مثل لشکرهای بیدق‌دار مهیب هستی.^۵ چشمانت را از من برگردان زیرا آنها بر من غالب شده است. مویه‌هایت مثل گله بزها است که بر جانب کوه جلعاد خوابیده باشند. دندانهایت مانند گله گوسفندان است که از شستن برآمده باشند. و همگی آنها توأم زاییده و در آنها یکی هم نازاد نباشد.^۷ شقیقه‌هایت در عقب برقع تو مانند پاره انار است.^۸ شصت ملکه و هشتاد متعه و دوشیزگان بیشماره هستند.^۹ اما

کبوتر من و کامله من یکی است. او یگانه مادر خویش و مختاره والده خود می‌باشد. دختران او را دیده، خجسته گفتند. ملکه‌ها و متعه‌ها بر او نگریستند و او را مدح نمودند.

^{۱۰} این کیست که مثل صبح می‌درخشد؟ و مانند ماه جمیل و مثل آفتاب طاهر و مانند لشکر بیدق‌دار مهیب است؟

^{۱۱} به باغ درختان جوز فرود شدم تا سبزیهای وادی را بنگرم و بینم که آیا مو شکوفه آورده و انار گل کرده است. ^{۱۲} بی‌آنکه ملتفت شوم که ناگاه جانم مرا مثل عرابه‌های عمیناداب ساخت.

^{۱۳} برگرد، برگرد ای شولمیت برگرد، برگرد تا بر تو بنگریم. در شولمیت چه می‌بینی؟ مثل محفل دو لشکر.

۷ ای دختر مرد شریف، پایهای در نعلین چه بسیار زیبا است. حلقه‌های رانهایت مثل زیورها می‌باشد که صنعت دست صنعت‌گر باشد. ^۲ ناف تو مثل کاسه مدور است که شراب ممزوج در آن کم نباشد. بر تو توده گندم است که سوسنها آن را احاطه کرده باشد. ^۳ دو پستان تو مثل دو بچه توأم غزال است. ^۴ گردن تو مثل برج عاج و چشمانت مثل برکه‌های حشبون نزد دروازه بیت رییم. بینی تو مثل برج لبنان است که بسوی دمشق مشرف می‌باشد. ^۵ سرت بر تو مثل کرم و موی سرت مانند ارغوان است. و پادشاه در طره‌هایش اسیر می‌باشد. ^۶ ای محبوبه، چه بسیار زیبا و چه بسیار شیرین به سبب لذتها هستی. ^۷ این قامت تو مانند درخت خرما و پستانهایت مثل خوشه‌های انگور می‌باشد. ^۸ گفتم که به درخت خرما برآمده، شاخه‌هایش را خواهم گرفت. و پستانهایت مثل خوشه‌های انگور و بوی نفس تو مثل سیبها باشد. ^۹ و دهان تو مانند شراب بهترین برای محبوبم که به ملایمت فرو رود و لبهای خفتگان را متکلم سازد.

^{۱۰} من از آن محبوب خود هستم و اشتیاق وی بر من است. ^{۱۱} بیا ای محبوب من به صحرا بیرون برویم، و در دهات ساکن شویم. ^{۱۲} و صبح زود به تاکستانها برویم و ببینیم که آیا انگور گل کرده و گل‌هایش گشوده و انارها گل داده باشد. در آنجا محبت خود را به تو خواهم داد. ^{۱۳} مهر

گیاهها بوی خود را می‌دهد و نزد درهای ما، هر قسم میوه نفیس تازه و کهنه هست که آنها را برای تو ای محبوب من جمع کرده‌ام.

کاش که مثل برادر من که پستانهای مادر مرا مکید می‌بودی، تا چون تو را بیرون می‌یافتم، تو را می‌بوسیدم و مرا رسوا نمی‌ساختند.^۲ تو را رهبری می‌کردم و به خانه مادرم در می‌آوردم تا مرا تعلیم می‌دادی تا شراب ممزوج و عصیر انار خود را به تو می‌نوشانیدم.^۳ دست چپ او زیر سر من می‌بود و دست راستش مرا در آغوش می‌کشید.^۴ ای دختران اورشلیم شما را قسم می‌دهم که محبوب مرا تا خودش نخواهد بیدار نکنید و برنینگیزانید.
^۵ این کیست که بر محبوب خود تکیه کرده، از صحرا برمی‌آید؟

زیر درخت سیب تو را برانگیختم که در آنجا مادرت تو را زایید. در آنجا والده تو را درد زه گرفت.^۶ مرا مثل خاتم بر دلت و مثل نگین بر بازویت بگذار، زیرا که محبت مثل موت زورآور است و غیرت مثل هاویه ستم‌کیش می‌باشد. شعله‌های آتش و لهیب یهوه است.^۷ آبهای بسیار محبت را خاموش نتواند کرد و سیلها آن را نتواند فرو نشانید. اگر کسی تمامی اموال خانه خویش را برای محبت بدهد، آن را البته خوار خواهند شمرد.

^۸ ما را خواهری کوچک است که پستان ندارد. به جهت خواهر خود در روزی که او را خواستگاری کنند، چه بکنیم؟^۹ اگر دیوار می‌بود، بر او برج نقره‌ای بنا می‌کردیم؛ و اگر دروازه می‌بود، او را به تخته‌های سرو آزاد می‌پوشانیدیم.

^{۱۰} من دیوار هستم و پستانهایم مثل برجها است. لهذا در نظر او از جمله یابندگان سلامتی شده‌ام.^{۱۱} سلیمان تاکستانی در بعل هامون داشت و تاکستان را به ناطوران سپرد، که هر کس برای میوه‌اش هزار نقره بدهد.^{۱۲} تاکستانم که از آن من است پیش روی من می‌باشد. برای تو ای سلیمان هزار و برای ناطوران میوه‌اش، دویست خواهد بود.

^{۱۳} ای (محبوبه) که در باغات می‌نشینی، رفیقان آواز تو را می‌شنوند، مرا نیز بشنوان.

^{۱۴} ای محبوب من، فرار کن و مثل غزال یا بچه آهو بر کوههای عطریات باش.

کتاب اشعیا نبی

۱ رؤیای اشعیا ابن آموص که آن را درباره یهودا و اورشلیم، در روزهای عزیا و یوتام و آحاز و حزقیا، پادشاهان یهودا دید.

۲ ای آسمان بشنو و ای زمین گوش بگیر زیرا خداوند سخن می گوید. پسران پروردم و برافراشتم اما ایشان بر من عصیان ورزیدند. ۳ گاو مالک خویش را و الاغ آخور صاحب خود را می شناسد، اما اسرائیل نمی شناسد و قوم من فهم ندارند. ۴ وای بر امت خطاکار و قومی که زیر بار گناه می باشند و بر ذریت شریران و پسران مفسد. خداوند را ترک کردند و قدوس اسرائیل را اهانت نمودند و بسوی عقب منحرف شدند.

۵ چرا دیگر ضرب یابید و زیاده فتنه نمایید؟ تمامی سر بیمار است و تمامی دل مریض. ۶ از کف پا تا به سر در آن تندرستی نیست بلکه جراحات و کوفتگی و زخم متعفن، که نه بخیه شده و نه بسته گشته و نه با روغن التیام شده است. ۷ ولایت شما ویران و شهرهای شما به آتش سوخته شده است. غریبان، زمین شما را در نظر شما می خورند و آن مثل واژگونی بیگانگان خراب گردیده است. ۸ و دختر صهیون مثل سایه بان در تاکستان و مانند کپر در بوستان خیار و مثل شهر محاصره شده، متروک است. ۹ اگر یهوه صباوت بقیه اندکی برای ما وا نمی گذاشت، مثل سدوم می شدیم و مانند عموره می گشتیم.

۱۰ ای حاکمان سدوم کلام خداوند را بشنوید و ای قوم عموره شریعت خدای ما را گوش بگیرید. ۱۱ خداوند می گوید از کثرت قربانی های شما مرا چه فایده است؟ از قربانی های سوختنی قوچها و پیه پرواریها سیر شده ام و به خون گاوان و بره ها و بزها رغبت ندارم. ۱۲ وقتی که می آید تا به حضور من حاضر شوید، کیست که این را از دست شما طلبیده است که دربار مرا پایمال کنید؟ ۱۳ هدایای باطل دیگر میاورید. بخور نزد من مکروه است و غره ماه و سبت و دعوت جماعت نیز. گناه را با محفل مقدس نمی توانم تحمل نمایم. ۱۴ غره ها و عیده های شما را جان من نفرت دارد؛ آنها برای من بار سنگین است که از تحمل نمودنش خسته شده ام. ۱۵ هنگامی که

دستهای خود را دراز می‌کنید، چشمان خود را از شما خواهم پوشانید و چون دعای بسیار می‌کنید، اجابت نخواهم نمود زیرا که دستهای شما پر از خون است.^{۱۶} خویشتن را شسته، طاهر نمایید و بدی اعمال خویش را از نظر من دور کرده، از شرارت دست بردارید.^{۱۷} نیکوکاری را بیاموزید و انصاف را بطلبید. مظلومان را رهایی دهید، یتیمان را دادرسی کنید و بیوه زنان را حمایت نمایید.^{۱۸} خد/وند می‌گوید: «بیایید تا با همدیگر محاجه نماییم. اگر گناهان شما مثل ارغوان باشد مانند برف سفید خواهد شد و اگر مثل قرمز سرخ باشد، مانند پشم خواهد شد.^{۱۹} اگر خواهش داشته، اطاعت نمایید، نیکویی زمین را خواهید خورد.^{۲۰} اما اگر ابا نموده، تمرّد کنید، شمشیر شما را خواهد خورد»، زیرا که دهان خد/وند چنین می‌گوید.

^{۲۱} شهر امین چگونه زانیه شده است. آنکه از انصاف مملو می‌بود و عدالت در وی سکونت می‌داشت، اما حال قاتلان.^{۲۲} نقره تو به درد مبدل شده، و شراب تو از آب ممزوج گشته است.^{۲۳} سروران تو متمرّد شده و رفیق دزدان گردیده، هریک از ایشان رشوه را دوست می‌دارند و در پی هدایا می‌روند. یتیمان را دادرسی نمی‌نمایند و دعوی بیوه زنان نزد ایشان نمی‌رسد.^{۲۴} بنابراین، خداوند یهوه صبايوت، قدیر اسرائیل می‌گوید: «هان من از خصمان خود استراحت خواهم یافت و از دشمنان خویش انتقام خواهم کشید.^{۲۵} و دست خود را بر تو برگردانیده، درد تو را بالکل پاک خواهم کرد، و تمامی ریمت را دور خواهم ساخت.^{۲۶} و داوران تو را مثل اول و مشیران تو را مثل ابتدا خواهم برگردانید و بعد از آن، به شهر عدالت و قریه امین مسمی^۱ خواهی شد.»

^{۲۷} صهیون به انصاف فدیّه داده خواهد شد و انابت کنندگانش به عدالت.^{۲۸} و هلاکت عاصیان و گناهکاران با هم خواهد شد و آنانی که خد/وند را ترک نمایند، نابود خواهند گردید.^{۲۹} زیرا ایشان از درختان بلوطی که شما خواسته بودید خجل خواهند شد و از باغاتی که شما برگزیده بودید رسوا خواهند گردید.^{۳۰} زیرا شما مثل بلوطی که برگش پژمرده و مانند باغی که آب نداشته باشد خواهید شد.^{۳۱} و مرد زورآور پوزه کتان و عملش شعله خواهد شد و هردوی آنها با هم سوخته خواهند گردید و خاموش کننده‌ای نخواهد بود.

۲ کلامی که اشعیا ابن آموص درباره یهودا و اورشلیم دید.

و در ایام آخر واقع خواهد شد که کوه خانه خد/وند برقله کوهها ثابت خواهد شد و فوق تلها برافراشته خواهد گردید و جمیع امتها بسوی آن روان خواهند شد. و قومهای بسیار عزیمت کرده، خواهند گفت: «بیایید تا به کوه خد/وند و به خانه خدای یعقوب برآییم تا طریقهای خویش را به ما تعلیم دهد و به راههای وی سلوک نماییم.» زیرا که شریعت از صهیون و کلام خد/وند از اورشلیم صادر خواهد شد. و او امتها را داوری خواهد نمود و قومهای بسیاری را تنبیه خواهد کرد و ایشان شمشیرهای خود را برای گاوآهن و نیزه‌های خویش را برای اردها خواهند شکست و امتی بر امتی شمشیر نخواهد کشید و بار دیگر جنگ را نخواهند آموخت. ای خاندان یعقوب بیایید تا در نور خد/وند سلوک نماییم.

زیرا قوم خود یعنی خاندان یعقوب را ترک کرده‌ای، چونکه از رسوم مشرقی مملو و مانند فلسطینیان فالگیر شده‌اند و با پسران غربا دست زده‌اند، و زمین ایشان از نقره و طلا پر شده و خزاین ایشان را انتهای نیست، و زمین ایشان از اسبان پر است و ارابه‌های ایشان را انتهای نیست؛ و زمین ایشان از بتها پر است؛ صنعت دستهای خویش را که به انگشتهای خود ساخته‌اند سجده می‌نمایند. و مردم خم شده و مردان پست می‌شوند. لهذا ایشان را نخواهی آمرزید.

از ترس خد/وند و از کبریای جلال وی به صخره داخل شده، خویشان را در خاک پنهان کن. چشمان بلند انسان پست و تکبر مردان خم خواهد شد و در آن روز خد/وند به تنهایی متعال خواهد بود. زیرا که برای یهوه صباوت روزی است که بر هرچیز بلند و عالی خواهد آمد و بر هرچیز مرتفع، و آنها پست خواهد شد؛ و بر همه سروهای آزاد بلند و رفیع لبنان و بر تمامی بلوطهای باشان؛ و بر همه کوههای عالی و بر جمیع تلهای بلند؛ و بر هر برج مرتفع و بر هر حصار منیع؛ و بر همه کشتیهای ترشیش و بر همه مصنوعات مرغوب؛ و کبریای انسان خم شود و تکبر مردان پست خواهد شد. و در آن روز خد/وند به تنهایی متعال خواهد بود، و بتها بالکل تلف خواهند شد.

و ایشان به مغاره‌های صخره‌ها و حفره‌های خاک داخل خواهند شد، به سبب ترس خد/وند و کبریای جلال وی هنگامی که او برخیزد تا زمین را متزلزل سازد. در آن روز مردمان، بتهای نقره و بتهای طلای خود را که برای عبادت خویش ساخته‌اند، نزد موش کوران و خفاشها

خواهند انداخت،^{۲۱} تا به مغاره‌های صخره‌ها و شکافهای سنگ خارا داخل شوند، به سبب ترس خد/وند و کبریای جلال وی هنگامی که او برخیزد تا زمین را متزلزل سازد.^{۲۲} شما از انسانی که نفس او در بینی‌اش می‌باشد، دست برکشید زیرا که او به چه چیز محسوب می‌شود؟

۳

زیرا اینک خداوند یهوه صباوت پایه و رکن را از اورشلیم و یهودا، یعنی تمامی پایه نان و تمامی پایه آب را دور خواهد کرد،^۲ و شجاعان و مردان جنگی و داوران و انبیا و فالگیران و مشایخ را،^۳ و سرداران پنجاهه و شریفان و مشیران و صنعت‌گران ماهر و ساحران حاذق را.^۴ و اطفال را بر ایشان حاکم خواهیم ساخت و کودکان بر ایشان حکمرانی خواهند نمود.^۵ و قوم مظلوم خواهند شد، هر کس از دست دیگری و هر شخص از همسایه خویش. و اطفال بر پیران و پستان بر شریفان تمرد خواهند نمود.^۶ چون شخصی به برادر خویش در خانه پدرش متمسک شده، بگوید: «تو را رخوت هست؟ پس حاکم ما شو و این خرابی در زیر دست تو باشد»،^۷ در آن روز او آواز خود را بلند کرده، خواهد گفت: «من علاج کننده نتوانم شد زیرا در خانه من نه نان و نه لباس است پس مرا حاکم قوم مسازید.»

^۸ زیرا اورشلیم خراب شده و یهودا منهدم گشته است، از آن جهت که لسان و افعال ایشان به ضد خد/وند می‌باشد تا چشمان جلال او را به ننگ آورند.^۹ سیمای رویهای ایشان به ضد ایشان شاهد است و مثل سدوم گناهان خود را فاش کرده، آنها را مخفی نمی‌دارند. وای بر جانهای ایشان زیرا که به جهت خویشتن شرارت را بعمل آورده‌اند.

^{۱۰} عادلان را بگوئید که ایشان را سعادت‌مندی خواهد بود زیرا از ثمره اعمال خویش خواهند خورد.^{۱۱} وای بر شیرینان که ایشان را بدی خواهد بود چونکه مکافات دست ایشان به ایشان کرده خواهد شد.^{۱۲} و اما قوم من، کودکان بر ایشان ظلم می‌کنند و زنان بر ایشان حکمرانی می‌نمایند. ای قوم من، راهنمایان شما گمراه کنندگانند و طریق راههای شما را خراب می‌کنند.

^{۱۳} خد/وند برای محاجه برخاسته و به جهت داوری قومها ایستاده است.^{۱۴} خد/وند با مشایخ قوم خود و سروران ایشان به محاکمه درخواهد آمد، زیرا شما هستید که تاکستانها را

خورده‌اید و غارت فقیران در خانه‌های شما است.^{۱۵} خداوند یهوه صباوت می‌گوید: «شما را چه شده است که قوم مرا می‌کوبید و رویهای فقیران را خرد می‌نمایید؟»

^{۱۶} و خداوند می‌گوید: «از این جهت که دختران صهیون متکبرند و با گردن افراشته و غمزات چشم راه می‌روند و به ناز می‌خرامند و به پایهای خویش خلخالها را به صدا می‌آورند.»^{۱۷} بنابراین خداوند فرق سر دختران صهیون را کل خواهد ساخت و خداوند عورت ایشان را برهنه خواهد نمود.^{۱۸} و در آن روز خداوند زینت خلخالها و پیشانی بندها و هلالها را دور خواهد کرد.^{۱۹} و گوشواره‌ها و دستبندها و روبندها را،^{۲۰} و دستارها و زنجیرها و کمربندها و عطردانها و تعویذها را،^{۲۱} و انگشترها و حلقه‌های بینی را،^{۲۲} و رخوت نفیسه و رداها و شالها و کیسه‌ها را،^{۲۳} و آینه‌ها و کتان نازک و عمامه‌ها و برقع‌ها را.^{۲۴} و واقع می‌شود که به عوض عطریات، عفونت خواهد شد و به عوض کمربند، ریسمان و به عوض موپهای بافته، کلی و به عوض سینه‌بند، زنار پلاس و به عوض زیبایی، سوختگی خواهد بود.^{۲۵} مردانت به شمشیر و شجاعانت در جنگ خواهند افتاد.^{۲۶} و دروازه‌های وی ناله و ماتم خواهند کرد، و او خراب شده، بر زمین خواهد نشست.

۴

و در آن روز هفت زن به یک مرد متمسک شده، خواهند گفت: «نان خود را

خواهیم خورد و رخت خود را خواهیم پوشید، فقط نام تو بر ما خوانده شود و عار ما را بردار.»^۲ در آن روز شاخه خداوند زیبا و جلیل و میوه زمین به جهت ناجیان اسرائیل فخر و زینت خواهد بود.^۳ و واقع می‌شود که هر که در صهیون باقی ماند و هر که در اورشلیم ترک شود، مقدس خوانده خواهد شد یعنی هر که در اورشلیم در دفتر حیات مکتوب باشد.^۴ هنگامی که خداوند چرک دختران صهیون را بشوید و خون اورشلیم را به روح انصاف و روح سوختگی را از میانش رفع نماید،^۵ خداوند بر جمیع مساکن کوه صهیون و بر محفلهایش ابر و دود در روز و درخشندگی آتش مشتعل در شب خواهد آفرید، زیرا که بر تمامی جلال آن پوششی خواهد بود.^۶ و در وقت روز سایه‌بانی به جهت سایه از گرما و به جهت ملجاء و پناهگاه از طوفان و باران خواهد بود.



سرود محبوب خود را درباره تاکستانش برای محبوب خود بسرایم.

محبوب من تاکستانی در تلی بسیار بارور داشت،^۲ و آن را کنده از سنگها پاک کرده و مو بهترین در آن غرس نمود و برجی در میانش بنا کرد و چرخستی نیز در آن کند. پس منتظر می بود تا انگور بیاورد؛ اما انگور بد آورد.^۳ پس الآن ای ساکنان اورشلیم و مردان یهودا، در میان من و تاکستان من حکم کنید. ^۴ برای تاکستان من دیگر چه توان کرد که در آن نکردم؟ پس چون منتظر بودم که انگور بیاورد، چرا انگور بد آورد؟ ^۵ لهذا الآن شما را اعلام می نمایم که من به تاکستان خود چه خواهم کرد. حصارش را برمی دارم و چراگاه خواهد شد؛ و دیوارش را منهدم می سازم و پایمال خواهد گردید. ^۶ و آن را خراب می کنم که نه پازش و نه کنده خواهد شد و خار و خس در آن خواهد رویید، و ابرها را امر می فرمایم که بر آن باران نباراند. ^۷ زیرا که تاکستان یهوه صبايوت خاندان اسرائیل است و مردان یهودا نهال شادمانی او می باشند. و برای انصاف انتظار کشید و اینک تعدی و برای عدالت و اینک فریاد شد.

^۸ وای بر آنانی که خانه را به خانه ملحق و مزرعه را به مزرعه ملصق سازند تا مکانی باقی نماند. و شما در میان زمین به تنهایی ساکن می شوید. ^۹ یهوه صبايوت در گوش من گفت: «به درستی که خانه های بسیار خراب خواهد شد، و خانه های بزرگ و خوش نما غیرمسکون خواهد گردید. ^{۱۰} زیرا که ده جفت گاو زمین یک بت خواهد آورد و یک حומר تخم یک ایفه خواهد داد.» ^{۱۱} وای بر آنانی که صبح زود برمی خیزند تا در پی مسکرات بروند، و شب دیر می نشینند تا شراب ایشان را گرم نماید ^{۱۲} و در بزمهای ایشان عود و بربط و دف و نای و شراب می باشد. اما به فعل خد/وند نظر نمی کنند و به عمل دسته های وی نمی نگرند. ^{۱۳} بنابراین قوم من به سبب عدم معرفت اسیر شده اند و شریفان ایشان گرسنه و عوام ایشان از تشنگی خشک گردیده. ^{۱۴} از این سبب هاویه حرص خود را زیاد کرده و دهان خویش را بی حد باز نموده است و جلال و جمهور و شوکت ایشان و هر که در ایشان شادمان باشد در آن فرو می رود. ^{۱۵} و مردم خم خواهند شد و مردان ذلیل خواهند گردید و چشمان متکبران پست خواهد شد. ^{۱۶} و یهوه صبايوت به انصاف متعال خواهد بود و خدای قدوس به عدالت تقدیس کرده خواهد شد. ^{۱۷} آنگاه بره های (غربا) در مرتع های ایشان خواهند چرید و غریبان و ویرانه های پرواریهای ایشان را خواهند خورد.

^{۱۸} وای بر آنانی که عصیان را به ریسمانهای بطالت و گناه را گویا به طناب ارا به می کشند.

^{۱۹} و می گویند باشد که او تعجیل نموده، کار خود را بشتاباند تا آن را ببینیم. و مقصود قدوس اسرائیل نزدیک شده، بیاید تا آن را بدانیم. ^{۲۰} وای بر آنانی که بدی را نیکویی و نیکویی را بدی می نامند، که ظلمت را به جای نور و نور را به جای ظلمت می گذارند، و تلخی را به جای شیرینی و شیرینی را به جای تلخی می نهند. ^{۲۱} وای بر آنانی که در نظر خود حکیمند، و پیش روی خود فهیم می نمایند. ^{۲۲} وای بر آنانی که برای نوشیدن شراب زور آورند، و به جهت ممزوج ساختن مسکرات مردان قوی می باشند. ^{۲۳} که شریران را برای رشوه عادل می شمارند، و عدالت عادلان را از ایشان برمی دارند. ^{۲۴} بنابراین به نهجی که شراره آتش کاه را می خورد و علف خشک در شعله می افتد، همچنان ریشه ایشان عفونت خواهد شد و شکوفه ایشان مثل غبار برافشانده خواهد گردید. چونکه شریعت یهوه صبايوت را ترک کرده، کلام قدوس اسرائیل را خوار شمرده اند.

^{۲۵} بنابراین خشم خداوند بر قوم خود مشتعل شده و دست خود را بر ایشان دراز کرده، ایشان را مبتلا ساخته است. و کوهها بلرزیدند و لاشهای ایشان در میان کوچه ها مثل فضلات گردیده اند. با وجود این همه، غضب او برنگردید و دست وی تا کنون دراز است. ^{۲۶} و علمی به جهت امت های بعید برپا خواهد کرد. و از اقصای زمین برای ایشان صفیر خواهد زد. و ایشان تعجیل نموده، بزودی خواهند آمد، ^{۲۷} و درمیان ایشان احدی خسته و لغزش خورنده نخواهد بود و احدی نه پینگی خواهد زد و نه خواهد خوابید. و کمر بند کمر احدی از ایشان باز نشده، دوال نعلین احدی گسیخته نخواهد شد. ^{۲۸} که تیرهای ایشان، تیز و تمامی کمانهای ایشان، زده شده است. سمهای اسبان ایشان مثل سنگ خارا و چرخهای ایشان مثل گردباد شمرده خواهد شد. ^{۲۹} غرش ایشان مثل شیر ماده و مانند شیران ژیان غرش خواهند کرد و ایشان نعره خواهند زد و صید را گرفته، بسلامتی خواهند برد و رهانده ای نخواهد بود. ^{۳۰} و در آن روز بر ایشان مثل شورش دریا شورش خواهند کرد. و اگر کسی به زمین بنگرد، اینک تاریکی و تنگی است و نور در افلاک آن به ظلمت مبدل شده است.

۶ در سالی که عزیا پادشاه مرد، خداوند را دیدم که بر کرسی بلند و عالی نشسته بود، و هیکل از دامنهای وی پر بود. ^۲ و سرافین بالای آن ایستاده بودند که هر یک از آنها شش بال داشت، و با دو از آنها روی خود را می پوشانید و با دو پایهای خود را می پوشانید و با دو پرواز می نمود. ^۳ و یکی دیگری را صدا زده، می گفت: «قدوس قدوس قدوس یهوه صبايوت، تمامی زمین از جلال او مملو است.» ^۴ و اساس آستانه از آواز او که صدا می زد می لرزید و خانه از دود پر شد. ^۵ پس گفتم: «وای بر من که هلاک شده ام زیرا که مرد ناپاک لب هستم و در میان قوم ناپاک لب ساکنم و چشمانم یهوه صبايوت پادشاه را دیده است.»

^۶ آنگاه یکی از سرافین نزد من پرید و در دست خود اخگری که با انبر از روی مذبح گرفته بود، داشت. ^۷ و آن را بر دهانم گذارده، گفت که «اینک این لبهایت را لمس کرده است و عصیان رفیع شده و گناهت کفاره گشته است.»

^۸ آنگاه آواز خداوند را شنیدم که می گفت: «که را بفرستم و کیست که برای ما برود؟» گفتم: «لبیک مرا بفرست.» ^۹ گفت: «برو و به این قوم بگو البته خواهید شنید، اما نخواهید فهمید و هر آینه خواهید نگریست اما درک نخواهید کرد. ^{۱۰} دل این قوم را فربه ساز و گوشهای ایشان را سنگین نما و چشمان ایشان را ببند، مبادا با چشمان خود ببینند و با گوشهای خود بشنوند و با دل خود بفهمند و بازگشت نموده، شفا یابند.»

^{۱۱} پس من گفتم: «ای خداوند تا به کی؟» او گفت: «تا وقتی که شهرها ویران گشته، غیر مسکون باشد و خانه ها بدون آدمی و زمین خراب و ویران شود. ^{۱۲} و خداوند مردمان را دور کند و در میان زمین خرابیهای بسیار شود. ^{۱۳} اما باز عשרی در آن خواهد بود و آن نیز بار دیگر تلف خواهد گردید. مثل درخت بلوط و چنار که چون قطع می شود، کنده آنها باقی می ماند، همچنان ذریت مقدس کنده آن خواهد بود.»



و در ایام آحاز بن یوتام بن عزیا پادشاه یهودا، واقع شد که رصین، پادشاه آرام و فح بن رملیا، پادشاه اسرائیل، بر اورشلیم برآمدند تا با آن جنگ نمایند، اما نتوانستند آن را فتح نمایند.^۲ و به خاندان داود خبر داده، گفتند که آرام در افرایم اردو زده‌اند، و دل او و دل مردمانش بلرزید به طوری که درختان جنگل از باد می‌لرزید.^۳ آنگاه خد/وند به اشعیا گفت: «تو با پسر خود شآریاشوب به انتهای قنات برکه فوقانی به راه مزرعه گازر به استقبال آحاز بیرون شو.^۴ و وی را بگو: باحذر و آرام باش مترس و دلت ضعیف نشود از این دو دم مشعل دودافشان، یعنی از شدت خشم رصین و آرام و پسر رملیا.^۵ زیرا که آرام با افرایم و پسر رملیا برای ضرر تو مشورت کرده، می‌گویند: بَر یهودا برآییم و آن را محاصره کرده، به جهت خویشتن تسخیر نماییم و پسر طبئیل را در آن به پادشاهی نصب کنیم.»^۶ خداوند یهوه چنین می‌گوید که «این بجا آورده نمی‌شود و واقع نخواهد گردید.^۷ زیرا که سر آرام، دمشق و سر دمشق، رصین است و بعد از شصت و پنج سال افرایم شکسته می‌شود به طوری که دیگر قومی نخواهد بود.^۸ و سر افرایم سامره و سر سامره پسر رملیا است و اگر باور نکنید هرآینه ثابت نخواهید ماند.»

^{۱۰} و خد/وند بار دیگر آحاز را خطاب کرده، گفت: ^{۱۱} «آیتی به جهت خود از یهوه خدایت بطلب. آن را یا از عمق‌ها بطلب یا از اعلیٰ علین بالا.»^{۱۲} آحاز گفت: «نمی‌طلبم و خد/وند را امتحان نخواهم نمود.»

^{۱۳} گفت: «ای خاندان داود بشنوید! آیا شما را چیزی سهل است که مردمان را بیزار کنید بلکه می‌خواهید خدای مرا نیز بیزار کنید.^{۱۴} بنابراین خود خد/وند به شما آیتی خواهد داد: اینک باکره حامله شده، پسری خواهد زایید و نام او را عمانوئیل خواهد خواند.^{۱۵} کره و عسل خواهد خورد تا آنکه ترک کردن بدی و اختیار کردن خوبی را بداند.^{۱۶} زیرا قبل از آنکه پسر، ترک نمودن بدی و اختیار کردن خوبی را بداند، زمینی که شما از هر دو پادشاه آن می‌ترسید، متروک خواهد شد.^{۱۷} خد/وند بر تو و بر قومت و بر خاندان پدرت ایامی را خواهد آورد که از ایامی که افرایم از یهودا جدا شد تا حال نیامده باشد یعنی پادشاه آشور را.»^{۱۸} و در آن روز واقع خواهد شد که خد/وند برای مگس‌هایی که به کناره‌های نه‌رهای مصرند و زنبورهایی که در زمین آشورند صغیر خواهد زد.^{۱۹} و تمامی آنها برآمده، در وادیهای ویران و شکافهای صخره و بر همه بوته‌های خاردار و بر همه مرتع‌ها فرود خواهند آمد.^{۲۰} و در آن روز خد/وند به واسطه استره‌ای که از

ماورای نهر اجیر می‌شود یعنی به واسطه پادشاه آشور، موی سر و موی پایها را خواهد تراشید و ریش هم سترده خواهد شد.^{۲۱} و در آن روز واقع خواهد شد که شخصی یک گاو جوان و دو گوسفند زنده نگاه خواهد داشت.^{۲۲} و از فراوانی شیری که می‌دهند کره خواهد خورد زیرا هر که در میان زمین باقی ماند، خوراکش کره و عسل خواهد بود.^{۲۳} و در آن روز هر مکانی که هزار مو به جهت هزار پاره نقره داده می‌شد، پر از خار و خس خواهد بود.^{۲۴} با تیرها و کمانها مردم به آنجا خواهند آمد زیرا که تمامی زمین پر از خار و خس خواهد شد.^{۲۵} و جمیع کوههایی که با بیل کنده می‌شد، از ترس خار و خس به آنجا نخواهند آمد بلکه گاوان را به آنجا خواهند فرستاد و گوسفندان آن را پایمال خواهند کرد.

و خداوند مرا گفت: «لوحی بزرگ به جهت خود بگیر و بر آن با قلم انسان برای مهیر شلال حاش بز بنویس.^۲ و من شهود امین یعنی اوریای کاهن و زکریا ابن بیرکیا را به جهت خود برای شهادت می‌گیرم.»
^۳ پس من به نبیه نزدیکی کردم و او حامله شده، پسری زایید. آنگاه خداوند به من گفت: «او را مهیر شلال حاش بز بنام،^۴ زیرا قبل از آنکه طفل بتواند ای پدرم و ای مادرم بگوید، اموال دمشق و غنیمت سامره را پیش پادشاه آشور به یغما خواهند برد.»
^۵ و خداوند بار دیگر مرا باز خطاب کرده، گفت: «چونکه این قوم آبهای شیلوه را که به ملایمت جاری می‌شود خوار شمرده، از رصین و پسر رملیا مسرور شده‌اند،^۶ بنابراین اینک خداوند آبهای زورآور بسیار نهر یعنی پادشاه آشور و تمامی حشمت او را بر ایشان برخواهد آورد و او از جمیع جویهای خود برخواهد آمد و از تمامی کناره‌های خویش سرشار خواهد شد،^۸ و بر یهودا تجاوز نموده، سیلان کرده، عبور خواهد نمود تا آنکه به گردنها برسد و بالهای خود را پهن کرده، طول و عرض ولایت را ای عمانوئیل پر خواهد ساخت.»
^۹ به هیجان آید ای قومها و شکست خواهید یافت و گوش گیرید ای اقصای زمین و کمر خود را ببندید و شکست خواهید یافت. کمر خود را ببندید و شکست خواهید یافت.^{۱۰} با هم مشورت کنید و باطل خواهد شد و سخن گوئید و بجا آورده نخواهد شد زیرا خدا با ما است.

^{۱۱} چونکه خد/وند با دست قوی به من چنین گفت و مرا تعلیم داد که به راه این قوم سلوک ننمایم و گفت: ^{۱۲} «هر آنچه را که این قوم فتنه می‌نامند، شما آن را فتنه ننمایید و از ترس ایشان ترسان و خائف مباشید. ^{۱۳} یهوه صبايوت را تقدیس نمایید و او ترس و خوف شما باشد. ^{۱۴} و او (برای شما) مکان مقدس خواهد بود اما برای هر دو خاندان اسرائیل سنگ مصادم و صخره لغزش دهنده و برای ساکنان اورشلیم دام و تله. ^{۱۵} و بسیاری از ایشان لغزش خورده، خواهند افتاد و شکسته شده و بدام افتاده، گرفتار خواهند گردید.»

^{۱۶} شهادت را به هم بیچ و شریعت را در شاگردانم مختوم ساز. ^{۱۷} و من برای خد/وند که روی خود را از خاندان یعقوب مخفی می‌سازد انتظار کشیده، امیدوار او خواهم بود. ^{۱۸} اینک من و پسرانی که خد/وند به من داده است، از جانب یهوه صبايوت که در کوه صهیون ساکن است به جهت اسرائیل آیات و علامات هستیم. ^{۱۹} و چون ایشان به شما گویند که از اصحاب اجنه و جادوگرانی که جیک جیک و زمزم می‌کنند سؤال کنید، (گویید) «آیا قوم از خدای خود سؤال نمایند و آیا از مردگان به جهت زندگان سؤال باید نمود؟» ^{۲۰} به شریعت و شهادت (توجه نمایند) و اگر موافق این کلام سخن نگویند، پس برای ایشان روشنایی نخواهد بود. ^{۲۱} و با عسرت و گرسنگی در آن خواهند گشت و هنگامی که گرسنه شوند خویشتن را مشوش خواهند ساخت و پادشاه و خدای خود را لعنت کرده، به بالا خواهند نگریست. ^{۲۲} و به زمین نظر خواهند انداخت و اینک تنگی و تاریکی و ظلمت پریشانی خواهد بود و به تاریکی غلیظ رانده خواهند شد.

۹ لیکن برای او که در تنگی می‌بود، تاریکی نخواهد شد. در زمان پیشین زمین زبولون و زمین نفتالی را ذلیل ساخت، اما در زمان آخر آن را به راه دریا به آن طرف اردن در جلیل امت‌ها محترم خواهد گردانید. ^۲ قومی که در تاریکی سالک می‌بودند، نور عظیمی خواهند دید و بر ساکنان زمین سایه موت نور ساطع خواهد شد. ^۳ تو قوم را بسیار ساخته، شادی ایشان را زیاد گردانیدی. به حضور تو شادی خواهند کرد مثل شادمانی وقت درو و مانند کسانی که در تقسیم نمودن غنیمت وجد می‌نمایند. ^۴ زیرا که یوغ بار او را و عصای گردنش یعنی عصای جفا کننده وی را شکستی چنانکه در روز مدیان کردی. ^۵ زیرا همه اسلحه مسلحان در غوغا است و

رخوت ایشان به خون آغشته است، اما برای سوختن و هیزم آتش خواهند بود. زیرا که برای ما ولدی زاییده و پسری به ما بخشیده شد و سلطنت بر دوش او خواهد بود و اسم او عجیب و مشیر و خدای قدیر و پدر سرمدی و سرور سلامتی خوانده خواهد شد.^۷ ترقی سلطنت و سلامتی او را بر کرسی داود و بر مملکت وی انتها نخواهد بود تا آن را به انصاف و عدالت از الآن تا ابدالآباد ثابت و استوار نماید. غیرت یهوه صبایوت این را بجا خواهد آورد.

^۸ خداوند کلامی نزد یعقوب فرستاد و آن بر اسرائیل واقع گردید.^۹ و تمامی قوم خواهند دانست یعنی افرایم و ساکنان سامره که از غرور و تکبر دل خود می گویند: ^{۱۰} «خشته افتاده است اما با سنگهای تراشیده بنا خواهیم نمود؛ چوبهای افراغ در هم شکست اما سرو آزاد بجای آنها می گذاریم.» ^{۱۱} بنابراین خداوند دشمنان رصین را بضد او خواهد برافراشت و خصمان او را خواهد برانگیخت. ^{۱۲} ارامیان را از مشرق و فلسطینیان را از مغرب و ایشان اسرائیل را با دهان گشوده خواهند خورد. اما با این همه، خشم او برگردانیده نشده و دست او هنوز دراز است. ^{۱۳} و این قوم بسوی زننده خودشان بازگشت ننموده و یهوه صبایوت را نطلییده اند. ^{۱۴} بنابراین خداوند سر و دم و نخل و نی را از اسرائیل در یک روز خواهد برید. ^{۱۵} مرد پیر و مرد شریف سر است و نبی ای که تعلیم دروغ می دهد، دم می باشد. ^{۱۶} زیرا که هادیان این قوم ایشان را گمراه می کنند و پیروان ایشان بلعیده می شوند.

^{۱۷} از این سبب خداوند از جوانان ایشان مسرور نخواهد شد و بر یتیمان و بیوه زنان ایشان ترحم نخواهد نمود. چونکه جمیع ایشان منافق و شیریند و هر دهانی به حماقت متکلم می شود با اینهمه غضب او برگردانیده نشده و دست او هنوز دراز است. ^{۱۸} زیرا که شرارت مثل آتش می سوزاند و خار و خس را می خورد، و در بوته های جنگل افروخته شده، دود غلیظ پیچان می شود. ^{۱۹} از غضب یهوه صبایوت زمین سوخته شده است و قوم، هیزم آتش گشته اند و کسی بر برادر خود شفقت ندارد. ^{۲۰} از جانب راست می ربایند و گرسنه می مانند و از طرف چپ می خورند و سیر نمی شوند و هر کس گوشت بازوی خود را می خورد. ^{۲۱} منسی افرایم را و افرایم منسی را و هر دوی ایشان بضد یهودا متحد می شوند. با اینهمه غضب او برگردانیده نشده و دست او هنوز دراز است.

۱۰ وای بر آنانی که احکام غیر عادلانه را جاری می‌سازند و کاتبانی که ظلم را

مرقوم می‌دارند،^۲ تا مسکینان را از داوری منحرف سازند و حق فقیران قوم مرا برابند تا آنکه بیوه زنان غارت ایشان بشوند و یتیمان را تاراج نمایند.^۳ پس در روز بازخواست در حینی که خرابی از دور می‌آید، چه خواهید کرد و بسوی که برای معاونت خواهید گریخت و جلال خود را کجا خواهید انداخت؟^۴ غیر از آنکه زیر اسیران خم شوند و زیر کشتگان بیفتند. با اینهمه غضب او برگردانیده نشده و دست او هنوز دراز است.

وای بر آشور که عصای غضب من است و عصایی که در دست ایشان است خشم من می‌باشد.^۵ او را بر امت منافق می‌فرستم و نزد قوم مغضوب خود مأمور می‌دارم، تا غنیمتی برابند و غارتی ببرند و ایشان را مثل گل کوچه‌ها پایمال سازند.^۶ اما او چنین گمان نمی‌کند و دلش بدینگونه قیاس نمی‌نماید، بلکه مراد دلش این است که امت‌های بسیار را هلاک و منقطع بسازد.^۸ زیرا می‌گوید آیا سرداران من جمیعاً پادشاه نیستند؟^۹ آیا کلنو مثل کرکمیش نیست و آیا حمات مثل ارفاد نی، و آیا سامره مانند دمشق نمی‌باشد،^{۱۰} چنانکه دست من بر ممالک بتها استیلا یافت؟ و بتهای تراشیده آنها از بتهای اورشلیم و سامره بیشتر بودند؟^{۱۱} پس آیا به نهجی که به سامره و بتهایش عمل نمودم به اورشلیم و بتهایش چنین عمل نخواهم نمود؟

^{۱۲} و واقع خواهد شد بعد از آنکه خداوند تمامی کار خود را با کوه صهیون و اورشلیم به انجام رسانیده باشد که من از ثمره دل مغرور پادشاه آشور و از فخر چشمان متکبر وی انتقام خواهم کشید.^{۱۳} زیرا می‌گوید: «به قوت دست خود و به حکمت خویش چونکه فهیم هستم این را کردم و حدود قومها را منتقل ساختم و خزاین ایشان را غارت نمودم و مثل جبار سروران ایشان را به زیر انداختم.^{۱۴} و دست من دولت قومها را مثل آشیانه‌ای گرفته است و به طوری که تخمهای متروک را جمع کنند، من تمامی زمین را جمع کردم. و کسی نبود که بال را بجنباند یا دهان خود را بگشاید یا جک جک بنماید.»

^{۱۵} آیا تبر بر کسی که به آن می‌شکند فخر خواهد نمود یا اره بر کسی که آن را می‌کشد افتخار خواهد کرد، که گویا عصا بلند کننده خود را بجنباند یا چوب دست آنچه را که چوب نباشد بلند نماید؟^{۱۶} بنابراین خداوند یهوه صباوت بر فریهان او لاغری خواهد فرستاد و زیر جلال او سوختنی مثل سوختن آتش افروخته خواهد شد.^{۱۷} و نور اسرائیل نار و قدوس وی شعله خواهد

شد، و در یکروز خار و خشش را سوزانیده، خواهد خورد.^{۱۸} و شوکت جنگل و بستان او هم روح و هم بدن را تباه خواهد ساخت و مثل گداختن مریض خواهد شد.^{۱۹} و بقیه درختان و جنگلش قلیل العدد خواهد بود که طفلی آنها را ثبت تواند کرد.

^{۲۰} و در آن روز واقع خواهد شد که بقیه اسرائیل و ناجیان خاندان یعقوب بار دیگر بر زننده خودشان اعتماد نخواهند نمود، بلکه بر خداوند که قدوس اسرائیل است به اخلاص اعتماد خواهند نمود.^{۲۱} و بقیه‌ای یعنی بقیه یعقوب بسوی خدای مطلق بازگشت خواهند کرد.^{۲۲} زیرا هرچند قوم تو اسرائیل مثل ریگ دریا باشند، فقط از ایشان بقیتی بازگشت خواهند نمود. هلاکتی که مقدر است به عدالت مجرا خواهد شد،^{۲۳} زیرا خداوند یهوه صبايوت هلاکت و تقدیری در میان تمام زمین به عمل خواهد آورد.^{۲۴} بنابراین خداوند یهوه صبايوت چنین می‌گوید: «ای قوم من که در صهیون ساکنید از آشور مترسید، اگر چه شما را به چوب بزند و عصای خود را مثل مصریان بر شما بلند نماید.^{۲۵} زیرا بعد از زمان بسیار کمی، غضب تمام خواهد شد و خشم من برای هلاکت ایشان خواهد بود.»^{۲۶} و یهوه صبايوت تازیانه‌ای بر وی خواهد برانگیخت چنانکه در کشتار مدیان بر صخره غراب. و عصای او بر دریا خواهد بود و آن را بلند خواهد کرد به طوری که بر مصریان کرده بود.^{۲۷} و در آن روز واقع خواهد شد که بار او از دوش تو و یوغ او از گردن تو رفع خواهد شد و یوغ از فربهی گسسته خواهد شد.

^{۲۸} او به عیات رسید و از مجرون گذشت و در مکماش اسباب خود را گذاشت.^{۲۹} از معبر عبور کردند و در جبع منزل گزیدند، اهل رame هراسان شدند و اهل جبعه شاول فرار کردند.^{۳۰} ای دختر جلیم به آواز خود فریاد برآور! ای لیشه و ای عناتوت فقیر گوش ده! ^{۳۱} مدمینه فراری شدند و ساکنان جیبیم گریختند.^{۳۲} همین امروز در نوب توقف می‌کند و دست خود را بر جبل دختر صهیون و کوه اورشلیم دراز می‌سازد.^{۳۳} اینک خداوند یهوه صبايوت شاخه‌ها را با خوف قطع خواهد نمود و بلند قدان بریده خواهند شد و مرتفعان پست خواهند گردید،^{۳۴} و بوته‌های جنگل به آهن بریده خواهد شد و لبنان به دست جباران خواهد افتاد.

و نهالی از تنه یسی بیرون آمده، شاخه‌ای از ریشه‌هایش خواهد شکفت.^۲ و

روح خد/وند بر او قرار خواهد گرفت، یعنی روح حکمت و فهم و روح مشورت و قوت و روح معرفت و ترس خد/وند.^۳ و خوشی او در ترس خد/وند خواهد بود و موافق رؤیت چشم خود داوری نخواهد کرد و بر وفق سمع گوشه‌های خویش تنبیه نخواهد نمود.^۴ بلکه مسکینان را به عدالت داوری خواهد کرد و به جهت مظلومان زمین براستی حکم خواهد نمود. و جهان را به عصای دهان خویش زده، شیران را به نفخه لبهای خود خواهد کشت.^۵ و کمر بند کمرش عدالت خواهد بود و کمر بند میانش امانت.

و گرگ با بره سکونت خواهد داشت و پلنگ با بزغاله خواهد خوابید و گوساله و شیر و پرواری با هم، و طفل کوچک آنها را خواهد راند.^۶ و گاو با خرس خواهد چرید و بچه‌های آنها با هم خواهند خوابید و شیر مثل گاو کاه خواهد خورد.^۷ و طفل شیرخواره بر سوراخ مار بازی خواهد کرد و طفل از شیر باز داشته شده دست خود را بر خانه افعی خواهد گذاشت.^۸ و در تمامی کوه مقدس من ضرر و فساد نخواهند کرد زیرا که جهان از معرفت خد/وند پر خواهد بود مثل آبهایی که دریا را می‌پوشاند.

^{۱۰} و در آن روز واقع خواهد شد که ریشه یسی به جهت علم قوم‌ها برپا خواهد شد و امت‌ها آن را خواهند طلبید و سلامتی او با جلال خواهد بود.^{۱۱} و در آن روز واقع خواهد گشت که خداوند بار دیگر دست خود را دراز کند تا بقیه قوم خویش را که از آشور و مصر و فتروس و حبش و عیلام و شنعار و حمات و از جزیره‌های دریا باقی مانده باشند باز آورد.

^{۱۲} و به جهت امت‌ها علمی برافراشته، رانده‌شدگان اسرائیل را جمع خواهد کرد، و پراکندگان یهودا را از چهار طرف جهان فراهم خواهد آورد.^{۱۳} و حسد افرایم رفع خواهد شد و دشمنان یهودا منقطع خواهند گردید. افرایم بر یهودا حسد نخواهد برد و یهودا افرایم را دشمنی نخواهد نمود.^{۱۴} و به جانب مغرب بر دوش فلسطینیان پریده، بنی مشرق را با هم غارت خواهند نمود. و دست خود را بر ادوم و مؤآب دراز کرده، بنی عمون ایشان را اطاعت خواهند کرد.^{۱۵} و خد/وند زبانه دریای مصر را تباه ساخته، دست خود را با باد سوزان بر نهر دراز خواهد کرد، و آن را با هفت نهرش خواهد زد و مردم را با کفش به آن عبور خواهد داد.^{۱۶} و به جهت بقیه قوم او

که از آشور باقی مانده باشند، شاهراهی خواهد بود، چنانکه به جهت اسرائیل در روز بر آمدن ایشان از زمین مصر بود.

۱۲

و در آن روز خواهی گفت که «ای خدا/وند تو را حمد می‌گویم زیرا به من غضبناک بودی، اما غضبت برگردانیده شده، مرا تسلی می‌دهی. ^۲اینک خدا نجات من است بر او توکل نموده، نخواهم ترسید. زیرا یاه یهوه قوت و تسبیح من است و نجات من گردیده است.»
^۳بنابراین با شادمانی از چشمه‌های نجات آب خواهید کشید.
^۴و در آن روز خواهید گفت: «خدا/وند را حمد گوید و نام او را بخوانید و اعمال او را در میان قوم‌ها اعلام کنید و ذکر نمایید که اسم او متعال می‌باشد. ^۵برای خدا/وند بسرایید زیرا کارهای عظیم کرده است و این در تمامی زمین معروف است. ^۶ای ساکنه صهیون صدا را برافراشته، بسرای زیرا قدوس اسرائیل در میان تو عظیم است.»

۱۳

و حی درباره بابل که اشعیا ابن آموص آن را دید. ^۲علمی بر کوه خشک برپا کنید و آواز به ایشان بلند نمایید، با دست اشاره کنید تا به درهای نجبا داخل شوند. ^۳من مقدسان خود را مأمور داشتم و شجاعان خویش یعنی آنانی را که در کبریای من وجد می‌نمایند به جهت غضبم دعوت نمودم. ^۴آواز گروهی در کوه‌ها مثل آواز خلق کثیر. آواز غوغای ممالک امت‌ها که جمع شده باشند. یهوه صبایوت لشکر را برای جنگ سان می‌بیند. ^۵ایشان از زمین بعید و از کرانه‌های آسمان می‌آیند. یعنی خدا/وند با اسلحه غضب خود تا تمامی جهان را ویران کند. ^۶و لوله کنید زیرا که روز خدا/وند نزدیک است، مثل هلاکتی از جانب قادر مطلق می‌آید. ^۷از این جهت همه دست‌ها سست می‌شود و دل‌های همه مردم گداخته می‌گردد. ^۸و ایشان متحیر شده، الم‌ها و دردهای زه بر ایشان عارض می‌شود، مثل زنی که می‌زاید درد می‌کشند. بر یکدیگر نظر حیرت می‌اندازند و روی‌های ایشان روی‌های شعله‌ور می‌باشد. ^۹اینک روز خدا/وند با غضب و شدت خشم و

ستمکیشی می‌آید، تا جهان را ویران سازد و گناهکاران را از میانش هلاک نماید.^{۱۰} زیرا که ستارگان آسمان و برجهایش روشنایی خود را نخواهند داد. و آفتاب در وقت طلوع خود تاریک خواهد شد و ماه روشنایی خود را نخواهد تابانید.^{۱۱} و من ربع مسکون را به سبب گناه و شریران را به سبب عصیان ایشان سزا خواهم داد، و غرور متکبران را تباه خواهم ساخت و تکبر جباران را به زیر خواهم انداخت.^{۱۲} و مردم را از زر خالص و انسان را از طلای اوفیر کمیابتر خواهم گردانید.^{۱۳} بنابراین آسمان را متزلزل خواهم ساخت و زمین از جای خود متحرک خواهد شد. در حین غضب یهوه صباوت و در روز شدت خشم او.

^{۱۴} و مثل آهوی رانده شده و مانند گله‌ای که کسی آن را جمع نکند خواهند بود. و هر کس به سوی قوم خود توجه خواهد نمود و هر شخص به زمین خویش فرار خواهد کرد.^{۱۵} و هر که یافت شود با نیزه زده خواهد شد و هر که گرفته شود با شمشیر خواهد افتاد.^{۱۶} اطفال ایشان نیز در نظر ایشان به زمین انداخته شوند و خانه‌های ایشان غارت شود و زنان ایشان بی‌عصمت گردند.^{۱۷} اینک من مادیان را بر ایشان خواهم برانگیخت که نقره را به حساب نمی‌آورند و طلا را دوست نمی‌دارند.^{۱۸} و کمانهای ایشان جوانان را خرد خواهد کرد. و بر ثمره رحم ترحم نخواهند نمود و چشمان ایشان بر اطفال شفقت نخواهد کرد.^{۱۹} و بابل که جلال ممالک و زینت فخر کلدانیان است، مثل واژگون ساختن خدا سدوم و عموره را خواهد شد.^{۲۰} و تا به ابد آباد نخواهد شد و نسلا بعد نسل مسکون نخواهد گردید. و اعراب در آنجا خیمه نخواهند زد و شبانان گله‌ها را در آنجا نخواهند خوابانید.^{۲۱} بلکه وحوش صحرا در آنجا خواهند خوابید و خانه‌های ایشان از بومها پر خواهد شد. شترمرغ در آنجا ساکن خواهد شد و غولان در آنجا رقص خواهند کرد،^{۲۲} و شغالها در قصرهای ایشان و گرگها در کوشکهای خوش‌نما صدا خواهند زد و زمانش نزدیک است که برسد و روزهایش طول نخواهد کشید.

۱۴ زیرا خدا/وند بر یعقوب ترحم فرموده، اسرائیل را بار دیگر خواهد برگزید و

ایشان را در زمینشان آرامی خواهد داد. و غربا با ایشان ملحق شده، با خاندان یعقوب ملصق خواهند گردید.^۲ و قومه‌ها ایشان را برداشته، به مکان خودشان خواهند آورد. و خاندان اسرائیل

ایشان را در زمین خد/وند برای بندگی و کنیزی، مملوک خود خواهند ساخت. و اسیرکنندگان خود را اسیر کرده، بر ستمکاران خویش حکمرانی خواهند نمود.

^۳ و در روزی که خد/وند تو را از الم و اضطرابت و بندگی سخت که بر تو می‌نهادند خلاصی بخشد، واقع خواهد شد ^۴ که این مثل را بر پادشاه بابل زده، خواهی گفت: چگونه آن ستمکار تمام شد و آن جور پیشه چگونه فانی گردید! ^۵ خد/وند عصای شیران و چوگان حاکمان را شکست. ^۶ آنکه قوم‌ها را به خشم با صدمه متوالی می‌زد و بر امت‌ها به غضب با جفای بیحد حکمرانی می‌نمود، ^۷ تمامی زمین آرام شده و ساکت گردیده‌اند و به آواز بلند ترنم می‌نمایند. ^۸ صنوبرها نیز و سروهای آزاد لبنان درباره تو شادمان شده، می‌گویند: «از زمانی که تو خوابیده‌ای قطع کننده‌ای بر ما برنیامده است.»

^۹ هاویه از زیر برای تو متحرک است تا چون بیایی تو را استقبال نماید، و مردگان یعنی جمیع بزرگان زمین را برای تو بیدار می‌سازد، و جمیع پادشاهان امت‌ها را از کرسیهای ایشان برمی‌دارد. ^{۱۰} جمیع اینها تو را خطاب کرده، می‌گویند: «آیا تو نیز مثل ما ضعیف شده‌ای و مانند ما گردیده‌ای؟» ^{۱۱} جلال تو و صدای بربطهای تو به هاویه فرود شده است. کرم‌ها زیر تو گسترانیده شده و مور‌ها تو را می‌پوشانند.

^{۱۲} ای زهره دختر صبح چگونه از آسمان افتاده‌ای؟ ای که امت‌ها را ذلیل می‌ساختی چگونه به زمین افکنده شده‌ای؟ ^{۱۳} و تو در دل خود می‌گفتی: «به آسمان صعود نموده، کرسی خود را بالای ستارگان خدا خواهم افراشت، و بر کوه اجتماع در اطراف شمال جلوس خواهم نمود. ^{۱۴} بالای بلندیه‌ای ابرها صعود کرده، مثل حضرت اعلی خواهم شد.» ^{۱۵} لکن به هاویه به اسفلهای حفره فرود خواهی شد.

^{۱۶} آنانی که تو را بینند بر تو چشم دوخته و در تو تأمل نموده، خواهند گفت: «آیا این آن مرد است که جهان را متزلزل و ممالک را مرتعش می‌ساخت؟» ^{۱۷} که ربع مسکون را ویران می‌نمود و شهرهایش را منهدم می‌ساخت و اسیران خود را به خانه‌های ایشان رها نمی‌کرد؟

^{۱۸} همه پادشاهان امت‌ها جمیعا هر یک در خانه خود با جلال می‌خوابند. ^{۱۹} اما تو از قبر خود بیرون افکنده می‌شوی و مثل شاخه مکروه و مانند لباس کشتگانی که با شمشیر زده شده باشند، که به سنگهای حفره فرو می‌روند و مثل لاشه پایمال شده. ^{۲۰} با ایشان در دفن متحد نخواهی بود چونکه زمین خود را ویران کرده، قوم خویش را کشته‌ای. ذریت شیران تا به ابد مذکور نخواهند

شد.^{۲۱} برای پسرانش به سبب گناه پدران ایشان قتل را مهیا سازید، تا ایشان برنخیزند و در زمین تصرف نمایند و روی ربع مسکون را از شهرها پر نسازند.

^{۲۲} و یهوه صبايوت می‌گوید: «من به ضدایشان خواهم برخاست.» و خداوند می‌گوید: «اسم و بقیه را و نسل و ذریت را از بابل منقطع خواهم ساخت.^{۲۳} و آن را نصیب خارپشته‌ها و خلابهای آب خواهم گردانید و آن را با جاروب هلاکت خواهم رفت.» یهوه صبايوت می‌گوید.^{۲۴} یهوه صبايوت قسم خورده، می‌گوید: «یقیناً به طوری که قصد نموده‌ام همچنان واقع خواهد شد. و به نهجی که تقدیر کرده‌ام همچنان بجا آورده خواهد گشت.^{۲۵} و آشور را در زمین خودم خواهم شکست و او را بر کوههای خویش پایمال خواهم کرد. و یوغ او از ایشان رفع شده، بار وی از گردن ایشان برداشته خواهد شد.»^{۲۶} تقدیری که بر تمامی زمین مقدر گشته، این است. و دستی که بر جمیع امت‌ها دراز شده، همین است.^{۲۷} زیرا که یهوه صبايوت تقدیر نموده است، پس کیست که آن را باطل گرداند؟ و دست اوست که دراز شده است پس کیست که آن را برگرداند؟

^{۲۸} در سالی که آحاز پادشاه مرد این وحی نازل شد: ^{۲۹} ای جمیع فلسطین شادی مکن از اینکه عصایی که تو را می‌زد شکسته شده است. زیرا که از ریشه مار افعی بیرون می‌آید و نتیجه او ازدهای آتشین پرنده خواهد بود.^{۳۰} و نخست‌زادگان مسکینان خواهند چرید و فقیران در اطمینان خواهند خوابید. و ریشه تو را با قحطی خواهم کشت و باقی ماندگان تو مقتول خواهند شد.^{۳۱} ای دروازه ولوله نما! و ای شهر فریاد برآور! ای تمامی فلسطین تو گداخته خواهی شد. زیرا که از طرف شمال دود می‌آید و از صفوف وی کسی دور نخواهد افتاد.^{۳۲} پس به رسولان امت‌ها چه جواب داده شود: «اینکه خداوند صهیون را بنیاد نهاده است و مسکینان قوم وی در آن پناه خواهند برد.»

۱۵ وحی درباره موآب: زیرا که در شبی عار موآب خراب و هلاک شده است؛

زیرا در شبی قیر موآب خراب و هلاک شده است.^۲ به بتکده و دیون به مکان‌های بلند به جهت گریستن برآمده‌اند. موآب برای نبو و میدبا ولوله می‌کند. بر سر هریکی از ایشان گری است و

ریشه‌های همه تراشیده شده است.^۳ در کوچه‌های خود کمر خود را به پلاس می‌بندند و بر پشت بامها و در چهارسوهای خود هرکس ولوله می‌نماید و اشکها می‌ریزد.^۴ و حشبون و اُعاله فریاد برمی‌آورند. آواز ایشان تا یاهص مسموع می‌شود. بنابراین مسلحان موآب ناله می‌کنند و جان ایشان در ایشان می‌لرزد.

^۵ دل من به جهت موآب فریاد برمی‌آورد. فراریانش تا به صوغر و عجلت شلشیا نعره می‌زنند زیرا که ایشان به فراز لوحیت با گریه برمی‌آیند. زیرا که از راه حورونایم صدای هلاکت برمی‌آورند.^۶ زیرا که آبهای نمریم خراب شده، چونکه علف خشکیده و گیاه تلف شده و هیچ چیز سبز باقی نمانده است.^۷ بنابراین دولتی را که تحصیل نموده‌اند و اندوخته‌های خود را بر وادی بیدها می‌برند.^۸ زیرا که فریاد ایشان حدود موآب را احاطه نموده و ولوله ایشان تا اجلایم و ولوله ایشان تا بئر ایلیم رسیده است.^۹ چونکه آبهای دیمون از خون پر شده زانرو که بر دیمون (بلایای) زیاد خواهم آورد یعنی شیری را بر فراریان موآب و بر بقیه زمینش (خواهم گماشت).

۱۶ بره‌ها را که خراج حاکم زمین است از سالع بسوی بیابان به کوه دختر صهیون بفرستید.^۲ و دختران موآب مثل مرغان آواره و مانند آشیانه ترک شده نزد معبرهای ارنون خواهند شد.^۳ مشورت بدهید و انصاف را بجا آورید، و سایه خود را در وقت ظهر مثل شب بگردان. رانده شدگان را پنهان کن و فراریان را تسلیم منما.^۴ ای موآب بگذار که رانده شدگان من نزد تو مأوا گزینند. و برای ایشان از روی تاراج‌کننده پناه‌گاه باش. زیرا ظالم نابود می‌شود و تاراج‌کننده تمام می‌گردد و ستمکار از زمین تلف خواهد شد.^۵ و کرسی به رحمت استوار خواهد گشت و کسی به راستی بر آن در خیمه داود خواهد نشست که داوری کند و انصاف را بطلبد و به جهت عدالت تعجیل نماید.

^۶ غرور موآب و بسیاری تکبر و خیلاء و کبر و خشم او را شنیدیم و فخر او باطل است.^۷ بدین سبب موآب به جهت موآب ولوله می‌کند و تمامی ایشان ولوله می‌نمایند. به جهت بنیادهای قیر حارست ناله می‌کنید زیرا که بالکل مضروب می‌شود.^۸ زیرا که مزرعه‌های حشبون و موهای سبمه پژمرده شد و سروران امت‌ها تاکهایش را شکستند. آنها تا به یعزیر رسیده بود و در

بیابان پراکنده می‌شد و شاخه‌هایش منتشر شده، از دریا می‌گذشت.^۹ بنابراین برای مو سبمه به گریه‌عزیر خواهم گریست. ای حشبون و العاله شما را با اشکهای خود سیراب خواهم ساخت زیرا که بر میوه‌ها و انگورهایت گلبانگ افتاده است.^{۱۰} شادی و ابتهاج از بستانها برداشته شد و در تاکستانها ترنم و آواز شادمانی نخواهد بود و کسی شراب را در چرخشها پایمال نمی‌کند. صدای شادمانی را خاموش گردانیدم.^{۱۱} لهذا احشای من مثل بریط به جهت موآب صدا می‌زند و بطن من برای قیر حارس.^{۱۲} و هنگامی که موآب در مکان بلند خود حاضر شده، خویشان را خسته کند و به مکان مقدس خود برای دعا بیاید کامیاب نخواهد شد.

^{۱۳} این است کلامی که خد/وند درباره موآب از زمان قدیم گفته است.^{۱۴} اما الآن خد/وند تکلم نموده، می‌گوید که بعد از سه سال مثل سالهای مزدور، جلال موآب با تمامی جماعت کثیر او محقر خواهد شد و بقیه آن بسیار کم و بی‌قوت خواهند گردید.

۱۷

و حی درباره دمشق: اینک دمشق از میان شهرها برداشته می‌شود و توده خراب خواهد گردید.^۱ شهرهای عروعر متروک می‌شود و به جهت خوابیدن گله‌ها خواهد بود و کسی آنها را نخواهد ترسانید.^۲ و حصار از افرایم تلف خواهد شد و سلطنت از دمشق و از بقیه ارام. و مثل جلال بنی‌اسرائیل خواهند بود زیرا که یهوه صباوت چنین می‌گوید.^۳ و در آن روز جلال یعقوب ضعیف می‌شود و فربهی جسدش به لاغری تبدیل می‌گردد.^۴ و چنان خواهد بود که دروگران زرع را جمع کنند و دستهای ایشان سنبله‌ها را درو کند. و خواهد بود مثل وقتی که در وادی رفایم سنبله‌ها را بچینند.^۵ و خوشه‌های چند در آن باقی ماند و مثل وقتی که زیتون را بتکانند که دو یا سه دانه بر سر شاخه بلند و چهار یا پنج دانه بر شاخچه‌های بارور آن باقی ماند. یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید.

^۶ در آن روز انسان بسوی آفریننده خود نظر خواهد کرد و چشمانش بسوی قدوس اسرائیل خواهد نگریست.^۷ و بسوی مذبح‌هایی که به دستهای خود ساخته است نظر نخواهد کرد و به آنچه با انگشتهای خویش بنا نموده یعنی اشیریم و بتهای آفتاب نخواهد نگریست.

^۹در آن روز شهرهای حصینش مثل خرابه‌هایی که در جنگل یا بر کوه بلند است خواهد شد که آنها را از حضور بنی‌اسرائیل واگذاشتند و ویران خواهد شد. ^{۱۰}چونکه خدای نجات خود را فراموش کردی و صخره قوت خویش را به یاد نیاوردی، بنابراین نهالهای دلپذیر غرس خواهی نمود و قلمه‌های غریب را خواهی کاشت. ^{۱۱}در روزی که غرس می‌نمایی، آن را نمو خواهی داد و در صبح مزروع خود را به شکوفه خواهی آورد، اما محصولش در روز آفت مهلک و حزن علاج‌ناپذیر بر باد خواهد رفت.

^{۱۲}وای بر شورش قوم‌های بسیار که مثل شورش دریا شورش می‌نمایند، و خروش طوایفی که مثل خروش آبهای زورآور خروش می‌کنند. ^{۱۳}طوایف مثل خروش آبهای بسیار می‌خروشدند، اما ایشان را عتاب خواهد کرد و به جای دور خواهند گریخت و مثل کاه کوهها در برابر باد رانده خواهند شد و مثل غبار در برابر گردباد. ^{۱۴}در وقت شام اینک خوف است و قبل از صبح نابود می‌شوند. نصیب تاراج‌کنندگان ما و حصه غارت نمایندگان ما همین است.

۱۸

وای بر زمینی که در آن آواز بالها است که به آن طرف نه‌رهای کوش می‌باشد. ^۱و ایلچیان به دریا و در کشتیهای بردی بر روی آبها می‌فرستد و می‌گوید: ای رسولان تیزرو بروید نزد امت بلند قد و براق، نزد قومی که از ابتدایش تا کنون مهیب بوده‌اند یعنی امت زورآور و پایمال کننده که نه‌رها زمین ایشان را تقسیم می‌کند. ^۲آی تمامی ساکنان ربع مسکون و سکنه جهان، چون علمی بر کوهها بلند گردد بنگرید و چون کرنا نواخته شود بشنوید. ^۳زیرا خداوند به من چنین گفته است که من خواهم آرامید و از مکان خود نظر خواهم نمود. مثل گرمای صاف بر نباتات و مثل ابر شبنم دار در حرارت حصاد. ^۴زیرا قبل از حصاد وقتی که شکوفه تمام شود و گل به انگور رسیده، مبدل گردد او شاخه‌ها را با اره‌ها خواهد برید و نهالها را بریده دور خواهد افکند. ^۵و همه برای مرغان شکاری کوهها و وحوش زمین واگذاشته خواهد شد. و مرغان شکاری تابستان را بر آنها بسر خواهند برد و جمیع وحوش زمین زمستان را بر آنها خواهند گذرانید. ^۶و در آن زمان هدیه‌ای برای یهوه صباوت از قوم بلند قد و براق و از قومی که

از ابتدایش تا کنون مهیب است و از امتی زورآور و پایمال کننده که نهرها زمین ایشان را تقسیم می‌کند، به مکان اسم یهوه صبایوت یعنی به کوه صهیون آورده خواهد شد.

۱۹

وحی درباره مصر: اینک خداوند بر ابر تیزرو سوار شده، به مصر می‌آید و بتهای مصر از حضور وی خواهد لرزید و دلهای مصریان در اندرون ایشان گداخته خواهد شد.^۲ و مصریان را بر مصریان خواهم برانگیخت. برادر با برادر خود و همسایه با همسایه خویش و شهر با شهر و کشور با کشور جنگ خواهند نمود.^۳ و روح مصر در اندرونش افسرده شده، مشورتش را باطل خواهم گردانید و ایشان از بتها و فالگیران و صاحبان اجنه و جادوگران سؤال خواهند نمود.^۴ و مصریان را به دست آقای ستم‌کیش تسلیم خواهم نمود و پادشاه زورآور بر ایشان حکمرانی خواهد کرد. خداوند یهوه صبایوت چنین می‌گوید.

^۵ و آب از دریا (نیل) کم شده، نهر خراب و خشک خواهد گردید. ^۶ و نهرها متعفن شده، جویهای ماصور کم شده می‌خشکد و نی و بوریا پژمرده خواهد شد. ^۷ و مرغزاری که بر کنار نیل و بر دهنه نیل است و همه مزرعه‌های نیل خشک و رانده شده و نابود خواهد گردید. ^۸ و ماهی گیران ماتم می‌گیرند و همه آنانی که قلاب به نیل اندازند زاری می‌کنند و آنانی که دام بر روی آب گسترانند افسرده خواهند شد. ^۹ و عاملان کتان شانه زده و بافندگان پارچه سفید خجل خواهند شد. ^{۱۰} و ارکان او ساییده و جمیع مزدوران رنجیده دل خواهند شد.

^{۱۱} سروران صوعن بالکل احمق می‌شوند و مشورت مشیران دانشمند فرعون وحشی می‌گردد. پس چگونه به فرعون می‌گویید که من پسر حکما و پسر پادشاهان قدیم می‌باشم. ^{۱۲} پس حکیمان تو کجایند تا ایشان تو را اطلاع دهند و بدانند که یهوه صبایوت درباره مصر چه تقدیر نموده است؟ ^{۱۳} سروران صوعن ابله شده و سروران نوف فریب خورده‌اند و آنانی که سنگ زاویه اسباط مصر هستند آن را گمراه کرده‌اند. ^{۱۴} و خداوند روح خیرگی در وسط آن آمیخته است که ایشان مصریان را در همه کارهای ایشان گمراه کرده‌اند، مثل مستان که در قی خود افتان و خیزان راه می‌روند. ^{۱۵} و مصریان را کاری نخواهد ماند که سر یا دم نخل یا بوریا بکند.

^{۱۶} در آن روز اهل مصر مثل زنان می‌باشند و از حرکت دست یهوه صبايوت که آن را بر مصر به حرکت می‌آورد لرزان و هراسان خواهند شد. ^{۱۷} و زمین یهودا باعث خوف مصر خواهد شد که هر که ذکر آن را بشنود خواهد ترسید به سبب تقدیری که یهوه صبايوت بر آن مقدر نموده است. ^{۱۸} در آن روز پنج شهر در زمین مصر به زبان کنعان متکلم شده، برای یهوه صبايوت قسم خواهند خورد و یکی شهر هلاکت نامیده خواهد شد.

^{۱۹} در آن روز مذبجی برای خد/وند در میان زمین مصر و ستونی نزد حدودش برای خد/وند خواهد بود. ^{۲۰} و آن آیتی و شهادتی برای یهوه صبايوت در زمین مصر خواهد بود. زیرا که نزد خد/وند به سبب جفاکنندگان خویش استغاثه خواهد نمود و او نجات دهنده و حمایت کننده‌ای برای ایشان خواهد فرستاد و ایشان را خواهد رهانید. ^{۲۱} و خد/وند بر مصریان معروف خواهد شد و در آن روز مصریان خد/وند را خواهند شناخت و با ذبایح و هدایا او را عبادت خواهند کرد و برای خد/وند نذر کرده، آن را وفا خواهند نمود. ^{۲۲} و خد/وند مصریان را خواهد زد و به زدن شفا خواهد داد زیرا چون بسوی خد/وند بازگشت نمایند ایشان را اجابت نموده، شفا خواهد داد.

^{۲۳} در آن روز شاهراهی از مصر به آشور خواهد بود و آشوریان به مصر و مصریان به آشور خواهند رفت و مصریان با آشوریان عبادت خواهند نمود. ^{۲۴} در آن روز اسرائیل سوم مصر و آشور خواهد شد و آنها در میان جهان برکت خواهند بود. ^{۲۵} زیرا که یهوه صبايوت آنها را برکت داده خواهد گفت قوم من مصر و صنعت دست من آشور و میراث من اسرائیل مبارک باشند.

۲۰ در سالی که ترتان به اشدود آمد هنگامی که سرجون پادشاه آشور او را فرستاد، پس با اشدود جنگ کرده، آن را گرفت. ^۲ در آن وقت خد/وند به واسطه اشعیا ابن آموص تکلم نموده، گفت: «برو و پلاس را از کمر خود بگشا و نعلین را از پای خود بیرون کن.» و او چنین کرده، عریان و پا برهنه راه می‌رفت.

^۳ و خد/وند گفت: «چنانکه بنده من اشعیا سه سال عریان و پا برهنه راه رفته است تا آیتی و علامتی درباره مصر و کوش باشد، ^۴ بهمان طور پادشاه آشور اسیران مصر و جلاء وطنان کوش

را از جوانان و پیران عریان و پابره‌نه و مکشوف سرین خواهد برد تا رسوایی مصر باشد.^۵ و ایشان به سبب کوش که ملجای ایشان است و مصر که فخر ایشان باشد مضطرب و خجل خواهند شد. و ساکنان این ساحل در آن روز خواهند گفت: اینک ملجای ما که برای اعانت به آن فرار کردیم تا از دست پادشاه آشور نجات یابیم چنین شده است، پس ما چگونه نجات خواهیم یافت؟»

۲۱

وحی درباره بیابان بحر: چنانکه گردباد در جنوب می‌آید، این نیز از بیابان از زمین هولناک می‌آید.^۲ رؤیای سخت برای من منکشف شده است، خیانت پیشه خیانت می‌کند و تاراج کننده تاراج می‌نماید. ای عیلام برآی و ای مدیان محاصره نما. تمام ناله آن را ساکت گردانیدم.

^۳ از این جهت کمر من از شدت درد پر شده است و درد زه مثل درد زنی که می‌زاید مرا درگرفته است. پیچ و تاب می‌خورم که نمی‌توانم بشنوم، مدهوش می‌شوم که نمی‌توانم ببینم.^۴ دل من می‌طپید و هیبت مرا ترسانید. او شب لذت مرا برایم به خوف مبدل ساخته است.^۵ سفره را مهیا ساخته و فرش را گسترانیده به اکل و شرب مشغول می‌باشند. ای سروران برخیزید و سپرها را روغن بمالید.

^۶ زیرا خداوند به من چنین گفته است: «برو و دیده‌بان را قرار بده تا آنچه را که ببند اعلام نماید.^۷ و چون فوج سواران جفت جفت و فوج الاغان و فوج شتران را ببند آنگاه به دقت تمام توجه بنماید.»

^۸ پس او مثل شیر صدا زد که «ای آقا من دائماً در روز بر محرس ایستاده‌ام و تمامی شب بر دیده‌بانگاه خود برقرار می‌باشم.^۹ و اینک فوج مردان و سواران جفت جفت می‌آیند و او مزید کرده، گفت: بابل افتاد افتاده است و تمامی تمثال‌های تراشیده خدایانش را بر زمین شکسته‌اند.»^{۱۰} ای کوفته شده من و ای محصول خرمن من آنچه از یهوه صباوت خدای اسرائیل شنیدم به شما اعلام می‌نمایم.

^{۱۱}وحی درباره دومه: کسی از سعیر به من ندا می‌کند که «ای دیده‌بان از شب چه خبر؟
ای دیده‌بان از شب چه خبر؟» ^{۱۲}دیده‌بان می‌گوید که «صبح می‌آید و شام نیز. اگر پرسیدن
می‌خواهید برسید و بازگشت نموده، بیایید.»

^{۱۳}وحی درباره عرب: ای قافله‌های ددانیان در جنگل عرب منزل کنید. ^{۱۴}ای ساکنان زمین
تیما تشنگان را به آب استقبال کنید و فراریان را به خوراک ایشان پذیره شوید. ^{۱۵}زیرا که ایشان
از شمشیرها فرار می‌کنند، از شمشیر برهنه و کمان زده شده و از سختی جنگ.
^{۱۶}زانرو که خداوند به من گفته است بعد از یکسال موافق سالهای مزدوران، تمامی شوکت
قیدار تلف خواهد شد. ^{۱۷}و بقیه شماره تیراندازان و جباران بنی قیدار قلیل خواهد شد چونکه یهوه
خدای اسرائیل این را گفته است.

۲۲

وحی درباره وادی رؤیا: الآن تو را چه شد که کلیه بر بامها برآمدی؟ ^۱ای که
پر از شورشها هستی و ای شهر پرغوغا و ای قریه مفتخر! کشتگانت کشته شمشیر نیستند و در
جنگ هلاک نشده‌اند. ^۲جميع سرورانت با هم گریختند و بدون تیراندازان اسیر گشتند. همگانی
که در تو یافت شدند با هم اسیر گردیدند و به جای دور فرار کردند. ^۳بنابراین گفتم نظر خود را
از من بگردانید زیرا که با تلخی گریه می‌کنم. برای تسلی من درباره خرابی دختر قومم الحاح
مکنید.

^۴زیرا خداوند یهوه صبیوت روز آشتی و پیمالی و پریشانی‌ای در وادی رؤیا دارد.
دیوارها را منهدم می‌سازند و صدای استغاثه تا به کوهها می‌رسد. ^۵و عیلام با افواج مردان و
سواران ترکش را برداشته است و قیر سپر را مکشوف نموده است، ^۶و وادیهای بهترینت از ارابه‌ها
پر شده، سواران پیش دروازه‌های صف‌آرایی می‌نمایند؛ ^۷و پوشش یهودا برداشته می‌شود و در
آن روز به اسلحه خانه جنگل نگاه خواهید کرد؛ ^۸و رخنه‌های شهر داود را که بسیارند خواهید دید
و آب برکه تحتانی را جمع خواهید نمود؛ ^۹و خانه‌های اورشلیم را خواهید شمرد و خانه‌ها را به
جهت حصاربندی دیوارها خراب خواهید نمود. ^{۱۰}و در میان دو دیوار حوضی برای آب برکه قدیم
خواهید ساخت اما به صانع آن نخواهید نگریست و به آنکه آن را از ایام پیشین ساخته است

نگران نخواهید شد.^{۱۲} و در آن روز خداوند یهوه صبايوت (شما را) به گریستن و ماتم کردن و کندن مو و پوشیدن پلاس خواهد خواند.^{۱۳} و اینک شادمانی و خوشی و کشتن گاوان و ذبح کردن گوسفندان و خوردن گوشت و نوشیدن شراب خواهد بود که بخوریم و بنوشیم زیرا که فردا می‌میریم.^{۱۴} و یهوه صبايوت در گوش من اعلام کرده است که این گناه شما تا بمیرید هرگز کفاره نخواهد شد. خداوند یهوه صبايوت این را گفته است.

^{۱۵}خداوند یهوه صبايوت چنین می‌گوید: «برو و نزد این خزانه‌دار یعنی شبنا که ناظر خانه است داخل شو و به او بگو: ^{۱۶}تو را در اینجا چه کار است و در اینجا که را داری که در اینجا قبری برای خود کنده‌ای؟ ای کسی که قبر خود را در مکان بلند می‌کنی و مسکنی برای خویشتن در صخره می‌تراشی.»

^{۱۷}اینک ای مرد، خداوند البته تو را دور خواهد انداخت و البته تو را خواهد پوشانید.^{۱۸} و البته تو را مثل گوی سخت خواهد پیچید و به زمین وسیع تو را خواهد افکند و در آنجا خواهی مرد و در آنجا ارابه‌های شوکت تو رسوایی خانه آقايت خواهد شد.^{۱۹} و تو را از منصب خواهی راند و از مکانت به زیر افکنده خواهی شد.

^{۲۰}و در آن روز واقع خواهد شد که بنده خویش الیاقیم بن حلقیا را دعوت خواهد نمود.^{۲۱} و او را به جامه تو ملبس ساخته به کمربندت محکم خواهم ساخت و اقتدار تو را به دست او خواهم داد و او ساکنان اورشلیم و خاندان یهودا را پدر خواهد بود.^{۲۲} و کلید خانه داود را بر دوش وی خواهم نهاد و چون بگشاید احدی نخواهد بست و چون ببندد، احدی نخواهد گشاد.^{۲۳} و او را در جای محکم مثل میخ خواهم دوخت و برای خاندان پدر خود کرسی جلال خواهد بود.^{۲۴} و تمامی جلال خاندان پدرش را از اولاد و احفاد و همه ظروف کوچک را از ظروف کاسه‌ها تا ظروف تنگها بر او خواهند آویخت.

^{۲۵}و یهوه صبايوت می‌گوید که در آن روز آن میخی که در مکان محکم دوخته شده، متحرک خواهد گردید و قطع شده، خواهد افتاد و باری که بر آن است، تلف خواهد شد زیرا خداوند این را گفته است.

وحی درباره صور ای کشتیهای ترشیش ولوله نمایید زیرا که بحدی خراب

شده است که نه خانه‌ای و نه مدخلی باقی مانده. از زمین کتیم خبر به ایشان رسیده است.^۲ ای ساکنان ساحل که تاجران صیدون که از دریا عبور می‌کنند تو را پر ساخته‌اند، آرام گیرید.^۳ و دخل او از محصول شیخور و حصاد نیل بر آبهای بسیار می‌بود، پس او تجارت گاه امت‌ها شده است.^۴ ای صیدون خجل شو زیرا که دریا یعنی قلعه دریا متکلم شده، می‌گوید درد زه نکشیده‌ام و نژاییده‌ام و جوانان را پرورده‌ام و دوشیزگان را تربیت نکرده‌ام.^۵ چون این خبر به مصر برسد، از اخبار صور بسیار دردناک خواهند شد.

ای ساکنان ساحل دریا به ترشیش بگذرید و ولوله نمایید. آیا این شهر مفتخر شما است که قدیمی و از ایام سلف بوده است و پایهایش او را به جای دور برده، تا در آنجا مأوا گزیند؟^۸ کیست که این قصد را درباره صور آن شهر تاج‌بخش که تجار وی سروران و بازرگانان او شرفای جهان بوده‌اند نموده است؟^۹ یهوه صباوت این قصد را نموده است تا تکبر تمامی جلال را خوار سازد و جمیع شرفای جهان را محقر نماید.

^{۱۰} ای دختر ترشیش از زمین خود مثل نیل بگذر زیرا که دیگر هیچ بند برای تو نیست.^{۱۱} او دست خود را بر دریا دراز کرده، مملکتها را متحرک ساخته است. خداوند درباره کنعان امر فرموده است تا قلعه‌هایش را خراب نمایند.^{۱۲} و گفته است: ای دوشیزه ستم رسیده و ای دختر صیدون دیگر مفتخر نخواهی شد. برخاسته، به کتیم بگذر؛ اما در آنجا نیز راحت برای تو نخواهد بود.^{۱۳} اینک زمین کلدانیان که قومی نبودند و آشور آن را به جهت صحرانشینان بنیاد نهاد. ایشان منجنیقهای خود را افراشته، قصرهای آن را منهدم و آن را به خرابی مبدل خواهند ساخت.^{۱۴} ای کشتیهای ترشیش ولوله نمایید زیرا که قلعه شما خراب شده است.

^{۱۵} و در آن روز واقع خواهد شد که صور، هفتاد سال مثل ایام یک پادشاه، فراموش خواهد شد؛ و بعد از انقضای هفتاد سال برای صور مثل سرود زانیه خواهد بود.^{۱۶} ای زانیه فراموش شده بربط را گرفته، در شهر گردش نما. خوش بنواز و سرودهای بسیار بخوان تا به یاد آورده شوی.^{۱۷} و بعد از انقضای هفتاد سال واقع می‌شود که خداوند از صور تفقد خواهد نمود و به اجرت خویش برگشته با جمیع ممالک جهان که بر روی زمین است زنا خواهد نمود.^{۱۸} و تجارت و

اجرت آن برای خد/وند وقف شده ذخیره و اندوخته نخواهد شد بلکه تجارتش برای مقربان درگاه خد/وند خواهد بود تا به سیری بخورند و لباس فاخر بپوشند.

۲۴

اینک خد/وند زمین را خالی و ویران می‌کند، و آن را واژگون ساخته، ساکنانش را پراکنده می‌سازد.^۲ و مثل قوم، مثل کاهن و مثل بنده، مثل آقايش و مثل کنیز، مثل خاتونش و مثل مشتری، مثل فروشنده و مثل قرض دهنده، مثل قرض گیرنده و مثل سودخوار، مثل سود دهنده خواهد بود.^۳ و زمین بالکل خالی و بالکل غارت خواهد شد زیرا خد/وند این سخن را گفته است.^۴ زمین ماتم می‌کند و پژمرده می‌شود. ربع مسکون کاهیده و پژمرده می‌گردد، شریفان اهل زمین کاهیده می‌شوند.^۵ زمین زیر ساکنانش ملوث می‌شود زیرا که از شرایع تجاوز نموده و فرایض را تبدیل کرده و عهد جاودانی را شکسته‌اند.^۶ بنابراین لعنت، جهان را فانی کرده است و ساکنانش سزا یافته‌اند. لهذا ساکنان زمین سوخته شده‌اند و مردمان، بسیار کم باقی مانده‌اند.^۷ شیره انگور ماتم می‌گیرد و مو کاهیده می‌گردد و تمامی شاددلان آه می‌کشند.^۸ شادمانی دفها تلف شده، آواز عشرت‌کنندگان باطل و شادمانی بربطها ساکت خواهد شد.^۹ شراب را با سرودها نخواهند آشامید و مسکرات برای نوشندگان تلخ خواهد شد.^{۱۰} قریه خرابه منهدم می‌شود و هر خانه بسته می‌گردد که کسی داخل آن نتواند شد.^{۱۱} غوغایی برای شراب در کوچه‌ها است. هرگونه شادمانی تاریک گردیده و سرور زمین رفع شده است.^{۱۲} ویرانی در شهر باقی است و دروازه‌هایش به هلاکت خرد شده است.^{۱۳} زیرا که در وسط زمین در میان قوم‌هایش چنین خواهد شد مثل تکانیدن زیتون و مانند خوشه‌هایی که بعد از چیدن انگور باقی می‌ماند.^{۱۴} اینان آواز خود را بلند کرده، ترنم خواهند نمود و درباره کبریایی خد/وند از دریا صدا خواهند زد.^{۱۵} از این جهت خد/وند را در بلاد مشرق و نام یهوه خدای اسرائیل را در جزیره‌های دریا تمجید نمایند.^{۱۶} از کرانه‌های زمین سرودها را شنیدیم که عادلان را جلال باد. اما گفتیم: وا حسرتا، وا حسرتا، وای بر من! خیانت‌کاران خیانت ورزیده، خیانت‌کاران به شدت خیانت ورزیده‌اند.^{۱۷} ای ساکن زمین ترس و حفره و دام بر تو است.^{۱۸} و واقع خواهد شد که هر که از آواز ترس بگریزد به حفره خواهد افتاد و هر که از میان حفره برآید گرفتار دام خواهد شد زیرا که

روزنه‌های علین باز شده و اساسهای زمین متزلزل می‌باشد.^{۱۹} زمین بالکل منکسر شده. زمین تماما از هم پاشیده و زمین به شدت متحرک گشته است.^{۲۰} زمین مثل مستان افتان و خیزان است و مثل سایه‌بان به چپ و راست متحرک و گناهِش بر آن سنگین است. پس افتاده است که بار دیگر نخواهد برخاست.

^{۲۱} و در آن روز واقع خواهد شد که خداوند گروه شریفان را بر مکان بلند ایشان و پادشاهان زمین را بر زمین سزا خواهد داد.^{۲۲} و ایشان مثل اسیران در چاه جمع خواهند شد و در زندان بسته خواهند گردید و بعد از روزهای بسیار، ایشان طلبیده خواهند شد.^{۲۳} و ماه خجل و آفتاب رسوا خواهد گشت زیرا که یهوه صباوت در کوه صهیون و در اورشلیم و به حضور مشایخ خویش، با جلال سلطنت خواهد نمود.

۲۵

ای یهوه، تو خدای من هستی؛ پس تو را تسبیح می‌خوانم و نام تو را حمد می‌گویم، زیرا کارهای عجیب کرده‌ای و تقدیرهای قدیم تو امانت و راستی است.^۲ چونکه شهری را توده و قریه حصین را خرابه گردانیده‌ای و قصر غریبان را که شهر نباشد و هرگز بنا نگردد.^۳ بنابراین قوم عظیم، تو را تمجید می‌نمایند و قریه امت‌های ستم پیشه از تو خواهند ترسید.^۴ چونکه برای فقیران قلعه و به جهت مسکینان در حین تنگی ایشان قلعه بودی و ملجا از طوفان و سایه از گرمی، هنگامی که نفخه ستمکاران مثل طوفان بر دیوار می‌بود.^۵ و غوغای غریبان را مثل گرمی در جای خشک فرود خواهی آورد و سرود ستمکاران مثل گرمی از سایه ابر پست خواهد شد.

و یهوه صباوت در این کوه برای همه قوم‌ها ضیافتی از لذایذ برپا خواهد نمود، یعنی ضیافتی از شرابه‌های کهنه از لذایذ پر مغز و از شرابه‌های کهنه مصفا.^۷ و در این کوه روپوشی را که بر تمامی قوم‌ها گسترده است و ستیری را که جمیع امت‌ها را می‌پوشاند تلف خواهد کرد.^۸ و موت را تا ابدالآباد نابود خواهد ساخت و خداوند یهوه اشکها را از هر چهره پاک خواهد نمود و عار قوم خویش را از روی تمامی زمین رفع خواهد کرد، زیرا خداوند گفته است.

^۹ و در آن روز خواهند گفت: «اینک این خدای ما است که منتظر او بوده‌ایم و ما را نجات خواهد داد. این خد/وند است که منتظر او بوده‌ایم پس از نجات او مسرور و شادمان خواهیم شد.»
^{۱۰} زیرا که دست خد/وند بر این کوه قرار خواهد گرفت و موآب در مکان خود پایمال خواهد شد چنانکه کاه در آب مزبله پایمال می‌شود. ^{۱۱} و او دستهای خود را در میان آن خواهد گشاد مثل شنواری که به جهت شنا کردن دستهای خود را می‌گشاید و غرور او را با حيله‌های دستهایش پست خواهد گردانید. ^{۱۲} و قلعه بلند حصارهایت را خم کرده، بزیر خواهد افکند و بر زمین با غبار یکسان خواهد ساخت.

۲۶

در آن روز، این سرود در زمین یهودا سراییده خواهد شد؛ ما را شهری قوی است که دیوارها و حصار آن نجات است. ^۲ دروازه‌ها را بگشایید تا امت عادل که امانت را نگاه می‌دارند داخل شوند. ^۳ دل ثابت را در سلامتی کامل نگاه خواهی داشت، زیرا که بر تو توکل دارد. ^۴ بر خد/وند تا به ابد توکل نمایید، چونکه در یاه یهوه صخره جاودانی است. ^۵ زیرا آنانی را که بر بلندیاها ساکنند، فرود می‌آورد؛ و شهر رفیع را به زیر می‌اندازد. آن را به زمین انداخته، با خاک یکسان می‌سازد. ^۶ پایها آن را پایمال خواهد کرد، یعنی پایهای فقیران و قدمهای مسکینان.
^۷ طریق عادلان استقامت است. ای تو که مستقیم هستی، طریق عادلان را هموار خواهی ساخت. ^۸ پس ای خد/وند در طریق داوریه‌ای تو انتظار تو را کشیده‌ایم. و جان ما به اسم تو و ذکر تو مشتاق است. ^۹ شبانگاه به جان خود مشتاق تو هستم، و بامدادان به روح خود در اندرونم تو را می‌طلبم، زیرا هنگامی که داوریه‌ای تو بر زمین آید، سکنه ربع مسکون عدالت را خواهند آموخت. ^{۱۰} هرچند بر شیر ترحم شود عدالت را نخواهد آموخت. در زمین راستان شرارت می‌ورزد و جلال خد/وند را مشاهده نمی‌نماید. ^{۱۱} ای خد/وند دست تو برافراشته شده است اما نمی‌بینند. لیکن چون غیرت تو را برای قوم ملاحظه کنند، خجل خواهند شد. و آتش نیز دشمنانت را فرو خواهد برد.

^{۱۲} ای خد/وند سلامتی را برای ما تعیین خواهی نمود. زیرا که تمام کارهای ما را نیز برای ما به عمل آورده‌ای. ^{۱۳} ای یهوه خدای ما آقایان غیر از تو بر ما استیلا داشتند. اما به تو فقط اسم

تو را ذکر خواهیم کرد.^{۱۴} ایشان مردند و زنده نخواهند شد. خیالها گردیدند و نخواهند برخاست. بنابراین ایشان را سزا داده، هلاک ساختی و تمام ذکر ایشان را محو نمودی.^{۱۵} قوم را افزودی ای خد/وند، قوم را مزید ساخته، خویشتن را جلال دادی. و تمامی حدود زمین را وسیع گردانیدی.^{۱۶} ای خد/وند ایشان در حین تنگی، تو را خواهند طلبید. و چون ایشان را تأدیب نمایی دعا‌های خفیه خواهند ریخت.^{۱۷} مثل زن حامله‌ای که نزدیک زاییدن باشد و درد او را گرفته، از آلام خود فریاد بکند، همچنین ما نیز ای خد/وند در حضور تو هستیم.^{۱۸} حامله شده، درد زه ما را گرفت و باد را زاییدیم. و در زمین هیچ نجات به ظهور نیاوردیم و ساکنان ربع مسکون نیفتادند.^{۱۹} مردگان تو زنده خواهند شد و جسد‌های من خواهند برخاست. ای شما که در خاک ساکنید بیدار شده، ترنم نمایید! زیرا که شب‌نم تو شب‌نم نباتات است. و زمین مردگان خود را بیرون خواهد افکند.^{۲۰} ای قوم من بیایید به حجره‌های خویش داخل شوید و درهای خود را در عقب خویش ببندید. خویشتن را اندک لحظه‌ای پنهان کنید تا غضب بگذرد.^{۲۱} زیرا اینک خد/وند از مکان خود بیرون می‌آید تا سزای گناهان ساکنان زمین را به ایشان برساند. پس زمین خونهای خود را مکشوف خواهد ساخت و کشتگان خویش را دیگر پنهان نخواهد نمود.

۲۷

در آن روز خد/وند به شمشیر سخت عظیم محکم خود آن مار تیز رو لویاتان را و آن مار پیچیده لویاتان را سزا خواهد داد و آن اژدها را که در دریا است خواهد کشت.^۲ در آن روز برای آن تاکستان شراب بسرایید.^۳ من که یهوه هستم آن را نگاه می‌دارم و هر دقیقه آن را آبیاری می‌نمایم. شب و روز آن را نگاهبانی می‌نمایم که مبادا احدی به آن ضرر برساند.^۴ خشم ندارم. کاش که خس و خار با من به جنگ می‌آمدند تا بر آنها هجوم آورده، آنها را با هم می‌سوزانیدم.^۵ یا به قوت من متمسک می‌شد تا با من صلح بکند و با من صلح می‌نمود.^۶ در ایام آینده، یعقوب ریشه خواهد زد و اسرائیل غنچه و شکوفه خواهد آورد. و ایشان روی ربع مسکون را از میوه پر خواهند ساخت.

^۷ آیا او را زد بطوری که دیگران او را زدند؟ یا کشته شد بطوری که مقتولان وی کشته شدند؟^۸ چون او را دور ساختی به اندازه با وی معارضه نمودی. با باد سخت خویش او را در روز باد

شرقی زایل ساختی.^۹ بنابراین گناه یعقوب از این کفاره شده و رفع گناه او تمامی نتیجه آن است. چون تمامی سنگهای مذبح را مثل سنگهای آهک نرم شده می‌گرداند، آنگاه اشیریم و بتهای آفتاب دیگر برپا نخواهد شد.^{۱۰} زیرا که آن شهر حصین منفرد خواهد شد و آن مسکن، مهجور و مثل بیابان واگذاشته خواهد شد. در آنجا گوساله‌ها خواهند چرید و در آن خوابیده، شاخه‌هایش را تلف خواهند کرد.^{۱۱} چون شاخه‌هایش خشک شود شکسته خواهد شد. پس زنان آمده، آنها را خواهند سوزانید، زیرا که ایشان قوم بیفهم هستند. لهذا آفریننده ایشان بر ایشان ترحم نخواهد نمود و خالق ایشان بر ایشان شفقت نخواهد کرد.

^{۱۲} و در آن روز واقع خواهد شد که خد/وند از مسیل نهر (فرات) تا وادی مصر غله را خواهد کوبید. و شما ای بنی‌اسرائیل یکی یکی جمع کرده خواهید شد.^{۱۳} و در آن روز واقع خواهد شد که کرنای بزرگ نواخته خواهد شد و گم‌شدگان زمین آشور و رانده شدگان زمین مصر خواهند آمد. و خد/وند را در کوه مقدس یعنی در اورشلیم عبادت خواهند نمود.

۲۸

وای بر تاج تکبر میگساران افرایم و برگل پژمرده زیبایی جلال وی، که بر سر وادی بارور مغلوبان شراب است.^۲ آینک خداوند کسی زورآور و توانا دارد که مثل تگرگ شدید و طوفان مهلک و مانند سیل آبهای زورآور سرشار، آن را به زور بر زمین خواهد انداخت.^۳ و تاج تکبر میگساران افرایم زیر پایها پایمال خواهد شد.^۴ و گل پژمرده زیبایی جلال وی که بر سر وادی بارور است، مثل نوبر انجیرها قبل از تابستان خواهد بود که چون بیننده آن را بیند وقتی که هنوز در دستش باشد، آن را فرو می‌برد.

^۵ و در آن روز یهوه صباوت به جهت بقیه قوم خویش تاج جلال و افسر جمال خواهد بود. و روح انصاف برای آنانی که به داوری می‌نشینند و قوت برای آنانی که جنگ را به دروازه‌ها برمی‌گردانند (خواهد بود).

^۶ و لکن اینان نیز از شراب گمراه شده‌اند و از مسکرات سرگشته گردیده‌اند. هم کاهن و هم نبی از مسکرات گمراه شده‌اند و از شراب بلعیده گردیده‌اند. از مسکرات سرگشته شده‌اند و در

رؤیا گمراه گردیده‌اند و در داوری مبہوت گشته‌اند.^۸ زیرا کہ همه سفرہ‌ها از قی و نجاست پر گردیدہ و جایی نماندہ است.

^۹ کدام را معرفت خواهد آموخت و اخبار را بہ کہ خواهد فہمائید؟ آیا نہ آنانی را کہ از شیر باز داشتہ و از پستانہا گرفتہ شدہ‌اند؟^{۱۰} زیرا کہ حکم بر حکم و حکم بر حکم، قانون بر قانون و قانون بر قانون اینجا اندکی و آنجا اندکی خواهد بود.

^{۱۱} زیرا کہ با لبہای الکن و زبان غریب با این قوم تکلم خواهد نمود.^{۱۲} کہ بہ ایشان گفت: «راحت ہمین است. پس خستہ شدگان را مستریح سازید و آرامی ہمین است.» اما نخواستند کہ بشنوند.^{۱۳} و کلام خداوند برای ایشان حکم بر حکم و حکم بر حکم، قانون بر قانون و قانون بر قانون، اینجا اندکی و آنجا اندکی خواهد بود تا بروند و بہ پشت افتادہ، منکسر گردند و بہ دام افتادہ، گرفتار شوند.^{۱۴} بنابراین، ای مردان استہزا کنندہ و ای حاکمان این قوم کہ در اورشلیم‌اند کلام خداوند را بشنوید.^{۱۵} از آنجا کہ گفتہ‌اید با موت عہد بستہ‌ایم و با ہاویہ ہمداستان شدہ‌ایم، پس چون تازیانہ مہلک بگذرد بہ ما نخواہد رسید زیرا کہ دروغہا را ملجای خود نمودیم و خویشتن را زیر مکر مستور ساختیم.

^{۱۶} بنابراین خداوند یہوہ چنین می‌گوید: «اینک در صہیون سنگ بنیادی نہاد می‌یعنی سنگ آزمودہ و سنگ زاویہ‌ای گرانہا و اساس محکم پس ہر کہ ایمان آورد تعجیل نخواہد نمود.^{۱۷} و انصاف را ریسمان می‌گردانم و عدالت را ترازو و تگرگ ملجای دروغ را خواہد رفت و آبہا ستر را خواہد برد.^{۱۸} و عہد شما با موت باطل خواہد شد و میثاق شما با ہاویہ ثابت نخواہد ماند و چون تازیانہ شدید بگذرد شما از آن پایمال خواہید شد.^{۱۹} ہر وقت کہ بگذرد شما را گرفتار خواہد ساخت زیرا کہ ہر بامداد ہم در روز و ہم در شب خواہد گذشت و فہمیدن اخبار باعث ہیبت محض خواہد شد.»^{۲۰} زیرا کہ بستر کوتاہ‌تر است از آنکہ کسی بر آن دراز شود و لحاف تنگ‌تر است از آنکہ کسی خویشتن را بپوشاند.^{۲۱} زیرا خداوند چنانکہ در کوہ فراصیم (کرد) خواہد برخاست و چنانکہ در وادی جبعون (نمود) خشمناک خواہد شد، تا کار خود یعنی کار عجیب خود را بجا آورد و عمل خویش یعنی عمل غریب خویش را بہ انجام رساند.^{۲۲} پس الآن استہزا منمائید مبادا بندہای شما محکم گردد، زیرا ہلاکت و تقدیری را کہ از جانب خداوند یہوہ صباوت بر تمامی زمین می‌آید شنیدہ‌ام.

^{۲۳} گوش گیرید و آواز مرا بشنوید و متوجه شده، کلام مرا استماع نمایید. ^{۲۴} آیا برزگر، همه روز به جهت تخم پاشیدن شیار می‌کند و آیا همه وقت زمین خود را می‌شکافد و هموار می‌نماید؟ ^{۲۵} آیا بعد از آنکه رویش را هموار کرد، گشنیز را نمی‌پاشد و زیره را نمی‌افشانند و گندم را در شیارها و جو را در جای معین و ذرت را در حدودش نمی‌گذارد؟ ^{۲۶} زیرا که خدایش او را به راستی می‌آموزد و او را تعلیم می‌دهد. ^{۲۷} چونکه گشنیز با گردون تیز کوبیده نمی‌شود و چرخ ارابه بر زیره گردانیده نمی‌گردد، بلکه گشنیز به عصا و زیره به چوب تکانیده می‌شود. ^{۲۸} گندم آرد می‌شود زیرا که آن را همیشه خرمن‌کوبی نمی‌کند و هرچند چرخ ارابه و اسبان خود را بر آن بگرداند، آن را خرد نمی‌کند. ^{۲۹} این نیز از جانب یهوه صبایوت که عجیب‌الرای و عظیم‌الحکمت است، صادر می‌گردد.

۲۹

وای بر اریئیل! وای بر اریئیل! شهری که داود در آن خیمه زد. سال بر سال مزید کنید و عیدها دور زنند. ^۲ و من اریئیل را به تنگی خواهم انداخت و ماتم و نوحه‌گری خواهد بود و آن برای من مثل اریئیل خواهد بود. ^۳ و بر تو به هر طرف اردو زده، تو را به باره‌ها محاصره خواهم نمود و منجنيقها بر تو خواهم افراشت. ^۴ و به زیر افکنده شده، از زمین تکلم خواهی نمود و کلام تو از میان غبار پست خواهد گردید و آواز تو از زمین مثل آواز جن خواهد بود و زبان تو از میان غبار زمزم خواهد کرد. ^۵ اما گروه دشمنانت مثل گرد نرم خواهند شد و گروه ستم‌کیشان مانند کاه که می‌گذرد. و این بگفته در لحظه‌ای واقع خواهد شد. ^۶ و از جانب یهوه صبایوت با رعد و زلزله و صوت عظیم و گردباد و طوفان و شعله آتش سوزنده از تو پرسش خواهد شد. ^۷ و جمعیت تمام امت‌هایی که با اریئیل جنگ می‌کنند، یعنی تمامی آنانی که بر او و بر قلعه وی مقاتله می‌نمایند و او را بتنگ می‌آورند مثل خواب و رؤیای شب خواهند شد. ^۸ و مثل شخص گرسنه که خواب می‌بیند که می‌خورد و چون بیدار شود شکم او تهی است. یا شخص تشنه که خواب می‌بیند که آب می‌نوشد و چون بیدار شود اینک ضعف دارد و جانش مشتهی می‌باشد. همچنین تمامی جماعت امت‌هایی که با کوه صهیون جنگ می‌کنند، خواهند شد.

^۹ درنگ کنید و متحیر باشید و تمتع برید و کور باشید. ایشان مست می‌شوند، لیکن نه از شراب و نوان می‌گردند، اما نه از مسکرات. ^{۱۰} زیرا خداوند بر شما روح خواب سنگین را عارض گردانیده، چشمان شما را بسته است. و انبیا و رؤسای شما یعنی راثیان را محجوب کرده است. ^{۱۱} و تمامی رؤیا برای شما مثل کلام تومار مختوم گردیده است که آن را به کسی که خواندن می‌داند داده، می‌گویند: این را بخوان و او می‌گوید: نمی‌توانم چونکه مختوم است. ^{۱۲} و آن طومار را به کسی که خواندن نداند داده، می‌گویند این را بخوان و او می‌گوید خواندن نمی‌دانم.

^{۱۳} و خداوند می‌گوید: «چونکه این قوم از دهان خود به من تقرب می‌جویند و به لبهای خویش مرا تمجید می‌نمایند، اما دل خود را از من دور کرده‌اند و ترس ایشان از من وصیتی است که از انسان آموخته‌اند؛ ^{۱۴} بنابراین اینک من بار دیگر با این قوم عمل عجیب و غریب بجا خواهم آورد و حکمت حکیمان ایشان باطل و فهم فهیمان ایشان مستور خواهد شد.»

^{۱۵} وای بر آنانی که مشورت خود را از خداوند بسیار عمیق پنهان می‌کنند و اعمال ایشان در تاریکی می‌باشد و می‌گویند: «کیست که مارا ببیند و کیست که ما را بشناسد؟» ^{۱۶} ای زیر و زبر کنندگان هرچیز! آیا کوزه‌گر مثل گل محسوب شود یا مصنوع درباره صانع خود گوید مرا نساخته است و یا تصویر درباره مصورش گوید که فهم ندارد؟ ^{۱۷} آیا در اندک زمانی واقع نخواهد شد که لبنان به بوستان مبدل گردد و بوستان به جنگل محسوب شود؟ ^{۱۸} و در آن روز کران کلام کتاب را خواهند شنید و چشمان کوران از میان ظلمت و تاریکی خواهد دید. ^{۱۹} و حلیمان شادمانی خود را در خداوند مزید خواهند کرد و مسکینان مردمان در قدوس اسرائیل وجد خواهند نمود. ^{۲۰} زیرا که ستمگران نابود و استهزاکنندگان معدوم خواهند شد و پیروان شرارت منقطع خواهند گردید. ^{۲۱} که انسان را به سخنی مجرم می‌سازند و برای کسی که در محکمه حکم می‌کند دام می‌گسترانند و عادل را به بطلالت منحرف می‌سازند. ^{۲۲} بنابراین خداوند که ابراهیم را فدیة داده است درباره خاندان یعقوب چنین می‌گوید که از این به بعد یعقوب خجل نخواهد شد و رنگ چهره‌اش دیگر نخواهد پرید. ^{۲۳} بلکه چون فرزندان خود را که عمل دست من می‌باشند، در میان خویش بیند، آنگاه ایشان اسم مرا تقدیس خواهند نمود و قدوس یعقوب را تقدیس خواهند کرد و از خدای اسرائیل خواهند ترسید. ^{۲۴} و آنانی که روح گمراهی دارند فهم خواهند شد و متمردان تعلیم را خواهند آموخت.

خد/وند می گوید که وای بر پسران فتنه انگیز که مشورت می کنند لیکن نه از

من، و عهد می بندند لیکن نه از روح من، تا گناه را بر گناه مزید نمایند.^۲ که برای فرود شدن به مصر عزیمت می کنند اما از دهان من سؤال نمی نمایند و به قوت فرعون پناه می گیرند و به سایه مصر اعتماد دارند.^۳ لَهِذا قوت فرعون خجالت و اعتماد به سایه مصر رسوایی شما خواهد بود. زیرا که سروران او در صوعن هستند و ایلچیان وی به حانیس رسیده اند.^۵ همگی ایشان از قومی که برای ایشان فایده ندارند، خجل خواهند شد که نه معاونت و نه منفعتی بلکه خجالت و رسوایی نیز برای ایشان خواهند بود.

وُحی درباره بهیموت جنوبی: از میان زمین تنگ و ضیق که از آنجا شیر ماده و اسد واقعی و مار آتشین پرنده می آید، توانگری خویش را بر پشت الاغان و گنجهای خود را بر کوهان شتران نزد قومی که منفعت ندارند می برند.^۷ چونکه اعانت مصریان عبث و بی فایده است از این جهت ایشان را رهبالجوس نامیدم. ^۸الآن بیا و این را در نزد ایشان بر لوحی بنویس و بر طوماری مرقوم ساز تا برای ایام آینده تا ابدالآباد بماند. ^۹ زیرا که این قوم فتنه انگیز و پسران دروغگو می باشند. پسرانی که نمی خواهند شریعت خد/وند را استماع نمایند. ^{۱۰} که به راثیان می گویند: رؤیت مکنید و به انبیا که برای ما به راستی نبوت ننمایید بلکه سخنان شیرین به ما گویند و به مکاید نبوت کنید. ^{۱۱} از راه منحرف شوید و از طریق تجاوز نمایید و قدوس اسرائیل را از نظر ما دور سازید.

^{۱۲} بنابراین قدوس اسرائیل چنین می گوید: «چونکه شما این کلام را ترک کردید و بر ظلم و فساد اعتماد کرده، بر آن تکیه نمودید، ^{۱۳} از این جهت این گناه برای شما مثل شکاف نزدیک به افتادن که در دیوار بلند پیش آمده باشد و خرابی آن در لحظه ای بغتهدید آید خواهد بود. ^{۱۴} و شکستگی آن مثل شکستگی کوزه کوزه گر خواهد بود که بی محابا خرد می شود، بطوری که از پاره هایش پاره ای به جهت گرفتن آتش از آتشدان یا برداشتن آب از حوض یافت نخواهد شد.»

^{۱۵} زیرا خداوند یهوه قدوس اسرائیل چنین می گوید: «به انابت و آرامی نجات می یافتید و قوت شما از راحت و اعتماد می بود؛ اما نخواستید. ^{۱۶} و گفتید: نی بلکه بر اسبان فرار می کنیم، لهذا فرار خواهید کرد و بر اسبان تیز رو سوار می شویم؛ لهذا تعاقب کنندگان شما تیز رو خواهند شد. ^{۱۷} هزار نفر از نهیب یک نفر فرار خواهند کرد و شما از نهیب پنج نفر خواهید گریخت تا مثل

بیدق بر قله کوه و علم بر تلی باقی مانید.»^{۱۸} و از این سبب خد/وند انتظار می‌کشد تا بر شما رأفت نماید و از این سبب برمی‌خیزد تا بر شما ترحم فرماید چونکه یهوه خدای انصاف است. خوشابحال همگانی که منتظر وی باشند.

^{۱۹} زیرا که قوم در صهیون در اورشلیم ساکن خواهند بود و هرگز گریه نخواهی کرد و به آواز فریادت بر تو ترحم خواهد کرد، و چون بشنود تو را اجابت خواهد نمود.^{۲۰} و هرچند خداوند شما را نان ضیق و آب مصیبت بدهد، اما معلمانت بار دیگر مخفی نخواهند شد بلکه چشمانت معلمان تو را خواهد دید.^{۲۱} و گوشهایت سخنی را از عقب تو خواهد شنید که می‌گوید: راه این است، در آن سلوک بنما هنگامی که به طرف راست یا چپ می‌گرددی.^{۲۲} و پوشش بتهای ریخته نقره خویش را و ستر اصنام تراشیده طلای خود را نجس خواهید ساخت و آنها را مثل چیز نجس دور انداخته، به آن خواهی گفت: دور شو.

^{۲۳} و باران تخمت را که زمین خویش را به آن زرع می‌کنی و نان محصول زمینت را خواهد داد و آن پر مغز و فراوان خواهد شد و در آن زمان مواشی تو در مرتع وسیع خواهند چرید.^{۲۴} و گاوان و الاغانت که زمین را شیار می‌نمایند، آذوقه نمک‌دار را که با غربال و اوچوم پاک شده است خواهند خورد.^{۲۵} و در روز کشتار عظیم که برجها در آن خواهد افتاد، نهرها و جویهای آب بر هر کوه بلند و به هر تل مرتفع جاری خواهد شد.^{۲۶} و در روزی که خد/وند شکستگی قوم خود را ببندد و ضرب جراحت ایشان را شفا دهد، روشنایی ماه مثل روشنایی آفتاب و روشنایی آفتاب هفت چندان مثل روشنایی هفت روز خواهد بود.

^{۲۷} اینک اسم خد/وند از جای دور می‌آید، در غضب خود سوزنده و در ستون غلیظ و لبهایش پر از خشم و زبانش مثل آتش سوزان است.^{۲۸} و نفخه او مثل نهر سرشار تا به گردن می‌رسد تا آنکه امت‌ها را به غربال مصیبت ببیزد و دهنه ضلالت را بر چانه قوم‌ها بگذارد.^{۲۹} و شما را سرودی خواهد بود مثل شب تقدیس نمودن عید و شادمانی دل مثل آنانی که روانه می‌شوند تا به آواز نی به کوه خد/وند نزد صخره اسرائیل بیایند.^{۳۰} و خد/وند جلال آواز خود را خواهد شنواید و فرود آوردن بازوی خود را با شدت غضب و شعله آتش سوزنده و طوفان و سیل و سنگهای تگرگ ظاهر خواهد ساخت.^{۳۱} زیرا که آشور به آواز خد/وند شکسته خواهد شد و او را با عصا خواهد زد.^{۳۲} و هر ضرب عصای قضا که خد/وند به وی خواهد آورد با دف و بربط خواهد بود و با جنگهای پر شورش با آن مقاتله خواهد نمود.^{۳۳} زیرا که توفت از قبل مهیا شده و

برای پادشاه آماده گردیده است. آن را عمیق و وسیع ساخته است که توده‌اش آتش و هیزم بسیار است و نفخه خد/وند مثل نهر کبریت آن را مشتعل خواهد ساخت.

۳۱

وای بر آنانی که به جهت اعانت به مصر فرود آیند و بر اسبان تکیه نمایند

و بر ارابه‌ها، زانرو که کثیرند و بر سواران زانرو که بسیار قوی‌اند، توکل کنند؛ اما بسوی قدوس اسرائیل نظر نکنند و خد/وند را طلب ننمایند. ^۲ او نیز حکیم است و بلا را می‌آورد و کلام خود را برنخواهد گردانید و به ضد خاندان شیریران و اعانت بدکاران خواهد برخاست. ^۳ اما مصریان انسانند و نه خدا و اسبان ایشان جسدند و نه روح و خد/وند دست خود را دراز می‌کند و اعانت کننده را لغزان و اعانت کرده شده را افتان گردانیده، هر دو ایشان هلاک خواهند شد.

^۴ زیرا خد/وند به من چنین گفته است: چنانکه شیر و شیر ژیان بر شکار خود غرش می‌نماید، هنگامی که گروه شبانان بروی جمع شوند و از صدای ایشان نترسیده از غوغای ایشان سر فرو نمی‌آورد، همچنان یهوه صبايوت نزول می‌فرماید تا برای کوه صهیون و تل آن مقاتله نماید. ^۵ مثل مرغان که در طیران باشند، همچنان یهوه صبايوت اورشلیم را حمایت خواهد نمود و حمایت کرده، آن را رستگار خواهد ساخت و از آن در گذشته، خلاصی خواهد داد.

^۶ ای بنی‌اسرائیل، بسوی آن کس که بر وی بینهایت عصیان ورزیده‌اید بازگشت نمایید. زیرا که در آن روز هر کدام از ایشان بتهای نقره و بتهای طلای خود را که دستهای شما آنها را به جهت گناه خویش ساخته است، ترک خواهند نمود. ^۸ آنگاه آشور به شمشیری که از انسان نباشد خواهد افتاد و تیغی که از انسان نباشد او را هلاک خواهد ساخت و او از شمشیر خواهد گریخت و جوانانش خراج گذار خواهند شد. ^۹ و صخره او از ترس زایل خواهد شد و سرورانش از علم مبهوت خواهند گردید. یهوه که آتش او در صهیون و کوره وی در اورشلیم است این را می‌گوید.

حکمرانی خواهند کرد.^۲ و مردی مثل پناه‌گاهی از باد و پوششی از طوفان خواهد بود. و مانند جویهای آب در جای خشک و سایه صخره عظیم در زمین تعب آورنده خواهد بود.^۳ و چشمان بینندگان تار نخواهد شد و گوشهای شنوندگان اصغا خواهد کرد.^۴ و دل شتابندگان معرفت را خواهد فهمید و زبان الکنان کلام فصیح را به ارتجال خواهد گفت.^۵ و مرد لئیم بار دیگر کریم خوانده نخواهد شد و مرد خسیس نجیب گفته نخواهد گردید.^۶ زیرا مرد لئیم به لامت متکلم خواهد شد و دلش شرارت را بعمل خواهد آورد تا نفاق را بجا آورده، به ضد خداوند به ضلالت سخن گوید و جان گرسنگان را تهی کند و آب تشنگان را دور نماید.^۷ آلات مرد لئیم نیز زشت است و تدابیر قبیح می‌نماید تا مسکینان را به سخنان دروغ هلاک نماید، هنگامی که مسکینان به انصاف سخن می‌گویند.^۸ اما مرد کریم تدبیرهای کریمانه می‌نماید و به کرم پایدار خواهد شد.

^۹ ای زنان مطمئن برخاسته، آواز مرا بشنوید و ای دختران ایمن سخن مرا گوش گیرید.
^{۱۰} ای دختران ایمن بعد از یک سال و چند روزی مضطرب خواهید شد زانرو که چیدن انگور قطع می‌شود و جمع کردن میوه‌ها نخواهد بود.^{۱۱} ای زنان مطمئن بلرزید و ای دختران ایمن مضطرب شوید. لباس را کنده، برهنه شوید و پلاس بر میان خود ببندید.^{۱۲} برای مزرعه‌های دلپسند و موهای بارور سینه خواهند زد.^{۱۳} بر زمین قوم من خار و خس خواهد رویید بلکه بر همه خانه‌های شادمانی در شهر مفتخر.^{۱۴} زیرا که قصر منهدم و شهر معمور متروک خواهد شد و عوفل و دیده‌بانگاه به بیشه‌ای سباع و محل تفرج خران وحشی و مرتع گله‌ها تا به ابد مبدل خواهد شد.
^{۱۵} تا زمانی که روح از اعلی‌علیین بر ما ریخته شود و بیابان به بوستان مبدل گردد و بوستان به جنگل محسوب شود.^{۱۶} آنگاه انصاف در بیابان ساکن خواهد شد و عدالت در بوستان مقیم خواهد گردید.^{۱۷} و عمل عدالت سلامتی و نتیجه عدالت آرامی و اطمینان خواهد بود تا ابدالآباد.^{۱۸} و قوم من در مسکن سلامتی و در مساکن مطمئن و در منزلهای آرامی ساکن خواهند شد.^{۱۹} و حین فرود آمدن جنگل تگرگ خواهد بارید و شهر به درکه اسفل خواهد افتاد.^{۲۰} خوشابحال شما که بر همه آبها تخم می‌کارید و پایهای گاو و الاغ را رها می‌سازید.

وای بر تو ای غارتگر که غارت نشدی و ای خیانت کاری که با تو خیانت

نورزیدند. هنگامی که غارت را به اتمام رسانیدی، غارت خواهی شد و زمانی که از خیانت نمودن دست برداشتی، به تو خیانت خواهند ورزید.

^۲ ای خد/وند بر ما ترحم فرما زیرا که منتظر تو می‌باشیم و هر بامداد بازوی ایشان باش و در زمان تنگی نیز نجات ما بشو.

^۳ از آواز غوغا، قوم‌ها گریختند و چون خویشتن را برافرازی امت‌ها پراکنده خواهند شد. ^۴ و غارت شما را جمع خواهند کرد بطوری که موران جمع می‌نمایند و بر آن خواهند جهید بطوری که ملخها می‌جهند.

^۵ خد/وند متعال می‌باشد زانرو که در اعلی‌علیین ساکن است و صهیون را از انصاف و عدالت مملو خواهد ساخت. ^۶ و فراوانی نجات و حکمت و معرفت استقامت اوقات تو خواهد شد. و ترس خد/وند خزینه او خواهد بود. ^۷ اینک شجاعان ایشان در بیرون فریاد می‌کنند و رسولان سلامتی زار زار گریه می‌نمایند. ^۸ شاهراهها ویران می‌شود و راه‌گذریان تلف می‌گردند. عهد را شکسته است و شهرها را خوار نموده، به مردمان اعتنا نکرده است. ^۹ زمین ماتم‌کنان کاهیده شده است و لبنان خجل گشته، تلف گردیده است و شارون مثل بیابان شده و باشان و کرمل برگهای خود را ریخته‌اند.

^{۱۰} خد/وند می‌گوید که الآن برمی‌خیزم و حال خود را برمی‌افرازم و اکنون متعال خواهم گردید. ^{۱۱} و شما از کاه حامله شده، خس خواهید زایید. و نفس شما آتشی است که شما را خواهد سوزانید. ^{۱۲} و قوم‌ها مثل آهک سوخته و مانند خارهای قطع شده که از آتش مشتعل گردد خواهند شد.

^{۱۳} ای شما که دور هستید، آنچه را که کرده‌ام بشنوید و ای شما که نزدیک می‌باشید، جبروت مرا بدانید. ^{۱۴} گناه‌کارانی که در صهیون‌اند می‌ترسند و لرزه منافقان را فرو گرفته است، (و می‌گویند): کیست از ما که در آتش سوزنده ساکن خواهد شد و کیست از ما که در نارهای جاودانی ساکن خواهد گردید؟ ^{۱۵} اما آنکه به صداقت سالک باشد و به استقامت تکلم نماید و سود ظلم را خوار شمارد و دست خویش را از گرفتن رشوه بیفشاند و گوش خود را از اصغای خون

ریزی ببندد و چشمان خود را از دیدن بدیها بر هم کند؛^۶ او در مکان‌های بلند ساکن خواهد شد و ملجای او ملاذ صخره‌ها خواهد بود. نان او داده خواهد شد و آب او ایمن خواهد بود.

^{۱۷}چشمانت پادشاه را در زیبایش خواهد دید و زمین بی‌پایان را خواهد نگریست.^{۱۸} دل تو متذکر آن خوف خواهد شد (وخواهی گفت): کجا است نویسنده و کجا است وزن کننده (خراج) و کجا است شمارنده برجها؟^{۱۹} قوم ستم پیشه و قوم دشوار لغت را که نمی‌توانی شنید و الکن زبان را که نمی‌توانی فهمید بار دیگر نخواهی دید.^{۲۰} صهیون شهر جشن مقدس ما را ملاحظه نما. و چشمانت اورشلیم مسکن سلامتی را خواهد دید یعنی خیمه‌ای را که منتقل نشود و میخهایش کنده نگردد و هیچکدام از طنابهایش گسیخته نشود.^{۲۱} بلکه در آنجا خد/وند ذوالجلال برای ما مکان جویهای آب و نهرهای وسیع خواهد بود که در آن هیچ کشتی با پاروها داخل نخواهد شد و سفینه بزرگ از آن عبور نخواهد کرد.^{۲۲} زیرا خد/وند داور ما است. خد/وند شریعت دهنده ما است. خد/وند پادشاه ما است پس ما را نجات خواهد داد.^{۲۳} ریسمانهای تو سست بود که پایه دکل خود را نتوانست محکم نگاه دارد و بادبان را نتوانست بگشاید، آنگاه غارت بسیار تقسیم شد و لنگان غنیمت را بردند.^{۲۴} لیکن ساکن آن نخواهد گفت که بیمار هستم و گناه قومی که در آن ساکن باشند آمرزیده خواهد شد.

۳۴

ای امت‌ها نزدیک آیید تا بشنوید! و ای قوم‌ها اصغا نمایید! جهان و پری آن بشنوند. ربع مسکون و هرچه از آن صادر باشد.^۲ زیرا که غضب خد/وند بر تمامی امت‌ها و خشم وی بر جمیع لشکرهای ایشان است. پس ایشان را به هلاکت سپرده، بقتل تسلیم نموده است.^۳ و کشتگان ایشان دور افکنده می‌شوند و عفونت لاشهای ایشان برمی‌آید. و از خون ایشان کوهها گداخته می‌گردد.^۴ و تمامی لشکر آسمان از هم خواهند پاشید و آسمان مثل طومار پیچیده خواهد شد. و تمامی لشکر آن پژمرده خواهند گشت، بطوریکه برگ از مو بریزد و مثل میوه نارس از درخت انجیر.^۵ زیرا که شمشیر من در آسمان سیراب شده است. و اینک بر اودم و بر قوم مغضوب من برای داوری نازل می‌شود.^۶ شمشیر خد/وند پر خون شده و از پیه فربه گردیده است یعنی از خون بره‌ها و بزها و از پیه گرده قوچها. زیرا خد/وند را در بصره قربانی است و ذبح

عظیمی در زمین ادموم.^۷ و گاوان وحشی با آنها خواهند افتاد و گوساله‌ها با گاوان نر، و زمین ایشان از خون سیراب شده، خاک ایشان از پیه فربه خواهد شد.

^۸ زیرا خداوند را روز انتقام و سال عقوبت به جهت دعوی صهیون خواهد بود.^۹ و نه‌رهای آن به قیر و غبار آن به کبریت مبدل خواهد شد و زمینش قیر سوزنده خواهد گشت.^{۱۰} شب و روز خاموش نشده، دودش تا به ابد خواهد برآمد. نسلا بعد نسل خراب خواهد ماند که کسی تا ابدالآباد در آن گذر نکند.^{۱۱} بلکه مرغ سقا و خارپشت آن را تصرف خواهند کرد و بوم و غراب در آن ساکن خواهند شد و ریسمان خرابی و شاقول ویرانی را بر آن خواهد کشید.^{۱۲} و از اشراف آن کسی در آنجا نخواهد بود که او را به پادشاهی بخوانند و جمیع رؤسایش نیست خواهند شد.^{۱۳} و در قصرهایش خارها خواهد رویید و در قلعه‌هایش خشک و شتر خار و مسکن گرگ و خانه شترمرغ خواهد شد.^{۱۴} و وحوش بیابان با شغال خواهند برخورد و گول به رفیق خود ندا خواهد داد و عفریت نیز در آنجا مأوا گزیده، برای خود آرامگاهی خواهد یافت.^{۱۵} در آنجا تیرمار آشیانه ساخته، تخم خواهد نهاد و بر آن نشسته، بچه‌های خود را زیر سایه خود جمع خواهد کرد و در آنجا کرکسها با یکدیگر جمع خواهند شد.^{۱۶} از کتاب خداوند تفتیش نموده، مطالعه کنید. یکی از اینها گم نخواهد شد و یکی جفت خود را مفقود نخواهد یافت زیرا که دهان او این را امر فرموده و روح او اینها را جمع کرده است.^{۱۷} و او برای آنها قرعه انداخته و دست او آن را به جهت آنها با ریسمان تقسیم نموده است. و تا ابدالآباد متصرف آن خواهند شد و نسلا بعد نسل در آن سکونت خواهند داشت.

۳۵ بیابان و زمین خشک شادمان خواهد شد و صحرا به وجد آمده، مثل گل سرخ خواهد شکفت.^۱ شکوفه بسیار نموده، با شادمانی و ترنم شادی خواهد کرد. شوکت لبنان و زیبایی کرمل و شارون به آن عطا خواهد شد. جلال یهوه و زیبایی خدای ما را مشاهده خواهند نمود.^۲ دستهای سست را قوی سازید و زانوهای لرزنده را محکم گردانید.^۳ به دلهای خائف بگویند: قوی شوید و مترسید اینک خدای شما با انتقام می‌آید. او با عقوبت الهی می‌آید و شما را نجات خواهد داد.

^۵ آنگاه چشمان کوران باز خواهد شد و گوشهای کران مفتوح خواهد گردید. ^۶ آنگاه لنگان مثل غزال جست و خیز خواهند نمود و زبان گنگ خواهد سراپید. زیرا که آبها در بیابان و نهرها در صحرا خواهد جوشید. ^۷ و سراب به برکه و مکانهای خشک به چشمه‌های آب مبدل خواهد گردید. در مسکنی که شغالها می‌خوابند علف و بوریا و نی خواهد بود. ^۸ و در آنجا شاهراهی و طریقی خواهد بود و به طریق مقدس نامیده خواهد شد و نجسان از آن عبور نخواهند کرد بلکه آن به جهت ایشان خواهد بود. و هرکه در آن راه سالک شود اگرچه هم جاهل باشد گمراه نخواهد گردید. ^۹ شیری در آن نخواهد بود و حیوان درنده‌ای بر آن برنخواهد آمد و در آنجا یافت نخواهد شد بلکه ناجیان بر آن سالک خواهند گشت. ^{۱۰} و فدیة شدگان خداوند بازگشت نموده، با ترنم به صهیون خواهند آمد و خوشی جاودانی بر سر ایشان خواهد بود. و شادمانی و خوشی را خواهند یافت و غم و ناله فرار خواهد کرد.

۳۶

و در سال چهاردهم حزقیا پادشاه واقع شد که سنحاریب پادشاه آشور بر تمامی شهرهای حصاردار یهودا برآمده، آنها را تسخیر نمود. ^۲ و پادشاه آشور ربشاقی را از لاکیش به اورشلیم نزد حزقیا پادشاه با موکب عظیم فرستاد و او نزد قنات برکه فوقانی به راه مزرعه گازر ایستاد. ^۳ و الیاقیم بن حلقیا که ناظر خانه بود و شبناى کاتب و یوآخ بن آساف وقایع‌نگار نزد وی بیرون آمدند. ^۴ و ربشاقی به ایشان گفت: «به حزقیا بگویند سلطان عظیم پادشاه آشور چنین می‌گوید: این اعتماد شما که بر آن توکل می‌نمایید چیست؟ ^۵ می‌گویم که مشورت و قوت جنگ سخنان باطل است. الآن کیست که بر او توکل نموده‌ای که به من عاصی شده‌ای؟ ^۶ هان بر عصای این نی خرد شده یعنی بر مصر توکل می‌نمایی که اگر کسی بر آن تکیه کند به دستش فرو رفته، آن را مجروح می‌سازد. همچنان است فرعون پادشاه مصر برای همگانی که بر وی توکل نمایند. ^۷ و اگر مرا گویی که بر یهوه خدای خود توکل داریم آیا او آن نیست که حزقیا مکان‌های بلند و مذبح‌های او را برداشته است و به یهودا و اورشلیم گفته که پیش این مذبح سجده نمایید؟ ^۸ پس حال با آقام پادشاه آشور شرط ببند و من دو هزار اسب به تو می‌دهم اگر از جانب خود سواران بر آنها توانی گذاشت. ^۹ پس چگونه روی یک والی از کوچکترین بندگان آقام را خواهی برگردانید

و بر مصر به جهت اربابه‌ها و سواران توکل داری؟^{۱۰} و آیا من الآن بی اذن یهوه بر این زمین به جهت خرابی آن برآمده‌ام؟ یهوه مرا گفته است بر این زمین برآی و آن را خراب کن.»

^{۱۱} آنگاه الیقیم و شبنا و یوآخ به ربشاقی گفتند: «تمنا اینکه با بندگان به زبان آرامی گفتگو نمایی زیرا آن را می‌فهمیم و با ما به زبان یهود در گوش مردمی که بر حصارند گفتگو نمایی.»^{۱۲} ربشاقی گفت: «آیا آقیم مرا نزد آقایت و تو فرستاده است تا این سخنان را بگویم؟ مگر مرا نزد مردانی که بر حصار نشسته‌اند نفرستاده، تا ایشان با شما نجاست خود را بخورند و بول خود را بنوشند؟»^{۱۳} پس ربشاقی بایستاد و به آواز بلند به زبان یهود صدا زده، گفت: «سخنان سلطان عظیم پادشاه آشور را بشنوید.^{۱۴} پادشاه چنین می‌گوید: حزقیا شما را فریب ندهد زیرا که شما را نمی‌تواند رهانید.^{۱۵} و حزقیا شما را بر یهوه مطمئن نسازد و نگوید که یهوه البته ما را خواهد رهانید و این شهر به دست پادشاه آشور تسلیم نخواهد شد.^{۱۶} به حزقیا گوش مدهید زیرا که پادشاه آشور چنین می‌گوید: با من صلح کنید و نزد من بیرون آید تا هرکس از مو خود و هر کس از انجیر خود بخورد و هر کس از آب چشمه خود بنوشد.^{۱۷} تا بیایم و شما را به زمین مانند زمین خودتان بیاورم یعنی به زمین غله و شیره و زمین نان و تاکستانها.^{۱۸} مبادا حزقیا شما را فریب دهد و گوید یهوه ما را خواهد رهانید. آیا هیچکدام از خدایان امت‌ها زمین خود را از دست پادشاه آشور رهانیده است؟^{۱۹} خدایان حمات و ارفاد کجایند و خدایان سفروایم کجا و آیا سامره را از دست من رهانیده‌اند؟^{۲۰} از جمیع خدایان این زمینها کدامند که زمین خویش را از دست من نجات داده‌اند تا یهوه اورشلیم را از دست من نجات دهد؟»^{۲۱} اما ایشان سکوت نموده، به او هیچ جواب ندادند زیرا که پادشاه امر فرموده و گفته بود که او را جواب ندهید.^{۲۲} پس الیقیم بن حلقیا که ناظر خانه بود و شبنا ی کاتب و یوآخ بن آساف وقایع‌نگار با جامه دریده نزد حزقیا آمدند و سخنان ربشاقی را به او باز گفتند.

۳۷

و واقع شد که چون حزقیا پادشاه این را شنید لباس خود را چاک زده و پلاس پوشیده، به خانه خداوند داخل شد.^۲ و الیقیم ناظر خانه و شبنا ی کاتب و مشایخ کهنه را ملبس به پلاس نزد اشعیا ابن آموص نبی فرستاد،^۳ و به وی گفتند: «حزقیا چنین می‌گوید که

امروز روز تنگی و تأدیب و اهانت است زیرا که پسران بقم رسیده‌اند و قوت زاییدن نیست.^۴ شاید یهوه خدایت سخنان ربشاقی را که آقایش پادشاه آشور او را برای اهانت نمودن خدای حی فرستاده است بشنود و سخنانی را که یهوه خدایت شنیده است توبیخ نماید. پس برای بقیه‌ای که یافت می‌شوند تضرع نما.»

^۵ و بندگان حزقیا پادشاه نزد اشعیا آمدند. ^۶ و اشعیا به ایشان گفت: «به آقای خود چنین گویند که یهوه چنین می‌فرماید: از سخنانی که شنیدی که بندگان پادشاه آشور مرا بدانها کفر گفته‌اند، مترس. ^۷ همانا روحی بر او می‌فرستم که خبری شنیده، به ولایت خود خواهد برگشت و او را در ولایت خودش به شمشیر هلاک خواهم ساخت.» ^۸ پس ربشاقی مراجعت کرده، پادشاه آشور را یافت که با لبنه جنگ می‌کرد زیرا شنیده بود که از لاکیش کوچ کرده است. ^۹ و او درباره ترهاقه پادشاه کوش خبری شنید که به جهت مقاتله با تو بیرون آمده است. پس چون این را شنید (باز) ایلچیان نزد حزقیا فرستاده، گفت: ^{۱۰} «به حزقیا پادشاه یهودا چنین گویند: خدای تو که به او توکل می‌نمایی تو را فریب ندهد و نگوید که اورشلیم به دست پادشاه آشور تسلیم نخواهد شد. ^{۱۱} اینک تو شنیده‌ای که پادشاهان آشور با همه ولایتها چه کرده و چگونه آنها را بالکل هلاک ساخته‌اند و آیا تو رهایی خواهی یافت؟ ^{۱۲} و آیا خدایان امت‌هایی که پدران من آنها را هلاک ساختند مثل جوزان و حاران و رصف و بنی عدن که در تلسار می‌باشند ایشان را نجات دادند. ^{۱۳} پادشاه حمات کجا است و پادشاه ارفاد و پادشاه شهر سفروایم و هینع و عوا؟»

^{۱۴} و حزقیا مکتوب را از دست ایلچیان گرفته، آن را خواند و حزقیا به خانه خدا/وند درآمده، آن را به حضور خدا/وند پهن کرد. ^{۱۵} و حزقیا نزد خدا/وند دعا کرده، گفت: ^{۱۶} «ای یهوه صباوت خدای اسرائیل که بر کروبیان جلوس می‌نمایی! تویی که به تنهایی بر تمامی ممالک جهان خدا هستی و تو آسمان و زمین را آفریده‌ای. ^{۱۷} ای خدا/وند گوش خود را فرا گرفته، بشنو و ای خدا/وند چشمان خود را گشوده، ببین و همه سخنان سنحاریب را که به جهت اهانت نمودن خدای حی فرستاده است استماع نما! ^{۱۸} ای خدا/وند راست است که پادشاهان آشور همه ممالک و زمین ایشان را خراب کرده. ^{۱۹} و خدایان ایشان را به آتش انداخته‌اند زیرا که خدا نبودند بلکه ساخته دست انسان از چوب و سنگ. پس به این سبب آنها را تباه ساختند. ^{۲۰} پس حال ای یهوه خدای ما ما را از دست او رهایی ده تا جمیع ممالک جهان بدانند که تو تنها یهوه هستی.»

^{۲۱} پس اشعیا ابن آموص نزد حزقیا فرستاده، گفت: «یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: چونکه دربارہ سنحاریب پادشاه آشور نزد من دعا نمودی، ^{۲۲} کلامی که خد/وند در بارہ‌اش گفته این است: آن باکرہ دختر صهیون تو را حقیر شمرده، استهزا نموده است و دختر اورشلیم سر خود را به تو جنبانیده است. ^{۲۳} کیست که او را اهانت کرده، کفر گفته‌ای و کیست که بر وی آواز بلند کرده، چشمان خود را به علین افراشته‌ای؟ مگر قدوس اسرائیل نیست؟ ^{۲۴} به واسطه بندگان خداوند را اهانت کرده، گفته‌ای به کثرت اربابہ‌های خود بر بلندی کوهها و به اطراف لبنان برآمده‌ام و بلندترین سروهای آزادش و بهترین صنوبرهایش را قطع نموده، به بلندی اقصایش و به درختستان بوستانش داخل شده‌ام. ^{۲۵} و من حفره زده، آب نوشیدم و به کف پای خود تمامی نهرهای مصر را خشک خواهم کرد.

^{۲۶} «آیا نشنیده‌ای که من این را از زمان سلف کرده‌ام و از ایام قدیم صورت داده‌ام و الآن آن را به وقوع آورده‌ام تا تو به ظهور آمده، و شهرهای حصار دار را خراب نموده، به تودہ‌های ویران مبدل سازی. ^{۲۷} از این جهت ساکنان آنها کم قوت بوده، ترسان و خجل شدند. مثل علف صحرا و گیاه سبز و علف پشت بام و مثل مزرعه قبل از نمو کردنش گردیدند. ^{۲۸} اما من نشستن تو را و خروج و دخولت و خشمی را که بر من داری می‌دانم. ^{۲۹} چونکه خشمی که به من داری و غرور تو به گوش من برآمده است. بنابراین مهار خود را به بینی تو و لگام خود را به لبهایت گذاشته، تو را به راهی که آمده‌ای برخوام گردانید. ^{۳۰} و علامت برای تو این خواهد بود که امسال غله خودرو خواهید خورد و سال دوم آنچه از آن بروید و در سال سوم بکارید و بدروید و تاکستانها غرس نموده، میوه آنها را بخورید. ^{۳۱} و بقیه‌ای که از خاندان یهودا رستگار شوند بار دیگر به پایین ریشه خواهند زد و به بالا میوه خواهند آورد. ^{۳۲} زیرا که بقیه‌ای از اورشلیم و رستگاران از کوه صهیون بیرون خواهند آمد. غیرت یهوه صباوت این را بجا خواهد آورد. ^{۳۳} بنابراین خد/وند در بارہ پادشاه آشور چنین می‌گوید که به این شهر داخل نخواهد شد و به اینجا تیر نخواهد انداخت و در مقابلش با سپر نخواهد آمد و منجیق در پیش او برنخواهد افراشت. ^{۳۴} به راهی که آمده است به همان برخواهد گشت و به این شهر داخل نخواهد شد. خد/وند این را می‌گوید. ^{۳۵} زیرا که این شهر را حمایت کرده، به خاطر خود و به خاطر بنده خویش داود آن را نجات خواهم داد.»

^{۳۶} پس فرشته خد/وند بیرون آمده، صد و هشتاد و پنجهزار نفر از اردوی آشور را زد و بامدادان چون برخاستند اینک جمیع آنها لاشهای مرده بودند. ^{۳۷} و سنحاریب پادشاه آشور کوچ کرده، روانه گردید و برگشته در نینوی ساکن شد. ^{۳۸} و واقع شد که چون او در خانه خدای خویش نسروک عبادت می‌کرد، پسرانش ادرملک و شرآصر او را به شمشیر زدند و ایشان به زمین اراراط فرار کردند و پسرش آسرحدون به جایش سلطنت نمود.

۳۸

در آن ایام حزقیا بیمار و مشرف به موت شد و اشعیا ابن آموص نبی نزد وی آمده، او را گفت: «خد/وند چنین می‌گوید: تدارک خانه خود را ببین زیرا که می‌میری و زنده نخواهی ماند.» ^۲ آنگاه حزقیا روی خود را بسوی دیوار برگردانیده، نزد خد/وند دعا نمود، ^۳ و گفت: «ای خد/وند مستدعی اینکه بیاد آوری که چگونه به حضور تو به امانت و به دل کامل سلوک نموده‌ام و آنچه در نظر تو پسند بوده است بجا آورده‌ام.» پس حزقیا زار زار بگریست. ^۴ و کلام خد/وند بر اشعیا نازل شده، گفت: ^۵ «برو و به حزقیا بگو یهوه خدای پدرت داود چنین می‌گوید: دعای تو را شنیدم و اشکهایت را دیدم. اینک من بر روزهای تو پانزده سال افزودم. ^۶ و تو را و این شهر را از دست پادشاه آشور خواهم رهانید و این شهر را حمایت خواهم نمود. ^۷ و علامت از جانب خد/وند که خد/وند این کلام را که گفته است بجا خواهد آورد این است: ^۸ اینک سایه درجاتی که از آفتاب بر ساعت آفتابی آحاز پایین رفته است ده درجه به عقب برمی‌گردانم.» پس آفتاب از درجاتی که بر ساعت آفتابی پایین رفته بود، ده درجه برگشت.

^۹ مکتوب حزقیا پادشاه یهودا وقتی که بیمار شد و از بیماریش شفا یافت: ^{۱۰} من گفتم: «اینک در فیروزی ایام خود به درهای هاویه می‌روم و از بقیه سالهای خود محروم می‌شوم. ^{۱۱} گفتم: خد/وند را مشاهده نمی‌نمایم. خد/وند را در زمین زندگان نخواهم دید. من با ساکنان عالم فنا انسان را دیگر نخواهم دید. ^{۱۲} خانه من کنده گردید و مثل خیمه شبان از من برده شد. مثل نساج عمر خود را پیچیدم. او مرا از نور خواهد برید. روز و شب مرا تمام خواهی کرد. ^{۱۳} تا صبح انتظار کشیدم. مثل شیر همچنین تمامی استخوانهایم را می‌شکنند. روز و شب مرا تمام خواهی کرد.

^{۱۴} مثل پرستوک که جیک جیک می‌کند صدا می‌نمایم. و مانند فاخته ناله می‌کنم و چشمانم از نگرستن به بالا ضعیف می‌شود. ای خد/وند در تنگی هستم. کفیل من باش.

^{۱۵} «چه بگویم چونکه او به من گفته است و خود او کرده است. تمامی سالهای خود را به سبب تلخی جانم آهسته خواهم رفت. ^{۱۶} ای خداوند به این چیزها مردمان زیست می‌کنند و به اینها و بس حیات روح من می‌باشد. پس مرا شفا بده و مرا زنده نگاه دار. ^{۱۷} اینک تلخی سخت من باعث سلامتی من شد. از راه لطف جانم را از چاه هلاکت برآوردی زیرا که تمامی گناهانم را به پشت سر خود انداختی. ^{۱۸} زیرا که هاویه تو را حمد نمی‌گوید و موت تو را تسبیح نمی‌خواند و آنانی که به حفره فرو می‌روند به امانت تو امیدوار نمی‌باشند. ^{۱۹} زندگانند، زندگانند که تو را حمد می‌گویند، چنانکه من امروز می‌گویم. پدران به پسران راستی تو را تعلیم خواهند داد. ^{۲۰} خد/وند به جهت نجات من حاضر است، پس سرودهایم را در تمامی روزهای عمر خود در خانه خد/وند خواهیم سرایید.»

^{۲۱} و اشعیا گفته بود که «قرصی از انجیر بگیرد و آن را بر دمل بنهید که شفا خواهد یافت.» ^{۲۲} و حزقیا گفته بود: «علامتی که به خانه خد/وند برخواهم آمد چیست؟»

۳۹

در آن زمان مرودک بلدان بن بلدان پادشاه بابل مکتوبی و هدیه‌ای نزد حزقیا فرستاد زیرا شنیده بود که بیمار شده و صحت یافته است. ^۱ و حزقیا از ایشان مسرور شده، خانه خزاین خود را از نقره و طلا و عطریات و روغن معطر و تمام خانه اسلحه خویش و هرچه را که در خزاین او یافت می‌شد به ایشان نشان داد و در خانه‌اش و در تمامی مملکتش چیزی نبود که حزقیا آن را به ایشان نشان نداد. ^۲ پس اشعیا نبی نزد حزقیا پادشاه آمده، وی را گفت: «این مردمان چه گفتند و نزد تو از کجا آمدند؟» حزقیا گفت: «از جای دور یعنی از بابل نزد من آمدند.» ^۳ او گفت: «در خانه تو چه دیدند؟» حزقیا گفت: «هرچه در خانه من است دیدند و چیزی در خزاین من نیست که به ایشان نشان ندادم.»

^۴ پس اشعیا به حزقیا گفت: «کلام یهوه صباوت را بشنو: ^۵ اینک روزها می‌آید که هرچه در خانه تو است و آنچه پدرانت تا امروز ذخیره کرده‌اند به بابل برده خواهد شد. و خد/وند

می‌گوید که چیزی از آنها باقی نخواهد ماند.^۷ و بعضی از پسرانت را که از تو پدید آیند و ایشان را تولید نمایی خواهند گرفت و در قصر پادشاه بابل خواجه‌سرا خواهند شد.»^۸ حزقیا به اشعیا گفت: «کلام خد/وند که گفتی نیکو است و دیگر گفت: هرآینه در ایام من سلامتی و امان خواهد بود.»

۴۰ تسلی دهید! قوم مرا تسلی دهید! خدای شما می‌گوید: ^۲سخنان دلاویز به اورشلیم گویند و او را ندا کنید که اجتهاد او تمام شده و گناه وی آمرزیده گردیده، و از دست خد/وند برای تمامی گناهانش دو چندان یافته است. ^۳صدای ندا کننده‌ای در بیابان، راه خد/وند را مهیا سازید و طریقی برای خدای ما در صحرا راست نمایید. ^۴هر دره‌ای برافراشته و هر کوه و تلی پست خواهد شد؛ و کجیها راست و ناهمواریها هموار خواهد گردید. ^۵و جلال خد/وند مکشوف گشته، تمامی بشر آن را با هم خواهند دید زیرا که دهان خد/وند این را گفته است. ^۶هاتقی می‌گوید: «ندا کن.» وی گفت: «چه چیز را ندا کنم؟ تمامی بشر گیاه است و همگی زیبایی‌اش مثل گل صحرا. ^۷گیاه خشک و گلش پژمرده می‌شود زیرا نفخه خد/وند بر آن دمیده می‌شود. البته مردمان گیاه هستند. ^۸گیاه خشک شد و گل پژمرده گردید، لیکن کلام خدای ما تا ابدالآباد استوار خواهد ماند.» ^۹ای صهیون که بشارت می‌دهی به کوه بلند برآی! و ای اورشلیم که بشارت می‌دهی آوازت را با قوت بلند کن! آن را بلند کن و مترس و به شهرهای یهودا بگو که «هان خدای شما است!» ^{۱۰}اینک خداوند یهوه با قوت می‌آید و بازوی وی برایش حکمرانی می‌نماید. اینک اجرت او با وی است و عقوبت وی پیش روی او می‌آید. ^{۱۱}او مثل شبان گله خود را خواهد چرانید و به بازوی خود بره‌ها را جمع کرده، به آغوش خویش خواهد گرفت و شیر دهندگان را به ملایمت رهبری خواهد کرد. ^{۱۲}کیست که آبها را به کف دست خود پیموده و افلاک را با وجب اندازه کرده و غبار زمین را در کیل گنجانیده و کوهها را به قپان و تلها را به ترازو وزن نموده است؟

^{۱۳}کیست که روح خد/وند را قانون داده یا مشیر او بوده او را تعلیم داده باشد. ^{۱۴}او از که مشورت خواست تا به او فهم بخشد و طریق راستی را به او بیاموزد؟ و کیست که او را معرفت آموخت و

راه فطانت را به او تعلیم داد؟^{۱۵} اینک امت‌ها مثل قطره دلو و مانند غبار میزان شمرده می‌شوند. اینک جزیره‌ها را مثل گرد برمی‌دارد.^{۱۶} و لبنان به جهت هیزم کافی نیست و حیواناتش برای قربانی سوختنی کفایت نمی‌کند.^{۱۷} تمامی امت‌ها بنظر وی هیچ‌اند و از عدم و بطلالت نزد وی کمتر می‌نمایند.^{۱۸} پس خدا را به که تشبیه می‌کنید و کدام شبه را با او برابر می‌توانید کرد؟^{۱۹} صنعتگر بت را می‌ریزد و زرگر آن را به طلا می‌پوشاند، و زنجیرهای نقره برایش می‌ریزد.^{۲۰} کسی که استطاعت چنین هدایا نداشته باشد، درختی را که نمی‌پوسد اختیار می‌کند و صنعتگر ماهر را می‌طلبد تا بتی را که متحرک نشود برای او بسازد.

^{۲۱} آیا ندانسته و نشنیده‌اید و از ابتدا به شما خبر داده نشده است و از بنیاد زمین نفهمیده‌اید؟^{۲۲} او است که بر کره زمین نشسته است و ساکنانش مثل ملخ می‌باشند. اوست که آسمانها را مثل پرده می‌گستراند و آنها را مثل خیمه به جهت سکونت پهن می‌کند.^{۲۳} که امیران را لاشی می‌گرداند و داوران جهان را مانند بطلالت می‌سازد.^{۲۴} هنوز غرس نشده و کاشته نگردیده‌اند و تنه آنها هنوز در زمین ریشه نزده است، که فقط بر آنها می‌دمد و پژمرده می‌شوند و گرد باد آنها را مثل کاه می‌رباید.

^{۲۵} پس مرا به که تشبیه می‌کنید تا با وی مساوی باشم؟ قدوس می‌گوید: ^{۲۶}چشمان خود را به علین برافراشته ببینید. کیست که اینها را آفرید و کیست که لشکر اینها را بشماره بیرون آورده، جمیع آنها را بنام می‌خواند؟ از کثرت قوت و از عظمت توانایی وی یکی از آنها گم نخواهد شد.^{۲۷} ای یعقوب چرا فکر می‌کنی و ای اسرائیل چرا می‌گویی: «راه من از خدا/وند مخفی است و خدای من انصاف مرا از دست داده است.»^{۲۸} آیا ندانسته و نشنیده‌ای که خدای سرمدی یهوه آفریننده اقصای زمین درمانده و خسته نمی‌شود و فهم او را تفحص نتوان کرد؟^{۲۹} ضعیفان را قوت می‌بخشد و ناتوانان را قدرت زیاده عطا می‌نماید.^{۳۰} حتی جوانان هم درمانده و خسته می‌گردند و شجاعان بکلی می‌افتند.^{۳۱} اما آنانی که منتظر خدا/وند می‌باشند قوت تازه خواهند یافت و مثل عقاب پرواز خواهند کرد. خواهند دوید و خسته نخواهند شد. خواهند خرامید و درمانده نخواهند گردید.

ای جزیره‌ها به حضور من خاموش شوید! و قبیله‌ها قوت تازه بهم رسانند!

نزدیک بیایند، آنگاه تکلم نمایند. با هم به محاکمه نزدیک بیاییم.^۲ کیست که کسی را از مشرق برانگیخت که عدالت او را نزد پایهای وی می‌خواند؟ امت‌ها را به وی تسلیم می‌کند و او را بر پادشاهان مسلط می‌گرداند. و ایشان را مثل غبار به شمشیر وی و مثل کاه که پراکنده می‌گردد به کمان وی تسلیم خواهد نمود.^۳ ایشان را تعاقب نموده، به راهی که با پایهای خود نرفته بود، به سلامتی خواهد گذشت.^۴ کیست که این را عمل نموده و بجا آورده، و طبقات را از ابتدا دعوت نموده است؟ من که یهوه و اول و با آخرین می‌باشم من هستم.^۵ جزیره‌ها دیدند و ترسیدند و اقصای زمین بلرزیدند و تقرب جسته، آمدند.^۶ هر کس همسایه خود را اعانت کرد و به برادر خود گفت: قوی دل باش.^۷ نجار زرگر را و آنکه با چکش صیقل می‌کند سندان زننده را تقویت می‌نماید و در باره لحیم می‌گوید: که خوب است و آن را به میخها محکم می‌سازد تا متحرک نشود.

^۸ اما تو ای اسرائیل بنده من و ای یعقوب که تو را برگزیده‌ام و ای ذریت دوست من ابراهیم،^۹ که تو را از اقصای زمین گرفته، تو را از کرانه‌هایش خوانده‌ام و به تو گفته‌ام تو بنده من هستی، تو را برگزیدم و ترک ننمودم،^{۱۰} مترس زیرا که من با تو هستم و مشوش مشو زیرا من خدای تو هستم! تو را تقویت خواهم نمود و البته تو را معاونت خواهم داد و تو را به دست راست عدالت خود دستگیری خواهم کرد.^{۱۱} اینک همه آنانی که بر تو خشم دارند، خجل و رسوا خواهند شد و آنانی که با تو معارضه نمایند ناچیز شده، هلاک خواهند گردید.^{۱۲} آنانی را که با تو مجادله نمایند جستجو کرده، نخواهی یافت و آنانی که با تو جنگ کنند نیست و نابود خواهند شد.^{۱۳} زیرا من که یهوه خدای تو هستم دست راست تو را گرفته، به تو می‌گویم: مترس زیرا من تو را نصرت خواهم داد.^{۱۴} ای کرم یعقوب و شرذمه اسرائیل مترس زیرا خداوند و قدوس اسرائیل که ولی تو می‌باشد می‌گوید: من تو را نصرت خواهم داد.^{۱۵} اینک تو را گردون تیز نو دنداندار خواهم ساخت و کوهها را پایمال کرده، خرد خواهی نمود و تله‌ها را مثل کاه خواهی ساخت.^{۱۶} آنها را خواهی افشاند و باد آنها را برداشته، گردباد آنها را پراکنده خواهد ساخت. لیکن تو از خداوند شادمان خواهی شد و به قدوس اسرائیل فخر خواهی نمود.

^{۱۷} فقیران و مسکینان آب را می‌جویند و نمی‌یابند و زبان ایشان از تشنگی خشک می‌شود. من که یهوه هستم ایشان را اجابت خواهم نمود. خدای اسرائیل هستم ایشان را ترک نخواهم کرد.^{۱۸} بر تلهای خشک نهرها و در میان وادیها چشمه‌ها جاری خواهم نمود. و بیابان را به برکه آب و زمین خشک را به چشمه‌های آب مبدل خواهم ساخت.^{۱۹} در بیابان سرو آزاد و شطیم و آس و درخت زیتون را خواهم گذاشت و در صحرا صنوبر و کاج و چنار را با هم غرس خواهم نمود.^{۲۰} تا ببینند و بدانند و تفکر نموده، با هم تأمل نمایند که دست خد/وند این را کرده و قدوس اسرائیل این را ایجاد نموده است.^{۲۱} خد/وند می‌گوید: دعوی خود را پیش آورید و پادشاه یعقوب می‌گوید: براهین قوی خویش را عرضه دارید.^{۲۲} آنچه را که واقع خواهد شد نزدیک آورده، برای ما اعلام نمایند. چیزهای پیشین را و کیفیت آنها را بیان کنید تا تفکر نموده، آخر آنها را بدانیم یا چیزهای آینده را به ما بشنوانید.^{۲۳} و چیزها را که بعد از این واقع خواهد شد بیان کنید تا بدانیم که شما خدایانید. باری، نیکویی یا بدی را بجا آورید تا ملتفت شده، با هم ملاحظه نماییم.^{۲۴} اینک شما ناچیز هستید و عمل شما هیچ است و هر که شما را اختیار کند رجس است.^{۲۵} کسی را از شمال برانگیختم و او خواهد آمد و کسی را از مشرق آفتاب که اسم مرا خواهد خواند و او بر سروران مثل برگل خواهد آمد و مانند کوزه‌گری که گل را پایمال می‌کند.^{۲۶} کیست که از ابتدا خبر داد تا بدانیم، و از قبل تا بگوییم که او راست است؟ البته خبر دهنده‌ای نیست و اعلام کننده‌ای نی و کسی هم نیست که سخنان شما را بشنود.^{۲۷} اول به صهیون گفتم که اینک هان این چیزها (خواهد رسید) و به اورشلیم بشارت دهنده‌ای بخشیدم.^{۲۸} و نگرستم و کسی یافت نشد و در میان ایشان نیز مشورت دهنده‌ای نبود که چون از ایشان سؤال نمایم جواب تواند داد.^{۲۹} اینک جمیع ایشان باطلند و اعمال ایشان هیچ است و بتهای ریخته شده ایشان باد و بطالت است.

۴۲ اینک بنده من که او را دستگیری نمودم و برگزیده من که جانم از او خشنود است، من روح خود را بر او می‌نهم تا انصاف را برای امت‌ها صادر سازد.^۱ او فریاد نخواهد زد و آواز خود را بلند نخواهد نمود و آن را در کوچه‌ها نخواهد شنواید.^۲ ننی خرد شده را نخواهد

شکست و فتیله ضعیف را خاموش نخواهد ساخت تا عدالت را به راستی صادر گرداند. ^۴ او ضعیف نخواهد گردید و منکسر نخواهد شد تا انصاف را بر زمین قرار دهد و جزیره‌ها منتظر شریعت او باشند. ^۵ خدا یهوه که آسمانها را آفرید و آنها را پهن کرد و زمین و نتایج آن را گسترانید و نفس را به قومی که در آن باشند و روح را بر آنانی که در آن سالکند می‌دهد، چنین می‌گوید: ^۶ «من که یهوه هستم تو را به عدالت خوانده‌ام و دست تو را گرفته، تو را نگاه خواهم داشت و تو را عهد قوم و نور امت‌ها خواهم گردانید. ^۷ تا چشمان کوران را بگشایی و اسیران را از زندان و نشینندگان در ظلمت را از محبس بیرون آوری. ^۸ من یهوه هستم و اسم من همین است. و جلال خود را به کسی دیگر و ستایش خویش را به بتهای تراشیده نخواهم داد. ^۹ اینک وقایع نخستین واقع شد و من از چیزهای نو اعلام می‌کنم و قبل از آنکه بوجود آید شما را از آنها خبر می‌دهم.»

^{۱۰} ای شما که به دریا فرود می‌روید، و ای آنچه در آن است! ای جزیره‌ها و ساکنان آنها سرود نو را به خد/وند و ستایش وی را از اقصای زمین بسرایید! ^{۱۱} صحرا و شهرهایش و قریه‌هایی که اهل قیدار در آنها ساکن باشند آواز خود را بلند نمایند و ساکنان سالع ترنم نموده، از قله کوهها نعره زنند! ^{۱۲} برای خد/وند جلال را توصیف نمایند و تسبیح او را در جزیره‌ها بخوانند! ^{۱۳} خد/وند مثل جبار بیرون می‌آید و مانند مرد جنگی غیرت خویش را برمی‌انگیزاند. فریاد کرده، نعره خواهد زد و بر دشمنان خویش غلبه خواهد نمود. ^{۱۴} از زمان قدیم خاموش و ساکت مانده، خودداری نمودم. الآن مثل زنی که می‌زاید، نعره خواهم زد و دم زده، آه خواهم کشید. ^{۱۵} کوهها و تلها را خراب کرده، تمامی گیاه آنها را خشک خواهم ساخت و نهرها را جزایر خواهم گردانید و برکه‌ها را خشک خواهم ساخت. ^{۱۶} و کوران را به راهی که ندانسته‌اند رهبری نموده، ایشان را به طریق‌هایی که عارف نیستند هدایت خواهم نمود. ظلمت را پیش ایشان به نور و کجی را به راستی مبدل خواهم ساخت. این کارها را بجا آورده، ایشان را رها نخواهم نمود. ^{۱۷} آنانی که بر بتهای تراشیده اعتماد دارند و به اصنام ریخته شده می‌گویند که خدایان ما شماست، به عقب برگردانیده، بسیار خجل خواهند شد.

^{۱۸} ای کران بشنوید و ای کوران نظر کنید تا ببینید. ^{۱۹} کیست که مثل بنده من کور باشد و کیست که کر باشد مثل رسول من که می‌فرستم؟ کیست که کور باشد، مثل مسلم من و کور مانند بنده خد/وند؟ ^{۲۰} چیزهای بسیار می‌بینی اما نگاه نمی‌داری. گوشها را می‌گشاید لیکن خود نمی‌شنود. ^{۲۱} خد/وند را به خاطر عدل خود پسند آمد که شریعت خویش را تعظیم و تکریم نماید.

^{۲۲} لیکن اینان قوم غارت و تاراج شده‌اند و جمیع ایشان در حفره‌ها صید شده و در زندانها مخفی گردیده‌اند. ایشان غارت شده و رهانده‌ای نیست. تاراج گشته و کسی نمی‌گوید که باز ده. ^{۲۳} کیست در میان شما که به این گوش دهد و توجه نموده، برای زمان آینده بشنود؟ ^{۲۴} کیست که یعقوب را به تاراج و اسرئیل را به غارت تسلیم نمود؟ آیا خداوند نبود که به او گناه ورزیدیم چونکه ایشان به راههای او نخواستند سلوک نمایند و شریعت او را اطاعت نمودند؟ ^{۲۵} بنابراین حدت غضب خود و شدت جنگ را بر ایشان ریخت و آن ایشان را از هر طرف مشتعل ساخت و ندانستند و ایشان را سوزانید اما تفکر نمودند.

۴۳

و الآن خداوند که آفریننده تو ای یعقوب، و صانع تو ای اسرئیل است چنین می‌گوید: «مترس زیرا که من تو را فدیة دادم و تو را به اسمت خواندم پس تو از آن من هستی. ^۲ چون از آبها بگذری من با تو خواهم بود و چون از نهرها (عبورنمایی) تو را فرونخواهند گرفت. و چون از میان آتش روی، سوخته نخواهی شد و شعله‌اش تو را نخواهد سوزانید. ^۳ زیرا من یهوه خدای تو و قدوس اسرئیل نجات دهنده تو هستم. مصر را فدیة تو ساختم و حبش و سبا را به عوض تو دادم. ^۴ چونکه در نظر من گرانبها و مکرم بودی و من تو را دوست می‌داشتم پس مردمان را به عوض تو و طوایف را در عوض جان تو تسلیم خواهم نمود. ^۵ مترس زیرا که من با تو هستم و ذریت تو را از مشرق خواهم آورد و تو را از مغرب جمع خواهم نمود. ^۶ به شمال خواهم گفت که "بده" و به جنوب که "ممانعت مکن". پسران مرا از جای دور و دخترانم را از کرانه‌های زمین بیاور. ^۷ یعنی هر که را به اسم من نامیده شود و او را به جهت جلال خویش آفریده و او را مصور نموده و ساخته باشم.»

^۸ قومی را که چشم دارند اما کور هستند و گوش دارند اما کر می‌باشند بیرون آور. ^۹ جمیع امت‌ها با هم جمع شوند و قبیله‌ها فراهم آیند. پس در میان آنها کیست که از این خبر دهد و امور اولین را به ما اعلام نماید؟ شهود خود را بیاورند تا تصدیق شوند یا استماع نموده، اقرار بکنند که این راست است. ^{۱۰} یهوه می‌گوید که «شما و بنده من که او را برگزیده‌ام شهود من می‌باشید. تا دانسته، به من ایمان آورید و بفهمید که من او هستم و پیش از من خدایی مصور

نشده و بعد از من هم نخواهد شد.^{۱۱} «من، من یهوه هستم و غیر از من نجات‌دهنده‌ای نیست.
^{۱۲} «من اخبار نموده و نجات داده‌ام و اعلام نموده و در میان شما خدای غیر نبوده است. *خد/وند*
 می‌گوید که شما شهود من هستید و من خدا هستم.^{۱۳} و از امروز نیز من او می‌باشم و کسی که از
 دست من تواند رهانید نیست. من عمل خواهم نمود و کیست که آن را رد نماید؟»
^{۱۴} *خد/وند* که ولی شما و قدوس اسرائیل است چنین می‌گوید: «بخاطر شما به بابل
 فرستادم و همه ایشان را مثل فراریان فرود خواهم آورد و کلدانیان را نیز در کشتیهای وجد
 ایشان.^{۱۵} *من خد/وند* قدوس شما هستم. آفریننده اسرائیل و پادشاه شما.»
^{۱۶} *خد/وند* که راهی در دریا و طریقی در آبهای عظیم می‌سازد چنین می‌گوید،^{۱۷} آنکه
 ارابه‌ها و اسبها و لشکر و قوت آن را بیرون می‌آورد: «ایشان با هم خواهند خوابید و نخواهند
 برخاست و منطفی شده، مثل فتیله خاموش خواهند شد.^{۱۸} چیزهای اولین را بیاد نیاورید و در امور
 قدیم تفکر ننمایید.^{۱۹} اینک من چیز نویی بوجود می‌آورم و آن الآن بظهور می‌آید. آیا آن را
 نخواهید دانست؟ بدرستی که راهی در بیابان و نه‌رها در هامون قرار خواهم داد.^{۲۰} حیوانات
 صحرا گرگان و شترمرغها مرا تمجید خواهند نمود چونکه آب در بیابان و نه‌رها در صحرا بوجود
 می‌آورم تا قوم خود و برگزیدگان خویش را سیراب نمایم.^{۲۱} این قوم را برای خود ایجاد کردم تا
 تسبیح مرا بخوانند.^{۲۲} اما تو ای یعقوب مرا نخواندی و تو ای اسرائیل از من به تنگ آمدی!
^{۲۳} گوسفندان قربانی‌های سوختنی خود را برای من نیاوردی و به ذبایح خود مرا تکریم ننمودی! به
 هدایا بندگی بر تو ننهادم و به بخور تو را به تنگ نیاوردم.^{۲۴} نی معطر را به جهت من به نقره
 خریدی و به پیه ذبایح خویش مرا سیر نساختی. بلکه به گناهان خود بر من بندگی نهادی و به
 خطایای خویش مرا به تنگ آوردی.^{۲۵} «من هستم من که بخاطر خود خطایای تو را محو ساختم و
 گناهان تو را بیاد نخواهم آورد.^{۲۶} مرا یاد بده تا با هم محاکمه نمایم. حجت خود را بیاور تا
 تصدیق شوی.^{۲۷} اجداد اولین تو گناه ورزیدند و واسطه‌های تو به من عاصی شدند.^{۲۸} بنابراین من
 سروران قدس را بی‌احترام خواهم ساخت و یعقوب را به لعنت و اسرائیل را به دشنام تسلیم
 خواهم نمود.

اما الآن ای بنده من یعقوب بشنو و ای اسرائیل که تو را برگزیده‌ام!

خد/وند که تو را آفریده و تو را از رحم بسرشت و معاون تو می‌باشد چنین می‌گوید: ای بنده من یعقوب مترس! و ای یشرون که تو را برگزیده‌ام! ^۳اینک بر (زمین) تشنه آب خواهم ریخت و نهرها برخشک. روح خود را بر ذریت تو خواهم ریخت و برکت خویش را بر اولاد تو. ^۴و ایشان در میان سبزه‌ها، مثل درختان بید بر جویهای آب خواهند رویید. ^۵یکی خواهد گفت که من از آن خد/وند هستم و دیگری خویشان را به نام یعقوب خواهد خواند و دیگری بدست خود برای خد/وند خواهد نوشت و خویشان را به نام اسرائیل ملقب خواهد ساخت.

خد/وند پادشاه اسرائیل و یهوه صبايوت که ولی ایشان است چنین می‌گوید: من اول هستم و من آخر هستم و غیر از من خدایی نیست. ^۶و مثل من کیست که آن را اعلان کند و بیان نماید و آن را ترتیب دهد، از زمانی که قوم قدیم را برقرار نمودم. پس چیزهای آینده و آنچه را که واقع خواهد شد اعلان بنمایند. ^۸ترسان و هراسان م باشید. آیا از زمان قدیم تو را اخبار و اعلام ننمودم و آیا شما شهود من نیستید؟ آیا غیر از من خدایی هست؟ البته صخره‌ای نیست و احدی را نمی‌شناسم. ^۹آنانی که بتهای تراشیده می‌سازند، جمیعا باطلند و چیزهایی که ایشان می‌پسندند، فایده‌ای ندارد و شهود ایشان نمی‌بینند و نمی‌دانند تا خجالت بکشند. ^{۱۰}کیست که خدایی ساخته یا بتی ریخته باشد که نفعی ندارد؟ ^{۱۱}اینک جمیع یاران او خجل خواهند شد و صنعتگران از انسان می‌باشند. پس جمیع ایشان جمع شده، بایستند تا با هم ترسان و خجل گردند. ^{۱۲}آهن را با تیشه می‌تراشد و آن را در زغال کار می‌کند و با چکش صورت می‌دهد و با قوت بازوی خویش آن را می‌سازد و نیز گرسنه شده، بی‌قوت می‌گردد و آب ننوشیده، ضعف بهم می‌رساند. ^{۱۳}چوب را می‌تراشد و ریسمان را کشیده، با قلم آن را نشان می‌کند و با رنده آن را صاف می‌سازد و با پرگار نشان می‌کند پس آن را به شبیه انسان و به جمال آدمی می‌سازد تا در خانه ساکن شود. ^{۱۴}سروهای آزاد برای خود قطع می‌کند و سندیان و بلوط را گرفته، آنها را از درختان جنگل برای خود اختیار می‌کند و شمشاد را غرس نموده، باران آن را نمو می‌دهد. ^{۱۵}پس برای شخص به جهت سوخت بکار می‌آید و از آن گرفته، خود را گرم می‌کند و آن را افروخته نان می‌پزد و خدایی ساخته، آن را می‌پرستد و از آن بتی ساخته، پیش آن سجده می‌کند. ^{۱۶}بعضی از آن را در آتش می‌سوزاند و بر بعضی گوشت پخته می‌خورد و کباب را برشته کرده، سیر

می‌شود و گرم شده، می‌گوید: وه گرم شده، آتش را دیدم.^{۱۷} و از بقیه آن خدایی یعنی بت خویش را می‌سازد و پیش آن سجده کرده، عبادت می‌کند و نزد آن دعا نموده، می‌گوید: مرا نجات بده چونکه تو خدای من هستی.^{۱۸} ایشان نمی‌دانند و نمی‌فهمند زیرا که چشمان ایشان را بسته است تا نبینند و دل ایشان را تا تعقل ننمایند.^{۱۹} و تفکر ننموده، معرفت و فطانتی ندارند تا بگویند نصف آن را در آتش سوختیم و بر زغالش نیز نان پختیم و گوشت را کباب کرده، خوردیم. پس آیا از بقیه آن بتی بسازیم و به تنه درخت سجده نماییم؟^{۲۰} خاکستر را خوراک خود می‌سازد و دل فریب خورده او را گمراه می‌کند که جان خود را نتواند رهانید و فکر نمی‌نماید که آیا در دست راست من دروغ نیست.

^{۲۱} ای یعقوب و ای اسرائیل اینها را بیادآور چونکه تو بنده من هستی. تو را سرشتم ای اسرائیل تو بنده من هستی از من فراموش نخواهی شد.^{۲۲} تقصیرهای تو را مثل ابر غلیظ و گناهانت را مانند ابر محو ساختم. پس نزد من بازگشت نما زیرا تو را فدیہ کرده‌ام.^{۲۳} ای آسمانها ترنم نمایند زیرا که خد/وند این را کرده است! و ای اسفلهای زمین! فریاد برآورید و ای کوهها و جنگلها و هر درختی که در آنها باشد بسرایید! زیرا خد/وند یعقوب را فدیہ کرده است و خویشتن را در اسرائیل تمجید خواهد نمود.

^{۲۴} خد/وند که ولی تو است و تو را از رحم سرشته است چنین می‌گوید: من یهوه هستم و همه چیز را ساختم. آسمانها را به تنهایی گسترانیدم و زمین را پهن کردم؛ و با من که بود؟^{۲۵} آنکه آیات کاذبان را باطل می‌سازد و جادوگران را احمق می‌گرداند. و حکیمان را بعقب برمی‌گرداند و علم ایشان را به جهالت تبدیل می‌کند.^{۲۶} که سخنان بندگان خود را برقرار می‌دارد و مشورت رسولان خویش را به انجام می‌رساند، که درباره اورشلیم می‌گوید معمور خواهد شد و درباره شهرهای یهودا که بنا خواهد شد و خرابی‌های آن را برپا خواهم داشت.^{۲۷} آنکه به لجه می‌گوید که خشک شو و نهرهایت را خشک خواهم ساخت.^{۲۸} و درباره کورش می‌گوید که او شبان من است و تمامی مسرت مرا به اتمام خواهد رسانید و درباره اورشلیم می‌گوید بنا خواهد شد و درباره هیکل که بنیاد تو نهاده خواهد گشت.

خداوند به مسیح خویش یعنی به کورش که: دست راست او را گرفتم تا به

حضور وی امت‌ها را مغلوب سازم و کمرهای پادشاهان را بگشایم تا درها را به حضور وی مفتوح نمایم و دروازه‌ها دیگر بسته نشود چنین می‌گوید^۲ که من پیش روی تو خواهم خرامید و جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت. و درهای برنجین را شکسته، پشت بندهای آهنین را خواهم برید. و گنجهای ظلمت و خزاین مخفی را به تو خواهم بخشید تا بدانی که من یهوه که تو را به اسمت خوانده‌ام خدای اسرائیل می‌باشم. ^۴ به خاطر بنده خود یعقوب و برگزیده خویش اسرائیل، هنگامی که مرا نشناختی تو را به اسمت خواندم و ملقب ساختم. ^۵ من یهوه هستم و دیگری نیست و غیر از من خدایی نی. من کمر تو را بستم هنگامی که مرا نشناختی. ^۶ تا از مشرق آفتاب و مغرب آن بدانند که سوای من احدی نیست. من یهوه هستم و دیگری نی. ^۷ پدید آورنده نور و آفریننده ظلمت. صانع سلامتی و آفریننده بدی. من یهوه صانع همه این چیزها هستم. ^۸ ای آسمانها از بالا ببارانید تا افلاک عدالت را فرو ریزد و زمین بشکافد تا نجات و عدالت نمو کنند و آنها را با هم برویاند زیرا که من یهوه این را آفریده‌ام. ^۹ وای بر کسی که با صانع خود چون سفالی با سفالهای زمین مخاصمه نماید. آیا کوزه به کوزه‌گر بگوید چه چیز را ساختی؟ یا مصنوع تو درباره تو بگوید که او دست ندارد؟ ^{۱۰} وای بر کسی که به پدر خود گوید: چه چیز را تولید نمودی و به زن که چه زاییدی. ^{۱۱} خداوند که قدوس اسرائیل و صانع آن می‌باشد چنین می‌گوید: درباره امور آینده از من سؤال نمایید و پسران مرا و اعمال دستهای مرا به من تفویض نمایید. ^{۱۲} من زمین را ساختم و انسان را بر آن آفریدم. دستهای من آسمانها را گسترانید و من تمامی لشکرهای آنها را امر فرمودم. ^{۱۳} من او را به عدالت برانگیختم و تمامی راههایش را راست خواهم ساخت. شهر مرا بنا کرده، اسیرانم را آزاد خواهد نمود، اما نه برای قیمت و نه برای هدیه. یهوه صباوت این را می‌گوید.

^{۱۴} خداوند چنین می‌گوید: حاصل مصر و تجارت حبش و اهل سبا که مردان بلند قد می‌باشند نزد تو عبور نموده، از آن تو خواهند بود. و تابع تو شده در زنجیرها خواهند آمد و پیش تو خم شده و نزد تو التماس نموده، خواهند گفت: البته خدا در تو است و دیگری نیست و خدایی نی.

^{۱۵} ای خدای اسرائیل و نجات دهنده یقیناً خدایی هستی که خود را پنهان می‌کنی. ^{۱۶} جمیع ایشان خجل و رسوا خواهند شد و آنانی که بتها می‌سازند با هم به رسوایی خواهند رفت. ^{۱۷} اما اسرائیل به نجات جاودانی از خد/وند ناجی خواهند شد و تا ابدالآباد خجل و رسوا نخواهند گردید. ^{۱۸} زیرا یهوه آفریننده آسمان که خدا است که زمین را سرشت و ساخت و آن را استوار نمود و آن را عبث نیافرید بلکه به جهت سکونت مصور نمود چنین می‌گوید: من یهوه هستم و دیگری نیست. ^{۱۹} در خفا و در جایی از زمین تاریک تکلم ننمودم. و به ذریه یعقوب نگفتم که مرا عبث بطلبید. من یهوه به عدالت سخن می‌گویم و چیزهای راست را اعلان می‌نمایم. ^{۲۰} ای ره‌اشدگان از امت‌ها جمع شده، بیایید و با هم نزدیک شوید. آنانی که چوب بت‌های خود را برمی‌دارند و نزد خدایی که نتواند ره‌انید دعا می‌نمایند معرفت ندارند. ^{۲۱} پس اعلان نموده، ایشان را نزدیک آورید تا با یکدیگر مشورت نمایند. کیست که این را از ایام قدیم اعلان نموده و از زمان سلف اخبار کرده است؟ آیا نه من که یهوه هستم و غیر از من خدایی دیگر نیست؟ خدای عادل و نجات‌دهنده و سوای من نیست. ^{۲۲} ای جمیع کرانه‌های زمین به من توجه نمایید و نجات یابید زیرا من خدا هستم و دیگری نیست. ^{۲۳} به ذات خود قسم خوردم و این کلام به عدالت از دهانم صادر گشته برنخواهد گشت که هر زانو پیش من خم خواهد شد و هر زبان به من قسم خواهد خورد. ^{۲۴} و مرا خواهند گفت عدالت و قوت فقط در خد/وند می‌باشد. و بسوی او خواهند آمد و همگانی که به او دشمنانکند خجل خواهند گردید. و تمامی ذریت اسرائیل در خد/وند عادل شمرده شده، فخر خواهند کرد.

۴۶

بیل خم شده و نبو منحنی گردیده بت‌های آنها بر حیوانات و بهایم نهاده شد. آنهایی که شما برمی‌داشتید حمل گشته و بار حیوانات ضعیف شده است. ^۲ آنها جمیعاً منحنی و خم شده، آن بار را نمی‌توانند ره‌انید بلکه خود آنها به اسیری می‌روند. ^۳ ای خاندان یعقوب و تمامی بقیه خاندان اسرائیل که از بطن بر من حمل شده و از رحم برداشته من بوده‌اید! ^۴ و تا به پیری شما من همان هستم و تا به شیخوخیت من شما را خواهم برداشت. من آفریدم و من برخوادم داشت و من حمل کرده، خواهم ره‌انید. ^۵ مرا با که شبیه و مساوی می‌سازید و مرا با که

مقابل می‌نمایید تا مشابه شویم؟^۶ آنانی که طلا را از کیسه می‌ریزند و نقره را به میزان می‌سجند، زرگری را اجیر می‌کنند تا خدایی از آن بسازد پس سجده کرده، عبادت نیز می‌نمایند.^۷ آن را بر دوش برداشته، می‌برند و به جایش می‌گذارند و او می‌ایستد و از جای خود حرکت نمی‌تواند کرد. نزد او استغاثه هم می‌نمایند اما جواب نمی‌دهد و ایشان را از تنگی ایشان نتواند رهانید.

^۸ این را بیاد آورید و مردانه بکوشید. و ای عاصیان آن را در دل خود تفکر نمایید! چیزهای اول را از زمان قدیم به یاد آورید. زیرا من قادر مطلق هستم و دیگری نیست. خدا هستم و نظیر من نی.^{۱۰} آخر را از ابتدا و آنچه را که واقع نشده از قدیم بیان می‌کنم و می‌گویم که اراده من برقرار خواهد ماند و تمامی مسرت خویش را بجا خواهم آورد.^{۱۱} مرغ شکاری را از مشرق و هم مشورت خویش را از جای دور می‌خوانم. من گفتم و البته بجا خواهم آورد و تقدیر نمودم و البته به وقوع خواهم رسانید.^{۱۲} ای سختدلان که از عدالت دور هستید مرا بشنوید.^{۱۳} عدالت خود را نزدیک آوردم و دور نمی‌باشد و نجات من تأخیر نخواهد نمود و نجات را به جهت اسرائیل که جلال من است در صهیون خواهم گذاشت.

۴۷

ای باکره دختر بابل فرود شده، بر خاک بنشین و ای دختر کلدانیان بر زمین بی‌کرسی بنشین زیرا تو را دیگر نازنین و لطیف نخواهند خواهند.^۲ دستاس را گرفته، آرد را خرد کن. نقاب را برداشته، دامن را بر کش و ساقها را برهنه کرده، از نهرها عبور کن.^۳ عورت تو کشف شده، رسوایی تو ظاهر خواهد شد. من انتقام کشیده، بر احدی شفقت نخواهم نمود.^۴ و اما نجات دهنده ما اسم او یهوه صباوت و قدوس اسرائیل می‌باشد.^۵ ای دختر کلدانیان خاموش بنشین و به ظلمت داخل شو زیرا که دیگر تو را ملکه ممالک نخواهند خواند.^۶ بر قوم خود خشم نموده و میراث خویش را بی‌حرمت کرده، ایشان را به دست تو تسلیم نمودم. بر ایشان رحمت نکرده، یوغ خود را بر پیران بسیار سنگین ساختی.^۷ و گفتم تا به ابد ملکه خواهم بود. و این چیزها را در دل خود جا ندادی و عاقبت آنها را به یاد نیاوردی.

^۸ پس الآن ای که در عشرت بسر می‌بری و در اطمینان ساکن هستی این را بشنو. ای که در دل خود می‌گویی من هستم و غیر از من دیگری نیست و بیوه نخواهم شد و بی‌اولادی را

نخواهم دانست.^۹ پس این دو چیز یعنی بی‌اولادی و بیوگی بغته در یکروز به تو عارض خواهد شد و با وجود کثرت سحر تو و افراط افسونگری زیاد تو آنها بشدت بر تو استیلا خواهد یافت.^{۱۰} زیرا که بر شرارت خود اعتماد نموده، گفתי کسی نیست که مرا ببندد. و حکمت و علم تو، تو را گمراه ساخت و در دل خود گفתי: من هستم و غیر از من دیگری نیست.^{۱۱} پس بلایی که افسون آن را نخواهی دانست بر تو عارض خواهد شد و مصیبتی که به دفع آن قادر نخواهی شد، تو را فرو خواهد گرفت و هلاکتی که ندانسته‌ای، ناگهان بر تو استیلا خواهد یافت.^{۱۲} پس در افسونگری خود و کثرت سحر خویش که در آنها از طفولیت مشقت کشیده‌ای قائم باش شاید که منفعت توانی برد و شاید که غالب توانی شد.^{۱۳} از فراوانی مشورتهایت خسته شده‌ای؛ پس تقسیم‌کنندگان افلاک و رصد بندگان کواکب و آنانی که در غره ماهها اخبار می‌دهند بایستند و تو را از آنچه بر تو واقع شدنی است نجات دهند.^{۱۴} اینک مثل کاهبن شده، آتش ایشان را خواهد سوزانید که خویشان را از سورت زبانه آن نخواهند رهانید و آن اخگری که خود را نزد آن گرم سازند و آتشی که در برابرش بنشینند نخواهد بود.^{۱۵} آنانی که از ایشان مشقت کشیدی برای تو چنین خواهند شد و آنانی که از طفولیت با تو تجارت می‌کردند هر کس بجای خود آواره خواهد گردید و کسی که تو را رهایی دهد نخواهد بود.

۴۸

ای خاندان یعقوب که به نام اسرائیل مسمی هستید و از آب یهودا صادر شده‌اید، و به اسم یهوه قسم می‌خورید و خدای اسرائیل را ذکر می‌نمایید، اما نه به صداقت و راستی، این را بشنوید.^۱ زیرا که خویشان را از شهر مقدس می‌خوانند و بر خدای اسرائیل که اسمش یهوه صباوت است اعتماد می‌دارند.^۲ چیزهای اول را از قدیم اخبار کردم و از دهان من صادر شده، آنها را اعلام نمودم بغته به عمل آوردن و واقع شد.^۳ چونکه دانستم که تو سخت دل هستی و گردنت بند آهنین و پیشانی تو برنجین است.^۴ بنابراین تو را از قدیم مخبر ساختم و قبل از وقوع تو را اعلام نمودم. مبدا بگویی که بت من آنها را بجا آورده و بت تراشیده و صنم ریخته شده من آنها را امر فرموده است.^۵ چونکه همه این چیزها را شنیدی، آنها را ملاحظه نما. پس آیا شما اعتراف نخواهید کرد، و از این زمان چیزهای تازه را به شما اعلام نمودم و چیزهای مخفی را

که ندانسته بودید؟^۷ در این زمان و نه در ایام قدیم آنها آفریده شد و قبل از امروز آنها را نشنیده بودی، مبادا بگویی اینک این چیزها را می‌دانستم.^۸ البته نشنیده و هر آینه ندانسته و البته گوش تو قبل از این باز نشده بود. زیرا می‌دانستم که بسیار خیانتکار هستی و از رحم (مادرت) عاصی خوانده شدی.^۹ به خاطر اسم خود غضب خویش را به تأخیر خواهم انداخت و به خاطر جلال خویش بر تو شفقت خواهم کرد تا تو را منقطع نسازم.^{۱۰} اینک تو را قال گذاشتم اما نه مثل نقره و تو را در کوره مصیبت آزمودم.^{۱۱} به خاطر ذات خود، به خاطر ذات خود این را می‌کنم زیرا که اسم من چرا باید بی‌حرمت شود و جلال خویش را به دیگری نخواهم داد.

^{۱۲} ای یعقوب و ای دعوت شده من اسرائیل بشنو! من او هستم! من اول هستم و آخر هستم!^{۱۳} به تحقیق دست من بنیاد زمین را نهاد و دست راست من آسمانها را گسترانید. وقتی که آنها را می‌خوانم با هم برقرار می‌باشند.^{۱۴} پس همگی شما جمع شده، بشنوید کیست از ایشان که اینها را اخبار کرده باشد. *خد/وند* او را دوست می‌دارد، پس مسرت خود را بر بابل بجا خواهد آورد و بازوی او بر کلدانیان فرود خواهد آمد.^{۱۵} من تکلم نمودم و من او را خواندم و او را آوردم تا راه خود را کامران سازد.^{۱۶} به من نزدیک شده، این را بشنوید. از ابتدا در خفا تکلم ننمودم و از زمانی که این واقع شد من در آنجا هستم و الآن خداوند یهوه مرا و روح خود را فرستاده است.^{۱۷} *خد/وند* که ولی تو و قدوس اسرائیل است چنین می‌گوید: من یهوه خدای تو هستم و تو را تعلیم می‌دهم تا سود ببری و تو را به راهی که باید بروی هدایت می‌نمایم.^{۱۸} کاش که به اوامر من گوش می‌دادی، آنگاه سلامتی تو مثل نهر و عدالت تو مانند امواج دریا می‌بود.^{۱۹} آنگاه ذریت تو مثل ریگ و ثمره صلب تو مانند ذرات آن می‌بود و نام او از حضور من منقطع و هلاک نمی‌گردید.

^{۲۰} از بابل بیرون شده، از میان کلدانیان بگریزید و این را به آواز ترنم اخبار و اعلام نمایید و آن را تا اقصای زمین شایع ساخته، بگویید که *خد/وند* بنده خود یعقوب را فدیة داده است.^{۲۱} و تشنه نخواهند شد اگر چه ایشان را در ویرانه‌ها رهبری نماید، زیرا که آب از صخره برای ایشان جاری خواهد ساخت و صخره را خواهد شکافت تا آبها بجوشد.^{۲۲} و *خد/وند* می‌گوید که برای شریران سلامتی نخواهد بود.

ای جزیره‌ها از من بشنوید! و ای طوایف از جای دور گوش دهید! *خد/وند*

مرا از رحم دعوت کرده واز احشای مادرم اسم مرا ذکر نموده است.^۲ و دهان مرا مثل شمشیر تیز ساخته، مرا زیر سایه دست خود پنهان کرده است. و مرا تیر صیقلی ساخته در ترکش خود مخفی نموده است.^۳ و مرا گفت: ای اسرائیل تو بنده من هستی که از تو خویشان را تمجید نموده‌ام! اما من گفتم که عبث زحمت کشیدم و قوت خود را بی‌فایده و باطل صرف کردم؛ لیکن حق من با *خد/وند* و اجرت من با خدای من می‌باشد.^۴ و الآن *خد/وند* که مرا از رحم برای بندگی خویش سرشت تا یعقوب را نزد او بازآورم و تا اسرائیل نزد وی جمع شوند می‌گوید (و در نظر *خد/وند* محترم هستم و خدای من قوت من است)؛ پس می‌گوید: این چیز قلیلی است که بنده من بشوی تا اسباط یعقوب را برپا کنی و ناجیان اسرائیل را باز آوری. بلکه تو را نور امت‌ها خواهم گردانید و تا اقصای زمین نجات من خواهی بود.^۵ *خد/وند* که ولی و قدوس اسرائیل می‌باشد، به او که نزد مردم محقر و نزد امت‌ها مکروه و بنده حاکمان است چنین می‌گوید: پادشاهان دیده برپا خواهند شد و سروران سجده خواهند نمود، به سبب *خد/وند* که امین است و قدوس اسرائیل که تو را برگزیده است.

^۶*خد/وند* چنین می‌گوید: در زمان رضامندی تو را اجابت نمودم و در روز نجات تو را اعانت کردم. و تو را حفظ نموده عهد قوم خواهم ساخت تا زمین را معمور سازی و نصیب‌های خراب شده را (به ایشان) تقسیم نمایی.^۷ و به اسیران بگویی: بیرون روید و به آنانی که در ظلمتند خویشان را ظاهر سازید. و ایشان در راه‌ها خواهند چرید و مرتع‌های ایشان بر همه صحراهای کوهی خواهد بود.^۸ گرسنه و تشنه نخواهند بود و حرارت و آفتاب به ایشان ضرر نخواهد رسانید زیرا آنکه بر ایشان ترحم دارد ایشان را هدایت خواهد کرد و نزد چشمه‌های آب ایشان را رهبری خواهد نمود.^۹ و تمامی کوه‌های خود را طریق‌ها خواهم ساخت و راه‌های من بلند خواهد شد.^{۱۰} اینک بعضی از جای دور خواهند آمد و بعضی از شمال و از مغرب و بعضی از دیار سینیم.^{۱۱} ای آسمانها ترنم کنید! و ای زمین وجد نما! و ای کوه‌ها آواز شادمانی دهید! زیرا *خد/وند* قوم خود را تسلی می‌دهد و بر مظلومان خود ترحم می‌فرماید.

^{۱۲}اما صهیون می‌گوید: «یهوه مرا ترک نموده و خداوند مرا فراموش کرده است.»^{۱۳} آيا زن بچه شیر خواره خود را فراموش کرده بر پسر رحم خویش ترحم ننماید؟ اینان فراموش

می‌کنند اما من تو را فراموش نخواهم نمود.^{۱۶} اینک تو را بر کف دستهای خود نقش نمودم و حصارهایت دائما در نظر من است.^{۱۷} پسرانت به تعجیل خواهند آمد و آنانی که تو را خراب و ویران کردند از تو بیرون خواهند رفت.^{۱۸} چشمان خود را به هر طرف بلند کرده، ببین جمیع اینها جمع شده، نزد تو می‌آیند. خداوند می‌گوید به حیات خودم قسم که خود را به جمیع اینها مثل زیور ملبس خواهی ساخت و مثل عروس خویشان را به آنها خواهی آراست.^{۱۹} زیرا خرابه‌ها و ویرانه‌های تو و زمین تو که تباه شده بود، اما الآن تو از کثرت ساکنان تنگ خواهی شد و هلاک کنندگان دور خواهند گردید.^{۲۰} پسران تو که بی‌اولاد می‌بودی، در سمع تو (به یکدیگر) خواهند گفت: این مکان برای من تنگ است، مرا جایی بده تا ساکن شوم.^{۲۱} و تو دردل خود خواهی گفت: کیست که اینها را برای من زاییده است و حال آنکه من بی‌اولاد و نازاد و جلای وطن و متروک می‌بودم. پس کیست که اینها را پرورش داد. اینک من به تنهایی ترک شده بودم پس اینها کجا بودند؟

^{۲۲} خداوند یهوه چنین می‌گوید: اینک من دست خود را بسوی امت‌ها دراز خواهم کرد و علم خویش را بسوی قوم‌ها خواهم برافراشت. و ایشان پسرانت را در آغوش خود خواهند آورد و دخترانت بر دوش ایشان برداشته خواهند شد.^{۲۳} و پادشاهان لالاهای تو و ملکه‌های ایشان دایه‌های تو خواهند بود و نزد تو رو به زمین افتاده، خاک پای تو را خواهند لیسید و تو خواهی دانست که من یهوه هستم و آنانی که منتظر من باشند، خجل خواهند گردید.

^{۲۴} آیا غنیمت از جبار گرفته شود یا اسیران از مرد قاهر رهانیده گردند.^{۲۵} زیرا خداوند چنین می‌گوید: اسیران نیز از جبار گرفته خواهند شد و غنیمت از دست ستم پیشه رهانیده خواهد گردید. زیرا که من با دشمنان تو مقاومت خواهم نمود و من پسران تو را نجات خواهم داد.^{۲۶} و به آنانی که بر تو ظلم نمایند گوشت خودشان را خواهم خورانید و به خون خود مثل شراب مست خواهند شد و تمامی بشر خواهند دانست که من یهوه نجات‌دهنده تو و ولی تو و قدیر یعقوب هستم.

۵۰ خد/وند چنین می‌گوید: طلاق نامه مادر شما که او را طلاق دادم کجا است؟

یا کیست از طلبکاران من که شما را به او فروختم؟ اینک شما به سبب گناهان خود فروخته شدید و مادر شما به جهت تقصیرهای شما طلاق داده شد.^۲ چون آمدم چرا کسی نبود؟ و چون ندا کردم چرا کسی جواب نداد؟ آیا دست من به هیچ وجه کوتاه شده که نتواند نجات دهد یا در من قدرتی نیست که رهایی دهم؟ اینک به عتاب خود دریا را خشک می‌کنم و نهرها را بیابان می‌سازم که ماهی آنها از بی‌آبی متعفن شود و از تشنگی بمیرد.^۳ آسمان را به ظلمت ملبس می‌سازم و پلاس را پوشش آن می‌گردانم.»

^۴ خداوند یهوه زبان تلامیذ را به من داده است تا بدانم که چگونه خستگان را به کلام تقویت دهم. هر بامداد بیدار می‌کند. گوش مرا بیدار می‌کند تا مثل تلامیذ بشنوم.^۵ خداوند یهوه گوش مرا گشود و مخالفت نکردم و به عقب برنگشتم.^۶ پشت خود را به زندگان و رخسار خود را به موکنان دادم و روی خود را از رسوایی و آب دهان پنهان نکردم.^۷ چونکه خداوند یهوه مرا اعانت می‌کند، پس رسوا نخواهم شد، از این جهت روی خود را مثل سنگ خارا ساختم و می‌دانم که خجل نخواهم گردید.^۸ آنکه مرا تصدیق می‌کند نزدیک است. پس کیست که با من مخاصمه نماید تا با هم بایستیم و کیست که بر من دعوی نماید پس او نزدیک من بیاید؟^۹ اینک خداوند یهوه مرا اعانت می‌کند؛ پس کیست مرا ملزم سازد؟ همانا همگی ایشان مثل رخت مندرس شده، بید ایشان را خواهد خورد.

^{۱۰} کیست از شما که از خد/وند می‌ترسد و آواز بنده او را می‌شنود؟ هر که در ظلمت سالک باشد و روشنایی ندارد، او به اسم یهوه توکل نماید و به خدای خویش اعتماد بکند.^{۱۱} هان جمیع شما که آتش می‌افروزید و کمر خود را به مشعلها می‌بندید، در روشنایی آتش خویش و در مشعلهایی که خود افروخته‌اید سالک باشید، اما این از دست من به شما خواهد رسید که در اندوه خواهید خوابید.

ای پیروان عدالت و طالبان خد/وند مرا بشنوید! به صخره‌ای که از آن قطع

گشته و به حفره چاهی که از آن کنده شده‌اید، نظر کنید.^۲ به پدر خود ابراهیم و به ساره که شما را زایید نظر نمایید زیرا او یک نفر بود حینی که او را دعوت نمودم و او را برکت داده، کثیر گردانیدم.^۳ به تحقیق خد/وند صهیون را تسلی داده، تمامی خرابه‌هایش را تسلی بخشیده است و بیابان او را مثل عدن و هامون او را مانند جنت خد/وند ساخته است. خوشی و شادی در آن یافت می‌شود و تسبیح و آواز ترنم.

آی قوم من به من توجه نمایید و ای طایفه من به من گوش دهید. زیرا که شریعت از نزد من صادر می‌شود و داوری خود را برقرار می‌کنم تا قوم‌ها را روشنایی بشود.^۴ عدالت من نزدیک است و نجات من ظاهر شده، بازوی من قوم‌ها را داوری خواهد نمود و جزیره‌ها منتظر من شده، به بازوی من اعتماد خواهند کرد.^۵ چشمان خود را بسوی آسمان برافرازید و پایین بسوی زمین نظر کنید زیرا که آسمان مثل دود از هم خواهد پاشید و زمین مثل جامه مندرس خواهد گردید و ساکنانش همچنین خواهند مرد. اما نجات من تا به ابد خواهد ماند و عدالت من زایل نخواهد گردید.

آی شما که عدالت را می‌شناسید! و ای قومی که شریعت من در دل شما است! مرا بشنوید. از مذمت مردمان مترسید و از دشنام ایشان هراسان مشوید.^۶ زیرا که بید ایشان را مثل جامه خواهد زد و کرم ایشان را مثل پشم خواهد خورد اما عدالت من تا ابدالآباد و نجات من نسلا بعد نسل باقی خواهد ماند.^۷ بیدار شو ای بازوی خد/وند، بیدار شو و خویشتن را با قوت ملبس ساز. مثل ایام قدیم و دوره‌های سلف بیدار شو. آیا تو آن نیستی که رهب را قطع نموده، ازدها را مجروح ساختی.^۸ آیا تو آن نیستی که دریا و آبهای لجه عظیم را خشک کردی و عمق‌های دریا را راه ساختی تا فدیة شدگان عبور نمایند؟^۹ و فدیة شدگان خد/وند بازگشت نموده، با ترنم به صهیون خواهند آمد و خوشی جاودانی بر سر ایشان خواهد بود و شادمانی و خوشی را خواهند یافت و غم و ناله فرار خواهد کرد.

^{۱۰} من هستم، من که شما را تسلی می‌دهم. پس تو کیستی که از انسانی که می‌میرد می‌ترسی و از پسر آدم که مثل گیاه خواهد گردید؟^{۱۱} و خد/وند را که آفریننده تو است که آسمانها را گسترانید و بنیاد زمین را نهاد فراموش کرده‌ای و دائما تمامی روز از خشم ستمکار

وقتی که به جهت هلاک کردن مهیا می‌شود می‌ترسی؟ و خشم ستمکار کجا است؟^{۱۴} اسیران ذلیل بزودی رها خواهند شد و در حفره نخواهند مرد و نان ایشان کم نخواهد شد.^{۱۵} زیرا من یهوه خدای تو هستم که دریا را به تلاطم می‌آورم تا امواجش نعره زنند، یهوه صباوت اسم من است.^{۱۶} و من کلام خود را در دهان تو گذاشتم و تو را زیر سایه دست خویش پنهان کردم تا آسمانها غرس نمایم و بنیاد زمینی نهم و صهیون را گویم که تو قوم من هستی.

^{۱۷}خوشتن را برانگیز ای اورشلیم! خوشتن را برانگیخته، برخیز! ای که از دست خداوند کاسه غضب او را نوشیدی و درد کاسه سرگیجی را نوشیده، آن را تا ته آشامیدی.^{۱۸} از جمیع پسرانی که زاییده است یکی نیست که او را رهبری کند و از تمامی پسرانی که تربیت نموده، کسی نیست که او را دستگیری نماید.^{۱۹} این دو بلا بر تو عارض خواهد شد؛ کیست که برای تو ماتم کند؟ یعنی خرابی و هلاکت و قحط و شمشیر، پس چگونه تو را تسلی دهم.^{۲۰} پسران تو را ضعف گرفته، به سر همه کوچه‌ها مثل آهو در دام خوابیده‌اند. و ایشان از غضب خداوند و از عتاب خدای تو مملو شده‌اند.^{۲۱} پس ای زحمت کشیده این را بشنو! و ای مست شده اما نه از شراب!^{۲۲} خداوند تو یهوه و خدای تو که در دعوی قوم خود ایستادگی می‌کند چنین می‌گوید: اینک کاسه سرگیجی را و درد کاسه غضب خویش را از تو خواهم گرفت و آن را بار دیگر نخواهی آشامید.^{۲۳} و آن را به دست آنانی که بر تو ستم می‌نمایند می‌گذارم که به جان تو می‌گویند: خم شو تا از تو بگذریم و تو پشت خود را مثل زمین و مثل کوچه به جهت راه گذریان گذاشته‌ای.

۵۲ بیدار شو ای صهیون! بیدار شو و قوت خود را بپوش ای شهر مقدس اورشلیم! لباس زیبایی خویش را در بر کن زیرا که نامختون و ناپاک بار دیگر داخل تو نخواهد شد. ^۲ای اورشلیم خود را از گرد بیفشان و برخاسته، بنشین! و ای دختر صهیون که اسیر شده‌ای بندهای گردن خود را بگشا! ^۳زیرا خداوند چنین می‌گوید: مفت فروخته کشتید و بی‌نقره فدیة داده خواهید شد. ^۴چونکه خداوند یهوه چنین می‌گوید: که در ایام سابق قوم من به مصر فرود شدند تا در آنجا ساکن شوند و بعد از آن آشور بر ایشان بی‌سبب ظلم نمودند. ^۵اما الآن خداوند می‌گوید:

در اینجا مرا چه کار است که قوم من مجانا گرفتار شده‌اند. و خداوند می‌گوید: آنانی که بر ایشان تسلط دارند صیحه می‌زنند و نام من دائما هر روز اهانت می‌شود. بنابراین قوم من اسم مرا خواهند شناخت. و در آن روز خواهند فهمید که تکلم کننده من هستم، هان من هستم.

^۷چه زیبا است بر کوهها پایهای مبشر که سلامتی را ندا می‌کند و به خیرات بشارت می‌دهد و نجات را ندا می‌کند و به صهیون می‌گوید که خدای تو سلطنت می‌نماید. ^۸آواز دیده‌بانان تو است که آواز خود را بلند کرده، با هم ترنم می‌نمایند، زیرا وقتی که خداوند به صهیون رجعت می‌کند ایشان معاینه خواهند دید. ^۹ای خرابه‌های اورشلیم به آواز بلند با هم ترنم نمایید، زیرا خداوند قوم خود را تسلی داده، و اورشلیم را فدیة نموده است. ^{۱۰}خداوند ساعد قدوس خود را در نظر تمامی امت‌ها بالا زده است و جمیع کرانه‌های زمین نجات خدای ما را دیده‌اند. ^{۱۱}ای شما که ظروف خداوند را برمی‌دارید، به یک سو شوید، به یک سو شوید و از اینجا بیرون روید و چیز ناپاک را لمس ننمایید و از میان آن بیرون رفته، خویشتن را طاهر سازید. ^{۱۲}زیرا که به تعجیل بیرون نخواهید رفت و گریزان روانه نخواهید شد، چونکه یهوه پیش روی شما خواهد خرامید و خدای اسرائیل ساقه شما خواهد بود.

^{۱۳}اینک بنده من با عقل رفتار خواهد کرد و عالی و رفیع و بسیار بلند خواهد شد. ^{۱۴}چنانکه بسیاری از تو در عجب بودند (از آن جهت که منظر او از مردمان و صورت او از بنی‌آدم بیشتر تباه گردیده بود). ^{۱۵}همچنان بر امت‌های بسیار خواهد پاشید و به سبب او پادشاهان دهان خود را خواهند بست زیرا چیزهایی را که برای ایشان بیان نشده بود خواهند دید و آنچه را که نشنیده بودند خواهند فهمید.

۵۳ کیست که خبر ما را تصدیق نموده و کیست که ساعد خداوند بر او

منکشف شده باشد؟ ^۱زیرا به حضور وی مثل نهال و مانند ریشه در زمین خشک خواهد روید. او را نه صورتی و نه جمالی می‌باشد. و چون او را می‌نگریم منظری ندارد که مشتاق او باشیم. ^۲خوار و نزد مردمان مردود و صاحب غمها و رنج دیده و مثل کسی که رویها را از او بیوشانند و خوار شده که او را به حساب نیاوردیم.

لکن او غم‌های ما را بر خود گرفت و دردهای ما را بر خویش حمل نمود. و ما او را از جانب خدا زحمت کشیده و مضروب و مبتلا گمان بردیم.^۵ و حال آنکه به سبب تقصیرهای ما مجروح و به سبب گناهان ما کوفته گردید. و تأدیب سلامتی ما بر وی آمد و از زخمهای او ما شفا یافتیم.^۶ جمیع ما مثل گوسفندان گمراه شده بودیم و هریکی از ما به راه خود برگشته بود و خداوند گناه جمیع ما را بروی نهاد.

او مظلوم شد اما تواضع نموده، دهان خود را نگشود. مثل بره‌ای که برای ذبح می‌برند و مانند گوسفندی که نزد پشم برنده‌اش بی‌زبان است همچنان دهان خود را نگشود.^۸ از ظلم و از داوری گرفته شد. و از طبقه او که تفکر نمود که او از زمین زندگان منقطع شد و به جهت گناه قوم من مضروب گردید؟^۹ و قبر او را با شیرین تعیین نمودند و بعد از مردنش با دولتمندان. هرچند هیچ ظلم نکرد و در دهان وی حيله‌ای نبود.

اما خداوند را پسند آمد که او را مضروب نموده، به دردها مبتلا سازد. چون جان او را قربانی گناه ساخت، آنگاه ذریت خود را خواهد دید و عمر او دراز خواهد شد و مسرت خداوند در دست او میسر خواهد بود.^{۱۱} ثمره مشقت جان خویش را خواهد دید و سیر خواهد شد. و بنده عادل من به معرفت خود بسیاری را عادل خواهد گردانید زیرا که او گناهان ایشان را بر خویشان حمل خواهد نمود.^{۱۲} بنابراین او را در میان بزرگان نصیب خواهیم داد و غنیمت را با زورآوران تقسیم خواهد نمود، به جهت اینکه جان خود را به مرگ ریخت و از خطاکاران محسوب شد و گناهان بسیاری را بر خود گرفت و برای خطاکاران شفاعت نمود.

۵۴ ای عاقره‌ای که نزاییده‌ای بسرا! ای که درد زه نکشیده‌ای به آواز بلند ترنم نما و فریاد برآور! زیرا خداوند می‌گوید پسران زن بی‌کس از پسران زن منکوحه زیاده‌اند.^۲ مکان خیمه خود را وسیع گردان و پرده‌های مسکن‌های تو پهن بشود دریغ مدار و طنابهای خود را دراز کرده، میخ‌های را محکم بساز.^۳ زیرا که بطرف راست و چپ منتشر خواهی شد و ذریت تو امت‌ها را تصرف خواهند نمود و شهرهای ویران را مسکون خواهند ساخت.^۴ م‌ترس زیرا که خجل نخواهی شد و مشوش مشو زیرا که رسوا نخواهی گردید. چونکه خجالت جوانی خویش را فراموش

خواهی کرد و عار بیوگی خود را دیگر به یاد نخواهی آورد.^۵ زیرا که آفریننده تو که اسمش یهوه صباوت است شوهر تو است، و قدوس اسرائیل که به خدای تمام جهان مسمی^۶ است ولی تو می‌باشد. زیرا خد/وند تو را مثل زن مهجور و رنجیده دل خوانده است و مانند زوجه جوانی که ترک شده باشد. خدای تو این را می‌گوید.^۷ زیرا تو را به اندک لحظه‌ای ترک کردم اما به رحمت‌های عظیم تو را جمع خواهم نمود.^۸ و خد/وند ولی تو می‌گوید: به جوشش غضبی خود را از تو برای لحظه‌ای پوشانیدم اما به احسان جاودانی بر تو رحمت خواهم فرمود.^۹ زیرا که این برای من مثل آبهای نوح می‌باشد. چنانکه قسم خوردم که آبهای نوح بار دیگر بر زمین جاری نخواهد شد، همچنان قسم خوردم که بر تو غضب نکنم و تو را عتاب ننمایم.^{۱۰} هرآینه کوهها زایل خواهد شد و تلها متحرک خواهد گردید، لیکن احسان من از تو زایل نخواهد شد و عهد سلامتی من متحرک نخواهد گردید. خد/وند که بر تو رحمت می‌کند این را می‌گوید.

^{۱۱} ای رنجانیده و مضطرب شده که تسلی نیافته‌ای، اینک من سنگهای تو را در سنگ سرمه نصب خواهم کرد و بنیاد تو را در یاقوت زرد خواهم نهاد.^{۱۲} و مناره‌های تو را از لعل و دروازه‌های تو را از سنگهای بهرمان و تمامی حدود تو را از سنگهای گران قیمت خواهم ساخت.^{۱۳} و جمیع پسرانت از خد/وند تعلیم خواهند یافت و پسرانت را سلامتی عظیم خواهد بود.^{۱۴} در عدالت ثابت شده و از ظلم دور مانده، نخواهی ترسید و هم از آشفتگی دور خواهی ماند و به تو نزدیکی نخواهد نمود.^{۱۵} همانا جمع خواهند شد اما نه به اذن من. آنانی که به ضد تو جمع شوند به سبب تو خواهند افتاد.^{۱۶} اینک من آهنگری را که زغال را به آتش دمیده، آلتی برای کار خود بیرون می‌آورد، آفریدم. و من نیز هلاک کننده را برای خراب نمودن آفریدم.^{۱۷} هر آلتی که به ضد تو ساخته شود، پیش نخواهد برد و هر زبانی را که برای محاکمه به ضد تو برخیزد، تکذیب خواهی نمود. این است نصیب بندگان خد/وند و عدالت ایشان از جانب من. خد/وند می‌گوید.

۵۵ ای جمیع تشنگان نزد آبها بیایید، و همه شما که نقره ندارید بیایید بخرید و بخورید. بیایید و شراب و شیر را بی‌نقره و بی‌قیمت بخرید.^۱ چرا نقره را برای آنچه نان نیست و مشقت خویش را برای آنچه سیر نمی‌کند صرف می‌کنید. گوش داده، از من بشنوید و چیزهای

نیکو را بخورید تا جان شما از فربهی متلذذ شود.^۳ گوش خود را فرا داشته، نزد من بیایید و تا جان شما زنده گردد بشنوید و من با شما عهد جاودانی یعنی رحمت‌های امین داود را خواهم بست. ^۴اینک من او را برای طوایف شاهد گردانیدم. رئیس و حاکم طوایف. ^۵هان امتی را که نشناخته بودی دعوت خواهی نمود، و امتی که تو را نشناخته بودند، نزد تو خواهند دوید. به خاطر یهوه که خدای تو است و قدوس اسرائیل که تو را تمجید نموده است.

^۶خد/وند را مادامی که یافت می‌شود بطلبید و مادامی که نزدیک است او را بخوانید. ^۷شریر راه خود را و گناه‌کار افکار خویش را ترک نماید و بسوی خد/وند بازگشت کند و بر وی رحمت خواهد نمود و بسوی خدای ما که مغفرت عظیم خواهد کرد. ^۸زیرا خد/وند می‌گوید که افکار من افکار شما نیست و طریق‌های شما طریق‌های من نی. ^۹زیرا چنانکه آسمان از زمین بلندتر است همچنان طریق‌های من از طریق‌های شما و افکار من از افکار شما بلندتر می‌باشد. ^{۱۰}و چنانکه باران و برف از آسمان می‌بارد و به آنجا بر نمی‌گردد بلکه زمین را سیراب کرده، آن را بارور و برومند می‌سازد و برزگر را تخم و خورنده را نان می‌بخشد، ^{۱۱}همچنان کلام من که از دهانم صادر گردد خواهد بود. نزد من بی‌ثمر نخواهد برگشت بلکه آنچه را که خواستم بجا خواهد آورد و برای آنچه آن را فرستادم کامران خواهد گردید. ^{۱۲}زیرا که شما با شادمانی بیرون خواهید رفت و با سلامتی هدایت خواهید شد. کوهها و تلها در حضور شما به شادی ترنم خواهند نمود و جمیع درختان صحرا دستک خواهند زد. ^{۱۳}به جای درخت خار صنوبر و به جای خس آس خواهد روید و برای خد/وند اسم و آیت جاودانی که منقطع نشود خواهد بود.

۵۶ و خد/وند چنین می‌گوید: انصاف را نگاه داشته، عدالت را جاری نمایید، زیرا که آمدن نجات من و منکشف شدن عدالت من نزدیک است. ^۲خوشابحال انسانی که این را بجا آورد و بنی‌آدمی که به این متمسک گردد، که سبت را نگاه داشته، آن را بی‌حرمت نکند و دست خویش را از هر عمل بد باز دارد. ^۳پس غریبی که با خد/وند مقترن شده باشد، تکلم نکند و نگوید که خد/وند مرا از قوم خود جدا نموده است و خصی هم نگوید که اینک من درخت خشک هستم. ^۴زیرا خد/وند درباره خصیهایی که سبت‌های مرا نگاه دارند و آنچه را که من خوش دارم

اختیار نمایند و به عهد من متمسک گردند، چنین می‌گوید^ه که به ایشان در خانه خود و در اندرون دیوارهای خویش یادگاری و اسمی بهتر از پسران و دختران خواهم داد. اسمی جاودانی که منقطع نخواهد شد به ایشان خواهم بخشید. ^و غریبانی که با خد/وند مقترن شده، او را خدمت نمایند و اسم خد/وند را دوست داشته، بنده او بشوند. یعنی همه کسانی که سبت را نگاه داشته، آن را بی‌حرمت نسازند و به عهد من متمسک شوند. ^یایشان را به کوه قدس خود خواهم آورد و ایشان را در خانه عبادت خود شادمان خواهم ساخت و قربانی‌های سوختنی و ذبایح ایشان بر مذبح من قبول خواهد شد، زیرا خانه من به خانه عبادت برای تمامی قوم‌ها مسمی^۱ خواهد شد. ^و خداوند یهوه که جمع‌کننده رانده‌شدگان اسرائیل است می‌گوید که بعد از این دیگران را با ایشان جمع خواهم کرد علاوه بر آنانی که از ایشان جمع شده‌اند.

^۹ای تمام حیوانات صحرا و ای جمیع حیوانات جنگل بیایید و بخورید! ^{۱۰}دیده‌بانان او کورند، جمیع ایشان معرفت ندارند و همگی ایشان سگان گنگ‌اند که نمی‌توانند بانگ کنند. خواب می‌بینند و دراز شده، خفتن را دوست می‌دارند. ^{۱۱}و این سگان حریصند که نمی‌توانند سیر بشوند و ایشان شبانند که نمی‌توانند بفهمند. جمیع ایشان به راه خود میل کرده، هر یکی بطرف خود طالب سود خویش می‌باشد. ^{۱۲}(و می‌گویند) بیایید شراب بیاوریم و از مسکرات مست شویم و فردا مثل امروز روز عظیم بلکه بسیار زیاده خواهد بود.

۵۷ مرد عادل تلف شد و کسی نیست که این را در دل خود بگذراند و مردان رؤف برداشته شدند و کسی فکر نمی‌کند که عادلان از معرض بلا برداشته می‌شوند. ^۲آنانی که به استقامت سالک می‌باشند، به سلامتی داخل شده، بر بسترهای خویش آرامی خواهند یافت. ^۳و اما شما ای پسران ساحره و اولاد فاسق و زانیه به اینجا نزدیک آیید! ^۴بر که تمسخر می‌کنید و بر که دهان خود را باز می‌کنید و زبان را دراز می‌نمایید؟ آیا شما اولاد عصیان و ذریت کذب نیستید ^۵که در میان بلوطها و زیر هر درخت سبز خویشتن را به حرارت می‌آورید و اطفال را در وادیها زیر شکاف صخره‌ها ذبح می‌نمایید؟

دُر میان سنگهای ملسای وادی نصیب تو است همینها قسمت تو می‌باشد. برای آنها نیز هدیه ریختنی ریختی و هدیه آردی گذرانیدی آیا من از اینها تسلی خواهم یافت؟^۷ بر کوه بلند و رفیع بستر خود را گستردی و به آنجا نیز برآمده، قربانی گذرانیدی.^۸ و پشت درها و باهوها یادگار خود را واگذاشتی زیرا که خود را به کسی دیگر غیر از من مکشوف ساختی و برآمده، بستر خود را پهن کردی و درمیان خود و ایشان عهد بسته، بستر ایشان را دوست داشتی جایی که آن را دیدی.^۹ و با روغن در حضور پادشاه رفته، عطریات خود را بسیار کردی و رسولان خود را بجای دور فرستاده، خویشان را تا به هاویه پست گردانیدی.^{۱۰} از طولانی بودن راه درمانده شدی اما نگفتی که امید نیست. تازگی قوت خود را یافتی پس از این جهت ضعف بهم نرسانیدی.^{۱۱} از که ترسان و هراسان شدی که خیانت ورزیدی و مرا بیاد نیاورده، این را در دل خود جا ندادی؟ آیا من از زمان قدیم نیز ساکت نماندم پس از این جهت از من نترسیدی؟^{۱۲} من عدالت و اعمال تو را بیان خواهم نمود که تو را منفعت نخواهد داد.^{۱۳} چون فریاد برمی‌آوری اندوخته‌های خودت تو را خلاصی بدهد و لکن باد جمیع آنها را خواهد برداشت و نفس آنها را خواهد برد. اما هر که بر من توکل دارد مالک زمین خواهد بود و وارث جبل قدس من خواهد گردید.^{۱۴} و گفته خواهد شد برافرازید! راه را برافرازید و مهیا سازید! و سنگ مصادم را از طریق قوم من بردارید!

^{۱۵} زیرا او که عالی و بلند است و ساکن در ابدیت می‌باشد و اسم او قدوس است چنین می‌گوید: من در مکان عالی و مقدس ساکنم و نیز با کسی که روح افسرده و متواضع دارد، تا روح متواضعان را احیا نمایم و دل افسردگان را زنده سازم.^{۱۶} زیرا که تا به ابد مخاصمه نخواهم نمود و همیشه خشم نخواهم کرد مبادا روحها و جانهایی که من آفریدم به حضور من ضعف به هم رسانند.^{۱۷} به سبب گناه طمع وی غضبناک شده، او را زدم و خود را مخفی ساخته، خشم نمودم و او به راه دل خود رو گردانیده، برفت.^{۱۸} طریق‌های او را دیدم و او را شفا خواهم داد و او را هدایت نموده، به او و به آنانی که با وی ماتم گیرند تسلی بسیار خواهم داد.^{۱۹} خد/وند که آفریننده ثمره لبها است می‌گوید: بر آنانی که دورند سلامتی باد و بر آنانی که نزدیکند سلامتی باد و من ایشان را شفا خواهم بخشید.^{۲۰} اما شیرین مثل دریای متلاطم که نمی‌تواند آرام گیرد و آبهای گل و لجن برمی‌اندازد می‌باشند.^{۲۱} خدای من می‌گوید که شیرین را سلامتی نیست.

آواز خود را بلند کن و دریغ مدار و آواز خود را مثل کرنا بلند کرده، به

قوم من تقصیر ایشان را و به خاندان یعقوب گناهان ایشان را اعلام نما. ^۲ و ایشان هر روز مرا می‌طلبند و از دانستن طریق‌های من مسرور می‌باشند. مثل امتی که عدالت را بجا آورده، حکم خدای خود را ترک ننمودند. احکام عدالت را از من سؤال نموده، از تقرب جستن به خدا مسرور می‌شوند ^۳ (و می‌گویند): چرا روزه داشتیم و ندیدی و جانهای خویش را رنجانیدیم و ندانستی. اینک شما در روز روزه خویش خوشی خود را می‌یابید و بر عمل‌های خود ظلم می‌نمایید. ^۴ اینک به جهت نزاع و مخاصمه روزه می‌گیرید و به لطمه شرارت می‌زنید. امروز روزه نمی‌گیرید که آواز خود را در اعلیٰ علیین بشنوایید. ^۵ آیا روزه‌ای که من می‌پسندم مثل این است، روزی که آدمی جان خود را برنجاند و سر خود را مثل نی خم ساخته، پلاس و خاکستر زیر خود بگستراند؟ آیا این را روزه و روز مقبول خد/وند می‌خوانی؟

^۶ مگر روزه‌ای که من می‌پسندم این نیست که بندهای شرارت را بگشایید و گره‌های یوغ را باز کنید و مظلومان را آزاد سازید و هر یوغ را بشکنید؟ ^۷ مگر این نیست که نان خود را به گرسنگان تقسیم نمایی و فقیران رانده شده را به خانه خود بیاوری و چون برهنه را ببینی او را بپوشانی و خود را از آنانی که از گوشت تو می‌باشند مخفی نسازی؟ ^۸ آنگاه نور تو مثل فجر طالع خواهد شد و صحت تو بزودی خواهد رویید و عدالت تو پیش تو خواهد خرامید و جلال خد/وند ساقه تو خواهد بود. ^۹ آنگاه دعا خواهی کرد و خد/وند تو را اجابت خواهد فرمود و استغاثه خواهی نمود و او خواهد گفت که اینک حاضر هستم. اگر یوغ و اشاره کردن به انگشت و گفتن ناحق را از میان خود دور کنی، ^{۱۰} و آرزوی جان خود را به گرسنگان ببخشی و جان ذلیلان را سیر کنی، آنگاه نور تو در تاریکی خواهد درخشید و تاریکی غلیظ تو مثل ظهر خواهد بود. ^{۱۱} و خد/وند تو را همیشه هدایت نموده، جان تو را در مکان‌های خشک سیر خواهد کرد و استخوانهایت را قوی خواهد ساخت و تو مثل باغ سیرآب و مانند چشمه آب که آبش کم نشود خواهی بود. ^{۱۲} و کسان تو خرابه‌های قدیم را بنا خواهند نمود و تو اساسهای دوره‌های بسیار را برپا خواهی داشت و تو را عمارت کننده رخنه‌ها و مرمت کننده کوچه‌ها برای سکونت خواهند خواند.

^{۱۳} اگر پای خود را از سبت نگاه داری و خوشی خود را در روز مقدس من بجا نیاوری و سبت را خوشی و مقدس خد/وند و محترم بخوانی و آن را محترم داشته، به راههای خود رفتار

نمایی و خوشی خود را نجویی و سخنان خود را نگویی،^{۱۴} آنگاه در خد/وند متلذذ خواهی شد و تو را بر مکان‌های بلند زمین سوار خواهم کرد. و نصیب پدرت یعقوب را به تو خواهم خورانید، زیرا که دهان خد/وند این را گفته است.

۵۹

دهان دست خد/وند کوتاه نیست تا نرھاند و گوش او سنگین نی تا نشنود. ^۱لیکن خطایای شما در میان شما و خدای شما حایل شده است و گناهان شما روی او را از شما پوشانیده است تا نشنود. ^۲زیرا که دستهای شما به خون و انگشتهای شما به شرارت آلوده شده است. لبهای شما به دروغ تکلم می‌نماید و زبانهای شما به شرارت تنطق می‌کند. ^۳آحدى به عدالت دعوی نمی‌کند و هیچکس به راستی داوری نمی‌نماید. به بطالت توکل دارند و به دروغ تکلم می‌نمایند. به ظلم حامله شده، شرارت را می‌زایند. ^۴از تخمهای افعی بچه برمی‌آورند و پرده عنکبوت می‌بافند. هر که از تخمهای ایشان بخورد می‌میرد و آن چون شکسته گردد افعی بیرون می‌آید. ^۵پرده‌های ایشان لباس نخواهد شد و خویشتن را از اعمال خود نخواهند پوشانید زیرا که اعمال ایشان اعمال شرارت است و عمل ظلم در دستهای ایشان است. ^۶پایهای ایشان برای بدی دوان و به جهت ریختن خون بی‌گناهان شتابان است. افکار ایشان افکار شرارت است و در راههای ایشان ویرانی و خرابی است. ^۷طریق سلامتی را نمی‌دانند و در راههای ایشان انصاف نیست. جاده‌های کج برای خود ساخته‌اند و هر که در آنها سالک باشد سلامتی را نخواهد دانست. ^۸بنابراین انصاف از ما دور شده است و عدالت به ما نمی‌رسد. انتظار نور می‌کشیم و اینک ظلمت است و منتظر روشنایی هستیم، اما در تاریکی غلیظ سالک می‌باشیم. ^۹و مثل کوران برای دیوار تلمس می‌نماییم و مانند بی‌چشمان کورانه راه می‌رویم. در وقت ظهر مثل شام لغزش می‌خوریم و در میان تندرستان مانند مردگانیم. ^{۱۰}جمع ما مثل خرسها صدا می‌کنیم و مانند فاخته‌ها ناله می‌نماییم، برای انصاف انتظار می‌کشیم و نیست و برای نجات و از ما دور می‌شود. ^{۱۱}زیرا که خطایای ما به حضور تو بسیار شده و گناهان ما به ضد ما شهادت می‌دهد چونکه خطایای ما با ما است و گناهان خود را می‌دانیم. ^{۱۲}مرتد شده، خد/وند را انکار نمودیم. از پیروی خدای خود انحراف ورزیدیم به ظلم و فتنه تکلم کردیم و به سخنان کذب حامله شده، از

دل آنها را تنطق نمودیم.^{۱۴} و انصاف به عقب رانده شده و عدالت از ما دور ایستاده است زیرا که راستی در کوچه‌ها افتاده است و استقامت نمی‌تواند داخل شود.^{۱۵} و راستی مفقود شده است و هر که از بدی اجتناب نماید خود را به یغما می‌سپارد. و چون *خد/وند* این را دید در نظر او بد آمد که انصاف وجود نداشت.^{۱۶} و او دید که کسی نبود و تعجب نمود که شفاعت کننده‌ای وجود نداشت؛ از این جهت بازوی وی برای او نجات آورد و عدالت او وی را دستگیری نمود.^{۱۷} پس عدالت را مثل زره پوشید و خود نجات را بر سر خویش نهاد. و جامه انتقام را به جای لباس در بر کرد و غیرت را مثل ردا پوشید.^{۱۸} بر وفق اعمال ایشان، ایشان را جزا خواهد داد. به خصمان خود حدت خشم را و به دشمنان خویش مکافات و به جزایر پاداش را خواهد رسانید.^{۱۹} و از طرف مغرب از نام یهوه و از طلوع آفتاب از جلال وی خواهند ترسید زیرا که او مثل نهر سرشاری که باد *خد/وند* آن را براند خواهد آمد.^{۲۰} و *خد/وند* می‌گوید که نجات دهنده‌ای برای صهیون و برای آنانی که در یعقوب از معصیت بازگشت نمایند خواهد آمد.^{۲۱} و *خد/وند* می‌گوید: اما عهد من با ایشان این است که روح من که بر تو است و کلام من که در دهان تو گذاشته‌ام از دهان تو و از دهان ذریت تو و از دهان ذریت تو دور نخواهد شد. *خد/وند* می‌گوید: از الآن و تا ابدالآباد.

۶۰ برخیز و درخشان شو زیرا نور تو آمده و جلال *خد/وند* بر تو طالع گردیده است.^۲ زیرا اینک تاریکی جهان را و ظلمت غلیظ طوایف را خواهد پوشانید اما *خد/وند* بر تو طلوع خواهد نمود و جلال وی بر تو ظاهر خواهد شد.^۳ و امت‌ها بسوی نور تو و پادشاهان بسوی درخشندگی طلوع تو خواهند آمد.^۴ چشمان خود را به اطراف خویش برافراز و ببین که جمیع آنها جمع شده، نزد تو می‌آیند. پسرانت از دور خواهند آمد و دخترانت را در آغوش خواهند آورد.^۵ آنگاه خواهی دید و خواهی درخشید و دل تو لرزان شده، وسیع خواهد گردید، زیرا که توانگری دریا بسوی تو گردانیده خواهد شد و دولت امت‌ها نزد تو خواهد آمد.^۶ کثرت شتران و جمازگان مدیان و عیفه تو را خواهند پوشانید. جمیع اهل شیع خواهند آمد و طلا و بخور آورده، به تسبیح *خد/وند* بشارت خواهند داد.^۷ جمیع گله‌های قیدار نزد تو جمع خواهند شد و قوچهای نبیوت تو را

خدمت خواهند نمود. به مذبج من با پذیرایی برخوانند آمد و خانه جلال خود را زینت خواهم داد.

^۸ اینها کیستند که مثل ابر پرواز می کنند و مانند کبوتران بر وزنهای خود؟^۹ به درستی که جزیره ها و کشتیهای ترشیش اول انتظار مرا خواهند کشید تا پسران تو را از دور و نقره و طلای ایشان را با ایشان بیاورند، به جهت اسم یهوه خدای تو و به جهت قدوس اسرائیل زیرا که تو را زینت داده است.^{۱۰} و غریبان، حصارهای تو را بنا خواهند نمود و پادشاهان ایشان تو را خدمت خواهند کرد زیرا که در غضب خود تو را زدم لیکن به لطف خویش تو را ترحم خواهم نمود.^{۱۱} دروازه های تو نیز دائماً باز خواهد بود و شب و روز بسته نخواهد گردید تا دولت امتهای را نزد تو بیاورند و پادشاهان ایشان همراه آورده شوند.^{۱۲} زیرا هر امتی و مملکتی که تو را خدمت نکند تلف خواهد شد و آن امتهای تماماً هلاک خواهند گردید.

^{۱۳} جلال لبنان با درختان صنوبر و کاج و چنار با هم برای تو آورده خواهند شد تا مکان مقدس مرا زینت دهند و جای پایهای خود را تمجید خواهم نمود.^{۱۴} و پسران آنانی که تو را ستم می رسانند خم شده، نزد تو خواهند آمد و جمیع آنانی که تو را اهانت می نمایند نزد کف پایهای تو سجده خواهند نمود و تو را شهر یهوه و صهیون قدوس اسرائیل خواهند نامید.^{۱۵} به عوض آنکه تو متروک و مبعوض بودی و کسی از میان تو گذر نمی کرد. من تو را فخر جاودانی و سرور دهرهای بسیار خواهم گردانید.^{۱۶} و شیر امتهای را خواهی مکید و پستانهای پادشاهان را خواهی مکید و خواهی فهمید که من یهوه نجات دهنده تو هستم و من قدیر اسرائیل، ولی تو می باشم.^{۱۷} به جای برنج، طلا خواهم آورد و به جای آهن، نقره و به جای چوب، برنج و به جای سنگ، آهن خواهم آورد و سلامتی را ناظران تو و عدالت را حاکمان تو خواهم گردانید.^{۱۸} و بار دیگر ظلم در زمین تو و خرابی و ویرانی در حدود تو مسموع نخواهد شد و حصارهای خود را نجات و دروازه های خویش را تسبیح خواهی نامید.^{۱۹} و بار دیگر آفتاب در روز نور تو نخواهد بود و ماه با درخشندگی برای تو نخواهد تابید زیرا که یهوه نور جاودانی تو و خدایت زیبایی تو خواهد بود.^{۲۰} و بار دیگر آفتاب تو غروب نخواهد کرد و ماه تو زوال نخواهد پذیرفت زیرا که یهوه برای تو نور جاودانی خواهد بود و روزهای نوحه گری تو تمام خواهد شد.^{۲۱} و جمیع قوم تو عادل خواهند بود و زمین را تا به ابد متصرف خواهند شد. شاخه مغروس من و عمل دست من، تا تمجید کرده شوم.

^{۲۲}صغیر هزار نفر خواهد شد و حقیر امت قوی خواهد گردید. من یهوه در وقتش تعجیل در آن خواهم نمود.

۶۱روح خداوند یهوه بر من است زیرا خداوند مرا مسح کرده است تا مسکینان را بشارت دهم و مرا فرستاده تا شکسته دلان را التیام بخشم و اسیران را به رستگاری و محبوسان را به آزادی ندا کنم،^۲ و تا از سال پسندیده خداوند و از یوم انتقام خدای ما ندا نمایم و جمیع ماتمیان را تسلی بخشم.^۳ تا قرار دهم برای ماتمیان صهیون و به ایشان ببخشم تاجی را به عوض خاکستر و روغن شادمانی را به عوض نوحه‌گری و ردای تسییح را به جای روح کدورت تا ایشان درختان عدالت و مغروس خداوند به جهت تمجید وی نامیده شوند.

^۴و ایشان خرابه‌های قدیم را بنا خواهند نمود و ویرانه‌های سلف را بر پا خواهند داشت و شهرهای خراب شده و ویرانه‌های دهرهای بسیار را تعمیر خواهند نمود.^۵ و غریبان برپا شده، گله‌های شما را خواهند چرانید و بیگانگان، فلاحان و باغبانان شما خواهند بود.^۶ و شما کاهنان خداوند نامیده خواهید شد و شما را به خدام خدای ما مسمی خواهند نمود. دولت امت‌ها را خواهید خورد و در جلال ایشان فخر خواهید نمود.^۷ به عوض خجالت، نصیب مضاعف خواهند یافت و به عوض رسوایی از نصیب خود مسرور خواهید شد. بنابراین ایشان در زمین خود نصیب مضاعف خواهند یافت و شادی جاودانی برای ایشان خواهد بود.^۸ زیرا من که یهوه هستم، عدالت را دوست می‌دارم و از غارت و ستم نفرت می‌دارم و اجرت ایشان را به راستی به ایشان خواهم داد و عهد جاودانی با ایشان خواهم بست.^۹ و نسل ایشان در میان امت‌ها و ذریت ایشان در میان قوم‌ها معروف خواهند شد. هر که ایشان را ببیند اعتراف خواهد نمود که ایشان ذریت مبارک خداوند می‌باشند.

^{۱۰}در خداوند شادی بسیار می‌کنم و جان من در خدای خود وجد می‌نماید زیرا که مرا به جامه نجات ملبس ساخته، ردای عدالت را به من پوشانید. چنانکه داماد خویشان را به تاج آرایش می‌دهد و عروس، خود را به زیورها زینت می‌بخشد.^{۱۱} زیرا چنانکه زمین، نباتات خود را

می‌رویند و باغ، زرع خویش را نمو می‌دهد، همچنان خداوند یهوه عدالت و تسبیح را پیش روی تمامی امت‌ها خواهد رویانید.

۶۲

به خاطر صهیون سکوت نخواهم کرد و به خاطر اورشلیم خاموش نخواهم شد تا عدالتش مثل نور طلوع کند و نجاتش مثل چراغی که افروخته باشد.^۲ و امت‌ها، عدالت تو را و جمیع پادشاهان، جلال تو را مشاهده خواهند نمود. و تو به اسم جدیدی که دهان خداوند آن را قرار می‌دهد مسمی^۳ خواهی شد. و تو تاج جلال، در دست خداوند و افسر ملوکانه، در دست خدای خود خواهی بود.^۴ و تو دیگر به متروک مسمی^۵ نخواهی شد و زمینت را بار دیگر خرابه نخواهند گفت، بلکه تو را حفصیه و زمینت را بعوله خواهند نامید زیرا خداوند از تو مسرور خواهد شد و زمین تو منکوحه خواهد گردید.^۵ زیرا چنانکه مردی جوان دوشیزه‌ای را به نکاح خویش در می‌آورد، هم چنان پسرانت تو را منکوحه خود خواهند ساخت و چنانکه داماد از عروس مبتهج می‌گردد، هم چنان خدایت از تو مسرور خواهد بود.^۶ ای اورشلیم دیده‌بانان بر حصارهای تو گماشته‌ام که هر روز و هر شب همیشه سکوت نخواهند کرد. ای متذکران خداوند خاموش مباشید!^۷ و او را آرامی ندهید تا اورشلیم را استوار کرده، آن را در جهان محل تسبیح بسازد.

^۸ خداوند به دست راست خود و به بازوی قوی خویش قسم خورده، گفته است که بار دیگر غله تو را مأکول دشمنانت نسازم و غریبان، شراب تو را که برایش زحمت کشیده‌ای نخواهند نوشید.^۹ بلکه آنانی که آن را می‌چینند آن را خورده، خداوند را تسبیح خواهند نمود و آنانی که شربل^{۱۰} را جمع می‌کنند، آن را در صحنهای قدس من خواهند نوشید.^{۱۰} بگذرید از دروازه‌ها بگذرید. طریق قوم را مهیا سازید و شاهراه را بلند کرده، مرتفع سازید و سنگها را برجیده علم را به جهت قوم‌ها برپا نمایید.^{۱۱} اینک خداوند تا اقصای زمین اعلان کرده است، پس به دختر صهیون بگویند اینک نجات تو می‌آید. همانا اجرت او همراهش و مکافات او پیش رویش می‌باشد.^{۱۲} و ایشان را به قوم مقدس و فدیة شدگان خداوند مسمی خواهند ساخت و تو به مطلوب و شهر غیر متروک نامیده خواهی شد.

این کیست که از ادوم با لباس سرخ از بصره می‌آید؟ یعنی این که به

لباس جلیل خود ملبس است و در کثرت قوت خویش می‌خرامد؟ من که به عدالت تکلم می‌کنم و برای نجات، زور آور می‌باشم.^۲ چرا لباس تو سرخ است و جامه تو مثل کسی که چرخشت را پایمال کند؟^۳ من چرخشت را تنها پایمال نمودم و احدی از قوم‌ها با من نبود و ایشان را به غضب خود پایمال کردم و به حدت خشم خویش لگد کوب نمودم و خون ایشان به لباس من پاشیده شده، تمامی جامه خود را آلوده ساختم.^۴ زیرا که یوم انتقام در دل من بود و سال فدیة شدگانم رسیده بود.^۵ و نگریستم و اعانت کننده‌ای نبود و تعجب نمودم زیرا دستگیری نبود. لهذا بازوی من مرا نجات داد و حدت خشم من مرا دستگیری نمود.^۶ و قوم‌ها را به غضب خود پایمال نموده، ایشان را از حدت خشم خویش مست ساختم. و خون ایشان را بر زمین ریختم.

^۷ احسانهای خداوند و تسبیحات خداوند را ذکر خواهم نمود برحسب هر آنچه خداوند برای ما عمل نموده است و به موجب کثرت احسانی که برای خاندان اسرائیل موافق رحمت‌ها و وفور رأفت خود بجا آورده است.^۸ زیرا گفته است: ایشان قوم من و پسرانی که خیانت نخواهند کرد می‌باشند؛ پس نجات‌دهنده ایشان شده است.^۹ او در همه تنگیهای ایشان به تنگ آورده شد و فرشته حضور وی ایشان را نجات داد. در محبت و حلم خود ایشان را فدیة داد و در جمیع ایام قدیم، متحمل ایشان شده، ایشان را برداشت.

^{۱۰} اما ایشان عاصی شده، روح قدوس او را محزون ساختند، پس برگشته، دشمن ایشان شد و او خود با ایشان جنگ نمود.

^{۱۱} آنگاه ایام قدیم و موسی و قوم خویش را بیاد آورد (و گفت) کجاست آنکه ایشان را با شبان گله خود از دریا برآورد و کجا است آنکه روح قدوس خود را در میان ایشان نهاد؟^{۱۲} که بازوی جلیل خود را به دست راست موسی خرامان ساخت و آبها را پیش روی ایشان منشق گردانید تا اسم جاودانی برای خویش پیدا کند؟^{۱۳} آنکه ایشان را در لجه‌ها مثل اسب در بیابان رهبری نمود که لغزش نخورند.^{۱۴} مثل بهایمی که به وادی فرود می‌روند روح خداوند ایشان را آرامی بخشید، هم چنان قوم خود را رهبری نمودی تا برای خود اسم مجید پیدا نمایی.

^{۱۵} از آسمان بنگر و از مسکن قدوسیت و جلال خویش نظر افکن. غیرت جبروت تو کجا است؟ جوشش دل و رحمت‌های تو که به من نمودی بازداشته شده است.^{۱۶} به درستی که تو پدر

ما هستی اگر چه ابراهیم ما را شناسد و اسرائیل ما را بجا نیاورد، اما تو ای یهوه، پدر ما و ولی ما هستی و نام تو از ازل می‌باشد.^{۱۷} پس ای خدا/وند ما را از طریق‌های خود چرا گمراه ساختی و دل‌های ما را سخت گردانیدی تا از تو نترسیم. به خاطر بندگان و اسباط میراث خود رجعت نما.^{۱۸} قوم مقدس تو اندک زمانی آن را متصرف بودند و دشمنان ما مکان قدس تو را پایمال نمودند.^{۱۹} و ما مثل کسانی که تو هرگز بر ایشان حکمرانی نکرده باشی و به نام تو نامیده نشده باشند گردیده‌ایم.

۶۴ کاش که آسمانها را منشق ساخته، نازل می‌شدی و کوهها از رؤیت تو متزلزل می‌گشت.^۲ مثل آتشی که خورده چوبها را مشتعل سازد و ناری که آب را به جوش آورد تا نام خود را بر دشمنانت معروف سازی و امت‌ها از رؤیت تو لرزان گردند.^۳ حینی که کارهای هولناک را که منتظر آنها نبودیم بجا آوردی، آنگاه نزول فرمودی و کوهها از رؤیت تو متزلزل گردید.^۴ زیرا که از ایام قدیم نشنیدند و استماع ننمودند و چشم خدایی را غیر از تو که برای منتظران خویش بپردازد ندید.^۵ تو آنانی را که شادمانند و عدالت را بجا می‌آورند و به راههای تو را به یاد می‌آورند ملاقات می‌کنی. اینک تو غضبناک شدی و ما گناه کرده‌ایم در اینها مدت مدیدی بسر بردیم و آیا نجات توانیم یافت؟ زیرا که جمیع ما مثل شخص نجس شده‌ایم و همه اعمال عادله ما مانند لته ملوث می‌باشد. و همگی ما مثل برگ، پژمرده شده، گناهان ما مثل باد، ما را می‌رباید.^۷ و کسی نیست که اسم تو را بخواند یا خویشان را برانگیزاند تا به تو متمسک شود زیرا که روی خود را از ما پوشیده‌ای و ما را به سبب گناهان ما گداخته‌ای.

^۸ اما الآن ای خدا/وند، تو پدر ما هستی. ما گل هستیم و تو صانع ما هستی و جمیع ما مصنوع دستهای تو می‌باشیم.^۹ ای خدا/وند بشدت غضبناک مباش و گناه را تا به ابد بخاطر مدار. هان ملاحظه نما که همگی ما قوم تو هستیم.^{۱۰} شهرهای مقدس تو بیابان شده. صهیون، بیابان و اورشلیم، ویرانه گردیده است.^{۱۱} خانه مقدس و زیبای ما که پدران ما تو را در آن تسبیح می‌خواندند به آتش سوخته شده و تمامی نفایس ما به خرابی مبدل گردیده است.^{۱۲} ای خدا/وند آیا با وجود این همه، خودداری می‌کنی و خاموش شده، ما را بشدت رنجور می‌سازی؟

آنانی که مرا طلب نمودند مرا جستند و آنانی که مرا نطلبیدند مرا یافتند.

و به قومی که به اسم من نامیده نشدند گفتم لبیک لبیک.^۲ تمامی روز دستهای خود را بسوی قوم متمریدی که موافق خیالات خود به راه ناپسندیده سلوک می نمودند دراز کردم.^۳ قومی که پیش رویم غضب مرا همیشه بهیجان می آورند، که در باغات قربانی می گذرانند و بر آجرها بخور می سوزانند.^۴ که در قبرها ساکن شده، در مغاره ها منزل دارند، که گوشت خنزیر می خورند و خورش نجاسات در ظروف ایشان است.^۵ که می گویند: در جای خود بایست و نزدیک من میا زیرا که من از تو مقدس تر هستم. اینان دود در بینی من می باشند و آتشی که تمامی روز مشتعل است. همانا این پیش من مکتوب است. پس ساکت نخواهم شد بلکه پاداش خواهم داد و به آغوش ایشان مکافات خواهم رسانید.^۶ خداوند می گوید درباره گناهان شما و گناهان پدران شما با هم که بر کوهها بخور سوزانیدید و مرا بر تلها اهانت نمودید پس جزای اعمال شما را اول به آغوش شما خواهم رسانید.

^۸ خداوند چنین می گوید: چنانکه شیر در خوشه یافت می شود و می گویند آن را فاسد مساز زیرا که برکت در آن است، همچنان به خاطر بندگان خود عمل خواهم نمود تا (ایشان را) بالکل هلاک نسازم.^۹ بلکه نسلی از یعقوب و وارثی برای کوههای خویش از یهودا به ظهور خواهم آورد. و برگزیدگانم ورثه آن و بندگانم ساکن آن خواهند شد.^{۱۰} و شارون، مرتع گله ها و وادی عاکور، خوابگاه رمه ها به جهت قوم من که مرا طلبیده اند، خواهد شد.^{۱۱} و اما شما که خداوند را ترک کرده و کوه مقدس مرا فراموش نموده اید، و مائدهای به جهت پخت مهیا ساخته و شراب ممزوج به جهت اتفاق ریخته اید،^{۱۲} پس شما را به جهت شمشیر مقدر ساختم و جمیع شما برای قتل خم خواهید شد زیرا که چون خواندم جواب ندادید و چون سخن گفتم نشنیدید و آنچه را که در نظر من ناپسند بود بعمل آوردید و آنچه را که نخواستم برگزیدید.^{۱۳} بنابراین خداوند یهوه می گوید: هان بندگان من خواهند خورد اما شما گرسنه خواهید بود اینک بندگانم خواهند نوشید اما شما تشنه خواهید بود. همانا بندگانم شادی خواهند کرد اما شما خجل خواهید گردید.^{۱۴} اینک بندگانم از خوشی دل، ترنم خواهند نمود، اما شما از کدورت دل، فریاد خواهید نمود و از شکستگی روح، ولوله خواهید کرد.^{۱۵} و نام خود را برای برگزیدگان من به جای لعنت، ترک خواهید نمود پس خداوند یهوه تو را بقتل خواهد رسانید و بندگان خویش را به اسم دیگر خواهد

نامید.^{۱۶} پس هر که خویشان را بروی زمین برکت دهد، خویشان را به خدای حق برکت خواهد داد؛ و هر که بروی زمین قسم خورد به خدای حق قسم خواهد خورد. زیرا که تنگیهای اولین فراموش شده و از نظر من پنهان گردیده است.

^{۱۷} زیرا اینک من آسمانی جدید و زمینی جدید خواهم آفرید و چیزهای پیشین بیاد نخواهد آمد و بخاطر نخواهد گذشت.^{۱۸} بلکه از آنچه من خواهم آفرید، شادی کنید و تا به ابد وجد نمایید زیرا اینک اورشلیم را محل وجد و قوم او را محل شادمانی خواهم آفرید.^{۱۹} و از اورشلیم وجد خواهم نمود و از قوم خود شادی خواهم کرد و آواز گریه و آواز ناله بار دیگر در او شنیده نخواهد شد.^{۲۰} و بار دیگر طفل کم روز از آنجا نخواهد بود و نه مرد پیر که عمر خود را به اتمام نرسانیده باشد؛ زیرا که طفل در سن صد سالگی خواهد مرد لیکن گناهکار صد ساله ملعون خواهد بود.^{۲۱} و خانه‌ها بنا کرده، در آنها ساکن خواهند شد و تاکستانها غرس نموده، میوه آنها را خواهند خورد.^{۲۲} بنا نخواهند کرد تا دیگران سکونت نمایند و آنچه را که غرس می‌نمایند دیگران نخواهند خورد. زیرا که ایام قوم من مثل ایام درخت خواهد بود و برگزیدگان من از عمل دستهای خود تمتع خواهند برد.^{۲۳} زحمت بیجا نخواهند کشید و اولاد به جهت اضطراب نخواهند زایید زیرا که اولاد برکت یافتگان *خد/وند* هستند و ذریت ایشان با ایشانند.^{۲۴} و قبل از آنکه بخوانند من جواب خواهم داد، و پیش از آنکه سخن گویند من خواهم شنید.^{۲۵} گرگ و بره با هم خواهند چرید و شیر مثل گاو کاه خواهد خورد و خوراک مار خاک خواهد بود. *خد/وند* می‌گوید که در تمامی کوه مقدس من، ضرر نخواهند رسانید و فساد نخواهند نمود.

۶۶ *خد/وند* چنین می‌گوید: آسمانها کرسی من و زمین پای انداز من است، پس خانه‌ای که برای من بنا می‌کنید کجا است؟ و مکان آرام من کجا؟ *خد/وند* می‌گوید: دست من همه این چیزها را ساخت پس جمیع اینها بوجود آمد؛ اما به این شخص که مسکین و شکسته دل و از کلام من لرزان باشد، نظر خواهم کرد.^۳ کسی که گاوی ذبح نماید مثل قاتل انسان است و کسی که گوسفندی ذبح کند مثل شخصی است که گردن سگ را بشکند. و آنکه هدیه‌ای بگذراند مثل کسی است که خون خنزیری را بریزد و آنکه بخور سوزاند مثل شخصی است که بتی را

تبریک نماید و ایشان راههای خود را اختیار کرده‌اند و جان ایشان از رجاسات خودشان مسرور است.^۴ پس من نیز مصیبت‌های ایشان را اختیار خواهم کرد و ترسهای ایشان را بر ایشان عارض خواهم گردانید، زیرا چون خواندم کسی جواب نداد و چون تکلم نمودم ایشان نشنیدند بلکه آنچه را که در نظر من ناپسند بود بعمل آوردند و آنچه را که نخواستم اختیار کردند.

^۵ ای آنانی که از کلام خداوند می‌لرزید سخن او را بشنوید. برادران شما که از شما نفرت دارند و شما را بخاطر اسم من از خود می‌رانند می‌گویند: خداوند تمجید کرده شود تا شادی شما را ببینم، لیکن ایشان خجل خواهند شد.^۶ آواز غوغا از شهر، صدایی از هیکل، آواز خداوند است که به دشمنان خود مکافات می‌رساند.^۷ قبل از آنکه درد زه بکشد، زایید. پیش از آنکه درد او را فرو گیرد اولاد نرینه‌ای آورد.^۸ کیست که مثل این را شنیده و کیست که مثل این را دیده باشد؟ آیا ولایتی در یک روز مولود گردد و قومی یکدفعه زاییده شود؟ زیرا صهیون به مجرد درد زه کشیدن پسران خود را زایید.^۹ خداوند می‌گوید: آیا من بفهم رحم برسانم و نزیانم؟ و خدای تو می‌گوید: «آیا من که زایانده هستم، رحم را ببندم؟

^{۱۰} ای همه آنانی که اورشلیم را دوست می‌دارید، با او شادی کنید و برایش وجد نمایید. و ای همه آنانی که برای او ماتم می‌گیرید، با او شادی بسیار نمایید.^{۱۱} تا از پستانهای تسلیات او بمکید و سیر شوید و بدوشید و از فراوانی جلال او محظوظ گردید.^{۱۲} زیرا خداوند چنین می‌گوید: اینک من سلامتی را مثل نهر و جلال امت‌ها را مانند نهر سرشار به او خواهم رسانید. و شما خواهید مکید و در آغوش او برداشته شده، بر زانوهایش بناز پرورده خواهید شد.^{۱۳} و مثل کسی که مادرش او را تسلی دهد، همچنین من شما را تسلی خواهم داد و در اورشلیم تسلی خواهید یافت.^{۱۴} پس چون این را بینید دل شما شادمان خواهد شد و استخوانهای شما مثل گیاه سبز و خرم خواهد گردید و دست خداوند بر بندگانش معروف خواهد شد اما بر دشمنان خود غضب خواهد نمود.^{۱۵} زیرا اینک خداوند با آتش خواهد آمد و ارابه‌های او مثل گردباد تا غضب خود را با حدت و عتاب خویش را با شعله آتش به انجام رساند.^{۱۶} زیرا خداوند با آتش و شمشیر خود بر تمامی بشر داوری خواهد نمود و مقتولان خداوند بسیار خواهند بود.

^{۱۷} و خداوند می‌گوید: آنانی که از عقب یکنفر که در وسط باشد خویشتن را در باغات تقدیس و تطهیر می‌نمایند و گوشت خنزیر و رجاسات و گوشت موش می‌خورند با هم تلف خواهند شد.^{۱۸} و من اعمال و خیالات ایشان را جزا خواهم داد و آمده، جمیع امت‌ها و زبانها را

جمع خواهم کرد و ایشان آمده، جلال مرا خواهند دید.^{۱۹} و آیتی در میان ایشان برپا خواهم داشت و آنانی را که از ایشان نجات یابند نزد امت‌ها به ترشیش و فول و تیراندازان لود و توبال و یونان و جزایر بعیده که آوازه مرا نشنیده‌اند و جلال مرا ندیده‌اند خواهم فرستاد تا جلال مرا در میان امت‌ها شایع سازند.^{۲۰} و خد/وند می‌گوید که ایشان جمیع برادران شما را از تمامی امت‌ها بر اسبان و ارابه‌ها و تخت روانها و قاطران و شتران به کوه مقدس من اورشلیم به جهت خد/وند هدیه خواهند آورد. چنانکه بنی‌اسرائیل هدیه خود را در ظرف پاک به خانه خد/وند می‌آورند.^{۲۱} و خد/وند می‌گوید که از ایشان نیز کاهنان و لاویان خواهند گرفت.^{۲۲} زیرا خد/وند می‌گوید: چنانکه آسمانهای جدید و زمین جدیدی که من آنها را خواهم ساخت در حضور من پایدار خواهد ماند، همچنان ذریت شما و اسم شما پایدار خواهد ماند.^{۲۳} و خد/وند می‌گوید که از غره ماه تا غره دیگر و از سبت تا سبت دیگر تمامی بشر خواهند آمد تا به حضور من سجده نمایند.^{۲۴} و ایشان بیرون رفته، لاشهای مردمانی را که بر من عاصی شده‌اند ملاحظه خواهند کرد زیرا کرم ایشان نخواهد مرد و آتش ایشان خاموش نخواهد شد و ایشان نزد تمامی بشر مکروه خواهند بود.

کتاب ارمیا نبی

۱ کلام ارمیا ابن حلقیا از کاهنانی که در عناتوت در زمین بنیامین بودند،^۲ که کلام خداوند در ایام یوشیا ابن آمون پادشاه یهودا در سال سیزدهم از سلطنت او بر وی نازل شد،^۳ و در ایام یهوایقیم بن یوشیا پادشاه یهودا تا آخر سال یازدهم صدقیا ابن یوشیا پادشاه یهودا نازل می‌شد تا زمانی که اورشلیم در ماه پنجم به اسیری برده شد.

^۴ پس کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۵«قبل از آنکه تو را در شکم صورت بندم تو را شناختم و قبل از بیرون آمدنت از رحم تو را تقدیس نمودم و تو را نبی امت‌ها قرار دادم.»
^۶ پس گفتم: «آه ای خداوند یهوه اینک من تکلم کردن را نمی‌دانم چونکه طفل هستم.»^۷ اما خداوند مرا گفت: «مگو من طفل هستم، زیرا هر جایی که تو را بفرستم خواهی رفت و بهر چه تو را امر فرمایم تکلم خواهی نمود.^۸ از ایشان مترس زیرا خداوند می‌گوید: من با تو هستم و تو را رهایی خواهم داد.»^۹ آنگاه خداوند دست خود را دراز کرده، دهان مرا لمس کرد و خداوند به من گفت: «اینک کلام خود را در دهان تو نهادم.^{۱۰} بدان که تو را امروز بر امت‌ها و ممالک مبعوث کردم تا از ریشه بر کنی و منهدم سازی و هلاک کنی و خراب نمایی و بنا نمایی و غرس کنی.»

^{۱۱} پس کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «ای ارمیا چه می‌بینی؟ گفتم: «شاخه‌ای از درخت بادام می‌بینم.»^{۱۲} خداوند مرا گفت: «نیکو دیدی زیرا که من بر کلام خود دیده‌بانی می‌کنم تا آن را به انجام رسانم.»^{۱۳} پس کلام خداوند بار دیگر به من رسیده، گفت: «چه چیز می‌بینی؟» گفتم: «دیگی جوشنده می‌بینم که رویش از طرف شمال است.»^{۱۴} و خداوند مرا گفت: «بلایی از طرف شمال بر جمیع سکنه این زمین منبسط خواهد شد.^{۱۵} زیرا خداوند می‌گوید اینک من جمیع قبایل ممالک شمالی را خواهم خواند و ایشان آمده، هر کس کرسی خود را در دهنه دروازه اورشلیم و بر تمامی حصارهایش گرداگرد و به ضد تمامی شهرهای یهودا برپا خواهد داشت.^{۱۶} و بر ایشان احکام خود را درباره همه شرارتشان جاری خواهم ساخت چونکه مرا ترک کردند و برای خدایان غیر بخور سوزانیدند و اعمال دستهای خود را سجده نمودند.^{۱۷} پس تو کمر خود را

ببند و برخاسته، هر آنچه را من به تو امر فرمایم به ایشان بگو و از ایشان هراسان مباش، مبادا تو را پیش روی ایشان مشوش سازم.^{۱۸} زیرا اینک من تو را امروز شهر حصاردار و ستون آهنین و حصارهای برنجین به ضد تمامی زمین برای پادشاهان یهودا و سروران و کاهنانش و قوم زمین ساختم.^{۱۹} و ایشان با تو جنگ خواهند کرد اما بر تو غالب نخواهند آمد، زیرا خداوند می‌گوید: من با تو هستم و تو را رهایی خواهم داد.»

۲ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۲ «برو و به گوش اورشلیم ندا کرده، بگو خداوند چنین می‌گوید: غیرت جوانی تو و محبت نامزد شدن تو را حینی که از عقب من در بیابان و در زمین لم‌یزرع می‌خرامیدی برایت به خاطر می‌آورم.^۳ اسرائیل برای خداوند مقدس و نوبر محصول او بود. خداوند می‌گوید: آنانی که او را بخورند مجرم خواهند شد و بلا بر ایشان مستولی خواهد گردید.»

^۴ ای خاندان یعقوب و جمیع قبایل خانواده اسرائیل کلام خداوند را بشنوید! ^۵ خداوند چنین می‌گوید: «پدران شما در من چه بی‌انصافی یافتند که از من دوری ورزیدند و اباطیل را پیروی کرده، باطل شدند؟^۶ و نگفتند: یهوه کجا است که ما را از زمین مصر برآورد و ما را در بیابان و زمین ویران و پر از حفره‌ها و زمین خشک و سایه موت و زمینی که کسی از آن گذر نکند و آدمی در آن ساکن نشود رهبری نمود؟^۷ و من شما را به زمین بستانها آوردم تا میوه‌ها و طیبات آن را بخورید؛ اما چون داخل آن شدید، زمین مرا نجس ساختید و میراث مرا مکروه گردانیدید.^۸ کاهنان نگفتند: یهوه کجاست و خوانندگان تورات مرا نشناختند و شبانان بر من عاصی شدند و انبیا برای بعل نبوت کرده، در عقب چیزهای بی‌فایده رفتند.^۹ بنابراین خداوند می‌گوید: بار دیگر با شما مخاصمه خواهم نمود و با پسران پسران شما مخاصمه خواهم کرد.^{۱۰} پس به جزیره‌های کتیم گذر کرده، ملاحظه نمایید و به قیدار فرستاده به دقت تعقل نمایید و دریافت کنید که آیا حادثه‌ای مثل این واقع شده باشد؟^{۱۱} که آیا هیچ امتی خدایان خویش را عوض کرده باشند با آنکه آنها خدا نیستند؟ اما قوم من جلال خویش را به آنچه فایده‌ای ندارد عوض نمودند.^{۱۲} پس خداوند می‌گوید: ای آسمانها از این متحیر باشید و به خود لرزیده، به شدت مشوش شوید!^{۱۳} زیرا

قوم من دو کار بد کرده‌اند. مرا که چشمه آب حیاتم ترک نموده و برای خود حوضها کنده‌اند، یعنی حوضهای شکسته که آب را نگاه ندارد.^۴ آیا اسرائیل غلام یا خانه‌زاد است پس چرا غارت شده باشد؟^۵ شیران ژیان بر او غرش نموده، آواز خود را بلند کردند و زمین او را ویران ساختند و شهرهایش سوخته و غیرمسکون گردیده است.^۶ و پسران نوف و تحفیس فرق تو را شکسته‌اند.^۷ آیا این را بر خویشان وارد نیاوردی چونکه یهوه خدای خود را حینی که تو را رهبری می‌نمود ترک کردی؟^۸ و الآن تو را با راه مصر چه کار است تا آب شیحور را بنوشی؟ و تو را با راه آشور چه کار است تا آب فرات را بنوشی؟»

^۹ خداوند یهوه صبایوت چنین می‌گوید: «شرارت تو، تو را تنبیه کرده و ارتداد تو، تو را توبیخ نموده است پس بدان و ببین که این امر زشت و تلخ است که یهوه خدای خود را ترک نمودی و ترس من در تو نیست.^{۱۰} زیرا از زمان قدیم یوغ تو را شکستم و بندهای تو را گسیختم و گفתי بندگی نخواهم نمود زیرا بر هر تل بلند و زیر هر درخت سبز خوابیده، زنا کردی.^{۱۱} و من تو را مو اویل و تخم تمام نیکو غرس نمودم پس چگونه نهال مو بیگانه برای من گردیده‌ای؟^{۱۲} پس اگر چه خویشان را با اشنان بشویی و صابون برای خود زیاده بکاربری، اما خداوند یهوه می‌گوید که گناه تو پیش من رقم شده است.^{۱۳} چگونه می‌گویی که نجس نشدم و در عقب بعلم نرفتم؟ طریق خویش را در وادی بنگر و به آنچه کردی اعتراف نما ای شتر تیزرو که در راههای خود می‌دوی!^{۱۴} مثل گورخر هستی که به بیابان عادت داشته، در شهوت دل خود باد را بو می‌کشد. کیست که از شهوتش او را برگرداند؟ آنانی که او را می‌طلبند خسته نخواهند شد و او را در ماهش خواهند یافت.^{۱۵} پای خود را از برهنگی و گلوی خویش را از تشنگی باز دار. اما گفתי نی امید نیست زیرا که غریبان را دوست داشتم و از عقب ایشان خواهم رفت.^{۱۶} مثل دزدی که چون گرفتار شود خجل گردد. همچنین خاندان اسرائیل با پادشاهان و سروران و کاهنان و انبیای ایشان خجل خواهند شد.^{۱۷} که به چوب می‌گویند تو پدر من هستی و به سنگ که تو مرا زاییده‌ای زیرا که پشت به من دادند و نه رو. اما در زمان مصیبت خود می‌گویند: برخیز و ما را نجات ده.^{۱۸} پس خدایان تو که برای خود ساختی کجایند؟ ایشان در زمان مصیبت برخیزند و تو را نجات دهند. زیرا که ای یهودا خدایان تو به شماره شهرهای تو می‌باشند.»

^{۱۹} خداوند می‌گوید: «چرا با من مخاصمه می‌نمایید جمیع شما بر من عاصی شده‌اید.^{۲۰} پسران شما را عبث زده‌ام زیرا که تأدیب را نمی‌پذیرند. شمشیر شما مثل شیر درنده انبیای

شما را هلاک کرده است.^{۳۱} ای شما که اهل این عصر می‌باشید کلام خداوند را بفهمید! آیا من برای اسرائیل مثل بیابان یا زمین ظلمت غلیظ شده‌ام؟ پس قوم من چرا می‌گویند که رؤسای خود شده‌ایم و بار دیگر نزد تو نخواهیم آمد.^{۳۲} آیا دوشیزه زیور خود را یا عروس آرایش خود را فراموش کند؟ اما قوم من روزهای بیشمار مرا فراموش کرده‌اند.^{۳۳} چگونه راه خود را مهیا می‌سازی تا محبت را بطلبی؟ بنابراین زنان بد را نیز به راههای خود تعلیم دادی.^{۳۴} در دامنهای تو نیز خون جان فقیران بی‌گناه یافته شد. آنها را در نقب زدن نیافتم بلکه بر جمیع آنها.^{۳۵} و می‌گویی: چونکه بی‌گناه هستم، غضب او از من برگردانیده خواهد شد. اینک به سبب گفتنت که گناه نکرده‌ام، بر تو داوری خواهم نمود.^{۳۶} چرا اینقدر می‌شتابی تا راه خود را تبدیل نمایی؟ چنانکه از آشور خجل شدی همچنین از مصر نیز خجل خواهی شد.^{۳۷} از این نیز دستهای خود را بر سرت نهاده، بیرون خواهی آمد. چونکه خداوند اعتماد تو را خوار شمرده است پس از ایشان کامیاب نخواهی شد.»

۳ و می‌گوید: «اگر مرد، زن خود را طلاق دهد و او از وی جدا شده، زن مرد دیگری بشود آیا بار دیگر به آن زن رجوع خواهد نمود؟ مگر آن زمین بسیار ملوث نخواهد شد؟ لیکن خداوند می‌گوید: تو با یاران بسیار زنا کردی اما نزد من رجوع نما.^۲ چشمان خود را به بلندیاها برافراز و ببین که کدام جا است که در آن با تو همخواب نشده‌اند. برای ایشان بسر راهها مثل (زن) عرب در بیابان نشستی و زمین را به زنا و بدرفتاری خود ملوث ساختی.^۳ پس بارش‌ها بازداشته شد و باران بهاری نیامد و تو را جبین زن زانیه بوده، حیا را از خود دور کردی.^۴ آیا از این به بعد مرا صدا نخواهی زد که ای پدر من، تو یار جوانی من بودی؟^۵ آیا غضب خود را تا به ابد خواهد نمود و آن را تا به آخر نگاه خواهد داشت؟ اینک این را گفتمی اما اعمال بد را بجا آورده، کامیاب شدی.»

و خداوند در ایام یوشیا پادشاه به من گفت: «آیا ملاحظه کردی که اسرائیل مرتد چه کرده است؟ چگونه به فراز هر کوه بلند و زیر هر درخت سبز رفته در آنجا زنا کرده است؟^۷ و بعد از آنکه همه این کارها را کرده بود من گفتم نزد من رجوع نما، اما رجوع نکرد و خواهر خائن

او یهودا این را بدید. ^۸ و من دیدم با آنکه اسرائیل مرتد زنا کرد و از همه جهات او را بیرون کردم و طلاق‌نامه‌ای به وی دادم لکن خواهر خائن او یهودا نترسید بلکه او نیز رفته، مرتکب زنا شد. ^۹ و واقع شد که به سبب سهل‌انگاری او در زناکاری‌اش زمین ملوث گردید و او با سنگها و چوبها زنا نمود. ^{۱۰} و نیز خداوند می‌گوید: با وجود این همه، خواهر خائن او یهودا نزد من با تمامی دل خود رجوع نکرد بلکه با ریاکاری.»

^{۱۱} پس خداوند مرا گفت: «اسرائیل مرتد خویشان را از یهودای خائن عادل‌تر نموده است. ^{۱۲} لهذا برو و این سخنان را بسوی شمال ندا کرده، بگو: خداوند می‌گوید: ای اسرائیل مرتد رجوع نما! و بر تو غضب نخواهم نمود زیرا خداوند می‌گوید: من رؤف هستم و تا به ابد خشم خود را نگاه نخواهم داشت. ^{۱۳} فقط به گناهانت اعتراف نما که بر یهوه خدای خویش عاصی شدی و راههای خود را زیر هر درخت سبز برای بیگانگان منشعب ساختی. و خداوند می‌گوید که شما آواز مرا نشنیدید. ^{۱۴} پس خداوند می‌گوید: ای پسران مرتد رجوع نمایید زیرا که من شوهر شما هستم و از شما یک نفر از شهری و دو نفر از قبیله‌ای گرفته، شما را به صهیون خواهم آورد. ^{۱۵} و به شما شبانان موافق دل خود خواهم داد که شما را به معرفت و حکمت خواهند چرانید.

^{۱۶} «و خداوند می‌گوید که چون در زمین افزوده و بارور شوید در آن ایام بار دیگر تابوت عهد یهوه را به زبان نخواهند آورد و آن به خاطر ایشان نخواهد آمد و آن را ذکر نخواهند کرد و آن را زیارت نخواهند نمود و بار دیگر ساخته نخواهد شد. ^{۱۷} زیرا در آن زمان اورشلیم را کرسی یهوه خواهند نامید و تمامی امت‌ها به آنجا به جهت اسم یهوه به اورشلیم جمع خواهند شد و ایشان بار دیگر پیروی سرکشی دلهای شیرخود را نخواهند نمود. ^{۱۸} و در آن ایام خاندان یهودا با خاندان اسرائیل راه خواهند رفت و ایشان از زمین شمال به آن زمینی که نصیب پدران ایشان ساختم با هم خواهند آمد. ^{۱۹} و گفتم که من تو را چگونه در میان پسران قرار دهم و زمین مرغوب و میراث زیباترین امت‌ها را به تو دهم؟ پس گفتم که مرا پدر خواهی خواند و از من دیگر مرتد نخواهی شد. ^{۲۰} خداوند می‌گوید: هر آینه مثل زنی که به شوهر خود خیانت ورزد، همچنین شما ای خاندان اسرائیل به من خیانت ورزیدید. ^{۲۱} آواز گریه و تضرعات بنی‌اسرائیل از بلندیها شنیده می‌شود زیرا که راههای خود را منحرف ساخته و یهوه خدای خود را فراموش کرده‌اند. ^{۲۲} ای فرزندان مرتد بازگشت نمایید و من ارتدادهای شما را شفا خواهم داد.»

(و می‌گویند): «اینک نزد تو می‌آیم زیرا که تو یهوه خدای ما هستی.»^{۲۳} به درستی که ازدحام کوهها از تلها باطل می‌باشد. زیرا به درستی که نجات اسرائیل در یهوه خدای ما است.^{۲۴} و خجالت مشقت پدران ما، یعنی رمه و گله و پسران و دختران ایشان را از طفولیت ما تلف کرده است.^{۲۵} در خجالت خود می‌خواهیم و رسوایی ما، ما را می‌پوشاند زیرا که هم ما و هم پدران ما از طفولیت خود تا امروز به یهوه خدای خویش گناه ورزیده و آواز یهوه خدای خویش را نشنیده‌ایم.»

۴ خداوند می‌گوید: «ای اسرائیل اگر بازگشت نمایی، اگر نزد من بازگشت نمایی و اگر رجاسات خود را از خود دور نمایی پراکنده نخواهی شد.^۲ و به راستی و انصاف و عدالت به حیات یهوه قسم خواهی خورد و امت‌ها خویشان را به او مبارک خواهند خواند و به وی فخر خواهند کرد.»

^۳ زیرا خداوند به مردان یهودا و اورشلیم چنین می‌گوید: «زمینهای خود را شیار کنید و در میان خارها مکارید. ^۴ ای مردان یهودا و ساکنان اورشلیم خویشان را برای خداوند مختون سازید و غلفه دل‌های خود را دور کنید مبدا حدت خشم من به سبب بدی اعمال شما مثل آتش صادر شده، افروخته گردد و کسی آن را خاموش نتواند کرد. ^۵ در یهودا اخبار نمایید و در اورشلیم اعلان نموده، بگویید و در زمین کرنا بنوازید و به آواز بلند ندا کرده، بگویید که جمع شوید تا به شهرهای حصاردار داخل شویم. ^۶ علمی بسوی صهیون برافرازد و برای پناه فرار کرده، توقف ننمایید زیرا که من بلایی و شکستی عظیم از طرف شمال می‌آورم. ^۷ شیری از بیشه خود برآمده و هلاک‌کننده امت‌ها حرکت کرده، از مکان خویش درآمده است تا زمین تو را ویران سازد و شهرهای خراب شده، غیرمسکون گردد. ^۸ از این جهت پلاس پوشیده، ماتم گیرید و ولوله کنید زیرا که حدت خشم خداوند از ما برنگشته است. ^۹ و خداوند می‌گوید که در آن روز دل پادشاه و دل سروران شکسته خواهد شد و کاهنان متحیر و انبیا مشوش خواهند گردید.»

^{۱۰} پس گفتم: «آه ای خداوند یهوه! به تحقیق این قوم و اورشلیم را بسیار فریب دادی زیرا گفتم شما را سلامتی خواهد بود و حال آنکه شمشیر به جان رسیده است.»^{۱۱} در آن زمان به این قوم و به اورشلیم گفته خواهد شد که باد سموم از بلندیهای بیابان بسوی دختر قوم من خواهد

وزید نه برای افشاندن و پاک کردن خرمن.^{۱۲} باد شدید از اینها برای من خواهد وزید و من نیز الآن بر ایشان داوری‌ها خواهم فرمود.^{۱۳} اینک او مثل ابر می‌آید و ارابه‌های او مثل گردباد و اسبهای او از عقاب تیزروترند. وای بر ما زیرا که غارت شده‌ایم.^{۱۴} ای اورشلیم دل خود را از شرارت شست‌وشو کن تا نجات یابی! تا به کی خیالات فاسد تو در دلت بماند؟^{۱۵} زیرا آوازی از دان اخبار می‌نماید و از کوهستان افرایم به مصیبتی اعلان می‌کند.

^{۱۶} امت‌ها را اطلاع دهید، هان به ضد اورشلیم اعلان کنید که محاصره‌کنندگان از ولایت بعید می‌آیند و به آواز خود به ضد شهرهای یهودا ندا می‌کنند.^{۱۷} خداوند می‌گوید که مثل دیده‌بانان مزرعه او را احاطه می‌کنند چونکه بر من فتنه انگیزخته است.^{۱۸} راه تو و اعمال تو این چیزها را بر تو وارد آورده است. این شرارت تو به حدی تلخ است که به دلت رسیده است.

^{۱۹} احشای من احشای من، پرده‌های دل من از درد سفته شد و قلب من در اندرونم مشوش گردیده، ساکت نتوانم شد چونکه تو ای جان من آواز کرنا و نعره جنگ را شنیده‌ای.^{۲۰} شکستگی بر شکستگی اعلان شده زیرا که تمام زمین غارت شده است و خیمه‌های من بغته و پرده‌هایم ناگهان به تاراج رفته است.^{۲۱} تا به کی علم را ببینم و آواز کرنا را بشنوم؟^{۲۲} چونکه قوم من احمقند و مرا نمی‌شناسند و ایشان، پسران ابله هستند و هیچ فهم ندارند. برای بدی کردن ماهرند لیکن به جهت نیکوکاری هیچ فهم ندارند.

^{۲۳} بسوی زمین نظر انداختم و اینک تهی و ویران بود و بسوی آسمان و هیچ نور نداشت.^{۲۴} بسوی کوهها نظر انداختم و اینک متزلزل بود و تمام تلها از جا متحرک می‌شد.^{۲۵} نظر کردم و اینک آدمی نبود و تمامی مرغان هوا فرار کرده بودند.^{۲۶} نظر کردم و اینک بوستانها بیابان گردیده و همه شهرها از حضور خداوند و از حدت خشم وی خراب شده بود.

^{۲۷} زیرا خداوند چنین می‌گوید: «تمامی زمین خراب خواهد شد لیکن آن را بالکل فانی نخواهم ساخت.»^{۲۸} از این سبب جهان ماتم خواهد گرفت و آسمان از بالا سیاه خواهد شد زیرا که این را گفتم و اراده نمودم و پشیمان نخواهم شد و از آن بازگشت نخواهم نمود.»^{۲۹} از آواز سواران و تیراندازان تمام اهل شهر فرار می‌کنند و به جنگلها داخل می‌شوند و بر صخره‌ها برمی‌آیند و تمامی شهرها ترک شده، احدی در آنها ساکن نمی‌شود.^{۳۰} و تو حینی که غارت شوی چه خواهی کرد؟ اگر چه خویشان را به قرمز ملبس سازی و به زیورهای طلا بیارایی و چشمان خود را از سرمه جلا دهی لیکن خود را عبث زیبایی داده‌ای چونکه یاران تو تو را خوار شمرده، قصد جان تو

دارند.^{۳۱} زیرا که آوازی شنیدم مثل آواز زنی که درد زه دارد و تنگی مثل زنی که نخست‌زاده خویش را بزاید یعنی آواز دختر صهیون را که آه می‌کشد و دستهای خود را دراز کرده، می‌گوید: وای بر من زیرا که جان من به سبب قاتلان بیهوش شده است.

۵ «در کوچه‌های اورشلیم گردش کرده، ببینید و بفهمید و در چهارسوهایش تفتیش نمایید که آیا کسی را که به انصاف عمل نماید و طالب راستی باشد توانید یافت تا من آن را بیامرزم؟^۲ و اگر چه بگویند: قسم به حیات یهوه، لیکن به دروغ قسم می‌خورند.»
آی خداوند آیا چشمان تو بر راستی نگران نیست؟ ایشان را زدی اما محزون نشدند. و ایشان را تلف نمودی اما نخواستند تأدیب را بپذیرند. رویهای خود را از صخره سخت‌تر گردانیدند و نخواستند بازگشت نمایند.^۴ و من گفتم: «به درستی که اینان فقیرند و جاهل هستند که راه خداوند و احکام خدای خود را نمی‌دانند.^۵ پس نزد بزرگان می‌روم و با ایشان تکلم خواهم نمود زیرا که ایشان طریق خداوند و احکام خدای خود را می‌دانند.» لیکن ایشان متفقا یوغ را شکسته و بندها را گسیخته‌اند. از این جهت شیری از جنگل ایشان را خواهد کشت و گرگ بیابان ایشان را تاراج خواهد کرد و پلنگ بر شهرهای ایشان در کمین خواهد نشست و هر که از آنها بیرون رود دریده خواهد شد، زیرا که تقصیرهای ایشان بسیار و ارتدادهای ایشان عظیم است.
^۶ «چگونه تو را برای این بیامرزم که پسرانت مرا ترک کردند و به آنچه خدا نیست قسم خوردند و چون من ایشان را سیر نمودم مرتکب زنا شدند و در خانه‌های فاحشه‌ها ازدحام نمودند.^۸ مثل اسبان پرورده شده مست شدند که هر یکی از ایشان برای زن همسایه خود شیعه می‌زند.»

^۹ و خداوند می‌گوید: «آیا به سبب این کارها عقوبت نخواهم رسانید و آیا جان من از چنین طایفه‌ای انتقام نخواهد کشید؟»^{۱۰} بر حصارهایش برآید و آنها را خراب کنید اما بالکل هلاک نکنید و شاخه‌هایش را قطع نمایید زیرا که از آن خداوند نیستند.

^{۱۱} خداوند می‌گوید: «هر آینه خاندان اسرائیل و خاندان یهودا به من به شدت خیانت ورزیده‌اند.»^{۱۲} خداوند را انکار نموده، می‌گویند که او نیست و بلا به ما نخواهد رسید و شمشیر و

قحط را نخواهیم دید.^{۱۳} و انبیا باد می‌شوند و کلام در ایشان نیست پس به ایشان چنین واقع خواهد شد.^{۱۴} بنابراین یهوه خدای صباوت چنین می‌گوید: «چونکه این کلام را گفتید همانا من کلام خود را در دهان تو آتش و این قوم را هیزم خواهم ساخت و ایشان را خواهد سوزانید.»^{۱۵} خداوند می‌گوید: «ای خاندان اسرائیل، اینک من امتی را از دور بر شما خواهم آورد. امتی که زورآورند و امتی که قدیمند و امتی که زبان ایشان را نمی‌دانی و گفتار ایشان را نمی‌فهمی.^{۱۶} ترکش ایشان قبر گشاده است و جمیع ایشان جبارند.^{۱۷} و خرمن و نان تو را که پسران و دخترانت آن را می‌باید بخورند خواهند خورد و گوسفندان و گاوان تو را خواهند خورد و انگورها و انجیرهای تو را خواهند خورد و شهرهای حصاردار تو را که به آنها توکل می‌نمایی با شمشیر هلاک خواهند ساخت.»^{۱۸} لیکن خداوند می‌گوید: «در آن روزها نیز شما را بالکل هلاک نخواهم ساخت.^{۱۹} و چون شما گویند که یهوه خدای ما چرا تمامی این بلاها را بر ما وارد آورده است، آنگاه تو به ایشان بگو از این جهت که مرا ترک کردید و خدایان غیر را در زمین خویش عبادت نمودید. پس غریبان را در زمینی که از آن شما نباشد بندگی خواهید نمود.

^{۲۰} «این را به خاندان یعقوب اخبار نمایید و به یهودا اعلان کرده، گویند^{۲۱} که ای قوم جاهل و بی‌فهم که چشم دارید اما نمی‌بینید و گوش دارید اما نمی‌شنوید این را بشنوید.^{۲۲} خداوند می‌گوید آیا از من نمی‌ترسید و آیا از حضور من نمی‌لرزید که ریگ را به قانون جاودانی، حد دریا گذاشته‌ام که از آن نتواند گذشت و اگر چه امواجش متلاطم شود غالب نخواهد آمد و هر چند شورش نماید اما از آن تجاوز نمی‌تواند کرد؟^{۲۳} اما این قوم، دل فتنه‌انگیز و متمرّد دارند. ایشان فتنه‌انگیز و رفته‌اند.^{۲۴} و در دل‌های خود نمی‌گویند که از یهوه خدای خود بترسیم که باران اول و آخر را در موسمش می‌بخشد و هفته‌های معین حصاد را به جهت ما نگاه می‌دارد.^{۲۵} خطایای شما این چیزها را دور کرده و گناهان شما نیکویی را از شما منع نموده است.^{۲۶} زیرا در میان قوم من شریران پیدا شده‌اند که مثل کمین نشستن صیادان در کمین می‌نشینند. دامها گسترانیده، مردم را صید می‌کنند.^{۲۷} مثل قفسی که پر از پرندگان باشد، همچنین خانه‌های ایشان پر از فریب است و از این جهت بزرگ و دولتمند شده‌اند.^{۲۸} فربه و درخشنده می‌شوند و در اعمال زشت هم از حد تجاوز می‌کنند. دعوی یعنی دعوی یتیمان را فیصل نمی‌دهند و با وجود آن کامیاب می‌شوند و فقیران را دادرسی نمی‌کنند.^{۲۹} و خداوند می‌گوید: آیا به سبب این کارها عقوبت نخواهم رسانید و آیا جان من از چنین طایفه‌ای انتقام نخواهد کشید؟»

آمری عجیب و هولناک در زمین واقع شده است.^{۳۱} آنبیا به دروغ نبوت می‌کنند و کاهنان به واسطه ایشان حکمرانی می‌نمایند و قوم من این حالت را دوست می‌دارند و شما در آخر این چه خواهید کرد؟»

ای بنی‌بنیامین از اورشلیم فرار کنید و کرنا را در تقوع بنوازید و علامتی بر بیت هکاریم برافرازید زیرا که بلایی از طرف شمال و شکست عظیمی رو خواهد داد.^۲ و من آن دختر جمیل و لطیف یعنی دختر صهیون را منقطع خواهم ساخت.^۳ و شبانان با گله‌های خویش نزد وی خواهند آمد و خیمه‌های خود را گرداگرد او برپا نموده، هر یک در جای خود خواهند چرانید.^۴ با او جنگ را مهیا سازید و برخاسته، در وقت ظهر برآییم. وای بر ما زیرا که روز رو به زوال نهاده است و سایه‌های عصر دراز می‌شود.^۵ برخیزید! و در شب برآییم تا قصرهایش را منهدم سازیم. زیرا که یهوه صباوت چنین می‌فرماید: «درختان را قطع نموده، مقابل اورشلیم سنگر برپا نمایید. زیرا این است شهری که سزاوار عقوبت است چونکه اندرونش تماما ظلم است.^۷ مثل چشمه‌ای که آب خود را می‌جوشاند همچنان او شرارت خویش را می‌جوشاند. ظلم و تاراج در اندرونش شنیده می‌شود و بیماریها و جراحات دایما در نظر من است.^۸ ای اورشلیم، تأدیب را بپذیر مبادا جان من از تو بیزار شود و تو را ویران و زمین غیرمسکون گردانم.»^۹ یهوه صباوت چنین می‌گوید که «بقیه اسرائیل را مثل مو خوشه‌چینی خواهند کرد پس مثل کسی که انگور می‌چیند دست خود را بر شاخه‌هایش برگردان.»

^{۱۰} کیستند که به ایشان تکلم نموده، شهادت دهم تا بشنوند. هان گوش ایشان نامختون است که نتوانند شنید. اینک کلام خداوند برای ایشان عار گردیده است و در آن رغبت ندارند.^{۱۱} و من از حدت خشم خداوند پر شده‌ام و از خودداری خسته گردیده‌ام پس آن را در کوچه‌ها بر اطفال و بر مجلس جوانان با هم بریز. زیرا که شوهر و زن هر دو گرفتار خواهند شد و شیخ با دیرینه روز.^{۱۲} و خانه‌ها و مزرعه‌ها و زنان ایشان با هم از آن دیگران خواهند شد زیرا خداوند می‌گوید که «دست خود را به ضد ساکنان این زمین دراز خواهم کرد.^{۱۳} چونکه جمیع ایشان چه خرد و چه بزرگ، پر از طمع شده‌اند و همگی ایشان چه نبی و چه کاهن، فریب را بعمل می‌آورند.

^{۱۴} و جراحات قوم مرا اندک شفایی دادند، چونکه می‌گویند سلامتی است، سلامتی است با آنکه سلامتی نیست.» ^{۱۵} آیا چون مرتکب رجاسات شدند خجل گردیدند؟ نی ابدًا خجل نشدند بلکه حیا را احساس ننمودند. بنابراین خداوند می‌گوید که «در میان افتادگان خواهند افتاد و حینی که من به ایشان عقوبت رسانم خواهند لغزید.» ^{۱۶} خداوند چنین می‌گوید: «بر طریق‌ها بایستید و ملاحظه نمایید و درباره طریق‌های قدیم سؤال نمایید که طریق نیکو کدام است تا در آن سلوک نموده، برای جان خود راحت بیابید، لیکن ایشان جواب دادند که در آن سلوک نخواهیم کرد. ^{۱۷} و من پاسبانان بر شما گماشتم (که می‌گفتند): به آواز کرنا گوش دهید، اما ایشان گفتند گوش نخواهیم داد. ^{۱۸} پس ای امت‌ها بشنوید و ای جماعت آنچه را که در میان ایشان است بدانید! ^{۱۹} ای زمین بشنو اینک من بلایی بر این قوم می‌آورم که ثمره خیالات ایشان خواهد بود زیرا که به کلام من گوش ندادند و شریعت مرا نیز ترک نمودند. ^{۲۰} چه فایده دارد که بخور از سبا و قصب‌الذریره از زمین بعید برای من آورده می‌شود. قربانی‌های سوختنی شما مقبول نیست و ذبایح شما پسندیده من نی.» ^{۲۱} بنابراین خداوند چنین می‌گوید: «اینک من پیش روی این قوم سنگهای لغزش‌دهنده خواهم نهاد و پدران و پسران با هم از آنها لغزش خواهند خورد و ساکن زمین با همسایه‌اش هلاک خواهند شد.»

^{۲۲} خداوند چنین می‌گوید: «اینک قومی از زمین شمال می‌آورم و امتی عظیم از اقصای زمین خواهند برخاست. ^{۲۳} و کمان و نیزه خواهند گرفت. ایشان مردان ستمکیش می‌باشند که ترحم ندارند. به آواز خود مثل دریا شورش خواهند نمود و بر اسبان سوار شده، مثل مردان جنگی به ضد تو ای دختر صهیون صف‌آرایی خواهند کرد.» ^{۲۴} آوازه این را شنیدیم و دستهای ما سست گردید. تنگی و درد مثل زنی که می‌زاید ما را در گرفته است. ^{۲۵} به صحرا بیرون مشوید و به راه مروید زیرا که شمشیر دشمنان و خوف از هر طرف است. ^{۲۶} ای دختر قوم من پلاس بپوش و خویشان را در خاکستر بغلطان. ماتم پسر یگانه و نوحه‌گری تلخ برای خود بکن زیرا که تاراج‌کننده ناگهان بر ما می‌آید. ^{۲۷} تو را در میان قوم خود امتحان‌کننده و قلعه قرار دادم تا راههای ایشان را بفهمی و امتحان کنی. ^{۲۸} همه ایشان سخت متمرّد شده‌اند و برای تمامی کردن گردش می‌کنند. برنج و آهن می‌باشند و جمیع ایشان فساد کننده‌اند. ^{۲۹} دم پر زور می‌دمد و سرب در آتش فانی می‌گردد و قالگر عبث قال می‌گذارد زیرا که شیران جدا نمی‌شوند. ^{۳۰} نقره ترک شده نامیده می‌شوند زیرا خداوند ایشان را ترک کرده است.



کلامی که از جانب خداوند به ارمیا نازل شده، گفت: ^۲ «به دروازه خانه خداوند بایست و این کلام را در آنجا ندا کرده، بگو: ای تمامی یهودا که به این دروازه‌ها داخل شده، خداوند را سجده می‌نمایید کلام خداوند را بشنوید. ^۳ یهوه صباوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: طریق‌ها و اعمال خود را اصلاح کنید و من شما را در این مکان ساکن خواهم گردانید. ^۴ به سخنان دروغ توکل ننمایید و مگویید که هیکل یهوه، هیکل یهوه، هیکل یهوه این است. ^۵ زیرا اگر به تحقیق طریق‌ها و اعمال خود را اصلاح کنید و انصاف را در میان یکدیگر بعمل آورید، ^۶ و بر غریبان و یتیمان و بیوه‌زنان ظلم ننمایید و خون بی‌گناهان را در این مکان نریزید و خدایان غیر را به جهت ضرر خویش پیروی ننمایید، ^۷ آنگاه شما را در این مکان در زمینی که به پدران شما از ازل تا به ابد داده‌ام ساکن خواهم گردانید. ^۸ اینک شما به سخنان دروغی که منفعت ندارد توکل می‌نمایید. ^۹ آیا مرتکب دزدی و زنا و قتل نمی‌شوید و به دروغ قسم نمی‌خورید و برای بعل بخور نمی‌سوزانید؟ و آیا خدایان غیر را که نمی‌شناسید پیروی نمی‌نمایید؟ ^{۱۰} و داخل شده، به حضور من در این خانه‌ای که به اسم من مسمی است می‌ایستید و می‌گویید که به گردن تمام این رجاسات سپرده شده‌ایم. ^{۱۱} آیا این خانه‌ای که به اسم من مسمی است در نظر شما مغاره دزدان شده است؟ و خداوند می‌گوید: اینک من نیز این را دیده‌ام. ^{۱۲} لکن به مکان من که در شیلو بود و نام خود را اول در آنجا قرار داده بودم بروید و آنچه را که به سبب شرارت قوم خود اسرائیل به آنجا کرده‌ام ملاحظه نمایید. ^{۱۳} پس حال خداوند می‌گوید: از آنرو که تمام این اعمال را بجا آوردید با آنکه من صبح زود برخاسته، به شما تکلم نموده، سخن راندم اما نشنیدید و شما را خواندم اما جواب ندادید. ^{۱۴} از این جهت به این خانه‌ای که به اسم من مسمی است و شما به آن توکل دارید و به مکانی که به شما و به پدران شما دادم به نوعی که به شیلو عمل نمودم عمل خواهم کرد. ^{۱۵} و شما را از حضور خود خواهم راند به نوعی که جمیع برادران شما یعنی تمام ذریت افرایم را راندم. ^{۱۶} پس تو برای این قوم دعا مکن و به جهت ایشان آواز تضرع و استغاثه بلند منما و نزد من شفاعت مکن زیرا که من تو را اجابت نخواهم نمود. ^{۱۷} آیا آنچه را که ایشان در شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم می‌کنند نمی‌بینی؟ ^{۱۸} پسران، هیزم جمع می‌کنند و پدران، آتش می‌افروزند و زنان، خمیر می‌سرشند تا قرصها برای ملکه آسمان بسازند و هدایای ریختنی برای خدایان غیر ریخته مرا متغیر سازند. ^{۱۹} اما خداوند می‌گوید آیا مرا متغیر می‌سازند؟ نی بلکه

خویشان را تا رویهای خود را رسوا سازند.^{۲۰} بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: اینک خشم و غضب من بر این مکان برانسان و بر بهایم و بر درختان صحرا و بر محصول زمین ریخته خواهد شد و افروخته شده، خاموش نخواهد گردید.»

^{۲۱} یهوه صباوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: «قربانی‌های سوختنی خود را بر ذبایح خویش مزید کنید و گوشت بخورید.^{۲۲} زیرا که به پدران شما سخن نگفتم و در روزی که ایشان را از زمین مصر بیرون آوردم آنها را درباره قربانی‌های سوختنی و ذبایح امر نفرمودم.^{۲۳} بلکه ایشان را به این چیز امر فرموده، گفتم که قول مرا بشنوید و من خدای شما خواهم بود و شما قوم من خواهید بود و بهر طریقی که به شما حکم نمایم سلوک نمایید تا برای شما نیکو باشد.^{۲۴} اما ایشان نشنیدند و گوش خود را فرا نداشتند بلکه برحسب مشورتها و سرکشی دل شیریر خود رفتار نمودند و به عقب افتادند و پیش نیامدند.^{۲۵} از روزی که پدران شما از زمین مصر بیرون آمدند تا امروز جمیع بندگان خود انبیا را نزد شما فرستادم بلکه هر روز صبح زود برخاسته، ایشان را ارسال نمودم.^{۲۶} اما ایشان نشنیدند و گوش خود را فرا نداشتند بلکه گردن خویش را سخت نموده، از پدران خود بدتر عمل نمودند.^{۲۷} پس تو تمامی این سخنان را به ایشان بگو اما تو را نخواهند شنید و ایشان را بخوان اما ایشان تو را جواب نخواهند داد.^{۲۸} و به ایشان بگو: اینان قومی می‌باشند که قول یهوه خدای خویش را نمی‌شنوند و تأدیب نمی‌پذیرند زیرا راستی نابود گردیده و از دهان ایشان قطع شده است.^{۲۹} (ای اورشلیم) موی خود را تراشیده، دور بینداز و بر بلندیاها آواز نوحه برافراز زیرا خداوند طبقه مغضوب خود را رد و ترک نموده است.

^{۳۰} «چونکه خداوند می‌گوید بنی‌یهودا آنچه را که در نظر من ناپسند است بعمل آوردند و رجاسات خویش را در خانه‌ای که به اسم من مسمی است برپانموده، آن را نجس ساختند.^{۳۱} و مکان‌های بلند خود را در توفت که در وادی ابن حنوم است بنا نمودند تا پسران و دختران خویش را در آتش بسوزانند که من اینکار را امر نفرموده بودم و بخاطر خویش نیاورده.^{۳۲} بنابراین خداوند می‌گوید: اینک روزها می‌آید که آن بار دیگر به توفت و وادی ابن حنوم مسمی نخواهد شد بلکه به وادی قتل و در توفت دفن خواهند کرد تا جایی باقی نماند.^{۳۳} و لاشهای این قوم خوراک مرغان هوا و جانوران زمین خواهد بود و کسی آنها را نخواهد ترسانید.^{۳۴} و از شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم آواز شادمانی و آواز خوشی و صدای داماد و صدای عروس را نابود خواهم ساخت زیرا که آن زمین ویران خواهد شد.»

⬆ خداوند می‌گوید که «در آن زمان استخوانهای پادشاهان یهودا و استخوانهای

سرورانش و استخوانهای کهنه و استخوانهای انبیا و استخوانهای سکنه اورشلیم را از قبرهای ایشان بیرون خواهند آورد.^۲ و آنها را پیش آفتاب و ماه و تمامی لشکر آسمان که آنها را دوست داشته و عبادت کرده و پیروی نموده و جستجو و سجده کرده‌اند پهن خواهند کرد و آنها را جمع نخواهند نمود و دفن نخواهند کرد بلکه بر روی زمین سرگین خواهد بود.^۳ و یهوه صباوت می‌گوید که تمامی بقیه این قبیله شریر که باقی می‌مانند در هر مکانی که باقی مانده باشند و من ایشان را بسوی آن رانده باشم مرگ را بر حیات ترجیح خواهند داد.

۴» و ایشان را بگو خداوند چنین می‌فرماید: اگر کسی بیفتد آیا نخواهد برخاست و اگر کسی مرتد شود آیا بازگشت نخواهد نمود؟^۵ پس چرا این قوم اورشلیم به ارتداد دایمی مرتد شده‌اند و به فریب متمسک شده، از بازگشت نمودن ابا می‌نمایند؟^۶ من گوش خود را فرا داشته، شنیدم اما براستی تکلم ننمودند و کسی از شرارت خویش توبه نکرده و نگفته است چه کرده‌ام بلکه هر یک مثل اسبی که به جنگ می‌دود به راه خود رجوع می‌کند.^۷ لقلق نیز در هوا موسم خود را می‌داند و فاخته و پرستوک و کلنک زمان آمدن خود را نگاه می‌دارند لیکن قوم من احکام خداوند را نمی‌دانند.^۸ چگونه می‌گویید که ما حکیم هستیم و شریعت خداوند با ما است. به تحقیق قلم کاذب کاتبان به دروغ عمل می‌نماید.^۹ حکیمان شرمنده و مدهوش و گرفتار شده‌اند. اینک کلام خداوند را ترک نموده‌اند پس چه نوع حکمتی دارند.^{۱۰} بنابراین زنان ایشان را به دیگران خواهم داد و مزرعه‌های ایشان را به مالکان دیگر. زیرا که جمیع ایشان چه خرد و چه بزرگ پر از طمع می‌باشند و همگی ایشان چه نبی و چه کاهن به فریب عمل می‌نمایند.^{۱۱} و جراحات قوم مرا اندک شفایی داده‌اند چونکه می‌گویند سلامتی است، سلامتی است، با آنکه سلامتی نیست.^{۱۲} آیا چون مرتکب رجاسات شدند خجل گردیدند؟ نی ایدا خجل نشدند بلکه حیا را احساس ننمودند بنابراین خداوند می‌گوید: در میان افتادگان خواهند افتاد و حینی که من به ایشان عقوبت رسانم خواهند لغزید.»

۱۳ خداوند می‌گوید: «ایشان را بالکل تلف خواهم نمود که نه انگور بر مو و نه انجیر بر درخت انجیر یافت شود و برگها پژمرده خواهد شد و آنچه به ایشان بدهم از ایشان زایل خواهد شد.»^{۱۴} پس ما چرا می‌نشینیم؟ جمع بشوید تا به شهرهای حصاردار داخل شویم و در آنها ساکت

باشیم. زیرا که یهوه خدای ما ما را ساکت گردانیده و آب تلخ به ما نوشانیده است زانرو که به خداوند گناه ورزیده‌ایم.^{۱۵} برای سلامتی انتظار کشیدیم اما هیچ خیر حاصل نشد و برای زمان شفا و اینک آشفتگی پدید آمد.^{۱۶} صهییل اسبان او از دان شنیده شد و از صدای شیبه زورآورانش تمامی زمین متزلزل گردید زیرا که آمده‌اند و زمین و هر چه در آن است و شهر و ساکنانش را خورده‌اند.^{۱۷} زیرا خداوند می‌گوید: اینک من در میان شما مارها و افعیها خواهم فرستاد که آنها را افسون نتوان کرد و شما را خواهند گزید.»

^{۱۸} کاش که از غم خود تسلی می‌یافتم. دل من در اندرونم ضعف بهم رسانیده است.^{۱۹} اینک آواز تضرع دختر قوم من از زمین دور می‌آید که آیا خداوند در صهیون نیست و مگر پادشاهش در آن نیست؟ پس چرا خشم مرا به بتهای خود و اباطیل بیگانه به هیجان آوردند؟^{۲۰} موسم حصاد گذشت و تابستان تمام شد و ما نجات نیافتیم.^{۲۱} به سبب جراحت دختر قوم خود مجروح شده و ماتم گرفته‌ام و حیرت مرا فرو گرفته است.^{۲۲} آیا بلسان در جلعاد نیست و طیبی در آن نی؟ پس دختر قوم من چرا شفا نیافته است؟

۹ کاش که سر من آب می‌بود و چشمانم چشمه اشک. تا روز و شب برای کشتگان دختر قوم خود گریه می‌کردم.^۲ کاش که در بیابان منزل مسافران می‌داشتم تا قوم خود را ترک کرده، از نزد ایشان می‌رفتم چونکه همگی ایشان زناکار و جماعت خیانت‌کارند.^۳ زبان خویش را مثل کمان خود به دروغ می‌کشند. در زمین قوی شده‌اند اما نه برای راستی زیرا خداوند می‌گوید: «از شرارت به شرارت ترقی می‌کنند و مرا نمی‌شناسند.»^۴ هر یک از همسایه خویش باحذر باشید و به هیچ برادر اعتماد ننمایید زیرا هر برادر از پا درمی‌آورد و هر همسایه به نمامی گردش می‌کند.^۵ و هر کس همسایه خود را فریب می‌دهد و ایشان براستی تکلم نمی‌نمایند و زبان خود را به دروغگویی آموخته‌اند و از کج رفتاری خسته شده‌اند.^۶ خداوند می‌گوید که «مسکن تو در میان فریب است و از مکر خویش نمی‌خواهند که مرا بشناسند.»

^۷ بنابراین یهوه صباوت چنین می‌گوید: «اینک من ایشان را قال گذاشته، امتحان خواهم نمود. زیرا به خاطر دختر قوم خود چه توانم کرد؟^۸ زبان ایشان تیر مهلک است که به فریب

سخن می‌راند. به زبان خود با همسایه خویش سخنان صلح آمیز می‌گویند، اما در دل خود برای او کمین می‌گذارند.»^۹ پس خداوند می‌گوید: «آیا به سبب این چیزها ایشان را عقوبت نرسانم و آیا جانم از چنین قومی انتقام نکشد؟»

^{۱۰} برای کوهها گریه و نوحه‌گری و برای مرتعهای بیابان ماتم برپا می‌کنم زیرا که سوخته شده است و احدی از آنها گذر نمی‌کند و صدای مواشی شنیده نمی‌شود. هم مرغان هوا و هم بهایم فرار کرده و رفته‌اند.^{۱۱} و اورشلیم را به توده‌ها و مأوای شغالها مبدل می‌کنم و شهرهای یهودا را ویران و غیرمسکون خواهم ساخت.^{۱۲} کیست مرد حکیم که این را بفهمد و کیست که دهان خداوند به وی سخن گفته باشد تا از این چیزها اخبار نماید که چرا زمین خراب و مثل بیابان سوخته شده است که احدی از آن گذر نمی‌کند؟

^{۱۳} پس خداوند می‌گوید: «چونکه شریعت مرا که پیش روی ایشان گذاشته بودم ترک کردند و آواز مرا نشنیدند و در آن سلوک نمودند،^{۱۴} بلکه پیروی سرکشی دل خود را نمودند، و از عقب بعلم که پدران ایشان آنها را به ایشان آموختند رفتند،^{۱۵} از این جهت یهوه صباوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک من افسنتین را خوراک این قوم خواهم ساخت و آب تلخ به ایشان خواهم نوشانید.^{۱۶} و ایشان را در میان امت‌هایی که ایشان و پدران ایشان آنها را نشناختند پراکنده خواهم ساخت و شمشیر را در عقب ایشان خواهم فرستاد تا ایشان را هلاک نمایم.»

^{۱۷} یهوه صباوت چنین می‌گوید: «تفکر کنید و زنان نوحه‌گر را بخوانید تا بیایند و در پی زنان حکیم بفرستید تا بیایند.»^{۱۸} و ایشان تعجیل نموده، برای ما ماتم برپا کنند تا چشمان ما اشکها بریزد و مژگان ما آبها جاری سازد.^{۱۹} زیرا که آواز نوحه‌گری از صهیون شنیده می‌شود که چگونه غارت شدیم و چه بسیار خجل گردیدیم چونکه زمین را ترک کردیم و مسکن‌های ما را بیرون انداخته‌اند.^{۲۰} پس ای زنان، کلام خداوند را بشنوید و گوشهای شما کلام دهان او را بپذیرد و شما به دختران خود نوحه‌گری را تعلیم دهید و هر زن به همسایه خویش ماتم را.^{۲۱} زیرا موت به پنجره‌های ما برآمده، به قصرهای ما داخل شده است تا اطفال را از بیرون و جوانان را از چهارسوها منقطع سازد.

^{۲۲} خداوند چنین می‌گوید: «بگو که لاشهای مردمان مثل سرگین بر روی صحرا و مانند بافه در عقب دروگر افتاده است و کسی نیست که آن را برچیند.»

^{۲۳} خداوند چنین می‌گوید: «حکیم، از حکمت خود فخر ننماید و جبار، از تنومندی خویش مفتخر نشود و دولتمند از دولت خود افتخار نکند. ^{۲۴} بلکه هر که فخر نماید از این فخر بکند که فهم دارد و مرا می‌شناسد که من یهوه هستم که رحمت و انصاف و عدالت را در زمین بجا می‌آورم زیرا خداوند می‌گوید در این چیزها مسرور می‌باشم.»

^{۲۵} خداوند می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که نامختونان را با مختونان عقوبت خواهم رسانید. ^{۲۶} یعنی مصر و یهودا و ادوم و بنی‌عمون و موآب و آنانی را که گوشه‌های موی خود را می‌تراشند و در صحرا ساکنند. زیرا که جمیع این امت‌ها نامختونند و تمامی خاندان اسرائیل در دل نامختونند.»

❖ ای خاندان اسرائیل کلامی را که خداوند به شما می‌گوید بشنوید! ^۲ خداوند چنین می‌گوید: «طریق امت‌ها را یاد مگیرید و از علامات افلاک مترسید زیرا که امت‌ها از آنها می‌ترسند. ^۳ چونکه رسوم قومها باطل است که ایشان درختی از جنگل با تبر می‌برند که صنعت دستهای نجار می‌باشد. ^۴ و آن را به نقره و طلا زینت داده، با میخ و چکش محکم می‌کنند تا متحرک نشود. ^۵ و آنها مثل مترس در بوستان خیار می‌باشند که سخن نمی‌توانند گفت و آنها را می‌باید برداشت چونکه راه نمی‌توانند رفت. از آنها مترسید زیرا که ضرر نتوانند رسانید و قوت نفع رسانیدن هم ندارند.»

آی یهوه مثل تو کسی نیست! تو عظیم هستی و اسم تو در قوت عظیم است! ^۷ ای پادشاه امت‌ها کیست که از تو نترسد زیرا که این به تو می‌شاید چونکه در جمیع حکیمان امت‌ها و در تمامی ممالک ایشان مانند تو کسی نیست. ^۸ جمیع ایشان وحشی و احمق می‌باشند، تأدیب اباطیل چوب (بت) است. ^۹ نقره کوبیده شده از ترشیش و طلا از اوفاز که صنعت صنعتگر و عمل دستهای زرگر باشد می‌آورند. لاجورد و ارغوان لباس آنها و همه اینها عمل حکمت‌پیشگان است. ^{۱۰} اما یهوه خدای حق است و او خدای حی و پادشاه سرمدی می‌باشد. از غضب او زمین متزلزل می‌شود و امت‌ها قهر او را متحمل نتوانند شد. ^{۱۱} به ایشان چنین بگویید: «خدایانی که آسمان و زمین را ساخته‌اند از روی زمین و از زیر آسمان تلف خواهند شد.»

^{۱۲} او زمین را به قوت خود ساخت و ربع مسکون را به حکمت خویش استوار نمود و آسمان را به عقل خود گسترانید. ^{۱۳} چون آواز می‌دهد غوغای آنها در آسمان پدید می‌آید. ابرها از اقصای زمین برمی‌آورد و برقها برای باران می‌سازد و باد را از خزانه‌های خود بیرون می‌آورد. ^{۱۴} جمیع مردمان وحشی‌اند و معرفت ندارند و هر که تمثالی می‌سازد خجل خواهد شد. زیرا که بت ریخته شده او دروغ است و در آن هیچ نفس نیست. ^{۱۵} آنها باطل و کار مسخرگی می‌باشد در روزی که به محاکمه می‌آیند تلف خواهند شد. ^{۱۶} او که نصیب یعقوب است مثل آنها نمی‌باشد. زیرا که او سازنده همه موجودات است و اسرائیل عصای میراث وی است و اسم او یهوه صباوت می‌باشد.

^{۱۷} ای که در تنگی ساکن هستی، بسته خود را از زمین بردار! ^{۱۸} زیرا خداوند چنین می‌گوید: «اینک من این مرتبه ساکنان این زمین را از فلاخن خواهم انداخت و ایشان را به تنگ خواهم آورد تا بفهمند.»

^{۱۹} وای بر من به سبب صدمه من. جراحت من علاج‌ناپذیر است اما گفتم که مصیبت من این است و آن را متحمل خواهم بود. ^{۲۰} خیمه من خراب شد و تمامی طنابهای من گسیخته گردید، پسرانم از من بیرون رفته، نایاب شدند. کسی نیست که خیمه مرا پهن کند و پرده‌های مرا برپا نماید. ^{۲۱} زیرا که شبانان وحشی شده‌اند و خداوند را طلب نمی‌نمایند بنابراین کامیاب نخواهند شد و همه گله‌های ایشان پراکنده خواهد گردید. ^{۲۲} اینک صدای خبری می‌آید و اضطراب عظیمی از دیار شمال. تا شهرهای یهودا را ویران و مأوای شغالها سازد.

^{۲۳} ای خداوند می‌دانم که طریق انسان از آن او نیست و آدمی که راه می‌رود قادر بر هدایت قدمهای خویش نمی‌باشد. ^{۲۴} ای خداوند مرا تأدیب نما اما به انصاف و نه به غضب خود مبادا مرا ذلیل سازی. ^{۲۵} غضب خویش را بر امت‌هایی که تو را نمی‌شناسند بریز. و بر قبیله‌هایی که اسم تو را نمی‌خوانند، زیرا که ایشان یعقوب را خوردند و او را بلعیده، تباه ساختند و مسکن او را خراب نمودند.

این است کلامی که از جانب خداوند به ارمیا نازل شده، گفت: ^۲ «کلام این

عهد را بشنوید و به مردان یهودا و ساکنان اورشلیم بگویید. ^۳ و تو به ایشان بگو یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: ملعون باد کسی که کلام این عهد را نشنود. ^۴ که آن را به پدران شما در روزی که ایشان را از زمین مصر از کوره آه‌نین بیرون آوردم امر فرموده، گفتم قول مرا بشنوید و موافق هر آنچه به شما امر بفرمایم آن را بجا بیاورید تا شما قوم من باشید و من خدای شما باشم. ^۵ و تا قسمی را که برای پدران شما خوردم وفا نمایم که زمینی را که به شیر و عسل جاری است چنانکه امروز شده است به ایشان بدهم.» پس من در جواب گفتم: «ای خداوند آمین.»

پس خداوند مرا گفت: «تمام این سخنان را در شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم ندا کرده، بگو که سخنان این عهد را بشنوید و آنها را بجا آورید. ^۶ زیرا از روزی که پدران شما را از زمین مصر برآوردم تا امروز ایشان را تأکید سخت نمودم و صبح زود برخاسته، تأکید نموده، گفتم قول مرا بشنوید. ^۸ اما نشنیدند و گوش خود را فرا نداشتند بلکه پیروی سرکشی دل شیر خود را نمودند. پس تمام سخنان این عهد را بر ایشان وارد آوردم چونکه امر فرموده بودم که آن را وفا نمایند اما وفا ننمودند.»

^۹ و خداوند مرا گفت: «فتنه‌ای در میان مردان یهودا و ساکنان اورشلیم پیدا شده است. ^{۱۰} به خطایای پدران پیشین خود که از شنیدن این سخنان ابا نمودند برگشتند و ایشان خدایان غیر را پیروی نموده، آنها را عبادت نمودند. و خاندان اسرائیل و خاندان یهودا عهدی را که با پدران ایشان بسته بودم شکستند.» ^{۱۱} بنابراین خداوند چنین می‌گوید: «اینک من بلایی را که از آن نتوانند رست بر ایشان خواهم آورد. و نزد من استغاثه خواهند کرد اما ایشان را اجابت نخواهم نمود. ^{۱۲} و شهرهای یهودا و ساکنان اورشلیم رفته، نزد خدایانی که برای آنها بخور می‌سوزانیدند فریاد خواهند کرد اما آنها در وقت مصیبت ایشان هرگز ایشان را نجات نخواهند داد. ^{۱۳} زیرا که ای یهودا شماره خدایان تو بقدر شهرهای تو می‌باشد و برحسب شماره کوچه‌های اورشلیم مذبح‌های رسوایی برپا داشتید یعنی مذبح‌ها به جهت بخور سوزانیدن برای بعل. ^{۱۴} پس تو برای این قوم دعا مکن و به جهت ایشان آواز تضرع و استغاثه بلند منما زیرا که چون در وقت مصیبت خویش مرا بخوانند ایشان را اجابت نخواهم نمود. ^{۱۵} محبوبه مرا در خانه من چه کار است چونکه

شرارت ورزیده است. آیا تضرعات و گوشت مقدس می‌تواند گناه تو را از تو دور بکند؟ آنگاه می‌توانستی وجد نمایی.»

^{۱۶} خداوند تو را زیتون شاداب که به میوه نیکو خوشنما باشد مسمی نموده. اما به آواز غوغای عظیم آتش در آن افروخته است که شاخه‌هایش شکسته گردید. ^{۱۷} زیرا یهوه صبايوت که تو را غرس نموده بود بلایی بر تو فرموده است به سبب شرارتی که خاندان اسرائیل و خاندان یهودا به ضد خویشتن کردند و برای بعل بخور سوزانیده، خشم مرا به هیجان آوردند.

^{۱۸} و خداوند مرا تعلیم داد پس دانستم. آنگاه اعمال ایشان را به من نشان دادی. ^{۱۹} و من مثل بره دست‌آموز که به مذبج برند بودم. و نمی‌دانستم که تدبیرات به ضد من نموده، می‌گفتند: «درخت را با میوه‌اش ضایع سازیم و آن را از زمین زندگان قطع نماییم تا اسمش دیگر مذکور نشود.» ^{۲۰} اما ای یهوه صبايوت که داور عادل و امتحان‌کننده باطن و دل هستی، بشود که انتقام کشیدن تو را از ایشان ببینم زیرا که دعوی خود را نزد تو ظاهر ساختم.

^{۲۱} لهذا خداوند چنین می‌گوید: «درباره اهل عناتوت که قصد جان تو دارند و می‌گویند به نام یهوه نبوت مکن مبادا از دست ما کشته شوی. ^{۲۲} از این جهت یهوه صبايوت چنین می‌گوید: اینک بر ایشان عقوبت خواهم رسانید. و جوانان ایشان به شمشیر خواهند مرد و پسران و دختران ایشان از گرسنگی هلاک خواهند شد. ^{۲۳} و برای ایشان بقیه‌ای نخواهد ماند زیرا که من بر اهل عناتوت در سال عقوبت ایشان بلایی خواهم رسانید.»

۱۲

ای خداوند تو عادل‌تر هستی از اینکه من با تو محاجه نمایم. لیکن درباره احکامت با تو سخن خواهم راند. چرا راه شیران برخوردار می‌شود و جمیع خیانتکاران ایمن می‌باشند؟ ^۲ تو ایشان را غرس نمودی پس ریشه زدند و نمو کرده، میوه نیز آوردند. تو به دهان ایشان نزدیکی، اما از قلب ایشان دور. ^۳ اما تو ای خداوند مرا می‌شناسی و مرا دیده، دل مرا نزد خود امتحان کرده‌ای. ایشان را مثل گوسفندان برای ذبح بیرون کش و ایشان را به جهت روز قتل تعیین نما. ^۴ زمین تا به کی ماتم خواهد نمود و گیاه تمامی صحرا خشک خواهد ماند. حیوانات و مرغان به سبب شرارت ساکنانش تلف شده‌اند زیرا می‌گویند که او آخرت ما را نخواهد دید.

^۵ اگر وقتی که با پیادگان دویدی، تو را خسته کردند؟ پس چگونه با اسبان می‌توانی برابری کنی؟ و هر چند در زمین سالم، ایمن هستی در طغیان اردن چه خواهی کرد؟ زیرا که هم برادرانت و هم خاندان پدرت به تو خیانت نمودند و ایشان نیز در عقب تو صدای بلند می‌کنند پس اگر چه سخنان نیکو به تو بگویند ایشان را باور مکن.

^۶ من خانه خود را ترک کرده، میراث خویش را دور انداختم. و محبوبه خود را به دست دشمنانش تسلیم نمودم. ^۷ و میراث من مثل شیر جنگل برای من گردید. و به ضد من آواز خود را بلند کرد از این جهت از او نفرت کردم. ^۸ آیا میراث من برایم مثل مرغ شکاری رنگارنگ که مرغان دور او را گرفته باشند شده است؟ بروید و جمیع حیوانات صحرا را جمع کرده، آنها را بیاورید تا بخورند. ^۹ شبانان بسیار تاکستان مرا خراب کرده، میراث مرا پایمال نمودند. و میراث مرغوب مرا به بیابان ویران مبدل ساختند. ^{۱۰} آن را ویران ساختند و آن ویران شده نزد من ماتم گرفته است. تمامی زمین ویران شده، چونکه کسی این را در دل خود راه نمی‌دهد. ^{۱۱} بر تمامی بلندیه‌های صحرا، تاراج‌کنندگان هجوم آوردند زیرا که شمشیر خداوند از کنار زمین تا کنار دیگرش هلاک می‌کند و برای هیچ بشری ایمنی نیست. ^{۱۲} گندم کاشتند و خار درویدند، خویشتن را به رنج آورده، نفع نبردند. و از محصول شما به سبب حدت خشم خداوند خجل گردیدند.

^{۱۳} خداوند درباره جمیع همسایگان شریر خود که ضرر می‌رسانند به ملکی که قوم خود اسرائیل را مالک آن ساخته است چنین می‌گوید: «اینک ایشان را از آن زمین برمی‌کنم و خاندان یهودا را از میان ایشان برمی‌کنم. ^{۱۴} و بعد از برکندن ایشان رجوع خواهم کرد و بر ایشان ترحم خواهم نمود و هر کس از ایشان را به ملک خویش و هر کس را به زمین خود باز خواهم آورد. ^{۱۵} و اگر ایشان طریق‌های قوم مرا نیکو یاد گرفته، به اسم من یعنی به حیات یهوه قسم خورند چنانکه ایشان قوم مرا تعلیم دادند که به بعل قسم خورند، آنگاه ایشان در میان قوم من بنا خواهند شد. ^{۱۶} اما اگر نشنوند آنگاه آن امت را بالکل برکنده، هلاک خواهم ساخت.» کلام خداوند این است.

خداوند به من چنین گفت که «برو و کمر بند کتانی برای خود بخر و آن را به کمر خود ببند و آن را در آب فرو مبر.»^۲ پس کمر بند را موافق کلام خداوند خریدم و به کمر خود بستم.^۳ و کلام خداوند بار دیگر به من نازل شده، گفت: «این کمر بند را که خریدی و به کمر خود بستی بگیر و به فرات رفته، آن را در شکاف صخره پنهان کن.»

^۴ پس رفتم و آن را در فرات برحسب آنچه خداوند به من فرموده بود پنهان کردم. و بعد از مرور ایام بسیار خداوند مرا گفت: «برخاسته، به فرات برو و کمر بندی را که تو را امر فرمودم که در آنجا پنهان کنی از آنجا بگیر.»^۵ پس به فرات رفتم و کنده کمر بند را از جایی که آن را پنهان کرده بودم گرفتم و اینک کمر بند پوشیده و لایق هیچکار نبود.

^۶ و کلام خداوند به من نازل شده، گفت: «خداوند چنین می‌فرماید: تکبر یهودا و تکبر عظیم اورشلیم را همچنین تباه خواهیم ساخت.»^۷ و این قوم شریری که از شنیدن قول من ابا نموده، سرکشی دل خود را پیروی می‌نمایند و در عقب خدایان غیر رفته، آنها را عبادت و سجده می‌کنند، مثل این کمر بندی که لایق هیچکار نیست خواهند شد.^۸ زیرا خداوند می‌گوید: چنانکه کمر بند به کمر آدمی می‌چسبد، همچنان تمامی خاندان اسرائیل و تمامی خاندان یهودا را به خویشتن چسبانیدم تا برای من قوم و اسم و فخر و زینت باشند اما نشیندند.^۹ پس این کلام را به ایشان بگو: یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: هر مشک از شراب پر خواهد شد و ایشان به تو خواهند گفت: مگر مانمی‌دانیم که هر مشک از شراب پر خواهد شد؟^{۱۰} پس به ایشان بگو: خداوند چنین می‌گوید: جمیع ساکنان این زمین را با پادشاهانی که بر کرسی داود می‌نشینند و کاهنان و انبیا و جمیع سکنه اورشلیم را به مستی پر خواهیم ساخت.^{۱۱} و خداوند می‌گوید: ایشان را یعنی پدران و پسران را با یکدیگر بهم خواهیم انداخت. از هلاک ساختن ایشان شفقت و رأفت و رحمت نخواهم نمود.»

^{۱۲} بشنوید و گوش فرا گیرید و مغرور مشوید زیرا خداوند تکلم می‌نماید.^{۱۳} برای یهوه خدای خود جلال را توصیف نمایید قبل از آنکه تاریکی را پدید آورد و پایهای شما بر کوههای ظلمت بلغزد. و چون منتظر نور باشید آن را به سایه موت مبدل ساخته، به ظلمت غلیظ تبدیل نماید.^{۱۴} و اگر این را نشنوید، جان من در خفا به سبب تکبر شما گریه خواهد کرد و چشم من زارزار گریسته، اشکها خواهد ریخت از این جهت که گله خداوند به اسیری برده شده است.^{۱۵} به

پادشاه و ملکه بگو خویشتن را فروتن ساخته، بنشینید زیرا که افسرها یعنی تاجهای جلال شما افتاده است.

^{۱۹} شهرهای جنوب مسدود شده، کسی نیست که آنها را مفتوح سازد. و تمامی یهودا اسیر شده، بالکل به اسیری رفته است. ^{۲۰} چشمان خود را بلند کرده، آنانی را که از طرف شمال می آیند بنگرید. گله‌ای که به تو داده شد و گوسفندان زیبایی تو کجا است؟ ^{۲۱} اما چون او یارانت را به حکمرانی تو نصب کند چه خواهی گفت؟ چونکه تو ایشان را بر ضرر خود آموخته کرده‌ای. آیا دردها مثل زنی که می‌زاید تو را فرو نخواهد گرفت؟ ^{۲۲} و اگر در دل خود گویی این چیزها چرا به من واقع شده است، (بدانکه) به سبب کثرت گناهانت دامنهایت گشاده شده و پاشنه‌هایت به زور برهنه گردیده است. ^{۲۳} آیا حبشی، پوست خود را تبدیل تواند نمود یا پلنگ، پیسه‌های خویش را؟ آنگاه شما نیز که به بدی کردن معتاد شده‌اید نیکویی توانید کرد؟ ^{۲۴} و من ایشان را مثل کاه که پیش روی باد صحرا رانده شود پراکنده خواهم ساخت.

^{۲۵} خداوند می‌گوید: «قرعه تو و نصیبی که از جانب من برای تو پیموده شده این است، چونکه مرا فراموش کردی و به دروغ اعتماد نمودی. ^{۲۶} پس من نیز دامنهایت را پیش روی تو منکشف خواهم ساخت و رسوایی تو دیده خواهد شد. ^{۲۷} فسق و شیعه‌های تو و زشتی زناکاری تو و رجاسات تو را بر تله‌های بیابان مشاهده نمودم. وای بر تو ای اورشلیم تا به کی دیگر طاهر نخواهی شد!»

۱۴ کلام خداوند که درباره خشک‌سالی به ارمیا نازل شد. ^۲ «یهودا نوحه‌گری

می‌کند و دروازه‌هایش کاهیده شده، ماتم‌کنان بر زمین می‌نشینند و فریاد اورشلیم بالا می‌رود. ^۳ و شرفای ایشان صغیران ایشان را برای آب می‌فرستند و نزد حفره‌ها می‌روند و آب نمی‌یابند و با ظرفهای خالی برگشته، خجل و رسوا می‌شوند و سرهای خود را می‌پوشانند. ^۴ به سبب اینکه زمین منشق شده است چونکه باران بر جهان نباریده است. فلاحان خجل شده، سرهای خود را می‌پوشانند. ^۵ بلکه غزالها نیز در صحرا می‌زایند و (اولاد خود را) ترک می‌کنند چونکه هیچ گیاه

نیست. و گورخران بر بلندیاها ایستاده، مثل شغالها برای باد دم می‌زنند و چشمان آنها کاهیده می‌گردد چونکه هیچ علفی نیست.»

^۷ای خداوند اگر چه گناهان ما بر ما شهادت می‌دهد اما به خاطر اسم خود عمل نما زیرا که ارتدادهای ما بسیار شده است و به تو گناه ورزیده‌ایم. ^۸ای تو که امید اسرائیل و نجات‌دهنده او در وقت تنگی می‌باشی، چرا مثل غریبی در زمین و مانند مسافری که برای شبی خیمه می‌زند شده‌ای؟ ^۹چرا مثل شخص متحیر و مانند جباری که نمی‌تواند نجات دهد هستی؟ اما تو ای خداوند در میان ما هستی و ما به نام تو نامیده شده‌ایم پس ما را ترک منما.

^{۱۰}خداوند به این قوم چنین می‌گوید: «ایشان به آواره گشتن چنین مایل بوده‌اند و پایهای خود را باز نداشتند. بنابراین خداوند ایشان را مقبول ننمود و حال عصیان ایشان را به یاد آورده، گناه ایشان را جزا خواهد داد.» ^{۱۱}و خداوند به من گفت: «برای خیریت این قوم دعا منما! ^{۱۲}چون روزه گیرند ناله ایشان را نخواهم شنید و چون قربانی سوختنی و هدیه آردی گذرانند ایشان را قبول نخواهم فرمود بلکه من ایشان را به شمشیر و قحط و وبا هلاک خواهم ساخت.»

^{۱۳}پس گفتم: «آه ای خداوند یهوه اینک انبیا به ایشان می‌گویند که شمشیر را نخواهید دید و قحطی به شما نخواهد رسید بلکه شما را در این مکان سلامتی پایدار خواهم داد.» ^{۱۴}پس خداوند مرا گفت: «این انبیا به اسم من به دروغ نبوت می‌کنند. من ایشان را نفرستادم و به ایشان امری نفرمودم و تکلم ننمودم، بلکه ایشان به رؤیاهای کاذب و سحر و بطالت و مکر دلهای خویش برای شما نبوت می‌کنند. ^{۱۵}بنابراین خداوند درباره این انبیا که به اسم من نبوت می‌کنند و من ایشان را نفرستاده‌ام و می‌گویند که شمشیر و قحط در این زمین نخواهد شد می‌گوید که این انبیا به شمشیر و قحط کشته خواهند شد. ^{۱۶}و این قومی که برای ایشان نبوت می‌کنند در کوچه‌های اورشلیم به سبب قحط و شمشیر انداخته خواهند شد و کسی نخواهد بود که ایشان و زنان ایشان و پسران و دختران ایشان را دفن کند زیرا که شرارت ایشان را بر ایشان خواهم ریخت. ^{۱۷}پس این کلام را به ایشان بگو: چشمان من شبانه‌روز اشک می‌ریزد و آرامی ندارد زیرا که آن دوشیزه یعنی دختر قوم من به شکستگی عظیم و صدمه بی‌نهایت سخت شکسته شده است. ^{۱۸}اگر به صحرا بیرون روم اینک کشتگان شمشیر و اگر به شهر داخل شوم اینک بیماران از گرسنگی. زیرا که هم انبیا و کهنه در زمین تجارت می‌کنند و هیچ نمی‌دانند.»

^{۱۹} آیا یهودا را بالکل ترک کرده‌ای و آیا جانت صهیون را مکروه داشته است؟ چرا ما را چنان زده‌ای که برای ما هیچ علاجی نیست؟ برای سلامتی انتظار کشیدیم اما هیچ خیری نیامد و برای زمان شفا و اینک اضطراب پدید آمد. ^{۲۰} ای خداوند به شرارت خود و به عصیان پدران خویش اعتراف می‌نماییم زیرا که به تو گناه ورزیده‌ایم. ^{۲۱} به خاطر اسم خود ما را رد منما. کرسی جلال خویش را خوار مشمار. عهد خود را که با ما بستی به یاد آورده، آن را مشکن. ^{۲۲} آیا در میان اباطیل امت‌ها هستند که باران ببارانند و آیا آسمان می‌تواند بارش بدهد؟ مگر تو ای یهوه خدای ما همان نیستی و به تو امیدوار هستیم چونکه تو فاعل همه اینکارها می‌باشی.

۱۵ و خداوند مرا گفت: «اگر چه هم موسی و سموئیل به حضور من می‌ایستادند، جان من به این قوم مایل نمی‌شد. ایشان را از حضور من دور انداز تا بیرون روند. ^۲ و اگر به تو بگویند به کجا بیرون رویم، به ایشان بگو: خداوند چنین می‌فرماید: آنکه مستوجب موت است به موت و آنکه مستحق شمشیر است به شمشیر و آنکه سزاوار قحط است به قحط و آنکه لایق اسیری است به اسیری. ^۳ و خداوند می‌گوید: بر ایشان چهار قسم خواهم گماشت: یعنی شمشیر برای کشتن و سگان برای دریدن و مرغان هوا و حیوانات صحرا برای خوردن و هلاک ساختن. ^۴ و ایشان را در تمامی ممالک جهان مشوش خواهم ساخت. به سبب منسی ابن حزقیا پادشاه یهودا و کارهایی که او در اورشلیم کرد. ^۵ زیرا ای اورشلیم کیست که بر تو ترحم نماید و کیست که برای تو ماتم گیرد و کیست که یکسو برود تا از سلامتی تو بپرسد؟ ^۶ خداوند می‌گوید: چونکه تو مرا ترک کرده، به عقب برگشتی من نیز دست خود را بر تو دراز کرده، تو را هلاک ساختم زیرا که از پشیمان شدن بیزار گشتم. ^۷ و ایشان را در دروازه‌های زمین با غربال خواهم بیخت و قوم خود را بی‌اولاد ساخته، هلاک خواهم نمود چونکه از راههای خود بازگشت نکردند. ^۸ بیوه‌زنان ایشان برایم از ریگ دریا زیاده شده‌اند، پس بر ایشان در وقت ظهر بر مادر جوانان تاراج‌کننده‌ای خواهم آورد و ترس و آشفتگی را بر شهر ناگهان مستولی خواهم گردانید. ^۹ زاینده هفت ولد زبون شده، جان بداد و آفتاب او که هنوز روز باقی بود غروب کرد و او خجل و رسوا گردید. و خداوند می‌گوید: من بقیه ایشان را پیش روی دشمنان ایشان به شمشیر خواهم سپرد.»

^{۱۰}وای بر من که تو ای مادرم مرا مرد جنگجو و نزاع‌کننده‌ای برای تمامی جهان زاییدی. نه به ربوا دادم و نه به ربوا گرفتم. معهذا هر یک از ایشان مرا لعنت می‌کنند. ^{۱۱}خداوند می‌گوید: «البته تو را برای نیکویی رها خواهم ساخت و هر آینه دشمن را در وقت بلا و در زمان تنگی نزد تو متذلل خواهم گردانید. ^{۱۲}آیا آهن می‌تواند آهن شمالی و برنج را بشکنند؟ ^{۱۳}توانگری و خزینه‌هایت را نه به قیمت، بلکه به همه گناهانت و در تمامی حدودت به تاراج خواهم داد. ^{۱۴}و تو را همراه دشمنانت به زمینی که نمی‌دانی خواهم کوچانید زیرا که ناری در غضب من افروخته شده شما را خواهد سوخت.»

^{۱۵}ای خداوند، تو این را می‌دانی پس مرا بیاد آورده، از من تفقد نما و انتقام مرا از ستمکارانم بگیر و به دیرغضبی خویش مرا تلف منما و بدان که به خاطر تو رسوایی را کشیده‌ام. ^{۱۶}سخنان تو یافت شد و آنها را خوردم و کلام تو شادی و ابتهاج دل من گردید. زیرا که به نام تو ای یهوه خدای صباوت نامیده شده‌ام. ^{۱۷}در مجلس عشرت‌کنندگان ننشستم و شادی ننمودم. به سبب دست تو به تنهایی نشستم زیرا که مرا از خشم مملو ساختی. ^{۱۸}درد من چرا دایمی است و جراحت من چرا مهلک و علاج‌ناپذیر می‌باشد؟ آیا تو برای من مثل چشمه فریبنده و آب ناپایدار خواهی شد؟

^{۱۹}بنابراین خداوند چنین می‌گوید: «اگر بازگشت نمایی من بار دیگر تو را به حضور خود قایم خواهم ساخت و اگر نفایس را از رذایل بیرون کنی، آنگاه تو مثل دهان من خواهی بود و ایشان نزد تو خواهند برگشت و تو نزد ایشان بازگشت نخواهی نمود. ^{۲۰}و من تو را برای این قوم دیوار برنجین حصاردار خواهم ساخت و با تو جنگ خواهند نمود، اما بر تو غالب نخواهند آمد زیرا خداوند می‌گوید: من برای نجات دادن و رهانیدن تو با تو هستم. ^{۲۱}و تو را از دست شیران خواهم رهانید و تو را از کف ستمکیشان فدیة خواهم نمود.»

۱۶ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۲«برای خود زنی مگیر و تو را در این

مکان پسران و دختران نباشد. ^۳زیرا خداوند درباره پسران و دخترانی که در این مکان مولود شوند و درباره مادرانی که ایشان را بزایند و پدرانی که ایشان را در این زمین تولید نمایند چنین

می‌گوید: ^۴ به بیماریهای مهلک خواهند مرد. برای ایشان ماتم نخواهند گرفت و دفن نخواهند شد بلکه بر روی زمین سرگین خواهند بود. و به شمشیر و قحط تباه خواهند شد و لاشهای ایشان غذای مرغان هوا و وحوش زمین خواهد بود. ^۵ زیرا خداوند چنین می‌گوید: به خانه نوحه‌گری داخل مشو و برای ماتم گرفتن نرو و برای ایشان تعزیت منما زیرا خداوند می‌گوید که سلامتی خود یعنی احسان و مراحم خویش را از این قوم خواهم برداشت. ^۶ هم بزرگ و هم کوچک در این زمین خواهند مرد و دفن نخواهند شد. و برای ایشان ماتم نخواهند گرفت و خویشان را مجروح نخواهند ساخت و موی خود را نخواهند تراشید. ^۷ و برای ماتم‌گری نان را پاره نخواهند کرد تا ایشان را برای مردگان تعزیت نمایند و کاسه تعزیت را با ایشان برای پدر یا مادر ایشان هم نخواهند نوشید. ^۸ و تو به خانه بزم داخل مشو و با ایشان برای اکل و شرب منشین. ^۹ زیرا که یهوه صباوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک من در ایام شما و در نظر شما آواز خوشی و آواز شادمانی و آواز داماد و آواز عروس را از این مکان خواهم برداشت. ^{۱۰} و هنگامی که همه این سخنان را به این قوم بیان کنی و ایشان از تو بپرسند که خداوند از چه سبب تمامی این بلای عظیم را به ضد ما گفته است و عصیان و گناهی که به یهوه خدای خود ورزیده‌ایم چیست؟ ^{۱۱} آنگاه تو به ایشان بگو: خداوند می‌گوید: از این جهت که پدران شما مرا ترک کردند و خدایان غیر را پیروی نموده، آنها راعبادت و سجده نمودند و مرا ترک کرده، شریعت مرا نگاه نداشتند. ^{۱۲} و شما از پدران خویش زیاده‌شرارت ورزیدید چونکه هر یک از شما سرکشی دل‌شریر خود را پیروی نمودید و به من گوش نگرفتید. ^{۱۳} بنابراین من شما را از این زمین به زمینی که شما و پدران شما ندانسته‌اید خواهم انداخت و در آنجا شبانه‌روز خدایان غیر را عبادت خواهید نمود زیرا که من بر شما ترحم نخواهم نمود.»

^{۱۴} بنابراین خداوند می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که بار دیگر گفته خواهد شد قسم به حیات یهوه که بنی‌اسرائیل را از زمین مصر بیرون آورد. ^{۱۵} بلکه قسم به حیات یهوه که بنی‌اسرائیل را از زمین شمال و همه زمینهایی که ایشان را به آنها رانده بود برآورد. زیرا من ایشان را به زمینی که به پدران ایشان داده‌ام باز خواهم آورد. ^{۱۶} خداوند می‌گوید: اینک ماهی‌گیران بسیار را خواهم فرستاد تا ایشان را صید نمایند و بعد از آن صیادان بسیار را خواهم فرستاد تا ایشان را از هر کوه و هر تل و از سوراخهای صخره‌ها شکار کنند. ^{۱۷} زیرا چشمانم بر همه راههای ایشان است و آنها از نظر من پنهان نیست و عصیان ایشان از چشمان من مخفی نی. ^{۱۸} و

من اول عصیان و گناهان ایشان را مکافات مضاعف خواهم رسانید چونکه زمین مرا به لاشهای رjasat خود ملوث نموده و میراث مرا به مکروهات خویش مملو ساخته‌اند.»

^{۱۹} ای خداوند که قوت من و قلعه من و در روز تنگی پناهگاه من هستی! امت‌ها از کرانهای زمین نزد تو آمده، خواهند گفت: پدران ما جز دروغ و اباطیل و چیزهایی را که فایده نداشت وارث هیچ نشدند. ^{۲۰} آیا می‌شود که انسان برای خود خدایان بسازد و حال آنکه آنها خدا نیستند؟ ^{۲۱} «بنابراین هان این مرتبه ایشان را عارف خواهم گردانید بلی دست خود و جبروت خویش را معروف ایشان خواهم ساخت و خواهند دانست که اسم من یهوه است.»

۱۷

«گناه یهودا به قلم آهنین و نوک الماس مرقوم است. و بر لوح دل ایشان و بر شاخهای مذبح‌های شما منقوش است. ^۲ مادامی که پسران ایشان مذبح‌های خود و اشیریم خویش را نزد درختان سبز و بر تلهای بلند یاد می‌دارند، ^۳ ای کوه من که در صحرا هستی توانگری و تمامی خزاین تو را به تاراج خواهم داد و مکان‌های بلند تو را نیز به سبب گناهی که در همه حدود خود ورزیده‌ای. ^۴ و تو از خودت نیز ملک خویش را که به تو داده‌ام بی‌زرع خواهی گذاشت و دشمنانت را در زمینی که نمی‌دانی خدمت خواهی نمود زیرا آتشی در غضب من افروخته‌اید که تا به ابد مشتعل خواهد بود.»

^۵ و خداوند چنین می‌گوید: «ملعون باد کسی که بر انسان توکل دارد و بشر را اعتماد خویش سازد و دلش از یهوه منحرف باشد. ^۶ و او مثل درخت عرعر در بیابان خواهد بود و چون نیکویی آید آن را نخواهد دید بلکه در مکان‌های خشک بیابان در زمین شوره غیرمسکون ساکن خواهد شد. ^۷ مبارک باد کسی که بر خداوند توکل دارد و خداوند اعتماد او باشد. ^۸ او مثل درخت نشانده بر کنار آب خواهد بود که ریشه‌های خویش را بسوی نهر پهن می‌کند و چون گرما بیاید نخواهد ترسید و برگش شاداب خواهد ماند و در خشکسالی اندیشه نخواهد داشت و از آوردن میوه باز نخواهد ماند. ^۹ دل از همه چیز فریبنده‌تر است و بسیار مریض است کیست که آن را بداند؟ ^{۱۰} من یهوه تفتیش کننده دل و آزماینده گرده‌ها هستم تا بهر کس بر حسب راههایش و بر وفق ثمره اعمالش جزا دهم.»

^{۱۱} مثل کبک که بر تخمهایی که نهاده باشد بنشیند، همچنان است کسی که مال را به بی‌انصافی جمع کند. در نصف روزهایش آن را ترک خواهد کرد و در آخرت خود احمق خواهد بود. ^{۱۲} موضع قدس ما کرسی جلال و از ازل مرتفع است. ^{۱۳} ای خداوند که امید اسرائیل هستی همگانی که تو را ترک نمایند خجل خواهند شد. آنانی که از من منحرف شوند در زمین مکتوب خواهند شد چونکه خداوند را که چشمه آب حیات است ترک نموده‌اند. ^{۱۴} ای خداوند مرا شفا بده، پس شفا خواهم یافت. مرا نجات بده، پس ناجی خواهم شد زیرا که تو تسبیح من هستی. ^{۱۵} اینک ایشان به من می‌گویند: «کلام خداوند کجاست؟ الآن واقع بشود.» ^{۱۶} و اما من از بودن شبان برای پیروی تو تعجیل ننمودم و تو می‌دانی که یوم بلا را نخواستیم. آنچه از لبهایم بیرون آمد به حضور تو ظاهر بود. ^{۱۷} برای من باعث ترس مباش که در روز بلا ملجای من تویی. ^{۱۸} ستمکاران من خجل شوند اما من خجل نشوم. ایشان هراسان شوند اما من هراسان نشوم. روز بلا را بر ایشان بیاور و ایشان را به هلاکت مضاعف هلاک کن.

^{۱۹} خداوند به من چنین گفت که «برو و نزد دروازه پسران قوم که پادشاهان یهودا از آن داخل می‌شوند و از آن بیرون می‌روند و نزد همه دروازه‌های اورشلیم بایست. ^{۲۰} و به ایشان بگو: ای پادشاهان یهودا و تمامی یهودا و جمیع سکنه اورشلیم که از این دروازه‌ها داخل می‌شوید کلام خداوند را بشنوید! ^{۲۱} خداوند چنین می‌گوید: برخویشتن با حذر باشید و در روز سبت هیچ باری حمل نکنید و آن را داخل دروازه‌های اورشلیم مسازید. ^{۲۲} و در روز سبت هیچ باری از خانه‌های خود بیرون میاورید و هیچکار مکنید بلکه روز سبت را تقدیس نمایید چنانکه به پدران شما امر فرمودم.»

^{۲۳} اما ایشان نشنیدند و گوش خود را فرا نداشتند بلکه گردنهای خود را سخت ساختند تا نشنوند و تأدیب را نپذیرند. ^{۲۴} و خداوند می‌گوید: «اگر مرا حقیقتاً بشنوید و در روز سبت، هیچ باری از دروازه‌های این شهر داخل نسازید و روز سبت را تقدیس نموده، هیچکار در آن نکنید، ^{۲۵} آنگاه پادشاهان و سروران بر کرسی داود نشسته و بر ارابه‌ها و اسبان سوار شده، ایشان و سروران ایشان مردان یهودا و ساکنان اورشلیم از دروازه‌های این شهر داخل خواهند شد و این شهر تا به ابد مسکون خواهد بود. ^{۲۶} و از شهرهای یهودا و از نواحی اورشلیم و از زمین بنیامین و از همواری و کوهستان و جنوب خواهند آمد و قربانی‌های سوختنی و ذبایح و هدایای آردی و بخور خواهند آورد و ذبایح تشکر را به خانه خداوند خواهند آورد. ^{۲۷} و اگر مرا نشنیده روز سبت

را تقدیس ننمایید و در روز سبت باری برداشته، به شهرهای اورشلیم داخل سازید آنگاه در دروازه‌هایش آتشی خواهم افروخت که قصرهای اورشلیم را خواهد سوخت و خاموش نخواهد شد.»

۱۸ کلامی که از جانب خداوند به ارمیا نازل شده، گفت: ^۲ «برخیز و به خانه

کوزه‌گر فرود آی که در آنجا کلام خود را به تو خواهم شنواید.»

^۳ پس به خانه کوزه‌گر فرود شدم و اینک او بر چرخها کار می‌کرد. ^۴ و ظرفی که از گل می‌ساخت در دست کوزه‌گر ضایع شد پس دوباره ظرفی دیگر از آن ساخت بطوری که به نظر کوزه‌گر پسند آمد که بسازد. ^۵ آنگاه کلام خداوند به من نازل شده، گفت: ^۶ «خداوند می‌گوید: ای خاندان اسرائیل آیا من مثل این کوزه‌گر با شما عمل نتوانم نمود زیرا چنانکه گل در دست کوزه‌گر است، همچنان شما ای خاندان اسرائیل در دست من می‌باشید. ^۷ هنگامی که درباره امتی یا مملکتی برای کندن و منهدم ساختن و هلاک نمودن سخنی گفته باشم، ^۸ اگر آن امتی که درباره ایشان گفته باشم از شرارت خویش بازگشت نمایند، آنگاه از آن بلایی که به آوردن آن قصد نموده‌ام خواهم برگشت. ^۹ و هنگامی که درباره امتی یا مملکتی به جهت بنا کردن و غرس نمودن سخن گفته باشم، ^{۱۰} اگر ایشان در نظر من شرارت ورزند و قول مرا نشنوند آنگاه از آن نیکویی که گفته باشم که برای ایشان بکنم خواهم برگشت. ^{۱۱} الآن مردان یهودا و ساکنان اورشلیم را خطاب کرده، بگو که خداوند چنین می‌گوید: اینک من به ضد شما بلایی مهیا می‌سازم و قصدی به خلاف شما می‌نمایم. پس شما هر کدام از راه زشت خود بازگشت نمایید و راهها و اعمال خود را اصلاح کنید. ^{۱۲} اما ایشان خواهند گفت: امید نیست زیرا که افکار خود را پیروی خواهیم نمود و هر کدام موافق سرکشی دل شریر خود رفتار خواهیم کرد. ^{۱۳} بنابراین خداوند چنین می‌گوید: در میان امت‌ها سؤال کنید کیست که مثل این چیزها را شنیده باشد؟ دوشیزه اسرائیل کار بسیار زشت کرده است. ^{۱۴} آیا برف لبنان از صخره صحرا باز ایستد یا آبهای سرد که از جای دور جاری می‌شود خشک گردد؟ ^{۱۵} زیرا که قوم من مرا فراموش کرده برای اباطیل بخور می‌سوزانند و آنها ایشان را از راههای ایشان یعنی از طریق‌های قدیم می‌لغزانند تا در کوره‌راهها به راههایی که

ساخته نشده است راه بروند.^{۱۶} تا زمین خود را مایه حیرت و سخریه ابدی بگردانند به حدی که هر که از آن گذر کند متحیر شده، سر خود را خواهد جنبانید.^{۱۷} من مثل باد شرقی ایشان را از حضور دشمنان پراکنده خواهم ساخت و در روز مصیبت ایشان پشت را به ایشان نشان خواهم داد و نه رو را.»

^{۱۸}آنگاه گفتند: «بیایید تا به ضد ارمیا تدبیرها نماییم زیرا که شریعت از کاهنان و مشورت از حکیمان و کلام از انبیا ضایع نخواهد شد پس بیایید تا او را به زبان خود بزنی و هیچ سخنش را گوش ندهیم.»

^{۱۹}ای خداوند مرا گوش بده و آواز دشمنان مرا بشنو! ^{۲۰}آیا بدی به عوض نیکویی ادا خواهد شد زیرا که حفره‌ای برای جان من کنده‌اند. بیاد آور که چگونه به حضور تو ایستاده بودم تا درباره ایشان سخن نیکو گفته، حدت خشم تو را از ایشان بگردانم.^{۲۱} پس پسران ایشان را به قحط بسپار و ایشان را به دم شمشیر تسلیم نما و زنان ایشان، بی‌اولاد و بیوه گردند و مردان ایشان به سختی کشته شوند و جوانان ایشان، در جنگ به شمشیر مقتول گردند.^{۲۲} و چون فوجی بر ایشان ناگهان بیاوری نعره‌ای از خانه‌های ایشان شنیده شود زیرا به جهت گرفتار کردنم حفره‌ای کنده‌اند و دامها برای پایهایم پنهان نموده.^{۲۳} اما تو ای خداوند تمامی مشورتهایی را که ایشان به قصد جان من نموده‌اند می‌دانی. پس عصیان ایشان را میامرز و گناه ایشان را از نظر خویش محو مساز بلکه ایشان به حضور تو لغزائیده شوند و در حین غضب خویش، با ایشان عمل نما.

۱۹ خداوند چنین گفت: «برو و کوزه سفالین از کوزه‌گر بخر و بعضی از مشایخ

قوم و مشایخ کهنه را همراه خود بردار.^۲ و به وادی ابن هنوم که نزد دهنه دروازه کوزه‌گران است بیرون رفته، سخنانی را که به تو خواهم گفت در آنجا ندا کن.^۳ و بگو: ای پادشاهان یهودا و سکنه اورشلیم کلام خداوند را بشنوید! یهوه صباوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک بر این مکان چنان بلایی خواهم آورد که گوش هر کس که آن را بشنود صدا خواهد کرد.^۴ زانرو که مرا ترک کردند و این مکان را خوار شمردند و بخور در آن برای خدایان غیر که نه خود ایشان و نه پدران

ایشان و نه پادشاهان یهودا آنها را شناخته بودند سوزانیدند و این مکان را از خون بی گناهان مملو ساختند.^۵ و مکان‌های بلند برای بعل بنا کردند تا پسران خود را به جای قربانی‌های سوختنی برای بعل بسوزانند که من آن را امر نفرموده و نگفته و در دلم نگذاشته بود. بنابراین خداوند می‌گوید: اینک ایامی می‌آید که این مکان به توفت یا به وادی ابن هنوم دیگر نامیده نخواهد شد بلکه به وادی قتل.^۷ و مشورت یهودا و اورشلیم را در این مکان باطل خواهم گردانید و ایشان را از حضور دشمنان ایشان و به دست آنانی که قصد جان ایشان دارند خواهم انداخت و لاشهای ایشان را خوراک مرغان هوا و حیوانات زمین خواهم ساخت.^۸ و این شهر را مایه حیرت و سخریه خواهم گردانید به حدی که هر که از آن عبور کند متحیر شده، به سبب جمیع بلایایش سخریه خواهد نمود.^۹ و گوشت پسران ایشان و گوشت دختران ایشان را به ایشان خواهم خورانید و در محاصره و تنگی که دشمنان ایشان و جویندگان جان ایشان بر ایشان خواهند آورد، هر کس گوشت همسایه خود را خواهد خورد.^{۱۰} آنگاه کوزه را به نظر آنانی که همراه تو می‌روند بشکن.^{۱۱} و ایشان را بگو: یهوه صبايوت چنین می‌گوید: به نوعی که کسی کوزه کوزه‌گر را می‌شکند و آن را دیگر اصلاح نتوان کرد همچنان این قوم و این شهر را خواهم شکست و ایشان را در توفت دفن خواهند کرد تا جایی برای دفن کردن باقی نماند.^{۱۲} خداوند می‌گوید: «به این مکان و به ساکنانش چنین عمل خواهم نمود و این شهر را مثل توفت خواهم ساخت.^{۱۳} و خانه‌های اورشلیم و خانه‌های پادشاهان یهودا مثل مکان توفت نجس خواهد شد یعنی همه‌خانه‌هایی که بر بامهای آنها بخور برای تمامی لشکر آسمان سوزانیدند و هدایای ریختنی برای خدایان غیر ریختند.»

^{۱۴} پس ارمیا از توفت که خداوند او را به جهت نبوت کردن به آنجا فرستاده بود باز آمد و در صحن خانه خداوند ایستاده، به تمامی قوم گفت:^{۱۵} «یهوه صبايوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک من بر این شهر و بر همه قریه‌هایش، تمامی بلایا را که درباره‌اش گفته‌ام وارد خواهم آورد زیرا که گردن خود را سخت گردانیده، کلام مرا نشنیدند.»

و فشحور بن امیر کاهن که ناظر اول خانه خداوند بود، ارمیا نبی را که به این

امور نبوت می‌کرد شنید.^۲ پس فشحور ارمیای نبی را زده، او را در کنده‌ای که نزد دروازه عالی بنیامین که نزد خانه خداوند بود گذاشت.^۳ و در فردای آن روز فشحور ارمیا را از کنده بیرون آورد و ارمیا وی را گفت: «خداوند اسم تو را نه فشحور بلکه ماجور مسایب خوانده است.^۴ زیرا خداوند چنین می‌گوید: اینک من تو را مورث ترس خودت و جمیع دوستانت می‌گردانم و ایشان به شمشیر دشمنان خود خواهند افتاد و چشمانت خواهد دید و تمامی یهودا را به دست پادشاه بابل تسلیم خواهم کرد که او ایشان را به بابل به اسیری برده، ایشان را به شمشیر به قتل خواهد رسانید.^۵ و تمامی دولت این شهر و تمامی مشقت آن را و جمیع نفایس آن را تسلیم خواهم کرد و همه خزانه‌های پادشاهان یهودا را به دست دشمنان ایشان خواهم سپرد که ایشان را غارت کرده و گرفتار نموده، به بابل خواهند برد.^۶ و تو ای فشحور با جمیع سکنه خانه‌ات به اسیری خواهید رفت. و تو با جمیع دوستانت که نزد ایشان به دروغ نبوت کردی، به بابل داخل شده، در آنجا خواهید مرد و در آنجا دفن خواهید شد.»

^۷ای خداوند مرا فریفتی پس فریفته شدم. از من زورآورتر بودی و غالب شدی. تمامی روز مضحکه شدم و هر کس مرا استهزا می‌کند.^۸ زیرا هر گاه می‌خواهم تکلم نمایم ناله می‌کنم و به ظلم و غارت ندا می‌نمایم. زیرا کلام خداوند تمامی روز برای من موجب عار و استهزا گردیده است.

^۹پس گفتم که او را ذکر نخواهم نمود و بار دیگر به اسم او سخن نخواهم گفت، آنگاه در دل من مثل آتش افروخته شد و در استخوانهایم بسته گردید و از خودداری خسته شده، باز نتوانستم ایستاد.^{۱۰} زیرا که از بسیاری مذمت شنیدم و از هر جانب خوف بود و جمیع صدقای من گفتند بر او شکایت کنید و ما شکایت خواهیم نمود و مراقب لغزیدن من می‌باشند (و می‌گویند) که شاید او فریفته خواهد شد تا بر وی غالب آمده، انتقام خود را از او بکشیم.^{۱۱} لیکن خداوند با من مثل جبار قاهر است از این جهت ستمکاران من خواهند لغزید و غالب نخواهند آمد و چونکه به فطانت رفتار ننمودند به رسوایی ابدی که فراموش نخواهند شد بی‌نهایت خجل خواهند گردید.^{۱۲} اما ای یهوه صباوت که عادلان را می‌آزمایی و گرده‌ها و دلها را مشاهده می‌کنی، بشود که انتقام تو را از ایشان ببینم زیرا که دعوی خویش را نزد تو کشف نمودم.^{۱۳} برای

خداوند بسرایید و خداوند را تسبیح بخوانید زیرا که جان مسکینان را از دست شریران رهایی داده است.

^{۱۴} ملعون باد روزی که در آن مولود شدم و مبارک مباد روزی که مادرم مرا زایید.
^{۱۵} ملعون باد کسی که پدر مرا مژده داد و گفت که برای تو ولد نرینه‌ای زاییده شده است و او را بسیار شادمان گردانید. ^{۱۶} و آنکس مثل شهرهایی که خداوند آنها را شفقت ننموده و از گون ساخت بشود و فریادی در صبح و نعره‌ای در وقت ظهر بشنود. ^{۱۷} زیرا که مرا از رحم نکشت تا مادرم قبر من باشد و رحم او همیشه آبستن ماند. ^{۱۸} چرا از رحم بیرون آمدم تا مشقت و غم را مشاهده نمایم و روزهایم در خجالت تلف شود؟

۲۱

کلامی که به ارمیا از جانب خداوند نازل شد وقتی که صدقیا پادشاه، فشحور بن ملکیا و صفنیا ابن معسیای کاهن را نزد وی فرستاده، گفت: ^۲ «برای ما از خداوند مسألت نما زیرا که نبوکدرصر پادشاه بابل با ما جنگ می‌کند شاید که خداوند موافق کارهای عجیب خود با ما عمل نماید تا او از ما برگردد.» ^۳ و ارمیا به ایشان گفت: «به صدقیا چنین بگوئید: ^۴ یهوه خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: اینک من اسلحه جنگ را که به دست شماست و شما با آنها با پادشاه بابل و کلدانیانی که شما را از بیرون دیوارها محاصره نموده‌اند جنگ می‌کنید برمی‌گردانم و ایشان را در اندرون این شهر جمع خواهم کرد. ^۵ و من به دست دراز و بازوی قوی و به غضب و حدت و خشم عظیم با شما مقاتله خواهم نمود. ^۶ و ساکنان این شهر را هم از انسان و هم از بهایم خواهم زد که به وبای سخت خواهند مرد. ^۷ و خداوند می‌گوید که بعد از آن صدقیا پادشاه یهودا و بندگان و این قوم یعنی آنانی را که از وبا و شمشیر و قحط در این شهر باقی مانده باشند به دست نبوکدرصر پادشاه بابل و به دست دشمنان ایشان و به دست جویندگان جان ایشان تسلیم خواهم نمود تا ایشان را به دم شمشیر بکشد و او بر ایشان رأفت و شفقت و ترحم نخواهد نمود. ^۸ و به این قوم بگو که خداوند چنین می‌فرماید: اینک من طریق حیات و طریق موت را پیش شما می‌گذارم؛ ^۹ هر که در این شهر بماند از شمشیر و قحط و وبا خواهد مرد، اما هر که بیرون رود و به دست کلدانیانی که شما را محاصره نموده‌اند بیفتد، زنده خواهد ماند و جانش برای او غنیمت

خواهد شد.^{۱۰} زیرا خداوند می‌گوید: من روی خود را بر این شهر به بدی و نه به نیکویی برگردانیدم و به دست پادشاه بابل تسلیم شده، آن را به آتش خواهد سوزانید.
^{۱۱} «و درباره خاندان پادشاه یهودا بگو کلام خداوند را بشنوید: ^{۱۲} ای خاندان داود خداوند چنین می‌فرماید: بامدادان به انصاف داوری نمایید و مغضوبان را از دست ظالمان برهانید مبادا حدت خشم من به سبب بدی اعمال شما مثل آتش صادر گردد و مشتعل شده، خاموش کننده‌ای نباشد. ^{۱۳} خداوند می‌گوید: ای ساکنه وادی و ای صخره هامون که می‌گویید کیست که به ضد ما فرود آید و کیست که به مسکنهای ما داخل شود اینک من به ضد تو هستم. ^{۱۴} و خداوند می‌گوید بر حسب ثمره اعمال شما به شما عقوبت خواهم رسانید و آتشی در جنگل این (شهر) خواهم افروخت که تمامی حوالی آن را خواهد سوزانید.»

۲۲

خداوند چنین گفت: «به خانه پادشاه یهودا فرود آی و در آنجا به این کلام متکلم شو ^۲ و بگو: ای پادشاه یهودا که بر کرسی داود نشسته‌ای، تو و بندگان و قومت که به این دروازه‌ها داخل می‌شوید کلام خداوند را بشنوید: ^۳ خداوند چنین می‌گوید: انصاف و عدالت را اجرا دارید و مغضوبان را از دست ظالمان برهانید و بر غربا و یتیمان و بیوه‌زنان ستم و جور ننمایید و خون بی‌گناهان را در این مکان مریزید. ^۴ زیرا اگر این کار را بجا آورید همانا پادشاهانی که بر کرسی داود بنشینند، از دروازه‌های این خانه داخل خواهند شد و هر یک با بندگان و قوم خود بر ارابه‌ها و اسبان سوار خواهند گردید. ^۵ اما اگر این سخنان را نشنوید خداوند می‌گوید که به ذات خود قسم خوردم که این خانه خراب خواهد شد. ^۶ زیرا خداوند درباره خاندان پادشاه یهودا چنین می‌گوید: اگر چه تو نزد من جلعاد و قله لبنان می‌باشی لیکن من تو را به بیابان و شهرهای غیرمسکون مبدل خواهم ساخت. ^۷ و بر تو خراب‌کنندگان که هر یک با آلتش باشد معین می‌کنم و ایشان بهترین سروهای آزاد تو را قطع نموده، به آتش خواهند افکند. ^۸ و امت‌های بسیار چون از این شهر عبور نمایند به یکدیگر خواهند گفت که خداوند به این شهر عظیم چرا چنین کرده است. ^۹ و جواب خواهند داد از این سبب که عهد یهوه خدای خود را ترک کردند و خدایان غیر را سجده و عبادت نمودند.

^{۱۰} «برای مرده گریه ننمایید و برای او ماتم مگیرید. زارزار بگریید برای او که می‌رود زیرا که دیگر مراجعت نخواهد کرد و زمین مولد خویش را نخواهد دید.^{۱۱} زیرا خداوند درباره شلوم بن یوشیا پادشاه یهودا که بجای پدر خود یوشیا پادشاه شده و از این مکان بیرون رفته است چنین می‌گوید که دیگر به اینجا برنخواهد گشت.^{۱۲} بلکه در مکانی که او را به اسیری برده‌اند خواهد مرد و این زمین را باز نخواهد دید.

^{۱۳} «وای بر آن کسی که خانه خود را به بی‌انصافی و کوشکهای خویش را به ناحق بنا می‌کند که از همسایه خود مجاناً خدمت می‌گیرد و مزدش را به او نمی‌دهد.^{۱۴} که می‌گوید خانه وسیع و اطاقهای مروح برای خود بنا می‌کنم و پنجره‌ها برای خویشان می‌شکافد و (سقف) آن را از سرو آزاد می‌پوشاند و با شنجر ف رنگ می‌کند.^{۱۵} آیا از این جهت که با سروهای آزاد مکارمت می‌نمایی، سلطنت خواهی کرد؟ آیا پدرت اکل و شرب نمی‌نمود و انصاف و عدالت را بجا نمی‌آورد، آنگاه برایش سعادت‌مندی می‌بود؟^{۱۶} فقیر و مسکین را دادرسی می‌نمود، آنگاه سعادت‌مندی می‌شد. مگر شناختن من این نیست؟ خداوند می‌گوید:^{۱۷} اما چشمان و دل تو نیست جز برای حرص خودت و برای ریختن خون بی‌گناهان و برای ظلم و ستم تا آنها را بجا آوری.^{۱۸} بنابراین خداوند درباره یهوایقیم بن یوشیا پادشاه یهودا چنین می‌گوید: که برایش ماتم نخواهند گرفت و نخواهند گفت: آه ای برادر من یا آه ای خواهر و نوحه نخواهند کرد و نخواهند گفت: آه ای آقا یا آه ای جلال وی.^{۱۹} کشیده شده و بیرون از دروازه‌های اورشلیم بجای دور انداخته شده به دفن الاغ مدفون خواهد گردید.

^{۲۰} «به فراز لبنان برآمده، فریاد برآور و آواز خود را در باشان بلندکن. و از عباریم فریاد کن زیرا که جمیع دوستان تلف شده‌اند.^{۲۱} در حین سعادت‌مندی تو به تو سخن گفتم، اما گفتم گوش نخواهم گرفت. همین از طفولیت عادت تو بوده است که به آواز من گوش ندهی.^{۲۲} باد تمامی شبانان را خواهد چرانید و دوستان به اسیری خواهند رفت. پس در آن وقت به سبب تمامی شرارتت خجل و رسوا خواهی شد.^{۲۳} ای که در لبنان ساکن هستی و آشیانه خویش را در سروهای آزاد می‌سازی! هنگامی که المها و درد مثل زنی که می‌زاید تو را فرو گیرد چه قدر بر تو افسوس خواهند کرد؟^{۲۴} یهوه می‌گوید: به حیات من قسم که اگر چه کنیا هو ابن یهوایقیم پادشاه یهودا خاتم بر دست راست من می‌بود هر آینه تو را از آنجا می‌کندم.^{۲۵} و تو را به دست آنانی که قصد جان تو دارند و به دست آنانی که از ایشان ترسانی و به دست نبوکدرصر پادشاه بابل و به

دست کلدانیان تسلیم خواهم نمود.^{۲۶} و تو و مادر تو را که تو را زایید، به زمین غریبی که در آن تولد نیافتید خواهم انداخت که در آنجا خواهید مرد.^{۲۷} اما به زمینی که ایشان بسیار آرزو دارند که به آن برگردند مراجعت نخواهند نمود.»

^{۲۸}آیا این مرد کنیا هو ظرفی خوار شکسته می‌باشد و یا ظرفی ناپسندیده است؟ چرا او با اولادش به زمینی که آن را نمی‌شناسند انداخته و افکنده شده‌اند؟
^{۲۹}ای زمین ای زمین ای زمین، کلام خداوند را بشنو! ^{۳۰}خداوند چنین می‌فرماید: «این شخص را بی‌اولاد و کسی که در روزگار خود کامیاب نخواهد شد بنویس، زیرا که هیچکس از ذریت وی کامیاب نخواهد شد و بر کرسی داود نخواهد نشست، و بار دیگر در یهودا سلطنت نخواهد نمود.»

۲۳

خداوند می‌گوید: «وای بر شبانانی که گله مرتع مرا هلاک و پراکنده می‌سازند.»^۱ بنابراین، یهوه خدای اسرائیل درباره شبانانی که قوم مرا می‌چرانند چنین می‌گوید: «شما گله مرا پراکنده ساخته و رانده‌اید و به آنها توجه ننموده‌اید. پس خداوند می‌گوید اینک من عقوبت بدی اعمال شما را بر شما خواهم رسانید.^۲ و من بقیه گله خویش را از همه زمینهایی که ایشان را به آنها رانده‌ام جمع خواهم کرد و ایشان را به آغل‌های ایشان باز خواهم آورد که بارور و بسیار خواهند شد.^۳ و برای ایشان شبانانی که ایشان را بچرانند برپا خواهم نمود که بار دیگر ترسان و مشوش خواهند شد و مفقود خواهند گردید.» قول خداوند این است.

^۴خداوند می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که شاخه‌ای عادل برای داود برپا می‌کنم و پادشاهی سلطنت نموده، به فطانت رفتار خواهد کرد و انصاف و عدالت را در زمین مجرا خواهد داشت.^۵ در ایام وی یهودا نجات خواهد یافت و اسرائیل با امنیت ساکن خواهد شد و اسمی که به آن نامیده می‌شود این است: یهوه صدقینو (یهوه عدالت ما).^۶ بنابراین خداوند می‌گوید: اینک ایامی می‌آید که دیگر نخواهند گفت قسم به حیات یهوه که بنی اسرائیل را از زمین مصر برآورد.^۷ بلکه قسم به حیات یهوه که ذریت خاندان اسرائیل را از زمین شمال و از همه زمینهایی که ایشان را به آنها رانده بودم بیرون آورده، رهبری نموده است و در زمین خود ساکن خواهند شد.»

^۹ به سبب انبیا دل من در اندرونم شکسته و همه استخوانهایم مسترخی شده است، مثل شخص مست و مانند مرد مغلوب شراب از جهت خداوند و از جهت کلام مقدس او گردیده‌ام. ^{۱۰} زیرا که زمین پر از زناکاران است و به سبب لعنت زمین ماتم می‌کند و مرتع‌های بیابان خشک شده است زیرا که طریق ایشان بد و توانایی ایشان باطل است. ^{۱۱} چونکه هم انبیا و هم کاهنان منافقاند و خداوند می‌گوید: شرارت ایشان را هم در خانه خود یافته‌ام. ^{۱۲} بنابراین طریق ایشان مثل جایهای لغزنده در تاریکی غلیظ برای ایشان خواهد بود که ایشان رانده شده در آن خواهند افتاد. زیرا خداوند می‌گوید که «در سال عقوبت ایشان بلا بر ایشان عارض خواهم گردانید. ^{۱۳} و در انبیای سامره حماقتی دیده‌ام که برای بعل نبوت کرده، قوم من اسرائیل را گمراه گردانیده‌اند. ^{۱۴} و در انبیای اورشلیم نیز چیز هولناک دیدم. مرتکب زنا شده، به دروغ سلوک می‌نمایند و دستهای شیرین را تقویت می‌دهند مبدا هر یک از ایشان از شرارت خویش بازگشت نماید. و جمیع ایشان برای من مثل سدوم و ساکنان آن مانند عموره گردیده‌اند.»

^{۱۵} بنابراین یهوه صبايوت درباره آن انبیا چنین می‌گوید: «اینک من به ایشان افسنتین خواهم خورانید و آب تلخ به ایشان خواهم نوشانید زیرا که از انبیای اورشلیم نفاق در تمامی زمین منتشر شده است.» ^{۱۶} یهوه صبايوت چنین می‌گوید: «به سخنان این انبیایی که برای شما نبوت می‌کنند گوش مدهید زیرا شما را به بطالت تعلیم می‌دهند و رؤیای دل خود را بیان می‌کنند و نه از دهان خداوند. ^{۱۷} و به آنانی که مرا حقیر می‌شمارند پیوسته می‌گویند: خداوند می‌فرماید که برای شما سلامتی خواهد بود و به آنانی که به سرکشی دل خود سلوک می‌نمایند می‌گویند که بلا به شما نخواهد رسید. ^{۱۸} زیرا کیست که به مشورت خداوند واقف شده باشد تا ببیند و کلام او را بشنود و کیست که به کلام او گوش فرا داشته، استماع نموده باشد. ^{۱۹} اینک باد شدید غضب خداوند صادر شده و گردبادی دور می‌زند و بر سر شیران فرود خواهد آمد. ^{۲۰} غضب خداوند تا مقاصد دل او را بجا نیاورد و به انجام نرساند برنخواهد گشت. در ایام آخر این را نیکو خواهید فهمید. ^{۲۱} من این انبیا را نفرستادم لیکن دویدند. به ایشان سخن نگفتم اما ایشان نبوت نمودند. ^{۲۲} اما اگر در مشورت من قایم می‌ماندند، کلام مرا به قوم من بیان می‌کردند و ایشان را از راه بد و از اعمال شیرین ایشان برمی‌گردانیدند. ^{۲۳} یهوه می‌گوید: آیا من خدای نزدیک هستم و خدای دور نی؟ ^{۲۴} و خداوند می‌گوید: آیا کسی خویشان را در جای مخفی پنهان تواند نمود که من او را نبینم مگر من آسمان و زمین را مملو نمی‌سازم؟ کلام خداوند این است. ^{۲۵} سخنان انبیا را که به اسم

من کاذبانه نبوت کردند شنیدم که گفتند خواب دیدم خواب دیدم.^{۲۶} این تا به کی در دل انبیایی که کاذبانه نبوت می‌کنند خواهد بود که انبیای فریب دل خودشان می‌باشند،^{۲۷} که به خوابهای خویش که هر کدام از ایشان به همسایه خود باز می‌گویند خیال دارند که اسم مرا از یاد قوم من ببرند، چنانکه پدران ایشان اسم مرا برای بعل فراموش کردند.^{۲۸} آن نبی‌ای که خواب دیده است خواب را بیان کند و آن که کلام مرا دارد کلام مرا براستی بیان نماید. خداوند می‌گوید کاه را با گندم چه کار است؟»

^{۲۹} و خداوند می‌گوید: «آیا کلام من مثل آتش نیست و مانند چکشی که صخره را خرد می‌کند؟»^{۳۰} لهذا خداوند می‌گوید: «اینک من به ضد این انبیایی که کلام مرا از یکدیگر می‌دزدند هستم.»^{۳۱} و خداوند می‌گوید: «اینک من به ضد این انبیا هستم که زبان خویش را بکار برده، می‌گویند: او گفته است.»^{۳۲} و خداوند می‌گوید: «اینک من به ضد اینان هستم که به خوابهای دروغ نبوت می‌کنند و آنها را بیان کرده، قوم مرا به دروغها و خیالهای خود گمراه می‌نمایند. و من ایشان را نفرستادم و مأمور نکردم پس خداوند می‌گوید که به این قوم هیچ نفع نخواهند رسانید.^{۳۳} و چون این قوم یا نبی یا کاهنی از تو سؤال نموده، گویند که وحی خداوند چیست؟ پس به ایشان بگو: کدام وحی؟ قول خداوند این است که شما را ترک خواهم نمود.^{۳۴} و آن نبی یا کاهن یا قومی که گویند وحی یهوه، همانا بر آن مرد و بر خانه‌اش عقوبت خواهم رسانید.^{۳۵} و هر کدام از شما به همسایه خویش و هر کدام به برادر خود چنین گویند که خداوند چه جواب داده است و خداوند چه گفته است؟^{۳۶} لیکن وحی یهوه را دیگر ذکر ننمایید زیرا کلام هر کس وحی او خواهد بود چونکه کلام خدای حی یعنی یهوه صباوت خدای ما را منحرف ساخته‌اید.^{۳۷} و به نبی چنین بگو که خداوند به تو چه جواب داده و خداوند به تو چه گفته است؟^{۳۸} و اگر می‌گویید: وحی یهوه، پس یهوه چنین می‌فرماید چونکه این سخن یعنی وحی یهوه را گفتید با آنکه نزد شما فرستاده، فرمودم که وحی یهوه را مگویید،^{۳۹} لهذا اینک من شما را بالکل فراموش خواهم کرد و شما را با آن شهری که به شما و به پدران داده بودم از حضور خود دور خواهم انداخت.^{۴۰} و عار ابدی و رسوایی جاودانی را که فراموش نخواهد شد بر شما عارض خواهم گردانید.»

و بعد از آنکه نبوکدرصر پادشاه بابل یهوایقیم پادشاه یهودا را با

رؤسای یهودا و صنعتگران و آهنگران از اورشلیم اسیر نموده، به بابل برد، خداوند دو سبد انجیر را که پیش هیکل خداوند گذاشته شده بود به من نشان داد^۲ که در سبد اول، انجیر بسیار نیکو مثل انجیر نوبر بود و در سبد دیگر انجیر بسیار بد بود که چنان زشت بود که نمی‌شود خورد.^۳ و خداوند مرا گفت: «ای ارمیا چه می‌بینی؟» گفتم: «انجیر. اما انجیرهای نیکو، بسیار نیکو است و انجیرهای بد بسیار بد است که از بدی آن را نمی‌توان خورد.»

^۴ و کلام خداوند به من نازل شده، گفت: «یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: مثل این انجیرهای خوب همچنان اسیران یهودا را که ایشان را از اینجا به زمین کلدانیان برای نیکویی فرستادم منظور خواهم داشت. ^۵ و چشمان خود را بر ایشان به نیکویی خواهم انداخت و ایشان را به این زمین باز خواهم آورد و ایشان را بنا کرده، منهدم نخواهم ساخت و غرس نموده، ریشه ایشان را نخواهم کند. ^۶ و دلی به ایشان خواهم بخشید تا مرا بشناسند که من یهوه هستم و ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان خواهم بود، زیرا که به تمامی دل بسوی من بازگشت خواهند نمود.»

^۸ خداوند چنین می‌گوید: «مثل انجیرهای بد که چنان بد است که نمی‌توان خورد، البته همچنان صدقیا پادشاه یهودا و رؤسای او و بقیه اورشلیم را که در این زمین باقی مانده‌اند و آنانی را که در مصر ساکن‌اند تسلیم خواهم نمود. ^۹ و ایشان را در تمامی ممالک زمین مایه تشویش و بلا و در تمامی مکان‌هایی که ایشان را رانده‌ام عار و ضرب‌المثل و مسخره و لعنت خواهم ساخت. ^{۱۰} و در میان ایشان شمشیر و قحط و وبا خواهم فرستاد تا از زمینی که به ایشان و به پدران ایشان داده‌ام نابود شوند.»

کلامی که در سال چهارم یهوایقیم بن یوشیا، پادشاه یهودا که سال اول

نبوکدرصر پادشاه بابل بود بر ارمیا درباره تمامی قوم یهودا نازل شد.^۲ و ارمیای نبی تمامی قوم یهودا و جمیع سکنه اورشلیم را به آن خطاب کرده، گفت: «از سال سیزدهم یوشیا ابن آمون پادشاه یهودا تا امروز که بیست و سه سال باشد، کلام خداوند بر من نازل می‌شد و من به شما سخن می‌گفتم و صبح زود برخاسته، تکلم می‌نمودم اما شما گوش نمی‌دادید.^۴ و خداوند جمیع بندگان خود انبیا را نزد شما فرستاد و صبح زود برخاسته، ایشان را ارسال نمود اما نشنیدید و گوش خود را فرا نگرفتید تا استماع نمایید.^۵ و گفتند: هر یک از شما از راه بد خود و اعمال شریر خویش بازگشت نمایید و در زمینی که خداوند به شما و به پدران شما از ازل تا به ابد بخشیده است ساکن باشید.^۶ و از عقب خدایان غیر نروید و آنها را عبادت و سجده منمایید و به اعمال دستهای خود غضب مرا به هیجان میاورید مبادا بر شما بلا برسانم.»^۷ اما خداوند می‌گوید: «مرا اطاعت ننمودید بلکه خشم مرا به اعمال دستهای خویش برای بلای خود به هیجان آوردید.»

^۸ بنابراین یهوه صباوت چنین می‌گوید: «چونکه کلام مرا نشنیدید،^۹ خداوند می‌گوید: اینک من فرستاده، تمامی قبایل شمال را با بنده خود نبوکدرصر پادشاه بابل گرفته، ایشان را بر این زمین و بر ساکنانش و بر همه امت‌هایی که به اطراف آن می‌باشند خواهم آورد و آنها را بالکل هلاک کرده، دهشت و مسخره و خرابی ابدی خواهم ساخت.^{۱۰} و از میان ایشان آواز شادمانی و آواز خوشی و صدای داماد و صدای عروس و صدای آسیا و روشنایی چراغ را نابود خواهم گردانید.^{۱۱} و تمامی این زمین خراب و ویران خواهد شد و این قوم‌ها هفتاد سال پادشاه بابل را بندگی خواهند نمود.»^{۱۲} و خداوند می‌گوید که «بعد از انقضای هفتاد سال من بر پادشاه بابل و بر آن امت و بر زمین کلدانیان عقوبت گناه ایشان را خواهم رسانید و آن را به خرابی ابدی مبدل خواهم ساخت.^{۱۳} و بر این زمین تمامی سخنان خود را که به ضد آن گفته‌ام یعنی هر چه در این کتاب مکتوب است که ارمیا آن را درباره جمیع امت‌ها نبوت کرده است خواهم آورد.^{۱۴} زیرا که امت‌های بسیار و پادشاهان عظیم ایشان را بنده خود خواهند ساخت و ایشان را موافق افعال ایشان و موافق اعمال دستهای ایشان مکافات خواهم رسانید.»

^{۱۵} زانرو که یهوه خدای اسرائیل به من چنین گفت که «کاسه شراب این غضب را از دست من بگیر و آن را به جمیع امت‌هایی که تو را نزد آنها می‌فرستم بنوشان. ^{۱۶} تا بیاشامند و به سبب شمشیری که من در میان ایشان می‌فرستم نوان شوند و دیوانه گردند.»

^{۱۷} پس کاسه را از دست خداوند گرفتم و به جمیع امت‌هایی که خداوند مرا نزد آنها فرستاد نوشانیدم. ^{۱۸} یعنی به اورشلیم و شهرهای یهودا و پادشاهانش و سرورانش تا آنها را خرابی و دهشت و سخریه و لعنت چنانکه امروز شده است گردانم. ^{۱۹} و به فرعون پادشاه مصر و بندگان و سرورانش و تمامی قومش. ^{۲۰} و به جمیع امت‌های مختلف و به جمیع پادشاهان زمین عوص و به همه پادشاهان زمین فلسطینیان یعنی اشقلون و غزه و عقرون و بقیه اشدود. ^{۲۱} و به ادم و موآب و بنی‌عمون. ^{۲۲} و به جمیع پادشاهان صور و همه پادشاهان صیدون و به پادشاهان جزایری که به آن طرف دریا می‌باشند. ^{۲۳} و به ددان و تیما و بوز و به همگانی که گوشه‌های موی خود را می‌تراشند. ^{۲۴} و به همه پادشاهان عرب و به جمیع پادشاهان امت‌های مختلف که در بیابان ساکنند. ^{۲۵} و به جمیع پادشاهان زمري و همه پادشاهان عیلام و همه پادشاهان مادی. ^{۲۶} و به جمیع پادشاهان شمال خواه قریب و خواه بعید هر یک با مجاور خود و به تمامی ممالک جهان که بر روی زمینند. و پادشاه شیشک بعد از ایشان خواهد آشامید.

^{۲۷} و به ایشان بگو: یهوه صبايوت خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: «بنوشید و مست شوید و قی کنید تا از شمشیری که من در میان شما می‌فرستم بیفتید و برنخیزید. ^{۲۸} و اگر از گرفتن کاسه از دست تو و نوشیدنش ابا نمایند آنگاه به ایشان بگو: یهوه صبايوت چنین می‌گوید: البته خواهید نوشید. ^{۲۹} زیرا اینک من به رسانیدن بلا بر این شهری که به اسم من مسمی است شروع خواهم نمود و آیا شما بالکل بی‌عقوبت خواهید ماند؟ بی‌عقوبت نخواهید ماند زیرا یهوه صبايوت می‌گوید که من شمشیری بر جمیع ساکنان جهان مأمور می‌کنم. ^{۳۰} پس تو به تمامی این سخنان بر ایشان نبوت کرده، به ایشان بگو: خداوند از اعلیٰ علین غرش می‌نماید و از مکان قدس خویش آواز خود را می‌دهد و به ضد مرتع خویش به شدت غرش می‌نماید و مثل آنانی که انگور را می‌افشوند، بر تمامی ساکنان جهان نعره می‌زند، ^{۳۱} و صدا به کرانهای زمین خواهد رسید زیرا خداوند را با امت‌ها دعوی است و او بر هر ذی‌جسد داوری خواهد نمود و شیران را به شمشیر تسلیم خواهد کرد.» قول خداوند این است.

^{۳۲}یهوه صبايوت چنین گفت: «اینک بلا از امت به امت سرایت می‌کند و باد شدید عظیمی از کرانه‌های زمین برانگیخته خواهد شد.»^{۳۳} و در آن روز کشتگان خداوند از کران زمین تا کران دیگرش خواهند بود. برای ایشان ماتم نخواهند گرفت و ایشان را جمع نخواهند کرد و دفن نخواهند نمود بلکه بر روی زمین سرگین خواهند بود.^{۳۴} ای شبانان ولوله نمایید و فریاد برآورید. و ای رؤسای گله بغلطید زیرا که ایام کشته شدن شما رسیده است و من شما را پراکنده خواهم ساخت و مثل ظرف مرغوب خواهید افتاد.^{۳۵} و ملجا برای شبانان و مفر برای رؤسای گله نخواهد بود.^{۳۶} هین فریاد شبانان و نعره رؤسای گله! زیرا خداوند مرتعهای ایشان را ویران ساخته است.^{۳۷} و مرتعهای سلامتی به سبب حدت خشم خداوند خراب شده است.^{۳۸} مثل شیر بیشه خود را ترک کرده است زیرا که زمین ایشان به سبب خشم هلاک کننده و به سبب حدت غضبش ویران شده است.

۲۶

در ابتدای سلطنت یهوایقیم بن یوشیا پادشاه یهودا این کلام از جانب خداوند نازل شده، گفت: ^۲«خداوند چنین می‌گوید: در صحن خانه خداوند بایست و به ضد تمامی شهرهای یهودا که به خانه خداوند برای عبادت می‌آیند همه سخنانی را که تو را امر فرمودم که به ایشان بگویی بگو و سخنی کم مکن.^۳ شاید بشنوند و هر کس از راه بد خویش برگردد تا از بلایی که من قصد نموده‌ام که به سبب اعمال بد ایشان به ایشان برسانم پشیمان گردم.^۴ پس ایشان را بگو: خداوند چنین می‌فرماید: اگر به من گوش ندهید و در شریعت من که پیش شما نهاده‌ام سلوک ننمایید،^۵ و اگر کلام بندگان انبیا را که من ایشان را نزد شما فرستادم اطاعت ننمایید با آنکه من صبح زود برخاسته، ایشان را ارسال نمودم اما شما گوش نگرفتید.^۶ آنگاه این خانه را مثل شیلوه خواهم ساخت و این شهر را برای جمیع امت‌های زمین لعنت خواهم گردانید.»^۷ و کاهنان و انبیا و تمامی قوم، این سخنان را که ارمیا در خانه خداوند گفت شنیدند.^۸ و چون ارمیا از گفتن هر آنچه خداوند او را مأمور فرموده بود که به تمامی قوم بگوید فارغ شد، کاهنان و انبیا و تمامی قوم او را گرفته، گفتند: «البته خواهی مرد.^۹ چرا به اسم یهوه نبوت کرده،

گفتی که این خانه مثل شیلوه خواهد شد و این شهر خراب و غیرمسکون خواهد گردید؟» پس تمامی قوم در خانه خداوند نزد ارمیا جمع شدند.

^{۱۰} و چون رؤسای یهودا این چیزها را شنیدند از خانه پادشاه به خانه خداوند برآمده، به دهنه دروازه جدید خانه خداوند نشستند. ^{۱۱} پس کاهنان و انبیا، رؤسا و تمامی قوم را خطاب کرده، گفتند: «این شخص مستوجب قتل است زیرا چنانکه به گوشهای خود شنیدید به خلاف این شهر نبوت کرد.»

^{۱۲} پس ارمیا جمیع سروران و تمامی قوم را مخاطب ساخته، گفت: «خداوند مرا فرستاده است تا همه سخنانی را که شنیدید به ضد این خانه و به ضد این شهر نبوت نمایم. ^{۱۳} پس الآن راهها و اعمال خود را اصلاح نمایید و قول یهوه خدای خود را بشنوید تا خداوند از این بلایی که درباره شما فرموده است پشیمان شود. ^{۱۴} اما من اینک در دست شما هستم موافق آنچه در نظر شما پسند و صواب آید، بعمل آرید. ^{۱۵} لیکن اگر شما مرا به قتل رسانید، یقین بدانید که خون بی‌گناهی را بر خویشان و بر این شهر و ساکنانش وارد خواهید آورد. زیرا حقیقتا خداوند مرا نزد شما فرستاده است تا همه این سخنان را به گوش شما برسانم.»

^{۱۶} آنگاه رؤسا و تمامی قوم به کاهنان و انبیا گفتند که «این مرد مستوجب قتل نیست زیرا به اسم یهوه خدای ما به ما سخن گفته است.» ^{۱۷} و بعضی از مشایخ زمین برخاسته، تمامی جماعت قوم را خطاب کرده، گفتند ^{۱۸} که «میکای مورشتی در ایام حزقیا پادشاه یهودا نبوت کرد و به تمامی قوم یهودا تکلم نموده، گفت: یهوه صباوت چنین می‌گوید که صهیون را مثل مزرعه شیار خواهند کرد و اورشلیم خراب شده، کوه این خانه به بلندیه‌های جنگل مبدل خواهد گردید. ^{۱۹} آیا حزقیا پادشاه یهودا و تمامی یهودا او را کشتند؟ نی بلکه از خداوند بترسید و نزد خداوند استدعا نمود و خداوند از آن بلایی که درباره ایشان گفته بود پشیمان گردید. پس ما بلای عظیمی بر جان خود وارد خواهیم آورد.»

^{۲۰} و نیز شخصی اوریا نام ابن شمعیاز قریت یعاریم بود که به نام یهوه نبوت کرد و او به ضد این شهر و این زمین موافق همه سخنان ارمیا نبوت کرد. ^{۲۱} و چون یهوایقیم پادشاه و جمیع شجاعانش و تمامی سرورانش سخنان او را شنیدند پادشاه قصد جان او نمود و چون اوریا این را شنید بترسید و فرار کرده، به مصر رفت. ^{۲۲} و یهوایقیم پادشاه کسان به مصر فرستاد یعنی الناتان بن عکبور و چند نفر را با او به مصر (فرستاد). ^{۲۳} و ایشان اوریا را از مصر بیرون آورده، او را نزد

یهویاقیم پادشاه رسانیدند و او را به شمشیر کشته، بدن او را به قبرستان عوام الناس انداخت.^{۲۴} لیکن دست اخیقام بن شافان با ارمیا بود تا او را به دست قوم نسپارند که او را به قتل رسانند.

۲۷

در ابتدای سلطنت یهویاقیم بن یوشیا پادشاه یهودا این کلام از جانب

خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت: ^۲خداوند به من چنین گفت: «بندها و یوغها برای خود بساز و آنها را بر گردن خود بگذار. ^۳ و آنها را نزد پادشاه ادوم و پادشاه موآب و پادشاه بنی‌عمون و پادشاه صور و پادشاه صیدون به دست رسولانی که به اورشلیم نزد صدقیا پادشاه یهودا خواهند آمد بفرست. ^۴ و ایشان را برای آقایان ایشان امر فرموده، بگو یهوه صباوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: به آقایان خود بدین مضمون بگویید: ^۵من جهان و انسان و حیوانات را که بر روی زمینند به قوت عظیم و بازوی افراشته خود آفریدم و آن را بهر که در نظر من پسند آمد بخشیدم. ^۶ و الآن من تمامی این زمینها را به دست بنده خود نبوکدنصر پادشاه بابل دادم و نیز حیوانات صحرا را به او بخشیدم تا او را بندگی نمایند. ^۷ و تمامی امت‌ها او را و پسرش و پسر پسرش را خدمت خواهند نمود تا وقتی که نوبت زمین او نیز برسد. پس امت‌های بسیار و پادشاهان عظیم او را بنده خود خواهند ساخت. ^۸ و واقع خواهد شد که هر امتی و مملکتی که نبوکدنصر پادشاه بابل را خدمت ننمایند و گردن خویش را زیر یوغ پادشاه بابل نگذارند خداوند می‌گوید: که آن امت را به شمشیر و قحط و وبا سزا خواهم داد تا ایشان را به دست او هلاک کرده باشم. ^۹ و اما شما به انبیا و فالگیران و خواب‌بینندگان و ساحران و جادوگران خود که به شما حرف می‌زنند و می‌گویند پادشاه بابل را خدمت منماید گوش مگیرید. ^{۱۰} زیرا که ایشان برای شما کاذبانه نبوت می‌کنند تا شما را از زمین شما دور نمایند و من شما را پراکنده سازم تا هلاک شوید. ^{۱۱} اما آن امتی که گردن خود را زیر یوغ پادشاه بابل بگذارند و او را خدمت نمایند، خداوند می‌گوید که آن امت را در زمین خود ایشان مقیم خواهم ساخت و آن را زرع نموده، در آن ساکن خواهند شد.»

^{۱۲} و به صدقیا پادشاه یهودا همه این سخنان را بیان کرده، گفت: «گردنهای خود را زیر یوغ پادشاه بابل بگذارید و او را و قوم او را خدمت نمایید تا زنده بمانید. ^{۱۳} چرا تو و قومت به

شمشیر و قحط و وبا بمیرید چنانکه خداوند درباره قومی که پادشاه بابل را خدمت نمایند گفته است.^{۱۴} و گوش مگیرید به سخنان انبیایی که به شما می‌گویند: پادشاه بابل را خدمت ننمایید زیرا که ایشان برای شما کاذبانه نبوت می‌کنند.^{۱۵} زیرا خداوند می‌گوید: من ایشان را نفرستادم بلکه ایشان به اسم من به دروغ نبوت می‌کنند تا من شما را اخراج کنم و شما با انبیایی که برای شما نبوت می‌نمایند هلاک شوید.»

^{۱۶} و به کاهنان و تمامی این قوم نیز خطاب کرده، گفتم: «خداوند چنین می‌گوید: گوش مگیرید به سخنان انبیایی که برای شما نبوت کرده، می‌گویند اینک ظروف خانه خداوند بعد از اندک مدتی از بابل باز آورده خواهد شد زیرا که ایشان کاذبانه برای شما نبوت می‌کنند.^{۱۷} ایشان را گوش مگیرید بلکه پادشاه بابل را خدمت نمایید تا زنده بمانید. چرا این شهر خراب شود؟^{۱۸} و اگر ایشان انبیا می‌باشند و کلام خداوند با ایشان است پس الآن از یهوه صبايوت استدعا بکنند تا ظروفی که در خانه خداوند و در خانه پادشاه یهودا و اورشلیم باقی است به بابل برده نشود.^{۱۹} زیرا که یهوه صبايوت چنین می‌گوید: درباره ستونها و دریاچه و پایه‌ها و سایر ظروفی که در این شهر باقی مانده است،^{۲۰} و نبوکدنصر پادشاه بابل آنها را حینی که یکنیا ابن یهویاقیم پادشاه یهودا و جمیع شرفا یهودا و اورشلیم را از اورشلیم به بابل برد نگرفت،^{۲۱} به درستی که یهوه صبايوت خدای اسرائیل درباره این ظروفی که در خانه خداوند و در خانه پادشاه یهودا و اورشلیم باقی مانده است چنین می‌گوید: ^{۲۲} که آنها به بابل برده خواهد شد و خداوند می‌گوید تا روزی که از ایشان تفقد نمایم در آنجا خواهد ماند و بعد از آن آنها را بیرون آورده، به این مکان باز خواهم آورد.»

۲۸

و در همان سال در ابتدای سلطنت صدقیا پادشاه یهودا در ماه پنجم از سال چهارم واقع شد که حننیا ابن عزور نبی که از جبعون بود مرا در خانه خداوند در حضور کاهنان و تمامی قوم خطاب کرده، گفت: ^۲ «یهوه صبايوت خدای اسرائیل بدین مضمون تکلم نموده و گفته است من یوغ پادشاه بابل را شکسته‌ام.^۳ بعد از انقضای دو سال من همه ظرف‌های خانه خداوند را که نبوکدنصر پادشاه بابل از این مکان گرفته، به بابل برد به اینجا باز خواهم آورد.^۴ و خداوند

می‌گوید من یکنیا ابن یهوایقیم پادشاه یهودا و جمیع اسیران یهودا را که به بابل رفته‌اند به اینجا باز خواهم آورد زیرا که یوغ پادشاه بابل را خواهم شکست.»

^۵ آنگاه ارمیا نبی به حننیا نبی در حضور کاهنان و تمامی قومی که در خانه خداوند حاضر بودند گفت؛ ^۶ پس ارمیا نبی گفت: «آمین خداوند چنین بکند و خداوند سخنان را که به آنها نبوت کردی استوار نماید و ظروف خانه خداوند و جمیع اسیران را از بابل به اینجا باز بیاورد. ^۷ لیکن این کلام را که من به گوش تو و به سمع تمامی قوم می‌گویم بشنو: ^۸ انبیایی که از زمان قدیم قبل از من و قبل از تو بوده‌اند درباره زمینهای بسیار و ممالک عظیم به جنگ و بلا و وبا نبوت کرده‌اند. ^۹ اما آن نبی‌ای که بسلامتی نبوت کند، اگر کلام آن نبی واقع گردد، آنگاه آن نبی معروف خواهد شد که خداوند فی‌الحقیقه او را فرستاده است.»

^{۱۰} پس حننیا نبی یوغ را از گردن ارمیا نبی گرفته، آن را شکست. ^{۱۱} و حننیا به حضور تمامی قوم خطاب کرده، گفت: «خداوند چنین می‌گوید: بهمین طور یوغ نبوکدنصر پادشاه بابل را بعد از انقضای دو سال از گردن جمیع امت‌ها خواهم شکست.» و ارمیا نبی به راه خود رفت.

^{۱۲} و بعد از آنکه حننیا نبی یوغ را از گردن ارمیا نبی شکسته بود، کلام خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت: ^{۱۳} «برو و حننیا نبی را بگو: خداوند چنین می‌گوید: یوغهای چوبی را شکستی اما بجای آنها یوغهای آهنین را خواهی ساخت. ^{۱۴} زیرا که یهوه صباوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: من یوغی آهنین بر گردن جمیع این امت‌ها نهادم تا نبوکدنصر پادشاه بابل را خدمت نمایند. پس او را خدمت خواهند نمود و نیز حیوانات صحرا را به او دادم.»

^{۱۵} آنگاه ارمیا نبی به حننیا نبی گفت: «ای حننیا بشنو! خداوند تو را نفرستاده است بلکه تو این قوم را وامیداری که به دروغ توکل نمایند. ^{۱۶} بنابراین خداوند چنین می‌گوید: اینک من تو را از روی این زمین دور می‌اندازم و تو امسال خواهی مرد زیرا که سخنان فتنه‌انگیز به ضد خداوند گفتی.» ^{۱۷} پس در ماه هفتم همانسال حننیا نبی مرد.

این است سخنان رساله‌ای که ارمیانی از اورشلیم نزد بقیه مشایخ اسیران و

کاهنان و انبیا و تمامی قومی که نبوکدنصر از اورشلیم به بابل به اسیری برده بود فرستاد،^۲ بعد از آنکه یکنیا پادشاه و ملکه و خواجه‌سرایان و سروران یهودا و اورشلیم و صنعتگران و آهنگران از اورشلیم بیرون رفته بودند.^۳ (پس آن را) به دست العاسه بن شافان و جمریا ابن حلقیا که صدقیا پادشاه یهودا ایشان را نزد نبوکدنصر پادشاه بابل به بابل فرستاد (ارسال نموده)، گفت:

«یهوه صبايوت خدای اسرائیل به تمامی اسیرانی که من ایشان را از اورشلیم به بابل به اسیری فرستادم، چنین می‌گوید: ^۴خانه‌ها ساخته در آنها ساکن شوید و باغها غرس نموده، میوه آنها را بخورید. ^۵زنان گرفته، پسران و دختران به هم رسانید و زنان برای پسران خود بگیرید و دختران خود را به شوهر بدهید تا پسران و دختران بزايند و در آنجا زیاد شوید و کم نگردید. ^۶و سلامتی آن شهر را که شما را به آن به اسیری فرستاده‌ام بطلبید و برایش نزد خداوند مسألت نمایید زیرا که در سلامتی آن شما را سلامتی خواهد بود. ^۷زیرا که یهوه صبايوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: مگذارید که انبیای شما که در میان شمااند و فالگیران شما شما را فریب دهند و به خوابهایی که شما ایشان را وامی‌دارید که آنها را ببینند، گوش مگیرید. ^۸زیرا خداوند می‌گوید که ایشان برای شما به اسم من کاذبانه نبوت می‌کنند و من ایشان را نفرستاده‌ام. ^۹و خداوند می‌گوید: چون مدت هفتاد سال بابل سپری شود من از شما تفقد خواهم نمود و سخنان نیکو را که برای شما گفتم انجام خواهم داد؛ به اینکه شما را به این مکان باز خواهم آورد. ^{۱۰}زیرا خداوند می‌گوید: فکרהایی را که برای شما دارم می‌دانم که فکרהای سلامتی می‌باشد و نه بدی تا شما را در آخرت امید بخشم. ^{۱۱}و مرا خواهید خواند و آمده، نزد من تضرع خواهید کرد و من شما را اجابت خواهم نمود. ^{۱۲}و مرا خواهید طلبید و چون مرا به تمامی دل خود جستجو نمایید، مرا خواهید یافت. ^{۱۳}و خداوند می‌گوید که مرا خواهید یافت و اسیران شما را باز خواهم آورد. و خداوند می‌گوید که شما را از جمیع امت‌ها و از همه مکان‌هایی که شما را در آنها رانده‌ام، جمع خواهم نمود و شما را از جایی که به اسیری فرستاده‌ام، باز خواهم آورد. ^{۱۴}از آن رو که گفتید خداوند برای ما در بابل انبیا مبعوث نموده است.

^{۱۵}«پس خداوند به پادشاهی که بر کرسی داود نشسته است و به تمامی قومی که در این شهر ساکنند، یعنی برادران شما که همراه شما به اسیری نرفته‌اند، چنین می‌گوید: ^{۱۶}بلی یهوه

صبايوت چنين می‌گوید: اينک من شمشير و قحط و وبا را بر ايشان خواهم فرستاد و ايشان را مثل انجيره‌ای بد که آنها را از بدی نتوان خورد، خواهم ساخت.^{۱۸} و ايشان را به شمشير و قحط و وبا تعاقب خواهم نمود و در میان جميع ممالک جهان مشوش خواهم ساخت تا برای همه امت‌هایی که ايشان را در میان آنها رانده‌ام، لعنت و دهشت و مسخره و عار باشند.^{۱۹} چونکه خداوند می‌گوید: کلام مرا که به واسطه بندگان خود انبيا نزد ايشان فرستادم نشنيدند با آنکه صبح زود برخاسته، آن را فرستادم اما خداوند می‌گوید که شما نشنيدید.^{۲۰} و شما ای جميع اسيرانی که از اورشليم به بابل فرستادم کلام خداوند را بشنوید.^{۲۱} يهوه صبايوت خدای اسرائيل درباره آخاب بن قولایا و درباره صدقيا ابن معسيا که برای شما به اسم من کاذبانه نبوت می‌کنند، چنين می‌گوید: اينک من ايشان را به دست نبوکدنصر پادشاه بابل تسليم خواهم کرد و او ايشان را در حضور شما خواهد کشت.^{۲۲} و از ايشان برای تمامی اسيران يهودا که در بابل می‌باشند لعنت گرفته، خواهند گفت که خداوند تو را مثل صدقيا و آخاب که پادشاه بابل ايشان را در آتش سوزانید، بگرداند.^{۲۳} چونکه ايشان در اسرائيل حماقت نمودند و با زنان همسايگان خود زنا کردند و به اسم من کلامی را که به ايشان امر نفرموده بودم کاذبانه گفتند و خداوند می‌گوید که من عارف و شاهد هستم.»

^{۲۴} و شمعیای نحلامی را خطاب کرده، بگو: «يهوه صبايوت خدای اسرائيل تکلم نموده، چنين می‌گوید: از آنجایی که تو رسایل به اسم خود نزد تمامی قوم که در اورشليم‌اند و نزد صفنيا ابن معسيا کاهن و نزد جميع کاهنان فرستاده، گفتی: ^{۲۵} که خداوند تو را به جای يهوئاداع کاهن به کهنانت نصب نموده است تا بر خانه خداوند وکلا باشید. برای هر شخص مجنون که خويشتن را نبی می‌نماید تا او را در کنده‌ها و زنجيرها ببندی.^{۲۶} پس الآن چرا ارميا عناتوتی را که خود را برای شما نبی می‌نماید توبيخ نمی‌کنی؟^{۲۷} زیرا که او نزد ما به بابل فرستاده، گفت که اين اسیری بطول خواهد انجامید پس خانه‌ها بنا کرده، ساکن شويد و باغها غرس نموده، میوه آنها را بخوريد.»^{۲۸} و صفنيای کاهن اين رساله را به گوش ارميا نبی خواند.^{۲۹} پس کلام خداوند بر ارميا نازل شده، گفت: ^{۳۰} «نزد جميع اسيران فرستاده، بگو که خداوند درباره شمعیای نحلامی چنين می‌گوید: چونکه شمعیای برای شما نبوت می‌کند و من او را نفرستاده‌ام و او شما را وامی‌دارد که به دروغ اعتماد نماييد،^{۳۱} بنابراین خداوند چنين می‌گوید: اينک من بر شمعیای نحلامی و ذريت وی عقوبت خواهم رسانيد و برايش کسی که در میان اين قوم ساکن باشد، نخواهد ماند و خداوند

می‌گوید او آن احسانی را که من برای قوم خود می‌کنم نخواهد دید، زیرا که درباره خداوند سخنان فتنه‌انگیز گفته است.»

۳۰ کلامی که از جانب خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت: ^۲ «یهوه خدای اسرائیل

تکلم نموده، چنین می‌گوید: تمامی سخنانی را که من به تو گفته‌ام، در طوماری بنویس. ^۳ زیرا خداوند می‌گوید: اینک ایامی می‌آید که اسیران قوم خود اسرائیل و یهودا را باز خواهم آورد و خداوند می‌گوید: ایشان را به زمینی که به پدران ایشان داده‌ام، باز خواهم رسانید تا آن را به تصرف آورند.»

^۴ و این است کلامی که خداوند درباره اسرائیل و یهودا گفته است. ^۵ زیرا خداوند چنین می‌گوید: «صدای ارتعاش شنیدیم. خوف است و سلامتی نی. ^۶ سؤال کنید و ملاحظه نمایید که آیا ذکور اولاد می‌زاید؟ پس چرا هر مرد را می‌بینم که مثل زنی که می‌زاید دست خود را بر کمرش نهاده و همه چهره‌ها به زردی مبدل شده است؟»

^۷ وای بر ما زیرا که آن روز، عظیم است و مثل آن دیگری نیست و آن زمان تنگی یعقوب است اما از آن نجات خواهد یافت.

^۸ و یهوه صباوت می‌گوید: «هر آینه در آن روز یوغ او را از گردنت خواهم شکست و بندهای تو را خواهم گسیخت. و غریبان بار دیگر او را بنده خود نخواهند ساخت. ^۹ و ایشان خدای خود یهوه و پادشاه خویش داود را که برای ایشان برمی‌انگیزانم خدمت خواهند کرد. ^{۱۰} پس خداوند می‌گوید که ای بنده من یعقوب مترس و ای اسرائیل هراسان مباش زیرا اینک من تو را از جای دور و ذریت تو را از زمین اسیری ایشان خواهم رهانید و یعقوب مراجعت نموده، در رفاهیت و امنیت خواهد بود و کسی او را نخواهد ترسانید. ^{۱۱} زیرا خداوند می‌گوید: من با تو هستم تا تو را نجات بخشم و جمیع امت‌ها را که تو را در میان آنها پراکنده ساختم، تلف خواهم کرد. اما تو را تلف نخواهم نمود، بلکه تو را به انصاف تأدیب خواهم کرد و تو را بی‌سزا نخواهم گذاشت. ^{۱۲} زیرا خداوند چنین می‌گوید: جراحات تو علاج‌ناپذیر و ضربت تو مهلک می‌باشد. ^{۱۳} کسی نیست که دعوی تو را فیصل دهد تا التیام یابی و برایت دواهای شفابخشده‌ای نیست. ^{۱۴} جمیع دوستانت

تو را فراموش کرده، درباره تو احوال‌پرسی نمی‌نمایند زیرا که تو را به صدمه‌دشمن و به تأدیب بیرحمی به سبب کثرت عصیان و زیادتی گناهانت مبتلا ساخته‌ام.^{۱۵} چرا درباره جراحت خود فریاد می‌نمایی؟ درد تو علاج‌ناپذیر است. به سبب زیادتی عصیان و کثرت گناهانت این کارها را به تو کرده‌ام.

^{۱۶} «بنابراین آنانی که تو را می‌بلعند، بلعیده خواهند شد و آنانی که تو را به تنگ می‌آورند، جمیعا به اسیری خواهند رفت. و آنانی که تو را تاراج می‌کنند، تاراج خواهند شد و همه غارت‌کنندگان را به غارت تسلیم خواهم کرد.^{۱۷} زیرا خداوند می‌گوید: به تو عافیت خواهم رسانید و جراحات تو را شفا خواهم داد، از این جهت که تو را (شهر) متروک می‌نامند (و می‌گویند) که این صهیون است که احدی درباره آن احوال‌پرسی نمی‌کند.^{۱۸} خداوند چنین می‌گوید: اینک خیمه‌های اسیری یعقوب را باز خواهم آورد و به مسکنهایش ترحم خواهم نمود و شهر بر تلس بنا شده، قصرش برحسب عادت خود مسکون خواهد شد.^{۱۹} و تسبیح و آواز مطربان از آنها بیرون خواهد آمد و ایشان را خواهم افزود و کم نخواهند شد و ایشان را معزز خواهم ساخت و پست نخواهند گردید.^{۲۰} و پسرانش مانند ایام پیشین شده، جماعتش در حضور من برقرار خواهند ماند و بر جمیع ستمگرانش عقوبت خواهم رسانید.^{۲۱} و حاکم ایشان از خود ایشان بوده، سلطان ایشان از میان ایشان بیرون خواهد آمد و او را مقرب می‌گردانم تا نزدیک من بیاید زیرا خداوند می‌گوید: کیست که جرأت کند نزد من آید؟^{۲۲} و شما قوم من خواهید بود و من خدای شما خواهم بود.^{۲۳} اینک باد شدید خداوند با حدت غضب و گردبادهای سخت بیرون می‌آید که بر سر شیران هجوم آورد.^{۲۴} تا خداوند تدبیرات دل خود را بجا نیاورد و استوار نفرماید، حدت خشم او نخواهد برگشت. در ایام آخر این را خواهید فهمید.»

۳۱ خداوند می‌گوید: «در آن زمان من خدای تمامی قبایل اسرائیل خواهم بود و ایشان قوم من خواهند بود.^۲ خداوند چنین می‌گوید: قومی که از شمشیر رستند در بیابان فیض یافتند، هنگامی که من رفتم تا برای اسرائیل آرامگاهی پیدا کنم.»

^۳ خداوند از جای دور به من ظاهر شد (و گفت): «با محبت ازلی تو را دوست داشتم، از این جهت تو را به رحمت جذب نمودم. ^۴ ای باکره اسرائیل تو را بار دیگر بنا خواهم کرد و تو بنا خواهی شد و بار دیگر با دفعهای خود خویشتن را خواهی آراست و در رقصهای مطربان بیرون خواهی آمد. ^۵ بار دیگر تاکستانها بر کوههای سامره غرس خواهی نمود و غرسکنندگان غرس نموده، میوه آنها را خواهند خورد. ^۶ زیرا روزی خواهد بود که دیده‌بانان بر کوهستان افرایم ندا خواهند کرد که برخیزید و نزد یهوه خدای خود به صهیون برآییم.» ^۷ زیرا خداوند چنین می‌گوید: «به جهت یعقوب به شادمانی ترنم نمایید و به جهت سر امت‌ها آواز شادی دهید. اعلام نمایید و تسبیح بخوانید و بگویید: ای خداوند قوم خود بقیه اسرائیل را نجات بده! ^۸ اینک من ایشان را از زمین شمال خواهم آورد و از کرانه‌های زمین جمع خواهم نمود و با ایشان کوران و لنگان و آبستان و زنانی که می‌زایند با هم گروه عظیمی به اینجا باز خواهند آمد. ^۹ با گریه خواهند آمد و من ایشان را با تضرعات خواهم آورد. نزد نه‌های آب ایشان را به راه صاف که در آن نخواهند لغزید رهبری خواهم نمود زیرا که من پدر اسرائیل هستم و افرایم نخست‌زاده من است. ^{۱۰} ای امت‌ها کلام خداوند را بشنوید و در میان جزایر بعیده اخبار نمایید و بگویید آنکه اسرائیل را پراکنده ساخت ایشان را جمع خواهد نمود و چنانکه شبان گله‌خود را (نگاه دارد) ایشان را محافظت خواهد نمود. ^{۱۱} زیرا خداوند یعقوب را فدیة داده و او را از دست کسی که از او قوی‌تر بود رها نموده است. ^{۱۲} و ایشان آمده، بر بلندی صهیون خواهند سرایید و نزد احسان خداوند یعنی نزد غله و شیر و روغن و نتاج گله و رمه روان خواهند شد و جان ایشان مثل باغ سیرآب خواهد شد و بار دیگر هرگز غمگین نخواهند گشت. ^{۱۳} آنگاه باکره‌ها به رقص شادی خواهند کرد و جوانان و پیران با یکدیگر. زیرا که من ماتم ایشان را به شادمانی مبدل خواهم کرد و ایشان را از المی که کشیده‌اند تسلی داده، فرحناک خواهم گردانید.» ^{۱۴} و خداوند می‌گوید: «جان کاهنان را از پیه تر و تازه خواهم ساخت و قوم من از احسان من سیر خواهند شد.» ^{۱۵} خداوند چنین می‌گوید: «آوازی در رامه شنیده شد ماتم و گریه بسیار تلخ که راحیل برای فرزندان خود گریه می‌کند و برای فرزندان خود تسلی نمی‌پذیرد زیرا که نیستند.»

^{۱۶} خداوند چنین می‌گوید: «آواز خود را از گریه و چشمان خویش را از اشک باز دار. زیرا خداوند می‌فرماید که برای اعمال خود اجرت خواهی گرفت و ایشان از زمین دشمنان مراجعت

خواهند نمود.^{۱۷} و خداوند می‌گوید که به جهت عاقبت تو امید هست و فرزندان به حدود خویش خواهند برگشت.

^{۱۸} «به تحقیق افرایم را شنیدم که برای خود ماتم گرفته، می‌گفت: مرا تنبیه نمودی و متنبه شدم مثل گوساله‌ای که کارآزموده نشده باشد. مرا برگردان تا برگردانیده شوم زیرا که تو یهوه خدای من هستی.»^{۱۹} به درستی که بعد از آنکه برگردانیده شدم پشیمان گشتم و بعد از آنکه تعلیم یافتم بر ران خود زدم. خجل شدم و رسوایی هم کشیدم چونکه عار جوانی خویش را متحمل گردیدم.

^{۲۰} «آیا افرایم پسر عزیز من یا ولد ابتهاج من است؟ زیرا هر گاه به ضد او سخن می‌گویم او را تا بحال به یاد می‌آورم. بنابراین خداوند می‌گوید که احشای من برای او به حرکت می‌آید و هر آینه بر او ترحم خواهم نمود.»^{۲۱} نشانه‌ها برای خود نصب نما و علامت‌ها به جهت خویشتن برپا کن و دل خود را بسوی شاه‌راه به راهی که رفته‌ای متوجه ساز. ای باکره اسرائیل برگرد و به این شهرهای خود مراجعت نما.^{۲۲} ای دختر مرتد تا به کی به اینطرف و به آنطرف گردش خواهی نمود؟ زیرا خداوند امر تازه‌ای در جهان ابداع نموده است که زن مرد را احاطه خواهد کرد.»

^{۲۳} یهوه صباوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: «بار دیگر هنگامی که اسیران ایشان را برمی‌گردانم، این کلام را در زمین یهودا و شهرهایش خواهند گفت که ای مسکن عدالت و ای کوه قدوسیت، خداوند تو را مبارک سازد.»^{۲۴} و یهودا و تمامی شهرهایش با هم و فلاحان و آنانی که با گله‌ها گردش می‌کنند، در آن ساکن خواهند شد.^{۲۵} زیرا که جان خستگان را تازه ساخته‌ام و جان همه محزونان را سیر کرده‌ام.»

^{۲۶} در این حال بیدار شدم و نگریستم و خوابم برای من شیرین بود.^{۲۷} اینک خداوند می‌گوید: «ایامی می‌آید که خاندان اسرائیل و خاندان یهودا را به بذر انسان و بذر حیوان خواهم کاشت.»^{۲۸} و واقع خواهد شد چنانکه بر ایشان برای کندن و خراب نمودن و منهدم ساختن و هلاک کردن و بلا رسانیدن مراقبت نمودم، به همین‌طور خداوند می‌گوید بر ایشان برای بنا نمودن و غرس کردن مراقب خواهم شد.^{۲۹} و در آن ایام بار دیگر نخواهند گفت که پدران انگور ترش خوردند و دندان پسران کند گردید.^{۳۰} بلکه هر کس به گناه خود خواهد مرد و هر که انگور ترش خورد دندان وی کند خواهد شد.»

^{۳۱} خداوند می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که با خاندان اسرائیل و خاندان یهودا عهد تازه‌ای خواهم بست. ^{۳۲} نه مثل آن عهدی که با پدران ایشان بستم در روزی که ایشان را دستگیری نمودم تا از زمین مصر بیرون آورم زیرا که ایشان عهد مرا شکستند، با آنکه خداوند می‌گوید من شوهر ایشان بودم.» ^{۳۳} اما خداوند می‌گوید: «اینست عهدی که بعد از این ایام با خاندان اسرائیل خواهم بست. شریعت خود را در باطن ایشان خواهم نهاد و آن را بر دل ایشان خواهم نوشت و من خدای ایشان خواهم بود و ایشان قوم من خواهند بود. ^{۳۴} و بار دیگر کسی به همسایه‌اش و شخصی به برادرش تعلیم نخواهد داد و نخواهد گفت خداوند را بشناس. زیرا خداوند می‌گوید: جمیع ایشان از خرد و بزرگ مرا خواهند شناخت، چونکه عصیان ایشان را خواهم آمرزید و گناه ایشان را دیگر به یاد نخواهم آورد.»

^{۳۵} خداوند که آفتاب را به جهت روشنایی روز و قانونهای ماه و ستارگان را برای روشنایی شب قرار داده است و دریا را به حرکت می‌آورد تا امواجش خروش نمایند و اسم او یهوه صباوت می‌باشد، چنین می‌گوید. ^{۳۶} پس خداوند می‌گوید: «اگر این قانونها از حضور من برداشته شود، آنگاه ذریت اسرائیل نیز زایل خواهند شد تا به حضور من قوم دایمی نباشند.» ^{۳۷} خداوند چنین می‌گوید: «اگر آسمانهای علوی پیموده شوند و اساس زمین سفلی را تفحص توان نمود، آنگاه من نیز تمامی ذریت اسرائیل را به سبب آنچه عمل نمودند ترک خواهم کرد. کلام خداوند این است.»

^{۳۸} یهوه می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که این شهر از برج حننئیل تا دروازه زاویه بنا خواهد شد. ^{۳۹} و ریسمان‌کار به خط مستقیم تا تل جارب بیرون خواهد رفت و بسوی جوعت دور خواهد زد. ^{۴۰} و تمامی وادی لاشها و خاکستر و تمامی زمینها تا وادی قدرون و بطرف مشرق تا زاویه دروازه اسبان، برای خداوند مقدس خواهد شد و بار دیگر تا ابدالآباد کنده و منهدم نخواهد گردید.»

کلامی که در سال دهم صدقیا پادشاه یهودا که سال هجدهم نبوکدرصر

باشد از جانب خداوند بر ارمیا نازل شد.^۲ و در آن وقت لشکر پادشاه بابل اورشلیم را محاصره کرده بودند و ارمیا نبی در صحن زندانی که در خانه پادشاه یهودا بود محبوس بود.^۳ زیرا صدقیا پادشاه یهودا او را به زندان انداخته، گفت: «چرا نبوت می‌کنی و می‌گویی که خداوند چنین می‌فرماید. اینک من این شهر را به دست پادشاه بابل تسلیم خواهم کرد و آن را تسخیر خواهد نمود.^۴ و صدقیا پادشاه یهودا از دست کلدانیان نخواهد رست بلکه البته به دست پادشاه بابل تسلیم شده، دهانش با دهان وی تکلم خواهد نمود و چشمش چشم وی را خواهد دید.^۵ و خداوند می‌گوید که صدقیا را به بابل خواهد برد و او در آنجا تا حینی که از او تفقد نمایم خواهد ماند. زیرا که شما با کلدانیان جنگ خواهید کرد، اما کامیاب نخواهید شد.»

و ارمیا گفت: «کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۶اینک حنمئیل پسر عموی تو شلوم نزد تو آمده، خواهد گفت مزرعه مرا که در عناتوت است برای خود بخر زیرا حق انفکاک از آن تو است که آن را بخری.»

^۸پس حنمئیل پسر عموی من بر وفق کلام خداوند نزد من در صحن زندان آمده، مرا گفت: «تمنا اینکه مزرعه مرا که در عناتوت در زمین بنیامین است بخری زیرا که حق ارثیت و حق انفکاکش از آن تو است پس آن را برای خود بخر.» آنگاه دانستم که این کلام از جانب خداوند است.^۹ پس مرزعه‌ای را که در عناتوت بود از حنمئیل پسر عموی خود خریدم و وجه آن را هفده مثقال نقره برای وی وزن نمودم.^{۱۰} و قباله را نوشته، مهر کردم و شاهدان گرفته، نقره را در میزان وزن نمودم.^{۱۱} پس قباله‌های خرید را هم آن را که برحسب شریعت و فریضه مختوم بود و هم آن را که باز بود گرفتم.^{۱۲} و قباله خرید را به باروک بن نیریا ابن محسیا به حضور پسر عموی خود حنمئیل و به حضور شهودی که قباله خرید را امضا کرده بودند و به حضور همه یهودیانی که در صحن زندان نشسته بودند، سپردم.

^{۱۳}و باروک را به حضور ایشان وصیت کرده، گفتم:^{۱۴} «یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: این قباله‌ها یعنی قباله این خرید را، هم آن را که مختوم است و هم آن را که باز است، بگیر و آنها را در ظرف سفالین بگذار تا روزهای بسیار بماند.^{۱۵} زیرا یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: دیگر باره خانه‌ها و مزرعه‌ها و تاکستانها در این زمین خریده خواهد شد.»

^{۱۶} و بعد از آنکه قباله خرید را به باروک بن نیریا داده بودم، نزد خداوند تضرع نموده، گفتم: ^{۱۷} «آه ای خداوند یهوه اینک تو آسمان و زمین را به قوت عظیم و بازوی بلند خود آفریدی و چیزی برای تو مشکل نیست ^{۱۸} که به هزاران احسان می‌نمایی و عقوبت گناه پدران را به آغوش پسرانشان بعد از ایشان می‌رسانی! خدای عظیم جبار که اسم تو یهوه صباوت می‌باشد. ^{۱۹} عظیم‌المشورت و قوی‌العمل که چشمانت بر تمامی راههای بنی‌آدم مفتوح است تا به هر کس برحسب راههایش و بر وفق ثمره اعمالش جزا دهی. ^{۲۰} که آیات و علامات در زمین مصر و در اسرائیل و در میان مردمان تا امروز قرار دادی و از برای خود مثل امروز اسمی پیدا نمودی. ^{۲۱} و قوم خود اسرائیل را به آیات و علامات و به دست قوی و بازوی بلند و هیبت عظیم از زمین مصر بیرون آوردی. ^{۲۲} و این زمین را که برای پدران ایشان قسم خوردی که به ایشان بدهی به ایشان دادی. زمینی که به شیر و شهد جاری است. ^{۲۳} و ایشان چون داخل شده، آن را به تصرف آوردند کلام تو را نشنیدند و به شریعت تو سلوک ننمودند و به آنچه ایشان را امر فرمودی که بکنند عمل ننمودند. بنابراین تو تمام این بلا را به ایشان وارد آوردی. ^{۲۴} اینک سنگرها به شهر رسیده است تا آن را تسخیر نمایند و شهر به دست کلدانیانی که با آن جنگ می‌کنند به شمشیر و قحط و وبا تسلیم می‌شود و آنچه گفته بودی واقع شده است و اینک تو آن را می‌بینی. ^{۲۵} و تو ای خداوند یهوه به من گفتی که این مزرعه را برای خود به نقره بخر و شاهدان بگیر و حال آنکه شهر به دست کلدانیان تسلیم شده است.»

^{۲۶} پس کلام خداوند به ارمیا نازل شده، گفت: ^{۲۷} «اینک من یهوه خدای تمامی بشر هستم. آیا هیچ امر برای من مشکل می‌باشد؟ ^{۲۸} بنابراین خداوند چنین می‌گوید: اینک من این شهر را به دست کلدانیان و به دست نبوکدرصر پادشاه بابل تسلیم می‌کنم و او آن را خواهد گرفت. ^{۲۹} و کلدانیانی که با این شهر جنگ می‌کنند آمده، این شهر را آتش خواهند زد و آن را با خانه‌هایی که بر بامهای آنها برای بعل بخور سوزانیدند و هدایای ریختنی برای خدایان غیر ریخته خشم مرا به هیجان آوردند، خواهند سوزانید. ^{۳۰} زیرا که بنی‌اسرائیل و بنی‌یهودا از طفولیت خود پیوسته شرارت ورزیدند و خداوند می‌گوید که بنی‌اسرائیل به اعمال دستهای خود خشم مرا دایما به هیجان آوردند. ^{۳۱} زیرا که این شهر از روزی که آن را بنا کردند تا امروز باعث هیجان خشم و غضب من بوده است تا آن را از حضور خود دور اندازم. ^{۳۲} به سبب تمام شرارتی که بنی‌اسرائیل و بنی‌یهودا، ایشان و پادشاهان و سروران و کاهنان و انبیای ایشان و مردان یهودا و ساکنان اورشلیم

کرده، خشم مرا به هیجان آورده‌اند.^{۳۳} و پشت به من داده‌اند و نه رو. و هر چند ایشان را تعلیم دادم بلکه صبح زود برخاسته، تعلیم دادم لیکن گوش نگرفتند و تادیب نپذیرفتند.^{۳۴} بلکه رجاسات خود را در خانه‌ای که به اسم من مسمی است برپا کرده، آن را نجس ساختند.^{۳۵} و مکان‌های بلند بعل را که در وادی ابن‌هنوم است بنا کردند تا پسران و دختران خود را برای مولک از آتش بگذرانند. عملی که ایشان را امر نفرمودم و به خاطرم خطور ننمود که چنین رجاسات را بجا آورده، یهودا را مرتکب گناه گردانند.»

^{۳۶} پس الآن از این سبب یهوه خدای اسرائیل در حق این شهر که شما درباره‌اش می‌گویید که به دست پادشاه بابل به شمشیر و قحط و وبا تسلیم شده است، چنین می‌فرماید: ^{۳۷} «اینک من ایشان را از همه زمین‌هایی که ایشان را در خشم و حدت و غضب عظیم خود رانده‌ام جمع خواهم کرد و ایشان را به این مکان باز آورده، به اطمینان ساکن خواهم گردانید.^{۳۸} و ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان خواهم بود.^{۳۹} و ایشان را یک دل و یک طریق خواهم داد تا به جهت خیریت خویش و پسران خویش که بعد از ایشان خواهند بود همیشه اوقات از من بترسند.^{۴۰} و عهد جاودانی با ایشان خواهم بست که از احسان نمودن به ایشان برنخواهم گشت و ترس خود را در دل ایشان خواهم نهاد تا از من دوری نوززند.^{۴۱} و از احسان نمودن به ایشان مسرور خواهم شد و ایشان را براستی و به تمامی دل و جان خود در این زمین غرس خواهم نمود.^{۴۲} زیرا خداوند چنین می‌گوید: به نوعی که تمامی این بلای عظیم را به این قوم رسانیدم، همچنان تمامی احسانی را که به ایشان وعده داده‌ام به ایشان خواهم رسانید.^{۴۳} و در این زمین که شما درباره‌اش می‌گویید که ویران و از انسان و بهایم خالی شده و به دست کلدانیان تسلیم گردیده است، مزرعه‌ها خریده خواهد شد.^{۴۴} و مزرعه‌ها به نقره خریده، قباله‌ها خواهند نوشت و مختوم خواهند نمود و شاهدان خواهند گرفت، در زمین بنیامین و حوالی اورشلیم و شهرهای یهودا و در شهرهای کوهستان و شهرهای همواری و شهرهای جنوب زیرا خداوند می‌گوید اسیران ایشان را باز خواهم آورد.»

و هنگامی که ارمیا در صحن زندان محبوس بود کلام خداوند بار دیگر بر

او نازل شده، گفت: ^۲ «خداوند که این کار را می‌کند و خداوند که آن را مصور ساخته، مستحکم می‌سازد و اسم او یهوه است چنین می‌گوید: ^۳ مرا بخوان و تو را اجابت خواهم نمود و تو را از چیزهای عظیم و مخفی که آنها را ندانسته‌ای مخبر خواهم ساخت. ^۴ زیرا که یهوه خدای اسرائیل درباره خانه‌های این شهر و درباره خانه‌های پادشاهان یهودا که در مقابل سنگرها و منجیقها منهدم شده است، ^۵ و می‌آیند تا با کلدانیان مقاتله نمایند و آنها را به لاشهای کسانی که من در خشم و غضب خود ایشان را کشتم پر می‌کنند. زیرا که روی خود را از این شهر به سبب تمامی شرارت ایشان مستور ساخته‌ام. ^۶ اینک به این شهر عافیت و علاج باز خواهم داد و ایشان را شفا خواهم بخشید و فراوانی سلامتی و امانت را به ایشان خواهم رسانید. ^۷ و اسیران یهودا و اسیران اسرائیل را باز آورده، ایشان را مثل اول بنا خواهم نمود. ^۸ و ایشان را از تمامی گناهای که به من ورزیده‌اند، طاهر خواهم ساخت و تمامی تقصیرهای ایشان را که بدانها بر من گناه ورزیده و از من تجاوز کرده‌اند، خواهم آمرزید. ^۹ و این شهر برای من اسم شادمانی و تسبیح و جلال خواهد بود نزد جمیع امت‌های زمین که چون آنها همه احسانی را که به ایشان نموده باشم بشنوند خواهند ترسید. و به سبب تمام این احسان و تمامی سلامتی که من به ایشان رسانیده باشم، خواهند لرزید. ^{۱۰} خداوند چنین می‌گوید که در این مکان که شما درباره‌اش می‌گویید که آن ویران و خالی از انسان و بهایم است یعنی در شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم که ویران و خالی از انسان و ساکنان و بهایم است، ^{۱۱} در آنها آواز شادمانی و آواز سرور و آواز داماد و آواز عروس و آواز کسانی که می‌گویند یهوه صباوت را تسبیح بخوانید زیرا خداوند نیکو است و رحمت او تا ابدالآباد است، بار دیگر شنیده خواهد شد و آواز آنانی که هدایای تشکر به خانه خداوند می‌آورند. زیرا خداوند می‌گوید اسیران این زمین را مثل سابق باز خواهم آورد. ^{۱۲} یهوه صباوت چنین می‌گوید: در اینجایی که ویران و از انسان و بهایم خالی است و در همه شهرهایش بار دیگر مسکن شبانانی که گله‌ها را می‌خوابانند خواهد بود. ^{۱۳} و خداوند می‌گوید که در شهرهای کوهستان و شهرهای همواری و شهرهای جنوب و در زمین بنیامین و در حوالی اورشلیم و شهرهای یهودا گوسفندان بار دیگر از زیردست شمارندگان خواهند گذشت. ^{۱۴} اینک خداوند می‌گوید: ایامی می‌آید که آن وعده نیکو را که درباره خاندان اسرائیل و خاندان یهودا دادم وفا خواهم نمود. ^{۱۵} در

آن ایام و در آن زمان شاخه عدالت برای داود خواهم رویانید و او انصاف و عدالت را در زمین جاری خواهد ساخت.^{۱۶} در آن ایام یهودا نجات خواهد یافت و اورشلیم به امنیت مسکون خواهد شد و اسمی که به آن نامیده می‌شود این است: یهوه صدقینو.^{۱۷} زیرا خداوند چنین می‌گوید که از داود کسی که بر کرسی خاندان اسرائیل بنشیند کم نخواهد شد.^{۱۸} و از لاویان کهنه کسی که قربانی‌های سوختنی بگذراند و هدایای آردی بسوزاند و ذبایح همیشه ذبح نماید از حضور من کم نخواهد شد.»

^{۱۹} و کلام خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت: ^{۲۰} «خداوند چنین می‌گوید: اگر عهد مرا با روز و عهد مرا با شب باطل توانید کرد که روز و شب در وقت خود نشود،^{۲۱} آنگاه عهد من با بنده من داود باطل خواهد شد تا برایش پسری که بر کرسی او سلطنت نماید نباشد و با لاویان کهنه که خادم من می‌باشند.^{۲۲} چنانکه لشکر آسمان را نتوان شمرد و ریگ دریا را قیاس نتوان کرد، همچنان ذریت بنده خود داود و لاویان را که مرا خدمت می‌نمایند زیاده خواهم گردانید.»

^{۲۳} و کلام خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت: ^{۲۴} «آیا نمی‌بینی که این قوم چه حرف می‌زنند؟ می‌گویند که خداوند آن دو خاندان را که برگزیده بود ترک نموده است. پس قوم مرا خوار می‌شمارند که در نظر ایشان دیگر قومی نباشند.^{۲۵} خداوند چنین می‌گوید: اگر عهد من با روز و شب نمی‌بود و قانون‌های آسمان و زمین را قرار نمی‌دادم،^{۲۶} آنگاه نیز ذریت یعقوب و نسل بنده خود داود را ترک می‌نمودم و از ذریت او بر اولاد ابراهیم و اسحاق و یعقوب حاکمان نمی‌گرفتم. زیرا که اسیران ایشان را باز خواهم آورد و بر ایشان ترحم خواهم نمود.»

۳۴

کلامی که از جانب خداوند در حینی که نبوکدنصر پادشاه بابل و تمامی لشکرش و جمیع ممالک جهان که زیر حکم او بودند و جمیع قومها با اورشلیم و تمامی شهرهایش جنگ می‌نمودند بر ارمیا نازل شده، گفت: ^۱ «یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: برو و صدقیا پادشاه یهودا را خطاب کرده، وی را بگو خداوند چنین می‌فرماید: اینک من این شهر را به دست پادشاه بابل تسلیم می‌کنم و او آن را به آتش خواهد سوزانید.^۲ و تو از دستش نخواهی رست. بلکه البته گرفتار شده، به دست او تسلیم خواهی گردید و چشمان تو چشمان پادشاه بابل را خواهد دید

و دهانش با دهان تو گفتگو خواهد کرد و به بابل خواهی رفت. ^۴ لیکن ای صدقیا پادشاه یهودا کلام خداوند را بشنو. خداوند درباره تو چنین می‌گوید: به شمشیر نخواهی مرد، ^۵ بلکه بسلامتی خواهی مرد. و چنانکه برای پدرانت یعنی پادشاهان پیشین که قبل از تو بودند (عطریات) سوزانیدند، همچنان برای تو خواهند سوزانید و برای تو ماتم گرفته، خواهند گفت: آه ای آقا. زیرا خداوند می‌گوید: من این سخن را گفتم.»

^۶ پس ارمیا نبی تمامی این سخنان را به صدقیا پادشاه یهودا در اورشلیم گفت، ^۷ هنگامی که لشکر پادشاه بابل با اورشلیم و با همه شهرهای باقی یهودا یعنی با لاکیش و عزیه جنگ می‌نمودند. زیرا که این دو شهر از شهرهای حصاردار یهودا فقط باقی مانده بود. ^۸ کلامی که از جانب خداوند بر ارمیا نازل شد بعد از آنکه صدقیا پادشاه با تمامی قومی که در اورشلیم بودند عهد بست که ایشان به آزادی ندا نمایند، ^۹ تا هر کس غلام عبرانی خود و هر کس کنیز عبرانی خویش را به آزادی رها کند و هیچکس برادر یهود خویش را غلام خود نسازد. ^{۱۰} پس جمیع سروران و تمامی قومی که داخل این عهد شدند اطاعت نموده، هر کدام غلام خود را و هر کدام کنیز خویش را به آزادی رها کردند و ایشان را دیگر به غلامی نگاه نداشتند بلکه اطاعت نموده، ایشان را رهایی دادند. ^{۱۱} لکن بعد از آن ایشان برگشته، غلامان و کنیزان خود را که به آزادی رها کرده بودند، باز آوردند و ایشان را به عنف به غلامی و کنیزی خود گرفتند.

^{۱۲} و کلام خداوند بر ارمیا از جانب خداوند نازل شده، گفت: ^{۱۳} «یهوه خدای اسرائیل چنین می‌گوید: من با پدران شما در روزی که ایشان را از زمین مصر از خانه بندگی بیرون آوردم عهد بسته، گفتم ^{۱۴} که در آخر هر هفت سال هر کدام از شما برادر عبرانی خود را که خویشان را به تو فروخته باشد رها کنید. و چون تو را شش سال بندگی کرده باشد، او را از نزد خود به آزادی رهایی دهی. اما پدران شما مرا اطاعت ننمودند و گوش خود را به من فرا نداشتند. ^{۱۵} و شما در این زمان بازگشت نمودید و آنچه در نظر من پسند است بجا آوردید. و هر کس برای همسایه خود به آزادی ندا نموده، در خانه‌ای که به اسم من نامیده شده است عهد بستید. ^{۱۶} اما از آن روتافته اسم مرا بی‌عصمت کردید و هر کدام از شما غلام خود را و هر کس کنیز خویش را که ایشان را برحسب میل ایشان به آزادی رها کرده بودید، باز آوردید و ایشان را به عنف به غلامی و کنیزی خود گرفتید. ^{۱۷} بنابراین خداوند چنین می‌گوید: چونکه شما مرا اطاعت ننمودید و هر کس برای برادر خود و هر کدام برای همسایه خویش به آزادی ندا نکردید، اینک خداوند

می‌گوید: من برای شما آزادی را به شمشیر و وبا و قحط ندا می‌کنم و شما را در میان تمامی ممالک جهان مشوش خواهم گردانید.^{۱۸} و تسلیم خواهم کرد کسانی را که از عهد من تجاوز نمودند و وفا ننمودند به کلام عهدی که به حضور من بستند، حینی که گوساله را دو پاره کرده، در میان پاره‌هایش گذاشتند.^{۱۹} یعنی سروران یهودا و سروران اورشلیم و خواجه‌سرایان و کاهنان و تمامی قوم زمین را که در میان پاره‌های گوساله گذر نمودند.^{۲۰} و ایشان را به دست دشمنان ایشان و به دست آنانی که قصد جان ایشان دارند، خواهم سپرد و لاشهای ایشان خوراک مرغان هوا و حیوانات زمین خواهد شد.^{۲۱} و صدقیا پادشاه یهودا و سرورانش را به دست دشمنان ایشان و به دست آنانی که قصد جان ایشان دارند و به دست لشکر پادشاه بابل که از نزد شما رفته‌اند تسلیم خواهم کرد.^{۲۲} اینک خداوند می‌گوید من امر می‌فرمایم و ایشان را به این شهر باز خواهم آورد و با آن جنگ کرده، آن را خواهند گرفت و به آتش خواهند سوزانید و شهرهای یهودا را ویران و غیرمسکون خواهم ساخت.»

۳۵

کلامی که از جانب خداوند در ایام یهوایقیم بن یوشیا پادشاه یهودا بر ارمیا نازل شده، گفت: ^۲ «به خانه رکابیان برو و به ایشان سخن گفته، ایشان را به یکی از حجره‌های خانه خداوند بیاور و به ایشان شراب بنوشان.»

^۳ پس یازنیا ابن ارمیا ابن حبصنیا و برادرانش و جمیع پسرانش و تمامی خاندان رکابیان را برداشتم،^۴ و ایشان را به خانه خداوند به حجره پسران حانان بن یجدلیا مرد خدا که به پهلوی حجره سروران و بالای حجره معسیا ابن شلوم، مستحفظ آستانه بود آوردم.^۵ و کوزه‌های پر از شراب و پیاله‌ها پیش رکابیان نهاده، به ایشان گفتم: «شراب بنوشید.»

ایشان گفتند: «شراب نمی‌نوشیم زیرا که پدر ما یوناداب بن رکاب ما را وصیت نموده، گفت که شما و پسران شما ابدًا شراب ننوشید.^۶ و خانه‌ها بنا مکنید و کشت منماید و تاکستانها غرس مکنید و آنها را نداشته باشید بلکه تمامی روزهای خود را در خیمه‌ها ساکن شوید تا روزهای بسیار به روی زمینی که شما در آن غریب هستید زنده بمانید.^۷ و ما به سخن پدر خود یوناداب بن رکاب و بهر چه او به ما امر فرمود اطاعت نموده، در تمامی عمر خود شراب

ننوشیدیم، نه ما و نه زنان ما و نه پسران ما و نه دختران ما.^۹ و خانه‌ها برای سکونت خود بنا نکردیم و تاکستانها و املاک و مزرعه‌ها برای خود نگرفتیم.^{۱۰} و در خیمه‌ها ساکن شده، اطاعت نمودیم و به آنچه پدر ما یوناداب ما را امر فرمود عمل نمودیم.^{۱۱} لیکن وقتی که نبوکدرصر پادشاه بابل به زمین برآمد گفتیم: بیایید از ترس لشکر کلدانیان و لشکر ارامیان به اورشلیم داخل شویم پس در اورشلیم ساکن شدیم.»

^{۱۲} پس کلام خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت: ^{۱۳} «یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: برو و به مردان یهودا و ساکنان اورشلیم بگو که خداوند می‌گوید: آیا تأدیب نمی‌پذیرید و به کلام من گوش نمی‌گیرید؟^{۱۴} سخنان یوناداب بن رکاب که به پسران خود وصیت نمود که شراب ننوشید استوار گردیده است و تا امروز شراب نمی‌نوشند و وصیت پدر خود را اطاعت می‌نمایند؛ اما من به شما سخن گفتم و صبح زود برخاسته، تکلم نمودم و مرا اطاعت نکردید.^{۱۵} و بندگان خود انبیا را نزد شما فرستادم و صبح زود برخاسته، ایشان را ارسال نموده، گفتم هر کدام از راه بد خود بازگشت نمایند و اعمال خود را اصلاح کنید و خدایان غیر را پیروی ننمایید و آنها را عبادت مکنید تا در زمینی که به شما و به پدران شما داده‌ام ساکن شوید. اما شما گوش نگرفتید و مرا اطاعت ننمودید.^{۱۶} پس چونکه پسران یوناداب بن رکاب وصیت پدر خویش را که به ایشان فرموده است اطاعت می‌نمایند و این قوم مرا اطاعت نمی‌کنند،^{۱۷} بنابراین یهوه خدای صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک من بر یهودا و بر جمیع سکنه اورشلیم تمامی آن بلا را که درباره ایشان گفته‌ام وارد خواهم آورد زیرا که به ایشان سخن گفتم و نشنیدند و ایشان را خواندم و اجابت ننمودند.»

^{۱۸} و ارمیا به خاندان رکابیان گفت: «یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: چونکه شما وصیت پدر خود یوناداب را اطاعت نمودید و جمیع اوامر او را نگاه داشته، بهر آنچه او به شما امر فرمود عمل نمودید،^{۱۹} بنابراین یهوه صبایوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: از یوناداب بن رکاب کسی که دایما به حضور من بایستد کم نخواهد شد.»

و در سال چهارم یهوایقیم بن یوشیا پادشاه یهودا واقع شد که این کلام از

جانب خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت: ^۲«طوماری برای خود گرفته، تمامی سخنانی را که من درباره اسرائیل و یهودا و همه امت‌ها به تو گفتم از روزی که به تو تکلم نمودم یعنی از ایام یوشیا تا امروز در آن بنویس. ^۳شاید که خاندان یهودا تمامی بلا را که من می‌خواهم بر ایشان وارد بیاورم گوش بگیرند تا هر کدام از ایشان از راه بد خود بازگشت نمایند و من عصیان و گناهان ایشان را بیاورم.»

^۴پس ارمیا باروک بن نیریا را خواند و باروک از دهان ارمیا تمامی کلام خداوند را که به او گفته بود در آن طومار نوشت. ^۵و ارمیا باروک را امر فرموده، گفت: «من محبوس هستم و نمی‌توانم به خانه خداوند داخل شوم. ^۶پس تو برو و سخنان خداوند را از طوماری که از دهان من نوشتی در روز صوم در خانه خداوند در گوش قوم بخوان و نیز آنها را در گوش تمامی یهودا که از شهرهای خود می‌آیند بخوان. ^۷شاید که به حضور خداوند استغاثه نمایند و هر کدام از ایشان از راه بد خود بازگشت کنند زیرا که خشم و غضبی که خداوند درباره این قوم فرموده است عظیم می‌باشد.»

^۸پس باروک بن نیریا به هر آنچه ارمیا نبی او را امر فرموده بود عمل نمود و کلام خداوند را در خانه خداوند از آن طومار خواند. ^۹و در ماه نهم از سال پنجم یهوایقیم بن یوشیا پادشاه یهودا، برای تمامی اهل اورشلیم و برای همه کسانی که از شهرهای یهودا به اورشلیم می‌آمدند، برای روزه به حضور خداوند ندا کردند. ^{۱۰}و باروک سخنان ارمیا را از آن طومار در خانه خداوند در حجره جمریا ابن شافان کاتب در صحن فوقانی نزد دهنه دروازه جدید خانه خداوند به گوش تمامی قوم خواند. ^{۱۱}و چون میکایا ابن جمریا ابن شافان تمامی سخنان خداوند را از آن طومار شنید، ^{۱۲}به خانه پادشاه به حجره کاتب آمد و اینک جمیع سروران در آنجا نشسته بودند یعنی الیشاماع کاتب و دلایا ابن شمعی و الناتان بن عکبور و جمریا ابن شافان و صدقیا ابن حننیا و سایر سروران. ^{۱۳}پس میکایا تمامی سخنانی را که از باروک وقتی که آنها را به گوش خلق از طومار می‌خواند شنید برای ایشان باز گفت. ^{۱۴}آنگاه تمامی سروران یهودی ابن نتنیا ابن شلمبا ابن کوشی را نزد باروک فرستادند تا بگویند: «آن طوماری را که به گوش قوم خواندی به دست خود گرفته، بیا.» پس باروک بن نیریا طومار را به دست خود گرفته، نزد ایشان آمد.

^{۱۵} و ایشان وی را گفتند: «بنشین و آن را به گوشهای ما بخوان.» و باروک به گوش ایشان خواند. ^{۱۶} و واقع شد که چون ایشان تمامی این سخنان را شنیدند با ترس به یکدیگر نظر افکندند و به باروک گفتند: «البته تمامی این سخنان را به پادشاه بیان خواهیم کرد.» ^{۱۷} و از باروک سؤال کرده، گفتند: «ما را خبر بده که تمامی این سخنان را چگونه از دهان او نوشتی.» ^{۱۸} باروک به ایشان گفت: «او تمامی این سخنان را از دهان خود برای من می‌خواند و من با مرکب در طومار می‌نوشتم.» ^{۱۹} سروران به باروک گفتند: «تو و ارمیا رفته، خویشان را پنهان کنید تا کسی نداند که کجا می‌باشید.»

^{۲۰} پس طومار را در حجره الیشاماع کاتب گذاشته، به سرای پادشاه رفتند و تمامی این سخنان را به گوش پادشاه باز گفتند. ^{۲۱} و پادشاه یهودی را فرستاد تا طومار را بیاورد و یهودی آن را از حجره الیشاماع کاتب آورده، در گوش پادشاه و در گوش تمامی سرورانی که به حضور پادشاه حاضر بودند خواند. ^{۲۲} و پادشاه در ماه نهم در خانه زمستانی نشسته و آتش پیش وی بر منقل افروخته بود. ^{۲۳} و واقع شد که چون یهودی سه چهار ورق خوانده بود، (پادشاه) آن را با قلمتراش قطع کرده، در آتشی که بر منقل بود انداخت تا تمامی طومار در آتشی که در منقل بود سوخته شد. ^{۲۴} و پادشاه و همه بندگان که تمامی این سخنان را شنیدند، نه ترسیدند و نه جامه خود را چاک زدند.

^{۲۵} لیکن الناتان و دلایا و جمریا از پادشاه التماس کردند که طومار را نسوزاند اما به ایشان گوش نگرفت. ^{۲۶} بلکه پادشاه یرحمیئیل شاهزاده و سرایا ابن عزرائیل و شلمیا ابن عبدئیل را امر فرمود که باروک کاتب و ارمیا نبی را بگیرند. اما خداوند ایشان را مخفی داشت.

^{۲۷} و بعد از آنکه پادشاه طومار و سخنانی را که باروک از دهان ارمیا نوشته بود سوزانید، کلام خداوند بر ارمیا نازل شده، گفت: ^{۲۸} «طوماری دیگر برای خود باز گیر و همه سخنان اولین را که در طومار نخستین که یهوایقیم پادشاه یهودا آن را سوزانید بر آن بنویس.» ^{۲۹} و به یهوایقیم پادشاه یهودا بگو خداوند چنین می‌فرماید: تو این طومار را سوزانیدی و گفתי چرا در آن نوشتی که پادشاه بابل البته خواهد آمد و این زمین را خراب کرده، انسان و حیوان را از آن نابود خواهد ساخت. ^{۳۰} بنابراین خداوند درباره یهوایقیم پادشاه یهودا چنین می‌فرماید که برایش کسی نخواهد بود که بر کرسی داود بنشیند و لاش او روز در گرما و شب در سرما بیرون افکنده خواهد شد. ^{۳۱} و بر او و بر ذریتش و بر بندگان عاقبت گناه ایشان را خواهم آورد و بر ایشان و بر سکنه

اورشلیم و مردان یهودا تمامی آن بلا را که درباره‌ایشان گفته‌ام خواهم رسانید زیرا که مرا نشنیدند.»

^{۳۲} پس ارمیا طوماری دیگر گرفته، به باروک بن نیریای کاتب سپرد و او تمامی سخنان طوماری را که یهوایقیم پادشاه یهودا به آتش سوزانیده بود از دهان ارمیا در آن نوشت و سخنان بسیاری نیز مثل آنها بر آن افزوده شد.

۳۷

و صدقیا ابن یوشیا پادشاه به جای کنیاهاو ابن یهوایقیم که نبوکدرصر پادشاه بابل او را بر زمین یهودا به پادشاهی نصب کرده بود، سلطنت نمود. ^۲ و او و بندگانش و اهل زمین به کلام خداوند که به واسطه ارمیا نبی گفته بود گوش ندادند. ^۳ و صدقیا پادشاه، یهوکل بن شلمیا و صفنیا ابن معسیا کاهن را نزد ارمیای نبی فرستاد که بگویند: «نزد یهوه خدای ما به جهت ما استغاثه نما.» ^۴ و ارمیا در میان قوم آمد و شد می‌نمود زیرا که او را هنوز در زندان نینداخته بودند. ^۵ و لشکر فرعون از مصر بیرون آمدند و چون کلدانیانی که اورشلیم را محاصره کرده بودند، خبر ایشان را شنیدند، از پیش اورشلیم رفتند.

^۶ آنگاه کلام خداوند بر ارمیا نبی نازل شده، گفت: ^۷ «یهوه خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: به پادشاه یهودا که شما را نزد من فرستاد تا از من مسألت نمایید چنین بگویید: اینک لشکر فرعون که به جهت اعانت شما بیرون آمده‌اند، به ولایت خود به مصر مراجعت خواهند نمود. ^۸ و کلدانیان خواهند برگشت و با این شهر جنگ خواهند کرد و آن را تسخیر نموده، به آتش خواهند سوزانید. ^۹ و خداوند چنین می‌گوید که خویشتن را فریب ندهید و مگویید که کلدانیان از نزد ما البته خواهند رفت، زیرا که نخواهند رفت. ^{۱۰} بلکه اگر تمامی لشکر کلدانیانی را که با شما جنگ می‌نمایند چنان شکست می‌دادید که از ایشان غیر از مجروح‌شدگان کسی نمی‌ماند، باز هر کدام از ایشان از خیمه خود برخاسته، این شهر را به آتش می‌سوزانیدند.»

^{۱۱} و بعد از آنکه لشکر کلدانیان از ترس لشکر فرعون از اورشلیم کوچ کرده بودند، واقع شد ^{۱۲} که ارمیا از اورشلیم بیرون می‌رفت تا به زمین بنیامین برود و در آنجا از میان قوم نصیب

خود را بگیرد.^{۱۳} و چون به دروازه بنیامین رسید، رئیس کشیکچیان مسمی به یرثیا ابن شلمیا ابن حننیا در آنجا بود و او ارمیای نبی را گرفته، گفت: «نزد کلدانیان می‌روی؟»^{۱۴} ارمیا گفت: «دروغ است، نزد کلدانیان نمی‌روم.» لیکن یرثیا به وی گوش نداد و ارمیا را گرفته او را نزد سروران آورد.^{۱۵} و سروران بر ارمیا خشم نموده، او را زدند و او را در خانه یوناتان کاتب به زندان انداختند زیرا آن را زندان ساخته بودند.^{۱۶} و چون ارمیا در سیاه‌چال به یکی از حجره‌ها داخل شده بود و ارمیا روزهای بسیار در آنجا مانده بود،^{۱۷} آنگاه صدقیا پادشاه فرستاده، او را آورد و پادشاه در خانه خود خفیه از او سؤال نموده، گفت که «آیا کلامی از جانب خداوند هست؟» ارمیا گفت: «هست و گفت به دست پادشاه بابل تسلیم خواهی شد.»^{۱۸} و ارمیا به صدقیا پادشاه گفت: «و به تو و بندگان و این قوم چه گناه کرده‌ام که مرا به زندان انداخته‌اید؟»^{۱۹} و انبیای شما که برای شما نبوت کرده، گفتند که پادشاه بابل بر شما و بر این زمین نخواهد آمد کجا می‌باشند؟^{۲۰} پس الآن ای آقایم پادشاه بشنو: تمنا اینکه استدعای من نزد تو پذیرفته شود که مرا به خانه یوناتان کاتب پس نفرستی مبادا در آنجا بمیرم.»^{۲۱} پس صدقیا پادشاه امر فرمود که ارمیا را در صحن زندان بگذارند. و هر روز قرص نانی از کوچه خبازان به او دادند تا همه نان از شهر تمام شد. پس ارمیا در صحن زندان ماند.

۳۸

و شفطیا ابن متان و جدلیا ابن فشحور و یوکل بن شلمیا و فشحور بن ملکیا سخنان ارمیا را شنیدند که تمامی قوم را بدانها مخاطب ساخته، گفت: ^۲ «خداوند چنین می‌گوید: هر که در این شهر بماند از شمشیر و قحط و وبا خواهد مرد، اما هر که نزد کلدانیان بیرون رود خواهد زیست و جانش برای او غنیمت شده، زنده خواهد ماند.»^۳ خداوند چنین می‌گوید: این شهر البته به دست لشکر پادشاه بابل تسلیم شده، آن را تسخیر خواهد نمود.»^۴ پس آن سروران به پادشاه گفتند: «تمنا اینکه این مرد کشته شود زیرا که بدین منوال دستهای مردان جنگی را که در این شهر باقی مانده‌اند و دستهای تمامی قوم را سست می‌کند چونکه مثل این سخنان به ایشان می‌گوید. زیرا که این مرد سلامتی این قوم را نمی‌طلبد بلکه ضرر ایشان را.»

^۵ صدقیا پادشاه گفت: «اینک او در دست شما است زیرا پادشاه به خلاف شما کاری نمی‌تواند کرد.»

^۶ پس ارمیا را گرفته او را در سیاه‌چال ملکیا ابن ملک که در صحن زندان بود انداختند و ارمیا را به ریسمانها فرو هشتند و در آن سیاه‌چال آب نبود لیکن گل بود و ارمیا به گل فرو رفت. ^۷ و چون عبدملک حبشی که یکی از خواجه‌سرایان و در خانه پادشاه بود شنید که ارمیا را به سیاه‌چال انداختند (و به دروازه بنیامین نشسته بود)، ^۸ آنگاه عبدملک از خانه پادشاه بیرون آمد و به پادشاه عرض کرده، گفت: ^۹ «که ای آقایم پادشاه، این مردان در آنچه به ارمیای نبی کرده و او را به سیاه‌چال انداخته‌اند، شیرانه عمل نموده‌اند و او در جایی که هست از گرسنگی خواهد مرد، زیرا که در شهر هیچ نان باقی نیست.»

^{۱۰} پس پادشاه به عبدملک حبشی امر فرموده، گفت: «سی نفر از اینجا همراه خود بردار و ارمیای نبی را قبل از آنکه بمیرد از سیاه‌چال برآور.» ^{۱۱} پس عبدملک آن کسان را همراه خود برداشته، به خانه پادشاه از زیر خزانه داخل شد و از آنجا پارچه‌های مندرس و رقع‌های پوسیده گرفته، آنها را با ریسمانها به سیاه‌چال نزد ارمیا فروهشت. ^{۱۲} و عبدملک حبشی به ارمیا گفت: «این پارچه‌های مندرس و رقع‌های پوسیده را زیر بغل خود در زیر ریسمانها بگذار.» و ارمیا چنین کرد. ^{۱۳} پس ارمیا را با ریسمانها کشیده، او را از سیاه‌چال برآوردند و ارمیا در صحن زندان ساکن شد.

^{۱۴} و صدقیا پادشاه فرستاده، ارمیا نبی را به مدخل سومی که در خانه خداوند بود نزد خود آورد و پادشاه به ارمیا گفت: «من از تو مطلبی می‌پرسم، از من چیزی مخفی مدار.» ^{۱۵} ارمیا به صدقیا گفت: «اگر تو را خبر دهم آیا هر آینه مرا نخواهی کشت و اگر تو را پند دهم مرا نخواهی شنیدی؟» ^{۱۶} آنگاه صدقیا پادشاه برای ارمیا خفیه قسم خورده، گفت: «به حیات یهوه که این جان را برای ما آفرید قسم که تو را نخواهم کشت و تو را به دست این کسانی که قصد جان تو دارند تسلیم نخواهم کرد.»

^{۱۷} پس ارمیا به صدقیا گفت: «یهوه خدای صبايوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اگر حقیقتا نزد سروران پادشاه بابل بیرون روی، جان تو زنده خواهد ماند و این شهر به آتش سوخته نخواهد شد بلکه تو و اهل خانه‌ات زنده خواهید ماند. ^{۱۸} اما اگر نزد سروران پادشاه بابل بیرون

نروی، این شهر به دست کلدانیان تسلیم خواهد شد و آن را به آتش خواهند سوزانید و تو از دست ایشان نخواهی رست.»

^{۱۹} اما صدقیا پادشاه به ارمیا گفت: «من از یهودیانی که بطرف کلدانیان شده‌اند می‌ترسم، مبادا مرا به دست ایشان تسلیم نموده، ایشان مرا تفضیح نمایند.» ^{۲۰} ارمیا در جواب گفت: «تو را تسلیم نخواهند کرد. مستدعی آنکه کلام خداوند را که به تو می‌گویم اطاعت نمایی تا تو را خیریت شود و جان تو زنده بماند. ^{۲۱} اما اگر از بیرون رفتن ابا نمایی کلامی که خداوند بر من کشف نموده این است: ^{۲۲} اینک تمامی زنانی که در خانه پادشاه یهودا باقی مانده‌اند، نزد سروران پادشاه بابل بیرون برده خواهند شد و ایشان خواهند گفت: اصدقای تو تو را اغوا نموده، بر تو غالب آمدند و الآن چونکه پایهای تو در لجن فرو رفته است ایشان به عقب برگشته‌اند. ^{۲۳} و جمیع زنان و فرزندان را نزد کلدانیان بیرون خواهند برد و تو از دست ایشان نخواهی رست، بلکه به دست پادشاه بابل گرفتار خواهی شد و این شهر را به آتش خواهی سوزانید.»

^{۲۴} آنگاه صدقیا به ارمیا گفت: «زنهار کسی از این سخنان اطلاع نیابد و نخواهی مرد. ^{۲۵} و اگر سروران بشنوند که با تو گفتگو کرده‌ام و نزد تو آمده، تو را گویند تمنا اینکه ما را از آنچه به پادشاه گفتی و آنچه پادشاه به تو گفت اطلاع دهی و آن را از ما مخفی نداری تا تو را به قتل نرسانیم، ^{۲۶} آنگاه به ایشان بگو: من عرض خود را به حضور پادشاه رسانیدم تا مرا به خانه یوناتان باز نفرستد تا در آنجا نمیرم.»

^{۲۷} پس جمیع سروران نزد ارمیا آمده، از او سؤال نمودند و او موافق همه این سخنانی که پادشاه به او امر فرموده بود به ایشان گفت. پس از سخن گفتن با او باز ایستادند چونکه مطلب فهمیده نشد. ^{۲۸} و ارمیا در صحن زندان تا روز فتح شدن اورشلیم ماند؛ و هنگامی که اورشلیم گرفته شد، در آنجا بود.

۳۹ در ماه دهم از سال نهم صدقیا پادشاه یهودا، نبوکدرصر پادشاه بابل با تمامی

لشکر خود بر اورشلیم آمده، آن را محاصره نمودند. ^۲ و در روز نهم ماه چهارم از سال یازدهم صدقیا در شهر رخنه کردند. ^۳ و تمام سروران پادشاه بابل داخل شده، در دروازه وسطی نشستند

یعنی نرجل شرأصر و سمجربو و سرسکیم رئیس خواجه سرایان و نرجل شرأصر رئیس مجوسیان و سایر سرداران پادشاه بابل.^۴ و چون صدقیا پادشاه یهودا و تمامی مردان جنگی این را دیدند، فرار کرده، به راه باغ شاه از دروازه‌ای که در میان دو حصار بود در وقت شب از شهر بیرون رفتند و (پادشاه) به راه عربی رفت.^۵ و لشکر کلدانیان ایشان را تعاقب نموده، در عربی اریحا به صدقیا رسیدند و او را گرفتار کرده، نزد نبوکدرصر پادشاه بابل به ربله در زمین حمات آوردند و او بر وی فتوی داد.^۶ و پادشاه بابل پسران صدقیا را پیش رویش در ربله به قتل رسانید و پادشاه بابل تمامی شرفای یهودا را کشت.^۷ و چشمان صدقیا را کور کرد و او را به زنجیرها بسته، به بابل برد.^۸ و کلدانیان خانه پادشاه و خانه‌های قوم را به آتش سوزانیدند و حصارهای اورشلیم را منهدم ساختند.^۹ و نبوزردان رئیس جلادان، بقیه قوم را که در شهر باقی مانده بودند و خارجین را که بطرف او شده بودند و بقیه قوم را که مانده بودند به بابل به اسیری برد.^{۱۰} لیکن نبوزردان رئیس جلادان فقیران قوم را که چیزی نداشتند در زمین یهودا واگذاشت و تاکستانها و مزرعه‌ها در آن روز به ایشان داد.

^{۱۱} و نبوکدرصر پادشاه بابل درباره ارمیا به نبوزردان رئیس جلادان امر فرموده، گفت: ^{۱۲} «او را بگیر و به او نیک متوجه شده، هیچ اذیتی به وی مرسان بلکه هر چه به تو بگوید برایش بعمل آور.» ^{۱۳} پس نبوزردان رئیس جلادان و نبوشزبان رئیس خواجه سرایان و نرجل شرأصر رئیس مجوسیان و سایر سروران پادشاه بابل فرستادند ^{۱۴} و ارسال نموده، ارمیا را از صحن زندان برداشتند و او را به جدلیا ابن اخیقام بن شافان سپردند تا او را به خانه خود ببرد. پس در میان قوم ساکن شد.

^{۱۵} و چون ارمیا هنوز در صحن زندان محبوس بود، کلام خداوند بر وی نازل شده، گفت: ^{۱۶} «برو و عبدملک حبشی را خطاب کرده، بگو: یهوه صبايوت خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: اینک کلام خود را بر این شهر به بلا وارد خواهم آورد و نه بخوبی و در آن روز در نظر تو واقع خواهد شد.^{۱۷} لیکن خداوند می‌گوید: من تو را در آن روز نجات خواهم داد و به دست کسانی که از ایشان می‌ترسی تسلیم نخواهی شد.^{۱۸} زیرا خداوند می‌گوید که تو را البته رهایی خواهم داد و به شمشیر نخواهی افتاد، بلکه از این جهت که بر من توکل نمودی جان تو برای غنیمت خواهد شد.»

کلامی که از جانب خداوند بر ارمیا نازل شد بعد از آنکه نبوزردان رئیس

جلادان او را از رame رهایی داد و وی را از میان تمامی اسیران اورشلیم و یهودا که به بابل جلای وطن می‌شدند و او در میان ایشان به زنجیرها بسته شده بود برگرفت.^۲ و رئیس جلادان ارمیا را گرفته، وی را گفت: «یهوه خدایت این بلا را درباره این مکان فرموده است.^۳ و خداوند برحسب کلام خود این را به وقوع آورده، عمل نموده است. زیرا که به خداوند گناه ورزیده و سخن او را گوش نگرفته‌اید پس این واقعه به شما رسیده است.^۴ و حال اینکه من امروز تو را از زنجیرهایی که بر دستهای تو است رها می‌کنم. پس اگر در نظرت پسند آید که با من به بابل بیایی بیا و تو را نیکو متوجه خواهم شد. و اگر در نظرت پسند نیاید که همراه من به بابل آیی، پس میا و بدان که تمامی زمین پیش تو است هر جایی که در نظرت خوش و پسند آید که بروی به آنجا برو.»^۵ و وقتی که او هنوز برنگشته بود (وی را گفت): «نزد جدلیا ابن اخیکام بن شافان که پادشاه بابل او را بر شهرهای یهودا نصب کرده است برگرد و نزد او در میان قوم ساکن شو یا هر جایی که می‌خواهی بروی، برو.» پس رئیس جلادان او را توشه راه و هدیه داد و او را رها نمود.^۶ و ارمیا نزد جدلیا ابن اخیکام به مصفه آمده، نزد او در میان قومی که در زمین باقی مانده بودند، ساکن شد.

^۷ و چون تمامی سرداران لشکر که در صحرا بودند و مردان ایشان شنیدند که پادشاه بابل جدلیا ابن اخیکام را بر زمین نصب کرده و مردان و زنان و اطفال و فقیران زمین را که به بابل برده نشده بودند، به او سپرده است،^۸ آنگاه ایشان نزد جدلیا به مصفه آمدند یعنی اسماعیل بن نتنیا و یوحانان و یوناتان پسران قاریح و سرایا ابن تنحومت و پسران عیفای نطوفاتی و یزینا پسر معکاتی ایشان و مردان ایشان.^۹ و جدلیا ابن اخیکام بن شافان برای ایشان و کسان ایشان قسم خورده، گفت: «از خدمت نمودن به کلدانیان مترسید. در زمین ساکن شوید و پادشاه بابل را بندگی نمایید و برای شما نیکو خواهد شد.^{۱۰} و اما من اینکه در مصفه ساکن خواهم شد تا به حضور کلدانیانی که نزد ما آیند حاضر شوم و شما شراب و میوه‌جات و روغن جمع کرده، در ظروف خود بگذارید و در شهرهایی که برای خود گرفته‌اید ساکن باشید.»

^{۱۱} و نیز چون تمامی یهودیانی که در موآب و در میان بنیعمون و در ادوم و سایر ولایات بودند شنیدند که پادشاه بابل، بقیه‌ای از یهود را واگذاشته و جدلیا ابن اخیکام بن شافان را بر

ایشان گماشته است،^{۱۲} آنگاه جمیع یهودیان از هر جایی که پراکنده شده بودند مراجعت کردند و به زمین یهودا نزد جدلیا به مصفه آمدند و شراب و میوه‌جات بسیار و فراوان جمع نمودند.^{۱۳} و یوحانان بن قاریح و همه سرداران لشکری که در بیابان بودند نزد جدلیا به مصفه آمدند،^{۱۴} و او را گفتند: «آیا هیچ می‌دانی که بعلیس پادشاه بنی‌عمون اسماعیل بن نتنیا را فرستاده است تا تو را بکشد؟» اما جدلیا ابن اخیقام ایشان را باور نکرد.^{۱۵} پس یوحانان بن قاریح جدلیا را در مصفه خفیه خطاب کرده، گفت: «اذن بده که بروم و اسماعیل بن نتنیا را بکشم و کسی آگاه نخواهد شد. چرا او تو را بکشد و جمیع یهودیانی که نزد تو فراهم آمده‌اند پراکنده شوند و بقیه یهودیان تلف گردند؟»^{۱۶} اما جدلیا ابن اخیقام به یوحانان بن قاریح گفت: «این کار را مکن زیرا که درباره اسماعیل دروغ می‌گویی.»

۴۱

و در ماه هفتم واقع شد که اسماعیل بن نتنیا ابن الیشاماع که از نسل پادشاهان بود، با بعضی از رؤسای پادشاه و ده نفر همراهش نزد جدلیا ابن اخیقام به مصفه آمدند و آنجا در مصفه با هم نان خوردند.^۱ و اسماعیل بن نتنیا و آن ده نفر که همراهش بودند برخاسته، جدلیا ابن اخیقام بن شافان را به شمشیر زدند و او را که پادشاه بابل به حکومت زمین نصب کرده بود کشت.^۲ و اسماعیل تمامی یهودیانی را که همراه او یعنی با جدلیا در مصفه بودند و کلدانیانی را که در آنجا یافت شدند و مردان جنگی را کشت.^۳ و در روز دوم بعد از آنکه جدلیا را کشته بود و کسی از آن اطلاع نیافته بود،^۴ هشتاد نفر با ریش تراشیده و گریبان دریده و بدن خراشیده هدایا و بخور با خود آورده، از شکیم و شیلوه و سامره آمدند تا به خانه خداوند ببرند.^۵ و اسماعیل بن نتنیا به استقبال ایشان از مصفه بیرون آمد و در رفتن گریه می‌کرد و چون به ایشان رسید گفت: «نزد جدلیا ابن اخیقام بیایید.»^۶ و هنگامی که ایشان به میان شهر رسیدند، اسماعیل بن نتنیا و کسانی که همراهش بودند، ایشان را کشته، در حفره انداختند.^۷ اما در میان ایشان ده نفر پیدا شدند که به اسماعیل گفتند: «ما را مکش زیرا که ما را ذخیره‌ای از گندم و جو و روغن و عسل در صحرا می‌باشد.» پس ایشان را واگذاشته، در میان برادران ایشان نکشت.

^۹ و حفره‌ای که اسماعیل بدنهای همه کسانی را که به سبب جدلیا کشته، در آن انداخته بود، همان است که آسا پادشاه به سبب بعشا پادشاه اسرائیل ساخته بود و اسماعیل بن نتنیا آن را از کشتگان پر کرد. ^{۱۰} پس اسماعیل تمامی بقیه قوم را که در مصفه بودند با دختران پادشاه و جمیع کسانی که در مصفه باقی مانده بودند که نبوزردان رئیس جلادان به جدلیا ابن اخیقام سپرده بود، اسیر ساخت و اسماعیل بن نتنیا ایشان را اسیر ساخته، می‌رفت تا نزد بنی‌عمون بگذرد. ^{۱۱} اما چون یوحانان بن قاریح و تمامی سرداران لشکری که همراهش بودند از تمامی فتنه‌ای که اسماعیل بن نتنیا کرده بود خبر یافتند، ^{۱۲} آنگاه جمیع کسان خود را برداشتند و به قصد مقاتله با اسماعیل بن نتنیا روانه شده، او را نزد دریاچه بزرگ که در جبعون است یافتند. ^{۱۳} و چون جمیع کسانی که با اسماعیل بودند یوحانان بن قاریح و تمامی سرداران لشکر را که همراهش بودند دیدند خوشحال شدند. ^{۱۴} و تمامی کسانی که اسماعیل از مصفه به اسیری می‌برد روتافته، برگشتند و نزد یوحانان بن قاریح آمدند. ^{۱۵} اما اسماعیل بن نتنیا با هشت نفر از دست یوحانان فرار کرد و نزد بنی‌عمون رفت.

^{۱۶} و یوحانان بن قاریح با همه سرداران لشکر که همراهش بودند، تمامی بقیه قومی را که از دست اسماعیل بن نتنیا از مصفه بعد از کشته شدن جدلیا ابن اخیقام خلاصی داده بود بگرفت، یعنی مردان دلیر جنگی و زنان و اطفال و خواجه سرایان را که ایشان را در جبعون خلاصی داده بود؛ ^{۱۷} و ایشان رفته، در جیروت کمهام که نزد بیت‌لحم است منزل گرفتند تا بروند و به مصر داخل شوند، ^{۱۸} به سبب کلدانیان زیرا که از ایشان می‌ترسیدند، چونکه اسماعیل بن نتنیا جدلیا ابن اخیقام را که پادشاه بابل او را حاکم زمین قرار داده بود کشته بود.

۴۲

پس تمامی سرداران لشکر و یوحانان بن قاریح و یزنیا ابن هوشعیا و تمامی خلق از خرد و بزرگ پیش آمدند، ^۱ و به ارمیا نبی گفتند: «تمنا اینکه التماس ما نزد تو پذیرفته شود و به جهت ما و به جهت تمامی این بقیه نزد یهوه خدای خود مسألت نمایی زیرا که ما قلبی از کثیر باقی مانده‌ایم چنانکه چشمانت ما را می‌بیند. ^۲ تا یهوه خدایت ما را به راهی که باید برویم و به کاری که باید بکنیم اعلام نماید.»

^۴ پس ارمیای نبی به ایشان گفت: «شنیدم. اینک من برحسب آنچه به من گفته‌اید، نزد یهوه خدای شما مسألت خواهم نمود و هر چه خداوند در جواب شما بگوید به شما اطلاع خواهم داد و چیزی از شما باز نخواهم داشت.»

^۵ ایشان به ارمیا گفتند: «خداوند در میان ما شاهد راست و امین باشد که برحسب تمامی کلامی که یهوه خدایت به واسطه تو نزد ما بفرستد عمل خواهیم نمود. ^۶ خواه نیکو باشد و خواه بد، کلام یهوه خدای خود را که تو را نزد او می‌فرستیم اطاعت خواهیم نمود تا آنکه قول یهوه خدای خود را اطاعت نموده، برای ما سعادت‌مندی بشود.»

^۷ و بعد از ده روز واقع شد که کلام خداوند بر ارمیا نازل شد. ^۸ پس یوحانان بن قاریح و همه سرداران لشکر که همراهش بودند و تمامی قوم را از کوچک و بزرگ خطاب کرده، ^۹ به ایشان گفت: «یهوه خدای اسرائیل که شما مرا نزد وی فرستادید تا دعای شما را به حضور او برسانم چنین می‌فرماید: ^{۱۰} اگر فی‌الحقیقه در این زمین بمانید، آنگاه شما را بنا نموده، منهدم نخواهم ساخت و غرس کرده، نخواهم کند، زیرا از بلایی که به شما رسانیدم پشیمان شدم. ^{۱۱} از پادشاه بابل که از او بیم دارید ترسان مباشید. بلی خداوند می‌گوید از او ترسان مباشید زیرا که من با شما هستم تا شما را نجات بخشم و شما را از دست او رهایی دهم. ^{۱۲} و من بر شما رحمت خواهم فرمود تا او بر شما لطف نماید و شما را به زمین خودتان پس بفرستد. ^{۱۳} اما اگر گوئید که در این زمین نخواهیم ماند و اگر سخن یهوه خدای خود را گوش نگیرید، ^{۱۴} و بگوئید نی بلکه به زمین مصر خواهیم رفت زیرا که در آنجا جنگ نخواهیم دید و آواز کرنا نخواهیم شنید و برای نان گرسنه نخواهیم شد و در آنجا ساکن خواهیم شد، ^{۱۵} پس حال بنابراین ای بقیه یهودا کلام خداوند را بشنوید: یهوه صبايوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اگر به مصر رفتن به مصر جازم می‌باشید و اگر در آنجا رفته، ساکن شوید، ^{۱۶} آنگاه شمشیری که از آن می‌ترسید البته آنجا در مصر به شما خواهد رسید و قحطی که از آن هراسان هستید، آنجا در مصر شما را خواهد دریافت و در آنجا خواهید مرد. ^{۱۷} و جمیع کسانی که برای رفتن به مصر و سکونت در آنجا جازم شده‌اند، از شمشیر و قحط و وبا خواهند مرد و احدی از ایشان از آن بلایی که من بر ایشان می‌رسانم باقی نخواهد ماند و خلاصی نخواهد یافت. ^{۱۸} زیرا که یهوه صبايوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: چنانکه خشم و غضب من بر ساکنان اورشلیم ریخته شد، همچنان غضب من به مجرد ورود شما به مصر بر شما ریخته خواهد شد و شما مورد نفرین و دهشت و لعنت و عار خواهید شد و این

مکان را دیگر نخواهید دید.^{۱۹} ای بقیه یهودا خداوند به شما می گوید به مصر مروید، یقین بدانید که من امروز شما را تهدید نمودم.^{۲۰} زیرا خویشان را فریب دادید چونکه مرا نزد یهوه خدای خود فرستاده، گفتید که برای ما نزد یهوه خدای ما مسألت نما و ما را موافق هر آنچه یهوه خدای ما بگوید، مخبر ساز و آن را بعمل خواهیم آورد.^{۲۱} پس امروز شما را مخبر ساختم اما شما نه به قول یهوه خدای خود و نه به هیچ چیزی که به واسطه من نزد شما فرستاد گوش گرفتید.^{۲۲} پس الآن یقین بدانید که شما در مکانی که می خواهید بروید و در آن ساکن شوید از شمشیر و قحط و وبا خواهید مرد.»

۴۳

و چون ارمیا فارغ شد از گفتن به تمامی قوم، تمامی کلام یهوه خدای ایشان را که یهوه خدای ایشان آن را به واسطه او نزد ایشان فرستاده بود، یعنی جمیع این سخنان را،^۱ آنگاه عزریا ابن هوشعیا و یوحانان بن قاریح و جمیع مردان متکبر، ارمیا را خطاب کرده، گفتند: «تو دروغ می گویی، یهوه خدای ما تو را نفرستاده است تا بگویی به مصر مروید و در آنجا سکونت منماید.^۲ بلکه باروک بن نیریا تو را بر ما برانگیخته است تا ما را به دست کلدانیان تسلیم نموده، ایشان ما را بکشند و به بابل به اسیری ببرند.»

^۳ و یوحانان بن قاریح و همه سرداران لشکر و تمامی قوم فرمان خداوند را که در زمین یهودا بمانند، اطاعت ننمودند.^۴ بلکه یوحانان بن قاریح و همه سرداران لشکر، بقیه یهودا را که از میان تمامی امت هایی که در میان آنها پراکنده شده بودند برگشته، در زمین یهودا ساکن شده بودند گرفتند، یعنی مردان و زنان و اطفال و دختران پادشاه و همه کسانی را که نبوزردان رئیس جلدان، به جدلیا ابن اخیقام بن شافان سپرده بود و ارمیای نبی و باروک بن نیریا را.^۵ و به زمین مصر رفتند زیرا که قول خداوند را گوش نگرفتند و به تحفنجیس آمدند.

^۶ پس کلام خداوند در تحفنجیس بر ارمیا نازل شده، گفت: «سنگهای بزرگ به دست خود بگیر و آنها را در نظر مردان یهودا در سعه ای که نزد دروازه خانه فرعون در تحفنجیس است با گچ پیوشان.^۷ و به ایشان بگو که یهوه صباوت خدای اسرائیل چنین می گوید: اینک من فرستاده، بنده خود نبوکدرصر پادشاه بابل را خواهم گرفت و کرسی او را بر این سنگهایی که

پوشانیدم خواهم نهاد و او سایبان خود را بر آنها خواهد برافراشت.^{۱۱} و آمده، زمین مصر را خواهد زد و آنانی را که مستوجب موت‌اند به موت و آنانی را که مستوجب اسیری‌اند به اسیری و آنانی را که مستوجب شمشیرند به شمشیر (خواهد سپرد).^{۱۲} و آتشی در خانه‌های خدایان مصر خواهم افروخت و آنها را خواهد سوزانید و به اسیری خواهد برد و خویشتن را به زمین مصر ملبس خواهد ساخت مثل شبانی که خویشتن را به جامه خود ملبس سازد و از آنجا به سلامتی بیرون خواهد رفت.^{۱۳} و تمثالهای بیت‌شمس را که در زمین مصر است خواهد شکست و خانه‌های خدایان مصر را به آتش خواهد سوزانید.»

۴۴

کلامی که درباره تمامی یهود که در زمین مصر ساکن بودند و در مجدل و تحفنجیس و نوف و زمین فتروس سکونت داشتند، به ارمیا نازل شده، گفت: ^۲ «یهوه صبايوت خدای اسرائیل چنین می‌فرماید: شما تمامی بلایی را که من بر اورشلیم و تمامی شهرهای یهودا وارد آوردم دیدید که اینک امروز خراب شده است و ساکنی در آنها نیست،^۳ به سبب شرارتی که کردند و خشم مرا به هیجان آوردند از اینکه رفته، بخور سوزانیدند و خدایان غیر را که نه ایشان و نه شما و نه پدران شما آنها را شناخته بودید عبادت نمودند.^۴ و من جمیع بندگان خود انبیا را نزد شما فرستادم و صبح زود برخاسته، ایشان را ارسال نموده، گفتم این رجاست را که من از آن نفرت دارم بعمل نیاورید.^۵ اما ایشان نشنیدند و گوش خود را فرا نداشتند تا از شرارت خود بازگشت نمایند و برای خدایان غیر بخور نسوزانند.^۶ بنابراین خشم و غضب من ریخته و بر شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم افروخته گردید که آنها مثل امروز خراب و ویران گردیده است.^۷ پس حال یهوه خدای صبايوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: شما چرا این شرارت عظیم را بر جان خود وارد می‌آورید تا خویشتن را از مرد و زن و طفل و شیرخواره از میان یهودا منقطع سازید و از برای خود بقیه‌ای نگذارید؟^۸ زیرا که در زمین مصر که به آنجا برای سکونت رفته‌اید برای خدایان غیر بخور سوزانیده، خشم مرا به اعمال دستهای خود به هیجان می‌آورید تا من شما را منقطع سازم و شما در میان تمامی امت‌های زمین مورد لعنت و عار بشوید.^۹ آیا شرارت پدران خود و شرارت پادشاهان یهودا و شرارت زنان ایشان و شرارت خود و شرارت زنان خویش را که

در زمین یهودا و کوچه‌های اورشلیم بعمل آوردید، فراموش کرده‌اید؟^{۱۰} و تا امروز متواضع نشده و ترسان نگشته‌اند و به شریعت و فرایض من که به حضور شما و به حضور پدران شما گذاشته‌ام، سالک نگردیده‌اند.

^{۱۱} «بنابراین یهوه صبايوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: اینک من روی خود را بر شما به بلا می‌گردانم تا تمامی یهودا را هلاک کنم.^{۱۲} و بقیه یهودا را که رفتن به مصر و ساکن شدن در آنجا را جزم نموده‌اند، خواهم گرفت تا جمیع ایشان در زمین مصر هلاک شوند. و ایشان به شمشیر و قحط خواهند افتاد و از خرد و بزرگ به شمشیر و قحط تلف شده، خواهند مرد و مورد نفرین و دهشت و لعنت و عار خواهند گردید.^{۱۳} و به آنانی که در زمین مصر ساکن شوند به شمشیر و قحط و وبا عقوبت خواهم رسانید. چنانکه به اورشلیم عقوبت رسانیدم.^{۱۴} و از بقیه یهودا که به زمین مصر رفته، در آنجا سکونت پذیرند احدی خلاصی نخواهد یافت و باقی نخواهد ماند تا به زمین یهودا که ایشان مشتاق برگشتن و ساکن شدن در آنجا خواهند شد، مراجعت نماید. زیرا احدی از ایشان غیر از ناجیان مراجعت نخواهد کرد.»

^{۱۵} آنگاه تمامی مردانی که آگاه بودند که زنان ایشان برای خدایان غیر بخور می‌سوزانند و جمیع زنانی که حاضر بودند با گروهی عظیم و تمامی کسانی که در زمین مصر در فتروس ساکن بودند، در جواب ارمیا گفتند: ^{۱۶} «ما تو را در این کلامی که به اسم خداوند به ما گفتی گوش نخواهیم گرفت.^{۱۷} بلکه به هر چیزی که از دهان ما صادر شود البته عمل خواهیم نمود و برای ملکه آسمان بخور سوزانیده، هدیه ریختنی به جهت او خواهیم ریخت چنانکه خود ما و پدران ما و پادشاهان و سروران ما در شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم می‌کردیم. زیرا که در آن زمان از نان سیر شده، سعادت‌مند می‌بودیم و بلا را نمی‌دیدیم.^{۱۸} اما از زمانی که بخور سوزانیدن را برای ملکه آسمان و ریختن هدایای ریختنی را به جهت او ترک نمودیم، محتاج همه چیز شدیم و به شمشیر و قحط هلاک گردیدیم.^{۱۹} و چون به جهت ملکه آسمان بخور می‌سوزانیدیم و هدیه ریختنی برای او می‌ریختیم، آیا بی‌اطلاع شوهران خویش قرصها به شبیه او می‌پختیم و هدیه ریختنی به جهت او می‌ریختیم؟»

^{۲۰} پس ارمیا تمامی قوم را از مردان و زنان و همه کسانی که این جواب را بدو داده بودند خطاب کرده، گفت: ^{۲۱} «آیا خداوند بخوری را که شما و پدران شما و پادشاهان و سروران شما و اهل ملک در شهرهای یهودا و کوچه‌های اورشلیم سوزانیدند، بیاد نیاورده و آیا به خاطر او خطور

نکرده است؟^{۲۲} چنانکه خداوند به سبب شرارت اعمال شما و رجاساتی که بعمل آورده بودید، دیگر نتوانست تحمل نماید. لهذا زمین شما ویران و مورد دهشت و لعنت و غیرمسکون گردیده، چنانکه امروز شده است.^{۲۳} چونکه بخور سوزانیدید و به خداوند گناه ورزیده، به قول خداوند گوش ندادید و به شریعت و فرایض و شهادات او سلوک ننمودید، بنابراین این بلا مثل امروز بر شما وارد شده است.»

^{۲۴} و ارمیا به تمامی قوم و به جمیع زنان گفت: «ای تمامی یهودا که در زمین مصر هستید کلام خداوند را بشنوید! ^{۲۵} یهوه صباوت خدای اسرائیل چنین می گوید: شما و زنان شما هم با دهان خود تکلم می نمایند و هم با دستهای خود بجا می آورید و می گوید نذرهایی را که کردیم البته وفا خواهیم نمود و بخور برای ملکه آسمان خواهیم سوزانید و هدایای ریختنی برای او خواهیم ریخت. پس نذرهای خود را استوار خواهید کرد و نذرهای خود را وفا خواهید نمود.

^{۲۶} بنابراین ای تمامی یهودا که در زمین مصر ساکن هستید، کلام خداوند را بشنوید. اینک خداوند می گوید: من به اسم عظیم خود قسم خوردم که اسم من بار دیگر به دهان هیچکدام از یهود در تمامی زمین مصر آورده نخواهد شد و نخواهند گفت: به حیات خداوند یهوه قسم. ^{۲۷} اینک من بر ایشان به بدی مراقب خواهم بود و نه به نیکویی تا جمیع مردان یهودا که در زمین مصر می باشند به شمشیر و قحط هلاک شده، تمام شوند. ^{۲۸} لیکن عدد قلیلی از شمشیر رهایی یافته، از زمین مصر به زمین یهودا مراجعت خواهند نمود و تمامی بقیه یهودا که به جهت سکونت آنجا در زمین مصر رفته اند، خواهند دانست که کلام کدام یک از من و ایشان استوار خواهد شد. ^{۲۹} و خداوند می گوید: این است علامت برای شما که من در اینجا به شما عقوبت خواهم رسانید تا بدانید که کلام من درباره شما البته به بدی استوار خواهد شد. ^{۳۰} خداوند چنین می گوید: اینک من فرعون حفرع پادشاه مصر را به دست دشمنانش و به دست آنانی که قصد جان او دارند تسلیم خواهم کرد. چنانکه صدقیا پادشاه یهودا را به دست دشمنش نبوکدرصر پادشاه بابل که قصد جان او می داشت، تسلیم نمودم.»

۴۵

کلامی که ارمیا نبی به باروک بن نیریا خطاب کرده، گفت، هنگامی که این سخنان را از دهان ارمیا در سال چهارم یهوایقیم بن یوشیا پادشاه یهودا در طومار نوشت: ^۲ «ای باروک، یهوه خدای اسرائیل به تو چنین می‌فرماید: ^۳ تو گفته‌ای وای بر من زیرا خداوند بر درد من غم افزوده است. از ناله کشیدن خسته شده‌ام و استراحت نمی‌یابم. ^۴ او را چنین بگو، خداوند چنین می‌فرماید: آنچه بنا کرده‌ام، منهدم خواهم ساخت و آنچه غرس نموده‌ام یعنی تمامی این زمین را، از ریشه خواهم کند. ^۵ و آیا تو چیزهای بزرگ برای خویشتن می‌طلبی؟ آنها را طلب منما زیرا خداوند می‌گوید: اینک من بر تمامی بشر بلا خواهم رسانید. اما در هر جایی که بروی جانت را به تو به غنیمت خواهم بخشید.»

۴۶

کلام خداوند درباره امت‌ها که به ارمیا نازل شد: ^۲ درباره مصر و لشکر فرعون نکو که نزد نهر فرات در کرکمیش بودند و نبوکدرصر پادشاه بابل ایشان را در سال چهارم یهوایقیم بن یوشیا پادشاه یهودا شکست داد: ^۳ «مجن و سپر را حاضر کنید و برای جنگ نزدیک آیید. ^۴ ای سواران اسبان را بیارایید و سوار شوید و با خودهای خود بایستید. نیزه‌ها را صیقل دهید و زره‌ها را بپوشید. ^۵ خداوند می‌گوید: چرا ایشان را می‌بینم که هراسان شده، به عقب برمی‌گردند و شجاعان ایشان خرد شده، بالکل منهزم می‌شوند و به عقب نمی‌نگرند، زیرا که خوف از هر طرف می‌باشد. ^۶ تیزروان فرار نکنند و زورآوران رهایی نیابند. بطرف شمال به کنار نهر فرات می‌لغزند و می‌افتند. ^۷ این کیست که مانند رود نیل سیلان کرده است و آبهای او مثل نهرهایش متلاطم می‌گردد؟ ^۸ مصر مانند رود نیل سیلان کرده است و آبهایش مثل نهرها متلاطم گشته، می‌گوید: من سیلان کرده، زمین را خواهم پوشانید و شهر و ساکنانش را هلاک خواهم ساخت. ^۹ ای اسبان، برآیید و ای ارابه‌ها تند بروید و شجاعان بیرون بروند. ای اهل حبش و فوت که سپرداران هستید و ای لودیایان که کمان را می‌گیرید و آن را می‌کشید. ^{۱۰} زیرا که آن روز روز انتقام خداوند یهوه صباوت می‌باشد که از دشمنان خود انتقام بگیرد. پس شمشیر هلاک کرده، سیر می‌شود و از خون ایشان مست می‌گردد. زیرا خداوند یهوه صباوت در زمین شمال نزد نهر

فرات ذبحی دارد.^{۱۱} ای باکره دختر مصر به جلعاد برآی و بلسان بگیر. درمانهای زیاد را عبث به کار می‌بری. برای تو علاج نیست.^{۱۲} امت‌ها رسوایی تو را می‌شنوند و جهان از ناله تو پر شده است زیرا که شجاع بر شجاع می‌لغزد و هر دو ایشان با هم می‌افتند.»

^{۱۳} کلامی که خداوند درباره آمدن نبوکدرصر پادشاه بابل و مغلوب ساختن زمین مصر به ارمیا نبی گفت:^{۱۴} «به مصر خبر دهید و به مجدل اعلام نمایید و به نوف و تحفنجیس اطلاع دهید. بگویید برپا شوید و خویشتن را آماده سازید زیرا که شمشیر مجاورانت را هلاک کرده است.^{۱۵} زورآورانت چرا به زیر افکنده می‌شوند و نمی‌توانند ایستاد؟ زیرا خداوند ایشان را پراکنده ساخته است.^{۱۶} بسیاری را لغزانیده است و ایشان بر یکدیگر می‌افتند، و می‌گویند: برخیزید و از شمشیر بران نزد قوم خود و به زمین مولد خویش برگردیم.^{۱۷} در آنجا فرعون، پادشاه مصر را هالک می‌نامند و فرصت را از دست داده است.^{۱۸} پادشاه که نام او یهوه صبايوت می‌باشد، می‌گوید به حیات خودم قسم که او مثل تابور، در میان کوهها و مانند کرمل، نزد دریا خواهد آمد.^{۱۹} ای دختر مصر که در (امنیت) ساکن هستی، اسباب جلای وطن را برای خود مهیا ساز زیرا که نوف ویران و سوخته و غیرمسکون گردیده است.^{۲۰} مصر گوساله بسیار نیکو منظر است اما هلاکت از طرف شمال می‌آید و می‌آید.^{۲۱} سپاهیان به مزد گرفته او در میانش مثل گوساله‌های پرواری می‌باشند. زیرا که ایشان نیز روثافته، با هم فرار می‌کنند و نمی‌ایستند. چونکه روز هلاکت ایشان و وقت عقوبت ایشان بر ایشان رسیده است.^{۲۲} آوازه آن مثل مار می‌رود زیرا که آنها با قوت می‌خرامند و با تبرها مثل چوب بران بر او می‌آیند.^{۲۳} خداوند می‌گوید که جنگل او را قطع خواهند نمود اگر چه لایحصى می‌باشد. زیرا که ایشان از ملخها زیاده و از حد شماره افزونند.^{۲۴} دختر مصر خجل شده، به دست قوم شمالی تسلیم گردیده است.^{۲۵} یهوه صبايوت خدای اسرائیل می‌گوید: اینک من بر آمون نو و فرعون و مصر و خدایانش و پادشاهانش یعنی بر فرعون و آنانی که بر وی توکل دارند، عقوبت خواهم رسانید.^{۲۶} و خداوند می‌گوید که ایشان را به دست آنانی که قصد جان ایشان دارند، یعنی به دست نبوکدرصر پادشاه بابل و به دست بندگان تسلیم خواهم کرد و بعد از آن، مثل ایام سابق مسکون خواهد شد.^{۲۷} اما تو ای بنده من یعقوب مترس و ای اسرائیل هراسان مشو زیرا اینک من تو را از جای دور و ذریت تو را از زمین اسیری ایشان نجات خواهم داد و یعقوب برگشته، در امنیت و استراحت خواهد بود و کسی او را نخواهد ترسانید.^{۲۸} و خداوند می‌گوید: ای بنده من یعقوب مترس زیرا که من با تو هستم و اگر چه تمام

امت‌ها را که تو را در میان آنها پراکنده ساخته‌ام بالکل هلاک سازم لیکن تو را بالکل هلاک نخواهم ساخت. بلکه تو را به انصاف تأدیب خواهم نمود و تو را هرگز بی‌سزا نخواهم گذاشت.»

۴۷

کلام خداوند درباره فلسطینیان که برارمیا نبی نازل شد قبل از آنکه فرعون غزه را مغلوب بسازد. ^۲خداوند چنین می‌گوید: «اینک آبها از شمال برمی‌آید و مثل نهری سیلان می‌کند و زمین را با آنچه در آن است و شهر و ساکنانش را درمی‌گیرد. و مردمان فریاد برمی‌آورند و جمیع سکنه زمین ولوله می‌نمایند ^۳از صدای سمهای اسبان زورآورش و از غوغای ارابه‌هایش و شورش چرخهایش. و پدران به سبب سستی دستهای خود به فرزندان خویش اعتنا نمی‌کنند. ^۴به سبب روزی که برای هلاکت جمیع فلسطینیان می‌آید که هر نصرت‌کننده‌ای را که باقی می‌ماند از صور و صیدون منقطع خواهد ساخت. زیرا خداوند فلسطینیان یعنی بقیه جزیره گفتور را هلاک خواهد ساخت. ^۵اهل غزه بریده مو گشته‌اند و اشقلون و بقیه وادی ایشان هلاک شده است. تا به کی بدن خود را خواهی خراشیدی؟ ^۶آه ای شمشیر خداوند تا به کی آرام نخواهی گرفت؟ به غلاف خود برگشته، مستریح و آرام شو. ^۷چگونه می‌توانی آرام بگیری، با آنکه خداوند تو را بر اشقلون و بر ساحل دریا مأمور فرموده و تو را به آنجا تعیین نموده است؟»

۴۸

درباره موآب، یهوه صبايوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: «وای بر نبو زیرا که خراب شده است. قریه تایم خجل و گرفتار گردیده است. و مسجاب رسوا و منهدم گشته است. ^۲فخر موآب زایل شده، در حشبون برای وی تقدیرهای بد کردند. بیایید و او را منقطع سازیم تا دیگر قوم نباشد. تو نیز ای مدمن ساکت خواهی شد و شمشیر تو را تعاقب خواهد نمود. ^۳آواز ناله از حورونایم مسموع می‌شود. هلاکت و شکستگی عظیم. ^۴موآب بهم شکسته است و صغیرهای او فریاد برمی‌آورند. ^۵زیرا که به فراز لوحیت با گریه سخت برمی‌آیند و از سرازیری حورونایم صدای شکست یافتن از دشمنان شنیده می‌شود. ^۶بگریزید و جانهای خود را برهانید و

مثل درخت عرعر در بیابان باشید.^۷ زیرا از این جهت که به اعمال و گنجهای خویش توکل نمودی تو نیز گرفتار خواهی شد. و کموش با کاهنان و سرورانش با هم به اسیری خواهند رفت.^۸ و غارت‌کننده به همه شهرها خواهد آمد و هیچ شهر خلاصی نخواهد یافت و برحسب فرمان خداوند اهل وادی تلف خواهند شد و اهل همواری هلاک خواهند گردید.^۹ بالها به موآب بدهید تا پرواز نموده، بگریزد و شهرهایش خراب و غیرمسکون خواهد شد.^{۱۰} ملعون باد کسی که کار خداوند را با غفلت عمل نماید و ملعون باد کسی که شمشیر خود را از خون باز دارد.^{۱۱} موآب از طفولیت خود مستتریح بوده و بر دردهای خود نشسته است و از ظرف به ظرف ریخته نشده و به اسیری نرفته است. از این سبب طعمش در او مانده است و خوشبویی او تغییر نیافته است.^{۱۲} بنابراین اینک خداوند می‌گوید: روزها می‌آید که من ریزندگان می‌فرستم که او را بریزند و ظروف او را خالی کرده، مشکهایش را پاره خواهند نمود.^{۱۳} و موآب از کموش شرمنده خواهد شد چنانکه خاندان اسرائیل از بیت‌ئیل که اعتماد ایشان بود، شرمنده شده‌اند.^{۱۴} چگونه می‌گویید که ما شجاعان و مردان قوی برای جنگ می‌باشیم؟^{۱۵} موآب خراب شده، دود شهرهایش متصاعد می‌شود و جوانان برگزیده‌اش به قتل فرود می‌آیند. پادشاه که نام او یهوه صباوت می‌باشد این را می‌گوید:^{۱۶} رسیدن هلاکت موآب نزدیک است و بلای او بزودی هر چه تمام‌تر می‌آید.^{۱۷} ای جمیع مجاورانش و همگانی که نام او را می‌دانید برای وی ماتم گیرید. بگویید عصای قوت و چوبدستی زیبایی چگونه شکسته شده است!^{۱۸} ای دختر دیبون که (در امنیت) ساکن هستی از جلال خود فرود آی و در جای خشک بنشین زیرا که غارت‌کننده موآب بر تو هجوم می‌آورد و قلعه‌های تو را منهدم می‌سازد.^{۱۹} ای تو که در عروعر ساکن هستی به سر راه بایست و نگاه کن و از فراریان و ناجیان بپرس و بگو که چه شده است؟^{۲۰} موآب خجل شده، زیرا که شکست یافته است پس ولوله و فریاد برآورید. در ارنون اخبار نمایید که موآب هلاک گشته است.^{۲۱} و داوری بر زمین همواری رسیده است. بر حولون و یهصه و میفاعت،^{۲۲} و بر دیبون و نبو و بیتدبتایم،^{۲۳} و بر قریه تایم و بیت‌جامول و بیت‌معون،^{۲۴} و بر قریوت و بصره و بر تمامی شهرهای بعید و قریب زمین موآب.

^{۲۵} «خداوند می‌گوید که شاخ موآب بریده و بازویش شکسته شده است.^{۲۶} او را مست سازید زیرا به ضد خداوند تکبر می‌نماید. و موآب در قی خود غوطه می‌خورد و او نیز مضحکه خواهد شد.^{۲۷} آیا اسرائیل برای تو مضحکه نبود؟ و آیا او در میان دزدان یافت شد به حدی که

هر وقت که درباره او سخن می‌گفتی سر خود را می‌جنبانیدی؟^{۲۸} ای ساکنان موآب شهرها را ترک کرده، در صخره ساکن شوید و مثل فاخته‌ای باشید که آشیانه خود را در کنار دهنه مغاره می‌سازد.^{۲۹} غرور موآب و بسیاری تکبر او را و عظمت و خیل و کبر و بلندی دل او را شنیدیم.^{۳۰} خداوند می‌گوید: خشم او را می‌دانم که هیچ است و فخرهای او را که از آنها هیچ بر نمی‌آید.^{۳۱} بنابراین برای موآب ولوله خواهم کرد و به جهت تمامی موآب فریاد برخوام آورد. برای مردان قیرحارس ماتم گرفته خواهد شد.^{۳۲} برای تو ای مو سبمه به گریه یعزیر خواهم گریست. شاخه‌های تو از دریا گذشته بود و به دریاچه یعزیر رسیده، بر میوه‌ها و انگورهایت غارت‌کننده هجوم آورده است.^{۳۳} شادی و ابتهاج از بستانها و زمین موآب برداشته شد و شراب را از چرخشته‌ها زایل ساختم و کسی آنها را به صدای شادمانی به پا نخواهد فشرد. صدای شادمانی صدای شادمانی نیست.^{۳۴} به فریاد حشبون آواز خود را تا العاله و یاهص بلند کردند و از صوغر تا حورونایم عجلت شلیشیا، زیرا که آبهای نمریم نیز خرابه شده است.^{۳۵} و خداوند می‌گوید من آنانی را که در مکان‌های بلند قربانی می‌گذرانند و برایخدایان خود بخور می‌سوزانند از موآب نابود خواهم گردانید.^{۳۶} لهذا دل من به جهت موآب مثل نای صدا می‌کند و دل من به جهت مردان قیرحارس مثل نای صدا می‌کند، چونکه دولتی که تحصیل نمودند تلف شده است.^{۳۷} و هر سر بی مو گشته و هر ریش تراشیده شده است و همه دستها خراشیده و بر هر کمر پلاس است.^{۳۸} بر همه پشت‌بامهای موآب و در جمیع کوچه‌هایش ماتم است زیرا خداوند می‌گوید موآب را مثل ظرف ناپسند شکسته‌ام.^{۳۹} چگونه منهدم شده و ایشان چگونه ولوله می‌کنند؟ و موآب چگونه به رسوایی پشت داده است؟ پس موآب برای جمیع مجاوران خود مضحکه و باعث ترس شده است.^{۴۰} زیرا خداوند چنین می‌گوید: او مثل عقاب پرواز خواهد کرد و بالهای خویش را بر موآب پهن خواهد نمود.^{۴۱} شهرهایش گرفتار و قلعه‌هایش تسخیر شده، و دل شجاعان موآب در آن روز مثل دل زنی که درد زه داشته باشد خواهد شد.^{۴۲} و موآب خراب شده، دیگر قوم نخواهد بود چونکه به ضد خداوند تکبر نموده است.^{۴۳} خداوند می‌گوید: ای ساکن موآب خوف و حفره و دام پیش روی تو است.^{۴۴} آنکه از ترس بگریزد در حفره خواهد افتاد و آنکه از حفره برآید گرفتار دام خواهد شد، زیرا خداوند فرموده است که سال عقوبت ایشان را بر ایشان یعنی بر موآب خواهم آورد.^{۴۵} فراریان بی‌تاب شده، در سایه حشبون ایستاده‌اند زیرا که آتش از حشبون و نار از میان سیحون بیرون آمده، حدود موآب و فرق سر فتنه‌انگیزان را خواهد سوزانید.^{۴۶} وای بر تو ای

موآب! قوم کموش هلاک شده‌اند زیرا که پسرانت به اسیری و دخترانت به جلای وطن گرفتار گردیده‌اند.^۷ لیکن خداوند می‌گوید که در ایام آخر، اسیران موآب را باز خواهم آورد. حکم درباره موآب تا اینجا است.»

۴۹

درباره بنی‌عمون، خداوند چنین می‌گوید: «آیا اسرائیل پسران ندارد و آیا او را وارثی نیست؟ پس چرا ملکم جاد را به تصرف آورده و قوم او در شهرهایش ساکن شده‌اند؟^۲ لهذا اینک خداوند می‌گوید: ایامی می‌آید که نعره جنگ را در ربه بنی‌عمون خواهم شنوید و تل ویران خواهد گشت و دهاتش به آتش سوخته خواهد شد. و خداوند می‌گوید که اسرائیل متصرفان خویش را به تصرف خواهد آورد.»^۳ ای حشبون ولوله کن، زیرا که عای خراب شده است. ای دهات ربه فریاد برآورید و پلاس پوشیده، ماتم گیرید و بر حصارها گردش نمایید. زیرا که ملکم با کاهنان و سروران خود با هم به اسیری می‌روند.^۴ ای دختر مرتد چرا از وادیها یعنی وادیهای برومند خود فخر می‌نمایی؟ ای تو که به خزاین خود توکل می‌نمایی (و می‌گویی) کیست که نزد من تواند آمد؟^۵ اینک خداوند یهوه صبايوت می‌گوید: «من از جمیع مجاورانت خوف بر تو خواهم آورد و هر یکی از شما پیش روی خود پراکنده خواهد شد و کسی نخواهد بود که پراکندگان را جمع نماید. لیکن خداوند می‌گوید: بعد از این اسیران بنی‌عمون را باز خواهم آورد.»^۶ درباره ادوم یهوه صبايوت چنین می‌گوید: «آیا دیگر حکمت در تیمان نیست؟ و آیا مشورت از فهیمان زایل شده و حکمت ایشان نابود گردیده است؟^۸ ای ساکنان ددان بگریزید و رو تافته در جایهای عمیق ساکن شوید. زیرا که بلای عیسو و زمان عقوبت وی را بر او خواهم آورد.^۹ اگر انگورچینان نزد تو آیند، آیا بعضی خوشه‌ها را نمی‌گذارند؟ و اگر دزدان در شب (آیند)، آیا به قدر کفایت غارت نمی‌نمایند؟^{۱۰} اما من عیسو را برهنه ساخته و جایهای مخفی او را مکشوف گردانیده‌ام که خویشتن را نتواند پنهان کرد. ذریت او و برادران و همسایگانش هلاک شده‌اند و خودش نابود گردیده است.^{۱۱} تیمان خود را ترک کن و من ایشان را زنده نگاه خواهم داشت و بیوه‌زنان بر من توکل بنمایند.^{۱۲} زیرا خداوند چنین می‌گوید: اینک آنانی که رسم ایشان نبود که این جام را بنوشند، البته خواهند نوشید و آیا تو بی‌سزا خواهی ماند؟ بی‌سزا نخواهی ماند

بلکه البته خواهی نوشید.^{۱۳} زیرا خداوند می‌گوید به ذات خودم قسم می‌خورم که بصره مورد دهشت و عار و خرابی و لعنت خواهد شد و جمیع شهرهایش خرابه ابدی خواهد گشت.^{۱۴} از جانب خداوند خبری شنیدم که رسولی نزد امت‌ها فرستاده شده، (می‌گوید): جمع شوید و بر او هجوم آورید و برای جنگ برخیزید!^{۱۵} زیرا که هان من تو را کوچکترین امت‌ها و در میان مردم خوار خواهم گردانید.^{۱۶} ای که در شکافهای صخره ساکن هستی و بلندی تلها را گرفته‌ای، هیبت تو و تکبر دلت تو را فریب داده است. اگر چه مثل عقاب آشیانه خود را بلند بسازی، خداوند می‌گوید که من تو را از آنجا فرود خواهم آورد.^{۱۷} و ادوم محل تعجب خواهد گشت به حدی که هر که از آن عبور نماید متحیر شده، به سبب همه صدماتش صغیر خواهد زد.^{۱۸} خداوند می‌گوید: چنانکه سدوم و عموره و شهرهای مجاور آنها واژگون شده است، همچنان کسی در آنجا ساکن نخواهد شد و احدی از بنی‌آدم در آن مأوا نخواهد گزید.^{۱۹} اینک او مثل شیر از طغیان اردن به آن مسکن منبع برخوردار آمد، زیرا که من وی را در لحظه‌ای از آنجا خواهم راند. و کیست آن برگزیده‌ای که او را بر آن بگمارم؟ زیرا کیست که مثل من باشد و کیست که مرا به محاکمه بیاورد و کیست آن شبانی که به حضور من تواند ایستاد؟»

^{۲۰} بنابراین مشورت خداوند را که درباره ادوم نموده است و تقدیرهای او را که درباره ساکنان تیمان فرموده است بشنوید. البته ایشان صغیران گله را خواهند ربود و هر آینه مسکن ایشان را برای ایشان خراب خواهد ساخت.^{۲۱} از صدای افتادن ایشان زمین متزلزل گردید و آواز فریاد ایشان تا به بحر قلزم مسموع شد.^{۲۲} اینک او مثل عقاب برآمده، پرواز می‌کند و بالهای خویش را بر بصره پهن می‌نماید و دل شجاعان ادوم در آن روز مثل دل زنی که درد زه داشته باشد خواهد شد.

^{۲۳} درباره دمشق: «حمات و ارفاد خجل گردیده‌اند زیرا که خبر بد شنیده، گداخته شده‌اند. بر دریا اضطراب است و نمی‌تواند آرام شود.^{۲۴} دمشق ضعیف شده، روبه‌فرار نهاده و لرزه او را درگرفته است. آلام و دردها او را مثل زنی که می‌زاید گرفته است.^{۲۵} چگونه شهر نامور و قریه ابتهاج من متروک نشده است؟^{۲۶} لهذا یهوه صباوت می‌گوید: جوانان او در کوچه‌هایش خواهند افتاد و همه مردان جنگی او در آن روز هلاک خواهند شد.^{۲۷} و من آتش در حصارهای دمشق خواهم افروخت و قصرهای بنهد را خواهد سوزانید.»

^{۲۸}درباره قیدار و ممالک حاصور که نبوکدرصر پادشاه بابل آنها را مغلوب ساخت، خداوند چنین می‌گوید: «برخیزید و برقیدار هجوم آورید و بنی‌مشرق را تاراج نمایید. ^{۲۹}خیمه‌ها و گله‌های ایشان را خواهند گرفت. پرده‌ها و تمامی اسباب و شتران ایشان را برای خویشتن خواهند برد و بر ایشان ندا خواهند داد که خوف از هر طرف! ^{۳۰}بگریزید و به زودی هر چه تمامتر فرار نمایید. ای ساکنان حاصور در جایهای عمیق ساکن شوید. زیرا خداوند می‌گوید: نبوکدرصر پادشاه بابل به ضد شما مشورتی کرده و به خلاف شما تدبیری نموده است. ^{۳۱}خداوند فرموده است که برخیزید و بر امت مطمئن که در امنیت ساکن‌اند هجوم آورید. ایشان را نه دروازه‌ها و نه پشت‌بندها است و به تنهایی ساکن می‌باشند. ^{۳۲}خداوند می‌گوید که شتران ایشان تاراج و کثرت مواشی ایشان غارت خواهد شد و آنانی را که گوشه‌های موی خود را می‌تراشند بسوی هر باد پراکنده خواهم ساخت و هلاکت ایشان را از هر طرف ایشان خواهم آورد. ^{۳۳}و حاصور مسکن شغالها و ویرانه ابدی خواهد شد به حدی که کسی در آن ساکن نخواهد گردید و احدی از بنی‌آدم در آن مأوا نخواهد گزید.»

^{۳۴}کلام خداوند درباره عیلام که بر ارمیا نبی در ابتدای سلطنت صدقیا پادشاه یهودا نازل شده، گفت: ^{۳۵}«یهوه صبایوت چنین می‌گوید: اینک من کمان عیلام و مایه قوت ایشان را خواهم شکست. ^{۳۶}و چهار باد را از چهار سمت آسمان بر عیلام خواهم وزانید و ایشان را بسوی همه این بادها پراکنده خواهم ساخت به حدی که هیچ امتی نباشد که پراکندگان عیلام نزد آنها نیایند. ^{۳۷}و اهل عیلام را به حضور دشمنان ایشان و به حضور آنانی که قصد جان ایشان دارند مشوش خواهم ساخت. و خداوند می‌گوید که بر ایشان بلا یعنی حدت خشم خویش را وارد خواهم آورد و شمشیر را در عقب ایشان خواهم فرستاد تا ایشان را بالکل هلاک سازم. ^{۳۸}و خداوند می‌گوید: من کرسی خود را در عیلام برپا خواهم نمود و پادشاه و سروران را از آنجا نابود خواهم ساخت. ^{۳۹}لیکن خداوند می‌گوید: در ایام آخر اسیران عیلام را باز خواهم آورد.»

کلامی که خداوند درباره بابل و زمین کلدانیان به واسطه ارمیا نبی گفت:

«در میان امت‌ها اخبار و اعلام نمایید، علمی برافراشته، اعلام نمایید و مخفی مدارید. بگویید که بابل گرفتار شده، و بیل خجل گردیده است. مروت خرد شده و اصنام او رسوا و بت‌هایش شکسته گردیده است،^۳ زیرا که امتی از طرف شمال بر او می‌آید و زمینش را ویران خواهد ساخت به حدی که کسی در آن ساکن نخواهد شد و هم انسان و هم بهایم فرار کرده، خواهند رفت. خداوند می‌گوید که در آن ایام و در آن زمان بنی‌اسرائیل و بنی‌یهودا با هم خواهند آمد. ایشان گریه‌کنان خواهند آمد و یهوه خدای خود را خواهند طلبید.^۵ و رویهای خود را بسوی صهیون نهاده، راه آن را خواهند پرسید و خواهند گفت بیایید و به عهد ابدی که فراموش نشود به خداوند ملصق شویم.

«قوم من گوسفندان گم‌شده بودند و شبانان ایشان ایشان را گمراه کرده، بر کوهها آواره ساختند. از کوه به تل رفته، آرامگاه خود را فراموش کردند.^۷ هر که ایشان را می‌یافت ایشان را می‌خورد و دشمنان ایشان می‌گفتند که گناه نداریم زیرا که به یهوه که مسکن عدالت است و به یهوه که امید پدران ایشان بود، گناه ورزیدند.^۸ از میان بابل فرار کنید و از زمین کلدانیان بیرون آیید. و مانند بزهای نر پیش روی گله راه روید.^۹ زیرا اینک من جمعیت امت‌های عظیم را از زمین شمال برمی‌انگیزانم و ایشان را بر بابل می‌آورم و ایشان در برابر آن صف‌آرایی خواهند نمود و در آنوقت گرفتار خواهد شد. تیرهای ایشان مثل تیرهای جبار هلاک‌کننده که یکی از آنها خالی برنگردد خواهد بود.^{۱۰} خداوند می‌گوید که کلدانیان تاراج خواهند شد و هر که ایشان را غارت نماید سیر خواهد گشت.^{۱۱} زیرا شما ای غارت‌کنندگان میراث من شادی و وجد کردید و مانند گوساله‌ای که خرمن را پایمال کند، جست و خیز نمودید و مانند اسبان زورآور شیهه زدید.^{۱۲} مادر شما بسیار خجل خواهد شد و والده شما رسوا خواهد گردید. هان او مؤخر امت‌ها و بیابان و زمین خشک و عربه خواهد شد.^{۱۳} به سبب خشم خداوند مسکون نخواهد شد بلکه بالکل ویران خواهد گشت. و هر که از بابل عبور نماید متحیر شده، به جهت تمام بلایایش صفر خواهد زد.^{۱۴} ای جمیع کمان‌داران در برابر بابل از هر طرف صف‌آرایی نمایید. تیرها بر او بیندازید و دریغ ننمایید زیرا به خداوند گناه ورزیده است.^{۱۵} از هر طرف بر او نعره زنید چونکه خویشتن را تسلیم نموده است. حصارهایش افتاده و دیوارهایش منهدم شده است زیرا که این انتقام خداوند است.

پس از او انتقام بگیرید و بطوری که او عمل نموده است همچنان با او عمل نمایید.^{۱۶} و از بابل، برزگران و آنانی را که داس را در زمان درو بکار می‌برند منقطع سازید. و از ترس شمشیر برنده هر کس بسوی قوم خود توجه نماید و هر کس به زمین خویش بگریزد.

^{۱۷} «اسرائیل مثل گوسفند، پراکنده گردید. شیران او را تعاقب کردند. اول پادشاه آشور او را خورد و آخر این نبوکدرصر پادشاه بابل استخوانهای او را خرد کرد.»^{۱۸} بنابراین یهوه صباوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: «اینک من بر پادشاه بابل و بر زمین او عقوبت خواهم رسانید چنانکه بر پادشاه آشور عقوبت رسانیدم.^{۱۹} و اسرائیل را به مرتع خودش باز خواهم آورد و در کرم و باشان خواهد چرید و بر کوهستان افرایم و جلعاد جان او سیر خواهد شد.^{۲۰} خداوند می‌گوید که در آن ایام و در آن زمان عصیان اسرائیل را خواهند جست و نخواهد بود و گناه یهودا را اما پیدا نخواهد شد، زیرا آنانی را که باقی می‌گذارم خواهم آمرزید.

^{۲۱} «بر زمین مراتیم برآی یعنی بر آن و بر ساکنان فقوم. خداوند می‌گوید: بکش و ایشان را تعاقب نموده، بالکل هلاک کن و موافق هر آنچه من تو را امر فرمایم عمل نما.^{۲۲} آواز جنگ و شکست عظیم در زمین است.^{۲۳} کوپال تمام جهان چگونه بریده و شکسته شده و بابل در میان امت‌ها چگونه ویران گردیده است.^{۲۴} ای بابل از برای تو دام گستردم و تو نیز گرفتار شده، اطلاع نداری. یافت شده، تسخیر گشته‌ای چونکه با خداوند مخاصمه نمودی.^{۲۵} خداوند اسلحه‌خانه خود را گشوده، اسلحه خشم خویش را بیرون آورده است. زیرا خداوند یهوه صباوت با زمین کلدانیان کاری دارد.^{۲۶} بر او از همه اطراف بیایید و انبارهای او را بگشایید، او را مثل توده‌های انباشته بالکل هلاک سازید و چیزی از او باقی نماند.^{۲۷} همه گاوانش را به سلاخ‌خانه فرود آورده، بکشید. وای بر ایشان! زیرا که یوم ایشان و زمان عقوبت ایشان رسیده است.^{۲۸} آواز فراریان و نجات‌یافتگان از زمین بابل مسموع می‌شود که از انتقام یهوه خدای ما و انتقام هیکل او در صهیون اخبار می‌نمایند.^{۲۹} تیراندازان را به ضد بابل جمع کنید. ای همگانی که کمان را زه می‌کنید، در برابر او از هر طرف اردو زنید تا احدی رهایی نیابد و بر وفق اعمالش او را جزا دهید و مطابق هر آنچه کرده است به او عمل نمایید. زیرا که به ضد خداوند و به ضد قدوس اسرائیل تکبر نموده است.^{۳۰} لہذا خداوند می‌گوید که جوانانش در کوچه‌هایش خواهند افتاد و جمیع مردان جنگی‌اش در آن روز هلاک خواهند شد.

^{۳۱} «اینک خداوند یهوه صبايوت می‌گوید: ای متکبر من بر ضد تو هستم. زیرا که یوم تو و زمانی که به تو عقوبت برسانم رسیده است.^{۳۲} و آن متکبر لغزش خورده، خواهد افتاد و کسی او را نخواهد برخیزانید و آتش در شهرهایش خواهم افروخت که تمامی حوالی آنها را خواهد سوزانید.^{۳۳} یهوه صبايوت چنین می‌گوید: بنی‌اسرائیل و بنی‌یهودا با هم مظلوم شدند و همه آنانی که ایشان را اسیر کردند ایشان را محکم نگاه می‌دارند و از رها کردن ایشان ابا می‌نمایند.^{۳۴} اما ولی ایشان که اسم او یهوه صبايوت می‌باشد زور آور است و دعوی ایشان را البته انجام خواهد داد و زمین را آرامی خواهد بخشید و ساکنان بابل را بی‌آرام خواهد ساخت.^{۳۵} خداوند می‌گوید: شمشیری بر کلدانیان است و بر ساکنان بابل و سرورانش و حکیمان‌ش.^{۳۶} شمشیری بر کاذبان است و احمق خواهند گردید. شمشیری بر جباران است و مشوش خواهند شد.^{۳۷} شمشیری بر اسبان‌ش و بر اربابه‌هایش می‌باشد و بر تمامی مخلوق مختلف که در میانش هستند و مثل زنان خواهند شد. شمشیری بر خزانه‌هایش است و غارت خواهد شد.^{۳۸} خشکسالی بر آبهایش می‌باشد و خشک خواهد شد زیرا که آن زمین بتها است و بر اصنام دیوانه شده‌اند.

^{۳۹} بنابراین وحوش صحرا با گرگان ساکن خواهند شد و شترمرغ در آن سکونت خواهد داشت و بعد از آن تا به ابد مسکون نخواهد شد و نسلا بعد نسل معمور نخواهد گردید.^{۴۰} خداوند می‌گوید: «چنانکه خدا سدوم و عموره و شهرهای مجاور آنها را واژگون ساخت، همچنان کسی آنجا ساکن نخواهد شد و احدی از بنی‌آدم در آن مأوا نخواهد گزید.^{۴۱} اینک قومی از طرف شمال می‌آیند و امتی عظیم و پادشاهان بسیار از کرانه‌های جهان برانگیخته خواهند شد.^{۴۲} ایشان کمان و نیزه خواهند گرفت. ایشان ستم‌پیشه هستند و ترحم نخواهند نمود. آواز ایشان مثل شورش دریا است و بر اسبان سوار شده، در برابر تو ای دختر بابل مثل مردان جنگی صف‌آرایی خواهند نمود.^{۴۳} پادشاه بابل آوازه ایشان را شنید و دستهایش سست گردید. و الم و درد او را مثل زنی که می‌زاید در گرفته است.^{۴۴} اینک او مثل شیر از طغیان اردن به آن مسکن منیع برخواهد آمد زیرا که من ایشان را در لحظه‌ای از آنجا خواهم راند. و کیست آن برگزیده‌ای که او را بر آن بگمارم؟ زیرا کیست که مثل من باشد و کیست که مرا به محاکمه بیاورد و کیست آن شبانی که به حضور من تواند ایستاد؟»^{۴۵} بنابراین مشورت خداوند را که درباره بابل نموده است و تقدیرهای او را که درباره زمین کلدانیان فرموده است بشنوید. البته ایشان صغیران گله را خواهند ربود و هر

آینه مسکن ایشان را برای ایشان خراب خواهد ساخت.^۴ از صدای تسخیر بابل زمین متزلزل شد و آواز آن در میان امت‌ها مسموع گردید.

۵۱ خداوند چنین می‌گوید: «اینک من بر بابل و بر ساکنان وسط مقاومت‌کنندگانم بادی مهلک برمی‌انگیزانم.^۲ و من بر بابل خرمن‌کوبان خواهم فرستاد و آن را خواهند کوبید و زمین آن را خالی خواهند ساخت زیرا که ایشان در روز بلا آن را از هر طرف احاطه خواهند کرد.^۳ تیرانداز بر تیرانداز و بر آنکه به زره خویش مفتخر می‌باشد، تیر خود را بیندازد. و بر جوانان آن ترحم ننمایید بلکه تمام لشکر آن را بالکل هلاک سازید.^۴ و ایشان بر زمین کلدانیان مقتول و در کوچه‌هایش مجروح خواهند افتاد.^۵ زیرا که اسرائیل و یهودا از خدای خویش یهوه صبايوت متروک نخواهند شد، اگر چه زمین ایشان از گناهی که به قدوس اسرائیل ورزیده‌اند پر شده است.^۶ از میان بابل بگریزید و هر کس جان خود را برهاند مبادا در گناه آن هلاک شوید. زیرا که این زمان انتقام خداوند است و او مکافات به آن خواهد رسانید.^۷ بابل در دست خداوند جام طلایی است که تمام جهان را مست می‌سازد. امت‌ها از شرابش نوشیده، و از این جهت امت‌ها دیوانه گردیده‌اند.^۸ بابل به ناگهان افتاده و شکسته شده است برای آن ولوله نمایید. بلسان به جهت جراحت آن بگیرید که شاید شفا یابد.^۹ بابل را معالجه نمودیم اما شفا نپذیرفت. پس آن را ترک کنید و هر کدام از ما به زمین خود برویم زیرا که داوری آن به آسمانها رسیده و به افلاک بلند شده است.^{۱۰} خداوند عدالت ما را مکشوف خواهد ساخت. پس بیایید و اعمال یهوه خدای خویش را در صهیون اخبار نماییم.^{۱۱} تیرها را تیز کنید و سپرها را به دست گیرید زیرا خداوند روح پادشاهان مادیان را برانگیخته است و فکر او به ضد بابل است تا آن را هلاک سازد. زیرا که این انتقام خداوند و انتقام هیکل او می‌باشد.^{۱۲} بر حصارهای بابل، علمها برافرازید و آن را نیکو حراست نموده، کشیکچیان قرار دهید و کمین بگذارید. زیرا خداوند قصد نموده و هم آنچه را که درباره ساکنان بابل گفته به عمل آورده است.^{۱۳} ای که بر آبهای بسیار ساکنی و از گنجها معمور می‌باشی! عاقبت تو و نهایت طمع تو رسیده است!^{۱۴} یهوه صبايوت

به ذات خود قسم خورده است که من تو را از مردمان مثل ملخ پر خواهم ساخت و بر تو گلبانگ خواهند زد.

^{۱۵} «او زمین را به قوت خود ساخت و ربع مسکون را به حکمت خویش استوار نمود. و آسمانها را به عقل خود گسترانید. ^{۱۶} چون آواز می‌دهد غوغای آنها در آسمان پدید می‌آید. ابرها از اقصای زمین برمی‌آورد و برقها برای باران می‌سازد و باد را از خزانه‌های خود بیرون می‌آورد. ^{۱۷} جمیع مردمان وحشی‌اند و معرفت ندارند و هر که تمثالی می‌سازد خجل خواهد شد. زیرا که بت ریخته شده او دروغ است و در آن هیچ نفس نیست. ^{۱۸} آنها باطل و کار مسخره می‌باشد. در روزی که به محاکمه می‌آیند تلف خواهند شد. ^{۱۹} او که نصیب یعقوب است مثل آنها نمی‌باشد. زیرا که او سازنده همه موجودات است و (اسرائیل) عصای میراث وی است و اسم او یهوه صباوت می‌باشد.

^{۲۰} «تو برای من کوپال و اسلحه جنگ هستی. پس از تو امت‌ها را خرد خواهم ساخت و از تو ممالک را هلاک خواهم نمود. ^{۲۱} و از تو اسب و سوارش را خرد خواهم ساخت و از تو ارابه و سوارش را خرد خواهم ساخت. ^{۲۲} و از تو مرد و زن را خرد خواهم ساخت و از تو پیر و طفل را خرد خواهم ساخت و از تو جوان و دوشیزه را خرد خواهم ساخت. ^{۲۳} و از تو شبان و گله‌اش را خرد خواهم ساخت. و از تو خیشران و گاوانش را خرد خواهم ساخت. و از تو حاکمان و والیان را خرد خواهم ساخت. ^{۲۴} و خداوند می‌گوید: به بابل و جمیع سکنه زمین کلدانیان جزای تمامی بدی را که ایشان به صهیون کرده‌اند، در نظر شما خواهم رسانید. ^{۲۵} اینک خداوند می‌گوید: ای کوه مخرب که تمامی جهان را خراب می‌سازی من به ضد تو هستم! و دست خود را بر تو بلند کرده، تو را از روی صخره‌ها خواهم غلطانید و تو را کوه سوخته شده خواهم ساخت! ^{۲۶} و از تو سنگی به جهت سر زاویه یا سنگی به جهت بنیاد نخواهند گرفت، بلکه خداوند می‌گوید که تو خرابی ابدی خواهی شد.

^{۲۷} «علمها در زمین برافرازید و کرنا در میان امت‌ها بنوازید. امت‌ها را به ضد او حاضر سازید و ممالک آراارات و منی و اشکناز را بر وی جمع کنید. سرداران به ضد وی نصب نمایید و اسبان را مثل ملخ مودار برآورید. ^{۲۸} امت‌ها را به ضد وی مهیا سازید. پادشاهان مادیان و حاکمانش و جمیع والیانش و تمامی اهل زمین سلطنت او را. ^{۲۹} و جهان متزلزل و دردناک خواهد شد. زیرا که فکرهای خداوند به ضد بابل ثابت می‌ماند تا زمین بابل را ویران و غیرمسکون

گرداند.^{۳۰} و شجاعان بابل از جنگ دست برمی‌دارند و در ملاذهای خویش می‌نشینند و جبروت ایشان زایل شده، مثل زن گشته‌اند و مسکنهایش سوخته و پشت‌بندهایش شکسته شده است.^{۳۱} قاصد برابر قاصد و پیک برابر پیک خواهد دوید تا پادشاه بابل را خبر دهد که شهرش از هر طرف گرفته شد.^{۳۲} معبرها گرفتار شد و نی‌ها را به آتش سوختند و مردان جنگی مضطرب گردیدند.

^{۳۳} «زیرا که یهوه صبايوت خدای اسرائیل چنین می‌گوید: دختر بابل مثل خرمن در وقت کوبیدنش شده است و بعد از اندک زمانی وقت درو بدو خواهد رسید.^{۳۴} نبوکدرصر پادشاه بابل مرا خورده و تلف کرده است و مرا ظرف خالی ساخته مثل اژدها مرا بلعیده، شکم خود را از نفایس من پر کرده و مرا مطرود نموده است.^{۳۵} و ساکنه صهیون خواهد گفت ظلمی که بر من و بر جسد من شده بر بابل فرود شود. و اورشلیم خواهد گفت: خون من بر ساکنان زمین کلدانیان وارد آید.^{۳۶} بنابراین خداوند چنین می‌گوید: اینک من دعوی تو را به انجام خواهم رسانید و انتقام تو را خواهم کشید و نهر او را خشک ساخته، چشمه‌اش را خواهم خشکانید.^{۳۷} و بابل به تله‌ها و مسکن شغالها و محل دهشت و مسخره مبدل شده، احدی در آن ساکن نخواهد شد.^{۳۸} مثل شیران با هم غرش خواهند کرد و مانند شیربچگان نعره خواهند زد.^{۳۹} و خداوند می‌گوید: هنگامی که گرم شوند برای ایشان بزمی برپا کرده، ایشان را مست خواهم ساخت تا وجد نموده، به خواب دایمی بخوابند که از آن بیدار نشوند.^{۴۰} و ایشان را مثل بره‌ها و قوچها و بزهای نر به مسلخ فرود خواهم آورد.^{۴۱} چگونه شیشک گرفتار شده و افتخار تمامی جهان تسخیر گردیده است! چگونه بابل در میان امته‌ها محل دهشت گشته است!^{۴۲} دریا بر بابل برآمده و آن به کثرت امواجش مستور گردیده است.^{۴۳} شهرهایش خراب شده، به زمین خشک و بیابان مبدل گشته. زمینی که انسانی در آن ساکن نشود و احدی از بنی‌آدم از آن گذر نکند.^{۴۴} و من بیل را در بابل سزا خواهم داد و آنچه را که بلعیده است از دهانش بیرون خواهم آورد. و امته‌ها بار دیگر به زیارت آن نخواهند رفت و حصار بابل خواهد افتاد.

^{۴۵} «ای قوم من از میانش بیرون آید و هر کدام جان خود را از حدت خشم خداوند برهانید.^{۴۶} و دل شما ضعف نکند و از آوازه‌ای که در زمین مسموع شود مترسید. زیرا که در آن سال آوازه‌ای شنیده خواهد شد و در سال بعد از آن آوازه‌ای دیگر. و در زمین ظلم خواهد شد و حاکم به ضد حاکم (خواهد برآمد).^{۴۷} بنابراین اینک ایامی می‌آید که به بتهای بابل عقوبت خواهم

رسانید و تمامی زمینش خجل خواهد شد و جمیع مقتولانش در میانش خواهند افتاد.^{۴۸} اما آسمانها و زمین و هر چه در آنها باشد بر بابل ترنم خواهند نمود. زیرا خداوند می‌گوید که غارت‌کنندگان از طرف شمال بر او خواهند آمد.^{۴۹} چنانکه بابل باعث افتادن مقتولان اسرائیل شده است، همچنین مقتولان تمامی جهان در بابل خواهند افتاد.^{۵۰} ای کسانی که از شمشیر رستگار شده‌اید بروید و توقف ننمایید و خداوند را از جای دور متذکر شوید و اورشلیم را به خاطر خود آورید.»

^{۵۱} ما خجل گشته‌ایم زانرو که عار را شنیدیم و رسوایی چهره ما را پوشانیده است. زیرا که غریبان به مقدسهای خانه خداوند داخل شده‌اند.^{۵۲} بنابراین خداوند می‌گوید: «اینک ایامی می‌آید که به بت‌هایش عقوبت خواهم رسانید و در تمامی زمینش مجروحان ناله خواهند کرد.^{۵۳} اگر چه بابل تا به آسمان خویشان را برافرازد و اگر چه بلندی قوت خویش را حصین نماید، لیکن خداوند می‌گوید: غارت‌کنندگان از جانب من بر او خواهند آمد.^{۵۴} صدای غوغا از بابل می‌آید و آواز شکست عظیمی از زمین کلدانیان.^{۵۵} زیرا خداوند بابل را تاراج می‌نماید و صدای عظیم را از میان آن نابود می‌کند و امواج ایشان مثل آبهای بسیار شورش می‌نماید و صدای آواز ایشان شنیده می‌شود.^{۵۶} زیرا که بر آن یعنی بر بابل غارت‌کننده برمی‌آید و جبارانش گرفتار شده، کمانهای ایشان شکسته می‌شود. چونکه یهوه خدای مجازات است و البته مکافات خواهد رسانید.^{۵۷} و پادشاه که اسم او یهوه صباوت است می‌گوید که من سروران و حکیمان و حاکمان و والیان و جبارانش را مست خواهم ساخت و به خواب دایمی که از آن بیدار نشوند، خواهند خوابید.^{۵۸} یهوه صباوت چنین می‌گوید که حصارهای وسیع بابل بالکل سرنگون خواهد شد و دروازه‌های بلندش به آتش سوخته خواهد گردید و امت‌ها به جهت بطالت مشقت خواهند کشید و قبایل به جهت آتش خویشان را خسته خواهند کرد.»

^{۵۹} کلامی که ارمیا نبی به سرایا ابن نیریا ابن محسیا مرا فرمود هنگامی که او با صدقیا پادشاه یهودا در سال چهارم سلطنت وی به بابل می‌رفت. و سرایا رئیس دستگاه بود.^{۶۰} و ارمیا تمام بلا را که بر بابل می‌بایست بیاید در طوماری نوشت یعنی تمامی این سخنانی را که درباره بابل مکتوب است.^{۶۱} و ارمیا به سرایا گفت: «چون به بابل داخل شوی، آنگاه ببین و تمامی این سخنان را بخوان.^{۶۲} و بگو: ای خداوند تو درباره این مکان فرموده‌ای که آن را هلاک خواهی ساخت به حدی که احدی از انسان یا از بهایم در آن ساکن نشود بلکه خرابه ابدی خواهد شد.

^{۶۳} و چون از خواندن این طومار فارغ شدی، سنگی به آن ببند و آن را به میان فرات بینداز. ^{۶۴} و بگو همچنین بابل به سبب بلایی که من بر او وارد می‌آورم، غرق خواهد گردید و دیگر برپا نخواهد شد و ایشان خسته خواهند شد.»
تا اینجا سخنان ارمیا است.

۵۲

صدقیا بیست و یکساله بود که آغاز سلطنت نمود و یازده سال در اورشلیم پادشاهی کرد و اسم مادرش حمیطل دختر ارمیا از لبنه بود. ^۲ و آنچه در نظر خداوند ناپسند بود موافق هر آنچه یهوایقیم کرده بود، بعمل آورد. ^۳ زیرا به سبب غضبی که خداوند بر اورشلیم و یهودا داشت، به حدی که آنها را از نظر خود انداخت، واقع شد که صدقیا بر پادشاه بابل عاصی گشت. ^۴ و واقع شد که نبوکدرصر پادشاه بابل با تمامی لشکر خود در روز دهم ماه دهم سال نهم سلطنت خویش بر اورشلیم برآمد و در مقابل آن اردو زده، سنگری گرداگردش بنا نمودند. ^۵ و شهر تا سال یازدهم صدقیا پادشاه در محاصره بود. ^۶ و در روز نهم ماه چهارم قحطی در شهر چنان سخت شد که برای اهل زمین نان نبود. ^۷ پس در شهر رخنه‌ای ساختند و تمام مردان جنگی در شب از راه دروازه‌ای که در میان دو حصار نزد باغ پادشاه بود فرار کردند. و کلدانیان شهر را احاطه نموده بودند. و ایشان به راه عربی رفتند. ^۸ و لشکر کلدانیان پادشاه را تعاقب نموده، در بیابان اریحا به صدقیا رسیدند و تمامی لشکرش از او پراکنده شدند. ^۹ پس پادشاه را گرفته، او را نزد پادشاه بابل به ربله در زمین حمات آوردند و او بر وی فتوی داد. ^{۱۰} و پادشاه بابل پسران صدقیا را پیش رویش به قتل رسانید و جمیع سروران یهودا را نیز در ربله کشت. ^{۱۱} و چشمان صدقیا را کور کرده، او را بدو زنجیر بست. و پادشاه بابل او را به بابل برده، وی را تا روز وفاتش در زندان انداخت.

^{۱۲} و در روز دهم ماه پنجم از سال نوزدهم سلطنت نبوکدرصر ملک پادشاه بابل، نبوزردان رئیس جلادان که به حضور پادشاه بابل می‌ایستاد به اورشلیم آمد. ^{۱۳} و خانه خداوند و خانه پادشاه را سوزانید و همه خانه‌های اورشلیم و هر خانه بزرگ را به آتش سوزانید. ^{۱۴} و تمامی لشکر کلدانیان که همراه رئیس جلادان بودند، تمامی حصارهای اورشلیم را بهر طرف منهدم ساختند.

^{۱۵} و نبوزردان رئیس جلادان بعضی از فقیران خلق و بقیه قوم را که در شهر باقی مانده بودند و خارجین را که بطرف پادشاه بابل شده بودند و بقیه جمعیت را به اسیری برد. ^{۱۶} امانبوزردان رئیس جلادان بعضی از مسکینان زمین را برای باغبانی و فلاحی واگذاشت. ^{۱۷} و کلدانیان ستونهای برنجینی که در خانه خداوند بود و پایه‌ها و دریاچه برنجینی که در خانه خداوند بود، شکستند و تمامی برنج آنها را به بابل بردند. ^{۱۸} و دیگها و خاکندازها و گلگیرها و کاسه‌ها و قاشقها و تمامی اسباب برنجینی را که به آنها خدمت می‌کردند بردند. ^{۱۹} و رئیس جلادان پیاله‌ها و مجمرها و کاسه‌ها و دیگها و شمعدانها و قاشقها و لگنها را یعنی طلای آنچه را که از طلا بود و نقره آنچه را که از نقره بود برد. ^{۲۰} اما دو ستون و یک دریاچه و دوازده گاو برنجینی را که زیر پایه‌ها بود و سلیمان پادشاه آنها را برای خانه خداوند ساخته بود، برنج همه این اسباب بی‌اندازه بود. ^{۲۱} و اما ستونها، بلندی یک ستون هجده ذراع و ریسمان دوازده ذراعی آنها را احاطه داشت و حجم آن چهار انگشت بود و تهی بود. ^{۲۲} و تاج برنجین بر سرش و بلندی یک تاج پنج ذراع بود. و شبکه و انارها گرداگرد تاج همه از برنج بود. و ستون دوم مثل اینها و انارها داشت. ^{۲۳} و بهر طرف نود و شش انار بود. و تمام انارها به اطراف شبکه یکصد بود. ^{۲۴} و رئیس جلادان، سرایا رئیس کهنه، و صفنیای کاهن دوم و سه مستحفظ در را گرفت. ^{۲۵} و سرداری را که بر مردان جنگی گماشته شده بود و هفت نفر از آنانی را که روی پادشاه را می‌دیدند و در شهر یافت شدند و کاتب سردار لشکر را که اهل ولایت را سان می‌دید و شصت نفر از اهل زمین را که در شهر یافت شدند، از شهر گرفت. ^{۲۶} و نبوزردان رئیس جلادان ایشان را برداشته، نزد پادشاه بابل به ربله برد. ^{۲۷} و پادشاه بابل ایشان را در ربله در زمین حمات زده، به قتل رسانید پس یهودا از ولایت خود به اسیری رفتند. ^{۲۸} و این است گروهی که نبوکدرصر به اسیری برد. در سال هفتم سه هزار و بیست و سه نفر از یهود را. ^{۲۹} و در سال هجدهم نبوکدرصر هشتصد و سی و دو نفر از اورشلیم به اسیری برد. ^{۳۰} و در سال بیست و سوم نبوکدرصر نبوزردان رئیس جلادان هفتصد و چهل و پنج نفر از یهود را به اسیری برد. پس جمله کسان چهار هزار و ششصد نفر بودند.

^{۳۱} و در روز بیست و پنجم ماه دوازدهم از سال سی و هفتم اسیری یهوایقیم پادشاه یهودا، واقع شد که اوایل مروودک پادشاه بابل در سال اول سلطنت خود سر یهوایقیم پادشاه یهودا را از زندان برافراشت. ^{۳۲} و با او سخنان دلاویز گفت و کرسی او را بالاتر از کرسیهای سایر پادشاهانی که با او در بابل بودند گذاشت. ^{۳۳} و لباس زندانی او را تبدیل نمود و او در تمامی روزهای عمرش

همیشه نزد وی نان می‌خورد.^{۳۴} و برای معیشت او وظیفه دایمی یعنی قسمت هر روز در روزش در تمام ایام عمرش تا روز وفاتش از جانب پادشاه بابل به او داده می‌شد.

کتاب مراثنی ارمیا

۱ چگونه شهری که پر از مخلوق بود منفرد نشسته است! چگونه آنکه در میان امت‌ها بزرگ بود مثل بیوه‌زن شده است! چگونه آنکه در میان کشورها ملکه بود خراجگذار گردیده است!

۲ شبانگاه زارزار گریه می‌کند و اشکهایش بر رخسارهایش می‌باشد. از جمیع محبان‌ش برای وی تسلی‌دهنده‌ای نیست. همه دوستانش بدو خیانت ورزیده، دشمن او شده‌اند.

۳ یهودا به سبب مصیبت و سختی بندگی، جلای وطن شده است. در میان امت‌ها نشسته، راحت نمی‌یابد و جمیع تعاقب‌کنندگان‌ش در میان جایهای تنگ به او در رسیده‌اند.

۴ راههای صهیون ماتم می‌گیرند، چونکه کسی به عیدهای او نمی‌آید. همه دروازه‌هایش خراب شده، کاهنا‌ش آه می‌کشند. دوشیزگان‌ش در مرارت می‌باشند و خودش در تلخی.

۵ خصمانش سر شده‌اند و دشمنانش فیروز گردیده، زیرا که یهوه به سبب کثرت عصیان‌ش، او را ذلیل ساخته است. اطفالش پیش روی دشمن به اسیری رفته‌اند.

۶ و تمامی زیبایی دختر صهیون از او زایل شده، سرورانش مثل غزالهایی که مرتعی پیدا نمی‌کنند گردیده، از حضور تعاقب‌کننده بی‌قوت می‌روند.

۷ اورشلیم در روزهای مذلت و شقاوت خویش تمام نفایسی را که در ایام سابق داشته بود، به یاد می‌آورد. زیرا که قوم او به دست دشمن افتاده‌اند و برای وی مدد کننده‌ای نیست. دشمنانش او را دیده، بر خرابیهایش خندیدند.

۸ اورشلیم به شدت گناه ورزیده و از این سبب مکروه گردیده است. جمیع آنانی که او را محترم می‌داشتند، او را خوار می‌شمارند چونکه برهنگی او را دیده‌اند. و خودش نیز آه می‌کشد و به عقب برگشته است.

۹ نجاست او در دامنش می‌باشد و آخرت خویش را به یاد نمی‌آورد. و بطور عجیب پست گردیده، برای وی تسلی‌دهنده‌ای نیست. ای یهوه مذلت مرا ببین زیرا که دشمن تکبر می‌نماید.

^{۱۰} دشمن دست خویش را بر همه نفایس او دراز کرده است. زیرا امت‌هایی را که امر فرمودی که به جماعت تو داخل نشوند، دیده است که به مقدس او در می‌آیند.

^{۱۱} تمام قوم او آه کشیده، نان می‌جویند. تمام نفایس خود را به جهت خوراک داده‌اند تا جان خود را تازه کنند. ای یهوه ببین و ملاحظه فرما زیرا که من خوار شده‌ام.

^{۱۲} ای جمیع راه‌گذریان آیا این در نظر شما هیچ است؟ ملاحظه کنید و ببینید آیا غمی مثل غم من بوده است که بر من عارض گردیده و یهوه در روز حدت خشم خویش مرا به آن مبتلا ساخته است؟

^{۱۳} آتش از اعلیٰ^۱ علین به استخوانهای من فرستاده، آنها را زبون ساخته است. دام برای پایهایم گسترانیده، مرا به عقب برگردانیده، و مرا ویران و در تمام روز غمگین ساخته است.

^{۱۴} یوغ عصیان من به دست وی محکم بسته شده، آنها به هم پیچیده بر گردن من برآمده است. خد/وند قوت مرا زایل ساخته و مرا به دست کسانی که با ایشان مقاومت نتوانم نمود تسلیم کرده است.

^{۱۵} خد/وند جمیع شجاعان مرا در میانم تلف ساخته است. جماعتی بر من خوانده است تا جوانان مرا منکسر سازند. و خد/وند آن دوشیزه یعنی دختر یهودا را در چرخشت پایمال کرده است.

^{۱۶} به سبب این چیزها گریه می‌کنم. از چشم من، از چشم من آب می‌ریزد زیرا تسلی دهنده و تازه کننده جانم از من دور است. پسرانم هلاک شده‌اند زیرا که دشمن، غالب آمده است.

^{۱۷} صهیون دستهای خود را دراز می‌کند اما برایش تسلی‌دهنده‌ای نیست. یهوه درباره یعقوب امر فرموده است که مجاورانش دشمن او بشوند، پس اورشلیم در میان آنها مکروه گردیده است.

^{۱۸} یهوه عادل است زیرا که من از فرمان او عصیان ورزیده‌ام. ای جمیع امت‌ها بشنوید و غم مرا مشاهده نمایید! دوشیزگان و جوانان من به اسیری رفته‌اند.

^{۱۹} محبان خویش را خواندم اما ایشان مرا فریب دادند. کاهنان و مشایخ من که خوراک می‌جستند تا جان خود را تازه کنند، در شهر جان دادند.

^{۲۰} ای یهوه نظر کن زیرا که در تنگی هستیم. احشایم می‌جوشد و دلم در اندرون من منقلب شده است چونکه به شدت عصیان ورزیده‌ام. در بیرون شمشیر هلاک می‌کند و در خانه‌ها مثل موت است.

^{۲۱} می‌شنوند که آه می‌کشم اما برایم تسلی‌دهنده‌ای نیست. دشمنانم چون بلای مرا شنیدند، مسرور شدند که تو این را کرده‌ای. اما تو روزی را که اعلان نموده‌ای خواهی آورد و ایشان مثل من خواهند شد.

^{۲۲} تمامی شرارت ایشان به نظر تو بیاید. و چنانکه با من به سبب تمامی معصیتم عمل نمودی، به ایشان نیز عمل نما. زیرا که ناله‌های من بسیار است و دلم بی‌تاب شده است.

۲ چگونه خداوند از غضب خود دختر صهیون را به ظلمت پوشانیده و جلال اسرائیل را از آسمان به زمین افکنده است. و قدمگاه خویش را در روز خشم خود به یاد نیاورده است.

^۲ خداوند تمامی مسکن‌های یعقوب را هلاک کرده و شفقت ننموده است. قلعه‌های دختر یهودا را در غضب خود منهدم ساخته، و سلطنت و سرورانش را به زمین انداخته، بی‌عصمت ساخته است.

^۳ در حدت خشم خود تمامی شاخهای اسرائیل را منقطع ساخته، دست راست خود را از پیش روی دشمن برگردانیده است. و یعقوب را مثل آتش مشتعل که از هر طرف می‌بلعد سوزانیده است.

^۴ کمان خود را مثل دشمن زه کرده، با دست راست خود مثل عدو برپا ایستاده است. و همه آنانی را که در خیمه دختر صهیون نیکو منظر بودند به قتل رسانیده، غضب خویش را مثل آتش ریخته است.

^۵ خداوند مثل دشمن شده، اسرائیل را هلاک کرده و تمامی قصرهایش را منهدم ساخته و قلعه‌هایش را خراب نموده است. و برای دختر یهودا ماتم و ناله را افزوده است.

و سایبان خود را مثل (کپری) در بوستان خراب کرده، مکان اجتماع خویش را منهدم ساخته است. یهوه، عیدها و سبت‌ها را در صهیون به فراموشی داده است. و در حدت خشم خویش پادشاهان و کاهنان را خوار نموده است.

^۷ خداوند مذبح خود را مکروه داشته و مقدس خویش را خوار نموده و دیوارهای قصرهایش را به دست دشمنان تسلیم کرده است. و ایشان در خانه یهوه مثل ایام عیدها صدا می‌زنند.

^۸ یهوه قصد نموده است که حصارهای دختر صهیون را منهدم سازد. پس ریسمانکار کشیده، دست خود را از هلاکت باز نداشته، بلکه خندق و حصار را به ماتم درآورده است که با هم نوحه می‌کنند.

^۹ دروازه‌هایش به زمین فرو رفته است پشت‌بندهایش را خراب و خرد ساخته است. پادشاه و سرورانش در میان امت‌ها می‌باشند و هیچ شریعتی نیست. و انبیای او نیز رؤیا از جانب یهوه نمی‌بینند.

^{۱۰} مشایخ دختر صهیون بر زمین نشسته، خاموش می‌باشند، و خاک بر سر افشانده، پلاس می‌پوشند. و دوشیزگان اورشلیم سر خود را بسوی زمین می‌افکنند.

^{۱۱} چشمان من از اشکها کاهیده شد و احشایم به جوش آمده و جگرم به سبب خرابی دختر قوم من بر زمین ریخته شده است. چونکه اطفال و شیرخوارگان در کوچه‌های شهر ضعف می‌کنند.

^{۱۲} و به مادران خویش می‌گویند: گندم و شراب کجا است؟ زیرا که مثل مجروحان در کوچه‌های شهر بیهوش می‌گردند، و جانهای خویش را به آغوش مادران خود می‌ریزند.

^{۱۳} برای تو چه شهادت توانم آورد و تو را به چه چیز تشبیه توانم نمود ای دختر اورشلیم! و چه چیز را به تو مقابله نموده، تو را ای دوشیزه دختر صهیون تسلی دهم! زیرا که شکستگی تو مثل دریا عظیم است و کیست که تو را شفا تواند داد.

^{۱۴} انبیای تو رؤیاهای دروغ و باطل برایت دیده‌اند و گناهانت را کشف نکرده‌اند تا تو را از اسیری برگردانند، بلکه وحی کاذب و اسباب پراکندگی برای تو دیده‌اند.

^{۱۵} جمیع ره‌گذریان بر تو دستک می‌زنند و سخریه نموده، سرهای خود را بر دختر اورشلیم می‌جنبانند (و می‌گویند): آیا این است شهری که آن را کمال زیبایی و ابتهاج تمام زمین می‌خواندند؟

^{۱۶} جمیع دشمنانت، دهان خود را بر تو گشوده استهزا می‌نمایند و دندانهای خود را به هم افشرده، می‌گویند که آن را هلاک ساختیم. البته این روزی است که انتظار آن را می‌کشیدیم، حال آن را پیدا نموده و مشاهده کرده‌ایم.

^{۱۷} یهوه آنچه را که قصد نموده است بجا آورده و کلامی را که از ایام قدیم فرموده بود به انجام رسانیده، آن را هلاک کرده و شفقت ننموده است. و دشمنت را بر تو مسرور گردانیده، شاخ خصمانت را برافراشته است.

^{۱۸} دل ایشان نزد خداوند فریاد برآورده، (می‌گویند): ای دیوارِ دخترِ صهیون، شبانه روز مثل رود اشک بریز و خود را آرامی مده و مردمک چشمت راحت نبیند!

^{۱۹} شبانگاه در ابتدای پاسها برخاسته، فریاد برآور و دل خود را مثل آب پیش روی خداوند بریز، و دستهای خود را به خاطر جان اطفال که از گرسنگی به سر هر کوچه بیهوش می‌گردند، نزد او برافراز، ^{۲۰} (و بگو): ای یهوه بنگر و ملاحظه فرما که چنین عمل را به چه کس نموده‌ای! آیا می‌شود که زنان میوه رحم خود و اطفالی را که به ناز پرورده بودند بخورند؟ و آیا می‌شود که کاهنان و انبیا در مقدس خد/وند کشته شوند؟

^{۲۱} جوانان و پیران در کوچه‌ها بر زمین می‌خوابند. دوشیزگان و جوانان من به شمشیر افتاده‌اند. در روز غضب خود ایشان را به قتل رسانیده، کشتی و شفقت ننمودی.

^{۲۲} ترسهای مرا از هر طرف مثل روز عید خواندی و کسی نبود که در روز غضب یهوه نجات یابد یا باقی ماند. و آنانی را که به ناز پرورده و تربیت نموده بودم دشمن من ایشان را تلف نموده است.

من آن مرد هستم که از عصای غضب وی مذلت دیده‌ام.

- ^۲ او مرا رهبری نموده، به تاریکی در آورده است و نه به روشنایی.
- ^۳ به درستی که دست خویش را تمامی روز به ضد من بارها برگردانیده است.
- ^۴ گوشت و پوست مرا مندرس ساخته و استخوانهایم را خرد کرده است.
- ^۵ به ضد من بنا نموده، مرا به تلخی و مشقت احاطه کرده است.
- ^۶ مرا مثل آنانی که از قدیم مرده‌اند در تاریکی نشانیده است.
- ^۷ گرد من حصار کشیده که نتوانم بیرون آمد و زنجیر مرا سنگین ساخته است.
- ^۸ و نیز چون فریاد و استغاثه می‌نمایم دعای مرا منع می‌کند.
- ^۹ راههای مرا با سنگهای تراشیده سد کرده است و طریقه‌هایم را کج نموده است.
- ^{۱۰} او برای من خرسی است در کمین نشسته و شیری که در بیشه خود می‌باشد.
- ^{۱۱} راه مرا منحرف ساخته، مرا دریده است و مرا مبهوت گردانیده است.
- ^{۱۲} کمان خود را زه کرده، مرا برای تیرهای خویش، هدف ساخته است.
- ^{۱۳} و تیرهای ترکش خود را به گرده‌های من فرو برده است.
- ^{۱۴} من به جهت تمامی قوم خود مضحکه و تمامی روز سرود ایشان شده‌ام.
- ^{۱۵} مرا به تلخیها سیر کرده و مرا به آفسنتین مست گردانیده است.
- ^{۱۶} دندانهایم را به سنگ ریزها شکسته و مرا به خاکستر پوشانیده است.
- ^{۱۷} تو جان مرا از سلامتی دور انداختی و من سعادت‌مندی را فراموش کردم،
- ^{۱۸} و گفتم که قوت و امید من از یهوه تلف شده است.
- ^{۱۹} مذلت و شقاوت مرا افسنتین و تلخی به یاد آور.
- ^{۲۰} تو البته به یاد خواهی آورد زیرا که جان من در من منحنی شده است.
- ^{۲۱} و من آن را در دل خود خواهم گذرانید و از این سبب امیدوار خواهم بود.
- ^{۲۲} از رأفت‌های خد/وند است که تلف نشدیم زیرا که رحمت‌های او بی‌زوال است.
- ^{۲۳} آنها هر صبح تازه می‌شود و امانت تو بسیار است.
- ^{۲۴} و جان من می‌گوید که خد/وند نصیب من است، بنابراین بر او امیدوارم.
- ^{۲۵} خد/وند به جهت کسانی که بر او توکل دارند و برای آنانی که او را می‌طلبند نیکو است.

^{۲۶} خوب است که انسان امیدوار باشد و با سکوت انتظار نجات خد/وند را بکشد.
^{۲۷} برای انسان نیکو است که یوغ را در جوانی خود بردارد.
^{۲۸} به تنهایی بنشیند و ساکت باشد زیرا که او آن را بر وی نهاده است.
^{۲۹} دهان خود را بر خاک بگذارد که شاید امید باشد.
^{۳۰} رخسار خود را به زنندگان بسپارد و از خجالت سیر شود.
^{۳۱} زیرا خداوند تا به ابد او را ترک نخواهد نمود.
^{۳۲} زیرا اگر چه کسی را محزون سازد لیکن بر حسب کثرت رأفت خود رحمت خواهد فرمود.

^{۳۳} چونکه بنی آدم را از دل خود نمی رنجاند و محزون نمی سازد.
^{۳۴} تمامی اسیران زمین را زیر پا پایمال کردن،
^{۳۵} و منحرف ساختن حق انسان به حضور حضرت اعلی،
^{۳۶} و منقلب نمودن آدمی در دعویش منظور خداوند نیست.
^{۳۷} کیست که بگوید و واقع شود اگر خداوند امر فرموده باشد.
^{۳۸} آیا از فرمان حضرت اعلی 'هم بدی و هم نیکویی صادر نمی شود؟
^{۳۹} پس چرا انسان تا زنده است و آدمی به سبب سزای گناهان خویش شکایت کند؟
^{۴۰} راههای خود را تجسس و تفحص بنماییم و بسوی خد/وند بازگشت کنیم.
^{۴۱} دلها و دستهای خویش را بسوی خدایی که در آسمان است برافرازیم،
^{۴۲} (و بگوییم): «ما گناه کردیم و عصیان ورزیدیم و تو عفو فرمودی.
^{۴۳} خویشتن را به غضب پوشانیده، ما را تعاقب نمودی و به قتل رسانیده، شفقت فرمودی.

^{۴۴} خویشتن را به ابر غلیظ مستور ساختی، تا دعای ما نگذرد. ^{۴۵} ما را در میان امت ها فضله و خاکروبه گردانیده ای.»

^{۴۶} تمامی دشمنان ما بر ما دهان خود را می گشایند.
^{۴۷} خوف و دام و هلاکت و خرابی بر ما عارض گردیده است.
^{۴۸} به سبب هلاکت دختر قوم من، نهادهای آب از چشمانم می ریزد.
^{۴۹} چشم من بلا انقطاع جاری است و باز نمی ایستد.

^{۵۰} تا خداوند از آسمان ملاحظه نماید و ببیند.
^{۵۱} چشمانم به جهت جمیع دختران شهرم، جان مرا می‌رنجانند.
^{۵۲} آنانی که بی‌سبب دشمن منند، مرا مثل مرغ بشدت تعاقب می‌نمایند.
^{۵۳} جان مرا در سیاه‌چال منقطع ساختند و سنگها بر من انداختند.
^{۵۴} آنها از سر من گذشت پس گفتم: منقطع شدم.
^{۵۵} آنگاه ای خداوند، از عمق‌های سیاه‌چال اسم تو را خواندم.
^{۵۶} آواز مرا شنیدی، پس گوش خود را از آه و استغاثه من مپوشان!
^{۵۷} در روزی که تو را خواندم نزدیک شده، فرمودی که ترس.
^{۵۸} ای خداوند دعوی جان مرا انجام داده و حیات مرا فدیة نموده‌ای!
^{۵۹} ای خداوند ظلمی را که به من نموده‌اند دیده‌ای. پس مرا دادرسی فرما!
^{۶۰} تمامی کینه ایشان و همه تدبیرهایی را که به ضد من کردند دیده‌ای.
^{۶۱} ای خداوند مذمت ایشان را و همه تدبیرهایی را که به ضد من کردند شنیده‌ای!
^{۶۲} سخنان مقاومت کنندگانم را و فکرهایی را که تمامی روز به ضد من دارند (دانسته‌ای).
^{۶۳} نشستن و برخاستن ایشان را ملاحظه فرما زیرا که من سرود ایشان شده‌ام.
^{۶۴} ای خداوند موافق اعمال دستهای ایشان مکافات به ایشان برسان.
^{۶۵} غشاه قلب به ایشان بده و لعنت تو بر ایشان باد!
^{۶۶} ایشان را به غضب تعاقب نموده، از زیر آسمانهای خداوند هلاک کن.

۴ چگونه طلا زنگ گرفته و زر خالص منقلب گردیده است؟ سنگهای قدس به
 سر هر کوچه ریخته شده است.
 چگونه پسران گرانبهای صهیون که به زر ناب برابر می‌بودند، مثل ظروف سفالین که
 عمل دست کوزه‌گر باشد شمرده شده‌اند؟
 شغالها تیز پستانهای خود را بیرون آورده، بچه‌های خویش را شیر می‌دهند. اما دختر قوم
 من مانند شتر مرغ بری، بیرحم گردیده است.

^۴زبان اطفال شیرخواره از تشنگی به کام ایشان می‌چسبد، و کودکان نان می‌خواهند و کسی به ایشان نمی‌دهد.

^۵آنانی که خوراک لذیذ می‌خوردند، در کوچه‌ها بینوا گشته‌اند. آنانی که در لباس قرمز تربیت یافته‌اند مزبله‌ها را در آغوش می‌کشند.

^۶زیرا که عصیان دختر قوم من از گناه سدوم زیاده است، که در لحظه‌ای واژگون شد و کسی دست بر او ننهاد.

^۷نذیرگان او از برف، صاف‌تر و از شیر، سفیدتر بودند. بدن ایشان از لعل سرختر و جلوه ایشان مثل یاقوت کبود بود.

^۸اما صورت ایشان از سیاهی سیاهتر شده است که در کوچه‌ها شناخته نمی‌شوند. پوست ایشان به استخوانهایشان چسبیده و خشک شده، مثل چوب گردیده است.

^۹کشتگان شمشیر از کشتگان گرسنگی بهترند. زیرا که اینان از عدم محصول زمین مجروح شده، کاهیده می‌گردند.

^{۱۰}زنان مهربان، اولاد خود را می‌پزند به دستهای خویش. و آنها در هلاکت دختر قوم من غذای ایشان هستند.

^{۱۱}خد/وند غضب خود را به اتمام رسانیده، حدت خشم خویش را ریخته است، و آتشی در صهیون افروخته که اساس آن را سوزانیده است.

^{۱۲}پادشاهان جهان و جمیع سکنه ربع مسکون باور نمی‌کردند که عدو و دشمن به دروازه‌های اورشلیم داخل شود.

^{۱۳}به سبب گناه انبیا و گناه کاهنانش، که خون عادلان را در اندرونش ریختند.

^{۱۴}مثل کوران در کوچه‌ها نوان می‌شوند و از خون نجس شده‌اند، که لباس ایشان را لمس نمی‌توانند کرد.

^{۱۵}و به ایشان ندا می‌کنند که دور شوید، نجس (هستید)! دور شوید، دور شوید، و لمس ننمایید! چون فرار می‌کردند نوان می‌شدند و در میان امت‌ها می‌گفتند که در اینجا دیگر توقف نخواهند کرد.

^{۱۶}خشم خد/وند ایشان را پراکنده ساخته و ایشان را دیگر منظور نخواهد داشت. به کاهنان ایشان اعتنا نمی‌کنند و بر مشایخ، رأفت ندارند.

^{۱۷}چشمان ما تا حال در انتظار اعانت باطل ما کاهیده می‌شود. بر دیده‌بانگاههای خود انتظار کشیدیم، برای امتی که نجات نمی‌توانند داد.

^{۱۸}قدمهای ما را تعاقب نمودند به حدی که در کوچه‌های خود راه نمی‌توانیم رفت. آخرت ما نزدیک است و روزهای ما تمام شده زیرا که اجل ما رسیده است.

^{۱۹}تعاقب‌کنندگان ما از عقابهای هوا تیزروتراند. ما را بر کوهها تعاقب می‌کنند و برای ما در صحرا کمین می‌گذارند.

^{۲۰}مسیح خد/وند که نفخه بینی ما می‌بود در حفره‌های ایشان گرفتار شد، که درباره او می‌گفتم زیر سایه او در میان امّت‌ها، زیست خواهیم نمود.

^{۲۱}مسرور باش و شادی کن ای دختر ادم که در زمین عوض ساکن هستی! بر تو نیز این جام خواهد رسید و مست شده، عریان خواهی شد.

^{۲۲}ای دختر صهیون سزای گناه تو تمام شد و تو را دیگر جلای وطن نخواهد ساخت. ای دختر ادم، عقوبت گناه تو را به تو خواهد رسانید و گناهان تو را کشف خواهد نمود.

۵ ای یهوه آنچه بر ما واقع شد به یاد آور و ملاحظه فرموده، عار ما را ببین.

^۲میراث ما از آن غریبان و خانه‌های ما از آن اجنبیان گردیده است.

^۳ما یتیم و بی پدر شده‌ایم و مادران ما مثل بیوه‌ها گردیده‌اند.

^۴آب خود را به نقره می‌نوشیم و هیزم ما به ما فروخته می‌شود.

^۵تعاقب‌کنندگان ما به گردن ما رسیده‌اند و خسته شده، راحت نداریم.

^۶با اهل مصر و آشور دست دادیم تا از نان سیر شویم.

^۷پدران ما گناه ورزیده، نابود شده‌اند و ما متحمل عصیان ایشان گردیده‌ایم.

^۸غلامان بر ما حکمرانی می‌کنند و کسی نیست که از دست ایشان رهایی دهد.

^۹از ترس شمشیر اهل بیابان، نان خود را بخطر جان خویش می‌یابیم.

^{۱۰}پوست ما به سبب سموم قحط مثل تنور سوخته شده است.

^{۱۱}زنان را در صهیون بی‌عصمت کردند و دوشیزگان را در شهرهای یهودا.

^{۱۲} سروران از دست ایشان به دار کشیده شده و به مشایخ اعتنا نمودند.
^{۱۳} جوانان سنگهای آسیا را برمی‌دارند و کودکان زیر بار هیزم می‌افتند.
^{۱۴} مشایخ از دروازه‌ها نابود شدند و جوانان از نغمه‌سرایی خویش.
^{۱۵} شادی دل ما نیست شد و رقص ما به ماتم مبدل گردید.
^{۱۶} تاج از سر ما افتاد، وای بر ما زیرا که گناه کردیم.
^{۱۷} از این جهت دل ما بیتاب شده است و به سبب این چیزها چشمان ما تار گردیده است.
^{۱۸} یعنی به خاطر کوه صهیون که ویران شد و روباهان در آن گردش می‌کنند.
^{۱۹} اما تو ای یهوه تا ابدالآباد جلوس می‌فرمایی و کرسی تو تا جمیع دهرها خواهد بود.
^{۲۰} پس برای چه ما را تا به ابد فراموش کرده و ما را مدت مدیدی ترک نموده‌ای.
^{۲۱} ای یهوه ما را بسوی خود برگردان و بازگشت خواهیم کرد و ایام ما را مثل زمان سلف
 تازه کن.
^{۲۲} و الا ما را بالکل رد نموده‌ایر و بر ما بی‌نهایت غضبناک شده‌ای.

کتاب حزقیال نبی

۱ و در روز پنجم ماه چهارم سال سیام، چون من در میان اسیران نزد نهر خابور بودم، واقع شد که آسمان گشوده گردید و رؤیاهای خدا را دیدم.^۲ در پنجم آن ماه که سال پنجم اسیری یهویاکین پادشاه بود،^۳ کلام یهوه بر حزقیال بن بوزی کاهن نزد نهر خابور در زمین کلدانیان نازل شد و دست خد/وند در آنجا بر او بود.

^۴ پس نگرستم و اینک باد شدیدی از طرف شمال برمی آید و ابر عظیمی و آتش جهنده و درخشندگی ای گرداگردش و از میانش یعنی از میان آتش، مثل منظر برنج تابان بود.^۵ و از میانش شبیه چهار حیوان پدید آمد و نمایش ایشان این بود که شبیه انسان بودند.^۶ و هریک از آنها چهار رو داشت و هریک از آنها چهار بال داشت.^۷ و پایهای آنها پایهای مستقیم و کف پای آنها مانند کف پای گوساله بود و مثل منظر برنج صیقلی درخشان بود.^۸ و زیر بالهای آنها از چهار طرف آنها دستهای انسان بود و آن چهار رویها و بالهای خود را چنین داشتند.^۹ و بالهای آنها به یکدیگر پیوسته بود و چون می رفتند رو نمی تافتند، بلکه هریک به راه مستقیم می رفتند.^{۱۰} و اما شباهت رویهای آنها (این بود که) آنها روی انسان داشتند و آن چهار روی شیر بطرف راست داشتند و آن چهار روی گاو بطرف چپ داشتند و آن چهار روی عقاب داشتند.^{۱۱} و رویها و بالهای آنها از طرف بالا از یکدیگر جدا بود و دو بال هریک به همدیگر پیوسته و دو بال دیگر بدن آنها را می پوشانید.^{۱۲} و هر یک از آنها به راه مستقیم می رفتند و به هر جایی که روح می رفت آنها می رفتند و درحین رفتن رو نمی تافتند.

^{۱۳} و اما شباهت این حیوانات (این بود که) صورت آنها مانند شعله های اخگرهای آتش افروخته شده، مثل صورت مشعلها بود. و آن آتش در میان آن حیوانات گردش می کرد و درخشان می بود و از میان آتش برق می جهید.^{۱۴} و آن حیوانات مثل صورت برق می دویدند و برمی گشتند.^{۱۵} و چون آن حیوانات را ملاحظه می کردم، اینک یک چرخ به پهلوئی آن حیوانات برای هر روی (هر کدام از) آن چهار بر زمین بود.^{۱۶} و صورت چرخها و صنعت آنها مثل منظر

زبرجد بود و آن چهار یک شباهت داشتند. و صورت و صنعت آنها مثل چرخ در میان چرخ بود.^{۱۷} و چون آنها می‌رفتند، بر چهار جانب خود می‌رفتند و در حین رفتن به هیچ طرف میل نمی‌کردند.^{۱۸} و فلک‌های آنها بلند و مهیب بود و فلک‌های آن چهار از هر طرف از چشمها پر بود.^{۱۹} و چون آن حیوانات می‌رفتند، چرخها در پهلوی آنها می‌رفت و چون آن حیوانات از زمین بلند می‌شدند، چرخها بلند می‌شد.^{۲۰} و هر جایی که روح می‌رفت آنها می‌رفتند، به هر جا که روح سیر می‌کرد و چرخها پیش روی آنها بلند می‌شد، زیرا که روح حیوانات در چرخها بود.^{۲۱} و چون آنها می‌رفتند، اینها می‌رفت و چون آنها می‌ایستادند، اینها می‌ایستاد. و چون آنها از زمین بلند می‌شدند، چرخها پیش روی آنها از زمین بلند می‌شد، زیرا روح حیوانات در چرخها بود.

^{۲۲} و شباهت فلکی که بالای سر حیوانات بود مثل منظر بلور مهیب بود و بالای سر آنها پهن شده بود.^{۲۳} و بالهای آنها زیر فلک بسوی یکدیگر مستقیم بود و دو بال هریک از این طرف می‌پوشانید و دو بال هر یک از آن طرف بدنهای آنها را می‌پوشانید.^{۲۴} و چون می‌رفتند، من صدای بالهای آنها را مانند صدای آبهای بسیار، مثل آواز حضرت اعلیٰ و صدای هنگامه را مثل صدای فوج شنیدم؛ زیرا که چون می‌ایستادند بالهای خویش را فرو می‌هشتند.^{۲۵} و چون در حین ایستادن بالهای خود را فرو می‌هشتند، صدایی از فلکی که بالای سر آنها بود مسموع می‌شد.^{۲۶} و بالای فلکی که بر سر آنها بود شباهت تختی مثل صورت یاقوت کبود بود و بر آن شباهت تخت، شباهتی مثل صورت انسان بر فوق آن بود.^{۲۷} و از منظر کمر او بطرف بالا مثل منظر برنج تابان، مانند نمایش آتش در اندرون آن و گرداگردش دیدم. و از منظر کمر او به طرف پایین مثل نمایش آتشی که از هر طرف درخشان بود دیدم.^{۲۸} مانند نمایش قوس قزح که در روز باران در ابر می‌باشد، همچنین آن درخشندگی گرداگرد آن بود. این منظر شباهت جلال یهوه بود و چون آن را دیدم، به روی خود در افتادم و آواز قائلی را شنیدم،

۲ که مرا گفت: «ای پسر انسان بر پایهای خود بایست تا با تو سخن گویم.»^۲

چون این را به من گفت، روح داخل من شده، مرا بر پایهایم برپا نمود. و او را که با من تکلم نمود شنیدم^۳ که مرا گفت: «ای پسر انسان من تو را نزد بنی اسرائیل می‌فرستم، یعنی نزد امت فتنه

انگیزی که به من فتنه انگیزده‌اند. ایشان و پدران ایشان تا به امروز بر من عصیان ورزیده‌اند.^۴ و پسران ایشان سخت رو و قسیالقلب هستند و من تو را نزد ایشان می‌فرستم تا به ایشان بگویی: خداوند یهوه چنین می‌فرماید.^۵ و ایشان خواه بشنوند و خواه نشنوند، زیرا خاندان فتنه‌انگیز می‌باشند، خواهند دانست که نبی‌ای در میان ایشان هست.^۶ و تو ای پسر انسان از ایشان مترس و از سخنان ایشان بیم مکن اگرچه خارها و شوکها با تو باشد و در میان عقربها ساکن باشی، اما از سخنان ایشان مترس و از رویهای ایشان هراسان مشو، زیرا که ایشان خاندان فتنه‌انگیز می‌باشند.^۷ پس کلام مرا به ایشان بگو، خواه بشنوند و خواه نشنوند، چونکه فتنه‌انگیز هستند.^۸ و تو ای پسر انسان آنچه را که من به تو می‌گویم بشنو و مثل این خاندان فتنه‌انگیز عاصی مشو بلکه دهان خود را گشوده، آنچه را که من به تو می‌دهم بخور.»

^۹ پس نگریستم و اینک دستی بسوی من دراز شد و در آن طوماری بود.^{۱۰} و آن را پیش من بگشود که رو و پشتش هر دو نوشته بود و نوحه و ماتم و وای بر آن مکتوب بود.

۳

پس مرا گفت: «ای پسر انسان آنچه را که می‌یابی بخور. این طومار را بخور و رفته، با خاندان اسرائیل متکلم شو.»^{۱۱} آنگاه دهان خود را گشودم و او آن طومار را به من خورانید.^{۱۲} و مرا گفت: «ای پسر انسان شکم خود را بخوران و احشای خویش را از این طوماری که من به تو می‌دهم پر کن.» پس آن را خوردم و در دهانم مثل عسل شیرین بود.

^{۱۳} و مرا گفت: «ای پسر انسان بیا و نزد خاندان اسرائیل رفته، کلام مرا برای ایشان بیان کن.^{۱۴} زیرا که نزد امت غامض زبان و ثقیل لسان فرستاده نشدی، بلکه نزد خاندان اسرائیل.^{۱۵} نه نزد قوم‌های بسیار غامض زبان و ثقیل لسان که سخنان ایشان را نتوانی فهمید. یقیناً اگر تو را نزد آنها می‌فرستادم به تو گوش می‌گرفتند.^{۱۶} اما خاندان اسرائیل نمی‌خواهند تو را بشنوند زیرا که نمی‌خواهند مرا بشنوند. چونکه تمامی خاندان اسرائیل سخت پیشانی و قسیالقلب هستند.^{۱۷} هان من روی تو را در مقابل روی ایشان سخت خواهم ساخت و پیشانی تو را در مقابل پیشانی ایشان سخت خواهم گردانید.^{۱۸} بلکه پیشانی تو را مثل الماس از سنگ خارا سخت‌تر گردانیدم. پس از ایشان مترس و از رویهای ایشان هراسان مباش، زیرا که خاندان فتنه‌انگیز می‌باشند.»

^{۱۰} و مرا گفت: «ای پسر انسان تمام کلام مرا که به تو می‌گویم در دل خود جا بده و به گوشه‌های خود استماع نما. ^{۱۱} و بیا و نزد اسیرانی که از پسران قوم تو می‌باشند رفته، ایشان را خطاب کن و خواه بشنوند و خواه نشنوند. به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید.» ^{۱۲} آنگاه روح، مرا برداشت و از عقب خود صدای گلبانگ عظیمی شنیدم که «جلال یهوه از مقام او متبارک باد.» ^{۱۳} و صدای بالهای آن حیوانات را که به همدیگر برمی‌خوردند و صدای چرخها را که پیش روی آنها بود و صدای گلبانگ عظیمی را (شنیدم). ^{۱۴} آنگاه روح مرا برداشت و برد و با تلخی در حرارت روح خود رفتم و دست خد/وند بر من سنگین می‌بود. ^{۱۵} پس به تل اییب نزد اسیرانی که نزد نهر خابور ساکن بودند، رسیدم و در مکانی که ایشان نشسته بودند، در آنجا به میان ایشان هفت روز متحیر نشستم.

^{۱۶} و بعد از انقضای هفت روز واقع شد که کلام خد/وند بر من نازل شده، گفت: ^{۱۷} «ای پسر انسان تو را برای خاندان اسرائیل دیده‌بان ساختم، پس کلام را از دهان من بشنو و ایشان را از جانب من تهدید کن. ^{۱۸} و حینی که من به مرد شریر گفته باشم که البته خواهی مرد، اگر تو او را تهدید نکنی و سخن نگویی تا آن شریر را از طریق زشت او تهدید نموده، او را زنده سازی، آنگاه آن شریر در گناهِش خواهد مرد، اما خون او را از دست تو خواهم طلبید. ^{۱۹} لیکن اگر تو مرد شریر را تهدید کنی و او از شرارت خود و طریق بد خویش بازگشت نکند، او در گناه خود خواهد مرد، اما تو جان خود را نجات داده‌ای. ^{۲۰} و اگر مرد عادل از عدالت خود برگردد و گناه ورزد و من سنگی مصادم پیش وی بنهم تا بمیرد، چونکه تو او را تهدید ننمودی، او در گناه خود خواهد مرد و عدالتی که بعمل آورده بود به یاد آورده نخواهد شد. لیکن خون او را از دست تو خواهم طلبید. ^{۲۱} و اگر تو مرد عادل را تهدید کنی که آن مرد عادل گناه نکند و او خطا نورزد البته زنده خواهد ماند، چونکه تهدید پذیرفته است و تو جان خود را نجات داده‌ای.»

^{۲۲} و دست خد/وند در آنجا بر من نهاده شد و او مرا گفت: «برخیز و به هامون بیرون شو که در آنجا با تو سخن خواهم گفت.» ^{۲۳} پس برخاسته، به هامون بیرون رفتم و اینک جلال خد/وند مثل جلالی که نزد نهر خابور دیده بودم، در آنجا برپا شد و من به روی خود درافتادم. ^{۲۴} و روح داخل من شده، مرا بر پایهایم برپا داشت و او مرا خطاب کرده، گفت: «برو و خویشتن را در خانه خود ببند. ^{۲۵} و اما تو ای پسر انسان اینک بندها بر تو خواهند نهاد و تو را به آنها خواهند بست اما در میان ایشان بیرون مرو. ^{۲۶} و من زبان تو را به کامت خواهم چسبانید تا گنگ شده، برای ایشان

ناصح نباشی. زیرا که ایشان خاندان فتنه‌انگیز می‌باشند.^{۲۷} اما وقتی که من با تو تکلم نمایم، آنگاه دهان تو را خواهم گشود و به ایشان خواهی گفت: خداوند یهوه چنین می‌فرماید. آنگاه آنکه شنوا باشد بشنود و آنکه ابا نماید ابا کند. زیرا که ایشان خاندان فتنه‌انگیز می‌باشند.»

۴

«و تو نیز ای پسر انسان آجری بگیر و آن را پیش روی خود بگذار و شهر اورشلیم را بر آن نقش نما.^۲ و آن را محاصره کن و در برابرش برجها ساخته، سنگری در مقابلش برپا نما و به اطرافش اردو زده، منجنيقها به هر سوی آن برپا کن.^۳ و تابه آهنین برای خود گرفته، آن را در میان خود و شهر، دیواری آهنین بگذار و روی خود را بر آن بدار و محاصره خواهد شد و تو آن را محاصره کن تا آیتی به جهت خاندان اسرائیل بشود.^۴ پس تو بر پهلوی چپ خود بخواب و گناه خاندان اسرائیل را بر آن بگذار. موافق شماره روزهایی که بر آن بخوابی، گناه ایشان را متحمل خواهی شد.^۵ و من سالهای گناه ایشان را مطابق شماره روزها یعنی سیصد و نود روز بر تو نهاده‌ام. پس متحمل گناه خاندان اسرائیل خواهی شد.^۶ و چون اینها را به انجام رسانیده باشی، باز به پهلوی راست خود بخواب و چهل روز متحمل گناه خاندان یهودا خواهی شد. هر روزی را به جهت سالی برای تو قرار داده‌ام.^۷ و بازوی خود را برهنه کرده، روی به محاصره اورشلیم بدار و به ضد آن نبوت کن.^۸ و اینک بندها بر تو می‌نهم و تا روزهای محاصرهات را به اتمام نرسانیده باشی از پهلوی دیگر نخوای غلطید.^۹ پس گندم و جو و باقلا و عدس و ارزن و جلیان برای خود گرفته، آنها را در یک ظرف بریز و خوراکی از آنها برای خود پیز و تمامی روزهایی که به پهلوی خود می‌خوابی، یعنی سیصد و نود روز آن را خواهی خورد.^{۱۰} و غذایی که می‌خوری به وزن خواهد بود، یعنی بیست مثقال برای هر روز. وقت به وقت آن را خواهی خورد.^{۱۱} و آب را به پیمایش یعنی سدس یک هین خواهی نوشید. آن را وقت به وقت خواهی نوشید.^{۱۲} و قرصهای نان جو که می‌خوری، آنها را بر سرگین انسان در نظر ایشان خواهی پخت.^{۱۳} و خداوند فرمود به همین منوال بنی‌اسرائیل نان نجس در میان امت‌هایی که من ایشان را به میان آنها پراکنده می‌سازم خواهند خورد.»

^{۱۴} پس گفتم: «آه ای خداوند یهوه اینک جان من نجس نشده و از طفولیت خود تا به حال میته یا دریده شده را نخورده‌ام و خوراک نجس به دهانم نرفته است.» ^{۱۵} آنگاه به من گفت: «بدان که سرگین گاو را به عوض سرگین انسان به تو دادم، پس نان خود را بر آن خواهی پخت.» ^{۱۶} و مرا گفت: «ای پسر انسان اینک من عصای نان را در اورشلیم خواهم شکست و نان را به وزن و عسرت خواهند خورد و آب را به پیمایش و حیرت خواهند نوشید. ^{۱۷} زیرا که محتاج نان و آب خواهند شد و به حیرت بر یکدیگر نظر خواهند انداخت و به سبب گناهان خود گداخته خواهند شد.

۵ «و تو ای پسر انسان برای خود تیغی تیز بگیری و آن را مثل استره حجام به جهت خود بکار برده، آن را بر سر و ریش خود بگذران و ترازویی گرفته، مویها را تقسیم کن. ^۲ و چون روزهای محاصره را به اتمام رسانیده باشی، یک ثلث را در میان شهر به آتش بسوزان و یک ثلث را گرفته، اطراف آن را با تیغ بزن و ثلث دیگر را به بادها بپاش و من در عقب آنها شمشیری خواهم فرستاد. ^۳ و اندکی از آن را گرفته، آنها را در دامن خود ببند. ^۴ و باز قدری از آنها را بگیر و آنها را در میان آتش انداخته، آنها را به آتش بسوزان و آتشی برای تمام خاندان اسرائیل از آن بیرون خواهد آمد.»

^۵ خداوند یهوه چنین می‌گوید: «من این اورشلیم را در میان امت‌ها قرار دادم و کشورها را بهر طرف آن. ^۶ و او از احکام من بدتر از امت‌ها و از فرایض من بدتر از کشورهایی که گرداگرد او می‌باشد، عصیان ورزیده است زیرا که اهل او احکام مرا ترک کرده، به فرایض من سلوک ننموده‌اند.» ^۷ بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: «چونکه شما زیاده از امت‌هایی که گرداگرد شما می‌باشند غوغا نمودید و به فرایض من سلوک نکرده، احکام مرا بعمل نیاوردید، بلکه موافق احکام امت‌هایی که گرداگرد شما می‌باشند نیز عمل ننمودید، ^۸ لهذا خداوند یهوه چنین می‌گوید: من اینک من به ضد تو هستم و در میان تو به نظر امت‌ها داورها خواهم نمود. ^۹ و با تو به سبب جمیع رجاسات کارها خواهم کرد که قبل از این نکرده باشم و مثل آنها هم دیگر نخواهم کرد. ^{۱۰} بنابراین پدران در میان تو پسران را خواهند خورد و پسران پدران خویش را خواهند خورد و بر

تو داوریه‌ها نموده، تمامی بقیت تو را بسوی هر باد پراکنده خواهم ساخت.»^{۱۱} لهذا خداوند یهوه می‌گوید: «به حیات خودم قسم چونکه تو مقدس مرا بتمامی رجاسات و جمیع مکروهات خویش نجس ساختی، من نیز البته تو را منقطع خواهم ساخت و چشم من شفقت نخواهد نمود و من نیز رحمت نخواهم فرمود.»^{۱۲} یک ثلث تو در میان از وبا خواهند مرد و از گرسنگی تلف خواهند شد. و یک ثلث به اطرافت به شمشیر خواهند افتاد و ثلث دیگر را بسوی هر باد پراکنده ساخته، شمشیر را در عقب ایشان خواهم فرستاد.^{۱۳} پس چون غضب من به اتمام رسیده باشد و حدت خشم خویش را بر ایشان ریخته باشم، آنگاه پشیمان خواهم شد. و چون حدت خشم خویش را بر ایشان به اتمام رسانیده باشم، آنگاه خواهند دانست که من یهوه این را در غیرت خویش گفته‌ام.^{۱۴} و تو را در نظر همه رهگذریان در میان امت‌هایی که به اطراف تو می‌باشند، به خرابی و رسوایی تسلیم خواهم نمود.^{۱۵} و چون بر تو به خشم و غضب و سرزنشهای سخت داوری کرده باشم، آنگاه این موجد عار و مذمت و عبرت و دهشت برای امت‌هایی که به اطراف تو می‌باشند خواهد بود. من که یهوه هستم این را گفتم.^{۱۶} و چون تیرهای بد قحطی را که برای هلاکت می‌باشد و من آنها را به جهت خرابی شما می‌فرستم در میان شما انداخته باشم، آنگاه قحط را بر شما سخت‌تر خواهم گردانید و عصای نان شما را خواهم شکست.^{۱۷} و قحط و حیوانات درنده در میان تو خواهم فرستاد تا تو را بی‌اولاد گردانند و وبا و خون از میان تو عبور خواهد کرد و شمشیری بر تو وارد خواهم آورد. من که یهوه هستم این را گفتم.»

۶ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «ای پسر انسان نظر خود را بر کوههای اسرائیل بدوز و درباره آنها نبوت کن.»^۳ و بگو: ای کوههای اسرائیل کلام خداوند یهوه را بشنوید! خداوند یهوه به کوهها و تله‌ها و وادیها و درهها چنین می‌فرماید: اینک من شمشیری بر شما می‌آورم و مکان‌های بلند شما را خراب خواهم کرد.^۴ و مذبح‌های شما منهدم و تمثالهای شمسی شما شکسته خواهد شد و کشتگان شما را پیش بتهای شما خواهم انداخت. و لاشهای بنی اسرائیل را پیش بتهای ایشان خواهم گذاشت و استخوانهای شما را گرداگرد مذبح‌های شما خواهم پاشید.^۵ و در جمیع مساکن شما شهرها خراب و مکان‌های بلند ویران خواهد شد تا آنکه مذبح‌های شما

خراب و ویران شود و بتهای شما شکسته و نابود گردد و تمثالهای شمسی شما منهدم و اعمال شما محو شود. ^۷ و چون کشتگان شما در میان شما بیفتند، آنگاه خواهی دانست که من یهوه هستم. ^۸ اما بقیتهی نگاه خواهم داشت. و چون در میان کشورها پراکنده شوید، بقیه‌السیف شما در میان امت‌ها ساکن خواهند شد. ^۹ و نجات‌یافتگان شما در میان امت‌ها در جایی که ایشان را به اسیری برده‌اند مرا یاد خواهند داشت. چونکه دل زناکار ایشان را که از من دور شده است خواهم شکست و چشمان ایشان را که در عقب بتهای ایشان زنا کرده است - پس خویشتن را به سبب اعمال زشتی که در همه رجاسات خود نموده‌اند مکروه خواهند داشت. ^{۱۰} و خواهند دانست که من یهوه هستم و عبث نگفتم که این بلا را بر ایشان وارد خواهم آورد.»

^{۱۱} خداوند یهوه چنین می‌گوید: «به دست خود بزن و پای خود را بر زمین بکوب و بگو: وای بر تمامی رجاسات شریر خاندان اسرائیل زیرا که به شمشیر و قحط و وبا خواهد افتاد. ^{۱۲} آنکه دور باشد به وبا خواهد مرد و آنکه نزدیک است به شمشیر خواهد افتاد و آنکه باقی مانده و در محاصره باشد از گرسنگی خواهد مرد و من حدت خشم خود را بر ایشان به اتمام خواهم رسانید. ^{۱۳} و خواهید دانست که من یهوه هستم، هنگامی که کشتگان ایشان در میان بتهای ایشان به اطراف مذبح‌های ایشان، بر هر تل بلند و بر قله‌های تمام کوهها و زیر هر درخت سبز و زیر هر بلوط کشن، در جایی که هدایای خوشبو برای همه بتهای خود می‌گذرانیدند یافت خواهند شد. ^{۱۴} و دست خود را بر ایشان دراز کرده، زمین را در تمام مسکن‌های ایشان خرابتر و ویرانتر از بیابان دبله خواهم ساخت. پس خواهند دانست که من یهوه هستم.»

۷ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۱ «و تو ای پسر انسان (بگو): خداوند یهوه به زمین اسرائیل چنین می‌گوید: انتهای بر چهار گوشه زمین انتها رسیده است. ^۲ الآن انتها بر تو رسیده است و من خشم خود را بر تو وارد آورده‌ام و بر وفق راهبایت ترا داوری نموده، تمامی رجاسات را بر تو خواهم نهاد. ^۳ و چشم من بر تو شفقت نخواهد کرد و رحمت نخواهم فرمود بلکه راههای تو را بر تو خواهم نهاد و رجاسات تو در میان تو خواهد بود. پس خواهی دانست که من یهوه هستم.»

^۵ خداوند یهوه چنین می گوید: «بلا هان بلای واحد می آید! اُنتهایی می آید، اُنتهایی می آید و به ضد تو بیدار شده است. هان می آید. ^۷ ای ساکن زمین اجل تو بر تو می آید. وقت معین می آید و آن روز نزدیک است. روز هنگامه خواهد شد و نه روز آواز شادمانی بر کوهها. ^۸ الآن عنقریب غضب خود را بر تو خواهم ریخت و خشم خویش را بر تو به اتمام رسانیده، تو را موافق راهبایت داوری خواهم نمود و جمیع رجاسات را بر تو خواهم نهاد. ^۹ و چشم من شفقت نخواهد کرد و رحمت نخواهم فرمود، بلکه مکافات راهبایت را به تو خواهم رسانید و رجاسات تو در میانست خواهد بود و خواهید دانست که زنده تو من یهوه هستم. ^{۱۰} اینک آنروز هان می آید! اجل تو بیرون آمده و عصا شکوفه آورده و تکبر، گل کرده است. ^{۱۱} ظلم عصای شرارت گشته است. از ایشان و از جمعیت ایشان و از ازدحام ایشان چیزی باقی نیست و در میان ایشان حشمتی نمانده است. ^{۱۲} وقت می آید و آنروز نزدیک است. پس مشتری شادی نکند و فروشنده ماتم نگیرد، زیرا که خشم بر تمامی جمعیت ایشان قرار گرفته است. ^{۱۳} زیرا که فروشنندگان اگر چه در میان زندگان زنده مانند، به آنچه فروخته باشند نخواهند برگشت، چونکه غضب بر تمامی جمعیت ایشان قرار گرفته است. ایشان نخواهند برگشت و هیچکس به گناه خویش زندگی خود را تقویت نخواهد داد. ^{۱۴} کرنا را نواخته و همه چیز را مهیا ساخته اند، اما کسی به جنگ نمی رود. زیرا که غضب من بر تمامی جمعیت ایشان قرار گرفته است. ^{۱۵} شمشیر در بیرون است و وبا و قحط در اندرون. آنکه در صحرا است به شمشیر می میرد و آنکه در شهر است قحط و وبا او را هلاک می سازد. ^{۱۶} و رستگاران ایشان فرار می کنند و مثل فاخته های دره ها بر کوهها می باشند. و هر کدام از ایشان به سبب گناه خود ناله می کنند. ^{۱۷} همه دستها سست شده و جمیع زانوها مثل آب بی تاب گردیده است. ^{۱۸} و پلاس در بر می کنند و وحشت ایشان را می پوشاند و بر همه چهره ها خجلت و بر جمیع سرها گری می باشد. ^{۱۹} نقره خود را در کوچه ها می ریزند و طلای ایشان مثل چیز نجس می باشد. نقره و طلای ایشان در روز غضب خداوند ایشان را نتواند رهانید. جانهای خود را سیر نمی کنند و بطنهای خویش را پر نمی سازند زیرا گناه ایشان سنگ مصادم آنها شده است.

^{۲۰} «و او زیبایی زینت خود را در کبریایی قرار داده بود، اما ایشان بتهای مکروهات و رجاسات خویش را در آن ساختند. بنابراین آن را برای ایشان مثل چیز نجس خواهم گردانید. ^{۲۱} و آن را به دست غریبان به تاراج و به شیران جهان به غارت خواهم داد و آن را بی عصمت خواهند ساخت. ^{۲۲} و روی خود را از ایشان خواهم برگردانید و مکان مستور مرا بی عصمت خواهند

نمود و ظالمان داخل آن شده، آن را بی‌عصمت خواهند ساخت.^{۲۳} زنجیر را بساز، زیرا که زمین از جرمهای خونریزی پر است و شهر از ظلم مملو.^{۲۴} و اشرار امت‌ها را خواهم آورد و در خانه‌های ایشان تصرف خواهند نمود و تکبر زورآوران را زایل خواهم ساخت و آنها مکان‌های مقدس ایشان را بی‌عصمت خواهند نمود.^{۲۵} هلاکت می‌آید و سلامتی را خواهند طلبید، اما یافت نخواهد شد.^{۲۶} مصیبت بر مصیبت می‌آید و آوازه بر آوازه مسموع می‌شود. رؤیا از نبی می‌طلبند، اما شریعت از کاهنان و مشورت از مشایخ نابود شده است.^{۲۷} پادشاه ماتم می‌گیرد و رئیس به حیرت ملبس می‌شود و دستهای اهل زمین می‌لرزد. و موافق راههای ایشان با ایشان عمل خواهم نمود و بر وفق استحقاق ایشان ایشان را داوری خواهم نمود. پس خواهند دانست که من یهوه هستم؟»

و در سال ششم در روز پنجم از ماه ششم، چون من در خانه خود نشسته بودم و مشایخ یهودا پیش من نشسته بودند، آنگاه دست خداوند یهوه در آنجا بر من فرود آمد.^۲ و دیدم که اینک شبیهی مثل صورت آتش بود یعنی از نمایش کمر او تا پایین آتش و از کمر او تا بالا مثل منظر درخشندگی مانند صورت برنج لامع ظاهر شد.^۳ و شبیه دستی دراز کرده، موی پیشانی مرا بگرفت و روح، مرا در میان زمین و آسمان برداشت و مرا در رؤیاهای خدا به اورشلیم نزد دهنه دروازه صحن اندرونی که بطرف شمال متوجه است برد که در آنجا نشیمن تمثال غیرت غیرت‌انگیز می‌باشد.

و اینک جلال خدای اسرائیل مانند آن رؤیایی که در هامون دیده بودم ظاهر شد.^۴ و او مرا گفت: «ای پسر انسان چشمان خود را بسوی راه شمال برافرازا!» و چون چشمان خود را بسوی راه شمال برافراشتم، اینک بطرف شمالی دروازه مذبح این تمثال غیرت در مدخل ظاهر شد.^۵ و او مرا گفت: «ای پسر انسان آیا تو آنچه را که ایشان می‌کنند می‌بینی؟ یعنی رجاسات عظیمی که خاندان اسرائیل در اینجا می‌کنند تا از مقدس خود دور بشوم؟ اما باز رجاسات عظیم‌تر خواهی دید.»

^۷ پس مرا به دروازه صحن آورد و دیدم که اینک سوراخی در دیوار است. ^۸ و او مرا گفت: «ای پسر انسان دیوار را بکن.» و چون دیوار را کندم، اینک دروازه‌ای پدید آمد. ^۹ و او مرا گفت: «داخل شو و رجاسات شنیعی را که ایشان در اینجا می‌کنند ملاحظه نما.»

^{۱۰} پس چون داخل شدم، دیدم که هرگونه حشرات و حیوانات نجس و جمیع بتهای خاندان اسرائیل بر دیوار از هر طرف نقش شده بود. ^{۱۱} و هفتاد نفر از مشایخ خاندان اسرائیل پیش آنها ایستاده بودند و یازنیا ابن شافان در میان ایشان ایستاده بود و هرکس مجمره‌ای در دست خود داشت و بوی ابر بخور بالا می‌رفت. ^{۱۲} و او مرا گفت: «ای پسر انسان آیا آنچه را که مشایخ خاندان اسرائیل در تاریکی و هرکس در حجره‌های بتهای خویش می‌کنند دیدی؟ زیرا می‌گویند که *خد/وند* ما را نمی‌بیند و *خد/وند* این زمین را ترک کرده است. ^{۱۳} و به من گفت که باز رجاسات عظیم‌تر از اینهایی که اینان می‌کنند خواهی دید.»

^{۱۴} پس مرا به دهنه دروازه خانه *خد/وند* که بطرف شمال بود آورد. و اینک در آنجا بعضی زنان نشسته، برای تموز می‌گریستند. ^{۱۵} و او مرا گفت: «ای پسر انسان آیا این را دیدی؟ باز رجاسات عظیم‌تر از اینها را خواهی دید.»

^{۱۶} پس مرا به صحن اندرونی خانه *خد/وند* آورد. و اینک نزد دروازه *هیکل خد/وند* در میان رواق و مذبح به قدر بیست و پنج مرد بودند که پشتهای خود را بسوی *هیکل خد/وند* و رویهای خویش را بسوی مشرق داشتند و آفتاب را بطرف مشرق سجده می‌نمودند. ^{۱۷} و به من گفت: «ای پسر انسان این را دیدی؟ آیا برای خاندان یهودا بجا آوردن این رجاسات که در اینجا بجا می‌آورند سهل است؟ زیرا که زمین را از ظلم مملو ساخته‌اند و برای هیجان خشم من برمی‌گردند و هان شاخه را به بینی خود می‌گذارند. ^{۱۸} بنابراین من نیز در غضب، عمل خواهم نمود و چشم من شفقت نخواهد کرد و رحمت نخواهم فرمود و اگرچه به آواز بلند به گوش من بخوانند، ایشان را اجابت نخواهم نمود.»

و او به آواز بلند به گوش من ندا کرده، گفت: «وکلاى شهر را نزدیک بیاور و

هرکس آلت خراب کننده خود را در دست خود بدارد.»

^۲ و اینک شش مرد از راه دروازه بالایی که بطرف شمال متوجه است آمدند و هرکس تبر خود را در دستش داشت. و در میان ایشان یک مرد ملبس شده به کتان بود و دوات کاتب در کمرش. و ایشان داخل شده، نزد مذبح برنجین ایستادند. ^۳ و جلال خدای اسرائیل از روی آن کروبی که بالای آن بود به آستانه خانه برآمد و به آن مردی که به کتان ملبس بود و دوات کاتب را در کمر داشت خطاب کرد. ^۴ و خداوند به او گفت: «از میان شهر یعنی از میان اورشلیم بگذر و بر پیشانی کسانی که به سبب همه رجاساتی که در آن کرده می‌شود آه و ناله می‌کنند نشانی بگذار. ^۵ و به آنان به سمع من گفت که در عقب او از شهر بگذرید و هلاک سازید و چشمان شما شفقت نکند و ترحم ننماید. ^۶ پیران و جوانان و دختران و اطفال و زنان را تماما به قتل رسانید، اما به هر کسی که این نشان را دارد نزدیک مشوید و از قدس من شروع کنید.» پس از مردان پیری که پیش خانه بودند شروع کردند.

^۷ و به ایشان فرمود: «خانه را نجس سازید و صحنها را از کشتگان پر ساخته، بیرون آید.» پس بیرون آمدند و در شهر به کشتن شروع کردند. ^۸ و چون ایشان می‌کشتند و من باقی مانده بودم، به روی خود در افتاده، استغاثه نمودم و گفتم: «آه ای خداوند یهوه آیا چون غضب خود را بر اورشلیم می‌ریزی تمامی بقیه اسرائیل را هلاک خواهی ساخت؟» ^۹ او مرا جواب داد: «گناه خاندان اسرائیل و یهودا بی‌نهایت عظیم است و زمین از خون مملو و شهر از ستم پر است. زیرا می‌گویند: خداوند زمین را ترک کرده است و خداوند نمی‌بیند. ^{۱۰} پس چشم من نیز شفقت نخواهد کرد و من رحمت نخواهم فرمود، بلکه رفتار ایشان را بر سر ایشان خواهم آورد.» ^{۱۱} و اینک آن مردی که به کتان ملبس بود و دوات را در کمر داشت، جواب داد و گفت: «به نهجی که مرا امر فرمودی عمل نمودم.»

۱۰ پس نگریستم و اینک بر فلکی که بالای سر کروبیان بود، چیزی مثل سنگ

یا قوت کبود و مثل نمایش شبیه تخت بر زیر آنها ظاهر شد. ^۲ و آن مرد را که به کتان ملبس بود خطاب کرده گفت: «در میان چرخها در زیر کروبیان برو و دستهای خود را از اخگرهای آتشی که در میان کروبیان است پر کن و بر شهر بپاش.» و او در نظر من داخل شد. ^۳ و چون آن مرد داخل شد، کروبیان بطرف راست خانه ایستاده بودند و ابر، صحن اندرونی را پر کرد. ^۴ و جلال خد/وند از روی کروبیان به آستانه خانه برآمد و خانه از ابر پر شد و صحن از فروغ جلال خد/وند مملو گشت. ^۵ و صدای بالهای کروبیان تا به صحن بیرونی، مثل آواز خدای قادر مطلق حینی که تکلم می کند، مسموع شد.

^۶ و چون آن مرد را که ملبس به کتان بود امر فرموده، گفت که «آتش را از میان چرخها از میان کروبیان بردار.» آنگاه داخل شده، نزد چرخها ایستاد. ^۷ و یکی از کروبیان دست خود را از میان کروبیان به آتشی که در میان کروبیان بود دراز کرده، آن را برداشت و به دست آن مردی که به کتان، ملبس بود نهاد و او آن را گرفته، بیرون رفت. ^۸ و در کروبیان شبیه صورت دست انسان زیر بالهای ایشان ظاهر شد.

^۹ و نگریستم و اینک چهار چرخ به پهلوی کروبیان یعنی یک چرخ به پهلوی یک کروی و چرخ دیگر به پهلوی کروی دیگر ظاهر شد. و نمایش چرخها مثل صورت سنگ زبرجد بود. ^{۱۰} و اما نمایش ایشان چنین بود. آن چهار را یک شباهت بود که گویا چرخ در میان چرخ باشد. ^{۱۱} و چون آنها می رفت بر چهار جانب خود می رفت و حینی که می رفت به هیچ سو میل نمی کرد، بلکه به جایی که سر به آن متوجه می شد از عقب آن می رفت. و چون می رفت به هیچ سو میل نمی کرد. ^{۱۲} و تمامی بدن و پشته و دستها و بالهای ایشان و چرخها یعنی چرخهایی که آن چهار داشتند از هر طرف پر از چشمها بود. ^{۱۳} و به سمع من به آن چرخها ندا در دادند که «ای چرخها!» ^{۱۴} و هر یک را چهار رو بود. روی اول روی کروی بود و روی دوم روی انسان و سوم روی شیر و چهارم روی عقاب.

^{۱۵} پس کروبیان صعود کردند. این همان حیوان است که نزد نهر خابور دیده بودم. ^{۱۶} و چون کروبیان می رفتند، چرخها به پهلوی ایشان می رفت و چون کروبیان بالهای خود را برافراشته، از زمین صعود می کردند، چرخها نیز از پهلوی ایشان بر نمی گشت. ^{۱۷} چون ایشان می ایستادند آنها

می‌ایستاد و چون ایشان صعود می‌نمودند، آنها با ایشان صعود می‌نمود، زیرا که روح حیوان در آنها بود.^{۱۸} و جلال خد/وند از بالای آستانه خانه بیرون آمد و بر زبر کروبیان قرار گرفت.^{۱۹} و چون کروبیان بیرون رفتند، بالهای خود را برافراشته، به نظر من از زمین صعود نمودند. و چرخها پیش روی ایشان بود و نزد دهنه دروازه شرقی خانه خد/وند ایستادند. و جلال خدای اسرائیل از طرف بالا بر ایشان قرار گرفت.^{۲۰} این همان حیوان است که زیر خدای اسرائیل نزد نهر خابور دیده بودم، پس فهمیدم که اینان کروبیانند.^{۲۱} هر یک را چهار روی و هر یک را چهار بال بود و زیر بالهای ایشان شبیه دستهای انسان بود.^{۲۲} و اما شبیه رویهای ایشان چنین بود. همان رویها بود که نزد نهر خابور دیده بودم. هم نمایش ایشان و هم خود ایشان (چنان بودند) و هر یک به راه مستقیم می‌رفت.

۱۱ و روح مرا برداشته، به دروازه شرقی خانه خد/وند که بسوی مشرق متوجه است آورد. و اینک نزد دهنه دروازه بیست و پنج مرد بودند و در میان ایشان یازنیا ابن عزور و فلتیا ابن بنایا رؤسای قوم را دیدم.^۲ و او مرا گفت: «ای پسر انسان اینها آن کسانی می‌باشند که تدابیر فاسد می‌کنند و در این شهر مشورتهای قبیح می‌دهند.^۳ و می‌گویند وقت نزدیک نیست که خانه‌ها را بنا نماییم، بلکه این شهر دیگ است و ما گوشت می‌باشیم.^۴ بنابراین برای ایشان نبوت کن. ای پسر انسان نبوت کن.»

^۵آنگاه روح خد/وند بر من نازل شده، مرا فرمود: «بگو که خد/وند چنین می‌فرماید: ای خاندان اسرائیل شما به اینطور سخن می‌گویید و اما من خیالات دل شما را می‌دانم. بسیاری را در این شهر کشته‌اید و کوچه‌هایش را از کشتگان پر کرده‌اید.^۷ لہذا خداوند یهوه چنین می‌گوید: کشتگان شما که در میانش گذاشته‌اید، گوشت می‌باشند و شهر دیگ است. لیکن شما را از میانش بیرون خواهم برد.^۸ شما از شمشیر می‌ترسید، اما خداوند یهوه می‌گوید شمشیر را بر شما خواهم آورد.^۹ و شما را از میان شهر بیرون برده، شما را به دست غریبان تسلیم خواهم نمود و بر شما داوری خواهم کرد.^{۱۰} به شمشیر خواهید افتاد و در حدود اسرائیل بر شما داوری خواهم نمود و خواهید دانست که من یهوه هستم.^{۱۱} این شهر برای شما دیگ نخواهد بود و شما در آن گوشت

نخواهید بود، بلکه در حدود اسرائیل بر شما داوری خواهم نمود.^{۱۲} و خواهید دانست که من آن یهوه هستم که در فرایض من سلوک ننمودید و احکام مرا بجا نیاوردید، بلکه بر حسب احکام امت‌هایی که به اطراف شما می‌باشند عمل نمودید.»^{۱۳} و واقع شد که چون نبوت کردم، فلطیا ابن بنایا مرد. پس به روی خود در افتاده، به آواز بلند فریاد نمودم و گفتم: «آه ای خداوند یهوه آیا تو بقیه اسرائیل را تماما هلاک خواهی ساخت؟»

^{۱۴} و کلام خداوند بر من نازل شده، گفتم: «ای پسر انسان برادران تو یعنی برادرانت که از اهل خاندان تو می‌باشند و تمامی خاندان اسرائیل جمیعا کسانی می‌باشند که سکنه اورشلیم به ایشان می‌گویند: شما از خداوند دور شوید و این زمین به ما به ملکیت داده شده است.^{۱۶} بنابراین بگو: خداوند یهوه چنین می‌گوید: اگر چه ایشان را در میان امت‌ها دور کنم و ایشان را در میان کشورها پراکنده سازم، اما من برای ایشان در آن کشورهایی که به آنها رفته باشند اندک زمانی مقدس خواهم بود.^{۱۷} پس بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید: شما را از میان امت‌ها جمع خواهم کرد و شما را از کشورهایی که در آنها پراکنده شده‌اید، فراهم خواهم آورد و زمین اسرائیل را به شما خواهم داد.^{۱۸} و به آنجا داخل شده، تمامی مکروهات و جمیع رجاسات آن را از میانش دور خواهند کرد.^{۱۹} و ایشان را یکدل خواهم داد و در اندرون ایشان روح تازه خواهم نهاد و دل سنگی را از جسد ایشان دور کرده، دل گوشتی به ایشان خواهم بخشید.^{۲۰} تا در فرایض من سلوک نمایند و احکام مرا نگاه داشته، آنها را بجا آورند. و ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان خواهم بود.^{۲۱} اما آنانی که دل ایشان از عقب مکروهات و رجاسات ایشان می‌رود، پس خداوند یهوه می‌گوید: من رفتار ایشان را بر سر ایشان وارد خواهم آورد.»

^{۲۲} آنگاه کروبیان بالهای خود را برافراشتند و چرخها به پهلوی ایشان بود و جلال خدای اسرائیل از طرف بالا بر ایشان قرار گرفت.^{۲۳} و جلال خداوند از بالای میان شهر صعود نموده، بر کوهی که بطرف شرقی شهر است قرار گرفت.^{۲۴} و روح مرا برداشت و در عالم رؤیا مرا به روح خدا به زمین کلدانیان نزد اسیران برد و آن رؤیایی که دیده بودم از نظر من مرتفع شد.^{۲۵} و تمامی کلام خداوند را که به من نشان داده بود، برای اسیران بیان کردم.

و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۲ «ای پسر انسان تو در میان خاندان

فتنه‌انگیز ساکن می‌باشی که ایشان را چشمها به جهت دیدن هست اما نمی‌بینند و ایشان را گوشها به جهت شنیدن هست اما نمی‌شنوند، چونکه خاندان فتنه‌انگیز می‌باشند. ^۳ اما تو ای پسر انسان اسباب جلای وطن را برای خود مهیا ساز. و در نظر ایشان در وقت روز کوچ کن و از مکان خود به مکان دیگر به حضور ایشان نقل کن، شاید بفهمند، اگرچه خاندان فتنه‌انگیز می‌باشند. ^۴ و اسباب خود را مثل اسباب جلای وطن در وقت روز به نظر ایشان بیرون آور. و شامگاهان مثل کسانی که برای جلای وطن بیرون می‌روند بیرون شو. ^۵ و شکافی برای خود در دیوار به حضور ایشان کرده، از آن بیرون ببر. ^۶ و در حضور ایشان آن را بر دوش خود بگذار و در تاریکی بیرون ببر و روی خود را پیوشان تا زمین را نبینی. زیرا که تو را علامتی برای خاندان اسرائیل قرار داده‌ام.»

^۷ پس به نهجی که مأمور شدم، عمل نمودم و اسباب خود را مثل اسباب جلای وطن در وقت روز بیرون آوردم. و شبانگاه شکافی برای خود به دست خویش در دیوار کردم و آن را در تاریکی بیرون برده، به حضور ایشان بر دوش برداشتم. ^۸ و بامدادان کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۹ «ای پسر انسان، آیا خاندان اسرائیل یعنی این خاندان فتنه‌انگیز به تو نگفتند: این چه کار است که می‌کنی؟ ^{۱۰} پس به ایشان بگو خداوند یهوه چنین می‌گوید: این وحی اشاره به رئیسی است که در اورشلیم می‌باشد و به تمامی خاندان اسرائیل که ایشان در میان آنها می‌باشند ^{۱۱} بگو: من علامت برای شما هستم. به نهجی که من عمل نمودم، همچنان به ایشان کرده خواهد شد و جلای وطن شده، به اسیری خواهند رفت. ^{۱۲} و رئیسی که در میان ایشان است (اسباب خود را) در تاریکی بر دوش نهاده، بیرون خواهد رفت. و شکافی در دیوار خواهند کرد تا از آن بیرون ببرند. و او روی خود را خواهد پوشانید تا زمین را به چشمان خود نبیند. ^{۱۳} و من دام خود را بر او خواهم گسترانید و در کمند من گرفتار خواهد شد. و او را به بابل به زمین کلدانیان خواهم برد و اگرچه در آنجا خواهد مرد، ولی آن را نخواهد دید. ^{۱۴} و جمیع مجاوران و معاونانش و تمامی لشکر او را بسوی هر باد پراکنده ساخته، شمشیری در عقب ایشان برهنه خواهم ساخت. ^{۱۵} و چون ایشان را در میان امت‌ها پراکنده ساخته و ایشان را در میان کشورها متفرق نموده باشم، آنگاه خواهند دانست که من یهوه هستم. ^{۱۶} لیکن عدد قلیلی از میان ایشان از شمشیر و قحط و وبا باقی خواهم

گذاشت تا همه رجاسات خود را در میان امت‌هایی که به آنها می‌روند، بیان نمایند. پس خواهند دانست که من یهوه هستم.»

^{۱۷} و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^{۱۸} «ای پسر انسان! نان خود را با ارتعاش بخور و آب خویش را با لرزه و اضطراب بنوش. ^{۱۹} و به اهل زمین بگو خداوند یهوه درباره سکنه اورشلیم و اهل زمین اسرائیل چنین می‌فرماید: که نان خود را با اضطراب خواهند خورد و آب خود را با حیرت خواهند نوشید. زیرا که زمین آنها به سبب ظلم جمیع ساکنانش از هر چه در آن است تهی خواهد شد. ^{۲۰} و شهرهای مسکون ایشان خراب شده، زمین ویران خواهد شد. پس خواهید دانست که من یهوه هستم.»

^{۲۱} و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^{۲۲} «ای پسر انسان این مثل شما چیست که در زمین اسرائیل می‌زنید و می‌گویید: ایام طویل می‌شود و هر رؤیا باطل می‌گردد. ^{۲۳} لہذا به ایشان بگو، خداوند یهوه چنین می‌گوید: این مثل را باطل خواهم ساخت و آن را بار دیگر در اسرائیل نخواهند آورد. بلکه به ایشان بگو: ایام، نزدیک است و انجام هر رؤیا، قریب. ^{۲۴} زیرا که هیچ رؤیای باطل و غیب‌گویی تملق‌آمیز در میان خاندان اسرائیل بار دیگر نخواهد بود. ^{۲۵} زیرا من که یهوه هستم سخن خواهم گفت و سخنی که من می‌گویم، واقع خواهد شد و بار دیگر تأخیر نخواهد افتاد. زیرا خداوند یهوه می‌گوید: ای خاندان فتنه‌انگیز در ایام شما سخنی خواهم گفت و آن را به انجام خواهم رسانید.»

^{۲۶} و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^{۲۷} «ای پسر انسان! هان خاندان اسرائیل می‌گویند رؤیایی که او می‌بیند، به جهت ایام طویل است و او برای زمانهای بعیده نبوت می‌نماید. ^{۲۸} بنابراین به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید که هیچ کلام من بعد از این تأخیر نخواهد افتاد. و خداوند یهوه می‌فرماید: کلامی که من می‌گویم واقع خواهد شد.»

۱۳ و کلام خد/وند بر من نازل شده، گفت: ^۲ «ای پسر انسان به ضد انبیای اسرائیل که نبوت می‌نمایند، نبوت نما. و به آنانی که از افکار خود نبوت می‌کنند، بگو کلام خد/وند را بشنوید! ^۳ خداوند یهوه چنین می‌گوید: وای بر انبیاء احمق که تابع روح خویش می‌باشند و هیچ ندیده‌اند.

^۴ «ای اسرائیل انبیای تو مانند روباهان در خرابه‌ها بوده‌اند. ^۵ شما به رخنه‌ها برنیامدید و دیوار را برای خاندان اسرائیل تعمیر نکردید تا ایشان در روز خد/وند به جنگ بتوانند ایستاد. ^۶ رؤیای باطل و غیب‌گویی کاذب می‌بینند و می‌گویند: خد/وند می‌فرماید، با آنکه خد/وند ایشان را نفرستاده است و مردمان را امیدوار می‌سازند به اینکه کلام ثابت خواهد شد. ^۷ آیا رؤیای باطل ندیدید و غیب‌گویی کاذب را ذکر نکردید چونکه گفتید خد/وند می‌فرماید با آنکه من تکلم ننمودم؟»

^۸ بنابراین خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «چونکه سخن باطل گفتید و رؤیای کاذب دیدید، اینک خداوند یهوه می‌فرماید من به ضد شما خواهم بود. ^۹ پس دست من بر انبیایی که رؤیای باطل دیدند و غیب‌گویی کاذب کردند، دراز خواهد شد و ایشان در مجلس قوم من داخل نخواهند شد و در دفتر خاندان اسرائیل ثبت نخواهند گردید و به زمین اسرائیل وارد نخواهند گشت و شما خواهید دانست که من خداوند یهوه می‌باشم. ^{۱۰} و از این جهت که قوم مرا گمراه کرده، گفتند که سلامتی است در حینی که سلامتی نبود و یکی از ایشان دیوار را بنا نمود و سایرین آن را به گل ملاط مالیدند. ^{۱۱} پس به آنانی که گل ملاط را مالیدند بگو که آن خواهد افتاد. باران سیال خواهد بارید و شما ای تگرگهای سخت خواهید آمد و باد شدید آن را خواهد شکافت. ^{۱۲} و هان چون دیوار بیفتد، آیا شما را نخواهند گفت: کجا است آن اندودی که به آن اندود گردید؟»

^{۱۳} لهذا خداوند یهوه چنین می‌گوید: «من آن را به باد شدید در غضب خود خواهم شکافت و باران سیال در خشم من خواهد بارید و تگرگهای سخت برای فانی ساختن آن در غیظ من خواهد آمد. ^{۱۴} و آن دیوار را که شما به گل ملاط اندود کردید منهدم نموده، به زمین یکسان خواهم ساخت و پی آن منکشف خواهد شد. و چون آن بیفتد شما در میانش هلاک خواهید شد و خواهید دانست که من یهوه هستم. ^{۱۵} پس چون خشم خود را بر دیوار و بر آنانی که آن را به گل

ملاط اندود کردند به اتمام رسانیده باشم، آنگاه به شما خواهم گفت: دیوار نیست شده و آنانی که آن را اندود کردند نابود گشته‌اند.^{۱۶} یعنی انبیای اسرائیل که درباره اورشلیم نبوت می‌نمایند و برایش رؤیای سلامتی را می‌بینند با آنکه خداوند یهوه می‌گوید که سلامتی نیست.^{۱۷} و تو ای پسر انسان نظر خود را بر دختران قوم خویش که از افکار خود نبوت می‌نمایند بدار و بر ایشان نبوت نما،^{۱۸} و بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید: وای بر آنانی که بالشها برای مفصل هر بازویی می‌دوزند و مندیلها برای سر هر قامتی می‌سازند تا جانها را صید کنند! آیا جانهای قوم مرا صید خواهید کرد و جانهای خود را زنده نگاه خواهید داشت؟^{۱۹} و مرا در میان قوم من برای مشت جویی و لقمه نانی بی‌حرمت می‌کنید چونکه به قوم من که به دروغ شما گوش می‌گیرند دروغ گفته، جانهایی را که مستوجب موت نیستند می‌کشید و جانهایی را که مستحق حیات نمی‌باشند زنده نگاه می‌دارید.^{۲۰} لہذا خداوند یهوه چنین می‌گوید: اینک من به ضد بالشهای شما هستم که به واسطه آنها جانها را مثل مرغان صید می‌کنید. و آنها را از بازوهای شما خواهم درید و کسانی را که جانهای ایشان را مثل مرغان صید می‌کنید، رهایی خواهم داد.^{۲۱} و مندیلهای شما را خواهم درید و قوم خود را از دست شما خواهم رهانید و دیگر در دست شما نخواهند بود تا ایشان را صید کنید پس خواهید دانست که من یهوه هستم.^{۲۲} چونکه شما به دروغ خود، دل مرد عادل را که من محزون نساختم، محزون ساخته‌اید و دستهای مرد شریر را تقویت داده‌اید تا از رفتار قبیح خود بازگشت ننماید و زنده نشود.^{۲۳} لہذا بار دیگر رؤیای باطل نخواهید دید و غیب‌گویی نخواهید نمود. و چون قوم خود را از دست شما رهایی دهم، آنگاه خواهید دانست که من یهوه می‌باشم.»

۱۴ و کسانی چند از مشایخ اسرائیل نزد من آمده، پیش رویم نشستند.^۲ آنگاه کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «ای پسر انسان، این اشخاص بتهای خویش را در دل‌های خود جای دادند و سنگ مصادم گناه خویش را پیش روی خود نهادند. پس آیا ایشان از من مسألت نمایند؟^۴ لہذا ایشان را خطاب کن و به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: هرکسی از خاندان اسرائیل که بتهای خویش را در دل خود جای دهد و سنگ مصادم گناه خویش را پیش روی خود بنهد و نزد نبی بیاید، من که یهوه هستم آن را که می‌آید موافق کثرت بتهایش اجابت

خواهم نمود،^۵ تا خاندان اسرائیل را در افکار خودشان گرفتار سازم چونکه جمیع ایشان به سبب بتهای خویش از من مرتد شده‌اند. بنابراین به خاندان اسرائیل بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید: توبه کنید و از بتهای خود بازگشت نمایید و رویهای خویش را از همه رجاسات خود برگردانید.^۶ زیرا هر کس چه از خاندان اسرائیل و چه از غریبانی که در اسرائیل ساکن باشند که از پیروی من مرتد شده، بتهای خویش را در دلش جای دهد و سنگ مصادم گناه خود را پیش رویش نهاده، نزد نبی آید تا به واسطه او از من مسألت نماید، من که یهوه هستم خود او را جواب خواهم داد.^۷ و من نظر خود را بر آن شخص دوخته، او را مورد دهشت خواهم ساخت تا علامتی و ضرب‌المثلی بشود و او را از میان قوم خود منقطع خواهم ساخت و خواهید دانست که من یهوه هستم.^۸ و اگر نبی فریب خورده، سخنی گوید، من که یهوه هستم آن نبی را فریب داده‌ام و دست خود را بر او دراز کرده، او را از میان قوم خود اسرائیل منقطع خواهم ساخت.^۹ و ایشان بار گناهان خود را متحمل خواهند شد و گناه مسألت کننده مثل گناه آن نبی خواهد بود.^{۱۰} تا خاندان اسرائیل دیگر از پیروی من گمراه نشوند و باز به تمامی تقصیرهای خویش نجس نگردند. بلکه خداوند یهوه می‌گوید: ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان خواهم بود.»

^{۱۱} و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^{۱۲} «ای پسر انسان، اگر زمینی خیانت کرده، به من خطا ورزد و اگر من دست خود را بر آن دراز کرده، عصای نانش را بشکنم و قحطی در آن فرستاده، انسان و بهایم را از آن منقطع سازم،^{۱۳} اگر چه این سه مرد یعنی نوح و دانیال و ایوب در آن باشند، خداوند یهوه می‌گوید که ایشان (فقط) جانهای خود را به عدالت خویش خواهند رهانید.^{۱۴} و اگر حیوانات درنده به آن زمین بیاورم که آن را از اهل آن خالی سازند و چنان ویران شود که از ترس آن حیوانات کسی از آن گذر نکند،^{۱۵} اگر چه این سه مرد در میانش باشند، خداوند یهوه می‌گوید: به حیات خودم قسم که ایشان پسران و دختران را رهایی نخواهند داد. ایشان به تنهایی رهایی خواهند یافت ولی زمین ویران خواهد شد.^{۱۶} یا اگر شمشیری به آن زمین آورم و بگویم: ای شمشیر از این زمین بگذر. و اگر انسان و بهایم را از آن منقطع سازم،^{۱۷} اگر چه این سه مرد در میانش باشند، خداوند یهوه می‌گوید: به حیات خودم قسم که پسران و دختران را رهایی نخواهند داد بلکه ایشان به تنهایی رهایی خواهند یافت.^{۱۸} یا اگر وبا در آن زمین بفرستم و خشم خود را بر آن با خون بریزم و انسان و بهایم را از آن منقطع بسازم،^{۱۹} اگر چه نوح و دانیال و ایوب در میانش باشند خداوند یهوه می‌گوید: به حیات خودم قسم که نه پسری و نه دختری را

رهایی خواهند داد بلکه ایشان (فقط) جانهای خود را به عدالت خویش خواهند رهاوند.^{۲۱} پس خداوند یهوه چنین می‌گوید: چه قدر زیاده حینی که چهار عذاب سخت خود یعنی شمشیر و قحط و حیوان درنده و وبا را بر اورشلیم بفرستم تا انسان و بهایم را از آن منقطع سازم.^{۲۲} لیکن اینک بقیتی از پسران و دخترانی که بیرون آورده می‌شوند در آن واگذاشته خواهد شد. هان ایشان را نزد شما بیرون خواهند آورد و رفتار و اعمال ایشان را خواهید دید و از بلایی که بر اورشلیم وارد آورده و هر آنچه بر آن رسانیده باشم، تسلی خواهید یافت.^{۲۳} و چون رفتار و اعمال ایشان را ببینید شما را تسلی خواهند داد و خداوند یهوه می‌گوید: شما خواهید دانست که هر آنچه به آن کردم بی‌سبب بجا نیاوردم.»

۱۵ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۲ «ای پسر انسان درخت مو در میان سایر درختان چیست و شاخه مو در میان درختان جنگل چه می‌باشد؟ ^۳ آیا چوب از آن برای کردن هیچ کاری گرفته می‌شود؟ یا میخی از آن برای آویختن هیچ ظرفی می‌گیرند؟ ^۴ هان آن را برای هیزم در آتش می‌اندازند و آتش هر دو طرفش را می‌سوزاند و میانش نیم سوخته می‌شود. پس آیا برای کاری مفید است؟ ^۵ اینک چون تمام بود برای هیچ کار مصرف نداشت. چند مرتبه زیاده وقتی که آتش آن را سوزانیده و نیم سوخته باشد، دیگر برای هیچ کاری مصرف نخواهد داشت.»

^۶ بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: «مثل درخت مو که آن را از میان درختان جنگل برای هیزم و آتش تسلیم کرده‌ام، همچنان سکنه اورشلیم را تسلیم خواهم نمود.^۷ و نظر خود را بر ایشان خواهم دوخت. از یک آتش بیرون می‌آیند و آتشی دیگر ایشان را خواهد سوزانید. پس چون نظر خود را بر ایشان دوخته باشم، خواهید دانست که من یهوه هستم.»
^۸ و خداوند یهوه می‌گوید: «به سبب خیانتی که ورزیده‌اند زمین را ویران خواهم ساخت.»

و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۲ «ای پسر انسان اورشلیم را از رجاساتش آگاه ساز! و بگو خداوند یهوه به اورشلیم چنین می‌فرماید: اصل و ولادت تو از زمین کنعان است. پدرت اموری و مادرت حتی بود. ^۴ و اما ولادت تو. در روزی که متولد شدی، نافت را نبریدند و تو را به آب غسل ندادند و طاهر نساختند و نمک نمالیدند و به قنداقه نیچیدند. ^۵ چشمی بر تو شفقت ننمود و بر تو مرحمت نفرمود تا یکی از این کارها را برای تو بعمل آورد. بلکه در روز ولادتت جان تو را خوار شمرده، تو را بر روی صحرا انداختند. ^۶ و من از نزد تو گذر نمودم و تو را در خونت غلطان دیدم. پس تو را گفتم: ای که به خونت آلوده هستی زنده شو! بلی گفتم: ای که به خونت آلوده هستی، زنده شو! ^۷ و تو را مثل نباتات صحرا بسیار افزودم تا نمو کرده، بزرگ شدی و به زیبایی کامل رسیدی. پستانهایت برخاسته و مویهایت بلند شد، لیکن برهنه و عریان بودی.

^۸ «و چون از تو گذر کردم بر تو نگریستم و اینک زمان تو زمان محبت بود. پس دامن خود را بر تو پهن کرده، عریانی تو را مستور ساختم و خداوند یهوه می‌گوید که با تو قسم خوردم و با تو عهد بستم و از آن من شدی. ^۹ و تو را به آب غسل داده، تو را از خونت طاهر ساختم و تو را به روغن تدهین کردم. ^{۱۰} و تو را به لباس قلابدوزی مجلس ساختم و نعلین پوست خز به پایت کردم و تو را به کتان نازک آراسته و به ابریشم پیراسته ساختم. ^{۱۱} و تو را به زیورها زینت داده، دستبندها بر دستت و گردن‌بندی بر گردنت نهادم. ^{۱۲} و حلقه‌ای در بینی و گوشواره‌ها در گوشهایت و تاج جمالی بر سرت نهادم. ^{۱۳} پس با طلا و نقره آرایش یافتی و لباست از کتان نازک و ابریشم قلابدوزی بود و آرد میده و عسل و روغن خوردی و بی‌نهایت جمیل شده، به درجه ملوکانه ممتاز گشتی. ^{۱۴} و آوازه تو به سبب زیباییت در میان امت‌ها شایع شد. زیرا خداوند یهوه می‌گوید که آن زیبایی از جمال من که بر تو نهاده بودم کامل شد.

^{۱۵} «اما بر زیبایی خود توکل نمودی و به سبب آوازه خویش زناکار گردیدی و زنای خویش را بر هر رهگذری ریختی و از آن او شد. ^{۱۶} و از لباسهای خود گرفتی و مکان‌های بلند رنگارنگ برای خود ساخته، بر آنها زنا نمودی که مثل این کارها واقع نشده و نخواهد شد. ^{۱۷} و زیورهای زینت خود را از طلا و نقره، من که به تو داده بودم، گرفته، تمثالهای مردان را ساخته با آنها زنا نمودی. ^{۱۸} و لباس قلابدوزی خود را گرفته، به آنها پوشانیدی و روغن و بخور مرا پیش

آنها گذاشتی.^{۱۹} و نان مرا که به تو داده بودم و آرد میده و روغن و عسل را که رزق تو ساخته بودم، پیش آنها برای هدیه خوشبویی نهادی و چنین شد. قول خداوند یهوه این است.^{۲۰} و پسران و دخترانت را که برای من زاییده بودی گرفته، ایشان را به جهت خوراک آنها ذبح نمودی. آیا زنا کاری تو کم بود^{۲۱} که پسران مرا نیز کشتی و ایشان را تسلیم نمودی که برای آنها از آتش گذرانیده شوند؟^{۲۲} و در تمامی رجاسات و زناهای خود، ایام جوانی خود را حینی که عریان و برهنه بودی و در خون خود می غلطیدی بیاد نیاوردی.»

^{۲۳} و خداوند یهوه می گوید: «وای بر تو! وای بر تو! زیرا بعد از تمامی شرارت خود،^{۲۴} خراباتها برای خود بنا نمودی و عمارات بلند در هر کوچه برای خود ساختی.^{۲۵} بسر هر راه عمارت های بلند خود را بنا نموده، زیبایی خود را مکروه ساختی و برای هر راهگذری پایهای خویش را گشوده، زناکاریهای خود را افزودی.^{۲۶} و با همسایگان خود پسران مصر که بزرگ گوشت می باشند، زنا نمودی و زناکاری خود را افزوده، خشم مرا به هیجان آوردی.^{۲۷} لهذا اینک من دست خود را بر تو دراز کرده، وظیفه تو را قطع نمودم و تو را به آرزوی دشمنانت یعنی دختران فلسطینیان که از رفتار قبیح تو خجل بودند، تسلیم نمودم.^{۲۸} و چونکه سیر نشدی، با بنی آشور نیز زنا نمودی و با ایشان نیز زنا نموده، سیر نگشتی.^{۲۹} و زناکاریهای خود را از زمین کنعان تا زمین کلدانیان زیاد نمودی و از این هم سیر نشدی.»

^{۳۰} خداوند یهوه می گوید: «دل تو چه قدر ضعیف است که تمامی این اعمال را که کار زن زانیه سلیطه می باشد، بعمل آوردی.^{۳۱} که بسر هر راه خرابات خود را بنا نمودی و در هر کوچه عمارات بلند خود را ساختی و مثل فاحشه های دیگر نبودی چونکه اجرت را خوار شمردی.^{۳۲} ای زن زانیه که غریبان را به جای شوهر خود می گیری!^{۳۳} به جمیع فاحشه ها اجرت می دهند. اما تو به تمامی عاشقانت اجرت می دهی و ایشان را اجیر می سازی که از هر طرف به جهت زناکاریهایت نزد تو بیایند.^{۳۴} و عادت تو در زناکاریات برعکس سایر زنان است. چونکه کسی به جهت زناکاری از عقب تو نمی آید و تو اجرت می دهی و کسی به تو اجرت نمی دهد. پس عادت تو بر عکس دیگران است.

^{۳۵} «بنابر این ای زانیه! کلام خداوند را بشنو!^{۳۶} خداوند یهوه چنین می گوید: چونکه نقد تو ریخته شد و عریانی تو از زناکاریات با عاشقانت و با همه بتهای رجاسات و از خون پسرانت که به آنها دادی مکشوف گردید،^{۳۷} لهذا هان من جمیع عاشقانت را که به ایشان ملتذ بودی و همه

آنانی را که دوست داشتی، با همه کسانی که از ایشان نفرت داشتی جمع خواهم نمود. و ایشان را از هر طرف نزد تو فراهم آورده، برهنگی تو را به ایشان مکشوف خواهم ساخت، تا تمامی عریانیت را ببینند.^{۳۸} و بر تو فتوای زنانی را که زنا می‌کنند و خونریز می‌باشند، خواهم داد. و خون غضب و غیرت را بر تو وارد خواهم آورد.^{۳۹} و تو را به دست ایشان تسلیم نموده، خراباهای تو را خراب و عمارات بلند تو را منهدم خواهند ساخت. و لباس تو را از تو خواهند کند و زیورهای قشنگ تو را خواهند گرفت و تو را عریان و برهنه خواهند گذاشت.^{۴۰} و گروهی بر تو آورده، تو را به سنگها سنگسار خواهند کرد و به شمشیرهای خود تو را پاره‌پاره خواهند نمود.^{۴۱} و خانه‌های تو را به آتش سوزانیده، در نظر زنان بسیار بر تو عقوبت خواهند رسانید. پس من تو را از زنا کاری بازخواهم داشت و بار دیگر اجرت نخواهی داد.^{۴۲} و حدت خشم خود را بر تو فرو خواهم نشانید و غیرت من از تو خواهد برگشت و آرام گرفته، بار دیگر غضب نخواهم نمود.^{۴۳} چونکه ایام جوانی خود را به یاد نیاورده، مرا به همه این کارها رنجانیدی، از این جهت خداوند یهوه می‌گوید که اینک نیز رفتار تو را بر سرت وارد خواهم آورد و علاوه بر تمامی رجاسات دیگر این عمل قبیح را مرتکب نخواهی شد.

^{۴۴} «اینک هر که مثل می‌آورد این مثل را بر تو آورده، خواهد گفت که مثل مادر، مثل دخترش می‌باشد.^{۴۵} تو دختر مادر خود هستی که از شوهر و پسران خود نفرت می‌داشت. و خواهر خواهران خود هستی که از شوهران و پسران خویش نفرت می‌دارند. مادر شما حتی بود و پدر شما اموری.^{۴۶} و خواهر بزرگ تو سامره است که با دختران خود بطرف چپ تو ساکن می‌باشد. و خواهر کوچک تو سدوم است که با دختران خود بطرف راست تو ساکن می‌باشد.^{۴۷} اما تو در طریق‌های ایشان سلوک نکردی و مثل رجاسات ایشان عمل ننمودی. بلکه گویا این سهل بود که تو در همه رفتار خود از ایشان زیاده فاسد شدی.»

^{۴۸} پس خداوند یهوه می‌گوید: «به حیات خودم قسم که خواهر تو سدوم و دخترانش موافق اعمال تو و دخترانت عمل ننمودند.^{۴۹} اینک گناه خواهرت سدوم این بود که تکبر و فراوانی نان و سعادت‌مندی رفاهیت برای او و دخترانش بود و فقیران و مسکینان را دستگیری ننمودند،^{۵۰} و مغرور شده، در حضور من مرتکب رجاسات گردیدند. لهذا چنانکه صلاح دیدم ایشان را از میان برداشتم.^{۵۱} و سامره نصف گناهانت را مرتکب نشد، بلکه تو رجاسات خود را از آنها زیاده نمودی و خواهران خود را به تمامی رجاسات خویش که بعمل آوردی مبری ساختی.^{۵۲} پس تو نیز که بر

خواهران خود حکم دادی خجالت خود را متحمل بشو. زیرا به گناهانت که در آنها بیشتر از ایشان رجاسات نمودی ایشان از تو عادل تر گردیدند. لهذا تو نیز خجل شو و رسوایی خود را متحمل باش چونکه خواهران خود را مبری ساختی.^{۵۳} و من اسیری ایشان یعنی اسیری سدوم و دخترانش و اسیری سامره و دخترانش و اسیری اسیران تو را در میان ایشان خواهم برگردانید.^{۵۴} تا خجالت خود را متحمل شده، از هر چه کرده‌ای شرمنده شوی چونکه ایشان را تسلی داده‌ای.^{۵۵} و خواهرانت یعنی سدوم و دخترانش به حالت نخستین خود خواهند برگشت. و سامره و دخترانش به حالت نخستین خود خواهند برگشت. و تو و دخترانت به حالت نخستین خود خواهید برگشت.^{۵۶} اما خواهر تو سدوم در روز تکبر تو به زبانت آورده نشد.^{۵۷} قبل از آنکه شرارت تو مکشوف بشود. مثل آن زمانی که دختران ارام مذمت می‌کردند و جمیع مجاورانش یعنی دختران فلسطینیان که تو را از هر طرف خوار می‌شمردند.»

^{۵۸} پس خداوند می‌فرماید که «تو قباحت و رجاسات خود را متحمل خواهی شد.^{۵۹} زیرا خداوند یهوه چنین می‌گوید: به نهجی که تو عمل نمودی من با تو عمل خواهم نمود، زیرا که قسم را خوار شمرده، عهد را شکستی.^{۶۰} لیکن من عهد خود را که در ایام جوانیات با تو بستم به یاد خواهم آورد و عهد جاودانی با تو استوار خواهم داشت.^{۶۱} و هنگامی که خواهران بزرگ و کوچک خود را پذیرفته باشی، آنگاه راههای خود را به یاد آورده، خجل خواهی شد. و من ایشان را به جای دختران به تو خواهم داد، لیکن نه از عهد تو.^{۶۲} و من عهد خود را با تو استوار خواهم ساخت و خواهی دانست که من یهوه هستم.^{۶۳} تا آنکه به یاد آورده، خجل شوی. و خداوند یهوه می‌فرماید که چون من همه کارهای تو را آمرزیده باشم، بار دیگر به سبب رسوایی خویش دهان خود را نخواهی گشود.»

۱۷

و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۲ «ای پسر انسان، معمایی بیاور و مثلی درباره خاندان اسرائیل بزن.^۳ و بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید: عقاب بزرگ که بالهای سترگ و نیهای دراز پر از پرهای رنگارنگ دارد به لبنان آمد و سر سرو آزاد را گرفت.^۴ و سر شاخه‌هایش را کنده، آن را به زمین تجارت آورده، در شهر سوداگران گذاشت.^۵ و از تخم آن

زمین گرفته، آن را در زمین باروری نهاد و نزد آبهای بسیار گذاشته، آن را مثل درخت بید، غرس نمود. و آن نمو کرده، مو وسیع کوتاه قد گردید که شاخه‌هایش بسوی او مایل شد و ریشه‌هایش در زیر وی می‌بود. پس موی شده شاخه‌ها رویانید و نهالها آورد. و عقاب بزرگ دیگری با بالهای سترگ و پرهای بسیار آمد و اینک این مو ریشه‌های خود را بسوی او برگردانید و شاخه‌های خویش را از کرته‌های بستان خود بطرف او بیرون کرد تا او وی را سیراب نماید.^۸ در زمین نیکو نزد آبهای بسیار کاشته شد تا شاخه‌ها رویانیده، میوه بیاورد و مو قشنگ گردد.^۹ بگو که خداوند یهوه چنین می‌فرماید: پس آیا کامیاب خواهد شد؟ آیا او ریشه‌هایش را نخواهد کند و میوه‌اش را نخواهد چید تا خشک شود؟ تمامی برگهای تازه‌اش خشک خواهد شد و بدون قوت عظیم و خلق بسیاری از ریشه‌ها کنده خواهد شد.^{۱۰} اینک غرس شده است اما کامیاب نخواهد شد. بلکه چون باد شرقی بر آن بوزد، بالکل خشک خواهد شد و در بوستانی که در آن روید پژمرده خواهد گردید.»

^{۱۱} و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^{۱۲} «به این خاندان متمرّد بگو که آیا معنی این چیزها را نمی‌دانید؟ بگو که اینک پادشاه بابل به اورشلیم آمده، پادشاه و سرورانش را گرفت و ایشان را نزد خود به بابل برد. ^{۱۳} و از ذریه ملوک گرفته، با او عهد بست و او را قسم داد و زورآوران زمین را برد. ^{۱۴} تا آنکه مملکت پست شده، سربلند نکند اما عهد او را نگاه داشته، استوار بماند. ^{۱۵} و لیکن او از وی عاصی شده، ایلچیان خود را به مصر فرستاد تا اسبان و خلق بسیاری به او بدهند. آیا کسی که این کارها را کرده باشد، کامیاب شود یا رهایی یابد؟ و یا کسی که عهد را شکسته است خلاصی خواهد یافت؟»

^{۱۶} خداوند یهوه می‌گوید: «به حیات خودم قسم که البته در مکان آن پادشاه که او را به پادشاهی نصب کرد و او قسم وی را خوار شمرده، عهد او را شکست یعنی نزد وی در میان بابل خواهد مرد. ^{۱۷} و چون سنگرها بر پا سازند و برجها بنا نمایند تا جانهای بسیاری را منقطع سازند، آنگاه فرعون با لشکر عظیم و گروه کثیر او را در جنگ اعانت نخواهد کرد. ^{۱۸} چونکه قسم را خوار شمرده، عهد را شکست و بعد از آنکه دست خود را داده بود، همه‌این کارها را بعمل آورد، پس رهایی نخواهی یافت.» ^{۱۹} بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: «به حیات خودم قسم که سوگند مرا که او خوار شمرده و عهد مرا که شکسته است البته آنها را بر سر او وارد خواهم آورد. ^{۲۰} و دام خود را بر او خواهم گسترانید و او در کمند من گرفتار خواهد شد و او را به بابل آورده، در آنجا

بر وی درباره خیانتی که به من ورزیده است محاکمه خواهم نمود.^{۲۱} و تمامی فراریانش با جمیع افواجش از شمشیر خواهند افتاد و بقیه ایشان بسوی هر باد پراکنده خواهند شد و خواهید دانست که من که یهوه می‌باشم این را گفته‌ام.»

^{۲۲} خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «من سر بلند سرو آزاد را گرفته، آن را خواهم کاشت و از سر اغصانش شاخه تازه کنده، آن را بر کوه بلند و رفیع غرس خواهم نمود.^{۲۳} آن را بر کوه بلند اسرائیل خواهم کاشت و آن شاخه‌ها رویانیده، میوه خواهد آورد. و سرو آزاد قشنگ خواهد شد که هر قسم مرغان بالدار زیر آن ساکن شده، در سایه شاخه‌هایش آشیانه خواهند گرفت.^{۲۴} و تمامی درختان صحرا خواهند دانست که من یهوه درخت بلند را پست می‌کنم و درخت پست را بلند می‌سازم و درخت سبز را خشک و درخت خشک را بارور می‌سازم. من که یهوه هستم این را گفته‌ام و بجا خواهم آورد.»

۱۸

و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۲ «شما چه کار دارید که این مثل را درباره زمین اسرائیل می‌زنید و می‌گویید: پدران انگور ترش خوردند و دندانهای پسران کند گردید.»

^۳ خداوند یهوه می‌گوید: «به حیات خودم قسم که بعد از این این مثل را در اسرائیل نخواهید آورد. ^۴ اینک همه جانها از آن منند چنانکه جان پدر است، همچنین جان پسر نیز، هر دو آنها از آن من می‌باشند. هر کسی که گناه ورزد او خواهد مرد. ^۵ و اگر کسی عادل باشد و انصاف و عدالت را بعمل آورد، ^۶ و بر کوهها نخورد و چشمان خود را بسوی بتهای خاندان اسرائیل برنیفزارد و زن همسایه خود را بی‌عصمت نکند و به زن حایض نزدیکی ننماید، ^۷ و بر کسی ظلم نکند و گرو قرضدار را به او رد نماید و مال کسی را به غصب نبرد، بلکه نان خود را به گرسنگان بدهد و برهنگان را به جامه بپوشاند، ^۸ و نقد را به سود ندهد و ربح نگیرد، بلکه دست خود را از ستم برداشته، انصاف حقیقی را در میان مردمان اجرا دارد، ^۹ و به فرایض من سلوک نموده و احکام مرا نگاه داشته، به راستی عمل نماید، خداوند یهوه می‌فرماید که آن شخص عادل است و البته زنده خواهد ماند.»

^{۱۰} «اما اگر او پسری ستم‌پیشه و خونریز تولید نماید که یکی از این کارها را بعمل آورد،
^{۱۱} و هیچکدام از آن اعمال نیکو را بعمل نیاورد بلکه بر کوهها نیز بخورد و زن همسایه خود را
بی‌عصمت سازد،^{۱۲} و بر فقیران و مسکینان ظلم نموده، مال مردم را به غصب ببرد و گرو را پس
ندهد، بلکه چشمان خود را بسوی بتها برافراشته، مرتکب رجاسات بشود،^{۱۳} و نقد را به سود داده،
ربح گیرد، آیا او زنده خواهد ماند ؟ البته او زنده نخواهد ماند و به سبب همه رجاساتی که بجا
آورده است خواهد مرد و خونس بر سرش خواهد بود.

^{۱۴} «و اگر پسری تولید نماید که تمامی گناهان را که پدرش بجا می‌آورد دیده، بترسد و
مثل آنها عمل ننماید،^{۱۵} و بر کوهها نخورد و چشمان خود را بسوی بتهای خاندان اسرائیل
برنیفزارد و زن همسایه خویش را بی‌عصمت نکند،^{۱۶} و بر کسی ظلم نکند و گرو نگیرد و مال
احدی را به غصب نبرد بلکه نان خود را به گرسنگان دهد و برهنگان را به جامه پوشاند،^{۱۷} و
دست خود را از فقیران برداشته، سود و ربح نگیرد و احکام مرا بجا آورده، به فرایض من سلوک
نماید، او به سبب گناه پدرش نخواهد مرد، بلکه البته زنده خواهد ماند.^{۱۸} و اما پدرش چونکه با
برادران خود به شدت ظلم نموده، مال ایشان را غصب نمود و اعمال شنیع را در میان قوم خود
بعمل آورد او البته به سبب گناهانش خواهد مرد.

^{۱۹} «لیکن شما می‌گویید چرا چنین است؟ آیا پسر متحمل گناه پدرش نمی‌باشد؟ اگر پسر
انصاف و عدالت را بجا آورده، تمامی فرایض مرا نگاه دارد و به آنها عمل نماید، او البته زنده
خواهد ماند.^{۲۰} هر که گناه کند او خواهد مرد. پسر متحمل گناه پدرش نخواهد بود و پدر متحمل
گناه پسرش نخواهد بود. عدالت مرد عادل بر خودش خواهد بود و شرارت مرد شریر بر خودش
خواهد بود.

^{۲۱} «و اگر مرد شریر از همه گناهانی که ورزیده باشد بازگشت نماید و جمیع فرایض مرا
نگاه داشته، انصاف و عدالت را بجا آورد او البته زنده مانده نخواهد مرد.^{۲۲} تمامی تقصیرهایی که
کرده باشد به ضد او به یاد آورده نخواهد شد بلکه در عدالتی که کرده باشد زنده خواهد ماند.»
^{۲۳} خداوند یهوه می‌فرماید: «آیا من از مردن مرد شریر مسرور می‌باشم؟ نی بلکه از اینکه
از رفتار خود بازگشت نموده، زنده ماند.^{۲۴} و اگر مرد عادل از عدالتش برگردد و ظلم نموده،
موافق همه رجاساتی که شریران می‌کنند عمل نماید آیا او زنده خواهد ماند؟ نی بلکه تمامی

عدالت او که کرده است به یاد آورده نخواهد شد و در خیانتی که نموده و در گناهی که ورزیده است خواهد مرد.

^{۲۵} «اما شما می‌گویید که طریق خداوند موزون نیست. پس حال ای خاندان اسرائیل بشنوید: آیا طریق من غیر موزون است و آیا طریق شما غیر موزون نیست؟^{۲۶} چونکه مرد عادل از عدالتش برگردد و ظلم کند در آن خواهد مرد. به سبب ظلمی که کرده است خواهد مرد.^{۲۷} و چون مرد شریر را از شرارتی که کرده است بازگشت نماید و انصاف و عدالت را بجا آورد، جان خود را زنده نگاه خواهد داشت.^{۲۸} چونکه تعقل نموده، از تمامی تقصیرهایی که کرده بود بازگشت کرد البته زنده خواهد ماند و نخواهد مرد.^{۲۹} لیکن شما ای خاندان اسرائیل می‌گویید که طریق خداوند موزون نیست. ای خاندان اسرائیل آیا طریق من غیر موزون است و آیا طریق شما غیر موزون نیست؟»^{۳۰} بنابراین خداوند یهوه می‌گوید: «ای خاندان اسرائیل من بر هریک از شما موافق رفتارم دآوری خواهم نمود. پس توبه کنید و از همه تقصیرهای خود بازگشت نمایید تا گناه موجب هلاکت شما نشود.^{۳۱} تمامی تقصیرهای خویش را که مرتکب آنها شده‌اید از خود دور اندازید و دل تازه و روح تازه‌ای برای خود ایجاد کنید. زیرا که ای خاندان اسرائیل برای چه بمیرید؟^{۳۲} زیرا خداوند یهوه می‌گوید: من از مرگ آنکس که می‌میرد مسرور نمی‌باشم. پس بازگشت نموده، زنده مانید.»

۱۹ «پس تو این مرثیه را برای سروران اسرائیل بخوان^۲ و بگو: مادر تو چه بود. او در میان شیران شیر ماده می‌خوابید و بچه‌های خود را در میان شیران ژیان می‌پرورد.^۳ و یکی از بچه‌های خود را تربیت نمود که شیر ژیان گردید و به دریدن شکار آموخته شد و مردمان را خورد.^۴ و چون امت‌ها خبر او را شنیدند، در حفره ایشان گرفتار گردید و او را در غلها به زمین مصر بردند.^۵ و چون مادرش دید که بعد از انتظار کشیدن امیدش بریده شد، پس از بچه‌هایش دیگری را گرفته، او را شیری ژیان ساخت.^۶ و او در میان شیران گردش کرده، شیر ژیان گردید و به دریدن شکار آموخته شده، مردمان را خورد.^۷ و قصرهای ایشان را ویران و شهرهای ایشان را خراب نمود و زمین و هرچه در آن بود از آواز غرش او تهی گردید.^۸ و امت‌ها از کشورها از هر

طرف بر او هجوم آورده، دام خود را بر او گسترانیدند که به حفره ایشان گرفتار شد.^۹ و او را در غلها کشیده، در قفس گذاشتند و نزد پادشاه بابل بردند و او را در قلعه‌ای نهادند تا آواز او دیگر بر کوههای اسرائیل مسموع نشود.

^{۱۰} «مادر تو مثل درخت مو مانند خودت نزد آبها غرس شده، به سبب آبهای بسیار میوه آورد و شاخه بسیار داشت.^{۱۱} و شاخه‌های قوی برای عصاهای سلاطین داشت. و قد آن در میان شاخه‌های پر برگ به حدی بلند شد که از کثرت اغصانش ارتفاعش نمایان گردید.^{۱۲} اما به غضب کنده و به زمین انداخته شد. و باد شرقی میوه‌اش را خشک ساخت و شاخه‌های قویاش شکسته و خشک گردیده، آتش آنها را سوزانید.^{۱۳} و الآن در بیابان در زمین خشک و تشنه مغروس است.^{۱۴} و آتش از عصاهای شاخه‌هایش بیرون آمده، میوه‌اش را سوزانید. به نوعی که یک شاخه قوی برای عصای سلاطین نمانده است. این مرثیه است و مرثیه خواهد بود.»

۲۰

و در روز دهم ماه پنجم از سال هفتم بعضی از مشایخ اسرائیل به جهت طلبیدن خداوند آمدند و پیش من نشستند.^۲ آنگاه کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۳ «ای پسر انسان مشایخ اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: آیا شما برای طلبیدن من آمدید؟ خداوند یهوه می‌گوید: به حیات خودم قسم که از شما طلبیده نخواهم شد. ^۴ ای پسر انسان آیا بر ایشان حکم خواهی کرد؟ آیا بر ایشان حکم خواهی کرد؟ پس رجاسات پدران ایشان را بدیشان بفهمان. ^۵ و به ایشان بگو، خداوند یهوه چنین می‌فرماید: در روزی که اسرائیل را برگزیدم و دست خود را برای ذریت خاندان یعقوب برافراشتم و خود را به ایشان در زمین مصر معروف ساختم و دست خود را برای ایشان برافراشته، گفتم: من یهوه خدای شما هستم، ^۶ در همان روز دست خود را برای ایشان برافراشتم که ایشان را از زمین مصر به زمینی که برای ایشان بازدید کرده بودم بیرون آورم. زمینی که به شیر و شهد جاری است و فخر همه زمینها می‌باشد. ^۷ و به ایشان گفتم: هر کس از شما رجاسات چشمان خود را دور کند و خویشتن را به بتهای مصر نجس نسازد، زیرا که من یهوه خدای شما هستم. ^۸ اما ایشان از من عاصی شده، نخواستند که به من گوش گیرند. و هر کس از ایشان رجاسات چشمان خود را دور

نکرد و بتهای مصر را ترک ننمود. آنگاه گفتم که خشم خود را بر ایشان خواهم ریخت و غضب خویش را در میان زمین مصر بر ایشان به اتمام خواهم رسانید.^۹ لیکن محض خاطر اسم خود عمل نمودم تا آن در نظر امت‌هایی که ایشان در میان آنها بودند و در نظر آنها خود را به بیرون آوردن ایشان از زمین مصر، به ایشان شناسانیدم، بی‌حرمت نشود.^{۱۰} پس ایشان را از زمین مصر بیرون آورده، به بیابان رسانیدم.^{۱۱} و فرایض خویش را به ایشان دادم و احکام خود را که هر که به آنها عمل نماید به آنها زنده خواهد ماند، به ایشان تعلیم دادم.^{۱۲} و نیز سبتهای خود را به ایشان عطا فرمودم تا علامتی در میان من و ایشان بشود و بدانند که من یهوه هستم که ایشان را تقدیس می‌نمایم.

^{۱۳} «لیکن خاندان اسرائیل در بیابان از من عاصی شده، در فرایض من سلوک ننمودند. و احکام مرا که هر که به آنها عمل نماید از آنها زنده ماند، خوار شمردند و سبت‌هایم را بسیار بی‌حرمت نمودند. آنگاه گفتم که خشم خود را بر ایشان ریخته، ایشان را در بیابان هلاک خواهم ساخت.^{۱۴} لیکن محض خاطر اسم خود عمل نمودم تا آن به نظر امت‌هایی که ایشان را به حضور آنها بیرون آوردم بی‌حرمت نشود.^{۱۵} و من نیز دست خود را برای ایشان در بیابان برافراشتم که ایشان را به زمینی که به ایشان داده بودم، داخل نسازم، زمینی که به شیر و شهد جاری است و فخر تمامی زمینها می‌باشد.^{۱۶} زیرا که احکام مرا خوار شمردند و به فرایض من سلوک ننمودند و سبتهای مرا بی‌حرمت ساختند، چونکه دل ایشان به بتهای خود مایل می‌بود.^{۱۷} لیکن خشم من بر ایشان رقت نموده، ایشان را هلاک نساختم و ایشان را در بیابان، نابود نمودم.^{۱۸} و به پسران ایشان در بیابان گفتم: به فرایض پدران خود سلوک منماید و احکام ایشان را نگاه مدارید و خویشتن را به بتهای ایشان نجس مسازید.^{۱۹} من یهوه خدای شما هستم. پس به فرایض من سلوک نمایید و احکام مرا نگاه داشته، آنها را بجا آورید.^{۲۰} و سبتهای مرا تقدیس نمایید تا در میان من و شما علامتی باشد و بدانید که من یهوه خدای شما هستم.

^{۲۱} «لیکن پسران از من عاصی شده، به فرایض من سلوک ننمودند و احکام مرا که هر که آنها را بجا آورد از آنها زنده خواهد ماند، نگاه نداشتند و به آنها عمل ننمودند و سبتهای مرا بی‌حرمت ساختند. آنگاه گفتم که خشم خود را بر ایشان ریخته، غضب خویش را بر ایشان در بیابان به اتمام خواهم رسانید.^{۲۲} لیکن دست خود را برگردانیده، محض خاطر اسم خود عمل نمودم تا آن به نظر امت‌هایی که ایشان را به حضور آنها بیرون آوردم بی‌حرمت نشود.^{۲۳} و من

نیز دست خود را برای ایشان در بیابان برافراشتم که ایشان را در میان امت‌ها پراکنده نمایم و ایشان را در کشورها متفرق سازم.^{۲۴} زیرا که احکام مرا بجا نیاوردند و فرایض مرا خوار شمردند و سبت‌های مرا بی‌حرمت ساختند و چشمان ایشان بسوی بتهای پدران ایشان نگران می‌بود.^{۲۵} بنابراین من نیز فرایضی را که نیکو نبود و احکامی را که از آنها زنده نمانند به ایشان دادم.^{۲۶} و ایشان را به هدایای ایشان که هر کس را که رحم را می‌گشود از آتش می‌گذرانیدند، نجس ساختم تا ایشان را تباه سازم و بدانند که من یهوه هستم.

^{۲۷} «بنابراین ای پسر انسان خاندان اسرائیل را خطاب کرده، به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: در این دفعه نیز پدران شما خیانت کرده، به من کفر ورزیدند.^{۲۸} زیرا که چون ایشان را به زمینی که دست خود را برافراشته بودم که آن را به ایشان بدهم در آوردم، آنگاه به هر تل بلند و هر درخت کشتن نظر انداختند و ذبایح خود را در آنجا ذبح نمودند و قربانی‌های غضبانگیز خویش را گذرانیدند. و در آنجا هدایای خوشبوی خود را آوردند و در آنجا هدایای ریختنی خود را ریختند.^{۲۹} و به ایشان گفتم: این مکان بلند که شما به آن می‌روید چیست؟ پس اسم آن تا امروز بامه خوانده می‌شود.

^{۳۰} «بنابراین به خاندان اسرائیل بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: آیا شما به رفتار پدران خود خویشتن را نجس می‌سازید و رجاسات ایشان را پیروی نموده، زنا می‌کنید؟^{۳۱} و هدایای خود را آورده، پسران خویش را از آتش می‌گذرانید و خویشتن را از تمامی بتهای خود تا امروز نجس می‌سازید؟ پس ای خاندان اسرائیل آیا من از شما طلبیده بشوم؟ خداوند یهوه می‌فرماید به حیات خودم قسم که از شما طلبیده نخواهم شد.^{۳۲} و آنچه به خاطر شما خطور می‌کند، هرگز واقع نخواهد شد که خیال می‌کنید. مثل امت‌ها و مانند قبایل کشورها گردیده، (بتهای) چوب و سنگ را عبادت خواهید نمود.^{۳۳} زیرا خداوند یهوه می‌فرماید: به حیات خودم قسم که هرآینه با دست قوی و بازوی برافراشته و خشم ریخته شده بر شما سلطنت خواهد نمود.^{۳۴} و شما را از میان امت‌ها بیرون آورده، به دست قوی و بازوی برافراشته و خشم ریخته شده از زمینهایی که در آنها پراکنده شده‌اید جمع خواهم نمود.^{۳۵} و شما را به بیابان امت‌ها در آورده، در آنجا بر شما روبرو داوری خواهم نمود.^{۳۶} و خداوند یهوه می‌گوید: چنانکه بر پدران شما در بیابان زمین مصر داوری نمودم، همچنین بر شما داوری خواهم نمود.^{۳۷} و شما را زیر عصا گذرانیده، به بند عهد درخواهم آورد.^{۳۸} و آنانی را که متمرّد شده و از من عاصی گردیده‌اند، از میان شما جدا خواهم نمود و

ایشان را از زمین غربت ایشان بیرون خواهم آورد. لیکن به زمین اسرائیل داخل نخواهند شد و خواهید دانست که من یهوه هستم.»^{۳۹} اما به شما ای خاندان اسرائیل خداوند یهوه چنین می‌گوید: «همه شما نزد بت‌های خود رفته، آنها را عبادت کنید. لیکن بعد از این البته مرا گوش خواهید داد. و اسم قدوس مرا دیگر با هدایا و بت‌های خود بی‌عصمت نخواهید ساخت.^{۴۰} زیرا خداوند یهوه می‌فرماید: در کوه مقدس من بر کوه بلند اسرائیل تمام خاندان اسرائیل جمیعا در آنجا مرا عبادت خواهند کرد و در آنجا از ایشان راضی شده، ذبایح جنبانیدنی شما و نوبرهای هدایای شما را با تمامی موقوفات شما خواهم طلبید.^{۴۱} و چون شما را از امت‌ها بیرون آورم و شما را از زمین‌هایی که در آنها پراکنده شده‌اید جمع نمایم، آنگاه هدایای خوشبوی شما را از شما قبول خواهم کرد و به نظر امت‌ها در میان شما تقدیس کرده خواهم شد.^{۴۲} و چون شما را به زمین اسرائیل یعنی به زمینی که دربار‌هاش دست خود را برافراشتم که آن را به پدران شما بدهم بیاورم، آنگاه خواهید دانست که من یهوه هستم.^{۴۳} و در آنجا طریق‌های خود و تمامی اعمال خویش را که خویشان را به آنها نجس ساخته‌اید، به یاد خواهید آورد. و از همه اعمال قبیح که کرده‌اید، خویشان را به نظر خود مکروه خواهید داشت.^{۴۴} و ای خاندان اسرائیل خداوند یهوه می‌فرماید: هنگامی که با شما محض خاطر اسم خود و نه به سزای رفتار قبیح شما و نه موافق اعمال فاسد شما عمل نموده باشم، آنگاه خواهید دانست که من یهوه هستم.»

^{۴۵} و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^{۴۶} «ای پسر انسان روی خود را بسوی جنوب متوجه ساز و به سمت جنوب تکلم نما و بر جنگل صحرای جنوب نبوت کن.^{۴۷} و به آن جنگل جنوب بگو: کلام خداوند را بشنو. خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک من آتشی در تو می‌افروزم که هر درخت سبز و هر درخت خشک را در تو خواهد سوزانید. و لهیب ملتهب آن خاموش نخواهد شد و همه رویها از جنوب تا شمال از آن سوخته خواهد شد.^{۴۸} و تمامی بشر خواهند فهمید که من یهوه آن را افروخته‌ام تا خاموشی نپذیرد.»

^{۴۹} و من گفتم: «آه ای خداوند یهوه، ایشان درباره من می‌گویند: آیا او مثلها نمی‌آورد؟»

و کلام خد/وند بر من نازل شده، گفت: ^۲ «ای پسر انسان روی خود را بسوی

اورشلیم بدار و به مکان‌های بلند مقدس تکلم نما. و به زمین اسرائیل نبوت کن ^۳ و به زمین اسرائیل بگو: خد/وند چنین می‌فرماید: اینک من به ضد تو هستم و شمشیر خود را از غلافش کشیده، عادلان و شریران را از میان تو منقطع خواهم ساخت. ^۴ و چونکه عادلان و شریران را از میان تو منقطع می‌سازم، بنابراین شمشیر من بر تمامی بشر از جنوب تا شمال از غلافش بیرون خواهد آمد. ^۵ و تمامی بشر خواهند فهمید که من یهوه شمشیر خود را از غلافش بیرون کشیدم تا باز به آن برنگردد. ^۶ پس تو ای پسر انسان آه بکش! با شکستگی کمر و مرارت سخت به نظر ایشان آه بکش. ^۷ و اگر به تو گویند که چرا آه می‌کشی؟ بگو: به سبب آوازه‌ای که می‌آید. زیرا که همه دلها گداخته و تمامی دستها سست گردیده و همه جانها کاهیده و جمیع زانوها مثل آب بیتاب خواهد شد. خداوند یهوه می‌گوید: همانا آن می‌آید و به وقوع خواهد پیوست.»

^۸ و کلام خد/وند بر من نازل شده، گفت: ^۹ «ای پسر انسان نبوت کرده، بگو: خد/وند چنین می‌فرماید: بگو که شمشیر، شمشیر تیز شده و نیز صیقلی گردیده است. ^{۱۰} تیز شده است تا کشتار نماید و صیقلی گردیده تا براق شود. پس آیا ما شادی نماییم؟ عصای پسر من همه درختان را خوار می‌شمارد. ^{۱۱} و آن برای صیقلی شدن داده شد تا آن را به دست گیرند. و این شمشیر تیز شده و صیقلی گردیده است تا به دست قاتل داده شود. ^{۱۲} ای پسر انسان فریاد برآور و ولوله نما زیرا که این بر قوم من و بر جمیع سروران اسرائیل وارد می‌آید. ترسها به سبب شمشیر بر قوم من عارض شده است. لهذا بر ران خود دست بزن. ^{۱۳} زیرا که امتحان است. و چه خواهد بود اگر عصابی که (دیگران را) خوار می‌شمارد، دیگر نباشد. قول خداوند یهوه این است: ^{۱۴} و تو ای پسر انسان نبوت کن و دستهای خود را به هم بزن و شمشیر دفعه سوم تکرار بشود. شمشیر مقتولان است. شمشیر آن مقتول عظیم که ایشان را احاطه می‌کند. ^{۱۵} شمشیر برنده‌ای به ضد همه دروازه‌های ایشان قرار دادم تا دلها گداخته شود و هلاکت‌ها زیاده شود. آه (شمشیر) براق گردیده و برای کشتار تیز شده است. ^{۱۶} جمع شده، به جانب راست برو و آراسته گردیده، به جانب چپ توجه نما. به هر طرف که رخسارهایت متوجه می‌باشد. ^{۱۷} و من نیز دستهای خود را به هم خواهم زد و حدت خشم خویش را ساکن خواهم گردانید. من یهوه هستم که تکلم نموده‌ام.»

^{۱۸} و کلام خد/وند بر من نازل شده، گفت: ^{۱۹} «و تو ای پسر انسان دو راه به جهت خود تعیین نما تا شمشیر پادشاه بابل از آنها بیاید. هر دو آنها از یک زمین بیرون می‌آید. و علامتی بر پا کن. آن را بر سر راه شهر بر پا نما. ^{۲۰} راهی تعیین نما تا شمشیر به ربه بنی عمون و به یهودا در اورشلیم منیع بیاید. ^{۲۱} زیرا که پادشاه بابل بر شاهراه، به سر دو راه ایستاده است تا تفال زند و تیرها را به هم زده، از ترافیم سؤال می‌کند و به جگر می‌نگرد.

^{۲۲} به دست راستش تفال اورشلیم است تا منجیقها بر پا کند و دهان را برای کشتار بگشاید و آواز را به گلبانگ بلند نماید و منجیقها بر دروازه‌ها بر پا کند و سنگرها بسازد و برجها بنا نماید. ^{۲۳} لیکن در نظر ایشان که قسم برای آنها خورده‌اند، تفال باطل می‌نماید. و او گناه ایشان را به یاد می‌آورد تا گرفتار شوند.»

^{۲۴} بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: «چونکه شما تقصیرهای خویش را منکشف ساخته و خطایای خود را در همه اعمال خویش ظاهر نموده، عصیان خود را یاد آوراندید، پس چون به یاد آورده شدید دستگیر خواهید شد. ^{۲۵} و تو ای رئیس شریر اسرائیل که به زخم مهلک مجروح شده‌ای و اجل تو در زمان عقوبت آخر رسیده است، ^{۲۶} خداوند یهوه چنین می‌گوید: عمامه را دور کن و تاج را بردار. چنین نخواهد ماند. آنچه را که پست است بلند نما و آنچه را که بلند است پست کن. ^{۲۷} و من آن را سرنگون، سرنگون، سرنگون خواهم ساخت. و این دیگر واقع نخواهد شد تا آنکس بیاید که حق او می‌باشد. و من آن را به وی عطا خواهم نمود.

^{۲۸} «و تو ای پسر انسان نبوت کرده، بگو: خداوند یهوه درباره بنی‌عمون و سرزنش ایشان چنین می‌فرماید: بگو که شمشیر، شمشیر برای کشتار کشیده شده است و به غایت صیقلی گردیده تا براق بشود. ^{۲۹} چونکه برای تو رؤیای باطل دیده‌اند و برای تو تفال دروغ زده‌اند تا تو را بر گردنهای مقتولان شریر بگذارند که اجل ایشان در زمان عقوبت آخر رسیده است. ^{۳۰} لهذا آن را به غلافش برگردان و بر تو در مکانی که آفریده شده‌ای و در زمینی که تولد یافته‌ای داوری خواهم نمود. ^{۳۱} و خشم خود را بر تو خواهم ریخت و آتش غیظ خود را بر تو خواهم دمید. و تو را به دست مردان وحشی که برای هلاک نمودن چالا کند تسلیم خواهم نمود. ^{۳۲} و تو برای آتش هیزم خواهی شد و خونت در آن زمین خواهد ماند. پس به یاد آورده نخواهی شد زیرا من که یهوه هستم تکلم نموده‌ام.»

و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۲ «ای پسر انسان آیا داوری خواهی نمود؟ آیا بر شهر خونریز داوری خواهی نمود؟ پس آن را از همه رجاساتش آگاه ساز. ^۳ و بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید: ای شهری که خون را در میان خودت می‌ریزی تا اجل تو برسد! ای که بتها را به ضد خود ساخته، خویشتن را نجس نموده‌ای! ^۴ به سبب خونی که ریخته‌ای مجرم شده‌ای و به سبب بتهایی که ساخته‌ای نجس گردیده‌ای. لهذا اجل خویش را نزدیک آورده، به انتهای سالهای خود رسیده‌ای. لهذا تو را نزد امت‌ها عار و نزد جمیع کشورها مسخره گردانیده‌ام. ^۵ ای پلید نام! و ای پر فتنه! آنانی که به تو نزدیک و آنانی که از تو دورند بر تو سخریه خواهند نمود. ^۶ اینک سروران اسرائیل، هر کس به قدر قوت خویش مرتکب خونریزی در میان تو می‌بودند. ^۷ پدر و مادر را در میان تو اهانت نمودند. و غریبان را در میان تو مظلوم ساختند و بر یتیمان و بیوه‌زنان در میان تو ستم نمودند. ^۸ و تو مقدس‌های مرا خوار شمردی، سبت‌های مرا بی‌عصمت نمودی. ^۹ و بعضی در میان تو به جهت ریختن خون، نمامی می‌نمودند و بر کوهها در میان تو غذا می‌خوردند و در میان تو مرتکب قباحت می‌شدند. ^{۱۰} و عورت‌پدران را در میان تو منکشف می‌ساختند. و زنان حایض را در میان تو بی‌عصمت می‌نمودند. ^{۱۱} یکی در میان تو با زن همسایه خود عمل زشت نمود. و دیگری عروس خویش را به جور بی‌عصمت کرد. و دیگری خواهرش، یعنی دختر پدر خود را ذلیل ساخت. ^{۱۲} و در میان تو به جهت ریختن خون رشوه خوردند و سود و ربح گرفتند. و تو مال همسایه خود را به زور غصب کردی و مرا فراموش نمودی. قول خداوند یهوه این است. ^{۱۳} لهذا هان من به سبب حرص تو که مرتکب آن شده‌ای و به سبب خونی که در میان خودت ریخته‌ای، دستهای خود را به هم می‌زنم. ^{۱۴} پس در ایامی که من به تو مکافات رسانم آیا دلت قوی و دستهایت محکم خواهد بود؟ من که یهوه هستم تکلم نمودم و بعمل خواهم آورد. ^{۱۵} و تو را در میان امت‌ها پراکنده و در میان کشورها متفرق ساخته، نجاسات تو را از میان نابود خواهم ساخت. ^{۱۶} و به نظر امت‌ها بی‌عصمت خواهی شد و خواهی دانست که من یهوه هستم.»

^{۱۷} و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^{۱۸} «ای پسر انسان خاندان اسرائیل نزد من درد شده‌اند و جمیع ایشان مس و روی و آه‌ن و سرب در میان کوره و درد نقره شده‌اند. ^{۱۹} بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: چونکه همگی شما درد شده‌اید، لهذا من شما را در میان اورشلیم جمع

خواهم نمود.^{۲۰} چنانکه نقره و مس و آهن و سرب و روی را در میان کوره جمع کرده، آتش بر آنها می‌دمند تا گداخته شود، همچنان من شما را در غضب و حدت خشم خویش جمع کرده، در آن خواهم نهاد و شما را خواهم گداخت.^{۲۱} و شما را جمع کرده، آتش غضب خود را بر شما خواهم دمید که در میانش گداخته شوید.^{۲۲} چنانکه نقره در میان کوره گداخته می‌شود، همچنان شما در میانش گداخته خواهید شد و خواهید دانست که من یهوه حدت خشم خویش را بر شما ریخته‌ام.»

^{۲۳} و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^{۲۴} «ای پسر انسان او را بگو: تو زمینی هستی که طاهر نخواهی شد. و باران در روز غضب بر تو نخواهد بارید.^{۲۵} فتنه انبیای آن در میانش می‌باشد. ایشان مثل شیر غران که شکار را می‌درد، جانها را می‌خورند. و گنجها و نفایس را می‌برند. و بیوه‌زنان را در میانش زیاد می‌سازند.^{۲۶} کاهنانش به شریعت من مخالفت ورزیده، موقوفات مرا حلال می‌سازند. و در میان مقدس و غیر مقدس تمیز نمی‌دهند و در میان نجس و طاهر فرق نمی‌گذارند. و چشمان خود را از سبت‌های من می‌پوشانند و من در میان ایشان بی‌حرمت گردیده‌ام.^{۲۷} سرورانش مانند گرگان درنده خون می‌ریزند و جانها را هلاک می‌نمایند تا سود ناحق ببرند.^{۲۸} و انبیایش ایشان را به گل ملاط اندود نموده، رؤیاهای باطل می‌بینند و برای ایشان تفأل دروغ زده، می‌گویند که خداوند یهوه چنین گفته است با آنکه یهوه تکلم ننموده.^{۲۹} و قوم زمین به شدت ظلم نموده و مال یکدیگر را غصب کرده‌اند. و بر فقیران و مسکینان جفا نموده، غریبان را به بی‌انصافی مظلوم ساخته‌اند.^{۳۰} و من در میان ایشان کسی را طلبیدم که دیوار را بنا نماید و برای زمین به حضور من در شکاف بایستد تا آن را خراب ننمایم، اما کسی را نیافتم.^{۳۱} پس خداوند یهوه می‌گوید: خشم خود را بر ایشان ریخته‌ام و ایشان را به آتش غضب خویش هلاک ساخته، طریق ایشان را بر سر ایشان وارد آورده‌ام.»

۲۳ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۲ «ای پسر انسان، دو زن دختر یک

مادر بودند.^۳ و ایشان در مصر زنا کرده، در جوانی خود زناکار شدند. در آنجا سینه‌های ایشان را مالیدند و پستانهای بکارت ایشان را افشردند.^۴ و نامهای ایشان بزرگتر اهو له و خواهر او اهو لیه

بود. و ایشان از آن من بوده، پسران و دختران زاییدند. و اما نامهای ایشان اهو له، سامره می باشد و اهو لیه، اورشلیم.^۵ و اهو له از من رو تافته، زنا نمود و بر محبان خود یعنی بر آشوریان که مجاور او بودند عاشق گردید؛ کسانی که به آسمانجونی ملبس بودند؛ حاکمان و سرداران که همه ایشان جوانان دلپسند و فارسان اسب سوار بودند.^۷ و به ایشان یعنی به جمیع برگزیدگان بنی آشور فاحشگی خود را بذل نمود و خود را از جمیع بتهای آنانی که بر ایشان عاشق می بود نجس می ساخت.^۸ و فاحشگی خود را که در مصر می نمود، ترک نکرد. زیرا که ایشان در ایام جوانی اش با او هم خواب می شدند و پستانهای بکارت او را افشرد، زناکاری خود را بر وی می ریختند.^۹ لهما من او را به دست عاشقانش یعنی به دست بنی آشور که او بر ایشان عشق می ورزید، تسلیم نمودم.^{۱۰} که ایشان عورت او را منکشف ساخته، پسران و دخترانش را گرفتند. و او را به شمشیر کشتند که در میان زنان عبرت گردید و بر وی داوری نمودند.

^{۱۱} «و چون خواهرش اهو لیه این را دید، در عشق بازی خویش از او زیاده فاسد گردید و بیشتر از زناکاری خواهرش زنا نمود.^{۱۲} و بر بنی آشور عاشق گردید که جمیع ایشان حاکمان و سرداران مجاور او بودند و ملبس به آسمانجونی و فارسان اسب سوار و جوانان دلپسند بودند.^{۱۳} و دیدم که او نیز نجس گردیده و طریق هردو ایشان یک بوده است.^{۱۴} پس زناکاری خود را زیاد نمود، زیرا صورتهای مردان که بر دیوارها نقش شده بود یعنی تصویرهای کلدانیان را که به شنجرف کشیده شده بود، دید.^{۱۵} که کمرهای ایشان به کمربندها بسته و عمامهای رنگارنگ بر سر ایشان پیچیده بود. و جمیع آنها مانند سرداران و به شبیه اهل بابل که مولد ایشان زمین کلدانیان است، بودند.^{۱۶} و چون چشم او بر آنها افتاد، عاشق ایشان گردید. و رسولان نزد ایشان به زمین کلدانیان فرستاد.^{۱۷} و پسران بابل نزد وی در بستر عشق بازی درآمده، او را از زناکاری خود نجس ساختند. پس چون خود را از ایشان نجس یافت، طبع وی از ایشان متنفر گردید.^{۱۸} و چون که زناکاری خود را آشکار کرد و عورت خود را منکشف ساخت، جان من از او متنفر گردید، چنانکه جانم از خواهرش متنفر شده بود.^{۱۹} اما او ایام جوانی خود را که در آنها در زمین مصر زنا کرده بود به یاد آورده، باز زناکاری خود را زیاد نمود.^{۲۰} و بر معشوقه های ایشان عشق ورزید که گوشت ایشان، مثل گوشت الاغان و نطفه ایشان چون نطفه اسبان می باشد.^{۲۱} و قباحات جوانی خود را حینی که مصریان پستانهای را به خاطر سینه های جوانی ات افشردند به یاد آوردی.

^{۲۲} «بنابرین ای اهلویه خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک من عاشقانت را که جانت از ایشان متنفر شده است به ضد تو برانگیزانیده، ایشان را از هر طرف بر تو خواهم آورد.^{۲۳} یعنی پسران بابل و همه کلدانیان را از فقوم و شوع و قوع. و همه پسران آشور را همراه ایشان که جمیع ایشان جوانان دلپسند و حاکمان و والیان و سرداران و نامداران هستند و تمامی ایشان اسب سوارند.^{۲۴} و با اسلحه و کالسکه‌ها و ارابه‌ها و گروه عظیمی بر تو خواهند آمد و با مجن‌ها و سپرها و خودها تو را احاطه خواهند نمود. و من داوری تو را به ایشان خواهم سپرد تا تو را بر حسب احکام خود داوری نمایند.^{۲۵} و من غیرت خود را به ضد تو خواهم برانگیخت تا با تو به غضب عمل نمایند. و بینی و گوشه‌های را خواهند برید و بقیه تو با شمشیر خواهند افتاد و پسران و دخترانت را خواهند گرفت و بقیه تو به آتش سوخته خواهند شد.^{۲۶} و لباس تو را از تو کنده، زیورهای زیبایی تو را خواهند برد.^{۲۷} پس قباحه تو و زناکاری‌ات را که از زمین مصر آورده‌ای، از تو نابود خواهم ساخت. و چشمان خود را بسوی ایشان بر نخواهی افراشت و دیگر مصر را به یاد نخواهی آورد.^{۲۸} زیرا خداوند یهوه چنین می‌گوید: اینک تو را به دست آنانی که از ایشان نفرت داری و به دست آنانی که جانت از ایشان متنفر است، تسلیم خواهم نمود.^{۲۹} و با تو از راه بغض رفتار نموده، تمامی حاصل تو را خواهند گرفت و تو را عریان و برهنه و خواهم گذاشت. تا آنکه برهنگی زناکاری تو و قباحه و فاحشه‌گری تو ظاهر شود.^{۳۰} و این کارها را به تو خواهم کرد، از این جهت که در عقب امت‌ها زنا نموده، خویشتن را از بتهای ایشان نجس ساخته‌ای.^{۳۱} و چونکه به طریق خواهر خود سلوک نمودی، جام او را به دست تو خواهم داد.^{۳۲} و خداوند یهوه چنین می‌فرماید: جام عمیق و بزرگ خواهر خود را خواهی نوشید و محل سخریه و استهزا خواهی شد که متحمل آن نتوانی شد.^{۳۳} و از مستی و حزن پر خواهی شد. از جام حیرت و خرابی یعنی از جام خواهرت سامره.^{۳۴} و آن را خواهی نوشید و تا ته خواهی آشامید و خورده‌های آن را خواهی خایید و پستانهای خود را خواهی کند، زیرا خداوند یهوه می‌گوید که من این را گفته‌ام.^{۳۵} بنابرین خداوند یهوه چنین می‌فرماید: چونکه مرا فراموش کردی و مرا پشت سر خود انداختی، لهذا تو نیز متحمل قباحه و زناکاری خود خواهی شد.»

^{۳۶} و خداوند مرا گفت: «ای پسر انسان! آیا براهوله و اهلویه داوری خواهی نمود؟ بلکه ایشان را از رجاسات ایشان آگاه ساز.^{۳۷} زیرا که زنا نموده‌اند و دست ایشان خون آلود است و با بتهای خویش مرتکب زنا شده‌اند. و پسران خود را نیز که برای من زاییده بودند، به جهت آنها از

آتش گذرانیده‌اند تا سوخته شوند.^{۳۸} و علاوه بر آن این را هم به من کرده‌اند که در همانروز مقدس مرا بی‌عصمت کرده، سبت‌های مرا بی‌حرمت نموده‌اند.^{۳۹} زیرا چون پسران خود را برای بتهای خویش ذبح نموده بودند، در همان روز به مقدس من داخل شده، آن را بی‌عصمت نمودند و هان این عمل را در خانه من بجا آوردند.^{۴۰} بلکه نزد مردانی که از دور آمدند، فرستادید که نزد ایشان قاصدی فرستاده شد. و چون ایشان رسیدند، خویشان را برای ایشان غسل دادی و سرمه به چشمانت کشیدی و خود را به زیورهای آرایش دادی.^{۴۱} و بر بستر فاخری که سفره پیش آن آماده بود نشسته، بخور و روغن مرا بر آن نهادی.^{۴۲} و در آن آواز گروه عیاشان مسموع شد. و همراه آن گروه عظیم صابیان از بیابان آورده شدند که دستبندها بر دستها و تاجهای فاخر بر سر هر دو آنها گذاشتند.^{۴۳} و من درباره آن زنی که در زناکاری فرسوده شده بود گفتم: آیا ایشان الآن با او زنا خواهند کرد و او با ایشان؟^{۴۴} و به او درآمدند به نهجی که نزد فاحشه‌ها درمی‌آیند. همچنان به آن دو زن قباحث پیشه یعنی اھوله و اھولیه درآمدند.^{۴۵} پس مردان عادل بر ایشان قصاص زنان زناکار و خونریز را خواهند رسانید، زیرا که ایشان زانیه می‌باشند و دست ایشان خون‌آلود است.^{۴۶} زیرا خداوند یهوه چنین می‌فرماید: من گروهی به ضد ایشان خواهم برانگیخت. و ایشان را مشوش ساخته، به تاراج تسلیم خواهم نمود.^{۴۷} و آن گروه ایشان را به سنگها سنگسار نموده، به شمشیرهای خود پاره خواهند کرد. و پسران و دختران ایشان را کشته، خانه‌های ایشان را به آتش خواهند سوزانید.^{۴۸} و قباحث را از زمین نابود خواهم ساخت. پس جمیع زنان متنبه خواهند شد که مثل شما مرتکب قباحث نشوند.^{۴۹} و سزای قباحث شما را بر شما خواهند رسانید. و متحمل گناهان بتهای خویش خواهید شد و خواهید دانست که من خداوند یهوه می‌باشم.»

۲۴

و در روز دهم ماه دهم از سال نهم کلام خداوند بر من نازل شده، گفت:
 «ای پسر انسان اسم امروز را برای خود بنویس، اسم همین روز را، زیرا که در همین روز پادشاه بابل بر اورشلیم هجوم آورد.^۳ و برای این خاندان فتنه‌انگیز مثلی آورده، به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌گوید: دیگ را بگذار. آن را بگذار و آب نیز در آن بریز. ^۴قطعه‌هایش یعنی هر

قطعه نیکو و ران و دوش را در میانش جمع کن و از بهترین استخوانها آن را پر ساز. ^۵ و بهترین گوسفندان را بگیر و استخوانها را زیرش دسته کرده، آن را خوب بجوشان تا استخوانهایی که در اندرونش هست پخته شود. ^۶ بنابراین خداوند یهوه چنین می گوید: وای بر آن شهر خونریز! وای بر آن دیگی که زنگش در میانش است و زنگش از میانش در نیامده است! آن را به قطعه هایش بیرون آور و قرعه بر آن انداخته نشود. ^۷ زیرا خونی که ریخت در میانش می باشد. آن را بر صخره صاف نهاد و بر زمین نریخت تا از خاک پوشانیده شود. ^۸ من خون او را بر صخره صاف نهادم که پنهان نشود تا آنکه حدت خشم را برانگیخته انتقام بکشم. ^۹ بنابراین خداوند یهوه چنین می گوید: وای بر آن شهر خونریز! من نیز توده هیزم را بزرگ خواهم ساخت. ^{۱۰} هیزم زیاد بیاور و آتش بیفروز و گوشت را مهیا ساز و ادویه جات در آن بریز و استخوانها سوخته بشود. ^{۱۱} پس آن را بر اخگر خالی بگذار تا تابیده شده مسش سوخته گردد و نجاستش در آن گداخته شود و زنگش نابود گردد. ^{۱۲} او از مشقتها خسته گردید، اما زنگ بسیارش از وی بیرون نیامد. پس زنگش در آتش بشود. ^{۱۳} در نجاست تو قباح است چونکه تو را تطهیر نمودم. اما طاهر نشدی. لهذا تا غضب خود را بر تو به اتمام نرسانم، دیگر از نجاست خود طاهر نخواهی شد. ^{۱۴} من که یهوه هستم این را گفته ام و به وقوع خواهد پیوست و آن را بجا خواهم آورد. پس خداوند یهوه می گوید: دست نخواهم برداشت و شفقت نخواهم نمود و پشیمان نخواهم شد و بر حسب رفتارت و بر وفق اعمال تو داوری خواهند کرد.»

^{۱۵} و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^{۱۶} «ای پسر انسان اینک من آرزوی چشمانت را بغته از تو خواهم گرفت. ماتم و گریه منما و اشک از چشمت جاری نشود. ^{۱۷} آه بکش و خاموش شو و برای مرده ماتم مگیر. بلکه عمامه بر سرت بیچ و کفش به پایت بکن و شاربهایت را میوشان و طعام مرده را مخور.»

^{۱۸} پس بامدادان با قوم تکلم نمودم و وقت عصر زن من مرد و صبحگاهان به نهجی که مأمور شده بودم عمل نمودم. ^{۱۹} و قوم به من گفتند: «آیا ما را خبر نمی دهی که این کارهایی که می کنی به ما چه نسبت دارد؟»

^{۲۰} ایشان را جواب دادم که کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^{۲۱} «به خاندان اسرائیل بگو: خداوند یهوه چنین می فرماید که هان من مقدس خود را که فخر جلال شما و آرزوی چشمان شما و لذت جانهای شما است، بی عصمت خواهم نمود. و پسران و دختران شما که ایشان را ترک

خواهید کرد، به شمشیر خواهند افتاد.^{۲۲} و به نهجی که من عمل نمودم، شما عمل خواهید نمود. شاربهای خود را نخواهید پوشانید و طعام مردگان را نخواهید خورد.^{۲۳} عمامه‌های شما بر سر و کفشهای شما در پایهای شما بوده، ماتم و گریه نخواهید کرد. بلکه به سبب گناهان خود کاهیده شده، بسوی یکدیگر آه خواهید کشید.^{۲۴} و حزقیال برای شما آیتی خواهد بود موافق هر آنچه او کرد، شما عمل خواهید نمود. و حینی که این واقع شود خواهید دانست که من خداوند یهوه می‌باشم.

^{۲۵} «و اما تو ای پسر انسان! در روزی که من قوت و سرور فخر و آرزوی چشمان و رفعت جانهای ایشان یعنی پسران و دختران ایشان را از ایشان گرفته باشم، آیا واقع نخواهد شد^{۲۶} که در آن روز هر که رهایی یابد نزد تو آمده، این را به سمع تو خواهد رسانید؟^{۲۷} پس در آن روز دهانت برای آنانی که رهایی یافته‌اند باز خواهد شد و متکلم شده، دیگر گنگ نخواهی بود و برای ایشان آیتی خواهی بود و خواهند دانست که من یهوه می‌باشم.»

۲۵ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۲ «ای پسر انسان نظر خود را بر بنی‌عمون بدار و به ضد ایشان نبوت نما. ^۳ و به بنی‌عمون بگو: کلام خداوند یهوه را بشنوید! خداوند یهوه چنین می‌فرماید: چونکه درباره مقدس من حینی که بی‌عصمت شد و درباره زمین اسرائیل، حینی که ویران گردید و درباره خاندان یهودا، حینی که به اسیری رفتند هه گفتی،^۴ بنابراین همانا من تو را به بنی مشرق تسلیم می‌کنم تا در تو تصرف نمایند. و خیمه‌های خود را در میان تو زده، مسکن‌های خویش را در تو بر پا خواهند نمود. و ایشان میوه تو را خواهند خورد و شیر تو را خواهند نوشید.^۵ و ربه را آرامگاه شتران و (زمین) بنی عمون را خوابگاه گله‌ها خواهم گردانید و خواهید دانست که من یهوه هستم. ^۶ زیرا خداوند یهوه چنین می‌گوید: چونکه تو بر زمین اسرائیل دستک می‌زنی و پا بر زمین می‌کوبی و به تمامی کینه دل خود شادی می‌نمایی،^۷ بنابراین هان من دست خود را بر تو دراز خواهم کرد و تو را تاراج امت‌ها خواهم ساخت. و تو را از میان قوم‌ها منقطع ساخته، از میان کشورها نابود خواهم ساخت. و چون تو را هلاک ساخته باشم، آنگاه خواهی دانست که من یهوه هستم.»

^۸ خداوند یهوه چنین می‌گوید: «چونکه موآب و سعیر گفته‌اند که اینک خاندان اسرائیل مانند جمیع امت‌ها می‌باشند،^۹ بنابراین اینک من حدود موآب را از شهرها یعنی از شهرهای حدودش که فخر زمین می‌باشد یعنی بیت یشیموت و بعل معون و قریه تایم مفتوح خواهم ساخت.^{۱۰} برای بنی مشرق آن را با بنی عمون (مفتوح خواهم ساخت) و به تصرف ایشان خواهم داد تا بنی عمون دیگر در میان امت‌ها مذکور نشوند.^{۱۱} و بر موآب داوری خواهم نمود و خواهند دانست که من یهوه می‌باشم.»

^{۱۲} خداوند یهوه چنین می‌گوید: «از این جهت که ادوم از خاندان یهودا انتقام کشیده‌اند و در انتقام کشیدن از ایشان خطایی عظیم ورزیده‌اند،^{۱۳} بنابراین خداوند یهوه چنین می‌فرماید: دست خود را برادوم دراز کرده، انسان و بهایم را از آن منقطع خواهم ساخت و آن را ویران کرده، از تیمان تا ددان به شمشیر خواهند افتاد.^{۱۴} و به دست قوم خود اسرائیل انتقام خود را از ادوم خواهم کشید و موافق خشم و غضب من به ادوم عمل خواهند نمود. و خداوند یهوه می‌گوید که انتقام مرا خواهند فهمید.»

^{۱۵} خداوند یهوه چنین می‌گوید: «چونکه فلسطینیان انتقام کشیدند و با کینه دل خود انتقام سخت کشیدند تا آن را به عداوت ابدی خراب نمایند،^{۱۶} بنابراین خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک من دست خود را بر فلسطینیان دراز نموده، کریتیان را منقطع خواهم ساخت و باقی ماندگان ساحل دریا را هلاک خواهم نمود.^{۱۷} و با سرزنش غضب‌آمیز انتقام سخت از ایشان خواهم گرفت. پس چون انتقام خود را از ایشان کشیده باشم، آنگاه خواهند دانست که من یهوه هستم.»

۲۶

و در سال یازدهم در غره ماه واقع شد که کلام خداوند بر من نازل شده،

گفت: ^۲ «ای پسر انسان چونکه صور درباره اورشلیم می‌گوید هه، دروازه امت‌ها شکسته شد و حال به من منتقل گردیده است؛ و چون او خراب گردید من توانگر خواهم شد.^۳ بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: هان ای صور من به ضد تو می‌باشم و امت‌های عظیم بر تو خواهم برانگیخت به نهجی که دریا امواج خود را برمی‌انگیزاند.^۴ و حصار صور را خراب کرده، برجهایش را منهدم خواهند ساخت و غبارش را از آن خواهم رفت و آن را به صخره‌ای صاف تبدیل خواهم نمود.^۵ و

او محل پهن کردن دامها در میان دریا خواهد شد، زیرا خداوند یهوه می‌فرماید که من این را گفته‌ام. و آن تاراج امت‌ها خواهد گردید. و دخترانش که در صحرا می‌باشند، به شمشیر کشته خواهند شد. پس ایشان خواهند دانست که من یهوه هستم.»

^۷ زیرا خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «اینک من نبوکدرصر پادشاه بابل، پادشاه پادشاهان را از طرف شمال بر صور با اسبان و ارابه‌ها و سواران و جمعیت و خلق عظیمی خواهم آورد. و او دختران تو را در صحرا به شمشیر خواهد کشت. و برجها به ضد تو بنا خواهد نمود. و سنگرها در برابر تو خواهد ساخت و مترسها در برابر تو برپا خواهد داشت. و منجنیقهای خود را بر حصارهای آورده، برجهای را با تبرهای خود منهدم خواهد ساخت. و اسبانش آنقدر زیاد خواهد بود که گرد آنها تو را خواهد پوشانید. و چون به دروازه‌های داخل شود چنانکه به شهر رخنه‌دار درمی‌آیند، حصارهای از صدای سواران و ارابه‌ها و کالسکه‌ها متزلزل خواهد گردید. و به سم اسبان خود همه کوچه‌های را پایمال کرده، اهل تو را به شمشیر خواهد کشت. و بناهای فخر تو به زمین خواهد افتاد. و توانگری تو را تاراج نموده، تجارت تو را به یغما خواهند برد. و حصارهای را خراب نموده، خانه‌های مرغوب تو را منهدم خواهند نمود. و سنگها و چوب و خاک تو را در آب خواهند ریخت. و آواز نغمات تو را ساکت خواهم گردانید که صدای عودهای دیگر مسموع نشود. و تو را به صخره‌ای صاف مبدل خواهم گردانید تا محل پهن کردن دامها بشوی و بار دیگر بنا نخواهی شد. زیرا خداوند یهوه می‌فرماید: من که یهوه هستم این را گفته‌ام.»

^{۱۵} خداوند یهوه به صور چنین می‌گوید: «آیا جزیره‌ها از صدای انهدام تو متزلزل نخواهد شد هنگامی که مجروحان ناله کشند و در میان تو کشتار عظیمی بشود؟^{۱۶} و جمیع سروران دریا از کرسیهای خود فرود آیند. و رداهای خود را از خود بیرون کرده، رخوت قلابدوی خویش را بکنند. و به ترسها ملبس شده، بر زمین بنشینند و آنافآنا لرزان گردیده، درباره تو متحیر شوند. و پس برای تو مرثیه خوانده، تو را خواهند گفت: ای که از دریا معمور بودی چگونه تباه گشتی! آن شهر نامداری که در دریا زورآور می‌بود که با ساکنان خود هیبت خویش را بر جمیع سکنه دریا مستولی می‌ساخت. ^{۱۸} الآن در روز انهدام تو جزیره‌ها می‌لرزند، و جزایری که در دریا می‌باشد، از رحلت تو مدهوش می‌شوند. ^{۱۹} زیرا خداوند یهوه چنین می‌گوید: چون تو را شهر مخروب مثل شهرهای غیرمسکون گردانم و لجه‌ها را بر تو برآورده، تو را به آبهای بسیار مستور سازم،^{۲۰} آنگاه تو را با آنانی که به هاویه فرو می‌روند، نزد قوم قدیم فرود آورده، تو را در اسفلهای

زمین در خرابه‌های ابدی با آنانی که به هاویه فرو می‌روند ساکن خواهم گردانید تا دیگر مسکون نشوی و دیگر جلال تو را در زمین زندگان جای نخواهم داد.^۱ و خداوند یهوه می‌گوید: تو را محل وحشت خواهم ساخت که نابود خواهی شد و تو را خواهند طلبید اما تا ابدالآباد یافت نخواهی شد.»

۲۷

و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۲ «اما تو ای پسر انسان برای صور مرثیه بخوان! ^۳ و به صور بگو: ای که نزد مدخل دریا ساکنی و برای جزیره‌های بسیار تاجر طوایف می‌باشی! خداوند یهوه چنین می‌گوید: ای صور تو گفته‌ای که من کمال زیبایی هستم. ^۴ حدود تو در وسط دریا است و بنایانت زیبایی تو را کامل ساخته‌اند. ^۵ همه تخته‌هایت را از صنوبر سنیر ساختند و سرو آزاد لبنان را گرفتند تا دکلها برای تو بسازند. ^۶ پاروهایت را از بلوطهای باشان ساختند و نشیمنهایت را از شمشاد جزایر کتیم که به عاج منبت شده بود ترتیب دادند. ^۷ کتان مطرز مصری بادبان تو بود تا برای تو علمی بشود. و شرع تو از آسمانجونی و ارغوان از جزایر الیشه بود. ^۸ اهل سیدون و ارواد پاروزن تو بودند و حکمای تو ای صور که در تو بودند ناخدایان تو بودند. ^۹ مشایخ جبیل و حکمایش در تو بوده، قلافان تو بودند. تمامی کشتیهای دریا و ملاحان آنها در تو بودند تا برای تو تجارت نمایند. ^{۱۰} فارس و لود و فوط در افواجت مردان جنگی تو بودند. سپرها و خودها بر تو آویزان کرده، ایشان تو را زینت دادند. ^{۱۱} بنی‌ارواد با سپاهیانت بر حصارهایت از هر طرف و جمادیان بر برجهایت بودند. و سپرهای خود را بر حصارهایت از هر طرف آویزان کرده، ایشان زیبایی تو را کامل ساختند. ^{۱۲} ترشیش به فراوانی هر قسم اموال سوداگران تو بودند. نقره و آهن و روی و سرب به عوض بضاعت تو می‌دادند. ^{۱۳} یوان و توبال و ماشک سوداگران تو بودند. جانهای مردمان و آلات مس به عوض متاع تو می‌دادند. ^{۱۴} اهل خاندان توجرمه اسبان و سواران و قاطران به عوض بضاعت تو می‌دادند. ^{۱۵} بنی‌ددان سوداگران تو و جزایر بسیار بازارگانان دست تو بودند. شاخهای عاج و آبنوس را با تو معاوضت می‌کردند. ^{۱۶} آرام به فراوانی صنایع تو سوداگران تو بودند. بهرمان و ارغوان و پارچه‌های قلابدوزی و کتان نازک و مرجان و لعل به عوض بضاعت تو می‌دادند. ^{۱۷} یهودا و زمین اسرائیل سوداگران تو بودند، گندم منیت و حلوا و عسل و روغن و

بلسان به عوض متاع تو می دادند.^{۱۸} دمشق به فراوانی صنایع تو و کثرت هر قسم اموال با شراب حلبون و پشم سفید با تو سودا می کردند.^{۱۹} ودان و یوان ریسمان به عوض بضاعت تو می دادند. آهن مصنوع و سلیخه و قصب الذریره از متاعهای تو بود.^{۲۰} ددان با زین پوشهای نفیس به جهت سواری سوداگران تو بودند.^{۲۱} عرب و همه سروران قیدار بازارگانان دست تو بودند. با برهها و قوچها و بزها با تو داد و ستد می کردند.^{۲۲} تجار شبا و رعمه سوداگران تو بودند. بهترین همه ادویه جات و هرگونه سنگ گرانبها و طلا به عوض بضاعت تو می دادند.^{۲۳} حران و کنه و عدن و تجار شبا و آشور و کلمد سوداگران تو بودند.^{۲۴} اینان با نفایس و رداهای آسمانجونی و قلابدوزی و صندوقهای پر از رختهای فاخر ساخته شده از چوب سرو آزاد و بسته شده با ریسمانها در بازارهای تو سوداگران تو بودند.^{۲۵} کشتیهای ترشیش قافلههای متاع تو بودند. پس در وسط دریا توانگر و بسیار معزز گردیدی.^{۲۶} پاروزنانت تو را به آبهای عظیم بردند و باد شرقی تو را در میان دریا شکست.^{۲۷} اموال و بضاعت و متاع و ملاحان و ناخدایان و قلافان و سوداگران و جمیع مردان جنگی که در تو بودند، با تمامی جمعیتی که در میان تو بودند در روز انهدام تو در وسط دریا افتادند.

^{۲۸} «از آواز فریاد ناخدایان ساحلها متزلزل گردید.^{۲۹} و جمیع پاروزنان و ملاحان و همه ناخدایان دریا از کشتیهای خود فرود آمده، در زمین می ایستند.^{۳۰} و برای تو آواز خود را بلند کرده، به تلخی ناله می کنند و خاک بر سر خود ریخته، در خاکستر می غلطند.^{۳۱} و برای تو موی خود را کنده، پلاس می پوشند و با مرارت جان و نوحه تلخ برای تو گریه می کنند.^{۳۲} و در نوحه خود برای تو مرثیه می خوانند. و بر تو نوحه گری نموده، می گویند: کیست مثل صور و کیست مثل آن شهری که در میان دریا خاموش شده است؟^{۳۳} هنگامی که بضاعت تو از دریا بیرون می آمد، قومهای بسیاری را سیر می گردانیدی و پادشاهان جهان را به فراوانی اموال و متاع خود توانگر می ساختی.^{۳۴} اما چون از دریا، در عمقهای آبها شکسته شدی، متاع و تمامی جمعیت تو در میان تلف شد.^{۳۵} جمیع ساکنان جزایر به سبب تو متحیر گشته و پادشاهان ایشان به شدت دهشت زده و پریشان حال گردیده اند.^{۳۶} تجار قومها بر تو صفر می زنند و تو محل دهشت گردیده، دیگر تا به ابد نخواهی بود.»

و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۲ «ای پسر انسان به رئیس صور بگو:

خداوند یهوه چنین می‌فرماید: چونکه دلت مغرور شده است و می‌گویی که من خدا هستم و بر کرسی خدایان در وسط دریا نشسته‌ام، و هر چند انسان هستی و نه خدا، لیکن دل خود را مانند دل خدایان ساخته‌ای. ^۳ اینک تو از دانیال حکیم‌تر هستی و هیچ سری از تو مخفی نیست؟ ^۴ و به حکمت و فطانت خویش توانگری برای خود اندوخته و طلا و نقره در خزاین خود جمع نموده‌ای. ^۵ به فراوانی حکمت و تجارت خویش دولت خود را افزوده‌ای پس به سبب توانگری‌ات دلت مغرور گردیده است.» بنابراین خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «چونکه تو دل خود را مثل دل خدایان گردانیده‌ای، ^۶ پس اینک من غریبان و ستم‌کیشان امت‌ها را بر تو خواهم آورد که شمشیرهای خود را به ضد زیبایی حکمت تو کشیده، جمال تو را ملوث سازند. ^۷ و تو را به هاویه فرود آورند. پس به مرگ آنانی که در میان دریا کشته شوند خواهی مرد. ^۸ آیا به حضور قاتلان خود خواهی گفت که من خدا هستم؟ نی بلکه در دست قاتلانت انسان خواهی بود و نه خدا. ^۹ از دست غریبان به مرگ نامختونان کشته خواهی شد، زیرا خداوند یهوه می‌فرماید که من این را گفته‌ام.»

^{۱۱} و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^{۱۲} «ای پسر انسان، برای پادشاه صور مرثیه بخوان و وی را بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید: تو خاتم کمال و مملو حکمت و کامل جمال هستی. ^{۱۳} در عدن در باغ خدا بودی و هر گونه سنگ گرانها از عقیق احمر و یاقوت اصر و عقیق سفید و زبرجد و جزع و یشب و یاقوت کبود و بهرمان و زمرد پوشش تو بود. و صنعت دفها و نایهات در تو از طلا بود که در روز خلقت تو آنها مهیا شده بود. ^{۱۴} تو کروی مسح شده سایه گستر بودی. و تو را نصب نمودم تا بر کوه مقدس خدا بوده باشی. و در میان سنگهای آتشین می‌خرامیدی. ^{۱۵} از روزی که آفریده شدی تا وقتی که بی‌انصافی در تو یافت شد به رفتار خود کامل بودی. ^{۱۶} اما از کثرت سوداگری‌ات بطن تو را از ظلم پر ساختند. پس خطا ورزیدی و من تو را از کوه خدا بیرون انداختم. و تو را ای کروی سایه‌گستر، از میان سنگهای آتشین تلف نمودم. ^{۱۷} دل تو از زیبایی‌ات مغرور گردید و به سبب جمالت حکمت خود را فاسد گردانیدی. لهذا تو را بر زمین می‌اندازم و تو را پیش روی پادشاهان می‌گذارم تا بر تو بنگرند. ^{۱۸} به کثرت گناهت و بی‌انصافی تجارتت، مقدس‌های خویش را بی‌عصمت ساختی. پس آتشی از میانت بیرون می‌آورم

که تو را بسوزاند و تو را به نظر جمیع بینندگان بر روی زمین خاکستر خواهم ساخت.^{۱۹} و همه آشنایان از میان قوم‌ها بر تو متحیر خواهند شد. و تو محل دهشت شده، دیگر تا به ابد نخواهی بود.»

^{۲۰} و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^{۲۱} «ای پسر انسان نظر خود را بر صیدون بدار و به ضدش نبوت نما. ^{۲۲} و بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک ای صیدون من به ضد تو هستم و خویشان را در میان تو تمجید خواهم نمود. و حینی که بر او داوری کرده و خویشان را در وی تقدیس نموده باشم، آنگاه خواهند دانست که من یهوه هستم. ^{۲۳} و وبا در او و خون در کوچه‌هایش خواهم فرستاد. و مجروحان به شمشیری که از هر طرف بر او می‌آید در میانش خواهند افتاد. پس خواهند دانست که من یهوه هستم. ^{۲۴} و بار دیگر برای خاندان اسرائیل از جمیع مجاوران ایشان که ایشان را خوار می‌شمارند، خاری خنده و شوک رنج آورنده نخواهد بود. پس خواهند دانست که من خداوند یهوه می‌باشم.» ^{۲۵} خداوند یهوه چنین می‌گوید: «هنگامی که خاندان اسرائیل را از قوم‌هایی که در میان ایشان پراکنده شده‌اند جمع نموده، خویشان را از ایشان به نظر امت‌ها تقدیس کرده باشم، آنگاه در زمین خودشان که به بنده خود یعقوب داده‌ام ساکن خواهند شد. ^{۲۶} و در آن به امنیت ساکن شده، خانه‌ها بنا خواهند نمود و تاکستانها غرس خواهند ساخت. و چون بر جمیع مجاوران ایشان که ایشان را حقیر می‌شمارند داوری کرده باشم، آنگاه به امنیت ساکن شده، خواهند دانست که من یهوه خدای ایشان می‌باشم.»

۲۹

و در روز دوازدهم ماه دهم از سال دهم کلام خداوند بر من نازل شده، گفت:

^۲ «ای پسر انسان نظر خود را به طرف فرعون پادشاه مصر بدار و به ضد او و تمامی مصر نبوت نما. ^۳ و متکلم شده، بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک ای فرعون پادشاه مصر من به ضد تو هستم. ای ارژدهای بزرگ که در میان نه‌ره‌های خوابیده‌ای و می‌گویی نه‌ر من از آن من است و من آن را به جهت خود ساختم! ^۴ لهذا قلابها در چانه‌ات می‌گذارم و ماهیان نه‌ره‌ها را به فلسه‌های خواهم چسبانید و تو را از میان نه‌ره‌های بیرون خواهم کشید و تمامی ماهیان نه‌ره‌ها را به فلسه‌های تو خواهند چسپید. ^۵ و تو را با تمامی ماهیان نه‌ره‌ها در بیابان پراکنده خواهم ساخت

و به روی صحرا افتاده، بار دیگر تو را جمع نخواهند کرد و فراهم نخواهند آورد. و تو را خوراک حیوانات زمین و مرغان هوا خواهم ساخت.^۶ و جمیع ساکنان مصر خواهند دانست که من یهوه هستم چونکه ایشان برای خاندان اسرائیل عصای نئین بودند.^۷ چون دست تو را گرفتند، خرد شدی. و کتفهای جمیع ایشان را چاک زدی. و چون بر تو تکیه نمودند، شکسته شدی. و کمرهای جمیع ایشان را لرزان گردانیدی.»

^۸ بنابراین خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «اینک من بر تو شمشیری آورده، انسان و بهایم را از تو منقطع خواهم ساخت.^۹ و زمین مصر ویران و خراب خواهد شد. پس خواهند دانست که من یهوه هستم، چونکه می‌گفت: نهر از آن من است و من آن را ساختم.^{۱۰} بنابراین اینک من به ضد تو و به ضد نهرهایت هستم و زمین مصر را از مجدل تا اسوان و تا حدود حبشستان بالکل خراب و ویران خواهم ساخت.^{۱۱} که پای انسان از آن عبور ننماید و پای حیوان از آن گذر نکند و مدت چهل سال مسکون نشود.^{۱۲} و زمین مصر را در میان زمینهای ویران ویران خواهم ساخت و شهرهایش در میان شهرهای مخروب مدت چهل سال خراب خواهد ماند. و مصریان را در میان امت‌ها پراکنده و در میان کشورها متفرق خواهم ساخت.»

^{۱۳} زیرا خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «بعد از انقضای چهل سال مصریان را از قوم‌هایی که در میان آنها پراکنده شوند، جمع خواهم نمود.^{۱۴} و اسیران مصر را باز آورده، ایشان را به زمین فتروس یعنی به زمین مولد ایشان راجع خواهم گردانید و در آنجا مملکت پست خواهند بود.^{۱۵} و آن پست‌ترین ممالک خواهد بود. و بار دیگر بر طوایف برتری نخواهد نمود. و من ایشان را قلیل خواهم ساخت تا برامت‌ها حکمرانی ننمایند.^{۱۶} و آن بار دیگر برای خاندان اسرائیل محل اعتماد نخواهد بود تا بسوی ایشان متوجه شده، گناه را به یاد آورند. پس خواهند دانست که من خداوند یهوه هستم.»

^{۱۷} و در روز اول ماه اول از سال بیست و هفتم کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^{۱۸} «ای پسر انسان نبوکدرصر پادشاه بابل از لشکر خود به ضد صور خدمت عظیمی گرفت که سرهای همه بی‌مو گردید و دوشهای همه پوست کنده شد. لیکن از صور به جهت خدمتی که به ضد آن نموده بود، خودش و لشکرش هیچ مزد نیافتند.»

^{۱۹} لهذا خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «اینک من زمین مصر را به نبوکدرصر پادشاه بابل خواهم بخشید. و جمعیت آن را گرفتار کرده، غنیمتش را به یغما و اموالش را به تاراج خواهد برد

تا اجرت لشکرش بشود.^{۲۰} و خداوند یهوه می‌گوید: زمین مصر را به جهت خدمتی که کرده است، اجرت او خواهم داد چونکه این کار را برای من کرده‌اند.^{۲۱} و در آن روز شاخی برای خاندان اسرائیل خواهم رویانید. و دهان تو را در میان ایشان خواهم گشود، پس خواهند دانست که من یهوه هستم.»

۳۰ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۲ «ای پسر انسان نبوت کرده، بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: ولوله کنید و بگویید وای بر آن روز! زیرا که آن روز نزدیک است و روز خداوند نزدیک است! روز ابرها و زمان امت‌ها خواهد بود! ^۴ و شمشیری بر مصر فرود می‌آید. و چون کشتگان در مصر بیفتند، آنگاه درد شدیدی بر حبش مستولی خواهد شد. و جمعیت آن را گرفتار خواهند کرد و اساسهایش منهدم خواهد گردید. ^۵ و حبش و فوط ولود و تمامی قومهای مختلف و کوب و اهل زمین عهد همراه ایشان به شمشیر خواهند افتاد.» ^۶ و خداوند چنین می‌فرماید: «معاونان مصر خواهند افتاد و فخر قوت آن فرود خواهد آمد. و از مجدل تا اسوان در میان آن به شمشیر خواهند افتاد. قول خداوند یهوه این است. ^۷ و در میان زمینهای ویران ویران خواهند شد و شهرهایش در میان و شهرهای مخروب خواهد بود. ^۸ و چون آتشی در مصر افروخته باشم و جمیع انصارش شکسته شوند، آنگاه خواهند دانست که من یهوه هستم. ^۹ در آن روز قاصدان از حضور من به کشتیها بیرون رفته، حبشیان مطمئن را خواهند ترسانید. و بر ایشان درد شدیدی مثل روز مصر مستولی خواهد شد، زیرا اینک آن می‌آید.» ^{۱۰} و خداوند یهوه چنین می‌گوید: «من جمعیت مصر را به دست نبوکدرصر پادشاه بابل تباه خواهم ساخت. ^{۱۱} او با قوم خود و ستمکیشان امت‌ها آورده خواهند شد تا آن زمین را ویران سازند. و شمشیرهای خود را بر مصر کشیده، زمین را از کشتگان پر خواهند ساخت. ^{۱۲} و نهرها را خشک گردانیده، زمین را به دست اشرار خواهم فروخت. و زمین را با هرچه در آن است، به دست غریبان ویران خواهم ساخت. من که یهوه هستم گفته‌ام.»

^{۱۳} و خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «بتها را نابود ساخته، اصنام را از نوف تلف خواهم نمود. و بار دیگر رئیسی از زمین مصر نخواهد برخاست. و خوف بر زمین مصر مستولی خواهم ساخت.

^{۱۴} و فتروس را خراب نموده، آتشی در صوعن خواهم افروخت. و بر نو داوری خواهم نمود. ^{۱۵} و غضب خود را برسین که ملاذ مصر است ریخته، جمعیت نو را منقطع خواهم ساخت. ^{۱۶} و چون آتشی در مصر افروخته باشم، سین به درد سخت مبتلا و نومفتوح خواهد شد. و خصمان در وقت روز بر نوف خواهند آمد. ^{۱۷} جوانان آون و فیبست به شمشیر خواهند افتاد و اهل آنها به اسیری خواهند رفت. ^{۱۸} و روز در تحفنجیس تاریک خواهد شد حینی که یوغهای مصر را در آنجا شکسته باشم و فخر قوتش در آن تلف شده باشد. و ابرها آن را خواهد پوشانید و دخترانش به اسیری خواهند رفت. ^{۱۹} پس چون بر مصر داوری کرده باشم، آنگاه خواهند دانست که من یهوه هستم.»

^{۲۰} و در روز هفتم ماه اول از سال یازدهم، کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^{۲۱} «ای پسر انسان بازوی فرعون پادشاه مصر را خواهم شکست. و اینک شکسته بندی نخواهد شد و بر آن مرهم نخواهند گذارد و کرباس نخواهند بست تا قادر بر گرفتن شمشیر بشود. ^{۲۲} بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: هان من به ضد فرعون پادشاه مصر هستم و هر دو بازوی او هم درست و هم شکسته را خرد خواهم کرد و شمشیر را از دستش خواهم انداخت. ^{۲۳} و مصریان را در میان امت‌ها پراکنده و در میان کشورها متفرق خواهم ساخت. ^{۲۴} و بازوهای پادشاه بابل را تقویت نموده، شمشیر خود را به دست او خواهم داد. و بازوهای فرعون را خواهم شکست که به حضور وی به ناله کشتگان ناله خواهد کرد. ^{۲۵} پس بازوهای پادشاه بابل را تقویت خواهم نمود. و بازوهای فرعون خواهد افتاد و چون شمشیر خود را به دست پادشاه بابل داده باشم و او آن را بر زمین مصر دراز کرده باشد، آنگاه خواهند دانست که من یهوه هستم. ^{۲۶} و چون مصریان را در میان امت‌ها پراکنده و ایشان را در کشورها متفرق ساخته باشم، ایشان خواهند دانست که من یهوه هستم.»

۳۱

و در روز اول ماه سوم از سال یازدهم، کلام خداوند بر من نازل شده، گفت:

^۲ «ای پسر انسان به فرعون پادشاه مصر و به جمعیت او بگو: کیست که در بزرگی‌ات به او شباهت داری؟ ^۳ اینک آشور سرو آزاد لبنان با شاخه‌های جمیل و برگهای سایه‌گستر و قد بلند می‌بود و سر او به ابرها می‌بود. ^۴ آبها او را نمو داد. و لجه او را بلند ساخت که نه‌های آنها بهر طرف بوستان آن جاری می‌شد و جویهای خویش را بطرف همه درختان صحرا روان می‌ساخت.

^۵ از این جهت قد او از جمیع درختان صحرا بلندتر شده، شاخه‌هایش زیاده گردید و اغصان خود را نمو داده، آنها از کثرت آبها بلند شد. ^۶ و همه مرغان هوا در شاخه‌هایش آشیانه ساختند. و تمامی حیوانات صحرا زیر اغصانش بچه آوردند. و جمیع امت‌های عظیم در سایه‌اش سکنی گرفتند. ^۷ پس در بزرگی خود و در درازی شاخه‌های خویش خوشنما شد چونکه ریشه‌اش نزد آبهای بسیار بود. ^۸ سروهای آزاد باغ خدا آن را نتوانست پنهان کرد. و صنوبرها به شاخه‌هایش مشابَهت نداشت. و چنارها مثل اغصانش نبود بلکه هیچ درخت در باغ خدا به زیبایی او مشابه نبود. ^۹ من او را به کثرت شاخه‌هایش به حدی زیبایی دادم که همه درختان عدن که در باغ خدا بود بر او حسد بردند.»

^{۱۰} بنابراین خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «چونکه قد تو بلند شده است، و او سر خود را در میان ابرها برافراشته و دلش از بلندی‌اش مغرور گردیده است، ^{۱۱} از این جهت من او را به دست قوی‌ترین (پادشاه) امت‌ها تسلیم خواهم نمود و او آنچه را که می‌باید به وی خواهد کرد. و من او را به سبب شرارتش بیرون خواهم انداخت. ^{۱۲} و غریبان یعنی ستمکیشان امت‌ها او را منقطع ساخته، ترک خواهند نمود. و شاخه‌هایش بر کوهها و در جمیع دره‌ها خواهد افتاد و اغصان او نزد همه وادیهای زمین شکسته خواهد شد. و جمیع قوم‌های زمین از زیر سایه او فرود آمده، او را ترک خواهند نمود. ^{۱۳} و همه مرغان هوا بر تنه افتاده او آشیانه گرفته، تمامی حیوانات صحرا بر شاخه‌هایش ساکن خواهند شد. ^{۱۴} تا آنکه هیچکدام از درختانی که نزد آبها می‌باشند قد خود را بلند نکنند و سرهای خود را در میان ابرها برنیزرانند. و زورآوران آنها از همگانی که سیراب می‌باشند، در بلندی خود نایستند. زیرا که جمیع آنها در اسفلهای زمین در میان پسران انسانی که به هاویه فرود می‌روند به مرگ تسلیم شده‌اند.»

^{۱۵} و خداوند یهوه چنین می‌گوید: «در روزی که او به عالم اموات فرود می‌رود، من ماتمی برپا می‌نمایم و لجه را برای وی پوشانیده، نهرهایش را باز خواهم داشت. و آبهای عظیم باز داشته خواهد شد و لبنان را برای وی سوگوار خواهم کرد. و جمیع درختان صحرا برایش ماتم خواهند گرفت. ^{۱۶} و چون او را با آنانی که به هاویه فرود می‌روند به عالم اموات فرود آورم، آنگاه امت‌ها را از صدای انهدامش متزلزل خواهم ساخت. و جمیع درختان عدن یعنی برگزیده و نیکوترین لبنان از همگانی که سیراب می‌شوند، در اسفلهای زمین تسلی خواهند یافت. ^{۱۷} و ایشان نیز با مقتولان شمشیر و انصارش که در میان امت‌ها زیر سایه او ساکن می‌بودند، همراه وی به عالم

اموات فرود خواهند رفت.^{۱۸} به کدام یک از درختان عدن در جلال و عظمت چنین شباهت داشتی؟ اما با درختان عدن به اسفلهای زمین تو را فرود خواهند آورد و در میان نامختونان با مقتولان شمشیر خواهی خوابید. خداوند یهوه می‌گوید که فرعون و تمامی جماعتش این است.»

۳۲

و در روز اول ماه دوازدهم از سال دوازدهم واقع شد که کلام خداوند بر من

نازل شده، گفت: ^۲ «ای پسر انسان برای فرعون پادشاه مصر مرثیه بخوان و او را بگو تو به شیر ژیان امت‌ها مشابه می‌بودی، اما مانند اژدها در دریا هستی و آب را از بینی خود می‌جهانی و آبها را به پایهای خود حرکت داده، نهرهای آنها را گل‌آلود می‌سازی.» ^۳ خداوند یهوه چنین می‌گوید: «دام خود را به واسطه گروهی از قوم‌های عظیم بر تو خواهم گسترانید و ایشان تو را در دام من بر خواهند کشید. ^۴ و تو را بر زمین ترک نموده، بر روی صحرا خواهم انداخت و همه مرغان هوا را بر تو فرود آورده، جمیع حیوانات زمین را از تو سیر خواهم ساخت. ^۵ و گوشت تو را بر کوهها نهاده، درهها را از لاش تو پر خواهم کرد. ^۶ و زمینی را که در آن شنا می‌کنی از خون تو تا به کوهها سیراب می‌کنم که وادیها از تو پر خواهد شد. ^۷ و هنگامی که تو را منطفی گردانم، آسمان را خواهم پوشانید و ستارگانش را تاریک کرده، آفتاب را به ابرها مستور خواهم ساخت و ماه روشنایی خود را نخواهد داد. ^۸ و خداوند یهوه می‌فرماید، که تمامی نیرهای درخشنده آسمان را برای تو سیاه کرده، تاریکی بر زمینت خواهم آورد. ^۹ و چون هلاکت تو را در میان امت‌ها بر زمینهایی که ندانسته‌ای آورده باشم، آنگاه دلهای قوم‌های عظیم را محزون خواهم ساخت. ^{۱۰} و قوم‌های عظیم را بر تو متحیر خواهم ساخت. و چون شمشیر خود را پیش روی ایشان جلوه دهم، پادشاهان ایشان به شدت دهشتناک خواهند شد. و در روز انهدام تو هر یک از ایشان برای جان خود هر لحظه‌ای خواهند لرزید.»

^{۱۱} زیرا خداوند یهوه چنین می‌گوید: «شمشیر پادشاه بابل بر تو خواهد آمد. ^{۱۲} و به شمشیرهای جباران که جمیع ایشان از ستمکیشان امت‌ها می‌باشند، جمعیت تو را به زیر خواهم انداخت. و ایشان غرور مصر را نابود ساخته، تمامی جمعیتش هلاک خواهند شد. ^{۱۳} و تمامی بهایم او را از کناره‌های آبهای عظیم هلاک خواهم ساخت. و پای انسان دیگر آنها را گل‌آلود نخواهد

ساخت. و سم بهایم آنها را گل آلود نخواهد ساخت.^{۱۴} آنگاه خداوند یهوه می‌گوید: آبهای آنها را ساکت گردانیده، نهرهای آنها را مانند روغن جاری خواهم ساخت.^{۱۵} و چون زمین مصر را ویران کنم و آن زمین از هرچه در آن باشد خالی شود و چون جمیع ساکنانش را هلاک کنم، آنگاه خواهند دانست که من یهوه هستم.»^{۱۶} و خداوند یهوه می‌گوید: «مرثیه‌ای که ایشان خواهند خواند همین است. دختران امت‌ها این مرثیه را خواهند خواند. برای مصر و تمامی جمعیتش این مرثیه را خواهند خواند.»

^{۱۷} و در روز پانزدهم ماه از سال دوازدهم واقع شد که کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^{۱۸} «ای پسر انسان برای جمعیت مصر ولوله نما و هم او را و هم دختران امت‌های عظیم را با آنانی که به هاویه فرود می‌روند، به اسفلهای زمین فرود آور. ^{۱۹} از چه کس زیباتر هستی؟ فرود بیا و با نامختونان بخواب. ^{۲۰} ایشان در میان مقتولان شمشیر خواهند افتاد. (مصر) به شمشیر تسلیم شده است. پس او را و تمامی جمعیتش را بکشید. ^{۲۱} اقویای جباران از میان عالم اموات او را و انصار او را خطاب خواهند کرد. ایشان نامختون به شمشیر کشته شده، فرود آمده، خواهند خوابید. ^{۲۲} «در آنجا آشور و تمامی جمعیت او هستند. قبرهای ایشان گرداگرد ایشان است و جمیع ایشان کشته شده از شمشیر افتاده‌اند. ^{۲۳} که قبرهای ایشان به اسفلهای هاویه قرار داده شد و جمعیت ایشان به اطراف قبرهای ایشان‌اند. جمیع ایشان که در زمین زندگان باعث هیبت بودند، مقتول و از شمشیر افتاده‌اند. ^{۲۴} در آنجا عیلام و تمامی جمعیتش هستند. قبرهای ایشان گرداگرد ایشان است و جمیع ایشان مقتول و از شمشیر افتاده‌اند و به اسفلهای زمین نامختون فرود رفته‌اند، زیرا که در زمین زندگان باعث هیبت بوده‌اند. پس با آنانی که به هاویه فرود می‌روند، متحمل خجالت خویش خواهند بود. ^{۲۵} بستری برای او و تمامی جمعیتش در میان مقتولان قرار داده‌اند. قبرهای ایشان گرداگرد ایشان است و جمیع ایشان نامختون و مقتول شمشیرند. زیرا که در زمین زندگان باعث هیبت بودند. پس با آنانی که به هاویه فرود می‌روند، متحمل خجالت خویش خواهند بود. در میان کشتگان قرار داده شد. ^{۲۶} در آنجا ماسک و توبال و تمامی جمعیت آنها هستند. قبرهای ایشان گرداگرد ایشان است و جمیع ایشان نامختون و مقتول شمشیرند. زیرا که در زمین زندگان باعث هیبت بودند. ^{۲۷} پس ایشان با جباران و نامختونانی که افتاده‌اند که با اسلحه جنگ خویش به هاویه فرود رفته‌اند، نخواهند خوابید. و ایشان شمشیرهای خود را زیر سرهای خود نهادند. و گناه ایشان بر استخوانهای ایشان خواهد بود. زیرا که در زمین زندگان

باعث هیبت جباران بودند.^{۲۸} و اما تو در میان نامختونان شکسته شده، با مقتولان شمشیر خواهی
 خواهی. ^{۲۹} در آنجا ادم و پادشاهانش و جمیع سرورانش هستند که در جبروت خود با مقتولان
 شمشیر قرار داده شدند. و ایشان با نامختونان و آنانی که به هاویه فرود می‌روند خواهند
 خواهی. ^{۳۰} در آنجا جمیع رؤسای شمال و همه صیدونیان هستند که با مقتولان فرود رفتند. از هیبتی که به
 جبروت خویش باعث آن بودند، خجل خواهند شد. پس با مقتولان شمشیر نامختون خواهند
 خواهی و با آنانی که به هاویه فرود می‌روند، متحمل خجالت خود خواهند شد. ^{۳۱} و خداوند یهوه
 می‌گوید که فرعون چون این را بیند درباره تمامی جمعیت خود خویشتن را تسلی خواهد داد و
 فرعون و تمامی لشکر او به شمشیر کشته خواهند شد. ^{۳۲} زیرا خداوند یهوه می‌گوید: من او را در
 زمین زندگان باعث هیبت گردانیدم. پس فرعون و تمامی جمعیت او را با مقتولان شمشیر در
 میان نامختونان خواهند خوابانید.»

۳۳

و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۲ «ای پسر انسان پسران قوم خود را
 خطاب کرده، به ایشان بگو: اگر من شمشیری بر زمینی آورم و اهل آن زمین کسی را از میان
 خود گرفته، او را به جهت خود به دیده‌بانی تعیین کنند، ^۳ و او شمشیر را بیند که بر آن زمین
 می‌آید و کرنا را نواخته، آن قوم را متنبه سازد، ^۴ و اگر کسی صدای کرنا را شنیده، متنبه نشود،
 آنگاه شمشیر آمده، او را گرفتار خواهد ساخت و خونس بر گردنش خواهد بود. ^۵ چونکه صدای
 کرنا را شنید و متنبه نگردید، خون او بر خودش خواهد بود و اگر متنبه می‌شد جان خود را
 می‌رهانید. ^۶ و اگر دیده‌بان شمشیر را بیند که می‌آید و کرنا را نواخته قوم را متنبه نسازد و
 شمشیر آمده، کسی را از میان ایشان گرفتار سازد، آن شخص در گناه خود گرفتار شده است، اما
 خون او را از دست دیده‌بان خواهم طلبید. ^۷ و من تو را ای پسر انسان برای خاندان اسرائیل به
 دیده‌بانی تعیین نموده‌ام تا کلام را از دهانم شنیده، ایشان را از جانب من متنبه سازی. ^۸ چینی که
 من به مرد شریر گویم: ای مرد شریر البته خواهی مرد! اگر تو سخن نگوئی تا آن مرد شریر را از
 طریقهش متنبه سازی، آنگاه آن مرد شریر در گناه خود خواهد مرد، اما خون او را از دست تو
 خواهم طلبید. ^۹ اما اگر تو آن مرد شریر را از طریقهش متنبه سازی تا از آن بازگشت نماید و او از

طریق خود بازگشت نکند، آنگاه او در گناه خود خواهد مرد، اما تو جان خود را رستگار ساخته‌ای^{۱۰} پس تو ای پسر انسان به خاندان اسرائیل بگو: شما بدین مضمون می‌گویید: چونکه عصیان و

گناهان ما بر گردن ما است و به سبب آنها کاهیده شده‌ایم، پس چگونه زنده خواهیم ماند؟^{۱۱} «به ایشان بگو: خداوند یهوه می‌فرماید: به حیات خودم قسم که من از مردن مرد شریر خوش نیستم بلکه (خوش هستم) که شریر از طریق خود بازگشت نموده، زنده ماند. ای خاندان اسرائیل بازگشت نمایید! از طریق‌های بد خویش بازگشت نمایید زیرا چرا بمیرید؟^{۱۲} و تو ای پسر انسان به پسران قوم خود بگو: عدالت مرد عادل در روزی که مرتکب گناه شود، او را نخواهد رها کنید. و شرارت مرد شریر در روزی که او از شرارت خود بازگشت نماید، باعث هلاکت وی نخواهد شد. و مرد عادل در روزی که گناه ورزد، به عدالت خود زنده نتواند ماند.^{۱۳} حینی که به مرد عادل گویم که البته زنده خواهی ماند، اگر او به عدالت خود اعتماد نموده، عصیان ورزد، آنگاه عدالتش هرگز به یاد آورده نخواهد شد بلکه در عصیانی که ورزیده است خواهد مرد.^{۱۴} و هنگامی که به مرد شریر گویم: البته خواهی مرد! اگر او از گناه خود بازگشت نموده، انصاف و عدالت را بجا آورد،^{۱۵} و اگر آن مرد شریر رهن را پس دهد و آنچه دزدیده بود رد نماید و به فرایض حیات سلوک نموده، مرتکب بی‌انصافی نشود، او البته زنده خواهد ماند و نخواهد مرد.^{۱۶} تمام گناهی که ورزیده بود بر او به یاد آورده نخواهد شد. چونکه انصاف و عدالت را بجا آورده است، البته زنده خواهد ماند.^{۱۷} اما پسران قوم تو می‌گویند که طریق خداوند موزون نیست، بلکه طریق خود ایشان است که موزون نیست.^{۱۸} هنگامی که مرد عادل از عدالت خود برگشته، عصیان ورزد، به سبب آن خواهد مرد.^{۱۹} و چون مرد شریر از شرارت خود بازگشت نموده، انصاف و عدالت را بجا آورد به سبب آن زنده خواهد ماند.^{۲۰} اما شما می‌گویید که طریق خداوند موزون نیست. ای خاندان اسرائیل من بر هر یکی از شما موافق طریق‌هایش داوری خواهم نمود.»

^{۲۱} و در روز پنجم ماه دهم از سال دوازدهم اسیری ما واقع شد که کسی که از اورشلیم فرار کرده بود نزد من آمده، خبر داد که شهر تسخیر شده است.^{۲۲} و در وقت شام قبل از رسیدن آن فراری دست خداوند بر من آمده، دهان مرا گشود. پس چون او در وقت صبح نزد من رسید، دهانم گشوده شد و دیگر گنگ نبودم.^{۲۳} و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «ای پسر انسان ساکنان این خرابه‌های زمین اسرائیل می‌گویند: ابراهیم یک نفر بود حینی که وارث این زمین شد و ما بسیار هستیم که زمین به ارث به ما داده شده است.^{۲۵} بنابراین به ایشان بگو: خداوند یهوه

چنین می‌فرماید: (گوشت را) با خونس می‌خورید و چشمان خود را بسوی بتهای خویش برمی‌افرازید و خون می‌ریزید. پس آیا شما وارث زمین خواهید شد؟

^{۲۶} «بر شمشیرهای خود تکیه می‌کنید و مرتکب رجاسات شده، هر کدام از شما زن همسایه خود را نجس می‌سازید. پس آیا وارث این زمین خواهید شد؟^{۲۷} بدین‌طور به ایشان بگو که خداوند یهوه چنین می‌فرماید: به حیات خودم قسم البته آنانی که در خرابه‌ها هستند به شمشیر خواهند افتاد. و آنانی که بر روی صحرااند برای خوراک به حیوانات خواهم داد. و آنانی که در قلعه‌ها و مغارهایند از وبا خواهند مرد.^{۲۸} و این زمین را ویران و محل دهشت خواهم ساخت و غرور قوتش نابود خواهد شد. و کوههای اسرائیل به حدی ویران خواهد شد که رهگذری نباشد.^{۲۹} و چون این زمین را به سبب همه رجاساتی که ایشان بعمل آورده‌اند ویران و محل دهشت ساخته باشم، آنگاه خواهند دانست که من یهوه هستم.^{۳۰} اما تو ای پسر انسان پسران قومت به پهلوی دیوارها و نزد درهای خانه‌ها درباره تو سخن می‌گویند. و هر یک به دیگری و هر کس به برادرش خطاب کرده، می‌گوید بیایید و بشنوید! چه کلام است که از جانب خداوند صادر می‌شود؟^{۳۱} و نزد تو می‌آیند بطوری که قوم (من) می‌آیند. و مانند قوم من پیش تو نشسته، سخنان تو را می‌شنوند، اما آنها را بجا نمی‌آورند. زیرا که ایشان به دهان خود سخنان شیرین می‌گویند. لیکن دل ایشان در پی حرص ایشان می‌رود.^{۳۲} و اینک تو برای ایشان مثل سرود شیرین مطرب خوشنوا و نیک‌نواز هستی. زیرا که سخنان تو را می‌شنوند، اما آنها را بجا نمی‌آورند.^{۳۳} و چون این واقع می‌شود و البته واقع خواهد شد، آنگاه خواهند دانست که نبی در میان ایشان بوده است.»

۳۴

و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۲ «ای پسر انسان به ضد شبانان اسرائیل نبوت نما و نبوت کرده، به ایشان یعنی به شبانان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: وای بر شبانان اسرائیل که خویشان را می‌چرانند. آیا نمی‌باید شبانان گله را بچرانند؟^۳ شما پیه را می‌خورید و پشم را می‌پوشید و پرواریها را می‌کشید، اما گله را نمی‌چرانید.^۴ ضعیفان را تقویت نمی‌دهید و بیماران را معالجه نمی‌نمایید و شکسته‌ها را شکسته بندی نمی‌کنید و رانده‌شدگان را

پس نمی‌آورید و گم‌شدگان را نمی‌طلبید، بلکه بر آنها با جور و ستم حکمرانی می‌نمایید.^۵ پس بدون شبان پراکنده می‌شوند و خوراک همه حیوانات صحرا گردیده، آواره می‌گردند.^۶ گوسفندان من بر جمیع کوهها و بر همه تلهای بلند آواره شده‌اند. و گله من بر روی تمامی زمین پراکنده گشته، کسی ایشان را نمی‌طلبد و برای ایشان تفحص نمی‌نماید.^۷ پس ای شبانان کلام خداوند را بشنوید!^۸ خداوند یهوه می‌فرماید: به حیات خودم قسم هر آینه چونکه گله من به تاراج رفته و گوسفندانم خوراک همه حیوانات صحرا گردیده، شبانی ندارند. و شبانان من گوسفندانم را نطلبیدند. بلکه شبانان خویشان را چرانیدند و گله مرا رعایت ننمودند.

^۹ «بنابراین ای شبانان، کلام خداوند را بشنوید!^{۱۰} خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک من به ضد شبانان هستم. و گوسفندان خود را از دست ایشان خواهم طلبید. و ایشان را از چرانیدن گله معزول خواهم ساخت تا شبانان خویشان را دیگر نچرانند. و گوسفندان خود را از دهان ایشان خواهم رهانید تا خوراک ایشان نباشند.^{۱۱} زیرا خداوند یهوه چنین می‌گوید: هان من خودم گوسفندان خویش را طلبیده، آنها را تفقد خواهم نمود.^{۱۲} چنانکه شبان حینی که در میان گوسفندان پراکنده خود می‌باشد، گله خویش را تفقد می‌نماید، همچنان من گوسفندان خویش را تفقد نموده، ایشان را از هر جایی که در روز ابرها و تاریکی غلیظ پراکنده شده بودند خواهم رهانید.^{۱۳} و ایشان را از میان قوم‌ها بیرون آورده، از کشورها جمع خواهم نمود. و به زمین خودشان درآورده، بر کوههای اسرائیل و در وادیها و جمیع معمورات زمین ایشان را خواهم چرانید.^{۱۴} ایشان را بر مرتع نیکو خواهم چرانید و آرام‌گاه ایشان بر کوههای بلند اسرائیل خواهد بود. و آنجا در آرام‌گاه نیکو و مرتع پرگیاہ خواهند خوابید و بر کوههای اسرائیل خواهند چرید.^{۱۵} خداوند یهوه می‌گوید که من گوسفندان خود را خواهم چرانید و من ایشان را خواهم خوابانید.^{۱۶} گم‌شدگان را خواهم طلبید و رانده‌شدگان را باز خواهم آورد و شکسته‌ها را شکسته‌بندی نموده، بیماران را قوت خواهم داد. لیکن فربهان و زورآوران را هلاک ساخته، بر ایشان به انصاف رعایت خواهم نمود.^{۱۷} و اما به شما ای گوسفندان من، خداوند یهوه چنین می‌فرماید: هان من در میان گوسفند و گوسفند و در میان قوچه‌های و بزهای نر داوری خواهم نمود.

^{۱۸} «آیا برای شما کم بود که مرتع نیکو را چرانیدید، بلکه بقیه مرتع خود را نیز به پایهای خویش پایمال ساختید؟ و آب زلال را نوشیدید بلکه باقی‌مانده را به پایهای خویش گل‌آلود ساختید؟^{۱۹} و گوسفندان من آنچه را که از پای شما پایمال شده است، می‌چرند و آنچه را که به

پای شما گل آلود گشته است، می‌نوشتند.»^{۲۰} بنابراین خداوند یهوه به ایشان چنین می‌گوید: «هان من خودم در میان گوسفندان فربه و گوسفندان لاغر داوری خواهم نمود.^{۲۱} چونکه شما به پهلوی و کتف خود تنه می‌زنید و همه ضعیفان را به شاخهای خود می‌زنید، حتی اینکه ایشان را بیرون پراکنده ساخته‌اید،^{۲۲} پس من گله خود را نجات خواهم داد که دیگر به تاراج برده نشوند و در میان گوسفند و گوسفند داوری خواهم نمود.^{۲۳} و یک شبان بر ایشان خواهم گماشت که ایشان را بچرانند یعنی بنده خود داود را که ایشان را رعایت بنماید و او شبان ایشان خواهد بود.^{۲۴} و من یهوه خدای ایشان خواهم بود و بنده من داود در میان ایشان رئیس خواهد بود. من که یهوه هستم گفته‌ام.^{۲۵} و عهد سلامتی را با ایشان خواهم بست. و حیوانات مودی را از زمین نابود خواهم ساخت و ایشان در بیابان به امنیت ساکن شده، در جنگلها خواهند خوابید.^{۲۶} و ایشان را و اطراف کوه خود را برکت خواهم ساخت. و باران را در موسمش خواهم بارانید و بارشهای برکت خواهد بود.^{۲۷} و درختان صحرا میوه خود را خواهند آورد و زمین حاصل خویش را خواهد داد. و ایشان در زمین خود به امنیت ساکن خواهند شد. و حینی که چوبهای یوغ ایشان را شکسته و ایشان را از دست آنانی که ایشان را مملوک خود ساخته بودند رهانیده باشم، آنگاه خواهند دانست که من یهوه هستم.^{۲۸} و دیگر در میان امت‌ها به تاراج نخواهد رفت و حیوانات صحرا ایشان را نخواهند خورد بلکه به امنیت، بدون ترساننده‌ای ساکن خواهند شد.^{۲۹} و برای ایشان درختستان ناموری بر پا خواهم داشت. و دیگر از قحط در زمین تلف نخواهند شد. و بار دیگر متحمل سرزنش امت‌ها نخواهند گردید.^{۳۰} و خداوند یهوه می‌گوید: خاندان اسرائیل خواهند دانست که من یهوه خدای ایشان با ایشان هستم و ایشان قوم من می‌باشند.^{۳۱} و خداوند یهوه می‌گوید: شما ای گله من و ای گوسفندان مرتع من، انسان هستید و من خدای شما می‌باشم.»

۳۵ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: «ای پسر انسان نظر خود را بر کوه

سعیر بدار و به ضد آن نبوت نما!^۳ و آن را بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک ای کوه سعیر من به ضد تو هستم. و دست خود را بر تو دراز کرده، تو را ویران و محل دهشت خواهم ساخت. شهرهایت را خراب خواهم نمود تا ویران شده، بدانی که من یهوه هستم.^۵ چونکه عداوت دائمی

داشتی و بنی اسرائیل را در زمان مصیبت ایشان و هنگام عقوبت آخر به دم شمشیر تسلیم نمودی، لهذا خداوند یهوه چنین می‌گوید: به حیات خودم قسم که تو را به خون تسلیم خواهم نمود که خون تو را تعاقب نماید. چون از خون نفرت نداشتی، خون تو را تعاقب خواهد نمود.^۷ و کوه سعیر را محل دهشت و ویران ساخته، روندگان و آیندگان را از آن منقطع خواهم ساخت.^۸ و کوههایش را از کشتگانش مملو می‌کنم که مقتولان شمشیر بر تلها و درهها و همه وادیهای تو بیفتند.^۹ و تو را خرابه‌های دائمی می‌سازم که شهرهای دیگر مسکون نشود و بدانید که من یهوه هستم.^{۱۰} چونکه گفتم این دو امت و این دو زمین از آن من می‌شود و آن را به تصرف خواهیم آورد با آنکه یهوه در آنجا است.»

^{۱۱} بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: «به حیات خودم قسم که موافق خشم و حسدی که به ایشان نمودی، از کینه‌ای که با ایشان داشتی با تو عمل خواهم نمود. و چون بر تو داوری کرده باشم، خویشان را بر تو در میان ایشان معروف خواهم گردانید.^{۱۲} و خواهی دانست که من یهوه تمامی سخنان کفرآمیز را که به ضد کوههای اسرائیل گفته‌ای، شنیده‌ام. چونکه گفتم: خراب گردید و برای خوراک ما داده شد.^{۱۳} و شما به دهان خود به ضد من تکبر نموده، سخنان خویش را بر من افزودید و من آنها را شنیدم.^{۱۴} خداوند یهوه چنین می‌گوید: حینی که تمامی جهان شادی کنند من تو را ویران خواهم ساخت.^{۱۵} و چنانکه بر میراث خاندان اسرائیل حینی که ویران شد شادی نمودی، همچنان با تو عمل خواهم نمود. و تو ای کوه سعیر و تمام ادوم جمیعا ویران خواهید شد. پس خواهند دانست که من یهوه هستم.»

۳۶

«و تو ای پسر انسان به کوههای اسرائیل نبوت کرده، بگو: ای کوههای اسرائیل کلام خداوند را بشنوید! خداوند یهوه چنین می‌گوید: چونکه دشمنان درباره شما گفته‌اند که این بلندیهای دیرینه میراث ما شده است،^۱ لهذا نبوت کرده، بگو که خداوند یهوه چنین می‌فرماید: از آن جهت که ایشان شما را از هر طرف خراب کرده و بلعیده‌اند تا میراث بقیه امت‌ها بشوید و بر لبهای حرف‌گیران برآمده، مورد مذمت طوایف گردیده‌اید،^۲ لهذا ای کوههای اسرائیل کلام خداوند یهوه را بشنوید! خداوند یهوه به کوهها و تلها و وادیها و درهها و خرابه‌های

ویران و شهرهای متروکی که تاراج شده و مورد سخریه بقیه امت‌های مجاور گردیده است، چنین می‌گوید: ^۵ بنابراین خداوند یهوه چنین می‌فرماید: هر آینه به آتش غیرت خود به ضد بقیه امت‌ها و به ضد تمامی ادوم تکلم نموده‌ام که ایشان زمین مرا به شادی تمام دل و کینه قلب، ملک خود ساخته‌اند تا آن را به تاراج واگذارند. ^۶ پس درباره زمین اسرائیل نبوت نما و به کوه‌ها و تله‌ها و وادی‌ها و دره‌ها بگو که خداوند یهوه چنین می‌فرماید: چونکه شما متحمل سرزنش امت‌ها شده‌اید، لهذا من در غیرت و خشم خود تکلم نمودم.»

^۷ و خداوند یهوه چنین می‌گوید: «من دست خود را برافراشته‌ام که امت‌هایی که به اطراف شما آیند البته سرزنش خود را متحمل خواهند شد. ^۸ و شما ای کوه‌های اسرائیل شاخه‌های خود را خواهید رویانید و میوه خود را برای قوم من اسرائیل خواهید آورد زیرا که ایشان به زودی خواهند آمد. ^۹ زیرا اینک من بطرف شما هستم و بر شما نظر خواهم داشت و شیار شده، کاشته خواهید شد. ^{۱۰} و بر شما مردمان را خواهم افزود یعنی تمامی خاندان اسرائیل را جمیعا و شهرها مسکون و خرابه‌ها معمور خواهد شد. ^{۱۱} و بر شما انسان و بهایم بسیار خواهم آورد که ایشان افزوده شده، بارور خواهند شد. و شما را مثل ایام قدیم معمور خواهم ساخت. بلکه بر شما بیشتر از اول شما احسان خواهم نمود و خواهید دانست که من یهوه هستم. ^{۱۲} و مردمان یعنی قوم خود اسرائیل را بر شما خرامان خواهم ساخت تا تو را به تصرف آورند. و میراث ایشان بشوی و ایشان را دیگر بی‌اولاد نسازی.»

^{۱۳} و خداوند یهوه چنین می‌گوید: «چونکه ایشان درباره تو می‌گویند که مردمان را می‌بلعی و امت‌های خویش را بی‌اولاد می‌گردانی، ^{۱۴} پس خداوند یهوه می‌گوید: مردمان را دیگر نخواهی بلعید و امت‌های خویش را دیگر بی‌اولاد نخواهی ساخت. ^{۱۵} و سرزنش امت‌ها را دیگر در تو مسموع نخواهم گردانید. و دیگر متحمل مذمت طوایف نخواهی شد و امت‌های خویش را دیگر نخواهی لغزانی. خداوند یهوه این را می‌گوید.»

^{۱۶} و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^{۱۷} «ای پسر انسان، هنگامی که خاندان اسرائیل در زمین خود ساکن می‌بودند آن را به راه‌ها و به اعمال خود نجس نمودند. و طریق ایشان به نظر من مثل نجاست زن حایض می‌بود. ^{۱۸} لهذا به سبب خونی که بر زمین ریختند و آن را به پت‌های خود نجس ساختند، من خشم خود را بر ایشان ریختم. ^{۱۹} و ایشان را در میان امت‌ها پراکنده ساختم و در کشورها متفرق گشتند. و موافق راه‌ها و اعمال ایشان، بر ایشان داوری نمودم.

^{۲۰} و چون به امت‌هایی که بطرف آنها رفتند رسیدند، آنگاه اسم قدوس مرا بی‌حرمت ساختند. زیرا درباره ایشان گفتند که اینان قوم یهوه می‌باشند و از زمین او بیرون آمده‌اند.^{۲۱} لیکن من بر اسم قدوس خود که خاندان اسرائیل آن را در میان امت‌هایی که بسوی آنها رفته بودند بی‌حرمت ساختند شفقت نمودم.

^{۲۲} «بنابراین به خاندان اسرائیل بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: ای خاندان اسرائیل من این را نه به خاطر شما بلکه بخاطر اسم قدوس خود که آن را در میان امت‌هایی که به آنها رفته، بی‌حرمت نموده‌اید بعمل می‌آورم.^{۲۳} و اسم عظیم خود را که در میان امت‌ها بی‌حرمت شده است و شما آن را در میان آنها بی‌عصمت ساخته‌اید، تقدیس خواهم نمود. و خداوند یهوه می‌گوید: حینی که بنظر ایشان در شما تقدیس کرده شوم، آنگاه امت‌ها خواهند دانست که من یهوه هستم.^{۲۴} و شما را از میان امت‌ها می‌گیرم و از جمیع کشورها جمع می‌کنم و شما را در زمین خود در خواهم آورد.^{۲۵} و آب پاک بر شما خواهم پاشید و طاهر خواهید شد. و شما را از همه نجاسات واز همه بتهای شما طاهر خواهم ساخت.^{۲۶} و دل تازه به شما خواهم داد و روح تازه در اندرون شما خواهم نهاد. و دل سنگی را از جسد شما دور کرده، دل گوشتین به شما خواهم داد.^{۲۷} و روح خود را در اندرون شما خواهم نهاد و شما را به فرایض خود سالک خواهم گردانید تا احکام مرا نگاه داشته، آنها را بجا آورید.^{۲۸} و در زمینی که به پدران شما دادم ساکن شده، قوم من خواهید بود و من خدای شما خواهم بود.^{۲۹} و شما را از همه نجاسات شما نجات خواهم داد. و غله را خوانده، آن را فراوان خواهم ساخت و دیگر قحط بر شما نخواهم فرستاد.^{۳۰} و میوه درختان و حاصل زمین را فراوان خواهم ساخت تا دیگر در میان امت‌ها متحمل رسوایی قحط نشوید.^{۳۱} و چون راههای قبیح و اعمال ناپسند خود را به یاد آورید، آنگاه به سبب گناهان و رجاسات خود خوشتن را در نظر خود مکروه خواهید داشت.»^{۳۲} و خداوند یهوه می‌گوید: «بدانید که من این را به خاطر شما نکرده‌ام. پس ای خاندان اسرائیل به سبب راههای خود خجل و رسوا شوید.»^{۳۳} خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «در روزی که شما را از تمامی گناهانتان طاهر سازم، شهرها را مسکون خواهم ساخت و خرابه‌ها معمور خواهد شد.^{۳۴} و زمین ویران که به نظر جمیع رهگذریان خراب می‌بود، شیار خواهد شد.^{۳۵} و خواهند گفت این زمینی که ویران بود، مثل باغ عدن گردیده است و شهرهایی که خراب و ویران و منهدم بود، حصاردار و مسکون شده است.^{۳۶} و امت‌هایی که به اطراف شما باقی

مانده باشند، خواهند دانست که من یهوه مخروبات را بنا کرده و ویرانه‌ها را غرس نموده‌ام. من که یهوه هستم تکلم نموده و بعمل آورده‌ام.»

^{۳۷} خداوند یهوه چنین می‌گوید: «برای این بار دیگر خاندان اسرائیل از من مسألت خواهند نمود تا آن را برای ایشان بعمل آورم. من ایشان را با مردمان مثل گله کثیر خواهم گردانید. ^{۳۸} مثل گله‌های قربانی یعنی گله اورشلیم در موسمهایش همچنان شهرهای مخروب از گله‌های مردمان پر خواهد شد و ایشان خواهند دانست که من یهوه هستم.»

۳۷

دست خداوند بر من فرود آمده، مرا در روح خداوند بیرون برد و در همواری قرار داد و آن از استخوانها پر بود. ^۲ و مرا به هر طرف آنها گردانید. و اینک آنها بر روی همواری بی‌نهایت زیاده و بسیار خشک بود. ^۳ و او مرا گفت: «ای پسر انسان آیا می‌شود که این استخوانها زنده گردد؟» گفتم: «ای خداوند یهوه تو می‌دانی.»

^۴ پس مرا فرمود: «براین استخوانها نبوت نموده، به اینها بگو: ای استخوانهای خشک کلام خداوند را بشنوید! ^۵ خداوند یهوه به این استخوانها چنین می‌گوید: اینک من روح به شما درمی‌آورم تا زنده شوید. ^۶ و پیه‌ها بر شما خواهم نهاد و گوشت بر شما خواهم آورد و شما را به پوست خواهم پوشانید و در شما روح خواهم نهاد تا زنده شوید. پس خواهید دانست که من یهوه هستم.» ^۷ پس من چنانکه مأمور شدم نبوت کردم. و چون نبوت نمودم، آوازی مسموع گردید. و اینک تزلزلی واقع شد و استخوانها به یکدیگر یعنی هر استخوانی به استخوانش نزدیک شد. ^۸ و نگریستم و اینک پیه‌ها و گوشت به آنها برآمد و پوست آنها را از بالا پوشانید. اما در آنها روح نبود. ^۹ پس او مرا گفت: «بر روح نبوت نما! ای پسر انسان بر روح نبوت کرده، بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید که ای روح از بادهای اربع بیا و به این کشتگان بدم تا ایشان زنده شوند.»

^{۱۰} پس چنانکه مرا امر فرمود، نبوت نمودم. و روح به آنها داخل شد و آنها زنده گشته، بر پایهای خود لشکر بی‌نهایت عظیمی ایستادند. ^{۱۱} و او مرا گفت: «ای پسر انسان این استخوانها تمامی خاندان اسرائیل می‌باشند. اینک ایشان می‌گویند: استخوانهای ما خشک شد و امید ما ضایع گردید و خودمان منقطع گشتیم. ^{۱۲} لهذا نبوت کرده، به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید:

اینک من قبرهای شما را می‌گشایم. و شما را ای قوم من از قبرهای شما درآورده، به زمین اسرائیل خواهم آورد.^{۱۳} و ای قوم من چون قبرهای شما را بگشایم و شما را از قبرهای شما بیرون آورم، آنگاه خواهید دانست که من یهوه هستم.^{۱۴} و روح خود را در شما خواهم نهاد تا زنده شوید. و شما را در زمین خودتان مقیم خواهم ساخت. پس خواهید دانست که من یهوه تکلم نموده و بعمل آورده‌ام. قول خداوند این است.»

^{۱۵} و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^{۱۶} «و تو ای پسر انسان یک عصا برای خود بگیر و بر آن بنویس "برای یهودا و برای بنی‌اسرائیل رفقای وی." پس عصای دیگر بگیر و بر آن بنویس "برای یوسف عصای افرایم و تمامی خاندان اسرائیل رفقای وی." ^{۱۷} و آنها را برای خودت با یکدیگر یک عصا ساز تا در دستت یک باشد.^{۱۸} و چون ابناء قومت تو را خطاب کرده، گویند: آیا ما را خبر نمی‌دهی که از این کارها مقصود تو چیست؟ ^{۱۹} آنگاه به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک من عصای یوسف را که در دست افرایم است و اسباط اسرائیل را که رفقای وی‌اند، خواهم گرفت و آنها را با وی یعنی با عصای یهودا خواهم پیوست و آنها را یک عصا خواهم ساخت و در دستم یک خواهد شد. ^{۲۰} پس آن عصاها که بر آنها نوشتی در دست تو در نظر ایشان باشد. ^{۲۱} و به ایشان بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک من بنی‌اسرائیل را از میان امت‌هایی که به آنها رفته‌اند گرفته، ایشان را از هر طرف جمع خواهم کرد و ایشان را به زمین خودشان خواهم آورد. ^{۲۲} و ایشان را در آن زمین بر کوه‌های اسرائیل یک امت خواهم ساخت. و یک پادشاه بر جمیع ایشان سلطنت خواهد نمود و دیگر دو امت نخواهند بود و دیگر به دو مملکت تقسیم نخواهند شد. ^{۲۳} و خویشان را دیگر به بتها و رجاسات و همه معصیت‌های خود نجس نخواهند ساخت. بلکه ایشان را از جمیع مساکن ایشان که در آنها گناه ورزیده‌اند نجات داده، ایشان را طاهر خواهم ساخت. و ایشان قوم من خواهند بود و من خدای ایشان خواهم بود. ^{۲۴} و بنده من داود، پادشاه ایشان خواهد بود. و یک شبان برای جمیع ایشان خواهد بود. و به احکام من سلوک نموده و فرایض مرا نگاه داشته، آنها را بجا خواهند آورد. ^{۲۵} و در زمینی که به بنده خود یعقوب دادم و پدران ایشان در آن ساکن می‌بودند، ساکن خواهند شد. و ایشان و پسران ایشان و پسران پسران ایشان تا به ابد در آن سکونت خواهند نمود و بنده من داود تا ابدالآباد رئیس ایشان خواهد بود. ^{۲۶} و با ایشان عهد سلامتی خواهم بست که برای ایشان عهد جاودانی خواهد بود و ایشان را مقیم ساخته، خواهم افزود و مقدس خویش را تا ابدالآباد در میان ایشان

قرار خواهم داد.^{۲۷} و مسکن من بر ایشان خواهد بود و من خدای ایشان خواهم بود و ایشان قوم من خواهند بود.^{۲۸} پس چون مقدس من در میان ایشان تا به ابد بر قرار بوده باشد، آنگاه امت‌ها خواهند دانست که من یهوه هستم که اسرائیل را تقدیس می‌نمایم.»

۳۸

و کلام خداوند بر من نازل شده، گفت: ^۲ «ای پسر انسان نظر خود را بر جوج که از زمین ماجوج و رئیس روش و ماشک و توبال است بدار و بر او نبوت نما. ^۳ و بگو خداوند یهوه چنین می‌فرماید: اینک من ای جوج رئیس روش و ماشک و توبال به ضد تو هستم. ^۴ و تو را بر گردانیده، قلاب خود را به چانه‌ات می‌گذارم و تو را با تمامی لشکرت بیرون می‌آورم. اسبان و سواران که جمیع ایشان با اسلحه تمام آراسته، جمعیت عظیمی با سپرها و مجن‌ها و همگی ایشان شمشیرها به دست گرفته، ^۵ فارس و کوش و فوط با ایشان و جمیع ایشان با سپر و خود، ^۶ جوهر و تمامی افواجش و خاندان توجرمه از اطراف شمال با تمامی افواجش و قوم‌های بسیار همراه تو. ^۷ پس مستعد شو و تو و تمامی جمعیت که نزد تو جمع شده‌اند، خویشتن را مهیا سازید و تو مستحفظ ایشان باش. ^۸ بعد از روزهای بسیار از تو تفقد خواهد شد. و در سال‌های آخر به زمینی که از شمشیر استرداد شده است، خواهی آمد که آن از میان قوم‌های بسیار بر کوه‌های اسرائیل که به خرابه دایمی تسلیم شده بود، جمع شده است و آن از میان قوم‌ها بیرون آورده شده و تمامی اهلس به امنیت ساکن می‌باشند. ^۹ اما تو بر آن خواهی برآمد و مثل باد شدید داخل آن خواهی شد و مانند ابرها زمین را خواهی پوشانید. تو و جمیع افواجت و قوم‌های بسیار که همراه تو می‌باشند.»

^{۱۰} خداوند یهوه چنین می‌فرماید: «در آن روز چیزها در دل تو خور خواهد کرد و تدبیری زشت خواهی نمود. ^{۱۱} و خواهی گفت: به زمین بی‌حصار برمی‌آیم. بر کسانی که به اطمینان و امنیت ساکنند می‌آیم که جمیع ایشان بی‌حصارند و پشت‌بندها و دروازه‌ها ندارند. ^{۱۲} تا تاراج نمایی و غنیمت را ببری و دست خود را به خرابه‌هایی که معمور شده است و به قومی که از میان امت‌ها جمع شده‌اند، بگردانی که ایشان مواشی و اموال اندوخته‌اند و در وسط جهان ساکنند. ^{۱۳} شبا و دادن و تجار ترشیش و جمیع شیران ژیان ایشان تو را خواهند گفت: آیا به جهت گرفتن غارت

آمده‌ای؟ و آیا به جهت بردن غنیمت جمعیت خود را جمع کرده‌ای تا نقره و طلا برداری و مواشی و اموال را بر بایی و غارت عظیمی ببری؟

^{۱۴} «بنابر این ای پسر انسان نبوت نموده، جوج را بگو که خداوند یهوه چنین می‌فرماید: در آن روز حینی که قوم من اسرائیل به امنیت ساکن باشند آیا تو نخواهی فهمید؟^{۱۵} و از مکان خویش از اطراف شمال خواهی آمد تو و قوم‌های بسیار همراه تو که جمیع ایشان اسب سوار و جمعیتی عظیم و لشکری کثیر می‌باشند،^{۱۶} و بر قوم من اسرائیل مثل ابری که زمین را پوشاند خواهی برآمد. در ایام بازپسین این به وقوع خواهد پیوست که تو را به زمین خود خواهم آورد تا آنکه امت‌ها حینی که من خویشان را در تو ای جوج به نظر ایشان تقدیس کرده باشم مرا بشناسند.»

^{۱۷} خداوند یهوه چنین می‌گوید: «آیا تو آنکس نیستی که در ایام سلف به واسطه بندگانم انبیای اسرائیل که در آن ایام در باره سال‌های بسیار نبوت نمودند در خصوص تو گفتم که تو را بر ایشان خواهم آورد؟^{۱۸} خداوند یهوه می‌گوید: در آن روز یعنی در روزی که جوج به زمین اسرائیل برمی‌آید، همانا حدت خشم من به بینی‌ام خواهد برآمد.^{۱۹} زیرا در غیرت و آتش خشم خود گفته‌ام که هرآینه در آن روز تزلزل عظیمی در زمین اسرائیل خواهد شد.^{۲۰} و ماهیان دریا و مرغان هوا و حیوانات صحرا و همه حشراتی که بر زمین می‌خزند و همه مردمانی که بر روی جهانند به حضور من خواهند لرزید و کوه‌ها سرنگون خواهد شد و صخره‌ها خواهد افتاد و جمیع حصارهای زمین منهدم خواهد گردید.^{۲۱} و خداوند یهوه می‌گوید: من شمشیری بر جمیع کوه‌های خود به ضد او خواهم خواند و شمشیر هر کس بر برادرش خواهد بود.^{۲۲} و با وبا و خون بر او عقوبت خواهم رسانید. و باران سیال و تگرگ سخت و آتش و گوگرد بر او و بر افواجش و بر قوم‌های بسیاری که با وی می‌باشند خواهم بارانید.^{۲۳} و خویشان را در نظر امت‌های بسیار معظم و قدوس و معروف خواهم نمود و خواهند دانست که من یهوه هستم.

«پس تو ای پسر انسان درباره جوج نبوت کرده، بگو خداوند یهوه چنین

می‌فرماید که اینک ای جوج رئیس روش و ماشک و توبال من به ضد تو هستم.^۲ و تو را برمی‌گردانم و رهبری می‌نمایم و تو را از اطراف شمال برآورده، بر کوههای اسرائیل خواهم آورد.^۳ و کمان تو را از دست چپ انداخته، تیرهای تو را از دست راست خواهم افکند.^۴ و تو و همه افواج و قوم‌هایی که همراه تو هستند بر کوههای اسرائیل خواهید افتاد و تو را به هر جنس مرغان شکاری و به حیوانات صحرا به جهت خوراک خواهم داد.^۵ خداوند یهوه می‌گوید که به روی صحرا خواهی افتاد زیرا که من تکلم نموده‌ام.^۶ و آتشی بر ماجوج و بر کسانی که در جزایر به امنیت ساکنند خواهم فرستاد تا بدانند که من یهوه هستم.^۷ و نام قدوس خود را در میان قوم خویش اسرائیل، معروف خواهم ساخت و دیگر نمی‌گذارم که اسم قدوس من بی‌حرمت شود تا امت‌ها بدانند که من یهوه قدوس اسرائیل می‌باشم.^۸ اینک خداوند یهوه می‌گوید: آن می‌آید و به وقوع خواهد پیوست. و این همان روز است که درباره‌اش تکلم نموده‌ام.^۹ و ساکنان شهرهای اسرائیل بیرون خواهند آمد و اسلحه یعنی مجن و سپر و کمان و تیرها و چوب دستی و نیزه‌ها را آتش زده، خواهند سوزانید. و مدت هفت سال آتش را به آنها زنده نگاه خواهند داشت.^{۱۰} و هیزم از صحرا نخواهند آورد و چوب از جنگل‌ها نخواهند برید زیرا که اسلحه‌ها را به آتش خواهند سوزانید. و خداوند یهوه می‌گوید که غارت‌کنندگان خود را غارت خواهند کرد و تاراج‌کنندگان خویش را تاراج خواهند نمود.^{۱۱} و در آن روز موضعی برای قبر در اسرائیل یعنی وادی عابریم را بطرف مشرق دریا به جوج خواهم داد. و راه عبور کنندگان را مسدود خواهم ساخت. و در آنجا جوج و تمامی جمعیت، او را دفن خواهند کرد و آن را وادی هامون جوج خواهند نامید.^{۱۲} و خاندان اسرائیل مدت هفت ماه ایشان را دفن خواهند کرد تا زمین را طاهر سازند.^{۱۳} و تمامی اهل زمین ایشان را دفن خواهند کرد. و خداوند یهوه می‌گوید: روز تمجید من نیکنامی ایشان خواهد بود.^{۱۴} و کسانی را معین خواهند کرد که پیوسته در زمین گردش نمایند. و همراه عبورکنندگان آنانی را که بر روی زمین باقی مانده باشند دفن کرده، آن را طاهر سازند. بعد از انقضای هفت ماه آنها را خواهند طلبید.^{۱۵} و عبورکنندگان در زمین گردش خواهند کرد. و اگر کسی استخوان آدمی بیند، نشانی نزد آن برپا کند تا دفن کنندگان آن را در وادی هامون جوج مدفون سازند.^{۱۶} و اسم شهر نیز هامونه خواهد بود. پس زمین را طاهر خواهند ساخت.

^{۱۷} «و اما تو ای پسر انسان! خداوند یهوه چنین می‌فرماید که بهر جنس مرغان و به همه حیوانات صحرا بگو: جمع شوید و بیایید و نزد قربانی من که آن را برای شما ذبح می‌نمایم، فراهم آید. قربانی عظیمی بر کوههای اسرائیل تا گوشت بخورید و خون بنوشید.^{۱۸} گوشت جباران را خواهید خورد و خون رؤسای جهان را خواهید نوشید. از قوچها و بره‌ها و بزها و گاوها که همه آنها از پرواریهای باشان می‌باشند.^{۱۹} و از قربانی من که برای شما ذبح می‌نمایم، پیه خواهید خورد تا سیر شوید و خون خواهید نوشید تا مست شوید.^{۲۰} و خداوند یهوه می‌گوید که بر سفره من از اسبان و سواران و جباران و همه مردان جنگی سیر خواهید شد.^{۲۱} و من جلال خود را در میان امت‌ها قرار خواهم داد و جمیع امت‌ها داوری مرا که آن را اجرا خواهم داشت و دست مرا که بر ایشان فرود خواهم آورد، مشاهده خواهند نمود.^{۲۲} و خاندان اسرائیل از آن روز و بعد خواهند دانست که یهوه خدای ایشان من هستم.^{۲۳} و امت‌ها خواهند دانست که خاندان اسرائیل به سبب گناه خودشان جلای وطن گردیدند. زیرا چونکه به من خیانت ورزیدند، من روی خود را از ایشان پوشانیدم و ایشان را به دست ستم‌کاران ایشان تسلیم نمودم که جمیع ایشان به شمشیر افتادند.^{۲۴} بر حسب نجاسات و تقصیرات ایشان به ایشان عمل نموده، روی خود را از ایشان پوشانیدم.»

^{۲۵} بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: «الآن اسیران یعقوب را باز آورده، بر تمامی خاندان اسرائیل رحمت خواهم فرمود و بر اسم قدوس خود غیرت خواهم نمود.^{۲۶} و حینی که ایشان در زمین خود به امنیت ساکن شوند و ترساننده‌ای نباشد، آنگاه خجالت خود را و خیانتی را که به من ورزیده‌اند متحمل خواهند شد.^{۲۷} و چون ایشان را از میان امت‌ها برگردانم و ایشان را از زمین دشمنانشان جمع نمایم، آنگاه در نظر امت‌های بسیار در ایشان تقدیس خواهم شد.^{۲۸} و خواهند دانست که من یهوه خدای ایشان هستم، از آن رو که من ایشان را در میان امت‌ها جلای وطن ساختم و ایشان را به زمین خودشان جمع کردم و بار دیگر کسی را از ایشان در آنجا باقی نخواهم گذاشت.^{۲۹} و خداوند یهوه می‌گوید که من بار دیگر روی خود را از ایشان نخواهم پوشانید زیرا که روح خویش را بر خاندان اسرائیل خواهم ریخت.»

در سال بیست و پنجم اسیری ما در ابتدای سال، در دهم ماه که سال چهاردهم بعد از تسخیر شهر بوده، در همان روز دست خدا/وند بر من نازل شده، مرا به آنجا برد.^۲ در رؤیاهای خدا مرا به زمین اسرائیل آورد. و مرا بر کوه بسیار بلند قرار داد که بطرف جنوب آن مثل بنای شهر بود.^۳ و چون مرا به آنجا آورد، اینک مردی که نمایش او مثل نمایش برنج بود و در دستش ریشمانی از کتان و نی برای پیمودن بود و نزد دروازه ایستاده بود.^۴ آن مرد مرا گفت: «ای پسر انسان به چشمان خود ببین و به گوشهای خویش بشنو و دل خود را به هرچه به تو نشان دهم، مشغول ساز زیرا که تو را در اینجا آوردم تا این چیزها را به تو نشان دهم. پس خاندان اسرائیل را از هر چه می بینی آگاه ساز.»

^۵ و اینک حصاری بیرون خانه گرداگردش بود. و به دست آن مرد نی پیمایش شش ذراعی بود که هر ذراعش یک ذراع و یک قبضه بود. پس عرض بنا را یک نی و بلندی اش را یک نی پیمود.^۶ پس نزد دروازه ای که بسوی مشرق متوجه بود آمده، به پله هایش برآمد. و آستانه دروازه را پیمود که عرضش یک نی بود و عرض آستانه دیگر را که یک نی بود.^۷ و طول هر غرفه یک نی بود و عرضش یک نی. و میان غرفه ها مسافت پنج ذراع. و آستانه دروازه نزد رواق دروازه از طرف اندرون یک نی بود.^۸ و رواق دروازه را از طرف اندرون یک نی پیمود.^۹ پس رواق دروازه را هشت ذراع و اسبرهایش را دو ذراع پیمود. و رواق دروازه بطرف اندرون بود.^{۱۰} و حجره های دروازه بطرف شرقی، سه از اینطرف و سه از آنطرف بود. و هر سه را یک پیمایش و اسبرها را از اینطرف و آنطرف یک پیمایش بود.^{۱۱} و عرض دهنه دروازه را ده ذراع و طول دروازه را سیزده ذراع پیمود.^{۱۲} و محجری پیش روی حجره ها از اینطرف یک ذراع و محجری از آنطرف یک ذراع و حجره ها از این طرف شش ذراع و از آنطرف شش ذراع بود.^{۱۳} و عرض دروازه را از سقف یک حجره تا سقف دیگری بیست و پنج ذراع پیمود. و دروازه در مقابل دروازه بود.^{۱۴} و اسبرها را شصت ذراع ساخت و رواق گرداگرد دروازه به اسبرها رسید.^{۱۵} و پیش دروازه مدخل تا پیش رواق دروازه اندرونی پنجاه ذراع بود.^{۱۶} و حجره ها و اسبرهای آنها را به اندرون دروازه پنجره های مشبک بهر طرف بود و همچنین رواقها را. و پنجره ها بطرف اندرون گرداگرد بود و بر اسبرها نخلها بود.

^{۱۷} پس مرا به صحن بیرونی آورد و اینک اطاقها و سنگ فرشی که برای صحن از هر طرفش ساخته شده بود. و سی اطاق بر آن سنگ فرش بود. ^{۱۸} و سنگ فرش یعنی سنگ فرش پائینی به جانب دروازه‌ها یعنی به اندازه طول دروازه‌ها بود. ^{۱۹} و عرضش را از برابر دروازه پائینی تا پیش صحن اندرونی از طرف بیرون صد ذراع به سمت مشرق و سمت شمال پیمود. ^{۲۰} و طول و عرض دروازه‌ای را که رویش بطرف شمال صحن بیرونی بود پیمود. ^{۲۱} و حجره‌های سه از اینطرف و سه از آنطرف و اسبرهایش و رواقهایش موافق پیمایش دروازه اول بود. طولش پنجاه ذراع و عرضش بیست و پنج ذراع. ^{۲۲} و پنجره‌هایش و رواقهایش و نخلهایش موافق پیمایش دروازه‌ای که رویش به سمت مشرق است بود. و به هفت پله به آن برمی‌آمدند و رواقهایش پیش روی آنها بود. ^{۲۳} و صحن اندرونی را دروازه‌ای در مقابل دروازه دیگر بطرف شمال و بطرف مشرق بود. و از دروازه تا دروازه صد ذراع پیمود.

^{۲۴} پس مرا بطرف جنوب برد. و اینک دروازه‌ای به سمت جنوب و اسبرهایش و رواقهایش را مثل این پیمایشها پیمود. ^{۲۵} و برای آن و برای رواقهایش پنجره‌ها مثل آن پنجره‌ها گرداگردش بود. و طولش پنجاه ذراع و عرضش بیست و پنج ذراع بود. ^{۲۶} و زینه‌های آن هفت پله داشت. و رواقش پیش آنها بود. و آن را نخلها یکی از اینطرف و دیگری از آنطرف بر اسبرهایش بود. ^{۲۷} و صحن اندرونی بطرف جنوب دروازه‌ای داشت و از دروازه تا دروازه به سمت جنوب صد ذراع پیمود. ^{۲۸} و مرا از دروازه جنوبی به صحن اندرونی آورد. و دروازه جنوبی را مثل این پیمایشها پیمود. ^{۲۹} و حجره‌هایش و اسبرهایش و رواقهایش موافق این پیمایشها بود. و در آن و در رواقهایش پنجره‌ها گرداگردش بود و طولش پنجاه ذراع و عرضش بیست و پنج ذراع بود. ^{۳۰} و طول رواقی که گرداگردش بود بیست و پنج ذراع و عرضش پنج ذراع بود. ^{۳۱} و رواقش به صحن بیرونی می‌رسید. و نخلها بر اسبرهایش بود و زینه‌اش هشت پله داشت.

^{۳۲} پس مرا به صحن اندرونی به سمت مشرق آورد. و دروازه را مثل این پیمایشها پیمود. ^{۳۳} و حجره‌هایش و اسبرهایش و رواقهایش موافق این پیمایشها بود. و در آن و در رواقهایش پنجره‌ها به هر طرفش بود و طولش پنجاه ذراع و عرضش بیست و پنج ذراع بود. ^{۳۴} و رواقهایش بسوی صحن بیرونی و نخلها بر اسبرهایش از این طرف و آنطرف بود و زینه‌اش هفت پله داشت. ^{۳۵} و مرا به دروازه شمالی آورد و آن را مثل این پیمایشها پیمود. ^{۳۶} و حجره‌هایش و اسبرهایش و رواقهایش را نیز. و پنجره‌ها گرداگردش بود و طولش پنجاه ذراع و عرضش بیست و پنج ذراع

بود.^{۳۷} و اسبرهایش بسوی صحن بیرونی بود. و نخلها بر اسبرهایش از اینطرف و از آنطرف بود و زینه‌اش هشت پله داشت.

^{۳۸} و نزد اسبرهای دروازه‌ها اطاقی با دروازه‌اش بود که در آن قربانی‌های سوختنی را می‌شستند.^{۳۹} و در رواق دروازه دو میز از اینطرف و دو میز از آن طرف بود تا بر آنها قربانی‌های سوختنی و قربانی‌های گناه و قربانی‌های جرم را ذبح نمایند.^{۴۰} و به یک جانب از طرف بیرون نزد زینه دهنه دروازه شمالی دو میز بود. و به جانب دیگر که نزد رواق دروازه بود دو میز بود.^{۴۱} چهار میز از اینطرف و چهار میز از آنطرف به پهلوی دروازه بود یعنی هشت میز که بر آنها ذبح می‌کردند.^{۴۲} و چهار میز برای قربانی‌های سوختنی از سنگ تراشیده بود که طول هر یک یک ذراع و نیم و عرضش یک ذراع و نیم و بلندی‌اش یک ذراع بود و بر آنها آلاتی را که به آنها قربانی‌های سوختنی و ذبایح را ذبح می‌نمودند، می‌نهادند.^{۴۳} و کناره‌های یک قبضه قد در اندرون از هر طرف نصب بود و گوشت قربانی‌ها بر میزها بود.

^{۴۴} و بیرون دروازه اندرونی، اطاقهای مغنیان در صحن اندرونی به پهلوی دروازه شمالی بود و روی آنها به سمت جنوب بود و یکی به پهلوی دروازه مشرقی که رویش بطرف شمال می‌بود بود.^{۴۵} و او مرا گفت: «این اطاقی که رویش به سمت جنوب است، برای کاهنانی که ودیعت خانه را نگاه می‌دارند می‌باشد.^{۴۶} و اطاقی که رویش به سمت شمال است، برای کاهنانی که ودیعت مذبح را نگاه می‌دارند می‌باشد. اینانند پسران صادق از بنی لاوی که نزدیک خداوند می‌آیند تا او را خدمت نمایند.»

^{۴۷} و طول صحن را صد ذراع پیمود و عرضش را صد ذراع و آن مربع بود و مذبح در برابر خانه بود.^{۴۸} و مرا به رواق خانه آورد. و اسبرهای رواق را پنج ذراع از اینطرف و پنج ذراع از آنطرف پیمود. و عرض دروازه را سه ذراع از اینطرف و سه ذراع از آنطرف.^{۴۹} و طول رواق بیست ذراع و عرضش یازده ذراع. و نزد زینه‌اش که از آن برمی‌آمدند، دو ستون نزد اسبرها یکی از اینطرف و دیگری از آنطرف بود.

و مرا به هیکل آورد و عرض اسبرها را شش ذراع از اینطرف و عرض آنها

را شش ذراع از آنطرف که عرض خیمه بود پیمود.^۲ و عرض مدخل ده ذراع بود و جانبهای مدخل از اینطرف پنج ذراع و از آنطرف پنج ذراع بود و طولش را چهل ذراع و عرضش را بیست ذراع پیمود.^۳ و به اندرون داخل شده، اسبرهای مدخل را دو ذراع و مدخل را شش ذراع و عرض مدخل را هفت ذراع پیمود.^۴ و طولش را بیست ذراع و عرضش را بیست ذراع پیش روی هیکل پیمود و مرا گفت: «این قدس الاقداس است.»

^۵ و دیوار خانه را شش ذراع پیمود. و عرض غرفه‌ها که گرداگرد خانه بهر طرف می‌بود چهار ذراع بود.^۶ و غرفه‌ها روی همدیگر سه طبقه بود و در هر رسته‌ای سی و در دیواری که به جهت غرفه‌ها گرداگرد خانه بود، داخل می‌شد تا (در آن) متمکن شود و در دیوار خانه متمکن نشود.^۷ و غرفه‌ها خانه را بالاتر و بالاتر احاطه کرده، وسیعتر می‌شد، زیرا که خانه را بالاتر و بالاتر گرداگرد خانه احاطه می‌کرد و از این جهت خانه بسوی بالا وسیع‌تر می‌بود، و همچنین از طبقه تحتانی به طبقه وسطی تا طبقه فوقانی بالا می‌رفتند.

^۸ و بلندی خانه را از هر طرف ملاحظه نمودم و اساس‌های غرفه‌ها یک نی تمام، یعنی شش ذراع بزرگ بود.^۹ و بطرف بیرون عرض دیواری که به جهت غرفه‌ها بود پنج ذراع بود و فسحت باقی مانده مکان غرفه‌های خانه بود.^{۱۰} و در میان حجره‌ها، عرض بیست ذراعی گرداگرد خانه بهر طرفش بود.^{۱۱} و درهای غرفه‌ها بسوی فسحت بود. یک در بسوی شمال و در دیگر به سوی جنوب و عرض مکان فسحت پنج ذراع گرداگرد.^{۱۲} و عرض بنیانی که رو به روی مکان منفصل بود در گوشه سمت مغرب هفتاد ذراع و عرض دیوار گرداگرد بنیان پنج ذراع و طولش نود ذراع بود.

^{۱۳} و طول خانه را صد ذراع پیمود و طول مکان منفصل و بنیان و دیوارهایش را صد ذراع.^{۱۴} و عرض جلو خانه و مکان منفصل به سمت مشرق صد ذراع بود.^{۱۵} و طول بنیان را تا پیش مکان منفصل که در عقبش بود با ایوانهایش از اینطرف و آنطرف صد ذراع پیمود و هیکل اندرونی و رواقهای صحنها را.^{۱۶} و آستانه‌ها و پنجره‌های مشبک و ایوانها گرداگرد در سه طبقه مقابل آستانه از زمین تا پنجره‌ها از هر طرف چوب پوش بود و پنجره‌ها هم پوشیده بود.^{۱۷} تا بالای درها و تا خانه اندرونی و بیرونی و بر تمامی دیوار گرداگرد از اندرون و بیرون به همین

پیمایشها.^{۱۸} و کروبیان و نخلها در آن ساخته شده بود و در میان هر دو کروبی یک نخل بود و هر کروبی دو رو داشت.^{۱۹} یعنی روی انسان بسوی نخل از اینطرف و روی شیر بسوی نخل از آنطرف بر تمامی خانه بهر طرفش ساخته شده بود.^{۲۰} و از زمین تا بالای درها کروبیان و نخلها مصور بود و بر دیوار هیکل هم چنین.

^{۲۱} و باهوهای هیکل مربع بود و منظر جلو قدس مثل منظر آن بود.^{۲۲} و مذبح چوبین بود. بلندی اش سه ذراع و طولش دو ذراع و گوشه‌هایش و طولش و دیوارهایش از چوب بود. و او مرا گفت: «میزی که در حضور خداوند می‌باشد این است.»

^{۲۳} و هیکل و قدس را دو در بود.^{۲۴} و هر در را دو لنگه بود و این دو لنگه تا می‌شد. یک در را دو لنگه و در دیگر را دو لنگه.^{۲۵} و بر آنها یعنی بر درهای هیکل کروبیان و نخلها مصور بود بطوری که در دیوارها مصور بود و آستانه چوبین پیش روی رواق بطرف بیرون بود.^{۲۶} بر جانب رواق پنجره‌های مشبک به اینطرف و به آنطرف بود و همچنین بر غرفه‌های خانه و بر آستانه‌ها.

۴۲

و مرا به صحن بیرونی از راه سمت شمالی بیرون برد و مرا به حجره‌ای که مقابل مکان منفصل و روبروی بنیان بطرف شمال بود آورد.^۲ جلو طول صد ذراعی در شمالی بود و عرضش پنجاه ذراع بود.^۳ مقابل بیست ذراع که از آن صحن اندرونی بود و مقابل سنگفرشی که از صحن بیرونی بود دهلیزی روبروی دهلیزی در سه طبقه بود.^۴ و پیش روی حجره‌ها بطرف اندرون خرنندی به عرض ده ذراع بود و راهی یک ذراع و درهای آنها بطرف شمال بود.^۵ و حجره‌های فوقانی کوتاه بود زیرا که دهلیزها از آنها می‌گرفتند بیشتر از آنچه آنها از حجره‌های تحتانی و وسطی بنیان می‌گرفتند.^۶ چونکه سه طبقه بود و ستونها مثل ستونهای صحن‌ها نداشت و از این سبب، طبقه فوقانی از طبقات تحتانی و وسطی از زمین تنگتر می‌شد.^۷ و طول دیواری که بطرف بیرون مقابل حجره‌ها بسوی صحن بیرونی روبروی حجره‌ها بود پنجاه ذراع بود.^۸ زیرا طول حجره‌هایی که در صحن بیرونی بود پنجاه ذراع بود و اینک جلو هیکل صد ذراع بود.^۹ و زیر این حجره‌ها از طرف شرقی مدخلی بود که از آن به آنها از صحن بیرونی داخل می‌شدند.^{۱۰} و در حجم دیوار صحن که بطرف مشرق بود پیش روی مکان منفصل و مقابل بنیان حجره‌ها بود.^{۱۱} و

راه مقابل آنها مثل نمایش راه حجره‌های سمت شمال بود، عرض آنها مطابق طول آنها بود و تمامی مخرج‌های اینها مثل رسم آنها و درهای آنها.^{۱۲} و مثل درهای حجره‌های سمت جنوب دری بر سر راه بود یعنی بر راهی که راست پیش روی دیوار مشرقی بود جایی که به آنها داخل می‌شدند.

^{۱۳} و مرا گفت: «حجره‌های شمالی و حجره‌های جنوبی که پیش روی مکان منفصل است، حجره‌های مقدس می‌باشد که کاهنانی که به خد/وند نزدیک می‌آیند قدس اقداس را در آنها می‌خورند و قدس اقداس و هدایای آردی و قربانی‌های گناه و قربانی‌های جرم را در آنها می‌گذارند زیرا که این مکان مقدس است.^{۱۴} و چون کاهنان داخل آنها می‌شوند دیگر از قدس به صحن بیرونی بیرون نمی‌آیند بلکه لباسهای خود را که در آنها خدمت می‌کنند در آنها می‌گذارند زیرا که آنها مقدس می‌باشد و لباس دیگر پوشیده، به آنچه به قوم تعلق دارد نزدیک می‌آیند.»^{۱۵} و چون پیمایشهای خانه اندرونی را به اتمام رسانید، مرا بسوی دروازه‌ای که رویش به سمت مشرق بود بیرون آورد و آن را از هر طرف پیمود.^{۱۶} جانب شرقی آن را به نی پیمایش، پانصد نی پیمود یعنی به نی پیمایش آن را از هر طرف (پیمود).^{۱۷} و جانب شمالی را به نی پیمایش از هر طرف پانصد نی پیمود.^{۱۸} و جانب جنوبی را به نی پیمایش، پانصد نی پیمود.^{۱۹} پس به سوی جانب غربی برگشته، آن را به نی پیمایش پانصد نی پیمود.^{۲۰} هر چهار جانب آن را پیمود و آن را دیواری بود که طولش پانصد و عرضش پانصد (نی) بود تا در میان مقدس و غیرمقدس فرق گذارد.

۴۳

و مرا نزد دروازه آورد، یعنی به دروازه‌ای که به سمت مشرق متوجه بود.^۲ واینک جلال خدای اسرائیل از طرف مشرق آمد و آواز او مثل صدای آبهای بسیار بود و زمین از جلال او منور گردید.^۳ و مثل منظر آن رؤیایی بود که دیده بودم یعنی مثل آن رؤیا که در وقت آمدن من، برای تخریب شهر دیده بودم و رؤیاها مثل آن رؤیا بود که نزد نهر خابور مشاهده نموده بودم. پس به روی خود در افتادم.

^۴ پس جلال خد/وند از راه دروازه‌ای که رویش به سمت مشرق بود به خانه درآمد. ^۵ و روح مرا برداشته، به صحن اندرونی آورد و اینک جلال خد/وند خانه را مملو ساخت. ^۶ و هاتفی را شنیدم که از میان خانه به من تکلم می‌نماید و مردی پهلوی من ایستاده بود. ^۷ و مرا گفت: «ای پسر انسان این است مکان کرسی من و مکان کف پایهایم که در آن در میان بنی‌اسرائیل تا به ابد ساکن خواهم شد و خاندان اسرائیل هم خود ایشان و هم پادشاهان ایشان بار دیگر به زناها و لاشهای پادشاهان خود در مکان‌های بلند خویش نام قدوس مرا بی‌حرمت نخواهند ساخت. ^۸ از اینکه آستانه‌های خود را نزد آستانه من و باهوهای خویش را به پهلوی باهوهای من برپا کرده‌اند و در میان من و ایشان فقط دیواری است، پس اسم قدوس مرا به رجاسات خویش که آنها را بعمل آورده‌اند بی‌حرمت ساخته‌اند، لهذا من در خشم خود ایشان را تلف نموده‌ام. ^۹ حال زناهای خود و لاشهای پادشاهان خویش را از من دور بنمایند و من در میان ایشان تا به ابد سکونت خواهم نمود. ^{۱۰} و تو ای پسر انسان خاندان اسرائیل را از این خانه مطلع ساز تا از گناهان خود خجل شوند و ایشان نمونه آن را ببینند. ^{۱۱} و اگر از هر چه بعمل آورده‌اند خجل شوند، آنگاه صورت خانه را و نمونه و مخرجها و مدخلها و تمامی شکلها و همه فرایض و جمیع صورتهای و تمامی قانونهایش را برای ایشان اعلام نما و به نظر ایشان بنویس تا تمامی صورتش و همه فرایضش را نگاه داشته، به آنها عمل نمایند. ^{۱۲} و قانون خانه این است که تمامی حدودش بر سر کوه از همه اطرافش قدس اقداس باشد. اینک قانون خانه همین است.»

^{۱۳} و پیمایشهای مذبح به ذراعها که هر ذراع یک ذراع و یک قبضه باشد این است. سینه‌اش یک ذراع و عرضش یک ذراع و حاشیه‌ای که گرداگرد لبش می‌باشد یک وجب و این پشت مذبح می‌باشد. ^{۱۴} و از سینه روی زمین تا خروج پایینی دو ذراع و عرضش یک ذراع و از خروج کوچک تا خروج بزرگ چهار ذراع و عرضش یک ذراع. ^{۱۵} و آتش‌دانش چهار ذراع و از آتش دان چهار شاخ برآمده بود. ^{۱۶} و طول آتش‌دان دوازده و عرضش دوازده و از هر چهار طرف مربع بود. ^{۱۷} و طول خروج چهارده و عرضش چهارده بر چهار طرفش بود و حاشیه‌ای که گرداگردش بود نیم ذراع و دایره سینه‌اش یک ذراع و پلههایش به سمت مشرق متوجه بود.

^{۱۸} و او مرا گفت: «ای پسر انسان خداوند یهوه چنین می‌فرماید: این است قانون‌های مذبح در روزی که آن را بسازند تا قربانی‌های سوختی بر آن بگذرانند و خون بر آن بپاشند. ^{۱۹} و خداوند یهوه می‌فرماید که به لاویان کهنه که از ذریت صادوق می‌باشند و به جهت خدمت من

به من نزدیک می‌آیند یک گوساله به جهت قربانی گناه بده. ^{۲۰} و از خوش گرفته، بر چهار شاخش و بر چهار گوشه خروج و بر حاشیه‌ای که گرداگردش است بپاش و آن را طاهر ساخته، برایش کفاره کن. ^{۲۱} گوساله قربانی گناه را بگیر و آن را در مکان معین خانه بیرون از مقدس بسوزانند. ^{۲۲} و در روز دوم بز نر بی عیبی برای قربانی گناه بگذران تا مذبح را به آن طاهر سازند چنانکه آن را به گوساله طاهر ساختند. ^{۲۳} و چون از طاهر ساختن آن فارغ شدی گوساله بی‌عیب و قوچی بی‌عیب از گله بگذران. ^{۲۴} تو آن را به حضور خد/وند نزدیک بیاور و کاهنان نمک بر آنها پاشیده، آنها را به جهت قربانی سوختنی برای خد/وند بگذرانند. ^{۲۵} هر روز از هفت روز تو بز نری برای قربانی گناه بگذران و ایشان گوساله‌ای و قوچی از گله هر دو بی‌عیب بگذرانند. ^{۲۶} هفت روز ایشان کفاره برای مذبح نموده، آن را طاهر سازند و تخصیص کنند. ^{۲۷} و چون این روزها را به اتمام رسانیدند، پس در روز هشتم و بعد از آن کاهنان قربانی‌های سوختنی و ذبایح سلامتی شما را بر مذبح بگذرانند و من شما را قبول خواهم کرد. قول خداوند یهوه این است.»

۴۴

و مرا به راه دروازه مقدس بیرونی که به سمت مشرق متوجه بود، باز آورد و آن بسته شده بود. ^۲ و خد/وند مرا گفت: «این دروازه بسته بماند و گشوده نشود و هیچ کس از آن داخل نشود زیرا که یهوه خدای اسرائیل از آن داخل شده، لهذا بسته بماند. ^۳ و اما رئیس، چونکه او رئیس است در آن به جهت خوردن غذا به حضور خد/وند بنشیند و از راه رواق دروازه داخل شود و از همان راه بیرون رود.»

^۴ پس مرا از راه دروازه شمالی پیش روی خانه آورد و نگریستم و اینک جلال خد/وند خانه خد/وند را مملو ساخته بود و بروی خود درافتادم. ^۵ و خد/وند مرا گفت: «ای پسر انسان دل خود را به هرچه تو را گویم درباره تمامی قانون‌های خانه خد/وند و همه قواعدش مشغول ساز و به چشمان خود ببین و به گوشه‌های خود بشنو و دل خویش را به مدخل خانه و به همه مخرج‌های مقدس مشغول ساز. ^۶ و به این متمرّدین یعنی به خاندان اسرائیل بگو: خداوند یهوه چنین می‌فرماید: ای خاندان اسرائیل از تمامی رجاسات خویش باز ایستید. ^۷ زیرا که شما اجنبیان نامختون دل و نامختون گوشت را داخل ساختید تا در مقدس من بوده، خانه مرا ملوث سازند. و

چون شما غذای من یعنی پیه و خون را گذرانیدید، ایشان علاوه بر همه رجاسات شما عهد مرا شکستند.^۸ و شما ودیعت اقداس مرا نگاه نداشتید، بلکه کسان به جهت خویشتن تعیین نمودید تا ودیعت مرا در مقدس من نگاه دارند.

^۹ «خداوند یهوه چنین می‌فرماید: هیچ شخص غریب نامختون دل و نامختون گوشت از همه غریبانی که در میان بنی‌اسرائیل باشند به مقدس من داخل نخواهد شد.^{۱۰} بلکه آن لاویان نیز که در حین آواره شدن بنی‌اسرائیل از من دوری ورزیده، از عقب بتهای خویش آواره گردیدند، متحمل گناه خود خواهند شد،^{۱۱} زیرا خادمان مقدس من و مستحفظان دروازه‌های خانه و ملازمان خانه هستند و ایشان قربانی‌های سوختنی و ذبایح قوم را ذبح می‌نمایند و به حضور ایشان برای خدمت ایشان می‌ایستند.^{۱۲} و از این جهت که به حضور بتهای خویش ایشان را خدمت نمودند و برای خاندان اسرائیل سنگ مصادم گناه شدند. بنابراین خداوند یهوه می‌گوید: دست خود را به ضد ایشان برافراشتم که متحمل گناه خود خواهند شد.^{۱۳} و به من نزدیک نخواهند آمد و به کهنات من نخواهند پرداخت و به هیچ چیز مقدس در قدس‌الاقداس نزدیک نخواهند آمد، بلکه خجالت خویش و رجاسات خود را که بعمل آوردند متحمل خواهند شد.^{۱۴} لیکن ایشان را به جهت تمامی خدمت خانه و برای هر کاری که در آن کرده می‌شود، مستحفظان ودیعت آن خواهیم ساخت.

^{۱۵} «لیکن لاویان کهنه از بنی صادوق که در حینی که بنی‌اسرائیل از من آواره شدند ودیعت مقدس مرا نگاه داشتند، خداوند یهوه می‌گوید که ایشان به جهت خدمت من نزدیک خواهند آمد و به حضور من ایستاده پیه و خون را برای من خواهند گذرانید.^{۱۶} و ایشان به مقدس من داخل خواهند شد و به جهت خدمت من به خوان من نزدیک خواهند آمد و ودیعت مرا نگاه خواهند داشت.^{۱۷} و هنگامی که به دروازه‌های صحن اندرونی داخل شوند لباس کتانی خواهند پوشید و چون در دروازه‌های صحن اندرونی و در خانه مشغول خدمت باشند، هیچ لباس پشمین نپوشند.^{۱۸} عمامه‌های کتانی بر سر ایشان و زیرجامه کتانی بر کمرهای ایشان باشد و هیچ چیزی که عرق آورد در بر نکنند.^{۱۹} و چون به صحن بیرونی یعنی به صحن بیرونی نزد قوم بیرون روند، آنگاه لباس خویش را که در آن خدمت می‌کنند بیرون کرده، آن را در حجره‌های مقدس بگذارند و به لباس دیگر ملبس شوند و قوم را در لباس خویش تقدیس ننمایند.^{۲۰} و ایشان سر خود را تراشند و گیسوهای بلند نگذارند بلکه موی سر خود را بچینند.^{۲۱} و کاهن وقت در آمدنش در

صحن اندرونی شراب ننوشد.^{۲۲} و زن بیوه یا مطلقه را به زنی نگیرند، بلکه باکره‌ای که از ذریت خاندان اسرائیل باشد یا بیوه‌ای را که بیوه کاهن باشد بگیرند.^{۲۳} و فرق میان مقدس و غیرمقدس را به قوم من تعلیم دهند و تشخیص میان طاهر و غیرطاهر را به ایشان اعلام نمایند.^{۲۴} و چون در مرافعه‌ها به جهت محاکمه بایستند، بر حسب احکام من داوری بنمایند و شرایع و فرایض مرا در جمیع مواسم من نگاه دارند و سبت‌های مرا تقدیس نمایند.^{۲۵} و احدی از ایشان به میته آدمی نزدیک نیامده، خویشان را نجس نسازد مگر اینکه به جهت پدر یا مادر یا پسر یا دختر یا برادر یا خواهری که شوهر نداشته باشد، جایز است که خویشان را نجس سازد.^{۲۶} و بعد از آنکه طاهر شود هفت روز برای وی بشمارند.^{۲۷} و خداوند یهوه می‌فرماید در روزی که به صحن اندرونی قدس داخل شود تا در قدس خدمت نماید آنگاه قربانی گناه خود را بگذراند.

^{۲۸} «و ایشان را نصیبی خواهد بود. من نصیب ایشان خواهم بود. پس ایشان را در میان اسرائیل ملک ندهید زیرا که من ملک ایشان خواهم بود.»^{۲۹} و ایشان هدایای آردی و قربانی‌های گناه و قربانی‌های جرم را بخورند و همه موقوفات اسرائیل از آن ایشان خواهد بود.^{۳۰} و اول تمامی نوبرهای همه چیز و هر هدیه‌ای از همه چیزها از جمیع هدایای شما از آن کاهنان خواهد بود و خمیر اول خود را به کاهن بدهید تا برکت بر خانه خود فرود آورید.^{۳۱} و کاهن هیچ میته یا دریده شده‌ای را از مرغ یا بهایم نخورد.

۴۵

«و چون زمین را به جهت ملکیت به قرعه تقسیم نمایید، حصه مقدس را که طولش بیست و پنج هزار (نی) و عرضش ده هزار (نی) باشد هدیه‌ای برای خد/وند بگذارید و این به تمامی حدودش از هر طرف مقدس خواهد بود.^۲ و از این پانصد در پانصد (نی) از هر طرف مربع برای قدس خواهد بود و نواحی آن از هر طرفش پنجاه ذراع.^۳ و از این پیمایش طول بیست و پنج هزار و عرض ده هزار (نی) خواهی پیمود تا در آن جای مقدس قدس‌الاقداس باشد.^۴ و این برای کاهنانی که خادمان مقدس باشند و به جهت خدمت خد/وند نزدیک می‌آیند، حصه مقدس از زمین خواهد بود تا جای خانه‌ها به جهت ایشان و جای مقدس به جهت قدس باشد.^۵ و طول بیست و پنج هزار و عرض ده هزار (نی) به جهت لایوانی که خادمان خانه باشند خواهد بود

تا ملک ایشان برای بیست خانه باشد.^۶ و ملک شهر را که عرضش پنجهزار و طولش بیست و پنجهزار (نی) باشد موازی آن هدیه مقدس قرار خواهید داد و این از آن تمامی خاندان اسرائیل خواهد بود.^۷ و از اینطرف و از آنطرف هدیه مقدس و ملک شهر مقابل هدیه مقدس و مقابل ملک شهر از جانب غربی به سمت مغرب و از جانب شرقی به سمت مشرق حصه رئیس خواهد بود و طولش موازی یکی از قسمت‌ها از حد مغرب تا حد مشرق خواهد بود.^۸ و این در آن زمین در اسرائیل ملک او خواهد بود تا رؤسای من بر قوم من دیگر ستم نمایند و ایشان زمین را به خاندان اسرائیل بر حسب اسباط ایشان خواهند داد.

^۹ «خداوند یهوه چنین می‌گوید: ای سروران اسرائیل باز ایستید و جور و ستم را دور کنید و انصاف و عدالت را بجا آورید و ظلم خود را از قوم من رفع نمایید. قول خداوند یهوه این است: ^{۱۰} میزان راست و ایفای راست و بت راست برای شما باشد ^{۱۱} و ایفا و بت یکمقدار باشد به نوعی که بت به عشر حומר و ایفا به عشر حומר مساوی باشد. مقدار آنها بر حسب حומר باشد. ^{۱۲} و مثقال بیست جیره باشد. و منای شما بیست مثقال و بیست و پنج مثقال و پانزده مثقال باشد.

^{۱۳} «و هدیه‌ای که بگذرانید این است: یک سدس ایفا از هر حומר گندم و یک سدس ایفا از هر حומר جو بدهید. ^{۱۴} و قسمت معین روغن بر حسب بت روغن یک عشر بت از هر کر یا حומר ده بت باشد زیرا که ده بت یک حומר می‌باشد. ^{۱۵} و یک گوسفند از دویست گوسفند از مرتع‌های سیراب اسرائیل برای هدیه آردی و قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی بدهند تا برای ایشان کفاره بشود. قول خداوند یهوه این است. ^{۱۶} و تمامی قوم زمین این هدیه را برای رئیس در اسرائیل بدهند. ^{۱۷} و رئیس قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی و هدایای ریختنی را در عیدها و هلال‌ها و سبت‌ها و همه مواسم خاندان اسرائیل بدهد و او قربانی گناه و هدیه آردی و قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی را به جهت کفاره برای خاندان اسرائیل بگذراند.»

^{۱۸} خداوند یهوه چنین می‌گوید: «در غره ماه اول، گاوی جوان بی‌عیب گرفته، مقدس را طاهر خواهی نمود. ^{۱۹} و کاهن قدری از خون قربانی گناه گرفته، آن را بر چهار چوب خانه و بر چهار گوشه خروج مذبح و بر چهار چوب دروازه صحن اندرونی خواهد پاشید. ^{۲۰} و همچنین در روز هفتم ماه برای هر که سهوا یا غفلتا خطا ورزد خواهی کرد و شما برای خانه کفاره خواهید نمود. ^{۲۱} و در روز چهاردهم ماه اول برای شما هفت روز عید فصیح خواهد بود که در آنها نان فطیر خورده شود. ^{۲۲} و در آن روز رئیس، گاو قربانی گناه را برای خود و برای تمامی اهل زمین بگذراند.

^{۲۳} و در هفت روز عید، یعنی در هر روز از آن هفت روز، هفت گاو و هفت قوچ بی‌عیب به جهت قربانی سوختنی برای خد/وند و هر روز یک بز نر به جهت قربانی گناه بگذارند. ^{۲۴} و هدیه آردیش را یک ایفا برای هر گاو و یک ایفا برای هر قوچ و یک هین روغن برای هر ایفا بگذارند. ^{۲۵} و از روز پانزدهم ماه هفتم، در وقت عید موافق اینها یعنی موافق قربانی گناه و قربانی سوختنی و هدیه آردی و روغن تا هفت روز خواهد گذرانید.»

۴۶

خداوند یهوه چنین می‌گوید: «دروازه صحن اندرونی که به سمت مشرق متوجه است در شش روز شغل بسته بماند و در روز سبت مفتوح شود و در روز اول ماه گشاده گردد. ^۲ و رئیس از راه رواق دروازه بیرونی داخل شود و نزد چهار چوب دروازه بایستد و کاهنان قربانی سوختنی و ذبیحه سلامتی او را بگذارند و او بر آستانه دروازه سجده نماید، پس بیرون برود اما دروازه تا شام بسته نشود. ^۳ و اهل زمین در سبت‌ها و هلال‌ها نزد دهنه آن دروازه به حضور خد/وند سجده نمایند. ^۴ و قربانی سوختنی که رئیس در روز سبت برای خد/وند بگذارند، شش بره بی‌عیب و یک قوچ بی‌عیب خواهد بود. ^۵ و هدیه آردی‌اش یک ایفا برای هر قوچ باشد و هدیه‌اش برای بره‌ها هر چه از دستش برآید و یک هین روغن برای هر ایفا. ^۶ و در غره ماه یک گاو جوان بی‌عیب و شش بره و یک قوچ که بی‌عیب باشد. ^۷ و هدیه آردی‌اش یک ایفا برای هر گاو و یک ایفا برای هر قوچ و هر چه از دستش برآید برای بره‌ها و یک هین روغن برای هر ایفا بگذارند. ^۸ و هنگامی که رئیس داخل شود از راه رواق دروازه درآید و از همان راه بیرون رود. ^۹ و هنگامی که اهل زمین در مواسم به حضور خد/وند داخل شوند، آنگاه هر که از راه دروازه شمالی به جهت عبادت داخل شود، از راه دروازه جنوبی بیرون رود. و هر که از راه دروازه جنوبی داخل شود، از راه دروازه شمالی بیرون رود و از آن دروازه که از آن داخل شده باشد، برنگردد بلکه پیش روی خود بیرون رود. ^{۱۰} و چون ایشان داخل شوند رئیس در میان ایشان داخل شود و چون بیرون روند با هم بیرون روند. ^{۱۱} و هدیه آردی‌اش در عیدها و مواسم یک ایفا برای هر گاو و یک ایفا برای هر قوچ و هر چه از دستش برآید برای بره‌ها و یک هین روغن برای هر ایفا خواهد بود. ^{۱۲} و چون رئیس هدیه تبرعی را خواه قربانی سوختنی یا ذبایح سلامتی به جهت هدیه تبرعی برای

خد/وند بگذراند، آنگاه دروازه‌ای را که به سمت مشرق متوجه است بگشایند و او قربانی سوختنی و ذبایح سلامتی خود را بگذراند به طوری که آنها را در روز سبت می‌گذراند. پس بیرون رود و چون بیرون رفت دروازه را ببندند.^{۱۳} و یک بره یک ساله بی‌عیب هر روز به جهت قربانی سوختنی برای خد/وند خواهی گذرانید، هر صبح آن را بگذران. ^{۱۴} و هر بامداد هدیه آردی آن را خواهی گذرانید، یعنی یک سدس ایفا و یک ثلث هین روغن که بر آرد نرم پاشیده شود که هدیه آردی دایمی برای خد/وند به فریضه ابدی خواهد بود. ^{۱۵} پس بره و هدیه آردی‌اش و روغنش را هر صبح به جهت قربانی سوختنی دایمی خواهند گذرانید.»

^{۱۶} خداوند یهوه چنین می‌گوید: «چون رئیس بخششی به یکی از پسران خود بدهد، حق ارثیت آن از آن پسرانش خواهد بود و ملک ایشان به رسم ارثیت خواهد بود. ^{۱۷} لیکن اگر بخششی از ملک موروث خویش به یکی از بندگان خود بدهد، تا سال انفکاک از آن او خواهد بود، پس به رئیس راجع خواهد شد و میراث او فقط از آن پسرانش خواهد بود. ^{۱۸} و رئیس از میراث قوم نگیرد و ملک ایشان را غصب ننماید بلکه پسران خود را از ملک خویش میراث دهد تا قوم من هر کس از ملک خویش پراکنده نشوند. ^{۱۹} پس مرا از مدخلی که به پهلوی دروازه بود به حجره‌های مقدس کاهنان که به سمت شمال متوجه بود درآورد. و اینک در آنجا بهر دو طرف به سمت مغرب مکانی بود.»

^{۲۰} و مرا گفت: «این است مکانی که کاهنان، قربانی جرم و قربانی گناه را طبخ می‌نمایند و هدیه آردی را می‌پزند تا آنها را به صحن بیرونی به جهت تقدیس نمودن قوم بیرون نیاورند.» ^{۲۱} پس مرا به صحن بیرونی آورد و مرا به چهار زاویه صحن گردانید و اینک در هر زاویه صحن صحنی بود. ^{۲۲} یعنی در چهار گوشه صحن صحنهای محوطه‌ای بود که طول هر یک چهل و عرضش سی (ذراع) بود. این چهار را که در زاویه‌ها بود یک مقدار بود. ^{۲۳} و به گرداگرد آنها بطرف آن چهار طاقها بود و مطبخ‌ها زیر آن طاقها از هر طرفش ساخته شده بود. ^{۲۴} و مرا گفت: «اینها مطبخ‌ها می‌باشد که خادمان خانه در آنها ذبایح قوم را طبخ می‌نمایند.»

و مرا نزد دروازه خانه آورد و اینک آبها از زیر آستانه خانه بسوی مشرق

جاری بود، زیرا که روی خانه به سمت مشرق بود و آن آبها از زیر جانب راست خانه از طرف جنوب مذبح جاری بود. ^۲ پس مرا از راه دروازه شمالی بیرون برده، از راه خارج به دروازه بیرونی به راهی که به سمت مشرق متوجه است گردانید و اینک آبها از جانب راست جاری بود. ^۳ و چون آن مرد بسوی مشرق بیرون رفت، ریسمانکاری در دست داشت و هزار ذراع پیموده، مرا از آب عبور داد و آبها به قوزک می‌رسید. ^۴ پس هزار ذراع پیمود و مرا از آبها عبور داد و آب به زانو می‌رسید و باز هزار ذراع پیموده، مرا عبور داد و آب به کمر می‌رسید. ^۵ پس هزار ذراع پیمود و نه‌ری بود که از آن نتوان عبور کرد زیرا که آب زیاده شده بود، آبی که در آن می‌شود شنا کرد، نه‌ری که از آن عبور نتوان کرد. ^۶ و مرا گفت: «ای پسر انسان آیا این را دیدی؟» پس مرا از آنجا برده، به کنار نهر برگردانید.

^۷ و چون برگشتم اینک بر کنار نهر از اینطرف و از آنطرف درختان بی‌نهایت بسیار بود. ^۸ و مرا گفت: «این آبها بسوی ولایت شرقی جاری می‌شود و به عربه فرود شده، به دریا می‌رود و چون به دریا داخل می‌شود آبهایش شفا می‌یابد. ^۹ و واقع خواهد شد که هر ذی‌حیات خزنده‌ای در هر جایی که آن نهر داخل شود، زنده خواهد گشت و ماهیان از حد زیاده پیدا خواهد شد، زیرا چون این آبها به آنجا می‌رسد، آن شفا خواهد یافت و هر جایی که نهر جاری می‌شود، همه چیز زنده می‌گردد. ^{۱۰} و صیادان بر کنار آن خواهند ایستاد و از عین جدی تا عین عجلایم موضعی برای پهن کردن دامها خواهد بود و ماهیان آنها به حسب جنسها، مثل ماهیان دریای بزرگ از حد زیاده خواهند بود. ^{۱۱} اما خلابها و تالابهایش شفا نخواهد یافت بلکه به نمک تسلیم خواهد شد. ^{۱۲} و بر کنار نهر به اینطرف و آنطرف هر قسم درخت خوراکی خواهد روید که برگهای آنها پژمرده نشود و میوه‌های آنها لاینقطع خواهد بود و هر ماه میوه تازه خواهد آورد زیرا که آبش از مقدس جاری می‌شود و میوه آنها برای خوراک و برگهای آنها به جهت علاج خواهد بود.»

^{۱۳} خداوند یهوه چنین می‌گوید: «این است حدودی که زمین را برای دوازده سبط اسرائیل به آنها تقسیم خواهید نمود. برای یوسف دو قسمت. ^{۱۴} و شما هر کس مثل دیگری آن را به تصرف خواهید آورد زیرا که من دست خود را برافراشتم که آن را به پدران شما بدهم پس این زمین به قرعه به شما به ملکیت داده خواهد شد. ^{۱۵} و حدود زمین این است. بطرف شمال از

دریای بزرگ بطرف حتلون تا مدخل صدد.^{۱۶} حمات و بیروته و سبرایم که در میان سرحد دمشق و سرحد حمات است و حصر وسطی که نزد سرحد حوران است.^{۱۷} و حد از دریا حصر عینان نزد سرحد دمشق و بطرف شمال حمات خواهد بود. و این است جانب شمالی.^{۱۸} و بطرف شرقی در میان حوران و دمشق و در میان جلعاد و زمین اسرائیل اردن خواهد بود و از این حد تا دریای شرقی خواهی پیمود و این حد شرقی می‌باشد.^{۱۹} و طرف جنوبی به جانب راست از تامار تا آب مریبوت قادش و نهر (مصر) و دریای بزرگ و این طرف جنوبی به جانب راست خواهد بود.^{۲۰} و طرف غربی دریای بزرگ از حدی که مقابل مدخل حمات است خواهد بود و این جانب غربی باشد.^{۲۱} پس این زمین را برای خود بر حسب اسباط اسرائیل تقسیم خواهید نمود.^{۲۲} و آن را برای خود و برای غریبانی که در میان شما مأوا گزینند و در میان شما اولاد بهم رسانند به قرعه تقسیم خواهید کرد و ایشان نزد شما مثل متوطنان بنی‌اسرائیل خواهند بود و با شما در میان اسباط اسرائیل میراث خواهند یافت.^{۲۳} و خداوند یهوه می‌فرماید: در هر سبط که شخصی غریب در آن ساکن باشد، در همان ملک خود را خواهد یافت.

۴۸

«و این است نامهای اسباط: از طرف شمال تا جانب حتلون و مدخل حمات و حصر عینان نزد سرحد شمالی دمشق تا جانب حمات حد آنها از مشرق تا مغرب. برای دان یک قسمت.^۲ و نزد حد دان از طرف مشرق تا طرف مغرب برای اشیر یک قسمت.^۳ و نزد حد اشیر از طرف مشرق تا طرف مغرب برای نفتالی یک قسمت.^۴ و نزد حد نفتالی از طرف مشرق تا طرف مغرب برای منسی یک قسمت.^۵ و نزد حد منسی از طرف مشرق تا طرف مغرب برای افرایم یک قسمت.^۶ و نزد حد افرایم از طرف مشرق تا طرف مغرب برای رئوبین یک قسمت.^۷ و نزد حد رئوبین از طرف مشرق تا طرف مغرب برای یهودا یک قسمت.^۸ و نزد حد یهودا از طرف مشرق تا طرف مغرب هدیه‌ای که می‌گذرانید خواهد بود که عرضش بیست و پنجهزار (نی) و طولش از جانب مشرق تا جانب مغرب موافق یکی از این قسمت‌ها باشد و مقدس در میانش خواهد بود.^۹ و طول این هدیه‌ای که برای خداوند می‌گذرانید بیست و پنج هزار (نی) و عرضش ده هزار (نی) خواهد بود.^{۱۰} و این هدیه مقدس برای اینان یعنی برای کاهنان می‌باشد و طولش بطرف

شمال بیست و پنجهزار و عرضش بطرف مغرب ده هزار و عرضش بطرف مشرق ده هزار و طولش بطرف جنوب بیست و پنجهزار (نی) می‌باشد و مقدس خد/وند در میانش خواهد بود.^{۱۱} و این برای کاهنان مقدس از بنی صادوق که ودیعت مرا نگاه داشته‌اند خواهد بود، زیرا ایشان هنگامی که بنی‌اسرائیل گمراه شدند و لاویان نیز ضلالت ورزیدند، گمراه نگردیدند.^{۱۲} لهذا این برای ایشان از هدیه زمین، هدیه قدس اقداس به پهلوی سرحد لاویان خواهد بود.^{۱۳} و مقابل حد کاهنان حصه‌ای که طولش بیست و پنجهزار و عرضش ده هزار (نی) باشد برای لاویان خواهد بود، پس طول تمامش بیست و پنجهزار و عرضش ده هزار (نی) خواهد بود.^{۱۴} و از آن چیزی نخواهند فروخت و مبادله نخواهند نمود و نوبرهای زمین صرف دیگران نخواهد شد زیرا که برای خد/وند مقدس می‌باشد.^{۱۵} و پنجهزار (نی) که از عرضش مقابل آن بیست و پنجهزار (نی) باقی می‌ماند عام خواهد بود، به جهت شهر و مسکن‌ها و نواحی شهر. و شهر در وسطش خواهد بود.^{۱۶} و پیمایشهای آن این است: بطرف شمال چهار هزار و پانصد و بطرف جنوب چهار هزار و پانصد و به طرف مشرق چهار هزار و پانصد و به طرف مغرب چهار هزار و پانصد (ذراع).^{۱۷} و نواحی شهر بطرف شمال دویست و پنجاه و بطرف جنوب دویست و پنجاه و بطرف مشرق دویست و پنجاه و بطرف مغرب دویست و پنجاه خواهد بود.^{۱۸} و آنچه از طولش مقابل هدیه مقدس باقی می‌ماند بطرف مشرق ده هزار و بطرف مغرب ده هزار (نی) خواهد بود و این مقابل هدیه مقدس باشد و محصولش خوراک آنانی که در شهر کار می‌کنند خواهد بود.^{۱۹} و کارکنان شهر از همه اسباط اسرائیل آن را کشت خواهند کرد.^{۲۰} پس تمامی هدیه بیست و پنجهزار در بیست و پنجهزار (نی) باشد این هدیه مقدس را با ملک شهر مربع خواهید گذرانید.^{۲۱} و بقیه آن بهر دو طرف هدیه مقدس و ملک شهر از آن رئیس خواهد بود؛ و این حصه رئیس نزد حد شرقی در برابر آن بیست و پنجهزار (نی) هدیه و نزد حد غربی هم برابر بیست و پنجهزار (نی) هدیه خواهد بود؛ و هدیه مقدس و مقدس خانه در میانش خواهد بود.^{۲۲} و از ملک لاویان و از ملک شهر که در میان ملک رئیس است، حصه‌ای در میان حد یهودا و حد بنیامین از آن رئیس خواهد بود.^{۲۳} و اما برای بقیه اسباط از طرف مشرق تا طرف مغرب برای بنیامین یک قسمت.^{۲۴} و نزد حد بنیامین از طرف مشرق تا طرف مغرب برای شمعون یک قسمت.^{۲۵} و نزد حد شمعون از طرف مشرق تا طرف مغرب برای یساکار یک قسمت.^{۲۶} و نزد حد یساکار از طرف مشرق تا طرف مغرب برای زبولون یک قسمت.^{۲۷} و نزد حد زبولون از طرف مشرق تا طرف مغرب برای

جاد یک قسمت.^{۲۸} و نزد حد جاد بطرف جنوب به جانب راست حد (زمین) از تamar تا آب مریبه قادش و نهر (مصر) و دریای بزرگ خواهد بود.»

^{۲۹} خداوند یهوه می‌گوید: «این است زمینی که برای اسباط اسرائیل به ملکیت تقسیم خواهید کرد و قسمت‌های ایشان این می‌باشد.^{۳۰} و این است مخرج‌های شهر بطرف شمال چهار هزار و پانصد پیمایش.^{۳۱} و دروازه‌های شهر موافق نامهای اسباط اسرائیل باشد یعنی سه دروازه بطرف شمال. دروازه رثوبین یک و دروازه یهودا یک و دروازه لاوی یک.^{۳۲} و بطرف مشرق چهار هزار و پانصد (نی) و سه دروازه یعنی دروازه یوسف یک و دروازه بنیامین یک و دروازه دان یک.^{۳۳} و بطرف جنوب چهار هزار و پانصد پیمایش و سه دروازه یعنی دروازه شمعون یک و دروازه یساکار یک و دروازه زبولون یک.^{۳۴} و بطرف مغرب چهار هزار و پانصد (نی) و سه دروازه یعنی دروازه جاد یک و دروازه اشیر یک و دروازه نفتالی یک.^{۳۵} و محیطش هجده هزار (نی) می‌باشد و اسم شهر از آن روز یهوه شمه خواهد بود.»

کتاب دانیال نبی

۱ در سال سوم سلطنت یهوایقیم پادشاه یهودا، نبوکدنصر پادشاه بابل به اورشلیم آمده، آن را محاصره نمود. ۲ و خداوند یهوایقیم پادشاه یهودا را با بعضی از ظروف خانه خدا به دست او تسلیم نمود و او آنها را به زمین شنعار به خانه خدای خود آورد و ظروف را به بیت‌المال خدای خویش گذاشت. ۳ و پادشاه اشفناز رئیس خواجه سرایان خویش را امر فرمود که بعضی از بنی‌اسرائیل و از اولاد پادشاهان و از شرفا را بیاورد. ۴ جوانانی که هیچ عیبی نداشته باشند و نیکومنظر و در هرگونه حکمت ماهر و به علم دانا و به فنون فهیم باشند که قابلیت برای ایستادن در قصر پادشاه داشته باشند و علم و زبان کلدانیان را به ایشان تعلیم دهند. ۵ و پادشاه وظیفه روزینه از طعام پادشاه و از شرابی که او می‌نوشتید تعیین نمود و (امر فرمود) که ایشان را سه سال تربیت نمایند و بعد از انقضای آن مدت در حضور پادشاه حاضر شوند. ۶ و در میان ایشان دانیال و حنیا و میثائیل و عزریا از بنی‌یهودا بودند. ۷ و رئیس خواجه سرایان نامها به ایشان نهاد، اما دانیال را به بلطشصر و حنیا را به شدراک و میثائیل را به میشک و عزریا را به عبدنغو مسمی ساخت.

۸ اما دانیال در دل خود قصد نمود که خویشتن را از طعام پادشاه و از شرابی که او می‌نوشتید نجس نسازد. پس از رئیس خواجه سرایان درخواست نمود که خویشتن را نجس نسازد. ۹ و خدا دانیال را نزد رئیس خواجه سرایان محترم و مکرم ساخت. ۱۰ پس رئیس خواجه سرایان به دانیال گفت: «من از آقای خود پادشاه که خوراک و مشروبات شما را تعیین نموده است می‌ترسم. چرا چهره‌های شما را از سایر جوانانی که ابنای جنس شما می‌باشند، زشتتر بیند و همچنین سر مرا نزد پادشاه در خطر خواهید انداخت.» ۱۱ پس دانیال به رئیس ساقیان که رئیس خواجه‌سرایان او را بر دانیال و حنیا و میثائیل و عزریا گماشته بود گفت: ۱۲ «مستدعی آنکه بندگان خود را ده روز تجربه نمایی و به ما بقول برای خوردن بدهند و آب به جهت نوشیدن. ۱۳ و چهره‌های ما و چهره‌های سایر جوانانی را که طعام پادشاه را می‌خورند به حضور تو ملاحظه نمایند و به نهجی که

خواهی دید با بندگان عمل نمای.»^{۱۴} و او ایشان را در این امر اجابت نموده، ده روز ایشان را تجربه کرد.^{۱۵} و بعد از انقضای ده روز معلوم شد که چهره‌های ایشان از سایر جوانانی که طعام پادشاه را می‌خوردند نیکوتر و فربه‌تر بود.^{۱۶} پس رئیس ساقیان طعام ایشان و شراب را که باید بنوشند برداشت و بقول به ایشان داد.

^{۱۷} اما خدا به این چهار جوان معرفت و ادراک در هر گونه علم و حکمت عطا فرمود و دانیال در همه رؤیاها و خوابها فهم گردید.^{۱۸} و بعد از انقضای روزهایی که پادشاه امر فرموده بود که ایشان را بیاورند، رئیس خواجه سرایان ایشان را به حضور نبوکدنصر آورد.^{۱۹} و پادشاه با ایشان گفتگو کرد و از جمیع ایشان کسی مثل دانیال و حنیا و میثائیل و عزریا یافت نشد پس در حضور پادشاه ایستادند.^{۲۰} و در هر مسأله حکمت و فطانت که پادشاه از ایشان استفسار کرد، ایشان را از جمیع مجوسیان و جادوگرانی که در تمام مملکت او بودند ده مرتبه بهتر یافت.^{۲۱} و دانیال بود تا سال اول کورش پادشاه.

۲

و در سال دوم سلطنت نبوکدنصر، نبوکدنصر خوابی دید و روحش مضطرب شده، خواب از وی دور شد.^۲ پس پادشاه امر فرمود که مجوسیان و جادوگران و فالگیران و کلدانیان را بخوانند تا خواب پادشاه را برای او تعبیر نمایند و ایشان آمده، به حضور پادشاه ایستادند.

^۳ و پادشاه به ایشان گفت: «خوابی دیده‌ام و روحم برای فهمیدن خواب مضطرب است.»^۴ کلدانیان به زبان آرامی به پادشاه عرض کردند که «پادشاه تا به ابد زنده بماند! خواب را برای بندگان بیان کن و تعبیر آن را خواهیم گفت.»

^۵ پادشاه در جواب کلدانیان فرمود: «فرمان از من صادر شد که اگر خواب و تعبیر آن را برای من بیان نکنید پاره‌پاره خواهید شد و خانه‌های شما را مزبله خواهند ساخت.»^۶ و اگر خواب و تعبیرش را بیان کنید، بخششها و انعامها و اکرام عظیمی از حضور من خواهید یافت. پس خواب و تعبیرش را به من اعلام نمایید.»^۷ ایشان بار دیگر جواب داده، گفتند که «پادشاه بندگان خود را از خواب اطلاع دهد و آن را تعبیر خواهیم کرد.»

^۸ پادشاه در جواب گفت: «یقین می‌دانم که شما فرصت می‌جوئید، چون می‌بینید که فرمان از من صادر شده است. ^۹ لیکن اگر خواب را به من اعلام ننمایید برای شما فقط یک حکم است. زیرا که سخنان دروغ و باطل را ترتیب داده‌اید که به حضور من بگوئید تا وقت تبدیل شود. پس خواب را به من بگوئید و خواهم دانست که آن را تعبیر توانید نمود.»

^{۱۰} کلدانیان به حضور پادشاه جواب داده، گفتند، که «کسی بر روی زمین نیست که مطلب پادشاه را بیان تواند نمود، لهذا هیچ پادشاه یا حاکم یا سلطانی نیست که چنین امری را از هر مجوسی یا جادوگر یا کلدانی بپرسد. ^{۱۱} و مطلبی که پادشاه می‌پرسد، چنان بدیع است که احدی غیر از خدایانی که مسکن ایشان با انسان نیست، نمی‌تواند آن را برای پادشاه بیان نماید.»

^{۱۲} از این جهت پادشاه خشم نمود و به شدت غضبناک گردیده، امر فرمود که جمیع حکیمان بابل را هلاک کنند. ^{۱۳} پس فرمان صادر شد و به صدد کشتن حکیمان برآمدند؛ و دانیال و رفیقانش را می‌طلبیدند تا ایشان را به قتل رسانند. ^{۱۴} آنگاه دانیال با حکمت و عقل به اریوک رئیس جلادان پادشاه که برای کشتن حکیمان بابل بیرون می‌رفت، سخن گفت. ^{۱۵} و اریوک سردار پادشاه را خطاب کرده، گفت: «چرا فرمان از حضور پادشاه چنین سخت است؟» آنگاه اریوک دانیال را از کیفیت امر مطلع ساخت.

^{۱۶} و دانیال داخل شده، از پادشاه درخواست نمود که مهلت به وی داده شود تا تعبیر را برای پادشاه اعلام نماید. ^{۱۷} پس دانیال به خانه خود رفته، رفقای خویش حننیا و میشائیل و عزریا را از این امر اطلاع داد، ^{۱۸} تا درباره این راز از خدای آسمانها رحمت بطلبند مبادا که دانیال و رفقایش با سایر حکیمان بابل هلاک شوند. ^{۱۹} آنگاه آن راز به دانیال در رؤیای شب کشف شد. پس دانیال خدای آسمانها را متبارک خواند. ^{۲۰} و دانیال متکلم شده، گفت: «اسم خدا تا ابد آباد متبارک باد زیرا که حکمت و توانایی از آن وی است. ^{۲۱} و او وقتها و زمانها را تبدیل می‌کند. پادشاهان را معزول می‌نماید و پادشاهان را نصب می‌کند. حکمت را به حکیمان می‌بخشد و فطانت‌پیشه‌گان را تعلیم می‌دهد. ^{۲۲} اوست که چیزهای عمیق و پنهان را کشف می‌نماید. به آنچه در ظلمت است عارف می‌باشد و نور نزد وی ساکن است. ^{۲۳} ای خدای پدران من تو را شکر می‌گویم و تسبیح می‌خوانم زیرا که حکمت و توانایی را به من عطا فرمودی و الآن آنچه را که از تو درخواست کرده‌ایم، به من اعلام نمودی، چونکه ما را از مقصود پادشاه اطلاع دادی.»

^{۲۴} و از این جهت دانیال نزد اریوک که پادشاه او را به جهت هلاک ساختن حکمای بابل مأمور کرده بود رفت، و به وی رسیده، چنین گفت که «حکمای بابل را هلاک مساز. مرا به حضور پادشاه ببر و تعبیر را برای پادشاه بیان خواهم نمود.»^{۲۵} آنگاه اریوک دانیال را بزودی به حضور پادشاه رسانید و وی را چنین گفت که «شخصی را از اسیران یهودا یافته‌ام که تعبیر را برای پادشاه بیان تواند نمود.»^{۲۶} پادشاه دانیال را که به بلطشصر مسمی بود خطاب کرده، گفت: «آیا تو می‌توانی خوابی را که دیده‌ام و تعبیرش را برای من بیان نمایی؟»

^{۲۷} دانیال به حضور پادشاه جواب داد و گفت: «رازی را که پادشاه می‌طلبید، نه حکیمان و نه جادوگران و نه مجوسیان و نه منجمان می‌توانند آن را برای پادشاه حل کنند.»^{۲۸} لیکن خدایی در آسمان هست که کاشف اسرار می‌باشد و او نبوکدنصر پادشاه را از آنچه در ایام آخر واقع خواهد شد اعلام نموده است. خواب تو و رؤیای سرت که در بستر ت دیده‌ای این است:^{۲۹} ای پادشاه فکری تو بر بستر دربارۀ آنچه بعد از این واقع خواهد شد به خاطر آمد و کاشف الاسرار، تو را از آنچه واقع خواهد شد مخبر ساخته است.^{۳۰} و اما این راز بر من از حکمتی که من بیشتر از سایر زندگان دارم مکشوف نشده است، بلکه تا تعبیر بر پادشاه معلوم شود و فکری تو را بدانی.^{۳۱} تو ای پادشاه می‌دیدی و اینک تمثال عظیمی بود و این تمثال بزرگ که درخشندگی آن بی‌نهایت و منظر آن هولناک بود پیش روی تو برپا شد.^{۳۲} سر این تمثال از طلای خالص و سینه و بازوهایش از نقره و شکم و رانهایش از برنج بود.^{۳۳} و ساقهایش از آهن و پایه‌هایش قدری از آهن و قدری از گل بود.^{۳۴} و مشاهده می‌نمودی تا سنگی بدون دستها جدا شده، پایه‌های آهنین و گلین آن تمثال را زد و آنها را خرد ساخت.^{۳۵} آنگاه آهن و گل و برنج و نقره و طلا با هم خرد شد و مثل کاه خرمن تابستانی گردیده، باد آنها را چنان برد که جایی به جهت آنها یافت نشد. و آن سنگ که تمثال را زده بود کوه عظیمی گردید و تمامی جهان را پر ساخت.^{۳۶} خواب همین است و تعبیرش را برای پادشاه بیان خواهیم نمود.^{۳۷} ای پادشاه، تو پادشاه پادشاهان هستی زیرا خدای آسمانها سلطنت و اقتدار و قوت و حشمت به تو داده است.^{۳۸} و در هر جایی که بنی‌آدم سکونت دارند، حیوانات صحرا و مرغان هوا را به دست تو تسلیم نموده و تو را بر جمیع آنها مسلط گردانیده است. آن سر طلا تو هستی.^{۳۹} و بعد از تو سلطنتی دیگر پست‌تر از تو خواهد برخاست و سلطنت سومی دیگر از برنج که بر تمامی جهان سلطنت خواهد نمود.^{۴۰} و سلطنت چهارم مثل آهن قوی خواهد بود زیرا آهن همه چیز را خرد و نرم می‌سازد. پس چنانکه آهن همه

چیز را نرم می‌کند، همچنان آن نیز خرد و نرم خواهد ساخت.^{۴۱} و چنانکه پایها و انگشتها را دیدی که قدری از گل کوزه‌گر و قدری از آهن بود، همچنان این سلطنت منقسم خواهد شد و قدری از قوت آهن در آن خواهد ماند موافق آنچه دیدی که آهن با گل سفالین آمیخته شده بود.^{۴۲} و اما انگشتهای پایهایش قدری از آهن و قدری از گل بود، همچنان این سلطنت قدری قوی و قدری زودشکن خواهد بود.^{۴۳} و چنانکه دیدی که آهن با گل سفالین آمیخته شده بود، همچنین اینها خویشان را با ذریت انسان آمیخته خواهند کرد. اما به نحوی که آهن با گل ممزوج نمی‌شود، همچنین اینها با یکدیگر ملصق نخواهند شد.^{۴۴} و در ایام این پادشاهان خدای آسمانها سلطنتی را که تا ابدالآباد زایل نشود، برپا خواهد نمود و این سلطنت به قومی دیگر منتقل نخواهد شد، بلکه تمامی آن سلطنتها را خرد کرده، مغلوب خواهد ساخت و خودش تا ابدالآباد استوار خواهد ماند.^{۴۵} و چنانکه سنگ را دیدی که بدون دستها از کوه جدا شده، آهن و برنج و گل و نقره و طلا را خرد کرد، همچنین خدای عظیم پادشاه را از آنچه بعد از این واقع می‌شود مخبر ساخته است. پس خواب صحیح و تعبیرش یقین است.»

^{۴۶} آنگاه نبوکدنصر پادشاه به روی خود درافتاده، دانیال را سجده نمود و امر فرمود که هدایا و عطریات برای او بگذرانند.^{۴۷} و پادشاه دانیال را خطاب کرده، گفت: «به درستی که خدای شما خدای خدایان و خداوند پادشاهان و کاشف اسرار است، چونکه تو قادر بر کشف این راز شده‌ای.»^{۴۸} پس پادشاه دانیال را معظم ساخت و هدایای بسیار و عظیم به او داد و او را بر تمامی ولایت بابل حکومت داد و رئیس رؤسا بر جمیع حکمای بابل ساخت.^{۴۹} و دانیال از پادشاه درخواست نمود تا شدرک و میشک و عبدنغو را بر کارهای ولایت بابل نصب کرد و اما دانیال در دروازه پادشاه می‌بود.

۳ نبوکدنصر پادشاه تمثالی از طلا که ارتفاعش شصت ذراع و عرضش شش ذراع بود ساخت و آن را در همواری دورا در ولایت بابل نصب کرد.^۲ و نبوکدنصر پادشاه فرستاد که امرا و رؤسا و والیان و داوران و خزانه‌داران و مشیران و وکیلان و جمیع سروران ولایتها را جمع کنند تا به جهت تبرک تمثالی که نبوکدنصر پادشاه نصب نموده بود بیایند.^۳ پس امرا و رؤسا و

والیان و داوران و خزانه‌داران و مشیران و وکیلان و جمیع سروران ولایتها به جهت تبرک تمثالی که نبوکدنصر پادشاه نصب نموده بود جمع شده، پیش تمثالی که نبوکدنصر نصب کرده بود ایستادند.^۴ و منادی به آواز بلند ندا کرده، می‌گفت: «ای قومها و امت‌ها و زبانها برای شما حکم است؛^۵ که چون آواز کرنا و سرنا و عود و بربط و سنتور و کمانچه و هر قسم آلات موسیقی را بشنوید، آنگاه به رو افتاده، تمثال طلا را که نبوکدنصر پادشاه نصب کرده است سجده نمایید.^۶ و هر که به رو نیفتد و سجده ننماید در همان ساعت در میان تون آتش ملتهب افکنده خواهد شد.»^۷

لہذا چون همه قومها آواز کرنا و سرنا و عود و بربط و سنتور و هر قسم آلات موسیقی را شنیدند، همه قومها و امت‌ها و زبانها به رو افتاده، تمثال طلا را که نبوکدنصر پادشاه نصب کرده بود سجده نمودند.^۸ اما در آنوقت بعضی کلدانیان نزدیک آمده، بر یہودیان شکایت آوردند،^۹ و به نبوکدنصر پادشاه عرض کرده، گفتند: «ای پادشاه تا به ابد زنده باش! تو ای پادشاه فرمانی صادر نمودی که هر که آواز کرنا و سرنا و عود و بربط و سنتور و کمانچه و هر قسم آلات موسیقی را بشنود به رو افتاده، تمثال طلا را سجده نماید؛^{۱۱} و هر که به رو نیفتد و سجده ننماید در میان تون آتش ملتهب افکنده شود.^{۱۲} پس چند نفر یہود که ایشان را بر کارهای ولایت بابل گماشته‌ای هستند، یعنی شدرك و میشک و عبدنغو. این اشخاص ای پادشاه، تو را احترام نمی‌نمایند و خدایان تو را عبادت نمی‌کنند و تمثال طلا را که نصب نموده‌ای سجده نمی‌نمایند.»^{۱۳}

آنگاه نبوکدنصر با خشم و غضب فرمود تا شدرك و میشک و عبدنغو را حاضر کنند. پس این اشخاص را در حضور پادشاه آوردند.^{۱۴} پس نبوکدنصر ایشان را خطاب کرده، گفت: «ای شدرك و میشک و عبدنغو! آیا شما عمدا خدایان مرا نمی‌پرستید و تمثال طلا را که نصب نموده‌ام سجده نمی‌کنید؟^{۱۵} الآن اگر مستعد بشوید که چون آواز کرنا و سرنا و عود و بربط و سنتور و کمانچه و هر قسم آلات موسیقی را بشنوید به رو افتاده، تمثالی را که ساخته‌ام سجده نمایید، (فبها)؛ و اما اگر سجده ننمایید، در همان ساعت در میان تون آتش ملتهب انداخته خواهید شد و کدام خدایی است که شما را از دست من رهایی دهد.»

^{۱۶} شدرك و میشک و عبدنغو در جواب پادشاه گفتند: «ای نبوکدنصر! درباره این امر ما را باکی نیست که تو را جواب دهیم.^{۱۷} اگر چنین است، خدای ما که او را می‌پرستیم قادر است که ما را از تون آتش ملتهب برهاند و او ما را از دست تو ای پادشاه خواهد رها کند.^{۱۸} و اگر نه، ای

پادشاه تو را معلوم باد که خدایان تو را عبادت نخواهیم کرد و تمثال طلا را که نصب نموده‌ای سجده نخواهیم نمود.»

^{۱۹} آنگاه نبوکدنصر از خشم مملو گردید و هیئت چهره‌اش بر شدرك و میشك و عبدنغو متغیر گشت و متكلم شده، فرمود تا تون را هفت چندان زیاده‌تر از عادتش بتابند. ^{۲۰} و به قویترین شجاعان لشكر خود فرمود كه شدرك و میشك و عبدنغو را ببندند و در تون آتش ملتهب بیندازند. ^{۲۱} پس این اشخاص را در رداها و جبه‌ها و عمامه‌ها و سایر لباسهای ایشان بستند و در میان تون آتش ملتهب افكندند. ^{۲۲} و چونكه فرمان پادشاه سخت بود و تون بی‌نهایت تابیده شده، شعله آتش آن كسان را كه شدرك و میشك و عبدنغو را برداشته بودند كشت. ^{۲۳} و این سه مرد یعنی شدرك و میشك و عبدنغو در میان تون آتش ملتهب بسته افتادند.

^{۲۴} آنگاه نبوکدنصر پادشاه در حیرت افتاد و بزودی هر چه تمامتر برخاست و مشیران خود را خطاب کرده، گفت: «آیا سه شخص نبستیم و در میان آتش نینداختیم؟» ایشان در جواب پادشاه عرض کردند كه «صحیح است ای پادشاه!» ^{۲۵} او در جواب گفت: «اینك من چهار مرد می‌بینم كه گشاده در میان آتش می‌خرامند و ضرری به ایشان نرسیده است و منظر چهارمین شبیه پسر خدا است.» ^{۲۶} پس نبوکدنصر به دهنه تون آتش ملتهب نزدیک آمد و خطاب کرده، گفت: «ای شدرك و میشك و عبدنغو! ای بندگان خدای تعالی بیرون شوید و بیاید.» پس شدرك و میشك و عبدنغو از میان آتش بیرون آمدند. ^{۲۷} و امرا و رؤسا و والیان و مشیران پادشاه جمع شده، آن مردان را دیدند كه آتش به بدنهای ایشان اثری نكرده و مویی از سر ایشان نسوخته و رنگ ردای ایشان تبدیل نشده، بلكه بوی آتش به ایشان نرسیده است.

^{۲۸} آنگاه نبوکدنصر متكلم شده، گفت: «متبارك باد خدای شدرك و میشك و عبدنغو كه فرشته خود را فرستاد و بندگان خویش را كه بر او توكل داشتند و به فرمان پادشاه مخالفت ورزیدند و بدنهای خود را تسلیم نمودند تا خدای دیگری سوای خدای خویش را عبادت و سجده نمایند، رهایی داده است.» ^{۲۹} بنابراین فرمانی از من صادر شد كه هر قوم و امت و زبان كه حرف ناشایسته‌ای به ضد خدای شدرك و میشك و عبدنغو بگویند، پاره پاره شوند و خانه‌های ایشان به مزبله مبدل گردد، زیرا خدایی دیگر نیست كه بدین منوال رهایی تواند داد.»

^{۳۰} آنگاه پادشاه (منصب) شدرك و میشك و عبدنغو را در ولایت بابل برتری داد.

از نبوکدنصر پادشاه، به تمامی قومها و امتهای و زبانها که بر تمامی زمین ساکنند: «سلامتی شما افزون باد! ^۲ من مصلحت دانستم که آیات و عجایبی را که خدای تعالی ' به من نموده است بیان نمایم. ^۳ آیات او چه قدر بزرگ و عجایب او چه قدر عظیم است. ملکوت او ملکوت جاودانی است و سلطنت او تا ابدالآباد. ^۴ من که نبوکدنصر هستم در خانه خود مطمئن و در قصر خویش خرم می‌بودم. ^۵ خوابی دیدم که مرا ترسانید و فکرهایم در بستر و رؤیاهای سرم مرا مضطرب ساخت. ^۶ پس فرمانی از من صادر گردید که جمیع حکیمان بابل را به حضورم بیاورند تا تعبیر خواب را برای من بیان نمایند. ^۷ آنگاه مجوسیان و جادوگران و کلدانیان و منجمان حاضر شدند و من خواب را برای ایشان بازگفتم لیکن تعبیرش را برای من بیان نتوانستند نمود. ^۸ بالاخره دانیال که موافق اسم خدای من به بلطشصر مسمی ' است و روح خدایان قدوس در او می‌باشد، درآمد و خواب را به او باز گفتم، ^۹ که ای بلطشصر، رئیس مجوسیان، چون می‌دانم که روح خدایان قدوس در تو می‌باشد و هیچ سری برای تو مشکل نیست، پس خوابی که دیده‌ام و تعبیرش را به من بگو.

^{۱۰} «رؤیاهای سرم در بستر من این بود که نظر کردم و اینک درختی در وسط زمین که ارتفاعش عظیم بود. ^{۱۱} این درخت بزرگ و قوی گردید و بلندی‌اش تا به آسمان رسید و منظرش تا اقصای تمامی زمین بود. ^{۱۲} برگهایش جمیل و میوه‌اش بسیار و آذوقه برای همه در آن بود. حیوانات صحرا در زیر آن سایه گرفتند و مرغان هوا بر شاخه‌هایش مأوا گزیدند و تمامی بشر از آن پرورش یافتند. ^{۱۳} در رؤیاهای سرم در بستر من نظر کردم و اینک پاسبانی و مقدسی از آسمان نازل شد، ^{۱۴} که به آواز بلند ندا درداد و چنین گفت: درخت را ببرید و شاخه‌هایش را قطع نمایید و برگهایش را بیفشانید و میوه‌هایش را پراکنده سازید تا حیوانات از زیرش و مرغان از شاخه‌هایش آواره گردند. ^{۱۵} لیکن کنده ریشه‌هایش را با بند آهن و برنج در زمین در میان سبزه‌های صحرا واگذارید و از شبنم آسمان تر شود و نصیب او از علف زمین با حیوانات باشد. ^{۱۶} دل او از انسانیت تبدیل شود و دل حیوان را به او بدهند و هفت زمان براو بگذرد. ^{۱۷} این امر از فرمان پاسبانان شده و این حکم از کلام مقدسین گردیده است تا زندگان بدانند که حضرت متعال بر ممالک آدمیان حکمرانی می‌کند و آن را به هر که می‌خواهد می‌دهد و پست‌ترین مردمان را بر آن نصب می‌نماید. ^{۱۸} این خواب را من که نبوکدنصر پادشاه هستم دیدم و تو ای

بلطشصر تعبیرش را بیان کن زیرا که تمامی حکیمان مملکتتم نتوانستند مرا از تعبیرش اطلاع دهند، اما تو می‌توانی چونکه روح خدایان قدوس در تو می‌باشد.»

^{۱۹} آنگاه دانیال که به بلطشصر مسمی می‌باشد، ساعتی متحیر ماند و فکرهايش او را مضطرب ساخت. پس پادشاه متکلم شده، گفت: «ای بلطشصر خواب و تعبیرش تو را مضطرب نسازد.» بلطشصر در جواب گفت: «ای آقای من! خواب از برای دشمنانت و تعبیرش از برای خصمانت باشد. ^{۲۰} درختی که دیدی که بزرگ و قوی گردید و ارتفاعش تا به آسمان رسید و منظرش به تمامی زمین، ^{۲۱} و برگهایش جمیل و میوه‌اش بسیار و آذوقه برای همه در آن بود و حیوانات صحرا زیرش ساکن بودند و مرغان هوا در شاخه‌هایش مأوا گزیدند، ^{۲۲} ای پادشاه آن درخت تو هستی زیرا که تو بزرگ و قوی گردیده‌ای و عظمت تو چنان افزوده شده است که به آسمان رسیده و سلطنت تو تا به اقصای زمین. ^{۲۳} و چونکه پادشاه پاسبانی و مقدسی را دید که از آسمان نزول نموده، گفت: درخت را ببرید و آن را تلف سازید، لیکن کنده ریشه‌هایش را با بند آهن و برنج در زمین در میان سبزه‌های صحرا واگذارید و از شب‌نم آسمان تر شود و نصیبش با حیوانات صحرا باشد تا هفت زمان بر آن بگذرد؛ ^{۲۴} ای پادشاه تعبیر این است و فرمان حضرت متعال که بر آقام پادشاه وارد شده است همین است، ^{۲۵} که تو را از میان مردمان خواهند راند و مسکن تو با حیوانات صحرا خواهد بود و تو را مثل گاوان علف خواهند خوراند و تو را از شب‌نم آسمان تر خواهند ساخت و هفت زمان بر تو خواهد گذشت تا بدانی که حضرت متعال بر ممالک آدمیان حکمرانی می‌کند و آن را به هر که می‌خواهد عطا می‌فرماید. ^{۲۶} و چون گفتند که کنده ریشه‌های درخت را واگذارید، پس سلطنت تو برایت برقرار خواهد ماند بعد از آنکه دانسته باشی که آسمانها حکمرانی می‌کنند. ^{۲۷} لهذا ای پادشاه نصیحت من تو را پسند آید و گناهان خود را به عدالت و خطایای خویش را به احسان نمودن بر فقیران فدیة بده که شاید باعث طول اطمینان تو باشد.» ^{۲۸} این همه بر نبوکدنصر پادشاه واقع شد.

^{۲۹} بعد از انقضای دوازده ماه، او بالای قصر خسروی در بابل می‌خرامید. ^{۳۰} و پادشاه متکلم شده، گفت: «آیا این بابل عظیم نیست که من آن را برای خانه سلطنت به توانایی قوت و حشمت جلال خود بنا نموده‌ام؟» ^{۳۱} این سخن هنوز بر زبان پادشاه بود که آوازی از آسمان نازل شده، گفت: «ای پادشاه نبوکدنصر به تو گفته می‌شود که سلطنت از تو گذشته است. ^{۳۲} و تو را از میان مردم خواهند راند و مسکن تو با حیوانات صحرا خواهد بود و تو را مثل گاوان علف خواهند

خورانید و هفت زمان بر تو خواهد گذشت تا بدانی که حضرت متعال بر ممالک آدمیان حکمرانی می‌کند و آن را به هر که می‌خواهد می‌دهد.»

^{۳۳} در همان ساعت این امر بر نبوکدنصر واقع شد و از میان مردمان رانده شده، مثل گاوان علف می‌خورد و بدنش از شب‌نم آسمان تر می‌شد تا مویهایش مثل پرهای عقاب بلند شد و ناخنهایش مثل چنگالهای مرغان گردید.

^{۳۴} و بعد از انقضای آن ایام من که نبوکدنصر هستم، چشمان خود را بسوی آسمان برافراشتم و عقل من به من برگشت و حضرت متعال را متبارک خواندم و حی سرمدی را تسبیح و حمد گفتم زیرا که سلطنت او سلطنت جاودانی و ملکوت او تا ابدالآباد است. ^{۳۵} و جمیع ساکنان جهان هیچ شمرده می‌شوند و با جنود آسمان و سکنه جهان بر وفق اراده خود عمل می‌نمایند و کسی نیست که دست او را باز دارد یا او را بگوید که چه می‌کنی. ^{۳۶} در همان زمان عقل من به من برگشت و به جهت جلال سلطنت من حشمت و زینتم به من باز داده شد و مشیرانم و امرایم مرا طلبیدند و بر سلطنت خود استوار گردیدم و عظمت عظیمی بر من افزوده شد. ^{۳۷} الآن من که نبوکدنصر هستم، پادشاه آسمانها را تسبیح و تکبیر و حمد می‌گویم که تمام کارهای او حق و طریق‌های وی عدل است و کسانی که با تکبر راه می‌روند، او قادر است که ایشان را پست نماید.

۵ بلشصر پادشاه ضیافت عظیمی برای هزار نفر از امرای خود برپا داشت و در حضور آن هزار نفر شراب نوشید. ^۲ بلشصر در کیف شراب امر فرمود که ظروف طلا و نقره را که جدش نبوکدنصر از هیکل اورشلیم برده بود، بیاورند تا پادشاه و امرایش و زوجه‌ها و متعه‌هایش از آنها بنوشند. ^۳ آنگاه ظروف طلا را که از هیکل خانه خدا که در اورشلیم است گرفته شده بود آوردند و پادشاه و امرایش و زوجه‌ها و متعه‌هایش از آنها نوشیدند. ^۴ شراب می‌نوشیدند و خدایان طلا و نقره و برنج و آهن و چوب و سنگ را تسبیح می‌خواندند.

^۵ در همان ساعت انگشتهای دست انسانی بیرون آمد و در برابر شمعدان بر گچ دیوار قصر پادشاه نوشت و پادشاه کف دست را که می‌نوشت دید. ^۶ آنگاه هیأت پادشاه متغیر شد و فکرهایش او را مضطرب ساخت و بندهای کمرش سست شده، زانوهایش بهم می‌خورد. ^۷ پادشاه

به آواز بلند صدا زد که جادوگران و کلدانیان و منجمان را احضار نمایند. پس پادشاه حکیمان بابل را خطاب کرده، گفت: «هر که این نوشته را بخواند و تفسیرش را برای من بیان نماید به ارغوان ملبس خواهد شد و طوق زرین بر گردنش (نهاده خواهد شد) و حاکم سوم در مملکت خواهد بود.»

^۸ آنگاه جمیع حکمای پادشاه داخل شدند، اما نتوانستند نوشته را بخوانند یا تفسیرش را برای پادشاه بیان نمایند. ^۹ پس بلشصر پادشاه، بسیار مضطرب شد و هیأتش در او متغیر گردید و امرایش مضطرب شدند. ^{۱۰} اما ملکه به سبب سخنان پادشاه و امرایش به مهمانخانه درآمد و ملکه متکلم شده، گفت: «ای پادشاه تا به ابد زنده باش! فکرهایت تو را مضطرب نسازد و هیأت تو متغیر نشود. ^{۱۱} شخصی در مملکت تو هست که روح خدایان قدوس دارد و در ایام پدرت روشنایی و فطانت و حکمت مثل حکمت خدایان دراو پیدا شد و پدرت نبوکدنصر پادشاه، یعنی پدر تو ای پادشاه، او را رئیس مجوسیان و جادوگران و کلدانیان و منجمان ساخت. ^{۱۲} چونکه روح فاضل و معرفت و فطانت و تعبیر خوابها و حل معماها و گشودن عقده‌ها در این دانیال که پادشاه او را به بلطشصر مسمی^۱ نمود یافت شد. پس حال دانیال طلبیده شود و تفسیر را بیان خواهد نمود.»

^{۱۳} آنگاه دانیال را به حضور پادشاه آوردند و پادشاه دانیال را خطاب کرده، فرمود: «آیا تو همان دانیال از اسیران یهود هستی که پدرم پادشاه از یهودا آورد؟ ^{۱۴} و درباره تو شنیده‌ام که روح خدایان در تو است و روشنایی و فطانت و حکمت فاضل در تو پیدا شده است. ^{۱۵} و الآن حکیمان و منجمان را به حضور من آوردند تا این نوشته را بخوانند و تفسیرش را برای من بیان کنند؛ اما نتوانستند تفسیر کلام را بیان کنند. ^{۱۶} و من درباره تو شنیده‌ام که به نمودن تعبیرها و گشودن عقده‌ها قادر می‌باشی. پس اگر بتوانی الآن نوشته را بخوانی و تفسیرش را برای من بیان کنی به ارغوان ملبس خواهی شد و طوق زرین بر گردنت (نهاده خواهد شد) و در مملکت حاکم سوم خواهی بود.»

^{۱۷} پس دانیال به حضور پادشاه جواب داد و گفت: «عطایای تو از آن تو باشد و انعام خود را به دیگری بده، لکن نوشته را برای پادشاه خواهم خواند و تفسیرش را برای او بیان خواهم نمود. ^{۱۸} اما تو ای پادشاه، خدای تعالی به پدرت نبوکدنصر سلطنت و عظمت و جلال و حشمت عطا فرمود. ^{۱۹} و به سبب عظمتی که به او داده بود جمیع قومها و امت‌ها و زبانها از او لرزان و ترسان

می‌بودند. هر که را می‌خواست می‌کشت و هر که را می‌خواست زنده نگاه می‌داشت و هر که را می‌خواست بلند می‌نمود و هر که را می‌خواست پست می‌ساخت.^{۲۰} لیکن چون دلش مغرور و روحش سخت گردیده، تکبر نمود آنگاه از کرسی سلطنت خویش به زیر افکنده شد و حشمت او را از او گرفتند.^{۲۱} و از میان بنی‌آدم رانده شده، دلش مثل دل حیوانات گردید و مسکنش با گورخران شده، او را مثل گاو ان علف می‌خورانیدند و جسدش از شبنم آسمان تر می‌شد؛ تا فهمید که خدای تعالی بر ممالک آدمیان حکمرانی می‌کند و هر که را می‌خواهد بر آن نصب می‌نماید.^{۲۲} و تو ای پسرش بلشصر! اگر چه این همه را دانستی، لکن دل خود را متواضع ننمودی،^{۲۳} بلکه خویشتن را به ضد خداوند آسمانها بلند ساختی و ظروف خانه او را به حضور تو آوردند و تو و امرایت و زوجه‌ها و متعه‌هایت از آنها شراب نوشیدید و خدایان نقره و طلا و برنج و آهن و چوب و سنگ را که نمی‌بینند و نمی‌شنوند و (هیچ) نمی‌دانند تسبیح خواندی، اما آن خدایی را که روانت در دست او و تمامی راه‌های از او می‌باشد، تمجید ننمودی.^{۲۴} پس این کف دست از جانب او فرستاده شد و این نوشته مکتوب گردید.^{۲۵} و این نوشته‌ای که مکتوب شده است این است: منامنا ثقیل و فرسین.

^{۲۶} و تفسیر کلام این است: منا؛ خدا سلطنت تو را شمرده و آن را به انتها رسانیده است.^{۲۷} ثقیل؛ در میزان سنجیده شده و ناقص درآمده‌ای.^{۲۸} فرس؛ سلطنت تو تقسیم گشته و به مادیان و فارسیان بخشیده شده است.»

^{۲۹} آنگاه بلشصر امر فرمود تا دانیال را به ارغوان ملبس ساختند و طوق زرین بر گردنش (نهادند) و دربار‌اش ندا کردند که در مملکت حاکم سوم می‌باشد.^{۳۰} در همان شب بلشصر پادشاه کلدانیان کشته شد.

۶ و داریوش مادی در حالی که شصت و دو ساله بود سلطنت را یافت.^۲ و داریوش مصلحت دانست که صد و بیست والی بر مملکت نصب نماید تا بر تمامی مملکت باشند.^۳ و بر آنها سه وزیر که یکی از ایشان دانیال بود تا آن والیان به ایشان حساب دهند و هیچ ضرری به پادشاه نرسد.^۴ پس این دانیال بر سایر وزراء و والیان تفوق جست زیرا که روح فاضل در او بود

و پادشاه اراده داشت که او را بر تمامی مملکت نصب نماید.^۵ پس وزیران و والیان بهانه می‌جستند تا شکایتی در امور سلطنت بر دانیال بیاورند اما نتوانستند که هیچ علتی یا تقصیری بیابند، چونکه او امین بود و خطایی یا تقصیری در او هرگز یافت نشد. پس آن اشخاص گفتند که «در این دانیال هیچ علتی پیدا نخواهیم کرد مگر اینکه آن را درباره شریعت خدایش در او بیابیم.»

^۷آنگاه این وزراء و والیان نزد پادشاه جمع شدند و او را چنین گفتند: «ای داریوش پادشاه تا به ابد زنده باش.»^۸ جمیع وزرای مملکت و رؤسا و والیان و مشیران و حاکمان با هم مشورت کرده‌اند که پادشاه حکمی استوار کند و قدغن بلیغی نماید که هر کسی که تا سی روز از خدایی یا انسانی سوای تو ای پادشاه مسألتی نماید در چاه شیران افکنده شود.^۹ پس ای پادشاه فرمان را استوار کن و نوشته را امضا فرما تا موافق شریعت مادیان و فارسیان که منسوخ نمی‌شود تبدیل نگردد.»^{۱۰} بنابراین داریوش پادشاه نوشته و فرمان را امضا نمود.

^{۱۱}اما چون دانیال دانست که نوشته امضا شده است به خانه خود درآمد و پنجره‌های بالاخانه خود را به سمت اورشلیم باز نموده، هر روز سه مرتبه زانو می‌زد و دعا می‌نمود و چنانکه قبل از آن عادت می‌داشت، نزد خدای خویش دعا می‌کرد و تسبیح می‌خواند.^{۱۲} پس آن اشخاص جمع شده، دانیال را یافتند که نزد خدای خود مسألت و تضرع می‌نماید.

^{۱۳}آنگاه به حضور پادشاه نزدیک شده، درباره فرمان پادشاه عرض کردند که «ای پادشاه آیا فرمانی امضا ننمودی که هر که تا سی روز نزد خدایی یا انسانی سوای تو ای پادشاه مسألتی نماید در چاه شیران افکنده شود؟» پادشاه در جواب گفت: «این امر موافق شریعت مادیان و فارسیان که منسوخ نمی‌شود، صحیح است.»^{۱۴} پس ایشان در حضور پادشاه جواب دادند و گفتند که «این دانیال که از اسیران یهودا می‌باشد به تو ای پادشاه و به فرمانی که امضا نموده‌ای اعتنا نمی‌نماید، بلکه هر روز سه مرتبه مسألت خود را می‌نماید.»^{۱۵} آنگاه پادشاه چون این سخن را شنید بر خویشتن بسیار خشمگین گردید و دل خود را به رهانیدن دانیال مشغول ساخت و تا غروب آفتاب برای استخلاص او سعی می‌نمود.^{۱۶} آنگاه آن اشخاص نزد پادشاه جمع شدند و به پادشاه عرض کردند که «ای پادشاه بدان که قانون مادیان و فارسیان این است که هیچ فرمان یا حکمی که پادشاه آن را استوار نماید تبدیل نشود.»

^{۱۷} پس پادشاه امر فرمود تا دانیال را بیاورند و او را در چاه شیران بیندازند؛ و پادشاه دانیال را خطاب کرده، گفت: «خدای تو که او را پیوسته عبادت می‌نمایی تو را رهایی خواهد داد.»

^{۱۸} و سنگی آورده، آن را بر دهنه چاه نهادند و پادشاه آن را به مهر خود و مهر امرای خویش مختوم ساخت تا امر درباره دانیال تبدیل نشود. ^{۱۹} آنگاه پادشاه به قصر خویش رفته، شب را به روزه بسر برد و به حضور وی اسباب عیش او را نیاوردند و خوابش از او رفت. ^{۲۰} پس پادشاه صبح زود وقت طلوع فجر برخاست و به تعجیل به چاه شیران رفت. ^{۲۱} و چون نزد چاه شیران رسید به آواز حزین دانیال را صدا زد و پادشاه دانیال را خطاب کرده، گفت: «ای دانیال، بنده خدای حی، آیا خدایت که او را پیوسته عبادت می‌نمایی به رهانیدن از شیران قادر بوده است؟»

^{۲۲} آنگاه دانیال به پادشاه جواب داد که «ای پادشاه تا به ابد زنده باش! ^{۲۳} خدای من فرشته خود را فرستاده، دهان شیران را بست تا به من ضرری نرسانند چونکه به حضور وی در من گناهی یافت نشد و هم درحضور تو ای پادشاه تقصیری نورزیده بودم.» ^{۲۴} آنگاه پادشاه بی‌نهایت شادمان شده، امر فرمود که دانیال را از چاه برآورند و دانیال را از چاه برآوردند و از آن جهت که بر خدای خود توکل نموده بود در او هیچ ضرری یافت نشد. ^{۲۵} و پادشاه امر فرمود تا آن اشخاص را که بر دانیال شکایت آورده بودند حاضر ساختند و ایشان را با پسران و زنان ایشان در چاه شیران انداختند و هنوز به ته چاه نرسیده بودند که شیران بر ایشان حمله آورده، همه استخوانهای ایشان را خرد کردند. ^{۲۶} بعد از آن داریوش پادشاه به جمیع قومها و امته‌ها و زبانهای که در تمامی جهان ساکن بودند نوشت که «سلامتی شما افزون باد! ^{۲۷} از حضور من فرمانی صادر شده است که در هر سلطنتی از ممالک من (مردمان) به حضور خدای دانیال لرزان و ترسان باشند زیرا که او خدای حی و تا ابدالآباد قیوم است. و ملکوت او بی‌زوال و سلطنت او غیرمتناهی است. ^{۲۸} او است که نجات می‌دهد و می‌رهاند و آیات و عجایب را در آسمان و در زمین ظاهر می‌سازد و اوست که دانیال را از چنگ شیران رهایی داده است.» ^{۲۹} پس این دانیال در سلطنت داریوش و در سلطنت کورش فارسی فیروز می‌بود.



در سال اول بلشصر پادشاه بابل، دانیال در بسترش خوابی و رؤیاهای سرش را

دید. پس خواب را نوشت و کلیه مطالب را بیان نمود.^۲ پس دانیال متکلم شده، گفت: «شبگاهان در عالم رؤیا شده، دیدم که ناگاه چهار باد آسمان بر روی دریای عظیم تاختند.^۳ و چهار وحش بزرگ که مخالف یکدیگر بودند از دریا بیرون آمدند.^۴ اول آنها مثل شیر بود و بالهای عقاب داشت و من نظر کردم تا بالهایش کنده گردید و او از زمین برداشته شده، بر پایهای خود مثل انسان قرار داده گشت و دل انسان به او داده شد.^۵ و اینک وحش دوم دیگر مثل خرس بود و بر یک طرف خود بلند شد و در دهانش در میان دندانهایش سه دنده بود و وی را چنین گفتند: برخیز و گوشت بسیار بخور. بعد از آن نگریستم و اینک دیگری مثل پلنگ بود که بر پشتش چهار بال مرغ داشت و این وحش چهار سر داشت و سلطنت به او داده شد.^۶ بعد از آن در رؤیاهای شب نظر کردم و اینک وحش چهارم که هولناک و مهیب و بسیار زورآور بود و دندانهای بزرگ آهنین داشت و باقی مانده را می خورد و پاره پاره می کرد و به پایهای خویش پایمال می نمود و مخالف همه وحوشی که قبل از او بودند بود و ده شاخ داشت.^۷ پس در این شاخها تأمل می نمودم که اینک از میان آنها شاخ کوچک دیگری برآمد و پیش رویش سه شاخ از آن شاخهای اول از ریشه کنده شد و اینک این شاخ چشمانی مانند چشم انسان و دهانی که به سخنان تکبرآمیز متکلم بود داشت.

^۹ «و نظر می کردم تا کرسیها برقرار شد و قدیم الایام جلوس فرمود و لباس او مثل برف سفید و موی سرش مثل پشم پاک و عرش او شعله های آتش و چرخهای آن آتش ملتهب بود. نهری از آتش جاری شده، از پیش روی او بیرون آمد. هزاران هزار او را خدمت می کردند و کروورها کروور به حضور وی ایستاده بودند. دیوان برپا شد و دفترها گشوده گردید.^{۱۱} آنگاه نظر کردم به سبب سخنان تکبرآمیزی که آن شاخ می گفت. پس نگریستم تا آن وحش کشته شد و جسد او هلاک گردیده، به آتش مشتعل تسلیم شد.^{۱۲} اما سایر وحوش سلطنت را از ایشان گرفتند، لکن درازی عمر تا زمانی و وقتی به ایشان داده شد.^{۱۳} و در رؤیای شب نگریستم و اینک مثل پسر انسان با ابرهای آسمان آمد و نزد قدیم الایام رسید و او را به حضور وی آوردند.^{۱۴} و سلطنت و جلال و ملکوت به او داده شد تا جمیع قومها و امتهای و زبانها او را خدمت نمایند. سلطنت او سلطنت جاودانی و بی زوال است و ملکوت او زایل نخواهد شد.

^{۱۵} «اما روح من دانیال در جسد مدهوش شد و رؤیاهای سرم مرا مضطرب ساخت. ^{۱۶} و به یکی از حاضرین نزدیک شده، حقیقت این همه امور را از وی پرسیدم و او به من تکلم نموده، تفسیر امور را برای من بیان کرد، ^{۱۷} که این وحوش عظیمی که (عدد) ایشان چهار است چهار پادشاه می‌باشند که از زمین خواهند برخاست. ^{۱۸} اما مقدسان حضرت اعلی سلطنت را خواهند یافت و مملکت را تا به ابد و تا ابدالآباد متصرف خواهند بود. ^{۱۹} آنگاه آرزو داشتم که حقیقت امر را درباره وحش چهارم که مخالف همه دیگران و بسیار هولناک بود و دندانهای آهنین و جنگالهای برنجین داشت و سایرین را می‌خورد و پاره پاره می‌کرد و به پایهای خود پایمال می‌نمود بدانم. ^{۲۰} و کیفیت ده شاخ را که بر سر او بود و آن دیگری را که برآمد و پیش روی او سه شاخ افتاد یعنی آن شاخی که چشمان و دهانی را که سخنان تکبرآمیز می‌گفت داشت و نمایش او از رفقاییش سختتر بود. ^{۲۱} پس ملاحظه کردم و این شاخ با مقدسان جنگ کرده، بر ایشان استیلا یافت. ^{۲۲} تا حینی که قدیم‌الایام آمد و داوری به مقدسان حضرت اعلی تسلیم شد و زمانی رسید که مقدسان ملکوت را به تصرف آوردند. ^{۲۳} پس او چنین گفت: وحش چهارم سلطنت چهارمین بر زمین خواهد بود و مخالف همه سلطنتها خواهد بود و تمامی جهان را خواهد خورد و آن را پایمال نموده، پاره‌پاره خواهد کرد. ^{۲۴} و ده شاخ از این مملکت، ده پادشاه می‌باشند که خواهند برخاست و دیگری بعد از ایشان خواهد برخاست و او مخالف اولین خواهد بود و سه پادشاه را به زیر خواهد افکند. ^{۲۵} و سخنان به ضد حضرت اعلی خواهد گفت و مقدسان حضرت اعلی را ذلیل خواهد ساخت و قصد تبدیل نمودن زمانها و شرایع خواهد نمود و ایشان تا زمانی و دو زمان و نصف زمان به دست او تسلیم خواهند شد. ^{۲۶} پس دیوان برپا خواهد شد و سلطنت او را از او گرفته، آن را تا به انتها تباه و تلف خواهند نمود. ^{۲۷} و ملکوت و سلطنت و حشمت مملکتی که زیر تمامی آسمانهاست به قوم مقدسان حضرت اعلی داده خواهد شد که ملکوت او ملکوت جاودانی است و جمیع ممالک او را عبادت و اطاعت خواهند نمود. ^{۲۸} انتهای امر تا به اینجا است. فکرهای من دانیال مرا بسیار مضطرب نمود و هیأتی در من متغیر گشت، لیکن این امر را در دل خود نگاه داشتم.»

در سال سوم سلطنت بلشصر پادشاه، رؤیایی بر من دانیال ظاهر شد بعد از آنکه اول به من ظاهر شده بود.^۲ و در رؤیا نظر کردم و می‌دیدم که من در دارالسلطنه شوشن که در ولایت عیلام می‌باشد بودم و در عالم رؤیا دیدم که نزد نهر اولای می‌باشم.^۳ پس چشمان خود را برافراشته، دیدم که ناگاه قوچی نزد نهر ایستاده بود که دو شاخ داشت و شاخهایش بلند بود و یکی از دیگری بلندتر و بلندترین آنها آخر برآمد.^۴ و قوچ را دیدم که به سمت مغرب و شمال و جنوب شاخ می‌زد و هیچ وحشی با او مقاومت نتوانست کرد و کسی نبود که از دستش رهایی دهد و برحسب رأی خود عمل نموده، بزرگ می‌شد.

^۵ و حینی که متفکر می‌بودم اینک بز نری از طرف مغرب بر روی تمامی زمین می‌آمد و زمین را لمس نمی‌کرد و در میان چشمان بز نر شاخی معتبر بود.^۶ و به سوی آن قوچ صاحب دو شاخ که آن را نزد نهر ایستاده دیدم آمد و بشدت قوت خویش نزد او دوید.^۷ و او را دیدم که چون نزد قوچ رسید با او بشدت غضبناک شده، قوچ را زد و هر دو شاخ او را شکست و قوچ را یارای مقاومت با وی نبود پس وی را به زمین انداخته، پایمال کرد و کسی نبود که قوچ را از دستش رهایی دهد.^۸ و بز نر بی‌نهایت بزرگ شد و چون قوی گشت آن شاخ بزرگ شکسته شد و در جایش چهار شاخ معتبر بسوی بادهای اربعه آسمان برآمد.^۹ و از یکی از آنها یک شاخ کوچک برآمد و به سمت جنوب و مشرق و فخر زمینها بسیار بزرگ شد.

^{۱۰} و به ضد لشکر آسمانها قوی شده، بعضی از لشکر و ستارگان را به زمین انداخته، پایمال نمود.
^{۱۱} و به ضد سردار لشکر بزرگ شد و قربانی دایمی از او گرفته شد و مکان مقدس او منهدم گردید.^{۱۲} و لشکری به ضد قربانی دایمی، به سبب عصیان (قوم به وی) داده شد و آن (لشکر) راستی را به زمین انداختند و او (موافق رأی خود) عمل نموده، کامیاب گردید.^{۱۳} و مقدسی را شنیدم که سخن می‌گفت و مقدس دیگری از آن یک که سخن می‌گفت، پرسید که رؤیا درباره قربانی دایمی و معصیت مهلک که قدس و لشکر را به پایمال شدن تسلیم می‌کند، تا بکی خواهد بود؟^{۱۴} و او به من گفت: «تا دو هزار و سیصد شام و صبح، آنگاه مقدس تطهیر خواهد شد.»

^{۱۵} و چون من دانیال رؤیا را دیدم و معنی آن را طلبیدم، ناگاه شبیه مردی نزد من بایستاد.
^{۱۶} و آواز آدمی را از میان (نهر) اولای شنیدم که ندا کرده، می‌گفت: «ای جبرائیل این مرد را از

معنی این رؤیا مطلع ساز.»^{۱۷} پس او نزد جایی که ایستاده بودم آمد و چون آمد من ترسان شده، به روی خود درافتادم و او مرا گفت: «ای پسر انسان بدانکه این رؤیا برای زمان آخر می‌باشد.»^{۱۸} و حینی که او با من سخن می‌گفت، من بر روی خود بر زمین در خواب سنگین می‌بودم و او مرا لمس نموده، در جایی که بودم برپا داشت.^{۱۹} و گفت: «اینک من تو را از آنچه در آخر غضب واقع خواهد شد اطلاع می‌دهم زیرا که انتها در زمان معین واقع خواهد شد.^{۲۰} اما آن قوچ صاحب دو شاخ که آن را دیدی پادشاهان مادیان و فارسیان می‌باشد.^{۲۱} و آن بز نر ستبر پادشاه یونان می‌باشد و آن شاخ بزرگی که در میان دو چشمش بود پادشاه اول است.^{۲۲} و اما آن شکسته شدن و چهار در جایش برآمدن، چهار سلطنت از قوم او اما نه از قوت او برپا خواهند شد.^{۲۳} و در آخر سلطنت ایشان چون گناه عاصیان به اتمام رسیده باشد، آنگاه پادشاهی سخت روی و در مکرها ماهر، خواهد برخاست.^{۲۴} و قوت او عظیم خواهد شد، لیکن نه از توانایی خودش؛ و خرابیهای عجیب خواهد نمود و کامیاب شده، (موافق رأی خود) عمل خواهد نمود و عظما و قوم مقدسان را هلاک خواهد نمود.^{۲۵} و از مهارت او مکر در دستش پیش خواهد رفت و در دل خود مغرور شده، بسیاری را بگته هلاک خواهد ساخت و با امیر امیران مقاومت خواهد نمود، اما بدون دست، شکسته خواهد شد.^{۲۶} پس رؤیایی که درباره شام و صبح گفته شد یقین است اما تو رؤیا را بر هم نه زیرا که بعد از ایام بسیار واقع خواهد شد.»^{۲۷} آنگاه من دانیال تا اندک زمانی ضعیف و بیمار شدم. پس برخاسته، به کارهای پادشاه مشغول گردیدم، اما درباره رؤیا متحیر ماندم و احدی معنی آن را نفهمید.

۹ در سال اول داریوش بن اخشورش که از نسل مادیان و بر مملکت کلدانیان پادشاه شده بود،^۱ در سال اول سلطنت او، من دانیال، عدد سالهایی را که کلام خداوند درباره آنها به ارمیای نبی نازل شده بود از کتب فهمیدم که هفتاد سال در خرابی اورشلیم تمام خواهد شد.^۲ پس روی خود را بسوی خداوند خدا متوجه ساختم تا با دعا و تضرعات و روزه و پلاس و خاکستر مسألت نمایم؛^۳ و نزد یهوه خدای خود دعا کردم و اعتراف نموده، گفتم: «ای خداوند خدای عظیم و مهیب که عهد و رحمت را با محبان خویش و آنانی که فرایض تو را حفظ

می‌نمایند نگاه می‌داری! ^۵ ما گناه و عصیان و شرارت ورزیده و تمرّد نموده و از اوامر و احکام تو تجاوز کرده‌ایم. ^۶ و به بندگان انبیایی که به اسم تو به پادشاهان و سروران و پدران ما و به تمامی قوم زمین سخن گفتند گوش نگرفته‌ایم. ^۷ ای خداوند عدالت از آن تو است و رسوایی از آن ما است. چنانکه امروز شده است از مردان یهودا و ساکنان اورشلیم و همه اسرائیلیان چه نزدیک و چه دور در همه زمینهایی که ایشان را به سبب خیانتی که به تو ورزیده‌اند در آنها پراکنده ساخته‌ای. ^۸ ای خداوند رسوایی از آن ما و پادشاهان و سروران و پدران ما است زیرا که به تو گناه ورزیده‌ایم. ^۹ خداوند خدای ما را رحمتها و مغفرتها است هر چند بدو گناه ورزیده‌ایم. ^{۱۰} و کلام یهوه خدای خود را نشنیده‌ایم تا در شریعت او که به وسیله بندگان انبیا پیش ما گذارد سلوک نماییم. ^{۱۱} و تمامی اسرائیل از شریعت تو تجاوز نموده و روگردان شده، به آواز تو گوش نگرفته‌اند بنابراین لعنت و سوگندی که در تورات موسی بنده خدا مکتوب است بر ما مستولی گردیده، چونکه به او گناه ورزیده‌ایم. ^{۱۲} و او کلام خود را که به ضد ما و به ضد داوران ما که بر ما داوری می‌نمودند گفته بود، استوار نموده، و بلای عظیمی بر ما وارد آورده است، زیرا که زیر تمامی آسمان حادثه‌ای واقع نشده، مثل آنکه بر اورشلیم واقع شده است. ^{۱۳} تمامی این بلا بر وفق آنچه در تورات موسی مکتوب است بر ما وارد شده است؛ معهذا نزد یهوه خدای خود مسألت ننمودیم تا از معصیت خود بازگشت نموده، راستی تو را بفهمیم. ^{۱۴} بنابراین خداوند بر این بلا مراقب بوده، آن را بر ما وارد آورد زیرا که یهوه خدای ما در همه کارهایی که می‌کند عادل است اما ما به آواز او گوش نگرفتیم.

^{۱۵} «پس الآن ای خداوند خدای ما که قوم خود را به دست قوی از زمین مصر بیرون آورده، اسمی برای خود پیدا کرده‌ای، چنانکه امروز شده است، ما گناه ورزیده و شرارت نموده‌ایم. ^{۱۶} ای خداوند مسألت آنکه برحسب تمامی عدالت خود خشم و غضب خویش را از شهر خود اورشلیم و از کوه مقدس خود برگردانی زیرا به سبب گناهان ما و معصیتهای پدران ما اورشلیم و قوم تو نزد همه مجاوران ما رسوا شده است. ^{۱۷} پس حال ای خدای ما دعا و تضرعات بنده خود را اجابت فرما و روی خود را بر مقدس خویش که خراب شده است به خاطر خداوندی‌ات متجلی فرما. ^{۱۸} ای خدایم گوش خود را فراگیر و بشنو و چشمان خود را باز کن و به خرابیهای ما و شهری که به اسم تو مسمی است نظر فرما، زیرا که ما تضرعات خود را نه برای عدالت خویش بلکه برای رحمتهای عظیم تو به حضور تو می‌نماییم. ^{۱۹} ای خداوند بشنو! ای خداوند پیامرزا ای

خداوند استماع نموده، به عمل آور! ای خدای من به خاطر خودت تأخیر منما زیرا که شهر تو و قوم تو به اسم تو مسمی^۱ می‌باشند.»

^{۲۰} و چون من هنوز سخن می‌گفتم و دعا می‌نمودم و به گناهان خود و گناهان قوم خویش اسرائیل اعتراف می‌کردم و تضرعات خود را برای کوه مقدس خدایم به حضور یهوه خدای خویش معروض می‌داشتم،^{۲۱} چون هنوز در دعا متکلم می‌بودم، آن مرد جبرائیل که او را در رؤیای اول دیده بودم بسرعت پرواز نموده، به وقت هدیه شام نزد من رسید،^{۲۲} و مرا اعلام نمود و با من متکلم شده، گفت: «ای دانیال الآن من بیرون آمده‌ام تا تو را فطانت و فهم بخشم.^{۲۳} در ابتدای تضرعات تو امر صادر گردید و من آمدم تا تو را خبر دهم زیرا که تو بسیار محبوب هستی، پس در این کلام تأمل کن و رؤیا را فهم نما.^{۲۴} هفتاد هفته برای قوم تو و برای شهر مقدست مقرر می‌باشد تا تقصیرهای آنها تمام شود و گناهان آنها به انجام رسد و کفاره به جهت عصیان کرده شود و عدالت جاودانی آورده شود و رؤیا و نبوت مختوم گردد و قدس‌الاقداس مسح شود.^{۲۵} پس بدان و بفهم که از صدور فرمان به جهت تعمیر نمودن و بناکردن اورشلیم تا (ظهور) مسیح رئیس، هفت هفته و شصت و دو هفته خواهد بود و (اورشلیم) با کوچه‌ها و حصار در زمانهای تنگی تعمیر و بنا خواهد شد.^{۲۶} و بعد از آن شصت و دو هفته، مسیح منقطع خواهد گردید و از آن او نخواهد بود، بلکه قوم آن رئیس که می‌آید شهر و قدس را خراب خواهند ساخت و آخر او در آن سیلاب خواهد بود و تا آخر جنگ خرابیها معین است.^{۲۷} و او با اشخاص بسیار در یک هفته عهد را استوار خواهد ساخت و در نصف آن هفته قربانی و هدیه را موقوف خواهد کرد و بر کنگره رجاسات خراب‌کننده‌ای خواهد آمد والی‌النهایت آنچه مقدر است بر خراب‌کننده ریخته خواهد شد.»

♦ ۱۰ در سال سوم کورش پادشاه فارس، امری بر دانیال که به بلطشصر مسمی^۱ بود

کشف گردید و آن امر صحیح و مشقت عظیمی بود. پس امر را فهمید و رؤیا را دانست.^۲ در آن ایام من دانیال سه هفته تمام ماتم گرفتم.^۳ خوراک لذیذ نخوردم و گوشت و شراب به دهانم داخل نشد و تا انقضای آن سه هفته خویشتن را تدهین نمودم.^۴ و در روز بیست و چهارم ماه اول

من بر کنار نهر عظیم یعنی دجله بودم.^۵ و چشمان خود را برافراشته دیدم که ناگاه مردی ملبس به کتان که کمربندی از طلای اوفاز بر کمر خود داشت،^۶ و جسد او مثل زبرجد و روی وی مانند برق و چشمانش مثل شعله‌های آتش و بازوها و پایهایش مانند رنگ برنج صیقلی و آواز کلام او مثل صدای گروه عظیمی بود.

^۷ و من دانیال تنها آن رؤیا را دیدم و کسانی که همراه من بودند رؤیا را ندیدند لیکن لرزش عظیمی بر ایشان مستولی شد و فرار کرده، خود را پنهان کردند.^۸ و من تنها ماندم و آن رؤیای عظیم را مشاهده می‌نمودم و قوت در من باقی نماند و خرمی من به پژمردگی مبدل گردید و دیگر هیچ طاقت نداشتم.^۹ اما آواز سخنانش را شنیدم؛ و چون آواز کلام او را شنیدم، به روی خود بر زمین افتاده، بیهوش گردیدم.^{۱۰} که ناگاه دستی مرا لمس نمود و مرا بر دو زانو و کف دستهایم برخیزانید.^{۱۱} و او مرا گفت: «ای دانیال مرد بسیار محبوب! کلامی را که من به تو می‌گویم فهم کن و بر پایهای خود بایست زیرا که الآن نزد تو فرستاده شده‌ام.» و چون این کلام را به من گفت لرزان بایستادم.

^{۱۲} و مرا گفت: «ای دانیال مترس زیرا از روز اول که دل خود را بر آن نهادی که بفهمی و به حضور خدای خود تواضع نمایی سخنان تو مستجاب گردید و من به سبب سخنانت آمده‌ام.^{۱۳} اما رئیس مملکت فارس بیست و یک روز با من مقاومت نمود و میکائیل که یکی از رؤسای اولین است به اعانت من آمد و من در آنجا نزد پادشاهان فارس ماندم.^{۱۴} و من آمدم تا تو را از آنچه در ایام آخر بر قوم تو واقع خواهد شد اطلاع دهم زیرا که این رؤیا برای ایام طویل است.»^{۱۵} و چون اینگونه سخنان را به من گفته بود به روی خود بر زمین افتاده، گنگ شدم.^{۱۶} که

ناگاه کسی به شبیه بنی‌آدم لبهایم را لمس نمود و من دهان خود را گشوده، متکلم شدم و به آن کسی که پیش من ایستاده بود گفتم: «ای آقایم از این رؤیا درد شدیدی مرا در گرفته است و دیگر هیچ قوت نداشتم.^{۱۷} پس چگونه بنده آقایم بتواند با آقایم گفتگو نماید و حال آنکه از آن وقت هیچ قوت در من برقرار نبوده، بلکه نفس هم در من باقی نمانده است؟»^{۱۸} پس شبیه انسانی بار دیگر مرا لمس نموده، تقویت داد،^{۱۹} و گفت: «ای مرد بسیار محبوب مترس! سلام بر تو باد و دلیر و قوی باش!» چون این را به من گفت تقویت یافتم و گفتم: «ای آقایم بگو زیرا که مرا قوت دادی.»^{۲۰} پس گفت: «آیا می‌دانی که سبب آمدن من نزد تو چیست؟ و الآن برمی‌گردم تا با رئیس فارس جنگ نمایم و به مجرد بیرون رفتنم، اینک رئیس یونان خواهد آمد.^{۲۱} لیکن تو را از

آنچه در کتاب حق مرقوم است اطلاع خواهم داد و کسی غیر از رئیس شما میکائیل نیست که مرا به ضد اینها مدد کند.

۱۱ «و در سال اول داریوش مادی، من نیز ایستاده بودم تا او را استوار سازم و

قوت دهم.

۲ «و الآن تو را به راستی اعلام می‌نمایم. اینک سه پادشاه بعد از این در فارس خواهند برخاست و چهارمین از همه دولتمندتر خواهد بود. و چون به سبب توانگری خویش قوی گردد، همه را به ضد مملکت یونان برخواهد انگيخت. ۳ و پادشاهی جبار خواهد برخاست و بر مملکت عظیمی سلطنت خواهد نمود و برحسب اراده خود عمل خواهد کرد. ۴ و چون برخیزد سلطنت او شکسته خواهد شد و بسوی بادهای اربعه آسمان تقسیم خواهد گردید. اما نه به ذریت او و نه موافق استقلال که او می‌داشت، زیرا که سلطنت او از ریشه کنده شده و به دیگران غیر از ایشان داده خواهد شد. ۵ و پادشاه جنوب با یکی از سرداران خود قوی شده، بر او غلبه خواهد یافت و سلطنت خواهد نمود و سلطنت او سلطنت عظیمی خواهد بود. ۶ و بعد از انقضای سالها ایشان همدستان خواهند شد و دختر پادشاه جنوب نزد پادشاه شمال آمده، با او مصالحه خواهد نمود. لیکن قوت بازوی خود را نگاه نخواهد داشت و او و بازویش برقرار نخواهد ماند و آن دختر و آنانی که او را خواهند آورد و پدرش و آنکه او را تقویت خواهد نمود در آن زمان تسلیم خواهند شد.

۷ «و کسی از رمونه‌های ریشه‌هایش در جای او خواهد برخاست و با لشکری آمده، به قلعه پادشاه شمال داخل خواهد شد و با ایشان (جنگ) نموده، غلبه خواهد یافت. ۸ و خدایان و بتهای ریخته شده ایشان را نیز با ظروف گرانبهای ایشان از طلا و نقره به مصر به اسیری خواهد برد و سالهایی چند از پادشاه شمال دست خواهد برداشت. ۹ و به مملکت پادشاه جنوب داخل شده، باز به ولایت خود مراجعت خواهد نمود. ۱۰ و پسرانش محاربه خواهند نمود و گروهی از لشکرهای عظیم را جمع خواهند کرد و ایشان داخل شده، مثل سیل خواهند آمد و عبور خواهند نمود و برگشته، تا به قلعه او جنگ خواهند کرد. ۱۱ و پادشاه جنوب خشمناک شده، بیرون خواهد آمد و با

وی یعنی با پادشاه شمال جنگ خواهد نمود و وی گروه عظیمی برپا خواهد کرد و آن گروه به دست وی تسلیم خواهند شد.^{۱۲} و چون آن گروه برداشته شود، دلش مغرور خواهد شد و کرورها را هلاک خواهد ساخت اما قوت نخواهد یافت.^{۱۳} پس پادشاه شمال مراجعت کرده، لشکری عظیم‌تر از اول برپا خواهد نمود و بعد از انقضای مدت سالها با لشکر عظیمی و دولت فراوانی خواهد آمد.^{۱۴} و در آنوقت بسیاری با پادشاه جنوب مقاومت خواهند نمود و بعضی از ستمکیشان قوم تو خویشان را خواهند برافراشت تا رؤیا را ثابت نمایند اما ایشان خواهند افتاد.

^{۱۵} «پس پادشاه شمال خواهد آمد و سنگرها برپا نموده، شهر حصاردار را خواهد گرفت و نه افواج جنوب و نه برگزیدگان او یارای مقاومت خواهند داشت بلکه وی را هیچ یارای مقاومت نخواهد بود.^{۱۶} و آنکس که به ضد وی می‌آید، برحسب رضامندی خود عمل خواهد نمود و کسی نخواهد بود که با وی مقاومت تواند نمود. پس در فخر زمینها توقف خواهد نمود و آن به دست وی تلف خواهد شد.^{۱۷} و عزیمت خواهد نمود که با قوت تمامی مملکت خویش داخل بشود و با وی مصالحه خواهد کرد و او دختر زنان را به وی خواهد داد تا آن را هلاک کند. اما او ثابت نخواهد ماند و از آن او نخواهد بود.^{۱۸} پس بسوی جزیره‌ها توجه خواهد نمود و بسیاری از آنها را خواهد گرفت. لیکن سرداری سرزنش او را باطل خواهد کرد، بلکه انتقام سرزنش او را از او خواهد گرفت.^{۱۹} پس بسوی قلعه‌های زمین خویش توجه خواهد نمود اما لغزش خواهد خورد و افتاده، ناپدید خواهد شد.

^{۲۰} «پس در جای او عاملی خواهد برخاست که جلال سلطنت را از میان خواهد برداشت، لیکن در اندک ایامی او نیز هلاک خواهد شد نه به غضب و نه به جنگ.^{۲۱} و در جای او حقیری خواهد برخاست، اما جلال سلطنت را به وی نخواهند داد و او ناگهان داخل شده، سلطنت را با حيله‌ها خواهد گرفت.^{۲۲} و سیل افواج و رئیس عهد نیز از حضور او رفته و شکسته خواهند شد.^{۲۳} و از وقتی که ایشان با وی همداستان شده باشند، او به حيله رفتار خواهد کرد و با جمعی قلیل افرشته و بزرگ خواهد شد.^{۲۴} و ناگهان به برومندترین بلاد وارد شده، کارهایی را که نه پدران او و نه پدران پدران او کرده باشند بجا خواهد آورد و غارت و غنیمت و اموال را به ایشان بذل خواهد نمود و به ضد شهرهای حصاردار تدبیرها خواهد نمود، لیکن اندک زمانی خواهد بود.^{۲۵} و قوت و دل خود را با لشکر عظیمی به ضد پادشاه جنوب برخواید انگيخت و پادشاه جنوب با فوجی بسیار عظیم و قوی تهیه جنگ خواهد دید؛ اما یارای مقاومت نخواهد داشت زیرا که به ضد

او تدبیرها خواهند نمود.^{۲۶} و آنانی که خوراک او را می‌خورند او را شکست خواهند داد و لشکر او تلف خواهد شد و بسیاری کشته خواهند افتاد.^{۲۷} و دل این دو پادشاه به بدی مایل خواهد شد و بر یک سفره دروغ خواهند گفت؛ اما پیش نخواهد رفت زیرا که هنوز انتها برای وقت معین خواهد بود.^{۲۸} پس با اموال بسیار به زمین خود مراجعت خواهد کرد و دلش به ضد عهد مقدس جازم خواهد بود پس (برحسب اراده خود) عمل نموده، به زمین خود خواهد برگشت.^{۲۹} و در وقت معین مراجعت نموده، به زمین جنوب وارد خواهد شد لیکن آخرش مثل اولش نخواهد بود.^{۳۰} و کشتیها از کتیم به ضد او خواهند آمد. لهذا مایوس شده، رو خواهد تافت و به ضد عهد مقدس خشمناک شده، (برحسب اراده خود) عمل خواهد نمود و برگشته به آنانی که عهد مقدس را ترک می‌کنند توجه خواهد نمود.^{۳۱} و افواج از جانب او برخاسته، مقدس حصین را نجس خواهند نمود و قربانی سوختنی دایمی را موقوف کرده، رجاست ویرانی را برپا خواهند داشت.^{۳۲} و آنانی را که به ضد عهد شرارت می‌ورزند، با مکرها گمراه خواهد کرد. اما آنانی که خدای خویش را می‌شناسند قوی شده، (کارهای عظیم) خواهند کرد.^{۳۳} و حکیمان قوم بسیاری را تعلیم خواهند داد، لیکن ایامی چند به شمشیر و آتش و اسیری و تاراج خواهند افتاد.^{۳۴} و چون بیفتند، نصرت کمی خواهند یافت و بسیاری با فریب به ایشان ملحق خواهند شد.^{۳۵} و بعضی از حکیمان به جهت امتحان ایشان لغزش خواهند خورد که تا وقت آخر طاهر و سفید بشوند زیرا که زمان معین هنوز نیست.

«و آن پادشاه موافق اراده خود عمل نموده، خویشان را بر همه خدایان افراشته و بزرگ خواهد نمود و به ضد خدای خدایان سخنان عجیب خواهد گفت و تا انتهای غضب کامیاب خواهد شد زیرا آنچه مقدر است به وقوع خواهد پیوست.^{۳۷} و به خدای پدران خود و به فضیلت زنان اعتنا نخواهد نمود، بلکه به هیچ خدا اعتنا نخواهد نمود زیرا خویشان را از همه بلندتر خواهد شمرد.^{۳۸} و در جای او خدای قلعه‌ها را تکریم خواهد نمود و خدایی را که پدرانش او را نشناختند با طلا و نقره و سنگهای گرانبها و نفایس تکریم خواهد نمود.^{۳۹} و با قلعه‌های حصین مثل خدای بیگانه عمل خواهد نمود و آنانی را که بدو اعتراف نمایند در جلال ایشان خواهد افزود و ایشان را بر اشخاص بسیار تسلط خواهد داد و زمین را برای اجرت (ایشان) تقسیم خواهد نمود.

«و در زمان آخر پادشاه جنوب با وی مقاتله خواهد نمود و پادشاه شمال با ارابه‌ها و سواران و کشتیهای بسیار مانند گردباد به ضد او خواهد آمد و به زمینها سیلان کرده، از آنها

عبور خواهد کرد.^{۴۱} و به فخر زمینها وارد خواهد شد و بسیاری خواهند افتاد، اما اینان یعنی ادوم و موآب و رؤسای بنی‌عمون از دست او خلاصی خواهند یافت.^{۴۲} و دست خود را بر کشورها دراز خواهد کرد و زمین مصر رهایی نخواهد یافت.^{۴۳} و بر خزانه‌های طلا و نقره و بر همه نفایس مصر استیلا خواهد یافت و لیبیان و حبشیان در موکب او خواهند بود.^{۴۴} لیکن اخبار از مشرق و شمال او را مضطرب خواهد ساخت، لهذا با خشم عظیمی بیرون رفته، اشخاص بسیاری را تباه کرده، بالکل هلاک خواهد ساخت.^{۴۵} و خیمه‌های ملوکانه خود را در کوه مجید مقدس در میان دو دریا برپا خواهد نمود، لیکن به اجل خود خواهد رسید و معینی نخواهد داشت.

۱۲

«و در آن زمان میکائیل، امیر عظیمی که برای پسران قوم تو ایستاده است، خواهد برخاست و چنان زمان تنگی خواهد شد که از حینی که امتی به وجود آمده است تا امروز نبوده، و در آنزمان هر یک از قوم تو که در دفتر مکتوب یافت شود رستگار خواهد شد.^۲ و بسیاری از آنانی که در خاک زمین خوابیده‌اند بیدار خواهند شد، اما اینان به جهت حیات جاودانی و آنان به جهت خجالت و حقارت جاودانی.^۳ و حکیمان مثل روشنایی افلاک خواهند درخشید و آنانی که بسیاری را به راه عدالت رهبری می‌نمایند، مانند ستارگان خواهند بود تا ابدالآباد. اما تو ای دانیال کلام را مخفی دار و کتاب را تا زمان آخر مهر کن. بسیاری بسرعت تردد خواهند نمود و علم افزوده خواهد گردید.»

^۴ پس من دانیال نظر کردم و اینک دو نفر دیگر یکی به اینطرف نهر و دیگری به آنطرف نهر ایستاده بودند. و یکی از ایشان به آن مرد ملبس به کتان که بالای آبهای نهر ایستاده بود گفت: «انتهای این عجایب تا به کی خواهد بود؟»^۷ و آن مرد ملبس به کتان را که بالای آبهای نهر ایستاده بود شنیدم که دست راست و دست چپ خود را بسوی آسمان برافراشته، به حی ابدی قسم خورد که برای زمانی و دو زمان و نصف زمان خواهد بود و چون پراکندگی قوت قوم مقدس به انجام رسد، آنگاه همه این امور به اتمام خواهد رسید.

^۸ و من شنیدم اما درک نکردم. پس گفتم: «ای آقا، این امور چه خواهد بود؟»^۹ او جواب داد که «ای دانیال برو زیرا این کلام تا زمان آخر مخفی و مختوم شده است.^{۱۰} بسیاری

طاهر و سفید و مصفی' خواهند گردید و شیران شرارت خواهند ورزید و هیچ کدام از شیران نخواهند فهمید، لیکن حکیمان خواهند فهمید.^{۱۱} و از هنگام موقوف شدن قربانی دایمی و نصب نمودن رجاست ویرانی، هزار و دویست و نود روز خواهد بود.^{۱۲} خوشابه حال آنکه انتظار کشد و به هزار و سیصد و سی و پنج روز برسد.^{۱۳} اما تو تا به آخرت برو زیرا که مستریح خواهی شد و در آخر این ایام در نصیب خود قایم خواهی بود.»

کتاب هوشع نبی

^۱ کلام خد/وند که در ایام عزیا و یوتام و آحاز و حزقیا پادشاهان یهودا و در ایام

یربعام بن یوآش پادشاه اسرائیل، بر هوشع بن بئیری نازل شد.

^۲ ابتدای کلام خد/وند به هوشع. خد/وند به هوشع گفت: «برو و زنی زانیه و اولاد زناکار برای خود بگیر زیرا که این زمین از خد/وند برگشته، سخت زناکار شده‌اند.» ^۳ پس رفت و جومر دختر دبلایم را گرفت و او حامله شده، پسری برایش زایید. ^۴ و خد/وند وی را گفت: «او را یزرعیل نام بنه زیرا که بعد از اندک زمانی انتقام خون یزرعیل را از خاندان ییهو خواهم گرفت و مملکت خاندان اسرائیل را تلف خواهم ساخت. ^۵ و در آن روز کمان اسرائیل را در وادی یزرعیل خواهم شکست.»

^۶ پس بار دیگر حامله شده، دختری زایید و او وی را گفت: «او را لوروحامه نام بگذار، زیرا بار دیگر بر خاندان اسرائیل رحمت نخواهم فرمود، بلکه ایشان را از میان بالکل خواهم برداشت. ^۷ لیکن بر خاندان یهودا رحمت خواهم فرمود و ایشان را به یهوه خدای ایشان نجات خواهم داد و ایشان را به کمان و شمشیر و جنگ و اسبان و سواران نخواهم رها کنید.»

^۸ و چون لوروحامه را از شیر بازداشته بود، حامله شده، پسری زایید. ^۹ و او گفت: «نام او را لوعمی بخوان زیرا که شما قوم من نیستید و من (خدای) شما نیستم. ^{۱۰} لیکن شماره بنی اسرائیل مثل ریگ دریا خواهد بود که نتوان پیمود و نتوان شمرد و در مکانی که به ایشان گفته می‌شد شما قوم من نیستید، در آنجا گفته خواهد شد پسران خدای حی می‌باشید. ^{۱۱} و بنی یهودا و بنی اسرائیل با هم جمع خواهند شد و یک رئیس به جهت خود نصب نموده، از آن زمین برخوانند آمد زیرا که روز یزرعیل، روز عظیمی خواهد بود.»

به برادران خود عمی بگویید و به خواهران خویش روحامه! ^۲محاجه نمایید! با

مادر خود محاجه نمایید زیرا که او زن من نیست و من شوهر او نیستم. لهذا زنای خود را از پیش رویش و فاحشگی خویش را از میان پستانهایش رفع بنماید. ^۳مبادا رخت او را کنده، وی را برهنه نمایم و او را مثل روز ولادتش گردانیده، مانند بیابان واگذارم و مثل زمین خشک گردانیده، به تشنگی بکشم. ^۴و بر پسرانش رحمت نخواهم فرمود چونکه فرزندان زنا می‌باشند. ^۵زیرا مادر ایشان زنا نموده و والده ایشان بی‌شرمی کرده است که گفت: «در عقب عاشقان خود که نان و آب و پشم و کتان و روغن و شربت به من داده‌اند خواهم رفت.» بنابراین، راه تو را به خارها خواهم بست و گرد او دیواری بنا خواهم نمود تا راههای خود را نیابد. ^۷و هر چند عاشقان خود را تعاقب نماید به ایشان نخواهد رسید و هر چند ایشان را بطلبد نخواهد یافت. پس خواهد گفت: «می‌روم و نزد شوهر نخستین خود برمی‌گردم زیرا در آنوقت از کنون مرا خوشتر می‌گذشت.»

^۸اما او نمی‌دانست که من بودم که گندم و شیر و روغن را به او می‌دادم و نقره و طلایی را که برای بعل صرف می‌کردند برایش می‌افزودم. ^۹پس من گندم خود را در فصلش و شیر و خویش را در موسمش باز خواهم گرفت و پشم و کتان خود را که می‌بایست برهنگی او را بپوشاند برخوادم داشت. ^{۱۰}و الآن قباحت او را به نظر عاشقانش منکشف خواهم ساخت و احدی او را از دست من نخواهد رهانید. ^{۱۱}و تمامی شادی او و عیدها و هلالها و سبت‌ها و جمیع مواسمش را موقوف خواهم ساخت. ^{۱۲}و موها و انجیرهایش را که گفته بود اینها اجرت من می‌باشد که عاشقانم به من داده‌اند، ویران خواهم ساخت و آنها را جنگل خواهم گردانید تا حیوانات صحرا آنها را بخورند.

^{۱۳}و خداوند می‌گوید که انتقام روزهای بعلم را از او خواهم کشید که برای آنها بخور می‌سوزانید و خویشان را به گوشوارها و زیورهای خود آرایش داده، از عقب عاشقان خود می‌رفت و مرا فراموش کرده بود. ^{۱۴}بنابراین اینک او را فریفته، به بیابان خواهم آورد و سخنان دلاویز به او خواهم گفت. ^{۱۵}و تاکستانهایش را از آنجا به وی خواهم داد و وادی عخور را به دروازه امید (مبدل خواهم ساخت) و در آنجا مانند ایام جوانی‌اش و مثل روز بیرون آمدنش از زمین مصر خواهد سرایید.

^{۱۶} و خد/وند می گوید که «در آن روز مرا ایشی (یعنی شوهر من) خواهد خواند و دیگر مرا بعلی نخواهد گفت،^{۱۷} زیرا که نامهای بعلیم را از دهانش دور خواهم کرد که بار دیگر به نامهای خود مذکور نشوند.^{۱۸} و در آن روز به جهت ایشان با حیوانات صحرا و مرغان هوا و حشرات زمین عهد خواهم بست و کمان و شمشیر و جنگ را از زمین خواهم شکست و ایشان را به امنیت خواهم خوابانید.^{۱۹} و تو را تا به ابد نامزد خود خواهم ساخت و تو را به عدالت و انصاف و رأفت و رحمانیت نامزد خود خواهم گردانید.^{۲۰} و چون تو را به امانت نامزد خود ساختم آنگاه یهوه را خواهی شناخت.»

^{۲۱} و خد/وند می گوید: «من خطاب خواهم کرد، آسمانها را خطاب خواهم کرد و آنها زمین را خطاب خواهند کرد.^{۲۲} و زمین گندم و شیره و روغن را خطاب خواهد کرد و آنها یزرعیل را خطاب خواهند کرد.^{۲۳} و او را برای خود در زمین خواهم کشت و بر لوروحامه رحمت خواهم فرمود و به لوعمی خواهم گفت تو قوم من هستی و او جواب خواهد داد تو خدای من می باشی.»

۳ و خد/وند مرا گفت: «بار دیگر برو و زنی را که محبوبه شوهر خود و زانیه می باشد دوست بدار، چنانکه خد/وند بنی اسرائیل را دوست می دارد با آنکه ایشان به خدایان غیر مایل می باشند و قرصهای کشمش را دوست می دارند.»^۲ پس او را برای خود به پانزده مثقال نقره و یک حומר و نصف حומר جو خریدم،^۳ و او را گفتم: «برای من روزهای بسیار توقف خواهی نمود و زنا مکن و از آن مرد دیگر مباش و من نیز از آن تو خواهم بود.»

^۴ زیرا که بنی اسرائیل ایام بسیاری بدون پادشاه و بدون رئیس و بدون قربانی و بدون تمثال و بدون ایفود و ترافیم خواهند ماند.^۵ و بعد از آن بنی اسرائیل بازگشت نموده، یهوه خدای خویش و پادشاه خود داود را خواهند طلبید. و در ایام بازپسین بسوی خد/وند و احسان او با ترس خواهند آمد.

ای بنی اسرائیل کلام خداوند را بشنوید زیرا خداوند را با ساکنان زمین محاکمه‌ای است؛ چونکه نه راستی و نه رأفت و نه معرفت خدا در زمین می‌باشد.^۲ بلکه لعنت و دروغ و قتل و دزدی و زناکاری؛ و تعدی می‌نمایند، و خونریزی به خونریزی ملحق می‌شود. بنابراین، زمین ماتم می‌کند و همه ساکنانش با حیوانات صحرا و مرغان هوا کاهیده می‌شوند و ماهیان دریا نیز تلف می‌گردند. اما احدی مجادله ننماید و احدی توییخ نکند، زیرا که قوم تو مثل مجادله‌کنندگان با کاهنان می‌باشند.^۵ و تو در وقت روز خواهی لغزید و نبی نیز با تو در وقت شب خواهد لغزید و من مادر تو را هلاک خواهم ساخت.

قوم من از عدم معرفت هلاک شده‌اند. چونکه تو معرفت را ترک نمودی، من نیز تو را ترک نمودم که برای من کاهن نشوی؛ و چونکه شریعت خدای خود را فراموش کردی من نیز فرزندان تو را فراموش خواهم نمود.^۷ هر قدر که ایشان افزوده شدند، همان قدر به من گناه ورزیدند. پس جلال ایشان را به رسوایی مبدل خواهم ساخت.^۸ گناه قوم مرا خوراک خود ساختند و دل خویش را به عصیان ایشان مشغول نمودند.^۹ و کاهنان مثل قوم خواهند بود و عقوبت راههای ایشان را بر ایشان خواهم رسانید و جزای اعمال ایشان را به ایشان خواهم داد.^{۱۰} و خواهند خورد اما سیر نخواهد شد و زنا خواهند کرد، اما افزوده نخواهند گردید زیرا که عبادت خداوند را ترک نموده‌اند.^{۱۱} زنا و شراب و شیر دل ایشان را می‌رباید.

قوم من از چوب خود مسألت می‌کنند و عصای ایشان بدیشان خبر می‌دهد. زیرا که روح زناکاری ایشان را گمراه کرده است و از اطاعت خدای خود زنا کرده‌اند.^{۱۳} بر قله‌های کوهها قربانی می‌گذرانند و بر تلها زیر درختان بلوط و سفیددار و ون، چونکه سایه خوب دارد، بخور می‌سوزانند. از این جهت دختران شما زنا می‌کنند و عروسهای شما فاحشه‌گری می‌نمایند.^{۱۴} و من دختران شما را حینی که زنا می‌کنند و عروسهای شما را حینی که فاحشه‌گری می‌نمایند، سزا نخواهم داد زیرا که خود ایشان با زانیه‌ها عزلت می‌گزینند و با فاحشه‌ها قربانی می‌گذرانند. پس قومی که فهم ندارند خواهند افتاد.

ای اسرائیل اگر تو زنا می‌کنی، یهودا مرتکب جرم نشود. پس به جلال نروید و به بیت آون برنیاوید و به حیات یهوه قسم نخورید.^{۱۶} به درستی که اسرائیل مثل گاو سرکش، سرکشی نموده است. الآن خداوند ایشان را مثل بره‌ها در مرتع وسیع خواهد چرانید.^{۱۷} افرایم به بتها ملصق

شده است؛ پس او را واگذارید.^{۱۸} حینی که بزم ایشان تمام شود مرتکب زنا می‌شوند و حاکمان ایشان افتضاح را بسیار دوست می‌دارند.^{۱۹} باد ایشان را در بالهای خود فرو خواهد پیچید و ایشان از قربانی‌های خویش خجل خواهند شد.

۵ ای کاهنان این را بشنوید و ای خاندان اسرائیل اصغا نمایید و ای خاندان پادشاهان گوش گیرید، زیرا که این فتوی برای شماسست چونکه شما در مصفه دام شدید و توری گسترده شده، بر تابور.^۲ عاصیان در کشتار مبالغه نموده‌اند؛ پس من همگی ایشان را تأدیب خواهم نمود.^۳ من افرایم را می‌شناسم و اسرائیل از من مخفی نیست زیرا که حال، تو ای افرایم مرتکب زنا شده‌ای و اسرائیل خویشتن را نجس ساخته است.^۴ کارهای ایشان مانع می‌شود که بسوی خدا بازگشت نمایند چونکه روح زناکاری در قلب ایشان است و خداوند را نمی‌شناسند.^۵ و فخر اسرائیل پیش روی ایشان شهادت می‌دهد. اسرائیل و افرایم در گناه خود می‌لغزند و یهودا نیز همراه ایشان خواهد لغزید.^۶ گوسفندان و گاوان خود را می‌آورند تا خداوند را بطلبند، اما او را نخواهند یافت چونکه خود را از ایشان دور ساخته است.^۷ به خداوند خیانت ورزیده‌اند زیرا فرزندان اجنبی تولید نموده‌اند. الآن هلالها ایشان را با ملکه‌های ایشان خواهد بلعید.

^۸ در جبعه کرنا و در رامه سرنا بنوازید و در بیت‌آون صدا بزنید در عقب تو ای بنیامین.
^۹ افرایم در روز عتاب خراب خواهد شد. در میان اسباط اسرائیل به یقین اعلام نمودم.^{۱۰} سروران اسرائیل مثل نقل کنندگان حدود می‌باشند. پس خشم خویش را مثل آب بر ایشان خواهم ریخت.
^{۱۱} افرایم مقهور شده و در داوری کوفته گردیده است زیرا که به پیروی تقالید خرسند می‌باشد.
^{۱۲} بنابراین من برای افرایم مثل بید شده‌ام و برای خاندان یهودا مانند پوسیدگی.^{۱۳} چون افرایم بیماری خود را و یهودا جراحت خویش را دیدند، افرایم به آشور رفته و نزد پادشاهی که دشمن بود فرستاده است. اما او شما را شفا نمی‌تواند داد و جراحت شما را التیام نتواند نمود.^{۱۴} و من برای افرایم مثل شیر و برای خاندان یهودا مانند شیر ژیان خواهم بود. من خودم خواهم درید و رفته خواهم ربود و رهانده‌ای نخواهد بود.^{۱۵} من روانه شده، به مکان خود خواهم برگشت تا ایشان به عصیان خود اعتراف نموده، روی مرا بطلبند. در تنگی خود صبح زود مرا خواهند طلبید.

۶ بیایید نزد خد/وند بازگشت نماییم زیرا که او دریده است و ما را شفا خواهد داد؛ او زده است و ما را شکسته‌بندی خواهد نمود.^۲ بعد از دو روز ما را زنده خواهد کرد. در روز سوم ما را خواهد برخیزانید و در حضور او زیست خواهیم نمود.^۳ پس خد/وند را بشناسیم و به جد و جهد معرفت او را تعاقب نماییم. طلوع او مثل فجر یقین است و بر ما مثل باران و مانند باران آخر که زمین را سیراب می‌کند خواهد آمد.

آی افرایم با تو چه کنم؟ ای یهودا با تو چه کنم؟ زیرا نیکویی تو مثل ابرهای صبح و مانند شب‌نم است که بزودی می‌گذرد.^۴ بنابراین من ایشان را بوسیله انبیا قطع نمودم و به سخنان دهان خود ایشان را کشتم و داوری من مثل نور ساطع می‌شود.^۵ زیرا که رحمت را پسند کردم و نه قربانی را، و معرفت خدا را بیشتر از قربانی‌های سوختنی.^۶ اما ایشان مثل آدم از عهد تجاوز نمودند و در آنجا به من خیانت ورزیدند.^۷ جلعاد شهر گناهکاران و خون‌آلود است.^۸ و چنانکه رهنان برای مردم در کمین می‌باشند، همچنان جمعیت کاهنان در راه شکیم می‌کشند زیرا که ایشان مرتکب قباحه شده‌اند.^۹ در خاندان اسرائیل عملی هولناک دیدم: افرایم در آنجا مرتکب زنا شده، اسرائیل خویشتن را نجس ساخته است.^{۱۰} و برای تو نیز ای یهودا حصادی معین شده است هنگامی که اسیری قوم خود را خواهم برگردانید.

۷ چون اسرائیل را شفا می‌دادم، آنگاه گناه افرایم و شرارت سامره منکشف گردید، زیرا که مرتکب فریب شده‌اند. دزدان داخل می‌شوند و رهنان در بیرون تاراج می‌نمایند.^۱ و در دل خود تفکر نمی‌کنند که من تمامی شرارت ایشان را به یاد آورده‌ام. الآن اعمالشان ایشان را احاطه می‌نماید و آنها در نظر من واقع شده است.^۲ پادشاه را به شرارت خویش و سروران را به دروغهای خود شادمان می‌سازند.^۳ جمیع ایشان زناکارند مثل تنوری که خباز آن را مشتعل سازد که بعد از سرشتن خمیر تا مخمر شدنش از برانگیختن آتش باز می‌ایستد.^۴ در یوم پادشاه ما، سروران از گرمی شراب، خود را بیمار ساختند و او دست خود را به استهزاکنندگان دراز کرد.

زیرا که دل خود را به مکاید خویش مثل تنور نزدیک آوردند؛ و تمامی شب خباز ایشان می‌خوابد و صبحگاهان آن مثل آتش ملتهب مشتعل می‌شود.^۷ جمیع ایشان مثل تنور گرم شده، داوران خویش را می‌بلعند و همه پادشاهان ایشان می‌افتند و در میان ایشان کسی نیست که مرا بخواند.^۸ افرایم با قومها مخلوط شده است. افرایم قرص نانی است که برگردانیده نشده است.^۹ غریبان قوتش را خورده‌اند و او نمی‌داند. سفیدی بر مویهای او پاشیده شده است و او نمی‌داند.^{۱۰} فخر اسرائیل پیش رویش شهادت می‌دهد اما ایشان به یهوه خدای خود بازگشت نمی‌نمایند و با وجود این همه او را نمی‌طلبند.

^{۱۱} افرایم مانند کبوتر ساده‌دل، بی‌فهم است. مصر را می‌خوانند و بسوی آشور می‌روند.^{۱۲} و چون می‌روند من دام خود را بر ایشان می‌گسترانم و ایشان را مثل مرغان هوا به زیر می‌اندازم و ایشان را بر وفق اخباری که به جماعت ایشان رسیده است، تأدیب می‌نمایم.^{۱۳} وای بر ایشان زیرا که از من فرار کردند. هلاکت بر ایشان باد زیرا که به من عصیان ورزیدند. اگر چه من ایشان را فدیة دادم، لکن به ضد من دروغ گفتند.^{۱۴} و از دل خود نزد من استغاثه نمی‌نمایند بلکه بر بسترهای خود ولوله می‌کنند. برای روغن و شراب جمع شده، بر من فتنه می‌انگیزند.^{۱۵} و اگر چه من بازوهای ایشان را تعلیم دادم و تقویت نمودم لیکن با من بداندیشی نمودند.^{۱۶} ایشان رجوع می‌کنند اما نه به حضرت اعلی. مثل کمان خطاکننده شده‌اند. سروران ایشان به سبب غیظ زبان خویش به شمشیر می‌افتند و به سبب همین در زمین مصر ایشان را استهزا خواهند نمود.

▲ کرنا را به دهان خود بگذار. او مثل عقاب به ضد خانه خداوند می‌آید، زیرا که از عهد من تجاوز نمودند و به شریعت من عصیان ورزیدند.^۲ اسرائیل نزد من فریاد می‌نمایند که ای خدای ما تو را می‌شناسیم.^۳ اسرائیل نیکویی را ترک کرده است. پس دشمن او را تعاقب خواهد نمود.^۴ ایشان پادشاهان نصب نمودند، اما نه از جانب من. سروران تعیین کردند، اما ایشان را نشناختم. از نقره و طلای خویش تنها برای خود ساختند تا منقطع بشوند.^۵ ای سامره او گوساله تو را رد نموده است. خشم من بر ایشان افروخته شد. تا به کی نمی‌توانند طاهر بشوند؟^۶ زیرا که

این نیز از اسرائیل است و صنعتگر آن را ساخته است، لهذا خدا نیست. البته گوساله سامره خرد خواهد شد.

^۷ به درستی که باد را کاشتند، پس گردباد را خواهند دروید. آن را محصول نیست و خوشه‌هایش آرد نخواهد داد و اگر هم بدهد، غریبان آن را خواهند بلعید. ^۸ اسرائیل بلعیده خواهد شد و الآن در میان امت‌ها مثل ظرف ناپسندیده می‌باشند. ^۹ زیرا که ایشان مثل گورخر تنها و منفرد به آشور رفته‌اند و افرایم عاشقان اجیر کرده است. ^{۱۰} اگر چه ایشان در میان امت‌ها اجرت می‌دهند، من الآن ایشان را جمع خواهم کرد و به سبب ستم پادشاه و سروران رو به تناقض خواهند نهاد.

^{۱۱} چونکه افرایم مذبح‌های بسیار برای گناه ساخت پس مذبح‌ها برایش باعث گناه شد. ^{۱۲} احکام بسیار شریعت خود را برای او نوشتم اما آنها را مثل چیز غریب شمردند. ^{۱۳} قربانی‌های سوختنی مرا ذبح کردند تا گوشت بخورند و خد/وند آنها را قبول نکرد. الآن عصیان ایشان را به یاد می‌آورد و عقوبت گناه را بر ایشان می‌رساند و ایشان به مصر خواهند برگشت. ^{۱۴} اسرائیل خالق خود را فراموش کرده، قصرها بنا می‌کند و یهودا شهرهای حصاردار بسیار می‌سازد. اما من آتش به شهرهایش خواهم فرستاد که قصرهایش را بسوزاند.

۹ ای اسرائیل مثل قوم‌ها شادی و وجد منما زیرا از خدای خود زنا نمودی و در همه خرمیها اجرت را دوست داشتی. ^۲ خرمیها و چرخشتها ایشان را پرورش نخواهد داد و شیره در آن ضایع خواهد شد. ^۳ در زمین خد/وند ساکن نخواهند شد بلکه افرایم به مصر خواهد برگشت و ایشان در آشور چیزهای نجس خواهند خورد. ^۴ برای خد/وند شراب نخواهند ریخت و مقبول او نخواهند شد. قربانی‌های ایشان مثل خوراک ماتمیان خواهد بود و هر که از آنها بخورد نجس خواهد شد، زیرا خوراک ایشان برای اشتهای ایشان است. پس آن در خانه خد/وند داخل نخواهد شد.

^۵ پس در ایام مواسم و در ایام عیدهای خد/وند چه خواهید کرد؟ ^۶ زیرا اینک از ترس هلاکت رفته‌اند، اما مصر ایشان را جمع خواهد کرد و موف ایشان را دفن خواهد نمود. مکانهای

نفیسه نقره ایشان را خارها به تصرف خواهند گرفت و در منازل ایشان شوکها خواهد بود.^۷ ایام عقوبت می‌آید. ایام مکافات می‌رسد و اسرائیل این را خواهند دانست. نبی احمق گردید و صاحب روح دیوانه شد، به سبب کثرت گناه و فراوانی بغض تو.^۸ افرایم از جانب خدای من دیده‌بان بود. دام صیاد بر تمامی طریقه‌های انبیا گسترده شد. در خانه خدای ایشان عداوت است.^۹ مثل ایام جبعه فساد را به نهایت رسانیده‌اند؛ پس عصیان ایشان را بیاد می‌آورد و گناه ایشان را مکافات خواهد داد.

^{۱۰} اسرائیل را مثل انگورها در بیابان یافتیم. پدران شما را مثل نوبر انجیر در ابتدای موسمش دیدم. اما ایشان به بعل فغور رفتند و خویشان را برای رسوایی نذیره ساختند و مانند معشوقه خود مکروه شدند.^{۱۱} جلال افرایم مثل مرغ می‌پرد. زاییدن و حامله شدن و در رحم قرار گرفتن نخواهد شد.^{۱۲} و اگر فرزندان را پرورانند ایشان را بی‌اولاد خواهیم ساخت به حدی که انسانی نخواهد ماند. وای بر ایشان حینی که من نیز از ایشان دور شوم.^{۱۳} افرایم حینی که او را برگزیدم، مثل صور در مرتع نیکو مغروس بود، اما افرایم پسران خود را برای قاتل بیرون خواهد آورد.^{۱۴} ای خد/وند به ایشان بده. چه بدهی؟ رحم سقط‌کننده و پستانهای خشک به ایشان بده.^{۱۵} تمامی شرارت ایشان در جلال است زیرا که در آنجا از ایشان نفرت داشتیم. پس ایشان را به سبب اعمال زشت ایشان از خانه خود خواهیم راند و ایشان را دیگر دوست نخواهم داشت چونکه جمیع سروران ایشان فتنه‌انگیزند.^{۱۶} افرایم خشک شده است و ریشه ایشان خشک گردیده، میوه نمی‌آورند و اگر نیز بزایند نتایج مرغوب رحم ایشان را خواهیم کشت.^{۱۷} خدای من ایشان را ترک خواهد نمود، چونکه او را نشیندند؛ پس در میان امت‌ها آواره خواهند شد.

♦ ۱۰ اسرائیل مو برومند است که میوه برای خود می‌آورد. هر چه میوه زیاد می‌آورد، مذبح‌ها را زیاد می‌سازد و هر چه زمینش نیکوتر می‌شود، تمائیل را نیکوتر بنا می‌کند.^۲ دل ایشان پر از نفاق است. الآن مجرم می‌شوند و او مذبح‌های ایشان را خراب و تمائیل ایشان را منهدم خواهد ساخت.^۳ زیرا که الحال می‌گویند: «پادشاه نداریم چونکه از خد/وند نمی‌ترسیم؛ پس پادشاه برای ما چه تواند کرد؟»^۴ ایشان قسم‌های دروغ خورده و عهدها بسته، سخنان (باطل)

می‌گویند و عدالت مثل حنظل در شیارهای زمین می‌روید.^۵ ساکنان سامره برای گوساله‌های بیت‌آون می‌ترسند زیرا که قومش برای آن ماتم می‌گیرند و کاهنانش به جهت جلال او می‌لرزند زیرا که از آن دور شده است. و آن را نیز به آشور به جهت هدیه برای پادشاه دشمن خواهند برد. افرایم خجالت خواهد کشید و اسرائیل از مشورت خود رسوا خواهد شد.^۶ پادشاه سامره مثل کف بر روی آب نابود می‌شود.^۷ و مکانهای بلند آون که گناه اسرائیل می‌باشد ویران خواهد شد و خار و خس بر مذبج‌های ایشان خواهد روید و به کوهها خواهد گفت که ما را پیوشانید و به تلها که بر ما بیفتید.

^۸ ای اسرائیل از ایام جبعه گناه کرده‌ای. در آنجا ایستادند و جنگ با فرزندان شرارت در جبعه به ایشان نرسید.^۹ هر گاه بخواهم ایشان را تأدیب خواهم نمود و قوم‌ها به ضد ایشان جمع خواهند شد، هنگامی که به دو گناه خود بسته شوند.^{۱۰} و افرایم گوساله آموخته شده است که کوفتن خرمن را دوست می‌دارد و من بر گردن نیکوی او گذر کردم و من بر افرایم یوغ می‌گذارم. یهودا شیار خواهد کرد و یعقوب مازو برای خود خواهد کشید.

^{۱۱} برای خود به عدالت بکارید و به حسب رحمت درو نمایید و زمین ناکاشته را برای خود خیش بزنید زیرا که وقت است که خداوند را بطلبید تا بیاید و بر شما عدالت را بباراند.^{۱۲} شرارت را شیار کردید و ظلم را درو نمودید و ثمره دروغ را خوردید، چونکه به طریق خود و به کثرت جباران خویش اعتماد نمودید.^{۱۳} لهذا هنگامه‌ای در میان قوم‌های تو خواهد برخاست و تمامی قلعه‌هایت خراب خواهد شد به نهجی که شلمان، بیت‌اربیل را در روز جنگ خراب کرد که مادر با فرزندان خرد شدند.^{۱۴} همچنین بیت‌ئیل به سبب شدت شرارت شما به شما عمل خواهد نمود. در وقت طلوع فجر پادشاه اسرائیل بالکل هلاک خواهد شد.

۱۱ هنگامی که اسرائیل طفل بود، او را دوست داشتم و پسر خود را از مصر

خواندم.^۱ هر قدر که ایشان را بیشتر دعوت کردند، بیشتر از ایشان دور رفتند و برای بعلم قربانی گذرانیدند و به جهت بت‌های تراشیده بخور سوزانیدند.^۲ و من راه رفتن را به افرایم تعلیم دادم و او را به بازوها برداشتم، اما ایشان ندانستند که من ایشان را شفا داده‌ام.^۳ ایشان را به

ریسمانهای انسان و به بندهای محبت جذب نمودم و به جهت ایشان مثل کسانی بودم که یوغ را از گردن ایشان برمی‌دارند و خوراک پیش روی ایشان نهادم.^۵ به زمین مصر نخواهد برگشت، اما آشور پادشاه ایشان خواهد شد چونکه از بازگشت نمودن ابا کردند.^۶ شمشیر بر شهرهایش هجوم خواهد آورد و پشت‌بندهایش را به سبب مشورت‌های ایشان معدوم و نابود خواهد ساخت.^۷ و قوم من جازم شدند که از من مرتد گردند. و هر چند ایشان را بسوی حضرت اعلی دعوت نمایند، لکن کسی خویشان را بر نمی‌افرازد.

^۸ ای افرایم چگونه تو را ترک کنم و ای اسرائیل چگونه تو را تسلیم نمایم؟ چگونه تو را مثل ادمه نمایم و تو را مثل صبوئیم سازم؟ دل من در اندرونم منقلب شده و رقت‌های من با هم مشتعل شده است.^۹ حدت خشم خود را جاری نخواهم ساخت و بار دیگر افرایم را هلاک نخواهم نمود زیرا خدا هستم و انسان نی و در میان تو قدوس هستم، پس به غضب نخواهم آمد.^{۱۰} ایشان خد/وند را پیروی خواهند نمود. او مثل شیر غرش خواهد نمود و چون غرش نماید فرزندان از مغرب به لرزه خواهند آمد.^{۱۱} مثل مرغان از مصر و مانند کبوتران از زمین آشور لرزان خواهند آمد. خد/وند می‌گوید که ایشان را در خانه‌های ایشان ساکن خواهم گردانید.^{۱۲} افرایم مرا به دروغها و خاندان اسرائیل به مکرها احاطه کرده‌اند و یهودا هنوز با خدا و با قدوس امین ناپایدار است.

۱۲

افرایم باد را می‌خورد و باد شرقی را تعاقب می‌کند. تمامی روز دروغ و خرابی را می‌افزاید و ایشان با آشور عهد می‌بندند و روغن (به جهت هدیه) به مصر برده می‌شود. خد/وند را با یهودا مخاصمه‌ای است و یعقوب را برحسب راههایش عقوبت رسانیده، بر وفق اعمالش او را جزا خواهد داد.^۳ او پاشنه برادر خود را در رحم گرفت و در حین قوتش با خدا مجاهده نمود.^۴ با فرشته مجاهده نموده، غالب آمد. گریان شده، نزد وی تضرع نمود. در بیت‌ئیل او را یافت و در آنجا با ما تکلم نمود.^۵ اما خد/وند، خدای لشکرهاست و یادگاری او یهوه است. اما تو بسوی خدای خود بازگشت نما و رحمت و راستی را نگاه داشته، دائماً منتظر خدای خود باش.^۷ او سوداگری است که میزان فریب در دست او می‌باشد و ظلم را دوست

می‌دارد. ^۸ و افرایم می‌گوید: «به درستی که دولتمند شده‌ام و توانگری را برای خود تحصیل نموده‌ام و در تمامی کسب من بی‌انصافی‌ای که گناه باشد، در من نخواهند یافت.» ^۹ اما من از زمین مصر (تا حال) یهوه خدای تو هستم و تو را بار دیگر مثل ایام مواسم در خیمه‌ها ساکن خواهم گردانید. ^{۱۰} به انبیا نیز تکلم نمودم و رؤیاها افزودم و بواسطه انبیا مثلها زدم. ^{۱۱} به درستی که ایشان در جلعاد محض گناه و بطالت گردیدند و در جلجال گاوها قربانی کردند. و مذبح‌های ایشان نیز مثل توده‌های سنگ در شیارهای زمین می‌باشد.

^{۱۲} و یعقوب به زمین ارام فرار کرد و اسرائیل به جهت زن خدمت نمود و برای زن شبانی کرد. ^{۱۳} و خداوند اسرائیل را بواسطه نبی از مصر برآورد و او به دست نبی محفوظ گردید. ^{۱۴} افرایم خشم بسیار تلخی به هیجان آورد، پس خداوندش خون او را بر سرش وا گذاشت و عار او را بر وی رد نمود.

۱۳

هنگامی که افرایم به لرزه سخن گفت، خویشتن را در اسرائیل مرتفع نمود؛ اما چون در امر بعل مجرم شد، بمرد. ^۲ و الآن گناهان می‌افزایند و از نقره خود بتهای ریخته شده و تمائیل موافق عقل خود می‌سازند که همه آنها عمل صنعتگران می‌باشد و درباره آنها می‌گویند که اشخاصی که قربانی می‌گذرانند گوساله‌ها را ببوسند. ^۳ بنابراین، ایشان مثل ابرهای صبح و مانند شب‌می که بزودی می‌گذرد، هستند. و مثل کاه که از خرمن پراکنده شود و مانند دود که از روزن برآید.

^۴ اما من از زمین مصر (تا حال) یهوه خدای تو هستم و غیر از من خدای دیگر را نمی‌شناسی و سوای من نجات‌دهنده‌ای نیست. ^۵ من تو را در بیابان در زمین بسیار خشک شناختم. چون چریدند، سیر شدند و چون سیر شدند، دل ایشان مغرور گردید و از این جهت مرا فراموش کردند. ^۶ پس من برای ایشان مثل شیر خواهم بود و مانند پلنگ به سر راه در کمین خواهم نشست. ^۷ و مثل خرسی که بچه‌هایش را از وی ربوده باشد، بر ایشان حمله خواهم آورد و پرده دل ایشان را خواهم درید و مثل شیر ایشان را در آنجا خواهم خورد و حیوانات صحرا ایشان را خواهند درید.

^۹ ای اسرائیل هلاک شدی، اما معاونت تو با من است. ^{۱۰} الآن پادشاه تو کجاست تا تو را در تمامی شهرهایت معاونت کند و داورانت (کجایند) که درباره آنها گفתי پادشاه و سروران به من بده؟ ^{۱۱} از غضب خود، پادشاهی به تو دادم و از خشم خویش او را برداشتم. ^{۱۲} عصیان افرایم بسته شده و گناه او مخزون گردیده است. ^{۱۳} دردهای زه مثل زنی که می‌زاید بر وی آمده است و او پسری نادانشمند است زیرا در وقتش، در جای تولد فرزندان نمی‌ایستد. ^{۱۴} من ایشان را از دست هاویه فدیة خواهم داد و ایشان را از موت نجات خواهم بخشید. ای موت ضربات تو کجاست و ای هاویه هلاکت تو کجا است؟ پشیمانی از چشمان من مستور شده است. ^{۱۵} اگر چه در میان برادرانش ثمر آورد، اما باد شرقی می‌وزد و باد خد/وند از بیابان برمی‌آید و منبع او خشک می‌گردد و چشمه‌اش می‌خشکد و او گنج تمامی اسباب نفیسه وی را تاراج می‌نماید. ^{۱۶} سامره متحمل گناه خود خواهد شد، زیرا به خدای خود فتنه انگیزه است. ایشان به شمشیر خواهند افتاد و اطفال ایشان خرد و زنان حامله ایشان شکم دریده خواهند شد.

۱۴ ای اسرائیل بسوی یهوه خدای خود بازگشت نما زیرا به سبب گناه خود لغزیده‌ای. ^۲ با خود سخنان گرفته، بسوی خد/وند بازگشت نمایید و او را گوید: «تمامی گناه را عفو فرما و ما را به لطف مقبول فرما، پس گوساله‌های لبهای خویش را ادا خواهیم نمود. ^۳ آشور ما را نجات نخواهد داد و بر اسبان سوار نخواهیم شد و بار دیگر به عمل دستهای خود نخواهیم گفت که شما خدایان ما هستید چونکه از تو یتیمان رحمت می‌یابند.»

آرتداد ایشان را شفا داده، ایشان را مجانا دوست خواهم داشت زیرا خشم من از ایشان برگشته است. ^۵ برای اسرائیل مثل شب‌نم خواهم بود و او مانند سوسن‌ها گل خواهد کرد و مثل لبنان ریشه‌های خود را خواهد دوانید. ^۶ شاخه‌هایش منتشر شده، زیبایی او مثل درخت زیتون و عطرش مانند لبنان خواهد بود. ^۷ آنانی که زیر سایه‌اش ساکن می‌باشند، مثل گندم زیست خواهند کرد و مانند موها گل خواهند آورد. انتشار او مثل شراب لبنان خواهد بود. ^۸ افرایم خواهد گفت: مرا دیگر با بتها چه کار است؟ و من او را اجابت کرده، منظور خواهم داشت. من مثل صنوبر تر و

تازه می‌باشم. میوه تو از من یافت می‌شود.^۹ کیست مرد حکیم که این چیزها را بفهمد و فهمی که آنها را بدانند؟ زیرا طریق‌های خداوند مستقیم است و عادلان در آنها سلوک می‌نمایند، اما خطاکاران در آنها لغزش می‌خورند.

کتاب یوئیل نبی

۱ کلام خداوند که بر یوئیل بن فتوئیل نازل شد. ^۲ ای مشایخ این را بشنوید! و ای

جميع ساکنان زمین این را گوش گیرید! آیا مثل این در ایام شما یا در ایام پدران شما واقع شده است؟ ^۳ شما از این به پسران خود و پسران شما به پسران خویش و پسران ایشان به طبقه بعد خبر بدهید. ^۴ آنچه از سن باقی ماند، ملخ می خورد و آنچه از ملخ باقی ماند، لنبه می خورد و آنچه از لنبه باقی ماند، سوس می خورد. ^۵ ای مستان بیدار شده، گریه کنید و ای همه میگساران به جهت عصیر انگور ولوله نمایید زیرا که از دهان شما منقطع شده است. ^۶ زیرا که امتی قوی و بیشمار به زمین من هجوم می آورند. دندانهای ایشان دندانهای شیر است و اضراس ایشان اضراس هژبر است. ^۷ تاکستان مرا ویران و انجیرهای مرا خراب کرده و پوست آنها را بالکل کنده، بیرون انداخته اند و شاخه های آنها سفید شده است. ^۸ مثل دختری که برای شوهر جوانی خود پلاس می پوشد، ماتم بگیر. ^۹ هدیه آردی و هدیه ریختنی از خانه خداوند منقطع شده است. کاهنانی که خدام خداوند هستند ماتم می گیرند. ^{۱۰} صحرا خشک شده و زمین ماتم می گیرد زیرا گندم تلف شده و شیر خشک گردیده و روغن ضایع شده است.

^{۱۱} ای فلاحان خجل شوید، و ای باغبانان ولوله نمایید، به جهت گندم و جو زیرا محصول زمین تلف شده است. ^{۱۲} موها خشک و انجیرها ضایع شده؛ انار و خرما و سیب و همه درختان صحرا خشک گردیده، زیرا خوشی از بنی آدم رفع شده است.

^{۱۳} ای کاهنان پلاس در بر کرده، نوحه گری نمایید و ای خادمان مذبح ولوله کنید و ای خادمان خدای من داخل شده، در پلاس شب را بسر برید، زیرا که هدیه آردی و هدیه ریختنی از خانه خدای شما باز داشته شده است. ^{۱۴} روزه را تعیین نمایید و محفل مقدس را ندا کنید! مشایخ و تمامی ساکنان زمین را به خانه یهوه خدای خود جمع نموده، نزد خداوند تضرع نمایید. ^{۱۵} وای بر آن روز زیرا روز خداوند نزدیک است و مثل هلاکتی از قادر مطلق می آید. ^{۱۶} آیا مأكولات در نظر ما منقطع نشد و سرور و شادمانی از خانه خدای ما؟ ^{۱۷} دانه ها زیر کلوخها پوسید. مخزنها

ویران و انبارها خراب شد زیرا گندم تلف گردید.^{۱۸} بهایم چه قدر ناله می کنند و رمه های گاوان شوریده احوالند، چونکه مرتعی ندارند و گله های گوسفند نیز تلف شده اند.
^{۱۹} ای خدا/وند نزد تو تضرع می نمایم زیرا که آتش مرتع های صحرا را سوزانیده و شعله همه درختان صحرا را افروخته است.^{۲۰} بهایم صحرا بسوی تو صیحه می زنند زیرا که جویهای آب خشک شده و آتش مرتع های صحرا را سوزانیده است.

۲

در صهیون کرنا بنوازید و در کوه مقدس من صدا بلند کنید! تمامی ساکنان زمین بلرزند زیرا روز خدا/وند می آید و نزدیک است.^۲ روز تاریکی و ظلمت، روز ابرها و ظلمت غلیظ مثل فجر منبسط بر کوهها! امتی عظیم و قوی که مانند آن از ازل نبوده و بعد از این تا سالها و دهرهای بسیار نخواهد بود.^۳ پیش روی ایشان آتش می سوزاند و در عقب ایشان شعله ملتهب می گردد. پیش روی ایشان، زمین مثل باغ عدن و در عقب ایشان، بیابان بایر است و نیز از ایشان احدی رهایی نمی یابد.^۴ منظر ایشان مثل منظر اسبان است و مانند اسب سواران می تازند.^۵ مثل صدای ارابه ها بر قله کوهها جست و خیز می کنند؛ مثل صدای شعله آتش که کاه را می سوزاند؛ مانند امت عظیمی که برای جنگ صف بسته باشند. از حضور ایشان قومها می لرزند. تمامی رویها رنگ پریده می شود.^۶ مثل جباران می دوند، مثل مردان جنگی بر حصارها برمی آیند و هر کدام به راه خود می آیند و طریقه های خود را تبدیل نمی کنند.^۷ بر یکدیگر ازدحام نمی کنند، زیرا هر کس به راه خود می خرامد. از میان حربه ها هجوم می آورند و صف های خود را نمی شکنند.^۸ بر شهر می جهند، به روی حصارها می دوند، به خانه ها برمی آیند. مثل دزدان از پنجره ها داخل می شوند.^۹ از حضور ایشان زمین متزلزل و آسمانها مرتعش می شود؛ آفتاب و ماه سیاه می شوند و ستارگان نور خویش را باز می دارند.^{۱۰} و خدا/وند آواز خود را پیش لشکر خویش بلند می کند، زیرا اردوی او بسیار عظیم است و آنکه سخن خود را بجا می آورد، قدیر است. زیرا روز خدا/وند عظیم و بی نهایت مهیب است و کیست که طاقت آن را داشته باشد.
^{۱۱} و لکن الآن خدا/وند می گوید با تمامی دل و با روزه و گریه و ماتم بسوی من بازگشت نمایید.^{۱۲} و دل خود را چاک کنید نه رخت خویش را، و به یهوه خدای خود بازگشت نمایید زیرا

که او رثوف و رحیم است و دیرخشم و کثیراحسان و از بلا پشیمان می‌شود.^{۱۴} که می‌داند که شاید برگردد و پشیمان شود و در عقب خود برکتی واگذارد، یعنی هدیه آردی و هدیه ریختنی برای یهوه خدای شما.^{۱۵} در صهیون کرنا بنوازید و روزه را تعیین کرده، محفل مقدس را ندا کنید.^{۱۶} قوم را جمع کنید، جماعت را تقدیس نمایید، پیران و کودکان و شیرخوارگان را فراهم آورید. داماد از حجره خود و عروس از حجله خویش بیرون آیند.^{۱۷} کاهنانی که خدام خد/وند هستند در میان رواق و مذبح گریه کنند و بگویند: «ای خد/وند بر قوم خویش شفقت فرما و میراث خویش را به عار مسپار، مبادا امت‌ها بر ایشان حکمرانی نمایند. چرا در میان قومه‌ها بگویند که خدای ایشان کجا است؟»

^{۱۸} پس خد/وند برای زمین خود به غیرت خواهد آمد و بر قوم خویش شفقت خواهد نمود.^{۱۹} و خد/وند قوم خود را اجابت نموده، خواهد گفت: «اینک من گندم و شیر و روغن را برای شما می‌فرستم تا از آنها سیر شوید و شما را بار دیگر در میان امت‌ها عار نخواهم ساخت.^{۲۰} و لشکر شمالی را از شما دور کرده، به زمین خشک ویران خواهم راند که مقدمه آن بر دریای شرقی و ساقه‌اش بر دریای غربی خواهد بود و بوی بدش بلند خواهد شد و عفونتش بر خواهد آمد زیرا کارهای عظیم کرده است.»

^{۲۱} ای زمین مترس! وجد و شادی بنما زیرا یهوه کارهای عظیم کرده است.^{۲۲} ای بهایم صحرا مترسید زیرا که مرتع‌های بیابان سبز شد و درختان میوه خود را آورد و انجیر و مو قوت خویش را دادند.^{۲۳} ای پسران صهیون در یهوه خدای خویش وجد و شادی نمایید، زیرا که باران اولین را به اندازه‌اش به شما داده است و باران اول و آخر را در وقت برای شما بارانیده است.^{۲۴} پس خرمن از گندم پر خواهد شد و معصره‌ها از شیر و روغن لبریز خواهد گردید.^{۲۵} و سالهایی را که ملخ و لنبه و سوس و سن یعنی لشکر عظیم من که بر شما فرستاده بودم خوردند به شما رد خواهم نمود.^{۲۶} و غذای بسیار خورده، سیر خواهید شد و اسم یهوه خدای خود را که برای شما کارهای عجیب کرده است، تسبیح خواهید خواند و قوم من تا به ابد خجل نخواهند شد.^{۲۷} و خواهید دانست که من در میان اسرائیل می‌باشم و من یهوه خدای شما هستم و دیگری نیست و قوم من خجل نخواهند شد تا ابدالآباد.

^{۲۸} و بعد از آن روح خود را بر همه بشر خواهم ریخت و پسران و دختران شما نبوت خواهند نمود و پیران شما و جوانان شما رؤیاها خواهند دید.^{۲۹} و در آن ایام روح خود را بر

غلامان و کنیزان نیز خواهم ریخت.^{۳۰} و آیات را از خون و آتش و ستونهای دود در آسمان و زمین ظاهر خواهم ساخت.^{۳۱} آفتاب به تاریکی و ماه به خون مبدل خواهند شد، پیش از ظهور یوم عظیم و مهیب *خد/وند*.^{۳۲} و واقع خواهد شد هر که نام *خد/وند* را بخواند نجات یابد زیرا در کوه صهیون و در اورشلیم، چنانکه *خد/وند* گفته است، بقیتی خواهد بود و در میان باقی ماندگان آنانی که *خد/وند* ایشان را خوانده است.

۳ زیرا اینک در آن ایام و در آن زمان چون اسیری یهودا و اورشلیم را برگردانیده باشم،^۳ آنگاه جمیع امت‌ها را جمع کرده، به وادی یهوشافاط فرود خواهم آورد و در آنجا با ایشان درباره قوم خود و میراث خویش اسرائیل محاکمه خواهم نمود زیرا که ایشان را در میان امت‌ها پراکنده ساخته و زمین مرا تقسیم نموده‌اند.^۳ و بر قوم من قرعه انداخته و پسری در عوض فاحشه‌ای داده و دختری به شراب فروخته‌اند تا بنوشند.^۴ و حال ای صور و صیدون و تمامی دیار فلسطینیان، شما را با من چه کار است؟ آیا شما به من جزا می‌رسانید؟ و اگر به من جزا برسانید من جزای شما را بزودی هر چه تمام‌تر به سر شما رد خواهم نمود.^۵ چونکه نقره و طلا و نفایس زیبای مرا گرفته، آنها را به هیکل‌های خود درآوردید. و پسران یهودا و پسران اورشلیم را به پسران یونانیان فروختید تا ایشان را از حدود ایشان دور کنید.^۶ اینک من ایشان را از مکانی که ایشان را به آن فروختید، خواهم برانگیزانید و اعمال شما را به سر شما خواهم برگردانید.^۷ و پسران و دختران شما را به دست بنی‌یهودا خواهم فروخت تا ایشان را به سبائیان که امتی بعید می‌باشند، بفروشند زیرا *خد/وند* این را گفته است.

این را در میان امت‌ها ندا کنید. تدارک جنگ بینید و جباران را برانگیزانید. تمامی مردان جنگی نزدیک شده، برآیند.^{۱۰} گاوآهنهای خود را برای شمشیرها و اره‌های خویش را برای نیزه‌ها خرد کنید و مرد ضعیف بگوید: من قوی هستم.^{۱۱} ای همه امت‌ها بشتابید و بیایید و از هر طرف جمع شوید! ای *خد/وند* شجاعان خود را به آنجا فرود آور!^{۱۲} امت‌ها برانگیخته شوند و به وادی یهوشافاط برآیند زیرا که من در آنجا خواهم نشست تا بر همه امت‌هایی که به اطراف آن هستند داوری نمایم.^{۱۳} داس را پیش آورید زیرا که حاصل رسیده است. بیایید پایمال کنید زیرا

که معصره‌ها پر شده و چرخشتها لبریز گردیده است چونکه شرارت شما عظیم است.^{۱۴} جماعتها، جماعتها در وادی قضا! زیرا روز خد/وند در وادی قضا نزدیک است.^{۱۵} آفتاب و ماه سیاه می‌شوند و ستارگان تابش خود را بازمی‌دارند.^{۱۶} و خد/وند از صهیون نعره می‌زند و آواز خود را از اورشلیم بلند می‌کند و آسمان و زمین متزلزل می‌شود، اما خد/وند ملجای قوم خود و ملاذ بنی‌اسرائیل خواهد بود.

^{۱۷} پس خواهید دانست که من یهوه خدای شما در کوه مقدس خویش صهیون ساکن می‌باشم و اورشلیم مقدس خواهد بود و بیگانگان دیگر از آن عبور نخواهند نمود.^{۱۸} و در آن روز کوهها عصیر انگور را خواهند چکانید و کوهها به شیر جاری خواهد شد و تمامی وادیهای یهودا به آب جاری خواهد گردید و چشمه‌ای از خانه خد/وند بیرون آمده، وادی شطیم را سیراب خواهد ساخت.^{۱۹} مصر ویران خواهد شد و ادوم به بیابان بایر مبدل خواهد گردید، به سبب ظلمی که بر بنی‌یهودا نمودند و خون بی‌گناهان را در زمین ایشان ریختند.^{۲۰} و یهودا تا ابدالآباد مسکون خواهد شد و اورشلیم تا دهرهای بسیار.^{۲۱} و خونریزی ایشان را که طاهر نساخته بودم، طاهر خواهیم ساخت و یهوه در صهیون ساکن خواهد شد.

کتاب عاموس نبی

^۱ کلمات عاموس که از شبانان تقوع بود و آنها را در ایام عزیا، پادشاه یهودا و ایام یربعام بن یوآش، پادشاه اسرائیل در سال قبل از زلزله درباره اسرائیل دید. ^۲ پس گفت: خد/وند از صهیون نعره می‌زند و آواز خود را از اورشلیم بلند می‌کند و مرتع‌های شبانان ماتم می‌گیرند و قله کرمل خشک می‌گردد.

^۳ خد/وند چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیر دمشق، عقوبتش را نخواهم برگردانید زیرا که جلعاد را به چومهای آهنین کوفتند. ^۴ پس آتش در خاندان حزائیل خواهم فرستاد تا قصرهای بنهد را بسوزاند. ^۵ و پشت‌بندهای دمشق را خواهم شکست و ساکنان را از همواری آون و صاحب عصا را از بیت عدن منقطع خواهم ساخت و خد/وند می‌گوید که قوم ارام به قیر به اسیری خواهند رفت.

^۶ خد/وند چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیر غزه، عقوبتش را نخواهم برگردانید زیرا که تمامی (قوم را) به اسیری بردند تا ایشان را به ادوم تسلیم نمایند. ^۷ پس آتش به حصارهای غزه خواهم فرستاد تا قصرهایش را بسوزاند. ^۸ و ساکنان را از اشدود و صاحب عصا را از اشقلون منقطع ساخته، دست خود را به عقرون فرود خواهم آورد و خداوند یهوه می‌گوید که باقی‌ماندگان فلسطینیان هلاک خواهند شد.

^۹ خد/وند چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیر صور، عقوبتش را نخواهم برگردانید زیرا که تمامی (قوم را) به اسیری برده، ایشان را به ادوم تسلیم نمودند و عهد برادران را به یاد نیاوردند. ^{۱۰} پس آتش بر حصارهای صور خواهم فرستاد تا قصرهایش را بسوزاند.

^{۱۱} خد/وند چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیر ادوم، عقوبتش را نخواهم برگردانید زیرا که برادر خود را به شمشیر تعاقب نمود و رحمهای خویش را تباه ساخت و خشم او پیوسته می‌درید و غضب خود را دایما نگاه می‌داشت. ^{۱۲} پس آتش بر تیمان خواهم فرستاد تا قصرهای بصره را بسوزاند.

^{۱۳}خداوند چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیر بنی‌عمون، عقوبتش را نخواهم برگردانید زیرا که زنان حامله جلعاد را شکم پاره کردند تا حدود خویش را وسیع گردانند. ^{۱۴}پس آتش در حصارهای ربه مشتعل خواهم ساخت تا قصرهایش را با صدای عظیمی در روز جنگ و با تندبادی در روز طوفان بسوزاند. ^{۱۵}و خداوند می‌گوید که پادشاه ایشان به اسیری خواهد رفت او و سرورانش جمیعا.

۲ خداوند چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیر موآب، عقوبتش را نخواهم برگردانید زیرا که استخوانهای پادشاه ادم را آهک پختند. ^۲پس آتش بر موآب می‌فرستم تا قصرهای قریوت را بسوزاند و موآب با هنگامه و خروش و صدای کرنا خواهد مرد. ^۳و خداوند می‌گوید که داور را از میانش منقطع خواهم ساخت و همه سرورانش را با وی خواهم کشت. ^۴خداوند چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیر یهودا، عقوبتش را نخواهم برگردانید زیرا که شریعت خداوند را ترک نموده، فرایض او را نگاه نداشتند و دروغهای ایشان که پدرانشان آنها را پیروی نمودند ایشان را گمراه کرد. ^۵پس آتش بر یهودا خواهم فرستاد تا قصرهای اورشلیم را بسوزاند.

^۶خداوند چنین می‌گوید: به سبب سه و چهار تقصیر اسرائیل، عقوبتش را نخواهم برگردانید زیرا که مرد عادل را به نقره و مسکین را به زوج نعلین فروختند. ^۷و به غبار زمین که بر سر مسکینان است، حرص دارند و راه حلیمان را منحرف می‌سازند و پسر و پدر به یک دختر درآمده، اسم قدوس مرا بی‌حرمت می‌کنند. ^۸و بر رختی که گرو می‌گیرند، نزد هر مذبح می‌خوابند و شراب جریمه‌شدگان را در خانه خدای خود می‌نوشند.

^۹و حال آنکه من اموریان را که قامت ایشان مانند قد سرو آزاد بود و ایشان مثل بلوط تنومند بودند، پیش روی ایشان هلاک ساختم و میوه ایشان را از بالا و ریشه‌های ایشان را از پایین تلف نمودم. ^{۱۰}و من شما را از زمین مصر برآورده، چهل سال در بیابان گردش دادم تا زمین اموریان را به تصرف آورید. ^{۱۱}و بعضی از پسران شما را انبیا و بعضی از جوانان شما را

نذیره قرار دادم. *خد/وند* می گوید: ای بنی اسرائیل آیا چنین نیست؟^{۱۲} اما شما نذیره‌ها را شراب نوشانیدید و انبیا را نهی نموده، گفتید که نبوت مکنید.

^{۱۳} اینک من شما را تنگ خواهم گذارد چنانکه ارابه‌ای که از بافه‌ها پر باشد، تنگ گذارده می‌شود.^{۱۴} و مفر برای تندرو فوت خواهد شد و تنومند به توانایی خویش غالب نخواهد آمد و جبار جان خود را نخواهد رهانید.^{۱۵} و تیرانداز نخواهد ایستاد و تیزپا خود را نخواهد رهانید و اسب‌سوار جان خود را خلاصی نخواهد داد.^{۱۶} و *خد/وند* می گوید که شجاع‌ترین جباران در آن روز عریان خواهند گریخت.

۳ این کلام را بشنوید که *خد/وند* آن را به ضد شما ای بنی اسرائیل و به ضد تمامی خاندانی که از زمین مصر بیرون آوردم، تنطق نموده و گفته است:

^۲ من شما را فقط از تمامی قبایل زمین شناختم پس عقوبت تمام گناهان شما را بر شما خواهم رسانید.^۳ آیا دو نفر با هم راه می‌روند جز آنکه متفق شده باشند؟ آیا شیر در جنگل غرش می‌کند حینی که شکار نداشته باشد؟ آیا شیر ژیان آواز خود را از بیشه‌اش می‌دهد حینی که چیزی نگرفته باشد؟^۴ آیا مرغ به دام زمین می‌افتد، جایی که تله برای او نباشد؟ آیا دام از زمین برداشته می‌شود، حینی که چیزی نگرفته باشد؟^۵ آیا کرنا در شهر نواخته می‌شود و خلق نترسند؟^۶ آیا بلا بر شهر وارد بیاید و *خد/وند* آن را نفرموده باشد؟^۷ زیرا خداوند یهوه کاری نمی‌کند جز اینکه سر خویش را به بندگان خود انبیا مکشوف می‌سازد.^۸ شیر غرش کرده است؛ کیست که نترسد؟ خداوند یهوه تکلم نموده است؛ کیست که نبوت ننماید؟

^۹ بر قصرهای اشدود و بر قصرهای زمین مصر ندا کنید و بگویید بر کوههای سامره جمع شوید و ملاحظه نمایید که چه هنگامه‌های عظیم در وسط آن و چه ظلمها در میانش واقع شده است.^{۱۰} زیرا *خد/وند* می‌گوید: آنانی که ظلم و غارت را در قصرهای خود ذخیره می‌کنند، راست‌کرداری را نمی‌دانند.^{۱۱} بنابراین خداوند یهوه چنین می‌گوید: دشمن به هر طرف زمین خواهد بود و قوت تو را از تو به زیر خواهد آورد و قصرهایت تاراج خواهد شد.

^{۱۲}خداوند چنین می‌گوید: چنانکه شبان دو ساق یا نرمه گوش را از دهان شیر رها می‌کند، همچنان بنی‌اسرائیل که در سامره در گوشه بستری و در دمشق در فراشی ساکنند رهایی خواهند یافت. ^{۱۳}خداوند یهوه خدای لشکرها می‌گوید: بشنوید و به خاندان یعقوب شهادت دهید. ^{۱۴}زیرا در روزی که عقوبت تقصیرهای اسرائیل را به وی رسانم، بر مذبح‌های بیت‌ئیل نیز عقوبت خواهم رسانید و شاخهای مذبح قطع شده، به زمین خواهد افتاد. ^{۱۵}و خداوند می‌گوید که خانه زمستانی را با خانه تابستانی خراب خواهم کرد و خانه‌های عاج تلف خواهد شد و خانه‌های عظیم منهدم خواهد گردید.

۴

ای گاوان باشان که بر کوههای سامره می‌باشید و بر مسکینان ظلم نموده، فقیران را ستم می‌کنید و به آقایان ایشان می‌گویید بیاورید تا بنوشیم، این کلام را بشنوید! ^۲خداوند یهوه به قدوسیت خود قسم خورده است که اینک ایامی بر شما می‌آید که شما را با غلها خواهند کشید و باقی‌ماندگان شما را با قلابهای ماهی. ^۳و خداوند می‌گوید که هر یک از شما از شکافهای روبروی خود بیرون خواهد رفت و شما به هر مون افکنده خواهید شد. ^۴به بیت‌ئیل بیایید و عصیان بوزرید و به جلجال آمده، عصیان را زیاد کنید و هر بامداد قربانی‌های خود را بیاورید و هر سه روز عشرهای خود را. ^۵و قربانی‌های تشکر با خمیرمایه بگذرانید و هدایای تبرعی را ندا کرده، اعلان نمایید زیرا ای بنی‌اسرائیل همین پسندیده شما است! قول خداوند یهوه این است. ^۶و من نیز نظافت دندان را در جمیع شهرهای شما و احتیاج نان را در جمیع مکانهای شما به شما دادم. معهذا خداوند می‌گوید بسوی من بازگشت ننمودید. ^۷و من نیز حینی که سه ماه تا درو مانده بود، باران را از شما منع نمودم و بر یک شهر بارانیدم و بر شهر دیگر نبارانیدم و بر یک قطعه باران آمد و قطعه دیگر که باران نیافت خشک شد. ^۸پس اهل دو یا سه شهر بسوی یک شهر برای نوشیدن آب آواره شدند، اما سیراب نگشتند و خداوند می‌گوید که بسوی من بازگشت ننمودید. ^۹و شما را به باد سموم و یرقان مبتلا ساختم و ملخ بسیاری از باغها و تاکستانها و انجیرها و زیتونهای شما را خورد. معهذا خداوند می‌گوید بسوی من بازگشت ننمودید. ^{۱۰}و وبا را به رسم مصر بر شما فرستادم و جوانان شما را به شمشیر کشتم

و اسبان شما را بردند و عفونت اردوهای شما به بینی شما برآمد. معهذا خد/وند می گوید بسوی من بازگشت ننمودید.^{۱۱} و بعضی از شما را به نهجی که خدا سدوم و عموره را واژگون ساخت سرنگون نمودم و مانند مشعلی که از میان آتش گرفته شود بودید. معهذا خد/وند می گوید بسوی من بازگشت ننمودید.

^{۱۲} بنابراین ای اسرائیل به اینطور با تو عمل خواهیم نمود و چونکه به اینطور با تو عمل خواهیم نمود، پس ای اسرائیل خویشتن را مهیا ساز تا با خدای خود ملاقات نمایی.^{۱۳} زیرا اینک آن که کوهها را ساخته و باد را آفریده است و انسان را از فکرهای خودش اطلاع می دهد و فجر را به تاریکی مبدل می سازد و بر بلندیهایی زمین می خرامد، یهوه خدای لشکرها اسم او می باشد.

۵ ای خاندان اسرائیل این کلام را که برای مرثیه بر شما می خوانم بشنوید.^۲ دختر باکره اسرائیل افتاده است و دیگر نخواهد برخاست. بر زمین خود انداخته شده، و احدی نیست که او را برخیزاند.^۳ زیرا خداوند یهوه چنین می گوید: شهری که با هزار نفر بیرون رفت، صد نفر را برای خاندان اسرائیل باقی خواهد داشت و شهری که با صد نفر بیرون رفت، ده نفر را باقی خواهد داشت.^۴ زیرا خد/وند به خاندان اسرائیل چنین می گوید: مرا بطلبید و زنده بمانید.^۵ بیت تیل را مطلبید و به جلجال داخل مشوید و به بئر شبع مروید، زیرا جلجال البته به اسیری خواهد رفت و بیت تیل نیست خواهد شد.^۶ خد/وند را بطلبید و زنده مانید، مبادا او مثل آتش در خاندان یوسف افروخته شده، بسوزاند و کسی در بیت تیل نباشد که آن را خاموش کند.

^۷ ای شما که انصاف را به افسنتین مبدل می سازید و عدالت را به زمین می اندازید،^۸ آن که ثریا و جبار را آفرید و فجر را به سایه موت مبدل ساخت و روز را مثل شب تاریک گردانید و آبهای دریا را خوانده، آنها را بر روی زمین ریخت، یهوه اسم او می باشد؛^۹ آنکه خرابی را بر زورآوران می رساند چنانکه خرابی بر قلعه ها وارد می آید؛^{۱۰} ایشان از آنانی که در محکمه حکم می کنند، نفرت دارند و راستگویان را مکروه می دارند.^{۱۱} بنابراین چونکه مسکینان را پایمال کردید و هدایای گندم از ایشان گرفتید، خانه ها را از سنگهای تراشیده بنا خواهید نمود اما در آنها ساکن نخواهید شد و تاکستانهای دلپسند غرس خواهید نمود و لیکن شراب آنها را نخواهید نوشید.

^{۱۲} زیرا تقصیرهای شما را می‌دانم که بسیار است و گناهان شما را که عظیم می‌باشد، زیرا عادلان را به تنگ می‌آورید و رشوه می‌گیرید و فقیران را در محکمه از حق ایشان منحرف می‌سازید.

^{۱۳} لهذا هر که عاقل باشد در آن زمان خاموش خواهد ماند زیرا که زمان بد خواهد بود.

^{۱۴} نیکویی را بطلبید و نه بدی را تا زنده بمانید و بدین منوال یهوه خدای لشکرها با شما خواهد بود، چنانکه می‌گویید. ^{۱۵} از بدی نفرت کنید و نیکویی را دوست دارید و انصاف را در محکمه ثابت نمایید، شاید که یهوه خدای لشکرها بر بقیه یوسف رحمت نماید.

^{۱۶} بنابراین، خداوند یهوه خدای لشکرها چنین می‌گوید: در همه چهارسوها نوحه‌گری خواهد بود و در همه کوچه‌ها وای وای خواهند گفت و فلاحان را برای ماتم و آنانی را که مرثیه‌خوانی آموخته شده‌اند، برای نوحه‌گری خواهند خواند. ^{۱۷} و در همه تاکستانها نوحه‌گری خواهد بود، زیرا خد/وند می‌گوید که من در میان تو عبور خواهم کرد. ^{۱۸} وای بر شما که مشتاق روز خد/وند می‌باشید. روز خد/وند برای شما چه خواهد بود؟ تاریکی و نه روشنایی! ^{۱۹} مثل کسی که از شیری فرار کند و خرسی بدو برخورد، یا کسی که به خانه داخل شده، دست خود را بر دیوار بندد و ماری او را بگزد. ^{۲۰} آیا روز خد/وند تاریکی نخواهد بود و نه روشنایی و ظلمت غلیظی که در آن هیچ درخشندگی نباشد؟

^{۲۱} من از عیدهای شما نفرت و کراهت دارم و (عطر) محفل‌های مقدس شما را استشمام نخواهم کرد. ^{۲۲} و اگر چه قربانی‌های سوختنی و هدایای آردی خود را برای من بگذرانید، آن را قبول نخواهم کرد و ذبایح سلامتی پرواریهای شما را منظور نخواهم داشت. ^{۲۳} آهنگ سرودهای خود را از من دور کن زیرا نغمه بربطهای تو را گوش نخواهم کرد. ^{۲۴} و انصاف مثل آب و عدالت مانند نهر دایمی جاری بشود. ^{۲۵} ای خاندان اسرائیل آیا شما قربانی‌ها و هدایا برای من مدت چهل سال در بیابان گذرانیدید؟ ^{۲۶} نی بلکه خیمه ملکوم خود و تمثال اصنام خویش و کوکب خدایان خود را که به جهت خویشتن ساخته بودید برداشتید. ^{۲۷} پس یهوه که نام او خدای لشکرها می‌باشد، می‌فرماید که من شما را به آن طرف دمشق جلای وطن خواهم ساخت.

وای بر آنانی که در صهیون ایمن و در کوهستان سامره مطمئن هستند که نقبای امت‌های اولی که خاندان اسرائیل نزد آنها آمدند، می‌باشند.^۲ به کُنه عبور کنید و ملاحظه نمایید و از آنجا به حمات بزرگ بروید و به جت فلسطینیان فرود آید؛ آیا آنها از این ممالک نیکوتر است یا حدود ایشان از حدود شما بزرگتر؟^۳ شما که روز بلا را دور می‌کنید و مسند ظلم را نزدیک می‌آورید.^۴ که بر تختهای عاج می‌خوابید و بر بسترها دراز می‌شوید و بره‌ها را از گله و گوساله‌ها را از میان حظیره‌ها می‌خورید.^۵ که با نغمه بربط می‌سرایید و آلات موسیقی را مثل داود برای خود اختراع می‌کنید.^۶ و شراب را از کاسه‌ها می‌نوشید و خویشتن را به بهترین عطریات تدهین می‌نمایید، اما به جهت مصیبت یوسف غمگین نمی‌شوید.^۷ بنابراین ایشان الآن با اسیران اول به اسیری خواهند رفت و صدای عیش‌کنندگان دور خواهد شد.

^۸ خداوند یهوه به ذات خود قسم خورده و یهوه خدای لشکرها فرموده است که من از حشمت یعقوب نفرت دارم و قصرهایش نزد من مکروه است. پس شهر را با هر چه در آن است تسلیم خواهم نمود.^۹ و اگر ده نفر در یک شهر باقی مانده باشند ایشان خواهند مرد.^{۱۰} و چون خویشاوندان و دفن‌کنندگان کسی را بردارند تا استخوانها را از خانه بیرون برند آنگاه به کسی که در اندرون خانه باشد خواهند گفت: آیا دیگری نزد تو هست؟ او جواب خواهد داد که نیست. پس خواهند گفت: ساکت باش زیرا نام یهوه نباید ذکر شود.^{۱۱} زیرا اینک خداوند امر می‌فرماید و خانه بزرگ به خرابیها و خانه کوچک به شکافها تلف می‌شود.^{۱۲} آیا اسبان بر صخره می‌دوند یا آن را با گاوان شیار می‌کنند؟ زیرا که شما انصاف را به حنظل و ثمره عدالت را به افسنتین مبدل ساخته‌اید.^{۱۳} و به ناچیز شادی می‌کنید و می‌گویید آیا با قوت خویش شاخها برای خود پیدا نکردیم؟^{۱۴} زیرا یهوه خدای لشکرها می‌گوید: اینک ای خاندان اسرائیل من به ضد شما امتی برمی‌انگیزانم که شما را از مدخل حمات تا نهر عربه به تنگ خواهند آورد.



خداوند یهوه به من چنین نمودار ساخت که اینک در ابتدای روییدن حاصل رشِ دوم ملخها آفرید و هان حاصل رشِ دوم بعد از چیدن پادشاه بود.^۲ و چون تمامی گیاه زمین را خورده بودند، گفتم: «ای خداوند یهوه مستدعی آنکه عفو فرمایی! چگونه یعقوب برخیزد چونکه کوچک است؟»^۳ و خداوند از این پشیمان شد و خداوند گفت: «نخواهد شد.»^۴ خداوند یهوه به من چنین نمودار ساخت و اینک خداوند یهوه آتش را خواند که محاکمه بکند. پس لجه عظیم را بلعید و زمین را سوزانید.^۵ پس گفتم: «ای خداوند یهوه از این باز ایست! یعقوب چگونه برخیزد چونکه کوچک است؟»^۶ و خداوند از این پشیمان شد و خداوند یهوه گفت: «این نیز نخواهد شد.»^۷ و به من چنین نمودار ساخت که خداوند بر دیوار قایمی ایستاده بود و شاقولی در دستش بود.

^۸ و خداوند مرا گفت: «ای عاموس چه می بینی؟» گفتم: «شاقولی.» خداوند فرمود: «اینک من شاقولی در میان قوم خود اسرائیل می گذارم و بار دیگر از ایشان درنخواهم گذشت.^۹ و مکانهای بلند اسحاق ویران و مقدسهای اسرائیل خراب خواهد شد و به ضد خاندان یربعام با شمشیر خواهم برخاست.»

^{۱۰} و امصیای کاهن بیتئیل نزد یربعام پادشاه اسرائیل فرستاده، گفت: «عاموس در میان خاندان اسرائیل بر تو فتنه می انگیزد و زمین سخنان او را متحمل نتواند شد.^{۱۱} زیرا عاموس چنین می گوید: یربعام به شمشیر خواهد مرد و اسرائیل از زمین خود البته به اسیری خواهد رفت.»^{۱۲} و امصیا به عاموس گفت: «ای رای برو و به زمین یهودا فرار کن و در آنجا نان بخور و در آنجا نبوت کن.^{۱۳} اما در بیتئیل بار دیگر نبوت منما چونکه آن مقدس پادشاه و خانه سلطنت می باشد.»

^{۱۴} عاموس در جواب امصیا گفت: «من نه نبی هستم و نه پسر نبی بلکه رهبان بودم و انجیرهای بری را می چیدم.^{۱۵} و خداوند مرا از عقب گوسفندان گرفت و خداوند مرا گفت: برو و بر قوم من اسرائیل نبوت نما.^{۱۶} پس حال کلام خداوند را بشنو: تو می گویی به ضد اسرائیل نبوت مکن و به ضد خاندان اسحاق تکلم منما.^{۱۷} لهذا خداوند چنین می گوید: زن تو در شهر مرتکب زنا خواهد شد و پسران و دخترانت به شمشیر خواهند افتاد و زمینت به ریسمان تقسیم خواهد شد و تو در زمین نجس خواهی مرد و اسرائیل از زمین خود البته به اسیری خواهد رفت.»

⤴ خداوند یهوه به من چنین نمودار ساخت و اینک سبدی پر از میوه‌ها.^۲ و گفت:

«ای عاموس چه می‌بینی؟» من جواب دادم که «سبدی از میوه.» و خداوند به من گفت: «انتها بر قوم من اسرائیل رسیده است و از ایشان دیگر درنخواهم گذشت.»^۳ خداوند یهوه می‌گوید که در آن روز سرودهای هیکل به ولوله مبدل خواهد شد و لاشهای بسیار خواهد بود و آنها را در هر جا به خاموشی بیرون خواهند انداخت.

آی شما که می‌خواهید فقیران را ببلعید و مسکینان زمین را هلاک کنید این را بشنوید.^۴ و می‌گویید که غره ماه کی خواهد گذشت تا غله را بفروشیم و روز سبت تا انبارهای گندم را بکشاییم و ایفا را کوچک و مثقال را بزرگ ساخته، میزانها را قلب و معوج نماییم.^۵ و مسکینان را به نقره و فقیران را به نعلین بخریم و پس‌مانده گندم را بفروشیم.^۶ خداوند به جلال یعقوب قسم خورده است که هیچکدام از اعمال ایشان را هرگز فراموش نخواهم کرد.^۸ آیا به این سبب زمین متزلزل خواهد شد و همه ساکنانش ماتم نخواهند گرفت و تماش مثل نهر برنخواهد آمد و مثل نیل مصر سیلان نخواهد کرد و فرو نخواهد نشست؟

و خداوند یهوه می‌گوید: که در آن روز آفتاب را در وقت ظهر فرو خواهم برد و زمین را در روز روشن تاریک خواهم نمود.^{۱۰} و عیدهای شما را به ماتم و همه سرودهای شما را به مرثیه‌ها مبدل خواهم ساخت. و بر هر کمر پلاس و بر هر سر گری برخوام آورد و آن را مثل ماتم پسر یگانه و آخرش را مانند روز تلخی خواهم گردانید.

^{۱۱} اینک خداوند یهوه می‌گوید: ایامی می‌آید که گرسنگی بر زمین خواهم فرستاد نه گرسنگی از نان و نه تشنگی از آب بلکه از شنیدن کلام خداوند.^{۱۲} و ایشان از دریا تا دریا و از شمال تا مشرق پراکنده خواهند شد و گردش خواهند کرد تا کلام خداوند را بطلبند اما آن را نخواهند یافت.^{۱۳} در آن روز دوشیزگان جمیل و جوانان از تشنگی ضعف خواهند کرد.^{۱۴} آنانی که به گناه سامره قسم خورده، می‌گویند که «ای دان به حیات خدای تو و به طریقت بثرشبع قسم می‌خوریم»، خواهند افتاد و بار دیگر نخواهند برخاست.

خداوند را دیدم که نزد مذبح ایستاده بود و گفت: «تاجهای ستونها را بزن تا

آستانه‌ها بلرزد و آنها را بر سر همه مردم بینداز و باقی‌ماندگان ایشان را به شمشیر خواهم کشت و فراری‌ای از ایشان نخواهد گریخت و باقی‌مانده‌ای از ایشان نخواهد رست.^۲ اگر به هاویه فرو روند، دست من ایشان را از آنجا خواهد گرفت و اگر به آسمان صعود نمایند، ایشان را از آنجا فرود خواهم آورد.^۳ و اگر به قله کرمل پنهان شوند ایشان را تفتیش کرده، از آنجا خواهم گرفت و اگر از نظر من در قعر دریا خویشتن را مخفی نمایند، در آنجا مار را امر خواهم فرمود که ایشان را بگزد.^۴ و اگر پیش دشمنان خود به اسیری روند، شمشیر را در آنجا امر خواهم فرمود تا ایشان را بکشد و نظر خود را بر ایشان برای بدی خواهم داشت و نه برای نیکویی.

^۵خداوند یهوه صبايوت که زمین را لمس می‌کند و آن گداخته می‌گردد و همه ساکنانش ماتم می‌گیرند و تمامش مثل نهر برمی‌آید و مانند نیل مصر فرو می‌نشیند؛^۶ آن که غرفه‌های خود را در آسمان بنا می‌کند و طاقهای خود را بر زمین بنیاد می‌نهد و آبهای دریا را ندا در داده، آنها را به روی زمین می‌ریزد، نام او یهوه می‌باشد.^۷ خداوند می‌گوید: «ای بنی‌اسرائیل آیا شما برای من مثل پسران حبشیان نیستید؟ آیا اسرائیل را از زمین مصر و فلسطینیان را از کفتور و ارامیان را از قیر برنیاوردم؟»

^۸اینک چشمان خداوند یهوه بر مملکت گناهکار می‌باشد و من آن را از روی زمین هلاک خواهم ساخت لیکن خداوند می‌گوید که «خاندان یعقوب را بالکل هلاک نخواهم ساخت.^۹ زیرا اینک من امر فرموده، خاندان اسرائیل را در میان همه امت‌ها خواهم بیخت، چنانکه غله در غربال بیخته می‌شود و دانه‌ای بر زمین نخواهد افتاد.^{۱۰} جمیع گناهکاران قوم من که می‌گویند بلا به ما نخواهد رسید و ما را درنخواهد گرفت، به شمشیر خواهند مرد.^{۱۱} در آن روز خیمه داود را که افتاده است برپا خواهم نمود و شکافهایش را مرمت خواهم کرد و خرابیهایش را برپا نموده، آن را مثل ایام سلف بنا خواهم کرد.^{۱۲} تا ایشان بقیه ادوم و همه امت‌ها را که اسم من بر ایشان نهاده شده است، به تصرف آورند.» خداوند که این را بجا می‌آورد تکلم نموده است.

^{۱۳}اینک خداوند می‌گوید: «ایامی می‌آید که شیارکننده به دروکننده خواهد رسید و پایمال‌کننده انگور به کارنده تخم. و کوهها عصیر انگور را خواهد چکانید و تمامی تله‌ها به سیلان خواهد آمد.^{۱۴} و اسیری قوم خود اسرائیل را خواهم برگردانید و شهرهای مخروب را بنا نموده، در

آنها ساکن خواهند شد و تاکستانها غرس کرده، شراب آنها را خواهند نوشید و باغها ساخته، میوه آنها را خواهند خورد.»

^{۱۵} و یهوه خدایت می‌گوید: «من ایشان را در زمین ایشان غرس خواهم نمود و بار دیگر از زمینی که به ایشان داده‌ام، کنده نخواهند شد.»

کتاب عوبدای نبی

۱ رؤیای عوبدیا. خداوند یهوه درباره ادوم چنین می‌گوید: از جانب خداوند خبری شنیدیم که رسولی نزد امت‌ها فرستاده شده، (می‌گوید): برخیزید و با او در جنگ مقاومت نماییم. ^۲هان من تو را کوچکترین امت‌ها گردانیدم و تو بسیار خوار هستی. ^۳آی که در شکافهای صخره ساکن هستی و مسکن تو بلند می‌باشد و در دل خود می‌گویی کیست که مرا به زمین فرود بیاورد، تکبر دلت، تو را فریب داده است، ^۴خداوند می‌گوید: اگرچه خویشتن را مثل عقاب بلند سازی و آشیانه خود را در میان ستارگان بگذاری، من تو را از آنجا فرود خواهم آورد. ^۵اگر دزدان یا غارت‌کنندگان شب نزد تو آیند، (چگونه هلاک شدی)؟ آیا بقدر کفایت غارت نمی‌کنند؟ و اگر انگورچینان نزد تو آیند آیا بعضی خوشه‌ها را نمی‌گذارند؟ ^۶چیزهای عیسو چگونه تفتیش شده و چیزهای مخفی او چگونه تفحص گردیده است؟ ^۷همه آنانی که با تو همعهد بودند، تو را به سرحد فرستادند و صلح‌اندیشان تو، تو را فریب داده، بر تو غالب آمدند و خوردندگان نان تو دامی زیر تو گسترده‌اند. در ایشان فطانتی نیست.

^۸خداوند می‌گوید: آیا در آن روز حکیمان ادوم را و فطانت را از کوه عیسو نابود نخواهم گردانید؟ ^۹و جباران تو ای تیمان هراسان خواهند شد تا هر کس از کوه عیسو به قتل منقطع شود. ^{۱۰}به سبب ظلمی که بر برادرت یعقوب نمودی، خجالت تو را خواهد پوشانید و تا به ابد منقطع خواهی شد.

^{۱۱}در روزی که به مقابل وی ایستاده بودی، هنگامی که غریبان اموال او را غارت نمودند و بیگانگان به دروازه‌هایش داخل شدند و بر اورشلیم قرعه انداختند، تو نیز مثل یکی از آنها بودی. ^{۱۲}بر روز برادر خود هنگام مصیبتش نگاه مکن و بر بنی‌یهودا در روز هلاکت ایشان شادی منما و در روز تنگی ایشان لاف مزن. ^{۱۳}و به دروازه‌های قوم من در روز بلای ایشان داخل مشو و تو نیز بر بدی ایشان در روز بلای ایشان منگر و دست خود را بر اموال ایشان در روز بلای ایشان دراز مکن. ^{۱۴}و بر سر دو راه مایست تا فراریان ایشان را منقطع سازی و باقی‌ماندگان ایشان را در روز

تنگی تسلیم منما.^{۱۵} زیرا که روز خد/وند بر جمیع امت‌ها نزدیک است؛ و چنانکه عمل نمودی همچنان به تو عمل کرده خواهد شد و اعمالت بر سرت خواهد برگشت.^{۱۶} زیرا چنانکه بر کوه مقدس من نوشیدید، همچنان جمیع امت‌ها خواهند نوشید و آشامیده، خواهند بلعید و چنان خواهند شد که گویا نبوده‌اند.

^{۱۷} اما بر کوه صهیون نجات خواهد بود و مقدس خواهد شد و خاندان یعقوب میراث خود را به تصرف خواهند آورد.^{۱۸} و خاندان یعقوب آتش و خاندان یوسف شعله و خاندان عیسو کاه خواهند بود و در میان ایشان مشتعل شده، ایشان را خواهد سوزانید و برای خاندان عیسو بقیتی نخواهد ماند زیرا خد/وند تکلم نموده است.^{۱۹} و اهل جنوب کوه عیسو را و اهل هامون فلسطینیان را به تصرف خواهند آورد و صحرای افرایم و صحرای سامره را به تصرف خواهند آورد و بنیامین جلعاد را (متصرف خواهد شد).^{۲۰} و اسیران این لشکر بنی‌اسرائیل ملک کنعانیان را تا صرفه به تصرف خواهند آورد و اسیران اورشلیم که در صفارد هستند، شهرهای جنوب را به تصرف خواهند آورد.^{۲۱} و نجات دهندگان به کوه صهیون برآمده، بر کوه عیسو داوری خواهند کرد و ملکوت از آن خد/وند خواهد شد.

کتاب یونس نبی

۱ و کلام خداوند بر یونس بن امتای نازل شده، گفت: ^۲ «برخیز و به نینوا شهر

بزرگ برو و بر آن ندا کن زیرا که شرارت ایشان به حضور من برآمده است.»

اما یونس برخاست تا از حضور خداوند به ترشیش فرار کند و به یافا فرود آمده، کشتی‌ای یافت که عازم ترشیش بود. پس کرایه‌اش را داده، سوار شد تا همراه ایشان از حضور خداوند به ترشیش برود. ^۴ و خداوند باد شدیدی بر دریا وزانید که تلاطم عظیمی در دریا پدید آمد چنانکه نزدیک بود که کشتی شکسته شود. ^۵ و ملاحان ترسان شده، هر کدام نزد خدای خود استغاثه نمودند و اسباب را که در کشتی بود به دریا ریختند تا آن را برای خود سبک سازند. اما یونس در اندرون کشتی فرود شده، دراز شد و خواب سنگینی او را در ربود.

و ناخدای کشتی نزد او آمده، وی را گفت: «ای که خفته‌ای، تو را چه شده است؟ برخیز و خدای خود را بخوان؛ شاید که خدا ما را بخاطر آورد تا هلاک نشویم.» ^۷ و به یکدیگر گفتند: «بیایید قرعه بیندازیم تا بدانیم که این بلا به سبب چه کس بر ما وارد شده است؟» پس چون قرعه انداختند، قرعه به نام یونس درآمد. ^۸ پس او را گفتند: «ما را اطلاع ده که این بلا به سبب چه کس بر ما عارض شده؟ شغل تو چیست و از کجا آمده‌ای و وطنت کدام است و از چه قوم هستی؟» ^۹ او ایشان را جواب داد که: «من عبرانی هستم و از یهوه خدای آسمان که دریا و خشکی را آفریده است ترسان می‌باشم.» ^{۱۰} پس آن مردمان سخت ترسان شدند و او را گفتند: «چه کرده‌ای؟» زیرا که ایشان می‌دانستند که از حضور خداوند فرار کرده است چونکه ایشان را اطلاع داده بود. ^{۱۱} و او را گفتند: «با تو چه کنیم تا دریا برای ما ساکن شود؟» زیرا دریا در تلاطم همی افزود. ^{۱۲} او به ایشان گفت: «مرا برداشته، به دریا بیندازید و دریا برای شما ساکن خواهد شد، زیرا می‌دانم این تلاطم عظیم به سبب من بر شما وارد آمده است.

^{۱۳} اما آن مردمان سعی نمودند تا کشتی را به خشکی برسانند اما نتوانستند زیرا که دریا به ضد ایشان زیاده و زیاده تلاطم می‌نمود. ^{۱۴} پس نزد یهوه دعا کرده، گفتند: «آه ای خداوند به

خاطر جان این شخص هلاک نشویم و خون بی‌گناه را بر ما مگذار زیرا تو ای خد/وند هر چه می‌خواهی می‌کنی.»^{۱۵} پس یونس را برداشته، در دریا انداختند و دریا از تلاطمش آرام شد.^{۱۶} و آن مردمان از خد/وند سخت ترسان شدند و برای خد/وند قربانی‌ها گذرانیدند و نذرها نمودند.^{۱۷} و اما خد/وند ماهی بزرگی پیدا کرد که یونس را فرو برد و یونس سه روز و سه شب در شکم ماهی ماند.

۲ و یونس از شکم ماهی نزد یهوه خدای خود دعا نمود^۲ و گفت: «در تنگی خود خد/وند را خواندم و مرا مستجاب فرمود. از شکم هاویه تضرع نمودم و آواز مرا شنیدی.^۳ زیرا که مرا به ژرفی در دل دریاها انداختی و سیلها مرا احاطه نمود. جمیع خیزابها و موجهای تو بر من گذشت.^۴ و من گفتم از پیش چشم تو انداخته شدم. لیکن هیکل قدس تو را باز خواهم دید.^۵ آبها مرا تا به جان احاطه نمود و لجه دور مرا گرفت و علف دریا به سر من پیچیده شد.^۶ به بنیان کوهها فرود رفتم و زمین به بندهای خود تا به ابد مرا در گرفت. اما تو ای یهوه خدایم حیات مرا از حفره برآوردی.^۷ چون جان من در اندرونم بی‌تاب شد، خد/وند را بیاد آوردم و دعای من نزد تو به هیکل قدست رسید.^۸ آنانی که اباطیل دروغ را منظور می‌دارند، احسان‌های خویش را ترک می‌نمایند.^۹ اما من به آواز تشکر برای تو قربانی خواهم گذرانید، و به آنچه نذر کردم وفا خواهم نمود. نجات از آن خد/وند است.»^{۱۰} پس خد/وند ماهی را امر فرمود و یونس را بر خشکی قی کرد.

۳ پس کلام خد/وند بار دوم بر یونس نازل شده، گفت:^۲ «برخیز و به نینوا شهر بزرگ برو و آن وعظ را که من به تو خواهم گفت به ایشان ندا کن.»
 آنگاه یونس برخاسته، برحسب فرمان خد/وند به نینوا رفت. و نینوا بسیار بزرگ بود که مسافت سه روز داشت.^۴ و یونس به مسافت یک روز داخل شهر شده، به ندا کردن شروع نمود و

گفت: «بعد از چهل روز نینوا سرنگون خواهد شد.»^۵ و مردمان نینوا به خدا ایمان آوردند و روزه را ندا کرده، از بزرگ تا کوچک پلاس پوشیدند.

و چون پادشاه نینوا از این امر اطلاع یافت، از کرسی خود برخاسته، ردای خود را از برکند و پلاس پوشیده، بر خاکستر نشست.^۶ و پادشاه و اکابرش فرمان دادند تا در نینوا ندا در دادند و امر فرموده، گفتند که «مردمان و بهایم و گاوان و گوسفندان چیزی نخورند و نچرند و آب ننوشند.»^۷ و مردمان و بهایم به پلاس پوشیده شوند و نزد خدا بشدت استغاثه نمایند و هر کس از راه بد خود و از ظلمی که در دست او است بازگشت نماید.^۸ کیست بداند که شاید خدا برگشته، پشیمان شود و از حدت خشم خود رجوع نماید تا هلاک نشویم؟»

^۹ پس چون خدا اعمال ایشان را دید که از راه زشت خود بازگشت نمودند، آنگاه خدا از بلای که گفته بود که به ایشان برساند پشیمان گردید و آن را بعمل نیاورد.

۴ اما این امر یونس را به غایت ناپسند آمد و غیظش افروخته شد،^۱ و نزد خدا/وند دعا نموده، گفت: «آه ای خدا/وند، آیا این سخن من نبود، حینی که در ولایت خود بودم. و از این سبب به فرار کردن به ترشیش مبادرت نمودم زیرا می‌دانستم که تو خدای کریم و رحیم و دیر غضب و کثیر احسان هستی و از بلا پشیمان می‌شوی؟
^۲ پس حال، ای خدا/وند، جانم را از من بگیر زیرا که مردن از زنده ماندن برای من بهتر است.»
خدا/وند گفت: «آیا صواب است که خشمناک شوی؟»

^۳ و یونس از شهر بیرون رفته، بطرف شرقی شهر نشست و در آنجا سایه‌بانی برای خود ساخته زیر سایه‌اش نشست تا ببیند بر شهر چه واقع خواهد شد. و یهوه خدا کدویی رویانید و آن را بالای یونس نمود تا بر سر وی سایه افکنده، او را از حزنش آسایش دهد و یونس از کدو بی‌نهایت شادمان شد.^۴ اما در فردای آن روز در وقت طلوع فجر خدا کرمی پیدا کرد که کدو را زد و خشک شد.^۵ و چون آفتاب برآمد خدا باد شرقی گرم وزانید و آفتاب بر سر یونس تابید به حدی که بیتاب شده، برای خود مسألت نمود که بمیرد و گفت: «مردن از زنده ماندن برای من بهتر است.»

^۹خدا به یونس جواب داد: «آیا صواب است که به جهت کدو غضبناک شوی؟» او گفت: «صواب است که تا به مرگ غضبناک شوم.» ^{۱۰}خدا/وند گفت: «دل تو برای کدو بسوخت که برای آن زحمت نکشیدی و آن را نمو ندادی که در یک شب بوجود آمد و در یک شب ضایع گردید. ^{۱۱}و آیا دل من به جهت نینوا شهر بزرگ نسوزد که در آن بیشتر از صد و بیست هزار کس می‌باشند که در میان راست و چپ تشخیص نتوانند داد و نیز بهایم بسیار؟»

کتاب میکای نبی

۱ کلام *خد/وند* که بر میکاه مورشتی در ایام یوتام و آحاز و حزقیا، پادشاهان یهودا

نازل شد و آن را درباره سامره و اورشلیم دید.

۲ ای جمیع قوم‌ها بشنوید و ای زمین و هر چه در آن است گوش بدهید، و *خد/وند* یهوه یعنی *خد/وند* از هیکل قدسش بر شما شاهد باشد. ۳ زیرا اینک *خد/وند* از مکان خود بیرون می‌آید و نزول نموده، بر مکان‌های بلند زمین می‌خرامد. ۴ و کوهها زیر او گداخته می‌شود و وادیا منشق می‌گردد، مثل موم پیش آتش و مثل آب که به نشیب ریخته شود. ۵ این همه به سبب عصیان یعقوب و گناه خاندان اسرائیل است. عصیان یعقوب چیست؟ آیا سامره نیست؟ و مکان‌های بلند یهودا چیست؟ آیا اورشلیم نمی‌باشد؟ ۶ پس سامره را به توده سنگ صحرا و مکان غرس نمودن موها مبدل خواهم ساخت و سنگهایش را به دره ریخته، بنیادش را منکشف خواهم نمود. ۷ و همه بتهای تراشیده شده آن خرد و همه مزدهایش به آتش سوخته خواهد شد و همه تماثلش را خراب خواهم کرد زیرا که از مزد فاحشه آنها را جمع کرد و به مزد فاحشه خواهد برگشت. ۸ به این سبب ماتم گرفته، و لوله خواهم نمود و برهنه و عریان راه خواهم رفت و مثل شغالها ماتم خواهم گرفت و مانند شتر مرغها نوحه‌گری خواهم نمود. ۹ زیرا که جراحتهای وی علاج‌پذیر نیست چونکه به یهودا رسیده و به دروازه‌های قوم من یعنی به اورشلیم داخل گردیده است.

۱۰ در جت خبر مرسانید و هرگز گریه ننمایید. در خانه عفره، در غبار خویشتن را غلطانیدم. ۱۱ ای ساکنه شافیر عریان و خجل شده، بگذر. ساکنه صأنان بیرون نمی‌آید. ماتم بیتایصل مکانش را از شما می‌گیرد. ۱۲ زیرا که ساکنه ماروت به جهت نیکویی درد زه می‌کشد، چونکه بلا از جانب *خد/وند* به دروازه اورشلیم فرود آمده است. ۱۳ ای ساکنه لاکیش اسب تندرو را به ارابه ببند. او ابتدای گناه دختر صهیون بود، چونکه عصیان اسرائیل در تو یافت شده است. ۱۴ بنابراین طلاق نامه‌ای به مورشت جت خواهی داد. خانه‌های اکذیب، چشمه فریبنده برای

پادشاهان اسرائیل خواهد بود.^{۱۵} ای ساکنه مریشه بار دیگر مالکی بر تو خواهم آورد. جلال اسرائیل تا به عدلام خواهد آمد.

^{۱۶}خویشتن را برای فرزندان نازنین خود گر ساز و موی خود را بتراش. گری سر خود را مثل کرکس زیاد کن زیرا که ایشان از نزد تو به اسیری رفته‌اند.

۲ وای بر آنانی که بر بسترهای خود ظلم را تدبیر می‌نمایند و مرتکب شرارت می‌شوند. در روشنایی صبح آن را بجا می‌آورند، چونکه در قوت دست ایشان است.^۲ بر زمینها طمع می‌ورزند و آنها را غصب می‌نمایند و بر خانه‌ها نیز و آنها را می‌گیرند و بر مرد و خانه‌اش و شخص و میراثش ظلم می‌نمایند.^۳ بنابراین خداوند چنین می‌گوید: هان من بر این قبیله بلایی را تدبیر می‌نمایم که شما گردن خود را از آن نتوانید بیرون آورد و متکبرانه نخواهید خرامید زیرا که آن زمان زمان بد است.^۴ در آن روز بر شما مثل خواهند زد و مرثیه سوزناک خواهند خواند و خواهند گفت بالکل هلاک شده‌ایم. نصیب قوم مرا به دیگران داده است. چگونه آن را از من دور می‌کند و زمینهای مرا به مرتدان تقسیم می‌نماید.^۵ بنابراین برای تو کسی نخواهد بود که ریسمان را به قرعه در جماعت خداوند بکشد.

آیشان نبوت کرده، می‌گویند نبوت مکنید. اگر به اینها نبوت ننمایند، رسوایی دور نخواهد شد.^۶ ای که به خاندان یعقوب مسمی هستی آیا روح خداوند قاصر شده است و آیا اینها اعمال او می‌باشد؟ آیا کلام من برای هر که به استقامت سالک می‌باشد، نیکو نیست؟^۸ لکن قوم من در این روزها به دشمنی برخاسته‌اند. شما ردا را از رخت آنانی که به اطمینان می‌گذرند و از جنگ روگردانند، می‌کنید.^۹ و زنان قوم مرا از خانه‌های مرغوب ایشان بیرون می‌کنید و زینت مرا از اطفال ایشان تا به ابد می‌گیرید.^{۱۰} برخیزید و بروید زیرا که این آرامگاه شما نیست چونکه نجس شده است. شما را به هلاکت سخت هلاک خواهد ساخت.^{۱۱} اگر کسی به بطالت و دروغ سالک باشد و کاذبانه گوید که من برای تو درباره شراب و مسکرات نبوت خواهم نمود، هرآینه او نبی این قوم خواهد بود.

^{۱۲} ای یعقوب، من البته تمامی اهل تو را جمع خواهم نمود و بقیه اسرائیل را فراهم آورده، ایشان را مثل گوسفندان بصره در یک جا خواهم گذاشت. ایشان مثل گله‌ای که در آغل خود باشد، به سبب کثرت مردمان غوغا خواهند کرد. ^{۱۳} رخنه کننده پیش روی ایشان برآمده است. ایشان رخنه نموده و از دروازه عبور کرده، از آن بیرون رفته‌اند و پادشاه ایشان پیش روی ایشان و خد/وند بر سر ایشان پیش رفته است.

۳ و گفتم: ای رؤسای یعقوب و ای داوران خاندان اسرائیل بشنوید! آیا بر شما نیست که انصاف را بدانید؟ ^۲ آنانی که از نیکویی نفرت دارند و بر بدی مایل می‌باشند و پوست را از تن مردم و گوشت را از استخوانهای ایشان می‌کنند، ^۳ و کسانی که گوشت قوم مرا می‌خورند و پوست ایشان را از تن ایشان می‌کنند و استخوانهای ایشان را خرد کرده، آنها را گویا در دیگ و مثل گوشت در پاتیل می‌ریزند، ^۴ آنگاه نزد خد/وند استغاثه خواهند نمود و ایشان را اجابت نخواهد نمود، بلکه روی خود را در آنزمان از ایشان خواهد پوشانید چونکه مرتکب اعمال زشت شده‌اند.

^۵ خد/وند درباره انبیایی که قوم مرا گمراه می‌کنند و به دندانهای خود می‌گزند و سلامتی را ندا می‌کنند، و اگر کسی چیزی به دهان ایشان نگذارد با او تدارک جنگ می‌بینند، چنین می‌گوید: ^۶ از این جهت برای شما شب خواهد بود که رؤیا نبینید و ظلمت برای شما خواهد بود که فالگیری ننمایید. آفتاب بر انبیاء غروب خواهد کرد و روز بر ایشان تاریک خواهد شد. ^۷ و رایان خجل و فالگیران رسوا شده، جمیع ایشان لبهای خود را خواهند پوشانید چونکه از جانب خدا جواب نخواهد بود. ^۸ و لیکن من از قوت روح خد/وند و از انصاف و توانایی مملو شده‌ام تا یعقوب را از عصیان او و اسرائیل را از گناهش خبر دهم. ^۹ ای رؤسای خاندان یعقوب و ای داوران خاندان اسرائیل این را بشنوید! شما که از انصاف نفرت دارید و تمامی راستی را منحرف می‌سازید، ^{۱۰} و صهیون را به خون و اورشلیم را به ظلم بنا می‌نمایید، ^{۱۱} رؤسای ایشان برای رشوه داوری می‌نمایند و کاهنان ایشان برای اجرت تعلیم می‌دهند و انبیای ایشان برای نقره فال می‌گیرند و بر خد/وند توکل نموده، می‌گویند: آیا خد/وند در میان ما نیست؟ پس بلا به ما نخواهد رسید. ^{۱۲} بنابراین

صهیون به سبب شما مثل مزرعه شیار خواهد شد و اورشلیم به توده‌های سنگ و کوه خانه به بلندیهای جنگل مبدل خواهد گردید.

۴

و در ایام آخر، کوه خانه *خد/وند* بر قله کوها ثابت خواهد شد و بر فوق تلها برافراشته خواهد گردید و قوم‌ها بر آن روان خواهند شد.^۲ و امت‌های بسیار عزیمت کرده، خواهند گفت: بیایید تا به کوه *خد/وند* و به خانه خدای یعقوب بر آییم تا طریق‌های خویش را به ما تعلیم دهد و به راههای وی سلوک نماییم زیرا که شریعت از صهیون و کلام *خد/وند* از اورشلیم صادر خواهد شد.^۳ و او در میان قوم‌های بسیار داوری خواهد نمود و امت‌های عظیم را از جای دور تنبیه خواهد کرد و ایشان شمشیرهای خود را برای گاوآهن و نیزه‌های خویش را برای اره‌ها خواهند شکست و امتی بر امتی شمشیر نخواهد کشید و بار دیگر جنگ را نخواهند آموخت.^۴ و هر کس زیر مو خود و زیر انجیر خویش خواهد نشست و ترساننده‌ای نخواهد بود زیرا که دهان یهوه صباوت تکلم نموده است.^۵ زیرا که جمیع قوم‌ها هر کدام به اسم خدای خویش سلوک می‌نمایند اما ما به اسم یهوه خدای خود تا ابدالآباد سلوک خواهیم نمود.

خد/وند می‌گوید که در آن روز لنگان را جمع خواهیم کرد و رانده شدگان و آنانی را که مبتلا ساخته‌ام فراهم خواهیم آورد.^۶ و لنگان را بقیتی و دور شدگان را قوم قوی خواهیم ساخت و *خد/وند* در کوه صهیون برایشان از الآن تا ابدالآباد سلطنت خواهند نمود.^۸ و تو ای برج گله و ای کوه دختر صهیون این به تو خواهد رسید و سلطنت اول یعنی مملکت دختر اورشلیم خواهد آمد.^۹ الآن چرا فریاد برمی‌آوری؟ آیا در تو پادشاهی نیست و آیا مشیر تو نابود شده است که درد تو را مثل زنی که می‌زاید گرفته است؟^{۱۰} ای دختر صهیون مثل زنی که می‌زاید درد زه کشیده، وضع حمل نما زیرا که الآن از شهر بیرون رفته، در صحرا خواهی نشست و به بابل رفته، در آنجا رهایی خواهی یافت و در آنجا *خد/وند* تو را از دست دشمنانت رهایی خواهد داد.^{۱۱} و الآن امت‌های بسیار بر تو جمع شده، می‌گویند که صهیون نجس خواهد شد و چشمان ما بر او خواهد نگریست.^{۱۲} اما ایشان تدبیرات *خد/وند* را نمی‌دانند و مشورت او را نمی‌فهمند زیرا که ایشان را مثل بافه‌ها در خرمنگاه جمع کرده است.^{۱۳} ای دختر صهیون برخیز و پایمال کن زیرا که شاخ تو

را آهن خواهیم ساخت و سمهای تو را برنج خواهیم نمود و قومهای بسیار را خواهی کوبید و حاصل ایشان را برای یهوه و دولت ایشان را برای خداوند تمامی زمین وقف خواهی نمود.

۵ ای دختر افواج، الآن در فوجها جمع خواهی شد! ایشان به ضد ما سنگرها بسته‌اند. با عصا بر رخسار داور اسرائیل خواهند زد.^۲ و تو ای بیتلحمافراته اگر چه در هزاره‌های یهودا کوچک هستی، از تو برای من کسی بیرون خواهد آمد که بر قوم من اسرائیل حکمرانی خواهد نمود و طلوع‌های او از قدیم و از ایام ازل بوده است.^۳ بنابراین ایشان را تا زمانی که زن حامله بزاید تسلیم خواهد نمود و بقیه برادرانش با بنی‌اسرائیل بازخواهند گشت.^۴ و او خواهد ایستاد و در قوت خد/وند و در کبریایی اسم یهوه خدای خویش (گله خود را) خواهد چرانید و ایشان به آرامی ساکن خواهند شد زیرا که او الآن تا اقصای زمین بزرگ خواهد شد.^۵ و او سلامتی خواهد بود.

هنگامی که آشور به زمین ما داخل شده، بر قصرهای ما قدم نهد، آنگاه هفت شبان و هشت سرور آدمیان را به مقابل او برپا خواهیم داشت.

و ایشان زمین آشور و مدخل‌های زمین نمرود را با شمشیر حکمرانی خواهند نمود و او ما را از آشور رهایی خواهد داد، هنگامی که به زمین ما داخل شده، حدود ما را پایمال کند.^۷ و بقیه یعقوب در میان قوم‌های بسیار مثل شبنم از جانب خد/وند خواهد بود و مانند بارشی که بر گیاه می‌آید که برای انسان انتظار نمی‌کشد و به جهت بنی‌آدم صبر نمی‌نماید.^۸ و بقیه یعقوب در میان امت‌ها و در وسط قوم‌های بسیار، مثل شیر در میان جانوران جنگل و مانند شیر ژیان در میان گله‌های گوسفندان خواهند بود که چون عبور می‌نماید، پایمال می‌کند و می‌درد و رهاننده‌ای نمی‌باشد.^۹ و دست تو بر خصمانت بلند خواهد شد و جمیع دشمنانت منقطع خواهند گردید.

^{۱۰} و خد/وند می‌گوید که در آن روز اسبان تو را از میان منقطع و اربابه‌ایت را معدوم خواهیم نمود.^{۱۱} و شهرهای ولایت تو را خراب نموده، همه قلعه‌هایت را منهدم خواهیم ساخت.^{۱۲} و جادوگری را از دست تو تلف خواهیم نمود که فالگیران دیگر در تو یافت نشوند.^{۱۳} و بتهای تراشیده و تمثالهای تو را از میان نابود خواهیم ساخت که بار دیگر به صنعت دست خود سجده

نمایی.^{۱۴} و اشیره‌های را از میان‌ت کنده، شهرهای را منهدم خواهم ساخت.^{۱۵} و با خشم و غضب از امت‌هایی که نمی‌شنوند انتقام خواهم کشید.

۶ آنچه خد/وند می‌گوید بشنوید! برخیز و نزد کوهها مخاصمه نما و تلها آواز تو را بشنوند.^{۱۶} ای کوهها مخاصمه خد/وند را بشنوید و ای اساسهای جاودانی زمین! زیرا خد/وند را با قوم خود مخاصمه‌ای است و با اسرائیل محاکمه خواهد کرد.^{۱۷} ای قوم من به تو چه کرده‌ام و به چه چیز تو را خسته ساختم؟ به ضد من شهادت بده.^{۱۸} زیرا که تو را از زمین مصر برآوردم و تو را از خانه بندگی فدیہ دادم و موسی و هارون و مریم را پیش روی تو ارسال نمودم.^{۱۹} ای قوم من آنچه را که بالاق پادشاه موآب مشورت داد و آنچه بلعام بن بعور او را جواب فرستاد، بیاد آور و آنچه را که از شطیم تا جلجال (واقع شد به خاطر دار) تا عدالت خد/وند را بدانی.^{۲۰} با چه چیز به حضور خد/وند بیایم و نزد خدای تعالی رکوع نمایم؟ آیا با قربانی‌های سوختنی و با گوساله‌های یک ساله به حضور وی بیایم؟^{۲۱} آیا خد/وند از هزارها قوچ و از ده هزارها نهر روغن راضی خواهد شد؟ آیا نخست‌زاده خود را به عوض معصیت و ثمره بدن خویش را به عوض گناه جانم بدهم؟^{۲۲} ای مرد از آنچه نیکو است تو را اخبار نموده است؛ و خد/وند از تو چه چیز را می‌طلبد غیر از اینکه انصاف را بجا آوری و رحمت را دوست بداری و در حضور خدای خویش با فروتنی سلوک نمایی؟

^{۲۳} آواز خد/وند به شهر ندا می‌دهد و حکمت اسم او را مشاهده می‌نماید. عصا و تعیین کننده آن را بشنوید.^{۲۴} آیا تا به حال گنجهای شرارت و ایفای ناقص ملعون در خانه‌شیران می‌باشد؟

^{۲۵} آیا من با میزانهای شرارت و با کیسه سنگهای ناراست بری خواهم شد؟^{۲۶} زیرا که دولتمندان او از ظلم مملواند و ساکنانش دروغ می‌گویند و زبان ایشان در دهانشان فریب محض است.^{۲۷} پس من نیز تو را به سبب گناهانت به جراحات مهلک مجروح ساخته، خراب خواهم نمود.

^{۲۸} تو خواهی خورد اما سیر نخواهی شد و گرسنگی تو در اندرون تو خواهد ماند و بیرون خواهی برد اما رستگار نخواهی ساخت و آنچه را که رستگار نمایی من به شمشیر تسلیم خواهم

نمود.^۵ تو خواهی کاشت اما نخواهی دروید؛ تو زیتون را به پا خواهی فشرد اما خویشتن را به روغن تدهین نخواهی نمود؛ و عصیر انگور را اما شراب نخواهی نوشید.^۶ زیرا که قوانین عمری و جمیع اعمال خاندان اخّاب نگاه داشته می‌شود و به مشورت‌های ایشان سلوک می‌نماید تا تو را به ویرانی و ساکنانش را به سخریه تسلیم نمایم، پس عار قوم مرا متحمل خواهید شد.

وای بر من زیرا که مثل جمع کردن میوه‌ها و مانند چیدن انگورهای شده‌ام که نه خوشه‌ای برای خوراک دارد و نه نوبر انجیری که جان من آن را می‌خواهد.^۲ مرد متقی از جهان نابود شده، و راست کردار از میان آدمیان معدوم گردیده است. جمع ایشان برای خون کمین می‌گذارند و یکدیگر را به دام صید می‌نمایند.^۳ دستهای ایشان برای شرارت چالاک است؛ رئیس طلب می‌کند و داور رشوه می‌خواهد و مرد بزرگ به هوای نفس خود تکلم می‌نماید؛ پس ایشان آن را به هم می‌بافند.^۴ نیکوترین ایشان مثل خار می‌باشد و راست کردار ایشان از خاربست بدتر. روز پاسبانانت و (روز) عقوبت تو رسیده است، الآن اضطراب ایشان خواهد بود.^۵ بر یار خود اعتماد مدار و بر دوست خالص خویش توکل منما و در دهان خود را از هم آغوش خود نگاه دار. زیرا که پسر، پدر را افتضاح می‌کند و دختر با مادر خود و عروس با خارسوی خویش مقاومت می‌نمایند و دشمنان شخص اهل خانه او می‌باشند.^۷ اما من بسوی خدا/وند نگرانم و برای خدای نجات خود انتظار می‌کشم و خدای من مرا اجابت خواهد نمود.

ای دشمن، من بر من شادی منما زیرا اگر چه بیفتم خواهم برخاست و اگر چه در تاریکی بنشینم، خدا/وند نور من خواهد بود.^۹ غضب خدا/وند را متحمل خواهم شد زیرا به او گناه ورزیده‌ام تا او دعوی مرا فیصل کند و داوری مرا بجا آورد. پس مرا به روشنایی بیرون خواهد آورد و عدالت او را مشاهده خواهم نمود.^{۱۰} دشمنم این را خواهد دید و خجالت او را خواهد پوشانید زیرا به من می‌گوید: یهوه خدای تو کجا است؟ چشمانم بر او خواهد نگریست و او الآن مثل گل کوچه‌ها پایمال خواهد شد.^{۱۱} در روز بنا نمودن دیوارهایت در آن روز شریعت دور خواهد شد.^{۱۲} در آن روز از آشور و از شهرهای مصر و از مصر تا نهر (فرات) و از دریا تا دریا و از کوه تا کوه نزد تو خواهند آمد.^{۱۳} و زمین به سبب ساکنانش، به جهت نتیجه اعمالشان ویران خواهد شد.

^{۱۴} قوم خود را به عصای خویش شبانی کن و گوسفندان میراث خود را که در جنگل و در میان کرمل به تنهایی ساکن می‌باشند. ایشان مثل ایام سابق در باشان و جلعاد بچرند. ^{۱۵} مثل ایامی که از مصر بیرون آمدی کارهای عجیب به او نشان خواهم داد. ^{۱۶} امت‌ها چون این را بینند، از تمامی توانایی خویش خجل خواهند شد و دست بر دهان خواهند گذاشت و گوشه‌های ایشان کر خواهد شد. ^{۱۷} مثل مار خاک را خواهند لیسید و مانند حشرات زمین از سوراخهای خود با لرزه بیرون خواهند آمد و بسوی یهوه خدای ما با خوف خواهند آمد و از تو خواهند ترسید. ^{۱۸} کیست خدایی مثل تو که عصیان را می‌آمزد و از تقصیر بقیه میراث خویش درمی‌گذرد. او خشم خود را تا به ابد نگاه نمی‌دارد زیرا رحمت را دوست می‌دارد. ^{۱۹} او باز رجوع کرده، بر ما رحمت خواهد نمود و عصیان ما را پایمال خواهد کرد و تو جمیع گناهان ایشان را به عمق‌های دریا خواهی انداخت. ^{۲۰} امانت را برای یعقوب و رأفت را برای ابراهیم بجا خواهی آورد چنانکه در ایام سلف برای پدران ما قسم خوردی.

کتاب ناحوم نبی

۱ وحی درباره نینوی. کتاب رویای ناحوم القوشی. ^۲یهوه خدای غیور و انتقام گیرنده است. *خد/وند* انتقام گیرنده و صاحب غضب است. *خد/وند* از دشمنان خویش انتقام می گیرد و برای خصمان خود خشم را نگاه می دارد. ^۳*خد/وند* دیر غضب و عظیم القوت است و گناه را هرگز بی سزا نمی گذارد. راه *خد/وند* در تند باد و طوفان است و ابرها خاک پای او می باشد. ^۴دریا را عتاب می کند و آن را می خشکاند و جمیع نهرها را خشک می سازد. باشان و کرمل کاهیده می شوند و گل لبنان پژمرده می گردد. ^۵کوهها از او متزلزل و تلها گداخته می شوند و جهان از حضور وی متحرک می گردد و ربع مسکون و جمیع ساکنانش. ^۶پیش خشم وی که تواند ایستاد؟ و در حدت غضب او که تواند برخاست؟ غضب او مثل آتش ریخته می شود و صخره ها از او خرد می گردد. ^۷*خد/وند* نیکو است و در روز تنگی ملجا می باشد و متوکلان خود را می شناسد. ^۸و به سیل سرشار، مکان آن را بالکل خراب خواهد ساخت و تاریکی دشمنان او را تعاقب خواهد نمود. ^۹کدام تدبیر را به ضد *خد/وند* توانید نمود؟ او دفعه هلاک خواهد کرد و مصیبت دفعه دیگر بر پا نخواهد شد. ^{۱۰}زیرا اگرچه مثل خارها به هم پیچیده و مانند می گساران مست بشوند، لیکن چون کاه خشک بالکل سوخته خواهند شد. ^{۱۱}مشیر بلیعال که به ضد *خد/وند* بد می اندیشد، از تو بیرون آمده است.

^{۱۲}*خد/وند* چنین می گوید: «اگرچه ایشان در قوت سالم و در شماره نیز بسیار باشند لیکن منقطع شده، در خواهند گذشت. و اگر چه تو را ذلیل ساختم، لیکن بار دیگر تو را ذلیل نخواهم نمود. ^{۱۳}و الآن یوغ او را از گردن تو خواهم شکست و بندهای تو را خواهم گسیخت.» ^{۱۴}و *خد/وند* درباره تو امر فرموده است که بار دیگر ذریتی به نام تو نخواهد بود و از خانه خدایانت بتهای تراشیده و اصنام ریخته شده را منقطع خواهم نمود و قبر تو را خواهم ساخت زیرا خوار شده ای. ^{۱۵}اینک بر کوهها پایهای مبشر که سلامتی را ندا می کند! ای یهودا عیدهای خود را نگاه دار و

نذرهای خود را وفا کن زیرا که مرد بلیعال بار دیگر از تو نخواهد گذشت بلکه بالکل منقطع خواهد شد.

۲

خراب کننده در مقابل تو برمی آید. حصار را حفظ کن، راه را دیدبانی نما، کمر خود را قوی گردان و قوت خویش را بسیار زیاد کن.^۲ زیرا خداوند عظمت یعقوب را مثل عظمت اسرائیل باز می آورد و تاراج کنندگان ایشان را تاراج می کنند و شاخه های موهای ایشان را تلف می نمایند.^۳ سپر جباران او سرخ شده و مردان جنگی به قرمز ملبس و ارابه ها در روز تهیه او از فولاد لامع است و نیزه ها متحرک می باشد.^۴ ارابه ها را در کوچه ها بتندی می رانند، در چهارسوها بهم برمی خورند. نمایش آنها مثل مشعلها است و مانند برقها می دوند.^۵ او بزرگان خود را به یاد می آورد و ایشان در راه رفتن لغزش می خورند. دوان دوان به حصار می آیند و منجنیق را حاضر می سازند.^۶ دروازه های نهرها گشاده است و قصر گداخته می گردد.^۷ و حصب برهنه شده، (به اسیری) برده می شود و کنیزانش مثل ناله فاخته ها سینه زنان ناله می کنند.^۸ و نینوا از روزی که به وجود آمد، مانند برکه آب می بود. اما اهلس فرار می کنند، (و اگر چه صدا می زنند) که «بایستید! بایستید!»، لیکن احدی ملتفت نمی شود.

^۹نقره را غارت کنید و طلا را به یغما برید زیرا که اندوخته های او را و کثرت هرگونه متاع نفیسه اش را انتهای نیست.^{۱۰} او خالی و ویران و خراب است و دلش گداخته و زانوهایش لرزان و در همه کمرها درد شدید می باشد و رنگ رویهای همه پریده است.^{۱۱} بیشه شیران و مرتع شیران زیان کجا است که در آن شیر نر و شیر ماده و شیر بچه می خرامیدند و ترساننده ای نبود؟^{۱۲} شیر نر برای حاجت بچه های خود می درید و به جهت شیرهای ماده اش خفه می کرد و مغاره های خود را از شکار و بیشه های خویش را از صید پر می ساخت.

^{۱۳}اما الآن یهوه صبایوت می گوید: «من به ضد تو هستم و ارابه هایش را به دود خواهیم سوزانید و شمشیر، شیران زیان تو را هلاک خواهد ساخت و شکار تو را از زمین منقطع خواهیم نمود و آواز ایلچیانست دیگر مسموع نخواهد شد.»

وای بر شهر خون‌ریز که تمامش از دروغ و قتل مملو است و غارت از آن دور

نمی‌شود! آواز تازیانه‌ها و صدای غرغر چرخها و جهیدن اسبان و جستن اراابه‌ها.^۳ سواران هجوم می‌آورند و شمشیرها براق و نیزه‌ها لامع می‌باشد و کثرت مجروحان و فراوانی مقتولان و لاشها را انتها نیست. بر لاشهای یکدیگر می‌افتند. ^۴ از کثرت زنای زانیه خوش‌منظر که صاحب سحرها است و امته‌ها را به زناهای خود و قبایل را به جادوگریهای خویش می‌فروشد. ^۵ اینک یهوه صباوت می‌گوید: «من به ضد تو هستم و دامنهایت را بر روی تو منکشف ساخته، عورت تو را بر امته‌ها و رسوایی تو را بر مملکت‌ها ظاهر خواهم ساخت. ^۶ و نجاسات بر تو ریخته تو را ذلیل خواهم ساخت و تو را عبرت خواهم گردانید. ^۷ و واقع خواهد شد که هر که تو را ببند از تو فرار کرده، خواهد گفت: نینوا ویران شده است! کیست که برای وی ماتم گیرد و از کجا برای تو تعزیه کنندگان بطلبیم؟»

^۸ آیا تو از نوآمون بهتر هستی که در میان نهرها ساکن بوده، آبها او را احاطه می‌داشت که دریا حصار او و بحرهای دیوار او می‌بود؟ ^۹ حبش و مصر قوتش می‌بودند و آن انتها نداشت، فوط و لوبیم از معاونت کنندگان تو می‌بودند. ^{۱۰} معهذا جلای وطن شده و به اسیری رفته است و اطفالش نیز بر سر هر کوچه کوبیده شده‌اند و بر شرفایش قرعه انداخته‌اند و جمیع بزرگانیش به زنجیرها بسته شده‌اند. ^{۱۱} پس تو نیز مست شده، خویشتن را پنهان خواهی کرد و ملجایی به سبب دشمن خواهی جست. ^{۱۲} جمیع قلعه‌هایت به درختان انجیر با نوبرها مشابه خواهد بود که چون تکانیده شود به دهان خورنده می‌افتد. ^{۱۳} اینک اهل تو در اندرون زنان می‌باشند. دروازه‌های زمینت برای دشمنانت بالکل گشاده شده، آتش پشت‌بندهایت را می‌سوزاند.

^{۱۴} برای محاصره‌ات آب بیاور. قلعه‌های خود را مستحکم ساز. به گل داخل شو و ملاط را پا بزن و کوره آجر پزی را مرمت نما. ^{۱۵} در آنجا آتش تو را خواهد سوزانید و شمشیر تو را منقطع ساخته، تو را مثل کرم خواهد خورد، خویشتن را مثل کرم کثیر کن و مثل ملخ بی‌شمار گردان. ^{۱۶} تاجران را از ستارگان آسمان زیاده‌تر کردی. مثل کرمها تاراج می‌کنند و می‌پرند. ^{۱۷} تاجداران تو مانند ملخ‌هایند و سردارانت مانند انبوه جراد اند که در روز سرد بر دیوارها فرود می‌آیند، اما چون آفتاب گرم شود می‌پرند و جای ایشان معلوم نیست که کجاست. ^{۱۸} ای پادشاه آشور شبانانت به خواب رفته و شرفایت خوابیده‌اند و قوم تو بر کوهها پراکنده شده، کسی نیست که

ایشان را جمع کند.^{۱۹} برای شکستگی تو التیامی نیست و جراحات تو علاج نمی‌پذیرد و هر که آوازه تو را می‌شنود بر تو دستک می‌زند، زیرا کیست که شرارت تو بر او علی‌الدوام وارد نمی‌آمد؟

کتاب حقوق نبی

۱ وحی که حقوق نبی آن را دید.

۲ ای خد/وند تا به کی فریاد برمی آورم و نمی شنوی؟ تا به کی نزد تو از ظلم فریاد برمی آورم و نجات نمی دهی؟^۳ چرا بی انصافی را به من نشان می دهی و بر ستم نظر می نمایی و غضب و ظلم پیش روی من می باشد؟ منازعه پدید می آید و مخاصمت سر خود را بلند می کند. ^۴ از این سبب، شریعت سست شده است و عدالت هرگز صادر نمی شود. چونکه شیران عادلان را احاطه می نمایند. بنابراین عدالت معوج شده صادر می گردد.

۵ در میان امت ها نظر کنید و ملاحظه نمایید و بشدت متحیر شوید. زیرا که در ایام شما کاری می کنم که اگر شما را هم از آن مخبر سازند، باور نخواهید کرد. ^۶ زیرا که اینک آن امت تلخ و تندخو، یعنی کلدانیان را برمی انگیزانم که در وسعت جهان می خرامند تا مسکن هایی را که از آن ایشان نیست به تصرف آورند. ^۷ ایشان هولناک و مهیب می باشند. حکم و جلال ایشان از خود ایشان صادر می شود. ^۸ اسبان ایشان از پلنگها چالاکتر و از گرگان شب تیزروترند و سواران ایشان جست و خیز می کنند. و سواران ایشان از جای دور آمده، مثل عقابی که برای خوراک بشتابد می پرند. ^۹ جمیع ایشان برای ظلم می آیند. عزیمت روی ایشان بطرف پیش است و اسیران را مثل ریگ جمع می کنند. ^{۱۰} و ایشان پادشاهان را استهزا می نمایند و سروران مسخره ایشان می باشند. بر همه قلعه ها می خندند و خاک را توده نموده، آنها را مسخر می سازند. ^{۱۱} پس مثل باد بشتاب رفته، عبور می کنند و مجرم می شوند. این قوت ایشان خدای ایشان است.

۱۲ ای یهوه خدای من! ای قدوس من! آیا تو از ازل نیستی؟ پس نخواهیم مرد. ای خد/وند ایشان را برای داوری معین کرده ای و ای صخره، ایشان را برای تأدیب تأسیس نموده ای. ^{۱۳} چشمان تو پاکتر است از اینکه به بدی بنگری و به بی انصافی نظر نمی توانی کرد. پس چرا خیانتکاران را ملاحظه می نمایی و حینی که شریر کسی را که از خودش عادل تر است می بلعد، خاموش می مانی؟ ^{۱۴} و مردمان را مثل ماهیان دریا و مانند حشراتی که حاکمی ندارند می گردانی؟

^{۱۵} او همگی ایشان را به قلاب برمی‌کشد و ایشان را به دام خود می‌گیرد و در تور خویش آنها را جمع می‌نماید. از اینجهت، مسرور و شادمان می‌شود. ^{۱۶} بنابراین، برای دام خود قربانی می‌گذراند و برای تور خویش بخور می‌سوزاند. چونکه نصیب او از آنها فربه و خوراک وی لذیذ می‌شود. ^{۱۷} آیا از اینجهت دام خود را خالی خواهد کرد و از پیوسته کشتن امت‌ها دریغ نخواهد نمود؟

۲ بر دیده‌بانگاه خود می‌ایستم و بر برج برپا می‌شوم. و مراقب خواهم شد تا ببینم که او به من چه خواهد گفت و درباره شکایتم چه جواب خواهم داد. ^۲ پس خداوند مرا جواب داد و گفت: رؤیا را بنویس و آن را بر لوحها چنان نقش نما که دونده آن را بتواند خواند. ^۳ زیرا که رؤیا هنوز برای وقت معین است و به مقصد می‌شتابد و دروغ نمی‌گوید. اگر چه تأخیر نماید برایش منتظر باش زیرا که البته خواهد آمد و درنگ نخواهد نمود. ^۴ اینک جان مرد متکبر در او راست نمی‌باشد، اما مرد عادل به ایمان خود زیست خواهد نمود. ^۵ به درستی که شراب فریبنده است و مرد مغرور آرامی نمی‌پذیرد، که شهوت خود را مثل عالم اموات می‌افزاید و خودش مثل موت، سیر نمی‌شود. بلکه جمیع امت‌ها را نزد خود جمع می‌کند و تمامی قوم‌ها را برای خویشتن فراهم می‌آورد. ^۶ پس آیا جمیع ایشان بر وی مثلی نخواهند زد و معمای طعن‌آمیز بر وی (نخواهند آورد)؟ و نخواهند گفت: وای بر کسی که آنچه را که از آن وی نیست می‌افزاید؟ تا به کی؟ و خویشتن را زیر بار رهنها می‌نهد. ^۷ آیا گزندگان بر تو ناگهان برنخواهند خاست و آزارندگان بیدار خواهند شد و تو را تاراج نخواهند نمود؟ ^۸ چونکه تو امت‌های بسیاری را غارت کرده‌ای، تمامی بقیه قوم‌ها تو را غارت خواهند نمود، به سبب خون مردمان و ظلمی که بر زمین و شهر و جمیع ساکنانش نموده‌ای.

^۹ وای بر کسی که برای خانه خود بدی را کسب نموده است تا آشیانه خود را بر جای بلند ساخته، خویشتن را از دست بلا برهاند. ^{۱۰} رسوایی را به جهت خانه خویش تدبیر کرده‌ای به اینکه قوم‌های بسیار را قطع نموده و بر ضد جان خویش گناه ورزیده‌ای. ^{۱۱} زیرا که سنگ از دیوار فریاد برخواهد آورد و تیر از میان چوبها آن را جواب خواهد داد. ^{۱۲} وای بر کسی که شهری به خون بنا می‌کند و قریه‌ای به بی‌انصافی استوار می‌نماید. ^{۱۳} آیا این از جانب یهوه صباوت نیست

که قوم‌ها برای آتش مشقت می‌کشند و طوایف برای بطالت خویشتن را خسته می‌نمایند؟^{۱۴} زیرا که جهان از معرفت جلال خد/وند مملو خواهد شد به نحوی که آبها دریا را مستور می‌سازد.^{۱۵} وای بر کسی که همسایه خود را می‌نوشاند و بر تو که زهر خویش را ریخته، او را نیز مست می‌سازی تا برهنگی او را بنگری.^{۱۶} تو از رسوایی به عوض جلال سیر خواهی شد. تو نیز بنوش و غلفه خویش را منکشف ساز. کاسه دست راست خد/وند بر تو وارد خواهد آمد و قی رسوایی بر جلال تو خواهد بود.^{۱۷} زیرا ظلمی که بر لبنان نمودی و هلاکت حیوانات که آنها را ترسانیده بود، تو را خواهد پوشانید. به سبب خون مردمان و ظلمی که بر زمین و شهر و بر جمیع ساکنانش رسانیدی.^{۱۸} از بت تراشیده چه فایده است که سازنده آن، آن را بتراشد یا از بت ریخته شده و معلم دروغ، که سازنده آن بر صنعت خود توکل بنماید و بتهای گنگ را بسازد.^{۱۹} وای بر کسی که به چوب بگوید بیدار شو و به سنگ گنگ که برخیز! آیا می‌شود که آن تعلیم دهد؟ اینک به طلا و نقره پوشیده می‌شود لکن در اندرونش مطلقا روح نیست.^{۲۰} اما خد/وند در هیکل قدس خویش است پس تمامی جهان به حضور وی خاموش باشد.

۳

دعای حبقوق نبی بر شجونوت.^۲ ای خد/وند چون خبر تو را شنیدم ترسان گردیدم. ای خد/وند عمل خویش را در میان سالها زنده کن! در میان سالها آن را معروف ساز و در حین غضب رحمت را بیاد آور.^۳ خدا از تیمان آمد و قدوس از جبل فاران، سلاه. جلال او آسمانها را پوشانید و زمین از تسبیح او مملو گردید.^۴ پرتو او مثل نور بود و از دست وی شعاع ساطع گردید. و ستر قوت او در آنجا بود.^۵ پیش روی وی وبا می‌رفت و آتش تب نزد پایهای او می‌بود.^۶ او بایستاد و زمین را پیمود. او نظر افکند و امت‌ها را پراکنده ساخت و کوههای ازلی جستند و تلهای ابدی خم شدند. طریق‌های او جاودانی است.^۷ خیمه‌های کوشان را در بلا دیدم. و چادرهای زمین مدیان لرزان شد.

ای خد/وند آیا بر نهرها غضب تو افروخته شد یا خشم تو بر نهرها و غیظ تو بر دریا وارد آمد، که بر اسبان خود و ارابه‌های فتح‌مندی خویش سوار شدی؟^۹ کمان تو تماما برهنه شد، موافق قسمهایی که در کلام خود برای اسباط خورده‌ای، سلاه. زمین را به نهرها منشق ساختی.

^{۱۰} کوهها تو را دیدند و لرزان گشتند و سیلابها جاری شد. لجه آواز خود را داد و دستهای خویش را به بالا برافراشت.

^{۱۱} آفتاب و ماه در برجهای خود ایستادند. از نور تیرهایت و از پرتو نیزه براق تو برفتند.

^{۱۲} با غضب در جهان خرامیدی، و با خشم امتها را پایمال نمودی. ^{۱۳} برای نجات قوم خویش و خلاصی مسیح خود بیرون آمدی. سر را از خاندان شیران زدی و اساس آن را تا به گردن عریان نمودی، سلاه.

^{۱۴} سر سرداران ایشان را به عصای خودشان مجروح ساختی، حینی که مثل گردباد آمدند تا مرا پراکنده سازند. خوشی ایشان در این بود که مسکینان را در خفیه ببلعند. ^{۱۵} با اسبان خود بر دریا و بر انبوه آبهای بسیار خرامیدی. ^{۱۶} چون شنیدم احشایم بلرزید و از آواز آن لبهایم بجنبید، و پوسیدگی به استخوانهایم داخل شده، در جای خود لرزیدم، که در روز تنگی استراحت یابم هنگامی که آن که قوم را ذلیل خواهد ساخت، بر ایشان حمله آورد.

^{۱۷} اگرچه انجیر شکوفه نیاورد و میوه در موها یافت نشود و حاصل زیتون ضایع گردد و مزرعهها آذوقه ندهد، و گلهها از آغل منقطع شود و رمهها در طویلهها نباشد، ^{۱۸} لیکن من در خد/وند شادمان خواهم شد و در خدای نجات خویش وجد خواهم نمود. ^{۱۹} یهوه خد/وند قوت من است و پایهایم را مثل پایهای آهو میگرداند و مرا بر مکانهای بلندم خرامان خواهد ساخت. برای سالار مغنیان بر ذوات اوتار.

کتاب صفیای نبی

۱ کلام خد/وند که در ایام یوشیا ابن آمون، پادشاه یهودا، بر صفیا ابن کوشی ابن جدلیا ابن امریا ابن حزقیا نازل شد.

۲ خد/وند می گوید که همه چیزها را از روی زمین بالکل هلاک خواهم ساخت. ۳ انسان و بهایم را هلاک می سازم. مرغان هوا و ماهیان دریا و سنگهای مصادم را با شیران هلاک می سازم. و انسان را از روی زمین منقطع می نمایم. قول خد/وند این است. ۴ و دست خود را بر یهودا و بر جمیع سکنه اورشلیم دراز می نمایم. و بقیه بعل و اسمهای مؤبدان و کاهنان را از این مکان منقطع می سازم. ۵ و آنانی را که لشکر آسمان را بر بامها می پرستند، و آن پرستندگان را که به یهوه قسم می خورند و آنانی را که به ملکوم سوگند می خورند، ۶ و آنانی را که از پیروی یهوه مرتد شده اند، و آنانی را که خد/وند را نمی طلبند و از او مسألت نمی نمایند.

۷ به حضور خداوند یهوه خاموش باش، زیرا که روز خد/وند نزدیک است، چونکه خد/وند قربانی ای مهیا کرده است و دعوت شدگان خود را تقدیس نموده است. ۸ و در روز قربانی خد/وند واقع خواهد شد که من بر سروران و پسران پادشاه و همه آنانی که لباس بیگانه می پوشند عقوبت خواهم رسانید. ۹ و در آن روز بر همه آنانی که بر آستانه می جهند عقوبت خواهم رسانید و بر آنانی که خانه خد/وند خود را از ظلم و فریب پر می سازند. ۱۰ و خد/وند می گوید که در آن روز صدای نعره ای از دروازه ماهی و ولوله ای از محله دوم و شکستگی عظیمی از تله مسموع خواهد شد. ۱۱ ای ساکنان مکتیش ولوله نمایید زیرا که تمامی قوم کنعان تلف شده و همه آنانی که نقره را برمی دارند منقطع گردیده اند. ۱۲ و در آنوقت اورشلیم را به چراغها تفتیش خواهم نمود و بر آنانی که بر دردهای خود نشسته اند و در دلهای خود می گویند خد/وند نه نیکویی می کند و نه بدی، عقوبت خواهم رسانید. ۱۳ بنابراین، دولت ایشان تاراج و خانه های ایشان خراب خواهد شد؛ و خانه ها بنا خواهند نمود، اما در آنها ساکن نخواهند شد و تاکستانها غرس خواهند کرد، اما شراب آنها را نخواهند نوشید.

^{۱۴} روز عظیم خد/وند نزدیک است، نزدیک است و بزودی هرچه تمام تر می رسد. آواز روز خد/وند مسموع است و مرد زورآور در آن به تلخی فریاد برخواهد آورد. ^{۱۵} آن روز، روز غضب است، روز تنگی و اضطراب، روز خرابی و ویرانی، روز تاریکی و ظلمت، روز ابرها و ظلمت غلیظ، ^{۱۶} روز کرنا و هنگامه جنگ به ضد شهرهای حصاردار و به ضد برجهای بلند. ^{۱۷} و مردمان را چنان به تنگ می آورم که کورانه راه خواهند رفت زیرا که به خد/وند گناه ورزیده اند. پس خون ایشان مثل غبار و گوشت ایشان مانند سرگین ریخته خواهد شد. ^{۱۸} در روز غضب خد/وند نه نقره و نه طلای ایشان را تواند رها کنید و تمامی جهان از آتش غیرت او سوخته خواهد شد، زیرا که بر تمامی ساکنان جهان هلاکتی هولناک وارد خواهد آورد.

۲ ای امتی که حیا ندارید، فراهم آید و جمع بشوید! ^۱ قبل از آنکه حکم نتاج بیاورد و آن روز مثل کاه بگذرد؛ قبل از آنکه حدت خشم خد/وند بر شما وارد آید؛ قبل از آنکه روز خشم خد/وند بر شما برسد. ^۲ ای جمیع حلیمان زمین که احکام او را بجا می آورید، عدالت را بطلبید و تواضع را بجوید، شاید که در روز خشم خد/وند مستور شوید. ^۳ زیرا که غزه متروک می شود و اشقلون ویران می گردد و اهل اشدود را در وقت ظهر اخراج می نمایند و عقرون از ریشه کنده می شود. ^۴ وای بر امت کریتیان که بر ساحل دریا ساکنند. ای کنعان، ای زمین فلسطینیان کلام خد/وند به ضد شما است و من تو را چنان هلاک می کنم که کسی در تو ساکن نخواهد بود، ^۵ و ساحل دریا موضع مرتع های شبانان و آغلهای گوسفندان خواهد بود، ^۶ و ساحل دریا برای بقیه خاندان یهودا خواهد بود تا در آن بچرند. شبگاهان در خانه های اشقلون خواهند خوابید زیرا یهوه خدایشان از ایشان تفقد نموده، اسیران ایشان را باز خواهد آورد. ^۷ ملامت موآب و سرزنش بنی عمون را شنیدم که چگونه قوم مرا ملامت می کنند و بر سرحد ایشان فخر می نمایند. ^۸ بنابراین، یهوه صباوت خدای اسرائیل می گوید: به حیات خودم قسم که موآب مثل سدوم و بنی عمون مثل عموره خواهد شد. محل خارها و حفره های نمک و ویرانی ابدی خواهد شد. بقیه قوم من آنها را غارت خواهند نمود و بقیه امت من ایشان را به تصرف خواهند آورد. ^۹ این به سبب تکبر ایشان بر ایشان وارد خواهد آمد زیرا که قوم یهوه

صباوت را ملامت نموده، بر ایشان فخر کردند.^{۱۱} پس خد/وند به ضد ایشان مهیب خواهد بود زیرا که تمامی خدایان جهان را زایل خواهد ساخت و جمیع جزایر امت‌ها هر کدام از جای خود او را عبادت خواهند کرد.

^{۱۲} و شما نیز ای حبشیان به شمشیر من کشته خواهید شد.

^{۱۳} و دست خود را بر زمین شمال دراز کرده، آشور را هلاک خواهد کرد و نینوی را به ویرانی و به زمین خشک مثل بیابان مبدل خواهد نمود.^{۱۴} و گله‌ها و تمامی حیوانات امت‌ها در میانش خواهند خوابید و مرغ سقا و خارپشت بر تاجهای ستونهایش منزل خواهند گرفت و آواز سراینده از پنجره‌هایش مسموع خواهد شد و خرابی بر آستانه‌هایش خواهد بود زیرا که چوب سرو آزادش را برهنه خواهد کرد.^{۱۵} این است شهر فرحناک که در اطمینان ساکن می‌بود و در دل خود می‌گفت: «من هستم و غیر از من دیگری نیست؛ من هستم و غیر از من دیگری نیست.» چگونه خراب شد! خوابگاه حیوانات گردیده است! هر که از آن عبور کند بر آن سخریه کرده، دست خود را خواهد جنبانید!

۳ وای بر شهر فتنه انگیز نجس ظلم کننده! آواز را نمی‌شنود و تأدیب را نمی‌پذیرد و بر خد/وند توکل نمی‌نماید و بر خدای خود تقرب نمی‌جوید.^۳ سرورانش در اندرونش شیران غران و داورانش گرگان شب که چیزی تا صبح باقی نمی‌گذارند.^۴ انبیایش مغرور و خیانتکارند. کاهنانش قدس را نجس می‌سازند و به شریعت مخالفت می‌ورزیدند.^۵ خد/وند در اندرونش عادل است و بی‌انصافی نمی‌نماید. هر بامداد حکم خود را روشن می‌سازد و کوتاهی نمی‌کند، اما مرد ظالم حیا را نمی‌داند. اُمت‌ها را منقطع ساخته‌ام که برجهای ایشان خراب شده است و کوچه‌های ایشان را چنان ویران کرده‌ام که عبور کننده‌ای نباشد. شهرهای ایشان چنان منهدم گردیده است که نه انسانی و نه ساکنی باقی مانده است.^۷ و گفتم: کاش که از من می‌ترسیدی و تأدیب را می‌پذیرفتی. تا آنکه مسکن او معدوم نمی‌شد، موافق هر آنچه بر او تعیین نموده بودم. لکن ایشان زود برخاسته، اعمال خود را فاسد گردانیدند.

^۸ بنابراین *خد/وند* می‌گوید: برای من منتظر باشید تا روزی که به جهت غارت برخیزم زیرا که قصد من این است که امت‌ها را جمع نمایم و ممالک را فراهم آورم تا غضب خود و تمامی حدت خشم خویش را بر ایشان بریزم زیرا که تمامی جهان به آتش غیرت من سوخته خواهد شد. ^۹ زیرا که در آن زمان، زبان پاک به امت‌ها باز خواهم داد تا جمیع ایشان اسم یهوه را بخوانند و به یک دل او را عبادت نمایند. ^{۱۰} از ماورای نهرهای حبش پرستندگانم یعنی دختر پراکندگانم هدیه‌ای برای من خواهند آورد. ^{۱۱} در آن روز از همه اعمال که به من عصیان ورزیده‌ای خجل نخواهی شد زیرا که در آن زمان آنانی را که از تکبر تو مسرورند، از میانت دور خواهم کرد و بار دیگر در کوه مقدس من تکبر نخواهی نمود. ^{۱۲} اما در میان تو قومی ذلیل و مسکین باقی خواهم گذاشت و ایشان بر اسم *خد/وند* توکل خواهند نمود. ^{۱۳} و بقیه اسرائیل بی‌انصافی نخواهند نمود و دروغ نخواهند گفت و در دهان ایشان زبان فریبنده یافت نخواهد شد زیرا که ایشان چرا کرده، به آرامی خواهند خوابید و ترساننده‌ای نخواهد بود.

^{۱۴} ای دختر صهیون ترنم نما! ای اسرائیل آواز شادمانی بده! ای دختر اورشلیم به تمامی دل شادمان شو و وجد نما! ^{۱۵} *خد/وند* عقوبت‌های تو را برداشته و دشمنانت را دور کرده است. یهوه پادشاه اسرائیل در میان تو است پس بار دیگر بلا را نخواهی دید. ^{۱۶} در آن روز به اورشلیم گفته خواهد شد که مترس! ای صهیون دستهای تو سست نشود! ^{۱۷} یهوه خدایت در میان تو قدیر است و نجات خواهد داد. او بر تو شادی بسیار خواهد نمود و در محبت خود آرامی خواهد یافت و با سرودها بر تو شادی خواهد نمود. ^{۱۸} آنانی را که به جهت عیدها محزون می‌باشند و از آن تو هستند، جمع خواهم نمود که عار بر ایشان بار سنگین می‌بود. ^{۱۹} اینک در آن زمان بر همه آنانی که بر تو ظلم می‌کردند، مکافات خواهم رسانید و لنگان را خواهم رهانید و رانده شدگان را جمع خواهم کرد و آنانی را که عار ایشان در تمامی زمین می‌بود محل تسبیح و اسم خواهم گردانید. ^{۲۰} در آن زمان شما را در خواهم آورد و در آن زمان شما را جمع خواهم کرد زیرا *خد/وند* می‌گوید: حینی که اسیران شما را بنظر شما باز آورم، آنگاه شما را در میان تمامی قوم‌های زمین محل اسم و تسبیح خواهم گردانید.

کتاب حجی نبی

۱ در روز اول ماه ششم از سال دوم داریوش پادشاه، کلام خداوند به واسطه حجی نبی و به زربابل بن شالتیئیل والی یهودا و به یهوشع بن یهوصادق رئیس کهنه رسیده، گفت: ^۲یهوه صبايوت تکلم نموده، چنین می فرماید: این قوم می گویند وقت آمدن ما یعنی وقت بنا نمودن خانه خداوند نرسیده است. ^۳پس کلام خداوند به واسطه حجی نبی نازل شده، گفت: ^۴آیا وقت شماس است که شما در خانه های مسقف خود ساکن شوید و این خانه خراب بماند؟ ^۵پس حال یهوه صبايوت چنین می گوید دل خود را به راههای خویش مشغول سازید. ^۶بسیار کاشته اید و اندک حاصل می کنید. می خورید اما سیر نمی شوید و می نوشید لیکن سیراب نمی گردید. (رخت) می پوشید اما گرم نمی شوید و آنکه مزد می گیرد، مزد خویش را در کیسه سوراخ دار می گذارد. ^۷پس یهوه صبايوت چنین می گوید: دل خود را به راههای خود مشغول سازید. ^۸به کوه برآمده و چوب آورده، خانه را بنا نمایید و خداوند می گوید: از آن راضی شده، جلال خواهم یافت. ^۹منتظر بسیار بودید و اینک کم شد و چون آن را به خانه آوردید من بر آن دمیدم. یهوه صبايوت می پرسد که سبب این چیست؟ سبب این است که خانه من خراب می ماند و هر کدام از شما به خانه خویش می شتابید. ^{۱۰}از این سبب، آسمانها بخاطر شما از شبنم باز داشته می شود و زمین از محصولش بازداشته می گردد. ^{۱۱}و من بر زمین و بر کوهها و بر غله و عصیر انگور و روغن زیتون و بر هر آنچه زمین می رویاند و بر انسان و بهایم و تمامی مشقت های دستها خشکسالی را خواندم. ^{۱۲}آنگاه زربابل بن شالتیئیل و یهوشع بن یهو صادق رئیس کهنه و تمامی بقیه قوم به قول یهوه خدای خود و به کلام حجی نبی چنانکه یهوه خدای ایشان او را فرستاده بود گوش دادند، و قوم از خداوند ترسیدند. ^{۱۳}و حجی، رسول خداوند، پیغام خداوند را برای قوم بیان کرده، گفت: خداوند می گوید که من با شما هستم. ^{۱۴}و خداوند روح زربابل بن شالتیئیل والی یهودا و روح یهوشع بن یهوصادق، رئیس کهنه، و روح تمامی بقیه قوم را برانگیزانید تا بروند و در خانه یهوه

صبايوت خدای خود به کار پردازند.^{۱۵} در روز بیست و چهارم ماه ششم از سال دوم داریوش پادشاه، این واقع شد.

۲

در روز بیست و یکم ماه هفتم، کلام خداوند بواسطه حجی نبی نازل شده، گفت: ^۲زربابل بن شألثیئیل والی یهودا و یهوشع بن یهوصادق رئیس کهنه، و بقیه قوم را خطاب کرده، بگو: ^۳کیست در میان شما که باقی مانده و این خانه را در جلال نخستینش دیده باشد؟ پس الآن در نظر شما چگونه می‌نماید؟ آیا در نظر شما ناچیز نمی‌نماید؟ ^۴اما الآن خداوند می‌گوید: ای زربابل قوی دل باش و ای یهوشع بن یهوصادق رئیس کهنه قوی دل باش و ای تمامی قوم زمین قوی دل باشید و خداوند می‌فرماید که مشغول بشوید زیرا که من با شما هستم. قول یهوه صبايوت این است. ^۵برحسب کلام آن عهدی که در حین بیرون آوردن شما از مصر با شما بستم و چونکه روح من در میان شما قائم می‌باشد، ترسان مباشید. ^۶زیرا که یهوه صبايوت چنین می‌گوید: یک دفعه دیگر و آن نیز بعد از اندک زمانی، آسمانها و زمین و دریا و خشکی را متزلزل خواهم ساخت. ^۷و تمامی امت‌ها را متزلزل خواهم ساخت و فضیلت جمیع امت‌ها خواهند آمد و یهوه صبايوت می‌گوید که این خانه را از جلال پر خواهم ساخت. ^۸یهوه صبايوت می‌گوید: نقره از آن من و طلا از آن من است. ^۹یهوه صبايوت می‌گوید: جلال آخر این خانه از جلال نخستینش عظیم‌تر خواهد بود و در این مکان، سلامتی را خواهم بخشید. قول یهوه صبايوت این است.

^{۱۰}در روز بیست و چهارم ماه نهم از سال دوم داریوش، کلام خداوند بواسطه حجی نبی نازل شده، گفت: ^{۱۱}یهوه صبايوت چنین می‌گوید: از کاهنان درباره شریعت سؤال کن و بپرس. ^{۱۲}اگر کسی گوشت مقدس را در دامن جامه خود بردارد و دامنش به نان یا آش یا شراب یا روغن یا به هر قسم خوراک دیگر برخورد، آیا آن مقدس خواهد شد؟ و کاهنان جواب دادند که نی. ^{۱۳}پس حجی پرسید: اگر کسی که از میتی نجس شده باشد، یکی از اینها را لمس نماید، آیا آن نجس خواهد شد؟ و کاهنان در جواب گفتند که نجس خواهد شد. ^{۱۴}پس حجی تکلم نموده، گفت: خداوند می‌فرماید این قوم همچنین هستند و این امت به نظر من همچنین می‌باشند و همه اعمال دستهای ایشان چنین است و هر هدیه‌ای که در آنجا می‌برند نجس می‌باشد. ^{۱۵}و الآن دل خود را

مشغول سازید از این روز و قبل از این، پیش از آنکه سنگی برسنگی در هیکل خداوند گذاشته شود.^{۱۶} در تمامی این ایام چون کسی به توده بیست (من) می‌آمد فقط ده (من) بود و چون کسی به میخانه می‌آمد تا پنجاه رطل از آن بکشد، فقط بیست رطل بود.^{۱۷} و شما را و تمامی اعمال دستهای شما را به باد سموم و یرقان و تگرگ زدم. لیکن خداوند می‌گوید بسوی من بازگشت نمودید.^{۱۸} الآن دل خود را مشغول سازید از این روز به بعد، یعنی از روز بیست و چهارم ماه نهم، از روزی که بنیاد هیکل خداوند نهاده شد، دل خود را مشغول سازید.^{۱۹} آیا تخم هنوز در انبار است و مو و انجیر و انار و درخت زیتون هنوز میوه خود را نیاورده‌اند؟ از این روز برکت خواهم داد.

^{۲۰} و کلام خداوند بار دوم در بیست و چهارم ماه بر حجی نازل شده، گفت: ^{۲۱} زربابل والی یهودا را خطاب کرده، بگو: من آسمانها و زمین را متزلزل خواهم ساخت.^{۲۲} و کرسی ممالک را واژگون خواهم نمود و قوت ممالک امت‌ها را هلاک خواهم ساخت و ارابه‌ها و سواران آنها را سرنگون خواهم کرد و اسبها و سواران آنها به شمشیر یکدیگر خواهند افتاد.^{۲۳} یهوه صباوت می‌گوید: در آن روز ای بنده من زربابل بن شالتیئیل، تو را خواهم گرفت و خداوند می‌گوید که تو را مثل نگین خاتم خواهم ساخت زیرا که من تو را برگزیده‌ام. قول یهوه صباوت این است.

کتاب زکریای نبی

۱ در ماه هشتم از سال دوم داریوش، کلام *خد/وند* بر زکریا ابن برکیا ابن عدوی نبی نازل شده، گفت: ^۲ «*خد/وند* بر پدران شما بسیار غضبناک بود. ^۳ پس به ایشان بگو: یهوه صبايوت چنین می گوید بسوی من بازگشت کنید. قول یهوه صبايوت این است. و یهوه صبايوت می گوید: من به سوی شما رجوع خواهم نمود. ^۴ شما مثل پدران خود م باشید که انبیا سلف ایشان را ندا کرده، گفتند یهوه صبايوت چنین می گوید از راههای زشت خود و از اعمال بد خویش بازگشت نمایید، اما *خد/وند* می گوید که ایشان نشنیدند و به من گوش ندادند. ^۵ پدران شما کجا هستند و آیا انبیا همیشه زنده می مانند؟ ^۶ لیکن کلام و فرایض من که به بندگان خود انبیا امر فرموده بودم، آیا پدران شما را در نگرفت؟ و چون ایشان بازگشت نمودند، گفتند چنانکه یهوه صبايوت قصد نمود که موافق راهها و اعمال ما به ما عمل نماید همچنان به ما عمل نموده است.»

^۷ در روز بیست و چهارم ماه یازدهم که ماه شباط باشد، از سال دوم داریوش، کلام *خد/وند* بر زکریا ابن برکیا ابن عدوی نبی نازل شده، گفت: ^۸ در وقت شب دیدم که اینک مردی بر اسب سرخ سوار بود و در میان درختان آس که در وادی بود ایستاده و در عقب او اسبان سرخ و زرد و سفید بود. ^۹ و گفتم: «ای آقای اینها چیستند؟» و فرشته ای که با من تکلم می نمود، مرا گفت: «من تو را نشان می دهم که اینها چیستند.»

^{۱۰} پس آن مرد که در میان درختان آس ایستاده بود، جواب داد و گفت: «اینها کسانی می باشند که *خد/وند* ایشان را برای تردد نمودن در جهان فرستاده است.» ^{۱۱} و ایشان به فرشته *خد/وند* که در میان درختان آس ایستاده بود جواب داده، گفتند: «ما در جهان تردد نموده ایم و اینک تمامی جهان مستریح و آرام است.» ^{۱۲} و فرشته *خد/وند* جواب داده، گفت: «ای یهوه صبايوت تا به کی بر اورشلیم و شهرهای یهودا که در این هفتاد سال غضبناک می بودی رحمت نخواهی نمود؟» ^{۱۳} و *خد/وند* با سخنان نیکو و کلام تسلی آمیز آن فرشته ای را که با من تکلم می نمود جواب داد.

^{۱۴} پس فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود مرا گفت: «ندا کرده بگو یهوه صبايوت چنین می‌گوید: در باره اورشلیم و صهیون غیرت عظیمی داشتم.^{۱۵} و برامت‌های مطمئن سخت غضبناک شدم زیرا که اندک غضبناک می‌بودم لیکن ایشان بلا را زیاده کردند.^{۱۶} بنابراین خد/وند چنین می‌گوید: به اورشلیم با رحمت‌ها رجوع خواهم نمود و خانه من در آن بنا خواهد شد. قول یهوه صبايوت این است و ریسمانکاری بر اورشلیم کشیده خواهد شد.^{۱۷} بار دیگر ندا کرده، بگو که یهوه صبايوت چنین می‌گوید: شهرهای من بار دیگر به سعادت‌مندی لبریز خواهد شد و خد/وند صهیون را باز تسلی خواهد داد و اورشلیم را بار دیگر خواهد برگزید.»

^{۱۸} پس چشمان خود را برافراشته، نگریستم و اینک چهار شاخ بود.^{۱۹} و به فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود گفتم: «اینها چیستند؟» او مرا گفت: «اینها شاخها می‌باشند که یهودا و اسرائیل و اورشلیم را پراکنده ساخته‌اند.»^{۲۰} و خد/وند چهار آهنگر به من نشان داد.^{۲۱} و گفتم: «اینان برای چه کار می‌آیند؟» او در جواب گفت: «آنها شاخها می‌باشند که یهودا را چنان پراکنده نموده‌اند که احدی سر خود را بلند نمی‌تواند کرد. و اینها می‌آیند تا آنها را بترسانند و شاخهای امت‌هایی را که شاخ خود را بر زمین یهودا برافراشته، آن را پراکنده ساخته‌اند بیرون افکنند.»

۲

و چشمان خود را برافراشته، نگریستم و مردی که ریسمانکاری به دست خود داشت دیدم.^۲ و گفتم که «کجا می‌روی؟» او مرا گفت: «به جهت پیمودن اورشلیم تا بینم عرضش چه و طولش چه می‌باشد.»

^۳ و اینک فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود بیرون رفت و فرشته دیگر برای ملاقات وی بیرون آمده،^۴ وی را گفت: «بشتاب و این جوان را خطاب کرده، بگو: اورشلیم به سبب کثرت مردمان و بهایمی که در اندرونش خواهند بود، مثل دهات بی‌حصار مسکون خواهد شد.^۵ و خد/وند می‌گوید که من به اطرافش دیواری آتشین خواهم بود و در اندرونش جلال خواهم بود.^۶ هان هان خد/وند می‌گوید از زمین شمال بگریزید زیرا که شما را مثل چهار باد آسمان پراکنده ساخته‌ام. قول خد/وند این است.^۷ هان ای صهیون که با دختر بابل ساکن هستی، خویشتن را

رستگار ساز.^۸ زیرا یهوه صبايوت که مرا بعد از جلال نزد امت‌هایی که شما را غارت کردند فرستاده است، چنین می‌گوید که هر که شما را لمس نماید مردمک چشم او را لمس نموده است.^۹ «زیرا اینک من دست خود را بر ایشان خواهم افشاند و ایشان غارت بندگان خودشان خواهند شد و شما خواهید دانست که یهوه صبايوت مرا فرستاده است.^{۱۰} ای دختر صهیون ترنم نما و شادی کن زیرا خداوند می‌گوید که اینک می‌آیم و در میان تو ساکن خواهم شد.^{۱۱} و در آن روز امت‌های بسیار به خداوند ملصق شده، قوم من خواهند شد و من در میان تو سکنی خواهم گرفت و خواهی دانست که یهوه صبايوت مرا نزد تو فرستاده است.^{۱۲} و خداوند یهودا را در زمین مقدس برای ملک خود به تصرف خواهد آورد و اورشلیم را بار دیگر خواهد برگزید.^{۱۳} ای تمامی بشر به حضور خداوند خاموش باشید زیرا که او از مسکن مقدس خود برخاسته است.»

۳ و یهوشع رئیس کهنه را به من نشان داد که به حضور فرشته خداوند ایستاده بود و شیطان به دست راست وی ایستاده، تا با او مخاصمه نماید.^۲ و خداوند به شیطان گفت: «ای شیطان خداوند تو را نهیب نماید! خداوند که اورشلیم را برگزیده است تو را نهیب نماید. آیا این نیم‌سوزی نیست که از میان آتش ربوده شده است؟»^۳ و یهوشع به لباس پلید ملبس بود و به حضور فرشته ایستاده بود.^۴ و آنانی را که به حضور وی ایستاده بودند خطاب کرده، گفت: «لباس پلید را از برش بیرون کنید.» و او را گفت: «بین عصیان را از تو بیرون کردم و لباس فاخر به تو پوشانیدم.»^۵ و من گفتم که عمامه طاهر بر سرش بگذارند. پس عمامه طاهر بر سرش گذاردند و او را به لباس پوشانیدند و فرشته خداوند ایستاده بود.

و فرشته خداوند یهوشع را اعلام نموده، گفت:^۷ «یهوه صبايوت چنین می‌فرماید: اگر به طریق‌های من سلوک نمایی و ودیعت مرا نگاه داری تو نیز خانه مرا داوری خواهی نمود و صحن‌های مرا محافظت خواهی کرد و تو را در میان آنانی که نزد من می‌ایستند بار خواهم داد.^۸ پس ای یهوشع رئیس کهنه بشنو تو و رفقاییت که به حضور تو می‌نشینند، زیرا که ایشان مردان علامت هستند. (بشنوید) زیرا که اینک من بنده خود شاخه را خواهم آورد.^۹ و همانا آن سنگی که به حضور یهوشع می‌گذارم، بر یک سنگ هفت چشم می‌باشد. اینک یهوه صبايوت می‌گوید که من

نقش آن را رقم خواهم کرد و عصیان این زمین را در یک روز رفع خواهم نمود.^{۱۰} و یهوه صبايوت می‌گوید که هر کدام از شما همسایه خود را زیر مو و زیر انجیر خویش دعوت خواهید نمود.»

۴ و فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود، برگشته، مرا مثل شخصی که از خواب بیدار شود بیدار کرد،^۲ و به من گفت: «چه چیز می‌بینی؟» گفتم: «نظر کردم و اینک شمعدانی که تمامش طلاست و روغندانش بر سرش و هفت چراغش بر آن است و هر چراغ که بر سرش می‌باشد هفت لوله دارد.^۳ و به پهلوی آن دو درخت زیتون که یکی بطرف راست روغندان و دیگری بطرف چپش می‌باشد.»

^۴ و من توجه نموده، فرشته‌ای را که با من تکلم می‌نمود خطاب کرده، گفتم: «ای آقایم اینها چه می‌باشد؟»^۵ و فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود مرا جواب داد و گفت: «آیا نمی‌دانی که اینها چیست؟» گفتم: «نه ای آقایم.»

^۶ او در جواب من گفت: «این است کلامی که خداوند به زربابل می‌گوید: نه به قدرت و نه به قوت بلکه به روح من. قول یهوه صبايوت این است.^۷ ای کوه بزرگ تو چیستی؟ در حضور زربابل به همواری مبدل خواهی شد و سنگ سر آن را بیرون خواهد آورد و صدا خواهند زد فیض فیض بر آن باشد.»

^۸ و کلام خداوند بر من نازل شده، گفتم: «دستهای زربابل این خانه را بنیاد نهاد و دستهای وی آن را تمام خواهد کرد و خواهی دانست که یهوه صبايوت مرا نزد شما فرستاده است.^{۱۰} زیرا کیست که روز امور کوچک را خوار شمارد زیرا که این هفت مسرور خواهند شد چینی که شاقول را در دست زربابل می‌بینند. و اینها چشمان خداوند هستند که در تمامی جهان تردد می‌نمایند.»

^{۱۱} پس من او را خطاب کرده، گفتم: «این دو درخت زیتون که بطرف راست و بطرف چپ شمعدان هستند چه می‌باشند؟»

^{۱۲} و بار دیگر او را خطاب کرده، گفتم که «این دو شاخه زیتون به پهلوی دو لوله زرینی که روغن طلا را از خود می‌ریزد چیستند؟»

^{۱۳} او مرا جواب داده، گفت: «آیا نمی‌دانی که اینها چیستند؟» گفتم: «نه ای آقایم.»

^{۱۴} گفت: «اینها پسران روغن زیت می‌باشند که نزد مالک تمامی جهان می‌ایستند.»

۵ و باز چشمان خود را برافراشته، نگریستم و طوماری پران دیدم. ^۲ و او مرا گفت: «چه چیز می‌بینی؟» گفتم: «طوماری پران می‌بینم که طولش بیست ذراع و عرضش ده ذراع می‌باشد.» ^۳ او مرا گفت: «این است آن لعنتی که بر روی تمامی جهان بیرون می‌رود، زیرا که از این طرف هر دزد موافق آن منقطع خواهد شد و از آن طرف هر که سوگند خورد موافق آن منقطع خواهد گردید. ^۴ یهوه صبايوت می‌گوید: من آن را بیرون خواهم فرستاد و به خانه دزد و به خانه هر که به اسم من قسم دروغ خورد داخل خواهد شد و در میان خانه‌اش نزیل شده، آن را با چوبهایش و سنگهایش منهدم خواهد ساخت.»

^۵ پس فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود بیرون آمده، مرا گفت: «چشمان خود را برافراشته بین که اینکه بیرون می‌رود چیست؟»

گفتم: «این چیست؟» او جواب داد: «این است آن ایفایی که بیرون می‌رود و گفت نمایش ایشان در تمامی جهان این است.»

^۷ و اینک وزنه‌ای از سرب برداشته شد. و زنی در میان ایفا نشسته بود. ^۸ و او گفت: «این شرارت است.» پس وی را در میان ایفا انداخت و آن سنگ سرب را بر دهنه‌اش نهاد. ^۹ پس چشمان خود را برافراشته، نگریستم و اینک دو زن بیرون آمدند و باد در بالهای ایشان بود و بالهای ایشان مثل بالهای لقلق بود و ایفا را به میان زمین و آسمان برداشتند.

^{۱۰} پس به فرشته‌ای که با من تکلم می‌نمود گفتم: «اینها ایفا را کجا می‌برند؟»

^{۱۱} او مرا جواب داد: «تا خانه‌ای در زمین شعار برای وی بنا نمایند و چون آن مهیا شود آنگاه او در آنجا بر پایه خود بر قرار خواهد شد.»

و بار دیگر چشمان خود را برافراشته، نگریستم و اینک چهار ارابه از میان دو

کوه بیرون می‌رفت و کوهها کوههای مسین بود.^۲ در ارابه اول اسبان سرخ و در ارابه دوم اسبان سیاه،^۳ و در ارابه سوم اسبان سفید و در ارابه چهارم اسبان ابلق قوی بود.^۴ و فرشته را که با من تکلم می‌نمود خطاب کرده، گفتم: «ای آقایم اینها چیستند؟»^۵ فرشته در جواب من گفت: «اینها چهار روح افلاک می‌باشند که از ایستادن به حضور مالک تمامی جهان بیرون می‌روند. اما آنکه اسبان سیاه را دارد، اینها بسوی زمین شمال بیرون می‌روند و اسبان سفید در عقب آنها بیرون می‌روند و ابلقها به زمین جنوب بیرون می‌روند.»^۶ و آن اسبان قوی بیرون رفته، آرزو دارند که بروند و در جهان گردش نمایند؛ و او گفت: «بروید و در جهان گردش نمایید.» پس در جهان گردش کردند.^۷ و او به من ندا در داد و مرا خطاب کرده، گفت: «بین آنهايي که به زمین شمال بیرون رفته‌اند، خشم مرا در زمین شمال فرو نشانیدند.»

^۸ و کلام خد/وند به من نازل شده، گفت: «از اسیران یعنی از حلدای و طوبیا و یدعیا که از بابل آمده‌اند بگیر و در همان روز بیا و به خانه یوشیا ابن صفیا داخل شو.^۹ پس نقره و طلا بگیر و تاجی ساخته، آن را بر سر یهوشع بن یهوصادق رئیس کهنه بگذار.^{۱۰} و او را خطاب کرده، بگو: یهوه صبايوت چنین می‌فرماید و می‌گوید: اینک مردی که به شاخه مسمی است و از مکان خود خواهد رویید و هیکل خد/وند را بنا خواهد نمود.^{۱۱} پس او هیکل خد/وند را بنا خواهد نمود و جلال را متحمل خواهد شد و بر کرسی او جلوس نموده، حکمرانی خواهد کرد و بر کرسی او کاهن خواهد بود و مشورت سلامتی در میان هر دو ایشان خواهد بود.^{۱۲} و آن تاج برای حالم و طوبیا و یدعیا و حین بن صفیا به جهت یادگاری در هیکل خد/وند خواهد بود.^{۱۳} و آنانی که دورند خواهند آمد و در هیکل خد/وند بنا خواهند نمود و خواهید دانست که یهوه صبايوت مرا نزد شما فرستاده است. و اگر قول یهوه خدای خویش را بکلی اطاعت نمایید این واقع خواهد شد.»

۷

و در سال چهارم داریوش پادشاه واقع شد که کلام *خد/وند* در روز چهارم ماه نهم که ماه کسلو باشد بر زکریا نازل شد.^۲ و اهل بیت‌ئیل یعنی شراصر و رجم ملک و کسان ایشان فرستاده بودند تا از *خد/وند* مسألت نمایند.^۳ و به کاهنانی که در خانه یهوه صبايوت بودند و به انبیا تکلم نموده، گفتند: «آیا در ماه پنجم می‌باید که من گریه کنم و زهد ورزم چنانکه در این سالها کردم؟»

پس کلام یهوه صبايوت به من نازل شده، گفت:^۴ «تمامی قوم زمین و کاهنان را خطاب کرده، بگو: چون در این هفتاد سال در ماه پنجم و ماه هفتم روزه داشتید و نوحه‌گری نمودید، آیا برای من هرگز روزه می‌داشتید؟ و چون می‌خورید و چون می‌نوشتید، آیا به جهت خود نمی‌خورید و برای خود نمی‌نوشتید؟^۷ آیا کلامی را که *خد/وند* به واسطه انبیای سلف ندا کرد، هنگامی که اورشلیم مسکون و امن می‌بود و شهرهای مجاورش و جنوب و هامون مسکون می‌بود (نمی‌دانید؟)»

^۸ و کلام *خد/وند* بر زکریا نازل شده، گفت:^۹ «یهوه صبايوت امر فرموده، چنین می‌گوید: براستی داوری نمایید و با یکدیگر احسان و لطف معمول دارید.^{۱۰} و بر بیوه زنان و یتیمان و غریبان و فقیران ظلم ننمایید و در دلهای خود بر یکدیگر بدی میندیشید.^{۱۱} اما ایشان از گوش گرفتن ابا نمودند و سرکشی کرده، گوشهای خود را از شنیدن سنگین ساختند.^{۱۲} بلکه دلهای خویش را (مثل) الماس سخت نمودند تا شریعت و کلامی را که یهوه صبايوت به روح خود به واسطه انبیای سلف فرستاده بود نشنوند، بنابراین خشم عظیمی از جانب یهوه صبايوت صادر شد.^{۱۳} پس واقع خواهد شد چنانکه او ندا کرد و ایشان نشنیدند، همچنان یهوه صبايوت می‌گوید ایشان فریاد خواهند برآورد و من نخواهم شنید.^{۱۴} و ایشان را بر روی تمامی امت‌هایی که نشناخته بودند، به گردباد پراکنده خواهم ساخت و زمین در عقب ایشان چنان ویران خواهد شد که کسی در آن عبور و تردد نخواهد کرد. پس زمین مرغوب را ویران ساخته‌اند.»

و کلام یهوه صبايوت بر من نازل شده، گفت: ^۲ «یهوه صبايوت چنین می‌فرماید:

برای صهیون غیرت عظیمی دارم و با غضب سخت برایش غیور هستم. ^۳ خد/وند چنین می‌گوید: به صهیون مراجعت نموده‌ام و در میان اورشلیم ساکن خواهم شد و اورشلیم به شهر حق و کوه یهوه صبايوت به کوه مقدس مسمی خواهد شد. ^۴ یهوه صبايوت چنین می‌گوید: مردان پیر و زنان پیر باز در کوچه‌های اورشلیم خواهند نشست و هر یکی از ایشان به سبب زیادتی عمر عصای خود را در دست خود خواهد داشت. ^۵ و کوچه‌های شهر از پسران و دختران که در کوچه‌هایش بازی می‌کنند، پر خواهد شد. ^۶ یهوه صبايوت چنین می‌گوید: اگر این امر در این روزها به نظر بقیه این قوم عجیب نماید آیا در نظر من عجیب خواهد نمود؟ قول یهوه صبايوت این است.

^۷ «یهوه صبايوت چنین می‌گوید: اینک من قوم خود را از زمین مشرق و از زمین مغرب آفتاب خواهم رها کنید. ^۸ و ایشان را خواهم آورد که در اورشلیم سکونت نمایند و ایشان قوم من خواهند بود و من براستی و عدالت خدای ایشان خواهم بود. ^۹ یهوه صبايوت چنین می‌گوید: دستهای شما قوی شود، ای کسانی که در این ایام این کلام را از زبان انبیا شنیدید که آن در روزی که بنیاد خانه یهوه صبايوت را برای بنا نمودن هیکل نهادند، واقع شد. ^{۱۰} زیرا قبل از این ایام مزدی برای انسان نبود و نه مزدی به جهت حیوان؛ و به سبب دشمن برای هر که خروج و دخول می‌کرد هیچ سلامتی نبود و من همه کسان را به ضد یکدیگر واداشتم. ^{۱۱} اما الآن یهوه صبايوت می‌گوید: من برای بقیه این قوم مثل ایام سابق نخواهم بود. ^{۱۲} زیرا که زرع سلامتی خواهد بود و مو میوه خود را خواهد داد و زمین محصول خود را خواهد آورد و آسمان شبنم خویش را خواهد بخشید و من بقیه این قوم را مالک جمیع این چیزها خواهم گردانید. ^{۱۳} و واقع خواهد شد چنانکه شما ای خاندان یهودا و ای خاندان اسرائیل در میان امت‌ها (مورد) لعنت شده‌اید، همچنان شما را نجات خواهم داد تا (مورد) برکت بشوید؛ پس مرسید و دستهای شما قوی باشد. ^{۱۴} زیرا که یهوه صبايوت چنین می‌گوید: چنانکه قصد نمودم که به شما بدی برسانم حینی که پدران شما خشم مرا به هیجان آوردند و یهوه صبايوت می‌گوید که از آن پشیمان نشدم. ^{۱۵} همچنین در این روزها رجوع نموده، قصد خواهم نمود که به اورشلیم و خاندان یهودا احسان نمایم. پس ترسان باشید. ^{۱۶} و این است کارهایی که باید بکنید: با یکدیگر راست گوید و در دروازه‌های خود انصاف و داوری سلامتی را اجرا دارید. ^{۱۷} و در دل‌های خود

برای یکدیگر بدی میندیشید و قسم دروغ را دوست مدارید، زیرا خداوند می‌گوید از همه این کارها نفرت دارم.»

^{۱۸} و کلام یهوه صبايوت بر من نازل شده، گفت: ^{۱۹} «یهوه صبايوت چنین می‌گوید: روزه ماه چهارم و روزه ماه پنجم و روزه ماه هفتم و روزه ماه دهم برای خاندان یهودا به شادمانی و سرور و عیدهای خوش مبدل خواهد شد. پس راستی و سلامتی را دوست بدارید. ^{۲۰} یهوه صبايوت چنین می‌گوید: بار دیگر واقع خواهد شد که قوم‌ها و ساکنان شهرهای بسیار خواهند آمد. ^{۲۱} و ساکنان یک شهر به شهر دیگر رفته، خواهند گفت: بیایید برویم تا از خداوند مسألت نماییم و یهوه صبايوت را بطلبیم و من نیز خواهم آمد. ^{۲۲} و قوم‌های بسیار و امت‌های عظیم خواهند آمد تا یهوه صبايوت را در اورشلیم بطلبند و از خداوند مسألت نمایند. ^{۲۳} یهوه صبايوت چنین می‌گوید در آن روزها ده نفر از همه زبانهای امت‌ها به دامن شخص یهودی چنگ زده، متمسک خواهند شد و خواهند گفت همراه شما می‌آییم زیرا شنیده‌ایم که خدا با شما است.»

۹ وحی کلام خداوند بر زمین حدراخ (نازل می‌شود) و دمشق محل آن می‌باشد، زیرا که نظر انسان و نظر تمامی اسباط اسرائیل بسوی خداوند است. ^۲ و بر حمات نیز که مجاور آن است و بر صور و صیدون اگر چه بسیار دانشمند می‌باشد. ^۳ و صور برای خود ملاذی منیع ساخت و نقره را مثل غبار و طلا را مانند گل کوچه‌ها انباشت. ^۴ اینک خداوند او را اخراج خواهد کرد و قوتش را که در دریا می‌باشد، تلف خواهد ساخت و خودش به آتش سوخته خواهد شد. ^۵ اشقلون چون این را بیند خواهد ترسید و غزه بسیار دردناک خواهد شد و عقرون نیز زیرا که اعتماد او خجل خواهد گردید و پادشاه از غزه هلاک خواهد شد و اشقلون مسکون نخواهد گشت. ^۶ و حرام‌زاده‌ای در اشدود جلوس خواهد نمود و حشمت فلسطینیان را منقطع خواهد ساخت. ^۷ و خون او را از دهانش بیرون خواهم آورد و رجاساتش را از میان دندانهایش؛ و بقیه او نیز به جهت خدای ما خواهد بود و خودش مثل امیری در یهودا و عقرون مانند یبوسی خواهد شد. ^۸ و من گرداگرد خانه خود به ضد لشکر اردو خواهم زد تا کسی از آن عبور و مرور نکند و ظالم بار دیگر از میان آنها گذر نخواهد کرد زیرا که حال به چشمان خود مشاهده نموده‌ام.

^۹ ای دختر صهیون بسیار وجد بنما و ای دختر اورشلیم آواز شادمانی بده! اینک پادشاه تو نزد تو می‌آید. او عادل و صاحب نجات و حلیم می‌باشد و بر الاغ و بر کره بچه الاغ سوار است. ^{۱۰} و من ارابه را از افرایم و اسب را از اورشلیم منقطع خواهم ساخت و کمان جنگی شکسته خواهد شد و او با امت‌ها به سلامتی تکلم خواهد نمود و سلطنت او از دریا تا دریا و از نهر تا اقصای زمین خواهد بود. ^{۱۱} و اما من اسیران تو را نیز به واسطه خون عهد تو از چاهی که در آن آب نیست رها کردم. ^{۱۲} ای اسیران امید، به ملاذ منیع مراجعت نمایید. امروز نیز خبر می‌دهم که به شما (نصیب) مضاعف رد خواهم نمود. ^{۱۳} زیرا که یهودا را برای خود زه خواهم کرد و افرایم را تیرکمان خواهم ساخت و پسران تو را ای صهیون به ضد پسران تو ای یاوان خواهم برانگیخت و تو را مثل شمشیر جبار خواهم گردانید.

^{۱۴} و خداوند بالای ایشان ظاهر خواهد شد و تیر او مانند برق خواهد جست و خداوند یهوه کرنا را نواخته، بر گردبادهای جنوبی خواهد تاخت. ^{۱۵} یهوه صباوت ایشان را حمایت خواهد کرد و ایشان غذا خورده، سنگهای فلاخن را پایمال خواهند کرد و نوشیده، مثل از شراب نعره خواهند زد و مثل جامها و مانند گوشه‌های مذبح پر خواهند شد. ^{۱۶} و یهوه خدای ایشان ایشان را در آن روز مثل گوسفندان قوم خود خواهد رهانید زیرا که مانند جواهر تاج بر زمین او خواهند درخشید. ^{۱۷} زیرا که حسن و زیبایی او چه قدر عظیم است. گندم جوانان را و عصیر انگور دوشیزگان را خرم خواهد ساخت.

♦ باران را در موسم باران آخر از خداوند بطلبید. از خداوند که برقه‌ها را می‌سازد و او به ایشان باران فراوان هرکس در زمینش گیاه خواهد بخشید. ^۲ زیرا که ترافیم سخن باطل می‌گویند و فالگیران رؤیاهای دروغ می‌بینند و خوابهای باطل بیان می‌کنند و تسلی بیهوده می‌دهند، از این جهت مثل گوسفندان آواره می‌باشند و از نبودن شبان ذلیل می‌گردند. ^۳ خشم من بر شبانان مشتعل شده است و به بزهای نر عقوبت خواهم رسانید زیرا که یهوه صباوت از گله خود یعنی از خاندان یهودا تفقد خواهد نمود و ایشان را مثل اسب جنگی جلال خود خواهد گردانید. ^۴ از او سنگ زاویه و از او میخ و از او کمان جنگی و از او همه ستمکاران با هم بیرون

می‌آیند.^۵ و ایشان مثل جباران (دشمنان خود را) در گل کوچه‌ها در عرصه جنگ پایمال خواهند کرد و محاربه خواهند نمود زیرا *خد/وند* با ایشان است و اسب سواران خجل خواهند گردید.

و من خاندان یهودا را تقویت خواهم کرد و خاندان یوسف را خواهم رهانید و ایشان را به امنیت ساکن خواهم گردانید، زیرا که بر ایشان رحمت دارم و چنان خواهند بود که گویا ایشان را ترک ننموده بودم، زیرا یهوه خدای ایشان من هستم؛ پس ایشان را اجابت خواهم نمود.^۶ و بنی‌افرایم مثل جباران شده، دل ایشان گویا از شراب مسرور خواهد شد و پسران ایشان چون این را بینند، شادی خواهند نمود و دل ایشان در *خد/وند* وجد خواهد کرد.^۷ و ایشان را صدا زده، جمع خواهم کرد زیرا که ایشان را فدیة داده‌ام و افزوده خواهند شد، چنانکه در قبل افزوده شده بودند.

و ایشان را در میان قوم‌ها خواهم کاشت و مرا در مکان‌های بعید بیاد خواهند آورد و با پسران خود زیست نموده، مراجعت خواهند کرد.^۸ و ایشان را از زمین مصر باز خواهم آورد و از اشور جمع خواهم نمود و به زمین جلعاد و لبنان داخل خواهم ساخت و آن گنجایش ایشان را نخواهد داشت.^۹ و او از دریای مصیبت عبور نموده، امواج دریا را خواهد زد و همه ژرفیهای نهر خشک خواهد شد و حشمت اشور زایل خواهد گردید و عصای مصر نیست خواهد شد.^{۱۰} و ایشان را در *خد/وند* قوی خواهم ساخت و در نام او سالک خواهند شد. قول *خد/وند* این است.

۱۱ ای لبنان درهای خود را باز کن تا آتش، سروهای آزاد تو را بسوزاند.^۱ ای صنوبر ولوله نما زیرا که سرو آزاد افتاده است (و درختان) بلند خراب شده. ای بلوطهای باشان ولوله نمایید زیرا که جنگل منیع افتاده است.^۲ صدای ولوله شبانان است زیرا که جلال ایشان خراب شده؛ صدای غرش شیران ژیان است زیرا که شوکت اردن ویران گردیده است.

^۳ یهوه خدای من چنین می‌فرماید که گوسفندان ذبح را بچران^۴ که خریداران ایشان آنها را ذبح می‌نمایند و مجرم شمرده نمی‌شوند و فروشندگان ایشان می‌گویند: *خد/وند* متبارک باد زیرا که دولتمند شده‌ایم. و شبانان آنها برایشان شفقت ندارند.^۵ زیرا *خد/وند* می‌گوید: بر ساکنان این زمین بار دیگر ترحم نخواهم نمود و اینک من هر کس از مردمان را به دست همسایه‌اش و به دست پادشاهش تسلیم خواهم نمود و زمین را ویران خواهند ساخت و از دست ایشان رهایی

نخواهم بخشید.^۷ پس من گله ذبح یعنی ضعیف‌ترین گله را چرانیدم و دو عصا برای خود گرفتم که یکی از آنها را نعمه نامیدم و دیگری را حبال نام نهادم و گله را چرانیدم.^۸ و در یک ماه سه شبان را منقطع ساختم و جان من از ایشان بیزار شد و جان ایشان نیز از من متنفر گردید.^۹ پس گفتم شما را نخواهم چرانید. آنکه مردنی است بمیرد و آنکه هلاک شدنی است هلاک شود و باقی‌ماندگان گوشت یکدیگر را بخورند.^{۱۰} پس عصای خود نعمه را گرفته، آن را شکستم تا عهدی را که با تمامی قوم‌ها بسته بودم شکسته باشم.^{۱۱} پس در آن روز شکسته شد و آن ضعیف‌ترین گله که منتظر من می‌بودند فهمیدند که این کلام *خد/وند* است.^{۱۲} و به ایشان گفتم: اگر در نظر شما پسند آید مزد مرا بدهید والا ندهید. پس به جهت مزد من، سی پاره نقره وزن کردند.^{۱۳} و *خد/وند* مرا گفت: آن را نزد کوزه‌گر بینداز، این قیمت گران را که مرا به آن قیمت کردند. پس سی پاره نقره را گرفته، آن را در خانه *خد/وند* نزد کوزه‌گر انداختم.^{۱۴} و عصای دیگر خود حبال را شکستم تا برادری را که در میان یهودا و اسرائیل بود شکسته باشم.

^{۱۵} و *خد/وند* مرا گفت: «بار دیگر آلات شبان احمق را برای خود بگیر.^{۱۶} زیرا اینک من شبانی را در این زمین خواهم برانگیخت که از هالکان تفقد نخواهد نمود و گم‌شدگان را نخواهد طلبید و مجروحان را معالجه نخواهد کرد و ایستادگان را نخواهد پرورد بلکه گوشت فربهان را خواهد خورد و سمهای آنها را خواهد کند.^{۱۷} وای بر شبان باطل که گله را ترک می‌نماید. شمشیر بر بازویش و بر چشم راستش فرود خواهد آمد و بازویش بالکل خشک خواهد شد و چشم راستش بکلی تار خواهد گردید.»

۱۲

و حی کلام *خد/وند* درباره اسرائیل. قول *خد/وند* است که آسمانها را گسترانید و بنیاد زمین را نهاد و روح انسان را در اندرون او ساخت.^۱ اینک من اورشلیم را برای جمیع قوم‌های مجاورش کاسه سرگیجش خواهم ساخت و این بر یهودا نیز حینی که اورشلیم را محاصره می‌کنند خواهد شد.^۲ و در آن روز، اورشلیم را برای جمیع قوم‌ها سنگی گران‌بار خواهم ساخت و همه کسانی که آن را بر خود بار کنند، سخت مجروح خواهند شد و جمیع امت‌های جهان به ضد او جمع خواهند گردید.^۳ *خد/وند* می‌گوید در آن روز من همه اسبان را به حیرت و سواران آنها را

به جنون مبتلا خواهم ساخت. و چشمان خود را بر خاندان یهودا باز نموده، همه اسبان قوم‌ها را به کوری مبتلا خواهم کرد.^۵ و سروران یهودا در دل خود خواهند گفت که ساکنان اورشلیم در خدای خود یهوه صبايوت قوت من می‌باشند. ^۶در آن روز سروران یهودا را مثل آتشدانی در میان هیزم و مانند شعله آتش در میان بافه‌ها خواهم گردانید و همه قوم‌های مجاور خویش را از طرف راست و چپ خواهند سوزانید و اورشلیم بار دیگر در مکان خود یعنی در اورشلیم مسکون خواهد شد.^۷ و *خد/وند* خیمه‌های یهودا را اول خواهد رهانید تا حشمت خاندان داود و حشمت ساکنان اورشلیم بر یهودا فخر ننماید.^۸ در آن روز *خد/وند* ساکنان اورشلیم را حمایت خواهد نمود و ضعیف‌ترین ایشان در آن روز مثل داود خواهد بود و خاندان داود مانند خدا مثل فرشته *خد/وند* در حضور ایشان خواهند بود.^۹ و در آن روز قصد هلاک نمودن جمیع امت‌هایی که به ضد اورشلیم می‌آیند، خواهم نمود.

^{۱۰}و بر خاندان داود و بر ساکنان اورشلیم روح فیض و تضرعات را خواهم ریخت و بر من که نیزه زده‌اند خواهند نگریست و برای من مثل نوحه‌گری برای پسر یگانه خود، نوحه‌گری خواهند نمود و مانند کسی که برای نخست‌زاده خویش ماتم گیرد، برای من ماتم تلخ خواهند گرفت.^{۱۱} در آن روز، ماتم عظیمی مانند ماتم هددرمون در همواری مجدون در اورشلیم خواهد بود.^{۱۲} و اهل زمین ماتم خواهند گرفت هر قبیله علیحده، قبیله خاندان داود علیحده، و زنان ایشان علیحده، قبیله خاندان ناتان علیحده، و زنان ایشان علیحده.^{۱۳} قبیله خاندان لاوی علیحده، و زنان ایشان علیحده، قبیله شمعی علیحده، و زنان ایشان علیحده،^{۱۴} و جمیع قبایلی که باقی مانده باشند هر قبیله علیحده، و زنان ایشان علیحده.

۱۳

در آن روز برای خاندان داود و ساکنان اورشلیم چشمه‌ای به جهت گناه و نجاست مفتوح خواهد شد.^۲ و یهوه صبايوت می‌گوید در آن روز نامهای بتها را از روی زمین منقطع خواهم ساخت که بار دیگر آنها رایباد نخواهند آورد و انبیا و روح پلید را نیز از زمین دور خواهم کرد.^۳ و هر که بار دیگر نبوت نماید پدر و مادرش که او را تولید نموده‌اند، وی را خواهند گفت که زنده نخواهی ماند زیرا که به اسم یهوه دروغ می‌گویی. و چون نبوت نماید پدر و مادرش

که او را تولید نموده‌اند، وی را عرضه تیغ خواهند ساخت.^۴ و در آن روز هر کدام از آن انبیا چون نبوت می‌کنند، از رؤیاهای خویش خجل خواهند شد و جامه پشمین به جهت فریب دادن نخواهند پوشید.^۵ و هر یک خواهد گفت: من نبی نیستم، بلکه زرع کننده زمین می‌باشم زیرا که از طفولیت خود به غلامی فروخته شده‌ام.^۶ و او را خواهند گفت: این جراحات که در دستهای تو می‌باشد چیست؟ و او جواب خواهد داد: آنهایی است که در خانه دوستان خویش به آنها مجروح شده‌ام.^۷ یهوه صباوت می‌گوید: «ای شمشیر به ضد شبان من و به ضد آن مردی که همدوش من است برخیز! شبان را بزن و گوسفندان پراکنده خواهند شد و من دست خود را بر کوچکان خواهم برگردانید.»

^۸ و خداوند می‌گوید که «در تمامی زمین دو حصه منقطع شده خواهند مرد و حصه سوم در آن باقی خواهد ماند.^۹ و حصه سوم را از میان آتش خواهم گذرانید و ایشان را مثل قال گذاشتن نقره قال خواهم گذاشت و مثل مصفی ساختن طلا ایشان را مصفی خواهم نمود و اسم مرا خواهند خواند و من ایشان را اجابت نموده، خواهم گفت که ایشان قوم من هستند و ایشان خواهند گفت که یهوه خدای ما می‌باشد.»

۱۴ اینک روز خداوند می‌آید و غنیمت تو در میان تقسیم خواهد شد.^۲ و جمیع امت‌ها را به ضد اورشلیم برای جنگ جمع خواهم کرد و شهر را خواهند گرفت و خانه‌ها را تاراج خواهند نمود و زنان را بی‌عصمت خواهند کرد و نصف اهل شهر به اسیری خواهند رفت و بقیه قوم از شهر منقطع نخواهند شد.^۳ و خداوند بیرون آمده، با آن قوم‌ها مقاتله خواهد نمود چنانکه در روز جنگ مقاتله نمود.^۴ و در آن روز پایهای او بر کوه زیتون که از طرف مشرق به مقابل اورشلیم است خواهد ایستاد و کوه زیتون در میانش از مشرق تا مغرب منشق شده، دره بسیار عظیمی خواهد شد و نصف کوه بطرف شمال و نصف دیگرش بطرف جنوب منتقل خواهد گردید.^۵ و بسوی دره کوههای من فرار خواهید کرد زیرا که دره کوهها تا به اصل خواهد رسید و شما خواهید گریخت، چنانکه در ایام عزیا پادشاه یهودا از زلزله فرار کردید و یهوه خدای من خواهد آمد و جمیع مقدسان همراه تو (خواهند آمد).

و در آن روز نور (آفتاب) نخواهد بود و کواکب درخشنده، گرفته خواهند شد.^۷ و آن یک روز معروف خد/وند خواهد بود. نه روز و نه شب، اما در وقت شام روشنایی خواهد بود.^۸ و در آن روز، آبهای زنده از اورشلیم جاری خواهد شد (که) نصف آنها بسوی دریای شرقی و نصف دیگر آنها بسوی دریای غربی (خواهد رفت). در تابستان و در زمستان چنین واقع خواهد شد.^۹ و یهوه بر تمامی زمین پادشاه خواهد بود. در آن روز یهوه واحد خواهد بود و اسم او واحد.^{۱۰} و تمامی زمین از جبع تا رمون که بطرف جنوب اورشلیم است متبدل شده، مثل عربی خواهد گردید و (اورشلیم) مرتفع شده، در مکان خود از دروازه بنیامین تا جای دروازه اول و تا دروازه زاویه و از برج حننیل تا چرخشت پادشاه مسکون خواهد شد.^{۱۱} و در آن ساکن خواهند شد و دیگر لعنت نخواهد بود و اورشلیم به امنیت مسکون خواهد شد.

^{۱۲} و این بلایی خواهد بود که خد/وند بر همه قومهایی که با اورشلیم جنگ کنند وارد خواهد آورد. گوشت ایشان درحالتی که بر پایهای خود ایستاده باشند کاهیده خواهد شد و چشمانشان در حدقه گذاشته خواهد گردید و زبان ایشان در دهانشان کاهیده خواهد گشت.^{۱۳} و در آن روز اضطراب عظیمی از جانب خد/وند در میان ایشان خواهد بود و دست یکدیگر را خواهند گرفت و دست هر کس به ضد دست دیگری بلند خواهد شد.^{۱۴} و یهودا نیز نزد اورشلیم جنگ خواهد نمود و دولت جمیع امتهای مجاور آن از طلا و نقره و لباس از حد زیاده جمع خواهد شد.^{۱۵} و بلای اسبان و قاطران و شتران و الاغها و تمامی حیواناتی که در آن اردوها باشند همچنان مانند این بلا خواهد بود.^{۱۶} و واقع خواهد شد که همه باقی ماندگان از جمیع امتهایی که به ضد اورشلیم آیند، هر سال برخواهند آمد تا یهوه صباوت پادشاه را عبادت نمایند و عید خیمه‌ها را نگاه دارند.^{۱۷} و هرکدام از قبایل زمین که به جهت عبادت یهوه صباوت پادشاه برنیایند، بر ایشان باران نخواهد شد.^{۱۸} و اگر قبیله مصر برنیایند و حاضر نشوند بر ایشان نیز (باران) نخواهد شد. این است بلایی که خد/وند وارد خواهد آورد بر امتهایی که به جهت نگاه داشتن عید خیمه‌ها برنیایند.^{۱۹} این است قصاص مصر و قصاص همه امتهایی که به جهت نگاه داشتن عید خیمه‌ها برنیایند.

^{۲۰} و در آن روز بر زنگهای اسبان «مقدس خد/وند» (منقوش) خواهد شد و دیگرها در خانه خد/وند مثل کاسه‌های پیش مذبح خواهد بود.^{۲۱} بلکه همه دیگهایی که در اورشلیم و یهودا می‌باشد، مقدس یهوه صباوت خواهد بود و همه کسانی که قربانی می‌گذرانند آمده، از آنها

خواهند گرفت و در آنها طبخ خواهند کرد و در آنوقت بار دیگر هیچ کنعانی در خانه یهوه
صبایوت نخواهد بود.

کتاب ملاکی نبی

۱ وحی کلام خد/وند درباره اسرائیل به واسطه ملاکی.

خد/وند می گوید که شما را دوست داشته‌ام. اما شما می گوید: چگونه ما را دوست داشته‌ای؟ آیا عیسو برادر یعقوب نبود؟ و خد/وند می گوید که یعقوب را دوست داشتم،^۳ و از عیسو نفرت نمودم و کوههای او را ویران و میراث وی را نصیب شغالهای بیابان گردانیدم. چونکه^۴ ا دوم می گوید: منهدم شده‌ایم اما خواهیم برگشت و مخروبه‌ها را بنا خواهیم نمود. یهوه صبايوت چنین می فرماید: ایشان بنا خواهند نمود، اما من منهدم خواهم ساخت و ایشان را به سرحد شرارت و به قومی که خد/وند بر ایشان تا به ابد غضبناک می باشد، مسمی خواهند ساخت.^۵ و چون چشمان شما این را بیند خواهید گفت: خد/وند از حدود اسرائیل متعظم باد!

پسر، پدر خود و غلام، آقای خویش را احترام می نماید. پس اگر من پدر هستم احترام من کجا است؟ و اگر من آقا هستم هیبت من کجا است؟ یهوه صبايوت به شما تکلم می کند. ای کاهنانی که اسم مرا حقیر می شمارید و می گوید چگونه اسم تو را حقیر شمرده‌ایم؟^۷ نان نجس بر مذبج من می گذرانید و می گوید چگونه تو را بی حرمت نموده‌ایم؟ از اینکه می گوید خوان خد/وند محقر است.^۸ و چون کور را برای قربانی می گذرانید، آیا قبیح نیست؟ و چون لنگ یا بیمار را می گذرانید، آیا قبیح نیست؟ آن را به حاکم خود هدیه بگذران و آیا او از تو راضی خواهد شد یا تو را مقبول خواهد داشت؟ قول یهوه صبايوت این است.^۹ و الآن از خدا مسألت نما تا بر ما ترحم نماید. یهوه صبايوت می گوید این از دست شما واقع شده است، پس آیا هیچ کدام از شما را مستجاب خواهد فرمود؟

^{۱۰} کاش که یکی از شما می بود که درها را ببندد تا آتش بر مذبج من بیجا نیفزاید. یهوه صبايوت می گوید: در شما هیچ خوشی ندارم و هیچ هدیه از دست شما قبول نخواهم کرد.^{۱۱} زیرا که از مطلع آفتاب تا مغربش اسم من در میان امت‌ها عظیم خواهد بود؛ و بخور و هدیه طاهر در هر جا به اسم من گذرانیده خواهد شد، زیرا یهوه صبايوت می گوید که اسم من در میان امت‌ها

عظیم خواهد بود.^{۱۲} اما شما آن را بی حرمت می سازید چونکه می گوید که خوان خد/وند نجس است و ثمره آن یعنی طعامش محقر است.^{۱۳} و یهوه صبايوت می فرماید که شما می گوید اینک این چه زحمت است و آن را اهانت می کنید و چون (حیوانات) دریده شده و لنگ و بیمار را آورده، آنها را برای هدیه می گذرانید آیا من آنها را از دست شما قبول خواهم کرد؟ قول خد/وند این است.^{۱۴} پس ملعون باد هر که فریب دهد و با آنکه نرینه ای در گله خود دارد معیوبی برای خداوند نذر کرده، آن را ذبح نماید. زیرا که یهوه صبايوت می گوید: من پادشاه عظیم می باشم و اسم من در میان امت ها مهیب خواهد بود.

۲ و الآن ای کاهنان این وصیت برای شما است!^۲ یهوه صبايوت می گوید که اگر نشنوید و آن را در دل خود جا ندهید تا اسم مرا تمجید نمایید، من بر شما لعن خواهم فرستاد و بر برکات شما لعن خواهم کرد، بلکه آنها را لعن کرده ام چونکه آن را در دل خود جا ندادید.^۳ اینک من زراعت را به سبب شما نهیب خواهم نمود و بر رویهای شما سرگین یعنی سرگین عیدهای شما را خواهم پاشید و شما را با آن خواهند برداشت.^۴ و خواهید دانست که من این وصیت را بر شما فرستاده ام تا عهد من با لاوی باشد. قول یهوه صبايوت این است.^۵ عهد من با وی عهد حیات و سلامتی می بود و آنها را به سبب ترسی که از من می داشت، به وی دادم و به سبب آنکه از اسم من هراسان می بود.^۶ شریعت حق در دهان او می بود و بی انصافی بر لبهایش یافت نمی شد، بلکه در سلامتی و استقامت با من سلوک می نمود و بسیاری را از گناه برمی گردانید.^۷ زیرا که لبهای کاهن می باید معرفت را حفظ نماید تا شریعت را از دهانش بطلبند چونکه او رسول یهوه صبايوت می باشد.^۸ اما یهوه صبايوت می گوید که شما از طریق تجاوز نموده، بسیاری را در شریعت لغزش دادید و عهد لاوی را شکستید.^۹ بنابراین من نیز شما را نزد تمامی این قوم خوار و پست خواهم ساخت زیرا که طریق مرا نگاه نداشته و در اجرای شریعت طرفداری نموده اید.

^{۱۰} آیا جمیع ما را یک پدر نیست و آیا یک خدا ما را نیافریده است؟ پس چرا عهد پدران خود را بی حرمت نموده، با یکدیگر خیانت می ورزیم؟^{۱۱} یهودا خیانت ورزیده است و رجاسات را

در اسرائیل و اورشلیم بعمل آورده‌اند زیرا که یهودا مقدس *خد/وند* را که او آن را دوست می‌داشت بی‌حرمت نموده، دختر خدای بیگانه را به زنی گرفته است.^{۱۲} پس *خد/وند* هر کس را که چنین عمل نماید، هم خواننده و هم جواب دهنده را از خیمه‌های یعقوب منقطع خواهد ساخت و هر کس را نیز که برای یهوه صبايوت هدیه بگذرانند.^{۱۳} و این را نیز بار دیگر بعمل آورده‌اید که مذبح *خد/وند* را با اشکها و گریه و ناله پوشانیده‌اید و از این جهت هدیه را باز منظور نمی‌دارد و آن را از دست شما مقبول نمی‌فرماید.^{۱۴} اما شما می‌گویید سبب این چیست؟ سبب این است که *خد/وند* در میان تو و زوجه جوانی‌ات شاهد بوده است و تو به وی خیانت ورزیده‌ای، با آنکه او یار تو و زوجه هم عهد تو می‌بود.^{۱۵} و آیا او یکی را نیافرید با آنکه بقیه روح را می‌داشت و از چه سبب یک را (فقط آفرید)؟ از این جهت که ذریت الهی را طلب می‌کرد. پس از روح‌های خود باحذر باشید و زنهار احدی به زوجه جوانی خود خیانت نورزد.^{۱۶} زیرا یهوه خدای اسرائیل می‌گوید که از طلاق نفرت دارم و نیز از اینکه کسی ظلم را به لباس خود بپوشاند. قول یهوه صبايوت این است پس از روح‌های خود با حذر بوده، زنهار خیانت نورزید.^{۱۷} شما *خد/وند* را به سخنان خود خسته نموده‌اید و می‌گویید: چگونه او را خسته نموده‌ایم؟ از اینکه گفته‌اید همه بدکاران به نظر *خد/وند* پسندیده می‌باشند و او از ایشان مسرور است یا اینکه خدایی که داوری کند کجا است؟

۳

اینک من رسول خود را خواهم فرستاد و او طریق را پیش روی من مهیا خواهد ساخت؛ و خداوندی که شما طالب او می‌باشید، ناگهان به هیکل خود خواهد آمد، یعنی آن رسول عهدی که شما از او مسرور می‌باشید. هان او می‌آید! قول یهوه صبايوت این است.^۲ اما کیست که روز آمدن او را متحمل تواند شد؟ و کیست که در حین ظهور وی تواند ایستاد؟ زیرا که او مثل آتش قالگر و مانند صابون گازران خواهد بود.^۳ و مثل قالگر و مصفی^۴ کننده نقره خواهد نشست و بنی‌لاوی را طاهر ساخته، ایشان را مانند طلا و نقره مصفی خواهد گردانید تا ایشان هدیه‌ای برای *خد/وند* به عدالت بگذرانند.^۴ آنگاه هدیه یهودا و اورشلیم پسندیده *خد/وند* خواهد شد چنانکه در ایام قدیم و سالهای پیشین می‌بود.^۵ و من برای داوری نزد شما خواهم آمد و به ضد جادوگران و زناکاران و آنانی که قسم دروغ می‌خورند و کسانی که بر مزدور در مزدش و بیوه‌زنان و یتیمان

ظلم می‌نمایند و غریب را از حق خودش دور می‌سازند و از من نمی‌ترسند، بزودی شهادت خواهم داد. قول یهوه صبايوت این است. ^۶ زیرا من که یهوه می‌باشم، تبدیل نمی‌پذیرم و از این سبب شما ای پسران یعقوب هلاک نمی‌شوید.

^۷ شما از ایام پدران خود از فرایض من تجاوز نموده، آنها را نگاه نداشته‌اید. اما یهوه صبايوت می‌گوید: بسوی من بازگشت نمایید و من بسوی شما بازگشت خواهم کرد، اما شما می‌گویید به چه چیز بازگشت نماییم. ^۸ آیا انسان خدا را گول زند؟ اما شما مرا گول زده‌اید و می‌گویید در چه چیز تو را گول زده‌ایم؟ در عشرها و هدایا. ^۹ شما سخت ملعون شده‌اید زیرا که شما یعنی تمامی این امت مرا گول زده‌اید. ^{۱۰} تمامی عشرها را به مخزنهای من بیاورید تا در خانه من خوراک باشد و یهوه صبايوت می‌گوید مرا به اینطور امتحان نمایید که آیا روزنه‌های آسمان را برای شما نخواهم گشاد و چنان برکتی بر شما نخواهم ریخت که گنجایش آن نخواهد بود؟ ^{۱۱} و یهوه صبايوت می‌گوید: خورنده را به جهت شما منع خواهم نمود تا ثمرات زمین شما را ضایع نسازد و مو شما در صحرا بی‌بار نشود. ^{۱۲} و همه امت‌ها شما را خوشحال خواهند خواند زیرا یهوه صبايوت می‌گوید که شما زمین مرغوب خواهید بود.

^{۱۳} خدا/وند می‌گوید: به ضد من سخنان سخت گفته‌اید و می‌گویید به ضد تو چه گفته‌ایم؟ ^{۱۴} گفته‌اید: بی‌فایده است که خدا را عبادت نماییم و چه سود از اینکه اوامر او را نگاه داریم و بحضور یهوه صبايوت با حزن سلوک نماییم؟ ^{۱۵} و حال متکبران را سعادت‌مند می‌خوانیم و بدکاران نیز فیروز می‌شوند و ایشان خدا را امتحان می‌کنند و (معهدا) ناجی می‌گردند.

^{۱۶} آنگاه ترسندگان خدا/وند با یکدیگر مکالمه کردند و خدا/وند گوش گرفته، ایشان را استماع نمود و کتاب یادگاری به جهت ترسندگان خدا/وند و به جهت آنانی که اسم او را عزیز داشتند مکتوب شد. ^{۱۷} و یهوه صبايوت می‌گوید که ایشان در آن روزی که من تعیین نموده‌ام، ملک خاص من خواهند بود و بر ایشان ترحم خواهم نمود، چنانکه کسی بر پسرش که او را خدمت می‌کند ترحم می‌نماید. ^{۱۸} و شما برگشته، در میان عادلان و شیران و در میان کسانی که خدا را خدمت می‌نمایند و کسانی که او را خدمت نمی‌نمایند، تشخیص خواهید نمود.

زیرا اینک آن روزی که مثل تنور مشتعل می‌باشد، خواهد آمد و جمیع

متکبران و جمیع بدکاران کاه خواهند بود. و یهوه صبیوت می‌گوید: آن روز که می‌آید ایشان را چنان خواهد سوزانید که نه ریشه و نه شاخه‌ای برای ایشان باقی خواهد گذاشت. ^۲ اما برای شما که از اسم من می‌ترسید، آفتاب عدالت طلوع خواهد کرد و بر بالهای وی شفا خواهد بود و شما بیرون آمده، مانند گوساله‌های پرواری جست و خیز خواهید کرد. ^۳ و یهوه صبیوت می‌گوید: شیران را پایمال خواهید نمود زیرا در آن روزی که من تعیین نموده‌ام، ایشان زیر کف پایهای شما خاکستر خواهند بود. ^۴ تورات بنده من موسی را که آن را با فرایض و احکام به جهت تمامی اسرائیل در حوریب امر فرمودم بیاد آورید. ^۵ اینک من ایلای نبی را قبل از رسیدن روز عظیم و مهیب خد/وند نزد شما خواهم فرستاد. ^۶ و او دل پدران را بسوی پسران و دل پسران را بسوی پدران خواهد برگردانید، مبادا بیایم و زمین را به لعنت بزنم.